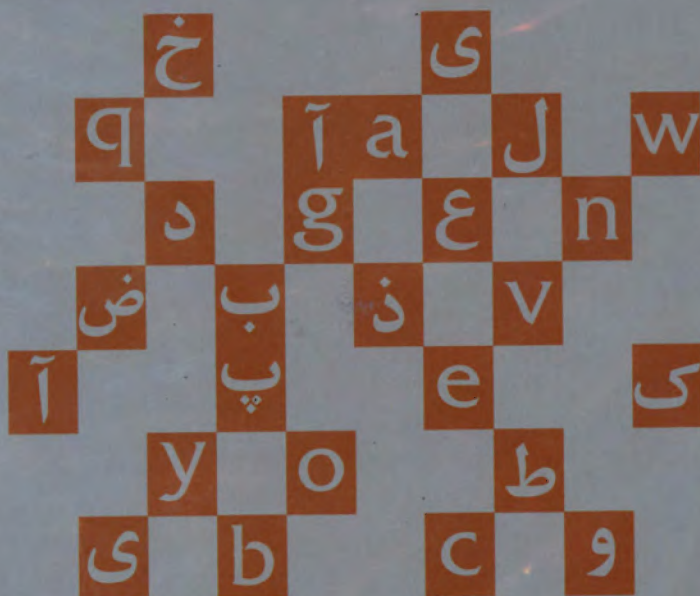




# فرهنگ معاصر کیمیا

فارسی-انگلیسی

کریم امامی



**FARHANG MOASER**  
**KIMIA**  
**PERSIAN-ENGLISH**  
**DICTIONARY**

**Karim Emami**



Farhang Moaser Publishers  
Tehran 2006



**Farhang Moaser Publishers**

45 Khiaban Daneshgah

Tehran 13147, Iran.

Tel. (+ 9821) 66465530, 66465520

Fax: (+ 9821) 66417018

E-mail: [farhangmo@neda.net](mailto:farhangmo@neda.net)

Visit us at: [www.farhangmoaser.com](http://www.farhangmoaser.com)

---

**© Farhang Moaser Publishers 2006**

First Published 2006

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior permission in writing of the publisher.

فرهنگ معاصر

# کیمیا

فارسی - انگلیسی

کریم امامی



فرهنگ معاصر

تهران ۱۳۸۵



فرهنگ معاصر

شماره ۴۵، خیابان دانشگاه، تهران ۱۳۱۴۷

تلفن: ۶۶۹۵۲۶۳۳ - ۶۶۴۶۵۵۳۰ - ۶۶۴۶۵۵۲۰

فکس: ۶۶۴۱۷۰۱۸

E-mail: farhangmo@neda.net

Website: www.farhangmoaser.com

فرهنگ معاصر کیمیا

کریم امامی

ویراستار: علی خزاعی فر

چاپ اول: ۱۳۸۵

حروف‌نگاری و طراحی:

واحد کامپیوتر - سمیه خلیلی

چاپ: فرهنگ معاصر

تیراژ: ۵۰۰۰

حق چاپ محفوظ است

کلیه حقوق این اثر متعلق به «مؤسسه فرهنگ معاصر» است و هر  
نوع استفاده بازرگانی از این فرهنگ اعم از زیراکس، بازنویسی،  
ضبط کامپیوتری و یا تکثیر به هر صورت دیگر، کلاً و جزئاً،  
ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.

یادداشت

کریم امامی ده سال آخر عمر را در فکر تألیف و تدوین این فرهنگ گذراند و هفت سال تمام، قسمت عمده وقتش را پشت کامپیوتر صرف تکمیل آن کرد. او یک‌تنه این کار را به انجام رساند. خوشبختانه در ماه‌های آخر و پیش از آن‌که ضعف قوا مانع شود، کار را به پایان رساند.

بدبختانه اما، این فرصت را نیافت که مقدمه و صفحات آغازین کتاب را چنان‌که خود می‌خواست، با نثر خاص خودش بنگارد. آنچه در پی می‌آید یادداشتی است که در حافظه رایانه‌اش به همین صورت به جا ماند.

گلی امامی

---

سپاسگزارم:

از خداوند بزرگ که فرصت به انجام رساندن این کار را به من داد  
از پزشکان معالج و مراقبم دکتر داود منادی‌زاده، دکتر مصطفی باقرزاده و دکتر  
فریدون علا

از همسر عزیزم گلی، و دخترانم هدیه و هستی امامی، برادرانم مهندس رحیم و دکتر  
محسن امامی

از ناشرم داود موسایی و کیخسرو شاپوری  
از دوستان فاضل و کمک‌به‌حال، شمیم بهار، شائول بخاش، علی خزاعی‌فر،  
باقر معین

از صاحبان آثار بیشماری که از نوشته‌ها و تألیفات آن‌ها سود برده‌ام مخصوصاً از  
زننده‌یاد سلیمان حبیب و مرحوم غلامحسین مصاحب

از مهندس اسکندر فیروز و همکاران او در عالم محیط زیست و طبیعت ایران  
از پدیدآوردندگان کامپیوتر و شبکه جهانی اینترنت، از مؤلفان فرهنگ بزرگ آکسفورد  
و فرهنگ آکسفورد آدونس لرنر

و سرانجام با یاد پدرم مرحوم محمد حسن امامی و با یاد مادرم.

## راهنمای استفاده از فرهنگ

توجه به نکات زیر مراجعه به این فرهنگ را آسان تر و سودمندتر خواهد کرد.

### ۱. ترتیب واژه‌ها

**افسونگر** /af.sun.gar/ اسم. صفت. (= جادوگر)  
 an enchanter, [جمع: ~ ها، ~ ان]  
 an enchantress, a charmer 2. [adj]  
 using magic 3. charming, ravishing  
 disclosure, افشا(ء) /ef.šā(')/ اسم.

مدخل‌های این فرهنگ براساس ترتیب الفبایی واژه‌های فارسی تنظیم شده است.

### ۲. شماره‌گذاری مدخل‌ها

آب<sup>۱</sup> /āb/ اسم.  
 1. water, aqua (= H<sub>2</sub>O)  
 2. any liquid resembling water.  
 آب<sup>۲</sup> /āb/ اسم.  
 juice, extract  
 آب<sup>۳</sup> /āb/ اسم. [شیمی]  
 sth dissolved in water, solution

وقتی یک صورت نوشتاری نمایندهٔ بیش از یک معنا بوده است از شماره‌گذاری استفاده شده است.

### ۳. تلفظ

پابرجا /pā . bar . jā/ اسم. صفت.  
 stable,  
 firmly-rooted, enduring

در این فرهنگ، برای نشان دادن تلفظ واژه‌ها از یک شیوهٔ سادهٔ آوانگاری استفاده شده است. هجا‌های تشکیل‌دهندهٔ هر واژه با نقطه (۰) از هم جدا شده‌اند.

چشم /češm , čašm/ اسم. [کالبدشناسی]  
 eye(s) [جمع: ~ ها، ~ ان]

اگر واژه‌ای دو صورت تلفظی داشته است، این دو صورت با ویرگول (،) از هم جدا شده‌اند. جدول نشانه‌های آوایی در صفحات آغازین کتاب آمده است.

### ۴. مقولهٔ دستوری

تاجدار /tāj.dār/ صفت.  
 wearing a crown,  
 crowned

مقولهٔ دستوری هر واژه پس از تلفظ آن ضبط شده است.

چندضلعی /čand.zel.'i/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [n] polygon 2. [adj] polygonal

در مواردی که مدخل دارای دو مقولهٔ دستوری است، مثلاً اسم و صفت، هر دو مقوله ذکر شده و معادل‌ها با اختصار مقولهٔ دستوری در انگلیسی از یکدیگر تفکیک شده‌اند.

## ۵. زیرمدخل‌ها

آواز /ā.vāz/ اسم.

1. call 2. song 3. voice

song of birds

a song sung in chorus

آواز پرندگان

آواز دسته جمعی

زیرمدخل‌های این فرهنگ به ترتیب الفبایی آورده شده است. زیرمدخل‌ها شامل عبارات، اصطلاحات و بعضی از ضرب‌المثل‌های پرکاربرد زبان فارسی است. برای ضرب‌المثل‌ها، علاوه بر معادل، ترجمه تحت‌اللفظی آنها نیز ارائه شده است.

## ۶. شماره‌گذاری معانی

افغانی /af.ġā.ni/ اسم. صفت. [جمع: -ها، آفاغه]

1. [n] a native of Afghanistan, an Afghan  
2. *Afghani*: the monetary unit of Afghanistan  
3. [adj] pertaining to Afghanistan, Afghan

هر جا واژه‌ای بیش از یک معنا داشته، این معانی به ترتیب اهمیت با شماره از هم جدا شده‌اند.

بالغ /bā.leġ/ صفت.

1. having come of age  
2. adult, mature

معادل‌هایی که تقریباً هم‌معنا بوده‌اند با علامت ویرگول (،) از هم جدا شده‌اند.

## ۷. کاربرد پرائتز

پرائتز ( ) در موارد زیر به کار رفته است:

۱. کنار مدخل همراه با علامت = برای نشان دادن مترادف (های) واژه.

۲. در جلو یا به دنبال یک معادل انگلیسی برای:

الف) نشان دادن اینکه می‌توان آن معادل انگلیسی را با مطلب داخل پرائتز یا بدون آن خواند.

اتوبوس بیابانی /مُسافری

a (motor-) coach<sup>Br</sup>, an intercity  
passenger bus<sup>Us</sup>

تئاتر<sup>(ف)</sup> /te.'ātr/ اسم. نیز تاتر

( = ۱. \* نمایش ۲. \* نمایش‌سرا)

1. theatre<sup>Br</sup>/ theater<sup>Us</sup>, drama



ب) معرفی بافت خاصی که آن معادل در آن  
آبشارزن /ab.šār.zan/ اسم. [جمع: ~ها]  
به کار می‌رود.  
(in volleyball etc) a spiker

ج) برای ارائه توضیح بیشتر.  
شرکت واحد اتوبوسرانی the United Bus  
Company (of Tehran etc)

۳. بعد از زیرمدخل، برای ارائه توضیح بیشتر.  
با احترامات فائقه (در پایان نامه اداری)  
With our highest regards

۴. در درون مدخل اصلی و تلفظ برای نشان  
دادن اینکه مدخل یا تلفظ را می‌توان با  
قسمت درون پرانتز یا بدون آن خواند.  
آبا (آ) / (ʔ) /ā.bā/ اسم. [جمع آب] fathers

۵. بالای مدخل اصلی برای نشان دادن بعضی  
اختصارات و کوتاه‌نوشته‌ها.  
پلاسما<sup>(ف)</sup> /pe.lās.mā/ اسم.  
1. [anat] plasma 2. [phys] plasma

۶. برای نشان دادن ترجمه تحت‌اللفظی  
ضرب‌المثل‌ها به انگلیسی.  
پارسال دوست امسال آشنا. [ضرب‌المثل]  
Long time no see. [prov] (ex tr = We were  
friends last year but we are only  
acquaintances this year.)

۷. پس از مقوله دستوری برای نشان دادن  
بافت کاربرد.  
اینجانب /in.jā.neb/ اسم. (بیشتر در نامه نگاری)  
I, the undersigned

۸. کاربرد قلاب  
علامت قلاب [ ] در موارد زیر به کار رفته  
است:

۱. پس از مقوله دستوری مدخل اصلی و پس  
از زیرمدخل برای نشان دادن حوزه معنایی.  
استحکامات /es/teh.kā.māt/ اسم. [نظامی]  
fortifications [جمع استحکام]  
آب سنگین [فیزیک] heavy water

۲. پس از مقوله دستوری برای نشان دادن  
صورت جمع یا مفرد مدخل.  
جادوگر /jā.du.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a magician, a wizard, a sorcerer  
حوائج /ha.vā.'ej/ اسم. نیز حوایج [جمع حاجت]  
needs

۳. بعد از مقوله دستوری برای نشان دادن سبک زبانی مدخل مورد نظر.  
**تائب** /tā.'eb/ صفت. [ادبی] نیز تائب (= توبه کار)  
 penitent, repentant

۴. قبل از معادل انگلیسی برای نشان دادن مقوله دستوری.  
**بالایی** /bā.lā.'i/ صفت. اسم.  
 1. [adj] upper, higher 2. [n] the upper one, the higher one

۵. قبل از معادل انگلیسی برای نشان دادن سبک زبانی معادل مورد نظر.  
**بلند کردن** /bo.land.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to lift sth, to raise sth, to pick up sth  
 2. [col] to pick up a woman

۶. پس از معادل انگلیسی برای نشان دادن صورت جمع یا مفرد آن.  
**باکتری** <sup>(ف)</sup> /bāk.te.ri./ اسم. [زیست شناسی]  
 bacterium [sing], bacteria [pl]

۷. قبل از معادل انگلیسی برای نشان دادن حوزه معنایی یا بافت کاربرد معادل مورد نظر.  
**بخش** /baxš/ اسم. (= ۵. تقسیم)  
 1. section, part 2. portion, share 3. district  
 4. [hospital] ward 5. [math] division

## ۹. قلم تعریف ها

در تعریف مدخل ها، از دو قلم استفاده شده است. یک قلم برای معادل و دیگری قلمی ریزتر. آن بخش از اطلاعات که برای توضیح بیشتر مدخل آورده شده، با قلم ریزتر ولی آن بخش که وجودش در تعریف ضروری است با قلم معادل آورده شده است.  
**چپر** /ča.par/ اسم.  
 a fence made of branches and twigs, wattle

## ۱۰. ارجاعات

اگر واژه ای مترادف یا صورت نوشتاری متداول تری داشته، با علامت ← به آن ارجاع شده است.  
**حاج** /hāj/ ← حاجی

## ۱۱. صورت های بریتانیایی و آمریکایی

برای مدخل ها و زیرمدخل های فارسی،

چک کشیدن /ček.ke.ši.dan/ مصدر لازم  
to write/ draw a cheque<sup>Br</sup>/ check<sup>Us</sup>

جسی فن<sup>(3)</sup> /čö.si.fon/ اسم. گفتار  
a mobile phone<sup>Br</sup>, a cellphone<sup>Us</sup>

معادل‌ها به انگلیسی بریتانیایی داده شده است. در مواردی که این معادل‌ها در انگلیسی آمریکایی متفاوت هستند، واژه آمریکایی و املاي متفاوت آمریکایی نیز داده شده است و این تفاوت با علامت Br (بریتانیایی) و Us (آمریکایی) مشخص شده است.

## ۱۲. کوتاه‌نوشت‌ها و علائم اختصاری

در این فرهنگ از تعدادی کوتاه‌نوشته و علامت اختصاری استفاده شده که جدول آن در روبرو آمده است.

وام واژه فرنگی	(ف)
نامتداول، نادر	نا
واژه نو	(ن)
واژه مصوب فرهنگستان زبان	✱
واژه منسوخ	×
تکرار سرواژه	~
ارجاع	←
متضاد	⇐

## نشانه‌های آوایی

نشانه آوایی	معادل فارسی	نشانه آوایی	معادل فارسی
'	ع، همزه	m	م
a	اَ	n	ن
ā	آ	o	و
b	ب	ow	بلند
č	چ	p	پ
d	د	q	ق
e	ه	r	ر
f	ف	s	ث، س، ص
g	گ	š	ش
ġ	غ	t	ت، ط
h	ح، ه	u	او
i	ای	v	و
i:	ای کشیده	x	خ
j	ج	y	ی
k	ک	z	ذ، ز، ض، ظ
l	ل	ž	ژ

## فهرست حوزه‌های معنایی

[lit]	literary, literature	[ادبی]	[dated]	dated	[سابق]
[spice]	spices	[ادویه]	[cons]	construction	[ساختمان]
[Islam]	Islam	[اسلام]	[pol]	politics	[سیاست]
[econ]	economy	[اقتصاد]	[cine]	cinematography	[سینما]
[comm]	commerce	[بازرگانی]	[chess]	chess	[شطرنج]
[game]	card games	[بازی]	[joc]	jocular	[شوخی]
[bank]	banking	[بانک]	[chem]	chemistry	[شیمی]
[elec]	electricity	[برق]	[indus]	industry, industrial	[صنعت]
[hygi]	hygiene	[بهداشت]	[prov]	proverb, idiom	[ضرب‌المثل]
[fabric]	textile	[پارچه]	[phor]	photography	[عکاسی]
[bird]	ornithology	[پرندشناسی]	[Acad]	Academy	[فرهنگستان]
[med]	medicine	[یزشکی]	[phil]	philosophy	[فلسفه]
[garm]	garment	[پوشاک]	[tech]	technical	[فنی]
[thea]	theatre	[تئاتر]	[arch]	archaic	[قدیم]
[hist]	history, historical	[تاریخ]	[anat]	anatomy	[کالبدشناسی]
[zool]	zoology	[جانورشناسی]	[libr]	library science	[کتاب]
[print]	printing	[چاپ]	[agri]	agriculture	[کشاورزی]
[acco]	accounting	[حساب]	[child]	child's word	[کودکانه]
[ent]	entomology	[حشره‌شناسی]	[col]	colloquialism	[گفتار]
[law]	law	[حقوقی]	[bot]	botany	[گیاه‌شناسی]
[car]	car/ automobile	[خودرو]	[fig]	used figuratively	[مجازی]
[cook]	cookery/cooking	[خوراکی]	[poli]	polite usage	[محترمانه]
[phar]	pharmacology	[داروشناسی]	[archi]	architecture	[معماری]
[gram]	grammar	[دستور]	[mus]	musicology	[موسیقی]
[comp]	computing	[رایانه]	[astr]	astronomy	[نجوم]
[colo]	colour	[رنگ]	[mili]	military	[نظامی]
[psych]	psychology	[روان‌شناسی]	[sport]	sports	[ورزش]
[ling]	linguistics	[زبان‌شناسی]	[geom]	geometry	[هندسه]
[geol]	geology	[زمین‌شناسی]	[art]	art	[هنر]
[biol]	biology	[زیست‌شناسی]	[Jud]	Judaism	[یهودیت]

فرهنگ معاصر

کیمیا

فارسی - انگلیسی



# آ، آ

آب خوردن ← آب آشامیدنی  
 mucus of the nose, آب دماغ نیز آب بینی  
 snot  
 saliva آب دهان  
 stagnant water آب راکد  
 running water آب روان / جاری  
 watery, weak, آب زیبو / -pow/ [گفتار]  
 wishy-washy  
 underground water(s), آب زیرزمینی  
 subterranean water(s)  
 light water آب سبک [فیزیک]  
 hard water آب سخت  
 cold water آب سرد  
 surface water آب سطحی  
 heavy water آب سنگین [فیزیک]  
 glaucoma آب سیاه [بزشکی]  
 آب شنگولی، آب شنگولی [گفتار]  
 an alcoholic beverage, booze  
 salt/ salty water آب شور  
 tap<sup>Br</sup> water, water from آب شیر / لوله  
 the faucet<sup>Us</sup>  
 fresh water آب شیرین  
 cleansing/ purifying آب طهور [اسلام]  
 water  
 an amount of water so آب قلیل [اسلام]  
 small that it does not have cleansing  
 power, sub-kurr water

آ /ā/ اسم.  
 a variety of the letter آلف  
 which is known as آی مدی or آئی باکلاه - the  
 hatted *alef* - and is treated separately  
 in most Persian dictionaries for easier  
 reference

آنورت<sup>(ف)</sup> /ā.'ort/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the aorta  
 آئین /ā.'in/ ← آیین  
 آئین نامه /ā.'in.nā.me/ ← آیین نامه  
 آئینه /ā.'i.ne/ ← آینه

1. water, aqua (= H<sub>2</sub>O) آب<sup>1</sup> /āb/ اسم.
2. any liquid resembling water.

آب آشامیدنی (= آب خوردن)

drinking water  
 rain water آب باران

آب بینی ← آب دماغ  
 treated water, آب تصفیه شده  
 purified water

running water آب جاری / روان  
 boiling water آب جوش، آبجوش

water from a well, well water آب چاه  
 tears آب چشم [ادبی]

spring water آب چشمه  
 the water of life (which is آب حیات  
 supposed to bestow eternal life to anyone  
 drinking it), the elixir of life

pure water آب خالص  
 raw water آب خام (= تصفیه نشده)

پیش قسط یک آپارتمان کوچک را جور کند.

*He is so desperate; he is trying*

*everything to put together the down*

*payment for a small flat<sup>Br</sup> / apartment<sup>Us</sup>.*

دسته گل به آب دادن

to make a big mistake / a bloomer<sup>Br</sup>

□ باور نمی‌کنم این دسته گل را تو به آب

داده باشی.

*I can't believe this bloomer<sup>Br</sup> / beauty<sup>Us</sup>*

*is your handiwork.*

آب از آب تکان نخورد. [ضرب‌المثل]

Absolutely nothing happened.

There was no ripple effect.

برای فلان‌کس چه آب ببری چه کوزه را بشکنی فرقی

نمی‌کند. [ضرب‌المثل]

For so and so, whether you help or

hinder is all the same.

... تا آب‌ها از آسیاب بیفتند. [ضرب‌المثل]

... to allow things to quiet down

juice, extract آب<sup>۲</sup> / āb / اسم.

1. grape juice 2. [ /it /] wine

orange juice

fruit juice

sour orange juice

sth dissolved in water, آب<sup>۲</sup> / āb / اسم. [شیمی]

solution

hydrogen peroxide, آب<sup>۲</sup> اکسیژنه [شیمی]

peroxide

potassium hypochlorite, آب<sup>۲</sup> ژاول [شیمی]

Javelle water

gold-plating

silver-plating

آب طلا نیز آب طلا

آب نقره

آب آهک / āb. ā. hak / اسم. [ساخت‌مان]

milk of lime

populated, آباد / ā. bād / صفت.

developed, in good repair

suffix found in the آباد / ā. bād / - پسوند.

names of Iranian towns and villages; it is usually

آب<sup>۱</sup> کُر [اسلام] a sufficient volume of

water that is considered clean,

kurr water

carbonated/ sparkling water آب<sup>۱</sup> گازدار

warm water, hot water آب<sup>۱</sup> گرم

muddy/ turbid water آب<sup>۱</sup> گیل‌آلود

tap water<sup>Br</sup>, piped water آب<sup>۱</sup> لوله‌کشی

cataract آب<sup>۱</sup> مروارید [پزشکی]

pure water آب<sup>۱</sup> مطلق [اسلام]

mineral water آب<sup>۱</sup> معدنی

distilled water آب<sup>۱</sup> مقطر

tepid water, lukewarm water آب<sup>۱</sup> ولرم

international waters, آب<sup>۱</sup> های آزاد

the high seas

territorial waters,

آب‌های ساحلی

coastal waters

iced water<sup>Br</sup>, ice water<sup>Us</sup> آب<sup>۱</sup> یخ

to develop آب<sup>۱</sup> آوردن چشم [پزشکی]

cataract, to be afflicted with cataract

(of sb's mouth) to water آب<sup>۱</sup> افتادن دهان

آب<sup>۱</sup> پاکی روی دست کسی ریختن

to say a flat 'No' to sb who is expecting

a favour<sup>Br</sup>

آب<sup>۱</sup> توبه بر سر کسی ریختن [مجازی]

to cause/ make sb to repent from his/ her

sinful way of life

to drink water

آب<sup>۱</sup> خوردن

□ خیلی آسان بود؛ مثل آب خوردن.

*It was as easy as pie/ as ABC/ as 1-2-3.*

to turn out, to prove از آب درآمدن

□ آنقدرها هم خوب از آب درنیامد.

*It did not turn out so well after all.*

to launch a ship به آب انداختن کشتی

to wade in water به آب زدن

خود را به آب و آتش زدن

to make a desperate effort to succeed,

to take every risk

□ خودش را به آب و آتش می‌زند تا بلکه

آببندی /āb.ban.di/ اسم.

making watertight, sealing

آببندی سوپاپ (خودرو)

grinding in the valve(s) of an engine

آببندی کردن /āb.ban.di.kar.dan/

to make sth watertight, مصدر متعدی.

to seal sth hermetically

water-rate آب بها /āb.ba.hā/ اسم.

watering can آبیاش /āb.pāš/ اسم.

sprinkling water آبیاشی /āb.pā.ši/ اسم.

on the ground etc

آبیاشی کردن /āb.pā.ši.kar.dan/ مصدر متعدی.

to sprinkle water around

آببخشان /āb.pax.sān/ (ن) اسم. [جغرافیا]

watershed, water-parting

cooked in water, آب پز /āb.paz/ صفت.

boiled

تخم مرغ آب پز (hard-)boiled egg(s)

آبتاز /āb.tāz/ (ن) اسم. [جغرافیا]

breaking up of ice in frozen rivers in the spring

آب ترسی /āb.tar.si/ اسم. [روان شناسی]

fear of water,

نیز آبهراسی

hydrophobia

taking a dip, bathing آبتنی /āb.tani/ اسم.

آبتنی کردن /āb.ta.ni.kar.dan/ مصدر لازم.

to bathe, to take a dip

beer, ale, lager آبجو /āb.jow/ اسم.

draught<sup>Br</sup>/draft<sup>Us</sup> beer آبجوی بُشکه

bottled beer آبجوی بطری

brewery آبجوسازی /āb.jow.sā.zi/ اسم.

sister, آبجی /āb.ji/ اسم. [گفتار] (= خواهر)

sis

a puddle of water آبچاله /āb.čā.le/ اسم.

آبچکان /āb.čē.kān/ صفت. [ساختمان]

1. [n] a groove made under a projecting

slab of stone to prevent rain water from

running down the adjoining wall, a drip

groove 2. [adj] dripping

appended to the name of the founder of the place. Some instances:

Hasan-abad حسن آباد

Ali-abad علی آباد

آبادان /ā.bā.dān/ صفت. [ادبی] (= آباد)

populated, prosperous

Abadan آبادان [جغرافیا]

آبادانی /ā.bā.dā.ni/ اسم. (= عمران)

rural development, urban

development, development work

آباد کردن /ā.bād.kar.dan/ مصدر متعدی.

to make sth habitable, to develop sth

آبادگر /ā.bād.gar/ صفت. اسم. [جمع: -ها، -ان]

1. [adj] fond of building and development 2. [n] builder, developer

□ کریم خان زند پادشاهی آبادگر بود.

Karim Khan, founder of the Zand dynasty,

was a great builder.

آبادی /ā.bā.di/ اسم. (= دِه کوچک)

village, settlement, hamlet

آباره /ā.bā.re/ (ن) اسم.

آبازور /ā.bā.zur/ (ف) اسم. (= \* نورتاب)

lamphshade

آبان /ā.bān/ اسم. 8th month of the

Iranian solar calendar (30 days) corresponding

roughly to November

آب انبار /āb.an.bār/ اسم.

cistern,

reservoir

آبا(ة) /ā.bā(')/ اسم. [جمع آب]

آباءِ کلیسا [مسیحیت]

one's forebears, آبا و اجداد

one's forefathers, one's ancestors

آب باز /āb.bāz/ اسم. [جمع: -ها]

1. swimmer, a diver, an aquanaut

2. a performer in water sports

آب بند /āb.band/ اسم.

1. flood gate

2. retaining wall, embankment

3. small dam, bund

آبدوغ خیار / āb.duğ.xi.yār / اسم. [خوراکی]  
*abdugh khiyar*: yogurt mixed with  
 water and diced cucumbers, cold yoghurt  
 soup

آبدھی<sup>(۱)</sup> / āb.de.hi / اسم. (= دبی)  
 outflow of water, output

آبدیدگی / āb.di.de.gi / اسم.  
 the state of having suffered damage by water

آبدیده / āb.di.de / صفت.  
 1. damaged by water 2. (of steel etc) heated and then  
 immersed in water, tempered 3. seasoned,  
 experienced

آبدیدہ فولاد / āb.di.de  
 tempered steel

آبراهه / āb.rā.he / اسم.  
 channel, waterway, watercourse

آبرسانی / āb.ra.sā.ni / اسم.  
 the act of supplying water to farmlands etc

آبرسانی کانال / āb.ra.sā.ni  
 an irrigation canal  
 آبرفت<sup>(۲)</sup> / āb.roft / اسم. [زمین شناسی]  
 alluvium

آبرفتن / āb.raf.tan / مصدر لازم.  
 (of clothes etc) to shrink

آبرفتی / āb.rof.ti / صفت.  
 alluvial alluvial plains  
 دشت های آبرفتی

آبرنگ / āb.rang / اسم. صفت. [نقاشی]  
 1. [n] watercolours<sup>Br</sup>

2. [adj] watercolour<sup>Br</sup>

□ چه نقاشی آبرنگی قشنگی! کار خودتان  
 است؟

*What a nice watercolour<sup>Br</sup> painting!*  
*Is it your own work?*

آبرو / āb.row / اسم.  
 waterway, channel  
 good name, آبرو / ā.be.ru / اسم.

reputation, honour<sup>Br</sup>, respect  
 respectable, reputable با آبرو

disgraced, dishonoured<sup>Br</sup> بی آبرو  
 to disgrace sb, آبروی کسی را بردن

to bring dishonour<sup>Br</sup> to sb

آبجلیک / āb.čē.lik / اسم. [پرندہ شناسی]  
 sandpiper

آب خشک کن / āb.xošk.kon / اسم.  
 blotting paper نیز کاغذ آب خشک کن

آبخوان<sup>(۱)</sup> / āb.xān / اسم. [زمین شناسی]  
 a water-bearing stratum of earth, aquifer

آبخور / āb.xor / اسم. (= آب نشین)  
 the draught<sup>Br</sup> / draft<sup>Us</sup> of a ship

آبخوری / āb.xo.ri / اسم. (= ۱. لیوان آبخوری)  
 1. glass, tumbler 2. drinking fountain

آبخیز<sup>(۲)</sup> / āb.xiz / اسم. [جغرافیا]  
 drainage-basin, catchment area,  
 watershed

آبخیزداری / āb.xiz.dā.ri / اسم.  
 watershed management

آب دادن / āb.dā.dan / مصدر متعدی.  
 1. to water a plant etc, to irrigate a field

etc 2. to electroplate sth

آبداده / āb.dā.de / صفت. (= ۲. آبدیده)  
 1. electroplated 2. tempered

آبدار / āb.dār / صفت.  
 1. juicy, succulent

2. (of poetry) excellent 3. (of gems) of the  
 first water 4. (of swear words) highly  
 explicit

آبدارچی / āb.dār.či / اسم. [جمع: ~ها]  
 the person in charge of drinks and  
 refreshments in an office

آبدارخانه / āb.dār.xā.ne / اسم.  
 a room in an office where hot or cool drinks are prepared

آبدرمانی<sup>(۱)</sup> / āb.dar.mā.ni / اسم. [پزشکی]  
 1. hydrotherapy 2. a theory that claims

some diseases can be cured by drinking  
 an abundant amount of water

آبدَرَه / āb.dar.re / اسم. [جغرافیا]  
 fiord

آبدزدک / āb.doz.dak / اسم. [حشره شناسی]  
 1. mole cricket 2. syringe

آبدوست / āb.dust / صفت. [شیمی] (= هیدروفیل)  
 readily absorbing water, hydrophilic

□ شش ماهه آبستن بود.

*She was six months pregnant/ gone.*

آبستن شدن /ā.bes.tan.šo.dan/ مصدر لازم.

to get/ become pregnant, to conceive

آبستن کردن /ā.bes.tan.kar.dan/ مصدر متعدی.

to get/ make a girl/ woman pregnant

آبستنی /ā.bes.ta.ni/ اسم. (= حاملگی)

pregnancy

آبستنی ناخواسته

an unwanted pregnancy

آب سُر /āb.sor/ (و) اسم.

a vessel fitted

with hydrofoils, a hydrofoil

آب سردکن /āb.sard.kon/ اسم.

water cooler

آب سنج /āb.sanj/ (و) اسم.

an instrument to

determine the specific gravity of liquids,

hydrometer

آب سنگ /āb.sang/ (و) اسم. [زمین شناسی]

reef

آتولل آبسنگ حلقوی

coral reef

آبسنگ مرجانی

آبسه /āb.se/ (ب) اسم. [پزشکی]

abscess

□ دندانیش آبسه کرده است.

*He has an abscessed tooth.*

آبشار /āb.šar/ اسم.

1. waterfall, cascade

2. (in volleyball etc) a spiked ball

Niagara Falls

آبشار نیاگارا

آبشار زدن /āb.šar.za.dan/ مصدر متعدی.

(in volleyball etc) to spike the ball

آبشارزن /āb.šar.zan/ اسم. [جمع: ها]

(in volleyball etc) a spiker

آبشخور /ā.beš.xor/ اسم.

a watering-place, a water-hole

آب شدن /āb.šo.dan/ مصدر لازم.

1. [n] thaw

آب شدن یخها

2. [v] to thaw

از خجالت آب شدن [گفتار]

to feel extremely embarrassed

gill(s)

آبشش /āb.šoš/ اسم. [آبری]

□ دخترشان آبروی خانواده را برده است.

*Their daughter has brought dishonour<sup>Br</sup>*

*to the whole family.*

آبروریزی /ā.be.ru.ri.zi/ اسم.

causing a scandal, creating a scene

آبروریزی کردن /ā.be.ru.ri.zi.kar.dan/

to cause a scandal

مصدر لازم.

آبرومند /ā.be.ru.mand/ صفت.

respectable, honourable<sup>Br</sup>

آبرومندانه /ā.be.ru.man.dā.ne/ قید. صفت.

1. [adv] respectably, honourably<sup>Br</sup>

2. [adj] respectable

آبریز (و) /āb.ri.z/ اسم. [زمین شناسی] (= آبخیز)

1. catchment area, drainage area

2. a drain

آبریزش /āb.ri.zeš/ اسم. [پزشکی]

outpouring of water from the nose etc,

catarrh, rheum

آبریزگاه (و) /āb.riz.gāh/ اسم.

public toilet(s)

آب زدن /āb.za.dan/ مصدر متعدی.

to spray water on sth, to moisten

آبزَن (و) /āb.zan/ اسم. [فرهنگستان]

1. jacuzzi, spa<sup>Us</sup> 2. [dated] bath-tub

آبری (و) /āb.zi/ صفت. اسم. [جمع: ها، ~ان]

1. [adj] living in water, water [bef: n],

aquatic, marine 2. [n] an aquatic

creature

آبریان (و) /āb.zian/ اسم. [جمع آبری]

aquatic animals, marine life,

sea creatures

آبری دان (و) /āb.zi.dān/ اسم. [فرهنگستان]

aquarium

(= آکواریوم)

آب زیرگاه /āb.zi.re.kāh/ صفت.

آبستره (ب) /ābs.te.re/ صفت. (= انتزاعی)

abstract

an abstract painting

نقاشی آبستره

آبستن /ā.bes.tan/ صفت. (= حامله)

pregnant, expecting, with child

from a well 2. straining 3. draining

4. rinsing

آب کشیدن /āb.ke.ši.dan/ مصدر متعدی.

1. to draw water out of a well etc

2. to rinse sth in water

1. watery, آبکی /ā.ba.ki/ صفت.

watered-down, diluted 2. weak,

with little substance

a weak line of reasoning استدلال آبکی

doggerel شعر آبکی

a usu subterranean آبگذر /āb.go.zar/ اسم.

water canal

large ladle, آبگردان /āb.gar.dān/ اسم.

dipper<sup>Us</sup>

flooding آبگرفتگی /āb.ge.ref.te.gi/ (ن) اسم.

to be flooded دچار آبگرفتگی شدن

geyser<sup>Br</sup>, آبگرم کن /āb.garm.kon/ اسم.

water heater<sup>Us</sup>

آبگریزی /āb.go.ri.zi/ (ن) اسم. [شیمی]

the tendency to repel water, hydrophobia

saturated with آبگزر /āb.gaz/ صفت.

water, waterlogged

1. broth, آبگوشت /āb.gušt/ اسم. [خوراکی]

stock 2. a popular stew made with mutton,

certain pulses, onions and potatoes

آبگیر /āb.gir/ اسم. (= گنجایش)

1. a natural pool, pond

2. the water-holding capacity of

a tank etc

1. filling up with water آبگیری /āb.gi.ri/ اسم.

2. extracting the juice of fruit etc, juicing

glass آبگینه /āb.gi.ne/ اسم. [ادبی] (= شیشه)

Tehran Glass Museum موزه آبگینه

1. smallpox آبله /ā.be.le/ اسم. [پزشکی]

2. pock-mark(s) 3. blister

cowpox آبله گاوی

آبله گرفتن /āb.le.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to catch/ get smallpox

آب شناس /āb.še.nās/ (ن) اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a hydrologist

hydrology آب شناسی /āb.še.nā.si/ (ن) اسم.

آبشویه /āb.šu.ye/ (ن) اسم. [فرهنگستان]

flush tank (= سیفون)

washing in water, آبشویی /āb.šu.i/ اسم.

rinsing

آب شیرین کن /āb.ši.rin.kon/ اسم.

a desalination unit/ plant

آب طلا /āb.ta.lā/ اسم. نیز آب طلا

gold-plating, gilding

آب طلا دادن /āb.ta.lā.dā.dan/ مصدر متعدی.

to gold-plate sth, to gild sth

juice of sour آبغوره /āb.gu.re/ اسم.

grapes, verjuice

آبغوره گرفتن /āb.gu.re.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

1. to extract verjuice

2. [fig/col] to shed tears

□ این فیلم از ما خیلی آبغوره گرفت.

The film was a real tear-jerker.

آبفشان /āb.fe.šān/ (ن) اسم. صفت.

1. [n] geyser 2. [adj] [lit] spouting

water

sb whose آبکار /āb.kār/ اسم. [جمع: ~ها]

job is electroplating, an electro-plater

electroplating آبکاری /āb.kā.ri/ اسم.

آبکاری کردن /āb.kā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.

engage in electroplating,

electroplate to sth

آبکافت /āb.kāft/ (ن) اسم. [شیمی] (= هیدرولیز)

hydrolysis

آب کردن /āb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to melt sth down (= ذوب کردن)

آبکوره /āb.ko.re/ اسم. [زمین شناسی]

the hydrosphere (= هیدروسفر)

1. strainer آبکش /āb.keš/ اسم.

2. sb who draws water from a well

1. drawing water آبکشی /āb.ke.ši/ اسم.



توی آب نمک خواباندن [گفتار]  
to conserve sth for later use  
ebony [آبنوس /āb.nus/ اسم. گیاهشناسی]  
آب و تاب /ā.bo.tāb/ اسم. (in speech etc) an exaggerated style put on for dramatic effect  
با آب و تاب  
to tell a story آب و تاب تعریف کردن  
grandiloquently, to go into great detail  
آب و خاک /ā.bo.xāk/ اسم. (= سرزمین)  
one's native soil, homeland  
a rosy آب و رنگ /ā.bo.rang/ اسم.  
complexion, freshness of youth  
1. a person's آب و گل /ā.bo.gel/ اسم.  
innate nature 2. farming and land tenure  
حقی آب و گل  
worked on a plot of land for many years, rights of tenure  
از آب و گل درآمدن  
to develop/ grow into, to grow past the difficult years of childhood  
آب و نان /ā.bo.nān/ اسم. (= معاش)  
one's daily bread, livelihood  
آبونمان /ā.bu.ne.mān/ اسم. (= \* اشتراک)  
1. subscription 2. the subscription fee  
آبونه /ā.bu.ne/ اسم. (= \* مشترک)  
subscriber  
آبونه شدن /ā.bu.ne.šo.dan/ مصدر لازم.  
to subscribe to a publication etc  
آب و هوا /ā.bo.ha.vā/ اسم.  
climate  
جای خوش آب و هوا  
a place with a mild and pleasant climate  
حقی بدی آب و هوا  
bad weather allowance  
آبی<sup>۱</sup> /ā.bi/ صفت.  
pertaining to water, aquatic, water [bef: n]  
آسیای آبی (= آسیاب)  
a water mill

(of a person) with a pock-marked face /āb.le.ru/ صفت.  
آبله کوبی /āb.le.ku.bi/ اسم. [پزشکی]  
vaccination against smallpox  
آبله کوبی کردن /āb.le.ku.bi.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to vaccinate sb against smallpox  
آبله مرغان /āb.le.mor.gān/ اسم. [پزشکی]  
chickenpox  
آبلیمو /āb.li.mu/ اسم.  
1. lime juice 2. lemon juice  
آبلیمو جهرم /āb.li.mu.jeh.ram/ اسم.  
lime juice from Jahrom (in the Fars Province)  
آبمیوه /āb.mi.ve/ اسم.  
fruit juice  
آبمیوه طبیعی /āb.mi.ve.ta.bīعی  
natural fruit juice  
آبمیوه فروشی /āb.mi.ve.fo.ru.ši/ اسم.  
a fruit juice shop/ stall  
آبمیوه گیری /āb.mi.ve.gi.ri/ اسم.  
a juice extractor, نیز دستگاه آبمیوه گیری  
juicer  
آب نبات /āb.na.bāt/ اسم. [خوراکی]  
candy, comfit  
آب نبات چوبی /āb.na.bāt.jo.bī/ اسم.  
lollipop, lolly<sup>Br</sup>, sucker<sup>Us</sup>  
آب نبات نرم /āb.na.bāt.narm/ اسم.  
toffee  
آب ندیده /āb.na.di.de/ صفت.  
(of fabric etc) unwashed, new  
آب نشین /āb.ne.shīn/ اسم. (= آبخور)  
the draught<sup>Br</sup>/ draft<sup>Us</sup> of a ship  
آب نکشیده /āb.na.ke.shi.de/ صفت.  
1. unwashed, unrinsed 2. coarse, uncouth  
فحش های آب نکشیده /āb.ne.gā.ri/ اسم. [زمین شناسی]  
آبنگاری<sup>(۳)</sup>  
hydrography  
آب نما /āb.na.mā/ اسم. [معماری]  
a system of fountains and reflecting pools  
آب نمک /āb.na.mak/ اسم.  
a saline solution, brine

a flat<sup>Br</sup>, آپارتمان (ف) / ā.pār.te.mān / اسم.  
an apartment<sup>Us</sup>

penthouse آپارتمان بُزرگ طبقه آخر

a flat<sup>Br</sup> / apartment<sup>Us</sup> آپارتمان تک واحدی

occupying the whole of one floor

a three-bedroom آپارتمان سه خوابه

flat<sup>Br</sup> / apartment<sup>Us</sup>

آپارتمان مُبله

a furnished flat<sup>Br</sup> / apartment<sup>Us</sup>

آپارتمان سازی / ā.pār.te.mān.sā.zi / اسم.

building blocks of flats<sup>Br</sup> / apartments<sup>Us</sup>

آپارتمان نشین / ā.pār.te.mān.ne.šin / اسم.

a flat<sup>Br</sup> / apartment<sup>Us</sup> dweller

آپارتمان نشینی / ā.pār.te.mān.ne.ši.ni / اسم.

the practice of dwelling in flats<sup>Br</sup> /

apartments<sup>Us</sup> rather than in traditional

houses

آپارتمانی / ā.par.te.mā.ni / صفت.

pertaining to flats<sup>Br</sup> / apartments<sup>Us</sup>

apartment [bef. n]

a block of flats<sup>Br</sup>, مجتمع آپارتمانی

an apartment building<sup>Us</sup>

□ ما هنوز به زندگی آپارتمانی عادت

نکرده ایم.

*We have not yet adapted ourselves to*

*living in a flat.*

آپاندیس (ف) / ā.pān.dis / اسم. [کالبدشناسی]

the appendix (= آویزه)

appendectomy عمل آپاندیس

1. (for the patient) عمل آپاندیس کردن

to have an appendectomy

2. (for the doctor) to do an appendectomy

آپاندیسیت (ف) / ā.pān.di.sit / اسم. [پزشکی]

appendicitis

a sheet of paper آ = پنج / ā.pan.j / اسم.

measuring 148 × 210mm, A5

آتاشه (ف) / ā.tā.še / اسم. (= وابسته)

attaché to an embassy

irrigated agriculture,

کشت آبی

irrigation farming

blue, azure آبی<sup>۲</sup> / ā.bi / صفت. [رنگ]

pale blue, sky blue آبی آسمانی

light blue, powder blue آبی باز / روشن

deep blue آبی سیر

turquoise blue آبی فیروزه‌ای

smoky blue آبی نفتی

person in charge of the آبیاری / āb.yār / اسم.

distribution of irrigation water, water

bailiff

irrigation, آبیاری / āb.yā.ri / اسم.

watering

spray irrigation, آبیاری بارانی

sprinkler irrigation

آبیاری تحت فشار

pressurized irrigation

basin irrigation آبیاری غرقابی

drip/ drip feed irrigation, آبیاری قطره‌ای

trickle irrigation

آبیاری کردن / āb.yā.ri.kar.dan / مصدر متعدی.

to irrigate a field etc, to water a tree etc

sea and land, آبی خاکی (ف) / ā.bi.xā.ki / صفت.

amphibian

عملیات آبی خاکی [نظامی]

an amphibian/ sea-land operation

آپارات (ف) / ā.pā.rāt / اسم. [سینما]

1. a film/ movie<sup>Us</sup> projector

2. vulcanization

آپارات کردن / ā.pā.rāt.kar.dan / مصدر متعدی.

to repair a punctured rubber tube by

vulcanizing it, to vulcanize sth

آپاراتچی / ā.pā.rāt.či / اسم. [سینما]

the projectionist

a tyre<sup>Br</sup> / tire<sup>Us</sup> آپاراتی / ā.pā.rā.ti / اسم.

repairs man/ shop

آپارتاید (ف) / ā.pār.tāyd / اسم.

racial segregation, apartheid

1. stoker **آتش‌بیار** /ā.taš.biār/ اسم.
2. firebrand **آتش‌بیارِ مَعْرکه**  
sb who incites others to acts of violence, a firebrand
1. spark **آتش‌باره** /ā.taš.pā.re/ اسم.
2. a very lively child or young woman **آتش‌پرست** /ā.taš.pa.rast/ اسم.
- fire worshipper, [جمع: ~ها، ~ان] Zoroastrian
- آتش‌خاموش‌کن** /ā.taš.xā.muš.kon/ اسم.  
fire extinguisher, (= کپسولِ آتش‌نشانی) extinguisher
- furnace, boiler **آتش‌خانه** /ā.taš.xā.ne/ اسم.
- brazier **آتش‌دان** /ā.taš.dān/ اسم.
- incendiary **آتش‌زا** /ā.taš.za/ صفت.
- an incendiary bomb **بمبِ آتش‌زا**
- flint **آتش‌زنه** /ā.taš.za.ne/ اسم.
- flint stone **سنگِ آتش‌زنه**
- آتش‌سوزی** /ā.taš.su.zi/ اسم. (= حریق)  
a fire
- a conflagration **آتش‌سوزیِ بزرگ**
- an act of arson **آتش‌سوزیِ عمدی**
- آتش‌فشان** /ā.taš.fešān/ اسم. (زمین‌شناسی)  
volcano
- an extinct volcano **آتش‌فشانِ خاموش**
- an active volcano **آتش‌فشانِ فَعَال**
- دِهانه کوه آتش‌فشان**  
the crater of a volcano
- آتش‌فشانی** /ā.taš.fe.šā.ni/ صفت. اسم.
1. [ad/] pertaining to volcanoes, volcanic
2. [n] a volcanic eruption
- volcanic rocks **سنگ‌های آتش‌فشانی**
- آتش‌فشانی کردن** /ā.taš.fe.šā.ni.kar.dan/ مصدر لازم.  
(of a volcano) to erupt
- آتشک** /ā.ta.šak/ اسم. [گفتار]  
syphilis
- آتشکار** /ā.taš.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
stoker
- آتشکده** /ā.taš.ka.de/ اسم.  
fire temple

- آتاشه** بازرگانی سیفارتِ فرانسه  
the commercial attaché of the French Embassy
- آتاشه فرهنگی**  
the cultural attaché
- آتاشه مطبوعاتی**  
the press attaché
- آتاشه نظامی**  
the military attaché
1. fire 2. a source of heat **آتش** /ā.taš/ اسم.
- آتش!** [نظامی] Fire!
- آتش زیر خاکستر**  
a fire lying hidden under the ashes, a smouldering fire
- با آتش بازی کردن**  
to play with fire
- به آتش کشیدن**  
to destroy sth by fire,
- to torch sth**
- آتش روشن کردن** /ā.taš.row.šan.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to light a fire
- آتش زدن** /ā.taš.za.dan/ مصدر متعدی.  
to set fire to sth, to set sth on fire,
- to set sth alight, to ignite sth**
- آتش کردن** /ā.taš.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to fire (a weapon)
- آتش گرفتن** /ā.taš.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to catch fire
1. sb who **آتش‌افروز** /ā.taš.af.ruz/ اسم.  
lights a ceremonial fire 2. a firebrand
- آتشبار** (ن) /ā.taš.bār/ اسم. [نظامی]  
an artillery battery
- آتشباری** /ā.taš.bā.ri/ اسم. [نظامی]  
an artillery barrage, cannonade
1. fireworks, **آتشبازی** /ā.taš.bā.zi/ اسم.  
pyrotechnics 2. a display of firework(s)
- وسایل آتشبازی**  
various pieces of firework
- آتشبازی کردن** /ā.taš.bā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to put on a display of fireworks/ pyrotechnics
- آتش‌بس** /ā.taš.bas/ اسم. [نظامی]  
ceasefire, truce

next year سال آتی  
 future آتیه ( = آئنده ) /ā.ti.ye/ اسم.  
 a promising young man جوان خوش آتیه  
 □ این کار آتیه ندارد.

*There is no future in this job.*

1. traces آثار /ā.sār/ اسم. [جمع اثر]

2. historical monuments 3. works

works of art آثار هنری

evidence of the crime آثار جرم

a raised surface texture, آج /ā.j/ اسم.

tread(s) آج لاستیک

tyre<sup>Br</sup> / tire<sup>Us</sup> tread(s) آجان<sup>(ف)</sup> /ā.jān/ اسم. [گفتار سابق] نیز آژان

policeman, cop آجدار /āj.dār/ صفت.

treaded آجر /ā.jor/ اسم. [ساختمان]

brick(s) آجر توخالی

hollow brick(s), آجر فشاری

perforated brick(s) آجر قرمز

pressed brick(s) آجر نسوز

red brick(s) آجر نما

fire-brick(s) آجر پاره /ā.jor.pā.re/ اسم. ( = پاره آجر )

facing brick(s) آجر پاره

brickbat آجر پیزی /ā.jor.pa.zi/ اسم.

brickyard آجر چین /ā.jor.čin/ اسم. صفت.

1. [adj] bricklayer 2. [adj] brick [bef. n]

آجر فرش /ā.jor.farš/ صفت.

(of a surface) paved with bricks حیاط آجر فرش

a yard paved with bricks آجرکاری /ā.jor.kā.ri/ اسم.

brickwork آجری /ā.jo.ri/ صفت.

made of bricks, آجری [bef. n]

brick [bef. n] دیوار آجری

a brick wall آجل /ā.jel/ صفت. [ادبی]

forthcoming, آجل

future آجودان /ā.ju.dān/ اسم. [نظامی]

aide-de-camp (ADC)

یک آتشکده ساسانی

a Sassanian/ Sassanid fire temple

آتشگردان /ā.taš.gar.dān/ اسم. [سابق]

a simple device consisting of a small wire basket and a chain used to fan the charcoals

in the basket by twirling it round and round, fire igniter

آتشگیر /ā.taš.gir/ صفت. ( = قابل اشتعال )

inflammable, flammable<sup>Us</sup>

kindling آتشگیرانه /ā.taš.gi.rā.ne/ اسم.

آتش نشان /ā.taš.ne.sān/ اسم. [جمع: ها، نهان]

firefighter, fireman آتش نشانی /ā.taš.ne.sā.ni/ اسم.

1. the act of putting out/ (إطفاء حریق) =

extinguishing a fire, firefighting

2. the fire brigade, the fire service<sup>Br</sup>,

the fire department<sup>Us</sup>

fire station ایستگاه آتش نشانی

کپسول آتش نشانی ( = آتش خاموش کن )

fire extinguisher

fire engine ماشین آتش نشانی

1. fiery 2. fiery red آتشی /ā.ta.ši/ صفت.

آتشی مزاج /ā.ta.ši.me.zāj/ صفت.

hot-tempered, hot-headed

1. fiery آتشین /ā.ta.šin/ صفت. [ادبی]

2. fiery red

a fiery speech سخنرانی آتشین

splint(s) آتل<sup>(ف)</sup> /ā.tel/ اسم. [پزشکی]

atelier, studio, آتلیه<sup>(ف)</sup> /ā.tel.ye/ اسم.

workshop

آتمسفر /āt.mos.fer/ اسم. [فیزیک] نیز اتمسفر

atmosphere

a trump card, آتو<sup>(ف)</sup> /ā.tu/ اسم.

a winning card

آت و آشغال /ā.to.āš.gāl/ اسم. ( = خردوریز )

odds and ends, sundries

آتی /ā.ti/ صفت. ( = آئنده )

upcoming, آتی

future, next

tongue and groove pliers    آچار کلاغی  
آچارکشی / ā.čār.ke.ši/ اسم.

the act of tightening up the nuts and bolts of a machine etc

1. (in chess) pinned    آچمز / āč.maz/ صفت.  
down 2. [fig] unable to move or act

آچمز شدن / āč.maz.šo.dan/ مصدر لازم.

to become pinned, to be pinned down

a sheet of    آ - چهار / ā.ča.hār/ اسم. نیز آ - چار  
paper measuring 297 × 210 mm, A4

آحاد / ā.hād/ اسم. [ریاضی] [جمع أحد] (= یکان)  
the units

all the people in the    آحاد مردم  
community, people from all walks of life

ouch, ow    آخ / āx/ صوت.

1. rubble    آخال / ā.xāl/ اسم. (= نخاله)

2. rubbish, refuse

آختن / āx.tan/ مصدر. [ادبی]

to draw a sword etc, to brandish

drawn,    آخته / āx.te/ صفت مفعولی. [ادبی]

unsheathed, brandished

with drawn swords    با شمشیرهای آخته

آخر / ā.xar/ اسم. صفت. قید. [جمع: أواخر]

1. [n] the end 2. [adj] last 3. [adv]

at last, finally

the end of the line    آخر خط

in the end    آخر سر

to the end    تا آخر

to the bitter end    تا آخر آخر

the last word    حرف آخر

the last supper    شام آخر

شاهنامه آخرش خوش است. [ضرب المثل]

All's well that ends well. [prov] (ex tr =

The Book of Kings ends on a happy note.)

to come to an end    به آخر رسیدن

to reach the end of    به آخر خط رسیدن

the line, to lose all hope

آجیدن / ā.ji.dan/ مصدر متعدی.

to create a treaded surface in sth,

to punch a hole, to perforate

treaded,    آجیده / ā.ji.de/ صفت مفعولی.

perforated

1. a mixture of roasted    آجیل / ā.jil/ اسم.

and salted nuts such as watermelon seeds,

almonds, pistachios, hazelnuts etc 2. a small

bribe, *baksheesh*

an assortment of dried    آجیل شیرین

fruits and unsalted nuts

an assortment of    آجیل مشکل‌گشا

roasted nuts that are given away with the

request that the recipients pray for the

donor's problem to be solved

آجیل خوری / ā.jil.xo.ri/ اسم.

a small plate used to serve nuts

آجیل دادن / ā.jil.dā.dan/ [گفتگو]

to give a bribe

آجیل فروشی / ā.jil.fu.ru.ši/ اسم.

a shop selling dried fruits and nuts

pickles)    آچار<sup>۱</sup> / ā.čār/ اسم.

pickled olives

آچار زیتون

wrench,    آچار<sup>۲</sup> / ā.čār/ اسم. [مکانیک]

spanner

a socket spanner,    آچار بوکس

a box spanner

a screwdriver    آچار پیچ‌گوشتی

a cross-point    آچار پیچ‌گوشتی چارسو

screwdriver, a Phillips screwdriver

an open-ended spanner    آچار تخت

a ring spanner    آچار رینگ

a pipe wrench,    آچار سَلّاقی

a Stilson wrench

an adjustable wrench,    آچار فرانسه

a monkey wrench

locking pliers, a vice grip    آچار قُفلی

wrench

good manners, آداب معاشرت  
rules of conduct, etiquette  
آداب و رسوم / ā.dā.bo.ro.sum / اسم.

the popular customs of a community, mores  
آداپتور (ف) / ā.dāp.tor / اسم.

an electrical adaptor  
chewing gum, آدامس (ف) / ā.dāms / اسم.  
gum

bubble gum آدامس بادکنکی  
address آدرس (ف) / ād.res / اسم. (= نشانی)  
postal address آدریس پستی

آدرنالین (ف) / ā.der.nā.lin / اسم. [شیمی]  
adrenalin

1. human being, man, آدم / ā.dam / اسم.  
fellow 2. a civilized person 3. one  
(the impersonal pronoun)

robot آدم آهنی (= آدم مصنوعی)  
a good man, gentleman آدم جسابی  
1. snowman 2. Yeti آدم برفی

a robot آدم مصنوعی (= آدم آهنی)  
Adam and Eve آدم و حوا  
Adam بابا آدم، حضرت آدم

آدم حالا باید چه خاکی بد سرش کند؟  
What in hell does one do now?

آدمخوار / ā.dam.xār / صفت. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. man-eating 2. [n] cannibal

a man-eating tiger ببر آدمخوار  
a tribe of cannibals قبیله آدمخواران

آدمربا / ā.dam.ro.bā / اسم. [جمع: ~ها، ~یان]  
kidnapper, abductor

آدمربایی / ā.dam.ro.bā.'i / اسم.  
the act of kidnapping sb, abduction

1. a small man, آدمک / ā.da.mak / اسم.  
manikin, dwarf 2. dummy,  
mannequin, effigy

آدمکش / ā.dam.koš / اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
killer, murderer

□ در این خانواده همیشه حرف آخر را زن  
In this family, the wife has می زند.  
always the last word.

آخر / ā.xor / ← آخور  
آخرالامر / ā.xe.rol.'amr / قید. (= سرانجام)  
at last, at long last

آخرالزمان / ā.xe.roz.za.mān / اسم.

1. the end of Time نیز آخر زمان  
2. [z] the period between the advent of  
Islam and Judgement Day

آخرین / ā.xar.bin / صفت. (= عاقبت اندیش)  
(of a person) far-sighted, prudent  
آخرت / ā.xe.rat / اسم.

afterlife, the hereafter, the other world  
آخر و عاقبت / ā.xe.ro.'ā.qe.bat / اسم. [گفتار]  
what happens to one in future, the final  
outcome

آخری / ā.xa.ri / اسم.  
the last one □ این آخری بود.

آخرین / ā.xa.rin / صفت.  
1. last 2. latest

the latest news آخرین اخبار  
the latest model آخرین مدل  
the last person, آخرین نفر

the last one  
one's last hope, آخرین تیر ترکش

one's last shot (ex tr = the last arrow in  
one's quiver)

تا آخرین نفس  
آخشج / āx.šijz / اسم. [جمع: ~ان] [ادبی]

1. any one of the four elements of the  
ancients 2. the opposite

آخور / ā.xor / اسم. نیز آخر  
manger

1. cleric, آخوند / ā.xond / اسم. [اسلام]  
clergyman 2. a teacher of religion

آخوندک / ā.xon.dak / اسم. [حشره شناسی]  
praying mantis

آداب / ā.dāb / اسم. [جمع آدب]  
1. rules of conduct 2. manners 3. rituals



a metric unit for measuring land equal to 100m<sup>2</sup>, are  
 suffix denoting sb who decorates or beautifies  
 sb who adds to the liveliness of a party, the life of the party  
 some flower or tree that beautifies a meadow  
 1. opinions, [جمع رای] آرا(ء) / ā.rā(ʔ) / اسم.  
 views 2. votes  
 views of learned men آرای دانشمندان  
 the votes cast by the people of Tehran آرای مردم تهران  
 آرابسک (ف) / ā.rā.besk / اسم. [هنر] (= اسلامی)  
 a stylized floral scroll, arabesque  
 being elegant, آراستگی / ā.rās.te.gi / اسم.  
 elegance  
 آراستن / ā.rās.tan / مصدر متعدی.  
 1. to groom sb/ sth, to make elegant  
 2. to decorate sth  
 well-groomed, آراسته / ā.rās.te / صفت.  
 elegant  
 calm, tranquil, آرام / ā.rām / صفت.  
 serene  
 gently, آرام آرام / ā.rā.mā.rām / قید.  
 slowly, quietly  
 آرامبخش (ن) / ā.rām.baxš / صفت. اسم.  
 1. [adj] soothing, restful  
 2. [n] [med] a tranquilizer  
 a tranquilizer pill قرص آرامبخش  
 آرامپز (ن) / ā.rām.paz / اسم. [آشپزی]  
 a slow cooker  
 1. tranquillity<sup>Br</sup> / آرامش / ā.rā.meš / اسم.  
 tranquillity<sup>Us</sup>, serenity, peace, repose  
 2. a lull  
 peace of mind آرامش خاطر  
 the calm before the storm آرامش پیش از توفان  
 the storm

آدم کشی / ā.dam.ko.ši / اسم. (= قتل نفس)  
 homicide, murder  
 آدم نما / ā.dam.na.mā / صفت.  
 humanoid, anthropoid  
 میمون های آدم نما  
 آدمی / ā.da.mi / اسم. [جمع: آدمیان] [ادبی]  
 human being, man  
 آدمیت / ā.da.miy.yat / اسم. (= انسانیت)  
 1. humanity, humaneness  
 2. civil behaviour  
 آدمیزاده / ā.da.mi.zā.de / اسم.  
 mankind, humankind [جمع: آدمیزادگان]  
 آدینه / ā.di.ne / اسم. (= جمعه)  
 Friday  
 آذر<sup>۱</sup> / ā.zar / اسم. [ادبی] (= آتش)  
 fire  
 آذر<sup>۲</sup> / ā.zar / اسم.  
 Azar: 9th month of the Iranian solar calendar (30 days) corresponding roughly to December  
 « آذر، ماه آخر پاییز »  
 "Azar, the Last Month of Autumn"  
 آذربایجانی / ā.zar.bāy.jā.ni / صفت. اسم.  
 1. [adj] pertaining to the province of Azerbaijan, Azeri 2. [n] a native of Azerbaijan, an Azeri  
 آذرخش / ā.za.raxš / اسم. [ادبی] (= برق)  
 a lightning, a thunderbolt  
 آذری / ā.za.ri / صفت. اسم.  
 Azeri Turkish  
 ترکی آذری  
 آذوقه / ā.zu.qc / اسم.  
 provisions, food supplies, supplies  
 □ بعد آذوقه شان تمام شد.  
 Then their provisions ran out.  
 آذین / ā.zin / اسم. [ادبی]  
 decoration, ornament  
 آذین بندی / ā.zin.ban.di / اسم.  
 the act of decorating a room etc with festoons and coloured lights  
 آذین بندی کردن / ā.zin.ban.di.kar.dan /  
 to decorate a place  
 مصدر متعدی.

آرایش کردن /ā.rā.yeš.kar.dan/ مصدر.

to make up, to use make-up

1. beauty آرایشگاه /ā.rā.yeš.gāh/ اسم.

salon<sup>Br</sup>/ parlor<sup>Us</sup> 2. barber's shop<sup>Br</sup>/

barber shop<sup>Us</sup>

ladies' hairdressing آرایشگاه زنانه

salon<sup>Br</sup>, beauty parlor<sup>Us</sup>, hairdresser's

barber's shop<sup>Br</sup>/ آرایشگاه مردانه

barbershop<sup>Us</sup>

آرایشگر /ā.rā.yeš.gar/ اسم. [جمع: -گان]

1. hairdresser 2. barber (= سلمان)

آرایشی<sup>(ن)</sup> /ā.rā.ye.ši/ صفت. [فرهنگستان]

1. decorative (= تزیینی)

2. pertaining to cosmetics, cosmetic

آرایه<sup>(ن)</sup> /ā.rā.ye/ اسم. [فرهنگستان] (= دُکور)

1. the set (in a theatre etc)

2. ornament(s)

architectural ornaments آرایه‌های معماری

آرایه‌گر<sup>(ن)</sup> /ā.rā.ye.gar/ اسم. [فرهنگستان]

set designer, decorator (= دُکوراتور)

آرایه‌گری<sup>(ن)</sup> /ā.rā.ye.ga.ri/ اسم. [فرهنگستان]

set design, decoration (= دُکوراسیون)

آرپی، جی<sup>(ن)</sup> /ār.pi.ji/ اسم. [نظامی]

1. rocket-propelled نیز آرپی جی

grenade (RPG) 2. RPG launcher

آرتزین<sup>(ن)</sup> /ār.te.zi.yan/ صفت. ← چاه آرتزین

آرتش /ār.teš/ اسم. ← آرتش

1. actor or آرتیست<sup>(ن)</sup> /ār.tist/ اسم.

actress 2. artist(e) 3. [dated] the hero

(of an action movie)

آرتیست بازی /ār.tist.bā.zi/ اسم.

Hollywood-style stunts, acrobatics,

daredevilry

□ بالاخره با آرتیست بازی سوار اتوبوس شدم.

After performing some acrobatics,

I finally got on the bus.

آرتیشو<sup>(ن)</sup> /ār.ti.šo/ اسم. [گیاه‌شناسی]

artichoke (= کنگر فرنگی)

آرامش بخش /ā.rā.meš.baxš/ صفت.

soothing, restful, comforting, pacifying

آرام شدن /ā.rām.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to calm/ quiet down 2. (of a baby) to

stop crying

آرام کردن /ā.rām.kar.dan/ مصدر متعدی.

to pacify/ soothe sb

1. resting place, آرامگاه /ā.rām.gāh/ اسم.

2. grave, tomb 3. mausoleum

آرامگاه ابدی [مجازی] grave, tomb

(ex tr = eternal resting place)

آرامگاه سعدی the tomb of Saadi

آرامگاه نادر در مشهد the Mausoleum

of Nader Shah in Mashad

آرام گرفتن /ā.rām.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

1. to come to rest 2. to find peace

آرامی<sup>۱</sup> /ā.rā.mi/ اسم.

the state of being quiet, tranquillity<sup>Br</sup>/ tranquility<sup>Us</sup>,

repose

quietly, gently

به آرامی

آرامی<sup>۲</sup> /ā.rā.mi/ اسم. [زبان‌شناسی]

an old Semitic language, Aramaic

آرامیدن /ā.rā.mi.dan/ مصدر لازم. نیز آرامیدن

to lie down, to rest, to come to rest

1. make-up آرایش /ā.rā.yeš/ اسم.

2. decoration 3. arrangement,

deployment

deployment of forces, آرایش جنگی

battle array

set design آرایش صحنه

bridal make-up and آرایش عروس

hairstyling

heavy make-up آرایش غلیظ

hairdressing, hairstyling آرایش مو

cosmetics لوازم آرایش

آرایش دادن /ā.rā.yeš.dā.dan/ مصدر متعدی.

to arrange sth, to put in order,

to decorate, to beautify

architect	آرشیئتکت <sup>(ف)</sup> /ār.ši.tekt/ اسم.
archive(s)	آرشیو <sup>(ف)</sup> /ār.šiv/ اسم. (= * بایگانی، مرکز اسناد)
archivist	آرشیویست <sup>(ف)</sup> /ār.ši.vist/ اسم. (= * بایگان)
argon (Ar)	آرگن <sup>(ف)</sup> /ār.gon/ اسم. [شیمی] نیز آرگون
an emblem, a logo	آرم <sup>(ف)</sup> /ārm/ اسم. (= نشانه)
a framework of iron bars used to reinforce concrete, armature	آرماتور <sup>(ف)</sup> /ār.mā.tur/ اسم. [ساختمان]
setting up a framework of reinforcing bars in the skeleton of a building	آرماتوربندی <sup>(ف)</sup> /ār.mā.tur.ban.di/ اسم. [ساختمان]
ideal, perfect type	آرمان <sup>(ف)</sup> /ār.mān/ اسم. (= ایده آل، کمال مطلوب)
Utopia	آرمان شهر <sup>(ف)</sup> /ār.mān.šahr/ اسم. (= مدینه فاضله)
	آرمانگرا <sup>(ف)</sup> /ār.mān.ge.rā/ صفت.
	[جمع: ها، -یان] (= ایده آلیست)
1. idealistic, Utopian 2. [n] idealist	
idealist, Utopian	آدم آرمانگرا
	آرمانگرایانه <sup>(ف)</sup> /ār.mān.ge.rā.yā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] idealistic 2. [adv] idealistically	
idealism	آرمانگرایی <sup>(ف)</sup> /ār.mān.ge.rā.'i/ اسم.
ideal [bef. n]	(= ایده آلیسم)
□ آیا سوییس به نظر شما یک کشور آرمانی است؟	آرمانی <sup>(ف)</sup> /ār.mā.ni/ صفت.
Do you consider Switzerland an ideal country?	
elbow	آرامیدن <sup>(ف)</sup> /ā.ra.mi.dan/ ← آرامیدن
	آرنج <sup>(ف)</sup> /ā.ranj/ اسم. [کالبدشناسی]
jaw(s)	آرواره <sup>(ف)</sup> /ār.vā.re/ اسم. [کالبدشناسی] (= فک)
the upper jaw	آرواره بالایی

1. flour 2. powder	آرد <sup>(ف)</sup> /ārd/ اسم.
very fine white flour	آرد چهارصفر
white flour	آرد سفید
sifted flour	آرد الک شده
rice flour	آرد برنج
corn flour	آرد دُرَت
wholemeal/ wholewheat flour	آرد سبوس دار، آرد سبوس نگرفته
wheat flour	آرد گندم
to give up an activity,	آرد خود را بیختن و آردبیز خود را آویختن
to hang up one's boots (ex tr =	[ضرب المثل]
to sift one's flour and hang up the sift)	
a fine sieve	آردبیز <sup>(ف)</sup> /ārd.bi:z/ اسم. (= الک)
آردکردن	/ārd.kar.dan/ مصدر متعدی.
to mill grains etc, to grind sth to powder	
آردواز <sup>(ف)</sup> /ārd.wāz/ اسم. [ساختمان]	
asbestos cement slate(s)	
floury, mealy	آردی <sup>(ف)</sup> /ār.di/ صفت.
wish, desire,	آرزو <sup>(ف)</sup> /ā.re.zu/ اسم.
aspiration, dream	
an impossible/ unattainable wish	آرزوی محال
to die before one's wish is fulfilled, to carry a wish to the grave	آرزو به گور بردن
به آرزوی خود رسیدن	
to get one's wish	تحقق یافتن آرزو
fulfilled/ realized	
آرزوکردن	/ā.re.zu.kar.dan/ مصدر متعدی.
to wish sth, to desire sth, to make a wish	
desirous	آرزومند <sup>(ف)</sup> /ā.re.zu.mand/ صفت.
longing, yearning	آرزومندی <sup>(ف)</sup> /ā.re.zu.man.di/ اسم.
آرسنیک <sup>(ف)</sup> /ār.se.nik/ ← آرسنیک	
آرشه <sup>(ف)</sup> /ār.še/ اسم. [موسیقی]	
the bow of a violin etc	

the act of آزادسازی /ā.zād.sā.zi/ اسم.

liberating sb/ sth, liberation,

emancipation

the liberation of آزادسازی خرمشهر

Khorramshahr

آزاد شدن /ā.zād.šo.dan/ مصدر لازم.

to be freed, to be released,

to be liberated

آزاد کردن /ā.zād.kar.dan/ مصدر متعدی.

to free, to set free, to release

آزادگان /ā.zā.de.gān/ اسم. [جمع آزاده]

the liberated prisoners of the

Iran-Iraq war

freedom of spirit آزادی /ā.zā.de.gi/ اسم.

آزادماهی /ā.zād.mā.hi/ اسم. [آبری]

Caspian salmon (ماهی آزاد)

آزادمنش /ā.zād.ma.neš/ صفت. (= آزاده)

free spirited, liberal

1. [adj] free آزاده /ā.zā.de/ صفت. اسم.

spirited, free from prejudice 2. [n] a

free-spirited person 3. [n] a liberated

prisoner of the Iran-Iraq war

freedom, liberty آزادی /ā.zā.di/ اسم.

freedom of assembly آزادی اجتماعات

freedom of thought آزادی اندیشه

freedom of expression آزادی بیان

آزادی بحث و تحقیق /-o-/

academic freedom

آزادی مشروط از زندان

conditional release, parole

freedom of the press آزادی مطبوعات

آزادی بخش /ā.zā.di.baxš/ صفت.

liberating, (= رهایی بخش)

liberation [bef. n]

آزادیخواه /ā.zā.di.xāh/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]

1. freedom-loving, (= آزادی طلب)

liberal 2. [n] a freedom-loving

person, a liberal

the lower jaw

آرواره پایینی

belch آروغ /ā.roğ/ اسم. (باد گلو) نیز آرغ

آروغ زدن /ā.roğ.za.dan/ مصدر لازم.

to belch

yes, آری /ā.ri/ قید. (= بلی) نیز آره

affirmative

آریایی /ār.yā.'i/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. pertaining to the Aryan race, Aryan

2. [n] an Aryan

آریستوکرات (ف) /ā.ris.tok.rāt/ اسم.

aristocrat (= اشرافزاده)

آریستوکراسی (ف) /ā.ris.tok.rā.si/ اسم.

aristocracy (= حکومت اشراف)

greed, avarice آز /āz/ اسم. (= حرص)

1. free, liberated, آزاد /ā.zād/ صفت.

released 2. loose, unhindered

At ease! آزاد! [نظامی]

a free port بندر آزاد

a non-government job, شغل آزاد

a job in the private sector

self-employed دارای شغل آزاد

open air هوای آزاد

to be free از هفت دولت آزاد بودن

as a bird, to be carefree

آزاد /ā.zād/ اسم. [گیاه شناسی] نیز آزاددرخت

elm of Siberia, Siberian elm

آزاداندیش /ā.zā.dan.diš/ صفت. اسم.

1. [adj] freethinking, [جمع: ~ها، ~ان]

liberal minded 2. [n] a freethinker

of one's free will, آزادانه /ā.zā.dā.ne/ قید.

freely

آزادراه (ف) /ā.zād.rāh/ اسم. (= اتوبان)

a motorway<sup>Br</sup>, a freeway<sup>Us</sup>, a thruway<sup>Us</sup>

the Caspian motorway<sup>Br</sup> آزادراه شمال

freeway<sup>Us</sup>

آزاد ساختن /ā.zād.sāx.tan/ مصدر متعدی.

to free sb/ sth, to set free, to emancipate,

to liberate

آزرده شدن /ā.zor.de.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be / get annoyed, to be offended,  
to feel insulted

آزرده کردن /ā.zor.de.kar.dan/ مصدر متعدی.  
← آزدن

آزرم /ā.zarm/ اسم. [ادبی] (= شرم) shame,  
modesty, embarrassment

آزرمگین /ā.zarm.gin/ صفت. [ادبی]  
embarrassed (= شرمگین)

آزگار /ā.ze.gār/ صفت. (in reference to the  
passage of time) long, never-ending

ده سال آزگار  
ten long years,  
ten years on end

آزمایش /āz.mā.yeš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]  
test, experiment, trial

آزمایش کردن /āz.mā.yeš.kar.dan/  
to test sth, to experiment مصدر متعدی.

with sth  
آزمایشگاه<sup>(۱)</sup> /āz.mā.yeš.gāh/ اسم. (= لابراتوار)  
a laboratory, a lab

آزمایشگاهی /āz.mā.yeš.gā.hi/ صفت.  
pertaining to a laboratory,

laboratory [bef. n]  
guinea-pig  
خوکچه آزمایشگاهی

آزمایشی /āz.mā.ye.ši/ صفت. (= تجربی)  
experimental, test [bef. n]

به صورت آزمایشی  
on a trial basis  
a test flight  
پرواز آزمایشی

آزمند /āz.mand/ صفت. [ادبی]  
greedy, avaricious

آزمودن /āz.mu.dan/ مصدر متعدی.  
to test sb/ sth, to try sth

آزموده /āz.mu.de/ صفت. (= باتجربه)  
1. tried, tested 2. experienced

آزمون<sup>(۲)</sup> /āz.mun/ اسم. [فرهنگستان] (= تست)  
test(s), exam(s)

آزمون ورودی  
entrance exam  
آزمون و خطا /-o-/  
trial and error

آزادخواهانه /ā.zā.di.xā.hā.nc/ صفت.

liberal, democratic

آندیشه‌های آزادخواهانه  
liberal ideas  
آزادخواهی /ā.zā.di.xā.hi/ اسم.

1. love of freedom 2. political activity in  
the cause of freedom

آزادی طلب /ā.zā.di.ta.lab/ صفت.

← آزادخواه

آزار /ā.zār/ اسم.  
inflicting pain on sb,  
torment, torture, persecution

موجود بی آزار /mow-/  
a harmless creature

آزار دادن /ā.zār.dā.dan/ مصدر متعدی.

to hurt sb, to torment sb/ sth, to torture,  
to persecute

آزار دوست<sup>(۳)</sup> /ā.zār.dust/ اسم. (= مازوخیست)  
a masochist

آزار دیدن /ā.zār.di.dan/ مصدر لازم.

to suffer pain or injury

آزار رساندن /ā.zār.re.sān.dan/ مصدر متعدی.

to cause pain or injury to sb/ sth

آزارگر<sup>(۴)</sup> /ā.zār.gar/ اسم. (= سادیست)

a sadist

آزارنده /ā.zā.ran.de/ صفت فاعلی.  
offensive, annoying, repugnant

آزاله /ā.zā.le/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز آزالیا  
azalea

آزبست<sup>(۵)</sup> /āz.best/ اسم.

(= پنبه کوهی، پنبه نسوز)  
asbestos

آزردگی /ā.zor.de.gi/ اسم. نیز آزرده‌گی خاطر  
feeling offended, feeling insulted,  
taking offence<sup>Br</sup>/ offense<sup>Us</sup>, pique

آزردن /ā.zor.dan/ مصدر متعدی.  
1. to cause pain or injury to sb 2. to offend

آزرده /ā.zor.de/ صفت. مف.  
annoyed, offended

آزرده خاطر /ā.zor.de.xā.ter/ صفت.

deeply offended

goods lift<sup>Br</sup> / freight آسانسور بار  
 elevator<sup>Us</sup>, service lift  
 آسانسور غذا (در بعضی رستوران‌ها)  
 dumb waiter  
 lift-boy<sup>Br</sup>, آسانسورچی / ā.sān.sor.či / اسم.  
 elevator attendant<sup>Us</sup>  
 ease, facility آسانی / ā.sā.ni / اسم.  
 easily, with ease, به آسانی  
 without difficulty  
 آسان یاب / ā.sān.yāb / صفت. (= سهل الوصول)  
 easy to find, easily available  
 comfort, rest, آسایش / ā.sā.yeš / اسم.  
 repose  
 peace of mind آسایش خاطر  
 آسایش طلب / ā.sā.yeš.ta.lab / صفت.  
 (of sb) who seeks (= راحت طلب)  
 an easy life and does not like hard work  
 آسایشگاه / ā.sā.yeš.gāh / اسم.  
 1. a sanatorium, a rest home, a home  
 2. the sleeping quarters of soldiers  
 in military barracks  
 آسایشگاه روانی (= تیمارستان)  
 a mental / psychiatric hospital, a lunatic asylum  
 آسایشگاه سالمندان  
 an old people's home, a nursing home  
 آسایشگاه معلولین  
 a home for the disabled  
 1. threshold آستان / ās.tān / اسم. (= آستانه)  
 2. royal pavilion  
 the holy shrine آستان قدس (رضوی)  
 of Imam Reza (the 8th Shiite Imam) in  
 Mashad  
 آستانه / ās.tā.ne / اسم.  
 threshold  
 در آستانه ...  
 on the threshold of, on the brink of, about to  
 □ در آستانه ازدواج بود که خبر مرگ پدرش  
 رسید.  
*She was about to be married when she learned of her father's death.*

intelligence test آزمون هوش  
 آزمون / āz.mu.ne / اسم. [فرهنگستان]  
 a multiple-choice test  
 آزمون‌ای / āz.mu.ne.'i / (ص) (= تستی)  
 test [bɛf. n]  
 آژان / ā.žān / (ف) اسم. [سابق] نیز آجان  
 policeman, copper<sup>Br</sup>, cop,  
 constable<sup>Br</sup>, bobby<sup>Br</sup>  
 آژانس / ā.žāns / (ف) اسم. (= بنگاه)  
 agency, agent's office  
 real estate agent آژانس املاک  
 insurance agent آژانس بیمه  
 travel agent آژانس مسافرت  
 telephone taxi, تاکسی آژانس  
 minicab<sup>Br</sup>  
 آژدار / āž.dār / صفت. نیز آجدار  
 1. treaded, textured 2. [Acad] perforated  
 آژه / ā.že / (ن) اسم. [فرهنگستان] (= پرفوراتور)  
 perforator  
 siren, alarm آژیر / ā.žir / اسم.  
 the alarm آژیر خطر  
 air-raid siren آژیر حمله هوایی  
 آژیر کشیدن / ā.žir.ke.ši.dan / مصدر متعدی.  
 to sound the alarm  
 آس / ās / (ف) اسم. (= تکخال)  
 ace  
 the ace of spades آس پیک  
 the ace of diamonds آس خشت  
 the ace of hearts آس دل  
 the ace of clubs آس گشنیز  
 to play a trump card, آس به زمین زدن  
 to play a winning card  
 آسان / ā.sān / صفت.  
 easy, facile  
 آسان گرفتن / ā.sān.ge.ref.tan / مصدر متعدی.  
 1. to be lenient to sb 2. to take it easy  
 آسان‌بر / ā.sān.bar / (ن) اسم. [فرهنگستان]  
 lift<sup>Br</sup>, elevator<sup>Us</sup> (= آسانسور)  
 آسانسور / ā.sān.sor / (ف) اسم. (= آسان‌بر)  
 lift<sup>Br</sup>, elevator<sup>Us</sup>

the night sky آسمان شب

در هفت آسمان یک ستاره نداشتن

to own absolutely nothing, to be without  
any financial resources (*ex tr* = not to have  
a star in all the seven heavens)

آسمان جل / *ā.se.mān.jol* / صفت. [گفتار]

poor and homeless, down and out

آسمان خراش / *ā.se.mān.xa.rāš* / اسم.

skyscraper

آسمان نما<sup>(ن)</sup> / *ā.se.mān.na.mā* / اسم. [نجوم]

planetarium

(= پلانتاریوم)

آسمان و ریسمان / *ā.se.mā.no.ris.mān* / اسم.

two unrelated topics, chalk and cheese

آسمان و ریسمان به هم بافتن

to talk of unrelated topics, to ramble

آسمانه / *ā.se.mā.nc* / اسم. [ادبی]

1. pertaining to آسمانی / *ā.se.mā.ni* / صفت.

the sky, celestial 2. heavenly, divine

an act of God,

بلاي آسمانی

a thunderbolt from heaven

مائدة آسمانی

food of the gods, ambrosia آس و پاس / *ā.so.pās* / صفت.

destitute, down and out

آسودگی / *ā.su.de.gi* / اسم.

1. freedom from anxiety 2. comfort

آسودن / *ā.su.dan* / مصدر لازم.

to rest in peace, to be free from anxiety

آسوده / *ā.su.de* / صفت.

1. free from anxiety 2. comfortable

آسوده خاطر / *ā.su.de.xā.ter* / صفت.

free from worry, unworried, relaxed

آسوده شدن / *ā.su.de.šo.dan* / مصدر لازم.

to be relieved of anxiety, pain, etc

آسوده کردن / *ā.su.de.kar.dan* / مصدر متعدی.

to relieve sb of anxiety etc

آسوری / *ā.su.ri* / صفت. اسم. نیز آشوری

1. Assyrian 2. [n] a member of the

Assyrian community, an Assyrian

1. lining 2. the first coat آستر / *ās.tar* / اسم.

of paint, priming

endpaper(s) آستر بدرقه [کتاب]

آستر کردن / *ās.tar.kar.dan* / مصدر متعدی.

to line sth with

lining material آستری / *ās.ta.ri* / اسم. [پارچه]

آستیگمات<sup>(ف)</sup> / *ās.tig.māt* / صفت. [پزشکی]

(of the eyes) suffering from astigmatism,

astigmatic

sleeve(s) آستین / *ās.tin* / اسم.

long sleeves

آستین بلند

1. with raglan sleeves

آستین سرخود

2. [col] self-contained

short sleeves~

آستین کوتاه

to roll up one's sleeves

آستین بالا زدن

to do sth

to put on airs,

باد در آستین انداختن

to show off

□ آقای صدري آستين اش را بالا زد تا برای

پسرش زن بگیرد.

*Mr. Sadri rolled up his sleeves and got to*

*work, to try and find his son a wife.*

آسفالت<sup>(ف)</sup> / *ās.fālt* / اسم. نیز اِسفالت

asphalt, macadam

cold asphalt

آسفالت سرد

آسفالتکاری / *ās.fālt.kā.ri* / اسم. [ساختمان]

asphalting, macadamizing

آسفالت کردن / *ās.fālt.kar.dan* / مصدر متعدی.

to asphalt, to pave with asphalt,

to macadamize a road etc

paved,

آسفالت<sup>(ف)</sup> / *ās.fālt.te* / صفت.

asphalted, macadamized

macadamized roads, جاده‌هاي آسفالت

paved roads

آسم<sup>(ف)</sup> / *āsm* / اسم. [پزشکی] (= تنگی نفس)

asthma

1. sky, firmament آسمان / *ā.se.mān* / اسم.

2. heaven

a thick soup, [خوراکی] آش / āš / اسم.

pottage

a popular pottage made آش رشته

with pulses and Iranian noodles

1. the "beggar's soup" آش شله قلمکار

2. [fig] a mixed bag of tricks

a pottage made with آش ماست

mutton, mixed herbs, split peas

and yoghurt

to lay a trap for sb برای کسی آش پختن

آش دهن‌سوزی نیست. [ضرب‌المثل]

It is nothing to write home about.

(ex tr = It is not a broth hot enough

to burn the mouth.)

sth that one is آش گشک خاله [ضرب‌المثل]

forced to do, doctor's orders

(ex tr = Auntie's whey broth)

نخود هر آش بودن [ضرب‌المثل]

to have a finger in every pie [prov]

(ex tr = to be a chickpea in every pottage)

آشامیدن / ā.šā.mi.dan / مصدر متعدی.

to drink a liquid etc (= نوشیدن)

آشامیدنی / ā.šā.mi.da.ni / صفت. اسم.

1. drinkable, (= قابل نوشیدن، نوشیدنی)

potable 2. [n] a refreshing drink,

a beverage

آشپز / āš.paz / اسم. (= طبّاخ)

a cook (male or female)

آشپز که دو تا شد غذا شور می‌شود یا بی‌مزه.

Too many cooks spoils [ضرب‌المثل]

the broth. [prov] (ex tr = When there are

two cooks, the food will become either salty

or bland.)

آشپز باشی / āš.paz.bā.ši / اسم. (= سرآشپز)

head cook, chef

آشپزخانه / āš.paz.xā.ne / اسم. (= مطبخ)

kitchen

open kitchen آشپزخانه باز [فرهنگستان]

1. axis 2. millstone آسه<sup>۱</sup> / ā.se / اسم.

a sheet of paper measuring آسه<sup>۲</sup> / ā.se / اسم.

297 × 420mm, A3

(water)mill آسیاب<sup>۱</sup> / ā.si.yā / اسم. نیز آسیاب

watermill آسیای آبی، آسیاب

windmill آسیای بادی

a motor-driven mill آسیای موتوری

millstone سنگ آسیا

1. the lower سنگ زیرین آسیا

millstone, the load-bearing part of

a mechanism 2. [fig] the person who

bears the brunt of life's forces

First come, آسیا به نوبت. [ضرب‌المثل]

first served. [prov]

Asia آسیا<sup>۲</sup> / ā.si.yā / اسم. [جغرافیا]

آسیاب / ā.si.yāb / آسیا<sup>۱</sup>

آسیابان / ā.si.yā.bān / اسم.

آسیا(ب) کردن / ā.si.yā(b).kar.dan /

to mill grain etc, to grind sth مصدر متعدی.

to powder

آسیایی / ā.si.yā.i / صفت. اسم.

1. pertaining to Asia, Asian, Asiatic

2. [n] an inhabitant of Asia, an Asian

injury, damage, harm آسیب<sup>۱</sup> / ā.si.b / اسم.

vulnerable آسیب‌پذیر / ā.sib.pa.zir / صفت.

آقشار آسیب‌پذیر جامعه

strata of society

آسیب دیدن / ā.sib.di.dan / مصدر لازم.

to be injured, to be damaged

damaged آسیب‌دیده / ā.sib.di.de / صفت.

آسیب رساندن / ā.sib.ra.sān.dan / مصدر متعدی.

to cause an injury, to damage sth

آسیب شناس<sup>(۱)</sup> / ā.sib.še.nās / اسم.

pathologist (= پاتولوژیست)

آسیب شناسی<sup>(۲)</sup> / ā.sib.še.nā.si / اسم.

pathology (= پاتولوژی)

آسیستان<sup>(۳)</sup> / ā.sis.tān / اسم. (= دستیار)

assistant, aide<sup>Us</sup>



1. to become آشتن /ā.šof.tan/ مصدر لازم.

angry 2. to become agitated

3. [v] to throw sth into confusion

1. confused, آشفته /ā.šof.te/ صفت.


in disarray 2. agitated

آشفته بازار /ā.šof.te.bā.zār/ اسم.

a situation of total chaos

آشفته حال /ā.šof.te.hāl/ صفت. (= پریشان)

distressed, agitated, confused

آشکار /āš.kār/ صفت. (= نمایان)  نَها

in full view, clearly visible, evident,

manifest, obvious, clear, apparent

1. openly آشکارا /āš.kā.ra/ قید.

2. explicitly 3. clearly

آشکار ساز /āš.kār.sāz/ (ن) اسم. [فیزیک]

detector

آشکار شدن /āš.kār.šo.dan/ مصدر لازم.

to be revealed, to be disclosed

آشکار کردن /āš.kār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to reveal/ unveil sth, to disclose sth

آشنا /āš.(e).nā/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~یان]

1. familiar, acquainted with

2. [n] an acquaintance

دوستان و آشنایان /-o-, va/

friends and acquaintances

آشنا شدن /ā.še.nā.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to get acquainted with sb, to get to

know sb, to meet sb 2. to become

familiar with sth


آشنا کردن /ā.še.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to acquaint sb with sb/ sth,

to familiarize sb with sth

آشنایی /āš.(e).nā.'i/ اسم. [familiarity,

acquaintance

 آشنایی مختصری با او دارم. I have

a nodding acquaintance with him/ her.

آشنایی زدایی /āš.nā.'i.zo.dā.'i/ (ن) اسم. [هنر]

defamiliarization

آشپزی /āš.pa.zi/ اسم. (= طَبِخْ عَذا)

1. cooking, cookery 2. cuisine

French cuisine آشپزی فرانسوی

a cookery book<sup>Br</sup>, کتاب آشپزی

a cookbook

cooking/ cookery کلاس آشپزی

class(es)

آشپزی کردن /āš.pa.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cook, to prepare a meal

reconciliation, peace آشتی /āš.ti/ اسم.

a government دولت آشتی ملی /-dow-/

of national reconciliation

آشتی جویانه /āš.ti.ju.yā.ne/ صفت.

conciliatory

آشتی دادن /āš.ti.dā.dan/ مصدر متعدی.

to reconcile two sides etc

آشتی کردن /āš.ti.kar.dan/ مصدر لازم.

to make peace with sb, to make up

with sb

آشتی کنان /āš.ti.ko.nān/ اسم.

a celebration marking the

reconciliation of two warring sides

آشتی ناپذیر /āš.ti.nā.pa.zir/ صفت.

irreconcilable, intransigent,

uncompromising

rubbish<sup>Br</sup>, آشغال /āš.gāl/ اسم. [گفتار]

refuse, garbage<sup>Us</sup>, trash<sup>Us</sup>

dustbin<sup>Br</sup>, garbage can<sup>Us</sup>, ظرف آشغال

trash can<sup>Us</sup>

آشغال جمع کن /āš.gāl.ja:m.kon/ اسم.

refuse collector, scavenger

آشغال دونی /āš.gāl.du.ni/ اسم. [گفتار]

1. rubbish heap<sup>Br</sup>, garbage dump<sup>Us</sup>

2. a very untidy place

dustman<sup>Br</sup>, آشغالی /āš.gā.li/ اسم.

garbage man<sup>Us</sup>

1. confusion, آشتگی /ā.šof.te.gi/ اسم.

disarray 2. agitation

آغاز شدن /ā.gāz.šo.dan/ مصدر لازم.

to get started, to begin, to commence,

to get underway

آغاز کردن /ā.gāz.kar.dan/ مصدر متعدی.

to start/ begin/ commence sth

آغازگر /ā.gāz.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. starter 2. pioneer, ground-breaker

آغازیدن /ā.gā.zi.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to start/ begin/ (= آغاز کردن)

commence sth

آغازین /ā.gā.zin/ صفت. [ادبی] ← واپسین

the first, the earliest

آغستگی /ā.goš.te.gi/ اسم.

the state of being smeared with sth

آغستن /ā.goš.tan/ مصدر متعدی.

to moisten, to mix, to smear

smeared, stained, آغشته /ā.goš.te/ صفت.

mixed

دستمال آغشته به خون a blood-stained

handkerchief

pen, shed آغل /ā.gol/ اسم.

a cowshed

a sheep pen آغل گوسفند

the first آغوز /ā.goz/ اسم. (= شیر ماک)

milk of a parturient sheep or cow, beestings

آغوش /ā.guš/ اسم. [کالبدشناسی] (= بغل)

the space within two arms, the bosom,

the breast, the arms

with open arms با آغوش باز

to embrace/ در آغوش کشیدن/ گرفتن

hug sb, to hold sb in one's arms

آغوش گشودن /ā.guš.go.šu.dan/ مصدر لازم.

to open one's arms

pests آفات /ā.fāt/ اسم. [جمع آفت]

agricultural pests, آفات نباتی

garden pests

pest control دفع آفات

horizons آفاق /ā.fāq/ اسم. [جمع افق]

disturbance, riot, آشوب /ā.šub/ اسم.

unrest

street riots آشوب های خیابانی

to cause a riot آشوب به پا کردن

آشوب شدن (دل) /ā.šub.šo.dan/ مصدر لازم.

to have an attack of nausea [گفتار]

آشوب طلب /ā.šub.ta.lab/ صفت. اسم.

1. advocating [جمع: ~ها، ~ان]

lawlessness and violence

2. [n] an advocate of lawlessness

آشوبگر /ā.šub.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

rioter, troublemaker

rioting, آشوبگری /ā.šub.ga.ri/ اسم.

public disturbance, lawlessness

آشوری /ā.šu.ri/ صفت. اسم. (= آسوری)

1. pertaining to ancient Assyria, Assyrian

2. [n] an Assyrian

آش و لاش /ā.šo.lāš/ صفت. [گفتار]

badly cut and bruised, beaten up

nest آشیان /ā.ši.yān/ اسم. [ادبی]

آشیانه /ā.ši.yā.ne/ اسم. (= لانه)

a bird's nest

love nest آشیانه عشق

eagle's aerie/ nest آشیانه عقاب

pill-box آشیانه مسلسل [نظامی]

hangar آشیانه هواپیما

آشیانه ساختن /ā.ši.yā.ne.sāx.tan/

to build a nest مصدر متعدی.

آشیانه کردن /ā.ši.yā.ne.kar.dan/ مقید. لازم.

to nest

1. a title for آغا /ā.gā/ اسم. (= آقا)

high-ranking Mongol ladies, Lady

2. a title for eunuchs serving at Qajar courts,

Master

the beginning, the start, آغاز /ā.gāz/ اسم.

the commencement

at/ in the beginning در آغاز

the starting point نقطه آغاز

roasted sunflower seeds تخمه آفتابگردان

sunflower oil /row-/ روغن آفتابگردان  
[آفتابگردانی /āf.tāb.ge.ref.te.gi/ اسم. (نجوم)]

solar eclipse (= کسوف)  
آفتاب گرفتگی /āf.tāb.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

1. to sunbathe 2. to have a solar eclipse  
eclipse

آفتابگیر /āf.tāb.gir/ صفت. اسم. (= آفتابرو)  
1. catching the sun, sunny

2. [n] a sunshade, a parasol  
3. [phor] a lens hood

آفتاب نرزه /āf.tāb.na.za.de/ قید.  
before sunrise, at daybreak

آفتاب نشین /āf.tāb.ne.šin/ اسم.  
[جمع: نهان (= خوش نشین)]

1. a villager who owns no land and has no  
share of the harvest 2. a freeloader

آفتابه /āf.tā.be/ اسم.  
the ewer used in Iranian latrines

آفتابه خَرچ لَحم است. [ضرب المثل]  
The game is not worth the candle. [prov]

(ex tr = the cost of soldering is more than  
the price of the ewer.)

آفتابه دزد /āf.tā.be.dozd/ اسم. (= دله دزد)  
petty thief, pilferer

آفتابه دزدی /āf.tā.be.dozd.di/ اسم.  
petty theft, pilfering (= دله دزدی)

1. sunny آفتابی /āf.tā.bi/ صفت.  
2. (of florescent lamps) warm white

sunny weather هوای آفتابی  
(a pair of) sunglasses, عینک آفتابی

shades  
آفتابی شدن /āf.tā.bi.šo.dan/ مصدر لازم.

to appear in public [گفتار]  
□ مدتی است این طرفها آفتابی نشده است.

He has not shown his face around here  
for some time.

the land and /-o- آفاق و آنفس  
the people

travelling<sup>Br</sup> / traveling<sup>Us</sup> سیر آفاق و آنفس  
to see the world, sightseeing

آفت /ā.fat/ اسم. [جمع: نه، آفات]  
1. calamity, catastrophe 2. pest,

vermin, blight  
sb who wastes money, a wastrel پول آفت

آفتاب /āf.tāb/ اسم. ← مهتاب  
1. rays of the sun, sunshine, sunlight 2. the sun

آفتاب لب بام  
1. the last rays of the setting sun 2. [fig] sb who does not have

long to live  
sunbathing

آفتاب طلوع /āf.tāb/ اسم.  
sunrise, sun-up<sup>Us</sup>  
غروب آفتاب /āf.tāb/ اسم.  
sunset, sundown<sup>Us</sup>

در آفتاب لمیدن  
to bask in the sun  
□ بعد آفتاب شد. Then the sun broke out.

آفتاب پرست /āf.tāb.pa.rast/ اسم.  
chameleon [جانورشناسی] (= جربا)

آفتاب خوردن /āf.tāb.xor.dan/ مصدر لازم.  
to be exposed to the sun

آفتابرو /āf.tāb.ru/ صفت. (= آفتابگیر)  
facing the sun, sunny

آفتاب زدگی /āf.tāb.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]  
sunstroke

آفتاب زدن /āf.tāb.za.dan/ مصدر لازم.  
(of the sun) to rise

آفتاب زده /āf.tāb.za.de/ صفت.  
suffering from sunstroke, sun-stricken

آفتاب سوختگی /āf.tāb.sux.te.gi/ اسم.  
sunburn

آفتاب سوخته /āf.tāb.sux.te/ صفت.  
1. sunburned 2. deeply suntanned

آفتابگردان /āf.tāb.gar.dān/ اسم. [گیاهشناسی]  
1. sunflower 2. [dated] portable

sunshade, parasol  
sunflower seeds تخم آفتابگردان

1. gentleman [جمع: ~ یان] آقا /ā.qā/ اسم.

2. the master 3. mister (Mr)

Mr So-and-so

آقای فلان

the master of the house

آقای خانه

خانم‌ها و آقایان!

Ladies and gentlemen!

□ آقایان خون‌ه هستند؟

*Is your man at home?*

1. dad, [گفتار] آقا جان /ā.qā.jān/ اسم.

daddy 2. dear sir, dear fellow,

my good man

1. (in polite usage) آقا زاده /ā.qā.zā.de/ اسم.

your son, son 2. a prominent cleric's

son (and hence influential)

*Is he your son?* □ آقا زاده هستند؟

آقایان /ā.qā.yān/ اسم. [جمع آقا]

(the sign on public toilets) gents<sup>Br</sup>, men<sup>Us</sup>

آقای /ā.qā.'i/ اسم. (= بزرگواری)

1. behaviour befitting a gentleman,

gentlemanly behaviour 2. mastery

1. to show kindness and آقای کردن

generosity 2. to be master of, to rule

آکی /āk/ (صفت). [گفتار] ← آکبد

آکادمی /ā.kā.de.mi/ (صفت). (= \* فرهنگستان)

the Academy

عضو آکادمی فرانسه

A member of the French Academy

آکادمیک /ā.kā.de.mik/ (صفت).

academic

آکاردئون /ā.kār.de.'on/ (صفت). [موسیقی]

(piano) accordion نیز آکوردئون

آکاردئون زن /ā.kār.de.'on.zan/ اسم.

an accordion player

آکاردئون /ā.kār.de.'o.ni/ (صفت).

accordion-like, folding

a folding door در (ب) آکاردئون

آکاژو /ā.kā.žū/ (صفت). [گیاه‌شناسی]

mahogany

آفتامات (ف) /āf.tā.māt/ اسم. [موتور خودرو]

1. the charging regulator<sup>Br</sup>,

the generator regulator<sup>Us</sup>

2. a Russian assault rifle

آفریدگار /ā.fa.ri.de.gār/ اسم. (= خالق)

the Creator, the Maker, the Lord

آفریدگار جهان the Creator of the World

آفریدن /ā.fa.ri.dan/ مصدر متعدی.

to bring sb/ sth into (= خلق کردن)

being, to create sth

آفریده /ā.fa.ri.de/ صفت. اسم. (= مخلوق)

1. [adj] created 2. [n] a creature

آفریقا /āf.ri.qā/ اسم. [جغرافیا] نیز افریقا

Africa

آفریقایی /āf.ri.qā.'i/ صفت. اسم. نیز افریقایی

1. [adj] pertaining to Africa, African

2. [n] an inhabitant of Africa, an African

آفرین /ā.fa.rin/ اسم. (= مَرَحَبَا، بَارک‌الله)

words of praise and congratulation, bravo,

well-done, excellent

Bravo! Well-done!

آفرین!

A hundred bravos!

صد آفرین!

آفرینش /ā.fa.ri.neš/ اسم. (= خَلَق)

the act of creating, creation

آفرین گفتن /ā.fa.rin.gof.tan/ مصدر متعدی.

to praise sb, to congratulate sb

آفرینندگی /ā.fa.ri.nan.de.gi/ اسم. (= خَلَاقِیت)

creativity, creativeness

artistic creativity

آفرینندگی هنری

آفریننده /ā.fa.ri.nan.de/ اسم.

[جمع: ~ ها، آفرینندگان] (= خالق)

1. the Creator 2. any creator

آفساید /āf.sāyd/ (ف) اسم.

(in football etc) offside

آفند /ā.fand/ اسم. [نظامی] (= حمله)

assault, attack, offensive

آفیش /ā.fiš/ (ف) اسم. (= \* دیوارکوب)

poster

آگاهانیدن / ā.gā.hā.ni.dan/ مصدر متعدی.

1. to inform sb of sth (= اطلاع دادن)

2. to make sb conscious of sth

آگاه شدن / ā.gāh.šo.dan/ مصدر لازم.

to be informed of sth, to learn of sth

آگاه کردن / ā.gāh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to inform sb of sth

آگاهی / ā.gā.hi/ اسم. (= اطلاع)

1. awareness 2. information

بدین وسیله به آگاهی می‌رساند که ...

This is to inform you that ...

اداره آگاهی the Criminal Investigation

Department<sup>Br</sup> (CID), detective bureau<sup>Us</sup>

آگران‌دیسمان / āg.rān.di.s.mān/ اسم. (ف)

1. the act of [عکاسی] (= آگران‌دیسور)

enlarging photographs, enlargement,

blow-up 2. enlarger

آگران‌دیسور / āg.rān.di.sor/ اسم. (ف) [عکاسی]

enlarger

آگاه / ā.gāh/ اسم. [ادبی] (= آگاه)

آگاهی / ā.ga.hi/ اسم. (= اعلان)

1. advertisement, advert<sup>Br</sup>, ad

2. a public notice

آگهی استخدام a job advertisement, a

job vacancy advert, a job ad

آگهی انحصار وراثت a public notice

calling on all the legal heirs and

beneficiaries of a deceased person to

come forward, a judicial probate notice

آگهی تلویزیونی a TV commercial

آگهی در صفحه نیازمندی‌ها an ad

in the classified section (of a newspaper)

به روزنامه آگهی دادن to advertise in

a newspaper, to place an ad in a

newspaper

آگهی کردن / ā.ga.hi.kar.dan/ مصدر لازم.

to advertise, to place an ad in

a newspaper etc, to publicize sth

آکبند / āk.band/ (ف) صفت. نیز آک

in its original packaging, brand new

a brand new TV set تلویزیون آکبند

آکروبات / āk.ro.bāt/ اسم. (ف)

آکروباسی / āk.ro.bā.si/ اسم. (ف)

aerial acrobatics, آکروباسی هوایی

aerobatics

آکلاد / ā.ko.lād/ اسم. (= آبرو) نیز آکلاد

brace(s): {}

1. leprosy (آکله = جذام) / ā.ke.le/ اسم. (ف)

2. [col] shrew

آکندگی / ā.kan.de.gi/ اسم. (ف)

the state of being full, fullness

آکندن / ā.kan.dan/ مصدر متعدی. (= پر کردن)

to fill up, to stuff, to cram

1. full of, آکنده / ā.kan.de/ صفت مفعولی.

crammed with 2. [Acad] (of dead birds and

animals) stuffed, taxidermized

آکنده‌ساز / ā.kan.de.sāz/ اسم. (ف) [فرهنگستان]

a taxidermist

آکنده‌سازی / ā.kan.de.sā.zi/ اسم. (ف)

taxidermy [فرهنگستان]

آکواریوم / ā.kwā.ryom/ اسم. (= آکواریوم)

aquarium

آکورد / ā.kord/ اسم. (ف) [موسیقی]

آکوردئون / ā.kor.de.'on/ (ف) ← آکاردئون

آکوستیک / ā.ku.s.tik/ اسم. (ف) [فیزیک]

1. acoustics 2. acoustic qualities of

a concert hall etc

آکلاد / ā.ko.lād/ اسم. (ف) ← آکلاد

آگاه / ā.gāh/ صفت. اسم. (= مطلع) [جمع: آگاهان]

1. aware 2. conscious 3. informed,

knowledgeable 4. [n] an informed

person

informed sources

منابع آگاه

آگاهانه / ā.gā.hā.ne/ قید. صفت.

1. [adv] knowingly 2. [adj] knowing,

conscious

album (آلبوم) (ف) /ā.l.bom/ اسم. (= \* جنگ)

an album of آلبوم ترانه های قدیمی

old songs

an album of postage stamps آلبوم تمبر

an album of photographs آلبوم عکس

آلبومین (ف) /ā.l.bu.min/ اسم. [شیمی]

albumen

آلت (ف) /ā.lat/ اسم. [جمع: ~ها، آلات]

instrument, tool, organ

the genital organ آلت تناسلی

the tool used to commit a آلت جرم

crime, the smoking gun, the murder

weapon

a puppet (manipulated and آلت دست

controlled by sb else), a tool

a musical instrument آلت موسیقی

آلرژی (ف) /ā.ler.ži/ اسم. [بزشکی] (= حساسیت)

allergy

آلزایمر (ف) /ā.l.zāy.mer/ اسم. [بزشکی]

Alzheimer's disease

آلش (ف) /ā.leš/ اسم. [گیاهشناسی] (= راش)

beech, beech tree

آلگ (ف) /ālg/ اسم. [گیاهشناسی] (= جلبک)

algae (alga sing)

آلگوریتم (ف) /ā.l.go.ritm/ اسم. [ریاضی]

algorithm

آلمانی (ف) /ā.l.mā.ni/ صفت. اسم. 1. pertaining to

Germany, German 2. [n] a native or citizen

of Germany, a German 3. the German

language, German

□ دقت آلمانی معروف است.

*German precision is proverbial.*

آلو (ف) /ā.lu/ اسم. [گیاهشناسی]

yellow plum

black plum آلو سیاه

آلبالو /ā.lu.bā.lu/ ← آلبالو

آلوجه (ف) /ā.lu.çe/ اسم. [گیاهشناسی]

cherry plum

آگهی دهنده /ā.ga.hi.da.han.de/ اسم.

advertiser [جمع: ~ها، ~دگان]

descendants, clan, آل /āl/ اسم.

house, kith and kin

the descendants of Hazrat Ali, آل علی

the first Shiite Imam

آلپنگی /ā.lā.pa.lan.gi/ صفت. [گفتار]

speckled, spotted, leopard [bef. n]

tools, آلات /ā.lāt/ اسم. [جمع آلت]

instruments

musical instruments آلات طرب [سابق]

arbour, gazebo, آلاچیق /ā.lā.čiq/ اسم.

summer house

آلاخون والاخون /ā.lā.xun.vā.lā.xun/ اسم.

banished from one's [گفتار] (= آواره)

home, errant, wandering

see-saw, آلاکلنگ /ā.lā.ko.lan.g/ اسم.

teeter-totter<sup>Us</sup>

آلاله /ā.lā.le/ اسم. [گیاهشناسی]

fashionable آلامد (ف) /ā.lā.mod/ صفت.

contamination, آلایش /ā.lā.yeš/ اسم.

pollution, taint

untainted, innocent

innocent love

آلایند (ف) /ā.lā.yan.de/ صفت. اسم.

1. [adj] polluting 2. [n] a pollutant

polluting gases

آلبالو /ā.l.bā.lu/ اسم. [گیاهشناسی] نیز آلبالو

sour cherry

آلبالوبلو /ā.l.bā.lu.po.low/ اسم. [خوراکی]

a popular Iranian dish made with rice,

sweetened sour cherries and chicken

آلبالویی /ā.l.bā.lu.'i/ صفت. [رنگ]

cherry red, cherry

آلبانیایی /ā.l.bā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.

1. pertaining to Albania, Albanian

2. [n] a native of Albania, an Albanian

3. the Albanian language, Albanian

target آماج /ā.māj/ اسم. [دبی (= هدف)]  
آماج انتقاد / حمله قرار گرفتن

to become a target for/ the target of ...

آماد<sup>(ن)</sup> /ā.mād/ اسم. [نظامی]

military supplies

آمادگاه<sup>(ن)</sup> /ā.mād.gāh/ اسم. [نظامی]

a supplies depot

1. readiness, آمادگی /ā.mā.de.gi/ اسم.

preparedness 2. the preschoolers'

class in a kindergarten, the preschool

a class for preschool کلاس آمادگی

children

آماد و پشتیبانی<sup>(ن)</sup> /ā.mā.do.poš.ti.bā.ni/ اسم.

logistics [فرهنگستان (= لجستیک)]

in a state of آماده /ā.mā.de/ صفت.

preparedness, prepared, ready,

ready-made

(of conscripts) آماده به خدمت [نظامی]

waiting to be called up, ready for military

service

seeking employment آماده استخدام

لباس های آماده / دوخته

ready-made clothes/ garments

آماده باش /ā.mā.de.bāš/ اسم. [نظامی]

state of alert

a state of high alert, آماده باش کامل

a red alert

to put on alert آماده باش دادن

در آماده باش بودن

to be in a state of alert

1. the act of آماده سازی /ā.mā.de.sā.zi/ اسم.

preparing sb/ sth for a specified job,

preparation 2. processing

آماده شدن /ā.mā.de.šō.dan/ مصدر لازم.

to prepare oneself, to get ready

آماده کردن /ā.mā.de.kar.dan/ مصدر متعدی.

to prepare sb/ sth, to make/ get sb/ sth

ready

contamination, آلودگی /ā.lu.de.gi/ اسم.  
pollution

آلودن /ā.lu.dan/ مصدر متعدی. (= آلوده کردن)

to pollute sth, to contaminate

polluted, آلوده /ā.lu.de/ صفت.

contaminated, tainted, dirty, unclean

tainted blood خون آلوده

dirty hands دست های آلوده

tainted meat گوشت آلوده

آلوده شدن /ā.lu.de.šō.dan/ مصدر لازم.

to be contaminated

آلوده کردن /ā.lu.de.kar.dan/ مصدر متعدی.

to contaminate sth, to pollute sth

آلومینیم<sup>(ف)</sup> /ā.lu.min.yom/ اسم. [فلز]

aluminium<sup>Br</sup>, نیز آلومینیوم

aluminum<sup>Us</sup> (Al)

آلومینیمی /ā.lu.mi.ni.yo.mi/ صفت.

made of aluminium<sup>Br</sup>/ نیز آلومینیومی

aluminum<sup>Us</sup>, alumin(i)um [bef. n]

آلومینیم پنجره /alumin(i)um window

frame(s)

hut, hovel آلونک /ā.lu.nak/ اسم.

آلونک نشین /ā.lu.nak.ne.šin/ اسم.

a dweller in a hovel [جمع: ~ ها، ~ ان]

or slum, slum-dweller

a shanty town محلّه آلونک نشین ها

pertaining to living آلی /ā.li/ صفت.

organisms, organic

organic chemistry شیمی آلی

alloy آلیاژ<sup>(ف)</sup> /āl.yāž/ اسم.

an alloy of copper آلیاژ مس و روی

and zinc

آماتور<sup>(ف)</sup> /ā.mā.tor/ صفت. اسم.

1. amateur [bef. n], (= \* غیر حرفه ای)

non-professional 2. [n] an amateur

an amateur photographer عکاس آماتور

1. amateurish آماتوری /ā.mā.to.ri/ صفت.

2. amateur [bef. n], non-professional

an intravenous injection آمپول وریدی  
آمپول زدن /ām.pul.za.dan/ مصدر متعدی.

to give sb an injection (= تزریق کردن) آمپول زن /ām.pul.zan/ اسم. (= تزریقاتی)

sb whose job is to give injections

good luck, آماد /ā.mad/ اسم. [گفتار]  
auspiciousness

آمد داشتن /ā.mad.dāš.tan/ مصدر لازم.  
to bring good luck, to be auspicious

آمد نداشتن /ā.mad.na.dāš.tan/ مصدر لازم.  
not to be auspicious, to bring

bad luck

□ می گویند نگاه داشتن آهو در منزل آمد ندارد.

*Some people believe that keeping a pet gazelle brings bad luck.*

آمدن /ā.ma.dan/ مصدر لازم /متعدی.

1. [v] to come 2. to arrive 3. [v] to suit,  
to become, to look good on

Come here. بیا اینجا.

I have come. آمده‌ام.

□ نمی دانی چقدر این لباس به تو می آید.

*You won't believe how great you look in this dress.*

آمد و رفت /ā.ma.do.raft/ اسم. (= آمد و شد)

1. coming and going 2. traffic

3. exchange of visits with,

socializing with

با کسی آمد و رفت نداشتن

with sb socially, not to socialize with sb

آمد و شد /ā.ma.do.šod/ اسم. (= آمد و رفت)

1. pedestrian traffic 2. social visits

آمر /ā.mer/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a superior authority who gives orders,

the commander

□ آمر و مأمور هر دو مسئول هستند.

*Both are responsible: the person who*

*gave the order and the person who*

*carried it out.*

آمار<sup>(ن)</sup> /ā.mār/ اسم. (= إحصائیه)

statistics of آمار تصادفات

road accidents

the Statistical Centre مرکز آمار ایران  
of Iran

آمارگر<sup>(ن)</sup> /ā.mār.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
statistician

آمار گرفتن /ā.mār.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to collect/ gather statistics

sb who collects آمارگیر<sup>(ن)</sup> /ā.mar.gir/ اسم.  
statistics

the act of آمارگیری<sup>(ن)</sup> /ā.mār.gi.ri/ اسم.

collecting/ gathering statistics

statistical آماری<sup>(ن)</sup> /ā.mā.ri/ صفت.

آماس /ā.mās/ اسم. [پزشکی] (= ورم)

swelling, distension

to swell, to become swollen, آماس کردن

to distend

آمایش<sup>(ن)</sup> /ā.mā.yeš/ اسم.

1. preparation

2. processing آمایش سرزمین

preparing public lands

for agriculture or settlement,

land management آمبولانس<sup>(ب)</sup> /ām.bu.lāns/ اسم. [خودرو]

1. ambulance 2. (in polite speech)

hearse (= نعش کش)

آمبولی<sup>(ف)</sup> /ām.bo.li/ اسم. [پزشکی]

embolism

آمپر<sup>(ب)</sup> /ām.per/ اسم. [برق]

1. ampere, amp 2. [col] gauge

the fuel gauge آمپر بنزین [گفتار]

ammeter آمپرسنج /ām.per.sanj/ اسم. [برق]

1. ampoule آمپول<sup>(ف)</sup> /ām.pul/

2. [col] injection, shot, jab<sup>Br</sup>

a phial of medicine آمپول خوراکی

to be taken orally

آمپول زیرجلدی

a hypodermic/ subcutaneous injection



آموزانه<sup>(۵)</sup> /ā.mu.zā.ne/ اسم. [فرهنگستان]

wage(s) paid to ( = حق التدریس )

hourly-rated teachers

1. the act of آموزش /ā.mu.zēš/ اسم.

teaching/ instructing/ training/

educating sb 2. education, instruction

آموزش ابتدایی ← آموزش دبستانی

adult education آموزش بزرگسالان

آموزش پیشدانشگاهی

pre-university education

primary education<sup>Br</sup> آموزش دبستانیelementary education<sup>Us</sup>

secondary آموزش دبیرستانی

education<sup>Br</sup>, high school education<sup>Us</sup>

آموزش متوسطه ← آموزش دبیرستانی

آموزش مکتبه‌ای

teaching by correspondence

آموزش فنی و حرفه‌ای

vocational training

university education آموزش دانشگاهی

religious education آموزش دینی

higher education آموزش عالی

آموزش دادن /ā.mu.zēš.dā.dan/ مصدر متعدی.

to teach/ train/ instruct/ educate sb

school, آموزشگاه /ā.mu.zēš.gāh/ اسم.

training centre<sup>Br</sup>/ center<sup>Us</sup>

a school offering آموزشگاه عالی

university-level education, an institute of

higher education

آموزشگاه عالی پرستاری اصفهان

Isfahan School of Nursing

آموزشگاهی /ā.mu.zēš.gā.hi/ صفت.

pertaining to a school, school [bef. n]

آموزش و پرورش /ā.mu.ze.šo.par.va.reš/

education, اسم. ( = تعلیم و تربیت )

pedagogy

principles of اصول آموزش و پرورش

education, pedagogical principles

آمرانه /ā.me.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] commanding

2. [adv] commandingly, imperiously

با لحن آمرانه in a commanding tone

آمزش /ā.mor.zēš/ اسم. forgiveness

of one's sins, absolution, beatification

آمزدن /ā.mor.zi.dan/ مصدر متعدی.

to forgive sb's sins, to absolve sb of

his/ her sins

□ خدا رفتنگانت را ببامزد.

May God forgive the sins of your departed

loved ones.

آمریکا<sup>(۶)</sup> /ām.ri.kā/ اسم. [جغرافیا] نیز امریکا

1. the North American continent,

America 2. the United States of

America (USA)

South America

آمریکای جنوبی

North America

آمریکای شمالی

Latin America

آمریکای لاتین

Central America

آمریکای مرکزی

آمریکایی /ām.ri.kā.'i/ صفت. اسم. نیز امریکایی

1. pertaining to America or [جمع: -ها، -ان]

the United States, American

2. [n] an American, a U.S. citizen

آمفی تئاتر<sup>(۷)</sup> /ām.fi.te.'ātr/ اسم. نیز آمفی تآترamphitheatre<sup>Br</sup>/ amphitheater<sup>Us</sup>

آموختن /ā.mux.tan/ مصدر لازم/ متعدی.

( = ۱. فرا گرفتن، یاد گرفتن ۲. یاد دادن، آموزش

دادن ) 1. [vt] to learn sth 2. [vt] to teach

sth to sb, to instruct sb in sth

آموختنی /ā.mux.ta.ni/ صفت. اسم.

1. that may be learned ( = قابل آموختن )

2. [n] sth worth learning

آموخته /ā.mux.te/ اسم. صفت.

1. what one has learned, learning

2. [adj] accustomed, used

آموخته شدن /ā.mux.te.šo.dan/ مصدر لازم.

to get accustomed/ used to sb/ sth

at the same time در آن واحد  
□ یک آن فرصت بده.

*Oh, give me a moment.*

1. that 2. it آن<sup>۲</sup> /ān/ ضمیر. [جمع: ها، ~ان]

1. those 2. they آن‌ها، آنان

instantly، آنآ /ā.nan/ قید.

instantaneously, immediately آنارشی<sup>(ف)</sup> /ā.nār.ši/ اسم. (= هرج و مرج)

anarchy آنارشیزست<sup>(ف)</sup> /ā.nār.sist/ اسم.

anarchist (= هرج و مرج طلب)

□ کارِ کارِ آنارشیزست‌هاست.

*It is the work of the anarchists. No doubt about it.*

آنالوگ<sup>(ف)</sup> /ā.nā.log/ صفت. [رایانه (= قیاسی)]

analogue<sup>Br</sup>, analog<sup>Us</sup> آنالیز<sup>(ف)</sup> /ā.nā.liz/ اسم. (= تجزیه و تحلیل)

analysis آناناس<sup>(ف)</sup> /ā.nā.nās/ اسم. [گیاه‌شناسی]

pineapple آنتراکت<sup>(ف)</sup> /ān.te.rākt/ اسم. [تئاتر]

interval<sup>Br</sup>, intermission<sup>Us</sup> آنتن<sup>(ف)</sup> /ān.ten/ اسم. [برق]

aerial<sup>Br</sup>, antenna<sup>Us</sup> آنتن رادیو

a radio aerial آنتن مرکزی

a central antenna آنتن ماهواره

a satellite dish آنتن دادن / ندادن (تلفن همراه)

to be within/ out of the range of the nearest antenna, to be in/ out of range

روی آنتن رفتن (رادیو و تلویزیون)

to go on the air آنتن‌دهی<sup>(ف)</sup> /ān.ten.de.hi/ اسم.

(of mobile phones) working range آنتی‌بیوتیک<sup>(ف)</sup> /ān.ti.bio.tik/ اسم.

antibiotics [داروشناسی]

آنتی‌تز<sup>(ف)</sup> /ān.ti.tez/ اسم. [فلسفه] (= برابر نهاد)

antithesis

وزارت آموزش و پرورش  
(= وزارت معارف، وزارت فرهنگ)

Ministry of Education

pertaining to آموزشی /ā.mu.ze.ši/ صفت.

education, educational, instructional

educational films فیلم‌های آموزشی

آموزشیار<sup>(ف)</sup> /ā.mu.zeš.yār/ اسم.

1. an assistant teacher [جمع: ها، ~ان]

2. a teacher of the Literacy Campaign classes

آموزگار /ā.mu.z(e).gār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

1. a teacher 2. a primary (= مُعَلِّم)

school<sup>Br</sup>/ elementary school<sup>Us</sup> teacher

آموزگاری /ā.mu.z.gā.ri/ اسم.

a teacher's job, the teaching

profession, teaching

instructive، آموزنده /ā.mu.zan.de/ صفت.

educational

□ از فیلم خوشم آمد چون خیلی آموزنده بود.

*I liked the film because I found it highly educational.*

آموزه<sup>(ف)</sup> /ā.mu.ze/ اسم. (= دُکترین)

آمونیاک<sup>(ف)</sup> /ā.mon.yāk/ اسم. [شیمی]

ammonia

آمیب<sup>(ف)</sup> /ā.mib/ اسم. [جانورشناسی]

amoeba آمیختن /ā.mix.tan/ مصدر متعدی.

1. to mix, to blend (= مخلوط کردن)

2. to mingle, to mix with people

1. [adj] mixed، آمیخته /ā.mix.te/ صفت. اسم.

blended 2. [n] a mixture

1. the act of mixing آمیزش /ā.mi.zeš/ اسم.

with people, socializing 2. sexual

intercourse

آمیزش /ā.mi.zeši/ صفت.

pertaining to sexual intercourse, venereal

sexually transmitted بیماری‌های آمیزشی

diseases, venereal diseases

Amen! آمین /ā.min/ دعا.

آن<sup>۱</sup> /ān/ اسم.

instant, moment

1. angina [ پزشکی ] اسم. /ān.žin/ (ف) آنژین

2. sore throat

angina pectoris [ پزشکی ] آنژین صدری

آنژیو ( = آنژیوگرافی ) اسم. /ān.žī.yo/ (ف)

angiography

آنژیو کردن /ān.žī.yo.kar.dan/ مصدر متعدی.

to have an angiography

آنژیوپلاستی /ān.žī.yo.pe.lās.ti/ (ف) اسم.

balloon angioplasty [ پزشکی ]

آنژیوگرافی /ān.žīo.ge.rā.fi/ (ف) اسم. [ پزشکی ]

angiography نیز آنژیو

آن طور /ān.towr/ قید. ( = آن گونه )

in the way that, like that, as

□ آن طور هم که می گویند نیست.

*It is not like that at all.*

آنفلوآنزا /ān.fu.lu.'ān.zā/ (ف) اسم. [ پزشکی ]

influenza, flu

آنقدر /ān.qadr/ قید. so, so much, as much

هوا آنقدر گرم بود که ...

The weather was so hot that ...

آنقوت /ān.qut/ اسم. [ پرند شناسی ]

ruddy shelduck, ruddy sheldrake

آن که /ān.ke/ ضمیر. he who, she who,

that which

آنگاه /ān.gāh/ قید. ( = آن وقت ) then,

at that time

آنگلو فیل /ān.ge.lo.fil/ (ف) اسم. [ سیاست ]

1. Anglophile 2. [ n ] an Anglophile

آن گونه /ān.gu.ne/ قید. ( = آن طور )

in the way that, like that, as

آن وقت /ān.vaqt/ قید. ( = آن گاه ) then,

at that time

آن هم /ān.ham/ قید. at that

□ بی پول بودم، آن هم در شهر غریب.

*I was flat broke, and far from home*

*at that.*

آنی /ā.ni/ صفت. قید. 1. instantaneous,

instant [ bef. n ] 2. [ adv ] instantly

آنتی ژن /ān.ti.žen/ (ف) اسم. [ پزشکی ]

antigen ( = پادگن )

آنتی سبتیک /ān.ti.sep.tik/ (ف) صفت. ( = گندزدا )

antiseptic

محلول آنتی سبتیک

an antiseptic solution

آنتیک /ān.tik/ (ف) صفت. اسم.

1. [ adj ] antique, ( = باستانی ۲. عتیقه )

ancient 2. [ n ] an antique object,

an antique

آنتیموان /ān.ti.mu.ān/ (ف) اسم. [ فلز ]

antimony ( Sb )

آنجا /ān.jā/ قید. there, over there,

yonder

از آنجایی که inasmuch as, whereas, since

□ از آنجایی که ما آدم های تحصیل کرده ای

هستیم بهتر است همیشه از روی عقل و

منطق عمل کنیم و نه از روی احساس.

*Inasmuch as we are educated people, we*

*should be always guided by reason and*

*logic and not by our emotions.*

آنچنان /ān.čē.nān/ قید. so, in such a way

هوا آنچنان سرد بود که ...

*It was so cold that ...*

آنچنانی /ān.čē.nā.ni/ صفت. immodest

off-color<sup>us</sup>, shady

با آرایش آنچنانی with that screaming

make-up of hers

آنچه /ān.čē/ ضمیر. what, that which

What I said ...

آنچه گفتم ...

آندوسکوپی /ān.dos.ko.pi/ (ف) اسم. [ پزشکی ]

endoscopy

آندیو /ān.di:v/ (ف) اسم. [ گیاه شناسی ]

Belgian endive

آنرمال /ā.nor.māl/ (ف) اسم. ( = ناهنجار )

abnormal

آنزیم /ān.zim/ (ف) اسم. [ زیست شناسی ]

enzyme

**آوازه خوان** /ā.vā.ze.xān/ ← آوازخوان  
 pertaining to singing, آوازی /ā.vā.zi/ صفت.  
 vocal  
 vocal music موسیقی آوازی  
 آواشناسی /ā.vā.še.nās/ (ن) اسم. [زبان شناسی]  
 phonologist  
 آواشناسی /ā.vā.še.nā.si/ (ن) اسم. [زبان شناسی]  
 phonology  
 آوانگارد /ā.vān.gārd/ (ف) صفت. (= پیشتاز)  
 avant-garde  
 آوانگاری /ā.vā.ne.gā.ri/ (ن) اسم. [زبان شناسی]  
 phonetic transcription  
 آوانگاری کردن /ā.vā.ne.gā.ri.kar.dan/  
 to record the pronunciation مصدر متعدی.  
 of words in phonetic transcription  
 آوایی /ā.vā.'i/ صفت.  
 pertaining to sounds, phonetic  
 the phonetic نظام آوایی زبان فارسی  
 system of the Persian language  
 آوخ /ā.vax/ صوت. [ادبی]  
 alas, a pity  
 آوردگاه /ā.vard.gāh/ اسم. [ادبی]  
 battlefield (= میدان جنگ)  
 آوردن /ā.var.dan/ مصدر متعدی.  بُردن  
 to bring sb/ sth, to fetch sb/ sth  
 □ بیاروش اینجا.  
 آورنده /ā.va.ran.de/ اسم. [جمع: آورندگان]  
 sb that brings sth, the bearer (= حامل)  
 آورنده خبر the bearer of the news  
 خط زدن آورنده (در نوشتن چک)  
 to cross a cheque<sup>Br</sup> / check<sup>Us</sup>  
 آوریل /ā.v.ril/ (ف) اسم.  
 the month of April  
 آوند /ā.vand/ اسم. [گیاه شناسی]  
 vessel  
 آوندی /ā.van.di/ صفت.  
 vascular  
 بافت آوندی [گیاه شناسی]  
 آونک /ā.vang/ اسم. [فیزیک] (= پاندول)  
 pendulum  
 آوکادو /ā.vo.kā.do/ (ف) اسم. [گیاه شناسی]  
 avocado

a sudden death مرگِ آنی  
 1. sound 2. voice 3. call آوا /ā.vā/ اسم.  
 "The Call of the Wild" « آوای وحش »  
 آوایر /ā.vā.bar/ (ن) اسم. [فرهنگستان] (= آیفن)  
 intercom, house phone, door phone  
 آوار /ā.vār/ اسم.  
 falling debris, debris  
 □ دخترش زیر آوار مانده بود ولی نجات یافت.  
 Her daughter was caught under falling debris, but she was rescued.  
 آوارگی /ā.vā.re.gi/ اسم.  
 the state of being  
 a vagrant, vagrancy, homelessness,  
 آواره /ā.vā.re/ صفت. [جمع: آوارگان]  
 1. driven from one's home, homeless,  
 displaced 2. [n] a displaced person,  
 vagrant, refugee  
 آوارگان جنگ persons displaced  
 by war, war refugees  
 آواره کوه و بیابان /-o-/  
 sb who has been  
 uprooted from his home, a wanderer  
 آواره شدن /ā.vā.re.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to become homeless, to be driven  
 from one's home  
 آواز /ā.vāz/ اسم.  
 1. call 2. song 3. voice  
 آواز پرنندگان song of birds  
 آواز دسته جمعی a song sung in chorus  
 آوازه خوان /ā.vāz.xān/ اسم. نیز آوازخوان  
 singer, vocalist (= خواننده)  
 آوازه خوانان /ā.vāz.xā.nān/ فید.  
 while singing  
 □ آوازه خوانان به صحرا رفتیم.  
 We walked through the fields,  
 singing songs.  
 آواز خواندن /ā.vāz.xān.dan/ مصدر متعدی.  
 to sing a song  
 آوازه خوانی /ā.vāz.xā.ni/ اسم.  
 singing,  
 a singing career  
 آوازه /ā.vā.za/ اسم.  
 fame, reputation

آهسته آهسته /ā.hes.te.'ā.hes.te/ قید.

1. slowly 2. gradually ( = آرام آرام )

lime [ زمین شناسی ] اسم. /ā.hak/ آهک

quicklime آهکِ زنده

slaked lime آهکِ کُشته

limestone سنگِ آهک

containing lime, آهکی /ā.ha.ki/ صفت.

calcareous, lime [ bef. n ]

iron (Fe) آهن /ā.han/ اسم. [ فلز ]

galvanized iron آهنِ سفید

iron girder, iron beam تیر آهن

iron ore سنگِ آهن

the Iron Age عصرِ آهن

ironworks, steel mill کارخانه ذوبِ آهن

آهن آلات /ā.ha.nā.lāt/ اسم.

articles made of iron, ironware

scrap iron آهن پاره /ā.han.pā.re/ اسم.

magnet آهن ربا /ā.han.ro.bā/ اسم.

magnetic آهن ربابی /ā.han.ro.bā.'i/ صفت.

آهن فروش /ā.han.fo.ruš/ اسم.

ironmonger [ جمع: ~ ها، ~ ان ]

the act of آهن کشی /ā.han.ke.ši/ اسم.

reinforcing sth with strips of metal

1. tune, song, آهنگ /ā.hang/ اسم.

musical composition 2. rhythm

3. tone 4. rate 5. [ /it/ ] intention

blacksmith, smith آهنگر /ā.han.gar/ اسم.

آهنگری /ā.han.ga.ri/ اسم.

1. blacksmithery, blacksmithing

2. a blacksmith's workshop, smithy

آهنگ ساختن /ā.hang.sāx.tan/ مصدر متعدی.

to compose a song etc

آهنگ ساز /ā.hang.sāz/ اسم. [ موسیقی ]

composer [ جمع: ~ ها، ~ ان ]

آهنگسازی /ā.hang.sā.zi/ اسم.

composing music

1. tuneful, آهنگین /ā.han.gin/ صفت.

melodious 2. rhythmic, rhythmical

آویختن /ā.vix.tan/ مصدر لازم/متعدی.

1. [ vt ] to hang from sth etc

2. [ vt ] to hang sth, to suspend sth

hung, آویخته /ā.vix.te/ صفت مفعولی.

hanging, suspended

1. pendant آویز /ā.viz/ اسم.

2. chandelier

fuchsia گُلِ آویز [ گیاه شناسی ]

hanging, آویزان /ā.vi.zān/ صفت.

dangling, suspended

آویزان شدن /ā.vi.zān.šo.dan/ مصدر لازم.

to hang/ dangle from sth

آویزان کردن /ā.vi.zān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to hang/ suspend sth from sth

آویزه /ā.vi.ze/ اسم. ( = آپاندیس )

1. pendant 2. [ anar ] the appendix

earring آویزه گوش [ قدیم ]

to make آویزه گوش کردن [ مجازی ]

an important piece of advice one's

motto in life

آویشن /ā.vi.šan/ اسم. [ گیاه شناسی ]

wild marjoram

thyme آویشن شیرازی

1. ah, oh, alas 2. [ n ] sigh آه /āh/ صوت.

to sigh آه کشیدن /āh.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

starch or similar آهار /ā.hār/ اسم.

material used for stiffening, stiffening

آهار /ā.hār/ اسم. [ گیاه شناسی ] نیز گُلِ آهار

zinnia

آهار زدن /ā.hār.za.dan/ مصدر متعدی.

to starch sth

starched آهار زده /ā.hār.za.de/ صفت.

hey, ahoy آهای /ā.hāy/ صوت.

slowness آهستگی /ā.hes.te.gi/ اسم.

slowly, softly به آهستگی

1. [ adj ] slow, آهسته /ā.hes.te/ صفت. قید.

slow-footed 2. [ adv ] slowly, softly,

gently

آيزنه /ā.yez.ne/ ( = همريش )  
 the husband of one's sister, one's  
 brother-in-law

آي. سي. يو. /āy.si.yu/ (ف) اسم. [ پزشکی ]  
 the Intensive Care Unit (ICU)

آيش /ā.yeš/ اسم. [ کشاورزی ]  
 1. leaving an agricultural land fallow  
 2. fallow land

آيش دادن /ā.yeš.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to leave a land fallow, to plant crops  
 in rotation

آيفن /āy.fon/ (ف) اسم. ( = \* آواير، إف إف )  
 house phone, door phone, intercom  
 video door phone

آيندگان /ā.yan.de.gān/ اسم. [ جمع آینده ]  
 future generations, posterity

آينده /ā.yan.de/ اسم. صفت. [ جمع: آيندگان ]  
 1. [ n ] sb who comes or arrives 2. the future  
 2. [ adj ] coming, next, future

دولت آينده دولت آينده  
 the next government  
 نسل هاي آينده  
 the future generations  
 اين چهارشنبه نه، چهارشنبه آينده

a week next Wednesday  
 □ آينده از آن جوانان است.

The future belongs to the young.  
 آينده نگر /ā.yan.de.negar/ اسم. صفت.  
 forward-looking

آينده نگري /ā.yan.de.ne.ga.ri/ اسم.  
 1. foresight 2. futurology

آينه /ā.ye.ne/ ← آينه  
 آيه /ā.ye/ اسم. [ جمع: ها، آيات ]  
 1. a Koranic verse 2. = آيت

آيين /ā.yin/ اسم. نیز آئين  
 1. religion  
 2. ritual(s) 3. code of conduct,  
 manners

آيين دادرسي [ حقوقی ]  
 court procedure  
 آيين دادرسي کيفري  
 the Penal Code  
 آيين دادرسي مدني  
 the Civil Code

rhythmic prose  
 نثر آهنگين  
 made of iron, آهنی /ā.ha.ni/ صفت.  
 iron [ bef. n ]

an iron bed تخت خواب آهنی  
 آهنين /ā.ha.nin/ صفت. [ ادبی ]

1. made of iron, iron [ bef. n ]

2. strong (as iron)

an iron will اراده آهنين  
 آهو /ā.hu/ اسم. [ جانورشناسی ] [ جمع: ها، ~ان ]

gazelle, deer

gazelle

deer

musk-deer

venison

آهوبره /ā.hu.ba(r).re/ اسم. [ جانورشناسی ]  
 fawn, a young gazelle

آه و ناله /ā.ho.nā.le/ اسم.  
 moaning and groaning

آه ندارد که با ناله سودا کند. [ ضرب المثل ]  
 He does not have two pennies to rub  
 together. [ prov ] ( ex tr = He does not  
 even have a sigh to trade with a moan.)

O, oh, hey آی /āy/ صوت.

Hey you people! آی آدم ها!

an interrogative particle آيا /ā.yā/ قيد.

introducing a question

□ آيا هيتلر ديوانه بود؟ Was Hitler mad?

آيات /ā.yāt/ اسم. [ جمع آيت و آيه ]  
 verses  
 آيات عظام [ اسلام ]  
 grand ayatollahs

آيت /ā.yat/ اسم. [ جمع: آيات، آيت ها ]  
 1. sign, 2. miracle, marvel

□ آيتي از زيبايي بود.

She was the personification of beauty.

آيت الله /ā.ya.tol.lāh/ اسم. [ اسلام ] نیز آية الله  
 a high-ranking Moslem cleric,

ayatollah

آيروديناميك /āy.ro.di.nā.mik/ (ف) صفت.  
 aerodynamic  
 [ فزيك ] نیز آئرو ديناميك

with mirrors and festoons

آینه خانه / ā.yi.ne.xā.ne/ اسم. نیز آئینه خانه

a room decorated with mirrors,

a hall of mirrors

آینه دار / ā.yi.ne.dār/ اسم. [قدیم] نیز آئینه دار

1. a mirror holder, barber 2. valet

آینه داری / ā.yi.ne.dā.ri/ اسم. نیز آئینه داری

the job of a mirror holder

آینه داری در شهر کوران [ضرب المثل]

an exercise in futility (*ex tr* = offering

the inhabitants of the City of the Blind

the chance to view themselves in the mirror)

آینه کاری / ā.yi.ne.kā.ri/ اسم.

mirror-work

the Zoroastrian religion, آیین زرتشت

Zoroastrianism

آیین نامه / ā.yin.nā.me/ اسم. نیز آئین نامه

1. bylaw 2. regulations

detailed regulations آیین نامه اجرایی

governing the enforcement of a particular

law, executive bylaw

آینه / ā.yi.ne/ اسم. نیز آئینه، آینه

looking-glass

a full-length mirror

آینه قدی

a concave mirror

آینه کاو

a convex mirror

آینه کوژ

آینه بندان / ā.yi.ne.ban.dān/ اسم.

decorating a room etc

نیز آئینه بندان

# ا، ل

□ پسر، همین طور که نمی شود ابتدا به ساکن  
از کوه دماوند بالا رفت.

*My boy, you cannot just get up one  
morning and climb Mount Damavand.*

1. primary, ابتدایی /eb.te.dā.'i/ صفت.  
elementary 2. rudimentary,  
primitive

مدرسه ابتدایی (= دبستان)  
primary school<sup>Br</sup>, elementary school<sup>Us</sup>

banality, ابتدال /eb.te.zāl/ اسم.  
vulgarity, triteness

1. doek-tailed [ ادبی ] /ab.tar/ صفت. ابتر  
2. poor in quality, medioere  
a faulty argument استدلالِ ابتر

ابتکار /eb.te.kār/ اسم. [ جمع: ابتکارات ]  
1. initiative 2. innovation, invention  
ابتکار (عمل) را در دست داشتن

to have/ hold the initiative  
innovative, ابتکاری /eb.te.kā.ri/ صفت.  
original

affliction, ابتلا (ع) /eb.te.lā/ اسم. [ جمع: ابتلات ]  
suffering

ابتیاع /eb.ti.yā'/ اسم. [ جمع: ابتیاعات ] (= خریداری)  
purchase, buying, acquisition

abjad /ab.jad/ اسم.  
the first of eight  
combinations of letters that make up the  
numerical alphabet in Arabic, ABCD

نیدروژن /id.ro.žen/ ← هیدروژن

نیدروکاربور /id.ro.kār.bur/ ← هیدروکاربور

1st letter of the Persian alphabet. /alef/ اسم.

ائتلاف /e'.te.lāf/ اسم.  
coalition

ائتلافی از نیروهای مخالف

a coalition of opposition forces

تشکیل ائتلاف دادن  
to form a coalition

□ ائتلافی بزرگ احزاب چپ به هم خورد.

*The grand coalition of leftist parties  
broke up.*

ائتلافی /e'.te.lā.fi/ صفت. coalition { bef: n }

a coalition government دولت ائتلافی

ائمته /a.'em.me/ اسم. [ اسلام ] [ جمع امام ]

Imams

ائمه جماعت (= إمامانِ جمعه)

the preachers leading congregational  
prayers on Fridays

آب /abb/ اسم. [ جمع: آباء ] father (in Arabic)

refusal ابا (ع) /e.bā'()/ اسم.

ابا کردن /e.bā.kar.dan/ مصدر لازم.

to refuse to do sth

اباطیل /a.bā.til/ اسم. [ جمع باطل ]

falsehoods, nonsense

ابتدا (ع) /eb.te.dā'()/ اسم. (= آغاز)

beginning, start, commencement

ابتدا به ساکن  
abruptly,

without any advance preparation



showing one's feelings ابراز احساسات  
 in support of sb/ sth, cheering sb/ sth  
 asserting oneself, ابراز وجود  
 self-assertion  
 to cheer excitedly ابراز احساسات کردن  
 ابراز کردن / eb.rāz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to express/ assert sth, to display sth  
 1. insistence ابرام / eb.rām/ اسم.  
 2. [law] confirmation (of a sentence in a  
 higher court)  
 ابرسانا<sup>(۳)</sup> / a.bar.ra.sā.nā/ اسم. [فیزیک]  
 superconductor  
 ابر قدرت<sup>(۳)</sup> / a.bar.qod.rat/ اسم. [سیاست]  
 superpower  
 a superman ابرمرد<sup>(۳)</sup> / a.bar.mard/ اسم.  
 ابرو / ab.ru/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، ~ان]  
 eyebrow(s)  
 joined eyebrows, ابروان پیوسته  
 unibrow<sup>Us</sup>  
 arched eyebrow(s) ابروی کمانی  
 to move one's eyebrows ابرو انداختن  
 up and down  
 to knit the brow, ابرو درهم کشیدن  
 to frown  
 cloudy, clouded, ابری / abri/ صفت.  
 overcast  
 in cloudy weather در هوای آبری  
 □ خانها ابری ست. (نیما یوشیج)  
*My house is cloudy.*  
 silk ابریشم / ab.ri.šam/ اسم.  
 artificial silk, ابریشم مصنوعی  
 synthetic silk  
 silkworm کرم ابریشم  
 ابریشم دوزی / ab.ri.šam.du.zi/ اسم.  
 embroidery  
 1. silken, ابریشمی / ab.ri.šā.mi/ صفت.  
 silk [bef:n] 2. [col/n] condom  
 silk fabric/ material پارچه ابریشمی

حروف اَبجد the letters of the Arabic  
 numerical alphabet which are each  
 assigned a value from 1 to 1000  
 vapours<sup>Br</sup>, [جمع بخار] اسم. /ab.xe.re/ ابخره  
 gases  
 endless time, ابد / a.bad/ اسم. ازل  
 eternity, future eternity  
 forever, for all time تا ابد  
 ابداع / eb.dā'/ (نوآوری) اسم.  
 creating a novelty, innovation  
 ابداع کردن / eb.dā'.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to innovate, to create a novelty  
 ابداعی / eb.dā.'i/ صفت. (نوآورانه)  
 innovative  
 ابدآباد / a.ba.dol.ā.bād/ اسم. [ادبی]  
 eternity (of eternities)  
 forever and ever, تا ابدآباد  
 for all eternity  
 ابدأ / a.ba.dan/ قید. (= به هیچ وجه)  
 by no means, not at all, never  
 □ این مسئله ابدأ ساده نیست.  
*This question is far from easy.*  
 eternal, ابدی / a.ba.di/ صفت.  
 everlasting  
 everlasting friendship دوستی ابدی  
 eternity, ابدیت / a.ba.diy.yat/ اسم.  
 everlasting time  
 1. cloud 2. sponge, ابر / abr/ اسم.  
 foam rubber  
 rain cloud(s) ابر بارانزا / بارا<sup>(۳)</sup>  
 cirrus cloud(s) ابر رشته‌ای / کاکلی<sup>(۳)</sup>  
 stratus cloud(s) ابر لایه‌ای / پوشن<sup>(۳)</sup>  
 cumulus cloud(s) ابر کومه‌ای / کوه‌های<sup>(۳)</sup>  
 cloudy ابرآلود / ab.rā.lud/ صفت.  
 ابرار / ab.rār/ اسم. [ادبی] [جمع بر]  
 good men, philanthropists  
 expression, ابراز / eb.rāz/ اسم.  
 manifestation, assertion

an official ابلاغیه /eb.lā.ġiy.ye/ اسم  
statement, communiqué

1. (of animals) piebald, ابلیق /ab.laq/ صفت  
skewbald 2. (of plants) variegated

a piebald horse آسبِ ابلیق  
variegated leaves برگ‌های ابلیق

1. [n] a fool, ابله /ab.lah/ اسم. صفت

an idiot 2. [adj] foolish, idiotic ابلهانه /ab.lā.hā.ne/ صفت. قید

1. [adj] foolish, idiotic

2. [adv] foolishly, idiotically

foolish words سُخنانِ ابلهانه

foolishness ابله‌گی /ab.la.hi/ اسم

Satan, Devil ابلیس /eb.li:s/ اسم

son (in Arabic) ابن /ebn/ اسم. [جمع: ابنا]

Avicenna (= the son of Sina) ابن سینا

sons ابنا(ء) /ab.nā(')/ اسم. [جمع: این]

sons of the fatherland آبناءِ وطن

buildings ابنیه /ab.ni.ye/ اسم. [جمع: بنا]

father (of so-and-so, ابو /a.bu/ اسم

in Arabic)

Abu-Musa Island جزیره ابوموسی

میرزا ابوالحسن خان شیرازی

Mirza Abol-Hasan Khan of Shiraz

oboe ابوا(ء) /o.bo.wā/ اسم. [موسیقی]

doors, gates ابواب /ab.vāb/ اسم. [جمع باب]

the gates of Paradise ابوابِ جنت

ابوابجمع /ab.vāb.jam'/ اسم. [نظامی]

the personnel and armaments placed in

the charge of one commander, charge

Adam, ابوالبشر /a.bol.ba.šār/ اسم

Father of Mankind

ابوطیاره /a.bu.tay.yā.re/ اسم. [گفتار]

jalopy, heap (= قارقارک)

ابوعطا /a.bu.'a.tā/ اسم. [موسیقی]

Abu-Ata: a subdivision of *shur*, one of

the seven modes of classical Persian music

my dad, Father ابوی /a.ba.vi/ اسم

ابزار /ab.zār/ اسم. نیز آزار [جمع: ابزار، ها]  
tool(s), instrument(s)

means of production ابزار تولید

precision instruments ابزار دقیق

toolbox جعبه ابزار

ابزارفروش /ab.zār.fo.ruš/ اسم

an ironmonger<sup>Br</sup>, a hardware dealer<sup>Us</sup>

ابزارفروشی /ab.zār.fo.ru.ši/ اسم

ironmongery<sup>Br</sup>, hardware store<sup>Us</sup>

ابزارگرایی /ab.zār.ge.rā.'i/ (ن) [فلسفه]

instrumentalism

pertaining to ابزاری /ab.zā.ri/ صفت

a tool or instrument, instrumental

using sth as a means to استفاده ابزاری

an often illicit end, instrumental use

استفاده ابزاری از کودکان در جرم و جنایت

the instrumental use of children in

criminal activities

lens ابژکتیو /ob.žek.tiv/ (ف) اسم. (= عدسی)

making null and ابطال /eb.tāl/ اسم

void, annulment

annulment of elections ابطالِ انتخابات

dimensions ابعاد /ab.'ād/ اسم. [جمع بُعد]

confirming or ابقا(ء) /eb.qā(')/ اسم

retaining sb in a position of authority,

reinstatement, reappointment

□ شهردار تبریز دیروز برای چهار سال دیگر

ابقا شد.

*Yesterday the Mayor of Tabriz was*

*reappointed for another four years.*

communication, ابلاغ /eb.lāğ/ اسم

official notification

ابلاغ کردن /eb.lāğ.kar.dan/ مصدر متعدی

to communicate sth to sb, to notify

sb of sth

□ حکم دادگاه تاکنون به ما ابلاغ نشده است.

*So far, we have not been officially*

*notified of the court's ruling.*

اتحاد / et.te.hād / اسم. (= یگانگی)	a Turcoman encampment / o.be / اسم.
unity, union, alliance	ابهام / eb.hām / اسم. [جمع: هات]
اتحاد جماهیر شوروی سابق	ابهت / o.boh.hat / اسم.
the former Union of Soviet Socialist Republics (ex-USSR), the former Soviet Union	appearance, majesty
اتحاد داشتن / et.te.hād.dāš.tan / مصدر لازم.	imposing, majestic
to be / stand united	با بهت
اتحادیه / et.te.hā.diy.ye / اسم. (= سندیکا)	ایات / ab.yāt / اسم. [جمع: ییت]
union, trade union, syndicate, guild	poetry, distiches
a defence <sup>Br</sup> / defense <sup>Us</sup>	white
اتحادیه دفاعی	ایض / ab.yaz / صفت. (= سفید)
alliance	دارالایض [جغرافیا]
a trade union, a guild	Casablanca
a labour <sup>Br</sup> union / syndicate	کاخ آبیض (تهران)
اتخاذ / et.te.xāz / اسم. (= گرفتن)	1. opera / o.pe.rā / اسم. [موسیقی]
adopting sth	2. an opera house
taking a decision	an opera singer
ether	خواننده اپرا / xā- /
breaking a journey	اپرای «آیدا» اثر وردی
for a period of rest, bivouac	Aida by Verdi
اتخاذ کردن / ot.rāq.kar.dan / مصدر لازم.	«شب در اپرا»
to camp for the night, to bivouac	اپراتور / o.pe.rā.tor / اسم.
اتریشی / ot.ri.ši / صفت. اسم. نیز اطریشی	an / the operator (of a computer etc)
1. [adj] pertaining to Austria, Austrian	اپریت / o.pe.ret / اسم. [موسیقی]
2. [n] a citizen of Austria, an Austrian	اتاق / o.tāq / اسم. نیز اطاق
اتساع / et.te.sā' / اسم. (= گشادگی)	room, chamber
اتصال / et.te.sāl / اسم. [جمع: هات، هات]	اتاق پذیرایی
dilation	the drawing room
اتصال / et.te.sā.lāt / اسم. [جمع: اتصالات]	Chamber of
(in plumbing) fittings	Commerce
اتصال دادن / et.te.sāl.dā.dan / مصدر متعدی.	a single room
to connect two things, to join sth	اتاق تکی (در هتل)
to another	bedroom
اتصالی / et.te.sā.li / اسم. [برق]	اتاق خواب / xāb /
a short circuit	the dining room
	اتاق ناهارخوری
	the living room,
	اتاق نشیمن
	the sitting room
	camera obscura
	اتاق تاریک [عکاسی]
	the control room
	اتاق فرمان
	atafak / o.tā.qak / اسم. [فرهنگستان] (= کابین)
	a small room, cabin, cubicle
	اتانل / e.tā.nol / اسم. [شیمی]
	ethanol,
	(= الکلی سفید / طبی)
	ethyl alcohol
	nationals,
	[جمع: تبعه]
	subjects, citizens
	foreign nationals,
	اتباع بیگانه
	expatriates, aliens

اتفاق /et.te.fāq/ اسم. [جمع: ات، ها]

1. occurrence, incident, accident
2. agreement 3. alliance

□ در اینجا چه اتفاقی افتاده است؟

What has happened here? Has there been an accident?

a unanimity of votes

اتفاق آرا

unanimously, in unanimity

به اتفاق آرا

1. by chance, اتفاقاً /et.te.fā.qan/ قید.

by mere chance, accidentally,

incidentally 2. it so happens that

اتفاقات /et.te.fā.qāt/ اسم. [جمع اتفاق]

1. accidents 2. (بخش اتفاقات =)

بخش اتفاقات / اورژانس (in a hospital)

the casualty ward<sup>Br</sup>, the emergency room<sup>Us</sup> (ER)

اتفاق افتادن /et.te.fā.qof.tā.dan/ مصدر لازم.

to happen, to occur, to take place

اتفاقی /et.te.fā.qi/ صفت. قید.

1. [adj] accidental 2. occasional

3. [adv] accidentally, by accident

اتکال /et.te.kāl/ اسم. (= توکل)

relying on sb, putting one's trust in sb

trust in God اتکال به خداوند

reliance, اتکا (ع) /et.te.ka/ اسم.

dependence

self-reliance

اتکای به نفس

fulcrum نقطه اتکا [فیزیک] (= تکیه گاه)

اتکا کردن /et.te.kā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to rely upon sb/ sth

wastage, waste,

اتلاف /et.lāf/ اسم.

squandering

squandering money

اتلاف پول

a waste of time

اتلاف وقت

atom

اتم<sup>(ف)</sup> /a.tom/ اسم. [فیزیک]

completion

اتمام /et.mām/ اسم.

to complete sth

به اتمام رسانیدن

to be completed

به اتمام رسیدن

□ ساختمان این بنای باشکوه در سال ۱۳۷۸

هجری خورشیدی به اتمام رسید.

The construction of this magnificent

edifice was completed in 1378 A.H.S. / 1999.

اتمام حجت /et.mā.me.hoj.jat/ اسم.

[فرهنگستان (= اولتیماتوم، \* زنهاره)]

ultimatum

اتمام حجت کردن

/et.mā.me.hoj.jat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to give an ultimatum to

اتمیسفر<sup>(ف)</sup> /at.mos.fer/ ← اتمسفر

اتم شکن /a.tom.še.kan/ اسم. [فیزیک]

accelerator, cyclotron

pertaining to atoms,

اتمی /a.to.mi/ صفت.

atomic, atom [attrib], nuclear

an atom bomb

بمب اتم

an atomic clock

ساعت اتمی

a pressing iron,

اتو /u.tu/ اسم. نیز اُطو

an iron

a steam iron

اُتوی بخار

an electric iron

اُتوی برقی

a charcoal-heated iron

اُتوی زغالی

an ironing board

میز اُتو

اتوبان<sup>(ف)</sup> /o.to.bān/ اسم. (= آزادراه)motorway<sup>Br</sup>, freeway<sup>Us</sup>bus, coach<sup>Br</sup>اتوبوس<sup>(ف)</sup> /o.to.bus/ اسم.

a trolley bus

اتوبوس برقی

اتوبوس بیابانی / مسافری

a (motor)-coach<sup>Br</sup>, an intercitypassenger bus<sup>Us</sup>

a double-decker

اتوبوس دو طبقه

a city bus

اتوبوس شهری

اتوبوسرانی /o.to.bus.rā.ni/ اسم.

bus service

the United Bus شرکت واحد اتوبوسرانی

Company (of Tehran etc)

اتوبیوگرافی<sup>(ف)</sup> /o.to.bi.yo.ge.rā.fi/ اسم.

autobiography

(= زندگینامه خود)

□ به چه اتهامی مرا بازداشت کرده‌اید؟

*On what charge have I been arrested?*

**اتهامات** /et.te.hā.māt/ اسم. [جمع اتهام]

charges, accusations, allegations

trumped up charges

**اتهامات واهی**

**ایتیکت** /e.ti.ket/ (ف) اسم. (= برچسب، \* پنهانما)

1. label 2. price-tag 3. etiquette,

good manners

**اثاث** /a.sās/ اسم. نیز اثاثیه [جمع: اثاثیه]

furniture, furnishings, (= اسباب خانه)

household goods, goods and chattels

1. the act of proving

**اثبات** /es.bāt/ اسم.

sth 2. proof, affirmation

proving that God

**اثبات وجود خدا**

exists, proof of God's existence

provable, demonstrable

**قابل اثبات**

to prove sth

**به اثبات رساندن**

in the affirmative

**اثباتاً** /es.bā.tan/ قید.

in the negative or

**نفیاً / یا اثباتاً**

the affirmative, negatively or affirmatively

**اثبات‌گرایی** /es.bāt.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه]

empiricism

(= تجربه‌گرایی)

**اثر** /a.sar/ اسم. [جمع: ـه‌ها، ـات، آثار]

1. trace, impression, mark 2. effect

3. work

written by, composed by,

**اثر ...**

made by ...

a literary work

**اثر ادبی**

fingerprint

**اثر انگشت**

a historical monument

**اثر تاریخی**

sculpture

**اثر حجمی** (ص)

a natural effect

**اثر طبیعی**

a work of art

**اثر هنری**

as a result of

**در / بر اثر** (= در نتیجه)

**اثربخش** /a.sar.baxš/ صفت. (= مؤثر)

efficacious, effective

an efficacious medicine

**داروی اثربخش**

impressionable

**اثرپذیر** /a.sar.pa.zir/ صفت.

1. a preliminary study **اتود** /e.tud/ (ف) اسم.

2. sketch

**اتوسرویس** /o.to.ser.vis/ (ف) اسم. (= تعمیرگاه)

garage<sup>Br</sup>, service-station<sup>Br</sup>, repair

shop<sup>Us</sup>

**اتوکردن** /u.tu.kar.dan/ مصدر متعدی.

to iron/ press sth

pressing clothes

**اتوکشی** /u.tu.ke.ši/ اسم.

**اتوماتیک** /o.to.mā.tik/ (ف) صفت. (= خودکار)

automatic

**اتوماسیون** /o.to.mā.si.yon/ (ف) اسم.

automation

**اتومبیل** /o.to.mo.bil/ (ف) اسم.

car, motorcar<sup>Br</sup>,

(= خودرو، ماشین)

automobile<sup>Us</sup>, auto<sup>Us</sup>

saloon<sup>Br</sup>, sedan<sup>Us</sup>

**اتومبیل سواری**

a private car

**اتومبیل شخصی**

a rented/ hired car, a taxi

**اتومبیل کرایه**

a racing car

**اتومبیل کورسی**

**اتومبیل‌رانی** /o.to.mo.bil.rā.ni/ اسم.

motoring, touring

a race for motorcars,

**مسابقه اتومبیلرانی**

a car race

**اتومبیل‌رو** /o.to.mo.bil.row/ صفت.

motorable

a motorable road,

**جاده اتومبیل‌رو**

a good road

**اتومبیل‌سازی** /o.to.mo.bil.sā.zi/ اسم.

manufacturing

(= خودروسازی)

motorcars<sup>Br</sup>/ automobiles<sup>Us</sup>

**صنعت اتومبیل‌سازی**

the automobile industry

a car factory<sup>Br</sup>,

**کارخانه اتومبیل‌سازی**

an automobile factory<sup>Us</sup>

**اتهام** /et.te.hām/ اسم. [جمع: ـه‌ها، ـات]

accusation, allegation, charge

به کسی اتهام وارد کردن

to accuse sb of sth, to charge sb with sth

اجاره‌دار / e.jā.re.dār/ اسم. (مُستأجر)  
 a/ the tenant, the lessee  
 اجاره کردن / e.jā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to rent/ lease sth from sb  
 اجاره‌نامه / e.jā.re.nā.me/ اسم.  
 the lease  
 اجاره‌نشین / e.jā.re.ne.šin/ اسم.  
 sb who lives in rented [جمع: نه‌ها، -ان]  
 premises, a tenant  
 1. permission اجازہ / e.jā.ze/ اسم.  
 2. permit  
 a work permit اجازة کار  
 With your permission! با اجازه!  
 اجازہ دادن / e.jā.ze.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to permit/ allow/ let sb to do sth  
 □ اجازه بدهید خود را معرفی کنم.  
*Please allow me to introduce myself.*  
 اجازہ گرفتن / e.jā.ze.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
 to ask sb's permission to do sth  
 اجازہ‌نامه / e.jā.ze.nā.me/ اسم. (= مجوز)  
 permit, authorization  
 1. hearth 2. stove, اجاق / o.jāq/ اسم.  
 cooker  
 an electric range اجاق برقی  
 a gas range, اجاق گاز نیز اجاق گاز  
 a gas stove, a gas cooker  
 اجاق مایکروویو (= # تندیز)  
 a microwave oven  
 a kerosene stove اجاق نفتی  
 She is sterile; [ضرب‌المثل] آجاش کور است.  
 he has no child to carry his name.  
 (ex tr = His/ her fire-place has been  
 walled up.)  
 اجامرو اوباش / a.jā.me.ro.ow.bāš/ اسم.  
 the rabble  
 اجانب / a.jā.neb/ اسم. [جمع اجنبی]  
 foreigners (= بیگانگان)  
 اجبار / ej.bār/ اسم.  
 compulsion, coercion  
 by force, compulsorily به اجبار

اثر کردن / a.sar.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to take effect, to prove effective  
 اثرگذار / a.sar.go.zār/ صفت.  
 capable of  
 leaving an impression, impressive  
 اثنا عشر / es.nā.'a.šār/ ← اثنی عشر  
 اثنا (۱۲) / as.nā'()/ اسم.  
 during,  
 in the course of  
 در این اثنا  
 in the meantime, meanwhile  
 during the night در اثنای شب  
 اثنی عشر / es.nā.'a.šār/ اسم. [کالبدشناسی]  
 duodenum نیز اثنا عشر (= دوازده)  
 duodenal ulcer زخم اثنی عشر  
 اثنی عشری / es.nā.'a.šā.ri/ صفت. [اسلام]  
 pertaining to the Twelve-Imam Shiite sect,  
 Twelver  
 شیعہ اثنی عشری  
 Twelve-Imam Shiite  
 Muslim/ Moslem  
 اثیر<sup>(یو)</sup> / a.si:r/ اسم. [ادبی]  
 ether  
 اثیری / a.si.ri/ صفت. [ادبی]  
 ethereal  
 زبیبی آثیری  
 ethereal beauty  
 the act of اجابت / e.jā.bat/ اسم.  
 answering, responding  
 اجابت دُعا  
 answering one's prayers  
 اجابت مزاج [محترمانه]  
 movement of  
 the bowels  
 □ مزاج جناب‌عالی امروز چند بار اجابت  
 کرده است؟  
*How many times have your bowels  
 moved today?*  
 اجاره / e.jā.re/ اسم.  
 rent, lease  
 اجاره به شرط تملیک  
 renting with an/ the option to buy  
 اجاره‌ای / e.jā.re.'i/ صفت.  
 1. rented,  
 leased 2. for rent, to/ for let  
 اجاره‌بها / e.jā.re.ba.hā/ اسم. (= مال‌الاجاره)  
 rent, rental  
 اجاره دادن / e.jā.re.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to let/ rent sth (out) to sb, to lease sth to sb

□ اجرای امشب شما خیلی بهتر از دیشب بود.  
*Your performance tonight was much  
 better than last night.*

اجرائی /ej.rā.'i/ صفت. نیز اجرایی

pertaining to enforcement or  
 implementation of sth, executive  
 executive power

قُدْرَتِ اِجرائی

اجرائیات /ej.rā.'iy.yāt/ اسم. [جمع اجرائیه]

a department in an office for enforcing  
 executive/ court orders

اجرائیه /ej.rā.'iy.ye/ اسم. [حقوقی]

a court order allowing the seizure of  
 goods for the payment of a debt, a writ of  
 execution

برای کسیِ اِجرائیه صادر کردن

to get a court order allowing the seizure of  
 property for the payment of a person's debt

اجرا شدن /ej.rā.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be implemented
2. to be performed

اجرا کردن /ej.rā.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to execute an order 2. to perform sth  
 bodies

اجرام /aj.rām/ اسم. [جمع جرم]

آجرام آسمانی / سماوی  
 heavenly bodies

اجرائی /ej.rā.yi/ ← اجرایی

اجرت /oj.rat/ اسم. (= دستمزد، حق الزحمه)

wage(s), fee(s)

□ اجرت این تعمیر چقدر است؟

*How much do I owe you for this repair  
 job?*

1. a fair remuneration for services rendered etc  
 اجرت المثل /oj.ra.tol.mesl/ اسم.

2. a rent equal to the amount mentioned  
 in the lease

اجزاء (ع) /aj.zā'(')/ اسم. [جمع جزء]  
 ingredients, components

اجساد /aj.sād/ اسم. [جمع جسد]  
 corpses, dead bodies

اجباراً /ej.bā.ran/ قید. compulsorily

اجباری /ej.bā.ri/ صفت. اسم.

1. compulsory, obligatory
2. [n] [dated] military service

اجتماع /ej.te.mā'/ اسم. [جمع: ها، -ات]

1. gathering, assembly 2. society, community

در اجتماع

1. social, communal 2. sociable, gregarious

آدمِ اجتماع

a sociable person,

a gregarious type

social security

social sciences,

social studies

تأمین اجتماعی

علوم اجتماعی

اجتناب /ej.te.nāb/ اسم. (= دوری کردن)

the act of avoiding sb/ sth, avoidance

اجتناب ناپذیر /ej.te.nāb.nā.pa.zir/ صفت.

unavoidable, inevitable

اجتهاد /ej.te.hād/ اسم. [اسلام]

1. the expertise to interpret religious and legal matters independently

2. endeavour<sup>Br</sup>

اجحاف /ej.hāf/ اسم. (= تعدی)

اجحاف کردن /ej.hāf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to subject sb to an injustice, to make  
 sb the victim of an unfair practice

اجداد /aj.dād/ اسم. [جمع جد و جدّه]

ancestors, forefathers

اجدادی /aj.dā.di/ صفت.

خانۀ اجدادی ما

1. divine reward ( = پاداش )

2. wage(s)

اجرا (ع) /ej.rā'(')/ اسم.

enforcement, implementation

2. performance of a play etc

اجرای آتش [نظامی]

firing (of weapons)

اجرای قانون

enforcement of the law

1. the act of احاطه /e.hā.te/ اسم.  
surrounding sth, encirclement

2. a good grasp of a subject, proficiency احاطه داشتن /e.hā.te.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be proficient in sth احاطه کردن /e.hā.te.kar.dan/ مصدر متعدی.

to encircle/ surround sth, □ خانه ما را جنگل احاطه کرده است.  
to encompass sth Our house is surrounded by a forest.

احتراز /eh.te.rāz/ اسم. (= پرهیز)

1. avoidance 2. abstinence غیر قابل احتراز (= اجتناب ناپذیر)  
unavoidable

احتراق /eh.te.rāq/ اسم. [شیمی]  
combustion

the combustion chamber اُتاقِ احتراق

full combustion احتراق کامل

incomplete combustion احتراق ناقص

احترام /eh.te.rām/ اسم. [جمع: -ات]

respect, reverence, esteem, regard

با احترامات فائقه (در پایان نامه اداری)

With our highest regards

با احترامات کامل نظامی

with full military honours<sup>Bf</sup>

آدای احترام کردن

to pay one's respects to sb

احتراماً /eh.te.rā.man/ قید.

احترام گذاشتن /eh.te.rām.go.zāš.tan/

مصدر متعدی. [نظامی] (= سلام دادن)

to salute sb

taking into احتساب /eh.te.sāb/ اسم.

account, calculation

having taken با احتساب همه هزینه ها

into account all the expenses

احتضار /eh.te.zar/ اسم. (= جان گندن)

being near death, being in the

throes of death, death-agony

bodies اجسام /aj.sām/ اسم. [جمع جسم]

اجق و جق /a.jaq.va.jaq/ صفت. [گفتار]

(of colours) loud, clashing, gaudy

(the time of one's) death اجل /a.jal/ اسم.

1. session اجلاس /ej.lās/ اسم. (= نشست)

2. holding a session

اجلاس داشتن /ej.lās.dāš.tan/ مصدر لازم.

to hold a session, to meet, to convene,

to assemble

1. consensus اجماع /ej.mā'/ اسم.

2. gathering, assembly

brevity, اجمال /ej.māl/ اسم.

conciseness

in brief به اجمال (= اجمالاً)

briefly, in brief, اجمالاً /ej.mā.lan/ قید.

concisely

brief, concise اجمالی /ej.mā.li/ صفت.

a cursory examination بررسی اجمالی

goods اجناس /aj.nās/ اسم. [جمع جنس]

اجنبی /aj.na.bi/ اسم. [جمع: -ها، -آجانب]

a foreigner, a stranger, (= بیگانه)

an alien

اجنبی پرست /aj.na.bi.pa.rast/ اسم.

[جمع: -ها، -ان] (= بیگانه پرست)

a xenophile

اجنبی پرستی /aj.na.bi.pa.ras.ti/ اسم.

xenophilia (= بیگانه پرستی)

جنه /a.jen.ne/ اسم. [جمع جن]

اجیر /a.jir/ اسم. [جمع: -ها، -ان] (= مزدور)

sb hired to do a job, a hired hand,

a mercenary

اجیر شدن /a.jir.šo.dan/ مصدر لازم.

to be hired for a job

اجیر کردن /a.jir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to hire sb to do a job

احادیث /a.hā.dis/ اسم. [اسلام] [جمع حدیث]

the body of traditions related to

Prophet Mohammad



احتیاط کردن /eh.ti.yāt.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to be careful, to exercise caution,  
 to be prudent  
 احتیاطی /eh.tiyāt/ صفت.  
 precautionary  
 اقدامات احتیاطی  
 1. one [جمع: آحاد] /a.had/ اسم.  
 2. [math] unit  
 احداث /eh.dās/ اسم.  
 construction,  
 building, erection  
 احداث شدن /eh.dās.šō.dan/ مصدر لازم.  
 to be constructed, to be built,  
 to be erected  
 احداث کردن /eh.dās.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to build/ construct/ erect sth  
 احرار /ah.rār/ اسم. [جمع: حُر] (= آزادگان)  
 freedom-loving people  
 1. the act of /eh.rāz/ اسم.  
 achieving/ obtaining sth, attainment  
 2. ascertaining/ establishing sth  
 احرارِ هویت  
 establishing sb's identity  
 بعد از احرارِ شرایط  
 after meeting  
 all the conditions  
 احرار کردن /eh.rāz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to attain sth, to achieve sth  
 احرام /eh.rām/ اسم. [اسلام]  
 ihram:  
 the special garment of pilgrimage to Mecca  
 (composed of two seamless linen or  
 woollen sheets)  
 احزاب /ah.zāb/ اسم. [جمع: حزب]  
 political parties  
 احساس /eh.sās/ اسم. [جمع: سات]  
 sensation, feeling, sentiment  
 احساسات /eh.sā.sāt/ اسم. [جمع: احساس]  
 sentiments, feelings, sensation  
 احساساتِ عمیق /صادقانه  
 heartfelt sentiments  
 احساساتی /eh.sā.sā.i/ صفت.  
 1. sentimental 2. emotional

در حالتِ احتضار بودن  
 to be dying,  
 to be in the throes of death, to be lying  
 on one's death bed  
 احتقان /eh.te.qān/ اسم. [پزشکی]  
 congestion  
 داروی ضدِ احتقان  
 decongestant  
 احتکار /eh.te.kār/ اسم.  
 hoarding  
 احتکار کردن /eh.te.kār.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to hoard sth  
 احتلام /eh.te.lām/ اسم.  
 having a wet dream  
 احتمال /eh.te.māl/ اسم. [جمع: نات]  
 probability, likelihood  
 به احتمال زیاد  
 most probably,  
 in all likelihood  
 حسابِ احتمالات [ریاضی]  
 calculation of  
 the odds, probability calculus  
 احتمالاً /eh.te.mā.lan/ قید.  
 probably  
 احتمال داشتن /eh.te.māl.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to be probable, to be likely,  
 to look like  
 □ امشب احتمال دارد هوا بارانی شود.  
 It looks like rain tonight.  
 احتمالی /eh.te.mā.li/ صفت.  
 probable  
 احتیاج /eh.ti.yāj/ اسم. [جمع: نات]  
 need, want, requirement (= نیازمندی)  
 رفعِ احتیاج  
 satisfying a need  
 احتیاجِ مادرِ اختراع است. [ضرب المثل]  
 Necessity is the mother of  
 invention. [prov]  
 احتیاج داشتن /eh.ti.yāj.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to need/ require sth/ sb  
 احتیاط /eh.ti.yāt/ اسم.  
 1. caution,  
 prudence 2. [milit] the reserve(s)  
 افسرِ احتیاط  
 a reservist officer  
 احتیاطاً /eh.ti.yā.tan/ قید.  
 as a precaution, (just) in case  
 احتیاطِ کاری /eh.ti.yāt.kā.ri/ اسم.  
 exercising prudence, being prudent,  
 being careful

احمقانه /ah.ma.qā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] idiotic, foolish

2. [adv] foolishly

احوال /ah.vāl/ اسم.

[جمع حال، جمع در جمع: نات]

1. state of health 2. one's life and

work 3. things (in general)

to inquire آحوال کسی را پرسیدن

after sb's health, to ask how sb is doing

□ اوضاع و احوال شما چطور است؟

*How are things with you?*

inquiring احوالپرسی /ah.vāl.por.si/ اسم.

after sb's health

1. bringing back احیا(ء) /eh.yā(')/ اسم.

to life, revival 2. [chem] reduction

reviving old customs احیای رسوم کهن

nights of vigil and prayer شبهای احیا

during the month of Ramadan

احیا کردن /eh.yā.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to revive sth, to give sth a fresh

lease of life 2. [chem] to reduce a

chemical compound

by any chance, احياناً /eh.yā.nan/ قید.

in case

bad, unpleasant اخ /ax/ صوت. [کودک]

آخ کردن /ax.kar.dan/ مصدر متعدی. [کودک]

to cough out sth

اخ کردن /ex.kar.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]

to pay reluctantly, to cough up

□ مجبور شدم پنجاه چوب اخ کنم.

*I was forced to cough up fifty**(thousand) toman.*

extortion, اخاذی /ax.xā.zi/ اسم.

racketeering, blackmail

اخاذی کردن /ax.xā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.

to extort sth from sb, to obtain money

by extortion

news اخبار /ax.bār/ اسم. [جمع خبر]

احساساتی شدن /eh.sā.sā.ti.šo.dan/

to become emotional مصدر لازم.

احساس کردن /eh.sās.kar.dan/ مصدر متعدی.

to feel sth, to sense sth

احساسگر<sup>(ن)</sup> /eh.sās.gar/ اسم. (= سنسور)

sensor

احسان /eh.sān/ اسم. (= نیکوکاری)

a charitable act, charity

declining sb's offer of charity رَدِّ احسان

احسن /ah.san/ صفت تفضیلی. [از حُسن]

better, best, nicer, nicest

in the best possible way به نحو احسن

Bravo! احسنت /ah.sant/ صوت. (= آفرین)

Well-done! Hear hear!

احشام /ah.šām/ اسم. [جمع حشم]

1. attendants 2. sheep and cattle

احضار /eh.zār/ اسم.

the act of summoning sb, summons

holding a session to احضار ارواح

communicate with the spirits of the

dead, holding a séance

احضار شدن /eh.zār.šo.dan/ مصدر لازم.

to be summoned

احضار کردن /eh.zār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to summon/ recall sb

احضارنامه /eh.zār.nā.me/ اسم. (= احضاریه)

summons, subpoena

احقاق حقّ /eh.qā.qe.haqq/ اسم. [حقوقی]

giving back to sb what is rightfully theirs,

rectifying a wrong

orders, احکام /ah.kām/ اسم. [جمع حکم]

edicts, writs

religious edicts احکام شرعی [اسلام]

احکام عشره [یهودیت]

the Ten Commandments

احمق /ah.maq/ اسم. صفت. [جمع: هُما، حُمقا]

1. [n] a stupid person, an idiot, a fool,

a simpleton 2. [adj] foolish, stupid

abbreviated, اختصاری /ex.te.sā.ri/ صفت.  
brief

abbreviations نشان‌های اختصاری  
اختصاص /ex.te.sās/ اسم. [جمع: سات]

allocation, appropriation

appropriation of funds اختصاص اعتبار  
especially, اختصاصاً /ex.te.sā.san/ قید.

exclusively

اختصاص دادن /ex.te.sās.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to allocate/ earmark funds etc

2. to set aside sth for a special purpose

special, اختصاصی /ex.te.sā.si/ صفت.  
especially provided

□ خبرنگاران را با یک پرواز اختصاصی به منطقه زلزله‌زده بردند.

*The reporters were taken to the earthquake-stricken area on a special flight.*

اختفا(ء) /ex.te.fā'(/ اسم. (= پنهان شدن)  
going into hiding, concealment

embezzlement اختلاس /ex.te.lās/ اسم.  
اختلاس کردن /ex.te.lās.kar.dan/

to embezzle money, مصدر متعدی.

funds etc

1. mixing/ اختلاط /ex.te.lāt/ اسم.

blending two or more things

2. mingling socially, socializing

اختلاط کردن /ex.te.lāt.kar.dan/ مصدر لازم.

to mingle, to socialize

اختلاف /ex.te.lāf/ اسم. [جمع: ه‌ها، سات]

1. difference 2. discrepancy

3. disagreement, quarrel, feud

اختلاف عقیده

a difference of opinion

phase difference اختلاف فاز [برق]

divergence of views اختلاف نظر

family feuds اختلافات خانوادگی

اختلاف داشتن /ex.te.lāf.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have a disagreement, to differ,

to disagree

indicative اخباری /ax.bā.ri/ صفت. [دستور]  
فعل مضارع اخباری

present indicative tense

the indicative mood وجه اخباری

familiar, close, اخت /ox/ صفت. [گفتار]

intimate

آخت شدن /ox.te.sō.dan/ مصدر لازم.

to become familiar with sb/ sth, to get

used to sth

اختاپوس /ox.tā.pus/ اسم. [آبزیان] (= مَشت پا)

octopus

getting اختتام /ex.te.tām/ اسم.

concluded, conclusion

اختتامیه /ex.te.tā.miy.ye/ صفت. [افتتاحیه]

closing, concluding

the closing ceremonies مراسم اختتامیه

اختر /ax.tar/ اسم. [ادبی] [جمع: ه‌ها، سات]

star (= ستاره)

اختراع /ex.te.rā'/ اسم. [جمع: ه‌ها، سات]

the act of inventing sth, invention

اختراع شدن /ex.te.rā'.sō.dan/ مصدر لازم.

to be invented

اختراع کردن /ex.te.rā'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to invent sth

اختراعی /ex.te.rā'.i/ صفت.

newly-invented, new-fangled

اخترشناس /ax.tar.še.nās/ اسم.

[جمع: ه‌ها، سات] (= مُتَجَم)

اخترشناسی /ax.tar.še.nās/ اسم. (= نجوم)

astronomy

اخترفیزیک /ax.tar.fi.zik/ اسم. [نجوم]

astrophysics

اختصار /ex.te.sār/ اسم. [جمع: سات]

1. brevity 2. abbreviation

به اختصار (= اختصاراً)

اختصاراً /ex.te.sā.ran/ قید.

اختصارات /ex.te.sā.rāt/ اسم. [جمع اختصار]

abbreviations (= کوتاه‌نوشت‌ها)

taking, obtaining اخذ /axz/ اسم.  
taking a decision اخذ تصمیم  
without obtaining بدون اخذ نتیجه  
any results

اخذ کردن /axz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to take sth from sb

1. ochre<sup>Br</sup>, ochre<sup>Us</sup> اخرا<sup>(بر)</sup> /ox.rā/ اسم.  
2. (the colour) ochre/ ochre  
ochre/ ochre گِلِ اخرا

1. expulsion اخراج /ex.rāj/ اسم.  
2. dismissal, discharge, lay-off  
dismissal اخراج از محل کار  
expulsion اخراج از مدرسه

اخراج شدن /ex.rāj.šo.dan/ مصدر لازم.  
1. to be expelled 2. to be dismissed,  
to be discharged, to get sacked<sup>Br</sup>,  
to be fired, to be laid off

اخراج کردن /ex.rāj.kar.dan/ مصدر متعدی.  
1. to expel sb 2. to dismiss/ fire sb,  
to discharge sb, to sack<sup>Br</sup> sb, to lay  
sb off

expelled, اخراجی /ex.rā.ji/ صفت.  
dismissed, discharged

a dismissed employee کارمند اخراجی  
ochre<sup>Br</sup>/ اخرای /ox.rā.'i/ صفت. [رنگ]  
ochre<sup>Us</sup>

pertaining اخروی /ox.ra.vi/ صفت.  
to afterlife, other-worldly  
divine reward اجرِ اخروی

اخص /a.xas(s)/ صفت تفضیلی. [از خاص]  
more specific  
in particular, especially به طورِ اخص

1. notice 2. warning اخطار /ex.tār/ اسم.  
اخطار کردن /ex.tār.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to serve notice on sb, to warn sb  
اخطاریه /ex.tā.riy.ye/ اسم.  
official notice  
spark اخگر /axgar/ اسم. [ادبی] (= جرقه)

اختلال /ex.te.lāl/ اسم. [جمع: -لات]

1. disruption 2. disorder, disturbance  
mental disorder, اختلالِ حواس / روانی  
psychiatric disorder

interference اختلالِ رادیویی  
to suffer disruption, دچار اختلال شدن  
to be disrupted

اختناق /ex.te.nāq/ اسم. (= خفگی، خفان)  
strangulation, suffocation  
آیا کتاب "اختناق ایران" اثرِ مورگان  
شوستر را خوانده‌ای؟

Have you read Strangulation of Persia  
by Morgan Shuster?

castrated, emasculated اخته /ax.te/ صفت.  
gelding آسبِ اخته  
capon خروسِ اخته  
bullock گاوِ نرِ اخته

اخته کردن /ax.te.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to castrate/ geld/ emasculate a male  
animal or person

اختیار /ex.ti.yār/ اسم. [جمع: -ات]  
1. authority, power(s) 2. option,  
choice 3. free will

with full authority, با اختیاراتِ تام  
with full powers

1. [adj] powerless بی اختیار  
2. [adv] involuntarily

fatalism or free will جبر یا اختیار  
optional اختیاری /ex.ti.yā.ri/ صفت.

چهاردیواریِ اختیاری [ضرب المثل]  
An Englishman's home is his castle.  
[prov] (ex tr = One may do as one  
wishes in one's home.)

اختیار داشتن /ex.ti.yār.daštan/ مصدر لازم.  
to be empowered/ have the authority  
to do sth  
No way! Never! اختیار دارید! [مجازی]  
Impossible!

□ لطفاً سلام مرا به حضرت اخوی ابلاغ

Please convey my regards بفرمایید.

to your honourable<sup>Br</sup> brother.

اخوین /a.xa.veyn/ اسم. [تثنیه آخ]

two brothers

recent اخیر /a.xir/ صفت.

recently, lately اخیراً /a.xi.ran/ قید.

1. coquettish ادأ<sup>۱</sup> /a.dā/ اسم. [جمع: ~ها]

behaviour<sup>Br</sup> 2. play-acting,

buffoonery, mimicry

1. coquetry /-vo-/ آدأ و اصول

2. excessive formality

1. to behave coquettishly آدأ در آوردن

2. to act comically, to fool around

payment, discharge ادأ (ع)<sup>۲</sup> /a.dā/ اسم.

paying one's respects to sb آدای احترام

repayment of a debt آدای دین

discharging one's duty آدای وظیفه

ادات /a.dāt/ اسم. [جمع: أدوات]

tool, instrument

offices ادارات /e.dā.rāt/ اسم. [جمع اداره]

اداره /e.dā.re/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. office, bureau, department,

administration 2. management

Criminal Investigation اداره آگاهی

Department<sup>Br</sup> (CID), Detective Bureau<sup>Us</sup>

Post office اداره پست

department general اداره کل

اداره جات /e.dā.re.jāt/ اسم. [گفتار] [جمع اداره]

various government offices

اداره جاتی /e.dā.re.jā.ti/ صفت. اسم. [گفتار]

1. pertaining to the civil service

2. a civil-servant type

اداره شدن /e.dā.re.šo.dan/ مصدر لازم.

to be run, to be managed

اداره کردن /e.dā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.

to run a company etc, to manage

an office etc

sincerity, devotion اخلاص /ex.lās/ اسم.

in all sincerity از روی إخلاص

اخلاف /ax.lāf/ اسم. [جمع خلف]

sons and grandsons, descendants,

successors

1. temper, اخلاق /ax.lāq/ اسم. [جمع خلق]

humour<sup>Br</sup> 2. morality, ethics

professional ethics اخلاقی جیره‌ای

ethics علم اخلاق

Muslim ethics اخلاقی اسلامی

morally, اخلاقاً /ax.lā.qan/ قید.

morally speaking

moral, ethical اخلاقی /ax.lā.qi/ صفت.

ethical/ moral values ارزش‌های اخلاقی

اخلاقیات /ax.lā.qiy.yāt/ اسم. [جمع اخلاقیه<sup>۱</sup>]

morals, morality

causing trouble, اخلال /ex.lāl/ اسم.

making mischief, disturbance,

disruption

اخلال کردن /ex.lāl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to disrupt a process, to make mischief,

to cause trouble

اخلالگر /ex.lāl.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

troublemaker

frown اخم /axm/ اسم.

اخم کردن /axm.kar.dan/ مصدر لازم.

to frown, to scowl

(of a person) اخمو /ax.mu/ صفت.

frowning, scowling, sullen,

sour-looking, peevish

آخوان /a.xa.vān/ اسم. [تثنیه آخ]

two brothers

آخوان /ex.vān/ اسم. [جمع آخ] (= برادران)

brothers, brethren

اخوت /o.xov.vat/ اسم. (= برادری)

brotherhood, fraternity

اخوی /a.xa.vi/ اسم. (= برادر، داداش)

1. my brother 2. a brother

ادارآرآور /ed.rā.rā.var/ صفت. (= مَدَر)

diuretic

ادارار کردن /ed.rār.kar.dan/ مصدر لازم.

to urinate, to mictuate, (= شاشیدن)

to pass water, to piss

ادراک /ed.rak/ اسم. [روان شناسی] [جمع: -ات]

perception

ادراک فراجستی

extrasensory perception (ESP)

ادعا /ed.de.'ā/ اسم.

ادعا کردن /ed.de.'ā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to claim, to make a claim, to assert,

to maintain

ادعائنامه /ed.de.'ā.nā.me/ اسم. [حقوقی]

indictment (= کیفرخواست)

ادعایی /ed.de.'ā.'i/ صفت. (= مورد ادعا)

claimed, so-called

ادعیه /ad.'i.ye/ اسم. [جمع دُعا]

ادغام /ed.gām/ اسم.

the act of integrating

two things, integration

ادغام شدن /ed.gām.šo.dan/ مصدر لازم.

(of two things) to be integrated, to merge

□ مدرسه ما و آن مدرسه بزرگ سر خیابان

پارسال ادغام شدند.

*Our school and the big school on the*

*street corner were integrated last year.*

ادغام کردن /ed.gām.kar.dan/ مصدر متعدی.

to integrate two or more things,

to combine, to merge

ادکلن<sup>(ب)</sup> /o.do.ko.lon/ اسم. [آرایش]

eau de Cologne, cologne

ادله /a.del.le/ اسم. [جمع دلیل]

ادوات /a.da.vāt/ اسم. [جمع ادات]

instruments

ادوار /ad.vār/ اسم. [جمع دوره]

periodical ادواری /ad.vā.ri/ صفت.

every so often, به طور ادواری

periodically

اداری /e.dā.ri/ صفت. pertaining to an office

or administration, administrative,

bureaucratic, business [bef: n]

اداری کار official business

ماشین های اداری business machines

اداکردن /a.dā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to pay sth, to make a payment to sb

ادامه /e.dā.me/ اسم.

ادامه دادن /e.dā.me.dā.dan/ مصدر متعدی.

to continue sth, to carry/ go on with sth

ادامه یافتن /e.dā.me.yāf.tan/ مصدر لازم.

to continue [vi], to go on

1. coquettish ادایی /a.dā.'i/ صفت. [گفتار]

2. with affected manners

1. politeness, ادب /a.dab/ اسم. [جمع: آداب]

courtesy 2. literature, letters

ادب فارسی Persian literature,

Persian letters

اهل ادب (= آدیب) a man of letters

باادب polite, courteous

بی ادب rude, ill-mannered

ادبا(ع) /o.da.ba(')/ اسم. [جمع آدیب]

literary persons, scholars of Persian

literature, men of letters, literati

ادب کردن /a.dab.kar.dan/ مصدر متعدی.

to discipline sb, to punish sb

ادبی /a.da.bi/ صفت. literary

مجلات ادبی literary reviews

ادبیات /a.da.biy.yāt/ اسم. [جمع ادبیته]

1. literature 2. published texts on a

given subject, literature

ادبیات تطبیقی comparative literature

ادبیات عامیانه folk literature

ادبیات فارسی Persian literature

ادبیات کهن classical literature

ادبیات معاصر contemporary literature

ادراز /ed.rār/ اسم. [زیست شناسی] 1. urine

2. urination 3. [lit] stipend

## موردِ اذیت و آزار قرار گرفتن

1. to be tormented 2. to be molested

ارائه /e.rā.'e/ اسم. نیز آرایه  
presentation,  
display, demonstration

ارائه دادن /e.rā.'e.dā.dan/ مصدر متعدی.

to present sth, to make a presentation,  
to demonstrate

ارائه کننده /e.rā.'e.ko.nan.de/ اسم.

sb who makes [جمع: ~ها، ~کنندگان]

a presentation, a presenter

آرابه /ar.rā.be/ اسم.

1. cart, wagon,  
waggon<sup>Br</sup> 2. chariot

1. chariot آرابه جنگی

2. an armoured<sup>Br</sup> vehicle

آرابه‌ران /ar.rā.be.rān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a charioteer

ارادت /e.rā.dat/ اسم.

feeling of  
friendship and devotion

ارادت داشتن /e.rā.dat.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be a devoted friend, to be a devotee

ارادتمند /e.rā.dat.mand/ صفت. اسم.

1. [adj] tied by a bond [جمع: ~ان]

of friendship, devoted 2. [n] a devotee,

a fan

□ بنده از ارادتمندانِ پدرِ مرحوم شما بودم.

*I had the good fortune of knowing your  
late father.*

اراده /e.rā.de/ اسم.

will, determination

ارادهٔ آهنین

ارادهٔ معطوف به قدرت

the will to power

the national will

determined, wilful<sup>Br</sup>/ willful<sup>Us</sup>

weak, chinless

ارادی /e.rā.di/ صفت.

controlled by the will,  
voluntary

involuntary

hooligans, اراذل /a.rā.zel/ اسم. [جمع زذل]

rascals

## periodicals

## نشریاتِ ادواری

ادویه /ad.vi.ye/ اسم. [جمع ذوا]

1. medicines 2. spices

ادویه‌جات /ad.vi.ye.jāt/ اسم. [جمع ادویه]

various spices

ادیان /ad.yān/ اسم. [جمع دین]

ادیب /a.di:b/ اسم. [جمع: ~ان، ادبا]

a man of letters, a literary person,

a literary scholar

ادیبانه /a.di.bā.ne/ صفت.

literary,

writerly

اذان /a.zān/ اسم. [اسلام]

the call to  
prayer (sounded usu from the minaret of

a mosque)

اذانِ مغرب

اذان گفتن /a.zān.gof.tan/ مصدر متعدی.

to call the faithful to congregational

prayer

اذعان /ez.'ān/ اسم. (= إقرار)

admission of one's guilt etc, confession

اذعان کردن /ez.'ān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to admit to a wrongdoing, to confess

اذن /ezn/ اسم. (= اجازه)

permission

permission to enter

اذنِ دخول

the premises

Master, permission

اذنِ دخول مُرشد!

requested to enter.

اذهان /az.hān/ اسم. [جمع ذهن]

harassment, اذیت

persecution, torment

اذیت شدن /a.ziy.yat.šo.dan/ مصدر لازم.

to be harassed/ tormented,

to suffer pain

اذیت کردن /a.ziy.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to harass sb, to torment sb, to cause

pain and suffering

اذیت و آزار /a.ziy.ya.to.'ā.zār/ اسم.

persecution, harassment

□ اصلاً نمی توانم با این نقاشی ارتباط برقرار کنم.

*Hard as I try, I cannot relate to this painting.*

ارتباطات /er.te.bā.tāt/ اسم. [جمع ارتباط]

1. communications 2. contacts

telecommunications ارتباطات راه دور

ارتباط دادن /er.te.bāt.dā.dan/ مصدر متعدی.

to connect two or more things together,

to relate sth/ sb to sth/ sb else

ارتباط داشتن /er.te.bāt.dās.tan/ مصدر لازم.

to be in contact with sb/ sth

ارتباطی /er.te.bā.ti/ صفت.

1. pertaining to communication 2. connecting

ارتجاع /er.te.jā'/ اسم. 1. [phys] elasticity

2. [polit] opposition to political

progress, reaction

نیروهای ارتجاع forces of reaction

ارتجاعی /er.te.jā.'i/ صفت. reactionary

ارتجال /er.te.jāl/ اسم. 1. the act of

speaking impromptu 2. composing a

poem on the spot

ارتجالاً /er.te.jā.lan/ قید. off-hand,

off the cuff, impromptu, extempore

ارتحال /er.te.hāl/ اسم. 1. departure

2. departure from life, decease

ارتداد /er.te.dād/ اسم. apostasy

ارتدکس<sup>(ف)</sup> /or.to.doks/ اسم. [مسیحیت]

Orthodox / orthodox

the Orthodox Church کلیسای ارتدکس

orthodox Christians مسیحیان ارتدکس

ارتزاق /er.te.zāq/ اسم. finding one's

daily bread, making a living

ارتزاق کردن /er.te.zāq.kar.dan/ مصدر لازم.

to make a living, to earn one's daily

bread

ارتش<sup>(ت)</sup> /ar.teš/ اسم. [نظامی] نیز آرتش

armed forces, army

lands اراضی /a.rā.zi/ اسم. [جمع أرض]

agricultural lands, اراضی زراعی

arable lands

fallow/ uncultivated lands اراضی بایر

ارامنه /a.rā.ma.ne/ اسم. [جمع ارمنی]

Armenians (= ارمنی ها، ارمنیان)

ارایه /e.rā.ye/ ← ارائه

ارباب /ar.bāb/ اسم. [جمع رب] [جمع: ~ها، ~ان]

1. a/ the lord, a/ the master, an/ the

employer 2. masters, proprietors

arabias انواع [جمع رب النوع]

pagan gods

ارباب جراید [سابق]

newspaper publishers

ارباب رجوع (= مراجعه کنندگان)

business callers (in an office), clients,

customers

نظام ارباب و رعیتی /-o/ [سابق]

the system of landlord-peasant land tenure

اربابی /ar.bā.bi/ صفت. belonging to

the landlord, manorial, lordly

mansion, manor(-house) خانه اربابی

اربعه /ar.ba.'e/ صفت. (= چهارگانه)

foursome, four

the cardinal points (of the جهات اربعه

compass)

the four elements (of the عناصر اربعه

ancients: Fire, Air, Water and Earth)

اربعین /ar.ba.'in/ اسم. [اسلام] Arba'in

the 40th day of the martyrdom of Imam

Hussein (the third Shiite Imam)

commemorated every year by holding

mourning ceremonies

ارتباط /er.te.bāt/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. connection, contact

2. communication

با چیزی ارتباط برقرار کردن

to relate to sth



ارث ( = مُرده‌ریگ، میراث ) /ers/ اسم.  
 inheritance, heritage; legacy  
 ارث پدری /patrimony  
 ارث و میراث /-o-/ [گفتار]  
 کسی را از ارث محروم کردن  
 to disinherit sb, to cut off sb from  
 an inheritance  
 ارث بردن /ers.bor.dan/ مصدر لازم.  
 to inherit sth from sb  
 ارثی /er.si/ صفت.  
 hereditary  
 بیماری ارثی  
 a hereditary disease  
 ارثیه /er.siy.ye/ اسم.  
 the legacy,  
 the heritage  
 ارچ /arj/ اسم. ( = ارزش )  
 worth, value  
 ارچ گذاشتن /arj.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.  
 to hold sb in esteem, to consider  
 sth valuable, to show respect to sb  
 1. referral [جمع: -ات]  
 2. reference 3. assigning work to sb  
 ارچ‌کردن /er.jā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to refer sth to sb  
 ارچاعات /er.jā.āt/ اسم. [کتاب] [جمع ارچاع]  
 references  
 ارچح /ar.jah/ صفت تفضیلی. [از رُجحان]  
 preferable to, most preferable  
 ارچحیت /ar.ja.hiy.yat/ اسم.  
 preference  
 ارچمند /ar.jo.mand/ صفت.  
 valuable,  
 valued, worthy, esteemed  
 دوست ارچمند  
 a valued friend  
 ارد (ف) /ord/ اسم. [گفتار] ( = فرمان )  
 command, order  
 ارددادن /ord.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to boss people around, to give orders  
 اردک /or.dak/ اسم. [پرنده‌شناسی]  
 duck  
 اردکِ اهلی  
 domestic duck  
 اردکِ نر  
 drake  
 اردکِ وحشی  
 wild duck  
 اردک‌چ  
 duckling  
 جوجه اردک

ارتشا (ع) /er.te.šā(')/ اسم.  
 giving or  
 accepting bribes, bribery  
 ارتشبد (ن) /ar.teš.bod/ اسم. [نظامی]  
 the highest rank in the Iranian armed  
 forces, a field marshal<sup>Br</sup>, a four-star  
 general<sup>Us</sup>  
 ارتشتار /ar.teš.tār/ اسم. [نظامی / قدیم]  
 a military commander  
 بزرگ ارتشتاران فرمانده [نظامی / سابق]  
 the Supreme Commander of the Armed  
 Forces  
 ارتشی /ar.te.ši/ صفت. اسم.  
 1. [adj] military  
 2. [n] a person employed by the armed  
 forces, a military man  
 جیب‌های ارتشی  
 military Jeeps  
 ارتعاش /er.te.āš/ اسم. [فیزیک] [جمع: -ات]  
 1. vibration 2. tremor  
 ارتعاشات صوتی  
 sound vibrations  
 ارتفاع /er.te.fā'/ اسم. [جمع: -ات]  
 1. height, altitude, elevation  
 2. [geom] altitude, the perpendicular  
 3. (of a sound) pitch  
 ارتفاعات /er.te.fā.'āt/ اسم. [جمع ارتفاع]  
 higher ground, elevations, highlands  
 ارتفاع‌سنج /er.te.fā'.sanj/ اسم.  
 altimeter  
 ارتفاع‌یاب /er.te.fā'.yāb/ اسم. [نجوم]  
 sextant  
 ارتقا (ع) /er.te.qā'/ اسم.  
 1. promotion  
 2. [comp] upgrading (hardware or software)  
 ارتقادادن /er.te.qā.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to raise sth to a higher level  
 2. to upgrade a computer system etc  
 ارتقا یافتن /er.te.qā.yāf.tan/ مصدر لازم.  
 to be/ get promoted  
 ارتکاب /er.te.kāb/ اسم.  
 the act of  
 committing/ perpetrating a crime etc,  
 perpetration  
 ارتکابِ جرم  
 committing a crime

foreign exchange obtained از رِ صادراتی  
from exports

(of a commodity) ارزآور<sup>(ن)</sup> /ar.za.var/ صفت.  
capable of earning foreign currency

the power ارزآوری<sup>(ن)</sup> /ar.zā.va.ri/ اسم.  
to earn foreign currency

foodstuffs ارزاق /ar.zāq/ اسم. [جمع رِزق]  
basic commodities ارزاقِ عمومی

1. cheap, ارزان /ar.zān/ صفت. گران  
inexpensive, low-priced  
2. low-cost

ارزان شدن /ar.zān.šo.dan/ مصدر لازم.  
(of prices) to lower, to drop

□ نمی دانستم برنج شمال ارزان شده است.  
*I had no idea the price of Caspian rice  
had dropped.*

ارزانفروشی /ar.zān.fo.ru.ši/ اسم.  
selling at a low price, fair dealing

ارزان کردن /ar.zān.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to lower/ cut/ slash prices

ارزانی /ar.zā.ni/ اسم. گران  
1. lowness of prices, cheapness

2. [lir] a gift bestowed on sb  
(of a project etc) ارزبر<sup>(ن)</sup> /arz.bar/ صفت.

that requires the outlay of foreign currency  
the need for ارزبری<sup>(ن)</sup> /arz.ba.ri/ اسم.

the outlay of foreign currency  
value, worth ارزش /ar.zēš/ اسم.

nominal value ارزشِ اسمی [اقتصاد]  
added value ارزشِ افزوده [اقتصاد]

valuable باارزش  
worthless بی ارزش

ارزش گذاری /ar.zēš.go.zā.ri/ اسم.  
the process of evaluating sth,

evaluation, appraisal, assessment  
valuable, ارزشمند /ar.zēš.mand/ صفت.

precious  
value [bef: n] ارزشی /ar.zē.ši/ صفت.

اردک ماهی /or.dak.mā.hi/ اسم. [آبزیان]  
pike

اردنانس<sup>(ن)</sup> /or.do.nāns/ اسم. [نظامی]  
ordnance

اردنگی /or.dan.gi/ اسم. نیز اردنگ  
a kick in the but, a kick in sb's behind

اردنی /or.do.ni/ صفت. اسم.  
1. [adj] pertaining to Jordan, Jordanian

2. [n] a native of Jordan, a Jordanian  
1. اردو /ordu/ اسم. camp, encampment

2. a large group of people 3. the Urdu  
language, Urdu

اردوزدن /or.du.za.dan/ مصدر لازم.  
to set up camp, to encamp

اردوگاه /or.du.gāh/ اسم. camp,  
encampment

اردوگاه بازپروری (برای معتادان)  
a rehabilitation camp

اردوگاه پناهندگان  
a refugee camp اردوگاه پیشاهنگی  
a Boy Scouts camp

اردوگاه تابستانی  
a summer camp اردوگاه کار اجباری  
a concentration camp

اردوگاه نظامی  
an army camp, اردوگاه نظامی  
a military camp

sesame seed paste, ارده /ar.de/ اسم.  
tahini/ tahina

اردیبهشت /or.di.be.hešt/ اسم.  
Ordibehesht: the 2nd month of the Iranian solar calendar

(31 days) corresponding roughly to May  
foreign ارز<sup>(ن)</sup> /arz/ اسم. (= اَسعار)

exchange, foreign/ hard currency  
foreign exchange purchased ارزِ آزاد

on the free market  
foreign exchange allocated ارزِ دولتی

by the government and purchased  
from a bank

foreign exchange converted ارزِ شیناور  
to the local currency at a floating rate

1. a sash [ارسایی / o.ro.si, or.si / اسم. [سابق]]  
window 2. a type of leather shoe with  
high heel

ارشاد / er.šād / اسم. (= راهنمایی)  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی / -o- /

the Ministry of Culture and Islamic  
Guidance

ارشاد کردن / er.šād.kar.dan / مصدر متعدی.  
to guide/ offer guidance to sb

ارشاد / ar.šād / صفت تفضیلی. [از رشد]

1. older, elder, oldest 2. senior

the older/ elder brother برادر ارشد

a senior editor ویراستار ارشد

seniority ارشدیت / ar.ša.diy.tat / اسم.

ارض / arz / اسم. [جمع: اراضی] (= زمین)

land, territory

the promised land ارض موعود / mow- /

the planet Earth, the globe کره ارض

1. satisfaction ارضا(ة) / er.zā(ʔ) / اسم.

2. fulfilment<sup>Br</sup> / fulfillment<sup>Us</sup>,  
gratification

ارضاشدن / er.zā.šo.dan / مصدر لازم.

1. to be satisfied 2. to be fulfilled

ارضا کردن / er.zā.kar.dan / مصدر متعدی.

to satisfy sb, to give satisfaction to sb

pertaining to land, ارضی / ar.zi / صفت.

land [bef. n], territorial

territorial disputes اختلافات ارضی

intimidation ارعاب / er.ʔāb / اسم.

ارغوان / ar.gā.vān / اسم. [گیاهشناسی]

judas tree

ارغوانی / ar.gā.vā.ni / صفت. اسم.

1. [adj] purple 2. [n] the colour<sup>Br</sup> purple

□ متأسفانه ارغوانی از رنگ‌های محبوب من

نیست.

I am afraid purple is not one of my

favourite<sup>Br</sup> colours<sup>Br</sup>

leniency ارفاق / er.fāq / اسم.

value judgement<sup>Br</sup> / داوری ارزشی

judgment<sup>Us</sup>

evaluation ارزشیابی / ar.ze.š.yā.bi / اسم.

1. millet ارزن / ar.zan / اسم. [گیاهشناسی]

2. [fig] a minute amount

valuable ارزنده / ar.zan.de / صفت.

valuable services خدمات ارزنده

pertaining to or ارزی / ar.zi / صفت.

calculated in foreign exchange,

foreign exchange [bef. n]

a foreign exchange حساب ارزی

account, a US dollar account,

a Euro account

an assessor ارزیاب / ar.z.yāb / اسم.

a tax assessor ارزیاب مالیات

assessment, ارزیابی / ar.z.yā.bi / اسم.

appraisal, evaluation

ارزیابی کردن / ar.z.yā.bi.kardan / مصدر متعدی.

to assess/ appraise/ evaluate sth

to be worth ارزیدن / ar.zi.dan / مصدر لازم.

□ نمی‌توانی حدس بزنی آن مجسمه قدیمی

چقدر می‌ارزد.

You will never guess how much

that antique statue is worth.

ارژن / ar.zan / اسم. [گیاهشناسی]

wild almond

the act of ارسال / er.sāl / اسم. (= فرستادن)

sending/ shipping sth, dispatch,

despatch<sup>Br</sup>

ارسال کردن / er.sāl.kar.dan / مصدر متعدی.

to send/ dispatch/ ship sth,

to despatch<sup>Br</sup> sth

that has been sent, ارسالی / er.sā.li / صفت.

sent, dispatched

the package you etc بسته ارسالی

dispatched

ارسنیک<sup>(ف)</sup> / ar.se.nik / اسم. [شیمی]

arsenic (As)

نیز آرسنیک

the European Union (EU) **اتحادیه اروپا**  
 اروپایی /o.ru.pā.'i/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [*adj*] pertaining to Europe, (= فرنگی)  
 European 2. [*n*] an inhabitant of Europe,  
 a European  
 saw **اره** /ar.re/ اسم.  
 a hack saw **اره آهنرُ**  
 a power saw, a buzz saw **اره برقی**  
 a hand saw **اره دستی**  
 a jigsaw, a fretsaw **اره مویی**  
 a band saw **اره نواری**  
 serrated **اره ای** /ar.re.'i/ صفت.  
 knife with a serrated blade **کارد اراهی**  
 اره کردن /ar.re.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to SAW wood etc  
**اره ماهی** /ar.re.mā.hi/ اسم. [آبزیان]  
 sawfish  
 diagonal, slanting **اریب** /o.rib/ صفت.  
 diagonally **به صورت اریب**  
 mumps **اریون** /oryon/ اسم. [پزشکی]  
 1. from, of, out of **از** /az/ حرف اضافه.  
 2. since 3. than  
 from here and there **از اینجا و آنجا**  
 including **از جمله**  
 از روزی که به اهواز رفتند  
 since the day they went to Ahwaz  
 younger than me **جوان تر از من**  
 □ یک نمره بزرگتر از این یکی بدهید.  
*Please give me one size larger than this.*  
**از آب گذشته** /az.'āb.go.zaš.te/ صفت.  
 (said usu of goodies) come from a long  
 way off, come from overseas  
 □ میل کنید، از آب گذشته است.  
*Please have some. They come from overseas.*  
 lieu, stead **ازا (ع)** /e.zā(')/ اسم.  
 in exchange for, in lieu of **در ازای**  
 dado **ازاره** /e.zā.re/ اسم. [ساختمان]

ارفاق کردن /er.fāq.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to show leniency to sb, to be lenient  
 to sb  
 digits **ارقام** /ar.qām/ اسم. [جمع رقم]  
 pillars **ارکان** /ar.kān/ اسم. [جمع رکن]  
 ارکان حرب [سابق] (= ستاد ارتش)  
 army headquarters  
**ارکستر** (ف) /or.kestr/ اسم. [موسیقی]  
 orchestra  
 a symphony orchestra **ارکستر سمفونیک**  
 ارکستر سمفونیک تهران  
 Tehran Symphony Orchestra  
 a chamber orchestra **ارکستر مجلسی**  
 the conductor **رهبر ارکستر**  
 orchid **ارکیده** (ف) /or.ki.de/ اسم. [گیاهشناسی]  
 citadel **ارگ** /arg/ اسم. [معماری]  
 the old citadel of Bam **ارگ بم**  
 organ, **ارگ** (ف) /org/ اسم. [موسیقی]  
 pipe-organ<sup>Us</sup>  
 an electric organ **ارگ برقی**  
**ارگان** (ف) /or.gān/ اسم.  
 organ, (= \* ترجمان، نشریه رسمی)  
 mouthpiece  
**ارگانیزه** (ف) /or.gā.ni.ze/ صفت. (= سازمان یافته)  
 organized  
**ارگانیسم** (ف) /or.gā.nism/ اسم. [زیست شناسی]  
 organism (= زیستمند، سازواره)  
 an earthly paradise **ارم** /e.ram/ اسم.  
 ارمنان /ar.ma.gān/ اسم. (= هدیه، سوغات)  
 a gift (from a faraway land), souvenir  
**ارمنی** /ar.ma.ni/ صفت. اسم.  
 1. [*adj*] pertaining to {~ها، ~ان، آرامنه}  
 Armenia, Armenian 2. [*n*] an Armenian  
 3. the Armenian language, Armenian  
 spirits, **ارواح** /ar.vāh/ اسم. [جمع روح]  
 souls, ghosts  
 evil spirits **آرواح خبیثه**  
 اروپا (ف) /o.ru.pā/ اسم. [جغرافیا]  
 Europe

ازخودراضی /az.xod.rā.zi/ صفت.  
self-satisfied

ازخودگذشتگی /az.xod.go.zaš.te.gi/ اسم.  
selflessness, self-sacrifice

بازخودگذشتگی  
selflessly  
ازخودگذشته /az.xod.go.zaš.te/ صفت.  
selfless, self-sacrificing

ازدحام /ez.de.hām/ اسم.  
1. presence of too many people in one place, crowding,  
overcrowding 2. a milling crowd

ازدست رفتن /az.dast.raf.tan/ مصدر لازم.  
to be lost, to be missed

□ چه حیف که فرصت از دست رفت.  
*We missed the opportunity. Too bad!*

ازدست رفته /az.dast.raf.te./ صفت.  
1. lost  
2. missed

فرصت ازدست رفته  
a lost opportunity  
ازدواج /ez.de.vāj/ اسم. (= زناشویی) طلاق  
the act of getting married, marriage,  
matrimony, wedlock

جشن ازدواج (= عروسی)  
wedding  
عقد ازدواج  
the marriage contract  
ازدواج کردن /ez.de.vāj.kar.dan/ مصدر لازم.  
(= زن گرفتن / شوهر کردن)

to get married, to wed sb, to tie  
the knot

با کسی ازدواج کردن  
to marry sb,  
to get married to sb

ازدیاد /ez.di.yād/ اسم. (= افزایش)  
1. increase 2. propagation (= تکثیر)

ازکارافتادگی /az.kā.rof.tā.de.gi/ اسم.  
the state of being disabled,  
incapacity to work

ازکارافتاده /az.kā.rof.tā.de/ صفت.  
disabled,  
incapacitated

ازگیل /az.gil/ اسم. [گیاهشناسی]  
medlar  
ازگیل ژاپنی [گیاهشناسی]  
loquat,  
Japanese medlar

ازاله /e.zā.le/ اسم.  
the act of removing sth,  
removal

ازاله بکارت  
deflowering a virgin,  
defloration

ازاله مو  
depilation  
داروی ازاله مو (= داروی نظافت)  
a depilatory preparation

ازالید<sup>(ف)</sup> /o.zā.lid/ اسم. نیز اوزالید  
blueprint, diazo(type)

ازاین /a.zin/ حرف. ضمیر. نیز ازین  
of this,  
from this

ازاین رو /a.zin.ru/ حرف ربط.  
therefore  
ازبر /az.bar/ فید.  
from memory, by heart

ازبر کردن /az.bar.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to learn sth by heart/ by rote,  
to memorize sth

ازبک /oz.bak/ اسم.  
a native of Uzbekistan,  
an Uzbek

ازبکی /oz.ba.ki/ صفت. اسم.  
1. [adj] pertaining to Uzbekistan, Uzbek

2. [n] the Uzbek language, Uzbek  
ازبافتادن /az.pā.of.tā.dan/ مصدر لازم.

to collapse with exhaustion, to fall,  
to succumb

ازبافتاده /az.pā.of.tā.de/ صفت.  
utterly exhausted, fallen, spent

ازت<sup>(ف)</sup> /a.zot/ اسم. [شیمی] (= نیتروژن)  
nitrogen (N)

ازجان گذشتگی /az.jān.go.zaš.te.gi/ اسم.  
readiness to sacrifice  
(= فداکاری)

oneself for a cause, selflessness

ازجان گذشته /az.jān.go.zaš.te/ صفت. اسم.

1. [adj] ready to sacrifice [جمع: گذشتگان]

oneself, selflessly devoted to a cause

2. [n] a self-sacrificer

ازخودبیگانگی /az.xod.bi.gā.ne.gi/ اسم.

self-alienation, [روانشناسی]  
alienation

the basis of sth      اَس و اساس  
 masters, [جمع استاد] اسم. /a.sā.ti:di/ اساتید  
 professors  
 captivity, ( = اسیری ) اسم. /e.sā.rat/ اسارت  
 slavery  
 basis, foundation      اساس /a.sās/ اسم.  
 on the basis of ...      بر اساس ...  
 baseless, unfounded      بی اساس  
 basically,      اساساً /a.sā.san/ قید.  
 fundamentally  
 اساس نامه /a.sās.nā.me/ اسم.  
 articles of association, statutes  
 fundamental,      اساسی /a.sā.si/ صفت.  
 basic  
 constitution,      قانون اساسی  
 fundamental law  
 □ باید یک فکر اساسی بکنیم.  
*We have to think of something totally different.*  
 myths      اساطیر /a.sā.tir/ اسم. [جمع أسطوره]  
 mythical      اساطیری /a.sā.ti.ri/ صفت.  
 اسافل /a.sā.fel/ اسم. [جمع أسفل]  
 1. people in the lowest class of society,  
 riff-raff 2. one's private parts  
 one's genitals      اسافل اعضا  
 styles      اسالیب /a.sā.li:b/ اسم. [جمع أسلوب]  
 names      اسامی /a.sā.mi/ اسم. [جمع اسم]  
 names of the winners      اسامی برندگان  
 essence,      اسانس /e.sāns/ اسم. [شیمی]  
 extract  
 vanilla essence/ extract      اسانس وانیل  
 artificial essences      اسانس های مصنوعی  
 اسب /asb/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: سها، سنان]  
 1. horse 2. [chess] knight  
 3. (in an articulated lorry) the tractor  
 hippopotamus      آسپ آبی [جانورشناسی]  
 horsepower      آسپ بخار  
 mare      آسپ ماده ( = مادیان )

an eternity      ازل /a.zal/ اسم. **ع** ابد  
 without beginning, pre-eternity,  
 past eternity  
 از ازل تا ابد  
 everlasting, from past eternity to  
 future eternity, for all eternity  
 existing from      ازلی /a.zali/ صفت.  
 pre-eternity, eternal  
 ازما بهتران /az.mā.beh.ta.rān/ اسم.  
 1. the genii, the fairies [جمع ازما بهتر]  
 2. [fig] the high and the mighty  
 times,      ازمنه /az.ma.ne/ اسم. [جمع زمان]  
 aeons<sup>Br</sup>/ eons<sup>Us</sup>, periods  
 در ازمنه باستانی  
 ozone      ازن<sup>(ف)</sup> /o.zon/ اسم. [شیمی] نیز اُزون  
 the ozone layer      لایه اُزن  
 the hole in      سوراخ در لایه اُزن  
 the ozone layer  
 ازهم پاشیدگی /az.ham.pā.ši.de.gi/ اسم.  
 disintegration, break-up  
 ازهم پاشیدن /az.ham.pā.ši.dan/ مصدر لازم.  
 to disintegrate, to break up  
 ازهم پاشیده /az.ham.pā.ši.de/ صفت.  
 disintegrated, broken up  
 از یاد رفتن /az.yād.raf.tan/ مصدر لازم.  
 to be forgotten, to sink/ fall into  
 oblivion  
 از یاد رفته /az.yād.raf.te/ صفت. ( = فراموش شده )  
 forgotten  
 ازین /a.zin/ حرف. ضمیر. ← ازاین  
 1. torpedo      اژدر /až.dar/ اسم. [نظامی]  
 2. dragon  
 اژدرافکن /až.dar.af.kan/ اسم. [نظامی]  
 a torpedo boat  
 1. dragon      اژدها /až.de.hā/ اسم.  
 2. a very large snake  
 اَس /os(s)/ اسم. ( = شالوده )  
 foundation,  
 basis

اسپانیایی /es.pā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pertaining to Spain, نیز اسپانیولی  
 Spanish 2. [*n*] a native of Spain,  
 a Spaniard 3. [*n*] the Spanish language,  
 Spanish

ترجمه شده از اسپانیایی

translated from the Spanish

اسپرانتو /es.pe.rān.to/ (ف) اسم. [زبان شناسی]

the Esperanto language, Esperanto

an Esperantist اسپرانتودان

اسپرت /es.port/ (ف) صفت. نیز اسپورت

1. pertaining to sports, sport [*bef. n*],

athletic 2. (of clothes) casual

an athletic type

آدم اسپرت

sport shoe(s)

کفش اسپورت

sportswear,

لباس اسپرت

casual clothes

اسپرس /es.pe.res/ اسم. [گیاه شناسی]

sainfoin, lucerne

اسپرم /esperm/ (ف) اسم. [زیست شناسی]

اسپری /es.pe.rey/ (ف) اسم. (= \* افشانه)

spray, aerosol

اسپریس /as.pe.ris/ اسم. (= میدان آسب دوانی)

racecourse<sup>Br</sup>, racetrack<sup>Us</sup>

اسپورت /es.port/ (ف) اسپرت

استات /a.se.tāt/ (ف) اسم. [شیمی]

acetate

آستات سرب

acetate of cellulose

آستات سلولز

استاد /os.tād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، آساتید]

1. a master, a master craftsman

2. a professor

grand master استاد بزرگ (در شطرنج)

a university professor, استاد دانشگاه

a tutor<sup>Br</sup>, a (full) professor

one's supervisor<sup>Br</sup>, استاد راهنما

one's advisor<sup>Us</sup>

a guest lecturer, استاد میهمان

a visiting professor

stallion

آسب نر

foal

کُزه آسب

filly

کُزه آسب ماده

colt

کُزه آسب نر

آسب پیشکشی دندان را نمی شمارند. [ضرب المثل]

One must not look a gift horse in

the mouth. [*prov*]

اسباب /as.bāb/ اسم. [در اصل جمع سبب]

1. things 2. tools, [جمع در جمع: ~ها]

instruments, means

اسباب خانه (= اثاث البیت)

household goods and furniture, chattels

□ پاشو اسباب هاتو جمع کن، داریم می ریم.

Come on. Get your things, we're leaving.

اسباب بازی /as.bāb.bā.zi/ اسم. (= بازیچه)

toy, plaything

toy-shop

اسباب بازی فروشی

اسباب کشی /as.bāb.bā.zi/ اسم.

moving house, moving

اسباب کشی کردن /as.bāb.ke.ši.kar.dan/

to move house, to move مصدر لازم

اسبودوانی /asb.da.vā.ni/ اسم.

مسابقات اسب دوانی

اسب سواری /asb.sa.vā.ri/ اسم. (= سواری)

riding<sup>Br</sup>, horseback riding<sup>Us</sup>

اسب سواری کردن /asb.sa.vā.ri.kar.dan/

to ride<sup>Br</sup>, to go horseback مصدر لازم

riding<sup>Us</sup>

اسبق /as.baq/ صفت تفضیلی. [از سابق]

preceding the last one, previous,

erstwhile

a former cabinet minister از وزیر اسبق

فرماندار اسبق رشت

the previous governor of Rasht

اسپاگتی /es.pā.ge.ti/ اسم. [خوراکی]

a type of pasta, spaghetti

اسپاگتی با سس گوجه فرنگی

spaghetti with tomato sauce

مؤسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران

the Institute for Standards and Industrial

Research of Iran (ISIRI)

استانداری /os.tān.dā.ri/ اسم.

1. the position of a governor-general,

governor-generalship

2. the governor-general's office

standard /es.tān.de/ <sup>(ن)</sup> استانده

استبداد /es.teb.dād/ اسم. [سیاست]

tyranny, despotism, autocracy,

dictatorship, totalitarianism

استبدادی /es.teb.dā.di/ صفت.

tyrannical, autocratic

camouflage, استتار /es.te.tār/ اسم.

concealment

استتار کردن /es.te.tār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to camouflage sb/ sth

استثمار /es.tes.mār/ اسم. (= بهره‌کشی)

exploitation

استثمار شدن /es.tes.mār.šo.dan/ مصدر لازم.

to be exploited

استثمار کردن /es.tes.mār.kar.dan/

to exploit sb مصدر متعدی.

استثماري /es.tes.mā.ri/ صفت.

based on exploitation, exploitative

استعماری و استثماري /va/

colonialistic and exploitative

exception استثناء (ع) /es.tes.nā(')/ اسم.

except, به استثنای (= به جز)

with the exception of, except for

استثنائاً /es.tes.nā.'an/ قید. (= به‌طور استثنائی)

exceptionally

استثنا کردن /es.tes.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to except sb/ sth, to make an exception

of sb/ sth, to exclude sb/ sth

استثنائی /es.tes.nā.'i/ صفت. نیز استثنایی

exceptional

به‌طور استثنائی (= استثنائاً)

جور استاد به ز مهر پدر [ضرب‌المثل]

Spare the rod and spoil the child. [prov]

(ex tr = The tutor's harsh discipline is

preferable to the father's love.)

استادانه /os.tā.dā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] masterly 2. [adv] in a masterly manner

استادکار /os.tād.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a master craftsman

1. mastery استادى /os.tā.di/ اسم.

2. professorship

with utmost mastery با استادی تمام

a lecturer<sup>Br</sup>, استادیار<sup>(ن)</sup> /os.tād.yār/ اسم.

an assistant professor<sup>Us</sup>

استادیوم<sup>(ف)</sup> /es.tā.di.yom/ اسم. (= ورزشگاه)

stadium

استارت<sup>(ف)</sup> /es.tārt/ اسم. [خودرو]

the self-starter

استاژ<sup>(ف)</sup> /es.tāž/ اسم. (= کارورزی)

a period of practical training

استامپ<sup>(ف)</sup> /es.tāmp/ اسم. (= \* جوهرگین)

ink-pad, stamp-pad

استان /os.tān/ اسم.

استانبولی<sup>(ف)</sup> /es.tām.bo.li.po.low/ اسم.

an Iranian dish made with rice, [خوراکی]

tomato juice, lamb and aubergines

استاندار /os.tān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the governor-general of a province

استاندارد<sup>(ف)</sup> /es.tān.dārd/ صفت. اسم.

1. [adj] standard (= \* استانده)

2. [n] standard

استاندارد اجباری

compulsory standard

below/ not up

زیر استاندارد

to standard

to meet/

مطابق با استاندارد بودن

achieve/ conform to/ comply with

standards



to bathe<sup>Us</sup>, to have a bath<sup>Br</sup>, to take  
a bath<sup>Us</sup>

a method **استخاره** /es.te.xā.re/ اسم  
of seeking divine guidance for a  
decision that one is about to make (with  
the help of prayer beads or the Holy Koran  
etc), consulting an oracle

/es.te.xā.re.kar.dan/ **استخاره کردن**  
to seek divine guidance by **مصدر لازم**  
the method described above, to consult  
an oracle  
□ برای فروش خانه استخاره کردیم، خوب  
آمد.

*We sought divine guidance for the sale  
of the house, and we received a  
favourable<sup>Br</sup> answer.*

the act of **استخدام** /es.tex.dām/ اسم  
employing sb, taking into service,  
hiring, employment, recruitment

/es.tex.dām.šo.dan/ **استخدام شدن**  
to be employed, to be taken **مصدر لازم**  
into service, to be hired

/es.tex.dām.kar.dan/ **استخدام کردن**  
to employ/ hire/ recruit sb **مصدر متعدی**  
pertaining **استخدامی** /es.tex.dā.mi/ صفت  
to employment, employment [bef. n]

آیین نامه استخدامی  
employment regulations

1. pool, pond **استخر** /es.taxr/ اسم  
2. swimming-pool  
an indoor pool **استخر سرپوشیده**  
a swimming pool **استخر شنا**

**استخراج** /es.tex.rāj/ اسم. (= خارج کردن)  
1. extraction 2. extracting metal  
from ore 3. working a mine  
extracting metal from **استخراج فلزات**  
ore by smelting or other methods  
oil production **استخراج نفت**

**استحاله** /es.te.ha.le/ اسم.  
(= تغییر ماهیت، دگرگونی)

a material change, transformation,  
transmutation, metamorphosis  
recovery **استحصال** /es.teh.sāl/ اسم  
**استحصال نقره از شیشه های عکاسی**  
recovery of silver from photographic plates  
**استحضار** /es.teh.zar/ اسم. (= آگاهی)  
information, knowledge

بدین وسیله به **استحضار مقام عالی**  
می رساند که ... (در نامه های اداری)  
I beg to inform your excellency that ...  
**استحفاظ** /es.teh.fāz/ اسم.

the act of providing protection for sth,  
safeguarding  
**استحفاظی** /es.teh.fā.zi/ صفت.

to protection, providing protection  
the area under the **حوزه استحفاظی**  
protection of (a police station etc)  
merit, **استحقاق** /es.teh.qāq/ اسم.  
worthiness, deserts

/es.teh.qāq.dāš.tan/ **استحقاق داشتن**  
to deserve sth **مصدر لازم**  
□ آقا، فکر نمی کنید من **استحقاق نمره**  
بیشتری را دارم؟

*Don't you think I deserve a  
higher mark, sir?*  
deserved **استحقاقی** /es.teh.qā.qi/ صفت.

one's earned leave **مرخصی استحقاقی**  
**استحکام** /es.teh.kām/ اسم. [جمع: ات]  
1. solidness, firmness, strength  
2. fortification

**استحکامات** /es.teh.kā.māt/ اسم. [نظامی]  
fortifications [جمع استحکام]  
having a **استحمام** /es.teh.mām/ اسم.  
bath<sup>Br</sup>, taking a bath<sup>Us</sup>

/es.teh.mām.kar.dan/ **استحمام کردن**  
to bath<sup>Br</sup>, **مصدر لازم**. (= حمام کردن)

استراتژی (ف) /es.te.rā.te.ži/ اسم. (= راهبرد)  
strategy

استراتژیک (ف) /es.te.ra.tc.žik/ صفت.  
strategic (= راهبردی)

کالای استراتژیک  
basic commodity of strategic importance for the country  
(such as wheat), a strategic commodity

استراحت (ف) /es.te.rā.hat/ اسم.  
rest, relaxation

استراحت کردن /es.te.rā.hat.kar.dan/  
to rest, to relax, مصدر لازم.  
to take a break

استراحتگاه /es.te.rā.hat.gāh/ اسم.  
a place to rest, a resting place,  
a rest area

استراقِ سمع (ف) /es.te.rā.qe.sam'/ (= شنود)  
the act of eavesdropping

استراقِ سمع کردن /es.te.rā.qe.sam'.kar.dan/  
to eavesdrop on sb. مصدر متعدی.

استرالیایی /os.to.rā.li.yā.'i/ صفت. اسم.  
1. [adj] pertaining to [جمع: ~ها، ~ان]  
Australia, Australian, [col] Aussie

2. [n] an Australian  
restitution, استرداد /es.ter.dād/ اسم.  
reclamation

extradition استردادِ مجرمین  
(of criminals)

استرژن (ف) /es.tor.žen/ اسم.  
sturgeon (= ماهیِ خاویار، اوزون بورون)

استسقا (ع) /es.tes.qā'(/ اسم. [پزشکی]  
edema, dropsy

استشمام /es.teš.mām/ اسم. [ادبی]  
the act of smelling

□ استشمامِ رایحهٔ شکوفه‌های گیلاسِ دخترک  
را سرمست ساخته بود.

*The young girl was in a state of ecstasy  
as the fragrance of cherry blossoms filled  
her nostrils.*

استخراج آرا

counting and tabulation of votes

استخراج کردن /es.tex.rāj.kar.dan/

1. to extract ore. مصدر متعدی.  
2. to smelt metal from ore 3. to extract  
information (from various sources, a collection  
of data etc)

استخوان /os.to.xān/ اسم. [کالبدشناسی]  
bone

بی‌استخوان boneless

استخوانِ ترکاندن to grow up suddenly,

to reach puberty

استخوان لای زخم گذاشتن to prolong a

treatment unnecessarily, to leave a

job unfinished

استخوان‌بندی /os.to.xān.ban.di/ اسم.

1. skeleton 2. framework

استخواندار /os.to.xān.dār/ اسم.

1. strong-boned 2. [fig] solid, strong,  
unwavering

از رجالِ استخواندار کشور

one of the country's enduring political figures

استخوانی /os.to.xā.ni/ صفت.

bony,

osseous

request,

entreaty

استدعا کردن /es.ted.'ā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to implore/ entreat/ request sb

to do sth

استدلال /es.ted.lāl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

reasoning, argument, argumentation

استدلال کردن /es.ted.lāl.kar.dan/ مصدر لازم.

to reason, to argue, to establish sth

by reasoning

based on

reasoning, rational

استر /as.tar/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ~ها، ~ان]

mule

(= قاطر)

the act of استعفا (ع) /es.te'.fā(')/ اسم

resigning from a job, giving up a position,  
resignation

استعفاى پادشاه از مقام سلطنت  
abdication the throne, abdication

استعفا دادن /es.te'.fā.dā.dan/ مصدر لازم

to resign, to quit, نیز استعفا کردن

to submit/ tender one's resignation

letter of استعفانامه /es.te'.fā.nā.me/ اسم

resignation, resignation

استعلاج /es.te'.lāj/ اسم (= طلب درمان)

seeking medical treatment

استعلاجى /es.te'.lā.ji/ صفت

pertaining to medical treatment

sick leave مُرخصى استعلاجى

seeking استعلام /es.te'.lām/ اسم

information, putting out a query

obtaining a quotation on استعلام بها

the price of an item, asking for a proforma

invoice

colonialism استعمار /es.te'.mār/ اسم

استعمار کردن /es.te'.mār.kar.dan/

to make a colony, to turn مصدر متعدى

into a colony, to colonialize

استعمارگر (ن) /es.te'.mār.gar/ اسم

a colonialist [جمع: ها، ~ان]

استعمارگرى (ن) /es.te'.mār.ga.ri/ اسم

engaging in colonialism

colonial استعمارى /es.te'.mā.ri/ صفت

use, استعمال /es.te'.māl/ اسم (= کاربرد)

usage, utilization, application

استعمالِ خارجى [داروشناسى]

external application

استعمال کردن /es.te'.māl.kar.dan/

to use, مصدر متعدى (= به کار بُردن)

to utilize, to apply

استغاثه /es.te'.gā.se/ اسم

pleading for help

استشمام کردن /es.teš.mām.kar.dan/

to smell an مصدر متعدى (= بویدن)

odour<sup>Br</sup> etc

1. calling for استشهاد /es.teš.hād/ اسم

the testimony of a witness 2. a written

testimony by one or more witnesses,

affidavit

استصواب /es.tes.vāb/ اسم (= صلاح دید)

approbation, approval

giving or استصوابى /es.tes.vā.bi/ صفت

denying approval, approbatory

supervision with the نظارتِ استصوابى

power of approval, approbatory

supervision

the act of استضعاف /es.tez.'āf/ اسم

making people weak and powerless

through exploitation and oppression

استطاعت /es.te.tā.'at/ اسم (= توانایی)

the ability, financial or otherwise,

for a difficult undertaking

استطاعتِ بدنى (= طاقت)

the physical fitness required for a difficult

undertaking (such as the pilgrimage to

Mecca)

استطاعتِ کارى را داشتن / نداشتن

to be able/ not to be able to do sth

استعاره /es.te.'ā.re/ اسم [ادبى]

metaphor

[جمع: ها، ~ات]

e.g. a heart of stone

مثال: دِلِ سنگ

metaphorical

استعارى /es.te.'ā.ri/ صفت

استعانت /es.te.'a.nat/ اسم (= یارى خواستن)

the act of seeking help, asking for

assistance

talent, aptitude, استعداد /es.te'.dād/ اسم

gift

natural talent

استعدادِ ذاتى

gifted, talented

با استعداد

without talent, inept

بى استعداد

استفسار کردن /es.tef.sār.kar.dan/

to seek information, مصدر متعدی.

to inquire

seeking استفهام /es.tef.hām/ اسم.

clarification, interrogation

the question mark (?) علامتِ استفهام

interrogative استفهامی /es.tef.hā.mi/ صفت.

an interrogative sentence جملهٔ استفهامی

استقامت /es.te.qā.mat/ اسم. (= پایداری)

resistance, steadfastness,

perseverance

استقامت کردن /es.te.qā.mat.kar.dan/

to put up resistance, مصدر لازم.

to remain steadfast, to persevere

استقبال /es.teq.bāl/ اسم. (= پیشواز)

1. meeting and welcoming people on

their arrival 2. welcoming a suggestion etc

موردِ استقبال قرار گرفتن

to be welcomed, to be well received

استقبال کردن /es.teq.bāl.kar.dan/

1. to welcome sb/ sth مصدر متعدی.

2. to receive sth with approval

استقرا (ع) /es.teq.rā/ اسم. [منطق]

inductive reasoning, induction

استقرائی /es.teq.rā.ʾi/ صفت. نیز استقرایی

inductive

stationing, استقرار /es.teq.rār/ اسم.

positioning, taking up position

استقرار یافتن /es.teq.rār.yāf.tan/ مصدر لازم.

to take up position

□ نیروهای دشمن در تپه‌های روبرو استقرار یافته بودند.

*The enemy forces had taken up position*

*in the hills facing us.*

seeking loans, استقراض /es.teq.rāz/ اسم.

borrowing money

استقراضی /es.teq.rā.zi/ صفت.

pertaining to loans, lending

استغفار /es.teğ.fār/ اسم. (= تَلَبُّ بِخَشْس)

asking forgiveness for one's sins,

repentance

استغفار کردن /es.teğ.fār.kar.dan/ مصدر لازم.

to ask forgiveness for one's sins,

to repent

استغنا (ع) /es.teğ.nā/ اسم. (= بی‌نیازی)

1. reaching a stage in Sufi training where

one no longer feels a need for worldly

goods, needlessness 2. richness

استفاده /es.te.fā.de/ اسم. (= سود)

1. use, 2. profit

utilization 2. profit

usable, in working

قابلِ استفاده

condition

unusable

غیر قابلِ استفاده

□ این کار برای ما هیچ استفاده‌ای ندارد.

*There is absolutely no profit for us in this job.*

استفاده کردن /es.te.fā.de.kar.dan/

to use/ utilize sth

مصدر متعدی.

استفاده جو /es.te.fā.de.ju/ اسم.

a profiteer

[جمع: ~ها، ~یان]

استفاده جویی /es.te.fā.de.ju.ʾi/ اسم.

profiteering

استفاده کننده /es.te.fā.de.ko.nan.de/ اسم.

a user

[جمع: ~ها، ~گان] (= کاربر)

استفتا (ع) /es.tef.tā/ اسم. [اسلام]

seeking the opinion of a Muslim cleric on

a religious or legal question, seeking

a *fatwa*

استفراغ /es.tef.rāğ/ اسم. [پزشکی]

vomiting, throwing up<sup>Us</sup>, retching

استفراغ کردن /es.tef.rāğ.kar.dan/ مصدر لازم.

to vomit, to throw up<sup>Us</sup>, to retch,

to be sick

استفسار /es.tef.sār/ اسم. (= پرسیدن)

the act of seeking information,

making an inquiry

استمداد کردن /es.tem.dād.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to call for help,  
 to send out an SOS  
 استمرار /es.tem.rār/ اسم.  
 continuity  
 استمرار داشتن /es.tem.rār.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to have continuity, to continue  
 استمراری /es.tem.rā.ri/ صفت.  
 continuous  
 ماضی استمراری [دستور]  
 the past continuous tense  
 استمناء (ع) /es.tem.nā(')/ اسم.  
 masturbation  
 استمناکردن /es.tem.nā.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to masturbate  
 استناد /es.te.nād/ اسم.  
 citing  
 documentary evidence in support of  
 one's argument  
 on the basis of, به استناد ...  
 according to  
 to cite به چیزی استناد کردن  
 a document in support of one's  
 argument  
 استنباط /es.tem.bāt/ اسم. [جمع: بات]  
 1. understanding, (= دریافت، برداشت)  
 comprehension 2. inference  
 استنباط من از موضوع این است که ...  
 The way I understand it ...  
 استنباط کردن /es.tem.bāt.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to understand sth  
 2. to infer sth, to make/ draw inferences  
 استنباطی /es.tem.bā.ti/ صفت.  
 inferential  
 استنتاج /es.tem.tāj/ اسم. [جمع: نات]  
 drawing a conclusion, (= نتیجه گیری)  
 deduction, inference  
 استنساخ /es.tem.sāx/ اسم. (= نسخه برداری)  
 copying a manuscript, making  
 fresh copies of a text etc  
 استنساخ کردن /es.tem.sāx.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to copy a manuscript,  
 to make a copy

بانک استقراضی روس  
 the Lending Bank of Russia  
 استقراضی /es.teq.rā.'i/ ← استقرانی  
 استقلال /es.teq.lāl/ اسم.  
 independence  
 استقلال اقتصادی  
 economic independence  
 استقلال سیاسی  
 political independence  
 □ استقلال سیاسی بدون استقلال اقتصادی  
 Political independence is  
 meaningless without economic  
 independence.  
 استقلال طلب /es.teq.lāl.ta.lab/ اسم.  
 an advocate of [جمع: ها، ~ان]  
 independence, a seeker of  
 independence  
 استقلال طلبانه /es.teq.lāl.ta.la.bā.ne/ صفت.  
 pertaining to the struggle for independence  
 مبارزه استقلال طلبانه  
 the struggle for independence  
 استقلال یافتن /es.teq.lāl.yāf.tan/ مصدر لازم.  
 (of countries) to become independent  
 استکان (ف) /es.te.kān/ اسم.  
 tea glass  
 استکان کمر باریک  
 a tea glass that  
 tapers in the middle (ex tr = a tea glass  
 with a slim waist)  
 استکان نعلبکی  
 a tea glass with  
 its saucer  
 یک استکان چای  
 a small glass of tea  
 استکبار /es.tek.bār/ اسم. [سیاست]  
 1. extreme arrogance 2. arrogant  
 behaviour<sup>Br</sup> towards small or poor countries  
 world arrogance  
 استکبار جهانی  
 استکباری (ف) /es.tek.bā.ri/ صفت.  
 extremely arrogant, imperialistic  
 استماع /es.te.mā'/ اسم. (= شنیدن، گوش دادن)  
 listening to  
 استمداد /es.tem.dād/ اسم. (= کمک خواستن)  
 seeking assistance, calling for help

استوقدوس<sup>(ب)</sup> /os.to.qod.dus/ اسم.

lavender گیاهشناسی [نیز اُسْطوخدوس]

استون<sup>(ف)</sup> /a.se.ton/ اسم. [شیمی]

استهزا<sup>(ع)</sup> /es.teh.za(')/ اسم. (= ریشخند)

making fun of sb, mockery, derision

استهزا کردن /es.teh.zā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to mock sb, to make fun of sb,

to deride sb/ sth

استهلاك /es.teh.lāk/ اسم. [اقتصاد]

depreciation, amortization

استیجاری /es.ti.jā.ri/ صفت. (= اجارهای)

rented, leased

a leased line خط<sup>(تلفن)</sup> استیجاری

□ ساختمان مدرسه یک خانه زهوار دررفته

استیجاری بود که حتی به درد سکونت هم

نی خورد. *The schoolhouse was*

*a rented dilapidated building which*

*was not even fit for residence.*

استیشن<sup>(ف)</sup> /es.tey.šen/ اسم. [خودرو]

estate car<sup>Br</sup>, station wagon<sup>Us</sup>

abject poverty, استیصال /es.ti.sāl/ اسم.

extreme destitution

in desperation, از روی استیصال

because of extreme poverty

استیضاح /es.ti.zāh/ اسم. [سیاست]

1. (in parliament) asking a question

from the prime minister or a minister,

interpellation 2. motion of censure,

impeachment

استیضاح کردن /es.ti.zāh.kar.dan/

(in parliament) to subject مصدر متعدی.

the prime minister or a minister to questioning

and/ or a motion of censure, to impeach

claiming and استیفا<sup>(ع)</sup> /es.ti.fā(')/ اسم.

receiving the full amount of what is due,

reclamation

reclaiming استیفای حقوق ملت ایران

the full rights of the Iranian people

استنشاق /es.ten.šāq/ اسم.

1. breathing in, inhaling 2. smelling

استنشاق کردن /es.ten.šāq.kar.dan/

to breathe in, to inhale

استنطاق /es.ten.tāq/ اسم. [حقوقی] (= بازپرسی)

questioning, interrogation,

cross-examination

استنطاق کردن /es.ten.tāq.kar.dan/

to question sb, مصدر متعدی.

to interrogate sb, to cross-examine sb

استوا<sup>(ع)</sup> /es.te.va('), os.to-/ اسم. [جغرافیا]

the equator

the equator خط<sup>(استوا)</sup>

استوار /os.to.vār/ صفت. (= محکم)

1. [adj] stable, firm, solid

2. [n] [milit] a warrant officer

with firm steps با گام‌های استوار

warrant officer 2nd class<sup>Br</sup>, استوار دوم

warrant officer<sup>Us</sup>

warrant officer 1st class<sup>Br</sup>, استوار یکم

chief warrant officer<sup>Us</sup>

استوارنامه /os.to.vār.nā.me/ صفت.

the credentials of an ambassador

استوانک<sup>(ن)</sup> /os.to.vā.nak/ اسم. [فرهنگستان]

a small cylinder, (= کپسول، سیلندر)

canister

استوانه /os.to.vā.ne/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [n] a cylinder 2. [adj] cylindrical

استوانه‌ای /os.to.vā.ne.'i/ صفت.

استوایی /es.te.vā.'i, os.to-/ صفت.

equatorial, tropical -

tropical climate آب و هوای استوایی

studio استودیو<sup>(ن)</sup> /es.tud.yo/ اسم.

a sound studio استودیوی صداپردازی

استودیوی عکاسی

a photographer's studio

film studio<sup>Br</sup>, استودیوی فیلمبرداری

movie studio<sup>Us</sup>

در آسرع وقت (= هرچه زودتر)

as soon as possible (ASAP),

in the shortest possible time, at one's

earliest convenience

stable اسطبل /es.tabl/ اسم. نیز اصطبل

اسطرلاب<sup>(ی)</sup> /os.tor.lāb/ اسم. [نجوم]

astrolabe نیز اصرلاب

استقس<sup>(ی)</sup> /os.to.qos/ اسم.

1. [col] a solid structure, solidity

2. [arch] element, essence

استوخودوس<sup>(ی)</sup> /os.to.xod.dus/ اسم.

← استوقدوس

استوره /os.tu.re/ اسم. [جمع: ها، اساطیر]

myth, legend

استوره‌شناسی /os.tu.re.še.nā.si/ اسم.

mythology (= میتولوژی)

اسفار /as.fār/ اسم. [یهودیت] [جمع سفر]

Books of the Old Testament

the Pentateuch اسفارِ خمسہ

اسفالت /es.fālt/ ← آسفالت

اسفالتہ ← آسفالتہ

اسف انگیز /a.sa.fan.giz/ صفت. نیز آسف بار

regrettable, deplorable, (= غم‌انگیز)

grievous

اسفل /as.fal/ صفت تفضیلی. [از سُفل]

lower, lowest

To (the lowest) hell به درکِ آسفل!

with it!

اسفناج<sup>(ی)</sup> /es.fe.nāj/ اسم. [گیاه‌شناسی]

spinach

deplorable, اسفناک /a.saf.nāk/ صفت.

regrettable

1. (natural) sponge اسفنج /es.fanj/ اسم.

2. artificial/ synthetic sponge,

foam rubber

spongy, اسفنجی /es.fan.ji/ صفت.

sponge [bef. n]

sponge cake

کیکِ اسفنجی

استیک<sup>(ف)</sup> /es.teyk/ اسم. [خوراکی] (= بیفتک)

steak, beefsteak

1. style استیل<sup>(ف)</sup> /es.til/ اسم.

2. period [bef. n]

period furniture (in the style مُبلِ استیل

of French courts)

domination, استیلا<sup>(ع)</sup> /es.ti.lā/ اسم.

mastery, supremacy

استیناف /es.ti.nāf/ اسم. [حقوقی]

appealing (= پُروَهِش، تجدیدِ نظر)

the verdict of a lower court

مَحکَمَةُ استیناف [سابق] (= دادگاهِ تجدیدِ نظر)

court of appeal, appellate court

1. lion (in Arabic) اسد /a.sad/ اسم.

2. [astro] Leo

captives, اسرا<sup>(ع)</sup> /o.sa.rā/ اسم. [جمع اسیر]

prisoners

اسرائیلی /es.rā.'i.li/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Israel, Israeli, Israelite

2. [n] a citizen of Israel, an Israeli

secrets اسرار /as.rār/ اسم. [جمع سِر]

"The Mystery « اسرارِ گنجِ درهٔ جَنی »

of the Treasure of the Haunted Valley "

mysterious اسرارآمیز /as.rā.rā.miz/ صفت.

اسراف /es.rāf/ اسم. (= زیاده‌روی)

1. wastefulness 2. extravagance

اسراف کردن /es.rāf.kar.dan/ مصدر لازم.

to spend/ consume wastefully or

extravagantly

□ دخترجان، وقتی بادنجان سرخ می‌کنی،

آنقدر در مصرفِ روغن اسراف نکن.

My dear girl, don't be so generous with

cooking oil when you are frying

aubergines.

اسرافکار /es.rāf.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a waster, a wastrel

آسرع /as.ra'/ صفت تفضیلی. [از سریع]

quicker, quickest

اسکله<sup>(ف)</sup> /es.ke.le/ اسم. (= بارانداز، لنگرگاه، wharf, quay, jetty, landing-pier

اسکن<sup>(ف)</sup> /es.kan/ اسم. [پزشکی]

CT scan, CAT scan<sup>Us</sup> نیز سی. تی. اسکن

banknote, اسکناس<sup>(ف)</sup> /es.ke.nās/ اسم.

note<sup>Br</sup>, bill<sup>Us</sup>

wood chisel اسکنه<sup>(ف)</sup> /es.ke.ne/ اسم.

اسکواش<sup>(ف)</sup> /es.ku.wāš/ اسم. [ورزش]

squash

اسکورت<sup>(ف)</sup> /es.kort/ اسم. (= \* همزوی)

escort

under military escort با اسکورت نظامی

اسکورت کردن /es.kort.kar.dan/ مصدر متعدی.

to escort sb (= \* همزوی کردن)

skiing اسکی<sup>(ف)</sup> /es.ki/ اسم. [ورزش]

water-skiing اسکی روی آب

downhill skiing اسکی سرعت

cross-country skiing اسکی صحرانوردی

alpine skiing اسکی کوهستان

slalom skiing اسکی مارپیچ

ski(s) چوب اسکی

ski boot(s) کفش اسکی

skiing apparel and وسایل اسکی

accessories

اسکی باز /es.ki.bāz/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

a skier

اسکیتینگ<sup>(ف)</sup> /es.key.ting/ اسم. [ورزش]

(ice-, roller-) skating

اسکیز و فرنی<sup>(ف)</sup> /es.ki.zo.fe.re.ni/ اسم.

schizophrenia [روان شناسی]

اسکی کردن /es.ki.kar.dan/ مصدر لازم.

to ski

اسکیمو<sup>(ف)</sup> /es.ki.mo/ اسم. [جغرافیا]

Eskimo 2. ice lolly<sup>Br</sup> / popsicle<sup>Us</sup>

● Eskimo نام قدیمی و «استعماری» ساکنان

بومی شمال کانادا و گروئنلند است. بیشتر

این مردم اکنون ترجیح می دهند Inuit خوانده

شوند.

اسفند<sup>۱</sup> /es.fand/ اسم. Esfand: the 12th

month of the Iranian solar calendar (29-30

days), corresponding roughly to March

wild rue اسفند<sup>۲</sup> /es.fand/ اسم. [گیاه شناسی]

to burn seeds of wild اسفند دود کردن

rue (in the belief that it will protect

one against the evil eye)

اسقاط<sup>(ف)</sup> /es.qāt/ اسم. صفت. 1. [n] scrap,

junk 2. [adj] scrapped, junk [bef. n]

a scrap اسقاط خر<sup>(ف)</sup> /es.qāt.xar/ اسم.

merchant, a junk dealer

اسقاط فروشی /es.qāt.fo.ru.ši/ اسم.

junkyard, scrapyard

a bishop اسقف<sup>(بر)</sup> /os.qof/ اسم. [مسیحیت]

the archbishop اسقف اعظم

اسکاتلندی /es.kāt.lan.di/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Scotland, Scottish,

Scotch 2. a native of Scotland, a Scot,

a Scotsman, a Scotswoman

اسکاج<sup>(ف)</sup> /es.kāč/ اسم. 1. a mass of

wire wool, Scotch pad 2. Scotch tape<sup>Us</sup>,

sellotape<sup>Br</sup>

اسکادران<sup>(ف)</sup> /es.kād.rān/ اسم. [نظامی]

a squadron (of military aircraft or

helicopters)

causing (migratory اسکان<sup>(ف)</sup> /es.kān/ اسم.

tribes etc) to settle down, resettlement

اسکان دادن /es.kān.dā.dan/ مصدر متعدی.

to resettle refugees etc

اسکان گرفتن /es.kān.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to settle down نیز اسکان یافتن

اسکلت<sup>(ف)</sup> /es.ke.let/ اسم. (= استخوان بندی)

1. [anar] skeleton 2. framework

a steel-frame اسکلت فولادی [معماری]

construction

اسکلت بندی<sup>(ف)</sup> /es.ke.let.ban.di/ اسم.

setting up the framework of a

building etc



اسلواک<sup>(ف)</sup> /es.lo.vāk/ اسم. [جغرافیا]

a native of Slovakia, a Slovak

اسلوب /os.lub/ اسم. [جمع: ~ها، آسیاب]

1. style, fashion 2. manner, method

arabesque [هنر] /es.li.mi/ اسم.

اسم /esm/ اسم. [جمع: ~ها، آسمی، آسماء]

1. name 2. [gram] noun (= نام)

a proper noun [اسم خاص (دستور)]

a concrete noun [اسم ذات (دستور)]

1. code-name 2. password [اسم رمز]

a common noun [اسم عام (دستور)]

surname, [اسم فامیل (= نام خانوادگی)]

family name, last name

first name, [اسم کوچک (= نام)]

given name, Christian name

pseudonym, pen-name [اسم مستعار]

an abstract noun [اسم معنی (دستور)]

names [اسماء (ع)] /as.mā(')/ اسم. [جمع اسم]

(various) names of God [اسماء خداوند]

nominally, [اسماً] /es.man/ قید.

in name

□ پدرش اسماً رئیس کارخانه است. رئیس

واقعی نماینده وزارت صنایع است.

*Her father heads the factory only in name;**the man from the Ministry of Industries is**the real boss.*

اسماعیلی /es.mā.'ili/ صفت. اسم. [اسلام]

1. [adj] pertaining to [جمع: ~ان، اسماعیلیه]

the Isma'ili/ Ismaelian (Seven-Imam Shiite)

sect, Isma'ili 2. [n] a member of the

Isma'ili sect, an Isma'ili

اسماعیلیه /es.mā.'i.liy.ye/ اسم. [اسلام]

the Isma'ili [نیز اسمعیلیه (= اسماعیلان)]

(Seven-Imam Shiite) SECT, members

of the Isma'ili sect

اسم‌گذاری /esm.go.zā.ri/ اسم. (= نامگذاری)

giving a name to sb/ sth, naming,

christening

اسلاف /as.lāf/ اسم. [جمع سلف] ← أخلاف

ancestors, forebears

Islam, [اسلام] /es.lām/ اسم.

the Muslim religion

the world of Islam [جهان اسلام]

اسلام آوردن /es.lām.ā.var.dan/ مصدر لازم.

( = به دین اسلام مَشْرِف شدن )

to be converted to Islam, to embrace

Islam, to become a Muslim

اسلام شناس<sup>(ف)</sup> /es.lām.šē.nās/ اسم.

an Islamic scholar, [جمع: ~ها، ~ان]

a student of Islam

اسلام شناسی<sup>(ف)</sup> /es.lām.šē.nā.si/ اسم.

Islamic studies

اسلامگرا<sup>(ف)</sup> /es.lām.ge.rā/ اسم.

a political activist in [جمع: ~ها، ~یان]

the cause of Islam, an Islamist

Islamic, Muslim, [اسلامی] /es.lā.mi/ صفت.

Moslem

the essential [اسلامیت] /es.lā.miy.yat/ اسم.

Islamic character of sth, Islamism

اسلاو<sup>(ف)</sup> /es.lāv/ اسم. [جغرافیا]

a Slavonic-speaking person, a Slav

slide, [اسلاید] /es.lāyd/ اسم. [عکاسی]

transparency

a colour<sup>Br</sup> slide [اسلاید رنگی]

a slide projector [پروژکتور اسلاید]

weapons, [جمع سلاح] /as.la.he/ اسم.

arms

automatic weapons [اسلحه خودکار]

small arms [اسلحه سبک]

«وداع با اسلحه»

"A Farewell to Arms"

اسلحه خانه /as.la.he.xā.ne/ اسم.

armoury<sup>Br</sup>, arsenal

the act of [اسلحه سازی] /as.la.he.sā.zi/ اسم.

manufacturing arms

an arms factory [کارخانه اسلحه سازی]

captivity, اسیری /a.si.ri/ اسم. (= اسارت)  
imprisonment

اسیلوسکوپ<sup>(ف)</sup> /o.si.los.kop/ اسم. [فیزیک]  
oscilloscope

hints, اشارات /e.šā.rāt/ اسم. [جمع اشاره]  
allusions

shawl اِشارِب<sup>(ف)</sup> /e.šārp/ اسم. [پوشاک]  
اشارت /e.šā.rat/ اسم. ← اشاره

اشاره /e.šā.re/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. pointing at, making a sign 2. hint,  
allusion 3. indication

اشاره کردن /e.šā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to point to sb/ sth, to point a finger  
at sb/ sth 2. to hint at sth, to allude to sth  
3. to beckon to sb

اِشاعه /e.šā.'e/ اسم. (= پراکندن)  
the act of spreading/ disseminating news etc,

propagation

spreading corruption اِشاعه فساد

اِشاعه یافتن /e.šā.'e.yāf.tan/ مصدر لازم.

to spread, to be disseminated

اِشانتیون<sup>(ف)</sup> /e.šān.ti.yon/ اسم. (= نمونه)  
sample, specimen

phantoms اِشباح /aš.bāh/ اسم. [جمع شبح]

1. the act of اِشباع /eš.bā'/ اسم. [فیزیک]

saturating sth with sth, saturation

2. impregnation

به حدّ اِشباع رسیدن

to reach the saturation point

اِشباع شدن /eš.bā'.šo.dan/ مصدر لازم.

to be/ become saturated

□ بازار این کالا کاملاً اِشباع شده است.

*The market for this product is totally*

*saturated.*

اِشباع کردن /eš.bā'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to saturate sth

fish roe, اِشبل /oš.bol, aš.bal/ اسم.

caviar

اسم نویسی /esm.ne.vi.si/ اسم.

enrolment<sup>Br</sup>/ ( = ثبت نام، نام نویسی)

enrollment<sup>Us</sup>, registration

اسم نویسی کردن /esm.ne.vi.si.kar.dan/

to enrol<sup>Br</sup>/ enroll<sup>Us</sup> in مصدر لازم.

a course etc, to register

اسموکینگ<sup>(ف)</sup> /es.mo.king/ اسم. [پوشاک]

dinner jacket<sup>Br</sup>, tuxedo<sup>Us</sup>

nominal, in name اسمی /es.mi/ صفت.

nominal value بهای اسمی

documents, اسناد /as.nād/ اسم. [جمع سند]

papers

official documents اسناد رسمی

مرکز اسناد (= آرشیو)

a/ the documentation centre<sup>Br</sup>/ center<sup>Us</sup>

اِسناد /es.nād/ اسم. the act of attributing

sth to sb

به کسی اِسناد بستن

to falsely accuse sb of sth

a role model, اسوه /os.ve/ اسم. (= الگو)

symbol

diarrhoea<sup>Br</sup>, اسهال /es.hāl/ اسم. [پزشکی]

diarrhea<sup>Us</sup>

dysentery اِسهالِ خونی

acid اِسید /a.sid/ اسم. [شیمی]

acetic acid اِسید آستیک (= جوهرِ سرکه)

اِسید سولفوریک (= جوهرِ گوگرد)

sulphuric acid

اِسیدی /a.si.di/ صفت. acidic, acid [bef. n]

acid rain بارانِ اِسیدی

acidic conditions شرایطِ اِسیدی

اِسیر /a.sir/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، اُسرا]

a captive, a prisoner

a prisoner of war (POW) اِسیرِ جَنگی

اِسیر شدن /a.sir'.šo.dan/ مصدر لازم.

to be captured, to be taken prisoner

اِسیر کردن /a.sir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to capture sb, to take sb prisoner

اشتغال داشتن / eš.te.ġāl.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have a job, to be employed

that creates اشتغال را / eš.te.ġāl.zā/ صفت.

employment/ jobs, job-creating

job-creating projects طرح‌های اشتغال را

derivation اشتقاق / eš.te.qāq/ اسم.

craving for food, اشتها / eš.te.hā/ اسم.

appetite

to have a healthy appetite خوش اشتها بودن

اشتها آور / eš.te.hā.'ā.var/ صفت. (= مُشهی)

appetizing

اشتها داشتن / eš.te.hā.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have (a big) appetite

□ نمی‌دانم چرا امروز اشتها ندارم.

*I don't know why I have no appetite today.*

eagerness, اشتیاق / eš.te.yāq/ اسم.

ardent desire, yearning

اشتیاق داشتن / eš.te.yāq.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be very eager to do sth

اشجار / aš.jār/ اسم. [جمع شجر] (= درختان)

trees

اشخاص / aš.xās/ اسم. [جمع شخص] (= کسان)

persons, people

unauthorized persons اشخاص مُتَفَرِّقه

اشدّ / a.šad(d)/ صفت تفضیلی. [از شدید]

severer, severest

the severest punishment اشدّ مجازات

bandits اشرار / aš.rār/ اسم. [جمع شریر]

اشراف / aš.rāf/ اسم. [جمع شریف]

noblemen, aristocrats

being in a high position اشراف / eš.rāf/ اسم.

with a view of the neighbouring<sup>Br</sup> houses,

having a commanding view of sth,

superintendence

اشراف داشتن / eš.rāf.dāš.tan/ مصدر لازم.

1. to have a commanding view of sth

2. to be on top of a subject

3. to superintend

اشتباه / eš.te.bāh/ اسم. [جمع: بهات]

mistake, error, blunder (= خطا)

Wrong number! اشتباه گرفتید. (در تلفن)

a slip of the tongue, اشتباه لُبی / لفظی

a Freudian slip

erroneously, اشتباهاً / eš.te.bā.han/ قید.

mistakenly, by mistake

□ دیشب اشتباهاً زنگِ طبقهٔ بالا را زدم و

شرمنده شدم.

*Last night I rang the door-bell of*

*the people upstairs by mistake, and*

*I was quite embarrassed.*

اشتباهات / eš.te.bā.hāt/ اسم. [جمع اشتباه]

mistakes, errors

اشتباهکاری / eš.te.bāh.kā.ri/ اسم.

making a clumsy mistake, bungling

اشتباه کردن / eš.te.bāh.kar.dan/ مصدر لازم.

to make a mistake, to make an error,

to err

اشتباهی / eš.te.bā.hi/ صفت. قید.

1. [adj] erroneous

2. [adv] erroneously

اِشتر / oš.tor/ اسم. [جانورشناسی] (= شتر)

camel

1. participation اشتراک / eš.te.rāk/ اسم.

2. subscription (= آبونمان)

اِشتراکِ مِساسی (= همکاری)

cooperation

حقّ اِشتراک [فرهنگستان] (= آبونمان)

the subscription fee

1. collective اشتراکی / eš.te.rā.ki/ صفت.

joint, communal 2. pertaining to

communism, Communist { bef. n }

مِرامِ اِشتراکِ (= کُومِنیسم)

اشتغال / eš.te.'āl/ اسم. (= آتش گرفتن)

catching fire, burning, blazing

employment اشتغال / eš.te.ġāl/ اسم.

certificate of employment گواهی اِشْتِغال

occupation forces نیروهای اشغالگر  
 occupied, اشغالی /eš.ğā.li/ صفت.  
 under occupation  
 tear(s) اشک /ašk/ اسم. نیز اشک

اشکِ تِمَساح ریختن  
 to shed crocodile tears  
 tears of joy اشک شادی /šowq/ شوق  
 □ اشک از گونه‌هایش جاری شد.

*Tears flowed/ rolled/ streamed down her cheeks.*

tearful اشک‌آلود /aš.kā.lud/ صفت.  
 producing tears, اشک‌آور /aš.kā.var/ صفت.  
 causing tears to flow, lachrymogenic  
 tear gas گاز اشک‌آور  
 cupboard, اشکاف /eš.kāf/ اسم. (= گنج‌ه)  
 closet  
 forms, اشکال /aš.kāl/ اسم. [جمع شکل]  
 figures

اشکال /eš.kāl/ اسم. [جمع: -ات] (= عیب)

1. difficulty, fault, problem, defect,  
 catch 2. bug (in a computer programme)

اشکال داشتن /eš.kāl.dāš.tan/ مصدر لازم.

not to work properly or smoothly  
 because of a defect, to have a problem,  
 to be defective/ faulty

□ کار من چه اشکالی دارد؟

*What's wrong with my work?*

اشکانی /aš.kā.ni/ صفت. [تاریخ] (= پارتی)  
 pertaining to the Arsacid dynasty

of Persian kings, Arsacid, Parthian

Parthian art هنر اشکانی  
 اشکانیان /aš.kā.ni.yān/ اسم. [جمع اشکانی]

the Arsacids, the Parthians (= پارتیان)  
 wet with tears, اشکبار /ašk.bār/ اسم.

tearful, wet  
 with tearful eyes با چشمان اشکبار

اشک ریختن /ašk.rix.tan/ مصدر لازم.

to shed/ weep tears

aristocratic اشرافی /aš.rā.fi/ صفت.

aristocratic life زندگی اشرافی

aristocracy اشرافیت /aš.rā.fiy.yat/ اسم.

illumination اشراق /eš.rāq/ اسم.

(of the inner self), enlightenment

drinks, اشربه /aš.ra.be/ اسم. [جمع شراب]  
 beverages

اشراف /aš.ra.f/ صفت تفضیلی. [از شریف]

nobler, noblest

□ انسان اشراف مخلوقات است.

*Man is the most noble creature God has created.*

اشرافی /aš.ra.fi/ اسم. [قدیم] *Ashrafi*: a gold

coin that was in circulation up to 1925

poems, اشعار /aš.'ār/ اسم. [جمع شعر]

poetry

the act of stating sth, إشعار /eš.'ār/ اسم.

informing sb of sth

اشعار داشتن /eš.'ār.dāš.tan/ مصدر متعدی.

to state sth to sb, to inform sb of sth

بیدین وسیله اشعار می‌دارد ... (در

نامه‌نگاری) This is to advise you that ...

اشعه /a.šā.'e/ اسم. [جمع شعاع] (= پرتوها)

rays, radiation

cosmic rays أشعة کیهانی

gamma rays أشعة گاما

x-ray(s) أشعة مجهول

اشعه مادون قرمز (= پرتوهای فروسرخ)

infrared rays

اشعه ماورای بنفش (= پرتوهای فرابنفش)

ultraviolet rays

the act of occupying اشغال /eš.ğāl/ اسم.

a place etc, occupation, occupancy

اشغال کردن /eš.ğāl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to occupy a town etc

اشغالگر /eš.ğāl.gar/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [*adj*] occupying, of occupation

2. [*n*] an occupier

اصالتاً /e.sā.la.tan/ قید. [حقوقی]  
in one's own right, on one's own  
behalf, in person

اصالت داشتن /e.sā.lat.dāš.tan/ مصدر لازم.  
to be genuine, to be authentic  
اصحّ /a.sah(h)/ صفت تفضیلی. [از صحیح]  
more correct, most correct  
اصحّ آن است که بگویند ...

It would be more correct to say ...  
اصحاب /as.hāb/ اسم. [جمع صاحب]

1. proprietors 2. companions  
اصحابِ حضرت پیغمبر  
the companions of the Holy Prophet  
اصحابِ دعوی  
the opposing parties  
in a dispute, the two warring sides  
اصرار /es.rār/ اسم.  
the act of insisting on  
sth, insistence  
به اصرار من  
at my insistence  
اصرار کردن /es.rār.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to insist on sth, نیز اصرار ورزیدن  
to urge sb to do sth

اصطبل /es.tabl/ ← اسطبل  
اصطربلاب /os.tor.lāb/ ← اسطربلاب  
اصطکاک /es.te.kāk/ اسم. [فیزیک]  
friction  
اصطلاح /es.te.lāh/ اسم. [جمع: ها، ـات]

1. idiom 2. term  
اصطلاحات پزشکی  
medical terms  
به اصطلاح  
1. so to say 2. so-called  
در اصطلاح حقوقدانان  
in legal parlance/ terminology/ jargon  
□ این آقایان به اصطلاح اصلاح طلب از جان  
ما چه می خواهند؟

These so-called reformist gentlemen, what  
do they want from us?  
اصطلاحاً /es.te.lā.han/ قید.  
in legal etc  
parlance, in technical etc terms  
اصطلاحنامه /es.te.lāh.nāme/ اسم.  
terminology

اشک کسی را درآوردن

to reduce/ move sb to tears  
اشکوب /oš.kub/ اسم. (= طبقه)  
storey<sup>Br</sup>, story<sup>Us</sup>, floor  
اشکی /aš.ki/ صفت.  
pertaining to tears,  
tear [bef: n]  
عُددِ اشکی [کالبدشناسی]  
tear glands  
اشک /ašg/ ← اشک  
اشل<sup>(ف)</sup> /e.šel/ اسم. (= مقیاس)  
scale  
اشلِ حقوق  
pay scale  
□ اشلی این نقشه چقدر است؟

What is the scale of the map?  
اشمنزاز /eš.me'.zāz/ اسم.  
repugnance,  
revulsion  
اشهد /aš.had/ اسم. [اسلام]  
words of  
creed pronounced by Muslims,  
profession of faith  
اشهد خود را گفتن  
(to utter the words  
of Muslim creed and) to prepare oneself  
for death, to lose all hope

اشیاء /aš.yā'/ اسم. [جمع شیء]  
objects, things  
اصابت /e.sā.bat/ اسم.  
the act of hitting sth,  
a hit  
موردِ اصابت قرار گرفتن  
to be hit by  
a bullet etc, to receive a blow  
اصابت کردن /e.sā.bat.kar.dan/ مصدر لازم.

to be hit by sth  
□ در آشوب های خیابانی تصادفاً گلوله ای به  
او اصابت کرد.

He was hit by a stray bullet during the  
riots.  
اصالت /e.sā.lat/ اسم.  
1. noble birth  
2. genuineness, authenticity

إصالبِ فرد [فلسفه] (= فردگرایی)  
individualism  
إصالبِ وجود [فلسفه] (= اگزیستانسیالیسم)  
existentialism

reform-minded 2. [n] a person advocating reforms, a reformist  
 اصلاح طلبانه /es.lāh.ta.la.bā.ne/ صفت.  
 pertaining to reforms, reformist  
 اصلاح ناپذیر /es.lāh.nā.pa.zi:r/ صفت.  
 incorrigible (= غیر قابل اصلاح)  
 اصلاحیّه /es.lā.hiy.ye/ اسم.  
 a correction notice, an amendment  
 better, اصلاح /as.lah/ صفت تفضیلی. [از صالح]  
 more suitable, best, most suitable  
 the best choice انتخابِ اصلح  
 original, principal, اصلی /as.li/ صفت.  
 main  
 the main point نکتهٔ اصلی  
 اصم /a.sam(m)/ صفت. [ادی]  
 deaf and dumb  
 عددِ اصم [ریاضی] (= عددِ گنگ)  
 an irrational number  
 guilds اصناف /as.nāf/ اسم. [جمع صنف]  
 sounds اصوات /as.vāt/ اسم. [جمع: صوت]  
 principles اصول /o.sul/ اسم. [جمع اصل]  
 moral principles اصول اخلاقی  
 in principle, اصولاً /o.su.lan/ قید.  
 as a matter of principle  
 اصولگرا /osul.ge.rā/ اسم. [جمع: -ها]  
 1. [adj] fundamentalist (= بنیادگرا)  
 2. [n] a person advocating fundamentalism,  
 a fundamentalist  
 اصولگرایی /o.sul.ge.rā.'i/ (= بنیادگرایی)  
 fundamentalism  
 1. of principle اصولی /o.su.li/ صفت.  
 2. believing in certain principles  
 a man of principle آدمِ اصولی  
 مُراقبتِ اصولی  
 an agreement in principle  
 noble, of good اصیل /a.si:l/ صفت.  
 parentage, thoroughbred, of good  
 breeding

idiomatic اصطلاحی /es.te.lā.hi/ اسم.  
 اصغر /as.gar/ صفت تفضیلی. [از صغیر] > اکبر  
 smaller, younger, junior, minor  
 اصفهانی /es.fā.hā.ni/ صفت. اسم.  
 1. pertaining to the city of [جمع: -ها، -ان] Isfahan/ Esfahan, from Isfahan,  
 of Isfahan 2. [n] a native of Isfahan,  
 an Isfahani  
 اصل /asl/ اسم. صفت. [جمع: أصول]  
 1. [n] principle, law, doctrine  
 2. [n] origin 3. [n] /fin/ the principal  
 of a loan 4. [adj] original, genuine,  
 authentic  
 the principle that اصلِ برائت [حقوقی]  
 an accused person is considered  
 innocent until proven guilty  
 the law of اصلِ بقای ماده [فیزیک]  
 conservation of energy  
 principal and اصل و فرع /-o- / [بانک]  
 interest  
 parentage, genealogy اصل و نسب  
 1. originally اصلاً /as.lan/ قید.  
 2. (in negative sentences) by no means,  
 not at all  
 1. reform اصلاح /es.lāh/ اسم. [جمع: -ات]  
 2. correction, improvement 3. haircut  
 4. breeding  
 plant breeding اصلاح نباتات  
 اصلاح کردن /es.lāh.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to reform sth 2. to correct sth,  
 to rectify sth 3. to have a haircut  
 اصلاحات /es.lā.hāt/ اسم. [جمع اصلاح]  
 reforms  
 land reform اصلاحاتِ ارضی  
 اصلاح پذیر /es.lāh.pa.zir/ صفت.  
 corrigible, reformable (= قابل اصلاح)  
 اصلاح طلب /es.lāh.ta.lab/ صفت. اسم.  
 1. [adj] reformist, [جمع: -ها، -ان]

additional, extra, اضافی /e.zā.fī/ صفت.

excess, spare

sacrifice (in Arabic) اضحیٰ /az.hā/ اسم.

عیدِ اَضْحٰی (= عیدِ قُرْبان)

Feast of the Sacrifice

contraries, اِضداد /az.dād/ اسم. [جمع ضِد]

opposites

a marriage of two جَمْعِ اِضداد

contraries, a paradoxical situation

anxiety, stress اضطراب /ez.te.rāb/ اسم.

اضطرابِ آوَر /ez.te.rā.bā.var/ صفت.

distressing, unsettling, upsetting

اضطراب داشتن /ez.te.rāb.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be anxious, to suffer from anxiety

1. constraint, اضطرار /ez.te.rār/ اسم.

necessity 2. desperation, distress

از رویِ اِضطرار

اضطراراً /ez.te.rā.ran/ قید. (= به ناچار)

1. perforce 2. out of desperation

1. forced, اضطراری /ez.te.rā.ri/ صفت.

constrained 2. emergency [bef: n]

اِخْرُوجِ اِضطراری

an emergency وَضْعِ اِضطراری

sides اِضلاع /az.lā/ اسم. [هندسه] [جمع ضلع]

اِضمحلال /ez.meh.lāl/ اسم. [ادبی] (= نابودی)

annihilation

اطاعت /e.tā.'at/ اسم. (= فرمانبرداری)

obedience

blind obedience اِطاعتِ کورکورانه

Will do, sir. □ اطاعت می‌شود.

اطاعت کردن /e.tā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.

to obey/ follow orders, to obey sb

اطاق /o.tāq/ ← اِطاق

the act of prolonging/ اطاله /e.tā.le/ اسم.

extending sth

verbosity, wordiness اِطالة کلام

اطباء (ء) /a.teb.bā(')/ اسم. [جمع طَیِّب]

doctors, physicians (= پزشکان)

إضافات /e.zā.fāt/ اسم. [جمع إضافة]

additional items, addenda

إضافه /e.zā.fe/ اسم. صفت. [جمع: إضافات]

1. [n] the act of adding two things together

2. addition 3. [gram] ezafeh: a phrase of

two words (two nouns, or a noun and an

adjective) tied together with a kasre

(e-sound, usu transcribed as -e in English)

showing different syntactical relationships

listed below 4. [adj] additional, extra,

excess

إضافة إستعاری (مثال: بارانِ رَحمت)

a metaphor: the rain of mercy

إضافة تَبانی (مثال: سِکِّه طَلا)

an adjective or noun used attributively:

a gold coin

إضافة تشبیهی (مثال: قَدِ سَرو)

a simile: a cypress-like figure

إضافة مِلکی (مثال: اتومبیلِ پدرِ بزرگ)

the genitive case: Grandpa's car

به إضافة (= علاوه بر)

The e-sound (kasre) which

is added to the end of the first word

in an ezafeh combination

إضافة بار /e.zā.fe.bār/ اسم.

excess baggage, excess luggage

إضافة حقوق /e.zā.fe.ho.quq/ اسم.

rise<sup>Br</sup>

raise<sup>Us</sup>

إضافة شدن /e.zā.fe.šo.dan/ مصدر لازم.

to be added to sth, to increase [vr],

to grow

إضافة کاری /e.zā.fe.kā.ri/ اسم.

1. overtime 2. working overtime

3. overtime pay

إضافة کاری کردن /e.zā.fe.kā.ri.kar.dan/

to work overtime

مصدر لازم.

إضافة کردن /e.zā.fe.kar.dan/ مصدر متعدی.

to add sth to, to increase sth

additional, extra, اضافی /e.zā.fī/ صفت.

excess, spare

sacrifice (in Arabic) اضحیٰ /az.hā/ اسم.

عیدِ اُضحیٰ (= عیدِ قربان)

Feast of the Sacrifice

contraries, اضداد /az.dād/ اسم. [جمع ضد]

opposites

a marriage of two جمعِ اُضداد

contraries, a paradoxical situation

anxiety, stress اضطراب /ez.te.rāb/ اسم.

اضطرابِ آور /ez.te.rā.bā.var/ صفت.

distressing, unsettling, upsetting

اضطراب داشتن /ez.te.rāb.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be anxious, to suffer from anxiety

1. constraint, اضطرار /ez.te.rār/ اسم.

necessity 2. desperation, distress

out of desperation از رویِ اضطراب

اضطراباً /ez.te.rā.ran/ قید. (= به ناچار)

1. perforce 2. out of desperation

1. forced, اضطراری /ez.te.rā.ri/ صفت.

constrained 2. emergency [bef. n]

خروجِ اضطراری an/ the emergency exit

an emergency وضعیتِ اضطراری

اضلاع /az.lā'/ اسم. [هندسه] [جمع ضلع]

اضمحلال /ez.meh.lāl/ اسم. [ادبی] (= نابودی)

annihilation

اطاعت /e.tā.'at/ اسم. (= فرمانبرداری)

obedience

blind obedience اطاعتِ کورکورانه

Will do, sir. □ اطاعت می‌شود.

اطاعت کردن /e.tā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.

to obey/ follow orders, to obey sb

اطاق /o.tāq/ ← اتاق

the act of prolonging/ اطاله /e.tā.le/ اسم.

extending sth

verbosity, wordiness إطالة کلام

اطباء (ء) /a.teb.bā(')/ اسم. [جمع طبیب]

doctors, physicians (پزشکان)

اضافات /e.zā.fāt/ اسم. [جمع اضافه]

additional items, addenda

اضافه /e.zā.fe/ اسم. صفت. [جمع: اضافات]

1. [n] the act of adding two things together

2. addition 3. [gram] ezafeh: a phrase of two words (two nouns, or a noun and an adjective) tied together with a kasre

(e-sound, usu transcribed as -e in English)

showing different syntactical relationships

listed below 4. [adj] additional, extra, excess

إضافة إستعاری (مثال: بارانِ رحمت)

a metaphor: the rain of mercy

إضافة ینائی (مثال: سبکة طلا)

an adjective or noun used attributively:

a gold coin

إضافة تشبیهی (مثال: قَدِ سرو)

a simile: a cypress-like figure

إضافة ملکی (مثال: اتومبیلِ پدربزرگ)

the genitive case: Grandpa's car

به اضافه (= علاوه بر)

The e-sound (kasre) which کسرة اضافه

is added to the end of the first word

in an ezafeh combination

اضافه بار /e.zā.fe.bār/ اسم.

excess baggage, excess luggage

rise<sup>Br</sup>, اضافه حقوق /e.zā.fe.ho.quq/ اسم.

raise<sup>Us</sup>

اضافه شدن /e.zā.fe.šo.dan/ مصدر لازم.

to be added to sth, to increase [vt],

to grow

اضافه کاری /e.zā.fe.kā.ri/ اسم.

1. overtime 2. working overtime

3. overtime pay

اضافه کاری کردن /e.zā.fe.kā.ri.kar.dan/

to work overtime مصدر لازم.

اضافه کردن /e.zā.fe.kar.dan/ مصدر متعدی.

to add sth to, to increase sth



an Intelligence officer, مأمورِ اطلاعاتی  
a secret-service man  
اطلاع دادن / et.te.lā'.dā.dan/ مصدر متعدی.

to inform/ tell sb of sth, to notify sb  
اطلاع رسانی<sup>(ف)</sup> / et.te.lā'.ra.sā.ni/ اسم.

1. dissemination of information
2. information technology (IT),  
information science

اطلاعیه / et.te.lā'.iy.ye/ اسم.  
announcement, communiqué

a press release اطلاعیه مطبوعاتی  
calling sth by a اطلاق / et.lāq/ اسم.  
particular name, applying a special  
meaning to a word

1. [fab] satin اطلس / at.las/ اسم.
2. [book] atlas

a road atlas of Iran اطلس راه‌های ایران  
petunia اطلسی / at.la.si/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. confidence, اطمینان / et.mi.nān/ اسم.
2. assurance
3. safety

a/ the safety valve شیر / سوپاپ اطمینان  
اطمینان بخش / et.mi.nān.baxš/ صفت.  
reassuring

اطمینان دادن / et.mi.nān.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to assure sb of sth,  
to give assurance

اطمینان داشتن / et.mi.nān.dāš.tan/ مصدر لازم.  
to be/ feel confident

verbosity, prolixity اطناب / et.nāb/ اسم.  
اطو / u.tu/ ← اتو

1. manners, اطوار / at.vār/ اسم. [جمع طور]
2. coquettish behaviour<sup>Br</sup>,  
coquetry

coquettish اطراری / at.vā.ri/ صفت.  
اظهار / ez.hār/ اسم. [جمع: اظهاری]

1. making a statement, declaring sth
2. statement, declaration  
اظهار عقیده  
expressing an opinion

اطراف / at.rāf/ اسم. [جمع طرف]  
surrounding areas, suburbs, environs

اطرافِ شیمیران the environs of Shemiran  
اطرافیان / at.rā.fi.yān/ اسم. [جمع اطراف]

the people close to an important person,  
sb's entourage, sb's inner circle

اطراق / ot.rāq/ ← اتراق  
اطریشی / ot.ri.ši/ ← اتریشی

the act of feeding a اطعام / et.'ām/ اسم.  
group of people

1. feeding the poor اطعام مساکین
2. [joc] throwing a party

اطعام کردن / et.'ām.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to feed a group of people

اطعمه / at.'a.me/ اسم. [جمع طعام]  
various foods, dishes

اطفال / at.fāl/ اسم. [جمع طفل (= کودکان)]  
children

اطفا (ء) / et.fā'()/ اسم.  
extinguishing a fire  
اطفای حریق (= آتش‌نشانی) fire-fighting

اطلاع / et.te.lā'/ اسم. [جمع: ات]  
information, knowledge

uninformed, ignorant بی‌اطلاع  
1. well-informed 2. informative پُر‌اطلاع

until further notice تا اطلاع ثانوی  
اطلاعات / et.te.lā.'at/ اسم. [جمع اطلاع]

information, data, intelligence  
general knowledge اطلاعات عمومی

classified information, secret information اطلاعات محرمانه

the information desk میز اطلاعات  
1. Ministry of وزارت اطلاعات

Intelligence 2. [dated] Ministry of  
Information

اطلاعاتی / et.te.lā.'ā.ti/ صفت.  
1. pertaining to information, informational

2. attached to the Ministry of Intelligence,  
Intelligence [bef. n.]

1. credit اعتبار /e'.te.bār/ اسم. [جمع: ~ات]

2. validity اعتبار

letter of credit (LC) اعتبار اسنادی [بانک]

1. discredited 2. invalid بی اعتبار

از درجه اعتبار ساقط شدن

to lose its validity, to be cancelled

□ مدّت اعتبار گذرنامه شما سپری شده است.

*I am afraid your passport is no longer valid.*

اعتبارات /e'.te.bā.rāt/ اسم. [جمع اعتبار]  
credits

اعتبارات بانکی جهانی

World Bank credits

اعتبار داشتن /e'.te.bar.dās.tan/ مصدر لازم.

1. to be creditworthy 2. to be valid

اعتبارنامه /e'.te.bār.nā.me/ اسم. [مجلس]  
credentials

اعتباری /e'.te.bā.ri/ صفت.

pertaining to credits, credit [bef. n]

1. moderation, اعتدال /e'.te.dāl/ اسم.

temperance 2. [astro] equinox

اعتدال بهاری (ربیعی)

the spring/ vernal equinox (21 March/ 1 Farvardin)

اعتدال پاییزی (خرفی)

the autumn equinox (22 September/ 31 Shahrivar)

در حدّ اعتدال

اعتدالین /e'.te.dā.leyn/ اسم. [نجوم]

the two equinoxes at the [تثنیه اعتدال]

beginning of spring and autumn

اعتذار /e'.te.zār/ اسم. (= پوزش)

اعتراض /e'.te.rāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

protest, objection

اعتراض آمیز /e'.te.rā.zā.miz/ صفت.

of protest, protesting

اعتراض کردن /e'.te.rāz.kar.dan/ مصدر لازم.

to protest to sb about sth, to object to sth

اعتراض نامه /e'.te.rāz.nā.me/ اسم.

a letter of protest

إظهار فضل showing off one's knowledge

إظهار نظر expressing one's views,

sounding off

إظهار نظر کردن to express one's views

on the matter

اظهارات /ez.hā.rāt/ اسم. [جمع اظهار]

statements, remarks

□ اظهارات اخیر امیر کویت از نظر دولت

ایران دوستانه نیست.

*The Iranian government does not consider*

*the recent statements of the Emir of*

*Kuwait as friendly.*

اظهار کردن /ez.hā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to state sth,

نیز اظهار داشتن

to declare sth, to make a statement,

to remark sth

اظهارنامه /ez.hā.nā.me/ اسم.

a declaration form, declaration

a customs declaration اظهارنامه گمرکی

a declaration of income, اظهارنامه مالیاتی

a tax return

اعاده /e'.ā.de/ اسم.

giving back sth, returning sb's property etc, restitution

اعاده حیثیت returning a person to

his/ her former status, rehabilitation

a retrial اعاده دادرسی

اعانات /e'.ā.nāt/ اسم. [جمع اعانه]

اعانه /e'.ā.ne/ اسم. [جمع: ~ها، اعانات]

a voluntary contribution, donation,

handout

to make a donation اعانه دادن

to make a collection, اعانه جمع کردن

to raise money

□ ما داریم به نفع سیلزدگان شمال اعانه

جمع می کنیم. شما کمک نمی کنید؟

*We are making a collection to help the*

*flood victims of the Caspian region.*

*Won't you contribute something?*

the act of raising /e'.te.lā'()/ اسم  
sth to a high position, exaltation

to raise برای اِعتلای هنر ایران  
Persian art to new heights

confidence, trust اعتماد /e'.te.mād/ اسم  
self-confidence اِعتِماد به نفس

to trust sb اعتماد کردن /e'.te.mād.kar.dan/ مصدر متعدی  
□ از شدتِ سوء ظن به هیچ کس اعتماد

نمی کند.

*He is so suspicious; he trusts no one.*

1. heed, attention اعتنا /e'.te.nā'()/ اسم  
2. notice

paying no attention, indifferent بی اعتنا  
اعتنا کردن /e'.te.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to pay attention to sb, to heed sb's  
advice etc

addiction اعتیاد /e'.ti.yād/ اسم [جمع: -ات]  
اعتیاد داشتن /e'.ti.yād.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be addicted to sth

wonder, marvel اعجاب /e'.jāb/ اسم

wondrous, اعجاب آور /e'.jā.bā.var/ صفت

marvellous<sup>Br</sup>, marvelous<sup>Us</sup>

miracle اعجاز /e'.jāz/ اسم (= معجزه)

a prodigy, اعجوبه /o'.ju.be/ اسم

a whiz-kid<sup>Us</sup>

numbers اعداد /a'.dād/ اسم [جمع عدد]

the act of putting اعدام /e'.dām/ اسم

sb to death, execution

capital punishment مجازات اعدام

اعدام شدن /e'.dām.šō.dan/ مصدر لازم.

to be executed

اعدام کردن /e'.dām.kar.dan/ مصدر متعدی.

to execute sb, to put sb to death,

to hang sb

اعدامی /e'.dā.mi/ صفت. اسم.

1. [adj] condemned to death,

sentenced to death 2. [n] sb who is

اعتراف /e'.te.rāf/ اسم [جمع: -ات]  
confession, an admission of guilt

اعترافات /e'.te.rā.fāt/ اسم [جمع اعتراف]  
confessions

« اعترافات آگوستینِ قَدیس »

"The Confessions of St. Augustine"

اعتراف کردن /e'.te.rāf.kar.dan/ مصدر لازم.

to confess to a crime etc, to make a

confession, to admit one's guilt etc,

to come clean

to force وادار به اعتراف کردن

a confession from sb, to beat a confession  
out of sb

a written اعتراف نامه /e'.te.rāf.nā.me/ اسم  
confession, a letter of confession

اعتصاب /e'.te.sāb/ اسم [جمع: -ها، -ات]  
strike, a work stoppage

a general strike اعتصاب عمومی

a hunger strike اعتصاب غذا

to be on strike در اعتصاب بودن

اعتصاب شکن /e'.te.sāb.še.kan/ اسم

a strike-breaker, a blackleg

اعتصاب کردن /e'.te.sāb.kar.dan/ مصدر لازم.

to go on strike, to come out on strike,

to strike

who is on اعتصابی /e'.te.sā.bi/ صفت

strike, striking

striking workers کارگران اعتصابی

اعتقاد /e'.te.qād/ اسم [جمع: -ات (= باور)]

belief, faith, creed

اعتقادات /e'.te.qā.dāt/ اسم [جمع اعتقاد]

beliefs

religious beliefs اعتقادات مذهبی

اعتقاد داشتن /e'.te.qād.dāš.tan/ مصدر لازم.

to believe in sb/ sth, to believe that

pertaining اعتقادی /e'.te.qā.di/ صفت

to one's beliefs, of belief

principles of belief اصول اعتقادی

اعظم /a'.zam/ صفت تفضیلی. [از عظیم]  
greater, greatest, grander, grandest

مسجد اعظم قم  
the Grand Mosque at Qom

اعقاب /a'.qāb/ اسم. [جمع عقب]  
descendants

اعلا /a'.lā/ صفت تفضیلی. [از عالی] نیز اعلیٰ  
of superior quality, superior, super,  
first class

اعلاحضرت /a'.lā.haz.rat/ ← اعلیحضرت

اعلام /a'.lām/ اسم. [جمع علم]

1. well-known people 2. proper nouns  
an index of names [کتاب] فهرستِ اَعلام  
announcement, اعلام /e'.lām/ اسم.

proclamation, declaration  
submitting a written statement اعلامِ جرم

to the legal authorities, informing  
them of a crime or misdemeanour<sup>Br</sup>

making one's presence اعلامِ حضور  
known, reporting for duty

اعلام کردن /e'.lām.kar.dan/ مصدر متعدی.

to announce sth, to declare sth,

to proclaim, to make a proclamation

announcement, اعلامیه /e'.lā.miy.ye/ اسم.  
declaration, communiqué

اعلامیۀ جهانی حقوق بشر

the Universal Declaration of Human Rights

Communiqué No. 5 اعلامیۀ شماره ۵

اعلان /e'.lān/ اسم. [جمع: ها، -ات] (= آگهی)  
notice, advertisement

declaration of war اعلامِ جنگ

اعلان کردن /e'.lān.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to advertise 2. to declare

اعلم /a'.lam/ صفت تفضیلی. [از عالم]

more learned, most learned

اعلیحضرت /a'.lā.haz.rat/ اسم. نیز اعلاحضرت

His Majesty

Your Majesty, Sir

اعلیحضرتا!

condemned to death, a prisoner in  
the death row

اعراب /e'.rāb/ اسم.

the traditional system of indicating pronunciation in

Persian and Arabic by putting diacritical  
signs above or below consonants to add

short vowel sounds, e.g. اِغْرَاب

Arabs اعراب /a'.rāb/ اسم. [جمع غراب]

اعراب‌گذاری /e'.rāb.go.zā.ri/ اسم.

the act of applying the *e'rab* system  
to indicate pronunciation

using the *e'rāb* اعراب‌گذاری کامل

system in full for every letter

اعزام /e'.zām/ اسم. (= فرستادن)

dispatching, sending

sending students اعزام دانشجو به خارج

abroad (to continue their education)

اعزام کردن /e'.zām.kar.dan/ مصدر متعدی.

to dispatch forces etc, to send sb on

a mission etc

dispatched, sent اعزامی /e'.zā.mi/ صفت.

هیئت اعزامی ایران به ژاپن

the Iranian mission to Japan

اعشار /a'.šār/ اسم. [جمع عُشر]

tenths, tithes اعشاری /a'.šā.ri/ صفت. [ریاضی]

decimal (= دهمی، دهمگانی)

اعصاب /a'.sāb/ اسم. [جمع عصب]

nerves اعصار /as'.sār/ اسم. [جمع عَصْر]

ages اعضا(ء) /e'.zā(')/ اسم. [جمع عُضْو]

1. members 2. limbs of the body

organs, limbs اعضای بدن

bestowing, اعطا(ء) /e'.tā(')/ اسم.

granting, giving

اعطا کردن /e'.tā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to bestow/ confer sth on sb, to give

sth to sb

granted, اعطایی /e'.tā.i/ صفت.

bestowed, given

اغراق آمیز / eġ.rā.qā.miz/ صفت.  
 exaggerated  
 اغراق کردن / eġrāq.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to overdo sth, to overact  
 اغراق گفتن / eġ.rāq.gof.tan/ مصدر لازم.  
 to exaggerate  
 1. deception اغفال / eġ.fāl/ اسم.  
 2. seduction اغفال کردن / eġ.fāl.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to deceive sb 2. to seduce sb  
 errors اغلاط / aġ.lāt/ اسم. [جمع غلط]  
 spelling mistakes اغلاط املایی  
 often, frequently اغلب / aġ.lab/ قید.  
 most of the time, often اغلب اوقات  
 اغماض / eġ.māz/ اسم. (= چشمپوشی)  
 overlooking sb's mistake etc,  
 turning a blind eye to sth  
 negligible قابل اغماض  
 coma اغما (ع) / eġ.mā'()/ اسم. [پزشکی]  
 "Soraya in a Coma" «ثریا در اغما»  
 to go into a coma به حالت اغما افتادن  
 the rich اغنیا (ع) / aġ.ni.yā'()/ اسم. [جمع غنی]  
 temptation, اغوا (ع) / eġ.va'()/ اسم.  
 seduction اغوا شدن / eġ.vā.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to be tempted اغوا کردن / eġ.vā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to tempt sb to do sth  
 اغواگر / eġ.vā.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a tempter, a temptress اغیار / aġ.yār/ اسم. [جمع غیر]  
 strangers, افادات / e.fā.dāt/ اسم. [جمع افاده]  
 the uninitiated افاده / e.fā.de'/ اسم. [جمع: ~ات]  
 benefit, serving a useful purpose افاده / e.fā.de'/ اسم. [گفتار]  
 putting on airs, being haughty بافاده  
 haughty, superior, snobbish

اعتم / a.'am(m)/ صفت تفضیلی. [از عام]  
 more common, most common  
 به طور اعم  
 in general  
 اعماق / a'.māq/ اسم. [جمع عمق]  
 depths  
 اعمال / a'.māl/ اسم. [جمع عمل]  
 acts, actions, deeds  
 اعمال شاقه [زندان] hard labour<sup>Br</sup>  
 اعمال / e'.māl/ اسم. application, exertion  
 exerting force اعمال زور  
 using one's influence اعمال نفوذ  
 اعمال کردن / e'.māl.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to exert, to apply  
 اعوان و انصار / a'.vā.no.an.sār/ اسم. [ادبی]  
 supporters [جمع عون و نصیر]  
 اعوجاج / e'.ve.jāq/ اسم. [جمع: ~ات] (= کجی)  
 1. crookedness 2. distortion  
 اعیاد / a'.yād/ اسم. [جمع عید]  
 feast days  
 اعیان / a'.yān/ اسم. [جمع عین]  
 the rich, the affluent  
 اعیانی / a'.yā.ni/ صفت. اسم. عرصه  
 1. [adj] befitting the rich, luxurious,  
 grand 2. [n] anything built on a plot of land,  
 considered as an independent entity,  
 building(s)  
 برادر اعیانی a brother with whom one  
 shares both parents, a full brother  
 زندگی اعیانی a grand lifestyle  
 اغتشاش / eġ.te.šāš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]  
 1. disturbance 2. disorder, confusion  
 اغتنام / eġ.te.nām/ اسم. (= غنیمت شمردن)  
 to value sth, to cherish sth  
 اغتنام فرصت  
 اغذیه / aġ.zi.ye'/ اسم. [جمع غذا]  
 various food items, foodstuff  
 مغازه اغذیه فروشی a food shop,  
 a delicatessen, a deli  
 اغراض / aġ.rāz/ اسم. [جمع غرض]  
 grudges  
 اغراق / eġ.rāq/ اسم.

افتتاحیه /ef.te.tā.hiy.ye/ صفت. جمع. افتتاحیه  
 inaugural  
 the opening ceremony مراسم افتتاحیه  
 the inaugural address نُطْقِ افتتاحیه  
 افتخار /ef.te.xār/ اسم. [جمع: ها، سات] [جمع: سات]  
 honour<sup>Br</sup>, glory  
 in honour<sup>Br</sup> of ... به افتخار ...  
 a source of pride مایهٔ افتخار  
 به کسی افتخار کردن  
 to be proud of sb/ sth  
 افتخارآمیز /ef.te.xā.rā.miz/ صفت.  
 honourable<sup>Br</sup>, glorious  
 honorary افتخاری /ef.te.xā.ri/ صفت.  
 an honorary degree دُکترای افتخاری  
 slander, calumny افترا (ع) /ef.te.rā/ اسم.  
 افتضاح /ef.te.zāh/ اسم. صفت. [جمع: ها، سات]  
 1. [n] disgrace, scandal  
 2. [adj] [col] terrible, scandalous  
 to cause a scandal افتضاح بار آوردن  
 افت کردن /oft.kar.dan/ مصدر لازم.  
 1. to have a shortfall نیز افت داشتن  
 2. to decline, to deteriorate  
 maple افرا /af.rā/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 individuals افراد /af.rād/ اسم. [جمع فرد]  
 dividing a jointly-owned افراز /ef.rāz/ اسم.  
 plot of land into individual portions,  
 demarcation  
 افراشتن /af.rāš.tan/ مصدر متعدی.  
 to raise/ hoist a flag etc  
 raising the flag افراشتن پرچم  
 hoisted, raised افراشته /af.rāš.te/ صفت.  
 excess, افراط /ef.rāt/ اسم. (= زیاده‌روی)  
 excessiveness, extravagance  
 going to extremes افراط و تفریط  
 افراط کردن /ef.rāt.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to overdo sth, to go to excess  
 افراط‌گرا /ef.rāt.ge.rā/ اسم. [سیاست]  
 an extremist [جمع: یان]

modest, humble بی‌افاده  
 افاضات /e.fā.zāt/ اسم. [جمع افاضه]  
 effusions, utterances  
 افاضه /e.fā.ze/ اسم. [ادبی] [جمع: سات]  
 pouring out a stream of (spiritually  
 uplifting) words  
 افاغنه /a.fā.gā.ne/ اسم. [جمع افغانی]  
 Afghans (= افغانی‌ها)  
 اف‌اف<sup>(ف)</sup> /ef.'ef/ اسم. (= \* درِ بازکن)  
 (door) buzzer, house phone  
 اف‌اف‌شان خراب است.  
 Their house phone is out of order.  
 1. recovery (from an illness) 2. regaining consciousness  
 3. improvement (in a situation)  
 افافه کردن /e.fā.qe.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to prove effective, to bring about an  
 improvement  
 1. fall, drop افت /oft/ اسم.  
 2. shortfall in weight etc  
 افت تحصیلی  
 a lowering of educational standards  
 افت و خیز /-o-/  
 ups and downs, fluctuations  
 modesty, افتادگی /of.tā.de.gi/ اسم.  
 humility  
 افتادن /of.tā.dan/ مصدر لازم.  
 to fall, to fall down, to drop  
 از قلم افتادن  
 to be (inadvertently) omitted  
 افتاده /of.tā.de/ صفت.  
 1. fallen  
 2. humble, modest  
 افتان و خیزان /of.tā.no.xi.zān/ قید.  
 staggering along (ex tr = falling and rising)  
 افتتاح /ef.te.tāh/ اسم. (= گشایش)  
 inauguration  
 the inauguration ceremony مراسم افتتاح  
 افتتاح کردن /ef.te.tāh.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to inaugurate a new building etc

افزون بر پنجهزار نفر

over five thousand people

افزونی /af.zu.ni/ [ادبی] نیز فُزونی

overabundance, excess in amount

or number

افسار /af.sār/ اسم.

افسارزدن /af.sār.a.dan/ مصدر متعدی.

to bridle a horse etc

افسارگسیختگی /af.sār.go.six.te.gi/ اسم.

the state of being unrestrained

or unchecked

افسارگسیخته /af.sār.go.six.te/ صفت.

unbridled, unchecked, runaway

تورم افسارگسیخته

افسانه /af.sā.ne/ [جمع: ~ها]

fable

افسانه‌ای /af.sā.ne.'i/ صفت.

fabulous

ثروت افسانه‌ای قارون

wealth of Korah/ Croesus

افسانه‌سرا /af.sā.ne.sa.rā/ [جمع: ~ها، ~یان]

a storyteller

افست<sup>(ف)</sup> /of.set/ اسم. [چاپ]

offset printing, photo-offset

افست کردن /of.set.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to reproduce a book etc by the

offset process 2. to pirate a book etc

افستی<sup>(ن)</sup> /of.se.ti/ صفت. [چاپ] (= اُست شده)

1. reproduced by photo-offset

2. pirated, cheaply printed

افسر<sup>۱</sup> /af.sar/ [ادبی] (= تاج)

افسر<sup>۲</sup> /af.sar/ [نظامی] [جمع: ~ها، ~ان]

an officer (= صاحب منصب)

a senior officer افسر آرشد

junior officers افسران جزء

the officer on duty افسر نگهبان

a non-careerist officer who is افسر وظیفه

serving his compulsory military service

افراط گرایانه<sup>(ن)</sup> /ef.rāt.ge.rā.yā.ne/ صفت.

extreme, extremist [bef. n]

extreme views نظرات افراط گرایانه

افراط گرایی<sup>(ن)</sup> /ef.rāt.ge.rā.'i/ اسم.

extremism

افراطی /ef.rā.ti/ اسم. صفت.

[جمع: ~ها، ~یان، افراطیون]

1. [n] an extremist 2. [adj] extreme,

drastic

افروختن /af.rux.tan/ مصدر لازم/ متعدی.

1. [v] to burn, to glow 2. [v] to kindle,

to set ablaze

افروخته /af.rux.te/ صفت.

افریقا /ef.ri.qā/ ← آفریقا

افریقایی /ef.ri.qā.'i/ ← آفریقایی

افزار /af.zār/ ← ابزار

افزارمند /af.zār.mand/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an artisan 2. a technician

افزایش /af.zā.yeš/ اسم.

increasing, increase, growth,

augmentation

افزایش دادن /af.zā.yeš.dā.dan/ مصدر متعدی.

to increase sth, to augment sth

افزایش یافتن /af.zā.yeš.yāf.tan/ مصدر لازم.

to increase [v], to grow,

to be increased

افزاینده /af.zā.yan.de/ صفت. نیز فزاینده

increasing, growing

افزودن /af.zu.dan/ مصدر متعدی/ لازم.

1. [v] to add, to increase 2. [v] to grow

افزودنی /af.zu.da.ni/ صفت. اسم.

1. [adj] capable of being

added or increased 2. [n] an additive

افزودنی‌های مجاز

افزوده /af.zu.de/ صفت.

افزون /af.zun/ صفت. [ادبی] نیز فزون

exceeding (= بیش‌تر، زیاده‌تر)

more than, over, exceeding افزون بر

revelation افشاگری (cf. /ef.šā.ga.ri/ اسم)  
(of usu scandalous nature), expose

افشان /af.šān/ صفت. اسم.

1. [*adj*] scattered, moving in every direction  
2. [*n*] [*farm*] fork  
3. spray can, aerosol

long loose hair موهای افشان

افشاندن /af.šān.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to spray, to scatter about,

to broadcast, to sow (seeds etc)

spray, افشانه (cf. /af.šā.ne/ اسم. [فرهنگستان])  
aerosol

افشرده /af.šō.re/ اسم.

(hand-pressed) fruit juice

افضل /af.zal/ صفت تفضیلی. [از فاضل]

1. more learned, most erudite  
2. superior to

1. the act of breaking افطار /ef.tār/ اسم.

one's fast 2. a meal ending one's fast

افطار کردن /ef.tār.kar.dan/ مصدر لازم.

to break one's fast

an early supper افطاری /ef.tā.ri/ اسم.

taken at the end of a day of fasting

1. acts, افعال /af.'āl/ اسم. [جمع فعل]

deeds 2. [*gram*] verbs

افعال باقاعده و بی قاعده [دستور]

regular and irregular verbs

viper افعی /af.'i/ اسم. [جانورشناسی]

lamentation, افغان /af.ġān/ اسم. (= فغان)

wailing

افغان /af.ġān/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان، آناغه]

a native of Afghanistan, an Afghan

افغانی /af.ġā.ni/ اسم. صفت. [جمع: ~ ها، آناغه]

1. [*n*] a native of Afghanistan, an Afghan  
2. *Afghani*: the monetary unit of Afghanistan  
3. [*adj*] pertaining to Afghanistan, Afghan

Afghan music موسیقی افغانی

horizon افق /o.fəq/ اسم. [جمع: ~ ها، آفاق]

افسردگی /af.sor.de.ġi/ اسم. [روان‌شناسی]  
depression, the blues<sup>Us</sup>

to feel depressed, دچار افسردگی بودن  
to suffer from depression

افسردن /af.sor.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

1. to become depressed 2. to wilt  
3. to freeze

1. sad, افسرده /af.sor.de/ صفت.  
depressed 2. wilted

افسرده خاطر /af.sor.de.xā.ter/ صفت.

sad, depressed, blue<sup>Us</sup>, down

افسری /af.sa.ri/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pertaining or belonging to an officer,  
officer [*bef. n*] 2. [*n*] an officer's rank  
or career

دانشکده افسری the Officers' College

1. [*n*] regret(s) افسوس /af.sus/ اسم. صوت.

2. [*interj*] Alas! What a pity!

افسوس خوردن /af.sus.xor.dan/ مصدر لازم.

to regret sth, to feel sorry, to have  
regrets

charm, spell افسون /af.sun/ اسم.

افسون کردن /af.sun.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cast a spell on sb/ sth, to hex,

to charm sb/ sth, to bewitch sb

افسونگر /af.sun.ġar/ اسم. صفت. (= جادوگر)

an enchanter, [جمع: ~ ها، ~ ان]

an enchantress, a charmer 2. [*adj*]

using magic 3. charming, ravishing

disclosure, افشا(ة) /ef.šā(')/ اسم.

revelation

افشاکردن /ef.šā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to disclose/ divulge a secret etc,

to reveal classified information etc

افشاگر /ef.šā.ġar/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a divulger (of secrets)

افشاگرانه /ef.šā.ġa.rā.ne/ صفت.

revelatory, revealing, exposing



opium 2. made of opium, opiate

opiates مَوَادِ اَپِیونی

relatives اقارب / a.qā.reb/ اسم. [جمع اقرب]

اقاریر / a.qā.ri:r/ اسم. [جمع اقرار]

confessions

اقاقیا / a.qā.qi.yā/ اسم. [گیاه شناسی]

locust tree, false acacia

climates اقالیم / a.qā.li:m/ اسم. [جمع اقلیم]

climes

the act of residing اقامت / e.qā.mat/ اسم.

or staying in a place, residence

residence permit اجازه اقامت

اقامت کردن / e.qā.mat.kar.dan/ مصدر لازم.

to stay at a place etc, to reside in

a country etc

residence اقامتگاه / e.qā.mat.gāh/ اسم.

sb's place of legal اقامتگاه قانونی

residence, domicile

1. the act of اقامه / e.qā.me/ اسم.

performing, staging, holding sth

2. setting up sth, initiating sth

bringing legal action اقامه دعوا / دَعَوٰی

against sb

holding a اقامه نماز [اسلام]

congregational prayer

good fortune, اقبال / eq.bāl/ اسم. (= بخت)

good luck

unfortunate, unlucky بد اقبال

fortunate, lucky خوش اقبال

borrowing اقتباس / eq.te.bās/ اسم.

(an idea), adaptation

اقتباس کردن / eq.te.bās.kar.dan/ مصدر متعدی.

to borrow an idea etc, to adapt sth

following sb's اقتداء (ع) / eq.te.da/ اسم.

leadership, walking in sb else's

footsteps

اقتدار / eq.te.dār/ اسم. [جمع: دات]

authority, power

the horizon, the skyline

خَطِ افق

horizontal عمودی / o.fo.qi/ صفت.

thoughts, افکار / af.kār/ اسم. [جمع فکر]

ideas

a jumble of unrelated افکار پَریشان

thoughts

public opinion افکار عمومی

افکنندن / af.kan.dan/ مصدر متعدی. (= انداختن)

to throw sth, to cast sth

1. the state of being افلاس / ef.lās/ اسم.

destitute 2. insolvency, bankruptcy

افلاس نامه / ef.lās.nā.me/ اسم.

a certificate of being destitute

افلاطونی / af.lā.tu.ni/ صفت.

pertaining to Plato, Platonic, platonic

platonic love عشقِ افلاطونی

heavens افلاک / af.lāk/ اسم. [جمع فلک]

افلیج / ef.li:j/ صفت. اسم. [پزشکی] (= مفلوج)

1. [adj] paralysed<sup>Br</sup>/ paralyzed<sup>Us</sup>,

crippled 2. [n] a paralysed person,

a cripple

Mr (in Turkish), افندی / a.fan.di/ اسم.

Effendi, effendi

1. groups افواج / af.vāj/ اسم. [جمع فوج]

of people 2. regiments

افواه / af.vāh/ اسم. [جمع فوه] (= دهانها)

1. mouths 2. hearsay, street talk,

grapevine

rumoured<sup>Br</sup> افواهی / af.vā.hi/ صفت.

by hearsay, به طور افواهی

as a rumour<sup>Br</sup>, by grapevine

1. (of a star etc) setting, افول / o.ful/ اسم.

going down, disappearing from sight

2. [fig] declining

افول کردن / o.ful.kar.dan/ مصدر لازم.

1. (of a star) to set 2. to decline

opium افیون / af.yun/ اسم. (= تریاک)

1. addicted to افیونی / af.yu.ni/ صفت.

اقدامات /eq.dā.māt/ اسم. [جمع اقدام]  
moves, measures

□ همه اقدامات مقتضی به عمل آمد.

*All the necessary measures were taken.*

اقدام کردن /eq.dām.kar.dan/ مصدر لازم.  
to take action, to make a move

اقدس /aq.das/ صفت تفضیلی. [از قدوس]  
holier, holiest, more sacred,  
most sacred

اقرار /eq.rār/ اسم. [جمع: ~ها، اقراریر]

1. the act of confessing 2. confession,  
admission of guilt

اقرار کردن /eq.rār.kar.dan/ مصدر لازم.  
to confess to a crime etc

اقرارنامه /eq.rār.nā.me/ اسم.  
1. confession 2. affidavit

اقران /aq.rān/ اسم. [جمع قرن (= همگنان)]  
peers, equals, companions

اقربا(ء) /aq.re.bā(')/ اسم. [جمع قریب]  
relatives (= نزدیکان)

اقساط /aq.sāt/ اسم. [جمع قسط]  
instalments<sup>Br</sup>, installments<sup>Us</sup>

اقساط بدون بهره  
interest-free instalments<sup>Br</sup>

اقساطی /aq.sā.ti/ صفت. قید.  
1. [adj] instalment<sup>Br</sup> / installment<sup>Us</sup> [bef. n]

2. [adv] by/ in instalments (= به اقساط)  
kinds

اقسام /aq.sām/ اسم. [جمع قسم]  
social strata

اقشار /aq.šār/ اسم. [جمع قشر]  
اقصا(ء) /aq.sā(')/ صفت تفضیلی. [از قاصی]  
farther, farthest

نیز اقصی  
in the farthest regions  
of the world

□ در اقصای عالم بگشتم بسی (سعدی)  
*I roamed the world far and wide.*

اقصر /aq.sar/ صفت تفضیلی. [از قصیر]  
shorter, shortest

اقتصادی /aq.sā/ ← اقضا

1. [adj] authoritative بااقتدار

2. [adv] authoritatively  
without authority بی اقتدار

a government that cannot exercise its authority دولت بی اقتدار

اقتدارگرا<sup>(ن)</sup> /eq.te.dār.ge.rā/ صفت. اسم.

1. [adj] authoritarian

2. [n] an authoritarian

اقتدارگرایی /eq.te.dār.ge.rā.i/ اسم.  
authoritarianism [سیاست]

اقتراح /eq.te.rāh/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. the act of conducting (= نظرخواهی)  
a survey 2. survey

اقتصاد /eq.te.sād/ اسم.

1. the act of economizing 2. economy

3. economics

اقتصاد آزاد a free market economy

اقتصاد تک محصولی a single-product economy

اقتصاد دولتی a state controlled

economy, a command economy

اقتصاد خرد microeconomics

اقتصاد کلان macroeconomics

علم اقتصاد economics

اقتصاددان<sup>(ن)</sup> /eq.te.sād.dān/ اسم.

an economist [جمع: ~ها، ~ان]

اقتصادسنجی<sup>(ن)</sup> /eq.te.sād.san.ji/ اسم.

econometrics

اقتصادی /eq.te.sā.di/ صفت.

pertaining to economy, economic

اقتصادیات /eq.te.sā.diy.yāt/ اسم.

economics (= علم اقتصاد)

اقتضا(ء) /eq.te.zā(')/ اسم.

necessity, need

به اقتضای موقعیت depending on

the circumstances

اقدام /eq.dām/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

action, move, measure

اقیانوس شناس<sup>(ن)</sup> /oq.yā.nus.še.nās/ اسم.

an oceanographer [جمع: ~ها، ~ان]

اقیانوس شناسی<sup>(ن)</sup> /oq.yā.nus.še.nā.si/ اسم.

oceanography

اقیانوسیّه /oq.yā.nu.siy.ye/ اسم. [جغرافیا]

Oceania

اکابر /a.kā.ber/ اسم. [جمع اکبر] (= بزرگسالان)

adults

کلاس اکابر [سابق]

a literacy class for adults

اکاذیب /a.kā.zi:b/ اسم. [جمع اکذوبه]

lies, falsehoods

نشر اکاذیب /o.kā.zi.yon/ اسم.

bargain اکازیون<sup>(ف)</sup>

اکالیپتوس<sup>(ف)</sup> /o.kā.lip.tus/ اسم. [گیاه شناسی]

eucalyptus

اکبر /ak.bar/ صفت تفضیلی. [از کبیر] اصغر

1. greater, greatest 2. older, senior,

major

Ursa Major, دُب اکبر [نجوم]

the Plough<sup>Br</sup>, the Big Dipper<sup>Us</sup>

اکتاو<sup>(ف)</sup> /ok.tāv/ اسم. [موسیقی]

اکتبر<sup>(ف)</sup> /ok.tobr/ اسم. (the month of)

October

اکتساب /ek.te.sāb/ اسم.

acquisition, acquiring

اکتسابی /ek.te.sā.bi/ صفت.

□ در این فکر بودم که شجاع بودن در بشر

ذاتی است یا اکتسابی.

*I was wondering whether bravery in men*

*is an innate quality or an acquired one.*

اکتشاف /ek.te.sāf/ اسم. [جمع: ~ات]

exploration

اکتشافات /ek.te.sā.fāt/ اسم. [جمع اکتشاف]

explorations, discoveries

اکتشافی /ek.te.sā.fi/ صفت.

پرواز اکتشافی / شناسایی

a reconnaissance flight

اقل<sup>(۱)</sup> /a.qal(l)/ صفت تفضیلی. [از قلیل]

least

بندۀ اقل [ادبی / قدیم] I, the humblest slave

حَد اقل (= کمترین) the least amount,

the minimum

اقلًا /a.qal.lan/ قید. (= دَسْت کم)

اقلام /aq.lām/ اسم. [جمع قلم]

اقلیت /a.qal.liy.yat/ اسم. [جمع اکثریت]

minority

اقلیت های مذهبی religious minorities

اقلیدسی /eq.li.do.si/ صفت.

pertaining to Euclid, Euclidean

هندسه اقلیدسی Euclidean geometry

اقلیم /eq.li:m/ اسم. [جمع: ~ها، اقالیم]

1. climate 2. region

اقلیم شناسی<sup>(ن)</sup> /eq.lim.še.nā.si/ اسم.

climatology

اقلیمی /eq.li.mi/ صفت.

شرایط اقلیمی climatic conditions

اقمار /aq.mār/ اسم. [جمع قمر]

satellites

اقماری /aq.mā.ri/ صفت.

pertaining to moons, satellite [bef: n]

شهرک های اقماری satellite towns

اقتناع /eq.nā/ اسم.

the act of satisfying sb, convincing sb

اقتناع کردن /eq.nā'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to satisfy sb, to convince sb of sth

اقوال /aq.vāl/ اسم. [جمع قول]

اقوام /aq.vām/ اسم. [جمع قوم]

1. ethnic groups 2. relatives

اقیانوس /oq.yā.nus/ اسم. [جغرافیا]

the Pacific (Ocean)

اقیانوس آرام

the Atlantic (Ocean)

اقیانوس منجمد جنوبی

the Antarctic (Ocean)

اقیانوس منجمد شمالی

the Arctic (Ocean)

اقیانوس هند

the Indian Ocean

اکسیژن (ف) /ok.si.žen/ اسم. [شیمی] oxygen  
اکسیژنه (ف) /ok.si.že.ne/ اسم. [شیمی]

oxygenated

آب اکسیژنه hydrogen peroxide,

peroxide

اکل /akl/ اسم. eating (in Arabic)

اکلی از قنا [ضرب المثل] doing sth in a

roundabout way

اکلیل (ف) /ek.li:l/ اسم. (= ۲. دیبیم)

1. [lit] crown, diadem 2. [bot] corymb

3. bronze powder

اکلیل کوهی [گیاه‌شناسی] rosemary

اکلیلی (ف) /ek.li.li/ صفت. 1. coronary

2. resembling or pertaining to bronze powder

شریان [کالبدشناسی] [اکلیلی]

coronary artery

اکمل (ف) /ak.mal/ صفت تفضیلی. [از کامل]

more perfect, most perfect

به نحو اکمل in the best possible way,

in the most perfect manner

اکناف (ف) /ak.nāf/ اسم. [جمع کُنف] frontiers,

outlying regions, distant parts

اکنون (ف) /ak.nun/ اسم. قید. 1. [n] present

time 2. [adv] now, at present

اکوسیستم (ف) /e.ko.sis.tem/ اسم. [زیست‌شناسی]

ecosystem

اکولوژی (ف) /e.ko.lo.ži/ اسم. (= بوم‌شناسی)

ecology

اکبپ (ف) /e.kip/ اسم. (= گروه مجهز) team,

crew

اکید (ف) /a.kid/ صفت. 1. strict 2. emphatic

strict orders

دستور اکید

اکیداً (ف) /a.ki.dan/ قید. strictly

اگر (ف) /a.gar/ حرف. (= چنانچه، هرگاه) if

اگر نه (= درغیر این صورت) if not,

otherwise

اگرچه (ف) /a.gar.če/ حرف. (= هرچند) although,

though, even though

اکتفا (ع) /ek.te.fā(')/ اسم. contenting

oneself with sth, finding sth sufficient/  
adequate

اکتفا کردن /ek.te.fā.kar.dan/ مصدر لازم.

to content oneself with sth, to find sth

sufficient, to make do with sth

اکثر /ak.sar/ صفت تفضیلی. [از کثیر] اقل

more, most

حذ اکثر (= بیشترین) the maximum

اکثرأ /ak.sa.ran/ قید. 1. mostly

2. most of the time, often,

more often than not

اکثريت /ak.sa.rīy.yat/ اسم. اقلیت

the majority

اکراد /ak.rād/ اسم. [جمع کُرد] (= کردها)

the Kurds

اکرام /ek.rām/ اسم. the act of honouring<sup>Br</sup>

sb, showing kindness, hospitality

اکران (ف) /ek.rān/ اسم. [سینما] screen

اکران کردن /ek.rān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to exhibit a film etc, to screen sth

اکراه /ek.rāh/ اسم. 1. reluctance

2. dislike 3. compulsion, coercion

با نهایت اکراه most reluctantly

اکسایش (ف) /ok.sā.yeš/ اسم. [شیمی]

oxidation (= اکسیداسیون)

اکسپرس (ف) /eks.pe.res/ صفت. express

پُست اکسپرس (= پُست پستاز)

express mail<sup>Br</sup>, special delivery<sup>Us</sup>

اکسل (ف) /ak.sel/ اسم. [خودرو] axle

اکسل عقب the back axle

اکسید (ف) /ok.sid/ اسم. [شیمی] oxide

اکسید روی zinc oxide

اکسید سرب lead oxide

اکسیداسیون (ف) /ok.si.dā.si.yon/ اسم. [شیمی]

اکسیداسیون (= اکسایش)

اکسیر /ek.sir/ اسم. elixir

اکسیر حیات the elixir of life

التزام گرفتن /el.te.zām.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to obtain an undertaking from sb

التزامی /el.te.zā.mi/ صفت. [دستور]  
subjunctive

التفات /el.te.fāt/ اسم. [جمع: هاء، نون]

1. attention 2. favour<sup>Br</sup>

إلتفاتِ شما زیاده! [گفتار/ سابق]

Thank you very much. (ex tr = May

your favours<sup>Br</sup> grow manifold.)

التفات کردن /el.te.fāt.kar.dan/ مصدر.

1. to pay attention [محترمانه]

2. to give sth, to donate sth

□ التفات می فرمایید بنده چه عرض می کنم؟

Are you listening to what I am telling you?

التقاط /el.te.qāt/ اسم. [جمع: هاء، نون]

the act of picking  
and combining elements from different  
places

eclectic [فلسفه] /el.te.qā.ti/ صفت.

entreaty, التماس /el.te.mās/ اسم.

supplication

إلتماس دُعا! Please pray for me/ us.

التماس به درگاه خداوند

prayers and supplications

التماس کردن /el.te.mās.kar.dan/ مصدر لازم.

to beg sb for sth, to plead with sb for sth,

to beseech, to entreat

التهاب /el.ta.hāb/ اسم. [جمع: هاء، نون]

1. a burning sensation because of heat

or excitement 2. [med] inflammation

التيام /el.ti.yām/ اسم. [جمع: هاء، نون]

التيام ناپذیر /el.ti.yām.nā.pa.zir/ صفت.

that will not heal, unhealable

التيام یافتن /el.ti.yām.yāf.tan/ مصدر لازم.

نیز إلتیام پذیرفتن [vi] (of a wound) to heal [vi]

الجزایری /al.jā.zā.ye.ri/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to [جمع: هاء، نون]

Algeria, Algerian 2. [n] a native of

Algeria, an Algerian

eczema [بزشکی] /eg.ze.mā/ اسم.

اگزوز /eg.zoz/ اسم. [خودرو]

the exhaust pipe

اگزیستانسیالیست /eg.zis.tan.si.yā.list/ (ف)

an existentialist [فلسفه] اسم.

اگزیستانسیالیسم /eg.zis.tan.si.ya.lism/ (ف)

اسم. [فلسفه] (= إصالت وجود)

existentialism

1. sewer (فاضلاب) /e.gu/ اسم. (ف)

2. the sewage system

اگوست /o.gust/ (ف) ← اوت

except, save, but, إلا /el.lā/ قید.

except for

except that إلا این که

الاغ /o.lāg/ اسم. [جانورشناسی] (= خر)

donkey, ass

jackass, he-ass

jenny-ass

الأغ نر

ماده الأغ

see-saw, آلا کلنگ /al.lā.ko.lang/ اسم.

teeter-totter<sup>Us</sup>

just now, right away الآن /al.'ān/ قید.

الاه /e.lāh/ ← إله

الاهه /e.lā.he/ ← إلهه

الاهی /e.lā.hi/ ← إلهی

الباقی /al.bā.qi/ اسم. [حساب]

the remainder, the balance

البته /al.bat.te/ قید. of course, certainly

البسه /al.ba.se/ اسم. [جمع لباس]

costumes

التجاء (ع) /el.te.jā/ اسم. [جمع: التجاءات]

the act of seeking refuge (= پناه بردن)

التزام /el.te.zām/ اسم. [جمع: هاء، نون]

1. the act of accompanying sb

2. undertaking sth (= تعهد)

in the company of در إلتزام رِکاب

(some high personage)

التزام دادن /el.te.zām.dā.dan/ مصدر لازم.

to undertake, to sign an undertaking

attaching stamps to an envelope etc **إلصاق تمبر**  
 attached, affixed **الصاقی** /el.sā.qi/ صفت.  
 the act of abolishing **الغای (ع)** /el.ġā'()/ اسم.  
 sth, abolition, abrogation, cancellation **إلغای بردگی / برده داری**  
 abolition of slavery  
 The point is ... **الغرض** /al.ġa.raz/ قید.  
 1. *Alef*: the first letter of the Persian alphabet 2. anything slender resembling the form of alef  
**الفاظ** /al.fāz/ اسم. [جمع لفظ]  
 the alphabet **الفبا (ع)** /a.lef.bā'()/ اسم.  
 به ترتیب حروف الفبا  
 in alphabetical order  
 alphabetic, **الفبایی** /a.lef.bā.'i/ صفت.  
 alphabetical  
 1. the act of getting used to sb, becoming familiar with  
 2. friendship, companionship  
**القاب** /al.qāb/ اسم. [جمع لقب]  
 titles, honorifics  
**القائ (ع)** /el.qā'()/ اسم. [جمع القآت]  
 1. suggesting an idea to sb, suggestion  
 2. [phys] induction  
 planting a false notion in sb's mind, misleading sb **إلقای شبهه**  
**القاکردن** /el.qā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to suggest an idea to sb  
 1. suggested **القایی** /el.qā.'i/ صفت.  
 2. [phys] inducted  
 as I was saying ... **القصة** /al.qes.se/ قید.  
 sieve, hair sieve **الک** /a.lak/ اسم.  
**الک کردن** /a.lak.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to sift sth, to pass sth through a sieve  
**الکتروآنسفالوگرافی (ف)**  
 [بزشکی] /e.lek.te.ro.'ān.se.fā.lo.ge.rā.fi/  
 electroencephalography

1. atheism 2. heresy, **الحاد** /el.hād/ اسم.  
 apostasy  
 atheistic, **الحادی** /el.hā.di/ صفت.  
 heretical, apostatical  
**نشریات الحادی**  
 publications preaching atheism  
**الحاق** /el.hāq/ اسم. [جمع: هات (= پیوستن)]  
 1. the act of joining sth 2. being annexed  
 added, annexed, **الحاقی** /el.hā.qi/ صفت.  
 affixed  
**الحاقیه** /el.hā.qiy.ye/ اسم.  
 addendum (p/ addenda), supplement  
 songs, **الحن** /al.hān/ اسم. [جمع لحن]  
 melodies  
**الحق** /al.haq(q)/ قید.  
 truly, in truth, verily, forsooth  
**الحق و الانصاف**  
 in all fairness  
**الحمد** /al.hamd/ اسم. [اسلام]  
*Al-hamd*: the name of the opening *sura* of the Qur'an  
**الحمد لله** /al.ham.do.lel.lāh/ دعا. [اسلام]  
 Praise the Lord! Thank God!  
**الخ** /e.lax/ ( = إلى آخر )  
 and so on and so forth  
**الزام** /el.zām/ اسم. [جمع: هات]  
 1. necessity, requirement  
 2. compulsion  
**الزام آور** /el.zā.mā.var/ صفت.  
 binding, compulsory  
**الزاماً** /el.zā.man/ قید.  
 necessarily  
**الزامی** /el.zā.mi/ صفت.  
 compulsory, obligatory, required  
**الساعة** /as.sā.'e/ قید.  
 in a moment, presently  
**السنه** /al.sa.ne/ اسم. [جمع لسان]  
 languages  
**مدرسة السنه شرقیه**  
 School of Oriental Languages  
**الصاق** /el.sāq/ اسم.  
 the act of affixing sth to sth, attaching

الکلی /al.ko.li/ صفت. اسم.

1. [adj] alcoholic 2. [n] an alcoholic  
non-alcoholic غیر الکلیalcoholic beverages نوشیدنی های الکلی  
الکلیسم /al.ko.lism/ (ف) اسم.

addiction to alcohol, alcoholism

unable to speak الکن /al.kan/ صفت.

properly, stammering

a stammering tongue زبانِ الکن

الکی /a.la.ki/ صفت. قید. [گفتار]

1. [adj] nonsensical, unfounded

2. [adv] uselessly, in vain,

for no good reason

الکی خوش /a.la.ki.xoš/ صفت. [گفتار]

happy-go-lucky

pattern الکو /ol.gu/ اسم.

the act of الکو برداری /ol.gu.bar.dā.ri/ اسم.

copying sth, using sth as a model

الکوریتیم /al.go.ritm/ (ف) اسم. [ریاضی]

algorithm

God, Allah الله /al.lāh/ اسم. [اسلام]

pain, الهم /e.lam, ā.lām/ اسم. [جمع: آلام]

agony

diamond الماس /al.mās/ اسم.

a glass-cutter آلماس شیشه بری

industrial diamond(s) آلماس صنعتی

الماس نشان /al.mās.ne.šān/ صفت.

studded with diamonds, diamond-studded

المپیاد /o.lam.pi.yād/ (ف) اسم. [ورزش]

Olympiad

المپیک /o.lam.pik/ (ف) صفت. [ورزش]

Olympic, Olympics

the Olympic Games, مسابقات المپیک

the Olympics

کمیته ملی المپیک

the National Olympic Committee

a validated المثنی /al.mo.san.nā/ اسم.

duplicate copy, an exact copy

(ف) الکترو آنسفالوگرام

[پزشکی] /e.lek.te.ro.'ān.se.fā.lo.ge.rām/ اسم.  
electroencephalogram (EEG)

الکترواستاتیک (ف) /e.lek.te.ro.es.tā.tik/ صفت.

electrostatic (= ایستاترقی)

electrode الکتروُد /e.lek.te.rod/ (ف) اسم.

welding electrodes الکتروُد جوشکاری

الکتروشیمی (ف) /e.lek.te.ro.ši.mi/ اسم.

electrochemistry (= برقاشیمی)

الکتروکاردیوگرام (ف)

[پزشکی] /e.lek.te.ro.kār.di.yo.ge.rām/ اسم.

electrocardiogram (ECG, EKG)

الکترولیز (ف) /e.lek.te.ro.liz/ اسم.

الکترومغناطیس /e.lek.te.ro.meğ.nā.tis/

electromagnetics اسم. (= برقاطیس)

الکتروموتور (ف) /e.lek.te.ro.mo.tor/ اسم.

an electric motor

الکترون (ف) /e.lek.te.ron/ اسم. [فیزیک]

electron(s)

الکترونیک (ف) /e.lek.te.ro.nik/ اسم.

electronics

الکترونیکی /e.lek.te.ro.ni.ki/ صفت.

electronic

الکتریسیته (ف) /e.lek.te.ri.si.te/ اسم. (= برق)

electricity

الکتریسیته ساکن (= ایستاترقی)

static electricity

الکتریکی /e.lek.ti.ri.ki/ صفت. اسم. (= برقی)

1. [adj] electric, electrical

2. [n] an electrician

a shop selling

مغازه الکتریکی

electrical goods

الکل /al.kol/ (ف) اسم. [شیمی]

methylated spirit, الکل چوب / صنعتی

methyl alcohol

ethanol, ethyl alcohol, الکل سفید / طبی

surgical spirit<sup>Br</sup>, rubbing alcohol<sup>Us</sup>

الکل سنج /al.kol.sanj/ اسم.

alcoholmeter

Diana, the goddess of the forest **دیانا، الهه جنگل**  
 divine, godly **الهی<sup>۱</sup> / e.lā.hi/** صفت.  
 O God! O Lord! **الهی<sup>۲</sup> / e.lā.hi/** دعا.  
**الهیات / e.lā.hiy.yāt/** اسم. [جمع الهیه]  
 theology, divinity  
 School of Theology **دانشکده الهیات**  
 1. to, towards 2. until **الی / e.lā/** حرف.  
**إلى يوم قیامت**  
 until the Day of Judgement  
**الی آخر / e.lā.ā.xar/** قید. نیز **إلخ**  
 and so on and so forth  
 fibres<sup>Br</sup> / **الیاف / al.yāf/** اسم. [جمع لیف]  
 fibers<sup>Us</sup>  
 natural fibres<sup>Br</sup> **الیاف طبیعی**  
 synthetic fibres<sup>Br</sup> **الیاف مصنوعی**  
 optical fibres<sup>Br</sup> **الیاف نوری**  
**الی الابد / e.lal.'a.bad/** قید. (= تا ابد)  
 forever, ever after  
**الی غیر النهایه / e.lā.ğey.ron.nā.hā.ye/** قید.  
 to infinity **(= تا بی نهایت)**  
 painful **الیم / a.li:m/** صفت. (= دردناک)  
 most painful torment **عذاب الیم**  
**ام.آر.آی. / em.'ār.'āy/** (ت) اسم. [پزشکی]  
 magnetic resonance imaging (MRI)  
 but, **امّا / am.mā/** قید. (= ولی، ولیکن)  
 however  
**آمارات / a.mā.rāt/** اسم. [جمع: آماره]  
 circumstantial **(= قرائن و شواهد)**  
 evidence  
**إمارات / e.mā.rāt/** اسم. [جمع: إمارت]  
 emirates  
**امارت / e.mā.rat/** اسم. [جمع: إمارات]  
 the domain of an emir, **emirate**  
**اماره / a.mā.re/** اسم. [حقوقی] [جمع: آمارات]  
 indication, sign, clue  
 that leads one to **آماره / am.mā.re/** صفت.  
 sinful acts, concupiscible

**آلم شنگه / a.lam.šan.ge/** اسم. [گفتار]  
 a display of anger and emotion, scandal,  
 scene  
**آلم شنگه برپا کردن**  
 to create/ make a scene  
**آلنگو / a.lan.gu/** اسم.  
 bangle, bracelet  
**آلو<sup>۱</sup> / a.low/** اسم. [گفتار]  
 a flaming fire  
**آلو<sup>۲</sup> / a.low/** (ت) اسم. (در تلفن)  
 Hello!  
**آلواح / al.vāh/** اسم. [جمع لوح]  
 tablets  
**آلوار<sup>Us</sup> / al.vār/** اسم.  
 timber, lumber  
**آلوار<sup>۱</sup> / al.vār/** اسم. (= لرها)  
 inhabitants of  
 Luristan, the Lurs  
**آلواط / al.vāt/** اسم. [جمع لوطی]  
 lewd  
 persons, libertines  
**آلواطی / al.vā.ti/** اسم.  
 lewdness,  
 immoral behaviour<sup>Br</sup>  
**آلوان / al.vān/** اسم. صفت. [جمع لون]  
 1. [n] colours<sup>Br</sup> 2. [adj] coloured<sup>Br</sup>,  
 colourful<sup>Br</sup>  
 coloured<sup>Br</sup> paper **کاغذ آلوان**  
**آلوگرفتن / a.low.ge.ref.tan/** مصدر لازم. [گفتار]  
 to burst into flames, to catch fire  
**آلو هیئت / o.lu.hiy.yat/** اسم. (= خدایی)  
 divinity, godhood  
 a god, a divinity **اله / e.lah/** اسم.  
**الهام / el.hām/** اسم. [جمع: هاه، هات]  
 inspiration  
**سرچشمه الهام**  
 a/ the source of inspiration  
**الهام بخش / el.hām.baxš/** صفت.  
**الهام بخشیدن / el.hām.bax.ši.dan/**  
 to inspire sb to do sth, **مصدر متعدی.**  
 to give/ offer/ provide inspiration  
**الهام گرفتن / el.hām.ge.ref.tan/** مصدر لازم.  
 to be inspired by sb/ sth, to seek  
 inspiration from sb/ sth, to derive/  
 draw inspiration from sb/ sth  
**اله / e.lā.he/** اسم.  
 a goddess



**امانتدار** /a.mā.nat.dār/ اسم. صفت.  
 1. [n] sb who is holding sth in trust,  
 a trustee 2. [adj] trustworthy  
**امانتداری** /a.mā.nat.dā.ri/ اسم.  
 trustworthiness  
**امانت سپار** /a.mā.nat.se.pār/ اسم.  
 sb who leaves sth with a bank etc for  
 safekeeping, a truster  
**امانت فروشی** /a.man.fo.ru.ši/ اسم.  
 a shop selling second-hand goods on  
 consignment  
**امانت گذاشتن** /a.mā.nat.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.  
 1. to leave sth with sb for  
 safekeeping, to trust sb with sth  
 2. to bury a body in a temporary  
 grave (for reburial later at a permanent site)  
**امانت گرفتن** /a.mā.nat.ge.ef.tan/ مصدر متعدی.  
 to borrow sth from sb  
 □ این کتاب را از پدرم به امانت گرفتم.  
*I have borrowed this book from my father.*  
**امان خواستن** /a.mān.xās.tan/ مصدر.  
 (of bandits and criminals) to plead for  
 mercy, to ask for a safe-conduct  
**امان دادن** /a.mān.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to spare an enemy's life  
**امان نامه** /a.mān.nā.me/ اسم.  
 a letter guaranteeing a person will escape  
 punishment if he or she surrenders, pardon,  
 safe-conduct  
 pertaining to  
**امانی** /a.mā.ni/ صفت.  
 consignments, on consignment  
**فروش امانی**  
 selling goods on consignment  
**اما و اگر** /am.mā.vo.a.gar/ اسم.  
 (bothersome) conditions, ifs and buts  
 unquestioningly  
 بدون اما و اگر  
 اما و اگر گذاشتن  
 to impose difficult conditions

نفس اماره the concupiscible appetite  
**اماکن** /a.mā.ken/ اسم. [جمع مکان]  
 places, buildings  
**اداره اماکن**  
 a government or municipal  
 office overseeing public places  
**اماکن عمومی**  
 public places and buildings  
**اماکن متبرکه**  
 the holy sites  
**اماله** /e.mā.lē/ اسم. [یزشکی] (= تنقیه)  
 enema  
**آب اماله**  
 an enema solution  
**اماله کردن** /e.mā.lē.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to give/ administer an enema  
**امام** /e.mām/ اسم. [اسلام] [جمع: -ها، -ان]  
 a religious leader, an *Imam*  
**امام جمعه**  
 the leader of the Friday  
 prayers in the city's main mosque  
**امام زمان**  
 the 12th (Shiite) Imam,  
 the Absent Imam  
**دوازده امام**  
 the Twelve (Shiite) Imams  
**امامت** /e.mā.mat/ اسم. [اسلام]  
 the mission  
 of an Imam, imamate, imamship  
**امامزاده** /e.mām.zā.de/ اسم. [اسلام]  
 1. a son or descendant of an Imam  
 2. a shrine where a descendant of an Imam  
 is believed to be buried  
**امان** /a.mān/ اسم.  
 1. safety, security  
 2. protection, safekeeping 3. mercy,  
 respite, quarter  
**به امان خدا!**  
 God be with you!  
**Goodbye! Godspeed!**  
**امانات** /a.mā.nāt/ اسم. [جمع امانت]  
 parcels, consignments  
**امانت** /a.mā.nat/ اسم. [جمع: -ها، -امانات]  
 1. trustworthiness, honesty 2. sth left  
 in trust with sb 3. consignment  
**آمانت پستی**  
 a postal parcel  
**خیانت در امانت**  
 breach of trust

along در امتداد  
□ داشتیم در امتدادِ جادهٔ آبادان به خرمشهر  
پیش می‌رفتیم که یک تانکِ دشمن را از دور  
دیدیم.

*We were advancing along the Abadan-  
Khorramshahr highway, when we  
spotted an enemy tank in the distance.*

امتداد دادن /em.te.dād.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to extend a line etc

امتزاج /em.te.zāj/ اسم. (= آمیختگی)

1. mixing together, blending 2. mixture

امتعه /am.ta.'e/ اسم. [جمع متاع] (= کالاها)  
goods

امتعة وطنی [سابق]  
domestic goods,  
Iranian products

امتلاء (ع) /em.te.lā'(/ اسم.  
fullness,  
repletion

امتلاءِ معده  
having had too much to  
eat, an attack of indigestion

امتناع /em.te.nā'/ اسم.  
1. refusal  
2. abstention

امتناع کردن /em.te.nā'.kar.dan/ مصدر لازم.  
to refuse sth, to abstain from doing sth

امتنان /em.te.nān/ اسم.  
gratitude,  
thankfulness

اظهارِ امتنان کردن  
to express one's gratitude

امتیاز /em.ti.yāz/ اسم. [جمع: امت، ات]  
1. privilege 2. concession

3. [sport] point(s) scored  
plus امتیازِ مثبت

minus امتیازِ منفی  
امتیاز دادن /em.ti.yāz.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to give a concession 2. to allow  
one's opponent to score

امتیاز گرفتن /em.ti.yāz.ge.ref.tan/  
1. to get a concession مصدر متعدی.  
2. to score a point

امپراتور /em.pe.rā.tur/ (ف) اسم. نیز امپراطور  
an/ the emperor

امپراتوری /em.pe.rā.tu.ri/ اسم. نیز امپراطوری  
empire

امپراتوری بریتانیا  
the British Empire  
امپریالیست (کف) /am.pe.ri.yā.list/ اسم. [سیاست]  
an imperialist

امپریالیستی /am.pe.ri.yā.lis.ti/ صفت.  
imperialistic, imperialist [bef. n]

امپریالیسم (ف) /am.pe.ri.yā.lism/ اسم. [سیاست]  
imperialism

أمة /om.mat/ اسم. [اسلام] [جمع: اُمم]  
the nation of Islam, the *Umma*

امتحان /em.te.han/ اسم. [جمع: ها، ات]  
1. examination (= آزمون)

2. trial exam, test  
final exams, finals امتحاناتِ نهایی

a make-up exam امتحانِ تجدیدی

an oral exam امتحانِ شفاهی

a written exam امتحانِ کتبی

an entrance exam امتحانِ ورودی

to fail an exam در امتحان رَد شدن

to pass an exam, در امتحان قبول شدن

to succeed in an exam

امتحان دادن /em.te.hān.dā.dan/ مصدر لازم.

to take an examination, to sit for  
an exam

امتحان کردن /em.te.hān.kar.dan/  
to examine sb/ sth, مصدر متعدی.

to test sb/ sth, to try sb/ sth

امتحانی /em.te.hā.ni/ صفت. قید.

1. [adj] pertaining to an exam, exam [bef. n]

2. [adv] on a trial basis

examination questions سؤالاتِ امتحانی

a large sheet of ruled ورقهٔ امتحانی  
paper, legal cap<sup>Us</sup>

1. extension, امتداد /em.te.dād/ اسم.  
continuation 2. a parallel line or course

to give orders /-o-/ امر و نهی کردن

What can I do for you? □ امر بفرمایید.

اسم/ em.rā.re.ma.'āš/ **امرارمعاش**

making a living, earning one's

livelihood

امراض /am.rāz/ اسم. [جمع مرض] (= بیماری‌ها)

diseases

emirs, امرا(ء) /o.ma.rā(')/ اسم. [جمع امیر]

commanders

امرای آرتش

generals (of the armed forces)

an orderly امربر /amr.bar/ اسم. [نظامی]

امرداد /a.mor.dād/ ← مرداد

امر کردن /amr.kar.dan/ مصدر لازم.

to command/ order sb to do sth,

to give a command

امرود /am.rud/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. wild pear 2. [lit] pear

1. [n] this day امروز /em.ruz/ اسم. قید.

2. [adv] today

to fail to do sth امروز و فردا کردن

by a given date and always promise

the next day

nowadays امروزه /em.ru.ze/ قید.

modern, امروزی /em.ru.zi/ صفت.

contemporary

امریکا /em.ri.kā/ اسم. [جغرافیا] (= آمریکا)

1. America 2. the United States (USA)

South America امریکای جنوبی

North America امریکای شمالی

Central America امریکای مرکزی

Latin America امریکای لاتین

امریکایی /em.ri.kā.'i/ صفت. اسم. (= آمریکایی)

1. [adj] pertaining to the United States,

American, U.S., [col] Yankee

2. [n] an American, a U.S. citizen,

a Yankee

امریه /am.riy.ye/ اسم. (written) order(s)

امتیازنامه /em.ti.yāz.nā.me/ اسم.

a concessionary agreement,

concession

امتیازی /em.ti.yā.zi/ صفت.

1. concessionary 2. pertaining to points

scored

□ این دو تیم هردو ۱۱ امتیازی هستند.

These two teams are tied with 11 points

each.

امثال /am.sāl/ اسم. [جمع] (۱) مثل (۲) مثل

1. proverbs, sayings 2. similar things,

the like

امثله /am.sa.le/ اسم. [جمع مثال]

obliteration, امحای(ء) /em.hā(')/ اسم.

destruction, annihilation

destruction of امحاء مزارع خشخاش

cultivated poppy fields

help, assistance, امداد /em.dad/ اسم.

relief

to call for help, امداد خواستن

to send an S.O.S. message

امدادورسان /em.dād.ra.sān/ اسم.

[جمع: ~ها، ~ان] (= امدادگر)

a relief worker

امدادورسانی /em.dād.ra.sā.ni/ (ن) اسم.

a relief operation

امدادگر /em.dād.gar/ (ن) اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an aid worker, a relief worker,

a rescue worker

pertaining امدادی /em.dā.di/ صفت.

to relief work, relief [bef. n]

a relay race دو امدادی

امر /amr/ اسم. [جمع: (۱) آوامر (۲) امور]

1. order, command 2. affair

امر به معروف [اسلام] نهی از منکر

enjoining the good

a prospective marriage امر خیر

the imperative فعل امر [دستور]

امل /a.mal/ اسم. [جمع: آمال] (= آرزو)  
 desire, wish  
 اَمَل /om.mol/ صفت. [گفتار]  
 old-fashioned  
 املاح /am.lāh/ اسم. [جمع: ملح] (= نمک‌ها)  
 salts  
 املاح نقره  
 silver salts  
 املاک /am.lāk/ اسم. [جمع: ملک]  
 estates, landed properties, real estate<sup>Us</sup>  
 1. dictation  
 املا (ع) /em.lā(')/ اسم.  
 2. spelling  
 املائی /em.lā.'i/ صفت.  
 pertaining to spelling, spelling [bef. n]  
 غلط املائی  
 a spelling mistake  
 املاگفتن /em.lā.gof.tan/ مصدر متعدی.  
 to give a dictation  
 املت (ف) /om.let/ اسم. [خوراکی]  
 omelette/ omelet<sup>Us</sup>  
 املت پنیر  
 a cheese omelette  
 املت قارچ  
 an omelette with mushrooms  
 املت گوجه‌فرنگی  
 a tomato omelette  
 امم /o.mam/ اسم. [جمع: اُمّت]  
 Islamic nations  
 امن /amn/ صفت. [نامن]  
 safe, secure  
 خانه امن  
 a safe house  
 امن بودن /amn.bu.dan/ مصدر لازم.  
 to be safe from robbers etc  
 امنا (ع) /o.ma.nā(')/ اسم. [جمع: امین]  
 trusted persons, trustees  
 هیئت امنا  
 the board of trustees  
 امنیت /am.niy.yat/ اسم.  
 security, public safety  
 شورای امنیت  
 the UN Security Council  
 امنیتی /am.niy.ya.ti/ صفت.  
 pertaining to security, security [bef. n]  
 مأمور امنیتی  
 a security agent  
 امنیه /am.niy.ye/ اسم. [سابق]  
 1. gendarmerie 2. a gendarme  
 اموات /am.vāt/ اسم. [جمع: میت] (= مردگان)  
 the dead

امساک /em.sāk/ اسم.  
 the act of being abstemious, abstemiousness, abstinence  
 امساک کردن /em.sāk.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to refrain from eating too much,  
 to be abstemious  
 امسال /em.sāl/ اسم. قید.  
 1. [n] this year  
 2. [adv] this year  
 امشب /em.šab/ اسم. قید.  
 1. [n] this night  
 2. [adv] tonight  
 امشی /em.ši/ اسم. (old brand-name for an)  
 insecticide  
 امشی زدن /em.ši.za.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]  
 1. to spray insecticide 2. to expel  
 unwanted personnel etc  
 امضا (ع) /em.zā(')/ اسم.  
 signature, autograph  
 جعل امضا  
 forging sb's signature  
 کتاب امضا شده  
 an autographed book  
 امضا کردن /em.zā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to sign sth, to put one's signature  
 underneath sth, to autograph sth  
 امضاکننده /em.zā.ko.nan.de/ اسم.  
 [جمع: ~ها، امضاکنندگان]  
 a signatory  
 ما امضاکنندگان زیر ...  
 We, the undersigned, ...  
 امعا (ع) و احشا (ع) /am.'ā.'o.'ah.šā(')/ اسم.  
 the viscera, [کالبدشناسی] (= اندرونه)  
 the entrails  
 امکان /em.kān/ اسم. [جمع: سات]  
 being possible/ feasible, possibility  
 امکانات /em.kā.nāt/ اسم. [جمع: امکان]  
 possibilities, facilities  
 امکانپذیر /em.kān.pa.zir/ صفت.  
 possible, feasible (= شُدنی، ممکن)  
 امکان داشتن /em.kān.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to be possible/ feasible (= شُدن)  
 امکانه /am.ka.ne/ اسم. [جمع: مکان]  
 places, locations

(*ex fr* = While the roots are still in water, there is hope for the tree to [grow and] bear fruit.)

hopeful, امیدبخش / o.mid.baxš / صفت.  
promising

امید داشتن / o.mid.dāš.tan / مصدر لازم.

to hope, to have hope, to be hopeful  
hopeful, امیدوار / o.mid.vār / صفت.  
sanguine

امیدوار بودن / o.mid.vār.bu.dan / مصدر لازم.

to be hopeful, to be sanguine  
امیدوارانه / o.mid.vā.rā.ne / صفت. قید.

1. [*adj*] hopeful 2. [*adv*] hopefully  
امیدوارکننده / o.mid.vār.ko.nan.de / صفت.

hopeful, reassuring  
hopefulness امیدواری / o.mid.vā.ri / اسم.

امیر / a.mir / اسم. [جمع: -ها، -ان، -امرا]  
an *emir*, a prince

امیرالحاج / a.mi.rol.hāj / اسم. [اسلام]  
the leader of a group of pilgrims  
bound for Mecca

امیرالمؤمنین / a.mi.rol.mo'.me.nin / اسم.  
the commander of the faithful, [اسلام]  
a title given to the first Shiite Imam,  
Hazrat Ali

امیرنشین / a.mir.ne.šin / اسم.  
*emirate* امین / a.min / اسم. صفت. [جمع: -امنا]

1. [*n*] a trusted person, a trustee  
2. [*adj*] honest, trustworthy  
shit, turd ان / an / اسم. [گفتار] (= ش)  
اناث / o.nās / اسم. [جمع اثنی] =  
females, womenfolk

انار / a.nār / اسم. [گیاهشناسی]  
pomegranate  
pomegranate juice آب انار  
pomegranate concentrate/ paste رُب انار

انارستان / a.nā.res.tān / اسم. (= باغ انار)  
a pomegranate orchard

storehouse, انبار / am.bār / اسم.  
warehouse, storage area

waves امواج / am.vāj / اسم. [جمع موج]  
belongings, اموال / am.vāl / اسم. [جمع مال]  
property, estate

the immovables اموال غیر منقول  
the movables اموال منقول  
affairs, امور / o.mur / اسم. [جمع امر]  
matters

administrative affairs امور اداری  
economic affairs امور اقتصادی  
foreign affairs امور خارجه / خارجی  
internal affairs امور داخله / داخلی  
office work امور دفتری  
financial affairs امور مالی  
□ من معمولاً در امور مالی شرکت دخالت نمی‌کنم.

*I usually do not interfere in the financial affairs of the company.*

اموی / o.ma.vi / صفت. [تاریخ]  
pertaining to the Umayyad Dynasty, Umayyad,  
Umayyid

امویان / o.ma.vi.yān / اسم. [تاریخ]  
the Ummayyads [جمع اموی]  
امهات / om.ma.hāt / اسم. [جمع امه]

1. mothers 2. the most important  
parts of sth  
1. maternal امی / om.mi / صفت.  
2. illiterate, unschooled

desires امیال / am.yāl / اسم. [جمع میل]  
camal desires امیال نفسانی  
hope, hopeful امید / omid / اسم.  
expectation

life expectancy امید به زندگی  
the national B squad / تیم امید [ورزش]  
team

قَطْع امید کردن (= امید خود را از دست دادن)  
to give up hope, to lose (all) hope

تاریشه در آب است امید ثمری هست [ضرب‌المثل]  
*While there's life there's hope. [prov]*

1. [phɪs] expansion [جمع: -ات] انبساط خاطر  
 2. joy, levity, glee انبساط و انقباض /-o-/  
 a feeling of joy انبساط  
 expansion and contraction قابل انبساط  
 expandable انقباضی /em.be.sā.ti/ صفت.  $\leftarrow$   
 characterized by expansion انبوه /am.buh/ صفت.  
 accumulated, crowded, thick, multitudinous  
 multitudes of people انبوه مردم  
 a bushy beard ریش انبوه  
 [جمع: -ها، -ان] انبوهساز /am.buh.sāz/ (ت)  
 a mass constructor of buildings etc  
 mass انبوهسازی /am.buh.sā.zi/ (ت)  
 construction of buildings etc  
 mango انبه /am.be/ گیاهشناسی  
 mangoes imported from انبه پاکستان  
 Pakistan  
 mango chutney ترشی انبه  
 انبیا(ء) /am.bi.yā/ (جمع: نبی)  
 the prophets انبیق /am.bi:q/ (شیمی)  
 alembic قرع و انبیق /-o-/  
 retort and alembic انتحار /en.te.hār/ (= خودکشی)  
 the act of taking one's own life, suicide  
 انتحار کردن /en.te.hār.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to take one's own life, to commit suicide  
 pertaining to انتحاری /en.te.hā.ri/ صفت.  
 suicide, suicidal, suicide [bef. n]  
 a suicide bombing بمبگذاری انتحاری  
 انتخاب /en.te.xāb/ (جمع: -ها، -ات)  
 1. selection, choice 2. election  
 the right to choose حق انتخاب  
 to have the right to داشتن حق انتخاب  
 choose, to have a choice, to have the option of doing sth

- a shared warehouse انبار عمومی  
 انباردار /am.bār.dār/ اسم. [جمع: -ها، -ان]  
 a storekeeper, a warehouseman  
 1. the job انبارداری /am.bār.dā.ri/ اسم.  
 of a storekeeper 2. warehousing  
 warehousing charges, حق انبارداری  
 storage dues انبار کردن /am.bār.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to store sth, to stockpile sth, to keep sth in storage  
 انبارگردانی /am.bār.gar.dā.ni/ (ت) اسم.  
 stocktaking  
 انباره /am.bā.re/ (ت) اسم. [برق] (= آکومولاتور)  
 battery  
 1. kept in storage انباری /am.bā.ri/ صفت.  
 2. fit for storage  
 onions good for storage پیاز انباری  
 انبار /am.bāz/ (ادبی) [ = شریک]  
 a partner  
 انبازی /am.bā.zi/ (ادبی) [ = شراکت]  
 1. partnership 2. participation  
 accumulation, انباشت /am.bāšt/ اسم.  
 stockpiling  
 1. the state of انباشتگی /am.bāš.te.gi/ اسم.  
 sth being in good supply, accumulation 2. over-supply, excessive supply  
 انباشتن /am.bāš.tan/ مصدر متعدی.  
 to accumulate sth, to stockpile sth  
 accumulated, انباشته /am.bāš.te/ صفت.  
 stockpiled, in good supply  
 انبان /am.bān/ اسم.  
 a leather bag  
 انبر /am.bor/ اسم.  
 a pair of tongs  
 انبردست /am.bor.dast/ اسم.  
 a pair of pliers  
 انبردست دم باریک  
 locking-grip pliers انبردست قفل دار  
 انبرک /am.bo.rak/ اسم.  
 a pair of pincers  
 انبساط /em.be.sāt/ اسم.  $\leftarrow$  انقباض

1. to publish sth      انتشار دادن  
2. to circulate a rumour<sup>Br</sup>

انتشارات /en.te.šā.rāt/ اسم. [جمع انتشار]

1. publications 2. a publishing house  
Khavar Publishers      انتشارات خاور  
pertaining to      انتشاراتی /en.te.šā.rā.ti/ صفت.  
publishing, publishing [bef. n]  
publishing activities      فعالیت‌های انتشاراتی  
a publishing house,      موسسه انتشاراتی  
a publisher

انتصاب /en.te.sāb/ اسم. [جمع: -ات]

- the act of appointing sb to a position of  
authority, appointment  
appointed      انتصابی /en.te.sā.bi/ صفت.  
an appointed senator      سناتور انتصابی

انتظار /en.te.zār/ اسم. [جمع: -ات]

1. waiting 2. expectation, anticipation  
the waiting room      اتاق انتظار  
suspension      انتظار خدمت  
"Waiting for Godot"      «در انتظار گودو»  
to be waiting for sb,      در انتظار کسی بودن  
to be expecting sb

□ در انتظار ورود قطار زنجان هستم.

*I am waiting for the arrival of the train  
from Zanzan.*

- انتظار داشتن /en.te.zār.dāš.tan/ مصدر متعدی.  
to expect sth      (= توقع، چشمداشت)  
انتظار کشیدن /en.te.zār.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to wait for sb/ sth for a long time

□ بیچاره زن! هفت سال آزرگار انتظار کشیده  
است.

*The poor woman! She has been waiting  
for seven long years.*

انتظام /en.te.zām/ اسم. [جمع: -ات]

1. order, orderliness 2. systematic  
arrangement, good array  
انتظامات /en.te.zā.māt/ اسم. [جمع انتظام]  
(office in charge of) security

انتخابات /en.te.xā.bāt/ اسم. [جمع انتخاب]

- elections  
parliamentary elections      انتخابات پارلمانی  
local council elections      انتخابات شوراهای  
general elections      انتخابات عمومی  
by-elections<sup>Br</sup>,      انتخاب میاندوره‌ای  
midterm elections<sup>Us</sup>

انتخاباتی /en.te.xā.bā.ti/ صفت.

- pertaining to elections, electoral  
an election campaign      مبارزه انتخاباتی  
انتخاب شدن /en.te.xāb.šo.dan/ مصدر لازم.  
1. to get elected 2. to be selected/  
chosen

انتخاب کردن /en.te.xāb.kar.dan/

1. to elect sb      مصدر متعدی.  
2. to choose/ select sb/ sth

انتخاب‌کننده /en.te.xāb.ko.nan.de/ اسم.

- an elector, a voter      [جمع: -ها، -کنندگان]  
the electors, voters,      انتخاب‌کنندگان  
the electorate

1. elective      انتخابی /en.te.xā.bi/ صفت.  
2. selected 3. optional

- constituency      حوزه انتخابیه  
a house      انترن<sup>(ف)</sup> /an.tem/ اسم. [پزشکی]  
officer<sup>Br</sup>, a houseman<sup>Br</sup>, an intern<sup>Us</sup>

- pertaining to      انترنی /an.ter.ni/ صفت.  
the work of a house officer<sup>Br</sup> / intern<sup>Us</sup>  
housemanship<sup>Br</sup> / internship<sup>Us</sup>  
دوره آنترنی

انتزاع /en.te.zā'/ اسم. (= تجرید)

- abstraction  
انتزاعی /en.te.zā.'i/ صفت. (= تجریدی، آبستره)  
abstract

طرحی انتزاعی / آبستره

- an abstract drawing  
1. kinship      انتساب /en.te.sāb/ اسم.  
2. affiliation 3. attribution

انتشار /en.te.šār/ اسم. [جمع: -ات]

1. dissemination 2. publishing

1. the act of taking revenge 2. revenge, vengeance  
انتقام /en.te.qām/ اسم.

انتقامجو /en.te.qām.ju/ صفت. (= کینه جو)  
revengeful, vengeful, vindictive

انتقامجویانه /en.te.qām.ju.yā.ne/ صفت. فید.

1. [adj] revengeful, vindictive

2. [adv] revengefully, vengefully

انتقام گرفتن /en.te.qām.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to take revenge, to avenge oneself

on sb

انتگرال /an.teg.rāl/ (ف) اسم. [ریاضی]  
integral

integral calculus حساب انتگرال

انتها (ع) /en.te.hā(')/ اسم. (= پایان)

1. the end of sth, the conclusion of sth

2. extremity

to end, to reach its conclusion به انتها رسیدن

1. the act of doing/ undertaking/ accomplishing/ انجام /an.jām/ اسم.

concluding sth 2. the conclusion,

the end (= عاقبت، پایان =)  
to perform one's duty انجام وظیفه کردن

انجام دادن /an.jām.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to do/ perform/ undertake/

accomplish sth

□ مگر نمی بینی دارم مشق شبم را انجام می دهم؟

Can't you see I'm doing my homework?

انجامیدن /an.jā.mi.dan/ مصدر لازم. [ادبی]  
to result in sth, to end

□ همه می پرسند این وضع به کجا خواهد انجامید.

Everybody wants to know where will all this end.

the state of انجماد /en.je.mād/ اسم.

freezing, frost

freezing point نقطه انجماد

1. the officer in charge of security 2. sergeant at arms  
مَسْئُولِ اِنْتِظَامَات

انتظامی /en.te.zā.mi/ صفت.

1. security [bef n] 2. disciplinary

the judges' دادگاه انتظامی قضاات  
disciplinary tribunal

security forces, نیروهای انتظامی  
law-enforcement officers

انتفاضه /en.te.fā.za/ اسم. [سیاست]  
uprising, *intifada*

1. utility ( = بهره گیری ) /en.te.fā'/ اسم.

2. making a profit, exploitation  
profit-making, انتفاعی /en.te.fā.'i/ صفت.  
for profit

a profit-making موسسه انتفاعی  
establishment, a commercial venture

انتقاد /en.te.qād/ اسم. [جمع: ها، ات]

1. the act of ( = بدگویی، خُرده گیری )

criticizing sb/ sth 2. criticism

critical انتقادآمیز /en.te.qā.dā.miz/ صفت.

critical remarks سخنان انتقادآمیز  
انتقاد کردن /en.te.qād.kar.dan/ مصدر لازم.

to criticize sb/ sth, to be critical of sb/ sth  
pertaining انتقادی /en.te.qā.di/ صفت.

to criticism, critical

انتقال /en.te.qāl/ اسم. [جمع: ها، ات]

the act of transferring sth from one

place to another, transfer, transmission

transfer of money انتقال پول

blood transfusion انتقال خون

انتقال دادن /en.te.qāl.dā.dan/ مصدر متعدی.

to transfer sb/ sth from A to B

transferred انتقالی /en.te.qā.li/ صفت.

حرکت انتقالی [فیزیک / نجوم]

motion/ movement of translation

transferred teachers دبیران انتقالی

انتقال یافتن /ente.qāl.yāf.tan/ مصدر لازم.

to be transferred



probate گواهی انحصار وراثت  
انحصار طلب / en.he.sār.ta.lab/ اسم.

نیز انحصارگر [جمع: ~ها، ~ان]

a monopolist

انحصار طلبانه / en.he.sār.ta.la.bā.ne/ صفت.

monopolistic

انحصار طلبی / en.he.sār.ta.la.bi/ اسم.

monopolism

انحصارگر (ن) / en.he.sār.gar/ اسم.

نیز انحصار طلب [جمع: ~ها، ~ان]

a monopolist

1. exclusive, انحصاری / en.he.sā.ri/ صفت.

sole 2. monopoly [bef: n]

a/ the sole agent نماینده انحصاری

decline, انحطاط / en.he.tāt/ اسم.

degeneration, decadence

the act of انحلال / en.he.lāl/ اسم.

closing down a company etc,

liquidation

curvature انحنا (ع) / en.he.nā(')/ اسم.

انداختن / an.dāx.tan/ مصدر متعدی.

(۱. پرتاب کردن ۲. قالب کردن)

1. to throw sth, to cast sth, to drop sth

2. [col] to fob sb off with sth

1. to have a miscarriage انداختن بچه

2. to have an abortion

to fasten one's انداختن تکه‌ها

buttons, to button up

1. to shoot an arrow انداختن تیر

2. to fire a shot

to fell a tree انداختن درخت

to start انداختن سرکه / شراب

the process of making home-made

vinegar/ wine, to make vinegar/ wine

to take a photo, انداختن عکس

to have a photo taken

to spread a carpet on انداختن فرش

the floor

بیرون آوردن از انجماد

to thaw frozen food etc

1. gathering, انجمن / an.jo.man/ اسم.

meeting, assembly 2. society,

association, institute

a literary society

انجمن ادبی

انجمن اولیا و مربیان / خانه و مدرسه

a parent-teacher association (PTA)

a philanthropic society, انجمن خیریه

a benevolent society

the city council انجمن شهر [سابق]

the life of the party شمع انجمن

fig انجیر / an.ji:r/ اسم. [گیاه‌شناسی]

Indian fig tree, banyan tree انجیر معابد

fig leaf برگ انجیر

fig tree درخت انجیر

the Gospel, انجیل / en.ji:l/ اسم. [مسیحیت]

the evangel, the (Holy) Bible,

the New Testament

انچوچک / an.čū.čak/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. wild pear 2. seed of the same

ways, انحاء (ع) / an.hā(')/ اسم. [جمع نحو]

modes

in any به هر نحوی از انحاء که شده

conceivable way possible, one way or

another

انحراف / en.he.rāf/ اسم. [جمع: ~ات]

1. deviation (= گجی، گجروی)

2. perversion

a crooked/ انحراف بینی [یزشکی]

deviated nose, an asymmetric nose

sexual perversion انحراف جنسی

deviant انحرافی / en.he.rā.fi/ صفت.

deviant ideas اندیشه‌های انحرافی

diversion<sup>Br</sup>, detour<sup>Us</sup> جاده انحرافی

انحصار / en.he.sār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

monopoly

state monopolies انحصارات دولتی

1. [n] a small **اندکی** /an.da.ki/ اسم. قید.  
amount 2. [adv] for a short time/

space, a little

snot **اندماغ** /an.da.māḡ/ اسم. [گفتار]

**اندماغی** /an.da.mā.ḡi/ صفت. [گفتار]

snotty, snotty-nosed

**اندوختن** /an.dux.tan/ مصدر متعدی.

to save money etc, to store sth,  
to accumulate

**اندوخته** /an.dux.te/ صفت. اسم.

1. [adj] saved, amassed 2. [n] savings,  
a nest egg

1. a coat of **اندود** /an.du:d/ اسم.

sealing substance applied to a surface,

a rendering 2. a sealant

**اندودن** /an.du.dan/ مصدر متعدی.

to apply a sealant (= آندود کردن)

to a surface

**اندونزیایی** /an.do.ne.zi.yā.'i/ صفت. اسم.

نیز اندونزیائی [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] pertaining to Indonesia,

Indonesian 2. [n] a native of Indonesia,

an Indonesian

**اندوه** /an.du:h/ اسم. (= غَم)

**اندوهبار** /an.du:h.bār/ صفت. (= غَم انگیز)

grievous, sorrowful, tragic

**اندوهگین** /an.du:h.gin/ صفت. (= آندوهناک)

sad, sorrowful

1. index 2. value **اندیس** (ف) /an.dis/ اسم.

superscript **آندیس بالا** [چاپ]

subscript **آندیس پایین** [چاپ]

**اندیشمند** /an.diš.mand/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a thinker, an intellectual (= روشنفکر)

**اندیشناک** /an.diš.nāk/ صفت. [ادبی]

1. thoughtful 2. anxious, concerned

**اندیشه** /an.di.še/ اسم. [جمع: ~ها] (= فکر)

thought, idea

lofty ideas

**آندیشه‌های والا**

□ چطور توانستی آن کامپیوتر از رده خارج  
را به او ببندازی؟

*How could you fob him off with that*

*obsolete computer?*

1. [n] size, **اندازه** /an.dā.ze/ اسم. صفت.

measure 2. [adj] of the right size

moderately, in moderation **به اندازه**

beyond measure, extremely **بی‌اندازه**

□ اندازه‌س؟ (= اندازه است؟)

*Is it the right size? Does it fit?*

**اندازه‌گرفتن** /an.dā.ze.ge.ref.tan/

مصدر متعدی.

**اندازه‌گیری** /an.dā.ze.gi.ri/ اسم. (= سنجش)

measuring, measurement

1. organ 2. figure, **اندام** /an.dām/ اسم.

body

**اندامگان** (ن) /an.dām.gān/ اسم. [زیست‌شناسی]

an organism (= زیست‌مند، موجود زنده)

**اندر** /an.dar/ حرف. [ادبی] (= در)

1. in, within 2. on

a piece of **اندرز** /an.darz/ اسم. (= پند)

advice

**اندرزگاه** (ن) /an.darz.gāh/ اسم.

a counselling centre<sup>Br</sup>, counseling

center<sup>Us</sup>

**اندرکنش** (ن) /an.dar.ko.neš/ اسم. (= تعامل)

interaction

1. interior **اندرون** /an.da.run/ اسم.

2. women's quarters, *harem*

در آندرون ...

**اندرونه** /an.da.ru.ne/ اسم. [کالبدشناسی]

the viscera, the entrails (= امعاء و أحشاء)

**اندرونی** /an.da.ru.ni/ اسم. [معماری]

the inner house, **بیرونی**

the women's quarters

**اندک** /an.dak/ صفت. (= کم)

**اندک‌اندک** /an.da.kan.dak/ قید.

little by little, gradually

to seclude oneself در کنجِ انزوا نشستن  
in an isolated corner

انزواطلبی /en.ze.vā.ta.la.bi/ اسم. [سیاست]  
isolationism

familiarity, friendliness, انس /ons/ اسم.  
companionship

to become familiar with انس گرفتن  
sb/ sth, to become intimate with sb

lineage انسب /an.sāb/ اسم. [جمع نسب]  
genealogy علمِ انسب

a genealogist متخصصِ علمِ انسب  
انسان /en.sān/ اسم. [جمع: ها] (= آدم)

1. man, human being, mankind

2. person, one

the perfect man انسانِ کامل

انسان‌دوستانه /en.sān.dus.ta.ne/ صفت.

humanitarian, altruistic, (= بشردوستانه)

philanthropic, humane

انسان‌دوستی /en.sān.dus.ti/ اسم.

loving one's fellow man, (= بشردوستی)

altruism, philanthropy,

humanitarianism

انسان‌شناس /en.sān.še.nās/ اسم.

an anthropologist [جمع: ها، ~ان]

انسان‌شناسی /en.sān.še.nā.si/ اسم.

the study of man, anthropology

انسان‌گرایی /en.sān.ge.rā.'i/ (ن) اسم.

humanism (= هومانیزم)

1. human انسانی /en.sā.ni/ صفت.

2. humane

انسانیت /en.sā.niy.yat/ اسم. (= آدمیت)

1. humanity, humaneness

2. politeness

انسانیت‌کردن /en.sā.niy.yat.kar.dan/

مصدر لازم  
to go out of one's way to be

courteous, to act as a perfect gentleman

انستزی /a.nes.te.zi/ (ف) اسم. [پزشکی]

anaesthesia<sup>Br</sup>/ anesthesia<sup>Us</sup> (= هوشبری)

اندیشیدن /an.di.ši.dan/ مصدر لازم.

to think, to cogitate, (= فکر کردن)

to meditate, to ruminate, to ponder,

to reflect

اندیکاتور<sup>(ف)</sup> /an.di.kā.tor/ اسم.

the master دفترِ اندیکاتور (= \* نامه‌ها)

register of incoming and outgoing

correspondence

اندیکاتورنویس /an.di.kā.tor.ne.vis/ اسم.

the clerk in charge of (= \* نمایانویس)

the register of incoming and

outgoing correspondence

1. index اندیکس<sup>(ف)</sup> /an.diks/ اسم.

2. [books] thumb-index (انگشتی)

انرژی<sup>(ف)</sup> /e.ner.ži/ اسم. (= کارمایه)

1. energy 2. power

potential energy انرژی پتانسیل

kinetic energy انرژی جنبشی

thermal energy انرژی حرارتی/ گرمایی

solar energy انرژی خورشیدی

renewable energy انرژی قابل تجدید

nuclear power انرژی هسته‌ای

انرژی دادن /e.ner.ži.dā.dan/ مصدر متعدی.

to give positive energy to sb,

to energize sb/ sth

انرژی‌زا<sup>(ن)</sup> /e.ner.zi.zā/ صفت. [خوراکی]

nutritious, high-protein, energizing

انرژی گرفتن /e.ner.ži.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to get positive energy from sb,

to be energized by sb/ sth

the act of discharging انزال /en.zāl/ اسم.

the male sperm, ejaculation

disgust, انزجار /en.ze.jār/ اسم.

aversion

انزجارآور /en.ze.jā.rā.var/ صفت.

disgusting, revolting

انزوا<sup>(ع)</sup> /en.ze.vā(')/ اسم. (= گوشه‌گیری)

isolation, seclusion

(of political candidates etc) to announce that they are withdrawing their candidacy  
**انصرافنامه** /en.se.rāf.nā.me/ اسم.

a letter indicating that one is withdrawing from a race or a course of study etc,  
 a renunciation

discipline, rigour<sup>Br</sup> **انضباط** /en.ze.bāt/ اسم.

intellectual discipline **انضباط فکری**

disciplinary **انضباطی** /en.ze.bā.ti/ صفت.

disciplinary action **اقدام انضباطی**

the act of joining **انضمام** /en.ze.mām/ اسم.

sb/ sth, annexing sth, annexation

together with, plus **به انضمام ...**

the act of **انطباق** /en.te.bāq/ اسم.

adapting sth, adaptation, conformity,

adjustment, accommodation

adaptable **قابل انطباق**

view(s), eyes **انظار** /an.zār/ اسم. [جمع نظر]

in public view **در انظار عامه**

tip, gratuity **انعام** /en.ām/ اسم.

**انعام دادن** /en.ām.dā.dan/ مصدر متعدی.

to tip sb, to give a tip to sb

□ **انعام پستیچی را دادی؟**

*Did you tip the postman?*

**انعام گرفتن** /en.ām.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to receive/ pocket a tip

**انعطاف** /en.e.tāf/ اسم. (= نرمش)

flexibility

inflexible **بدون انعطاف**

**انعطاف پذیر** /en.e.tāf.pa.zir/ صفت.

flexible, supple (= قابل انعطاف)

**انعطاف ناپذیر** /en.e.tāf.nā.pa.zir/ صفت.

inflexible, rigid (= غیر قابل انعطاف)

1. coagulation **انعقاد** /en.e.qād/ اسم.

of blood etc 2. conclusion of an agreement

3. holding a meeting

coagulation of blood **انعقاد خون**

**انستیتو** (ف) /ans.ti.tu/ اسم. (= مؤسسه)

institute

the Pasteur Institute **انستیتو پاستور**

cohesion **انسجام** /en.se.jām/ اسم.

obstruction, **انسداد** /en.se.dād/ اسم.

occlusion, blocking, clogging up

**انسداد روده** [پزشکی]

obstructed intestine

1. writing, **انشاء (ع)** /en.šā(')/ اسم.

composing, formulating sth

2. a composition

to write a composition **نوشتن انشا**

**انشاء الله** /en.šā.'al.lāh/ دعاسم. [اسلام]

God willing, *inshallah*

1. branching **انشعاب** /en.še.āb/ اسم.

out or splitting up, split 2. getting

connected to a public utility,

connection

connection dues **حق انشعاب**

**انشعابی** /en.še.ā.bi/ صفت. اسم. [سیاست]

1. [adj] belonging **جمع: ها، انشعابیون**

to a splinter group of a political party

2. [n] a member of the splinter group

**انصار** /an.sār/ اسم. [جمع ناصر/ نصیر]

supporters

supporters and **انصار حضرت محمد**

followers of the Holy Prophet

equity, fairness **انصاف** /en.sāf/ اسم.

fair, equitable **با انصاف**

unfair, lacking a sense **بی انصاف**

of equity

houses of equity **خانه های انصاف** [سابق]

justly, fairly, **انصافاً** /en.sā.fan/ قید.

honestly

**انصراف** /en.se.rāf/ اسم. (= تغییر عقیده)

1. changing one's mind, having

a change of heart 2. withdrawal,

renunciation

snuff انفیه /an.fi.ye/ اسم.

snuff-box انفیه دان /an.fi.ye.dān/ اسم.

انقباض /en.qe.bāz/ اسم. [فیزیک] ← انبساط

contraction

انقباضی /en.qe.bā.zi/ صفت. ← انبساطی

characterized by contraction

1. getting انقراض /en.qe.rāz/ اسم.

overthrown 2. extinction

انقراضِ نسلِ دینوسورها

extinction of dinosaurs

expiration, انقضا (ع) /en.qe.zā(')/ اسم.

expiry

interruption انقطاع /en.qe.tā'/ اسم.

ceaselessly, continuously بلا انقطاع

انقلاب /en.qe.lāb/ اسم. [جمع: ها، -ات]

1. a drastic change 2. revolution,

a social upheaval 3. [astro] solstice

climatic changes انقلاباتِ جَوّی

the Islamic Revolution انقلابِ اسلامی

انقلابِ اکتبر (در روسیه)

the October Revolution of 1917

انقلابِ تابستانی (سیفی)

the summer solstice

انقلابِ زمستانی (شتوی)

the winter solstice

the Industrial Revolution انقلابِ صنعتی

انقلابِ کبیرِ فرانسه

the French Revolution

China's Cultural Revolution انقلابِ فرهنگیِ چین

Revolution

انقلاب کردن /en.qe.lāb.kar.dan/ مصدر لازم.

to revolt, to cause/ start a revolution

انقلابی /en.qe.lā.bi/ صفت. اسم.

[جمع: ها، انقلابیون]

1. [adj] revolutionary

2. [n] a revolutionary

submission, انقیاد /en.qi.yād/ اسم.

obedience

انعکاس /en.'e.kās/ اسم. (= بازتاب)

reflection, echo, resonance,  
reverberation

echo انعکاسِ صدا (= پژواک)

reflection of light انعکاسِ نور در آب

in water

انعکاس یافتن /en.'e.kās.yāf.tan/ مصدر لازم.

to be reflected, to echo, to resonate

انغوزه /an.ğo.ze/ اسم. [داروشناسی]

asafoetida<sup>Br</sup>, asafedia<sup>Us</sup>

انفارکتوس<sup>(ف)</sup> /an.fa(r)k.tus/ اسم. [پزشکی]

coronary thrombosis, coronary,

heart attack

انفارکتوس کردن /an.fāk.tus.kar.dan/

to have a heart attack مصدر لازم.

breaths انفاس /an.fās/ اسم. [جمع نفّس]

انفجار /en.fe.jār/ اسم. [جمع: ها، -ات]

the act of exploding, explosion,

bursting, eruption

population explosion انفجارِ جمعیت

انفراداً /en.fe.rā.dan/ قید. (= به تنهایی)

individually, by oneself

individual, انفرادی /en.fe.rā.di/ صفت.

solo, solitary

severance, انفصال /en.fe.sāl/ اسم.

discharge, dismissal

انفصالِ دائم از خدمات دولتی

permanent dismissal from civil service

انفعال /en.fe.āl/ اسم. [جمع: -ات]

1. passivity 2. embarrassment, shame

فعل و انفعال (= کنش و واکنش)

action and reaction

passive انفعالی /en.fe.'ā.li/ صفت.

a passive position موضعِ انفعالی

انفورماتیک<sup>(ف)</sup> /an.for.mā.tik/ اسم.

(= اطلاع رسانی) (= داده رزی)

1. computer science 2. information

technology (IT)

the middle finger انگشتِ وسط  
 knuckle بند انگشت  
 fingertip نوک انگشت  
 to be amazed, انگشت به دهان ماندن  
 to be dumb-founded  
 to wear on one's finger به انگشت کردن  
 thimble انگشتانه /an.goš.tā.ne/ اسم.  
 ring انگشتر /an.goš.tar/ اسم. نیز انگشتری  
 a diamond ring انگشترِ آلماس  
 a signet-ring انگشترِ خاتم  
 an agate ring انگشترِ عقیق  
 the gemstone(s) mounted نگین انگشتر  
 on a ring  
 few, انگشت شمار /an.gošt.šo.mar/ صفت.  
 fewer than ten  
 انگشت نگاری /an.gošt.ne.gā.ri/ اسم.  
 fingerprinting

## انگشت نگاری کردن

/an.gošt.ne.gā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to fingerprint sb  
 □ در فرودگاه کندي نیویورک از ما انگشت -  
 نگاری کردند.

*We were fingerprinted at the JFK  
 Airport in New York.*

انگشت نما /an.gošt.na.mā/ صفت.  
 notorious, ill-famed, infamous  
 1. any finger-like انگشتی /an.gošt.ti/ اسم.  
 object, finger 2. a part of a glove that holds  
 a finger, finger 3. a rubber cover for  
 the finger 4. [bookr] thumb-indexing  
 (= آندیکس)

انگل /an.gal/ اسم. [زیست شناسی] (= پرازیت)  
 parasite  
 social parasites انگل های اجتماع  
 انگل شناسی /an.gal.še.nā.si/ اسم.  
 parasitology  
 parasitic, انگلی /an.ga.li/ صفت.  
 parasitical, parasite-like

denying, انکار /en.kār/ اسم. (= حاشا)  
 denial

مدارکِ غیر قابلِ انکار  
 undeniable evidence  
 انکار کردن /en.kār.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to deny sth, to refuse to accept the  
 truth of sth

انکارناپذیر /en.kār.nā.pa.zi:r/ صفت.  
 undeniable

انکسار /en.ke.sār/ اسم.

1. [phyr] refraction 2. despondency  
 refraction of light انکسار نور  
 انکیزسیون<sup>(ف)</sup> /an.ki.zi.si.yon/ اسم.

inquisition (= تفتیش عقاید)

mark, hallmark انگ /ang/ اسم.

as if انگار /en.gār/ قید.

□ مادر جان، طوری با من حرف نزن که  
 انگار من هنوز بچه هستم.

*Mom, please don't talk to me like that,  
 as if I was still a baby.*

1. supposition انگاره /en.gā.re/ اسم.

2. rough sketch 3. [math] figure

انگاشتن /en.gāš.tan/ مصدر متعدی.

to suppose sth, to imagine sth,

to presume sth

انگبین /an.ga.bin/ اسم. [ادبی] (= عسل)

honey

انگ زدن /ang.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to hallmark gold and silver articles

2. to brand sb/ sth

انگشت /an.gošt/ اسم. [کالبدشناسی]

finger [جمع: ~ها، ~ان]

fingerprint اثر انگشت

the index finger انگشتِ اشاره

the ring finger انگشتِ حلقه

the thumb انگشتِ شست

the little finger, انگشتِ کوچک

pinkie/ pinky<sup>Us</sup>

destruction, **انهدام** /en.he.dām/ اسم.  
demolition, annihilation

**افنیاب** /an.yāb/ اسم. [جمع ناب<sup>۱</sup>]

canine teeth (دندان‌های نیش)  
**انیدرید** /a.nid.rið/ (ف) اسم. [شیمی]

anhydride  
sulphuric anhydride **آنیدرید سولفوریک**  
non-Iranian **انیران** /a.ni.rān/ صفت. [ادبی]  
**انیس** /a.ni:s/ اسم. (= هَمَنشین)

a companion  
**انیسون** /a.ni.sun/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
anise, anise seed (= رازیانهٔ رومی)

1. he 2. she **او** /u/ ضمیر.  
1. him 2. her **او را، به او**

1. his 2. hers **از آن او**  
1. his hand **دست او (= دستش)**

2. her hand  
gosh! gee!<sup>us</sup> gee whiz!<sup>us</sup> **او** /e.vā/ صوت.

**اوائل** /a.vā.'el/ ← اوایل  
**اواخر** /a.vā.xer/ اسم. [جمع آخر]

1. latter parts 2. last days  
towards the end of the year **اواخر سال**

in the late 1960s **در اواخر دههٔ ۶۰**  
lately **در این اواخر**

**اواخواهر** /e.vā.xā.har/ صفت. [گفتار]  
(said of a man) effeminate

**اواسط** /a.vā.set/ اسم. [جمع وسط]  
the middle parts, the middle

towards the middle of, in mid **در اواسط**  
commands, **اوامر** /a.vā.mer/ اسم. [جمع امر]

orders  
time, period **اوان** /a.vān/ اسم. [ادبی]

at this time **در این اوان**  
**اوایل** /a.vā.yel/ اسم. نیز اوائل [جمع اول]

beginnings, early parts  
early in the year **اوایل سال**

**اوباش** /ow.bāš/ اسم. [جمع وِش<sup>۲</sup>]  
hooligans

parasitic diseases **بیماری‌های انگلی**  
living as a parasite **زندگی انگلی**

**انگلیسی** /en.ge.li.si/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. [adj] pertaining to England or Britain,

English, British 2. [n] the English  
language, English 3. an Englishman,

an Englishwoman, a Britisher, a limey  
**انگلیسی‌زبان** /en.ge.li.si.za.bān/ صفت.

English-speaking  
**مردمانِ انگلیسی‌زبان**

English-speaking people  
the solidified gum **انگم** /an.gom/ اسم.

found on the trunk of some fruit trees  
**انگور** /an.gur/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
grape(s)

grape juice **آب انگور**  
seedless grapes **انگور بی‌هسته**

gooseberry **انگورِ فرنگی**  
champagne grapes<sup>us</sup> **انگورِ یاقوتی**

to pick/ harvest grapes **چیدن انگور**  
**انگولک** /an.gu.lak/ اسم. [گفتار]

(secret) manipulation, machination  
**انگولک‌کردن** /an.gu.lak.kar.dan/

1. to interfere in **مصدر متعدی.**  
the functioning of a machine by touching

the buttons 2. to secretly manipulate sth  
**انگیختن** /an.gix.tan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to provoke sb to do sth  
1. motive **انگیزه** /an.gi.ze/ اسم.

2. motivation  
highly motivated **باانگیزه**

rays of light, **انوار** /an.vār/ اسم. [جمع نور]  
lights

kinds, **انواع** /an.vā'/ اسم. [جمع نوع]  
species

Charles Darwin's **«اصل انواع» داروین**  
"The Origin of Species"

literary genres **انواع ادبی**  
streams **انهار** /an.hār/ اسم. [جمع نهر]

اورژانس /ur.zāns/ (ف) اسم.

emergency services

بَخش اورژانس [پزشکی] (= اِتِّفاقات)

accident and emergency<sup>Br</sup> (A & E),casualty<sup>Br</sup>, the emergency room<sup>Us</sup> (ER)

an emergency وَضِع اورژانس

اورکت /o.ver.kot/ (ف) اسم. [پوشاک]

heavy overcoat, car coat

اورنگ /ow.rang/ اسم. [ادبی] (= تَخْتِ شاهی)

the throne

urea اوره /u.re/ (ف) اسم. [شیمی]

اوزالید /o.zā.lid/ (ف) ← ازالید

weights اوزان /ow.zān/ اسم. [جمع وزن]

اوزان و مقادیر /-o-/

weights and measures

اوزون بورون /u.zun.bu.run/ اسم.

sturgeon (= اِستِرن، ماهیِ خاویار)

اوستایی /a.ves.tā.'i/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Avesta, Avestan

2. [n] the Avestan language,

Avestan

اوصاف /ow.sāf/ اسم. [جمع وصف]

accounts, descriptions

اوضاع /ow.zā'/ اسم. [جمع وضع]

conditions, circumstances, situation

در این اوضاع و احوال /-o-/

under the circumstances

اوقات /ow.qāt/ اسم. [جمع وقت]

hours 2. mood, humour<sup>Br</sup>

□ اوقاتِ خوشی را برای شما، شنوندگان

عزیز، آرزو می‌کنیم.

We wish all of our listeners a very good

day or night.

اوقاف /ow.qāf/ اسم. [جمع وقف]

endowments

سازمان حج و اوقاف و امور خیریه

the (Iranian) Organization for Hajj,

Endowments and Charities

اوباشگری /ow.bāš.ga.ri/ اسم.

hooliganism

اوت<sup>(ف)</sup> /ut/ اسم. نیز اگوست

(the month of) August

1. elevation, حَضِیض /owj/ اسم.

altitude 2. the highest point, the peak

3. [astro] apogee 4. [mus] the highest

pitch

on top of the world

در اوج

□ یکشنبه از اوج عزت به حَضِیضِ ذلت افتاد.

He was a respected citizen when he

went to bed, but when he got up in

the morning he found himself in total

disgrace. (ex tr = In the course of one night

he fell from the peak of grace to the abyss

of disgrace.)

اوجا /u.jā/ اسم. [گیاه‌شناسی]

اوج گرفتن /owj.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

(of a plane etc) to climb, to gain altitude

اودیومتری<sup>(ف)</sup> /o.di.yo.met.ri/ اسم.

audiometry (= شنوایی‌سنجی)

اورداد /ow.rād/ اسم. [جمع ورد]

اوراق /ow.rāq/ اسم. صفت. [جمع ورق]

1. [n] papers, documents 2. folios

3. [adj] [col] (of a book) coming apart

4. (of a car etc) dilapidated, ready to

be scrapped

اوراقِ بهادار bonds, stocks, shares

اوراقِ خزانه treasury bonds

اوراقِ قرضه bonds

اوراقِ مشارکت government bonds

اوراقچی /ow.rāq.či/ اسم.

a scrap merchant, a junk dealer

اورانوس<sup>(ف)</sup> /o.rā.nus/ اسم. [نجوم]

(the planet) Uranus

اورانیوم<sup>(ف)</sup> /u.rā.ni.yom/ اسم. [شیمی]

uranium (U)

نیز اورانیم

enriched uranium

اورانیوم غنی‌شده



اولین کاری که کردیم ...

The first thing we did ...

اولیه /av.va.liy.ye/ صفت. ثانیته

1. primary, original 2. primitive

primitive man انسان اولیه

primary materials مواد اولیه

that اون /un/ صفت. [گفتار] (= آن)

(of a person of ill repute) اون‌کاره [گفتار]

do you know what

ounce (oz = 28.35 gr.) اونس<sup>(ف)</sup> /ons/ اسم.

اونیفورم /u.ni.form/ صفت.

uniform (= \* هم‌ساز، لباس فرم)

ah, oh اوه /ow, uh/ صوت.

illusions, اوهام /ow.hām/ اسم. [جمع وهم]

phantasms

Uighur اویغوری /oy.gō.ri/ صفت.

inhabitants, اهالی /a.hā.li/ اسم. [جمع اهل]

people

the inhabitants of Rasht اهالی رشت

insult, offence<sup>Br</sup> اهانت /e.hā.nat/ اسم.

offense<sup>Us</sup>

اهانت آمیز /e.hā.nat.ā.miz/ صفت.

insulting, rude, offensive

insulting behaviour<sup>Br</sup> رفتار اهانت آمیز

اهانت کردن /e.hā.nat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to insult sb, to offend sb

(of flags) fluttering, اهتزاز /eh.te.zāz/ اسم.

flying

(of flags) to be flying, در اهتزاز بودن

to be fluttering in the breeze

اهتمام /eh.te.mām/ اسم. (= سعی، کوشش)

endeavour<sup>Br</sup>, effort

through the good offices of, به اهتمام ...

thanks to the efforts of

aims, اهداف /ah.dāf/ اسم. [جمع هدف]

goals, objectives

the act of offering, اهدا<sup>(ع)</sup> /eh.dā/ اسم.

giving, dedicating sth

اوکراینی /uk.rā.'i.ni/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Ukraine,

Ukrainian 2. [n] a native of Ukraine,

a Ukrainian

1. [n] the first اول /av.val/ اسم. صفت. قید.

2. [adj] first (= نخست) 3. [adv] first

اول آن‌که ... (= اولاً) firstly, to begin with

اول شخص مفرد / جمع [دستور]

first person singular/ plural

No, after you. □ نه، اول شما بفرمایید.

firstly, اولاً /av.va.lan/ قید. (= اول آن‌که)

in the first place

اولاد /ow.lād/ اسم. [جمع ولد] (= فرزندان)

children, offspring

اولتراسونیک<sup>(ف)</sup> /ul.te.rā.so.nik/ صفت.

ultrasonic [فیزیک] (= فراصوتی)

اولتیماتوم<sup>(ف)</sup> /ol.ti.mā.tom/ اسم.

ultimatum (= \* اتمام حجت، \* زنگاره)

اولتیماتوم دادن /ul.ti.mā.tom.dā.dan/

to give sb an ultimatum مصدر متعدی.

priority, اولویت /ow.la.viy.yat/ اسم.

preference

اولویت داشتن /ow.la.viy.yat.dāš.tan/

to have/ take priority مصدر لازم.

over sb/ sth

اولی<sup>(ع)</sup> /ow.lā/ صفت. تفضیلی. [از ولی] نیز اولی‌تر

worthier, more befitting,

more suited

all the more so به طریق اولی

اولی<sup>(ع)</sup> /av.va.li/ اسم. [جمع: ها]

1. the first one 2. a student of

the first class, a first-year<sup>Br</sup>,

a first-grader<sup>Us</sup>

اولیا<sup>(ع)</sup> /ow.li.yā/ اسم. [جمع ولی]

1. guardians 2. parents 3. saints

the authorities اولیای امور

1. first اولین /av.va.lin/ صفت. (= نخستین)

2. foremost

اهلی کردن /ah.li.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to domesticate a wild animal etc

آهم /a.ham(m)/ صفت تفضیلی. [از مهم]  
more important, most important

اهم (ف) /ohm/ اسم. [برق]  
the unit of electrical resistance, ohm

اهمال /eh.māl/ اسم.  
neglecting one's duty, negligence

اهمال کاری /eh.māl.kā.ri/ اسم.  
professional negligence, dereliction of duty

اهم متر (ف) /ohm.metr/ اسم. [برق]  
ohm meter, volt-ohm meter

اهمیت /a.ham.miy.yat/ اسم.  
1. importance 2. significance

اهمیت دادن /a.ham.miy.yat.dā.dan/ مصدر لازم.  
to attach importance to, to consider important

اهورامزدا /a.hu.rā.maz.dā/ اسم.  
*Ahura-mazda*: the name of God in ancient Persian theology

اهورایی /a.hu.rā.'i/ صفت. [ادبی]  
divine ahoy, hey you!

اهوی /o.hoy/ صوت.  
O! oh!

ای /ey/ صوت. (= یا)  
ای ایران ای مَرز بُرگهر  
Iran, O bejewelled land!  
O God!

ایاب و ذهاب /e.yā.bo.za.hāb/ اسم.  
coming and going, (= رفت و آمد)  
(pedestrian) traffic

هزینه ایاب و ذهاب  
transportation costs

ایادی /a.yā.di/ اسم. [جمع یدی]  
1. hands 2. agents, men

ایالات /e.yā.lāt/ اسم. [جمع ایالت]  
provinces, states

ایالات متّحدِ امریکا  
the United States of America (USA)

اهدائیه /eh.dā.'iy.ye/ اسم.  
dedication اهدا کردن /eh.dā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to offer sth to sb as a gift, to dedicate sth to sb

اهدایی /eh.dā.'i/ صفت. نیز اهدائی  
given as a gift, dedicated

اهرام /ah.rām/ اسم. [جمع هرم]  
pyramids the Great Pyramids (of  
أهرام ثلاثة Egypt) (*ex tr* = the three pyramids)

اهرم /ah.rom/ اسم.  
1. lever 2. crow-bar  
an economic lever

اهرم کردن /ah.rom.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to lever sth, to move sth with a lever

اهریمن /ah.ri.man/ اسم. (= شیطان)  
the Satan, the Devil

اهریمنی /ah.ri.ma.ni/ صفت.  
satanic, devilish, evil

اهل /ahl/ اسم. صفت. [جمع: اهالی]  
1. [*n*] a native, an inhabitant

2. a connoisseur, an aficionado  
2. [*adj*] competent, eligible

اهل بخیه sb who is knowledgeable,  
sb who knows the ropes (*ex tr* = a master of the stitch), an insider

اهل بیت 1. members of one's household  
2. the Holy Prophet's household

اهل سنت a Sunnite Muslim  
اهل شیراز a native of Shiraz

اهل علم 1. a scientist 2. an Islamic scholar

اهل قلم a wielder of the pen, i.e. a writer, a translator, a journalist etc

اهلی /ah.li/ صفت. وَحشی tame,  
domestic, domesticated

اهلیت /ah.liy.yat/ اسم.  
domestic animals جانوران اهلی  
competence, eligibility

brevity, conciseness **ایجاز** /i.jāz/ اسم.with utmost brevity **در کمال ایجاز**ideology **ایدئولوژی** /i.de.'o.lo.ʒi/ (ف) اسم.**ایدئولوژیکی** /i.de.'o.lo.ʒi.ki/ صفت.ideological **نیز ایدئولوژیک**Acquired **ایدز** /eydz/ (ف) اسم. [پزشکی]

Immune Deficiency Syndrome (AIDS)

AIDS patients **بیماران مبتلا به ایدز**idea **ایده** /i.de/ (ف) اسم. (= اندیشه، فکر)**ایده آل** /i.de.'āl/ (ف) اسم. صفت. نیز ایدئال

( = ۱. آرمان، کمال مطلوب ۲. آرمانی )

1. [n] an ideal 2. [adj] ideal

ideal conditions **شرایط ایده آل****ایده آلیست** /i.de.'āl/ (ف) اسم. [جمع: ها]

an idealist ( = آرمانگرا )

**ایده آلیسم** /i.de.ā.lism/ (ف) اسم.

idealism ( = آرمانگرایی )

the act of **ایذاء** (ع) /i.zā(')/ اسم. (= آزار)

harassing sb. harassment

**ایذایی** /i.zā.'i/ صفت. (= آزارنده)

causing harassment

harassing acts/ **حرکات ایذایی**

maneuvers, harassment

**ایراد** /i.rād/ اسم. [جمع: ها، ات]

1. objection, criticism 2. delivering

(a speech etc) 3. inflicting (a blow etc)

**ایراد کردن** /i.rād.kar.dan/ مصدر متعدی.

to deliver a speech etc

**ایراد گرفتن** /i.rād.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to criticize sb/ sth, to find fault with sb,

to pick on sb

**ایرادگیر** /i.rād.gir/ اسم. صفت. (= عیبجو)

1. [n] sb who constantly finds faults

with others, a fault-finder, a caviller,

a critic 2. [adj] cavilling

Iran, Persia **ایران** /i.rān/ اسم. [جغرافیا]

● نام رسمی ایران به انگلیسی و زبان های

دیگر Iran است. Persia نامی است که در

ایالت /e.yā.lat/ اسم. [جمع: ها، ایالات]

province, state

1. days **ایام** /ay.yām/ اسم. [جمع: یوم]

2. times

Fridays and public holidays **آیات تعطیل**□ **ایام به کام باد!***May your days be happy ones.***ایتالیایی** /i.tā.li.yā.'i/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Italy, Italian

2. [n] a native of Italy, an Italian

3. the Italian language, Italian

orphans **ایتام** /ey.tām/ اسم. [جمع: یتیم]orphanage **دارالایتام** (سابق) (= پرورشگاه)the act of **ایثار** /i.sār/ اسم. (= فداکاری)

giving/ contributing one's dearest

possessions for a cause, altruism,

sacrifice

**ایثار کردن** /i.sār.kar.dan/ مصدر لازم.

to give one's life or cherished possessions

for a cause, to make a sacrifice

**ایثارگر** /i.sār.gar/ (ف) اسم. [جمع: ها، ان]

1. sb who has sacrificed a family member

in the cause of the Islamic Revolution

2. sb who is ready to make a sacrifice for

a sacred cause, a sacrificer

the act of **ایثارگری** /i.sār.ga.ri/ (ف) اسم.

making a sacrifice for a sacred cause

obligation, **ایجاب** /i.jāb/ اسم.

commitment, affirmation

**ایجاب کردن** /i.jāb.kar.dan/ مصدر لازم.

to necessitate, to call for

the act of creating sth, **ایجاد** /i.jād/ اسم.

creation, establishment

**ایجاد شدن** /i.jād.šo.dan/ مصدر لازم.

to be created, to be established

**ایجاد کردن** /i.jād.kar.dan/ مصدر متعدی.

to create sth, to bring about,

to establish

- halt, stop ایست /i:st/ اسم.  
Halt! ایست! [نظامی]  
cardiac arrest ایست قلبی [پزشکی]  
static ایستا<sup>(۱)</sup> /i:s.tā/ صفت. پویا  
ایستادگی /i:s.tā.de.gi/ اسم. (= مقاومت)  
1. resistance 2. steadfastness  
1. to stand ایستادن /i:s.tā.dan/ مصدر لازم.  
2. to stop, to come to a stop ایستاده /i:s.tā.de/ صفت. قید.  
1. [adj] standing, erect  
2. [adv] in a standing position, standing  
ایستانبورق<sup>(۲)</sup> /i:s.tān.barq/ اسم. [فیزیک]  
static electricity (= الکتریسته ساکن)  
ایستایی<sup>(۳)</sup> /i:s.tā.i/ اسم. پویایی  
1. being in a static state 2. [phys] statics  
ایست سنج<sup>(۴)</sup> /ist.sanj/ اسم. [فرهنگستان]  
parking meter, meter (= پارکومتر)  
ایست کردن /ist.kar.dan/ مصدر لازم.  
to halt, to stop  
1. station 2. stop ایستگاه /i:st.gāh/ اسم.  
a bus stop ایستگاه اتوبوس  
a taxi rank ایستگاه تاکسی  
a railway<sup>Br</sup> / railroad<sup>Us</sup> ایستگاه راه آهن  
station  
ایستگاه فضایی بین‌المللی  
the International Space Station (ISS)  
they, them ایشان /i:šān/ ضمیر. (= آنان)  
theirs از آن ایشان  
their house خانه ایشان  
He said ... ایشان فرمودند [محترمانه]  
ditto, ایضاً /ey.zan/ قید. (= همچنین)  
likewise  
fulfilling, performing ایفا(ء) /i.fā/ اسم.  
to perform a role ایفای نقش کردن  
dispatch ایفاد /i.fād/ اسم.  
ایفاد کردن /i.fād.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to send/ dispatch a memorandum etc
- گذشته بیشتر در اروپا و مخصوصاً در انگلیس به کار می‌رفته است. بعضی از دانشمندان به دلایلی عقیده دارند که هنوز هم بهتر است کشورمان در خارج از ایران Persia خوانده شود.  
the Islamic جمهوری اسلامی ایران  
Republic of Iran (IRI)  
the Iranian plateau فلات ایران  
ایران زمین /i.rān.za.min/ اسم.  
the Iranian heartland  
ایران شناس /i.rān.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an expert on Iran, a student of Iran, an Iranologist  
ایران شناسی /i.rān.še.nā.si/ اسم.  
Iranology, Iranian studies  
ایرانی /i.rā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. [adj] Iranian, Persian  
2. [n] a native of Iran, an Iranian  
the family of خانواده زبان‌های ایرانی  
Iranian languages  
Persian music موسیقی ایرانی  
Iranian pop music موسیقی ابرونی  
Iranik<sup>(۵)</sup> /i.rā.nik/ اسم. [چاپ]  
a kind of slanting typeface for Persian which is similar to *Italics*  
ایرلندی /ir.lan.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. [adj] pertaining to Ireland, Irish  
2. [n] a native of Ireland, an Irishman, an Irishwoman  
ایرونی /i.ru.ni/ صفت. [گفتار] (= ایرانی)  
typically Iranian  
a typically Iranian girl دختر ابرونی  
(with black eyes and dark hair)  
1. god ایزد /i.zad/ اسم. (= خدا)  
2. (in Zoroastrianism) an angel  
ایزدی /i.za.di/ صفت.  
isotope ایزوتوپ<sup>(۶)</sup> /i.zo.top/ اسم. [شیمی]  
ایزولاسیون<sup>(۷)</sup> /i.zo.lā.si.yon/ اسم.  
insulation (= عایق‌کاری)

ایمنی شناس /i.ma.ni.še.nās/ اسم. [پزشکی]  
an immunologist

ایمنی شناسی<sup>(۵)</sup> /i.ma.ni.še.nā.si/ اسم.  
immunology [پزشکی]

ایمیل<sup>(۶)</sup> /i.meyl/ اسم. (= پیام نگار)

1. e-mail 2. an e-mail message

این /in/ صفت. ضمیر. [جمع: این‌ها، ایشان]

1. [adj] this 2. [pro] this

this land این سرزمین

this and that این و آن /-o-/

these این‌ها

□ آیا این همان است که می‌خواستی؟

Is this what you wanted?

اینترنت<sup>(۷)</sup> /in.ter.net/ اسم. [رایانه]

the Internet

شبکه جهانی اینترنت

The Worldwide Web (WWW)

here, اینجا /in.jā/ قید. آنگاه

in this place

اینجانب /in.jā.neb/ اسم. (بیشتر در نامه نگاری)

I, the undersigned

این جور /in.jur/ صفت. قید. (= چنین)

1. [adj] such 2. [adv] thus

such این سان /in.sān/ صفت. [ادبی] (= چنین)

now, at present اینک /i.nak/ قید.

that, the fact that این که /in.ke/ حرف.

veranda, ایوان /ey.vān/ اسم. [معماری]

porch

ایوانک<sup>(۵)</sup> /ey.vā.nak/ اسم.

[فرهنگستان/ معماری] نیز \* ایوانگاه

balcony

1. [rhet] amphiboly ایهام /i.hām/ اسم.

2. ambiguity, equivocation

1. certitude ایقان /i.qān/ اسم. (= یقین)

2. conviction

ایل /il/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

a nomadic tribe

ایلامی /i.ilā.mi/ صفت. اسم. نیز عیلامی

1. [adj] pertaining to ancient Elam,

Elamite 2. pertaining to the present-day

province of Ilam in western Iran, Ilami

2. [n] the Elamite language, Elamite

the top khan in a ایلخان /il.xān/ اسم.

tribal confederacy, the big chief

a large open space ایلخی /il.xi/ اسم.

where horses are kept for breeding,

stud

a raid (by Mongol ایلغار /il.gār/ اسم.

hordes) ending in pillage and plunder

one's kith ایل و تبار /i.lo.ta.bār/ اسم.

and kin, members of a clan

tribal, nomadic ایلی /i.li/ صفت.

tribal, ایلیاتی /il.yā.ti/ اسم. [گفتار]

nomadic

a small sign ایما<sup>(ع)</sup> /i.mā/ اسم.

made by the eyebrows etc

in sign language با ایماء و اشاره /-o-/

faith, belief ایمان /i.mān/ اسم.

ایمان داشتن /i.mān.dāš.tan/ مصدر لازم.

to believe in sb/ sth

pertaining to ایمانی /i.mā.ni/ صفت.

one's faith

brethren, برادران ایمانی

brothers-in-faith

safe, secure ایمن /i.man/ صفت.

safety, security ایمنی /i.ma.ni/ اسم.

# ب، ب، ب

باستخوان /bā.os.to.xān/ صفت.  
(of meat) with bones  
included

باایمان /bā.'i.mān/ صفت. (= مؤمن)  
devout

بااینکه /bā.in.ke/ حرف. (= باوجود این که)  
although, even though

باب<sup>۱</sup> /bāb/ اسم. [جمع: -ها، أبواب]  
1. gate, door 2. chapter 3. subject

4. a unit for counting real estate (usu not translated into English)

باب عالی [تاریخ]  
about, on the subject of

یک باب مغازه  
suitable, باب<sup>۲</sup> /bāb/ صفت. (= مناسب)

appropriate  
fashionable باب روز

one's favourite<sup>Br</sup> dish etc, چیز باب طبع  
one's cup of tea

باب شدن [گفتار]  
to become fashionable,  
to gain currency

بابا /bā.bā/ اسم. (= پدر)  
1. father, dad, daddy, papa, old man 2. fellow, man

باباجان  
dear fellow, my good man  
□ بابا، دست وردار!

Come off it, man! Let go, man!

2nd letter of the  
Persian alphabet

با<sup>۱</sup> /bā/ حرف. اسم.  
1. with, together with 2. accompanied by

3. by, by means of  
together

با هم  
□ نمی دانم با این مشکل چه کنم.  
I don't know what to do with this problem.

□ با پدرش به کنسرت آمد.  
She attended the concert with her father.

□ مرد بیچاره با یک ضربه پُستک به قتل  
رسیده بود.

The poor man had been killed by one  
blow of the sledge hammer.

با<sup>۲</sup> /bā/ اسم.  
the formal name of the letter ب

از بای بسم الله تا تایی تَمَّت  
from A to Z (ex tr = from the B of Beginning  
to the D of the End)

با - /bā/ پیشوند.  
prefix denoting  
having sth. -ful; see examples below

sensitive بااحساس  
polite, courteous باادب (= مؤدب)

valuable باارزش  
باآنکه /bā.ān.ke/ حرف. (= باوجود آن که)

although, even though  
strong-willed, بااراده /bā.e.rā.de/ صفت.

resolute

باج دادن /bāj.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to pay protection money, to submit to  
blackmail

باج به شغال /فَلک ندادن (ضرب المثل)  
not to submit to blackmail,  
to behave adamantly

باجگیر /bāj.gir/ اسم. [جمع: ~ها]  
an extortionist, a racketeer  
extortion, باجگیری /bāj.gi.ri/ اسم.  
blackmail

باجناق /bāj.je.nāq/ اسم. نیز باجناغ (= هم‌ریش)  
the husband of one's wife's sister,  
a brother-in-law

□ ما دو نفر برادر هستیم، و از وقتی با دو  
خواهر ازدواج کرده‌ایم باجناق هم شده‌ایم.  
*We are brothers, and ever since we  
married two sisters, we are also  
brothers-in-law.*

باجه <sup>(و)</sup> /bā.je/ اسم. (= گیشه)  
window,  
counter

باجه بلیت‌فروشی  
the ticket counter,  
the box office  
باجه پُست  
a/ the local post office  
باجال <sup>(و)</sup> /bā.hāl/ صفت. [گفتار]  
groovy,  
lively, cool, neat

□ چه رستوران باحالی!  
*What a cool restaurant!*

باحوصله /bā.how.se.le/ صفت.  
patient  
باخبر /bā.xa.bar/ صفت.  
informed,  
aware

باخت /bāxt/ اسم.  
1. the act of losing,  
loss 2. the amount lost (in gambling)  
3. defeat

باختر /bāx.tar/ اسم. [ادبی] (= مغرب)  
west  
باخت‌زمین /bāx.tar.za.min/ اسم. (= غرب)  
the West, the Occident

باختری /bāx.ta.ri/ صفت. [ادبی] (= غربی)  
western, westerly, occidental

باب‌بزرگ /bā.bā.bo.zorg/ اسم. [جمع: ~ها]  
(= پدربزرگ، جد)  
grandfather,  
grandpa, grandad<sup>Br</sup>

باب‌المعدة /bā.bol.me'de/ اسم. [کالبدشناسی]  
pylorus

بابانول /bā.bā.no.'el/ اسم.  
Father  
Christmas<sup>Br</sup>, Santa Claus<sup>Us</sup>, Santa<sup>Us</sup>  
matter, subject, بابت /bā.bat/ اسم.

account  
از بابت

بابت خرید یک دست لباس  
(payment) for the purchase of one suit

بابونه /bā.bu.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
camomile, chamomile

شامپوی بابونه  
camomile shampoo  
بابی /bā.bi/ اسم. [تاریخ] [جمع: ~ها، ~ان، بایه]  
a Babi, a Babee

باتجربه /bā.taj.ro.be/ صفت.  
experienced,  
seasoned

باتری <sup>(ف)</sup> /bāt.ri/ اسم. نیز باطری (= پیل)

1. battery 2. cell 3. [col] pace-maker  
باتری تر  
a wet cell, a lead-acid battery  
باتری خشک  
a dry cell, a dry battery  
باتری شارژشو /-sow/

a rechargeable battery  
باتری قلمی  
an AA battery  
باتری نیم‌قلم  
an AAA battery

باتلاق /bāt.lāq/ اسم. نیز باطلاق  
swamp,  
marsh

باتلاقی /bāt.lā.qi/ صفت.  
marshy  
زمین باتلاقی  
marshland

باتوم /bā.tum/ ← باتون  
باتون <sup>(ف)</sup> /bā.tun/ اسم.  
truncheon, baton,

billy club<sup>Us</sup>  
باتیک <sup>(ف)</sup> /bā.tik/ اسم. [پارچه]  
batik

باج /bāj/ اسم.  
1. tribute, toll, tax  
2. protection money  
باج سبیل  
a forced payment

Down with (so and so)! مُرده بادا! (فلان)  
 Death to (so and so)!  
 Come what may. هر چه بادا باد.  
 باد آمدن /bād.ā.ma.dan/ مصدر لازم.  
 to be windy, (of a wind, نیز باد وزیدن  
 breeze etc) to be blowing  
 باد آوردن /bād.dā.var.dan/ مصدر لازم.  
 (of limbs) to swell (= ورم کردن)  
 almond بادام /bād.dām/ اسم. [گیاهشناسی]  
 bitter almond(s) بادام تلخ  
 peanut, بادام زمینی (= پسته شامی)  
 earth nut  
 sweet almond(s) بادام شیرین  
 mountain almond بادام کوهی (= آرژون)  
 tropical almond بادام هندی (= لوز هندی)  
 almond oil روغن بادام /row-/  
 almond-shaped بادامی /bād.dā.mi/ صفت.  
 almond eyes چشم‌ان بادامی  
 almond-eyed چشم بادامی  
 kite بادبادک /bād.bā.dak/ اسم.  
 to fly a kite بادبادک هوا کردن  
 بادبان /bād.bān/ اسم. [جمع: ~ها] (= شراع)  
 sail(s)  
 (of a ship) to set sail, بادبان برافراشتن  
 to unfurl a sail  
 باد بردن /bād.bor.dan/ مصدر متعدی.  
 to be blown/ carried away by the wind  
 «باد ما را خواهد بُرد»  
 "The Wind Will Carry Us"  
 fan بادبزین /bād.be.zan/ اسم.  
 an electric fan بادبزین برقی (= پنکه)  
 a folding fan بادبزین تاشو /-šow/  
 a portable fan, a punkah بادبزین دستی  
 an overhead fan, بادبزین سقفی  
 a ceiling fan  
 fleet-footed, swift بادپا /bād.pā/ صفت.  
 باد خوردن /bād.xor.dan/ مصدر لازم.  
 to be exposed to fresh air/ wind

1. [vz] to lose, باختن /bāx.tan/ مصدر لازم.  
 to suffer defeat 2. [lit] to engage in a contest  
 to lose one's nerve, خود را باختن  
 to panic  
 to play it cool, not to panic خود را نباختن  
 نرد عشق باختن [ادبی]  
 to engage in a game of love  
 pious, devout, باخدا /bā.xo.dā/ صفت.  
 God-fearing  
 باد<sup>۱</sup> /bād/ اسم.  
 1. wind, a strong breeze, a current of air 2. swelling  
 3. stomach gas, flatus 4. fart  
 trade wind(s) بادِ پسامان [جغرافیا]  
 a strong wind, gale بادِ تند  
 solar wind بادِ خورشیدی [فیزیک]  
 belch بادِ گلو (= آروغ)  
 a contrary wind بادِ مخالف  
 articular rheumatism بادِ مفاصل [پزشکی]  
 a light wind, breeze بادِ ملایم  
 a favourable<sup>Br</sup> wind, بادِ موافق  
 a fair wind  
 windfall ثروتِ بادآورده  
 weather-beaten باد و باران خورده  
 with the wind پُشت به باد  
 against the wind رو به باد  
 باد انداختن توی آستین / در غُعب  
 to put on airs, to swell/ be inflated  
 with pride  
 بادآورده را باد می‌برد. [ضرب المثل]  
 Easy come easy go. [prov] (ex tr =  
 What is brought by the wind will be  
 carried away by the wind.)  
 □ بادِ تُندی می‌وزید.  
 A strong wind was blowing.  
 باد<sup>۲</sup> /bād/ فعل. [از بودن]  
 may it be so  
 Long live (so and so)! زنده بادا! (فلان)  
 Viva (so and so)!



بادنجان /bā.dem.jān/ اسم. [گیاه‌شناسی]

aubergine<sup>Br</sup>, eggplant<sup>Us</sup> نیز بادمجان

brinjal (commonly used in India and Pakistan)

a sycophant بادنجان دورِ قابِ چین

خورش بادنجان [خوراکی]

a popular Iranian dish made with stewed

lamb, fried aubergines<sup>Br</sup> and served with

steamed rice

دُلمه بادنجان [خوراکی]

stuffed aubergines<sup>Br</sup>

1. weather-vane, بادنما /bād.na.mā/ اسم.

weathercock 2. (at an airfield)

a wind sock

swollen, بادکرده /bād.kar.de/ صفت مفعولی.

inflated

دوام /bā.da.vām/ صفت.

long-lasting

wine باده /bā.de/ اسم. [ادبی] (= شراب)

باده‌گساری /bā.de.go.sā.ri/ اسم. [ادبی]

carousing نیز باده‌پیمایی

a carousal مجلس باده‌گساری

1. filled with air, بادی /bā.di/ صفت.

air [bef. n] 2. powered by wind, Aeolian,

wind [bef. n]

an air mattress تشک بادی

an air rifle تفنگ بادی

a hurricane lamp/ lantern چراغ بادی

wind instruments سازهای بادی [موسیقی]

سازهای بادی برنجی

brass wind instruments

سازهای بادی چوبی

wood wind instruments

a wind farm نیروگاه بادی

بادی‌گارد<sup>(ف)</sup> /bā.di.gārd/ اسم.

(= \* جان‌پاس، محافظِ شخصی، محافظ)

a bodyguard

بذوق /bā.zowq/ صفت.

artistically inclined, gifted

بادخورک /bād.xo.rak/ اسم. [پرنده‌شناسی]

swift

windswept بادخیز /bād.xi.z/ صفت.

باد دادن /bād.dā.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [v] to expose sth to air/ wind

2. [v] (of an inflated object) to lose air

باد دادن خَرمن

grain (wheat, barley etc)

به باد دادن ← برپاد دادن

کَله خود را باد دادن

to clear one's head

بادرنجیویه /bād.ranj.bu.ye/ اسم. [گیاه‌شناسی]

نیز بادرَنجیویه

بادرننگ /bād.rang/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز بالنگ

bergamot citron/ orange

بادزدن /bād.za.dan/ مصدر متعدی.

to fan sb/ sth

بادسنج /bād.sanj/ اسم.

بادکردن /bād.kar.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [v] to inflate sth 2. [v] to swell

بادشکن /bād.še.kan/ صفت. اسم.

1. [adj] carminative 2. [n] a carminative,

a windbreaker 3. a row of trees planted to

break the force of the wind, a wind-break

بادکش /bād.keš/ اسم. [پزشکی]

dry-cupping

بادکش کردن /bād.keš.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cup sb on the back etc

بادکنک /bād.ko.nak/ اسم.

"The White Balloon" « بادکنک سفید »

wind turret بادگیر /bād.gir/ اسم.

« بلندی‌های بادگیر »

"Wuthering Heights"

□ بادگیرهای یزد یکی از ویژگی‌های

چشم‌اندازِ شهر هستند.

The wind turrets of Yazd are a

characteristic feature of the city's

skyline.

"On the Waterfront" «در بارانداز»

rain-bearing, بارانزا /bā.rān.zā/ صفت.

rain [bef: n]

rain-bearing winds بادهای بارانزا

a rain gauge باران سنج /bā.rān.sanj/ اسم.

باران گرفتن /bā.rān.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to start raining

بارانی /bā.rā.ni/ صفت. اسم. (= ۲. بالتوبارانی)

1. [adj] rainy, pluvial 2. [n] raincoat,

mackintosh<sup>Br</sup>, mac(k)<sup>Br</sup>

باربر /bār.bar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= حَمَال)

a porter, a carrier, a coolie

باربری /bār.ba.ri/ اسم. (= حَمَل و نقل)

1. transportation of goods, shipping,

haulage, portorage 2. a transportation

company

باربند /bār.band/ اسم. [خودرو]

luggage rack

باربیتورات<sup>(۱)</sup> /bār.bi.tu.rāt/ اسم. [شیمی]

barbiturate

بار دادن /bār.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to bear fruit 2. (of a king etc) to give

audience, to receive in audience

باردار /bār.dār/ صفت. (= ۱. آبستن)

1. pregnant, with child 2. charged,

loaded

بارداری /bār.dā.ri/ اسم. (= آبستنی)

pregnancy, child-bearing

during pregnancy در دوران بارداری

بارز /bā.rez/ صفت.

barzdan /bār.za.dan/ مصدر متعدی.

(of a lorry etc) to pick up cargo

بارش /bā.reš/ اسم. 1. the act of raining,

snowing 2. precipitation

□ رادیو گفت بارش تگرگ در بعضی از نقاط

خراسان به محصولات کشاورزی صدمه

وارد کرده است.

According to the radio, hailstorms have

بار<sup>۱</sup> /bār/ اسم. 1. load, burden 2. cargo,

baggage 3. fruit

بار الکتریکی [برق]

بار الکتریسیته مثبت / منفی

a positive/ negative electric charge

a source of anxiety, بار خاطر [ادبی]

a load on one's mind

(in a court) a public audience, بار عام

a levee

بار و بندیل (= قبل منقل)

kit and caboodle

بار خود را بستن

to bear fruit به بار نشستن (= ثمر دادن)

بار<sup>۲</sup> /bār/ اسم. [جمع: ~ها] (= دفعه)

time,

turn

بار دیگر

three times سه بار

bar, pub, saloon بار<sup>(۳)</sup> /bār/ اسم.

بار آمدن /bā.rā.ma.dan/ مصدر لازم.

(of a child etc) to grow up (in a

particular way) بار آوردن /bā.rā.var.dan/ مصدر متعدی.

1. to bring up a child etc 2. to grow a

plant etc, to nurture sth

باران /bā.rān/ اسم. نیز بارون

acid rain باران اسیدی

drizzle باران ریز

downpour باران شدید

a gentle rain باران ملایم

monsoon باران موسمی

باران باریدن /bā.rān.bā.ri.dan/ مصدر لازم.

to rain نیز باران آمدن

مثلی دم آسب باران باریدن

to rain cats and dogs

باران خوردن /bā.rān.xor.dan/ مصدر لازم.

to be caught in the rain, to be drenched

by rain

بارانداز /bā.rān.dāz/ اسم.

dock, wharf

gun-cotton

باروت پنبه

1. fertile

بارور /bār.var/ صفت.

2. fruit-bearing

infertile, sterile

نا بارور

بارور ساختن /bār.var.sāx.tan/ مصدر متعدی.

1. to fertilize/ pollinate plants etc

2. to inseminate a female animal etc

بارور سازی<sup>(ن)</sup> /bār.var.sā.zi/ اسم.

1. fertilization, insemination

2. pollination 3. seeding

seeding clouds

بارور سازی آبرها

(to induce them to rain)

□ کارشناسان کشاورزی می گویند که زنبور

عسل به بارور سازی گیاهان کمک می کند.

*According to agronomists, the honey bee helps to pollinate plants.*

fertility

باروری /bār.va.ri/ اسم.

بارهنک /bār.hang/ اسم. [گیاه شناسی]

plantain

1. [adj] pertaining to بار<sup>۱</sup> /bā.ri/ صفت. اسم.

cargo, cargo [bef: n], freight [bef: n]

2. a lorry<sup>Br</sup>, a truck<sup>Us</sup>a tanker بار<sup>۱</sup> مخزنی [فرهنگستان]a freight train قطار<sup>۱</sup> بار<sup>۱</sup>a cargo ship, a freighter کشتی<sup>۱</sup> بار<sup>۱</sup>anyhow, anyway بار<sup>۲</sup> /bā.ri/ قید.(of a person) بار<sup>۱</sup> به هر جهت [گفتار]

lackadaisical, inattentive

بار یافتن /bār.yāf.tan/ مصدر لازم.

(of a person) to be received in audience

barytes باریت<sup>(ف)</sup> /bā.rit/ اسم. [شیمی]

باری تعالی /bā.ri.ta.'ā.lā/ اسم.

God Almighty

باریدن /bā.ri.dan/ مصدر لازم/ متعدی.

1. [v] to rain, snow etc 2. [v] to shed

tears etc

narrow, باریک /bā.rik/ صفت. پهن

slender, tapering

*caused much damage to the agricultural crops in some parts of Khorasan.*

بارفروش /bār.fo.ruš/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a fruit and vegetable wholesaler

میدان بارفروش ها

the main fruit and

vegetable market بارفیکس<sup>(ف)</sup> /bār.fiks/ اسم. [ورزش]

the horizontal bar

a ray of light, بارقه /bā.re.qe/ اسم. [ادبی]

gleam

a ray of hope

بارقه امید

بارک الله /bā.ra.kal.lāh/ صوت. (= آفرین)

Bravo, well-done!

بارکد<sup>(ف)</sup> /bār.kod/ اسم. (= \* رمزینک)

bar code

بارکردن /bār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to load sth onto a lorry etc

load-carrying

بارکش /bār.keš/ صفت.

beasts of burden,

حیوانات بارکش

pack animals

lorry<sup>Br</sup>, truck<sup>Us</sup> ماشین بارکش (= کامیون)

1. an audience

بارگاه /bār.gāh/ اسم.

hall 2. a royal building, palace

3. a mountaineers' camp

the act of

بارگیری /bār.gi.ri/ اسم.

loading cargo

بارم<sup>(ف)</sup> /bā.rem/ اسم. (= شمارک)

the calculation scale

1. way-bill

بارنامه /bār.nā.me/ اسم.

2. [ship] a bill of lading

3. [air] an airwaybill

rainfall,

بارندگی /bā.ran.de.gi/ اسم.

percipitation

میزان متوسط بارندگی سالانه

the average annual rainfall

a fortified wall,

بارو /bā.ru/ اسم. [قدیم]

rampart

gunpowder

باروت /bā.rut/ اسم. [شیمی]

the black market بازار سیاه  
the Tehran Bazaar بازار تهران  
common market بازار مشترک  
the coppersmiths' bazaar/ souk بازار مسگرها  
fair بازار مکاره  
1. a weekly farmers' market جُمعه بازار  
set up on Fridays 2. a flea market set up on Fridays

□ آیا بازار تَجَریش را دیده‌اید؟

*Have you been to the bazaar in Tajrish?*

a cluster of بازارچه /bā.zār.çe/ اسم.  
shops in a neighbourhood<sup>Br</sup>, a small roofed market, an arcade

بازار شکنی /bā.zār.še.ka.ni/ (ن) اسم.

dumping [فرهنگستان] (= دَمپینگ)  
sales talk, بازارگر می /bā.zār.gar.mi/ اسم.  
sales pitch, salesmanship

بازاری /bā.zā.ri/ صفت. اسم. [جمع: -ها، -ان]

1. [*adj*] pertaining to the bazaar, bazaar  
[*be f. n*] 2. (of goods) of poor quality, shoddy 3. [*n*] a businessman, esp

one working in the bazaar

بازاریاب /bā.zār.yāb/ (ن) اسم. [جمع: -ها]

a salesman, a salesperson

marketing, بازاریابی /bā.zār.yā.bi/ (ن) اسم.  
market research

basalt بازالْت /bā.zalt/ (ف) اسم. [زمین‌شناسی]  
بازاندیشی /bā.zan.di.ši/ (ن) اسم.

rethinking

بازبین /bāz.bin/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

a controller

1. inspection, بازیینی /bāz.bi.ni/ اسم.  
control 2. review

بازیینی کردن /bāz.bi.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to inspect sth 2. to review sth

بازپرداخت /bāz.par.dāxt/ اسم. the act of

repaying a loan etc, repayment

رودهٔ باریک [کالبدشناسی]

the small intestine

(کار) به جای باریک کشیدن

to reach a critical juncture, to reach a sensitive stage

□ در این موقع مذاکرات به جای باریکی کشیده بود.

*At this time, the negotiations had reached a critical stage.*

باریک شدن /bā.rik.šo.dan/ مصدر لازم.

to become narrower, to taper

باریک شدن در چیزی

to pay close attention to sth

باریکه /bā.ri.ke/ اسم.

a strip (of cloth, land etc)

باریم /bā.ri.yom/ (ن) اسم. [شیمی]

barium (*Ba*)

1. open باز<sup>۱</sup> /bāz/ صفت. ← بسته

2. clear, unhindered 3. [*geo*] obtuse

an obtuse angle زاویهٔ باز

an open space فضای باز

دستِ کسی را باز گذاشتن

to give sb a free hand

1. again 2. once more باز<sup>۲</sup> /bāz/ قید.

falcon, hawk باز<sup>۳</sup> /bāz/ اسم. [پرندۀ شناسی]

base, alkali باز<sup>۴</sup> /bāz/ (ن) اسم. [شیمی]

prefix denoting باز = پیشوند.

repetition, re-; see examples below

بازآفرینی /bā.zā.fa.ri.ni/ (ن) اسم.

the act of recreating sth, recasting

recreating reality بازآفرینی واقعیت

بازآمدن /bā.zā.ma.dan/ مصدر لازم.

to come back, to return (= بازگشتن)

attending بازآموزی /bā.zā.mu.zi/ (ن) اسم.

a refresher course, re-education

market, market-place, بازار /bā.zār/ اسم.

bazaar, souk

the free market

بازار آزاد

1. reprimand بازخواست /bāz.xāst/ اسم.
2. calling sb to account بازخواست کردن /bāz.xāst.kar.dan/ مصدر متعدی.
- to call sb to account بازخورد<sup>(۱)</sup> /bāz.xord/ اسم. (= فیدبک)
- feedback بازدارنده /bāz.dā.ran.de/ صفت.
- inhibiting, restraining, deterring عوامل بازدارنده
- restraining factors, deterrents بازداشت /bāz.dāšt/ اسم. (= توقیف)
- arrest, detention بازداشت کردن /bāz.dāšt.kar.dan/ مصدر متعدی.
- to arrest/ detain sb بازداشتگاه /bāz.dāšt.gāh/ اسم. [جمع: ~ها]
1. a detention centre<sup>Br</sup> 2. a prison بازداشتن /bāz.dāš.tan/ مصدر متعدی.
- to prevent sb from doing sth بازداشتی /bāz.dāš.ti/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]
1. [adj] detained 2. [n] a detainee بازدانه /bāz.dā.ne/ صفت. [گیاه‌شناسی]
- naked-seeded, gymnospermous بازدم /bāz.dam/ اسم. دَم
- exhaled breath بازده<sup>(۲)</sup> /bāz.deh/ اسم.
1. return, yield بازدید /bāz.di:d/ اسم.
2. output 3. efficiency بازدید و بازدید
1. a return visit بازدید کردن /bāz.did.kar.dan/ اسم.
2. a tour of inspection دید و بازدید
- exchange of visits بازدیدکننده /bāz.did.ko.nan.de/ اسم.
1. to visit (to pay a visit to) a factory etc [جمع: ~ها، ~کنندگان]
2. to inspect a school etc بازرس /bāz.ras/ اسم. [جمع: ~ان]
- a visitor بازرس کل
- an inspector بازرسی /bāz.ra.si/ اسم.
- Inspector General inspection

- بازپرداختِ بدهی‌های خارجی
- repayment of foreign debts بازپرس /bāz.pors/ اسم. [حقوق (= × مستطلق)]
- an examining magistrate بازپرسی /bāz.por.si/ اسم. (= استطاق)
- the act of questioning by a magistrate بازپرسی کردن /bāz.por.si.kar.dan/ مصدر متعدی.
- to question sb who is in custody بازپروری<sup>(۳)</sup> /bāz.par.va.ri/ اسم.
- re-education, rehabilitation اردوگاه بازپروری برای معتادانِ موادِ مخدر
- a re-education camp for drug addicts بازپسین /bāz.pa.šin/ صفت. [ادبی] (= واپسین)
- last, ultimate, final بازتاب<sup>(۴)</sup> /bāz.tāb/ اسم. (= انعکاس)
1. [phys] reflection 2. [psych] reflex
3. echo, response بازتابِ شرطی
- conditioned reflex □ سفرِ رئیسِ جمهور به فرانسه بازتابِ گسترده‌ای در مطبوعاتِ اروپا داشت.
- The President's visit to France was widely reported in the European press.*
- بازجو /bāz.ju/ اسم. [حقوقی] [جمع: ~ها، ~یان]
- an interrogator بازجویی /bāz.ju.i/ اسم.
- interrogation بازجویی کردن /bāz.ju.i.kar.dan/ مصدر متعدی.
- to interrogate sb, to subject sb to interrogation بازخرید /bāz.xa.ri:d/ اسم.
1. buying back sth 2. voluntary severance from employment in a company etc پولِ بازخرید
- severance pay/ compensation بازخرید کردن /bāz.xa.rid.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to buy sth back 2. to encourage an employee to opt for voluntary severance

*talk of repatriating the Kurdish refugees.*

**بازگشایی** /bāz.go.šā.'i/ اسم. نیز بازگشایی

the act of reopening sth

بازگشایی دانشگاه‌های کشور

the reopening of the universities

1. return, **بازگشت** /bāz.gasht/ اسم.

coming back, going back 2. comeback

« رودخانه بدون بازگشت »

"River of No Return"

**بازگشتن** /bāz.gaš.tan/ مصدر لازم.

to come/ go back, to return

the act of relating **بازگو** /bāz.gu/ اسم.

what one has heard, retelling

**بازگو کردن** /bāz.gu.kar.dan/ مصدر متعدی.

to relate what one has heard, to retell

**بازماندگان** /bāz.mān.de.gān/ اسم.

1. survivors [جمع بازمانده]

2. the closest relatives of a deceased

person, the next of kin

□ ما به بازماندگان این مصیبت دردناک

تسلیت می‌گوییم.

*We offer our condolences to*

*the bereaved family members.*

**بازماندن** /bāz.mān.dan/ مصدر لازم.

to be detained, to be delayed

از کاری بازماندن

doing sth

**بازمانده** /bāz.mān.de/ اسم. [جمع: بازماندگان]

1. remainder 2. a survivor 3. the closest

relative of a deceased person, the next of

kin

«بازمانده روز»

"The Remains of the Day"

**بازنده** /bā.zan.de/ صفت. اسم. ← برنده

1. [adj] losing [جمع: بازندگان]

2. [n] the loser, the losing side

**بازنده شدن** /bā.zan.de.so.dan/ مصدر لازم.

to lose

(= باختن)

inspectorate

اداره بازرسی

body search

بازرسی بدنی

/bāz.ra.si.kar.dan/ **بازرسی کردن**

to inspect sth/ sb

مصدر متعدی.

[جمع: ~ها، ~ان] /bā.zar.gān/ **بازرگان**

a merchant, a trader,

(= تاجر)

a businessman

**بازرگانی** /bā.zar.gā.ni/ اسم. صفت. (= تجارت)

1. [n] commerce, commercial activity,

trade 2. [adj] commercial, trading,

trade {bef. n}

**موسسات بازرگانی**

commercial institutions, trade houses

وزارت بازرگانی Ministry of Commerce

**بازسازی** /bāz.sā.zi/ (تجدید بنا) اسم.

rebuilding, reconstruction

بازسازی مناطق جنگ‌زده

reconstruction of war-torn areas

/bāz.sā.zi.kar.dan/ **بازسازی کردن**

to rebuild/ reconstruct

مصدر متعدی.

a place, to renovate a house etc,

to refurbish a hotel etc

**باز شدن** /bāz.so.dan/ مصدر لازم.

to open [vi], to be opened

باز شدن غنچه گل

(of a flower bud) to open

**بازشناختن** /bāz.še.nāx.tan/ مصدر متعدی.

to tell one from another, to recognize sth/ sb

**بازکردن** /bāz.kar.dan/ مصدر متعدی.

to open sth, to untie sth, to unlock,

to unscrew

**بازگرداندن** /bāz.gar.dān.dan/ مصدر متعدی.

to return sb/ sth to its place of origin

بازگرداندن به وطن

to deport sb

□ مدتی است صحبت از بازگرداندن پناهندگان

گردد به زادگاه‌شان می‌شود.

*For some time now, there is this*

بازی خوردن /bā.zi.xor.dan/ مصدر لازم.  
 to be tricked, to be deceived,  
 to be manipulated  
 بازی دادن /bā.zi.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to play games with sb, to manipulate sb  
 بازی کردن /bā.zi.kar.dan/ مصدر لازم.  
 1. to play 2. to perform a role  
 بازیکن /bā.zi.kon/ اسم. [ورزش]  
 a player [جمع: ~ها، ~ان]  
 بازیگر /bā.zi.gar/ اسم. [هنر] ← نابازیگر  
 an actor/ actress, [جمع: ~ها، ~ان]  
 a performer  
 بازیگردان /bā.zi.gar.dān/ اسم. [هنر]  
 1. an acting coach [جمع: ~ها، ~ان]  
 2. a puppeteer  
 playful, بازیگوش /bā.zi.guš/ صفت.  
 frolicsome  
 باس<sup>(ف)</sup> /bās/ صفت. اسم. [موسیقی]  
 1. [adj] bass 2. [n] a bass singer,  
 a basso  
 ancient times, باستان /bās.tān/ اسم.  
 antiquity  
 باستان شناسی /bās.tān.še.nās/ اسم.  
 an archaeologist<sup>Br</sup>/ [جمع: ~ها، ~ان]  
 archeologist<sup>Us</sup>  
 باستان شناسی /bās.tān.še.nā.si/ اسم.  
 archaeology<sup>Br</sup>/ archeology<sup>Us</sup>  
 ancient, antique باستانی /bās.tā.ni/ صفت.  
 باسترک /bās.ta.rak/ اسم. [پرنده شناسی]  
 thrush (= توکا)  
 باسکول<sup>(ف)</sup> /bās.kul/ اسم.  
 a platform scale  
 باسلیقه /bā.sa.li.qe/ صفت.  
 having good taste, tasteful, of taste  
 □ آدم بسیار باسلیقه ای است.  
 She has impeccable taste.  
 1. a printed باسمه /bās.me/ اسم. [سابق]  
 picture 2. printing in general

بازنشستگی<sup>(ن)</sup> /bāz.ne.šas.te.gi/ اسم.  
 retirement (× تقاعد)  
 forced retirement بازنشستگی اجباری  
 old-age pension حقوق بازنشستگی  
 retirement age سن بازنشستگی  
 بازنشسته /bāz.ne.šas.te/ صفت. اسم.  
 [جمع: ~ها، بازنشستگان] (= × متقاعد)  
 1. [adj] retired, pensioned off  
 2. [n] a pensioner, a retiree  
 بازنشسته شدن /bāz.ne.šas.te.šo.dan/  
 to retire, مصدر لازم.  
 to be pensioned off  
 بازنشسته کردن /bāz.ne.šas.te.kar.dan/  
 to pension off sb, مصدر متعدی.  
 to retire [v]  
 بازنگری<sup>(ن)</sup> /bāz.ne.ga.ri/ اسم.  
 the act of reviewing sth, review, reappraisal  
 بازو /bā.zu/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، ~ان]  
 the upper arm, arm  
 the biceps کُرّه بازو  
 armband, بازوبند /bā.zu.band/ اسم.  
 armlet  
 بازوبند کاپیتانی [فوتبال]  
 the captain's armband  
 بازوکا<sup>(ف)</sup> /bā.zu.kā/ اسم. [نظامی]  
 bazooka  
 بازی /bā.zi/ اسم. [جمع: ~ها]  
 1. game  
 2. play  
 بازیِ قایم باشک  
 the game of 'hide and seek'  
 بازیِ جوانمردانه  
 a fair game, fair play  
 در حال بازی  
 at play  
 بازیافت<sup>(ن)</sup> /bāz.yāft/ اسم.  
 recycling,  
 recovery, salvage  
 بازیافتی<sup>(ن)</sup> /bāz.yāf.ti/ صفت.  
 recycled,  
 recovered, salvaged  
 بازیافتی کاغذ بازیافتی  
 recycled paper  
 بازیچه /bā.zi.če/ اسم. (= آسباب بازی)  
 plaything, toy

باطری /bāt.ri/ ← باتری  
 1. null, void, حَقّ /bā.tel/ صفت. ← حَقّ  
 worthless 2. false  
 the struggle between حَقّ و باطل  
 truth and falsehood

باطلاق /bāt.lāq/ ← باتلاق  
 باطل شدن /bā.tel.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to become null and void, to become  
 worthless

باطل کردن /bā.tel.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to cancel, to render null and void,  
 to invalidate  
 cancelled, باطله /bā.te.le/ صفت.

باطله  
 nullified  
 waste paper کاغذِ باطله  
 a waste-paper basket<sup>Br</sup> / سبدِ کاغذِ باطله  
 wastebasket<sup>Us</sup>

باطن /bā.ten/ اسم. ← ظاهر  
 1. the hidden interior of sth  
 2. the inner self  
 باطناً /bā.te.nan/ فید. ← ظاهراً  
 inwardly, at heart

□ باطناً آنقدرها هم آدم بدی نیست.  
 In his heart, he is not such a bad person.

باطنی /bā.te.ni/ صفت. ← ظاهری  
 1. pertaining to the inner self 2. pertaining to  
 an inner circle of initiates, esoteric  
 3. heartfelt

باعث /bā.'es/ اسم. (= سبب)  
 1. the cause of sth 2. the motive  
 باعث و بانی کاری /-o-/ [گفتار]  
 the person responsible for  
 the establishment of sth, the prime mover  
 باعث شدن /bā.'es.šo.dan/ مصدر متعدی.

to cause sth, to bring about sth,  
 to be responsible for sth  
 majestic, با عظمت /bā.'a.za.mat/ اسم.  
 grandiose, magnificent

باسمه ای /bās.me.'i/ صفت. 1. of poor  
 quality, shoddy 2. printed  
 باسن<sup>(ف)</sup> /bā.san/ اسم. [کالبدشناسی]  
 pelvis, hip

باسواد /bā.sa.vād/ صفت. اسم. ← بیسواد  
 1. [adj] literate [جمع: ~ها، ~ان]  
 2. [n] a person with some education, a literate  
 باسیل<sup>(ب)</sup> /bā.sil/ اسم. [زیست شناسی]

bacillus  
 Koch's bacillus باسیلِ کُخ  
 با شخصیت /bā.šax.siy.yat/ صفت.

with a strong personality  
 باشرف /bā.ša.raf/ صفت. ← بی شرف  
 honourable<sup>Br</sup>

glorious, باشکوه /bā.šo.kuh/ اسم.  
 magnificent, splendid  
 باشگاه<sup>(ت)</sup> /bāš.gāh/ اسم.  
 club

bringing good luck, باشگون /bā.š.gun/ صفت.  
 of good omen, auspicious

باشنده /bā.šan.de/ اسم. [ادبی]  
 [جمع: ~ها، باشندگان] (= ساکن)  
 a resident, an inhabitant

باشه /bā.še/ اسم. [پرنده شناسی] (= قرقی)  
 sparrow hawk  
 suffix appended to باشی /bā.ši/ پسوند.  
 nouns to indicate head-, chief-. Some  
 instances:

a/ the chef آشپز باشی  
 a/ the head-gardener باغبان باشی  
 economical, با صرفه /bā.sar.fe/ صفت.

advantageous  
 باصره /bā.se.re/ اسم. (= بینایی)  
 sight, eyesight

the optic nerve عَصَبِ باصره  
 1. pleasant باصفا /bā.sa.fā/ صفت.  
 2. sincere  
 جای باصفا  
 a pleasant spot (with  
 greenery and a good view)



1. to weave together به هم بافتن  
 2. [fɪg] to concoct, to fabricate  
 to daydream خیال بافتن  
 knitwear بافتنی /bāf.ta.ni/ اسم.  
 cultured, بافرهنگ /bā.far.hang/ صفت.  
 educated  
 1. weaving بافندگی /bā.fan.de.gi/ اسم.  
 2. knitting 3. textile manufacturing  
 بافنده /bā.fan.de/ اسم. [جمع: ها، بافندگان]  
 a weaver, a knitter  
 بافه /bā.fe/ اسم.

1. a sheaf of wheat stalks etc  
 2. electric cable [فرهنگستان]

باقالی /bā.qā.li/ ← باقلا

باقالی‌پلو /bā.qā.li.po.low/ اسم. [خوراکی]

*baqali-polow*: a popular Iranian rice dish  
 made with broad beans and mutton,  
 or chicken

□ من عاشق باقالی‌پلو هستم ولی خواهر  
 کوچکم به آن لب نمی‌زند.

*I just love baqali-polow, but my younger  
 sister won't touch it.*

باقرقره /bā.qer.qe.re/ اسم. [پرنده‌شناسی]

(= کوکر شکم‌سیاه)

black-bellied sand-grouse

باقلا /bā.qe.lā/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز باقالی

broad bean, fava bean, horsebean

باقلاوا /bāq.la.vā/ اسم. [خوراکی]

a kind of pastry made with ground

almonds and syrup, *baklava, paklava*

باقی /bā.qi/ صفت. اسم. [جمع: باقیات، بقایا]

1. [adj] remaining, lasting

2. [n] the remainder, the rest

باقی بقایتان (در پایان نامه)

What remains is to pray for your

safe-keeping.

باقی ماندن /bā.qi.mān.dan/ مصدر لازم.

to remain, to stay

باغ /bāg/ اسم. [جمع: ها، باغات] (= بوستان)

garden, orchard

vineyard باغ انگور

a botanical garden باغ گیاه‌شناسی

a public park باغ ملی [سابق] (= پارک)

orchard باغ میوه

a zoological garden, zoo باغ وحش

به کسی در باغ سبز نشان دادن

to give false promises to sb

to have no idea توی باغ نبودن [گفتار]

of what is going on, to be clueless

باغبان /bāg.bān/ اسم. [جمع: ها، بانان]

a gardener

gardening, باغبانی /bāg.bā.ni/ اسم.

horticulture

1. a small garden باغچه /bāg.çe/ اسم.

2. a flower bed, parterre

creation and باغداری /bāg.dā.ri/ اسم.

maintenance of fruit orchards,

fruit growing/ farming

zealous باغیرت /bā.ğey.rat/ صفت.

1. the act of بافت /bāft/ اسم. (= ۲. نسج)

weaving, weave 2. tissue 3. texture

xylem بافت آبکش [گیاه‌شناسی]

بافت آوندی [گیاه‌شناسی]

vascular tissue

بافت پیوندی [کالبدشناسی]

connective tissue

phloem بافت چوبی [گیاه‌شناسی]

historic fabric بافت تاریخی [معماری]

urban texture بافت شهری [معماری]

بافت برداری /bāft.bar.dā.ri/ اسم. [پزشکی]

(= نمونه برداری) biopsy

بافت‌شناسی /bāft.še.nā.si/ اسم. [پزشکی]

histology

1. to weave sth بافتن /bāf.tan/ مصدر متعدی.

2. to knit sth

to braid one's hair بافتن گیسو

the upstairs bedroom اتاق خواب بالا  
 higher and higher بالا و بالاتر  
 above, over, on top of بالای ...  
 overhead بالای سر  
 1. to raise oneself, خود را بالا کشیدن  
 to pull oneself up 2. to improve one's  
 social status, to climb the social ladder  
 to embezzle پولی را بالا کشیدن [گفتار]  
 money, to fail to pay back a debt  
 بالا آمدن /bā.lā.ā.ma.dan/ مصدر لازم.  
 to come up, to rise  
 بالا بان /bā.lā.bān/ اسم. [پرنده شناسی]  
 saker falcon, saker  
 بالا بر /bā.lā.bar/ (ن) اسم. [فرهنگستان]  
 (= آسانسور بار)  
 a freight lift<sup>Br</sup> / elevator<sup>Us</sup>  
 1. quilt بالپوش /bā.lā.puš/ اسم.  
 2. top coat, overcoat  
 بالا تنه /bā.lā.ta.ne/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the upper part of the body, ← پایین تنه  
 the torso, the trunk  
 بالا جبار /bel.ej.bār/ قید. (= إجباراً)  
 perforce, compulsorily  
 بالا خانه /bā.lā.xā.ne/ اسم. [معماری]  
 an upper room, attic, garret  
 بالاخره /bel.'a.xa.re/ قید. (= سرانجام)  
 at last, at length, eventually, finally  
 □ بالاخره موفق شدیم.  
 At last we made it.  
 بالاخص /bel.a.xas(s)/ قید.  
 in particular  
 بالا دست /bā.lā.dast/ اسم. ← پایین دست  
 1. a superior 2. a place/ higher up  
 further 3. (in a river) upstream  
 بالا رفتن /bā.lā.ra.fan/ مصدر لازم.  
 to go up, to climb  
 بالا رونده /bā.lā.ra.van.de/ صفت.  
 a climbing rose-bush بوتهٔ رُزِ بالا رونده

باقی مانده /bā.qi.mān.de/ اسم.  
 the remainder  
 باقیماندهٔ حساب  
 the outstanding amount  
 leftovers باقیماندهٔ غذا  
 fear, anxiety باک<sup>۱</sup> /bāk/ اسم. (= پروا)  
 to have no fear باک نداشتن  
 petrol tank<sup>Br</sup>, [خودرو] باک<sup>۲</sup> /bāk/ (ن) اسم.  
 gas tank<sup>Us</sup>  
 petrol<sup>Br</sup> / gas<sup>Us</sup> tank cap درِ باک  
 باکتری /bāk.te.ri/ (ن) اسم. [زیست شناسی]  
 bacterium [sing], bacteria [pl]  
 aerobic bacteria, باکتری های هوازی  
 aerobes  
 باکتری شناسی /bāk.te.ri.she.nā.si/ (ن) اسم.  
 bacteriology  
 virgin باکره /bā.ke.re/ صفت.  
 a virgin, a maiden دخترِ باکره  
 capable, باکفایت /bā.ke.fā.yat/ صفت.  
 efficient, able  
 □ عمویش از مدیرانِ باکفایت صنعتِ فولاد  
 است.  
 Her uncle is one of the most capable  
 managers of the steel industry.  
 forgiving باگذشت /bā.go.zašt/ صفت.  
 wing بال<sup>۱</sup> /bāl/ اسم. [جمع: -ها، -ان]  
 plumage بال و پر /-o-/  
 airplane wing(s) بالِ هواپیما  
 از خوشحالی بال درآوردن  
 to jump with joy  
 to encourage and [مجازی] بال و پر دادن  
 support sb  
 to provide زیرِ بالِ کسی را گرفتن  
 assistance to sb, to patronize sb  
 بال<sup>۲</sup> /bāl/ ← بال  
 بالا /bā.lā/ اسم. صفت. قید. ← پایین  
 1. [n] the top of sth, the upper part of sth  
 2. [adj] high, upper 3. [adv] high,  
 up, upward

بالقوة /bel.qov.ve/ صفت. قید.

1. [adj] potential 2. [adv] potentially

تجهیز همه امکانات بالقوة کشور

mobilizing all the country's potential resources

بالکن (ف) /bāl.kon/ اسم. [معماری]

1. balcony (= ایوانک، ایوانگاه)

2. (in cinemas) the first balcony, mezzanine

بالگردان (ن) /bāl.gar.dān/ اسم. [فرهنگستان]

helicopter (= هلیکوپتر، چرخ بال)

بالماسکه (ف) /bāl.mās.ke/ اسم.

a masked ball, a fancy dress party

بالن /bā.lon/ ← بالون

بالندگی /bā.lan.de.gi/ اسم. (= رشد)

growth, exuberance

growing, بالنده /bā.lan.de/ صفت.

exuberant

بالنسبه /ben.nes.be/ قید. (= نسبتاً)

relatively, rather

بالنگ /bā.lang/ ← بادرنگ

balloon بالون (ف) /bā.lon/ اسم. نیز بالن

a hot-air balloon بالون هوای گرم

fin باله /bā.le/ اسم. [زیست شناسی]

ballet باله (ف) /bā.le/ اسم. [هنر]

1. to grow بالیدن /bā.li.dan/ مصدر لازم.

2. to feel proud of sth

to pride oneself on sth به خود بالیدن

ballistic بالیستیک (ف) /bā.lis.tik/ صفت.

a ballistic missile موشک بالیستیک

bedside بالین /bā.lin/ اسم.

bedside بالینی /bā.li.ni/ صفت. [bef. n]

clinical medicine طب بالینی

bedside read کتاب بالینی

roof, house-top بام /bām/ اسم.

(to have) یک بام و دو هوا [ضرب المثل]

double standards (ex tr = one roof and

two types of weather)

بالاشهری /bā.lā.shāh.ri/ صفت. اسم.

1. pertaining to پایین شهری [جمع: ~ها]

the upper and richer parts of the town

2. [n] an inhabitant of the richer neighbourhoods<sup>Br</sup>

بالانس (ف) /bā.lāns/ اسم. [ورزش]

بالانس کردن چرخ [خودرو]

to balance a car's wheels

بالانس زدن /bā.lāns.za.dan/ مصدر لازم.

1. to make a handstand

2. [fig] to do acrobatics

بالانویس (ن) /bā.lā.ne.vi:s/ اسم. [تئاتر و سینما]

surtitles زیرنویس

بالایی /bā.lā.ī/ صفت. اسم.

1. [adj] upper, higher 2. [n] the upper one,

the higher one

winged بالدار /bā.l.dār/ صفت.

winged insects حشرات بالدار

بالرین (ف) /bā.le.rin/ اسم.

a female ballet dancer, a ballerina

بال زدن /bā.za.dan/ مصدر لازم.

to flap/ flutter one's wings

بالسویه /bes.sa.viy.ye/ قید. (= به طور مساوی)

equally

pillow بالش /bā.leš/ اسم.

a small cushion, بالشک /bā.leš.tak/ اسم.

pad

بالعکس /bel.'aks/ قید. (= برعکس)

on the contrary, vice versa

□ همه پروازهای تهران - کیش و بالعکس لغو

شده‌اند. All flights from Tehran to Kish

Island and vice versa have been

cancelled.

بالغ /bā.leğ/ صفت.

1. having come of age

2. adult, mature

exceeding, in excess of

بالفعل /bel.fe'l/ صفت. قید.

1. [adj] actual

2. [adv] actually

بالغ بر

influential بانفوذ /bā.no.fuz/ صفت.

bank بانک<sup>(ف)</sup> /bānk/ اسم. [جمع: ~ها]

database, a data bank بانک اطلاعات

a privately-owned bank بانک خصوصی

a blood bank بانک خون

the Mortgage Bank بانک زهنی

بانک مرکزی ایران

the Central Bank of Iran

Bank Melli Iran بانک ملی ایران

banking بانکداری /bānk.dā.ri/ اسم.

بانک زنی<sup>(ف)</sup> /bānk.za.ni/ اسم.

bank robbery

pertaining to بانکی /bān.ki/ صفت.

banking or a bank, bank [bef. n]

a bank account حساب بانکی

banking operations عملیات بانکی

a bank loan وام بانکی

□ امروز صبح دارم می‌روم تجریش برای یک کار بانکی.

*I am going to Tajrish this morning*

*to take care of some banking business.*

1. cry, shout, a loud بانگ /bāng/ اسم.

call 2. any loud sound

1. cute, nice بانمک /bā.na.mak/ صفت.

2. funny

1. a lady بانو /bā.nu/ اسم. [جمع: بانوان]

2. Mrs.

آقای سپهری و بانو

Mr. and Mrs. Sapehri

آقای دکتر لطفی و بانو

Dr. and Mrs. Lotfi

dear lady بانوی عزیز

ladies' sports ورزش بانوان

بانوی /bā.ni/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a sponsor, a patron

باوجود این که /bā.vo.ju.de.'in.ke/ قید.

even though, in spite of (= بااین که)

the fact that

deception, بامبول /bām.bul/ اسم. [گفتار] trickery

بامبول زدن /bām.bul.za.dan/ مصدر لازم.

to play tricks on sb, نیز بامبول درآوردن

to go back on one's word

kind, بامحبت /bā.mo.hab.bat/ صفت.

affectionate

بامداد /bām.dād/ اسم. [ادبی] (= صبح)

morning, morn

at 6 a.m. sharp سَر ساعتِ شیش بامداد

1. tasty, delicious بامزه /bā.maze/ صفت.

2. interesting, cute, funny, amusing

باملاحظه /bā.mo.lā.he.ze/ صفت.

considerate

okra, بامیه<sup>۱</sup> /bā.mi.ye/ اسم. [گیاه‌شناسی]

gumbo<sup>Us</sup>

a kind of بامیه<sup>۲</sup> /bā.mi.ye/ اسم. [خوراکی]

sweet, traditionally made during the month

of Ramadan, resembling an okra

1. band, bandage باند<sup>(ف)</sup> /bānd/ اسم.

2. landing strip 3. carriageway 4. gang,

clique

a gang of criminals باندِ تبهکاران

the runway باندِ فرودگاه (بزرگ)

the landing strip, باندِ فرودگاه (کوچک)

the airstrip

a dual carriageway<sup>Br</sup>, جادهٔ دوباند

a divided highway<sup>Us</sup>

giving unfair باندبازی /bānd.bā.zi/ اسم.

advantage to a member of one's clique,

favouritism<sup>Br</sup>, cronyism

باندپیچی /bānd.pi.či/ اسم. (= بانداز)

bandaging

باندپیچی کردن /bānd.pi.či.kar.dan/

to bandage a wound etc مصدر متعدی.

باندروال<sup>(ف)</sup> /ban.do.rol/ اسم. (= سرچسب)

an inspection sticker

lively, vibrant بانشاط /bā.ne.šāt/ صفت.

the seller **بایع** /bā.ye'/ (فروشنده) اسم.

boycott **بایکوت** /bāy.kot/ (ف) اسم.

**بایکوت کردن** /bāy.kot.kar.dan/ مصدر متعدی.

to boycott sb or sth

**بایگان** /bāy.gān/ (ف) اسم. [فرهنگستان]

[جمع: ~ها] (= آرشیویست)

1. person in charge of an archive,

an archivist 2. a filing clerk

**بایگانی** /bāy.gā.ni/ (ف) اسم. [فرهنگستان]

1. archive(s) (= آرشیو)

2. a filing system

dead files **بایگانی راکد**

/bāy.gā.ni.kar.dan/ **بایگانی کردن**

to file sth (away) مصدر متعدی.

tiger **ببر** /babr/ اسم. [جانورشناسی]

Bengal tiger **ببر بنگال**

tiger cub **بچه ببر**

tigress **ماده ببر**

a lamb **ببعی** /ba.ba.'i/ (کودک) اسم.

1. an idol **بت** /bot/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

2. a singer or movie star etc who is

worshipped by his or her fans

**بتانه** /ba.ta.ne/ ← بتونه

**بتانه کاری** /ba.tā.ne.kā.ri/ ← بتونه کاری

shaddock **بتاوی** /ba.tā.vi/ اسم. [گیاهشناسی]

**بت پرست** /bot.pa.rast/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an idolater 2. a pagan

idolatry **بت پرستی** /bot.pa.ras.ti/ اسم.

**بتخانه** /bot.xā.ne/ اسم. نیز بُتکده

a Hindu temple

**بت شکن** /bot.šē.kan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

sb who breaks idols, an iconoclast

**بتکده** /bot.ka.de/ ← بتخانه

concrete **بتن** /be.ton/ (ف) اسم. [ساختمان]

reinforced concrete **بتن آرمه** (= بتن مسلح)

made of concrete, **بتنی** /be.to.ni/ صفت.

concrete [bef. n]

a concrete structure

سازه بتنی

belief **باور** /bā.var/ اسم.

I can't believe it. **باور نمی‌کنم.**

**باور کردن** /bā.var.kar.dan/ مصدر متعدی.

to believe sb or sth

□ از بس دروغ می‌گوید دیگر کسی

حرف‌هایش را باور نمی‌کند.

*She has been telling so many lies that*

*nobody believes her any more.*

**باوردرمانی** /bā.var.dar.mā.ni/ (ف) اسم.

faith healing

**باورکردنی** /bā.var.na.kar.da.ni/ صفت.

unbelievable, incredible

faithful, loyal **باوفا** /bā.va.fā/ صفت.

solemn, **باوقار** /bā.ve.qār/ صفت.

dignified

sexual vigour<sup>Br</sup> **باه** /bāh/ اسم. [پزشکی]

in men

sexual power, virility **قوة باه**

together, with **باهم** /bā.ham/ قید.

each other

all of us/ you/ them together **همه باهم**

accomplished **باهنر** /bā.ho.nar/ صفت.

intelligent, clever **باهوش** /bā.huš/ صفت.

must, **باید** /bā.yad/ فعل. [از بایستن]

ought to, have to, should

□ باید امشب بروم. (سپهری)

*I must be off tonight.*

barren, **بایر** /bā.yer/ صفت. دایر

uncultivated

uncultivated lands **آراضی بایر**

**بایستگی** /bā.yes.te.gi/ اسم. [ادبی]

the state of being necessary, necessity

**بایستن** /bā.yes.tan/ مصدر لازم.

to be necessary, to be a 'must'

necessary, **بایسته** /bā.yes.te/ صفت.

compulsory

must, **بایستی** /bā.yes.ti/ فعل. [از بایستن]

ought to, have to, should

بچه مدرسه /bač.čē.mad.re.se/ اسم.  
 a schoolboy, a schoolgirl, a schoolchild  
 بچه ننه /bač.čē.na.ne/ اسم. [گفتار]  
 a sissy/ cissy<sup>Br</sup>  
 seas بحر /be.hār/ اسم. [جمع بحر]  
 overseas ماوراءِ بحار  
 the middle بحبوحه /boh.bu.he/ اسم.  
 part of sth, midst  
 in the midst of the war در بحبوحه جنگ  
 1. discussion بحث /bahs/ اسم.  
 2. argument  
 open to discussion, debatable قابل بحث  
 بحث کردن /bahs.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to discuss sth with sb  
 1. sea بحر /bahr/ اسم. [جمع: یحار] (= دریای)  
 2. poetic metre<sup>Br</sup>/ meter<sup>Us</sup>  
 the Red Sea بحرِ احمر (= دریای سرخ)  
 the Arabian Sea بحر / دریای عُمان  
 در بحرِ کُسی / چیزی فرو رفتن  
 to ponder sb/ sth  
 a critical situation, بحران /boh.rān/ اسم.  
 crisis  
 a financial crisis بحران مالی  
 بحران زده /boh.rān.za.de/ صفت.  
 crisis-ridden  
 critical بحرانی /boh.rā.ni/ صفت.  
 وضع بحرانی کشور  
 the country's critical situation  
 بحری<sup>۱</sup> /bah.ri/ صفت. (= دریایی) بچه بزی  
 pertaining to the sea, sea [bef. n], marine,  
 nautical, maritime  
 بحری<sup>۲</sup> /bah.ri/ اسم. [پرنده شناسی]  
 peregrine falcon  
 بحرینی /bah.rei.ni/ صفت. اسم.  
 1. [adj] pertaining to Bahrain, Bahraini  
 2. [n] a native of Bahrain, a Bahraini  
 بحرّیه /bah.ri.ye/ اسم. [سابق]  
 the navy (= نیروی دریایی)

بتونیر<sup>(ف)</sup> /be.to.nir/ اسم. [ساختمان]  
 a concrete mixer  
 بتونه /ba.tu.ne/ اسم. نیز بتانه، بطنانه  
 (glazier's) putty, filler  
 بتونه کاری /ba.tu.ne.kā.ri/ اسم. نیز بتانه کاری  
 applying putty to a surface to make  
 it smooth, puttying  
 1. a thorn [گفتار] (= بوته)  
 bush growing in the desert 2. bush, shrub  
 بی‌بته [مجاز]  
 inept, incompetent  
 گل و بته /-o-/  
 a floral design  
 بته جقه /bot.te.jeq.qe/ اسم. [هنر]  
 a traditional Iranian motif resembling a  
 cypress tree bent in the wind  
 بجا /be.jā/ صفت.  
 timely, to the point,  
 appropriate  
 بجز /be.joz/ حرف اضافه.  
 except, other  
 than, apart from  
 1. childish بچگانه /bač.čē.gā.ne/ صفت.  
 2. childlike (= کودکانه) 3. appropriate  
 for children  
 رفتارِ بچگانه  
 childish  
 behaviour<sup>Br</sup>  
 children's shoes کفشِ بچگانه  
 بچگی /bač.čē.gi/ اسم. (= کودکی)  
 1. childhood 2. childish behaviour<sup>Br</sup>  
 بچه /bač.čē/ اسم. [جمع: بچه‌ها] (= کودک)  
 a child, an infant, a kid  
 بچه کوچولو  
 a baby  
 to beget children بچه پس انداختن [تحقیر]  
 □ جوان، بچه کجایی؟  
 Where are you from, young man?  
 بچه‌دار /bač.čē.dār/ صفت.  
 having one or more children  
 بچه‌دار نشدن  
 not to be able to have  
 children, to be infertile  
 بچه‌داری /bač.čē.dā.ri/ اسم.  
 child care,  
 mothercraft

lucky, [ادبی] /bax.t.yār/ بختیار /صفت.  
fortunate

بختیاری /bax.ti.yā.ri/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to the Bakhtiari tribe  
in south-central Iran, Bakhtiari

2. [n] a member of the Bakhtiari tribe,  
a Bakhtiari

a Bakhtiari chieftain از خَوانینِ بختیاری  
wise [ادبی] /bex.rad/ بخرد /صفت.

1. section, (۵ = تقسیم) بخش /baxš/ اسم.  
part 2. portion, share 3. district

4. [hospital] ward 5. [math] division  
بخش رُستاق از شهرستان داراب در  
استان فارس Rostaq district,

Darab township, Fars province

the maternity ward [پزشکی] بخش زایمان  
بخش خصوصی [اقتصاد] بخش خصوصی

the private sector

the public بخش دولتی / عمومی [اقتصاد] بخش  
sector

بخشاینده /bax.šā.yan.de/ صفت. [ادبی]  
merciful, forgiving

به نام خدای بخشاینده مهربان

In the name of God, the Merciful,

the Compassionate

بخش پذیر /baxš.pa.zir/ صفت. (= قابل تقسیم)  
divisible

بخشدار /baxš.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a district-governor

1. the position /baxš.dā.ri/ بخشداری /اسم.  
of a district-governor 2. the district-  
governor's office

1. the act of giving, بخشش /bax.šēš/ اسم.  
donating 2. gift 3. forgiveness, pardon

بخش کردن /baxš.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to divide A by B (= تقسیم کردن)

بخش ناپذیر /baxš.nā.pa.zir/ صفت.  
indivisible (= غیر قابل تقسیم)

بحق /be.haq(q)/ صفت. نیز به حق (= برحق)  
just, righteous

the just دَعَاویِ بحقِ دولتِ ایران  
claims of the Iranian government

بحمدالله /be.ham.del.lāh/ دعا.

Thank God! (= خُدا را شُکراً!)

Praise the Lord!

□ بحمدالله حال مریض امروز خیلی بهتر  
است.

Thank God, the patient is feeling much  
better today.

بخار /bo.xār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات، آبخاره]  
vapour<sup>Br</sup>, steam

water vapour<sup>Br</sup>, steam بخارِ آب  
□ این دستگاه به قُوّه بخار کار می‌کند.

This machine is powered by steam.

بخار شدن /bo.xār.šo.dan/ مصدر لازم.

to turn into vapour<sup>Br</sup>, to evaporate

بخار کردن /bo.xār.kar.dan/ مصدر لازم.  
to give off steam, to steam

1. [n] heater, بخاری /bo.xā.ri/ اسم. صفت.  
stove 2. [adj] powered by steam,  
steam [bef. n]

an electric heater بخاری برقی

a portable heater بخاری دستی

fireplace بخاری دیواری (= شومینه)

a gas stove, a gas heater بخاری گازی

a paraffin<sup>Br</sup> / kerosene<sup>Us</sup> بخاری نفتی

heater

a steamship, a steamer کشتی بخاری

luck, fortune بخت /bax.t/ اسم.

bad/ poor luck بخت بد

good luck بخت بلند

lottery بخت آزمایی /bax.tāz.mā.'i/ اسم. <sup>(۱)</sup>

بخت برگشته /bax.t.bar.gaš.te/ صفت.

unfortunate, unlucky, ill-fated

بختک /bax.tak/ اسم. (= کابوس)

nightmare

3. [adv] badly, poorly, improperly

بدآ به حال کسی که ...

Woe upon him who ...

the evil eye

چشم بد

بدآب و هوا / bad.ā.bo.ha.vā/ صفت.

with a harsh climate خوش آب و هوا

□ مجازاتش سه ماه اقامت اجباری در یک

جای بدآب و هوا بود.

*He was sentenced to a forced exile of three months in a place with a harsh climate.*

bad climate allowance بدی آب و هوا

the act of بدآموزی / ba.dā.mu.zi/ اسم.

teaching immoral and/ or improper

behaviour<sup>Br</sup>, serving as a bad example

بد اخلاق / ba.dax.lāq/ صفت. خوش اخلاق

ill-tempered, ill-humoured<sup>Br</sup>

بدان / be.dān/ حرف. ( = به آن ) [ادبی]

to that, to it

بدانجا / be.dān.jā/ قید. [ادبی] ( = به آنجا )

yonder

بداهه نوازی / be.dā.he.na.vā.zi/ اسم.

the act of playing

[موسیقی]

improvised music, improvisation

بدبخت / bad.bax.t/ صفت. خوشبخت

unlucky, unfortunate, miserable

بدبختانه / bad.bax.tā.ne/ قید. خوشبختانه

unfortunately, unluckily

بدبختی / bad.bax.ti/ اسم. خوشبختی

misery, misfortune

بدبده / bad.ba.de/ اسم. [پرنده شناسی]

quail

( = پلدرچین )

smelly, بدبو / bad.bu/ صفت. خوشبو

stinking, fetid, foul-smelling

a run of بدبیاری / bad.bi.yā.ri/ اسم.

bad luck (esp in gambling)

بدبین / bad.bin/ صفت. خوشبین

pessimistic

بخشنامه<sup>(ن)</sup> / baxš.nā.me/ اسم. ( = متحدالمال )

circular

1. giving بخشنده / bax.šan.de/ صفت.

2. forgiving

"The Giving Tree" «درخت بخشنده»

بخشودگی / bax.šu.de.gi/ اسم. ( = معافیت )

exemption

tax exemption/ relief بخشودگی مالیاتی

بخشوده / bax.šu.de/ صفت. ( = معاف )

exempt, exempted

بخشی<sup>(ن)</sup> / bax.ši/ اسم. [حساب] ( = مقسوم )

the dividend

بخشیاب<sup>(ن)</sup> / baxš.yāb/ اسم. [حساب]

the divisor

( = مقسوم علیه )

بخشیدن / bax.ši.dan/ مصدر متعدی.

1. to forgive/ pardon sb 2. to give sth to sb

خصوص / be.xo.sus/ صفت. قید. نیز به خصوص

1. [adj] special, particular 2. peculiar

3. [adv] especially, particularly

در این روز بخصوص

on this particular day

□ آدم بخصوصی است.

*He is a peculiar person.*

meanness (esp out of بخل / boxl/ اسم.

jealousy), parsimony, stinginess

well, بخوبی / be.xu.bi/ قید. نیز به خوبی

properly, perfectly

بخور / bo.xur/ اسم. [پزشکی]

inhalation بخور دادن / bo.xur.dā.dan/ مصدر متعدی.

to give a medicated inhalation to sb

1. [adj] miserly, بخیل / ba.xi:l/ صفت. اسم.

mean, parsimonious 2. [n] a miserly

person

stitch(es) بخیه / ba.xi.ye/ اسم.

بخیه زدن / ba.xi.ye.za.dan/ مصدر متعدی.

to stitch, to suture

بد / bad/ صفت. اسم. خوش، خوب

1. [adj] bad, ill, foul, nasty 2. evil



بدرقه کردن /bad.re.qe.kar.dan/ مصدر متعدی.

to see sb off

بدرقه کننده /bad.re.qe.ko.nan.de/ اسم.

[جمع: ~ها، بدرقه کنندگان] (= مشایع)

sb who accompanies a departing guest

(to the airport etc) to see him/ her off

بدرود /bed.rud/ اسم. [ادبی] farewell, adieu

بدسابقه /bad.sā.be.qe/ صفت. خوش سابقه

with a criminal record

بدسلیقه /bad.sa.li.qe/ صفت. خوش سلیقه

with a poor taste

بدشانس /bad.šāns/ صفت. خوش شانس

out of luck, unlucky

بدشانسی /bad.šān.si/ اسم. خوش شانسی

bad luck, tough luck

بدشکل /bad.šekl/ صفت. grotesque,

deformed, ugly

بدعادت /bad.'ā.dat/ صفت. accustomed

to a bad habit

بدعاقبت /bad.'ā.qe.bat/ صفت.

ending in failure خوش عاقبت

or tragedy

1. innovation بدعت /bed.'at/ اسم.

2. heresy

بدقول /bad.qowl/ صفت. خوش قول

(of sb) who does not keep his or her promise,

unreliable, unpunctual

بدگمان /bad.go.mān/ صفت. suspicious,

mistrustful

1. speaking ill بدگویی /bad.gu.'i/ اسم.

of sb 2. fault-finding 3. backbiting

1. substitute 2. copy, بدل /ba.dal/ اسم.

imitation 3. counter-measure

4. [cine] a stunt man/ woman

بدلباس /bad.le.bās/ صفت. خوش لباس

badly-dressed

glazed بدل چینی /ba.dal.či.ni/ اسم.

pottery, crockery, inferior china

a pessimist

آدم بدبین

بدبینی /bad.bi.ni/ اسم. خوش بینی

pessimism

بدجنس /bad.jens/ صفت. خوش جنس

malicious, mischievous

بدجنسی /bad.jen.si/ اسم. خوش جنسی

malice, maliciousness, mischief

بدحال /bad.hāl/ صفت. in a poor

state of health, ailing

مریض بدحال

a person who is critically ill

بدحجاب<sup>(ن)</sup> /bad.he.jāb/ صفت. [اسلام]

not observing the proper Islamic

dress code, improperly dressed

بدحساب /bad.he.sāb/ صفت. خوش حساب

tardy in paying bills and settling

one's account

بدخط /bad.xat/ صفت. خوش خط

1. with a poor hand-writing

2. written illegally

بدخیم<sup>(ن)</sup> /bad.xi:m/ صفت. [بزشکی]

malignant

خوش خیم

a malignant tumour<sup>Br</sup>

غذۀ بدخیم

بددهن /bad.da.han/ صفت. foul-mouthed,

abusive

بددهنی /bad.da.ha.ni/ اسم. using foul

language

بدر /badr/ اسم. [نجوم] (= ماه شب چهارده)

the full moon

بدرستی /be.do.ros.ti/ قید. نیز به درستی

correctly, properly, well

بدرفتاری /bad.raf.tā.ri/ اسم. خوش رفتاری

ill-treatment, maltreatment

با کسی بدرفتاری کردن

harshly, to subject sb to ill-treatment

بدرقه /bad.ra.qe/ اسم. seeing sb off,

a send-off

مراسم بدرقه رسمی

an official send-off

not to be گوش کسی بدهکار نبودن  
willing to listen, to fall on deaf ears,  
to turn a deaf ear to

بدهکار بودن /be.deh.kār.bu.dan/ مصدر لازم  
to owe sb sth, to owe sth to sb, to be  
in debt

بدهکاری /be.deh.kā.ri/ اسم جمع بستانکاری  
1. debt 2. indebtedness 3. debit  
(recorded on a bank statement)

to get into debt بدهکاری بالا آوردن  
بدهی /be.de.hi/ اسم (= دین) طلب  
debt, amount owed

badness, evil, بدی /ba.di/ اسم جمع خوبی  
wretchedness

goodness and evil خوبی و بدی  
admired for its novelty, بدیع /ba.di'/ صفت  
new, novel

the art of good writing (esp by علم بدیع  
using flowery language and figures of speech)

بدیمن /bad.yomn/ صفت جمع خوش‌یمن  
inauspicious, ill-omened,  
bringing bad luck

بدین /be.din/ قید [ادبی] (= به این)  
to this, this much

on such an بدین فرخندگی روزی  
auspicious day as this  
an impromptu بدیهه /ba.di.he/ اسم

speech, an extemporaneous poem  
skilled in بدیهه‌سرا /ba.di.he.sa.rā/ صفت  
composing extemporaneous poetry

بدیهه‌سرایی /ba.di.he.sa.rā.'i/ صفت  
the art of composing off-the-cuff poems  
evident, obvious بدیهی /ba.di.hi/ صفت

بدیهیات /ba.di.hiy.yāt/ اسم [جمع بدیهی]  
self-evident truths, the obvious

بذر /bāzr/ اسم [گیاه‌شناسی] [جمع: هاء، بذور]  
seed(s) (= تخم، دانه)  
to go to seed به بذر نشستن

fake, false بدلی /ba.da.li/ صفت

fake jewels, paste جواهر بدلی  
بدمزه /bad.ma.ze/ صفت جمع خوشمزه

with a bad taste, distasteful, disagreeable  
بدمینتون<sup>(ف)</sup> /bad.min.ton/ اسم [ورزش]

badminton نیز بدمینتن

shuttlecock<sup>Br</sup>/birdie<sup>Us</sup> توپ بدمینتون

body بدن /ba.dan/ اسم (= تن، پیکر)

the human body بدن انسان

بدنام /bad.nām/ صفت جمع خوش‌نام

infamous, notorious, disreputable

بدنام کردن /bad.nām.kar.dan/ مصدر متعدی

to give sb a bad name, to blacken

sb's name, to defame sb, to disgrace sb

بدنامی /bad.nā.mi/ اسم جمع خوش‌نامی

infamy, notoriety, ill repute

بدن‌سازی /ba.dan.sā.zi/ صفت

body-building (= پرورش اندام)

1. body بدنه /ba.da.ne/ اسم (= پیکره)

2. frame 3. the main part of sth

the car body بدنه اتومبیل

the fuselage بدنه هواپیما

physical, بدنی /ba.da.ni/ صفت

corporal

physical education تربیت بدنی

beginning بدو /badv/ اسم (= آغاز)

from early childhood از بدو طفولیت

without بدون /be.du.ne/ حرف (= بی)

without exception بدون استثنا

□ بدون دخترم از اینجا نمی‌روم.

*I won't leave without my daughter.*

initial, primary بدوی /bad.vi/ صفت

a/ the lower court دادگاه بدوی

بدوی /ba.da.vi/ صفت (= بادیه‌نشین)

Bedouin, desert-dwelling

بدهکار /be.deh.kār/ اسم صفت بستانکار

1. [n] a debtor [جمع: هاء، بان]

2. [adj] in debt, indebted

in place, firmly established (۳) برقرار  
 shuffling of cards بر /bor/ اسم  
 1. the state of being برائت /ba.rā.'at/ اسم  
 free from guilt, guiltlessness 2. acquittal  
 freedom from debt and برائتِ ذمه  
 other obligations

برآشتن /ba.rā.šof.tan/ مصدر لازم  
 1. to become agitated  
 2. to become angry  
 agitated برآشته /ba.rā.šof.te/ صفت

برآمدگی /ba.rā.ma.de.gi/ اسم. (= برجستگی)  
 1. projection, protuberance 2. swelling  
 برآمدن /ba.rā.ma.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

1. to rise 2. to swell 3. to emerge  
 از عهده برآمدن / برنیامدن

to succeed/ fail in doing sth, to manage/  
 fail to manage to do sth

□ خیلی سعی کردم ولی متأسفانه از عهده  
 برنیامدم.

*I tried very hard but unfortunately*

*I did not succeed.*

برآمده /ba.rā.ma.de/ صفت  
 protruded,  
 swollen

برآورد /ba.rā.vord/ اسم. (= تخمین)  
 estimate, estimation

a rough estimate, برآوردِ سردستی  
 a guesstimate/ guesstimate<sup>Us</sup>

□ بهترین برآوردی که برای این کار گرفته‌اید  
 چقدر است؟

*What is the best quote you have been  
 able to obtain for this job?*

برآورد کردن /ba.rā.vord.kar.dan/  
 to estimate sth, مصدر متعدی.

to make an estimate of sth  
 برآوردن /ba.rā.vor.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to make sth happen  
 آرزوی کسی را برآوردن

to make a wish come true

بذر افشاندن /baz.raf.šān.dan/ مصدر متعدی.  
 to sow seeds of sth [کشاورزی]

بذرالبنک /baz.rol.bang/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 bhāng seeds, henbane (= بنگ‌دانه)  
 seeds

بذرپاش /bazr.pāš/ اسم. [کشاورزی]  
 sower, seeder, drill, (= بذرافشان)  
 a sowing machine

بذل /bazl/ اسم. (= بخشش)  
 the act of  
 giving/ donating sth

بذل توجه [ادبی]  
 paying attention  
 بذل و بخشش  
 acts of generosity  
 بذله /baz.le/ اسم. (= شوخی، لطیفه)  
 witticism

بذله‌گو /baz.le.gu/ صفت. اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 1. [adj] witty 2. [n] a witty person,  
 a humorist

بذله‌گویی /baz.le.gu.'i/ اسم.  
 1. being witty 2. witticism

بر /bar/ اسم. (= بار، ثمر)  
 fruit  
 fruitless  
 بی‌بر

بر /bar/ اسم.  
 1. side 2. bosom  
 در بر کردن  
 to put on (a garment)

در بر گرفتن [ادبی]  
 1. to press sb to  
 one's bosom 2. to include

بر /bar/ حرف. اسم. [ادبی]  
 on, upon, over  
 برله  
 for sb/ sth

بر علیه  
 against sb/ sth  
 بر (سَر) آن بودن  
 to have the intention  
 of doing sth

بر - /bar-/ پیشوند.  
 1. prefix adding the  
 sense of 'up' or 'upwards' to some verbs

2. prefix adding emphasis to some  
 verbs 3. prefix added to some nouns to  
 make an adjective

to raise/ hoist a flag etc (۱) برافراشتن  
 (۲) برافروختن

to become red in the face

برادران بعد از ظهرها تشکیل می‌شود.

*Women's classes are held in the mornings  
and men's classes in the afternoons.*

brotherly, /ba.rā.da.rā.ne/ **برادرانه** صفت.  
fraternal

برادرخوانده /ba.rā.dar.xān.de/ اسم.  
an adopted brother, [جمع: ~ها]  
a foster brother

برادرزاده /ba.rā.dar.zā.de/ اسم.  
the child of one's [جمع: ~ها، ~زادگان]  
brother, a nephew, a niece

برادرزن /ba.rā.dar.zan/ اسم. [جمع: ~ها]  
the brother of one's wife, a brother-in-law  
برادرشوهر /ba.rā.dar.šow.har/ اسم.  
the brother of one's husband, [جمع: ~ها]  
a brother-in-law

برادرکشی /ba.rā.dar.ko.ši/ اسم.  
1. fratricide 2. a fratricidal war  
برادروار /ba.rā.dar.vār/ صفت.  
in a brotherly manner, like two brothers,  
brotherly, fraternal

برادری /ba.rā.da.ri/ اسم. (= اخوت)  
brotherhood, fraternity  
filing(s) /bo.rā.de/ **براده** اسم.  
iron filings **براده آهن**

برازنده /ba.rā.zan.de/ صفت.  
1. befitting, becoming 2. elegant  
براستی /be.rās.ti/ قید. نیز بدراستی  
truly, in truth, indeed

برافتادن /ba.rof.tā.dan/ مصدر لازم.  
1. to be overthrown **نیز ورافتادن**  
2. to become obsolete/ extinct

برافراشته /ba.raf.rāš.te/ صفت.  
raised, held high, high on the mast  
برافروختن /ba.raf.rux.tan/ مصدر متعدی لازم.  
1. [v] to kindle a fire 2. [v] to go red in  
the face because of heat or embarrassment,  
to glow, to fume

equal, on an equal /ba.rā.bar/ **برابر** صفت.  
footing, on a par with,  
corresponding to

twofold, twice as much **دو برابر**  
threefold, thrice as much **سه برابر**

opposite /ba.rā.bar/ **برابر** قید. (= روبرو)  
in front of **در برابر**  
before the law **در برابر قانون**

□ دیروز تعدادی از دانش‌آموزان در برابر  
سفارت آمریکا تظاهرات کردند.

*Yesterday, a number of students  
demonstrated in front of the U.S. embassy.*

برابر<sup>۲</sup> /ba.rā.bar/ اسم. [زبان‌شناسی] (= معادل)  
equivalent

برابرنهاد<sup>(۱)</sup> /ba.rā.bar.na.hād/ اسم.  
the exact **نیز برابرنهاد (= آنتی‌تر)**

opposite, the antithesis  
equality, parity **برابری** /ba.rā.ba.ri/ اسم.  
برات /ba.rāt/ اسم. [بانک] [جمع: بروات]  
draft, a bill of exchange

براتکش /ba.rāt.keš/ اسم. [بانک]  
the drawer of a draft

براتگیر /ba.rāt.gir/ اسم. [بانک]  
the drawee of a draft

برادر /ba.rā.dar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a brother (= اخوی، داداش)

an older/ elder brother **برادر بزرگ‌تر**

a full brother **برادر تنی (= برادر آعیانی)**

a younger brother **برادر کوچک‌تر**

one's kid brother **برادر خیلی کوچک**

a half-brother **برادر ناتنی (= نابرداری)**

برادر از مادر جدا، از پدر سوا

a stepbrother

برادران /ba.rā.da.rān/ اسم. صفت. [جمع برادر]

1. [n] brothers 2. [adj] for men **(مردانه =)**

brethren **برادران دینی**

Warner Bros. **برادران وارنر (سینما)**

□ کلاس‌های خواهران صبح‌ها و کلاس‌های

برپا<sup>۱</sup> /bar.pā/ فعل امر. [نظامی]

On your feet!

erected, standing برپا<sup>۱</sup> /bar.pā/ صفت.

setting up, برپایی /bar.pā.'i/ اسم.

erection

superior, برتر /bar.tar/ صفت تفضیلی.

higher, better

1. superiority, برتری /bar.ta.ri/ اسم.

2. advantage

برتری داشتن /bar.ta.ri.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have an advantage, to be superior

highest, best برترین /bar.ta.rin/ صفت عالی.

برج /barj/ اسم. [گفتار] نیز خرج

non-essential expenses

برج /borj/ اسم. [جمع: ~ها، بُروج]

1. tower 2. a high-rise (= ۴. ماه شمسی)

building 3. one of the houses of

the zodiac 4. a solar month

a cooling tower برج خنک‌کننده

the ivory tower برج عاج

برج مراقبت (در فرودگاه)

the control tower

belfry برج ناقوس (در کلیسا)

a watch tower برج نگهبانی (در اردوگاه)

1. a raised برجستگی /bar.jes.te.gi/ اسم.

part on a surface, lump, bulge

2. prominence 3. an outstanding

quality

□ برجستگی این شخص فروتن توانایی

حیرت‌انگیز او در شعر و شاعری بود.

The outstanding thing about this very

modest person was his astonishing

talent for writing poetry.

1. prominent, برجسته /bar.jas.te/ صفت.

outstanding 2. in relief, embossed

a relief نقش برجسته [هنر]

a relief map of Iran نقشه برجسته ایران

a prominent writer نویسنده برجسته

1. glowing برافروخته /ba.raf.rux.te/ صفت.

2. red in the face

shining, glittering برآق /bar.rāq/ صفت.

1. with long hair برآق /bo.rāq/ صفت.

2. with bristling hair

long-haired Persian cat گربه بُراق

به روی کسی بُراق شدن [گفتار]

to bristle at sb

برآق کردن /bar.rāq.kar.dan/ مصدر متعدی.

to polish sth, to give a shine to sth

cutting, sharp برآن /bor.rān/ صفت.

برانداختن /ba.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی.

to overthrow/ topple a government

forceful براندازی /ba.ran.dā.zi/ اسم.

overthrow of a government etc,

subversion, sedition

برانکار<sup>(ف)</sup> /be.rān.kār/ اسم. [پزشکی]stretcher, litter, gurney<sup>۱۵</sup> نیز برانکار

برانگیختن /ba.ran.gix.tan/ مصدر متعدی.

to arouse, to stimulate, to excite

aroused, برانگیخته /ba.ran.gix.te/ صفت.

stimulated, excited

برای /ba.rā.ye/ حرف اضافه.

for the sake of, for the purpose of

"A Rose for You" « گلی برای تو »

برایند /ba.rā.yand/ اسم. [فیزیک] (= مُنتَجه)

the resultant of two or more forces

بر باد دادن /bar.bād.dā.dan/ مصدر متعدی.

to squander away one's [مجازی]

wealth etc

بر باد رفته /bar.bād.raf.te/ صفت.

dissipated, squandered, lost

"Gone with the Wind" « بر باد رفته »

a squandered wealth ثروت بر باد رفته

1. [ad] barbarian بربر /bar.bar/ صفت. اسم.

2. [n] a barbarian

بربری /bar.ba.ri/ اسم. ← نان بربری

barbarity بربریت /bar.ba.riy.yat/ اسم.

## بَرخوردِ شاخ به شاخ دو اتومبیل

a head-on collision

legal action, prosecution بَرخوردِ قانونی

بَرخوردار /bar.xor.dār/ ( = بهره‌مند )

1. enjoying the fruits of sth

2. in possession of sth

بَرخورداری /bar.xor.dā.ri/ ( = بهره‌مندی )

having sth at one's disposal, enjoying

the fruits of sth, enjoyment

□ قاچاقچیانِ موادِ مخدر با برخورداری از

سلاح‌های قوی‌تر موفق به فرار شدند.

*The narco-traffickers were able to get away thanks to their superior firepower.*

## بَرخورد کردن /bar.xord.kar.dan/

1. to meet sb by chance مصدر متعدی.

2. to come into contact with sb/ sth,

to collide with sth 3. to take action

against sb

بَرخوردن /bar.xor.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [v] to come across sth, to run into sb,

to have a chance encounter with sb

2. [vi] to feel offended

بَرخوردن /bor.xor.dan/ مصدر لازم. (of cards)

to be shuffled, to be mixed together

بَرخوردنده /bar.xo.ran.de/ صفت.

offensive

1. fraction برخه<sup>(۱)</sup> /bar.xe/ ( = کسر )

2. portion

برخه‌شمار<sup>(۲)</sup> /bar.xe.šo.mār/ اسم [حساب]

the numerator of a fraction ( × صورت )

برخه‌نام<sup>(۳)</sup> /bar.xe.nām/ اسم [حساب]

the denominator of ( × مخرج )

a fraction

برخی /bar.xi/ صفت. [ادبی] ( = بعضی )

some, certain

certain individuals

برخی افراد

1. the act of winning

بُرد<sup>(۱)</sup> /bord/ اسم.

2. win 3. range, reach

## برجسته کردن /bar.jas.te.kar.dan/

1. to give prominence to مصدر متعدی.

sth 2. to underline/ highlight a text etc

3. to work a pattern in relief, to emboss sth

1. a small tower, برجک /bor.jak/ اسم.

2. the turret on top of a tank etc

برچسب /bar.časb/ اسم. ( = اِتیکت )

label, sticker, tag

a price tag برچسبِ قیمت ( = \* بهانما )

برچسب زدن /bar.časb.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to attach a sticker to sth, to label sth

2. [fig] to label sb/ sth

برچیدن /bar.či.dan/ مصدر متعدی.

1. to pack things up 2. to close down

3. to remove sth

برحسب /bar.has.be/ قید.

1. according to, per 2. measured in

وزن این سنگ برحسب کیلوگرم

Measured in kilograms,

this stone weighs ...

برحق<sup>(۱)</sup> /bar.haq(q)/ صفت. ( = بحق )

just, righteous

برخاستن /bar.xās.tan/ مصدر لازم.

to get up, to stand up, to rise

از خواب برخاستن

از میان برخاستن [ادبی]

برخلاف /bar.xa.lā.fe/ قید.

contrary to, unlike, as opposed to

شینا برخلاف جریان آب

swimming against the current

□ مهین برخلاف خواهرش شهین سیگار

نمی‌کشد.

*Mahin, unlike her sister Shahin,**does not smoke.*

برخورد /bar.xord/ اسم.

into contact with sth, collision, crash

2. encounter, meeting 3. clash,

conflict 4. treatment

□ دزدها هر چه را بردنی بود برده بودند.  
*The burglars had taken everything that was worth taking.*

**برده** /bar.de/ اسم. [جمع: ~ها، بردگان]  
 sb kept in bondage, ( = بَند، زَرخَرید )  
 a slave  
 emancipation of آزاد ساختن بردگان  
 the slaves  
 the practice of برده‌داری /bar.de.dā.ri/ اسم.  
 keeping slaves, slavery  
**برده‌فروش** /bar.de.fo.ruš/ اسم.  
 a slave dealer, [جمع: ~ها، ~ان]  
 a slave trader

**برده‌فروشی** /bar.de.fo.ru.ši/ اسم.  
 slave trade  
**بررس** /bar.ras/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان ( = مُمِیز )]  
 1. an examiner 2. a censor  
 1. the act of بررسی /bar.ra.si/ اسم.  
 examining sth, examination, scrutiny  
 2. study

□ قضیه تحت بررسی است.  
*The case is being investigated.*  
**بررسی کردن** /bar.ra.si.kar.dan/ اسم.  
 to examine/ study sth, to consider sth

1. the interval **برخ** /bar.zax/ اسم.  
 between one's death and resurrection  
 2. the purgatory 3. [geog] isthmus

**بُردَن** /bor.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to shuffle cards

**برزگر** /bar.ze.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a farmer, a cultivator, ( = کشاورز )  
 a grower of wheat etc  
 1. a quarter in a town **برزن** /bar.zan/ اسم.  
 2. a municipal sub-district

در هر کوی و بَرزن  
 in every part of the town  
**برزنت** (ف) /be.re.zent/ اسم. [پارچه]  
 tarpaulin

winning and losing بُرد و باخت /-o-/  
 a type of striped بُرد<sup>۱</sup> /bord/ اسم. [قدیم]  
 linen fabric

the best type of such fabric بُردِ یَمانی  
 which was imported from Yemen  
**بُردادن** /bar.dā.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]

1. to bear fruit 2. to pollinate a unisex  
 fruit tree such as the female date palm  
**بُردار** /bor.dār/ اسم. [ریاضی]  
 برداشت /bar.dāšt/ اسم.  
 1. harvest  
 2. withdrawal of money from a bank  
 account 3. understanding, impression  
**برداشت کردن** /bar.dāšt.kar.dan/

1. to harvest crops مصدر متعدی.  
 2. to withdraw money from an account etc  
 2. to form an impression of sb/ sth  
**برداشتن** /bar.dāš.tan/ مصدر متعدی.

1. to pick up/ lift sth 2. to remove sth  
 from a location 3. the verbal element in some  
 compounds with the meaning of to become  
 to become warped تاب برداشتن  
 to pick up speed دور برداشتن /dowr-/  
 to take off one's hat کلاه از سر برداشتن  
 □ این قاب تاب برداشته است.

*The frame has become warped.*  
**بردبار** /bord.bār/ صفت.  
 patient, tolerant, forbearing

**بردباری** /bord.bā.ri/ اسم.  
 patience, tolerance, forbearance  
**بُردداشتن** /bord.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have a range of  
**بُردگی** /bar.de.gi/ اسم.  
 servitude, slavery  
**بُردَن** /bor.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to carry/  
 take sb/ sth to some place, to transport  
 2. to win a prize etc

از میان بردن [ادبی]  
 to destroy,  
 to annihilate  
**بُردنی** /bor.da.ni/ صفت.  
 worth taking

کوه‌های پوشیده از برف  
snow-covered/ capped mountains

depth of the snow ارتفاع برف

snow fall بارش برف

snowstorm توفان برف

snowflakes دانه‌های برف

□ نمی‌دونی چه برفی داره میاد!

*It is snowing so hard you won't*

*believe it.*

برف آمدن /bar.fā.ma.dan/ مصدر لازم.

to snow نیز برف باریدن

slush برفاب /bar.fāb/ اسم.

the children's برف‌بازی /barf.bā.zi/ اسم.

game of throwing snowballs at one

another, snow-balling

برف‌پاروکن /barf.pā.ru.kon/ اسم. (= برفی<sup>۲</sup>)

the man who is hired to shovel snow

برف پاک‌کن /barf.pāk.kon/ اسم. [خودرو]

windscreen-wiper<sup>Br</sup>,

windshield-wiper<sup>Us</sup>

برف‌رویی /barf.ru.bi/ اسم.

shovelling snow, clearing roads from snow

snow blower, ماشین برف‌روب

snow plough

1. [med] thrush برفک<sup>(۱)</sup> /bar.fak/ اسم.

2. [TV] snow (آفت =)

1. snow-prone برفگیر /barf.gir/ صفت.

2. snowbound

□ در آن دهکده دورافتاده ما نزدیک یک ماه

برفگیر بودیم.

*In that remote village, we were*

*snowbound for nearly a month.*

snowy برفی<sup>۱</sup> /bar.fi/ صفت.

in snowy weather در هوای برفی

a snowy day روز برفی

snowball گلوله برفی

برفی<sup>۲</sup> /bar.fi/ اسم. [گفتار (= برف‌پاروکن)]

the man who shovels snow

made of برزنتی /be.re.zen.ti/ صفت.

tarpaulin, tarpaulin [bef. n]

برزیلی /be.re.zi.li/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Brazil, Brazilian

2. [n] a native of Brazil, a Brazilian

برس<sup>(ف)</sup> /bo.ros/ اسم. (= ماهوت پاک‌کن)

brush

hairbrush برس مو

برس زدن /bo.ros.za.dan/ مصدر متعدی.

to brush one's hair etc

1. the act of cutting sth. بوش /bo.resh/ اسم.

2. cut, slice, section

3. [fig] decisiveness

Russian برش<sup>(ف)</sup> /borš/ اسم. [خوراکی]

cabbage soup, borsch(t)

برشتار<sup>(ن)</sup> /be.reš.tār/ اسم. [فرهنگستان]

a toaster oven

toasted برشته /be.reš.te/ صفت.

toast نان برشته

برشته کردن /be.reš.te.kar.dan/ مصدر متعدی.

to toast bread etc

برش دادن /bo.reš.dā.dan/ مصدر متعدی.

to make a cut, to cut sth

برش داشتن /bo.reš.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be decisive in action

برش‌کار /bo.reš.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

sb who cuts cloth in a garment factory,

a cutter

برطرف /bar.ta.raf/ صفت. (= زُدوده)

eliminated, removed

□ بعد به ما گفتند خطر برطرف شده.

*Then they told us that we were out of*

*danger.*

برطرف کردن /bar.ta.raf.kar.dan/ اسم.

to eliminate sth, to remove sth

برعکس /bar.'aks/ قید. (= بالعکس)

1. contrary to, unlike 2. vice versa

1. snow 2. snowfall برف /barf/ اسم.



the effect of having been struck by lightning /barq.za.de.qi/ اسم. برق زدگی

برقکار /barq.kār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

an electrician (= برقی)

برق گرفتگی /barq.ge.ref.te.gi/ اسم.

the effect of having received an electric shock, electrocution

a lightning conductor<sup>Br</sup>, a lightning rod<sup>Us</sup> برقگیر /barq.gir/ اسم.

reamer برقو /bor.qu/ اسم. [ابزار]

1. [adj] electric, برق‌ی /bar.qi/ صفت. اسم.

electrical 2. glossy, shiny

3. [n] an electrician (= برقکار)

برکت /ba.re.kat/ اسم. [جمع: برکات]

1. blessing, abundance (through

God's blessing) 2. usefulness

خدا برکت بدهد!

May God give you more.

از تو حرکت، از خدا برکت. [ضرب‌المثل]

God helps those who help

themselves. [prov]

removed, برکنار /bar.ke.nār/ صفت.

dismissed

برکنار بودن /bar.ke.nār.bu.dan/ مصدر لازم.

to be on the sidelines,

not to be involved

برکنار کردن /bar.ke.nār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to remove sb from office, to dismiss sb,

to oust sb

dismissal, برکناری /bar.ke.nā.ri/ اسم.

discharge, removal

pond, pool برکه /ber.ke/ اسم. (= آبگیر)

1. [bot] leaf, foliage برگ /barg/ اسم.

2. a sheet of paper, a card etc

3. [lit] provisions

the winning card برگ برنده

bay leaf برگ بو [گیاه‌شناسی]

invoice برگ خرید (= فاکتور)

1. electricity, electric power 2. lightning (= آذرخش) /barq/ اسم.

3. shine, gloss

single-phase power برقی تک‌فاز

a three-phase supply of electrical power برقی سه‌فاز

low-tension electricity, برقی فشار ضعیف

low-voltage current

high-tension electricity, برقی فشار قوی

high-voltage current

lip gloss برقی لب [آرایش]

alternative current (AC) برقی متناوب

direct current (DC) برقی مستقیم

power failure, power cut, قطع برق

blackout

a power station نیروگاه برق

to receive an electric shock, to be electrocuted برقی کسی را گرفتن

hydro-electric برق‌آبی /bar.qā.bi/ صفت. (ن)

instantaneous, برق آسا /bar.qā.sā/ صفت.

like lightning, lightning [bef: n]

blitzkrieg, blitz جنگ برقی آسا

برق درمانی /barq.dar.mā.ni/ صفت. (ن) اسم.

electrotherapy [پزشکی]

established, برقرار /bar.qa.rār/ اسم.

in place, functioning

□ یک سرویس پستی تصویری در پستخانه

نزدیک ما برقرار شده است.

There is now a fax service available in

our neighbourhood<sup>Br</sup> post office.

برقرار کردن /bar.qa.rār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to establish sth, to put sth in place,

to start sth

the act of برقراری /bar.qa.rā.ri/ اسم.

establishing sth, putting in place, starting

the act of برق‌رسانی /barq.ra.sā.ni/ صفت. (ن) اسم.

supplying electricity to an area etc,

electrification

selected, hand-picked, élite 2. [n] one of the élite 3. selection

a volume of selected برگزیده اشعار  
poetry, an anthology

1. return, برگشت /bar.gašt/ اسم.

coming back 2. [psych] regression

3. recurrence 4. sending back a bounced cheque<sup>Br</sup> / check<sup>Us</sup> to its depositor

bounced, برگشت خورده (چک، پاکت)  
returned

برگشت سرمایه

a return on the capital

برگشت دادن /br.gašt.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to return sth, to have sth returned

2. to deduct a sum from an account and

credit it to the original payer

برگشتن /bar.gaštan/ مصدر لازم. (= بازگشتن)

1. to return, to come back, to go back

2. to turn around

برگشت ناپذیر /bar.gašt.nā.pa.zir/ صفت.

which cannot be reversed, irreversible

returned برگشتی /bar.gaš.ti/ صفت.

برگه /bar.ge/ اسم. [فرهنگستان] (= فیش)

1. an index card, a slip of paper 2. form

3. clue (= سرنخ) 4. dried peaches

or apricots

برگه دان<sup>(ن)</sup> /bar.ge.dān/ اسم. [فرهنگستان]

a box or drawer for (= فیشیه)

holding index cards, a card-index

a diamond of برلیان /be.rel.yān/ اسم<sup>(ف)</sup>.

the finest cut, a brilliant

bromine (Br) برم /borom/ اسم. [شیمی]

exposed, برملا /bar.ma.lā/ صفت.

in the open, in public view

برملا شدن /bar.ma.lā.šo.dan/ مصدر لازم.

to be exposed, to be revealed

برملا کردن /bar.ma.lā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to expose sth, to reveal sth

a simple leaf برگ ساده [گیاهشناسی]

a compound leaf برگ مرکب [گیاهشناسی]

a serrated leaf برگ مژرس [گیاهشناسی]

privet برگ نو /now/ [گیاهشناسی]

to play a trick on sb به کسی برگ زدن

برگ سبزی است ثحفة درویش. [ضرب المثل]

This is a small gift from a poor man.

[Please accept it with magnanimity.]

برگ دادن /barg.dā.dan/ مصدر لازم.

to grow/ sprout leaves نیز برگ آوردن

leaflet برگچه /barg.čē/ اسم. [گیاهشناسی]

برگردان /bar.gar.dān/ اسم.

1. [poet] refrain 2. a part of a garment

that is doubled on itself 3. translation

a turndown collar یقه برگردان

برگرداندن /bar.gar.dān.dan/ مصدر متعدی.

1. to return sth, نیز برگردانیدن

to send back sth/ sb 2. to turn over sth

3. to translate sth

برگزار شدن /bar.go.zār.šo.dan/ مصدر لازم.

(of a ceremony etc) to be held, to be staged

برگزار کردن /bar.go.zār.kar.dan/

مصدر متعدی. to hold/ stage a ceremony etc

□ مجلس عروسی به خیر و خوشی برگزار

شد و حالا عروس سه ماهه آبستن است.

The wedding was held most happily, and

now the bride is three months pregnant.

برگزارکننده /bar.go.zār.ko.nan.de/ اسم.

the person or [جمع: ~ها، ~کنندگان]

organisation responsible for staging a gathering,

the organizer, the sponsor

the act of برگزاری /bar.go.zā.ri/ اسم.

holding or staging sth

برگزیدن /bar.go.zi.dan/ مصدر متعدی.

1. to choose/ select sb/ sth, to pick

sb/ sth 2. to elect sb

برگزیده /bar.go.zide/ صفت. اسم.

1. [adj] choice, [جمع: ~ها، برگزیدگان]

برنز <sup>(ف)</sup> /bo.ronz/ اسم، [فلز] (= میفرغ)  
 bronze  
 a bronze medal <sup>(ف)</sup> می‌دال بُرنز  
 (of skin) tanned, <sup>(ف)</sup> برنزه /bo.ron.ze/ صفت.  
 suntanned  
 برنشیت <sup>(ف)</sup> /bo.ron.šit/ اسم، [بزشکی]  
 bronchitis  
 برنهاد <sup>(ن)</sup> /bar.na.hād/ اسم، [فلسفه] (= یز)  
 thesis  
 برو! <sup>(ف)</sup> /bo.row/ فعل امر، [از رفتن]  
 fast برو <sup>(ف)</sup> /bo.row/ صفت، [گفتار]  
 a fast car یک اتومبیل بُرو  
 بروات <sup>(ف)</sup> /ba.ra.vāt/ اسم، [بانک] [جمع بُرات]  
 bills of exchange  
 بروج <sup>(ف)</sup> /bo.ruj/ اسم، [جمع بُرج]  
 solar months  
 houses of the zodiac بُروج فلکی  
 برودت <sup>(ف)</sup> /bo.ru.dat/ اسم، ← حرارت  
 extreme cold, coldness  
 بروز <sup>(ف)</sup> /bo.ruz/ اسم،  
 1. appearing  
 2. appearance 3. outbreak, onset  
 بُروز بیماری outbreak/ onset of a disease  
 بروز دادن <sup>(ف)</sup> /bo.ruz.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to reveal/ divulge a secret etc,  
 to let the cat out of the bag  
 بروشور <sup>(ف)</sup> /bo.ro.šur/ اسم، (= دفترک)  
 brochure, literature  
 برومند <sup>(ف)</sup> /bo.ru.mand/ صفت،  
 (of a man) strong, powerful, well-built  
 برون <sup>(ف)</sup> /bo.run/ قید، [ادبی] (= بیرون) ← درون  
 outside, on the outside  
 برون - /bo.run/ پیشوند.  
 prefix meaning 'out', 'outward', EXO-, OUTER-; see instances below.  
 برون‌ریز <sup>(ن)</sup> /bo.run.ri:z/ اسم، [کالبدشناسی]  
 (of glands) exocrine ← دُرُون‌ریز  
 برونگرا <sup>(ن)</sup> /bo.run.ge.rā/ صفت، [روان‌شناسی]  
 extroverted ← دُرُون‌گرا

1. plan برنامه /bar.nā.me/ اسم.  
 2. programme<sup>Br</sup>/ program<sup>Us</sup>  
 timetable, schedule برنامه زَمَانی  
 the Planning سازمان برنامه و بودجه  
 and Budget Organization  
 برنامه‌ریزی /bar.nā.me.ri.zi/ اسم.  
 1. preparing a plan of action, planning,  
 2. programming  
 برنامه‌نویس <sup>(ن)</sup> /bar.nā.me.ne.vis/ اسم، [رایانه]  
 a programmer [جمع: -ها، -ان]  
 برنامه‌نویسی /bar.nā.me.ne.vi.si/ اسم، [رایانه]  
 programming  
 زبان برنامه‌نویسی  
 programming language  
 برنج <sup>(ف)</sup> /be.renj/ اسم، [گیاه‌شناسی]  
 rice  
 smoked rice برنج دودی  
 white rice برنج سفیدشده  
 brown rice برنج سفیدنشده  
 (long-grain) rice from the شمال  
 Caspian region  
 short-grain rice, برنج گرده  
 glutinous rice  
 brass <sup>(ف)</sup> /be.renj/ اسم، [فلز]  
 برنج‌زار /be.renj.zār/ اسم، (= شالی‌زار)  
 a rice field, a paddy field  
 1. made of rice, <sup>(ف)</sup> /be.renj.ji/ صفت،  
 rice [bef. n] 2. made of brass,  
 brass [bef. n]  
 a brass bowl کاسه برنجی  
 بُرنده <sup>(ف)</sup> /ba.ran.de/ اسم، صفت، ← بازنده  
 1. [n] the winner [جمع: -ها، برندگان]  
 2. a carrier 3. [adj] winning  
 برنده جایزه نوبل winner of the Nobel  
 prize, Nobel laureate  
 بُرنده <sup>(ف)</sup> /bor.ran.de/ صفت،  
 (of a knife etc) cutting, sharp, keen  
 بُرنده شدن /ba.ran.de.šodan/ مصدر لازم.  
 to win a prize etc

بریتانیایی /be.ri.tā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pertaining to Britain, British2. [*n*] a native of Britain, a Briton,a Britisher<sup>Us</sup>, a Brit

British English انگلیسی بریتانیایی

1. the state of بریدگی /bo.ri.de.gi/ اسم.

being cut off 2. cut, incision 3. notch

بریدن /bo.ri.dan/ مصدر متعدی /لازم.

1. [*v*] to cut sth, (= قطع کردن)to make an incision 2. [*fig*] to put an

end to sth, to make a clean break

3. [*v*] (of milk) to curdle 4. [*v*] [*col*]

to break down, to crack up,

to be flabbergasted

1. [*adj*] cut, بریده /bo.ri.de/ صفت. اسم.clipped 2. curdled 3. [*n*] a cutting,

a clipping

newspaper cuttings or بُریده جراید

clippings

curdled milk شیر بُریده

برلیم /be.ri.li.yom/ (ف) اسم. [شیمی]

beryllium (*Be*)

most high, برین /ba.rin/ صفت عالی. [ادبی]

up in the sky

the Paradise, Heaven بهشت برین

goat بز /boz/ اسم. [جانورشناسی]

mountain goat, ibex بُز کوهی (= پازن)

nanny-goat بُز ماده

billy-goat بُز نر

بز آوردن /boz.ā.var.dan/ [گفتار] مصدر لازم.

to have a stroke of bad luck,

to be unlucky

بزاق /bo.zāq/ اسم. [کالبدشناسی] (= آب دهان)

saliva

saliva glands غدد بزاق

salivary بزاقی /bo.zā.qi/ صفت.

بزرک /baz.rak/ اسم. [گیاهشناسی] (= تخم کتان)

linseed

an extrovert آدم بُرون‌گرا

برون‌مرزی /bo.run.mar.zi/ (ف) صفت.

1. external (= خارج از کشور)

2. extraterritorial

برنامه‌های بُرون‌مرزی رادیو ایران

the external service of Radio Iran

beret بره /be.re/ (ف) اسم. [پوشاک]

bore بره /bar.re/ اسم. [جانورشناسی]

borean /bor.hān/ اسم. [جمع: ها، بُراهِین]

proof, logical reasoning

برهم‌زدن /bar.ham.za.dan/ مصدر متعدی.

to disrupt a meeting etc

برهمکنش /bar.ham.ko.neš/ (ف) اسم. (= تعامل)

interaction

nakedness, برهنگی /be.reh.ne.gi/ اسم.

bareness, nudity

naked, برهنه /be.reh.ne/ صفت. (= لخت)

bare, nude, with no clothes on,

in the buff

برهنه شدن /be.reh.ne.šo.dan/ مصدر لازم.

to undress, to strip, to take off

one's clothes

1. [*adj*] without برهوت /ba.ra.hut/ صفت. اسم.

vegetation or signs of life, barren

2. [*n*] wasteland

an arid desert بیابان برهوت

juncture, stage بره /bor.he/ اسم.

at this juncture در این بُرهه

devoid of, free from, بری /ba.ri/ صفت.

exempt

pertaining to بری /bar.ri/ صفت. بحرّی

dry land, living on land, land [*bef: n*]

roasted, grilled, بریان /ber.yān/ صفت.

barbecued

a whole lamb roasting on بَرّه بریان

a spit

بریان کردن /ber.yān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to roast meat etc, to grill, to barbecue

- روغن بزرک linseed oil
- بزرگ /bo.zorg/ صفت. اسم. [جمع: ~ ها، بزرگان]
1. [adj] big, large 2. grand 3. great
4. major 5. grown-up, adult
6. [n] a chief, an elder 7. an important person, a VIP
- بزرگ خاندان the family patriarch
- تهران بزرگ the Greater Tehran
- بزرگداشت<sup>(۱)</sup> /bo.zorg.dāšt/ اسم.
- (= گرامیداشت، تجلیل)
- ceremony held to honour<sup>Br</sup> sb
- مجلس بزرگداشت علامه قزوینی
- a gathering held to honour<sup>Br</sup> (the memory of) the eminent scholar Mohammad Qazvini
- بزرگ شدن /bo.zorg.šō.dan/ مصدر لازم.
1. to grow larger 2. to grow up
- بزرگ کردن /bo.zorg.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to enlarge a photo etc 2. to bring up a child etc
- بزرگراه<sup>(۲)</sup> /bo.zorg.rāh/ اسم.
- motorway<sup>Br</sup> expressway<sup>Us</sup>
- بزرگسال /bo.zorg.sāl/ صفت. اسم.
1. [adj] adult, [جمع: ~ ها، بزرگسالان]
- grown up 2. [n] an adult, a grown-up
- بزرگسالی /bo.zorg.sā.li/ اسم.
- مادرم انگلیسی را در کودکی آموخت و فرانسه را در بزرگسالی.
- Mother learned English as a child and French as an adult.
- بزرگنمایی<sup>(۳)</sup> /bo.zorg.nā.mā.'i/ اسم. [فیزیک]
1. magnification 2. magnifying power
3. exaggerating the importance of an event etc
- یک عدسی با بزرگنمایی ۱۰ برابر
- a lens with a 10<sup>x</sup> magnifying power
- بزرگوار /bo.zorg.vār/ صفت.
1. magnanimous 2. generous
3. revered
- بزرگواری /bo.zorg.vā.ri/ اسم. (= آقایی)
1. magnanimity 2. generosity
- بزرگی /bo.zor.gi/ اسم. (= عظمت، وسعت)
1. greatness 2. largeness, size
3. magnanimity
- بزغاله /boz.gā.le/ اسم. [جانورشناسی] (= بُزک)
- kid
- بُزک /ba.zak/ اسم. (= آرایش)
- make-up
- بزم /bāzm/ اسم. [ادبی]
- a banquet, a feast, a carousal
- بزمجه /boz.maj.je/ اسم. [جانورشناسی]
- lizard (= سوسمار)
- بزن<sup>۱</sup> /be.zan/ فعل امر. [از زدن]
- Strike!
- بزن<sup>۲</sup> /be.zan/ صفت.
- with a tendency to hit out, aggressive
- بزن بزن /be.zan.be.zan/ اسم. [گفتار]
- scuffle, free-for-all (= کتک کاری)
- بزن بهادر /be.zan.ba.hā.dor/ صفت. اسم.
1. [adj] swaggering, [گفتار]
- swashbuckling 2. [n] a swaggerer, a swashbuckler
- بزنگاه /be.zan.gāh/ اسم.
1. the climax of a story 2. [arch] a place where caravans were usually robbed
- بزن بزنگاه /be.za.no.be.kub/ اسم. [گفتار]
- loud music and foot stumping
- بزودی /be.zu.di/ قید. نیز به زودی
- soon, shortly, presently
- بزور /be.zur/ قید. نیز به زور
1. by force, forcefully 2. hardly
- بزه /be.zeh/ اسم. (= جرم)
- crime, wrongdoing
- بزهکار /be.zeh.kār/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]
- a criminal, a felon, a wrongdoer
- بزهکاری /be.zeh.kā.ri/ اسم.
- a criminal act, felony, wrongdoing

**بَسپارش** /bas.pā.reš/ (ن) اسم. [شیمی]  
the act of polymerization

1. a fastening **بست** /bast/ اسم.  
mechanism, fastener, clamp, clasp,

clip 2. a place of refuge, sanctuary,  
asylum, *bast*

hose-fastening clip(s) **بَسْتِ شیلنگ**

cable clip(s) **بَسْتِ کابل**

**بِستان** /bes.tān/ فعل امر. [از ستاندن]

Take (it)!

**بُستان** /bos.tān/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، بساتین]  
garden, orchard (= بوستان)

**بستانکار** /bes.tān.kār/ اسم. **بدهکار**

1. a creditor [جمع: ~ها، ~ان] (= طلبکار)

2. the credit side of an account

□ بیست میلیون به بستانکار حساب تان  
واریز کرده‌ام.

*I have credited your account with Rls  
20 million.*

**بستانکاری** /bes.tān.kā.ri/ اسم. (= طلبکاری)

1. the amount of money **بدهکاری**

due to sb 2. the act of asking for  
the payment of a debt

1. [lit] bed **بستر** /bes.tar/ اسم.

2. ground, foundation

sickbed **بستر بیماری**

a/ the river bed **بستر رودخانه**

1. confined to **بستری** /bes.ta.ri/ صفت.

bed 2. admitted to hospital

**بستری کردن** /bes.ta.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.

to admit sb to hospital, to hospitalize sb

**بستگان** /bas.te.gān/ اسم. [جمع بسته]

relatives

one's closest **بستگان درجه اول**

relatives, family members, next of kin

1. a family tie, **بستگی** /bas.te.gi/ اسم.

kinship 2. relation, connection

3. dependence

**بژ** (ف) /bež/ اسم. صفت. [رنگ]

1. [adj] the colour <sup>Br</sup> beige 2. [adj] beige

enough, sufficient **بس** /bas/ صفت.

many, much **بسا** /ba.sā/ قید. [ادبی]

1. many a ... 2. probably **ای بسا**

gardens **بساتین** /ba.sā.tin/ اسم. [جمع بُستان]

**Build!** **باز** /be.sāz/ فعل امر. [از ساختن]

willing to put up with **بِناز** /be.sāz/ صفت.

difficulties, tolerant

**باز و بفروش** /be.sā.zo.bef.ruš/ (ن) اسم.

a slipshod builder who only [گفتار]

wants to make a quick buck

1. a temporary pavement **بساط** /be.sāt/ اسم.

spread for selling goods, a stand

2. paraphernalia

1. to lay out one's **بساط پهن کردن**

goods for sale, to set up a stand

2. to spread sth on the floor

□ در آن اتاق بساط تریاک پهن بود.

*All the tools for smoking opium were  
laid out on the floor.*

the anther **بساک** /ba.sāk/ اسم. [گیاه‌شناسی]

at the tip of the stamen

in good order, **بسامان** /be.sā.mān/ صفت.

orderly, shipshape

**بسامد** (ن) /ba.sā.mad/ اسم. [فیزیک]

frequency

radio frequency **بسامد رادیویی**

audio frequency **بسامد شنیداری**

pertaining to **بسامدی** /bā.sā.ma.di/ (ن) صفت.

frequency, frequency [bef: n]

**فرهنگ بَسامدی** [زبان‌شناسی]

a dictionary in which the headwords have

been arranged according to the frequency

of their usage.

**بساوایی** /ba.sā.vā.'i/ اسم. (= لامسه)

the sense of touch

**بَسپار** (ن) /bas.pār/ اسم. [شیمی]

polymer

بسته‌بندی کردن /bas.te.ban.di.kar.dan/

مصدر متعدی. to pack sth, to package sth, to wrap sth

بسختی /be.sax.ti/ قید. نیز به سختی

with difficulty

□ بیمار در زمانی ورودش به بیمارستان  
بسختی نفس می‌کشید.

*At the time of her arrival at the hospital,  
the patient was breathing with difficulty.*

بسزا /be.se.zā/ صفت. نیز به سزا

appropriate, well-deserved

1. extension بسط /bast/ اسم.

2. expansion

contraction and expansion قبض و بسط

بسط دادن /bast.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to extend sth 2. to expand sth

بسکتبال (ف) /bas.ket.bāl/ اسم. [ورزش]

the game of basketball

بسکتبالیست (ف) /bas.ket.bā.list/ اسم.

a basketball player [جمع: ~ها]

بس کردن /bas.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to stop, to say enough

□ محض خدا بس کنید! خونریزی دیگر بس  
است.

*Stop, for God's sake! There has already  
been enough bloodshed.*

بسلامت /be.sa.lā.mat/ قید. نیز به سلامت

1. safely 2. in good health

Godspeed! بُرو بسلامت!

بسلامتی /be.sa.lā.ma.ti/ قید. نیز به سلامتی

1. safely 2. To your good health!

بسم الله /bes.mel.lāh/ دعا. [اسلام]

in the name of God/ Allah

بسمه تعالی /bes.me.hi.ta.'ā.lā/ دعا.

(at the top of documents) In نیز باسمه تعالی  
the Name of God the Almighty

بسند /ba.san.de/ صفت. [ادبی] (= کافی)

sufficient, enough

بستگی داشتن /bas.te.gi.dāš.tan/ مصدر لازم.

1. (of two things or persons) to be related

2. to depend on sth

□ رفتن ما به اصفهان بستگی دارد به این که  
زنم بتواند فردا را مرخصی بگیرد.

*Our trip to Isfahan depends on whether  
my wife can take tomorrow off.*

بستن /bas.tan/ مصدر متعدی /لازم.

1. [v] to close a door etc, to shut sth, to turn

sth off 2. to tie sth, to fasten, to bind

3. [v] (of liquids) to freeze, to gel,

to congeal

to bandage a wound

بستن زخم

to turn off the tap<sup>Br</sup>/

بستن شیر آب

faucet<sup>Us</sup>

to sign an agreement with sb بستن قرارداد

to make yogurt بستن ماست [خوراکی]

بست نشستن /bast.ne.šas.tan/ مصدر لازم.

to take refuge in a sanctuary,

to stage a sit-in

بستنی /bas.ta.ni/ اسم. [خوراکی] ice cream,

ice<sup>Br</sup>

an ice cream stick

بستنی چوبی

an ice cream cone, a cone

بستنی قیفی

ice cream served in

بستنی لیوانی

a paper cup

بستنی فروشی /bas.ta.ni.fo.ruš/ اسم.

an ice cream vendor [جمع: ~ها، ~ان]

بستنی فروشی /bas.ta.ni.fo.ru.ši/ اسم.

an ice cream parlour<sup>Br</sup>/ stall

1. [n] parcel,

بسته /bas.te/ اسم. صفت.

package 2. [adj] closed, shut 3. tied,  
fastened

a postal parcel

بسته پستی

packing, بسته‌بندی /bas.te.ban.di/ اسم.

packaging

gift-wrapping

بسته‌بندی کادویی

gift-wrapped

با بسته‌بندی کادویی

man, بشر /ba.šar/ اسم. (= انسان، آدم)  
mankind, human being(s), the human race  
بشر دوستانه /ba.šar.dus.tā.ne/ صفت.

humanitarian, (= انسان دوستانه)  
humanistic  
بشر دوستی /ba.šar.dus.ti/ اسم.

loving one's fellow man, (= انسان دوستی)  
humanitarianism, philanthropy  
بشره /ba.ša.re/ اسم.

1. face, complexion

2. [anaɾ] epidermis

humanity بشریت /ba.ša.rıy.yat/ اسم.

plate, dish بُشقاب /boš.qāb/ اسم.

a flying saucer, a UFO بُشقاب پرنده

a deep plate بُشقاب توگود /-gowd/

a dessert plate بُشقاب دسر خوری

a soup plate<sup>Br</sup> بُشقاب سوپ خوری

a paper plate بُشقاب یکبار مصرف

dish-shaped, بشقای /boš.qā.bi/ صفت.

dish [bef. n]

a dish antenna آنتن بشقابی

بشکن<sup>۱</sup> /beš.kan/ فعل امر. [از شکستن]

Break (it)!

بشکن<sup>۲</sup> /beš.kan/ اسم. صفت. شکستن

1. [n] the act of snapping one's fingers

2. [adj] breakable

بشکن زدن /beš.kan.za.dan/ مصدر لازم.

to snap one's fingers

1. barrel, cask بشکه /boš.ke/ اسم.

2. a measure of capacity for liquids

roughly equal to 160 litres<sup>Br</sup> / liters<sup>Us</sup>

a wooden cask بُشکه چوبی

□ قیمت نفت خام دیروز به بشکه‌ای ۳۰ دلار

رسید.

Yesterday, the price of crude oil rose

to \$30.00 per barrel

بشور /be.šur/ فعل امر. [از شستن]

Wash (it)!

بسنده بودن /ba.san.de.bu.dan/ مصدر لازم.

to be enough/ sufficient, (= کافی بودن)

to suffice

بسنده کردن /ba.san.de.kar.dan/ مصدر لازم.

to content oneself with sth (= کفایت کردن)

□ بنده به همین مختصر بسنده می‌کنم و

تربون را به سخنان بعدی می‌سپارم.

I am going to content myself with these

few words, and will now leave the rostrum

to the next speaker.

1. [adj] many, بسیار /bes.yār/ صفت. قید.

much, a lot of, a great deal of

2. [adv] very, profusely, extensively

many people بسیاری اشخاص

with much toil با رنج بسیار

1. the act of mobilizing بسیج /ba.sıj/ اسم.

people etc, mobilization 2. Mobilization

Militia, Baseej

general mobilization بسیج عمومی

بسیج کردن /ba.sıj.kar.dan/ مصدر متعدی.

to mobilize forces etc, to call up

بسیجی<sup>(۱)</sup> /ba.sıjı/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a member of the Baseej or the

Organization for the Mobilization of

a Citizens Army

1. extensive بسیط /ba.sı:t/ صفت.

2. [gram] simple

بشارت /be.šā.rat/ اسم. [ادبی] (= مُژده)

glad tidings, good news

بشارت دادن /be.šā.rat.dā.dan/ مصدر لازم.

to bring glad tidings/ good news

بشارت دهندۀ /be.šā.rat.da.han.de/ اسم.

[جمع: ها، بشارت دهندگان] (= مُبَشِّر)

a herald bringing good news,

a harbinger

بشاش /baš.šāš/ صفت. [ادبی]

smiling

with a smiling face با چهرهٔ بشاش



بعثت /be'.sat/ اسم. [اسلام]

1. the act of sending out sb on a mission
2. the appointment of the Holy Prophet to his divine mission

then, later, afterwards بعد /ba'd/ قید  
بعد از تحریر (= بعدالتحریر)

postscript, P.S.

1. [n] afternoon 2. PM بعد از ظهر

AD, CE بعد از میلاد

□ ما درست بعد از محل دریافت عوارض در  
بزرگراه منتظر شما می مانیم.

*We will be waiting for you just after  
the tollbooths on the motorway<sup>Br</sup> /  
expressway<sup>Us</sup>.*

1. distance بعد /bo'd/ اسم. [جمع: أبعاد]

2. dimension

the 4th/ fourth dimension بُعد چهارم

1. afterwards, later, بعداً /ba'.dan/ قید  
subsequently 2. then

later on, بعدها /ba'.de.hā/ قید

afterwards, several years later

the next one بعدی /ba'.di/ اسم.

Next, please! نفر بعدی (بیاید جلو)

someones, بعضی /ba'.zi/ ضمیر. (= برخی)  
certain

sometimes بعضی وقتها (= گاه)

□ بعضی وقتها می روم پیاده روی تا پارک  
قیطریه.

*Sometimes I go for a walk as far as  
the Qeytariyyeh Park.*

بعلاوه<sup>۱</sup> /be'.a.lā.ve/ اسم. (= نشانهٔ اضافه)  
the plus sign (+)

بعلاوه<sup>۲</sup> /be'.a.lā.ve/ قید. نیز به علاوه

besides, in addition to, plus

1. far, remote بعید /ba'.id/ صفت.

2. improbable, unlikely

It is possible that; بعید نیست که ...

it is not improbable that

بشور و بپوش<sup>(۱)</sup> /be.šū.ro.be.puš/ صفت.

wash and wear, no-iron [پوشاک]

1. eye بصر /ba.sar/ اسم. [جمع: أبصار]

2. eyesight, sight, vision

optical, visual بصری /ba.sa.ri/ صفت.

1. insight بصیرت /ba.si.rat/ اسم. (= بینش)

2. expert knowledge 3. a sound

judgement

a discerning eye چشم بصیرت

the financial بضاعت /be.zā'.at/ اسم.

means needed for an undertaking, capital

بضاعت کاری را داشتن / نداشتن

to have/ lack the financial means for

an undertaking

idleness, futility بطالت /be.tā.lat/ اسم.

بطانه /ba.tā.ne/ ← بتونه

bottle بطری /bot.ri/ (ف) اسم.

یک بطری آب معدنی

a bottle of mineral water

bottle opener در بطری بازکن

the state of being null بطلان /bot.lān/ اسم.

and void, being invalid, nullity,

invalidity

بر چیزی خط بطلان کشیدن

to nullify sth, to declare sth null and void

بطلمیوسی /bat.lam.yu.si/ صفت.

pertaining to Ptolemy, Ptolemaic

the Ptolemaic هیئت بطلمیوسی [نجوم]

system of astronomy

1. belly, بطن /batn/ اسم. [جمع: بطنون]

abdomen 2. a ventricle of the heart

3. the interior of sth

بطیء /ba.ti:/ صفت. [ادبی] (= کند)

slow-moving

bleating of a بعبع /ba'.ba'/ صوت.

sheep or a lamb, baa

بعبع کردن /ba'.ba'.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a lamb or sheep) to bleat, to baa

the sacred tombs of the **بقاعِ مُتبرّکَه**  
 Saints **بقاعده** /be.qā.'e.de/ صفت. نیز به قاعده  
 proper, orderly **بقال** /baq.qāl/ اسم. [جمع: بهان] **بقال**  
 a grocer (= خواربارفروشی) **بقالی** /baq.qā.li/ اسم. (= خواربارفروشی)  
 grocery, a grocer's **بقایا** /ba.qā.yā/ اسم. [جمع: بقیّه]  
 what is left of sth, remains, remainders **بقچه** /boq.če/ اسم. نیز **بقچه**  
 a square piece of cloth in which sth is wrapped, pack, bundle **بقعه** /boq.'e/ اسم. [جمع: بقاع]  
 tomb, mausoleum, shrine **بقولات** /ba.qu.lāt/ اسم. [جمع: بقول]  
 pulses **بقیه** /ba.qiy.ye/ اسم. [جمع: بقایا]  
 the rest, the remainder, the balance **بقیّه حساب (= تَمَتّه)**  
 the balance of the account **بکار** <sup>(۱)</sup> /be.kār/ فعل امر. [از کاشتن]  
 Sow! **بکار** <sup>(۲)</sup> /be.kār/ اسم. [موسیقی]  
 natural **سی بمل، سی بکار**  
 B flat, B natural **بکارت** /be.kā.rat/ اسم.  
 virginity, maidenhood, spinsterhood **بکارت**  
 deflowering a virgin **پرده بکارت [کالبدشناسی]**  
 the hymen **بکر** /bekr/ صفت.  
 virgin, intact, untouched **خاک بکر**  
 virgin soil **فکر بکر**  
 a brilliant idea **بکس** /boks/ ← **بوکس**  
 towing **بکسل** <sup>(۳)</sup> /bok.sel/ اسم. [خودرو]  
 a vehicle etc **سیم بکسل**  
 a tow-line, a tow-rope **بکسل کردن**  
 to tow a vehicle etc **بکسوات** <sup>(۴)</sup> /bok.so.vāt/ اسم. [خودرو]  
 spinning of the wheels (without moving forward)

strait **بغاز** /bo.ğāz/ اسم. [جغرافیا] (= تنگه)  
 the Bosphorus **بغازِ بُسفر**  
 complicated, intricate **بغچه** /boğ.če/ ← **بغچه**  
**بغرنج** /boğ.ranj/ صفت.  
 1. grudge **بغض** /boğz/ اسم.  
 2. [col] a lump in one's throat **بغض کسی ترکیدن**  
 to burst into tears **بغض کردن** /boğz.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to have a lump in one's throat **بغل** /ba.ğal/ اسم.  
 1. [anat] side, bosom, the space within one's arms (= آغوش)  
 2. an armful **جیب بگل**  
 the inside pocket **زیر بگل**  
 the armpit **زیر بگل کسی را گرفتن**  
 to hold sb's arm(s) to help him/ her walk **بغل دست** /ba.ğal.dast/ قید.  
 by sb's side, beside **بغل دستِ راننده**  
 next to the driver **صندلی بگل دستِ راننده [خودرو]**  
 the passenger seat **بغل کردن** /ba.ğal.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to embrace/ hug sb **بغل کردن بچه**  
 to carry a/ the baby in one's arms **بغل کسی خوابیدن**  
 to have sexual intercourse with sb, to sleep with sb **بغلی** /ba.ğā.li/ صفت. اسم.  
 1. [adj] next **بغلی** <sup>(۵)</sup> /ba.ğā.li/ (۶) **بغلی**  
 2. pocket-sized 3. (of a baby) used to being carried in the arms 4. [n] the next person/ object in the row 5. a hip-flask  
 a pocket-book, a wallet **بِقاع** /bo.qā/ اسم. [جمع: بقعه]  
 1. permanence (= دوام) 2. survival **بِقاع** /bo.qā/ اسم. [جمع: بقعه]  
 3. struggle for life **بِقاع** /bo.qā/ اسم. [جمع: بقعه]  
 tombs

cities بلاد /be.lād/ اسم. [جمع بلد]

unconditional, with no strings attached بلا شرط /be.la.šart/ اسم. (= بدون قید و شرط)

unconditional surrender تسلیم بلا شرط /be.lā.sā.heb/ صفت. بلا صاحب

without a known owner, unclaimed (= بدون صاحب)

with nothing given in exchange, gratuitous بلا عوض /be.lā.'a.vaz/ صفت.

gratuitously به صورت بلا عوض

(outright) aid, grant کمک بلا عوض

eloquence بلاغت /ba.lā.ġat/ اسم.

rhetoric علم بلاغت

immediately, right away بلافاصله /be.lā.fā.se.le/ قید.

alms given بلاگردان /ba.lā.gar.dān/ اسم.

to avert an impending disaster

بلا /ba.lāl/ اسم. [گیاه شناسی] (= ذرت)

1. maize<sup>Br</sup>, (Indian) corn<sup>Us</sup>

2. (charcoal-broiled) corn on the cob

permissible, بلا مانع /be.la.mā.ne'/ صفت.

allowed, unobjectionable

□ تعویض نام کوچه از نظر شهرداری بلا مانع است.

*The Municipality has no objection to the alley being renamed.*

بلامعارض /be.lā.mo.ā.rez/ صفت. (= بلا منازع)

uncontested

stupidity, بلاهت /be.lā.hat/ اسم.

idiocy, foolishness

disasters بلا یا /ba.lā.yā/ اسم. [جمع بلا]

بلبرینگ<sup>(ف)</sup> /bol.be.ring/ اسم.

ball-bearing (= یاتاقان ساچمه‌ای)

بلبل /bol.bol/ اسم. [پرنده شناسی]

nightingale, bulbul

white-eared bulbul بلبل خرما

بلبل زبانی /bol.bol.za.bā.ni/ اسم.

amusing chatter, glib talk

بکسوات کردن /bok.so.vāt.kar.dan/

1. (of the wheels) to spin مصدر لازم

without moving forward, to lose traction

2. [fig] to stop making any progress

□ چرخ‌های ماشین در برف بکسوات می‌کردند

و ما همگی مجبور شدیم پیاده شویم و هل بدهیم.

*We had to get out and push the car, as the wheels were uselessly spinning in the snow.*

Kill! بکش<sup>۱</sup> /bo.koš/ فعل امر. [از کشتن]

to the limit of بکش<sup>۲</sup> /bo.koš/ قید. [گفتار]

one's strength, extremely hard

wholly, بکلی /be.kol.li/ قید. نیز به کلی

totally, entirely

بگونیا<sup>(ف)</sup> /be.go.ni.yā/ اسم. [گیاه شناسی]

begonia

the act of catching sth in بل /bol/ اسم.

mid-air

بل گرفتن /bol.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

1. to make a catch 2. [col] to seize

the opportunity

بلا /ba.lā/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، بلا یا]

1. [n] calamity, disaster

2. [col] extremely clever

an act of God بلای آسمانی

to give sb hell, بلا سِر کسی آوردن

to make life difficult for sb

بلا - /be.lā-/ پیشوند. (= بدون)

prefix adding a negative sense to the meaning of the

word, un-, in, ir. See some instances below.

بلا استثنا<sup>(ع)</sup> /be.lā.es.tes.nā(')/ قید.

without an exception, (= بدون استثنا)

with no exception

بلا استفاده /be.lā.es.te.fā.de/ صفت.

unused, idle (= بدون استفاده)

بلا تکلیف /be.la.tak.li:f/ صفت.

with an undecided future, with an

uncertain fate, in limbo

2. rather 3. on the contrary 4. but

□ منتظرش می‌شوم بلکه بیاید.

*I will wait for her, hoping that she will come.*

□ نه تنها نیامد، بلکه معذرت هم نخواست.

*She never showed up, and what's worse, she didn't even apologize.*

□ گوسفند از برای چوپان نیست / بلکه چوپان برای خدمت اوست.

*The sheep are not there for the shepherd/ The shepherd is there for the sheep.*

□ این کتاب نه تنها در زبان فارسی بلکه در هیچ زبان دیگری مانند ندارد.

*Not only is this book unique in Persian; it is unique in any other language.*

a small boat, ( = قایق ) بلم / *ba.lam/* اسم.  
a rowboat<sup>Br</sup> / rowing boat<sup>Us</sup>

1. high, بلند / *bo.land/* صفت. کوتاه  
elevated 2. tall 3. long 4. loud

in a loud voice با صدای بلند

of tall stature دارای قد بلند

a long skirt دامن بلند

high walls دیوارهای بلند

long hair موی بلند

height بلند / *bo.lan.dā/* اسم. [ادبی]

(of people) tall بلندبالا / *bo.land.bā.lā/* صفت.

بلندپایه / *bo.land.pā.ye/* صفت.

high-ranking

بلندپرواز / *bo.land.par.vāz/* صفت.

1. high-flying 2. [fig] ambitious

بلندپروازی / *bo.land.par.vā.zi/* اسم.  
ambition ( = جاه‌طلبی )

بلند شدن / *bo.land.šo.dan/* مصدر لازم.

1. to get up, to rise 2. (of hair etc) to grow

بلند کردن / *bo.land.kar.dan/* مصدر متعدی.

1. to lift sth, to raise sth, to pick up sth

2. [col] to pick up a woman

loudspeaker بلندگو / *bo.land.gu/* اسم.

sounding like the بلبل / *bol.bo.li/* صفت.

warbling of a nightingale

a kind of whistle, a catcall سوت بلبل

بلد / *ba.lad/* اسم. صفت. [جمع: بلاد، بلدان]

1. [n] a guide 2. city

3. [adj] knowledgeable, skilful<sup>Br</sup>, skillful<sup>Us</sup>

بلد بودن / *ba.lad.bu.dan/* مصدر لازم.

to know how to do sth, to have

the necessary skills for sth

بلددرچین / *bel.der.cin/* اسم. [پرنده‌شناسی]

quail ( = بَیدِه )

بلژیکی / *bel.ži.ki/* صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Belgium, Belgian

2. [n] a native of Belgium, a Belgian

بلشویسم<sup>(ف)</sup> / *bol.še.vis.m/* اسم. [سیاست]

Bolshevism

بلشویک<sup>(ف)</sup> / *bol.še.vi.k/* صفت. اسم. [سیاست]

1. [adj] Bolshevik 2. [n] a Bolshevik

بلع / *bal/* اسم.

the act of swallowing

بلعیدن / *bal.'i.dan/* مصدر متعدی. ( = قورت دادن )

1. to swallow food etc 2. to devour

بلغار / *bol.ğār/* اسم. [جمع: ها، ~ان]

a native of Bulgaria, a Bulgar

بلغاری / *bol.ğā.ri/* صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Bulgaria, Bulgarian

2. [n] a native of Bulgaria ( = بلغار )

3. the Bulgarian language, Bulgarian

بلغمی مزاج / *bal.ğā.mi.me.zāj/* صفت.

phlegmatic in temperament

بلغور / *bal.ğur/* اسم.

crushed wheat or barley

cracked بلغور گندم ( = گندم نیمکوب )

wheat, crushed wheat, bulgur

بلغور کردن / *bal.ğur.kar.dan/* مصدر لازم.

to speak incomprehensibly [گفتار]

(as if in a foreign tongue)

بلکه / *bal.ke/* حرف ربط. 1. perhaps

the age of puberty سنِ بلوغ  
to come of age به سنِ بلوغ رسیدن  
bluffing, bluff بلوف<sup>(ف)</sup> /be.lof/ اسم.  
بلوف زدن /be.lof.za.dan/ مصدر لازم.

to bluff

1. block 2. bloc بلوک<sup>(ف)</sup> /be.lok/ اسم.  
3. a block of flats<sup>Br</sup>/ apartments<sup>Us</sup>  
بلوک شرق [تاریخ]

the (former) Eastern Bloc

cement blocks بلوک‌های سیمانی  
بلوک /bo.luk/ اسم. [سابق] [جمع: بلوکات]

district (= بخش)

blonde, blond بلوند<sup>(ف)</sup> /be.lond/ صفت.

blonde hair موی بلوند

yes بله /ba.le/ صوت. (= بلی، آری)

بلهوس /bol.ha.vas/ صفت. (= هوسباز)

capricious

yes بلی /ba.li/ صوت. (= بله، آری)

ticket بلیت<sup>(ف)</sup> /be.lit/ اسم. نیز بلیط

to buy a ticket/ tickets خریدن بلیت

to sell tickets فروختن بلیت

بلیط رفت و برگشت / دوسره

a return (ticket)<sup>Br</sup>, a round-trip (ticket)<sup>Us</sup>

بلیط یکسره

a single<sup>Br</sup>/ one-way<sup>Us</sup> ticket

the ticket office دفتر فروش بلیت

the ticket window, گیشه فروش بلیت

the box office

زیر بلیت کسی بودن [گفتار]

to be under sb's obligation

(of a voice) bass, بم /bam/ صفت. < زیر

deep

bomb بمب<sup>(ف)</sup> /bomb/ اسم. [نظامی]

an atom bomb, an A-bomb بمب اتم

a cluster bomb بمب خوشه‌ای

a time bomb بمب ساعتی

a percussion grenade بمب صوتی

a hydrogen bomb بمب هیدروژنی

loudhailer<sup>Br</sup>, bullhorn<sup>Us</sup> بلندگوی دستی

megaphone

1. height, (= ارتفاع) اسم. /bo.lan.di/ بلندی

elevation 2. tallness 3. loudness

4. highland(s)

«بلندی‌های بادخیز»

"Wuthering Heights"

بلندی‌های جولان [جغرافیا]

Golan Heights

public disturbance, بلوا /bal.vā/ اسم.

riot(s)

بلوار<sup>(ف)</sup> /bol.vār/ اسم. نیز بولوار (= چارباغ)

boulevard

the Keshavarz Boulevard بلوار کشاورز

بلواکردن /bal.vā.kar.dan/ مصدر لازم.

to riot, to revolt

بلوچ /ba.luč/ اسم. [جغرافیا] [جمع: ~ها، ~ان]

a native of Baluchistan, a Baluch

pertaining to بلوچی /ba.lu.či/ اسم.

Baluchistan, Baluchi

the Baluchi dialect گویش بلوچی

1. crystal بلور /bo.lur/ اسم. (= کریستال)

2. cut glass

snow crystals بلورهای برف

بلورآلات /bo.lu.rā.lāt/ اسم. [جمع بلور]

glassware

1. resembling a بلوری /bo.lu.ri/ اسم.

crystal, crystalline 2. made of crystal,

crystal [bef. n]

a crystal vase گلدان بلوری

blouse بلوز<sup>(ف)</sup> /bo.luz/ اسم. [پوشاک]

1. oak بلوط /ba.lut/ اسم. [گیاه‌شناسی]

2. acorn(s)

an old oak درخت بلوط کهن سالی

بلوطی /ba.lu.ti/ اسم. صفت. [رنگ]

1. [n] the colour<sup>Br</sup> auburn 2. [adj] auburn

puberty, coming of بلوغ /bo.luğ/ اسم.

age, adulthood, maturity

بنگداشتن /ben.ā.go.zāš.tan/ مصدر لازم  
to agree on a (= قرار گذاشتن)  
course of action etc

بنایی /ban.nā.'i/ اسم

1. a bricklayer's job 2. construction work

1. blind بن بست /bon.bast, bom-/ اسم  
alley, cul-de-sac, close, dead end

2. [fig] deadlock, impasse

مذاکرات در بن بست Talks Deadlocked!  
daughter بنت /bent/ اسم [جمع: بنات]  
(in Arabic)

بنت قونسول [گیاهشناسی]

poinsettia, Christmas/ Easter flower<sup>Us</sup>

1. [n] unsellable بنجل /bon.jol/ اسم صفت  
stock, dead stock, shoddy goods

2. [adj] shoddy, worthless

a notarized sales بنجاق /bon.čāq/ اسم  
contract esp of property

1. a piece of cord, rope, بند /band/ اسم  
string 2. [anat] joint 3. paragraph,  
clause 4. (in a prison) a block of cells  
5. a small dam, bund 6. (in wrestling)

a hold

knuckle بند انگشت

garter(s) بند جوراب

clothesline<sup>Br</sup>, washing line<sup>Br</sup>, بند رخت  
line

a watch strap<sup>Br</sup>, بند ساعت

a watchband<sup>Us</sup>

braces<sup>Br</sup>, suspenders<sup>Us</sup> بند شلوار

a ream of paper بند کاغذ (= ۵۰۰ برگ)

shoe lace(s) بند کفش

the umbilical cord بند ناف [کالبدشناسی]

بند دل کسی را پاره کردن

to give sb a fright/ scare

بند آمدن /ban.dā.ma.dan/ مصدر لازم

(of the flow of a liquid) to stop, to cease

1. bombing بمباران /bom.bā.rān/ اسم<sup>(۱)</sup>

2. bombardment

/bom.bā.rān.kar.dan/ بمباران کردن

to bomb a city etc, مصدر متعدی

to subject a place to bombing

بمب افکن /bom.baf.kan/ اسم

a bomber airplane

بمب گذاری /bomb.go.zā.ri/ اسم

the act of planting a bomb,

a bomb attack

suicide bombing بمب گذاری انتحاری

flat بمل /be.mol/ اسم [موسیقی]

D flat ر بمل

بموقع /be.mow.qe'/ قید. صفت. نیز به موقع

1. [adv] at the right time, in time

2. [adj] timely, opportune

بن<sup>۱</sup> /bon/ اسم [ادبی] (= بیخ)

1. bottom, base 2. root

the root of the verb بُن فعل [دستور]

to uproot sb/ sth از بیخ و بُن کردن

completely, to eradicate sth

voucher, بن<sup>۲</sup> /bon/ اسم (= \* بهایرگ)

coupon

a book voucher, a book token بُن کتاب

بنا /ba.nā/ اسم [جمع: بناها، آبنیه]

1. construction, building 2. a building

a memorial building, بنای یادبود

a monument

بنا<sup>۱</sup> /ban.nā/ اسم [جمع: بنا، ~ ها، ~ یان]

1. a bricklayer 2. a mason 3. a builder

بنابر این /be.nā.ba.rin/ قید. therefore

بناحق /be.nā.haq/ قید. نیز به ناحق unjustly

بنادر /ba.nā.der/ اسم [جمع: بندر]

بناکردن /be.nā.kar.dan/ مصدر متعدی

1. to build/ construct sth

بنا کردن به ... [گفتار] to start doing sth

□ از آن روز به بعد بنا کرد به بدرفتاری.

From that day on, he started to act up.

بنده /ban.de/ اسم. [جمع: ~ ها، بندگان]

1. a slave (= زَخرید، غلام)

2. I (i.e. your slave)

بندۀ زاده /ban.de.zā.de/ اسم. [گفتار]

my son, Junior<sup>Us</sup>

بندۀ نوازی /ban.de.na.vā.zi/ اسم. [محترمانه]

an act of kindness esp to a subordinate

□ بندۀ نوازی فرمودید.

*You have been most kind.*

بندی /bandi/ صفت. made of strings,

decorated with straps etc

laced-up shoes<sup>Br</sup>, کفشِ بَندی (مردانه)

Oxfords<sup>Us</sup>

بندی /ban.di/ پسوند. suffix that

creates a verbal noun, with the various senses

of the verb بستن e.g.

making water-tight

آب‌بندی

rationing

جیره‌بندی

classification

رده‌بندی

بنزن /ban.zan/ اسم. [شیمی]

petrol<sup>Br</sup>, بنزین /ben.zin/ اسم. [شیمی]

gasoline<sup>Us</sup>, gas<sup>Us</sup>

unleaded petrol<sup>Br</sup>/ بنزینِ بدون سرب

gasoline<sup>Us</sup>

high-octane petrol<sup>Br</sup>/ بنزینِ سوپر

gas(oline)<sup>Us</sup>, super

aviation fuel/ gasoline<sup>Us</sup> بنزینِ هواپیما

a petrol station<sup>Br</sup>, a service پمپ بنزین

station<sup>Br</sup>, a filling station<sup>Us</sup>, a gas station<sup>Us</sup>

پنشن /bon.šan/ اسم. (= حُیوبات)

بنفش /ba.nafš/ اسم. صفت. [رنگ]

1. [n] the colour<sup>Br</sup> violet 2. [adj] violet

بنفشه /ba.naf.še/ اسم. [گیاه‌شناسی]

بَنفشه آفریقایی [گیاه‌شناسی]

African violet

پانسy بنفشه فرنگی [گیاه‌شناسی]

بنکدار /bo.nak.dār/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a wholesaler esp of groceries

بند آوردن /ban.dā.var.dan/ مصدر متعدی.

to stop the flow of a liquid etc, to block

بندباز /band.bāz/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a trapeze artist, a tightrope walker,

an acrobat

بندبازی /band.bāz/ اسم.

tightrope act, a balancing act

2. acrobatics

بندپا /band.pā/ اسم. [جانورشناسی]

arthropod (such as a spider etc)

بندپایان /band.pā.yān/ اسم. [جانورشناسی]

the Arthropoda

[جمعِ بَندپا]

بندر /ban.dar/ اسم. [جمع: ~ ها، بَندار]

sea-port

a free port

بَندرِ آزاد

بَندرِ عَبّاس در خَلِیج فارس

Bandar Abbas in the Persian Gulf

بندرگاه /ban.dar.gāh/ اسم.

harbour<sup>Br</sup>, wharf

بندری /ban.da.ri/ صفت.

pertaining to a port, port [bef. n]

port facilities

تأسیساتِ بَندری

the folk music of the بَندری

Persian Gulf coastal region, esp as

performed in Bandar Abbas

بندکشی /band.ke.ši/ اسم. [ساختمان]

pointing, jointing

بندکشی کردن /band.ke.ši.kar.dan/

مصدر لازم. [ساختمان]

to point up the joints in a brickwork

بندگی /ban.de.gi/ اسم.

1. slavery, servitude 2. [polite] paying one's

respects

بند و بست /ban.do.bast/ اسم. (= زَد و بند)

a secret deal, collusion

بند و بست کردن /ban.do.bast.kar.dan/

مصدر متعدی.

to make a secret deal with sb, to collude with sb

بنیاد نهادن / bon.yād.na.hā.dan/ مصدر متعدی.  
to establish a firm etc, نیز بُنیاد گذاشتن  
to lay the foundations of sth, to found

بنیادی / bon.yā.di/ (صفت. = اساسی)

fundamental, basic

ذَرَاتِ بُنیادی (فیزیک)

fundamental particles

structure,

بنیان / bon.yān/ اسم.

construction, building

بنیانگذار / bon.yān.go.zār/ (ن) اسم.

the founder of sth,

[جمع: ~ها، ~ان]

the father of sth

بُنیانگذارِ صنعتِ پولاد در ایران

father of the steel industry in Iran

stamina,

بنیه / bon.ye/ اسم.

physical strength, constitution,

general health

financial strength

بُنیة مالی

smell, odour<sup>Br</sup>, scent

بو / bu/ اسم. نیز بوی

familiar smells

بوهای آشنا

an unpleasant odour<sup>Br</sup>,

بویِ بد

a bad smell

a sweet smell, a fragrance,

بویِ خوش

an aroma, a perfume

a fetid smell

بویِ رُهم

a stink, a stench

بویِ گند

a musty smell

بویِ نا

بواسیر / ba.vā.sir/ اسم. [پزشکی]

haemorrhoids<sup>Br</sup>/ hemorrhoids<sup>Us</sup>, piles

بو بردن / bu.bor.dan/ مصدر متعدی.

to scent/ suspect sth

1. reel 2. spool

بوبین / bo.bin/ (ف) اسم.

3. coil

butane

بوتان / bu.tān/ (ف) اسم. [شیمی]

bush, shrub,

بوته<sup>۱</sup> / bu.te/ (ب) = بوته

shrubbery

a rose bush

بوته گلِ سُرخ

crucible, melting pot

بوته<sup>۲</sup> / bu.te/ اسم.

1. bhang, [گیاه‌شناسی] اسم. / bang/ بنگ  
Indian hemp 2. henbane

بنگالی / ban.gā.li/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Bengal, Bengal [bef. n]

2. [n] sb from Bengal, a Bengali 2. the Bengali language, Bengali

establishment,

بنگاه / bon.gāh/ اسم.

institution, trading house

an employment agency

بُنگاهِ کاریابی

a real estate agency

بُنگاهِ معاملاتِ ملکی

بنگاهی / bon.gā.hi/ اسم. [گفتار]

the man from the real estate agency,

a real estate agent

بنگدانه / bang.dā.ne/ اسم. (= بذرا بنگ)

bharg seeds, henbane seeds

بنگلادشی / ban.ge.lā.de.ši/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Bangladesh,

Bangladeshi 2. [n] a citizen of

Bangladesh, Bangladesh, a Bangladeshi

sb addicted to henbane,

بنگی / ban.gi/ اسم.

a bharg addict

بنه / be.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= چاتلاقوش)

1. terebinth tree, turpentine tree

2. terebinth nuts

1. all one's (movable)

بنه / bo.ne/ اسم.

belongings, chattel 2. luggage, baggage

sons (in Arabic)

بنی / ba.ni/ اسم. [جمع این]

بنی آدم / ba.ni.ā.dam/ اسم.

sons of Adam, mankind, humankind

□ بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند (سعدی)

All humankind are limbs of the same tree,/

For in creation they have one pedigree.

1. foundation

بنیاد / bon.yād/ اسم.

2. origin 3. a foundation

بنیادگرا / bon.yād.ger.rā/ صفت. اسم.

1. [adj] fundamentalist [جمع: ~ها، ~یان]

2. [n] a fundamentalist



□ تا هستم و هست دارمش دوست (ایرج)

*I will love her as long as we live.*

1. blond(e) 2. fair **بور** /bur/ صفت.

blonde hair **موی بور**

embarrassed **بور** /bur/ صفت. [گفتار]

**بور شدن** /bur.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to be embarrassed because of failure

wind-driven rain **بوران** /bu.rān/ اسم.

or snow, squall(s)

**بورانی** /bo.rā.ni/ اسم. [خوراکی]

a popular side dish of cooked spinach etc,

mixed with yogurt and served cold

**بورژوا** /bur.žū.wā/ (ف) صفت. [جامعه‌شناسی]

1. [n] a member of the bourgeoisie,

a bourgeois 2. [adj] bourgeois

**بورژوازی** /bur.žū.wā.zi/ (ف) اسم.

the bourgeoisie [جامعه‌شناسی]

**بورژوازی** /bur.žū.wā.'i/ صفت. [جامعه‌شناسی]

bourgeois

**بورس** /burs/ (ف) اسم. [اقتصاد] (= \* راتبه‌زار)

1. the stock exchange 2. a market for one specialized commodity, an exchange

3. a scholarship

**بورس تحصیلی** (= \* راتبه)

a scholarship, a bursary

to award sb a scholarship **بورس دادن**

to win/ receive a scholarship **بورس گرفتن**

**بورس خرید و فروش کامپیوتر**

the computer exchange

**بورس سهام و اوراق بهادار تهران**

the Tehran Stock Exchange

to be a sought- **توی بورس بودن** [گفتار]

after item of commerce, easily bought

and readily sold

**بورس‌بازی** /burs.bā.zi/ اسم. [اقتصاد]

financial speculation

**بورسیه** /bur.si.ye/ (ف) اسم. (= \* راتبه‌گیر)

the recipient of a scholarship, a scholar

از بوته آزمایش سربلند بیرون آمدن

to pass a test with flying colours<sup>Br</sup>

boutique **بوتیک** /bu.tik/ (ف) اسم.

**بوتیمار** /bu.ti.mār/ اسم. [پرنده‌شناسی]

bittern

1. the act of **بوجاری** /bu.jā.ri/ اسم.

winnowing of grains and esp rice

2. a place where grains are winnowed or husked, a rice mill

being, existence **بود** /bud/ اسم.

□ بود و نبود ما برای او چه فرقی می‌کند؟

*What difference does it make to him*

*whether we live or die?*

**بودائیت** /bu.dā.'iy.yat/ اسم. (= بودایی‌گری)

Buddhism

**بودادن** /bu.dā.dan/ مصدر متعدی/ لازم.

1. [v] to smell, to stink 2. to smell of sth

3. [vt] to roast nuts etc

□ دستمال همیشه بوی گلی یاس می‌دهد.

*Your handkerchief always smells of*

*jasmine.*

roasted **بوداده** /bu.dā.de/ صفت.

roasted pistachios **پسته بوداده**

giving off an odour<sup>Br</sup>, **بودار** /bu.dār/ صفت.

smelly, scented 2. [fig] suspicious

**بودایی** /bu.dā.'i/ صفت. اسم. نیز بودائی

1. [adj] pertaining to [جمع: -ها، -ان]

Buddhism, Buddhist 2. [n] a believer

in the teachings of Buddha, a Buddhist

**بودایی‌گری** /bu.dā.'i.ga.ri/ اسم. (= بودائیت)

Buddhism

**بودجه** /bud.je/ (ف) اسم. [اقتصاد]

**بودجه‌بندی** /bud.je.ban.di/ اسم.

preparing an itemized budget, budgeting

1. to be, **بودن** /bu.dan/ مصدر لازم.

to exist 2. to stay

All right? Okay?

to be or not to be

باشد؟ باشه؟

بودن یا نبودن

horn بوقِ اتومبیل  
 بوقِ [شغال / مشغول (در تلفن)]  
 the engaged<sup>Br</sup> / busy<sup>Us</sup> signal  
 بوقِ زدن / buq.za.dan / مصدر لازم. [خودرو]  
 to sound the horn, to honk, to beep  
 No Honking! بوق زدن ممنوع!  
 بوقلمون / bu.qa.la.mun / اسم. [پرنده شناسی]  
 1. turkey 2. chameleon (= جربا)  
 a turkey hen بوقلمونِ ماده  
 a turkey cock بوقلمونِ نر  
 turkey گوشتِ بوقلمون  
 بوقلمون صفت / bu.qa.la.mun.se.fat / صفت.  
 chameleon-like  
 1. cone-shaped بوقی / bu.qi / صفت.  
 2. (of sb) who plays the horn or sells  
 horns  
 dunce's cap کلاهِ بوقی  
 بوکردن / bu.kar.dan / مصدر لازم. نیز بو کشیدن  
 to smell, to sniff  
 بوکس<sup>(ف)</sup> / boks / اسم. [ورزش] نیز بُکس  
 boxing (= \* مشت زنی)  
 بوکسور<sup>(ف)</sup> / bok.sor / اسم. [ورزش]  
 a boxer (= \* مشت زن)  
 deodorizer بوگیر<sup>(ن)</sup> / bu.gir / اسم.  
 urine بول / bowl / اسم. (= ادرار، پیشاب)  
 بول کردن / bowl.kar.dan / مصدر لازم.  
 to unirate, to piss, (= ادرار کردن)  
 to pass water  
 بولاغ اوتی / bu.lā.ğū.ti / اسم. [گیاه شناسی]  
 watercress (= آب تره، شاهی آبی)  
 بوتن<sup>(ف)</sup> / bu.le.tan / اسم. (= \* خبرنامه)  
 bulletin  
 bulldozer بولدوزر<sup>(ف)</sup> / bul.do.zer / اسم.  
 بولوار<sup>(ف)</sup> / bol.vār / ← بُلوار  
 natural habitat, country بوم<sup>۱</sup> / bum / اسم.  
 canvas(s) بوم<sup>۲</sup> / bum / اسم. [نقاشی]  
 بوم<sup>۳</sup> / bum / اسم. [پرنده شناسی / ادبی] (= جغد)  
 owl

بوروکرات<sup>(ف)</sup> / bu.rok.rāt / اسم. [جمع: ~ها]  
 a bureaucrat  
 بوروکراسی<sup>(ف)</sup> / bu.rok.rā.si / اسم.  
 bureaucracy  
 boron (B) بورون / bo.ron / اسم. [شیمی]  
 blow-pipe بوری<sup>(ف)</sup> / bu.ri / اسم.  
 a coarsely-knit بوریا / bu.ri.yā / اسم.  
 flat mat, rush matting  
 بوزینه / bu.zi.ne / اسم. [جانور شناسی] (= میمون)  
 1. monkey 2. ape  
 kiss بوس / bus / اسم. (= بوسه)  
 بوستان / bus.tān / اسم. (= باغ، بستان)  
 orchard, garden  
 kiss بوسه / bu.se / اسم. نیز بوس (= ماج)  
 a farewell kiss بوسه خُدا حافظی  
 بر دَستِ کسی بوسه زدن  
 to kiss sb's hand  
 بوسه دادن / bu.se.dā.dan / مصدر متعدی.  
 to give sb a kiss  
 بوسه فرستادن / bu.se.fe.res.tā.dan /  
 to blow sb a kiss مصدر متعدی.  
 بوسیدن / bu.si.dan / مصدر متعدی.  
 to kiss sb/ sth  
 □ استاد عزیز، اجازه بدهید دستانِ هنرمند  
 شما را ببوسم.  
 Maestro, please allow me to kiss  
 your most talented hands.  
 kissable بوسیدنی / bu.si.da.ni / صفت.  
 bush بوش<sup>(ف)</sup> / buʃ / اسم. [مکانیک]  
 coupler بوشن<sup>(ف)</sup> / buʃan / اسم. [مکانیک]  
 owl بوف / buf / اسم. (= جغد، بوم)  
 "The Blind Owl" « بوف کور »  
 1. a refreshment بوفه<sup>(ف)</sup> / bu.fe / اسم.  
 counter/ bar, canteen, buffet  
 2. (on a train) buffet-car 3. sideboard<sup>Br</sup>,  
 buffet<sup>Us</sup> (= \* چینی جا)  
 horn, bugle بوق / buq / اسم.  
 dial tone بوقِ آزاد (در تلفن)

□ به عنوان شهردار تبریز، از خدمات شما  
صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

*In my capacity as the Mayor of Tabriz,  
I wish to offer you my heartfelt gratitude  
for what you have done.*

به - /beh-/ پیشوند. prefix adding the

sense of 'good' or 'better' to the word.

See instances below.

1. price, cost ( = قیمت ) بها /ba.hā/ اسم.

2. value, worth

cost price بهای تمام شده

بها بازار ( = ) /ba.hā.bā.zār/ اسم. [ فرهنگستان ]

the stock exchange ( = بورس )

بها برگ ( = ) /ba.hā.barg/ اسم. [ فرهنگستان ]

voucher, coupon, stamp ( = بُن )

بها دادن /ba.hā.dādan/ مصدر متعدی.

to give credence to sth, to attach

importance to sth, to value sth

valuable بهادار /ba.hā.dār/ اسم.

اوراق بهادار

stocks and bonds, negotiable securities

1. spring بهار /ba.hār/ اسم.

2. blossom(s)

name of a gold coin بهار آزادی [ بانک ]

issued by the Islamic Republic of Iran

sour orange blossom(s) بهار نارنج

با یک گل بهار نمی‌شود. [ ضرب‌المثل ]

One swallow does not make summer.

[ prov ] ( ex tr = One flower does not

make a spring )

Spring was in the air. □ بوی بهار می‌آمد.

1. pertaining to بهاره /ba.hā.re/ صفت.

spring, spring [ bef. n ] 2. ( of crops )

sown in the spring

spring wheat گندم بهاره

pertaining to spring, بهاری /ba.hā.ri/ صفت.

spring [ bef. n ], vernal

a spring breeze نسیم بهاری

بومادران /bu.mā.da.rān/ اسم. [ گیاه‌شناسی ]

common yarrow, milfoil

بوم‌شناسی /bum.še.nās/ ( = جمع : ها، -ان ) اسم.

an ecologist ( = اکولوژیست )

بوم‌شناسی /bum.še.nā.si/ ( = اکولوژی ) اسم.

ecology

بومی /bu.mi/ صفت. اسم. [ جمع : ها، -ان ]

1. [ adj ] native, indigenous

2. [ n ] a native, an aborigine

بومیان استرالیا

the Aborigines of Australia

بويا /bu.yā/ صفت. having a strong smell,

odorous

جوز بويا [ ادویه ] nutmeg

بویایی /bu.yā.'i/ اسم. ( = شامه )

the sense of smell

بویژه /be.vi.že/ قید. نیز به ویژه ( = مخصوصاً )

especially, specially, in particular

بوییدن /bu.'i.dan/ مصدر متعدی / لازم. [ ادبی ]

1. [ vr ] to smell sth, to sniff sth ( = بو کردن )

2. [ vi ] to smell ( = بو دادن )

به /bah/ صوت. نیز به به Excellent!

به /beh/ اسم. [ گیاه‌شناسی ] quince

به زاپنی the Japanese quince

به /be/ حرف اضافه. 1. to 2. at 3. by

به آن شخص to that person

به استثنای except, other than

به تدریج gradually, little by little

به خاطر 1. for the sake of 2. thanks to

به طرف ( = به سوی ) towards<sup>Br</sup> / toward<sup>Us</sup>

به علت because of, due to

به عنوان as, in the capacity of

به محض این‌که as soon as,

the moment ...

به نام in the name of

به ندرت rarely, seldom

به وسیله by, by means of

به هر حال anyhow, anyway

□ پدر جان، امروز بهترید؟

*Dad, how are you feeling today? Better?*

بهرتر کردن /beh.tar.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to do sth better, to better

2. to improve conditions etc

بهرترین /beh.ta.rin/ صفت عالی. [از خوب]

best, of highest quality

□ این بهترین پیشنهادی است که به ما شده است.

*This is the best offer we have had.*

بهجت /beh.jat/ اسم (= شادی)

joy, delight

به خصوص /be.xo.sus/ ← بخصوص

به خوبی /be.xu.bi/ ← بخوبی

بهداری /beh.dā.ri/ اسم.

health service, public health

ادارهٔ بهداشتی (the local) public health department

وزارت بهداشتی [سابق] Ministry of Health

1. hygiene, بهداشت /beh.dāšt/ اسم.

sanitation 2. public health, health care

وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی

Ministry of Public Health, Medical

Care and Medical Education

بهداشتی /beh.dāš.ti/ صفت.

hygienic, sanitary

در شرایط بهداشتی

in hygienic conditions

toilets, سرویس‌های بهداشتی<sup>(ن)</sup>

lavatories, restrooms<sup>Us</sup>, WC

لوازم بهداشتی (برای حمام)

sanitary ware

محصولات بهداشتی health care

products, toiletries

نوار بهداشتی sanitary towel, tampon

بهداشتیار<sup>(ن)</sup> /beh.dāš.t.yār/ اسم.

a health worker

بهدانه /beh.dā.ne/ اسم.

quince seed(s)

بها<sup>(ن)</sup> /ba.hā.mohr/ اسم. [فرهنگستان]

token(s), chip(s) (= ژتون)

بها<sup>(ن)</sup> /ba.hā.na.mā/ اسم. [فرهنگستان]

price tag (= برچسب قیمت)

pretext, excuse بهانه /ba.hā.ne/ اسم.

□ زندانی به بهانه رفتن به دستشویی فرار کرد.

*The prisoner managed to escape under the pretext of going to the toilet.*

بها<sup>(ن)</sup> آوردن /ba.hā.ne.ā.var.dan/ مصدر لازم.

to make excuses

بها<sup>(ن)</sup> جویی /ba.hā.ne.ju'i/ اسم.

the act of being difficult, being picky

بها<sup>(ن)</sup> گیر /ba.hā.ne.gir/ صفت. (= بهانه جو)

difficult to please, picky

a proverbial child علی بهانه گیر [ضرب المثل]

who is never satisfied with what he is

offered and always asks for sth else

بهایی /ba.hā.'i/ صفت. اسم. نیز بهائی

1. [adj] pertaining to [جمع: -ها، -ان]

the Baha'i faith, Baha'i 2. [n] a member of

the Baha'i faith, a Baha'i

بهایی‌گری /ba.hā.'i.ga.ri/ اسم. (= بهائیت)

the Baha'i faith, Baha'ism

بهبود /beh.bud/ اسم. (= بهبودی)

1. improvement 2. recovery

بهبود یافتن /beh.bud.yāf.tan/ مصدر لازم.

to get better, to recover from an illness

به به /bah.bah/ صوت. نیز به

Excellent! Bravo!

amazement, بهت /boht/ اسم. (= حیرت)

bewilderment, consternation

a false accusation, بهتان /boh.tān/ اسم.

slander, calumny

better, بهتر /beh.tar/ صفت تفضیلی. [از خوب]

superior

بهرتر شدن /beh.tar.šo.dan/ مصدر لازم.

to get better, to improve [v]

/bah.re.mand.šo.dan/ بهره‌مند شدن

to enjoy the fruits of sth مصدر لازم

/bah.re.va.ri/ بهره‌وری<sup>(۱)</sup> اسم

productivity

/beh.ze.rā.ʔi/ به‌زراعی<sup>(۲)</sup> اسم

better farming by using superior agricultural techniques

/be.zu.di/ به‌زودی ← بزودی

/be.zur/ به‌زور ← بزور

/beh.zis.ti/ به‌زیستی<sup>(۳)</sup> اسم

social welfare

سازمان به‌زیستی کشور

the Iranian Social Welfare Organization

improving به‌سازی<sup>(۴)</sup> /beh.sā.zi/ اسم

the living conditions etc (in a given location)

/be.sax.ti/ به‌سختی ← بسختی

/be.se.zā/ به‌سزا ← بسزا

/be.sa.lā.mat/ به‌سلامت ← بسلامت

/be.sa.lā.ma.ti/ به‌سلامتی ← بسلامتی

/be.hešt/ بهشت ( = فردوس )

1. paradise, heaven بهشت، دوزخ

2. Paradise, the Garden of Eden

an earthly paradise بهشت روی زمین

pertaining to بهشتی /be.hešt.ti/ صفت

Paradise, of Paradise, heavenly, divine

/be.qa.'e.de/ به‌قاعده ← بقاعده

/be.kol.li/ به‌کلی ← بکلی

/beh.li.mu/ به‌لیمو ( گیاه‌شناسی )

lemon verbena

a popular syrup made of شربت به‌لیمو

concentrated quince juice and lime

as, like, به‌منزله /be.man.ze.le/ حرف. اسم

in the guise of

□ شما به‌منزله پدر من هستید.

You are like a father to me.

/be.mow.qe'/ به‌موقع ← بموقع

1. together به‌هم /be.ham/ قید

2. with one another

/be.dard.bo.xor/ به‌درد بخور [ گفتار ]

useful

/be.dard.na.xor/ به‌درد نخور [ گفتار ]

good-for-nothing, useless

/be.do.ros.ti/ به‌درستی ← بدرستی

/be.rās.ti/ به‌راستی ← براستی

up-to-date به‌روز<sup>(۵)</sup> /be.ruz/ صفت

به‌روز کردن /be.ruz.kar.dan/ مصدر متعدی

to update sth

بهر /bahr/ اسم [ حساب ] ( = خارج قسمت )

1. quotient 2. share, portion

بهرام /bah.rām/ اسم [ نجوم ] ( = مریخ )

the planet Mars

به‌روزی /beh.ru.zi/ اسم [ ادبی ]

happiness, prosperity, welfare

بهره /bah.re/ اسم

1. share, portion

2. profit 3. [bank] interest

interest-free بدون بهره [ بانک ]

بهره مالکانه [ کشاورزی ]

the landlord's share (of the harvest)

بهره‌برداری /bah.re.bar.dā.ri/ اسم

1. exploitation 2. production

production licence<sup>Br</sup> / بهره‌برداری پروانه

license<sup>Us</sup>

(of a factory) to به بهره‌برداری رسیدن

become operational, to start production,

to come on stream

بهره‌برداری کردن /bah.re.bar.dā.ri.kar.dan/

to derive profit from sth, مصدر متعدی

to exploit sth

بهره بردن /bah.re.bor.dan/ مصدر لازم

to benefit from sth, ( = استفاده کردن )

to enjoy (the fruits of) sth

بهره‌کشی /bah.re.ke.ši/ اسم [ جامعه‌شناسی ]

the act of exploiting people ruthlessly,

ruthless exploitation

بهره‌مند /bah.re.mand/ صفت. ( = برخوردار )

enjoying the fruits of sth

without (بی /bi/ حرف اضافه. (= بدون)  
prefix with the بی = /bi/ پیشوند.

meaning of 'without', -less; see some  
examples below.

harmless بی آزار  
impolite بی ادب  
endless بی پایان  
fruitless, futile بی ثمر  
disorder بی نظمی  
disgraced, بی آبرو /bi.ā.be.ru/ صفت.  
scandalous

بی آبرویی /bi.ā.be.ru.'i/ اسم. (= زُروی)  
scandalous behaviour<sup>Br</sup>, scandal

بی آبرویی کردن /bi.ā.be.ru.'i.kar.dan/ مصدر لازم.  
to cause/ create a scandal

بی آب و علف /bi.ā.bo.'a.laf/ صفت.

barren, arid, infertile

بی آبی /bi.ā.bi/ اسم.  
1. the state of having no water 2. aridity 3. drought

بی آیش /bi.ā.lā.yeš/ صفت.  
untainted, innocent

بیابان /bi.yā.bān/ اسم.  
1. desert 2. wilderness

بیابان بی آب و علف  
an arid desert (with no water or vegetation)

بیابان زایی /bi.yā.bān.zā.'i/ (ص) اسم.  
desertification

بیابان زدایی /bi.yā.bān.zo.dā.'i/ (ص) اسم.  
fighting desertification, reclaiming desert lands,  
dedesertification

بیابانگرد /bi.yā.bān.gard/ صفت.  
wandering in the desert, nomad

اقوام بیابانگرد آسیای میانه  
the nomads of Central Asia

بیابانی /bi.yā.bā.ni/ صفت.  
pertaining to deserts, desert [bef n], cross-country

بیات /ba.yāt/ صفت. (= شب مانده)  
stale stale bread نان بیات

به هم خوردن /be.ham.xor.dan/ مصدر لازم.  
to be disrupted, to be cancelled

به هم زدن /be.ham.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to mix/ blend two or more things

together 2. to disrupt a meeting etc,

to cancel an engagement etc

to come together به هم رسیدن

to tell one another به هم گفتن

بهان /bah.mān/ اسم. نیز فلان

an imaginary person, so-and-so

Tom, Dick and Harry فلان و بهان

avalanche بهمن<sup>۱</sup> /bah.man/ اسم.

□ راه شمشک به دیزین در نتیجه سقوط  
بهمن بسته شده است.

The Shemshak-Dizin road has been  
blocked by an avalanche.

بهمن<sup>۲</sup> /bah.man/ اسم.

11th month of the Iranian solar calendar

(30 days) corresponding roughly to February

بهمنگیر /bah.man.gir/ صفت. اسم.

1. [adj] avalanche-prone 2. [n] a structure  
built to deflect avalanches, an avalanche  
shelter

بهنجار /be.han.jār/ (ص) صفت.

normal ناهنجار

abnormal بهنژادی /beh.ne.žā.di/ (ص) اسم. (= اصلاح نژاد)

improving a plant or animal's stock by

selective breeding

بهنگام /be.hen.gām/ صفت.

timely, well-timed, opportune

conscious بهوش /be.huš/ صفت.

به ویزه /be.vi.ze/ ← بویزه

بهیار /beh.yār/ (ص) اسم. [جمع: بهان]

an assistant nurse, a practical nurse

بهینه /be.hi.ne/ صفت. اسم.

1. [adj] optimum, best 2. [n] optimum

بهینه سازی /be.hi.ne.sā.zi/ (ص) اسم.

the act of optimizing sth, optimization

بی‌اعتنائی /bi.e'.te.nā.'i/ اسم.  
indifference, lack of attention

به کسی بی‌اعتنائی کردن  
to deliberately snub sb

بی‌امان /bi.a.mān/ صفت.  
1. merciless, allowing no respite 2. ceaseless, incessant

باران بی‌امان  
incessant rain  
1. the act of بیان /ba.yān/ اسم.

expressing sth 2. expression  
artistic expression بیان هنری

بیان کردن /ba.yān.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to state sth, to express one's thoughts

بی‌انتها /bi.en.te.hā/ اسم. (= بی‌پایان)  
endless, with no end in sight

بی‌اندازه /bi.an.dā.ze/ صفت. قید.

1. [adj] immeasurable, beyond measure, infinite 2. [adv] immeasurably, extremely

بی‌انصاف /bi.en.sāf/ صفت.  
unfair, lacking fairness

بی‌انصافی /bi.en.sā.fī/ اسم.  
unfairness, unfair dealing

□ واقعاً که بی‌انصافی است.  
*This is so unfair!*

بیانیه /ba.yā.niy.ye/ اسم.  
statement, declaration, communiqué

بی‌اهمیت /bi.a.ha.miy.yat/ صفت.  
unimportant, insignificant

بی‌ایمان /bi.'i.mān/ صفت.  
lacking faith, unbelieving

بی‌باک /bi.bāk/ صفت.  
fearless, dauntless, intrepid

بی‌بدیل /bi.ba.di:l/ صفت.  
matchless, peerless, unique

بی‌برگ /bi.barg/ صفت. [گیاه‌شناسی]  
leafless lacking means of

بی‌برگ و نوا  
subsistence, poor, destitute

بی‌اجازه /bi.e.jā.ze/ صفت.  
without permission, unauthorized

بی‌احترامی /bi.eh.te.rā.mi/ اسم.  
disrespect, discourtesy

بی‌احتیاط /bi.eh.ti.yāt/ صفت.  
imprudent, careless

بی‌احتیاطی /bi.eh.ti.yā.ti/ اسم.  
imprudence, lack of prudence, indiscretion

بی‌احتیاطی کردن /bi.eh.ti.yā.ti.kar.dan/ مصدر لازم.  
to act imprudently,

to throw caution to the winds  
بی‌اختیار /bi.ex.ti.yār/ صفت. قید.

1. [adj] involuntary  
2. [adv] involuntarily, unintentionally

□ وقتی دخترم از اتوبوس پیاده شد، او را  
بی‌اختیار در آغوش گرفتم.

*As soon as my daughter stepped off the bus,  
I jumped to hug her; I could not help it.*

بی‌ارزش /bi.ar.zeš/ صفت.  
of no value, worthless

بی‌اطلاع /bi.et.te.lā'/ صفت.  
uninformed, unaware, ignorant

بی‌ارتباط /bi.er.te.bāt/ صفت.  
without any connection (to the subject), irrelevant

بی‌اساس /bi.a.sās/ صفت. (= بی‌پایه)  
baseless, unfounded

اتهامات بی‌اساس  
unfounded accusations بی‌استعداد /bi.es.te'.dād/ صفت.

with no talent, untalented  
بی‌اشتها /bi.eš.te.hā/ صفت.

having no appetite, without appetite  
بی‌اعتبار /bi.e'.te.bār/ صفت.

1. invalid 2. lacking creditworthiness  
بی‌اعتقاد /bi.e'.te.qād/ صفت.

without conviction, having no faith in sth  
بی‌اعتنا /bi.e'.te.nā/ صفت.

sb/ sth, heedless of sth

Imam's household بیت امام  
 bit بیت (ت) /bi.t/ اسم. [رایانه]  
 restless, impatient بی تاب /bi.tāb/ صفت.  
 restless, بی تاب /bi.tā.bi/ اسم.  
 lack of fortitude  
 1. to show restlessness بی تاب کردن  
 2. to cry and weep  
 undated بی تاریخ /bi.tā.rīx/ صفت.  
 بیت المال /bey.tol.māl/ اسم. [اسلام]  
 the treasury (of an Islamic state)  
 public funds پول بیت المال  
 without بی تأمل /bi.ta.'am.mol/ قید.  
 a moment's hesitation, immediately  
 بی تجربه /bi.taj.ro.be/ صفت.  
 inexperienced, green  
 rude, بی تربیت /bi.tar.bi.yat/ صفت.  
 impolite, ill-mannered  
 without بی تردید /bi.tar.di:d/ قید.  
 a doubt, doubtlessly, no doubt,  
 undoubtedly  
 indifferent بی تفاوت /bi.ta.fā.vot/ صفت.  
 innocent, بی تقصیر /bi.ta.q.si:r/ صفت.  
 guiltless  
 out of بی تناسب /bi.ta.nā.sob/ صفت.  
 proportion, disproportionate  
 spending the بیتوته /bey.tu.te/ اسم.  
 night at a place other than one's home  
 بیتوته کردن /bey.tu.te.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to spend the night at a place  
 □ در سبزوار ناچار شدیم در زایرسرای  
 بیتوته کنیم.  
 At Subzevar, we had to spend the night  
 in a pilgrims' hostel.  
 oblivious, بی توجه /bi.ta.vaj.joh/ صفت.  
 inattentive  
 بی ثبات /bi.so.bāt/ صفت. (= ناپایدار)  
 unstable, unsettled  
 fruitless, futile بی ثمر /bi.sa.mar/ صفت.

poor, بی بضاعت /bi.be.zā.'at/ صفت.  
 indigent, destitute  
 بی بند و بار /bi.ban.do.bār/ صفت. (= لاپالی)  
 1. irresponsible 2. permissive  
 with no smell, بی بو /bi.bu/ اسم.  
 odourless<sup>Br</sup>  
 ineffectual, inane بی بو و خاصیت  
 1. an elderly lady بی بی /bi.bi/ اسم.  
 2. a grandmother 3. [cards] queen  
 the queen of spades بی بی پیک  
 بی پایه /bi.pā.ye/ اسم. (= بی اساس)  
 baseless, unfounded  
 بی پدر و مادر /bi.pe.da.ro.mā.dar/ صفت.  
 1. of humble birth, base-born  
 2. illegitimate 3. orphaned  
 بی پرده /bi.par.de/ صفت. قید. (= رُک، صریح)  
 1. [adj] frank, open, explicit  
 2. [adv] frankly, openly, explicitly  
 dauntless, بی پروا /bi.par.vā/ صفت.  
 reckless  
 (of sb) who lacks بی پناه /bi.pa.nāh/ صفت.  
 support and protection, unprotected,  
 helpless  
 بی پول /bi.pul/ صفت.  
 with no money,  
 penniless, poor  
 the state of being بی پولی /bi.pu.li/ اسم.  
 penniless, poverty  
 بی پیر /bi.pi:r/ صفت. (= لعنتی)  
 damned, confounded, bloody (ex tr = without  
 a spiritual guide)  
 این سرمای بی پیر  
 This confounded cold weather  
 unadorned, بی پیرایه /bi.pi.rā.ye/ صفت.  
 austere  
 بیت /beyt/ اسم. [جمع: (۱) آیات (۲) ثبوت]  
 1. [poet] couplet, distich 2. house  
 3. the family of a religious leader  
 esp the women and children



1. numb بی حس /bi.hes(s)/ صفت.

2. anaesthetized<sup>Br</sup> / anesthetized<sup>Us</sup>

بی حس کردن /bi.hes.kar.dan/ مصدر متعدی.

to anaesthetize<sup>Br</sup> / anesthetize<sup>Us</sup>

a part of the body

the state of having بی حسی /bi.hes.si/ اسم.

no feeling in a part of one's body,

numbness

local بی حسی موضعی /mow-/

anaesthesia<sup>Br</sup> / anesthesia<sup>Us</sup>

an anaesthetic<sup>Br</sup> / داروی بی حسی

anesthetic<sup>Us</sup>

1. root 2. the lowest بیخ /bi:x/ اسم.

part of sth, bottom

to uproot sth completely از بیخ و بن کردن

بی خاصیت /bi.xā.siy.yat/ صفت.

ineffective, useless, good-for-nothing

بی خانمان /bi.xā.ne.mān/ صفت.

cut off from one's family, homeless

بی خبر /bi.xa.bar/ صفت. قید.

1. [adj] unaware, uninformed

2. [adv] unawares, without an advance notice

□ مادرم بی خبر از خواب پرید (سپهری)

*Mother woke up unawares.*

بی خبر آمدن /bi.xa.bar.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

to arrive unannounced, to make a

surprise visit

to sift sth بیختن /bix.tan/ مصدر متعدی لازم.

آرد خود را بیختم، آردبیز را آویختم [ضرب المثل]

To sow one's wild oats. [prov] (ex tr =

We have sifted our flour, and hung up

the sieve.)

harmless, safe, بی خطر /bi.xa.tar/ صفت.

without any danger

safety match(es) کبریت بی خطر

insomnia, بی خوابی /bi.xā.bi/ اسم.

sleeplessness

out of place,

inappropriate

inappropriate words

سُخنان بیجا /bi.jā.de/ اسم. [جواهر]

lifeless, inanimate, بی جان /bijān/ صفت.

dead

□ جسد بی جان سرباز کنار سنگر افتاده بود.

*The soldier's lifeless body lay next to*

*the trench.*

unanswered بی جواب /bi.ja.vāb/ صفت.

for no reason بی جهت /bi.jahat/ قید.

misery, بیچارگی /bi.čā.re.gi/ اسم.

wretchedness, helplessness

بیچاره /bi.čā.re/ صفت. قید. [جمع: بیچارگان]

1. [adv] poor, miserable, helpless

2. [n] a poor person

بیچاره کردن /bi.čā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.

to drive sb to desperation by [گفتار]

pestering them

بی چاکِ دهان /bi.čā.ke.da.han/ صفت. [گفتار]

foul-mouthed, loose-tongued

بی چون و چرا /bi.čū.no.čē.rā/ صفت. قید.

1. [adj] unquestioning, (= مُسَلَّم)

indisputable, undeniable

2. [adv] without any question,

unquestioningly, no questions asked

poor, بی چیز /bi.či:z/ صفت. [گفتار]

destitute

fruitless, futile بی حاصل /bi.hā.sel/ صفت.

1. weak, without بی حال /bi.hāl/ صفت.

energy, sapped 2. sickly

بی حجاب /bi.he.jāb/ صفت. [اسلام]

without proper Islamic garb, unveiled

boundless بی حد /bi.had(d)/ صفت.

countless, immeasurable بی حد و حساب

immense, untold

motionless بی حرکت /bi.ha.re.kat/ صفت.

countless بی حساب /bi.he.sāb/ صفت.

without any suffering, بی‌درد /bi.dard/ صفت.  
painless

painless childbirth زایمان بی‌درد

بی‌درنگ /bi.de.rang/ قید. (= بلادرنگ)

immediately, right away,

without delay

بیدزدن /bid.za.dan/ مصدر لازم.

(of garments) to be attacked and eaten

by moths

moth-eaten بیدزده /bid.za.deh/ صفت.

بیدستر /bi.des.tar/ اسم. [جانورشناسی]

beaver

بیدمشک /bid.mešk/ اسم. [گیاه‌شناسی]

musk willow, Egyptian willow

essence extracted from عرق بیدمشک

the catkins of musk willow

tailless بی‌دم /bi.dom/ صفت.

bidet بیده<sup>(ن)</sup> /bi.de/ اسم. (لوازم حمام)

irreligious بیدین /bi.din/ صفت.

off the main بیراهه /bi.rā.he/ قید.

road, off road, cross-country

□ ما از بیراهه میان بر زدیم و زودتر رسیدیم.

*We got there before everyone else,*

*because of the shortcut we took off*

*the main road.*

flag بیرق /bey.raq/ اسم. (= پرچم)

بیرون /bi.run/ اسم. قید. درون

1. [n] outdoors 2. [adv] out, outside,

outdoors

بیرون آمدن /bi.run.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

to come out, to emerge

بیرون رفتن /bi.run.raf.tan/ مصدر لازم.

1. to go out, to leave, to exit

2. [col] to move one's bowels

بی‌رونق /bi.row.naq/ صفت. (= کساد)

(of a market) stagnant, dull

بیرون کردن /bi.run.kar.dan/ مصدر متعدی.

to expel sb, to dismiss sb

to suffer from دچار بی‌خوابی بودن  
insomnia

بی‌خود /bi.xod/ صفت. قید.

1. [adj] of poor quality 2. in a state of

ecstasy 3. [adv] for no good reason

1. to swoon, to faint از خود بی‌خود شدن

2. to go off the deep end

□ بی‌خود و بی‌جهت بلند شد و جلو همه به

من فحش داد.

*For absolutely no reason, he got up*

*and called me names right in front of*

*everybody.*

willow بید<sup>۱</sup> /bi:d/ اسم. [گیاه‌شناسی]

weeping willow بید مجنون

moth بید<sup>۲</sup> /bi:d/ اسم. [حشره‌شناسی]

injustice, oppression, بیداد /bi.dād/ اسم.

cruelty, tyranny

بیدادگاه<sup>(ن)</sup> /bi.dād.gāh/ اسم.

'a court of injustice' (which will not

hand down a fair ruling)

cruel and بیدادگری /bi.dād.ga.ri/ اسم.

unjust deeds, injustice

1. awake, wakeful بیدار /bi.dār/ صفت.

2. conscious 3. vigilant

Are you awake? خوابی یا بیدار؟

reveille بیدارباش /bi.dār.bāš/ اسم. [نظامی]

بیدار شدن /bi.dār.šo.dan/ مصدر لازم.

to wake up, to awaken [vr]

بیدار کردن /bi.dār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to rouse sb from sleep, to wake sb up,

to awaken sb [vr]

بیدار ماندن /bi.dār.mān.dan/ مصدر لازم.

to stay up, to stay awake, to keep a vigil

1. the state of بیداری /bi.dā.ri/ اسم.

being awake 2. awakening

« تاریخ بیداری ایرانیان »

" A History of the Awakening of Iranians "

بی‌دانه /bi.dā.ne/ صفت.

seedless

more than, over بیش از

بیش و کم /-o- / (= کم و بیش)

more or less

بیشتر /biš.tar/ صفت تفضیلی. قید. [از زیاد]

1. [adj] more, greater, larger, harder

2. [adv] more, some more 3. often

most of the time, بیشتر اوقات /-ow- /

often

بیشترین /biš.ta.rin/ صفت عالی. [از زیاد]

most, greatest, strongest

□ بیشترین بخش ارثیهٔ عمویش نصیب یک

آسایشگاه سالمندان شده است.

*The largest portion of her uncle's*

*inheritance has gone to an old*

*people's home.*

بی شخصیت /bi.sax.siy.yat/ صفت.

lacking moral fibre<sup>Br</sup> / fiber<sup>Us</sup>, lacking

(personal) integrity

بی شرف /bi.ša.raf/ صفت. [موهن!]

(of sb) who has no sense of honour<sup>Br</sup>,

vile

a scoundrel, a knave آدم بی شرف

shameless بی شرم /bi.šarm/ صفت.

بی شرمانه /bi.šar.mā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] shameless 2. [adv] shamelessly

lacking بی شعور /bi.šo.'ur/ صفت.

common sense, stupid

undoubtedly, بی شک /bi.šak/ قید.

doubtlessly

countless, بی شمار /bi.šo.mār/ صفت.

numerous

thicket, grove, wood(s) بیشه /bi.še/ اسم.

بیشینه /bi.ši.ne/ اسم. (= حد اکثر) کمینه

maximum

بیشینه سازی<sup>(ن)</sup> /bi.ši.ne.sā.zi/ اسم.

maximization

بی صبرانه /bi.sab.rā.ne/ قید. صفت.

1. [adv] impatiently 2. [adj] impatient

بیرونی /bi.ru.ni/ صفت. اسم. (= خارجی)

1. [adj] outer, درونی / اندرونی

external 2. [n] the outer house

the outer wall دیوار بیرونی

unrestrained, بی رویه /bi.ra.viy.ye/ صفت.

uncontrolled

ورود بی رویه کالاهای خارجی

the uncontrolled import of foreign goods

ugly بی ریخت /bi.rixt/ صفت.

tired of, بیزار /bi.zār/ صفت.

disgusted with

to hate از کسی یا چیزی بیزار بودن

(the sight of) sb or sth

dislike, disgust بیزاری /bi.zā.ri/ اسم.

بی زحمت /bi.zah.mat/ قید. (= لطفاً)

please, kindly

□ بی زحمت آن نمکدان را بدهید به من.

*Please pass the salt.*

بی سابقه /bi.sā.be.qe/ صفت.

unprecedented

twenty (20) بیست /bi:st/ اسم. [عدد]

twenty one (21) بیست و یک

twenty first (21st) بیست و یکم

twentieth (20th) بیستم /bis.tom/ صفت.

بیسکویت<sup>(ف)</sup> /bis.ku.wit/ اسم. [خوراکی]

biscuit(s)<sup>Br</sup>, cookie(s)<sup>Us</sup>

بیسموت<sup>(ف)</sup> /bis.mut/ اسم. [شیمی]

bismuth (Bi)

بیسواد /bi.sa.vād/ صفت. قید. [جمع: -ها، -ان]

1. [adj] 2. illiterate [n] an illiterate

person

illiteracy بیسوادی /bi.sa.vā.di/ اسم.

مبارزه با بیسوادی

the fight against illiteracy

wireless, بی سیم /bi.si:m/ صفت.

radio [bef: n]

radio telephone

تلفن بی سیم

more بیش /bi:š/ صفت. [ادبی] (= بیشتر)

1. lacking بی علاقه /bi.'a.lā.qe/ صفت.  
 interest, disinterested 2. feeling no affection for sb  
 a sales contract بیع نامه /bey.'nā.me/ اسم.  
 faultless, (= سالم) بی عیب /bi.'eyb/ صفت.  
 impeccable, in perfect condition, unblemished  
 unbiased, بی غرض /bi.ġa.raz/ صفت.  
 disinterested  
 (of sb) who has بی غم /bi.ġam/ صفت.  
 no care in the world, carefree  
 a lonely and بیغوله /bi.ġu.le/ اسم.  
 desolate place  
 بی غیرت /bi.ġey.rat/ صفت. [موهن!]  
 lacking zeal esp in defending the honour<sup>Br</sup>  
 of one's wife etc  
 a cuckold آدم بی غیرت  
 useless, بی فایده /bi.fā.ye.de/ صفت.  
 of no benefit  
 بیفتک<sup>(ف)</sup> /bif.tek/ اسم. [خوراکی] (= استیک)  
 steak, beefsteak  
 thoughtless بی فکر /bi.fekr/ صفت.  
 irregular بی قاعده /bi.qā.'e.de/ صفت.  
 irregular verbs أفعال بی قاعده  
 restless بی قرار /bi.qa.rar/ صفت.  
 restlessness بی قراری /bi.qa.rā.ri/ اسم.  
 بی قواره /bi.qa.vā.re/ صفت. (= بی تناسب)  
 ill-proportioned, misshapen, badly-shaped, awkward  
 یک تکه زمین بی قواره  
 a badly-shaped plot of land  
 careless, بی قید /bi.qeyd/ صفت.  
 irresponsible  
 بی قید و شرط /bi.qey.do.šart/ صفت.  
 unconditional

بیکار /bi.kār/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] jobless, unemployed 2. idle  
 3. [adv] a jobless person

impatience بی صبری /bi.sab.ri/ اسم.  
 noiseless, بی صدا /bi.se.dā/ صفت.  
 soundless, silent  
 harmless بی ضرر /bi.za.rar/ صفت.  
 بیضتین /bey.za.teyn/ اسم. [کالبدشناسی]  
 [تنتیه بیضه] (the two) testicles, testes, balls  
 بیضوی /bey.za.vi/ صفت.  
 بیضه /bey.ze/ اسم. [کالبدشناسی] (= تخم، خایه)  
 1. testicle, testis, ball 2. [arch] egg  
 بیضه بند /bey.ze.band/ اسم.  
 بیضی /bey.zi/ اسم. صفت. [هندسه]  
 1. [n] ellipse 2. [adj] elliptical  
 بی طرف /bi.ta.raf/ صفت. taking no sides,  
 impartial, neutral  
 بی طرفی /bi.ta.ra.fi/ اسم. neutrality,  
 impartiality  
 □ بی طرفی ایران در جنگ جهانی دوم نادیده گرفته شد.  
 Iran's neutrality was not respected in World War II.  
 بیع /bey'/ اسم. (= خرید، فروش) the act of  
 buying or selling, sale  
 بیعانه /bey.'ā.ne/ اسم. an advance  
 payment for a purchase  
 بیعت /bey.'at/ اسم. [اسلام]  
 oath of allegiance  
 to declare one's با کسی بیعت کردن  
 allegiance to sb  
 بی عدالتی /bi.'e.dā.la.ti/ اسم. injustice  
 بی عرضه /bi.'or.ze/ صفت. incompetent,  
 inept  
 بی عفت /bi.'ef.fat/ صفت. lacking chastity,  
 immoral, indecent  
 بی عفت کردن /bi.'ef.fat.kar.dan/

مصدر متعدی.

1. lack of بی علاقه /bi.'a.lā.qe.gi/ اسم.  
 affection 2. disinterest

foreign radio stations رادیوهای بیگانه

begum: بیگم /bey.gom/ اسم. [سابق]

the title of a lady of rank, later extended to any lady

Fatemeh Begum فاطمه بیگم

doubtlessly, بی گمان /bi.go.mān/ قید.

undoubtedly

innocent, بی گناه /bi.go.nāh/ صفت.

not guilty

innocence بی گناهی /bi.go.nā.hi/ اسم.

"Age of Innocence" «عصر بی گناهی»

بیگودی<sup>(ف)</sup> /bi.gu.di/ اسم. [آرایش]

hair rollers, curlers

1. spade 2. shovel بیل /bil/ اسم.

excavator, power shovel بیل مکانیکی

بیل زدن /bil.za.dan/ مصدر متعدی.

to dig the earth with a spade

giving sb بیلاخ /bi.lāx/ اسم. [موهن!]

the finger (as a gesture of defiance)

بیلاخ دادن /bi.lāx.dā.dan/ مصدر لازم. [موهن!]

to give sb the finger

بیلان<sup>(ف)</sup> /bi.lān/ اسم. (= ترازنامه)

balance sheet

trowel بیلچه /bil.čē/ اسم. [ابزار]

billiards بلیارد<sup>(ف)</sup> /bi.li.yārd/ اسم. [بازی]

(the game of) pool بلیارد امریکایی

بی لیاقت /bi.li.yā.qat/ صفت. (= بی کفایت)

incompetent

fear, dread بیم /bi:m/ اسم. (= ترس)

از کسی / چیزی بیم داشتن

to fear/ dread sb/ sth

□ بیم آن می رود که تمام سرنشینان هواپیما کشته شده باشند.

It is feared that everyone on board the airliner may have perished.

بیمار /bi.mār/ صفت. اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

1. [adj] ill, sick, (= ناخوش، مریض)

indisposed, in poor health, under

تعداد بیکاران

the number of the unemployed

بیکار بودن /bi.kār.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be jobless/ unemployed, to be out of work 2. to have nothing to do, to be idle

living an idle بیکارگی /bi.kā.re.gi/ اسم.

life, loafing around

sb who does not like بیکاره /bi.kā.re/ اسم.

to work, a loafer, an idler

unemployment, بیکاری /bi.kā.ri/ اسم.

joblessness

boundless بیکران /bi.ke.rān/ صفت. [ادبی]

the boundless sea of ... دریای بیکران ...

بیکربنات<sup>(ف)</sup> /bi.kar.bo.nāt/ اسم. [شیمی]

bicarbonate

بیکربنات سدیم (= جوش شیرین)

bicarbonate of soda, bicarb<sup>Br</sup>

بی کس /bi.kas/ صفت. (of sb) who has no

relatives, kinless, alone in the world

بی کفایت /bi.ke.fā.yat/ صفت.

بی کم و زیاد /bi.ka.mo.zi.yād/ قید.

no more no less, exactly as it was said

□ این سخنانی بود که من آن شب شنیدم.

بی هیچ کم و زیاد.

These were the exact words I heard that

night, no more no less.

beg: the title of a بیگ /beyg/ اسم. [سابق]

man of rank, bey

Maqsd Beg street خیابان مقصود بیگ

forced labour<sup>Br</sup> بیکاری /bi.gā.ri/ اسم.unpaid labour<sup>Br</sup>, drudgery

1. the state of بیگانگی /bi.gā.ne.gi/ اسم.

being an alien 2. alienation

بیگانه /bi.gā.ne/ صفت. [جمع: ~ ها، بیگانگان]

1. [n] a foreigner, an alien, an expatriate,

an expat 2. [adj] foreign, alien,

expatriate

to cough up (to get the job done). (*ex tr* =  
The dough will be unleavened if you don't  
add the yeast.)

careless بی مبالات /bi.mo.bā.lāt/ صفت.

reckless بی محابا /bi.mo.hā.bā/ صفت.

1. untimely بی محل /bi.ma.hal/ صفت.

2. (said of a cheque) without enough money  
in the account for it to be cashed, overdrawn,  
bad

a proverbial خُروس بی محل [ضرب المثل]

cock<sup>Br</sup>/rooster<sup>Us</sup> that crows at the  
wrong time

ruthless بی مروت /bi.mo.rov.vat/ صفت.

tasteless, insipid, بی مزہ /bi.ma.ze/ صفت.

bland

useless بی مصرف /bi.mas.raf/ صفت.

بی معطلی /bi.mo.'at.ta.li/ قید. (= بیدرنگ)

without any delay, right away

meaningless, بی معنی /bi.ma'.ni/ صفت.

nonsensical, senseless

worthless, بی مقدار /bi.meq.dār/ صفت.

of no or little value

without advance preparation, abruptly

بی ملاحظہ /bi.mo.lā.he.ze/ صفت.

inconsiderate

fearful, afraid بیمناک /bi:m.nāk/ صفت.

hairless بیمو /bi.mu/ صفت.

insurance, assurance بیمہ /bi.me/ اسم.

reinsurance بیمہ اِتکایی

social security بیمہ اِجتماعی

life assurance<sup>Br</sup>, life insurance<sup>Us</sup> بیمہ عَمَر

the premium حق بیمہ

بی مُهرگان /bi.moh.re.gān/ اسم. [جانورشناسی]

invertebrates [جمع بی مُهره]

invertebrate بی مُهره /bi.moh.re/ صفت.

lack of بی مہری /bi.meh.ri/ اسم.

affection, unkindness

the weather<sup>Us</sup> 2. [n] an ill person,

a sick person 3. a patient (in a hospital  
or in a doctor's office)

languid eyes چشمان بیمار [ادبی]

the patient's name نام بیمار

the act of بیمار داری /bi.mār.dā.ri/ اسم.

looking after/ nursing a sick person,

patient care

بیمارستان /bi.mā.res.tān/ اسم. [پزشکی]

hospital, infirmary (= مریضخانہ)

a teaching hospital بیمارستان آموزشی

بیمارستان تخصصی کودکان

children's specialized hospital

a private hospital بیمارستان خصوصی

a field hospital بیمارستان صحرائی

a general hospital بیمارستان عمومی

the director of the رئیس بیمارستان

hospital, the hospital director

بیمارستانی /bi.mā.res.tā.ni/ صفت.

pertaining to a hospital, hospital [bef: n]

بیمار شدن /bi.mār.šo.dan/ مصدر لازم.

to fall ill, to become indisposed

morbid, بیمارگونه<sup>(۱)</sup> /bi.mār.gu.ne/ صفت.

sick

illness, sickness, بیماری /bi.mā.ri/ اسم.

disease, malady, poor health

a hereditary disease بیماری ارثی

a congenital disease بیماری مادرزادی

a chronic disease بیماری مزمن

diagnosing a disease تشخیص بیماری

بیماری زا<sup>(۲)</sup> /bi.mā.ri.zā/ صفت.

(of sth) that causes a disease, pathogenic

بی مانند /bi.mā.nand/ صفت. (= بی ہمتا)

matchless, unparalleled, unique

بی مایہ /bi.mā.ye/ صفت. (said of a person)

without profound knowledge of the subject,

shallow, superficial

You will have بی مایہ قَطیر است. [ضرب المثل]

20/ 20 vision, بینایی کامل  
 perfect eyesight  
 the sense of sight حسی بینایی  
 بینایی سنجی<sup>(۱)</sup> /bi.nā.'i.san.ji/ اسم.  
 optometry  
 1. without بی نتیجه /bi.na.ti.je/ صفت.  
 obtaining any result, futile 2. inconclusive  
 insight بینش /bi.neš/ اسم. (= بصیرت)  
 disorderly, بی نظم /bi.nazm/ صفت.  
 untidy, irregular  
 disorder, بی نظمی /bi.naz.mi/ اسم.  
 irregularity  
 بی نظیر /bi.na.zir/ صفت. (= بی همتا)  
 unique, unparalleled, matchless  
 بی نمک /bi.na.mak/ صفت.  
 1. without salt, unsalted, salt-free  
 2. bland  
 salt-free cheese پنیر بی نمک  
 بیننده /bi.nan.de/ اسم. [جمع: ~ها، بینندگان]  
 a viewer, a spectator  
 □ فیلم مستندی که دیشب از کانال ۲ پخش  
 شد مورد توجه بینندگان قرار گرفت.  
*The documentary shown on Channel 2*  
*last night was a big hit with the viewers.*  
 poor, destitute بینوا /bi.na.vā/ اسم.  
 بی نهایت /Ri.na.hā.yat/ صفت. اسم.  
 1. [adj] infinite, extremely large  
 2. [n] infinity  
 from zero to infinity از صفر تا بی نهایت  
 □ دو خط موازی یکدیگر را در بی نهایت  
 قطع می کنند.  
*Two parallel lines meet at infinity.*  
 بینی /bi.ni/ اسم. [کالبدشناسی / ادبی] (= دماغ)  
 the nose  
 nostril(s) سوراخ بینی  
 to wipe one's nose بینی خود را گرفتن  
 needing nothing, بی نیاز /bi.ni.yāz/ صفت.  
 needless

بیمه کردن /bi.me.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to insure/ assure<sup>Br sth</sup>  
 □ ما خانه را در برابر آتش سوزی و سرقت  
 بیمه کرده ایم.  
*We have insured our home against fire*  
*and theft.*  
 بیمه گر<sup>(۲)</sup> /bi.me.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 the insurer  
 بیمه گزار<sup>(۳)</sup> /bi.me.go.zār/ اسم.  
 the insured party [جمع: ~ها، ~ان]  
 بیمه نامه /bi.me.nā.me/ اسم.  
 an/ the insurance policy  
 unwilling, بی میل /bi.meyl/ صفت.  
 reluctant  
 unwillingness, بی میلی /bi.mey.li/ اسم.  
 reluctance  
 the space/ بین /beyn/ اسم. (= میان)  
 interval between two things  
 بین خودمان بماند  
 let this be our little secret  
 بین من و تو  
 between you and I  
 در این بین (= در این میان)  
 in the meantime, in the meanwhile  
 بینا /bi.nā/ صفت.  
 that can see, seeing چشم بینا و گوش شنوا  
 a keen eye and a receptive ear  
 بینال<sup>(۴)</sup> /bi.ye.nāl/ اسم. [هنر] (= دو سالانه)  
 a biannual artistic event esp a major  
 art show  
 بین المللی /bey.nol.me.la.li/ صفت.  
 international  
 international relations روابط بین المللی  
 nameless, بی نام /bi.nām/ صفت.  
 anonymous  
 بی نام و نشان /bi.nā.mo.ne.šān/ صفت.  
 without a name or a known address,  
 anonymous, obscure  
 eyesight, vision بینایی /bi.nā.'i/ اسم.

1. [n] a widow 2. [adj] widowed

بی‌همتا /bi.ham.tā/ صفت. (= بی‌نظیر)

unique, unparalleled, matchless

بی‌هوازی /bi.ha.vā.zi/ صفت. [زیست‌شناسی]

anaerobic

anaerobic bacteria باکتری‌های بی‌هوازی

futility, بی‌هودگی /bi.hu.de.gi/ اسم.

uselessness

futile, useless بی‌هوده /bi.hu.de/ صفت.

1. unconscious بی‌هوش /bi.huš/ اسم.

2. anaesthetized<sup>Br</sup>, anesthetized<sup>Us</sup>

3. unintelligent

بی‌هوش شدن /bi.huš.so.dan/ مصدر لازم.

to become unconscious, to lose

consciousness, to faint

بی‌هوش کردن /bi.huš.kar.dan/ مصدر متعدی.

to anaesthetize<sup>Br</sup>/ anesthetize<sup>Us</sup> sb,

to put sb under anaesthetic<sup>Br</sup>/

anesthetic<sup>Us</sup>

بی‌هوشی /bi.hu.ši/ اسم. (= ۲. هوشبری)

1. the state of being unconscious,

unconsciousness 2. anaesthesia<sup>Br</sup>/

anesthesia<sup>Us</sup>

بی‌واسطه /bi.vā.se.te/ صفت. قید.

1. [adj] immediate 2. direct

3. [adv] without an intermediary, directly

a direct transaction خرید بی‌واسطه

(without the intervention of a middleman)

بی‌وپسی /bi.yop.si/ اسم. [پزشکی]

biopsy (= نمونه‌برداری)

بی‌وزنی /bi.vaz.ni/ اسم. [فیزیک]

weightlessness

in a state of در حالت بی‌وزنی

weightlessness

بیوسفر /bi.yos.fer/ اسم. (= زیست‌کره)

the biosphere

بیوشیمی /bi.yo.ši.mi/ اسم. (= زیست‌شیمی)

biochemistry

unfaithful, بی‌وفا /bi.va.fā/ صفت.

faithless, disloyal

a faithless/ false friend دوست بی‌وفا

faithlessness, بی‌وفایی /bi.va.fā.i/ اسم.

unfaithfulness, disloyalty, infidelity

biogas بیوگاز /bi.yo.gāz/ اسم.

biology بیولوژی /bi/ اسم. (= زیست‌شناسی)

بیوه /bi.ve/ اسم. صفت. نیز بیوه‌زن



# پ، پ، پ، پ

to cross one's legs پا روی پا انداختن  
to stand on روی پای خود ایستادن  
one's two feet, to manage on one's own زیر پای کسی نشستن

to tempt sb to do sth هردو پای خود را در یک گفش کردن  
to insist on doing sth

پا روی دم سگ مگذار. [ضرب المثل]  
Let sleeping dogs lie. [prov] (ex tr =  
Do not step on a dog's tail.)

at the foot of پا / pā / قید.  
next to the wall پای دیوار  
at the foot of the mountain پای کوه  
suffix indicating - پا / pā / پسوند.

1. the possession of legs 2. sb whose job is  
to keep watch. Examples:

quadrupeds چهارپایان  
a night watchman شب پا  
millipede, centipede هزار پا [حشره شناسی]  
1. a pimp پانداز / pā.an.dāz / اسم.  
2. a small rug spread at the entrance  
of a room

stable, پابرجا / pā.bar.jā / صفت.  
firmly-rooted, enduring

پابرهنه / pā.be.reh.ne / صفت. قید. اسم.  
1. [adj] barefoot, [جمع: ~ ها، پابرهنگان]  
barefooted 2. [adv] barefoot

3rd letter of the Persian alphabet پ / pe / اسم.  
پا<sup>۱</sup> / pā / اسم. [کالیدشناسی] نیز پای [جمع: ~ ها]

1. foot 2. leg 3. a unit of measurement,  
foot 4. [col] (in card games) a partner,  
a player

1. footprint(s) 2. footing جای پا  
leg, shin ساق پا

the calf of the leg نرمه ساق پا

footstep(s), footfall صدای پا

the sole of the foot کف پا

ankle مچ پا

to collapse (from از پا افتادن  
exhaustion etc)

1. to go down in defeat, از پا درآمدن  
to collapse, to succumb 2. to die

1. to defeat sb, از پا درآوردن

to vanquish sb 2. to kill an enemy etc

to hesitate, to linger, پا به پا کردن

to drag one's feet

to start to flee, پا به فرار گذاشتن

to hightail it

to become پا به سن گذاشتن

middle-aged, to grow old

to step forward, پا پیش گذاشتن

to take the initiative

to follow in پای کسی گذاشتن

sb's footsteps

sheep's trotter(s) پاچه گوسفند

پاچه گرفتن / pā.čē.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to subject sb to a sudden attack [گفتار]

پادادن / pā.dā.dan/ مصدر لازم. (= جور شدن)

(of an occasion) to arise, (of things) to work out

□ اگر پا داد، تعطیلات نوروز می‌رویم به

بندرعباس.

*If things work out, we will go to*

*Bandar Abbas for the Nowruz holidays.*

reward, bonus پاداش / pā.dāš/ اسم.

پاداش دادن / pā.dāš.dā.dan/ مصدر متعدی.

to reward sb, to give a bonus to sb

پاداش گرفتن / pā.dāš.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to receive a bonus, to be rewarded

پادتن / pād.tan/ (ن) اسم. [پزشکی]

any one پادرد / pā.dard/ اسم. [پزشکی]

of various aches and pains that affect the

feet or the legs, a sore foot, sore legs

پادرمیانی / pā.dar.mi.yā.ni/ اسم.

intervention, mediation (= میانجیگری)

□ سرانجام با پادرمیانی پدر بزرگ دو داماد

آشتی کردند.

*The two sons-in-law were finally*

*reconciled thanks to grandpa's*

*intervention.*

uncertain, پادرهوا / pā.dar.ha.vā/ صفت.

up in the air

doormat پادری / pā.da.ri/ اسم.

پادزهر / pād.zahr/ اسم. نیز پازهر

1. antidote, antitoxin 2. bezoar,

bezoar-stone

پاد ساعتگرد / pād.sā.'at.gard/ (ن) قید.

□ ساعتگرد (= بر خلاف جهت حرکت عقربه‌های

anticlockwise ساعت)

پادشاه / pā.de.šāh/ اسم. [جمع: پادان] (= شاه)

a/the king, the monarch, the sovereign,

the *shah*

3. [n] a barefoot person, a poor man or woman

the Pope, باب / pāp/ (ف) اسم. [مسیحیت]

the pontiff, the Holy Father

the Vatican, the Holy See مقر باب

باب بندیکت شانزدهم

Pope Benedict XVI

Pope John Paul II باب جان پل دوم

dad, daddy, پاپا / pā.pā/ (ف) اسم. [گفتار]

papa

1. [arch] ladies' پاپوش / pā.puš/ اسم.

slippers, babouche 2. a trumped-up

charge, a frame-up

to bring false برای کسی پاپوش دوختن

charges against sb, to frame sb

پاپیتال / pā.pi.tāl/ (ف) اسم. [گیاه‌شناسی]

ivy, English ivy, common ivy (= عشقه)

papyrus پاپیروس / pā.pi.rus/ (ف) اسم.

bow tie پاپیون / pā.pi.yon/ (ف) اسم.

stalemate پات / pāt/ اسم. [شطرنج]

باتختی / pā.tax.ti/ اسم.

a small bedside table

باتک / pā.tak/ (ن) اسم. [نظامی] ← تک

counter-attack

hang-out, haunt پاتوق / pā.toq/ اسم.

پاتولوژی / pā.to.lo.ži/ (ف) اسم.

pathology (= آسیب‌شناسی)

پاتولوژیست / pā.to.lo.žist/ اسم. [جمع: ها]

a pathologist (= آسیب‌شناس)

1. [n] cauldron پاتیل / pā.til/ اسم. صفت.

2. [adj] [col] drunk, tipsy

پاتیناز / pā.ti.nāž/ (ف) اسم. [ورزش]

ice skating

runner, پاجوش / pā.juš/ اسم. [گیاه‌شناسی]

sucker

club-footed پاجندری / pā.čam.ba.ri/ صفت.

1. leg(s) 2. trotter(s) پاچه / pā.čē/ اسم.

trouser leg(s) پاچه شلوار

پارتی <sup>۱</sup> /par.ti/ اسم. [تاریخ]

pertaining to the Parthians, Parthian

1. connection, <sup>۲</sup> /pār.ti/ اسم. پارتی

a friend in high places 2. party

3. shipment (= محموله)

□ فرق من و تو می‌دونی چیه؟ تو پارتی

داری و من ندارم.

*The difference between you and me is*

*that you have connections and I have*

*none.*

□ امشب دعوت دارم به یک پارتی ولی

نمی‌توانم بروم.

*I am invited to a party tonight but*

*I can't make it.*

the act of <sup>۳</sup> /pār.ti.bā.zi/ اسم. پارتی‌بازی

gaining favour <sup>Br</sup> through nepotism,

cronyism

/pār.ti.bā.zi.kar.dan/ پارتی‌بازی کردن

to get a job done مصدر لازم. [گفتار]

through nepotism or cronyism, to pull

a few strings

پارتیزان <sup>۴</sup> /pār.ti.zān/ اسم. [جمع: ها]

a guerrilla (= چریک)

پارتیزانی /pār.ti.zā.ni/ صفت. (= چریکی)

pertaining to guerrillas, guerrilla [*bef. n*]

guerrilla warfare جنگِ پارتیزانی

پارتیشن <sup>۵</sup> /pār.ti.šen/ اسم. (= دیوارک)

a thin wall that divides a large room into

two or more rooms, a partition

pitcher پارچ <sup>۶</sup> /pārč/ اسم.

a pitcher of water یک پارچ آب

cloth, fabric, پارچه <sup>۷</sup> /pār.čē/ اسم.

material, textile

striped material پارچه راه‌راه

plain fabric پارچه ساده

fabric with a floral pattern پارچه گلدار

three metres <sup>Br</sup> / سه متر پارچه آستر

yards <sup>Us</sup> of lining material

1. reign پادشاهی /pā.de.šā.hi/ اسم.

2. kingdom

دورانِ پادشاهی احمدشاه

the reign of Ahmad Shah

دولتِ پادشاهی اسپانیا

the Kingdom of Spain

پادشاهی کردن /pā.de.šā.hi.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to reign 2. to live like a king

پادگان <sup>۸</sup> /pā.de.gān/ اسم. [نظامی] (= × ساخو)

1. garrison 2. barracks

پادگن <sup>۹</sup> /pād.gen/ اسم. [یزشکی] (= آنتی‌ژن)

antigen

پادو /pā.dow/ اسم. an errand boy

a type of <sup>۱۰</sup> /pā.rāb.lom/ اسم. پارابلوم

automatic pistol

پاراتیفوئید <sup>۱۱</sup> /pā.rā.ti.fo.'id/ اسم. [یزشکی]

paratyphoid (= شبه‌حصه)

پارازیت <sup>۱۲</sup> /pā.rā.zit/ اسم.

1. parasite (= انگل ۱. ۲. امواج مزاحم)

2. [radio] interference, static

پارازیت انداختن /pā.rā.zit.an.dāx.tan/

1. [v] to jam مصدر متعدی لازم. [گفتار]

a radio broadcast etc 2. [v] to heckle,

to make a wisecrack

پاراشوت <sup>۱۳</sup> /pā.rā.šut/ اسم. (= چتر نجات)

parachute

پاراف <sup>۱۴</sup> /pā.rāf/ اسم. (= پیش‌امضا)

initials

پاراف کردن /pā.rāf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to initial an agreement etc

paraffin پارافین <sup>۱۵</sup> /pā.rā.fin/ اسم.

پاراگراف <sup>۱۶</sup> /pā.rā.ge.rāf/ اسم. (= \* بند)

paragraph

پارالل <sup>۱۷</sup> /pa.rā.lel/ اسم. [ورزش]

parallel bars

parameter پارامتر <sup>۱۸</sup> /pā.rā.metr/ اسم.

پاراوان <sup>۱۹</sup> /pā.rā.vān/ اسم. (= \* پردینه)

a folding screen

1. a public (بوستان) اسم. /pārk/ (ف) پارک  
garden, a park 2. the act of parking  
one's car etc  
a play-pen (پارک بچه = \* مانک)  
a wooded park پارک جنگلی  
a national park پارک ملی  
a wildlife sanctuary پارک وحش  
پارک (ف) /pār.ket/ (ف) اسم. (= \* چوب‌قشر)  
a type of wooden flooring, parquet  
پارک - سوار (ف) /park.sa.vār/ اسم. [خودرو]  
park and ride: (= \* پیاده‌سوار)  
a large car park<sup>Br</sup> / parking lot<sup>Us</sup> on the edge  
of the city where people can park their cars  
and continue their journey by public transport  
پارک کردن /pār.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to park one's car etc [خودرو]  
پارکومتر (ف) /par.ko.metr/ اسم.  
parking meter, meter (= \* توقف‌سنج)  
parkway<sup>Us</sup> پارک‌وی (ف) /pār.k.vey/ اسم.  
پارکینگ (ف) /pār.king/ اسم. (= \* توقف‌گاه)  
a car park<sup>Br</sup>, a parking lot<sup>Us</sup>  
پارکینگ طبقاتی (= چندطبقه)  
a multi-storey car park<sup>Br</sup>,  
a multi-storey<sup>Br</sup>, a parking garage<sup>Us</sup>  
tear, rent پارگی /pā.re.gi/ اسم.  
پارلمان (ف) /pār.le.mān/ اسم. (= \* مجلس)  
the parliament, the national assembly  
پارلمان اروپا  
the European Parliament پارلمانی /pār.le.mā.ni/ صفت.  
pertaining to the parliament, parliamentary  
1. oar, paddle پارو /pā.ru/ اسم.  
2. a type of shovel, snow shovel  
to shovel snow برف پارو کردن  
to row پارو زدن /pā.ru.za.dan/ مصدر لازم.  
پارو زدن /pā.ru.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an oarsman, a rower پارو زنی /pā.ru.za.ni/ اسم. [ورزش]  
rowing

made of cloth, پارچه‌ای /pār.čē.'i/ صفت.  
cloth [bef. n]  
a cloth cap کلاه پارچه‌ای  
پارچه‌بافی /pār.čē.bā.fi/ اسم. (= نساجی)  
weaving cloth, cloth-weaving,  
producing textile  
a textile factory کارخانه پارچه‌بافی  
پارچه‌فروش /pār.čē.fo.ruš/ اسم.  
a draper [جمع: ~ها، ~ان]  
پارچه‌فروشی /pār.čē.fo.ru.ši/ اسم.  
drapery, the draper's  
پارس /pārs/ صوت. (= عوعو)  
barking of a dog, bark  
پارسا /pār.sā/ اسم. صفت. [ادبی] [جمع: ~ها، ~ان]  
1. [n] a devout person, an ascetic  
2. [adj] devout, pious, ascetic  
پارسال /pār.sāl/ اسم. قید. (= سال گذشته)  
1. [n] the past year 2. [adv] last year,  
the year before  
پارسال دوست امسال آشنا. [ضرب‌المثل]  
Long time no see. [prov] (ex tr = We were  
friends last year but we are only  
acquaintances this year.)  
پارس کردن /pārs.kar.dan/ مصدر لازم.  
(of a dog) to bark (= عوعو کردن)  
پارسنگ /pār.sang/ اسم. (in weighing)  
allowance made for the weight of the  
receptacle or wrapping, tare, make-weight  
He has a غفلش پارسنگ می‌برد [ضرب‌المثل]  
screw loose. (ex tr = His reasoning power  
needs a tare to balance)  
پارسی /pār.si/ صفت. اسم. [ادبی]  
1. [adj] pertaining to [جمع: ~ها، ~ان]  
ancient Persia, Persian 2. [n] an older  
form of Persian 3. a Zoroastrian living in  
India, a Parsee  
شعر کهن پارسی  
classical Persian poetry

پاسپورت<sup>(ف)</sup> /pās.port/ اسم. (= گذرنامه)  
passport

پاستوریزه<sup>(ف)</sup> /pās.to.ri.ze/ صفت مفعولی.  
pasteurized

پاستوریزه شیر /pās.to.ri.ze.kar.dan/ مصدر متعدی.  
pasteurized milk

پاسخ /pā.sox/ اسم. (= جواب) ← پرسش  
answer, reply, response

پاسخ دادن /pā.sox.dā.dan/ مصدر لازم.  
to answer, to give an answer, to reply

پاسخ دهنده /pā.sox.da.hande/ اسم.  
a respondent [جمع: ~ها، ~گان]

پاسخگو /pā.sox.gu/ صفت.  
answerable, accountable

پاس دادن /pās.dā.dan/ مصدر لازم/ متعدی.  
1. [v] [lit] to keep watch 2. [v] to pass

پاسدار<sup>(ن)</sup> /pās.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
the ball etc

پاسداران انقلاب  
a sentry, a guard

پاسدارخانه<sup>(ن)</sup> /pās.dār.xā.ne/ اسم.  
the Revolutionary Guards

پاسگان<sup>(ن)</sup> /pās.gān/ اسم. [فرهنگستان]  
guardhouse

پاسگاه<sup>(ن)</sup> /pās.gāh/ اسم.  
a (military) post

پاسگاه پلیس /pā.si.yo/ اسم. [معنای: (= \* نورخان)]  
a police post, a police kiosk

پاشیدن /pā.šo.dan/ مصدر لازم. (= بلند شدن)  
patio, atrium<sup>Us</sup>

پاشنه /pāš.ne/ اسم. [کالبدشناسی]  
the heel of the foot

پاشنه آشیل (= نقطه ضعف)  
the Achilles' heel of sb

پاشنه بلند  
high heel(s)

پاشنه جوراب  
the heel of a sock or stocking

پاره /pā.re/ صفت.  
torn, rent, worn-out, ragged

پاره آجر /pā.re.ā.jor/ اسم.  
wearing worn-out shoes

پاره پاره /pā.re.pā.re/ صفت. نیز پاره پوره  
brickbat

پاره شدن /pā.re.šo.dan/ مصدر لازم.  
in rags, tattered, in tatters (= ُند)

پاره کردن /pā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to get torn, to tear [v]

پاره وقت<sup>(ن)</sup> /pā.re.vaqt/ صفت. ← تمام وقت  
to tear sth (up), to cut sth to pieces

پارسی /pā.ri.si/ صفت.  
part-time

پارینه سنگی<sup>(ن)</sup> /pā.ri.ne.san.gi/ صفت.  
a part-time مُربی پاره وقت روان شناسی

پارینه سنگی [زمین شناسی] ← نوسنگی  
instructor of psychology

پازن /pā.zan/ اسم. [جانورشناسی] (= بُز کوهی)  
pertaining to the Palaeolithic period, Palaeolithic<sup>Br</sup>/  
Paleolithic<sup>Us</sup>

پاذهر /pā.zahr/ ← پادزهر  
دوران پارینه سنگی

پاس<sup>۱</sup> /pās/ اسم.  
the Palaeolithic period

پاس<sup>۲</sup> /pās/ اسم.  
1. watch, guard duty

پاس<sup>۳</sup> /pās/ اسم.  
2. a portion of the night

پاسی از شب گذشته  
in recognition of your services

پاسی<sup>۴</sup> /pās/ اسم. [ورزش]  
a while after nightfall

پاسی<sup>۵</sup> /pās/ اسم. [فوتبال]  
the act of passing the ball, pass

پاسی<sup>۶</sup> /pā.sāz/ اسم.  
goal assist

پاسبان<sup>(ن)</sup> /pā.se.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a shopping arcade, a shopping centre<sup>Br</sup>/center<sup>Us</sup>

پاسبان<sup>(ن)</sup> /pā.se.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a (police) constable<sup>Br</sup>, a cop<sup>Us</sup>, a policeman

انقلاب شغلی خود را از دست داد.  
*My father lost his job in the post-revolution purges.*  
 پاکسازی کردن /pāk.sā.zi.kar.dan/  
 to undertake a purge, مصدر متعدی.  
 to purge sb/ sth  
 پاکستانی /pā.kes.tā.ni/ [جمع: ها، ~ان]  
 1. [adj] pertaining to Pakistan, Pakistani  
 2. [n] a native or citizen of Pakistan, a Pakistani  
 پاک کردن /pāk.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to clean sth, to cleanse sth, to wipe sth clean, to clear sth, to erase sth  
 پاک کن /pāk.kon/ اسم. (= مداد پاک کن)  
 eraser, rubber  
 پاک کننده /pāk.ko.nan.de/ اسم.  
 detergent  
 مواد پاک کننده، پاک کننده ها  
 پاک نویس /pāk.ne.vis/ اسم.  
 1. the act of making a fair copy 2. a fair copy  
 پاک نویس کردن /pāk.ne.vis.kar.dan/  
 to make a fair copy مصدر لازم.  
 1. short-legged پاکوتاه /pā.ku.tāh/ صفت.  
 2. [bot] dwarf  
 پاکی /pā.ki/ اسم.  
 1. the state of being clean, cleanliness 2. purity, chastity  
 پاکیزگی /pā.ki.ze.gi/ اسم. (= نظافت)  
 cleanliness, neatness  
 پاکیزه /pā.ki.ze/ صفت.  
 clean, neat  
 پاگرد /pā.gard/ اسم. [معماری]  
 the landing at the top of the stairs/ staircase  
 پاکون /pā.gun/ اسم. [نظامی] (= سردوشی)  
 epaulette<sup>Br</sup>/ epaulet<sup>Us</sup>  
 پالایش /pā.lā.yeš/ اسم. [شیمی]  
 the act of refining sth, purification, filtration  
 بالایشگاه /pā.lā.yeš.gāh/ اسم.  
 the Arak oil refinery بالایشگاه نفت آراک

باشنه کفش the heel of a shoe  
 باشنه کوتاه low heel(s)  
 باشنه کفش را ور کشیدن و راه افتادن  
 to get shod and going  
 باشنه کش /pāš.ne.keš/ اسم.  
 shoehorn  
 باشویه /pā.su.ye/ اسم. [یزشکی]  
 foot-bath  
 باشویه کردن /pā.su.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to give sb a foot-bath  
 پاشیدن /pā.ši.dan/ مصدر متعدی.  
 to scatter  
 sth, to sprinkle sth, to throw around  
 پافشاری /pā.fe.sā.ri/ اسم. (= اصرار)  
 insistence, persistence  
 پافشاری کردن /pā.fe.sā.ri.kar.dan/  
 مصدر لازم.  
 to insist on sth, to persist  
 پاک /pāk/ صفت.  
 clean, pure, chaste, impeccable, spotless, unblemished, immaculate  
 آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است.  
 He who has an impeccable [ضرب المثل]  
 account has nothing to fear on the day of reckoning.  
 پاکت<sup>(ف)</sup> /pā.kat/ اسم.  
 1. envelope  
 2. a paper bag  
 پاکت سیگار a packet<sup>Br</sup>/ pack<sup>Us</sup> of  
 cigarettes  
 پاکدامن /pāk.dā.man/ صفت.  
 honest, chaste  
 پاک شدن /pāk.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to become clean, to be wiped clean, to be cleared  
 پاک کردن /pā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 نیز به پاک کردن (= پوشیدن)  
 to put on shoes, trousers etc  
 پاک سازی /pāk.sā.zi/ اسم.  
 the act of cleansing sth, purging sb/ sth, purge  
 پاک سازی قومی /qow-/  
 ethnic cleansing  
 □ پدم در جریان پاکسازی های بعد از

enduring, پایا / pā.yā/ صفت. [ادبی]  
permanent

پایا پایا / pā.yā.pāy/ اسم. [اقتصاد] (= تهاثر)  
the act of exchanging goods, barter  
اُتاقِ پایا پایا [بانک]

the (central) clearing house  
barter transactions معاملات پایا پایا  
/pā.yā.pāy.kar.dan/ پایا پایا کردن  
to exchange goods, مصدر متعدی.

to barter

a shallow part of a پایاب / pā.yāb/ اسم.  
lake etc, shallow, shoal

the end, پایان / pā.yān/ اسم.

the conclusion, finis

a happy ending پایان خوش / xoš/  
« پایانِ ماجرا »

"The End of the Affair"

the final point, the end نقطه پایان  
گواهینامه پایان خدمت [نظامی]

certificate of having completed one's  
military service, certificate of discharge  
from the army

پایان دادن / pā.yān.dā.dan/ مصدر متعدی.

to end sth, نیز به پایان رساندن  
to bring sth to a conclusion

پایان یافتن / pā.yān.yāf.tan/ مصدر لازم.

to end, to come to نیز به پایان رسیدن  
an end, to finish

پایان نامه<sup>(۱)</sup> / pā.yān.nā.me/ اسم. [دانشگاه]  
dissertation, thesis (= یز)

پایانه<sup>(۲)</sup> / pā.yā.ne/ اسم. [فرهنگستان]  
terminal (= ترمینال)

final, ultimate پایانی / pā.yā.ni/ صفت.

1. fettered, پای بند / pāy.band/ صفت.  
encumbered by 2. loyal to

the capital, پایتخت / pāy.taxt/ اسم.

the capital city, the seat of government,  
a metropolis

پالایه<sup>(۱)</sup> / pā.lā.ye/ اسم. [فرهنگستان] (= فیلتر)  
a (photographic) filter

overcoat, پالتو<sup>(۲)</sup> / pal.tow/ اسم. [پوشاک]  
topcoat, coat

great coat پالتو کلفت

to refine پالودن / pā.lu.dan/ مصدر متعدی.  
sth, to filter sth

پالوده<sup>۱</sup> / pā.lu.de/ اسم. [خوراکی]

[n] *paludeh*: a kind of cold  
refreshment made of frozen starch, sugar and  
fragrant essences

پالوده<sup>۲</sup> / pā.lu.de/ صفت. [adj] refined,

filtered, strained

primrose پامچال / pām.cāl/ اسم. [گیاهشناسی]

پانتومیم<sup>(۳)</sup> / pān.to.mim/ اسم. [تئاتر]

pantomime (= لال بازی)

پاندول<sup>(۴)</sup> / pan.dul/ اسم. [فیزیک] (= آونگ)

pendulum

پانزده / pānz.de/ اسم. [عدد]

پانزدهم / pānz.da.hom/ صفت. [عدد]

fifteenth (15th)

the fifteenth person پانزدهمین نفر

پانسمان<sup>(۵)</sup> / pān.se.mān/ اسم.

1. the dressing on a wound 2. the act of  
dressing a wound

پانسمان کردن / pān.se.mān.kar.dan/

to dress a wound مصدر متعدی.

a boarding پانسیون<sup>(۶)</sup> / pān.si.yon/ اسم.

house, pension

پانصد / pān.sad/ اسم. [عدد]

five hundred (500)

پانصدم / pān.sa.dom/ صفت. [عدد]

five hundredth (500th)

پانوش<sup>(۷)</sup> / pā.ne.vešt/ اسم. (= پاوَرَقی)

footnote

پاویون<sup>(۸)</sup> / pā.vi.yon/ اسم.

1. pavilion (= کوشک ۲. \* سَرایه)

2. a pavilion in a hospital

table etc, stand, pedestal 2. foundation, base 3. class, degree 4. [school] form<sup>Br</sup>, grade<sup>Us</sup> 5. [Acad] scale (= اِشَل)

a first-class driving گواهینامه پایه یکم  
licence<sup>Br</sup> / driver's licence<sup>Us</sup>

1. made for پایی / پایی اسم. دستى  
the feet, foot [bef. n] 2. worked by pedals

a foot-operated چرخ خیاطی پایی  
sewing machine

پاییدن / پاییدن مصدر لازم متعدی.

[1. [v]] to last, to endure, to remain  
2. [v] to watch over on sth, to keep an eye on sth/ sb

Watch out! بپا!

دیری نخواهید پایید که ...

It will be not be long before ...

پاییز / پاییز اسم. نیز پائیز (= خزان)  
autumn<sup>Br</sup>, fall<sup>Us</sup>

پاییزه / پاییزه اسم. [کشاورزی] نیز پائیزه  
harvested in the autumn, autumn<sup>Br</sup>/  
fall<sup>Us</sup> [bef. n]

autumn honey عسل پاییزه  
autumnal, پاییزی / پاییزی اسم. صفت.  
fall [bef. n]

پایین / پایین اسم. صفت. قید. نیز پائین بالا  
1. [n] the bottom of sth 2. the lower part  
of sth 3. downstairs 4. [adj] low 5. lower  
6. [adv] down, below, downward

at the lower part of, below پایین ...

lower, lower down پایین تر

downward رو به پایین

the lower lip لب پایین

It fell down. افتاد پایین.

پایین آمدن / پایین آمدن مصدر لازم.  
to come down, to descend

پایین آوردن / پایین آوردن مصدر متعدی.  
to bring sth down, to lower sth

□ یادم نیست پایتخت استرالیا کجاست.

I can't remember where the capital of  
Australia is.

1. enduring, پایدار / پایدار صفت.  
resistant, stable 2. [mer] settled  
unsettled ناپایدار [هوا]

1. endurance, پایداری / پایداری اسم.  
steadfastness 2. resistance

the act of پایکوبی / پایکوبی اسم.  
dancing, foot thumping

base پایگاه / پایگاه اسم.

database, پایگاه داده ها [رایانه]

databank

a military base پایگاه نظامی

a naval base پایگاه نیروی دریایی

an air base پایگاه نیروی هوایی

trampled, پامال / پامال صفت.

trodden upon

پامال کردن / پامال کردن مصدر متعدی.

to trample sth, to tread on sth

□ ما هرگز اجازه نخواهیم داد که خون  
شهدان ما پامال شود.

We shall never allow the blood of our  
martyrs to be trampled underfoot.

پایمردی / پایمردی اسم.

1. help provided selflessly 2. intercession

پایمردی کردن / پایمردی کردن

1. to act selflessly in defence مصدر لازم.

of sb else 2. to intercede on sb's behalf

lasting, پاینده / پاینده صفت.

enduring, permanent

پاینده باشی ای ایران!

May you live on forever O Iran!

پایور / پایور اسم. [سابق] جمع: ها، ~ان

an officer in the police force

پایوران<sup>(ن)</sup> / پایوران اسم. [فرهنگستان]

cadre [جمع پایور] (= کادر)

1. leg(s) of a chair, پایه / پایه اسم.



an army blanket پتوی سربازی  
receipt, permit, pass پته /pa.te/ اسم.  
پتیاره /pat.yā.re/ صفت. اسم.

1. [adj] (of a woman) ill-tempered,  
quarrelsome 2. [n] a shrew  
the act of پیچ /peč.peč/ اسم.  
whispering, whispering(s)

پیچ پیچ کردن /peč.peč.kar.dan/ مصدر لازم.  
to whisper, to speak under one's breath  
a sloping surface, bevel, پیخ /pax/ اسم.  
chamfer

shit (in Turkish) پیخ /pox/ اسم. [موهن!]  
used mostly figuratively

□ هیچ پُخی نیست. *He is no big shot.*  
1. the act of cooking or پخت /pox/ اسم.  
baking 2. batch

1. the state of پختگی /pox.te.gi/ اسم.  
being mature 2. ripeness, maturity,  
experience

1. to cook sth, پختن /pox.tan/ مصدر متعدی.  
to bake sth, to make/ prepare a dish  
2. [col] to talk sb into accepting a  
proposition

to make a broth پُختن آش  
to cook food پُختن غذا  
to bake bread پُختن نان  
It is unbearably hot. از گرما پخته.

1. cooked, baked, پخته /pox.te/ صفت.  
done 2. experienced, seasoned

□ عزیزم، برو ببین سیبزمینی‌ها پخته یا نه.  
*Honey, can you please check the potatoes  
to see if they are done?*

پیخ زدن /pax.za.dan/ مصدر متعدی.  
to bevel sth, to chamfer sth

1. distribution پیخش /paxš/ اسم.  
2. broadcasting, televising  
3. play-back  
a cassette player پیخش صوت

پایین تنه /pā.'in.ta.ne/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the lower part of the body, بالاتنه  
the loins 2. [col] one's private parts,  
the genitals

پایین دست /pā.'in.dast/ اسم. قید. بالادست  
1. [n] a subordinate 2. [adv] (of a river)  
downstream

پایین رفتن /pā.'in.raf.tan/ مصدر لازم.  
to go down, to descend

پایین شهری /pā'in.šah.ri/ صفت. اسم.  
بالاشهری [جمع: -ها]

1. [adj] pertaining to the lower and poorer  
parts of the town 2. [n] an inhabitant  
of the poorer neighbourhoods<sup>Br</sup>,  
a slum-dweller

پایینی /pā.'i.ni/ صفت. بالایی  
located downstairs, downstairs [bef. n]

کوچه پایینی  
the next lane down the road  
easily deceived/ پیه /pa.pe/ صفت. [گفتار]  
duped, simple

□ نمی‌دانم چرا برای کاری به این پیچیدگی  
چنین آدم پیه‌ای را فرستاده‌اند؟

*I don't know why they have sent a  
simpleton to handle such a complex job?*

پتاسیم<sup>(ف)</sup> /po.tā.si.yom/ اسم. [شیمی]  
potassium (K)

potassium salts  
آملاح پتاسیم  
پتروشیمی<sup>(ف)</sup> /pet.ro.ši.mi/ اسم.

petrochemistry  
شرکت ملی صنایع پتروشیمی ایران  
the National Iranian Petrochemical

Company (NIPC)  
petrochemicals فرآورده‌های پتروشیمی

کارخانه پتروشیمی  
a petrochemical(s) plant

sledge-hammer پتک /potk/ اسم.  
blanket پتو /pa.tu/ اسم.

- پدر سوخته** /pe.dar.sux.te/ اسم. صفت. [موهن!]
1. [n] a rascal, a scoundrel, a devil
2. [adj] wretched, mean, dishonest
- پدر شوهر** /pe.dar.šow.har/ اسم.
- the father of one's husband, father-in-law
- پدر کشتگی** /pe.dar.koš.te.gi/ اسم.
1. a deep-seated grudge held against sb for the death of one's father, a blood feud
2. also used figuratively
- من که با شما پدر کشتگی ندارم.
- I have no quarrel with you.
- the act of **پدر کشی** /pe.dar.koš.i/ اسم.
- killing one's father, patricide
- پدر مرده** /pe.dar.mor.de/ اسم. صفت. (= یتیم)
1. [n] an orphan 2. [adj] orphaned
- پدری** /pe.da.ri/ اسم. صفت.
1. [n] fatherhood 2. [adj] paternal
- در حق کسی پدری کردن
- to act as a father to sb
- جدۀ پدری من ۹۰ سال عمر کرد.
- My paternal grandmother lived to be 90.*
- پدید** /pa.di:d/ صفت. [ادبی] ← ناپدید
- visible
- پدید آمدن** /pa.di.dā.ma.dan/ مصدر لازم.
- to come into being, (= خلق شدن)
- to be created
- پدید آوردن** /pa.di.dā.ma.dan/ مصدر متعدی.
- to bring sth into being, (= خلق کردن)
- to create sth
- پدیدار** /pa.di.dār/ صفت.
- visible,
- in view
- پدیدار ساختن** /pa.di.dār.sāx.tan/ مصدر متعدی.
- to expose sth to view,
- to reveal sth
- پدیدار شدن** /pa.di.dār.šo.dan/ مصدر لازم.
- to come into view, to appear, to loom
- پدیدارشناسی** /pa.di.dār.še.nā.si/ (ن) اسم.
- phenomenology (= پدیدۀ‌شناسی) [فلسفه]

- بخش همراه** [فرهنگستان] (= واکنم)
- Walkman, Discman
- بخش کردن** /paxš.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. to distribute sth 2. to spread sth, to scatter, to disperse 3. to broadcast, to televise sth, to air sth 4. to play a cassette
- بخمه** /pax.me/ صفت.
- stupid, dull-witted
- پدافند** (ن) /pa.dā.fand/ اسم. [نظامی] (= دفاع)
- defence<sup>Br</sup>, defense<sup>Us</sup>
- پدافند هوایی** air defence<sup>Br</sup>/ defense<sup>Us</sup>
- پدال** (ف) /pe.dāl/ اسم.
- pedal
- پدال گاز** the accelerator pedal<sup>Br</sup>, the gas pedal<sup>Us</sup>
- پدر** /pe.dar/ اسم.
1. father 2. dad, daddy, papa, pa
- بی پدر** [موهن!]
- bastard
- پدر روحانی** /row-/ [مسیحیت]
- the holy father
- پدر و مادر** parents
- پدر کسی را در آوردن** [گفتار]
- to give sb hell, to cause trouble for sb
- پدرانه** /pe.da.rā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] fatherly, paternal 2. [adv] in a fatherly manner
- پدربزرگ** /pe.dar.bo.zorg/ اسم.
- one's grandfather, [جمع: ~ها، ~ان]
- grandpa, granddad<sup>Br</sup>, granddad<sup>Us</sup>
- پدرخوانده** /pe.dar.xān.de/ اسم.
1. one's adoptive father
2. one's godfather
- پدرزن** /pe.dar.zan/ اسم. [جمع: ~ها]
- the father of one's wife, father-in-law
- پدرسالار** /pe.dar.sā.lār/ اسم. [جامعه‌شناسی]
- a patriarch
- پدرسالاری** /pe.dar.sā.lā.ri/ اسم.
- patriarchy [جامعه‌شناسی]
- پدرسگ** /pe.dar.sag/ اسم. [موهن!]
- son of a bitch

a bit of straw, a piece of chaff پَر کاه  
 goose down پَر غاز  
 eider down پَر قو  
 quill قلم پَر  
 eiderdown لَحَافِ پَر قو  
 full, filled to capacity پُر / por / صفت.  
 full of پُر از ...  
 full of tears پُر از آب چشَم  
 prefix denoting full of پُر - / por / پیشوند.  
 sth, -ful; see instances below  
 (of fruits) juicy پُر آب / po.rāb / صفت.  
 famous, پُر آوازه / po.rā.vā.ze / صفت.  
 renowned, illustrious  
 پراکندگی / pa.rā.kan.de.gi / اسم.  
 1. dispersion 2. diffusion  
 پراکندن / pa.rān.kan.dan / مصدر متعدی.  
 to scatter sth, (= پراکنده ساختن)  
 to disperse sth, to disseminate sth  
 پراکنده / pa.rā.kan.de / صفت مفعولی.  
 scattered, dispersed  
 پراکنده شدن / pa.rā.kan.de.šo.dan /  
 to disperse, to scatter مصدر لازم.  
 پراکنده کردن / pa.rā.kan.de.kar.dan /  
 to disperse a crowd etc, مصدر متعدی.  
 to scatter sth  
 پراکنش / pa.rā.ka.neš / (ن) اسم.  
 dispersion, distribution  
 پراگماتیسم / pe.rāg.mā.tism / (ف) اسم. [فلسفه]  
 pragmatism (= عملگرایی)  
 پراگماتیزم / pa.rān.tez / (ف) اسم. (= کمان، جلال)  
 parenthesis (-ses p/), round bracket(s)  
 در پرانتز (= بین الهالین)  
 پرانتز باز کردن [مجازی]  
 to introduce a parenthetic remark  
 پراندن / pa.rān.dan / مصدر متعدی.  
 to cause sth to fly, (= پرواز دادن)  
 to cause sth to fly, to launch,  
 to shoo away

پدیدآورنده / pa.di.dā.va.ran.de / (ن) اسم.  
 the creator (of a [جمع: -ها، -آوردگان]  
 work of art), the author  
 پدیده / pa.di.de / (ن) اسم.  
 phenomenon  
 پدیده اجتماعی  
 a social phenomenon  
 پدیده فیزیکی  
 a physical phenomenon  
 پدیده شناسی / pa.di.de.še.nā.si / (ن) اسم.  
 phenomenology (= پدیدارشناسی)  
 پذیرا / pa.zi.rā / صفت.  
 receptive,  
 welcoming, hospitable  
 پذیرا شدن / pa.zi.rā.šo.dan / مصدر لازم.  
 to receive/ welcome sb  
 پذیرایی / pa.zi.ra.'i / اسم.  
 1. reception, 2. showing hospitality to sb  
 پذیرایی کردن / pa.zi.rā.'i.kar.dan / مصدر لازم.  
 to receive guests etc, to entertain  
 friends etc  
 پذیرش / pa.zi.reš / اسم.  
 1. the act of receiving or admitting sb, reception  
 2. (in a hotel etc) the reception desk  
 3. admission (to an institution)  
 4. accepting sth  
 پذیرش تحصیلی  
 letter of admission  
 (to a university etc)  
 پذیرفتن / pa.zi.rof.tan / مصدر متعدی.  
 1. accept sb/ sth 2. to admit sb to  
 a place etc  
 پذیرفتنی / pa.zi.rof.ta.ni / صفت. (= قابل قبول)  
 acceptable, believable  
 پذیرفته / pa.zi.rof.te / صفت مفعولی.  
 accepted, admitted  
 پذیره / pa.zi.re / اسم. [ادبی]  
 reception, acceptance  
 پذیره نویسی / pa.zi.re.ne.vi.si / اسم. [اقتصاد]  
 an undertaking to buy shares in a new  
 company, subscription  
 پَر / par / اسم.  
 feather(s)  
 پَر سیاهوشان [گیاه شناسی]  
 maidenhair

پرتاب شدن / par.tāb.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be thrown/ hurled/ launched

پرتاب‌شناسی <sup>(۱)</sup> / par.tāb.še.nā.si/ اسم.  
ballistics [فیزیک]

پرتاب کردن / par.tāb.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to throw sth, to launch sth

پرتاب کردنِ وزنه  
to put the shot  
پرتابه <sup>(۲)</sup> / par.tā.be/ اسم. [فیزیک]

projectile, missile  
پرتوه <sup>(۳)</sup> / port.re/ اسم. [هنر] (= تَکچهره)

portrait  
a commissioned portrait پرتره سفارشی

پرت شدن / part.šo.dan/ مصدر لازم.  
1. to fall  
off a mountain etc 2. to be thrown out/ off

پرتغالی / por.to.ğā.li/ صفت. اسم. [جغرافیا]  
1. [adj] pertaining to [جمع: ها، -ان]  
Portugal, Portuguese 2. [n] a native of  
Portugal, a Portuguese 3. the Portuguese  
language, Portuguese

□ این قلعه را پرتغالی‌ها سیصد سال پیش  
ساخته‌اند.  
*This fort was built by the Portuguese  
some three hundred years ago.*

پرتقال <sup>(۴)</sup> / por.to.qāl/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
orange

پرتقال تامسُن  
Thompson navel orange(s)

پرتقالِ خونی (توسرخ)  
(Maltese) blood orange(s)

پرتقالِ نافی  
navel orange(s)

پرتقالِ واشنگتن  
Washington navel orange(s)

پرت کردن / part.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to throw sth, to hurl sth, (= پرتاب کردن)

to fling  
پرتگاه / part.gāh/ اسم.  
precipice, cliff

پُرتنش <sup>(۵)</sup> / por.ta.neš/ صفت.  
tense,  
full of tension

پرایس لیست <sup>(۶)</sup> / pe.rāys.list/ اسم.  
price list, list of prices (= بهانه‌نامه)

پُربار / por.bār/ صفت.  
1. heavy with  
fruit, fruitful 2. (of a writer) prolific

پُربازده <sup>(۷)</sup> / por.bāz.deh/ صفت.  
high-yield  
بذرِ پُربازده  
high-yield seed(s)

پُربسامد / por.ba.sā.mad/ صفت. [فیزیک]  
pertaining to high-frequency  
frequently-used words گم‌بسامد

پُرو / par.par/ صفت.  
1. (of a flower)  
stripped of its petals 2. [fig] destroyed  
in its prime, ravaged

□ این گلِ پُرو ماست.  
*This is our flower shot to pieces in its  
prime.*

پُرو / por.par/ صفت. [گیاه‌شناسی] گم‌پر  
with multiple petals, double

گلِ کوکبِ پُرو / kow-/  
double dahlia(s)  
پُرو زدن / par.par.za.dan/ مصدر لازم.

1. to flutter one's wings excitedly  
2. used also figuratively

پُرو کردن / par.par/ مصدر متعدی.  
1. to pluck a flower's petals  
2. [fig] to destroy sth beautiful in its prime

پُروشت / por.pošt/ صفت.  
(of hair) thick,  
luxuriant, rich

بارانِ پُروشت  
thick rain

پرت / part/ صفت.  
1. off the mark,  
off course 2. irrelevant

جایِ پرت  
an out-of-the-way place

حرف‌هایِ پرت  
irrelevant talk

پرتاب / par.tāb/ اسم.  
1. the act of  
throwing sth 2. launch, throw

پرتابِ وزنه [ورزش]  
the shot-put,  
putting the shot

□ در همان پرتابِ اول ۳ امتیاز گرفت.  
*She scored three points with her first  
throw.*

rich in fat, fatty, high-fat	پُرچربی /por.čar.bi/ صفت.	a ray of light, beam	پرتو /par.tow/ اسم. (= شعاع)
flag, banner, standard	پرچم /par.čam/ اسم. (= بیرق)	in the light of	در پرتو ...
to raise the flag	(بر) افراشتن پرچم	ultraviolet ray(s)	پرتو فرابنفش
	پرچمدار /par.čam.dār/ اسم. [جمع: ~ها]	infrared ray(s)	پرتو فروسرخ
a/ the standard-bearer, a/ the leader		cosmic rays	پرتوهای کیهانی
hedge	پُرچین /par.čin/ اسم. [کشاورزی]	radiating/ emitting/ giving off light, radiation	پرتوافشانی /par.to.af.šā.ni/ اسم.
1. full of wrinkles, wrinkled	پُرچین /por.čin/ صفت.	powerful, strong	پرتوان /por.ta.vān/ صفت.
2. curled, curly	پُر حرف /por.har.f/ صفت. کم حرف		
talkative, chatty		پرتوینی <sup>(۱)</sup> /par.tow.bi.ni/ اسم. [پزشکی]	
verbosity	پُر حرفی /por.har.fi/ اسم.	radioscopy	(= رادیوسکپی)
the act of speaking aggressively to sb, scolding	پرخاش /par.xāš/ اسم.	پرتودرمانی <sup>(۲)</sup> /par.tow.dar.mā.ni/ اسم.	
	پرخاشجو /par.xāš.ju/ صفت. (= پرخاشگر)	radiotherapy	[پزشکی]
with an aggressive behaviour <sup>Br</sup> , aggressive, quarrelsome		radioactive	پرتوزا /par.tow.zā/ صفت.
	پرخاش کردن /par.xāš.kar.dan/ مصدر لازم.	radioactive materials	مواد پرتوزا
to speak harshly to sb, to scold, to chastise		پرتوشناس <sup>(۳)</sup> /par.tow.še.nās/ اسم.	
	پرخاشگری /par.xāš.ga.ri/ اسم. [روانشناسی]	(جمع: ~ها، ~ان) (= رادیولوژیست)	
aggressiveness, quarrelsomeness		a radiologist	
costly, expensive	پُرخرج /por.xar.j/ صفت. (= پُرهزینه)	پرتوشناسی <sup>(۴)</sup> /par.tow.še.nā.si/ اسم.	
	پُرخواننده /por.xā.nan.de/ صفت.	radiology	(= رادیولوژی)
widely-read, with a large readership, mass-circulation		پرتوقع /por.ta.vaq.qo'/ صفت. کم توقع	
□ دیروز یکی از روزنامه‌های پُرخواننده		expecting too much	
صبح با رئیس جمهور مصاحبه کرده بود.		پرتونگاری <sup>(۵)</sup> /par.tow.ne.gā.ri/ اسم.	
Yesterday, one of the most widely circulated morning papers carried an interview with the President.		radiography	
gluttonous	پُرخور /por.xor/ صفت.	پُرجمعیت /por.jam.'iy.yat/ صفت.	
a glutton	آدم پُرخور	with a big population, heavily populated, populous	
gluttony	پُرخوری /por.xo.ri/ اسم.	پُرچوش و خروش /por.ju.šo.xo.ruš/ صفت.	
	پُرخون <sup>(۶)</sup> /por.xun/ اسم. [پزشکی]	full of sound and fury, roaring with excitement	
having too much blood in one's system,		1. the act of riveting	پرچ /parč/ اسم.
		2. rivet(s)	
		پرچ کردن /parč.kar.dan/ مصدر متعدی.	
		to rivet sth, to fasten with rivets	
		talkative, garrulous	پُرچانه /por.čā.ne/ صفت.

**پرداویز** /par.dā.vi:z/ اسم. [فرهنگستان]

a type of window blind with ( = لور دراپه )

vertical louvres<sup>Br</sup> / louvers<sup>Us</sup>, Louvre

Drape<sup>TM</sup>

**پُردرآمد** /por.da.rā.mad/ صفت. **کم درآمد**  
high-income

خانواده های پُردرآمد

high-income families

**پَر درآوردن** /par.da.rā.var.dan/ مصدر لازم.

1. to grow feathers, to fledge

2. to become mature

**پُردردسر** /por.dar.de.sar/ صفت.

troublesome, bothersome

□ این از آن کارهای پردردسری است که من  
اصلاً دوست ندارم.

*This is one of those tiresome jobs that*

*I simply can't be bothered with.*

1. curtain, **برده** /par.de/ اسم.

drape(s)<sup>Us</sup>, drapery<sup>Us</sup>, screen

2. [anar] membrane 3. act(s) of a play

4. [mus] tone 5. [art] canvas

6. [mus] fret

1. [adj] frank, blunt **بی پرده**

2. [adv] frankly, bluntly

hymen **برده بکارت** [کالبدشناسی]

the cinema screen<sup>Br</sup>, **برده سینما**

the movie screen<sup>Us</sup>

the tympanic **برده گوش** [کالبدشناسی]

membrane

the peritoneum **برده صفاق** [کالبدشناسی]

quarternote **رُبَع پرده** [موسیقی]

semitone **نیم پرده** [موسیقی]

to draw the curtain(s) **برده را کشیدن**

□ پرده افتاد و مردم شروع کردند به کف زدن.

*The curtain fell and the spectators began*

*to applaud.*

**برده برداری** /par.de.bar.dā.ri/ اسم.

the act of unveiling a statue etc

suffering from polycythaemia<sup>Br</sup>/  
polycythemia<sup>Us</sup>

**پُرخونی** /por.xu.ni/ (ن) اسم. [پزشکی]

polycythaemia vera<sup>Br</sup>, -themia vera<sup>Us</sup>

1. the act of **پرداخت** /par.dāxt/ اسم.

making a payment, payment,

disbursement, settlement 2. the act of

polishing sth 3. [Acad] retouching

( = رتوش )

non-payment

**عدم پرداخت**

**پرداختکار** /par.dāxt.kār/ (ن) اسم. [فرهنگستان]

a retoucher [جمع: ~ها، ~ان] ( = رتوشور )

**پرداخت کردن** /par.dāxt.kar.dan/

1. to pay a sum of money, **مصدر متعدی.**

to make a payment 2. to polish sth,

to put the finishing touches to sth

3. to retouch sth

**پرداخت کننده** /par.dāxt.ko.nan.de/ اسم.

sb making a payment, [جمع: ~ها، ~کنندگان]

a payer

**پرداخت کنندگان مالیات** ( = مؤدیان مالیات )

taxpayers

**پرداختن** /par.dāx.tan/ مصدر متعدی.

1. to pay a sum, to make a payment,

to settle a bill etc 2. to devote oneself

to a job

to embark on a career **به کاری پرداختن**

**پرداخته** /par.dāx.te/ صفت مفعولی.

feathered

**پَر دار** /par.dār/ صفت.

a feathered cap/ hat

**کلاه پَر دار**

**پرداز** /par.dāz/ اسم. [نقاشی] ( = هاشور )

shading off, stumping (a drawing),

hachures, hatching

**پردازش** /par.dā.zeš/ (ن) اسم.

data processing

**پردازش اطلاعات**

**پردازنده** /par.dā.zan.de/ اسم. [رایانه]

a processing unit,

( = پردازشگر )

processor

fuzz, down, pile پُر ز /porz/ اسم.  
difficult, پُر زحمت /por.zah.mat/ صفت.  
laborious, bothersome

پُر زدن /par.za.dan/ مصدر لازم. [گنتر]

(of a bird) to flap its wings, to flutter  
a machine پُرس /pe.res/ (ف) اسم. (= مَنگنه)

for pressing things together, a press  
portion, پُرس /pors/ (ف) اسم. [خوراکی]  
serving

questioning پُرسان /por.sān/ صفت.

asking directions پُرسان پُرسان

as one goes along  
پُرسکتیو /pers.pek.ti:v/ (ف) اسم.

perspective (= منظر و مَرایا)

پرستار /pa.ras.tār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a nurse

a nanny<sup>Br</sup>, a nursemaid پُرسنارِ بچه

a night nurse پُرسنارِ شب

a male nurse پُرسنارِ مرد

nursing پرستاری /pa.ras.tā.ri/ اسم.

school of nursing آموزشگاه پرستاری

پرستاری کردن /pa.ras.tā.ri.kar.dan/

to nurse sb, to look after sb مصدر لازم.

1. the act of پرستش /pa.ras.teš/ اسم.

worshipping sb/ sth 2. worship

پرستش کردن /pa.ras.teš.kar.dan/

مصدر متعدی. (= پرستیدن)

to worship God etc

پرستشگاه /pa.ras.teš.gāh/ اسم.

a house of worship, temple

پرستنده /pa.ras.tan.de/ اسم.

a worshipper [جمع: ها، پرستندگان]

swallow پرستو /pa.ras.tu/ اسم. [پرنده شناسی]

از یک پرستو تابستان نشود. [ضرب المثل]

One swallow does not make

a summer. [prov]

پرستیدن /pa.ras.ti.dan/ مصدر متعدی.

to worship sb/ sth, to adore sb/ sth

برده برداری کردن

/par.de.bar.dā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.

to unveil a statue etc

برده برداشتن /par.de.bar.dāš.tan/

to unveil sth, to reveal مصدر متعدی.

a secret

keeping برده پوشی /par.de.pu.ši/ اسم.

sth secret, covering up a mistake

برده دریدن /par.de.de.ri.dan/ مصدر متعدی.

1. to speak defiantly to a superior [ادبی]

2. to reveal a secret

برده زدن /par.de.za.dan/ مصدر لازم.

to set up curtains or drapes

پردیزه /par.di.ze/ (ن) اسم.

a university campus

1. a paradise- پردیس /par.di:s/ (ن) اسم.

like garden 2. a university campus

پردینه /par.di.ne/ (ن) اسم. [فرهنگستان]

a folding screen (= پاراوان)

پُرفت و آمد /por.raf.to.ā.mad/ صفت.

full of traffic, crowded, busy

a busy street خیابانِ پُرفت و آمد

پُرننگ /por.rang/ صفت. ← کمرنگ

1. with rich/ deep colours<sup>Br</sup>, vividly

coloured<sup>Br</sup> 2. [fig] prominent,

conspicuous

deep blue آبی پُرننگ

strong tea چای پُرننگ

a conspicuous presence حضور پُرننگ

پُرننگ کردن /por.rang.kar.dan/ مصدر متعدی.

to highlight sth, to bring [مجازی]

sth into prominence

cheeky, پُرو /por.ru/ صفت. ← گمرو

saucy

cheekiness, پُروی /por.ru.'i/ اسم.

cheek, impertinence

پُریختن /par.rix.tan/ مصدر لازم.

(of birds) to shed feathers, to moult

pole vault      پُرش با نیزه [ورزش]  
 a parachute jump      پُرش با چتر  
 triple jump,      پُرش سه گام [ورزش]  
 (formerly) the hop, step and jump  
 long jump<sup>Br</sup>,      پُرش طول [ورزش]  
 broad jump<sup>Us</sup>  
 to fill (up)      پُر شدن /por.šo.dan/ مصدر لازم.  
 پُرشنونده<sup>(ن)</sup> /por.še.na.vande/ صفت.  
 (of a radio show) with a large audience,  
 with many listeners, popular  
 passionate,      پُرشور /por.šur/ صفت.  
 enthusiastic  
 پُرطرفدار /por.ta.raf.dār/ صفت.  
 with many fans, very popular  
 very useful,      پُر فایده /por.fā.ye.de/ صفت.  
 highly beneficial  
 پُرفراتور<sup>(ف)</sup> /per.fo.rā.tor/ اسم. (= \* آژ)  
 a perforating machine, a perforator  
 پُرفراژ<sup>(ف)</sup> /per.fo.rāž/ اسم. (= \* آژ)  
 perforation  
 پُرفروش /por.fo.ruš/ صفت.  
 selling briskly, best-selling  
 a best-seller      کتاب پُرفروش  
 فهرست کتاب‌های پُرفروش  
 the best-seller list  
 پُرفسور<sup>(ف)</sup> /po.ro.fe.sor/ اسم. نیز پُروفیسور  
 a university professor,      (= اُستاد دانشگاه)  
 an academic  
 پُرفشار /por.fe.šār/ صفت.  
 پُرقیچی /pa.re.qey.či/ اسم. [گفتار]  
 a sidekick, a protégé  
 1. highly active,      پُرکار /por.kār/ صفت.  
 hyperactive, prolific 2. [arr] elaborate,  
 ornate, rich in detail  
 پُرکاری /por.kā.ri/ اسم.  
 پُرکالری /por.kā.lo.ri/ صفت. [خوراکی]  
 high calorie  
 a high-calorie diet      رژیم پُرکالری

prestige      پُرسٹیژ /pe.res.ti:ž/ <sup>(ف)</sup> اسم.  
 پُرسر و صدا /por.sa.ro.se.dā/ صفت.  
 very noisy, raucous  
 1. the act of      پُرسش /por.seš/ اسم.  
 asking a question, 2. question, query  
 پُرسشگر<sup>(ن)</sup> /por.seš.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a questioner  
 پُرسشنامه<sup>(ن)</sup> /por.seš.nā.me/ اسم.  
 questionnaire  
 پُرس‌کار<sup>(ن)</sup> /pe.res.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a press operator  
 □ پرس‌کار باتجربه مورد نیاز است.  
 Wanted: experienced press operators.  
 پُرس‌کردن /pe.res.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to press two or more things together  
 پُرسناژ<sup>(ف)</sup> /per.so.nāž/ اسم. (= شخصیت)  
 a character in a play or a film  
 پُرسنل<sup>(ف)</sup> /per.so.nel/ اسم. (= کارکنان)  
 personnel, staff  
 پُرسنلی /per.so.ne.li/ صفت.  
 pertaining to  
 the personnel department  
 عکس پُرسنلی  
 passport photo(s)  
 پُرس و جو /por.so.ju/ اسم.  
 making an inquiry  
 پُرس و جو کردن /por.so.ju.kar.dan/  
 to inquire, to make      مصدر لازم.  
 an inquiry  
 پُرسه /par.se/ اسم.  
 the act of wandering  
 aimlessly about  
 پُرسه زدن /par.se.za.dan/ مصدر لازم.  
 to wander about aimlessly  
 پُرسیدن /por.si.dan/ مصدر متعدی.  
 to ask sb sth,      (= سؤال کردن)  
 to question sb about sth, to inquire,  
 to query  
 پُرش /pa.reš/ اسم.  
 1. the act of jumping,  
 leaping 2. a jump, a leap  
 پُرش [ارتفاع [ورزش]]  
 high jump



water birds, water fowls پَرندگان آبی  
birds of prey پَرندگان شکاری  
پرنده / pa.ran.de/ صفت. اسم.

1. [adj] flying, [جمع: ~ها، پَرندگان]  
capable of flying 2. [n] bird, fowl  
3. any flying object

a flying saucer بُشقاب پرنده  
پرنده‌باز / pa.ran.de.bāz/ [جمع: ~ها، ~ان]  
a bird fancier/ lover

پرنده‌شناس / pa.ran.de.še.nās/ اسم.

an ornithologist

پرنده‌شناسی / pa.ran.de.še.nā.si/ اسم.  
ornithology

1. bright پُر نور / por.nur/ صفت. ← کم نور  
2. well-illuminated, well-lit

fitting پرو / po.row/ (ف) اسم. [پوشاک]

heed, concern پروا / par.vā/ اسم.

heedless of danger, reckless بی پروا

fattened پروار / par.vār/ صفت.

پرواربندی / par.vār.ban.di/ (ن) اسم.

fattening sheep and cattle for the market

feedlot, feedyard مزرعه پرواربندی

پروار کردن / par.vār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to fatten animals for the market

1. the act of flying پرواز / par.vāz/ اسم.

2. flight

a test flight پرواز آزمایشی

a reconnaissance flight پرواز شناسایی

international flights پروازهای بین‌المللی

domestic flights پروازهای داخلی

پروازخوبی / par.vāz.xu.bi/ (ن) اسم.

aerobatics

پرواز کردن / par.vaz.kar.dan/ مصدر لازم.

to fly, to take to the air, to take off

1. [ent] butterfly پروانه<sup>۱</sup> / par.vā.ne/ اسم.

2. [tech] fan

licence<sup>Br</sup>/ پروانه<sup>۲</sup> / par.vā.ne/ اسم.

license<sup>Us</sup>, permit

پُر کردن / por.kar.dan/ مصدر متعدی. (= آکندن)

to fill (up) a vessel etc, to cram, to pack

□ لیوان را پر از آب خنک کردم و به دستش

دادم.

*I filled the glass with ice-cold water*

*and gave it to her.*

پُرکرشمه / por.ke.reš.me/ صفت. [ادبی]

coquettish

بانوی زیبایی پُرکرشمه

a beautiful coquette

پُرکشیدن / par.ke.ši.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

to fly off, to fly high, to soar,

to take wing

پُرکنده / par.kan.de/ صفت.

plucked مُرغ پُرکنده

plucked chicken پرگار / par.gār/ اسم.

a pair of compasses پُرماجرا / por.mā.je.rā/ صفت.

adventurous, eventful

□ داستانی سفری پرماجرایمان را به کویر برای

تعریف کردم؟

*Did I tell you the story of our adventures*  
*in the salt desert?*

پُرمایه / por.mā.ye/ صفت.

1. strong, rich 2. undiluted 3. (of a person) learned

پُر محصول / por.mah.sul/ صفت.

high-yield

high-yield rice برنج پُر محصول

پُرمدعا / por.mod.da.'ā/ صفت. (of a person)

pretentious, opinionated

پُر مصرف / por.mas.rafi/ صفت.

widely-used کالاهای پُر مصرف

consumer goods پُرمو / por.mu/ صفت. ← کم مو

hairy, with a full head of hair

پُرمنگنات<sup>(ف)</sup> / per.man.ge.nāt/ اسم. [شیمی]

permanganate

potassium permanganate

پَرندگان / pa.ran.de.gān/ [جمع پرنده]

birds, fowls

پرورش دادن /par.va.reš.dā.dan/  
to nurture/ breed/ مصدر متعدی.

grow sb/ sth, to form sb/ sth  
□ می دانستی خواهرم بنفشه آفریقایی پرورش می دهد؟

*Did you know my sister cultivates African violets?*

پرورشگاه<sup>(ن)</sup> /par.va.reš.gāh/ اسم.  
orphanage (× دارالایتام، یتیم خانه)  
پرورشی /par.va.re.ši/ صفت.

1. grown or bred by man, cultured
  2. pertaining to the formative side of education
- ماهی پرورشی، farmed fish, cultured fish  
pond-raised fish  
پرورش یافتن /par.va.reš.yaf.tan/ مصدر لازم.  
to be nurtured, to grow up

پروزن /par.vazn/ صفت. اسم. [ورزش]  
1. [adj] featherweight  
2. [n] a featherweight boxer  
پروژکتور<sup>(ف)</sup> /po.ro.žek.tor/ اسم. (= نورافکن)  
projector, floodlight  
a film پروژکتور سینما (= \* فراتاب)  
projector<sup>Br</sup>, a movie projector<sup>Us</sup>  
spotlight پروژکتور اسپات  
project پروژه<sup>(ف)</sup> /po.ro.žē/ اسم. (= طرح)  
پروستات<sup>(ف)</sup> /po.ros.tāt/ اسم. [کالبدشناسی]  
the prostate gland

پروفرما<sup>(ف)</sup> /po.ro.for.mā/ اسم.  
(= \* پیش برگ، پیش فاکتور)  
a pro forma invoice

پروفیسور<sup>(ف)</sup> /po.ro.fe.sor/ ← پرفیسور  
پروفیل<sup>(ف)</sup> /po.ro.fil/ اسم. [صنعت]  
profiled metal beams  
aluminium<sup>Br</sup>/ پروفیل آلومینیم  
aluminum<sup>Us</sup> profiled beams  
پروکردن /po.row.kar.dan/ مصدر لازم.  
to have a fitting [پوشاک]

a fishing permit پروانه ماهیگیری  
پروانه شناسی /par.vā.ne.še.nās/ اسم.

a lepidopterist [جمع: ~ ها، ~ ان]  
پروانه شناسی /par.vā.ne.še.nā.si/ اسم.

lepidopterology  
پروبان<sup>(ف)</sup> /po.ro.pān/ اسم. [شیمی]

propane (gas)  
پرو پیمان /po.ro.pey.mān/ صفت. [گفتار]

filled to capacity, ample  
پروتئین<sup>(ف)</sup> /po.ro.te.'in/ اسم. [شیمی]

protein  
protein deficiency کمبود پروتئین  
made of پروتئینی /po.ro.te.'i.ni/ صفت.

protein, protein [bef. n]  
a shop selling فروشگاه مواد پروتئینی  
high-protein products esp meat, poultry and fish

پروتستان<sup>(ف)</sup> /po.ro.tes.tān/ اسم. [مسیحیت]  
Protestant کاتولیک

a Protestant church کلیسای پروتستان  
پروتکل<sup>(ف)</sup> /po.ro.to.kol/ اسم.

protocol پروتکل  
پروردگار /par.var.de.gār/ اسم. (= خدا)

the Creator, God  
O Lord! پروردگارا!

پرورده /par.var.de/ صفت مفعولی.  
1. processed, prepared 2. pickled, cured

process/ processed cheese پنیر پرورده  
pickled olives (to which زیتون پرورده  
ground walnuts, pomegranate sauce  
and fragrant herbs have been added)

1. the act of پرورش /par.va.reš/ اسم.  
nurturing/ growing/ rearing/ breeding

sb/ sth 2. training, development  
body-building پرورش اندام (= بدن سازی)  
developing one's mind پرورش ذهن  
growing flowers and پرورش گل و گیاه  
plants, horticulture

پُریاخته <sup>(ن)</sup> /por.yāx.te/ صفت. [زیست‌شناسی]  
metazoan      نَک‌یاخته

پری‌پیکر <sup>(ن)</sup> /pa.ri.pey.kar/ صفت. [ادبی]  
with a beautiful figure, delicately built

پری‌چهره <sup>(ن)</sup> /pa.ri.čeh.re/ صفت. [ادبی]  
with a beautiful face, beautiful

پری‌دگی <sup>(ن)</sup> /pa.ri.de.gi/ صفت.  
the state of being chipped, missing etc

پری‌دگی‌رنگ      paleness, pallor  
1. to jump,      پریدن /pa.ri.dan/ مصدر لازم.

to leap, to spring 2. to fly  
3. to evaporate

پریروز <sup>(ن)</sup> /pa.ri.ruz/ اسم. قید.  
1. [n] the day before yesterday 2. [adv] two days

ago, the day before yesterday  
socket<sup>Br</sup>, outlet<sup>Us</sup>      پریز <sup>(ن)</sup> /pi.riz/ اسم. [برق]

an aerial socket      پریز آنتن  
a telephone outlet      پریزِ تلفن

periscope      پریسکوپ <sup>(ن)</sup> /pe.ris.kop/ اسم.  
پریشان <sup>(ن)</sup> /pa.ri.šan/ صفت. (= آشفته)

1. distracted 2. distressed  
3. (of hair) dishevelled

پریشان‌خاطر <sup>(ن)</sup> /pa.ri.šan.xā.ter/ صفت.  
distracted, disturbed      (= آشفته‌حال)

پریشانی <sup>(ن)</sup> /pa.ri.šā.ni/ اسم. (= آشفگی)  
1. distraction 2. confusion, disorder

پریشب <sup>(ن)</sup> /pa.ri.šab/ اسم. قید.  
1. [n] the night before last 2. [adv] the night before

last, two nights ago

پریموس <sup>(ن)</sup> /pi.ri.mus/ اسم.  
a Primus<sup>TM</sup> stove,      نیز چراغِ پریموس

a pressure stove  
1. the act of showing      پز <sup>(ن)</sup> /poz/ اسم.

off 2. putting on airs  
easily cooked      پزا /pa.zā/ صفت.

not easily cooked      ناپز /ناپزا  
پز دادن <sup>(ن)</sup> /poz.dā.dan/ مصدر لازم.

to show off, to put on airs

پرولتاریا <sup>(ن)</sup> /po.ro.le.tā.ri.yā/ اسم. [سیاست]  
the proletariat

پروینجا <sup>(ن)</sup> /par.van.jā/ اسم. [فرهنگستان]  
a filing cabinet      (= فایل)

پروندان <sup>(ن)</sup> /par.van.dān/ اسم. [فرهنگستان]  
a box file      (= زونکن)

پرونده <sup>(ن)</sup> /par.van.de/ اسم.  
1. file,      پرونده‌سازی <sup>(ن)</sup> /par.van.de.sā.zi/ اسم.  
dossier 2. case

پروین <sup>(ن)</sup> /par.vin/ اسم. [نجوم]  
Pleiades

blade(s), vane(s),      پژه <sup>(ن)</sup> /par.re/ اسم.  
spoke(s), rib(s)

wing(s) of the nose      پژه بینی

spoke(s) of a wheel      پژه چرخ

radiator rib(s)      پژه رادیاتور

vanes/ sails of a windmill      پژه‌های آس‌باد  
پُرهزینه <sup>(ن)</sup> /por.ha.zine/ صفت. (= پُرخرج)

costly, expensive  
1. the act of avoiding      پرهیز <sup>(ن)</sup> /par.hiz/ اسم.

sb/ sth, avoidance 2. the act of  
abstaining from sth, abstinence

3. [med] diet, regimen  
پرهیز داشتن <sup>(ن)</sup> /par.hiz.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be abstaining from certain foods  
پرهیزکار <sup>(ن)</sup> /par.hiz.kār/ صفت. نیز پرهیزگار

devout, pious, ascetic  
پرهیز کردن <sup>(ن)</sup> /par.hiz.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to avoid sb/ sth 2. to abstain from sth  
پرهیزکاری <sup>(ن)</sup> /par.hiz.gā.ri/ اسم. نیز پرهیزکاری

piety      پری <sup>(ن)</sup> /pa.ri/ اسم.

fairy      پری دریایی

mermaid      پری شاهرخ [برنده‌شناسی]  
golden oriole      قصه چن و پری

a fairy tale      پُری <sup>(ن)</sup> /po.ri/ اسم.  
the state of being full,      fullness

پژوهانه /pa.žū.hā.ne/ (ت) اسم. [فرهنگستان]

honorarium paid to ( = حق التحقیق )

a researcher

1. research پژوهش /pa.žū.heš/ اسم.

2. [law] appeal to a higher court

پژوهش خواسته /-xās-/ [حقوقی]

subject of the appeal

the appellee, پژوهش خوانده /-xān-/

the respondent

the appellant پژوهش خواه /-xāh/

پژوهشکده /pa.žū.heš.ka.de/ (ت) اسم.

a research institute

پژوهشگاه /pa.žū.heš.gāh/ (ت) اسم.

a research institute, a research

centre<sup>Br</sup>/ center<sup>Us</sup>

پژوهشگر /pa.žū.heš.gar/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

a researcher

پژوهشی /pa.žū.he.ši/ (ت) صفت.

1. pertaining to research, ( = تحقیقاتی )

research [bef.n] 2. [law] pertaining to

the process of appeal, appeal [bef. n],

appellate

پژوهنده /pa.žū.han.de/ اسم.

a researcher [جمع: -ها، پژوهندگان]

1. [prep] so 2. then پس /pas/ حرف. قید.

3. [adv] back, behind

after پس از

after the storm پس از توفان

back of the neck پس گردن

prefix denoting after, پس = /pas/ پیشوند.

after-, post-

پس آوردن /pa.sā.var.dan/ مصدر متعدی.

to bring sth back, to return sth

effluent(s) پساب /pa.sāb/ (ت) اسم.

پس افتادن /pa.sof.tā.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to faint (from shock etc)

پسامدرن /pa.sā.mo.dern/ (ت) صفت. [هنر]

post-modern ( = پست مدرن )

□ نگاش کن! چه پزی داره می ده!

Just look at her! Showing off

like that!

پزشک /pe.zešk/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

a doctor, a physician ( = دکتر، طبیب )

a general practitioner, پزشک عمومی

a GP<sup>Br</sup>, a family doctor

the coroner<sup>Br</sup>, پزشک قانونی

the medical examiner<sup>Us</sup>

a consultant<sup>Br</sup>, پزشک متخصص

a specialist<sup>Us</sup>

the attending physician پزشک مُعالج

پزشکی /pe.zešk.ki/ اسم. ( = طب )

the medical profession, medicine

1. the coroner's office پزشکی قانونی

2. forensic medicine, medical

jurisprudence

medical sciences علوم پزشکی

the medical association نظام پزشکی

سازمان نظام پزشکی ایران

the Iranian Medical Association

پزشکیار /pe.zešk.yār/ (ت) اسم. [جمع: -ها، -ان]

a medical assistant

the state of پژمردگی /pež.mor.de.gi/ اسم.

being wilted/ withered

پژمردن /pež.mor.dan/ مصدر لازم.

to wilt, to wither, ( = پژمرده شدن )

to fade

wilted, پژمرده /pež.mor.de/ صفت مفعولی.

withered, faded

پژمرده شدن /pež.mor.de.šo.dan/ مصدر لازم.

to wilt, to wither ( = پژمردن )

پژواک /pež.vāk/ اسم. ( = انعکاس صدا )

echo

- پژوه /pa.žuh/ پسوند.

a person who undertakes research.

a student of Hafez حافظ پژوه

a scholar دانش پژوه

## وزارت پست و تلگراف

Ministry of Posts and Telegraphs

پستان /pes.tān/ اسم. [کالبدشناسی]

1. breast(s) 2. the udder of a cow etc

breast cancer سرطان پستان

پستان‌بند /pes.tān.band/ اسم. [پوشاک]

brassière, bra (= سینه‌بند)

پستاندار /pes.tān.dār/ اسم. [جانورشناسی]

a mammal [جمع: ~ها، ~ان]

پستانداران /pes.tān.dā.rān/ اسم.

mammals [جمع پستاندار]

primates پستانداران عالی

1. dummy<sup>Br</sup>, پستانک /pes.tā.nak/ اسم.pacifier<sup>Us</sup> 2. [mech] nipple

پستچی /post.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a postman<sup>Br</sup>, (= مأمور پست)a mailman<sup>Us</sup>

پستخانه /post.xā.ne/ اسم. [سابق]

a/ the post office (= اداره پست)

پستر /pos.ter/ ← بوستر

vile, پست فطرت /past.fet.rat/ صفت.

villainous

پست کردن /post.kar.dan/ مصدر متعدی.

to post a letter etc, to mail, to put

in the mail

a small back room پستو /pas.tu/ اسم.

used mainly for storage

1. pistachio [گیاه‌شناسی] /pes.te/ اسم.

2. pistachio nut

pistachios nuts with پسته خندان

half-open shells

peanut پسته زمینی (= بادام زمینی)

mountain almond پسته کوهی (= پسته)

postal, mail [bef. n] پستی /pos.ti/ صفت.

postal services خدمات پستی

a post-office box صندوق پستی

□ نامه را به نشانی صندوق پستی‌شان فرستادم.

I sent the letter to their PO Box address.

پسامدرنیسم<sup>(۱)</sup> /pa.sā.mo.der.nism/ اسم. [هنر]

post-modernism

پس انداختن /pa.san.dāx.tan/ [گفتار]

to make babies one after another

پس انداز /pa.san.dāz/ اسم. [بانک]

حساب پس انداز [بانک]

a savings account

پس انداز کردن /pa.san.dāz.kar.dan/

to save money, to put sth. مصدر متعدی.

away for future use

پس پسکی /pas.pa.sa.ki/ قید. [گفتار]

backward(s)

□ اول دستمالی روی چشمانش بست، بعد پس

پسکی شروع کرد به دویدن، بعد هم خورد زمین.

First he put on a blindfold, then he started to run backwards, and finally he stumbled and fell.

1. low, low-lying پست /past/ صفت.

2. mean, vile

low lands

آراضی پست

پست و بلندی زندگی

the ups and downs of life

1. post, mail پست<sup>(۲)</sup> /post/ اسم.

2. position 3. watch

اداره پست (= پستخانه)

a/ the post office

e-mail پست الکترونیکی

substation پست برق

the fax service پست تصویری

a post office

poste restante<sup>Br</sup>, پست رستانتgeneral delivery<sup>Us</sup>

surface mail پست زمینی

registered mail پست سفارشی

a command post پست فرماندهی

air mail پست هوایی

postbox<sup>Br</sup>, mailbox<sup>Us</sup> صندوق پست

پس زمینه<sup>(ن)</sup> /pas.za.mi.ne/ اسم. [هنر]

(= زمینه) ← پیش زمینه

a/ the background, a/ the backdrop

پس فردا /pas.far.dā/ اسم. قید.

1. [n] the day after tomorrow

2. [adv] the same as [n]

پس فردا شب /pas.far.dā.šab/ اسم. قید.

two nights from now, in two nights' time

پس فرستادن /pas.fe.res.tā.dan/ مصدر متعدی.

to send sth/ sb back, to return sth

پس کرایه /pas.ke.rā.ye/ اسم. ← پیشکرایه

carriage charges paid at the destination

پس کوچه /pas.ku.čē/ اسم.

a back alley, a back lane

پس گرفتن /pas.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to take sth back

پس لرزه<sup>(ن)</sup> /pas.lar.ze/ اسم.

the after-shock(s) of an earthquake

پس مانده /pas.mān.de/ اسم.

leftovers, remains, residue

پسند /pa.sand/ اسم.

1. the act of examining and approving sb/ sth

2. approval, admiration

مورد پسند قرار گرفتن

to be met with approval

پسند کردن /pa.sand.kar.dan/ مصدر متعدی.

to approve sb/ sth, (= پسندیدن)

to like and select sth

پسندیدن /pa.san.di.dan/ مصدر متعدی.

to like and approve sb/ sth

پسندیده /pa.san.di.de/ صفت مفعولی.

admirable, praiseworthy, laudable

رفتار پسندیده admirable behaviour<sup>Br</sup>

پس و پیش /pa.so.pi:š/ قید.

back to front<sup>Br</sup>, backwards<sup>Us</sup>

پس و پیش کردن

to move things back and forth

پستیژ<sup>(ف)</sup> /pos.ti:ž/ اسم. [آرایش] نیز پُستیش

hairpiece, toupee, wig

پسخوراند<sup>(ن)</sup> /pas.xo.rānd/ اسم. نیز بازخورد

feedback

پس دادن /pas.dā.dan/ مصدر متعدی.

to give sth back, to return sth

پس دادن پول (بعد از پس گرفتن کالا)

to refund, to pay back

پسر /pe.sar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a boy, a lad 2. one's son 3. a fellow, a guy

پسرِ خواهر /xā-/ the son of one's

sister, a nephew

پسرِ برادر the son of one's brother,

a nephew

پسرانه /pe.sa.rā.ne/ صفت.

boyish, for boys, boys [bef: n]

مدرسهٔ پسرانه a boys' school

پسر بچه /pe.sar.bač.čē/ اسم.

a young boy, a lad, a kid

پسر خاله /pe.sar.xā.le/ اسم.

the son of one's maternal aunt, a cousin

پسر دایی /pe.sar.da.'i/ اسم.

the son of one's maternal uncle, a cousin

پسرزاده /pe.sar.zā.de/ اسم.

a/ the child of one's son, a grandchild

پسر عمو /pe.sar.'a.mu/ اسم.

the son of one's paternal uncle, a cousin

پسر عمه /pe.sar.'am.me/ اسم.

the son of one's paternal aunt, a cousin

□ روز جمعه رفتیم پیک‌نیک، با همهٔ پسرعمه‌ها و پسرعموها و دختردایی‌ها و دخترخاله‌ها.

Last Friday, we went on a picnic with

all our cousins; everyone was there.

پسرخوانده /pe.sar.xān.de/ اسم.

an adopted son, a foster son

پسرک /pe.sa.rak/ اسم.

پسروی /pas.ra.vi/ اسم. ← پیشروی

moving backward, receding, regression

پشتک /poš.tak/ اسم. [ورزش] ◀ وارو  
a forward somersault, a flip

پشتک زدن /poš.tak.za.dan/ مصدر لازم.  
to do a forward somersault,  
to somersault

پشتکار /pošt.kār/ اسم.  
perseverance, stamina

پشتگرمی /pošt.gar.mi/ اسم.  
dependence on sb for support, backing

به کسی پشتگرمی داشتن  
to depend on sb for support

پشت‌مازه /pošt.mā.ze/ اسم. (= فیله)  
the tenderloin of beef, mutton etc,  
the fillet of sirloin

پشت‌میزنشین /poš.te.miz.ne.šin/ اسم.  
1. a white-collar [جمع: ~ها، ~ان]  
worker, a sedentary worker

2. a bureaucrat  
پشت‌نویسی /pošt.ne.vi.si/ اسم. (= ظهرنویسی)  
1. the act of endorsing a financial

undertaking 2. endorsement

پشتو /paš.tu/ اسم.  
the Pashtu language, Pashtu

پشتوانه /pošt.vā.ne/ اسم.  
backing  
پشتوانهٔ اسکناس  
backing (usu bullion)  
for the banknotes in circulation

پشت و پناه /poš.to.pa.nāh/ اسم.  
one's protector

پشت‌ورو /poš.to.ru/ قید.  
(usu said of garments) inside out

پشته /poš.te/ اسم.  
mound  
پشتی /poš.ti/ اسم.  
cushion, back-rest

پشتیبان /poš.ti.bān/ اسم.  
a person providing  
support and protection, a protector,

a patron  
پروندهٔ پشتیبان [رایانه]  
back-up file(s)

پشتیبانی /poš.ti.bā.ni/ اسم.  
support, backing

□ مطمئن هستی پولیورت را پس و پیش  
نیوشیده‌ای؟

Are you sure you're not wearing your  
jersey back to front<sup>Br</sup> / backwards<sup>Us</sup>?

پسوند /pas.vand/ اسم. [دستور] ◀ پیشوند  
suffix

پسی /pa.si/ اسم.  
1. the state of being left behind in life 2. backwardness

3. destitution  
پشت /pošt/ اسم.  
1. back, rear

2. the back side, the reverse side  
3. a generation

پُشت ... پشتِ  
behind, at the back of, beyond  
پُشتِ آندر پُشت  
generation after

generation, for many generations  
پُشتِ بام (= بام)  
the roof, housetop(s)

پُشتِ پارچه  
the reverse side of a fabric  
پُشتِ جبهه  
behind the front lines

پُشتِ سرِ هم  
one after another,  
non-stop

پُشت‌گلی [رنگ]  
a pale pink  
از پُشتِ کوه نیامدن  
(of a person) not to

be a backwoodsman i.e. to be urbane  
به کسی / چیزی پُشت کردن  
to turn one's back on sb/ sth

پُشتِ سرِ کسی حرف زدن  
to talk behind sb's back

□ پُشتِ دریاها شهری است. (سپهری)  
There's a city beyond the seas.

پشت‌بند /pošt.band/ اسم.  
1. [archi] buttress 2. a reinforcing bar

(used to make a door more secure)  
3. what follows, sequel

پشت به پشت /pošt.be.pošt/ قید.  
1. back to back 2. from generation to generation

پشت‌درد /pošt.dard/ اسم. [پزشکی]  
backache

regret, پشیمانی /pa.ši.mā.ni/ اسم.

remorse

puffing up, swelling پف /pof/ اسم.

پف کردن /pof.kar.dan/ مصدر لازم / متعدی.

1. [v] to swell, to rise, to puff (up)

2. [v] to blow air etc

swollen, پف آلود /po.fā.lud/ صفت.

puffed up, puffy

1. peashooter<sup>Br</sup> پفک /po.fak/ اسم.

2. a type of very light sweet made

principally of egg white, a lemon puff

پفیوز /pof.yuz/ صفت. [گفتار]

vile and good-for-nothing, arsehole<sup>Br</sup>/

asshole<sup>Us</sup>

a puff (on a cigarette, پک /pok/ اسم.

pipe etc), a drag

پک زدن /pok.za.dan/ مصدر لازم.

to puff at/ on a cigarette etc

disappointed, پکر /pa.kar/ صفت.

downbeat, glum

پکر شدن /pa.kar.šo.dan/ مصدر لازم.

to feel disappointed

early in the پگاه /pe.gāh/ اسم. [ادبی]

morning, before sunrise, dawn

bridge, flyover, overpass پل /po/ اسم.

a railway bridge

پل راه آهن

an overhead pedestrian پل عابر پیاده

walkway

an arch bridge پل قوسی /qow-/

a swing bridge

پل گردان

a suspension bridge

پل معلق

پلاتین /pe.lā.tin/ اسم. [شیمی]

1. platinum (Pt) 2. [mech] (contact)

points

پلاریزاسیون /po.lā.ri.zā.si.yon/ اسم.

polarization

[فیزیک] (= قطبش)

پلاریزه /po.lā.ri.ze/ صفت مفعولی. (= قطبیده)

polarized

پشتیبانی کردن /poš.ti.bā.ni.kar.dan/

to support/ back sb/ sth مصدر لازم.

lot(s) پشک /pešk/ اسم.

پشک انداختن /peš.kan.dāx.tan/ مصدر لازم.

to draw lots

sheep dung پشکل /peš.kel/ اسم.

wool, fleece پشم /pašm/ اسم.

glass wool پشم شیشه

to weave woollen yarn بافتن پشم

into cloth

to shear sheep چیدن پشم

to spin wool رسیدن پشم

woolly, shaggy, پشمالو /paš.mā.lu/ صفت.

hairy

the act of پشمافی /pašm.bā.fi/ اسم.

weaving woollen fabrics

the act of پشم چینی /pašm.či.ni/ اسم.

shearing sheep, sheep shearing

the act of پشم ریزی /pašm.ri.si/ اسم.

spinning wool

پشمک /paš.mak/ اسم. [خوراکی]

candyfloss<sup>Br</sup>, cotton candy<sup>Us</sup>

woollen<sup>Br</sup>, woolen<sup>Us</sup> پشمی /paš.mi/ صفت.

woollen<sup>Br</sup> socks جوراب پشمی

mosquito, پشه /pa.še/ اسم. [حشره شناسی]

gnat

anopheles پشه مالاریا

a mosquito net پشه بند /pa.še.band/ اسم.

insecticide پشه کش /pa.še.koš/ اسم.

a very small پشیز /pa.ši:z/ اسم. [قدیم]

coin hardly worth anything, a black penny

It is not worth a penny. □ پشیزی نمی‌ارزد.

sorry, پشیمان /pa.ši.mān/ صفت.

remorseful, regretful

I have no regrets. □ من پشیمان نیستم.

پشیمان شدن /pa.ši.mān.šo.dan/ مصدر لازم.

to regret a past act etc, to feel

remorse for what one has done



to build a **پل زدن** /pol.za.dan/ مصدر لازم.

bridge over sth, to bridge a river etc

1. dirty, **پلشت** /pe.lešt/ صفت. [ادبی]

unclean 2. septic, infected

**پلشت بر** /pe.lešt.bar/ (ن) اسم. (= گندزدا)

disinfectant, antiseptic

**پلشت بری** /pe.lešt.ba.ri/ (ن) اسم. (= گندزدايي)

the act of disinfecting sth

□ این محلول خاصیت پلشت بری دارد.

*This solution acts as a disinfectant.*

eyelid(s) **پلک** /pelk/ اسم. [کالبدشناسی]

stairs, **پلکان** /pel.le.kān/ اسم. [جمع پله]

staircase

emergency stairs, **پلکان اضطراری**

the fire escape

a spiral staircase **پلکان مارپیچ**

to blink **پلک زدن** /pelk.za.dan/ مصدر لازم.

to move **پلکیدن** /pel.ki.dan/ مصدر لازم.

around, to stick around, to potter<sup>Br</sup>/

putter<sup>Us</sup> about

**پلمب** /po.lomb/ (ف) اسم. (= مهر و موم)

a leaden seal placed by the authorities on a door,

luggage etc

**پلمب کردن** /po.lomb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to seal sth with a leaden seal

**پلمب شده** /po.lom.šo.de/ صفت مفعولی.

sealed

**پلنگ** /pa.lang/ اسم. [جانورشناسی]

leopard, panther [جمع: ~ها، ~ان]

leopard cub(s) **بچه پلنگ**

a female leopard, a leopardess **ماده پلنگ**

**پلنوم** /pe.le.nom/ (ف) اسم. [سیاست]

the plenary session of a political party

steamed rice **پلو** /po.low/ اسم. [خوراکی]

esp when mixed with other ingredients, *pilau*,

*pilaf*

an electric **پلوپز** /po.low.paz/ (ن) اسم.

rice cooker

1. a beach with **پلاژ** /pe.lāž/ (ف) اسم.

facilities for bathing etc 2. a temporary

shelter built on the beach to accommodate

bathers

a very coarse **پلاس** /pa.lās/ اسم. [بارجه]

cloth woven from goat's hair

plastic **پلاستیک** /pe.lās.tik/ (ف) اسم.

bubble wrap **پلاستیک حبابی**

**جراح پلاستیک** [یزشکی]

a plastic surgeon

plastic surgery **جراحی پلاستیک**

made of **پلاستیکی** /pe.lās.ti.ki/ صفت.

plastic, plastic [bef. n]

**قاشق و چنگال پلاستیکی**

plastic forks and spoons

plastic utensils **ظروف پلاستیکی**

**پلازما** /pe.lās.mā/ (ف) اسم.

1. [anar] plasma 2. [phys] plasma

**پلاستیدگی** /pa.lā.si.de.gi/ اسم. (= پژمردگی)

the state of being wilted

**پلاستیدن** /pa.lā.si.dan/ مصدر لازم. (= پژمردن)

to wilt, to wither

**پلاستیده** /pa.lā.si.de/ صفت مفعولی. (= پژمرده)

wilted, withered

1. name plate, **پلاک** /pe.lāk/ (ف) اسم.

2. [mor] a number plate<sup>Br</sup>, a license

plate<sup>Us</sup> 3. a plaque

placard, **پلاکارد** /pe.lā.kārd/ (ف) اسم.

banner

**پلاکت** /pe.lā.ket/ (ف) اسم. [زیست شناسی]

platelet(s) (= گرده خون)

**پلان** /pe.lān/ (ف) اسم. (= ۲. نما)

1. [archi] ground plan 2. [cine] shot

**پلانتاریوم** /pe.lā.ne.tā.ri.yom/ اسم. [نجوم]

planetarium (= آسمان نما)

trick, ruse **پلتیک** /pol.tik/ (ف) اسم. [گفتار]

**پلتیک زدن** /pol.tik.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to play a trick on sb

□ ما کتاب درسی نداریم؛ استادان فقط به ما  
پلی کی می دهند.

*We have no textbooks; our instructors  
just give us photocopied handouts.*

/po.li.ko.pi.kar.dan/ پلی کی کردن  
to get a text duplicated مصدر متعدی.

/po.li.ki.li.nik/ پلی کلینیک (ف) [پزشکی]  
a medical centre<sup>Br</sup> / center<sup>Us</sup> (with  
several clinics)

/po.li.mer/ پلیمر (ف) [شیمی] (= بسیار)  
polymer

/po.li.ver/ پلیور (ف) ← پرلور  
ointment, پماد (ف) [پزشکی]

pomade  
pump پمپ (ف) /pomp/ (ف) (= تلمبه)  
a water pump پُپ آب

/pom.pāž/ پمپاژ (ف) [شیمی]  
pumping (= پمپ زنی، تلمبه زنی)

/pe.nāl.ti/ پنالتی (ف) [فوتبال]  
a/ the penalty kick

the penalty kick ضربه پنالتی  
the penalty spot نقطه پنالتی

shelter, refuge, پناه /pa.nāh/ (ف)  
asylum

to take shelter in a به جایی پناه بردن  
safe place etc

May God protect us. پناه بر خدا!

□ وقتی توفان شد ناچار به غار کوچکی در  
دامنه کوه پناه بردیم.

*When the storm broke, we were forced to  
seek shelter in a small cave at the foot of  
the mountain.*

/pa.nāh.ju/ پناهجو (ف) [جمع: ~ یان]  
an asylum seeker

/pa.nāh.jos.tan/ پناه جستن مصدر لازم  
to take refuge, to seek shelter

/pa.nāh.dā.dan/ پناه دادن مصدر متعدی.  
to give sb refuge, to take sb in

پلوتون (ف) /pe.lo.ton/ اسم. [نجوم]

the planet Pluto

/pe.lo.to.ni.yom/ پلوتونیم [شیمی]  
plutonium (Pu)

پله /pel.le/ اسم. [جمع: ~ ها، پلکان]  
1. stair(s), step(s) 2. rung(s) of a ladder

پله برقی an escalator  
پله پله /pel.le.pel.le/ (ف) [شیمی]  
step by step, gradually

/po.li.'āk.ril/ پلی آکریل (ف) [شیمی]  
polyacrylic

/po.li.c.ti.len/ پلی اتیلن (ف) [شیمی]  
polythene<sup>Br</sup>, polyethylene<sup>Us</sup>

/po.li.'es.ter/ پلی استر (ف) [شیمی]  
polyester

/po.li.p/ پلیپ (ف) ← پرلیپ  
پلی تکنیک (ف) /po.li.tek.nik/ اسم.

a technical university, a polytechnic  
1. dirty 2. evil, پلید /pa.li:d/ صفت. [ادبی]

abominable  
evil, پلیدی /pa.li.di/ (ف) [ادبی]

wickedness  
پلیس (ف) /po.li:s/ اسم. (= نیروی انتظامی)

1. police 2. a policeman  
highway patrol پلیس راه

a policeman مأمور پلیس  
a highway patrolman مأمور پلیس راه

پلیسه (ف) /pe.li.se/ اسم.  
pleat(s)  
pertaining to پلیسی /po.li.si/ صفت.

the police fore, police {bef. n}  
داستان پلیسی a detective story, a thriller

پلیکان (ف) /pe.li.kān/ اسم. [پرنده شناسی]  
pelican

/po.li.ko.pi/ پلی کیپی (ف) [شیمی]  
1. the act of (= دستگاه تکثیر)

duplicating texts 2. a duplicated text  
3. a duplicating machine

a duplicating machine دستگاه پلی کیپی

window, پنجره /pan.ja.re/ اسم.

casement, skylight

port-hole پنجره (در کشتی)

Thursday پنجشنبه /panj.šam.be/ اسم.

the night before Thursday شب پنجشنبه

(i.e. Wednesday evening)

پنجشنبه بازار /panj.šam.be.bā.zār/ اسم.

a farmers' market held on Thursdays,

Thursday Market

پنجشنبه شب /panj.šam.be.šab/ اسم.

Thursday evening ( = شب جمعه )

پنج ضلعی /panj.zel.'i/ اسم. [ هندسه ] ( = پنج بر )

pentagon

fifth (5th) پنجم /pan.jom/ صفت.

پنجگانه /panj.gā.ne/ صفت.

coming in a set of five

the five senses حواس پنجگانه

1. the hand, پنجه /pan.je/ صفت.

the five fingers 2. claw(s), paw

toe(s) پنجه پا

پنجه بکس /pan.je.boks/ اسم.

brass knuckles

پنجه کشیدن /pan.je.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to claw at sth, to paw sth

punctured, پنجر (ف) /pan.čar/ صفت.

with a flat tire<sup>Us</sup>

□ حاجی پنچری /pan.ča.ri/

You have a flat tire<sup>Us</sup> mister.

پنجر کردن /pan.čar.kar.dan/ مصدر لازم.

to have a puncture, to have a flat

tire<sup>Us</sup>

پنچگیری /pan.čar.gi.ri/ اسم.

fixing a puncture<sup>Br</sup>, fixing a flat tire<sup>Us</sup>

پند /pand/ اسم. [ جمع: ~ ها، ~ یات ] ( = نصیحت )

(a piece/ word of) advice, counsel

پندآموز /pan.dā.muz/ صفت.

thought, fantasy, پندار /pen.dār/ اسم.

figment of the imagination

shelter, پناهگاه /pa.nāh.gāh/ اسم.

a place of refuge

پناهگاه حمله هوایی

asylum پناهندگی /pa.nā.han.de.gi/ اسم.

political asylum پناهندگی سیاسی

تقاضای پناهندگی (سیاسی) کردن

to ask for/ seek (political) asylum

پناهنده /pa.nā.han.de/ اسم.

a refugee [ جمع: ~ ها، پناهندگان ]

پناهندگان افغان در ایران

Afghan refugees in Iran

cotton پنبه /pam.be/ اسم. [ گیاه شناسی ]

asbestos پنبه کوهی ( = پنبه نسوز، آزبست )

absorbent cotton پنبه هیدروفیل

cotton fields مزارع پنبه

(of sb's efforts) پنبه شدن رشته های کسی

to be totally undone (ex tr = sb's spun

yarns to be changed back to cotton)

to reveal sb's پنبه کسی را زدن

shortcomings, to speak ill of sb (ex tr =

sb's cotton to be carded and all its impurities

laid bare)

پنبه ای /pam.be.'i/ صفت. ( = نخی )

made of cotton, cotton [ bef: n ]

cotton seed(s) پنبه دانه /pambe.dā.ne/ اسم.

cotton seed oil روغن پنبه دانه /row-/

پنبه کاری /pam.be.kā.ri/ اسم. [ کشاورزی ]

growing cotton, cotton growing

five (5) پنج /panj/ اسم. [ عدد ]

one fifth پنچ یک ( = یک پنجم )

fifty (50) پنجاه /pan.jāh/ اسم. [ عدد ]

fiftieth (50th) پنجاهم /pan.jā.hom/ صفت.

پنچ بر /panj.bar/ اسم. [ هندسه ] ( = پنج ضلعی )

pentagon

the Holy پنج تن /panj.tan/ اسم. [ اسلام ]

Five (i.e. Prophet Mohammad, his daughter

Fateme/ Fatima, and the Imams Ali, Hasan

and Hosein/ Hussein)

پنی سیلین /pe.ni.si.lin/ (ف) [داروشناسی]  
penicillin

پوار /pu.wār/ (ف) [یزشکی]  
a bulb with a syringe

پوان /pu.wān/ (ف) [ورزش] (= امتیاز)  
point(s)

پوان شکنی /pu.wān.še.ka.ni/ (ف) [ورزش]  
tie-breaking

پوتین /pu.tin/ (ف) (a pair of) boot(s)  
army boots

پوتین نظامی  
پوچ /pu.č/ (ف) 1. blank, empty, without a kernel 2. futile, absurd

سر هیچ و پوچ  
for/ over nothing at all  
□ دعوا سر هیچ و پوچ بود.

*It was much ado about nothing.*  
پوچی /pu.či/ (ف) futility, absurdity

تئاتر پوچی  
theatre of the absurd  
پود /pu:d/ (ف) weft, woof

پودر /pu:dr/ (ف) (گرد)  
powder  
پودر بچه (= پودر تالک)

talcum powder  
پودر کاری [خوراکی]  
curry powder

پودر لباسشویی  
washing powder<sup>Br</sup>,  
laundry detergent

پودمان /pu:d.mān/ (ف) (= ترم)  
a school term

پودنه /pu:d.ne/ (ف) [گیاه‌شناسی] نیز پونه  
wild mint, spearmint, pennyroyal

پورسان /pur.sān/ (ف) (= درصد)  
1. percent 2. commission

پورسانتاژ /pur.sān.tāž/ (ف) (= درصدانه)  
percentage

پورسان گرفتن /pur.sān.ge.ref.tan/ (ف) [مصدر لازم]  
to receive a commission

پوره /pu.re/ (ف) [خوراکی]  
a mashed vegetable such as potatoes, purée

پوره سیب  
apple purée  
پوره سیب زمینی  
mashed potatoes

پنداری /pen.dā.ri/ (ف) [ادبی] (= انگار، گویی)  
as if

□ پنداری شب شده بود.  
*It was as if night had fallen.*

پنداشتن /pen.dāš.tan/ (ف) [مصدر متعدی]  
to imagine sth, to suppose sth

پند دادن /pand.dā.dan/ (ف) [مصدر متعدی]  
to give sb a piece of advice

پنس /pans/ (ف) (a pair of) tweezers/  
pincers

پنط /pont/ ← پونت  
پنکه /pan.ke/ (ف) (= بادبزنی برقی)  
an electric fan

پنکه سقفی  
a ceiling fan, an overhead fan  
پنکه سقفی غیر برقی  
punkah

پنگوئن /pan.gu.'an/ (ف) [پرنده‌شناسی]  
penguin

پنهان /pan.hān/ (ف) [صفت] (= مخفی)  
hidden, concealed, secret, covert

در پنهان  
in secret  
پنهان شدن /pan.hān.šo.dan/ (ف) [مصدر لازم]

to hide, to go into hiding  
پنهان کردن /pan.hān.kar.dan/ (ف) [مصدر متعدی]

to hide/ conceal sth/ sb  
پنهانی /pan.hā.ni/ (ف) [صفت] 1. [adj] secret

2. [adv] secretly

پنیر /pa.nir/ (ف) [خوراکی]  
cheese

پنیر کلبه  
cottage cheese  
پنیر پیتزا  
mozzarella

پنیر خانگی  
home-made cheese  
پنیر سفید  
feta cheese

پنیر هلندی  
Gouda cheese  
پنیرک /pa.ni.rak/ (ف) [گیاه‌شناسی]  
common mallow, fairy cheese

پنیرمایه /pa.nir.mā.ye/ (ف) (= مایه پنیر)  
rennet

پنیری /pa.ni.ri/ (ف) [صفت]  
made with cheese, cheesy, cheese [bef. n]

*diarrhoea had done to my poor daughter;  
she was just skin and bones.*

1. the epidermis پوسته /pus.te/ اسم.

2. a/ the crust 3. a layer of skin

the earth's crust پوسته زمین

(of paint) to flake off پوسته پوسته شدن

made of skin or fur, پوستی /pus.ti/ صفت.

fur [bef: n]

parchment paper کاغذ پوستی

an astrakhan cap کلاه پوستی

a tanned sheepskin پوستین /pus.tin/ اسم.

with its wool intact made into a cloak,

a sheepskin coat

rot, decay, پوسیدگی /pu.si.de.gi/ اسم.

putrefaction

1. tooth decay پوسیدگی دندان

2. a cavity in a tooth

to rot, پوسیدن /pu.si.dan/ مصدر لازم.

to decay, to decompose

rotten, پوسیده /pu.si.de/ صفت مفعولی.

decayed, decomposed

1. covering پوش /pu:š/ اسم.

2. a small bit of sth, chaff

to backcomb<sup>Br</sup> hair, پوش دادن مو

to tease hair<sup>Us</sup>

clothing, clothes, پوشاک /pu.šāk/ اسم.

garment(s)

winter garments پوشاک زمستانی

the garment/ صنعت تولید پوشاک

clothing industry

straw, packing, پوشال /pu.šāl/ اسم.

padding

1. made of straw پوشالی /pu.šā.li/ اسم.

2. flimsy

a puppet government دولت پوشالی

پوشاندن /pu.šān.dan/ مصدر متعدی.

1. to cover sth, to conceal sth

2. to clothe sb/ sth

the snout of an پوز /pu:z/ اسم. (= پوزه)

animal etc

snigger, smirk, پوزخند /puz.xand/ اسم.

grin

پوزخند زدن /puz.xand.za.dan/ مصدر لازم.

to snigger at sb, to smirk, to grin,

to scoff

apology, پوزش /pu.zeš/ اسم. (= معذرت)

excuse(s), regrets

پوزش خواستن /pu.zeš.xās.tan/ مصدر لازم.

to apologize to sb, to make/ offer one's

apologies, to excuse oneself

پوزش خواهی /pu.zeš.xā.hi/ اسم.

the act of apologizing to sb

1. the snout of پوزه /pu.ze/ اسم. (= پوز)

an animal 2. the bow of a boat

muzzle پوزه بند /pu.ze.band/ اسم.

1. the skin 2. the hide پوست /pust/ اسم.

of animals 3. the shell of nuts 4. the peel of

fruit and vegetables 5. the bark of trees

a dermatologist پزشک متخصص پوست

raw hide پوست خام

scalp پوست سر

apple peel پوست سیب

پوست انداختن /pust.an.dāx.tan/ مصدر لازم.

(of a serpent etc) to shed the skin,

to exuviate

پوستر<sup>(ف)</sup> /pos.ter/ اسم. [هنر] نیز پُستر

poster, placard

peeler پوست کن /pust.kan/ اسم.

پوست کندن /pust.kan.dan/ مصدر متعدی.

1. to skin/ shell/ peel sth 2. [fig] to skin

sb alive

پوست و استخوان /pus.to.os.to.xān/ صفت.

skinny, all skin and bones

□ نمی دانی دو هفته اسهال چه به روزِ دخترم

آورده بود؛ شده بود پوست و استخوان.

*You can't imagine what two weeks of*

an advance payment, a deposit پول پیش  
pocket money پولِ توجیبی  
tip, gratuity, **baksheesh** پول چای  
(small) change پول خُرد  
paper money پول کاغذی  
cash, ready money پول نقد  
to shovel up money پول پارو کردن  
پول غلفی خرس نیست. [ضرب المثل]

Money does not grow on trees. [prov]

(ex tr = Money is not bear grass.)

□ «چرا با زنت نفتی آمریکا؟» «پولش را نداشتم.»

"Why didn't you go to the States with your wife?" "I couldn't afford it."

steel پولاد (ادبی) [ = فولاد ] / pu.lād / اسم.

tempered steel پولادِ آبدیده (آبداده)

wealthy, rich, پولدار / pul.dār / صفت.

affluent

a rich person, a rich man, آدم پولدار

a rich woman

the filthy rich آدم‌های خیلی پولدار

to pay, پول دادن / pul.dā.dan / مصدر لازم.

to spend money

پول داشتن / pul.dāš.tan / مصدر لازم.

to be rich

پول درآوردن / pul.da.rā.var.dan / مصدر لازم.

to earn money, to make money

1. sequin(s), بولک / pu.lak / اسم.

spangle(s) 2. a small disc

3. fish scale(s) (= فِلَس)

a type of بولک‌دوزی / pu.lak.duži / اسم.

embroidery in which large numbers of

sequins are used to create ornamental patterns

too fond of بولکی / pu.la.ki / صفت.

money, willing to do anything for

money, venal

پولور (ف) / po.li.ver / اسم. [پوشاک] نیز پُلِیور

jersey, jumper<sup>Br</sup>, pullover<sup>Br</sup>, sweater

پوش برگ<sup>(ت)</sup> / puš.barg / اسم. [فرهنگستان]

aluminium<sup>Br</sup> / (= فویل آلومینیومی)

aluminum<sup>Us</sup> foil

پوشت<sup>(ف)</sup> / po.šet / اسم.

a dress handkerchief put in a gentleman's

outside breast pocket

1. the act of پوشش / pu.šēš / اسم.

covering sth, coverage 2. cover, garb

the Islamic پوششِ اسلامی (= حجاب)

dress code, the veil

news coverage پوشش خبری

vegetation پوشش گیاهی

affiliated with زیر پوشش ...

پوشش دادن / pu.šēš.dā.dan / مصدر متعدی.

to give coverage to sb/ sth

a disposable پوشک<sup>(ت)</sup> / pu.šak / اسم.

nappy<sup>Br</sup> / diaper<sup>Us</sup>

پوشک<sup>(ن)</sup> / pu:š.ko.re / اسم. [زمین‌شناسی]

the stratosphere

cover, پوشن<sup>(ن)</sup> / pu.šan / اسم. [فرهنگستان]

dust jacket

folder, file پوشه<sup>(ن)</sup> / pu.še / اسم.

1. to put پوشیدن / pu.ši.dan / مصدر متعدی.

on sth 2. to wear sth

1. covered, پوشیده / pu.ši.de / صفت مفعولی.

concealed, veiled 2. clothed

1. hollow 2. (of nuts etc) بوک / puk / اسم.

without a kernel

the empty shell of بوک / pu.ke / اسم.

a cartridge, shell casing

a type of soft porous stone بوکۀ معدنی

used in construction work, tufa

the state of بوکی / pu.ki / اسم.

being hollow

بوکی استخوان / -xān / [پزشکی]

osteoporosis

1. money 2. the price or پول / pul / اسم.

cost of sth

beside/ by the wall پهلوۍ دیوار  
زمین پهلوۍ پارک

the land adjacent to the park  
پهلوان /pah.la.vān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a champion wrestler 2. a hero  
پهلوان پنبه  
پهلوان کچل  
somewhat similar to Punchinello of the  
Italians, Punch (in the Punch and Judy  
show)

the state of پهلوانی /pah.la.vā.ni/ اسم.  
being a national champion,  
championship

پهلو گرفتن /pah.lu.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
(of a ship) to berth

1. pertaining پهلوی /pah.la.vi/ صفت.  
to the Middle Persian language, Pahlavi

2. [hist] pertaining to the dynasty that  
succeeded the Qajars and was toppled by  
the Islamic Revolution, Pahlevi

a Pahlavi text یک متن پهلوی  
adjacent, ( = بغلی ) پهلویی /pah.lu.'i/ صفت.  
next, adjoining, next door

the adjacent room اتاق پهلویی  
wide, broad پهن /pahn/ صفت. ( = عریض )  
horse, donkey or mule پهن /pe.hen/ اسم.

dung پهنه /pah.nā/ اسم. ( = عرض )  
width, breadth  
vast, پهناور /pah.nā.var/ صفت.

extensive, extremely wide  
the wide wide sea دریای پهناور  
(of aircraft پهن پیکر /pahn.pey.kar/ صفت.  
etc) wide-bodied

پهن کردن /pahn.kar.dan/ مصدر متعدی.  
1. to broaden a road etc, to widen sth  
2. to spread a carpet etc

پهنه /pah.ne/ اسم.  
a broad stretch of land etc

پولوس /po.lows/ (ف) اسم. [خودرو]  
the axle shaft نیز میل پولوس  
pertaining to money, پولی /pu.li/ صفت.  
monetary

سیاست پولی دولت /dow-/  
the government's monetary policy  
پولیپ /po.lip/ (ف) اسم. [کالبدشناسی] نیز پلیپ  
polyp

پوما /pu.mā/ اسم. [جانورشناسی] (= شیر کوهی)  
puma, mountain lion

پونت /pont/ (ف) اسم. [چاپ] نیز پُنت  
a unit of measurement in typesetting,  
(Didot) point (= 0.376 mm)

پوند /pound/ (ف) اسم. [پوند]  
pound(s) sterling (£)  
پونز /pu.nez/ (ف) اسم. [پونز]  
a drawing pin<sup>Br</sup>, thumbtack<sup>Us</sup>, tack<sup>Us</sup>

پونه /pu.ne/ اسم. [گیاهشناسی] نیز بودونه  
wild mint, spearmint

پویا /pu.yā/ (ن) صفت. ← ایستا  
پویانما /pu.yā.na.mā/ (ن) اسم. [فرهنگستان]  
a maker of animated films

پویانمایی /pu.yā.na.mā.'i/ (ن) اسم. [فرهنگستان]  
animation

پویایی /pu.yā.'i/ (ن) اسم. ← ایستایی  
dynamism  
پویش /pu.yeš/ (ن) اسم.  
exploration

پوینده /pu.yan.de/ (ن) اسم. [جمع: ~ها، پویندگان]  
an explorer (= کاشف)

پویدن /pu.'i.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]  
to explore sth

په /pah/ صوت.  
Phew! Fie!  
پ هاش /pe.hāš/ (ف) اسم. [شیمی]  
pH  
□ پ هاش خاک را اندازه گرفتیم، قلیایی بود.

We measured the pH level of the soil;  
it was alkaline.

پهلو /pah.lu/ اسم. [کالبدشناسی]  
the side,  
the flank of sb/ sth  
next to, beside, adjacent  
پهلوی ...

پیاده - سوار (ت) /pi.yā.de.sa.vār/ اسم.  
[فرهنگستان] (= پارک-سوار)

park and ride

پیاده‌نظام /pi.yā.de.ne.zām/ اسم. [نظامی]  
the infantry

1. onion [گیاه‌شناسی] /pi.yāz/ اسم.

2. bulb(s)

سوپ پیاز به سبک فرانسوی

French onion soup

daffodil bulb(s) پیازِ ترگس

پیازچه /pi.yāz.čē/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
spring onion(s)<sup>Br</sup>, green onion(s)<sup>Us</sup>,  
scallion(s)<sup>Us</sup>

پیازداغ /pi.yāz.dağ/ اسم. [خوراکی]  
crisp-fried onions

پی افکندن /pe.yaf.kan.dan/ مصدر متعدی.

1. to lay the foundation of [ادبی]  
a building etc 2. to establish/ found  
a society etc

□ پی افکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و  
باران نباید گزند (فردوسی)

*A lofty palace have I built out of verse,  
Impervious to the ravages of wind and  
ruin.*

پیاله /pi.yā.le/ اسم.

cup, bowl پیام /pa.yām/ اسم.

پیام بازرگانی a (TV or radio) commercial

پیامبر /pa.yām.bar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a prophet (= پیغمبر، پیمبر)

□ کتاب «پیامبر» نوشته جبران خلیل جبران

چندین بار به فارسی ترجمه شده است.

*Kahlil Gibran's The Prophet has been  
translated into Persian more than once.*

پیامد (ت) /pe.yā.mad/ اسم.

outcome, consequence

پیام‌رسانی /pa.yām.re.sā.ni/ (ت) اسم.

the act of communicating messages,  
communication

پی /pey/ اسم. 1. [archi] the foundation,  
groundwork 2. [anat] nerve(s)

3. tendon(s), sinew(s) 4. track

پیایی /pa.yā.pey/ صفت. (= پی‌درپی)  
rapidly following one another,  
successive, consecutive

□ این زمین‌لرزه‌های پیایی همه را عصبی  
کرده است.

*These successive earthquakes have made  
everybody jittery.*

پیاده /pi.yā.de/ اسم. صفت. قید. ← سواره  
[جمع: ~ها] (= عابر پیاده)

1. [n] a pedestrian 2. [n] (in chess)

pawn 3. [adj] walking, foot [bef. n]

4. [col] ignorant, uninformed

5. [adv] on foot

a foot soldier, سرباز پیاده  
an infantryman

پیاده شدن از اتوبوس / هواپیما  
to get off a bus/ plane

پیاده شدن از اتومبیل to get out of a car

پیاده شدن از دوچرخه / اسب  
to dismount from a bicycle/ a horse

پیاده شدن از کشتی to disembark

پیاده کردن ماشین‌آلات

to dismantle machinery

پیاده کردن مسافر to drop off passengers

پیاده کردن نقشه to execute a plan

پیاده‌رفتن /pi.yā.de.raf.tan/ مصدر لازم.

to go on foot, to walk

پیاده‌رو /pi.yā.de.row/ ← سواره‌رو  
the pavement<sup>Br</sup>, the sidewalk<sup>Us</sup>

پیاده‌روی /pi.yā.de.ra.vi/ اسم. 1. the act of  
going for a walk 2. walking

پیاده‌روی طولانی 1. hiking 2. a hike

پیاده‌روی کردن /pi.yā.de.ra.vi.kar.dan/

to go for a walk, to go on مصدر لازم.

a hike



1. bend, turn, curve, پیچ /pi:č/ اسم.  
twist 2. [mech] screw, bolt

a metal screw پیچ آهن

a Phillips-head screw پیچ چارسو

a wood screw پیچ چوب

a flat-head screw پیچ سر صاف

a round-head screw پیچ سرگرد

bolt and nut پیچ و مهره

the thread (of a screw) دنده پیچ

vine, trailer, پیچ /pi:č/ اسم. [گیاه شناسی]

climber

پیچ آمین الدوله /-nod.dow-

honeysuckle

trumpet vine پیچ آناری

periwinkle پیچ تلگرافی

with a tartan pattern, پیجازی /pi.čā.zi/ صفت.

plaid, tartan

plaid, tartan پارچه پیجازی

turning, پیچان /pi.čān/ صفت فاعلی.

twisting, spinning, winding,

meandering

پیچاندن /pi.čān.dan/ مصدر متعدی.

to turn/ twist/ wind sth

پیچ خوردن /pič.xor.dan/ مصدر لازم.

to turn, to twist

پیچ دادن /pič.dā.dan/ مصدر متعدی.

to turn sth, to twist sth

پیچ در پیچ /pi:č.dar.pi:č/ صفت. (= پیچاپیچ)

1. twisting and turning, 2. spiralling

3. intricate, maze-like

1. the act of turning پیچش /pi.čes/ اسم.

2. [med] colic pains, the gripes

1. [bor] ivy پیچک /pi.čak/ اسم.

2. [elec] bobbin, armature

پیچ گوشتی /pič.guš.ti/ اسم. (= آچار پیچ گوشتی)

screwdriver

a Phillips screwdriver پیچ گوشتی چارسو

undulations پیچ و تاب /pi.čo.tāb/ اسم.

پیامگیر<sup>(ن)</sup> /pa.yām.gir/ اسم. (= منشی تلفنی)  
answering machine, answerphone<sup>Br</sup>

پیام نگار<sup>(ن)</sup> /pa.yām.ne.gār/ اسم. [فرهنگستان]

1. e-mail 2. an e-mail (= ایمیل)

message

پیام نما<sup>(ن)</sup> /pa.yām.ne.mā/ اسم. [فرهنگستان]

teletext

piano پیانو<sup>(ف)</sup> /pi.yā.no/ اسم. [موسیقی]

an upright piano پیانوی ایستاده

a grand piano پیانوی مجلسی

to tune a piano کوک کردن پیانو

پیانو زدن /pi.yā.o.za.dan/ مصدر لازم.

to play the piano

پیانست<sup>(ف)</sup> /pi.yā.nist/ اسم. (= نوازنده پیانو)

a pianist, a piano player

پی بردن /pey.bor.dan/ مصدر لازم.

to discover sth, to find out sth

pipe پ이프<sup>(ف)</sup> /pip/ اسم.

پیب کشیدن /pip.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to smoke a pipe

a metal or plastic پیت<sup>(ف)</sup> /pit/ اسم.

container for liquids, a large tin

pizza پیتزا<sup>(ف)</sup> /pit.zā/ اسم. [خوراکی]

a cheese and پیتزای قارچ و پنیر

mushroom pizza

pizzeria, پیتزافروشی /pit.zā.fo.ru.ši/ اسم.

a pizza parlour<sup>Br</sup>

پیج<sup>(ف)</sup> /pey.j/ اسم. the act of paging sb

پیجانه /pi.jā.me/ ← پیژانه

پیج کردن /pey.j.kar.dan/ مصدر لازم.

to page sb, to have (= پیجویی کردن)

sb paged

پیجو<sup>(ن)</sup> /pey.ju/ اسم. [فرهنگستان] (= پیجر)

pager, beeper<sup>Us</sup>

پیجویی کردن /pey.ju.i.kar.dan/ مصدر لازم.

1. [Acad] to page sb, (= پیج کردن)

to have sb paged 2. to inquire about

sb/ sth

**پیرا پزشکی** (ن) /pi.rā.pezeš.ki/ اسم.  
paramedical skills

1. the year **پیرا سال** /pi.rār.sāl/ قید.  
before last, two years ago 2. used  
also as [n]

**پیراستن** /pi.rās.tan/ مصدر متعدی.  
1. to trim sth 2. to beautify sth by  
trimming it 3. to decorate sth  
trimmed, **پیراسته** /pi.rās.te/ صفت مفعولی.  
beautified, decorated

**پیراشکی** (ف) /pi.rāš.ki/ اسم. [خوراکی]  
Russian dumplings, pirozhky (pl -ies)

**پیرامون** /pi.rā.mun/ اسم. حرف اضافه.  
( = ۱. محیط ۴. درباره )

1. [n] the circumference of sth  
2. the perimeter, the surrounding area(s)  
3. [prep] round,<sup>Br</sup> around<sup>Us</sup> 4. about,  
all about, concerning  
□ پیرامون دایره مساوی است با قطر ضرب  
در پی.

*The circumference of a circle equals  
its diameter multiplied by pi ( π ).*

□ سخنرانی امشب پیرامون فقر در کشورهای  
جهان سوم است.

*The topic of tonight's lecture is  
poverty in the Third World.*

**پیراهن** /pi.rā.han/ اسم. [پوشاک] (= پیرهن)  
1. men's shirt 2. women's dress

a short-sleeved shirt **پیراهن آستین کوتاه**  
nightshirt **پیراهن خواب**

a sleeveless vest **پیراهن رِکابی**  
a polo-neck shirt **پیراهن یقه بسته**

1. the act of **پیرایش** /pi.rā.yeš/ اسم.  
trimming sth 2. editing a text

**پیرایشگاه** (ن) /pi.rā.yeš.gāh/ اسم. (= آرایشگاه)  
a barber shop

ornament, **پیرایه** /pi.rā.ye/ اسم.  
decoration

undulating **پُرپیچ و تاب**  
a number of **پیچ و خم** /pi.čō.xam/ اسم.  
successive turns  
a winding road **جاده پُرپیچ و خم**  
**پیچیدن** /pi.či.dan/ مصدر لازم/ متعدی.

1. [vt] to turn, to make a turn, to twist

2. [vt] to wrap sth

□ اینجا پیچ دست راست. *Turn right here.*  
**پیچیده** /pi.či.de/ صفت مفعولی.

1. complicated, intricate, complex

2. wrapped up

visible, **پیدا** /pey.dā/ صفت. ← **ناپیدا**  
evident, in (full) view

**پیدا بودن** /pey.dā.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be visible, to be in sight

2. to be evident

**پیدا شدن** /pey.dā.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to appear, to become visible

2. to turn up, to be found

**پیدا کردن** /pey.dā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to find sb/ sth

the act of **پیدایش** /pey.dā.yeš/ اسم.  
coming into being, genesis, advent,  
emergence

1. appearance, **پیدایی** /pey.dā.'i/ اسم.  
being in view 2. = پیدایش

**پی در پی** /pey.dar.pey/ صفت. قید. (= پیاپی)

1. [adj] arriving one after another,  
successive 2. [adv] successively

**پیر** /pi:r/ صفت. اسم. [جمع: ها، -ان]

1. [adj] old, aged, (= سالخورده)

advanced in years 2. [n] an old man,  
an old woman, a senior citizen<sup>Us</sup>

3. a patriarch 4. a spiritual leader,

a guru, a mentor

a wise old man

**پیر دانا**  
**پیرابند** (ن) /pi.rā.band/ اسم. [فرهنگستان]

(in printing) a box (= کادر)

پیرهن /pir.han/ ← پیراهن  
old age, پیری /pi.ri/ اسم. (= سالخوردگی)  
senility

□ مرد بیچاره هیچ مرضی نداشت؛ از پیری  
مرد.

*The poor man had no particular ailment;  
he simply died of old age.*

bulrush /pi.zor/ اسم. [گیاهشناسی]  
1. made of پیزی /pi.zo.ri/ صفت.  
bulrushes 2. flimsy (= پوشالی)  
arse-hole<sup>Br</sup>, پیزی /pi.zi/ اسم. [موهن!]  
ass-hole<sup>Us</sup>

پیزی کاری را نداشتن  
not to have the guts to do sth  
پیژامه /pi.žā.me/ اسم. [پوشاک] نیز پیجامه  
pyjamas, pajamas<sup>Us</sup>

● اصل واژه انگلیسی پای) جامه فارسی است.  
pyjama bottoms, شلوار پیژامه  
pyjama trousers  
pyjama top, pyjama jacket کت پیژامه  
a pair of pyjamas یک دست پیژامه  
پیس<sup>(ف)</sup> /pi.yes/ اسم. [تئاتر] (= نمایشنامه)  
play

«خسیس» اثر مولیر، پیسی در پنج پرده  
*The Miser* by Molière, a play in  
five acts

پیست<sup>(ف)</sup> /pist/ اسم. [ورزش]  
track:  
a course or area prepared for a  
sporting activity  
a/ the ski slope پیست اسکی  
a racetrack<sup>Br</sup>, پیست دو /dow/  
a racecourse<sup>Us</sup>, the track

velodrome پیست دوچرخه سواری  
the dance floor پیست رقص  
piston پیستون<sup>(ف)</sup> /pis.ton/ اسم. [مکانیک]  
1. [med] discoloration پیسی /pi.si/ اسم.  
of the skin 2. [col] trouble  
to get into trouble به پیسی افتادن

پیرچشمی /pir.čāš.mi/ اسم. [پزشکی]  
presbyopia, long-sightedness<sup>Br</sup>,  
far-sightedness<sup>Us</sup>

پیردختر /pir.dox.tar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a spinster, an old maid

پیرزن /pir.(e).zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an old woman, an elderly lady

پیر شدن /pir.šo.dan/ مصدر لازم.  
to grow old, to get old, to age  
پیرکردن /pir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cause sb to age prematurely  
Pyrex<sup>(ف)</sup> /pi.reks/ اسم. (= تب) تسوز  
a Pyrex bowl کاسه پیرکس

پیرمرد /pir.(e).mard/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an old man

پیرو /pey.row/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. [n] a follower, a disciple  
2. a follow-up action  
3. [adj] subordinate

پیرو ...  
following, further to  
following our پیرو گفتگوی تلفنی  
telephone conversation  
victorious, پیروز /pi.ru:z/ صفت. نیز فیروز  
triumphant

پیروز شدن /pi.ruz.šo.dan/ مصدر لازم.  
to win, to triumph, to beat

one's opponent  
victorious پیروزمند /pi.ruz.mand/ صفت.  
victory, پیروزی /pi.ru:zi/ اسم. نیز فیروزی  
triumph, win

a 2-1 win پیروزی ۲-۱ [فوتبال]  
the act of following پیروی /pey.ra.vi/ اسم.  
sb's orders or teachings etc, obedience  
پیروی کردن /pey.ra.vi.kar.dan/ مصدر لازم.

to follow sb's orders or teachings,  
to obey sb, to bide by a rule

□ از دستورات من پیروی نمی‌کند.  
*He does not follow my instructions.*

پیش بخاری /piš.bo.xā.ri/ اسم. [معماری]  
 the mantle-piece, the chimney-piece  
 moving things پیش برد /piš.bord/ اسم.  
 forward, progress  
 successful management پیشبرد امور  
 of the affairs  
 پیش برگ /piš.barg/ (ن) اسم. [فرهنگستان]  
 a pro forma (= پُروفرما، پیش فاکتور)  
 invoice  
 پیش بند /piš.band/ اسم. [پوشاک]  
 apron, pinafore  
 پیش بند بچه  
 prediction, پیش بینی /piš.bi.ni/ اسم.  
 looking into the crystal ball,  
 anticipation, forecasting the weather etc  
 پیش بینی وضع هوا  
 weather forecast  
 unforeseeable, غیر قابل پیش بینی  
 unpredictable  
 قابل پیش بینی  
 foreseeable, predictable  
 پیش بینی کردن /piš.bi.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to predict/ foresee/ foretell the future,  
 to forecast the weather etc  
 پیش پا افتاده /pi.šē.pā.of.tā.de/ صفت.  
 commonplace, banal  
 پیش پرداخت /piš.par.dāxt/ اسم. (= بیعانه)  
 an advance payment  
 پیش پرده /piš.par.de/ اسم. [تئاتر]  
 curtain-riser: a song sung before the play  
 پیش پیش /piš.piš/ صوت.  
 word(s) spoken  
 to call a cat, "Here kitty; kitty, kitty!"  
 پیش پیش کردن /piš.piš.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to call a cat  
 پیشت /pišt/ صوت.  
 word used to drive a cat  
 away, "Shoo!", "Scat!"<sup>Us</sup>  
 پیش‌تاز /piš.tāz/ صفت.  
 avant-garde, front-running, pioneer  
 express delivery<sup>Br</sup>, پُست پیش‌تاز  
 special delivery<sup>Us</sup>

پیش<sup>۱</sup> /pi:š/ اسم. (= جلو) ➔ بُشت  
 1. the front 2. the vowel-point /-o-/  
 in Persian (ضَمّه) (= ضَمّه)  
 in front of پیش ...  
 to have sth ahead of one در پیش داشتن  
 front, frontal پیش<sup>۲</sup> /pi:š/ صفت.  
 the front teeth دندان‌های پیش  
 پیش<sup>۳</sup> /pi:š/ قید.  
 1. forward, ahead, forth 2. ago  
 پیش رو! /row/ March forward!  
 رفتم پیش و گفتم ... I went forward and  
 said ...  
 سه روز پیش three days ago  
 پیش<sup>۴</sup> /pi:š/ حرف.  
 near, beside, by  
 □ بیا بنشین پیش بابا.  
 Here, sit next to Daddy.  
 پیش - /pi:š/ پیشوند.  
 prefix denoting  
 (1) before and (2) in front of, fore-;  
 see examples below  
 پیش آگهی<sup>(ن)</sup> /pi.šā.ga.hi/ اسم.  
 1. an advance notice, a reminder  
 2. [med] prognosis  
 پیش آمدن /pi.šā.madan/ مصدر لازم.  
 to occur, to happen  
 پیشاب /pi.šāb/ اسم. (= ادرار)  
 in advance, پیشاپیش /pi.šā.piš/ قید.  
 beforehand  
 پیشامد /pi.šā.mad/ اسم.  
 incident, occurrence, happening  
 پیشانی /pi.šā.ni/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the forehead  
 پیشانی بلند  
 a high forehead  
 پیشانی ساختمان [معماری]  
 the entablature  
 پیشاهنگ /pi.šā.hang/ اسم. [جمع: نه‌ها، نه‌ان]  
 1. a Scout<sup>Br</sup>, a Boy Scout<sup>Us</sup> 2. a pioneer  
 دختران پیشاهنگ [سابق]  
 Girl Guides  
 پیش‌امضا<sup>(ن)</sup> /pi.šēm.zā/ اسم. [فرهنگستان]  
 initials  
 (= پاراف)

plate 2. the act of pre-empting sb/ sth

3. a pre-emptive move

/piš.das.ti.kar.dan/ پیشدستی کردن

to pre-empt sb/ sth مصدر لازم

progress, پیشرفت /piš.raft/ اسم

advance, forward motion

پیشرفت کردن /piš.raft.kar.dan/ مصدر لازم

to progress, to advance, to move

forward

پیش رفتن /piš.raf.tan/ مصدر لازم

to advance, to move forward,

to proceed

advanced, پیشرفته /piš.raf.te/ صفت مفعولی

developed

advanced technology فناوری پیشرفته

developed countries کشورهای پیشرفته

pioneering, پیشرو /piš.row/ صفت

progressive, forward-looking

1. the act of پیشروی /piš.ra.vi/ اسم

moving forward 2. advance, progress

□ پیشروی نیروهای دشمن دیشب متوقف

شد.

*The enemy's advance was brought to a*

*halt last night.*

پیشروی کردن /piš.ra.vi.kar.dan/ مصدر لازم

to advance, to move forward

پیش زمینه /piš.za.mi.ne/ (ن) اسم [ هنر ]

the foreground پس زمینه

پیش ساخته /piš.sāx.te/ (ن) صفت مفعولی

prefabricated, prefab

prefab houses خانه های پیش ساخته

precondition پیش شرط /piš.šart/ (ن) اسم

پیش شماره /piš.šo.mā.re/ (ن) اسم [ تلفن ]

the national code<sup>Br</sup>, the area code<sup>Us</sup>

starter پیش غذا /piš.ġa.zā/ (ن) اسم

پیش فاکتور /piš.fāk.tor/ (ن) اسم

a pro forma (= پُر فرما، \* پیش برگ)

invoice

avant-garde art

هنرِ پیشتان

پیشتر /pi:š.tar/ صفت تفضیلی. قید. [ از پیش ]

1. [adj] former, earlier 2. [adv] ahead,

in front, farther/ further ahead

in former times, formerly پیشترها

□ پیشترها که تهران به این بزرگی نشده بود

زندگی خیلی راحت تر بود.

*Years ago, when Tehran was a smaller*

*place, life was much easier.*

پیشخدمت /piš.xed.mat/ اسم [ جمع: ~ ها، ~ ان ]

1. a male servant 2. a waiter

3. a tea boy

a waitress, a maid پیشخدمت زن

a valet پیشخدمت مخصوص

1. the head waiter سر پیشخدمت

2. the butler

پیش خرید /piš.xa.ri:d/ اسم. < پیش فروش

buying in advance, forward buying,

advance booking

پیش خرید کردن /piš.xa.ri:d.kar.dan/

to buy sth for future مصدر متعدی

delivery, to make an advance booking

پیشخوان /piš.xān/ اسم

(in a shop) the counter

پیش دانشگاهی /piš.dā.neš.ġā.hi/ (ن) صفت

pre-university

درس های پیش دانشگاهی

pre-university courses

a dictionary فرهنگ پیش دانشگاهی

designed for students who are seeking

entrance into colleges and universities

پیشداوری /piš.dā.va.ri/ اسم

prejudgement, prejudice

پیشداوری کردن /piš.dā.va.ri.kar.dan/

to prejudice sth/ sb مصدر لازم

پیش درآمد /piš.da.rā.mad/ اسم [ موسیقی ]

the prelude, the overture

پیش دستی /piš.das.ti/ اسم

1. a small

**پیش گفتار** <sup>(۱)</sup> /piš.gof.tār/ اسم. [کتاب]  
the preface, introduction, forward,  
preamble

**پیشگو** /piš.gu/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ گویان]  
a predictor, a prognosticator,  
a soothsayer, an oracle, a fortune teller  
**پیشگویی** /piš.gu.'i/ اسم.  
prediction, prophecy, prognostication

**پیشگیری** /piš.gi.ri/ اسم.  
1. prevention  
2. [med] prophylaxis, prophylactic  
treatment

**پیشگیری کردن** /piš.gi.ri.kar.dan/ مصدر لازم.  
to prevent sth from happening, to take  
preventative action

**پیشمرگ** /piš.marg/ اسم.  
1. sb who gives his life to save sb else 2. a Kurdish  
fighter, a *peshmarg*  
to sacrifice one's **پیشمرگ کسی شدن**  
life for another person

**پیش نماز** /piš.na.māz/ اسم. [اسلام]  
the leader of congregational  
prayers in a mosque

**پیش نویس** <sup>(۲)</sup> /piš.ne.vis/ اسم. (= مُسَوِّد)  
a/ the draft of a letter etc  
the third draft **پیش نویس سوم**

**پیش نویس کردن** /piš.ne.vis.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to draft a proposal etc

**پیشنهاد** /piš.na.hād/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ات]  
1. a suggestion, a proposal, an offer  
2. [Majl] a motion 3. a bid,  
a tender

**پیشنهاد کردن** /piš.na.hād.kar.dan/ مصدر متعدی.  
1. to suggest/ propose sth,  
to make a suggestion/ proposal

**پیش نیاز** <sup>(۳)</sup> /piš.ni.yāz/ اسم.  
prerequisite  
**پیشوا** /piš.vā/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ یان] (= رهبر)  
a leader

**پیش فرض** <sup>(۴)</sup> /piš.farz/ اسم.  
**پیش فروش** /piš.fo.ruš/ اسم. **پیش خرید**  
the act of selling sth for future delivery,  
advance sale, advance booking

**پیش فروش کردن** /piš.fo.ruš.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to sell sth in advance

**پیش قدم** /piš.qa.dam/ صفت. اسم.  
[جمع: ~ ها، ~ ان] (= پیشگام)

1. [adj] pioneering 2. [n] a pioneer  
**پیش قدم شدن** /piš.qa.dam.so.dan/ مصدر لازم.  
to take the initiative,  
to pioneer

**پیش قسط** <sup>(۵)</sup> /piš.qest/ اسم. [بازرگانی]  
a down payment

**پیشکار** /piš.kār/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]  
a steward, an agent

**پیشکرایه** /piš.ke.rā.ye/ اسم. **پسکرایه**  
advance payment of freight charges  
**پیش کسوت** /piš.kes.vat/ صفت.

1. [n] a senior member [جمع: ~ ها، ~ ان]  
of a profession, a doyen 2. [adj] veteran  
از **پیشکسوتان کار چاپ**

a veteran printer  
**پیشکش** /piš.keš/ اسم. (= هدیه)  
present, gift, tribute

**پیشکش به ...** [کتاب]  
dedicated to  
**پیشکش کردن** /piš.keš.kar.dan/ مصدر متعدی.

to present sth to sb as a gift,  
to dedicate sth to sb

**پیشگام** <sup>(۶)</sup> /piš.gām/ صفت. اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]  
1. [n] a pioneer, (= پیشقدم)

2. [adj] pioneering  
a forerunner  
**پیشگامان نقاشی نوین**  
pioneers of modern painting

**پیشگاه** /piš.gāh/ اسم. (= محضر)  
the presence of a high-ranking person  
در **پیشگاه عدل الهی**  
divine justice

Fie! What a stink! پیف /pif/ صوت.

پیك /peyk/ اسم. [جمع: ~ها] (= قاصد)

a courier, a messenger

پیک<sup>(ف)</sup> /pik/ اسم.

Spades (in a pack of cards)

the Queen of Spades بی بی پیک

پیکاپ<sup>(ف)</sup> /pi.kāp/ اسم. [خودرو] (= وانت)

1. a pickup, a pickup truck, a van

2. the pickup arm of a record-player

combat, battle پیکار /pey.kār/ اسم.

پیکار کردن /pey.kār.kar.dan/ مصدر لازم.

to fight, to battle, to engage

in combat

arrowhead پیکان /pey.kān/ اسم.

پیکانه<sup>(ف)</sup> /pey.kā.ne/ اسم. [فرهنگستان]

arrow ( = فلش )

پیکر /pey.kar/ اسم. [جمع: ~ها، ~آن]

1. body, figure 2. statue

پیکربندی<sup>(ف)</sup> /pey.kar.ban.di/ اسم. [رایانه]

configuration

پیکرتراش /pey.kar.ta.rāš/ اسم. [هنر]

a sculptor [جمع: ~ها، ~ان] (= مجسمه ساز)

a sculptress بانوی پیکرتراش

پیکرتراشی /pey.kar.ta.rā.ši/ اسم.

the art of a sculptor, (= مجسمه سازی)

sculpture

پیکره /pey.ka.re/ اسم. (= مجسمه، تندیس)

a statue

picnic پیکنیک<sup>(ف)</sup> /pik.nik/ اسم.

پیکنیک رفتن /pik.nik.raf.ta/ مصدر لازم.

to go on a picnic

legal action, پیگرد<sup>(ف)</sup> /pey.gard/ اسم.

prosecution

legal action پیگرد قانونی

☐ متخلفان مورد پیگرد قانونی قرار خواهند

گرفت. Violators will be prosecuted.

پی گرفتار /pey.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to pursue a matter, to follow sth up

پیشواز /piš.vāz/ اسم. (= استقبال)

the act of going out to meet and

welcome sb

to go out to به پیشواز کسی رفتن

welcome a person etc

پیشوند /piš.vand/ اسم. [دستور] ← پسوند

prefix

vocation, پیشه /pi.še/ اسم. (= کار، حرفه)

craft, métier, profession

پیشه ور /pi.še.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a craftsman, a tradesman

پیشه واران<sup>(ف)</sup> /pi.še.va.rān/ اسم. [جمع پیشه ور]

tradesmen, trades people

cat, kitten پیشی<sup>۱</sup> /pi.ši/ اسم. [کودک]

precedence پیشی<sup>۲</sup> /pi.ši/ اسم. (= بیقت)

پیشی گرفتن /pi.ši.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to overtake sb, to go into the lead,

to take the lead

پیشین /pi.šin/ صفت. [ادبی] (= سابق)

1. former, erstwhile 2. ancient

3. front, frontal

پیشینه /pi.ši.ne/ اسم. (= سابقه)

1. past records, background

2. a police record, a criminal record

پیشینه دار<sup>(ف)</sup> /pi.ši.ne.dār/ صفت. (= سابقه دار)

(sb) with a criminal record

a burglar with a criminal

record

پیشینیان /pi.ši.ni.yān/ اسم. [جمع پیشینی]

1. people of the antiquity 2. past

generations, predecessors

پیغام /pey.gām/ اسم. (= پیام)

پیغمبر /pey.gām.bar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a prophet (= پیامبر)

پیغمبری /pey.gām.ba.ri/ اسم. (= پیامبری)

a prophet's mission, prophethood

to claim to be a ادعای پیغمبری کردن

prophet of God

پیمودن /pey.mu.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]

1. to measure sth 2. to traverse a stretch of land, to trek, to cover

□ تا شبانگاه به مقصد رسیدیم راه درازی پیمودیم.

*We trekked a long way until we finally reached our destination at nightfall.*

پینکی /pi.na.ki/ اسم. [گفتار] (= چرت) catnap, snooze

پینکی رفتن /pi.na.ki.raf.tan/ مصدر لازم.

to SNOOZE (esp while one is sitting or standing)

پینگ پنگ<sup>(ف)</sup> /ping.pong/ اسم. [ورزش]

ping-pong, table tennis

a ping-pong ball توپ پینگ پنگ

ping-pong bat(s) راکت پینگ پنگ

پی نوشت<sup>(ن)</sup> /pey.ne.vešt/ اسم.

1. a marginal note 2. end-note(s)

1. callus پینه /pi.ne/ اسم. (= واصله)

2. patch

پینه بستن /pi.ne.bas.tan/ مصدر لازم.

(of skin) to become callous

callous پینه بسته /pi.ne.bas.te/ صفت.

پینه دوز /pi.ne.du:z/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a cobbler 2. lady bug (= کفش دوز)

پیوره<sup>(ف)</sup> /pi.yo.re/ اسم. [بزشکی]

pyorrhoea<sup>Br</sup>, pyorrhea<sup>Us</sup>

1. [n] enclosure, قید. /pey.vast/ اسم. پیوست

addendum, attachment 2. [adv] attached

□ پیوست تصویر نامه قبلی ارسال می گردد.

*Attached you will find a photocopy of our previous letter.*

پیوستگی /pey.vas.te.gi/ اسم. the state of

being connected, connection,

attachment, affinity

پیوستن /pey.vas.tan/ مصدر لازم.

1. to join an organisation etc

2. to adhere to a treaty etc

پی گم کردن /pey.gom.kar.dan/ مصدر لازم.

to try to mislead one's pursuers

persistent, پیگیر /pey.gir/ صفت.

unrelenting

follow-up action, پیگیری /pey.gi.ri/ اسم.

follow-through

elephant پیل<sup>۱</sup> /pi:l/ اسم. [ادبی] (= فیل)

cell, پیل<sup>۲</sup> /pi:l/ اسم. [برق] (= باتری)

battery

پیلوت<sup>(ف)</sup> /pi.lot/ اسم. (= شمعک)

pilot-light: a small flame that burns

continuously in a gas cooker etc

the COCOON of an insect پیله /pi.le/ اسم.

silkworm cocoon(s) پیله کرم آبریشم

پیله کردن /pi.le.kar.dan/ مصدر لازم.

to pester sb (= گیر دادن)

پیله ور /pi.le.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a peddler<sup>Br</sup> / a pedlar<sup>Us</sup>

pact, treaty, پیمان /pey.mān/ اسم.

compact, contract

the Geneva convention پیمان ژنو

پیمان شکن /pey.mān.še.kan/ صفت. [ادبی]

unfaithful

a fickle lover یار پیمان شکن [ادبی]

پیمانکار /pey.mān.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a contractor (= مقاطعه کار)

پیمانکاری /pey.mān.kā.ri/ اسم.

1. the act of undertaking (= مقاطعه کاری)

jobs under contract 2. contract work

پیمان نامه<sup>(ن)</sup> /pey.mān.nā.me/ اسم.

a written contract

1. cup, goblet پیمانه /pey.mā.ne/ اسم.

2. measuring-cup

working پیمانی /pey.mā.ni/ صفت.

under contract, contractual

sb who has been کارمند پیمانی

employed for a limited period of time

پیمبر /pa.yom.bar/ ← پیامبر



T-budding پیوندِ شِکمی [کشاورزی]  
 organ transplant پیوندِ عَضو [پزشکی]  
 پیوند زدن / pey.vand.za.dan / مصدر متعدی.

1. to graft sth onto sth else 2. to transplant an organ

1. grafted پیوندی / pey.van.di / صفت.

2. transplanted

پیه / pih / اسم.

tallow (usu made from sheep's fat)

an oil lamp پیه‌سوز / pih.suz / اسم. [قدیم]

(esp one burning tallow)

پیوسته / pey.vas.te / صفت. قید.

1. [adj] adjoining, connected

2. permanent 3. [adv] continuously, continually, permanently, always

عَضو پیوسته فره‌نگستان  
 member of the Academy

1. link, پیوند / pey.vand / اسم.

connection, bond 2. [bot] graft

پیوندِ اِسکنه‌ای [کشاورزی]

wedge grafting

the bond of matrimony پیوندِ زَناشویی

# ت، ت، ت

□ دو دو تا چهار تا.

*Two times two makes four.*

- تا<sup>۲</sup> /tā/ حرف. 1. to, so far as 2. till, until 3. so that

« از اینجا تا ابدیت »

" From Here to Eternity "

از صُبح تا شَب from morning till/ to night  
تا اندازهای to a certain extent,  
somewhat

تا این که until (such time as)

تا به حال، تا کنون up to now, so far

□ پدر بزرگم می گوید سحر خیز باش تا  
کامروا شوی.

*If you want to succeed, start your day  
bright and early. That's what Grandpa  
always says.*

تا<sup>۳</sup> /tā/ اسم. the formal name of

the letter « ت »

تا تای تَت تا the very end

قائب /tā.'eb/ صفت. [ادبی] نیز تائب (= توبه کار)  
penitent, repentant

تاب /tāb/ اسم. (= طاقت) 1. endurance,  
staying power, resistance 2. a swing

تاب آوردن /tā.bā.var.dan/ مصدر لازم.

to endure hardship etc, to withstand, to resist  
not to be able to تاب نیاوردن

withstand a force, to give way, to give

ت<sup>۱</sup> /te/ اسم. 4th letter of the Persian

alphabet

ت<sup>۲</sup> (ف) /te/ اسم. 1. T square

2. a mop in the shape of a T  
a drawing board and ت و تخته

its accessories

to mop the floor etc ت کشیدن

تئاتر<sup>(ف)</sup> /te.'ātr/ اسم. نیز تآثر

(= ۱. \* نمایش ۲. \* نمایش سرا)

1. theatre<sup>Br</sup>/ theater<sup>Us</sup>, drama

2. a building or hall where plays are performed,  
theatre<sup>Br</sup>/ theater<sup>Us</sup>, playhouse

تئاتری /te.'āt.ri/ صفت. نیز تآثری (= نمایشی)  
theatrical, dramatic

تنودولیت<sup>(ف)</sup> /te.'o.do.lit/ اسم. [مهندسی]  
theodolite

تنوری<sup>(ف)</sup> /te.'o.ri/ اسم. (= \* نظریه) theory

تنورسین<sup>(ف)</sup> /te.'o.ri.si.yan/ اسم.

a theorist/ theoretician (= \* نظریه پرداز)

تنوریک<sup>(ف)</sup> /te.'o.rik/ صفت. (= \* نظری)  
theoretic, theoretical

تآثر /te.'ātr/ ← تئاتر

تآثری /te.'āt.ri/ ← تئاتری

تا /tā/ اسم. 1. One unit of a countable object

2. fold, crease

چندتا؟ How many?

چندتایی a few

تابع /tā.be'/ اسم. [جمع: أتباع، تبعه، توابع]

1. a subject/ national/ citizen (of a country)

2. a follower, a subordinate

3. [math] function

antiderivative تابع اولیه [ریاضی]

تابع درجه دوم [ریاضی]

quadratic function

citizenship, تابعیت /tā.be.'iy.yat/ اسم.

nationality

dual citizenship تابعیت دوگانه

1. picture, painting, تابلو /tāb.lo/ (ف) اسم.

canvas 2. tableau 3. sign 4. [col] sth

eye-catching

a bulletin board<sup>Br</sup>, تابلوی اعلانات

a noticeboard<sup>Us</sup>

switchboard تابلوی برق

signpost, signboard تابلوی راهنما

painting, canvas تابلوی نقاشی

1. a sign painter تابلوساز /tāb.lo.sāz/ اسم.

2. a painter, an artist

radiant, shining تابناک /tāb.nāk/ صفت.

the state of تابندگی /tā.ban.de.gi/ اسم.

being radiant, radiance

radiant, glowing, تابنده /tā.ban.de/ صفت.

shining

taboo تابو /tā.bu/ (ف) اسم.

coffin, casket تابوت /tā.but/ اسم.

a frying pan تابه /tā.be/ ( = ماهیتابه ) اسم.

تابه تا /tā.be.tā/ ← تابتا

تابیدن /tā.bi.dan/ مصدر لازم / متعدی.

1. to shine, to glow, to radiate

2. [v] to twist/ twirl sth, to spin yarn etc

spun, twisted تابیده /tā.bi.de/ صفت.

top, first-class تاپ<sup>(ف)</sup> /tāp/ صفت. [گفتار]

تاتار /tā.tār/ اسم. [سابق] [جمع: -ها، -ان]

a native of Tartary in Central Asia, a Tartar

pony تاتو /tā.tu/ اسم. [جانورشناسی]

toddling تانی /tā.ti/ اسم. [کودک]

shining, radiant تابان /tā.bān/ صفت.

کشور خورشید تابان ( = ژاپن )

Land of the Rising Sun

تاباندن /tā.bān.dan/ مصدر متعدی.

1. to direct rays of light onto sth, to shine

[v] 2. to heat sth until it begins to glow

تاب بازی /tāb.bā.zi/ اسم. نیز تاب سوار

(of children) riding on a swing

تاب برداشتن /tāb.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.

(usu of wooden objects) to warp

تابتا /tā.be.tā/ صفت. نیز تابه تا

(of a pair of things) ill-matched, ill-mated

تاب خوردن /tāb.xor.dan/ مصدر لازم.

to swing

تاب دادن /tāb.dā.dan/ مصدر متعدی.

to curl sth, to twist sth, to swing sth

□ پهلوان روی صندلی نشسته بود و نوک

سیل هایش را تاب می داد.

The champion wrestler was sitting on

a chair, twirling his moustache.

curled تابدا<sup>ده</sup> /tāb.dā.de/ صفت.

curled mustachios سیل های تاب داده

curly, تابدار /tāb.dār/ صفت. [ادبی]

curling, wavy, undulating

wavy tresses گیسوان تابدار

(the) summer تابستان /tā.bes.tān/ اسم.

تابستانی /tā.bes.tā.ni/ صفت. ( = صیفی )

pertaining to summer, summer

summer clothes, لباس تابستانی

summer wear

summer fruit(s) میوه های تابستانی

تاب سوار /tāb.sa.vā.ri/ اسم. ← تاب بازی

1. the act of radiating تابش /tā.beš/ اسم.

2. radiation, glow

ultraviolet rays تابش فرابنفش

infrared rays تابش فروسرخ

تابشگر<sup>(ف)</sup> /tā.beš.gar/ اسم. [فیزیک]

an object giving off radiation, a radiator

concerned تاجر پیشه /tā.jer.pi.še/ صفت.

with making money, mercenary

coronation تاجگذاری /tāj.go.zā.ri/ اسم.

تاج ملوک /tāj.mo.luk/ اسم. [گیاه شناسی]

columbine, aquilegia (= تاج الملوک)

تاج و تخت /tāj.jo.tax/ اسم.

1. the physical symbols of a king's authority:

the crown and the throne 2. kingship

تاجیک /tāj.jik/ اسم. [جمع: ها، ـان]

a native of Tajikistan, a Tajik

1. pertaining to تاجیکی /tāj.ji.ki/ صفت. اسم.

Tajikistan, Tajik 2. a dialect of Persian

spoken in Tajikistan, Tajik, Tajiki

1. galloping of تاخت /tāxt/ اسم.

a horse etc 2. gallop

at full gallop, به تاخت (= چهارنعل)

with utmost speed

تاخت زدن /tāxt.za.dan/ مصدر متعدی.

to exchange sth for another, [گفتار]

to barter

تاخت کردن /tāxt.kar.dan/ مصدر لازم.

to go at a gallop, (= چهارنعل رفتن)

to gallop

تاختن /tāx.tan/ مصدر لازم/ متعدی.

1. [v] to gallop, to rush forward

2. [v] to attack a country etc

foray(s), تاخت و تاز /tāx.to.tāz/ اسم.

onslaught(s), incursion(s)

□ تاخت و تاز نیروهای بیگانه در مین ما

سالها ادامه داشت.

Foreign troops continued to make

forays into our country for many years.

تاخوگراف<sup>(۱)</sup> /tā.xo.ge.rāf/ اسم. [خودرو]

tachograph

being late, تأخیر /ta'.xir/ اسم. (= دیرکرد)

delay, tardiness, procrastination

to be delayed, به تأخیر افتادن

to become overdue

تأثی کردن /tā.ti.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a child) to toddle

تأثر /ta'.as.sor/ اسم. [جمع: ـات (= اندوه)]

sadness, sorrow, grief

تأثرآور /ta'.as.so.rā.var/ صفت.

causing sorrow, touching, sorrowful, sad

تأثیر /ta'.si.r/ اسم. [جمع: ـات]

1. impression 2. effect 3. influence

بی تأثیر/ خالی از تأثیر (= بلااثر)

with no effect, without effect, ineffectual

□ تأثیر تمدن غرب بر زندگی ایرانیان

موضوعی است قابل مطالعه.

The influence of Western civilization on

the life of Iranians should be made

the subject of a study.

تأثیرپذیر /ta'.sir.pa.zir/ صفت.

impressionable

تأثیر داشتن /ta'.sir.daš.tan/ مصدر لازم.

to have an effect, to prove effective

تأثیر کردن /ta'.sir.kar.dan/ مصدر لازم.

to prove effective

impressive تأثیرگذار /ta'.sir.go.zār/ صفت.

تأثیر گذاشتن /ta'.sir.go.zāš.tan/ مصدر لازم.

to leave a good/ bad impression on sb

1. crown تاج /tāj/ اسم. (= افسر)

2. the comb of a cock 3. the crest on the

top of a bird's head

the corona

تاج خورشید

the crown of a tooth

تاج دندان

a floral tribute in the form of

تاج گل

a crown

تاج خروسی /tāj.xo.ru.si/ اسم. [گیاه شناسی]

cock's-comb

wearing a crown, تاجدار /tāj.dār/ صفت.

crowned

تاجر /tā.jer/ اسم. [جمع: ها، ـان، تجار]

a merchant, a trader, (= بازرگان)

a businessman

cut to pieces, decimated, annihilated

تار و مار کردن / tā.ro.mār.kar.dan/

to decimate the enemy etc, مصدر متعدی.

to annihilate sth

تاری / tā.ri/ اسم. (of eyesight) the state

of being blurred, dimness

تاریخ / tā.rīx/ اسم. [جمع: ها، تواریخ]

1. history 2. a history book 3. date

بدون تاریخ (of a letter etc) undated

به تاریخ امروز bearing today's date,

dated today

تاریخ اروپا the history of Europe

تاریخ ایران در ۱۰ جلد

the history of Iran in ten volumes

تاریخ فرنگی the date according to

the Gregorian calendar

تاریخ باستان ancient history

تاریخ شمسی the date according to

the Iranian solar calendar

تاریخ قمری the date according to

the Islamic lunar calendar

تاریخ معاصر contemporary history,

modern history

□ تاریخ قضاوت خواهد کرد.

History will be the judge.

تاریخچه / tā.rīx.čē/ اسم.

a short history of sth

تاریخچه پرچم ایران a brief history of

the Iranian flag

تاریخدان / tā.rīx.dān/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a historian (= مؤرخ)

تاریخگذاری / tā.rīx.go.zā.rī/ اسم. (ت)

the act of determining the date of sth,

dating

تاریخ گذاشتن / tā.rīx.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.

to date a letter etc

تاریخ‌گرایی / tā.rīx.ge.rā.'ī/ اسم. (ت)

historicism

(= تاریخیگری)

to delay sth, به تأخیر انداختن

to put off sth, to postpone sth

تأخیر داشتن / tā'.xir.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be late, نیز تأخیر کردن

to be delayed, to be overdue

تأدیب / tā'.dīb/ اسم. the act of correcting

sb's bad manners, disciplinary

punishment

تأدیبی / tā'.dī.bī/ صفت. pertaining to

correction of character, correctional,

corrective

حبس تأدیبی a 'correctional' prison term

تأدیه / tā'.dī.yē/ اسم. the act of paying

or paying back, making a payment

تار<sup>۱</sup> / tār/ صفت. 1. dim, dark, murky

2. blurred, out of focus

تار<sup>۲</sup> / tār/ اسم. 1. cord, string

2. (in a loom) warp 3. a stringed musical

instrument popular in Iran, the tar

تار صوتی / sow-/ vocal cord(s)

تار عنکبوت cobweb

تار مو a single hair

تار و پود warp and woof (weft)

تارآوا<sup>(ت)</sup> / tā.rā.vā/ اسم. [کالبدشناسی]

تار صوتی (= تار صوتی)

تاراج / tā.rāj/ اسم. (= چپاول) plunder,

pillage

به تاراج رفتن to be plundered/ pillaged

تارزن / tār.zan/ اسم. a player of the

tar, a tar-player

تارزدن / tār.za.dan/ مصدر لازم.

to play the tar

تارک / tā.rak/ اسم. the highest point of

anything, the top, the crest, the pinnacle

تارک دنیا / tā.rek.don.yā/ اسم. [مسیحیت]

[جمع: ها] a hermit, a monk

زن تارک دنیا a nun

تار و مار / tā.ro.mār/ صفت. disintegrated,

1. freshness تازگی / tā.ze.gi/ اسم.

2. novelty

recently به تازگی (= تازگی‌ها، اخیراً)

This is nothing new. □ این‌که تازگی ندارد.

تازگی‌ها / tā.ze.gi.hā/ قید. [جمع تازگی]

recently, lately

1. [adj] fresh تازه / tā.ze/ صفت. اسم. قید.

2. new, novel 3. [n] sth new

4. [adv] recently, just

news from the world of art تازه‌های هنر

fresh milk شیر تازه

a new composition کار تازه [موسیقی]

What's new? What's up? □ تازه چه خبر؟

تازه‌به‌دوران‌رسیده

/ tā.ze.be.dow.rān.resi.de/ صفت. (= نوکیسه)

nouveau riche

(of tea) تازه‌دم / tā.ze.dam/ صفت.

freshly brewed

green, تازه‌کار / tā.ze.kār/ صفت.

inexperienced, novice

fresh تازه‌نفس / tā.ze.na.fas/ صفت.

fresh troops سربازان تازه‌نفس

تازه‌وارد / tā.ze.vā.red/ صفت.

newly arrived

a newcomer آدم تازه‌وارد

تازی<sup>۱</sup> / tā.zi/ اسم. [جانورشناسی] نیز سگ تازی

hound, greyhound

تازی<sup>۲</sup> / tā.zi/ صفت. [جمع: ~ها، ~ان] (= عربی)

1. [adj] Arabic, Arabian, Arab [bef. n]

2. [n] an Arab

an Arabian horse آسب تازی

تازیانه / tā.zi.yā.ne/ اسم. [ادبی] (= شلاق)

whip, scourge

تاس<sup>۱</sup> / tā.s/ اسم. ← طاس<sup>۱</sup>

تاس<sup>۲</sup> / tā.s/ اسم. ← طاس<sup>۲</sup>

1. regret 2. sorrow تأسف / tā.as.sof/ اسم.

□ آسباب تأسف است.

It is a matter for regret.

تاریخ‌نگار / tā.rīx.ne.gār/ اسم. نیز تاریخ‌نویس

a chronicler, a historian [جمع: ~ها، ~ان]

historic, تاریخی / tā.rī.xi/ صفت.

historical

historical documents آسناد تاریخی

a historic day یک روز تاریخی

تاریخ‌گرایی<sup>(ن)</sup> / tā.rī.xi.ga.ri/ اسم.

historicism (= تاریخ‌گرایی)

1. dark, dim, unlit, تاریک / tā.rī:k/ اسم.

murky 2. obscure

to get/ grow dark تاریک شدن هوا

تاریک‌اندیشی<sup>(ن)</sup> / tā.rī.kan.di.ši/ اسم.

obscurantism

تاریک‌خانه / tā.rīk.xā.ne/ اسم.

1. a photographic darkroom 2. a dark

and secret chamber

تاریک کردن / tā.rīk.kar.dan/ مصدر متعدی.

to darken a room etc

تاریک و روشن / tā.rī.ko.row.šan/ صفت.

semi-dark, twilit

twilight, dusk هوای تاریک و روشن

darkness, dark, تاریکی / tā.rī.ki/ اسم.

obscurity

in the dark, in darkness در تاریکی

fear of darkness ترس از تاریکی

□ چرا شما دو نفر توی تاریکی نشستید؟

Why are you two sitting in the dark?

تازاندن / tā.zān.dan/ مصدر متعدی.

1. to push a horse to gallop at full speed

2. to act recklessly (when one is in a

position of authority)

تازدن / tā.za.dan/ مصدر متعدی.

تاشدن / tā.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to fold up/ away 2. to bend

تاکردن<sup>۱</sup> / tā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to fold paper, cloth etc

تاکردن<sup>۲</sup> / tā.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to treat sb well/ badly etc

تافته جذابانه [ضرب المثل]

one who thinks he or she is sb special  
and expects preferential treatment (*ex tr* =  
a specially woven taffeta)

odd تاق /tāq/ صفت. نیز طاق<sup>۲</sup>  
(the opposite of even)

تاقدیس<sup>(۵)</sup> /tāq.di:s/ اسم. [زمین شناسی]  
anticline, upfold ناودیس

تاک /tā:k/ اسم. [گیاه شناسی/ ادبی] (= مو، رز)  
vine, grapevine<sup>۱۵</sup>

tactic, تاکتیک<sup>(۶)</sup> /tāk.tik/ اسم.  
stratagem

tactical تاکتیکی /tāk.ti.ki/ صفت.  
a tactical retreat عقب نشینی تاکتیکی

تاکستان /tā.kes.tān/ اسم. [ادبی] (= موستان)  
vineyard

تاکسی<sup>(۶)</sup> /tāk.si/ اسم.  
taxi, taxicab, cab

a taxi rank, a taxi stand ایستگاه تاکسی  
a private taxi, a minicab تاکسی آژانس

a radio cab تاکسی تلفنی  
a shared taxi تاکسی نارنجی

a/ the taxi-driver, راننده تاکسی  
a/ the cabby/ cabbie

تاکسی در بست کرایه کردن  
to hire a cab

تاکسی گرفتن  
to take a taxi  
I came by taxi. □ با تاکسی آمدم.

تاکسی درمی<sup>(۶)</sup> /tāk.si.der.mi/ اسم.  
taxidermy (= \* آکنده سازی)

تاکسی درمیست<sup>(۶)</sup> /tāk.si.der.mist/ اسم.  
a taxidermist (= \* آکنده ساز)

تاکسی متر<sup>(۶)</sup> /tāk.si.metr/ اسم.  
meter

تاکن<sup>(۷)</sup> /tā.kon/ اسم. [چاپ]  
a folding machine, a folder

1. the act of تاکید /tā.kid/ اسم.  
emphasizing sth 2. emphasis  
emphatically با تأکید

تأسف آور /ta.'as.so.fā.var/ صفت.

regrettable, deplorable, pitiable

تأسف خوردن /ta.'as.sof.xor.dan/ مصدر لازم.  
to regret sth, to deplore sth, to feel sorry

for sb/ sth

تاس کباب /tās.ka.bāb/ اسم. ← طاس کباب

تاس ماهی /tās.mā.hi/ اسم. [آبزی]

sturgeon (= ماهی خاویار)

تاسوعا /ta.su.'ā/ اسم. [اسلام]

the 9th day of Moharram which precedes Ashura,  
the anniversary of the martyrdom of Imam

Hosein/ Hussein; both are days of solemn

mourning for Shiites.

تاسیدن /tā.si.dan/ مصدر لازم. 1. to feel

sick 2. (of sb's colour) to darken

تاسیده /tā.si.de/ صفت مفعولی.

(of sb) looking sickly

تأسیس /ta'.sis/ اسم. [جمع: -ات]

1. the act of establishing sth, founding

2. establishment, foundation

تأسیس ۱۳۶۲ Founded 1362/ 1983.

تأسیسات /ta'.si.sāt/ اسم. [جمع تأسیس]

1. installations 2. (a building's) heating  
and cooling system, utilities

a utilities engineer مهندس تأسیسات

تأسیس کردن /ta'.sis.kar.dan/ مصدر متعدی.

to establish a company etc, to found sth,

to start sth

تاشو /tā.šow/ صفت. folding, collapsible,

foldaway

a foldaway bed تختخواب تاشو

a folding chair صندلی تاشو

a collapsible walking-stick عصای تاشو

saxaul تاغ /tāg/ اسم. [گیاه شناسی]

تافتون /tāf.tun/ اسم. ← نانِ تافتون

تافته /tāf.te/ اسم. [پارچه]

a type of fine silken fabric, taffeta

● اصل واژه انگلیسی تافته فارسی است.

تامپون (ف) /tām.pon/ اسم. [ پزشکی ]  
cotton wool swab(s)

تأمل (ف) /ta.'am.mol/ اسم. [ جمع: نات ]  
1. the act of contemplating sth  
2. contemplation, meditation  
تأملات شاعرانه  
poetical meditations

تأمل کردن /ta.'am.mol.kar.dan/ مصدر لازم.  
1. to contemplate, to meditate,  
to deliberate 2. to wait, to linger

تأمین (ف) /ta'.min/ اسم.  
1. the act of  
providing safety and security  
2. supplying goods etc  
social security  
تأمین اجتماعی

تأمینات (ف) /ta'.mi.nāt/ اسم. [ سابق ] [ جمع تأمین ]  
the Criminal  
Investigation Department<sup>Br</sup> (CID),  
detective bureau<sup>Us</sup>

تأمین کردن /ta'.min.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to secure sth, to provide sth, to supply sth

تاندون (ف) /tāndon/ اسم. [ کالبدشناسی ]  
tendon(s) (= زردپی)

تانژانت (ف) /tān.žān.tānt/ اسم. [ ریاضی ]  
tangent

تانک (ف) /tānk/ اسم. [ نظامی ]  
tank  
a (General) Sherman tank, تانک شیرمن  
a Sherman

تانکر (ف) /tān.ker/ اسم. [ خودرو ]  
a road tanker

تانکر حامل بنزین /petrol<sup>Br</sup>/ gasoline<sup>Us</sup>  
tanker

□ درخت‌های وسط بزرگراه را با تانکر آب  
می‌دهند.

*The trees planted in the central  
reservation<sup>Br</sup> of the motorway (in the  
highway median<sup>Us</sup>) are irrigated by a  
water lorry<sup>Br</sup> (truck<sup>Us</sup>).*

تانگو (ف) /tān.go/ اسم. نیز رقص تانگو  
the tango

تأکید از من است (در مقاله‌های تحقیقی)  
My italics

تأکید کردن /ta'.kid.kar.dan/ مصدر لازم.  
to emphasize a point etc, to stress  
□ روی این نکته مهم هر قدر تأکید بشود  
باز هم کم است.

*The importance of this point cannot be  
over-emphasized.*

تالاب /tā.lāb/ اسم.  
1. a natural pond, mere  
2. wetlands

تالاب‌های طبیعی گیلان  
the natural wetlands of Gilan  
تالار /tā.lār/ اسم. [ معماری ]  
a very large  
room, hall, auditorium<sup>Us</sup>

تالار اجتماعات  
an assembly hall  
تالار پذیرایی  
a banquet hall  
تالار کنسرت  
a concert hall

تالاسمی (ف) /tā.lā.se.mi/ اسم. [ پزشکی ]  
thalassaemia<sup>Br</sup>, thalassemia<sup>Us</sup>

تألم /ta'.al.lom/ اسم.  
1. the feeling of pain  
2. grief, sorrow

تألیف /ta'.lif/ اسم. [ جمع: نات ]  
1. the act of  
compiling a book etc, compilation,  
authorship 2. a compilation,  
a compiled work

تألیف ...  
(written/ compiled) by  
تألیف کردن /ta'.lif.kar.dan/ مصدر متعدی.

to compile a dictionary etc, to write a book etc.  
تألیفی /ta'.li.fi/ صفت. (= تألیف شده)

compiled, written  
□ این کتاب یک اثر تألیفی است نه ترجمه.

*This book is a work of original  
authorship, not a translation.*

تأم /tā:m(m)/ صفت.  
full, complete  
اختیارات تأم  
full authority, full powers

تأم الاختیار /tā.mol.ex.ti.yār/ صفت.  
fully authorized, fully empowered,  
with full authority



تأیید کردن /ta'.yid.kar.dan/ مصدر متعدی.

to confirm نیز مورد تأیید قرار دادن

a statement etc, to affirm that a statement is true

an official تأییدیه /ta'.yi.diy.ye/ اسم.

letter confirming the validity of a document,

a written confirmation

a high body تب /tab/ اسم. [پزشکی]

temperature, fever

typhoid تب روده‌ای (= تیفوئید)

yellow fever تب زرد

Malta fever تب مالت

malaria تب نوبه /now-/ (= مالاریا)

hay fever تب یونجه

excitement, frenzy تب و تاب

به مرگ گرفتن تا به تب راضی شود. [ضرب المثل]

to cause sb to choose the lesser of two

evils (*ex tr* = to confront sb with the threat

of death in order to make him/ her consent

to fever)

feverish تب آلود /ta.bā.lud/ صفت.

the act of تبادل /ta.bā.dol/ اسم.

exchanging sth for another, an exchange

exchange of fire تبادل آتش [نظامی]

an exchange of views, تبادل نظر

a discussion

ion exchange تبادل یونی [فیزیک]

lineage, descent, تبار /ta.bār/ اسم.

pedigree

□ من از تبار شاعرانِ باستانم.

*I am a descendant of a line of ancient*

*poets.*

a secret agreement/ تبانی /ta.bā.ni/ اسم.

deal, collusion

تبانی کردن /ta.bā.ni.kar.dan/ مصدر لازم.

to collude with sb in doing sth

spoiled, rotten, تباه /ta.bāh/ صفت.

gone bad, decayed

the Argentinian tango

slowness,

deliberateness

slowly and deliberately

compensation,

damages

□ من دارم تاوان اشتباهاتم را می‌پردازم.

*I am paying for my mistakes.*

تاوان دادن /tā.vān.dā.dan/ مصدر متعدی.

to pay damages/ compensation

blister(s) تاول /tā.val/ اسم.

تاوان زدن /tā.val.za.dan/ مصدر لازم.

to blister

تاوان زده /tā.val.za.de/ صفت مفعولی.

blistered

blistered hands دست‌های تاول‌زده

تاوان<sup>(ن)</sup> /tā.van/ اسم. [فرهنگستان] (= فر)

an/ the oven

تاویل /ta'.vil/ اسم. [جمع: ~ات]

the act of interpreting a text etc,

interpretation, explanation

تاهل /ta'.ah.hol/ اسم. ← تجرد

the state of being married, married life

تایب /tā.yeb/ صفت. ← تائب

تایپ<sup>(ف)</sup> /tāyp/ اسم. (= ماشین تحریر)

typewriter

تایپ کردن /tāyp.kar.dan/ مصدر متعدی.

to type a letter etc (= ماشین کردن)

تایپیست<sup>(ف)</sup> /tāyp.pist/ اسم. [جمع: ~ها]

a typist (= ماشین‌نویس)

a lady typist خانم ماشین‌نویس

تایر<sup>(ف)</sup> /tā.yer/ اسم. [خودرو] (= لاستیک)

tyre<sup>Br</sup>/ tire<sup>US</sup>

تأیید /ta'.yid/ اسم. [جمع: ~ات]

1. the act of confirming sth/ sb 2. confirmation,

affirmation, endorsement

با تأییداتِ خداوندِ متعال

with the blessings of God Almighty

تبدیل کردن / tab.dil.kar.dan/ مصدر متعدی.

to convert sth to sth else, to change sth to sth else

تبذیر / tab.zir/ اسم. the act of squandering

money etc, profligacy

تبر / ta.bar/ اسم. axe<sup>Br</sup>/ ax<sup>Us</sup>, hatchet

تبرئه / tab.ra.'e/ اسم. acquittal,

exoneration

تبرئه شدن / tab.ra.'e.šo.dan/ مصدر لازم.

to be acquitted, to be exonerated

تبرئه کردن / tab.ra.'e.kar.dan/ مصدر متعدی.

to acquit sb

تبرّا / ta.bar.rā/ ← تبرّی

تبرزین / ta.bar.zin/ اسم. battle-axe

تبرّک / ta.bar.rok/ اسم. the act of

blessing sb/ sth

تبرّی / ta.bar.rā/ اسم. نیز تبرّا

تبرید / tab.ri:d/ اسم. (= سردسازی)

1. cooling, refrigeration 2. a refreshing drink offered to cool the body

تبریزی / tab.ri.zi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [*adj*] pertaining to the city of Tabriz, of Tabriz, Tabrizi 2. [*n*] a native of Tabriz, a Tabrizi 3. [*bor*] poplar

تبریک / tab.ri:k/ اسم. [جمع: ~ات]

congratulation(s), felicitation(s)

تبریک سال نو / -now/ New Year

greetings/ felicitations

تبریک گفتن / tab.rik.gof.tan/ مصدر لازم.

to congratulate sb on sth, to offer

one's felicitations

□ صمیمانه تبریک عرض می کنم.

May I offer you my sincerest

congratulations?

تبسم / ta.bas.som/ اسم. (= لبخند) smile

تبسم شاد a happy smile

تبسم کردن / ta.bas.som.kar.dan/ مصدر لازم.

to smile (= لبخند زدن)

تباه شدن / ta.bāh.šo.dan/ مصدر لازم.

to spoil, to rot, to go bad, (= فاسد شدن)

to go to waste

تباه کردن / ta.bāh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to spoil sth, to waste sth

تباهی / ta.bā.hi/ اسم. [ادبی] decay, rot,

corruption

تببر / tab.bor/ صفت. [پزشکی] febrifugal,

anti-febrile, antipyretic

داروی تببر a febrifuge

تبتی / tab.ba.ti/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pertaining to Tibet, Tibetan

2. [*n*] a native of Tibet, a Tibetan

تبحر / ta.bah.hor/ اسم. (= استادی) mastery,

proficiency

تبخال / tab.xāl/ اسم. [پزشکی] cold sore(s)

تبختر / ta.bax.tor/ اسم. a show of

self-importance, haughtiness,

swagger

haughtily

با تبختر

تبخیر / tab.xir/ اسم. [فیزیک] evaporation

□ گرمای خورشید باعث تبخیر آب می شود.

The heat of the sun causes water to

evaporate.

تبخیر شدن / tab.xir.šo.dan/ مصدر لازم.

to evaporate

تبخیر کردن / tab.xir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cause sth to evaporate

تب داشتن / tab.daš.tan/ مصدر لازم.

to have a fever, to run a temperature

تبدیل / tab.di:l/ اسم. 1. conversion,

transformation 2. [*elec*] a two-way

switch

تبدیل ارز converting foreign currency

into local currency and vice versa

تبدیل شدن / tab.dil.šo.dan/ مصدر لازم.

to convert to, to change to,

to be transformed into

the Organization سازمان تبلیغات اسلامی  
for the Propagation of Islam

pertaining to تبلیغاتی /tab.li.ġā.ti/ صفت.

publicity or propaganda, publicity [bef: n],  
promotional

a publicity campaign برنامه تبلیغاتی

a propaganda war جنگ تبلیغاتی

promotional material مواد تبلیغاتی

تبلیغ کردن /tab.liġ.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to publicize sth, to promote a product

etc, to advertise 2. to proselytize for

a belief

□ یادت باشد که من برای کتابت خیلی تبلیغ

کردم، ها.

*Don't forget that I have been promoting  
your book to a lot of people.*

pertaining to تبلیغی /tab.li.ġi/ صفت.

proselytizing (for a belief), missionary

کار تبلیغی (برای کلیسا)

تبهکار /ta.bah.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a criminal, a felon, (= چنانیکار)

a malefactor

تبهکارانه /ta.bah.kā.rā.ne/ صفت.

criminal, felonious (= چنانیکارانه)

criminal acts اقدامات تبهکارانه

تبهکاری /ta.bah.kā.ri/ اسم. (= چنانیت)

crime, felony, criminal activity

explanation, تبیین /tab.yin/ اسم.

exposition

pulsar تپ اختر<sup>(۱)</sup> /ta.pax.tar/ اسم. [نجوم]

pistol تپانچه /ta.pān.če/ اسم. نیز طپانچه

handgun

تپش /ta.peš/ اسم. نیز طپش

a throbbing motion, throb, pulsation

palpitation(s) تپش قلب

stumbling over the تپق /to.poq/ اسم.

pronunciation of a difficult word, a slip of

the tongue

note (added to تبصره /tab.se.re/ اسم.

an article in bills, contracts etc), clause,

proviso

تبعه /ta.ba.'e/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

a subject, a national, a citizen

foreign nationals, اتباع بیگانه /خارجی

expatriates, aliens

تبعیت /ta.ba.'iy.yat/ اسم. (= پیروی)

following sb's orders or example

به تبعیت از جناب عالی

following your example

1. the act of sending sb تبعید /tab.'i:d/ اسم.

to a forced exile 2. exile, banishment

تبعید شدن /tab.'id.šo.dan/ مصدر لازم.

to be sent into exile, to be banished,

to be exiled

تبعید کردن /tab.'id.kar.dan/ مصدر متعدی.

to banish/ exile sb to ...

تبعیدگاه /tab.'id.ġāh/ اسم.

the place of exile

تبعیدی /tab.'i.di/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a person sent into exile, an exiled

person, an exile 2. [adj] exiled, banished

discrimination, تبعیض /tab.'i:z/ اسم.

favouritism<sup>Br</sup>

racial discrimination تبعیض نژادی

to discriminate تبعیض قایل شدن

against sb, to practise discrimination

تپ کردن /tab.kar.dan/ مصدر لازم.

to contract a fever, to become feverish

crystallization تبلور /ta.bal.vor/ اسم.

to crystallize تبلور بخشیدن

تبلیغ /tab.li:ġ/ اسم. [جمع: ~ات]

1. propaganda 2. publicity, advertising

3. proselytizing

تبلیغات /tab.li.ġāt/ اسم. [جمع تبلیغ]

1. propaganda 2. publicity, advertising,

promotion 3. propagation (of a belief)

تجارت کردن /te.jā.rat.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to trade, to engage in commerce  
 تجاری ( = تجاری ) /te.jā.ra.ti/ صفت.  
 pertaining to commerce, commercial  
 علامت تجاری trademark (TM)  
 تجاری ( = تجاری ) /te.jā.ri/ صفت.  
 commercial  
 ساختمان تجاری a commercial building  
 تجانس /ta.jā.nos/ اسم.  
 homogeneity  
 تجاوز /ta.jā.voz/ اسم.  
 1. the act of exceeding one's limits 2. aggression,  
 invasion, transgression 3. rape  
 تجاوزکار /ta.jā.voz.kār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 an aggressor, a transgressor  
 تجاوزکارانه /ta.jā.voz.kā.rā.ne/ صفت.  
 1. [adj] aggressive 2. [adv] aggressively  
 تجاوز کردن /ta.jā.voz.kar.dan/  
 1. [v] to exceed a limit مصدر لازم/ متعدی.  
 etc 2. [v] to invade another country etc,  
 to commit an act of aggression  
 3. to encroach upon sb else's rights  
 4. to rape a woman etc  
 □ ما اجازه نمی دهیم دشمن به خاک ما  
 تجاوز کند.  
*We shall not allow the enemy to  
 encroach upon our territory.*  
 the act of /ta.jā.hol/ اسم. **تجاهل**  
 pretending ignorance  
 تجدد /ta.jad.dod/ اسم. ( = مدرنیته )  
 modernity, modernization  
 تجددخواه /ta.jad.dod.xāh/ (ن) اسم. صفت.  
 [جمع: ~ان] ( = تجددطلب، نوگرا )  
 1. an advocate of modernity, a modernist  
 2. [adj] advocating modernity,  
 modernist  
 تجددخواهی /ta.jad.dod.xā.hi/ (ن) اسم.  
 the act of ( = تجددطلبی، مدرنیته )  
 advocating modernity

تپق زدن /to.poq.za.dan/ مصدر لازم.  
 to fluff, to trip, to stumble  
 تپل /to.pol/ صفت. [گفتار] chubby, tubby  
 تپنده /ta.pan.de/ صفت. beating,  
 throbbing, palpitating  
 تپه /tap.pe/ اسم. hill  
 تپه کوچک hillock, mound  
 تپه ماهور /tap.pe.mā.hur/ اسم. hilly country, rolling hills  
 تپیدن /ta.pi.dan/ مصدر لازم. to beat,  
 to throb, to palpitate  
 تتبّع /ta.tab.bo'/ اسم. [جمع: ~ات] research, scholarship (تحقیق)  
 تتمه /ta.tam.me/ اسم. the remainder  
 تتمه حساب the balance  
 تثبیت /tas.bi:t/ اسم. 1. the act of fixing sth,  
 stabilizing sth 2. stabilization  
 تثبیت قیمت ها stabilizing the prices  
 تثبیت کردن /tas.bit.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to stabilize a situation etc  
 تثلیث /tas.li:s/ اسم. 1. the act of  
 dividing sth into three parts 2. trinity  
 تثلیث /tas.ni.ye/ اسم. 3. [Chris] the Holy Trinity  
 the dual plural form (in Arabic, and Persian)  
 مثال: طرفین e.g. the two sides  
 تجار /toj.jār/ اسم. [جمع تاجر] merchants  
 تجارب /ta.jā.rob/ اسم. [جمع تجربه] experiences  
 تجارت /te.jā.rat/ اسم. ( = بازرگانی )  
 commerce, trade  
 تجارت آزاد free trade  
 تجارت خارجی foreign trade  
 سازمان تجارت جهانی the World Trade Organization (WTO)  
 تجارتخانه /te.jā.rat.xā.ne/ اسم. offices  
 of a trading company, a trading house,  
 a commercial firm

## 2. experimental 3. [phil] empirical

تجربیات /taj.ro.biy.yāt/ اسم. [جمع تجربه]  
experiences

تجرد /ta.jar.rod/ اسم. ← تأهل  
the state of being single, celibacy

عالم تجرد  
the world of celibacy

تجريد /taj.ri:d/ اسم. (= انتزاع)  
abstraction

تجريدی /taj.ri.di/ صفت. (= انتزاعی)  
abstract

تجزیه /taj.zi.ye/ اسم.  
1. the act of

separating sth into its components or

basic elements, breakdown,

decomposition 2. analysis

تجزیه آب به هیدروژن و اکسیژن  
separating water into hydrogen and oxygen

تجزیه به عوامل اول [ریاضی]  
prime decomposition

تجزیه و تحلیل (= آنالیز)  
analysis (of a

situation etc)

تجزیه طلب /taj.zi.ye.ta.lab/ اسم. [سیاست]  
a separatist

تجزیه کردن /taj.zi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.  
1. to separate sth into its basic elements

2. to analyse<sup>Br</sup>/ analyze<sup>Us</sup> sth

تجزیه ناپذیر /taj.zi.ye.nā.pa.zi:r/ صفت.  
inseparable

تجسس /ta.jas.sos/ اسم. (= جستجو)  
the act of conducting a search

تجسم /ta.jas.som/ اسم.  
1. the act of

imagining or visualizing sth

2. an imagined scene, a visualization

3. embodiment

تجسم کردن  
to imagine sth,

تجسمی /ta.jas.so.mi/ صفت.  
to visualize sth

تجلی یافتن  
to be manifested

تجسمی  
imagined,

تجسمی  
visualized

هنرهای تجسمی  
visual arts

تجدید /taj.di:d/ اسم.  
1. the act of

renewing sth 2. renewal

تجدید اشتراک  
renewing a subscription

تجدید چاپ  
reprinting a book etc

تجدید خاطره  
going over one's

تجدید عهد  
memories, recalling old memories

تجدید فراش  
renewing a promise

تجدید کردن /taj.did.kar.dan/ مصدر متعدی.  
(of a man) marrying a

second wife, marrying for a second

time (ex tr = to renew one's bedding)

تجدید قوا  
recuperating one's strength,

recuperation

تجدید کردن /taj.did.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to renew sth

تجدید نظر /taj.di.de.na.zar/ اسم. (= بازنگری)  
1. revision, reappraisal 2. [law] appeal

دادگاه تجدیدنظر  
the court of appeal

تجدیدنظر طلبی<sup>(۱)</sup> /taj.di.de.na.zar.ta.la.bi/  
revisionism

اسم. [سیاست]  
تجدیدنظر کردن /taj.di.de.nazar.kar.dan/

مصدر لازم.  
to reconsider a proposal etc,

to revise a text etc

تجدیدی شدن /taj.di.di/ اسم. صفت.  
1. [n] a student who is due to sit for a new/

makeup<sup>Us</sup> exam 2. [adj] failed in

the original exam and due to sit for a new exam

تجدیدی شدن /taj.di.di.šo.dan/ مصدر لازم.  
(of a student) to be required to sit for a new/

makeup<sup>Us</sup> exam

تجربه /taj.ro.be/ اسم.  
1. experience [جمع: ~ها، تجربیات، تجارب]

2. experiment

تجربه کردن /taj.ro.be.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to experience sth

تجربه گرایی<sup>(۲)</sup> /taj.ro.be.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه]  
empiricism

(= اثبات گرایی)  
1. acquired by

تجربی /taj.re.bi/ صفت.  
experience rather than education

1. under pressure      **تَحْتِ فِشَار**  
 2. pressurized  
 under special care      **تَحْتِ مُرَاقِبَت**  
 1. under surveillance      **تَحْتِ نَظَر**  
 2. under observation  
**تَحْتِ الارْضی** /tah.tol.ar.zi/ صفت.  
 subterranean (= زیرزمینی)  
**تَحْتِ الحَفْظ** /tah.tol.hefz/ قید.  
 under guard      **تَحْتِ الحِمَايَه** /tah.tol.he.mā.ye/ صفت.  
 under the protection of  
**کِشُورِ تَحْتِ الحِمَايَه** سازمان ملل  
 a UN protectorate  
**تَحْتِ الشَّعَاع** /tah.toš.šo.'ā/ صفت.  
 overshadowed  
**تَحْتِ الشَّعَاع** قرار گرفتن  
 to be overshadowed by  
**تَحْتِ اللَّفْظی** /tah.tol.laf.zi/ صفت.  
 literal, word for word (= لفظ به لفظ)  
 a word-for-word      **تَرْجُمَه تَحْتِ اللَّفْظی**  
 translation, a literal rendering  
**تَحْتَانِی** /tah.tā.ni/ صفت. (= زیرین) **فوقانی**  
 lower  
**طَبَقَاتِ تَحْتَانِی** ساختمان  
 the lower floors of the building  
 1. ossification,      **تَحَجَّر** /ta.haj.jor/ اسم.  
 petrification 2. becoming mentally  
 rigid and inflexible  
**تَحَدُّب** /ta.had.dob/ اسم. (= کوهی)  
 convexity  
 1. limiting      **تَحْدِید** /tah.di:d/ اسم.  
 2. limitation  
**تَحْدِیدِ حُدُود**  
 defining the boundaries of a property  
**تَحَرُّک** /ta.har.rok/ اسم. [جمع: حرکات]  
 movement, mobility  
**تَحْرِیر** /tah.ri:r/ اسم. [ادبی] (= نوشتن)  
 1. writing, composing  
 2. [music] trilling one's voice

- تَجَلَّى** /ta.jal.li/ اسم. (= جلوه گری)  
 1. the act of manifesting oneself  
 2. manifestation  
**تَجْلِیل** /taj.li:l/ اسم.  
 honouring<sup>Br</sup> sb or sth  
**مَجْلِیسِ تَجْلِیل** از شاعرانِ زنده خُراسان  
 a ceremony to honour<sup>Br</sup> the living poets  
 of Khorasan  
**تَجَمُّع** /ta.jam.mo'/ اسم.  
 gathering, assembly  
**تَجَمُّل** /ta.jam.mol/ اسم.  
 luxury  
 a life of luxury      **زِنْدَگِی پُر تَجَمُّل**  
**تَجَمُّلی** /ta.jam.mo.li/ صفت. (= لوکس)  
 luxurious, de luxe  
**تَجْوِید** /taj.vi:d/ اسم. [اسلام]  
 the art of reciting the Holy Koran/ Qur'an  
 1. the act of      **تَجْوِز** /taj.vi:z/ اسم.  
 authorizing sth 2. prescription  
**تَجْوِزِ کَرْدَن** /taj.viz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to prescribe a medicine etc  
 2. to recommend a course of action  
**تَجهِیز** /taj.hi:z/ اسم. [جمع: تها]  
 the act of equipping sb/ sth, supplying  
 sb/ sth with all the necessary equipment  
**تَجهِیزات** /taj.hi.zāt/ اسم. [جمع تجهیز]  
 equipment, facilities, amenities  
**تَجهِیزاتِ اِدارِی**  
 □ برای انجام این کار، ما همه تجهیزات لازم  
 را داریم.  
*We have all the necessary equipment  
 required for this job.*  
**تَجهِیزِ کَرْدَن** /taj.hiz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to equip sb/ sth (with sth)  
**تَجهِیر** /te.ji:r/ اسم.  
 a screen made of  
 rushes or cloth, used as a partition  
**تَحْتِ** /taht/ حرف اضافه. (= زیر)  
**أَفْرَادِ تَحْتِ تَكْفَل**  
 one's dependents  
**تَحْتِ سِیَم**  
 oppressed

the act of **تحشیہ** /tah.ši.ye/ اسم.

adding marginal notes to a text

**تحصّن** /ta.has.son/ اسم. (= مُحْتَصَن شدن)

1. the act of seeking refuge in

a sanctuary 2. staging a sit-in, a sit-in

**تحصیل** /tah.si:/ اسم. [جمع: سات]

1. the act of acquiring sth 2. education,

schooling, studying (= آموزش)

dropping out of school **ترک تحصیل**

دانشجوی ترک تحصیل

a college dropout

**تحصیلات** /tah.si.lāt/ اسم. [جمع تحصیل]

education, schooling

primary<sup>Br</sup> / elementary<sup>Us</sup> **تحصیلات ابتدایی**

education

university education, **تحصیلات دانشگاهی**

higher education

**تحصیلدار** /tah.sil.dār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a bill collector

**تحصیل کرده** /tah.sil.kar.de/ صفت.

educated

British-educated **تحصیل کرده انگلستان**

Iran-educated **تحصیل کرده ایران**

US-educated **تحصیل کرده آمریکا**

foreign-educated **تحصیل کرده خارج**

pertaining to **تحصیلی** /tah.si.li/ صفت.

education or schooling, school [bef. n]

school year, academic year **سال تحصیلی**

**تحفه** /toh.fe/ اسم. [جمع: تُحفّ، ها، ~ه]

1. present, gift (= آرمان، هدیه)

(esp from a faraway place) 2. [joc] sth of

little value

*It is nothing special.* □ **تحفہای نیست.**

**تحقّق** /ta.haq.qoq/ اسم. (= به حقیقت پیوستن)

realization, fulfilment, materialization

**تحقّق یافتن** /ta.haq.qoq.yāf.tan/ مصدر لازم.

to be realized, (of a wish) to be fulfilled,

to materialize

writing paper

**کاغذ تحریر**

desk

**میز تحریر**

**تحریرتہ** /tah.ri.riy.ye/ اسم. (= هیئت تحریرتہ)

the editorial board

**هیئت تحریرتہ**

(of a newspaper etc)

the act of **تحریر** /tah.ri:s/ اسم. [ادبی]

exciting sb's greed

**تحریر** /tah.ri:z/ اسم. (= برانگیختن)

the act of inciting sb to do sth

1. the act of **تحریر** /tah.ri:f/ اسم.

changing sb's statement 2. misquotation,

distortion, falsification

**تحریر کردن** /tah.rif.kar.dan/ مصدر متعدی.

to distort sb's statement

□ من چنین چیزی نگفتم؛ این زن کلام مرا

تحریر کرده است.

*I have never said such a thing; she has*

*twisted my words.*

**تحریر** /tah.ri:k/ اسم. [جمع: ها، ~ات]

stimulation, provocation, instigation

**تحریر آمیز** /tah.ri.kā.mi:z/ صفت.

provocative, stimulating

**تحریر کردن** /tah.rik.kar.dan/ مصدر متعدی.

to stimulate sb/ sth, to provoke sb

1. the act of **تحریر** /tah.ri:m/ اسم.

forbidding sth and declaring it unlawful

2. boycott, sanction, embargo

**تحریر کردن** /tah.rim.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to forbid/ ban sth 2. to boycott sb

3. to place an embargo on sth

□ این تحریرها را کی لغو می کنند؟

*When are these sanctions going to*

*be lifted?*

1. the act of **تحسین** /tah.sin/ اسم.

praising/ admiring sb/ sth 2. praise,

admiration

**تحسین کردن** /tah.sin.kar.dan/ مصدر متعدی.

to praise sb/ sth, to admire sb/ sth

2. dissolution 3. digestion 4. gradual diminishing of sb's strength

تحليل رفتن قوا

to lose one's vital powers

تحليل کردن /tah.li.l.kar.dan/ مصدر متعدی.

to analyse<sup>Br</sup>/analyze<sup>Us</sup> sth

تحليل گر<sup>(و)</sup> /tah.li:l.gar/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

an analyst

a system analyst

تحليل گر سیستم

analytic,

تحليلی /tah.li.li/ صفت.

analytical

analytical geometry

هندسه تحلیلی

tolerance,

تحمل /ta.ham.mol/ اسم.

forbearance

unbearable, intolerable

غیر قابل تحمل

تحمل کردن /ta.ham.mol.kar.dan/ مصدر لازم.

to tolerate, to bear, to endure sth

1. the act of

تحميل /tah.mi:l/ اسم.

imposing/ forcing sth on sb 2. imposition

تحميل کردن /tah.mil.kar.dan/ مصدر متعدی.

to impose sth on sb

imposed,

تحمیلی /tah.mi.li/ صفت.

forced

تحول /ta.hav.vol/ اسم. [جمع: ~ات]

1. the act of evolving 2. evolution,

gradual transformation, development

تحولات /ta.hav.vo.lāt/ اسم. [جمع تحول]

developments

آخرین تحولات سیاسی در خاور میانه

the latest political developments in

the Middle East

تحول یافتن /ta.hav.vol.yāf.tan/ مصدر لازم.

to evolve, to be transformed

the act of handing

تحویل /tah.vi:l/ اسم.

over sth to sb, delivery

تحویل سال (= سال تحویل)

moment when the new (Iranian) year

begins

1. the act of

تحقیر /tah.qi:r/ اسم.

humiliating/ belittling sb 2. contempt

تحقیر آمیز /tah.qi.rā.mi:z/ صفت.

humiliating, contemptuous

تحقیر کردن /tah.qir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to humiliate/ belittle sb, to hold

sb in contempt

تحقیق /tah.qi:q/ اسم. [جمع: ~ات]

1. research

(= پژوهش)

2. investigation, inquiry

کمیسیون تحقیق

a/ the committee of inquiry

تحقیقات /tah.qi.qāt/ اسم. [جمع تحقیق]

1. investigations, inquiries 2. research

field work

تحقیقات میدانی

تحقیقاتی /tah.qi.qā.ti/ صفت. نیز تحقیقی

pertaining to research, research [bef. n]

تحقیق کردن /tah.qiq.kar.dan/

1. [v] to conduct

مصدر لازم/ متعدی.

a research into sth

2. [v] to investigate sb/ sth

تحقیقی /tah.qi.qi/ ← تحقیقاتی

1. the act of

تحکم /ta.hak.kom/ اسم.

ordering people around, being bossy

2. domineering behaviour<sup>Br</sup>, bossiness

in a domineering manner

با تحکم

تحکم آمیز /ta.hak.ko.mā.mi:z/ صفت.

domineering, overbearing

تحکم کردن /ta.hak.kom.kar.dan/

مصدر متعدی. to order/ boss people around,

to lord it over sb

1. the act of

تحکیم /tah.ki:m/ اسم.

strengthening sth, consolidating sth

2. consolidation

administering

تحلیف /tah.li:f/ اسم.

the oath of office, swearing-in

the swearing-in ceremony

مراسم تحلیف

1. analysis

تحلیل /tah.li:l/ اسم.



plank, board 2. blackboard 3. a unit for counting rugs and carpets

4. backgammon (= تخته نرد)

springboard تختۀ پرش

to play backgammon تخته بازی کردن  
دُکان کسی را تخته کردن [مجازی]

to cause sb to give up an activity

a chunk of تخته پاره / tax.te.pā.re/ اسم.

wood (usu found floating in the water

after a shipwreck), flotsam

تخته پاک کن / tax.te.pāk.kon/ اسم.

a blackboard eraser

تخته رسم / tax.te.rasm/ اسم.

a drawing board

تخته سنگ / tax.te.sang/ اسم.

a large mass of stone, rock

plywood تخته سه لای / tax.te.sel.lā.'i/ اسم.

تخته سیاه / tax.te.sī.yāh/ اسم. (= تخته)

blackboard

تخته شستی / tax.te.šas.ti/ اسم. [نقاشی]

palette

تخته قابو / tax.te.qā.pu/ صفت.

(of a tribe) settled

تخته قابو کردن / tax.te.qā.pu.kar.dan/

to cause/ مصدر متعدی. (= اسکان دادن)

force a nomadic tribe to settle down

تخته نرد / tax.te.nard/ اسم. (= تخته)

1. the game of backgammon

2. a backgammon set

the act of putting sb تخدير / tax.di:r/ اسم.

under the influence of narcotics

تخدير کننده / tax.dir.ko.nan.de/ صفت.

narcotic (= مُخدر)

تخريب / tax.rib/ اسم. (= خراب کردن)

1. the act of demolishing/ pulling down

a building etc 2. demolition, destruction

تخريب شخصيت

character assassination

تحويل جنس در منزل

home delivery of food etc

تحويل دادن / tah.vil.dā.dan/ مصدر متعدی.

to hand over sth to sb, to deliver

□ مأموران انتظامی کودک گم شده را به پدر و مادرش تحويل دادند.

The police handed over the missing child to its parents.

تحويلدار / tah.vil.dār/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

a/ the cashier (= صندوقدار)

تحويل گرفتن / tah.vil.ge.ref.tan/

1. to take delivery of sth, مصدر متعدی.

to take over sth

2. to receive sb well/ not so well etc

تحويل / tah.vi.li/ صفت. (= تحويل شده)

delivered

1. the act of تحير / ta.hay.yor/ اسم.

being astonished 2. astonishment

1. the throne 2. a raised تخت / tax/ اسم.

seat, couch, bed 3. the sole of the shoe

a hospital bed تخت بیمارستان

a camp cot تخت سفری

the operating table تخت عمل

the royal throne تخت سلطنت

1. flat تخت / tax/ صفت. [گفتار]

2. free from anxiety, in peace

Don't you worry. □ خیالت تخت باشد.

1. bed 2. cot تخت خواب / tax.te.xāb/ اسم.

3. bunk, bunk-bed

a double bed تخت خواب دوفره

a single bed تخت خواب یک نفره

دو تخت خواب یک نفره کنار هم

twin beds

درست کردن تخت خواب

to make one's bed

تخت روان / tax.te.ra.vān/ اسم. [قدیم]

palanquin

1. a piece of wood, تخته / tax.te/ اسم.

(a poet's) **تخلص** /ta.xal.los/ اسم.

nom de plume, pen-name, pseudonym

1. the act of **تخلّف** /ta.xal.lof/ اسم.

breaking the law 2. violation, infringement, infraction, offence<sup>Br</sup>/ offense<sup>Us</sup>

**تخلّف کردن** /ta.xal.lof.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to violate/ break the law

2. to disobey an order

1. evacuation **تخلیه** /tax.li.ye/ اسم.

2. eviction 3. offloading of cargo

4. discharge 5. debriefing

debriefing **تخلیه اطلاعات**

letting off steam **تخلیه انرژی**

electrical discharge **تخلیه برقی**

unloading goods **تخلیه کالا**

eviction order **حکم تخلیه [حقوقی]**

**تخلیه کردن** /tax.li.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

to evacuate sth or sb from a place,

to vacate a building, etc.

1. seed(s) 2. egg(s) **تخم** /tox.m/ اسم.

3. testis (testes *pl*), testicle(s), ball(s)

sunflower seed(s) **تخم آفتابگردان**

duck's egg(s) **تخم اردک**

eyeball **تخم چشم (= کره چشم)**

1. an egg with two yolks **تخم دوزرده**

2. [col] sth exceptional/ extraordinary

to spawn **تخم ریختن ماهی**

to lay eggs **تخم گذاشتن پرندگان**

a big wooden **تخماق** /tox.māq/ اسم.

hammer, mallet, beetle

**تخمدان** /tox.m.dān/ اسم.

1. [anat] the ovary 2. [bot] the ovary

spawning **تخم ریزی** /tox.m.ri.zi/ اسم.

**تخم زایی** /tox.m.zā/ (ن) اسم. [زیست شناسی]

oviparous

**تخمک** /tox.mak/ اسم.

1. [anat] ovum (*pl* ova) 2. [bot] ovule

**تخریب کردن** /tax.rib.kar.dan/ مصدر متعدی.

to demolish/ pull down/ wreck a

building etc

speciality/ **تخصّص** /ta.xas.sos/ اسم.

specialty, specialization, expertise

دارای تخصّص در بیماری های قلب و عروق

specializing in cardio-vascular diseases

**تخصّص داشتن** /ta.xas.sos.dāš.tan/ مصدر لازم.

to specialize in, to be an expert in

specialized **تخصّصی** /ta.xas.so.si/ صفت.

□ ترجمه به عقیده استادمان یک کار تخصصی است.

*According to our professor, translation is a job for the specialist.*

**تخصیص** /tax.si.si/ اسم. (= اختصاص دادن)

1. the act of allocating funds etc to

sth 2. allocation, appropriation

**تخصیص دادن** /tax.sis.dā.dan/ مصدر متعدی.

to allocate/ appropriate funds etc

falsification **تخطئه** /tax.ta.'e/ اسم.

**تخطئه کردن** /tax.ta.'e.kar.dan/ مصدر متعدی.

to falsify facts etc

**تخطی** /ta.xat.ti/ اسم. (= سرپیچی)

the act of disobeying an order etc,

committing an offence<sup>Br</sup>/ offence<sup>Us</sup>

to disobey/ not to **تخطی کردن / نکردن**

disobey an order

1. discount, **تخفیف** /tax.fi:f/ اسم.

reduction (from the original price)

2. lessening, abatement

**تخفیف دادن** /tax.fif.dā.dan/ مصدر لازم.

to give a discount, to knock off

an amount

**تخفیف گرفتن** /tax.fif.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to obtain/ receive a discount

**تخفیف یافتن** /tax.fif.yāf.tan/ مصدر لازم.

to become less intense, to abate

□ ارزش این فرش، به تخمین من، یک چیزی است بالای دو چوب.

*I guesstimate that this carpet has a market value of over two million toman.*

تخمیناً /tax.mi.nan/ قید. approximately  
تخمین زدن /tax.min.za.dan/ مصدر متعدی.

to estimate sth, (= برآورد کردن)  
to guesstimate sth

تخمینی /tax.mi.ni/ صفت. approximate  
تخیل /ta.xay.yol/ اسم. [جمع: تات]

imagination, fantasy

تخیلی /ta.xay.yo.li/ صفت. imaginary,  
imagined, unreal

نقاشی تخیلی  
a painting of an imagined scene, painting from memory

تداخل /ta.dā.xol/ اسم. 1. the problem of  
one thing interfering with another

2. interference 3. intermingling  
تداخل کردن /ta.dā.xol.kar.dan/ مصدر لازم.

1. (of two things) to intermingle  
2. (of two forces etc) to counteract,  
to interact

تدارک /ta.dā.rok/ اسم. [جمع: تات]  
1. preparation 2. acquiring provisions

تدارکات /ta.dā.ro.kāt/ اسم. [جمع تدارک]  
1. provisions, supplies 2. the supplies

department, the purchase department  
تدارک دیدن /ta.dā.rok.di.dan/ مصدر متعدی.

to prepare sth, to make preparations  
for sth

تداعی /ta.dā.'i/ اسم. association of  
ideas or images

تداعی آزاد [روان‌شناسی] free association  
تداعی معانی [روان‌شناسی]

association of ideas  
تداعی کردن /ta.dā.'i.kar.dan/ مصدر متعدی.

to call sth to mind, to remind sb of sth

تداول /ta.dā.vol/ اسم. usage, circulation

تخمک بارور zygote  
تخم‌کشی /tox.m.ke.ši/ اسم. breeding

تخم‌گذار /tox.m.go.zār/ صفت. (of hens) laying

تخم‌گذاری /tox.m.go.zā.ri/ اسم. the act  
of laying eggs

تخم‌مرغ /tox.me.morǧ/ اسم. egg(s)  
پوست تخم‌مرغ the eggshell, the shell

زردۀ تخم‌مرغ the egg-yolk, the yolk  
سفیدۀ تخم‌مرغ the egg-white, the white

تخم‌مرغ آب‌پز hard-boiled egg(s)  
تخم‌مرغ عسلی / نیم‌پند

soft-boiled egg(s)  
تخم‌مرغی /tox.me.mor.ǧi/ اسم. 1. oval,

egg-shaped 2. made with eggs,  
egg [bef. n]

تخمه /tox.me/ اسم. roasted seeds  
of watermelon etc

تخمۀ کدو roasted pumkin seeds  
تخمۀ هندوانه roasted watermelon seeds

تخمی /tox.mi/ صفت. 1. pertaining to  
eggs or seeds 2. bearing seeds, seedy

3. good for breeding 4. [col] of little  
value, worthless

تخمی /tox.mi/ صفت. stallion  
حرف‌های تخمی rubbish, bullshit

تخمیر /tax.mi:r/ اسم. [شیمی] 1. the process  
of fermenting 2. fermentation

تخمیر شدن /tax.mir.šo.dan/ مصدر لازم.  
to ferment

تخمیر شده /tax.mir.šo.de/ صفت مفعولی.  
fermented

تخمیرکننده /tax.mir.ko.nan.de/ اسم.  
a fermenting agent (= مختر)

تخمین /tax.min/ اسم. (= برآورد)  
1. the act of estimating sth 2. estimate,

good guess, guesstimate  
به تخمین (= تخمیناً) approximately

reminder, notice تذکر /ta.zak.kor/ اسم.  
مجلس تذکر (= مجلس ختم)

a memorial service

تذکر دادن /ta.zak.kor.dā.dan/ مصدر لازم.

to remind sb of sth, to point out sth to sb,  
to warn sb of sth

1. a biographical تذکره /taz.ke.re/ اسم.  
dictionary of poets 2. [obs] passport  
(گذرنامه)

1. the act of تذهیب /taz.hi.b/ اسم. [هنر]  
illuminating a manuscript 2. illumination  
wet, moist تر /tar/ صفت. (= خیس)

suffix added to an adjective - تر /tar/ پسوند.  
to indicate the comparative degree; -er, more

more beautiful

زیباتر

shorter

کوتاه تر

ترابری<sup>(۱)</sup> /ta.rā.ba.ri/ اسم. (= حمل و نقل)

transportation

وزارت راه و ترابری

Ministry of Roads and Transportation

تراخم<sup>(۲)</sup> /ta.rā.xom/ اسم. [پزشکی]

trachoma

تراخمی /ta.rā.xo.mi/ صفت. [پزشکی]

trachomatous

1. [adj] level, تراز /ta.rāz/ صفت. اسم.

balanced 2. [n] [fin] balance

3. a spirit-level, a level 4. [lit] status

carpenter's level

تراز آبی

first-class

تراز اول

balance of trade تراز بازرگانی خارجی

balance of payments تراز پرداختها

to balance an account تراز کردن حساب

1. the act of ترازش<sup>(۳)</sup> /ta.rā.zeš/ اسم.

balancing an account etc 2. calibration

تراز شده /ta.rāz.šo.de/ صفت. (= متعادل)

balanced

ترازنامه<sup>(۴)</sup> /ta.rāz.nā.me/ اسم. [حساب]

the balance sheet

□ در تداول عامه می گویند «تافتون» ولی  
اصلی آن گویا «تافتان» است.

In common usage the bread is called

tāftun, but the correct form is supposedly  
tāftān.

تدبیر /tad.bi:r/ اسم. [جمع: ~ها، تدابیر]

1. a plan of action to solve a problem

2. stratagem 3. management

astute, resourceful

با تدبیر

تدبیر منزل [سابق] (= خانه داری)

good housekeeping, home economics

gradation

تدریج /tad.ri:z/ اسم.

gradually, little by little

به تدریج

gradually

تدریجاً /tad.ri.jan/ قید.

gradual

تدریجی /tad.ri.ji/ صفت.

تدریس /tad.ri:s/ اسم. (= درس دادن)

1. the act of teaching, giving lessons

2. instruction, tuition

private tutoring

تدریس خصوصی

تدریس کردن /tad.ris.kar.dan/ مصدر لازم.

to teach sth to sb

تدفین /tad.fin/ اسم. (= خاکسپاری)

1. the act of burying sb 2. burial

deceit, fraud

تدلیس /tad.li:s/ اسم.

1. compilation

تدوین /tad.vin/ اسم.

2. [cine] editing

تدوین کردن /tad.vin.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to compile a book etc 2. to edit a film etc

تدوین کننده /tad.vin.ko.nan.de/ اسم.

1. a/ the compiler [جمع: ~ها، ~کنندگان]

of a book etc 2. [cine] (= تدوینگر)

تدوینگر<sup>(۵)</sup> /tad.vin.gar/ اسم. [سینما]

an editor, a film<sup>Br</sup>

[جمع: ~ها، ~ان]

movie<sup>Us</sup> editor

تدین /ta.day.yon/ اسم. (= دینداری)

religiousness, religiosity

تذکاریه /tez.kā.riy.ye/ اسم. (= یادداشت)

memorandum

□ می‌بخشید دیر شد؛ نمی‌دونید چه ترافیکی  
 Please forgive my being so late; بود.  
 you cannot imagine the terrible traffic  
 in the streets.

**تراکافت** <sup>(ن)</sup> /ta.rā.kāft/ اسم. [پزشکی] (= دیالیز)  
 dialysis

**تراکتور** <sup>(ف)</sup> /te.rāk.tor/ اسم.  
 tractor

**تراکتورسازی** <sup>(ن)</sup> /te.rāk.tor.sā.zi/ اسم.  
 tractor manufacturing,  
 manufacturing tractors

کارخانه تراکتورسازی تبریز  
 Tabriz Tractor Manufacturing Plant

**تراکم** <sup>(ف)</sup> /ta.rā.kom/ اسم.  
 compression,  
 congestion, density, intensity

**ضریب تراکم** [خودرو]  
 the compression ratio (of the engine)

**ضریب تراکم ساخت و ساز**  
 floor area ratio

**منطقه ساخت و ساز با تراکم بالا**  
 a high-intensity building zone

**منطقه ساخت و ساز با تراکم پایین**  
 a low-intensity building zone

**ترام** <sup>(ف)</sup> /te.rām/ اسم. [چاپ]  
 a/ the halftone screen

**تراموای** <sup>(ف)</sup> /te.rām.vāy/ اسم.  
 tram<sup>Br</sup>, tramcar<sup>Br</sup>, streetcar<sup>Us</sup>, trolley<sup>Us</sup>

**مسیر تراموای**  
 tramway

**ترانزیت** <sup>(ف)</sup> /te.rān.zit/ اسم.  
 transit

**حق ترانزیت**  
 transit duty

**سالن ترانزیت**  
 the transit lounge

**ویزای ترانزیت**  
 a transit visa

**ترانزیتی** /te.rān.zi.ti/ صفت.  
 pertaining to

**کالاهای ترانزیتی**  
 goods in transit:  
 goods entering and leaving a country on  
 their way to another country

**ترانزیستور** <sup>(ف)</sup> /te.rān.zis.tor/ اسم. [برق]  
 transistor

□ شرکت‌های سهامی عام باید ترازنامه خود  
 را در تیرماه هر سال منتشر کنند.

All public companies are required to  
 publish their balance sheets in the July  
 of each year.

**ترازو** /ta.rā.zu/ اسم.  
 a pair of scales<sup>Br</sup>, scale<sup>Us</sup>, balance

**کفه‌های ترازو**  
 the pans of a balance

**تراژدی** <sup>(ن)</sup> /te.rā.že.di/ اسم. [تئاتر]  
 tragedy

**تراش** <sup>(ف)</sup> /te.rāš/ اسم. [معماری]  
 a/ the terrace (= \* بهار خواب، مهتابی)

**تراست** <sup>(ف)</sup> /te.rāst/ اسم. [اقتصاد]  
 a trust

**تراش** /ta.rāš/ اسم.  
 1. the act of cutting or carving sth 2. cut 3. shave

**دستگاه تراش**  
 4. pencil-sharpener (= مداد تراش)  
 lathe

**تراش دادن** /ta.rāš.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to cut sth esp glass, diamonds etc

**تراشکار** /ta.rāš.kār/ اسم. [جمع: -ها، -ان]  
 a lathe operator

**تراشکاری** /ta.rāš.kā.ri/ اسم.  
 machining

**تراشه** <sup>(ن)</sup> /ta.rā.še/ اسم.  
 1. shaving(s), splinter(s) 2. [compu] chip

**تراشیدن** /ta.rā.ši.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to shave, to scrape 2. to carve

3. to sharpen a pencil etc  
**تراشیدن سر**  
 to shave one's head

**مُسْکَل تراشیدن**  
 to create difficulties for sb

**تراشیده** /ta.rā.št.de/ صفت مفعولی.  
 1. shaved, carved, cut 2. emaciated

esp because of illness  
 half a dozen نیم دوجین  
 sharpened pencils مداد تراشیده

**تراضی** /ta.rā.zi/ اسم.  
 mutual consent

**با تراضی طرفین**  
 with the mutual consent of both parties

**ترافیک** <sup>(ف)</sup> /te.rā.fik/ اسم.  
 traffic congestion

1. education, تربیت /tar.bi.yat/ اسم.  
 training, upbringing 2. good manners  
 well-mannered با تربیت  
 ill-mannered, rude بی تربیت  
 physical education تربیت بدنی  
 دانشکده تربیت معلم  
 teacher training college

تربیت کردن /tar.bi.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to teach sb good manners 2. to train  
 sb, to educate sb  
 تربیت پذیر /tar.bi.yat.pa.zi:r/ صفت.

trainable, educable  
 تربیت ناپذیر /tar.bi.yat.nā.pa.zi:r/ صفت.  
 untrainable, incorrigible  
 تربیتی /tar.bi.ya.ti/ صفت. (= پرورشی)

pertaining to the formative side of education  
 تربیع /tar.bi'/ اسم. [نجوم]  
 1. the four  
 phases of the moon, the lunar quarter  
 2. quadrature

ترتیب /tar.ti:b/ اسم.  
 1. the act of putting  
 things in order, arranging things  
 2. order, arrangement 3. sorting  
 alphabetically 4. collation  
 in proper order به ترتیب درست  
 first come, به ترتیب مراجعه  
 first served

تا و ترتیب [چاپ]  
 folding, gathering and collating  
 to take/ not ترتیب اثر دادن / ندادن  
 to take sth into consideration

ترتیب دادن /tar.tib.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to arrange sth, to organize sth

ترتیبک /tar.ti.zak/ اسم. [گیاهشناسی]  
 garden cress, (= شاهی)  
 pepper-grass

ترتیل /tar.ti:l/ اسم. [اسلام]  
 reciting the Koran/ Qur'an with  
 a melodious voice

ترانزیستوری /te.rān.zis.to.ri/ صفت.  
 using transistors, transistor [bef. n]

a transistor radio رادیوی ترانزیستوری  
 ترانس<sup>(ف)</sup> /te.rāns/ اسم. [گفتار / برق]  
 transformer (= ترانسفورماتور)  
 ترانسپورت<sup>(ف)</sup> /te.rāns.port/ اسم.

transportation (= ترابری، حمل و نقل)  
 ترانسفورماتور<sup>(ف)</sup> /te.rāns.for.mā.tor/ اسم.  
 transformer [برق] (= ترانس)  
 ترانه /ta.rā.ne/ اسم. [موسیقی]

the words of a song, lyrics  
 ترانه عامیانه  
 a folk song  
 ترانه سرا /ta.rā.ne.sa.rā/ اسم. [جمع: -ها، -یان]  
 a songwriter, a lyricist

ترانه سرائی /ta.rā.ne.sa.rā.'i/ اسم.  
 writing songs/ lyrics

تراوا<sup>(ن)</sup> /ta.rā.vā/ صفت. [فیزیک]  
 permeable  
 تراوایی<sup>(ن)</sup> /ta.rā.vā.'i/ اسم. [فیزیک]  
 permeability

تراورتن<sup>(ف)</sup> /te.rā.ver.tan/ اسم. [زمین شناسی]  
 travertine

تراورس<sup>(ف)</sup> /te.rā.vers/ اسم. (in railways)  
 sleeper<sup>Br</sup>, tie<sup>Us</sup>

تراوش /ta.rā.voš/ اسم.  
 1. the act of  
 permeating, oozing out 2. seepage,  
 leakage

تراویدن /ta.rā.vi.dan/ مصدر لازم.  
 to permeate, to ooze out, to seep, to leak  
 ترب /to.rob/ اسم. [گیاهشناسی]

black radish ترب سیاه  
 تربانتین<sup>(ف)</sup> /te.re.bān.tin/ اسم. [شیمی]

turpentine  
 تربت /tor.bat/ اسم.  
 1. earth (in Arabic)  
 2. place of burial, grave

تربچه /to.rob.čē/ اسم. [گیاهشناسی]  
 garden radish  
 garden radish(es) with small  
 round red roots

**تَرَحْلُوا** /tar.hal.vā/ اسم. [خوراکی] *tarhalwa:*

a type of soft *halwa* made with flour, sugar, cooking oil etc

**تَرْحَم** /ta.rah.hom/ اسم. compassion, pity

out of pity **از روی تَرْحَم**

**تَرْحَم کردن** /ta.rah.hom.kar.dan/ مصدر لازم.

to pity sb, to feel sorry for sb/ sth

**تَرْحِم** /tar.hi:m/ اسم. the act of praying

for the dead, asking forgiveness

for the sins of a deceased person

**مَجْلِسِ تَرْحِم** (= مَجْلِسِ تَذْکَر)

a memorial service

**تَرْخُون** /tar.xun/ اسم. [گیاه‌شناسی] tarragon

1. the act of **تَرْخِیص** /tar.xi:s/ اسم.

getting sth released or cleared

2. release, clearance

**تَرْخِیص کالا از گمرک** getting goods

cleared from the customs, customs

clearance

**تَرْد** /tord/ صفت. crisp, brittle

**تَرَدَد** /ta.rad.dod/ اسم. (= رَفَت و آمد)

coming and going, traffic

1. dexterity **تَرْدِستِی** /tar.das.ti/ اسم.

2. conjuring, sleight of hand

**تَرْدِید** /tar.di:d/ اسم. (= دو دلی) hesitation,

doubt, misgiving, being of two

minds about sth

□ **تَرْدِید را کنار بگذار؛ فرصت از دست می‌رود.**

*Don't hesitate; time is running out.*

**تَرْدِید داشتن** /tar.did.dās.tan/ مصدر لازم.

to have doubts about sth

**تَرْدِید کردن** /tar.did.kar.dan/ مصدر لازم.

to hesitate

1. fear, dread **تَرَس** /tars/ اسم. (= بیم)

2. phobia (= هراس)

**تَرَس از آب** [روان‌شناسی] hydrophobia

**تَرَس از بلندی** [روان‌شناسی]

fear of heights, acrophobia

**ترجمان** /tar.jo.mān/ اسم. (= مُترجم)

1. an interpreter, a translator,  
a dragoman 2. [*Acad*] the organ of  
a political party etc

□ می‌دانستی که اصل واژه dragoman همان

ترجمان عربی است؟

*Did you know that the English word*

dragoman *comes from the Arabic tarjūmān?*

1. the act of **ترجمه** /tar.jo.me/ اسم.

translating a text from one language into

another 2. translation, rendering

a free translation **تَرْجُمَة آزاد**

literary translation **تَرْجُمَة ادبی**

a literal translation **تَرْجُمَة تَحْتِ اللَّفْظِی**

an official translation, **تَرْجُمَة رَسْمِی**

a certified translation

translating poetry **تَرْجُمَة شِعر**

oral translation, **تَرْجُمَة شَفَاهِی**

interpreting for sb

unofficial translation **تَرْجُمَة غَیْرِ رَسْمِی**

simultaneous translation **تَرْجُمَة هَمْزَمَان**

translation fee(s) **حَقِّ التَّرْجُمَة**

a translation bureau **دَار التَّرْجُمَة**

□ **تَرْجُمَة کَلِمَة فرانسوی «مرسی» به فارسی**

می‌شود «متشکرم».

*The French word 'merci' translates as*

*motoshakkeram in Persian.*

**ترجمه کردن** /tar.jo.me.kar.dan/ مصدر متعدی.

to translate a text etc, rendering a text

into another language

**تَرْجِیح** /tar.ji:h/ اسم. preference

**تَرْجِیحا** /tar.ji.han/ قید. preferably

**تَرْجِیح دادن** /tar.jih.dā.dan/ مصدر متعدی.

to prefer sth to another, to give

preference to sb/ sth

**تَرْجِیحِی** /tar.ji.hi/ صفت. preferential

**نرخ‌های تَرْجِیحِی** preferential rates

**تَرْجِیح بند** /tar.ji'.band/ اسم. [ادبی] refrain

تورش /ta.raš.šoh/ اسم. [جمع: -ات]

1. the act of secreting sth 2. secretion, discharge

تورش کردن /ta.raš.šoh.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to secrete a liquid 2. to splatter drops of a liquid

تورشدن /tar.šo.dan/ مصدر لازم.

to get wet, to become moist

تورشو /torš.ru/ صفت. [ادبی]

peevish, crabby, ill-tempered

تورشویی /torš.ru.'i/ اسم. [ادبی]

peevishness, bad tempter

ترشک /tor.šak/ اسم. [گیاهشناسی]

جوهر ترشک /jow-/ [شیمی]

oxalic acid

ترش و شیرین /tor.šo.ši.rin/ صفت. (= ملس)

sweet and sour

ترشی /tor.ši/ اسم.

1. sourness, acidity 2. pickled vegetables made with vinegar, chutney

mango chutney ترشی آنبه

pickled baby ترشی بادنجان

aubergines<sup>Br</sup>/ eggplants<sup>Us</sup>

ترشیجات /tor.ši.jāt/ اسم. [جمع ترشی]

various types of pickled vegetables and fruits,

pickles and chutneys

ترشیدگی /tor.ši.de.gi/ اسم.

the state of having turned sour

ترشیدن /tor.ši.dan/ مصدر لازم. (= ترش شدن)

to go sour, to turn acid, to ferment

gone sour, ترشیده /tor.ši.de/ صفت مفعولی.

turned acid, fermented

an old maid دختر ترشیده

the act of ترصیع /tar.si:/ اسم.

decorating sth with inlaid gems

ترعه /tor.'e/ اسم. [جغرافیا] (= کانال)

a (man-made) canal

Panama Canal

ترعه پاناما

ترس از فضاهاى بسته [روان‌شناسی]

claustrophobia

to lose one's fear ریخته شدن ترس

ترسا /tar.sā/ صفت. اسم. [ادبی] [جمع: -ها، -یان]

1. [adj] Christian (= مسیحی)

2. [n] a Christian

داستان شیخ صنعان و دختر ترسا [ادبی]

the story of Sheikh San'an and the

Christian maiden

ترسان /tar.sān/ صفت.

fearful, afraid ترساندن /tar.sān.dan/ مصدر متعدی.

to frighten sb, to scare sb

ترسناک /tars.nāk/ صفت.

frightening, scary

□ من که از فیلم‌های ترسناک خوشم میاد.

تو چطور؟

*I just love horror movies.*

*How about you?*

ترسو /tar.su/ صفت.

timid, cowardly

a coward آدم ترسو

ترسیدن /tar.si.dan/ مصدر لازم.

to fear/ dread sth, to be afraid of sth

Fear not! مترس! [ادبی]

Have no fear. Don't be afraid. نترس!

□ من از اون چشم‌ها می‌ترسم!

*Oh, how I fear those lovely eyes!*

ترسیده /tar.si.de/ صفت مفعولی.

frightened

ترسیم /tar.si:m/ اسم.

the act of drawing or tracing a map etc

ترسیم کردن /tar.sim.kar.dan/ مصدر متعدی.

to draw sth, to trace sth

ترش /torš/ صفت.

sour, acid, tart

لب ترش /tar.si:/ صفت.

slightly sour, acidulous

to frown, (رو) ترش کردن

to become ill-tempered

ترش شدن /torš.šo.dan/ مصدر لازم.

to go sour, to turn acid



giving up smoking ترک سیگار  
 giving up a habit ترک عادت  
 a position (on a horse, bike etc) behind the rider ترک<sup>۱</sup> /tark/ اسم.  
 to ride double دو ترک سوار شدن  
 ترک /tork/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، آتراک]  
 a Turk, an Azerbaijani, a person of Turkish descent  
 Turkish coffee قهوه ترک  
 ترکاندن /ta.ra.kān.dan/ مصدر متعدی.  
 to cause sth to explode, to explode, to blast  
 ترک برداشتن /ta.rak.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to crack ترک بند /tark.band/ اسم.  
 (in a bike) the carrying rack, the luggage carrier ترک خورده /ta.rak.xor.de/ صفت مفعولی.  
 cracked ترک کردن /tar.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to make sth wet, to moisten sth ترک زبان /tork.za.bān/ صفت.  
 Turkish-speaking قبايل ترک زبان  
 Turkish-speaking tribes ترکش /tar.keš/ اسم.  
 1. a piece of shrapnel, shell fragment(s) 2. a quiver  
 آخرین تیر ترکش [مجازی]  
 one's last hope ترکش خوردن /tar.keš.xor.dan/ مصدر لازم.  
 to be hit with pieces of shrapnel ترک کردن /tark.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to give up a habit etc 2. to leave a place etc 3. to abandon sb/ sth  
 ترکمن /tor.ka.man/ اسم. [جمع: ~ها، تراکمه]  
 a native of Turkmenistan, a Turkoman, a Turcoman, a Turkmen  
 قالیچه ترکمن  
 pertaining to ترکمنی /tur.ka.ma.ni/ صفت.  
 Turkomans, Turkoman [bef. n]

1. the act of ترغیب /tar.ği:b/ اسم.  
 persuading sb to do sth, 2. persuasion, encouragement  
 « ترغیب دوستانه »  
 "Friendly Persuasion"  
 ploy, trick, ruse ترغیب /tar.fand/ اسم.  
 1. the act of ترفیع /tar.fi:/ اسم.  
 giving sb a promotion 2. promotion  
 3. elevation  
 promotion to ترفیع درجه [نظامی]  
 a higher rank  
 □ پدرشان امروز ترفیع گرفته است و حالا همه دارند به او تبریک می گویند.  
*Their father has just been promoted, and he is being now showered with congratulations.*  
 ترفیع دادن /tar.fi'.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to give sb a promotion ترقوه /tar.qo.ve/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the clavicle, the collar bone  
 firecracker ترقه /ta.raq.qe/ اسم.  
 to throw a firecracker ترقه در کردن  
 ترقی /ta.raq.qi/ اسم. (= پیشرفت) ترقی  
 1. progress, advancement 2. rise  
 a rise in prices ترقی قیمت ها  
 a retrograde step ترقی معکوس  
 ترقیخواه<sup>(۳)</sup> /ta.raq.qi.xāh/ اسم. [سیاست]  
 an advocate of progress, [جمع: ~ان]  
 a progressive  
 ترقی کردن /ta.raq.qi.kar.dan/ مصدر لازم.  
 1. to rise 2. to succeed in life  
 crack, crevice ترک /ta.rak/ اسم.  
 ترک<sup>۱</sup> /tark/ اسم.  
 1. the act of  
 giving up sth, staying away from sb/ sth, leaving, abandoning, forsaking sb/ sth  
 ترک اعتیاد  
 treating/ curing addiction, breaking addiction

to touch the brake pedal نیش ترمز زدن  
 ترمز دستی /tor.moz.das.ti/ اسم. [خودرو]  
 the handbrake<sup>Br</sup>, the emergency brake<sup>Us</sup>,  
 the parking brake<sup>Us</sup>

ترمز کردن /tor.moz.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to apply the brakes, to brake, to stop

ترمودینامیک<sup>(ف)</sup> /ter.mo.di.nā.mik/ اسم.  
 thermodynamics [فیزیک]

ترموس<sup>(ف)</sup> /ter.mos/ اسم.  
 flask<sup>Br</sup>, thermos bottle<sup>Us</sup>, a thermos

ترموستات<sup>(ف)</sup> /ter.mos.tāt/ اسم. (= دما پای)  
 a/ the thermostat

ترموکوپل<sup>(ف)</sup> /ter.mo.kupl/ اسم. (= \* تنداور)  
 a/ the thermocouple: a sensing device in a  
 gas burner that shuts off the gas supply when  
 the flame is extinguished \*

ترموتر<sup>(ف)</sup> /ter.mo.metr/ اسم. (= دماسنج)  
 a/ the thermometer

ترمه /ter.me/ اسم. [پارچه]  
*termeh:*  
 a hand-woven fabric made from fine cashmere  
 wool and silk and decorated with stylized  
 motifs, cashmere material

ترمیم /tar.mi:m/ اسم.  
 1. the act of repairing a damage 2. repair, repair  
 work, restoration

ترمیم کابینه  
 a cabinet reshuffle

ترمیم کردن /tar.mim.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to repair/ restore sth

ترمیمی /tar.mi.mi/ صفت.  
 restorative, restoration [bef: n]

ترمینال<sup>(ف)</sup> /ter.mi.nāl/ اسم. (= \* پایانه)  
 a/ the terminal

ترمینال اتوبوس  
 a bus terminal

ترنج /to.ranj/ اسم. (= بادرنگ)  
 1. [bor] citron 2. the medallion of  
 a carpet

ترنم /ta.ran.nom/ اسم.  
 the act of singing melodiously

توکه /tar.ke/ اسم. صفت.  
 1. [n] a young branch, switch, shoot, twig

2. [adj] (of a person) slim, thin

توکی /tor.ki/ اسم. صفت.  
 1. [adj] Turkish, Turkic 2. [n] the Turkish language,  
 Turkish

توکی آذری  
 a dialect of Turkish spoken in Azerbaijan, Azeri Turkish

توکی استانبولی  
 the Turkish spoken in modern Turkey, Turkish

توکیب /tar.ki:b/ اسم. [جمع: -ها، -ات]  
 1. the act of combining two or more things  
 2. combination, composition

توکیب بندی<sup>(ف)</sup> /tar.kib.ban.di/ اسم. [هنر]  
 composition (= کمپوزسیون)

توکیب کردن /tar.kib.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to combine A and B etc, to blend, to mix  
 the state of

توکیدگی /tar.ki.de.gi/ اسم.  
 being burst, rupture

توکیدگی لوله  
 a burst pipe

توکیدن /ta.ra.ki.dan/ مصدر لازم.  
 to burst, to blow up, to explode

□ از وقتی ترفه توی دستش ترکید انگشت  
 اشاره اش حس ندارد.

*Ever since a firecracker blew up in  
 his hand, he has lost all sensation in  
 his index finger.*

توکیدده /tar.ki.de/ صفت.  
 burst, exploded

تولان /tar.lān/ اسم. [پرنده شناسی]  
 goshawk

ترم<sup>(ف)</sup> /term/ اسم. (= پودمان)  
 a school term

ترومبوز<sup>(ف)</sup> /to.rom.bo:z/ اسم. [بزشکی]  
 thrombosis

ترمز<sup>(ف)</sup> /tor.moz/ اسم. [خودرو]  
 brake(s) ترمز بادی /کمپرسی

ترمز روغنی /row-/ /row-  
 hydraulic brake(s) روغن ترمز /row-  
 brake fluid

(of the brakes) to fail  
 بریدن ترمز

a fruit and vegetable market میدان تره‌بار  
 تره‌فرنگی /ta.re.fa.ran.gi/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 leek  
 تره‌ون /te.re.van/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= برگِ نو)  
 privet  
 تری /ta.ri/ اسم.  
 wetness  
 تریا /te.ri.yā/ (ف) اسم. (= کافه‌تِریا)  
 cafeteria  
 café  
 antidote  
 تریاق /tar.yāq/ اسم.  
 opium  
 تریاک /tar.yāk/ اسم.  
 تریاکی /tar.yā.ki/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [adj] pertaining to opium 2. [col]  
 yellowish brown 3. [n] an opium addict  
 1. podium, تریبون /ti.ri.bun/ (ف) اسم.  
 rostrum 2. forum  
 an open forum تریبون آزاد  
 to mount the rostrum نُشْتِ تریبون رفتن  
 تریپلکس /ti.rip.leks/ (ف) صفت. [معماری]  
 (of an apartment) triplex  
 تریشین /te.ri.šin/ (ف) اسم. [جانورشناسی]  
 trichina (p/ trichinae)  
 knitwear  
 تریکو /te.ri.ko/ (ف) اسم.  
 knitting تریکوبافی /te.ri.ko.bā.fi/ (ف) اسم.  
 a workshop کارگاه تریکوبافی  
 producing knitwear  
 تریلی /te.rey.li/ (ف) اسم. [خودرو] نیز تریلر  
 trailer  
 an articulated lorry<sup>Br</sup> / truck<sup>Us</sup>, an artic<sup>Br</sup> تریلی کمرشکن  
 trillion  
 تریلیون /te.ri.li.yon/ (ف) اسم.  
 (10<sup>12</sup> = one million million)  
 suffix added to = ترین /ta.rin/ پسوند.  
 an adjective to indicate the superlative degree;  
 -est, most  
 the highest بلندترین  
 the most difficult دشوارترین  
 1. thesis (= نهاد) تز /tez/ (ف) اسم.  
 2. dissertation (= پایان‌نامه)

ترو تازه /ta.ro.tā.ze/ صفت. [گفتار]  
 fresh and fair  
 ترو<sup>(ف)</sup> /te.ror/ اسم. (= سوء قُصد)  
 assassination  
 an assassination attempt ترو<sup>(ف)</sup> نافرجام  
 ترو<sup>(ف)</sup> کردن /te.ror.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to assassinate sb  
 ترو<sup>(ف)</sup> رِست /te.ro.ris.t/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a terrorist  
 ترو<sup>(ف)</sup> رِستی /te.ro.ris.ti/ صفت.  
 pertaining to  
 terrorism, terrorist [bef: n]  
 ترو<sup>(ف)</sup> رِسم /te.ro.rism/ اسم.  
 terrorism  
 ترو<sup>(ف)</sup> کاژ /tu.ru.kāž/ اسم. [سینما]  
 special effect(s) (= جلوه‌های ویژه)  
 ترو<sup>(ف)</sup> مبون /to.rom.bo:n/ اسم. [موسیقی]  
 trombone  
 a trombonist نوازنده ترومبون  
 ترو<sup>(ف)</sup> مپت /to.rom.pet/ اسم. [موسیقی]  
 trumpet  
 a trumpeter, نوازنده ترومپت  
 a trumpet player  
 1. the act of ترویج /tar.vi:z/ اسم.  
 promoting sth 2. promotion,  
 propagation  
 اداره ترویج کشاورزی  
 the agricultural extension service  
 □ یکی از هدف‌های ما ترویج کالاهای  
 ایرانی در خارج از کشور است.  
 One of our aims is to promote Iranian  
 goods abroad.  
 ترو<sup>(ف)</sup> یج کردن /tar.vij.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to promote a product, to popularize  
 a practice etc  
 ترو<sup>(ف)</sup> /ta.re/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 garden leek  
 ترو<sup>(ف)</sup> هات /tor.ra.hāt/ اسم. [جمع ترو<sup>(ف)</sup> ها]  
 idle talk, nonsense (= سُخنانِ یاه)  
 ترو<sup>(ف)</sup> بار /ta.re.bār/ اسم.  
 fresh greens  
 and vegetables

تزین /taz.yin, -'in/ اسم. نیز تزئین [جمع: -ات]

1. the act of decorating sth 2. decoration

تزینات /taz.yi.nāt/ اسم. [جمع تزین]

decorations, ornaments,

embellishments

تزین کردن /taz.yin.kar.dan/ مصدر متعدی.

to decorate sth (= آراستن)

تزینی /taz.'i.ni/ صفت. (= آرایشی)

pertaining to decoration, decorative

decorative arts

هنرهای تزینی /ta.sā.moh/ اسم. تسامح

indulgence,

leniency, tolerance

تسامح و تساهل /ta.sā.vi/ اسم. (= برابری)

1. equality 2. [sport] a draw<sup>Br</sup>/ tie<sup>Us</sup>

به تساو /ta.sā.hol/ اسم. تساهل

indulgence,

forbearance, mildness

تسبیح /tas.bi:h/ اسم. 1. prayer beads,

worry beads, rosary 2. the act of

praising God

تسبیح انداختن /tas.bih.an.dāx.tan/

to finger worry beads مصدر لازم.

تست<sup>(ف)</sup> /test/ اسم.

1. test, exam (= آزمون)

2. a multiple-choice test (= آزمونه)

تست چهارجوابی /tos.ter/ اسم. (= نان پرشته کن)

تست آبستنی /test.kar.dan/ مصدر متعدی.

تست هوش /tas.xi:r/ اسم. تسخیر

تستر آون (= پرستار)

تست کردن /tas.ji:l/ اسم. تسجیل

to test sb/ sth, (= آزمودن)

to give sb a test

1. confirmation

2. documentation

1. the act of

conquering sth 2. conquest

the Russian Tsar/ [تاریخ] /te.zār/ اسم.

Czar

pertaining to /te.zā.ri/ صفت.

the Russian Tsars, Tsarist/ Czarist

Tsarist Russia روسیه تزاری

تزاید /ta.zā.yod/ اسم. (= افزایش)

augmentation

رو به تزاید بودن

تزریق /taz.ri:q/ اسم. [جمع: -ات]

1. the act of injecting sth into sb/ sth

2. injection

a hypodermic/ تزریق زیرجلدی

subcutaneous injection, a hype

تزریق سرمایه

intravenous injection تزریق وریدی

این کارخانه برای خروج از بن بست نیاز

به تزریق سرمایه دارد.

To get this plant out of its current

predicament, there is need for a fresh

injection of capital.

تزریقات /taz.ri.qāt/ اسم. [جمع تزریق]

1. injections 2. a room in a doctor's office

where injections are administered

تزریقاتی /taz.ri.qā.ti/ اسم. (= آمپول زن)

sb whose job is to give injections

تزریق کردن /taz.riq.kar.dan/ مصدر متعدی.

to inject sth into sb/ sth, to administer/

give an injection

تزریقی /taz.ri.qi/ صفت.

1. the act of تزکیه /taz.ki.ye/ اسم.

purifying sth 2. purification

self-purification تزکیه نفس

1. shakiness /ta.zal.zol/ اسم. تزلزل

2. instability

تزلزل ناپذیر /ta.zal.zol.nā.pa.zi:r/ صفت.

unshakable, firm

hypocrisy, تزویر /taz.vi:r/ اسم.

dissimulation, deceit

تسلی دادن /ta.sal.li.dā.dan/ مصدر متعدی.

to console/ comfort sb

تسلی بخش /ta.sal.li.baxš/ صفت.

1. the act of تسلیت /tas.li.yat/ اسم.

offering one's condolences to sb

2. condolence(s)

تسلیت گفتن /tas.li.yat.gof.tan/ مصدر لازم.

to offer sb one's condolences

□ مرگ مادرت را صمیمانه تسلیت می گویم.

*Please accept my heartfelt condolences*

*for the death of your mother.*

تسلیح /tas.li:h/ اسم.

the act of arming

تسلیحات /tas.li.hāt/ اسم. [جمع تسلیح]

armaments, war materiel

تسلیحاتی /tas.li.hā.ti/ صفت.

armaments, armament [bef: n]

1. submission, تسلیم /tas.li:m/ اسم.

surrender, resignation 2. handing over

تسلیم بلا شرط

تسلیم شدن /tas.lim.šo.dan/ مصدر لازم.

to surrender, to give oneself up

تسلیم کردن /tas.lim.kar.dan/ مصدر متعدی.

to submit/ hand over sth to sb

تسمه /tas.me/ اسم.

belt, band, strap

تسمه پروانه [خودرو]

تسمه آهن

تسمه نقاله

تسمه کشی<sup>(ن)</sup> /tas.me.ke.ši/ اسم.

reinforcing cargo etc by passing iron

تسمیه /tas.mi.ye/ اسم. (= نام گذاری)

the process of naming sb/ sth, christening

وجه تسمیه

a particular name to sb/ sth

تسنن /ta.san.non/ اسم. [اسلام]

to be a Sunnite/ Sunni Muslim

اهل تسنن

the Sunnites/ Sunni Muslims

exorcism

تسخیر ارواح

تسخیر کردن /tas.xir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to conquer a country etc

تسخیر ناپذیر /tas.xir.nā.pa.zi:r/ صفت.

invincible, unconquerable

تسریع /tas.ri:/ اسم.

the act of expediting a process etc, doing

sth more quickly, speeding up

تسریع کردن /tas.ri'.kar.dan/ مصدر لازم.

to expedite نیز تسریع به عمل آوردن

matters etc, to speed up

تسطیح /tas.ti:h/ اسم.

the act of levelling ground etc

تسطیح اراضی نزدیک رودخانه

levelling the lands near the river

تسطیح کردن /tas.tih.kar.dan/ مصدر متعدی.

to level land etc

تسکین /tas.kin/ اسم.

the act of alleviating pain etc

pain relief, killing pain

تسکین دادن /tas.kin.dā.dan/ مصدر متعدی.

to relieve/ alleviate pain or suffering

تسکین یافتن /tas.kin.yāf.tan/ مصدر لازم.

(of pain or suffering) to be relieved,

to be alleviated

تسلسل /ta.sal.sol/ اسم.

an unending chain, a connected sequence of events

دور باطل /تسلسل- /dow-

a vicious circle

تسلط /ta.sal.lot/ اسم.

1. dominance, control 2. proficiency, mastery

تسلط داشتن /ta.sal.lot.dāš.tan/ مصدر لازم.

1. to dominate over sth, to be in control

2. to be proficient in sth

□ دخترم به زبان انگلیسی تسلط کامل دارد.

*My daughter has a perfect command of*

*English.*

تسلی /ta.sal.li/ اسم.

consolation, comfort

1. the act of تشخیص /taš.xi:s/ اسم.

distinguishing between two things

(e.g. right from wrong) 2. diagnosis

3. [lit] personification

تشخیصِ افتراقی [پزشکی]

differential diagnosis of diseases

medical diagnosis تشخیصِ طبّی

establishing sb's identity, تشخیصِ هویت

identification

تشخیص دادن /taš.xis.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to distinguish between two things

2. to diagnose a disease etc

□ هوا تاریک بود و صورتش را درست

نمی توانستم تشخیص بدهم.

*It was dark and I could hardly make out his face.*

تشدد /ta.šad.dod/ اسم.

تشدید /taš.di:d/ اسم. (= شدیدتر شدن)

1. intensification, aggravation 2. [phyx]

resonance 3. [ling] gemination:

doubling of a letter marked by the sign [ ̣ ]

نشانۀ تشدید [ ̣ ] in

Persian and Arabic alphabets

تشدید کردن /taš.did.kar.dan/ مصدر متعدی.

to intensify sth

تشرّف /ta.šar.rof/ اسم. (= شرفیابی)

being received by a high personage (and

thus being honoured<sup>Br</sup>) 2. visiting a holy site

the act of تشرّف به دینِ اسلام

embracing Islam, converting to Islam

1. the act of تشریح /taš.ri:h/ اسم.

expounding sth 2. dissecting sth,

dissection 3. anatomy (= کالبدشناسی)

تشریح کردن /taš.rih.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to expound sth 2. to dissect sth

□ نظریه‌ام را با همه جزئیات برایش تشریح

کردم.

*I expounded my theory for him in detail.*

تسویه /tas.vi.ye/ اسم.

1. the act of settling an account 2. settlement of an account

تسویه کردن /tas.vi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

to settle an account etc نیز تسویه کردن

تسهیل /tas.hi:l/ اسم. [جمع: -هات] (= آسان‌سازی)

the act of making sth easier, facilitating

a procedure etc

تسهیلات /tas.hi.lāt/ اسم. [جمع تسهیل]

facilities, amenities

تسهیل کردن /tas.hil.kar.dan/ مصدر متعدی.

to make sth easier, to facilitate sth

resemblance, تشابه /ta.šā.boh/ اسم.

similarity

confusion of names, تشابه اسمی

mistaken identity

the act of تشبّث /ta.šab.bos/ اسم.

resorting to sb/ sth to seek a favour<sup>Br</sup>,

hanging on to sb/ sth

تشبیه /taš.bi:h/ اسم. [جمع: -هات]

1. the act of comparing two things that have

certain similarities 2. [lit] simile

تشبیه کردن /taš.bih.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to compare two things, to liken

sb/ sth to another 2. to use a simile

تشت /tašt/ اسم. نیز طشت

a flat round tub made of metal or plastic

lack of unity, تشتت /ta.šat.tot/ اسم.

discordance

diversity of views/ votes etc تشبّت آراء

تشک /taš.tak/ اسم. نیز طشتک

1. a small tub 2. [photo] tray

3. the cap of a soft drink bottle

the fixer tray تشکِ ثبوت [عکاسی]

تشکِ ظهور [عکاسی]

the development tray

the act of encouraging تشجیع /taš.ji:/ اسم.

sb to an act of bravery, emboldening sb,

offering encouragement

a small mattress, تشکچه /to.šak.čə/ اسم.  
cushion

تشکر /ta.šak.kor/ اسم. [جمع: شات]  
the act of thanking sb

تشکر کردن /ta.šak.kor.kar.dan/ مصدر لازم.  
to thank sb, to express one's gratitude  
to sb

تشکرآمیز /ta.šak.ko.rā.mi:z/ صفت.  
expressing gratitude, thankful

تشکل /ta.šak.kol/ اسم. [جمع: شات]  
getting organized, organization  
2. an organization

تشکلِ صِنفی  
an organization that brings together members of the same trade,  
a trade association, a guild

تشکیل /ta.š.ki:l/ اسم. [جمع: شات]  
1. the act of being formed 2. organization  
تشکیل خانواده  
starting a family

تشکیل دادن /ta.š.kil.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to establish sth, to form sth

تشکیل شدن /ta.š.kil.dā.dan/ مصدر لازم.  
to be formed  
تشکیل شدن از  
to consist of,  
to be comprised of

تشکیلات /ta.š.ki.lāt/ اسم. [جمع: تشکیل]  
an organization (= سازمان)  
تشکیلاتِ حزبی  
party organization,  
party apparatus

تشکیلاتی /ta.š.ki.lā.ti/ صفت. (= سازمانی)  
pertaining to an organization, organizational  
آدم تشکیلاتی (در احزاب سیاسی)

a party bureaucrat, an apparatchik  
تشنج /ta.šan.noj/ اسم.  
1. turmoil, unrest

2. [med] spasm(s), convulsion(s)  
دچار تشنج شدن  
تشنج آفرین /ta.šan.noj.'ā.fā.rin/ صفت.  
(sth) that creates

تشنج‌زا، تنش‌زا  
tension, provocative, incendiary

تشریحی /ta.š.ri.hi/ صفت.  
descriptive  
تشریف /ta.š.ri:f/ اسم. [جمع: شات]

that which bestows honour<sup>Br</sup> upon  
sb/ sth, honouring<sup>Br</sup>  
تشریفات /ta.š.ri.fāt/ اسم. [جمع: تشریف]

1. formalities 2. ceremonies  
3. protocol  
تشریفاتی /ta.š.ri.fā.ti/ صفت.  
1. pertaining to protocol 2. ceremonial

اتومبیلِ تشریفاتی [خودرو]  
limousine, limo

تشریف آوردن /ta.š.ri.fā.var.dan/ مصدر لازم.  
to come, to pay a visit, [محترمانه]  
to arrive

تشریف بردن /ta.š.rif.bor.dan/ مصدر لازم.  
to go, to leave [محترمانه]  
□ از اینجا تشریف می‌برید به اصفهان، برای  
تماشا دیدنی‌های آن شهر.

*From here, you will be going to Isfahan  
to enjoy the sights there.*

تشریف‌فرمایی /ta.š.rif.far.mā.'i/ اسم.  
1. a royal visit [محترمانه]  
2. the arrival of a high-ranking personage

تشریک‌مساعی /ta.š.ri.ke.ma.sā.'i/ اسم.  
(= همکاری)  
cooperation, a joint effort  
تشعشع /ta.šā.'šo/ اسم. [جمع: شات]

(= پرتوافشانی، تابش)  
radiation  
تشعشعات زیانبخش  
harmful radiation  
تشعیر /ta.š.'ir/ اسم. [هنر]  
the act of

decorating the margins of a manuscript  
with floral and animal motifs

تشک /to.šak/ اسم. نیز دُشک  
mattress

تشکِ بادی  
an air mattress

تشکِ برقی  
electric mattress pad(s)

تشکِ طبی  
an orthopaedic<sup>Br</sup>/

orthopedic<sup>Us</sup> mattress

تشکِ فنری  
a spring mattress

لحاف و تشک (جمع شده)  
bedroll

1. coincidence تصادف /ta.sā.dof/ اسم.

2. collision, traffic accident (= تصادم)

a head-on collision تصادفِ شاخ به شاخ

accidentally, تصادفاً /ta.sā.do.fan/ قید.

by chance

□ دیروز تصادفاً برادرت را در کتابفروشی

محلّه مان دیدم.

*Yesterday I ran into your brother in our*

*neighbourhood<sup>Br</sup> bookshop<sup>Br</sup> /*

*bookstore<sup>Us</sup>*

تصادف کردن /ta.sā.dof.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to have an accident 2. to be in

collision with sth

تصادفی /ta.sā.do.fi/ صفت. قید.

1. accidental 2. [adv] accidentally

3. randomly

تصادم /ta.sā.dom/ اسم. (= برخورد، تصادف)

collision

1. evaporation تصاعد /ta.sā.'od/ اسم.

2. [math] progression, progressively

arithmetical progression تصاعدِ عددی

geometrical progression تصاعدِ هندسی

progressional تصاعدی /ta.sā.'o.di/ صفت.

in geometrical به صورتِ تصاعدی

progression, progressively

images, تصاویر /ta.sā.vi:r/ اسم. [جمع تصویر]

illustrations, pictures

moving pictures تصاویر متحرک

1. the act of تصحیح /tas.hi:h/ اسم.

correcting a text etc 2. correction,

editing

proofreading تصحیحِ نمونه‌های چاپی

تصحیح کردن /tas.hih.kar.dan/ مصدر متعدی.

to correct a text etc

تصدّق /ta.sad.doq/ اسم (= صدقه دادن)

the act of giving alms

تصدّقِ کسی رفتن / شدن [مجازی]

to offer oneself as a sacrifice

incendiary words سُخنانِ تشنج‌آفرین

تشنج‌زدا<sup>(۱)</sup> /ta.šan.noj.ze.dā/ صفت.

(sth) that removes tension, (= تنش‌زدا)

that defuses/ eases a tense situation,

pacifying

thirst تشنگی /teš.ne.gi/ اسم. (= عطش)

1. thirsty 2. eager تشنه /teš.ne/ صفت.

□ مگر تشنه‌ات نیست؟

*I thought you were thirsty; aren't you?*

anxiety, agitation, تشویش /taš.vi:š/ اسم.

worry

تشویش داشتن /taš.viš.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be agitated, to be worried

1. the act of تشویق /taš.vi:q/ اسم.

encouraging sb 2. encouragement

تشویق کردن /taš.viq.kar.dan/ مصدر متعدی.

to encourage sb, to offer

encouragement to sb

تشویقنامه<sup>(۲)</sup> /taš.vi:q.nā.me/ اسم.

a letter of praise for sb's efforts, a letter of

commendation, a testimonial

that offers تشویقی /taš.vi:qi/ صفت.

encouragement

a contest designed to مسابقاتِ تشویقی

offer encouragement to younger participants

تشی /ta.ši/ اسم. [جانورشناسی] (= خارپشت)

porcupine

professing تشیع /ta.šay.yo'/ اسم. [اسلام]

to be a Shiite/ Shi'i Muslim

the Shiites/ Shi'i Muslims

أهل تشیع

تشیع /taš.yi:/ اسم. (= متابعت)

the act of accompanying sb

funeral تشییع جنازه

obsequies مراسم تشییع

the act of تصاحب /ta.sā.hob/ اسم.

taking possession of a property etc

تصاحب کردن /ta.sā.hob.kar.dan/

to take possession of sth مصدر متعدی.



تصفیه شده /tas.fi.ye.šo.de/ صفت مفعولی.

refined, purified

تصفیه کردن /tas.fi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

نیز تسویه کردن to purify/ filter/ refine sth

تصلب /ta.sal.lob/ اسم. [پزشکی] sclerosis

hardening of the تصلب شرایین

arteries, arteriosclerosis

decision, تصمیم /tas.mi:m/ اسم.

resolution

تصمیم داشتن /tas.mim.dāš.tan/ مصدر متعدی.

to have the intention of

تصمیم گرفتن /tas.mim.ge.ref.tan/

to decide, to make up مصدر متعدی.

one's mind

□ تصمیمت را گرفتای؟ خوب فکرهایت را

بکن.

Have you reached a decision yet? You

should really think it over.

تصمیم گیری /tas.mim.gi.ri/ اسم.

the act of decision-making

تصنعی /ta.san.no.'i/ صفت.

affected خندهٔ تصنعی

an affected laughter تصنیف /tas.ni:f/ اسم. [جمع: ها، ـات]

1. the act of writing or composing sth

2. composition, work 3. [mus] song,

ditty

تصنیف خواندن /tas.nif.xān.dan/

to sing a song/ ditty مصدر متعدی.

تصنیف کردن /tas.nif.kar.dan/ مصدر متعدی.

to write a poem etc, to compose

music etc

1. imagination, تصور /ta.sav.vor/ اسم.

fancy 2. concept

unimaginable غیر قابل تصور

تصور کردن /ta.sav.vor.kar.dan/ مصدر متعدی.

to imagine, to think

تصوف /ta.sav.vof/ اسم. (= صوفیگری)

mysticism, Sufism

□ تصدق وجود نازینت کردم.

May I sacrifice [سابق / در آغاز نامه‌ها]

my humble life for your exalted being.

the act of taking تصدی /ta.sad.di/ اسم.

charge of sth, to be in charge/

control of sth

term of office, tenure دوران تصدی

the act of causing تصدیع /tas.di:/ اسم.

a headache for sb, troubling or

bothering sb

تصدیع دادن /tas.di'.dā.dan/ مصدر متعدی.

to cause trouble for sb. [مجازی]

to bother sb, to disturb sb

1. the act of تصدیق /tas.di:q/ اسم.

certifying sth, certification

2. certificate (= گواهینامه)

certifying the authenticity تصدیق امضا

of sb's signature, authenticating sb's

signature

تصدیق کردن /tas.di.q.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to certify sth 2. to confirm a

statement etc

تصرف /ta.sar.rof/ اسم. [جمع: تصرفات]

1. the act of taking possession of sth

2. making changes in sb else's property

تصرف عدوانی [حقوق]

forcibly occupying a property and making

changes in it

making alterations دخل و تصرف /-o-/

in sth without prior permission

تصرف کردن /ta.sar.rof.kar.dan/ مصدر متعدی.

to take possession of, to occupy

a place etc

1. the act of purging تصفیه /tas.fi.ye/ اسم.

or purifying sth 2. purification, filtration

تصفیه خانه /tas.fi.ye.xā.ne/ اسم.

1. a refinery (= پالایشگاه)

2. a purification plant (for water)

joint liability, joint and several

a joint-liability company شرکت تضامنی

1. the act of تضرع /ta.zar.ro/ اسم.

beseeking, begging, imploring

sb for sth 2. supplication

تضعیف /taz.'i:f/ اسم. (= ضعیف کردن)

the act of weakening sb/ sth, undermining sth

تضعیف کردن /taz.'if.kar.dan/ مصدر متعدی.

to weaken sb/ sth, to undermine sth

1. the act of تضمین /taz.min/ اسم.

guaranteeing sb/ sth 2. guarantee

3. security, collateral

تضمین کردن /taz.min.kar.dan/

to guarantee sb/ sth مصدر متعدی.

تضمینی /taz.mi.ni/ صفت. (= تضمین شده)

guaranteed

a banker's cheque<sup>Br</sup>/ چک تضمینی

a cashier's check<sup>Us</sup>

تضييع /taz.yi:/ اسم. (= ضایع کردن)

wasting sth, squandering sth

تضييق /taz.yi:q/ اسم. [جمع: -ات]

1. forcing restrictions on sb

2. [med] stricture

adaptation, تطابق /ta.tā.boq/ اسم.

accommodation, adjustment

adjustment of the eyes تطابق چشم

تطبيق /tat.bi:q/ اسم. (= مطابقت)

1. correspondence, congruence,

conformity 2. comparison

تطبيق کردن /tat.bi.q.kar.dan/ مصدر لازم.

to correspond [v]

comparative تطبیقی /tat.bi.qi/ صفت.

comparative literature ادبیات تطبیقی

the act of enticing تطمیع /tat.mi:/ اسم.

sb to do sth illegal, offering sb the

promise of a bribe or financial gain

1. the act of تطهير /tat.hi:r/ اسم.

cleansing sb/ sth 2. purification

approval, تصویب /tas.vi:b/ اسم.

ratification

to be ratified, به تصویب رسیدن

to be approved

تصویب نامه /tas.vi:b.nā.me/ اسم.

a cabinet decree

تصویب کردن /tas.vib.kar.dan/ مصدر متعدی.

to ratify sth, to approve sth

approved تصویبی /tas.vi.bi/ صفت.

تصویر /tas.vi:r/ اسم. [جمع: -ها، -تصاویر]

1. image, picture, sketch, illustration,

painting 2. photocopy, photostat<sup>Us</sup>

a real image تصویر حقیقی

a virtual image تصویر مجازی

a mirror image تصویر معکوس

an upside-down image, تصویر واژگون

an inverted image

تصویر بردار<sup>(ن)</sup> /tas.vir.bar.dār/ اسم. [جمع: -ها،

-ان] a camera operator (usu in

TV), a cinematographer, a videographer

تصویر برداری<sup>(ن)</sup> /tas.vir.bar.dā.ri/ اسم.

1. imaging 2. filming 3. videotaping

4. photographing

to illustrate, to portray, تصویر کردن

to depict

تصویرگر<sup>(ن)</sup> /tas.vir.gar/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

an illustrator (= مَصْرِف)

pertaining تصویری /tas.vi.ri/ صفت.

to pictures, video

the electronic media رسانه های تصویری

(TV, video etc)

1. conflict 2. contrast تضاد /ta.zād/ اسم.

inner conflict تضاد درونی

class conflict تضاد طبقاتی

تضاد داشتن /ta.zād.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be in conflict with

joint liability تضامن /ta.zā.mon/ اسم.

having تضامنی /ta.zā.mo.ni/ صفت.

تعارف کردن /ta.'ā.rof.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to offer sth to sb 2. to offer hospitality etc (without really meaning it)

تعاریف /ta.'ā.ri:f/ اسم. [جمع تعریف]

definitions

1. the act of تعاقب /ta.'ā.qob/ اسم.

pursuing sb/ sth 2. pursuit

exalted, most high تعالی /ta.'ā.lā/ صفت.

خداي تعالی

God Most High,

God Almighty

elevation, exaltation تعالی /ta.'ā.li/ اسم.

تعالیم /ta.'ā.li:m/ اسم. [جمع تعلیم]

teachings

the teachings of Buddha تعالیم بودا

interaction تعامل /ta'ā.mol/ اسم.

تعاون /ta.'ā.von/ اسم. (= همکاری)

cooperation, mutual assistance

cooperative تعاونی /ta.'ā.vo.ni/ صفت.

a cooperative society, شرکت تعاونی

a cooperative, a co-op

تعبیر /ta'.bi:r/ اسم. [جمع: -ات]

1. interpretation 2. an expression

interpretation of dreams تعبیر خواب

تعبیر کردن /ta'.bir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to interpret sth, to try to reveal the hidden

meaning of sth, to construe sth as sth

the act of تعبیه /ta'.bi.ye/ اسم.

arranging or fixing sth

تعبیه کردن /ta'.bi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

to install a device etc in sth

1. surprise تعجب /ta.'aj.job/ اسم.

2. wonder

□ من از شدت تعجب زبانم بند آمده بود.

I was simply dumbfounded.

تعجب آور /ta.'aj.jo.bā.var/ صفت.

surprising

تعجب کردن /ta.'aj.job.kar.dan/ مصدر لازم.

to be surprised

تظاهر /ta.zā.hor/ اسم. [جمع: -ات]

1. the act of pretending 2. pretension, affectation

تظاهر کردن /ta.zā.hor.kar.dan/ مصدر لازم.

to pretend, to make a pretence<sup>Br</sup>/

pretense<sup>Us</sup>

تظاهرکننده /ta.zā.hor.ko.nan.de/ (ن)

a demonstrator [جمع: -ها، -کنندگان]

تظاهرات /ta.zā.ho.rāt/ اسم. [جمع تظاهر]

demonstration, demo, rally

تظاهرات خیابانی

a peaceful تظاهرات مسالمت آمیز

demonstration

sit-in تظاهرات نشسته (= تحصن)

□ تظاهرات بدون دریافت اجازه قبلی ممنوع!

No demonstrations are allowed without

prior authorization!

تظاهرات کردن /ta.zā.ho.rāt.kar.dan/

to demonstrate مصدر لازم.

تظلم /ta.zal.lom/ اسم. (= دادخواهی)

1. the act of complaining to a higher

authority against an injustice

2. a plea for justice

تعادل /ta.'ā.dol/ اسم.

equilibrium,

balance

in perfect balance در حالت تعادل کامل

تعادل خود را نگاه داشتن

to keep one's balance

تعادل خود را از دست دادن

to lose one's balance

تعارض /ta.'ā.roz/ اسم.

antagonism,

opposition

تعارف /ta.'ā.rof/ اسم. [جمع: -ات]

1. compliment 2. polite talk (esp in offering

hospitality etc to sb while expecting the offer

to be declined) 3. offering sth to sb 4. a gift

تعارف دادن /ta.'ā.rof.dā.dan/ مصدر متعدی.

to give sth to sb as a gift

چیزی را تعریف کردن to define sth  
تعریف کردن /ta'.rif.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to describe an event etc [گفتار]

2. to tell a story, a joke etc □ تعریف کن ببینم.

Now tell me all about it.

1. the act of perspiring تعریق /ta'.ri:q/ اسم.

2. [bot] transpiration

تعزیر /ta'.zi:r/ اسم. [اسلام] [جمع: -ات]

1. the act of penalizing sb for an offence<sup>Br</sup> / offense<sup>Us</sup> for which there is no prescribed punishment in the Islamic law 2. reprimand

تعزیه /ta'.zi:ye/ اسم. [تئاتر] ta'zieh:

the Iranian passion play

تعزیه خوانی /ta'.zi:ye.xā.ni/ اسم. staging

a passion play

تعزیه گردان /ta'.zi:ye.gar.dān/ اسم.

1. the director of a passion play

2. [col] sb who stage-manages an event, the behind-the-scene instigator

تعصب /ta'.as.sob/ اسم. prejudice,

fanaticism, bigotry

racial prejudice تعصب نژادی

"Pride and Prejudice" «غرور و تعصب»

1. [adj] closed, تعطیل /ta'.ti:l/ صفت. اسم.

not working, shut down

2. [n] the state of being closed down,

stoppage 3. holiday, day off

تعطیل آخر هفته the weekend

an official holiday, تعطیل رسمی

a bank holiday<sup>Br</sup>

a public holiday تعطیل عمومی

holiday, a day of rest روز تعطیل

تعطیلات /ta'.ti.lāt/ اسم. [جمع تعطیل]

1. holidays 2. vacation

تعطیلات تابستان the summer vacation

تعطیل شدن /ta'.til.šo.dan/ مصدر لازم.

to shut down [v]

تعجیل /ta'.ji:l/ اسم. (= شتاب) haste,

hurry, rush

با تعجیل hastily, hurriedly

تعجیل کردن /ta'.jil.kar.dan/ مصدر لازم.

to hurry, to hasten (= شتاب کردن)

تعداد /te'.dād/ اسم. (= شمار)

number, headcount

تعداد مسافران اتوبوس the number of

passengers in the bus

a few, a number of, some تعدادی

multiplicity, تعدد /ta'.ad.dod/ اسم.

plurality

تعدد زوجات /zow-/ polygamy

تعدي /ta'.ad.di/ اسم. [جمع: -ات]

1. the act of encroaching (= دست درازی)

on sb else's rights 2. encroachment,

transgression, injustice

تعديل /ta'.di:l/ اسم. (= متعادل ساختن)

modification, adjustment

تعديل ماليات ها lowering of the taxes,

tax-cuts

تعديل کردن /ta'.dil.kar.dan/ مصدر متعدی.

to modify sth, to lower sth

تعرض /ta'.ar.roz/ اسم. (= تک)

1. [milit] offensive 2. aggression

3. speaking aggressively

با تعرض in an offensive manner

تعرض کردن /ta'.ar.roz.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to launch an offensive 2. to scold sb

تعرفه /ta'.re.fe/ اسم. tariff(s)

تعرفه گمرکی customs tariff(s)

تعريض /ta'.ri:z/ اسم. (= پهن کردن)

the act of widening a street etc

تعريف /ta'.ri:f/ اسم. [جمع: -ها، -ات، تعاريف]

1. the act of defining sth 2. definition

3. praise 4. an account of sth

از کسی / چیزی تعریف کردن to praise

sb/ sth, to put in a good word for sb

delaying for no good reason, procrastination

تعَلُّل / ta.'al.lol/ اسم. مصدر لازم.

to delay, to procrastinate, to drag

one's feet

تعَلِّم / ta.'al.lom/ اسم. ( = فراگیری ) تَعْلِيم  
the process of learning

suspension, abeyance تعلیق / ta'.li:q/ اسم.

to be suspended به حال تعلیق درآمدن

suspended تعلیقی / ta'.li.qi/ صفت.

حَسَبِ تعلیقی

a suspended prison sentence

تعَلِیم / ta'.li:m/ اسم. [ جمع : ات ] ( = آموزش )

the process of teaching, instruction

teaching calligraphy تعلیم خطّ

تعلیم و تربیت ( = آموزش و پرورش )

education

تعلیمات / ta'.li.māt/ اسم. [ جمع تعلیم ]

1. education 2. teachings

the teachings of تعلیمات پیامبر

the Holy Prophet

religious instruction تعلیمات دینی

tribal education تعلیمات عشائری

تعلیم دادن / ta'.lim.dā.dan/ مصدر متعدی.

to teach sb, to instruct sb, to train

تعلیم گرفتن / ta'.lim.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to take lessons from sb

a swagger stick تعلیمی<sup>۱</sup> / ta'.li.mi/ اسم.

تعلیمی<sup>۲</sup> / ta'.li.mi/ صفت. ( = آموزشی )

educational, didactic

deliberateness, تعمد / ta.'am.mod/ اسم.

wilfulness

deliberately, تعمداً / ta.'am.mo.dan/ قید.

wilfully

deliberate, تعمّدی / ta.'am.mo.di/ صفت.

wilful, intentional

تعمّق / ta.'am.moq/ اسم. ( = ژرف اندیشی )

deep reflection about sth

تعطیل کردن / ta'.til.kar.dan/ مصدر متعدی.

to close down sth [ vt ]

1. the act of bowing تعظیم / ta'.zi:m/ اسم.

before sb as a gesture of respect 2. a bow

تعظیم کردن / ta'.zim.kar.dan/ مصدر لازم.

to bow down before sb

تَعَفُّن / ta.'af.fon/ اسم. ( = گندیدگی )

1. the process of putrefying

2. putrefaction, rotting

the stench of بوی تعفن اجساد

rotting bodies

تَعَقُّل / ta.'aq.qol/ اسم. ( = خردمندی )

rationality, judiciousness, wisdom

judiciously, wisely از روی تعقل

1. pursuit, chase تعقیب / ta'.qi:b/ اسم.

2. legal action, prosecution

wanted by the police تحت تعقیب

shelving the قرار منع تعقیب [ حقوقی ]

case by the prosecutor (for lack of

convincing evidence), dismissing the

charges

to bring legal تحت تعقیب قرار دادن

action against sb

تعقیب کردن / ta'.qib.kar.dan/ مصدر متعدی.

to pursue sb/ sth, to chase sb/ sth

تَعَلُّق / ta.'al.loq/ اسم. [ جمع : ات ]

1. the state of belonging 2. attachment

تعلّق داشتن / ta.'al.loq.dā.shan/ مصدر لازم.

(of sth) to belong to sb

تعلّق گرفتن / ta.'al.loq.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to be given to sb (as their property), to go to

□ و اما جایزه سوم، به کسی تعلّق گرفته

است که متأسفانه قادر نیست امروز در جمع

ما حضور داشته باشد، چون در بیمارستان

است.

*As for the third prize, it has gone to*

*someone who, much to our regret, cannot*

*be here today, because she is in hospital.*

1. delay تعویق /ta'.vi:q/ اسم. (= دیرکرد)

2. postponement

to postpone an event به تعویق انداختن

etc, to put sth off

تعهد /ta'.ah.hod/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

undertaking, pledge, commitment, obligation

تعهد کردن /ta'.ah.hod.kar.dan/ مصدر متعدی.

to undertake/ pledge to do sth

□ تعهد می‌کنی از این به بعد با همسرت  
بدرفتاری نکنی؟

*Do you give your word not to mistreat  
your wife from now on?*

تعهدات /ta'.ah.ho.dāt/ اسم. [جمع تعهد]

commitments, undertakings

moral obligations تعهدات اخلاقی

financial undertakings تعهدات مالی

تعهدنامه /ta'.ah.hod.nā.me/ (ن) مصدر متعدی.

a written undertaking

1. the act of تعیین /ta'.yin/ اسم.

designating/ determining sth,

deciding sth 2. determination of sth

3. appointment

by appointment با تعیین وقت قبلی

mark-up تعیین حروف [چاپ]

to make an تعیین وقت کردن

appointment, to fix a time

□ وقت ملاقات دارید؟

*Do you have an appointment?*

تعیین کردن /ta'.yin.kar.dan/ مصدر متعدی.

to designate/ determine sth, to appoint

sb to a position

تعیین کننده /ta'.yin.ko.nan.de/ صفت.

decisive

تغذیه /taḡ.zi:ye/ اسم. (= غذا دادن، غذا خوردن)

1. the act of eating or feeding sb

2. nutrition, feeding

malnutrition

سوء تغذیه

تعمق کردن /ta'.am.moq.kar.dan/ مصدر لازم.

to consider sth in depth, to give sth

careful thought

baptism تعمید /ta'.mi:d/ اسم. [مسیحیت]

the process of غسل تعمید

immersion in water during the baptism

ceremony

pertaining to تعمیدی /ta'.mi.di/ صفت.

baptism, baptismal

godfather پدر تعمیدی [مسیحیت]

تعمیر /ta'.mi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. the act of repairing sth, mending/

fixing sth 2. repair(s)

تعمیر اساسی موتور خودرو

engine overhaul

تعمیرکار (ن) /ta'.mir.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a repairman, a mechanic

تعمیر کردن /ta'.mir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to repair/ mend/ fix sth

تعمیرگاه (ن) /ta'.mir.gāh/ اسم.

a repair shop, workshop

a garage تعمیرگاه اتومبیل

an authorized service تعمیرگاه مجاز

centre<sup>Br</sup> / center<sup>Us</sup>

1. in need of تعمیری /ta'.mi:ri/ صفت.

repair 2. repaired

generalization تعمیم /ta'.mi:m/ اسم.

تعمیم دادن /ta'.mim.dā.dan/ مصدر متعدی.

to generalize sth

amulet, charm تعویذ /ta'.vi:z/ اسم.

1. the act of تعویض /ta'.vi:z/ اسم.

replacing sth or being replaced

2. change, replacement

تعویض روغن /row-/ [خودرو]

oil change

تعویض کردن /ta'.viz.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to replace sth 2. to exchange sth with/

for sth else

**تفصیل** /ta.fā.si:l/ اسم. [جمع تفصیل]  
a detailed account of sth

**تفاضل** /ta.fā.zol/ اسم. [حساب] (= مانده)

the difference (between two numbers),

a subtraction sum

goal difference **تفاضل گُل** [فوتبال]

**تفال** /ta.fa'ol/ اسم. (= فال گرفتن)

1. the act of divining the future

2. divination, augury

consulting **تفال با دیوان حافظ**

the divan of Hafez to gain an insight into

the future

residue, remains, **تفاله** /to.fā.le/ اسم.

refuse, pulp

bagasse **تفاله چغندر / نیشکر**

**تفاوت** /ta.fā.vol/ اسم. (= فرق)

a the difference

**تفاوت از زمین تا آسمان است.** [ضرب المثل]

There is a mile of difference.

**تفاوت داشتن** /ta.fā.vol.dāš.tan/ مصدر لازم.

to differ, to be different

mutual **تفاهم** /ta.fā.hom/ اسم.

understanding, accord

**تفاهم داشتن** /ta.fā.hom.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have an understanding with sb

**تفاهم نامه** (ن) /ta.fā.hom.nā.me/ اسم.

a letter of understanding

**تفت** /taft/ اسم. [گفتار] (= نف)

a searing heat

**تفت دادن** /taft.dā.dan/ مصدر متعدی. [آشپزی]

to sauté sth

seared **تفته** /taf.te/ صفت.

**تفتیش** /taf.ti:š/ اسم. (= بازرسی)

1. the act of inspecting sth 2. inspection

1. a thorough **تفحص** /ta.fā.hos/ اسم.

search 2. investigation

**کمیسیون تحقیق و تفحص**

a committee of inquiry

a nutritionist **کارشناس تغذیه**

/tağ.zi.ye.kar.dan/ **تغذیه کردن**

1. [vr] to feed **مصدر لازم / متعدی.**

2. [vr] to feed sth to an animal/ machine etc

**تغزل** /ta.ğaz.zol/ اسم. (= غزل سرایی)

the act of writing love songs, lyricism,

lyrical **تغزلی** /ta.ğaz.zo.li/ صفت.

lyrical poetry **شعر تغزلی**

**تغلیظ** /tağ.li:z/ اسم. (= غلیظ کردن)

the act of increasing the strength of sth by

reducing its volume, concentration

**تغییر** /tağ.yi:r/ اسم. [جمع: ها، ~ات]

the process of change, **(= دگرگونی)**

transformation, alteration

changing jobs **تغییر شغل**

putting on a disguise **تغییر قیافه**

conversion to a new faith **تغییر مذهب**

**تغییر دادن** /tağ.yir.dā.dan/ مصدر متعدی.

to change, to alter sth [vr]

**تغییر کردن** /tağ.yir.kar.dan/ مصدر لازم.

to change, to alter [vr]

**تغییر ناپذیر** /tağ.yir.nā.pa.zi:r/ صفت.

unchangeable

a searing heat **تف** /taf/ اسم. (= تفت)

spit, spittle, **تف** /tof/ اسم. (= آب دهان)

saliva

spitting into the wind **تف سربالا**

**تف** /tof/ صوت. **Fie!**

**تف به این زندگی!**

**تف کردن** /tof.kar.dan/ مصدر لازم.

to spit **نیز تف انداختن**

**تفاخر** /ta.fā.xor/ اسم. (= فخر فروشی)

the act of boasting of one's achievements,

belongings etc

**تفاسیر** /ta.fā.si:r/ اسم. [جمع تفسیر]

commentaries

commentaries on

the Koran/ Qur'an

**تفاسیر قرآن**

تفسیر کردن / taf.sir.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to interpret a poem etc, to comment  
upon a text etc

تفصیل / taf.si:/ اسم. [جمع: ~ات]  
a detailed account  
قتل در خیابان لاله زار! عکس و تفصیلات!  
Murder on Lalezar! The full story!  
Pictures!

تفصیلی / taf.si.li/ صفت.  
نقشه تفصیلی شهر تهران  
a detailed map of Tehran

تفضیلی / taf.zi.li/ صفت.  
the comparative [دستور]  
degree of an adjective: (larger) بزرگ تر

تفقد / taf.faq.qod/ اسم. [جمع: ~ات]  
the act of extending kindness and  
sympathy to sb  
to show concern and [براز] تفقد کردن  
sympathy towards a subordinate

تفکر / ta.fak.kor/ اسم. [جمع: ~ات]  
1. the act of thinking 2. cogitation  
3. meditation  
□ آن چنان در بحر تفکر فرو رفته بود که  
صدای مرا نشنید.

*He was so deeply lost in thought  
that he did not hear me calling him.*

تفکیک / taf.ki:k/ اسم. (= جداسازی)  
separation, segregation  
separation of تفکیک دین از سیاست  
religion and the state  
separation of تفکیک قوای سه گانه  
the three branches of the government

تفکیک کردن / taf.kik.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to separate one thing from another,  
to keep things/ persons separate  
Teflon [تفلن] / tef.lon/ اسم. [شیمی]  
gun, rifle تفنگ / to.fang/ اسم.  
airgun, an air rifle تفنگ بادی

تفرج / ta.far.roj/ اسم. (= گردش)  
1. the act of going out to see the world  
2. excursion, outing

تفرجگاه / ta.far.roj.gāh/ اسم. (= گردشگاه)  
a recreational area, promenade,  
resort  
haughty تفرعن / ta.far.'on/ اسم.  
behaviour<sup>Br</sup>, haughtiness

تفرقه / taf.re.qe/ اسم. (= چنددستگی)  
division, discord, disunion  
تفرقه افکنی / taf.re.qe.af.ka.ni/ اسم.

causing division among people,  
sowing the seeds of discord  
تفریح / taf.ri:h/ اسم. [جمع: ~ات]

recreation, amusement, fun and games  
recess, break زنگ تفریح

تفریحات / taf.ri.hāt/ اسم. [جمع تفریح]  
amusements, recreational activities,  
fun and games

healthy recreations تفریحات سالم  
nocturnal amusements تفریحات شب  
تفریح کردن / taf.ri.h.kar.dan/ مصدر متعدی.

to have fun, to amuse oneself  
recreational تفریحی / taf.ri.hi/ صفت.  
1. neglect, تفریط / taf.ri:t/ اسم.  
negligence 2. dissipation, wasting of  
money and assets

تفریق / taf.ri:q/ اسم. [حساب] (= کاهش)  
subtraction

□ پسر شما نه جمع بلد است نه تفریق.  
*Your son can do neither additions nor  
subtractions.*

تفریق کردن / taf.riq.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to subtract A from B

1. the act of تفسیر / taf.si:r/ اسم.  
commenting on a text etc, interpreting  
sth 2. commentary, interpretation,  
exegesis



1. the act of **تقابل** /ta.qā.bol/ اسم.  
confronting sth 2. confrontation

1. symmetry **تقارن** /ta.qā.ron/ اسم.

2. correspondence 3. conjunction  
**تقاص** /ta.qās/ اسم. [گفتار] (= مکافات)

punishment (for a crime)  
to suffer hardship **تقاص پس دادن**  
for a past misdeed

1. demand **تقاضا** /ta.qā.zā/ اسم.

2. request 3. application  
**عَرَضه و تقاضا** /-o-/ [اقتصاد]  
supply and demand

**تقاضا کردن** /ta.qā.za.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to request sth from sb, to ask sb for sth,  
to demand sth

**تقاضنامه** /ta.qā.zā.nā.me/ اسم.  
an application form, (= درخواست)  
a written application

1. (the act of two **تقاطع** /ta.qā.to'/ اسم.  
lines) intersecting one another

2. intersection, junction, crossing  
**تقاعد** /ta.qā.'od/ اسم. [سابق] (= بازنشستگی)  
getting retired, retirement

**تقبیل** /ta.qab.bol/ اسم. (= قبول کردن)  
the act of accepting/ undertaking sth

1. the act of **تقبیح** /taq.bi:h/ اسم.  
denouncing sb/ sth 2. denunciation

**تقبیح کردن** /taq.bih.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to denounce sb/ sth

sacredness, **تقدّس** /ta.qad.dos/ اسم.  
holiness, sanctity

precedence **تقدّم** /ta.qad.dom/ اسم.

1. priority 2. right of way **حقّ تقدّم**

1. destiny, fate **تقدیر** /taq.di:r/ اسم.

2. praise, appreciation, encomium  
to praise sb for **تقدیر کردن** (از کسی)  
his or her good work

*It was not to be.* □ تقدیر نبود.

**تفنگ دولول** /do-/ a double-barrelled  
shotgun

a G-3 assault rifle **تفنگ ۳**

a shotgun **تفنگ ساچمه‌ای**

a muzzle-loading rifle, **تفنگ سرپُر**

musket

rifle **تفنگ گلوله‌زنی**

the butt of a rifle **ته تفنگ**

**تفنگچی** /to.fang.či/ اسم. [سابق]

an armed man in [جمع: ها، ~ان]

the service of a warlord, a musketeer

**تفنگدار** /to.fang.dār/ اسم. [نظامی]

a soldier armed with a [جمع: ها، ~ان]

rifle, a rifleman

a marine **تفنگدار نیروی دریایی**  
«سه تفنگدار»

"The Three Musketeers"

**تفنگ ساز** /to.fang.sāz/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a gunsmith

1. amusing **تفّن** /ta.fan.non/ اسم.

oneself with various hobbies, toying with

a subject 2. dilettantism 3. hobby

done for fun, **تفّننی** /ta.fan.no.ni/ صفت.

dilettantish

**تفوّق** /ta.fav.voq/ اسم. (= برتری)

superiority, supremacy, hegemony

1. the act of **تفویض** /taf.vi:z/ اسم.

handing over/ delegating sth to sb

2. delegation of sth

delegation of authority **تفویض اختیارات**

the act of **تفهیم** /taf.hi:m/ اسم. (= فهماندن)

making sth understood, explanation

reading the **تفهیم اتهام** [حقوقی]

charges (which have been brought against

a defendant), arraignment

**تقی** /taq(q)/ صوت. **bang! knock!**

(the truth about **تقی کاری** درآمدن

some shady operation) to be revealed

تقسیمات /taq.si.māt/ اسم. [جمع تقسیم]  
divisions

division of the country تقسیماتِ کشوری  
into provinces and townships etc

تقسیم‌بر /taq.sim.bar/ (ن) اسم. [گفتار]  
the division sign (:)

تقسیم‌بندی /taq.sim.ban.di/ (ن) اسم.  
dividing sth into portions

تقسیم کردن /taq.sim.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to divide/ distribute sth

تقصیر /taq.si:r/ اسم.  
fault, guilt

□ "تقصیر کی بود؟" "تقصیر من و بس."  
"Whose fault was it?" "Mine and mine alone."

تقصیرکار /taq.sir.kār/ صفت. (= مُقَصِّر)  
1. guilty, at fault 2. [n] the guilty  
person, the culprit

تقطیر /taq.ti:r/ اسم. [شیمی]  
distillation (= عَرَق‌گیری، عَرَق‌کشی)

تقطیر کردن /taq.tir.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to distil<sup>Br</sup>/ distill<sup>Us</sup> sth

تقطیع /taq.ti:'/ اسم.  
1. dissecting sth, dissection 2. [lit] scansion of verse

تَقْلًا /ta.qal.lā/ اسم.  
the act of struggling, trying hard, making every effort

تَقْلَاکَرْدَن /ta.qal.lā.kar.dan/ مصدر لازم.  
to struggle

□ هر چه تَقْلَا کرد نتوانست خلاص شود.  
Hard as he tried, he could not free himself.

تَقْلَب /ta.qal.lob/ اسم.  
resorting to dishonest practices, cheating, fraud

تَقْلَب کردن /ta.qal.lob.kar.dan/ مصدر لازم.  
to cheat, to use tricks

تَقْلَبِي /ta.qal.lo.bi/ صفت.  
false, fake, counterfeit, adulterated

adulterated lime juice آب‌لیموی تَقْلَبِي  
counterfeit money پول تَقْلَبِي

تقدیر نامه /taq.dir.nā.me/ اسم.  
an official citation, a testimonial

تقدیس /taq.di:s/ اسم.  
1. the act of sanctifying sb/ sth 2. sanctification

تقدیم /taq.di:m/ اسم.  
the act of presenting, dedicating sth to sb

تقدیم کردن /taq.dim.kar.dan/ مصدر متعدی.  
[محترمانه (= پیشکش کردن)]  
to give/ offer sth to sb, to dedicate sth to sb

□ اجازه می‌خواهم این اثر ناقابل را به آن  
جناب تقدیم کنم.  
I beg to dedicate this humble composition  
to Your Excellency.

تقدیم‌نومچه /taq.dim.num.čē/ اسم. [گفتار]  
the dedication (in a book)

تقدیمی /taq.di.mi/ صفت.  
offered, presented, dedicated

تَقَرَّب /ta.qar.rob/ اسم.  
1. the act of approaching sb/ sth 2. approach

تَقَرَّب جستن /ta.qar.rob.jos.tan/ مصدر لازم.  
to seek to get close to a high personage

تَقْرِیب /taq.ri:b/ اسم.  
approximation به تَقْرِیب

تَقْرِیبًا /taq.ri.ban/ قید.  
approximately, almost, nearly, about

تَقْرِیبِي /taq.ri.bi/ صفت.  
approximate تقریر /taq.ri:r/ اسم. [جمع: ~ات]

utterance(s), spoken word(s)  
تَقْرِیظ /taq.ri:z/ اسم.  
a laudatory text (praising a book etc)

تَقْسِیط /taq.si:t/ اسم. (= قِسْط‌بندی)  
arranging to pay a sum in instalments<sup>Br</sup>/

installments<sup>Us</sup>  
تقسیم /taq.si:m/ اسم. [جمع: ~ات]

1. division, distribution  
2. [arith] division (= بخش)

قابل تقسیم (= بخش‌پذیر)  
divisible تقسیم به نسبت

dividing sth proportionally تقسیم به نسبت

## مدارکِ شناسایی تقلبی

fake identity papers

a false passport گذرنامه تقلبی

1. imitation, mimicry تقلید /taq.li:d/ اسم.

2. (in Shiite Islam) following the instructions of a religious leader

تقلید کردن /taq.lid.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to imitate, to mimic, to copy

2. to follow the instructions of a religious leader, to emulate

imitated, copied تقلیدی /taq.li.di/ صفت.

1. the act of تقلیل /taq.li:l/ اسم. (= کاهش)

reducing sth 2. reduction

cutting costs, تقلیل هزینه‌ها

reducing expenditure

تقلیل دادن /taq.lil.da.dan/ مصدر متعدی.

to reduce sth, to cut down the number of sth

legislative تقنینیه /taq.ni.niy.ye/ صفت.

the legislative (branch) قوه تقنینیه

piety, godliness تقوا /taq.va/ اسم. نیز تقوی

a pious person آدم باتقوا

تقی و توقی /taq.qo.tuq/ صوت. [گفتار]

bang bang, an exchange of fire

تقی و توقی /taq.qo.laq/ صفت. [گفتار]

1. rickety 2. (of offices) functioning

only in name (because most of the staff is on holiday etc)

1. the act of تقویت /taq.vi.yat/ اسم.

strengthening, reinforcing, fortifying

sth 2. reinforcement, fortification

tonic داروی تقویت

a hair tonic داروی تقویت مو

تقویت کردن /taq.vi.yat.kar.dan/

to strengthen sth, مصدر متعدی.

to reinforce sth, to fortify sth

تقویت کننده /taq.vi.yat.ko.nan.de/ صفت.

invigorating, strengthening, reinforcing

## تقویتی /taq.vi.ya.ti/ صفت.

meant to strengthen sth

remedial classes کلاس‌های تقویتی

for weaker students

1. calendar تقویم /taq.vi:m/ اسم.

2. the calendar (= گاه‌شماری)

3. appraisal (= ارزیابی)

a pocket diary تقویم بغلی

a wall calendar تقویم دیواری

a desk diary تقویم رومیزی

the solar calendar تقویم شمسی

the lunar calendar تقویم قمری

تقویم کردن /taq.vim.kar.dan/ مصدر متعدی.

to appraise/ evaluate sth

dissimulation تقیه /ta.qiy.ye/ اسم.

تقیه کردن /ta.qi.ye.kar.dan/ مصدر لازم.

to hide one's true belief when one's life is in danger

attack, تکی /tak/ اسم. [نظامی] ← پانک

offensive

single, unique تک /tak/ صفت.

all by oneself تک و تنها

prefix denoting one, تک - /tak/ پیشوند.

mono-, uni-. See instances below.

tip of sth تک /tok/ اسم. [گفتار] (= نوک)

with the tip of one's foot با تک پا

on tiptoe تک پا تک پا

for a short visit یک تک پا [گفتار]

superior figure(s) شماره تک [چاپ]

running تکاپو /ta.kā.pu/ اسم. (= دوندگی)

around to get sth done, endeavour<sup>Br</sup>

being sufficient, تکافو /ta.kā.fu/ اسم.

sufficiency

تکافو کردن /ta.kā.fu.kar.dan/ مصدر لازم.

to be sufficient, to suffice

تکالیف /ta.kā.li:f/ اسم. [جمع تکلیف]

things that one has to do, chores,

assignments, homework

duplication, reproduction 3. [bot]  
propagation

تکثیر کردن /tak.sir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to duplicate sth, to reproduce sth

تکچهره<sup>(۱)</sup> /tak.čeh.re/ اسم. [هنر] (= پُرتره)

portrait

تک حزبی<sup>(۲)</sup> /tak.hez.bi/ صفت. [سیاست]

single-party

نظام سیاسی تک حزبی

a single-party political system

1. an/ the ace /tak.xāl/ اسم.

(in a pack of cards) 2. [fig] a winning card

تکخوان<sup>(۳)</sup> /tak.xān/ اسم. [موسیقی]

a singer singing solo, [جمع: ~ها، ~ان]

a soloist

تک درخت /tak.de.raxt/ اسم.

a single tree, a lone tree

تکدی /ta.kad.di/ اسم. (= گدایی)

going door to door and begging

1. the act of تکذیب /tak.zi.b/ اسم.

denying or contradicting sth 2. denial, contradiction

تکذیب کردن /tak.zib.kar.dan/ مصدر لازم.

to deny a statement etc, to contradict sth

تکذیب نامه<sup>(۴)</sup> /tak.zi.b.nā.me/ اسم.

a written denial

1. the act of تکرار /tek.rār/ اسم.

repeating sth 2. repetition, reiteration

تکرار کردن /tek.rār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to repeat sth [v], to reiterate sth

□ هرچه می گویم تکرار کنید.

*Please repeat after me.*

تکراری /tek.rā.ri/ صفت.

repetitious, repeated, oft-repeated

همان حَرف های تکراری

talk, the same old clichés

تک رنگ<sup>(۵)</sup> /tak.rang/ صفت. [هنر]

monochrome

تکامل /ta.kā.mol/ اسم.

gradual development, evolution

تکاملی<sup>(۶)</sup> /ta.kā.mo.li/ صفت.

تکامل یافتن /ta.kā.mol.yāf.tan/ مصدر لازم.

to develop gradually, to evolve

تکان /ta.kān/ اسم.

an abrupt motion, shock, shake, tremor

تکان خوردن /ta.kān.xor.dan/ مصدر لازم.

to move, to shake [v]

تکان دادن /ta.kān.dā.dan/ مصدر متعدی.

to move sb/ sth, to shake sb/ sth

تکاندن /ta.kān.dan/ مصدر متعدی.

to shake sth, to shake out sth

□ دخترم، اول سفره را بتکان، بعد آن را تا کن.

*Honey, please shake out the tablecloth,*

*and then fold it.*

تکان دهنده<sup>(۷)</sup> /ta.kān.da.han.de/ صفت.

shocking, distressing

تکانه<sup>(۸)</sup> /ta.kā.ne/ اسم. [فیزیک]

تکاوری<sup>(۹)</sup> /ta.kā.var/ اسم. [نظامی]

a commando [جمع: ~ها، ~ان]

تکایا /ta.kā.yā/ اسم. [جمع: تکیه]

places of public mourning

تکبر /ta.kab.bor/ اسم.

haughtiness, vanity, excessive pride, arrogance

تکبیر /tak.bi:r/ اسم. [اسلام]

the act of chanting الله اکبر (= God is Great)

تک تک /tak.tak/ قید.

one by one, singly تک تیر /tak.ti:r/ اسم.

a single shot (fired from a rifle etc)

تک تیر انداز<sup>(۱۰)</sup> /tak.ti.ran.dāz/ اسم. [نظامی]

a sniper [جمع: ~ها، ~ان]

تکثر /ta.kas.sor/ اسم. (= کثرت)

abundance, plenty, numerousness

تکثرگرایی<sup>(۱۱)</sup> /ta.kas.sor.ge.rā.'i/ اسم.

pluralism [سیاست]

تکثیر /tak.si:r/ اسم.

1. the act of multiplying sth 2. multiplication,

تکلم /ta.kal.lom/ اسم. (= سخن گفتن)  
the act of speaking

تکلم کردن /ta.kal.lom.kar.dan/ مصدر لازم.  
to speak, to talk

تکلیس /tak.li:s/ اسم. [شیمی]  
calcination  
تکلیف /tak.li:f/ اسم. [جمع: تکالیف]  
1. what one has to do, assignment,  
an assigned duty 2. homework  
not knowing what to do, بلا تکلیف  
in limbo

تعیین تکلیف  
telling sb what to do  
تکلیف شرعی  
a religious duty

تک محصولی /tak.mah.su.li/ صفت.  
pertaining to the culture of a single crop,  
monocultural

اقتصاد تک محصولی  
a monocultural economy

تک مضراب /tak.mez.rāb/ اسم.  
1. [mus] a single note played on a stringed  
instrument 2. a clever remark,  
interjection

تکمله /tak.ma.le/ اسم.  
1. supplement,  
complement 2. an addendum (= پیوست)  
button  
تکمه /tok.me/ اسم. نیز دکمه  
a missing button  
تکمه افتاده  
press-stud(s)  
تکمه غیبی /قابلمه ای  
buttonhole  
جا تکمه  
to do one's  
تکمه های لباس را انداختن  
buttons up, to button up  
تکمه های لباس را باز کردن  
to undo the buttons of, to unbutton  
□ چرا معطلی؟ تکمه را فشار بده.  
What are you waiting for? Go ahead and  
press the button.

تکمه ای /tok.me.'i/ صفت.  
resembling a button, button [bef. n]  
button mushrooms  
Brussels sprouts

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر کردن /tak.fir.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکفیر /tak.fir/ مصدر متعدی.  
to declare sb an unbeliever,  
to excommunicate sb

تکرو /tak.row/ صفت.  
nonconformist,  
individualistic

تکرو /tak.ra.vi/ اسم.  
an individualist  
individualistic

تکرو /tak.ri:m/ اسم.  
action or behaviour<sup>Br</sup>  
the act of  
honouring<sup>Br</sup> sb

تکریم کردن /tak.rim.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to honour<sup>Br</sup> sb, to shower praise on sb

تک شماره /tak.šo.mā.re/ اسم.  
a single issue of a publication

تک فرزند /tak.far.zand/ اسم. [جامعه شناسی]  
1. [n] a single child 2. [adj] with a  
single child

خانواده های تک فرزند  
single-child families

تک فروشی /tak.fo.ru.ši/ اسم.  
retail

تک فروشی /tak.fo.ru.ši/ اسم.  
retail

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
retail price  
the act of taking  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

تکفیل /ta.kaf.fol/ اسم.  
charge of sb

creation, ( = پیدایش ) اسم /tak.vin/ **تکونین**

genesis

piece, bit, morsel, patch اسم /tek.ke/ **تکه**

a piece of bread

یک تکه نان

to cut to pieces

تکه تکه کردن

تکه پاره اسم /tek.ke.pā.re/ صفت.

1. [n] fragment(s) 2. [adj] tattered

in pieces,

تکه تکه /tek.ke.tek.ke/ قید.

piecemeal

a sort of

تکه دوزی /tek.ke.du.zi/ اسم.

embroidery in which pieces of cloth are

sown on the material in hand

تک همسری /tak.ham.sa.ri/ (ن) اسم.

monogamy

[جامعه‌شناسی]

single, solo

تکی /taki/ صفت. [گفتار]

a single room

اتاق تکی (در هتل)

a solo dance

رقص تکی

تکیاخسته /tak.yāx.te/ صفت. [زیست‌شناسی]

consisting of a single cell, unicellular,

one-celled

(of sb) who

تکیده /ta.ki.de/ صفت مفعولی.

has lost weight because of illness, gaunt,

haggard-looking

1. the act of

تکیه /tek.ye/ اسم. [جمع: تکیا]

leaning on/ against sb/ sth 2. anything that

provides support, support, prop, brace

3. [ling] stress 4. a place of

public mourning

تکیه دادن /tek.ye.dā.dan/ مصدر لازم.

to lean on/ against sth

□ به پنجره تکیه ندهید، خطر دارد.

*It is not safe to lean against the window.*

تکیه کلام /tek.ye ka.lām/ اسم.

sb's favourite<sup>Br</sup> expression

1. sb/ sth that one

تکیه‌گاه /tek.ye.gāh/ اسم.

can turn to for support, sth that one can lean on,

prop, support 2. [phys] the fulcrum

(of a lever)

تکمه سردست /tok.me.sar.dast/ اسم.

cuff-link(s)

1. [n] the act of تکمیل /tak.mi:l/ اسم. صفت.

completing sth 2. completion

3. [adj] complete

No vacancy.

□ ظرفیت تکمیل است.

تکمیل شدن /tak.mil.sodan/ مصدر لازم.

to be/ get completed

تکمیل کردن /tak.mil.kar.dan/ مصدر متعدی.

to complete sth

تکمیلی /tak.mi.li/ صفت. (= کامل‌کننده)

supplementary, complementary

تک نگاری /tak.ne.gā.ri/ (ن) اسم.

monograph

تک نواز /tak.na.vāz/ (ن) اسم. [موسیقی]

a musician performing [جمع: ~ها، ~ان]

solo, a soloist

تک نوازی /tak.na.vā.zi/ (ن) اسم. [موسیقی]

solo performance on a musical

instrument

تکنوکرات /tek.no.ke.rat/ (ف) اسم. [جمع: ~ها]

a technocrat

(= فَن‌سالار)

تکنوکراسی /tek.no.ke.rā.si/ (ف) اسم.

technocracy

(= فَن‌سالاری)

تکنولوژی /tek.no.lo.zhi/ (ف) اسم. (= فناوری)

technology

تکنولوژیست /tek.no.lo.zhist/ (ف) اسم.

a technologist

[جمع: ~ها] (= فناور)

تکنولوژیست آموزشی

an educational technologist

تکنیسین /tek.ni.si.yan/ (ف) اسم. [جمع: ~ها]

a technician

(= فَن‌ورز)

تکنیک /tek.nik/ (ف) اسم. (= فَن، صناعت)

technique

تکواندو /tek.vān.do/ اسم. [ورزش]

Tae Kwon Do, taekwondo

تک و توک /ta.ko.tuk/ صفت. [گفتار]

very few, occasional

glitter, ( = درخشندگی ) / ta.la'.lo' / اسم. تَلَلُو

sparkle, scintillate

glittering, scintillating پُر تَلَلُو

the act of reciting a / ta.lā.vat/ اسم. تلاوت

sacred text (such as the Koran/ Qur'an)

intoning passages تلاوتِ کَلَامِ اللّٰهِ مَجید

from the Glorious Koran/ Qur'an

تلاوت کردن / ta.lā.vat.kar.dan/ مصدر لازم.

to recite/ intone (a sacred text)

bitter, acrid تلخ / talx/ صفت.

bitter-sweet تلخ و شیرین

bitter, تلخکام / talx.kām/ صفت.

disappointed

bitterness تلخی / tal.xi/ اسم.

تلخیص / tal.xi:s/ اسم. ( = خلاصه کردن )

the act of summarizing a text etc

تلسکوپ (ت) / te.les.kop/ اسم. نیز تلسکپ

telescope ( = دوربین نجومی )

1. the act of / tal.ti:/ اسم. تلطیف

making sth more delicate and refined

2. making sth less offensive

freshening the air تلطیف هوا

تلف شدن / ta.laf.šo.dan/ مصدر لازم.

to die, to perish

□ در آن تابستان، هزاران گوسفند از شدتِ

گرمای و بی آبی تلف شدند.

*That summer, thousands of sheep*

*perished because of drought and*

*extreme heat.*

تلف کردن / ta.laf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to waste sth, to squander sth

casualties, تلفات / ta.la.fat/ اسم. [ جمع تلف ]

losses

the number of تعدادِ تلفاتِ دشمن

enemy losses

pronunciation تلفظ / ta.laf.foz/ اسم.

بد تلفظ کردن

to mispronounce a name etc

hail تگرگ / ta.garg/ اسم.

hailstone(s) دانه تگرگ

hailstorm ریزش تگرگ

تگرگ باریدن / ta.garg.bā.ri.dan/ مصدر لازم.

to hail نیز تگرگ آمدن

□ دارد تگرگ می آید. *Look! It's hailing.*

1. resembling / ta.gar.gi/ صفت. تگرگی

hail 2. [ cons ] coarse-grained, with a

coarse finish, stippled

ice-cold تگری / ta.ga.ri/ صفت. [ گنتار ]

ice-cold beer آبجو تگری

1. hill, / tal(l)/ اسم. [ جمع: ~ها، اتلال ]

mound 2. a pile of sth

1. hairband, headband / tel/ اسم.

2. aigrette

effort, endeavour<sup>Br</sup>, تلاش / ta.lāš/ اسم.

struggle

تلاش کردن / ta.lāš.kar.dan/ مصدر لازم.

to try hard, to make an effort

تلاشگر (ن) / ta.lāš.gar/ اسم. [ جمع: ~ها، ~ان ]

a very hard-working person, esp in

a crusade

تلاطم / ta.lā.tom/ اسم. (of liquids)

being in a state of agitation, (of waves)

beating against one another

roughness of the sea تلاطم دریا

retaliation, reprisal / ta.lā.fi/ اسم. تلافی

تلافی چیزی را سر کسی در آوردن

to take it on sb

تلافی کردن / ta.lā.fi.kar.dan/ مصدر متعدی.

to retaliate against sb for sth,

to reciprocate sth with sth

the act of coming / ta.lā.qi/ اسم. تلاقی

together, meeting, confluence

meeting point محل تلاقی

تلاقی کردن / ta.lā.qi.kar.dan/ مصدر لازم.

(of two things) to come together,

to meet

تلقیح /tal.qi:h/ اسم.

1. vaccination (= مایه کوبی)

2. insemination (= بارورسازی)

artificial insemination تلقیح مصنوعی

تلقی کردن /ta.laq.qi.kar.dan/ مصدر متعدی.

to view/ consider sth in a certain manner

1. the act of suggesting تلقین /tal.qin/ اسم.

sth to sb 2. suggestion, inculcation

تلقین کردن /tal.qin.kar.dan/ مصدر متعدی.

to try to put an idea in sb's head,

to suggest sth to sb, to inculcate

1. telex تلکس /te.leks/ (ف) اسم.

2. a message sent by telex

a telex machine دستگاه تلکس

1. getting sth تلکه /ta.la.ke/ اسم. [گفتار]

from sb by unfair means

تلکه کردن /ta.la.ke.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cadge sth from sb, (= تیغ زدن)

to touch<sup>Br</sup> sb for sth, to put a bite<sup>Us</sup> on sb

تلکه گیر /ta.la.ke.gir/ اسم. [گفتار]

a cadger [جمع: ~ ها، ~ ان]

تلگراف (ف) /tel.ge.rāf/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ات]

1. telegraph 2. [col] a telegram

radio telegraph تلگراف بی سیم

تلگراف فوری /fow-/

an urgent telegram

تلگرافچی /tel.ge.rāf.či/ اسم. [سابق]

a telegraph operator [جمع: ~ ها، ~ ان]

تلگرافخانه /tel.ge.rāf.xā.ne/ اسم. [سابق]

the telegraph office

تلگراف زدن /te.le.ge.rāf.za.dan/

to telegraph, مصدر متعدی. نیز تلگراف کردن

to cable, to wire

تلگرافی /tel.ge.rā.fi/ صفت. قید.

1. [adj] short and concise as in a telegram,

telegraphic 2. [adv] by telegraph

telegram, تلگرام /tel.ge.rām/ (ف) اسم.

cable, wire

تلفظ کردن /ta.laf.foz.kar.dan/ مصدر متعدی.

to pronounce a word etc

تلفن (ف) /te.le.fon/ اسم. نیز تلفون

telephone, phone

a radio (tele)phone

تلفن بیسیم

a cordless

تلفن دستی (بیسیم خانگی)

(tele)phone

a trunk call<sup>Br</sup>, a long-

تلفن راه دور

distance call<sup>Us,Br</sup>

a pay phone

تلفن عمومی

a mobile phone<sup>Br</sup>, (موبایل)a cell phone<sup>Us</sup>

1. a phone book, a telephone دفتر تلفن

directory 2. one's personal phone book

the telephone number

شماره تلفن

a phone box,

کیوسک تلفن

a telephone booth

تلفنچی /te.le.fon.či/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

the telephone operator, the operator

تلفنخانه /te.le.fon.xā.ne/ اسم. [سابق]

the telephone exchange (= اداره تلفن)

تلفن کردن /te.le.fon.kar.dan/ مصدر لازم.

to telephone, to phone, to call, to make

a call, to ring up, to give sb a ring

تلفنگرام (ف) /te.le.fon.ge.rām/ اسم. [سابق]

a written message dictated over

the telephone

تلفنی /te.le.fo.ni/ صفت. قید.

1. [adj] phone, telephone [bef. n]

2. [adv] by telephone, over the phone

1. collating (two or تلفیق /tal.fi:q/ اسم.

more things) 2. collation, combination,

blend, mix

تلفیق کردن /tal.fiq.kar.dan/ مصدر متعدی.

to collate two or more things, to blend,

to combine, to mix

the way sth (برخورد) /ta.laq.qi/ اسم.

is received or viewed, attitude



تلویزیونی /te.le.vi.zi.yo.ni/ صفت.

pertaining to television, television/

TV [bef: n]

a TV programme<sup>Br</sup> / برنامه تلویزیونی  
program<sup>Us</sup>

trap, snare, gin تله /ta.le/ اسم.

booby trap تله انفجاری

to trap sth, to snare به تله انداختن

sth/ sb, to catch sth/ sb

telepathy تله پاتی (ف) /te.le.pā.ti/ اسم.

تله تایپ (ف) /te.le.tāyp/ اسم.

a teletype machine

a ski lift, تله سی یژ /te.le.si.yezh/ (ف) اسم.

a chair lift

تله فتو (ف) /te.le.fo.to/ اسم [عکاسی]

telephoto

a telephoto lens عدسی تله فتو

cable car تله کابین (ف) /te.le.kā.bin/ اسم.

□ با پای خودتان به قلّه توجّال رفتید یا با

تله کابین؟

*Did you climb to the top of Tochal on*

*foot, or did you ride the cable car?*

تله گذاشتن /ta.le.go.zash.tan/ مصدر لازم.

to lay a trap

تله متری (ف) /te.le.met.ri/ اسم. (= دورسنجی)

telemetry

mousetrap تله موش /ta.le.muš/ اسم.

sandpiper تیلله /ta.li.le/ اسم. [پرنده شناسی]

تم (ف) /tem/ اسم. (= مضمون، درون مایه)

theme

the act of تمارض /ta.mā.roz/ اسم.

feigning illness, malingering

تمارض کردن /ta.mā.roz.kar.dan/ مصدر لازم.

to pretend to be ill, to malingering,

to feign illness

contact, touch تماس /ta.mās/ اسم.

در تماس بودن / نبودن

to be/ not to be in touch with sb

sand dune, تلماسه /tal.mā.se/ اسم.

dune

1. pump ( = پمپ ) تلمبه /to.lom.be/ اسم.

2. plunger (used in opening clogged pipes)

a water pump تلمبه آب

an electric pump تلمبه برقی

a hand pump تلمبه دستی

a dredging pump تلمبه لجن کش

تلمبه خانه /to.lom.be.xā.ne/ اسم.

a pumping-station

تلمبه زدن /to.lom.be.za.dan/ مصدر متعدی.

to pump water, oil etc

تلمبه زنی /to.lom.be.za.ni/ اسم.

the act of pumping

تلنبار /ta.lām.bār/ اسم. (= تلمبار، تل انبار)

stockpile

تلنبار کردن /ta.lām.bār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to stockpile sth

fillip تلنگر /ta.lan.gar/ اسم.

تلولو /te.low.te.low/ اسم. [گفتار]

a staggering motion (as if one

is about to fall)

تلولو خوردن /te.low.te.low.xor.dan/

to stagger, to totter مصدر لازم.

1. changing تلون /ta.lav.von/ اسم.

colour<sup>Br</sup> 2. fickleness

fickleness, capriciousness تلون مزاج

implicitly تلویحاً /tal.vi.han/ قید.

implicit, تلویحی /tal.vi.hi/ صفت.

implicit

تلویزیون (ف) /te.le.vi.zi.yon/ اسم.

1. television, TV, telly<sup>Br</sup>

2. a television set

تلویزیون ۲۸ اینچ

a 28-inch television set

colour<sup>Br</sup> television تلویزیون رنگی

a closed-circuit تلویزیون مدار بسته

television (CCT)

a full-time job کار تمام وقت  
to work full-time تمام وقت کار کردن  
all of sth, تمامی /ta.mā.mi/ اسم  
the whole of sth

تمامیت /ta.mā.miy.yat/ اسم

1. the entirety of sth 2. integrity

the country's تمامیت ارضی کشور  
territorial integrity

تمامیت خواه /ta.mā.miy.yat.xāh/ (ن) اسم

totalitarian: sb who [سیاست] (= توتالیتیر)

is not willing to share power with others

1. the act of تمایز /ta.mā.yoz/ اسم

distinguishing between two things

2. distinction

inclination, تمایل /ta.mā.yol/ اسم

tendency

تمایل داشتن /ta.mā.yol.dāš.tan/ مصدر لازم

to tend to, to have a tendency to,

to be inclined towards, to gravitate to

a postage stamp, تمبر (ن) /tamr/ اسم

stamp

a stamp album آلبوم تمبر

affixing stamps to a legal إلصاق تمبر

document etc

cancelled stamp(s) تمبر باطله

a franking stamp<sup>Br</sup> نقش تمبر

a postal franking ماشین نقش تمبر

machine<sup>Br</sup>, a postage meter machine<sup>Us</sup>

to collect stamps جمع کردن تمبر

تمبر باز /tamr.bāz/ (ن) اسم [جمع: ها، -ان]

a stamp collector

تمبر شناس /tamr.še.nās/ (ن) اسم

a philatelist [جمع: ها، -ان]

تمتع /ta.mat.to/ (ن) اسم (= بهره‌مندی)

1. enjoying sth 2. enjoyment

the likeness of تمثال /tem.sāl/ اسم

a high personage, portrait

allegory تمثیل /tam.si:l/ اسم [ادبی]

تماشاس گرفتن /ta.mās.ge.ref.tan/ مصدر لازم

to contact sb, to get in touch with

the act of watching تماشا /ta.mā.šā/ اسم

a sight, a spectacle etc, viewing

تماشاچی /ta.mā.šā.či/ اسم [جمع: ها، -ان]

a spectator, a viewer (= تماشاگر)

تماشاخانه /ta.mā.šā.xā.ne/ اسم

theatre, playhouse (= تئاتر، نمایش سرا)

تماشاگردن /ta.mā.šā.kar.dan/ مصدر متعدی

to watch a play etc, to view a show

تماشاگر /ta.mā.šā.gar/ اسم [جمع: ها، -ان]

a spectator, a viewer (= تماشاچی)

تماشایی /ta.mā.šā'i/ صفت (= دیدنی)

spectacular, worth watching

1. all, whole, entire تمام /ta.mām/ صفت

2. full, complete

three full days سه روز تمام

entirely, تماماً /ta.mā.man/ قید

completely, in toto

تمام رخ /ta.mām.rox/ صفت [عکاسی]

full-face نیم رخ

a full-face portrait عکس تمام رخ

formal تمام رسمی /ta.mām.ras.mi/ صفت

a formal costume لباس تمام رسمی

تمام شدن /ta.mām.šo.dan/ مصدر لازم

1. to finish 2. to run out

□ سیگارش تمام شده بود.

He had run out of cigarettes.

تمام عیار /ta.mām.'a.yar/ صفت

1. of standard purity 2. fully-fledged<sup>Br</sup>

full-fledged<sup>Us</sup>, all-out

an all-out war جنگ تمام عیار

full-length تمام قد /ta.mām.qad/ صفت

تمام کردن /ta.mām.kar.dan/ مصدر متعدی

1. to complete a job etc, to finish an

assignment etc 2. to run out of sth, to use up

تمام وقت /ta.mām.vaqt/ (ن) صفت. قید

1. [adj] full-time 2. [adv] full-time

تمرین انگشت (برای آموزش پیانو)  
finger exercise(s)  
تمرین کردن / tam.rin.kar.dan/ مصدر لازم.  
to practise<sup>Br</sup> / practice<sup>Us</sup>, to exercise  
تمساح / tem.sāh/ اسم. [جانورشناسی]  
crocodile, alligator  
تمسخر / ta.mas.xor/ اسم.  
ridicule, mockery  
تمسخر آمیز / ta.mas.xo.rā.mi:z/ صفت.  
mocking  
تمسخر کردن / ta.mas.xor.kar.dan/  
to ridicule sb/ sth, to mock  
تمشک / ta.mešk/ اسم. [گیاهشناسی]  
raspberry  
تمشیت / tam.ši.yat/ اسم.  
the act of managing/ administering sth  
تمشیتِ امور شرکت  
managing the affairs of the company  
تمشیت دادن / tam.ši.yat.dā.dan/  
to manage sth, to arrange sth. مصدر متعدی.  
obedience, تمکین / tam.kin/ اسم.  
submission  
تمکین کردن / tam.kin.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to obey a command, to submit to sb's will  
1. to disobey, تمکین نکردن  
to fail to obey 2. (said of a wife) not to submit to her husband's will or wishes  
تملق / ta.mal.loq/ اسم. (= چاپلوسی)  
the act of offering false praise, flattery, blandishment  
تملق آمیز / ta.mal.lo.qā.mi:z/ صفت.  
full of flattery, flattering (= چاپلوسانه)  
تملق گفتن / ta.mal.loq.gof.tan/ مصدر لازم.  
to flatter sb (= چاپلوسی کردن)  
تملک / ta.mal.lok/ اسم.  
the act of taking possession of a property etc, takeover  
تملک کردن / ta.mal.lok.tar.dan/ مصدر متعدی.  
to take possession of sth

allegorical تمثیلی / tam.si.li/ صفت.  
praise, تمجید / tam.ji:d/ اسم.  
commendation  
تمجید کردن / tam.jid.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to praise/ commend sb  
تمدد / ta.mad.dod/ اسم.  
stretching  
one's body, relaxing, lounging  
تمددِ اعصاب  
rest and relaxation  
تمدن / ta.mad.don/ اسم.  
civilization  
the history of civilization تاریخ تمدن  
great civilizations تمدن های بزرگ  
1. prolongation تمديد / tam.di:d/ اسم.  
2. extension  
تمديد شدن / tam.did.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be extended, to be renewed  
تمديد کردن / tam.did.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to extend sth, to get an extension,  
to renew sth  
□ گذرنامه را به تازگی تمديد کردم.  
I just had my passport renewed.  
تمرد / ta.mar.rod/ اسم. (= نافرمانی)  
disobedience, rebellion  
تمرد کردن / ta.mar.rod.kar.dan/ مصدر لازم.  
to rebel, to disobey sb  
1. centralization تمرکز / ta.mar.koz/ اسم.  
2. concentration  
تمرکز حواس  
concentration  
تمرکز قوا  
concentration of forces  
قدرت تمرکز  
power of concentration  
تمرکز زدایی<sup>(ن)</sup> / ta.mar.koz.ze.dā.'i/ اسم.  
decentralization  
تمرگیدن / ta.mar.gi.dan/ مصدر لازم. [موهن!]  
to sit down  
بتمرگ! Sit down!  
تمر هندی / tam.re.hen.di/ اسم. [گیاهشناسی]  
tamarind  
1. practice تمرین / tam.rin/ اسم.  
2. exercise, drill 3. [theat] rehearsal

person, [گفتار] اسم. /ta.nā.ban.de/ **تَنابنده**  
man, soul

هیچ تَنابنده‌ای نبود ...

There was not a soul ...

struggle **تنازع** (/ta.nā.zo/ اسم. (= مبارزه))

struggle for life **تنازع بقا** [زیست‌شناسی]

1. proportion **تناسب** (/ta.nā.sob/ اسم.)

2. suitability 3. [math] proportion

proportionately **به تناسب**

out of proportion, **بی تناسب**

disproportionate

**تناسب داشتن** (/ta.nā.sob.dāš.tan/ مصدر لازم.)

1. to be well-proportioned 2. to fit

transmigration of **تناسخ** (/ta.nā.sox/ اسم.)

souls, metempsychosis, reincarnation

genital **تناسلی** (/ta.nā.so.li/ صفت.)

the genital organ **آلت تناسلی**

**تناظر** (/ta.nā.zor/ [ریاضی])

correspondence

a one-to-one **تناظر یک به یک**

correspondence

contradiction **تناقض** (/ta.nā.qoz/ اسم.)

**تناقض داشتن** (/ta.nā.qoz.dāš.tan/ مصدر لازم.)

to be in contradiction with sth

**تناقض گویی** (/ta.nā.qoz.gu.'i/ اسم.)

contradicting oneself, making

contradictory statements

alternation, **تناوب** (/ta.nā.vob/ اسم.)

rotation

alternately **به تناوب**

big, **تناور** (/ta.nā.var/ صفت. [ادبی])

corpulent, stout, sturdy

eating, **تناول** (/ta.nā.vol/ اسم. (= خوردن))

consuming

**تناول کردن** (/ta.nā.vol.kar.dan/ مصدر متعدی.)

to eat sth, to consume sth **(= خوردن)**

**تنباکو** (/tam.bā.ku/ (ف) اسم. (= توتون))

tobacco (esp of the type used in a hookah)

1. transfer of **تملیک** /tam.li:k/ اسم.

ownership 2. a type of hasp

leasing a property **اجاره به شرط تملیک**

with the stipulation that ownership

be transferred to the lessee at the end of

the lease, hire purchase<sup>Br</sup>,

installment plan<sup>Us</sup>

desire, yearning **تمنا** /ta.man.nā/ اسم.

**تمنا کردن** /ta.man.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to desire sth, to wish sth, to ask

earnestly, to beseech

I beseech you. **تمنا می‌کنم.**

wealth, **تمول** /ta.mav.vol/ اسم. (= ثروت)

riches

**تمهید** /tam.hi:d/ اسم. [جمع: تهات]

1. preparing the ground for sth,

arranging for sth to take place

2. stratagem, manoeuvre<sup>Br</sup>/ maneuver<sup>Us</sup>

1. [adj] clean, **تمیز** /ta.mi:z/ صفت. اسم.

neat, nice 2. [n] discernment,

judgement

**تمیز دادن** /ta.miz.dā.dan/ مصدر متعدی.

to distinguish between two things

**تمیز کردن** /ta.miz.kar.dan/ مصدر متعدی.

to clean sth, to wipe sth clean

**تمیزی** /ta.mi:zi/ اسم. (= پاکیزگی)

cleanliness, neatness

1. the body (= بدن) **تن** /tan/ اسم.

2. a unit for counting people,

person (= نفر)

a metric ton, tonne **تن** (ف)<sup>۱</sup> /ton/ اسم.

a ten-ton lorry<sup>Br</sup>/ truck<sup>Us</sup> **کامیون ده تن**

tuna, tunny<sup>Br</sup> **تن** (ف)<sup>۲</sup> /ton/ اسم. [آبری]

tuna sandwich **ساندویچ ماهی تن**

tone **تن** (ف)<sup>۳</sup> /ton/ اسم. [موسیقی]

self-indulgent **تن آسا** /ta.nā.sā/ صفت.

**تن آسایی** /ta.nā.sā.'i/ اسم.

self-indulgence

1. [adj] fast, rapid, تند /tond/ صفت. قید.  
speedy 2. [taste] hot, pungent

3. [adv] fast, quickly, rapidly, speedily

a pungent smell بوی تند

the pungent smell of ether بوی تندِ اتر

hot food غذای تند

□ زنی من عاشق غذاهای تند هندی است.

*My wife just loves hot Indian dishes.*

(in rivers) rapids تنداب /ton.dāb/ اسم.

تن دادن /tan.dā.dan/ مصدر لازم.

to submit to a hardship

to work diligently تن به کار دادن

gale, hurricane تندباد /tond.bād/ اسم.

تندپز<sup>(۱)</sup> /tond.paz/ اسم. [فرهنگستان]

a microwave oven, microwave

hot-tempered تندخو /tond.xu/ صفت.

تندخوانی<sup>(۲)</sup> /tond.xā.ni/ اسم.

speed-reading

thunder تندر /ton.dar/ اسم. [ادبی] (= زعد)

تندروست /tan.do.rost/ اسم. (= سلامت)

healthy, sound, in good health,

hale and hearty

تندرستی /tan.do.ros.ti/ اسم. (= سلامتی)

(good) health

1. swift, fast, تندرو /tond.row/ صفت.

fleet-footed 2. [polit] extremist

1. swiftness تندروی /tond.ra.vi/ اسم.

2. extremism 3. extravagance

تند شدن /tond.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to quicken, to accelerate 2. (of food)

to become hot and spicy 3. to become

angry

تندکردن /tond.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to quicken, to accelerate

2. to make food etc hot and spicy

تندنویس<sup>(۳)</sup> /tond.ne.vi:s/ اسم.

a shorthand typist, [جمع: ها، ~ان]

a stenographer<sup>Us</sup>

underpants تنبان /tom.bān/ اسم. [پوشاک]

تنبک /tom.bak/ اسم. [موسیقی] نیز دُمبک

tombak: a kind of drum played (= ضرب)

with the fingers, popular in Persian music

lazy, idle, indolent تنبل /tam.bal/ صفت.

a lazy person, lazy-bones آدم تنبل

laziness, indolence تنبلی /tam.ba.li/ اسم.

lazy eye, amblyopia تنبلی چشم

تنبور /tam.bur/ اسم. [موسیقی] نیز طنبور

tamboura: a four-stringed instrument played

with the fingers, popular in Western Iran

and Turkey

clay water-pipe(s) تنبوشه /tam.bu.še/ اسم.

man to man, تن به تن /tan.be.tan/ صفت.

hand to hand

hand-to-hand combat جنگِ تن به تن

1. punishment تنبیه /tam.bi:h/ اسم.

2. [dated] a note, N.B. (= آگاهی)

corporal punishment تنبیه بدنی

□ مرییانِ امروز اعتقادی به تنبیه بدنی

ندارند.

*Today's educators do not believe in*

*using corporal punishment.*

تنبیه کردن /tam.bih.kar.dan/ مصدر متعدی.

to punish sb, to subject sb to punishment

تن پرور /tan.par.var/ صفت. [ادبی]

indolent, idle, self-indulgent

indolence, تن پروری /tan.par.va.ri/ اسم.

self-indulgence

تن پوش /tan.pu:š/ اسم. (= پوشاک، لباس)

garment, clothing

تنطور<sup>(ف)</sup> /tan.tur/ اسم. [داروشناسی]

a tincture of sth

tincture of iodine تَنْتَوِرِ یُد

1. capital تنخواه /tan.xāh/ اسم.

2. merchandise 3. تنخواه گردان =

تنخواه گردان /tan.xāh.gar.dān/ اسم. [حساب]

petty cash, a revolving fund

تنظیم کردن /tan.zim.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to regulate sth, to adjust sth, to set up sth  
2. to compose a text etc, to write

تنظیمی /tan.zi.mi/ صفت. (= تنظیم شده)

1. set 2. regulated, adjusted 3. written  
affluence

تنعم /ta.na.'om/ اسم.

- aversion, hate,  
dislike

تنفر /ta.naf.for/ اسم.

- إبرازِ تنفر  
expressing one's disaffection  
for some belief, organization etc

تنفر داشتن /ta.naf.for.dāš.tan/ مصدر لازم.

- to hate sb/ sth, to have an aversion  
to sb/ sth

تنفس /ta.naf.fos/ اسم. (= نفس کشیدن)

1. the act of breathing, respiration  
2. recess, break

- announcing a recess  
artificial respiration

إعلام تنفس

تنفس مصنوعی

تنفس کردن /ta.naf.fos.kar.dan/ مصدر لازم.

- to breathe  
(= نفس کشیدن)

تنفسی /ta.naf.fo.si/ صفت.

- pertaining to  
breathing, respiratory  
respiratory diseases

بیماری های تنفسی

تفئید /tan.fi:z/ اسم.

- confirmation of a  
result by a high personage esp by signing it

تنقل /ta.naq.qol/ اسم. [جمع: ات]

- the act of  
eating light refreshments between

two meals

تنقلات /ta.naq.qo.lāt/ اسم. [جمع تنقل]

- sweets, sweetmeats, dried fruits,  
nuts etc eaten before or after a meal

تنقیح /tan.qi:h/ اسم. [ادبی] (= ویرایش)

- the act of editing a text

تنقیه /tan.qi:ye/ اسم. [پزشکی]

تنقیه کردن /tan.qi:ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

- to give sb an enema

تنک /to.nok/ صفت.

- sparse, thin  
a thin beard

ریش تنک

تند نویسی /tond.ne.vi.si/ (ن) اسم.

- shorthand, stenography,  
speed-writing

تند و تیز /ton.do.ti:z/ صفت.

- hot and spicy

تندی /ton.di/ اسم.

1. speed, rapidity  
2. ill temper 3. (of taste) hotness

تندیس /tan.di:s/ (ن) اسم. [هنر]

- statue  
(= مجسمه، پیکره)

تنزل /ta.naz.zol/ اسم. [ترقی]

- decline,  
fall, lowering

تنزل ناگهانی قیمت ها

- a sudden decline in prices

تنزل کردن /ta.naz.zol.kar.dan/ مصدر لازم.

- to decline, to decrease in value

تنزیب /tan.zi:b/ اسم.

- gauze: a thin  
fabric used in dressing wounds

تنزیل /tan.zi:l/ اسم.

1. discount  
2. interest

پول تنزیل دادن

- to lend money on interest

تنش /ta.neš/ (ن) اسم.

تنش زا /ta.neš.zā/ (ن) صفت. (= تشنج زا)

- that creates tension

تنش زایی /ta.neš.zā.'i/ (ن) اسم. (= تشنج زایی)

- the act of creating tension

تنش زدایی /ta.neš.zo.dā.'i/ (ن) اسم.

- the act of easing/  
(= تشنج زدایی)

removing tension, détente

تنظیم /tan.zi:m/ اسم. [جمع: ات]

1. the act of regulating or adjusting sth

تنظیم بازار

تنظیم خانواده

تنظیم موتور [خودرو]

tune-up

این اتومبیل احتیاج به تنظیم موتور دارد.

This car can use a good tune-up.

تنظیمات /tan.zi.māt/ اسم. [جمع تنظیم]

- settings

wood-fired) oven for baking bread, tandoor

2. any modern oven

تا تَنور گرم است باید نان بست. [ضرب المثل]

Make hay while the sun shines. [prov]

(ex tr = One should bake bread while

the oven is hot.)

1. smoke-stack, تَنوره /ta.nu.re/ اسم

chimney 2. a swirling mass of

rising smoke or dust

the chimney of a samovar تَنوره سَماور

تَنوره کشیدن /ta.nu.re.ke.si.dan/ مصدر لازم

to rise up like a column of smoke

oven-baked, تَنوری /ta.nu.ri/ صفت

tandoori

aubergines<sup>Br</sup>/ eggplants<sup>Us</sup> بادنجانِ تَنوری

cooked slowly in a baker's oven

a type of round flat bread نانِ تَنوری

popular in central and southern Iran

تنوع /ta.nav.vo'/ اسم. (= گوناگونی)

variety, diversity

big, stout, تنومند /ta.nu.mand/ صفت

corpulent

1. the act of تنویر /tan.vi:r/ اسم

illuminating sth 2. illumination

enlightenment

trunk, body تنه /ta.ne/ اسم. (= بدنه)

the bicycle's frame

1. solitary, sole, تنها /tan.hā/ صفت

only 2. lonely, alone, solo

loneliness, تنهایی /tan.hā.'i/ اسم

solitude

alone, all by oneself

به تنهایی

تنه خوردن /ta.ne.xor.dan/ مصدر لازم

to be jostled

تنه زدن /ta.ne.za.dan/ مصدر متعدی

to jostle sb

pertaining to the body, تنی /ta.ni/ صفت

bodily, corporal, physical

تن کردن /tan.kar.dan/ مصدر متعدی

to put on sth, to wear sth (= پوشیدن)

1. [dated] panties تنکه /to.no.ke/ اسم

2. panel (in a door)

تنک /tang/ صفت. اسم. گشاد

1. [adj] narrow 2. tight, tight-fitting

3. [n] a mountain pass, gorge

close together

تنگ هم

تنگ بودن دل (= دل‌تنگ بودن)

to feel sad and nostalgic,

to be heavy-hearted

to be (too) tight

تنگ بودن لباس

□ هیچ وقت دلت برای پسر تنگ نمی‌شود؟

Don't you ever miss your son?

decanter, carafe تنگ /tong/ اسم

very close, تنگانگ /tan.gā.tang/ صفت

close-set

a very close relationship رابطه تنگاتنگ

poor, تنگدست /tang.dast/ صفت

indigent, in financial difficulty

تنگدستی /tang.dast.ti/ اسم. (= فقر)

poverty

تنگستن<sup>(ف)</sup> /tan.ges.tan/ اسم. [شیمی]

tungsten (W)

1. bottleneck تنگنا /tang.nā/ اسم

2. straits, difficulty, fix

to be in dire straits

در تنگنا بودن

تنگ نظر /tang.na.zar/ صفت

narrow-minded, jealous

short of

تنگ نفس /tang.na.fas/ صفت

breath, suffering from asthma,

asthmatic

straits, channel تنگه /tan.ge/ اسم. [جغرافیا]

Straits of Hormuz

تنگه هرمز

narrowness, tightness تنگی /tan.gi/ اسم

1. shortness of تنگی نفس [پزشکی]

breath 2. asthma

1. any (formerly

تنور /ta.nur/ اسم

**تواریخ** /ta.vā.ri:x/ اسم. [جمع تاریخ]  
 history books  
 □ در تواریخ آمده‌است که اسکندر مقدونی...  
*It has been recorded in history books that Alexander the Great...*  
**توازن** /ta.vā.zon/ اسم.  
 balance, equilibrium  
**تواضع** /ta.vā.zo'/ اسم. (= فروتنی)  
 humility, modesty  
**توافق** /ta.vā.foq/ اسم.  
 mutual agreement, consent  
 by mutual agreement **با توافق**  
**توافق کردن** /ta.vā.foq.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to reach an agreement with sb, to agree with sb  
**توافقنامه** /ta.vā.foq.nā.meh/ (ن)  
 a written agreement  
**توافقی** /ta.vā.fo.qi/ (ن) صفت.  
 خرید آرز به نرخِ توافقی  
 buying foreign currency at a mutually agreed upon rate  
**توالت** /tu.vā.let/ (ن) اسم.  
 1. make-up  
 2. the toilet, the lavatory, the loo<sup>Br</sup>, the washroom<sup>Us</sup>, WC<sup>Br</sup>  
 an Iranian-style toilet **توالت ایرانی**  
 (with a sunken bowl)  
 bridal make-up **توالت عروس**  
 toilets, public **توالت عمومی**  
 convenience<sup>Br</sup>, restrooms<sup>Us</sup>  
 a heavy make-up **توالت غلیظ**  
 a European-style toilet **توالت فرنگی**  
 (with a raised seat)  
 toilet paper, toilet tissue **کاغذِ توالت**  
 □ ببخشید، توالت کجاست؟  
*Where is the toilet<sup>Br</sup> / washroom<sup>Us</sup> please?*  
**توالت رفتن** /tu.vā.let.raf.tan/ مصدر لازم.  
 to go to the toilet

**خواهر تَنی**  
 a full sister  
**تنیدن** /ta.ni.dan/ مصدر متعدی.  
 to weave a web etc  
**تنیده** /ta.ni.de/ صفت مفعولی.  
 woven, spun  
**تَنیده**  
 interwoven  
**تنیس** /te.nis/ (ن) اسم. [ورزش]  
 tennis  
**تنیس روی میز**  
 table tennis, ping-pong  
**توپ تنیس**  
 tennis ball(s)  
**راکت تنیس**  
 a tennis racket  
**زمین تنیس**  
 tennis court  
**قهرمان تنیس**  
 a tennis champion  
**تنیس باز** /te.nis.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a tennis player  
**تو** /to/ ضمیر.  
 1. thou 2. you (familiar form for 2nd person singular)  
**تو را**  
 thee, you  
**به تو**  
 to thee, to you  
**مالِ تو**  
 thine, yours  
**ت، - تان**  
 thy, your  
**تو<sup>۱</sup>** /tu/ اسم. (= درون، داخل)  
 the inside, the interior  
**از تو**  
 from the inside  
**رفتم تو.**  
 I walked in; I went inside.  
**تو<sup>۲</sup>** /tu/ حرف اضافه.  
 in, into, within  
**توی جعبه**  
 in the box  
**تو<sup>۳</sup>** /tu/ قید.  
 inside  
**بفرمایید تو.**  
 Please come in; please step inside.  
**تَوَاب** /tav.vāb/ اسم. [جمع: ~ها، تَوَابین]  
 a penitent person (esp one who has switched sides)  
**تَوَاعِی** /ta.vā.be'/ اسم. [جمع تابع]  
 1. dependencies, environs  
 2. [math] functions  
**تَوَارِث** /ta.vā.ros/ اسم.  
 the act of inheriting sth or passing sth to sb  
 by inheritance  
**علمِ تَوَارِث** (= ژنتیک)  
 genetics



affluent countries کشورهای توانگر

nosebag<sup>Br</sup> / feedbag<sup>Us</sup> توپره / tub.re / اسم.

repentance توبه / tow.be / اسم.

توبه کردن / tow.be.kar.dan / مصدر لازم.

to feel regret for a misconduct, to repent

توبه نامه<sup>(۱)</sup> / tow.be.nā.me / اسم.

a written recantation

reprimand, rebuke توبیخ / tow.bi:x / اسم.

توبیخ کردن / tow.bix.kar.dan / مصدر متعدی.

to reprimand/ rebuke sb for sth

1. ball 2. [milit] gun, توپ / tup / اسم.

cannon, an artillery piece 3. roll

(of cloth) 4. [col] bluff

an empty bluff توپ خالی

a football توپ فوتبال

keeping possession حفظ توپ [فوتبال]

of the ball, ball possession

a cannon ball, a shell گلوله توپ

to bombard a place, به توپ بستن

to subject a place to heavy bombardment

to clear the ball دور کردن توپ [فوتبال]

□ توپ در زمین شماست.

*The ball is in your court.*

well-off توپ<sup>(۲)</sup> / tup / صفت. [گفتار]

وضع شان توپ توپ است.

They are loaded.

توپ جمع کن / tup.jam.kon / اسم. [جمع: ~ها]

(in tennis) a ball boy/ girl

توپچی / tup.či / اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a gunner

artillery توپخانه / tup.xā.ne / اسم. [نظامی]

solid (not hollow) توپر / tu.por / صفت.

1. the hub of a wheel توپی / tu.pi / اسم.

2. the plug<sup>Br</sup>/ stopper<sup>Us</sup>

توپیدن / tu.pi.dan / مصدر متعدی. [گفتار]

to tell sb off

mulberry توت / tut / اسم. [گیاهشناسی]

white mulberries توت سفید

توالت کردن / tu.vā.let.kar.dan / مصدر لازم.

to make up one's face, to put on

make-up

توالد / ta.vā.lod / اسم. (= زاد و ولد)

reproduction, producing babies

sexual reproduction تولد و تناسل

coming one after توالی / ta.vā.li / اسم.

another, succession, sequence

coming together, توأم / tow.'am / صفت.

linked, conjoined

together توأماً / tow.'a.man / قید. (= باهم)

twins توأمان / tow.'a.mān / اسم.

1. power, might, توان / ta.vān / اسم.

energy 2. [math] power 3. [phys] power

۷ به توان<sup>۳</sup> 7 raised to 7<sup>3</sup>

the power of 3)

the second power = square توان دوم

the third power = cube توان سوم

able, powerful, توانا / ta.vā.nā / اسم.

mighty

توانا بُود هرکه دانا بُود [ضرب المثل]

Knowledge is power. [prov] (ex tr =

He who knows has power.)

ability, power توانایی / ta.vā.nā.i / اسم.

توان بخشی<sup>(۱)</sup> / ta.vān.bax.ši / اسم. [پزشکی]

rehabilitation, rehab

توان خواه<sup>(۲)</sup> / ta.vān.xāh / اسم. [جمع: ~ان]

a disabled person (= معلول)

توانستن / ta.vā.nes.tan / مصدر لازم.

to be able to, can

□ دیروز نتوانستم بروم.

*I was not able to make it yesterday.*

توان سنج<sup>(۳)</sup> / ta.vān.sanj / اسم. [فیزیک]

1. dynamometer 2. wattmeter

توان فرسا / ta.vān.far.sā / صفت. [ادبی]

exhausting, taxing

rich, توانگر / ta.vān.gar / صفت. [ادبی]

wealthy

تودماغی /tu.da.mā.ġi/ صفت، قید.

1. [adj] nasal 2. [adv] nasally

to speak nasally, تودماغی صحبت کردن

to speak through the nose

تودوزی /tu.du.zi/ (ن) اسم. [خودرو]

the interior upholstery of a vehicle

1. heap, mass, stack, توده /tu.de/ اسم.

a pile of sth 2. [med] lump, mass

the masses, the populace توده مردم

توده‌ای /tu.de.'i/ (ن) صفت، اسم. [سیاست]

1. [adj] belonging to the old Tudeh

(Communist) Party, Communist

2. [n] a member of the old Tudeh Party,

a Communist

توده کردن /tu.de.kar.dan/ مصدر متعدی.

to pile sth up, to heap sth

1. a slap تودهنی /tu.da.ha.ni/ اسم.

across the mouth 2. rebuff

تودهنی زدن /tu.da.ha.ni.za.dan/

to rebuff sb for having مصدر متعدی.

said sth wrong

تودیع /tow.di:/ اسم. (= خُدا حافظی، بدرود)

1. the act of saying goodbye (esp to sb

who is retiring) 2. goodbye, farewell

1. net 2. lace تور /tur/ اسم.

a fishing net

تور ماهیگیری

to catch, به تور انداختن، با تور گرفتن

to net, to trap

تور<sup>۲</sup> /tur/ (ف) اسم. (= گشت)

a(n organized) tour

tour of a pilgrimage site تور زیارتی

tour of a tourist destination تور سیاحتی

the Torah, تورات /tow.rāt/ اسم. [یهودیت]

the Mosaic Law, the Pentateuch,

the Old Testament

weaving nets توربافی /tur.bā.fi/ اسم.

or lace

turbine توربین /tur.bin/ (ف) اسم.

black mulberries توت سیاه (= شاه توت)

توتالیتزر /to.tā.li.ter/ (ف) صفت. (= تمامیت خواه)

totalitarian

توت فرنگی /tut.fa.ran.ġi/ اسم. [گیاهشناسی]

strawberry

توتون /tu.tun/ اسم. [گیاهشناسی] (= تنباکو)

tobacco

attention, heed, توجه /ta.vaj.joh/ اسم.

care

bearing in mind that, با توجه به این که

considering that

considerable, notable قابل توجه

centre<sup>Br</sup>/center<sup>Us</sup> of کانون توجه

attention

□ لطفاً توجه بفرمایید.

May I have your attention please.

توجه کردن /ta.vaj.joh.kar.dan/ مصدر لازم.

to pay attention to sb/ sth

1. the act of توجیه /tow.ji:h/ اسم.

briefing sb about sth 2. explanation

3. justification

توجیه کردن /tow.jih.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to brief sb 2. to justify an action

توجیهی /tow.ji:hi/ (ن) صفت.

designed to explain or clarify sth, explanatory

توحش /ta.vah.hoš/ اسم. ← تمدن

barbarism, savagery

توحید /tow.hi:d/ اسم. (= یکتاپرستی)

belief in the existence of ← شریک

one God, monotheism

توحیدی /tow.hi:di/ (ن) صفت.

monotheistic آدیان توحیدی

monotheistic religions توخالی /tu.xā.li/ صفت. ← توپُر

1. hollow 2. used also [fig]

an empty threat تهدید توخالی

interconnected تودرتو /tu.dar.tu/ صفت.

تودل برو /tu.del.bo.row/ صفت. [گفتار]

(of a girl or woman) sweet

توزیع عادلانه ثروت  
a fair distribution of wealth  
توزیع کردن /tow.zi'.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to distribute goods etc (= پخش کردن)  
توزین /tow.zin/ اسم. (= وزن کردن)  
the act of weighing sth  
توسرخ /tu.sorx/ اسم. [گیاهشناسی] (= دارابی)  
shaddock, pompelmousse  
توسری /tu.sa.ri/ اسم.  
a blow to the top of the head  
1. by, توسط /ta.vas.so.te/ حرف.  
by means of, through 2. care of (c/ o)  
□ پول را توسط برادرم بفروستید.  
*Please send the money care of my brother.*  
1. expansion توسعه /tow.se.'e/ اسم.  
2. development توسعه اقتصادی  
economic development توسعه پایدار  
sustainable development توسعه سیاسی  
political development کشورهای در حال توسعه  
developing countries/ nations توسعه دادن /tow.se.'e.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to expand a business etc توسعه طلبی /tow.se.'e.ta.la.bi/ اسم.  
expansionism [سیاست]  
alder توسکا /tus.kā/ اسم. [گیاهشناسی]  
the act of turning توسل /ta.vas.sol/ اسم.  
to sb to seek help, resorting to sth or sb توسل به زور  
resorting to force توسن /tow.san/ صفت. [ادبی] (of a horse)  
wild and untamed توش /tuš/ اسم.  
staying power, energy توش و توان  
all one's strength توشه /tu.še/ اسم.  
1. provisions for a journey 2. luggage<sup>Br</sup>/ baggage<sup>Us</sup>  
(of a head of توشیح /tow.ši:h/ اسم.  
state) signing an act of parliament  
into law, the royal assent

a hydraulic turbine توربین آبی  
a gas turbine توربین گازی  
embroidery توردوزی /tur.du.zi/ اسم.  
on lace 1. dent تورفتگی /tu.raf.te.gi/ اسم.  
2. recess 3. indentation توَرَق /ta.var.roq/ اسم. (= ورق زدن)  
the act of leafing through a book تورم /ta.var.rom/ اسم. [اقتصاد]  
inflation تورم دورقی  
a double digit inflation □ مردم نمی دانند با این تورم افسارگسیخته  
چه بکنند.  
*People don't know how to cope with this runaway inflation.*  
litmus تورنسل /tum.sol/ اسم. [شیمی]  
litmus paper کاغذ تورنسل  
1. lace 2. netting توری /tu.ri/ اسم.  
3. a shopping bag made of netting 4. screen 5. [bor] crape myrtle پنجره توری  
a window-screen توری چراغ گاز  
the mantle of a gas lamp توری سیمی  
a wire mesh تورست /tu.rist/ اسم. [جمع: ~ها]  
a tourist (= گردشگر، سیاح)  
pertaining to توریستی /tu.ris.ti/ اسم.  
tourism, touristy<sup>Br</sup>, tourist [bef. n] جاذبه های توریستی  
tourist attractions توریسم /tu.rism/ اسم.  
tourism (= گردشگری، سیاحت، جهانگردی)  
توریسم داخلی (= ایرانگردی)  
internal tourism توزرد /tu.zard/ صفت. [گفتار] (of sb who  
turns out to be) no good توزرد از آب درآمدن  
to be proved a disappointment  
1. the act of توزیع /tow.zi:/ اسم.  
distributing sth 2. distribution

**توفان** زا /tu.fān.zā/ صفت. [ادبی]  
 storm [bef: n]  
 storm clouds      آب‌رهای توفان‌زا  
 stormy      توفانی /tu.fā.ni/ صفت. نیز طوفانی  
 توفنده /tu.fan.de/ صفت. [ادبی]  
 full of fury, roaring, raging  
 توفیدن /tu.fi.dan/ مصدر لازم. [ادبی]  
 to speak or behave angrily  
 توفیر /tow.fi:r/ اسم. (= تفاوت)  
 the difference between two things  
 توفیر کردن /tow.fir.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to differ  
 1. success      توفیق /tow.fi:q/ اسم.  
 2. good fortune  
 توفیقِ اجباری  
 توفیق داشتن /tow.fiq.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to have the good fortune  
 توقّع /ta.vaq.qo'/ اسم. [جمع: -ات]  
 expectation  
 توقّع داشتن /ta.vaq.qo'.dāš.tan/ مصدر متعدی.  
 to expect sth from sb  
 توقّف /ta.vaq.qof/ اسم.  
 1. the act of stopping 2. stop  
 بدون توقّف  
 No Parking!      توقّف ممنوع! [خودرو]  
 توقّف سنج /ta.vaq.qof.sanj/ اسم.  
 parking meter, [فرهنگستان] (= پارکومتر)  
 meter  
 توقّف کردن /ta.vaq.qof.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to stop, to pause  
 توقّفگاه /ta.vaq.qof.gāh/ اسم. [خودرو]  
 a car park<sup>Br</sup>, a parking lot<sup>Us</sup> (= پارکینگ)  
 1. the act of      توقیف /tow.qi:f/ اسم.  
 arresting sb, taking sb into custody  
 2. arrest, detention 3. (of a newspaper)  
 suspension  
 توقیف اموال  
 sequestration of property,  
 impounding a property

توصیف /tow.si:f/ اسم.  
 1. the act of  
 describing sth 2. description  
 توصیف کردن /tow.sif.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to describe sth, to depict sth  
 توصیف‌ناپذیر /tow.sif.nā.pa.zir/ صفت.  
 indescribable (= وُصف‌ناشدنی)  
 توصیفی /tow.si.fi/ صفت.  
 descriptive  
 توصیه /tow.si.ye/ اسم.  
 recommendation, advice  
 توصیه کردن /tow.si.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to recommend sth/ sb to sb  
 توصیه‌نامه /tow.si.ye.nā.me/ اسم.  
 a letter of recommendation  
 توضیح /tow.zi:h/ اسم. [جمع: -ات]  
 1. the act of explaining sth  
 2. explanation  
 توضیحات /tow.zi.hāt/ اسم. [جمع توضیح]  
 explanations, explanatory notes  
 توضیح خواستن /tow.zih.xās.tan/  
 مصدر متعدی.  
 to ask for an explanation,  
 to ask for clarification  
 توضیح دادن /tow.zih.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to explain sth, to offer an explanation,  
 to expound sth, to elaborate on sth  
 توضیحی /tow.zi.hi/ صفت.  
 that offers  
 an explanation, explanatory, expository  
 توطئه /tow.te.'e/ اسم.  
 conspiracy, plot, intrigue  
 توطئه کردن /tow.ta.'e.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to plot, to conspire  
 توفال /tu.fāl/ اسم. [ساختمان]  
 a thin narrow  
 strip of wood, lath  
 توفان /tu.fān/ اسم. نیز طوفان  
 storm, hurricane, tempest, typhoon  
 توفان برف  
 a snow storm  
 توفان شین  
 a sand storm  
 □ بعد توفانِ سختی شد.

Then we had a terrible storm.

تولیدکننده<sup>(ت)</sup> /tow.li.d.ko.nan.de/ اسم.

a producer, [جمع: ها، -کنندگان]

a manufacturer

تولید مثل /tow.li.de.mesl/ اسم. (= زاد و ولد)

procreation, reproduction

تولیدمثل کردن /tow.li.de.mesl.kar.dan/

to reproduce, to make مصدر متعدی.

babies, to bring forth offspring

تولیدی<sup>(ص)</sup> /tow.li.di/ صفت. اسم. (= تولیدشده)

1. [adj] produced, manufactured

2. manufacturing 3. [n] a small

workshop where goods are manufactured

□ می‌دونستی خواهرم یک تولیدی لباس

بچه زده؟

Did you know my sister has set up

a small workshop where she produces

children's clothing?

تومان /tu.mān/ اسم. [اقتصاد] نیز تومن

1. an unofficial monetary unit in Iran,

equal to 10 rials 2. [col] = one million

tomans (Rls 10,000,000)

تومور<sup>(ف)</sup> /tu.mor/ اسم. [پزشکی] (= عُدّه)a tumour<sup>Br</sup>تونل<sup>(ف)</sup> /tu.nel/ اسم.

تونلِ دریای مانش [جغرافیا]

the Channel Tunnel

تونلِ راه‌آهن

a railway<sup>Br</sup> / railroad<sup>Us</sup> tunnel

تونل زدن /tu.nel.za.dan/ مصدر لازم.

to tunnel, to build a tunnel

تونیک<sup>(ف)</sup> /to.ni:k/ اسم. 1. tunic 2. tonic

توهّم /ta.vah.hom/ اسم. [روان‌شناسی]

1. hallucination 2. illusion, fantasy

توهّم‌زا<sup>(ص)</sup> /ta.vah.hom.zā/ صفت.

hallucinatory

hallucinatory drugs داروهای توهّم‌زا

insult, توهین /tow.hin/ اسم. (= إهانت)

affront, outrage

توقیف روزنامه

suspending a newspaper

توقیف کردن /tow.qif.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to arrest sb 2. to sequester sth

توقیفی<sup>(ص)</sup> /tow.qi.fi/ صفت. (= توقیف‌شده)

1. arrested, detained 2. confiscated

thrush توکا /tu.kā/ اسم. [پرنده‌شناسی]

built-in توکار /tu.kār/ صفت. ← روکار

a built-in switch کلیدِ توکار

trust, reliance توکل /ta.vak.kol/ اسم.

Trust in God. توکلُ علی‌الله

1. the act of (زایش) تولّد /ta.val.lod/ اسم.

giving birth or being born 2. birth

a birthday party جشن تولّد

sb's birthday روزِ تولّد (= زادروز)

a birthday card کارتِ تولّد

تولّد یافتن /ta.val.lod.yāf.tan/ مصدر لازم.

to be born [ادبی]

تولک<sup>Br</sup> /tu.lak/ اسم. (of birds) moultingmolting<sup>Us</sup>

تولک رفتن /tu.lak.raf.tan/ مصدر لازم.

to moult<sup>Br</sup> / molt<sup>Us</sup>

1. pup, cub 2. hound توله /tu.le/ اسم.

pup, puppy توله سگ

custodianship تولیت /tow.li.yat/ اسم.

تولید /tow.li:d/ اسم. [جمع: -ات]

1. the act of producing or generating sth

2. production

mass production تولید انبوه

gross domestic تولید ناخالص داخلی

product (GDP)

gross national تولید ناخالص ملی

product (GNP)

تولیدات /tow.li.dāt/ اسم. [جمع تولید]

products

industrial products تولیدات صنعتی

تولیدات کشاورزی

agricultural products

تهدید آمیز / tah.di.dā.mi:z/ صفت.  
threatening, menacing

تهدید کردن / tah.did.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to threaten sb

ته دیگ / tah.di:g/ اسم. [خوراکی]  
the bottom crust of a rice dish

ته دیب / tah.zi:b/ اسم.  
1. polishing, refining 2. editing

تهران / teh.rān/ اسم. [جغرافیا]  
Tehran, Teheran نیز (سابق) طهران  
the people of Tehran اهالی تهران  
the Greater Tehran تهران بزرگ

تهرانی / teh.rā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ها، -ان]  
pertaining to Tehran, Tehrani

2. [n] a citizen of Tehran, a Tehrani  
ته رفتن / tah.raf.tan/ مصدر لازم.

to sink to the bottom  
ته رنگ / tah.rang/ اسم.  
a pale tint, tinge

تهرون / teh.run/ اسم. [گفتار] ← تهران  
تهرونی / teh.ru.ni/ صفت. [گفتار] ← تهرانی

ته ریش / tah.ri:š/ اسم.  
stubble  
ته سیگار / tah.si.gār/ اسم.  
a cigarette butt,

a cigarette end  
ته کشیدن / tah.ke.ši.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to run out, to finish  
ته لهجه / tah.lah.je/ (ن) اسم. [زبان شناسی]

a slight accent  
با ته لهجه گیلکی

with a slight Gilani accent  
ته مانده / tah.mān.de/ (ن) صفت. اسم.

1. [adj] leftover 2. [n] remains,  
leftovers

غذای ته مانده  
leftover food, leftovers  
تهمت / toh.mat/ اسم.  
accusation,

slander, calumny  
تهمت زدن / toh.mat.za.dan/ مصدر لازم.

to slander sb  
ته نشست / tah.ne.šast/ اسم.

sacrilege, توهین به مقدّسات  
blasphemy

توهین آمیز / tow.hi.nā.mi:z/ (ن) صفت.  
insulting, offensive

توهین کردن / tow.hin.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to insult sb, to offend sb

تویی / tu.'i/ صفت. اسم. [گفتار] [adj] inner  
2. [n] the inner tube 3. anything

which may be inside sth else  
اتاقکِ تویی the inner chamber

ته / tah/ اسم.  
the bottom of sth,  
the base of sth

از ته دل from the bottom of one's heart  
تا ته to the end

ته و توی چیزی را در آوردن  
to get to the bottom of sth

تهاتری / ta.hā.to.ri/ (ن) صفت. (= پایاپای)  
bartered, exchanged

تهاجم / ta.hā.jom/ اسم.  
aggression, onslaught

تهاجم فرهنگی  
cultural aggression  
تهاجمی / ta.hā.jo.mi/ (ن) صفت.  
aggressive

ته بندی / tah.ban.di/ اسم.  
a snack taken before a meal

ته چسب / tah.časb/ (ن) صفت. [چاپ]  
glued together (the signatures of a book)

صحافی ته چسب  
perfect binding  
ته چک / tah.ček/ اسم.  
the stub or

counterfoil of a cheque <sup>Br</sup> / check <sup>Us</sup>  
ته چین / tah.čin/ اسم. [خوراکی]

a well-known Iranian dish made with rice,  
egg yolks, yogurt, saffron and pieces of lamb

or chicken  
ته دوزی / tah.du.zi/ (ن) اسم. [چاپ]

sewed together (the signatures of a book),  
smyth-sewing

تهدید / tah.di:d/ اسم. [جمع: ها، -ات]  
threat, menace

تی. آن. تی. <sup>(ف)</sup> /ti.en.ti/ اسم. [شیمی]  
trinitrotoluene (TNT)

brigade تیپ <sup>۱</sup> /tip/ اسم. [نظامی]

type تیپ <sup>۲</sup> /tip/ اسم.

a kick with the tip of the foot تیپا /tipa/ اسم.

titanium <sup>(ف)</sup> /ti.tā.ni.yom/ اسم. [شیمی]

titanium (Ti)

تیتر <sup>(ف)</sup> /titr/ اسم. (= عنوان)

a (newspaper) headline, title

تیتراژ <sup>(ف)</sup> /tit.rāzh/ اسم. [سینما] (= عنوان‌بندی)

titles, credits

تیتیش مامانی /ti.tiš.mā.mā.ni/ اسم. [کودک]

nice and dandy

1. bullet, shot 2. arrow, تیر <sup>۱</sup> /ti:r/ اسم.

dart 3. pole, post, beam

a lamp-post تیر چراغ

a wooden beam تیر چوبی

gunshot(s), shot(s) صدای تیر

با یک تیر دو نشان زدن [ضرب‌المثل]

to kill two birds with one stone [prov]

تیری در تاریکی [ضرب‌المثل]

a shot in the dark [prov]

Tir: 4th month of the تیر <sup>۲</sup> /ti:r/ اسم.

Iranian solar calendar (31 days) corresponding

roughly to July

an iron beam, تیر آهن /ti.rā.han/ اسم.

an iron girder

تیراژ <sup>(ف)</sup> /ti.rāzh/ اسم. (= شمارگان)

1. (of newspapers) circulation

2. (of books) print run, edition

offprint تیراژ آبار <sup>(ف)</sup>

a mass-circulation daily روزنامه پُرتیراژ

این کتاب فقط در تیراژ ۵۰۰ نسخه چاپ

شده است.

This book has been printed in a limited

edition of 500 copies only.

تیر انداختن /ti.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی.

to shoot an arrow etc, to fire shots

ته‌نشستی <sup>(ن)</sup> /tah.ne.šas.ti/ صفت. (= رُسوبی)  
sedimentary, alluvial

سنگ‌های ته‌نشستی

sedimentary rocks

ته‌نشین /tah.ne.šin/ صفت. (of sediments)

in the process of sinking to the bottom,

settling

ته‌نشین شدن /tah.ne.šin.šo.dan/ مصدر لازم.

to settle

ته‌نیت /tah.ni.yat/ اسم. (= شادباش)

felicitation, congratulation

ته‌نیت‌گفتن /tah.ni.yat.gof.tan/ مصدر متعدی.

to congratulate sb on the occasion of sth

ته‌ور /ta.hav.vor/ اسم. (= بی‌پروایی)

fearlessness, recklessness

ته‌وع /ta.hav.vo'/ اسم. [پزشکی]

to have nausea, احساس ته‌وع داشتن

to feel sick

ته‌وع‌آور <sup>(ن)</sup> /ta.hav.vo'.ā.var/ صفت.

nauseating

تهویه /tah.vi.ye/ اسم.

air-conditioning تهویه مطبوع

تهویه‌کردن /tah.vi.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

to ventilate sth, to aerate sth

تهی /to.hi/ صفت. [ادبی] (= خالی)

تهیدست /to.hi.dast/ صفت.

extremely poor, indigent

تهیگاه /to.hi.gāh/ اسم. [کالبدشناسی]

1. preparation

2. procurement

تهیه‌کردن /ta.hiy.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to prepare sth 2. to procure sth,

to purchase sth

تهیه‌کننده /ta.hiy.ye.ko.nan.de/ اسم. [سینما]

a producer [جمع: ~ها، ~کنندگان]

تهیج /tah.yi:j/ اسم. (= به هیجان درآوردن)

the act of creating excitement and

fervour<sup>Br</sup> in sb, to excite sb

- the vertebral column, تیره پشت  
the backbone  
hyphen, dash تیره<sup>۳</sup> /ti.re/ اسم  
dash تیره بلند  
hyphen تیره کوتاه  
تیره روز /ti.re.ruz/ صفت. [ادبی] (= بدبخت)  
unfortunate, out of luck  
1. sharp, cutting تیز<sup>۱</sup> /tiz/ صفت  
2. keen, bright 3. swift  
fart تیز<sup>۲</sup> /tiz/ اسم  
nitric acid تیزاب /ti.zāb/ اسم. [شیمی]  
aqua regia تیزاب سلطانی  
cutter تیزبر /tiz.bor/ اسم  
sharp-eyed, تیزیبن /tir.bin/ صفت  
eagle-eyed, astute  
تیزبر /tiz.par/ اسم  
(of a bird) swift in flight  
sharp-clawed تیزچنگ /tiz.čang/ اسم  
to fart, تیز دادن /tiz.dā.dan/ مصدر لازم  
to break wind  
an introductory تیزر<sup>۴</sup> /ti.zer/ اسم. [سینما]  
sample of a feature film, teaser<sup>۵</sup>, trailer  
تیزکردن /tiz.kar.dan/ مصدر متعدی  
to sharpen a knife etc  
a tool used for تیزکن /tiz.kon/ اسم  
sharpening sth, sharpener  
تیزهوش /tiz.huš/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]  
1. [adj] extremely intelligent, sharp  
2. [n] an extremely bright child  
دبیرستان تیزهوشان  
the school for the gifted  
1. sharpness, keenness تیزی /ti.zi/ اسم  
2. a sharp protrusion  
تی شرت<sup>۶</sup> /ti.šert/ اسم. [پوشاک]  
T-shirt, teeshirt  
adze تیشه /ti.še/ اسم  
1. razor, razor-blade تیغ /ti:ğ/ اسم  
2. [lin] sword
- تیرانداز /ti.ran.dāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. an archer 2. a gunman, a marksman  
tیراندازی /ti.ran.dā.zi/ اسم  
shooting, fusillade  
archery تیراندازی با کمان  
shooting into the air, تیراندازی هوایی  
firing in the air  
تیراندازی کردن /ti.ran.dā.zi.kar.dan/  
to shoot, to fire shots مصدر لازم  
تیربار<sup>۷</sup> /tir.bār/ اسم. [نظامی]  
a heavy machine-gun  
تیرباران /tir.bā.rān/ اسم  
execution by firing squad  
تیرباران کردن /tir.bā.rān.kar.dan/  
to execute sb by مصدر متعدی  
firing squad  
تیرتخشی<sup>۸</sup> /tir.tax.šā.'i/ اسم  
pyrotechnics  
تیرچه<sup>۹</sup> /tir.čē/ اسم. [ساختمان]  
a small beam  
تیر خوردن /tir.xor.dan/ مصدر لازم  
to get shot  
تیررس /tir.ras/ اسم  
the range of a bullet, artillery shell etc  
to be out of range در تیررس نبودن  
تیر زدن /tir.za.dan/ مصدر متعدی  
to shoot sb/ sth  
تیرک /ti.rak/ اسم  
a small bar or beam  
تیرک افقی دروازه [فوتبال]  
تیرکمان /tir.ka.mān/ اسم  
sling-shot  
تیرگی /ti.re.gi/ اسم  
darkness, murkiness  
تیروئید<sup>۱۰</sup> /ti.ro.'id/ اسم. [کالبدشناسی]  
the thyroid gland  
تیر و کمان /ti.ro.ka.mān/ اسم  
bow and arrow  
تیره<sup>۱</sup> /ti.re/ صفت  
dark, murky  
تیره<sup>۲</sup> /ti.re/ اسم  
1. [zool] family  
2. [anar] column



goat leather, تیماج /ti.māj/ اسم.  
 morocco, kid تیمار /ti.mār/ اسم.  
 caring for the sick تیمارستان<sup>(ن)</sup> /ti.mā.res.tān/ اسم.  
 a lunatic asylum, (= آسایشگاه روانی)  
 a psychiatric hospital تیمچه<sup>(ن)</sup> /tim.čə/ اسم.  
 a small caravanserai near the bazaar  
 where traders have their offices تیمسار /tim.sār/ اسم. [نظامی]  
 an honorific title used before the names of Iranian generals, general  
 a kind of تیمم /ta.yam.mom/ اسم. [اسلام]  
 ablution where there is no water, dry ablution  
 belonging to a team, تیمی<sup>(ن)</sup> /ti.mi/ صفت.  
 team [bef. n] خانه تیمی  
 a house used by a team of political activists کار تیمی  
 team-work تیم<sup>(ف)</sup> /ti.yub/ اسم. [خودرو] (= تویی)  
 the inner tube (of a tire<sup>Br</sup> / tyre<sup>Us</sup>) تیمول /ti.yul/ اسم. [سابق]  
 fief تیمهو /ti.hu/ اسم. [پرنده شناسی]  
 a type of small partridge, a see-see partridge

a safety razor تیغ صورت تراشی  
 a box cutter تیغ موکت بری  
 "The Razor's Edge" «لبه تیغ»  
 تیغ زدن /tiğ.za.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]  
 to put a bite on sb (= تکه کردن)  
 تیغ زن /tiğ.zan/ اسم. [گفتار] جمع: نه ها، -ان  
 a cadger تیغه /ti.ğə/ اسم.  
 1. the blade of a knife etc  
 2. a thin wall, a partition تیفوئید<sup>(ف)</sup> /ti.pho.'id/ اسم. [پزشکی]  
 typhoid fever, (= حصه، تب رودای)  
 typhoid تیفوس<sup>(ف)</sup> /ti.fus/ اسم. [پزشکی] (= مَحرقه)  
 typhus fever, typhus  
 tic تیک<sup>(ف)</sup> /tik/ اسم. [پزشکی]  
 a nervous tic تیک عصبی  
 the ticking تیک تاک /tik.tāk/ صوت.  
 sound of a clock, tick-tock  
 tiller تیلر<sup>(ف)</sup> /ti.ler/ اسم. [کشاورزی]  
 marble, a glass ball تيله /ti.le/ اسم.  
 بازی تيله انگشتی (= تيله بازی)  
 a game of marbles  
 team, squad تیم<sup>(ف)</sup> /ti:m/ اسم.  
 تیم والیبال دختران دانشگاه شهید بهشتی  
 The Girls' Volleyball Team of Shahid  
 Beheshti University

# ث، ث، ث

ثانوی /sā.na.vi/ صفت. نیز ثانویه مؤنث (= دوم)

1. second 2. secondary

تا اطلاع ثانوی until further notice

حقوق ثانویه secondary rights

ثانی /sā.ni/ صفت. (= دوم) second

شاه عباس ثانی [تاریخ] Shah Abbas II

(the Second)

ثانیاً /sā.ni.yan/ قید. (= دوم این که)

secondly, in the second place

ثانیه /sā.ni.ye/ اسم. [زمان] second(s)

ثانیه شماری /sā.ni.ye.šo.mār/ اسم.

sth that measures time in seconds

عقربه ثانیه شمار the seconds hand of a

clock/ watch

ثانیه شماری /sā.ni.ye.šo.mā.ri/ اسم.

the act of counting the seconds (as

time passes)

ثانیه شماری کردن

/sā.ni.ye.šo.mā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

to count the seconds

□ شب همه شب ثانیه شماری کردم.

All night long, I counted the seconds as

they ticked by.

ثبات /sab.bāt/ اسم.

a clerk in charge of registering documents

ثبات /so.bāt/ اسم.

stability, permanence

ثبات سیاسی political stability

ث /s/ اسم. 5th letter of the Persian alphabet

ثی سه نقطه a name given to this letter

to distinguish it from the letter «س»

(ex tr = the three-dotted S)

ثابت /sā.bet/ اسم. 1. fixed, immovable

2. constant, steady 3. (of colours<sup>Br</sup>) fast

ثابت شدن /sā.bet.šo.dan/ مصدر لازم.

to be proved

□ سرانجام بی گناهی دوست ما ثابت شد.

Our friend was at last proved to be

innocent.

ثابت قدم /sā.bet.qa.dam/ صفت. (= استوار)

resolute, steadfast

ثابت کردن /sā.bet.kar.dan/ مصدر متعدی.

to prove sth (to sb)

ثابت کردن عکس

to fix photographic prints

ثارالله /sā.rol.lāh/ اسم. [اسلام]

a title given to Imam Hosein/ Hussein

(the third Shiite Imam) after his martyrdom

(extr = He whose death will be avenged by God)

ثالث /sā.les/ صفت. (= سوم) third

شخص ثالث a/ the third party

ثالثاً /sā.le.san/ قید. (= سوم این که) thirdly,

in the third place

ثامن /sā.men/ صفت. (= هشتم)

eighth (8th)

1. weight, ثقل /seq/ اسم. (= سنگینی)  
gravity 2. indigestion

ثِقَلِ سامعه (= سنگینی گوش)

being hard of hearing

the centre<sup>Br</sup>/ مرکز ثقل (= گرانشگاه)

center<sup>Us</sup> of gravity

trustworthy, ثقّه /se.qa/ صفت. [ادبی]

reliable

1. heavy, weighty ثقیل /sa.qi:l/ صفت.

2. hard to digest

ثلاثه /sa.lā.se/ صفت. (= سه گانه)

composed of three, threesome

1. one third ثلث /sols/ اسم.

2. a school term of two and a half months,

quarter 3. a third of a person's property

which may be bequeathed to persons other than

one's legal heirs 4. a type of calligraphy esp

popular in Arab countries, *thuluth*

the third and last term of ثلث سیم

the school year

written in به خطِ ثلثِ ممتاز

an exquisite *thuluth* script

1. fruit 2. result ثمر /sa.mar/ اسم.

fruitless, futile بی ثمر

fruitful پُر ثمر

fruitful, ثمر بخش /sa.mar.baxsh/ صفت.

effective

ثمر بخشیدن /sa.mar.bax.ši.dan/ مصدر لازم.

to yield results, to prove fruitful

ثمر دادن /sa.mar.dā.dan/ مصدر لازم.

to bear fruit

1. fruit ثمره /sa.ma.re/ اسم.

2. offspring

the price of a ثمن /sa.man/ اسم.

property in legal parlance

valuable ثمین /sa.min/ صفت. [ادبی]

praise, ثنا /sa.nā/ اسم. (= ستایش)

adulation

the act of registering ثبت /sabt/ اسم.

sth, registration, maintenance of records

the General Register اداره ثبت احوال

Office<sup>Br</sup>, Vital Records Services<sup>Us</sup>,

Civil Status Registration Office

the Patent Office اداره ثبت اختراعات

اداره ثبت اسناد

the Office of Land Registry

سازمان ثبت اسناد و املاک کشور

the State Organization for the

Registration of Deeds and Properties

به ثبت رساندن شرکت

to get a company registered

ثبت شدن /sabt.šo.dan/ مصدر لازم.

to be registered

ثبت کردن /sabt.kar.dan/ مصدر متعدی.

to register sth, to record sth in a register

enrolment<sup>Br</sup>, ثبت نام /sab.te.nām/ اسم.

enrollment<sup>Us</sup>, registration (in a school or

college)

ثبت نام کردن /sab.te.nām.kar.dan/

to enrol<sup>Br</sup>, to enroll<sup>Us</sup>, مصدر لازم.

to register

1. pertaining to one of ثبتی<sup>(ن)</sup> /sab.ti/ صفت.

the registry offices 2. registered,

notarized

1. the act of ثبوت /so.but/ اسم.

proving sth 2. [photo] fixing

the fixing solution محلول ثبوت

wealth, ثروت /ser.vat/ اسم. (= ثَمَر)

riches

windfall ثروتِ بادآورده

wealthy, ثروتمند /ser.vat.mand/ صفت.

rich, well-off

ثریّا /so.ray.yaā/ اسم. [نجوم] (= پروین)

Pleiad (Pleiads/ Pleides)

ثعلب /sa'.lab/ اسم. [گیاه شناسی]

wild orchid, orchis

It is a good deed; it will get you a divine reward.

ثواب کردن /sa.vāb.kar.dan/ مصدر لازم.  
to do a good deed

ثوابت /sa.vā.bet/ اسم. [نجوم] ← سیارات  
fixed stars [جمع ثابتة]

ثور /sowr/ اسم.  
1. the second sign of the Zodiac, Taurus 2. (اردیبهشت =)

ثناگو /sa.nā.gu/ اسم. [ادبی] [جمع: ~یان]

sb who regularly praises a high personage,

a panegyrist

ثنا یا /sa.nā.yā/ اسم. [جمع ثنیه]

(of teeth) incisors

ثنویت /sa.na.viy.yat/ اسم.

dualism ثواب /sa.vāb/ اسم.

a divine reward کار خوبی است، ثواب دارد.

# ج، ج، ج، ج

a well-cooked stew خورش جا افتاده  
جا انداختن /jā.an.dāx.tan/ مصدر متعدی.

1. to fit sth, to put sth in place

2. to leave out from a text etc

جابهجا /jā.be.jā.fīd./ قید. نیز جابهجا (= درجا)

1. on the spot 2. in several places,  
here and there

جابهجا کردن /jā.be.jā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to move sth, to displace sth

جابهجایی<sup>(ن)</sup> /jā.be.jā.'i/ اسم. نیز جابهجایی  
movement, displacement, dislocation

1. footprint جا پا /jā.pā/ اسم. نیز جای پا

2. foothold

جاتخم مرغی<sup>(ن)</sup> /jā.tox.me.mor.ġi/ اسم.  
eggcup

جاتکمه<sup>(ن)</sup> /jā.tok.me/ اسم. نیز جادکمه  
buttonhole

جاجیم /jā.ji:m/ اسم.  
a type of pileless

tribal blanket woven with woollen<sup>Br</sup>

woolen<sup>Us</sup> wefts and cotton warps, jajim, jajeem

جاخالی /jā.xā.li/ اسم.

1. dodging motion, a an evasive action

2. (in tennis) a drop shot

جاخالی دادن /jā.xā.li.dā.dan/ مصدر لازم.

to duck, to dodge, to sidestep

جا خور دن /jā.xor.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to be surprised, to be taken aback

ج /jim/ اسم. 1. 6th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of جلد (= volume),

of جواب (= answer) and of جنوب (= south)

ج ۱ abbrev of جمادی الاول, the 5th

month of the Arabic lunar calendar

ج ۲ abbrev of جمادی الثانی, the 6th

month of the Arabic lunar calendar

جا /jā/ اسم. نیز جای 1. place, space,

room 2. capacity 3. seat

4. accommodation 5. occasion

به جای instead of, in place of, in lieu of

جای دنج a cosy<sup>Br</sup>/cozy<sup>Us</sup> spot,

a nice and quiet place

جای دیگر elsewhere

به جا آوردن to recognize sb

جای کسی را خالی کردن

to remember an absent friend etc

□ دیشب جاییت خیلی خالی بود.

We really missed you last night.

جافتادگی /jā.of.tā.de.ġi/ اسم.

(in a text) omission(s)

جا افتادن /jā.of.tā.dan/ مصدر لازم.

1. to settle down 2. to fit [vi]

3. to be inadvertently omitted from a text

جافتاده /jā.of.tā.de/ صفت. 1. matured

2. well-cooked 3. inadvertently

omitted

□ متأسفانه پیشنهاد شما برای من جاذبه‌ای ندارد.

*I am afraid your proposal has no attraction for me.*

چاندلیئر /jār/ اسم.

جارچی /jār.či/ اسم. [سابق]

a crier

جارختی /jā.rax.ti/ اسم.

جارزدن /jār.za.dan/ مصدر لازم. [سابق]

1. to make a public announcement

2. to hawk a merchandise

جارو /jā.ru/ اسم. نیز جاروب

besom

a vacuum cleaner, a Hoover<sup>Br</sup> جارو برقی

a broom جارو دستی

جار و جنجال /jā.ro.jan.jāl/ اسم. [گفتار]

brawl, row

جارو کردن /jā.ru.kar.dan/ مصدر لازم.

to sweep the floor etc, نیز جارو کشیدن

to vacuum a place

جاروکش /jā.ru.keš/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a street sweeper (= رُفنگر)

جاری<sup>۱</sup> /jā.ri/ صفت.

2. current

آب جاری (= آب روان)

current affairs, امور جاری

day-to-day affairs

جساب جاری [بانک]

a current account<sup>Br</sup>, a checking account<sup>Us</sup>

جاری<sup>۲</sup> /jā.ri/ اسم. (= زن برادر، همعروس)

two or more women whose husbands

are brothers, a sister-in-law

جاری شدن /jā.ri.šo.dan/ مصدر لازم.

(of water etc) to flow, to run

جاری شدن سیل

jazz جاز<sup>(ف)</sup> /jāz/ اسم. [موسیقی]

concealing جاسازی<sup>(ن)</sup> /jā.sā.zi/ اسم.

sth in a secret compartment

جاخوش کردن /jā.xoš.kar.dan/ مصدر لازم.

to make oneself nice and cosy<sup>Br</sup>/ cozy<sup>Us</sup>, to nestle

to make جادادن /jā.dā.dan/ مصدر متعدی.

room for sb/ sth, to accommodate sb

roomy, spacious جادار /jā.dār/ صفت.

جاداشتن /jā.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have room for sb/ sth

magic, sorcery, جادو /jā.du/ اسم.

witchcraft

□ آیا تو به جادو عقیده داری؟

*Do you believe in magic?*

جادو جنبل /jā.du.jam.bal/ اسم. [گفتار]

any type of sorcery or voodoo,

hocus-pocus

جادوگر /jā.du.gar/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a magician, a wizard, a sorcerer

a witch, a sorceress زن جادوگر

the act of جادوگری /jā.du.ga.ri/ اسم.

practising<sup>Br</sup>/ practicing<sup>Us</sup> magic,

wizardry, witchcraft, sorcery

magic, magical جادویی /jā.du.li/ صفت.

جاده /jād.de/ اسم.

a paved/ asphalted road, جاده آسفالت

a macadam road

a dirt/ unpaved road جاده خاکی

a gravel road جاده شوسه

a mountain road جاده کوهستانی

the act of جاده سازی /jād.de.sā.zi/ اسم.

building roads, road building,

road construction

جاده صاف کن /jād.de.sāf.kon/ اسم.

steamroller [ساختمان]

attraction, appeal جاذبه /jā.ze.be/ اسم.

sex appeal جاذبه جنسی

power of attraction نیروی جاذبه

نیروی جاذبه زمین (= گرانش)

earth's gravity

Galenical medicine	طِبّ جالینوسی	جاسازی کردن /jā.sā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. cup, goblet	جام /jām/ اسم.	to conceal sth in a secret compartment
2. a pane of glass		جاسنگین /jā.san.gin/ صفت.
a drinking cup, a wine glass,	جام شراب	respectable and dignified
a chalice		جاسوس /jā.sus/ اسم. [جمع: ها، ~ان]
championship cup [ورزش]	جام قهرمانی [ورزش]	a spy, an agent
	جاماندن /jā.mān.dan/ مصدر لازم.	a double agent جاسوس دو جانبه
1. to be left behind/ out 2. to miss		جاسوسی /jā.su.si/ اسم.
a bus, a flight etc		the act of spying, espionage
این زن بیچاره از پروازش جا مانده است.		جاسوسی صنعتی industrial espionage
<i>The poor woman has missed her flight.</i>		جاسوسی کردن /jā.su.si.kar.dan/ مصدر لازم.
	جامد /jā.med/ صفت. اسم. [جمع: هات]	to spy for a foreign power etc, to engage in espionage
1. [adj] solid 2. anything solid		جاشو /jā.su/ اسم. [جمع: ها] (= ملوان)
solid state	حالت جامد [فیزیک]	a sailor, a seaman, a deck-hand
gas, liquid, solid	گاز، مایع، جامد	جاعل /jā.el/ اسم. [جمع: ها، ~ان]
solids	جامدات /jā.me.dāt/ اسم. [جمع جامد]	a forger, a counterfeiter
	جامدادی <sup>(۱)</sup> /jā.me.dā.di/ اسم.	جاکتابی <sup>(۲)</sup> /jā.ke.tā.bi/ اسم. (= قفسه کتاب)
pencil-case <sup>Br</sup> , pencil-pouch <sup>Us</sup>		bookcase, bookshelf
comprehensive,	جامع /jā.me/ صفت.	a pimp جاکش /jā.keš/ اسم.
all-embracing, catholic		جاکلیدی <sup>(۳)</sup> /jā.ke.li.di/ اسم.
master plan	طرح جامع	جاگذاشتن /jā.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.
congregational	مسجد جامع / جمعه	to leave sb/ sth behind
mosque, Friday mosque		جاگرفتن /jā.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
	جامعه /jā.me.e/ اسم. [جمع: ها، جوامع]	to have room for
society, community		بزرگ /jā.gi:r/ صفت.
an open society	جامعه باز	جالب /jā.leb/ صفت.
a traditional society	جامعه سنتی	1. interesting
an industrial society	جامعه صنعتی	2. attractive
a civil society	جامعه مدنی	interesting جالب توجه
a consumer society	جامعه مصرفی	جالباسی <sup>(۴)</sup> /jā.le.bā.sī/ اسم. (= جازختی)
□ در جامعه ما متأسفانه پول حرف اول را می‌زند.		1. wardrobe 2. coat rack <sup>Us</sup>
<i>It is very unfortunate that in our society today money has the last word.</i>		جالیز /jā.li:z/ اسم. [کشاورزی]
	جامعه‌ستیز <sup>(۵)</sup> /jā.me.e.se.ti:z/ صفت.	devoted to growing summer vegetables,
anti-social		a kitchen garden
	جامعه‌شناختی <sup>(۶)</sup> /jā.me.e.še.nāx.ti/ صفت.	جالیزکاری /jā.liz.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]
sociological		growing vegetables esp melons and pumpkins
		pertaining to جالینوسی /jā.li.nu.si/ صفت.
		Galen, galenic, galenical

همهٔ جوانبِ امر  
all aspects of the matter

جانباز /jān.bāz/ [جمع: ~ها، ~ان]  
1. a self-sacrificing person, a self-sacrificer 2. a disabled war veteran

ان act of جانبازی /jān.bā.zi/ اسم  
self-sacrifice

جانبخش /jān.baxš/ [ادبی] صفت  
revitalizing, invigorating, bracing  
□ مدتی پیاده‌روی کردیم و هوای جانبخش بهاری را به درون ریه‌هایمان فرستادیم.  
*We strolled for a while, breathing in the invigorating spring air.*

جانبدارانه /jā.neb.dā.rā.ne/ صفت  
biased

جانبی /jā.ne.bi/ (ت) صفت  
1. lateral, 2. secondary (= فرعی)  
side [bef. n] حقوقِ جانبی neighbouring<sup>Br</sup> rights, related rights, derivative rights

لوازم جانبی accessories  
by-products محصولات جانبی

جان‌پاس /jān.pās/ (ت) اسم [فرهنگستان]  
[جمع: ~ها] (= بادی‌گارد، محافظ)  
a bodyguard

جان‌پناه /jān.pa.nāh/ اسم  
1. shelter, trench 2. parapet

جان دادن /jān.dā.dan/ مصدر لازم  
to die, to expire

جاندار /jān.dār/ [جمع: ~ها، ~ان] صفت  
1. [adj] living, alive, animate  
2. [col] vigorous 3. [n] a living being/thing

جانداران /jān.dā.rān/ [جمع: جاندار] اسم  
all life forms, the living creatures

جان‌سخت /jān.saxt/ صفت  
diehard

جان داشتن /jān.dāš.tan/ مصدر لازم  
to be alive, to be living

جانشین /jā.ne.šin/ [جمع: ~ها، ~ان] اسم  
1. a successor 2. a substitute, a deputy

جامعه‌شناس /jā.me.'e.še.nās/ (ت) اسم  
[جمع: ~ها، ~ان] a sociologist

جامعه‌شناسانه /jā.me.'e.še.nā.sā.ne/ (ت) صفت  
sociological (= جامعه‌شناختی)

جامعه‌شناسی /jā.me.'e.še.nā.si/ (ت) اسم  
sociology

جامعیت /jā.me.'iy.yat/ اسم  
comprehensiveness, thoroughness, catholicity

جامه /jā.me/ [ادبی] (= لباس) اسم  
clothes, garment, attire, raiment

جامه‌دان /jā.me.dān/ [ادبی] (= چمدان) اسم  
suitcase

جان<sup>۱</sup> /jān/ اسم  
1. life 2. soul  
از جان و دل /-o-/  
wholeheartedly

جان تازه  
a fresh lease of life

«جانِ کلام»  
"The Heart of the Matter"

جان به جان آفرین تسلیم کردن  
to give up the ghost, to expire, to die

جان به در بردن  
to escape injury,

جان به در بردن  
to survive an accident etc

جانِ کسی به لب رسیدن  
to become desperate, to reach the end of one's tether

جان<sup>۲</sup> /jān/ صوت  
1. dear (as life)  
2. hooray!, yippee!

هوشنگ جان  
Hushang dear/ darling

جانان /jā.nān/ [ادبی] اسم  
the beloved, one's sweetheart

جانانه /jā.nā.ne/ [گفتار] صفت  
good, hearty, vigorous, ample

دفاعِ جانانه  
a vigorous defence<sup>Br</sup>/defence<sup>Us</sup>

کُتکِ جانانه  
a good thrashing

غذایِ جانانه  
a hearty meal

جانب /jā.neb/ [جمع: جوانب] (= طرف) اسم  
1. side 2. direction

از جانب (= از طرف) اسم  
on behalf of

این جانب  
yours truly, I (the undersigned)



جاودانگی /jāv.dā.ne.gi/ اسم. (= ابدیت)

eternity, immortality

forever, جاودانه /jāv.dā.ne/ قید.

for ever<sup>Br</sup>, for all eternity, for all time

eternal جاوید /jā.vi:d/ صفت. (= جاودان)

1. high rank 2. pomp جاه /jāh/ اسم.

ambitious جاه طلب /jāh.ta.lab/ صفت.

ambition, جاه طلبی /jāh.ta.la.bi/ اسم.

ambitiousness

جاهل /jā.hel/ صفت. اسم. (= نادان)

1. [adj] ignorant 2. [n] an ignorant

person 3. [col] a thug

جاهلیت /jā.he.liy.yat/ اسم. (= نادانی)

ignorance

the period of دوران جاهلیت [تاریخ]

paganism before the advent of Islam in

Arabia

permissible جایز /jā.yez/ صفت. نیز جائز

fallible جایز الخطا /jā.ye.zol.xa.tā/ اسم.

□ انسان جایز الخطا است. *Man is fallible.*

جایزه /jā.ye.ze/ اسم. [جمع: ~ها، جوایز]

prize, trophy, award

the first prize, the top prize جایزه اول

جایزه دادن /jā.ye.ze.dā.dan/ مصدر متعدی.

to give/ award a prize to sb

جایزه گرفتن /jā.ye.ze.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to win a prize

1. place, location, جایگاه /jāy.gāh/ اسم.

station 2. [Acad] box (in a theatre) (= لُؤ)

1. the orchestra pit جایگاه ارکستر

2. the bandstand

a petrol station<sup>Br</sup>, جایگاه فروش بنزین

a gas station<sup>Us</sup>, a filling station<sup>Us</sup>

substitute, جایگزین /jāy.go.zin/ صفت.

replacement

جایگزین کردن /jāy.go.zin.kar.dan/

to replace sb/ sth with مصدر متعدی.

another, to substitute sb/ sth for another

جانشین فرمانده نیروی هوایی

deputy commander of the Air Force

to replace sb [vt], جانشین کسی شدن

to substitute sb, to deputize for sb

جانشین کردن /jā.ne.šin.kar.dan/

to name sb as one's مصدر متعدی.

successor, to replace sb by sb else

1. succession جانشینی /jā.ne.ši.ni/ اسم.

2. substitution, replacement

جان گداز /jān.go.dāz/ صفت. [ادبی]

heart-rending, tragic (= جانسوز)

animism جانگرای /jān.ge.rā.'i/ (ن) اسم.

جانماز /jā.na.māz/ اسم. [اسلام]

1. a square piece of cloth on which the

prayer stone is placed 2. a prayer rug

to pretend to be جانماز آب کشیدن

a devout Moslem, to pretend to be

a much better person than one really is

جان نثار /jān.ne.sār/ اسم.

1. a self-sacrificer 2. (in letters written to

a high personage) your devoted servant

جانور /jā.ne.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an animal 2. a beast (= حیوان)

3. [col] worms (that live inside the intestines

of people)

□ این پسره حتماً جانور دارد.

*The boy has worms, for sure.*

all animals, the animal kingdom جانوران

جانور شناس /jā.ne.var.še.nās/ (ن) اسم.

a zoologist [جمع: ~ها، ~ان]

جانور شناسی /jā.ne.var.še.nā.si/ (ن) اسم.

zoology

sincere, جانی<sup>۱</sup> /jā.ni/ صفت.

whole-hearted

a bosom friend دوست جانی

a criminal جانی<sup>۲</sup> /jā.ni/ اسم. (= جنایتکار)

جاودان /jāv.dān/ صفت. نیز جاویدان (= ابدی)

eternal, immortal

جبهه کم فشار [هواشناسی]  
 a low-pressure system  
 the National Front جبهه ملی [تاریخ]  
 forehead جبین /ja.bīn/ اسم. (= پیشانی)  
 jet جت<sup>(ف)</sup> /jet/ اسم.  
 a jet engine موتور جت  
 a jet airplane/ aircraft هواپیمای جت  
 body, carcass جتنه /jos.se/ اسم.  
 جدّ /jad(d)/ اسم. ← جدّه [جمع: اجداد]  
 1. one's grandfather (= پدر بزرگ)  
 2. an ancestor  
 generation after generation, جدّ اندر جدّ  
 for many generations  
 one's paternal grandfather جدّ پدری  
 one's maternal grandfather جدّ مادری  
 endeavour<sup>Br</sup> (= کوشش) جدّ /jed(d)/ اسم.  
 with utmost effort با جدّ و جهد  
 جدا /jo.dā/ صفت. قید.  
 1. [adj] separate, detached 2. [adv] separately  
 seriously, earnestly, جدّا /jed.dan/ قید.  
 in earnest  
 جدا جدا /jo.dā.jo.dā/ قید.  
 separately, in separate groups, one by one  
 wall, جدار /je.dār/ اسم. (= دیواره)  
 partition  
 the wall of the stomach جدارِ معده  
 جداسازی<sup>(و)</sup> /jo.dā.sā.zi/ اسم. (= تفکیک)  
 separation, segregation  
 racial segregation, جداسازی نژادی  
 apartheid  
 جدا شدن /jo.dā.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to separate [vi], to get separated  
 جدا کردن /jo.dā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to separate sb/ sth from sb/ sth  
 جداگانه /jo.dā.gā.ne/ صفت. قید.  
 1. [adj] separate 2. [adv] separately  
 □ ما هر کدام جداگانه درخواست دادیم.  
 We each applied separately.

جایگزینی /jāy.go.zi.ni/ اسم.  
 1. the act of replacing sb/ sth 2. replacement, substitution  
 جبار /jab.bār/ اسم. (= ستمگر)  
 tyrant  
 جبال /je.bāl/ اسم. [جمع جبل (= کوه‌ها)]  
 mountains  
 the Himalayas جبالِ هیمالیا  
 1. strong pressure, جبر /jabr/ اسم.  
 coercion, constraint 2. [math] algebra  
 3. fatalism  
 جبراً /jab.ran/ قید.  
 forcibly, compulsorily  
 compensation, جبران /job.rān/ اسم.  
 reparation  
 جبران کردن /job.rān.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to compensate sb for sth, to make up for sth  
 □ نگران نباش، من جبران می‌کنم.  
 Don't you worry; I'll make up for it.  
 جبران‌ناپذیر<sup>(و)</sup> /job.rān.nā.pa.zi:r/ صفت.  
 irreparable  
 خسارتِ جبران‌ناپذیر  
 irreparable damage  
 جبرگرایی<sup>(و)</sup> /jabr.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه]  
 determinism  
 جبری<sup>(و)</sup> /jab.ri/ صفت.  
 1. forced, compulsory 2. algebraic  
 جبل /ja.bal/ اسم. [جمع: جبال (= کوه)]  
 mountain (in Arabic)  
 جبلی /je.bel.li/ اسم. (= ذاتی، فطری)  
 innate, inborn  
 جبن /jobn/ اسم. (= ترس)  
 fear (in Arabic)  
 جبهه /job.be/ اسم. [پوشاک]  
 cloak, mantle  
 جبهه /jeb.he/ اسم. [نظامی]  
 the front  
 پشت جبهه  
 behind the front line  
 جبهه پُرفشار [هواشناسی]  
 a high-pressure system  
 جبهه جنگ  
 the (war) front

new, modern جدید /ja.di:d/ صفت.

recently, newly جدیداً /ja.di.dan/ قید.

attractive, جذاب /jaz.zāb/ صفت.

fascinating, charming

attractiveness, جذابیت /ja.zā.biy.yat/ اسم.

attraction, fascination, charm

leprosy جذام /jo.zām/ اسم. [پزشکی]

جذامخانه /jo.zām.xā.ne/ اسم.

a leper asylum, a leper-house

suffering from جذامی /jo.zā.mi/ صفت.

leprosy, leprous, leper [bef. n]

1. absorption جذب /jazb/ اسم. ← دفع

2. attraction

جذب شدن /jazb.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be absorbed 2. to be attracted

جذب کردن /jazb.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to absorb sth 2. to attract sb/ sth

1. rapture, ecstasy جذبه /jaz.be/ اسم.

2. /ja.za.be/ an air of authority

the square جذر /jazr/ اسم. [ریاضی]

root of a number

□ اگر گفתי جذر ۸۱ چقدر می شود؟

What is the square root of 81?

جذر گرفتن /jazr.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to calculate the square root of a number

جر /jer/ صوت.

the sound of cloth being torn

daring, جرئت /jor.'at/ اسم. نیز جرأت

courage

جرئت کردن /jor.'at.kar.dan/ مصدر لازم.

to dare to do sth, to have the courage to do sth

جَرَأَقَالَ /jar.re.as.qāl/ اسم. نیز جَرَأَقِيل

crane

جَرَأَح /jar.rāh/ اسم. [پزشکی] [جمع: ~ها، ~ان]

a surgeon

جراحات /je.rā.hāt/ اسم. [جمع جراحت]

wounds, injuries

conflict, جدال /je.dāl/ اسم. (= مبارزه)

strife

جدانشدنی /jo.dā.na.šo.da.ni/ صفت.

inseparable

جداول /ja.dā.vel/ اسم. [جمع جدول]

separation, جدایی /jo.dā.'i/ اسم.

separateness

جدایی ناپذیر<sup>(ن)</sup> /jo.dā.'i.nā.pa.zi:r/ صفت.

inseparable (= لاینفک)

1. argument, dispute جدل /ja.dal/ اسم.

2. polemics

argumentative جدلی /ja.da.li/ صفت.

جد و آباد /jad.do.ā.bād/ اسم. [گفتار]

● در اصل: جد و آبا

one's ancestors, forefathers, forebears

جدول /jad.val/ اسم. [جمع: ~ها، ~دول]

1. table 2. timetable, schedule

3. the kerb<sup>Br</sup>, curb<sup>Us</sup> 4. the gutter (= جوی)

جدول تناوبی عناصر

the periodic table of elements

the multiplication table جدول ضرب

جدول کلمات متقاطع

a crossword puzzle

جدول حل کردن

to solve crossword puzzles

جدول بندی /jad.val.ban.di/ اسم.

1. tabulation 2. building open gutters

along the streets 3. building irrigation

channels

جدّه /jad.de/ اسم. (= مادر بزرگ) ← جدّه

one's grandmother, granny

one's paternal grandmother جدّه پدری

one's maternal grandmother جدّه مادری

serious, earnest, جدّی /jed.di/ صفت.

diligent, severe, strict

seriousness, جدّیت /jed.diy.yat/ اسم.

seriousness of purpose, earnestness

diligently

با جدّیت

جوس /ja.ras/ اسم. [ادبی] (caravan) bell(s)  
 جرهه /jor.'e/ اسم. gulp, mouthful, sip  
 جرعه بزرگ gulp  
 جرعه کوچک sip  
 لاجرعه in one gulp  
 جرقه /ja.raq.qe/ اسم. (= آخگر) spark  
 جرقه زدن /ja.raq.qe.za.dan/ مصدر لازم.  
 to spark, to send off sparks  
 جرگه /jar.ge/ اسم. a group of people  
 forming a circle, a circle  
 شکارِ جرگه a type of hunt in which a  
 number of people (= beaters) drive  
 the game towards the hunters  
 جرم /jerm/ اسم. [جمع: ~ها، آجرام]  
 1. substance, body 2. [phys] mass  
 آجرام آسمانی [انجوم] heavenly bodies  
 جرم بحرانی [فیزیک] critical mass  
 جرم دندان plaque, tartar  
 جرم /jorm/ اسم. [جمع: جرم‌ها، جرایم] (= یزه)  
 offence<sup>Br</sup> / offense<sup>Us</sup>, crime, felony  
 اعلام جرم کردن to bring an accusation  
 against sb  
 □ پسر همسایه را به جرم سرقت دستگیر  
 کرده‌اند.  
*The police have arrested the boy*  
*next-door on a charge of burglary.*  
 جرم‌شناسی /jorm.še.nā.si/ اسم.  
 criminology  
 جرم‌گرفتن /jerm.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
 (of a kettle etc) to become covered with  
 incrustations  
 جرم‌گیری /jerm.gi.ri/ اسم. 1. removing  
 incrustations from a kettle etc 2. removing  
 plaque from the teeth  
 جز و بحث /jar.ro.bahs/ اسم. a noisy  
 argument, a drawn-out debate  
 جز و بحث کردن /jar.ro.bahs.kar.dan/  
 to argue, to debate مصدر لازم.

جراحت /je.rā.hat/ اسم. [جمع: جراحات]  
 (= زخم) wound, injury  
 جزاحی /jar.rā.hi/ اسم. [پزشکی] surgery  
 جزاحی بزرگ major surgery  
 جزاحی پلاستیک plastic surgery  
 جزاحی عمومی general surgery  
 جزاحی قلب باز open-heart surgery  
 جزاحی محدود minor surgery  
 جزاحی مغز و اعصاب /-o-/  
 neurosurgery  
 عملِ جزاحی an (a surgical) operation,  
 surgery  
 جراید /ja.rā.yed/ اسم. [جمع جریده]  
 newspapers, the press  
 مدیرانِ جراید newspaper publishers  
 جرایم /ja.rā.yem/ اسم. [جمع جُرْم] crimes  
 جرب /ja.rab/ اسم. [پزشکی] (= گال)  
 1. scabies, itch 2. mange  
 جریزه /jor.bo.ze/ اسم. capability, guts  
 جریبل<sup>(ف)</sup> /jer.bil/ اسم. [جانورشناسی] gerbil  
 جز ثقیل /jar.re.sa.qi:l/ اسم. [مکانیک]  
 crane, winch نیز جز اِثقال  
 جراثومه /jor.su.me/ اسم. [ادبی] 1. germ,  
 microbe 2. root  
 جراثومه فساد the root of evil  
 جرح /jarh/ اسم. injury, laceration  
 ضرب و جرح /-o-/ assault and battery  
 جرح و تعدیل /jar.ho.ta'di:l/ اسم.  
 revision, modification  
 جر خوردن /jer.xor.dan/ مصدر لازم.  
 (of cloth etc) to be torn  
 جردادن /jer.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to tear cloth etc  
 جزو /jerz/ اسم. [معماری] 1. pillar, pier  
 2. a load-bearing wall  
 جزو زدن /jer.za.dan/ مصدر لازم. [گنتار]  
 (in gambling) to refuse to accept one's loss,  
 to balk

except, other than جز /joz/ حرف.

except, other than بجز

except that جزاین که

□ عرض دیگری نیست بجز خداحافظی.

*There is nothing more to say but*

*"Goodbye".*

جزئی /joz.'i/ صفت. نیز جزئی ۴ کُلی

trivial, partial, slight, small

a small difference اختلاف جزئی

جزئیات /joz.'iy.yāt/ اسم. [جمع جزئیّه = جزئی]

details

punishment, retribution, جزا /ja.zā/ اسم.

penalty

Judgement Day, روز جزا (= روز قیامت)

the Day of Reckoning

islands, جزایر /ja.zā.yer/ اسم. [جمع جزیره]

isles

the British Isles جزایر بریتانیا [جغرافیا]

penal جزایی /ja.zā.'i/ صفت. (= کیفری)

low tide جزر /jazr/ اسم. (= فروکشند)

tide(s) جزر و مد (= کشند)

(of meat) جزغاله /jez.gā.le/ صفت. [گفتار]

burnt and shrivelled<sup>Br</sup> / shriveled<sup>Us</sup>

جزغاله شدن /jez.gā.le.šo.dan/ مصدر لازم.

to be burnt and charred

unwavering, firm, جزم /jazm/ صفت.

determined

unwavering resolution, عزم جزم

determination

جزم‌اندیشی /jaz.man.di.ši/ (ن) اسم.

dogmatism

dogmatic جزمی /jazmi/ (ن) صفت.

part, particle جزو /jozv/ اسم. (= جزء)

جزوات /jo.za.vāt/ اسم. [جمع جزوه]

1. pamphlets 2. fascicles

جزوه /joz.ve/ اسم. [جمع: ~ها، جزوات]

1. pamphlet 2. fascicle 3. study notes

a box-file جزوه‌دان /joz.ve.dān/ اسم.

1. fighting mad جری /ja.ri/ صفت.

2. fearless, undaunted

to become bold جری شدن

to embolden sb جری کردن

(to break the law etc)

جریان /ja.ra.yān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

current, flow of water etc

flow of water جریان آب

electrical current جریان برق

direct current (DC) جریان مستقیم [برق]

جریان متناوب [برق]

alternative current (AC)

an unhealthy جریان ناسالم [مجازی]

movement/ development

a current of air جریان هوا (= کوران)

1. to be in progress در جریان بودن

2. to be informed of sth

جریانات /jar.yā.nāt/ اسم. [جمع جریان]

1. proceedings 2. developments

جریان داشتن /jar.yān.dāš.tan/ مصدر لازم.

to flow, to circulate

an old unit of land جریب /ja.ri:b/ اسم.

measurement now fixed at one hectare,

(roughly) an acre

injured, جریحه‌دار /ja.ri.he.dār/ صفت.

wounded, hurt

جریحه‌دار کردن احساسات

to hurt one's feelings

جریده /ja.ri.de/ اسم. [جمع: جراید] (= روزنامه)

newspaper

جریمه /ja.ri.me/ اسم. [جمع: ~ها، جرایم]

fine, penalty

ticket بَرگِ جریمه (برای خلاف رانندگی)

a cash fine جریمه نقدی

جریمه شدن /ja.ri.me.šo.dan/ مصدر لازم.

to be fined

جریمه کردن /ja.ri.me.kar.dan/ مصدر متعدی.

to fine sb, to penalize sb

جسد /ja.sad/ اسم. [جمع: ~ها، اجساد] (= جنازه)  
a dead body, cadaver, corpse

جسم /jesm/ اسم. ← روح [جمع: اجسام]  
body, physique, substance

a foreign body جسم خارجی  
physically جسماً /jes.man/ قید. ← روحاً  
□ جسماً خالم خوب است؛ ولی روحاً نه.

Physically, I am fine; but mentally,  
I am not.

جسمانی /jes.mā.ni/ صفت. ← روحانی  
corporeal

physical, جسمی /jes.mi/ صفت. ← روحی  
corporal

bold, daring, جسور /ja.sur/ صفت.  
audacious

جسورانه /ja.su.ra.ne/ صفت. قید.  
1. [adj] bold, audacious

2. [adv] boldly  
feast, festivity, جشن /jašn/ اسم.

festival, celebration  
a birthday party جشن تولد

a wedding جشن سالروز ازدواج  
anniversary celebration

wedding جشن عروسی  
a national holiday جشن ملی

جشن گرفتن /jašn.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to celebrate

جشنواره /jašn.vā.re/ ( = فستیوال )  
festival

the Fajr Film Festival جشنواره فیلم فجر  
box, case, chest جعبه /ja'.be/ اسم.

the black box, جعبه سیاه (در هواپیما)  
the flight recorder

resonance box جعبه طنین [موسیقی]  
a cardboard box جعبه مقوایی

جعبه آینه /ja'.be.ā.ye.ne/ ( = ویتَرین )  
showcase

جعبه ابزار /ja'.be.ab.zār/ ( )  
toolbox

جزیرگان<sup>(۱)</sup> /ja.zi.re.gān/ اسم. [جغرافیا]  
archipelago (= مجمع الجزایر)

جزیره /ja.zi.re/ اسم. [جمع: ~ها، جزایر]  
island, isle

a volcanic island جزیره آتشفشانی  
Kish Island جزیره کیش

جزیره نشین /ja.zi.re.ne.šin/ اسم.  
an islander [جمع: ~ها، ~ان]

جزیه /jez.ye/ اسم. [اسلام] jeziah: a poll  
tax paid by non-Muslims to a Muslim  
government

جزء /joz'/ اسم. ← کُل [جمع: اجزاء]  
1. part(s), detail(s) 2. ingredient(s)

part by part, in detail جزء به جزء  
an inseparable part جزء لاینفک

boldness, جسارت /je.sā.rat/ اسم.  
audacity, presumption

leap, jump جست /jast/ اسم. (= پرش)  
essay, جستار<sup>(۲)</sup> /jos.tār/ اسم.

a (scholarly) paper  
search, quest, جستجو /jos.te.ju/ اسم.

pursuit  
جستجو و جایگزینی [رایانه]

search and replace  
in search of truth در جستجوی حقیقت

in quest of beauty در جستجوی زیبایی  
جستجو کردن /jos.te.ju.kar.dan/ مصدر لازم.

to search for sb/ sth, to look for sb/ sth,  
to seek sb/ sth, to pursue sth

to leap, جستن /jas.tan/ مصدر لازم.  
to jump

to look for جستن /jos.tan/ مصدر متعدی.  
sb/ sth, to seek sb/ sth

leaping, جست و خیز /jas.to.xi:z/ اسم.  
capering, frolicking, jumping (with joy)

جسته گریخته /jas.te.go.rix.te/ قید.  
(of information etc) in bits and pieces,

from here and there

1. cruelty, جفا /ja.fā/ اسم. ﴿ ونا

oppression 2. [lit] torment inflicted on the lover by a disdainful beloved

bark of oak used for جَفَت /jaft/ اسم.

tanning hides, tan

1. a pair of things جُفَت<sup>۱</sup> /jof.t/ اسم.

2. a couple 3. a mate 4. [anar] placenta

a pair of shoes یک جُفَت کفش

جُفَت<sup>۲</sup> /jof.t/ صفت. ﴿ طاق

(of numbers) even

جُفَت شدن /jof.t̄.sō.dan/ مصدر لازم.

to come together, to mate

(of horses etc) جفتک /jof.tak/ اسم.

kicking with both legs, flinging

جفتک انداختن /jof.tak.an.dāx.tan/

1. to plunge and fling مصدر لازم.

2. [fig] to disobey orders

جفتک چارکش /jof.tak.čār.koš/ اسم.

(the game of) leap-frog

جفت کردن /jof.tak.kar.dan/ مصدر متعدی.

to fit together, to couple two things

جفتگیری<sup>(ن)</sup> /jof.ti.gi.ri/ اسم.

(of birds and animals) mating, copulating

جفتگیری کردن /jof.ti.gi.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

to mate, to copulate

جفت و جور /jof.to.jur/ صفت. [گفتار]

fitting nicely together

in pairs جفتی /jof.ti/ صفت.

□ نگفتم جفتی بیاید تو، گفتم تک تک.

*I didn't ask you to enter in pairs, I said*

*one by one.*

جفتک /ja.fang/ صفت. (= مُزخرف)

nonsense, rubbish

aigrette جقه /jeq.qe/ اسم.

jack جک<sup>(ن)</sup> /jak/ اسم. [مکانیک]

a hydraulic jack جک هیدرولیکی

جک زدن /jak.za.dan/ مصدر لازم.

to jack sth up, to raise sth using a jack

جعبه تقسیم<sup>(ن)</sup> /ja'.be.ta.q.si:m/ اسم. [برق]

junction-box

جعبه دنده<sup>(ن)</sup> /ja'.be.dan.de/ اسم. [خودرو]

gearbox

جعبه فرمان<sup>(ن)</sup> /ja'.be.far.mān/ اسم. [خودرو]

the steering gear

جعفری<sup>۱</sup> /ja'.fa.ri/ صفت. [اسلام]

pertaining to the Ja'fari sect of Shiite Muslims,

Twelver [bef. n]

جعفری<sup>۲</sup> /ja'.fa.ri/ اسم. [گیاه‌شناسی]

parsley

جعفری فرنگی

French marigold

گل جعفری

forgery, fabrication, جعل /ja'l/ اسم.

falsification

جعل کردن /ja'l.kar.dan/ مصدر متعدی.

to forge a document etc, to fabricate

evidence etc

forged, جعلی /ja'.li/ صفت. (= ساختگی)

fabricated, false, counterfeit

a counterfeit banknote اسکانس جعلی

rattle جغجغه /jeğ.je.ğe/ اسم.

that makes جغجغه ای /jeğ.je.ğe.'i/ صفت.

a rattling sound, ratchet [bef. n]

a ratchet screw driver آچار جغجغه‌ای

جغد /joğd/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= بوف)

tawny owl جغد جنگلی

barn owl جغد سفید

جغرافیایا /joğ.rā.fi.yā/ اسم. نیز جغرافی

geography

social geography جغرافیای اجتماعی

political geography جغرافیای سیاسی

physical geography جغرافیای طبیعی

جغرافیایی<sup>(ن)</sup> /joğ.rā.fi.yā.'i/ صفت.

geographic, geographical

جغرافیدان<sup>(ن)</sup> /joğ.rā.fi.dān/ اسم.

a geographer [جمع: ها، -ان]

a young boy جغله /je.ğe.le/ اسم. [گفتار]

who has not reached puberty

جلد /jeld/ اسم. 1. cover(s), binding

2. volume 3. skin

« تاریخ ایران کمبریج » در هفت جلد

"The Cambridge History of Iran" in

seven volumes

(of books) hardback<sup>Br</sup>, جلد سخت

hardcover<sup>Us</sup>

paperback<sup>Br</sup>, softcover<sup>Us</sup> جلد نرم

holster جلد هفت تیر

جلد کردن /jeld.kar.dan/ مصدر متعدی.

to bind a book etc

□ دادم کتاب را جلد چرمی اعلا کردند.

*I had the book bound in fine leather.*

جلدی /jel.di/ صفت. (= پوستی) pertaining to

the skin, cutaneous, skin [bef. n]

بیماری‌های پوستی / جلدی

skin diseases

جلدی /jel.di/ قید. per copy

جلدی چندی؟ How much per copy?

جلسات /ja.la.sāt/ اسم. [جمع جلسه]

sessions, meetings

جلسه /ja.la.se/ اسم. [جمع: ~ها، جلسات]

meeting, session

جلسه دادگاه a/ the hearing

جلسه سری / غیر علنی a closed session

جلسه علنی an open session

دستور جلسه agenda

تشکیل جلسه دادن to meet,

to hold a meeting

جلف /jelf/ صفت. 1. frivolous 2. gaudy

جلق /jalq/ اسم. (= ایستنا) masturbation

جلق زدن /jalq.za.dan/ مصدر لازم.

to masturbate

جلگه /jol.ge/ اسم. (= دشت) plain

جلگه شیراز the plain of Shiraz

جلو /je.low/ اسم. صفت. قید. 1. [n] the front,

the foreground 2. the bridle 3. [adj] front,

in front 4. [adv] ahead, in front

جکوزی<sup>(ف)</sup> /ja.ku.zi/ اسم. (= آبزن)

Jacuzzi, whirlpool bath

جگر /je.gar/ اسم. [کالبدشناسی] (= کبد، زهره)

1. liver 2. [fig] guts, courage

lungs of sheep etc جگر سفید

the liver of sheep etc جگر سیاه

جگرک /je.ga.rak/ اسم. [خوراکی]

pieces of sheep's liver roasted on fire

جگرگوشه /je.gar.gu.se/ اسم. a child

who is very dear to his or her parents,

darling, the apple of one's eye

جگری /je.ga.ri/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] maroon 2. [n] the colour<sup>Br</sup> maroon

جگن /ja.gan/ اسم. [گیاهشناسی] sedge

rag, dishcloth جل /jol/ اسم.

a horse blanket جُل آسب

□ خودش و جل و پلاش را برداشتند

انداختند کنار خیابان.

*He was evicted, and ended up on the*

*pavement with his few belongings.*

جلا<sup>۱</sup> /ja.lā/ اسم. lustre, varnish

روغن جلا varnish

جلا<sup>۲</sup> /ja.lā/ اسم. the act of going into exile

جلاي وطن leaving one's homeland

جلاد /jal.lād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= دژیم)

an executioner, a hangman

جلال /ja.lāl/ اسم. (= شکوه) glory

جلب /ja.lab/ صفت. [گفتار] sly, wily,

deceitful

جلب /jalb/ اسم. 1. attraction

2. the act of arresting sb

برگ / حکم جلب an arrest warrant

جلب توجه کردن to attract attention

جلبک /jol.bak/ اسم. [گیاهشناسی]

algae (sing. alga)

جلب کردن /jalb.kar.dan/ مصدر متعدی.

(= بازداشت کردن) to arrest sb

جلد /jald/ صفت. (= چابک) quick, swift



1. waistcoat [پوشاک] اسم. /je.li.qe/ جلیقه

2. vest

a bullet-proof vest جلیقه ضد گلوله

a life-jacket جلیقه نجات

great, glorious جلیل /ja.li:l/ صفت.

motion, جم /jom/ اسم. [گفتار]

movement

anything جماد /ja.mād/ اسم. [جمع: دات]

inanimate (as distinct from plants and animals)

جمادی الاول /ja.mā.di.yol.'av.val/ اسم.

the month of Jumada I نیز جمادی الاول  
in Arabic lunar calendar

جمادی الثاني /ja.mā.di.yol.'sa.ni/ اسم.

the month of Jumada II in Arabic lunar calendar

جمازه /jam.mā.ze/ اسم. [جانورشناسی]

a fast camel, a dromedary

sexual intercourse, جماع /je.mā'/ اسم.

coitus

coitus interruptus جماع منقطع

an assembly of جماعت /ja.mā.'at/ اسم.

people, a group, a congregation

جماع کردن /je.mā'.kar.dan/ مصدر لازم.

to have sex

beauty جمال /ja.māl/ اسم. (= زیبایی)

جماهير /ja.mā.hi:r/ اسم. [جمع جمهور]

republics

اتحاد جماهیر شوروی سابق

the former Soviet Union

جمهوری /jam.bu.ri/ (ب) اسم.

a (Boy Scouts) jamboree

جمجمه /jom.jo.me/ اسم. [کالبدشناسی]

the skull, the cranium

جم خوردن /jom.xor.dan/ مصدر لازم.

to move, to stir

to remain motionless, جُم نخوردن

not to budge

the car ahead of us اتومبیل جلو ما

the front of the building جلو ساختمان

in front of you, before you جلو شما

open in front جلوباز /je.low.bāz/ صفت.

جلوبندی /je.low.ban.di/ (ن) اسم. [خودرو]

the front under-structure

جلوخان /je.low.xān/ اسم. [معماری]

the open space in front of a large building, forecourt

جلودار /je.low.dār/ اسم.

the vanguard (= پیش‌قراول، طلایه‌دار)

جلورفتن /je.low.raf.tan/ مصدر لازم.

to advance, to lead, to go/ move ahead/ forward

جلوزدن /je.low.za.dan/ مصدر لازم.

to move ahead, to overtake sb/ sth

جلوس /jo.lus/ اسم. 1. the act of sitting

down in a ceremonial way 2. accession

(to the throne)

جلوس کردن /jo.lus.kar.dan/ مصدر لازم.

to take one's seat

prevention, جلوگیری /je.low.gi.ri/ اسم.

holding back, restraint

birth control جلوگیری از بارداری

جلوگیری کردن /je.low.gi.ri.kar.dan/

to prevent/ stop/ bar sb مصدر متعدی.

from doing sth

جلوه /jel.ve/ اسم. (= خودنمایی) 1. the act of

revealing/ manifesting oneself,

manifestation 2. striking appearance,

impressive display

special effects جلوه‌های ویژه [سینما]

جلوه کردن /jel.ve.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to show off 2. to put on an impressive display

جلوه‌گاه /jel.ve.gāh/ اسم. [ادبی]

showroom, stage

جلویی /je.lo.wi/ صفت. (the one) in front

Friday evening      **جُمعہ شب**  
 Thursday evening      **شبِ جُمعہ**  
 the main      **مَسْجِدِ جُمعہ** (= مسجد جامع)  
 mosque of any town where congregational  
 prayers are held on Fridays, the Friday  
 mosque

**جمعی** /jam.'i/ صفت. اسم.

1. [adj] collective, group [bef. n]

2. [n] a member of a military unit

our collective effort      **تلاشِ جمعی** ما

1. a crowd      **جمعیّت** /jam.'iy.yat/ اسم.

2. the population of a country etc

3. an association, a society

populous      **پُر جمعیّت**

sparsely populated      **کَم جمعیّت**

the Red Crescent      **جمعیّتِ ہلالِ احمر**

Society of Iran

□ جمعیّتِ ایران بیشتر است یا جمعیّتِ عراق؟

*Which is the more populous country,*

*Iran or Iraq?*

**جملات** /jo.ma.lāt/ اسم. [جمع جملہ]

sentences

all, all of them,      **جملگی** /jom.le.gi/ قید.

the whole lot

**جملہ** /jom.le/ اسم. [جمع: جملہ، جملات]

1. [gram] sentence 2. [math] term

including      **از آن جملہ**

the main clause      **جملہ پایہ**

a subordinate clause      **جملہ پیرو**

**جملہ بندی** /jom.le.ban.di/ (ن)

wording, phraseology

**جمنده** /jo.man.de/ اسم. (= جُنینده)

anything that moves, an insect

rigidity, lack of      **جمود** /jo.mud/ اسم.

flexibility

rigid thinking

**جُمودِ فکری**

the public,      **جمہور** /jom.hur/ اسم.

the totality of the people

1. addition 2. total      **جمع** /jam'/ اسم.

3. [gram] plural 4. a group of people

grand total      **جَمع کُل**

**جمع آوری** /jam.ā.va.ri/ اسم. (= گردآوری)

1. the act of gathering things together

2. collection, compilation

□ پسر بچہ کہ بودم علاقہٴ زیادی بہ جمع آوری

تمبر داشتیم.

*As a young boy, I was seriously into*

*collecting stamps.*

**جمع آوری کردن** /jam.ā.va.ri.kar.dan/

to collect things, to gather

things etc

**جمعاً** /jam.'an/ قید. (= رو بہم رفته)

on the whole, in all, altogether,

collectively

□ خریدِ امروزِ شما جمعاً می شود ۱۹۵۰۰

تومان.

*Your shopping today comes to 19500*

*tomans, everything included.*

**جمع بندی** /jam'.ban.di/ (ن) اسم.

preparing a summary of pros and cons,

summing-up, summation

a wash-up session      **جلسہ جمع بندی**

**جمع بندی کردن** /jam'.ban.di.kar.dan/

to summarize, to sum up a

situation etc

**جمع زدن** /jam'.za.dan/ مصدر متعدی.

to add (up) two or more numbers together,

to perform an addition

**جمع شدن** /jam'.šō.dan/ مصدر لازم.

to come together, to gather,

to assemble

**جمع کردن** /jam'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to collect things, pets etc

small and      **جمع و جور** /jam.'o.jur/ صفت.

neat, compact

**جمعه** /jom.'e/ اسم. (= آدینہ)

Friday

جناغ شکستن /je.nāg.šekas.tan/ مصدر لازم.  
to wager, to make a bet

جناغی /je.nā.ġi/ اسم. صفت. [هنر]

1. [n] a herringbone pattern

2. [adj] herringbone

جنایات /je.nā.yāt/ اسم. [جمع جنایت]

crimes, felonies

war crimes

جنایات جنگی

دادگاه رسیدگی به جنایات جنگی

the war crimes tribunal

جنایت /je.nā.yat/ اسم. [جمع: ~ها، جنایات]

crime, felony, a criminal act

« جنایت و مکافات »

\* Crime and Punishment \*

جنایتکار /je.nā.yat.kār/ (ت) اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a criminal, a felon (= پزهکار، جانی)

جنایتکارانه /je.nā.yat.kā.rā.ne/ (ت) صفت.

criminal, felonious

جنایی /je.nā.'i/ (ت) صفت. نیز جنائی

1. side, flank جنب /janb, jamb/ اسم.

2. pleura (= غشاء ریه)

next to, adjoining جنب

pleurisy ذات الجنب [پزشکی]

moving, shaking جنبان /jom.bān/ صفت.

the shaking minarets منار جنبان

(of Isfahan)

جنباندن /jom.ban.dan/ مصدر متعدی.

to rock/ shake/ move sth

1. movement, جنبش /jom.beš/ اسم.

motion 2. a political movement

جنبش عدم تعهد

the Non-Aligned Movement

جنبش‌های دانشجویی در ایران

student movements in Iran

to set in motion, به جنبش درآوردن

to stir

جنبنده /jom.ban.de/ اسم. [جمع: ~ها، جنبندگان]

any living creature (= جُنده)

جمهوری /jom.hu.ri/ اسم. [سیاست]

republic [جمع: جمایر]

the Republic of Turkey, جمهوری ترکیه

the Turkish Republic

president of the ریاست جمهوری

republic, the president

جمهوریت /jom.hu.riy.yat/ اسم.

the essential nature of a republic,

republicanism

جمهوریخواه /jom.hu.ri.xāh/ اسم. صفت.

1. [n] an advocate of [جمع: ~ان]

republicanism, a republican

2. [adj] republican

the Republican Party حزب جمهوریخواه

totality, whole جمع /ja.mi:/ اسم.

all the people

جمع مردم

1. a magical جن /jen/ اسم. [جمع: آجنه]

spirit, a genie, a jinnee 2. a demon

an honorific title جناب /je.nāb/ اسم.

for men, Excellency

(His) Excellency ... جناب آقای ...

(Your) Excellency

جنابعالی

Excellencies

جنابان عالی

1. wing, flank جناح /je.nāh/ اسم.

2. faction

the right wing جناح راست [سیاست]

دولتمردان جناح راست

right-wing politicians

جناحی /je.nā.hi/ (ت) اسم. [سیاست]

factional

جناحین /je.nā.heyn/ اسم. [جمع تشبیه جناح]

the two wings

جنازه /je.nā.ze/ اسم. (= جسد، نعش)

a corpse, a (dead) body

funeral (procession)

تشییع جنازه

a play on words, pun جناس /je.nās/ اسم.

the wishbone (in جناغ /je.nāg/ اسم.

chickens etc)

sex [bef. n], gender-oriented

2. in kind (= غیر نقدی)

sex appeal جاذبه جنسی

sexual relationship رابطه جنسی

sex, sexuality, جنسیت /jen.siy.yat/ اسم

gender

1. war, جنگ /jang/ اسم. (= رزم، نبرد)

warfare, combat 2. battle

World War II جنگ جهانی دوم

psychological warfare جنگ روانی

the Cold War جنگ سرد

chemical warfare جنگ شیمیایی

war of attrition جنگ فرسایشی

power struggle جنگ قدرت

mêlée, skirmish جنگ مغلوبه

biological warfare جنگ میکروبی

nuclear war جنگ هسته‌ای

to declare war on اعلان جنگ دادن

another country etc

جنگ /jong/ اسم. [فرهنگستان] (= آلبوم)

1. anthology 2. album

جنگ آزموده /jan.gā.mu.de/ (ن) صفت

battle-hardened, veteran

weaponry, جنگ افزار /jan.gaf.zār/ اسم

armament(s)

جنگاور /jan.gā.var/ صفت. [ادبی]

skilled in the arts of war, warlike

جنگجو /jang.ju/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~یان]

1. [n] a fighter, a combatant, a warrior

2. [adj] fighting

جنگزده /jang.za.de/ اسم. صفت. [جمع: ~زدگان]

1. [adj] ravaged/ ruined by war,

war-ravaged, war-torn 2. [n] a war

victim

جنگ کردن /jang.kar.dan/ مصدر لازم

to make war, to fight, to battle

wood, forest, جنگل /jan.gal/ اسم

jungle

جنب و جوش /jom.bo.juš/ اسم. [گفتار]

hustle and bustle, commotion

side, aspect جنبه /jam.be/ اسم

جنبی /jan.bi, jam.bi/ صفت. (= جانبی)

1. lateral, side [bef. n] 2. secondary

side-effects عوارض جنبی

□ این دارو عوارض جنبی مهمی ندارد.

This drug has no major side-effects.

جنبیدن /jom.bi.dan/ مصدر لازم

1. to move, to wriggle, to stir

2. to hurry

Hurry up, kid! بچه بجنب!

Paradise, جنت /jan.nat/ اسم. (= بهشت)

Heaven

جنتلمن (ن) /jen.tel.man/ اسم

an honourable<sup>Br</sup> man, a gentleman

1. row, brawl جنگال /jan.jāl/ اسم

2. tumult, hue and cry 3. scandal

to kick up a row جنگال به پا کردن

1. tumultuous, جنگالی /jan.jā.li/ صفت

raucous 2. (of a newspaper) sensational

جَنحه /jon.he/ اسم. [حقوقی]

a minor crime, misdemeanour<sup>Br</sup>

جنده /jen.de/ اسم. [گفتار] [جمع: ~ها]

a prostitute, a whore (= روسپی)

جنده بازی /jen.de.bā.zi/ اسم. [گفتار]

going out with whores, whoring

جنده خانه /jen.de.xā.ne/ اسم. [گفتار]

whorehouse, brothel

attacked by جن زده /jen.za.de/ صفت

an evil spirit, possessed

جنس /jens/ اسم. [جمع: ~ها، آجناس]

1. material, substance 2. gender, sex

3. [zool] genus 4. commodity, goods

esp contraband

the fair sex جنس لطیف

the opposite sex جنس مخالف

1. sexual, جنسی /jen.si/ صفت

to the south, جنوباً /jo.nu.ban/ قید.  
on the south side

جنوبگان (۱) /jo.nub.gān/ اسم. [جغرافیا]

the Antarctic (= منطقه منجمد جنوبی)

southern, جنوبی /jo.nu.bi/ صفت.

from the south

جنون /jo.nun/ اسم. [روان‌شناسی] (= دیوانگی)

insanity, madness, lunacy

circular insanity, جنونِ آدواری

manic-depressive psychosis

mad cow disease جنونِ گاوی [پزشکی]

(BSE)

جَنّی /jen.ni/ صفت. (= جن زده)

attacked by a demon, possessed

to act suddenly in a most جَنّی شدن

strange and inexplicable manner

□ نمی‌دونی! کامپیوتر من دیشب جَنّی شده

بود.

*Last night, my computer was acting up*

*in such a bizarre way that I couldn't*

*believe my eyes.*

جنین /ja.nin/ اسم. [کالبدشناسی] (= رویان)

1. foetus<sup>Br</sup> / fetus<sup>Us</sup> 2. embryo

(before the third month of pregnancy)

miscarriage سقط جنین

جنین‌شناس (۱) /janin.še.nās/ اسم.

[جمع: ~ها، ~ان] (= رویان‌شناس)

an embryologist

جنین‌شناسی (۱) /ja.nin.še.nā.si/ اسم.

embryology (= رویان‌شناسی)

foetal<sup>Br</sup> / fetal<sup>Us</sup>, جنینی (۱) /ja.ni.ni/ صفت.

embryonic

1. the gutter جو /ju/ اسم. (= جوی)

2. brook, stream

brook, a small stream جوی آب

the gutter جوی کنارِ خیابان

suffix denoting one - جو /-ju/ پسوند.

who seeks, e.g. دانشجو (= university student)

deforestation تخریب جنگل‌ها

جنگل‌های مازندران

the forests of Mazandaran

□ من جنگل‌های افریقا را فقط در کتاب و

روی پرده سینما دیده‌ام.

*I have only seen the jungles of Africa in*

*picture-books or on the movie screen.*

جنگل‌بان /jan.gal.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a forester, a forest guard

جنگل‌بانی /jan.gal.bā.ni/ اسم.

the forestry service

forestry جنگلداری (۱) /jan.gal.dā.ri/ اسم.

جنگل‌کاری (۱) /jan.gal.kā.ri/ اسم.

afforestation

pertaining to جنگلی /jan.ga.li/ صفت.

forests and woods, forest [bef. n]

good-quality timber چوب جنگلی

(coming from a natural forest)

جنگنده /jan.gan.de/ اسم. صفت. [جمع: ~ها]

1. [n] a warrior 2. fighter aircraft

3. [adj] fighting

جنگ و گریز /jan.go.go.ri:z/ اسم.

hit-and-run fighting,

guerrilla-style fighting

fighting, combat, جنگی /jan.gi/ صفت.

war [bef. n]

a warship کشتی جنگی

a warplane هواپیمای جنگی

جنگیدن /jan.gi.dan/ مصدر لازم.

to fight, to combat, (= جنگ کردن)

to wage war

جن‌گیر /jen.gi:t/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an exorcist

1. south, the South جنوب /jo.nub/ اسم.

2. the southern regions of Iran esp

Fars and the Persian Gulf coastal areas

south-east جنوب شرقی

south-west جنوب غربی

the youth of the country جوانان وِطَن  
youthful جوانانه<sup>(۱)</sup> /ja.vā.nā.ne/ [صفت]  
sides, جوانب /ja.vā.neb/ [جمع جانب]  
aspects جوان شدن /ja.vān.šo.dan/ [مصدر لازم]

to be rejuvenated, to grow young جوانک /ja.vā.nak/ [اسم]  
a lad, a young man, a youngster جوان کردن /ja.vān.kar.dan/ [مصدر متعدی]

to rejuvenate sb or sth جوان گزایی<sup>(۲)</sup> /ja.vān.ge.rā.'i/ [اسم]

youth-oriented thinking, action etc جوانمرد /ja.vān.mard/ [اسم]  
a person جوانمردانه<sup>(۳)</sup> /ja.vān.mar.dā.ne/ [صفت، قید]  
with a keen sense of chivalry and fairplay  
1. [adj] chivalrous 2. [adv] chivalrously  
chivalry جوانمردی /ja.vān.mar.di/ [اسم]  
جوانمردگ /ja.vān.marg/ [صفت]

dead at a young age جوانمردگ شدن /ja.vān.marg.šo.dan/ [اسم]  
to die young, to be cut down in the prime of youth  
مصدر لازم

sprout, bud(s) جوانه /ja.vā.ne/ [اسم]  
freshly-germinated wheat(s) جوانه گندم  
bean sprout(s) جوانه ماش  
جوانه زدن /ja.vā.ne.za.dan/ [مصدر لازم]

to germinate, to bud, [گیاهشناسی]  
to sprout جوانی /ja.vā.ni/ [اسم]

the state of being young, youth, youthfulness اکسیر جوانی

the elixir of youth جوانی کردن /ja.vā.ni.kar.dan/ [مصدر لازم]

1. to engage in activities suitable for younger persons 2. to act recklessly

جواهر /ja.vā.her/ [اسم]  
jewel, gem [جمع: ~ها، ~ات]

جواهر آلات<sup>(۴)</sup> /ja.vā.he.rā.lāt/ [اسم]  
various types of jewellery<sup>Br</sup> /jewelry<sup>Us</sup>

atmosphere جو<sup>(۵)</sup> /jav(v)/ [اسم]  
barley جو /jow/ [گیاهشناسی]  
oat(s) جو دوسر [گیاهشناسی] (= یولاف)  
answer, جواب /ja.vāb/ [اسم] (= پاسخ)  
reply جواب آبلهان خاموشی است. [ضرب المثل]

Silence is golden. [prov] (ex tr = Silence is the best answer for fools)

جواب دادن /ja.vāb.dā.dan/ [مصدر لازم]  
to answer, to reply جواب کردن /ja.vāb.kar.dan/ [مصدر متعدی]

1. to dismiss sb 2. to reject sb/ sth  
3. to give up hope on a patient

جوابگو /ja.vāb.gu/ [صفت]  
answerable, accountable, responsible

proximity, vicinity جوار /ja.vār/ [اسم]  
جوارح /ja.vā.reh/ [اسم] [جمع جارحه<sup>۶</sup>]

organs (of the body) جواز /ja.vāz/ [اسم] (= پروانه، مُجَوَز)

licence<sup>Br</sup> / license<sup>Us</sup>, pass, permit جواز عبور /ja.vāz.ūbūr/ [اسم]  
laissez-passer, pass, permit, green light

دارنده جواز the licensee جواز دادن /ja.vāz.dā.dan/ [مصدر متعدی]

to license sb to do sth, to authorize sb to do sth

جواز گرفتن /ja.vāz.ge.ref.tan/ [مصدر متعدی]  
to obtain a license/ pass/ permit

a large sack جوال /ja.vāl/ [اسم]  
(usu made of goat hair)

جوالدوز /ja.vāl.duz/ [اسم]  
a packing needle

جوامع /ja.vā.me/ [جمع جامعه]  
communities, societies

جوان /ja.vān/ [صفت، اسم] ← پیر  
1. [adj] young, [جمع: ~ها، ~ان]

youthful 2. [n] a young person, a youth

hatching جوجه کشی /ju.je.ke.ši/ اسم.

eggs in an incubator, poultry farming

the incubator دستگاه جوجه کشی

a squad جوخه /ju.xe/ اسم. [نظامی]

the firing squad جوخهٔ اعدام

judo جودو /ju.do/ (ن) اسم. [ورزش]

1. [n] sort, kind جور /jur/ اسم. صفت.

2. [adj] matching 3. assorted,

of all sorts

This way. این جور.

What kind? چه جور؟

goods of all sorts جنس جور

assorted fruits همه جور میوه

1. socks جوراب /ju.rāb/ اسم. [پوشاک]

2. stockings

stockings, hoses جوراب بلند

knee-high stockings جوراب زیر زانو

tights جوراب شلواری

socks جوراب کوتاه

nylons جوراب نایلون (زنانه)

ladder run<sup>Br</sup>, در رفتگی جوراب (زنانه)  
run<sup>Us</sup>

a pair of stockings یک جفت جوراب

one (odd) sock یک لنگه جوراب

جوراب فروشی /ju.rāb.fo.ru.ši/ (ن) اسم.

hosiery

جور بودن /jur.bu.dan/ مصدر لازم.

to match, to go with

(in a shop) to have a جور بودن جنس

full assortment of goods

جور شدن /jur.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

(of things) to work out

□ خیلی سعی کردم پولت را فراهم کنم، ولی

جور نشد.

I tried very hard to get you your money,

but it just didn't work out.

جور کردن /jur.kar.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]

1. to sort things 2. to put together

جواهرات /ja.vā.he.rāt/ اسم. [جمع جواهر]

jewellery<sup>Br</sup>/jewelry<sup>Us</sup>

costume jewellery جواهرات بدلی

the Crown Jewels جواهرات سلطنتی

□ دیشب جواهراتِ زنم را دزد برد.

Last night my wife's jewels were stolen.

جواهر ساز /ja.vā.her.sāz/ (ن) اسم.

sb who designs and [جمع: -ها، -ان]

makes jewels, a jeweller<sup>Br</sup>/jeweler<sup>Us</sup>

جواهر فروش /ja.vā.her.fo.ruš/ (ن) اسم.

sb who sells jewels, [جمع: -ها، -ان]

a jeweller<sup>Br</sup>/jeweler<sup>Us</sup>

جواهر نشان /ja.vā.her.ne.šān/ صفت.

bejewelled<sup>Br</sup>, bejeweled<sup>Us</sup> (= مُرَّض)

جوایز /ja.vā.yez/ اسم. [جمع جایزه]

1. birdie جوجو /ju.ju/ اسم. [کودک]

2. chick 3. insect

a young chicken, جوجه /ju.je/ اسم.

chick

chicken kebab جوجه کباب

جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. [ضرب‌المثل]

Don't count your chickens before they

are hatched. [prov] (ex tr = Hatched

chicks are best counted at the end of

the autumn.)

□ در یک گوشهٔ بازار جوجهٔ یک‌روزه

می‌فروشد و در گوشهٔ دیگر مرغ کشته.

Day-old chicks are on sale in one part of

the market, and slaughtered chickens are

available in another.

جوجه تیغی /ju.je.ti.ği/ اسم. [جانورشناسی]

hedgehog (= خارپشت)

جوجه خروس /ju.je.xo.rus/ اسم.

1. a young cock<sup>Br</sup>/rooster<sup>Us</sup>

2. a young man

جوجه‌سوخاری /ju.je.su.xā.ri/ اسم. [خوراکی]

breaded fried chicken usually offered

in special restaurants

جوش خوردن /juš.xor.dan/ مصدر لازم.  
to fuse together, to unite, to amalgamate  
(of a bone جوش خوردن استخوان  
fracture) to heal, to fuse

جوش دادن /juš.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to weld two things together  
1. the act of boiling جوشش /ju.šəš/ اسم.  
2. ebullience

جوشکار<sup>(ن)</sup> /juš.kār/ اسم. [جمع: ها، ـان]  
a welder

جوشکاری /juš.kā.ri/ اسم. [مکانیک]  
welding

جوشن /jow.šan/ اسم. [ادبی] (= زره)  
body armour<sup>Br</sup>, cuirass

جَوشناسی<sup>(ن)</sup> /jav.še.nā.si/ اسم.  
atmospheric sciences, atmospherology

جوشی /ju.ši/ صفت. [گفتار]  
(sb) who easily gets angry, volatile

جوشیدن /ju.ši.dan/ مصدر لازم.  
boiled جوشیده /ju.ši.de/ صفت مفعولی.

جوع /ju/ اسم. (= گرسنگی)  
1. hunger  
2. [med] bulimia

جوع داشتن  
to suffer from bulimia  
سَدّ جوع کردن  
to subsist on a small  
amount of food

جوف /jowf/ اسم.  
the interior space of  
an enclosed object

در جوف پاکت  
inside the envelope  
جوگندمی /jow.gan.do.mi/ صفت.

grizzled  
a grizzled beard ریش جوگندمی

جولان /jow.lān/ اسم.  
galloping in a  
showy manner, parading

جولان دادن /jow.lān.dā.dan/ مصدر لازم.  
1. to ride around the parade-ground  
2. to show off

جَوندگان /ja.van.de.gān/ اسم. [جمع جَونده]  
rodents

جوروا جور /jur.vā.jur/ صفت.  
of all kinds, various, diverse, assorted

جوز /jowz/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= گردو)  
walnut

جوزِ هندی (= جوزِ بویا)  
nutmeg  
جوزا(ء) /jow.zā(')/ اسم.  
1. the third  
sign of the Zodiac, Gemini

2. (خرداد =) [سابق]  
جَوسازی<sup>(ن)</sup> /jav.sā.zi/ اسم.  
creating a  
hostile atmosphere

جوش<sup>۱</sup> /juš/ صفت. اسم.  
1. [adj] boiling,  
boiling hot 2. [n] [med] boil, pimple,  
acne

آب جوش  
boiling water  
جوش شیرین [شیمی]  
bicarbonate of  
soda, bicarb

جوش صورت  
acne  
جوش<sup>۲</sup> /juš/ اسم. [مکانیک]  
weld,  
welding

خال جوش  
spot-weld  
جوش آمدن /ju.šā.ma.dan/ مصدر لازم.  
(of water etc) to reach the boiling point,  
to start to boil

جوش آوردن /ju.šā.vor.dan/ مصدر متعدی.  
1. to bring to boil 2. to overheat [vt]  
□ در سربالایی امامزاده هاشم انومیل ما  
جوش آورد، و مجبور به توقف شدیم.

During the climb to Emanzadeh Hashem,  
our car's engine overheated, and we  
had to stop.

جوشان /ju.šān/ صفت.  
1. boiling 2. fizzy,  
effervescent

قُرص ویتامین "ب" جوشان  
effervescent Vitamin C tablet(s)  
جوشاندن /ju.šān.dan/ مصدر متعدی.

to boil sth  
decoction, جوشانده /ju.šān.de/ اسم.  
infusion



for various reasons به جهات مختلف  
 the cardinal points جهات چهارگانه  
 1. a holy war, جهاد /ja.hād/ [اسلام]  
 a *jihad* 2. a crusade  
 the Crusade for جهاد سازندگی  
 Construction  
 □ بعد از انقلاب «جهاد سازندگی» در  
 مناطق روستایی فعالیت زیادی انجام داد.  
*After the Revolution, the "Crusade for  
 Construction" was very active in the rural  
 areas.*  
 جهادگر /ja.hād.gar/ (جمع: ها، هان) [اسم]  
 a crusader  
 engaged in جهادی /ja.hā.di/ (جمع: ها، هان)  
 a holy war, crusading, *jihadi*  
 1. a ship جهاز /ja.hāz/ [جمع: هات]  
 2. [col] (a bride's) trousseau (= جهیزیه)  
 3. system جهاز حاضمه (= دستگاه گوارش)  
 the digestive system  
 جهالت /ja.hā.lat/ (جمع: نادانی)  
 ignorance  
 the world, جهان /ja.hān/ (جمع: دُنیا، عالم)  
 the globe  
 the Third World جهان سوم  
 in the world, on earth در جهان  
 the universe جهان هستی (= گیتی)  
 جهان آفرین /ja.hān.ā.fa.rin/ [اسم، ادبی]  
 Creator of the universe, God  
 جهان بینی /ja.hān.bi.ni/ (جمع: ها، هان)  
 worldview, outlook  
 جهان پهلوان /ja.hān.pah.la.vān/ [اسم]  
 a world (wrestling) champion  
 جهانخواار /ja.hān.xā.r/ (جمع: ها، هان)  
 (of a country) seeking world domination  
 (*ex tr* = world-devouring)  
 جهانندن /ja.hān.dan/ [اسم، مصدر لازم]  
 to make/ cause a horse etc to leap

چونده /ja.van.de/ [اسم، جانورشناسی]  
 a rodent such as a rat etc [جمع: چوندگان]  
 1. essence جوهر /jow.har/ [اسم]  
 2. substance 3. tinted ink 4. acid,  
 alkaloid  
 oxalic acid جوهر ترشک  
 acetic acid جوهر سرکه  
 sulphuric acid جوهر گوگرد  
 citric acid جوهر لیمو  
 formic acid جوهر مورچه  
 hydrochloric acid جوهر نمک  
 جوهر گین /jow.har.gin/ (جمع: ها، هان) [اسم، فرهنگستان]  
 a stamp pad (= استامپ)  
 1. aniline جوهری /jow.ha.ri/ [صفت]  
 2. ink-stained  
 aniline dyes رنگ های جوهری  
 atmospheric جوی /jav.vi/ [صفت]  
 brook جوی /juj/ [اسم، ادبی] (= جر)  
 searching, جويا /ju.yā/ [صفت]  
 inquiring  
 جويا شدن /ju.yā.šo.dan/ [مصدر لازم]  
 to inquire, to make an inquiry,  
 to ask about  
 جویبار /juj.bār/ [اسم، ادبی]  
 1. a place  
 beside a brook 2. a large brook  
 جوییدن /ja.vi.dan/ [مصدر متعدی]  
 to chew food etc, to masticate, to gnaw  
 Chew well! خوب بجو! /be.jow/ [صفت]  
 جویده /ja.vi.de/ [صفت مفعولی]  
 well-chewed  
 جویین /jo.vin/ [اسم، ادبی]  
 made of barley  
 یک قُرس نانِ جُویین  
 a loaf of barley bread  
 جوینده /ju.yan.de/ [اسم، جمع: جویندگان]  
 a seeker, a searcher  
 جهات /ja.hāt/ [اسم، جمع: جهات]  
 1. directions 2. reasons

1. the act of jumping, جهش /ja.heš/ اسم.  
leaping 2. jump, leap 3. a leap forward  
4. [biol] mutation

the state of جهل /jahl/ اسم. (= نادانی)  
being ignorant, ignorance

jumping, جهنده /ja.han.de/ صفت.  
leaping

hell, جهنم /ja.han.nam/ اسم. (= دوزخ)  
Hell, inferno

To hell with it! به جهنم!  
جهنم‌دَره /ja.han.nam.dar.re/ اسم.

a hell-hole جهنمی /ja.han.na.mi/ صفت.  
1. hellish,

infernal 2. going to hell, hell-bound  
جهود /jo.hud/ اسم. [موهن! (= یهودی، کلیبی)]

a Jew, a kike<sup>US</sup> جهیدن /ja.hi.dan/ مصدر لازم.  
to jump,

to leap جهیزیه /ja.hi.ziy.ye/ اسم.  
dowry,

trousseau جیب /jejb/ اسم.  
1. [lit] collar

2. [math] sine ( = سینوس ) جیب /ji:b/ اسم.  
pocket

an inside pocket جیبِ بَغل

coat pocket(s) جیبِ پالتو

trouser pocket(s) جیبِ شلوار

jacket pocket(s) جیبِ کت

جیب‌بر /jib.bor/ اسم. [جمع: ها]

a pickpocket جیب‌بری /jib.bo.ri/ اسم.  
the act of

picking pockets جیبی /ji.bi/ صفت.  
pocket [bef: n],

pocket-sized پول توجیبی

pocket money کتاب جیبی

a pocket book ماشین حساب جیبی

a pocket calculator جیب (ف) /ji:p/ اسم. [خودرو]

Jeep

(sb) who جهان‌دیده /ja.hān.di.de/ صفت.  
has seen the world, experienced,  
seasoned

جهان‌شمول<sup>(ن)</sup> /ja.hān.šo.mul/ صفت.  
universal

جهانگرد /ja.hān.gard/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
a tourist, an explorer (= گردشگر)

جهانگردی /ja.hān.gar.di/ اسم. (= گردشگری)  
tourism

دفتر اطلاعاتِ جهانگردی  
a tourist information office

جهان‌گشایی /ja.hān.go.šā.i/ اسم.  
world conquest (= جهانگیری)

جهان‌نما /ja.hān.na.mā/ اسم. [عکاسی / سابق]  
stereoscope

جهان‌وطن<sup>(ن)</sup> /ja.hān.va.tan/ اسم.  
a citizen of the world, [جمع: ها، ~ان]

a cosmopolitan person جهان‌وطنی /ja.hān.va.ta.ni/ صفت.  
cosmopolitanism

جهانی /ja.hā.ni/ صفت.  
1. global,

universal, international 2. worldwide,  
world [bef: n]

جهانی‌شدن /ja.hā.ni.šo.dan/ مصدر لازم.  
to become globalized, globalization

جهانیان /ja.hā.ni.yān/ اسم. [جمع جهانی]  
people of the world

جهت /ja.hat/ اسم. [جمع: جهت‌ها، جهات]  
1. direction 2. side 3. reason

for this reason از این جهت  
anyhow, anyway به هر جهت

the act of جهت‌گیری<sup>(ن)</sup> /ja.hat.gi.ri/ اسم.  
assuming a position (in support of or  
opposition to sb/ sth), choosing/ taking sides

finding جهت‌یابی<sup>(ن)</sup> /ja.hat.yā.bi/ اسم.  
one's direction, orientation

effort, جهد /jahd/ اسم. (= کوشش)

endeavour<sup>Br</sup>

1. with a jingling جیرینگ /ji.rin.gi/ قید.  
sound 2. in hard cash

army جیش /jejš/ اسم. (= بیپا،)

pee جیش /ji:š/ اسم. [کودک]

جیش داشتن /jiš.dāš.tan/ مصدر لازم.

to want to pee

جیش کردن /jiš.kar.dan/ مصدر لازم.

to pee, to piss, to urinate

a shrill cry, scream جیغ /ji:ğ/ اسم.

جیغ جیغو /jiğ.ji.ğu/ صفت. [گفتار]

speaking with a squeaky voice

جیغ زدن /jiğ.za.dan/ مصدر لازم.

to scream نیز جیغ کشیدن

a small sound, a peep جیک /jik/ صوت.

اگر جیک بزنی ...

If you open your mouth ...

a chirping جیک جیک /jik.jik/ صوت.

sound esp that made by sparrows

جیم شدن /jim.šö.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to sneak away, to take a French leave

denim جین<sup>(ف)</sup> /jin/ اسم. [پارچه]

jeans شلوار جین

mercury (Hg) جیوه /ji.ve/ اسم. [شیمی]

cinnabar سنگ جیوه

1. suede جیر /ji:r/ اسم.

2. chamois-leather, shammy

(a pair of) suede gloves دستکش جیر

a squeaking جیرجیر /jir.ji:r/ صوت.

sound, a squeak

جیرجیرک /jir.ji.rak/ اسم. [حشره‌شناسی]

cricket

جیرو<sup>(ب)</sup> /ji.ru/ اسم. [بانک] (= پشت‌نویسی)

endorsement

ration(s) جیره /ji.re/ اسم.

a daily ration جیره روزانه

rationing جیره‌بندی /ji.re.ban.di/ اسم.

جیره‌بندی کردن /ji.re.ban.di.kar.dan/

to ration sth مصدر متعدی.

□ هم‌اکنون شنیدم که در فرانسه ناچار

شده‌اند فروش بنزین را جیره‌بندی کنند.

*I just heard that in France they have been*

*forced to ration the sale of petrol<sup>Br</sup> /*

*gasoline<sup>Us</sup>.*

جیره‌خوار /ji.re.xār/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

sb who regularly receives a stipend from

sb else, a lackey, a servant

جیرینگ /ji.ring/ صوت. نیز جرینگ

the jingling sound of coins

# چ، چ، چ، چ

□ به تو گفته بودم که فرهنگ پدرم زیر چاپ است؟

*Did I tell you that my father's dictionary is in the hands of the printers?*

a courier, [جمع: ~ها] /čā.pār/ چاپار  
a mounted messenger

چاپچی /čāp.či/ [جمع: ~ها، ~ان]

1. sb working in a printing press, a printer,  
a typographer 2. [col] habitual  
liar (= چاخان)

چاپخانه /čāp.xā.ne/ [جمع: ~ها، ~ان]

printing press, printing house

چاپخانه‌دار /čāp.xā.ne.dār/ [جمع: ~ها، ~ان]

the owner of a printing press/ house

چاپ زدن /čāp.za.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]

to fabricate sth

چاپ کردن /čāp.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to print sth 2. to publish a book etc

چاپگر<sup>(ن)</sup> /čāp.gar/ [رایانه] اسم.  
چاپگر جوهرافشان /jow-/

an inkjet printer

a dot-matrix printer چاپگر سوزنی

a laser printer چاپگر لیزری

چاپلوس /čāp.lus/ صفت. اسم.

1. [adj] flattering 2. [n] a flatterer,

a sycophant

چ /če/ اسم. 1. 7th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of چاپ = printing, edition

چابک /čā.bok/ اسم. agile, nimble, swift

چابک‌سوار /čā.bok.sa.vār/ اسم.

a horseman, a jockey [جمع: ~ها، ~ان]

چابکی /čā.bo.ki/ اسم. agility,

nimbleness

به چابکی with agility, agilely, nimbly

چاپ /čāp/ اسم. 1. printing,

typography 2. a printing, an impression, an edition

چاپ‌افست offset printing

چاپ دوم second printing,

second impression

چاپ دوم با تجدید نظر

second edition (= ویراست / ویرایش دوم)

چاپ سنگی lithography

چاپ سیلک silk-screen printing

چاپ فلکسو flexography

چاپ لوحی 1. offset

2. a facsimile edition

چاپ مسطح letterpress printing

زیر چاپ in press

صنعت چاپ the printing industry

به چاپ رسیدن (= چاپ شدن)

to be/ get printed, to be published

a Bedouin عرب چادر نشین  
چادر نشینی /čā.dor.ne.ši.ni/ اسم.

tent-dwelling, nomadic life

چادر نماز /čā.dor.na.māz/ اسم. [پوشاک]

a veil (usu made of a light printed fabric with a floral pattern) worn by women at home esp when saying their prayers

چادری /čā.do.ri/ صفت. (woman)

wearing a *chador*, *chador*-clad

چار - /čār/ پیشوند. (= چهار -)

prefix denoting four, quadri-, tetra-; see

instances below

چار باغ /čār.bāg/ اسم. [فرهنگستان]

boulevard (= بلوار، چهار باغ)

چار پا /čār.pā/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ~ یان]

a quadruped (= چهار پا)

چارپاره /čār.pā.re/ اسم. (= چهارپاره)

1. buckshot(s) 2. [*lit*] a type of quatrain

چارچرخه /čār.čār.xe/ اسم. (= چهارچرخه)

hand-cart, trolley

چارچنگولی /čār.čāngu.li/ قید.

(crawling etc) on all (= چار دست و پا)

fours

به چیزی چارچنگولی چسبیدن

to hang on tightly to sth

چارچوب /čār.čub/ اسم. (= چهارچوب)

frame, framework

چارخانه /čār.xā.ne/ صفت. [گفتار] نیز چهارخانه

chequered<sup>Br</sup>, checkered<sup>Us</sup>

چاردست و پا /čār.das.to.pā/ قید.

on all fours

چاردیواری /čār.di.vā.ri/ [گفتار]

enclosure, house, (= چهار دیواری)

abode

چاردیواری اختیاری. [ضرب المثل]

An Englishman's home is his castle.

[*prov*] (*ex tr* = One can do as one pleases

inside one's home.)

چاپلوسانه /čāp.lu.sā.ne/ قید. صفت.

1. [*adv*] in a flattering manner

2. [*adj*] flattering

چاپلوسی /čāp.lu.si/ اسم.

چاپلوسی کردن /čāp.lu.si.kar.dan/ مصدر لازم.

to flatter sb

1. pertaining to printing, صفت. /čā.pi/ چاپی

typographic 2. printed

a typographic error, a typo, غلط چاپی

a misprint

چاپیدن /čā.pi.dan/ مصدر متعدی.

to plunder a place etc, to rob sb

robbing the public چاپیدن بیت المال

treasury

چاتلانقوش /čāt.lān.quš/ اسم. [گیاهشناسی]

fruit of the terebinth tree, (= بنه)

terebinth nuts

چاتممه /čāt.me/ اسم. [نظامی]

stacking/ piling arms

چاچول باز /čā.čul.bāz/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a charlatan, a liar and a cheat

چاخان /čā.xān/ اسم.

a boastful person who lies آدم چاخان

about his achievements, a liar

چاخان کردن /čā.xān.kar.dan/ مصدر لازم.

to lie boastfully, to tell tall tales

چادر /čā.dor/ اسم.

2. a usu black veil, *chador*/ *chadur*

oxygen tent چادر اکسیژن

to wear a full-length چادر به سر کردن

veil, to wear a chador

چادر زدن /čā.dor.za.dan/ مصدر لازم.

to pitch a tent, to camp

چادر شب /čā.dor.šab/ اسم.

a usu chequered<sup>Br</sup>/ checkered<sup>Us</sup> material in

which bedclothes are wrapped

چادر نشین /čā.dor.ne.šin/ اسم.

a tent-dweller, a nomad [جمع: ~ ها، ~ ان]

**چاره یابی** /čā.re.yā.bi/ اسم.  
 finding a remedy, problem-solving,  
 troubleshooting  
 1. breakfast ( = صُبحانه ) اسم. /čāšt/  
 2. [lir] forenoon  
**چاشت کردن** /čāšt.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to have one's breakfast, to breakfast  
 1. a percussion cap, /čāš.ni/ اسم. چاشنی  
 detonator 2. sth (e.g. lime juice) that is added  
 to food to improve its taste, zest, relish  
**چاشنی زدن** /čāš.ni.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to add sth to food to improve its taste  
**چاق** /čāq/ صفت. ( = قَرِبَه )  
 fat, obese, corpulent  
**چاقالو** /čā.qā.lu/ اسم. [گفتار]  
 plump, fat  
**چاق شدن** /čāq.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to get fat, to gain weight  
**چاق کردن** /čāq.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to fatten sb  
**چاق کردنِ دَنده** [خودرو]  
 to change to a lower gear, to change down  
**چاق کردنِ قَلیان**  
 to prepare a hookah for smoking  
**چاق کردنِ نَفَس**  
 to catch one's breath  
**چاقو** /čā.qu/ اسم.  
 knife, penknife<sup>Br</sup>, pocket knife<sup>Us</sup>  
**چاقوی قَلَم تراش**  
 a penknife  
**چاقوتیزکن** /čā.qu.tiz.kon/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a knife-grinder  
**چاق و چله** /čā.qo.čel.le/ اسم. [گفتار]  
 fat, well-fed  
**گُربَه چاق و چله**  
 a well-fed cat  
**چاقو خوردن** /čā.qu.xor.dan/ مصدر لازم.  
 to be stabbed  
**چاقو زدن** /čā.qu.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to knife sb, to stab sb  
**چاقوکش** /čā.qu.keš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a cutthroat, a thug, a ruffian

**چارراه** /čār.rāh/ اسم. ( = چَهارراه )  
 crossroads, intersection  
**چارشاخ** /čār.šāx/ صفت. ( = چَهارشاخ )  
 astounded, dumbfounded  
**چارشانه** /čār.čā.ne/ صفت. [گفتار] ( = چَهارشانه )  
 broad-shouldered  
**چارطاقی** /čār.tā.qi/ اسم. [معماری]  
 a square structure of ( = چَهارطاقی )  
 four arches and a dome usu sheltering  
 a tomb  
**چارقد** /čār.qad/ اسم. [بوشاک]  
 a broad scarf usu made of white muslin  
 used to veil a woman's hair  
**چارلا** /čār.lā/ صفت. ( = چَهارلا )  
 four-ply  
**چارمیخه** /čār.mi.xe/ صفت.  
 tightly nailed down, firmly fixed  
**قَرار داد چارمیخه**  
 a watertight contract  
**چاروادار** /čār.vā.dār/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a person that transports ( = مُکَاری )  
 goods on mules and other beasts of burden,  
 a muleteer  
**چارواداری** /čār.vā.dā.ri/ صفت.  
 befitting a muleteer, vile  
**فحش چارواداری**  
 foul language of the vilest sort  
**چاره** /čā.re/ اسم.  
 remedy, cure  
 □ چاره چیست؟ /What is to be done?  
**چاره اندیشی** /čā.re.an.di.ši/ (ن)  
 the act of searching for a remedy,  
 drawing up a remedial plan  
**چاره جو** /čā.re.ju/ صفت.  
 resourceful  
**چاره جویی** /čā.re.ju.'i/ اسم.  
 finding a solution, resourcefulness  
**چاره کردن** /čā.re.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to remedy a mistake etc, to cure sth  
**چاره ناپذیر** /čā.re.nā.pa.zi:ri/ (ن)  
 irremediable, incurable

**چاله چوله** /čā.le.čū.le/ اسم. [گفتار]  
 1. pot-hole(s) 2. [fig] the holes and shortfalls in one's budget  
**چانه** /čā.ne/ اسم. [کالبدشناسی]  
**چانه زدن** /čā.ne.za.dan/ مصدر لازم.  
 to bargain, to haggle  
**چانه زنی** /čā.ne.za.ni/ (ن) اسم.  
 the act of bargaining  
**چانه زنی دسته جمعی**  
 collective bargaining  
**چاودار** /čāv.dār/ اسم. [گیاهشناسی]  
 the leader of  
 a caravan of pilgrims  
**چاه** /čāh/ اسم.  
 well, shaft  
**چاه آرتزین**  
 an artesian well  
**چاه زَنخدان (= چال چانه)**  
 a dimple in the chin  
**چاه عمیق**  
 a deep well  
**چاه فاضل آب**  
 a sewer well, a cesspit  
**چاه مُستراح**  
 a cesspool, a cesspit  
**چاه نفت**  
 an oil well  
**چاهِ هوایی**  
 an air pocket  
**کندن چاه**  
 to dig a well, to sink a well  
**چاهک** /čā.hak/ اسم.  
 a drainage pit, sump  
**چاه کن** /čāh.kan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a well-digger  
**چای** /čāy/ اسم. [گیاهشناسی] (= چاهی)  
 tea  
**چای تازه دم**  
 a freshly-made tea  
**چای دارجیلینگ**  
 Darjeeling tea  
**چای دم کشیده**  
 a well-brewed tea  
**چای سبز**  
 China tea, green tea  
**چای سیاه**  
 black tea  
**چای دیشلمه / قندپهلو**  
 unsweetened tea  
**چای کیسه ای**  
 taken with one or two lump(s) of sugar  
 (usu placed in the saucer)  
**چای قوطی**  
 tea bag(s)  
 tea caddy

the act of  
 attacking sb with a knife  
**چاقی** /čā.qi/ اسم.  
 fatness, obesity, corpulence  
**چاک** /čāk/ اسم.  
 1. cut, slit 2. tear  
**چاکِ دَهانِ خود را باز کردن** [گفتار]  
 to open one's mouth and pour out a torrent of invective  
**زدن به چاک** [گفتار]  
 to get away, to get lost  
**چاک چاک** /čāk.čāk/ صفت. [ادبی]  
 criss-crossed with cuts  
**این قَلبِ چاک چاک**  
 this wounded heart  
**چاک خوردن** /čāk.xor.dan/ مصدر لازم.  
 to get torn/ rent  
**چاک دادن** /čāk.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to cut sth open, to slit sth, to rend  
**چاکر** /čā.ker/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= نوکر)  
 a servant  
**چاکریم!** [تعارف]  
 I'm your servant!  
**چال** /čāl/ اسم. [گفتار]  
 hollow, pit  
**چال چانه (= چاه زَنخدان)**  
 the dimple in one's chin, a dimpled chin  
**چال گونه**  
 the dimple(s) in one's cheek(s)  
**چالاک** /čā.lāk/ صفت. (= چابک)  
 nimble, agile, quick  
**چالش** /čā.leš/ اسم.  
 1. challenge  
 2. [arch] fight  
 □ بزرگ ترین چالشی زندگی او ترجمه قرآن به پارسی سَره بود.  
*The biggest challenge of his life was translating the Koran/ Qur'an into "Pure Persian."*  
**چاله** /čā.le/ اسم.  
 pit, hole, hollow  
**از چاله به چاه** [ضرب المثل]  
 from bad to worse (ex tr = getting out of a hole to fall into a well)

چپاندن /čā.pān.dan/ مصدر متعدی.

to cram sb/ sth into a small space, to stuff things into a box etc

چپاول /čā.pā.vol/ اسم. (= غارت)

pillage

چپاول کردن /čā.pā.vol.kar.dan/

to plunder a palace etc, مصدر متعدی.

to pillage a town etc

چپاولگر /čā.pā.vol.gar/ (ن) اسم.

a plunderer [جمع: ~ها، ~ان] (= غارتگر)

چپ /čāp.čāp/ فید.

in a hostile manner

□ همین طور مرا چپ چپ نگاه می کرد.

*He kept eyeing me in a most unfriendly way.*

چپدست /čāp.dast/ صفت.

left-handed, lefty/ leftie<sup>Us</sup>

a left-handed person, آدم چپدست

a southpaw<sup>Us</sup>, a lefty/ leftie

a fence made of چپر /čā.par/ اسم.

branches and twigs, wattle

1. the act of چپروی /čāp.ra.vi/ (ن) اسم.

openly adhering to leftist politics

2. radicalism

چپ شدن /čāp.šo.dan/ مصدر لازم. [خودرو]

to overturn, to capsize (= چپ شدن)

چپق /čā.poq/ اسم.

a clay pipe with a

long stem

چپق کشیدن /čā.poq.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to smoke a clay pipe

چپق کسی را کشیدن

sound/ good beating

چپگرا /čāp.ge.rā/ (ن) صفت. اسم. [سیاست]

1. [adj] leftist [جمع: ~ها، ~یان]

2. [n] a leftist person

چپگرد /čāp.gard/ (ن) صفت.

a left-handed screw

پیچ چپگرد

چپه /čā.pe/ صفت.

overturned, capsized

a pot of tea

یک قوری چای

to brew/ make tea

دَم کردن چای

چایخانه /čāy.xā.ne/ اسم. (= قهوه‌خانه)

teahouse, tearoom

چایخور /čāy.xor/ اسم. [جمع: ~ها]

a tea drinker

a heavy tea drinker

چایخور قَهَّار

چایخوری /čāy.xo.ri/ اسم. صفت.

1. [n] the act of drinking tea

2. [adj] pertaining to the serving of tea

a teacup

فینجان چایخوری

a teaspoon

قاشق چایخوری

□ دکتر گفته است روزی سه قاشق چایخوری.

*The doctor has prescribed three*

*teaspoonfuls (of medication) a day.*

چای‌دان /čāy.dān/ اسم. (= قوطی چای)

a tea caddy

1. the act of چایکاری /čāy.kā.ri/ اسم.

planting tea bushes 2. a tea plantation

مزارع چایکاری گیلان

Gilan's tea plantations

چاییدن /čā.yi.dan/ مصدر لازم. (= سرما خوردن)

to catch cold

چپ /čāp/ اسم. صفت. راست

1. [n] the left side of anything 2. [adj]

left, left-hand 3. cross-eyed 4. leftist

Turn left here. اینجا بپیچ دست چپ.

Left turn! به چپ چپ! [نظامی]

our leftist friends

رفقای چپ

Eyes left!

نظر به چپ [نظامی]

a hostile look

نگاه چپ

با کسی چپ افتادن

to bear a grudge against sb

□ چیه؟ امروز صبح از دنده چپ بلند شده‌ای؟

*What's the matter? Did you get up on*

*the wrong side of the bed this morning?*

چپ‌اندرقیچی /čā.pan.dar.qey.či/ صفت.

zigzag, crooked

[گفتار]



1. why, what for چرا /če.rā/ ادات استفهام.

2. why yes (i.e. affirmative response to a negative question)

why not چرا که نه

a lamp, a light چراغ /če.rāḡ/ اسم.

a hurricane lamp چراغ بادی

the brake light<sup>Br</sup>, چراغ ترمز [خودرو]

the stop light<sup>Us</sup>

a blinking light چراغ چشمک زن

a stop light, the red light چراغ خطر

a traffic-light, a stop light چراغ راهنمایی

a pressurized lantern, چراغ زنبوری

a pressure lamp

the green light چراغ سبز

a torch, a flashlight چراغ قوه

a reading-lamp چراغ مطالعه

a florescent light چراغ مهتابی

a paraffin lamp<sup>Br</sup>, a kerosene lamp<sup>Us</sup> چراغ نفتی

چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

Charity begins at home. [ضرب المثل]

[prov] (ex tr = A lamp which is

required at home should not be given

to the mosque.)

چراغان /če.rā.ḡān/ صفت.

decorated with lights, illuminated

illumination چراغانی /če.rā.ḡā.ni/ اسم.

to illuminate (a building چراغانی کردن

etc), to decorate with lights

pasture, چراگاه /ča.rā.ḡāh/ اسم.

pastureland, grazing ground

چراندن /ča.rān.dan/ مصدر متعدی.

to put out to pasture

greasy, oily, rich in fat چرب /čarb/ اسم.

to get grease/ oil on sth, چرب شدن

to become greasy

to grease sth, to oil sth, چرب کردن

to lubricate sth

چپه شدن /ča.pe.šo.dan/ مصدر لازم.

to overturn, to capsize (= چپ شدن)

چپی /ča.pi/ (ن) صفت. اسم. [سیاست]

1. [adj] leftist, left-wing 2. [n] sb with

leftist views, a leftist

چپیدن /ča.pi.dan/ مصدر لازم.

to force oneself into a small space

jute چتایی /ča.tā.i/ اسم. [گیاه شناسی]

1. umbrella, brolly<sup>Br</sup> چتر /čatr/ اسم.

2. parachute

sunshade<sup>Br</sup>, چتر آفتابی پایه دار

a garden parasol<sup>Us</sup>

parasol چتر آفتابی زنانه

parachute چتر نجات (= پاراشوت)

چتر باز /čatr.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a parachutist

a paratrooper سرباز چتر باز

resembling an umbrella چتری /čatr.ri/ صفت.

fringe<sup>Br</sup>, bangs<sup>Us</sup> موی چتری

abacus چتکه (ن) /čot.ke/ اسم. (= چترکه)

چتکه انداختن /čot.ke.an.dāx.tan/ مصدر لازم.

to calculate, (= حساب کردن)

to do the numbers

a small bottle چتول /čat.val/ (ن) اسم.

holding about 125 ml (= just over 4 fluid

ounces)

a sound made to drive/ چخ /čex/ صوت.

shoo a dog away, go away!

1. flint چخماق /čax.māq/ اسم.

2. the hammer or cock of a gun

flint-stone, flint سنگ چخماق

cast iron چدن /čo.dan/ اسم. [فلز]

made of cast iron, چدنی /čo.da.ni/ صفت.

cast iron [bef: n]

grazing (of sheep, چرا /ča.rā/ اسم.

cattle etc)

to put out to pasture به چرا فرستان

to graze چرا کردن (= چریدن)

to mince/ grind meat [گوشت] چرخ کردن  
rotating, چرخان /čar.xān/ صفت.

turning, spinning, whirling  
چرخاندن /čar.xān.dan/ مصدر متعدی.

to turn, to rotate, to spin  
چرخ بال<sup>(ن)</sup> /čarx.bāl/ اسم. (= بالگرد، هلیکوپتر)  
helicopter

چرخدار /čarx.dār/ صفت.  
fitted with wheels or castors

صندلی چرخدار (= \* چرخ)   
wheelchair

چرخ ریسک /čarx.ri.sak/ اسم. [پرنده شناسی]  
tit

چرخش /čar.xeš/ اسم.  
1. the act of turning, rotation 2. turn, a change of direction

a turn of چرخش ۱۸۰ درجه  
180 degrees, an about-face, an about-turn  
چرخشت /čar.xošt/ اسم.  
the wine-press  
چرخشی<sup>(ن)</sup> /čar.xe.ši/ صفت.  
rotating, rotational

چرخ فلک /čar.xe.fa.lak/ اسم.  
the Ferris wheel, the Big Wheel

چرخک<sup>(ن)</sup> /čar.xak/ اسم. [فرهنگستان]  
wheelchair

1. (in a garment چرخکار<sup>(ن)</sup> /čarx.kār/ اسم.  
factory) a worker operating a  
sewing-machine 2. [dated] a machinist  
چرخکار رانی<sup>(ن)</sup> /čar.xak.rā.ni/ اسم.

the act of moving about in [فرهنگستان]  
a wheelchair

چرخ کرده /čarx.kar.de/ صفت مفعولی.  
1. ground 2. machine-sewn

mince<sup>Br</sup>, ground beef<sup>Us</sup> گوشت چرخ کرده  
□ ما کتلت ماشینی را با گوشت چرخ کرده و  
گرد نان درست می کنیم.

*Our hamburger patties are made with  
ground beef and breadcrumbs.*

سیبیل کسی را چرب کردن

to grease sb's palm  
چرب دست /čarb.dast/ صفت. [ادبی]

dexterous  
چرب زبان /čarb.za.bān/ صفت.

glib, good at flattery  
چرب زبانی /čarb.za.bā.ni/ اسم.

glib talk, sweet talk  
چرب زبانی کردن

to talk glibly, to sweet talk sb  
چرب و نرم /čar.bo.narm/ صفت. [گفتار]

wholesome, delicious  
لقمه چرب و نرم

1. a tasty morsel  
2. [fig] sth very enticing  
چربه /čar.be/ اسم.

top cream  
چربی /čar.bi/ اسم.  
fat, grease, oil

saturated fat چربی اشباع شده  
cholesterol چربی خون  
چربیدن /čar.bi.dan/ مصدر لازم.

(of sth being weighed) to exceed  
the predetermined weight

چرت /čert/ صفت. [گفتار]  
nonsensical, absurd

چرت /čort/ اسم.  
nap, snooze, doze  
چرت زدن

چرتکه<sup>(ن)</sup> /čort.ke/ اسم. نیز چُتکه  
an abacus

چرت و پرت /čer.to.pert/ اسم. [گفتار]  
nonsense, idle talk

1. wheel 2. turn, spin  
چرخ /čarx/ اسم.

a sewing-machine چرخ خیاطی  
a wheelbarrow چرخ دستی (= فرغون)

gearwheel چرخ دنده  
the flywheel چرخ طیار [مکانیک]

the potter's wheel چرخ کوزه گری  
a mincer<sup>Br</sup>, a meat grinder<sup>Us</sup> چرخ گوشت

to turn, to spin چرخ خوردن

چرمسازى ( = دباغی ) / čarm.sā.zi/ اسم.

1. the process of making leather,

tanning 2. a tannery

made of leather, چرمی / čar.mi/ صفت.

leather [ bef. n ]

nonsense, چرند / ča.rand/ اسم.

rubbish

چرندگفتن / ča.rand.gof.tan/ مصدر لازم.

to talk nonsense

□ چقدر چرند میگی!

Oh, you're talking such nonsense!

چرنده / ča.ran.de/ اسم. [ جمع: ~ ها، چرندگان ]

a grazing animal, a herbivore

همه چرندگان و پرندگان

all the birds and the beasts

wrinkle, crease چروک / čo.ruk/ اسم.

wrinkles

چین و چروک

چروک شدن / čo.ruk.šo.dan/ مصدر لازم.

to become wrinkled, to get creased

چروک کردن / čo.ruk.kar.dan/

to wrinkle sth, to cause sth مصدر متعدی.

to wrinkle

چروکیدن / čo.ru.ki.dan/ مصدر لازم.

to wrinkle ( = چروک خوردن )

wrinkled چروکیده / čo.ru.ki.de/ صفت.

to graze, چریدن / ča.ri.dan/ مصدر لازم.

to pasture

چریک / če.rik/ اسم. [ جمع: ~ ها ] ( = پارتیزان )

a guerrilla

pertaining to چریکی / če.ri.ki/ (ن) صفت.

guerrillas, guerrilla [ bef. n ]

guerrilla warfare جنگ چریکی

a soundless fart, چس / čos/ اسم. [ موهن! ]

fizzle

چسان / če.sān/ ادات استفاده. [ ادبی ] نیز چه سان

how ( = چگونه )

چسان فسان / čo.sān.fe.sān/ اسم. [ گفتار ]

the act of dressing up

turning, چرخنده / čar.xan.de/ صفت.

revolving, rotating

1. reel 2. cycle چرخه / čar.xe/ اسم.

1. machine-made چرخى / čar.xi/ صفت.

2. round, circular

to turn, چرخیدن / čar.xi.dan/ مصدر لازم.

to rotate, to revolve, to spin

چرس / čars/ اسم. charas/ churrus:

a narcotic substance obtained from the

leaves of Indian hemp, cannabis resin

1. [ adj ] dirty, چرک / čerk/ صفت. اسم.

soiled 2. [ n ] pus 3. grime, dirt,

filth

ear wax چرک گوش ( = موم گوش )

soiled clothes لباس های چرک

(of material چرکتاب / čerk.tāb/ صفت.

or garments) darkish in colour<sup>Br</sup>

(and not showing up dirt)

چرکس (ن) / čar.kas/ اسم. [ جغرافیا ]

a native of Circassia, a Circassian

چرکسی / čar.ka.si/ صفت. Circassian

a Circassian slave girl کنیز چرکسی

چرک شدن / čerk.šo.dan/ مصدر لازم.

to get dirty, to become soiled

چرک کردن / čerk.kar.dan/ مصدر لازم / متعدی.

1. [ v ] (of a wound) to become infected

and to discharge pus 2. [ v ] to make sth

dirty, to soil sth

چرکمرد / čerk.mord/ صفت. نیز چرکمرد

improperly washed (with hardened

particles of dirt embedded in the fabric)

چرکنویس / čerk.ne.vi:s/ اسم. پانویس

the first draft, a rough copy

dirty, چرکین / čer.kin/ صفت. [ ادبی ]

filthy

1. leather 2. hide چرم / čarm/ اسم.

natural leather

چرم طبیعی

artificial leather

چرم مصنوعی

چسی آمدن /čö.si.ä.ma.dan/ مصدر لازم.

to show off, to brag

چسیدن /čö.si.dan/ مصدر لازم.

to fart quietly, to fizzle

چسی فن (ن) /čö.si.fon/ اسم. [گفتار]

a mobile phone<sup>Br</sup>, a cellphone<sup>Us</sup>

a command (چش /čöš/ صوت. (= هُش))

to a horse or donkey to stop, whoa!

چشاندن /čö.šan.dan/ مصدر متعدی.

to give a taste of sth to sb, to cause sb

to taste sth

چشایی /čö.sā.'i/ اسم. (= ذائقه)

the sense of taste

چشته خور /čöš.te.xor/ صفت.

used to receiving handouts

چشته خور شدن /čöš.te.xor.šo.dan/

to become dependent

مصدر لازم.

on handouts

چشم /čöšm, čäšm/ اسم. [کالبدشناسی]

eye(s) [جمع: ~ها، ~ان]

به چشم، چشم! [مجازی]

Yessir, will do.

تا چشم کار می‌کرد

as far as the eye could see/ reach

the eyeball تخم چشم

the evil eye چشم بد

چشم بد به دور!

May the evil eye stay away!

the seeing eye چشم بینا (= چشم بصیرت)

the inner eye, چشم دل

the mind's eye

the eye of the needle چشم سوزن

congratulations /row-/ چشم شما روشن!

(for the safe return of your son etc)

چشم آب نمی‌خورد که ...

I am very dubious that ...

چشمم به در دوخته بود.

I had my eyes glued/ plastered on

the door.

چسان فسان کردن /čö.sān.fe.sān.kar.dan/

to doll oneself up, مصدر لازم. [گفتار]

to get dolled up

glue, adhesive, paste, چسب /časb/ اسم.

cement

Scotch tape<sup>Us</sup>, Sellotape<sup>Br</sup> چسب اسکاج

two-part glue چسب دو قلو

sticking-plaster<sup>Br</sup>, Band-Aid<sup>Us</sup> چسب طبی

superglue چسب قطره‌ای

glue چسب مایع

adhesive tape نوار چسب

tight-fitting چسبان /čas.bān/ صفت.

چسباندن /čas.bān.dan/ مصدر متعدی.

to glue two things together, to stick sth

to sth, to paste

چسب زدن /časb.za.dan/ مصدر متعدی.

to apply glue to sth

sticky, چسبناک /časb.nāk/ صفت. (نوچ)

gluey, adhesive

adhesion, چسبندگی /čas.ban.de.gi/ اسم.

adhesiveness, stickiness

adhesive چسبنده /čas.ban.de/ صفت.

1. gluey چسبی /čas.bi/ صفت. [گفتار]

2. attached by a strip of Velcro

چسبیدن /čas.bi.dan/ مصدر لازم.

1. to stick to sth/sb, to adhere to,

to bond 2. to enjoy sth (food, experience

etc) really well,

دو دستی به چیزی چسبیدن

to hold fast to sth and not let go

□ چلوکباب امروز واقعاً به من چسبید.

I really enjoyed the chelo-kebab we

had today.

agile, چست /čöst/ صفت. [ادبی] (= چالاک)

nimble

popcorn چس فیل /čos.fi:l/ اسم. [گفتار]

چسی /čö.si/ اسم. [گفتار]

a show of self-importance

در یک چشم بهم زدن

in a twinkling of an eye, in a jiffy

the apple of one's eye نور چشم

one-eyed یک چشم

(of one's vision) to dim سیاهی رفتن چشم

چشم انتظار /čes.men.te.zār/ صفت.

waiting, expectant (= چشم به راه)

1. view, چشم انداز /čes.man.dāz/ اسم.

panorama 2. prospect, outlook

چشم بسته /čes.m.bas.te/ قید. (= ندید)

with one's eyes closed/ shut, without

even looking

□ من همین طور چشم بسته می توانم بگویم

الآن دارد چکار می کند.

With my eyes closed, I can tell you what

he is doing at this very moment.

1. blindfold چشم بند<sup>(۱)</sup> /čes.m.band/ اسم.2. blinkers<sup>Br</sup> / blinders<sup>Us</sup>

چشم بندی /čes.m.ban.di/ اسم. (= شعبده بازی)

a conjuring trick, an illusion

چشم بندی کردن /čes.m.ban.di.kar.dan/

to conjure, to perform مصدر لازم.

a conjuring trick

چشم پزشکی /čes.m.pe.zešk/ اسم.

an ophthalmologist, [جمع: ~ها، ~ان]

an oculist, an eye doctor

چشم پزشکی<sup>(۲)</sup> /čes.m.pe.zeš.ki/ اسم.

ophthalmology

چشم پوشی /čes.m.pu.ši/ اسم. (= نادیده گرفتن)

overlooking/ disregarding sb's mistake etc

چشم پوشی کردن /čes.m.pu.ši.kar.dan/

to overlook/ disregard etc مصدر متعدی.

sb's fault

چشم چپ /čes.m.čap/ صفت. [پزشکی] (= لوچ)

suffering from strabismus, squinting,

cross-eyed

چشم چران /čes.m.ča.rān/ اسم. [جمع: ~ها]

an ogler

ogling چشم چرانی /čes.m.ča.rā.ni/ اسم.

چشم چرانی کردن /čes.m.ča.rā.ni.kar.dan/

to ogle at sb مصدر لازم.

چشمخانه /čes.m.xā.ne/ اسم. (= حدقه)

socket of the eye

چشمداشت /čes.m.dāšt/ اسم. (= انتظار)

expectation

sore eyes, چشم درد /čes.m.dard/ اسم.

soreness of the eyes

gift, چشم روشنی /čes.m.row.ša.ni/ اسم.

present

a harm چشم زخم /čes.m.zaxm/ اسم.

caused supposedly by the power of

the evil eye

□ چشم زخمی به او نرسید.

He escaped unharmed.

a small cup for چشم شو /čes.m.šu/ اسم.

holding eye lotion, an eye bath

چشم غره /čes.m.gor.re/ اسم.

a reproachful look, a dirty look,

an angry look

چشم غره رفتن /čes.m.gor.re.raf.tan/

to give sb a dirty look مصدر لازم.

wink چشمک /čes.mak/ اسم.

چشمک زدن /čes.mak.za.dan/ مصدر لازم.

to wink at sb

blinking چشمک زن /čes.mak.zan/ صفت.

چشم گریه<sup>(۳)</sup> /čes.m.gor.be/ اسم.

a series of small reflectors placed in the

middle of the road, Cat's-eye(s)

چشمگیر<sup>(۴)</sup> /čes.m.gi:r/ صفت.

eye-catching, striking, impressive

چشم و گوش بسته /čes.mo.guš.bas.te/ صفت.

naive, inexperienced

چشم همچشمی /čes.m.ham.čes.mi/ اسم.

personal rivalry (= چشم و همچشمی)

چشم و همچشمی کردن

to keep up with the Joneses

چفت و بست نداشتن  
to have no proper fastening  
an arched trellis چفته /čef.te/ اسم  
for supporting grapevines etc  
vine growing on a trellis چفته مو /mow/  
چقدر /če.qadr/ ادات استفهام. نیز چه قدر  
1. how much? 2. how many?  
3. how long? 4. how  
How much? چقدر میشه؟  
چقدر طول می کشه؟  
How long will it take?  
چقدر مُشکل است ...  
How difficult it is ...  
slap on the face چک /čak/ اسم. (= سیلی)  
cheque<sup>Br</sup>, چک<sup>(ف)</sup> /ček/ اسم. [بانک]  
check<sup>Us</sup>  
a banker's cheque<sup>Br</sup>, چک بانکی  
a cashier's check<sup>Us</sup>  
چک بی محل (= چک برگشت خورده)  
a bounced cheque<sup>Br</sup>, a rubber check<sup>Us</sup>,  
a bad check<sup>Us</sup>  
a blank cheque<sup>Br</sup> / check<sup>Us</sup> چک سفیدمهر  
a post-dated cheque<sup>Br</sup> / چک مُدّت دار  
check<sup>Us</sup>  
traveller's cheque(s)<sup>Br</sup> / چک مسافرتی  
traveler's check(s)<sup>Us</sup>  
چکی به مبلغ ده میلیون ریال  
a cheque<sup>Br</sup> / check<sup>Us</sup> for Rls 10 m.  
cheque-book<sup>Br</sup> / checkbook<sup>Us</sup> دَسته چک  
the act of چک<sup>(ف)</sup> /ček/ اسم.  
checking or controlling sb/ sth  
a native of چک<sup>(ف)</sup> /ček/ اسم. [جغرافیا]  
the Czech Republic, a Czech  
check-up چکاپ<sup>(ف)</sup> /če.kāp/ اسم. [پزشکی]  
چکاپ کردن /če.kāp.kar.dan/ مصدر لازم.  
to have a check-up [پزشکی]  
چکاد /ča.kād/ اسم. [ادبی] (= قله)  
the summit, the top

چشمه /češ.me/ اسم.  
1. a natural spring  
2. a span of a bridge 3. opening, eyelet  
thermal spring(s) چشمه آبگرم  
a mineral spring چشمه آب معدنی  
a place چشمه سار /češ.me.sār/ اسم.  
full of natural springs and greenery  
1. [adj] ocular چشمی /češ.mi/ صفت. اسم.  
2. [n] (in optical instruments) the lens  
through which one looks, the eyepiece  
چشیدن /če.ši.dan/ مصدر متعدی.  
to taste sth, to savour<sup>Br</sup> sth  
□ بیا سوپ را بچش، ببین خوشمزه شده  
است یا نه.  
Please taste the soup and tell me if  
the taste is all right.  
چطور /če.towr/ ادات استفهام. نیز چه طور  
how? how come? (= چگونه)  
in what way?  
چطور شد؟  
How did it happen?  
green almonds or چغاله /čo.gā.le/ اسم.  
apricots etc  
young unshelled almonds چغاله بادام  
sold on street corners in early spring  
چغلی /čo.gō.li/ اسم.  
the act of reporting  
sb's wrongdoing to a higher person,  
tale-bearing  
چغلی کردن /čo.gō.li.kar.dan/ مصدر لازم.  
to tell on sb, to bear tales  
چغندر /čo.gōn.dar/ اسم. [گیاهشناسی]  
beet<sup>Br</sup>, beetroot<sup>Us</sup>  
چغندر قند  
sugar beet  
چغندرکاری /čo.gōn.dar.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]  
growing sugar beets, beet-growing  
hasp, a door bolt چفت /čeft/ اسم.  
چفت کردن /čeft.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to secure a door or window with a bolt  
چفت و بست /čeft.to.bast/ اسم.  
secure fastenings

چک و چانه / ča.ko.čā.ne/ اسم. [گفتار]

1. the chin and the area around the mouth
2. haggling

با کسی چک و چانه زدن [گفتار]

to bargain, to haggle

چکه / ček.ke/ اسم. [گفتار] (= قطره)

1. a drop of water etc
2. leakage

چکه کردن / ček.ke.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to drip
2. to leak

چکی / ča.ki/ قید. [گفتار]

without detailed calculations

همین طور چکی چند؟

How much for the whole lot?

چکی / če.ki/ اسم. [جغرافیا]

pertaining to the Czech Republic, Czech

the Czech language زبان چکی

چکیدن / če.ki.dan/ مصدر لازم.

to fall in drops, to drip

آب از دستش نمی چکد. [ضرب المثل]

He is so tight-fisted/ stingy. (ex tr =

He does not allow water to drip from

his hands.)

چکیده<sup>۱</sup> / če.ki.de/ صفت.

yogurt thickened ماست چکیده

by allowing most of its water to

drain out, dripped yogurt

چکیده<sup>۲</sup> / če.ki.de/ اسم.

essence 2. the summary of an article,

abstract

چکیده نامه<sup>(۳)</sup> / če.ki.de.nā.me/ اسم.

a journal of abstracts on a given subject,

e.g. *Abstracta Iranica*چکیده نویسی<sup>(۳)</sup> / če.ki.de.ne.vi.si/ اسم.

the act of preparing abstracts of articles

and books

چگالی<sup>(۳)</sup> / ča.gā.li/ اسم. [فیزیک]چگالی سنج<sup>(۳)</sup> / ča.gā.li.sanj/ اسم.

pycnometer

ode

چکامه / ča.kā.me/ اسم. [ادبی]

چکاندن / če.kān.dan/ مصدر متعدی.

to let fall in drops, to drip [v]

□ هر شب ۱۰ قطره از این دارو را در چشم  
بچه بچکانید.You need to put 10 drops of this  
medication into the baby's eyes every  
night.

چکاوک / ča.kā.vak/ اسم. [پرندشناسی]

lark

چک چک / čak.čak/ اسم. [پرندشناسی]

wheatear

چک چک / ček.ček/ صوت.

the sound of dripping water

صدای چک چک باران

the pattering of rain (on the roof etc)

چکش / ča.koš,čak.koš/ اسم.

پرتاب چکش [ورزش]

throwing the hammer

چکش برق [خودرو]

mallet

چکش چوبی

hammer and chisel

چکش و قلم

hammer and sickle

داس و چکش

چکش خور / ča.koš.xor/ صفت. (= چکش پذیر)

(of metals) malleable

چکش زدن / ča.koš.za.dan/ مصدر لازم.

to hammer

چکش کاری / ča.koš.kā.ri/ اسم.

the act of hammering

چک کردن / ček.kar.dan/ مصدر متعدی.

to check sb/ sth

چک کشیدن / ček.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to write/ draw a cheque<sup>Br</sup>/ check<sup>Us</sup>

(a pair of) boots,

چکمه / čak.me/ اسم.

high boots

riding boots

چکمه سواری

rubber boots,

چکمه لاستیکی

Wellingtons<sup>Br</sup>, Wellies<sup>Br</sup>

چلوکبابی /če.low.ka.bā.bi/ اسم.  
a kebab house, a restaurant serving  
kebabs with steamed rice

1. forty days چله /čel.le/ اسم.

2. bowstring 3. the warp on a carpet loom  
چله بُزرگ  
چله کوچک

the next twenty days of winter

in midwinter در چله زمستان

چله نشستن /čel.le.ne.šas.tan/ مصدر لازم.

to observe forty days of abstinence  
and meditation in seclusion for  
self-purification

چلیپا /ča.li.pā/ اسم. [ادبی] (= صلیب)  
the cross

1. barrel, cask چلیک /če.li.k/ اسم.

2. drum

club, cudgel, چماق /čo.māq/ اسم.

bludgeon

چماق‌دار /čo.māq.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a club-wielder, a vigilante

چمباتمه /čom.bāt.me/ اسم.  
the squatting position

چمباتمه زدن /čom.bāt.me.za.dan/  
مصدر لازم.  
to squat (down)

ladle چمچه /čam.če/ اسم.

چمدان /ča.me.dān/ اسم. (= جامه‌دان)

suitcase, bag

چمدان خود را بستن  
to pack one's suitcase

□ شرکت هواپیمایی یکی از چمدان‌های مرا  
گم کرده است.

The airline has lost one of my suitcases.

1. [bor] bluegrass, چمن /ča.man/ اسم.  
meadow grass, grass 2. lawn, turf,  
meadow

to mow/ cut the lawn زدن چمن

چمن‌زار /ča.man.zār/ اسم.  
meadow

1. state, چگونگی /če.gu.ne.gi/ اسم.  
quality, position, nature of sth

2. the circumstances

the facts of the matter چگونگی امر  
چگونه /če.gu.ne/ ادات استفهام. نیز چه گونه

1. how 2. what kind of (= چطور)  
چل /čel/ اسم. [گفتار] (= چهل)  
forty (40) prefix چل = /čel/ پیشوند. (= چهل-)

denoting forty; see instances below

1. [adj] lame چلاق /čo.lāq/ صفت. اسم.

2. physically disabled 3. [n] a cripple  
چالاندن /če.lān.dan/ مصدر متعدی.

to squeeze sth (to extract juice or water  
from it), to wring sth

چلباسه /čal.pā.se/ اسم. [جانورشناسی]  
lizard (= مارمولک)

patchwork چل تکه /čel.tek.ke/ اسم.

a patchwork quilt لحاف چل تکه  
چلتوک /čal.tuk/ اسم. (= شلتوک)

unhusked rice, paddy

chandelier چلچراغ /čel.če.rāğ/ اسم.

چلچله /čel.če.le/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= پرستو)  
martin, swallow

1. pigeon droppings چلغوز /čal.ğuz/ اسم.

2. [fig] used as an insult, scum

چلنگر /če.len.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a tinker, a locksmith

چلو /če.low/ اسم. [خوراکی]

steamed rice, boiled and steamed after straining off

the excess water

چلوار /čel.vār/ اسم. [بارچه]

a white tightly-woven cotton fabric,

longcloth, calico

چلوخوردشت /če.low.xo.rešt/ اسم. [خوراکی]

steamed rice served with a juicy mutton

stew

چلوکباب /če.low.ka.bāb/ اسم. [خوراکی]

kebabs served on steamed rice



□ چند روز در یزد می‌مانید؟

*How long are you going to stay in Yazd?*

چند - /čand/ پیشوند. prefix denoting

several, multi-, poly-; See instances below

چندان /čan.dān/ قید. so, so much,

so many

«خسته‌ای؟» "Are you tired?"

«نه چندان.» "Not that much."

چندبرابر /čand.ba.rā.bar/ قید. several times as much

چندجانبه /čand.jā.ne.be/ صفت. multilateral

چنددستگی <sup>(ن)</sup> /čand.das.te.gi/ اسم. lack of unity, division

چند رسانه‌ای <sup>(ن)</sup> /čand.ra.sā.ne.'i/ صفت. multimedia

چندزبانه <sup>(ن)</sup> /čand.za.bā.ne/ صفت. multilingual

چندش /čen.deš/ اسم. a shudder of disgust etc

چندش‌آور <sup>(ن)</sup> /čen.de.šā.var/ قید. disgusting, repugnant

□ تصوّر خوردن گوشت برایم چندش‌آور است.

*The idea of eating meat is repugnant to me.*

چندصدایی <sup>(ن)</sup> /čand.se.dā.'i/ صفت. 1. [mus] polyphonic 2. [pol] pluralistic

جامعه چندصدایی /čand.zel.'i/ اسم. صفت. [هندسه]

چندضلعی /čand.zel.'i/ اسم. صفت. [هندسه]

چندگانه <sup>(ن)</sup> /čand.gā.ne.gi/ اسم. 1. [n] polygon 2. [adj] polygonal

چندکاره <sup>(ن)</sup> /čand.kā.re/ صفت. multifunctional

چندگانگی <sup>(ن)</sup> /čand.gā.ne.gi/ اسم. diversity

چندم /čan.dom/ صفت. what, which

● در انگلیسی معادل دقیقی برای «چندم» وجود ندارد

ولی مفهوم آن البته وجود دارد و به شکل‌های گوناگون

بیان می‌شود.

چمن زن <sup>(ن)</sup> /ča.man.zan/ اسم.

lawn-mower

چمن‌کاری /ča.man.kā.ri/ اسم. the act of

growing grass, laying with turf

چم و خم /ča.mo.xam/ اسم. the intricacies of how sth works

چم و خم کار را آموختن

to learn the ropes

چموش /ča.muš/ صفت. stubborn,

mulish

چمیدن /ča.mi.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

to walk coquetishly, (= خرامیدن)

to strut

چنار /če.nār/ اسم. [گیاه‌شناسی]

(oriental) plane tree, plane

چنارِ امریکایی sycamore

چنان /če.nān, čo-/ قید. ( = آن‌گونه ) such,

so, thus

از چنان پدری چنین پسری. [ضرب‌المثل]

Like father, like son. [prov]

□ آنچنان برفی آمد که همه راه‌ها بسته شد.

*We had such a heavy snowfall that all*

*the roads became impassable.*

چنانچه /če.nān.če/ قید. ( = در صورتی که ) if,

in case

چنانچه حرفم را باور ندارید ...

If you don't believe me ...

چنانکه /če.nān.ke/ قید. ( = به طوری که ) as

چنانکه خدمت‌تان عرض کردم ...

As I told you before ...

چنبر /čam.bar/ اسم. any soft ring-shaped

object, a coil

چننه /čan.te/ اسم. carpet-bag,

duffle bag, sack, satchel

چیزی در چننه نداشتن

to have nothing to offer

چند /čand/ قید. 1. several, a few, some

2. how many

چنین /če.nin, čo-/ (اصل: چو+این)  
 such, so, thus (این گونه)  
 such a dance رقصی چنین ...  
 like چو /čo/ (ادبی) (= چون)  
 1. wood 2. rod, cane چوب /čub/ اسم.  
 3. [col] one thousand tomans;  
 one million tomans  
 the auctioneer's gavel چوبِ حراج  
 crutch(es) چوبِ زیربغل  
 matchstick چوبِ کبریت، چوبِ کبریت  
 چوبِ میزانه [موسیقی]  
 the (conductor's) baton  
 to suffer on چوبِ چیزی را خوردن  
 account of some mistake etc  
 چوب لای چرخ کاری گذاشتن  
 to throw a spanner into the works<sup>Br</sup>,  
 to throw a monkey-wrench into  
 the machinery<sup>Us</sup>  
 چوب‌بری /čub.bo.ri/ اسم.  
 a timber<sup>Br</sup>/lumber<sup>Us</sup> yard  
 stilt(s) چوب‌پا /čub.pā/ اسم.  
 a curtain rod چوب‌پرده /čub.par.de/ اسم.  
 cork چوب‌پنبه /čub.pam.be/ اسم.  
 the cork oak درختِ چوب‌پنبه  
 چوب‌پنبه‌کش /čub.pam.be.keš/ اسم.  
 corkscrew  
 a rod چوبخط /čub.xat/ اسم. [سابق]  
 which is notched each time a customer  
 buys sth on credit, tally  
 1. club, stick چوبدستی /čub.das.ti/ اسم.  
 2. a swagger-stick  
 چوب‌زدن /čub.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to cane sb, to have sb caned  
 rasp چوب‌ساب /čub.sāb/ اسم.  
 چوب‌سیگار /čub.si.gār/ اسم.  
 a cigarette holder  
 چوبفرش<sup>(ن)</sup> /čub.farš/ اسم. [فرهنگستان]  
 parquet (= پارکت)

Which day of the month is it? ماه است؟  
 What is the date today?  
 در کلاس نمره چندم است؟  
 What is his rank in class?  
 □ روزولت چندمین رئیس جمهور آمریکا  
 بود؟  
 How many presidents preceded Franklin  
 D. Roosevelt to the White House?  
 چندملیتی<sup>(ن)</sup> /čand.mel.li.ya.ti/ صفت.  
 multinational  
 multinational شرکت‌های چندملیتی  
 companies, multinationals  
 چندمنظوره<sup>(ن)</sup> /čand.man.zu.re/ صفت.  
 multipurpose (= چندکاره)  
 چندوجهی /čand.vaj.hi/ اسم. [هندسه]  
 polyhedron  
 facts, چند و چون /čan.do.čun/ اسم.  
 details of sth  
 چندهمسری<sup>(ن)</sup> /čand.ham.sa.ri/ اسم.  
 polygamy [جامعه‌شناسی]  
 quantity چندی<sup>۱</sup> /čan.di/ اسم. (= کمیت)  
 چندی<sup>۲</sup> /čan.di/ قید.  
 a while ago, sometime ago چندی پیش  
 several, many چندین /čan.din/ قید.  
 several people چندین شخص /نفر  
 claw(s), paw چنگ<sup>۱</sup> /čang/ اسم.  
 1. the lyre, چنگ<sup>۲</sup> /čang/ اسم. [موسیقی]  
 the harp 2. a quaver<sup>Br</sup>, an eighth note<sup>Us</sup>  
 to play the lyre/harp زدنِ چنگ  
 1. claw(s), paw چنگال /čan.gāl/ اسم.  
 2. fork  
 knife and fork کارد و چنگال /-o-/  
 coot چنگر /čan.gar/ اسم. [پرندشناسی]  
 چنگ زدن /čang.za.dan/ مصدر لازم.  
 1. to claw at sth/ sb, to paw at sth  
 2. to clutch sth  
 چنگک /čan.gak/ اسم.  
 1. hook  
 2. grappling-iron, grapnel

what چه /če/ ادات استفهام.

به تو چه؟ (= به تو چه مربوط؟)

What has it got to do with you?

whether ... or چه ... چه

چه برود چه نرود ...

Whether he leaves or stays ...

What nonsense! چه حرف‌ها!

Who was it? چه کسی بود؟

what, whatever هرچه

□ نامه را به چه کسی دادی؟

To whom did you give the letter?

suffix added to nouns to چه /če/ پسوند.

create diminutives, -let

a small garden باغچه

notebook دفترچه

four (4) چهار /čā.hār/ اسم. [عدد]

the four basic چهار عمل اصلی

arithmetic functions, i.e. addition,

subtraction, multiplication and division

the four seasons چهار فصل

چهار - /čā.hār/ پیشوند. (= چار -)

prefix denoting four, quadri-, tetra-;

See instances below

چهاراسبه /čā.hār.'as.be/ قید.

at full gallop, post-haste

چهارباغ /čā.hār.bāg/ اسم. (= چارباغ، بلوار)

boulevard

چهاربرابر /čā.hār.ba.rā.bar/ قید.

four times as much, fourfold

چهارپا /čā.hār.pā/ اسم. [جمع: -پان] (= چارپا)

a quadruped

چهارپاره /čā.hār.pā.re/ اسم. (= چارپاره)

buckshot(s)

چهارپایه /čā.hār.pā.ye/ اسم.

چهارچرخه /čā.hār.čār.xe/ اسم.

anything with four wheels, trolley, dolly

چهارچشمی /čā.hār.čēs.mi/ قید.

with utmost attention

chubak: چوبک /čū.bak/ اسم. [گیاه‌شناسی]

a thorny plant (*Acanthophyllum*) that

grows widely in Iran; its root was used as

a detergent

1. woodwork چوبکاری /čub.kā.ri/ اسم.

2. praising sb in his or her presence

چوبلباسی /čub.le.bā.si/ اسم.

a coat hanger, hanger

post, shaft چوبه /čū.be/ اسم.

the gallows چوبه دار

made of wood, چوبی /čū.bi/ صفت.

wooden, wood [bef. n]

wooden چوبین /čū.bin/ صفت. [ادبی]

چوپان /čū.pān/ اسم. [جمع: -ها، -ان] (= شبان)

a shepherd

a shepherdess دختر چوپان

چوپانی /čū.pā.ni/ اسم. (= شبانی)

1. the job of a shepherd

2. herding sheep

چوپانی کردن /čū.pā.ni.kar.dan/ مصدر لازم.

to act as a shepherd, to shepherd

چوچوله /čū.čū.le/ اسم. [کالبدشناسی]

the clitoris

چوق الف /čūq.'a.lef/ اسم. [گفتار]

bookmark (= چوب آلف)

چوگان /čow.gān/ اسم. [ورزش]

the game of polo

چون /čūn/ قید. 1. as, for 2. like (= مثل)

like wind چون باد [ادبی]

because چون‌که

How are you? چونی؟ [ادبی]

چون و چرا /čū.no.čē.rā/ اسم.

questioning, arguing

□ پول شما را بی چون و چرا پس می‌دهیم.

We will refund your money, no questions asked.

چونی /čū.ni/ اسم. [ادبی] (= کیفیت)

quality

Wednesday night      چهارشنبه شب  
 the eve of Wednesday      شب چهارشنبه  
 i.e. Tuesday night  
 the evening      شب چهارشنبه سوری  
 preceding the Festive Wednesday which is  
 celebrated by Iranians with bonfires and  
 firecrackers

**چهارضلعی** /čā.hār.zel.'i/ صفت. اسم. [هندسه]

1. [*adj*] quadrilateral

2. [*n*] a quadrilateral

**چهارطاقی** /čā.hār.tā.qi/ اسم. [معماری]

a square structure of four ( = چهارطاقی )  
 arches and a dome usu sheltering a tomb

**چهارگاه** /čā.hār.gāh/ اسم. [موسیقی]

*chahar-gah*: one of the seven modes of  
 classical Persian music

**چهارگوش** /čā.hār.guš/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [*n*] a quadrangle, a square

2. [*adj*] quadrangular

**چهارلا** /čā.hār.lā/ صفت. ( = چهارلا ) four-ply

**چهارلاچنگ** /čā.hār.lā.čang/ اسم. [موسیقی]

a hemidemisemiquaver<sup>Br</sup>, a 1/64 note<sup>Us</sup>

**چهارم** /čā.hā.rom/ صفت. fourth (4th)

**چهارنعل** /čā.hār.na'l/ اسم. full gallop

to gallop at full speed      چهارنعل رفتن

**چهاریک** /čā.hār.yek/ اسم. one fourth,

a quarter

**چچه** /čāh.čāh/ اسم. (of birds) warbling,

twittering

**چچه زدن** /čāh.čāh.za.dan/ مصدر لازم.

to warble, to twitter

**چهره** /čeh.re/ اسم. 1. face, visage

2. a well-known personality, a celebrity

**چهره پرداز** /čeh.re.par.dāz/ (ت) اسم. [تئاتر]

a make-up artist [جمع: ~ها] ( = گریمر )

**چهره پردازی** /čeh.re.par.dā.zi/ (ت) اسم.

make-up ( = گریمر )

**چهل** /če.hel/ اسم. [عدد] forty (40)

**چهارچشمی** مواظب بودن

to be all eyes, to watch sb like a hawk

□ چهارچشمی مراقبِ حرکاتش بودم.

*I was all eyes as I watched his every move.*

**چهارچوب** /čā.hār.čub/ اسم. ( = چارچوب )

frame, framework

در چهارچوب برنامهٔ سوم

within the framework of the Third Plan

**چهارخانه** /čā.hār.xā.ne/ صفت. ( = چارخانه )

chequered<sup>Br</sup>, checkered<sup>Us</sup>

پارچهٔ چهارخانه      chequered<sup>Br</sup> cloth

**چهاردست و پا** /čā.hār.das.to.pā/ قید.

on all fours

**چهارده** /čā.hār.dah/ اسم. [عدد]

fourteen (14)

**چهارده معصوم** [اسلام] the Fourteen

Immaculate Ones i.e. the Holy Prophet, his  
 daughter Fatemeh/ Fatima and the

12 Imams

**چهاردهم** /čā.hār.da.hom/ صفت.

fourteenth (14th)

**ماه شب چهاردهم** the full moon

**چهاردیواری** /čā.hār.di.vā.ri/ اسم.

1. a modest house ( = چاردیواری )

2. enclosure

**چهارراه** /čā.hār.rāh/ اسم. ( = چارراه )

crossroads, intersection

**چهارزانو** /čā.hār.zā.nu/ قید. cross-legged

to sit cross-legged      چهارزانو نشستن

**چهارشاخ** /čā.hār.šāx/ صفت. ( = چارشاخ )

astounded, dumbfounded

**چهارشانه** /čā.hār.šā.ne/ اسم. ( = چارشانه )

broad-shouldered

**چهارشنبه** /čā.hār.šam.be/ اسم.

Wednesday

the last Wednesday of      چهارشنبه سوری

the (Iranian) year, Festive Wednesday

چیلر (ف) /či.ler/ اسم. (= \* سردکن)  
a cooling unit, a chiller<sup>Us</sup>

چین<sup>۱</sup> /čín/ اسم.  
fold, pleat, wrinkle

چین و چروک  
wrinkle(s)

چین<sup>۲</sup> /čín/ اسم. [جغرافیا]  
China

چین چایلا (ف) /čín.či.lā/ اسم. [جانورشناسی]  
chinchilla

چین خوردگی /čín.xor.de.gi/ اسم.

1. the state of being wrinkled

2. fold, wrinkle

چین خوردن /čín.xor.dan/ مصدر لازم.

to wrinkle

چین شناسی /čín.še.nā.si/ اسم.

چین و شکن /či.no.še.kan/ اسم. [ادبی]

curls

چینه /či.ne/ اسم. [زمین شناسی]

1. stratum, layer 2. a pisé wall

چینه دان /či.ne.dān/ اسم.

(in a bird) the crop

چینه شناس (ن) /či.ne.še.nās/ اسم.

a stratigrapher [جمع: ~ها، ~ان]

چینه شناسی (ن) /či.ne.še.nā.si/ اسم.

stratigraphy

چینی /či.ni/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to China, Chinese

2. [n] a native of China 3. the Chinese language 4. porcelain, china-ware, china

china clay, kaolin خاک چینی

porcelain, ظروف چینی، چینی آلات

china-ware

Chinese dishes/ cuisine غذاهای چینی

چینی جا (ن) /či.ni.jā/ اسم. [فرهنگستان] (= بوفه)

sideboard<sup>Br</sup>, buffet<sup>Us</sup>

fortieth (40th) چهلّم /če.hel.lom/ صفت.

چی /či/ ادات استفهام. [گفتار] (= چه) what?

چیپس (ف) /čips/ اسم. [خوراکی]

potato crisps<sup>Br</sup>, crisps<sup>Br</sup>, potato chips<sup>Us</sup>,

chips<sup>Us</sup>

shoestring potatoes, چیپس خَلالی

potato sticks

chintz, printed چیت /čit/ اسم. [پارچه]

fabric, print

چیتا /či.ta/ اسم. [جانورشناسی]

چیدن /či.dan/ مصدر متعدی.

1. to pick flowers, fruit etc, to pluck sth, to cut sth

2. to set, to lay, to arrange

□ لطفاً میز را برای هشت نفر بچینید.

Please set the table for eight.

victorious, triumphant چیره /či.re/ اسم.

skilful<sup>Br</sup>, چیره دست /či.re.dast/ صفت.

skillful<sup>Us</sup>, dexterous

چیره شدن /či.re.šo.dan/ مصدر متعدی.

to prevail over sb, to vanquish sb

چیز /či:z/ 1. thing, object 2. stuff

anything, something چیزی

anything, everything هر چیز

all things, everything همه چیز

nothing هیچ چیز

تا نباشد چیزی مردم نگویند چیزها [ضرب المثل]

There is no smoke without fire. [prov]

(ex tr = There must be something,

otherwise people would not be talking.)

چیز برگر (ف) /čiz.ber.ger/ اسم. [خوراکی]

cheeseburger

چیستان /čistān/ اسم. [ادبی] (= مَعْمَا) riddle

چیستی /čis.ti/ اسم. [ادبی] (= ماهیت)

the nature of sth

# ح، ح، ح، ح

حاجی /hā.ji/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a man who has made a pilgrimage to Mecca, a *Hajji*

حاجی آقا نیز حاج آقا  
a respectable middle-aged Muslim (who has been to Mecca)

حاجیه /hā.ji.ye/ اسم.  
a woman who has made the pilgrimage to Mecca

حاجیه خانم نیز حاج خانم  
a respectable elderly Muslim lady (who has been to Mecca)

حادّ /hād(d)/ صفت.  
1. acute 2. serious, critical

وَضِع حادّ  
a critical situation حادّته /hā.de.se/ اسم. [جمع: ها، حوادث]

حادّته جو /hā.de.se.ju/ اسم. [جمع: ~یان]  
an adventurer ( = ماجراجو )

حاذق /hā.zeq/ صفت.  
highly proficient

طَبِیب حاذق  
a very good doctor حازه /hār.re/ صفت.

hot and humid, tropical  
مناطق حاره [جغرافیا]

the tropics  
Never! حاشا /hā.sā/ صوت. [ادبی]

حاشا کردن /hā.sā.kar.dan/ مصدر لازم.  
to deny sth حاشیه /hā.sī.ye/ اسم. [جمع: ها، حواشی]

1. the margin 2. a marginal note,

ح /he/ اسم. 1. 8th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of خُودا or خُودد  
(= about, circa)

حائز /hā.'ez/ ← حایز

حائل /hā.'el/ ← حایل

حاتمبخشی /hā.tam.bax.ši/ اسم.

1. giving generously (in imitation of Hātem of the Tā'i tribe, proverbial for his generosity) 2. [joc] giving too little

حاج /hāj/ ← حاجی

حاج آقا ← حاجی آقا

حاج خانم ← حاجیه خانم

حاجب /hā.jeb/ اسم.

1. [arch] a doorman, a chamberlain

2. curtain, screen

opaque حاجبِ ماوراء ( = کدر )

مادّة حاجب ( در رادیولوژی )

radio-opaque solution

حاجت /hā.jat/ اسم. [جمع: ها، حاجات، خوانج]

1. need, want ( = نیاز )

2. sth necessary

قَضای حاجت کردن to answer the call

of nature, to pay a call

□ خدا حاجتت را برآورده کند.

May God grant you your wish.

حاجتمند /hā.jat.mand/ صفت. ( = نیازمند )

1. needy 2. destitute

[جمع: حُضَار، حاضران، حاضرین]

1. [adj] present 2. ready, prepared

3. [n] sb who is present at a ceremony or function

- "Hamid Adib!" □ «حمید ادیب!»

- "Present/ Here." □ «حاضر.»

present in the حاضر در صحنه  
(political etc) arena (and ready for action)

حاضر غایب کردن [گفتار]

to conduct a roll call, to call the roll

Dinner is served. □ شام حاضر است.

حاضرالذهن /hā.ze.roz.zehn/ صفت.

having good presence of mind, alert

حاضر بودن /hā.zer.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be present 2. to be ready

حاضر جواب /hā.zer.ja.vāb/ صفت.

good at repartee, smart

حاضر جوابی /hā.zer.ja.vā.bi/ اسم.

power of repartee

حاضر شدن /hā.zer.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to get ready 2. to go to a meeting,

to appear at a gathering

حاضر کردن /hā.zer.kar.dan/ مصدر متعدی.

to prepare sth, to make sth ready

حاضری /hā.ze.ri/ اسم. [خوراکی]

simple food items that require no cooking

□ دیشب شام حاضری خوردیم.

We had a cold snack for dinner last night.

حافظ /hā.fez/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، ~ان]

1. a keeper, a protector 2. sb who

has memorized the whole text of the

Holy Koran/ Qur'an

Hafez/ Hafiz, حافظ شاعر شهیر شیراز

the world-renowned poet of Shiraz

memory حافظه /hā.fe.ze/ اسم.

collective memory حافظه جمعی

a bad memory حافظه ضعیف

a good memory حافظه قوی

footnote 3. the edge, the border,

the fringe 4. the hem, the selvage

safety margin حاشیه امنیت

profit margin حاشیه سود

borders of a carpet حاشیه قالی

in the margin, on the fringes, در حاشیه

on the sidelines

marginal حاشیه‌ای (ن) /hā.ši.ye.'i/ صفت.

side issues مسائل حاشیه‌ای

حاشیه رفتن /hā.ši.ye.raf.tan/ مصدر لازم.

to digress, to beat about the bush

حاشیه نشین /hā.ši.ye.ne.šin/ اسم.

1. sb who lives on [جمع: ~ها، ~ان]

the fringes of a city, a slum-dweller

2. sb who stays on the sidelines (and

does not get directly involved)

حاشیه‌نشینی (ن) /hā.ši.ye.ne.ši.ni/ اسم.

1. living on the fringes of a city,

slum-dwelling 2. staying on the

sidelines

حاشیه نویسی (ن) /hā.ši.ye.ne.vi.si/ اسم.

the act of adding marginal (= تحشیه)

notes and commentary to a text

1. the outcome, حاصل /hā.sel/ اسم.

the result 2. harvest, crop(s), fruit

the sum, the total حاصل جمع

the product حاصل ضرب

□ خوب یا بد، حاصل عمر من همین یک

کتاب است.

For what it is worth, the sum of

my life is only this book.

حاصل برداشتن /hā.sel.bar.dāš.tan/

to harvest, to bring in مصدر متعدی.

the harvest

حاصلخیز /hā.sel.xi:z/ صفت. (= بارور)

(of land) fertile

fertility حاصلخیزی /hā.sel.xi.zi/ اسم.

حاضر /hā.zer/ صفت. اسم. غایب

with pleasure etc, to be transported,  
to be enraptured 2. to be transformed  
to be in good spirits **سر حال بودن**

□ امروز صبح حال خواهرت چطوره؟

*How is your sister today?*

*How is she feeling this morning?*

now, at present **حالا** /hā.lā/ قید.

so far, up to now, **تا حالا** (= تا به حال)  
yet

**حالا حالاها** /hā.lā.hā.lā.hā/ قید. [گفتار]

for a (long) while yet

**حالب** /hā.leb/ اسم. [کالبدشناسی] (= میزنای)  
the ureter, urinary duct

**حالت** /hā.lat/ اسم. [جمع: ~ها، حالات]

1. state, condition 2. position

3. expression, pose

در همین حالت بمانید. [عکاسی]

Hold it!

**حال کردن** /hāl.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to enjoy oneself, to be having fun

**حال گرفتن** /hāl.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to spoil one's good mood, [گفتار]

to dampen sb's spirit

the act of **حالگیری** /hāl.gi.ri/ (ت) اسم. [گفتار]

spoilng the good mood of a person or a

group of people, a demoralizing act

**حالگیری کردن** /hāl.gi.ri.kar.dan/

to spoil sb's good mood مصدر متعدی.

**حال و روز** /hā.lo.ruz/ اسم. [گفتار]

sb's overall state (physical, financial etc)

**حال و هوا** /hā.lo.ha.vā/ اسم. [گفتار]

the prevailing mood, the general

ambience/ ambience, atmosphere

**حالی شدن** /hā.li.šo.dan/ مصدر لازم.

to be understood

*Got it?*

□ حالیت شد؟

**حالی کردن** /hā.li.kar.dan/ مصدر متعدی.

to explain sth to sb

to commit sth to **به حافظه سپردن**  
memory, to memorize sth

**حاکم** /hā.kcm/ اسم. صفت.

1. [n] the ruler [جمع: ~ها، ~ان، حُکام]

2. the governor 3. [adj] ruling,  
governing

a religious judge **حاکم شرع** [اسلام]

the ruling/ governing party **حزب حاکم**

the ruling body **هیئت حاکمه**

**حاکمیت** /hā.ke.miy.yat/ اسم.

1. sovereignty 2. governance, rule

3. the establishment

national sovereignty **حاکمیت ملی**

indicative, **حاکمی** /hā.ki/ صفت.

indicating, speaking of

transparent **حاکمی ماؤرا (م)** (= شفاف)

□ اخبار رسیده از جنوب حاکمی از خشکسالی

شدیدی است.

*Reports from southern Iran all indicate*

*a severe drought in that area.*

**حاکمی بودن** /hā.ki.bu.dan/ مصدر لازم.

to indicate sth, (= چکایت داشتن)

to speak of sth, to be indicative of sth

1. state (of **حال** /hāl/ اسم. [جمع: احوال]

health), overall condition 2. mood

a lover of the good life, **آهل حال**

a bon-vivant

and yet ... **در عین حال**

1. the present time **زمان حال**

2. [gram] the present tense

to faint **از حال رفتن**

to feel ill, to have a fit **بَد شدن حال**

to become **حال کسی به هم خوردن**

sick/ ill, to have a fit

to have one's **حال کسی گرفته شدن**

good mood spoiled, to have one's

spirit dampened

1. to be overcome **حالی به حالی شدن**



patriotism حُبِّ وطن (= میهن دوستی)

1. bubble حباب /ho.bāb/ اسم.

2. a (glass) lampshade

حَبِّ خوردن /hab(b).xor.dan/ مصدر متعدی.

to take a pill

حَبِّ جیم خوردن (= جیم شدن)

to take a French leave, to sneak away,

to play truant

1. prison, jail حبس /habs/ اسم. (= زندان)

2. imprisonment

life imprisonment حبس ابد

solitary confinement حبس انفرادی

hard labour<sup>Br</sup> حبس با اعمال شاقه

a suspended prison term حبس تعلیقی

حبس شدن /habs.šō.dan/ مصدر لازم.

to be imprisoned, to be put into prison

حبس کردن /habs.kar.dan/ مصدر متعدی.

to imprison sb, to jail sb, to put sb

in prison

حبشی /ha.ba.ši/ اسم. صفت. [جغرافیا]

1. [n] a native of Abyssinia (now Ethiopia),

an Abyssinian 2. [adj] Abyssinian,

Ethiopian

حبوبات /ho.bu.bāt/ اسم. [جمع در جمع حبّ]

pulse(s) (= بُنْشَن)

a small piece of sth, حبه /hab.be/ اسم.

a grain of sth

حبیب /ha.bi:b/ اسم. [ادبی] [جمع: أحباب]

1. a friend 2. a lover, the beloved

حتّا /hat.tā/ ← حتی

certainty حتم /hatm/ اسم. (= یقین)

certainly, حتماً /hat.man/ قید.

assuredly, for sure

حتم داشتن /hatm.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be certain, to be sure

certain, sure حتمی /hat.mi/ صفت.

certain death مرگ حتمی

even حتّی /hat.tā/ قید. نیز حتّا

حامل /hā.mel/ اسم. [جمع: -ها، -ان] (= آورنده)

a carrier, a bearer

حامل این پیغام

the bearer of this message

a cheque<sup>Br</sup> / check<sup>Us</sup> چک حامل

payable to the bearer, an uncrossed

cheque<sup>Br</sup>

staff, stave خط حامل [موسیقی]

حاملگی /hā.me.le.gi/ اسم. (= آستانگی)

the act of child-bearing, pregnancy

حامله /hā.me.le/ صفت. (= آستن)

bearing a child, pregnant

a pregnant woman زن حامله

حامله شدن /hā.me.le.šō.dan/ مصدر لازم.

to become pregnant (= آستن شدن)

a protector, حامی /hā.mi/ اسم. [جمع: -ان]

a supporter, a patron

containing حاوی /hā.vi/ صفت.

حاوی بودن /hā.vi.bu.dan/ مصدر لازم.

to contain

□ پاکت گم شده حاوی اسناد مهمی بوده است.

*The missing envelope contained a number of important documents.*

حایز /hā.yez, hā.'ez/ صفت. نیز حائز

possessing, holding

important, of importance حایز اهمیت

meeting all the conditions, حایز شرایط

eligible

حایز اکثریت شدن

to win the majority of the votes

حایل /hā.yel, hā.'el/ صفت. نیز حائل

coming between two things,

intervening, guarding, retaining

a retaining wall دیوار حایل

1. pill حَبّ /hab(b)/ اسم. [جمع: حُبوب]

2. any seed resembling a pill

a pep pill

حَبّ نشاط

love حَبّ /hob(b)/ اسم. [ادبی]

precious stones      أَحْجَارٌ كَرِيمَةٌ  
 the philosopher's stone      حَجَرٌ فَلَاسَفَه  
 the Stone Age      عَصْرُ حَجَرٍ  
**حجرات** /ho.ja.rāt/ اسم. [جمع حُجْرَه]  
 chambers, rooms  
**حجره** /hoj.re/ اسم. [جمع: حُجْرَه‌ها، حُجْرَات]  
 1. chamber, room, cell      (= اتاق)  
 2. the office of a merchant  
**حجله** /hej.le/ اسم.  
 1. the bridal chamber,  
 the nuptial chamber 2. a symbolic  
 replica of a nuptial chamber (made of  
 imitation crystals, mirrors and lights, used in  
 mourning for a man who has died young)  
 1. volume, bulk      **حجم** /hajm/ اسم.  
 2. [archi] space  
 the volume of a cube      **حجم یک مکعب**  
**حجمی** /haj.mi/ <sup>(ن)</sup> صفت.  
 pertaining to volume  
 sculpture pieces      آثارِ **حجمی** <sup>(ن)</sup> [هنر]  
 □ در موزه هنر معاصر تهران نمایشگاهی از  
 آثارِ **حجمی** جدید برپاست.  
*The Tehran Museum of Contemporary  
 Art is staging an exhibition of modern  
 sculpture.*  
**حجة الاسلام** /hoj.ja.tol.es.lām/ اسم. [اسلام]  
 the title of a cleric who has  
 completed his theological studies,  
 mullah  
**حجیم** /ha.ji:m/ صفت.  
 bulky,  
 voluminous  
 bulky roll(s)      نانِ **حجیم**  
**حدّ** /had(d)/ اسم. [جمع: حُدُود]  
 1. limit,  
 boundary, extent 2. [Islam]  
 the prescribed punishment (so  
 many lashes of the whip) for a sinful act  
 incalculable, بی **حدّ و حساب** / حَصَر  
 boundless  
 to a certain extent      تا **حدّی**

حتّى الامكان /hat.tal.'em.kān/ قید.  
 as far/ much as possible (= در حدّ امکان)  
 حتّى القوّه /hat.tal.qov.ve/ قید.  
 to the best of one's ability  
**حجّ** /haj(j)/ اسم. [اسلام]  
 the pilgrimage to Mecca, the *Hajj*  
 the pilgrimage of      **حجّ عمره**  
 devotion, the lesser pilgrimage  
 the pilgrimage of obligation      **حجّ تمتّع**  
 the veil,      **حجاب** /he.jāb/ اسم. [اسلام]  
 the Islamic dress code  
 (of a woman) improperly dressed      **بدحجاب**  
 the compulsory      **کشف حجاب** [تاریخ]  
 removal of the veil by the Iranian women  
 in 1315/ 1937  
**حجّاج** /hoj.jāz/ اسم. [جمع حاج، حاجی]  
 pilgrims returning from Mecca, *Hajjis*  
**حجّار** /haj.jār/ اسم. (= سنگ تراش)  
 1. a stonemason, a stone-cutter  
 2. a sculptor  
**حجّاری** /haj.jā.ri/ اسم. (= سنگ تراشی)  
 1. the job of a stonemason 2. the art of  
 carving stone 3. sculpture  
**حجامت** /he.jā.mat/ اسم. [پزشکی]  
 blood-letting, cupping, phlebotomy  
**حجب** /hojb/ اسم. (= کمروبی)  
 bashfulness, modesty  
**حجب و حیا** /hoj.bo.ha.yā/ اسم. [گفتار]  
 sense of modesty  
**حجّت** /hoj.jat/ اسم. [جمع: حُجُج]  
 reasoning, argument, proof  
**حجّت آوردن** /hoj.jat.ā.var.dan/ مصدر لازم.  
 to reason, to make an argument  
**حجج** /ho.jaj/ اسم. [جمع حُجَّت]  
 proofs آیاتِ عِظام و **حُجج** اسلام  
 ayatollahs and clerics of lower rank  
**حجر** /ha.jar/ اسم. [جمع: أَحْجَار] (= سنگ)  
 stone (in Arabic)

a personal حَدِیْثِ نَفْسٍ (= سرگذشت)  
account, an autobiographical narrative  
the die for حَدِیدِه /ha.di.de/ اسم. [فنی]  
cutting an external thread on a screw etc

proficiency حَدَاقَت /he.zā.qat/ اسم.  
caution, watchfulness حَذَر /ha.zar/ اسم.  
بر حَذَر کردن

to warn sb of some danger

to avoid sth از چیزی حَذَر کردن  
(because of its potential danger)

1. the act of eliminating حَذَف /hazf/ اسم.  
sb/ sth 2. elimination, deletion

liquidating sb (i.e. to kill) حَذَفِ فیزیکی  
حذف کردن /hazf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to eliminate sb, to delete sth

1. eliminated حَذَفِی<sup>(ن)</sup> /haz.fi/ صفت.  
2. elimination [bef. n]

مُسَابَقَةُ حَذَفِی [ورزش]

a knockout competition/ tournament  
avicennia, حَرَا /har.rā/ اسم. [گیاهشناسی]  
white mangrove

جَنگَلِ حَرَا در جَزیرهٔ قِشم

the mangrove forest of Qeshm Island

1. auction 2. sale حَرَاَج /ha.rāj/ اسم.  
حَرَاَج باورنکردنی فقط به مدت ده روز!

An incredible sale for ten days only!

end of the season حَرَاَجِ آخِرِ فَصْلِ  
sale(s)

to put sth up چیزی را به حَرَاَج گذاشتن  
for sale, to sell sth by auction

حَرَاَج کردن /ha.rāj.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to auction sth, to sell sth in an auction

حَرَاَجِی /ha.rā.ji/ اسم. صفت.  
1. [n] the auctioneer 2. [adj] auctioned  
off, sold at reduced prices

goods sold in a sale کالاهای حَرَاَجِی

1. heat حَرَاوَت /ha.rā.rat/ اسم. (= گرما)  
2. fervour<sup>Br</sup>

1. [n] the minimum حَدَّ أَقْل

2. [adv] at least

1. [n] the maximum حَدَّ أَكْثَر

2. [adv] at most

the speed limit حَدَّ أَكْثَرِ سُرْعَتِ مُجَاَز

punishment for a sinful act حَدِّ شَرْعِی

the boundary حَدِّ فَاصِل

(between two things)

the permissible level حَدِّ مُجَاَز

average, mean حَدِّ وَسَط (= میانگین)

sharpness, حَدَّت /hed.dat/ اسم.

vehemence

حَد زدن /had.za.dan/ مصدر متعدی. [اسلام]

to administer the prescribed punishment

for a sinful act

حَدَس /hads/ اسم. [جمع: هَا، حَدَسِیَّات]

guess, conjecture

حَدَسِیْن مِنْ اَیْنِ اَسْتِ کِه

My guess is that ...

حَدَس زدن /hads.za.dan/ مصدر متعدی.

to guess sth, to conjecture

حَدَسِی /hadsi/ قید.

based on guesswork

□ حَدَسِی می گویم. *I am just guessing.*

حَدَقَه /ha.da.qe/ اسم. (= کاسهٔ چَشَم)

the eye socket, the socket

چَشَمَانِ از حَدَقَه درآمده

eyes bulging from their sockets

1. occurrence, حَدُوْث /ho.dus/ اسم.

taking place 2. [phil] formation,

creation

limits, حَدُوْد /ho.dud/ اسم. [جمع حَد]

boundaries

about, roughly, approximately در حَدُوْدِ

حَدِیْث /ha.dis/ اسم. [جمع: هَا، أَحَادِیْث]

1. [Islam] a saying from the body of

quotations relating to the Holy Prophet,

tradition, حَدِیْث 2. [lit] narrative

an infidel who کافرِ حَرَبی  
must be fought and subdued  
distress, anguish, حوج /ha.raj/ اسم  
fault, blame

□ بر دیوانه حَرَجی نیست.

*A madman is beyond reproach.*

amulet, charm حرز /herz/ اسم  
a charm worn by children حِرزِ جَواَد  
around their neck or on their arm  
greed, greediness, حرص /hers/ اسم  
avidity, avarice, cupidity

حرص خوردن /hers.xor.dan/ مصدر لازم.

to simmer with anger, to fume, to chafe

حرص زدن /hers.za.dan/ مصدر لازم.

to act greedily

حَرف /harf/ اسم. [جمع: ~ها، حُرُوف]

1. letter (of the alphabet), character

2. talk, word, saying

preposition حَرفِ إِضافه [دستور]

letter by letter حَرف به حَرف

حَرف بی صدا [زبان‌شناسی] (= صامت)

consonant

حَرفِ تَعْرِیف [دستور]

article (definite/ indefinite)

حَرفِ جِساب

a logical and reasonable statement

conjunction حَرفِ رَبط [دستور]

حَرفِ صِدادار [زبان‌شناسی] (= مُصَوَّت)

vowel

□ حَرفِ جِساب توی کَلْاش نمی‌رود.

*He just won't listen to reason.*

vocations, حِرَف /he.raf/ اسم. [جمع حرفه]

crafts

حرف درآوردن /harf.da.rā.var.dan/

to circulate مصدر لازم. [گفتار]

a rumour<sup>Br</sup> about sb

حرف زدن /harf.za.dan/ مصدر لازم.

to speak

the temperature دَرَجَه حرارت (= دَما)

□ دَرَجَه حرارتِ تهران در این ساعت ۲۰

دَرَجَه سانتیگراد برابر ۶۸ دَرَجَه فارنهایت

است.

*Tehran's temperature currently stands at*

*20° C or 68° F*

حرارت دادن /ha.rā.rat.dā.dan/ مصدر متعدی.

to heat sth (= گرم کردن)

حرارتی<sup>(ن)</sup> /ha.rā.ra.ti/ صفت.

1. pertaining to heat, thermal

2. [dated] pertaining to a hot temperament

آدمِ حَرارتی

a person with a hot temperament

heating oil سوختِ حَرارتی

protection, حراست /ha.rā.sat/ اسم.

security

حراست کردن /ha.rā.sat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to guard sth, to protect sb/ sth

1. talkative, حَرَاف /har.rāf/ صفت.

garrulous 2. well-spoken

unlawful, حرام /ha.rām/ صفت. [اسلام]

illicit, (religiously) forbidden

□ خوردن گوشتِ خوک برای مسلمان حرام

است.

*Muslims are forbidden from eating pork.*

حرامزاده /ha.rām.zā.de/ اسم. [جمع: ~ها]

1. an illegitimate child, a bastard

2. a cunning and crafty person

حرام‌گوشت /ha.rām.gušt/ صفت.

حلال‌گوشت (of birds and animals) that

Muslims are forbidden from eating

war (in Arabic) حرب /harb/ اسم. (= جنگ)

حربا /her.bā/ اسم. [جانورشناسی]

chameleon (= آفتاب‌پرست)

weapon حربِه /har.be/ اسم. (= سلاح)

1. pertaining to war, حربی /har.bi/ صفت.

war [bef. n] 2. (of a person) that has

taken up arms, fighting

harem **حرم سرا** /ha.ram.sa.rā/ اسم.

1. letters **حروف** /ho.ruf/ اسم. [جمع حرف]

2. font

**حُرُوفِ بُزْرگ** (در مورد حروف لاتین)

capital letters, upper-case

small letters, **حُرُوفِ کوچک**

lower-case

**حروفچین** /ho.ruf.čīn/ اسم. [چاپ] [جمع: ~ها]

a typesetter

**حروفچینی** /ho.ruf.čī.ni/ اسم. [چاپ]

typesetting

**حُرُوفچینی کامپیوتری**

computerized typesetting

**حروف ریزی** /ho.ruf.ri.zi/ اسم. [چاپ]

typesetting

**حروف نگار** /ho.ruf.ne.gār/ (ن) اسم. [جمع: ~ها]

a typist or typesetter working with a

computer

freedom, **حُرَیّت** /hor.riy.yat/ اسم. [ادبی]

liberty

1. a very soft **حریر** /ha.ri:r/ اسم. [پارچه]

silk fabric 2. silk

**حریره** /ha.ri.re/ اسم. [خوراکی]

a very simple liquid food (usu made of

starch and sugar) for babies and invalids, pap

greedy, **حریص** /ha.ri:s/ صفت.

avaricious, avid

**حریف** /ha.ri:f/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a rival, an opponent, a match

2. [*lit*] a drinking companion

**حریف بودن** /ha.rif.bu.dan/ مصدر لازم.

to be a match for sb

fire, **حریق** /ha.ri:q/ اسم. (= آتشسوزی)

conflagration

**إطفاء حریق** [سابق] (= آتش نشانی)

firefighting

outer limits, **حریم** /ha.ri:m/ اسم.

confines, precincts

to have the last word **حَرَفِ اوّل را زدن**

نوکزبانی حَرَفِ زدن

to speak with a lisp

**حرف شنو** /harf.šc.now/ صفت. [گفتار]

obedient

a disobedient child **بَیْخُ حَرَفِ نشنو**

**حرف گوش کردن** /harf.gu.šc.kar.dan/

to obey orders, to accept a **مصدر لازم.**

suggestion (and act upon it), to listen to sb

**حرفه** /her.fe/ اسم. [جمع: ~ها، حُرُف]

vocation, craft, profession

**حرفه‌ای** /her.fe.'i/ صفت.

professional **آماتور، غیر حرفه‌ای**

1. pertaining to **حرفی** (ن) /har.fi/ صفت.

letters 2. verbal

a five-letter word **کلمه پنج حرفی**

**حرکات** /ha.ra.kāt/ اسم. [جمع حرکت]

movements

**حرکت** /ha.re.kat, har.kat/ اسم.

1. motion(s), movement(s), move

2. departure 3. [*chess*] move

Freeze! **بی حرکت!**

Mate in two moves **مات در دو حرکت**

**حرکت دادن** /ha.re.kat.dā.dan/ مصدر متعدی.

to move sth

**حرکت کردن** /ha.re.kat.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to move 2. to start/ set off on a journey

pertaining **حرکتی** (ن) /ha.re.ka.ti/ صفت.

to motion, kinetic

kinetic energy **انرژی حرکتی**

the interior of a shrine, **حرم** /ha.ram/ اسم.

sanctuary

**حَرَمِ مُطَهَّرِ اِمَامِ رِضا**

the Holy Shrine of Imam Reza

despair **حِرمان** /her.mān/ اسم. (= ناامیدی)

1. sanctity, **حرمت** /hor.mat/ اسم.

inviolability 2. the state of being

inviolable

calculus حساب فاضله  
 invoice, bill صورت حساب  
 calculator ماشین حساب  
 1. to charge sth to به حساب گذاشتن  
 one's account 2. [fig] to attribute  
 sth to sb/ sth حساب پس دادن  
 to be called to account روی کسی حساب باز کردن  
 to count on sb حساب حساب است کاکا برادر  
 Short accounts make [ضرب المثل]  
 long friends. [prov] (ex tr = Accounts are  
 accounts and brothers are brothers.)  
 حسابدار /he.sāb.dār/ [جمع: ~ها، ~ان]  
 an accountant حسابدار قسّم خورده  
 a chartered accountant حسابداري  
 /he.sāb.dā.ri/ اسم.  
 1. book-keeping, accounting,  
 accountancy 2. the accounts department  
 حسابداري صنعتی  
 industrial accounting حسابرس  
 /he.sāb.ras/ (ن) اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 an auditor حسابرسی  
 /he.sāb.ra.si/ (ن) اسم.  
 auditing حساب سازی  
 /he.sāb.sā.zi/ (ن) اسم.  
 falsification of accounts, juggling  
 the books حساب کردن  
 /he.sāb.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to calculate sth, to compute sth  
 calculating حسابگر  
 /he.sāb.gar/ صفت.  
 a calculating person آدم حسابگر  
 حساب و کتاب /he.sā.bo.ke.tāb/ اسم. [گفتار]  
 1. the accounts 2. order, orderliness  
 حساب و کتاب کردن  
 to do the accounts حسابی  
 /he.sā.bi/ صفت.  
 good, sound, proper, ample

□ هرگونه ساخت و ساز در حریم بزرگراه  
 ممنوع است.  
 No construction work is allowed within  
 the confines of the motorway<sup>Bt</sup> /  
 expressway<sup>Us</sup>.  
 حزب /hez.b/ اسم. [جمع: ~ها، ~آزاب]  
 a political party حزب کارگر (بریتانیا)  
 the Labour Party حزب محافظه کار (بریتانیا)  
 the Conservative Party حزب الهی<sup>(ن)</sup>  
 /hez.bol.lā.hi/ اسم. [سیاست]  
 a member of the 'Party of God' (usu with conservative tendencies)  
 [جمع: ~ها]  
 حزبی /hez.bi/ صفت.  
 pertaining to a political party, party [bef. n]  
 حزن /hoz.n/ اسم. [ادبی] (= اندوه)  
 sorrow, grief حزن آلود  
 /hoz.nā.lud/ صفت. [ادبی]  
 sorrowful, mournful حزین  
 /ha.zin/ صفت. [ادبی]  
 sad, sorrowful با آوای حزین  
 in a sad voice حس /hes(s)/ اسم. [جمع: ~ها، ~خواس]  
 sense, sensation, feeling حسیّ بساوی ( = لامسه)  
 the sense of touch حسیّ بویایی ( = شامه)  
 the sense of smell حسیّ بینایی ( = باصره)  
 the sense of sight حسیّ چشایی ( = ذائقه)  
 the sense of taste حسیّ ششم  
 the sixth sense حسیّ شنوایی ( = سامعه)  
 the sense of hearing حساب  
 /he.sāb/ اسم.  
 1. calculation 2. arithmetic 3. account  
 حساب آبدج  
 calculating the value of words according to numbers assigned to  
 letters in the Arabic numeric alphabet حساب بانکی  
 a bank account

by a lucky coincidence از حُسنِ اتفاق  
حُسنِ اش این بود که ...  
The good thing about it was ...  
good behaviour<sup>Br</sup>, حُسنِ رفتار  
good conduct  
good will, good faith حُسنِ نیت  
coleus حُسنِ یوسف [گیاه‌شناسی]  
حسن لبه /ha.san.la.be/ اسم.  
gum benzoin, benzoin  
benzoic acid جوهرِ حُسنِ لبه [شیمی]  
jealous حسود /ha.sud/ صفت.  
حسودی /ha.su.di/ اسم. (= حسادت)  
jealousy  
حسودی کردن /ha.su.di.kar.dan/ مصدر لازم.  
to be/ feel jealous of sb  
pertaining to حسی /hes.si/ صفت.  
the senses, sensory  
حسینیه /ho.sey.niy.ye/ اسم. [اسلام]  
an assembly hall esp built for  
ceremonies commemorating  
the mourning the martyrdom of Imam  
Hosein/ Hussein  
insects حشرات /ha.šā.rāt/ اسم. [جمع حشره]  
حشره /ha.šā.re/ اسم. [زیست‌شناسی]  
insect [جمع: ~ها، حشرات]  
حشره‌خوار /ha.šā.re.xār/ صفت.  
insectivore  
حشره‌شناس /ha.šā.re.čē.nās/ اسم.  
an entomologist [جمع: ~ها، ~ان]  
حشره‌شناسی /ha.šā.re.šē.nā.si/ اسم.  
entomology  
insecticide حشره‌کش /ha.šā.re.koš/ اسم.  
horny, حشری /ha.šā.ri/ صفت. [گفتار]  
lecherous  
1. quadruped(s), حشم /ha.šam/ اسم.  
sheep and cattle 2. servants  
حشمت /he.š.mat/ اسم. [ادبی]  
show of opulence, pomp

a proper gentleman آدمِ حسابی  
□ به این می‌گویند یک چلوکبابِ حسابی.  
Now this is what I call chelo-kebab,  
with a capital C!  
حسادت /he.sā.dat/ اسم. (= حسد، رشک)  
jealousy  
out of jealousy از شدتِ حسادت  
حسادت کردن /he.sā.dat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to feel jealous of sb  
1. sensitive, حساس /has.sās/ صفت.  
keen, susceptible to 2. allergic to  
حساسیت /has.sā.siy.yat/ اسم.  
1. sensitivity, susceptibility  
2. [med] allergy (= آلرژی)  
به چیزی حساسیت داشتن  
to be allergic to sth  
1. quantity حسب /ha.sab., hasb/ اسم. قید.  
or measure 2. agreement,  
conformity  
according to بر حسب  
as ordered, حسب الامر /has.bol.amr/ قید.  
per your/ his/ her order(s)  
حسب‌الوظیفه /has.bol.va.zi.fe/ قید.  
in the line of one's duty  
jealousy حسد /ha.sad/ اسم.  
حسدورزی /ha.sad.var.zi/ اسم.  
feeling jealous of sb/ sth  
حسرت /has.rat/ اسم.  
yearning for  
sth one cannot have, rue, regret  
meadow saffron, گلِ حسرت  
autumn crocus  
حسرت خوردن /has.rat.xor.dan/ مصدر لازم.  
to yearn for sth, to regret sth  
حس کردن /hes.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to feel sth, to sense sth  
حس‌گر<sup>(ن)</sup> /hes.gar/ اسم. [فیزیک]  
1. virtue حسن /hosn/ اسم. ← سوء  
2. beauty

your good self! حَضَرَتِ عالی  
Your/ His Highness حَضَرَتِ والا  
presence, حضور /ho.zur/ اسم.

attendance  
presence of mind حُضُورِ ذِهن  
in the presence of در حُضُورِ  
in your/ his/ her حضوراً /ho.zu.ran/ قید.

presence, face to face  
□ تلفنی خطر دارد؛ اگر اجازه می‌فرمایید  
حضوراً عرض کنم.

*It is too risky over the telephone;*

*I would really prefer to tell you in person.*

حضور داشتن /ho.zur.dāš.tan/ مصدر لازم.  
to be present (= حاضر بودن)  
حضور و غیاب /ho.zu.ro.ġi.yāb/ اسم.

roll-call

حضور و غیاب کردن

/ho.zu.ro.ġi.yāb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to call the roll

face-to-face حضوری /ho.zu.ri/ صفت.

مذاکراتِ حضوری

face-to-face negotiations

حضیض /ha.zi:z/ اسم. ← اوج

1. [astr] the point nearest to earth in the orbit of a heavenly body, perigee
2. low-lying land
3. [fig] the lowest point, nadir

the nadir of wretchedness حَضِیضِ ذِلَّت  
enjoyment, delight, حظّ /haz(z)/ اسم.  
sensual pleasure

حظ بردن /haz.bor.dan/ مصدر لازم.

نیز حظ کردن

to enjoy sth, esp sensually

1. an excavating machine 2. a digger 3. [zool] mole
1. the act of حفاری /haf.fā.ri/ اسم.

drilling, digging, excavating

2. excavation, dig

cannabis, حشیش /ha.ši:š/ اسم.  
marijuana, hashish

حشیش کشیدن /ha.šiš.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to smoke marijuana, to smoke pot,

to smoke a joint

fence, wall حصار /he.sār/ اسم.

حصار کشیدن /he.sār.ke.ši.dan/ مصدر متعدی.

to build a fence

حصبه /has.be/ اسم. [پزشکی] (= تیفوئید)

typhoid, typhoid fever

1. count حصر /hasr/ اسم.

2. restriction of movement imposed on sb

3. monopoly (= انحصار)

حَصَرِ وراثت (= انحصار وراثت)

the process of determining the legal heirs

of a deceased person, judicial probate

حصول /ho.sul/ اسم. (= دستیابی)

acquisition, obtaining

portion, share, حصّه /hes.se/ اسم. (= سهم)

lot

mat, matting حصیر /ha.sir/ اسم.

made of straw, حصیری /ha.si.ri/ صفت.

straw [bef. n]

a straw hat کلاه حصیری

حَضار /hoz.zār/ اسم. [جمع حاضر] (= حاضران)

those present, the audience,

the assembled company

guardianship, حضانّت /he.zā.nat/ اسم.

custody

حضر /ha.zar/ اسم. ← سفر

being at home, being in town

در سفر و حضر /va/

at home and abroad

حضرات /ha.za.rāt/ اسم. [جمع حضرت]

1. excellencies 2. the said gentlemen

حضرت /haz.rat/ اسم.

1. Highness

2. Holiness

His Holiness the First Imam حضرتِ امیر



2. entitlement 3. fee 4. [fig] God,  
the Truth  
rights acquired by having حَقِّ آب و گِل  
worked on a plot of land for many years,  
rights of tenure  
subscription fee حَقِّ اشتراک  
the right to choose, حَقِّ انتخاب  
a choice  
حَقِّ این بود که ...  
the right thing to do would have been ...  
You were right. حَقِّ با تو بود.  
premium حَقِّ بیمه  
priority, right of way حَقِّ تقدّم  
1. suffrage 2. vote حَقِّ رأی  
membership fee حَقِّ عضویت  
copyright حَقِّ نشر (= حَقِّ مؤلف)  
the right to veto حَقِّ وِ تو  
مُرغِ حَقِّ [پرنده‌شناسی]  
European scops owl  
May God protect you. □ حق نگهدارت.  
1. [adj] true حَقًّا /haq.qā/ صفت. قید.  
2. [adv] in truth  
a true cousin دخترعمه حَقًّا  
rightfully, by right حَقًّا /haq.qan/ قید.  
حَقَّابه /haq.qā.be/ اسم. [کشاورزی]  
the amount of irrigation water that a farm etc  
receives from a canal etc by right,  
water-rights  
inferiority حَقَّارت /he.qā.rat/ اسم.  
عُقده حَقَّارت [روان‌شناسی]  
inferiority complex  
حَقِّ الامتياز /haq.qol.em.ti.yāz/ اسم.  
royalty  
حَقِّ البوق /haq.qol.buq/ اسم. [گفتار]  
a fee that one is obliged to pay under some  
pretext, a bribe  
حَقِّ التالیف /haq.qot.ta'.li:f/ اسم.  
author's fees, royalty

حَقَّاری کردن /haf.fā.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to drill a hole etc, to dig sth,  
to excavate  
1. guard 2. shield حفاظ /he.fāz/ اسم.  
3. shelter  
حفاظت /he.fā.zat/ اسم.  
protection, conservation  
a protected area, منطقه حفاظت شده  
a wildlife sanctuary  
حفاظت کردن /he.fā.zat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to protect sb/ sth, to guard sb/ sth,  
to safeguard sth  
the act of حَقْرِ /haf.r/ اسم. (= کندن)  
digging or drilling a hole etc  
digging a well حَقْرِ چاه  
drilling an oil well حَقْرِ چاه نفت  
hole, حَقْره /hof.re/ اسم. (= چاله، گودال)  
pit, cavity  
حَقْریات /haf.riy.yāt/ اسم. [جمع حَقْره] نا  
excavations  
حَقْریاتِ باستان‌شناسی  
archeological excavations  
1. protection, حفظ /hefz/ اسم.  
preservation, conservation  
2. committing to memory,  
memorizing, rote  
حفظ الصَّحَحه /hefz.zoh.seh.he/ اسم. [سابق]  
hygiene (= بهداشت)  
حفظ بودن /hefz.bu.dan/ مصدر لازم.  
to know sth by heart  
حفظ کردن /hefz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
1. to protect sb/ sth 2. to memorize sth  
حفظی /hef.zi/ قید. صفت.  
1. [adv] from memory, by heart, by rote  
2. [adj] that requires memorizing  
دَرس‌های حِفْظی  
a lot of memorizing  
1. right حَقِّ /haq(q)/ اسم. [جمع: حَقُّوق]

حق ناشناس /haq.nā.še.nās/ صفت.  
ungrateful

حق و حساب /haq.qo.he.sāb/ اسم. [گفتار]  
bribe, *baksheesh*

□ «چرا جوازت درست نمی شود؟»  
"What's holding up your permit?"

«حق و حساب می خواهند.»  
"They want a *baksheesh*."

حق و حقوق /haq.qo.ho.quq/ اسم. [گفتار]  
what is rightfully due to a person, dues

1. rights حقوق /ho.quq/ اسم. [جمع حق]

2. law, jurisprudence 3. salary,

monthly pay

با حقوق ماهانه ۳۰۰ هزار تومان  
monthly salary of 300 thousand toman

pension حقوق بازنشستگی

human rights حقوق بشر

international law حقوق بین الملل

a base salary حقوق پایه

a fixed salary حقوق ثابت

civil rights حقوق شهروندی

customs duties حقوق گمرکی

economic rights حقوق مادی

moral rights حقوق معنوی

law school دانشکده حقوق

حقوق بگیر /ho.quq.be.gi:r/ اسم.

1. a salaried person [جمع: ها، ~ان]

2. sb who is in the pay of a powerful person

or a foreign government, a lackey

«حقوق بگیرانِ انگلیس در ایران»

"British Lackeys in Iran"

حقوقدان /ho.quq.dān/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a lawyer, a jurist

legal, حقوقی /ho.qu.qi/ صفت.

juridical

a body corporate, شخص حقوقی

a corporation

rightful, just حَقَّه /haq.qe/ صفت.

حق التدریس /haq.qot.tad.ri:s/ اسم.  
a teacher's hourly-rated pay (= \* آموزانه)

حق الترجمة /haq.qot.tar.jo.me/ اسم.  
translator's fees

حق الزحمه /haq.qoz.zah.me/ اسم.  
fee, remuneration, honorarium

حق السكوت /haq.qos.so.kut/ اسم.  
blackmail, hush money

حق العمل /haq.qol.'a.mal/ اسم. (= کارمزد)  
commission

حق العمل کار /haq.qol.'a.mal.kār/ اسم.  
sb who works for [جمع: ها، ~ان]

commission, an agent

حق العمل کاری /haq.qol.'a.mal.kā.ri/ اسم.  
working for commission

حق القدم /haq.qol.qa.dam/ اسم. (= پامزد)  
fee paid to sb who makes a house call esp

a doctor

حق الوکاله /haq.qol.ve.kā.le/ اسم.  
a lawyer's fees, legal fees

حقانیت /haq.qā.niy.yat/ اسم.  
rightfulness, legitimacy

حقایق /ha.qā.yeq/ اسم. [جمع حقیقت]  
facts, truths

حق به جانب /haq.be.jā.neb/ صفت.  
self-righteous

حق تعالی /haq.ta.'ā.lā/ اسم. [ادبی]  
God Almighty

حق داشتن /haq.dāš.tan/ مصدر لازم.

1. to be entitled to sth

2. to be right about sth

حق نداشته شدن to have no right to do sth

□ شما حق ندارید به من توهین کنید.

You have no right to insult me.

حق شناسی /haq.še.nā.si/ اسم.  
a show of gratitude

حق کشی /haq.ko.ši/ اسم.  
the act of committing a gross injustice

حک کردن /hak.kar.dan/ مصدر متعدی.

to engrave sth

حکم /ha.kam/ اسم. [جمع: ~ها] (= داور)

an arbitrator, a referee

حکم /hokm/ اسم. [جمع: ~ها، احکام]

1. order, command, edict 2. sentence,

writ 3. a game of cards played in Iran

similar to whist

an administrative order

the death sentence

حکم جلب (= دستور بازداشت)

an arrest warrant

an edict issued by the

highest authority in the land

حکم غیابی

a sentence passed in absentia

without fail حکماً /hok.man/ قید.

حکماء /ho.ka.mā'()/ اسم. [جمع حکیم]

learned men, philosophers, doctors

1. philosophy حکمت /hek.mat/ اسم.

2. metaphysics 3. wisdom

آنجنم حکمت و فلسفه /-o-/ the Iranian

Society of Theosophy and Philosophy

1. theosophy 2. theology حکمت الهی

حکمت طبیعی [سابق] (= طبیعیات)

natural sciences

حکمران /hokm.rān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the ruler of a country etc, (= فرمانروا)

the governor

حکمفرما /hokm.far.mā/ صفت.

being in force, prevailing, dominating

حکمفرما بودن /hokm.far.mā.bu.dan/

to prevail, to dominate, مصدر لازم.

to be in force, to rule

حکم کردن /hokm.kar.dan/ مصدر متعدی.

to order/ command sb to do sth

حکمیت /ha.ka.miy.yat/ اسم. (= داور)

arbitration

1. trick, ruse, ploy حقه /hoq.qe/ اسم.

2. a tiny bowl

حقه باز /hoq.qe.bāz/ اسم. صفت. [جمع: ~ها]

1. [n] a trickster, a swindler, a cheat

2. [adj] deceitful

trickery, حقه بازی /hoq.qe.bā.zi/ اسم.

deceit, humbug

1. small, humble حقیر /ha.qi:r/ صفت.

2. [n] = I (this nobody)

حقیقت /ha.qi.qat/ اسم. [جمع: حقایق]

1. truth 2. fact (= راستی)

indeed, in fact در حقیقت

□ حقیقت ما را آزاد خواهد کرد.

*The truth will set us free.*

حقیقتاً /ha.qi.qa.tan/ قید. (= براستی) truly

حقیقت داشتن /ha.qi.qat.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be true

1. real, true حقیقی /ha.qi.qi/ صفت.

2. actual

a true story داستان حقیقی

an actual person, شخص حقیقی

a real person

the act of engraving حک /hak(k)/ اسم.

an engraver حکاک /hak.kāk/ اسم.

the art of حکاک /hak.kā.ki/ اسم.

engraving, etching

etching حکاک با اسید

rulers, حکام /hok.kām/ اسم. [جمع حاکم]

governors

حکایات /he.kā.yāt/ اسم. [جمع حکایت]

stories, tales, anecdotes

حکایت /he.kā.yat/ اسم. [جمع: ~ها، حکایات]

story, tale

a fable حکایت حیوانات

حک شدن /hak(k).šō.dan/ مصدر لازم.

to be engraved

□ این تصویر در ذهن من حک شده است.

*This image is etched in my memory.*

□ اختلافات مان را حل کرده ایم.

*We have settled our differences.*

حَلَّاج /ha.lā.j/ اسم. (= پنبه زن)

sb who beats cotton to make it puffy,  
a cotton-ginner

حَلَّاجِی /ha.lā.ji/ اسم. (= پنبه زنی)

1. the act or job of ginning cotton
2. analytical study of a subject

□ این قضیه نیاز به حلّاجی دارد.

*This problem needs to be properly analysed<sup>Br</sup> / analyzed<sup>Us</sup>*

حَلَال /ha.lāl/ اسم. [اسلام] حَرَام

1. lawful, legitimate
2. permissible, *halal*

حَلَّال /ha.lāl/ اسم. [شیمی] solvent

حَلال زاده /ha.lāl.zā.de/ اسم. حَرَامزاده

1. a legitimate child
2. an honest person

حَلال گوشت /ha.lāl.gušt/ صفت.

حَرَام گوشت (of birds and animals) that  
Muslims are allowed to eat, *halal*

حَلّ المسائل /ha.lol.ma.sā.'el/ اسم. [کتاب]

نیز حلّ المسائل  
a book that contains  
typical math or physics problems  
together with their solutions

حَلَاوت /ha.lā.vat/ اسم. (= شیرینی)

1. sweetness
2. also *fig*

حَلَب /ha.lab/ اسم.

a cubic container made of tin plate

حَلَبِ پَنزین a petrol<sup>Br</sup> tin

حَلَبی /ha.la.bi/ اسم. tin plate

حَلَبی آباد<sup>(۱)</sup> /ha.la.bi.ā.bād/ اسم.

shanty town, bidonville

حَلَبی ساز /ha.la.bi.sāz/ اسم. [جمع: سَها]

a tinsmith, a whitesmith

حَلزون /ha.la.zun/ اسم. [جانورشناسی] snail

حَلزونی /ha.la.zu.ni/ صفت. spiral,

helical

helix مُنَحَنی حَلزونی [هندسه]

إرجاع به حَكْمِیت

referring a dispute to arbitration

حَكّ و اصلاح /hak.ko.es.lāh/ اسم.

the act of **altering** or  
(= ویرایش)  
modifying a text, editing

حَكّ و اصلاح کردن /hak.ko.es.lāh.kar.dan/

to edit a text ( = ویرایش کردن)

حُکومت /ho.ku.mat/ اسم. 1. the act of

governing a country, governance

2. government, rule

dictatorship حُکومتِ استبدادی

the rule of law حُکومتِ قانون

theocracy حُکومتِ مذهبی

حُکومتِ مردم به دست مردم

the rule of the people by the people for

the people

martial law حُکومتِ نظامی

/ho.ku.mat.kar.dan/ حُکومت کردن

to govern, to rule مصدر متعدی.

حُکومتی /ho.ku.ma.ti/ صفت. pertaining to

government, governmental, state [bef. n]

secrets of the state اَسْرارِ حُکومتی

حَکیم /ha.ki:m/ اسم. [جمع: حَکما]

1. a wise person
2. a philosopher

3. [arch] a physician

حَکیمانه /ha.ki.mā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] wise, judicious
2. [adv] wisely

فرمایشاتِ حَکیمانه ...

the wise words of ...

حَکیمباشی /ha.kim.bā.ši/ اسم. [سابق]

the head physician (of a city),

the court physician

حَلّ /hal(I)/ اسم. 1. the act of solving a

problem etc 2. the act of dissolving sth in

a liquid 3. solution 4. dissolution

the solution

settling a dispute

insoluble

راهِ حَلّ

حَلِّ اختلاف

غیر قابلِ حَلّ

black pomfret حلوا ماهی سیاه  
 settlement حل و فصل /hal.lo.fasl/ اسم.  
 (of a dispute), sorting out (of a problem)  
 1. arrival, advent حلول /ho.lul/ اسم.  
 2. entrance, penetration

خُلولِ روح در جسم  
 penetration of the soul into the body  
 the start of the new year خُلول سال نو  
 حلیم /ha.li:m/ اسم. [خوراکی] نیز هَلیم

halim: a popular dish somewhat like mush,  
 cooked on low heat with wheat and mutton,  
 and sold in special shops  
 حمار /he.mār/ اسم. [جانورشناسی] (= خر، أُلَاغ)  
 donkey (in Arabic)

قَضِیة حِمَار [هندسه]  
 the Pythagorean theorem  
 حماسه /ha.mā.se/ اسم.  
 epic □ شاهنامه فردوسی حماسه ملی ما ایرانیان  
 است.

Ferdowsi's Book of Kings is the national  
 epic of all of us Iranians.  
 حماسه سرا /ha.mā.se.sa.rā/ اسم. صفت.

1. [n] an epic poet 2. [adj] epic  
 حماسی /ha.mā.si/ صفت.  
 epic  
 an epic poem منظومه حماسی  
 foolishness, حماقت /he.mā.qat/ اسم.  
 idiocy

حماقت کردن /he.mā.qat.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to act foolishly

حَمَال /ham.māl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a porter, a bearer (= باربر)  
 2. an offensive word  
 حمالی /ham.mā.li/ اسم.  
 a porter's job, portorage

حمالی کردن /ham.mā.li.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to carry heavy weights, to work like  
 a dog, to sweat one's gut out  
 حمام /ham.mām/ اسم.

حل شدن /hal(l).šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be solved 2. to dissolve [v]  
 the throat, حلق /halq/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the gullet

حلق آویز /hal.qā.vi:z/ صفت.

hanging by the neck  
 حلق آویز کردن /hal.qā.viz.kar.dan/

مصدر متعدی. (= دار زدن)  
 to hang sb  
 خود را حلق آویز کردن

to hang oneself (to commit suicide)  
 حلقوم /hol.qum/ اسم. [کالبدشناسی] (= حلق)  
 the throat

حلقوی /hal.qa.vi/ صفت.  
 ring-shaped  
 حلقه /hal.qe/ اسم.  
 ring, hoop, loop,  
 circle

حلقه ازدواج  
 the wedding ring  
 حلقه زنجیر  
 link(s) of a chain  
 حلقه گُل  
 wreath  
 حلقه حلقه /hal.qe.hal.qe/ صفت.  
 made  
 of rings, coming in curls, annulated  
 حلقه زدن /hal.qe.za.dan/ مصدر لازم.

to gather around sb or sth  
 حلقه کردن /hal.qe.kar.dan/ مصدر متعدی.

to coil up a length of rope etc  
 حلقی<sup>(ن)</sup> /hal.qi/ صفت.  
 guttural

حل کردن /hal(l).kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to solve a problem etc 2. to dissolve  
 sth [v]

حلوا /hal.vā/ اسم. [خوراکی]  
 halva, halwa:  
 a sweetmeat popular in the Middle East,  
 made of flour, sugar and shortening  
 حلوا آرده  
 a kind of halva made with  
 ground sesame seeds (tahini) and  
 grape syrup

حلوا شیکری  
 the same kind of halva,  
 but sweetened with sugar

حلوا ماهی /hal.vā.mā.hi/ اسم. [آبزی]  
 white pomfret  
 (= ماهی حلوا)

a heart attack **حمله قلبی**  
 a pincer attack **حمله گازانبری [نظامی]**  
**حمله کردن** /ham.le.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to attack sb/ sth, to start an offensive,  
 to make a raid  
 ardour<sup>Br</sup>, zeal **حمیت** /ha.miy.yat/ اسم.  
 1. **henna** [گیاه‌شناسی] /ha.nā/ **حنا**  
 2. the dried leaves of henna used as a dye  
 garden balsam **گل حنا**  
 خنایش دیگر رنگی ندارد. [ضرب‌المثل]  
 He has lost his charm. (ex tr = His henna  
 has lost its colour<sup>Br</sup>)  
 a reddish **حنایی** /ha.nā.'i/ اسم. [رنگ]  
 brown colour<sup>Br</sup>, russet  
 a ginger cat **گربه حنایی**  
**حنبلی** /ham.ba.li/ اسم. [اسلام]  
 one of the four sects of Sunnite Muslims,  
 Hanbalite  
 larynx **حنجره** /han.ja.re/ اسم. [کالبدشناسی]  
 one of the **حنفی** /ha.na.fi/ اسم. [اسلام]  
 four sects of Sunnite Muslims, Hanafite  
 Eve **حوّا** /hav.vā/ اسم.  
 Adam and Eve **آدم و حوّا**  
**حوایج** /ha.vā.'ej/ اسم. نیز **حوایج** [جمع حاجت]  
 needs  
**حوادث** /ha.vā.des/ اسم. [جمع حادثه]  
 accidents, events  
**حواری** /ha.vā.ri/ اسم. [جمع: حواریون]  
 an apostle, a disciple  
 the (Twelve) **حواریون حضرت عیسی**  
 Apostles  
 1. senses **حواس** /ha.vās/ اسم. [جمع حاشه]  
 2. wits  
 concentration **تمرکز حواس**  
 the five senses **حواس پنجگانه**  
 حواسش جمع بود.  
 She had her wits about her.  
 to concentrate **حواس خود را جمع کردن**

1. a public bath exclusively **حمام زنانه**  
 for women 2. a very noisy place with  
 people talking together  
 a public bath **حمام عمومی** (= گرمابه)  
 sunbath **حمام آفتاب**  
 to sunbathe **حمام آفتاب گرفتن**  
**حمام رفتن** /ham.mām.raf.tan/ مصدر لازم.  
 to go to a public bath  
**حمام کردن** /ham.mām.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to take a bath, to bathe  
**حمامی** /ham.mā.mi/ اسم. (= گرمابه‌دار)  
 the bath-keeper, the bath-attendant  
 protection, **حمایت** /he.mā.yat/ اسم.  
 support  
**حمایت کردن** /he.mā.yat.kar.dan/  
 to protect sb/ sth, مصدر متعدی.  
 to support sb/ sth  
**حمایتی** /he.mā.ya.ti/ (ن) صفت.  
 1. protected 2. subsidized  
 baldric **حمایل** /ha.mā.yel/ اسم.  
 the act of praising **حمد** /hamd/ اسم.  
 sb esp God  
 foolishness **حمق** /homq/ اسم. [ادبی]  
 fools **حمقا** /ho.ma.qā/ اسم. [جمع احمق]  
 1. the first sign of **حمل** /ha.mal/ اسم.  
 the Zodiac, Aries 2. (فروردین =)  
 1. the act of carrying sth **حمل** /haml/ اسم.  
 2. transport, shipping, carriage  
 portable, movable **قابل حمل**  
 to give birth to **وضع حمل کردن**  
 attacks **حملات** /ha.ma.lāt/ اسم. [جمع حمله]  
**حمل کردن** /haml.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to carry sb/ sth, to transport sb/ sth  
**حمل و نقل** /ham.lo.naql/ اسم. (= ترابری)  
 transportation, transport  
**حمله** /ham.le/ اسم. [جمع: حمله‌ها، حملات] (= آفند)  
 1. attack, offensive, raid  
 2. [med] an epileptic attack, a fit

to be patient, حوصله به خرج دادن  
to bear with sb  
حوصله (کسی) سر رفتن  
to become bored, to lose one's interest  
حوصله کاری را نداشتن  
not to be in the mood for sth  
حوصله کردن /how.se.le.kar.dan/ مصدر لازم.  
to muster patience to do sth  
حوض /howz/ اسم.  
pond,  
ornamental pool, tank, piscina  
حوضچه /howz.čē/ اسم.  
a small pool,  
basin  
حوضخانه /howz.xā.ne/ اسم. [معماری]  
a large room in the basement of a  
traditional Persian house with a small pond in  
the centre<sup>Br</sup> / center<sup>Us</sup>  
حوضه /how.ze/ اسم. [جغرافیا]  
the basin (of a river)  
1. power 2. the area حول /howl/ اسم.  
around sth (= پیرامون)  
with God's help به حول و قوه الهی  
around در حول و حوش /howš/  
towel حوله /how.le/ اسم.  
kitchen cloth<sup>Br</sup>, حوله آشپزخانه  
kitchen towel<sup>Us</sup>  
bath towel(s) حوله حمام  
a hand towel حوله دستی  
paper towel حوله کاغذی  
حوله‌ای<sup>(ن)</sup> /how.le.'i/ صفت.  
towelling<sup>Br</sup> / toweling<sup>Us</sup>  
towelling<sup>Br</sup> / toweling<sup>Us</sup>, پارچه حوله‌ای  
huckaback  
suburb(s), outskirts, حومه /hu.me/ اسم.  
environs  
alive, living حی ( = زنده ) /hay(y)/ صفت.  
modesty, bashfulness, حیا /ha.yā/ اسم.  
shame  
shameless بی حیا

حواس پرتی /ha.vās.par.ti/ اسم.  
absent-mindedness  
حواشی /ha.vā.ši/ اسم. [جمع حاشیه]  
حواصیل /ha.vā.si:l/ اسم. [پرنده‌شناسی]  
heron  
حواله /ha.vā.le/ اسم. [بانک] [جمع: هاله، هجات]  
a money order, a bank draft  
حواله کرد /ha.vā.le.kard/ اسم. [بانک]  
order (for the payment of a sum of money etc)  
حواله کردن /ha.vā.le.kar.dan/ مصدر متعدی.  
1. to send money to sb 2. to refer  
sth/ sb to another person  
حوالی /ha.vā.li/ اسم. (= پیرامون)  
environs, vicinity  
در حوالی شمشک  
in the vicinity of Shemshak  
حوت /hut/ اسم.  
1. the twelfth sign of the Zodiac, Pisces 2. (اسفند)  
حوری /hu.ri/ اسم.  
a nymph (in Paradise),  
a *hourī*  
حوزوی /how.za.vi/ صفت.  
pertaining to  
an Islamic seminary, seminary [bef. n]  
تحصیلات حوزوی  
in a seminary (rather than in regular schools  
and universities)  
حوزه /how.ze/ اسم.  
district, zone, area,  
domain  
حوزه انتخاباتی  
seminary حوزه علمیّه  
این کار خوشبختانه درست در حوزه  
تخصص من است.  
*Fortunately, this job happens to be  
in my area of speciality.*  
حوصله /how.se.le/ اسم.  
1. patience  
2. interest to do sth 3. [zool]  
crop (چینه دان =)  
patient باحوصله  
impatient, restless بی حوصله

حیرت کردن /hey.rat.kar.dan/ مصدر لازم.

to be amazed/ astonished

extension, reach /hay.yez/ حیزر اسم.

از حیزرِ اِنْتفاع افتادن / ساقط شدن

to become totally useless

حیض /hey.z/ صفت. (= قاعده) (of a woman)

menstruating, having her period

an area with /hi.te/ حیطه اسم.

defined boundaries, domain

What a pity! /heyf/ حیف صوت.

□ حیف شد که دیشب نتوانستی بیایی.

*Such a pity you couldn't come*

*last night.*

حیف و میل /hey.fo.meyl/ اسم.

1. wasting, squandering

2. misappropriation of funds

deceit, trick, ruse /hi.le/ حيله اسم.

cunning /hi.le.gar/ حيله گر صفت.

a cunning fellow, آدم حيله گر

a trickster

time, moment /hi:n/ حین اسم.

during, در حین (= در اثنای)

in the course of

حیوان /hey.vān/ اسم. [جمع: هـا، ـات، حیوان]

1. an animal 2. a beast (= جانور)

beasts of prey حیوانات شکاری

1. pertaining to /hey.vā.ni/ حیوانی صفت.

animals, animal [bef: n] 2. beastly

animal nature خوی حیوانی

حیوانیت /hey.vā.niy.yat/ اسم.

1. animalism 2. beastliness

حی و حاضر /hay.yo.hā.zer/ صفت.

present and accounted for, alive

and kicking

*For shame, sir!*

life,

lifetime

wildlife

حیات و حش

اگر حیاتِ باقی بود ...

If I was still among the living ...

to be still alive

حیاتبخش /ha.yāt.baxš/ صفت.

life-giving, revitalizing حیات داشتن /ha.yāt.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be alive (= زنده بودن)

vital, crucial /ha.yā.ti/ حیاتی صفت.

vital statistics

courtyard, حیاط /ha.yāt/ اسم. [معماری]

yard, (in U.K.) garden

حیاط خلوت /ha.yāt.xal.vat/ اسم. [معماری]

an inner courtyard, backyard

حیا کردن /ha.yā.kar.dan/ مصدر لازم.

to feel shame, to be ashamed

respect

for durability

from every respect

prestige,

reputation, honour<sup>Br</sup> /hey.siy.yat/ حیثیت اسم.

rehabilitation,

reinstatement, restoration of a person's

good name

perplexed,

amazed, confused, bewildered

amazement,

astonishment

انگشتِ حیرت به دندان گزیدن

to be amazed/ astonished

حیرت انگیز /hey.ra.tan.gi:z/ صفت.

amazing, astonishing



# خ، خ، خ، خ

**خاتمه دادن** /xā.te.me.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to end sth, to finish sth [vt], to put an end to sth

**خاتمه یافتن** /xā.te.me.yāf.tan/ مصدر لازم.  
to end, to finish [vi], to conclude

**خاتون** /xā.tun/ اسم. [ادبی] [جمع: ها، خواتین]  
a lady of rank

**خاج** /xāj/ اسم. (صلیب =)  
1. the cross

**خاج پرست** /xāj.pa.rast/ صفت. [گفتار]  
2. [cards] clubs (= گشنیز)

**خاج پرست** /xāj.pa.rast/ صفت. [گفتار]  
Christian

**بلاد خاج پرست** [سابق/ شوخی]  
Christian lands, Christendom

**خاج شویان** /xāj.šū.yān/ اسم. [مسیحیت]  
the Epiphany (observed on Jan. 6th)

**خاخام** /xā.xām/ اسم. [یهودیت]  
a rabbi

**خادم** /xā.dem/ اسم. **مخدوم**  
[جمع: -ان، -ین، خُدّام، خُدّمه] (= خدمت گزار)

a servant, a servitor

**خادمان بشریت**  
servants of mankind

**خادم کلیسا** [مسیحیت]  
deacon

**خار** /xār/ اسم.  
1. thorn(s), barb(s),

2. a thorny plant or bush, thorn,

bramble 3. [mech] pin, key

**خار ماهی** (= تیغ ماهی)  
fish-bone

**خار در چشم کسی بودن**  
to be a thorn in sb's side

1. 9th letter of the Persian **خ** /xe/ اسم.  
alphabet 2. abbrev of خیابان = street

**خائن** /xa.'en/ اسم. صفت.  
[جمع: -ها، -ان، -ین]

1. [n] a traitor

2. [adj] treacherous, perfidious,  
disloyal

**خائنه** /xā.'e'nā.ne/ صفت.  
treacherous, traitorous

**اعمال خائنه این مرد**  
the treacherous acts of this man

1. [lit] a signet ring **خاتم** /xā.tam/ اسم.

2. inlaid work, inlaid mosaics

**چوب سیگار خاتم**  
an inlaid-mosaic cigarette holder

**خاتم** /xā.tem/ اسم. (= ختم کننده)  
the last, the ultimate

**خاتم انبیان** خاتم الانبیاء

the last of the prophets (i.e. Hazrat

Mohammad/ Mohammed)

**خاتمکاری** /xā.tam.kā.ri/ اسم.

the craft of making inlaid mosaics

□ خاتمکاری هنر است یا صنعت؟

*Is making inlaid mosaics considered an art or a craft?*

**خاتمه** /xa.te.me/ اسم. (= پایان)  
the end, the conclusion

In conclusion ...

در خاتمه ...

**خارجی** <sup>۲</sup> /xā.re.ji/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a foreigner, an outsider, an alien,  
an expatriate, an expat

**احساسات ضد خارجی** (= بیگانه ستیزی)  
xenophobia

**خارخسک** /xār.xa.sak/ اسم. [گیاهشناسی]  
caltrop

**خاردار** /xār.dār/ صفت.  
barbed, thorny

**سیم خاردار**  
barbed wire, razor wire

**خارش** /xā.reš/ اسم.  
1. itching 2. itch

«خارش هفت ساله»

"The Seven Year Itch"

**خارشر** /xār.šo.tor/ اسم. [گیاهشناسی]  
thistle

**خارق العاده** /xā.re.qol.'ād.de/ صفت.

extraordinary

**خاریدن** /xā.ri.dan/ مصدر لازم.  
to itch

**خازن** <sup>(۵)</sup> /xā.zen/ اسم. [فیزیک]  
capacitor

**خاستگاه** <sup>(۶)</sup> /xāst.gāh/ اسم.  
origin, source

□ هیچ می دانی خاستگاه اصلی آریایی ها  
کجا است؟

*Do you happen to know where  
the Aryans originally came from?*

**خاشاک** /xā.šāk/ اسم.  
particles of dirt

and dust, dirt, dead leaves, twigs

**خاص** /xās(s)/ صفت. (= ویژه) **عام**

special, particular

**خاص و عام**  
all the people,

the commoners and the nobles

**مراسم خاص**  
a special ceremony

**خاصره** /xā.se.re/ اسم. [کالبدشناسی]  
flank

**لگن خاصره** [کالبدشناسی]  
pelvis

**خاصه** /xās.se/ صفت.  
special, private

خاصه این که ...  
especially since ...

سواران خاصه ملکه

the Queen's private horse guards

**خاصه خرجی** /xās.se.xar.ji/ اسم. [گفتار]

spending a large sum of money as a

favour<sup>Br</sup> to sb, preferential treatment

**خارا** /xā.rā/ اسم. [زمین شناسی] (= گرانیت)  
granite

**به سختی سنگ خارا**  
hard as granite

**خاراندن** /xā.rān.dan/ مصدر متعدی.

to scratch sb/ sth

□ هی خودت را نخاران!

*Stop scratching yourself!*

**خارپشت** /xār.pošt/ اسم. [جانورشناسی]

**hedgehog** (= جوجه تیغی)

**خارج** /xā.rej/ قید.  
1. out, outside

2. abroad

**خارج از کشور**  
abroad

**خارج از موضوع** /mow-/ irrelevant

(to the subject under discussion)

**خارج از نزاکت**  
impolite

**خارج خواندن** /xā.rej.xān.dan/ مصدر لازم.

to sing out of tune [موسیقی]

**خارج شدن** /xā.rej.šo.dan/ مصدر لازم.

to go out, to leave, to exit, to make

one's exit

**خارج شدن قطار از خط**  
(of a train)

to leave the rails, to jump the track,

to derail

**خارج قسمت** /xā.rej.qes.mat/ اسم. [حساب]

the quotient (= بهر)

**خارج کردن** /xā.rej.kar.dan/ مصدر متعدی.

to send sb/ sth out, to exclude sb/ sth

from sth

**خارجه** /xā.re.je/ اسم.

**وزارت امور خارجه**  
Ministry of Foreign

Affairs, the Foreign Ministry, the Foreign

Office<sup>Br</sup>, the State Department<sup>Us</sup>

**خارجی** <sup>۱</sup> /xā.re.ji/ صفت.  
1. external,

2. foreign, alien (= بیرونی)

3. pertaining to foreign lands (= بیرونمیزی)

**راديوهای خارجی**  
foreign radios

**گوش خارجی** [کالبدشناسی]

the outer ear

خاطی /xā.ti/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= خطاکار)

1. the culprit, an offender 2. used also as [adj]

Khaqan: خاقان /xā.qān/ اسم. [تاریخ]

title of Chinese emperors in Persian

1. soil, earth, dust خاک /xāk/ اسم.

2. land, territory 3. sb's grave

marl خاک آهکی

خاک بر سرت! [موهن!]

Shame on you!

earth shovelled<sup>Br</sup> خاک دَستی

in by hand, non-compacted earth

clay خاک رُس

castor sugar<sup>Br</sup> خاک قَندَنیز خاکه قند

powdered sugar<sup>Us</sup>

potting soil خاک گلدان

to level to the خاک یکسان کردن

ground, to raze, to (totally) demolish

to bury sb به خاک سپردن [ادبی]

to cause sb's ruin به خاک سیاه نشاندن

to be ruined به خاک سیاه نشستن

dusty خاک آلود /xā.kā.lud/ صفت.

sawdust خاک آزه /xā.kar.re/ اسم.

dustpan خاک انداز /xā.kan.dāz/ اسم.

the act of خاکبرداری /xāk.bar.dā.ri/ اسم.

moving earth, excavation

خاک خوردن /xāk.xor.dan/ مصدر لازم.

to gather dust

rubbish<sup>Br</sup> خاکروب /xāk.ru.be/ اسم.

trash<sup>Us</sup>, garbage<sup>Us</sup>

خاکروب‌ای /xāk.ru.be.i/ (ت) اسم.

the dustman<sup>Br</sup>/garbage man<sup>Us</sup>

earthwork خاکریز /xāk.ri:z/ اسم. [نظامی]

(of worms etc) خاکزی /xāk.zi/ (ت) صفت.

that live in the earth, terricolous

خاکسار /xāk.sār/ صفت. [ادبی]

utterly humble

burial خاکسپاری /xāk.se.pā.ri/ اسم.

خاصه خرجی کردن /xās.se.xar.ji.kar.dan/

to give sb preferential treatment مصدر لازم.

خاصیت /xā.siy.yat/ اسم. [جمع: خواص]

a special quality/ property (= ویژگی)

و خاصیت عشق این است. (سپهری)

And this is how love is.

Come on, eat it; بخور، خاصیت دارد.

it's good for you.

1. mind, memory خاطر /xā.ter/ اسم.

2. sake

for (the sake of) money به خاطر پول

for God's sake به خاطر خدا

for sb's sake به خاطر کسی

to remember/ recall sth به خاطر آوردن

چیزی را به خاطر کسی آوردن

to remind sb of sth

خاطرات /xā.te.rāt/ اسم. [جمع خاطره]

1. memories, reminiscences 2. memoirs

Churchill's memoirs خاطرات چرچیل

childhood memories خاطرات کودکی

خاطرجمع /xā.ter.jam'/ صفت.

sure about sth, assured

Rest assured. □ خاطرجمع باش.

the state of خاطرجمعی /xā.ter.jam.'i/ اسم.

being sure about sth, assurance

خاطرخواه /xā.ter.xāh/ اسم. [گفتار]

a lover [جمع: ~ها]

خاطرخواه کسی بودن

to be in love with sb

خاطر نشان /xā.ter.ne.šān/ اسم. [ادبی]

reminder (= یادآوری)

خاطر نشان کردن /xā.ter.ne.šān.kar.dan/

to remind sb of sth مصدر متعدی. [ادبی]

خاطره /xā.te.re/ اسم. [جمع: ~ها، خاطرات]

memory, remembrance, recollection

خاطره نویسی /xā.te.re.ne.vi.si/ اسم.

writing one's memoir

**خالصه** /xā.le.se/ اسم. [جمع: خالصه‌جات]

a property owned by the state,  
crown land

**خالق** /xā.leq/ اسم. (= پروردگار) the Creator

**خالکوبی** /xāl.ku.bi/ اسم. 1. the act of tattooing 2. a tattoo

**خال کوبیدن** /xāl.ku.bi.dan/ مصدر لازم. to get tattooed (= خالکوبی کردن)

**خالکوبی کردن** /xāl.ku.bi.kar.dan/

1. [vi] to tattoo sb مصدر متعدی لازم.

2. [vi] to get tattooed

□ دوستم یک قلب تیر خورده روی سینه‌اش خالکوبی کرده است.

*My friend has a tattoo in the shape of a heart pierced by an arrow on his chest.*

**خالو** /xā.lu/ اسم. [سابق] (= دایی)

one's maternal uncle

**خاله** /xā.le/ اسم. [جمع: ~ها]

one's maternal aunt

**خاله جان** auntie

**پسر خاله، دختر خاله** the son/ daughter

of one's maternal aunt, a cousin

**خاله زاده** /xā.le.zā.de/ اسم. [جمع: ~ها]

(= پسر خاله، دختر خاله) the son/ daughter

of one's maternal aunt, a cousin

**خاله زنک** /xā.le.za.nak/ اسم. [گفتار]

a woman who goes from house to house

carrying gossip, a gossip, a tattler

**خالی** /xā.li/ صفت. empty, vacant, void,

blank, bare

**اتاق خالی!** Room for rent!

**جای خالی** empty space, blank

**خالی بندی** /xā.li.ban.di/ اسم. [گفتار]

1. the act of bragging and making empty boasts, bluffing 2. an empty boast

**خالی شدن** /xā.li.šo.dan/ مصدر لازم.

to become empty, to empty [vi],

to get vacated

□ مراسم خاکسپاری نمایشنامه‌نویس نامدار دیروز در حضور بسیاری از دوستان و دوستداران او برگزار شد.

*The famed playwright's funeral was held yesterday, attended by many of his fans and friends.*

**خاکستر** /xā.kes.tar/ اسم. ash(es)

**خاکستری** /xā.kes.ta.ri/ صفت. [رنگ]

1. grey, gray<sup>US</sup> 2. ashen

**خاک شناسی** /xāk.še.nā.si/ اسم.

soil science, pedology

**خاکشیر** /xāk.šir/ اسم. [گیاه شناسی] نیز خاکی hedge-mustard, London rocket

**خاک کردن** /xāk.kar.dan/ مصدر متعدی.

to bury sb/ sth (= دفن کردن)

**خاکه** /xā.ke/ اسم. dust, powder

**خاکه زغال** powdered coal or charcoal

**خاکی** /xā.ki/ صفت. 1. earthen 2. dusty

3. terrestrial 4. *khaki*

**سدّ خاکی** an earthen dam

**خاگینه** /xā.gi.ne/ اسم. [خوراکی]

an Iranian dish similar to the omelette,

usu sweetened with syrup

**خال** /xāl/ اسم. 1. spot, speckle 2. mole,

beauty spot 3. tattoo 4. the bull's-eye

**زدن توی خال** to hit the bull's-eye

**خالجوش** /xāl.juš/ اسم. [فنی] spot weld

**خال خال** /xāl.xāl/ صفت. spotted,

speckled

**خالداز** /xāl.dār/ صفت. 1. spotted,

speckled 2. decorated with a polka dot pattern, polka dot

**خالص** /xā.lez/ صفت. (= ناب) 1. pure,

unadulterated 2. net

**وزن خالص** net weight

**خالصانه** /xā.le.sā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] sincere, cordial

2. [adv] sincerely

1. cream 2. silk yarn خامه /xā.me/ اسم.

3. [bor] the style (= a part of the ovary of a flower) 4. [lir] the pen

light cream, half and half خامه رقیق

heavy cream خامه غلیظ

□ این مقدمه هم به خامه حضرت استادی نگاشته شده است.

*The maestro himself has also penned the introduction.*

made of cream, خامه‌ای /xā.me.'i/ (ن) صفت.

cream [bef. n]

cream cheese پنیر خامه‌ای

embroidery خامه‌دوزی /xā.me.du.zi/ اسم.

the act of خامه‌گیری /xā.me.gi.ri/ (ن) اسم.

skimming milk to remove its cream

1. the state of being خامی /xā.mi/ اسم.

raw, rawness 2. lack of experience

caravanseray, خان<sup>۱</sup> /xān/ اسم. [ادبی]

caravansary<sup>Us</sup>

خان<sup>۲</sup> /xān/ اسم. [جمع: ها، خوانین]

1. a tribal chief 2. honorific title

added to the name of a gentleman

کریم خان زند

Karim Khan of the Zand dynasty

ناصر خان قشقای

Naser Khan of the Qashqai tribe

the rifling (of a gun barrel) خان<sup>۳</sup> /xān/ اسم.

feudal anarchy خانخانی /xān.xā.ni/ اسم.

خاندان /xān.dān/ اسم.

an extended family, clan, house

the family patriarch بزرگ خاندان

a Sufi monastery خانقاه /xā.ne.qāh/ اسم.

1. pertaining to خانگی /xā.ne.gi/ صفت.

the house/ home 2. homemade,

home-baked 3. domestic,

domesticated

home-made yogurt ماست خانگی

poultry مرغ خانگی

خالی کردن /xā.li.kar.dan/ مصدر متعدی.

to empty sth [vr], to vacate a place etc

جای کسی را خالی کردن

to remember an absent friend etc

1. raw, uncooked, خام /xām/ صفت.

crude 2. green, inexperienced

3. untreated, unprocessed

a vain thought

خیال خام

raw meat

گوشت خام

raw material

ماده خام

crude oil

نفت خام

خامخوار<sup>(ن)</sup> /xām.xār/ اسم. [جمع: ها، آن]

a strict vegetarian who will not eat cooked food, a raw foodist

خامخواری<sup>(ن)</sup> /xām.xā.ri/ اسم.

the practise of eating only raw

and unprocessed vegetarian food,

raw-foodism

خامسا /xā.me.san/ قید. (= پنجم آن که)

fifthly, in the fifth place

خام‌گیاه‌خوار<sup>(ن)</sup> /xām.gi.yāh.xār/ اسم.

a vegan who [جمع: ها، آن] (= خامخوار)

does not eat cooked food, a raw foodist

1. silent, mute خاموش /xā.muʃ/ صفت.

2. turned off, extinguished

an extinguished lamp

چراغ خاموش

وادی خاموشان [مجازی]

the valley of the dead

خاموش شدن /xā.muʃ.šo.dan/ مصدر لازم.

1. (of a light) to GO OUT 2. (of an engine)

to stall 3. to fall silent

خاموش کردن /xā.muʃ.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to extinguish a fire etc. 2. to silence sb

3. to switch off an engine

1. silence خاموشی /xā.mu.ʃi/ اسم.

2. power failure, blackout 3. [fig] death

"Silence of the Sea" « خاموشی دریا »

rolling blackout(s)

خاموشی نوبتی

خانوار در بخش زرقان در نزدیکی شیراز  
زندگی می‌کنند.

*According to the 1375/ 1996 census,  
a total of 3819 households live in  
the district of Zargan, near Shiraz.*

1. home 2. house خانه /xā.ne/ اسم.

3. nest 4. a square (on a chessboard etc)

a rented house خانه اجاره‌ای

1. a/ the house of God, خانه خدا

a mosque, a church, a chapel

2. the Grand Mosque in Mecca

a nursing home, an old خانه سالمندان

people's home<sup>Br</sup>, a retirement home<sup>Us</sup>

خانه فرهنگ (= فرهنگسرا)

a house of culture

a country house, a villa خانه ینلاقی

- خانه /xā.ne/ پسوند.

suffix denoting a house

a printing house چاپخانه

a tea house چایخانه

خانه آرایشی<sup>(ن)</sup> /xā.ne.'ā.rā.'i/ اسم. [فرهنگستان]

interior decoration (= دکوراسیون داخلی)

خانه بدوش /xā.ne.be.duʃ/ اسم. صفت.

1. [adj] a homeless نیز خانه به دوش

person, a vagabond 2. [adj] homeless

خانه تکانی /xā.ne.ta.kā.ni/ اسم.

spring-cleaning, house-cleaning

خانه تکانی کردن /xā.ne.ta.kā.ni.kar.dan/

to give a house a general مصدر لازم.

cleaning

خانه خانه /xā.ne.xā.ne/ صفت.

chequered<sup>Br</sup>, checkered<sup>Us</sup>

a chequered<sup>Br</sup>/ رومیزی خانه خانه

checkered<sup>Us</sup> tablecloth

ruined, خانه خراب /xā.ne.xa.rāb/ صفت.

reduced to poverty

خانه‌داری /xā.ne.dā.ri/ اسم.

housekeeping, homemaking, housework

خانم /xā.nom/ اسم. [جمع: ~ها] (= بانو)

1. a lady, a gentlewoman 2. the wife,  
the mistress, the missus, the lady of the  
house 3. honorific title added to the name  
of a lady, Madam

Mrs, Ms ...

خانم ...

a housewife,

خانم خانه‌دار

a homemaker

the older mistress

خانم بزرگ

(e.g. when a mother-in-law and a wife live

under the same roof)

the madam (of a brothel)

خانم رئیس

the headmistress (of a school)

خانم مدیر

a female teacher,

خانم معلم

the mistress<sup>Br</sup>

Ladies first.

خانم‌ها اول شما بفرمایید.

one's home

خانمان /xā.ne.mān/ اسم.

(and all the household goods in it)

homeless

بی‌خانمان

خانمان‌سوز /xā.ne.mān.suz/ صفت: [ادبی]

ruinous, devastating

خانم‌بازی /xā.nom.bā.zi/ اسم. [گفتار]

whoring

1. the state of being خانمی /xā.no.mi/ اسم.

a lady 2. lady-like behaviour<sup>Br</sup>

خانوادگی /xā.ne.vā.de.gi/ صفت. (= فامیلی)

pertaining to the family, familial,

family [bef. n]

one's family doctor

پزشک خانوادگی

sumame<sup>Br</sup>, last name<sup>Us</sup>,

نام خانوادگی

family name

خانواده /xā.ne.vā.de/ اسم. صفت.

1. [n] one's family 2. an extended family

3. [n] family-size

a family size bottle of

دوغ خانواده

yogurt soda

household

خانوار /xā.ne.vār/ اسم.

□ طبق سرشماری سال ۱۳۷۵، جمعاً ۳۸۱۹

□ خُب، بعدش چی شد؟

*Well, what happened next?*

wickedness, خُبائت / xē.bā.sat/ اسم.

viciousness

خَباز / xab.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= نانوا)

a baker

the bakers' guild صِنْفِ خَباز

bakery خَبازِی / xab.bā.zi/ اسم. (= نانوايي)

wickedness, خُبث / xobs/ اسم.

viciousness

sb's wicked nature, خُبثِ طينت

malevolence

1. news, خَبَر / xa.bar/ اسم. [جمع: ~ها، ~اخبار]

information 2. [print] copy

3. [gram] predicate (= گزاره)

good news خَبَرِ خوش

the 9 o'clock news خَبَرِ ساعتِ ۹

□ متأسفم که برایتان خَبَرِ ناخوشی آورده‌ام.

*I am afraid I have some bad news for you.*

خبرچین / xa.bar.čīn/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an informer

خبردادن / xa.bar.dā.dan/ مصدر متعدی.

to inform/ tell sb of sth, to pass on

the news to sb

خبردار / xa.bar.dār/ اسم. [نظامی]

Attention!

to stand at attention خَبَرِ دارِ ایستادن

خبرداشتن / xa.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.

to know sth, to be aware of sth

خبرساز / xa.bar.sāz/ اسم. [جمع: خبره]

that makes headlines, sensational

خبرگان / xeb.re.gān/ اسم. [جمع: خبره]

experts

the Council of Experts مَجْلِسِ خبرگان

خبرگرفتن / xa.bar.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to inquire about a situation etc

خبرگزاری / xa.bar.go.zā.ri/ اسم.

a news agency

خانه‌زاد / xā.ne.zād/ صفت. (of a servant's

child) who is born and bred in the

master's house, extremely loyal

غلامِ خانه‌زاد [سابق]

the act of خانه‌سازی / xā.ne.sā.zi/ اسم.

building houses, house building,

construction of homes

خانه‌شاگرد / xā.ne.sā.gerd/ اسم. [جمع: ~ها]

an errand-boy, a page, a boy

خانه‌نشین / xā.ne.ne.šin/ صفت.

1. confined to one's home

2. unemployed, retired, inactive

1. east خاور / xā.var/ اسم. [ادبی] (= شرق)

2. the East

the Far East, the Orient خاورِ دور

the Middle East خاورِ میانه

the Near East خاورِ نزدیک

خاوران / xā.va.rān/ اسم. [ادبی]

lands lying to the east (of a country)

خاورشناس / xā.var.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= مُستشرق، شرق‌شناس)

an orientalist

خاورشناسی / xā.var.še.nā.si/ اسم.

orientalism, (= شرق‌شناسی)

oriental studies

خاوری / xā.va.ri/ صفت. [ادبی] (= شرقی)

eastern, easterly

خاویار / xā.vi.yār/ اسم. [خوراکی]

caviar انواعِ خاویار:

Beluga بلوگا

Sevruga سوریوگا

Osetra آستَرین

sturgeon ماهیِ خاویار (= اوزون‌بورون)

خایه / xā.ye/ اسم. [کالبدشناسی] (= بیضه)

1. testicle, ball(s) 2. [fig] guts

خایه‌مالی / xā.ye.mā.li/ اسم. [موهن!]

licking sb's boots, flattery

خَب / xob/ قید. [گفتار] (= خوب)

well

shame, خجالت /xe.jā.lat/ اسم.  
 embarrassment باعث خجالت کسی شدن  
 to cause sb  
 to be embarrassed, to put sb to shame خجالت آور /xe.jā.la.tā.var/ صفت.  
 shameful, embarrassing خجالت دادن /xe.jā.lat.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to embarrass sb, to cause sb to blush خجالت کشیدن /xe.jā.lat.ke.sī.dan/ مصدر لازم.  
 to feel ashamed, خجالتی /xe.jā.la.ti/ صفت.  
 shy, bashful آدم خجالتی  
 a shy person خجسته /xo.jas.te/ صفت.  
 auspicious, of good omen, happy در این روز خجسته  
 on this auspicious day, on this happy day خجل /xe.jel/ صفت.  
 ashamed, embarrassed خجول /xa.jul/ صفت. (= خجالتی)  
 shy, bashful خدا /xo.dā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان]  
 God, deity, ( = خدایند، پروردگار)  
 the Lord, *Allah* خدا کند ...  
 I hope to God, Let's hope خدا نکند ...  
 God/ Heaven forbid ... خدایا! (= ای خدا)  
 O God! O Lord! خدای من!  
 My God! Good gracious! خدای نکرده  
 God/ Heaven forbid معصی خدا  
 for God's sake خداواری<sup>(ن)</sup> /xo.dā.bā.va.ri/ اسم.  
 godliness, piety (= خدانشناسی)  
 خدا بیامرز /xo.dā.bi.yā.morz/ صفت.  
 of blessed memory, late پدر خدا بیامرز می گفت ...  
 my late father used to say ... خداپسندانه /xo.dā.pa.san.dā.ne/ صفت.  
 that will please God, charitable

خبرنامه<sup>(ن)</sup> /xa.bar.nā.me/ اسم. [فرهنگستان]  
 bulletin, newsletter (= بولتن)  
 خبرنگار /xa.bar.ne.gār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a correspondent, a reporter, □ و اینک گزارشی از خبرنگار ما در  
 a stringer سازمان ملل.  
*And now, a report from our correspondent at the UN.*  
 خبرویت /xeb.ra.viy.yat/ اسم.  
 expertise خبره /xeb.re/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~گان]  
 (= کارشناس)  
 1. [n] an expert, a connoisseur 2. [adj] expert [bef. n]  
 خبری<sup>(ن)</sup> /xa.ba.ri/ صفت. pertaining to news, news [bef. n]  
 a news magazine مجله خبری  
 error, mistake خطا /xabt/ اسم.  
 mental disorder, dementia خبط دماغ  
 wicked, خبیث /xa.bi:s/ صفت.  
 malevolent, malicious خبل /xepel/ صفت. [گفتار]  
 short and stout, roly-poly, podgy ختایی /xa.tā'i/ اسم. [هنر]  
 Chinese-style floral scrolls used in نیز خطایی  
 Persian decorative arts  
 ختم /xatm/ اسم. 1. the act of completing  
 sth, finishing  
 مجلس ختم  
 a memorial service held for a recently deceased person  
 ختمی /xat.mi/ اسم. [گیاهشناسی]  
 نیز خطمی  
 hollyhock, marsh mallow ختمی چینی [گیاهشناسی]  
 hibiscus ختنه /xat.ne/ اسم. [پزشکی]  
 circumcision ختنه سوران /xat.ne.su.rān/ اسم. [سابق]  
 "feast of circumcision" held for a newly-circumcized boy  
 ختنه کردن /xat.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to have sb circumcised



خدشه‌دار کردن /xad.še.dār.kar.dan/

to taint sth, مصدر متعدی.

to blemish sth, to damage sth

آبروی کسی را خدشه‌دار کردن

to tamish sb's good name

deceit, خدعه /xod.'e/ اسم. (= نیرنگ)

treachery

خدمات /xa.da.māt/ اسم. [جمع خدمت]

services

emergency services خدمات اضطراری

خدمات پس از فروش

after-sales services

technical services خدمات فنی

computer services خدمات کامپیوتری

catering خدمات مجالس

special services خدمات ویژه

خدمت /xed.mat/ اسم. [جمع: ~ها، خدمات]

service

خدمت سربازی

(= خدمت نظام وظیفه / زیر پرچم)

military service

ده سال سابقه خدمت

ten years of service

ساعت خدمت تان هست؟ [محترمانه]

Do you (happen to) have a watch?

1. to be ready (در) خدمت کسی بودن

to render sb a service 2. to be with/ in

the presence of sb

□ هر وقت امری داشتید بفرمایید، بنده با

جان و دل در خدمت خواهم بود.

Whenever there is anything I can do,

please do not hesitate to ask, and I'll be

wholeheartedly at your service.

خدمتکار /xed.mat.kār/ اسم. نیز خدمتگار

a servant, [جمع: ~ها، ~ان]

a manservant, domestic help

a female servant, خدمتکار زن

a housemaid, a maid

اعمال خدایسندانه این مرد

this man's good deeds

خداحافظ /xo.dā.hā.fe.z/ دعا. (= بدرود)

goodbye, bye-bye, farewell

خداحافظی /xo.dā.hā.fe.zi/ اسم.

the act of saying goodbye, bidding

sb farewell, leave-taking

خداحافظی کردن /xo.dā.hā.fe.zi.kar.dan/

to say goodbye, to bid

مصدر لازم.

farewell, to take one's leave

خداداد /xo.dā.dād/ صفت. نیز خُداداده

God-given

□ با این همه استعداد خداداد باید بیشتر از

این‌ها پیشرفت می‌کرد.

She should have been able to achieve

far more, considering her God-given

talent.

خدانشناس /xo.dā.še.nās/ صفت.

god-fearing

خُدام /xod.dām/ اسم. [جمع خادم]

staff members of a shrine etc

خدانشناس /xo.dā.nāš.nās/ صفت.

irreligious, heathen

خدانگهدار /xo.dā.ne.gah.dār/ دعا.

farewell (= خداحافظ)

خداوکیلی /xo.dā.va.ki.li/ قید. [گفتار]

honest to God, as God is our witness

خداوند /xo.dā.vand/ اسم. (= خدا، پروردگار)

God, the Lord

خداوند عالم

1. God خداوندگار /xo.dā.van.de.gār/ اسم.

2. the Lord, the Master

خدایی /xo.dā.'i/ صفت. اسم.

1. [adj] divine, godly

2. [n] being God

خدشه /xad.še/ اسم.

خدشه‌دار /xad.še.dār/ صفت. (= مخدوش)

scratched, blemished

خراب شدن سر کسی [گفتار]

to barge in on sb

1. ruined, خراب شده /xa.rāb.šo.de/ صفت.  
wrecked 2. damned, blooming, bloody  
this damned place این خراب شده

خرابکار /xa.rāb.kār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

1. a saboteur 2. a vandal

1. sabotage خرابکاری /xa.rāb.kā.ri/ اسم.

2. vandalism 3. bungling

خراب کردن /xa.rāb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to demolish/ destroy/ wreck sth,

to ruin sth

ruin, خرابه /xa.rā.be/ اسم. (= ویرانه)

a ruined place

خرابه‌های تخت جمشید

the ruins of Persepolis

خرابی /xa.rā.bi/ اسم. (= ویرانی)

1. destruction, devastation 2. damage

3. breakdown

taxes paid

خراج /xa.rāj/ اسم.

to a foreign power, tribute

a country or خراج‌گزار /xa.rāj.go.zār/ اسم.

person that pays tribute to another, a tributary

خرّاز /xar.rāz/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a haberdasher<sup>Br</sup>, a person selling

sewing notions<sup>Us</sup>

خرّازی /xar.rāzi/ اسم.

haberdasher's trade

خرّازی فروشی /xar.rā.zi.fu.ru.ši/ اسم.

a haberdashery<sup>Br</sup>, a notions store<sup>Us</sup>

خراسانی /xo.rā.sā.ni/ صفت. اسم.

1. pertaining to the province of Khorasan

2. [n] a native of Khorasan

خراش /xa.rāš/ اسم.

abrasion خراشیدگی /xa.rā.ši.de.gi/ اسم.

خراشیدن /xa.rā.ši.dan/ مصدر متعدی.

to scratch sth, to cause scratches in sth,

to scrape sth

خدمت کردن /xed.mat.kar.dan/ مصدر لازم.

to serve sb/ sth

خدمتگزار /xed.mat.go.zār/ اسم. صفت.

1. [n] a servant [جمع: ها، ~ان]

2. [adj] dedicated to service, working  
with dedication

خدمتگزاران جزء

low-echelon civil servants

a government which دولت خدمتگزار

is dedicated to serving the people

خدمه /xa.da.me/ اسم. [جمع خادم]

1. servants, retainers, retinue

2. the crew of a ship, airliner etc

the airliner's مسافران و خدمه هواپیما

passengers and crew

خدتنگ /xe.dang/ اسم. [ادبی]

a straight arrow

king, ruler, خدیو /xa.di:v/ اسم. [ادبی]

the *khedive* (of Egypt)

1. ass, خر /xar/ اسم. [جانورشناسی] (= الّاغ)

donkey 2. a stupid person, a fool

a she-ass, a jenny-ass خَر ماده

a jack-ass خَر نر

a foal, she-foal کُزه خَر

خَر کریم را نعل کردن [ضرب المثل]

to grease sb's palm, to pay a bribe

1. (of equipment) خراب /xa.rāb/ صفت.

out of order, not working 2. (of food)

spoiled, gone bad 3. (of buildings) in ruins,

demolished 4. (of people) depraved,

morally corrupt

خرابات /xa.rā.bāt/ اسم. [ادبی]

tavern, pot-house

خراب شدن /xa.rāb.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to break down 2. to spoil, to go bad

3. to be demolished/ destroyed/ wrecked

خراب شدن اتومبیل

to have a breakdown

خرج برداشتن / xarj.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.  
to cost

خرج کردن / xarj.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to spend money etc

خرج و دخل / xar.jo.daxl/ اسم.

1. expenditure and income

2. the financial operation of  
a company etc

خَرَج و دَخْل کردن  
money for daily  
خرجی / xar.ji/ اسم.  
expenses, a monthly allowance

خرچین / xor.jin/ اسم. نیز خورچین  
saddlebag(s)

خرچسونه / xar.čō.su.ne/ [حشره‌شناسی]  
stink bug, stink beetle

خرچنگ / xar.čang/ اسم. [جانورشناسی]  
crab

خرحمالی / xar.ham.mā.li/ اسم. [گفتار]  
unrewarding physical labour<sup>Br</sup>,  
donkey-work, drudgery

خرخاکی / xar.(e).xā.ki/ اسم. [حشره‌شناسی]  
wood-louse

خِرْخِر / xer.xer/ صوت.  
a rasping sound,  
a rattling sound

خُرْخُر / xor.xor/ صوت.  
1. a purring sound  
2. the sound of snoring

خُرْخُر کردن / xor.xor.kar.dan/ مصدر لازم.  
1. to snore 2. to purr

خِرْخِرِه / xer.xe.re/ اسم. [گفتار] (= گلو)  
(the front of) the throat

خرد / xe.rad/ اسم. (= عقل)  
wisdom  
خُرد / xord/ صفت. (= ریز، کوچک)  
small,  
little

پول خُرد  
small change  
1. dead beat  
خُرد و خُمیر [گفتار]  
2. beat-up

خرداد / xor.dād/ اسم.  
Khordad:  
3rd month of the Iranian solar calendar (31  
days) corresponding roughly to June

خراشیده / xa.rā.ši.de/ صفت.  
scratched  
خَرَاط / xar.rāt/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a (wood) turner

خَرَاطِی / xar.rā.ti/ اسم.  
1. a wood turner's craft 2. turnery

دَسْتَگَایِ خَرَاطِی  
a lathe  
خَرَافَات / xo.rā.fāt/ اسم. [جمع خُرَافه]  
superstition(s)

خَرَافَاتِی / xo.rā.fā.ti/ صفت.  
superstitious  
آدم خَرَافَاتِی  
a superstitious person  
خَرَافَه / xo.rā.fe/ اسم. [جمع: خَرَافَات]  
superstition

خَرَامَان / xe.rā.mān/ صفت.  
walking gracefully

خَرَامِیدَن / xe.rā.mi.dan/ مصدر لازم.  
to walk gracefully

خَرَبَزَه / xar.bo.ze/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز خَرَبُوزَه  
melon

پوستِ خَرَبَزَه زیرِ پای کسی گذاشتن  
to place a banana skin in front of sb's  
doorstep

خربا / xar.pā/ اسم. [معماری]  
truss,  
roof-truss

خربشته / xar.poš.te/ اسم. [معماری]  
ridge  
خربول / xar.pul/ صفت. [گفتار]  
filthy rich,  
stinking with money

آدم خَرَبول  
Mr. Moneybags  
خرت و پرت / xer.to.pert/ اسم.  
junk,  
odds and ends, knick-knacks

خرتوخر / xar.tu.xar/ صفت. [گفتار]  
in total confusion, higgledy-piggledy,  
chaotic

خَرَج / xarj/ اسم. (= هزینه)  
1. expense,  
expenditure 2. (in ammunition) priming  
خَرَج دررفته  
after deduction of  
expenses, net

□ خَرَج سفر مرا که می‌دهد؟  
Who will pay my travel expenses?

**خرده فرمایش** /xor.de.far.mā.yeš/ اسم.  
a series of petty orders given to  
a subordinate  
**خرده فرمایش دادن / داشتن**  
to order sb around  
**خرده فروشی** /xor.de.fu.ru.ši/ اسم.  
1. the retail trade **عمده فروشی**  
2. a retail shop/ store  
**خرده کاری** /xor.de.kā.ri/ اسم.  
minor repairs  
□ نقاشی آشنای ما متأسفانه خرده کاری قبول  
نمی‌کند.  
*Unfortunately our house painter  
does not take on odd jobs.*  
**خرده گرفتن** /xor.de.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to find fault with sth, to criticize sb  
for sth, to cavil  
**خرده گیری** /xor.de.gi.ri/ اسم.  
the act of fault-finding, criticism  
**خرده مالک** /xor.de.mā.lek/ اسم. [کشاورزی]  
a small landowner, [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]  
a smallholder<sup>Br</sup>  
**خردی** /xor.di/ اسم. [ادبی]  
childhood  
**خرزدن** /xar.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]  
to study day and night, to cram for exams  
**خرزه ره** /xar.zah.re/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
oleander  
**خرس** /xers/ اسم. [جانورشناسی]  
bear  
bear cub(s) **بچه خرس**  
black bear **خرس سیاه**  
polar bear **خرس قطبی**  
brown bear **خرس قهوه‌ای**  
1. a teddy bear **خرسک** /xer.sak/ اسم.  
2. a type of tribal rug with a thick pile  
happy, satisfied, **خرسند** /xor.sand/ صفت.  
content  
satisfaction, **خرسندی** /xor.san.di/ اسم.  
contentment

**خرد خرد** /xord.xord/ قید. نیز **خرده خرده**  
little by little, gradually  
**خرد زیستمند** <sup>(ن)</sup> /xord.zist.mand/ اسم.  
micro-organism [زیست‌شناسی]  
**خردسال** /xord.sāl/ صفت. اسم.  
1. young, underage [جمع: ~ها، ~ان]  
2. [n] a young boy or girl  
**خرد شدن** /xord.šo.dan/ مصدر لازم.  
to break [vi], to disintegrate  
**خرد کردن** /xord.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to break sth, to cut sth to pieces  
**خردگرا** <sup>(ن)</sup> /xe.rad.ge.rā/ صفت. [فلسفه]  
rationalist  
**خردگرایانه** <sup>(ن)</sup> /xe.rad.ge.rā.yā.ne/ صفت.  
rationalistic  
**خردگرایی** <sup>(ن)</sup> /xe.rad.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه]  
rationalism (= اِصَالَتِ عَقْل)  
**خردگریزی** <sup>(ن)</sup> /xe.rad.go.ri.zi/ اسم. [فلسفه]  
irrationality  
**خردل** /xar.dal/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
mustard  
mustard seed(s) **تخم خردل**  
**خردلی** /xar.da.li/ صفت. [رنگ]  
mustard, mustard yellow  
**خردمند** /xe.rad.mand/ اسم. صفت.  
1. [n] a wise person, [جمع: ~ها، ~ان]  
a sage 2. [adj] wise  
**خردمندانه** /xe.rad.man.dā.ne/ صفت. قید.  
1. [adj] wise 2. [adv] wisely  
**خرد و ریز** /xor.do.riz/ اسم. (= آت و آشغال)  
sundries, odds and ends  
**خرده** /xor.de/ اسم.  
1. a small amount  
of sth, a bit 2. a fragment 3. fault  
**خرده‌بورژوا** <sup>(ن)</sup> /xor.de.bur.žū.wā/ اسم.  
a member of the lower [جامعه‌شناسی]  
middle class, a petit bourgeois  
**خرده حساب** /xor.de.he.sāb/ اسم.  
1. a small outstanding debt  
2. [fig] an old grudge

a bad practical joke, شوخی خُرکی  
rough stuff, horseplay

a large tent, pavilion خُرگاه /xar.gāh/ اسم.

□ در دامنهٔ تپه، خیمه و خرگاهی دیده می‌شد.

*A series of large tents were in clear view*

*at the foot of the hill.*

خرگوش /xar.guš/ اسم. [جانورشناسی]

rabbit, hare

rabbit خرگوش خانگی

hare خرگوش صحرایی

rabbit-like خرگوشی /xar.gu.ši/ صفت.

در خوابِ خرگوشی فرورفتن

to become negligent (because of

overconfidence; a reference to the fable of

the Race between the Tortoise and the Hare)

green, verdant, خرم /xor.ram/ صفت.

lush

خرما /xor.mā/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. date-palm 2. date(s)

هم خدا را می‌خواهد هم خُرم را [ضرب‌المثل]

You cannot have your cake and eat it,

too. [prov] (ex tr = He wants to have both

his God and his dates.)

خرمالو /xor.mā.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی]

persimmon, date plum, kaki

خرمایی /xor.mā.ʔi/ صفت. [رنگ]

reddish brown

خرمگس /xar.ma.gas/ اسم. [حشره‌شناسی]

gadfly, horsefly

1. harvest 2. stack, خرمن /xar.man/ اسم.

pile

خرمن برداشتن /xar.man.bar.dāš.tan/

to harvest, to bring in

مصدر لازم.

the harvest

خرمن کردن /xar.man.kar.dan/ مصدر متعدی.

to pile up sth

خرمنکوب /xar.man.kub/ اسم.

a threshing machine, a harvester

خر شدن /xar.šo.dan/ مصدر لازم.

to act like a fool

*Don't be such a fool!* □ خَر نشو!

the trunk خرطوم /xor.tum/ اسم.

(of an elephant)

خرطومی /xor.tu.mi/ صفت. اسم.

1. [adj] resembling an elephant's trunk,

trunk-like 2. [n] a flexible pipe,

a hose (= لوله خرطومی)

خرفت /xe.ref/ صفت. نیز خرف

feeble-minded, daft, demented

خرفت شدن /xe.ref.šo.dan/ مصدر لازم.

to become demented/ senile, to go gaga

خرفه /xor.fe/ اسم. [گیاه‌شناسی]

خر فهم /xar.fahm/ صفت. [گفتار] (= شیرفهم)

finally understood after having been

explained many times

خر فهم کردن /xar.fahm.kar.dan/ مصدر متعدی.

to explain sth over (= شیرفهم کردن)

and over again until it is understood

خرق /xarq/ ادبی]

the act of rending sth, tearing

sth extraordinary, خرقِ عادت

sth beyond the realm of the ordinary,

miracle

خرقه /xer.qe/ اسم. [پوشاک]

a (patchwork) cloak worn by the Sufis

to pass away خرقه تھی کردن [ادبی]

1. a small donkey خرک /xa.rak/ اسم.

2. (in gymnastics) vaulting-horse, horse

3. [mus] (in a stringed instrument) the bridge

ا saw-horse, a horse خَرکِ چوب‌بری

خرکچی /xa.rak.či/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a donkey boy, a donkey man

خر کردن /xar.kar.dan/ مصدر متعدی.

to fool sb, to make a fool of sb

1. uncouth, خرکی /xa.ra.ki/ صفت.

rough, donkey-like 2. big

خروس کولی /kow-/ [پرنده‌شناسی]

lapwing, pewit

خروس بازی /xo.rus.bā.zi/ اسم.

cock-fighting

خروس خوان /xo.rus.xān/ قید.

at the crack of dawn, at first light

خروس قندی /xo.rus.qan.di/ اسم. [سابق]

a kind of lollipop in the shape of a

cock<sup>Br</sup> / rooster<sup>Us</sup>

خروسک /xo.ru.sak/ اسم.

1. [med] laryngitis

2. [mech] a wing nut

خروس وزن /xo.rus.vazn/ صفت. اسم. [ورزش]

1. [adj] (in boxing) bantamweight

2. [n] a bantamweight boxer

a loud roar

خروش /xo.ruš/ اسم.

hustle and bustle

جوش و خروش

roaring,

خروشان /xo.ru.šān/ صفت.

raging

خروشدن /xo.ru.ši.dan/ مصدر لازم.

to shout with all one's power, to roar

خریت /xa.rīy.yat/ اسم. [مجازی]

stupidity, ignorance, asininity

to feign ignorance خود را به خَریت زدن

خرید /xa.ri:d/ اسم. ← فروش

1. the act of buying/ purchasing/

shopping sth 2. buy, purchase

buying sth in

خرید اقساطی

instalments<sup>Br</sup> / installments<sup>Us</sup>,

hire-purchase<sup>Br</sup>

buying on credit

خرید تسهیل

paying (for sth) in cash

خرید نقدی

purchasing power

قدرت خرید

a shopping centre<sup>Br</sup>/

مرکز خرید

center<sup>Us</sup>, a mall

What a good buy! □ چه خرید خوبی!

خریدار /xa.ri.dār/ اسم. ← فروشنده

a buyer, a purchaser

[جمع: بَها، سَها]

خرمن کوبیدن /xar.man.ku.bi.dan/

to thresh the harvested مصدر متعدی.

stalks (to separate the grain from the straw)

big blue

خرمهره /xar.moh.re/ اسم.

bead(s) (usu made of fired clay)

greenness,

خرمی /xor.ra.mi/ اسم.

lushness

خرناس /xor.nās/ صوت.

the sound of sb snoring, snore(s)

خرناس کشیدن /xor.nās.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to snore loudly

خرند /xe.rand/ اسم.

(in a garden) a paved walk

1. an obsolete

خروار /xar.vār/ اسم.

measure of weight roughly equal to

300 Kg 2. a large amount of sth

a typical specimen

مُشت نمونه خروار

(ex tr = a fistful as a specimen of the

whole load)

خرو و پف /xor.ro.pof/ صوت.

the sound of snoring

the act of going out,

خروج /xo.ru:j/ اسم.

exit, departure

the emergency exit

خروج اضطراری

The Exodus

سفر خروج (در تورات)

an exit visa

مهر خروج (در گذرنامه)

خروجی<sup>(3)</sup> /xo.ru.ji/ اسم. (= برگ خروج)

1. exit 2. exit tax 3. [comp] output

4. permission for sb/ sth to leave

the premises

cock<sup>Br</sup>,

خروس /xo.rus/ اسم. [پرنده‌شناسی]

rooster<sup>Us</sup>

cock-a-doodle-do

آذان خروس

capon

خروس اخته

sb who

خروس بی محل [مجازی]

speaks out of turn and out of context

a game-cock,

خروس جنگی

a fighting cock

خزانهداری دولتِ امریکا  
the U.S. Treasury

خزاین / *xa.zā.yen* / اسم. [جمع خزینه]  
treasures

خزعیلات / *xo.za'.ba.lāt* / اسم. [جمع خُزعیل]  
nonsense, rubbish, (= مُزخرفات)  
bosh<sup>Br</sup>

خزفروش / *xaz.fo.ruš* / اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a dealer in furs, a furrier

خزفروشی / *xaz.fo.ru.ši* / اسم.

خزندگان / *xa.zan.de.gān* / اسم. [جمع خَزنده]

1. [*biol*] Reptilia 2. reptiles

خزنده / *xa.zan.de* / اسم. صفت.

1. [*n*] a reptile 2. [*adj*] creeping,

crawling

a creeping coup d'état کودتای خَزنده

خزوک / *xa.zuk* / اسم. [حشره‌شناسی]

cockroach (= سوسک)

خزه / *xa.ze* / اسم. [گیاه‌شناسی]

to creep, خزیدن / *xa.zi.dan* / مصدر لازم.

to crawl

خزیده / *xa.zi.de* / فید.

in a creeping/ crawling fashion

خزینه / *xa.zi.ne* / اسم. [جمع: ~ها، خَزاین]

1. treasury 2. treasure 3. reservoir

a (heated) pool in a خَزینه حَمَّام سابق

public bath for bathers to dip in

1. bit of straw, خَس / *xas* / اسم.

wood chip etc 2. sth of no value

dirt and dust خَس و خاشاک

خسارات / *xe.sā.rāt* / اسم. [جمع خسارت]

damages

خسارت / *xe.sā.rāt* / اسم. [جمع: ~ها، خسارات]

1. damage(s) 2. loss

خِسارت وارد کردن

to inflict damage(s) on sb/ sth

خسارت دادن / *xe.sā.rāt.dā.dan* / مصدر متعدی.

to pay damages

خریداری / *xa.ri.dā.ri* / اسم.

the act of buying, purchasing, making a purchase

بِنگاه خریداری an appraising glance

خریداری کردن / *xa.ri.dā.ri.kar.dan*

to buy, مصدر متعدی. (= خریدن)

to purchase, to make a purchase,

to acquire

خرید رفتن / *xa.rid.raf.tan* / مصدر لازم.

to go shopping

خرید کردن / *xa.rid.kar.dan* / مصدر متعدی / لازم.

to buy, to purchase, to make

a purchase, to shop

خریدن / *xa.ri.dan* / مصدر متعدی.  فروختن

to buy sth, to purchase sth, to make

a purchase

□ از من به تو نصیحت: نه بخر نه بفروش.

If you want my advice: neither buy

nor sell.

خرید و فروش / *xa.ri.do.fo.ruš* / اسم.

buying and selling, trading

خرید و فروش کردن

to trade, / *xa.ri.do.fo.ruš.kar.dan* /

to engage in trading

bought, خریده / *xa.ri.de* / صفت.

purchased

fur خز / *xaz* / اسم. (= پوست)

خزان / *xa.zān* / اسم. [ادبی] (= پاییز)

autumn, fall<sup>Us</sup>

در خزانِ زندگی in one's twilight years

خزان کردن (of trees) to shed their

leaves in autumn

□ این درخت‌ها هیچ‌کدام خزان نمی‌کنند.

None of these trees is/ are deciduous.

خزانِه / *xa.zā.ne* / اسم.

خزانهدار / *xa.zā.ne.dār* / اسم. [جمع: ~ها]

the treasurer

خزانهداری / *xa.zā.ne.dā.ri* / اسم.

the Treasury

خش افتادن / xa.šof.tā.dan / مصدر لازم.

to be scratched

خش انداختن / xa.šan.dāx.tan / مصدر متعدی.

to scratch sth

1. mud brick(s), خشت / xešt / اسم.

sun-dried brick(s) 2. [cards] diamonds

the jack of diamonds سربازِ خشت

خشت زدن / xešt.za.dan / مصدر لازم.

to make mud bricks

the seat of one's خشتک / xeš.tak / اسم.

trousers/ pants

خشتمال / xešt.māl / اسم. [جمع: ~ها]

a maker of mud bricks

resembling a brick, خشتی / xeš.ti / صفت.

square

a square trim-size قَطعِ خِشتی [کتاب]

measuring about 22 22 cm

poppy خشخاش / xaš.xāš / اسم. [گیاه‌شناسی]

poppy seeds تَخمِ خَشخاش

poppy oil روغنِ خَشخاش / row-

poppy juice شیرۀ خَشخاش

pertaining to خشخاشی / xaš.xā.ši / صفت.

poppy or poppy seeds, poppy [bef: n]

any type of bread which نانِ خَشخاشی

has been sprinkled with poppy seeds

خش خش / xeš.xeš / صوت.

a rustling sound, rustle

scratched, خسدار / xaš.dār / صفت.

scratchy

1. dry, dried خشک / xošk / صفت.

2. arid 3. short of a specified weight

خُشک (خشکم، ت، ~ش و غیره) زدن

to be transfixed (with fear, surprise etc)

خشکاندن / xoš.kān.dan / مصدر متعدی.

1. to dry [v], to dry out sth

2. to dehydrate sth

خشکانده / xoš.kān.de / صفت. (= خُشک کرده)

dried, dehydrated, desiccated

خسارت دیدن / xe.sā.rat.di.dan / مصدر لازم.

to suffer damages, to be damaged

خسّت / xes.sat / اسم. (= خسیسی، ناخن‌خشی)

stinginess, meanness

fatigue, خستگی / xas.te.gi / اسم.

tiredness, exhaustion, weariness

to rest خستگی در کردن

خستگی ناپذیر / xas.te.gi.nā.pa.zir / صفت.

tireless, untiring, indefatigable

tired, fatigued, خسته / xas.te / صفت.

weary

□ خسته نباشید!

Well-done, I hope you are not too tired

by working so hard.

خسته شدن / xas.te.šo.dan / مصدر لازم.

to tire [v], to get tired

خسته کردن / xas.te.kar.dan / مصدر متعدی.

to wear sb out, to cause fatigue

خسته کننده / xas.te.ko.nan.de / صفت.

1. tiring, exhausting 2. boring

the sound of خس / xes.xes / صوت.

heavy breathing, râle

خِس خِس سینه

breathing with a rasping sound

damage, خس‌رآن / xos.rān / اسم. (= زیان)

loss

خسوف / xo.suf / اسم. [نجوم] (= ماه گرفت)

a lunar eclipse, خسوف کُسوف

an eclipse of the moon

خُسوفِ جُزئی

a partial eclipse of the moon

a total eclipse of the moon خُسوفِ کُلّی

1. [adj] mean, خسیس / xa.si:s / صفت. اسم.

stingy, miserly 2. [n] a miser

1. scratch خَش / kaš / صفت. اسم.

2. huskiness of the voice

a clip of cartridges خشاب / xa.šāb / اسم.

(for a rifle etc)



2. dry land 3. stiffness of joints

4. lack of flexibility 5. chapped

condition of the skin

by land, overland از راه خشکی

خشکیدن /xoš.ki.dan/ مصدر لازم.

1. to dry [vi] 2. to wither

1. dried خشکیده /xoš.ki.de/ صفت.

2. withered

anger, خشم /xašm/ اسم. (= غضب)

wrath, rage, fury

خشم آلود /xaš.mā.lud/ صفت. [ادبی]

angry, wrathful

خشمگین /xašm.gin/ صفت.

angry, (= خشمناک، عصبانی)

enraged, furious

خشمگین شدن /xašm.gin.šo.dan/ مصدر لازم.

to become angry (= عصبانی شدن)

angry خشمناک /xašm.nāk/ صفت.

1. rough, coarse خشن /xa.šen/ صفت.

2. harsh 3. rude

خشنود /xoš.nud/ صفت. (= خرسند)

satisfied, content, happy

خشنودی /xoš.nu.di/ اسم. (= خرسندی)

satisfaction, contentment

خشوع /xo.šu/ اسم. [ادبی]

extreme humility

1. harshness خشونت /xo.šu.nat/ اسم.

2. violence

□ نمی دانستی من از خشونت بیزارم؟

*Didn't you know that I hate violence?*

خصال /xe.sāl/ اسم. [جمع خصلت]

qualities, characteristics

خصایص /xa.sā.yes/ اسم. [جمع خصیصه]

characteristics

خصلت /xes.lat/ اسم. [جمع: -ها، خصال]

quality, nature, character trait

foe, enemy خصم /xasm/ اسم. (= دشمن)

hostile خصمانه /xas.mā.ne/ صفت.

خشک اندیشی<sup>(۱)</sup> /xoš.kan.di.ši/ اسم.

dogmatism (= تعصب)

خشکبار /xošk.bār/ اسم.

dried nuts and fruits

drought خشکسالی /xošk.sā.li/ اسم.

خشک شدن /xošk.šo.dan/ مصدر لازم.

to dry [vi], to get dry

to die خشک شدن درخت

□ گربهٔ بیچاره از سرما خشک شده بود.

*The poor cat had frozen to death.*

خشک شویی<sup>(۲)</sup> /xošk.šu.'i/ اسم.

dry-cleaning

dry-cleaner's, مغازهٔ خشک شویی

cleaner's

خشک شویی کردن

to dry-clean a garment etc

(لباس و غیره را) به خشک شویی دادن

to have a suit etc dry-cleaned

خشک کردن /xošk.kar.dan/ مصدر متعدی.

to dry sth [vi]

1. a dryer خشک کن /xošk.kon/ اسم.

2. [dated] a blotting pad

خشک و خالی /xošk.ko.xā.li/ صفت. [گفتار]

without anything else (where additional things are expected)

یک فنجان چای خشک و خالی

just a cup of tea and nothing else

1. a type of flat خشکه<sup>۱</sup> /xošk.ke/ اسم.

bread which is baked twice to remove

its water 2. cast steel

in cash خشکه<sup>۲</sup> /xošk.ke/ صفت.

(without the addition of anything in kind)

cash payment in جیرهٔ خشکه [نظامی]

lieu of actual daily provisions

خشکه پزی /xošk.ke.pa.zi/ اسم.

bakery specializing in making

twice-baked bread

1. dryness, aridity خشکی /xošk.ki/ اسم.

a solid line, an unbroken line	خط مُمتد
a curved line	خط مُحنی
an assembly line	خط مونتاژ [صنعت]
cuneiform	خط میخی
the <i>Nasta'liq</i> script	خط نستعلیق
barcode	خط نماد (= * رمزینہ)
a dotted line	خط نقطه چین
دانشجویان پیرو خط امام	
Students Following the Imam's Path	
□ طبق آمار و ارقام بانک مرکزی، عده‌ای از هموطنان ما زیر خط فقر زندگی می‌کنند.	
<i>According to the figures released by the Central Bank, a number of our countrymen live below the poverty line.</i>	
خطا / <i>xa.tā</i> / اسم. صفت. (= اشتباه)	
1. [ <i>n</i> ] mistake, error 2. [ <i>sport</i> ] foul, fault 3. [ <i>adj</i> ] erroneous, faulty	
optical illusion	خطای باصره
the act of	خطاب / <i>xe.tāb</i> /
addressing sb, address	
forgiving	خطابخش / <i>xa.tā.baxš</i> / صفت.
خطاب کردن / <i>xe.tāb.kar.dan</i> / مصدر متعدی.	
to call sb sth, to address sb as sth	
a formal speech,	خطابه / <i>xe.tā.be</i> / اسم.
oration, address	
(sb) that can	خطاپوش / <i>xa.tā.puš</i> / صفت.
overlook sb else's mistakes or sins. forgiving	
خطا / <i>xa.tāt</i> / (جمع: ~ها، ~ان)	
a calligrapher	(= خوشنویس)
خطاطی / <i>xa.tā.ti</i> / اسم. [هنر] (= خوشنویسی)	
calligraphy, elegant penmanship	
خطاکار / <i>xa.tā.kār</i> / (جمع: ~ها، ~ان)	
a wrongdoer, the culprit	(= خاطی)
خطاکردن / <i>xa.tā.kar.dan</i> / مصدر لازم.	
1. to make an error/ mistake	
2. [ <i>sport</i> ] to foul	
crest	خط الرأس / <i>xa.tor.ra's</i> / اسم.
(of a mountain), ridge, skyline	

hostile acts	اعمال خصمانه
especially,	خصوصاً / <i>xo.su.san</i> / قید.
particularly	
private,	خصوصی / <i>xo.su.sī</i> / صفت.
personal	
a private/ personal letter	نامه خصوصی
خصوصیات / <i>xo.su.siy.yāt</i> / اسم.	
characteristics	[جمع خصوصیت]
خصوصیت / <i>xo.su.siy.yat</i> / اسم.	
1. characteristic,	[جمع: خصوصیات]
particularity 2. intimacy	
با کسی خصوصیت داشتن	
to be on intimate terms with sb	
خصوصی‌سازی / <i>xo.su.sī.sā.zi</i> / (و) اسم.	
1. the act of privatizing	[اقتصاد]
a state-owned company etc 2. privatization	
enmity,	خصومت / <i>xo.su.mat</i> / اسم.
hostility, animosity	
با کسی خصومت داشتن	
to bear a grudge against sb	
خصیصه / <i>xa.sī.se</i> / اسم. [جمع: ~ها، خصایص]	
special quality, characteristic, peculiarity	
خط / <i>xa(t)</i> / اسم. [جمع: ~ها، خطوط]	
1. line,	
stripe 2. handwriting 3. script	
4. (in a coin) tails	
railway <sup>Br</sup> , railroad <sup>Us</sup>	خط آهن (= راه آهن)
the Equator	خط استوا
press line	خط اتو [پوشاک]
a production line	خط تولید [صنعت]
the route (of a bus etc), itinerary	خط سیر
the Persian script	خط فارسی
the poverty line	خط فقر
the red line	خط قرمز
pipeline	خط لوله [صنعت]
a straight line	خط مستقیم
policy	خط مشی / <i>maš.ye</i> /
the front line	خط مقدم جبهه [نظامی]

1. the act of **خط کشی** /xat.ke.ši/ اسم.

drawing lines 2. lines drawn on a surface

zebra crossing<sup>Br</sup>, **خط کشی عابر پیاده**  
pedestrian crossing<sup>Us</sup>

**خط کشیدن** /xat.ke.ši.dan/ مصدر متعدی.

to draw a line

**خط گرفتن** /xat.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to be guided by sb else

**خطمی** /xat.mi/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز ختمی

hollyhock, marsh mallow

**خطور** /xo.tur/ اسم.

(of an idea) occurring to one

به خاطر کسی **خطور کردن**

to cross one's mind, to occur to one

**خط و ربط** /xat.to.rabt/ اسم. [گفتار]

writing skills

lines **خطوط** /xo.tut/ اسم. [جمع خط]

□ همه خطوط مشغول هستند.

*All the phone lines are engaged<sup>Br</sup> / busy<sup>Us</sup>*

**خط و نشان** /xat.to.nešān/ اسم. [گفتار]

a black mark

(برای کسی **خط و نشان کشیدن**)

to threaten sb

territory, country **خطه** /xet.te/ اسم.

1. linear **خطی** /xat.ti/ صفت.

2. handwritten 3. motivated by a

certain ideology

linear programming **برنامه‌نویسی خطی**

manuscript **نسخه خطی**

1. important **خطیر** /xa.ti:r/ صفت.

2. dangerous, serious

bat **خفاش** /xof.fāš/ اسم. [جانورشناسی]

Egyptian fruit bat **خفاش میوه‌خوار**

secrecy, **خفا(ء)** /xafā(')/ اسم.

concealment

in secret, secretly **در خفا**

disgrace **خفت** /xef.fat/ اسم.

**خط القعر** /xat.tol.qa'r/ اسم.

(in a valley etc) thalweg

**خطبا** /xo.ta.bā/ اسم. [جمع خطیب]

preachers, orators

sermon, homily **خطبه** /xot.be/ اسم.

criss-cross **خط خطی** /xat.xat.ti/ صفت.

**خط خطی کردن** /xat.xat.ti.kar.dan/

to fill a page with doodles **مصدر متعدی.**

or marginal notes

**خط خوردگی** /xat.xor.de.gi/ اسم.

the state of having one or more words

crossed out, correction(s)

**خط خوردن** /xat.sor.dan/ مصدر لازم.

(of words etc) to be crossed out

**خط خورده** /xat.xor.de/ صفت.

crossed out, scratched

**خط دادن** /xat.dā.dan/ مصدر متعدی.

to suggest a course of action to sb

lined, ruled **خطدار** /xat.dār/ صفت.

danger, **خطر** /xa.tar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

peril, jeopardy, risk

**خطر مرگ**

danger of death

**جان کسی در خطر بودن**

(one's life) to be in danger/ jeopardy

(خود را) **خطر انداختن**

to risk/ jeopardize one's life

**خطر داشتن** /xa.tar.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be dangerous/ perilous/ risky

**خطر کردن** /xa.tar.kar.dan/ مصدر لازم.

to risk, to run a risk

**خطرناک** /xa.tar.nāk/ اسم.

dangerous, perilous, risky

**خط زدن** /xat.za.dan/ مصدر متعدی.

to cross out sb/ sth

**خط‌شناسی** /xat.še.nā.si/ (ن) اسم.

graphology

**خط کش** /xat.keš/ اسم.

a slide rule **خط کش محاسبه** [سابق]

(از شر چیزی) خلاص شدن  
 to be/ get rid of sth  
 1. [n] summary, خلاصه /xo.lā.se/ اسم. قید.  
 résumé 2. [adv] in short  
 synopsis خلاصه داستان  
 خلاصه کردن /xo.lā.se.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to summarize sth  
 deliverance, خلاصی /xa.lā.si/ اسم.  
 safety  
 خلاف /xa.lāf/ اسم. صفت. حرف اضافه.  
 1. a minor offence<sup>Br</sup>/ offence<sup>Us</sup>,  
 misdemeanour<sup>Br</sup> 2. [adj] improper,  
 untoward 3. [prep] contrary to  
 contrary to برخلاف  
 contrary to the shari'a خلاف شرع  
 against the law خلاف قانون  
 □ من برخلاف شما، این طور فکر نمی‌کنم.  
 Unlike you, I don't think so.  
 خلافت /xe.lā.fat/ اسم. [اسلام]  
 the caliphate خلافتکار /xa.lāf.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 an offender, a wrongdoer  
 the act of خلافتکاری /xa.lāf.kā.ri/ اسم.  
 breaking the law, committing  
 an offence<sup>Br</sup>/ offence<sup>Us</sup>  
 خلافت کردن /xa.lāf.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to commit an offence<sup>Br</sup>/ offence<sup>Us</sup>  
 خلافی /xa.lā.fi/ اسم. [گفتار]  
 a case of misdemeanour<sup>Br</sup>  
 creative, خلاق /xal.lāq/ صفت. (= آفریننده)  
 inventive, resourceful  
 خلاقیت /xal.lā.qiy.yat/ اسم. (= آفرینندگی)  
 creativity, creativeness  
 1. interval خلال /xe.lāl/ اسم.  
 2. a thin and long piece of wood etc, pick  
 tooth-pick خلال دندان  
 خلال نارنج  
 orange peel (cut into thin strips)  
 during this time در خلال این مدت

a running knot خفت /xeft/ اسم.  
 خفت انداختن /xef.tan.dāx.tan/ مصدر متعدی.  
 to catch sb/ sth in a noose  
 خفتن /xof.tan/ مصدر لازم. [ادبی] (= خوابیدن)  
 to sleep, to slumber  
 خفته /xof.te/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~گان]  
 1. [adj] sleeping, asleep  
 2. [n] a sleeping person, a sleeper  
 suffocation خفقان /xa.fa.qān/ اسم.  
 خفقان آور /xa.fa.qān.ā.var/ صفت.  
 suffocating  
 خفگی /xa.fe.gi/ اسم. [پزشکی]  
 suffocation, asphyxia  
 drowning خفگی در آب  
 suffocated, choked, خفه /xa.fe/ صفت.  
 strangled  
 خفه! Shut up!  
 خفه شدن /xa.fe.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to suffocate, to choke to death  
 خفه کردن /xa.fe.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to strangle sb, to choke sb,  
 to suffocate sb, to smother sb  
 slight, خفیف /xa.fi:f/ صفت. شدید  
 mild, weak  
 سکتۀ خفیف [پزشکی] a mild stroke  
 secret خفیه /xof.ye/ صفت.  
 a secret agent مأمور خفیه [سابق]  
 half-witted, daft خل /xol/ صفت.  
 the loo<sup>Br</sup>, خلا /xa.lā/ اسم. [گفتار]  
 the WC<sup>Br</sup>, the latrine  
 خلأ /xa.la'/ اسم. [فیزیک]  
 vacuum خلأ سیاسی  
 political vacuum در خلأ  
 in a vacuum  
 rescued, released, خلاص /xa.lās/ صفت.  
 relieved  
 coup de grâce تیر خلاص  
 خلاص شدن /xa.lās.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to be rescued, to be released

unfrocking a clergyman خَلع لباس

dislodging sb from a position of خَلع ید

authority, dispossession, takeover

1. a robe of honour<sup>Br</sup> خَلعت / xal.'at/ اسم.

2. [fig] a shroud esp one which has been

brought back from a pilgrimage to a holy site

خلع شدن / xal'.šo.dan/ مصدر لازم.

to be deposed

□ احمد شاه، آخرین پادشاه قاجار، در سال

۱۳۰۴ از سلطنت خلع شد.

Ahmad Shah, the last Qajar king,

was deposed in 1304/ 1925.

خلع شده / xal'.šo.de/ صفت. (= مخلوع)

deposed

خلع کردن / xal'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to depose sb

خلف / xa.laf/ اسم. صفت. [جمع: أخلاف]

1. [n] a successor 2. [adj] worthy of succession

a son worthy of his father فرزند خَلَف

خلفا / xo.la.fā/ اسم. [اسلام] [جمع خَلِیفه]

the caliphs

posterior خَلْفی / xal.fi/ صفت. قدامی

خَلَق / xalq/ اسم. [جمع: خَلایق]

1. the act of creation 2. the people

جُمهوری خَلَقِ چین

the People's Republic of China

to come into خَلَق شدن (= آفریده شدن)

being, to be created

to create sb/ sth خَلَق کردن (= آفریدن)

temper, خَلَق / xolq/ اسم. [جمع: أخلاق]

humour<sup>Br</sup>, disposition

good temper حُسْن خَلَق

خَلَق السَّاعِه / xal.qos.sā.'e/ اسم. صفت.

1. [n] [biol] spontaneous generation,

abiogenesis 2. [adj] created overnight

خَلَق الله / xal.qol.lāh/ اسم. (= مردم)

the common people, the commoners

خلال کردن / xe.lāl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cut sth into thin narrow strips [آشپزی]

people, خَلایق / xa.lā.yeq/ اسم. [جمع خَلَق]

peoples

خَلایق هر چه لایق. [ضرب المثل]

People get what they deserve.

خل بازی / xol.bā.zi/ اسم.

behaving foolishly, goofing around

خَلبان<sup>(۱)</sup> / xa.la.bān/ اسم. [جمع: خَلبان]

a pilot, an aviator, an airman

a fighter pilot خَلبانِ هَوایمائی شکاری

خَلبانِ هَوایمائی مسافری

a commercial pilot, an airline pilot

the co-pilot کُمک خَلبان

خَلبانی / xa.la.bā.ni/ اسم. صفت.

1. [n] a pilot's job

2. [adj] pertaining to a pilot

the pilot's licence<sup>Br</sup> / گواهینامه خَلبانی  
license<sup>Us</sup>

خَلجان / xa.la.jān/ اسم. [جمع: خَلجات]

1. twitching(s) of the eye or of the other limbs

2. agitation

ankle-ring, anklet خَلخال / xal.xāl/ اسم.

trance خَلسه / xal.se/ اسم. [روان شناسی]

the act of mixing خَلط<sup>۱</sup> / xelt/ اسم.

two things

confusing the issue خَلطِ مَبِیحث

to confuse the issue, خَلطِ مَبِیحث کردن

to change the subject

خَلط<sup>۲</sup> / xelt/ اسم. [جمع: أخلاط]

1. any of the four humours<sup>Br</sup> of ancient

medicine (blood, phlegm, yellow bile, black

bile) 2. mucus, phlegm

expectorant خَلط آور / xel.tā.var/ صفت.

the act of deposing sb خَلع / xal'/ اسم.

from a position of power

disarmament

demotion خَلع سیلاح

خَلعِ دَرجه [نظامی]

خَم به آبرو نیاوردن  
 not to bat an eyelid<sup>Br</sup> / eye<sup>Us</sup>  
 a large earthen jar خَم / xom / اسم  
 the dyer's vat خَم رَنگِرزی  
 1. suffering from خمار / xo.mār / صفت  
 a hangover 2. (of a drug addict) in need  
 of a fix  
 the morning after بامداد خمار  
 (a night of carousal)  
 languid eyes پَشمان خمار  
 خمارشکن / xo.mār.še.kan / اسم  
 a drink taken to cure a hangover,  
 a / the hair of the dog that bit you  
 1. hangover خمار / xo.mā.ri / اسم  
 2. the physical state of an addict who is  
 in need of a fix  
 خَم شدن / xam.šo.dan / مصدر لازم  
 to bend [v], to stoop  
 خَم کردن / xam.kar.dan / مصدر متعدی  
 to bend sth (down)  
 خمپاره / xom.pā.re / اسم [نظامی]  
 a mortar shell  
 خمپاره انداز / xom.pā.re.an.dāz / اسم [نظامی]  
 mortar  
 supple, خمیدِر / xam.pa.zi:r / صفت  
 flexible, malleable  
 wine, خَمَر / xamr / اسم (= شراب)  
 alcoholic beverage(s)  
 drinking wine or other شُرَب خَمَر  
 alcoholic beverages  
 خَمَره / xom.re / اسم (= خَم)  
 a big earthen jar  
 خَمَری / xam.ri / صفت  
 pertaining to alcohol  
 delirium tremens جُنون خَمَری [پزشکی]  
 خُمس / xoms / اسم (= یک پنجم)  
 1. one fifth 2. [Islam] one fifth of  
 a person's revenues that each Muslim is  
 required to donate for charity

خَلقت / xel.qat / اسم (= آفرینش)  
 خَلَقَات / xol.qiy.yāt / اسم [جمع خَلِقه]  
 the traits and peculiarities that make up  
 a person's character  
 « خَلَقَات ما ایرانیان »  
 "The National Character of Us Iranians"  
 crack, fissure, fault, خلل / xelal / اسم  
 defect  
 خلل ناپذیر / xe.lal.nā.pa.zi:r / صفت  
 indestructible  
 خلل و فرج / xe.la.lo.fo.raj / اسم  
 pores in the skin etc  
 heather خَلنگ / xa.lang / اسم [گیاه شناسی]  
 heath, خَلنگزار / xa.lang.zār / اسم  
 moor  
 خلوت / xal.vat / اسم صفت  
 1. [n] seclusion, privacy  
 2. [adj] secluded, not crowded  
 to have a private با کسی خَلوت کردن  
 meeting with sb, to have a tête-à-tête  
 خلوت نشین / xal.vat.ne.šin / اسم [ادبی]  
 sb who lives in seclusion  
 خل و چل / xo.lo.čel / صفت [گفتار]  
 half-witted, cuckoo  
 آدم خُل و چُل  
 a moron  
 خلوص / xo.lus / اسم  
 purity  
 degree of purity دَرَجَه خُلوص  
 خلیج / xa.li:j / اسم [جغرافیا]  
 gulf, bay  
 the Bay of Bengal خَلِج بَنگال  
 the Persian Gulf خَلِج فارس  
 خلیفه / xa.li.fe / اسم [اسلام] [جمع: خُلَفَا]  
 the Caliph  
 □ از هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی،  
 حکایت ها نقل می کنند.  
 Harun al-Rashid, the fifth Abbasid  
 Caliph, is the subject of many a tale.  
 bend, curve خَم / xam / اسم  
 a bend in the road خَم راه

any group of five, pentad	خَمْسَه / xam.se/ اسم.	خَنی / xon.sā/ صفت. اسم. نیز خُنْشا
the act of bending sth	خَمَش <sup>(ن)</sup> / xa.meš/ اسم.	1. [adj] [chem] neutral 2. [gram] neuter
the act of bending flat surfaces or straight lines to give them curvature	خَمکاری <sup>(ن)</sup> / xam.kā.ri/ اسم.	3. (of colours <sup>B<sub>r</sub></sup> ) neutral
1. in a state of torpor, torpid 2. placid	خموده / xa.mu.de/ صفت.	4. [n] a hermaphrodite
yawn	خمیازه / xam.yā.ze/ اسم. (= دهن دره)	خَنی کردن / xon.sā.kar.dan/ مصدر متعدی.
خمیازه کشیدن / xam.yā.ze.ke.ši.dan/ مصدر لازم.	خمیدگی / xa.mi.de.gi/ اسم. (= انحنا)	to neutralize a bomb etc dagger
the state of being bent, curvature	خمیدن / xa.mi.dan/ مصدر لازم. (= خم شدن)	خَنجَر زدن / xan.jar.za.dan/ مصدر متعدی.
to bend down, to stoop	خمیده / xa.mi.de/ صفت.	to stab sb with a dagger
bent, curved, crouched	خمیر / xa.mi:r/ اسم.	□ «دوستاش» از پشت بهش خنجر زدند.
dough, paste	خَمیرِ دَنَدان	<i>His so-called friends stabbed him in the back.</i>
toothpaste	خَمیرِ ریش	laughing, خندان / xan.dān/ صفت.
shaving cream	وَرز دادنِ خَمیر	smiling
to knead dough	خمیر ترش / xa.mir.torš/ اسم.	خندانند / xan.dān.dan/ مصدر متعدی.
fermented dough, sour-dough, leaven	خمیر کردن / xa.mir.kar.dan/ مصدر متعدی.	to make sb laugh, to cause laughter
to make dough	خَمیر کردنِ کتاب	a deep ditch
to pulp (unsold) books	خمیرگیر / xa.mir.gi:r/ اسم. [جمع: ها]	خندق / xan.daq/ اسم.
(in a traditional bakery) the person who prepares the dough, the dough maker	خمیرمایه / xa.mir.mā.ye/ اسم.	dug for defensive purposes, moat, fosse
yeast, leaven	خمیره / xa.mi.re/ اسم. (= سیرشت)	the belly, the hatch
nature, natural disposition	خن / xan/ اسم.	خَنَدِ بَلا (= شِکَم)
(in a cargo ship) the hold	خَناق / xon.nāq/ اسم. [پزشکی] (= دیفتری)	laughing, laugh
diphtheria		giggle
		a hearty laughter
		the sound of laughter,
		peal(s) of laughter
		از خنده روده‌بر شدن
		to roar with laughter
		to burst out laughing
		خنده بر هر درد بیدرمان دواست. [ضرب المثل]
		Laughter is the best medicine. [prov]
		(ex tr = Laughter is a cure for every incurable ailment.)
		funny, خنده‌آور / xan.de.ā.var/ صفت.
		comical, droll
		خنده‌دار / xan.de.dār/ صفت. (= مُضحک)
		laughable, funny, comical, droll,
		hilarious
		(of a person) خنده‌رو / xan.de.ru/ صفت.
		cheerful, jolly, with a cheerful disposition

خواب (کسی را) گرفتن

to become drowsy/ sleepy

to feign sleep, خود را به خواب زدن

to pretend to be asleep

sleepy, خواب‌آلود /xā.bā.lud/ صفت.

drowsy

خواب‌آلودگی /xā.bā.lu.de.gi/ اسم.

sleepiness, drowsiness

soporific خواب‌آور /xā.bā.var/ صفت.

خواباندن /xā.bān.dan/ مصدر متعدی.

1. to put sb to sleep, to put to bed

2. (in gardening) to layer 3. (in cooking)

to marinate meat etc

□ بچه را خواباندی؟

*Did you put the baby to bed?*

خواب دیدن /xāb.di.dan/ مصدر لازم.

to dream, to have a dream

خواب رفتن /xāb.raf.tan/ مصدر لازم.

to fall asleep, to go to sleep, to sleep

to have خواب رفتن پا و غیره

an attack of pins and needles (in one's

leg etc)

1. dormitory, خوابگاه /xāb.gāh/ اسم.

dorm 2. [arch] bedroom

a girls' dormitory خوابگاه دختران

خوابگرد /xāb.gard/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a sleepwalker, a somnambulist

خوابگزار /xāb.go.zār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an interpreter of dreams (= مُعَبِّر)

خواب ماندن /xāb.mān.dan/ مصدر لازم.

not to wake up at the appointed time,

to oversleep

□ دیروز صبح خواب ماندم و به پرواز احوال

نرسیدم.

*I overslept yesterday morning, and*

*I missed my flight to Ahwaz.*

خواب‌نما شدن /xāb.na.mā.šo.dan/

to have a dream that appears مصدر لازم.

خندیدن /xan.di.dan/ مصدر لازم.

to giggle

از ته دل خندیدن

to laugh one's head off

به ریش کسی خندیدن

one's sleeve at sb

به کسی خندیدن

خنزرنه‌زن /xen.zer.pen.zer/ اسم. [گفتار]

odds and ends, junk (= خِرَت و پَرت)

trouble خنس /xe.nes/ اسم. [گفتار]

to get into trouble افتادن توی خنس

cool, fresh خنک /xo.nak/ اسم.

هوایِ خنکِ صبحگاهی

the cool morning air

خنک شدن /xo.nak.šo.dan/ مصدر لازم.

to cool [vi]

خنک کردن /xo.nak.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cool sth

1. coolness خنکی /xo.na.ki/ اسم.

2. a refreshing drink (which is supposed

to cool the body)

dumb, stupid, خنگ /xeng/ صفت. [گفتار]

thick

خنیاگر /xon.yā.gar/ اسم. [ادبی]

a minstrel [جمع: ~ها، ~ان]

1. disposition خو /xu/ اسم. نیز خوی

2. habit

1. [adj] sleep, خواب /xāb/ اسم. صفت.

slumber 2. dream 3. (in carpets & textile)

the direction in which the nap bends,

pile 4. [adj] asleep, sleeping

خواب زمستانی [زیست‌شناسی]

hibernation, the winter sleep

light sleep خواب سبک

deep sleep خواب عمیق

hypnosis خواب مصنوعی (= هیپنوتیزم)

sleeping pill(s) قرص خواب

sleeping-bag کیسه خواب



خواستار / xās.tār / اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
sb who desires sth, ( = متقاضی )

an applicant

خواستگار / xās.tc.gār / اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a suitor, a wooer

خواستگاری / xās.tc.gā.ri / اسم.  
the formal visit of a suitor to a girl's  
house in order to ask for her hand  
in marriage

خواستن / xās.tan / مصدر متعدی.  
to want sth, to wish sth, to require sth  
□ از جونی من چی می‌خوای؟  
*What do you want from me?*

خواستنی / xās.ta.ni / صفت.  
desirable  
1. demand  
2. [law] the claim (in a law-suit) (= مدّعی‌به)  
3. [lit] property, riches

خواسته یا ناخواسته  
consciously or unconsciously

خواص / xa.vās / اسم.  
1. the elite [جمع (۱) خاصّه (۲) خاصیت]  
2. properties

خواص طبّی گیاهان  
medicinal properties of plants

فیلمی برای خواص  
a film for the elite  
a laid out meal, [ادبی] / xān / اسم.  
a feast

هفت خوان رستم  
the seven  
Herculean feats of Rostam/ Rustam

خوانا / xā.nā / صفت.  
legible, readable  
a legible handwriting  
an illegible handwriting  
خواندن / xān.dan / مصدر متعدی.

1. to read sth, to peruse a letter etc  
2. to sing 3. to call sb, to summon sb  
4. [lit] to name sb sth  
to sing a song  
to study

آواز خواندن  
درس خواندن

to have a mystical significance,  
to see a vision

خواب و بیدار / xā.bo.bi.dār / اسم.  
a state between wakefulness and sleep

خواب و خیال / xā.bo.xi.yāl / اسم.  
daydream(s), fantasy/ -sies, reverie  
- خوابه / xā.be / پسوند. [گفتار]  
suffix

combining with a digit to indicate the number  
of rooms in a flat<sup>Br</sup> / apartment<sup>Us</sup>

آپارتمان ۳ خوابه  
a three bed-room flat  
1. to lie  
2. to go to bed  
3. to sleep  
با کسی خوابیدن  
to sleep with sb,

to have sex with sb  
to have a nap, یک چرت خوابیدن  
to snooze

خوابیده / xā.bi.de / صفت.  
1. lying down  
2. sleeping

خواجه / xā.je / اسم.  
1. a eunuch  
2. [arch] title of a man of substance,  
Master

خوار / xār / صفت. [ادبی]  
held in contempt, contemptible, despicable, abject  
groceries, خواربار<sup>(ن)</sup> / xār.bār / اسم.  
provisions

خواربارفروش<sup>(ن)</sup> / xār.bār.fo.ruš / اسم.  
a grocer [جمع: ~ها، ~ان]

خواربارفروشی<sup>(ن)</sup> / xār.bār.fo.ru.ši / اسم.  
a grocer's shop, a grocery<sup>Us</sup>

خوار شمردن / xār.šo.mor.dan / مصدر متعدی.  
to hold sb in contempt, to belittle sb  
the state of abjectness, خواری / xā.ri / اسم.  
humiliation, servility

خواست / xāst / اسم.  
1. will, wish  
2. demand

به خواست خدا (= انشاءالله)  
خواست‌های ما این است ...  
Here are our demands ...

خواهرشوهر / xā.har.šow.har / اسم.

the sister of one's husband, a sister-in-law

1. acting like a sister خواهری / xā.har.ri / اسم.

2. sisterhood

خواهش / xā.heš / اسم.

the act of asking a favour<sup>Br</sup>, request

□ دوست عزیز، خواهشی دارم.

*My friend, I have a favour<sup>Br</sup> to ask.*

خواهش کردن / xā.heš.kar.dan / مصدر متعدی.

to ask sb to do sth, to request sth from sb

خواهشمند / xā.heš.mand / صفت.

expecting a favour<sup>Br</sup>, having a request

خواهشمند است ... (در نامه نگاری)

It is requested that ...

خواه ناخواه / xā.nā.xāh / قید.

willy-nilly (= خواهی نخواهی)

1. [adj] good, خوب / xub / صفت. قید.

nice, fine, okay / O.K. 2. [adv] well,

nicely, fine

1. very well 2. all right, O.K. بسیار خوب

It is a good thing that ... خوب شد که ...

pretty, خوبرو / xub.ru / صفت. (= فشنگ)

handsome, good-looking

خوب شدن / xun.šo.dan / مصدر لازم.

1. to recover from an illness, to get well

2. to turn out well, to end well

goodness, خوبی / xu.bi / اسم. (= نیکی)

kindness

well به خوبی نیز بخوبی

□ از آن پس به خوبی و خوشی با هم زندگی

کردند.

*They lived happily ever after.*

خوبی کردن / xu.bi.kar.dan / مصدر لازم.

to do a good deed, to do sb a good turn

خود / xod / ضمیر. اسم. (= خویش)

1. [pr] oneself 2. [n] self, ego

by itself, automatically به خودی خود

myself خودم

خواندنی / xān.da.ni / صفت. اسم.

1. [adj] readable, well worth reading

2. [n] reading material(s)

خواندنی های کودکان و نوجوانان

juvenile books and magazines

reading material مواد خواندنی

خوانده / xān.de / صفت. اسم.

1. [adj] read 2. called

3. [n] [law] the defendant (= مدعی علیه)

خوانسالار / xān.sā.lār / اسم. [سابق]

1. the chef [جمع: ~ها، ~ان]

2. the major-domo

خوانش<sup>(ن)</sup> / xā.neš / اسم. (= قرائت)

the act of reading, reading

خواننده / xā.nan.de / اسم. [جمع: ~ها، ~گان]

1. a reader 2. a singer (= آوازخوان)

خوانین / xa.vā.nin / اسم. [جمع خان]

tribal chiefs, khans

خواه / xāh / قید. whether

خواه ... or whether ... خواه

□ من باید وظیفه ام را انجام بدهم خواه بمیرم

خواه زنده بمانم.

*I must do my duty whether I live or die.*

خواهان / xā.hān / اسم. صفت.

1. [n] [law] the plaintiff (= مدعی، شاکی)

2. [adj] desirous, willing

خواهر / xā.har / اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a sister (= همشیره)

a step sister, a half-sister خواهر ناتنی

sisterly خواهرانه / xā.har.rā.ne / صفت.

خواهر خوانده / xā.har.xān.dc / اسم.

1. an adopted sister 2. sb who is like

a sister to sb else

خواهرزاده / xā.har.zā.de / اسم.

1. a nephew [جمع: ~ها، ~گان]

2. a niece

خواهرزن / xā.har.zan / اسم.

the sister of one's wife, a sister-in-law

خودبزرگ‌بینی / xod.bo.zorg.bi.ni/ اسم.  
 megalomania [روان‌شناسی]  
 خودبستگی / xod.ba.san.de.gi/ اسم.  
 self-sufficiency (= خودکفایی)  
 خودپرداخت / xod.par.dāxt/ اسم.  
 (in assurance<sup>Br</sup> / (فرانشیز) insurance<sup>Us</sup>) a portion or percentage of a loss that the insurer does not pay, franchise<sup>Br</sup>, deductible<sup>Us</sup>  
 خودپرداز / xod.par.dāz/ اسم. [بانک]  
 an automatic teller machine (ATM) (= عابربانک)  
 خودپرستی / xod.pa.ras.ti/ اسم.  
 narcissism  
 خودپسندی / xod.pa.san.di/ اسم.  
 self-admiration  
 خودتراش / xod.ta.rāš/ اسم.  
 a safety razor  
 خودجوش / xod.juš/ صفت.  
 spontaneous  
 تظاهرات خودجوش  
 spontaneous demonstrations  
 خودچسب / xod.časb/ صفت.  
 self-adhesive  
 خودخواسته / xod.xās.te/ صفت.  
 self-imposed  
 تبعید خودخواسته  
 خودخواه / xod.xāh/ صفت.  
 selfish,  
 egotistic, egotistical  
 آدم خودخواه  
 a selfish person,  
 an egotist, an egoist  
 خودخواهی / xod.xā.hi/ اسم.  
 selfishness,  
 egoism, egotism  
 خودخوری / xod.xo.ri/ اسم.  
 the act of suffering in silence,  
 to brood (= خودخوری کردن)  
 خودداری / xod.dā.ri/ اسم. (= خویش‌داری)  
 1. self-control, restraint 2. refusal  
 از انجام کاری خودداری کردن  
 to refrain from doing sth, to refuse to do sth

yourself  
 خودت  
 herself, himself, itself  
 خودش  
 ourselves  
 خودمان  
 yourselves  
 خودتان  
 themselves  
 خودشان  
 1. to act selflessly  
 از خود گذشتن  
 2. to sacrifice one's life  
 به خود آمدن  
 to recover one's senses,  
 to regain consciousness  
 خود / xod- پیشوند.  
 prefix denoting self;  
 auto-, ego-, self-; see instances below  
 خود / xod/ اسم. [ادبی] (= کلاهخود)  
 helmet  
 خودآزاری / xo.dā.zā.ri/ اسم. [روان‌شناسی]  
 (= مازوخیسم)  
 masochism  
 خودآگاه / xo.dā.gāh/ صفت.  
 self-conscious, self-aware  
 خودآگاهی / xo.dā.gā.hi/ اسم. [روان‌شناسی]  
 self-consciousness, self-awareness  
 خودآموخته / xo.dā.mux.te/ صفت.  
 self-educated, autodidactic  
 آدم خودآموخته  
 a self-educated person,  
 an autodidact  
 خودآموز / xo.dā.muz/ اسم. [کتاب]  
 a teach yourself book,  
 a self-study manual  
 خودآتکایی / xo.det.te.kā.'i/ اسم.  
 self-reliance  
 خوداشتغالی / xo.deš.te.ğā.li/ اسم.  
 self-employment  
 خودانگیخته / xo.dan.gix.te/ صفت.  
 spontaneous  
 خودباروری / xod.bār.va.ri/ اسم.  
 self-fertilization [زیست‌شناسی]  
 خودباروری / xod.bā.va.ri/ اسم.  
 (= اعتماد به نفس)  
 self-confidence  
 خودبخود / xod.be.xod/ صفت. قید. [فرهنگستان]  
 1. [adj] automatic  
 نیز خود به خود  
 2. [adv] automatically

خودفروخته /xod.fo.rux.te/ (ن) صفت.  
(said of a person) who has sold himself  
to the enemy

خودفروشی /xod.fo.ru.ši/ اسم.  
1. prostitution 2. [li] vanity

خودکار /xod.kār/ (ن) اسم. صفت.  
1. [n] a biro<sup>Br</sup>, a ball-point pen<sup>Us</sup>  
2. [adj] [Acad] automatic

خودکاری /xod.kā.ri/ (ن) اسم.  
automation  
خودکامگی /xod.kā.me.gi/ (ن) اسم. [ادبی]  
autocracy, despotism  
autocratic, خودکامه /xod.kā.me/ صفت.  
despotic

فرمانروای خودکامه  
an autocrat,  
a despot

خودکاوی /xod.kā.vi/ (ن) اسم. [روان شناسی]  
self-analysis

خودکشی /xod.ko.ši/ (ن) اسم. (= إنتحار)  
the act of taking one's life, suicide

خودکشی کردن /xod.ko.ši.kar.dan/ مصدر لازم  
to commit suicide

□ دختر همسایه با خوردن ۳۰ قرص  
خواب آور خودکشی کرده بود، ولی پزشکان  
در آخرین لحظه نجاتش دادند.

*The girl next door had attempted suicide  
by taking 30 sleeping pills; fortunately  
the doctors were able to save her life.*

خودکفا /xod.kafā/ (ن) صفت. (= خودپسند)  
self-sufficient

خودکفایی /xod.ka.fā.'i/ (ن) اسم.  
self-sufficiency (= خودپسندگی)

خودگردان /xod.gardan/ (ن) صفت.  
1. enjoying self-rule, autonomous  
2. self-managed

خودگردانی /xod.gar.dā.ni/ (ن) اسم.  
self-rule

خودمانی /xo.de.mā.ni/ صفت. نیز خودمونی  
familiar, intimate

obstinate, خودرأی /xod.ra'y/ صفت.  
self-willed, wayward

خودرنگ /xod.rang/ (ن) صفت.  
(of rugs) undyed, woven with undyed  
wool (in black, brown, beige and white)

خودرو /xod.row/ (ن) اسم. (= اتومبیل)  
a self-propelled vehicle, motor car<sup>Br</sup>, car,  
automobile<sup>Us</sup>

خودرو بمب گذاری شده  
a car bomb  
خودرو /xod.ru/ صفت. [گیاه شناسی]  
grown from seeds that are found in the soil,

wild  
wild flowers  
گل های خودرو

خودروسازی /xod.row.sā.zi/ (ن) اسم.  
the act of manufacturing automobiles

صنعت خودرو سازی  
the automotive industry

خودساخته /xod.sāx.te/ (ن) صفت.  
self-made

مردان خودساخته  
self-made men  
خودسانسوری /xod.sān.su.ri/ (ن) اسم.

self-censorship

خودستایی /xod.se.tā.'i/ اسم.

the act of praising oneself, self-praise  
خودسر /xod.sar/ صفت.  
1. wilful, obstinate, wayward 2. rogue

خودسرانه /xod.sa.rā.ne/ قید.  
1. wilfully 2. acting against orders

خودسوزی /xod.su.zi/ (ن) اسم.  
the act of setting oneself on fire,  
self-immolation

خودشناسی /xod.šc.nā.si/ (ن) اسم.  
self-discovery

خودشیرینی /xod.ši.ri.ni/ اسم.  
the act of ingratiating oneself with sb,  
currying favour<sup>Br</sup> with sb

خودشیفتگی /xod.šif.te.gi/ (ن) اسم.  
self-love, narcissism (= خودپرستی)

چیزی را به زور به کسی خوراندن

to force sb to eat sth, to force sth down  
sb's throat, to force-feed sb

خوردگی <sup>(۱)</sup> /xor.de.gi/ اسم.

corrosion (of metals)

1. to eat sth, مصدر متعدی. /xor.dan/ خوردن

to drink sth, to partake of food

2. to corrode metals etc 3. to receive

a blow etc 4. to fail to pay back a loan etc

5. to coincide with sth

to drink water آب خوردن

to drink tea جای خوردن

to grieve غصه خوردن

to be beaten up کتک خوردن

to have lunch/ supper ناهار/ شام خوردن

خوردنی <sup>(۱)</sup> /xor.da.ni/ صفت. اسم. (= خوراکی)

1. [adj] eatable, edible, safe to eat

2. [n] food, nourishment, comestible

□ به نظر تو این قارچ‌ها خوردنی هستند؟

*Do you think these mushrooms are*

*safe to eat?*

خورد و خوراک <sup>(۱)</sup> /xor.do.xo.rāk/ اسم. [گفتار]

1. eating 2. nourishment

خورده <sup>(۱)</sup> /xor.de/ صفت. (= خورده شده)

1. eaten 2. corroded

خورده شدن <sup>(۱)</sup> /xor.de.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be eaten 2. to be corroded

خورش <sup>(۱)</sup> /xo.reš/ اسم. [خوراکی] نیز خورش

a class of Iranian lamb/ mutton stews

that are combined with various vegetables

and eaten with steamed rice

lamb stew and rice چلو خورش

lamb stew with خورشِ بادنجان

aubergines<sup>Br</sup>/ eggplants<sup>Us</sup>

خورشید <sup>(۱)</sup> /xor.ši:d/ اسم.

sunshine نورِ خورشید (= آفتاب)

خورشیدی <sup>(۱)</sup> /xor.ši.di/ صفت. (= شمسی)

pertaining to the sun, solar

خودمحوری <sup>(۱)</sup> /xod.meh.va.ri/ اسم.

egocentrism

خودمختار <sup>(۱)</sup> /xod.mox.tār/ صفت.

autonomous

جمهوری خودمختار آنگوش

the Autonomous Republic of Ingushetia

خودمختاری <sup>(۱)</sup> /xod.mox.tā.ri/ اسم.

autonomy

خودمیزان ساز <sup>(۱)</sup> /xod.mi.zān.sāz/ صفت.

auto-focus

[عکاسی]

خودنمایی <sup>(۱)</sup> /xod.na.mā.'i/ اسم.

showing off, ostentation

خودنمایی کردن /xod.na.mā.'i.kar.dan/

to show off

مصدر لازم.

خودنویس <sup>(۱)</sup> /xod.ne.vi:s/ اسم.

خودی <sup>(۱)</sup> /xo.di/ صفت. اسم. غیر خودی

1. [adj] belonging to one's own side,

not alien, insider 2. [n] an insider,

'one of us'

friendly fire آتشِ خودی [نظامی]

one's own forces

نیروهای خودی

self-help, خودیاری <sup>(۱)</sup> /xod.yā.ri/ اسم.

a voluntary contribution

an arm of the sea خور <sup>(۱)</sup> /xor/ اسم. [جغرافیا]

stretching inland along the coasts of

the Persian Gulf

1. food 2. feed خوراک <sup>(۱)</sup> /xo.rāk/ اسم.

3. a meal 4. a type of European-style

meat dish served with cooked vegetables and

usu without rice

خوراکی <sup>(۱)</sup> /xo.rā.ki/ صفت. اسم. (= خوردنی)

1. [adj] eatable, edible 2. [n] food,

nourishment, comestible

خوراکی‌های گوناگون

various comestibles

خوراندن <sup>(۱)</sup> /xo.rān.dan/ مصدر متعدی.

1. to feed sth to sb (= خوراک دادن)

2. [mech] to make a part fit a machine

خوشاب<sup>(ن)</sup> /xo.šāb/ اسم. [فرهنگستان]  
 compote, preserve (= کمپوت)  
 خوش اخلاق /xo.šax.lāq/ صفت.  
 good-tempered, good-humoured<sup>Br</sup>  
 خوشامد /xo.šā.mad/ اسم.  
 welcome  
 خوشامد گفتن /xo.šā.mad.gof.tan/ مصدر لازم.  
 to welcome sb, to greet sb  
 خوشامدگویی /xo.šā.mad.gu.'i/ اسم.  
 the act of greeting sb with words  
 of welcome  
 خوشایند /xo.šā.yand/ صفت. اسم.  
 1. [adj] pleasant 2. [n] pleasure  
 برای خوشایند جناب عالی  
 for your pleasure  
 خوش باور /xoš.bā.var/ صفت.  
 gullible, credulous  
 خوشبخت /xoš.bax.t/ صفت.  
 happy, blissful, fortunate, lucky  
 خوشبختانه /xoš.bax.tā.ne/ قید.  
 fortunately, happily, luckily  
 خوشبختی /xoš.bax.ti/ اسم. (= سعادت)  
 happiness, bliss, good fortune  
 خوش برخورد /xoš.bar.xord/ صفت.  
 friendly  
 خوشبو /xoš.bu/ صفت.  
 fragrant, sweet-smelling  
 گل‌های خوشبو  
 خوش بودن /xoš.bu.dan/ مصدر لازم.  
 to be happy, to enjoy oneself  
 خوش بین /xoš.bin/ صفت.  
 optimist  
 □ پدرم فطرتاً آدم خوش بینی است.  
 My father is an optimist by nature.  
 خوش بینانه /xoš.bi.nā.ne/ صفت.  
 optimistic  
 خوش بینی /xoš.bi.ni/ اسم.  
 optimism  
 خوش تیپ<sup>(ن)</sup> /xoš.tip/ صفت. [گفتار]  
 handsome and distinguished  
 خوش جنس /xoš.jens/ صفت.  
 good-natured, kind

solar energy انرژی خورشیدی  
 solar year سال خورشیدی  
 خورگرفت<sup>(ن)</sup> /xor.ge.reft/ اسم. [نجوم]  
 a solar eclipse, (= کسوف)  
 an eclipse of the sun  
 خوردند /xo.rand/ صفت. (= در خور)  
 befitting, suitable for  
 خوره /xo.re/ اسم. [پزشکی] (= جذام)  
 leprosy  
 خوزستانی /xu.zes.tā.ni/ صفت. اسم.  
 1. [adj] pertaining to [جمع: ها، -ان]  
 the province of Khuzestan/ Khuzistan,  
 Khuzestani 2. [n] a native of Khuzestan,  
 a Khuzestani  
 این خوزستانی‌های جوشی  
 these hot-tempered Khuzestanis  
 خوش /xoš/ صفت.  
 1. happy, cheerful  
 2. good  
 good news  
 خبر خوش  
 خوش باشید!  
 Have a good time! Have fun!  
 خوش گذشت؟  
 Did you have a good time?  
 شب خوش!  
 از کسی / چیزی خوش آمدن  
 Good night!  
 to like sb/ sth  
 خوش - /xoš/ پیشوند.  
 prefix denoting a positive quality, good-, well-;  
 see instances below  
 خوش آب و هوا /xoš.ā.bo.ha.vā/ صفت.  
 with a healthy climate, salubrious  
 خوش آوا /xo.šā.vā/ صفت.  
 with a sweet voice, mellifluous  
 خوشا /xo.šā/ صوت.  
 Oh, happy happy ...  
 خوشا به حال تو!  
 Lucky you! Good for you!  
 خوشا به حال فروتنان!  
 Blessed are the meek.

خوش عکس<sup>(۱)</sup> /xoš.'aks/ صفت. (= فتونیک)  
photogenic

□ من آدم خوش عکسی نیستم؛ در این  
عکس هم اتفاقی خوب افتاده‌ام.

*I am not usually photogenic; I think it is  
just lucky that I look OK in this picture.*

خوش قدم /xoš.qa.dam/ صفت. (= خوش یمن)  
(sb) that brings good luck

خوش قلب /xoš.qalb/ صفت.  
with a kind heart, kind-hearted

خوش قواره /xoš.qa.vā.re/ صفت.  
(of a plot of land) well-proportioned

خوش قول /xoš.qowl/ صفت.  
good at keeping one's promise(s)

خوش قیافه /xoš.qi.yā.fe/ صفت.  
good-looking, handsome

خوشگذران /xoš.go.za.rān/ صفت.  
enjoying life, epicurean

a bon-vivant, آدم خوشگذران  
a lover of the good life

خوشگل /xoš.gel/ صفت. نیز خوشکل  
beautiful, gorgeous

خوشگلی /xoš.ge.li/ اسم.  
good looks خوش لباس /xoš.le.bās/ صفت.

well-dressed خوشمزگی /xoš.ma.ze.gi/ اسم.

1. deliciousness 2. facetiousness  
خوشمزگی کردن /xoš.ma.ze.gi.kar.dan/

to tell jokes, to try to be funny مصدر لازم.  
خوشمزه /xoš.ma.ze/ صفت.

1. tasty, خوشمزه 2. with a good sense of  
humour<sup>Br</sup>

delicious dishes غذاهای خوشمزه  
reputable خوشنام /xoš.nām/ صفت.

خوش نشین /xoš.ne.sin/ اسم. [کشاورزی]  
1. a villager who [جمع: نه، نهان]

does not own land and does not farm

2. a loiterer

happy, خوشحال /xoš.hāl/ صفت. (= شاد)  
glad

«شاهزاده خوشحال»

"The Happy Prince"

خوشحال کردن /xoš.hāl.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to make sb happy,

to gladden sb's heart

happiness, خوشحالی /xoš.hā.li/ اسم.  
gladness, joy

happily, joyfully, gladly با خوشحالی  
خوش حساب /xoš.he.sāb/ صفت.

good at settling one's accounts

خوش خبر /xoš.xa.bar/ صفت.  
bearing good news

خوش خوراک /xoš.xo.rāk/ صفت.  
1. (of a person) with a healthy appetite

2. (of food) tasty, delicious

خوش خوشک /xoš.xo.šak/ قید. [گفتار]  
at a leisurely pace, (= یواش یواش)

slowly

خوش خیالی /xoš.xi.yā.li/ اسم.  
wishful thinking

خوش خیم /xoš.xi:m/ صفت. ← بدخیم  
benign

a benign tumour<sup>Br</sup> غده خوش خیم  
خوش ذوق /xoš.zowq/ صفت.

artistically-inclined

خوش رقصی /xoš.raq.si/ اسم.  
sycophantic behaviour<sup>Br</sup>, sycophancy

خوشرو /xoš.ru/ صفت.  
with a cheerful mien, cheerful

خوش سخن /xoš.so.xan/ صفت.  
well-spoken

lucky خوش شانس /xoš.šāns/ صفت.  
خوش شانس /xoš.šān.si/ اسم.

a stroke of (good) luck

خوش شانس آوردن /xoš.šān.si.ā.var.dan/  
to have a stroke of luck, to be lucky

sow	خوک ماده
boar	خوک نر
a wild boar	خوک وحشی
pork	گوشتِ خوک
bristle(s)	موی خوک
a little pig, piglet	خوکچه /xuk.čc/ اسم.
a guinea pig	خوکچه هندی
pigsty, pigpen	خوکدانی /xuk.dā.ni/ اسم.
	خوگرفن /xu.ge.ref.tan/ مصدر لازم.
to get used to sth, to become accustomed to sth	
blood	خون /xun/ اسم. [زیست‌شناسی]
arterial blood	خون شریانی
venous blood	خون وریدی
the Blood	سازمان انتقال خون
Transfusion Service of Iran	
leukaemia <sup>Br</sup> , leukemia <sup>Us</sup>	سرطان خون
1. blood pressure (BP)	فشار خون
2. high blood pressure, hypertension	
blood circulation	گردش خون
blood group, blood type	گروه خون
to suffer great	خون دل خوردن
anguish and sorrow	
	خون کسی را در شیشه کردن
to suck the blood of sb, to severely exploit sb	
	فشار خون کسی را گرفتن
to check sb's blood pressure	
bloody,	خون‌آلود /xu.nā.lud/ صفت.
blood-smeared, blood-stained	
	خون‌آمدن /xun.ā.ma.dan/ مصدر لازم.
to bleed, to discharge blood	
	خونابه /xu.nā.be/ اسم.
1. blood-stained discharge	2. serum
	خون‌ادراری /xun.ed.rā.ri/ اسم. [پزشکی]
haematuria <sup>Br</sup> , hematuria <sup>Us</sup>	(= همتوری)
	خونبها /xun.ba.hā/ اسم. (= دیه)
blood-money	

خوشنویس /xoš.ne.vi:s/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]	
a calligrapher	(= خطاط)
	انجمن خوشنویسان ایران
the Iranian Society of Calligraphy	
خوشنویسی /xoš.ne.vi:si/ اسم. (= خطاطی)	
calligraphy	
خوش و بش /xo.šo.beš/ اسم. [گفتار]	
small talk, pleasantries	
خوش و بش کردن /xo.šo.beš.kar.dan/	
to engage in small talk,	مصدر لازم.
to exchange pleasantries	
glad, pleased	خوشوقت /xoš.vaqt/ صفت.
	□ از ملاقات شما خوشوقتم.
I am so happy to meet you.	
gladness,	خوشوقتی /xoš.vaqt.i/ اسم.
pleasure	
with utmost pleasure	با کمال خوشوقتی
اظهار خوشوقتی کردن	
to express one's pleasure at sth	
cluster, bunch, ear	خوشه /xu.šc/ اسم.
a bunch of grapes	یک خوشه انگور
ears of wheat	خوشه‌های گندم
	خوشه‌ای /xu.šc.i/ صفت.
coming in a cluster, cluster [bef. n]	
a cluster bomb	بُمب خوشه‌ای
giant millet	ذرت خوشه‌ای [گیاه‌شناسی]
1. the act of	خوشه‌چینی /xu.šc.či.ni/ اسم.
gleaning (a field after the harvest)	
2. gathering information etc from here and there	
joy, mirth	خوشی /xo.ši/ اسم.
	خوش‌یمن /xoš.yomn/ صفت.
of good omen, auspicious	
fear, fright	خوف /xowf/ اسم. (= ترس)
pig, hog,	خوک /xuk/ اسم. [جانورشناسی]
swine	
piglet	بچه خوک
dolphin	خوک دریایی [آبی]



perspiration, [ادبی] /xoy/ اسم. خوی  
sweat

خوی /xuy/ اسم. ← خو

1. oneself [ادبی] /xi:š/ ضمیر. خویش  
2. own (= خود) (= خویشان)

□ جان خویش را فدای میهن کرد.

*He sacrificed his life for his country.*

خویش /xi:š/ اسم. صفت. نیز خویشاوند

1. [n] a relative, [جمع: ~ها، ~ان]   
a kinsman, a kinswoman

2. [adj] related, of the same family

یکی از خویشانِ نزدیک من

one of my close relatives

خویشاوند /xi:šā.vand/ اسم. صفت. [جمع: ~ان]

1. [n] a relative, a kinsman,

a kinswoman 2. [adj] related

relations, relatives, خویشاوندان

family members

sb related by marriage خویشاوندِ سببی

kinship, /xi:šā.van.di/ اسم. خویشاوندی

a family tie

خویشان /xi:š.tan/ [ادبی] (= خویش)

self

one's inner self خویشتن خویش

خویشان داری /xi:š.tan.dā.ri/ اسم.

restraint, self-control (= خودداری)

خویش فرما /xi:š.far.mā/ (ن) اسم.

a self-employed person [جمع: ~ها، ~یان]

1. street, avenue /xi:yā.bān/ اسم. خیابان

2. road 3. (in a garden) walk

a thoroughfare, خیابان اصلی

a major road, the high street<sup>Br</sup>,

the main street<sup>Us</sup>

a two-way street خیابان دوطرفه

a side street خیابان فرعی

a tree-lined road, خیابان مُشجر

an avenue

a one-way street خیابان یک طرفه

bloodthirsty /xun.xār/ صفت. خونخوار

خونخواهی /xun.xā.hi/ اسم.

the act of seeking vengeance for a murdered relative

خون دادن /xun.dā.dan/ مصدر لازم.

to give/ donate blood

خون دماغ /xun.da.māg/ اسم. [پزشکی]

a bleeding of the nose, nosebleed

خونروش /xun.ra.veš/ اسم. [پزشکی]

dysentery (= اسهالِ خونی)

blood-thirsty, /xun.ri:z/ صفت. خونریز

extremely cruel

1. bloodshed /xun.ri:zi/ اسم. خونریزی

2. bleeding, haemorrhage<sup>Br</sup>/

hemorrhage<sup>Us</sup>

nosebleed (خون دماغ)

خونریزی کردن /xun.ri:zi.kar.dan/

to bleed,

مصدر لازم.

to haemorrhage<sup>Br</sup>/ hemorrhage<sup>Us</sup>

خونسرد /xun.sard/ صفت.

1. cold-blooded 2. cool

coolness, /xun.sar.di/ اسم. خونسردی

sang-froid, cold-bloodedness

"In Cold Blood" «در کمالِ خونسردی»

خون شناسی /xun.še.nā.sī/ (ن) اسم. [پزشکی]

haematology<sup>Br</sup>/ hematology<sup>Us</sup>

خونگرم /xun.garm/ صفت.

1. [bio] warm-blooded

2. warm and sympathetic

خونمردگی /xun.mor.de.gi/ اسم. [پزشکی]

the purple or black-and-blue area resulting from

a bruise, extravasated blood, ecchymosis

pertaining to blood, /xu.ni/ صفت. خونی

bloody, blood [bef.n]

blood diseases بیماری های خونی

bloody, gory /xu.nin/ صفت. خونین

خونین و مالین /xu.ni.no.mā.lin/ صفت.

bloodied, gored

[گفتار]

خیال /xi.yāl/ [جمع: ~ات]

1. imagination 2. fancy, fantasy

خیالت راحت باشد.

Put your mind at ease.

an impossibility خیال محال

in the realm of fantasy در عالم خیال

[جمع خیال] خیالات /xi.yā.lāt/ اسم.

fantasies, depressing thoughts

خیالاتی /xi.yā.lā.ti/ صفت.

(of a person) obsessed with depressing thoughts and illusions

خیال انگیز /xi.yāl.an.gi:z/ صفت.

(of sth) that excites the imagination

خیال‌باف /xi.yāl.bāf/ اسم.

a fanciful person, a daydreamer

خیال‌بافی /xi.yāl.bā.fi/ اسم.

the act of daydreaming, fantasizing

خیال‌بافی کردن /xi.yāl.bā.fi.kar.dan/

to fantasize مصدر لازم.

خیالپردازی /xi.yāl.par.dā.zi/ اسم.

daydreaming, fantasizing (= خیال‌بافی)

خیال کردن /xi.yāl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to imagine sth, to think of sth,

to suppose

□ خیال نمی‌کنم امشب بیاید.

*I don't think she's coming tonight.*

imaginary, خیالی /xi.yā.li/ صفت.

imagined

خیام /xay.yām/ اسم. (= چادر دوز)

a maker of tents, a tent-maker

treachery, خیانت /xi.yā.nat/ اسم.

treason, betrayal

breach of trust خیانت در امانت

خیانت‌پیشه /xi.yā.nat.pi.še/ صفت.

treacherous, traitorous

a born traitor خیانت‌پیشه فطری

خیانتکار /xi.yā.nat.kār/ [جمع: ~ها، ~ان]

a traitor, a treacherous person

خیابان‌کشی /xi.yā.bān.ke.ši/ اسم.

the act of laying out streets

خیابانی /xi.yā.bā.ni/ صفت.

pertaining to streets, street [bef. n]

street demonstrations تظاهرات خیابانی

cucumber خیار /xi.yār/ اسم. [گیاه‌شناسی]

greenhouse cucumber(s) خیار درختی

خیار جالیز (تخم اصفهانی)

Persian cucumber(s)

gherkin(s), خیار ریز (برای خیارشور)

cornichon(s)

خیار /xi.yār/ [حقوقی] اسم.

the option for either party in a transaction to nullify

the deal if certain conditions are not met

the option to nullify خیار عین

a contract if one party finds out he is

being cheated

خیار توشی /xi.yār.tor.ši/ اسم.

pickling cucumber(s)

خیارچنبر /xi.yār.čam.bar/ اسم. [گیاه‌شناسی]

snake cucumber, serpent cucumber

خیارشور /xi.yār.šur/ اسم.

pickled cucumber(s), dill pickle(s)<sup>Us</sup>

flute(s) خیاره /xi.yā.re/ اسم. [معماری]

fluted خیاره‌دار /xi.yā.re.dār/ صفت.

fluted columns ستون‌های خیاره‌دار

خیاط /xay.yāt/ [جمع: ~ها، ~ان]

a tailor (= دوزنده، درزی)

a dressmaker, خیاط زنانه

a seamstress

خیاط‌خانه /xay.yāt.xā.ne/ اسم. (= خیاطی)

a tailor's shop/ workshop

1. the practice of خیاطی /xay.yā.ti/ اسم.

making garments, sewing,

dressmaking 2. a tailor's shop

a sewing machine چرخ خیاطی

خیاطی کردن /xay.yā.ti.kar.dan/ مصدر لازم.

to sew, to make garments

نور خیره کننده خورشید

the dazzling light of the sun

pertaining to خیره / xey.rīy.ye/ صفت.

charity, charitable

charitable acts امور خیریه

a charitable institution موسسه خیریه

1. leap, jump, lift خیز / xi:z/ اسم.

2. [med] swelling, oedema<sup>Br</sup>/ edema<sup>Us</sup>,  
dropsy

wave, swell خیزاب / xi:zāb/ اسم.

خیزران / xey.za.rān/ اسم. [گیاه‌شناسی]

bamboo

a wicker chair صندلی خیزران

a bamboo cane عصای خیزران

1. the act of leaping خیزش / xi:zēš/ (ن) اسم.

into the air, taking off 2. take-off

wet, drenched, خیس / xi:s/ صفت. (= تر)

soaked

wet with perspiration خیس عرق

خیساندن / xi.sān.dan/ مصدر متعدی.

to soak sth

خیس شدن / xis.šo.dan/ مصدر لازم.

to get wet

خیس کردن / xis.kar.dan/ مصدر متعدی.

to drench sb, to soak sth

خیش / xi:š/ اسم. [کشاورزی] (= گاواهن)

the plough<sup>Br</sup>/ plow<sup>Us</sup>ploughshare<sup>Br</sup>/ plowshare<sup>Us</sup> تیغه خیش

خیط / xit/ صفت. [گفتار] نیز خیت

in a sorry state of affairs, bad, rotten,

hopeless

□ اوضاع حساسی خیط است.

The situation is as bad as it can get.

خیط شدن / xit.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to lose face because of one's mistake or

poor performance

خیط کردن / xit.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to do badly, to make a mess of things

خیانت کردن / xi.yā.nat.kar.dan/ مصدر لازم.

to commit treason, to commit an  
act of treachery

1. to betray sb به کسی خیانت کردن

2. to be unfaithful to sb (esp one's  
wife or husband)

1. the good خیر / xeyr/ اسم. شتر

2. goodness

a prospective marriage امر خیر

for the common good برای خیر عامه

We had a narrow escape. به خیر گذشت!

no خیر / xeyr/ صوت. [گفتار] (= نه)

□ نخیر، آقا تشریف ندارند.

No sir, the master is not in.

خیر / xay.yer/ صفت. (= نیکوکار)

charitable, generous

a philanthropist آدم خیر

خیرات / xey.rāt/ اسم. [جمع خیره]

charitable deeds

benevolent خیرخواه / xeyr.xāh/ صفت.

benevolence خیرخواهی / xeyr.xā.hi/ اسم.

out of the goodness از روی خیرخواهی

of one's heart, benevolently

1. bedazzlement خیرگی / xi.re.gi/ اسم.

2. brazenness

خیرمقدم / xey.re.maq.dam/ اسم. (= خوشامد)

words of welcome, a welcome address

to formally welcome sb خیرمقدم گفتن

1. dazzled خیره / xi.re/ صفت.

2. staring, gazing

خیره سر / xi.re.sar/ صفت. [ادبی]

headstrong, obstinate, brazen

خیره شدن / xi.re.šo.dan/ مصدر لازم.

to stare/ gaze at sb/ sth

خیره کردن / xi.re.kar.dan/ مصدر متعدی.

to dazzle the eyes etc, to bedazzle

خیره کننده / xi.re.ko.nan.de/ صفت.

dazzling

a large number of people, a multitude	خیل /xeyl/ اسم.	to humiliate sb (by making them lose face)	کسی را خیط کردن
1. [ <i>adj</i> ] many, much, a lot of	خیلی /xey.li/ صفت. قید.	the disappointment and bitterness following sb's failure	خیطی /xi.ti/ اسم. [گفتار]
2. [ <i>adv</i> ] very tent	خیمه /xey.me/ اسم. (= چادر)	a goat or sheep skin used as a container	خیک /xik/ اسم.
Punch and Judy show, puppet show	خیمه شب بازی /xey.me.šab.bā.zi/ اسم. [تئاتر]	1. kept in a goat skin	خیکی /xi.ki/ صفت.
a camp site, a camp	خیمه گاه /xey.me.gāh/ اسم.	2. fat, corpulent	

# د، د

Help! آهای! به دادم برسید.  
with much shouting با داد و فریاد  
به دادِ کسی رسیدن [گفتار]

to go to sb's help/ rescue  
(in combinations) the act داد<sup>۲</sup> /dād/ اسم.

of giving, e.g. داد و ستد

God دادار /dā.dār/ اسم. [ادی]

داداش /dā.dāš/ اسم. [گفتار]

(usu one's older) brother

دادخواست /dād.xāst/ اسم. [حقوقی]

a formal complaint (= عرضِ حال)

(made to a court of law), petition

دادخواه /dād.xāh/ صفت. اسم.

1. [adj] seeking justice 2. [n] a seeker

of justice 3. [law] the plaintiff,

the petitioner (= شاکی)

دادخواهی /dād.xā.hi/ اسم. [حقوقی]

1. the act of calling for justice

2. going to a court of law and

lodging a complaint, litigation

خدایا! فریادِ دادخواهی ما را به گوش

مستولان برسان.

O God, make the authorities hear

our cries for justice.

دادخواهی کردن /dād.xā.hi.kar.dan/

1. to call for justice مصدر لازم.

2. to file a complaint, to litigate

د<sup>۱</sup> /dāl/ اسم.

10th letter of the Persian alphabet

1. (exclamation): what! د<sup>۲</sup> /de/ صوت.

2. (exhortation): come on!

Go on! Come on! دِ یالاً!

دائر /dā.'er/ صفت. ← دایر

دائم /dā.'em/ صفت. ← دایم

دائی /dā.'i/ اسم. ← دایی

داخل /dā.xel/ اسم. قید. (= درون)

1. [n] the inside of sth, the interior of sth

2. [adv] inside, in

داخل شدن /dā.xel.šō.dan/ مصدر لازم.

to enter, to go in, to walk in

□ سرزده داخل مشو / میکده حمام نیست.

Do not enter unannounced; a tavern

is not a public bath.

داخله /dā.xe.le/ اسم. ← خارجه

the interior (of the country)

وزارتِ داخله [سابق] (= وزارتِ کشور)

Ministry of the Interior

داخلی /dā.xe.li/ صفت. (= درونی)

1. internal, inner 2. domestic

domestic flights پروازهای داخلی

internal bleeding خونریزی داخلی

the inner ear گوشِ داخلی [کالبدشناسی]

1. justice (= عدل) داد<sup>۱</sup> /dād/ اسم.

2. [col] cry, shout

**دادگستری** /dād.gos.tar/ صفت. [ادبی]

(of a ruler) who works to spread justice in his/ her realm

1. the act of administering justice 2. the local department of justice (= عدلیه ×)  
وزارت دادگستری

1. to give sth, to hand over sth 2. to pay sth, to contribute sth 3. to yield sth 4. to produce sth

**دادنامه** /dād.nā.me/ (ت) اسم. [حقوقی] (= حکم)  
(the text of) the court's ruling, judgement, decision

**داد و بیداد** /dā.do.bi.dād/ اسم. [گفتار]  
a noisy argument, row

داد و بیداد راه انداختن  
1. trade 2. exchanging goods, ideas etc, give and take

**داد و فریاد** /dā.do.far.yād/ اسم. [گفتار]  
shouting, hollering, yelling

**داد و فریاد کردن** /dā.do.far.yād.kar.dan/  
to shout and holler, مصدر لازم

**داده** /dā.de/ (ت) اسم. [جمع: ها]  
datum (pl data)

اشکال کار در این است که داده‌های ما  
برای تصمیم‌گیری صحیح کافی نیست.

*The trouble is we do not have enough data to make a sound decision.*

**داده‌پردازی** /dā.de.par.dā.zi/ (ت) اسم.  
data processing رایانه [نیز داده‌آمایی]

**داده‌ورزی** /dā.de.var.zi/ (ت) اسم. [فرهنگستان]  
information (= انفورماتیک)  
technology (IT)

**دادیار** /dād.yār/ اسم. [حقوقی] [جمع: ها، ~ان]  
an assistant public prosecutor<sup>Br</sup>,  
an assistant district attorney<sup>Us</sup>

**دادرس** /dād.ras/ اسم. [حقوقی]

a judge, جمع: ها، ~ان (= قاضی)  
a justice

دادرسان دیوان عالی کشور  
the justices of the Supreme Court

**دادرسی** /dād.ra.si/ (ت) اسم. [حقوقی]  
1. the act of hearing (= محاکمه)

a case and passing judgement 2. trial  
the penal code آیین دادرسی

**داد زدن** /dād.za.dan/ مصدر لازم.  
to cry, to shout, to yell, نیز داد کشیدن  
to holler

**دادستان** /dād.se.tān/ (ت) اسم. [حقوقی]  
the public prosecutor<sup>Br</sup>, the district attorney<sup>Us</sup> (DA)  
دادستانی

1. the public prosecutor's job  
2. the public prosecutor's office (= دادسرا)

**دادسرا** /dād.sa.rā/ (ت) اسم.  
the office of the public prosecutor<sup>Br</sup>, the office of the district attorney<sup>Us</sup>, the DA's office<sup>Us</sup>

**دادگاه** /dād.gāh/ (ت) اسم. [حقوقی] (= محکمه)  
a court of law, a tribunal

a disciplinary tribunal دادگاه انتظامی

the revolutionary court دادگاه انقلاب

a court of appeal, دادگاه تجدید نظر  
an appellate court

دادگاه صحرایی / سرپایی  
a kangaroo court

a court martial دادگاه نظامی

دادگاه ویژه روحانیت /row-/

a special court for the clergy

**دادگاهی** /dād.gā.hi/ (ت) صفت.  
referred to a court for trial

(کسی را) دادگاهی کردن  
to send sb's case to court for trial

**دادگر** /dād.gar/ صفت. [ادبی] (= عادل) just

دارزدن /dār.za.dan/ مصدر متعدی.

to hang sb, نیز به دار آویختن

to execute sb by hanging

دارکوب /dār.kub/ اسم. [پرنده‌شناسی]

woodpecker

دارندگی /dā.ran.de.gi/ اسم.

the state of being wealthy, affluence

دارنده /dā.ran.de/ اسم. [جمع: دارندگان]

a possessor of sth, (دارا =)

a holder of sth

دارو /dā.ru/ اسم. [جمع: ~ها، ~جات] (= دوا)

medicine, a medicinal drug, medication, pharmaceutical(s)

داروی ژنریک

a generic drug,

a no-name drug

pharmacopoeia<sup>Br</sup>, راهنمای داروها (کتاب)

pharmacopia<sup>Us</sup>

داروخانه /dā.ru.xā.ne/ اسم. (= دواخانه)

a chemist's shop<sup>Br</sup>, the chemist's<sup>Br</sup>,

a pharmacy<sup>Br</sup>, a drugstore<sup>Us</sup>

داروخانه شبانه‌روزی

دارو خوردن /dā.ru.xor.dan/ مصدر لازم.

to take one's medicine

دارو دادن /dā.ru.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to give sb his/ her medicine

2. to prescribe a medicine for sb

3. to dispense medicine

دار و دسته /dā.ro.das.te/ اسم. [گفتار]

bunch, circle, clique, gang, pack

داروساز /dā.ru.sāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a pharmacist, a chemist<sup>Br</sup>, (= دواساز)

a druggist<sup>Us</sup>, a manufacturer of drugs

داروسازی /dā.ru.sā.zi/ اسم.

preparing/ manufacturing drugs,

pharmacology, pharmacy

داروشناس /dā.ru.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a pharmacologist

1. tree (= درخت) دار<sup>۱</sup> /dār/ اسم.

2. gallows

a carpet (weaver's) loom دار قالی

house, دار<sup>۲</sup> /dār/ اسم. [ادبی] (= خانه)

abode

the earthly abode, this world دار فانی

to pass away دار فانی را بدرود گفتن

1. being in دارا /dā.rā/ صفت.

possession of, having, containing

2. rich, wealthy

the haves and have-nots دارا و ندار

دارای شناسنامه شماره ۳۳۳

holder of the birth certificate No. 333

دارایی /dā.rā.bi/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= توسرخ)

shaddock, pampelmouse,

pompelmoose

دارالتأدیب /dā.rot.ta'.di:b/ اسم.

a house of (= کانونِ اصلاح و تربیت)

correction for juvenile delinquents

دارالترجمه /dā.rot.tar.jo.me/ اسم.

a translation bureau

دارالمجانین /dā.rol.ma.jā.nin/ اسم. [سابق]

a lunatic asylum (= تیمارستان)

دارالوکاله /dā.rol.ve.kā.le/ اسم.

a lawyer's office, a law firm

possessions, دارایی /dā.rā.'i/ اسم.

belongings, holdings, assets

دارایی فکری (= مالکیت معنوی)

intellectual property

وزارت دارایی و امور اقتصادی

the Ministry of Finance (= وزارت مالیه)

and Economic Affairs

داربست /dār.bast/ اسم.

scaffolding دارچین /dār.čîn/ اسم. [گیاه‌شناسی، ادویه]

cinnamon

دارحلقه /dār.hal.qe/ اسم. [ورزشی]

(in gymnastics) rings<sup>Br</sup>,

stationary rings<sup>Us</sup>

داستان نویسی / dās.tān.ne.vi.si/ اسم.  
writing short stories or novels

pertaining to داستان (صفت) / dās.tā.ni/ fiction, fictional, fictitious

a work of fiction اثر داستان (کتاب) / dās.tā.ni/ fiction

non-fiction (کتاب) غیر داستانی / dāš/ 1. shortened form [گفتار] 2. a tough (who engages

of داداش, brother 2. a tough (who engages in extortion and occasionally helps the poor)

داشبورد (د) / dāš.bord/ [خودرو] dashboard, fascia, dash<sup>Us</sup>

glove compartment جعبه داشبورد / dāšt/ 1. [کشاورزی] 2. the act of nursing برداشت

young plants to maturity 1. to have sth. مصدر متعدی. / dāš.tān/ داشتن 2. as an auxiliary verb that combines with a main verb to form continuous tenses. e.g. دارم می روم (= I'm going)

to have children بچه داشتن 1. to possess sth, to own 2. as an auxiliary verb that combines with a main verb to form continuous tenses. e.g. دارم می روم (= I'm going)

to have money, to be rich پول داشتن 1. to own no house of خانه نداشتن

one's own 1. to contain, to involve دربر داشتن 2. to love sb/ sth دوست داشتن

to be busy کار داشتن 1. to own no house of خانه نداشتن

one's own 1. to contain, to involve دربر داشتن 2. to love sb/ sth دوست داشتن

to be busy کار داشتن 1. to own no house of خانه نداشتن

□ داشتیم شام می خوردیم که ناگهان زمین لرزید.

*We were having dinner when suddenly the ground underneath us began to shake.*

1. sb who داعی / dā.'i/ [جمع: دُعَات] invites people to embrace a new faith,

a missionary 2. a beneficiary of sb's charity (who prays for the health of his benefactor) 3. yours truly

desire, ambition, داعیه / dā.'i.ye/ 1. sb who 2. a beneficiary of sb's charity (who prays for the health of his benefactor) 3. yours truly

claim

the sheriff, [سابق] / dā.ru.ğe/ اسم. داروغه the chief of police

داروک / dār.vak/ اسم. [جانورشناسی] (green) tree frog

all one's دار و ندار / dā.ro.na.dār/ اسم. belongings/ possessions

□ دیشب دزد آمده خانه خواهرم و همه دار و ندارش را برده.

*My sister's house was burgled<sup>Br</sup> / burglarized<sup>Us</sup> last night; the burglars have swept the house clean.*

placebo دارونما<sup>(ن)</sup> / dā.ru.na.mā/ 1. medicinal, دارویی / dā.ru.'i/ 2. [صفت]

pharmaceutical 1. a pharmaceutical فرآورده دارویی 2. preparation/ product

sickle, scythe داس / dās/ 1. داستان / dās.tān/ 2. [جمع: دُعات] 3. [صفت]

story, tale, fiction 1. a novel داستان بلند (= زمان) 2. a novella داستان بلند (= زمان کوتاه) 3. science fiction, داستان تخیلی علمی sci-fi

the same old story داستان تکراری 1. a short story داستان کوتاه 2. داستان پرداز / dās.tān.par.dāz/ 3. [جمع: دُعات] 4. [صفت]

a storyteller 1. داستان پرداز / dās.tān.par.dā.zi/ 2. [جمع: دُعات] 3. [صفت]

1. storytelling [ادبی] 2. fabrication [گفتار]

داستان سرا / dās.tān.sa.rā/ 1. a storyteller, a raconteur [جمع: دُعات] 2. a writer of fiction

داستان سرائی / dās.tān.sa.rā.'i/ 1. storytelling 2. writing fiction

داستان نویسی / dās.tān.ne.vi.s/ 1. a writer of fiction, [جمع: دُعات] 2. a novelist

1. a writer of fiction, [جمع: دُعات] 2. a novelist

1. a writer of fiction, [جمع: دُعات] 2. a novelist

1. a writer of fiction, [جمع: دُعات] 2. a novelist

1. a writer of fiction, [جمع: دُعات] 2. a novelist

1. a writer of fiction, [جمع: دُعات] 2. a novelist



... دالّ برای این است که ...

(these points) indicate/ suggest that ...

hallway, دالان /dā.lān/ اسم. [معماری]

vestibule, corridor

an air corridor دالانِ هوایی

1. [n] scallop(s) دالبر /dāl.bor/ اسم. صفت.

2. [adj] scalloped

1. trap, snare, gin دام /dām/ اسم.

2. a fishing net or trap

to be trapped, به دام افتادن

to be snared, to be caught in a net

to trap sth, to snare sth, به دام انداختن

to net sth, to catch sth

1. domestic دام<sup>۲</sup> /dām/ اسم. جمع

animals 2. cattle and sheep, livestock

1. the bridegroom داماد /dā.mād/ اسم.

2. one's son-in-law

the state of دامادی /dā.mā.di/ اسم.

being the bridegroom, marriage

the lap دامان /dā.mān/ اسم. نیز دامن

in my mother's lap در دامانِ مادر

دامپرور /dām.par.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a livestock farmer

دامپروری /dām.par.va.ri/ اسم. (= دامداری)

animal husbandry

دامپزشک<sup>(ن)</sup> /dām.pe.zešk/ اسم.

a veterinarian, [جمع: ~ها، ~ان] (= پیتار)

a veterinary surgeon, a vet

دامپزشکی<sup>(ن)</sup> /dām.pe.zeš.ki/ اسم.

veterinary medicine

دامدار /dām.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a cattle farmer, a sheep farmer,

a livestock farmer

دامداری /dām.dā.ri/ اسم.

animal husbandry, livestock breeding

1. skirt دامن /dā.man/ اسم. نیز دامن

2. the lap 3. a lapful of sth

a pleated skirt دامن چین‌دار

1. a mark burnt into داغ<sup>۱</sup> /dāḡ/ اسم.

the skin by a red-hot metal, brand, scar

2. bereavement

a scar on the forehead داغِ پیشانی

(usu formed from frequent contact with

the prayer stone)

the loss of a loved one داغِ دل

(that leaves its mark on the heart)

stigma داغِ ننگ

hot, burning داغ<sup>۲</sup> /dāḡ/ صفت.

hot water آبِ داغ

very hot, piping hot داغِ داغ

داغان /dā.ḡān/ صفت. نیز داغون

1. broken down, shattered, scattered

2. also fig

داغان کردن /dā.ḡān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to destroy/ shatter sb/ sth

bereaved داغدار /dāḡ.dār/ صفت.

bereaved داغ‌دیده /dāḡ.di.de/ صفت.

داغ زدن /dāḡ.za.dan/ مصدر متعدی.

to brand an animal etc نیز داغ کردن

داغ شدن /dāḡ.šo.dan/ مصدر لازم.

to get hot, to heat up

داغ کردن /dāḡ.kar.dan/ مصدر متعدی /لازم.

1. [v] to heat food etc 2. [v] (of an engine

etc) to overheat

parched condition داغمه /dāḡ.me/ اسم.

of the skin caused by dry heat and dust

parched lips لب‌های داغمه بسته

داغ و درفش /dā.ḡo.de.rafš/ اسم.

tools of torture, torture

repellent, دافع /dā.fe'/ صفت. نیز دافعه

repulsive

the force of repulsion قُوّه دافعه [فیزیک]

دال /dāl/ اسم. the name of the

letter « د »

indicating, دالّ /dāl(l)/ صفت.

indicative, suggesting, suggestive

## لازم دانستن

to consider/ deem sth necessary

دانستنی /dā.nes.ta.ni/ اسم. (= شایسته دانستن)

sth worth knowing, a notable fact

دانسته /dā.nes.te/ اسم. قید. 1. [ʔ] what one

knows, knowledge 2. [adv] knowingly

ندانسته

دانش /dā.neš/ اسم. 1. knowledge,

learning, know-how 2. science (= علم)

technical know-how دانش فنی

دانش آموخته /dā.ne.šā.mux.te/ اسم. (ت)

[جمع: دانش‌آموختگان (= فارغ‌التحصیل)]

a graduate, an alumnus (pl alumni<sup>Us</sup>)

دانش‌آموختگان دبیرستان آبرز

Alborz (Secondary<sup>Br</sup>/ High<sup>Us</sup> School)

alumni

دانش‌آموز /dā.ne.šā.muz/ اسم. (ت)

1. a student, [جمع: ها، ~ان (= مَحْضَل)]

a pupil<sup>Br</sup> 2. a secondary<sup>Br</sup>/ high<sup>Us</sup>

school student

دانش‌پایه /dā.neš.pā.ye/ اسم. (ت) (= کلاس)

class, grade<sup>Us</sup>

دانش‌آموزان دانش‌پایه پنجم

fifth-year pupils, fifth years

دانش‌پژوه /dā.neš.pa.žuh/ اسم. [ادبی]

a seeker of knowledge, [جمع: ~ان]

a scholar

دانشجو /dā.neš.ju/ اسم. [جمع: ~یان]

a university student, an undergraduate

دانشجویی /dā.neš.ju.'i/ اسم. the state of

being a university student

□ از روزگار دانشجویی خاطرات شیرینی

دارم.

I have many fond memories from

my student days at the university.

دانشسرا /dā.neš.sa.rā/ اسم. (= دارالمعلمین)

a teacher-training school,

a normal school

a lapful of roses

دامنی از گل

دامن زدن /dā.man.za.dan/ مصدر متعدی.

to add fuel, to fan the flames [مجازی]

دامنگیر /dā.man.gir/ صفت. (= گریبانگیر)

(of sth) that becomes a burden or

an affliction, that clings to you,

that ties you down

دامنگیر کسی شدن to become a source

of trouble for sb

دامنه /da.ma.ne/ اسم. 1. the extent of

sth, the range, the scope 2. the lower

slopes of a mountain

دامنه صدا the range of sb's voice

□ در دامنه کوه ممکن است انسان نتواند قلّه

را ببیند.

When you are on the lower slopes of

a mountain, you cannot always see

the summit.

دامنه‌دار /dā.ma.ne.dār/ صفت. extensive

دامی /dā.mi/ اسم. (ت) pertaining to livestock, [bef. n]

livestock

بیماری‌های دامی

diseases of cattle and sheep

دان /dān/ اسم. نیز دانه chicken feed

دانا /dā.nā/ صفت. اسم. 1. [adj] learned,

knowledgeable, wise 2. [n] a wise

person, a sage

omniscient

دانای کُل

دانایی /dā.nā.'i/ اسم. wide-ranging

knowledge, learning, wisdom

دانایی توانایی است. [ضرب‌المثل]

Knowledge is power. [prov]

دانتل /dān.tel/ اسم. [پارچه] lace

دان دان /dān.dān/ صفت. 1. granulated

2. grained

دانستن /dā.nes.tan/ مصدر متعدی.

1. to know sth 2. to be of the opinion that ...

to consider/ think/ regard sth ...

دانشیار /dā.neš.yār/ اسم. [جمع: ~ان]

(in a university) a reader<sup>Br</sup> in sth,  
a lecturer<sup>Br</sup>, an associate professor<sup>Us</sup>  
دانشیار ادبیات انگلیسی در دانشگاه آکسفورد  
Reader in English Literature at Oxford  
دانشیار تاریخ خاور میانه در دانشگاه هاروارد  
Associate Professor of Middle East  
History at Harvard

دانشیاری /dā.neš.yā.ri/ اسم.  
the rank or job of a reader<sup>Br</sup> or associate professor<sup>Us</sup>

1. one sixth of a دانگ /dāng/ اسم.

property 2. one's share of the expenses

3. [mus] half an octave

□ سه دانگ خانه به من و سه دانگ دیگر به  
همسرم تعلق دارد.

*Half of the house is mine, and the other  
half belongs to my wife.*

دانگی /dān.gi/ صفت. قید. (= پیکی)

1. [adj] Dutch 2. [adv] each person paying  
an equal share of the expenses, Dutch

a Dutch treat سور دانگی

دانگی به رستوران و غیره رفتن

to go Dutch

دانمارکی /dān.mār.ki/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to [جمع: ~ها، ~ان]

Denmark, Danish 2. [n] the Danish

language 3. [n] a native of Denmark, a Dane

Danish pastry شیرینی دانمارکی

1. seed, grain دانه /dā.ne/ اسم.

2. anything resembling a grain 3. piece

(used in counting)

a rosary bead دانه تسبیح

pearl دانه رو (کاموبافی)

knit دانه زیر (کاموبافی)

peppercorn(s) دانه فلفل

oil-seeds, /row-/ دانه‌های روغنی

oleaginous seeds

six pins شش دانه سنجاق ته گرد

دانشسرای عالی (= دانشگاه تربیت معلم)  
the Teacher-training University

(in a دانشگاه<sup>(ن)</sup> /dā.neš.ka.de/ اسم.

university) a college, a school, a faculty

Faculty of Letters, دانشکده ادبیات

School of Literature

School of Medicine دانشکده پزشکی

School of Law, دانشکده حقوق

Law School

School of Engineering دانشکده فنی

دانشکده هنرهای زیبا

Faculty of Fine Arts

دانشگاه<sup>(ن)</sup> /dā.neš.gāh/ اسم. (= دارالعلم)

university

دانشگاه صنعتی شریف

Sharif University of Technology

دانشگاه علوم پزشکی شیراز

Shiraz University of Medical Sciences

University of the Arts دانشگاه هنر

Academia دانشگاه و دانشگاهیان

دانشگاهی /dā.neš.gā.hi/ صفت. اسم.

1. academic, university-level,

university [bef. n] 2. [n] an academic

تحصیلات دانشگاهی

university education, higher education

دانشمند /dā.neš.mand/ اسم. صفت.

1. a scientist, a learned [جمع: ~ها، ~ان]

person 2. [adj] learned, wise

دانشنامه<sup>(ن)</sup> /dā.neš.nā.me/ اسم.

1. the certificate of graduation

from a university, a university

degree 2. encyclopaedia<sup>Br</sup>/

encyclopedia<sup>Us</sup> (= دایرةالمعارف)

دانشنامه ایران و اسلام

The Encyclopaedia<sup>Br</sup> of Iran and Islam

دانشور /dā.neš.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a man of letters, (= دانشمند)

an erudite person, a scholar

دائم /dā.'em/ صفت. قید. نیز دایم

1. [adj] permanent, constant, continuous 2. [adv] permanently, constantly, continuously

دائماً /dā.'e.man/ قید. نیز دایماً

continuously, constantly, always

دائمی /dā.ye.mi/ صفت. نیز دایمی

permanent

دایر /dā.yer/ صفت. نیز دائر دایر

in working order, functioning

دایر بودن /dā.yer.bu.dan/ مصدر لازم.

to be working, to be functioning

دایر کردن /dā.yer.kar.dan/ مصدر متعدی.

to establish sth, to set up sth

دایره /dā.ye.re/ اسم. [جمع: ~ها، دوایر]

1. [geom] circle 2. (in an organization) section, unit

دایره زنگی نیز دایره زنگی [موسیقی]

tambourine

دایرة البروج /dā.ye.ra.tol.bo.ruj/ اسم. [نجوم]

the apparent path of the Sun among

the stars during the year, ecliptic

دایرة المعارف /dā.ye.ra.tol.ma.'ā.ref/ اسم.

نیز دائرة المعارف (= دانشنامه، فرهنگ نامه)

encyclopaedia<sup>Br</sup>/ encyclopedia<sup>Us</sup>

« دایرة المعارف بریتانیکا »

"Encyclopaedia Britannica"

داین /dā.yen/ اسم. (= طلبکار) مدیون

a creditor

دایه /dā.ye/ اسم. [جمع: ~ها، دایگان]

a wet nurse

دایة مهربان تر از مادر [ضرب المثل]

More Catholic than the Pope [prov]

(ex tr = a nurse kinder than the mother)

دایی /dā.'i/ اسم. نیز دانی [جمع: ~ها]

one's maternal uncle

a cousin

one's second cousin

پسر دایی، دختر دایی

نوة دایی

by the piece,

دانه ای /dā.ne.'i/ قید.

per piece

دانه بندی<sup>(ن)</sup> /dā.ne.ban.di/ اسم.

granulation

دانه پاشیدن /dā.ne.pā.ši.dan/ مصدر لازم.

to entice sb to walk into a trap, to draw,

to lead on, to tempt

دانه خوار /dā.ne.xār/ صفت. (of birds)

that feed on grain, granivorous

دانه دانه /dā.ne.dā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] granular, granulated

2. [adv] one by one

دانه درشت /dā.ne.do.rošt/ صفت. اسم.

1. [adj] coarse-grained

2. [n] [fig] an influential person,

a big shot

داو /dāv/ اسم. 1. (in chess, backgammon

etc) one's turn to play

2. (in gambling) the stake(s)

داور /dā.var/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a judge, an arbitrator

2. [sport] the referee, the umpire

داوری /dā.va.ri/ اسم. 1. judgement,

arbitration 2. the job or function

of a referee, refereeing

داوری کردن /dā.va.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to judge, to arbitrate 2. to referee

a game of football etc

داوطلب /dāv.ta.lab/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a volunteer 2. a candidate

3. an applicant

داوطلب شدن /dāv.ta.lab.šo.dan/ مصدر لازم.

to volunteer for a job etc

داوطلبانه /dāv.ta.lā.bā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] voluntary 2. [adv] voluntarily

خدمات داوطلبانه

داوودی /dā.vu.di/ اسم. [گیاه شناسی] نیز داودی

chrysanthemum

□ من با دبیرِ اوّلِ سفارتِ پاکستان در تهران آشنا شده‌ام.

*I have met the First Secretary of the Pakistani Embassy in Tehran.*

secretariat دبیرخانه<sup>(ن)</sup> /da.bir.xā.ne/ اسم.  
دبیرستان<sup>(ن)</sup> /da.bi.res.tān/ اسم.

a secondary school<sup>Br</sup> (= مدرسهٔ متوسطه)

a high school<sup>Us</sup>

دبیرستانی /da.bi.res.tā.ni/ صفت.

pertaining to secondary schools, secondary school<sup>Br</sup> [bef. n], high school<sup>Us</sup> [bef. n]

دبیری /da.bi.ri/ اسم. صفت.

1. [n] a teacher's job 2. a secretary's position 3. [adj] pertaining to a secondary school teacher or a secretary

□ با حقوقِ دبیری که نمی‌شود زن گرفت.

*You cannot get married on a teacher's pay.*

depot دپو<sup>(ف)</sup> /de.po/ اسم.

solid, hard

دج /dej/ صفت. نیز دژ

hard soil

خاکِ دج

an impostor دجال<sup>(ف)</sup> /daj.jāl/ اسم. [اسلام]

who will claim he is the 12th Imam of the Shiite Muslims, the Islamic version of Antichrist

a gigantic ass on which خَرِ دَجَال

Dajjal will ride

afflicted with, دچار /do.čār/ صفت.

suffering from, burdened with

دچار شدن /do.čār.šo.dan/ مصدر متعدی.

to become afflicted with hardship etc, to catch a disease etc

1. the act of دخالت /de.xā.lat/ اسم.

interfering in/ with sth, meddling

2. interference

دخالت کردن /de.xā.lat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to interfere, to meddle, to step in,

to get involved

دایی زاده /dā.'i.zā.de/ اسم. [جمع: ~ها]

a cousin

داء الفیل /dā.'ol.fi:l/ اسم. [یزشکی]

elephantiasis

دَبْ /dob(b)/ اسم. [جانورشناسی]

bear (in Arabic)

Ursa Minor دَبْ اصغر [نجوم]

the Plough<sup>Br</sup>, the Big دَبْ اکبر [نجوم]

Dipper<sup>Us</sup>, Ursa Major

دَبَاغ /dab.bāğ/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a tanner

tannery دَبَاغخانه /dab.bāğ.xā.ne/ اسم.

the craft of tanning دَبَاغی /dab.bā.ği/ اسم.

دبستان /da.bes.tān/ اسم. (= مدرسهٔ ابتدایی)

primary school<sup>Br</sup>, elementary school<sup>Us</sup>

دبستانی /da.bes.tā.ni/ صفت.

pertaining to the primary<sup>Br</sup> / elementary<sup>Us</sup> school

school [bef. n]

a school-age child طفلِ دبستانی

a school chum یارِ دبستانی

acrid, astringent, دبش /debš/ صفت.

slightly bitter

strong tea چایِ دبش

stupid دَبَنگ /da.bang/ صفت. [گفتار]

you nitwit! مَر تیکهٔ دَبَنگ [موهن، گفتار]

vessel, container, flask دَبَه /dab.be/ اسم.

دَبَه درآوردن /dab.be.da.rā.var.dan/

to renege on one's مصدر لازم. [گفتار]

promise, to renege on a deal

outflow, دی<sup>(ف)</sup> /de.bi/ اسم. (= آبدهی)

delivery (of water)

a type of tightly دبیت /da.bit/ اسم. [پارچه]

woven cotton fabric used for lining,

percale

دبیر /da.bi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a (secondary<sup>Br</sup> / high<sup>Us</sup> school) teacher

2. the secretary of a society 3. an editor

Secretary General

دبیرِ کل

به من هیچ دخلی (= ربطی) ندارد.  
 It's got nothing to do with me.  
 دخل کسی را آوردن [گفتار]  
 to give sb hell, to give it to sb  
 دخل و خرج /dax.lo.xarj/ اسم.  
 income and expenditure  
 (of a business) دخل و خرج کردن  
 to earn enough to cover its expenses,  
 to be financially viable  
 دخمه /dax.me/ اسم.  
 a dark and airless place, crypt, tomb 2. a Zoroastrian cemetery, a 'tower of silence'  
 1. the act of entering /do.xul/ اسم.  
 2. entrance, entry 3. penetration  
 دخیل /da.xi:l/ صفت. اسم.  
 1. involved, instrumental 2. (of words) entered into another language 3. [n] a strip of cloth tied to the grillwork of a shrine by a supplicant  
 loan-words واژه‌های دخیل  
 دد /dad/ اسم. [ادبی] دام  
 wild beast(s) د.د.ت. (ف) /de.de.te/ اسم. [شیمی]  
 dichloro-diphenyl-trichloro-ethane (DDT)  
 ددر /da.dar/ قید. [کودک] (= بیرون از خانه)  
 outside, out, out of the house  
 ددری /da.da.ri/ صفت. [گفتار]  
 used to leaving the house in search of amusement, gadabout  
 ددمنشانه /dad.ma.ne.šā.ne/ صفت. [ادبی]  
 beastly  
 حمله ددمنشانه  
 a beastly attack  
 در /dar/ اسم. نیز درب  
 1. door, gate, entrance 2. the lid, the top  
 پشت درهای بسته  
 behind closed doors  
 در باغ  
 the garden gate  
 در جعبه  
 the lid (of a box)  
 در خروجی  
 the exit  
 در کشویی  
 sliding door(s)

دخانیات /do.xā.niy.yāt/ اسم. [جمع دخانیه]  
 articles made of tobacco,  
 tobacco products  
 استعمال دخانیات ممنوع  
 No Smoking!  
 انحصار دخانیات  
 the Tobacco Monopoly  
 دخت /doxt/ اسم. [ادبی]  
 shortened form of دختر, daughter  
 دختر /dox.tar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a girl, a maid 2. one's daughter  
 3. a virgin  
 دختر برادر، دختر خواهر /xā-/  
 one's niece (= خواهرزاده)  
 دختر خاله، دختر دایی، دختر عمو، دختر عمه  
 a cousin  
 دختر ترشیده  
 an old maid  
 دختر دم‌پخت  
 a girl of marriageable age,  
 a nubile girl  
 دخترانه /dox.ta.rā.ne/ صفت.  
 1. (made) for girls 2. girlish  
 دبیرستان دخترانه  
 a secondary school<sup>Br</sup>  
 for girls, a girls' high school<sup>Us</sup>  
 کفش دخترانه  
 girls' shoes  
 دختر بچه /dox.tar.bač.čē/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a small girl, a lass  
 دخترخوانده /dox.tar.xān.de/ اسم.  
 a foster daughter, [جمع: ~ها]  
 an adopted daughter  
 دخترک /dox.ta.rak/ اسم. [جمع: ~ان]  
 a little girl, a lass/ lassie  
 دخترری /dox.ta.ri/ اسم. صفت.  
 1. [n] the state of being sb's daughter  
 2. virginity 3. [adj] pertaining to a daughter, filial  
 □ امیرحسین نوه دختری من است.  
 Amir-Hosein is my grandson by my daughter.  
 دخل /daxl/ اسم. (= درآمد)  
 1. income, earning(s) 2. the till 3. connection

درآوردن /da.rā.var.dan/ مصدر متعدی.

1. to extract sth, to pull out

2. to bring out, to produce

3. to publish books etc

شبیه کسی را درآوردن

to impersonate sb

دَرَاَج /dor.rāj/ اسم. [پرنده‌شناسی]

black partridge

long, tall, دراز /de.rāz/ صفت. ← کوتاه

lengthy

length درازا /de.rā.zā/ اسم. (= طول)

lengthways, lengthwise از درازا /درازی

to go on and on, به درازا کشیدن

to drag on

درازدست /de.rāz.dast/ صفت.

with long arms

Artaxerxes I اردشیر درازدست [تاریخ]

lying down درازکش /de.rāz.keš/ قید.

دراز کشیدن /de.rāz.keš/ مصدر لازم.

to lie down

ass, درازگوش /de.rāz.guš/ اسم. [ادبی]

donkey

درازمَدَت (ن) /de.rāz.mod.dat/ صفت.

long-term (= بلندمدت)

برنامه‌ریزی درازمَدَت

long-term planning

درازنا /de.rāz.nā/ اسم. [ادبی] (= درازا)

length

length درازی /de.rā.zi/ اسم. (= درازا، طول)

درافتان /da.rof.tā.dan/ مصدر لازم.

to come to blows (= درگیر شدن)

with sb, to grapple with sb, to fall out

with sb

دراگ‌استور (ف) /de.rā.ges.tor/ اسم.

a(n American-style) drugstore

دراَم (ف) /de.rām/ اسم. صفت. [تئاتر]

1. [n] drama 2. [adj] [col] experiencing

personal difficulties, tragic

a revolving door

دَر\_گَرْدان

the entrance

دَر\_وَرودی

دَری به تخته خوردن

to get a lucky break

□ بعد دری به تخته خورد و آقا یکشنبه

پولدار شد.

Then the so-called gentleman had a

lucky break and became rich overnight.

in, within, at, on در /dar/ حرف اضافه.

on top of, above در بالای

while, as در حالی‌که

about در حدود

under, underneath در زیر

at your place, on the spot در محل

anyhow, در هر حال، در هر صورت

anyway

one by one and a half یک در یک‌و نیم

(metres<sup>Br</sup> / meters<sup>Us</sup>)

pearl در /dor(r)/ اسم. [ادبی] [جمع: دُر]

quartz دَر\_کوهی

1. income, درآمد /da.rā.mad/ اسم.

revenue 2. [mus] prelude

3. [book] foreword

per capita income دَرآمدِ سَرانه

income tax مالیات بر درآمد

to have no income درآمد نداشتن

دَرآمدن /da.rā.ma.dan/ مصدر لازم.

to come out, to emerge

to turn out well درست از کار درآمدن

□ هرچه سعی کردم ترجمه عبارت مورد نظر

به فارسی درست درنیامد.

Hard as I tried, the translation of the

phrase in question just would not sound

right in Persian.

دَرآمِیختن /da.rā.mix.tan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to mix two or more things (= آمیختن)

together, to mingle, to blend,

to co-mingle

در بردن /dar.bor.dan/ مصدر متعدی.

to lead sb out of danger etc, نیز به در بردن

to arrange for sb to escape

از راه به در بردن

در برگرفتن /dar.bar.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

1. to embrace sb 2. to consist of

در برگیرنده /dar.bar.gi.ran.de/ صفت.

comprising, consisting (= حاوی)

1. whole, درست /dar.bast/ صفت.

entire, intact 2. hired, chartered

to charter a plane, درست کرایه کردن

a bus etc

با ماشین درست رفتیم به کاشان.

We travelled<sup>Br</sup> /traveled<sup>Us</sup> to Kashan in

a hired car.

sealed, درست /dar.bas.te/ صفت.

unopened

a sealed letter نامه درست

chartered درست /dar.bas.ti/ صفت.

a charter flight پرواز درست

در بطری بازکن /da.re.bot.ri.bāz.kón/ اسم.

a bottle opener

1. a mechanism دربند /dar.band/ اسم.

for closing a door 2. [arch] a cul-de-sac

with a gate at its entrance 3. a narrow

mountainous pass

درب و داغون /dar.bo.dā.gún/ صفت. [گفتار]

dilapidated, broken down

lid, cap, cover درپوش /dar.puš/ اسم.

1. the act of درج /dar.j/ اسم.

inserting sth in a text etc 2. insertion,

incorporation

on the spot درجا /dar.jā/ قید.

درجات /da.ra.jāt/ اسم. [جمع درجه]

degrees

درجا زدن /dar.jā.za.dan/ مصدر لازم. [نظامی]

1. to mark time 2. to stop moving

forward, to stagnate

وضعیتش بیچاره خیلی درام است.

He lives, the poor man, in a very

sad state.

دراماتیک /de.rā.mā.tik/ (ف) صفت.

dramatic, tragic

dramatic art هنرهای دراماتیک

دراویش /da.rā.vi:š/ اسم. [جمع درویش]

dervishes, Sufis

1. knowledge, درایت /de.rā.yat/ اسم.

know-how 2. insight, perception,

shrewdness

1. [adj] insightful با درایت

2. [adv] insightfully

1. door درب /darb/ اسم. (= در)

2. [arch] a large gate

the royal court, دربار /dar.bār/ اسم.

the king's palace

Minister of the Royal Court وزیر دربار

درباره /dar.bā.re.ye/ حرف اضافه. (= درباب)

about, concerning, pertaining to

as for/ to that man درباره آن شخص

1. courtly درباری /dar.bā.ri/ صفت. اسم.

2. a courtier [جمع: ~ها، ~ان]

دربازکن /dar.bāz.kon/ (ن) اسم.

1. the door-buzzer 2. a tin-opener<sup>Br</sup>,

a can-opener<sup>Us</sup>

دربان /dar.bān/ اسم. [جمع: ~ها]

a porter<sup>Br</sup>, a doorman<sup>Us</sup>, a door-keeper,

a gatekeeper

the job of a دربارنی /dar.bā.ni/ اسم.

porter<sup>Br</sup>/ doorman<sup>Us</sup>

دربایست /dar.bā.yest/ اسم. صفت. [ادبی]

1. [n] necessity 2. [adj] necessary

دربدر /dar.be.dar/ صفت. نیز در به در (= آواره)

wandering from place to place, homeless,

vagrant

دربدیری /dar.be.da.ri/ اسم. نیز در به دری

homelessness, vagrancy (= آوارگی)



brilliance, درخشش /de.rax.šes/ اسم.  
luminosity

درخشندگی /de.rax.šan.de.gi/ اسم.  
brilliance, luminosity

درخشنده /de.rax.šan.de/ صفت.  
giving out light, shining, bright

درخشیدن /de.rax.ši.dan/ مصدر لازم.  
1. to give out light, to shine,  
to scintillate 2. also *fig*

درخواست /dar.xāst/ اسم. (= تقاضا)  
1. request 2. requisition, application

درخواست کردن /dar.xāst.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to request sth, to make  
a request for sth

درخواست نامه /dar.xāst.nā.me/ (ن) اسم.  
[فرهنگستان] (= آبدی کیشن)  
an application form

درخواستی /dar.xās.ti/ صفت.  
requested, applied for (= درخواست شده)

درخور /dar.xor/ صفت. (= شایسته)  
suitable, befitting, appropriate

درد /dard/ اسم.  
1. pain, ache  
2. ailment, affliction, malady  
3. [col] use

بی درد

a painkiller داروی ضی درد

an incurable malady درد بی درمان

headache سردرد

backache کمر درد

sore throat گلودرد

to be of some use, به درد خوردن

to come in handy

to be of no use به درد نخوردن

□ دردت که نیامد. آمد؟

*Now it didn't hurt, did it?*

dreg(s), lees درد /dord/ اسم.

درد آشنا /dar.dāš.nā/ صفت.

intimately familiar with a problem

درج کردن /darj.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to print a text in a publication 2. to insert,  
to incorporate

درجه /da.ra.je/ اسم. [جمع: درجات]

1. degree, grade, class

2. an officer's rank

درجه اول، درجه یک first-class, first-rate

درجه باد لاستیک [خودرو] a tyre<sup>Br</sup>/

tire<sup>Us</sup> pressure gauge

درجه تب thermometer

درجه حرارت (= دما) temperature

درجه بندی /da.ra.je.ban.di/ اسم. grading,

sorting (by size etc)

درجه بندی کردن /dar.je.ban.di.kar.dan/

مصدر متعدی. to grade sth, to sort sth

درجه دار /da.ra.je.dār/ اسم. صفت. [نظامی]

[جمع: دران، دران]

1. [n] a non-commissioned officer (NCO)

2. [adj] graduated (= مدرّج)

درخت /de.raxt/ اسم. [جمع: دران، دران]

درخت آفرا a maple tree

درخت چنار a plane tree

درخت خرما a date palm

درخت نارون an elm

درخت همیشه بهار an evergreen tree

درختچه /de.raxt.čē/ (ن) اسم. shrub,

bush, a dwarf tree

درختکاری /de.raxt.kā.ri/ اسم.

planting trees, tree-planting

روز درختکاری Arbor Day<sup>Us</sup>

درختی /de.rax.ti/ صفت. pertaining to

a tree, tree [bef. n]

سیب درختی regular apple(s) (as distinct

form potatoes which are (سیب زمینی)

درخشش /de.raxš/ اسم. a flash of light,

lightning

درخشان /de.rax.šan/ صفت. brilliant,

shining, bright

3. (of a firearm) to go off, to be discharged  
 □ برادرم از پله افتاد، استخوانِ کنش دررفت.

*My brother fell down the stairs and  
 dislocated his shoulder.*

way out, exit دررو /dar.row/ اسم. [گفتار]

seam, crevice درز /darz/ اسم.

seamless pipe(s) لوله بدون درز

درزدن /dar.za.dan/ مصدر لازم.

to knock (at a door)

درز کردن /darz.kar.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

(of a secret) to leak

a tailor درزی /dar.zi/ اسم. [ادبی] (= خیاط)

درس /dars/ اسم. [جمع: ~ها، دُروس]

1. lesson 2. course

private lesson(s) درس خصوصی

sth that one can learn from درس عبرت

□ خوب است این اتفاق درس عبرتی باشد

برای همه ما.

*Let this be a lesson to all of us.*

درست /do.rost/ صفت. قید.

1. [adj] correct, right, true, impeccable

2. exact 3. proper 4. honest

5. [adv] correctly, rightly 6. properly

7. exactly

إملاء درست این واژه

the correct spelling of this word

It is just right. درست به اندازه است.

the right thing to do کار درست

an honest man شخص درست

honest, درستکار /do.rost.kār/ صفت.

trustworthy

درستکارانه /do.rost.kā.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] honest 2. [adv] honestly

honesty, درستکاری /do.rost.kā.ri/ اسم.

probity

درست کردن /do.rost.kar.dan/ مصدر متعدی.

to correct sth, to put sth right,

to repair sth, to mend sth

causing pain, دردآور /dar.dā.var/ صفت.  
 painful

درد آوردن /dar.dā.var.dan/ مصدر متعدی.

to cause pain

دردار /dar.dār/ صفت.

(of a container) equipped with a lid/ top etc, lidded

a container which has ظرفِ دردار

a lid and can be sealed

دُرْدانه /dor.dā.ne/ اسم. [مجازی]

a very precious being (usu said of a child

with no sibling)

grievance(s) درد دل /dar.de.del/ اسم.

(told to a friend), confidence(s)

درد دل کردن /dar.de.del.kar.dan/ مصدر لازم.

to pour out one's heart to sb

trouble, درد سر /dar.de.sar/ اسم.

headache

برای کسی دردسر درست کردن

to cause trouble for sb

دود کردن /dard.kar.dan/ مصدر لازم.

to ache, to hurt, to be sore

دندانم درد می‌کند.

I have a bad toothache.

دردکش<sup>(ت)</sup> /dard.koš/ صفت. اسم. (= ضد درد)

1. [adj] effective in alleviating pain,

painkilling 2. [n] a painkiller, a pain

reliever

درد کشیدن /dard.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to suffer pain

painful, دردناک /dard.nāk/ صفت.

aching, sore

دور رفتگی /dar.raf.te.gi/ اسم.

dislocation of a joint

a ladder<sup>Br</sup>, a run<sup>Us</sup> in دور رفتگی جوراب

one's stocking

دور رفتن /dar.raf.tan/ مصدر لازم.

1. to escape, to flee, to clear out, to get

away 2. (of a joint) to be dislocated

1. largeness **درستی** /do.roš.ti/ اسم.

2. coarseness 3. harshness of temper

با کسی درستی کردن

to speak harshly to sb

**درشکه** (ف) /do.roš.ke/ اسم. [سابق]

a horse-drawn cab, a droshky

**درشکه چی** /do.roš.ke.či/ اسم. [سابق]

a coachman, a cabbie [جمع: ~ها]

**درصد** /dar.sad/ اسم. صفت. قید. (= پورسانت)

1. [n] per cent, percent<sup>Us</sup> (%) 2. [adj]

per cent, percent<sup>Us</sup> 3. [adv] per cent,

percent<sup>Us</sup>

با بهره ۸ درصد

with an 8 per cent interest

چند درصد؟

How many percentage points?

دارای یک درصد ناخالصی

containing one per cent impurity

100% pure **صد درصد خالص**

**درصدانه** (ن) /dar.sa.dā.ne/ اسم. [فرهنگستان]

percentage (= پورسانت)

the act of **درصدگیری** (ن) /dar.sad.gi.ri/ اسم.

calculating percentages

**در صورتی که** /dar.su.ra.ti.ke/ حرف ربط.

1. whereas, even though 2. if, in case

□ می بینم باز با سر و وضع نامرتب سر کار

آمده ای، در صورتی که همیشه باید تمیز و

مرتب باشی.

*I see that once again you have come to*

*work looking untidy, even though you*

*must be neatly dressed at all times.*

1. awl 2. banner, **درفش** /de.rafš/ اسم.

standard, flag

the name of the Iranian **درفش کاویان**

flag in ancient times

**درفشانی** /dor.fe.sā.ni/ اسم.

1. speaking with eloquence

2. [joc] speaking nonsense

to prepare food, **دُرست کردن غذا**

to prepare a dish

whole **درسته** /do.ros.te/ قید. [گفتار]

1. correctness **درستی** /do.ros.ti/ اسم.

2. truth 3. honesty, integrity

studious **درس خوان** /dars.xān/ صفت.

a studious child, **بچه درس خوان**

a diligent student

**درس خواندن** /dars.xān.dan/ مصدر لازم.

to study

**درس خوانده** /dars.xān.de/ صفت.

educated (= تحصیل کرده)

an educated person **آدم درس خوانده**

**درس دادن** /dars.dā.dan/ مصدر لازم.

to teach sth to sb, to tutor sb, to lecture sb

□ درسی بهت بدم که هیچ وقت فراموش

نکنی.

*I will teach you a lesson you will*

*never forget.*

any text **درسنامه** (ن) /dars.nā.me/ اسم.

used in conjunction with a university course,

an early draft of a **textbook**

**درس و مشق** /dar.so.mašq/ اسم. [گفتار]

one's homework and assigned reading

pertaining to teaching, **درسی** /dar.si/ صفت.

tutorial, instructional

a textbook **کتاب درسی**

1. large **دُرشت** /do.rošt/ صفت. ریز

2. coarse, rough

a calligraphy exercise **مَشقِ دُرشت**

written with a medium-sized reed pen

**درشت باف** /do.rošt.bāf/ صفت. [پارچه]

coarsely-knit **نیز دُرشت بافت**

**درشت کردن** /do.rošt.kar.dan/ مصدر متعدی.

to magnify sth, to enlarge sth

**درشتنی** (ن) /do.rošt.ney/ اسم. [کالبدشناسی]

(= استخوان دُرشتنی) **نازکنی**

shin-bone, the tibia

street clashes **دَرگيريِ خياباني**  
 (between demonstrators and the police)  
 shootout, firefight **دَرگيريِ مُسلحانه**  
 □ ما هر روز با همسايهٔ ديوار به ديوار خود  
 درگيري داريم.  
*We have an ongoing battle with our  
 next-door neighbour*<sup>Br</sup>  
 1. the act of **درمان** /dar.mān/ اسم.  
 treating sb for an illness 2. cure  
 3. remedy  
**درمان کردن** /dar.mān.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to treat sb for an illness, to cure sb of  
 an illness  
 the state of **درماندگي** /dar.mān.de.gi/ اسم.  
 being helpless, helplessness  
**درماندن** /dar.mān.dan/ مصدر لازم.  
 to reach a dead end, to feel helpless,  
 to be at one's wit's/ wits' end  
**درمانده** /dar.mān.de/ صفت.  
 desperate, destitute  
**درمان شناسي** <sup>(ن)</sup> /dar.mān.še.nā.si/ اسم.  
 therapeutics [پزشكي]  
**درمانگاه** <sup>(ن)</sup> /dar.mān.gāh/ اسم. [پزشكي]  
 an outpatient clinic  
**درمانگاهي** <sup>(ن)</sup> /dar.mān.gā.hi/ صفت.  
 pertaining to a clinic, clinical  
**درمان پذير** /dar.mān.pa.zi:r/ صفت.  
 curable (= قابل علاج)  
 incurable **دَرمان ناپذير** (= لاعلاج)  
 therapeutic, **درماني** /dar.mā.ni/ صفت.  
 curative  
**درمنه** /der.ma.ne/ اسم. [گياه شناسي]  
 wormwood  
 crane **دَرنا** /dor.nā/ اسم. [پرنده شناسي]  
 vast **دَرندشت** /da.ran.dašt/ صفت.  
 in that vast garden **در آن باغ دَرندشت**  
 در آن خانهٔ دَرندشت  
 in that rambling house

pertaining to the **دَرقي** /dar.qi/ صفت.  
 thyroid gland, thyroid [bef. n]  
 غُدّه دَرقي [کالبدشناسي] (= غُدّه تيروئيد)  
 the thyroid gland  
 goitre, bronchocele **بُزرگ شدن غُدّه دَرقي**  
 the lowest level of **دَرک** /da.rak/ اسم.  
 Hell/ hell  
 To hell with it! **به دَرک!**  
 perception, grasp, **دَرک** /dark/ اسم.  
 understanding, comprehension  
**دَرکردن** /dar.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to fire a shot etc, (= شليک کردن)  
 to discharge a pistol etc  
 از راه به دَر کردن / بُردن  
 to lead sb astray  
**دَرک کردن** /dark.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to comprehend/ understand/ grasp sth  
 1. doorway **دَرگاه** /dar.gāh/ اسم. [معماري]  
 2. threshold 3. the king's palace  
**دَرگذشت** /dar.go.zašt/ اسم. (= وفات، مرگ)  
 decease, demise, death, passing away  
**دَرگذشتن** /dar.go.zašt.tan/ مصدر لازم.  
 to pass away, (= وفات يافتن، مُردن)  
 to die  
**دَرگذشته** /dar.go.zašt.te/ اسم. صفت.  
 1. [n] a deceased [جمع: دَرگذشتگان]  
 person 2. [adj] deceased  
**دَرگرفتن** /dar.ge.ref.tan/ مصدر لازم. [ادبي]  
 to start, to break out  
**دَرگير** /dar.gi:r/ صفت.  
 involved, engaged  
**دَرگير شدن** /dar.gir.šo.dan/ مصدر لازم.  
 1. to get involved 2. to come to blows  
 with sb  
 to engage **دَرگير شدن با دشمن**  
 the enemy, to clash with the enemy  
 1. involvement **دَرگيري** <sup>(ن)</sup> /dar.gi.ri/ اسم.  
 2. engagement with the enemy etc  
 3. conflict

2. to mow down a row of targets with machine-gun fire

**دروِ دگر** /do.rud.gar/ اسم. [ادبی]  
a carpenter, (جمع: ~ها، ~ان) (= نَبَّار)  
a joiner

**دروِ دگری** /do.rud.ga.ri/ اسم. [ادبی]  
carpentry (نَبَّاری)

**دروس** /do.rus/ اسم. [جمع درس]  
lessons, subjects, courses

**دروس پایه**  
basic subjects/ courses

1. [n] lie, (جمع: ~ها، ~ان) (= نَبَّار)  
fib, falsehood 2. [adj] false, untrue

**دروغ شادخار**  
an elaborate lie  
**دروغ مصلحت آمیز**  
a white lie

**دروغپردازی** /do.ruġ.par.dā.zi/ اسم.

the act of concocting elaborate lies  
**دروغگی** /do.ru.ġa.ki/ قید. [گفتار]  
falsely, under false pretenses

**دروغ گفتن** /do.ruġ.gof.tan/ مصدر لازم.  
to lie, to tell a lie

**دروغ نگو!** [شوخی]  
You must be joking!

● توضیح: فارسی زبانان توجه داشته باشند که اگر در انگلیس یا آمریکا به کسی بگویند: "You are lying," سخن توهین آمیزی بر زبان آورده‌اند و هرگاه پوزش نخواهند کار به دعوا خواهد کشید.

**دروغگو** /do.ruġ.gu/ اسم. صفت.

1. [n] a liar (جمع: ~ها، ~یان)

2. [adj] lying, deceitful

□ حتماً می‌دانی که دروغگو دشمن خداست.

*I am sure you already know that a liar is*

*God's enemy.*

**دروغگوی** /do.ruġ.gu.'i/ اسم.  
the act of lying, telling lies

**دروغی** /do.ru.ġi/ صفت.  
false, sham

**خدای دروغ**  
a false god

**دروغیاب** /do.ru.ġ.yāb/ (و) اسم.

lie-detector, polygraph

**دروغین** /do.ru.ġin/ صفت. [ادبی]  
false

**دَرَنَدگان** /dar.ran.de.gān/ اسم. [جمع دَرَنده]  
ferocious animals, savage beasts

**دَرَنَدگی** /dar.ran.de.ġi/ اسم.  
ferocity, fierceness, savagery

**دَرَنده** /dar.ran.de/ صفت. اسم.

1. [adj] fierce, (جمع: ~ها، دَرَنَدگان)

ferocious, savage 2. [n] a savage beast

**درنگ** /de.rang/ اسم.  
pause, delay

**بدون درنگ، بی درنگ**  
immediately

**درنگ کردن** /de.rang.kar.dan/ مصدر لازم.

to pause, to wait, to delay

**درنوردیدن** /dar.na.var.di.dan/ مصدر متعدی.

1. to traverse/ cross a ( = پیمودن )

stretch of land 2. [arch] to fold away

a garment etc

**درو** /de.row/ اسم.

the act of reaping a crop, the harvest

**فصلِ درو**  
harvest time

1. gate(s) /dar.vā.ze/ اسم.

2. (in football<sup>Br</sup>/ soccer<sup>Us</sup>) the goal

"Gate of Hell" « دروازه جهنم »

**دروازه بان** /dar.vā.ze.bān/ اسم.

[جمع: ~ها، ~ان] (= ۲. گُلر)

1. the gate-keeper 2. (in football<sup>Br</sup>/

soccer<sup>Us</sup>) the goalkeeper, the goalie,

the keeper<sup>Br</sup>, the goaltender<sup>Us</sup>

**درو پیکر** /da.ro.pey.kar/ اسم. [گفتار]

secure doors and windows

**یک کلبه مخروبه بی در و پیکر**

a dilapidated cottage with no secure

doors or windows

**درو** /do.rud/ اسم. [ادبی]

greeting(s), salutation(s)

**درو درستان** /do.rud.fe.res.tā.dan/

to send greetings to sb, (ادبی)

to salute sb, to hail sb

**درو کردن** /de.row.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to reap a crop, to harvest

**درویدن** /de.ra.vi.dan/ مصدر متعدی.  
 to reap sth, to harvest sth  
 آن کس که باد می‌کارد توفان می‌دروید. [ضرب‌المثل]  
 Sow the wind and reap the whirlwind.  
 [prov] (ex tr = He who sows the wind  
 will reap a raging storm.)  
**درویش** /dar.vi:š/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ذراویش]  
 a *dervish*, a *Sufi*  
 1. life of **درویشی** /dar.vi:ši/ اسم.  
 a dervish 2. a frugal life  
 valley, **دَرّه** /dar.re/ اسم. [جغرافیا]  
 canyon, ravine  
 1. mixed, **دَرهم** /dar.ham/ صفت.  
 unsorted 2. entangled  
 unsorted fruit **میوهٔ دَرهم**  
 1. an old Islamic **دَرهم** /der.ham/ اسم.  
 coin, drachma 2. the currency of the  
 United Arab Emirates, Dirham  
**دَرهم آمیختن** /dar.ham.mā.mix.tan/  
 to mix together, مصدر متعدی.  
 to intermingle, to blend  
**دَرهم برهم** /dar.ham.bar.ham/ صفت. [گفتار]  
 in total confusion, higgledy-piggledy,  
 helter-skelter  
**دَرهم پیچیدن** /dar.ham.pi.či.dan/ مصدر لازم.  
 to intertwine, to interlace  
**دَرهمجوش** /dar.ham.juš/ صفت.  
 (of several ingredients) brewed together  
 a mixed brew **آش درهمجوش** [مجازی]  
**دَری** /da.ri/ اسم. [زبان‌شناسی] نیز فارسی دری  
 Dari Persian, Dari (spoken in  
 Afghanistan)  
**دریا** /dar.yā/ اسم. (= بحر)  
 sea  
 the high seas **دَریای آزاد**  
 Caspian Sea **دَریای خزر**  
 the Mediterranean **دَریای روم** [قدیم]  
 the Red Sea **دَریای سُرخ** (= بحرِ احمر)  
 the Black Sea **دَریای سیاه**

**دروگر** /de.row.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a harvester 2. a harvesting machine  
**درون** /da.run/ اسم. قید. ← **بُرون**  
 1. [n] the inside, the interior  
 2. [adv] inside  
**درون بین** <sup>(ن)</sup> /da.run.bin/ اسم. [پزشکی]  
 the endoscope (= آندوسکوپ)  
**درون بینی** <sup>(ن)</sup> /da.run.bi.ni/ اسم. [پزشکی]  
 endoscopy (= آندوسکوپ)  
**درونداد** <sup>(ن)</sup> /da.run.dād/ اسم. ← **بُرونداد**  
 input  
**درون ریز** /da.run.ri:z/ صفت. ← **بُرون ریز**  
 (of glands) endocrine  
**درون سوز** /da.run.suz/ اسم. [مکانیک]  
 internal-combustion  
 موتورهای **دَرون سوز**  
 internal-combustion engines  
**درون شهری** <sup>(ن)</sup> /da.run.šah.ri/ صفت.  
 (occurring or functioning) within the city,  
 intra-urban  
 the inner-city train **قطار درون شهری**  
**درون گرا** <sup>(ن)</sup> /da.run.ge.rā/ صفت. ← **بُرون گرا**  
 introverted  
**درون گروهی** <sup>(ن)</sup> /da.run.go.ru.hi/ صفت.  
 intragroup  
**رقابت‌های دَرون گروهی**  
 intragroup rivalries  
**درون مایه** <sup>(ن)</sup> /da.run.mā.ye/ اسم. [هنر]  
 theme  
**درون مرزی** /da.run.marzi/ صفت.  
 ← **بُرون مرزی** pertaining to the interior  
 (within the boundaries of a country)  
**روزنامه‌های دَرون مرزی**  
 newspapers published inside Iran  
**درونی** /da.ru.ni/ صفت. (= داخلی) ← **بُرونی**  
 inner, internal  
**درو همسایه** /da.ro.ham.sā.ye/ اسم. [گفتار]  
 the people in the neighbourhood<sup>Br</sup>

دریانورد /dar.yā.na.vard/ اسم.  
a seaman, (جمع: ~ها، ~ان) (= ملّاح)  
a sailor, a mariner

دریانوردی /dar.yā.na.var.di/ اسم.  
seafaring, navigation

دریایی /dar.yā.'i/ صفت. (= بحری)  
pertaining to the sea, marine, maritime,  
nautical, sea [bef. n]

ستاره دریایی  
a nautical mile (= 1.85 km) میل دریایی  
the Navy نیروی دریایی

دریچه /da.ri.čē/ اسم.  
1. window, hatch, 2. (in a ship or plane) porthole  
3. valve

دریچه اطمینان  
safety valve  
the bicuspid<sup>Br</sup>/ دریچه میترال (در قلب)  
mitral<sup>Us</sup> valve

دریچه نورگیر  
1. skylight  
2. [phot] the shutter

دریدن /de.ri.dan/ مصدر متعدی.  
1. to tear sth, to rend sth 2. (of wild  
beasts) to attack and devour a lamb etc

دریده /de.ri.de/ صفت.  
1. torn, rent  
2. [col] shameless

دریغ /de.ri:ğ/ اسم. (= آفسوس)  
feeling sorry for the loss of sth,  
regret, pity

□ دریغ آمد که او را به مجلس خود دعوت  
نکنیم.

*I felt it would be a pity if we did not  
invite him to our gathering.*

دریغا /de.ri.ğā/ صوت.  
Alas! What a pity!  
دریل<sup>(ف)</sup> /de.ril/ اسم. [مکانیک]

an electric drill  
درین /da.rin/ حرف اضافه. [ادبی] (= در این)  
in this, at this

دریوری /da.ri.va.ri/ اسم. [گفتار]  
nonsense

سطح دریا  
sea level  
کنار دریا  
the beach, the seaside,  
the seashore

دریابان /dar.yā.bān/ اسم. [نظامی]  
a vice admiral

دریاچه /dar.yā.čē/ اسم.  
lake  
Lake Urmiah دریاچه ارومیه  
Lake Bakhtegan دریاچه بختگان

دریادار /dar.yā.dār/ اسم. [نظامی]  
a rear admiral

دریازدگی<sup>(د)</sup> /dar.yā.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]  
seasickness

دریازده<sup>(و)</sup> /dar.yā.za.de/ صفت.  
seasick  
دریازن /dar.yā.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

(= دزد دریایی)  
a pirate, a buccaneer  
دریازنی /dar.yā.zani/ اسم. [ادبی]  
piracy

دریاسالار /dar.yā.sā.lār/ اسم. [نظامی]  
an admiral (= × امیرالبحر)

دریافت /dar.yāft/ اسم. ← پرداخت  
1. receipt(s), payments received  
2. perception

دریافت کردن /dar.yāft.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to receive sth, to get sth

□ امروز نامه بدون امضایی دریافت کردم که  
ذهنم را به کلی مغشوش کرده است.

*Today, I received an anonymous letter  
which has totally confused me.*

دریافت کننده /dar.yāft.ko.nan.de/ اسم.  
the recipient, [جمع: ~ها، ~گان]  
the receiver

دریافتن /dar.yāf.tan/ مصدر متعدی. (= فهمیدن)  
to perceive sth, to grasp a point etc,  
to understand

دریافتی /dar.yāf.ti/ صفت. اسم. (= دریافت شده)  
1. [adj] received 2. [n] the sum received,  
receipt

دریاکنار /dar.yā.ke.nār/ اسم. (= کنار دریا)  
the seaside

a benign tumour<sup>Br</sup> دُڙپیه /dož.pi:h/ اسم.

دُڙخیم /dež.xi:m/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the executioner, the hangman (= جَلّاد)

1. glum, [ادبی] /de.žam/ دُڙم

in low spirits 2. angry

دسامبر<sup>(ف)</sup> /de.sāmr/ اسم.

the month of December

دسایس /da.sā.yes/ اسم. [جمع: دسیسه]

intrigues

دست /dast/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، ~ان]

1. hand 2. arm 3. paw 4. a set of things

5. a game of chess etc 6. manual skill

God help me from آمان از دستِ تو!

your mischief!

being dealt در دستِ اقدام (اصطلاح اداری)

with, in progress, in the pipeline

1. the first game دستِ اول

2. [adj] first-hand

1. [adv] at most دستِ بالا

2. [n] the upper hand

1. the left hand دستِ چپ

2. [adv] on the left

a leftist, a lefty دستِ چپ (سیاست)

I couldn't help it. دستِ خودم نبود.

second-hand دستِ دوّم

1. the right hand دستِ راست

2. [adv] on the right

a rightist, دستِ راستی (سیاست)

a right-winger

at least دستِ کم (= اقلّا)

handy دَم دست

the palm of the hand کَف دست

یک دست کُت و شلوارِ فلانل خاکستری

a grey<sup>Br</sup>/gray<sup>Us</sup> flannel suit

یک دست صندلیِ ناهارخوری

a set of dining-room chairs

a pack<sup>Br</sup>/deck<sup>Us</sup> of cards یک دست ورق

to lose sth/ sb از دست دادن

دربوژگی /dar.yu.ze.gi/ اسم. [ادبی]

1. poverty, destitution 2. begging, beggary, mendicity

دزد /dozd/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= سارق)

a thief, a burglar, a robber

a pirate, دُزد دریایی (= دریازن)

a buccaneer

an armed robber, a bandit دُزد مسلّح

شریک دُزد و رفیق قافله [ضرب المثل]

to run with the hare and to hunt with

the hounds [prov] (ex tr = an ally of

the robbers and a friend of the caravan)

furtively, دزدانه /doz.dā.ne/ قید. [ادبی]

stealthily

covertly, دزدکی /doz.da.ki/ قید. [گفتار]

stealthily

دزدکی نگاه کردن

to (take a) peep at sth/ sb

a burglar alarm دزدگیر<sup>(ت)</sup> /dozd.gi:r/ اسم.

theft, دزدی /doz.di/ اسم. (= سرقت)

burglary, robbery

to steal money etc, to rob دزدی کردن

sb, to burgle<sup>Br</sup>/burglarize<sup>Us</sup> a house etc

دزدیدن /doz.di.dan/ مصدر متعدی.

to steal sth, to rob sb, (= سرقت کردن)

to burgle<sup>Br</sup>/burglarize<sup>Us</sup> a house etc

دستش را دزدید.

He quickly withdrew his hand.

دزدیده /doz.di.de/ صفت. قید. (= مسروقه)

1. [adj] stolen 2. [adv] furtively

to glance furtively دزدیده نگاه کردن

at sb/ sth

دزنفکته<sup>(ف)</sup> /de.zan.fek.te/ صفت. [تمسخر]

foppish, dandyish

fortress, castle دژ /dež/ اسم. (= قلعه)

دُڙبان /dež.bān/ اسم. [جمع: ~ها]

1. the military police

2. [arch] the commander of a fortress



turban دستار /das.tār/ اسم. (= عمامه)  
دست افشار /das.taf.šār/ صفت.

hand-squeezed, hand-pressed

آبلیموی دست افشار جهرم

hand-squeezed lime juice from Jahrom

dancing دست افشان /das.taf.šan/ صفت.

(esp with the rhythmic movement of  
the hands and arms)

دست افشاندن /das.taf.šan.dan/ مصدر لازم.

to move one's hands and arms in a

rhythmic way as in a dance, to dance

دست انداختن /das.tan.dā.xtan/ مصدر متعدی.

to play a prank on sb, to make a fool  
of sb

دست انداز /das.tan.dāz/ اسم.

(in roads)  
pothole, bump

دست اندازی /das.tan.dā.zi/ اسم.

the act of encroaching (= دست درازی)

upon sb else's rights or property

دست اندرکار /das.tan.dar.kār/ اسم.

sb who is involved [جمع: -ها، -ان]

in implementing a project

دست اندرکاران /das.tan.dar.kā.rān/ اسم.

those involved in [جمع دست اندرکار]

implementing a project, the work

team, the crew, the staff members

1. feat, دستاورد /das.tā.vard/ اسم.

achievement 2. result, fruit,

consequence

pretext, دستاویز /das.tā.vi:z/ اسم. (= بهانه)

excuse

to use sth as a دستاویز قرار دادن

pretext for doing or not doing sth

دستباف /dast.bāf/ صفت. نیز دستبافت

1. (of cloth etc) hand-woven

2. (of rugs etc) hand-knitted

a hand-knitted rug قالیچه دستباف

burglary, theft دستبرد /dast.bord/ اسم.

to obtain/ gain sth به دست آوردن

not to misbehave, دست از پا خطا نکردن

to behave like a gentleman

to give up hope, دست از جان شستن

to despair, to prepare oneself for death

دست از سر کسی برداشتن

to leave sb alone

دست به آب رساندن [گفتار]

to go to the lavatory

to get rid of sb دست به سر کردن

to set to work دست به کار شدن

دست به یقه شدن

to come to grips with sb

دست خالی برگشتن

to return empty-handed

to reach out دست دراز کردن

دست روی دست گذاشتن

to sit idly by and do nothing

to be inclined دست (کسی) کج بودن

to steal things, to be a kleptomaniac

دست (کسی را) گرفتن 1. to hold sb's

hand 2. to extend a helping hand to sb

to underestimate sb/ sth دست کم گرفتن

to put a job on hold, دست نگاه داشتن

not to go ahead with sth

دست و پای خود را گم کردن

to lose one's cool, to panic

not to be the sort راه دست کسی نبودن

of thing that one does willingly

یک گنجشک در دست به از ده گنجشک در

دِرخت [ضرب المثل]

A bird in hand is better than two in

the bush [prov] (ex tr = A sparrow in

hand is better than ten on the tree.)

□ دست شما درد نکند.

Bravo, well-done! Thank you.

دست آموز /das.tā.muz/ صفت.

(of some animals) tame, pet [bef. n]

handwriting دستخط /dast.xat/ اسم.

دستخوش /dast.xoš/ اسم. صفت.

gratuity paid by a winning gambler

to sb, also *fig* 2. [*adj*] prone, subject to

دستخوش حوادث بودن

to be subject to the whims of fate

دست دادن /dast.dā.dan/ مصدر لازم.

to shake hands with sb

دست درازی /dast.de.rā.zi/ اسم.

reaching out into sb (= دست اندازی)

else's pocket, making forays into other people's property

(of shoes etc) دستدوز /dast.duz/ صفت.

made by hand, handmade

دسترس /dast.ras/ اسم.

(area within one's) reach

within reach, accessible در دسترس

out of reach, inaccessible دور از دسترس

product of دسترنج /dast.ranj/ اسم.

one's/ sb's labour<sup>Br</sup>

rice, برنج، دسترنج شالیکاران شمال

this crop so laboriously cultivated by

the paddy farmers of the Caspian littoral

دست زدن /dast.za.dan/ مصدر لازم.

1. to touch sth 2. to clap,

to applaud (= کف زدن)

made/ crafted دست ساز /dast.sāz/ صفت.

by hand, handmade

a home-made bomb بمب دست ساز

1. wash-basin دستشویی /dast.šū.'i/ اسم.

2. lavatory, toilet

دستفروشی /dast.fo.ru.š/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a pedlar<sup>Br</sup>, a peddler<sup>Us</sup>

peddling، دستفروشی /dast.fo.ru.ši/ اسم.

hawking

a notebook دستک /das.tak/ اسم. [سابق]

used for recording the daily receipts and

expenditures

دستبر دزدن /dast.bord.za.dan/ مصدر لازم.

to burgle<sup>Br</sup>/ burglarize<sup>Us</sup> a shop etc

1. bracelet دستبند /dast.band/ اسم.

2. handcuffs, cuffs, manacle

in handcuffs با دستبند

دستبند زدن /dast.band.za.dan/ مصدر متعدی.

to handcuff sb

1. the act of دستبوسی /dast.bu.si/ اسم.

kissing sb's hand (as a gesture of respect)

2. [*fig*] paying one's respects

a state of دستپاچی /dast.pā.čē.gi/ اسم.

alarm and undue haste, embarrassment

embarrassed, دستپاچه /dast.pā.čē/ صفت.

perturbed

دستپاچه شدن /dast.pā.čē.šo.dan/ مصدر لازم.

to become embarrassed, perplexed

honest دستپاک /dast.pāk/ صفت.

1. a dish دستپخت /dast.pox/ اسم.

prepared by a particular person

2. cooking skills

□ دستپخت دختر من ندارد.

*There is no denying that my daughter's*

*cooking is excellent.*

دست پرورده /dast.par.var.de/ صفت.

1. brought up under the care and

protection of sb 2. sb's protégé

دست پیچ /dast.pič/ اسم. [خوراکی]

meat loaf

دست تنگ /dast.tang/ صفت.

short of cash, hard up

دست تنها /dast.tan.hā/ صفت. قید.

1. [*adj*] single-handed, unaided

2. [*adv*] single-handedly, without help

hand-picked، دستچین /dast.čīn/ صفت.

select

دستچین کردن /dast.čīn.kar.dan/

to handpick sth/ sb، مصدر متعدی.

to select sth/ sb

doorknob      دستگیره در

1. the act of      دستگیری /dast.gi.ri/ اسم.

capturing or arresting a suspect etc

2. providing assistance to sb

دستلاف /dast.lāf/ اسم. (= دشت)

(in a shop) the day's first sale, handsel

handkerchief,      دستمال /dast.māl/ اسم.

hanky

tissue(s),      دستمال کاغذی

paper napkin(s)

دستمال سفره /dast.māl.sof.re/ اسم.

napkin(s)

دستمال گردن /dast.māl.gar.dan/ اسم.

cravat

دستمایه /dast.mā.ye/ اسم.

a small initial capital

دست مرزاد /dast.ma.ri.zād/ صوت.

Well done! Bravo!

wage(s),      دستمزد /dast.mozd/ اسم.

fee(s) (usu for manual work)

دستنامه <sup>(ن)</sup> /dast.nā.me/ اسم. (= \* دستینه)

handbook

دستنبو /das.tam.bu/ اسم. [گیاه‌شناسی]

a small fragrant melon, a miniature

musk melon

دست نخورده /dast.na.xor.de/ صفت.

untouched

دست‌نشانده /dast.ne.šān.de/ صفت.

appointed by a larger power and

subordinate to it

a satellite state,      دولت دست‌نشانده

a client state, a puppet regime

دست‌نماز /dast.na.māz/ اسم. [اسلام] (= وضو)

ablutions

دست‌نوشته <sup>(ن)</sup> /dast.ne.veš.te/ اسم.

manuscript (MS)      (= نسخه خطی)

دست‌نویس /dast.ne.vi:s/ صفت.

hand-written

manipulation,      دستکاری /dast.kā.ri/ اسم.

doctoring, retouching

to tamper with sth      دستکاری کردن

دست کردن /dast.kar.dan/ مصدر لازم.

(of gloves) to put on, to wear

glove(s),      دستکش /dast.keš/ اسم.

mitten(s)

ski gloves      دستکش اسکی

boxing gloves      دستکش بوکس

دستکش چرمی مردانه

men's leather gloves

rubber gloves      دستکش لاستیکی

a pair of gloves      یک جفت دستکش

1. machine,      دستگاه /dast.gāh/ اسم.

apparatus 2. system 3. [mus] one of

the seven modes of traditional Persian

music comparable to *raga* in Indian music

4. a unit for counting houses, flats etc

در دستگاه همایون [موسیقی]

in the mode of *Homayun*

an inhalator, a humidifier      دستگاه بخور

a duplicating machine      دستگاه تکثیر

circulation of blood,      دستگاه گردش خون

the circulatory system

the digestive system      دستگاه گوارش

a building      یک دستگاه ساختمان

دستگرمی /dast.gar.mi/ اسم.

warm-up practice

1. helpful,      دستگیر /dast.gi:r/ صفت.

benevolent 2. captured, arrested

دستگیر شدن /dast.gir.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be captured, to be arrested

2. [col] to understand

□ از حرف‌های او چیزی دستگیرم نشد.

*I didn't get what he was trying to say.*

دستگیر کردن /dast.gir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to capture sb, to arrest sb

دستگیره /dast.gi.re/ اسم.

handle, knob

the handle of a knife      دسته چاقو  
 the hilt of a sword      دسته شمشیر  
 a bunch of keys      دسته کلید  
 a wad of banknotes<sup>Br</sup> / bills<sup>Us</sup>      یک دسته اسکناس  
 a sheaf of paper      یک دسته کاغذ

دسته‌بندی / das.te.ban.di / اسم.  
 classification, categorization

دسته‌جمعی / das.te.jam.'i / صفت. قید.

1. [*adj*] collective, (= گروهی)  
 group [*bef. n*] 2. [*adv*] collectively,  
 jointly, all together

a group photograph      عکس دسته‌جمعی  
 collective work      کار دسته‌جمعی  
 equipped      دسته‌دار / das.te.dār / صفت.

with one or more handles, handled  
 in groups, دسته دسته / das.te.das.te / قید.  
 in droves

1. a bunch دسته گل / das.te.gol / اسم.  
 of flowers, bouquet 2. [*fig*] a terrible  
 mistake, a bloomer<sup>Br</sup> / blooper<sup>Us</sup>

to foul/ louse/ دسته گل به آب دادن  
 mess up

1. manual, دستی / das.ti / صفت. (= یدی)  
 hand [*bef. n*] 2. handmade 3. tame  
 (= دست‌آموز)

cash borrowed informally پول دسته  
 the handbrake ترمز دسته [خودرو]  
 wheelbarrow چرخ دسته  
 handicrafts صنایع دسته

the act of دستیابی / das.t.yā.bi / اسم.  
 gaining access to sb/ sth

دستیار<sup>(۱)</sup> / das.t.yār / اسم. [فرهنگستان]

an assistant, جمع: ~ها، ~ان (= آسیستان)  
 an aide, a helper

دست یازیدن / das.t.yā.zi.dan / مصدر لازم.

1. to reach out towards sth [ادبی]  
 2. to endeavour<sup>Br</sup>

دست و پا / das.to.pā / اسم.  
 hands and feet, arms and legs, all four limbs (used usu  
 with other words to form idiomatic expressions)  
 an ineffectual person آدم بی‌دست و پا  
 a person whose آدم دست و پا چلفتی  
 fingers are all thumbs, a clumsy clod

دست و پا زدن  
 دست و پای خود را گم کردن  
 to flounder

to lose one's cool, to panic  
 to be trampled to زیر دست و پا رفتن  
 death (as in a stampede)

دست و پاگیر / das.to.pā.gi:r / صفت.  
 that restricts one's freedom of movement,  
 cumbersome, bothersome

دست و دل باز / das.to.del.bāz / صفت.  
 generous

دستور / das.tur / اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. command, order 2. instruction(s)  
 3. grammar 4. a Zoroastrian priest

the agenda دستور جلسه  
 grammar دستور زبان  
 دستورالعمل / das.tu.rol.'a.mal / اسم.

instructions, directive

دستور دادن / das.tur.dā.dan / مصدر متعدی.

to order sb to do sth

دستورنامه<sup>(۲)</sup> / das.tur.nā.me / اسم.

a manual of instructions

1. carried out دستوری / das.tu.ri / صفت.  
 per instructions, ordered 2. grammatical

□ حضرت والا از کارهای دستوری خوش شون  
 نمی‌یاد.

*His Highness doesn't like to be told what  
 to do.*

دسته / das.te / اسم. [جمع: ~ها، ~ستجات]

1. handle, hilt, haft 2. group, band,  
 gang 3. a bunch of sth 4. [*mus*] the neck  
 of a stringed instrument

دسته دزدها  
 a band of robbers

a long knife, dagger دشنه /deš.ne/ اسم.

دشوار /doš.vār/ صفت. (= سخت، مشکل)

difficult, hard

difficulty, دشواری /doš.vā.ri/ اسم.

hardship

with difficulty به دشواری

prayer دعا /do.'ā/ اسم. [جمع: ها، أدعیه]

benediction دُعای خیر

a prayer book کتاب دعا

to pray for sb کسی را دعا کردن

دعا خواندن /do.'ā.xān.dan/ مصدر لازم.

to pray (to God)

دعاگو /do.'ā.gu/ اسم. (= داعی)

1. one who prays for the health and

prosperity of sb else 2. yours truly

دعاوی /da.'ā.vi/ اسم. [جمع دعوی]

quarrel, row, fight دعوا /da'.vā/ اسم.

وَسَطِ دَعْوَايِخِ طِي کردن (خرب المثل)

to seize an opportunity to advance one's

own agenda (ex tr = to bargain over fees

right in the middle of a fight)

دعوا کردن /da'.vā.kar.dan/ مصدر لازم.

to quarrel with sb, to fight

1. the act of دعوت /da'.vat/ اسم.

inviting sb to a function etc 2. invitation

an invitation card کارت دعوت

دعوت کردن /da'.vat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to invite/ ask sb to do sth

دعوتنامه /da'.vat.nā.me/ اسم.

letter of invitation

by invitation, دعوتی /da'.va.ti/ صفت.

invitational

دعوی /da'.vi/ اسم. [جمع: دعای] (= ادعا)

claim

1. fear, anxiety دغدغه /dağ.da.ğe/ اسم.

apprehension 2. concern, preoccupation

dishonest, دغل /da.ğal/ صفت.

deceitful, cheat

دستینه /das.ti.ne/ اسم.

1. [Acad] handbook (= دست‌نامه)

2. handwriting 3. [arch] signature

4. [arch] the colophon (at the end of a manuscript)

dessert, sweet<sup>Br</sup> دسر /de.ser/ (ف) اسم.

intrigue, دسیسه /da.si.se/ اسم.

conspiracy

دسیسه چیدن /da.si.se.či.dan/ مصدر لازم.

to intrigue, to conspire against sb,

to hatch a plot

دسیسه چینی /da.si.se.či.ni/ اسم.

the act of conspiring against sb,

resorting to intrigue

a stretch of دشت<sup>۱</sup> /dašt/ اسم. (= جلگه)

flat meadowland, a plain

دشت<sup>۲</sup> /dašt/ اسم. (= دست‌لاف)

(in a shop) the day's first sale, handsel

دشتبان /dašt.bān/ اسم. [جمع: ها، بان]

a watchman guarding farmland

دشک /do.šak/ اسم. نیز تُشک

دشکجه /do.šak.če/ اسم. نیز تُشکجه

a small mattress, cushion

دشمن /doš.man/ اسم. [جمع: ها، بان]

an enemy, a foe, (= خصم)

an adversary

دشمنانه /doš.ma.nā.ne/ صفت. قید. (= خصمانه)

1. [adj] hostile 2. [adv] in a hostile

manner, with enmity

دشمن تراشی /doš.man.ta.rā.ši/ اسم.

making new enemies for oneself

دشمنی /doš.mani/ اسم. (= خصومت)

enmity, hostility, animosity

swear دشنام /doš.nām/ اسم. (= فحش)

word(s), foul language

دشنام دادن /doš.nām.dā.dan/ مصدر لازم.

to call sb names, to curse sb/ sth,

to swear at sb/ sth

دفتر ریاست جمهوری  
the Office of the President  
a ticket office دفتر فروش بلیت  
office(s) دفتر کار  
head-office دفتر مرکزی  
the Office of دفتر مقام معظم رهبری  
His Eminence, the Supreme Leader  
(sheet) music-folio دفتر نت [موسیقی]  
notebook دفتر یادداشت  
exercise-book, دفترچه /daf.tar.čē/ اسم  
notebook, booklet  
دفترخانه /daf.tar.xā.ne/ اسم  
نیز دفترخانه اسناد رسمی (= محضر)  
the office of a notary public  
دفتردار<sup>(ن)</sup> /daf.tar.dār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
1. a bookkeeper, (= ا. حسابدار)  
an accountant, 2. a notary (public)  
دفترداری /daf.tar.dā.ri/ اسم. (= حسابداری)  
book-keeping  
book-keeping by دفترداری دویل  
double entry, the double-entry system of  
book-keeping  
دفترک<sup>(ن)</sup> /daf.ta.rak/ اسم. [فرهنگستان]  
brochure, pamphlet (= بُروشور)  
دفتر و دستک /daf.ta.ro.das.tak/ اسم. [گفتار]  
office articles or equipment (including  
financial records, account books, papers etc)  
دفتری /daf.ta.ri/ صفت.  
office [bef. n]  
clerical work, office work کار دفتری  
دفتریار<sup>(ن)</sup> /daf.tar.yār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
a notary public's assistant  
a heavy iron دفته /daf.te/ اسم. (= دفتین)  
comb used by carpet weavers to pack the knots  
دف زدن /daf.za.dan/ مصدر لازم.  
to play the *daf*/ tambourine  
دفرن /daf.zan/ اسم. [موسیقی] [جمع: ها، ~ان]  
a *daf*/ tambourine player

a fraud and a cheat آدم دغل  
dishonesty, دغلی /da.ğā.li/ اسم.  
fraudulent action  
daf: a big دف /daf/ اسم. [موسیقی]  
tambourine  
دفاتر /da.fā.ter/ اسم. [جمع دفتر]  
1. books, records 2. offices, bureaux  
defence<sup>Br</sup>/ دفاع /de.fā'/ اسم. (= پدافند)  
defense<sup>Us</sup>  
sb's last defence<sup>Br</sup> آخرین دفاع  
Holy Defence<sup>Br</sup> دفاع مقدس  
وزارت دفاع و پشتیبانی نظامی  
Ministry of Defence<sup>Br</sup> and Military Support  
□ او در راه دفاع از میهنش شرافتمندانه جان باخت.  
He died honourably<sup>Br</sup> defending  
his country.  
دفاع کردن /de.fā'.kar.dan/ مصدر لازم.  
to defend sb/ sth  
to defend oneself از خود دفاع کردن  
pertaining to دفاعی /de.fā.'i/ صفت.  
defence<sup>Br</sup>/ defense<sup>Us</sup>, defence<sup>Br</sup> [bef. n],  
defensive  
a defensive game بازی دفاعی  
a defence<sup>Br</sup>/ مکانیسم دفاعی  
defensive mechanism  
دفاعیه /de.fā.'iy.ye/ اسم. [جمع: دفاعیات]  
a text written or spoken 'in one's defence<sup>Br</sup>/  
defense<sup>Us</sup>  
دفتر /daf.tar/ اسم. [جمع: ها، دفاتر]  
1. book, notebook, register 2. bureau, office  
دفتر اسناد رسمی (= محضر)  
the office of a notary public  
دفتر جهانگردی  
a tourist office/ bureau دفتر حساب  
ledger  
دفتر حقوقی  
a law firm, law office(s)  
دفتر خدمات مسافرت  
a travel agency  
دفتر راهنما  
directory

**دَقَّت کردن** /deq.qat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to be careful, to pay attention

**دَق کردن** /deq(q).kar.dan/ مصدر لازم.  
to die of grief

**دَق مرگ** /deq.marg/ اسم. [گفتار]  
1. death from grief 2. also /fig

**دَق مرگ شدن** /deq(q).marg.šo.dan/ مصدر لازم.  
1. to die of grief

2. [fig] to almost die of anxiety  
**دَقّه** /daq.qe/ اسم. [خودرو]  
engine knock, ping

**دقیانوس** /daq.yā.nus/ اسم. [تاریخ]  
the Roman emperor Decius  
(201-251 CE)

**عَهْدِ دَقیانوس**  
a very long time ago, ancient times

**دَقیق** /da.qi:q/ صفت. نیز **دَقِقه**  
1. exact, precise 2. careful, meticulous

a meticulous person  
the exact sciences  
**دَقِقا** /da.qi.qan/ قید.

precisely, exactly, on the dot  
□ **قطار دَقِقا** در رأس ساعت ۸ صبح حرکت کرد.

*The train pulled out of the station at 8.00 a.m. sharp.*

**دَقِقه** /da.qi.qe/ اسم.  
one 60th part of an hour, a minute

**دَقِقه به دَقِقه**  
minute by minute  
**دَقِقه نَوَد**

the last minute, eleventh hour  
**- دَقِقه‌ای** /da.qi.qe.i/ پسوند.

used in conjunction with a number to form an adjective denoting length of time; -minute

یک تلفن سه دَقِقه‌ای  
a three-minute phone call

**دَقِقه‌شمار** /da.qi.qe.šo.mār/ اسم.  
the minute hand of a watch/ clock

**دفع** /daf/ اسم. **جَذب**  
the act of repelling an attack etc, parrying, repulsing  
**دفعات** /da.fa.'āt/ اسم. [جمع دفعه]  
times  
**دفع کردن** /daf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to repel/ repulse/ parry sb/ sth  
□ زیبایی غریب آن زن مرا در آن واحد جَذب و دفع می‌کرد.

*Her eerie beauty attracted and repelled me at the same time.*

**دفعه** /daf.'e/ اسم. [جمع: ها، دفعات] (= بار)  
time

**چند دفعه؟**  
How many times?  
several times

**چندین دفعه**  
many times  
**دفعات متعدّد**

**دفعه دیگر**  
next time  
1. the act of burying sb

**دفن** /dafn/ اسم.  
2. burial, interment  
**دفن کردن** /dafn.kar.dan/ مصدر متعدی.

to bury sb/ sth, to inter sb  
**دَفِله** (ف) /de.fi.le/ اسم. [سابق] (= رژه)  
parade, procession

**دَفِینه** /da.fi.ne/ اسم. (= گنج)  
a buried treasure

**دَق** /daq(q)/ اسم.  
1. the act of knocking on sth 2. [med] percussing, percussion

**دَقّ الباب** (= دَر زدن)  
knocking at the door  
**چَکشی دَق** [پزشکی]

plexor, a percussion-hammer  
**دَق** /deq(q)/ اسم. [سابق] (= سیل)

1. [med] pulmonary consumption, tuberculosis 2. extreme grief

**دَقایق** /da.qā.yeq/ اسم. [جمع دَقِقه]  
1. minutes 2. minute/ fine points

**دَقّت** /deq.qat/ اسم.  
1. exactness, precision 2. care

careless  
**بی دَقّت**  
Your attention, please!  
**دَقّت کنید!**

pylon	دَکِلِ بَرَق
derrick	دَکِلِ چاهِ نَفْت
mast	دَکِلِ کشتی
the cable release	دکلانشور <sup>(ف)</sup> /dek.lān.šur/ اسم. [عکاسی]
décolleté, low-necked	دکلته <sup>(ف)</sup> /de.kol.te/ صفت. [پوشاک]
the act of reciting poetry etc in a dramatic fashion, declamation	دکلمه <sup>(ف)</sup> /dek.la.me/ اسم.
to declaim poetry etc	دکلمه کردن /dek.la.me.kar.dan/ مصدر متعدی.
1. button 2. knob	دکمه /dok.me/ اسم. نیز دُگمه (= نُکمه)
the set, the décor	دکور <sup>(ف)</sup> /de.kor/ اسم. [تئاتر] (= * آرایه)
1. a set-designer 2. a decorator	دکوراتور <sup>(ف)</sup> /de.ko.rā.tor/ اسم. [جمع: ~ها]
decorative	(= * آرایشی، * تزئینی)
دکوراسیون <sup>(ف)</sup> /de.ko.rā.si.yon/ اسم.	(= * صحنه آرای، * خانه آرای، * آرایه گری، * آرایش)
1. set design 2. interior decoration 3. decoration	دکورساز /de.kor.sāz/ اسم. [تئاتر] [جمع: ~ها]
a workman specializing in building sets	دکورسازی /de.kor.sā.zi/ اسم. [تئاتر]
building sets for the stage etc	دکوماناسیون <sup>(ف)</sup> /do.ku.mān.tā.si.yon/ اسم.
documentation	(= سنده آرای)
a small shop, stall	دکه /dak.ke/ اسم.
a newspaper kiosk, a news agent, a newsstand	دکّه روزنامه فروشی
other	دگر /de.gar/ صفت. [ادبی] (= دیگر)
دگراندیش <sup>(ن)</sup> /de.ga.ran.di:š/ اسم. صفت.	
1. [r] sb whose ideas	[جمع: ~ها، ~ان]

دقیقه شماری /da.qi.qe.šo.mā.ri/ اسم.	the act of counting the minutes as they go by, waiting impatiently for sth to happen
دک /dak/ اسم. [گفتار] (= سر، کله)	head
دکان /dok.kān/ اسم. (= مغازه)	shop, store
دکاندار /dok.kān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]	a shopkeeper <sup>Br</sup> , (= مغازه دار)
a storekeeper <sup>Us</sup> , a tradesman	
دکتر <sup>(ف)</sup> /dok.tor/ اسم. [جمع: ~ها]	
1. [med] a doctor of medicine (MD), a physician 2. a person holding a doctorate, a Ph.D. etc	
Dr. Rowhani	آقای دکتر روحانی
the doctors	آقایان دُکترها
دکترا <sup>(ف)</sup> /dok.to.rā/ اسم. (= دُکتری)	
a doctorate, a Ph.D. etc	
دارای درجه دُکترای ادبیات فارسی از دانشگاه تهران	
literature from Tehran University	
دُکترای افتخاری	an honorary degree
به کسی دُکترای افتخاری دادن / اعطا کردن	
to confer an honorary degree on sb	
دکتِرس <sup>(ف)</sup> /dok.to.res/ اسم. [سابق]	
a lady/ woman doctor, (= خانم دُکتر)	
a female doctor/ physician	
دُکتری /dok.to.ri/ اسم. (= دُکترا)	
1. a doctorate, a Ph.D. etc	
2. the medical profession	
دکترین <sup>(ف)</sup> /dok.to.rin/ اسم. (= آموزه)	
doctrine	
دکستروز <sup>(ف)</sup> /deks.te.roz/ اسم. [شیمی]	
dextrose	
دک کردن /dak.kar.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]	
to get rid of sb, (= دَست به سر کردن)	
to send sb off/ away	
دکل /da.kal/ اسم. نیز دُگل	
1. mast 2. derrick 3. pylon	



به دِلِ (کسی) افتادن / برات شدن

to have a premonition (of some future event)

to lose one's heart دِل از دست دادن

to take the plunge دِل به دَرِیا زدن

to have nausea, دِلِ (کسی) به هم خوردن

to feel sick

to feel nostalgic دِلِ (کسی) تَنگ شدن

for sth, to miss sb/ sth

دِلِ (کسی) دَرَد کردن [گفتار]

to have a belly/ tummy ache

دِلِ (کسی را) به دست آوردن

to charm sb, to ingratiate oneself with sb

دِلِ (کسی) گِرِفته بودن

to have a heavy heart

از دِلِ پَرودِ هَر آن که از دیده پُرفت [ضرب المثل]

Out of sight, out of mind [prov]

□ دِلَم برای باغچه می سوزد. (فرخزاد)

*I feel sorry for the flower-beds.*

offended, دِل آزرده / de.lā.zor.de/ صفت.

hurt

relieved دِل آسوده / de.lā.su.de/ صفت.

dollar(s) (\$) دِلار (ف) / do.lār/ اسم. [بانک]

U.S. dollar(s) (US \$/ USD)

Australian dollar(s) دِلارِ اُستِراِلیا

(Aus. \$/ AUD)

دِلارِ کاناِدا

Canadian dollars(s) (Can. \$/ CAD)

دِلّاک / dal.lāk/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها، ~ان]

1. a masseur (in a public bath) 2. a barber

دِلّال / dal.lāl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= واسطه)

a broker, a middleman, a dealer

a pimp, a procurer دِلّالِ مُحَبِّت (= قَوّاد)

1. guidance دِلّالت / de.lā.lat/ اسم.

2. indication

This is an دِلّالت براین دارد که ...

indication of ...; it indicates that ...

دِلّاله / dal.lā.le/ اسم. [جمع: ~ها]

1. a (female) match-maker 2. a procuress

do not conform to the prevalent norms,

an alternative thinker

2. [adj] nonconformist

دگراندیشی (ن) / de.ga.ran.di.ši/ اسم.

alternative thinking

دگر دیسی (ن) / de.gar.di.si/ اسم.

1. [bio] metamorphosis 2. also fig

دگرگون / de.gar.gun/ صفت. (= دیگرگون)

changed, transformed

دگرگون شدن / de.gar.gun.šo.dan/ مصدر لازم.

to change [vi], to transform

دگرگون کردن / de.gar.gun.kar.dan/

to change/ transform sth مصدر متعدی.

change, دگرگونی / de.gar.gu.ni/ اسم.

transformation, metamorphosis

دگم (ف) / dogm/ صفت. [گفتار]

(of a person) dogmatic

دگماتیسیم (ف) / dog.mā.tism/ اسم.

dogmatism (= جَزَم اندیشی)

دگماتیک (ف) / dog.mā.tik/ صفت.

dogmatic (= جَزَم اندیش، جَزَمی)

دگنک / da.ga.nak/ اسم. (= چُمّاق)

a big club, a cudgel

به ضَرَبِ دَگنک [گفتار]

by using force,

by coercion دِل / del/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the heart (= قَلَب) 2. the belly,

the abdomen (= شِکم) 3. the seat of one's

emotions 4. guts, courage (= جُرُئت)

از تَمِ دِل from the bottom of one's

heart

with all one's heart, با دِل و جان

most willingly

in his/ her heart of hearts تَمِ دِلِ (کسی)

in the middle of the night, در دِلِ شَب

in deep night

دِلَم نیامد که ...

I could not bring myself to ...

enjoyable, دلپذیر /del.pa.zi:r/ صفت.  
pleasant, delectable

دل‌پیچه /del.pi.če/ اسم. [پزشکی]  
the gripes<sup>Br</sup>, cramps<sup>Us</sup>

دلتا /del.tā/ (ف) اسم. [جغرافیا]  
the Nile delta دلتای رود نیل

1. depressed, دلتنگ /del.tang/ صفت.  
blue<sup>Us</sup> 2. nostalgic

the state of دلتنگی /del.tan.gi/ اسم.  
being low in spirits 2. nostalgia

□ بچه برای مادرش خیلی دلتنگی می‌کند.

*The child terribly misses her mom.*

the act of دلجویی /del.ju.'i/ اسم.  
offering solace and comfort to sb

دلجویی کردن /del.ju.'i.kar.dan/ مصدر لازم.  
to console sb

peevd, دلچرکین /del.čer.kin/ صفت.  
offended

pleasant, دلچسب /del.časb/ صفت.  
agreeable, delicious

heart-rending, دلخراش /del.xa.rāš/ صفت.  
harrowing

دل ... خواستن /del.xās.tan/ مصدر لازم.  
to wish sth

□ دلت چی می‌خواست؟

*What is it that you wish?*

□ دلم می‌خواست امشب می‌توانستیم مسابقه  
فوتبال را زنده در تلویزیون تماشا کنیم.

*I wish we could watch tonight's football<sup>Br</sup> /  
soccer<sup>Us</sup> match live on television.*

desired, ideal دلخواه /del.xāh/ صفت.  
the desired effect تأثیر دلخواه

annoyed, دلخور /del.xor/ صفت.  
indignant

دلخور شدن /del.xor.šo.dan/ مصدر لازم.  
to get annoyed, to be offended

دلخوش‌کنک /del.xoš.ko.nak/ اسم. [گفتار]  
a small pleasure

a broker's job, دلالی /dal.lā.li/ اسم.  
brokering

a broker's commission, حَقِّ دلالی  
brokerage

دل‌انگیز /de.lan.gi:z/ صفت. [ادبی]  
heart-warming, stirring

brave, valiant دلاور /de.lā.var/ صفت.  
loving, دلاویز /de.lā.vi:z/ صفت. [ادبی]

tender, delectable  
دلایل /da.lā.yel/ اسم. نیز دلایل [جمع دلیل]

reasons  
دل باختن /del.bāx.tan/ مصدر لازم. [ادبی]  
to fall in love with sb

دل‌باخته /del.bāx.te/ صفت. اسم. [ادبی]  
1. [adj] enamoured<sup>Br</sup>, in love with

2. [n] a lover  
دِلدار و دِل‌باخته the lover and the beloved

دل‌خواه /del.be.xāh/ صفت. [گفتار]  
after one's heart, favourite<sup>Br</sup>

دل‌خواهی /del.be.xā.hi/ صفت. قید. [گفتار]  
1. [adj] based on one person's wishes or

whims, arbitrary 2. [adv] arbitrarily  
□ صندلی‌ها شماره داره یا دلخواهی‌ه؟

*Are the seats numbered or can one sit  
wherever one pleases?*

دلبر /del.bar/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، ~ان]  
1. a coquette 2. the beloved

دل بردن /del.bor.dan/ مصدر لازم.  
(= دلبری کردن) to behave coquettishly,

to beguile, to charm, to lead on  
effusing charm, دلبری /del.ba.ri/ اسم.

coquettishness, appeal, allurement  
دلبری کردن /del.ba.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

(= دل بردن) to behave coquettishly  
affection, دلبستگی /del.bas.te.gi/ اسم.

attachment  
دلبسته /del.bas.te/ صفت.  
emotionally attached to sb

با سپاس از زحماتِ دلسوزانهٔ مربیان  
in gratitude for the conscientiousness  
of the hard-working teaching staff  
1. compassion, دلسوزی /del.su.zi/ اسم.  
sympathy 2. conscientiousness  
دلسوزی کردن /del.su.zi.kar.dan/ مصدر لازم.  
to feel pity for sb  
دل شکستن /del.šc.kas.tan/ مصدر لازم.  
to break sb's heart  
دلشکسته /del.šc.kas.te/ صفت.  
broken-hearted  
worry, anxiety دلشوره /del.šu.re/ اسم.  
دل ضعفه /del.za'.fe/ اسم.  
pang(s) of hunger  
pangs of دل غشه /del.gā.še/ اسم. [گفتار]  
anguish often caused by watching  
a distressing scene  
to feel pangs of anguish دل غشه گرفتن  
at the sight of sb's distress  
دل غشه آور /del.gā.šc.ā.var/ صفت.  
excruciating, distressing,  
heart-rending  
fascinating, دلفریب /del.fa.ri:b/ صفت.  
beguiling  
dolphin دلفین<sup>(ف)</sup> /dol.fin/ اسم. [آبزی]  
دل قک /dal.qak/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a clown, a buffoon, a jester  
the court jester دلقکِ دربار  
دل قک بازی /dal.qak.bā.zi/ اسم.  
clowning, buffoonery  
captivating, دلکش /del.kaš/ صفت.  
enchancing  
دلکو<sup>(ف)</sup> /del.ko/ اسم. [خودرو]  
the distributor  
دلگرم /del.garm/ صفت.  دلسرد  
1. encouraged 2. hopeful  
دلگرمی /del.gar.mi/ اسم.  دلسردی  
encouragement

delight, دلخوشی /del.xo.ši/ اسم.  
pleasure, the joy in one's life  
with a دلخون /del.xun/ صفت. [ادبی]  
bleeding heart, grieved  
دل دادن /del.dā.dan/ مصدر لازم.  
to lose one's heart to sb  
to put one's heart به کاری دل دادن  
into what one is doing  
دل داده /del.dā.de/ اسم. [ادبی]  
the lover [جمع: ~ها، ~گان]  
the beloved دلدار /del.dār/ اسم. [ادبی]  
1. the act of دلداری /del.dā.ri/ اسم.  
offering consolation to sb  
2. consolation, comfort  
دلداری دادن /del.dā.ri.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to console sb  
دل درد /del.dard/ اسم.  
stomach ache, tummy ache, bellyache  
دلربا /del.ro.ba/ صفت.  
fascinating, charming  
دلرحم /del.rahm/ صفت. [گفتار]  
compassionate, kind  
دلزده /del.za.de/ صفت. [گفتار]  
1. fed up, disgusted 2. bored  
دلسرد /del.sard/ صفت.  
discouraged, disappointed  
دلسرد شدن /del.sard.šo.dan/ مصدر لازم.  
to get discouraged  
دلسرد کردن /del.sard.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to discourage sb  
دلسردی /del.sar.di/ اسم.  
the state of feeling discouraged,  
discouragement  
دل سوزاندن /del.su.zān.dan/ مصدر متعدی.  
to feel sorry for sb/ sth  
دلسوزانه /del.su.zā.ne/ قید. صفت.  
1. [adv] conscientiously  
2. [adj] conscientious

دل و دماغ / de.lo.da.mağ/ اسم. [گفتار]

enthusiasm, exuberance

in low spirits

بی دل و دماغ

دل و روده / de.lo.ru.de/ اسم. [گفتار]

the innards, the abdomen

دله / da.le/ صفت. [گفتار] (of sb) who cannot

stop eating anything in sight, gluttonous

آدم دله a glutton, a pig

دله دزد / da.le.dozd/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a petty thief, a pilferer

دله دزدی / da.le.dozd.di/ اسم. petty theft,

pilfering

دلهره / del.ho.re/ اسم. fear, fright,

apprehension, horror

دلهره آور / del.ho.re.'ā.var/ صفت.

frightening, scary

فيلم دلهره آور horror film

دلیجان / de.li.jān/ (ف) اسم. [قدیم]

stagecoach, mail coach

دلیر / de.li:r/ صفت. اسم. (= شجاع) 1. [adj]

brave, courageous 2. [n] a brave man

« دلیرانِ تنگستان »

" The Brave Men of Tangestan "

دلیرانه / de.li.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] brave, courageous

2. [adv] bravely, courageously

دلیری / de.li.ri/ اسم. (= شجاعت) bravery,

courage

دلیل / da.li:l/ اسم. [جمع: ~ها، ~دلائل]

1. reason 2. proof 3. a guide

for no (good) reason

بی دلیل

دلیل آوردن / da.lil.'ā.var.dan/ مصدر لازم.

1. to reason 2. to argue

دَم / dam/ اسم. حرف اضافه.

1. [n] breath (= نفس) 2. humid air,

vapour<sup>Br</sup> 3. bellows 4. a moment

5. the cutting edge of a sword (= لبه)

6. [prep] at, by, near

دلگرمی دادن / del.gar.mi.dā.dan/ مصدر لازم.

to offer encouragement to sb

دلگشا / del.go.šā/ صفت. delightful, cheery

دلگی / da.le.gi/ اسم. [گفتار] acts of

gluttony (while disregarding one's diet or the rules of etiquette)

1. gloomy دلگیر / del.gi:r/ صفت.

2. offended

دلگی کردن / da.le.gi.kar.dan/ مصدر لازم.

to make a pig of oneself

دلمشغولی / del.maš.ğū.li/ (ن) اسم. concern,

preoccupation

دلمه / da.la.me/ صفت. congealed,

coagulated

خون دلمه شده congealed blood

دلمه / dol.me/ اسم. [خوراکی] dolma:

a Middle Eastern dish made by stuffing rice,

meat and some pulses inside tomatoes,

aubergines<sup>Br</sup>/ eggplants<sup>Us</sup> or vine leaves and

then cooking them over low heat

دلمه برگ مو / mow/ stuffed vine leaves

دلمه برگ کلم stuffed cabbage leaves

دلمه شدن / da.la.me.šo.dan/ مصدر لازم.

(of blood etc) to congeal [v]

دلنازک / del.nā.zok/ صفت. sensitive,

tender-hearted

دلنشین / del.ne.šin/ صفت. agreeable,

pleasant

دلنواز / del.na.vāz/ صفت. [ادبی] uplifting

دلو / dalv/ اسم. 1. a leather bucket

2. the 11th sign of the Zodiac, Aquarius

3. (تَهمَن =)

دلواپس / del.vā.pas/ صفت. (= نگران)

worried, anxious

دلواپسی / del.vā.pa.si/ اسم. (= نگرانی)

worry, anxiety

دل و جرئت / de.lo.jor.'at/ اسم. [گفتار]

courage, guts

vanity, airs بادِ دماغ  
 a nose reshaped by plastic surgery دماغِ عمل‌شده / عملی  
 a small and well-proportioned nose دماغِ قلمی  
 a big nose دماغِ گنده  
 nostril(s) سوراخِ دماغ  
 nose job, rhinoplasty عملِ دماغ  
 1. a pest مویِ دماغ [مجازی]  
 2. a gooseberry

دماغِ خود را عمل کردن  
 to have a nose job  
 to blow one's nose دماغِ خود را گرفتن  
 □ بچه، انقدر دست تو دماغت نکن.

*Hey kid, stop picking your nose.*

the brain, دماغ / de.māḡ/ [ادبی]  
 grey<sup>Br</sup>/ gray<sup>Us</sup> matter

دماغِ سوخته / da.māḡ.sux.te/ صفت.

having been proved wrong, disappointed,  
 embarrassed

1. [geog] cape دماغه / da.mā.ḡe/ اسم.

2. the prow of a ship

Cape of Good Hope دماغه امید نیک

pertaining to دماغی / de.mā.ḡi/ صفت.

the brain, cerebral, mental

امراضِ دماغی [سابق] (= بیماری‌های روانی)

mental diseases/ disorders

دَم‌باریک / dam.bā.ri:k/ اسم.

نیز آنبردستِ دم‌باریک

(a pair of) long-nosed pliers

دَم‌بدم / dam.be.dam/ قید. نیز دَم‌بدم

repeatedly, recurring in steady

succession

دَم‌برگ / dom.barg/ اسم. [گیاه‌شناسی]

the leaf stalk, petiole

دَم‌بریده / dom.bo.ri.de/ صفت.

1. with its tail cut off, dock-tailed 2. sly,

cunning

از دَم [گفتار] from the first one to

the last

دَم در at the front door, by the door

دَم دست at hand

دَم و باز دَم breath inhaled and exhaled

هر دَم [ادبی] every moment

یک دَم [ادبی] one moment

دَم غنیمت است [ضرب‌المثل]

Seize the day [prov] (ex tr = Every  
 moment is precious and worthwhile.)

Well sung, master! دمت گرم مرشد! □

blood (in Arabic) دَم / dam/ اسم. (= خون)

the next of kin to a اولیای دَم / ow-/

murder victim (who have the power to demand  
 the murderer's death or to pardon him/ her)

(ex tr = avengers of blood)

tail دم / dom/ اسم. [کالبدشناسی] نیز دُمب

pony tail دمِ آسبی (در آرایش مو)

مِثلِ دُمِ آسب باران باریدن

to rain cats and dogs

دُم به تله ندادن to act carefully

to avoid incriminating oneself

to drink, دُمی به خمر زدن

to get drunk

دَمَا<sup>(ن)</sup> / da.mā/ اسم. (= درجه حرارت)

the temperature

دَمابان<sup>(ن)</sup> / da.mā.bān/ اسم. [فرهنگستان]

a thermos flask (= فلاسک)

دَماپای<sup>(ن)</sup> / da.mā.pāy/ اسم. (= ترموستات)

thermostat

death, destruction, دَمار / da.mār/ اسم.

ruin

دَمار از روزگار کسی درآوردن

to bring about sb's ruin

دَماسنج<sup>(ن)</sup> / da.mā.sanj/ اسم. (= میزان‌الحراره)

thermometer

دَمَاغ / da.māḡ/ اسم. [کالبدشناسی] (= بینی)

the nose

دم قیچی /da.me.qey.či/ اسم.

snippets of cloth etc, snippets

دم کردن /dam.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to brew/ make tea etc 2. to steam  
boiled rice etc by keeping a tight lid on  
the pot over low heat

دم کرده<sup>(ف)</sup> /dam.kar.de/ صفت. (of air)

humid and still, heavy, muggy

دم کرده<sup>۲</sup> /dam.kar.de/ اسم.

a herbal infusion

دم کشیدن /dam.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

1. (of tea) to be properly brewed

2. (of rice) to become light and fluffy

دم کلفت /dom.ko.loft/ اسم. [گفتار] [جمع: ~ها]

a wealthy and influential person

دم کنی /dam.ko.ni/ اسم.

1. a padded lid which is placed on top of a pot of boiled  
rice as it is steamed 2. a tea cosy<sup>Br</sup>

دم گرفتن /dam.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to sing together the same [موسیقی]

line(s) again and again

abscess, boil /do.mal/ اسم. [پزشکی]

demonstration, /de.mo/ (ف) دمو

demo

دم و دستگاه /da.mo.das.gāh/ اسم. [گفتار]

1. the paraphernalia of a wealthy

life-style 2. the trappings of high office

دموکرات<sup>(ف)</sup> /de.mok.rāt/ اسم. [جمع: ~ها]

an advocate of democracy, a democrat

عضو حزب دموکرات (در امریکا)

a Democrat

دموکراتیک<sup>(ف)</sup> /de.mok.rā.tik/ صفت.

democratic

دموکراسی<sup>(ف)</sup> /de.mok.rā.si/ اسم.

democracy نیز دمکراسی (= مردم سالاری)

دمونستراسیون<sup>(ف)</sup> /de.mons.te.rā.si.yon/ اسم.

a street (= تظاهرات خیابانی)

demonstration, a rally

دُمبک /dom.bak/ اسم. [موسیقی] (= تُنبک)

a kind of drum played with the fingers and  
popular in Persian music

دُمبل<sup>(ف)</sup> /dam.bel/ اسم. [ورزش]

dumb-bell(s)

دُمبایی /dam.pā.'i/ اسم. نیز کفش سرپایی

(a pair of) slippers

دُمبخت /dam.pox̄t/ اسم. [خوراکی]

a meatless dish of rice

نیز دُمبختک

cooked with mung beans or lentils

دُمپینگ<sup>(ف)</sup> /dam.ping/ اسم. [اقتصاد]

the practice of dumping (= بازار شکنی)

(= goods sold at artificially low prices in a

foreign market)

دُمجنبانک /dom.jom.bā.nak/ اسم.

wagtail [پرنده شناسی] (= گنجشکِ سَفَا)

دُمخور /dam.xor/ اسم. sb who spends long

hours in another person's company,

a boon companion

با کسی دُمخور بودن

and spend long hours with him/ her

دُمدار /dom.dār/ صفت. having a tail,

tailed

دُمدمی /dam.da.mi/ صفت. نیز دُمدمی مزاج

fickle, irresolute

دُمده<sup>(ف)</sup> /de.mo.de/ صفت. (= از مُد افتاده)

out of fashion, old-fashioned

دُم<sup>(ف)</sup> /da.mar/ صفت. lying flat on one's belly,

prostrate, prone

دُمزدن /dam.za.dan/ مصدر لازم.

1. to breathe 2. to speak out

دُمساز /dam.sāz/ صفت. (of sb) who shares

another person's tastes and interests,

like-minded

like-minded fellows,

دوستانِ دُمساز

cronies

دُمغ /da.mağ/ صفت. [گفتار] نیز دُمغ

disappointed

دنباله‌روی / dom.bā.le.ra.vi/ اسم.

the act of following in sb else's footsteps

دنبک / dom.bak/ اسم. [موسیقی] نیز تُنبک

a drum used in Persian music

دنبلان / dom.ba.lān/ اسم. sheep's testicles

دُنبِلان کوهی [گیاه‌شناسی] truffle(s)

دنبه / dom.be/ اسم. sheep's fat,

sheep-tail fat

دنج / denj/ صفت. cosy<sup>Br</sup>, cozy<sup>Us</sup>

دندان / dan.dān/ اسم. [کالبدشناسی]

tooth (pl teeth)

دندان آسیا/ کُرسی molar(s)

دندان پیش (= ثنایا) front teeth,

دندان شیری incisor(s)

دندان عقل milk tooth, baby tooth

دندان کرم خورده/ پوسیده wisdom tooth/ teeth

دندان مصنوعی a decayed tooth

دندان نیش (= آنياب) canine teeth

دندان کشیدن دندان dental floss

دندان پر کردن to have a tooth filled

دندان روی جگر گذاشتن to suffer hardship without complaining,

دندان گرد بودن to grin and bear it

دندان کاشتن دندان to be greedy

دندان کشیدن دندان to have a tooth implant

دندان پر کردن to floss one's teeth

دندان روی جگر گذاشتن to suffer hardship without complaining,

دندان گرد بودن to grin and bear it

دندان کاشتن دندان to be greedy

دندان کشیدن دندان to have a tooth implant

دندان پر کردن to floss one's teeth

دندان روی جگر گذاشتن to suffer hardship without complaining,

دندان گرد بودن to grin and bear it

دندان کاشتن دندان to be greedy

دندان کشیدن دندان to have a tooth implant

دندان پر کردن to floss one's teeth

دندان روی جگر گذاشتن to suffer hardship without complaining,

دندان گرد بودن to grin and bear it

دندان کاشتن دندان to be greedy

دندان کشیدن دندان to have a tooth implant

دندان پر کردن to floss one's teeth

دموی / da.ma.vi/ صفت. (= خونی)

pertaining to blood, haematic<sup>Br</sup>/hematic<sup>Us</sup>

دمه / da.me/ اسم. (= کولاک) blizzard

دمی<sup>۱</sup> / da.mi/ اسم. [خوراکی] (= کته)

steamed rice, boiled and steamed without

straining off the excess water

دمی<sup>۲</sup> / da.mi/ اسم. [ادبی] ← دم

one moment

دمیدن / da.mi.dan/ مصدر لازم.

1. to breathe out 2. to blow air on sth

(from one's mouth or with bellows)

3. [lit] to rise, to appear (e.g. dawn,

the sun, flowers etc)

دمیده / da.mi.de/ صفت.

1. blown

2. risen

□ از خون جوانان وطن لاله دمیده. (عارف)

Tulips bloom now where sons of the

fatherland shed their blood.

دنائت / de.nā.'at/ اسم. (= پستی) vileness

دنبال / dom.bāl/ اسم. the rear, the tail

دنبال چیزی بودن to be after sth

دنبال کسی کردن to chase/ pursue sb

دنبال کسی / چیزی گشتن to look for sb/ sth

دنبالچه / dom.bāl.čē/ اسم. [کالبدشناسی]

the coccyx

دنباله / dom.bā.le/ اسم.

1. the tail

2. the continuation of sth

دنباله‌دار / dom.bā.le.dār/ صفت.

continued, ongoing, protracted

سیتاره دنباله‌دار (= ذو ذنب) [نجوم]

comet

دنباله داشتن / dom.bā.le.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be ongoing/ continuing

دنباله / بقیه در شماره بعد

to be continued

دنباله‌رو / dom.bā.le.row/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a follower, a disciple

دنگ<sup>۱</sup> /dang, deng/ اسم. نیز پادنگ

a heavy man-powered pounder used to

husk rice

a ringing sound,

clang, ding

دنگ<sup>۲</sup> /dang/ صوت.

دنگال /dan.gāl/ صفت. [گفتار]

(of an enclosed space) very large

دنگ و فنگ /dan.go.fang/ اسم. [گفتار]

1. excessive formalities or intricacies

2. luxury

دنی /da.ni/ صفت. [ادبی] (= پست) vile

دنی /don.yā/ اسم. (= جهان) the world

آن دنیا (= آخرت) the next world

یک دنیا loads of sth, a lot of

به دنیا آمدن to be born

از دنیا رفتن to pass away, to die

دنیادیده /don.yā.di.de/ صفت.

experienced, seasoned

a much-travelled<sup>Br</sup> person آدم دنیادیده

آدم دنیادیده‌ی یه. *He has been around.*

*He knows the score.*

دنیوی /don.yā.vi/ صفت. pertaining to this

world, this-worldly, earthly, mundane

دو<sup>۱</sup> /do/ اسم. [عدد] 1. two (2)

2. [adj] a couple of

دو به دو نیز دوبدو 1. in pairs

2. just the two of us/ them

دو دو تا، چهارتا. Two times two = four

به حساب دو دوتا چهارتا

in simple arithmetic

دو سه قطره باران a few drops of rain

هر دو both

دو<sup>۲</sup> /do/ اسم. [موسیقی] (the note) C, do,

doh

در گام دو ماژور in C major

دو - /dō-/ پیشوند. prefix denoting two

of sth; bi-, two-, twin-, double-.

See instances below.

دندان شکن /dan.dān.še.kan/ صفت. hard,

tough

جواب دندان شکن a retort, a riposte

دندان قروچه /dan.dān.qo.ru.če/ اسم.

gnashing one's teeth

دندان قروچه رفتن to gnash one's teeth

دندان کشیدن /dan.dān.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to have a tooth extracted

دندان گرفتن /dan.dān.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to bite

دندانگیر<sup>(۳)</sup> /dan.dān.gi:r/ صفت.

substantial

□ آقازده چیز دندانگیری پیدا نکرده بود.

*Our master burglar had found few*

*objects of real value to take.*

دندانه /dan.dā.ne/ اسم. cog, tooth

دندانه‌دار /dan.dā.ne.dār/ صفت. toothed,

serrated

چرخ دندانه‌دار a cog-wheel

دندانی /dan.dā.ni/ صفت. pertaining

to teeth, dental

دنده /dan.de/ اسم. 1. [anat] rib(s)

2. {car} the gear lever<sup>Br</sup>, the gear shift<sup>Us</sup>

دنده‌اش نرم! [گفتار]

Serves him/ her right!

دنده اتوماتیک [خودرو] automatic

transmission

دنده خلاص [خودرو] the neutral gear

دنده سنگین [خودرو] the low gear

دنده عقب [خودرو] the reverse gear

دنده یک [خودرو] the bottom gear

در دنده خلاص راندن

to coast, to freewheel

□ با دنده سنگین حرکت کنید.

*Drive in low gear.*

دنده‌ای /dan.de.i/ صفت.

operated with a gear mechanism

a motorbike

موتور دنده‌ای



the Twelfth Imam **امام دوازدهم**  
**دوازدهه** /da.vāz.da.he/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the duodenum (= اثناعشر)  
 two-horsed **دواسبه** /do.as.be/ صفت.  
 carriage and pair **کالسکه دواسبه**  
 a mythical **دوالپا** /da.vāl.pā/ اسم.  
 creature which is supposed to have long  
 tentacle-like legs  
 durability, **دوام** /da.vām/ اسم.  
 endurance, permanence  
 durable, long-lasting **بادوام**  
 which easily wears out, shoddy **بی دوام**  
**دوام داشتن** /da.vām.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to last, to wear well, to be durable  
 running **دوان** /da.vān/ صفت.  
 to come running **دوان آمدن**  
**دواندن** /da.vān.dan/ مصدر متعدی.  
 to make an animal/ person run,  
 to exercise a horse etc  
**دواوین** /da.vā.vin/ اسم. [جمع دیوان]  
 collections of poetry, *divans*  
 circles **دوایر** /da.vā.yer/ اسم. [جمع دایره]  
 concentric circles **دوایر متحدالمركز**  
 two times, twice **دوبار** /do.bār/ قید.  
 again, **دوباره** /do.bā.re/ قید. (= مجدداً)  
 anew, once more  
**دوباره کاری** /do.bā.re.kā.ri/ (۱) اسم.  
 doing sth which has already been done,  
 duplication, repetition  
 □ تألیف دو یا سه دایرةالمعارف مشابه چیزی  
 نیست جز دوباره کاری.  
*Compiling two or three similar*  
*encyclopaedias*<sup>Br</sup> / *encyclopedias*<sup>Us</sup>  
*amounts only to one thing: duplication.*  
 two-winged **دوباله** /do.bā.le/ صفت.  
 a biplane **هواپیمای دوباله**  
**دوبانده** /do.bān.de/ (۱) صفت.  
 (of roads)  
 with two separate carriageways

1. the act of running 2. run **دو** /dow/ اسم.  
 long-distance running **دو استقامت**  
 relay(s), a relay race **دو امدادی**  
 hurdles **دو باناع**  
 sprint(s) **دو سرعت**  
 cross-country running, **دو صحرانوردی**  
 steeple-chase  
 the marathon **دو ماراثن**  
 a race **مسابقه دو**  
 1. the act of **دوئل** /du.'el/ (ف) اسم.  
 duelling<sup>Br</sup> / dueling<sup>Us</sup> 2. a duel  
**دوئل کردن** /du.'el.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to duel  
**دو آتشه** /do.ā.te.še/ صفت.  
 1. which has been distilled/ baked twice  
 2. overzealous, fanatical, die-hard  
 طرفدار دو آتشه  
 a fanatical supporter  
 a die-hard communist **کمونیست دو آتشه**  
 twice-distilled rose water **گلاب دو آتشه**  
 a type of crisp dry bread **نان دو آتشه**  
 (which is baked twice)  
**دوا** /da.vā/ اسم. [جمع: دها، ~جات] (= دارو)  
 medicine, medication  
**دوات** /da.vāt/ اسم.  
**دوآجات** /da.vā.jāt/ اسم. [سابق] [جمع دوا]  
 various drugs and medicines  
**دواخانه** /da.vā.xā.ne/ اسم. [گفتار] (= داروخانه)  
 pharmacy, dispensary, apothecary's  
**دوار** /da.vār/ اسم. (= سرگیجه)  
 dizziness,  
 vertigo  
**دوار** /dav.vār/ صفت.  
 rotating, revolving  
**دوازده** /da.vāz.dah/ اسم. [عدد]  
 twelve (12)  
**دوازدهامای** /da.vāz.dah.e.mā.mi/ صفت.  
 اسم. [اسلام] (= اثنی عشری)  
 1. [adj] Twelver  
 2. [n] a Twelver Shiite  
**دوازدهم** /da.vaz.da.hom/ صفت.  
 twelfth (12th)

equivocal, دوپهلو /do.pah.lu/ صفت.

ambiguous, double-edged

an equivocal answer جواب دوپهلو

double entendre کلام دوپهلو

دوپیس (ف) /do.pi.yes/ اسم. [پوشاک]

a lady's two-piece suit (= کت و دامن)

(consisting of matching jacket and skirt)

دوپینگ (ف) /do.ping/ اسم. (= زورافزایی)

doping

دوپینگ کردن /do.ping.kar.dan/ مصدر لازم.

to use performance-enhancing drugs,

to dope

two (of a kind) دوتا<sup>۱</sup> /do.tā/ اسم.bent double دوتا<sup>۲</sup> /do.tā/ صفت. [ادبی]

two by two, دوتا دوتا /do.tā.do.tā/ قید.

in pairs

دوتار /do.tār/ اسم. [موسیقی]

a musical instrument with two strings plucked

with fingers (popular in north-eastern

Iran and Central Asia)

double-bedded دوتخته /do.tax.te/ صفت.

a double room, a double اتاق دوتخته

1. (on a horse) دوترکه /do.tar.ke/ قید.

riding double 2. (on a motorcycle etc)

riding pillion

دوجانبه /do.jā.ne.be/ صفت. (= دوطرفه)

reciprocal, mutual, bilateral, two-way

mutual respect احترام دوجانبه

double agent جاسوس دوجانبه

دوجداره /do.je.dā.re/ صفت.

double-shelled

a double-shelled tank منبع دوجداره

دوجنسی /do.jen.si/ صفت. [زیست‌شناسی]

bisexual نیز دوجنسی

twelve of sth, دوجین (ف) /do.jin/ اسم.

dozen

یک دوجین مداد طراحی

a dozen drawing pencils

a dual carriageway<sup>Br</sup>, جاده دوباندهa divided highway<sup>Us</sup>

double, دو برابر /do.ba.rā.bar/ صفت.

twofold, twice as much

دوبعدی /do.bo'di/ صفت.

two-dimensional

double دوبل (ف) /dubl/ صفت.

تینیس دوبل زنان

women's doubles matches

دوبلاژ (ف) /dub.lāž/ اسم. [سینما]

dubbing the soundtrack of a film into

a different language

دوبلور (ف) /dub.lor/ اسم. [جمع: ~ها]

an actor/ actress who speaks the lines of

a character in a film which is being dubbed

دوبله (ف) /dub.le/ صفت. [سینما]

1. with a dubbed soundtrack (not the original version), dubbed 2. doubled

dubbed into Persian دوبله به فارسی

to double-park دوبله پارک کردن [خودرو]

دوبله کردن /dub.le.kar.dan/ مصدر متعدی.

to dub a film/ TV programme<sup>Br</sup> / program<sup>Us</sup>

into another language

دوبهمن /do.be.ham.zan/ اسم. نیز دوبه هم‌زن

a person who makes [جمع: ~ها]

trouble by inciting the two sides of a conflict,

a trouble-maker, a mischief-maker

a poem composed of دویتی /do.bey.ti/ اسم.

two distiches, quatrain

دوینی (ف) /do.bi.ni/ اسم. [پزشکی]

double vision, diplopia

دوپایه /do.pā.ye/ (ف) صفت. [گیاه‌شناسی]

with male and female organs on separate

plants, dioecious

دوبلکس (ف) /dup.leks/ صفت. نیز دوبلکس

built on two floors, duplex

a duplex flat<sup>Br</sup> آپارتمان دوبلکسapartment<sup>Us</sup>

## یک جین میداد پاک‌کن

half a dozen erasers

bicycle, دوچرخه /do.čar.xe/ اسم.

bike, cycle

an exercise bike, دوچرخه ثابت

a stationary bike

a racing bicycle/ bike دوچرخه کورسی

a mountain bike دوچرخه کوهستان

□ من معمولاً با دوچرخه سر کار می‌روم.

I usually cycle to work.

دوچرخه‌رو<sup>(ن)</sup> /do.čar.xe.row/ اسم.a cycle lane<sup>Br</sup>, a bicycle lane<sup>Us</sup>,a bike lane<sup>Us</sup>, a cycleway<sup>Br</sup>, a bikeway<sup>Us</sup>

دوچرخه‌ساز /do.čar.xe.sāz/ اسم. [جمع: ~ها]

a bicycle/ bike repairman

دوچرخه‌سازی /do.čar.xw.sā.zi/ اسم.

1. manufacturing bicycles

2. a cycle/ bike repair shop

a bicycle factory کارخانه دوچرخه‌سازی

دوچرخه‌سوار /do.čar.xe.sa.vār/ اسم.

a cyclist, a biker [جمع: ~ها، ~ان]

دوچرخه‌سواری /do.čar.xe.sa.vā.ri/ اسم.

riding a bicycle, cycling, biking

□ دخترم عاشق دوچرخه‌سواری است.

My daughter is crazy about cycling.

## دوچرخه‌سواری کردن

/do.čar.xe.sa.vā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

to ride a bicycle, to cycle, to bicycle,

to bike

for both eyes, دوچشمی /do.čāš.mi/ صفت.

binocular

binoculars, دوربین دوچشمی

field glasses

1. the act of sewing دوخت /dux.t/ اسم.

2. the way a garment has been sewn or made

to sew sth, دوختن /dux.tan/ مصدر متعدی.

to stitch sth together, to make a garment etc

## دوخت و دوز /dux.to.duz/ اسم. [گفتار]

sewing, dressmaking

1. sewn دوخته /dux.te/ صفت. مفرد.

2. ready-made, ready-to-wear

ready-made clothes, لباس دوخته

prêt-à-porter

دوخته‌فروشی /dux.te.fo.ru.ši/ اسم.

a store selling (= فروشگاه لباس)

ready-to-wear garments, fashion

house/ shop, boutique

1. smoke, fume, دود /dud/ اسم.

2. smoking cigarettes etc

I don't smoke. من اهل دود نیستم.

دود چراغ خوردن

to burn the midnight oil

دود چیزی توی چشم کسی رفتن

to suffer the adverse consequences

of some action

□ دودش توی چشم خودش خواهد رفت.

He himself will be the first one to suffer.

دود دادن /dud.dā.dan/ مصدر متعدی.

to fumigate a room etc

smoke-emitting, دودزا<sup>(ن)</sup> /dud.zā/ صفت.

smoky

وسایط نقلیه دودزا

smoke-emitting vehicles

دودزده /dud.za.de/ صفت.

blackened by smoke, sooty

دودستگی /do.das.te.gi/ اسم.

lack of unity, division, discord

دودستی /do.das.ti/ قید.

1. with both hands, ambidextrously

2. [fig] coming on strong

دود شدن /dud.šo.dan/ مصدر لازم.

to burn up, to go up in smoke,

to disappear/ vanish

مثل این بود که دود شد رفت هوا.

It vanished into thin air.

1. [adj] far, faraway, دور /dur/ صفت. قید.  
distant, remote 2. [adv] far, away  
from afar, from a distance از دور  
far away from home دور از وطن  
apart دور از هم  
farther, further دورتر  
prefix denoting a long دور - /dur-/ پیشوند.  
distance; tele-. See instances below.

دور /dowr/ اسم. قید. [جمع: آوار]

1. [n] [geol] period 2. round, turn,  
cycle 2. (in races) lap 3. [adv] around,  
round, about  
the lap of honour<sup>Br</sup> دور افتخار [ورزش]  
a vicious circle دور باطل  
all around دور تا دور  
a voyage round the world سفر دور دنیا  
from a distance, دورادور /du.rā.dur/ قید.  
from afar

□ دورادور با هم آشنا هستیم.

*We have a nodding acquaintance.*

remote, دورافتاده /du.rof.tā.de/ صفت.  
outlying, far-flung  
دهکده دورافتاده‌ای در کردستان  
a remote village in Kurdistan

دوران /da.va.rān/ اسم. (= گردش)

circulation  
period, era, دوران /dow.rān/ اسم.  
epoch

the antiquity, ancient times دوران باستان  
one's childhood دوران بچگی  
دور انداختن /du.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی.

to throw sth away, to cast away,  
to discard sth

دور انداختنی /du.ran.dāx.ta.ni/ صفت. (ت)

disposable (= یکبار مصرف)  
far-sighted دوراندیش /du.ran.di:š/ صفت.  
foresight, دوراندیشی /du.ran.di.ši/ اسم.  
far-sightedness

دود کردن /dud.kar.dan/ مصدر متعدی. لازم.

1. [v] to smoke a cigarette etc 2. [vi] (of a  
fire etc) to smoke, to emit smoke  
دودکش /dud.keš/ اسم.

smoke-stack  
the funnel<sup>Br</sup> / smoke-stack<sup>Us</sup> دودکش کشتی  
(of a ship)

of two minds, دودل /do.del/ صفت.  
hesitant, irresolute, wavering

دودل بودن /do.del.bu.dan/ مصدر لازم.  
to be in<sup>Br</sup> / of<sup>Us</sup> two minds about sth,  
to be undecided

(of a sword etc) دو دم /do.dam/ صفت.  
double-edged, two-edged

a two-edged sword شمشیر دو دم  
1. family, clan دودمان /dud.mān/ اسم.  
2. lineage

دودمان کسی را به باد دادن  
to exterminate/ root out sb's family  
smog دودمه (ت) /dud.meh/ اسم.

دودمه /do.da.me/ صفت. [گفتار]  
(of leftover food esp rice) reheated  
دود و دم /du.do.dam/ اسم. [گفتار]

1. a lot of smoke (from fires where a big  
meal is in preparation) 2. smoking opium  
دو دوزه /do.du.ze/ اسم.

double-crossing نیز دودوزه بازی کردن  
sb, two-timing sb

binary دودویی /do.do.'i/ صفت. [رایانه]  
the binary system دستگاه دودویی  
soot, lamp-black دوده /du.de/ اسم.

1. smoked 2. dark دودی /du.di/ صفت.  
grey<sup>Br</sup> / gray<sup>Us</sup> 3. [col] addicted  
to smoking

dark glasses عینک دودی  
smoked fish ماهی دودی  
دودیفرانسیل /do.di.fe.rān.si.yel/ اسم. (ت)

four-wheel drive (4WD) [خودرو]

faraway, دور دست /dur.dast/ صفت.

distant, remote, far-off

دور زدن /dowr.ra.dan/ مصدر لازم. [خودرو]

to turn around, to do/ make a U-turn

دور شدن /dur.šo.dan/ مصدر لازم.

to move away, to walk off, to gain

distance

دورفرمان <sup>(۱)</sup> /dur.far.mān/ اسم. [فرهنگستان]

remote control (= ریموت کنترل)

دور کردن /dur.kar.dan/ مصدر متعدی.

to remove sb/ sth from a place, to push

away sb/ sth

دورگ سازی <sup>(۲)</sup> /do.rag.sā.zi/ اسم. [گیاه شناسی]

the act of cross-breeding

1. [adj] hybrid دورگه /do.ra.ge/ صفت. اسم.

2. [n] a hybrid, a half-breed

a mongrel سگِ دورگه

two-colour<sup>Br</sup>, دورنگ /do.rang/ صفت.

two-tone

دورنگار <sup>(۳)</sup> /dur.ne.gār/ اسم. [فرهنگستان]

facsimile, fax, (= فاکس، فکس، نمابر)

fax machine

دورنگاری <sup>(۴)</sup> /dur.ne.gā.ri/ اسم. [فرهنگستان]

the act of sending a (= فاکس کردن)

document etc by fax, faxing

foresight, دورنگری /dur.ne.ga.ri/ اسم.

far-sightedness

view, دورنما /dur.ne.mā/ اسم. (= منظره)

landscape, panorama

دورنمایِ دَرَبند در روزِ بَرفی

view of Darband on a snowy day

دورنویس /dur.ne.vi:s/ اسم. (= \* دورنگار)

a fax machine

1. two-faced, دورو /do.ru/ صفت.

hypocritical, insincere 2. (of garments)

reversible 3. double-sided

دور و بر /dow.ro.bar/ اسم. [گفتار]

environs, vicinity, hereabouts

دوران ساز <sup>(۵)</sup> /dow.rān.sāz/ صفت.

epoch-making

circular دورانی /da.va.rā.ni/ صفت.

circular motion حَرَكَتِ دَوْرانی

1. a fork in the دوراهی /do.rā.hi/ اسم.

road, a Y-junction, a parting of the ways

2. [fig] dilemma

in a dilemma برسرِ دوراهی [مجازی]

long-range دوربرد /dur.bord/ صفت.

long-range missiles موشک های دوربرد

دوربرگردان <sup>(۶)</sup> /dowr.bar.gar.dān/ اسم.

(in a motorway) turnaround

دوربین /dur.bin/ اسم. صفت.

1. [n] a pair of binoculars, telescope

2. camera 3. [adj] [med] long-sighted,

presbyopic 4. far-sighted

a TV camera دوربینِ تلویزیون

دوربینِ تلویزیونِ مَدَارِیَسْتِه

a closed circuit TV camera

a (photographic) camera, دوربینِ عَکَّاسی

a still camera

دوربینِ عَکَّاسیِ دِیجیتال

a digital (still) camera

a movie camera دوربینِ فیلمبرداری

1. a hidden camera دوربینِ مَخْفی

2. (on television) Candid Camera

telescope دوربینِ تَلسُکوپ (= تِلِسکوپ)

a video camera, دوربینِ ویدئو

a camcorder (camera/ recorder)

دوربینی /dur.bi.ni/ اسم. [پزشکی]

long-sightedness, presbyopia

capable of دورپرواز /dur.par.vāz/ صفت.

flying long distances, far-flying,

long-range

running a few دورخیز /dur.xi:z/ اسم.

paces to pick up speed before a jump, run-up

دورخیز کردن /dur.xiz.kar.dan/ مصدر لازم.

to run a short distance before jumping

2 rials (which until recently was the required coin for payphones)

دو زاری کسی افتادن [گفتار]

to get the message, to catch on

دو زاری کسی دیر افتادن [گفتار]

to get the message after a long delay,

to be slow-witted

bilingual دو زبانه /do.za.bā.ne/ صفت.

bilingual dictionaries فرهنگ‌های دو زبانه

دوزخ /du.zax/ اسم. [ادبی] (= جهنم)

Hell, hell بهشت

دوزخی /du.za.xi/ صفت. [ادبی] (= جهنمی)

1. hellish 2. going to hell, hell-bound

3. [n] sb who is going to hell,

damned/ doomed to burn in hell

دوزندگی /du.zan.de.gi/ اسم. (= خیاطی)

1. a tailor's craft 2. a tailor's shop

دوزنده /du.zan.de/ اسم. [جمع: ها، دوزندگان]

1. a tailor 2. a seamstress (= خیاط)

دو زنه /do.za.ne/ صفت.

bigamous

a bigamist مرد دوزنه

دوز و کلک /du.zo.ka.lak/ اسم. [گفتار]

ruse, deceit

by deceit and lies با دوز و کلک

دو زیستان /do.zis.tān/ اسم. [زیست‌شناسی]

Amphibia [جمع دوزیست] (= دو حیاتین)

amphibians

دو زیستی /do.zis.tān/ صفت.

amphibian دوسالانه /do.sā.lā.ne/ صفت. اسم.

1. [adj] held every two years, biennial

2. [n] [Acad] a biennial art show

two-year old دوساله /do.sā.le/ صفت.

a two-year old colt کُزه‌اسب دوساله

دوست /dust/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a friend, a pal

boyfriend دوست پسر

a bosom friend دوست جانی

□ «خانم کجا هستند؟»

"Where's the missus?"

«یک جایی همین دور و برها.»

"Oh, she's around here somewhere."

hypocrisy, دورویی /do.ru.'i/ اسم.

duplicity

1. period, cycle دوره /dow.re/ اسم.

2. a set of books 3. a periodical

meeting of friends etc

an intensive course دوره فشرده

دوره کامل «لغتنامه دهخدا»

the full set of "Dehkoda's Persian

Dictionary "

to review one's lessons دوره کردن درس

periodic, دوره‌ای /dow.re.'i/ صفت.

periodical, rotational

دوره‌گرد /dow.re.gard/ صفت.

moving from place to place, itinerant

1. a pedlar<sup>Br</sup>/ فروشنده دوره‌گرد

peddler<sup>Us</sup>, a hawker

an itinerant musician, نوازنده دوره‌گرد

a busker

the state of being دوری /du.ri/ اسم.

remote, remoteness, distance

□ به خاطر دوریِ راه بیمارستان، نمی‌توانم

هر روز به دیدنتان بیایم.

Because the hospital is so far away,

I cannot come to visit you every day.

a round plate دوری /dow.ri/ اسم.

دوری کردن /du.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

to stay away from sb, to keep one's

distance from sb

a kind of دوز /duz/ اسم. نیز دوزبازی

board game (somewhat similar to noughts

and crosses<sup>Br</sup>/ tic-tac-toe<sup>Us</sup> played by two

players)

دو زاری /do.zā.ri/ اسم. [گفتار]

a small coin worth (= دوهزاری، دوریالی)

دوشاب /du.šāb/ اسم. (= شیرۀ انگور)

cooked grape syrup

1. a two-pronged /do.šā.xe/ دوشاخه اسم.

branch of a tree 2. [elec] plug 2. (in a bicylce) the fork(s) (holding the wheels)

دوشادوش /du.šā.duš/ قید. نیز دوش به دوش  
shoulder to shoulder

□ در این مبارزه ما دوشادوش هم ایستاده‌ایم.

*In this struggle we stand together,*

*shoulder to shoulder.*

دوش فنک /duš.fang/ اسم. [نظامی]

Shoulder arms!

دوش گرفتن /duš.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to have<sup>Br</sup>/ take<sup>Us</sup> a shower

Monday /do.šam.be/ دوشنبه اسم.

Sunday evening شنب دوشنبه

دوشنبه شب /do.šam.be.šab/ اسم.

Monday evening

دوشیدن /du.ši.dan/ مصدر متعدی.

1. to milk a cow etc 2. [fig] to milk sb,

to exploit sb

the state of /du.ši.ze.gi/ دوشیزگی اسم.

being a virgin, virginity

دوشیزه /du.ši.ze/ اسم. [جمع: ~ها، دوشیزگان]

1. a young girl, a maiden, a virgin

2. Miss so-and-so

دوطرفه /do.ta.ra.fe/ صفت. (= دوجانبه)

1. bilateral, mutual 2. two-way

mutual friendship دوستی دوطرفه

yogurt drink /duḡ/ دوغ اسم. [خوراکی]

yogurt soda دوغ گازدار

thin fluid mortar, grout /du.gāb/ دوغاب اسم.

bipolar /do.qot.bi/ دوقطبی صفت. <sup>(ن)</sup>

دوقلو /do.qo.lu/ اسم. صفت. [جمع: ~ها]

1. [n] twins 2. [adj] twin

my twin sister خواهر دوقلوی من /xā-/

Siamese twins, دوقلوهای به هم چسبیده

conjoined twins

girlfriend دوست دختر، دوست دختر

a real friend دوست واقعی

دوست آن دانه که گیرد دست دوست /

در پریشان حالی و درماندگی (سعدی) [ضرب المثل]

A friend in need, is a friend indeed. [prov]

(ex tr = A true friend is the one who will

extend a helping hand to his friend in

distress and helplessness.)

دوستار /du.s.tār/ اسم. ← دوستدار

دوستانه /du.s.tā.ne/ صفت.

1. [adj] friendly, amicable

2. [adv] amicably, in a friendly way

friendly relations روابط دوستانه

دوستدار /du.s.tār, du.s.dār/ اسم. نیز دوستار

1. a devotee 2. (at the end [جمع: ~ان]

of a letter) yours truly

دوست داشتن /dust.dāš.tan/ مصدر متعدی.

to love sb or sth, to be fond of sb/ sth

دوست داشتنی /dust.dāš.ta.ni/ صفت.

lovable, lovely, sweet

friendship, amity دوستی /du.s.ti/ اسم.

having two heads, دو سر /do.sar/ صفت.

two-headed

a muscle with two heads, ماهیچه دوسر

the biceps

دوسره /do.sa.re/ صفت. (= رَفت و برگشت)

two-way

a return<sup>Br</sup> (ticket), بلیت دوسره

a round-trip<sup>Us</sup> ticket

دوسیه <sup>(ف)</sup> /du.si.ye/ اسم. [سابق] (= پرونده)

dossier, file

دوش <sup>۱</sup> /duš/ اسم. [کالبدشناسی] (= شانه)

shoulder

to shoulder a load etc به دوش کشیدن

the shower دوش <sup>۲</sup> /duš/ اسم.

(in a bathroom)

handheld shower head دوش دستی

last night /duš/ قید. [ادبی] (= دیشب)

شترسواری و دولّادولّا [ضرب المثل]

When you are riding high on a camel, you should not crouch (as if to hide yourself).

دولّا شدن /dol.lā.šo.dan/ مصدر لازم.

to bend down, to stoop

دولّپه‌ای /do.lap.pe.'i/ [گیاه‌شناسی]

dicotyledonous, dicot

دولت /dow.lat/ اسم. [جمع: دولت‌ها، دژ]

1. government 2. good fortune

3. wealth

a coalition government دولتِ ائتلافی

an interim government دولتِ انتقالی

a government in exile دولت در تبعید

a provisional government دولتِ موقت

a military government دولتِ نظامی

major powers دولت‌های بزرگ

the head of government رئیس دولت

the council of ministers, هیئت دولت

the cabinet

دولت‌سرا /dow.lat.sa.rā/ اسم.

a stately mansion,

the government house

دولت‌شهر<sup>(۱)</sup> /dow.lat.šahr/ اسم.

city-state

دولتمرد<sup>(۲)</sup> /dow.lat.mard/ اسم.

a high-ranking [جمع: ~ها، ~ان]

government official, a public figure

دولت‌منزل /dow.lat.man.zel/ اسم. [محترمانه]

residence, house

□ دولت‌منزل جناب‌عالی کجاست؟

Where is Your Excellency's house

located?

دولتی /dow.la.ti/ صفت.

governmental, state [bef. n], government [bef. n],

state-run, state-owned

state hospitals بیمارستان‌های دولتی

دانشگاه دولتی تاجیکستان

the State University of Tajikistan

identical twins

دوقلوهای همسان

/do.qo.lu.zā.'i.dan/ دوقلو زاییدن

to give birth to twins

مصدر متعدی.

spindle

دوک<sup>۱</sup> /duk/ اسم.

as thin as a rake

لاغر مثل دوک

a Duke

دوک<sup>۲</sup> /duk/ اسم.

دوکابینه<sup>(۳)</sup> /do.kā.bi.ne/ صفت.

(of a pickup-truck) having an extended

cab (with room for front and rear seats)

دوکاو<sup>(۴)</sup> /do.kāv/ صفت. [فیزیک]

(of a lens) biconcave

دوک‌نشین /duk.ne.šin/ اسم. [تاریخ]

dukedom, duchy

دوکوز<sup>(۵)</sup> /do.kuž/ صفت. [فیزیک]

(of a lens) biconvex

1. spindle-shaped. صفت. /du.ki/ دوکی

2. very thin, spindly

1. duality دوگانگی /do.gā.ne.gi/ اسم.

2. contradiction

دوگانه /do.gā.ne/ صفت.

composed of two elements/ parts, dual, double

1. [col] bucket. گفتار /dul/ دول

2. a small boy's genitals

دول /do.val/ اسم. [جمع دولت]

governments, countries

foreign countries دول خارجی [سابق]

1. two-ply, folded. صفت. /dol.lā/ دولّا

2. bent double, bent down

دولاب /du.lāb/ اسم.

1. a rope and bucket mechanism used to

draw water from a well usu with the help of

an ox, a water-wheel 2. closet

دولابچه /du.lāb.čē/ اسم. (= کمد)

a small closet

دولّاچنگ /dol.lā.čāng/ اسم. [موسیقی]

a semiquaver<sup>Br</sup>, a 1/16th note<sup>Us</sup>

دولّا دولّا /dol.lā.dol.lā/ قید.

with one's back bent, stooping



دوهفتگی /do.haf.te.gi/ قید.

every two weeks, fortnightly<sup>Br</sup>

to run, دویدن /da.vi.dan/ مصدر لازم.

to sprint

دویست /de.vi:st/ اسم. [عدد]

two-hundred (200)

دویستم /de.vis.tom/ صفت.

two-hundredth (200th)

دویستی /de.vis.ti/ اسم. [گفتار]

a 200-toman (= 2000 rials) note<sup>Br</sup>/ bill<sup>Us</sup>

ده /dah/ اسم. [عدد]

ده /deh/ اسم. [جمع: دهات] (= آبادی)

village

the villagers اهل ده، مردم ده

□ بی گمان در دو بالادست، چینه‌ها کوتاه

است. (سپهری)

In the village upstream, the mud walls

are no doubt kept low.

1. villages دهات /de.hāt/ اسم. [جمع ده]

2. the countryside

1. rural, دهاتی /de.hā.ti/ صفت. [جمع: ها]

rustic 2. [n] a villager

دهاقین /da.hā.qin/ اسم. [جمع دهقان]

farmers

دهان /da.hān/ اسم. [ادبی] نیز دهن

1. [anat] the mouth 2. opening, orifice

تنفس مصنوعی دهان به دهان

mouth-to-mouth resuscitation

در دهانت را بگذار! [موهن]

Shut your trap! Shut up!

دهانش از تعجب باز ماند.

She dropped her jaw in astonishment.

دهانش هنوز بوی شیر می‌دهد.

He is still a young boy.

to buy sb's دهان کسی را بستن

silence, to pay hush-money to sb

حرف توی دهان کسی گذاشتن

to put words into sb's mouth

□ ادارات دولتی و بانک‌ها فردا تعطیل است.

Government offices and banks will be closed tomorrow.

deluxe, دولوکس<sup>(ف)</sup> /do.luks/ صفت.

luxury [bef. n]

second (2nd) دوم /dov.vom/ صفت.

دوماً /dov.vo.man/ قید. (= دوم این که)

second, secondly, in the second

place

دوم شخص /dov.vom.šaxs/ اسم. [دستور]

second person (i.e. you)

second person singular دوم شخص مفرد

second person plural دوم شخص جمع

having دوموتوره /do.mo.to.re/ صفت.

two engines, twin-engined

a twin-engined plane هواپیمای دوموتوره

the second one, دومی /dov.vo.mi/ اسم.

No. 2

He is second to none. دومی ندارد!

base دون /dun/ صفت. [ادبی] (= پست)

دوبش<sup>(و)</sup> /do.nabš/ صفت.

located on the corner of two streets, corner

a corner lot زمین دوبش

a corner shop مغازه دوبش

low-echelon دون پایه /dun.pā.ye/ صفت.

the act of دوندگی /da.van.de.gi/ اسم.

running around, chasing around,

leg work

دونده /da.van.de/ اسم. صفت.

1. [n] a runner [جمع: ها، دوندگان]

2. [adj] running

for two, دونفره /do.na.fa.re/ صفت.

two-man, two-woman

تیم دونفره شطرنج ایران

the two-man chess team from Iran

colon (:) دونقطه /do.noq.te/ اسم.

دو و میدانی /do.vo.mey.dā.ni/ اسم. [ورزش]

athletics<sup>Br</sup>, track and field<sup>Us</sup>

the act of giving, دهش /de.heš/ اسم.

being generous, generosity

strong fear, دهشت /deh.šat/ اسم. [ادبی]

horror

دهشتناک /deh.šat.nāk/ صفت. [ادبی]

horrendous

دهقان /deh.qān/ اسم. [جمع: ~ها، دهقانین]

a farmer, a small-holder<sup>Br</sup>

rustic, rural دهقانی /deh.qā.ni/ صفت.

village, hamlet دهکده /deh.ka.de/ اسم.

global village

دهکده جهانی

ده کوره /deh.ku.re/ اسم.

a small and obscure village

the tens دهگان<sup>(ن)</sup> /dah.gān/ اسم. [حساب]

kettledrum دهل /do.hol/ اسم. [موسیقی]

pertaining to دهلوی /deh.la.vi/ صفت.

Delhi (in India), of/ from Delhi

امیر خسرو دهلوی

(the poet) Amir-Khosrow of Delhi

a narrow دهلیز /deh.li:z/ اسم.

passageway, corridor

tenth (10th) دهم /da.hom/ صفت.

دهن /da.han/ اسم. [گفتار] نیز دَهان

the mouth

آب افتادنِ دَهن (of mouth) to water

□ دیگر نمی خواهد تعریف کنی؛ دهنم آب افتاد.

*Please do not go on; my mouth is*

*already watering.*

1. giving دهنده /da.han.de/ صفت. اسم.

2. [n] the donor of an organ (which is

to be used in a transplant)

making دهن کجی /da.han.ka.ji/ اسم.

a wry face at sb (as a gesture of defiance),

making a grimace

دَهن کجیِ روشنفکرانه

an act of intellectual defiance

1. the bit of دهنه /da.ha.ne/ اسم. نیز دَهان

a bridle 2. the mouth of a river 3. orifice

1. to open one's mouth دَهان باز کردن

2. (of sth) to crack, to burst open

دروازه را می توان بست ولی دَهان مردم را نمی توان.

You can shut the gates of [ضرب المثل]

a town, but not the mouths of the people.

(i.e. You cannot stop people from talking.)

دهان پرکن /da.hān.por.kon/ صفت.

grandiloquent, pompous, high-flown

دهان دره /da.hān.da.re/ اسم. (= خَمیازه)

yawn

to yawn دَهان دره کردن

to stifle a yawn فُرو دادنِ دَهان دره

دهان سوز /da.hān.suz/ صفت.

so hot that it will burn the mouth, piping hot

آتشِ دَهان سوز [مجازی]

هیچ آتشِ دَهان سوزی نیست. [ضرب المثل]

It is nothing to write home about.

(*ex tr* = It is not a broth that you will gulp

down piping hot.)

1. opening, دهانه /da.hā.ne/ اسم.

orifice 2. the mouth of sth

the crater of a volcano دهانه آتشفشان

the vagina دهانه زَهدان (= مهبل)

دهدار /deh.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the administrator of a rural district

1. the act of دهرداری /deh.dā.ri/ اسم.

administering a rural district 2. the

administrative offices of a rural district

دهدهی /dah.da.hi/ صفت. [ریاضی]

decimal

(= اعشاری)

time, دَهر /dah.r/ اسم. [ادبی] [جمع دُهور]

epoch

دهری /dah.ri/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، دَهریون]

1. [n] a materialist, an atheist

2. [adj] atheistic

a rural district دهستان /de.hes.tān/ اسم.

or sub-district (consisting of a number

of villages)

fine brocade **دِیَا** /di.bā/ اسم. [پارچه]

the preface of **دِیَاچِه** /di.bā.čē/ اسم.

a book, foreword

diploma **دِیپِلِم** /dip.lom/ (ف) اسم.

diploma of honour<sup>Br</sup> **دِیپِلِمِ اِفْتخار**

فوق دِیپِلِم (= مدرکِ کاردانی)

a post-secondary school<sup>Br</sup> / high school<sup>Us</sup>

certificate, an Associate (degree)

**دِیپِلِمَات** /dip.lo.māt/ (ف) اسم. [جمع: ها]

a diplomat

**دِیپِلِمَاتِیک** /dip.lo.mā.tik/ (ف) اسم. [جمع: ها]

diplomatic

کُر دِیپِلِمَاتِیک (= هیئتِ سیاسی)

corps diplomatique (CD)

**دِیپِلِمَاسِی** /dip.lo.mā.si/ (ف) اسم.

diplomacy

**دِیپِلِمِ گِرِفْتَن** /dip.lom.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to graduate from secondary<sup>Br</sup> /

high<sup>Us</sup> school

**دِیپِلِمِه** /dip.lo.me/ (ف) اسم. [جمع: ها]

1. a secondary<sup>Br</sup> / high<sup>Us</sup> school graduate

2. holder of a diploma

digital **دِیجِیتال** /di.gi.tāl/ (ف) صفت. [رایانه]

1. sight, vision **دِید** /di:d/ اسم.

2. insight 3. visibility 4. view

visit, **دِیدار** /di.dār/ اسم. (= ملاقات)

meeting, encounter

**دِیدار به قیامت.**

See you on Judgement Day.

to visit sb, **به دیدارِ کسی رفتن**

to call on sb

**دیدار کردن** /di.dār.kar.dan/ مصدر لازم.

to meet sb, to visit sb/ sth, to see sb/ sth

to see an old friend **دیدار تازه کردن**

after a period of absence

1. pertaining to **دِیداری** /di.dā.ri/ (ف) صفت.

vision, visual 2. [bank] (of a draft)

payable at sight

1. pertaining to **دهنی** /da.ha.ni/ صفت.

the mouth, mouth [bef: n]

2. [n] (in a telephone) the mouthpiece

a harmonica, a mouth organ **ساز دهنی**

1. decade **دهه** /da.he/ اسم.

2. a period of ten days

the early fifties/ 50's **اوایل دهه پنجاه**

Dey: the 10th month of **دی** /dey/ اسم.

the Iranian solar calendar (30 days)

corresponding roughly to January

**دیابت** /di.yā.bet/ (ف) اسم. [پزشکی]

diabetes (= مَرَض قند)

**دیاپازون** /di.yā.pā.zon/ (ف) اسم. [موسیقی]

a tuning fork

land, **دیار** /di.yār/ اسم. [ادبی] [جمع دار]

country, territory

the land of the dead, **دیارِ عدم**

the domain of Death

**دیافراگم** /di.yā.fe.rāgm/ (ف) اسم.

1. the mechanism that controls the aperture

of a lens, diaphragm 2. the diaphragm in

a microphone etc 3. [anar] the diaphragm

between the lungs and

the abdomen (= حِجَابِ حَاجَز)

**دی اکسید** /di.yok.si:d/ (ف) اسم. [شیمی]

dioxide

**دیاکرام** /di.yā.ge.rām/ (ف) اسم. (= نمودار)

diagram

**دیالکتیک** /di.yā.lek.tik/ (ف) اسم. [فلسفه]

dialectics

**دیالکتیکی** /di.yā.lek.ti.ki/ (ف) صفت.

**دیالمه** /da.yā.le.me/ اسم. [تاریخ] (= دیلمیان)

the Deylamites

**دیالوگ** /di.yā.log/ (ف) اسم. [سینما]

dialogue lines

**دیالیز** /di.yā.liz/ (ف) اسم. [پزشکی]

**دیانت** /di.yā.nat/ اسم. (= دینداری)

1. religiosity, religiousness 2. religion

the act of **دیدهبانی** /di.de.bā.ni/ اسم.

observing sb/ sth (e.g. the enemy's movements) and reporting it

**دیده شدن** /di.de.šo.dan/ مصدر لازم.

to be seen, to be observed

**دیده‌ور** /di.de.var/ اسم. [ادبی] [جمع: -ها، -ان]  
a lookout, a scout

1. monastery **دیر** /deyr/ اسم. [مسیحیت]

2. [fig] tavern

a Zoroastrian temple **دیر مُغان** [ادبی]

1. [adj] late, **دیر** /di:r/ صفت. قید. **زود**  
tardy, delayed 2. [adv] late, belatedly  
at long intervals **دیر به دیر**

sooner or later **دیر یا زود**

reserved, **دیر آشنا** /di.rāš.nā/ صفت.

unsociable, not friendly

**دیر آمدن** /di.rā.ma.dan/ مصدر لازم.

to be late, to arrive late (= دیر رسیدن)

**دیر آمدن و زود رفتن**

to arrive late and leave early

long ago **دیرباز** /dir.bāz/ قید. [ادبی]

from way back, for a long time **از دیرباز**

incredulous **دیرباور** /dir.bā.var/ صفت.

long-lasting, **دیرپا** /dir.pā/ صفت. [ادبی]

enduring

(of fruits) **دیررس** /dir.ras/ صفت.

late-ripening

**دیر شدن** /dir.šo.dan/ مصدر لازم.

to be getting late

a long pole, **دیرک** /di.rak/ اسم. (= تیرک)

mast

**دیرکِ عمودی چادر**

the upright pole of a tent

delay **دیرکرد** /dir.kerd/ اسم. (= تأخیر)

1. [n] yesterday **دیروز** /di.ruz/ اسم. قید.

2. [adv] yesterday, the day before

**دیروقت** /dir.vaq̄t/ قید.

late (in the evening etc)

**دیداری شنیداری** /di.dā.ri.še.ni.dā.ri/ (ن)

audio-visual صفت. (= سمعی-بصری)

**دید داشتن** /did.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have a clear view of the road etc

as far as the eye **دیدرس** /did.ras/ اسم.

can see, visual range

**در دیدرس بودن / نبودن**

to be within/ out of sight

**دیدزدن** /did.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to glance at sb/ sth 2. to ogle

3. to appraise the value of sth

**دیدگانی** /did.gā.ni/ (ن) اسم. [فیزیک]

**دیدگاه** /did.gāh/ اسم. (= نقطه نظر)

1. viewpoint, point of view 2. vantage point

□ **از دیدگاه صرفاً اقتصادی، این طرح مقرون**

**به صرفه نیست.**

*From a purely economic point of view,*

*this is not a viable project.*

**دیدن** /di.dan/ مصدر متعدی.

1. to see sb/ sth 2. to pay a visit to sb

3. (in compound verbs) to suffer or

receive injury, loss etc

to suffer damage **صدمه دیدن**

1. [adj] worth **دیدنی** /di.da.ni/ صفت. اسم.

watching, spectacular 2. [n] sth worth

a visit, sth worth watching

popular sights of Tabriz **دیدنی‌های تبریز**

**دید و بازدید** /di.do.bāz.di:d/ اسم.

an exchange of visits

**دیده** /di.de/ اسم. صفت. [جمع: دیدگان] (= چشم)

1. the eye 2. what one has seen

3. [adj] seen

**از دل برود هر آن‌که از دیده گرفت (خرب‌المثل)**

out of sight, out of mind [prov]

**دیده‌بان** /di.de.bān/ اسم. [نظامی] نیز دیدبان

an observer (in a plane or [جمع: -ها])

in an observation post)

دیسک زدن زمین [کشاورزی]

to harrow a field

diskette, [رایانه] /dis.ket/ (ف) اسم.

floppy

دیسک گردان /disk.gar.dān/ (ف) اسم. [رایانه]

a disk drive

دیسکو تک /dis.ko.tek/ (ف) اسم.

discotheque, disco

1. [n] last night /di.šab/ (ف) اسم. قید.

2. [adv] last night, the night before

دیشلمه /diš.la.me/ (ف) صفت. (= قندپهلو)

unsweetened tea served with one or two

lumps of sugar that are placed in the saucer

دیفتری /dif.te.ri/ (ف) اسم. [پزشکی] (= خُنَاق)

diphtheria

دیفرانسیل /dif.rān.si.yel/ (ف) اسم.

1. [car] differential gear

2. [math] differential

دیفن باخیا /di.fen.bā.xi.yā/ (ف) اسم.

dieffenbachia, [گیاهشناسی]

dumb cane

دیکتاتور /dik.tā.tor/ (ف) اسم. [جمع: ها]

a dictator, an autocrat, a tyrant

دیکتاتوری /dik.tā.to.ri/ (ف) اسم. صفت.

1. [n] dictatorship 2. [adj] dictatorial

dictation /dik.te/ (ف) دیکته اسم.

دیکته کردن /dik.te.kar.dan/ مصدر متعدی.

to dictate sth to sb

دیکته گفتن /dik.te.gof.tan/ مصدر متعدی.

to give a dictation to a class etc

a cooking pot /dig/ (ف) دیگ اسم.

(usu made of copper)

boiler دیگ بخار

a pressure cooker دیگ زودپز

a small pot /dig.čə/ (ف) دیگچه اسم.

1. [adj] other, /di.gar/ (ف) صفت. اسم. قید. دیگر

another, next 2. [n] sb else

3. [adv] any more 4. else

□ دیشب تا دیروقت خانه خواهرم بودیم.

Last night, we were at my sister's until

a very late hour.

(of food)

دیرهضم /dir.hazm/ (ف) صفت.

hard to digest

lateness,

دیری /di.ri/ (ف) اسم. ← زودی

tardiness

so late

به این دیری

It has been

دیری است که ...

a long time since ...

old, ancient, /di.rin/ (ف) صفت. [ادبی] دیرین

antique

old friends

دوستان دیرین

دیرین شناسی /di.rin.še.nā.si/ (ف) اسم.

palaeontology<sup>Br</sup>/

[زمین شناسی]

palentology<sup>Us</sup>

sharp

دیز /di.yez/ (ف) اسم. [موسیقی]

F sharp

فا دیز

diesel /di.zel/ (ف) صفت. [مکانیک] دیزل

a diesel engine

موتور دیزل

diesel

دیزلی /di.ze.li/ (ف) صفت.

1. dizi:

دیزی /di.zi/ (ف) اسم. [خوراکی]

the Iranian working man's pottage (usu

made by stewing mutton with vegetables and

pulses in individual-portion cooking pots over

low heat) 2. the earthen pot in which dizi is

cooked, pipkin<sup>R</sup>

an oval serving

دیس /di:s/ (ف) اسم.

dish, platter

1. disc<sup>Br</sup>/ disk<sup>Us</sup>

دیسک /disk/ (ف) اسم.

2. [anat] disc<sup>Br</sup>/ disk<sup>Us</sup> 3. (farm

machinery) disc<sup>Br</sup>/ disk<sup>Us</sup> harrow

4. [sport] the discus

compact disc (CD) دیسک فشرده [رایانه]

CD-ROM دیسک فشرده نوری [رایانه]

a slipped disc<sup>Br</sup>/

دیسک کمر [پزشکی]

disk<sup>Us</sup>

a laser disc

دیسک لیزری

the Muslim religion, Islam      دینِ اسلام  
 the Christian religion,      دینِ مسیح  
 Christianity  
 the Jewish faith, Judaism      دینِ یهود  
 دین /deyn/ اسم. [جمع: دُیون] (= پدھی)

## 1. debt 2. obligation

1. *dinar*:      دینار /di.nār/ اسم. [سابق]

an obsolete currency unit equal to 1/100th  
 of Rial 2. the actual currency of some countries,  
 Dinar

to the last penny      تا دینارِ آخر  
 the Iraqi Dinar      دینار عراقی  
 dynamo,      دینام /di.nām/ اسم. [برق]  
 a small generator

dynamite      دینامیت /di.nā.mit/ اسم.  
 دینامیک /di.nā.mik/ صفت. (= پویا)

dynamic  
 religious      دین باور /din.bā.var/ اسم.  
 دین باوری /din.bā.va.ri/ اسم.

religiousness, religiosity, piety  
 religiosity,      دینداری /din.dā.ri/ اسم.

piety  
 pertaining to      دینی /di.ni/ صفت.

religion, religious  
 religious teachings      تعلیمات دینی  
 تعلیمات دینی (در مدارس)

religious education  
 a military chaplain      دینیار /din.yār/ اسم.  
 a demon,      دیو /di:v/ اسم. [جمع: دها، ~ان]  
 a fiend, a beast

« دیو و دلبر »

" The Beauty and the Beast "

wall      دیوار /di.vār/ اسم.

from every direction      از دَر و دیوار  
 on top of the wall      بالای دیوار  
 adjacent, next-door      دیوار به دیوار  
 the Great Wall of China      دیوار چین  
 a load-bearing wall      دیوار حَمَل [ساختمان]

once more,      بارِ دیگر (= دیگر بار)  
 once again

somewhere else, elsewhere      جای دیگر  
 next Friday      جمعهٔ دیگر

دیگه (= دیگر) چه خبر؟  
 What else is new?

دیگه طاقت ندارم.  
 I can't take it any more.

□ یک فنجان چایِ دیگر میل دارید؟  
 Would you like another cup of tea?

دیگرآزاری<sup>(ن)</sup> /di.ga.rā.zā.ri/ اسم. (= سادیسم)  
 sadism

دیگران /di.ga.rān/ اسم. [جمعِ دیگر]  
 other people

دیگرگونی /di.gar.gu.ni/ اسم. [ادبی]  
 transformation (= دگرگونی)

1. sb else      دیگری /di.ga.ri/ اسم.  
 2. the other/ second one

cooked in a pot      دیگی /di.gi/ صفت.  
 دیلاق /dey.lāq/ صفت. [گفتار]

(of a person) very tall, lanky  
 دیلم /dey.lam/ اسم.

دیلمی /dey.la.mi/ صفت. [تاریخ]

pertaining to the Deylam region of northern  
 Iran, Deylamite

دیلیمان /dey.la.mi.yān/ اسم. [تاریخ]  
 [جمعِ دیلمی] (= دِیالمه)

the Deylamite kings, the Deylamites  
 دیلم /deym/ صفت. [کشاورزی]

grown by dry      farming, unirrigated, rain-watered  
 آنجیرِ دیم      figs from rain-watered fig trees

دیلمکاری /deym.kā.ri/ اسم. [کشاورزی]  
 dry farming

1. unirrigated,      دیمی /dey.mi/ صفت.  
 uncultivated 2. uncalculated,

illogical (= الکی)  
 دین /din/ اسم. [جمع: دها، آدیان] (= کیش، آیین)  
 religion, faith

دیوانگور /di.van.gur/ اسم. [گیاه‌شناسی]

gooseberry (= انگور فرنگی)

madness, دیوانگی /d.vā.ne.gi/ اسم.

insanity, frenzy

mad, insane, دیوانه /di.vā.ne/ اسم.

lunatic, crazy, nuts, out of one's mind

a raging lunatic دیوانه زنجیری

دیوانه عشق کسی بودن

to be madly in love with sb

/di.vā.ne.šo.dan/ دیوانه شدن

to go mad/ crazy/ nuts

□ مگر دیوانه شده‌ای؟

*Are you mad? Are you out of your mind?*

دیوانه کردن /di.vā.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.

to drive sb crazy, to drive sb out of

his/ her mind

دیوانه کننده /di.vā.ne.ko.nan.de/ صفت.

maddening

madly, دیوانه‌وار /di.vā.ne.vār/ صفت.

crazily, frantically

دیوانی /di.vā.ni/ صفت. [قدیم]

governmental

dust storm دیوباد /div.bād/ اسم.

cuckold دیوث /day.yus/ اسم. [موهن!]

diode دیود<sup>(ف)</sup> /di.yod/ اسم. [فیزیک]

a light-emitting diode (LED) دیود نوری

demonic, دیوسیرت /div.si.rat/ صفت.

fiendish

debts دیون /du.yun/ اسم. [جمع دین]

blood-money دیه /di.ye/ اسم. [حقوقی]

1. crown دیهیم /dey.hi:m/ اسم. [ادبی]

2. diadem

دیوار صوتی /sow-/ [فیزیک]

the sound barrier

دیوارک<sup>(ن)</sup> /di.vā.rak/ اسم. [فرهنگستان]

partition (= پارتیشن)

دیوار کشیدن /di.vār.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to build a wall

دیوارکوب /di.vār.kub/ اسم. صفت.

1. poster [فرهنگستان]

2. [adj] hung from the wall, nailed to the wall

دیوارنگاره<sup>(ن)</sup> /di.vār.ne.gā.re/ اسم. [هنر]

a wall-painting, (= نقاشی دیواری)

a mural, a fresco

دیوارنویسی<sup>(ن)</sup> /di.vār.ne.vi.si/ اسم.

1. the act of writing on walls 2. graffiti

1. anything upright دیواره /di.vā.re/ اسم.

resembling a wall 2. [anat] septum

the side of the mountain دیواره کوه

pertaining to walls, دیواری /di.vā.ri/ صفت.

mural, wall [bef. n]

wallpaper کاغذ دیواری

دیوان /di.vān/ اسم. [جمع: -ها، -دواوین]

1. collected works of a poet, *divan*

2. [arch] a government office 3. court,

tribunal 4. [dated] sofa

the collected poems of دیوان حافظ

Hafez, the *Divan* of Hafez

the Supreme Court دیوان عالی کشور

دیوان محاسبات (وزارت دارایی)

the Comptroller's Office

the India Office دیوان هند

دیوان سالاری<sup>(ن)</sup> /di.vān.sa.lā.ri/ اسم.

bureaucracy

# ذ، ذ

1. the act of ذبح / zebh / اسم. (= کُشتار)  
slaughtering sheep etc 2. slaughter  
(of sheep etc) slaughtered با ذبح اسلامی  
in accordance with Islamic rules, *halal*

ذبح کردن / zebh.kar.dan / مصدر متعدی.  
to slaughter sheep etc for human  
consumption

ذخایر / za.xā.yer / اسم. [جمع ذخیره]  
reserves, stocks, resources  
ذخایر معدنی  
mineral deposits,  
mineral resources

ذخیره / za.xi.re / اسم. [جمع: ذخایر، ذخائر]  
1. a supply of sth, store(s) of sth, a stock  
of sth 2. reserve(s) 3. an army reservist

□ بعد ذخیره آب آشامیدنی مان تمام شد.  
*Then our supply of drinking water run out.*

ذخیره سازی / za.xi.re.sā.zi / اسم.  
the act of stocking up supplies,  
stockpiling etc

ذخیره کردن / za.xi.re.kar.dan / مصدر متعدی.  
to store/ accumulate sth, to build up  
a stock of sth

ذخیره کردن جا  
to book<sup>Br</sup> a seat,  
to make a booking<sup>Br</sup>/ reservation

ذرات / zar.rāt / اسم. [جمع ذره]  
particles  
alpha particles ذرات آلفا [فیزیک]  
beta particles ذرات بتا [فیزیک]

ذ / zāl / اسم.  
11th letter of the Persian  
alphabet pronounced exactly as the letter « ز »

ذائقه / zā.'e.qe / اسم. نیز ذایقه (= چشایی)  
the sense of taste, the palate

برای تغییر ذائقه  
for a change of taste

ذات / zāt / اسم. [جمع: ذوات]  
1. essence,  
inherent nature 2. self

اسم ذات [دستور]  
a concrete noun

ذات لایزال  
the Immortal Being i.e. God

ذات ملوکانه [سابق]  
His Majesty

ذات ذات  
by itself, per se

ذاتاً / zā.tan / قید. (= فطرتاً)  
inherently,

intrinsically, by nature

ذات الجنب / zā.tol.jamb / اسم. [پزشکی]  
pleurisy

(= پهلودرد)

ذات الریه / zā.tor.ri.ye / اسم. [پزشکی]  
pneumonia

(= سینه پهلو)

ذاتی / zā.ti / صفت.  
inherent, intrinsic

ذاکر / zā.ker / اسم. [اسلام] [جمع: -ان، -ین]  
a professional narrator of the lives of

the Imams and esp the martyrdom of Imam  
Hosein/ Hussein

ذال / zāl / اسم.

zāl: the name of the letter « ذ »

ذامسقه / zā.mes.qe / اسم. (= بتونه)

1. glazier's putty 2. putty

ذایقه / zā.'e.qe / اسم. ← ذائقه



ذکاوت / za.kā.vat/ اسم. (= هوش)  
intelligence

ذکر / za.kar/ اسم. [جمع: ذُکُور]

1. the male genital organ, the penis

2. male (= نرینه)

ذکر / zekr/ اسم. 1. the act of mentioning

sb/ sth, mention 2. invocation of God

speaking well of sb, ذکرِ خیر

praising sb in his/ her absence

a recitation of the trials ذکرِ مُصِیبت

and tribulations of the Imams esp

the martyrdom of Imam Hossein/ Hussein,

pouring out the story of one's troubles,

a tale of woe

قابلِ ذکر (= قابلِ عَرْض)

worth mentioning, mentionable

ذکر کردن / zekr.kar.dan/ مصدر متعدی.

to mention sb/ sth, to cite

ذکر گفتن / zekr.gof.tan/ مصدر لازم.

to repeat many times the name of God

as a prayer

ذکور / zo.kur/ اسم. اُنَاث [جمع ذکر]

the males

the male progeny, اولادِ ذُکُور /ow-/

the male children

ذکی / za.ki/ صفت. (= باهوش) intelligent

ذلت / zel.lat/ اسم. (= بدبختی) abjectness,

debasement, degradation

ذله / zel.le/ صفت. [گفتار] harassed,

pestered

ذلیل / za.li:l/ صفت. downtrodden, abject

□ خُدا دَلیل تون نکند.

May God protect you from abject poverty.

ذلیل شده / za.li:l.šo.de/ صفت. [گفتار]

damned, cursed, bloody نیز ذلیل مُرده

ذم / zam(m)/ اسم. مَدَح 1. the act of

speaking ill of sb, finding fault

with sb 2. disparagement, vilification

ذَرَاتِ زیرآتمی [فیزیک]

subatomic particles

ذراع / ze.rā'/ اسم. (= ذَرَع)

an obsolete measure of length (= 41 inches,

104 cm)

ذَرْت / zor.rat/ اسم. [گیاهشناسی] (= بِلَال)

maize<sup>Br</sup>, Indian corn<sup>Us</sup>

commeal

corn flour

sorghum,

Indian millet

روغنِ ذُرْت maize oil<sup>Br</sup>, corn oil<sup>Us</sup>

ذَرع / zar'/ اسم. [سابق] (= مَگَر)

a unit of length (= 41 inches, 104 cm) which

was officially in use in Iran until 1925

ذَرّه / zar.re/ اسم. [جمع: ذَرَات]

1. a minute particle, atom, iota

2. a very small amount of sth

a tiny bit of love

یک ذَرّه مُحِبّت ذَرّه بین / zar.re.bin/ اسم.

a magnifying glass, lens

زیرِ ذَرّه بین 1. under the magnifying

glass 2. [fig] under scrutiny

ذَرّه بینی / zar.re.bi.ni/ صفت. microscopic

موجوداتِ ذَرّه بینی micro-organisms

ذَرّه پروری / zar.re.par.va.ri/ اسم. [محترمانه]

the act of nurturing/ showing kindness

to underlings

□ ذَرّه پروری می فرمایید.

Your Excellency is too kind to

his subordinates.

ذَرّه ذَرّه / zar.re.zar.re/ قید. little by little,

bit by bit

ذَریات / zor.riy.yāt/ نیز ذُریت، ذُرّه

children, offspring, progeny

ذغال / zo.gāl/ اسم. ← زُغال

ذکا (ء) / zo.kā'(/ اسم. (= هوشمندی)

intelligence, sagacity

دوزنقه /zu.za.na.qe/ اسم. [هندسه]  
trapezium<sup>Br</sup>, trapezoid<sup>Us</sup>

دوفنون /zu.fo.nun/ اسم. (= ذوالفنون)  
master of several arts

1. good taste ذوق /zowq/ اسم.

2. artistic sense 3. enthusiasm

endowed with good taste باذوق

with good taste, tasteful خوش ذوق

good/ refined taste ذوقِ سلیم

توی ذوقِ کسی زدن

to dampen sb's enthusiasm

excited, ذوق زده /zowq.za.de/ صفت.

overjoyed

ذوق کردن /zowq.kar.dan/ مصدر لازم.

to show enthusiasm for sth

ذوق کنان /zowq.ko.nān/ قید.

full of enthusiasm, enthusiastically

ذوق و شوق /zow.qo.šowq/ اسم.

enthusiasm

pertaining to one's ذوقی /zow.qi/ صفت.

artistic sense

hobby کارِ ذوقی

ذوقیات /zow.qiy.yāt/ اسم. [جمع ذوقیه<sup>ا</sup>]

hobbies, pleasures of the mind

ذهاب /za.hāb/ اسم. (= رفتن) **ه** آیاب

the act of leaving, going, departure

ذهب /za.hab/ اسم. (= طلا)

(Arabic for) gold

ذهن /zehn/ اسم. [جمع: ~ها، اذهان]

1. the mind 2. memory 3. the brain

presence of mind حُضورِ ذهن

far-fetched دور از ذهن

1. mental ذهنی /zeh.ni/ صفت. **ه** عینی

2. subjective

□ بعد از هشت ساعت کارِ ذهنی، یک ساعت فعالیتِ بدنی می‌جسبد.

*After eight hours of mental work, an hour of physical activity is a welcome change.*

1. obligation 2. duty ذمه /zem.me/ اسم.

non-Muslims اهلِ ذمه [تاریخ]

(Zoroastrians, Jews and Christians) who lived in a Muslim country and were obliged to pay tribute to the Islamic state

Zen ذن<sup>(ف)</sup> /zen/ اسم.

(Arabic for) sin ذنب /zanb/ اسم. (= گناه)

an unforgivable sin ذنبِ لا یغفر

beings, ذوات /za.vāt/ اسم. [جمع ذات]

entities

ذوالحجّه /zol.haj.je/ اسم.

نیز ذی‌الحجّه، ذی‌حجّه

12th month of the Islamic lunar calendar,

the month of the *Hajj* pilgrimage to Mecca

1. Hazrat Ali's ذوالفقار /zol.fa.qār/ اسم.

double-edged sword 2. sword

ذوالفنون /zol.fo.nun/ اسم. نیز ذوفنون

sb who is a master of several arts

ذوالقدر /zol.qadr/ صفت.

(of a person) worthy of respect

ذوالقعدة /zol.qa'.de/ اسم.

نیز ذی‌القعدة، ذی‌قعدة

11th month of the Islamic lunar calendar

1. the act of melting ذوب /zowb/ اسم.

2. smelting

smelting iron ores ذوبِ آهن

an iron foundry کارخانه ذوبِ آهن

ذوب شدن /zowb.šo.dan/ مصدر لازم.

to melt [vi], to be melted (down)

ذوب شده /zowb.šo.de/ صفت. (= مذاب)

melted, molten

ذوب کردن /zowb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to melt sth (down)

ذوحياتین /zu.ha.yā.teyn/ اسم. [زیست‌شناسی]

the amphibians, (= دوزیستان)

Amphibia

ذوذنپ /zu.za.nab/ اسم. [نجوم]

comet (= ستاره ذنباله دار)

inanimate, lifeless

غیر ذی روح

ذی سهم /zi.sahm/ صفت. [سابق] (= سهم)

having a share of sth

ذی شعور /zi.šo.'ur/ صفت. [سابق] (= باشعور)

intelligent

ذی صلاح /zi.sa.lāh/ صفت. [سابق] (= صالح)

competent

ذی صلاحیت /zi.sa.lā.hiy.yat/ صفت. [سابق]

competent

(دارای صلاحیت)

ذی علاقه /zi.'a.lā.qe/ صفت. [سابق]

interested

(علاقه‌مند)

ذی‌بقلده /zi.qa'.de/ اسم. ← ذوالقلده

ذی‌قیمت /zi.qi.mat/ صفت. [سابق] (= گران‌بها)

precious, valuable

what is appended to

ذیل /zeyl/ اسم.

a text, appendix

hereunder, ذیل /zey.lan/ قید. (= در ذیل)

hereafter, below

ذی‌نفع /zi.naf/ صفت. اسم.

1. [adj] interested 2. [n] a beneficiary

ذی‌نفوذ /zi.no.fuz/ اسم. (= بانفوذ)

influential

ذهنیت /zeh.niy.yat/ اسم. ← عینیت

1. mentality, mindset, frame of mind

2. subjectivity

ذی‌الحجّه /zel.haj.je/ اسم. ← ذوالحجّه

ذی‌القلده /zel.qa'.de/ اسم. ← ذوالقلده

ذی‌الحجّه /zi.haj.je/ اسم. ← ذوالحجّه

ذی‌حساب /zi.he.sāb/ اسم. [جمع: ~ها]

a financial controller assigned to a

government office by the Ministry of Finance

ذی‌حسابی /zi.he.sā.bi/ اسم.

the office of the financial controller

ذی‌حق /zi.haq(q)/ صفت. [سابق]

having a just claim (= صاحب حق)

ذی‌حیات /zi.ha.yāt/ صفت. [سابق] (= جاندار)

animate

inanimate

غیر ذی‌حیات

ذی‌ربط /zi.rabt/ صفت. [سابق] (= مربوط)

concerned, relevant

وزارتخانه‌های ذی‌ربط

the ministries concerned

animate, ذی‌روح /zi.ruh/ صفت. [سابق]

alive

# ر

رَئِیسِ دولت /dow-/

Head of Government

president of a company رَئِیسِ شِیرِکَت

Head of State رَئِیسِ کِشُور

Speaker of the House رَئِیسِ مَجلِس

Chairman of رَئِیسِ هیئَتِ مُدیرِه

the Board (of Directors)

mother superior رَئِیسَةُ دِیر [مسیحیت]

the presidium, هیئَتِ رَئِیسِه

the presiding board, the board

reactor رَآکْتُور /re.āk.tor/ (ف) [فیزیک] اسم.

a nuclear reactor رَآکْتُورِ هِستِه‌ای

a grammatical marker رَا /rā/ [دستور]

placed after the direct object of the verb in the sentence. It has no independent meaning.

*I gave her the book.* □ کتاب را به او دادم.

رابط /rā.bet/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]

an intermediary, a go-between,

a contact

a liaison officer افسرِ رابط

a connection cord سیمِ رابط

رابطه /rā.be.te/ اسم. [جمع: ~ها، ~روابط]

1. connection, link, tie 2. relation(s)

3. relationship

رابطه پدری - پسرِی

a father-son relationship

friendly relation(s) رابطه دوستانه

ر /re/ اسم.

12th letter of the Persian alphabet

(the note) D ر /re/ اسم. [موسیقی]

in D minor در گام ر مینور

رنالیست /re.'ā.list/ (ف) اسم. صفت. [هنر]

نیز رآلیست [جمع: ~ها] (= واقع‌گرا)

1. [n] a realist 2. [ad/] realist

رنالیسم /re.'ā.lism/ (ف) اسم. [هنر] نیز رآلیسم

realism, Realism (= واقع‌گرایی)

magic(al) realism رنالیسم جادویی

Socialist Realism رنالیسم سوسیالیستی

رئیس /ra.'i:s/ اسم. نیز رئیس

the head of [جمع: ~ها، ~ان، رؤسا]

an organization, department etc, the chief,

the president, the boss, the CEO (chief

executive officer)

Governor of رئیس بانک مرکزی

the Central Bank

the chief of police رئیس پلیس

the chair, the chairperson, رئیس جلسه

the chairman, the chairwoman

President of the Republic, رئیس جمهور

the President

رئیس دانشکده پزشکی

Dean of the School of Medicine

رئیس دانشگاه تهران

Chancellor of Tehran University

## راحت طلب / rā.hat.ta.lab/ صفت.

(of sb) who seeks an easy life (and does not like hard work), easy-going

## راحتی / rā.hat.ta.la.bi/ اسم.

comfort, ease, convenience

## صندلی راحتی

an easy chair

## راحل / rā.hel/ اسم.

one that has departed this life, deceased

## امام راحل / rā.dār/ (ف) اسم.

the late (= departed) Imam

## رادار / rā.dār/ (ف) اسم.

radar [فیزیک]

## رادامرد / rād.mard/ (ف) اسم.

a chivalrous person, a generous man

## رادون / rā.don/ (ف) اسم.

the gas radon (Rn)

## رادیاتور / rā.di.yā.tor/ (ف) اسم.

radiator □ رادیاتور اتاق من اصلاً حرارت ندارد.

*The radiator in my room gives off hardly any heat.*

## رادیان / rā.di.yān/ (ف) اسم.

a unit for measuring angles, radian

## رادیکال / rā.di.kāl/ (ف) صفت.

1. [adj] radical, extreme

2. [n] [math] the radical sign (√)

## رادیکالیسم / rā.di.kā.lism/ (ف) اسم.

advocating radical reforms, radicalism

## رادیوم / rā.di.yom/ (ف) اسم.

radio (Ra)

1. radio, wireless 2. a radio set

FM radio رادیوی إفام

a portable رادیوی برق و باتری

battery-operated radio that can also be connected to the mains<sup>Br</sup> / household power<sup>Us</sup>

a transistor radio رادیوی ترانزیستوری

a short-wave radio رادیوی موج کوتاه

a radio presenter<sup>Br</sup> / گوینده رادیو

announcer<sup>Us</sup>

a love affair رابطه عاشقانه

an illicit relation, رابطه نامشروع

a liaison, an affair

to establish رابطه برقرار کردن

a connection with sb

رابعاً / rā.be.'an/ قید. (= چهارم آن که)

fourthly, in the fourth place

sheet(s) رابیتس<sup>(ف)</sup> / rā.bits/ اسم. [ساختمان]

of wire netting used in the building

of false ceilings etc, rabbitz

راپرت<sup>(ف)</sup> / rā.port/ اسم. [سابق] (= گزارش)

report

راپسودی<sup>(ف)</sup> / rāp.so.di/ اسم. [موسیقی]

rhapsody

راپید<sup>(ف)</sup> / rā.pid/ اسم. نیز راپیدوگراف

stylographic drawing pen(s)

راج<sup>(ف)</sup> / rāj/ اسم. [گیاهشناسی]

holly راجع<sup>(ف)</sup> / rā.je'/ صفت.

1. referring

2. recurrent

a recurrent fever تب راجع / راجعه

on the subject of, about, re راجع به

راحت<sup>(ف)</sup> / rā.hat/ اسم. صفت. قید.

1. [n] comfort, ease, relief

2. [adj] comfortable 3. (of a person)

easy-going 4. [adv] comfortably, easily

□ خیالش راحت است.

*Her mind is at ease.*

راحت الحلقوم / rā.ha.tol.hol.qum/ اسم.

a sweet made of starch and [خوراکی]

sugar, Turkish delight

راحت بودن / rā.hat.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be comfortable 2. (of a person)

to be at ease, to feel at home

خیال کسی راحت بودن

(of one's mind) to be at ease

راحت شدن / rā.hat.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be relieved of pain, misery etc

2. to die (esp after a long illness)

Razi: رازی [تاریخ] /rā.zi/ صفت.

coming from the old city of Rey/ Rhages

near Tehran

رازیانه /rā.zi.yā.ne/ اسم. [گیاهشناسی]

fennel

fennel seeds

تخم رازیانه

رأس /ra's/ اسم. [جمع: رؤوس] (= سر)

1. the head (in Arabic) 2. the top 3. a unit

for counting livestock 4. [geog] cape

the top of the pyramid

رأس هیرم

three donkeys

سه رأس الأغ

at one's own

رأساً /ra'san/ قید.

initiative, independently

رأس الجدی /ra'sol.jad.y/ اسم. [نجوم]

Capricorn

Tropic of Capricorn

مدار رأس الجدی

رأس السرطان /ra'sol.sa.ra.tān/ اسم. [نجوم]

Tropic of Cancer

مدار رأس السرطان

راست /rāst/ صفت. قید. ۱. چپ ۲. کج

1. [adj] right 2. straight

۳. دُرُوع

3. true 4. [adv] straight, directly

Right turn! به راست راست! [نظامی]

the right hand

دست راست

fair and square,

راست حسینی [گفتار]

Honest to God!

the right side

طرف دست راست

Eyes right!

نظر به راست! [نظامی]

to turn right

به راست پیچیدن

1. extension,

راستا /rās.tā/ اسم. (= امتداد)

continuation 2. direction

in the direction of,

در راستای

towards<sup>Br</sup>, toward<sup>Us</sup>

راست روده /rāst.ru.de/ اسم. [کالبدشناسی]

the rectum

راستگرا /rāst.ge.rā/ (ف) صفت. اسم. [سیاست]

[جمع: ~ها، ~ان] (= دست راستی)

1. [adj] rightist, conservative

2. [n] a rightist, a conservative

to listen to the radio گوش دادن به رادیو

□ خبر زلزله را اول از رادیو اتومبیل شنیدیم.

We first heard the news of the earthquake

on the car radio.

رادیو آکتیو /rā.di.yo.'āk.tiv/ (ف) صفت.

radioactive

(= پرتوزا)

رادیوپخش /rā.di.yo.paxš/ (ف) اسم.

a radio-cassette player

رادیوتراپی /rā.di.yo.te.rā.pi/ (ف) اسم.

radiotherapy, [پزشکی] (= پرتودرمانی)

radiation therapy

رادیوسکپی /rā.di.yos.ko.pi/ (ف) اسم. [پزشکی]

radioscopy (= پرتوبینی)

رادیوضبط /rā.di.yo.zabt/ (ف) اسم.

a radio-cassette recorder

رادیوگرافی /rā.di.yo.ge.rā.fi/ (ف) اسم.

radiography, [پزشکی] (= پرتونگاری)

X-ray

رادیولوژی /rā.di.yo.lo.ži/ (ف) اسم. [پزشکی]

radiology (= پرتوشناسی)

رادیولوژیست /rā.di.yo.lo.žist/ (ف) اسم.

a radiologist [جمع: ~ها] (= پرتوشناس)

pertaining to رادیویی /rā.di.yo.'i/ صفت.

radio or broadcasting, radio [bef. n]

radio waves

أمواج رادیویی

a radio broadcast,

سخنرانی رادیویی

a speech delivered on the radio

1. secret 2. mystery

راز /rāz/ اسم.

a well-kept secret

رازِ سر به مهر

رازدار /rāz.dār/ اسم. (= محرر اسرار)

sb who is good at keeping secrets,

sb whose lips are sealed, a confidant

رازقی /rā.ze.qi/ اسم. [گیاهشناسی]

Arabian jasmine

hop

رازک /rā.zak/ اسم. [گیاهشناسی]

راز و نیاز /rā.zo.ni.yāz/ اسم. [ادبی]

1. exchanging amorous confidences

2. praying silently to one's Maker

firm [ادبی] /rā.sex/ راسخ

weasel [جانورشناسی] /rā.su/ راسو

beech [گیاهشناسی] (= آتش) /rāš/ راش

satisfied, content, /rā.zi/ راضی

happy, pleased

راضی شدن /rā.zi.šo.dan/ مصدر لازم

to be gratified, to consent

راضی کردن /rā.zi.kar.dan/ مصدر متعدی

to please, to persuade, to compensate,

to win sb's consent

راشی /rā.ši/ اسم (= رُشو دهنده)  $\leftarrow$  مُرتشی

sb who gives a bribe, a briber

willing, inclined /rā.ğeb/ راغب

a writer, /rā.qem/ راقم [جمع: ~ین]

a scribe

the present writer راقم این سطور

1. racket, bat /rā.ket/ راکت

2. rocket

badminton racket(s) راکتِ بدمینگتون

table tennis bat(s) راکتِ پینگ پونگ

tennis racket(s) راکتِ تنیس

without movement, /rā.ked/ راکد

stagnant

a dull market بازارِ راکد

a dormant bank account حسابِ راکد

ragout: /rā.gu/ راکو [خوراکی]

a dish of meat and vegetables stewed together

a rally /rā.li/ رالی [ورزش]

(for sports cars on public roads)

tame, docile /rām/ رام

رام شدن /rām.šo.dan/ مصدر لازم

(of wild animals etc) to be tamed

رام کردن /rām.kar.dan/ مصدر متعدی

to tame a wild animal etc

«رام کردن زن سرکش»

"The Taming of the Shrew"

pleasure, /rā.mcš/ رامش [ادبی]

good cheer

راستگرد (ن) /rāst.gard/ صفت

1. (of screws etc) turning clockwise

2. (of traffic) right-turning

راست گفتن /rāst.gof.tan/ مصدر لازم

to tell the truth

اگه راس میگی ...

I dare/ challenge you to ...

□ به خدا راست می گم.

*I swear to God I am telling the truth.*

راستگو /rāst.gu/ صفت. اسم  $\leftarrow$  دُروغگو

1. [adj] truthful [جمع: ~ها، ~یان]

2. [n] a truthful person

راست گوشه (ن) /rāst.gu.še/ صفت. [هندسه]

right-angled (= قائم الزاویه)

a right-angled triangle مثلثِ راست گوشه

truthfulness راستگویی /rāst.gu.'i/ اسم

راست و ریس /rās.to.ri:s/ صفت. [گفتار]

in order, sorted out

کارها را راست و ریس کردن

to put things in order, to sort things out

1. a row of shops /rās.te/ راسته

(usu selling similar merchandize)

2. [biol] order 3. (of mutton and beef) loin,

sirloin

□ برای پیدا کردن این کتاب باید بروید به

راسته کتابفروش ها، جلو دانشگاه تهران.

*To find this book, you will have to go to*

*the booksellers' row across Tehran*

*University.*

1. the state of being true /rās.ti/ راستی

or straight 2. truth 3. honesty

indeed, honestly به راستی نیز بر راستی

Oh really? راستی؟!

راستی، می خواستم بگویم ...

By the way, I wanted to say ...

true راستین /rās.tin/ صفت. [ادبی]

فَرَزَنِدِ راستینِ خَلق

a true son of the people

landslip, landslide رانش زمین<sup>(۱)</sup>  
 the act of رانندگی /rā.nan.de.gi/ اسم.  
 driving, motoring  
 a driving school آموزشگاه رانندگی  
 driving test(s) امتحان رانندگی  
 motoring offences<sup>Br</sup> / تخلفات رانندگی  
 offenses<sup>Us</sup>  
 driving-licence<sup>Br</sup> گواهینامه رانندگی  
 driver's license<sup>Us</sup>  
 □ همان بار اول در امتحان رانندگی قبول  
 شدم.

*I passed the driving test on my first try.*

رانندگی کردن /rā.nan.de.gi.kar.dan/

to drive a vehicle etc. مصدر لازم.  
 راننده /rā.nan.de/ اسم. [جمع: ها، رانندگان]  
 a driver, a motorist  
 a chauffeur راننده اتومبیل تشریفاتی  
 a lorry<sup>Br</sup> / truck<sup>Us</sup> driver راننده کامیون  
 راوی /rā.vi/ اسم. [جمع: ها، ران]

a narrator, a story-teller  
 chroniclers of events راویان اخبار [ادبی]  
 the omniscient راوی دانای کل [ادبی]  
 narrator  
 راه /rāh/ اسم. (= طریق)

way, path, road, route  
 via از راه ...  
 by air از راه هوا  
 solution راه حل  
 □ راه دیگری نیست.

*There is no other way.*

راه راست [مجازی] (= صراط المستقیم)  
 the Path of Righteousness  
 the Milky Way راه شیری [نجوم]  
 a shortcut راه میان‌بُر  
 (of wood, paper etc) along راه و بیراه  
 the grain and against the grain  
 on the way سَرِ راه  
 the road map of Iran نقشه راه‌های کشور

رامشگر /rā.meš.gar/ اسم. [ادبی]

a minstrel, [جمع: ها، ~ان]  
 a musician  
 (game of cards) رومی<sup>(۲)</sup> /rā.mi/ اسم.  
 rummy, gin rummy  
 the upper part [کالبدشناسی] ران /rān/ اسم.  
 of the leg, the thigh  
 a leg of lamb ران بَره  
 chicken leg(s), a drumstick ران مُرغ  
 a lucrative privilege رانت<sup>(۳)</sup> /rānt/ اسم.  
 granted to an insider by the government  
 an economic favour<sup>Br</sup> رانت اقتصادی  
 made to sb by the government

رانت خوار<sup>(۴)</sup> /rānt.xār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 a person who grows fat on the economic  
 favours<sup>Br</sup> of the government, a rentier  
 راندمان<sup>(۵)</sup> /rān.de.mān/ اسم. (= بازده)

1. yield, output 2. efficiency  
 1. to drive راندن /rān.dan/ مصدر متعدی.  
 a vehicle, to steer a boat etc, to ride a bicycle  
 etc 2. to turn sb out, to drive sb away  
 to utter, بر زبان راندن [ادبی]  
 to pronounce, to state  
 □ پدر بی‌رحم دخترش را از خانه بیرون راند.

*The cruel father threw her daughter out of the house.*

1. driven رانده /rān.de/ صفت.  
 2. driven out, expelled

از همه‌جا رانده و مانده  
 having been denied help by everybody  
 رانده‌وو<sup>(۶)</sup> /rān.de.vu/ اسم. (= قرار ملاقات)

1. rendezvous, appointment, date  
 2. a clandestine meeting  
 1. the act of رانش /rā.neš/ اسم.

thrusting sth forward  
 2. [med] successive evacuations  
 of the bowels as a result of having taken  
 a purgative



راه دادن / rā.h.dā.dan / مصدر متعدی.

1. to admit sb to a place 2. to allow another car to overtake you, to let sb pass to move aside to let (به کسی) راه دادن sb pass, to yield the right of way

1. road راهداری / rāh.dā.ri / اسم.  
maintenance 2. an office responsible for road maintenance

striped راه راه / rāh.rāh / صفت.

a striped fabric پارچه راه راه

to walk, راه رفتن / rāh.raf.tan / مصدر لازم.

to move about on foot, to march

corridor, راهرو / rāh.row / اسم. [معماری]

passage, passage-way, hallway

subway<sup>Br</sup>, راهروی زیرزمینی

underpass

راهزن / rāh.zan / اسم. [جمع: ها، ~ان]

a highway robber, a bandit

an act of راهزنی / rāh.za.ni / اسم.

highway robbery, banditry

building roads, راهسازی / rāh.sā.zi / اسم.

road construction

working راهکار<sup>(ن)</sup> / rāh.kār / اسم.

method(s), working procedure(s)

(of sb/ sth) راهگشا / rāh.go.šā / صفت.

that opens the way or breaks an impasse

□ در حقیقت، اقدام بموقع شما بود که

راهگشای این مشکل شد.

*It was in fact your timely intervention*

*that helped break the impasse.*

راهنما / rāh.na.mā / اسم. صفت.

1. {n} a guide [جمع: ها، ~یان]

2. (in a theatre etc) an usher/ usherette

3. [adj] that shows the way

the indicator<sup>Br</sup>, چراغ راهنما [خودرو]

the turn signal<sup>Us</sup>, the blinker

the manual, دفترچه راهنما

the instructions booklet

وزارت راه و ترابری / -o- / Ministry of Roads and Transportation

1. to set out, to start on راه افتادن (به)

a journey etc 2. to start operations

not to be able to پیش نداشتن

move back or forward, to be in a fix

to block the road, راه را بند آوردن

to hold up traffic

دل به دل راه دارد. [ضرب المثل]

Hearts communicate. [prov] (Said when

two people find out they have the same

intention.)

railway<sup>Br</sup>, راه آهن / rāh.'ā.han / اسم.

railroad<sup>Us</sup>

راه آهن زیرزمینی (= راه آهن شهری، مترو)

the Underground<sup>Br</sup>, the subway<sup>Us</sup>,

the Metro, the Tube<sup>Br</sup>

(of a new راه اندازی<sup>(ن)</sup> / rā.han.dā.zi / اسم.

factory etc) the act of putting into

operation, making operational,

commissioning, bringing on line

راهب / rā.heb / اسم. [مسیحیت] [جمع: ها، ~ان]

a monk (= تارک دنیا، رهبان)

راهبرد<sup>(ن)</sup> / rāh.bord / اسم. (= استراتژی)

strategy

راهبردی<sup>(ن)</sup> / rāh.bor.di / صفت.

strategic (= استراتژیک، سوق الجیشی)

a means of blocking راه بند / rāh.band / اسم.

the road, a road block

a traffic jam راه بندان / rāh.ban.dān / اسم.

راهبه / rā.he.be / اسم. [مسیحیت] [جمع: ها]

a nun (= زن تارک دنیا)

راه پله / rāh.pel.le / اسم. [معماری]

راه پیمایی<sup>(ن)</sup> / rāh.pey.mā.'i / اسم. [سیاست]

march, demonstration, rally

راه پیمودن / rāh.pey.mu.dan / مصدر لازم.

to cover a course esp on foot, [ادبی]

to journey

**رأی دادن** /ra'y.dā.dan/ مصدر لازم.  
to vote, to cast a vote  
□ آیا در انتخابات ریاست جمهوری آتی  
رأی می‌دهی؟  
*Are you going to vote in the forthcoming  
presidential elections?*

**رأی دهنده** /ra'y.da.han.de/ اسم.  
a voter [جمع: ~ها، رأی‌دهندگان]  
**رایزر** /rāy.zer/ (ف) اسم. [ساختمان]  
a riser pipe

**رایزن** /rāy.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a counsellor in an embassy

**رایزنی** /rāy.za.ni/ اسم.  
1. the act of counselling 2. consultation  
**رایگان** /rāy.gān/ صفت. (= مَجَانی)  
free, gratis, gratuitous  
free of charge, no charge, به رایگان  
gratuitously

**رأی‌گیری** /ra'y.gi.ri/ اسم.  
voting, polling, election

**رَبّ** /rab(b)/ اسم. [جمع: أرباب]  
1. the Lord, God 2. the master  
**رُبّ** /rob(b)/ اسم.  
the thickened juice of a usu sour fruit or vegetable  
the thickened juice of رُبّ آنار  
pomegranates, pomegranate paste  
tomato paste رُبّ گوجه‌فرنگی  
the thickened juice of رُبّ نارنج  
sour/ Seville oranges

**ربا** /re.bā/ اسم.  
usury

**رباب** /ro.bāb/ اسم. [موسیقی]  
a stringed musical instrument which has gone  
out of use, rebec  
□ دو زلفونت بُود تارِ ربابم. (باباطاهر)  
*Your tresses twain are the strings of  
my rebec.*

**ریاخواور** /re.bā.xār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a usurer, a money-lender

**راهنمایی** /rāh.na.mā.'i/ اسم.  
1. the act of offering guidance or advice, showing  
sb the way 2. guidance  
چراغ راهنمایی a (set of) traffic light(s)  
دورهٔ راهنمایی /dow-/  
the junior high school  
افسر / مأمور راهنمایی و رانندگی  
the traffic police

**راهنمایی کردن** /rāh.ne.mā.'i.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to guide sb, to direct sb to a place, to offer sb advice  
bound for راهی ( = روانه )  
a destination, journeying  
راهی شدن /rā.hi.šo.dan/ مصدر لازم.  
to set off on a journey

**رأی** /ra'y/ اسم. [جمع: ~ها، آراء]  
1. view, opinion 2. judgement 3. verdict 4. vote  
by secret ballot با رأی مخفی  
the right to vote, suffrage حَقّ رأی  
a vote of confidence رأی اعتماد  
a vote of no confidence رأی عدم اعتماد  
a vote against, a nay رأی مُخالِف  
an abstention رأی مُمتنع  
a vote for, an aye رأی موافق

**رای** /rāy/ اسم. [ادبی]  
counsel, opinion رایانه /rā.yā.ne/ (ن) اسم. (= کامپیوتر)  
computer, a PC (personal computer)  
pertaining to رایانه‌ای /rā.yā.ne.'i/ (ن) صفت.  
computers or computing, computer [bef: n]  
رایانیدن /rā.yā.ni.dan/ (ن) مصدر لازم.  
1. to use a computer 2. to computerize  
a system etc  
current, رایج /rā.yej/ صفت. (= مُتداول)  
in common use پول رایج  
the common currency رایحه /rā.ye.he/ اسم. (= بوی خوش)  
a pleasant smell/ scent, fragrance, odour<sup>Br</sup>

رپرتاژ (ف) /re.por.tāž/ اسم. (= گزارش)

a (usu detailed) report (carried in a newspaper or magazine)

a report which is printed رپرتاژ - آگهی  
as a paid advertisement

rotary رتاتیو (ف) /ro.tā.tiv/ صفت. [چاپ]

ماشین چاپ رتاتیو

a rotary printing press

sb's rank, grade, رتبه /rot.be/ اسم.

standing in class etc

at the top of his/ her class, رتبه اول

top-ranking

رتوش (ف) /ro.tuš/ اسم. (= \* پرداخت)

retouching, touching up, doctoring

unretouched, as is بدون رتوش

رتوش کار /ro.tuš.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a retoucher (= \* پرداخت کار، رتوشور)

رتوش کردن /ro.tuš.kar.dan/ مصدر متعدی.

to retouch sth, to touch up sth,

to doctor sth

رتیل /ro.teyl/ اسم. [حشره شناسی] نیز رُطیل

tarantula

mourning رثا (ع) /ra.sā(')/ اسم. (= مویه)

an elegy for ... شعری در رثای ...

row, line رج /raj/ اسم. (= ردیف)

important رجال /re.jāl/ اسم. [جمع رَجُل]

men, dignitaries, public figures

1. the rabble رَجاله /raj.jā.le/ اسم.

2. one of the rabble

hope رجا (ع) /ra.jā(')/ اسم. (= امید)

I have رَجایِ واثق دارم که ...

every hope that ..., I am confident that ...

Rajab: 7th month of رجب /ra.jab/ اسم.

the Islamic lunar calendar

رجحان /roj.hān/ اسم. (= برتری)

superiority

رجحان داشتن /roj.hān.dāš.tan/ مصدر لازم.

to have preference over sb/ sth

رباط /re.bāt/ اسم. 1. [anat] tendon,

2. [lir] a caravanserai<sup>Br</sup> (= زردپی)

ligament caravansari<sup>Us</sup>

رباعی /ro.bā.'i/ اسم. [جمع: ~ها، رُبَاعیات]

rubā'i: a poem consisting of four

hemistiches, a quatrain

« رباعیاتِ عمرِ خَیّام »

" The Rubaiyat of Omar Khayyam "

a deity رب النوع /rab.bon.now'/ اسم.

divine ربّانی /rab.bā.ni/ صفت.

the Lord's Supper عشاءِ رُبّانی [مسیحیت]

interest ربح /rebh/ اسم. [بانک] (= بهره)

رب دوشامبر (ف) /rob.do.sām'r/ اسم. [پوشاک]

a dressing gown

1. relevance ربط /rabt/ اسم.

2. connection

irrelevant بی ربط

ربط داشتن /rabt.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be relevant to sth, to be connected

to sb/ sth

□ این کار اصلاً ربطی به ما ندارد.

This has got nothing to do with us.

This is none of our business.

ربح /rob'/ اسم. (= یک چهارم)

one fourth (1/4th) of sth, a quarter of sth

a quarter of an hour رُبْع ساعت

the quarter of the earth رُبْع مَسکون

that the ancients believed to be inhabited

three quarters of an hour سه رُبْع ساعت

ربودن /ro.bu.dan/ مصدر متعدی.

1. to steal sth, to snatch sth from sb

2. to win a prize etc

ربیع /ra.bi:'/ اسم. (= بهار)

the spring (in Arabic)

ربیع الاول /ra.bi.'ol.'av.val/ اسم.

3rd month of the Islamic lunar calendar

ربیع الثانی /ra.bi.'os.sā.ni/ اسم.

4th month of the Islamic lunar calendar

پساری  
رحم‌بند / ra.hem.band / اسم. [پزشکی]

1. pity رحمت / rah.mat / اسم.

2. compassion, kindness

رحم‌کردن / rahm.kar.dan / مصدر لازم.  
to have mercy on sb

merciful رحیم / ra.hi:m / صفت.

1. the face, رخ / rox / اسم. (= رو)

the visage 2. (in chess) the rook

full-face تمام‌رخ

profile نیم‌رخ

1. clothes, رخت / raxt / اسم. (= لباس)

garment 2. [arch] the carpets and

beddings in a house

laundry, dirty/ soiled linen رخت‌چرک

1. bed رختخواب / rax.te.xāb / اسم.

2. bedding, bedclothes

□ تمام روز توی رختخواب خوابیده بود و  
کتاب می‌خواند.

*She was reading in bed all day.*

رختشو / raxt.šu / اسم. نیز رختشور [جمع: ~ها]

a washerwoman, a laundress, a launderer

رختشوخانه / raxt.šu.xā.ne / اسم.

a public laundry, نیز رختشورخانه

a wash-house

رختشویی / raxt.šu.'i / اسم. the act of

washing clothes

clothesline, بندِ رختشویی

washing line<sup>Br</sup>, line

□ من آشپزی می‌کنم، او رخت‌ها را می‌شوید.

*I do the cooking and she does the laundry.*

رختکن / raxt.kan / اسم. [ورزش]

changing room(s)<sup>Br</sup>, نیز اتاق رختکن

locker-room(s)<sup>Us</sup>

رخ دادن / rox.dā.dn / مصدر لازم. [ادبی]

to happen, to occur (= روی دادن)

رخسار / rox.sār / اسم. [ادبی] نیز رُخساره

face, visage

1. a poem recited on [ادبی] رجز / ra.jaz / اسم.

the battlefield by one of the duelling champions

in his own praise, self-praise 2. bragging

1. the act of رجزخوانی / ra.jaz.xā.ni / اسم.

praising one's power and fighting skills

2. boastfulness

return رجعت / rej.'at / اسم. (= بازگشت)

رجل / ra.jol / اسم. [جمع: رجال] (= مرد)

1. a man 2. sb important, somebody

a politician رَجَلِ سیاسی (= سیاستمدار)

the act of رجم / rajm / اسم. (= سنگسار)

stoning sb to death

1. the act of going رجوع / ro.ju' / اسم.

back to sb/ sth 2. referring, reference

رجوع‌کردن / ro.ju'.kar.dan / مصدر لازم.

1. to go back to sb/ sth 2. (of a husband) to

become reconciled with a divorced wife

virility, رجولیت / ro.ju.liy.yat / اسم.

manhood

the male genital organ آلتِ رجولیت

a folding lectern رحل / rahl / اسم.

(esp used to hold an open copy of

the Holy Koran/ Qur'an)

to make رحلِ اقامت افکندن [ادبی]

an extended stay, to settle down

departure from رحلت / reh.lat / اسم.

this world, death

measuring رحلی / rah.li / صفت. [کتاب]

c 21 x 28 cm, demy quarto (4to)

the demy quarto trim size قطعِ رحلی

compassion, mercy رحم / rahm / اسم.

merciless, cruel بی‌رحم

رحم / ra.hem / اسم. [کالبدشناسی] [جمع: أرحام]

the womb, the uterus

merciful, رحمان / rah.mān / صفت.

compassionate

In the Name of بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

God the Merciful the Compassionate

a classification دیدارِ رده‌بندی [ورزش]  
match (to determine places 3 and 4)

رده‌بندی شده /ra.de.ban.di.šo.de/ صفت.

[فرهنگستان] (= \* طبقه‌بندی شده)

classified, secret

رده‌بندی کردن /ra.de.ban.di.kar.dan/

to classify things etc. مصدر متعدی.

1. the state of ردی /rad.di/ اسم.

having failed 2. failure in an exam

a failed mark<sup>Br</sup> / grade<sup>Us</sup> نمرهٔ ردی

1. tracker ردیاب /rad.yāb/ اسم. صفت.

2. a tracking device

3. [adj] tracker [bef: n]

a tracker dog سگِ ردیاب

the act of ردیابی /rad.yā.bi/ اسم.

tracking/ trailing/ tracing sb/ sth

ایستگاهِ ردیابی ماهواره‌ها

a satellite tracking station

1. row, rank ردیف /ra.di:f/ اسم.

2. [lit] in Persian poetry, the word(s) or particle(s) which follow the rhyme word

at the end of the distich and remain

unchanged throughout the poem. e.g.:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی (رودکی)

3. [mus] the traditional sequence of melodies in any of the seven modes of classical Persian music, *radif*

« ردیفِ میرزا عبدالله »

"The Radif of Mirza Abdollah"

ردیف کردن /ra.dif.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to arrange in a row 2. to organize in the proper sequence (for implementation) vileness, رذالت /re.zā.lat/ اسم.

villainy

vile, villainous رذل /razl/ صفت.

رُز /raz/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= مو. تاک)

grape-vine, vine

1. face رخساره /rox.sā.re/ اسم.

2. [geol] facies

رخشان /rax.sān/ صفت. [ادبی] (= درخشان)

bright, brilliant, luminous, glowing

leave, رخصت /rox.sat/ اسم. (= اجازه)

permission

1. crack, chink, رخنه /rax.ne, rex-/ اسم.

crevice 2. seepage, leakage

رخنه کردن /rax.ne.kar.dan/ مصدر لازم.

to infiltrate into sth, to seep through sth

رخنه‌گر /rex.ne.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an infiltrator

lethargy رخوت /rex.vat/ اسم.

1. [n] refusal رد /rad(d)/ اسم. صفت.

2. rejection 3. trail, track, scent

4. [adj] [col] failed

رَدِ احسان

turning down a charitable offer

to track sb رَدِ کسی را گرفتن

Did you pass? □ ردی یا قبول؟

Or did you fail?

رَد شدن /rad(d).šo.dan/ مصدر لازم.

1. to pass, to go by 2. to fail an exam

رَد کردن /rad(d).kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to reject a proposal etc 2. to pass sth

to sb, to let sth/ sb through 3. to give sb

a failing mark<sup>Br</sup> / grade<sup>Us</sup>

رَد و بدل /rad.do.ba.dal/ اسم. [گفتار]

exchanging goods, (= مبادله)

information etc

رده /ra.de/ اسم. [فرهنگستان] (= کلاس، \* طبقه)

1. class 2. row, rank 3. [biol] class

outdated, discontinued, از رده خارج

obsolete

رده‌بندی /ra.de.ban.di/ اسم. [فرهنگستان]

1. the act of (= کلاس‌بندی، \* طبقه‌بندی)

classifying people, things, ideas etc

2. classification

hospital for advanced training, a registrar<sup>Br</sup>,  
a resident<sup>Us</sup>

resin رزین (ف) /re.zin/ اسم. [شیمی]

resinous رزینی /re.zi.ni/ صفت.

a (military) parade, رژه (ف) /re.ʒe/ اسم.

march-past, procession

رژه رفتن /re.ʒe.raf.tan/ مصدر لازم.

to parade, to march past

□ امروز قرار است به مناسبت روز ارتش  
سربازان در خیابان رژه بروند.

*Today is Armed Forces Day, and troops  
will be parading the streets.*

رژیسور (ف) /re.ʒi.sor/ اسم. [تئاتر] (= کارگردان)  
the director

1. رژیم (ف) /re.ʒi:m/ اسم. [pol] (system  
of) government, regime 2. رژیم (ف) /re.ʒi:m/ اسم. [med] diet,  
regimen

regime change تغییر رژیم [سیاست]

a gaining diet رژیم جاقی [پزشکی]

a losing diet رژیم لاغری [پزشکی]

همکاری با رژیم پیشین

collaboration with the former regime

رژیم داشتن /re.ʒim.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be on a diet

رژیم گرفتن /re.ʒim.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to go on a diet

pertaining to diet, رژیمی (ف) /re.ʒi.ni/ صفت.

diet [bef. n]

diet food(s) غذاهای رژیمی

clay رس /ros/ اسم. [زمین شناسی] نیز رُست

loud and clear رسا /ra.sā/ صفت.

in a loud ringing voice با صدای رسا

treatises رسالات /re.sā.lāt/ اسم. [جمع رساله]

1. (a prophet's) رسالت /re.sā.lat/ اسم.

mission 2. one's mission in life

رساله /re.sā.le/ اسم. [جمع: رسالات]

1. [arch] letter, missive 2. treatise

3. a (BA etc) thesis (= پایان نامه)

the juice of the grape, دُخْتِ رَز [ادبی]

wine (ex/r = daughter of the grape-vine)

rose رُز (ف) /roz/ اسم. [گیاه شناسی]

roses, گل های رُز کم پر و پُر پر

single and double

رُزاق /raz.zāq/ اسم. (= روزی رسان)

provider of one's daily bread

i.e. God

هُوَ الرُّزَاقُ He who is the provider of our

daily bread, i.e. God

رزرو (ف) /re.zerv/ صفت. 1. [n] the act of

making a booking<sup>Br</sup>/ reservation<sup>Us</sup>

2. [adj] substitute (= ذخیره)

رزرو کردن /re.zerv.kar.dan/ مصدر متعدی.

to book<sup>Br</sup>, to make a booking<sup>Br</sup>/

reservation<sup>Us</sup>

combat, duel, رزم /razm/ اسم. [ادبی]

battle, war

رزمایش (ف) /raz.ma.yeš/ اسم. [نظامی] (= مانور)

military exercise(s)

warship, رزمناو (ف) /razm.nāv/ اسم. [نظامی]

cruiser

رزمنده /raz.man.de/ اسم. [جمع: رزمندگان]

a warrior, a fighter

a corporal in رزمیار (ف) /razm.yār/ اسم.

the Revolutionary Guards

رزمی کار (ف) /raz.mi.kār/ اسم. [جمع: رزمی کاران]

a person who practises<sup>Br</sup>/ practises<sup>Us</sup>

the martial arts, a martial artist

رزناسی (ف) /re.zo.nāns/ اسم. [فیزیک]

resonance (= تشدید)

رزومه (ف) /re.zu.me/ اسم.

1. the abstract of a paper (= چکیده)

2. curriculum vitae (CV) (= کارنامه)

رزوه /rez.ve/ اسم.

(in screws etc) the thread

رزیدنت (ف) /re.zi.dent/ اسم. [پزشکی]

a young doctor who is in residency in a

رستوران‌دار / res.tu.rān.dār/ اسم.

the proprietor of a [جمع: ~ها، ~ان]

restaurant, a restaurant owner

1. class, رسته / ras.te/ اسم. (= صنف)

guild 2. a branch of the army (e.g. infantry, artillery etc)

رسد / ra.sad/ اسم. [نظامی، سابق] (= دسته)

platoon

prophets رسل / ro.sol/ اسم. [جمع رسول]

رسم / rasm/ اسم. [جمع: ~ها، ~سوم]

1. custom, rule, common practice

2. drawing

technical drawing رَسَمِ قَتّی

It is our custom ... رَسَمِ ما این است که

رسم الخطّ / ras.mol.xat(t)/ اسم. نیز رَسَمِ خطّ

orthography (= شیوه خطّ)

officially, formally رسماً / ras.man/ قید.

1. official, formal رسمی / ras.mi/ صفت.

2. certified

دَعْوَتنامۀ رسمی

an official letter of invitation

an official document مَدْرکِ رسمی

notarized translation ترجمۀ رسمی

the state of رسمیت / ras.miy.yat/ اسم.

being official or formal

to officially به رسمیت شناختن

recognize sb/ sth

rope رسن / ra.san/ اسم. [ادبی] (= طناب)

disgraced, رسوا / ros.vā/ صفت.

scandalous, notorious, infamous

رسوا شدن / ros.vā.šo.dan/ مصدر لازم.

to be disgraced, to lose face

رسوا کردن / ros.vā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to discredit/ disgrace/ dishonour<sup>Br</sup> sb

disgrace, رسوایی / ros.vā.'i/ اسم.

a public scandal

رسوب / ro.sub/ اسم. (= ته‌نِشت)

1. the act of sedimentation 2. sediment(s)

رَسام / ras.sām/ اسم. [جمع: ~ها] (= نقشه‌کش)

a drughtsman<sup>Br</sup>/ draftsman<sup>Us</sup>

a tracer bullet گلولۀ رَسام [نظامی]

رسانا<sup>(ن)</sup> / ra.sā.nā/ صفت. [فیزیک] (= هادی)

that conducts electricity or heat,

conductive

a conductor جِسْمِ رَسانا

رساندن / ra.sān.dan, re/ مصدر متعدی.

1. to take sth to sb, to deliver sth,

to supply sth 2. to communicate sth to sb

3. to express an idea

to send sb absent سَلَامِ رساندن

one's regards

این پاکت را به دست شخص فرماده  
برسان.

Give this envelope to the commander  
himself.

رسانه<sup>(ن)</sup> / ra.sā.ne, re-/ اسم.

medium (pl media)

رسانه‌های گروهی (= وسایل ارتباط جمعی)

the mass media, the media

suffix رسانایی / ra.sā.ni, re/ پیوند.

denoting the act of supplying, delivering. Some

instances: آپرسانی، برق‌رسانی

رستاخیز / ras.tā.xi:z/ اسم. [ادبی]

resurrection

Resurrection Day روزِ رستاخیز / قیامت

salvation, رستگاری / ras.te.gā.ri/ اسم.

deliverance from danger, evil etc

to escape رستن / ras.tan/ مصدر لازم. [ادبی]

from, to find relief from

رُستن / ros.tan/ مصدر لازم. (= رویدن)

(of plants) to grow, to sprout

a plant رستنی / ros.ta.ni/ اسم. (= گیاه)

plants, flora رُستنی‌ها (= گیاهان)

"Flora Iranica" «رُستنی‌های ایران»

restaurant, رستوران<sup>(ن)</sup> / res.tu.rān/ اسم.

eatery<sup>Us</sup>, diner<sup>Us</sup>

having hardly arrived رسیدہ و نرسیدہ

ripe fruit میوہ رسیدہ

رشادت /re.šā.dat/ اسم. (= دلیری)

bravery, valour<sup>Br</sup>

1. string, رشته /reš.te/ اسم. صفت. قید.

thread 2. one's field of study, discipline

3. a mountain range 4. [Acad] a series

5. [cook] strips of dried dough, noodle

6. [adj] spun (= ریسیده)

changing one's field of study تغییر رشته

interdisciplinary میان رشته‌ای

field of study رشته تحصیلی

رشته کوه‌های زاگرس

the Zagros mountain range

a string of pearls یک رشته مروارید

این رشته سر دراز دارد. [ضرب المثل]

There is yet more to come. (ex tr =

This yarn is never-ending.)

رشته فرنگی /reš.te.fā.ran.gi/ اسم.

pasta, macaroni (= ماکارونی)

رشتی /raš.ti/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to the city of Rasht/ Resht

2. [n] a native of Rasht, a Rashti

1. the process of growing رشد /rošd/ اسم.

2. growth, development

population growth رشد جمعیت

کشورهای در حال رشد / توسعه

developing countries

رشد کردن /rošd.kar.dan/ مصدر لازم.

to grow, to develop

jealousy, رشک /rašk/ اسم. [ادبی] (= حسد)

envy

1. bribery, رشوه /reš.ve, roš-/ اسم.

graft<sup>Us</sup> 2. bribe 3. [agri] fertilizer

رشوه‌خواری /reš.ve.xā.ri/ اسم.

corruption, graft<sup>Us</sup>

رشوه دادن /reš.ve.dā.dan/ مصدر متعدی.

to bribe sb, to give a bribe to sb

رسوب کردن /ro.sub.kar.dan/

to settle, to sink down (= ته‌نشست کردن)

sedimentary, رسوبی /ro.su.bi/ صفت.

alluvial

sedimentary rocks سنگ‌های رسوبی

1. the act of seeping رسوخ /ro.sux/ اسم.

into sth 2. seepage 3. [arch] firmness

رسوخ کردن /ro.sux.kar.dan/ مصدر لازم.

to seep into sth

رسول /ra.sul/ اسم. [جمع: ره‌ها، نه‌ان، رسل]

a prophet (= پیامبر)

the Prophet of God رسول‌الله [اسلام]

customs رسوم /ro.sum/ اسم. [جمع رسم]

recital رسی‌تال /re.si.tāl/ اسم. [موسیقی]

receipt رسید /ra.si:d, re-/ اسم.

a voucher of receipt قبض رسید

رسید دادن /ra.sid.dā.dan/ مصدر لازم.

to give a receipt

رسید گرفتن /ra.sid.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to get a receipt

1. the act of رسیدگی /ra.si.de.gi, re-/ اسم.

investigating sth, taking care of sth,

seeing to sth 2. investigation

3. verification, audit 4. ripeness

رسیدگی کردن /ra.si.de.gi.kar.dan/

to investigate sth, مصدر لازم.

to deal with sth

رسیدن /ra.si.dan, re-/ مصدر لازم / متعدی.

1. to reach a place, to arrive at a place

2. to ripen, to reach maturity

3. to have time for a job etc

4. [vt] to look after sb

تا چه رسد به این‌که ... let alone ...

□ درست در ساعت ۱۲ به قله رسیدیم.

We reached the summit at exactly

12 o'clock.

1. arrived رسیدہ /ra.si.de, re-/ صفت.

2. ripe, mature, mellow



humidity, رطوبت /ro.tu.bat/ اسم. (= نم)  
moisture

relative humidity رطوبت نسبی  
رطوبت سنج /ro.tu.bat.sanj/ اسم.

hygrometer (= نم سنج، میزان الرطوبه)  
رطیل /ro.teyl/ اسم. [حشره شناسی] نیز رتیل  
tarantula

رعایا /ro.'ā.yā/ اسم. [جمع رعیت]  
1. peasants 2. subjects

1. the act of رعایت /re.'ā.yat/ اسم.  
observing, abiding by, heeding,  
respecting the law etc 2. observance of  
the law etc 3. consideration

non-observance عدم رعایت  
رعایت کردن /re.'ā.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to observe sth 2. to respect sth  
رعایت کسی را کردن

to show consideration for sb  
دread, awe رعب /ro'b/ اسم. [ادبی]

thunder رعد /ra'd/ اسم. (= تندر)

thunder and lightning رعد و برق /-o-/

thunderous رعد آسا /ra'.dā.sā/ صفت. [ادبی]

uncontrollable رعشه /ra'.še/ اسم. [پزشکی]

shaking of a limb, shaking palsy

graceful رعنا /ra'.nā/ صفت. [ادبی]

a handsome youth جوان رعنا

رعنا زیبا /ra'.nā.zi.bā/ اسم. [گیاه شناسی]

gaillardia, blanket flower

رعیت /ra.'iy.yat/ اسم. [جمع: ~ها، رعایا]

1. a peasant (working on sb  
else's farmland), a farm labourer<sup>Br</sup>

2. [dated] a subject of a country (= تبعه)  
رعیتی /ra.'iy.ya.ti/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to peasants,  
peasant [bef. n] 2. the work of  
a peasant

نظام آرباب و رعیتی [کشاورزی] /-o-/  
the landlord-peasant system

رشوه گرفتن /reš.ve.ge.ref.tan/

to receive/ accept a bribe  
1. well-grown, رشید /ra.ši:d/ صفت.

with a good physique 2. brave  
1. the act of رصد /ra.sad/ اسم. [نجوم]  
observing the stars etc 2. astronomical  
observation

observatory رصدخانه /ra.sad.xā.ne/ اسم.  
رصد کردن /ra.sad.kar.dan/ مصدر لازم.

to make astronomical observations

1. satisfaction رضایت /re.zā.yat/ اسم.  
2. consent

by mutual consent با رضایت طرفین  
رضایت بخش /re.zā.yat.baxš/ صفت.

satisfactory

□ کار دوست شما متأسفانه رضایت بخش  
نیست.

*We are not satisfied, I am sorry to say,  
with your friend's performance.*

رضایت دادن /re.zā.yat.dā.dan/ مصدر لازم.

1. to give one's consent 2. to withdraw  
charges against sb, to agree not to press  
charges against sb

رضایت داشتن /re.zā.yat.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be satisfied with sb/ sth

رضایت نامه /re.zā.yat.nā.me/ اسم.

a testimonial

1. contentment رضا(ة) /re.zā(')/ اسم.

2. consent 3. resignation

رضوان /rez.vān/ اسم. [ادبی] (= بهشت)

Paradise

روضه رضوان [ادبی]

the garden of Paradise

1. pertaining to رضوی /ra.za.vi/ صفت.

the shrine of Imam Reza, the eighth Shiite Imam,

in Mashad 2. descended from Imam Reza, Razavi

رطب /ro.tab/ اسم. [خوراکی] (= خرمای تازه)

fresh date(s)

frayed/ worn ( = ساییده شدن ) 4. to pass away, to die

to be destroyed از بین / میان رفتن

to faint از هوش رفتن

to be forgotten از یاد رفتن

به چیزی یا کسی رفتن ( = شبیه شدن / بودن )

to inherit a resemblance from one's

parents or grandparents, to take after

one's mother or father etc

to have a disruption رفتنِ آب [گفتار]

in the water service

power failure رفتنِ برق [گفتار]

رفتنی / raf.ta.ni/ صفت. اسم.

1. [adj] definitely going 2. dying,

moribund 3. mortal 4. [n] a goner

رَفت و آمد / raf.to.'ā.mad/ اسم.

1. comings and goings, traffic

2. socializing

با کسی رَفت و آمد داشتن

to socialize with sb, to associate with sb

رُفت و روب / rof.to.rub/ اسم. [گفتار]

cleaning house, cleaning

□ از صبح تا حالا مشغول رفت و روب بودم.

*I have been cleaning house all morning.*

1. gone 2. dead رفته / raf.te/ صفت.

3. worn, frayed

by and by, رفته رفته / raf.te.raf.te/ قید.

gradually

رفراندم (ف) / re.fe.rān.dom/ اسم. نیز رفراندوم

referendum ( = همه پرسی )

1. the act of removing رفع / raf/

an obstacle etc, remedying a

situation, eliminating a difficulty

2. removal, elimination, lifting

settling a difference رَفع اختلاف

freeing a detained /tow-/ رَفع توقیف

person or an impounded property

quenching one's thirst رَفع عطش

□ چهل سال رعیتی کردم و حالا از مال دنیا چه دارم؟

*For forty years I worked my butt off as a farm labourer<sup>Br</sup>, and now what do I have in the way of worldly possessions?*

desire, رغبت / reġ.bat/ اسم. ( = میل )

inclination

spite, reluctance رَغم / raġm/ اسم.

in spite of به رَغم، علی رَغم

friendship, رفاقت / re.fā.qat/ اسم.

companionship

رفاقت کردن / re.fā.qat.kar.dan/ مصدر لازم.

to keep company with sb

welfare, comfort رفاه / re.fāh/ اسم.

pertaining to رفاهی / re.fā.hi/ صفت.

welfare or leisure, welfare [bef. n]

welfare services خدمات رفاهی

conduct, behaviour<sup>Br</sup>, رفتار / raf.tār/ اسم.

demeanour<sup>Br</sup>, manners

□ هرچه می خواهی بگو، ولی رفتار امشب اصلاً قابل توجیه نیست.

*Say what you will, but you can never*

*justify the way you behaved tonight.*

رفتار کردن / far.tār.kar.dan/ مصدر لازم.

to behave, to conduct oneself, to act

رفتارگرایی (ن) / raf.tār.ge.rā.'i/ اسم.  
behaviourism<sup>Br</sup> [روان شناسی]

pertaining to رفتاری / raf.tā.ri/ صفت.

behaviour<sup>Br</sup>, behavioural<sup>Br</sup>

behavioural<sup>Br</sup> sciences علوم رفتاری

رفتگان / raf.te.gān/ اسم. [جمع رفته]

1. the departed 2. the dead

رُفتگر / rof.te.gar/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

a road sweeper, (= سپور)

a street sweeper, a dustman<sup>Br</sup>

1. to go رفتن / raf.tan/ مصدر لازم.

2. to leave, to depart 3. to become

رفیق شدن /ra.fiq.šo.dan/ مصدر لازم.

to become friends

رفیق گرفتن /ra.fiq.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to find oneself a lover

[گفتار]

رفیقۀ /ra.fi.qe/ اسم. [جمع: ~ها]

a lover

رقابت /re.qā.bat/ اسم.

1. the act of competing with sb 2. competition,

rivalry

رقابت کردن /re.qā.bat.kar.dan/ مصدر لازم.

to compete with sb/ sth, to be in

competition with sb/ sth, to be rivals

رقاص /raq.qās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a (male) dancer

رقاص خانۀ /raq.qās.xā.ne/ اسم. [سابق]

dance hall, cabaret

رقاصکۀ /raq.qā.sak/ اسم. [مکانیک]

the balance wheel of a watch

رقاصۀ /raq.qā.se/ اسم. [جمع: ~ها]

a (female) dancer

رقبا /ro.qa.bā/ اسم. [جمع رقیب]

1. fluidity, dilution

2. tenderness 3. sympathy, pity

tenderness of heart

رقت قلب

رقت انگیز /req.qa.tan.gi:z/ صفت.

pitiable,

pitiful

1. the act of dancing

2. a dance

a solo dance

رقص تکی

belly dancing

رقص شکم

a dancing class

کلاس رقص

رقصاندن /raq.sān.dan/ مصدر متعدی.

to make sb dance

رقص کنان /raqs.ko.nān/ قید.

while dancing

رقصنده /raq.san.de/ اسم. صفت.

1. [n] a dancer

[جمع: ~ها، رقصندگان]

2. [adj] dancing

□ انشاء الله رفع کسالت شده است.

*I hope your health is fully restored.*

رفع شدن /raf.šo.dan/ مصدر لازم.

to be remedied, to be lifted,

to be eliminated

رفع کردن /raf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to remove an obstacle etc, to lift

a restriction

رفع و رجوع /raf.'o.ro.ju'/ اسم. [گفتار]

the act of settling an argument etc

1. friends, رفقا /ro.fa.qā/ اسم. [جمع رفیق]

companions 2. comrades

رفلکتور<sup>(ف)</sup> /ref.lek.tor/ اسم. [عکاسی]

reflector

رفو /ro.fu/ اسم.

darning, mending

failed, رفوزه<sup>(ف)</sup> /ro.fu:ze/ صفت. (= مردود)

flunked<sup>Us</sup>

رفوزه شدن /ro.fu:ze.šo.dan/ مصدر لازم.

to fail an examination

(= رد شدن)

رفو کردن /ro.fu.kar.dan/ مصدر متعدی.

to darn a damaged rug etc

expert repair

work (on a damaged carpet, fabric etc)

lofty, رفیع /ra.fi'/ صفت. [ادبی] (= بلند)

high

رفیق /ra.fi:q/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، رُفقا]

1. a friend, a pal, a chum, a companion,

a crony 2. (in socialist circles) comrade

3. [col] a lover, a paramour

Comrade Stalin رفیقِ استالین

a travelling<sup>Br</sup> / traveling<sup>Us</sup> رفیقِ راه

companion

رفیقِ گرمابه و گلستان

a boon companion

a fair-weather friend رفیقِ نیمه‌راه

رفیق بازی /ra.fiq.bā:zi/ اسم.

cronyism

رفیق داشتن /ra.fiq.daš.tan/ مصدر متعدی.

to have a lover

[گفتار]

strap shoe(s)

کفش رَکابی

rak'at:

رکعت /rak.'at/ اسم. [اسلام]

a segment of a Muslim's required daily prayers  
(said partly standing, partly genuflecting and partly in prostration)

1. the act of

رک گویی /rok.gu.'i/ اسم.

speaking frankly, being blunt

2. frankness, outspokenness

pillar, رکن /rokn/ اسم. [جمع: ~ها، آرکان]

a fundamental section, a basic element

آرکان حَرَب [سابق] (= ستاد ارتش)

the general staff<sup>Br</sup>, the army staff<sup>Us</sup>

آرکان دولت /dow-/

the pillars of the state

1. stagnation

رکود /ro.kud/ اسم.

2. [econ] recession, slump

stagflation

رُکودِ توأم با تورَم

record

رکورد<sup>(ف)</sup> /re.kord/ اسم.

a world record

رکوردِ جهانی

رکوردِ جهانی پَرشِ ارتفاع

the world record for high jump

شکستنِ رکورد

to break/ shatter the record

رکورددار<sup>(ف)</sup> /re.kord.dār/ اسم. [جمع: ~ها]

a record holder

1. the act of

رکوع /ro.ku'/ اسم. [اسلام]

stooping and touching one's knees

(as one is saying one's daily prayers)

2. genuflection

obscene

رکیک /ra.ki:k/ صفت.

obscenity

فحشِ رکیک

1. [anat] blood vessel,

رگ /rag/ اسم.

vein 2. strain, streak

a strain of madness

رگِ دیوانگی

رگ به رگ شدنِ مفصل

to sprain a joint (ankle, wrist etc)

1. to inject

زدنِ توی رگ [گفتار]

2. to eat/ drink/ have sth delicious

to dance رقصیدن /raq.si.dan/ مصدر لازم.

به سازِ کسی رقصیدن [مجازی]

to dance to sb's tune<sup>Br</sup>

letter, epistle, رقعہ /roq.'e/ اسم. (= نامه)

missive

measuring

رقعی /roq.'i/ صفت. [کتاب]

c 14×21 cm, demy octavo (8vo)

the demy octavo format<sup>Br</sup>/ قطع رُقمیtrim size<sup>Us</sup>

1. digit, رقم /ra.qam/ اسم. [جمع: ~ها، ارقام]

number 2. [art] the signature (of

a painter etc), pinxit

numerical, رقمی /ro.qu.mi/ صفت.

digital

descriptive geometry

هندسهٔ رُقمی

رقیب /ra.qi:b/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، رُقبَا]

a competitor, a rival

diluted, thin, watery

رقیق /ra.qi:q/ صفت.

a thin soup

سوپِ رقیق

رقیق شدن /ra.qiq.šo.dan/ مصدر لازم.

to be diluted

رقیق کردن /ra.qiq.kar.dan/ مصدر متعدی.

to dilute sth, to add water to sth

1. [adj] frank, رک /rok/ صفت. قید.

outspoken, blunt 2. [adv] frankly

1. stirrup(s)

رکاب /re.kāb/ اسم.

2. (in a bicycle) pedal(s) 3. (in garments)

strap(s) 4. (in early cars) the running board

entourage, retinue

مُلتزمینِ رکاب

رکاب دادن /re.kāb.dā.dan/ مصدر لازم.

1. (of a horse) to allow sb to mount it

2. (of a woman) to submit to the advances

of a man, to be docile

رکاب زدن /re.kāb.za.dan/ مصدر لازم.

to pedal

(در دوچرخه سواری)

with straps

رکابی /re.kā.bi/ اسم.

a dress with shoulder straps

پیراهنِ رَکابی

a sleeveless vest

زیرپیراهنِ رَکابی

روماتیسم /ro.mā.tism/ اسم. [پزشکی]  
rheumatism

روماتیسمی /ro.mā.tis.mi/ صفت.  
pertaining to rheumatism, rheumatic

رُمَال /ram.māl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a fortune-teller (= فالگیر)

roman (ف) /ro.mān/ اسم. [کتاب]  
novel

رُمان پلیسی  
a detective story, a thriller

رُمان تاریخی  
a historical novel

رومانتیسیم (ف) /ro.mān.tism/ اسم. [هنر]  
romanticism

نیز رُمانتیسیسم  
romanticism

رومانتیک (ف) /ro.mān.tik/ صفت.  
romantic

آدمِ رُمانتیک  
a romantic person,

a romantic

روماندن /ra.mān.dan/ مصدر متعدی. (= رَم دادن)  
to cause a horse etc to shy

رومان نویس /ro.mān.ne.vi:s/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a novelist

رَمپ (ف) /ramp/ اسم. (= سطح شیب‌دار)  
ramp

رَم دادن /ram.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to cause a horse etc to shy, (= رماندن)

to cause a group of animals to stampede

رَمز /ramz/ اسم. [جمع: ~ها، ~رُموز]  
رمز

1. secret, mystery 2. cipher, code

3. [Acad] symbol (= نماد)

پیام / تلگرامِ رمز  
a coded message,

a telegram in cipher

کارشناسِ رمز  
a cryptographer

کشفِ رمز  
decoding a coded message

به رمز درآوردن  
to encode/ encrypt sth

کشفِ رمز کردن  
to decode/ decipher

a message

رمزی /ram.zi/ صفت.  
1. coded,

in code, encrypted

2. [Acad] symbolic (= سمبولیک، نمادی)

رمزینه (ن) /ram.zi.ne/ اسم. [فرهنگستان]  
barcode (= بارکُد)

رگبار /rag.bār/ اسم.  
1. shower, rainstorm, cloud-burst 2. a burst

of machine-gun fire

طبق پیش‌بینی اداره هواشناسی قرار است

امشب رگبارهای پراکنده بیارد.

According to the weather forecast, we are going to have scattered showers tonight.

رگبرگ /rag.barg/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
(in a leaf) vein(s), rib(s)

رگبند (ن) /rag.band/ اسم. [پزشکی] (= شریان‌بند)

tourniquet

رگبی (ف) /rag.bi/ اسم. [ورزش]  
rugby

رگزنی /rag.za.ni/ اسم. (= قُصد)

the act of bloodletting

رگل (ف) /regl/ اسم. (= قاعدگی، عادت ماهانه)

(in women) period, menstruation

رگل شدن /regl.šo.dan/ مصدر لازم.

(of a woman) to have one's period,

to menstruate

رگلاتور (ف) /reg.lā.tor/ اسم. [مکانیک]  
an adjusting mechanism, regulator

رگلاژ (ف) /reg.lāž/ اسم. (= تنظیم)

1. the act of adjusting, tuning, setting a device,

a machine etc 2. adjustment

رگه /ra.ge/ اسم.

1. vein 2. [geol] lode

رُل (ف) /rol/ اسم.

1. the steering wheel of a car (= فرمان)

2. [thea] role, part (= نقش)

پشتِ رُل نشستن [گفتار]

to take charge of a situation

رُل بازی کردن [گفتار]

رله (ف) /re.le/ اسم. [برق]

1. the act of relaying radio or TV signals

2. a relaying device, a relay

رله کردن /re.le.kar.dan/ مصدر متعدی.

to relay radio/ TV signals

(of a horse) getting

frightened and shying

1. ailing, afflicted رنجور /ran.jur/ صفت.

2. suffering pain

to feel رنجیدن /ran.ji.dan/ مصدر لازم.

offended, to take offence<sup>Br</sup>/ offense<sup>Us</sup>,

to get annoyed

offended رنجیده /ran.ji.de/ صفت مفعولی.

رند /rend/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، رُنود]

1. a sly and wily person

2. a free-spirited Sufi

1. (in carpentry) plane رنده /ran.de/ اسم.

2. (in cooking) grater

رنده کردن /ran.de.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to plane wood etc 2. to grate cheese etc

1. colour<sup>Br</sup>, رنگ /rang/ اسم. (= لون)

tint, hue 2. paint 3. dye 4. [li] deceit

● توضیح: در ادامه این مدخل مفصل، برای

صرفه جویی در جا از تکرار شکل امریکایی واژه colour

یعنی color خودداری شد.

a dark colour رنگ تیره

fast colour(s) رنگ ثابت

a light colour رنگ روشن /row-/

oil paint(s) رنگ روغن /row-/

cool colour(s) (e.g. blue) رنگ سرد

warm colour(s) (e.g. red) رنگ گرم

1. colour of the hair 2. hair dye رنگ مو

the primary colours رنگ‌های اصلی

(red, blue and yellow)

anyline dyes رنگ‌های جوهری /jow-/

bright colours رنگ‌های شاد

synthetic paints/ dyes رنگ‌های شیمیایی

colours of nature رنگ‌های طبیعت

natural colours/ dyes رنگ‌های طبیعی

secondary colours رنگ‌های فرعی

vegetal dyes رنگ‌های گیاهی

a coat of paint یک دست رنگ

(of colour) to fade رفتن رنگ

a usu lively رنگ /reng/ اسم. [موسیقی]

dance tune in Persian music

Ramadan: رمضان /ra.me.zān/ اسم.

9th month of the Islamic lunar calendar during

which all able-bodied Muslims are required to fast

energy, vitality رمق /ra.ma.q/ اسم.

□ از من رمقی به سعی ساقی مانده است.

(خیام)

*A last gasp remains in me thanks to*

*the saki's care.*

رم کردن /ram.kar.dan/ مصدر لازم. (= رمیدن)

(of horses etc) to shy

رمل /raml/ اسم. (= ریگ، شن)

sand (in Arabic)

secrets, رموز /ro.muz/ اسم. [جمع رمز]

hidden points

a flock of sheep, goats رمه /ra.me/ اسم.

etc, a herd of cattle etc

رمیدن /ra.mi.dan/ مصدر لازم. (= رم کردن)

(of horses etc) to get frightened, to shy

frightened, رمیده /ra.mi.de/ صفت.

scared

1. pain, suffering رنج /ranj/ اسم.

2. [arch] illness, disease

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. [ضرب المثل]

No pains, no gains<sup>Br</sup>. No pain, no gain.<sup>Us</sup>

[prov] (ex tr = Without painstaking labour<sup>Br</sup>,

the treasure will not be found.)

رنجانندن /ran.jān.dan/ مصدر متعدی.

to offend sb, to cause sb to feel

offended, to annoy sb

رنجبر /ranj.bar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a labourer<sup>Br</sup>, a toiler, (= زحمتکش)

a worker

رنج بردن /ranj.bor.dan/ مصدر لازم.

to suffer pain, to toil, نیز رنج کشیدن

to take pains

1. taking offence<sup>Br</sup>/ offense<sup>Us</sup>, feeling offended رنجش /ran.ješ/ اسم.

2. annoyance, displeasure, pique

the chairs a darker shade of the same

colour<sup>Br</sup>.

the overall رنگ و بو /ran.go.bu/ اسم.

air of sth, the aura of sth

رنگ و رو /ran.go.ru/ اسم. [گفتار]

1. the colour<sup>Br</sup> of one's complexion 2. allure

faded, pale, bleached بی رنگ و رو

رنگ و روغن /ran.go.row.gan/ اسم. [هنر]

oils, oil نیز رنگ روغن

تابلوی رنگ و روغن کار کمال الملک

an oil painting by Kamal ol-Molk

coloured<sup>Br</sup>, painted, رنگی /ran.gi/ صفت.

tinted, stained, colour<sup>Br</sup> [bef. n]

Wet paint! رنگی نشوید!

stained glass شیشه رنگی

colour<sup>Br</sup> film فیلم رنگی

coloured<sup>Br</sup> paper کاغذ رنگی

tinted (contact) lens(es) لنز رنگی

رنگیزه /ran.gi.ze/ اسم. (= رنگدانه)

pigment

coloured<sup>Br</sup> رنگین /ran.gin/ صفت. [ادبی]

رنگینک /ran.gi.nak/ اسم. [خوراکی]

ranginak: a kind of dessert popular in

southern Iran (made with dates, walnuts, flour,

ghee and spices)

رنگین کره /ran.gin.ko.re/ اسم. [نجوم]

the chromosphere of the sun, etc

رنگین کمان /ran.gin.ka.mān/ اسم.

rainbow (= قوس قزح)

رنود /ro.nud/ اسم. [جمع رند]

the sly and wily ones

رو /ru/ اسم. حرف اضافه. نیز روی

1. [n] the face 2. surface 3. the top side

of sth 4. the front side of sth

5. [col] cheek, cheekiness 6. [prep] on,

over

in a friendly way, smiling با روی خوش

God, what cheek! بنازم، چه رویی!

رنگ آمیزی /ran.gā.mi.zi/ اسم.

the colour<sup>Br</sup> scheme of sth

colourful<sup>Br</sup>, رنگارنگ /ran.gā.rang/ صفت.

multicoloured<sup>Br</sup>

رنگ باخته /rang.bāx.te/ صفت. [ادبی]

having lost its colour<sup>Br</sup>, faded, pale

رنگ بر /rang.bar/ صفت. اسم. [شیمی]

1. [adj] with bleaching properties

2. [n] bleach

رنگ برداری /rang.bar.dā.ri/ اسم. (ت)

the process of removing paint,

paint removal

رنگ بری /rang.ba.ri/ اسم.

the process of bleaching

paleness رنگ پریدگی /rang.pa.ri.de.gi/ اسم.

pale, رنگ پریده /rang.pa.ri.de/ صفت.

faded

رنگ دادن /rang.dā.dan/ مصدر لازم.

(of colours<sup>Br</sup>, in washing) to run

رنگدانه /rang.dā.ne/ اسم. (= رنگیزه)

pigment

a dyer رنگرز /rang.raz/ اسم. [جمع: رها]

the dyer's رنگرزی /rang.ra.zi/ اسم.

art/ craft, dyeing

the dyer's vat خُم رنگرزی

رنگ زدن /rang.za.dan/ مصدر متعدی.

to colour<sup>Br</sup> sth, to paint sth, to stain sth

رنگسازي /rang.sā.zi/ اسم.

manufacturing paint

a paint factory کارخانه رنگسازی

رنگ کار /rang.kār/ اسم. [جمع: رها]

a painter (in a workplace)

رنگ کردن /rang.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to dye wool etc 2. to trick sb

to dye one's hair رنگ کردن مو

□ میز را قهوه‌ای روشن و صندلی‌ها را به

همان رنگ ولی چند پرده سیرتر رنگ کنید.

Please paint the table a light brown and

روان‌پریشی <sup>(ن)</sup> /ra.vān.pa.ri:š/ صفت.

psychotic [روان‌شناسی]

روان‌پریشی <sup>(ن)</sup> /ra.vān.pa.ri:ši/ اسم.

psychosis [روان‌شناسی]

روان‌پزشک <sup>(ن)</sup> /ra.vān.pe.zešk/ اسم.

a psychiatrist [جمع: ها، ~ان]

روان‌پزشکی <sup>(ن)</sup> /ra.vān.pe.zešk/ اسم.

psychiatry [پزشکی]

روان‌تنی <sup>(ن)</sup> /ra.vān.ta.ni/ صفت.

psychosomatic

بیماری‌های روان‌تنی

psychosomatic disorders

bedcover, روانداز /ru.an.dāz/ اسم.

bedclothes, quilt, blanket

روان‌درمانی <sup>(ن)</sup> /ra.vān.dar.mā.ni/ اسم.

psychotherapy

روان‌ساز <sup>(ن)</sup> /ra.vān.sāz/ صفت. اسم. [فنی]

1. [adj] lubricating 2. [n] a lubricant

روان‌شدن /ra.vān.šo.dan/ مصدر لازم.

1. (of water) to flow (down)

2. [lit] to set off for

روان‌شناختی <sup>(ن)</sup> /ra.vān.še.nāx.ti/ صفت.

psychological

روان‌شناس <sup>(ن)</sup> /ra.vān.še.nās/ اسم.

a psychologist [جمع: ها، ~ان]

روان‌شناسانه <sup>(ن)</sup> /ra.vān.še.nā.sā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] psychological

2. [adv] psychologically

روان‌شناسی <sup>(ن)</sup> /ra.vān.še.nā.si/ اسم.

psychology (= معرفه‌النفس)

clinical psychology روان‌شناسی بالینی

روان‌شناسی پرورشی

educational psychology

child psychology روان‌شناسی کودک

□ در دانشگاه، روان‌شناسی از درس‌های

مورد علاقه من بود.

At the university, psychology was one of my favourite<sup>Br</sup> subjects.

on the table

روی میز

altogether

روی هم

not say sth

به روی کسی نیاوردن

to sb's face, not to acknowledge sb's

mistake

to turn to sb/ sth

رو آوردن به

رو به بهبود (و غیره) گذاشتن

to begin to improve etc

to turn to sb/ sth

رو کردن به

to turn away from sb/ sth از

□ اتاق رو به دریا می‌خواهید یا اتاق رو به

جنگل؟

Which would you prefer? A room with a view of the sea or one facing the forest?

permissible,

روا /ra.vā/ صفت.

allowable, lawful, just

روابط /ra.vā.bet/ اسم. [جمع رابطه]

international relations

روابط بین‌المللی

public relations

روابط عمومی

1. the state of being

رواج /ra.vāj/ اسم.

in circulation, being in common

use 2. currency

رواج داشتن /ra.vāj.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be current, to be commonly used

رواداری <sup>(ن)</sup> /ra.vā.dā.ri/ اسم. (= تساهل)

tolerance

visa روادید /ra.vā.di:d/ اسم. (= ویزا)

روادید یکساله با اجازه ورود مکرر

a one-year multiple-entry visa

portico

رواق /ra.vāq/ اسم. [معماری]

practice, procedure روال /ra.vāl, re-/ اسم.

as usual

به روال معمول

in the same manner

به همین روال

1. flowing, running روان<sup>۱</sup> /ra.vān/ صفت.

2. (of traffic) moving

3. (of language) fluent

1. the psyche

روان<sup>۲</sup> /ra.vān/ اسم.

2. the spirit (= روح)



**روبرو** /ru.be.ru/ حرف اضافه. نیز رو به رو  
opposite, vis-à-vis, facing

**روبروی کاخ نیاوران**  
opposite the Niavaran Palace

**روبرو شدن** /ru.be.ru.šo.dan/ مصدر لازم.

to come face to face with sb,

to meet sb/ sth, to run into sb/ sth

**روبرو کردن** /ru.be.ru.kar.dan/ مصدر متعدی.

to confront sb with sb/ sth

**روبل** /rubl/ (ف) اسم. [بانک] the monetary

unit of Russia, rouble<sup>Br</sup> / ruble<sup>Us</sup>

**روبنّا** /ru.be.nā/ (ن) اسم. (= رو ساخت) زیر بنا  
superstructure

**روبنده** /ru.ban.de/ اسم. [سابق] a total

veil for a woman's head and face, burka

**روبو سی** /ru.bu.si/ اسم. the act of

kissing sb on both cheeks (as a gesture of  
cordial welcome)

**رویدن** /ru.bi.dan/ مصدر متعدی.

to sweep a carpet etc clean (= جارو کردن)

**رو پوست** /ru.pust/ اسم. [کالبدشناسی]

the epidermis

**روپوش** /ru.puš/ اسم. [پوشاک]

1. (in Islamic Republic of Iran) an outer

garment for women (in the shape of a loose  
coat), manteau 2. overalls<sup>Br</sup> / coveralls<sup>Us</sup>

3. cover

**روپیه** /ru.pi.ye/ اسم. [بانک] the monetary

unit of India and Pakistan etc, rupee

**روتختی** /ru.tax.ti/ اسم. bedspread,

coverlet

**روح** /ruh/ اسم. [جمع: ارواح] 1. spirit, soul

2. ghost 3. the essence of life

1. to die قَبْضِ روح شدن

2. to be frightened to death

□ موسیقی غذای روح است.

*Music is food for the soul.*

**روحاً** /ru.han/ فید. spiritually

**روان‌کاو** /ra.vān.kāv/ (ن) اسم. [جمع: ~ها، ~ان] a psychoanalyst

**روان‌کاوی** /ra.vān.kā.vi/ (ن) اسم. psychoanalysis

**روان‌گردان** /ra.vān.gar.dān/ (ن) صفت. psychedelic

داروهای روان‌گردان psychedelic drugs

**روان‌نزد** /ra.vān.ne.žand/ (ن) صفت.

neurotic [روان‌شناسی]

**روان‌نزدی** /ra.vān.ne.žan.di/ (ن) اسم.

neurosis [روان‌شناسی]

**روان‌نویس** /ra.vān.ne.vi:s/ (ن) اسم.

roller pen

**روانه** /ra.vā.ne/ صفت. (= راهی) bound for,

despatched

**روانی** ۱. psycho, /ra.vā.ni/ صفت.

psychopath 2. psychotic 3. spiritual

a person suffering from بیمارِ روانی

mental disorder, mental patient

**روانی** ۲. /ra.vā.ni/ اسم. 1. smoothness,

fluency 2. the state of having been

lubricated

**روایات** /ra.vā.yāt/ اسم. [جمع روایت]

narratives, versions

**روایت** /ra.vā.yat/ اسم. [جمع: ~ها، ~روایات]

1. the act of narrating sth 2. narration,

narrative, sb's version of events

3. [Islam] tradition, *hadith*

**روایت کردن** /ra.vā.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to narrate a story etc

**روایی** /ra.vā.'i/ صفت. narrative

narrative poetry شیعِرِ روایی

**رو باز** /ru.bāz/ صفت. open, uncovered

an open ditch کانالِ روباز

**روبان** /ru.bān/ (ف) اسم. ribbon

**روباہ** /ru.bāh/ اسم. [جانورشناسی] fox

fox cub بچهِ روباه

vixen, she-fox روباهِ ماده

رودربایستی /ru.dar.bā.yes.ti/ اسم. (= تَكَلَّف)  
ceremonious behaviour<sup>Br</sup>, formality,  
standing on ceremony

بی‌رودربایستی without any ceremony,  
frankly

رودربایستی کردن /ru.dar.bā.yes.ti.kar.dan/  
to stand on ceremony مصدر لازم.

رودر رو /ru.dar.ru/ صفت.  
facing, face to face

رودست /ru.dast/ اسم. [گفتار] (= کَلک)

1. a clever trick 2. match, peer

رودست نداشتن to have no match,

to be the best, to be number one

رودست خوردن /ru.dast.xor.dan/ مصدر لازم.

to be tricked, to be deceived

رودست زدن /ru.dast.za.dan/ مصدر متعدی.

to trick/ deceive sb

رودل /ru.del/ اسم. [گفتار] (= إِمْتَلَاءِ معدة)

an upset stomach

رودل کردن /ru.del.kar.dan/ مصدر لازم.

to have an upset stomach

روده /ru.de/ اسم. [کالبدشناسی]

intestine(s), bowel(s), entrail(s), gut(s)

enteritis التهابِ روده [پزشکی]

روده بزرگ the large intestine

روده کوچک the small intestine

روده کور (= رودهٔ آعور) the blind gut,

the caecum<sup>Br</sup>/ cecum<sup>Us</sup>

روده‌ای /ru.de.'i/ صفت. pertaining to

the intestines, intestinal, enteric

روده‌درازی /ru.de.de.rā.zi/ اسم.

rambling talk, garrulity

□ مُرشد داشت روده‌درازی می‌کرد و حوصلهٔ

من سر رفته بود.

*The old storyteller was going on and*

*on and I was bored stiff.*

روراست /ru.rāst/ صفت. [گفتار] honest,

straightforward

روحاً و جسماً physically and mentally

روح القدس /ru.hol.qo.dos/ اسم. [مسیحیت]

the Holy Ghost, the Holy Spirit

روح الله /ru.hol.lāh/ اسم. the Spirit of God

روحانی /row.hā.ni, ru-/ صفت. اسم.

1. [adj] spiritual [جمع: ~ها، روحانیون]

2. clerical 3. [n] a Muslim cleric,

a Muslim clergyman, a *mullah*

روحانیت /ru.hā.niy.yat/ اسم.

1. spirituality 2. the clergy

روحانی نما /ru.hā.ni.na.mā/ اسم.

sb who pretends to be a [جمع: ~ها، یان]

cleric (but in fact is not), a *sham mullah*

روحانیون /row.hā.niy.yun/ اسم. [اسلام]

the clerics, the clergy [جمع روحانی]

جامعهٔ روحانیون مبارز

the League of Activist Clerics

روحبخش /ruh.baxš/ صفت. [ادبی]

exhilarating, cheering

روحی /ru.hi/ صفت. 1. spiritual

2. mental

روحیات /ru.hiy.yāt/ اسم. [جمع روحیه]

various moods of a person

روحیه /ru.hiy.ye/ اسم. [جمع: ~ها، روحیات]

1. mood 2. state of the mind, morale

low morale روحیهٔ ضعیف

high morale روحیهٔ قوی

روحیهٔ خود را باختن / از دست دادن

to lose one's confidence, to lose morale

روحیهٔ دادن /ru.hiy.ye.dā.dan/ مصدر متعدی.

to boost/ raise sb's morale

the act of روخوانی /ru.xā.ni/ اسم.

reading from a text rather than reciting

from memory

رود /rud/ اسم. [جغرافیا] river

رود کارون the River Karun, the Karun

رودخانه /rud.xā.ne/ اسم. [جغرافیا]

1. the river bed 2. river (= بسترِ رود)

times, days, age, روزگار /ru.ze.gār/ اسم.  
day and age

« روزی روزگاری در غرب »

"Once Upon a Time in the West"

□ عجب روزگاری بود.

*Those were the days.*

روزمرگی /ruz.mar.re.gi/ (ن) اسم.

living from day to day (with no concern  
for the future), being in a rut

روزمره /ruz.mar.re/ صفت. (= روزانه)  
daily, routine

paid by روزمزد /ruz.mozd/ صفت.

the day, daily-rated

daily-paid labour<sup>Br</sup> کارگران روزمزد

روزنامه /ruz.nā.me/ اسم. [جمع: ها، روزنامجات]

1. a daily newspaper, a daily

2. journal, diary 3. [p/] the daily

press, the press (= مطبوعات)

a wall newspaper روزنامه دیواری

the official gazette روزنامه رسمی

روزنامه‌های صبح تهران

Tehran's morning dailies

an evening daily روزنامه عصر

روزنامه فروش /ruz.nā.me.fu.ruš/ اسم.

a newsagent<sup>Br</sup>, [جمع: ها، ~ان]

a newsdealer<sup>Us</sup>

the newspaper boy پسرک روزنامه فروش

روزنامه فروشی /ruz.nā.me.fu.ru.ši/ اسم.

1. the job of selling newspapers

2. bookstall<sup>Br</sup>, news-stand<sup>Us</sup>

روزنامه نگار /ruz.nā.me.ne.gār/ اسم.

a journalist, [جمع: ها، ~ان]

a newspaperman, a newspaperwoman

روزنامه نگاری /ruz.nā.me.ne.gā.ri/ اسم.

journalism, newspaper work

روزنه /row.za.ne/ اسم. نیز روزن، سوراخ

hole, opening, aperture, orifice

a ray of hope روزنه امید

روروک /row.ro.wak/ اسم.

(a child's) scooter

روز /ruz/ اسم. [جمع: ها، ~ان] (= یوم)

for a rainy day برای روز مبادا

up to date به روز (= روزآمد)

in broad daylight /row-/ در روز روشن

the first day of Creation روز ازل [ادبی]

Good day! روز به خیر

day by day روز به روز

holiday روز تعطیل

one's birthday روز تولد

Judgement Day روز رستاخیز / قیامت

Mother's Day روز مادر

the day one dies روز واقعه [مجازی]

even days (Sat, Mon, Wed) روزهای زوج

odd days (Sun, Tue, Thu) روزهای فرد

to give sb hell روز کسی را سیاه کردن

روز از نو روزی از نو [ضرب المثل]

back to the beginning, back to square one

روزآمد /ru.zā.mad/ (ن) صفت. [فرهنگستان]

up to date (= به روز)

روزآمد کردن /ru.zā.mad.kar.dan/

to update sth, مصدر متعدی.

to make sth up to date

روزافزون /ru.zaf.zun/ صفت.

ever-increasing

ever-increasingly به شیکلی روزافزونی

روزانه /ru.zā.ne/ صفت. قید. 1. [adj] daily

2. [adv] daily, per day

روزشمار /ruz.šo.mā.ri/ اسم. صفت.

1. [n] a day-by-day account of sth

2. [adj] calculated by the number of

days

interest paid to بهره روزشمار [بانک]

a deposit on the basis of the number of

days the money remains in the account

روزشماری /ruz.šo.mā.ri/ اسم.

waiting impatiently for sb/ sth

- روستایار** <sup>(ت)</sup> /rus.tā.yār/ اسم.  
 a social worker assigned to the rural areas  
**روستایی** /rus.tā.'i/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [adj] a villager, a farmer, a rustic  
 2. [adj] rural, rustic  
**روسری** /ru.sa.ri/ اسم. [پوشاک]  
 scarf, headscarf, babushka<sup>Us</sup>  
**روسفید** /ru.se.fi:d/ صفت. **↵** روسیاه  
 feeling proud (for one's success or having been proved right)  
 □ دخترمان امروز ما را روسفید کرد.  
*Our daughter made us proud today.*  
**روسی** /ru.si/ صفت. اسم.  
 1. [adj] pertaining to Russia, Russian  
 2. [n] the Russian language, Russian  
**روسیاه** /ru.si.yāh/ صفت. **↵** روسفید  
 ashamed, mortified, disgraced, found guilty  
**روسیاه شدن** /ru.si.yāh.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to become disgraced  
**روسیاه کردن** /ru.si.yāh.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to put sb to shame, to cause sb to be disgraced  
**روش** /ra.veš/ اسم. (= طرز، نحوه)  
 the way to do sth, method, procedure  
**روش تهیهٔ مربای توت فرنگی**  
 the recipe for making strawberry conserve  
**روش شناسی** <sup>(ن)</sup> /ra.veš.še.nā.si/ اسم.  
 methodology  
**روش مند** <sup>(ن)</sup> /ra.veš.mand/ صفت.  
 methodical  
**روشن** /row.šan/ صفت. **↵** تاریک  
 light, bright, illuminated, well-lit  
**آبی روشن**  
 light blue  
**روشن شدن** هوا  
 to grow light  
**روشنایی** /row.ša.nā.'i/ اسم. **↵** تاریکی  
 light, luminosity, brightness  
**روشنایی روز**

- pinhole  
 روزنهٔ بسیار کوچک  
 1. the act of [اسلام] /ru.ze/ **روزه**  
 observing the fast, fasting 2. fast  
 روزهٔ شکدار نگرفتن  
 to act prudently (*ex tr* = not to fast when you are not sure the conditions are right)  
**روزه خواری** /ru.ze.xā.ri/ اسم.  
 violating the fast in public during the month of *Ramadan*  
**روزه دار** /ru.ze.dār/ صفت.  
 fasting, observing the fast  
**روزه شکستن** /ru.ze.še.kas.tan/ مصدر لازم.  
 to break one's fast (= افطار کردن)  
**روزه گرفتن** /ru.ze.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
 to fast, to observe the fast  
**روزی** <sup>۱</sup> /ru.zi/ اسم.  
 one's daily bread  
**روزی** <sup>۲</sup> /ru.zi/ قید.  
 one day  
**روزی رسان** /ru.zi.ra.sān/ اسم. (= رَزَق)  
 provider of our daily bread, i.e. God  
**روژ** <sup>(ف)</sup> /ruž/ اسم. [آرایش]  
 rouge, blusher/ blush<sup>Us</sup>  
**روژ لب** (= ماتیک)  
 lipstick  
**روس** <sup>(ف)</sup> /rus/ اسم. [جمع: ~ها]  
 1. a Russian  
 2. [arch] Russia  
**رؤسا** /ro.'a.sā/ اسم. [جمع رئیس] (= رئیسان)  
 chiefs etc  
**روساخت** <sup>(ن)</sup> /ru.sāxt/ اسم. (= روبنا)  
 superstructure  
**روسپی** /rus.pi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= فاحشه)  
 a prostitute, a whore  
**روسپی خانه** /rus.pi.xā.ne/ اسم.  
 brothel, bordello, whorehouse  
**روسپیگری** /rus.pi.ga.ri/ اسم. (= فحشا)  
 prostitution  
**روستا** /rus.tā/ اسم.  
 1. village  
 2. the countryside, the country  
**روستازاده** /rus.tā.zā.de/ اسم.  
 a farmer's son/ [جمع: ~ها، روستازادگان]  
 daughter, a country boy/ girl

روضة خوان /row.ze.xān/ اسم. [اسلام]

a preacher who specializes in [جمع: ~ها]  
recalling the tragedies of Karbala  
(usu in a mournful manner)

روضة خوانی /row.ze.xā.ni/ اسم. [اسلام]

the act of organizing a gathering to  
remember the martyrs of Karbala (usu  
during the months of Moharram and Safar)

1. oil 2. ointment روغن /row.ġān/ اسم.

sunflower oil روغن آفتابگردان

brake fluid روغن ترمز [خودرو]

ghee, clarified butter روغن حیوانی

maize oil<sup>Br</sup>, corn oil<sup>Us</sup> روغن ذرت

shortening روغن قنادی

cod-liver oil روغن ماهی

engine oil روغن موتور

hydrogenated vegetable oil روغن نباتی جامد

vegetable seed oil روغن نباتی مایع

It is no use crying over spilt milk. [prov]

(ex tr = Spilt oil cannot be gathered up.)

□ پزشکان می گویند روغن زیتون برای

سلامتی مفید است.

According to medical opinion olive

oil is good for one's health.

oilcan روغن دان /row.ġān.dān/ اسم.

روغن سوزی /row.ġān.su.zi/ اسم. [فنی]

a faulty condition in the engine that causes

lubricating oil to be burned with fuel

به روغن سوزی افتادن

(of engines and people) to show signs

of wear and tear, to age and develop

ailments

روغن سوزی داشتن /row.ġān.su.zi.dāš.tan/

مصدر لازم. [خودرو]

to be burning

lubricating oil with fuel, to be in need

of an overhaul

astute, روشن بین /row.šan.bin/ صفت.

perceptive

روشن دل /row.šan.del/ صفت. اسم.

1. [adj] blind, sightless [جمع: ~ها، ~ان]

2. perspicacious 3. [n] a blind person

روشن فکر /row.šan.fekr/ اسم. صفت.

[جمع: ~ها، ~ان] (= منور الفکر)

1. [n] an intellectual, an egg-head

2. [adj] intellectual

Islamic intellectuals روشنفکران اسلامی

secular intellectuals روشنفکران لائیک

the intelligentsia طبقه روشنفکر

روشنفکرانه /row.šan.fek.rā.ne/ صفت.

intellectual, highbrow

روشن کردن /row.šan.kar.dan/ مصدر متعدی.

to light a candle etc, خاموش کردن

to switch on the light, to turn on the

radio etc

to switch on the light روشن کردن چراغ

to bump-start a car روشن کردن خودرو با هل

to illuminate روشن کردن

روشنگری /row.šan.ga.ri/ اسم.

1. the act of illuminating a subject etc

2. enlightenment

عصر روشنگری [تاریخ]

the Age of Enlightenment

light, روشنی /row.ša.ni/ اسم.

illumination, brightness

روشوفازی /ru.šu.fā.zi/ اسم.

an ornamental wooden structure placed

on top of a radiator, a radiator bonnet

روضه /row.ze/ اسم. [اسلام]

1. a sermon recalling the tragedies

of Karbala (i.e. the martyrdom of Imam

Hosein/ Hussein and his supporters)

2. a gathering in which such a sermon

is delivered 3. [lit] garden

the Paradise روضه رضوان

روگرفت<sup>(ن)</sup> /ru.ge.ref.t/ اسم. [فرهنگستان]

photocopy, (= کپی، \* رونوشت)

photostat

روگرفتن /ru.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

(of women) to cover oneself with a veil

(in front of a man who is not a close relative)

رول پلاک<sup>(ف)</sup> /rol.pe.lāk/ اسم. [فنی]

Rawlplug<sup>Br</sup>, wall anchor<sup>Us</sup>

رومانیایی /ro.mā.ni.yā.'i/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pertaining to Romania, Romanian

2. [*n*] a native of Romania, a Romanian

3. the Romanian language, Romanian

1. pertaining to رومی /ru.mi/ صفت.

Rome and the Roman Empire, Roman

2. pertaining to ancient Asia minor, Roman

Roman numerals اعداد رومی

a Romanesque façade بر رومی [معماری]

1. tablecloth رومیزی /ru.mi.zi/ اسم.

2. [*adj*] desktop, desk [*be: n*]

desktop publishing نشر رومیزی

madder روناس /ru.nās/ اسم. [گیاه شناسی]

1. process روند /ra.vand/ اسم. (= فرایند)

2. trend

رَوندِ صلحِ خاورمیانه

the Middle East peace process

رونده /ra.van.de/ صفت. اسم.

[جمع: ~ها، رَوندگان]

1. [*adj*] [*bot*] climbing, trailing

2. [*n*] a walker, a wayfarer, a pedestrian

climbing rose رُزِ رَونده

1. the peak of رونق /row.naq/ اسم.

sth's splendour<sup>Br</sup> 2. business boom

رونق داشتن /row.naq.dāš.tan/ مصدر لازم.

to flourish

رونوشت /ru.ne.vešt/ اسم. [فرهنگستان]

copy, duplicate (= \* روگرفت، کپی)

a certified copy رونوشتِ مُصدّق

a true copy رونوشتِ مطابقِ أصل

روغنکاری /row.ġan.kā.ri/ اسم.

lubricating, lubrication

/row.ġan.kā.ri.kar.dan/ روغنکاری کردن

to lubricate, to oil, مصدر متعدی.

to grease sth

روغن کشی /row.ġan.ke.ši/ اسم.

the process of extracting oil from oilseeds

an oil press دستگاهِ روغن کشی

روغن گرفتن /row.ġan.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to extract oil from sth

1. oily, روغنی /row.ġa.ni/ صفت.

oleaginous 2. smeared with oil

روکار /ru.kār/ صفت. [ساختمان]

(of wiring etc) fixed on the surface,

surface mount [*be: n*], external

a surface-mounted switch کلیدِ روکار

cover, coat, coating روکش /ru.keš/ اسم.

veneer روکشِ چوب

crown روکشِ دندان

dust jacket/ cover روکشِ کتاب

روکش کردن /ru.keš.kar.dan/ مصدر متعدی.

to coat sth, to veneer sth

روکش کردنِ آسفالت

to resurface a road

روکش کردنِ لاستیک [خودرو]

to rethread worn tyres<sup>Br</sup> / tyres<sup>Us</sup>

a flyover<sup>Br</sup>, روگذر<sup>(ن)</sup> /ru.go.zar/ اسم.

an overpass<sup>Us</sup>

روگردان /ru.gar.dān/ صفت. نیز رویگردان

disillusioned with sb/ sth

از کسی یا چیزی روگردان شدن

to be disillusioned with sb/ sth,

to turn away from sb/ sth

□ برادرم بعد از چند سال پرهیز از خوردن

گوشت، از گیاهخواری رویگردان شد.

After excluding meat from his diet for

several years, my brother became

disillusioned with vegetarianism.

1. surface 2. exterior رویه /ru.ye/ اسم.

3. the upper side 4. the top layer

the uppers رویه کفشی

روی کوبی /ru.ye.ku.bi/ اسم.

the craft of an upholsterer, upholstery

روی هم رفته /ru.ye.ham.raf.te/ قید.

on the whole, altogether

to grow, روییدن /ru.'i.dan/ مصدر لازم.

to sprout

made of zinc or brass, رویین /ru.yin/ صفت.

brazen

invulnerable رویین تن /ru.'in.tan/ صفت.

way ره /rah/ اسم. [ادبی] (= راه)

loose, free, رها /ra.hā/ صفت. (= آزاد)

released

رها شدن /ra.hā.šo.dan/ مصدر لازم.

to be released, (= آزاد شدن)

to be set free, to be liberated

رها کردن /ra.hā.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to free/ release sb, to let go of sb/ sth

2. to give up sth

رهانیدن /ra.hā.ni.dan/ مصدر متعدی.

to rescue sb, to set sb free

رهاورد /ra.hā.vard/ اسم. (= ارمغان، سوغات)

gift(s) brought back by a traveller<sup>Br</sup>/ traveler<sup>US</sup>

deliverance, رهایی /ra.hā.'i/ اسم.

release, liberation, freedom

رهايي بخش /ra.hā.'i.baxš/ (ن) صفت.

liberating, liberation [bef. n]

این ارتش‌های به اصطلاح رهایی‌بخش

these so-called liberation armies

رهايي يافتن /ra.hā.'i.yāf.tan/ مصدر لازم.

to be rescued, to reach safety

رهبان /roh.bān/ اسم. [مسیحیت]

a monk [جمع: ~ها، ~ان] (= راهب)

رهبر /rah.bar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a leader 2. a guide 3. (in Islamic

Republic of Iran) the Supreme Leader

رونوشت گرفتن /ru.ne.vešt.ge.ref.tan/

to copy sth, to make مصدر متعدی.

a copy of sth, to photocopy sth

the act of رونویسی /ru.ne.vi.si/ اسم.

copying a text etc

the face روی /ruy/ اسم. نیز رو (= رخ)

zinc (Zn) روی /ruy/ اسم. [شیمی]

dream, reverie, vision رویا /ro'.yā/ اسم.

رویارویی /ru.yā.ru.'i/ (ن) اسم. (= مقابله)

confrontation

رویان /ru.yān/ (ن) اسم. [کالبدشناسی] (= جنین)

1. embryo 2. foetus<sup>Br</sup>/ fetus<sup>US</sup>

رویان‌شناسی /ru.yān.še.nā.si/ (ن) اسم.

embryology

dream-like, رویایی /ro'.yā.'i/ صفت.

dreamy, dream [bef. n]

□ بایک سفر رویایی به ژاپن چطورى؟

How would you like a dream trip to

Japan?

رؤیت /ro'.yat/ اسم. (= دیدار)

1. the act of seeing sb/ sth, viewing

2. the sight of sb/ sth

رؤیتِ هلال

catching sight of the new moon

رؤیت کردن /ro'.yat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to see sb/ sth, to view sb/ sth (= مشاهده)

رویداد /ruy.dād/ اسم. (= حادثه)

occurrence, happening, incident, event

رویداد تاریخی

a historic event روی دادن /ruy.dā.dan/ مصدر متعدی.

to happen, to occur, (= رخ دادن)

to take place

رویش /ru.yeš/ اسم. (= رشد)

growing, sprouting 2. growth

رویکرد /ruy.kard/ اسم.

1. method, tack رویه /ra.viy.ye/ اسم.

2. procedure

legal procedure

رَوِيَّة قَضايي

a path-finder رهپاب /rah.yāb/ اسم. [ادبی]  
 approach رهیافت<sup>(ن)</sup> /rah.yāft/ اسم.  
 indebted to رهن /ra.hin/ صفت.  
 □ رهن مَنّت شما هستم؛ امیدوارم روزی  
 جبران کنم.

*I owe you a debt of gratitude, which I  
 hope to repay one day.*

hypocrisy, dissimulation ریا /ri.yā/ اسم.

fragrant herbs ریاحین /ra.yā.hin/ اسم. [ادبی] [جمع ریحان]

the top position ریاست /ri.yā.sat/ اسم.

(in any organization or company),

chairmanship, the chair, presidency

the office of ریاستِ جمهوری

the president, presidency

مقامِ مُحترَم ریاستِ اداره ... (در نامه‌نگاری)

the Head of the Department of ...

rigorous ریاضت /ri.yā.zat/ اسم.

self-discipline, asceticism

ریاضت کشیدن /ri.yā.zat.ke.ši.dan/

to impose on oneself مصدر لازم.

a regimen of strict self-discipline

ریاضی /ri.yā.zi/ صفت. اسم.

1. [adj] mathematical

2. [n] mathematics

ریاضیات /ri.yā.ziy.yāt/ اسم. [جمع ریاضیه<sup>ا</sup>]

mathematical sciences, mathematics,  
 math

a professor of اُستادِ ریاضیات

mathematics, a math professor

new math, ریاضیاتِ جدید

new mathematics

higher mathematics ریاضیاتِ عالی

applied mathematics ریاضیاتِ کاربردی

discrete mathematics ریاضیاتِ گسسته

pure mathematics ریاضیاتِ مَحض

ریاضیدان /ri.yā.zi.dān/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a mathematician

the conductor رهبرِ ارکستر [موسیقی]

the party leader رهبرِ حزب

1. leadership رهبری /rah.ba.ri/ اسم.

2. guidance

مَقامِ مُعظَّم رهبری

His Eminence the Supreme Leader

رهبری کردن /rah.ba.ri.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to lead sb, to guide sb 2. to conduct

an orchestra

رهرو /rah.row/ اسم. [ادبی] [جمع: ها، ~ان]

1. a walker 2. a wayfarer

رهزن /rah.zan/ اسم. [جمع: ها، ~ان] (= راهزن)

a robber, a bandit

رهسپار /rah.se.pār/ صفت. (= راهی)

bound for, travelling<sup>Br</sup>/traveling<sup>Us</sup> to

رهسپار شدن /rah.se.pār.šo.dan/ مصدر لازم.

to set out for, to embark on a journey

رهگذر /rah.go.zar/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a passer-by

از این رهگذر

because of this, as a result of this, through this

رهگیری<sup>(ن)</sup> /rah.gi.ri/ اسم. [نظامی]

the act of challenging a passing ship

etc and forcing them to stop

mortgage رهن /rahn/ اسم. [بانک]

رهن دادن /rahn.dā.dan/ مصدر متعدی.

to mortgage a house etc

رهن کردن /rahn.kar.dan/ مصدر متعدی.

to take a flat<sup>Br</sup> etc on mortgage

رهنما /rah.na.mā/ اسم. [ادبی] [جمع: ها، ~یان]

a guide (= راهنما)

رهنمود<sup>(ن)</sup> /rah.ne.mud/ اسم.

رهن نامه /rahn.nā.me/ اسم.

the mortgage deed

pertaining to a mortgage, رهنی /rah.ni/ صفت.

mortgaged, mortgage [bef: n]

the Mortgage Bank بانکِ رهنی

a mortgaged house خانهٔ رهنی



ریخته‌گر /rix.te.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a foundry worker, a founder

ریخته‌گری /rix.te.ga.ri/ اسم.  
1. the craft of casting metal 2. a foundry

ریدمان /ri.de.mān/ اسم. [موهن! گفتار]  
1. the act of shitting 2. a shitty situation,  
a mess

ریدن /ri.dan/ مصدر لازم. [موهن! گفتار]  
to shit

ریز /ri:z/ صفت.  
tiny, minute, fine, microscopic

ریز یاف /riz.bāf/ صفت. نیز ریز یافت  
finely-knit, finely-woven

ریز برگه /riz.bar.ge/ (و) اسم. [فرهنگستان]  
microfiche (= میکروفیش)

ریزبین /riz.bin/ (و) اسم. (= میکروسکوپ)  
microscope

ریزپردازنده /riz.par.dā.zan.de/ (و) اسم.  
microprocessor [رایانه]

ریز ریز کردن /riz.riz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to cut sth to small pieces, to mince

ریز سنج /riz.sanj/ (و) اسم.  
micrometer

ریزش /ri:zeš/ اسم.  
the act of shedding, pouring, spilling sth 2. spillage,

fallout, pouring out 3. precipitation  
4. shedding of personnel, downsizing

خطر ریزش مصالح ساختمانی  
Danger! Falling Debris!

ریزش پرسنل  
shedding of personnel

ریزش تونل  
cave-in

ریزش کوه  
landslide

ریزش مو  
hair loss

ریز فیلم /riz.film/ (و) اسم. [فرهنگستان]  
microfilm (= میکروفیلم)

ریز نقش /riz.naqš/ صفت.  
1. (of a man or woman) small in build 2. (of a woman) petite

ریزوم /ri.zom/ (ف) اسم. [گیاهشناسی]  
rhizome

ریاکار /ri.yā.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a hypocrite

ریاکارانه /ri.yā.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] hypocritical

2. [adv] hypocritically

ریال /ri.yāl/ اسم. [بانک]  
1. Rial:  
the monetary unit of Iran (RIs)

2. the monetary unit of Saudi Arabia etc  
pertaining to Rials, ریالی /ri.yā.li/ صفت.

calculated in Rials

transacations carried out in Rials (as distinct from those done in  
foreign currencies)

ریتم /ritm/ (ف) اسم. (= ضربانگ)  
rhythm  
ریتن /ri.ya.teyn/ اسم. [تثنیه ریه] (= شش‌ها)  
the (two) lungs

ریحان /rey.hān/ اسم. [گیاهشناسی]  
sweet basil

ریخت /rix/ اسم. (= شکل)  
1. outward appearance, looks 2. shape, form

ریخت شناسی /rix.še.nā.si/ (و) اسم.  
morphology (= مورفولوژی)

ریختن /rix.tan/ مصدر متعدی.  
1. to pour (liquid), to spill sth 2. to cast sth in a mould

3. to shed, to throw

to put in disarray, به هم ریختن

to throw things around, to create chaos

to throw/ cast away دور ریختن

(با کسی) روی هم ریختن [گفتار]

1. to join forces, to collude with sb

2. to begin a liaison

ریخت و پاش /rix.to.pāš/ اسم. [گفتار]

throwing one's money about/ around,  
lavish spending

□ سهراب اهل ریخت و پاش نیست.

Sohrab is not one for throwing his money about.

ریخته /rix.te/ صفت.  
thrown, spilt, cast

ریش خود را در آسیاب سفید نکردن [ضرب المثل]  
to be a fully experienced person (*ex tr* =  
My grey beard is not the result of a visit  
to the flour mill.)

ریش و قیچی در دست شماست. [ضرب المثل]  
"The beard and the scissors are both in  
your hands"; *i.e.* the decision is yours  
to make. You can do as you see fit.

injured, ریش<sup>۲</sup> /ri:š/ [ادبی] صفت.  
wounded, sore

this wounded heart این قلب ریش  
ریشتر<sup>(ف)</sup> /riš.ter/ اسم. [زمین شناسی]

the Richter scale for measuring  
the magnitude of earthquakes  
ریش تراش /riš.ta.rāš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a barber 2. a shaver  
an electric shaver ریش تراش برقی  
ریش تراشی /riš.ta.rā.ši/ اسم.

the act of shaving one's/ sb's beard  
a razor تیغ ریش تراشی  
ریش تراشیدن /riš.ta.rā.ši.dan/ مصدر لازم.

to shave  
measured on ریشتری /riš.te.ri/ صفت.

the Richter scale  
an earthquake زلزله ۶ ریشتری  
measuring 6 on the Richter scale

mockery, ریشخند /riš.xand/ اسم.  
derision

ریشخند کردن /riš.xand.kar.dan/  
to mock sb, مصدر متعدی.  
to deride sb/ sth

ریش سفید /riš.se.fi:d/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an old and respected man, an elder  
the village elders ریش سفیدهای ده  
ریش گذاشتن /riš.go.zāš.tan/ مصدر لازم.

to grow a beard  
with a beard, ریشو /ri.su/ صفت.  
bearded

1. [adj] tiny, ریزه /ri.ze/ صفت. اسم.  
minute 2. [n] crumbs and bits of food

ریزه خوار /ri.ze.xā.r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a beneficiary of sb's generosity (*ex tr* =  
sb who feeds on the crumbs from sb else's table)  
fine work, ریزه کاری /ri.ze.kā.ri/ اسم.  
elaborate details

این نقاشی چقدر ریزه کاری دارد!  
This painting is so full of minute details.  
ریزی /ri.zi/ اسم. smallness of size,  
tininess, minuteness

risk ریسک<sup>(ف)</sup> /risk/ اسم. (= خطر)  
ریسک کردن /risk.kar.dan/ مصدر لازم.

to risk, to run the risk of  
1. string, thread ریسمان /ris.mān/ اسم.

2. cotton cord  
the act of ریسندگی /ri.san.de.gi/ اسم.  
spinning cotton or wool

ریسنده /ri.san.de/ اسم. [جمع: ~ها، ریسندگان]  
a spinner

1. string ریشه /ri.se/ اسم.  
2. a line of things 3. [bot] thallus

یک ریشه لامپ چراغانی  
a string of coloured<sup>Br</sup> lights  
از خنده ریشه رفتن

to laugh oneself sick  
ریسیدن /ri.si.dan/ مصدر متعدی. (= رشتن)  
to spin wool or cotton

beard ریش<sup>۱</sup> /ri:š/ اسم. (= محاسن)  
a goatee ریش بُزی، ریش پروفیسوری  
a thin beard ریش تُنک

a bushy beard ریش توپی  
a grizzled beard ریش جو گندمی /jow/  
to laugh at sb به ریش کسی خندیدن  
behind his/ her back

بیخ ریش کسی ماندن (of goods) to  
remain unsold, (of a person) to be stuck  
with sth

shifting sands رِیگِ رَوَان  
 an area of land رِیگزار /rig.zar/ اسم.  
 covered with sand and pebbles, desert  
 rail(s) ریل<sup>(ف)</sup> /reyl/ اسم.  
 (the act of) ریل‌گذاری /reyl.go.zā.ri/ اسم.  
 laying down railway<sup>Br</sup> / railroad<sup>Us</sup>  
 tracks  
 mascara رِیمل<sup>(ف)</sup> /ri.mel/ اسم. [آرایش]  
 رِیموت<sup>(ف)</sup> /ri.mot/ اسم. (= \* دورفرمان)  
 the remote control/ zapper<sup>Br</sup>  
 ring رِینگ<sup>(ف)</sup> /ring/ اسم.  
 the boxing ring رِینگِ بوکس  
 (in the engine) رِینگِ پیستون [فنی]  
 the piston ring(s)  
 rhubarb رِیواس /ri.vās/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 pertaining to رِیوی /ri.ya.vi/ صفت.  
 the lungs, pulmonary  
 رِیه /ri.ye/ اسم. [کالبدشناسی] [تنیه: ریتین]  
 the lung (= شش)  
 the head, رِیس /ra.'is/ اسم. نیز رئیس  
 the chief, the president  
 ● برای معادل‌های بیشتر و ترکیبات ← رئیس

ریشه /ri.še/ اسم. 1. root(s) 2. fringe(s),  
 frill(s)  
 the taproot ریشه اصلی [گیاه‌شناسی]  
 side-root(s) ریشه فرعی [گیاه‌شناسی]  
 ریشه سیّوم [ریاضی] (= کعب)  
 cube root  
 از ریشه‌کندن  
 to uproot a tree etc  
 ریشه‌ای /ri.še.'i/ صفت. 1. pertaining to  
 roots, root [bef. n] 2. radical,  
 fundamental  
 radical reforms اصلاحات ریشه‌ای  
 ریشه‌کردن /ri.še.kar.dan/ اسم.  
 to take root, نیز ریشه‌دوانیدن  
 to send down roots  
 ریشه‌کن /ri.še.kan/ صفت. uprooted  
 ریشه‌کن‌کردن /ri.še.kan.kar.dan/  
 to uproot sth مصدر متعدی.  
 ریشه‌کنی /ri.še.ka.ni/ اسم. 1. the act of  
 uprooting sth 2. eradication  
 malaria eradication ریشه‌کنی مالاریا  
 eradicating polio ریشه‌کنی فلج اطفال  
 رِیگ /ri:g/ اسم. pebble(s), shingle(s)

# ز، ز

**زادروز** /zād.ruz/ اسم. [ادی] (= روز تولد)  
one's birthday

**زادگاه** /zād.gāh/ اسم. (= زادبوم، محل تولد)  
one's birthplace

**زادن** /zā.dan/ مصدر متعدی. نیز زاییدن  
1. to give birth to 2. [fig] to bring forth,  
to produce

**زاد و رود** /zā.do.rud/ اسم.  
all one's children and grandchildren, one's progeny

**زاد و ولد** /zā.do.va.lad/ اسم.  
the act of procreation, reproduction

**آهنگ / نرخ زاد و ولد**  
birth rate

**زاد و ولد کردن** /zā.do.va.lad.kar.dan/  
to reproduce, to procreate, مصدر لازم.  
to make babies

1. [adj] born **زاده** /zā.de/ صفت. اسم.

2. [n] a child of  
suffix **زاده** /zā.de/ پسوند. (= -پور)

denoting "the son of", -son

**تقی‌زاده** Taqizadeh (a common family  
name meaning "the son of Taqi")

**شاهزاده** a prince

**زاده شدن** /zā.de.šo.dan/ مصدر لازم.

to be born (= به دنیا آمدن)

1. [adj] deplorable, **زار** /zār/ صفت. قید.

sad 2. [adv] bitterly, mournfully

in that deplorable state **با آن حال زار**

1. 13th letter of the Persian alphabet 2. [lit] shortened form of از

(زان = از آن؛ زو = از او)

**زای** /zā/ اسم. نیز زای

(of a woman) to die giving birth, to die in childbirth/ labour <sup>Br</sup>

**زائد** /zā.'ed/ صفت. اسم. نیز زاید [جمع: زَوَائِد]

1. [adj] redundant, superfluous

2. [n] sth/ sb redundant

1. [adj] (of a woman) **زائو** /zā.'u/ صفت. اسم.

who is about to give birth or has just given

birth, parturient 2. [n] such a woman

a woman in labour <sup>Br</sup>

**زای زائو** spare ( = یدکی) /zā.pās/ (ن) صفت.

a spare key **کلید زاپاس**

the spare tyre <sup>Br</sup> / tyre <sup>Us</sup> **لاستیک زاپاس**

□ دیروز پنجر کردم و تازه دیدم لاستیک

زایاسم هم باد ندارد.

*I had a flat yesterday, and I then found out that my spare tyre <sup>Br</sup> was also flat.*

1. alum 2. vitriol **زاج** /rāj/ اسم. [شیمی]

iron sulphate, green vitriol **زاج سبز**

alum **زاج سفید**

childbirth (used mostly **زاد** /zād/ اسم.

in combination with other words)

**زادبوم** /zād.bum/ اسم. [ادی] (= زادگاه)

one's birthplace, one's native land

1. knee support زانوبند /zā.nu.band/ اسم.

2. garter

knee brace(s) زانوبندِ طبی

knee pad(s) زانوبندِ ورزشی

order of the garter<sup>Br</sup> نشان زانوبند

زانو زدن /zā.nu.za.dan/ مصدر لازم.

to kneel, to kneel down,

to genuflect

زاویه /zā.vi.ye/ اسم. [جمع: ~ها، زوایا] (= گوشه)

1. angle 2. corner 3. monastery,

sanctuary

an angle of 45° زاویه ۴۵ درجه

an acute angle زاویه حاده (تند)

a right angle زاویه قائمه

an obtuse angle زاویه منفرجه (باز)

angular زاویه‌دار /zā.vi.ye.dār/ صفت.

زاویه‌یاب /zā.vi.ye.yāb/ اسم. (= زاویه‌سنج)

an instrument for measuring angles,

a goniometer

زاهد /zā.hed/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، زُهَاد]

a devout person, an ascetic

a hermit زاهدِ خلوت‌نشین

زایا /zā.yā/ صفت. [ادبی، بیشتر مجازی] (= زاینده)

productive, generative

زایچه /zāy.çe/ اسم. نیز زایچه

1. one's horoscope 2. a birth certificate

زاید /zā.yed/ صفت. اسم. نیز زائد [جمع: زَوایِد]

1. [adj] redundant, superfluous

2. [n] sth/ sb redundant

surplus زاید بر مصرف (= مازاد)

□ ما همه لباس‌های زاید بر مصرف‌مان را  
فرستادیم برای زلزله‌زدگان.

We had all our surplus clothing sent to  
the earthquake victims.

زایده /zā.ye.de/ اسم. نیز زائده  
protuberance

زایر /zā.yer/ اسم. نیز زائر [جمع: ~ها، ~ان، زَوَار]

a pilgrim

زار زار گریه کردن [ادبی]

زار زدن /zār.za.dan/ مصدر لازم.

to weep mournfully

زارع /zā.re/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]

a farmer (= کشاورز)

1. the act of crying, اسم.

weeping 2. lamentation

to weep loudly گریه و زاری کردن

زاغ<sup>۱</sup> /zāğ/ اسم. [پرنده‌شناسی، ادبی]

زاغ سیاه کسی را چوب زدن

to keep sb under observation, to keep

an eye out for sb's movements

1. alum (= زاج) /zāğ/ اسم.

2. [adj] blue

blue eyes چشم زاع

magpie زاغچه /zāğ.çe/ اسم. [پرنده‌شناسی]

1. dump 2. hovel /zā.ğe/ اسم.

زاغه مُهَمَّات [نظامی]

an ammunition dump

زاغه‌نشین /zā.ğe.ne.šin/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a slum-dweller

زاغی /zā.ği/ اسم. [پرنده‌شناسی]

magpie (= زاغچه)

1. an albino /zāl/ اسم.

2. [lit] a grey-haired old man or

woman

haw زالزالک /zāl.zā.lak/ اسم. [گیاه‌شناسی]

hawthorn (tree) درخت زالزالک

leech زالو /zā.lu/ اسم. [جانورشناسی]

مثل زالو به کسی چسبیدن

to hang on to sb like a leech

زانو /zā.nu/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the knee 2. (in plumbing) an elbow

joint, bend (= زانویی)

the kneecap, کاسه زانو [کالبدشناسی]

patella

به زانو درآوردن

to bring sb to his/ her knees

a dustcart<sup>Br</sup>, کامیون زُباله کش  
 a garbage truck<sup>Us</sup>  
 a rubbish bag<sup>Br</sup>, کیسه زُباله  
 a trashbag<sup>Us</sup>, a dustbin liner<sup>Br</sup>  
 dustbin<sup>Br</sup>, زباله‌دان /zo.bā.le.dān/ اسم.  
 a garbage can<sup>Us</sup>  
 the dustbin of history زُباله‌دان تاریخ  
 زباله‌دانی /zo.bā.le.dā.ni/ اسم. (= آشغال‌دونی)  
 a rubbish heap<sup>Br</sup>, a garbage dump<sup>Us</sup>  
 incinerator زباله‌سوز /zo.bā.le.suz/ اسم.  
 1. [anar] the tongue زبان /za.bān/ اسم.  
 2. language, tongue  
 sign language زبان بی‌زبانی  
 a glib tongue زبان چرب و نرم  
 a living language زبان زنده  
 the uvula زبان کوچک [کالبدشناسی]  
 colloquialism زبان عامیانه  
 the Persian language, زبان فارسی  
 Persian, Farsi  
 one's mother tongue زبان مادری  
 a dead language زبان مُرده  
 a sheep's tongue ساندویچ زبان [خوراکی]  
 sandwich, an ox tongue sandwich  
 a film/ فیلم سینمایی به زبان اصلی  
 movie shown in the original version  
 کشورهای انگلیسی‌زبان  
 the English-speaking countries  
 to utter, to pronounce به/ بر زبان آوردن  
 to lose one's power of بَند آمدنِ زبان  
 speech, to be lost for words  
 (of a baby) to start talking زبان باز کردن  
 to stammer, گرفتنِ زبان (= لُکنت)  
 to stutter  
 زبانی سرخ سر سبز می‌دهد بر باد. (ضرب‌المثل)  
 His unruly tongue will be the death of  
 him one day. (ex tr = His red tongue  
 will cause his green head to be put on  
 the executioner's block.)

زایرسرا /zā.yer.sa.rā/ اسم. نیز زائر سرا  
 a hostel for pilgrims (to the shrine in  
 Mashad etc)  
 1. the act of زایش /zā.yeš/ اسم.  
 giving birth 2. also fig  
 زایشگاه<sup>(ن)</sup> /zā.yeš.gāh/ اسم.  
 a maternity hospital  
 fading, زایل /zā.yel/ صفت. نیز زائل  
 disappearing  
 زایل شدن /zā.yel.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to disappear, to fade  
 زایل کردن /zā.yel.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to obliterate sth, to eradicate sth  
 childbirth, زایمان /zā.ye.mān/ اسم.  
 accouchement, delivery, parturition  
 an obstetrician پزشکِ مُتخصِّصِ زایمان  
 labour<sup>Br</sup> دُردِ زایمان  
 زاینده /rā.yan.de/ صفت. (= زایا)  
 productive, generative  
 to give زاییدن /zā.'i.dan/ مصدر متعدی.  
 birth to a child, to be delivered of a baby  
 to have گاوکسی زاییدن [ضرب‌المثل]  
 a load of trouble dumped on one  
 □ مش حسن، بدو بیا که گاوت زاییده.  
 Mashdi Hasan, come here quick. You  
 are in big trouble.  
 زاییده /zā.'i.de/ صفت.  
 having given birth  
 civet, زباد /za.bād/ اسم. [جانورشناسی]  
 musk-cat  
 زباله /zo.bā.le/ اسم. (= آشغال، خاگره)  
 rubbish<sup>Br</sup>, garbage<sup>Us</sup>, trash<sup>Us</sup>, refuse,  
 litter, waste  
 rubbish<sup>Br</sup>/ garbage<sup>Us</sup> جَمع آوریِ زُباله  
 collection  
 nuclear waste زُباله هسته‌ای  
 dustbin<sup>Br</sup>, garbage can<sup>Us</sup>, سَطْلِ زُباله  
 trash can<sup>Us</sup>, litter bin<sup>Br</sup>

زبان نفهم / za.bān.nafahm/ صفت.

lacking the power of comprehension, thick<sup>Br</sup>,  
dense

The idiot! مَرْتیکَه زَبان نفهم [موهن!]

1. (of fire) tongue زبانَه / za.bā.ne/ اسم.

2. (of a lock) the bolt 3. (of a flute)

the reed

a tongue of flame زَبانَه آتش

the bolt of a lock زَبانَه قُلل

کام و زَبانَه (در نَجاری) / -o-

mortise and tenon

زبانَه کشیدن / za.bā.ne.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

(of a fire) to flare up

1. verbal 2. lingual زبانی / za.bā.ni/ صفت.

زبندگان / zob.de.gān/ اسم. [جمع زبده]

the elite (= نخبگان) / zob.de/ صفت.

choice, select, elite زبده / ze.bar/ اسم. (= فُتَحَه)

زَبَر / ze.bar/ اسم. (= فُتَحَه)

1. the vowel-point /a/ (ز)

2. [prep] [lir] above, over

coarse, rough زَبَر / zebr/ اسم.

زَبَر جَد / ze.bar.jad/ اسم. [زمین شناسی]

a yellowish-green precious stone, chrysolite,

topaz

skilled, زَبَر دَسْت / ze.bar.dast/ صفت.

skillful<sup>Br</sup>/ skillful<sup>Us</sup>, dexterous

coarseness, roughness زَبَری / zeb.ri/ اسم.

downtrodden, زَبُون / za.bun/ صفت.

defeated

زجاجیه / zo.ja.jiy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]

(in the eye) the vitreous body,

the vitreous humour<sup>Br</sup>

torment, torture زَجَر / zajr/ اسم.

to torment oneself خود را زَجَر دادن

زَجَر دادن / zajr.dā.dan/ مصدر متعدی.

to torment sb, to torture sb

زَجَر کشیدن / zajr.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to suffer, to be in agony

□ می خواست حقیقت را از زبانی شوهرش بشنود.

*She wanted to hear the truth from  
her husband's own lips.*

زبان آموز<sup>(ن)</sup> / za.bān.ā.muz/ اسم.

learner of a foreign [جمع: ~ها، ~ان]

language, a language learner

زبان آوَر / za.bān.ā.var/ صفت. [ادبی]

endowed with the gift of eloquent

speech, glib-tongued

a powerful speaker شَخِص زَبان آوَر

زبان بسته / za.bān.bas.te/ صفت.

1. tongue-tied, dumb 2. poor

the poor animal جِیَوَان زَبان بسته

زبانندان / za.bān.dān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

sb who speaks several languages,

a polyglot

زبان درازی / za.bān.de.rā.zi/ اسم.

impertinence, insolence

زبان درازی کردن / za.bān.de.rā.zi.kar.dan/

to talk impertinently, مصدر لازم.

to talk back

زبان در قفا / za.bān.dar.qa.fā/ اسم.

larkspur, delphinium [گیاه شناسی]

1. a (common) زباززد / a.bān.zad/ اسم.

saying, a proverb 2. buzzword

زباززد شدن / za.bān.zad.šo.dan/ مصدر لازم.

to become proverbial

زبان زدن / za.bān.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to taste sth 2. to lick sth

زبان شناختی<sup>(ن)</sup> / za.bān.še.nāx.ti/ صفت.

linguistic [زبان شناسی]

زبان شناس<sup>(ن)</sup> / za.bān.še.nās/ اسم.

a linguist [زبان شناسی] [جمع: ~ها، ~ان]

زبان شناسی<sup>(ن)</sup> / za.bān.še.nā.si/ اسم.

linguistics [زبان شناسی]

زبان گنجشک / za.bān.gon.ješk/ اسم.

ash, angelica tree [گیاه شناسی]

زخم شدن /zaxm.šo.dan/ مصدر لازم.

to get bruised/ lacerated

□ خوردم زمین، دستم زخم شد ولی چیز مهمی نیست.

*I fell down and bruised my hand,  
but it's nothing much.*

زخم کردن /zaxm.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cause a laceration

زخمه /zax.me/ اسم. [موسیقی] (= مضرب)

the plectrum

زخمی /zax.mi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] wounded, injured

2. [n] a wounded person

تعداد کشته شدگان و زخمی‌ها

the number of casualties

زخمی شدن /zax.mi.šo.dan/ مصدر لازم.

to be/ get wounded, to be injured

زخمی کردن /zax.mi.kar.dan/ مصدر متعدی.

to injure sb, to wound sb

1. a minor fault زدگی /za.de.gi/ اسم.

in a manufactured article such as a scratch

or a small tear 2. being fed up with life etc

1. to hit sb/ sth, زدن /za.dan/ مصدر متعدی.

to strike, to beat, to knock 2. to play

a musical instrument 3. (of insects) to sting,

to bite 4. (in hunting) to shoot, to bag

5. [col] to set up, to establish

6. to manufacture, to produce

7. to snatch, to steal

to hoot<sup>Br</sup>, to honk زدن بوق [خودرو]

to hit the target زدن به هدف

to beat or whisk eggs زدن تخم مرغ

to ring the bell زدن زنگ

to score a goal زدن گل [فوتبال]

□ بعد زد و انقلاب شد. *Then it so**happened that we had this revolution.*

زد و بند /za.do.band/ اسم.

collusion, wheeling and dealing

زحل /zo.hal/ اسم. [نجوم] (= کیوان)

the planet Saturn

the rings of Saturn حلقه‌های زحل

□ آیا انسان می‌تواند حلقه‌های زحل را با

چشم غیر مسلح مشاهده کند؟

*Can one see the rings of Saturn with  
the naked eye?*

زحمات /za.ha.māt/ اسم. [جمع زحمت]

efforts, troubles, pains

با سپاس از زحمات شما

many thanks for all your pains

زحمت /zah.mat/ اسم. [جمع: ~ها، زحمت]

1. hardship, trouble 2. inconvenience

زحمت دادن /zah.mat.dā.dan/ مصدر لازم.

to trouble sb, to bother sb

زحمتکش /zah.mat.keš/ اسم. صفت.

1. [n] a labourer<sup>Br</sup>, [جمع: ~ها، ~ان]

a toiler, a worker 2. [adj] hard-working

a hard-working fellow آدم زحمتکش

زحمتکشان /zah.mat.ke.šān/ اسم.

workers, toilers, [جامعه‌شناسی]

the labour<sup>Br</sup>

workers of the world زحمتکشانی جهان

زحمت کشیدن /zah.mat.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

1. to work hard, to toil, to labour<sup>Br</sup>

2. to make an effort

1. wound, cut, زخم /zaxm/ اسم.

laceration, injury 2. ulcer

scar

جای زخم

چسب زخم (= چسب طبی)

sticking plaster<sup>Br</sup>, Band-aid<sup>Us</sup>

زخم اثنی عشر [پزشکی]

duodenal ulcer

bedsore

زخم بستر

taunt

زخم زبان

gastric ulcer

زخم معده [پزشکی]

زخم‌بندی /zaxm.ban.di/ اسم. (= پانسمان)

the act of dressing a wound



زرتشتی گری /zar.toš.ti.ga.ri/ اسم.  
Zoroastrianism (= کیش زرتشتی)

rich /zar.xi:z/ صفت. [مجازی]  
(in mineral deposits), highly fertile

زرد /zard/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] yellow 2. [n] the colour<sup>Br</sup> yellow

mustard yellow زرد خردلی

a very pronounced yellow زرد زرد

amber زرد کهربایی

lemon yellow زرد لیمویی

apricot /zar.dā.lu/ اسم. [گیاهشناسی]

bile, /zar.dāb/ اسم. (= صفرا)

yellow bile, choler

belonging /zard.pust/ صفت.

to the Mongolian race, yellow

● توضیح: به کار بردن واژه yellow در اشاره به مردمان شرق آسیا امروزه موهن تلقی می‌شود.

زردپی /zard.pey/ اسم. [کالبدشناسی] (= رباط)

tendon

زردچوبه /zard.čū.be/ اسم. [گیاهشناسی / ادویه]

turmeric

زردزخم /zard.zaxm/ اسم. [پزشکی]

impetigo

زردشتی /zar.doš.ti/ صفت. اسم. نیز زرتشتی

1. [adj] Zoroastrian, جمع: ~ها، ~ان

Zarathustrian 2. [n] a Zoroastrian

زرد شدن /zard.šō.dan/ مصدر لازم.

(of leaves etc) to turn yellow

زردک /zar.dak/ اسم. [گیاهشناسی] (= هویج)

carrot

زرد کردن /zard.kar.dan/ مصدر لازم / متعدی.

1. [v] [col] to get scared, to chicken

out<sup>Us</sup> 2. [v] to paint sth yellow

sallow زردنبو /zar.dam.bu/ صفت.

زردوزی /zar.du.zi/ اسم.

embroidery with gold threads

the yolk of an egg, زرده /zar.de/ اسم.

egg yolk

scuffle, زد و خورد /za.do.xord/ اسم.  
skirmish, brawl

زد و خورد کردن /za.do.xord.kar.dan/

to fight, to exchange blows, مصدر لازم.

to clash

زدودن /zo.du.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to wipe off sth, to wipe sth clean

wiped clean زدوده /zo.du.de/ صفت.

hit, beaten زده /za.de/ صفت.

gold زر /zar/ اسم. [ادبی] (= طلا)

زیر /zer/ اسم.

a harsh and unpleasant sound

to grumble unnecessarily زیر زیادی زدن

Oh stop griping! □ زیر زیادی نزن!

زرآدخانه /zar.rād.xā.ne/ اسم. [نظامی]

arsenal

زراعت /ze.rā.'at/ اسم. (= کشاورزی)

agriculture, farming

irrigation farming

زراعت آبی

dry farming

زراعت دیم

agronomy

علم زراعت

زراعت کردن /ze.rā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.

to farm, to grow crops

agricultural, زراعی /ze.rā.'i/ صفت.

agronomic

زرآفه /zar.rā.fe/ اسم. [جانورشناسی]

giraffe

(= شترگاوپلنگ)

gold plated, زراندود /ra.ran.dud/ صفت.

gilded, gilt

زربافت /zar.bāft/ صفت. نیز زرباف، زربفت

woven with threads of gold, brocaded

زربین /zar.bin/ اسم. [گیاهشناسی] (= سرو کوهی)

Italian cypress (with spreading horizontal

branches)

زرتشتی /zar.toš.ti/ صفت. اسم. نیز زردشتی

1. [adj] Zoroastrian, جمع: ~ها، ~ان

Zarathustrian 2. [n] a Zoroastrian

Parsees, Parsis زرتشتی‌های مقیم هند

armour<sup>Br</sup>, chain mail زره /ze.reh/ اسم

زره پوش /ze.reh.puʃ/ [نظامی] اسم

an armoured<sup>Br</sup> car/ personnel carrier

armoured<sup>Br</sup> زرهی /ze.re.hi/ صفت

یک لشکرِ زرهی [نظامی]

an armoured<sup>Br</sup> division

brocade زری /za.ri/ اسم [پارچه]

golden زرین /zar.rin/ صفت (= طلایی)

1. ugly زشت /zeʃt/ صفت. بسیار زیبا

2. foul, indecent, impolite

obscenities حرف های زشت

1. ugliness زشتی /zeʃt.ti/ اسم

2. foulness

زعفران /za'.fa.rān/ اسم [گیاه شناسی / ادویه]

saffron

زعفرانی /za'.fa.rā.ni/ صفت

1. [adj] flavoured<sup>Br</sup> with saffron,

saffron [bef. n] 2. saffron-coloured<sup>Br</sup>,

saffron 3. [n] the colour<sup>Br</sup> saffron

view, opinion به زعم /za'm/ اسم (= گمان)

in their view of the matter به زعم آنان

1. charcoal زغال /zo.gāl/ اسم. نیز ذغال

2. coal

charcoal زغال چوب

زغال اخته /zo.gāl.'ax.te/ اسم [گیاه شناسی]

cornel, cornelian cherry

coal زغال سنگ /zo.gāl.sang/ اسم

a coal mine معدن زغال سنگ

1. coal-fired زغال سوز /zo.gāl.suz/ صفت

2. charcoal-burning

زغال شدن /zo.gāl.šo.dan/ مصدر لازم

to be charred

1. pertaining to زغالی /zo.gā.li/ صفت

coal or charcoal, charcoal [bef. n]

2. (char)coal-burning

charcoal-grilled burger(s) برگر زغالی

سماور زغالی

a charcoal-burning samovar

زرد پره /zar.de.pa.re/ اسم [پرندۀ شناسی]

bunting

yellow-hammer زرد پره لیمویی

1. yellowness زردی /zar.di/ اسم

2. [med] jaundice (= یرقان)

barberry زرشک /ze.reʃk/ اسم [گیاه شناسی]

زرشک پلو /ze.reʃk.po.low/ اسم [خوراکی]

zereshk-polow: a popular Iranian dish made

with steamed rice, chicken and barberries

زرشکی /ze.reʃ.ki/ صفت. اسم [رنگ شناسی]

1. [adj] maroon 2. [n] the colour<sup>Br</sup> maroon

1. glitter زرق و برق /zar.qo.barq/ اسم

2. gaudiness

زرکوب /zar.kub/ صفت. اسم (= طلاکوب)

1. [adj] gold stamped

2. [n] [arch] sb who made gold leaves,

a gold beater

با جلد چرمی زَرکوب [کتاب]

bound in gold stamped leather

زرگر /zar.gar/ اسم [جمع: زها، زان]

a goldsmith

زرگری /zar.ga.ri/ اسم. صفت

1. [n] the goldsmith's craft or shop

2. [adj] pertaining to goldsmiths

a sham quarrel جنگِ زرگری

(intended to deceive the onlookers)

a "private" language زبانِ زرگری

spoken by members of a group, lingo, cant

clever, smart زرنگ /ze.rang/ صفت

embellished with زرتکار /zar.ne.gār/ صفت

gold, gold-plated, illuminated

1. cleverness, زرنگی /ze.ran.gi/ اسم

smartness 2. shrewdness

mineral arsenic زرنیخ /zar.ni:x/ اسم [شیمی]

trisulphide, orpiment, yellow arsenic

1. gold leaf زرووق /zar.va.raq/ اسم

2. gold foil

tissue paper

کاغذِ زرووق

1. a lock of hair, زلف /zolf/ اسم.

ringlet 2. long hair, tress

rein(s) زمام /ze.mām/ اسم.

the reins of power زمام امور

زمامدار /ze.mām.dār/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

sb who holds the reins of power, (= حاکم)

the ruler, the head of government

زمان /za.mān/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ اژمه] (= وقت)

1. time 2. age 3. [gram] tense

the 12th (Shiite) Imam امام زمان

the present tense زمان حال [دستور]

when زمانی که (= وقتی که)

□ روزنی دارد دیوار زمان... (سپهری)

*There's a hole in the wall of time ...*

زمانبر /za.mān.bar/ (صفت)

time-consuming

زمان‌بندی /za.mān.ban.di/ (صفت) اسم.

the act of scheduling, timing

زمان‌بندی کردن /za.mān.ban.di.kar.dan/

to prepare a timetable, مصدر متعدی.

to make a schedule

زمان‌سنج /za.mān.sanj/ (صفت) اسم.

time-piece, (= ساعت، کرونومتر)

chronograph, chronometer

times, زمانه /za.mā.ne/ اسم. (= روزگار)

era, age

در این دور و زمانه

in this day and age

temporal, زمانی /za.mā.ni/ صفت.

chronological

chronologically به ترتیب زمانی

coarse, rough, زمخت /zo.mox/ صفت.

uncouth

زمرد /zo.mor.rod/ اسم. [زمین‌شناسی]

emerald

an emerald ring انگشتر زمرد

زمردی /zo.mor.ro.di/ صفت. [رنگ]

emerald green

a charcoal drawing طرح زغالنی [هنر]

1. the act of زفیر /za.fir/ اسم. شقیق

exhaling breath 2. exhaled breath

a throbbing pain زق زق /zoq.zoq/ اسم.

زکات /za.kāt/ اسم. [اسلام] نیز زکاة، زکوة

*zakat*: alms paid to the poor in accordance

with specific religious instructions

nasal catarrh, زکام /zo.kām/ اسم. [پزشکی]

coryza, a cold in the head

زکام شدن /zo.kām.šo.dan/ مصدر لازم.

to catch a cold

wart(s) زگیل /ze.gi:l/ اسم.

زل زدن /zol.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to stare at sb/ sth

زالال /zo.lāl/ (صفت) (of water etc) clear,

limpid

زالایه /zo.lā.liy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]

(in the eye) the aqueous humour<sup>Br</sup>

زلزله /zel.ze.le/ اسم. (= زمین‌لرزه)

earthquake, quake, tremor

آمدن / حادث شدن زلزله

(of an earthquake) to happen, to occur

□ تابستان گذشته، زلزله‌ای به قدرت ۵/۹

ریشتر طیس را لرزاند و ساختمان‌های زیادی

را ویران کرد.

*Last summer, a strong earthquake*

*measuring 5.9 on the Richter scale rocked*

*Tabas, destroying many buildings.*

زلزله‌خیز /zel.ze.xi:z/ صفت.

earthquake-prone

زلزله‌زده /zel.ze.le.za.de/ صفت. اسم.

1. [adj] ravaged by [جمع: زلزله‌زدگان]

earthquake, quake-ravaged

2. [n] an earthquake victim

زلزله‌شناسی /zel.ze.le.še.nā.si/ اسم.

seismology

زلزله‌نگار /zel.ze.le.ne.gār/ اسم. (= لرزه‌نگار)

seismograph

to lay/ put sth down (به) زمین گذاشتن

زمین و زمان را به هم دوختن

to do everything possible, to leave no

stone unturned, to spare no effort

تفاوت از زمین تا آسمان است. [ضرب المثل]

There is a world of difference. They are

poles apart. (ex tr = The difference between

them is as much as the space between heaven

and earth.)

زمین پیمایی (ن) /za.min.pey.mā.'i/ اسم.  
geodesy

زمینخواری (ن) /za.min.xā.ri/ اسم.

acquisition of land by dishonest means,

land-grabbing

زمین دار (جمع: ~ها، ~ان) /za.min.dār/ اسم.

a landowner, a landholder, (= مالک)

the landlord, (in India) *zemin*

زمین شناسی (ن) /za.min.še.nās/ اسم.

a geologist [جمع: ~ها، ~ان]

زمین شناسی (ن) /za.min.še.nā.si/ اسم.

geology

زمین شو /za.min.šu/ اسم. نیز زمین شور

1. mop 2. sb who mops floors,

a cleaning man

زمین گرمایی (ن) /za.min.gar.mā.'i/ صفت.  
geothermal

unable to زمین گیر /za.min.gi:r/ صفت.

walk, confined to bed, bed-ridden

زمینلاد (ن) /za.min.lād/ اسم. [جغرافیا]

the mainland

زمین لرزه /za.min.lar.ze/ اسم. (= زلزله)

earthquake, quake, tremor

«زمین لرزه های تبریز»

"The Earthquakes of Tabriz"

background, زمینه /za.mi.ne/ اسم.

ground, base, field

in this field در این زمینه

the base colour<sup>Br</sup> رنگ زمینه

زمردین /zo.mor.ro.din/ صفت. [ادبی]

emerald [bef. n]

group زمرد /zom.re/ اسم. (= گروه)

among, amongst در ژمره ... [ادبی]

زمرد /zem.ze.me/ اسم.

a humming sound, murmur

زمرد کردن /zem.ze.me.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to hum, to murmur 2. to speak

in a low voice

زمرد گر /zam.za.me.gar/ صفت. [ادبی]

humming, murmuring

a murmuring brook جویبار زمرد گر

زمستان /ze.mes.tān/ اسم. تابستان

winter

in (the) winter در زمستان

in the dead of winter چله زمستان

زمستان خوابی (ن) /ze.mes.tān.xā.bi/ اسم.

hibernation [زیست شناسی]

pertaining to زمستانی /ze.mes.tā.ni/ صفت.

winter, wintry, winter [bef. n]

winter clothing لباس زمستانی

□ به کدام یک از ورزش های زمستانی بیشتر

علاقه داری؟

Which winter sport do you like best?

1. earth, ground زمین /za.min/ اسم.

2. land, terrain 3. the Earth

زمین بازی کودکان

children's playground

a playing-field زمین ورزش

under the ground زیر زمین

the Earth, the planet Earth کره زمین

a plot of land یک قواره زمین

to kiss the ground under بوسیدن زمین

sb's feet (as a sign of utter respect)

to fall (down), (به) زمین خوردن

to hit the ground

1. to cause sb to fall (به) زمین زدن

2. to throw sb/ sth to the ground

the act of committing adultery /ze.nā.kā.ri/ اسم زنکاری

committing adultery

زنان /za.nān/ اسم [جمع زن (= × نِسوان)]

women (in general)

پزشک مُتَخَصِّصِ بیماری‌های زنان

a gynaecologist<sup>Br</sup>/gynecologist<sup>Us</sup>

women's rights

حقوقِ زنان

women's studies

مطالعاتِ زنان

femininity

زنانگی /za.nā.ne.gi/ اسم

1. feminine,

زنانه /za.nā.ne/ صفت

womanly, for women, ladies'

2. effeminate

effeminate behaviour<sup>Br</sup>

رَفَتارِ زنانه

ladies'/ women's shoes

کفشِ زنان

ladies'/ women's wear

لباسِ زنانه

زن بابا /zan.bā.bā/ اسم (= زن پدر، نامادری)

one's stepmother

زن باره /zan.bā.re/ صفت. اسم. [ادبی]

1. [adj] womanizing

2. [n] a womanizer

iris

زنبق /zam.baq/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. bee

زنبور /zam.bur/ اسم. [حشره‌شناسی]

2. wasp, hornet

bumblebee

زنبورِ تُخمی

honey bee

زنبورِ عسل

زنبورداری /zam.bur.dā.ri/ اسم

bee-keeping, apiculture

1. [mus] Jews' زنپورک /zam.bu.rak/ اسم

harp 2. [arch] a light cannon, falconet

زنپوری /zam.bu.ri/ صفت. اسم

1. [adj] resembling a bee, buzzing like a bee

2. [n] a pressurized kerosene- or gas-

burning lantern (چراغِ زنپوری =)

زنپه /zam.be/ اسم. [ساختمان] نیز زنپر

hand-barrow

basket

زنبیل /zam.bi:l/ اسم

زنبیل‌بافی /zambil.bā.fi/ اسم

weaving baskets, basket-weaving

زمینه چینی /za.mi.ne.či.ni/ اسم

the act of preparing the ground for sth

زمینه‌ساز<sup>(ن)</sup> /za.mi.ne.sāz/ اسم

sth that paves the way for some later

development, the groundwork,

the build-up

□ حملهٔ نیروهای متفقین به ایران در شهریور

۱۳۲۰ زمینه‌سازِ سقوطِ رضا شاه گردید.

*The invasion of Iran by the Allied forces in September 1941 paved the way for the fall of Reza Shah.*

زمینی /za.mi.ni/ صفت. اسم. آسمانی، هوایی

terrestrial, land [bef. n], earth [bef. n],

ground [bef. n]

surface mail

پُستِ زمینی

ground forces

نیروهای زمینی

زن /zan/ اسم. مرد [جمع: ~ها، ~ان]

1. a woman, a female 2. a wife

the wife of one's brother,

زَنِ برادر

one's sister-in-law

a housewife

زَنِ خانه‌دار

the wife of one's maternal

زَنِ دایی

uncle, aunt

the wife of one's paternal uncle,

زَنِ عَمُو

aunt

زَن و شوهر /-o.šow-/

husband and wife

adultery, fornication

زنا /zenā/ اسم

incest

زَنایِ با محارم

adultery with a married

زَنایِ مُحَصَّنَه

woman

1. a girdle زَنار /zon.nār/ اسم. [مسیحیت]

worn by Christians in Muslim countries

2. a CROSS worn around the neck

زَناشویی /za.nā.šū.'i/ اسم. (= ازدواج)

marriage, matrimony

زَناکار /ze.nā.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an adulterer 2. an adulteress

زن گرفتن /zan.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

(of a man) to get married

the chin زندان /ze.nax.dān/ اسم. [ادبی]

زند<sup>۱</sup> /zand/ اسم. [کالبدشناسی]

one of the two bones of the forearm

the radius زندِ اعلیٰ

the ulna زندِ سفلی

pertaining to زند<sup>۲</sup> /zand/ صفت. [تاریخ]

Karim Khan Zand and his successors, Zand

(of a man) married, زندار /zan.dār/ صفت.

with a wife

keeping a wife زنداری /zan.dā.ri/ اسم.

(and providing for the family)

□ راهِ زنداری این نیست.

*This is no way to support a wife*

*and family.*

زندان /zen.dān/ اسم. (= مَحْبُوس)

prison, jail, jail-house<sup>Us</sup>

the warden of a prison رئیسِ زندان

solitary confinement زندانِ انفرادی

زندانبان /zen.dān.bān/ اسم.

the jailer, [جمع: ~ها، ~ان]

a prison guard, the turnkey

زندانی /zen.dā.ni/ صفت. اسم. (= مَحْبُوس)

1. [*adj*] imprisoned, in prison

2. [*n*] a prisoner

a political prisoner زندانی سیاسی

زندانی شدن /zen.dā.ni.šo.dan/ مصدر لازم.

to be imprisoned, to be thrown

into prison

زندانی کردن /zen.dā.ni.kar.dan/

to put sb in prison, مصدر متعدی.

to imprison/ jail sb, to incarcerate sb

زندگان /zen.de.gān/ اسم. [جمعِ زنده]

the living

زندگانی /zen.de.gā.ni/ اسم. (= زندگی)

1. life 2. the course of one's life,

lifetime (= عُمر)

زن پدر /zan.pe.dar/ اسم. (= زَن بَابَا، نامادری)

a stepmother

زنجبیل /zan.je.bi:l/ اسم. [گیاهشناسی]

ginger

زنجبیلی /zan.je.bi.li/ صفت.

containing ginger, gingery, ginger [*bef. n*]

gingerbread نانِ زنجبیلی

زنجیره /zan.je.re/ اسم. [حشره‌شناسی]

cricket زنجیر /zan.ji:r/ اسم.

chain(s) خطِ زنجیر<sup>Br/</sup>

a long line of cars<sup>Us</sup> vehicles, an unbroken string of autos<sup>Us</sup>

links of a chain حلقه‌های زنجیر

tyre<sup>Br/</sup> tire<sup>Us</sup> chains زنجیرِ چرخ [خودرو]

□ مَتَم را با غل و زنجیر به دادگاه آورده

بودند.

*The defendant had been brought to*

*the courtroom in chains.*

زنجیر زنی /zan.jir.za.ni/ اسم.

the act of beating oneself with chains (esp during the

days commemorating the martyrdom of Imam

Hosein/ Hussein), self-flagellation

1. a chain of sth, زنجیره /zan.ji.re/ اسم.

a string of sth, a cycle

2. [*Acad*] a (TV) serial (= سِرِیال)

زنجیره غذایی [زیست‌شناسی]

the food chain

زنجیره‌ای /zan.ji.re.'i/ (و) صفت.

1. resembling a chain, linked together like

a chain, chain [*bef. n*] 2. serial

chain stores, فروشگاه‌های زنجیره‌ای

multiple stores<sup>Br</sup>

serial killings قتل‌های زنجیره‌ای

chain-like, زنجیری /zan.ji.ri/ صفت.

chain [*bef. n*]

a raging lunatic دیوانه زنجیری

زن دادن /zan.dā.dan/ مصدر متعدی.

to arrange for a man to get married,

to find sb a wife

## « شرح زندگانی من »

"An Account of My Life"

1. life, زندگی /zen.de.gi/ اسم. (= حیات)

living 2. one's life

life expectancy امید به زندگی

the cost of living هزینه زندگی

زندگی کردن /zen.de.gi.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to live 2. to reside

زندگی نامه /zen.de.gi.nā.me/ (ت) اسم.

[فرهنگستان] (= بیوگرافی، شرح حال)

biography

\* زندگینامه خودنوشت / زندگی نامه \*

خود / \* زندگی نامه من autobiography

زنده /zen.de/ صفت. اسم. [جمع: زندها، زندگان]

1. [adj] live, living, alive

2. [n] a living being

پخش زنده (= پخش مستقیم)

(of radio/ TV) a live broadcast

living creatures موجودات زنده

live music موسیقی زنده

Long live ...! زنده باد /zen.de.bād/ دعا.

Viva ...!

زنده بگور /zen.de.be.gur/ صفت.

buried alive نیز زنده به گور

زنده بودن /zen.de.bu.dan/ مصدر لازم.

to be alive, to live

full of life, زنده دل /zen.de.del/ صفت.

lively, young at heart

a lively old man پیرمرد زنده دل

زنده ز (ت) /zen.de.zā/ صفت. [زیست شناسی]

viviparous

زنده شدن /zen.de.šo.dan/ مصدر لازم.

to come back to life, to be revived

زنده کردن /zen.de.kar.dan/ مصدر متعدی.

to bring sb back to life, to restore

sb to life, to resuscitate

زنده ماندن /zen.de.mān.dan/ مصدر لازم.

to stay alive, to survive, to live

زنده یاد /zen.de.yād/ (ت) اسم.

(the) late, (= روانشاد، مرحوم)

of blessed memory

the late Dr. Mo'in زنده یاد دکتر معین

زن سالار /zan.sā.lār/ صفت. مردسالار

dominated by women, female dominated

a female-dominated جامعه زن سالار

society

زن سالاری /zan.sā.lā.ri/ (ت) اسم. [جامعه شناسی]

domination of women over men

misogyny زن ستیزی /zan.se.ti.zi/ (ت) اسم.

1. bell, buzzer زنگ /zang/ اسم.

2. (in schools) a period 3. rust, corrosion

bell زنگ آخيار

break زنگ تفریح (در مدرسه)

alarm bell(s) زنگ خطر

the doorbell زنگ در

ding-dong, chime(s) صدای زنگ

green rust, verdigris زنگار /zan.gār/ اسم.

زنگاری /zan.gā.ri/ اسم. [رنگ]

a greenish blue colour<sup>Br</sup>, cyan-blue

1. sonorous, زنگدار /zang.dār/ صفت.

reverberating (= پُرطنین)

2. equipped with bells, chiming

a chiming clock ساعت زنگ دار

a sonorous voice صدای زنگدار

rust, زنگ زدگی /zang.za.de.gi/ اسم.

corrosion

زنگ زدن /zang.za.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [vr] to ring a bell etc 2. [vi] to ring

3. [vi] to rust, to corrode

rusty, rusted, زنگ زده /zang.za.de/ صفت.

corroded

یک قیچی زنگ زده

a rusty pair of scissors

small bell(s) زنگوله /zan.gu.le/ اسم.

زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟ [ضرب المثل]

Who will bell the cat? [prov]

wives زوجات /zow.jāt/ اسم. [جمع زوجہ]

زوجہ /zow.je/ اسم. [جمع: -ها، زوجات]

one's wife (= زن، همسر)

1. [adj] early زود /zud/ صفت. قید.

2. quick 3. [adv] soon 4. quickly

Be quick! Hurry up! زود باش!

early in the morning صبح زود

هرچه زودتر

as soon as possible (ASAP)

prefix with the -زود /zud/ پیشوند.

meaning of early, quick. See instances below.

زودباور /zud.bā.var/ صفت. -ه دیرباور

credulous, gullible

easily cooked زودپز /zud.paz/ صفت.

a pressure-cooker (دیگ) زودپز

زودرس /zud.ras/ صفت.

(of fruits etc) early

premature ageing پیری زودرس

early strawberries توت‌فرنگی زودرس

touchy, زودرنج /zud.ranj/ صفت.

easy to offend, easily offended

passing, زودگذر /zud.go.zar/ صفت.

transient, ephemeral, short-lived

the state of being early زودی /zu.di/ اسم.

shortly, soon به زودی

So soon? Already? به همین زودی؟

very soon به زودی زود [گفتار]

sometime soon به همین زودی‌ها

1. force, compulsion زور /zur/ اسم.

2. strength, power

by force, forcibly به زور

an unacceptable demand حرف زور

□ بین، داری حرف زور می‌زنی.

Now you are being unreasonable.

a test of زورآزمایی /zu.rāz.mā.'i/ اسم.

strength, a wrestling match

زورافزایی /zu.raf.zā.'i/ (ت) اسم. [فرهنگستان]

doping (= دوپینگ)

having bells زنگی<sup>۱</sup> /zan.gi/ صفت.

a rattle-snake مار زنگی [جانورشناسی]

زنگی<sup>۲</sup> /zan.gi/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Zanzibar, African

2. [n] [lit] a black slave (originally from East Africa)

زنده /za.nan.de/ صفت. اسم.

1. [adj] repulsive, repugnant 2. pungent,

biting 3. [n] a hitter, a striker, a beater

4. player of a musical instrument (= نوازنده)

the scorer of a goal زنده گل [فوتبال]

1. warning زنهار /zen.hār/ اسم.

2. [lit] showing mercy to sb who is going

to be put to death

زنهاره<sup>(ن)</sup> /zen.hā.re/ اسم. [فرهنگستان]

ultimatum (= اِتمامِ حجت، اولتیماتوم)

the state of being زنی /za.ni/ اسم.

a woman, womanhood

anised زنیان /zen.yān/ اسم. [گیاه‌شناسی]

زوار /zov.vār/ اسم. [جمع زائر، زایر]

pilgrims

a bus carrying اتوبوس حامل زوار

pilgrims

decline, decay زوال /za.vāl/ اسم.

to begin to decline رو به زوال گذاشتن

corners, زوایا /za.vā.yā/ اسم. [جمع زاویه]

recesses

زواید /za.vā.yed/ اسم. نیز زواند [جمع زایده]

protuberances, redundancies

javelin زوبین /zu.bin/ اسم.

1. a pair of things زوج /zowj/ اسم. -ه فرد

2. a couple, a husband and wife

3. [adj] [math] even

an even number (e.g. 2, 4 etc) عدد زوج

□ این آبارتمان نقلی جان می‌دهد برای یک

زوج جوان.

This gem of a flat<sup>Br</sup> /apartment<sup>Us</sup>

would be just ideal for a young couple.



زوم کردن /zum.kar.dan/ مصدر لازم.

(in TV, cinema etc) to zoom in/ out

shingles زونا<sup>(ب)</sup> /zo.nā/ اسم. [پزشکی]

زوتکن /zon.kan/ اسم. (= پروندگی)

a box file

1. catgut, gut زه /zeh/ اسم.

2. bowstring 3. the strings of a musical

instrument 4. the protective rim of sth

water seeping زهاب /ze.hāb/ اسم.

out of the soil (near a spring etc)

asceticism, piety زهد /zohd/ اسم.

زهدان /zeh.dān/ اسم. [ادبی، کالبدشناسی]

the womb (= رَیم)

in the womb of time در زهدانِ زمان

poison, venom, زهر /zahr/ اسم. (= سم)

toxin

the cup of hemlock جام زهر / شوکران

(that was given to Socrates to drink)

"viper's venom!" (used as زهرِ مار

an interjection to show displeasure)

to intimidate one's زهر چشم گرفتن

subordinates etc

poisonous, زهر آلود /zah.rā.lud/ صفت.

poisoned, venomous, toxic

toxin زهرا به /zah.rā.be/ اسم. [زیست‌شناسی]

a bitter smile زهر خند /zahr.xand/ اسم.

زهر خوردن /zahr.xor.dan/ مصدر لازم.

to take poison

زهر دادن /zahr.dā.dan/ مصدر متعدی.

to poison sb

زهرا شناسی /zahr.še.nā.si/ اسم. (= سم‌شناسی)

toxicology

زهره /zah.re/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the gall bladder (= کیسه صفرا)

2. [fig] guts

to be scared to death زهره ترک شدن

زهره /zoh.re/ اسم. [نجوم] (= ناهید)

(the planet) Venus

زورخانه /zur.xā.neh/ اسم. [ورزش]

an indoor sports facility with a sunken

pit where traditional athletic exercises

are performed, a "House of Strength"

زور دادن /zur.dā.dan/ مصدر متعدی.

to push, to press sth

to strain/ زور زدن /zur.za.dan/ مصدر لازم.

exert oneself

زورق /zow.raq/ اسم. (= قایق)

a small boat

1. [adj] forced زورکی /zu.ra.ki/ صفت. قید.

2. [adv] forcibly, by force

a forced laugh خنده زورکی

زور گفتن /zur.gof.tan/ مصدر لازم.

to coerce, to bully

the act of زورگویی /zur.gu.'i/ اسم.

bullying, making unreasonable

demands, coercion

1. mugging زورگیری<sup>(ن)</sup> /zur.gi.ri/ اسم.

2. extortion

زورمداری /zur.ma.dā.ri/ اسم. [سیاست]

resorting to bullying tactics to advance

one's cause, political bullying

strong, زورمند /zur.mand/ صفت.

powerful

1. (of wild animals) زوزه /zu.ze/ اسم.

howling 2. howl, yowl

the wail of a jackal زوزه شغال

زوزه کشیدن /zu.ze.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to howl, to yowl, to wail

hyssop زوفا /zu.fā/ اسم. [گیاه‌شناسی]

zulbia: زولبیا /zul.bi.yā/ اسم. [خوراکی]

a sweet esp popular during the month

of Ramadan (made with a deep-fried

mixture of yoghurt and starch and sugar)

(in TV, cinema etc) زوم /zum/ اسم.

the act of zooming in on sb/ sth

a zoom lens

عدسی زوم

زیاده خواهی (ت) /zi.yā.de.xā.hi/ اسم.

excessive greed, avarice (= افزون طلبی)

زیاده روی /zi.yā.de.ra.vi/ اسم. (= افراط)

the act of going to extremes,  
keeping no limit, extravagance

زیاده روی کردن /zi.yā.de.ra.vi.kar.dan/

to overdo sth, to go مصدر لازم.

to extremes, to go to excess

excessive, زیادی /zi.yā.di/ صفت.

redundant, superfluous, unwanted

1. pilgrimage زیارت /zi.yā.rat/ اسم.

2. visiting with a high personage

□ آمدیم به زیارت جناب عالی، تشریف  
نداشتید.

*We came by to pay our respects to*

*Your Excellency, but you were not*

*at home.*

زیارت رفتن /zi.yā.rat.raf.tan/ مصدر لازم.

to go on a pilgrimage

زیارت کردن /zi.yā.rat.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to visit a shrine etc 2. [poli] to see

a high personage

a place of زیارتگاه /zi.yā.rat.gāh/ اسم.

pilgrimage, a shrine

زیارتنامه /zi.yā.rat.nā.me/ اسم. [اسلام]

a special prayer of pilgrimage (recited in

a shrine addressing the saint buried there)

pertaining to زیارتی /zi.yā.ra.ti/ صفت.

pilgrims, pilgrimage [bef. n]

تور زیارتی به مشهد

a pilgrimage tour to Mashad

1. loss زیان /zi.yān/ اسم. (= ضرر)

2. harm, detriment

profit and loss سود و زیان /-o-/

زیان آور /zi.yān.ā.var/ صفت. (= مضر)

harmful, detrimental

زیان داشتن /zi.yān.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be harmful

زه زدن /zeh.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to chicken out of sth

drainage زهکشی /zeh.ke.ši/ اسم.

a drainage canal

کانال زهکشی

an unpleasant smell

زهیم /zohm/ اسم.

(from meat, fish etc)

a fishy smell

بوی زهم ماهی

a groove

زهوار /zeh.vār/ اسم.

(used to hold sth in place)

زهوار در درفته /zeh.vār.dar.raf.te/ صفت.

rickety, rickety-rackety

یک جفت صندلی زهوار در رفته

a pair of rickety chairs

made of catgut,

زهی /ze.hi/ صفت.

string [bef. n]

stringed

سازهای زهی [موسیقی]

instruments, the strings

1. [adj] many, زیاد /zi.yād/ صفت. قید.

much, numerous, frequent, abundant,

plentiful 2. [adv] much, a lot, often

much money, a lot of money پول زیاد

many offers

پیشنادهای زیاد

more

زیادتر

plenty more

خیلی زیادتر

□ در مهمانی دیشب، اصلاً غذا زیاد نیامد.

*There was absolutely no food left over*

*from the dinner party last night.*

زیاد آمدن /zi.yā.dā.ma.dan/ مصدر لازم.

to have a surplus amount of sth

زیاد شدن /zi.yād.šo.dan/ مصدر لازم.

to increase [v], to grow

زیاد کردن /zi.yād.kar.dan/ مصدر متعدی.

to increase sth, to raise, to multiply sth

1. [adj] more زیاده /zi.yā.de/ صفت. اسم.

than the required amount 2. [n] an excess amount

زیاده عرضی نیست.

*There is nothing more to be said.*

pitted olives      زیتون هسته گرفته

[رنگ]      زیتونی /ze'y.tu.ni/ صفت. اسم.

1. [adj] olive-green 2. [n] such a colour<sup>Br</sup>

astronomical tables      زیج /zi:zj/ اسم. [نجوم]

Zeydi:      زیدی /zey.di/ صفت. [اسلام]

pertaining to a group of Shiite Muslims

who believe Zeyd, a son of Imam Zeyn

al-'Abedin, to be the true 5th Imam

زیر /zi:r/ حرف اضافه. اسم. صفت.

1. [prep] under, beneath 2. [n] the bottom

of sth, the lower part of sth 3. the vowel-

point /-e-/ ( \_ ) (= کسره) 4. [adj] (of a voice

or sound) high-pitched, treble

5. following

in the following order      به ترتیب زیر

below      در زیر (= ذیلاً)

1. [adj] under-priced      زیر قیمت

2. [adv] below the going price

underwear      لباس زیر

to disregard sth      زیر پا گذاشتن

to burst out laughing      زیر خنده زدن

prefix denoting      زیر = /zi:r/ پیشوند.

below, less than, under-, sub-, See

instances below.

1. [adj] below      زیرآبی /zi.rā.bi/ صفت. قید.

the surface of water, underwater

2. [adv] underwater

□ شنای زیرآبی بلد؟

Can you swim underwater?

because, for, since      زیرا /zi.rā/ حرف ربط.

the drainage      زیراب /zi.rāb/ اسم.

hole (usu at the bottom of a pool)

to cause sb's      زیراب کسی را زدن

downfall esp by subterfuge

Xerox,      زیراکس /zi.rāks/ (ف) اسم.

a photocopying technique

زیراکس کردن /zi.rāks.kar.dan/ مصدر متعدی.

to xerox sth, to photocopy sth

زبان کردن /zi.yān.kar.dan/ مصدر لازم.

to suffer/ sustain a loss

beautiful, pretty,      زیبا /zi.bā/ صفت.

lovely

What a beautiful day!      چه روز زیبایی!

the act of      زیباسازی<sup>(ن)</sup> /zi.bā.sā.zi/ اسم.

beautifying sth, beautification

beauty,      زیبایی /zi.bā.'i/ اسم. (= جمال)

charm, loveliness

زیبایی شناختی<sup>(ن)</sup> /zi.bā.'i.še.nāx.ti/ صفت.

aesthetic<sup>Br</sup>, esthetic<sup>Us</sup>

زیبایی شناسی<sup>(ن)</sup> /zi.bā.'i.še.nā.si/ اسم.

نیز زیباشناسی (= علم الجمال)

aesthetics<sup>Br</sup>, esthetics<sup>Us</sup>

becoming,      زیننده /zi.ban.de/ صفت.

befitting

zip<sup>Br</sup>, zip-fastener<sup>Br</sup>,      زیپ /zip/ (ف) اسم.

zipper<sup>Us</sup>

the fly, flies<sup>Br</sup>      زیپ جلوی شلوار

to do a zip<sup>Br</sup>/      بالا کشیدن زیپ

zipper<sup>Us</sup> up

to undo a zip<sup>Br</sup>/      پایین کشیدن زیپ

zipper<sup>Us</sup>

□ معذرت می‌خواهم، فکر می‌کنم زیپ

شلوارتان باز است.

Sorry to bother you, but I think

your fly is undone/ showing.

olive      زیتون /zey.tun/ اسم. [گیاه‌شناسی]

cured olives      آچار زیتون

an olive grove      باغ زیتون

an olive tree      درخت زیتون

olive oil      روغن زیتون

روغن زیتونِ اَعْلَا (بودار)

extra virgin olive oil

cured olives enriched      زیتون پرورده

by ground walnuts etc

زیتون تلخ [گیاه‌شناسی] (= شالِ پستانه)

azedarac, bead tree

زیرزمین /zir.za.min/ اسم. [معماری]  
basement, cellar

زیرزمینی /zir.za.mi.ni/ صفت.

1. subterranean 2. [f/g] underground,  
clandestine  
clandestinely, زیرزیرکی /zir.zi.ra.ki/ قید.  
surreptitiously, behind sb's back

زیرساخت<sup>(ن)</sup> /zir.sāxt/ اسم. (= زیربنا)  
infrastructure

زیرسازی<sup>(ن)</sup> /zir.sā.zi/ اسم. [ساختمان]

1. the act of laying the groundwork for  
sth, preparing the ground for sth

2. groundwork  
ashtray زیرسیگاری /zir.si.gā.ri/ اسم.

زیرشاخه<sup>(ن)</sup> /zir.šā.xe/ اسم. [زیست‌شناسی]  
sub-branch

زیرشلواری /zir.šal.vā.ri/ اسم. (= زیرجامه)  
(men's) underpants, pants

زیرفون /zir.fun/ اسم. ← زیرفون  
clever, smart, زیرک /zi.rak/ صفت.

shrewd زیرکانه /zi.ra.kā.ne/ قید.  
shrewdly

زیرکونیوم<sup>(ن)</sup> /zir.ko.ni.yom/ اسم. [شیمی]  
zirconium (Zr)

cleverness, زیرکی /zi.ra.ki/ اسم.  
smartness, shrewdness

زیرگذر<sup>(ن)</sup> /zir.go.zar/ اسم. ← روگذر  
subway<sup>Br</sup>, underpass

زیرگرفتن /zir.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.  
to run over sb [خودرو]

□ سگ بیچاره را یک اتومبیل عبوری زیر گرفت.  
The poor dog was run over by a passing

car<sup>Br</sup> / automobile<sup>Us</sup>.  
زیرگروه<sup>(ن)</sup> /zir.go.ruh/ اسم. [زیست‌شناسی]

subgroup  
زیرگونه<sup>(ن)</sup> /zir.gu.ne/ اسم. [زیست‌شناسی]

subgenus  
زیرلب /zir.lab/ قید. under one's breath

دوگانه‌سازی /zi.rāk.si/ اسم. duplicated by  
a Xerox or similar machine, xeroxed,  
photocopied

ادبیات زیراکسی underground literature  
زیرانداز /zi.ran.dāz/ اسم. a mattress,  
a floor covering

زیربغل /zi.re.ba.ğal/ اسم. [کالبدشناسی]  
the armpit, pit<sup>Us</sup>

زیربنا<sup>(ن)</sup> /zir.ba.nā/ اسم. (= زیرساخت)  
infrastructure

زیربنایی<sup>(ن)</sup> /zir.ba.nā.'i/ صفت.  
infrastructural

توسعه زیربنایی  
infrastructural development

زیرپایی /zir.pā.'i/ اسم. footstool  
زیرپله /zir.pel.le/ اسم. [معماری] the space  
under the stairs (usu used as a storage area)

زیرپوش /zir.pu.š/ اسم. [پوشاک]  
underwear

زیرپیراهن /zir.pi.rā.han/ اسم. [پوشاک]  
vest<sup>Br</sup>, undershirt<sup>Us</sup>

زیرجامه /zir.jā.me/ اسم. [پوشاک]  
(men's) underpants, pants (= زیرشلواری)

زیرچشمی /zir.čēš.mi/ قید. out of  
the corner of one's eye, surreptitiously

زیرخاکی<sup>(ن)</sup> /zir.xā.ki/ اسم. an antique  
object (unearthed in the course of usu  
illegal excavations)

زیرخانواده<sup>(ن)</sup> /zir.xā.ne.vā.de/ اسم.  
subfamily [زیست‌شناسی]

زیردریایی<sup>(ن)</sup> /zir.dar.yā.'i/ اسم. [نظامی]  
submarine (= تحت‌البحری)

زیردریایی هسته‌ای  
a nuclear submarine

زیردست /zir.dast/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a subordinate

زیردستی /zir.das.ti/ اسم. a writing pad,  
a clipboard

□ به نظر دانشمندان، دشت ارژن در نزدیکی شیراز یکی از زیستگاه‌های شیر ایرانی بوده، که در حال حاضر نسل‌اش منقرض شده است.

*Dasht-e Arzhan, near Shiraz, is known*

*to have been a habitat of the Persian*

*lion, now extinct.*

زیست محیطی<sup>(ن)</sup> /zist.mo.hi.ti/ صفت.

ecological, environmental

زیستمند<sup>(ن)</sup> /zist.mand/ اسم. (= سازواره)

organism

زیستن /zis.tan/ مصدر لازم. [ادبی]

to live

(= زندگی کردن)

zigzag زیگزاک<sup>(ن)</sup> /zig.zāg/ صفت.

zilu: a cotton flat-weave زیلو /zi.lu/ اسم.

floor covering popular in central Iran

saddle زین /zin/ اسم.

the saddle of a bicycle زین دوچرخه

side-saddle زین زنانه (برای اسب)

ornament زینت /zi.nat/ اسم.

that adorns, زینت بخش /zi.nat.baxš/ صفت.

adorning

ornamental, زینتی /zi.na.ti/ صفت.

decorative

زین ساز /zin.sāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a saddler

زینک<sup>(ف)</sup> /zink/ اسم. [چاپ] نیز زینگ

a(n offset) plate

زین کردن /zin.kar.dan/ مصدر متعدی لازم.

1. to saddle a horse etc

2. [vi] [col] to prepare for action

degree زینه /zi.ne/ اسم. (= درجه)

graduated زینه‌ای<sup>(ن)</sup> /zi.ne.'i/ صفت.

ornament زیور /zi.var/ اسم.

various زیورآلات /zi.va.rā.lāt/ اسم.

ornaments, personal jewellery<sup>Br/</sup>

jewelry<sup>Us</sup>

to say a prayer زیرلبی دُعا خواندن

under one's breath

زیر مجموعه<sup>(ن)</sup> /zir.maj.mu.'e/ اسم. [ریاضی] subset

زیرنویس<sup>(ن)</sup> /zir.ne.vi:s/ اسم.

1. [cine] subtitles 2. [libr] caption(s)

topsy-turvy, زیر و رو /zi.ro.ru/ قید.

upside down

زیر و رو کردن /zi.ro.ru.kar.dan/ مصدر متعدی.

to ransack a place etc, to turn sth upside

down

1. cumin زیره /zi.re/ اسم. [گیاه‌شناسی]

2. caraway

cumin seeds زیره سبز

caraway seeds زیره سیاه

زیره به کرمان بردن [ضرب‌المثل]

to carry coals to Newcastle [prov]

(ex tr = to carry cumin seeds to Kerman)

the one underneath زیری /zi.ri/ صفت.

زیرفون /ziz.fun/ اسم. نیز زیرفون

lindentree, limetree

1. the act of زیست /zi:st/ اسم. [ادبی]

living, life 2. short for زیست‌شناسی

زیست‌بوم<sup>(ن)</sup> /zist.bum/ اسم. (= اکوسیستم)

ecosystem

زیست‌شناس<sup>(ن)</sup> /zist.še.nās/ اسم.

a biologist [جمع: ~ها، ~ان]

زیست‌شناسی<sup>(ن)</sup> /zist.še.nā.si/ اسم.

biology (= علم الحیات)

زیست‌شیمی<sup>(ن)</sup> /zist.ši.mi/ اسم.

biochemistry

زیست‌فیزیک<sup>(ن)</sup> /zist.fi.zik/ اسم.

biophysics

زیست‌کره<sup>(ن)</sup> /zist.ko.re/ اسم. [زمین‌شناسی]

the biosphere (= بیوسفر)

habitat زیستگاه<sup>(ن)</sup> /zist.gāh/ اسم.

# ژ، ژ

the act of [ادبی] /žāž.xā.'i/ **ژاخی** اسم.

engaging in idle talk, chewing the cud  
dew, [ادبی] /žā.le/ **ژاله** ( = شبنم )  
dewdrop(s), hoar-frost

ham [خوراکی] /žām.bon/ **ژامبون** (ف)  
*zhambon-e morgh:* ژامبون مرغ

*hallal* sausage rolls made from cured  
chicken breasts

[جمع: -ها] /žān.dārm/ **ژاندارم** (ف) اسم.

a policeman serving in ( = × آمپیه )

a rural district, a gendarme, a constable

**ژاندارمری** (ف) /žān.dār.me.ri/ اسم. [سابق]

the gendarmerie, the constabulary  
genre [هنر] /žānr/ **ژانر** (ف) اسم.

January ژانویه (ف) /žān.vi.ye/ اسم.

chip(s), ژتون (ف) /že.ton/ اسم. ( = \* بهامهر )

token(s)

georgette ژرژت (ف) /žor.žet/ اسم. [پارچه]

jersey, ژرسه (ف) /žer.se/ اسم. [پارچه]

stockinet, stockinette

deep, ژرف (ف) /žarf/ صفت. ( = عمیق )

profound

depth, ژرفا (ف) /žar.fā/ اسم. ( = عمق )

profoundness, profundity

ژرفاسنج (ف) /žar.fā.sanj/ اسم. ( = ژرفایاب )

1. a plumb line 2. a depth gauge<sup>Br</sup>/  
gage<sup>Us</sup>, a depth recorder

14th letter of /že/ اسم.

the Persian alphabet

ژ<sup>(ف)</sup> /že.se/ اسم. [نظامی]

a G-3 assault rifle

ژئوپولیتیک (ف) /že.'o.po.li.tik/ اسم. [سیاست]  
geopolitics

ژئودزی (ف) /že.'o.de.zi/ اسم. ( = زمین‌پیمایی )  
geodesy

ژئوفیزیک (ف) /že.'o.fi.zik/ اسم.

geophysics

موسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران

the Geophysics Institute of Tehran  
University

ژاپنی /žā.po.ni/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pertaining to Japan, Japanese

2. [*n*] a native of Japan, a Japanese

3. the Japanese language, Japanese

غذاهای ژاپنی the Japanese cuisine

□ یاد گرفتن زبان ژاپنی در بزرگسالی به  
هیچ وجه کار آسانی نیست.

*Japanese is by no means an easy language  
to learn as an adult.*

ژاکت (ف) /žā.kat/ اسم. [پوشاک]

cardigan<sup>Br</sup>, a cardigan sweater<sup>Us</sup>

ژاژ /žāž/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. a very hard-to-chew variety of thistle

2. idle talk

ژنتیک<sup>(ف)</sup> /že.ne.tik/ اسم. (= علم وراثت)  
genetics

ژنتیکی /že.ne.ti.ki/ صفت. (= آرشی)  
genetic

ژن درمانی<sup>(ن)</sup> /žen.dar.mā.ni/ اسم. [پزشکی]  
gene therapy

ragged, tattered, **ژنده** /žen.de/ صفت.  
shabby

clothed **ژنده پوش** /žen.de.puš/ صفت.  
in rags, wearing tattered clothes

**ژنراتور** /že.ne.rā.tor/ اسم. [برق]  
generator

**ژنراتورِ برقِ اضطراری**  
an emergency generator

**ژنرال** /že.ne.rāl/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ها]  
a general

**ژنرال‌سیم** /že.ne.rā.li.sim/ اسم.  
generalissimo

generic, **ژنریک** /že.ne.rik/ صفت.  
no-name<sup>Us</sup>

generic drugs **داروهای ژنریک**  
**ژنوم** /že.nom/ اسم. [زیست‌شناسی]

genome **ژوئن** /žu.'an/ اسم.  
June

July **ژوئیه** /žu.'i.ye/ اسم.  
petticoat, **ژوپن** /žu.pon/ اسم. [پوشاک]

slip **ژوراسیک** /žu.rā.sik/ اسم. [زمین‌شناسی]  
Jurassic

the Jurassic period **دوره ژوراسیک**  
drawn work, **ژوردوزی** /žur.du.zi/ اسم.

drawn-thread work, open work **ژورنال** /žur.nāl/ اسم.  
magazine

a fashion magazine **ژورنالِ مد**  
**ژورنالیست** /žur.nā.list/ اسم. [جمع: ~ها]

a journalist (= روزنامه‌نگار) **ژورنالیسم** /žur.nā.lism/ اسم.  
journalism (= روزنامه‌نگاری)

**ژرفاندیش** /žar.fan.di.š/ صفت. [ادبی]  
given to profound thinking, deep-thinking

□ هم‌اکنون باخبر شدیم که ماکان، فیلسوف  
ژرفاندیشِ معاصر، دیشب درگذشت.

*We have just learned that Makan, the  
contemporary philosopher so well-known  
for the profundity of his thoughts,  
passed away last night.*

**ژرفانمایی** /žar.fā.nā.'i/ اسم. [هنر]  
perspective (= پرسیکتیو)

**ژرفنا** /žarf.nā/ اسم. [ادبی]  
a very deep well/ pit, an abyss

**ژرفنگری** /žarf.ne.ga.ri/ اسم.  
the act of considering sth in depth

**ژرمانیوم** /žer.mā.ni.yom/ اسم. [شیمی]  
germanium (Ge)

of German **ژرمن** /žer.man/ صفت.  
extraction, German

belonging to **ژرمنی** /žer.ma.ni/ صفت.  
the Germanic languages, Germanic

**ژزویت** /žez.vit/ صفت. [مسیحیت] (= یسوعی)  
Jesuit

**ژست** /žest/ اسم.  
1. pose, gesture 2. a dramatic pose/ posture

**ژست گرفتن** /žest.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
1. to strike a pose 2. to put on airs

**ژستی** /žes.ti/ صفت. [گفتار]  
pseudo dramatic, melodramatic, posed

a photograph with a **عکس ژستی**  
phoney<sup>Br</sup> / phony<sup>Us</sup> pose

**ژل** /žel/ اسم. [آرایش]  
gel to apply gel to one's hair

**ژلاتین** /že.lā.tin/ اسم.  
gelatin(e) **ژلاتینی** /že.lā.ti.ni/ صفت.

**دستگاه چاپ ژلاتینی** [سابق]  
gelatin copying pad, hectograph

**ژله** /že.le/ اسم. [خوراکی] (= لژانک)  
jelly **ژن** /že.le/ اسم. [زیست‌شناسی]

gene

- ژیمناستیک /ژی.رو.کردن/ *ژی.رو.کردن* /ژی.رو.کردن/ مصدر متعدی.  
 to giro a cheque<sup>Br</sup> / check<sup>Us</sup> 1. (in a pack of cards) *ژوکر* /ژی.و.کر/ اسم.  
 ژیکلور /ژی.ک.لور/ (ف) اسم. [فنی] نیز ژیکلور the joker 2. a wild card 3. a joker,  
 the fuel jet (in the carburettor<sup>Br</sup> / a clown  
 carburetor<sup>Us</sup>) joule(s) /ژی.ول/ (ف) اسم. [فیزیک]  
 ژیکو /ژی.گو/ (ف) اسم. [خوراکی] a roast leg dishevelled, ژولیده /ژی.لی.ده/ اسم.  
 of lamb, roast lamb tousled  
 ژیکولو /ژی.گو.لو/ (ف) اسم. [جمع: ~ها] having tousled hair با موی ژولیده  
 a gigolo, a dandy ژولیده کردن /ژی.لی.ده.کار.دان/ مصدر متعدی.  
 ژیله /ژی.له/ (ف) اسم. [پوشاک] ( = جلیقه ) to tousle one's hair, etc  
 waistcoat<sup>Br</sup>, vest<sup>Us</sup> ژیان /ژی.یان/ صفت. [ادبی]  
 ژیمناست /ژی.من.است/ (ف) اسم. [ورزش] angry, fierce, ژیان  
 a gymnast [جمع: ~ها] a ferocious lion شیر ژیان  
 [جمع: ~ها] giro<sup>Br</sup> /ژی.رو/ (ف) اسم. [بانک] ژیرو /ژی.رو/ (ف) اسم. [بانک]  
 ژیمناستیک /ژی.من.اس.تیک/ (ف) اسم. [ورزش] ژیروسکوپ /ژی.روس.کوپ/ (ف) اسم. [فیزیک]  
 gymnastics gyroscope



# س، س، س، س

سابقه‌دار /sā.be.qe.dār/ صفت.

with a past record

a burglar with a دزد سابقه‌دار

criminal record

سابوتاژ<sup>(ف)</sup> /sā.bo.tāž/ اسم. (= خرابکاری)  
sabotage

ساییدن /sā.bi.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]

to grind sth, to file sth, (= ساییدن)

to rasp sth

satin ساتن<sup>(ف)</sup> /sā.tan/ اسم. [پارچه]

teak ساج<sup>۱</sup> /sāj/ اسم. [گیاه‌شناسی]

teak wood چوب ساج

a round metal pan ساج<sup>۲</sup> /sāj/ اسم.

(that is heated from beneath and used to bake

flat bread)

1. shot(s), pellet(s) ساجمه /sāč.me/ اسم.

2. a ball bearing

ساحر /sā.her/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= جادوگر)

a wizard

ساحره /sā.he.re/ اسم. [جمع: ~ها]

a witch (= زن جادوگر)

ساحری /sā.he.ri/ اسم. (= جادوگری)

wizardry, witchcraft

ساحل /sā.hel/ اسم. [جمع: سواحل] (= کرانه)

the coast, the shore

the seashore ساحل دریا (= دریا کنار)

the river bank ساحل رودخانه

س /sin/ اسم. 1. 15th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of سؤال (= question)

showing, سناس<sup>(ف)</sup> /se.'āns/ اسم. [سینما]

screening, showtime

سائیدن /sā.'i.dan/ مصدر متعدی. نیز ساییدن

to rub sth, to grind sth, to file sth,

to rasp sth

1. former, سابق /sā.beq/ صفت. (= پیشین)

previous, ex- 2. [n] past

formerly در سابق (= سابقاً)

the former president, رئیس جمهور سابق

the ex-president

سابق‌الذکر /sā.be.qoz.zekr/ صفت. (= نامبرده)

above-mentioned, aforementioned

formerly, سابقاً /sā.be.qan/ قید.

previously, in the past

سابقه /sā.be.qe/ اسم. [جمع: سوابق]

1. precedent, record 2. background

3. [med] history

service record سابقه خدمت

a memory سابقه ذهنی (= خاطره)

work experience سابقه کار

criminal record سوء سابقه

عدم سوء سابقه (= عدم سوء پیشینه)

police clearance

□ این کار سابقه دارد.

There's a precedent for this.

سادات /sā.dāt/ اسم [جمع سید]  
 descendents of the Holy Prophet,  
*Sayyeds, Sayyids*

سادسا /sā.de.san/ قید (= ششمین ک)  
 sixthly, in the sixth place

سادگی /sā.de.gi/ اسم  
 1. plainness, simplicity 2. ease 3. austerity  
 4. simple-mindedness

از روی سادگی  
 naively  
 به سادگی  
 simply, easily  
 □ به این سادگی هم نیست.

*It is not as simple as that.*

*It isn't that simple.*

ساده /sā.de/ صفت  
 1. plain, simple 2. easy 3. austere

ساده دل /sā.de.del/ صفت  
 simple-hearted, sincere  
 زن ساده دلی است.

*She's a simple woman.*

ساده لوح /sā.de.lowh/ صفت  
 naive, simple-minded, credulous

آدم ساده لوحی است.  
 He's a simpleton.  
 ساده نویسی /sā.de.ne.vi.si/ (ن) اسم

writing in a simple style

سادیست /sā.dist/ (ف) اسم [روان شناسی]  
 a sadist [جمع: ~ها] (= آزارگر)

سادیسیم /sā.dism/ (ف) اسم [روان شناسی]  
 sadism (= دیگر آزاری) مازوخسیم

سار /sār/ اسم [پرنده شناسی]  
 starling  
 ساربان /sā.re.bān/ اسم [جمع: ~ها]

a camel-driver, a cameleer

ساردین /sār.din/ (ف) اسم [آبزی]  
 sardine(s)  
 قوطی ساردین  
 a tin<sup>Br</sup>/ can<sup>Us</sup> of sardines

سارس /sārs/ (ف) اسم [پزشکی]  
 severe acute respiratory syndrome

(SARS)

سارق /sā.req/ اسم [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]  
 a thief, a burglar, a robber (= دزد)

coastal ساحلی /sā.he.li/ صفت

coastal waters آب های ساحلی

1. the act of making ساخت /sāxt/ اسم

sth, constructing sth 2. construction,  
 make, structure

foreign-made, imported ساخت خارج  
 of domestic manufacture, ساخت داخل  
 Iranian-made, made in Iran

ساختار /sāx.tār/ (ن) اسم  
 structure

ساختارگرایی /sāx.tār.ge.rā.'i/ (ن) اسم

(in literary criticism) structuralism

ساختاری /sāx.tā.ri/ (ن) صفت  
 structural

□ داستانی کوتاه شما اشکال ساختاری دارد.

*Your short story has a structural  
 problem.*

forged, ساختگی /sāx.te.gi/ صفت

fabricated, concocted

1. the act of ساختمان /sāx.te.mān/ اسم  
 building 2. construction 3. a building

ساختمانی /sāx.te.mā.ni/ صفت

pertaining to construction, constructional,  
 construction [bef. n]

فعالیت های ساختمانی

construction activities

مصالح ساختمانی  
 building materials

1. to build ساختن /sāx.tan/ مصدر متعدی

sth, to construct sth 2. to make,  
 to manufacture sth 3. (of food) to agree  
 with sb 4. to put up with sb, to get along  
 with sb 5. to make, to render (= *kardan*  
 in compound verbs)

ساخت و پاخت /sāx.to.pāxt/ اسم (= تبانی)

collusion

ساخت و ساز /sāx.to.sāz/ اسم

construction work, development  
 activity

made, ساخته /sāx.te/ صفت

manufactured

compatibility, سازگاری /sāz.gā.ri/ اسم.

harmony سَر سازگاری نداشتن

to be embarked on a path of (domestic) strife

سازمان<sup>(ن)</sup> /sāz.mān/ اسم. (= تشکیلات)

organization/ organisation<sup>Br</sup>, set-up

سازمان تجارت جهانی

the World Trade Organization (WTO)

the United Nations سازمان ملل متحد

Organization (UNO), the United

Nations (UN)

سازمان میراث فرهنگی

the National Trust<sup>Br</sup>, the National Heritage

Organization

سازمان دادن /sāz.mān.dā.dan/ مصدر متعدی.

to organize sth

سازماندهی<sup>(ن)</sup> /sāz.mān.de.hi/ اسم.

1. the act of organizing sth

2. organizational skills

pertaining to سازمانی<sup>(ن)</sup> /sāz.mā.ni/ صفت.

an organization, organizational,

organization [bef. n]

a house given to خانه سازمانی

an employee while he works for

the organization/ company,

a company-provided house

an organization chart نمودار سازمانی

سازمند<sup>(ن)</sup> /sāz.mand/ صفت. [فرهنگستان]

organized

سازند<sup>(ن)</sup> /sā.zand/ اسم. [ریاضی] (= مؤلفه)

component

سازندگی /sā.zan.de.gi/ اسم.

1. being constructive 2. construction

activities, development

سازنده /sā.zan.de/ صفت.

1. [n] a builder, [جمع: سازه‌ها، سازندگان]

a constructor 2. a maker, a manufacturer

3. [adj] constructive

an armed robber, a bandit, سارق مسلح

a brigand

buzzard /sār.ga.pe/ اسم. [پرنده‌شناسی]

sari /sā.ri/ اسم. [پوشاک]

1. a musical ساز /sāz/ اسم. [موسیقی]

instrument 2. (تار =)

wind instruments سازهای بادی

brass instruments سازهای برنجی

stringed instruments, سازهای زهی

the strings

percussion instruments سازهای کوبه‌ای

سازدهنی<sup>(ن)</sup> /sāz.da.ha.ni/ اسم. [موسیقی]

a mouth organ<sup>Br</sup>, harmonica

ساز زدن /sāz.za.dan/ مصدر لازم.

to play a musical نیز ساز نواختن

instrument, to play music

1. reconciliation سازش /sā.zeš/ اسم.

2. compromise 3. collusion

sb who سازشکار /sā.zeš.kār/ اسم.

collaborates with the enemy, a collaborator,

sb who engages in collusion, an opportunist

سازشکاری /sā.zeš.kā.ri/ اسم.

1. collaboration with the enemy

2. compromise 3. collusion

سازش کردن /sā.zeš.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to make peace 2. to compromise

3. to collude with sb

سازش ناپذیر /sā.zeš.nā.pa.zi:r/ صفت.

1. irreconcilable 2. intransigent

سازشناسی<sup>(ن)</sup> /sāz.še.nā.si/ اسم. [موسیقی]

a systematic study of musical instruments,

organology

ساز کردن /sāz.kar.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

to start an operation etc

□ تیمور آهنگی جنگ ساز کرد.

Tamerlane prepared for war.

compatible with, سازگار /saz.gār/ صفت.

harmonious with

hour/ time, an unpropitious hour/ time

What time is it? ساعت چنده؟

این ساعت چنده؟

How much is this watch?

□ اختلاف ساعت بین تهران و پاریس دو ساعت و نیم است.

*The time difference between Tehran and Paris is two and a half hours.*

ساعت ساز /sa.'at.sāz/ اسم. [جمع: ها]

a watchmaker

ساعت شمار /sa.'at.šo.mār/ اسم.

نیز عقربه ساعت شمار

the hour hand of a watch/ clock

ساعتگرد<sup>(۱)</sup> /sa.'at.gard/ قید.

moving in the direction the hands of

a clock move, clockwise

ساعتی /sa.'a.ti/ صفت. قید.

1. [adj] resembling a clock 2. measured by the hour 3. [adv] per hour

work paid by the hour کار ساعتی

passion flower گل ساعتی [گیاهشناسی]

the forearm ساعد /sā.'ed/ اسم. [کالبدشناسی]

ساعی /sā.'i/ صفت. (= کوشا، سختکوش)

diligent, industrious, hard-working

goblet, ساغر /sā.'gar/ اسم. [ادبی]

(wine) cup

ساق /sāq/ اسم. [کالبدشناسی] نیز ساق پا

the lower part of the leg, the shank

ساقبند /sāq.band/ اسم. [ورزش]

shin-guard(s)

ساقدوش /sāq.duš/ اسم. (in weddings)

the best man, groomsman

1. fallen ساقط /sā.qet/ صفت.

2. (of a foetus) miscarried (= سقط شده)

3. [law] lapsed

to lose everything از هستی ساقط شدن

ساقط کردن هواپیما

to shoot down a plane

سازواره<sup>(۲)</sup> /sāz.vā.re/ اسم. [زیست شناسی]

an organism (= زیستمند)

ساز و برگ /sā.zo.barg/ اسم. [ادبی]

the accoutrements<sup>Br</sup> of sth

ساز و کار<sup>(۳)</sup> /sā.zo.kār/ اسم. (= مکانیسم)

mechanism

1. [math] factor سازه<sup>(۴)</sup> /sā.ze/ اسم.

2. [archi] structure

structural engineering مهندسی سازه

bed bug ساس /sās/ اسم. [حشره شناسی]

the choke ساسات<sup>(۵)</sup> /sā.sāt/ اسم. [خودرو]

Sassanian, ساسانی /sā.sā.ni/ صفت. [تاریخ]

Sassanid

Sassanian art هنر ساسانی

ساسانیان /sā.sā.ni.yān/ اسم. [تاریخ]

the Sassanian kings, the Sassanian

dynasty, the Sassanians

cleaver, chopper ساطور /sā.tur/ اسم.

hours ساعات /sā.'āt/ اسم. [جمع ساعت]

□ ساعات فراغت تان را چگونه می گذرانید؟

How do you spend your leisure time?

ساعت<sup>(۶)</sup> /sā.'at/ اسم. [جمع: ها، ساعات]

1. clock, watch 2. hour

a sundial ساعت آفتابی

a watch ساعت بقلی

2 p.m., ساعت دو بعد از ظهر

two in the afternoon, 1400 hours

2 a.m., ساعت دو بعد از نیمه شب

two in the morning, 0200 hours

ساعت دیواری (با پاندول)

a grandfather clock

a clock ساعت رومیزی

an auspicious ساعت سعد /خوب

hour/ time, a propitious hour/ time

an alarm clock ساعت ششاه دار

an hourglass ساعت شنی

a wrist-watch ساعت مچی

an inauspicious ساعت نحس / بد

of our Lord/ of the Christian/ Common era)  
 once in a blue moon (سالی ماهی) (قید)  
 صد سال به این سال‌ها!

Many happy returns!

□ «خواهرت چند سالشه؟»

"How old is your sister?"

"She's seven."

«هفت سالشه.»

salad سالاد (ف) /sā.lād/ اسم. [خوراکی]

salad Olivier, سالادِ اولیویه

Russian salad

tomato and cucumber سالادِ شیرازی

salad, Shirazi salad

green salad (made of سالادِ فصل

any greens that are in season)

fruit salad سالادِ میوه

to toss the salad هم زدنِ سالاد  
 سالادخوری /sā.lād.xo.ri/ اسم.

a salad bowl

سالار /sā.lār/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها، ~ان]

1. the army chief, the top general

2. chieftain

-سالاری /sā.lā.ri/ پسوند. suffix denoting

government or dominance, -cracy,

-archy, e.g.:

matriarchy مادرسالاری

democracy مردمسالاری  
 سالامبور (ف) /sā.lām.bor/ اسم.

pickled skin of sheep, goats etc

سالانه /sā.lā.ne/ صفت. قید. نیز سالیانه

1. [adj] annual, yearly

2. [adv] annually, per annum

درآمدِ سالانه ایران از نفت

Iran's annual income from oil

the exact سال تحویل /sāl.tah.vi:l/ اسم.

moment when the new Iranian year is ushered in

ceremonies marking مراسم سال تحویل

the beginning of the new Iranian year

at Nowruz

stem, stalk(s) [گیاه‌شناسی] /sā.qe/ اسم.

the cupbearer, [ادبی] /sā.qi/ اسم.

the *saki*

a shopping bag ساکی (ف) /sāk/ اسم.

a holdall, a duffel bag ساکی دُستی

ساکارز (ف) /sā.kā.roz/ اسم. [شیمی]

saccharose, sucrose

silent, ساکت /sā.ket/ صفت. (= خاموش)

quiet, still

ساکت شدن /sā.ket.šo.dan/ مصدر لازم.

to fall silent, to stop talking

ساکت کردن /sā.ket.kar.dan/ مصدر متعدی.

to silence sb, to pacify the baby etc

ساکسوفن (ف) /sāk.so.fon/ اسم. [موسیقی]

the saxophone

ساکن /sā.ken/ اسم. صفت.

1. an inhabitant, [جمع: ~ان، ~ین، ~کنه]

a dweller, a resident 2. [adj] stationary,

motionless, static

to reside/ dwell in a ساکنی جایی بودن

place, to inhabit a place

1. year سال /sāl/ اسم. [جمع: ~ها، سالیان]

2. age (= سن)

New Year's Day روزِ اوّلِ سالِ نو

the school year, سالِ تحصیلی

the academic year

the solar year سالِ شمسی

the lunar year سالِ قمری

a leap year سالِ کبیسه

the fiscal year سالِ مالی

the New Year سالِ نو

a light year سالِ نوری [نجوم]

the year سالِ ۱۳۸۳ هجری شمسی

1383 AHS (solar year after hejira)

the year سالِ ۱۴۲۵ هجری قمری

1425 AH (lunar year after hejira)

the year سالِ ۲۰۰۴ میلادی

2004 AD/ CE (anno domini = the year

سالن<sup>(ن)</sup> /sā.lon/ اسم. [معماری] (= تالار)  
hall, auditorium<sup>Us</sup>

سالن پذیرایی (در خانه)

the drawing room, the salon

a theatre<sup>Br</sup> / theater<sup>Us</sup>, سالن تئاتر

a playhouse

a cinema<sup>Br</sup>, سالن سینما

a movie theater<sup>Us</sup>

a concert hall سالن کنسرت

yearbook, سالنامه /sāl.nā.me/ اسم.

almanac

calendar سالنامه /sāl.na.mā/ اسم. (= تقویم)

suffix denoting ساله /sā.le/ پسوند.

the number of years that sb/ sth is old,

-year old

a 16-year old girl دختر شانزده ساله

سالنامه /sā.li.yā.ne/ صفت. قید. اسم. (= سالانه)

1. [adj] annual 2. [adv] annually,  
per annum 3. [n] [arch] an annuity

1. good working سامان /sā.mān/ اسم.

order, orderliness 2. [arch] household  
furnishings, goods and chattels<sup>Br</sup>

in good order به سامان نیز یسامان

in disorder, in disarray, chaotic ناپسامان

سامان دادن /sā.mān.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to put sth in order, to put one's house  
in order 2. to systematize or rationalize  
an operation

سامان دهی<sup>(ن)</sup> /sā.mān.de.hi/ اسم.

1. the act of putting things in order

2. systematizing and/ or rationalizing  
an operation, systematization,  
rationalization

سامانمند<sup>(ن)</sup> /sā.mān.mand/ اسم.

systematized, in good order

system سامانه<sup>(ن)</sup> /sā.mā.ne/ اسم.

سامانی /sā.mā.ni/ صفت. [تاریخ]

pertaining to the Samanid dynasty, Samanid

سالخوردگان /sāl.xor.de.gān/ اسم.

the elderly, [جمع سالخورده]

senior citizens<sup>Us</sup>

سالخورده /sāl.xor.de/ صفت. اسم.

1. [adj] old, elderly, [جمع: سالخوردگان]

aged 2. [n] an old man or woman

سالروز<sup>(ن)</sup> /sāl.ruz/ اسم. (= سالگرد)

the anniversary of an event

chronolgy سالشمار<sup>(ن)</sup> /sāl.šo.mār/ اسم.

the chronology سالشمار زندگی مُصدق

of Mohammad Mosaddeq's life

سالك /sā.lak/ اسم. [پزشکی]

the Aleppo boil/ button, oriental

sore, cutaneous leishmaniasis

سالك /sā.lek/ اسم. [جمع: سالا، سالا]

a wayfarer (esp one who is embarked

on the path of Sufism)

سالگرد /sāl.gard/ اسم. (= سالروز)

the anniversary of an event

□ می دانستی دیروز دهمین سالگرد ازدواج  
ما بود؟

Did you know that yesterday was  
our tenth wedding anniversary?

1. healthy, hale سالم /sā.lem/ صفت.

2. sanitary, hygienic 3. sound, intact

1. safe and sound صحیح و سالم /-o-/

2. in good condition, in one piece

سالم سازی<sup>(ن)</sup> /sā.lem.sā.zi/ اسم.

the act of improving the sanitary  
conditions in a place

1. [adj] old, سالمند /sāl.mand/ صفت. اسم.

aged, senile 2. [n] an old man/ woman

سالمندان /sāl.man.dān/ اسم. [جمع سالمند]

old folks/ people, senior citizens<sup>Us</sup>,

the aged

پزشک متخصص مراقبت از سالمندان

a geriatrician

مراقبت پزشکی از سالمندان geriatrics

ساندویچی /sān.de.vi.či/ اسم. صفت.

1. [n] a sandwich vendor

2. [adj] pertaining to sandwiches

frankfurter bun(s) نانِ ساندویچی

سان دیدن /sān.di.dan/ مصدر لازم.

to inspect the troops

سانسور<sup>(ف)</sup> /sān.sur/ اسم (= مُمیزی)

censorship

the censor مأمورِ سانسور (= سانسورچی)

/sān.sur.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the censor (= مأمورِ سانسور)

سانسور کردن /sān.sur.kar.dan/ مصدر متعدی.

to CENSOR a book etc

ساواک<sup>(ف)</sup> /sā.vāk/ اسم خاص. [سابق]

Savak, short for.

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

(= the secret police of the Pahlavi regime)

ساواکی<sup>(ف)</sup> /sā.vā.ki/ اسم. صفت. [سابق]

1. sb working for Savak

2. [adj] pertaining to Savak

1. awning سایبان /sā.ye.bān/ اسم.

2. sunshade

carport سایبانِ اتومبیل

سایدبای ساید<sup>(ف)</sup> /sāyd.bāy.sāyd/ اسم. صفت.

a refrigerator / freezer (= \* همبر)

side-by-side combination

سایر /sā.yer/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [n] other(s), the rest 2. [adj] other

3. [lit] widely used

the other gentlemen سایر آقایان

a common saying, a proverb مثلِ سایر

the act of rubbing, سایش /sā.yeš/ اسم.

abrasion

1. shadow 2. shade سایه /sā.ye/ اسم.

3. [fig] protection

in the shade در سایه

under your shadow زیر سایه شما

(i.e. patronage)

سامانیان /sā.mā.ni.yān/ اسم. [تاریخ]

the Samanids (= آل سامان)

سامعه /sā.me.'e/ اسم. [زیست‌شناسی] (= شنوایی)

the sense of hearing

ثقلِ سامعه (= سنگینی گوش)

being hard of hearing

the faculty of hearing قُوَّة سامعه

سامی /sā.mi/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] Semitic [جمع: ~ها، ~ان]

2. [n] a Semite

□ عربی و عبری از جمله زبان‌های سامی

هستند.

Arabic and Hebrew belong to the

Semitic family of languages.

سان /sān/ اسم. [نظامی]

inspection of troops

مراسم سان و رژه /-va-/

troop inspection and parade

سانت<sup>(ف)</sup> /sānt/ اسم.

centimetre<sup>Br</sup> / centimeter<sup>Us</sup> (cm)

سانتریفوژ<sup>(ف)</sup> /sānt.ri.fuž/ اسم. [فیزیک]

centrifuge (= گریز از مرکز)

a centrifuge unit دستگاه سانتریفوژ

سانتیگراد<sup>(ف)</sup> /sān.ti.ge.rād/ صفت.

centigrade (= صدبخشی / زینه‌ای)

۲۰ درجه سانتیگراد

20 degrees centigrade (Celsius)

سانتی‌متر<sup>(ف)</sup> /sān.ti.metr/ اسم. (= سانت)

centimetre<sup>Br</sup> / centimeter<sup>Us</sup> (cm)

سانحه /sā.ne.he/ اسم. [جمع: سوانح]

an accident, an incident

ساندویچ<sup>(ف)</sup> /sān.de.vič/ اسم. [خوراکی]

a sandwich

a salami<sup>Br</sup> / baloney<sup>Us</sup> ساندویچ کالباس

sandwich

a chicken sandwich ساندویچ مرغ

ساندویچ فروشی /sān.de.vič.fo.ru.ši/ اسم.

a sandwich shop, a snack bar

سبحان الله / sob.hā.nal.lāh / دعا.

Glory be to God! Hallelujah!

basket, hamper سبد / sa.bad / اسم.

the family basket سبد خانواده [اقتصاد]

waste-paper basket<sup>Br</sup>, سبد کاغذ باطلهwaste-basket<sup>Us</sup>

سبدبافی / sa.bad.bā.fi / اسم.

weaving baskets, basket-weaving

1. [adj] green سبز / sabz / صفت. اسم.

2. [poli] advocating the protection of the

environment, green 2. [n] the colour<sup>Br</sup> green

a greenish blue آبی مایل به سبز

the green light چراغ سبز

pistachio green سبز مغز پسته‌ای

a very pronounced green سبز سبز

lime green سبز لیمویی

سبز شدن / sabz.šo.dan / مصدر لازم.

(of seeds etc) to germinate, to grow

greenish سبز فام / sabz.fām / صفت.

سبز قبا / sab.ze.qa.bā / اسم. [پرنده‌شناسی]

(European) roller

سبز کردن / sabz.kar.dan / مصدر متعدی.

to start seeds etc

1. [n] grass سبزه / sab.ze / اسم. صفت.

2. [adj] (of people) dark-complexioned,

olive-skinned, dark

سبزه‌رو / sab.ze.ru / صفت.

dark-complexioned

a meadow سبزه‌زار / sab.ze.zār / اسم.

سبزی / sab.zi / اسم. [جمع: سبزیجات]

1. greenness 2. herb(s), greens

an assortment of edible سبزی خوردن

herbs (such as sweet basil, summer savoury<sup>Br</sup>,mint, garden cress, coriander<sup>Br</sup> / cilantro<sup>Us</sup>,

chive, scallions, radishes etc)

سبزی پلو / sab.zi.po.low / اسم. [خوراکی]

Sabzi polow: a dish of steamed rice cooked with

an assortment of herbs and eaten usu with fried fish

سایه سرکار کم نشود.

"May your shadow never diminish."

(= May we continue to live under your patronage/ protection.)

the shady side طرف سایه خیابان  
of the street

1. to be in the shade در سایه بودن

2. to keep a low profile

سایه انداختن / sā.ye.an.dāx.tan / مصدر لازم.

to cast a shadow

(of trees) shady, سایه‌دار / sā.ye.dār / صفت.

leafy

سایه روشن / sā.ye.row.šan / اسم.

light and shade, chiaroscuro

سایه گستر / sā.ye.gos.tar / صفت.

(of trees) tall and leafy (thus creating

extensive areas of shade), shady

wear, ساییدگی / sā.i.de.gi / اسم.

abrasion

ساییدن / sā.i.dan / مصدر متعدی.

1. to grind to a fine powder 2. to rub

1. ground, ساییده / sā.i.de / صفت.

powdered 2. worn, frayed

ground pepper فلفل ساییده

the act of using foul سب / sab(b) / اسم.

language, swearing esp at the saints

and prophets

سبب / sa.bab / اسم. [جمع: ها، أسباب]

1. the cause of sth 2. the means,

the wherewithall

because of به سبب (= به علت)

سبب شدن / sa.bab.šo.dan / مصدر لازم.

to cause, to bring about

□ سخنان دوست ما سبب خنده حاضران شد.

The remarks of our friend caused much

mirth in the audience.

causative سببی / sa.ba.bi / صفت.

a relative by marriage خویشاوند سببی



the act of سبک‌شناسی /sabk.še.nā.si/ اسم  
studying literary styles, stylistics

سبک کردن /sa.bok.kar.dan/ مصدر متعدی  
to make sth lighter, to lighten sth [vt]

بار کسی را سبک کردن  
to lighten sb's burden

سبک مغز /sabok.mağz/ صفت  
flightily, shallow, scatterbrained

سبک وزن /sa.bok.vazn/ صفت. اسم. [ورزش]  
1. [adj] lightweight 2. [n] a lightweight

lightness سبکی /sa.bo.ki/ اسم  
pertaining to style, سبکی /sab.ki/ صفت.  
stylistic

an earthen jar سبو /sa.bu/ اسم. [ادبی]  
bran سبوس /sa.bus/ اسم

wholewheat flour, آرد گندم سبوس‌دار  
wholemeal flour

1. [n] way, road سبیل /sa.bi:l/ اسم. صفت.

2. [adj] [col] free of charge  
moustache<sup>Br</sup>, سبیل /se.bi:l/ اسم.  
moustache<sup>Us</sup>

handlebar moustaches سبیل چخماقی  
سبیل کسی را چرب کردن

to grease the palm of sb  
سبیل گذاشتن /se.bil.go.zaš.tan/ مصدر لازم.

to grow a moustache<sup>Br</sup> / moustache<sup>Us</sup>  
with a big سبیلو /se.bi.lu/ صفت.  
moustache<sup>Br</sup> / moustache<sup>Us</sup>, moustached<sup>Br</sup> /  
moustached<sup>Us</sup>

□ عموی تو همان آقای سبیلوست که پهلوی  
پدر من ایستاده است؟

Is your uncle the gentleman with the big  
moustache<sup>Br</sup> / moustache<sup>Us</sup> standing  
next to my dad?

expression of thanks, سپاس /se.pās/ اسم.  
thankfulness, gratitude

thankful, سپاسگزار /se.pās.go.zār/ صفت.  
grateful

سبزیجات /sab.zi.jāt/ اسم. [جمع سبزی]  
various greens and vegetables, legumes

سبزی فروش /sab.zi.fo.ruš/ اسم.  
a greengrocer<sup>Br</sup> [جمع: ها، -ان]

سبزی فروشی /sab.zi.fo.ru.ši/ اسم.  
a greengrocer's<sup>Br</sup>

growing سبزیکاری /sab.zi.kā.ri/ اسم.  
herbs and greens, market gardening<sup>Br</sup>,  
truck farming<sup>Us</sup>

a kitchen garden باغچه سبزیکاری  
chlorophyll سبزینه<sup>(و)</sup> /sab.zi.ne/ اسم.


ferocious سبوع /sa.bo'/ صفت. (= درنده)  
ferocity سبوعیت /sa.bo.'iy.yat/ اسم.

the act of سبقت /seb.qat/ اسم.  
taking the lead, overtaking

the fast lane حَطّ سبقت (در بزرگراه)  
No overtaking! سبقت ممنوع

No passing!  
سبقت گرفتن /seb.qat.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to overtake, to take the lead,  
to move ahead

1. light, سبک /sa.bok/ صفت.  سنگین  
lightweight 2. frugal 3. flippant

a light supper شام سبک  
to weigh the سبک (و) سنگین کردن  
different possibilities of sth, to appraise

the pros and cons  
□ باور نمی‌کنی که خواب من چقدر سبک  
است.

You won't believe what a light sleeper  
I am.

style سبک /sabk/ اسم. [هنر] (= شیوه)  
پرده نقاشی به سبک کوبیسم

a canvas in the Cubist style  
light-headed, سبکسر /sa.bok.sar/ صفت.  
frivolous

سبک شدن /sa.bok.šo.dan/ مصدر لازم.  
to grow lighter, to lighten [vt]

then, afterwards سپس /se.pas/ قید.  
 سپور /so.pur/ اسم. [جمع: ~ها] (= رفتگر)  
 a street-sweeper, a road sweeper  
 سپه /se.pah/ اسم. (کوتاه‌شده)  
 سپهبد /se.pah.bod/ اسم. [نظامی]  
 a lieutenant general [جمع: ~ها، ~ان]  
 the sky, سپهر /se.pehr/ اسم. [ادبی]  
 the firmament  
 سپهسالار /se.pah.sā.lār/ اسم. [قدیم]  
 the commander in chief of the army  
 سپید /se.pi:d/ صفت. [ادبی] (= بی‌فید)  
 white  
 سپیدار /se.pi.dār/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 white poplar  
 سپیده‌دم /se.pi.de.dam/ اسم.  
 dawn, daybreak  
 سپیدی /se.pi.di/ اسم. [ادبی]  
 whiteness  
 ستاد<sup>(۱)</sup> /se.tād/ اسم.  
 headquarters (HQ), operational centre<sup>Br</sup> / center<sup>US</sup>  
 ستادِ آرتش (= آرکانِ حَرَب)  
 general staff  
 ستادِ امداد رسانی  
 relief operations  
 centre<sup>Br</sup> / center<sup>US</sup>  
 election headquarters  
 ستادِ انتخاباتی  
 ستارگان /se.tā.re.gān/ اسم. [جمع ستاره]  
 stars (= اختران)  
 the stars at night ستارگان شب  
 ستاره /se.tā.re/ اسم. [جمع: ~ها، ستارگان]  
 1. star 2. asterisk (\*) (= اختر)  
 starfish ستاره دریایی [آبی]  
 comet ستاره دُنباله‌دار [نجوم]  
 a movie star ستاره سینما  
 a five-star hotel هُتل پنج ستاره  
 ستاره‌شناس /se.tā.re.se.nās/ اسم.  
 [جمع: ~ها، ~ان] (= اخترشناس، مُتجم)  
 an astronomer  
 ستاره‌شناسی /se.tā.re.še.nā.si/ اسم.  
 astronomy (= اخترشناسی، نُجوم)

سپاسگزاری /se.pās.go.zā.ri/ اسم.  
 the act of expressing one's gratitude,  
 thanksgiving  
 سپاسگزاری کردن /se.pās.go.zā.ri.kar.dan/  
 to thank sb, to express one's  
 appreciation for sth  
 سپاه /se.pāh/ اسم. [نظامی]  
 1. army, troops 2. an army comprising three divisions  
 3. short for:  
 سپاه پاسدارانِ انقلابِ اسلامی  
 (= The Islamic Revolution Guards Corps)  
 سپاهی /se.pā.hi/ اسم. [جمع: ~ان]  
 1. a soldier, a trooper. 2. a member of  
 The Islamic Revolution Guards Corps  
 سپتامبر<sup>(۲)</sup> /sep.tāmr/ اسم.  
 September  
 سپر /se.par/ اسم.  
 1. shield 2. the bumper (in front or back of a car)  
 سپر به سپر (در جاده)  
 bumper to bumper  
 سپر انداختن /se.pa.ran.dāx.tan/ مصدر لازم.  
 to give up the fight, [ادبی]  
 to surrender  
 سپردن /se.por.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to entrust sth/ sb to sb, to deposit sth  
 with sb 2. to ask sb to do sth  
 سپرده /se.por.de/ صفت. اسم.  
 1. [adj] entrusted, handed over  
 2. [n] [bank] a deposit  
 دَسِتِ شما سپرده!  
 It is in your good hands now.  
 سپرده بانکی  
 a bank deposit  
 سپرز /se.porz/ اسم. [کالبدشناسی] (= طحال)  
 the spleen  
 سپری /se.pa.ri/ صفت.  
 elapsed, expired  
 روزگارِ سپری شده  
 bygone days  
 زمانِ سپری شده  
 elapsed time  
 سپری شدن /se.pa.ri.šo.dan/ مصدر لازم.  
 (of time) to elapse

ستمديدہ /se.tam.di.de/ صفت. اسم.

1. [adj] oppressed 2. [n] an oppressed person [جمع: ستمديدگان]

ستمستيزي /se.tam.se.ti.zi/ (ص) اسم.

fighting oppression, taking up arms against oppression

ستمشاهي /se.tam.sā.hi/ (ص) اسم. [سياست]

monarchy characterized by oppression and despotism

the period of **دورانِ ستمشاهي**  
monarchical tyranny

ستمڪار /se.tam.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an oppressor

ستمكشيده /se.tam.ke.ši.de/ صفت.  
long-suffering (from oppression)

□ هر روز كه خبرها را مي شنوم، دلم براي  
مردمان ستمكشيده آفريقا بيشتر مي سوزد.

*As I listen to the news everyday, I feel  
more sympathy for the long-suffering  
people of Africa.*

ستمگر /se.tam.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an oppressor (= ستمكار)

ستمگرانه /se.tam.ga.rā.ne/ صفت. قيد.

1. [adj] cruel, oppressive  
2. [adv] cruelly, oppressively

ستمگري /se.tam.ga.ri/ اسم.

act(s) of cruelty and oppression

ستوان (ص) /sot.vān/ اسم. [نظامي] (= × نايب)

a lieutenant

a lieutenant<sup>Br</sup>,

a first lieutenant<sup>Us</sup>

a second lieutenant

a third lieutenant

ستواينار (ص) /sot.vān.yār/ اسم. [نظامي]

a sub lieutenant

ستودن /so.tu.dan/ مصدر متعدي. [ادبي]

to praise sb/ sth

ستودني /so.tu.da.ni/ صفت.

ستاڪ /se.tāk/ اسم. [گياه شناسي]

1. a new shoot 2. [gram] the root of  
a verb (= بُنِ فِعْل)

suffix denoting **ستان** /-s.tān/ پسوند.

place of, -land, e.g.:

England

انگلستان

a rose garden

گلستان

ستاندن /se.tān.dan/ مصدر متعدي. (= گرفتن)

to get sth from sb, to receive sth from sb

□ برو طلبت را از او بخواه و اگر نداد به زور  
بستان.

*Go on, ask him for your money, and if  
he doesn't pay up, make him pay.*

ستائش /se.tā.yeš/ اسم.

1. the act of praising sth/ sb 2. praise, admiration

ستائش آميز /se.tā.ye.sā.mi:z/ صفت.

expressing praise, laudatory

ستائش كردن /se.tā.yeš.kar.dan/ مصدر متعدي.

1. to praise sb/ sth, to laud sb/ sth

2. to worship God etc

ستائشگر /se.tā.yeš.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an admirer 2. a worshipper

thick

ستبر /se.tabr/ صفت. [ادبي]

ستردن /se.tor.dan/ مصدر متعدي. [ادبي]

1. to shave 2. to erase (= پاک کردن)

سترگ /se(o).torg/ صفت. [ادبي]

great, enormous, gigantic

سترون /se.tar.van/ صفت. (= عقيم، نازا)

sterile, infertile

سترون سازي (ص) /se.tar.van.sā.zi/ اسم.

1. the act of sterilizing sb/ sth

2. sterilization

ستم /se.tam/ اسم. (= ظلم، بيداد)

injustice, oppression

oppressed

تحتِ ستم

ستم كردن /se.tam.kar.dan/ مصدر لازم.

to act cruelly, to oppress sb,

to do sb an injustice

سجیه /sa.jiy.ye/ اسم. [جمع: سجایا]  
 one's natural disposition,  
 a character trait  
 سحاب /sa.hāb/ اسم. (= أبر)  
 cloud  
 سحابی /sa.hā.bi/ اسم. [نجوم]  
 nebula  
 سحر /sa.har/ اسم.  
 just before daybreak,  
 very early dawn  
 صبح سحر [گفتار]  
 at the crack of dawn,  
 very early in the morning  
 مرغ سحر (= بلبل)  
 the nightingale  
 سحر /sehr/ اسم.  
 1. the act of using magic  
 2. magic, witchcraft  
 سحرآمیز /seh.rā.mi:z/ صفت.  
 magic,  
 magical  
 اُپرای «فلوت سحرآمیز» اثر موتزارت  
 Mozart's opera *The Magic Flute*  
 سحرخیز /sa.har.xi:z/ صفت. اسم.  
 1. [adj] rising early 2. [n] an early  
 riser, an early bird  
 سحرخیز باش تا کامروا باشی [ضرب المثل]  
 The early bird catches the worm. [prov]  
 (ex tr = If you want to succeed, start  
 your day at the crack of dawn.)  
 سحری /sa.ha.ri/ اسم.  
 a meal taken just  
 before daybreak (before one starts to fast)  
 سخاوت /se.xā.vat/ اسم.  
 generosity,  
 munificence, bounty  
 سخاوتمند /se.xā.vat.mand/ صفت. (= سخی)  
 generous, munificent  
 سخت /saxt/ صفت. قید.  
 1. [adj] difficult,  
 hard (= مقاوم) 2. resistant, hard  
 3. grave, severe, terrible (= شدید)  
 2. [adv] hard, seriously,  
 severely (= به سختی)  
 بیماری سخت  
 a grave illness  
 توفان سخت  
 a severe storm  
 سخت افزار /sax.taf.zār/ اسم. [رایانه]  
 hardware

ستوده /so.tu.de/ صفت.  
 laudable  
 ستون /so.tun/ اسم. [معماری]  
 column, pillar  
 به ستون یک [نظامی]  
 in single file  
 ستون پنجم  
 the fifth column  
 ستون فقرات [کالبدشناسی]  
 the vertebral  
 column, backbone, the spine  
 ستون یادبود  
 an obelisk  
 یک ستون از تانک‌های دشمن  
 a column of enemy tanks  
 ستوه /so.tuh/ اسم.  
 1. weariness  
 2. running out of patience, frustration  
 به ستوه آوردن  
 to beleague/ harass/  
 hound sb, to drive sb up the wall  
 به ستوه آمدن  
 to run out of patience,  
 to become frustrated  
 سته <sup>(۱)</sup> /se.te/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 any type of  
 juicy fruit with small stones, drupe  
 ستیزه /se.ti.ze/ اسم.  
 belligerence,  
 hostility, quarrel  
 ستیزه‌جو /se.ti.ze.ju/ صفت.  
 belligerent,  
 hostile, quarrelsome  
 ستیغ /se.ti:ġ/ اسم. [ادبی]  
 the crest of a mountain, ridge  
 ستیهنده /se.ti.han.de/ صفت. [ادبی]  
 quarrelsome, belligerent  
 سجاده /saj.jā.de/ اسم.  
 a prayer rug  
 سجاف /se.jāf/ اسم. [پوشاک]  
 a false hem  
 سجاوندی /sa.jā.van.di/ اسم. (= نقطه‌گذاری)  
 punctuation  
 سجایا /sa.jā.yā/ اسم. [جمع سجیه]  
 character traits  
 سجده /saj.de/ اسم. [اسلام]  
 the act of  
 prostration (in the course of saying  
 one's daily prayers)  
 سجده کردن /saj.de.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to prostrate oneself  
 سجل /se.jel/ اسم. [سابق] [جمع: سبجلات]  
 the national identity card (= شناسنامه)

سخت‌افزاری / sax.taf.zā.ri/ صفت.

pertaining to hardware, hardware [bef. n]

a hardware problem مشکل سخت‌افزاری

سختپوست<sup>(ن)</sup> / saxt.pust/ صفت. اسم.

1. [adj] crustaceous [زیست‌شناسی]

2. [n] a crustacean

سختپوستان<sup>(ن)</sup> / saxt.pus.tān/ اسم.

Crustacea, [جمع سختپوست]

Crustaceans

سخت‌جان / saxt.jān/ صفت. (= جان‌سخت)

diehard

سخت‌شامه / saxt.šā.me/ اسم. [کالیدشناسی]

dura mater سرم‌شامه

سخت‌کوش / saxt.kuš/ صفت. (= ساعی، کوشا)

hard-working, diligent

سختگیر / saxt.gi:r/ صفت.

(of a person) strict, severe

a disciplinarian آدم سخت‌گیر

strict, سختگیرانه / saxt.gi.rā.ne/ صفت.

exacting

strictness, سخت‌گیری / saxt.gi.ri/ اسم.

severity

1. hardship, سختی / sax.ti/ اسم.

difficulty 2. hardness 3. severity,

intensity 4. [chem] presence of alkaline

salts in water, hardness

with difficulty به سختی (= به زحمت)

سختی کشیدن / sax.ti.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to suffer hardship

سختی‌گیر<sup>(ن)</sup> / sax.ti.gi:r/ اسم.

water-softener

سخن / so.xan/ [جمع: ~ها، ~ان]

1. speech, talk 2. remark, statement

3. [lit] letters, literature

سخن‌پراکنی / so.xan.pa.rā.ka.ni/ اسم.

the act of broadcasting (esp on radio)

the BBC بنگاه سخن‌پراکنی انگلستان

(British Broadcasting Corporation)

سخن‌پرداز / so.xan.par.dāz/ اسم.

an orator, a writer, [جمع: ~ها، ~ان]

a wordsmith

سخن‌چین / so.xan.čin/ اسم. [جمع: ~ها]

a talebearer, a backbiter (= نَمّام)

سخنران / so.xan.rān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a speaker, a lecturer, an orator

□ سخنران امشب ما نیازی به معرفی ندارد.

Our speaker tonight requires no

introduction.

lecture, سخنرانی / so.xan.rā.ni/ اسم.

speech, talk, presentation

سخنرانی کردن / so.xan.rā.ni.kar.dan/

to lecture, to deliver a مصدر لازم.

speech, to give a talk, to make a

presentation, to read a paper

سخن‌سرا / so.xan.sa.rā/ اسم. [ادبی]

a poet, a versifier [جمع: ~ها، ~یان]

سخن‌سنجی / so.xan.san.ji/ اسم.

1. the act of evaluating a poem or a

literary work 2. literary criticism

سخن‌گفتن / so.xan.gof.tan/ مصدر لازم.

to speak, to talk

سخنگو<sup>(ن)</sup> / so.xan.gu/ اسم. صفت.

1. [n] the spokesman, [جمع: ~ها، ~یان]

spokeswoman, spokesperson

2. [adj] talking

سخنگوی دولت / dow-/

the government spokesman

a talking doll عروسک سخنگو

سخنور / so.xan.var/ اسم. [ادبی]

a poet, a writer [جمع: ~ها، ~ان]

the art of سخنوری / so.xan.va.ri/ اسم.

fine writing, belles-lettres

سخی / sa.xi/ صفت. (= بی‌خاوت‌مند)

generous

baseless, سخیف / sa.xi:f/ صفت. [ادبی]

worthless

from beginning to end, از سر تا ته  
 cover to cover  
 all over, throughout سر تا سر (= سراسر)  
 unwelcome company, سرِ خَر [گفتار]  
 nuisance, gooseberry  
 at one's own initiative, سرِ خود  
 without asking permission  
 early in the evening, سرِ شب  
 shortly after nightfall  
 seven mouths to feed هفت سر عائله  
 a tiny bit, an/ one iota یک سر سوزن  
 to get rid of sb/ sth از سرِ خود باز کردن  
 سر از پا نشناختن (از شادی)  
 to be jumping with joy,  
 to be overjoyed  
 to tease sb سر به سرِ کسی گذاشتن  
 to fail to grasp sth سر در نیابردن  
 to talk sb's head off سرِ کسی را خوردن  
 to hoodwink/ سرِ کسی کلاه گذاشتن  
 deceive sb  
 to organize سر و صورت دادن  
 the affairs of a company etc  
 سر و کلاه زدن  
 to deal with a difficult person  
 to look around سر و گوش آب دادن  
 (to see what is going on), to look-see<sup>Us</sup>  
 آب که از سر گذشت چه یک بی چه صد نی.  
 In for a penny, in for a [ضرب المثل]  
 pound. [prov] (ex tr = When one is  
 floundering in deep water, what difference  
 does it make if the depth is one or a  
 hundred fathoms.)  
 □ «سرم درد می کند.»

*I have a headache.*

on top of, on, at سر<sup>۲</sup>/sar/ حرف اضافه.  
 in the nick of time سرِ بزنگاه  
 in good health, in a good mood, سرِ حال  
 in good spirits

1. the act of blocking سدّ /sad(d)/ اسم.  
 sth, obstruction 2. barrier, obstacle  
 3. dam, dyke  
 an obstacle/ barrier سدّ راه  
 satisfying one's hunger سدّ جوع  
 an earthfill dam, an earth dam, سدّ خاکی  
 an embankment dam  
 a reservoir dam سدّ مخزنی  
 obstruction (of a public سدّ معبر  
 thoroughfare)  
 (of a dam) to burst شکستن سدّ  
 سدّ بستن /sad.bas.tan/ مصدر لازم.

to build a dam

1. cedar سدر /sedr/ اسم. [گیاهشناسی]  
 2. powdered leaves of the wild jujube tree  
 used to wash hair

سدس /sods/ اسم. (= یک ششم)  
 one sixth of sth (1/6th)

سد کردن /sad.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to block sth, to obstruct sth

سده /sa.de/ اسم. (= قرن)  
 1. century  
 2. a set of a hundred

جشن سده The Festival of Bonfires  
 celebrated by the Zoroastrians on the  
 10th of Bahman/ 30 January, marking  
 the 100th day of winter according to  
 the old Iranian calendar

سدیم /sod.yom/ اسم. [شیمی] نیز سدیم  
 sodium (Na)

sodium chloride کلورید سدیم  
 سر<sup>۱</sup>/sar/ اسم. [جمع: ها، -ان]

1. [anat] the head (= کلاه) 2. the leader,  
 the head (= رئیس) 3. the top of sth  
 4. the lid, the cap (= در) 5. beginning,  
 end 6. a unit for counting people  
 از این سر تا آن سرِ خیابان  
 end of the street to the other  
 از سرِ  
 once again (from the beginning)

1. a small [ادبی] /sa.rā.čē/ اسم. سَرَاچِه  
house 2. [Acad] a suite in a hotel etc

سَرَازِیْر /sa.rā.zi:r/ صفت. سَرَبالا  
downhill, sloping down

سَرَازِیْر شَدَن /sa.rā.zir.šō.dan/ مصدر لازم.  
to descend, to go downhill

سَرَازِیْری /sa.rā.zi:ri/ اسم. سَرَبالایی  
a downhill slope, a descent

سَرَاسَر /sa.rā.sar/ حرف اضافه. نیز سَرَتاسَر  
throughout, all over

سَرَاسَرِی /sa.rā.sa:ri/ صفت. nationwide  
راه آهِن سَرَاسَرِی سِیْبَرِی

the Trans-Siberian Railway  
سَرَاَسَقْف /sar.'os.qof/ اسم. [مسیحیت]  
archbishop

سَرَاَسِیْمِه /sa.rā.si.me/ صفت. قید.  
1. [adj] in a state of confusion and panic,  
frantic 2. [adv] frantically

سَرَاَشِیْب /sa.rā.ši:b/ صفت. (= سَرَازِیْر)  
sloping downhill

an indication of سَرَاغ /so.rāğ/ اسم.  
sb/ sth's whereabouts, a trace

سَرَاغ دَاشْتَن /so.rāğ.dāš.tan/ مصدر متعدی.  
to know of sb/ sth

سَرَاغ گِرَفْتَن /so.rāğ.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.  
to inquire about sb/ sth

□ دِشِب یک نفر آمده بود اینجا سَرَاغْت را  
می گِرَفْت.

□ دِشِب یک نفر آمده بود اینجا سَرَاغْت را  
می گِرَفْت.

□ دِشِب یک نفر آمده بود اینجا سَرَاغْت را  
می گِرَفْت.

سَرَاَفَرَاز /sa.raf.rāz/ صفت. نیز سَرَفَرَاز  
1. proud (of what one has done)  
2. honoured<sup>Br</sup> (= مُقْتَضِر)

سَرَاَفَرَازی /sa.raf.rā:zi/ اسم. نیز سَرَفَرَازی  
1. pride 2. honour<sup>Br</sup>

a source of pride مایه سَرَفَرَازی  
ashamed, سَرَاَف\_kندِه /sa.raf.kan.de/ صفت.  
humiliated, mortified

at sb's grave سَر خَاک  
on the way سَر راه

right on time, on the dot سَر سَاعَت  
at one's leisure سَر فُرَصَت

at work سَر کَار  
on top of the mountain سَر کُوه

on time سَر وَقَت  
to go to work, سَر کَار رَفْتَن  
to find employment

1. to find sb a job سَر کَار گِذَاشْتَن  
2. [col] to make sb the victim of a hoax,  
to take sb for a ride

prefix denoting the top سَر - /sar-/ پیشوند.  
position or the highest rank, head-, chief-,  
arch-

the head-waiter<sup>Us</sup> سَر پِشِخِدمَت  
the captain (of an airliner) سَر خَلِیَان

numb سَر /ser/ صفت. [گفتار]  
نیوَر /ser(r)/ اسم. [جمع: آسَرار] (= رَاز)  
a secret, a mystery

slippery سَر /sor/ صفت. (= لَغَزَنده)  
سَرَاَسَتِیْن /sar.ās.tin/ اسم. [پوشاک]  
cuff(s)

سَرَاَشِیْز /sar.āš.paz/ اسم. (= آشپزباشی)  
the chef, the head-cook

a sous-chef مُعَاوِن سَرَاَشِیْز  
the beginning سَرَاغَاز /sa.rā.gāz/ اسم.

سَر آَمَدَن /sa.rā.ma.dan/ مصدر لازم.  
to come to an end, (= پَا یَا ن یَا فَن)  
to expire

house سَرَا /sa.rā/ اسم. [ادبی] نیز سَرَا ی  
mirage سَرَا ب /sa.rāb/ اسم.

from head سَرَا پَا /sa.rā.pā/ قید. نیز سَر تَا پَا  
to foot, from top/ head to toe

pavilion سَرَا پُر دِه /sa.rā.par.de/ اسم.  
a shop that makes سَرَا جِی /sar.rā.ji/ اسم.  
and sells leather goods

Iran Leather Goods سَرَا جِی ایران

unloaded, lead-free

بدون سرب

1. a burden (on sb) **سربار** /sar.bār/ اسم.

else's shoulder) 2. the choice part of

a load of fruit etc

□ نمی خواهم سربار شما باشم.

*I don't want to impose on you.*slag **سرباره** /sar.bā.re/ اسم. [فلز]**سرباز** /sar.bāz/ اسم. [جمع: سها، ~ان]

1. [n] a soldier 2. (cards) a jack, a knave

3. [adj] uncovered, open-air

a private, **سرباز صِفر** [گفتار]

a raw recruit

a conscript<sup>Br</sup>, a draftee<sup>Us</sup> **سرباز وظیفه****سربازخانه** /sar.bāz.xā.ne/ اسم.**سربازگیری** /sar.bāz.gi.ri/ اسم.1. the act of calling up conscripts<sup>Br</sup>/draftees<sup>Us</sup>, recruiting troops2. conscription<sup>Br</sup>, the draft<sup>Us</sup>, call up**سربازی** /sar.bā.zi/ اسم.

soldiering

a soldier's life **زندگی سربازی****سربالا** /sar.bā.lā/ صفت. قید. ← **سرباین**

1. [adj] uphill, sloping up, upward

2. [adv] upwards<sup>Br</sup>/ upward<sup>Us</sup>an evasive answer **جواب سربالا****سربالایی** /sar.bā.lā.'i/ اسم.a stretch of **سربالینی، سرازیری**

the road going uphill, an ascending slope,

a climb

**سربراه** /sar.be.rāh/ صفت. [گفتار] نیز سربراه

well-behaved, obedient, easy to

deal with, docile

letterhead **سربرگ** /sar.barg/ اسم.**سر بریدن** /sar.bo.ri.dan/ مصدر متعدی.

to cut sb's throat, to behead sb,

to decapitate sb

**سرریز** /sar.be.zi:r/ صفت. [گفتار] نیز سربه زیر

modest, humble

**سرآمد** /sa.rā.mad/ صفت. اسم. [ادبی] نیز سرآمد

1. [adj] top-ranking [جمع: سرامدان]

2. [n] a very gifted person

**سرامیک** /se.rā.mik/ اسم. صفت.

1. [n] the potter's art/ craft, ceramics

2. [adj] ceramic

a ceramic vase **گلدان سرامیک****سِران** /sa.rān/ اسم. [جمع سِر]

heads (of state, of government etc)

a summit conference **کُنفرانس سِران****کُنفرانس سِران ۸ کشور صَنعتی جهان در****توکیو** **سرانجام** /sa.ran.jām/ قید. اسم.

1. [adv] finally, eventually 2. [n] end,

conclusion

**سرانداز** /sa.ran.dāz/ اسم. [پوشاک]

1. a veil worn by women at home

2. a narrow carpet used to fill the space

between the main carpet and the wall

fingertip **سرانگشت** /sa.ran.gošt/ اسم.**سرانگشتی** /sa.ran.gošt.ti/ صفت.

pertaining to the fingertips

a rough and ready **جِساب سِرانگشتی**

calculation, a rough estimate

1. [adj] per **سرانه** /sa.rā.ne/ صفت. قید.

capita 2. [adv] per capita

per capita income **دَرآمد سِرانه**a poll tax **مالیات سِرانه**contagion, **سرایت** /se.rā.yat/ اسم.

transmission (of a disease etc)

**سرایت کردن** /se.rā.yat.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a disease) to spread,

to be transmitted (by contact etc)

**سرایدار** /sa.rāy.dār/ اسم. [جمع: سها، ~ان]a caretaker, a janitor<sup>Us</sup>**سرایه** /sa.rā.ye/ اسم. [فرهنگستان] (= پاییون)

a hospital pavilion

**سرب** /sorb/ اسم. [فلز] **lead (Pb)**



سرپایی /sar.pā.'i/ صفت. قید. اسم.

1. [*adj*] standing 2. [*med*] outpatient

3. [*adv*] as an outpatient

4. [*n*] slippers (= دمپایی)

an outpatient بیمار سرپایی

درمانگاه بیماران سرپایی

an outpatient clinic

outpatient treatment مُعالجه سرپایی

سرپایینی /sar.pā.'i.ni/ اسم. صفت سرپالایی

a downhill slope, a descending

slope

سرپرست /sar.pa.rast/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. the supervisor, the person in charge,

the acting head 2. (a child's)

guardian (= ولی)

سرپرستار /sar.pas.tār/ اسم. [جمع: ~ها]

the matron<sup>Br</sup>, the head nurse<sup>Us</sup>,

a senior nurse

سرپرستی /sar.pa.ras.ti/ اسم. 1. the act of

supervising sb/ sth 2. supervision

3. guardianship

سرپستانک /sar.pes.tā.nak/ اسم.

the nipple of a feeding bottle

سرپناه /sar.pa.nāh/ اسم.

the cover of sth, سرپوش /sar.puš/ اسم.

the cap, the lid

(روی چیزی / کاری) سرپوش گذاشتن

to cover sth up

سرپوشیده /sar.pu.ši.de/ صفت سرپاز

1. covered, roofed 2. wearing a head

scarf

an indoor pool استخر سرپوشیده

(of a pen etc) سرپهن /sar.pahn/ صفت.

with a wide tip, broad-tipped

سرپیچ /sar.pič/ اسم. [برق]

socket

1. the act of سرپیچی /sar.pi.či/ اسم.

disobeying orders 2. disobedience

سر بسته /sar.bas.te/ صفت. قید.

1. [*adj*] closed, sealed, guarded

2. [*adv*] guardedly

□ سر بسته خدمت تان عرض می کنم. به

صلاح شماست که از این شهر بروید.

*I can only tell you that the best thing*

*for you to do is to leave town.*

سربر /sar.be.sar/ صفت. قید. نیز سر به سر

1. [*adj*] (in a transaction) even

2. [*adv*] all over (= سرتاسر)

سر بلند /sar.bo.land/ صفت. (= سرافراز)

1. proud (of one's achievements)

2. honoured<sup>Br</sup> (= مُفخر)

سر بلند /sar.bo.lan.di/ اسم. (= سرافرازی)

1. pride 2. honour<sup>Br</sup>

سر بند /sar.band/ اسم. [یوشاک]

1. headdress 2. hairband 3. turban

سر بودن /sar.bu.dan/ مصدر لازم.

to be head and shoulders above others

سر به نیست /sar.be.ni:st/ صفت. [گفتار]

secretly murdered (and his/ her body

disposed of)

سر به نیست کردن to have sb bumped off

(so that his or her body is not even found)

سر به هوا /sar.be.ha.vā/ صفت. [گفتار]

lacking concentration, inattentive,

in the clouds

to be playful,

سر به هوا بودن

to lack concentration

1. made of lead, سربی /sor.bi/ صفت.

leaden 2. lead-coloured<sup>Br</sup>

a lead pencil

مداد سربی

standing,

سرپا /sa.re.pa/ صفت.

on one's feet, up and about

to be on one's feet,

سرپا بودن

to be up and about

سرپاسبان /sar.pās.bān/ اسم. [جمع: ~ها]

a police sergeant

ارتش سُرخ (در شوروی سابق)  
 the Red Army  
 ferrous oxide خاک سُرخ  
 سرخاب /sor.xāb/ اسم. [آرایش] (= روژ گونه)  
 rouge, blusher, blush<sup>U</sup>  
 سرخابی /sor.xā.bi/ اسم. [رنگ]  
 a bright purplish red, magenta  
 attached to سرخانه /sar.xā.ne/ صفت.  
 or a part of one's house, live-in  
 داماد سرخانه  
 a live-in son-in-law  
 معلم سرخانه  
 a private tutor  
 سرخپوست /sorx.pust/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]  
 an American Indian, a native  
 American, a Red Indian, a redskin  
 ● توضیح: به کار بردن واژه‌های Red Indian و  
 redskin در اشاره به بومیان امریکا امروزه به شدت  
 موهن تلقی می‌شود.  
 سرخجه /sorx.je/ اسم. [پزشکی]  
 erysipelas, (= سُرخکِ کاذب)  
 St. Anthony's fire  
 سرخدار /sorx.dār/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 yew  
 سرخ‌رگ /sorx.rag/ اسم. [کالبدشناسی]  
 artery (= شریان) ← سیاهرگ  
 fern سرخس /se.raxs/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 سرخ شدن /sorx.šo.dan/ مصدر لازم.  
 1. to blush, to blush red 2. to be fried  
 سرخط /sar.xat(t)/ اسم.  
 headline و اینک سرخطِ اخبار.  
 And now the news headlines.  
 سرخک /sor.xak/ اسم. [پزشکی]  
 measles  
 سرخکِ کاذب  
 erysipelas  
 سرخ کردن /sorx.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to fry sth [خوراکی]  
 سرخ‌کرده /sorx.kar.de/ صفت. [خوراکی]  
 fried  
 ماهی سُرخ‌کرده  
 fried fish  
 سرخ‌کن /sorx.kon/ اسم. [خوراکی]  
 fryer  
 سرخلبان<sup>(۱)</sup> /sar.xa.la.bān/ اسم. [جمع: ~ ها]  
 an airline captain, the captain

سرپیچیدن /sar.pi.či.dan/ مصدر لازم.  
 to disobey orders (= سرپیچی کردن)  
 سرپیچی کردن /sar.pi.či.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to disobey orders etc  
 □ اگر نروی، تو را به اتهام سرپیچی از دستور  
 افسر مافوق دادگاهی می‌کنم.  
 If you don't go, I will have you court-  
 martialled for disobeying a superior  
 officer.  
 سرپیشخدمت /sar.piš.xed.mat/ اسم.  
 1. the head waiter, [جمع: ~ ها، ~ ان]  
 the maître d' 2. the butler, the major-domo  
 سر تا پا /sar.tā.pā/ قید. نیز سراپا  
 from head to foot/ toe  
 سر تا سر /sar.tā.sar/ قید. نیز سراسر  
 all through, throughout, all over  
 سر تا سر شب  
 all through the night  
 سر تیپ /sar.ti:p/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ ها، ~ ان]  
 a brigadier general, a brigadier  
 سر تیز /sar.ti:z/ صفت. (= نوک تیز)  
 with a sharp end, pointed  
 سر جوخه /sar.ju.xe/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ ها]  
 a corporal  
 سرچسب /sar.časb/ اسم. [فرهنگستان]  
 an inspection sticker (= باندل)  
 سرچشمه /sar.čəš.me/ اسم.  
 the fountain-head, the head-spring,  
 the source of a river  
 سرچشمه‌های رود کرخه  
 the headwaters of the River Karkheh  
 سرچین /sar.čin/ صفت. (of fruit etc)  
 hand-picked, choice  
 سرحد /sar.had/ اسم. [جمع: سرحدات] (= مرز)  
 frontier, border  
 تا سرحدهٔ امکان  
 as far as possible  
 سرخ /sorx/ صفت. اسم. (= قرمز)  
 1. [adj] red 2. red-hot 3. ruddy  
 4. [n] the colour<sup>Br</sup> red

## سردارِ کُل [سابق]

the commander in chief

سرداور /sar.dā.var/ اسم.

(in an arbitration case) the umpire

سردبیر /sar.da.bi:r/ اسم. [جمع: هـ، ا، ن]

the editor of a newspaper or magazine,

the editor-in-chief

cold store سردخانه /sard.xā.ne/ اسم.

در سردخانه نگهداری کردن

to put into cold storage

portal سردر /sar.dar/ اسم. [معماری]

سردرِ مسجدِ شیخ لطف‌الله

the portal of Sheikh Lotfollah Mosque

سردرختی /sar.de.rax.ti/ اسم. (= میوهٔ نچیده)

unpicked fruit

headache سردرد /sar.dard/ اسم. [پزشکی]

سردرگم /sar.dar.gom/ صفت.

not knowing what to do, confused,

bewildered, perplexed

confusion سردرگمی /sar.dar.go.mi/ اسم.

1. cuff(s) سردست /sar.dast/ اسم.

2. (of meat) foreshank


the ringleader, سردسته /sar.das.te/ اسم.

head of a gang

the leader of سردستهٔ قاچاقچیان

a gang of smugglers

cursory سردستی /sar.das.ti/ صفت.

سردسیر /sard.si:r/ اسم.  گرمسیر

a region with a cold climate,

a cold country

سرد شدن /sard.so.dan/ مصدر لازم.

to get cold, to cool [vi]

 بدو یا، شامت سرد شد.

Hurry up, your dinner is getting cold.

سردفتر /sar.daf.tar/ اسم. [جمع: هـ، ا، ن]

a notary public

سردکردن /sard.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cool sth, to refrigerate sth

## سرخوردگی /sar.xor.de.gi/ اسم.

disillusionment, frustration


سرخوردن /sar.xor.dan/ مصدر لازم.

to be disappointed, (= سرخورده شدن)

to be disillusioned, to be frustrated

سرخوردن /sor.xor.dan/ مصدر لازم.

to slide, to slip

 پایم سر خورد ولی توانستم تعادلم را حفظ کنم.

I slipped but I managed to keep my balance.

سرخورده /sar.xor.de/ صفت.

disappointed, disillusioned, frustrated

1. happy, jovial سرخوش /sar.xoš/ صفت.

2. [arch] tipsy

redness, ruddiness سرخی /sor.xi/ اسم.

cold, chilly سرد /sard/ صفت.  گرم

در یک شبِ سردِ زمستانی

in a cold winter night

I'm cold. «سردمه.» [گفتار]

experienced in سرد و گرم چشیده -o- /

the ways of the world, seasoned

a cold soup سوپِ سرد

a cold sweat عرقِ سرد

گوشتِ سرد (= برش‌هایی از انواع کالباس)

cold cuts

سردآبی (ن) /sar.dā.bi/ صفت.

cold-water [bef. n]

پرورش ماهی‌های سردآبی

farming cold-water fishes

سرداب /sar.dāb/ اسم. [معماری] نیز سردابه

cellar

the crypt

سردابِ کلیسا

سردادن /sar.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. [lit] to let out a cry etc

2. to pay the difference in an exchange

1. an honorific سردار /sar.dār/ اسم.

military title, a general 2. the commander

3. a warlord

1. expertise, سر رشته /sar.reš.te/ اسم.

know-how 2. means of control

سر رشته امور را در دست گرفتن

to take charge/ control of sth

to know از کاری سر رشته‌ای نداشتن

nothing about sth, not to have a clue

سر رشته‌داری /sar.reš.te.dā.ri/ اسم. [سابق]

the supply department, (= تدارکات)

the procurement office

سر رفتن /sar.raf.tan/ مصدر لازم.

to boil over, to overflow

1. the act of سر ریز /sar.ri:z/ اسم.

overflowing 2. the amount overflowed

سر ریز کردن /sar.riz.kar.dan/ مصدر لازم.

to overflow

سر زدن /sar.za.dan/ مصدر لازم.

1. to pay a visit, to drop in

2. [lit] (of the sun) to rise

سر زده /sar.za.de/ قید. صفت.

1. [adv] unannounced, uninvited

2. used also as adj

to arrive unannounced, سر زده وارد شدن

to intrude

land, سرزمین /sar.za.min/ اسم. (= کشور)

country, territory

one's motherland

سرزمین مادری

سرزمین‌های اشغالی

the occupied territories

سرزندگی /sar.zen.de.gi/ اسم. (= نشاط)

joy of life, liveliness, exuberance

lively, سرزنده /sar.zen.de/ صفت.

full of life, vivacious

reproach, سرزنش /sar.za.neš/ اسم.

reprimand

سرزنش کردن /sar.za.neš.kar.dan/

to reproach sb for sth, مصدر متعدی.

to reprimand sb, to chide sb

serge سرژ /serʒ/ اسم. [پارچه]

سر دکن /sard.kon/ اسم. [فنی] (= سرماساز)

a chilling unit, a chiller

سر دماغ /sar.da.māġ/ اسم. (= سرحال)

in good humour<sup>Br</sup>, in high spirits

سر دمدار /sar.dam.dār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

sb holding the reins of power, the helmsman

of a political party etc, the leader, the head

frigid سرد مزاج /sard.me.zāj/ صفت.

سر دوآیندن /sar.da.vā.ni.dan/ مصدر متعدی.

to give sb the runaround

سر دوشی /sar.du.ši/ اسم. [نظامی]

epaulette(s)<sup>Br</sup>/ epaulet(s)<sup>Us</sup>

1. coldness سردی /sar.di/ اسم. باده گرمی

2. certain foods or drinks that (according to traditional medicine) lower the body temperature (and make one lethargic)

coldly به سردی نیز بسردی

□ گفته می‌شود سردی هوا باعث شکست تیم فوتبال ما در اروپا بوده است.

*The cold weather in Europe has been*

*blamed for the poor performance of our*

*football<sup>Br</sup>/ soccer<sup>Us</sup> team there.*

سر دیس /sar.di:s/ اسم. (ن) [هنر]

a (sculpted) head, a bust

سراسر است /sar.rāst/ صفت.

1. straightforward 2. (of an account) with

rounded sums

سرااهی /sar.rā.hi/ صفت. اسم.

1. [adj] (of a baby) abandoned on the street

2. [n] a gift given to a departing

traveller<sup>Br</sup>/ traveler<sup>Us</sup>

an abandoned baby,

بچه سرااهی

a founding

سر رسید /sar.re.si:d/ اسم. [بانک]

the date of maturity of a bill etc,

due date, due day

سر رسیدنامه /sar.re.sid.nā.me/ اسم. (ن)

a desk diary, a calendar-organizer

سَرسَری /sar.sa.ri/ صفت. قید.

1. [adj] casual, perfunctory

2. [adv] casually

سر سلسله /sar.sel.se.le/ اسم.

founder of a dynasty

slightly سرسنگین /sar.san.gin/ صفت.

angry with sb, displeased with sb

با کسی سرسنگین بودن

to show one's displeasure at sb

سر سیلندر /sar.si.landr/ اسم. [خودرو]

cylinder head

واشر سر سیلندر

the cylinder head gasket

(in wrestling) سر شاخ /sar.šāx/ اسم.

the act of grappling with one's opponent

to come با کسی سر شاخ شدن

to grips with sb, to grapple with sb

1. small branches سر شاخه /sar.šā.xe/ اسم.

or tips of older branches of a tree,

lop(s) 2. tributary of a river

سر شاخه‌های رود کارون

the headwaters of the River Karun

abundant, سر شار /sar.šār/ صفت. [ادبی]

overflowing, brimful, replete with

سرشت /se.rešt/ اسم. [ادبی] (= ذات)

the inherent nature of sb/ sth

سیر شدن /ser.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

(of fingertips etc) to become numb

سرشک /se.rešk/ اسم. [ادبی] (= اشک)

tear(s)

سرشکسته /sar.še.kas.te/ صفت.

humiliated, disgraced

سرشکن /sar.še.kan/ صفت.

(of an expenditure) paid equally (or

proportionately) by members of a group

سرشکن کردن /sar.še.kan.kar.dan/

to divide an expenditure

مصدر متعدی.

equally among a group of people

سرسام /sar.sām/ اسم. [پزشکی]

1. encephalitis 2. delirium

سرسام آور /sar.sā.mā.var/ صفت.

staggering, astounding,

mind-boggling

گیرانی سرسام آور

the staggering rise of prices

سر سبذ /sar.sabad/ اسم.

pick of the crop

the cream of the crop گل سرسید

lush green, سر سبز /sar.sabz/ صفت.

verdant, luxuriant

luxuriance, سر سبزی /sar.sab.zi/ اسم.

verdure

سر سپردن /sar.se.por.dan/ مصدر لازم.

to become totally devoted to sb

(esp to a Sufi master)

سر سپرده /sar.se.poe.de/ صفت. اسم.

1. [adj] totally [جمع: سرسپردگان]

devoted 2. [n] a devotee

سرستون /sar.so.tun/ اسم. [معماری]

the capital of a column

سرستون‌های جانوری (نظیر سرستون‌های

تخت جمشید)

سر سخت /sar.saxt/ صفت.

(of a person) headstrong, obstinate, stubborn

سر سخته /sar.sax.tā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] stiff, strong

2. [adv] stubbornly

□ مقاومت سر سخته نیروهای خودی

دشمن را وادار به عقب‌نشینی کرد.

The stiff resistance put up by our troops

forced the enemy to withdraw.

obstinacy, سر سختی /sar.sax.ti/ اسم.

stubbornness

سرسرا /sar.sā.rā/ اسم. [معماری]

the entrance hall of a house, the vestibule

سُر سُرده /sor.so.re/ اسم.

a slide

speeding رانندگی با سرعت غیرمجاز  
سرعت سنج /sor.'at.san/ اسم. [خودرو]

1. the speedometer

2. the tachograph (= تاخوگراف)

سرعت گرفتن /sor.'at.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to gain speed, to accelerate

سرعت گیر /sor.'at.gi:r/ اسم. (on roads in

residential areas) a speed/ traffic hump

سر عمله /sar.'a.ma.le/ اسم. [جمع: ها]

the foreman (at a construction site)

سر فصل /sar.fasl/ اسم. [کتاب]

chapter heading

□ امضای این پیمان سرفصل تازه‌ای را در  
روابط دو کشور می‌گشاید.

*The agreement which we are signing*

*today will open a new chapter in*

*the bilateral relations of our two*

*countries.*

cough سرفه /sor.fe/ اسم. [بزشکی]

violent coughs سرفه‌های شدید

افتادن روی سرفه

to have a fit of coughing

سرفه کردن /sor.fe.kar.dan/ مصدر لازم.

to cough

theft, سرقت /ser.qat/ اسم. (= دزدی)

robbery, burglary

car theft سرقت اتومبیل

plagiarism سرقت ادبی

armed robbery سرقت مسلحانه

attempted robbery سرقت ناموفق

سرقت کردن /ser.qat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to steal sth, to burgle<sup>Br</sup>/ burglerize<sup>Us</sup>

a house etc

سر قلمی /sar.qof.li/ اسم.

the goodwill of a business

a pen nib سر قلم /sar.qa.lam/ اسم.

سر قلم رفتن /sar.qa.lam.raf.tan/ مصدر لازم.

to write, to pen

[گفتار]

□ هزینه اتوماتیک کردنِ درِ پارکینگ وقتی  
میان همسایه‌ها سرشکن شود آنقدرها زیاد  
نخواهد بود.

*The cost of installing a remote-control  
operated door for our garage will not be  
all that much once it is shared by all the  
neighbours.*<sup>Br</sup>

سرشماری<sup>(ن)</sup> /sar.šo.mā.ri/ اسم. (= اِحصائیه)  
census

سرشماری سراسری سال ۱۳۷۵

the nation-wide census of 1996

سرشماری کردن /sar.šo.mā.ri.kar.dan/

to take a census

مصدر لازم.

سرشناس /sar.še.nās/ صفت. well-known

سرشو /sar.šu/ اسم. نیز سرشوی (= شامپو)

shampoo

a pale rose-coloured<sup>Br</sup> گِلِ سرشو (ی)

clay that was used for washing hair,

fuller's earth, montmorillonite

سرشیر /sar.ši:r/ اسم. (= قیماق) the layer of

cream that rises to the top of milk,

top cream

سرصفحه /sar.saf.he/ اسم. [کتاب]

the running head on top of the page

1. سرطان /sa.ra.tān/ اسم. [med] cancer

2. 4th sign of the Zodiac, Cancer 3. (تیر =)

سرطان خون leukaemia<sup>Br</sup>/ leukemia<sup>Us</sup>

سرطان ریه lung cancer

سرطان سینه breast cancer

از بیماری سرطان مردن to die of cancer

سرطان‌زا /sa.ra.tān.za/ صفت. [بزشکی]

carcinogenic

carcinogens مواد سرطان‌زا

cancerous سرطانی /sa.ra.tā.ni/ صفت.

سرعت /sor.'at/ اسم. speed, velocity

به سرعت rapidly, swiftly, fast

حدّ اکثر سرعت مجاز the speed limit

سرعت اولیه [فیزیک] momentum

سرکلانتری /sar.ka.lān.ta.ri/ اسم.

the main police station (in a district)

سرکنسول /sar.kon.sul/ [جمع: ~ها، ~ان]

the consul-general

سرکنسولگری /sar.con.sul.ga.ri/ اسم.

consulate-general

سرکنسولگری ایران در کویت (پاکستان)

the Iranian Consulate-General in Quetta,

Pakistan

the act of سرکوب /sar.kub/ اسم.

putting down a rebellion, suppression

سرکوب کردن /sar.kub.kar.dan/ مصدر متعدی.

to crush/ suppress/ put down a

rebellion etc

the act of سرکوبی /sar.ku.bi/ اسم.

crushing a rebellion, suppression

crushed, سرکوفته /sar.kuf.te/ صفت مفعولی.

repressed

repressed desires آمیال سرکوفته

vinegar سرکه /ser.ke/ اسم.

acetic acid جوهر سیرکه

wine vinegar سرکه انگور

apple (cider) vinegar سرکه سیب

سرکه انداختن /ser.ke.'an.dāx.tan/ مصدر لازم.

to make vinegar

سرگذشت /sar.go.zašt/ اسم.

an account of one's adventures, a narrative,

a biography

سرگرد /sar.gord/ اسم. [نظامی] (= × یاور)

a major

سرگردان /sar.gar.dān/ صفت. (= آواره)

1. wandering, errant, vagrant

2. perplexed (= حیران)

«یهودی سرگردان»

"The Wandering Jew"

سرگردان بودن /sar.gar.dān.bu.dan/

to wander about, مصدر لازم.

to have no place to go

سرقلیان /sar.qal.yān/ اسم.

the top part of a hookah (containing charcoal and burning tobacco), the chillum

سرک /sa.rak/ اسم.

سرک کشیدن /sa.rak.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to peep

1. an honorific title سرکار /sar.kār/ اسم.

for a lady 2. a honorific title for a junior officer

3. you

The lady سرکار خانم فرمودند ...

said ..., Her Ladyship said ...

سرکار ستوان گفت ...

The lieutenant said ...

سرکار می فرمودید ...؟

Sir, you were saying ...?

سرکارگر /sar.kār.gar/ اسم. [جمع: ~ها]

the foreman (in a factory etc)

with a bent tip سرکج /sar.kaj/ صفت.

عصای سرکج

a cane with a hooked head

سرکودن /sar.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to wear a head scarf etc 2. to live,

to spend time

سرکرده /sar.kar.de/ اسم. [جمع: ~ها، سرکردگان]

the commander, the leader, (= رئیس)

the head

rebellious, سرکش /sar.kāš/ صفت.

mutinous, rogue

1. rebellion سرکشی /sar.ke.ši/ اسم.

2. inspection

سرکشی کردن /sar.ke.ši.kar.dan/ مصدر لازم.

to drop in to see how things are

سرکشیدن /sar.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to pay a visit in order (= سرکشی کردن)

to supervise an operation etc

سرکلانتر /sar.ka.lān.tar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a senior officer in charge of several police

stations

a drip bottle<sup>Br</sup>, an IV bottle<sup>Us</sup> شیشهٔ سرم  
 cold, chill, سرما /sar.mā/ اسم.  
 lack of heat سرمایِ قطبی  
 arctic cold احساسِ سرما کردن  
 to feel cold سرماخوردگی /sar.mā.xor.de.gi/ اسم.  
 the common cold [پزشکی]  
 سرما خوردن /sar.mā.xor.dan/ مصدر لازم.  
 to catch (a) cold [پزشکی]  
 refrigerant, سرمازا<sup>(۱)</sup> /sar.mā.zā/ صفت.  
 cryogenic سرمازدگی /sar.mā.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]  
 1. frostbite, chilblain 2. hypothermia  
 سرما زدن /sar.mā.za.dan/ مصدر لازم.  
 (of fruit trees etc) to be nipped by frost  
 سرمازده /sar.mā.za.de/ صفت.  
 1. frostbitten 2. suffering from hypothermia  
 سرما ساز<sup>(۲)</sup> /sar.mā.sāz/ اسم. (= سردکن)  
 a chilling unit, a chiller  
 سرمایش<sup>(۳)</sup> /sar.mā.yeš/ اسم. گرمایش  
 the process of refrigeration  
 سرمایه /sar.mā.ye/ اسم. [اقتصاد]  
 capital سرمایۀِ اسمی / ثبَت شده  
 the nominal capital  
 سرمایۀِ پرداخت شده  
 the paid-up capital سرمایۀِ در گردش  
 the working capital □ تأسیسِ چنین شرکتی به نظر من نیاز به  
 سرمایۀی در حدِّ یک میلیارد تومان دارد.  
*Creating such a company would require,*  
*in my view, a starting capital of at least*  
*10 billion rials.*  
 سرمایه‌بر<sup>(۴)</sup> /sar.mā.ye.bar/ صفت.  
 capital-intensive  
 طرحِ سرمایۀ‌بر  
 a capital-intensive project سرمایۀ‌دار /sar.mā.ye.dār/ اسم.  
 [جمع: ها، ~ان] (= صاحبِ سرمایۀ)  
 a wealthy person, a capitalist

سرگردانی /sar.gar.dā.ni/ اسم. (= آوارگی)  
 1. the state of having no permanent home, wandering from place to place, vagrancy  
 2. perplexity (= حیرانی)  
 سرگرفتن /sar.ge.ref.tan/ مصدر لازم. [گفتار]  
 (of things) to work out and get moving  
 سرگرم /sar.garm/ صفت.  
 1. amused, entertained 2. busy  
 سرگرم کردن /sar.garm.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to amuse sb, to entertain a group of people etc  
 سرگرم‌کننده /sar.garm.ko.nan.de/ صفت.  
 entertaining, amusing  
 سرگرمی /sar.gar.mi/ اسم. (= تفریح)  
 1. entertainment, amusement, fun  
 2. hobby, pastime  
 □ سرگرمیِ دوستم ساختنِ هواپیمایِ مدل است.  
*My friend has a hobby of making model airplanes.*  
 سرگروه<sup>(۵)</sup> /sar.go.ruh/ اسم. [ورزش]  
 1. the captain of [جمع: ~ها]  
 2. (in a sports contest) the top seed  
 سرگروه‌بان /sar.go.ruh.bān/ اسم. [نظامی]  
 a sergeant [جمع: ~ها] (= وکیلِ باشی)  
 major, a master sergeant  
 سرگشاده /sar.go.sā.de/ صفت. [ادبی]  
 open نامهٔ سرگشاده  
 an open letter  
 سرگیجه /sar.gi.je/ اسم. [پزشکی]  
 vertigo, dizziness, giddiness  
 سرلشکر /sar.lāš.kar/ اسم. [نظامی]  
 a major general [جمع: ~ها، ~ان]  
 سرلوحه /sar.low.he/ اسم. [کتاب]  
 1. the epigraph 2. the frontispiece  
 سرلوله /sar.lu.le/ اسم.  
 nozzle سرم<sup>(۶)</sup> /se.rom/ اسم. [زیست‌شناسی]  
 1. serum 2. [med] drip<sup>Br</sup>, IV<sup>Us</sup>



سر مهندس /sar.mo.han.des/ اسم.  
the chief engineer of a project

سونا /sor.nā/ اسم. [موسیقی]  
a woodwind instrument, played in combination  
with *dohol* (drum) all over the rural and  
tribal areas of Iran

سرنام<sup>(۱)</sup> /sar.nām/ اسم. (= سرواژه)  
سرنامه /sar.nā.me/ اسم. (= سربرگ)  
letterhead

سرناوی<sup>(۲)</sup> /sar.nā.vi/ اسم. [نظامی]  
a corporal in the navy [جمع: س‌ها، س‌ان]  
سرنج /so.ranj/ اسم. [شیمی]

lead tetroxide, red lead, minium  
سرنجی /so.ran.ji/ صفت. [رنگ]  
orange  
red, bright red

1. clue 2. lead  
سرنخ /sar.nax/ اسم.  
سرنده /sa.rand/ اسم. [ساختمان]  
a coarse sieve, a riddle

سرنده کردن /sa.rand.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to sift sth, to riddle sth  
سرنسخه /sar.noš.xe/ اسم.  
a physician's

prescription form  
سرنشین /sar.ne.šin/ اسم. [جمع: س‌ها، س‌ان]  
a passenger or crew member of  
an airliner or ship etc

سرنشینان /sar.ne.ši.nān/ اسم.  
the people aboard/ [جمع سرنشین]  
on board an airliner etc, the passengers  
and crew of an airliner etc

□ به نظر می‌رسد که همه سرنشینان هواپیما  
کشته شده باشند.

Everyone on board the airliner is  
feared dead.

syringe  
سرنج<sup>(۳)</sup> /so.rang/ اسم.  
سرنج یکبار مصرف

a disposable single-use syringe  
1. toppled, سرنگون /sar.ne.gun/ صفت.  
overthrown 2. upside-down

سرمایه‌داری /sar.mā.ye.dā.ri/ اسم. [اقتصاد]  
capitalism

سرمایه‌گذار<sup>(۴)</sup> /sar.mā.ye.go.zār/ اسم.

an investor [جمع: س‌ها، س‌ان]  
Arab investors سرمایه‌گذاران عرب  
سرمایه‌گذاری<sup>(۵)</sup> /sar.mā.ye.go.zā.ri/ اسم.

investment [اقتصاد]  
سرمایه‌گذاری خارجی  
foreign investment

سرمایه‌گذاری کردن  
sar.mā.ye.go.zā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

to invest in a project etc

drill bit س‌رته /sar.mat.te/ اسم. [فنی]

eternal س‌رمدی /sar.ma.di/ صفت. [ادبی]

س‌رمدی /sar.mo.rab.bi/ اسم. [ورزش]

the manager<sup>Br</sup>, the head-coach<sup>Us</sup>

drunk, س‌ر مست /sar.mast/ صفت.

drunken, high

س‌ر مست از بادۀ موفقیّت [ادبی]

drunk with success

1. a line of س‌ر مشق /sar.mašq/ اسم.

calligraphy written at the top of a blank page

as a model for the pupil to copy 2. example,

role model

س‌ر مشق قرار دادن

to follow sb's example

س‌ر مقاله /sar.ma.qā.le/ اسم.

the editorial (in a newspaper etc),

the leader<sup>Br</sup>

س‌ر مه /sorme/ اسم. [آرایش]

powdered sulphide of antimony that was used

by Iranian women to accentuate their eyebrows

and eyelids, kohl

dark blue, س‌ر مه‌ای /sor.me.'i/ صفت.

navy blue

س‌ر مه‌دان /sor.me.dān/ اسم.

a small container esp made for *surma(h)*,

a *surma*-holder

song, سرود /so.rud/ اسم. [موسیقی]

anthem, hymn

a religious hymn

سرود مذهبی

the national anthem

سرود ملی

سرود خواندن /so.rud.xān.dan/ مصدر لازم.

to sing song(s)

سرودن /so.ru.dan/ مصدر متعدی.

1. to compose poetry 2. to sing a song

سروده /so.ru.de/ صفت. اسم.

1. [adj] composed, sung

2. [n] a poetical composition

سرور /sar.var/ اسم. [ادبی] [جمع: -ان]

a (spiritual) leader, a venerable figure,

an elder

joy, mirth سرور /so.rur/ اسم. (= شادی)

سرو ریخت /sa.ro.rixt/ اسم. [گفتار]

the way one is dressed, looks, appearance

سرو زبان /sa.ro.za.bān/ اسم. [گفتار]

power of speech, persuasiveness,

power of persuasion

سرو سامان /sa.ro.sā.mān/ اسم. [گفتار]

1. a settled way of life

2. a happily-married life

1. an angel, سروش /so.ruš/ اسم. [ادبی]

a messenger from Heaven 2. glad

tidings

noise, racket, سرو صدا /sa.ro.se.dā/ اسم.

hue and cry

to make a lot of سرو صدا راه انداختن

noise, to make a racket

سرو کار /sa.ro.kār/ اسم. [گفتار]

having to do with sb/ sth, dealing

با کسی سرو کار داشتن

□ در این اداره سرو کارت فقط با من است.

*In this office, you will be only dealing*

*with me.*

سرو وضع /sa.ro.vaz/ اسم. [گفتار]

outward appearance

سرتگون شدن /sar.ne.gun.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to fall down head first, to topple [v]

2. (of an airplane) to crash

3. to be overthrown/ toppled

سرتگون کردن /sar.ne.gun.kar.dan/

1. to overthrow/ topple

مصدر متعدی.

a government etc 2. to shoot down

a plane etc

سرتگه‌دار /ser.ne.gah.dār/ صفت.

good at keeping secrets

fate, سرنوشت /sar.ne.vešt/ اسم. (= تقدیر)

destiny

سرنوشت ساز /sar.ne.vešt.sāz/ (ن) صفت.

fateful, momentous

bayonet

سرنیزه /sar.ney.ze/ اسم.

به زور سرنیزه

by force of arms, forcibly

cypress

سرو /sarv/ اسم. [گیاه‌شناسی]

Arizona cypress

سرو ثقره‌ای

the tallest and slenderest

سرو ناز

variety of cypress, found esp in Shiraz

سرواژه /sar.vā.že/ اسم. (= سرنام)

1. acronym 2. (in a dictionary) headword

سروان /sar.vān/ اسم. [نظامی] (= سلطان)

a captain

سرو ته /sa.ro.tah/ اسم. صفت. [گفتار]

1. [n] the beginning and the end of sth,

the totality of sth 2. [adj] upside down

without a proper

بی سرو ته

beginning or end, incoherent

حرف‌های بی سرو ته

incoherent ramblings

سرو ته قضیه را به هم آوردن [گفتار]

to wrap up the case, to bring sth to a close

to turn around

[خودرو]

سرو ته یک گریاس [ضرب‌المثل]

of the same mediocre material, equally

bad (ex tr = the two ends of the same roll

of canvas)

1. a series 2. a set **سری** /se.ri/ (ف) اسم.  
secret, **سری** /ser.ri/ صفت. (= محرمانه)  
confidential, classified

(in TV) a serial **سریال** /se.ri.yāl/ (ف) اسم.  
a new television serial **سریانی** /se.ri.yā.ni/ صفت. اسم. [زبان‌شناسی]

1. [adj] Syriac 2. [n] the Syriac language,  
Syriac

to slide, **سریدن** /so.ri.dan/ مصدر لازم.  
to glide

the act of **سری‌سازی** /se.ri.sā.zi/ (ف) اسم.  
making not one but a series of similar  
objects at the same time, serial work

glue **سریشم** /se.ri.šom/ اسم.  
fish glue, isinglass **سیریشم ماهی**

1. [adj] quick, **سریع** /sa.ri:/ صفت. قید.  
rapid, fast 2. [adv] quickly, rapidly, fast  
quickly, fast **سریعاً** /sa.ri.'an/ قید.

**سریع الانتقال** /sa.ri.'ol.en.te.qāl/ صفت.  
quick-witted, sharp

**سریع السیر** /sa.ri.'os.seyr/ صفت.  
fast-moving, express

**قطار سریع السیر آهواز**  
the express train from/ to Ahwaz

buttocks **سرین** /so.reyn/ اسم. [کالبدشناسی]  
a just reward or **سزا** /sezā/ اسم.

punishment (for what one has done),  
just deserts

befitting, well-deserved **بسزا نیز به سزا**  
□ به سزای عملش رسید.

*He got what he deserved. She got what  
was coming to her.*

**سزار** /se.zār/ (ف) اسم. [تاریخ] (= قیصر)  
Caesar

**سزاری** /se.zā.ri.yan/ (ف) اسم. [پزشکی]  
Caesarean, Caesarean section,

cesarian<sup>Us</sup>, C-section<sup>Us</sup>

a neat appearance **سرو و وضع مرتب**  
**سرو و همسر** /sa.ro.ham.sar/ اسم. [گفتار]

the circle of one's family members  
and friends

**میان سرو و همسر**  
among one's kith and kin

**سرویراستار** /sar.vi.rās.tār/ اسم. [کتاب]  
the chief editor

1. service, **سرویس** /ser.vis/ (ف) اسم.  
maintenance, repairs 2. service charge

3. means of transport provided by one's  
office or school 4. a set of household objects  
bathroom fixtures **سرویس بهداشتی**

a tea set **سرویس چایخوری**  
**سرویس دادن** /ser.vis.dā.dan/ مصدر لازم.

to serve sb, to provide service, to be at  
sb's service

**سرویس زدن** /ser.vis.za.dan/ مصدر لازم.  
[ورزش] (= سرو زدن)

**سرویس کار** /ser.vis.kār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
a repairman, (= تعمیرکار)

a maintenance man, a mechanic  
**سرویس کردن** /ser.vis.kar.dan/ مصدر متعدی.

to service a car etc  
pure, unalloyed **سره** /sa.re/ صفت. [ادبی]

pure Persian (containing **پارسی سره**)  
only words of Persian origin and excluding

loan words) **سره هم** /sa.re.ham/ صفت.  
(of words)

written as one word, conjoined  
**سره‌بندی** /sa.re.ham.ban.di/ اسم.

1. the act of putting together sth quickly and  
shoddily, knocking sth together

2. makeshift work, improvisation  
**سرهنگ** /sar.hang/ اسم. [نظامی]

a colonel [جمع: ها، ~ان]  
a full colonel **سرهنگ تمام** [گفتار]

a lieutenant colonel **سرهنگ دوّم**

a bucket/ pail of water سَطَلِ آب  
surfaces, سطوح /so.tuh/ اسم. [جمع سطح]  
levels

lines سَطُور /so.tur/ اسم. [جمع سطر]  
سعادت /sa.'ā.dat/ اسم. (= خوشبختی)

happiness, bliss  
سعادت‌مند /sa.'ā.dat.mand/ صفت.

leading a happy life, happy, blissful  
سعودی /sa.'u.di/ صفت.

the House of Sa'ud, Saudi  
عربستان سعودی

(Kingdom of) Saudi Arabia (KSA)  
سعی /sa.'y/ اسم. (= کوشش)

1. the act of trying hard to do sth 2. effort,  
endeavour<sup>Br</sup> 3. [Islam] one of the rituals of  
the Hajj pilgrimage (which is to run seven times  
between Safa and Marwa)

1. happy, blissful سعید /sa.'i:d/ صفت.  
2. auspicious

سعی کردن /sa'y.kar.dan/ مصدر لازم.  
to make an effort, to try, to attempt

سغدی /soğ.di/ صفت. [تاریخ]  
1. pertaining to ancient Soghdiana, Soghdian  
2. [z] the Soghdian language, Soghdian

سفارت /se.fā.rat/ اسم.  
1. an ambassador's mission to a foreign  
country 2. legation, embassy

سفارت کُبرایِ انگلیس در تهران  
the British Embassy in Tehran

سفارت‌خانه /se.fā.rat.xā.ne/ اسم.  
1. legation, embassy 2. the chancery<sup>Br</sup>,  
chancellery

سفارش /se.fā.reš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]  
1. recommendation 2. a (commercial)  
order

سفارش دادن /se.fā.reš.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to order sth, to place  
an order

سزارین کردن /se.zā.ri.yan.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to deliver a baby by

Caesarean<sup>Br</sup>/ cesarian<sup>Us</sup> section  
سزاوار /se.zā.vār/ صفت. (= شایسته)  
worthy, deserving

سزاوار بودن /se.za.vār.bu.dan/ مصدر لازم.  
to be worthy of sth, to deserve sth,  
to merit sth

sauce نس (ف) /sos/ اسم. [خوراکی]  
salad dressing سس سالاد

French dressing سس سالاد فرانسوی  
white sauce سس سفید

ketchup سس گوجه فرنگی /-go-/  
weak, feeble, frail سست /sost/ صفت.

سست شدن /sost.šö.dan/ مصدر لازم.  
1. to weaken 2. to become loose  
سست بودن /sost.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to feel weak 2. to be loose  
1. weakness, سستی /sost.ti/ اسم.

feebleness 2. lack of diligence,  
slackness

warbler سسک /sesk/ اسم. [پرنده‌شناسی]  
شوار /se.šu.wār/ اسم. (= مو شک‌کن)

hairdryer, hairdrier, blow-dryer  
سطح /sat.h/ اسم. [جمع: ~ها، سطوح]

surface, level  
سطح آب‌های زیرزمینی (= سطح ایستابی)

water table  
the sea level سطح دریا

the standard of living سطح زندگی  
the floor area سطح زیر بنا

(of a building etc)  
ramp سطح شیب‌دار

superficial, سطحی /sat.hi/ صفت.  
shallow

سطر /satr/ اسم. [جمع: ~ها، سطور]  
a line of text  
pail, bucket سطل /satl/ اسم.

سِفَتِ کاری / seft.kā.ri/ اسم. [ساختمان]

the main structure of **سِفَتِ کاری**

a building (esp the parts which are made of brick), brickwork

□ سِفَتِ کاریِ این ساختمان پارسال تمام شد.

ولی نمی دانم به چه علتی کار متوقف ماند.

*The skeleton of this building was**completed last year, but for some reason**there has been no further progress.*

سِفَتِ کردن / seft.kar.dan/ مصدر متعدی.

to tighten sth, to harden

**شُل کُن سِفَت کُن در آوردن**

to issue contradictory orders, to play

fast and loose

سَفْتِه / saf.te/ اسم. [بانک]

a promissory note

pierced

سُفْتِه / sof.te/ صفت. [ادبی]

سَفْتِه بازی / saf.te.bā.zi/ اسم. [اقتصاد]

1. engaging in commerce without adequate

capital by handing out promissory notes

2. speculation in a commodity

سَفْتِه دادن / saf.te.dā.dan/ مصدر لازم.

to sign and hand over a promissory note

hardness

سِفْتِی / seft.ti/ اسم.

journey, trip, travel,

سَفَر / sa.far/ اسم.

voyage

at home and abroad, **در سَفَر و حَضَر**

at home and away from home

Bon voyage! **سَفَر به خیر! سَفَر خوش!**

Godspeed! Have a safe journey.

Have a good trip.

a journey of no return **سَفَر بی بازگشت****سَفَر تفریحی یکروزه**

an excursion/ outing

a (sea-)voyage, a cruise

**سَفَر دریایی**

a long journey

**سَفَر طولانی**

a journey into space

**سَفَر فضایی**

a short trip

**سَفَر کوتاه**

سفارش دهنده / se.fā.reš.da.han.de/ اسم.

sb who [جمع: ~ها، سفارش دهندگان]

places an order for a shipment of goods etc

سفارش دهنده: شرکت ایران خودرو

Ordered by Irankhodro Co.

سفارش کردن / se.fā.reš.kar.dan/

to recommend sb to sb. مصدر متعدی.

سفارش گیرنده / se.fā.reš.gi.ran.de/ اسم.

sb who receives [جمع: سفارش گیرندگان]

an order and supplies the goods ordered

سفارشی / se.fā.rc.ši/ صفت.

( = سفارش شده، سفارش داده شده)

1. recommended 2. ordered

3. custom-made

registered mail/ post<sup>Br</sup> **پُستِ سفارشی****کفشِ سفارشی**

a pair of custom-made shoes

ruthless, merciless. صفت. /saf.fāk/ **سَفَاک**

earthenware, سفال /so.fāl, se-/ اسم.

pottery, ceramic(s)

unglazed pottery, **سَفَالِ بدون لعاب**

terracotta

glazed pottery **سَفَالِ لعابدار**

سفالگر /so.fāl.gar, se-/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a potter, a ceramicist ( = کوزه گر)

سفالگری /so.fāl.ga.ri, se-/ اسم.

making pottery, making ceramics

a potter's workshop **کارگاهِ سفالگری**pottery class(es) **کلاسِ سفالگری**potter's clay **گیلِ سفالگری / کوزه گری**

earthen, سفالی /so.fā.li, se-/ صفت.

ceramic

earthenware **ظُرُوفِ سفالی**ships **سَفاین** /sa.fā.yen/ اسم. [جمع سَفینه]hard, firm, stiff **سِفَت** /seft/ صفت. **سِفَتِ**hard-boiled egg(s) **تُخْمِ مُرغِ سِفَت**

سِفَت شدن /seft.šo.dan/ مصدر لازم.

to become hard, to harden [vi]

white 4. [mus] minim<sup>Br</sup>, half-note<sup>Us</sup>

off-white

سفید چرک

کاخ سفید (در واشینگتن)

the White House

a White Paper

کتاب سفید [سیاست]

1. white lead

سفیدآب / se.fi.dāb/ اسم.

2. a cosmetic white powder

3. a traditional scrubbing medium used

in Iranian baths

zinc white

سفیدآب روی

white lead

سفیدآب شینخ

سفید پوست / se.fid.pust/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

belonging to the white race, white,

Caucasian

clad in white, سفیدپوش / se.fid.puš/ صفت.

white-clad, white-robed

«بانوی سفیدپوش»

"The Woman in White"

سفید شدن / se.fid.šo.dan/ مصدر لازم.

1. (of one's hair) to turn grey<sup>Br</sup>/ gray<sup>Us</sup>

2. (of one's face) to go pale

سفیدک / se.fi.dak/ اسم. [گیاه‌شناسی]

a white fungus that attacks plants,

powdery mildew

سفیدکاری / se.fid.kā.ri/ اسم. [ساختمان]

the process of putting (= گچکاری)

a coat of plaster on walls, plastering

سفید کردن / se.fid.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to whitewash sth, to paint sth white

2. to cover a wall etc with plaster

3. to tin copper vessels

سفیدگر / se.fid.ga.ri/ اسم. [سابق]

a whitesmith

[جمع: ~ها، ~ان]

grey-haired,

سفیدمو / se.fid.mu/ صفت.

white-haired

سفیدمهر / se.fid.mohr/ صفت.

(of a document etc) signed with space for

the text left blank

«سفر طولانی به خانه»

"The Long Voyage Home"

envoys, سفرا / so.fa.rā/ اسم. [جمع سفیر]

ambassadors

ambassadors

سفرای کبار

سفر کردن / sa.far.dan/ مصدر لازم. نیز سفر رفتن

to travel, to go on a trip/ journey,

to undertake a journey, to voyage

سفرنامه / sa.far.nā.me/ اسم. [کتاب]

a travelogue/ travelog<sup>Us</sup>, a book

of one's travels

«سفرنامه ناصر خسرو»

"Naser-e Khosrow's Book of Travels"

1. a special cloth that is سفره / sof.re/ اسم.

spread on the floor and upon which various

food items are laid, floor-cloth 2. spread

a reservoir of سفره آب‌های زیرزمینی

underground water, aquifer

sufre-ye aqd: a very سفره عقد

richly-decorated spread, laid out on

the carpet in the room where the

marriage ritual is to be performed

the haft-sin spread: سفره هفت‌سین

the traditional paraphernalia for ushering in

Nowruz, the Iranian New Year, laid out

on a table or on the floor, with seven items

whose names begin with the letter «س»

سفره ماهی / sof.re.mā.hi/ اسم. [آبزی]

a variety of flat fish, sole

suitable for سفری / sa.fa.ri/ صفت.

travelling<sup>Br</sup>/ traveling<sup>Us</sup>, travel [bef: n]

a travel bag

کیف سفری

sophistry سفسطه / saf.sa.te/ اسم. [فلسفه]

lower

سفلی / sof.lā/ صفت.  $\frac{1}{2}$  غلبا

the Lower Egypt

مصر سفلی

سفلیس / sef.li/ اسم. ← سیفلیس

سفید / se.fi:d/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] white 2. blank 3. [n] (the colour<sup>Br</sup>)

سقط کردن /seqt.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a pregnant woman) to have

a miscarriage

1. the ceiling [ساختمان] /saqf/ اسم.

2. the roof 3. the upper limit of sth

under one roof زیر یک سقف

a high ceiling سقف بلند

the service ceiling of a plane سقف پرواز

the palate سقف دهان (= سق، کام)

a false ceiling سقف کاذب

a low ceiling سقف کوتاه

سقف زدن /saqf.za.dan/ مصدر لازم. [ساختمان]

to build a roof over sth

a blow with سقلمه /so.qol.me/ اسم.

one's elbow or fist to sb's side

سقلمه زدن /so.qol.me.za.dan/ مصدر متعدی.

to nudge sb with one's elbow or fist

1. the act of falling سقوط /so.qut/ اسم.

2. fall 3. crash 4. [sport] relegation

of a team to a lower league

free fall سقوط آزاد

a plane crash سقوط هواپیما

a fall in prices سقوط قیمت‌ها

سقوط کردن /so.qut.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to fall 2. to crash

(in a boat) سکان /sok.kān/ اسم.

the rudder, the helm, the tiller

the wheel چرخ سکان (در کشتی)

the elevator سکان آفتی (در هواپیما)

the rudder سکان عمودی (در هواپیما)

a rudderless vessel کشتی بی سکان

سکاندار /sok.kān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the helmsman

سکانس /se.kāns/ (ف) اسم. [سینما] (= فصل)

a sequence

سکایی /sa.kā.'i/ صفت. اسم. [تاریخ]

1. [adj] pertaining to the Scythians, Scythian

2. [n] a Scythian

the white of the egg, سفیده /se.fi.de/ اسم.

egg white

whiteness سفیدی /se.fi.di/ اسم.

as white as snow به سفیدی برف

سفیر /sa.fi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، سفرا]

an ambassador, an envoy, a minister

a goodwill ambassador سفیر حسن نیت

a roving ambassador سفیر سیار

سفیر کبیر /sa.fir.ka.bi:r/ اسم. [جمع: سفراء کبار]

an ambassador

پدرش مدتی سفیر کبیر ایران در پاکستان

بود.

*Her father was, for a number of years,*

*the Iranian ambassador to Pakistan.*

سفینه /sa.fi.ne/ اسم. [جمع: ~ها، سفاین]

ship, galleon (= کشتی)

a spaceship سفینه فضایی (= فضاپیما)

سق /sa(q)/ اسم. [کالبدشناسی] (= کام)

the palate

سقا /saq.qā/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها ~یان]

a water-carrier

saqqakhaneh: سقاخانه /saq.qā.xā.ne/ اسم.

a place where passers-by may help themselves

to a drink of water, a drinking fountain

pertaining to سقراطی /soq.rā.ti/ صفت.

the philosopher Socrates, Socratic

سقر /saq.qez/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. turpentine tree 2. a resin secreted from

this tree, turpentine 3. [col] chewing

gum

1. brickbat سقط /sa.qat/ اسم. (= پاره آجر)

2. [lit] foul language

سقط /seqt/ اسم. (= انداختن بیجه)

(of a pregnant woman) having a miscarriage

miscarriage سقط جنین

سقط شدن /sa.qat.šo.dan/ مصدر لازم.

(of donkeys and horses) to die, to kick

the bucket

1. silence سکوت /so.kut/ اسم. (= خاموشی)

2. [mus] rest

a conspiracy of silence توطئه سکوت

breaking the silence شکست سکوت

a minute of silence یک دقیقه سکوت

سکوت موجب رضاست. [ضرب‌المثل]

Silence gives consent. [prov]

سکوت کردن /so.kut.kar.dan/ مصدر لازم.

to keep/ remain silent

1. lack of motion, سکون /so.kun/ اسم.

motionlessness, stillness

2. tranquillity, calm

سکونت /so.ku.nat/ اسم. (= اقامت)

residence, habitation, dwelling

place of residence, محل سکونت

domicile, abode

سکونت داشتن /so.ku.nat.dāš.tan/ مصدر لازم.

to live/ reside in a place

coin, سکه /sek.ke/ اسم.

a piece of silver/ gold

روی دیگر سکه

the other side of the coin

a counterfeit coin سکه تقلبی / قلب

a gold coin سکه زر

to lose its از سکه افتادن [گفتار]

popularity, to go out of fashion

سکه یک پول شدن [گفتار]

to suffer dishonour<sup>Br</sup>/ disgrace/

humiliation, to lose face

کار کسی سکه بودن [گفتار]

to be making a lot of money

pertaining to coins, سکه‌ای /sek.ke.'i/ صفت.

coin-operated

a coin-operated pay phone تلفن سکه‌ای

سکه زدن /sek.ke.za.dan/ مصدر متعدی.

to coin, to mint

سکه‌شناس /sek.ke.še.nās/ اسم.

a numismatist [جمع: ها، ~ان]

1. stoppage, seizure سکنه /sak.te/ اسم.

2. [med] a stroke, apoplexy

3. (in poetry) hiatus: a misplaced or missing syllable that breaks the rhythm

heart failure سکنه قلبی [پزشکی]

a stroke سکنه مغزی [پزشکی]

a fatal stroke سکنه کامل

a stroke that results in سکنه ناقص

partial paralysis of the body

□ دوست من سکنه خفیفی کرده و حالا در

بیمارستان است.

*My friend has suffered a mild stroke,*

*and is now in hospital.*

سکرتر<sup>(ف)</sup> /sek.re.ter/ اسم. [جمع: ها]

a female secretary (= منشی)

sex (1. sexual سکس<sup>(ف)</sup> /seks/ اسم.

intercourse 2. genitalia)

hiccup سسکه /sek.se.ke/ اسم.

سسکه کردن /sek.se.ke.kar.dan/ مصدر لازم.

to hiccup, to have the hiccups

sexy سکسی /sek.si/ صفت.

سکنجبین /se.kan.je.bin/ اسم. [خوراکی]

a syrup made of sugar, vinegar and mint,

oxymel

stumbling, سکندری /se.kan.da.ri/ اسم.

tripping

سکندری خوردن /se.kan.da.ri.xor.dan/

to stumble, to trip مصدر لازم.

سکنه /sa.ka.ne/ اسم. [جمع ساکن] (= ساکنان)

inhabitants, residents

1. the act of سکنی /sok.nā/ اسم. نیز سُکنا

inhabiting a place 2. habitation

سکنی‌گزیدن /sok.nā.go.zi.dan/ مصدر لازم.

to settle down in a place

platform سکو /sak.ku/ اسم.

launch pad

diving platform

an oil rig, an oil platform<sup>Us</sup> سکو نفتی



سگدو زدن / sag.dow.za.dan / مصدر لازم.

to do a lot of leg work, to run around  
for little financial reward

clasp, buckle سگک / sa.gak / اسم.

sturgeon سگ ماهی / sag.mā.i / اسم. [آبزی]

1. pertaining to dogs, سگی / sa.gi / صفت.

doggy, canine 2. very difficult

"A Dog's Life" « زندگی سگی »

سیل / sel / اسم. [پزشکی] ( = × تب لازم)

tuberculosis (TB)

bovine tuberculosis سیل گاوی

the note G سُل / sol / (ت) اسم. [موسیقی]

سلاجقه / sa.lā.je.qe / اسم. [تاریخ]

the Seljuks [جمع سلجوقی] ( = سلجوقیان)

the Seljuks of Asia Minor سلاجقه روم

سلاح / sc.lāh / اسم. [جمع: ها، أسلحه]

weapon, arm

chemical weapon(s) سلاح شیمیایی

biological weapon(s) سلاح میکروبی

nuclear weapon(s) سلاح هسته‌ای

سَلَاخ / sal.lāx / اسم. [جمع: ها]

a slaughterer of sheep etc, a butcher

a butcher's knife کارد سَلَاخ

سَلَاخ خانه / sal.lāx.xā.ne / اسم. ( = کُشتارگاه)

slaughterhouse, abattoir<sup>Br</sup>

سلاطین / sa.lā.tin / اسم. [جمع سلطان]

sultans, kings

greeting, hello, سلام / sa.lām / اسم.

salaam

returning one's greeting جَوَابِ سلام

سلام لُر / روستایی بی‌طمع نیست. [ضرب‌المثل]

"The Lur who comes up to you and greets

you has an ulterior motive." i.e. He who

greets you with a friendly smile has a

favour<sup>Br</sup> to ask.

1. [n] health سلامت / sa.lā.mat / اسم. صفت.

2. safety, being safe and sound

2. [adj] in good health, safe and sound

سگه‌شناسی / sek.ke.še.nā.si / اسم.

numismatics

dog, hound, سگ / sag / اسم. [جانورشناسی]

canine

تا بوقی سگ [گفتار]

a beaver سگِ آبی [جانورشناسی]

a watchdog سگِ پاسبان

a greyhound سگِ تازی

سگِ راهنما (برای نابینایان)

a guide dog<sup>Br</sup>, a seeing-eye dog<sup>Us</sup>

a search and rescue dog<sup>(ن)</sup> سگِ زنده‌یاب

a German shepherd, سگِ گُرگی

an Alsatian

a sheepdog سگِ گله

a bitch سگِ ماده

a drug detection/ سگِ موادِ یاب<sup>(ن)</sup>

sniffing dog

a male dog سگِ نر

a mad dog, a rabid dog سگِ هار

a stray dog, a street dog سگِ ولگرد

kennel<sup>Br</sup>, doghouse<sup>Us</sup> لانه سگ

روی سگِ کسی را بالا آوردن

to make sb mad

to totally مَحَلِّ سگ به کسی نگذاشتن

ignore sb in front of others, to give sb

the cold shoulder

سگِ زرد برادرِ سُغال است [ضرب‌المثل]

A is no better than B; it is six of one and

half-a-dozen of the other. [prov] (ex tr =

Yellow dogs and jackals are brothers.)

pup, سگ توله / sag.tu.le / اسم. ( = توله سگ)

puppy, whelp

سگ جان / sag.jān / صفت. ( = سخت‌جان)

diehard

سگدست / sag.dast / اسم. [خودرو]

trailing (link) arm

سگدو / sag.dow / اسم. [گفتار]

running around, leg work

سلسله جنبان /sel.se.le.jom.bān/ اسم.  
the instigator of a movement etc

سلسله مراتب /sel.se.le.ma.rā.teb/ اسم.  
hierarchy

سلسله مراتبِ اداری  
administrative hierarchy

سلطان /sol.tān/ اسم. [جمع: ها، سلاطین]  
*sultan*, king, monarch, (= پادشاه)  
sovereign

سلطانی /sol.tā.ni/ صفت. (= شاهانه)

1. royal, kingly, fit for a king

2. king-size

1. monarchy, سلطنت /sal.ta.nat/ اسم.  
kingdom, *sultanate* 2. the reign of  
a king/ *sultan* etc

سلطنت طلب /sal.ta.nat.ta.lab/ اسم. [سیاست]  
a monarchist, [جمع: ها، -ان]  
a royalist

سلطنت کردن /sal.ta.nat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to reign over the people etc

□ پادشاه باید سلطنت کند نه حکومت.

*Kings should reign, not rule.*

سلطنتی /sal.ta.na.ti/ صفت. (= شاهی)  
royal, monarchic

the royal family خاندان سلطنتی

the royal palace کاخ سلطنتی

domination, سلطه /sol.te/ اسم.

supremacy, hegemony

under U.S. domination زیر سلطه امریکا

سلطه جو /sol.te.ju/ صفت. اسم. (= سلطه گر)

1. [*adj*] seeking domination

2. [*n*] sb who has a domineering behaviour<sup>Br</sup>

سلطه جویی /sol.te.ju.i/ اسم. (= سلطه طلبی)

domineering behaviour<sup>Br</sup>,

seeking dominance

سلطه داشتن /sol.te.dāš.tan/ مصدر لازم.

to dominate sb/ sth, to have authority

over sb

به سلامت! Godspeed, goodbye

□ همه مسافران اتوبوس سلامت هستند؛  
نگران نباشید.

*All the passengers of the coach<sup>Br</sup> / bus<sup>Us</sup>  
are safe and sound; there is no cause for  
alarm.*

سلامتی /sa.lā.ma.ti/ اسم.  
good health, sanity

به سلامت! To your health!

سلام علیکم /sa.lā.mon.'a.ley.kom/ دعا.

the formal greeting of all Muslims [اسلام]

(*ex tr* = "Peace be upon you.")

سلام کردن /sa.lām.kar.dan/ مصدر لازم.

to greet sb by uttering "*Salaam*",

to say hello/ hi<sup>Us</sup>

سلايق /sa.lā.yeq/ اسم. [جمع سلیقه] نیز سلائق  
tastes

برای سلايق مختلف for different tastes

سلب /salb/ اسم. the act of divesting

sb of sth, taking away sth from sb

dispossession, سلب مالکیت

expropriation

taking away sb's سلب اختیارات

authority, divesting sb of his authority

از خود سلب مسئولیت کردن

to refuse to take responsibility for sth

سلب کردن /salb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to divest sb of sth

سلجوقی /sal.ju.qi/ صفت. [تاریخ]

Seljuk, Seljukid

سلجوقیان /sal.ju.qi.yān/ اسم. [جمع سلجوقی]

the Seljuks (= سلاجقه)

سلسله /sel.se.le/ اسم. [جمع: ها، سلاسل]

1. chain 2. a series 3. dynasty, house

4. [*biol*] kingdom

the Safavid dynasty سلسله صفویه

the Himalaya سلسله جبال هیمالیا

mountain range, the Himalayas

a photoelectric cell [برق] یسلول نوری

cellulose [شیمی] /sel.lu.loz/ سلولز (ت)

salvia, [گیاهشناسی] /sa.li.vi/ سلوی

scarlet sage

fluent [ادبی] /sa.li:s/ سلیس

سلیطه /sa.li.te/ اسم. صفت. (= زین سرکش)

1. [n] a shrew 2. [adj] shrewish,

ill-tempered

taste [سلیقه] /sa.li.qe/ اسم. جمع: ~ها، سلیاق

a person of poor taste آدم بی سلیقه

good taste حُسن سلیقه

plover [پرندهشناسی] /sa.li:m/ سلیم<sup>۱</sup>

1. docile, modest سلیم<sup>۲</sup> /sa.li:m/ اسم.

2. sane, sound

1. a sane mind عقل سلیم

2. common sense

سلیمانی /so.ley.mā.ni/ صفت.

pertaining to Solomon, Solomonic

poison, سم /sam(m)/ اسم. (= زهر)

venom, toxin

شُم /som/ اسم. [جانورشناسی]

(in horses etc) the hoof

persistance سماجت /se.mā.jat/ اسم.

sama: the Sufi ritual سماع /sa.mā'/ اسم.

of chanting and dancing

1. sumac, سماق /so.māq/ اسم. [گیاهشناسی]

sumach 2. ground sumac (which is

sprinkled on chelo kebab to give it zest)

سماق پالا /so.māq.pā.lā/ اسم. (= آبکش)

strainer

سماق مکیدن /so.māq.me.ki.dan/ مصدر لازم.

to do nothing, to twirl one's thumbs

(ex tr = to suck sumac)

سماوات /sa.mā.vāt/ اسم. [جمع سماء]

the heavens, the skies

samovar سماور /sa.mā.var/ (ف) اسم.

سماوی /sa.mā.vi/ صفت. (= آسمانی)

pertaining to the sky, celestial, heavenly

سلطه گرانه /sol.te.ga.rā.ne/ صفت.

domineering

سلف /sa.laf/ اسم. صفت. [جمع: أسلاف]

1. [n] a predecessor 2. [adj] preceding

the former kings پادشاهان سلف

the act of سلف خری /sa.laf.xa.ri/ اسم.

purchasing sth in advance (esp

agricultural crops), a forward purchase

سلفز /sol.fež/ (ف) اسم. [موسیقی]

سلف سرویس /self.ser.vis/ (ف) اسم.

a self-service (restaurant), a cafeteria

سلفیدن /sol.fi.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]

to cough up a sum of money

سلک /selk/ اسم. (= رده)

در سِلکِ درویشان

in the brotherhood of dervishes

سلمانی /sal.mā.ni/ اسم. [جمع: ~ها]

1. a barber (= آرایشگر)

2. a barber-shop

□ «کجا بودی؟»

"Where have you been?"

«رفته بودم سلمانی.»

"I had gone to the barber's."

سلیوم /se.le.ni.yom/ (ف) اسم. [شیمی]

selenium (Se)

solo سلو /so.lo/ (ف) صفت. [موسیقی] (= تکی)

1. conduct سلوک /so.luk/ اسم.

2. the spiritual path a Sufi wayfarer follows

سلوکی /so.lu.ki/ صفت. [تاریخ]

pertaining to the Seleucids, Seleucid

سلوکیان /so.lu.ki.yān/ اسم. [تاریخ]

the Seleucids

سَلُول /sel.lul/ (ف) اسم.

1. [bio] cell (= یاخته) 2. a small room,

a cell

در سِلُولِ انفرادی

in solitary confinement

a prison cell

سِلُولِ زندان

سمت الرأس /sam.tor.ra's/ اسم. [نجوم]  
zenith  
persistent, سمج /se.mej/ صفت.  
importunate  
a persistent beggar گدای سمج  
سم دادن /sam.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to poison sb  
شم دار /som.dār/ صفت. اسم.  
1. [adj] hooped 2. [n] a hooped animal  
شم داران /som.dā.rān/ اسم. [زیست شناسی]  
[جمع شم دار]  
Ungalata  
a shop selling سمساری /sem.sā.ri/ اسم.  
second-hand articles, junk-shop,  
thrift shop<sup>us</sup>, curiosity shop  
شم شناسی /sam.šc.nā.si/ اسم. (= زهرشناسی)  
toxicology  
1. ear 2. hearing سمع /sam'/ اسم. [ادبی]  
□ به سمع جناب عالی خلاف رسانده اند.  
*You have been misinformed, sir.*  
hearing aid سمعک /sam.'ak/ اسم.  
سمعی /sam.'i/ صفت. (= شنیداری)  
pertaining to the sense of hearing, auditory  
سمعی بصری /sam'i.ba.sa.ri/ صفت.  
audio-visual (= دیداری-شنیداری)  
سمفونی /sam.fo.ni/ صفت. [موسیقی]  
symphony  
سمفونی نهم بتهوون  
Beethoven's 9th Symphony  
a dun horse سمند /sa.mand/ اسم.  
سمندر /sa.man.dar/ اسم. [جانورشناسی]  
salamander  
سمنو /sa.ma.nu/ اسم. [خوراکی]  
a sweet esp made at Nowruz from wheat  
germ and flour  
smarten سمور /sa.mur/ اسم. [جانورشناسی]  
شَب گریه سمور می نماید. [ضرب المثل]  
When the candle is away, all cats are grey.

آفاتِ سماوی natural disasters (esp those that have their origin in the sky)  
سمبل کردن /sam.bal.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to do sth hastily and carelessly,  
to botch up  
سمبول<sup>(ف)</sup> /sam.bol/ اسم. (= نماد، مظهر)  
symbol  
سمبولیسم<sup>(ف)</sup> /sam.bo.lism/ اسم. [هنر]  
symbolism (= نمادگرایی)  
سمپاتیک<sup>(ف)</sup> /sam.pa.tik/ صفت.  
sympathetic  
a sympathetic person آدم سمپاتیک  
اعصاب سمپاتیک [کالبدشناسی]  
sympathetic nerves  
سمپاش /sam.pāš/ اسم.  
a sprayer of insecticide  
سمپاش باغی  
a garden/ orchard sprayer  
سمپاش دستی  
a hand sprayer  
سمپاش کشاورزی  
a crop sprayer  
سمپاش هواپیمای  
a sprayer plane,  
سمپاش  
a crop-duster  
1. the act of سمپاشی /sam.pā.ši/ اسم.  
spraying insecticide etc 2. [fig] poisoning  
the air  
سمپاشی کردن /sam.pā.ši.kar.dan/ مصدر لازم.  
1. to spray insecticide 2. to poison  
the air against sb/ sth  
سمپوزیوم<sup>(ف)</sup> /sam.po.zi.yom/ اسم.  
symposium (= گردهمایی، # هم نشست)  
سمت /samt/ اسم. (= سو، جهت، طرف)  
direction, side, way  
در این سمت و سو  
سمت قبله  
the direction of kiblāh  
سمت position, capacity /se.mat/ اسم.  
□ در سمت ریاست چندان موفق نبوده است.  
*In his capacity as director, he has not been all that successful.*

□ سناریو را چه کسی نوشته است؟

*Who has written the script?*

emery سنباده /som.bā.de/ اسم.

emery wheel چرخ سنباده

emery paper, sandpaper کاغذ سنباده

hyacinth سنبل /som.bol/ اسم. [گیاهشناسی]

سنبل الطیب /som.bo.lot.ti:b/ اسم.

Indian valerian, spikenard [گیاهشناسی]

1. an ear ( = خوشه ) /som.bo.le/ اسم.

of wheat etc 2. [astr] the 6th sign of

the Zodiac, Virgo 3. ( = شهریور )

سنبوسه /sam.bu.se/ اسم. [خوراکی] نیز سمبوسه

samosa: a triangular pastry filled with spiced

vegetables or meat

1. ramrod 2. punch سنبه /som.be/ اسم.

سنبه‌نشان /som.be.ne.šān/ اسم.

a prick punch, a dot punch

سنت /son.nat/ اسم. [جمع: سنت‌ها، سنن]

1. tradition, custom 2. [Islam] the *sunnah*,

the deeds and words of the Holy Prophet

and (according to the Shiites) the 12 Imams

Sunni Muslims اهل سنت [اسلام]

synthesis سنتز /san.tez/ (ف) اسم. ( = هم‌نهاد )

سنت شکنی /son.nat.šc.ka.ni/ اسم.

the act of breaking with tradition,

acting contrary to tradition

سنت‌گرایی /son.nat.ge.rā.'i/ (ن) اسم.

traditionalism

santur سنتور /san.tur/ اسم. [موسیقی]

an old Persian musical instrument, composed of

72 strings stretched over a trapezoid

sounding-board and played with two wooden

hammers

traditional سنتی /son.na.ti/ صفت.

a traditional Iranian قهوه‌خانه سنتی

tea-house

traditional Persian music موسیقی سنتی

cymbal(s) سنج /senj/ اسم. [موسیقی]

[prov] (ex tr = At night cats and martens can hardly be told apart.)

poisons سموم /so.mum/ اسم. [جمع سم]

سَمّی /sam.mi/ صفت. ( = زهرآلود )

poisonous, toxic

سمینار (ف) /se.mi.nār/ اسم. ( = هم‌اندیشی )

seminar

a type of pest that سن<sup>۱</sup> /sen/ اسم.

attacks fields of wheat, a wheat bug

(*Eurygaster integriceps*)

the stage سن<sup>۲</sup> /sen/ (ف) اسم. [تئاتر]

to go on stage, رفتن روی سن

to appear in a play

سن<sup>۳</sup> /sen(n)/ اسم. [جمع: سنین]

the years of one's life, age

at the age of 20 در سن ۲۰ سالگی

at an advanced age در سن بالا

under age زیر سن قانونی

the age of puberty سن بلوغ

age of discretion سن تمیز

legal age, full age, majority سن قانونی

to age بالا رفتن سن

to come of age به سن قانونی رسیدن

to become پا به سن گذاشتن

middle-aged, to become elderly,

to grow old

the senate, سنا (ف) /se.nā/ اسم.

the upper house/ chamber

the senate مجلس سنا

سنا تور (ف) /se.nā.tor/ اسم. [جمع: سناها]

a senator

□ آیا این خانم سناتور انتصابی بود یا انتخابی؟

*Now this lady senator, was she*

*appointed or elected?*

سناریست (ف) /se.nā.rist/ اسم. [جمع: سناها]

a scriptwriter ( = فیلمنامه‌نویس )

سناریو (ف) /se.nā.ri.yo/ اسم. [سینما و غیره]

1. script, screenplay 2. scenario

an official title deed	سندِ منگوله دار
with its leaden seal and tassel	
Indus	سند / send / (جغرافیا) اسم.
the Indus valley	دَرّه سند
anvil	سندان / sen.dān / اسم.
the anvil	سندانِ گوش [کالبدشناسی]
in the middle ear, the incus	
	سندرم / (ف) / san.do.rom / اسم. [پزشکی]
syndrome	(= نشانگان)
1. the act of	سندسازی / sa.nad.sā.zi / اسم.
forging documents 2. forgery	
turd	سندّه / sen.de / اسم. [موهن!]
validity as	سندیّت / sa.na.diy.yat / اسم.
a legal document, authenticity	
	□ این نقشه سندیّت ندارد.
<i>This map has no value as an official document.</i>	
syndicate,	سندیکا / (ف) / san.di.kā / اسم.
a trade <sup>Br</sup> / labor <sup>Us</sup> union	
harrier	سنقر / son.qor / اسم. [پرنده شناسی]
1. stone, rock,	سنگ / sang / اسم.
boulder 2. ore 3. a precious stone	
4. [med] stone, calculus 5. sang: an old	
unit of measuring the flow of water (one sang	
is enough water to turn a millstone)	
a heart of stone	دَلِ سنگ [مجازی]
flintstone	سنگِ آتشزنه
volcanic rock(s)	سنگِ آتشفشانی
igneous rock(s)	سنگِ آذرین
meteorite	سنگِ آسمانی [نجوم]
limestone	سنگِ آهک
millstone	سنگِ آسیا
iron ore	سنگِ آهن
pumice stone	سنگِ پا
granite	سنگِ خارا
kidney stone(s),	سنگِ کلیه
renal calculus (calculi pl)	
lighter flint(s)	سنگِ فندک

سنجاب / san.jāb / اسم. [جانورشناسی]	
squirrel	
1. pin 2. broach	سنجاق / san.jāq / اسم.
a pin	سنجاقِ ته گرد
a hairpin	سنجاقِ سر
a broach	سنجاقِ سینه
a safety pin	سنجاقِ قفلی
a tie clasp	سنجاقِ کراوات
سنجاقک / san.jā.qak / اسم. [حشره شناسی]	
dragonfly	
سنجد / sen.jed / اسم. [گیاه شناسی]	
Russian olive, oleaster	
1. the act of	سنجش / san.ješ / اسم.
measuring sth 2. measurement,	
evaluation	
telemetry	سنجش از (راه) دور
سنجشگر / (ف) / san.ješ.gar / اسم. [جمع: سنها]	
1. a measuring instrument, gauge,	
meter 2. an evaluator	
measure, gauge,	سنجه / (ف) / san.je / اسم.
a standard weight	
سنجیدن / san.ji.dan / مصدر متعدی.	
1. to measure sth 2. to evaluate sb/ sth	
to compare two things	با هم سنجیدن
1. measured	سنجیده / san.ji.de / صفت.
2. well thought-out	
سُخنانِ سنجیده	
carefully considered words	
sort, type	سُخ / senx / اسم.
سنخیت / sen.xiy.yat / اسم.	
being of the same sort, being similar/	
compatible	
not to be anywhere	سینخیتِ نداشتن
similar or compatible	
سند / sa.nad / اسم. [جمع: سندها، اسناد]	
1. document 2. deed	
an official document	سندِ رسمی
a title deed	سندِ مالکیت

hard-hearted, سنگدل /sang.del/ صفت.

heartless, cruel

trench سنگر /san.gar/ [نظامی] اسم.

سنگربندی /san.gar.band.di/ اسم.

the act of digging trenches, setting up

a barricade

سنگربندی کردن /san.gar.band.di.kar.dan/

to dig trenches, to set up مصدر لازم.

a barricade, to barricade

سنگریزه /sang.ri.ze/ اسم. (= ریگ)

a small stone, pebble, gravel

the act of سنگزنی /sang.za.ni/ اسم.

sharpening a blade

death by stoning سنگسار /sang.sār/ اسم.

سنگسار کردن /sang.sār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to stone sb (to death) (= رجم)

a type of سنگسر /sang.sar/ اسم. [آبری]

fish from the Persian Gulf, grunt

سنگ شدن /sang.šo.dan/ مصدر لازم.

to turn into stone, to become petrified

سنگ شناسی /sang.šc.nā.si/ (ن) اسم.

petrology

1. paved with سنگفرش /sang.farš/ صفت.

cobblestones 2. [n] flagstones covering

a floor etc

سنگفرش کردن /sang.farš.kar.dan/

to pave with stones مصدر متعدی.

سنگ کار /sang.kār/ اسم. [جمع: ها]

a stonemason

سنگک /san.gak/ اسم. ← نانِ سنگک

rocky terrain سنگلاخ /sang.lāx/ اسم.

سنگ نبشته /sang.ne.beš.te/ (ن) اسم.

inscription, نیز سنگ نبشته

rock inscription

سنگ نبشته‌های هخامنشی در بیستون

the Achaemenian inscriptions at Bisotun

سنگ نگاره /sang.ne.gā.re/ (ن) اسم.

a bas-relief carved on a rock face

tombstone سنگ قبر /گور

copper ore سنگ مس

quarry معدن سنگ

تیرش به سنگ خورد.

He was thwarted in his aim.

سرش به سنگ خورد.

He hit his head against the wall.

(i.e. He failed miserably.)

to give sth/ sb سنگ تمام گذاشتن

the full treatment, to pull all the stops,

to spare no expence

سنگ روی سنگ بند نشدن [ضرب المثل]

A situation of total chaos (*ex tr* = a situation where no stone stays firmly on top of another.)

کسی را سنگ روی یخ کردن

to humiliate sb by ignoring his/ her

proposal

سنگاب /san.gāb/ اسم.

a stone water trough

the font سنگاب مسجد

سنگ انداختن /san.gan.dāx.tan/ مصدر لازم.

1. to throw stones at sb/ sth

2. to create obstacles for sb

سنگ اندازی /san.gan.dā.zi/ اسم.

1. the act of throwing stones at sb/ sth

2. sabotage

سنگ بری /sang.bo.ri/ اسم.

cutting down large blocks of stone

2. a workshop for such an operation

سنگ پرانی /sang.pa.rā.ni/ اسم.

stone-throwing (= سنگ اندازی)

سنگ پشت /sang.pošt/ اسم. ← لاک پشت

سنگ تراش /sang.ta.rāš/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a stonemason, a stone carver (= ختار)

a wall of سنگ چین /sang.čin/ اسم.

loose stones, rip-rap

سنگدان /sang.dān/ اسم. [پرند شناسی]

the gizzard (in a bird's digestive system)

سو<sup>۱</sup> /su/ اسم. نیز سوی (= سَمَت، طَرَف)

direction

From which direction? از کدامین سو؟

از یک سو ... از سوی دیگر (= از یک طرف

... از طرف دیگر)

On the one hand ... on the other ...

1. eyesight, vision سو<sup>۲</sup> /su/ اسم.

2. light 3. a faint light seen from a distance

کم شدنِ سوی چشم (of one's eyesight)

to begin to fail

سوئدی /su.'e.di/ صفت.

1. [adj] pertaining to Sweden, Swedish

2. [n] a native of Sweden, a Swede

3. the Swedish language, Swedish

سوئیت /su.'it/ اسم. (= \* سَراچه)

a suite in a hotel etc

سوئیس /su.'i.si/ صفت. نیز سویسی

1. [adj] pertaining to Switzerland, Swiss

2. [n] a native of Switzerland, a Swiss

a Swiss watch ساعت سوئیس

separate سو<sup>۳</sup> /sa.vā/ صفت. (= جدا)

apart from me, except me سَوای من

سوابق /sa.vā.beq/ اسم. [جمع سابقه]

past records

shores, [جمع ساحل] /sa.vā.hel/ اسم.

coasts

1. the ability to read سو<sup>۴</sup> /sa.vād/ اسم.

and write, literacy 2. copy of a letter

etc (= رونوشت) 3. blackness 4. the view

of a town seen in the far distance

□ در این وقت، سواد شهر قم و گنبد طلای

آن از دور پیدا شد.

At this time the distant view of Qom with

its golden dome appeared on the horizon.

سوادآموزی<sup>(۵)</sup> /sa.vā.dā.mu.zi/ اسم.

teaching sb (usu adults) the rudiments of

reading and writing

a literacy campaign نهضتِ سوادآموزی

سنگ‌نوردی<sup>(۶)</sup> /sang.na.var.di/ اسم.

the act of climbing sheer rock

faces, rock climbing

سنگواره<sup>(۷)</sup> /sang.vā.re/ اسم. (= فُسیل)

fossil

□ دوستِ زمین‌شناسم سنگواره‌ای به من

داده است که می‌گوید شصت میلیون سال

قدمت دارد.

My geologist friend has given me a fossil

that he believes is 60 million years old.

rocky, stony, سنگی /san.gi/ صفت.

made of stone, stone [bef. n]

a stone lion شیرِ سنگی

heavy, سنگین /sagin/ صفت. سَبک

weighty

heaviness, سنگینی /san.gi.ni/ اسم.

weight

being hard of hearing سنگینیِ گوش

سنگینی کردن /san.gi.ni.kar.dan/ مصدر لازم.

to weigh down

traditions سنن /so.nan/ اسم. [جمع سنت]

years سنوات /sa.na.vāt/ اسم. [جمع سنه]

the years of سن و سال /sen.no.sāl/ اسم.

one's life, age

1. year سنه /sa.ne/ اسم. [ادبی]

2. the year a work of art has been completed,

as indicated on the work

□ این نقاشی نه رقم دارد نه سنه.

This painting bears neither the artist's

signature nor the date of its completion.

pertaining to age سِنی /sen.ni/ صفت.

a temporary chairman who رئیسِ سِنی

presides over the proceedings by virtue

of his seniority

سَنی /son.ni/ اسم. صفت. [اسلام] [جمع: ~ها، ~ان]

1. [n] a Sunnite Muslim

2. [adj] Sunnite, Sunni

سنین /sa.nin/ اسم. [جمع سن]

years



riding<sup>U</sup> 2. to go for a ride, to go for a drive

سوار کردن /sa.vā.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to separate one thing from another

2. to select things, to handpick fruit

سؤال /so.'āl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات] (= پرسش)  
question, query

علامت سؤال question mark (?)

زیر سؤال بردن to question sth,

to cast doubt

سؤال پیچ /so.āl.pič/ صفت.

subjected to a string of questions

سؤال پیچ کردن /so.āl.pič.kar.dan/

مصدر متعدی. to bombard sb with

questions, to subject sb to a long

sequence of questions

سؤال کردن /so.āl.kar.dan/ مصدر متعدی.

(= پرسیدن) to ask sb sth, to question,

to query sb, to pose sb a question

سؤال و جواب /so.ā.lo.ja.vāb/ اسم.

question and answer, exchanging

information

سوانح /sa.vā.neh/ اسم. [جمع سانه]

disasters

سوانح طبیعی natural disasters

سوبسید /sub.sid/ (ف) اسم. (= یارانه)

subsidy

سوبسید دادن /sub.sid.dā.dan/ مصدر متعدی.

to subsidize an operation etc

سوبلمه (ف) /sub.le.me/ اسم. [شیمی]

corrosive sublimate, mercuric

chloride

سوپ (ف) /sup/ اسم.

سوپ تره‌فرنگی و سیب‌زمینی

leek and potato soup, the vichyssoise

سوپ جو /jow/ barley soup

سوپ سبزیجات (mixed) vegetable soup

سوپ مرغ chicken soup

سوار /sa.vār/ اسم. صفت. قید. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [n] a rider, a horseman

2. [adj] mounted, on horseback

3. [fig] in a position of authority

4. [adv] on board, aboard

پلیس سوار mounted police

سوار بر اسب on horseback, mounted

سوار کار firmly in the saddle

(and in control of one's affairs)

سواران بختیاری Bakhtiari horsemen

سوار اتوبوس شدن to get on a bus

سوار اتومبیل شدن to get into a car

سوار اسب شدن to mount a horse

سوار دوچرخه شدن to get on a bicycle

سوار کشتی شدن to get on board,

to embark

سوار هواپیما شدن to board a plane

سوار شدن آب بر زمین (of water)

to flow freely onto a plot of land

سوار کردن ماشین آلات

to assemble machinery

سوار کردن مسافر to pick up fare/

passengers

سوارخویی /sa.vār.xu.bi/ اسم.

trick riding (on horseback)

سوارکار /sa.vār.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a jockey, a rider, a horseman,

a horsewoman, an equestrian

سواره /sa.vā.re/ قید. پیاده

on horseback

سواره‌رو /sa.vā.re.row/ اسم. پیاده‌رو

the main part of a street or road, roadway

سواره‌نظام /sa.vā.re.ne.zām/ اسم. [نظامی]

cavalry

سواری /sa.vā.ri/ اسم.

riding a horse 2. a ride 3. a drive

سواری کردن /sa.vā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to go riding, to go horseback

سوختاری (ف) /su.xā.ri/ صفت. [خوراکی]

breaded and panfried

oven-fried chicken

breadcrumbs

rusk, zwieback<sup>Us</sup>

fuel

solid fuel

fossil fuel

liquid fuel

سوخت آما (ف) /sux.tā.mā/ اسم. [فنی]

carburettor<sup>Br</sup>, (= کاربوراتور)

carburetor<sup>Us</sup>

سوخت پاش (ف) /sux.t.pāš/ اسم. [فنی]

the fuel jet, the injector (in an engine)

1. the state of سوختگی /sux.te.gi/ اسم.

being burnt 2. burn(s)

سوختگیری (ف) /sux.t.gi.ri/ اسم. (of ships

and planes) refuelling<sup>Br</sup>/ refueling<sup>Us</sup>

سوختگیری در هوا midair refuelling<sup>Br</sup>/

refueling<sup>Us</sup>

1. to burn, سوختن /sux.tan/ مصدر لازم.

to blaze, to turn to ashes 2. (in children's

games) to lose and leave the game

(of a piece) to go out of سوختن مهره

play, to become dead wood

سوخت و ساز (ف) /sux.to.sāz/ اسم.

metabolism [زیست‌شناسی] (= متابولیسم)

burnt, scalded, سوخته /sux.te/ صفت.

scorched

"Scorched Earth" «زمین سوخته»

yen-shee سوخته تریاک

a piece that has gone out مهره سوخته

of play, dead wood

used as fuel, سوختی /sux.ti/ صفت.

fuel [bef. n]

سود<sup>۱</sup> /su:d/ اسم. (= منفعت، فایده) زبان

1. profit, gain 2. benefit

3. [bank] interest (= بهره)

□ می‌خواهم برای شام سوپ قارچ درست کنم.

*I am going to make mushroom soup for supper.*

سوپاپ (ف) /su.pāp/ اسم. [فنی] valve

safety valve سوپاپ ایمنیان

tureen سوپخوری /sup.xo.ri/ اسم.

a soup plate بُشقاب سوپخوری

tablespoon قاشق سوپخوری

supermarket سوپر /su.per/ اسم. (ف)

سوپرانو /sup.rā.no/ اسم. صفت. [موسیقی]

1. [n] a soprano 2. [adj] soprano

سوپردولوکس (ف) /su.per.do.luks/ صفت.

one class better than de luxe, super duper<sup>Us</sup>

سوپرسونیک (ف) /su.per.so.nik/ صفت.

supersonic (= مافوق سرعت صوت)

a supersonic jet هواپیمای سوپرسونیک

1. whistle 2. the sound سوت /sut/ اسم.

made by a whistle, a whistling sound

catcall سوت بللی

□ لطفاً بعد از شنیدن صدای سوت پیام

بگذارید.

*Please leave your message after hearing the beep.*

سوت زدن /sut.za.dan/ مصدر لازم.

to whistle, to blow نیز سوت کشیدن

the whistle

داور سوت زد.

The referee blew his whistle.

سوت سوتک /sut.su.tak/ اسم.

a penny whistle, a tin whistle

سوت و کور /su.to.kur/ اسم. [گفتار]

in a sad state, quiet, dead

سوته‌دل /su.te.del/ صفت. (= سوخته‌دل)

sad, miserable (because of some misfortune)

سوتین (ف) /su.ti.yan/ اسم. [پوشاک] (= سینه‌بند)

brassiere, bra

bulb سوخ /sux/ اسم. [گیاه‌شناسی]

□ این کارخانه هنوز به سوددهی نرسیده است.

*This factory is still operating in the red.*

**سود رساندن** /sud.re.sān.dan/ مصدر متعدی.

to cause sb to make a profit

**سودمند** /sud.mand/ صفت. (= مفید)

beneficial, useful

a feast **سور** /sur/ اسم. (= مهمانی)

**سورنالیست** /su.re.'ā.list/ (ف) اسم. [هنر]

a surrealist **نیز سورآلیست** [جمع: ~ها]

**سورنالیستی** /su.re.'ā.lis.ti/ صفت.

surrealistic **نیز سورآلیستی**

**سورنالیسم** /su.re.'ā.lism/ (ف) اسم. [هنر]

surrealism **نیز سورآلیسم**

hole, **سوراخ** /su.rāx/ اسم. (= روزن)

puncture, cavity, orifice

nostril(s) **سوراخ دماغ / بینی**

**سوراخ سنبه‌های یک ساختمان**

all the nooks and crannies of a building

keyhole **سوراخ کلید**

**سوراخ سوراخ** /su.rāx.su.rāx/ صفت.

full of holes, perforated

**سوراخ شدن** /su.rāx.šo.dan/ مصدر لازم.

to become punctured

to spring a leak **سوراخ شدن لوله**

□ جیم سوراخ شده است.

*I have a big hole in my pocket.*

**سوراخ کردن** /su.rāx.kar.dan/ مصدر متعدی.

to make/ drill a hole in sth, to pierce sth,

to bore sth

**سوراخ کردن گوش**

to have one's ears pierced

punch, **سوراخ کن** /su.rāx.kon/ اسم.

perforator

sledge<sup>Br</sup>/ sled<sup>Us</sup> **سورتمه** /surt.me/ اسم.

**سورچران** /sur.cha.rān/ اسم. [جمع: ~ها]

a person who enjoys a free meal, a sponger,

a free-loader

به سود شمایست.

It is to your advantage.

useless, **بی سود** (= بی‌فایده، بی‌نتیجه)

to no effect

net profit **سود خالص / ویژه**

gross profit **سود ناخالص / ناویژه**

**سود**<sup>۲</sup> /sud/ (ف) اسم. [شیمی]

a compound of sodium, soda

caustic soda **سود سوزآور**

profitable **سودآور** /su.dā.var/ صفت.

**سودآوری** /su.dā.va.ri/ اسم. (= سوددهی)

profitability

trade, **سودا**<sup>۱</sup> /sow.dā/ اسم. [ادبی]

commercial transaction(s)

soda water, **سودا**<sup>۲</sup> /sow.dā/ (ف) اسم.

soda

**سوداگر** /sow.dā.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a trader, a businessman

traders of death **سوداگران مرگ**

(used in reference to narco-traffickers)

melancholic **سودایی** /sow.dā.'i/ صفت.

1. black bile **سودا**<sup>۱</sup> (ع) /sow.dā/ اسم.

2. melancholy 3. passion, desire

4. [med] a skin disease, dartre.

**سودای خام پختن**

to build castles in the air

**سود بردن** /sud.bor.dan/ مصدر لازم.

1. to profit, to make a profit

2. to benefit from sth

**سودجو**<sup>۳</sup> /sud.ju/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~یان]

1. [n] a profiteer 2. [adj] seeking

an unfairly high profit

**سودجویی**<sup>۳</sup> /sud.ju.'i/ اسم.

profiteering

**سود دادن** /sud.dā.dan/ مصدر لازم.

to yield a profit, to be profitable

**سوددهی** /sud.de.hi/ اسم. (= سودآوری)

profitability

3. the firing pin of a gun 4. (in a railway line) points<sup>Br</sup>/ switch<sup>Us</sup>
5. [col] an injection, a shot  
the eye of the needle چشم سوزن  
a pin سوزن ته گرد (= سنجاق ته گرد)  
a pack-needle سوزن جوالدوز  
suzun sängene سوزن سنگنه  
staple(s) (used in a stapler)  
needle and thread سوزن و نخ  
a very small amount, یک نوک سوزن  
an iota  
to thread a needle سوزن را نخ کردن  
mournful, سوزناک /suz.nāk/ صفت.  
plaintive, sad  
سوزن‌بان<sup>(۱)</sup> /su.zan.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a pointsman<sup>Br</sup>, (در راه آهن)  
a switchman<sup>Us</sup>  
سوزن‌دوزی /su.zan.du.zi/ اسم.  
needlework, embroidery  
سوزن زدن /su.zan.z.dan/ مصدر متعدی.  
1. to prick sth with a needle  
2. to give sb an injection  
سوزنی /su.za.ni/ صفت.  
1. [adj] worked by  
a pin or needle 2. needle-like  
2. [n] a piece of embroidered cloth  
برگ سوزنی  
پنجر سوزنی  
تفنگ سوزنی  
سوز و گداز /su.zo.go.dāz/ اسم. [ادبی]  
sufferings of a lover  
سوژه<sup>(۲)</sup> /su.ze/ اسم. (= موضوع)  
topic  
سوسک /susk/ اسم. [حشره‌شناسی]  
beetle  
cockroach سوسک حمام (= خروک)  
golden beetle سوسک طلایی  
سوسمار /sus.mār/ اسم. [جانورشناسی]  
1. lizard (= مارمولک ۲. تمساح)  
2. crocodile

- سورچی /sur.či/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها]  
a coachman  
سور دادن /sur.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to throw a party (to celebrate an occasion or a success)  
سورات /sur.sāt/ اسم.  
سورشاز<sup>(۳)</sup> /sur.šārž/ اسم.  
surah: سوره /su.re/ اسم. [اسلام]  
any one of the 114 chapters of the Holy Koran/ Qur'an, chapter  
سوری<sup>(۱)</sup> /su.ri/ اسم. [جمع: ~ها]  
a wedding guest  
سوری‌های غروس  
all the guests invited by the bride's family  
سوری<sup>(۲)</sup> /su.ri/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
damask rose  
سوری<sup>(۳)</sup> /su.ri/ صفت.  
pertaining to Syria, Syrian  
سوز /suz/ اسم.  
1. a burning feeling,  
a smarting pain 2. mental anguish 3. a cold and biting wind  
با سوز دل  
one's heart  
چه سوزی می‌آمد!  
There was such a cold wind blowing.  
سوزاک /su.zāk/ اسم. [پزشکی]  
gonorrhoea<sup>Br</sup>/ gonorrhea<sup>Us</sup>  
سوزان /su.zān/ صفت.  
burning, flaring, blazing, ablaze  
سوزاندن /su.zān.dan/ مصدر متعدی.  
to burn sth, to scorch sth, to set sth on fire  
□ دستم را سوزاندم.  
I have burnt my hand.  
سوزش /su.zeš/ اسم.  
a burning sensation, a smarting pain  
سوزن /su.zan/ اسم.  
1. needle  
2. anything with a sharp point, pin

**سوق دادن** /sowq.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to guide/ drive (= هدایت کردن)  
people etc towards a place

**سوکمیسیون** (ف) /su.ko.mi.si.yun/ اسم.  
subcommittee

**سوک** /sug/ اسم. [ادبی] (= غزا) mourning  
□ ما امروز در اینجا به سوگی شاعری  
نشسته‌ایم که از هر جهت یگانه بود.

*We are gathered here today to mourn  
for a poet who was unique in every way.*

1. the king's **سوگلی** /sow.go.li/ اسم.  
favourite<sup>Br</sup> wife or mistress

2. the apple of one's eye 3. one's favourite<sup>Br</sup>  
horse etc

**سوگند** /sow.gand/ اسم. (= قسم) oath  
به خداوند سوگند که ...

I swear to God that ...

**سوگند وفاداری**  
the oath of allegiance  
/sow.gand.xor.dan/ **سوگند خوردن**

to take an oath, to swear مصدر لازم.

□ آیا سوگند می‌خوری که حقیقت را تمام و  
کمال بگویی؟

*Do you swear to tell the whole truth?*

**سوگوار** /sug.wār/ صفت. اسم. [جمع: سوگواران]

1. [adj] bereaved (= عزادار)

2. [n] a mourner

bereaved families خانواده‌های سوگوار  
**سوگواری** /sug.wā.ri/ اسم. (= عزاداری، ماتم)

mourning, lamentation

**سوگواری کردن** /sug.vā.ri.kar.dan/

to mourn for the death of sb مصدر لازم.

**سولفات** (ف) /sul.fāt/ اسم. [شیمی]

sodium sulphate سولفات دو سود

**سولفوریک** (ف) /sul.fu.rik/ صفت. [شیمی]

sulphuric

اسید سولفوریک (= جوهر گوگرد)

sulphuric acid

**سولفیت** (ف) /sul.fit/ اسم. [شیمی]

sulphite

**سوسن** /su.san/ اسم. [گیاه‌شناسی] lily

**سوسنبر** /su.sam.bar/ اسم. [گیاه‌شناسی]

peppermint نیز سوسنبر

a faint glimmer **سوسو** /su.su/ اسم.

**سوسوزدن** /su.su.za.dan/ مصدر لازم.

to shine faintly, to glimmer

**سوسول** /su.sul/ اسم. [گفتار] [جمع: ~ها]

a dandy, a fop

deceit, **سوسه** /su.se/ اسم. [گفتار]

dishonesty, subterfuge, intrigue

**سوسه آمدن** /su.se.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

to try to sabotage sb's progress,

to resort to subterfuge

**سوسیالیست** (ف) /sos.yā.list/ اسم. [سیاست]

a socialist [جمع: ~ها]

**سوسیالیستی** /sos.yā.lis.ti/ صفت.

socialist, socialistic

**سوسیالیسم** (ف) /sos.yā.lism/ اسم. [سیاست]

socialism

**سوسیس** (ف) /so.sis/ اسم. [خوراکی]

sausage(s)

a hot dog **ساندویچ سوسیس**

frankfurter(s) **سوسیس آلمانی**

**سوغات** /sow.gāt/ اسم. نیز **سوغاتی** (= ارمغان)

a gift from afar (brought by sb who has

been on a journey)

**سوف** /suf/ اسم. [آبزی] pike-perch of

the Caspian sea

**سوفلور** (ف) /suf.lor/ اسم. [تئاتر] [جمع: ~ها]

the prompter

**سوفله** (ف) /suf.le/ اسم. [خوراکی] soufflé

**سوفله کردن** /suf.le.kar.dan/ مصدر متعدی.

to prompt actors to speak their lines

**سوق** /sowq/ اسم.

troops etc towards a specific point

**سوق** /suq/ اسم. market, bazaar

**سوق الجیشی** /sow.qol.jey.ši/ صفت. [نظامی]

strategic (= استراتژیک، راهبردی)

soy sauce, soya sauce	سُس سویا
soya oilcake	کُنْجَاله سویا
soya <sup>Br</sup> / soy <sup>Us</sup> beans	لوبیای سویا
switch	سوئیچ <sup>(ف)</sup> /su.wič/ اسم. [برق]
the car-key,	سوئیچ اُتومبیل
the ignition key	
bad, ill, evil	سوء <sup>(ف)</sup> /su.ʔ/ صفت. ﴿حسن﴾
misuse	سوء استفاده
	سوء استفاده مالی
misappropriation of funds	
misinterpretation	سوء تعبیر
malnutrition	سوء تغذیه
misunderstanding	سوء تفاهم
misconduct	سوء رفتار
suspicion	سوء ظن
an assassination attempt	سوء قصد
mismanagement	سوء مدیریت
ill will, malice	سوء نیت
indigestion	سوء هاضمه
ill intent	قصد سوء
1. [n] three (3)	سه <sup>(ف)</sup> /se/ اسم. صفت. [عدد]
2. [adj] [col] bad, disaster (= [افضاح])	
prefix denoting	سه = /se-/ پیشوند.
three of sth, three-, tri-. See instances below.	
shares	سهام /sa.hām/ اسم. [جمع سهم]
registered share(s)	سهام بانام
bearer share(s)	سهام بی نام
dividend	سود سهام
	سهامدار /sa.hām.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a shareholder	
pertaining to	سهامی /sa.hā.mi/ صفت.
shares or stocks, joint-stock	
a joint-stock company	شرکت سهامی
	سه بخشی /se.bax.ši/ صفت. اسم.
1. [adj] made of three parts, tripartite	
2. [arr] a triptych	
three-sided,	سه بر /se.bar/ صفت.
trilateral	

سولفید <sup>(ف)</sup> /sul.fid/ اسم. [شیمی] نیز سولفور	
sulphide	
a prefab metal	سوله <sup>(ف)</sup> /su.le/ اسم. [معماری]
warehouse, a hangar-like structure used	
as workspace	
third (3rd)	سوم <sup>(ف)</sup> /sev.vom/ صفت.
	سومری /su.me.ri/ صفت. اسم. [تاریخ]
1. [adj] pertaining to ancient Sumeria,	
Sumerian 2. [n] the Sumerian language,	
Sumerian	
سوم شخص <sup>(ف)</sup> /sev.vom.šaxs/ اسم. [دستور]	
third person	
	سوم شخص مُفرد / جمع
3rd person singular/ plural	
the third one	سومی <sup>(ف)</sup> /sev.vo.mi/ اسم.
sauna	سونّا <sup>(ف)</sup> /so.nā/ اسم.
sonata	سونات <sup>(ف)</sup> /so.nāt/ اسم. [موسیقی]
sonar	سونار <sup>(ف)</sup> /so.nār/ اسم. [فیزیک]
1. catheter	سوند <sup>(ف)</sup> /sond/ اسم. [پزشکی]
2. probe	
سونوگرافی <sup>(ف)</sup> /so.nog.rā.fi/ اسم. [پزشکی]	
ultrasound scan	
file	سوهان <sup>(ف)</sup> /sow.hān/ اسم. [فنی]
a flat file	سوهان پهن
a needle file	سوهان دُم موشی
a round file	سوهان لوله
a nail file, emery board	سوهان ناخن
sowhan:	سوهان <sup>(ف)</sup> /sow.hān/ اسم. [خوراکی]
a kind of sweet made from wheat germ,	
flour, sugar and shortening and sold	
in the shape of round flat disks topped with	
pistachio chips	
	□ میل کنید، سوهان قم است.
Please take one. This is sowhan from Qom.	
سوهان زدن /sow.hān.za.dan/ مصدر متعدی.	
to file sth	
soya <sup>Br</sup> ,	سویا <sup>(ف)</sup> /so.yā/ اسم. [گیاه شناسی]
soy <sup>Us</sup>	

goldfinch [برنده‌شناسی] اسم. /seh.re/ سه‌ره

three-headed سه‌سر /se.sar/ صفت.

a three-headed dragon اژدهای سه‌سر

Tuesday سه‌شنبه /se.šam.be/ اسم.

Monday evening, شنب سه‌شنبه

the eve of Tuesday

سه‌شنبه شب /se.šam.be.šab/ اسم.

Tuesday evening

□ مطمئن نیستم که شنب سه‌شنبه خانۀ

مهدوی‌ها مهمان هستیم یا سه‌شنبه‌شب؟

*I am not sure whether we are invited to*

*the Mahdavis for dinner on Monday or*

*Tuesday.*

سه‌ضربی /se.zar.bi/ صفت. [موسیقی]

in triple time

سه‌طرفه /se.ta.ra.fe/ صفت. (= سه‌جانبه)

tripartite, trilateral

triplets سه‌قلو /se.qo.lu/ اسم.

سه‌قلوزاییدن /se.qo.lu.zā.'i.dan/

to give birth to triplets مصدر متعدی.

the inside corner سه‌کنج /se.konj/ اسم.

between two walls

1. sth which is سه‌گانه /se.gā.ne/ اسم.

made up of three parts 2. [/it] a trilogy

سه‌گاه /se.gāh/ اسم. [موسیقی] *seghah:*

another one of the seven modes of classical

Persian music

سه‌گوش /se.guš/ صفت. اسم.

1. [adj] three-cornered, triangular

2. [n] a triangle (= مثلث)

easy سهل /sahl/ صفت. (= آسان)

impossibly simple سهل‌مُتنع

three-ply سه‌لَا /sel.lā/ صفت.

سه‌لَاچنگ /sel.lā.čang/ اسم. [موسیقی]

a demisemiquaver<sup>Br</sup>, a 1/32 note<sup>Us</sup>

سهل‌الوصول /sah.lol.vo.sul/ صفت.

easily accessible, (= زودیاب)

readily available

سه‌برابر /se.ba.rā.bar/ صفت. قید.

1. [adj] threefold 2. [adv] three times

as much, threefold

سه‌برابر کردن /se.ba.rā.bar.kar.dan/

to multiply sth by three, مصدر متعدی.

to increase sth threefold

سه‌بُعدی /se.bo'.di/ صفت.

three-dimensional, three-D, 3-D

in three-D/ 3-D به صورت سه‌بُعدی

سه‌پایه /se.pā.ye/ اسم. صفت. [عکاسی]

1. [n] tripod 2. [adj] three-legged

an easel سه‌پایۀ نقاشی

three of sth سه‌تا<sup>۱</sup> /se.tā/ اسم.

folded three times سه‌تا<sup>۲</sup> /se.tā/ صفت.

seitar: سه‌تار /se.tār/ اسم. [موسیقی]

a popular musical instrument (smaller

than a tar, with four strings which are

plucked by the middle finger)

three-piece سه‌تکه /se.tek.ke/ صفت.

a three-piece suit لباس سه‌تکه

سه‌جانبه /se.jā.ne.be/ اسم. (= سه‌طرفه)

tripartite, trilateral

مذاکرات سه‌جانبه ایران، روسیه و ازبکستان

tripartite negotiations between Iran,

Russia and Uzbekistan

tricycle سه‌چرخه /se.čar.xe/ اسم.

سه‌چهارم /se.čā.hā.rom/ اسم. (= سه‌ربع)

three quarters, three fourths

1. [n] fork, سه‌راه /se.rāh/ اسم. صفت.

junction, a T-junction<sup>Br</sup>

2. [adj] three-way

سه‌راهی /se.rā.hi/ اسم.

1. [elec] an extension cord with three

outlets 2. (in plumbing) a T-joint

سه‌رنگ /se.rang/ صفت.

having three colours<sup>Br</sup>, tricolour<sup>Br</sup>

پرچم سه‌رنگ ایران

Iran's tricolour<sup>Br</sup> flag

ease سهولت /so.hu.lat/ اسم  
با سهولتِ هر چه تمام تر

with utmost ease

سه یک /se.yek/ اسم. (= یک سوم، ثلث)  
one third (1/3)

1. involved, سهیم /sa.hi:m/ صفت. اسم.  
implicated 2. [adj] having a share (in a  
venture etc) 3. a share-holder (= سهامدار)  
□ ما را در غم خود سهیم بدانید.

*We share your grief.*

سهیم بودن /sa.him.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be involved/ implicated in sth

2. to own shares in a company etc

سهیم شدن /sa.him.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to become involved 2. to buy shares  
in a company etc

سهیم کردن /sa.him.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to involve/ implicate sb 2. to give  
a share/ shares of a company etc to sb

سی<sup>۱</sup> /si/ اسم. [عدد]  
thirty (30)

the note B, te<sup>Br</sup>, سی<sup>۲</sup> /si/ اسم. [موسیقی]  
ti<sup>Us</sup>, si

سیاتیک /si.yā.tik/ (ف) اسم. [پزشکی]

sciatica

the sciatic nerve عَصَبِ سیاتیک

سیاح /say.yāh/ اسم. [جمع: -ان] (= جهانگرد)

a tourist, a sightseer, a globe-trotter

سیاحت /si.yā.hat/ اسم. (= جهانگردی)

sightseeing, tourism, globe-trotting

سیاحت کردن /si.yā.hat.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to see sights, to see the world

2. [col] to observe things

mastery سیادت /si.yā.dat/ اسم. (= آقایی)

mobile, itinerant سیار /say.yār/ اسم.

a mobile repair shop, تعمیرگاهِ سیار

a repair shop on wheels

سیارات /say.yā.rāt/ اسم. [نجوم] [جمع سیاره]

planets

nonchalant, سهل انگار /sah.len.gār/ صفت.  
negligent

1. [adj] made of سه لایه /sel.lā.'i/ صفت. اسم.  
three plies, three-ply 2. [n] plywood

(تخته سه لایه =)

made of three parts سه لختی /se.lax.ti/ صفت.

دریچه سه لختی [کالبدشناسی]

the tricuspid valve

سه لَو /sel.lu/ اسم. [گفتار] (in cards) a three

سهیم /sahm/ اسم. [جمع: -ها، -هام]

1. share(s), stock(s) 2. portion, lot

□ سهم من این است (فرخزاد)

*This is my lot*

a person's سهم الارث /sah.mol.'ers/ اسم.

(predetermined) share of an inheritance

dower سهم الارث زن از مال شوهر

سهم بردن /sahm.bor.dan/ مصدر لازم.

to be granted/ given a share in sth

سهمگین /sahm.gin/ صفت. [ادبی] (= مهیب)

formidable, terrifying, terrible

سهمی /sahmi/ اسم. [هندسه] (= شلجمی)

parabola

quota سهمیه /sah.miy.ye/ اسم.

سهمیه بندی /sah.miy.ye.ban.di/ (ن) اسم.

the act of allocating quotas

سهمیه بندی کردن

/sah.mi.yye.ban.di.kar.dan/ مصدر متعدی.

to allocate quotas

سه نظام /se.ne.zām/ اسم. [فنی]

(in a drill) the chuck key

three-man سه نفره /se.na.fa.re/ صفت.

a three-man board هیئت سه نفره

an inadvertent error, slip, سهو /sahv/ اسم.

lapsus

سهو /sah.van/ قید. erroneously,

by mistake, inadvertently

سهو القلم /sah.vol.qa.lām/ اسم.

a slip of the pen, a lapsus calami



- سیاه<sup>۱</sup> /si.yāh/ صفت. نیز سیه (= مِشکی)  
 1. black, dark 2. [n] the colour<sup>Br</sup> black  
 سیاه<sup>۲</sup> /si.yāh/ [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a Black person, an African  
 2. [mus] a crochet<sup>Br</sup>, a quarter note<sup>Us</sup>  
 سیاه‌بازی /si.yāh.bā.zi/ اسم. [تئاتر]  
 1. a type of popular comedy (in which a master and a mistress are ridiculed by their cheeky black servant) 2. [fig] double-dealing, fraud, subterfuge  
 سیاه‌بخت /si.yāh.baxt/ صفت. (= بدبخت)  
 unfortunate, luckless  
 سیاه‌پوست /si.yāh.pust/ صفت. اسم.  
 1. [adj] Black, African-American, African, Negro 2. [n] a Black, an African American, an African, a Negro  
 زن سیاه‌پوست  
 an African-American woman,  
 an African woman, a Negress  
 ● توضیح: استعمال دو واژه Negro و Negress در اشاره به سیاه‌پوستان امروزه به شدت موهن تلقی می‌شود.  
 سیاه‌پوش /si.yāh.puʃ/ صفت.  
 clad in black, black-robed  
 سیاه‌چادر /si.yāh.čā.dor/ اسم.  
 a black tent (used by nomads)  
 سیاه‌چال /si.yāh.čāl/ اسم.  
 a dark dungeon, a black hole  
 سیاه‌چاله<sup>(۱)</sup> /si.yāh.čā.le/ [نجوم]  
 a black hole  
 سیاه‌چرده /si.yāh.čor.de/ صفت. نیز سیه‌چرده  
 with dark skin, dark-complexioned, dark  
 سیاه‌چشم /si.yāh.čāšm/ اسم. نیز سیه‌چشم  
 black-eyed  
 سیاهرگ /si.yāh.rag/ [کالبدشناسی]  
 vein(s) (= ورید)
- asteroid [نجوم] /say.yā.rak/ اسم.  
 سیارک<sup>(۲)</sup>  
 planet [نجوم] /say.yā.re/ اسم.  
 سیاره  
 the planet Earth  
 سیاره زمین  
 1. politics /si.yā.sat/ اسم.  
 سیاست  
 2. policy 3. [lin] punishment  
 the world of politics  
 دنیای سیاست  
 سیاست پولی بانک مرکزی  
 the fiscal policy of the Central Bank  
 سیاست‌های مالی دولت /dow-/  
 the government's financial policies  
 سیاست‌باز /si.yā.sat.bāz/ [جمع: ~ها، ~ان]  
 a politician, a politico  
 سیاست‌گذاری /si.yā.sat.go.zā.ri/ اسم.  
 the act of policy-making  
 سیاستمدار /si.yā.sat.ma.dār/ اسم.  
 a statesman [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. political /si.yā.si/ صفت.  
 سیاسی  
 2. diplomatic  
 علوم سیاسی  
 political science, politics  
 □ یک اتومبیل بزرگ سیاه‌رنگ با شماره  
 سیاسی ...  
 A big black limousine with a diplomatic  
 number plate ...  
 سیاق /si.yāq/ اسم.  
 1. style, manner  
 2. [arch] siyaq: an outdated system of  
 arithmetical notation  
 از سیاق عبارت پیدا است که ...  
 It is clear from the context that ...  
 سیال /say.yāl/ صفت. اسم. [جمع: ~ات]  
 1. [adj] fluid, free-flowing  
 2. [n] a fluid  
 سی‌ام /si.yom/ صفت.  
 thirtieth (30th)  
 pertaining to  
 سیامی /si.yā.mi/ صفت.  
 Siam (now Thailand), Siamese  
 دوقلوهای سیامی  
 Siamese twins,  
 conjoined twins  
 سیانور /si.yā.nur/ اسم. [شیمی]  
 cyanide  
 سیانور پتاسیم  
 potassium cyanide

مثل سببی است که از وسط نصف کرده باشند.

They are like peas in a [ضرب المثل]

pod. [prov] (ex tr = They are like an apple cut in half.)

cybernetics سیرتیک<sup>(ف)</sup> /si.ber.ne.tiq/ اسم.

سیب زمینی /sib.za.mi.ni/ اسم. [گیاهشناسی]

potato

mashed potatoes

پوره سیب زمینی

سیب زمینی اسلامبولی

fingerling potatoes, new potatoes

Jerusalem artichoke سیب زمینی ترشی

potato crisps<sup>Br</sup>, سیب زمینی سرخ کرده

potato chips<sup>Us</sup>

/sib.za.mini.pust.kan/ سیب زمینی پوست کن

a potato peeler

اسم.

a ball-joint سیبک /si.bak/ اسم. [خودرو]

the track-rod ball-joint سیبک فرمان

citrate سیترات<sup>(ف)</sup> /sit.rāt/ اسم. [شیمی]

سی تی اسکن /si.ti.es.kan/ اسم. [پزشکی]

CT scan, CAT scan

1. [n] skewer, spit, سیخ /sɪx/ اسم. صفت.

brochette 2. (in a fireplace) the poker

3. [adj] rigid, erect

cockspur(s) سیخ پای خروس

skewer, spit سیخ کباب

to put on a skewer, به سیخ کشیدن

to thread a skewer through meat etc

straight up, سیخی /si.xa.ki/ قید. [گفتار]

vertically

1. cooked on a skewer سیخی /si.xi/ صفت.

2. [adv] per skewer

sayyed: سید /sey.yed/ اسم. [جمع: سادات]

a male descendant of the Holy Prophet

a female descendant سیده /sey.ye.de/ اسم.

of the Holy Prophet

1. travelling<sup>Br</sup> سیر /seyr/ اسم.

traveling<sup>Us</sup>, touring, sightseeing

2. course, movement 3. trend

سیاه زخم /si.yāh.zaxm/ اسم. [پزشکی]

anthrax

سیاه سایه<sup>(ن)</sup> /si.yāh.sā.ye/ اسم. (= پَرهیب)

silhouette

سیاه سرفه /si.yāh.sor.fe/ اسم. [پزشکی]

whooping cough

سیاه قلم /si.yāh.qa.lam/ صفت. [هنر]

drawn with pen and ink

طراحی سیاه قلم

a pen-and-ink drawing

سیاه کردن /si.yāh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to blacken sth, to paint sth black

سیاه گوش /si.yāh.guʃ/ اسم. [جانورشناسی]

lynx

سیاه مست /si.yāh.mast/ صفت. [گفتار]

blind drunk

سیاه نمایی<sup>(ن)</sup> /si.yāh.ne.mā.'i/ اسم.

the act of painting a black (i.e. pessimistic)

picture of sth

سیاه و سفید /si.yā.ho.se.fi:d/ صفت. [عکاسی]

black and white (B/W)

عکس سیاه و سفید

a black and white photograph

list سیاهه /si.yā.he/ اسم. (= صورت)

سیاهی /si.yā.hi/ اسم. (= ظلمت)

blackness, darkness

extra(s) سیاهی لشکر [سینما]

□ دزد در سیاهی شب ناپدید شد.

The burglar disappeared in the darkness of the night.

apple سیب /si:b/ اسم. [گیاهشناسی]

apple juice آب سیب

Adam's apple سیب آدم [کالبدشناسی]

a well-known variety of سیب لبنانی

apple, whose seeds or cuttings must

have been imported from Lebanon,

Golden Delicious, Red Delicious

cider شراب سیب

Have you had enough? سیر شدی؟

circus سیرک<sup>(ف)</sup> /sir/ اسم.

سیر کردن /seyr.kar.dan/ مصدر لازم.

to travel, to sightsee, to tour

سیر کردن /sir.kar.dan/ مصدر متعدی.

to feed sb, to give an adequate amount of food to sb

سیر و سلوک /sey.ro.so.luk/ اسم.

the path of self-enlightenment in Sufism, the Way, the Quest

history, سیره /si.re/ اسم. (= سیرت)

biography

سیره حضرت محمد

Life of the Holy Prophet

1. the state of سیری /si.ri/ اسم. ← گرسنگی

having had enough to eat, fullness

2. also fig 3. the degree of the deepness of a colour<sup>Br</sup>

pertaining to سیریلیک<sup>(ف)</sup> /si.ri.lik/ صفت.

the alphabet used by most East European

countries (such as Russia), Cyrillic

in Cyrillic به خط سیریلیک

سیری ناپذیر /si.ri.nā.pa.zi:r/ صفت.

insatiable

thirteen (13) سیزده /siz.dah/ اسم. [عدد]

سیزده بدر /siz.de.be.dar/ اسم.

sizdeh bedar: the 13th day of Farvardin

(which marks the end of Nowruz festivities;

it is a public holiday and people usu spend

the day outdoors)

سیزدهم /siz.da.hom/ صفت.

thirteenth (13th)

سیستم<sup>(ف)</sup> /sis.tem/ اسم. (= نظام، سامانه)

system

سیستماتیک<sup>(ف)</sup> /sis.te.mā.tik/ صفت.

systematic (= نظام مند، سامانمند)

a set of baby's سیسمونی /sis.mu.ni/ اسم.

clothes and furniture (sent to the groom's

touring the world سیر آفاق

the course of events سیر حوادث

an upward trend سیر صعودی

a downward trend سیر نزولی

garlic سیر<sup>۱</sup> /si:r/ اسم. [گیاهشناسی]

from A to Z از سیر تا پیاز

garlic powder پودر سیر

a clove of garlic پَرّه / حَبّه سیر

سیر وحشی / کوهی (= والک)

bear's garlic

□ دهن من بوی سیر می دهد؟ نمی دونی

چقدر سیر ترشی خوردم.

Do I have garlicky breath? I have eaten

loads of pickled garlic.

full, satisfied, ← گرسنه سیر<sup>۲</sup> /si:r/ صفت.

sated, satiated

dark, deep سیر<sup>۳</sup> /si:r/ صفت. [رنگ]

dark brown قهوه ای سیر

sir: an obsolete unit of سیر<sup>۴</sup> /si:r/ اسم.

weight equal to 75 gm

سیر /si.yar/ اسم. [جمع سیرت، سیره]

1. dispositions 2. biographies

saturated with سیراب /si.rāb/ صفت.

water, generously watered

سیراب کردن /si.rāb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to water sth generously

(sheep's) tripe سیرابی /si.rā.bi/ اسم.

سیرت /si.rat/ اسم. [جمع: ها، سیر] نیز سیره

character, disposition, nature

بی سیرت کردن [گفتار]

to rape a woman سیر ترشی /sir.torši/ اسم. [خوراکی]

pickled garlic

سیر سیرک /sir.si.rak/ اسم. [حشره شناسی]

cricket (= زَنجره)

to eat سیر شدن /sir.šo.dan/ مصدر لازم.

enough food to satisfy one's hunger,

to drink enough water to satisfy one's

thirst, to feel full

□ لطفاً از کشیدن سیگار خودداری کنید.

*Thank you for not smoking in this  
no-smoking area.*

سیگار فروش /si.gār.fo.ruʃ/ اسم.

a tobacconist [جمع: ~ها، ~ان]

سیگاری /si.gā.ri/ اسم. صفت.

1. [n] a smoker 2. [adj] addicted to  
smoking

flood, torrent, سیل /sey/ اسم.

inundation, deluge

to have floods آمدن سیل

torrential سیل آسا /sey.lā.sā/ صفت.

torrential rains باران‌های سیل آسا

flood waters سیلاب /sey.lāb/ اسم.

flow سیلان /sa.ya.lān/ اسم.

barrage, سیل بند /sey.l.band/ اسم.

embankment, dyke

سیل زده /sey.l.za.de/ اسم. صفت.

1. [n] a flood [جمع: ~ها، سیل زدگان]

victim 2. [adj] made homeless etc

by floods

سیلندر (ف) /si.landɾ/ اسم. (= اُستوانه)

cylinder, bottle

a car with a اُتومبیل شش سیلندر

six-cylinder engine

a gas cylinder سیلندر گاز

a top hat کلاه سیلندر

silo سیلو (ف) /si.lu/ اسم.

a slap across the face, سیلی /si.li/ اسم.

a box on the ears

سیلی زدن /sili.za.dan/ مصدر متعدی.

to slap sb

سیلیسیم (ف) /si.li.si.yom/ اسم. [شیمی]

silicon (Si)

1. [lɪz] silver سیم /sim/ اسم. (= نقره)

2. wire, string, cord

flex<sup>Br</sup>, electrical cord<sup>Us</sup> سیم برق

barbed wire, razor wire سیم خاردار

house by the bride's family shortly before  
the baby's arrival)

سی.سی.یو. (ف) /si.si.yu/ اسم. [پزشکی]

the CCU (cardiac care unit) in a hospital

سیصد /si.sad/ اسم. [عدد]

three hundred (300)

□ سیصد نفر برای شرکت در مسابقه ثبت نام  
کرده‌اند.

*Three hundred people have registered to  
participate in the contest.*

سیصدم /si.sa.dom/ صفت.

three hundredth (300th)

1. siphon سیفون (ف) /si.fon/ اسم.

2. a flush tank (= \*آشویه)

کشیدن سیفون توالت

to flush the toilet

سیفیلیس (ف) /si.fi.li.s/ اسم. [پزشکی] نیز سفلیس

syphilis

سیفیلیسی /si.fi.li.si/ صفت.

سیک /si:k/ اسم. [جغرافیا] [جمع: ~ها]

a member of the Sikh community of India etc,

a Sikh

سیکل (ف) /sik/ اسم. (= چرخه)

2. (formerly) either half of the six-year

secondary<sup>Br</sup> / high school<sup>Us</sup> education

سیکل اول [سابق] grades 7, 8 and 9

سیکل دوم [سابق] grades 10, 11 and 12

سیکلامن (ف) /sik.lā.men/ اسم. [گیاه‌شناسی]

cyclamen نیز سیکلمه (= یگونسار)

cigarette(s) سیگار (ف) /si.gār/ اسم.

a pack of cigarettes بسته سیگار

cigar(s) سیگار برگ

a cigarette case قوطی سیگار

giving up/ quitting smoking ترک سیگار

روشن کردن سیگار

to light up a cigarette

to smoke a cigarette کشیدن سیگار

to chain- سیگار از دست کسی نيفتادن

smoke one cigarette after another

made of silver, [ادبی] /si.min/ **سیمین**  
silvery, silver [bef: n]

[ گفتار ] /sin.ji:m/ **سین جیم**

interrogation, (= سؤال و جواب، استنتاج)

Q&A

/sin.jim.kar.dan/ **سین جیم کردن**

to subject sb to مصدر متعدی.

interrogation, to interrogate sb,

to grill sb

1. cinema, سینما <sup>(ف)</sup> /si.ne.mā/ اسم.

pictures<sup>Br</sup>, movies<sup>Us</sup> 2. a cinema<sup>Br</sup>,

a movie house/ theater<sup>Us</sup>

صنعت سینما در ایران

the film<sup>Br</sup>/ movie<sup>Us</sup> industry in Iran

□ بریم سینما و یک فیلم سرگرم‌کننده تماشا کنیم.

Let's go to the cinema<sup>Br</sup>/ movies<sup>Us</sup> and  
watch an entertaining film<sup>Br</sup>/ movie<sup>Us</sup>.

سینمادار <sup>(ن)</sup> /si.ne.mā.dār/ اسم.

the owner of a cinema [جمع: ~ ها، ~ ان]

hall<sup>Br</sup>/ movie theater<sup>Us</sup>, the cinema

proprietor

سینمادوست <sup>(ن)</sup> /si.ne.mā.dust/ اسم.

a film buff, [جمع: ~ ها، ~ ان]

a movie fan

سینماگر <sup>(ن)</sup> /si.ne.ma.gar/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a film-maker, a cineaste

سینمایی /si.ne.ma.'i/ صفت.

a feature film, a movie فیلم سینمایی

سینوزیت <sup>(ف)</sup> /si.no.zit/ اسم. [پزشکی]

sinusitis

1. [anat] sinus(es) سینوس <sup>(ف)</sup> /si.nus/ اسم.

2. [math] sine

chest, سینه /si.ne/ اسم. [کالبدشناسی]

breast, bosom

chicken breast سینه مرغ

brisket گوشت سینه گوسفند

to clear one's throat صاف کردن سینه

earth<sup>Br</sup>, ground<sup>Us</sup> سیم زمین [برق]

steel wool, wire wool<sup>Br</sup> سیم ظرفشویی

a bream ماهی سیم [آبزی]

to throw caution to زدن به سیم آخر

the winds

face, سیمما /si.mā/ اسم. [ادبی] (= صورت)

visage

سیماب /si.māb/ اسم. [ادبی] (= جیوه)

quicksilver, mercury

cement سیمان <sup>(ف)</sup> /si.mān/ اسم.

Portland cement سیمان پرتلند

white cement سیمان سفید

a cement plant کارخانه سیمان

سیمان کاری /si.mān.kā.ri/ اسم. [ساختمان]

covering walls etc with cement, cementing

made of cement, سیمانی /si.mā.ni/ صفت.

cement [bef: n]

سیمبان /sim.bān/ اسم. [جمع: ~ ها]

a member of the maintenance crew guarding

telegraph/ telephone lines

coil سیم پیچ /sim.pi:tʃ/ اسم. [برق]

a wirecutter, سیم چین /sim.čīn/ اسم.

a pair of cutting pliers

simorgh: سیمرغ /si.morǧ/ اسم. [ادبی]

a fabulous bird that has an important place

in Persian literature

سیمکش /sim.keš/ اسم. [جمع: ~ ها] (= برقکار)

an electrician

wiring سیمکشی /sim.ke.ši/ اسم. [برق]

سیمکشی کردن /sim.ke.ši.kar.dan/

to lay out the electrical مصدر متعدی.

wiring of a house etc

سیم لخت کن /sim.loxt.kon/ اسم.

(a pair of) wire strippers

made of wire, سیمی /si.mi/ صفت.

wire [bef: n]

to have a book's سیمی کردن کتاب

binding reinforced with a wire spiral binder

tray, salver سینی /si.ni/ اسم.

civilian سیویل (ف) /si.vil/ صفت.

in civilian clothes, در لباس سیویل

wearing plain clothes, out of uniform,

in mufti<sup>Br</sup>

سیه /si.yah/ صفت. [ادبی]

(short form of سیاه) black (used esp in compounds)

سیه چرده /si.yah.čor.de/ صفت. (= سیاه چرده)

with a dark complexion, dark

سیه چشم /si.yah.čəšm/ صفت. [ادبی]

with black eyes, (= سیاه چشم)

black-eyed

سیه‌مو /si.yah.mu/ صفت. [ادبی] (= سیاه‌مو)

with black hair, black-haired

سینه‌بند /si.ne.band/ اسم. [پوشاک]

1. breastplate (= پستان‌بند)

2. brassier, bra

سینه‌پهلوی /si.ne.pah.lu/ اسم. [پزشکی]

pneumonia (= ذات‌الریه)

سینه‌خیز /si.ne.xi:z/ قید. (= سینه‌مال)

crawling on one's belly

an elaborate سینه‌ریز /si.ne.ri:z/ اسم.

necklace (with parts of it covering the

top of the chest)

the act of سینه‌زنی /si.ne.za.ni/ اسم.

beating one's chest (as a part of

the mourning ritual)

سینه‌سرخ /si.ne.sorx/ اسم. [پرندشناسی]

robin

# ش، ش، ش، ش

شاتون (ف) /šā.ton/ اسم. [خودرو]  
the connecting rod<sup>Br</sup>, the piston rod<sup>Us</sup>

1. horn(s) شاخ /šāx/ اسم.

2. a branch of a tree (= شاخه)  
a cupping-glass شاخِ جِجامت [سابق]

1. foliage 2. [fig] elaborate شاخ و برگ  
(and usu exaggerated) details

tall as a tree مثل شاخ شمشاد

1. (of two vehicles) شاخ به شاخ شدن

to have a head-on collision 2. (of two  
persons) to come to grips with one another

شاخ توی جیب کسی گذاشتن [گفتار]

to praise sb to heaven (in order to get  
him/ her to do sth difficult or daring)

شاخِ دیو/ غول را شکستن [گفتار]

to perform a Herculean task, to do  
the impossible (often used ironically)

شاخابه (ف) /šā.xā.be/ اسم. [جغرافیا]

1. the tributary of a river 2. a small inlet  
of the sea

شاخدار /šāx.dār/ صفت. horned

شاخ درآوردن /šax.da.rā.var.dan/ مصدر لازم.

1. to grow horns 2. to be astonished/  
dumbfounded

□ هیچ نمی فهمم! دارم از تعجب شاخ درمی آرم.

*I don't get it. I am so astonished that*

*I can hardly speak.*

ش /šin/ اسم. 1. 16th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of شماره = number

3. abbrev of شمسی = solar (esp in dates)

ش - /aš/ ضمیر. 1. 3rd pers. sing.

possessive pronoun, his, her 2. 3rd pers. sing.

accusative or dative pronoun

examples:

۱. کتابش (= کتاب او) his/ her book

۲. دیدمش (= او را دیدم) I saw him/ her.

۳. گفتمش (= به او گفتم) I told him/ her.

شئونات /šo.'u.nāt/ اسم. [جمع در جمع شان]

code of conduct

شُئوناتِ اسلامی  
Islamic standards of  
dress and conduct

شائبه /šā.'e.be/ اسم. نیز شایبه 1. doubt,

suspicion 2. taint

دوستی بی شائبه an innocent friendship

شابک (ف) /šā.bak/ اسم. [کتاب]

(= شماره استاندارد بین المللی کتاب)

(ISBN) International Standard Book

Number

شابلن (ف) /šāb.lon/ اسم. نیز شابلون stencil

شاپرک /šā.pa.rak/ اسم. [حشره شناسی]

نیز شاپره 1. butterfly 2. moth

شاپو (ف) /šā.po/ اسم. [پوشاک]

a European-style felt hat for men, a trilby<sup>Br</sup>

(hat), a Homburg (hat), a fedora

شاد شدن /šād.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be made happy, to be overjoyed

شاد کردن /šād.kar.dan/ مصدر متعدی.

to make sb happy, to gladden sb's heart  
happy, glad, /šād.mān/ صفت.

joyful

expressing· /šād.mā.ni/ شادمانی اسم.

one's joy, rejoicing, merriment

شادمانی کردن /šād.mā.ni.kar.dan/ مصدر لازم.

to express one's joy, to make merry,

to rejoice

joy, happiness

flux

magnetic flux

شادی /šā.di/ اسم.

شار<sup>(ن)</sup> /šār/ اسم. [فیزیک]

شار مغناطیسی

شارژ<sup>(ف)</sup> /šārž/ اسم. صفت.

1. [n] [phys] the (electrical) charge of a battery etc 2. the (monthly) maintenance charges paid for the upkeep of a building  
3. [adj] fully charged (= \* هزینه سرانه خدمات)

شارژ کردن باتری و غیره

to charge/ recharge a battery etc

شارژشو /šārž.šow/ صفت.

شارسنج<sup>(ن)</sup> /šār.sanj/ اسم. [فیزیک]

شارلاتان<sup>(ف)</sup> /šār.lā.tān/ اسم. [جمع: ~ها]

a charlatan, a swindler (= کلاهبردار)

شاسی<sup>(ف)</sup> /šā.si/ اسم.

the frame 2. [agri] a cold frame,

a propagator

شاش /šāš/ اسم. [گفتار] (= [ادرار])

piss, pee, urine

شاش موش [مجازی]

شاش داشتن /šāš.dāš.tan/ مصدر لازم. [گفتار]

to need to pee, to need to go to the

bathroom

شاشیدن /šā.ši.dan/ مصدر لازم. (= [ادرار کردن])

to piss, to pee, to have a pee<sup>Br</sup>, to take

a pee<sup>Us</sup>, to urinate

شاخ زدن /šāx.za.dan/ مصدر متعدی.

(of an animal) to attack sb/ sth with its

horns, to butt sb/ sth

the upper شاخسار /šāx.sār/ اسم.

branches of trees, thick foliage

1. index, شاخص /šā.xes/ اسم. صفت.

indicator 2. [adj] prominent,

outstanding

شاخص بهای سهام

the stock market index

□ امروز صبح در روزنامه خواندم که

شاخص هزینه زندگی ۲ درصد بالا رفته

است.

I read in the paper this morning that

the cost-of-living index has moved up

2 notches.

شاخک /šā.xak/ اسم. [زیست شناسی]

1. a small horn 2. antenna, feeler

شاخه /šā.xe/ اسم.

1. branch, bough 2. tributary of a river 3. [biol] a large group

of animals or plants that are genetically

related, phylum 4. a branch of learning

5. a branch-line of a railway<sup>Br</sup> / railroad<sup>Us</sup>

a dead branch شاخه خشک

از این شاخه به آن شاخه پریدن [مجازی]

to lack focus and to talk/ argue about

unrelated topics, to digress

made of horn, horny شاخی /šā.xi/ صفت.

عینک دسته شاخی [سابق]

horn-rimmed spectacles

شاد /šād/ صفت. (= خوشحال)

happy, glad, joyful

شاداب /šā.dāb/ صفت.

2. succulent, juicy

شادباش /šād.bāš/ اسم. (= تبریک)

felicitation, congratulation

شادروان /šād.ra.vān/ صفت. (= مرحوم)

deceased, late, of blessed memory



being/ having been sb's student  
or apprentice, apprenticeship

□ استاد، بنده همیشه به شاگردِ شما مفتخر  
خواهم بود.

*My dear professor, I will be always proud  
of the fact that I have been your student.*

shawl /šāl/ اسم. [پوشاک]

a Cashmere shawl شال کشمیر  
شالِ پستانه [گیاهشناسی] (= زیتون تلخ)

azedarac, bead tree, pride of India

● جالب است که نام اصلی این درختِ تناور در زبان  
فارسی «آزاد درخت» است که همراه با خود درخت به  
کشورها و زبان‌های اروپایی راه یافته، ولی این نام در خود  
ایران دیگر متداول نیست و ردّ آن را تنها در کتاب‌های  
کهن می‌توان گرفت.

شال‌گردن /šāl.gar.dan/ اسم. [پوشاک]  
scarf, muffler

شالوده /šā.lu.de/ اسم. [ساختمان]  
the foundation, the base

شالوده کاری را ریختن  
to lay the foundations of sth  
شالی /šā.li/ اسم. (= چلتوک)  
unhusked rice

شالیزار /šā.li.zār/ اسم. [کشاورزی]  
a rice field, a paddy field, a paddy

شالیکار /šā.li.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a rice farmer

شام /šām/ اسم.  
1. supper, dinner  
2. [lit] evening, eventide

شام آخر [مسیحیت]  
the Last Supper  
شام خوردن /šām.xor.dan/ مصدر لازم.

to dine, to have dinner, to sup  
شامپانزه<sup>(ف)</sup> /šām.pān.ze/ اسم. [جانورشناسی]

chimpanzee  
shampoo شامپو<sup>(ف)</sup> /šām.pu/ اسم.

a herbal shampoo شامپوی گیاهی  
شامخ /šā.mex/ صفت. [ادبی]

elevated

a poet شاعر /šā.'er/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

poetic, poetical شاعرانه /šā.'e.rā.ne/ صفت.

a poetess شاعره /šā.'e.re/ اسم. [جمع: ~ها]

1. the art of writing شاعری /šā.'e.ri/ اسم.

poetry 2. a poet's vocation or career

□ دورانِ شاعری او کوتاه بود.

*His poetical career was a short one.*

شاغل /šā.ġel/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] employed

2. [n] a fully-employed person

شاغل بودن /šā.ġel.bu.dan/ مصدر لازم.

to be employed, to have a job

شاغول /šā.ġul/ اسم. [ساختمان] نیز شاتول  
plumb-line

شافعی /šā.fe.'i/ صفت. اسم. [اسلام]

1. [adj] belonging to one of the four main

sects of Sunnite Islam, Shafiite

2. [n] a Shafiite Muslim

شاق /šāq(q)/ صفت.  
difficult, taxing,

demanding, onerous

a demanding job کارِ شاق

1. [adj] thankful, شاکر /šā.ker/ صفت. اسم.

grateful 2. [n] a grateful person

شاکلی /šā.ki/ اسم. [حقوقی] [جمع: ~ان، شکات]

the plaintiff, the complainant<sup>Br</sup>

شاکلی خصوصی a private individual

who has lodged a complaint against sb

شامگرد /šā.ki/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an apprentice 2. an errand-boy,

a shop-assistant<sup>Br</sup>

شاگرد آشپز the cook's assistant

شاگرد اول the student with the highest

marks<sup>Br</sup>/ grades<sup>Us</sup>, the top student

شاگرد راننده/ شوفر the driver's mate

a pupil, شاگرد مدرسه (= دانش‌آموز)

a student, a schoolchild

شاگردانِ مدارس schoolchildren

شاگردی /šā.ġer.di/ اسم. the state of

good luck, good fortune, luck شانس<sup>(ف)</sup> /šāns/ اسم.

شانس آوردن /šāns.'ā.vor.dan/ مصدر لازم.

to be lucky, to have luck on one's side

□ اگر شانس بیاوریم و جایزه اول را ببریم، خیلی خوب می شود.

*If we win the first prize by a stupendous*

*stroke of luck, it will be simply*

*marvellous<sup>Br</sup> / marvellous<sup>Us</sup>.*

by chance, شانسی /šān.si/ قید.

by sheer luck

شانکر<sup>(ف)</sup> /šānkr/ اسم. [پزشکی] (= آتشک)

chancre

1. comb 2. a clip of شانه<sup>۱</sup> /šā.ne/ اسم.

cartridges 3. a honeycombed board

(used for transporting eggs)

شانه به سر [پرنده شناسی] (= هُدهد)

a hoopoe

honeycomb

شانه عسل

شانه زدن / کردن مو

to comb one's/ sb's hair

سرت را شانه زدی؟

*Did you comb your hair?*

1. [anat] شانه<sup>۲</sup> /šā.ne/ اسم. (= دوش)

shoulder(s) 4. the shoulder of the road

شانه به شانه (= دوش به دوش)

shoulder to shoulder

شانه بالا انداختن

to shrug (one's shoulders)

شانه خالی کردن

to shirk one's responsibility

شاه /šāh/ اسم. [جمع: شاهان، پادشاه]

1. the king, the shah, the monarch

2. (cards) the King 3. (chess) the King (K)

Shah Abbas I (the first) شاه عباس اول

the Black King شاه سیاه (در شطرنج)

royal, kingly, شاهانه /šā.hā.ne/ صفت.

befitting a king

evening, dusk شامگاه /šām.gāh/ اسم.

شامگاهان /šām.gā.hān/ قید.

in the evening, at eventide

pertaining to شامگاهی /šām.gā.hi/ صفت.

the evening, evening [bef. n]

comprehensive شامل /šā.mel/ صفت.

containing, including شامل

شامل حال کسی شدن / نشدن

to be/ not to be applicable to sb's case

شامل بودن /sā.mel.bu.dan/ مصدر لازم.

to comprise, to include, to consist of

شامه /šā.me/ اسم. [زیست شناسی] (= غشاء، پرده)

membrane

شامه /šām.me/ اسم. (= بویایی)

the sense of smell

a strong sense of smell شامه قوی

شامی /šā.mi/ اسم. [خوراکی]

pan-fried patties (made of minced mutton

and roasted chickpea/ garbanzo<sup>Us</sup> flour)

1. dignity شأن /šā'n/ اسم. [جمع: شئون]

2. social rank, status

دون شأن کسی بودن

to be below sb's dignity

1. 3rd pers. pl. شان -e.šān/ ضمیر.

possessive pronoun, their 2. 3rd pers. pl.

accusative or dative pronoun, them

examples:

۱. خانه شان (= خانه ایشان / آنان)

their house

۲. بُردمشان (= ایشان را بردم)

I took them.

۳. گفتمشان (= به ایشان گفتم)

شانزاد<sup>(ف)</sup> /šān.tāž/ اسم. (= باج خواهی)

1. the act of resorting to blackmail

2. blackmail

شانزده /šānz.dah/ اسم. [عدد]

شانزدهم /šānz.da.hom/ صفت.

sixteenth (16th)

شاهرگ /šāh.rag/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the jugular vein 2. (more precisely) the carotid artery

شاهزاده /šāh.zā.de/ اسم. [جمع: ~ها، شاهزادگان]

a prince (= شاهپور)

شاهزاده خانم /šāh.zā.de.xā.nom/ اسم.

a princess [جمع: ~ها]

1. the main spring 2. [auto] the strongest

of a mechanism 2. [auto] the strongest

leaf spring(s) in the suspension system of

early cars

شاهکار /šāh.kār/ اسم.

شاهکار زدن /šāh.kār.za.dan/ مصدر لازم.

to bring about a feat, [گفتار]

to do the impossible

a master key, شاه کلید /šāh.ke.li:d/ اسم.

a pass key

شاه لوله /šāh.lu.le/ اسم.

a main, a pipeline carrying gas etc

شاه میوه /šāh.mi.ve/ اسم. [گیاهشناسی]

an exceptionally fine variety of pear

شاهنشاه /šā.han.šāh/ اسم. [جمع: ~ان]

the king of kings, the emperor,

Shahanshah

شاهنشاهی /šā.han.šā.hi/ صفت.

شاه نشین /šāh.ne.šin/ اسم. [معماری]

an alcove with a raised floor in a large

room (usu reserved for guests of honour<sup>Br</sup>),

dais

شاهوار /šāh.vār/ صفت.

kingly, royal

a very big pearl دَر شاهوار

شاهی /šā.hi/ اسم. صفت.

1. [n] kingship 2. [bot] garden cress (= ترتیزک)

3. a very small coin of the late Qajar period

4. [adj] belonging to the royal court, royal

شاهین /šā.hin/ اسم. [پرندشناسی]

falcon شایان /šā.yān/ صفت.

worthy, befitting شایان توجه

worthy of attention

a royal banquet,

a sumptuous feast

شاه بلوط /šāh.ba.lut/ اسم. [گیاهشناسی]

chestnut

شاه بوف /šāh.buf/ اسم. [پرندشناسی]

eagle owl

the main شاه پر /šāh.par/ اسم. (= شهر)

flight-feather in a bird's wing, the pinion,

the quill-feather, the pen-feather

شاه پسند /šāh.pa.sand/ اسم. [گیاهشناسی]

common garden verbena, vervain

lantana

شاه پسند درختی

شاهپور /šāh.pur/ اسم. نیز شاپور

a prince [جمع: ~ها، ~ان] (= شاهزاده)

شاهتیره /šāh.ta.re/ اسم. [گیاهشناسی]

fumitory

fumitory water

عرق شاهتیره

شاه توت /šāh.tut/ اسم. [گیاهشناسی]

black mulberry

the main شاه تیر /šāh.ti:r/ اسم. [ساختمان]

beam of the roof etc

شاهد /šā.hed/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، شهود]

1. a witness 2. a piece of (= گواہ)

evidence 3. a quotation [جمع: شواهد]

illustrating the usage of a word or phrase

4. [lit] a beautiful woman or

handsome youth

an eyewitness

شاهد عینی

شاهد بودن /šā.hed.bu.dan/ مصدر لازم.

to witness sth, to be a witness to sth

خدا شاهد است

As God is my witness

شاهدانه /šāh.dā.ne/ اسم. [گیاهشناسی]

hemp, cannabis

شاهدخت /šāh.doxt/ اسم. [جمع: ~ها]

a princess (= شاهزاده خانم)

شاهراه /šāh.rāh/ اسم.

a major road,

highway

the year (which precedes the winter solstice  
on the 1st of Dey/ 21 or 22 December)

every night, night after night هر شب

every other night یک شب در میان

youth شباب (/šā.bāb/ اسم. (= جوانی))

شب‌اداری (/šā.bed.rā.ri/ (ت) اسم. [پزشکی])

bed-wetting

شیان (/šā.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= چوپان))

a shepherd

at night شبانگاه (/šā.bān.gāh/ فید. [ادبی])

شبانگاهان (/šā.bān.gā.hān/ فید. [ادبی])

at night, by night

شبانگاهي (/šā.bān.gā.hi/ صفت.)

nocturnal, nightly, night [bef. n]

1. [adj] nightly, شبانه (/šā.bā.ne/ صفت. فید.)

nocturnal 2. [adv] at night, by night

شبانه‌روز (/šā.bā.ne.ruz/ اسم. فید.)

1. [n] a full day and night, 24 hours

2. [adv] round the clock, day and night

شبانه‌روزی (/šā.bā.ne.ru.zi/ صفت.)

24-hour, round-the-clock

داروخانه شبانه‌روزی

a 24-hour pharmacy

a boarding school مدرسه شبانه‌روزی

1. [n] the work شبانی (/šā.bā.ni/ اسم. صفت.)

of a shepherd 2. [adj] pastoral

a pastoral life زندگی شبانی

شباويز (/šā.bā.vi.z/ [ادبی] (= مرغ حق))

scops owl

resemblance, شباهت (/šā.bā.hat/ اسم.)

likeness, similarity

a strong resemblance شباهت زیاد

شباهت داشتن (/šā.bā.hat.dāš.tan/ مصدر لازم.)

to resemble sth or sb, to look like sth/ sb

□ نمی‌دانم این بچه به مادرش شباهت دارد

یا به پدرش.

I can't decide whether this baby

resembles its mother or its father.

کوشش‌های شایان تقدیر

praiseworthy efforts

1. doubt, شایبه (/šā.ye.be/ اسم. نیز شائبه)

suspicion 2. taint

perhaps, maybe شاید (/she.yad/ فید.)

□ شاید بیاید شاید نیاید!

Perhaps she will come, perhaps she

won't. Maybe he won't come, and then

maybe he will.

شاید (/šā.yad/ فعل.)

It would be most befitting.

as it should, چنان‌که شاید و باید

as one ought

merit شایستگی (/šā.yes.te.gi/ اسم.)

به شایستگی هرچه تمام‌تر

in a most befitting manner

1. befitting شایسته (/šā.yes.te/ صفت.)

2. worthy, meritorious

شایسته‌سالاری (/šā.yes.te.sā.lā.ri/ (ت) اسم.)

meritocracy

1. widespread شایع (/šā.ye'/ صفت.)

2. rumoured<sup>Br</sup>

شایع است که ...

It is rumoured<sup>Br</sup> that ...

شایعات (/šā.ye.'āt/ اسم. [جمع شایعه])

rumours<sup>Br</sup>

شایعه (/šā.ye.'e/ اسم. [جمع: ~ها، شایعات])

rumour<sup>Br</sup>, hearsay

eager شایق (/šā.yeq/ صفت. نیز شائق)

شب (/šāb/ اسم. فید. روز [جمع: ~ها، ~ان])

1. [n] night, late evening 2. the night

before a certain day, eve 3. [adv] at night

Good night! شب به خیر! نیز شب‌بخیر

all night long شب تا صبح

Thursday night شب جمعه

Friday night جمعه شب

Good night! شب خوش! /xoʃ/

Yalda: the longest night of شب یلدا

شَبَكَةُ إِطْلَاعِ رِسَانِي

a communication network

شَبَكَةُ سَرَّاسِرِي تَلَوِيزِيُون

a nation-wide TV network

شَبَكِيَه /šā.ba.kiy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]

the retina of the eye

شَبِگَرْد /šāb.gard/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a nightwatchman

شَبِمانَدِه /šāb.mān.de/ صفت.

(of food) stale, leftover from the day

before

شَبِنامِه /šāb.nā.me/ اسم.

a (usu political) pamphlet which is distributed clandestinely

شَبِنشینی /šāb.ne.ši.ni/ اسم.

a gala dinner, a soirée, a party

شَبْنَم /šāb.nam/ اسم. (= ژاله)

dew, hoar frost

شَبْنَمَا /šāb.ne.mā/ اسم.

luminous ساعتِ شَبْنَمَا

شَبِه - /šebh-/ پیشوند.

prefix denoting similarity, quasi-, para-,

-oid. See instances below.

"A Memoir of Sorts" «شَبِه خَاطِرَات»

doubts شَبَهَات /šo.ba.hāt/ اسم. [جمع شَبِه]

شَبِه جَزیره /šeb.he.ja.zi.re/ اسم. [جغرافیا]

peninsula

شَبِه حَصْبِه /šeb.he.has.be/ اسم. [پزشکی]

paratyphoid (= پاراتیفوئید)

شَبِه فِلَز /šeb.he.fe.lez/ اسم. [شیمی]

metalloid, non-metal

شَبِه نِظَامِي /šeb.he.ne.zā.mi/ صفت.

paramilitary

شَبِه وَبَا /šeb.he.va.bā/ اسم. [پزشکی]

eltor cholera (= وَبَايِ التَّوَر)

شَبِهِه /šob.he/ اسم. [جمع: شَبَهَات]

doubt, misgiving

to cast doubt إَلْقَايِ شَبَهِه کردن

on sth in sb's mind

شَبَاهَنَگ /ša.bā.hang/ اسم. [ادبی]

1. nightingale

2. [astr] Sirius (= شَعْرَايِ يَمَانِي)

شَبِبو /šāb.bu/ اسم. [گیاهشناسی]

the 'night-scented' gillyflower,

dame's violet

شَبِبوِيِ ايرَانِي

garden rocket moth /šāb.pa.re/ اسم. [حشرهشناسی]

that glows شَبِتاب /šāb.tāb/ صفت.

in the dark, luminescent

glow-worm کِرَمِ شَبِتاب [حشرهشناسی]

phantom, شَبِج /ša.bah/ اسم. [جمع: أَشْبَاح]

spirit, spectre<sup>Br</sup>/ specter<sup>Us</sup>

شَبِجِ جَنَگ

the spectre<sup>Br</sup>/ specter<sup>Us</sup> of war

clover شَبِدَر /šāb.dar/ اسم. [گیاهشناسی]

شَبِرَنَگ /šāb.rang/ صفت.

1. [adj] luminescent, fluorescent,

Day-Glo 2. [n] [bot] red nectarine

شَبِزَنَدِه دَار /šāb.zen.de.dār/ اسم.

sb who stays up, sb who [جمع: ~ها، ~ان]

keeps a vigil, a night owl

شَبِزَنَدِه دَارِي /šāb.zen.de.dā.ri/ اسم.

1. the act of keeping a vigil 2. a vigil

شَبِستَان /ša.bes.tān/ اسم. [معماری]

the prayer hall of a mosque, sanctuary

شَبِکَارِي /šāb.kā.ri/ اسم.

the act of working the night shift, night work

□ این هفته من شبکاری دارم.

I will be working nights this week.

شَبِکَلَاه /šāb.ko.lāh/ اسم.

1. sb who is not شَبِکُور /šāb.kur/ اسم.

able to see in the dark, night-blind

2. bat (= خُفَّاش)

شَبِکُورِي /šāb.ku.ri/ اسم. [پزشکی]

nyctalopia

1. network, grid شَبِکِه /ša.ba.ke/ اسم.

2. lattice, mesh

شتافتن /šē.tāf.tan/ مصدر لازم. نیز شتابیدن  
to hurry, to hasten

شتر /šo.tor/ اسم. [جانورشناسی] نیز اُشتر  
camel

a Bactrian camel شترِ دوکوهانه

a one-humped camel, شترِ یککوهانه

a dromedary

این شتری است که در خانه هرکس خوابیده.

This is the inevitable [ضربالمثل]

destiny of all of us. (ex tr = This is the camel  
that will kneel at everybody's doorstep.)

شتر دیدی ندیدی [ضربالمثل]

Mum's the word. (ex tr = You have never  
seen a camel. Right?)

شتریان /šo.tor.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a cameleer (= ساریان)

شترگاوپلنگ /šo.tor.gāv.pa.lang/ اسم. صفت.

1. [n] camelopard, giraffe (= زرافه)

2. [adj] made of incongruous parts,

hodge-podge

شترگلو /šo.tor.ga.lu/ اسم. [فنی]

a culvert siphon, a siphon

شتر مرغ /šo.tor.morǧ/ اسم. [پرندهشناسی]

an ostrich

1. camel-like, شتری /šo.to.ri/ صفت.

camel [bef: n] 2. the colour<sup>Br</sup> of camel's

hair, pale brown

a deep-rooted grudge کینه شتری

splatter, spattering شتک /ša.tak/ اسم.

شتک زدن /ša.tak.za.dan/ مصدر لازم.

to splatter, to bespatter, to splash

gratuity paid to شتل /še.tel/ اسم.

the owner of a gambling house by the winner

شتوی /šat.vi/ صفت. (= زمستانی)

pertaining to winter,

❧ صیفی

winter [bef: n]

محصولاتِ شتوی [کشاورزی]

winter crops

a night raid, شبیخون /ša.bi.xun/ اسم.

a surprise attack (by night)

1. [adj] similar, شبیه /ša.bih/ صفت. اسم.

alike 2. [n] likeness, portrait

شبیه بودن /ša.bih.bu.dan/ مصدر لازم.

to be similar/ alike

to resemble شبیه کسی / چیزی بودن

sb or sth, to look like sb/ sth

شبیه سازی<sup>(ن)</sup> /ša.bih.sā.zi/ اسم.

1. simulation 2. modelling 3. cloning

شپش /še.peš/ اسم. [حشرهشناسی]

louse (lice pl)

شپش زدن /še.peš.za.dan/ مصدر لازم.

to become infested نیز شپش گذاشتن

with lice

شپشک /še.pe.šak/ اسم. [حشرهشناسی]

1. mite 2. crab louse نیز شپشه

the act of شپش کشی /še.peš.ko.ši/ اسم.

finding and killing lice, delousing

1. haste, شتاب /še.tāb/ اسم. (= عجله)

hurry 2. [phys] acceleration

in haste, hurriedly به شتاب

شتابان /še.tā.bān/ صفت. قید.

1. [adj] hasty, hurried

2. [adv] hastily, hurriedly

□ به کجا چنین شتابان؟ / گون از نسیم

پرسید (شفیعی کدکنی)

"Whereto in such haste?"

the goat's thorn asked the breeze.

شتاب زده /še.tāb.za.de/ صفت. قید.

1. [adj] hasty, hurried 2. [adv] hastily,

hurriedly

شتاب کردن /še.tāb.kar.dan/ مصدر لازم.

to hurry, to make haste, to hasten

شتاب گرفتن /še.tāb.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to pick up speed, to accelerate

شتاب گیری /še.tāb.gi.ri/ اسم.

gaining speed, acceleration

□ خواهش می‌کنم نامه را به شخص رئیس  
جمهور بدهید.

*Please give the letter to the President  
himself.*

personally, شخصاً /šax.san/ قید.

in person

personal, private شخصی /šax.si/ صفت.

a private (air)plane هواپیمای شخصی  
وسایل شخصی

personal belongings/ effects

personality, شخصیت /šax.siy.yat/ اسم.  
character

/šax.siy.yat.par.dā.zi/ (و) شخصیت‌پردازی

developing characters (in a novel, اسم.  
play etc), character development

the act of شخم /šoxm/ اسم. [کشاورزی]

ploughing<sup>Br</sup>/ plowing<sup>Us</sup>

شخم زدن /šoxm.za.dan/ مصدر لازم.

to plough<sup>Br</sup>/ plow<sup>Us</sup> the land

شداید /šā.dā.yed/ اسم. [جمع شدت]

hardships

the hardships of life شداید زندگی

intensity, severity, شدت /šed.dat/ اسم.

vehemence

intensely, severely, به شدت نیز بشدت

strongly

the strength of شدت جریان [برق]

an electric current

the intensity of the cold شدت سرما

to diminish in intensity, از شدت افتادن

to slacken

to become more شدت گرفتن / یافتن

intense/ severe, to intensify

1. to become, شدن /šō.dan/ مصدر لازم.

to turn, to get, to grow 2. to be possible

3. [arch] to go

It just couldn't be done. نشد که نشد.

to grow dark تاریک شدن هوا

aphid شته /ša.te/ اسم. [حشره‌شناسی]

شجاع /šō.jā'/ جمع: شجاعان (= دلیر)

1. [adj] brave, valiant, courageous

2. [n] a brave person

land of the brave سرزمین شجاعان

شجاعانه /šō.jā.'ā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] valiant, courageous

2. [adv] bravely, valiantly

courage, شجاعت /šō.jā.'at/ اسم.

bravery, valour<sup>Br</sup>

شجر /ša.jar/ اسم. [جمع: أشجار] (= درخت)

tree (in Arabic)

a family tree, شجره /ša.ja.re/ اسم.

lineage, pedigree

شجره‌نامه /ša.ja.re.nā.me/ اسم.

a genealogical tree, a family tree

tree-like شجری /ša.ja.ri/ صفت.

patterned glass, شیشه شجری

figured glass, frosted glass

شخانه /ša.xā.ne/ (و) اسم. [نجوم] (= شهاب‌سنگ)

meteorite

شخص /šaxs/ اسم. [جمع: أشخاص]

a person, an individual, one

اول شخص مفرد / جمع [دستور]

1st person sing./ pl. (I/ we)

دوم شخص مفرد / جمع

sing./ pl. (thou-you/ you)

سوم شخص مفرد / جمع

sing./ pl. (he-she-it/ they)

شخص اول مملکت

the head of the state

a third party شخص ثالث [حقوقی]

a legal entity, شخص حقوقی

a body corporate, a public body

a natural/ real person, شخص حقیقی

a private individual

همه اشخاص حقیقی و حقوقی

all private individuals and public bodies

mischieف, شرارت /ša.rā.rat/ اسم.  
wickedness, viciousness, evil

شراره /ša.rā.re/ اسم. [جمع: شرر] (= جرقه)  
spark

sail شراع /še.rā'/ اسم. (= بادبان)  
شراعی /še.rā.'i/ صفت. (= بادبانی)

equipped with sails, sail(ing) [bef. n]

a sailing boat, کِشتی شراعی

a sail-boat<sup>Us</sup>

honour<sup>Br</sup>, شرافت /ša.rā.fat, še-/ اسم.  
good name

شرافتمند /še.rā.fat.mand, še-/ صفت.

honourable<sup>Br</sup>

□ زیرا پروتوس شخص شرافتمندی است.

*For Brutus is an honourable man.*

(Shakespeare)

شرافتمندانه /še.rā.fat.man.dā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] honourable<sup>Br</sup>, honest

2. [adv] honourably<sup>Br</sup>, honestly

کار شرافتمندانه

honourable<sup>Br</sup> / honest work

pertaining to شرافتی /še.rā.fa.ti/ صفت.

one's honour<sup>Br</sup>, honour<sup>Br</sup> [bef. n]

a loan extended to وام شرافتی

university students without collateral,

an "honour"<sup>Br</sup> loan

partnership شراکت /še.rā.kat/ اسم.

شراکتی /še.rā.ka.ti/ صفت. قید.

1. [adj] done in partnership with others,

collective 2. [adv] collectively

شرایط /ša.rā.yet/ اسم. نیز شرایط [جمع شرط]

1. conditions, terms 2. circumstances

in these circumstances در این شرایط

inclement weather شرایط نامساعد جوی

eligible واجد شرایط

the act of drinking شرب /šorb/ اسم.

drinkable, قابل شرب (= آشامیدنی)

potable

to get tired خسته شدن

to go/ get away دور شدن

to be killed کشته شدن

to get hungry گرسنه شدن

possible, feasible شدنی /šo.da.ni/ صفت.

intense, violent, شدید /ša.di:d/ صفت.

severe, strong

a strong wind, a gale باد شدید

a heavy downpour, باران شدید

a deluge

شدیدالحن /ša.di.dol.lahn/ صفت.

(of a text) strongly-worded

severely, شدیداً /ša.di.dan/ قید.

intensely, strongly

evil, mischief شر /šar(r)/ اسم.

good and evil خیر و شر (= نیک و بد)

شرایط /ša.rā.'et/ اسم. نیز شرایط [جمع شرط]

conditions

arteries شرایین /ša.rā.'in/ اسم. [جمع شریان]

wine شراب /ša.rāb/ اسم. (= باده، می)

"Young Wine" «شراب خام»

to make wine شراب انداختن

the act of شرابخواری /ša.rāb.xā.ri/ اسم.

drinking wine, carousing

شراب خوردن /ša.rāb.xor.dan/ مصدر لازم.

to drink wine, to wine

شراب سازی /ša.rāb.sā.zi/ اسم.

1. the process of making wine 2. a winery

شراب شناس /ša.rāb.še.nās/ اسم.

a connoisseur of wines [جمع: ~ها، ~ان]

شراب فروش /ša.rāb.fo.ruš/ اسم.

a wine seller, [جمع: ~ها، ~ان]

a wine merchant, a vintner

an ornamental شرابه /šar.rā.be/ اسم.

pendant, tag, tassel

1. wine-stained شرابی /ša.rā.bi/ اسم.

2. the colour<sup>Br</sup> of red wine,

wine-coloured<sup>Br</sup>



□ سر هرچه تو بگویی شرط می‌بندم که فردا  
تیم ما برنده می‌شود.

*I bet you anything that our team will  
win tomorrow.*

شرط‌بندی /šart.ban.di/ اسم. betting,  
wagering

شرط‌بندی کردن /šart.ban.di.kar.dan/ to bet, to wager  
مصدر لازم.

شرط کردن /šart.kar.dan/ مصدر متعدی.

to stipulate sth as a condition

1. conditional شرطی /šar.ti/ صفت.

2. [psych] conditioned

a conditional sentence جُمْلَه شَرْطِی

Islamic law, شرع /šar'/ اسم. [اسلام] the *shariah*

a religious judge حاکم شَرع according to شرعاً /šar.'an/ قید. [اسلام]

the *shariah*, religiously speaking شرعی /šar.'i/ صفت. [اسلام]

religiously correct

the exact noon (as defined ظُهْر شرعی by the *shariah*)

a religious marriage contract عَقْدِ شرعی شرعیات /šar.'iy.yāt/ اسم. [اسلام] [جمع شرعیته<sup>۱</sup>]  
religious teachings

honour<sup>Br</sup>, dignity شرف /ša.raf/ اسم. honourable<sup>Br</sup> باشرف

with no moral scruples بی‌شرف شرفیاب /ša.raf.yāb/ صفت. [محترمانه]

received in audience

شریفاب شدن /ša.raf.yāb.šo.dan/ مصدر لازم. [محترمانه]

to be received in audience شرفیابی /ša.raf.yā.bi/ اسم. [محترمانه]

meeting with a high personage,  
an audience

1. east شرق /šarq/ اسم. [جغرافیا] (= خاور)

2. the East, the Orient

the Far East شَرْقِ دور (= خاورِ دور)

a sweet-tasting شربت /šar.bat/ اسم. beverage, syrup, *sherbet*

(non-carbonated) شربتِ آبلیمو limeade, lemonade

a popular summer شربت به‌لیمو /beh-/ drink made by diluting lime-and-quince

syrup in ice water

a cough syrup, شربتِ سرفه expectorant syrup

shrapnel شرنپل<sup>(ف)</sup> /še.rep.nel/ اسم. [نظامی]

1. [ʌ] muggy شرحی /šar.ji/ اسم. صفت.

weather, sultry weather

2. [adj] hot and humid, sweltering

1. the act of explaining شرح /šarh/ اسم. sth 2. explanation, commentary

in great detail با شرح و تفصیل as follows به شرح زیر

a biography \* شرح حال (= بیوگرافی) \* شرح حال خود (= اتوبیوگرافی)

an autobiography

شرح دادن /šarh.dā.dan/ مصدر متعدی.

to explain sth, to recount sth to sb

شرح کردن /šarh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to interpret sth, to comment on a text etc sb who شرح /šar.xar/ اسم. [گفتار]

specializes in recovering bad debts,

a bumbailif

sparks شرر /ša.rar/ اسم. [جمع شراره]

شرط /šart/ اسم. [جمع: ~ ها، شُرُوط، شرایط، شرائط]

1. condition, stipulation 2. bet, wager

unconditional, بدون قید و شرط

without any stipulations

on the condition به شرط این‌که ...

that ..., provided that ...

(when buying watermelons) به شرط چاقو

Red and sweet inside or your money back.

شرط بستن /šart.bas.tan/ مصدر لازم.

to bet, to wager

شرم کردن /šarm.kar.dan/ مصدر لازم.  
to feel ashamed

شرمگاه /šarm.gāh/ اسم. [کالبدشناسی]  
pudendum (pudenda *pl*), private parts  
the state of شرمندگی /šarm.man.de.gi/ اسم.  
having been put to shame, shame,  
embarrassment

a cause for آسبابِ شرمندگی  
embarrassment  
shamefacedly, با شرمندگی  
to one's shame  
ashamed, شرمنده /šarm.man.de/ صفت.  
shamefaced, embarrassed

شرمنده کردن /šarm.man.de.kar.dan/  
to put sb to shame, مصدر متعدی.  
to embarrass sb, to cause sb to  
feel ashamed

بنده را شرمنده می‌فرماید.  
You are embarrassing me (with your  
praise etc).

شُرور /ša.rur/ صفت. اسم. (= شَریر)  
1. [*adj*] wicked, mischievous, vicious  
2. [*n*] a scoundrel, a villain  
enthusiasm, شُر و شور /šarm.ro.šur/ اسم.  
noisy playfulness, brouhaha, passion,  
zeal  
conditions شُر و ط /šo.rut/ اسم. [جمع شرط]  
beginning, شروع /šo.ru/ اسم. (= آغاز)  
start

شروع شدن /šo.ru'.šo.dan/ مصدر لازم.  
to get started, to start [*v*],  
to begin [*v*], to get underway  
شروع کردن /šo.ru'.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to begin sth, to start sth

شریان /ša.ra.yān/ اسم. [کالبدشناسی]  
artery (= سُرخ‌ری)  
شریان‌بند /ša.ra.yān.band/ اسم. [پزشکی]  
tourniquet (= رَگ‌بند)

شرقا /šar.qan/ قید. (= از شرق)  
to the east, on the eastern side

شرق‌شناس /šarg.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
an orientalist (= خاورشناس)

شرق‌شناسی /šarq.šc.nā.si/ اسم.  
orientalism (= خاور شناسی)

شرقی /šar.qi/ صفت.  
eastern, Eastern, oriental

شرک /šerk/ اسم. توحید  
belief in  
the existence of more than one god, dualism,  
polytheism

شرکا(ء) /šo.ra.kā(')/ اسم. [جمع شَرِیک]  
partners

شرکت /šer.kat/ اسم.  
1. company, firm, partnership 2. participation  
a co-operative society, شَرِکَتِ تعاونی  
a co-op

a multinational company  
a private شَرِکَتِ سَهامی خاص  
(joint-stock) company

a public (limited) شَرِکَتِ سَهامی عام  
company (plc/ PLC)

a kind of company شَرِکَتِ مُضارِبِه‌ای  
that borrows money from its shareholders  
and promises to pay them a predetermined  
(and often unrealistically high) dividend.

These companies are similar to what  
is known as "pyramid schemes" in the  
West.

شرکت کردن /šeer.kat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to take part, to participate, to attend  
a meeting etc

شرم /šarm/ اسم.  
1. shame, pudency  
2. [*lit*] the male or female genital organ  
shameful, شرم‌آور /šar.mā.var/ صفت.  
disgraceful

شرمسار /šarm.sār/ صفت. (= شَرمنده)  
ashamed, disgraced

to wash clothes,	شستن لباس
to do the laundry	
	شست و شو /šos.to.šu/ اسم. نیز شستشو
the act of washing, bathing	
brainwashing	شست و شوی مغزی
washable	قابل شست و شو
	شست و شو کردن /šos.to.šu.kar.dan/
to wash sth, to give sth	مصدر متعدی.
a good wash	
washed, laundered	شسته /šos.te/ صفت.
clean,	شسته رفته /šos.te.rof.te/ صفت.
neat, tidy, spick and span	
1. the key(s) of a	نشستی /šas.ti/ اسم.
piano etc, the button(s) of an instrument	
2. a (painter's) palette (= تخته شستی)	
a bell-push	شستی زنگ آخبار
six (6)	شش /šes/ اسم. [عدد]
double sixes	جفت شش (در تخته نرد)
five and six	شش و پنش (در تخته نرد)
lung	شش /šoš/ اسم. [کالبدشناسی] (= ریه)
six times	شش برابر /šes.ba.rā.bar/ قید.
as much/ many, sixfold	
	شش‌دانگ /šes.dāng/ اسم. صفت. قید.
1. [n] the entirety of sth (esp property)	
2. [adj] (of a singer's voice) full-range	
3. [adv] entirely	
	□ شش‌دانگی حواست پیش منه؟
Do I have your undivided attention?	
	شش ضلعی /šes.zel.'i/ اسم. [هندسه]
a hexagon	
	شش‌لؤل /šes.lul/ اسم. [سابق] (= هفت تیر)
a six-shooter, a revolver	
	شش‌لؤل بند /šes.lul.band/ اسم. [جمع: ~ها]
a gun-slinger, a gunman	
sixth (6th)	ششم /še.som/ صفت.
	شش ماهه /šes.mā.he/ صفت.
lasting six months, six-month [bef. n],	
semi-annual	

شریانی /ša.ra.yā.ni/ صفت. (= سُرخ‌رگی)	
arterial	ریدی
arterial blood	خون شریانی
شیر /ša.ri:r/ صفت. اسم. [جمع: آش‌رار] (= سُروَر)	
1. wicked, mischievous, vicious	
2. [n] an outlaw, a villain	
شریعت /ša.ri.'at/ اسم. [اسلام] (= شَرع)	
religious law, the <i>shariah</i>	
شریف /ša.ri:f/ صفت. اسم. [جمع: آش‌راف]	
1. [adj] noble, honourable <sup>Br</sup>	
2. [n] a person of noble birth, a nobleman	
شریک /ša.ri:k/ اسم. [جمع: ~ها، شُرکا]	
1. a partner 2. an associate	
a partner in crime,	شریک جرم
an accomplice, an accessory before/	
after the fact	
one's life partner	شریک زندگی
شریک دزد و رفیق قافله [ضرب‌المثل]	
To run with the hare and hunt with	
the hounds [ <i>prov</i> ] ( <i>ex tr</i> = in league with	
the robbers and professing friendship to	
the caravan)	
شریک‌الملک /ša.ri.kol.melk/ اسم.	
a co-owner, a joint owner	
شریک بودن /ša.rik.bu.dan/ مصدر لازم.	
to be (business) partners/ associates	
شریک شدن /ša.rik.šo.dan/ مصدر لازم.	
to enter into a partnership with sb	
شست /šast/ اسم. [کالبدشناسی]	
the thumb	نیز انگشت شست
the big toe	شست پا
شستشو /šos.te.šu/ اسم. ← شست و شو	
to wash sth,	شستن /šos.tan/ مصدر متعدی.
to launder clothes etc	
to wash one's face	شستن دَست و رو
and hands, to wash up <sup>Us</sup>	
to wash up <sup>Br</sup> , to do	شستن ظَرَف
the dishes <sup>Us</sup> , to do the washing-up <sup>Br</sup>	

branches شعب /šö.'ab/ اسم. [جمع شعبه]

شعبات /šö.'a.bāt/ اسم. [جمع در جمع شعبه]

(the many) branches

Shā'ban: شعبان /šā'.bān/ اسم.

8th month of the Islamic lunar calendar

شعبده /šö'.ba.de/ اسم.

a conjuring act/ trick

شعبده باز /šö'.ba.de.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a conjurer, a magician

شعبده بازی /šö'.ba.de.bā.zi/ اسم.

the act of conjuring (= چشم‌بندی)

شعبده بازی کردن /šö'.ba.de.bā.zi.kar.dan/

to do conjuring tricks, مصدر لازم.

to conjure

شعبه /šö'.be/ اسم. [جمع: ~ها، شعب]

a branch (office), a department

□ برای نقد کردن چک مجبور شدم بروم به بانک ملی، شعبه بازار.

To cash the cheque<sup>Br</sup>/check<sup>Us</sup>, I had to go all the way to Bank Melli, the bazaar branch.

1. poetry شعر /še'r/ اسم. [جمع: ~ها، اشعار]

2. a poem 3. [col] nonsense

free verse شعر آزاد

lyrical poetry شعر غزلی / غنایی

epic poetry شعر حماسی

classical poetry شعر کلاسیک / سنتی

modern Persian poetry شعر نو فارسی

poets شعرا /šö'.a.rā/ اسم. [جمع شاعر]

poetical شعری /še'ri/ صفت.

poetical license ضرورت شعری

glee شغف /šā.'af/ اسم. (= شادی)

flame(s) شعله /šö'.le/ اسم.

شعله پخش کن /šö'.le.paxš.kon/ (ن)

a heat diffuser (placed on top of a gas

burner to diffuse the heat)

شعله کشیدن /šö'.le.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to burst into flames, to blaze

a six-month-old baby بچه شش ماهه

a perm فر شش ماهه [سابق]

شش وجهی /šeš.vaj.hi/ صفت. اسم. [هندسه]

1. having six faces, hexahedral

2. [n] hexahedron e.g. a cube

شش یک /šeš.yek/ اسم. (= دانگ)

one-sixth of sth

sixty (60) شصت /šast/ اسم. [عدد]

sixtieth (60th) شصتم /šas.tom/ صفت.

a big river شط /šat(t)/ اسم. [جغرافیا]

Shatt el-Arab شط العرب (= اروندرود)

chess شطرنج /šat.ranj/ اسم.

the game of chess بازی شطرنج

blindfold chess شطرنج چشم‌بسته

the chessboard صفحه شطرنج

a chess champion قهرمان شطرنج

chess pieces, مهره‌های شطرنج

chessmen

a game of chess یک دست شطرنج

شطرنج بازی کردن / باختن

to play chess

شطرنج باز /šat.ranj.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a chess-player

chequered<sup>Br</sup>/ شطرنجی /šat.ran.ji/ صفت.

checkered<sup>Us</sup>

slogan, motto شعار /še.'ār, šö-/ اسم.

□ این است شعار من در زندگی: «خوش باش دمی که زندگانی این است».

This is my motto in life: "Be merry a while, for this is living."

شعار دادن /šö.'ār.dā.dan/ مصدر لازم.

to shout a slogan, to engage in

sloganeering

شعاع /šö.'ā/ اسم. [جمع: أشعة] (= پرتو)

a ray of light, a beam

the radius of a circle شعاع دایره

شعائر /šā'ā.yer/ اسم. نیز شعائر [جمع شعاره]

rites, rituals, ceremonies

شفاهنگ<sup>(ت)</sup> /šaf.šā.hang/ اسم. (= استالاکمیت)

stalagmite ← گلفه‌سنگ

dusk, شفق /ša.faq/ اسم. ← فلق

evening twilight

aurora australis شفق جنوبی

aurora borealis شفق شمالی

compassion شفقت /ša.fā.qat/ اسم.

شفیره /ša.fi.re/ اسم. [حشره‌شناسی] (= نوچه)

pupa

compassionate شفیق /ša.fi:q/ صفت.

stiff, rigid, erect سَق /šaq/ صفت.

(holding oneself) very شقی و رَق [گفتار]

erect and stiff, starched

way, شِق /šeq(q)/ اسم. [جمع: شقوق]

option, course of action, alternative

□ یکی از این دو راه را باید انتخاب کنید؛

شقی دیگری وجود ندارد.

*You have to choose one of these two*

*courses of action; there is no third way.*

شقالل /ša.qā.qol/ اسم. [گیاه‌شناسی]

wild parsnip/ carrot

شقاللوس /ša.qā.qo.lus/ اسم. [پزشکی]

gangrene (= قانقاریا)

ruthlessness, شقاوت /ša.qā.vat/ اسم.

brutality, blood-thirstiness

شقایق /ša.qā.yeq/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. field/ corn poppy 2. horn(ed) poppy

sea anemone شقایق دریایی [آبی]

anemone شقایق نعمانی [گیاه‌شناسی]

ways شقوق /šo.quq/ اسم. [جمع شق]

half a carcass of شقه /šaq.qe/ اسم.

mutton etc, side

شقه کردن /šaq.qe.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cut (lengthwise) into two halves

شقیقه /ša.qi.qe/ اسم. [کالبدشناسی] (= گیجگاه)

temple

شک /šak(k)/ اسم. (= ۱. تردید ۲. گمان)

1. doubt 2. suspicion

شعله‌ور /šo'.le.var/ صفت. aflame, ablaze,

flaming, blazing

1. consciousness شعور /šo'.ur/ اسم.

2. intelligence, common sense

lacking intelligence, stupid بی‌شعور

jackal شغال /šo.gāl/ اسم. [جانورشناسی]

employment, job, شغل /šogl/ اسم.

vocation, profession

changing one's job تغییر شغل

a non-government job, شغل آزاد

a job in the private sector

pertaining to job(s), شغلی /šog.li/ صفت.

job [bef. n]

job opportunities فرصت‌های شغلی

شفا /ša.fā/ اسم. (= پهبودی)

1. the process of healing 2. cure

curative, شفابخش /ša.fā.baxš/ صفت.

healing

شفا دادن /ša.fā.dā.dan/ مصدر متعدی.

to cure sb of a disease

the act of شفاعت /ša.fā.'at/ اسم.

interceding, intercession

شفاعت کردن /ša.fā.'at.kar.dan/ مصدر متعدی.

to intercede on sb behalf

1. transparent شفاف /šaf.fāf/ صفت.

2. clearly-expressed, lucid

شفافیت /šaf.fā.fiy.yat/ اسم.

1. transparency 2. lucidity

verbally, شفاهاً /ša.fā.han/ قید. ← کتباً

orally

verbal, oral شفاهی /ša.fā.hi/ صفت.

oral exams امتحانات شفاهی

شفا یافتن /ša.fā.yāf.tan/ مصدر لازم.

to be healed, to be cured

drupe شفت /šaft/ اسم. [گیاه‌شناسی]

an inferior شفتالو /šaf.tā.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی]

type of peach (which is native to Iran)

lime concrete شفته /šef.te/ اسم. [ساختمان]

the act of شکافت /še.kāft/ اسم.

cracking/ splitting sth

شکافتِ هسته‌ای [فیزیک]

nuclear fission

شکافتن /še.kāf.tan/ مصدر متعدی.

1. to split/ crack/ cleave sth

2. (in sewing and knitting) to undo

cut, cracked, شکافته /še.kāf.te/ صفت.

split

شکاف دادن /še.kāf.dā.dan/ مصدر متعدی.

to split/ crack sth, to make an incision

in sth

شکاک /šak.kāk/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] sceptical<sup>Br</sup>/ skeptical<sup>Us</sup>

2. [n] a sceptical<sup>Br</sup> person, a sceptic<sup>Br</sup>/ skeptic<sup>Us</sup>

شکاکیت /šak.kā.kiy.yat/ اسم.

scepticism<sup>Br</sup>/ skepticism<sup>Us</sup>

شکایات /še.kā.yāt/ اسم. [جمع شکایت]

complaints, grievances

صندوق شکایات و پیشنهادات

a letterbox for suggestions and grievances

شکایت /še.kā.yat/ اسم. [جمع: ~ها، شکایات]

1. complaint 2. [law] a suit lodged

against sb

شکایت کردن /še.kā.yat.kar.dan/ مصدر لازم.

to lodge/ file a complaint against sb

شکایتنامه /še.kā.yat.nā.me/ اسم. [حقوقی]

(= دادخواست، شکوائیه)

a formal complaint, a petition

granulated sugar

شکر /še.kar/ اسم.

acetate of lead

شکر سرب [شیمی]

brown sugar

شکر سُرخ

1. the act of offering

شکر /šokr/ اسم.

one's thanks 2. thank(s)

جای شکرش باقی است که ...

We still have to be thankful that ...

Thank God!

خدا را شکر

doubtless, without a doubt بدون شک

scepsis, scepticism

شکِ فلسفی

شکی نیست که ...

There is no doubt that ...

شکات /šo.kāt/ اسم. [جمع شاکی]

complainants, plaintiffs

شکار /še.kār/ اسم. (= صید، نَجیر)

1. the act of hunting 2. a hunt 3. prey,

game 4. [col] glum, disappointed

big game hunting/ shooting شکار بزرگ

shooting birds

شکار پرنده

poaching

شکار غیرمجاز

duck-shooting

شکار مرغابی

شکاربان /še.kār.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a game warden

شکارچی /še.kār.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a hunter, a huntsman,

(= صیاد)

a shikari (usu a professional hunter)

a huntress, a lady hunter

زن شکارچی

poachers

شکارچیان بدون پروانه

شکار شدن /še.kār.šo.dan/ مصدر لازم.

to be captured, to be tracked down

شکار کردن /še.kār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to hunt/ capture sth/ sb

شکارگاه /še.kār.gāh/ اسم. (= نَجیرگاه)

hunting-ground(s)

hunting

شکاری /še.kā.ri/ صفت.

a bird of prey

پرنده شکاری

a shotgun

تفنگ شکاری

a hound, a retriever

سگ شکاری

a fighter plane

هواپیمای شکاری

crack, gap, split,

شکاف /še.kāf/ اسم.

crevice, incision

□ شکاف روزافزون میانِ توانگران و

تهی‌دستان باید برای دولتیان نگران‌کننده باشد.

The growing gap between the haves

and have-nots should be a cause for

concern for the government.

شکستن /še.kas.tan/ مصدر لازم / متعدی

1. [v] to break, to crack, to fracture

2. [v] to break sth (= شکاندن)

شکست‌ناپذیر /še.kast.nā.pa.zi:r/ صفت.

unconquerable, invincible

fragile,

شکستنی /še.kas.ta.ni/ صفت.

breakable

broken,

شکسته /še.kas.te/ صفت.

cracked, fractured

one of the styles of

خطِ شکسته

Persian calligraphy, cursive, *shikasta*

شکسته‌بسته /še.kas.te.bas.te/ صفت.

1. broken down, dilapidated

2. (of a foreign language) broken

□ به انگلیسی شکسته‌بسته به زن فهماندم که

احتیاج به کمک دارم.

*I managed to convey to the woman,**in my broken English, that I was in**need of help.*

شکسته‌بند /še.kas.te.band/ اسم. [پزشکی]

a bone-setter

[جمع: ~ها]

شکسته‌نفسی /še.kas.te.naf.si/ اسم.

(false) modesty, humility,

self-deprecation

/še.kas.te.naf.si.kar.dan/ شکسته‌نفسی کردن

to speak with (usu false)

مصدر لازم.

modesty of one's shortcomings

شکفتن /še.kof.tan/ مصدر لازم.

(of flowers etc) to bloom, to blossom

شکفته /še.kof.te/ صفت.

(of flowers) opened, in bloom

شک کردن /šak(k).kar.dan/ مصدر لازم.

1. to doubt sth 2. to suspect sb

شکل /šekl/ اسم. [جمع: ~ها، اشکال]

1. shape, form 2. way, manner

3. (in books) figure(s)

In what way? How?

به چه شکل؟

in the shape of a circle

به شکلِ دایره

شکرآب /še.ka.rāb/ اسم. [گفتار]

a misunderstanding between two friends,  
tiff, spat

شکرآب شدن (میان دو نفر)

(of relations between two individuals)

to sour

expression of

شکرانه /šok.rā.ne/ اسم.

one's gratitude, thanksgiving

به شکرانه

as an expression of thanks for ...

شکرپاش /šekar.pāš/ اسم.

a sugar-dispenser

a sugar bowl

شکردان /šekar.dān/ اسم.

small crystals of

شکرک /še.ka.rak/ اسم.

sugar (that sometimes appear in bottles of

syrup or jam)

شکرکردن /šokr.kar.dan/ مصدر لازم.

to offer one's thanks (usu to God)

the act of

شکرگزاری /šokr.go.zā.ri/ اسم.

thanksgiving, expression of one's  
gratitude

جشنِ شکرگزاری (در آمریکا و کانادا)

Thanksgiving (Day)

1. sugary, sugar

شکری /še.ka.ri/ صفت.

[bef. n] 2. off-white, cream-coloured<sup>Br</sup>

1. defeat, failure

شکست /še.kast/ اسم.

2. a break (usu used in compounds)

شکستِ نور [فیزیک]

refraction of light

شکست خوردن /še.kast.xor.dan/ مصدر لازم.

to be defeated, to be beaten,

to be vanquished

to defeat sb, to vanquish the enemy,

to beat one's opponent

fracture,

شکستگی /še.kas.te.gi/ اسم.

breakage

شکستگیِ استخوان /-xān/

a bone fracture

شکم دادن /še.kam.dā.dan/ مصدر لازم.  
(of a ceiling etc) to sag [ساختمان]

شکم درد /še.kam.dard/ اسم. [پزشکی]  
1. abdominal pains, belly-ache,  
tummy-ache 2. gripes, colic pains

شکم‌روش /še.kam.ra.veš/ اسم. [پزشکی]  
diarrhoea<sup>Br</sup>, diarrhea<sup>Us</sup> (= [اسهال])  
شکم‌گنده /še.kam.gon.de/ صفت.

pot-bellied, big-bellied  
gluttonous /še.ka.mu/ صفت.

شکمی /še.ka.mi/ صفت.  
1. pertaining to the abdomen, abdominal 2. coming from  
the belly (and not from the head), said  
without thinking

پیوند شکمی [کشاورزی]  
idle chatter  
شکن /še.kan/ اسم.

شکنج /še.kanj/ اسم. [ادبی]  
curl(s), crease(s)  
wrinkle(s), crease(s)  
شکنجه /še.kan.je/ اسم.

شکنجه چینی  
Chinese water torture  
شکنجه کردن /še.kan.je.kar.dan/ مصدر متعدی.

شکنجه‌گر /še.kan.je.gar/ اسم. [جمع: -ها، -ان]  
a torturer, a tormentor

شکننده /še.ka.nan.de/ صفت.  
fragile, breakable

شکوائیه /šek.vā.'iy.ye/ اسم.  
an official (= شکایت‌نامه، دادخواست)  
complaint, a petition

شکوف /šo.ku.fā/ صفت.  
flowering, blooming, in full bloom, florescent  
اقتصاد شکوف

شکوف شدن /šo.ku.fā.šo.dan/ مصدر لازم.  
to flower, to bloom, to burst into bloom,  
to reach the peak of florescence

شکوفایی /šo.ku.fā.'i/ اسم.  
flowering, blooming, flourishing, florescence

شکلات<sup>(ف)</sup> /šo.ko.lāt/ اسم. [خوراکی]  
chocolate نیز شوکولات

شکلاتی /šo.ko.lā.ti/ صفت.  
1. made of chocolate, chocolate [bef. n] 2. chocolate  
coloured<sup>Br</sup>

یک شکلاتی  
a chocolate cake  
شکل پذیر /šekl.pa.zi:r/ صفت.  
capable of being shaped, plastic, malleable

شکل دادن /šekl.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to shape/ form sth

شکلک /šekl.lak/ اسم.  
grimace, a wry face  
شکلک در آوردن

to make a face, to pull a face  
شکل گرفتن /šekl.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to be formed

شکل‌گیری /šekl.gi.ri/ اسم.  
the process of formation  
شکل و شمایل /šek.lo.ša.mā.yel/ اسم. [گفتار]

the way one looks, appearance  
□ با این شکل و شمایل در اینجا چه می‌کنی؟  
What are you doing here with this  
outlandish appearance?

شکم /še.kam/ اسم. [کالبدشناسی]  
1. the abdomen 2. the stomach 3. belly,  
tummy

شکم‌گنده  
a paunch, a pot belly  
شکمی از غذا درآوردن  
to have a hearty meal after a period of near starvation,  
to feast it

کار کردن شکم  
to move one's bowels  
شکم‌باره /še.kam.bā.re/ صفت. (= شکم)  
gluttonous

شکم‌بند /še.kam.band/ اسم.  
corset  
شکم‌به /še.kam.be/ اسم. (= سیرابی)  
(in sheep etc) the rumen, the paunch

شکم‌پرستی /še.kam.pa.ras.ti/ اسم.  
gluttony



شکوفه /šo.ku.fe/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. blossom(s) 2. [col] vomiting

apple blossom(s) شکوفه سیب

«شکوفه‌های پژمرده»

"Broken Blossoms"

شکوفه کردن /šo.ku.fe.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to blossom 2. [col] to vomit

complaint, شکوه /šek.ve/ اسم.

grievance

splendour<sup>Br</sup>, glory شکوه /šo.kuh/ اسم.glorious, in full splendour<sup>Br</sup> باشکوه

شکوه کردن /šek.ve.kar.dan/ مصدر لازم.

to complain, to grumble, to lament

شکایات /šak.kiy.yāt/ اسم. [اسلام] [جمع شکیه<sup>ثا</sup>]

doubts, uncertainties (usu regarding

the details of one's religious duties)

patient شکبیا /ša.ki.bā/ صفت. (= صبور)

شکبیایی /ša.ki.bā.'i/ اسم. (= صبر)

patience, fortitude

well-formed, pretty شکیل /ša.ki:l/ صفت.

the knack for شگرد /še.gerd/ اسم.

doing sth, a special way, a trick

□ کار کردن یا این دستگاه شگرد خاصی دارد.

There is a special trick for getting this machine to work properly.

wondrous, شگرف /še.garf/ صفت. [ادبی]

wonderful, great

شگفت /še.geft/ صفت. (= عجیب، حیرت‌آور)

astonishing, amazing, surprising

to be amazed در شگفت شدن [ادبی]

شگفت‌انگیز /še.gef.tan.gi:z/ صفت.

surprising, wonderful, amazing

surprise, wonder, شگفتی /še.gef.ti/ اسم.

astonishment, amazement

to be filled with غرق شگفتی شدن

wonder/ amazement

a good omen شگون /šo.gun/ اسم.

شگون داشتن / نداشتن

to bring good/ bad luck

lame, limping, شل /šāl/ صفت. (= لنگ)

crippled

loose, lax, slack شُل /šöl/ صفت.

whip, lash, شلاق /šāl.lāq/ اسم. (= تازیانه)

scourge

ten lashes ده ضربه شلاق

شلاق زدن /šāl.lāq.za.dan/ مصدر متعدی.

to whip/ flog sb

as fast as one can, شلاقی /šāl.lā.qi/ قید.

post-haste

(in sewing) a type of شلال /ša.lāl/ اسم.

long loose stitch, a basting stitch

شلال کردن /ša.lāl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to baste pieces of cloth together

oppressive action, شلتاق /šāl.tāq/ اسم.

excessively harsh behaviour<sup>Br</sup>

شلتاق کردن /šāl.tāq.kar.dan/ مصدر لازم.

to resort to excessive tactics

شلتوک /šāl.tuk/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز چلتوک

unhusked rice, paddy

شلجمی /šāl.ja.mi/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [n] parabola (= سهمی)

2. [adj] parabolic

slovenly, شلخته /še.lax.te/ صفت.

slatternly, untidy

شُل شدن /šöl.šo.dan/ مصدر لازم.

to become loose, to become slack,

to work itself loose

turnip شلغم /šāl.gam/ اسم. [گیاه‌شناسی]

rutabaga, Swedish turnip شلغم زرد

شُل کردن /šöl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to loosen sth, to slacken sth

شلنگ /še.lang/ اسم. [گفتار]

1. a long stride 2. (شیلنگ =)

شلنگ انداختن /še.lan.gan.dāx.tan/

to walk with long strides مصدر لازم.

nectarine, [گیاه‌شناسی] اسم. /ša.li:l/ شلیل  
smooth peach

شَم /šam(m)/ اسم. (= بویایی)

1. the sense of smell 2. flair

3. perceptiveness

to have a flair شَم کاری را داشتن

for sth, to have a natural talent for sth

a simplified view of sth, شِمَا (ن) /še.mā/ اسم.

a schema

overview, outline

you شِمای کلی شِمَا /šo.mā/ ضمیر.

you شَمَاها / شُمایان

you شَمَا را

to you به شَمَا

your home خانه شَمَا

yours از آن شَمَا

شَمَات ( = سَرزنش ) /še.mā.tat/ اسم.

the act of scolding sb for sth

شَمَات کردن /še.mā.tat.kar.dan/

to scold sb for sth مصدر متعدی.

1. number 2. counting, شمار /šo.mār/ اسم.

reckoning 3. [Acad] (= شمارگان)

countless بی شمار

numerous پُر شمار

among در شمار

to be regarded as, به شمار آمدن / رفتن

to be considered

□ سنایی از جمله شاعرانِ بزرگِ ایران به

شمار می‌رود.

*Sana'i is ranked among the more eminent*

*Persian poets.*

1. the act of شمارش /šo.mā.reš/ اسم.

counting, reckoning 2. a count

counting of the votes شمارش آراء

the countdown شمارش معکوس

counter شمارشگر (ن) /šo.mā.reš.gar/ اسم.

شمارشگرِ گایگر [فیزیک]

a Geiger counter

شلنگ اندازان /še.lan.gan.dā.zān/ قید.

walking with long strides

(a pair of) شلوار /šal.vār/ اسم. [پوشاک]

trousers, pants, breeches

seat of the pants

خِشْتِکِ شلوار

pyjama bottom

شلوارِ پیژامه

jeans

شلوارِ جین

riding breeches

شلوارِ سوارِی

Kurdish trousers,

شلوارِ کُردی

baggy pants

شلوارِک (ن) /šal.vā.rak/ اسم. [پوشاک]

short pants, shorts

hot pants

شلوارِکِ داغ

1. crowded 2. noisy. شلوغ /šo.luğ/ صفت.

شلوغ کردن /šo.luğ.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to speak loudly, to create a lot of noise, to make a racket 2. to create a disturbance

working شلوغ کاری /šo.luğ.kā.ri/ اسم.

in a disorganized way, creating

confusion, muddling

1. the state of شلوغی /šo.lu.ğī/ اسم.

being crowded or noisy 2. a disturbance

شلّه /šol.le/ اسم. [خوراکی] sholleh:

a simple rice broth

شلّه زرد /šol.le.zard/ اسم. [خوراکی]

sholleh zard: an Iranian dessert (made

with rice, sugar and shortening, spiced with

saffron and cinnamon and garnished with

almond chips)

1. the state of being slack شلی /šo.li/ اسم.

or loose 2. slackness, looseness

1. the act of firing شلیک /šel.lik/ اسم.

a weapon 2. a salvo

شلیک کردن /šel.lik.kar.dan/ مصدر متعدی.

to shoot a firearm, to fire

□ شلیک نکنید! محضِ خدا شلیک نکنید!

*Don't shoot! Don't shoot for God's sake!*

to the north, شمالاً /šo.mā.lan/ قید  
on the north side

شمالگان (ن) /šo.māl.gān/ اسم. [جغرافیا]  
the Arctic قطبِ جنوبگان

شمالی /šo.mā.li/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
1. [adj] northern 2. [n] a northerner  
the Northern Hemisphere نیمکرهٔ شمالی  
the northern side of ضلعِ شمالی حیاط  
the courtyard

همسایگان شمالی ما  
our northern neighbours<sup>Br</sup>

شمایل /ša.mā.yel/ اسم.  
an icon of  
the Imams, saints etc

شمایل پرستی /ša.mā.yel.pa.ras.ti/ اسم.  
the cult of worshipping images,  
iconolatry

شمایل سازی /ša.mā.yel.sā.zi/ اسم. [هنر]  
the art of painting icons

شمایل شکنی (ن) /ša.mā.yel.še.ka.ni/ اسم.  
iconoclasm

شمد /ša.mad/ اسم.  
a sheet of muslin  
(used as covering when taking a nap)

شمردن /šo.mor.dan/ مصدر متعدی.

1. to count objects, people etc,  
to enumerate 2. to consider as  
(کسی را) دشمن شمردن

to consider sb as one's enemy  
1. (of speech) شمرده /šo.mor.de/ صفت.  
measured 2. clearly enunciated,  
distinct 3. counted

شمس /šams/ اسم. [جمع: شمس] (= خورشید)  
the Sun (in Arabic)

شمسه /šam.se/ اسم. [هنر]  
1. a sun-like disc<sup>Br</sup>/ disk<sup>Us</sup> 2. a sun-like motif  
(used in illuminating manuscripts)

شمسی /šam.si/ صفت. (= خورشیدی) قطری  
pertaining to the sun, solar  
the solar system منظومهٔ شمسی [نجوم]

شمارک (ن) /šo.mā.rak/ اسم. [فرهنگستان]

the calculation scale (= بارم)

شمارگان (ن) /šo.mār.gān/ اسم. [فرهنگستان]

1. (in books) the number of (تیراژ)  
copies in an edition, print run

2. (in newspapers etc) circulation

1. number, digit شماره /šo.mā.re/ اسم.

2. (in newspapers etc) issue

شمارهٔ تلفن telephone number

شمارهٔ سریال the serial number

شمارهٔ شهربانی [خودرو]

the registration number

شمارهٔ صفر (در نشریات جدید)

the pilot (issue)

شماره‌زن /šo.mā.re.zan/ اسم.

a numbering machine

شماره‌گذاری /šo.mā.re.go.zā.ri/ اسم.

registration [خودرو]

شماره‌گرفتن /šo.mā.re.ge.ref.tan/

to dial a telephone number مصدر متعدی.

چه شماره‌ای را گرفتاید؟ □

What number have you dialled<sup>Br</sup>/

dialled<sup>Us</sup>?

شماره‌گیر /šo.mā.re.gi:r/ اسم.

(in a telephone) the dial, the numeric

dialpad

the alarm شقاطه /šam.mā.te/ اسم.

mechanism in a watch/ clock

an alarm clock ساعتِ شقاطه

شقاطه‌دار /šam.mā.te.dār/ صفت.

equipped with an alarm mechanism,

alarm [bef. n]

1. the north شمال /šo.māl/ اسم. [جغرافیا]

2. the North (= northern Iran, esp Gilan and

Mazandaran provinces)

northeast شمال شرقی

northwest شمال غربی

the North Pole قطبِ شمال

candlestick شمعدان /šam'.dān/ اسم.

candelabra شمعدان چندشاخه

شمعدانی /šam'.dā.ni/ اسم. [گیاه‌شناسی]

geranium

pelargonium شمعدانی عطری

شمع زدن /šam'.za.dan/ مصدر متعدی.

to prop up a wall etc [ساختن]

شمع ساز /šam'.sāz/ اسم. [جمع: ها]

a candle-maker, a chandler

(in a gas range شمک /šam'.ak/ اسم.

etc) a pilot light, a pilot

شمعکوب /šam'.kub/ اسم. [ساختن]

a pile-driver

1. the act of شمول /šo.mul/ اسم.

encompassing sth 2. the area thus

encompassed

the area covered by شمول قانون

a particular law

1. a small amount, شمه /šem.me/ اسم.

2. a brief account

□ بعد شمه‌ای از بدبختی‌هایش را برایم گفت.

*Then she gave me an account of her*

*misfortunes.*

شمیز /šo.mi:z/ اسم. نیز شومیز (= مقوا)

1. cardboard 2. folder (= پوشه)

in paperback با جلد شمیم [کتاب]

a sweet smell, شمیم /ša.mi:m/ اسم.

a pleasant odour<sup>Br</sup>

course sand, gravel شن /šen/ اسم.

1. the act of swimming شنا /še.nā/ اسم.

2. a swim 3. a swimming stroke

4. press-up(s)<sup>Br</sup>, push-up(s)<sup>Us</sup>

the butterfly stroke شنای پروانه

the backstroke شنای پشت

the breaststroke شنای قورباغه

the crawl شنای کرال

a swimming cap<sup>Br</sup> کلاه شنا

a bathing cap<sup>Us</sup>

bullion, ingot, bar شمش /šemš/ اسم.

gold bullion شمش طلا

شمشاد /šem.sād/ اسم. [گیاه‌شناسی]

box tree, box

شمشه /šem.še/ اسم. [ساختن]

the mason's rule

sword, sabre<sup>Br</sup>/ شمشیر /šam.ši:r/ اسم.

saber<sup>Us</sup>

the blade تیغه شمشیر

the hilt دسته شمشیر

the sheath, the scabbard غلاف شمشیر

شمشیر داموکلِس

the sword of Damocles

a two-edged sword شمشیر دو دم

شمشیر خود را غلاف کردن

to sheath one's sword

□ تهدید اخراج از کشور میزبان چون

شمشیر داموکلِس بالای سر پناهندگان آویزان

است.

*The threat of deportation from the host*

*country hangs over the refugees like the*

*sword of Damocles.*

شمشیر بازی /šam.ši:r.bā.zi/ اسم. [ورزش]

fencing

شمشیر زن /šam.ši:r.zan/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a swordsman

شمشیر کشیدن /šam.ši:r.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to draw one's sword

sword-like, شمشیری /šam.ši:ri/ صفت.

sword-shaped

1. candle(s) شمع /šam'/ اسم.

2. [cons] pile, prop 3. [phys] a unit

of measuring light, candlepower,

candela

روشن کردن شمع /row-/

to light a candle

خاموش کردن شمع (با فوت)

to blow out a candle

جامعه‌شناسانه (= جامعه‌شناختی)

sociological

1. the act of شناسایی /še.nā.sā.'i/ اسم.

recognizing/ identifying sb/ sth

2. identification, recognition

3. [mili] reconnaissance

a reconnaissance flight پرواز شناسایی

an identity card (ID) کارت شناسایی

شناسنامه /še.nās.nā.me/ اسم. (= × سِجِل)

(the official) national identity card

(issued by the government)

شناسنامه‌ای /še.nās.nā.me.'i/ صفت.

pertaining to one's identity card

اطلاعات شناسنامه‌ای

personal information/ data

/še.nā.sā.'i.kar.dan/ شناسایی کردن

1. to identify sb/ sth مصدر متعدی.

2. to reconnoitre<sup>Br</sup>/ reconnoiter<sup>US</sup>

a location etc

□ از او خواسته شد به سردخانه پزشکی قانونی

برود و جسد برادرش را شناسایی کند.

*He was asked to go to the city morgue*

*to identify his brother's body.*

شناسه<sup>(و)</sup> /še.nā.se/ اسم. [دستور]

1. an inflectional suffix added to

the root of the verb to indicate the verb's

subject (e.g. -am in raftam = I went)

2. code 3. [ling] signifier, significant

suffix, شناسی - /še.nā.si/ پسوند.

equivalent to the English -logy

sociology جامعه‌شناسی

psychology روان‌شناسی

to swim شنا کردن /še.nā.kar.dan/ مصدر لازم.

شناگر /še.nā.gar/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a swimmer

شناور /še.nā.var/ صفت. اسم.

1. [adj] floating, buoyant 2. [n] a float

3. a ship, a vessel

شناخت /še.nāxt/ اسم.

1. the act of recognizing sb/ sth 2. recognition

3. profound knowledge 4. cognition

شناخت شناسی<sup>(و)</sup> /še.nāxt.še.nā.si/ اسم.

epistemology (= معرفت‌شناسی)

شناختن /še.nāx.tan/ مصدر متعدی.

1. to recognize sb/ sth 2. to know sb/ sth

3. to have a good knowledge of

□ برادرت دیروز مرا نشناخت.

*Your brother didn't recognize me*

*yesterday.*

□ سال‌هاست او را می‌شناسم.

*I have known her for years.*

شناخته /še.nāx.te/ صفت. نیز شناخته‌شده

known, well-known

ناشناخته unknown

- شناختی<sup>(و)</sup> /-še.nāx.ti/ پسوند. (= شناسانه)

- شناسی suffix transforming nouns ending in

into adjective; e.g.:

sociology جامعه‌شناسی (اسم)

sociological جامعه‌شناختی (صفت)

شنارفتن<sup>US</sup> /še.nā.raf.tan/ مصدر لازم. [ورزش]

to do press-ups<sup>Br</sup>, to do push-ups<sup>US</sup>

شناس /še.nās/ صفت. [گفتار] (= آشنا)

(sb) who is known to the speaker,

an acquaintance

- شناس /še.nās/ پسوند. suffix,

equivalent to the English -logist

a psychologist روان‌شناس

knowledgeable, شناسا /še.nā.sā/ صفت.

well-informed

شناساگر<sup>(و)</sup> /še.nā.sā.gar/ اسم. [شیمی]

an (acid/ base) indicator

شناساندن /še.nā.sān.dan/ مصدر متعدی.

to make sth known, to publicize sb/ sth

- شناسانه /še.nā.sā.ne/ پسوند. (= شناختی)

- شناسی suffix transforming a noun ending in

into an adjective, -logical

شنوایی /še.na.vā.'i/ اسم. (= سامعه)  
the sense of hearing

شنوایی سنج<sup>(ن)</sup> /še.na.vā.'i.sanj/ اسم.  
audiometer

شنوایی سنجی<sup>(ن)</sup> /še.na.vā.'i.san.ji/ اسم.  
audiometry

شنود<sup>(ن)</sup> /š.nud/ اسم.  
the act of electronic eavesdropping, wiretapping

شنوندگان /še.na.van.de.gān/ اسم.  
listeners, the audience, [جمع شنونده]  
the radio audience

شنونده /še.na.van.de/ اسم.  
a listener [جمع: ~ها، شنوندگان (= مُستمع)]

شنی<sup>۱</sup> /še.ni/ صفت.  
sandy

ساحل شنی  
a sandy beach  
شنی<sup>۲</sup> /še.ni/ (ف) اسم.  
(in tanks etc)

caterpillar tracks  
شنیتسل<sup>(ن)</sup> /še.nit.sel/ اسم. [خوراکی]  
schnitzel, veal schnitzel

شنیتسل مرغ  
chicken schnitzel  
شنیداری<sup>(ن)</sup> /še.ni.dā.ri/ (صفت). (= صوتی)  
pertaining to the sense of hearing, دیداری

↔ شنیدن /še.ni.dan/ مصدر متعدی. نیز شینفتن  
aural, audio

شیندن /še.ni.dan/ مصدر متعدی. نیز شینفتن  
1. to hear a sound 2. to listen to sb

3. [col] to smell an odour<sup>Br</sup>  
شیندن کی بُود مانند دیدن. [ضرب المثل]  
Seeing is believing. [prov] (ex tr = There is  
no comparison between seeing something  
and hearing about it.)

شیندنی /še.ni.da.ni, ša-/ صفت. اسم.  
1. worth listening to, interesting  
2. [n] an interesting story

شینده /še.ni.de, ša-/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
1. [adj] heard 2. [n] what one  
has heard

obscene, شنیع /ša.ni:/ صفت.  
abominable

شناور شدن /še.nā.var.šo.dan/ مصدر لازم.  
to float (on water)

شنبلیله /šam.be.li.le/ اسم. [گیاهشناسی]  
fenugreek

شنبه /šam.be/ اسم.  
Saturday

شنبه شنبه  
Friday evening

شنبه آینده  
next Saturday

شنبه دیگر (نه این شنبه)  
next Saturday week

شنبه شب /šam.be.šab/ اسم.  
next Saturday week

Saturday evening

شنجرف /šan.jarf/ اسم. ← شنگرف

شن ریزی /šen.ri.zi/ اسم. [ساختمان]  
the act of covering a surface with  
gravel, gravelling

شنزار /šen.zār/ اسم.  
sandy terrain

شینفتن /še.nof.tan/ مصدر متعدی. [گفتار]  
← شنیدن

شن کش /šen.keš/ اسم.  
rake

شنک /šeng/ اسم. [گیاهشناسی]  
goat's beard, salsify

شنگرف /šan.garf/ اسم. [شیمی]  
niz شنجرف  
cinnabar

شنگرفی /šan.gar.fi/ صفت. [رنگ]  
vermilion (red)

شنگول /šan.gul/ صفت.  
1. jolly  
2. tipsy

شنگولی /šan.gu.li/ اسم.  
1. the state of  
being jolly 2. tipsiness

آب شنگولی، آب شنگولی [گفتار]  
any alcoholic drink, booze

شنل /še.nel/ اسم. [پوشاک]  
cape, cloak, mantle

شنوا /še.na.vā/ صفت. ← ناشنوا  
with a good sense of hearing, hearing

1. a sympathetic ear گوش شنوا  
2. [fig] sb in authority who will listen to  
one's grievance

شورِ دُومِ لایحه بودجه

the second reading of the budget bill

council شورای /šow.rā/ اسم.

the city council شورای شهر

the Council of Guardians شورای نگهبان

(a body of) شوراب /šu.rāb/ اسم.

brackish water

شورانندن /šu.rān.dan/ مصدر متعدی.

to cause a group of people to rise

up in rebellion, to cause sb to rebel

lively, شورانگیز /šu.ran.gi:z/ صفت. [ادبی]

passionate, exciting

pertaining to شورایی /šow.rā.'i/ صفت. (ن)

a council, council [bef. n]

مَدیریتِ شورایی

managed by a committee

شوربخت /šur.baxt/ صفت. [ادبی]

plagued by bad luck, star-crossed

(a pair of) شورت /šort/ اسم. [پوشاک]

men's) shorts

1. the act of شورش /šu.reš/ اسم.

revolting, rising up in rebellion

2. a revolt, a rebellion, an insurgency

street riots شورش خیابانی

شورش کردن /šu.reš.kar.dan/ مصدر لازم.

to rebel, to revolt, to rise up in

rebellion, to mutiny

شورشِ /šu.re.ši/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] rebellious 2. [n] a rebel,

a mutineer

شورنرو /šur.na.row/ صفت. [پارچه]

shrink-resistant

kid leather شورو /šev.row/ صفت. (ن) اسم.

شوروی /šow.ra.vi/ صفت. (= شورایی)

1. consultative 2. pertaining to the former

Soviet Union, Soviet [bef. n]

اتحاد جماهیر شوروی سابق

the ex-U.S.S.R., the former Soviet Union

Shawwal: شَوَال /šav.vāl/ اسم.

10th month of the Islamic lunar calendar

شواهد /ša.vā.hed/ اسم. [جمع شاهد]

evidence

circumstantial evidence شواهد و قرائن

shot شوت<sup>(ف)</sup> /šut/ اسم. [ورزش]

to shoot the ball شوت کردن توپ

□ کریمی توپ را صاف شوت کرد توی گوشه بالای گل.

Karini shot the ball right into

the upper corner of the net.

with a good شوخ /šux/ صفت. نیز شوخ طبع

sense of humour<sup>Br</sup>, good-humoured<sup>Br</sup>, witty

شوخ و سنگ /šu.xo.sang/ صفت. [گفتار]

jolly, happy

1. joke 2. anecdote شوخی /šu.xi/ اسم.

3. a practical joke, a prank

a coarse prank, horseplay شوخی خُرکی

not to be a joke, شوخی بردار نبودن

to be a serious matter

شوخی کردن /šu.xi.kar.dan/ مصدر لازم.

to jest, to joke

□ شوخی می‌کنی؟

Is this a joke? Are you kidding?

1. [adj] salty, شور<sup>۱</sup> /šur/ صفت. اسم.

saline, brackish 2. [n] a mix of salted

and pickled vegetables

passion, frenzy, شور<sup>۲</sup> /šur/ اسم.

enthusiasm

I am so worried. دلم شور می‌زند. [گفتار]

enthusiasm, eagerness شور و شوق

the act of washing شور<sup>۳</sup> /šur/ اسم.

to shrink شور رفتن لباس

shur: one of شور<sup>۴</sup> /šur/ اسم. [موسیقی]

the seven modes of classical Persian music

1. consultation, شور /šowr/ اسم.

deliberation 2. reading (of a bill in

parliament)

an electric shock شوک الکتریکی  
 to be in shock توی شوک بودن  
 roe deer, [جانورشناسی] شوکا /šū.kā/ اسم.  
 roe شوکت /šow.kat/ اسم.  
 grandeur, pomp, glory شوکران /šow.kā.rān/ اسم. [گیاهشناسی]  
 hemlock □ سقراط ناچار شد با نوشیدن جام شوکران خودکشی کند.  
*Socrates was forced to take his own life by drinking a draught of hemlock.*  
 in a state of shock, شوکه (ف) /šo.ke/ صفت.  
 shocked شوکه شدن /šo.ke.šō.dan/ مصدر لازم.  
 to be shocked شوم /šum/ صفت.  
 ominous, of ill omen, bringing bad luck, ill-fated در آن روز شوم شومینه (ف) /šo.mi.ne/ اسم.  
 (= بُخاری دیواری، \* هیمه سوز)  
 a wood-burning fireplace شووینست (ف) /šo.vi.nist/ اسم. [سیاست]  
 a chauvinist [جمع: ها] شووینستی /šo.vi.nis.ti/ صفت.  
 chauvinistic شووینیسیم (ف) /šo.vi.nism/ اسم.  
 chauvinism شوهر /šow.har/ اسم. زن [جمع: ها، ~ان]  
 a husband, man (= شوی) شوهر خاله / عمه  
 the husband of one's aunt, uncle شوهر خواهر /-xā/  
 the husband of one's sister, brother-in-law شوهر ننه  
 stepfather «شوهر دلخواه»  
 "An Ideal Husband" شوهردار /šow.har.dār/ صفت.  
 (of a woman) married

potassium شوره /šu.re/ اسم. [شیمی]  
 nitrate, saltpetre<sup>Br</sup>, saltpeter<sup>Us</sup> شورۀ سر  
 dandruff شورۀ زار /šu.re.zār/ اسم.  
 a stretch of salt desert, salt land(s), salt marsh(es) شوروی /šu.ri/ اسم.  
 saltiness, salinity درجه شوری آب  
 the degree of salinity of the water نه به این شوری شور، نه به آن بی نمکی. [ضرب المثل]  
 "Neither so salty (as the food is now), nor so bland (as it was before)". This is a call for moderation.  
 to revolt, شوریدن /šu.ri.dan/ مصدر لازم.  
 to mutiny, to rise up in rebellion شوریده<sup>۱</sup> /šu.ri.de/ صفت.  
 frenzied شوریده<sup>۲</sup> /šu.ri.de/ اسم. [آبزی]  
 a type of Persian Gulf fish, tiger-toothed croaker شوسه (ف) /šu.se/ صفت.  
 (of roads) surfaced with gravel جاده شوسه  
 a gravel road, a roadway, a highway شوفاژ (ف) /šo.fāž/ اسم.  
 central heating شوفاژکار (ف) /šo.fāž.kār/ اسم. [جمع: ها]  
 a plumber specializing in the maintenance of heating and cooling systems شوfer (ف) /šu.fer/ اسم. [گفتار] [جمع: ها]  
 شوfer (= راننده)  
 a taxi driver شوقر تاکسی  
 1. strong desire شوق /šowq/ اسم.  
 2. eagerness شوق کاری را داشتن  
 to be eager to do sth شوق و ذوق /šow.qo.zowq/ اسم.  
 enthusiasm با شوق و ذوق  
 with much enthusiasm, enthusiastically شوک (ف) /šok/ اسم. [پزشکی]  
 the state of shock



These are:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ /  
أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

I profess that there is only one God;

I profess that Muhammad is His Prophet.

شَهَامَت / ša.hā.mat/ اسم. (= دلیری)

audacity, moral fibre

شَهَبَاز / šah.bāz/ اسم. [پرنده شناسی] (= طُرْلان)

goshawk

شَهَبَانُو / šah.bā.nu/ اسم. (= ملکه)

the queen, the empress

شَهَبَر / šah.par/ اسم. (= شاد پَر)

2. (in airplanes) the aileron

شَهْد / šahd/ اسم. 1. nectar 2. honey

the nectar

شَهْدَا / šo.ha.dā/ اسم. [جمع شَهِد]

martyrs of Islam

شَهْر / šahr/ اسم. 1. city, town

the city centre<sup>Br</sup>,

downtown<sup>Us</sup>

شَهْر بزرگ / šahr bزرگ/ اسم. a (big) city, a metropolis

شَهْر بازی / šahr بازی/ اسم. an amusement park

شَهْر زادگاه / šahr زادگاه/ اسم. one's hometown

شَهْر صنعتی / šahr صنعتی/ اسم. an industrial estate/ park

شَهْر کوچک / šahr کوچک/ اسم. a small town

شَهْر<sup>۲</sup> / šahr/ اسم. [جمع: شُهور]

month (in Arabic)

شَهْر آشوب / šahr.āšub/ صفت. [ادبی]

(said of a woman) who can cause a riot

with her charms

شَهْر بانی<sup>(۱)</sup> / šahr.bā.ni/ اسم. (= نَظْمَة)

the police department

مُعاوَنِ شَهْر بانی مرکز

Deputy Chief of Tehran Police

شَهْرَت / šoh.rat/ اسم. fame, renown,

reputation

دارای شَهْرَتِ جَهانی

internationally well-known

شوهرداری / šow.har.dā.ri/ اسم. زن داری

looking after one's husband,

behaving like a married woman

آیینِ شوهرداری

How to Keep Your Husband Happy

شوهر کردن / šow.har.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a woman) to get married, to find

a husband

شوئی / šuy/ اسم. [ادبی] (= شوهر)

شوید / šē.vi:d/ اسم. [گیاه شناسی] (= ثَبِت)

dill

شویدی / šē.vi.di/ اسم. [گیاه شناسی]

garden cosmos

شوینده / šu.yan.de/<sup>(۱)</sup> اسم. detergent,

washing-powder

شَه / šah/ اسم. [ادبی] (= شاه)

the king, the shah

شهاب / ša.hāb/ اسم. [نجوم]

meteor, a shooting star

شهابسنگ / ša.hāb.sang/ اسم. [نجوم] (= شَخَانَه)

meteorite

شَهَادَت / ša.hā.dat/ اسم. 1. evidence

(given in court) 2. martyrdom

to be martyred

به شَهَادَت رسیدن

شَرِبَتِ شَهَادَت نوشیدن

to attain martyrdom

شَهَادَت دادن / ša.hā.dat.dā.dan/ مصدر لازم.

to give evidence, to testify, to attest

to sth

شَهَادَتِ دُرُوغ دادن

to commit perjury, to perjure oneself

شَهَادَت گاه / ša.hā.dat.gāh/ اسم.

the place of sb's martyrdom

شَهَادَت نامه [سابق]

1. certificate

2. affidavit

شَهَادَتین / ša.hā.da.teyn/ اسم. [اسلام]

the two articles of creed that a Muslim

pronounces to attest to his or her faith.

*Shahrivar*: شهر یور /šah.ra.var/ اسم.

6th month of the Iranian solar calendar (31

days) corresponding roughly to September

tuition fee شهر یه /šah.riy.ye/ اسم.

شهسوار /šah.sa.vār/ اسم. [تاریخ]

a knight [جمع: ~ها، ~ان] (= شوالیه)

(said of the شهلای /šah.lā/ صفت. [ادبی])

eyes) pretty (like those of a doe)

شهوات /šā.ha.vāt/ اسم. [جمع شهوت]

passions, carnal desires

pertaining to شهوانی /šā.ha.vā.ni/ صفت.

lust or carnal desires, carnal

1. lust, شهوت /šah.vat/ اسم. [جمع: شهوات]

passion 2. an inordinate appetite

gratifying one's دفع / ارضای شهوت

lust, gratification of lust

to have شهوت کلام داشتن

an irresistible urge for talking,

to be a compulsive talker

شهوات انگیز /šah.va.tan.gi:z/ صفت.

sexually arousing, erotic

debauchery شهوترانی /šah.vat.rā.ni/ اسم.

شهود /šo.hud/ اسم. [جمع شاهد]

1. witnesses 2. intuition

intuitive شهودی /šo.hu.di/ صفت.

شهید /šā.hid/ اسم. [جمع: ~ان، شهدا]

a martyr

the Martyrs' Foundation بُنیاد شهید

The Unknown Martyr شهید گمنام

شهید پرور /šā.hid.par.var/ صفت.

(said of a town or family) that breeds

men who are ready to die for a just

cause

شهید شدن /šāhid.šo.dan/ مصدر لازم.

to be martyred, to die for a just cause

شهید کردن /šā.hid.kar.dan/ مصدر متعدی.

to kill sb (who is fighting for a just cause)

and thus make him/ her a martyr

شهرت داشتن /šoh.rat.daš.tan/ مصدر لازم.

1. to be well-known 2. to be rumoured<sup>Br</sup>

شهردار<sup>(ن)</sup> /šahr.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the mayor (= رئیس بلدیّه)

شهرداری<sup>(ن)</sup> /šahr.dā.ri/ اسم. (= بلدیّه)

the municipality

the town hall

کاخ شهرداری

شهرداری /šahr.sā.zi/ اسم. [معماری]

urban development, urbanization,

town planning

1. a township شهرستان /šah.res.tān/ اسم.

2. [col] the provinces

شهرستانی /šah.res.tā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] provincial 2. [n] sb from

the provinces, a provincial type

شهرک<sup>(ن)</sup> /šah.rak/ اسم. [معماری]

a suburban township, a satellite town,

a dormitory town

Ekbatan township

شهرک اکباتان

a garden city<sup>Br</sup>

شهرک مشجر

شهرک سازی /šah.rak.sā.zi/ اسم.

development of suburban townships

شهرنشین /šahr.ne.šin/ صفت. اسم.

1. city-dwelling [جمع: ~ها، ~ان]

2. [n] a city-dweller, a townsman,

a citizen

شهروند<sup>(ن)</sup> /šahr.vand/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a citizen (enjoying civic rights)

citizens of Athens

شهروندان آتن

citizenship شهروندی /šahr.van.di/ اسم.

civic rights

حقوق شهروندی

شهری /šāh.ri/ صفت. اسم. روستایی

1. [adj] pertaining to a town or city, urban,

city [bef. n] 2. [n] a city-dweller,

a townsman

natural gas (from the mains) گاز شهری

شهریار /šāh.ri.yār/ اسم. [جمع: ~ان]

1. a monarch 2. a prince

□ شیخ‌نشین‌های سابق همه امروز امیرنشین شده‌اند.

*All the old sheikhdoms are now called emirates.*

love-sick, شیدا /šey.dā/ صفت. [ادبی]  
frenzied

lion شیر /ši:r/ اسم. [جانورشناسی]

a lion cub شیر بچه

total confusion شیر تو شیر (= خرتو خرت)

a sea lion, a seal شیر دریایی

a lioness شیر ماده

Heads or tails? شیر یا خط؟

Did you get it? شیری یا روباه؟

Were you successful or not?

to be extremely دل شیر داشتن

brave or foolhardy (*ex tr* = to have

the heart of a lion)

کسی را شیر کردن

to embolden sb to do sth

milk شیر /ši:r/ اسم.

UHT milk, long-life milk شیر استریلیزه

pasteurized milk شیر پاستوریزه

cleansing milk شیر پاک‌کننده [آرایش]

skimmed milk<sup>Br</sup>, شیر چربی گرفته

skim milk<sup>Us</sup>

powdered milk, formula<sup>Us</sup> شیر خشک

condensed milk شیر غسلی

low-fat milk شیر کم‌چربی

fresh cow's milk شیر تازه گاو

mother's milk, breast milk شیر مادر

dairy industries صنایع شیر

to wean a baby, calf etc از شیر گرفتن

از شیر مرغ تا جانِ آدم (ضرب‌المثل)

every far-fetched item under the sun

(*ex tr* = from hen's milk to human life)

tap<sup>Br</sup>, faucet<sup>Us</sup>, شیر /ši:r/ اسم. [فنی]

valve

the safety valve شیر ایمنی‌ن

famous شهیر /ša.hi:r/ صفت.

شهیق /ša.hi:q/ اسم. (= دم) زفير

1. the act of inhaling 2. inhaled breath

شیاد /šay.yād/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [*adj*] charlatan 2. [*n*] a swindler, a charlatan, a shyster

furrow, groove شیار /ši.yār/ اسم.

to plough<sup>Br</sup>/ plow<sup>Us</sup> شیار زدن زمین

the land

شیاطین /ša.yā.tin/ اسم. [جمع شیطان]

devils

suppository شیاف /ši.yāf/ اسم. [پزشکی]

slope, gradient شیب /ši:b/ اسم.

a slope of 45 degrees شیب ۴۵ درجه

sloping, شیبدار /šib.dār/ صفت.

inclining, slanting

sloping land زمین شیبدار

1. bugle, شیپور /šey.pur/ اسم. [موسیقی]

trumpet, horn 2. anything resembling

a trumpet

شیپورِ آستاش [کالبدشناسی]

the Eustachian tube

شیپورِ فالوپ [کالبدشناسی]

the Fallopian tube

the reveille شیپور بیدارباش [نظامی]

the assembly شیپور جمع [نظامی]

taps<sup>Us</sup> شیپور خاموشی [نظامی]

a trumpeter نوازنده شیپور

شیپورچی /šey.pur.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a bugler

شیپوری /šey.pu.ri/ صفت. اسم.

1. [*adj*] trumpet-shaped

2. [*n*] [*bot*] calla lily

شیخ /šeyx/ اسم. [جمع: شیوخ]

an honorific title used for a venerable older

man (in the tribe etc), a sheikh/ shaikh/

sheik

sheikhdom شیخ‌نشین /šeyx.ne.šin/ اسم.

to breast-feed شیر دادن (از پستان)  
 to bottle-feed شیر دادن (با شیشه)  
 1. jug 2. (in sheep اسم. /šir.dān/ شیردان  
 and other ruminants) abomasum  
 lion-hearted, شیردل /šir.del/ صفت.  
 brave  
 Richard the Lion-Heart ریچارد شیردل  
 1. a person شیردوش /šir.duš/ اسم.  
 who milks a cow etc 2. a breast-pump  
 3. a milking machine  
 شیردوش برقی  
 an electric milking machine  
 /šir.du.šir.dan/ شیردوشیدن مصدر لازم.  
 to milk a cow etc  
 secreting milk, شیرده /šir.deh/ صفت.  
 lactating, nursing  
 1. a milk cow گاو شیرده  
 2. [fig] a milch cow, a cash cow  
 □ عَمَه لَیلا گاو شیرده خانواده است.  
*Auntie Leila is the family milch cow.*  
 شیرزن /šir.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a brave woman, a lioness, an Amazon  
 شیرشکری /šir.še.ka.ri/ صفت. [رنگ]  
 white tinged with yellow, yellowish white  
 شیرفروش /šir.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a man or woman selling milk,  
 a milkman, a milkmaid  
 شیرفلکه /šir.fa.la.ke/ اسم.  
 the main valve, stopcock  
 شیرفهم /šir.fahm/ صفت. (= خرفهم)  
 perfectly understood  
 شیرفهم شدن /šir.fahm.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to understand sth perfectly  
 شیرفهم کردن /šir.fahm.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to explain sth thoroughly  
 شیرقهوه /šir.qah.ve/ اسم. [خوراکی]  
 coffee with milk or cream,  
 white coffee<sup>Br</sup>, latté

شیر گاز را ببند! Please turn off the gas.  
 شیر<sup>۴</sup> /šir/ اسم. [آبزی] (= ماهی شیر، قُباد)  
 a Persian Gulf fish, seer fish  
 شیرآلات /šir.rā.lāt/ اسم. [جمع شیر]  
 faucets and valves  
 شیرابه /šir.rā.be/ اسم. [گیاهشناسی]  
 sap, latex  
 شیرازه /šir.rā.ze/ اسم. [کتاب]  
 1. the headband of a book 2. the stitching  
 at the back of a book 3. [fig] the mainstay  
 of sth, the binding that holds things together  
 شیرازی /šir.rā.zi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [adj] pertaining to the city of Shiraz,  
 Shirazi 2. [n] a native of Shiraz, a Shirazi  
 شیربها /šir.ba.hā/ اسم.  
 a sum of money paid by the bridegroom to the bride's  
 family, bride price/ wealth  
 شیرجه /šir.je/ اسم. [ورزش]  
 1. the act of diving 2. a dive  
 قهرمان شیرجه  
 شیرجه رفتن /šir.je.raf.tan/ مصدر لازم.  
 to plunge head first into the water, to dive  
 شیرخشت /šir.xešt/ اسم. [گیاهشناسی]  
 1. cotoneaster 2. the sweet gum  
 obtained from cotoneaster which  
 is used as a purgative  
 شیرخوار /šir.xār/ صفت. اسم.  
 1. [adj] feeding on milk 2. [n] a baby  
 that is still unweaned, a suckling  
 طفل شیرخوار  
 شیرخوارگاه /šir.xār.gāh/ اسم.  
 an orphanage (for very young infants)  
 شیر خوردن /šir.xor.dan/ مصدر لازم.  
 1. to drink milk 2. (of a baby) to be still  
 a suckling  
 شیر دادن /šir.dā.dan/ مصدر لازم.  
 1. to give milk to a baby etc, to suckle  
 2. (of a cow etc) to give milk

شیرین بیان /šī.rin.ba.yān/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
liquorice<sup>Br</sup>, licorice<sup>Us</sup>

شیرین پلو /šī.rin.po.low/ اسم. [خوراکی]  
*shirin polow*: a rice dish for festive occasions (made with rice, chicken, sugar and shortening, and garnished with orange peel and almond chips)

شیرین‌زبانی /šī.rin.za.bā.ni/ اسم.

1. giving clever answers (esp when this is done by a child) 2. sweet-talking (sb into doing sth)

شیرین‌کاری /šī.rin.kā.ri/ اسم.

1. acrobatic exploit(s) 2. [ *joc*] antic(s)  
3. [ *mus*] showing off one's virtuosity  
شیرین کاشتن /šī.rin.kāš.tan/ مصدر لازم.  
to pull off a difficult [گفتار]  
victory (by great individual effort)

شیرین کردن /šī.rin.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to sweeten sth

شیرین کردن آبِ دریا

to desalinate seawater

شیرینی /šī.ri.ni/ اسم.  
1. the state of being sweet, sweetness 2. sweet(s)<sup>Br</sup>, candy, sweetmeat, pastry  
شیرینی خشک /šī.ri.ni.xo.rān/ assorted biscuits<sup>Br</sup>/  
cookies<sup>Us</sup>

شیرینی تر /šī.ri.ni.xo.rān/ creamy tarts and cakes  
شیرینی جات /šī.ri.ni.jāt/ اسم.  
different varieties of [جمع شیرینی]  
sweets

شیرینی خوران /šī.ri.ni.xo.rān/ اسم.  
(a small party to (= مراسم نامزدی))  
celebrate a girl's betrothal, engagement

شیرینی فروش /šī.ri.ni.fo.ruš/ اسم.  
[جمع: ~ ها، ~ ان] (= قناد)  
a confectioner  
شیرینی فروشی /šī.ri.ni.fo.ru.ši/ اسم.  
confectionery, (= قنادی)  
a confectioner's

شیرکاکانو /šīr.kā.kā.'u/ اسم. [خوراکی]  
(hot) cocoa<sup>Br</sup>, hot chocolate

شیر مرد /šīr.mard/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]  
a lion of a man, a brave man, a hero

شیرموز /šīr.mowz/ اسم. [خوراکی]  
banana milk shake

شیروانی /šīr.vā.ni/ اسم. [معماری]  
gabled roof, tin roof

شیر و خورشید /šī.ro.xor.šī:d/ اسم.  
the Lion and Sun (*i.e.* the official emblem of the Iranian government before 1979)

شیر و خورشید سُرخ (امروز = هلالِ احمر)  
the Red Lion and Sun Society

شیره /šī.re/ اسم.  
1. (thickened) juice of some fruits, syrup 2. sap 3. a strong narcotic preparation made from yen-shee (opium residue), *shireh*

شیرهٔ انگور /šī.re.āngur/ boiled down grape juice  
شیرهٔ شکر /šī.re.šakar/ syrup (= sugar and water)  
شیرهٔ معدی /šī.re.mādi/ gastric juice(s)  
سَرِ کسی را شیره مالیدن to fool sb,

to hoodwink sb  
شیرهٔ کسی را مکیدن to suck sb dry  
شیره کش خانه /šī.re.keš.xā.ne/ اسم.  
an opium den

شیری /šī.ri/ صفت. اسم. (= لبنی)  
1. [ *adj*] pertaining to milk, milky, lactic, milk [ *bef. n*] 2. very light cream, off-white 3. [ *n*] the milkman

دندانِ شیری /šī.ri.dān/ milk tooth  
راهِ شیری [نجوم] /šī.ri.rāh/ the Milky Way  
گاوِ شیری /šī.ri.gāw/ a dairy cow

شیرین /šī.rin/ صفت. قید.  
1. [ *adj*] sweet, sugary 2. pleasant, enjoyable  
3. melodious 4. [ *adv*] [ *col*] for sure  
چایِ شیرین /šī.ri.ni.čāy/ sweetened tea

□ پدرِ منی پنجاهوپنج را شیرین دارد.  
*Mani's father is fifty-five, if he is a day.*

□ مَنَّهُم فقط می گوید لعنت بر شیطان، لعنت بر شیطان.

*The accused keeps repeating 'curse the devil, curse the devil'.*

شیطان صفت /šey.tān.se.fat/ صفت. [ادبی]  
diabolical, satanic

1. [tech] pawl شیطانک /šey.tā.nak/ اسم.

2. [mus] the nut of a violin etc 3. an imp satanic, شیطانی /šey.tā.ni/ صفت.

devilish, diabolical

mischief, شیطنت /šey.ta.nat/ اسم.

naughtiness

شیطنت کردن /šey.ta.nat.kar.dan/ مصدر لازم.

to do mischief, to be naughty

شیعه /šī.'e/ اسم، صفت. [اسلام] [جمع: شیعیان]

1. [n] a member of the Shiite sect, a Shiite,

a Shi'i 2. [adj] Shiite

شیعه اثنی عشری

a 12-lmam Shiite, a Twelver

Shiite, Shi'i شیعی /šī.'i/ صفت. [اسلام]

shift شیفت (نوبت) /šift/ (ف) اسم. (= \* نوبت)

the night shift شیفت شب

infatuated, fascinated شیفته /šif.te/ صفت.

شیفتی /šif.ti/ صفت. (= \* نوبتی، \* نوبت کار)

working in shifts, shift [bef. n]

chiffon شیفون /ši.fon/ (ف) اسم. [پارچه]

stylish, elegant, شیک /ši:k/ (ف) صفت.

chic, trendy, fashionable

شیک پوش /ši:k.puʃ/ صفت. اسم.

1. [adj] elegant, [جمع: ~ ها، ~ ان]

smartly-dressed 2. [n] sb elegant,

an elegant dresser

شیلات /ši.lāt/ اسم. [جمع شیل = fish trap]

fisheries

شرکت شیلات ایران

the Iranian Fisheries Company

شیلنگ /ši.lang/ (ف) اسم. نیز شلنگ

a rubber hose

شیست (ف) /ši:st/ اسم. [زمین شناسی]

schist, shale (= سنگ رستی)

a raspberry<sup>Br</sup>, شیشکی /ši.ša.ki/ اسم.

a Bronx cheer<sup>Us</sup>

شیشکی بستن /ši.ša.ki.bas.tan/ مصدر لازم.

to give a raspberry<sup>Br</sup>, [گفتار]

to give a Bronx cheer<sup>Us</sup>

pieces of شیشلیک /šiš.lik/ اسم. [خوراکی]

marinated lamb put on skewers and grilled on

charcoal, lamb kebab, shish kebab<sup>Us</sup>

1. glass شیشه /ši.še/ اسم. (= آبگینه)

2. bottle

شیشه اطمینان (= شیشه ایمنی)

secure glass, safety glass

cut-glass شیشه تراش

sheet glass, pane شیشه جام

insulated glass, شیشه دوجداره

double-glazing

stained glass شیشه رنگی

a photographic plate شیشه عکاسی

spectacle lens(es) شیشه عینک

ground-glass, frosted glass شیشه مات

bullet-proof glass شیشه ضدگلوله

made of glass, شیشه ای /ši.še.'i/ صفت.

glass [bef. n]

شیشه بر /ši.še.bor/ اسم. [جمع: ~ ها]

a glazier

شیشه پاک کن /ši.še.pāk.kon/ (ن) اسم.

1. a window cleaner 2. a rubber

squeegee used for cleaning windows

شیشه سازی /ši.še.sā.zi/ اسم.

1. the process of making glass

2. glass works

شیشه گر /ši.še.gar/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a glass-blower

شیطان /šey.tān/ اسم، صفت. [جمع: ~ ها، شیاطین]

1. [n] Satan, the Devil

2. [adj] (said of a child) naughty

an epidemic

شیوع بیماری

/šu.yu'.yāf.tan/ مصدر لازم. شیوع یافتن

to break out, to become widespread

wailing, mourning شیون /ši.van/ اسم.

مرگ یکبار، شیون یکبار [ضرب المثل]

(of sth inevitable) Let's get it over and

done with. (ex tr = Death once, mourning

once.)

/ši.van.kar.dan/ مصدر لازم. شیون کردن

to mourn sb's death loudly and

passionately

شیوه /ši.ve/ اسم. (= ۱. سبک ۲. روش)

1. style 2. method

شیوه نامه /ši.ve.nā.me/ (ن) اسم.

a manual of style, a style book

the neighing of a شیهه /šey.he/ اسم.

horse, whinnying, neigh

شیهه کشیدن /šey.he.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

(of a horse) to neigh, to whinny

thing, شیء /šey'/ اسم. [جمع: أشياء]

object

شيله پيله /ši.le.pi.le/ اسم. [گفتار]

a hidden agenda, an ulterior motive,

underhand tactic(s), ruse

□ یک شيله پيله ای توي کارش هست.

There's something fishy about him.

شیلیایی /ši.li.yā.'i/ صفت. pertaining to

Chile, Chilean

شیمی /ši.mi/ (ف) اسم. chemistry

شیمی آلی organic chemistry

شیمی معدنی inorganic chemistry

شیمیایی /ši.mi.yā.'i/ اسم. chemical

مواد شیمیایی chemicals

شیمیدان /ši.mi.dān/ اسم. [جمع: شاهان]

a chemist

شیمی درمانی /ši.mi.dar.mā.ni/ (ن) اسم.

شیمی [پزشکی] chemotherapy

شینون /šin.yon/ (ف) اسم. [آرایش] a bun

شیوا /ši.vā/ صفت. eloquent

شیوخ /šo.yux/ اسم. [جمع شیخ] sheikhs

شیوخ عرب Arab sheikhs

شیوع /šo.yu'/ اسم. 1. the process of

spreading out 2. outbreak

# ص، ص، ص، ص

## صاحب چیزی بودن

to have/ own/ possess sth

□ روز اول با دست خالی شروع کردند و حالا صاحب همه چیز هستند.

*They started off with nothing, and now they have everything.*

صاحب اختیار / sā.heb.ex.ti.yār / صفت. اسم.

1. [adj] fully authorized, empowered

2. [n] a person with full authority

صاحب امتیاز / sā.heb.em.ti.yāz / اسم.

1. (of publications) [جمع: صاحبان امتیاز] the publisher, the proprietor, the license-holder

2. a concession(n)aire

صاحب جمع / sā.heb.jam' / اسم. a person who is responsible for the safekeeping of all the movable property in an organization, the custodian, the keeper<sup>Br</sup>, the curator<sup>Us</sup>

صاحبخانه / sā.heb.xā.ne / اسم. [جمع: ~ها]

1. the owner of a house, the landlord

2. the host (= میزبان)

1. the landlady

خانم صاحبخانه

2. the hostess

صاحب دِل / sā.heb.del / اسم. [ادبی]

1. a lover of literature

[جمع: ~ان]

2. a Sufi

ص / sād / اسم. 1. 17th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of صفحه (= page)

3. abbrev of صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (= May God bless him.)

صائب / sā.'eb / صفت. نیز صایب

correct حدیس صائب

an educated/ informed guess

صابر / sā.bcr / صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] patient, enduring (= شکیبا)

2. [n] sb who waits (and suffers)

صابون / sā.bun / اسم.

soap

soap-suds

soap bubble(s)

soap-stone

a bar/ cake of soap

صابون زدن / sā.bun.za.dan / مصدر متعدی.

to wash sth with soap, to soap

شیکم خود را صابون زدن

to look forward to a delicious and

ample meal

صابونی / sā.bu.ni / صفت.

صاحب / sā.heb / اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. the owner/ (= مالک، دارنده)

proprietor/ possessor of sth

2. the holder of a degree, concession etc

3. *Sahib*: a word formerly used by the natives

in colonial India when addressing Europeans



true, truthful, صادق /sā.deq/ صفت.

sincere

the true dawn

صَبیح صادق

صادقانه /sā.de.qā.nc/ صفت. قید.

1. [adj] truthful 2. [adv] truthfully, sincerely

صادقانه عَرَض می‌کنم ...

I am telling you in all sincerity ...

صاعقه /sā.'e.qe/ اسم. (= آذرخش)

a flash of lightning, thunderbolt

1. [adj] flat, صاف /sāf/ صفت. قید.

smooth 2. (of water etc) clear

3. straight 4. [adv] straight, directly

صاف شدن /sāf.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to become clear, to be clarified

2. to be filtered

(of the sky) to clear صاف شدن هوا

صافکار (ن) /sāf.kār/ اسم. [خودرو] [جمع: ~ها]

a panel beater<sup>Br</sup>

صافکاری /sāf.kā.ri/ اسم. [خودرو]

repairing the bodywork of a car,

panel beating

صاف کردن /sāf.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to clear sth 2. to straighten sth,

to smoothen sth 3. to filter a liquid etc

4. to strain boiled rice etc

to clear one's throat صاف کردن سینه

صاف و ساده /sā.fo.sā.de/ صفت. [گفتار]

simple, naive

filter, strainer

صافی /sā.fī/ اسم.

to filter/ strain sth

از صافی گذراندن

competent,

صالح /sā.leh/ صفت.

qualified

in a competent court

در دادگاه صالح

صامت /sā.mct/ صفت. اسم. (= گنگ)

1. [adj] silent, mute

2. [n] [ling] a consonant (= هم‌خوان)

a silent movie

فیلم صامت

صاحب سبک /sā.heb.sabk/ صفت.

(of a writer or an artist) with a distinct

personal style

a stylist

هنرمند صاحب سبک

صاحب عزّا /sā.heb.'a.zā/ اسم.

the chief mourner [جمع: صاحبان عزّا]

صاحب کار /sā.heb.kār/ اسم. (= کارفرما)

the OWNER of a construction site etc,

the employer

صاحب منصب /sā.heb.man.sab/ اسم.

1. a ranking official [جمع: ~ها، ~ان]

2. [dated] an officer (= افسر)

صاحب نظر /sā.heb.na.zar/ صفت. اسم.

1. [adj] with astute views

2. [n] an authority on a given subject

صادر /sā.der/ صفت.

issued, sent out,

exported صادرات /sā.de.rāt/ اسم. واردات

exports

[جمع صادره]

oil exports

صادرات نفتی

non-oil exports

صادرات غیرنفتی

صادراتی /sā.de.rā.ti/ صفت. وارداتی

1. pertaining to exports, export [bef: n]

2. export grade, export quality,

exportable 3. of high quality

hard currency earned

ارز صادراتی

from exports

export-grade pistachios

پسته صادراتی

very high-quality fruit

میوه صادراتی

صادر کردن /sā.der.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to export sth

وارد کردن

2. to issue an order etc

صادرکننده /sā.der.ko.nan.de/ اسم.

an exporter

[جمع: ~ها، صادرکنندگان]

exporters of carpets

صادرکنندگان فرش

and rugs

صادر /sā.de.re/ صفت. (= صادرشده)

1. issued 2. exported

deserts [جمع صحرا] /sa.hā.ri/ اسم. صحاری

صحاف [جمع: ~ها، ~ان] /sah.hāf/ اسم. [کتاب]

a bookbinder

1. the craft of صحافی /sah.hā.fī/ اسم.

bookbinding 2. a bookbindery

perfect binding صحافی ته چسب [کتاب]

صحافی ته دوخت (با جلد سخت)

case binding

□ دادم دوره لغتنامه دهخدا را با جلد

تمام - چرم صحافی کردند.

*I had my set of Dehkhoda Dictionary*

*fascicles bound in full leather.*

1. conversation, صحبت /soh.bat/ اسم.

talk 2. [lit] company, companionship

small talk صحبت های پیش پا افتاده

سر صحبت را با کسی باز کردن

to start a conversation with sb

صحبت کردن /soh.bat.kar.dan/ مصدر لازم.

to talk, to speak, to converse, to chat

صحت /seh.hat/ اسم. (= تندرستی)

1. health 2. correctness

honesty صحت عمل (= درستکاری)

1. open fields صحرا /sah.rā/ اسم.

2. desert

pertaining to صحرائی /sah.rā.'i/ صفت.

fields and meadows, field [bef. n],

desert [bef. n]

a field hospital بیمارستان صحرائی

wild flowers گل های صحرائی

the courtyard صحن /sahn/ اسم. [معماری]

of a shrine or mosque, precinct(s)

صحنه /sah.ne/ اسم. [تئاتر] (= سین)

1. the stage 2. the theatre<sup>Br</sup> / theater<sup>Us</sup>,

the arena (= عرصه)

to stage a play روی صحنه آوردن

to go on the stage روی صحنه رفتن

صحنه آرا<sup>(۱)</sup> /sah.ne.ā.rā/ اسم. [فرهنگستان]

a set designer [جمع: ~یان]

1. a maker, صانع /sā.ne'/ اسم. [جمع: صنّاع]

a manufacturer 2. the Maker (i.e. God)

zephyr صبا /sa.bā/ اسم. [ادبی]

O Zephyr ... ای (باد) صبا ...

morning صبح /sobh/ اسم. (= بامداد)

this morning امروز صبح

Wednesday morning چهارشنبه صبح

8 a.m., 08:00 hours ساعت هشت صبح

the morning of صبح ازل [ادبی]

Creation, the beginning of time

صبح بخیر! نیز صبح به خیر

Good morning!

early in the morning صبح زود

صبح کله سحر [گفتار]

at the crack of dawn

tomorrow morning فردا صبح

صبحانه /sob.hā.ne/ اسم. (= چاشت)

breakfast

صبحانه خوردن /sob.hā.ne.xor.dan/

to have breakfast, to breakfast مصدر لازم.

صبحگاه /sobh.gāh/ اسم. قید.

1. [n] morning, morn

2. [adv] in the morning

صبحگاهان /sobh.gā.hān/ قید.

in the morning

صبحگاهی /sobh.gā.hi/ صفت.

pertaining to morning, morning [bef. n]

patience, صبر /sabr/ اسم. (= شکیبایی)

forbearance

the patience of Job صبر ایوب

aloe صبر زرد /sab.re.zard/ اسم. [گیاهشناسی]

صبر کردن /sabr.kar.dan/ مصدر لازم.

to wait, to have patience, to endure

patient, صبور /sa.bur/ صفت. (= بردبار)

forbearing, long-suffering

صحابه /sa.hā.be/ اسم. [جمع: أصحاب]

1. a friend, a companion

2. a companion of the Holy Prophet

« صدای پای آب »

"Water's Footsteps"

صدای خرخرِ بچه گربه

the purring sound of a kitten

a husky voice,

صدای خشنوار

a gravel voice

صدای سرِ صحنه [سینما]

recording sound simultaneously with the picture

a stentorian voice

صدای غرّا

a deep (booming) voice

صدای کُلفت

a thin voice

صدای نازک

کسی را صدا زدن / کردن

□ و صدایش همچون نيزه کوتاهی پهناي افق

را پيمود. (فروغ فرخزاد)

And his voice traversed the horizon like

a javelin.

صدابَر (٦) / sedā.bar / اسم. [فرهنگستان]

microphone, mic, mike (= میکرفن)

صدابردار (٦) / sedā.bar.dār / اسم. [جمع: ~ها]

a soundman, a sound recordist

صدابرداری (٦) / sedā.bar.dā.ri / اسم.

1. the act of recording sounds, sound

recording 2. audio-recording

صداخفه کن / sedā.xa.fe.kon / اسم.

1. the silencer (attached to a gun)

2. the muffler of a car's exhaust-pipe

1. sonorous صدادار / sedā.dār / اسم.

2. [ling] voiced

حُرُوفِ صِدادار (= مُصَوّت‌ها)

صدادرآوردن / se.dā.da.rā.var.dan /

to make a sound, مصدر لازم.

to mimic the sound of sb or some animal

صدارت / sedā.rat / اسم. [سابق]

1. the office of the grand vizier

2. premiership

truthfulness, صداقت / sedā.qat / اسم.

honesty, sincerity

in all honesty در کمال صداقت

صحنه آرایه (٦) / sah.ne.ā.rā.'i / اسم.

1. the act of designing sets [فرهنگستان]

2. set design

صحنه سازی (٦) / sah.ne.sā.zi / اسم.

disguising the scene (for a dishonest

purpose), planting false evidence

(to mislead the police)

□ قاتل با صحنه سازی و قرار دادن یک

بادداشت جعلی نزدیکی جسد خواسته بود

و انمود کند که مقتول خودکشی کرده است.

The murderer had planted a fake suicide

note near the body to suggest that the

deceased had taken his own life.

صحيح (٦) / sa.hi:h / صفت. (= دُرست)

1. correct, right 2. exact

صحيح است، أحسنت! (در مجلس)

Hear, hear!

1. safe and sound

صحيح و سالم

2. intact

rock, cliff

صخره / sax.re / اسم.

rocky

صخره ای / sax.re.'i / صفت.

صد / sad / اسم. [عدد] نیز یکصد

hundred (100), one hundred, a hundred

one hundred percent

صد درصد

several hundred people,

صدها نفر

hundreds (of people)

1. sound 2. voice

صدا / se.dā / اسم.

1. silent, mute 2. silently

بی صدا

consonants حُرُوفِ بی صدا (= صامت‌ها)

1. emitting a sound (باصدا (= صِدادار))

2. [ling] voiced

in a low voice

با صدای آهسته

in a loud voice, loudly

با صدای بلند

صدای باد در درختان کاج

the sound of wind rustling through the pines

صدای باران روی شیروانی

the sound of rain drumming on the tin roof

footstep(s), footfall

صدای پا

truth, veracity صدق /sedq/ اسم.

alms صدقات /sa.da.qāt/ اسم. [جمع صدقه]

صدق کردن /sedq.kar.dan/ مصدر لازم.

to hold true, to apply [vt]

صدقه /sa.da.qe/ اسم. [جمع: صدقات]

money given to charity, alms, charity

صدگان /sad.gān/ اسم. [ریاضی]

the hundreds

hundredth صدم /sa.dom/ صفت.

one hundredth, یک صدم

one per cent<sup>Br</sup> / percent<sup>Us</sup>

صدمات /sa.da.māt/ اسم. [جمع صدمه]

injuries, damages

صدمه /sad.me/ اسم. [جمع: صدمات]

1. injury, bodily harm 2. damage

صدمه خوردن /sad.me.xor.dan/ مصدر لازم.

1. to be injured, نیز صدمه دیدن

to be hurt 2. to be damaged

صدمه زدن /sad.me.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to cause injury to sb 2. to damage sth

the act of issuing صدور /so.dur/ اسم.

sth (e.g. an edict, a document etc)

the date of issue تاریخ صدور

truthful, faithful صدیق /sa.di:q/ صفت.

a faithful friend دوست صدیق

صراحت /se.rā.hat/ اسم. (= زک‌گویی)

frankness, directness

frankly با صراحت

frankness of speech, صراحت لهجه

explicit language

way, path صراط /sa.rāt/ اسم. (= راه)

the path of righteousness صراط المستقیم

صراف /sar.rāf/ اسم. [جمع: صرافان]

a money-changer

notion, idea, صرافت /se.rā.fat/ اسم.

inkling

به صرافت کاری افتادن

to get the idea to do sth

صدآ کردن /se.dā.kar.dan/ مصدر لازم / متعدی.

1. [vt] to make a sound 2. [vt] to call sb

صدآگذاری<sup>(ن)</sup> /sedā.go.zā.ri/ اسم. [سینما]

preparing a film's sound-track

صدآ و سیمآ<sup>(ن)</sup> /sedā.vo.si.mā/ اسم.

radio and television

صدآ و سیمای جمهوری اسلامی ایران

the Islamic Republic of Iran

Broadcasting (IRIB)

divided into صدبخشی /sad.bax.ši/ صفت.

one hundred parts, centigrade

صدبرابر /sad.ba.rā.bar/ قید.

a hundredfold, a hundred times as much

□ اگر با پولت زمین خریده بودی، امروز

صدبرابر شده بود.

If you had bought a plot of land with

your money, its value would have

grown a hundredfold.

صدتومانی /sad.tu.mā.ni/ اسم. [گیاه‌شناسی]

peony نیز گل صدتومانی

the intention to do sth صدد /sa.dad/ اسم.

در صدد کاری بودن

to have the intention of doing sth

1. [anat] the chest صدر /sadr/ اسم.

2. the upper part of sth 3. the head of

an organization

از صدر تا ذیل

the early years of Islam صدر اسلام

صدراعظم /sad.re.a'.zam/ اسم.

1. [hist] the grand vizier, the chief

minister 2. the chancellor

the German Chancellor صدراعظم آلمان

pertaining to صدري /sad.ri/ صفت.

the chest, pectoral, chest [bef: n]

صدف /sa.daf/ اسم. [آبزی]

mother-of-pearl, oyster

1. made of صدفی /sa.da.fi/ صفت.

seashell 2. pearly

thriftly صرفه جو /sar.fe.ju/ صفت. (= مُقتصد)

1. the act of صرفه جویی /sar.fe.ju.'i/ اسم.  
economizing 2. thrift, economy

صرفه جویی کردن /sar.fe.ju.'i.kar.dan/ مصدر لازم.  
to economize,

to be thrifty, to save money

1. explicit, frank, صریح /sa.ri:h/ اسم.  
outspoken 2. clear

explicitly, frankly صریحاً /sa.ri.han/ قید.  
صعب /sa'b/ صفت. (= دشوار، سخت)

difficult, hard

صعب العلاج /sa'.bol.'e.lāj/ صفت.

(of some diseases) hard to cure

صعود /so.'ud/ اسم.  $\leftarrow$  نزول

1. the act of climbing, ascending

2. a climb, an ascent 3. [sport] promotion

of a team to a higher division of the league

صعود به قلهٔ اورست

the ascent of Everest

صعود کردن /so.'ud.kar.dan/ مصدر لازم.

to climb, to ascend, to rise (= بالا رفتن)

صعودی /so.'u.di/ صفت. (= بالارونده)

ascending, upward

an upward trend

روند صعودی

صغیر /sa.ɡi:r/ صفت. اسم. [جمع: صغار]

1. [adj] underage, minor

2. [n] an underage child, a minor

Asia Minor آسیای صغیر [جغرافیا]

□ بیچاره زن! نمی‌دانم با پنج تا بچهٔ صغیر

چه می‌خواهد بکند.

The poor woman! I don't know what she

is going to do with five small children.

1. rank, صف /saf/ اسم. [جمع: صفوف]

row 2. queue<sup>Br</sup>, line<sup>Us</sup>

the bread queue<sup>Br</sup>,

صف نان

the bread line<sup>Us</sup>

to queue (up)<sup>Br</sup>,

در صف ایستادن

to form a line

1. the vocation of صرافی /sar.rā.fi/ اسم.  
money-changing 2. a money-changer's  
shop

صرب<sup>(د)</sup> /serb/ اسم. [جغرافیا] [جمع: صربا]  
a native of Serbia, a Serb

صربی /ser.bi/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Serbia, Serbian

2. [n] the language of Serbia, Serbian

صرع /sar'/ اسم. [پزشکی] (= غش)  
epilepsy

1. the act of spending/ صرف /sarf/ اسم.  
consuming/ using up sth

2. [gram] conjugating a verb

3. partaking of food 4. being  
worthwhile, being profitable

صرف و نحو /-o-/

morphology and syntax, grammar

1. mere, sheer صرف /serf/ صفت.

2. pure, unadulterated, absolute

merely, purely صرفاً /ser.fan/ قید.

□ صرفاً به خاطر شماسٔ که این کار را

انجام می‌دهم.

I am doing this only for your sake.

صرف کردن /sarf.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to spend time etc 2. to conjugate a verb

3. to eat or drink sth 4. to be worthwhile,  
to be profitable

صرف نظر /sar.fe.na.zar/ اسم.

disregarding sth, doing without

apart from,

صرف نظر از این‌که

regardless of, irrespective of the fact that ...

از چیزی یا کاری صرف نظر کردن

to disregard sth, to desist from doing

sth, to give up sth, to do without sth

1. profit, advantage صرفه /sar.fe/ اسم.

2. thrift

economical, to one's advantage با صرفه

economical

مقرون به صرفه

5. the board which is used to play chess etc  
the TV screen

صفحه تلویزیون

the keyboard

صفحه کلید [رایانه]

the dial of a watch/ clock

صفحه ساعت

صفحه شناسنامه / حقوق [کتاب]

the copyright page

the title page

صفحه عنوان [کتاب]

صفحه نمایش [رایانه] (= مونیتر)

the monitor

"The Front Page" «صفحه اول»

صفحه آرایه / saf.he.ā.rā.'i/ اسم. [چاپ]

layout, page make-up

صفحه گذاشتن / saf.he.go.zāš.tan/

1. to play a gramophone

مصدر متعدی.

record 2. to backbite

Safar: 2nd month of

صفر / sa.far/ اسم.

the Islamic lunar calendar

صفر / sefr/ اسم. صفت. [عدد]

1. [n] nought<sup>Br</sup>, zero<sup>Us</sup>, nil<sup>Br</sup>, zilch<sup>Us</sup>,

cipher (0) 2. [adj] [col] = صفر کیلومتر

double "o" seven (007) دو صفر هفت

صفر کردن حساب [گفتار]

to settle one's account

to reset

صفر کردن کُنتَر [گفتار]

the meter, to start from scratch

صفراوی / saf.rā.vi/ صفت. نیز صفراوی

1. pertaining to bile, bilious 2. choleric

bile, صفرا (ع) / saf.rā(')/ اسم. (= زرداب)

gall

the gall bladder کیسه صفرا [کالبدشناسی]

gall stone(s) سنگ کیسه صفرا

صفر کیلومتر / sefr.ki.lo.metr/ صفت. [گفتار]

1. [car] with zero miles on the clock,

brand-new 2. [fig] inexperienced

novice publishers ناشران صفر کیلومتر

rows صفوف / so.fuf/ اسم. [جمع صف]

صفوی / sa.fa.vi/ صفت. [تاریخ]

pertaining to the Safavid dynasty, Safavid

the act of صف آرایه / sa.fā.rā.'i/ اسم.

arraying troops, marshalling forces

صف آرایه کردن / sa.fā.rā.'i.kar.dan/

to array one's troops, مصدر لازم.

to take up position for battle

1. purity, limpidness صفا / sa.fā/ اسم.

2. clarity, serenity 3. pleasantness

1. (of a place) pleasant باصفا

2. (of a person) sincere, without

animosity or malice

peacefully, in peace در صلح و صفا

purity of the heart صفای باطن

qualities صفات / se.fāt/ اسم. [جمع صفت]

good qualities, virtues صفات نیکو

صفاری / saf.fā.ri/ صفت. [تاریخ]

pertaining to the Saffarid dynasty, Saffarid

صفاریان / saf.fā.ri.yān/ اسم. [تاریخ]

the Saffarids [جمع صفاری]

صفاق / se.fāq/ اسم. [کالبدشناسی] نیز پرده صفاق

peritoneum

to relax and enjoy صفا کردن [گفتار]

oneself (esp outdoors)

صف بستن / saf.bas.tan/ مصدر لازم.

to line up, to form a نیز صف کشیدن

queue<sup>Br</sup>/ line<sup>Us</sup>, to fall in line

صفت / se.fāt/ اسم. [جمع: صفا، صفات]

1. quality, attribute 2. [gram] adjective

the comparative degree صفت تفضیلی

the superlative degree صفت عالی

possessive adjective صفت ملکی

a noun and صفت و موصوف / mow-/

adjective combination, an adjective

and the noun it modifies

صفحات / sa.fā.hāt/ اسم. [جمع صفحه]

1. pages 2. areas

صفحه / saf.he/ اسم. [جمع: صفا، صفحات]

1. surface, a flat area 2. page

3. region, area 4. a gramophone record

صلبیه /sol.biy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]

the sclerotic coat of the eyeball, the sclera

1. peace صلح /solh/ اسم.

2. [law] the act of transferring one's

property to sb else, conveyance

a peace-keeper پاسدار صلح

a lasting peace صلح پایدار

1. peaceable, صلحجو /solh.ju/ صفت.

peaceful 2. [n] a pacifist

صلح کردن /solh.kar.dan/ مصدر لازم/ متعدی.

1. [vi] to make peace 2. [vt] to transfer

one's property to sb else

صلوات /sa.la.vāt/ دعا. [اسلام]

a commonly-used salutation invoking God to

bless the Holy Prophet, his house and

his companions

Blessings of God صلی الله علیه و آله

be upon him and his descendants

صلوات فرستادن /sa.la.vāt.fe.res.tā.dan/

to utter such a salutation مصدر لازم.

(of goods or صلواتی /sa.la.vā.ti/ صفت.

services) free in exchange for uttering a

salavat

صلوة /sa.lāt/ اسم. ← صلات

1. an act of generosity, صله /se.le/ اسم.

munificence 2. a cash award given

to a poet (for an exceptionally good

composition)

visiting and helping صلۀ رحم /آرحام

one's relatives as a charitable act

صلیب /sa.li:b/ اسم. [مسیحیت] (= چلیپا)

the CROSS

پیکرۀ حضرت عیسی بر صلیب

a crucifix

the Red Cross صلیب سرخ

a swastika صلیب شکسته

بر صلیب کشیدن (= مصلوب کردن)

to crucify sb

صفویان /sa.fa.vi.yān/ اسم. نیز صفویه

the Safavids

[جمع صفوی]

□ نقاشی در روزگار صفویان رونق ویژه‌ای داشت.

Painting flourished in the Safavid period.

platform, dais صفه /sof.fe/ اسم. [معماری]

صفیر /sa.fi:r/ اسم. (= سوت)

a whistling sound, swish

the swish of bullets صفیر گلوله‌ها

hardness, صلابت /sa.lā.bat/ اسم.

firmness

butcher's hooks, صلابه /sol.lā.be/ اسم.

gambrel

to subject sb به صلابه کشیدن [مجازی]

to physical torture or mental anguish

صلات /sa.lāt/ اسم. [اسلام] نیز صلوٰة (= نماز)

a Muslim's required daily prayers

1. goodness صلاح /sa.lāh/ اسم.

2. salvation 3. the best interests of sb,

the good of sb

It is not advisable. صلاح نیست.

□ به صلاح شماس است که پیشنهاد (ازدواج) را قبول کند.

It is in your best interest to accept

the proposal.

صلاح اندیشی /sa.lā.han.di.ši/ اسم.

deliberating (= مصلحت‌جویی)

to find the best course of action

for sb or a given situation

صلاحیت /sa.lā.hiy.yat/ اسم. (= شایستگی)

competence

competent

صاحب صلاحیت

lack of competence,

عدم صلاحیت

incompetence

رد صلاحیت کردن

to disqualify a candidate etc

hard, firm, solid

صلب /solb/ صفت.

solid wood

چوب صلب

an armchair, صندلی راحتی  
 an easy chair صندلی چرخ دار (= \* چرخک)  
 a wheelchair  
 a swivel-chair صندلی گردان / چرخان  
 a type of upright صندلی لهستانی  
 wooden chair, a Thonet bentwood chair  
 1. chest, box صندوق / san.duq/ اسم.  
 2. [econ] fund صندوق امانات [بانک]  
 a safe deposit صندوق امانات [بانک]  
 box, a box in the Safety Deposit vault صندوق بین المللی پول  
 the International Monetary Fund (IMF)  
 a postbox<sup>Br</sup>, a mailbox<sup>Us</sup> صندوق پست  
 صندوق پستی شماره ۱۳۸۳  
 Post Office Box 1383, P.O.Box 1383  
 a benevolent صندوق قرض الحسنه  
 fund for small interest-free loans صندوق عقب [خودرو]  
 the boot<sup>Br</sup>/ the trunk<sup>Us</sup>  
 a small chest صندوقچه / san.duq.čē/ اسم.  
 صندوقدار / san.duq.dār/ اسم. [جمع: ~ ها]  
 a cashier صنعت / san.'at/ اسم. [جمع: ~ ها، صنایع]  
 1. industry 2. craft 3. [lit] a figure of speech  
 the industrialists صاحبان صنعت  
 the oil industry صنعت نفت  
 صنعتگر / san'at.gar/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]  
 an artisan, a craftsman صنعتی شدن / san.'a.ti.šo.dan/ مصدر لازم.  
 industrial صنعتی / san.'a.ti/ صفت.  
 صنعتی شدن / san.'a.ti.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to become industrialized صنف / senf/ اسم. [جمع: ~ ها، اصناف، صُنف]  
 a guild, a trade صنفی / sen.fi/ صفت.  
 pertaining to a guild, صنفی [bef: n]  
 a trade union, a syndicate اتحادیه صنفی

صلیبی / sa.li.bi/ صفت.  
 in the shape of a cross, cruciform جنگ های صلیبی [تاریخ]  
 the Crusades صمغ / samğ/ اسم. (= انگم)  
 gum صمغ عربی  
 gum arabic صمیمانه / sa.mi.mā.ne/ صفت. قید.  
 1. [adj] sincere, heartfelt, cordial  
 2. [adv] sincerely, cordially صمیمی / sa.mi.mi/ صفت. نیز صمیم  
 intimate, sincere, cordial از صمیم قلب  
 from the bottom of one's heart صمیمی ترین دوست من اهل مشهد است.  
 □ My best friend is from Mashad.  
 intimacy, صمیمیت / sa.mi.miy.yat/ اسم.  
 sincerity صناعات / se.nā.'at/ اسم. [جمع صناعت]  
 crafts صناعت / se.nā.'at/ اسم. [جمع: ~ ها، صناعات]  
 craft, craftsmanship, technique صنایع / sa.nā.'ye/ اسم. [جمع صنعت]  
 industries صنایع بدیعی [ادبی]  
 figures of speech صنایع تبدیلی  
 process industries, secondary industries صنایع دستی  
 handicrafts صنایع سبک  
 light industries صنایع سنگین  
 heavy industries صنایع مادر  
 primary industries وزارت صنایع  
 the Ministry of Industries وزارت صنایع سنگین  
 the Ministry of Heavy Industries صندل<sup>۱</sup> / san.dal/ اسم. [گیاه شناسی]  
 sandalwood صندل<sup>۲</sup> / san.dal/ اسم.  
 (a pair of) sandals صندلی / san.da.li/ اسم.  
 chair, seat صندلی تاشو  
 a folding chair صندلی خیزرانی  
 a wicker chair



of a criminal charge, a procès-verbal

صورتی /su.ra.ti/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] pink 2. [n] the colour<sup>Br</sup> pink

1. formal صورتی /su.ri/ صفت.

2. superficial 3. sham, pretended

a sham marriage ازدواج صورتی

شباهت صورتی

a superficial resemblance

formal logic منطقی صورتی

a Sufi, صوفی /su.fi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a mystic

Sufi, mystic, صوفیانه /su.fi.yā.ne/ صفت.

mystical

صوفیگری /su.fi.ga.ri/ اسم. (= تصوّف)

Sufism, mysticism

صومعه /sow.ma.'e/ اسم. [مسیحیت] (= دیر)

monastery

صهیونیست<sup>(ف)</sup> /seh.yu.nist/ اسم. [یهودیت]

a Zionist [جمع: ~ها]

Zionist صهیونیستی /seh.yu.nis.ti/ صفت.

Zionism صهیونیسم<sup>(ف)</sup> /seh.yu.nism/ اسم.

صیاد /say.yād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a hunter, a trapper (= شکارچی)

2. a fisherman (= ماهیگیر)

صید /seyd/ اسم. (= شکار، ماهیگیری)

1. the act of hunting or fishing 2. prey,

game

صید کردن /seyd.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to hunt sth, to trap sth 2. to fish, to net

صیغه /si.ğe/ اسم. [اسلام]

1. a temporary marriage 2. a woman who

consents to such a marriage, a concubine

3. [gram] the grammatical form of a word,

paradigm

صیفی /sey.fi/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to summer, aestival,

summer [bef. n] 2. [n] any one of

the summer vegetables

صنوبر /se.now.bar/ اسم. [گیاه‌شناسی]

black poplar

gilds صنوف /so.nuf/ اسم. [جمع صنف]

right, correct صواب /sa.vāb/ صفت.

صوت /sowt/ اسم. [جمع: أصوات] (= صدا)

1. sound 2. [gram] interjection

3. idle talk

صوت‌شناسی /sowt.še.nā.si/ اسم. [فیزیک]

acoustics

pertaining to sound, صوتی /sow.ti/ صفت.

acoustic

forms صور /so.var/ اسم. [جمع صورت]

صورت /su.rat/ اسم. [جمع: ~ها، صور] (= چهره)

1. face 2. image, portrait 3. form 4. list

به صورت ظاهر (= صورتی)

in appearance only

in this case در این صورت

in case در صورتی‌که

in any case, at any rate در هر صورت

the menu, صورت غذا (= منو)

the bill of fare

constellation صورت فلکی [نجوم]

inventory صورت موجودی اَتبار

صورت خود را با سلی سُرُخ نگاه داشتن [ضرب‌المثل]

(to do one's utmost) to keep up appearances

(ex tr = to keep one's cheeks ruddy by

slapping oneself)

□ ممکن است صورت غذا را لطف کنید؟

Can we have the menu, please?

صورت جلسه /su.rat.ja.la.se/ اسم.

the minutes of a meeting

صورت‌حساب /su.rat.he.sāb/ اسم.

invoice, bill, check<sup>Us</sup>

صورت‌حسابی به مبلغ هشت میلیون ریال

an invoice for 8 million Rials

صورتک /su.ra.tak/ اسم. (= ماسک)

صورت مجلس /su.rat.maj.les/ اسم.

an authenticated statement of facts in support

صیقل دادن /sey.qal.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to polish/ burnish sth  
 polished, صیقلی /sey.qa.li/ صفت.  
 burnished

صیفی جات /sey.fī.jāt/ اسم. [جمع صیفی]  
 summer vegetables  
 صیفی کاری /sey.fī.kā.ri/ اسم.  
 the act of growing summer crops  
 صیقل /sey.qal/ اسم.  
 polish

# ض، ض، ض، ض

ضایعه /zā.ye.'e/ اسم. [جمع: ضایعات] 1. loss

2. injury

ضایعه جبران ناپذیر an irreparable loss

ضبط /zabt/ اسم. 1. the act of seizing sth

2. the act of recording sounds etc

3. recording a fact etc 4. seizure,

confiscation 5. a tape recorder

(ضبط صوت =)

□ برای ضبط در تاریخ عرض می‌کنم که کار

شما اشتباه و به زیان ایران است.

*I am going on record, here and now,*

*to say that what you are doing is wrong*

*and against the interests of the country.*

ضبط صوت /zab.te.sowt/ اسم. [فنی] نیز ضبط

a tape recorder

ضبط کردن /zabt.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to seize/ confiscate property etc

2. to record sound

ضبطی /zab.ti/ صفت. (= ضبط شده) seized,

confiscated

seized property

أموال ضبطی

1. the sound of

ضجه /zaj.je/ اسم.

loud lamentation 2. a wail

ضجه زدن /zaj.je.za.dan/ مصدر لازم.

to howl, to wail

ضخامت /ze.xā.mat/ اسم. (= کلفتی)

thickness

ض /zād/ اسم.

18th letter of the Persian alphabet

ضابط /zā.bet/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. a bailiff, an agent

2. a tax-collector

ضابطان دادگستری sheriffs, bailiffs

ضابطه /zā.be.te/ اسم. [جمع: ~ها، ضوابط]

rule, standard, criterion

ضارب /zā.reb/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

an attacker, an assailant

ضامن /zā.men/ اسم. [جمع: ~ین]

1. the guarantor 2. the safety catch

ضامندار /zā.men.dār/ صفت.

1. equipped with a safety catch

2. equipped with a clasp

a clasp-knife

چاقوی ضامندار

ضایع /zā.ye' / صفت. spoiled, damaged,

rotten, wasted

ضایعات /zā.ye.'āt/ اسم. [جمع ضایعه]

wastage, waste material, scraps

printer's offcuts,

ضایعات کاغذ

trimmings, waste paper

ضایع شدن /zā.ye'.šo.dan/ مصدر لازم.

to be spoiled, to be damaged

ضایع کردن /zā.ye'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to spoil/ damage sth, to waste sth,

to ruin sth

/zed.de.'o.fu.ni.kar.dan/ **ضد عفونی کردن**  
to disinfect sth

/zed.de.'o.fu.ni.ko.nan.de/ **ضد عفونی کننده**  
antiseptic, disinfectant صفت

□ دکتر گفته است زخم باید هر روز با  
محلول ضد عفونی کننده ملایم شستشو داده  
شود.

*The doctor has said the wound must be  
washed with a mild disinfectant every day.*

ضد گلوله /zed.de.go.lu.le/ صفت.  
bulletproof

a bulletproof vest حلیقه ضد گلوله  
ضد نفخ /zed.de.nafx/ صفت. (= بادشکن)  
carminative

ضد نور /zed.de.nur/ صفت. [عکاسی]  
against the light

ضد و نقیض /zed.do.na.qi:z/ صفت.  
contradictory, paradoxical

ضد هوایی /zed.de.ha.vā.'i/ صفت.  
anti-aircraft

an anti-aircraft gun توپ ضد هوایی  
opposition, ضدیت /zed.diy.yat/ اسم.  
antagonism

ضدیت کردن /zed.di.yat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to oppose sb/ sth, to work against sb/ sth

ضد یخ /zed.de.yax/ اسم. [خودرو]  
antifreeze

ضربخانه /zar.rāb.xā.ne/ اسم.  
a place where new coins are minted, the mint

ضرایب /za.rā.yeb/ اسم. [جمع ضرب]  
coefficients, multipliers

ضرب /zarb/ اسم.  
1. the act of beating sb, striking sth 2. assault, battery

3. [arith] multiplication 4. [mus] zarb:  
a type of Persian drum (تنبک =)

striking coins, ضرب سکه

coining money, minting

a master-stroke ضرب شست

به ضخامت یک سانتی متر 1 cm thick  
ضخیم /za.xi:m/ صفت. (= کلفت، بستر)

1. thick 2. coarse

ضد /zed(d)/ اسم. [جمع اُضداد]

the contrary of sth, the opposite of sth

against, contrary to بر ضد  
ضد - /zed(d)/ پیشوند.  
prefix with

the meaning of opposed to, against, anti-,  
counter-. See instances below.

1. waterproof ضد آب /zed.de.āb/ صفت.

2. water-repellent

fireproof ضد آتش /zed.de.ā.taš/ صفت.

ضد اطلاعات /zed.de.et.te.lā.āt/ صفت.  
counter-intelligence

ضد انعقاد /zed.de.en.'e.qād/ صفت.  
anticoagulant [داروشناسی]

ضد انقلاب /zed.de.en.qe.lāb/ اسم.  
counter-revolution

ضد انقلابی /zed.de.en.qe.lā.bi/ صفت.

counter-revolutionary

ضد بید /zed.de.bi:d/ صفت.

moth-repellent

ضد حساسیت /zed.de.has.sā.siy.yat/ صفت.

antihistamine [داروشناسی]

ضد حمله /zed.de.ham.le/ اسم. (= پاتک)

counter-attack, counteroffensive

ضد خش<sup>(۱)</sup> /zed.de.xaš/ صفت.

scratchproof

scratchproof glass شیشه ضد خش

rustproof ضد زنگ /zed.de.zang/ صفت.

rustproof paint رنگ ضد زنگ

ضد شورش /zed.de.šū.reš/ صفت.

counter-insurgency

the riot police پلیس ضد شورش

ضد ضربه /zed.de.zar.be/ صفت.

shockproof

ضد عفونی /zed.de.'o.fu.ni/ صفت.

disinfectant

ضربه /zar.be/ اسم. [جمع: ~ها، ضربات]

1. blow, stroke 2. shock (= ضربه)

ضربه آزاد / ایستگاهی [فوتبال]

a free kick

a mental shock ضربه روحی

1. (in boxing) knock-out (KO) ضربه فنی

2. (in wrestling) a fall

concussion ضربه مغزی [پزشکی]

ضربه خوردن /zar.be.xor.dan/ مصدر لازم.

to receive blow(s), to be hit,

to be struck

ضربه زدن /zar.be.za.dan/ مصدر متعدی.

to strike a blow, to hit sb/ sth

ضربه شدن /zar.be.šo.dan/ مصدر لازم.

(in wrestling) to lose a match by a fall

ضربه کردن /zar.be.kar.dan/ مصدر متعدی.

(in wrestling) to win a match by a fall

ضربه گیر /zar.be.gi:r/ اسم. [فنی] (= کُمک فتر)

the shock-absorber

1. [mus] rhythmic ضربی /zar.bi/ صفت.

2. resembling a *zarb*, barrel-shaped

a rhythmic piece قطعه ضربی [موسیقی]

1. loss ضرر /za.rar/ اسم. (= زیان)

2. harm

ضرر داشتن /za.rar.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be harmful, not to be good for sb

ضرر زدن /za.rar.za.dan/ مصدر متعدی.

to cause sb to suffer a loss

ضرر کردن /za.rar.kar.dan/ مصدر لازم.

to suffer/ incur a loss, to lose money

necessity, ضرورت /za.ru.rat/ اسم.

exigency

as the need arises بر حسب ضرورت

necessarily ضرورتاً /za.ru.ra.tan/ قید.

necessary, ضروری /za.ru.ri/ صفت.

essential

ضروریات /za.ru.rīy.yāt/ اسم. [جمع ضروریات]

necessities, necessities

ضرب و جرح [حقوقی]

assault and battery

snatch یک ضرب (در وزنه برداری)

clean and jerk دو ضرب (در وزنه برداری)

ضربات /za.ra.bāt/ اسم. [جمع ضربه، ضربت]

blows, strokes

proverb, ضرب المثل /zar.boḷ.ma.sal/ اسم.

saying

1. beating, a beat ضربان /za.ra.bān/ اسم.

2. pulse, pulsation

1. the beating of the heart ضربان قلب

2. palpitation(s)

rhythm ضرباهنگ /zar.bā.hang/ اسم. (۱)

ضربت /zar.bat/ اسم. [جمع: ضربات] (= ضربه)

blow, stroke

ضربت خوردن /zar.bat.xor.dan/ مصدر لازم.

to receive a blow/ stroke, to be injured

ضربت خوردن حضرت علی [اسلام]

commemoration of the day when

Hazrat Ali, the first Imam of the

Shiites, was fatally wounded

ضربت زدن /zar.bat.za.dan/ مصدر متعدی.

to deliver a stroke, to inflict a blow

done swiftly, ضربتی /zar.ba.ti/ صفت. (۱)

emergency [bef: n]

a crash programme<sup>Br</sup> / طرح ضربتی

program<sup>Us</sup>

the sign of ضرب در /zarb.dar/ اسم.

multiplication (×)

bruise(s), ضربدیدگی /zarb.di.de.gi/ اسم.

contusion

ضرب کردن /zarb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to multiply (a by b) [حساب]

ضرب گرفتن /zarb.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to play the *zarb* [موسیقی]

ضربگیر /zarb.gi:r/ اسم. [موسیقی] [جمع: ~ها]

a player of the *zarb*, a *zarb*-player,

a drummer

ضمایم /za.mā.yem/ اسم. [جمع ضمیمه]  
supplements, appendices

1. the inside or **ضمن** /zemn/ اسم.

interior of sth 2. also, along with

1. in the meanwhile **در ضمن**

2. incidentally (= ضمناً)

in the course of sth **در ضمن کاری**

□ در ضمن، می خواستم بگویم که امشب ما  
شام مهمان هستیم.

*Incidentally, I wanted to tell you that  
we have been invited to a dinner party  
tonight.*

incidentally, **ضمناً** /zem.nan/ قید.

by the way

implicit **ضمنی** /zem.ni/ صفت.

implicitly **به طور ضمنی**

**ضمّه** /zam.me/ اسم. (= پیش)

the vowel-point /o/ in Persian (۲)

**ضمیر** /za.mi:r/ اسم. [جمع: ضمائر]

1. the inner self, the mind, the heart

2. [gram] a pronoun

**ضمیر ناخودآگاه** [روان شناسی] نیز

the unconscious (mind) **ضمیر ناخشیار**

**ضمیمه** /za.mi.me/ اسم. [جمع: ضمائم]

appendix, supplement, enclosure,

annex

**ضمیمه کردن** /za.mi.me.kar.dan/

1. to enclose sth **مصدر متعدی.**

2. to annex sth

**ضوابط** /za.vā.bet/ اسم. [جمع ضابطه]

criteria

banquet, feast, **ضيافت** /zi.yā.fat/ اسم.

party

1. tightness **ضیق** /zi:q/ اسم. (= تنگی)

2. [med] stricture

**به علتِ ضیقِ وقت**

because one is running out of time

basic necessities **ضروریاتِ اولیه**

**ضریب** /za.ri:b/ اسم. [ریاضی] [جمع: ضرایب]

coefficient, multiplier

IQ **ضریبِ هوشی** (= بهره هوشی)

(intelligence quotient)

weakness, infirmity **ضعف** /za'f/ اسم.

physical weakness **ضعفِ جسمانی**

weak points **نقاطِ ضعف**

to feel weak **احساسِ ضعف کردن**

**ضعفا** (ع) /zo.'a.fā(')/ اسم. [جمع ضعیف]

the weak, the meek (= ضعیفان)

**ضعف کردن** /za'f.kar.dan/ مصدر لازم.

to faint, to swoon

**ضعیف** /za.'i:f/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ضُعفا]

1. [adj] weak 2. feeble, frail

3. [n] sb weak, an underdog

a member of **ضعیفه** /za.'i.fe/ اسم. [سابق]

the weaker sex *i.e.* a woman (nowadays)

considered pejorative)

**ضلع** /zel'/ اسم. [هندسه] [جمع: ~ها، أضلاع]

side

poultice **ضماد** /ze.mād/ اسم. [داروشناسی]

1. the act of **ضمانت** /ze.mā.nat/ اسم.

guaranteeing sth/ sb 2. a security or

surety 3. guarantee, warranty

**ضمانت کردن** /ze.mā.nat.kar.dan/

to guarantee sth **مصدر متعدی.**

1. to act as sb's **ضمانتِ کسی را کردن**

guarantor 2. to vouch for sb's character

**ضمانت نامه** /ze.mā.nat.nā.me/ اسم.

a guarantee, a warranty

**ضمانت نامه بانکی**

a bank guarantee letter

**ضمایر** /za.mā.yer/ اسم. [جمع ضمیر]

pronouns

personal **ضمایر شخصی** [دستور]

pronouns (I, you, he/ she/ it etc)

# ط، ط، ط، ط

1. the name of طاغوت /tā.ġut/ اسم.  
an idol in ancient Arabia 2. [fig] a godless  
and arrogant despot

طاغوتی<sup>(3)</sup> /tā.ġu.ti/ صفت. [سیاست]

1. connected to the former monarchist regime  
2. pertaining to a decadent (westernized)  
lifestyle

1. arch، طاق<sup>1</sup> /tāq/ اسم. [معماری] نیز تاق  
an arched roof 2. vault

barrel vault طاقی ضربی

wagon vault طاق گهواره‌ای / آهنگ

an arch of triumph طاقی نصرت

odd طاق<sup>2</sup> /tāq/ صفت. [عدد] جفت

1. [adj] flat طاقباز /tāq.bāz/ صفت. قید.

on one's back, supine 2. [adv] in a

supine position

staying power، طاقت /tā.qat/ اسم.

endurance

طاقت آوردن /tā.qa.tā.var.dan/ مصدر لازم.

to endure hardship

□ بیچاره بالاخره طاقت نیاورد و مرد.

*The poor man! He couldn't take it any  
more and died.*

طاقت فرسا /tā.qat.far.sā/ صفت.

back-breaking, exhausting,

unbearable

back-breaking labour<sup>Br</sup> کار طاقت فرسا

ط /tā/ اسم. 1. 19th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of طَبَقَه (= floor, storey)

طابق النعل بالنعل /tā.be.qon.na'.le.ben.na'l/  
exactly as specified، قید.

to the letter

□ دستورات شما را طابق النعل بالنعل اجرا  
کردم.

*I carried out your instructions to  
the letter.*

طارمی /tā.re.mi/ اسم. [معماری]

a lattice fence, a balustrade

bald طاس<sup>1</sup> /tās/ صفت. نیز تاس

1. a copper or طاس<sup>2</sup> /tās/ اسم. نیز تاس

brass bowl (used formerly in bath-houses)

2. (a pair of) dice (sing. die)

طاس ریختن /tās.rix.tan/ مصدر لازم.

to throw dice

طاس گرفتن /tās.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to cog the dice, to play with loaded dice

طاس کباب /tās.ka.bāb/ اسم. نیز تاس کباب

*tas kabab*: a popular Iranian stew made  
with mutton, potatoes, tomatoes and onion etc

baldness طاسی /tā.si/ اسم.

طاعت /tā.'at/ اسم. [جمع: طاعات]

obeying God, performing the required

acts of worship

طاعون /tā.'un/ اسم. [بزشکی] plague

acupuncture

طب سوزنی

1. practising<sup>Br</sup>/ /te.bā.bat/ اسم. طبابتpracticing<sup>Us</sup> medicine 2. the medical profession

□ برادرم در امریکا مشغول طبابت است.

*My brother is a practising<sup>Br</sup> physician in the United States.*

طبابت کردن /te.bā.bat.kar.dan/ مصدر لازم.

to practise<sup>Br</sup>/ practice<sup>Us</sup> medicine

طَبَاخ /tab.bāx/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= آشپز)

a cook

طَبَاخِی /tab.bā.xi/ اسم. (= آشپزی)

1. cooking, cookery 2. a shop selling

cooked (sheep's) trotters etc (= کله پزی)

طَبَال /tab.bāl/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a drummer

( = طبلزن )

طَبَايع /ta.bā.ye'/ اسم. [جمع طَبِيعَت]

tempers

طَبَايعِ چَهارگانه (در طبِ قديم)

the four humours<sup>Br</sup>

طَبخ /tabx/ اسم. (= پختن)

the act of cooking

cooking, طَبخِ عَذا (= آشپزی)

preparing a meal

pertaining to طَبَرِي /ta.ba.ri/ صفت. [تاریخ]

ancient Tabarestan (present-day Mazandaran)

طَبع /tab'/ اسم. [جمع: ~ها، طَبَايع]

1. nature, (= ۱. سیرشت ۳. چاپ)

temper, temperament 2. natural talent

for sth, flair 3. impression, printing

a flair for writing poetry طَبِيعِ شِعَر

to publish a book etc طَبِيع و نَشْر کردن

naturally طَبِيعاً /tab.'an/ قید.

a round wooden tray طَبِيق /ta.baq/ اسم.

(used for carrying goods on one's head)

accordance طَبِيق /tebq/ اسم.

according to, (بر) طَبِيق

in accordance with

طاقچه /tāq.čē/ اسم. [معماری]

a recessed shelf, niche, ledge

طاقِ زدن /tāq.za.dan/ مصدر لازم. [ساختمان]

to build an arch, to arch, to vault

طاقنما /tāq.ne.mā/ اسم. [معماری]

a false arch

طاقه /tā.qe/ اسم. [پارچه]

a roll/ bolt of cloth

طالب /tā.leb/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a person desiring sth, a seeker

a seminary student, طالبِ عِلْم (= طَلَبه)

a seminarian

گروه طالبان (در افغانستان)

طالبانی /tā.le.bā.ni/ صفت. pertaining to

the Taliban, Taliban [bef. n]

طالبی /tā.le.bi/ اسم. [گیاهشناسی]

musk-melon, cantaloupe(e)

طالع /tā.le'/ اسم. صفت. 1. [n] one's future

as it is foretold, horoscope, fortune

2. [adj] rising, ascendant

طالع بینی /tā.le'.bi.ni/ اسم.

fortune-telling, astrology

طاووس /tā.vus/ اسم. [پرندهشناسی] نیز طاووس

peacock

peacock's feather

پَر طاووس

peahen

طاووس ماده

طاووسی /tā.vu.si/ اسم. [گیاهشناسی] نیز طاووسی

Spanish broom

طاهر /tā.her/ صفت. [اسلام] طاهر

1. clean 2. pure 3. chaste

طایر /tā.yer/ اسم. [جمع: طُیُور]

a flying creature, a bird

طایرِ قُدس [ادبی] (= فرشته)

طایفه /tā.ye.fe/ اسم. نیز طائفه

tribe, clan

[جمع: ~ها، طوایف]

طب /teb(b)/ اسم. (= پزشکی)

طب جایگزین

conventional medicine

طب سنتی



drumbeat	صدای طبل
the base drum	طبل بزرگ
snare drum(s)	طبل کوچک
	طبل زدن / tabl.za.dan/ مصدر لازم.
to beat the drum	
(= پزشک)	طبيب /ta.bi:b/ [جمع: ~ان، أَطْبَا]
a doctor of medicine, a doctor <sup>Br</sup> ,	
a GP <sup>Br</sup> , a physician <sup>Us</sup>	
medical,	طبی /teb.bi/ [صفت: (= پزشکی)]
medicinal	
medicinal properties	خواص طبی
	طبیعت /ta.bi:'at/ [جمع: ~ها، طَبَائِع]
1. nature 2. disposition, temper	
still life	طبیعت بیجان [هنر]
second nature	طبیعت ثانوی
naturally	طبیعتاً /ta.bi:'a.tan/ قید.
	طبیعت‌گرا <sup>(۱)</sup> /ta.bi:'at.ge.rā/ [صفت].
naturalistic	
naturalistic painting	نقاشی طبیعت‌گرا
	طبیعت‌گرایی <sup>(۲)</sup> /ta.bi:'at.ge.rā:'i/ [صفت].
naturalism	
	طبیعی /ta.bi:'i/ [صفت: ~ مصنوعی]
1. natural, physical 2. normal	
natural history	تاریخ طبیعی
natural leather	چرم طبیعی
natural sciences	علوم طبیعی
unnatural	غیرطبیعی
natural gas	گاز طبیعی
natural scenery	مناظر طبیعی
	طبیعی‌دان /ta.bi:'i.dān/ [جمع: ~ها]
a naturalist	
pistol,	طپانچه /ta.pān.čē/ [صفت: نیز تپانچه]
handgun	
	طحال /ta.hāl/ [صفت: کالبدشناسی] (= اسپرز)
spleen	
splenitis	وَرَم طحال [پزشکی]
	عمل برداشتن طحال [پزشکی]
splenectomy	

as usual	طبیعی معمول
	طبقات /ta.ba.qāt/ [جمع طبقه]
1. classes 2. strata 3. storeys	
pertaining to	طبقاتی /ta.ba.qā.ti/ [صفت].
social classes, class [bef. n]	
class difference(s),	اختلاف طبقاتی
class distinctions	
	طبق‌کش /ta.ba.qe.š/ [جمع: ~ها]
a porter who specializes in carrying a loaded tray on his head	
	طبقه /ta.ba.qe/ [جمع: ~ها، طبقات]
1. (in a building) storey <sup>Br</sup> / story <sup>Us</sup> , floor	
2. class, social stratum 3. category	
4. shelf	
	طبقه‌کارگر [جامعه‌شناسی]
the working class	
the ground floor <sup>Br</sup> ,	طبقه همکف [معماری]
the first floor <sup>Us</sup>	
the first floor <sup>Br</sup> ,	طبقه اول [معماری]
the second floor <sup>Us</sup>	
the basement	طبقه زیرزمین [معماری]
□ ما در طبقه بالا زندگی می‌کنیم و پدر و مادرم در طبقه پایین.	
We live upstairs and my parents live downstairs.	
	طبقه‌بندی /ta.ba.qe.ban.di/ [صفت].
1. the act of classifying things/ persons	
2. classification, categorization	
3. furnishing a wall etc with shelves	
	طبقه‌بندی‌شده <sup>(۳)</sup> /ta.ba.qe.ban.di.šō.de/ [صفت].
classified, secret	
	آساند طبقه‌بندی‌شده
classified documents	
	طبقه‌بندی کردن /ta.ba.qe.ban.di.kar.dan/ [صفت: متدعی].
to classify documents etc,	
to categorize things/ people	
drum	طبل /tabl/ [موسیقی]
drumstick(s)	چوب طبل

طرد /tard/ اسم.  
the act of driving sb away  
from a place, expelling sb from a place,  
banishing sb to a place

طرد کردن /tard.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to drive sb away from one's door, to expel  
sb from one's place

طرز /tarz/ اسم.  
manner, method, mode  
attitude

طرزِ فکر  
طرزِ کار  
طرزِ لباس پوشیدن

the way one dresses  
□ «این دیگه چه طرزِ لباس پوشیدنی‌یه؟»

"For God's sake, what kind of an outfit  
is that?"

طرف /ta.raf/ اسم. [جمع: ~ها، اطراف]  
1. side 2. direction (= سمت، سو)

3. (in contracts) party  
از این طرف  
از طرف

1. on behalf of  
2. (in signing a letter) for

از یک طرف ... از طرف دیگر  
on the one hand ... on the other (hand)  
hereabouts<sup>Br</sup> / hereabout<sup>Us</sup> این طرف‌ها  
towards/ toward<sup>Us</sup> north, به طرف شمال  
facing north

طرف پشت به آفتاب (= نَسار)  
the shady side, the side facing north

طرفدار /ta.raf.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a supporter, a partisan, a fan, (= هوادار)  
an advocate

طرفداری /ta.raf.dā.ri/ اسم.  
(a show of)  
support, partiality, taking sides

از کسی طرفداری کردن  
to support sb,  
to side with sb

طرفه /tor.fe/ اسم.  
novelty, rarity  
strangely enough

طرفة العين /tor.fa.tol.'eyn/ اسم.  
(= چشم به هم زدن)  
twinkling of an eye

طرابلسی /ta.rāb.lo.si/ صفت.  
pertaining to  
a) Tripoli in Syria b) Tripoli in Lybia

طراح /tar.rāh/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a designer 2. the architect/  
mastermind of a plan

طراح صحنه  
a stage designer,

a set designer

طراح گرافیک  
a graphic designer

طراحی /tar.rā.hi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. the act of sketching, drawing, designing

2. a drawing, a sketch, a design

طراحی صحنه  
stage/ set design

طراحی گرافیک  
graphic design

طراحی لباس  
costume design

طراحی کردن /tar.rā.hi.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to design sth 2. to sketch sth

طراوت /ta.rā.vat/ اسم. (= تَر و تازگی)

freshness

طرب /ta.rab/ اسم. (= شادی)

joy, mirth  
طرب انگیز /ta.ra.ban.gi:z/ صفت.

joyful, mirthful

طرح /tarh/ اسم.

1. design 2. sketch, drawing 3. project 4. a bill drawn up by

members of parliament, a private

member's bill<sup>Br</sup>

طرح ترافیک  
1. a plan to improve traffic

conditions in the Tehran city centre<sup>Br</sup>/

center<sup>Us</sup> by restricting the movement of

private cars on working days

2. the restricted traffic zone

طرح مدادی  
a pencil drawing

طرح ملی  
a national project

طرح ریختن /tarh.rix.tan/ مصدر لازم.

to draw up a scheme

طرح کردن /tarh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to discuss a proposal etc with sb

طرحواره<sup>(ن)</sup> /tarh.vā.re/ اسم.

a rough sketch, a preliminary plan

taste, flavour<sup>Br</sup> طعم /ta'm/ اسم. (= مزه)  
 bait, lure طعمه /to'.me/ اسم.  
 taunt, sarcasm طعنه /ta'.ne/ اسم.  
 sarcastically به طعنه  
 sarcastic, طعنه آمیز /ta'.ne.ā.mi:z/ صفت.  
 taunting

طعنه زدن /ta'.ne.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to taunt sb 2. to use sarcastic language 3. to reproach sb

1. rebellion, طغیان /toğ.yān/ اسم.  
 mutiny 2. outburst, inundation

طغیان کردن /toğ.yān.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to rebel 2. (of a river) to burst/overflow its banks

the act of طغره /taf.re/ اسم.  
 evasion (from fulfilling an obligation),  
 evasiveness

طغره رفتن /taf.re.raf.tan/ مصدر لازم.

to delay fulfilling an obligation,  
 to use evasive tactics, to drag one's feet

طفل /tefl/ اسم. [جمع: ~ان، أطفال]

a child (= بچه، کودک)

1. a little child طفلک /tef.lak/ اسم.

2. the poor child(!)

poor Hassan! طفلک حسن

طفولیت /to.fu.liy.yat/ اسم. (= بچگی، کودکی)  
 childhood

طفیلی /to.fey.li/ اسم. [جمع: ~ها]

a parasite, a hanger-on, a sponger

طلا /ta.lā/ اسم. [شیمی] (= زر) gold (au)

a gold bracelet دستبند طلا

gold coin(s) سکه طلا

1. white gold طلای سفید

2. [col] platinum

black gold<sup>Us</sup> (= oil) طلای سیاه

a gold medal مدال طلا

طلّاب /tol.lāb/ اسم. [جمع طالب]

seminary students

در یک طرفه‌العین / به طرفه‌العینی  
 in the twinkling of an eye

طرفین /ta.ra.feyn/ اسم. [تثنیه طرف]

1. the two sides, the two extremes,  
 the two extremities 2. the two parties  
 the two contracting طرفین قرارداد  
 parties, the parties to the contract

□ طرفین موافقت کردند قرارداد یک سال  
 دیگر تمدید شود.

Both parties agreed to extend

the contract for another year.

طرق /to.roq/ اسم. [جمع طریق]

اداره طرق و شوارع [سابق] (= اداره راه)  
 the department of roads

thrush طرّقه /tor.qe/ اسم. [پرنده‌شناسی]

طرلان /tar.lān/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= شهباز)  
 goshawk

a lock of hair, a ringlet طره /tor.re/ اسم.

طریق /ta.ri:q/ اسم. [جمع: طُرُق] (= راه)

1. way, path 2. manner 3. means

از طریق ترکیه via Turkey

to provide guidance ارائه طریق کردن

to sb, to show the way

1. way, path طریقت /ta.ri.qat/ اسم.

2. (in Sufism) the path of truth 3. a Sufi

order 4. a school of thought

طریقه /ta.ri.qe/ اسم. manner, method

طریقه پختن حلوا

the recipe for making halva

طشت /tašt/ اسم. نیز تشت

طشت رُسوایی کسی از بام افتادن

(of sb) to be publicly disgraced

طشتک /taš.tak/ اسم. نیز تشتک

a small flat vessel, a tray

طعام /ta.ām/ اسم. [جمع: ~ها، اطعمه]

food, dish (= خوراک، غذا)

طعام خوردن /ta.ām.xor.dan/ مصدر لازم.

to partake of a meal

[ادبی]

**طلبه** /ta.la.be/ اسم. [جمع: ~ها، طُلاب]   
 a seminary student, a student of   
 theology

**طلبیدن** /ta.la.bi.dan/ مصدر متعدی.

1. to call sb, to summon sb 2. to ask   
 for sth

**طلسم** /te.lesm/ اسم. [جمع: ~ات]

1. talisman 2. charm 3. a magic spell

**طلسم شدن** /te.lesm.šo.dan/ مصدر لازم.

to fall under sb's spell,

to be spellbound, to be bewitched

**طلسم کردن** /te.lesm.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cast a spell on sb, to bewitch sb

mica, talcum, **طلق** /talq/ (ف) اسم.

isinglass

Perspex<sup>Br</sup>, Plexiglas<sup>Us</sup> **طَلَقِ مَصْنُوعِ**

made of mica, **طَلَقِی** /tal.qi/ صفت.

Perspex<sup>Br</sup> / Plexiglas<sup>Us</sup> [bef. n]

**طلوع** /to.lu'/ اسم. (= برآمدن)

1. (of the sun, moon etc) the act of

appearing above the horizon, rising

2. appearance, rise

the sunrise

**طلوع خورشید**

the moonrise

**طلوع ماه**

**طلوع کردن** /to.lu'.kar.dan/ مصدر لازم.

to rise, to appear on/ above the horizon

**طلیعه** /ta.li.'e/ اسم. (= طَلايه، جلودار)

the vanguard of an advancing army

**طماع** /tam.mā'/ صفت. (= طَمَعِ کار)

highly covetous, extremely greedy

greed, avarice,

**طمع** /ta.ma'/ اسم.

cupidity, covetousness

**طمعکار** /ta.ma'.kār/ صفت. (= طَمَاع)

greedy, covetous

rope, cord

**طناب** /ta.nāb/ اسم.

the hangman's noose

**طناب دار**

the clothes line,

**طنابِ رختشویی**

the washing line, the line

**طلا فروش** /ta.lā.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]   
 a goldsmith

**طلاق** /ta.lāq/ اسم. **ازدواج**

**طلاق دادن** /ta.laq.dā.dan/ مصدر متعدی.

to divorce one's wife

**طلاق گرفتن** /ta.lāq.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to get a divorce from one's husband

**طلاق نامه** /ta.lāq.nā.me/ اسم. (= مدارک طَلاق)

a bill of divorce, divorce papers

1. the act of **طلاکاری** /ta.lā.kā.ri/ اسم.

using gold to enhance the beauty

of ornaments 2. gold-plating

3. illumination (= تذهیب)

**طلاکوب** /ta.lā.kub/ صفت. اسم. (= زرکوب)

1. [adj] gold-stamped

2. [n] [arch] a gold-beater

**طلايه** /ta.lā.ye/ اسم. (= جلودار)

the vanguard of the army **طَلايَةُ سِپَاه**

1. golden, ( = زَرِّين ) صفت. /ta.lā.'i/

gold 2. [n] (the colour<sup>Br</sup>) gold

1. the act of wanting **طلب** /ta.lab/ اسم.

or seeking sth 2. a demand, a claim

3. money due to sb

از کسی **طَلَب** داشتن (= پِستانکار بودن)

to have money owed to one, to have

financial claims

□ حالا من از تو پنج میلیون **طلب** دارم.

Now you owe me five million.

**طلبکار** /ta.lab.kār/ اسم. [جمع: ~ان]

a creditor

the act of **طلبکاری** /ta.lab.kā.ri/ اسم.

demanding payment, asking for

one's money

**طلبکاری کردن** /ta.lab.kā.ri.kar.dan/

to demand payment, مصدر لازم.

to ask sb for one's money

**طلب کردن** /ta.lab.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to demand sth 2. to ask for sb or sth

stormy طوفانی /tu.fā.ni/ صفت. نیز توفانی

1. necklace 2. collar طوق /towq/ اسم.

3. a mark resembling a ring around

a bird's neck

1. hoop, ring طوقه /tow.qe/ اسم.

2. (in a bicycle) the wheel rim

length طول /tul/ اسم. (= درازا)

(so many) metres long به طول .... متر

during the night, در طول شب

in the course of the night

longitude طول جغرافیایی

longevity طول عمر

wave length طول موج /mowj/

shortly afterwards ... طولی نکشید که ...

lengthways, طولاً /tu.lan/ قید.

lengthwise

long, طولانی /tu.lā.ni/ صفت. (= دراز)

lengthy, prolonged

طولانی شدن /tu.lā.ni.šo.dan/ مصدر لازم.

to get/ grow longer, to lengthen [v].

to be prolonged

طولانی کردن /tu.lā.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.

to prolong sth

طول دادن /tul.dā.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to take one's time, to drag one's feet,

to procrastinate

□ چرا اینقدر طول دادی؟

What took you so long?

طول کشیدن /tul.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to take a long time, (= به درازا کشیدن)

to last long

طولی /tu.li/ صفت. قید.

1. [adj] lengthwise, longitudinal

2. [adv] lengthways

scroll, طومار /tu.mār/ اسم. نیز تومار

roll of parchment

1. long, طویل /ta.vi:l/ صفت. (= بلند)

lengthy 2. tall

made of rope, طنابی /ta.nā.bi/ صفت.

rope [bef. n]

a rope-ladder نردبان طنابی

coquettish طنّاز /tan.nāz/ صفت.

satire, irony, طنز /tanz/ اسم.

humorous language

satirical, طنزآمیز /tan.zā.mi:z/ صفت.

ironic, humorous

طنز نویس /tanz.ne.vi:s/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a satirist, a humorist

resonance, ring طنین /ta.nin/ اسم.

طنین انداختن /ta.nin.an.dāx.tan/ مصدر لازم.

(of a sound) to resonate, to reverberate

طنین انداز /ta.ni.nan.dāz/ صفت.

(of a sound) resonant, resonating,

reverberating

1. the act of طواف /ta.vāf/ اسم.

walking around sth (as a ritual)

2. circumambulation

طواف کردن /ta.vāf.kar.dan/ مصدر لازم.

to walk around sth (e.g. the Kaaba, in

the course of the Hajj pilgrimage)

tribes طوایف /ta.vā.yef/ اسم. [جمع طایفه]

طور /towr/ اسم. [جمع: ~ها، ~اتوار]

1. manner, mode 2. kind

in this manner این طور

so that به طوری که

How? چطور؟ چه طور؟

In what way or manner?

dark grey<sup>Br</sup>/ طوسی /tu.si/ صفت. [رنگ]

gray<sup>Us</sup>

graphite grey<sup>Br</sup> (ن) طوسی نوک‌مدادی

parrot طوطی /tu.ti/ اسم. [پرنده‌شناسی]

parrot-like, طوطی‌وار /tu.ti.vār/ قید.

parrot-fashion

طوطی‌وار تکرار کردن

to repeat parrot-like, to parrot

storm طوفان /tu.fān/ اسم. نیز توفان

aeroplane<sup>Br</sup>, airplane<sup>Us</sup>, ( = هواپیما )  
 plane  
 biplane      طیارهٔ دوباله  
    [ تای. یآ. ری. چی / tay.yā.re.či / اسم. [ سابق ]  
 an aviator      [ جمع: ~ ها ]  
 the act of      طیران / ta.ya.ran / اسم. ( = پرواز )  
 flying, flight  
 spectrum      طیف / teyf / اسم. [ فیزیک ]  
    طیف گسترده‌ای از ...  
 a wide range of ...  
    طیف نگار<sup>(ن)</sup> / teyf.negār / اسم. [ فیزیک ]  
 spectrometer  
    طی کردن / tey(y).kar.dan / مصدر لازم.  
 1. to journey, to traverse a stretch of land  
 etc 2. to negotiate a fee in advance  
 nature      طینت / ti.nat / اسم. ( = سرشت )  
 birds      طیور / to.yur / اسم. [ جمع طایر ]

« صفِ طویلِ خاکستری »  
 " The Long Gray Line "  
 stable      طویله / ta.vi.le / اسم.  
 1. purification      طهارت / ta.hā.rat / اسم.  
 2. ablution 3. purity  
    طهارت گرفتن / ta.hā.rat.ge.ref.tan / مصدر لازم.  
 to wash oneself after moving one's  
 bowels  
 the act of travelling<sup>Br</sup> /      طی / tey(y) / اسم.  
 traveling<sup>Us</sup> from A to B, traversing a  
 distance  
 travelling<sup>Br</sup> /      طی طریق ( = پیمودن )  
 traveling<sup>Us</sup> overland, covering a distance,  
 wayfaring  
    طیارات / tay.yā.rāt / اسم. [ جمع طیاره ]  
 airplanes      ( = هواپیماها )  
    طیاره / tay.tā.re / اسم. [ جمع: ~ ها، طیارات ]

# ظ، ظ، ظ، ظ

ظ / zā / اسم.

20th letter of the Persian alphabet

ظالم / zā.lem / اسم. صفت. ← مظلوم

[جمع: ظا، ظان، ظین، ظلمه]

1. [n] an oppressor, a tyrant, a ruthless person 2. [adj] unjust, cruel, ruthless

ظالمانه / zā.le.mā.ne / صفت. قید. ← مظلومانه

1. [adj] unjust, cruel 2. [adv] unjustly, cruelly

ظاهر / zā.her / اسم. ← باطن [جمع: ظواهر]

1. [n] (outward) appearance

2. [adj] apparent, outward

به ظاهر (= ظاهراً) apparently

صورتِ ظاهر the outward appearance

حِفْظِ ظاهر کردن

to keep up appearances

ظاهراً / zā.he.ran / قید. apparently

ظاهربین / zā.her.bin / صفت. (of sb) who

makes superficial observations

آدمِ ظاهربین a person who makes

superficial observations, a superficial

observer

ظاهرسازی / zā.her.sā.zi / اسم.

the act of putting up false front,

a window-dressing

ظاهر شدن / zā.her.šo.dan / مصدر لازم.

to appear, to emerge (= پیدا شدن)

ظاهر فریب / zā.her.fā.rib / صفت.

alluring

ظاهر کردن / zā.her.kar.dan / مصدر متعدی.

to develop a negative/ print [عکاسی]

ظاهری / zā.he.ri / صفت. ← باطنی

apparent, outward, external,

superficial

ظرافت / ze.rā.fat / اسم.

fineness, daintiness

ظرایف / za.rā.yef / اسم. [جمع ظریفه]

finer points, niceties

ظرف / zarf / اسم. [جمع: ظروف]

1. vessel, utensil, container

2. during, in the course of

□ ظرف های کثیف را کجا می گذارید؟

Where do you put the dirty dishes?

□ ظرفِ پنج روز within five days

ظرف شستن / zarf.šos.tan / مصدر لازم.

to wash up<sup>Br</sup>, to do the dishes<sup>Us</sup>

ظرفشویی / zarf.šū.'i / اسم.

washing the dishes 2. sink

dishwasher, ماشینِ ظرفشویی

a washing-up machine<sup>Br</sup>

washing-up liquid<sup>Br</sup>, مایعِ ظرفشویی

detergent

ظرفیت / zar.fiy.yat / اسم.

1. capacity 2. [chem] valence

ظلمات /zo.lo.māt/ اسم. [جمع ظلمت]  
 1. pitch darkness (= تاریکی ژرف)  
 2. a very dark place  
 ظلمانی /zol.mā.ni/ صفت. (= تاریک)  
 ظلمت /zol.mat/ اسم. (= تاریکی)  
 darkness  
 "Darkness at Noon" «ظلمت نیمروز»  
 ظلم کردن /zolm.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to do injustice, to commit a cruel act  
 ظنّ /zan(n)/ اسم. (= گمان)  
 1. speculation, conjecture 2. suspicion  
 3. opinion  
 حسنِ ظنّ  
 good opinion  
 ظنین /za.nin/ صفت. (= بدگمان)  
 suspicious  
 ظواهر /za.vā.her/ اسم. [جمع ظاهر]  
 appearances  
 outward indications  
 ظواهرِ آمر  
 the back, ظهر /zahr/ اسم. (= پشت)  
 the reverse side  
 noon, midday ظُهر /zohr/ اسم.  
 afternoon, p.m.<sup>Br</sup>, P.M.<sup>Us</sup> بعدازظهر  
 forenoon, a.m.<sup>Br</sup>, A.M.<sup>Us</sup> پیش از ظهر  
 ظُهر نویسی /zahr.ne.vi.si/ اسم. (= پشت نویسی)  
 the act of writing on the back  
 of a document, endorsing  
 1. the act of ظهور /zo.hur/ اسم.  
 appearing, appearance 2. advent  
 3. [photo] developing  
 the advent of Islam ظهورِ دینِ اسلام

utensils, ظروف /zo.ruf/ اسم. [جمع ظرف]  
 dishes, containers  
 interconnected ظروفِ مرتبطه [فیزیک]  
 vessels  
 disposable ظروفِ یکبار مصرف  
 containers, disposables  
 delicate, fine, ظریف /za.ri:f/ صفت.  
 dainty  
 ظریفه /za.ri.fe/ اسم. [جمع: ظرایف]  
 1. witticism 2. a fine point  
 فنونِ ظریفه [سابق] (= هنرهای زیبا)  
 fine arts  
 victory, ظفر /za.far/ اسم. (= پیروزی)  
 triumph  
 ظفر نمون /za.far.ne.mun/ صفت. [ادبی]  
 victorious, triumphant  
 □ آنگاه قشونِ ظفر نمونِ تیمور وارد شیراز شد.  
 Then Tamerlane's army made a triumphant entrance into Shiraz.  
 1. shadow 2. [astr] ظلّ /zel(l)/ اسم.  
 umbra 3. [math] tangent (تangent = تانژانت)  
 در ظلِّ توجّهات  
 under the patronage of  
 ظلِّ تمام [ریاضی] (= کوتانژانت)  
 cotangent  
 ظلّ الله /zel.lol.lāh/ اسم.  
 the Shadow of God (a title of Persian kings)  
 injustice, cruelty, ظلم /zolm/ اسم.  
 oppression



# ع، ح، ع، ع

2. disabled, handicapped 3. [n] a cripple

عاجزانه /'ā.je.zā.ne/ صفت. فید.

1. [adj] humble 2. [adv] humbly

عاجرانه استدعا دارم که ...

I humbly beg you ...

speedy, quick عاجل /'ā.jel/ صفت.

speedy recovery شَفای عاجل

عاد /'ād/ اسم. [ریاضی] (= بخششیاب، مقسوم علیه)

divisor, factor, aliquot part

habits عادات /'ā.dāt/ اسم. [جمع عادت]

عادت /'ā.dat/ اسم. [جمع: ~ها، عادات]

1. habit 2. custom

the monthly عادتِ ماهانه (در زنان)

period, the period, the menses,

menstruation

عادتِ ماهانه داشتن (= قاعده بودن)

(of a woman) to be having her period,

to be menstruating

by sheer force of habit از روی عادت

عادت داشتن /'ā.dat.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be in the habit of doing sth,

to be accustomed to sth

□ من عادت دارم شبها با پنجره باز بخوابم.

چه در تابستان چه زمستان.

I am in the habit of sleeping with

my bedroom window open, summers as

well as winters.

ع /'eyn/ 1. 21st letter of the

Persian alphabet 2. abbrev of

عليه السلام (= Peace be upon him.)

عائله /'ā.'e.le/ اسم. نیز عايله

one's wife and children and other

dependants, one's family

عائله مند /'ā.'e.le.mand/ صفت. (= عيالوار)

burdened with a (large) family

عائله مندی /'ā.'e.le.man.di/ اسم.

the state of being saddled with a (large)

family

حقّ عائله مندی an allowance paid to

an employee with a large family,

family allowance

عابد /'ā.bed/ اسم. صفت. [جمع: عباد]

1. [n] a devout person, a worshipper

2. [adj] devout, pious

عابر /'ā.ber/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]

a passer-by (= رهگذر)

a pedestrian عابر پیاده

عابر بانک /'ā.ber.bānk/ اسم. [بانک]

an automatic teller (= باجه خودپرداز)

machine (ATM)

ivory

عاج /'ā.jē/ اسم.

dentin(e)

عاج دندان

عاجز /'ā.jez/ صفت. اسم. [جمع: عاجزه]

1. [adj] helpless, incapable of doing sth

to lend sth به عاریت دادن  
to borrow sth به عاریت گرفتن  
borrowed, عاریتی /'ā.ri.ya.ti/ صفت.  
loaned

□ بالباس عاریتی رفته بودم عروسی.

*I had gone to the wedding, wearing a borrowed suit.*

a lent or عاریه /'ā.ri.ye/ صفت.

borrowed object

false teeth دندان عاریه

عازم /'ā.zem/ صفت. (= رهسپار)

1. bound for, going to 2. determined

عاشق /'ā.šeq/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان، عُشاق]

1. [n] the lover 2. [adj] love-smitten,

in love with, enamoured

a desperate lover عاشقی سینه چاک

عاشقانه /'ā.šeq.qā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] amorous, loving

2. [adv] amorously, lovingly

a love letter نامه عاشقانه

عاشق پیشه /'ā.šeq.pi.še/ اسم.

1. [n] a lover of [جمع: عاشق پیشگان]

women, a Casanova 2. [adj] in love

with women, Casanovaesque

عاشق شدن /'ā.šeq.šo.dan/ مصدر لازم.

to fall in love with sb

(the state of) عاشقی /'ā.šeq.qi/ اسم.

being in love

عاشورا /'ā.šū.rā/ اسم. [اسلام]

the 10th day of Muharram (which is

the anniversary of the martyrdom of Imam

Hosein/ Hussein; both 9th and 10th of Muharram

are days of solemn mourning for Shiites)

عاصی /'ā.sī/ صفت.

عاطفه /'ā.te.fe/ اسم. [روان شناسی]

1. affection, affect, [جمع: عَوَاطِف]

emotion 2. kindness

heartless

بی عاطفه

عادت کردن /'ā.dat.kar.dan/ مصدر لازم.

to get into the habit of doing sth,

to become accustomed to sth, to get

used to doing sth

« عادت می کنیم »

\* We'll Get Used to It \*

عاد کردن /'ād.kar.dan/ مصدر لازم. [ریاضی]

to divide

عادل /'ā.del/ صفت. (= دادگر)

Anowshiravan the Just انوشیروان عادل

عادلانه /'ā.de.lā.ne/ صفت. قید. 1. [adj] just,

equitable 2. [adv] justly, equitably

عادی /'ā.di/ صفت. (= معمولی)

ordinary, usual, normal

1. unusual 2. abnormal

غیر عادی

عاد سازی <sup>(ن)</sup> /'ā.di.sā.zi/ اسم.

1. the act of normalizing things etc

2. normalization

عار /'ār/ اسم. (= ننگ)

a cause for embarrassment, shame

To work کار عار نیست. [ضرب المثل]

(for a living) is nothing to be ashamed of.

عارض /'ā.rez/ اسم. [حقوقی] (= دادخواه)

a petitioner

عارضه /'ā.re.ze/ اسم. [جمع: عَوَاضِل]

1. incident, accident, occurrence

2. an attack of illness

عارف /'ā.ref/ اسم. [جمع: عَرَفَا]

1. a mystic, a Sufi 2. a knowledgeable

person, a connoisseur

عارفانه /'ā.re.fā.ne/ صفت.

in the manner of a mystic, mystical,

transcendental

1. devoid of,

عاری /'ā.ri/ صفت.

bereft of 2. [arch] naked

bereft of trees

عاری از درخت

the act of

عاریت /'ā.ri.yat/ اسم.

lending or borrowing an object

academic, عالِمانه /'ā.le.mā.ne/ صفت.  
scholarly

عالمیان /'ā.la.mi.yān/ اسم. [جمع عالی]  
the people of the world

1. exalted, supreme, عالی /'ā.li/ صفت.  
high 2. [col] excellent

higher education آموزش عالی  
شورای عالی انقلاب فرهنگی

the High Council of Cultural Revolution  
(honorific) عالی جناب /'ā.li.je.nāb/ اسم.  
title His Excellency, Your Excellency,  
Excellency

عالی رتبه /'ā.li.rot.be/ صفت. نیز عالی مقام  
high-ranking, senior

(feminine form) عالیہ /'ā.li.ye/ صفت.  
of (عالی) high, supreme

تحصیلات عالیہ (= آموزش عالی)  
university education

مَصالحِ عالیہ کشور  
the higher interests of the country

common, عام /ām/ صفت. همه خاص  
general, public

common noun اسم عام [دستور]  
عام المنفعه /'ā.mol.man.fa.'e/ صفت.

benefiting the public, pertaining to  
public utilities

public services خدمات عام المنفعه  
عامل /'ā.mel/ اسم. صفت.

1. an agent [جمع: ~ان، عُمل، عوامل]  
2. [math] factor 3. working, operating

4. [col] skilful<sup>Br</sup>/ skilful<sup>Us</sup>, good at  
the public عامه /'ā.m.me/ اسم.

the public good خیر عامه  
عامه مردم

members of the general public  
عامه پسند /'ā.m.me.pa.sand/ صفت.

liked by the masses, popular, lowbrow  
popular literature ادبیات عامه پسند

affective, عاطفی /'ā.te.fi/ صفت.  
emotional

an emotional relationship رابطه عاطفی  
عاقبت /'ā.fi.yat/ اسم. (= تندرستی)

good health عاقبت /'ā.qe.bat/ اسم. قید. [جمع: عواقب]  
1. [n] the end of a story, (= سرانجام)

the conclusion 2. [adv] eventually,  
at last

عاقبت به خیر شدن نیز عاقبت بخیر شدن  
gaining a happy life (after a series of  
misfortunes)

عاقِد /'ā.qed/ اسم. [جمع: ~ین]  
1. the cleric who officiates at  
a marriage ceremony 2. one who  
signs a contract

عاقِل /'ā.qel/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، عُقلا]  
1. a wise person, a sage

2. [adj] endowed with wisdom, wise,  
rational

عاقِلانه /'ā.qe.lā.ne/ صفت. قید. (= خردمندانه)  
1. [adj] wise, rational 2. [adv] wisely

عاقِل مرد /'ā.qel.mard/ اسم.  
a middle-aged man

عاقله زن  
a middle-aged woman

عالم /'ā.lam/ اسم. [جمع: عوالم]  
the world, the universe

عالم و عالم  
the whole world

عالم صغیر  
microcosm

عالم کبیر  
macrocosm

a great deal of, یک عالم [گفتار]  
a lot of

□ در اقصای عالم بگشتم بسی (سعدی)  
I roamed the world far and wide.

عالم /'ā.lam/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، عُلما]  
1. [n] a learned man, (= دانشمند)

a scientist 2. [adj] learned  
عالمان دین

**عبادت کردن** /'e.bā.dat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to worship God, to perform religious rites

**عبادتگاه** /'e.bā.dat.gāh/ اسم. (= پرستشگاه)  
temple, chapel, mosque

**عبادی** <sup>(۱)</sup> /'e.bā.di/ صفت.  
pertaining to

acts of worship, religious  
devotional songs **سرودهای عبادی**

**عبارات** /'e.bā.rāt/ اسم. [جمع عبارت]  
phrases

**عبارت** /'e.bā.rāt/ اسم. [جمع: ~ها، عبارات]  
phrase, passage, expression

in other words **به عبارت دیگر**

**عبارت پردازی** /'e.bā.rāt.par.dā.zi/ اسم.  
phraseology, phrasing, wording

**عباسی** /'ab.bā.sī/ صفت. اسم. [تاریخ]

1. [*adj*] pertaining to the Abbasid caliphate,

Abbasid 2. [*n*] an old monetary unit

originally created during the reign of

Shah Abbas I

### خلفای عباسی

the Abbasid caliphs (of Baghdad)

**عبث** /'a.bas/ صفت. (= بیهوده)

in vain **به عبث**

**عبد** /'abd/ اسم. [جمع: عباد] (= بنده)

a slave, a servant

a common name given to male **عبدالله**

Muslims meaning 'a servant of God'

**عبرانی** /'eb.ra.nī/ صفت. اسم. [یهودیت]

1. [*adj*] pertaining to Hebrews, Hebrew,

Hebraic 2. [*n*] a Hebrew, a Jew

1. the act of **عبرت** /'eb.rat/ اسم.

learning from one's past mistake(s),

drawing a lesson from an experience

2. a lesson, a warning

**مایه عبرت شدن**

to serve as an example to one

serving **عبرت انگیز** /'eb.ra.tan.gi:z/ صفت.

as an example or warning, admonitory

easily **عامه فهم** /'ā.m.me.fahm/ صفت.

understood, written for the lay reader,

popular

**عامی** /'ā.mi/ اسم. [جمع: عوام]

a commoner, an uneducated person

vulgar, **عامیانه** /'ā.mi.yā.ne/ صفت.

colloquial

return(s) on invested **عاید** /'ā.yed/ اسم.

capital, money gained

to gain a profit etc **عاید کسی شدن**

□ از این کنسرت آخر هم چیزی عاید

نوازندگان نشد.

*As for this last concert, the musicians*

*hardly earned anything either.*

**عایدات** /'ā.ye.dāt/ اسم. [جمع عائدۀ] (= عواید)

revenues, earnings, income

**عایدی** /'ā.ye.di/ اسم. (= درآمد)

1. [*n*] insulating **عایق** /'ā.yeq/ اسم. صفت.

material, non-conductive insulation

material 2. [*adj*] insulating,

non-conductive

the act of **عایق کاری** /'ā.yeq.kā.ri/ اسم.

applying insulating material to a surface,

waterproofing a roof etc

**عایق کردن** /'ā.yeq.kar.dan/ مصدر متعدی.

to insulate sth against heat, cold etc

**عایله** /'ā.ye.le/ اسم. ← عائله

**عبا** /'a.bā/ اسم. [پوشاک]

*aba*: a sleeveless

outer garment worn by Arab sheikhs and

Muslim clerics

**عباد** /'e.bād/ اسم. [جمع عبد]

**عبادت** /'ob.bād/ اسم. [ادبی] [جمع عابد]

worshippers

**عبادات** /'e.bā.dāt/ اسم. [جمع عبادت]

acts of worship

**عبادت** /'e.bā.dat/ اسم. [جمع: ~ها، عبادات]

the act of worshipping **(= پرستش)**

a deity, worship

Ottoman 2. [n] Ottoman Turkey  
for now, عَجَلَتَا /'e.jā.la.tan/ قید.  
for the time being

عجایب /'a.jā.yeb/ اسم. [جمع عجیبه]  
wonders

the seven wonders عَجَائِبِ هَفْتگانه  
of the world

wonder, عَجَب /'a.jab/ اسم. (= شگفتی)  
amazement

Good God! Good gracious! عَجَب!  
عجبا /'a.ja.bā/ صوت. [ادبی] (= شگفتا!)

Wonder of wonders!  
inability, عَجْز /'ajz/ اسم. (= ناتوانی)  
impotence, helplessness

to express one's إِظْهَارِ عَجْز کردن  
utter inability to deal with sth  
cripples عَجْزَه /'a.ja.ze/ اسم. [جمع عاجز]  
(and other handicapped people)

haste, عَجَلَه /'a.ja.le/ اسم. (= شتاب)  
hurry, rush

hastily, hurriedly بِاعْجَلَه  
عجله داشتن /'a.ja.le.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be in a hurry, to be rushed  
Hurry up! عَجَله کن!

عجله کردن /'a.ja.le.kar.dan/ مصدر لازم.  
to hurry, to make haste, to hasten

1. [adj] non-Arab عَجَم /'a.jam/ صفت.  
2. Persian, Iranian 3. [n] Persians,  
Iranians

Persian-speaking lands, Iran بِلَادِ عَجَم  
Persian kings مُلُوكِ عَجَم

□ عَجَم زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)  
*The Persians, I gave them a new life*  
*with this here Persian*

hasty عَجُول /'a.jul/ صفت. (= شتابزده)  
عجولانه /'a.ju.lā.ne/ قید. صفت.

1. [adv] hastily, hurriedly

2. [adj] hurried, hasty

عبرت گرفتن /'eb.rat.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to learn a lesson from sth

□ بیایید همگی از این ماجرا عبرت بگیریم.  
*Let this be a lesson to all of us.*

عبری /'eb.ri/ اسم. [زبان شناسی]  
the Hebrew language, Hebrew

عبودیت /'o.bu.diy.yat/ اسم. (= بندگی)  
1. servitude 2. devotion

1. the act of passing عبور /'o.bur/ اسم.  
through (a territory etc) 2. passage, transit

1. the right of passage حَقِّ عبور  
2. toll (paid for the right of passage)

غُبور مَنعُوع عبور ممنوع  
(traffic sign) No Entry  
impassable غیر قابل عبور

عبور کردن /'o.bur.kar.dan/ مصدر لازم.  
to pass through, to go (= گذشتن)

through, to traverse, to cross  
عبور و مرور /'o.bu.ro.mo.rur/ اسم.

coming and going, traffic  
passing through, عبوری /'o.bu.ri/ صفت.

in transit  
passing cars اُتومبیل های عبوری

grim, stern, sullen, عبوس /'a.bus/ صفت.  
sour-tempered

rebuke, عتاب /'e.tāb/ اسم. (= پرخاش)  
reproach

عتبات /'a.ta.bāt/ اسم. [اسلام] [جمع عتبه]  
the Shiite shrines in Iraq

the holy shrines in عَتَبَاتِ عَالِيَات  
Najaf and Karbala

ancient عَتِيق /'a.ti:q/ صفت. [ادبی]  
"The Old Testament" «عَهْدِ عَتِيق»

عَتِيقَه /'a.ti.qe/ اسم. [جمع: ها، ~جات]  
an antique object, relic (= آنتیک)

عَتِيقَه فروش /'a.ti.qe.fo.ruš/ اسم.  
an antique dealer [جمع: ها، ~ان]

عثمانی /'os.mā.ni/ صفت. اسم. [تاریخ]

1. [adj] pertaining to the Ottoman empire,

justice, ( = عدالت، داد ) **عدل** /'adl/ اسم.

equity **عدل** /'adl/ اسم.

bale, half the load **عدل بندی** /'adl.ban.di/ اسم.

carried by a beast of burden

the process of packing in bales, baling

**عدم** /'a.dam/ اسم. ( = نیستی ) **عدم** وجود

non-existence, nothingness

the land of death **دیارِ عدم**

lack of sth (often used as a **عدم** ...

negative prefix)

lack of trust **عدم اعتماد**

**عدم پرداخت مالیات**

non-payment of taxes, tax evasion

lack of balance, imbalance **عدم تعادل**

non-observance **عدم رعایت**

lack of competence **عدم صلاحیت**

**عدم النفع** /'a.da.mon.naf/ اسم. [ حقوقی ]

lost profits

Eden, Paradise **عدن** /'a.dan/ اسم.

Garden of Eden **باغ عدن**

**عدو** /'adu/ اسم. [ ادبی ] [ جمع: أعداء ] ( = دشمن )

an enemy, a foe

hostile, **عدوانی** /'od.vā.ni/ صفت.

by force, forcible

the act of going **عدول** /'o.dul/ اسم.

back on one's promise etc

**عدول کردن** /'o.dul.kar.dan/ مصدر لازم.

to change one's mind, to go back on

a promise, to renege on sth

1. number, **عده** /'ed.de/ اسم.

a number of 2. [ law ] the period during

which a divorced or widowed woman

may not remarry

**عده‌ای بودند که ...**

there were a number of people who ...

1. torment, torture **عذاب** /'a.zāb/ اسم.

2. pain

strange, **عجیب** /'a.ji:b/ صفت.

surprising, unusual

It's very strange. **خیلی عجیب**.

**عجیب و غریب** /'a.ji.bo.ğā.ri:b/ صفت.

bizarre, outlandish, weird

justice, ( = داد ) **عدالت** /'e.dā.lat/ اسم.

equity

**عداوت** /'a.dā.vat/ اسم. ( = دشمنی )

enmity, animosity, grudge

**عدد** /'a.dad/ اسم. [ جمع: اعداد ]

1. number, digit 2. a unit for counting

objects (usu not translated)

three pencils **سه عدد مداد**

a cardinal number **عدد اصلی**

**عدد اعشاری / ددهی**

a decimal number

an ordinal number **عدد ترتیبی**

an even number **عدد زوج** /zowj/

a whole number, an integer **عدد صحیح**

an odd number **عدد فرد**

a fraction **عدد کسری**

**عددنویسی** /'a.dad.ne.vi.si/ اسم.

numerical notation

numerical **عددی** /'a.da.di/ صفت.

lentil **عدس** /'a.das/ اسم. [ گیاه‌شناسی ]

**عدس پلو** /'a.das.po.low/ اسم. [ خوراکی ]

*adas polow*: a modest Iranian dish made

with rice, lentils, raisins and (sometimes) meat

**عدسی** /'a.da.si/ اسم. [ فیزیک / عکاسی ]

1. lens 2. [ cook ] a simple side-dish

made with lentils, fried onions and some spices

a convex lens **عدسی کوژ / محدب**

a concave lens **عدسی کاو / مقعر**

a telephoto lens **عدسی تله‌فوتو**

a zoom lens **عدسی زوم**

a macro lens **عدسی ماکرو**

a normal lens **عدسی نرمال**

a wide-angle lens **عدسی واید**

عربده کشیدن /'ar.ba.de.ke.ši.dan/ مصدر لازم.  
to sing and shout drunkenly

عربستان /'a.ra.bes.tān/ اسم. [جغرافیا]  
Arabia

عربستان سعودی  
(Kingdom of) Saudi Arabia (KSA)

عربی /'a.ra.bi/ صفت. اسم. (= تازی)

1. [adj] Arabic, Arabian, Arab

2. [n] the Arabic language, Arabic

the highest عرش /'arš/ اسم. [ادبی]

heaven, the empyrean

عرشه /'ar.še/ اسم. (in a ship) the deck

□ برویم روی عرشه هوایی بخوریم.

*Let's go on deck for a breath of fresh air.*

1. an open عرصه /'ar.se/ اسم.  $\leftarrow$  آبیانی

space, an area 2. [fig] the arena of sth

3. a plot of land (regarded as a separate entity  
from the house which has been built on it)

عرصة سیاست

عرصه را بر کسی تنگ کردن

to drive sb into a corner

عرض <sup>۱</sup> /'ar.z/ اسم. (= پهنا)  $\leftarrow$  طول

width, breadth

(so many) metres wide به عرض ... متر

within a period of در عرض دو هفته

two weeks

عرض جغرافیایی

1. the act of عرض <sup>۲</sup> /'ar.z/ اسم.

saying sth to a superior 2. a remark thus

made, an utterance 3. making a

presentation (عرضه، ارائه =)

به عرض عالی می‌رساند که ...

It is respectfully stated that ...

چه عرض کنم؟ What shall I say?

عرض حال (= دادخواست) petition

عرض /'a.raz/ اسم. [فلسفه] accident

عرضاً /'ar.zan/ قید.  $\leftarrow$  طولاً

breadth-wise

عذاب وُجدان pangs of conscience

عذاب دادن /'a.zāb.dā.dan/ مصدر متعدی.

to torment/ torture sb

عذاب کشیدن /'a.zāb.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to suffer pain, to be tormented

عذر /'ozr/ اسم. [جمع: مُعَاذِر] (= پوزش)

1. excuse 2. pretext

عذر بدتر از گناه [ضرب المثل]

a lame excuse (*ex tr* = an excuse worse

than the offence<sup>Br</sup>/ offense<sup>Us</sup>)

a good excuse عذر موجه

عذر خواستن /'ozr.xās.tan/ مصدر لازم.

to apologize, to excuse oneself,

to express one's regrets (for being

unable to accept an invitation etc)

1. the act of عذرخواهی /'ozr.xā.hi/ اسم.

apologizing to sb for sth 2. an apology

عذرخواهی کردن /'ozr.xā.hi.kar.dan/

to apologize, to offer مصدر لازم.

one's apologies to sb for sth

1. a gun carriage عَرَّاده /'ar.rā.de/ اسم.

2. a unit for counting cannons, a piece

three pieces of artillery سه عَرَّاده توپ

عراق /'a.rāq/ اسم. [جغرافیا] Iraq

عراق عجم [تاریخ] Central Iran

عراق عرب [تاریخ] Mesopotamia

عراقی /'a.rā.qi/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to Iraq, Iraqi

2. [n] a native of Iraq, an Iraqi

عرایض /'a.rā.yez/ اسم. [جمع غریض]

statements, remarks (made in front

of sb superior)

عرب /'a.rab/ اسم. [جمع: ~ها، اعراب]

an Arab

عربده /'ar.ba.de/ اسم.

a loud outcry, drunken singing and shouting

عربده کشی /'ar.ba.de.ke.ši/ اسم.

the act of shouting, noisy revelling, bawling

a strong type of arrack عَرَقِ دَوآتشه  
 that has been distilled twice  
 mint water عَرَقِ نَعْنَا  
 drops of sweat قَطْرَه‌های عَرَق  
 عَرَق /'erq/ اسم. [جمع: عُروق] (= رَگ)  
 a blood vessel  
 عَرَقِ النِّسَاء [بزشکی] (= سیاتیک)  
 sciatica  
 one's sense of nationalism عَرَقِ مِلّی  
 عَرَقچین /'a.raq.čīn/ اسم. [پوشاک]  
 skullcap  
 a bout of عَرَقخوری /'a.raq.xo.ri/ اسم.  
 hard drinking, boozing  
 عَرَق‌سوز /'a.raq.suz/ صفت.  
 suffering from heat rashes  
 عَرَق‌سوز شدن /'a.raq.suz.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to have heat rashes  
 عَرَق‌کردن /'a.raq.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to perspire, to sweat  
 عَرَق‌کشی /'a.raq.ke.ši/ اسم.  
 the act of  
 distilling alcoholic spirits  
 عَرَقگیر /'a.raq.gi:r/ اسم. [پوشاک]  
 1. a sleeveless vest (for men), a string  
 vest 2. a distiller of herbal essences  
 عَرَقگیری /'a.raq.gi.ri/ اسم.  
 1. distilling  
 herbal essences 2. a distillery  
 for extracting herbals essences  
 □ دوستانِ کرمانی ما یک کارگاه بزرگی  
 عَرَقگیری در بیرونِ شهر برپا کرده‌اند.  
*Our Kermani friends have set up a big  
 workshop for extracting herbal essences  
 just outside the town.*  
 herbal waters عَرَقیات /'a.ra.qiy.yāt/ اسم.  
 ascension عَرُوج /'o.ruj/ اسم. [ادبی]  
 عَرُوس /'a.rus/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a bride 2. one's daughter-in-law  
 medusa عَرُوسِ ذَریایی [آبزی]  
 doll, puppet عَرُوسک /'a.ru.sak/ اسم.

عرض کردن /arz.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to utter, to make a remark [محترمانه]  
 عَرَضه /'ar.ze/ اسم.  
 1. the act of putting on  
 display, presenting to the public,  
 offering for sale 2. supplying sth  
 عَرَضه مُستقیم (from  
 direct sale (from  
 the manufacturer to the consumer)  
 عَرَضه /'or.ze/ اسم.  
 capability,  
 efficiency  
 بی‌عَرَضه  
 awkward, inefficient  
 عَرَضه‌کردن /'ar.ze.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to present sth 2. to offer sth for sale  
 3. to supply sth  
 عَرَضه و تَقاضا /'ar.ze.vo.ta.qā.zā/ اسم.  
 supply and demand [اقتصاد]  
 عَرَضی /'arzi/ صفت. ← طولی  
 1. in direction of the breadth, breadthways,  
 breadth-wise 2. latitudinal  
 عَرعر<sup>۱</sup> /'ar.'ar/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 ailanthus, Tree of Heaven, Chinese sumach  
 عَرعر<sup>۲</sup> /'ar.'ar/ صوت.  
 the sound made  
 by a donkey, braying, heehaw  
 عَرعر کردن /'ar.'ar.kar.dan/ مصدر لازم.  
 (of a donkey) to bray, to heehaw  
 عَرَف /'orf/ اسم.  
 1. long-standing  
 practice 2. common law (as distinct  
 from religious law or *shariah*)  
 عرفان /'er.fān/ اسم.  
 mysticism, Sufism  
 عرفانی /'er.fā.ni/ صفت.  
 pertaining to  
 Sufism, mystic  
 عرفا(ء) /'o.ra.fā(')/ اسم. [جمع عارف]  
 mystics, Sufis  
 عَرَفی /'or.fī/ صفت.  
 1. based on  
 common-law or long-standing practice  
 2. secular  
 عَرَق /'a.raq/ اسم.  
 1. [biol] sweat,  
 perspiration 2. extract, essence  
 3. a distilled alcoholic spirit, *arrack*



**عزادار** /'a.zā.dār/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [adj] in mourning, (= سوگوار)  
 bereaved 2. [n] a mourner  
 خانواده‌های عزادار  
 the bereaved families  
 «عزادارانِ بیل»  
 "The Mourners of Bayal"  
**عزاداری** /'a.zā.dā.ri/ اسم. (= سوگواری)  
 mourning  
**عزاداری کردن** /'a.zā.dā.ri.kar.dan/ مصدر لازم  
 to mourn, to go through  
 a period of mourning  
**عزا گرفتن** /'a.zā.ge.ref.tan/ مصدر لازم  
 to mourn sb's death, to be in mourning  
 for sb  
**عزب** /'a.zab/ اسم. (= مُجَرَّد)  
 a bachelor,  
 a single person (usu male)  
**عزّت** /'ez.zat/ اسم.  
 honour<sup>Br</sup>  
 (accorded to one), esteem  
 عزّت زیاد!  
 May your esteem expand!  
 (a phrase used in leave-taking)  
**عزّت نفس**  
 one's sense of honour<sup>Br</sup>,  
 self-respect, self-esteem  
**عزرائیل** /ez.rā.'i:l/ اسم. [اسلام]  
 Azrael,  
 the Angel of Death  
**عزل** /'azl/ اسم.  
 the act of deposing sb,  
 removing sb from office, revoking sb's  
 authority  
 بلاعزل  
 irrevocable  
**عزلت** /'oz.lat/ اسم. (= گوشه گیری)  
 retirement from the world, seclusion  
 در کُنْجِ عَزَلت روزگار به سر آوردن [ادبی]  
 to lead a life of seclusion  
**عزل کردن** /'azl.kar.dan/ مصدر متعدی  
 to depose sb, to remove sb from office,  
 to dismiss sb  
**عزم** /'azm/ اسم.  
 intention, resolution,  
 resolve

**عروسکِ پُشتِ پرده** [گیاه‌شناسی]  
 winter cherry, Chinese lantern plant  
**عروسکِ خیمه‌شب بازی**  
 a marionette  
**عروسکِ کوکی**  
 a wind-up doll  
**عروسک بازی** /'a.ru.sak.bā.zi/ اسم.  
 1. playing with dolls  
 2. [fig] child's play  
**عروسی** /'a.ru.si/ اسم.  
 1. marriage  
 2. wedding  
**جشنِ عروسی**  
 a wedding  
**عروسی کردن** /'a.ru.si.kar.dan/ مصدر لازم  
 to get married  
**عروض** /'a.ruz/ اسم. [ادبی]  
 prosody  
**عِلْمِ عُرُوض**  
 prosody  
**عروق** /'o.ruq/ اسم. [جمع عرق]  
 blood vessels  
**عروقی** /'o.ru.qi/ صفت.  
 pertaining to  
 blood vessels, vascular  
**بیماری‌های عُرُوقی**  
 vascular diseases  
**عریان** /'or.yān/ صفت. (= پرنه، لُخت)  
 naked, bare, nude  
**عریان شدن** /'or.yān.šo.dan/ مصدر لازم  
 to take off one's clothes, to strip  
**عربانی** /'or.yā.ni/ اسم.  
 nakedness,  
 nudity  
**عریض** /'a.ri:z/ صفت. (= پهن)  
 wide,  
 broad  
**عریض و طویل** /'a.ri.zo.ta.vi:l/ صفت. [گفتار]  
 large, extensive, elaborate  
 □ با این تشکیلاتِ عریض و طویلِ اداری  
 معلوم است که کار پیش نمی‌رود.  
 With such an extensive bureaucracy,  
 no wonder that things bog down.  
**عریضه** /'a.ri.ze/ اسم.  
 a letter written to  
 a high personage, a petition  
**عزا** /'a.zā/ اسم. (= سوگواری)  
 mourning  
 روزِ عزا  
 a day of mourning

evening (عِشَاءُ) /'e.šā/ اسم. (= سَرِ شَب) نمازِ عِشَاء [اسلام]  
evening prayers

عشر /'ošr/ اسم. [عدد] (= یکدهم، ده یک)  
one tenth (1/10)

عشرت /'eš.rat/ اسم. (= خوشگذرانی)  
1. living a life of pleasure 2. indulging  
oneself in sensual pleasures

عشرتکده /'eš.rat.ka.de/ اسم. a house of  
prostitution, a brothel

عشق /'ešq/ عشق 1. love 2. passion  
platonic love عِشْقِ أَفْلَاطُونِ

عشق و عاشقی [گفتار]  
an affair of the heart, a love affair

عشقبازی /'ešq.bā.zi/ اسم. the act of  
making love, lovemaking

عشقبازی کردن /'ešq.bā.zi.kar.dan/ مصدر لازم  
to make love

عشق ورزیدن /'ešq.var.zi.dan/ مصدر لازم  
to love sb, to be in love with sb

عشقه /'a.ša.qe/ اسم. [گیاهشناسی] (= پایتال)  
ivy

عشقی /'eš.qi/ صفت. 1. pertaining to love,  
love [bef. n], amorous, romantic

2. capricious  
a love affair ماجرای عِشْقِ

عشوه /'eš.ve/ صفت. coquetry  
عشوه گری /'eš.ve.ga.ri/ اسم. coquettishness

عشیره /'a.ši.re/ اسم. [جمع: عشایر]  
a nomadic tribe

عصا /'a.sā/ اسم. a walking stick,  
a stick<sup>Br</sup>, a cane

عصای آرنجی an elbow crutch  
عصای سلطنت the sceptre

□ مردِ نابینا با احتیاط پیش می آمد و عصای  
سفیداش را جلو پایش تکان می داد.

*The blind man tapped his white cane  
in front of him as he cautiously advanced.*

عزم خود را جزم کردن to make a firm  
decision, to make up one's mind, to resolve

عزیز /'a.zi:z/ صفت. اسم. [جمع: ائان]

1. [adj] dear, beloved 2. [n] a dearly-  
loved person, a darling 3. a form  
of address used by radio and TV  
presenters<sup>Br</sup> / announcers<sup>Us</sup>

شما عزیزان (در رادیو)  
you dear listeners

lovey, luvvy<sup>Br</sup>, عزیز جون [گفتار]  
honey

عزیمت /'a.zi.mat/ اسم. the act of  
starting on a journey, departure

عزیمت کردن /'a.zi.mat.kar.dan/ مصدر لازم  
to set off on a journey, to leave, to depart

عسرت /'os.rat/ اسم. (= تنگدستی)  
poverty, destitution

زمانه عسرت hard limes  
عسل /'a.sal/ اسم. (= آنکبین)  
honey

عسل با عطر آویشن  
thyme-scented honey

عسل تصفیه شده purified honey  
عسل تصفیه نشده raw honey

عسل خالص pure honey  
عسلی /'a.sa.li/ صفت. اسم.

1. [adj] resembling honey, honey [bef. n]  
2. [n] the colour<sup>Br</sup> of honey, golden

brown 3. a foot-stool, a small table  
تخم مرغ عسلی soft-boiled egg(s)

عشاق /'oš.šāq/ اسم. [جمع عاشق]  
lovers

عشایر /'a.šā.yer/ اسم. [جمع عشیره]  
nomadic tribes

عشایری /'a.šā.ye.ri/ صفت. pertaining to  
nomadic tribes, tribal, nomadic

عِشَاءُ (ع) /'a.šā/ اسم. (= شام)  
supper (in Arabic)

آیین عِشَائِی رَبانِی [مسیحیت]  
Mass, the Lord's Supper

عَصْرَبَخیر! نیز عصر به خیر

Good evening!

the Stone Age

عَصْر حَجَر [تاریخ]

tea<sup>Br</sup>, عصرانه /'as.rā.ne/ اسم. [خوراکی]

afternoon snack

high tea<sup>Br</sup> عَصْرَانَه مُفَصِّل

the state of being عصمت /'es.mat/ اسم.

free from sin, chastity, innocence,

immaculateness

عصیان /'es.yān, 'os-/ اسم. (= طُغیان)

rebellion, mutiny

عصیان کردن /'es.yān.kar.dan/ مصدر لازم.

to rebel, to mutiny

عضلات /'a.zo.lāt/ اسم. [جمع غُضله]

muscles (= ماهیچه‌ها)

pertaining to عضلانی /'a.zo.lā.ni/ صفت.

the muscles, muscular

عضله /'a.zo.le/ اسم. [کالبدشناسی] (= ماهیچه)

muscle

muscle cramp گرفتگی عضله

عضو /'ozv/ اسم. [جمع: ~ها، اعضاء]

1. a member 2. [anat] an organ, a limb

عضو شدن /'ozv.šo.dan/ مصدر لازم.

to join an organization, to become

a member of a society etc

recruiting عضوگیری<sup>(ن)</sup> /'ozv.gi.ri/ اسم.

members, a membership drive

membership عضویت /'oz.viy.yat/ اسم.

the membership fee حَقِّ عضویت

1. the act of bestowing عطا /'a.tā/ اسم.

sth on sb, giving 2. bestowal

عطا کردن /'a.tā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to give, to grant, to convey (usu a gift

etc), to bestow sth on sb

عطارد /'a.tā.rod/ اسم. [نجوم] (= تیر)

the planet Mercury

1. a shop selling عطاری /'at.tā.ri/ اسم.

(esp today) medicinal herbs 2. a shop

عصا زدن /'a.sā.za.dan/ مصدر لازم.

to walk with a stick

عصا زنان /'a.sā.za.nān/ قید.

walking with a stick

1. extract, juice عصاره /'o.sā.re/ اسم.

2. the essence of sth

عَصَاری /'as.sā.ri/ اسم. (= روغن‌کشی)

1. the process of extracting oil from

fruits or seeds 2. an oil press

a work horse (usu اَسَبِ عَصَاری

blindfolded) used to turn an oil press

عصب /'a.sab/ اسم. [کالبدشناسی]

nerve(s) [جمع: ~ها، اَعْصاب]

the olfactory nerve عَصَب بویایی

the optic nerve عَصَب بینایی

the sciatic nerve عَصَب سیاتیک

the auditory nerve عَصَب شنوایی

عصبانی /'a.sa.bā.ni/ صفت. (= خشمگین)

angry, furious, mad

عصبانی بودن /'a.sa.bā.ni.bu.dan/ مصدر لازم.

to be angry/ cross with sb

anger, عصبانیت /'a.sa.bā.niy.yat/ اسم.

fury

□ از شدت عصبانیت نمی‌توانست درست

حرف بزنند.

She was so angry she could hardly

speak.

عصبانی شدن /'a.sa.bā.ni.šo.dan/ مصدر لازم.

to become angry/ mad, to get mad

عصبانی کردن /'a.sa.bā.ni.kar.dan/

to make sb angry مصدر متعدی.

عصب‌شناسی /'a.sab.še.nā.si/<sup>(ن)</sup> اسم.

neurology

1. pertaining to عصبی /'a.sa.bi/ صفت.

the nerves, neural 2. nervous, tense

1. late عصر /'asr/ اسم. [جمع: ~ها، اَعْصَار]

afternoon, early evening 2. age, era

early this evening

امروز عصر

1. great, ( = بزرگ ) عظیم / 'a.zi:m/ صفت.  
 grand, majestic 2. enormous, huge  
 big, عظیم الجثه / 'a.zi.mol.jos.se/ صفت.  
 huge, enormous, gigantic  
 chastity, ( = پاکدامنی ) عفاف / 'e.fāf/ اسم.  
 modesty  
 chastity, modesty عفت / 'ef.fat/ اسم.  
 (in Islamic عفریت / 'ef.ri:t/ اسم.  
 mythology) an evil demon, an *afreet*  
 1. a she-demon عفرینه / 'ef.ri.te/ اسم.  
 2. an old witch  
 1. pardon, ( = بخشایش ) عفو / 'afv/ اسم.  
 forgiveness 2. amnesty  
 general amnesty عفو عمومی  
 عفو کردن / 'afv.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to forgive/ pardon sb  
 □ بنده را عفو بفرمایید.  
*Please forgive me.*  
 1. infection عفونت / 'o.fu.nat/ اسم.  
 2. putrefaction  
 عفونتِ خون [ پزشکی ] ( = گندخونی )  
 septic poisoning, saepticaemia<sup>Br</sup>/  
 septicemia<sup>Us</sup>  
 infectious عفونی / 'o.fu.ni/ صفت.  
 infectious diseases بیماری های عفونی  
 chaste, ( = پاکدامن ) عقیف / 'a.fi:f/ صفت.  
 modest, virtuous  
 throwing up, عق / 'oq/ اسم. [ گفتار ]  
 spewing, vomiting  
 eagle عقاب / 'o.qāb/ اسم. [ پرندشناسی ]  
 resembling an عقابی / 'o.qā.bi/ صفت.  
 eagle, aquiline  
 an aquiline nose بینی عقابی  
 beliefs عقاید / 'a.qā.yed/ اسم. [ جمع عقیده ]  
 عقب / 'a.qab/ اسم. قید. صفت. **عقب** جلو  
 1. [ *n* ] back, behind, rear 2. offspring,  
 progeny 3. [ *adv* ] back, behind  
 4. [ *adj* ] rear, back

- selling non-perishable groceries (like  
 tea, sugar, spices etc)  
 عطایا / 'a.tā.yā/ اسم. [ جمع عطیه ]  
 gifts  
 perfume, scent عطر / 'atr/ اسم.  
 attar عطر گلِ مُحَمَّدی  
 perfumed عطر آگین / 'at.rā.gin/ صفت.  
 a perfume عطر پاش / 'atr.pāš/ اسم.  
 spray, an atomizer  
 عطر مایه<sup>(ت)</sup> / 'atr.mā.ye/ اسم. [ فرهنگستان ]  
 aromatic essence(s), aroma ( = اسانس )  
 perfumed, scented, عطری / 'at.ri/ صفت.  
 fragrant  
 شمع دانی عطری  
 sweet-scented geranium  
 عطسه / 'at.se/ اسم.  
 sneeze  
 عطسه کردن / 'at.se.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to sneeze نیز عطسه زدن  
 عطش / 'a.taš/ اسم. ( = تشنگی )  
 thirst  
 رَفَع عطش کردن  
 to quench one's thirst  
 1. inclination, عطف / 'atf/ اسم.  
 gravitation 2. the spine of a book  
 a conjunction حَرَف عَطَف [ دستور ]  
 عطف به ... ( در نامه نگاری )  
 in reference to ...  
 going back to a past عطف به ماسبق  
 date, being retroactive  
 a turning point نُقْطَةُ عَطَف  
 (of a law) to apply عطف به ماسبق شدن  
 retroactively, to be retroactive  
 عطفوت / 'o.tu.fat/ اسم. ( = مهربانی )  
 kindness, affection  
 gift, عطیه / 'a.tiy.ye/ اسم. [ جمع عطایا ]  
 present  
 □ این کودک یک عطیه الهی است.  
*This baby is a gift from God.*  
 عظمت / 'a.za.mat/ اسم. ( = بزرگی )  
 1. greatness, grandeur, majesty  
 2. magnitude, enormity

the marriage ceremony (as distinct from the wedding, and held in the bride's house)

عقد کردن / 'aqd.kar.dan/ مصدر متعدی.

to perform the marriage ceremony,  
to marry sb to sb, to join a man and  
a woman in wedlock

عقدکنان / 'qd.ko.nān/ اسم. ← مجلس عقد  
عقدنامه / 'aqd.nā.me/ اسم.  
document bearing the marriage contract

عقدۀ / 'oq.de/ اسم. 1. [psych] complex  
2. knot, node 3. [anar] ganglion

عقدۀ اُدیپ /  
the Oedipus complex  
عقدۀ حِقارت /  
the inferiority complex  
عقدۀ خودبُزرگ بینی /  
the superiority complex

عقدۀ ای / 'oq.de.'i/ صفت.  
suffering from a complex, bearing  
a grudge

عقرب / 'aq.rab/ اسم. [حشره شناسی]  
1. scorpion 2. [astr] the eighth  
sign of the Zodiac, Scorpio 3. (آبان =)  
the sting of the scorpion  
نیش عقرب /  
1. pointer  
عقربه / 'aq.ra.be/ اسم.  
2. the hour/ minute/ seconds hand on  
a watch/ clock dial

عق زدن / 'oq.za.dan/ مصدر لازم.  
to vomit, to spew, to throw up

عقل / 'aql/ اسم. (= خرد)  
1. wisdom, reason 2. intellect

عقلِ معاش /  
the ability to manage one's  
money, domestic economy

عقل کُل [گفتار/ شوخی]  
Mr. Wiseman  
□ مگر عقلت کم شده؟

Have you lost your mind?

عقلانی / 'aq.lā.ni/ صفت.  
pertaining to  
the intellect, intellectual, rational  
قُوۀ عقلانی /  
the intellectual faculty

Please step back. لطفاً بروید عقب.

the rear lights چراغ های عقب [خودرو]

1. (in a house) the back door دَرِ عقب

2. (in a car) the rear door

عقب افتادن / 'a.qab.of.tā.dan/ مصدر لازم.  
to fall/ lag behind

عقب افتاده / 'a.qa.bof.tā.de/ صفت.

1. fallen behind, in arrears

2. backward, retarded

پرداخت های عقب افتاده  
overdue payments, arrears

عقب انداختن / 'a.qab.an.dāx.tan/

to put off sth to a later date, مصدر متعدی.

to postpone sth, to defer sth

عقب راندن / 'a.qab.rān.dan/ مصدر متعدی.

to drive/ push sb/ sth back

عقب کشیدن / 'a.qab.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to pull back, to withdraw

عقبگرد / 'a.qab.gard/ اسم. [نظامی]

1. About turn! 2. an about-turn<sup>Br</sup>,  
an about-face<sup>Us</sup>

عقب ماندگی / 'a.qab.mān.de.gi/ اسم.

1. the state of being retarded or

backward 2. retardation

عقب ماندگی ذهنی [روان شناسی]  
mental retardation/ backwardness

عقب ماندن / 'a.qab.mān.dan/ مصدر لازم.

to be left behind

عقب نشینی / 'a.qab.ne.ši.ni/ اسم.

the act of retreating (from one's position),

retreat, withdrawal, pull-back

عقبی / 'a.qa.bi/ صفت. اسم.

1. [adj] positioned in the rear, back, rear

2. [n] the one at the back

عقد / 'aqd/ اسم. [جمع: عقود]

1. a contract 2. the marriage contract

عقد ازدواج / نیکاح

the marriage contract

1. the art/ craft of عکاسی /'ak.kā.si/ اسم.  
photography 2. a photography shop,  
a photographer's studio

colour<sup>Br</sup> photography عکاسی رنگی  
عکاسی سیاه و سفید

black and white photography

1. [n] photo, عکس /'aks/ اسم، صفت.  
photograph, picture 2. [adj] reverse,  
opposite

در جهتِ عکس

in the opposite direction

passport photo(s) عکس پرسنلی

1. an instantaneous عکس فوری [سابق]  
photograph, a snapshot 2. a Polaroid  
photo/ print

a photograph, عکس غیرفوری [سابق]  
usu taken in a photographer's studio

requiring retouching

عکس العمل /'ak.sol.'a.mal/ اسم. (= واکنش)  
reaction

عمل و عکس العمل (= کنش و واکنش)

action and reaction

to show no عکس العمل نشان ندادن  
reaction, not to react to sth

عکس انداختن /'aks.'an.dāx.tan/ مصدر متعدی.

to photograph sb/ sth, to take/ shoot

a picture of sb/ sth

عکسبرداری /'aks.bar.dā.ri/ اسم.

photography, taking photographs/  
pictures

عکس برگردان /'aks.bar.gar.dān/ اسم.

transfer(s), decal(s)

عکسدار /'aks.dār/ صفت.

1. (of a document) with a passport photo  
attached, bearing a photo

2. illustrated

a national identity شناسنامه عکسدار  
card bearing the owner's photo

عقلایی /'o.qa.lā.'i/ صفت. (= خردمندانه)

rational, wise [bef. n]

the wise thing to do کار عقلایی

عقلای (ع) /'o.qa.lā(')/ اسم. [جمع عاقل] (= عاقلان)

wise people, the wise

rational, intellectual عقلی /'aq.li/ صفت.

1. punishment عقوبت /'o.qu.bat/ اسم.

for a misdeed 2. torment

عقود /'o.qud/ اسم. [جمع عقد]

contracts عقیدتی /'a.qi.da.ti/ صفت. (ن)

pertaining to ideology, ideological

عقیده /'a.qi.de/ اسم. [جمع: -ها، عقاید]

1. belief, faith 2. ideology 3. opinion

to express an opinion, اظهار عقیده کردن

to air one's view

عقیده داشتن /'a.qi.de.dāš.tan/ مصدر لازم.

to believe sth (in sb/ sth)

agate عقیق /'a.qi:q/ اسم. [زمین شناسی]

cornelian عقیقی سرخ

عقیم /'a.qi:m/ صفت. (= بیترور، نازا)

sterile, barren

عقیم سازی /'a.qim.sā.zi/ (ن)

1. the act of making sb infertile

2. (in men) vasectomy

عقیم کردن /'a.qim.kar.dan/ مصدر متعدی.

to make a man infertile (در مردها)

through vasectomy or castration

to spay a cat عقیم کردن گربه ماده

to neuter a tomcat عقیم کردن گربه نر

عقیم گذاشتن /'a.qim.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.

to neutralize a plot etc

عکاس /'ak.kās/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

a photographer

amateur photographers عکاسان آماتور

عکاس جیره ای

a professional photographer

عکاسخانه /'ak.kās.xā.ne/ اسم. (= عکاسی)

a photographer's studio

علامت دادن /'a.lā.mat.dā.dan/ مصدر لازم.  
to signal (to sb)

علامت‌گذاری /'a.lā.mat.go.zā.ri/ اسم.  
the act of marking sth, putting a marker  
on sth

عَلَّامَه /'al.lā.me/ اسم.  
1. a very learned person 2. an honorific title given

to an erudite man, *Allameh*

Allameh Dehkoda عَلَّامَه دِهْخُودَا  
عَلَّامَه دَهْر

the most learned man on earth  
addition, increase علاوَه /'a.lā.ve/ اسم.  
in addition to علاوَه بر (= به علاوه)

عَلایق /'a.lā.yeq/ اسم. ← علایق

عَلَّت /'el.lat/ اسم. [جمع: ها، علل]

1. the cause of sth 2. the reason for sth

3. defect (= عیب)

Why? For what reason? به چه علَّت؟

cause and effect علَّت و معلول

عَلَّت العِلل /'el.la.tol.'e.lal/ اسم.

1. the root cause of sth 2. the main  
reason for sth

□ علَّت العِللی تمام بدبختی‌های ما فقر است.

*Poverty is the underlying cause of all  
our miseries.*

علف /'a.laf/ اسم.  
grass, weed, herb  
weed(s) عَلَفِ هَرَز

علفخوار /'a.laf/ صفت. اسم. [جمع: هان]

1. [adj] herbivorous 2. [n] a herbivore

علفخواران /'a.laf.xā.rān/ اسم. [جمع: علف‌خوار]  
herbivorous animals, the Herbivora

علفزار /'a.laf.zār/ اسم.  
pasture, grassland  
herbicide علف‌کش<sup>(۱)</sup> /'a.laf.koš/ اسم.

1. pertaining to grass, علفی /'a.la.fi/ صفت.  
made of grass, grass [bef: n]

2. herbivorous (= علفخوار)

a herbalist دَکتر علفی [گفتار/ شوخی]

causes علل /'e.lal/ اسم. [جمع: علَّت]

عکس گرفتن /'aks.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

1. to photograph sb 2. to have a part of  
one's body x-rayed

علائق /'a.lā.'eq/ اسم. نیز علایق [جمع: علاقه]  
interests

علائم /'a.lā.'em/ اسم. نیز علایم [جمع: غلامت]  
signs

علاج /'a.lāj/ اسم.

cure, remedy آخرین علاج

the ultimate cure علاج‌پذیر /'a.lāj.pa.zi:r/ صفت.

curable علاج‌کردن /'a.lāj.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cure sb of sth, to remedy sth

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. [ضرب‌المثل]

Prevention is better than cure. [prov]

علاج‌ناپذیر /'a.lāj.pa.zi:r/ صفت.

incurable

عَلَّاف /'al.lāf/ اسم.

1. a vendor of forage, a corn-chandler 2. [col] a person  
who has nothing to do

عَلَّاف شدن /'al.lāf.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to be kept waiting

علاقه /'a.lā.qe/ اسم. [جمع: ها، علایق]

1. attachment 2. interest, concern

a plot of land or some علاقه‌مِلکی

property, a piece of real estate

علاقه‌داشتن /'a.lā.qe.dāš.tan/ مصدر لازم.

1. to be attached to sb/ sth, to be fond of

sb/ sth 2. to be interested in sb/ sth

علاقه‌مند /'a.lā.qe.mand/ صفت. اسم.

1. [adj] interested, [جمع: ها، هان]

attached 2. [n] sb who is interested in sth,

a fan

1. interested persons/ علاقه‌مندان

parties, those interested 2. fans

علامات /'a.lā.māt/ اسم. [جمع: غلامت]

علامت /'a.lā.mat/ اسم. [جمع: ها، علامات]

1. sign, mark 2. indication (= نشانه)

3. signal

على الحساب / 'a.lal.he.sāb/ قید.

on account

□ خواهش می‌کنم چیزکی علی‌الحساب  
بپردازید.

Please pay a small amount on account.

على السويّه / 'a.las.sa.viy.ye/ قید. صفت.

1. [adv] equally (= به طور برابر)  
2. [adj] equal, same, without difference  
برای من علی‌السویه است.

It is all the same to me.

على أي حال / 'a.lā.ay.yo.hāl/ قید.

anyway, anyhow, (= در هر حال)  
in any case

علیت / 'el.liy.yat/ اسم. [فلسفه]  
causality, causation

على حدّه / 'a.lā.had.de/ قید. (= جداگانه)

separately

على رغم / 'a.lā.rağm/ قید. (= برغم)

in spite of, despite  
despite the fact that ...  
علی‌رغم این‌که ...  
fodder (for cattle etc) علیق / 'a.li:q/ اسم.

عليكم السلام / 'a.ley.ko.mos.sa.lām/ دعا.

Peace be upon you. (This is the usual  
answer to sb saying سلام.)

علیل / 'a.li:l/ صفت.  
in a poor state of health,  
infirm, invalid

عليه / 'a.leyh/ قید. (= بر ضدّ) ۞  
against  
عليه السلام / 'a.ley.hes.sa.lām/ دعا. [اسلام]

Peace be upon him. (This is a salutation  
which is used when the Imams and lesser  
saints are mentioned; it is abbreviated  
in English as PBUH, and sometimes as AS)

عمارات / 'e.mā.rāt/ اسم. [جمع عمارت]

buildings

عمارت / 'e.mā.rat/ اسم. [جمع: ها، عمارات]

1. the act of constructing/ building

2. a building (= ساختمان)

عمّال / 'om.māl/ اسم. [جمع عامل]  
agents

علم / 'a.lam/ اسم. [جمع: أعلام]

1. flag,  
standard 2. a steel rod topped  
by a stylized hand used in mourning  
ceremonies 3. a celebrity

علم / 'elm/ اسم. [جمع: علوم]

2. knowledge in general, learning

زبان علم  
the language of science  
علم اخلاق  
ethics

علما (ع) / 'o.la.mā/ اسم. [جمع عالم]

1. learned men 2. Muslim theologians,  
the Ulema

علمی / 'el.mi/ اسم.

علمی - تخیلی (ن) / 'el.mi.ta.xay.yo.li/ صفت.

science-fiction [bɛf: n], sci-fi  
داستان علمی - تخیلی

a science fiction pulp

علناً / 'a.la.nan/ قید.

openly, publicly

علنی / 'a.la.ni/ صفت.

open, public

محاكمة علنی  
a public trial

fodder, hay, علوفه / 'o.lu.fe/ اسم.

provender

علوم / 'o.lum/ اسم. [جمع علم]

sciences, علوم اجتماعی

scientific disciplines علوم انسانی

social sciences علوم پزشکی

humanities علوی / 'a.la.vi/ صفت.

medical sciences

Alavi: descended from Hazrat Ali, the first Shiite Imam

sublime, celestial علوی / 'el.vi, 'ol-/ صفت.

causal علّی / 'el.li/ صفت.

upper علیا / 'ol.yā/ اسم. ۞ سفلا

the Upper Nile نیل علیا [جغرافیا]

علیاحضرت / 'ol.yā.haz.rat/ اسم.

Her Majesty

غلیاحضرت ملکه انگلیس

Her Majesty the Queen of England

علی‌البدل / 'a.lal.ba.dal/ صفت.

alternate عضو علی‌البدل



**عمران** /'om.rān/ اسم. (= آبادانی)

construction, building,

(rural) development

مهندس عمران (= مهندس راه و ساختمان)  
a civil engineer

pertaining to **عمرانی** /'om.rā.ni/ (صفت)

building and development,

development [bef. n]

برنامه عمرانی دوم

the Second Development Plan

عمر کردن /'omr.kar.dan/ مصدر لازم.

to live (so many years)

□ پدرم نود سال عمر کرد.

*My father lived to be ninety.*

**عمق** /'omq/ اسم. [جمع: أعماق] (= ژرفا)

depth, profundity

**عمق سنج** /'omq.sanj/ اسم. (= ژرفاسنج)  
a depth gauge<sup>Br</sup>/ gage<sup>Us</sup>, a depth recorder

1. pertaining to **عمقی** /'om.qi/ صفت.

depth, depth [bef. n] 2. deep, profound

**عمل** /'a.mal/ اسم. [جمع: أعمال] (= کار)

1. act, action, deed 2. [med] operation,

surgery

in practice **در عمل**

on the operating table **روی تخت عمل**

during an operation **زیر عمل**

a (surgical) operation, **عمل جراحی**

a surgical intervention

به عمل کار برآید به سخنرانی نیست. [ضرب المثل]

Actions speak louder than words. [prov]

**عمل آمدن** /'a.mal.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

(of crops) to be grown, to be cultivated

**عمل آوردن** /'a.mal.ā.var.dan/ مصدر متعدی.

to cultivate sth, to grow sth

□ باغداران نظیر شاهمیوه‌های درجه‌اولی به

عمل می‌آورند.

*The fruit farmers of Natanz grow*

*excellent pears.*

**عمّامه** /'am.mā.me/ اسم. [پوشاک] (= دستار)

turban

**عُمان** /'om.mān/ اسم. [جغرافیا]

the Sultanate of Oman

بحر / دریای عُمان

**عُمّانی** /'om.mā.ni/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to the Sultanate of Oman,

from Oman, Omani 2. [n] a native of

Oman, an Omani

sun-dried limes

**لیموی عُمّانی**

(used in Persian cooking)

intention, intent **عمد** /'amd/ اسم.

intentionally, از روی عمد، به عمد

deliberately, wilfully

**عمدأ** /'am.dan/ قید.

intentionally, on purpose

**عمدتاً** /'om.da.tan/ قید.

chiefly, mainly,

1. chief, main, **عمده** /'om.de/ صفت.

principal, major 2. wholesale

**عمده‌فروش** /'om.de.fo.ruš/ اسم.

a wholesale dealer, [جمع: ه‌ها، ~ان]

a wholesaler

**عمده‌فروشی** /'om.de.fo.ru.ši/ اسم.

1. the act of selling **خرده‌فروشی**

wholesale 2. the wholesale trade

the wholesale trade **عمده‌فروشی دارو**

in pharmaceuticals

intentional, **عمدی** /'am.di/ صفت.

deliberate

lifetime, life **عمر** /'omr/ اسم. (= زندگی)

خدا عُمرت بدهد!

May God give you a long life.

a very long life (as long **عمرِ نوح**

as Noah's, who is supposed to have lived

950 years)

**عمرأ** /'om.ran/ (صفت) قید. [گفتار]

never, not on your life

عمود /'a.mud/ اسم. صفت. (= ستون)

1. [n] pillar, column 2. [geom] a vertical line 3. [adj] vertical, perpendicular vertical, عمودی /'a.mu.di/ صفت. perpendicular

عموزاده /'a.mu.zā.de/ اسم.

a son or daughter of [جمع: ~ها، عموزادگان] one's paternal uncle, a cousin

1. whole, total, عموم /'o.mum/ اسم. all 2. everybody, the public all the people, عموم مردم the general public

□ ورود برای عموم آزاد است.

Everybody is welcome.

generally, عموماً /'o.mu.man/ قید. in general

عمومی /'o.mu.mi/ صفت. خصوصی

general, public

a general hospital بیمارستان عمومی

a public bath گرمابه عمومی

public transport وسیله نقلیه عمومی

عمومیت /'o.mu.miy.yat/ اسم.

generality, universality

عمومیت یافتن /'o.mu.miy.yat.yāf.tan/

to become common practice مصدر لازم.

عمّه /'am.me/ اسم. [جمع: ~ها]

one's paternal aunt

عمّه جان، عمّه خانم Auntie

عمّه زاده /'am.me.zā.de/ اسم.

[جمع: ~ها، عمّه زادگان] a son or daughter of

one's paternal aunt, a cousin

عمیق /'a.mi:q/ صفت. deep, profound

عمیقاً /'a.mi.qan/ قید. profoundly,

deeply

عمیقاً متأسفم. I am deeply sorry.

عناب /'an.nāb, on-/ اسم. [گیاه شناسی] jujube

عنابی /'an.nā.bi, on-/ صفت. [رنگ]

1. maroon 2. [n] the colour<sup>Br</sup> maroon

practically, عملاً /'a.ma.lan/ قید. in practice

عملکرد /'a.mal.kard/ اسم. (= کارکرد)

1. performance 2. yield (= درآمد)

عمل کردن /'a.mal.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to act, to perform, to practise<sup>Br</sup>/practice<sup>Us</sup> 2. to have an operation

عمل کردن مزاج to move one's bowels

(of an explosive device) عمل نکردن

to fail to go off/ explode

عملگرایی /'a.mal.ge.rā.'i/ (ن) اسم.

pragmatism (= اِصَالَتِ عَمَل)

عمله /'a.ma.le/ اسم. [جمع: ~ها]

1. an unskilled labourer<sup>Br</sup>, a construction worker 2. [arch] workers, personnel, crew

عمله طرب [سابق]

musicians and entertainers

عملی /'a.ma.li/ صفت. 1. practical,

practicable, feasible 2. [col] addicted to opium

عملی شدن /'a.ma.li.šo.dan/ مصدر لازم.

to become a reality, to be realised<sup>Br</sup>/ realized<sup>Us</sup>

عملیات /'a.ma.liy.yāt/ اسم. [جمع عملیه]

a military (or paramilitary) operation, a campaign

عملیاتی شدن /'a.ma.liy.yā.ti.šo.dan/

to become operational مصدر لازم.

عمو /'a.mu/ اسم. [جمع: ~ها]

one's paternal uncle

خان عمو one's older/ oldest uncle

عمو سام Uncle Sam

عمو نوروز 1. a personification of the

Iranian New Year 2. a character similar

to Father Christmas<sup>Br</sup>/ Santa Claus<sup>Us</sup>

(who is supposed to visit people's homes at Nowruz and bring children presents)

عنكبوت /'an.ka.but/ اسم. [جانورشناسی]  
spider

عنكبوتی /'an.ka.bu.ti/ صفت.  
pertaining to spiders, spider [bef. n],  
spidery

1. the title of عنوان /'on.vān/ اسم.  
a book etc 2. heading, headline  
as, in the capacity of به عنوان ...

□ چه عنوان غریبی برای یک کتاب!  
What a strange title for a book!

عنوان‌بندی /'on.vān.ban.di/ (ن) اسم. [سینما]  
credit titles, credits (= تیتراژ)  
عنوان کردن /'on.vān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to put sth forward, to suggest/  
propose sth for discussion  
(of a man) impotent عنین /'a.nin/ صفت.  
عوائد /'a.vā.'ed/ اسم. نیز عواید [جمع عائده]  
revenues, income

عوارض /'a.vā.rez/ اسم. [جمع عارضه]  
1. charges, taxes, dues 2. accidents,  
effects

side-effects عوارض جانبی [بزشکی]  
exit tax عوارض خروجی  
customs duties عوارض گمرکی  
toll booths عوارضی /'a.vā.re.zi/ اسم.  
(on a motorway<sup>Br</sup> / tollway<sup>Us</sup>)

عواریه /'a.vā.riy.ye/ (ن) صفت. نیز آواریه  
(of goods) damaged in transit  
paper made unusable کاغذ عواریه  
because of damage by sea-water etc,  
damaged paper, casse paper

عواطف /'a.vā.tef/ اسم. [جمع عاطفه]  
emotions

عواقب /'a.vā.qeb/ اسم. [جمع عاقبت]  
consequences

عوالم /'a.vā.lem/ اسم. [جمع عالم]  
worlds □ در این عوالم نیست.

He is not in this sort of game.

animosity, عناد /'e.nād/ اسم. (= دشمنی)  
hostility

عناصر /'a.nā.ser, -sor/ اسم. [جمع عنصر]  
elements

عنان /'e.nān/ اسم. (= آفسار)  
the rein(s) of a horse etc

عنان اختیار از کف دادن  
to lose one's control

عناوین /'a.nā.vin/ اسم. [جمع عنوان]  
titles

عنايات /'e.nā.yāt/ اسم. [جمع عنایت]  
favours<sup>Br</sup>  
عنایت /'e.nā.yat/ اسم. [جمع: عنایات] (= لطف)  
favour<sup>Br</sup>

مورد عنایت قرار دادن  
to bestow favour<sup>Br</sup> (up)on sb

1. ambergris 2. amber عنبر /'am.bar/ اسم.  
sperm whale ماهی عنبر [آبی]  
عنبریه /'e.na.biy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]  
the iris of the eye [جمع: ~ها]  
عنبریه نگاری /'enabiy.ye.ne.gāri/ (ن) اسم.  
iris scanning

عنتر /'an.tar/ اسم. نیز أنتر [جانورشناسی]  
1. monkey, baboon 2. (as an insult)  
You monkey!

عندالمطالبه /'en.dal.mo.tā.le.be/ قید.  
on demand, whenever demanded

عنصر /'on.sor/ اسم. [جمع: ~ها، عناصر]  
1. element 2. principle 3. agent  
4. person

the four elements چهار عنصر  
(fire, air, water and earth)

عنصر نامطلوب [سیاست]  
persona non grata

عنف /'onf/ اسم. (= زور)  
force, severity, harshness

به عنف  
عنقریب /'an.qa.ri:b/ قید.  
shortly,  
in the near future

چیزی که عوض دارد گله ندارد. [ضرب المثل]

Exchange is no robbery. [prov]

عوض کردن /'a.vaz.kar.dan/ مصدر متعدی.

to change sb/ sth, to replace sb/ sth

to change into عوض کردن لباس

clean/ different clothes, to change

1. [arch] spare عوضی /'a.va.zi/ صفت.

2. wrong, erroneous 3. [col] abnormal, bizarre

"The Wrong Man" «مرد عوضی»

□ از راه عوضی رفتیم و گم شدیم.

We took a wrong turn and got lost.

عوضی گرفتن /'a.va.zi.ge.ref.tan/

مصدر متعدی. [گفتار] to take sb for sb else,

to mistake sth for sth else

عوغو /'ow.'ow/ صوت. (= پارس)

the sound of a dog barking, bark(s)

عوغو کردن /'ow.'ow.kar.dan/ مصدر لازم.

to bark (= پارس کردن)

1. promise 2. treaty عهد /'ahd/ اسم.

3. age

عهد بوق [گفتار]

in Queen Anne's time

"The New Testament" «عهد جدید»

proverbially a very long عهد دقیانوس

time ago, ancient times, antiquity

from time immemorial از عهد دقیانوس

عهد بستن /'ahd.bas.tan/ مصدر لازم.

to pledge one's word, نیز عهد کردن

to make a solemn promise, to make

a pledge, to make a compact

treaty, pact عهدنامه /'ahd.nā.me/ اسم.

عهدنامه ترکمن چای [تاریخ]

1. the Treaty of Turkmanchai (signed in

1828 by Russia and Iran/ Persia, ending

the Russo-Persian war that had started in

1825) 2. [fig] an unfair treaty or contract

that sb is forced to sign

عوام /'a.vām/ اسم. [جمع عامه]

the common people, commoners,

plebs (= plebeians)

مجلس عوام (در بریتانیا)

the House of Commons

عوامانه /'a.vā.ma.ne/ صفت.

1. in the manner of the common people,

folksy<sup>us</sup> 2. vulgar, uncouth, unrefined

عوام پسند /'a.vām.pa.sand/ صفت.

popular, (= عامه پسند، مردم پسند)

low-brow

عوامفریبی /'a.vām.fa.ri.bi/ اسم.

demagogy, demagoguery

عوامل /'a.vā.mel/ اسم. [جمع عامل]

1. agents 2. factors

عواید /'a.vā.yed/ اسم. نیز عوائد [جمع عانده]

revenues, income

عود /'ud/ اسم. [گیاه شناسی]

1. aloes-wood, 2. joss-stick

عود /'owd/ اسم.

1. return, recurrence

2. relapse of a disease

عودت /'ow.dat/ اسم.

1. the act of returning sth to sb 2. return

عودت دادن /'ow.dat.dā.dan/ مصدر متعدی.

to return sth to sb (= برگرداندن)

عودسوز /'ud.suz/ اسم.

an incense burner عور /'ur/ صفت. (= لخت)

naked عورت /'ow.rat/ اسم.

one's private/ privy parts, nudity

covering one's nudity

بستر عورت

1. substitute, عوض /'a.vaz/ اسم.

replacement 2. exchange

3. compensation, reward

instead

در عوض

in exchange for, (= به جای)

in lieu of, instead of

to exchange sth for عوض و بدل کردن

another, to barter

عیان شدن /'a.yān.šo.dan/ مصدر لازم.

to be exposed, to be revealed,

to come into view

عیان کردن /'a.yān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to expose, to reveal

عیب /'eyb/ اسم. [جمع: ~ ها، عُیوب]

fault

to fault sb, از کسی عیب گرفتن

to find faults with sb/ sth, to criticize sb

عیب جوئی /'eyb.ju.'i/ اسم. the act of

fault-finding

عیب داشتن /'eyb.daš.tan/ مصدر لازم.

to have a defect, to be faulty

عیبی ندارد. [گفتار] 1. It doesn't matter.

2. There's nothing wrong with it.

عیب یاب /'eyb.yāb/ (ن) اسم.

(in computer etc) a diagnostic

programme<sup>Br</sup> / program<sup>Us</sup>,

a troubleshooter

عید /'eyd/ اسم. [جمع: ~ ها، اعیاد]

a festive day, a festival, a feast

Easter عید پاک [مسیحیت]

the feast marking the عید فطر [اسلام]

end of Ramadan, id-ul-Fitr

the Feast/ عید قربان / أضحی [اسلام]

Festival of Sacrifice, id-ul-Adha

عید میلادِ مسیح / نول [مسیحیت]

Christmas

festivities marking عید نوروز

the Iranian New Year, Nowruz

Blessed be your feast! عید شما مبارک!

Happy Nowruz, Happy New Year,

Merry Christmas, Happy Easter etc

عیدی /'ey.di/ اسم.

New Year's gratuity or bonus

عیسوی /'i.sa.vi/ صفت. اسم. [جمع: عیسویان]

1. [adj] Christian (مسیحی)

2. [n] a believer in Jesus Christ, a Christian

عهده /'oh.de/ اسم. 1. undertaking,

responsibility 2. charge

از عهده کاری بر آمدن

doing sth, to pull sth off

to undertake to do sth بر عهده گرفتن

عهده دار /'oh.de.dār/ صفت.

1. responsible 2. charged with

the act of عیادت /'a.yā.dat/ اسم.

visiting a sick person

□ ساعات عیادت در این بیمارستان از ۳ تا

۵ بعد از ظهر است.

Visiting hours in this hospital are

between 3 and 5 p.m.<sup>Br</sup> / P.M.<sup>Us</sup>

عیادت کردن /'a.yā.dat.kar.dan/ مصدر لازم.

to visit a sick person

عیار /'a.yār/ اسم. 1. the degree of purity

of a precious metal 2. standard, criterion

3. (in a recipe) the exact amount of

various ingredients

طَلای ۱۸ عیار

18-carat<sup>Br</sup> / karat<sup>Us</sup> gold

عیار /'ay.yār/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان] [تاریخ]

Ayyar: any one of the Robin-Hood type

bandits who operated in the Arab-occupied

lands in the Abbasid period

عیارسنجی /'a.yār.san.ji/ (ن) اسم.

the act of determining the purity of a

precious metal, assaying

عیاش /'ay.yāš/ صفت. (= خوشگذران)

fond of good living, bon-vivant

a man of pleasure,

آدم عیاش

a bon-vivant

عیال /'a.yāl/ اسم. 1. one's wife

2. one's wife and children

عیالوار /'a.yāl.vār/ صفت. (= عائله مند)

(of a man) burdened with a large family

عیان /'a.yān/ صفت. (= آشکار)

evident, in full view

single vision glasses	عینک تک دید
dark glasses	عینک تیره / دودی
welding goggles	عینک جوشکاری
reading glasses	عینک خواندن
bifocal glasses, bifocals	عینک دودید
swimming goggles	عینک شنا
prescription glasses	عینک طبی
motorcycle goggles	عینک موتورسواری
to wear glasses	عینک زدن / مصدر لازم.
a shop/ store selling glasses, an optician's	عینک فروشی / اسم.
wearing glasses, bespectacled, spectacled	عینکی / صفت.
objective	عینی / صفت.
objectivity	عینیت / اسم.
faults	عیوب / اسم. [جمع عیب]

a life of pleasure	عیش / اسم. (= عشرت)
Elamite language, Elamite	عیلامی / اسم. صفت. [تاریخ]
1. [adj] Elamite 2. [n] the Elamite	
1. [n] the eye	عین / اسم. صفت.
(in Arabic) 2. substance, object	
3. the original 4. [adj] [col] similar to exactly	عیناً / قید.
(a pair of) glasses, spectacles, goggles	عینک / اسم.
sunglasses	عینک آفتابی
ski goggles	عینک اسکی
safety glasses	عینک ایمنی
a pince-nez	عینک پَنسی
progressives lenses, no-line bifocals <sup>Us</sup>	عینک تدریجی
a monacle	عینک تک چشم

# غ، غ، غ، غ

**غارنشین** /gār.nešin/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a cave-dweller, a caveman,  
a troglodyte

**غارنشینی** /gār.ne.ši.ni/ اسم.  
dwelling in caves, cave-dwelling

**غاز** /gāz/ اسم. [پرنده شناسی]  
goose

**جوجه غاز**  
gosling

**غاز نر**  
gander

**غاز وحشی**  
wild goose (geese)

**مرغ همسایه غاز است.** [ضرب المثل]

The grass is greener (on the other side  
of the fence). [*Prov*] (*ex tr* =

The neighbour's <sup>Br</sup> hens are [as fat as] geese.)

**غاز چرانیدن** /gāz.čā.rā.ni.dan/ مصدر لازم.  
to have nothing to do, [گفتار]

to loiter

**غازی** /gā.zi/ اسم. [قدیم]  
a warrior  
(fighting in the cause of Islam)

**غاصب** /gā.seb/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
1. [adj/] usurping 2. [n] a usurper

**غافل** /gā.fel/ صفت.  
1. negligent

2. unaware, not knowing

غافل از این که ...  
little knowing that ...

unaware of the fact that ...

از چیزی غافل شدن / ماندن

to neglect sth, to lose sight of sth,

to forget about sth, to overlook sth

غ /gē/ اسم. 1. 22nd letter of the

Persian alphabet 2. abbrev of غایب (= absent)

**غائب** /gā.'eb/ صفت. نیز غایب  
absent

**غائله** /gā.'e.le/ اسم. نیز غایله  
insurrection,

rebellion, trouble

**غار** <sup>۱</sup> /gār/ اسم.  
cave, cavern, grotto

**یار غار**  
an intimate friend,

a bosom friend

**غار** <sup>۲</sup> /gār/ اسم. [گیاه شناسی] (= بَرگِ بو)

laurel, bay tree

**غارت** /gā.rat/ اسم. 1. the act of

plundering, pillaging, sacking,

looting 2. plunder, pillage, sack

**غارت کردن** /gā.rt.kar.dan/ مصدر متعدی.

to plunder a place, to pillage, to sack

**غارتگر** /gā.rat.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a plunderer, a pillager, a robber

**غار تکران بیت المال**

plunderers of the public treasury

**غار تگری** /gā.rat.ga.ri/ اسم.

plundering,

looting, pillaging

**غارشناسی** <sup>(۱)</sup> /gār.še.nā.si/ اسم.


**غار غار** /gār.gār/ صوت. نیز قار قار

the sound of a crow or raven, cawing,

croaking

**غار غار کردن** /gār.gār.kar.dan/ مصدر لازم.

(of crows or ravens) to caw, to croak

غایب / gā.yeb/ صفت. نیز غائب  حاضر  
absent, hidden from view

امام غایب [اسلام] (= امام دوازدهم)  
the Absent Imam

غایبانه / gā.ye.bā.ne/ قید. اسم.

1. [adv] done (= ۲. شطرنج چشم بسته)

without being personally present, by proxy

2. [n] blindfold chess

regard for sb one ارادت غایبانه

has not met but has heard of

□ آقا خوشوقتم! من خدمت شما ارادت  
غایبانه دارم.

*So glad to meet you, sir; I had heard*

*so much about you.*

غایب بودن / gā.yeb.bu.dan/ مصدر لازم.

to be absent

the limit of sth,

the end of sth

به غایت نیز بغایت [ادبی]

غایله / gā.ye.le/ اسم. نیز غائله

insurrection, rebellion, trouble

dust, haze غبار / gō.bār/ اسم.

dusty, hazy غبارآلود / gō.bā.rā.lud/ صفت.

غبارروبی / gō.bār.ru.bi/ اسم.

periodic cleaning of a shrine (and

collecting the offerings thrown into the tomb

enclosure by pilgrims) (*ex tr* = wiping away

the dust)

envy غبطه / geb.te/ اسم.

غبطه خوردن / geb.te.xor.dan/ مصدر لازم.

to envy sb for sth

double chin غبغب / gāb.gāb/ اسم.

inflicting a loss on غبن / gābn/ اسم.

sb by fraud, deception

to feel cheated احساس غبن کردن

glands غدد / gō.dad/ اسم. [جمع غده]

tear glands غدد اشکی

suprarenal glands غدد فوق کلیه

غافلگیر / gā.fel.gi:r/ صفت.

caught by surprise, surprised

□ در این حمله شبانه، سربازان دشمن  
غافلگیر شدند.

*In this night raid, the enemy was*

*caught by surprise.*

غافلگیرانه / gā.fel.gi.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] surprise [bef. n]

2. [adv] by surprise

غافلگیر شدن / gā.fel.gir.šo.dan/ مصدر لازم.

to be caught by surprise,

to be surprised

غافلگیر کردن / gā.fel.gir.kar.dan/

to catch/ take sb

مصدر متعدی.

by surprise, to surprise, to catch

sb unawares

غافلگیری / gā.fel.gi.ri/ اسم.

catching sb by surprise, surprise,

surprisal

غالب / gā.leb/ صفت. اسم.

1. [adj] prevailing 2. victorious

3. [n] the victor

the prevailing wind

باد غالب

most of the time, غالب اوقات /ow-/

frequently, often

the victor and the

غالب و مغلوب

vanquished

frequently, often غالباً / gā.le.ban/ قید.

غالب شدن / gā.leb.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to prevail 2. to triumph over sb/ sth

غامض / gā.mez/ صفت. (= پیچیده)

complicated, knotty, puzzling

birch غان / gān/ اسم. [گیاهشناسی]

غان و غون / gā.no.gun/ صوت.

the cooing sounds made by a baby

غان و غون کردن / gā.no.gun.kar.dan/

(of a baby) to make cooing

مصدر لازم.

sounds, to coo, to goo-goo



غراب / ġō.rāb/ اسم. [ادبی] [پرنده‌شناسی]  
raven

غرامت / ġe.rā.mat/ اسم. [جمع: غرامات]  
damages, compensation, reparation(s)

غرامات جنگ  
war reparations

غران / ġōr.rān/ صفت.  
roaring  
a roaring lion

غرایب / ġā.rā.yeb/ اسم. نیز غرائب [جمع غریبه]  
strange things, marvels

غرایز / ġā.rā.yeb/ اسم. نیز غرائز [جمع غریزه]  
instincts

غرب / ġarb/ اسم. [جغرافیا] (= باختر)  
1. west 2. the West, the Occident

غربا (ء) / ġō.ra.bā(')/ اسم. [جمع غریب]  
strangers

غرباً / ġar.ban/ قید. (= از غرب)  
to the west, on the western side

غربال / ġar.bāl/ اسم. نیز غریبل  
a (coarse-meshed) sieve, a riddle

غربال کردن / ġar.bāl.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to sift/ sieve sth

غربت / ġōr.bat/ اسم.  
the state of being away from one's home, life in exile

غَم غُربت  
nostalgia, homesickness  
□ در غربت مرد، دور از زادگاهش.

*He died in a foreign land, far away from home.*

غربتی / ġōr.ba.ti/ اسم. [گفتار] [جمع: هـا]  
1. a (usu poor) stranger 2. a gypsy

غریب‌دگی / ġarb.za.de.ɡi/ (ن) اسم. [جامعه‌شناسی]  
infatuation with Western culture and lifestyle,

westoxication  
westoxicated, westernized

غرب‌ستیزی / ġarb.se.ti.zi/ (ن) اسم.  
hating the West and all things Western,

fighting the West, having an anti-Western attitude

1. gland [بزشکی] / ġōd.de/ اسم.  
2. tumour<sup>Br</sup>

an abscess  
a benign tumour<sup>Br</sup>

an exocrine gland  
an endocrine gland

غذا / ġā.zā/ اسم. [جمع: هـا، أَغْذِیه] (= خوراک)  
1. food 2. a dish 3. a meal

صورَتِ عَذا (= مِنو)  
the menu, the bill of fare

غَذايِ حَاضِرِي / سَبک  
a light meal, a snack

سِرِ عَذا  
in the course of having a meal, at table

سه وعده عَذا در روز  
three meals a day

غَذايَت / ġā.zā.'iy.yat/ اسم.  
nourishing value of sth, nourishment

غذا پختن / ġā.zā.pox.tan/ مصدر لازم.  
to cook, (= آشپزی کردن)

to prepare a meal

غذا خوردن / ġā.zā.xor.dan/ مصدر لازم.  
to eat, to have a meal

غذاخوری / ġā.zā.xo.ri/ اسم.  
1. [n] a place for eating, canteen, cafeteria,

refreshment room 2. [adj] pertaining to eating, dining

سالن غذاخوری  
eatery, restaurant

غذا دادن / ġā.zā.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to feed sb (= خوراک دادن)

□ غذای گربه را داده‌ای؟  
*Have you fed the cat?*

غذایی / ġā.zā.'i/ صفت.  
pertaining to food, alimentary, nutritious

موادِ غذايی  
foodstuffs, nutrients

غر / ġor/ اسم. [گفتار] (= غُرغُر)  
1. the act of grumbling 2. grumble(s)

غز / ġā.rā/ صفت. [ادبی]  
eloquent

غرفه /ğor.fe/ اسم. [جمع: ~ها، عُرفَات]

1. booth, stand 2. [arch] an upper chamber

غرق /ğarq/ اسم. 1. the state of being

submerged in water 2. drowning

3. sinking

weltering in blood غرقِ خون

deep in thought غرقِ فکر

deep water غرقاب /ğar.qāb/ اسم.

pertaining to غرقابی /ğar.qā.bi/ صفت.

being submerged in deep water

basin irrigation آبیاری غرقابی [کشاورزی]

غرق شدن /ğarq.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to drown 2. to sink [vi]

غرق کردن /ğarq.kar.dan/ مصدر متعدی.

to sink a ship etc, to submerge sth in water

1. (of the sun, غروب /ğor.rub/ اسم.

moon etc) going down below the horizon,

setting 2. sunset

sunset غروب آفتاب

غروب کردن /ğor.rub.kar.dan/ مصدر لازم.

(of the sun and moon) to set

pride, vanity غرور /ğor.rur/ اسم.

acne غرور جوانی (= جوش صورت)

غرور آفرین /ğor.ru.rā.fa.rin/ (ص) صفت.

that makes one proud, that fills one with pride

پیروزی غرور آفرین تیم ملی

the wonderful victory of the national

team that has made us all proud ...

غر و لند /ğor.ro.lond/ اسم. [گفتار] نیز قُرولند

grumbling, complaining

cocksure, cocky غره /ğar.re/ صفت.

گره /ğor.re/ اسم. ← سلخ

the first day of a lunar month

غریب /ğā.ri:b/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، عُربا]

1. [adj] strange, freakish 2. exotic

3. far away from one's home 4. [n] sth

strange or freakish 5. a stranger

غرب‌گرایی /ğarb.ge.rā.'i/ (ص) اسم.

loving the West, having a pro-Western attitude

غربی /ğar.bi/ صفت. (= باختری)

1. western, Western, westerly, west

[bef. n] 2. a native of the West,

a Westerner, an Occidental

1. neither Western نه غربی نه شرقی

nor Eastern 2. [dated] neither

pro-West nor pro-East (i.e. pro-Soviet)

غرزدن /ğor.za.dan/ مصدر لازم.

to grumble, to carp

غرس /ğars/ اسم. (= کاشتن درخت)

the act of planting trees etc

غرس اشجار (= درختکاری) plantng trees

1. roaring, غرش /ğor.reš/ اسم.

rumbling, thundering 2. roar

the rumbling of thunder غرش رعد

غرش هواپیماهای جنگی

the roar of warplanes

غرض /ğā.raz/ اسم. [جمع: أغراض]

1. motive, purpose 2. animosity,

grudge

ulterior motive(s) غرض و مرض [گفتار]

غرض‌ورزی /ğā.raz.var.zi/ اسم.

showing unfairness and lack of

impartiality (because of a grudge against sb)

grumbling, غرغر /ğor.ğor/ اسم. نیز قُرغر

gripping

غرغر کردن /ğor.ğor.kar.dan/ مصدر لازم.

to grumble, to gripe, (= غر زدن)

to carp

غرغر و /ğor.ğor.ru/ صفت. نیز قُرغر و

given to grumbling

a grumbler

آدم غرغر و

غرغر و /ğar.ğā.re, ġer-/ اسم. نیز قُرغر و

the act of gargling

to gargle

غرغر و کردن

the Ghaznavid dynasty, غزنویان [تاریخ]

the Ghaznavids

غزوه /ğaz.ve/ اسم. [اسلام] [جمع: غزوات]

ghazwa: any one of the battles in which

Prophet Mohammad/-ed fought against

the infidels

a creaking sound, غرغر /ğež.ğež/ صوت.

a creak

غرگاو /ğaz.gāv/ اسم. [جانورشناسی]

غسال /ğas.sāl/ اسم. [جمع: ها، سان]

a person whose job is (= مُرده شور)

to perform the ritual washing of a corpse,

a corpse washer

غسالخانه /ğas.sāl.xā.ne/ اسم.

a building in (= مُرده شورخانه)

a cemetery where corpses are washed and

prepared for burial

a ritual immersion غسل /ğosl/ اسم.

of the body in water, ablution

غسل کردن /ğosl.kar.dan/ مصدر لازم.

to dip in water, to perform an ablution

1. a fainting fit غش /ğāš/ اسم.

2. an epileptic fit

غش کردن /ğāš.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to faint, to swoon 2. to have a fit

غشا(ء) /ğe.šā/ اسم. [کالبدشناسی]

membrane

the mucous membrane غشای مخاطی

pertaining to غشایی /ğe.šā./ صفت.

the membrane, membranous

غشگیر /ğāš.gi:r/ (ن) اسم. [کتاب]

(a pair of) book-ends

given to epileptic fits, غشی /ğā.ši/ صفت.

epileptic

1. the act of illegally غصب /ğasb/ اسم.

seizing another person's property, usurping

2. usurpation

usurped غصبی /ğas.bi/ صفت.

غریبانه /ğā.ri.bā.ne/ قید.

in the manner of a person living in

exile, without friend and family

the poet's death مرگ غریبانه شاعر

in a foreign land (without his family

being at his/ her bedside)

غریب‌گز /ğā.ri.b.gaz/ اسم. [حشره‌شناسی]

a type of tick (in Khorasan, reputed to bite

only strangers)

the state of غریبگی /ğā.ri.be.gi/ اسم.

being a stranger, not feeling

at home

غریبه /ğā.ri.be/ اسم. [جمع: ها، غریب]

a stranger, a foreigner, (= بیگانه)

an alien, an outsider

a stranger, an outsider آدم غریبه

the state of being غریبی /ğā.ri.bi/ اسم.

a stranger or being far away from home

to roar غریدن /ğor.ri.dan/ مصدر لازم.

غرزه /ğā.ri.ze/ اسم. [جمع: ها، غرایز]

instinct, intuitive knowledge

animal instinct غریزه حیوانی

instinctive غریزی /ğā.ri.zi/ صفت:

instinctively به طور غریزی

1. drowned غریق /ğā.ri:q/ صفت.

2. [iğ] immersed in

غریقِ رحمت

immersed in (God's) mercy

loud shouts غریو /ğā.ri:v/ اسم.

(from a crowd), clamour<sup>Br</sup>

gazel غزال /ğā.zāl/ اسم. [جانورشناسی]

sonnet, ghazal غزل /ğā.zal/ اسم. [ادبی]

غزل سرا /ğā.zal.sa.rā/ اسم. [جمع: ها، یان]

a sonneteer

غزنوی /ğāz.na.vi/ صفت. [تاریخ]

1. [adj] pertaining to the Ghaznavid dynasty,

Ghaznavid 2. [n] a native of Ghazni

(in present-day Afghanistan), a Ghaznavid

## 3. [dated] your obedient servant

(when addressing a king etc)

an African slave

غلام سیاه

[قديم] ( = شاگردانه ) /gō.lā.mā.ne/ اسم.

a tip (paid to a shop assistant)

غلام گردش /gō.lām.gar.deš/ اسم. [معماری]

a corridor built around a dome, a gallery

1. the act of غلبه /gā.la.be/ اسم.

prevailing upon an adversary

2. triumph, victory

to prevail upon sb, بر کسی غلبه کردن

to triumph over sb, to beat sb

1. the act of rolling غلت /galt/ اسم.

2. [mus] trilling the voice

3. [mus] playing a note tremolo

rolling غلتان /gāl.tān/ صفت.

a perfectly globular pearl مروارید غلتان

غلتاندن /gāl.tān.dan/ مصدر متعدی.

to roll sth, to cause sth to roll

a roller غلتک /gāl.tak/ اسم. نیز غَلَطَك

usu made of stone or some heavy metal

to roll غلتیدن /gāl.ti.dan/ مصدر لازم.

غلط /gā.lat/ اسم. صفت. [جمع: -ها، غلطات]

1. [n] mistake, error, fault

2. [adj] erroneous, faulty, incorrect

a typographical error, غلط چاپی

a typo, a misprint

غلط کردن /gā.lat.kar.dan/ مصدر لازم.

to make a mistake

I am sorry; I made غلط کردم!

a mistake! It won't happen again.

If I am not mistaken ... غلط نکنم ...

□ برو گم شو! هیچ غلطی نمی توانی بکنی!

Go to hell! You cannot do a damn'

thing!

غلط گیری /gā.lat.gi.ri/ اسم. [چاپ]

1. the act of correcting (نمونه خوانی)

proofs 2. proof-reading, correction

a plot of land illegally

زَمینِ غصبی

taken over

sorrow, sadness,

غصه /gōs.se/ اسم.

grief

غصه خوردن /gōs.se.xor.dan/ مصدر لازم.

to feel sad, to grieve

sorrowful, غصه دار /gōs.se.dār/ صفت.

grief-stricken

wrath, غضب /gā.zab/ اسم. (= خشم)

anger, rage, fury

angry, غضبناک /gā.zab.nāk/ صفت.

wrathful

غضروف /gōz.ruf/ اسم. [کالبدشناسی]

cartilage

made of cartilage, غضروفي /gōz.ru.fi/ صفت.

cartilaginous

ماهی های غضروفي

cartilaginous fishes

negligence, غفلت /gāf.lat, gēf-/ اسم.

neglect, oversight

abruptly, غفلتاً /gēf.la.tan/ قید.

unexpectedly, all of a sudden

غفلت کردن /gēf.lat.kar.dan/ مصدر لازم.

to neglect a duty etc

an iron collar غل /gōl/ اسم. [قديم]

placed around the neck of a prisoner

با غُل و زنجیر (of a prisoner) in chains

غلات /gāl.lāt/ اسم. [گیاه شناسی] [جمع غلّه]

grains, cereals

غلاف /gā.lāf/ اسم. (= ۱. نیام ۲. پوشینه)

1. (of a sword) the sheath, the scabbard

2. [bot] sheath, pod 3. cover, casing

غلاف کردن /gā.lāf.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to sheathe one's sword etc

2. [col] to take back a claim etc,

to desist from pursuing a quarrel

غلام /gō.lām/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

1. a (young) slave 2. a servant

a subtle sign made **غمزه** /gām.ze/ اسم.  
with the movement of one's eyebrows,  
an inviting glance

**غمگسار** /gām.go.sār/ اسم. (= غمخور)  
a friend who lends a willing ear to another  
person's tale of woe

**غمگین** /gām.gin/ صفت. (= آندوهگین)  
sad, sorrowful, unhappy

**غمگین شدن** /gām.gin.šo.dan/ مصدر لازم.  
to become sad, to be saddened

**غمین** /gā.min/ صفت. [ادبی]  
sad  
**غنا** /gā.nā/ اسم.  
freedom from want, richness, wealth

**غنایم** /gā.nā.yem/ اسم. [جمع غنیمت]  
spoils, booties

**غنایم جنگ**  
spoils of war  
**غنایی** /gē.nā.ī/ صفت.  
lyrical

**شعر غنایی** (= شعر تغزلی)  
lyrical poetry  
**غنچه** /gōn.čē/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
flower-bud, bud

**غنچه رُز**  
a rosebud

**غنچه‌ای** /gōn.čē.ī/ صفت.  
resembling a flower-bud

**لب غنچه‌ای**  
small red lips resembling  
a rosebud

**غنچه کردن** /gōn.čē.kar.dan/ مصدر لازم.  
to put forth flower-buds, to bud

**غنودن** /gō.nu.dan/ مصدر لازم. [ادبی]  
to sleep, to lie down, to repose

**غنی** /gā.ni/ صفت. اسم. [جمع: أغنيا] (= ثروتمند)  
1. [adj] rich, wealthy, well-to-do

2. [n] a wealthy person  
the rich countries

**کشورهای غنی**  
**غنی‌سازی** (غنی‌سازی)  
[شیمی] /gā.ni.sā.zi/ اسم.

1. the act of enriching sth e.g. uranium  
2. enrichment  
uranium enrichment  
**غنی‌سازی اورانیوم**  
enriched **غنی‌شده** /gā.ni.šo.de/ صفت.

**غلط‌نامه** /gā.lat.nā.me/ اسم. [کتاب]  
errata (and corrigenda)

**غلظت** /gēl.zat/ اسم. **رقت**  
1. thickness of a liquid 2. density

3. viscosity  
**غلظت‌سنج** (غلظت‌سنج)  
[فیزیک] /gēl.zat.sanj/ اسم.

a specific gravity (= چگالی‌سنج)  
flask, a pycnometer

**غلغله** /gōl.gō.le/ اسم. صفت.  
1. [n] hubbub, tumult 2. [adj] [col] extremely crowded

**غلو** /gō.lov/ اسم.  
1. the act of exaggerating (in sb's praise etc)

2. exaggeration, hyperbole  
**غلو کردن** /gō.lov.kar.dan/ مصدر لازم.

to exaggerate, to resort to hyperbole  
**غله** /gā.le/ اسم. [جمع: غلات]  
grain,

cereal(s), corn  
**انبار غله**  
granary

**غلیان** /gā.la.yān/ اسم.  
1. the act of boiling, simmering 2. ebullition

**غلیان احساسات**  
an ebullition of feelings  
**غلیظ** /gā.li:z/ صفت.

1. (of liquids) thick 2. dense 3. viscous  
**سوپ غلیظ**  
a thick soup, a pottage

**غلیظ شدن** /gā.liz.šo.dan/ مصدر لازم.  
to thicken

**غم** /gām/ اسم. [جمع: غمها، غموم] (= آندوه)  
sorrow, grief

**غم انگیز** /gā.man.gi:z/ صفت.  
sad, sorrowful, grievous

**چه منظره غم‌انگیزی!**  
What a sad sight!

**غمداد** /gām.bād/ اسم. [پزشکی] (= گواتر)  
enlargement of the thyroid gland

(of the neck), goitre<sup>Br</sup>/ goiter<sup>Us</sup>  
**غمخوار** /gām.xār/ اسم. [جمع: غمها، غمان]  
sb who commiserates with

(= غمگسار)  
another person

غوغاسالاری /gow.ġā.sā.lā.ri/ (ن) اسم.

(in journalism) sensationalism

غوک /guk/ اسم. [جانورشناسی] (= قورباغه)

frog

غول /gul/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a giant,

a ghou

a very big غول بیابانی [مجازی]

(and usu uncouth) man

غول آسا /gū.lā.sā/ اسم.

غول پیکر /gul.pey.kar/ اسم.

enormous (in size), gigantic

غیاب /gi.yāb/ اسم. حضور

in his/ her absence

غیابی /gi.yā.bi/ قید. [حقوقی]

things which are hidden غیب /ġeyb/ اسم.

from view, the invisible

the invisible world عالم غیب

foreknowledge, prescience علم غیب

غیب شدن /ġeyb.šo.dan/ مصدر لازم.

to disappear, to vanish (into thin air),

to perform a vanishing act

1. absence غیبت /ġey.bat/ اسم.

2. gossiping, gossip

غیبت کردن /ġey.bat.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to be absent from class, to play

truant<sup>Br</sup>, to play hooky<sup>Us</sup> 2. to gossip

غیبگو /ġeyb.gu/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان]

a diviner, a soothsayer, an oracle

divination غیبگویی /ġeyb.gu.i/ اسم.

1. occult 2. invisible غیبی /ġey.bi/ صفت.

the outsider(s), the غیر /ġeyr/ اسم.

uninitiated, other(s) (به) غیر از ...

other than, except غیر - /ġey.re-/ پیشوند.

prefix giving a negative sense to the word; un-, non-

etc. See instances below.

غیر اخلاقی /ġey.re.'ax.lā.qi/ صفت.

unethical, immoral غیر اخلاقی

غنیمت /ġa.ni.mat/ اسم. [جمع: غنائم]

1. booty, spoil(s) 2. anything

worth grabbing

"Seize the Day" « دَم غنیمت است »

غنیمت شمردن /ġa.ni.mat.šo.mor.dan/

to consider sth worthwhile مصدر متعدی.

□ فرصت را غنیمت شمردن تیریکات صمیمانه

خود را تقدیم می دارم.

I take this opportunity to offer you

my heartfelt congratulations.

غواص /ġav.vās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a diver

diving غواصی /ġav.vā.si/ اسم.

غور /ġowr/ اسم. (= ژرف اندیشی)

the act of thinking profoundly

the act of غوررسی /ġowr.ra.si/ اسم.

considering sth in depth

غوره /ġu.re/ اسم. [گیاهشناسی]

sour grape(s), unripe grape(s)

غوره نشده مویز شدن [ضرب المثل]

to have pretensions of being a full-fledged

master before becoming one (ex tr =

to become a raisin before one is a full-grown

sour grape)

غوره غوره /ġu.re.ġu.re/ اسم.

sour grapes preserved in brine

غوزه /ġu.ze/ اسم. [گیاهشناسی] نیز قوزه

pod

cotton boll(s) غوزه پنبه

the act of plunging غوطه /ġu.te/ اسم.

into (the) water

غوطه خوردن /ġu.te.xor.dan/ مصدر لازم.

to plunge into (the) water,

to be submerged

غوطه ور /ġu.te.var/ صفت.

غوطه ور شدن /ġu.te.var.šo.dan/ مصدر لازم.

to plunge in water, to be submerged

غوغا /gow.ġā/ اسم.

uproar, tumult

غیر ضروری / ġey.re.za.ru.ri/ صفت.

unnecessary ضروری

غیر عادی / ġey.re.'ā.di/ صفت.

unusual, uncommon

غیر عملی / ġey.re.'a.ma.li/ صفت.

impractical, unpractical

غیر قابل اجتناب / ġey.re.qā.be.le.ej.te.nāb/

unavoidable, inevitable صفت.

غیر قابل اصلاح / ġey.re.qā.be.le.es.lāh/

incorrigible صفت. قابل اصلاح

غیر قابل اعتماد / ġey.re.qā.be.le.e'.te.mād/

untrustworthy, قابل اعتماد صفت.

unreliable

غیر قابل انکار / ġey.re.qā.be.le.en.kār/ صفت.

undeniable

مدارک غیر قابل انکار

undeniable evidence

غیر قابل بخشش / ġey.re.qā.be.le.bax.šeš/

unforgivable صفت.

غیر قابل درک / ġey.re.qā.be.le.dark/ صفت.

incomprehensible, unintelligible

غیر قابل علاج / ġey.re.qā.be.le.'e.lāj/ صفت.

incurable قابل علاج

بیماری غیر قابل علاج

an incurable disease

غیر قابل فهم / ġey.re.qā.be.le.fahm/ صفت.

unintelligible

غیر قابل قبول / ġey.re.qā.be.le.qa.bul/ صفت.

unacceptable قابل قبول

غیر قابل مصرف / ġey.re.qā.be.le.mas.raf/

with an expired قابل مصرف صفت.

consumption date, expired,

unusable

غیر قانونی / ġey.re.qā.nu.ni/ صفت.

illegal, illicit قانونی (= خلاف قانون)

غیر مترقبه / ġey.re.mo.to.raq.qe.be/ صفت.

unexpected, sudden

unforeseen disasters حوادث غیر مترقبه

غیر ارادی / ġey.re.'e.rā.di/ صفت.

involuntary

غیر انتفاعی / ġey.re.'en.te.fā.'i/ صفت.

non-profit-making<sup>Br</sup>, انتفاعی

non-profit<sup>Us</sup>

a private school مدرسه غیر انتفاعی

(which is run as a non-profit-making

enterprise)

غیر بهداشتی / ġey.re.beh.dāš.ti/ صفت.

unhygienic, insanitary بهداشتی

شرایط غیر بهداشتی

unhygienic conditions

zeal, jealousy غیرت / ġey.rat/ اسم.

بالای غیرت ...

I call on your sense of honour<sup>Br</sup>

غیر تمند / ġey.rat.mand/ صفت. (= غیور)

zealous

غیرتی / ġey.ra.ti/ صفت. [گفتار]

extremely mindful of the honour<sup>Br</sup> of

one's wife or daughter, jealous

□ مردهای آذربایجانی خیلی غیرتی هستند.

Azerbaijani men are well-known for

their zeal in guarding the honour<sup>Br</sup>

of the family.

غیر حرفه‌ای / ġey.re.her.fe.'i/ صفت.

1. unprofessional حرفه‌ای (= آماتور)

2. amateur

غیر خالص / ġey.re.xā.les/ صفت. (= ناخالص)

1. impure 2. gross

خالص

gross weight

وزن غیر خالص

غیر خطی<sup>(۳)</sup> / ġey.re.xat.ti/ صفت. خطی

non-linear

غیر خودی / ġey.re.xo.di/ صفت. اسم.

1. [adj] belonging to the other/ خودی

opposite side, alien, outsider

2. [n] 'one of them', an outsider

غیر رسمی / ġey.re.ras.mi/ صفت. رسمی

1. unofficial 2. informal

غیر منقول / ġey.re.man.qul/ صفت. ﴿ منقول  
immovable

غیر واقعی / ġey.re.vā.qe.'i/ صفت. ﴿ واقعی  
unreal, imaginary

غیر ہ / ġey.re/ قید.  
other than him/ her/ it

و غیر ہ / ġi:ž/ صوت.  
et cetera (etc), and so forth  
the sound of

something speeding by, whoosh

غیظ / ġeyz/ اسم. ( = خشم )  
wrath

غیور / ġa.yur/ صفت. ( = غیر تمند )  
zealous

(such as earthquakes, floods etc), natural  
disasters

غیر مستقیم / ġey.re.mos.ta.qi:m/ صفت.  
indirect ﴿ مستقیم

غیر ممکن / ġey.re.mom.ken/ صفت. ﴿ ممکن  
impossible

غیر منتظر ہ / ġey.re.mon.ta.za.re/ صفت.  
unexpected, abrupt

غیر منطقی / ġey.re.man.te.qi/ صفت.  
illogical ﴿ منطقی

an illogical statement  
سُخَنِ غَیْرِ مَنْطِقَی



# ف، ف، ف، ف

ف /fe/ اسم.

23rd letter of the Persian alphabet

فَنُودَال (ف) /fe.'o.dāl/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] feudal 2. [n] a big landlord or tribal chief in the feudal system

فَنُودَالِیْسَم (ف) /fe.'o.dā.lism/ اسم.

feudalism

ف (ف) /fā/ اسم. [موسیقی]

(the note) F, Fa

in F major

در فا ماژور

فائده /fā.'e.de/ اسم. ← فایده

فائق /fā.'eq/ صفت. ← فایق

فابریک (ف) /fāb.rik/ اسم. صفت.

1. [n] [arch] factory

2. [adj] [col] (of spare parts) original, genuine

□ کدامش را بدهم؟ شمع فابریک یا شمع ایرانی؟

Which would you rather have?

The manufacturer's genuine spark plugs or locally produced ones?

فاتح /fā.teh/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] victorious, (= پیروز)

triumphant 2. [n] a conqueror

سُلطان مَحْمَدِ فاتح [تاریخ]

Sultan Mehmet the Conqueror

فاتحانه /fā.te.hā.ne/ صفت. قید. (= پیروزمندانه)

1. [adj] triumphant 2. [adv] triumphantly

فاتح شدن /fā.teh.šo.dan/ مصدر لازم.

to win, to triumph, to conquer

فاتحه /fā.te.he/ اسم. [اسلام]

(the first chapter of the Holy Koran/ Qur'an which is recited as) a prayer for the dead

فاتحه خواندن /fā.te.he.xān.dan/ مصدر لازم.

to say a prayer for the dead

فاتحه خوانی /fā.te.he.xā.ni/ اسم.

1. the act of saying prayers for the dead

2. a prayer meeting (held in memory of a deceased person)

فاجعه /fā.je.'e/ اسم. [جمع: ~ها، فَوَاجِعُ]

tragedy, disaster, catastrophe

فاجعه آمیز /fā.je.'e.ā.mi:z/ صفت. disastrous, catastrophic

1. blatant, glaring صفت.

2. considerable, copious, substantial

3. [arch] obscene

a striking difference

اِختلافِ فاحش

a glaring error

خَطایِ فاحش

فاحشه /fā.he.še/ اسم. [جمع: ~ها، فَوَاحِش]

a prostitute, a whore (= روسپی)

فاحشه خانه /fā.he.še.xā.ne/ اسم.

a house of prostitution, a brothel,

a bordello<sup>Us</sup>

فاخته /fāx.te/ اسم. [پرندeshناسی]

a stock dove

completed his or her studies, a graduate,  
an alumnus<sup>Us</sup>

فارغ التحصیلان دبیرستانِ آلبرز  
Alborz High School alumni<sup>Us</sup>

فارغ التحصیل شدن  
/fā.re.ğot.tah.sil.šo.dan/

to graduate from a university etc

فارغ التحصیلی  
graduation /fā.re.ğot.tah.si.li/ اسم.

مراسم فارغ التحصیلی  
graduation ceremony, commencement<sup>Us</sup>

فارغ شدن /fā.re.ğot.tah.si.li/ مصدر لازم.

1. to finish a job etc 2. (of a woman in  
labour<sup>Br</sup>) to have given birth

فارما کولوژی /fā.mā.ko.lo.ži/ (ف) اسم.  
pharmacology

Fahrenheit (ف) /fā.ren.hāyt/ اسم.

۶۸ درجه فارنهایت برابر ۲۰ درجه  
صدبختی

68° Fahrenheit (F) equal to 20° Celsius (C)

phase فاز (ف) /fāz/ اسم. (= \* گام)

phase difference اختلاف فاز [فیزیک]

the first phase فاز یکم

فازمتر /fāz.metr/ (ف) اسم. [برق]

a mains tester, a voltage tester,

a voltage detector

فاستونی /fās.tu.ni/ (ف) اسم. [پارچه]

1. rotten, decayed /fā.sed/ صفت.

2. corrupt

فاسد شدن /fā.sed.šo.dan/ مصدر لازم.

to go bad, to rot, to decay

فاسد کردن /fā.sed.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to corrupt sb/ sth 2. to cause sth to decay

1. the lover /fā.seq/ (ف) اسم. (= رفیق)

of a married woman, paramour

2. a sinner, a libertine

فاش /fāš/ صفت. [ادبی]

candid

sumptuous, rich /fā.xer/ صفت. فاخر

rich garments البسة فاخر

lighthouse فانر (ف) /fār/ اسم.

1. [adj] coming from فارس /fārs/ صفت. اسم.

a Persian-speaking area, Persian-speaking

2. [n] the province of Fars in southern Iran

فارسی /fār.si/ اسم. صفت. [زبان شناسی]

1. [n] the Persian language, Persian, Farsi

2. [adj] Persian, Persian-language

[bef. n] 3. pertaining to the province of

Fars in southern Iran

Persian literature ادبیات فارسی

Persian, Farsi زبان فارسی

Modern Persian فارسی امروز

Old Persian فارسی باستان

Middle Persian فارسی میانه

□ به نظر من، فرهنگ فارسی به فرانسه

پروفسور ژیلبر لازار کتاب بسیار سودمندی

است.

*I find the Persian-French dictionary*

*compiled by Professor Gilbert Lazard*

*very useful.*

فارسی زبان /fār.si.za.bān/ صفت. اسم.

1. [adj] Persian- [جمع: -ها، -ان]

speaking 2. [n] a Persian-speaking

person, an Iranian

برای فارسی زبانان جهان

for the speakers of Persian all over

the world

عشایر غیر فارسی زبان

non-Persian-speaking nomads

free, relieved, /fā.re.ğ/ صفت. فارغ

finished with a job

فارغ البال /fā.re.ğol.bāl/ صفت. نیز فارغ بال

free from worry, (= آسوده خاطر)

having no care in the world, carefree

فارغ التحصیل /fā.re.ğot.tah.si:l/ اسم.

sb who has [جمع: -ان] (= دانش آموخته)

Fatimid 3. [n] a follower of the Fatimid Caliphate, a Fatimid

the mourning period اَيَّامِ فَاطِمِيَّه

marking the anniversary of Hazrat

Fatemeh's death (on 3rd Jumada I)

فاطمیان /fā.te.mi.yān/ اسم. [تاریخ]

the Fatimids [جمع فاطمی]

فاعل /fā.'el/ اسم. مفعول

1. the doer of an action, the agent

2. [gram] the subject of a transitive

verb

subjective, فاعلی /fā.'e.li/ اسم. [دستور]

nominative

devoid of, lacking فاقد /fā.qed/ صفت.

فاقد بودن /fā.qed. bu.dan/ مصدر لازم.

to lack sth, to be without sth,

to have sth missing

فاکتور<sup>(ف)</sup> /fāk.tor/ اسم.

(= \* بَرِ خَرِید، \* صورت حساب)

1. invoice 2. [math] factor

فاکتورگرفتن /fāk.tor.geref.tan/ مصدر لازم.

to factorize an algebraic [ریاضی]

expression etc

فاکس<sup>(ف)</sup> /fāks/ اسم. (= \* دورنگار، نمابر)

1. a fax machine 2. a message

transmitted by fax, a faxed document

فاکس کردن /fāks.kar.dan/ مصدر متعدی.

to fax a letter etc, (= \* دورنگاری)

to transmit a document by fax

فال /fāl/ اسم.

1. the act of divining

the future 2. augury, divination

3. omen, sign فال قهوه

divining sb's future by

examining the dregs at the bottom of his or

her Turkish coffee cup (somewhat similar

to reading tea-leaves)

1. cartomancy 2. solitaire, فال ورق

patience

□ فاش می گویم و از گفته خود دلشادم. (حافظ)

*I speak candidly and I am so glad of my candour<sup>Br</sup>.*

فاش شدن /fāš.šo.dan/ مصدر لازم.

(of a secret) to be revealed/ divulged

فاش کردن /fāš.kar.dan/ مصدر متعدی.

to reveal/ divulge a secret

فاشیست<sup>(ف)</sup> /fā.šist/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها]

a fascist/ Fascist

حزب فاشیست ایتالیا

the Fascist party of Italy

فاشیستی /fā.šis.ti/ صفت.

Fascist rule

حکومت فاشیستی

فاشیسم<sup>(ف)</sup> /fā.šism/ اسم. [سیاست]

فاصله /fā.se.le/ اسم. [جمع: ~ها، فواصل]

1. distance 2. space, gap 3. interval

حفظ فاصله

maintaining one's distance

فاصله گذاری<sup>(ف)</sup> /fā.se.le.go.zā.ri/ اسم. [تأثر]

the act of endistancing the action from

the audience, Alienation Effect

فاصله گرفتن /fā.se.le.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to move away from sb/ sth,

to distance oneself from sb/ sth

فاضل /fā.zel/ صفت. اسم. [جمع: فضلاء]

1. [adj] erudite, learned

2. [n] an erudite person, a learned man

یکی از دوستان فاضل

a learned friend of mine

1. sewage فاضلاب /fā.ze.lāb/ اسم.

2. sewage water

مجرای فاضلاب (= اِگرو)

فاطمی /fā.te.mi/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]

1. [adj] pertaining to (or descended from)

Hazrat Fatemeh/ Fatima, daughter of the Holy

Prophet, Fatimite, Fatimid 2. pertaining

to the Fatimid caliphs of Egypt and Syria,

**فایده** /fā.ye.de/ اسم. نیز فائده

1. benefit, (جمع: ~ها، فَواید) (= سود)  
profit 2. use, usefulness, good, advantage

**فایده بردن** /fā.ye.de.bor.dan/ مصدر لازم.

1. to benefit from sth 2. to profit

**فایده کردن** /fā.ye.de.kar.dan/ مصدر لازم.

- to make a profit

**فایق** /fā.yeq/ صفت. نیز فائق

1. prevalent, powerful, having the upper hand 2. [lit] superior, best of its kind

**فایق آمدن** /fā.yeq.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

- to triumph, to excel, to come through

**فایل** (ف) /fāyl/ اسم. (= پرونده؛ \* پرونده)

1. file, dossier 2. a filing cabinet

**فتاوی** /fā.tā.vi/ اسم. [جمع فتوا] fatwas, religious edicts

**فتح** /fat.h/ اسم. [جمع: فتوح، فتوحات]

- victory, triumph, (پيروزی) conquest

**فتح باب**

- opening the discussion, breaking the ice

**فتح کردن** /fath.kar.dan/ مصدر متعدی.

- to conquer a country etc

**فتحنامه** /fath.nā.me/ اسم.

- a proclamation of victory

**فتحه** /fat.he/ اسم. (= زَیر)

- the vowel-point /a/ in Persian (ـَ)

**فترت** /fet.rat/ اسم. a period of inactivity,

- a lull

**دوران فترت** [سیاست]

**فتق** /fatq/ اسم. [پزشکی]

hernia, rupture

**فتق بند** /fatq.band/ اسم.

truss

**فتنه** /fet.ne/ اسم. (= آشوب)

sedition, mutiny, revolt

**فتنه انگیز** /fet.ne.'an.gi.z/ صفت.

- provoking sedition, seditious

a portion of usu 10

units of sth

twenty fresh and

shelled walnuts

**فال گرفتن** /fāl.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to resort to divination, to have one's

fortune told, to go to a fortune-teller

to take sth as

به فال نیک گرفتن

a good and auspicious sign

□ پیدا شدن آن نامه گمشده را مادرم به فال

نیک گرفت و امیدوار شد.

*When the missing letter turned up, Mom*

*thought it was a good omen, and that gave*

*her fresh hope.*

**فالانز** (ف) /fā.lānz/ اسم. [سیاست] [جمع: ~ها]

1. a Fascist thug (in Spain under General

Franco) 2. a member of a right-wing

vigilante group

**فام** /fām/ اسم. [ادبی] (= رنگ) colour<sup>Br</sup>,

chroma

**فامیل** (ف) /fā.mi:l/ اسم. (= خانواده)

1. family 2. a relative

**فامیلی** /fā.mi.li/ صفت. (= خانوادگی)

pertaining to the family, family [bef: n],

familial

**فانتزی** (ف) /fān.te.zi/ اسم. صفت. (= \* ۲. تفتنی)

1. [n] a piece of humorous writing,

a sketch, a fantasy 2. [adj] fancy

varieties of European-style نان فانتزی

bread (such as loaves and buns)

lantern

**فانوس** /fā.nus/ اسم.

**فانوس دریایی** (= فار)

**فانوسقه** /fā.nus.qe/ اسم. [نظامی] نیز فانسقه

a cartridge-belt

**فانی** /fā.ni/ صفت. باقی mortal, transient

انسان فانی است.

**فاویسم** (ف) /fā.vism/ اسم. [پزشکی]

favism, fabism

فتویٰ /fat.vā/ اسم. ← فتوا	pass, permit
فته /fa.te/ اسم. (= پته)	فتیه طلب [سابق] (= سفته)
a promissory note, an I.O.U.	فتیله /fe.ti.le/ اسم.
wick	فجاء /foj.'e/ اسم.
a sudden death	فجایع /fa.jā.ye'/ [جمع فجیعه]
atrocities, tragedies	فجر /fajr/ اسم.
dawn, daybreak	جشنواره سینمایی فجر
Fajr Film Festival	فجر صادق
the true dawn	فجر کاذب
the false dawn	فجیع /fa.ji:/ صفت.
tragic,	قتل فجیع اُستاد دانشگاه
heart-rending, horrid	the horrid murder of a university professor
the horrid murder of a university professor	the act of
the act of	فحاشی /fah.hā.ši/ اسم.
using foul language, abusiveness	فحش /fohš/ اسم.
foul language,	abusive language, swear word(s),
abusiveness	cuss word(s)
فحشا (ع) /fah.šā(')/ اسم. (= روسپیگری)	1. prostitution 2. fornication
1. prostitution 2. fornication	فحش دادن /fohš.dā.dan/ مصدر لازم.
to curse sb, to swear at sb	فحل /fahl/ صفت.
(of a male animal) in heat	نر گاو فحل
a bull in heat	فخار /fax.xār/ اسم. [جمع: ها، -ان] (= کوره‌پز)
فخار	the owner of a brickworks <sup>Br</sup> ,
the owner of a brickworks <sup>Br</sup> ,	a brick-maker, a brick-yard operator
a brick-maker, a brick-yard operator	فخر /faxr/ اسم.
pride, glory	فخر کردن /faxr.kar.dan/ مصدر لازم.
to pride oneself on sth (= نازیدن)	فخیم /fa.xi:m/ صفت.
honourable <sup>Br</sup> ,	high-ranking
high-ranking	دولت فخیمه بریتانیا [سابق]
Her/ His	(Britannic) Majesty's Government

دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز	A white lie is to be preferred
(سعدی)	to seditious truth.
a photography shop	فتو <sup>(ف)</sup> /fo.to/ اسم.
فتو /fat.vā/ اسم. [اسلام] نیز فتوی	[جمع: ها، فتاوی]
fatwa: a religious edict	(issued by an ayatollah)
(issued by an ayatollah)	فتوا دادن /fat.vā.dā.dan/ مصدر لازم.
to issue a fatwa	فتوت /fo.tov.vat/ اسم. (= جوانمردی)
فتوت	chivalry
chivalry	فتوتروپسم <sup>(ف)</sup> /fo.to.te.ro.pism/ اسم. [فیزیک]
فتوتروپسم	phototropism (= نورگرایی)
phototropism (= نورگرایی)	فتوحات /fo.tu.hāt/ اسم. [جمع در جمع فتح]
فتوحات	victories
victories	فتور /fo.tur/ اسم. (= سستی)
1. lassitude, ( = سستی)	languor 2. slowing down
languor 2. slowing down	فتوزنیک <sup>(ف)</sup> /fo.to.ze.nik/ صفت.
فتوزنیک	photogenic (= خوش‌عکس)
photogenic (= خوش‌عکس)	فتوسل <sup>(ف)</sup> /fo.to.sel/ اسم. (= چشم الکتریکی)
فتوسل	photocell, a photoelectric cell
photocell, a photoelectric cell	فتوسنتز <sup>(ف)</sup> /fo.to.san.tez/ اسم. [گیاه‌شناسی]
فتوسنتز	photosynthesis
photosynthesis	فتوکپی <sup>(ف)</sup> /fo.to.ko.pi/ اسم. (= * روگرفت)
فتوکپی	photocopy
photocopy	a photocopying machine, دستگاه فتوکپی
a photocopying machine, دستگاه فتوکپی	a photocopier
a photocopier	فتوکپی کردن /fo.to.ko.pi.kar.dan/
فتوکپی کردن	مصدر متعدی.
مصدر متعدی.	فتوکپی گرفتن /fo.to.ko.pi.ge.ref.tan/
فتوکپی گرفتن	مصدر لازم.
مصدر لازم.	to have photocopies made
to have photocopies made	from a document etc
from a document etc	فتوکرومیک <sup>(ف)</sup> /fo.to.ke.ro.mik/ صفت.
فتوکرومیک	photochromic
photochromic	عدسی فتوکرومیک
عدسی فتوکرومیک	photochromic lens(es)
photochromic lens(es)	فتوگرامتری <sup>(ف)</sup> /fo.to.ge.rā.met.ri/ اسم.
فتوگرامتری	photogrammetry

a widely-used **فرا** = /fa.rā-/ پیوند.

prefix denoting a) to, toward(s)

b) beyond c) around d) in; trans-,

circum- etc. See instances below.

**فرائض** /fa.rā.'ez/ اسم. ← فرائض

**فرا بار** /fa.rā.bār/ (وا) اسم. [هوا] ← فرو بار

an area of high pressure

**فرا بنفش** /fa.rā.ba.nafš/ (وا) صفت. [فیزیک]

ultraviolet (UV) (= ماوراء بنفش)

ultraviolet light **نور فرا بنفش**

**فرا تاب** /fa.rā.tar/ (وا) اسم. [فرهنگستان]

projector (= پروژکتور)

**فرا تر** /fa.rā.tar/ قید. farther (up or down

a road etc)

**فرا حسی** /fa.rā.hes.si/ (وا) صفت.

extrasensory

**إدراک فرا حسی**

extrasensory perception (ESP)

**فراخ** /fa.rāx/ صفت. [ادبی] wide, large,

broad, vast

□ دشت‌هایی چه فراخ! / کوه‌هایی چه بلند!

*What vast plains!* (سپهری)

*What high mountains!*

**فراخوان** /fa.rā.xān/ اسم. (= دَعوت)

invitation, summons

**فراخواندن** /fa.rā.xān.dan/ مصدر متعدی.

to invite sb, to summon sb, to call sb

**فراخور** /fa.rā.xor/ صفت. اسم. (= مناسب)

1. [adj] suitable 2. [n] proportion

in proportion to, به فراخور ...

commensurate with

**فراخی** /fa.rā.xi/ اسم. wideness,

largeness

**فرا ر** /fa.rār/ اسم. (= گریز) escape, flight

a way of escape, راه فرا ر (= مَفَر)

an escape route

brain drain **فرا ر مغزها**

**فرا ر** /far.rār/ صفت. [شیمی] volatile

1. sacrifice **فدا** /fa.dā, fe-/ اسم.

2. [arch] ransom

self-sacrificing, **فداکار** /fa.dā.kār/ صفت.

devoted, selfless

an act of **فداکاری** /fa.dā.kā.ri/ اسم.

self-sacrifice, selfless devotion

**فداکاری کردن** /fa.dā.kā.ri.kar.dan/

to put one's life on the line **مصدر لازم.**

**فدا کردن** /fa.dā.kar.dan/ مصدر لازم.

to sacrifice oneself for sb/ sth

□ جان خود را فدای وطنش کرد.

*He gave his life for his country.*

*She sacrificed herself for her homeland.*

**فدایی** /fa.dā.'i/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a devotee, a devoted friend

**فدراسیون** /fe.de.rā.si.yon/ (ف) اسم.

federation

**فدراسیون فوتبال ایران**

the Iranian Football Federation

sports federations **فدراسیون‌های ورزشی**

**فدرال** /fe.de.rāl/ (ف) صفت. federal

a federal government **دولت فدرال**

1. a divine light **فَر** /far(r)/ اسم.

(which is supposed to shine on chosen people),

aura 2. splendour<sup>Br</sup>

resplendent in every way **با فَر و شکوه**

1. oven (= تاؤن) **فِر** /fer/ (ف) اسم.

2. curling-iron(s)

an electric oven **فِر برقی**

a gas oven **فِر گازی**

**فِر شش ماهه** [آرایش]

perm, permanent wave

eyelash curler **فِر مژه** [آرایش]

**فِر زدن مو** [آرایش]

to have one's hair curled

□ می‌خواهم را فر شش ماهه بزنم.

*I would like to have a perm, please.*

**فرئون** /fe.re.'on/ (ف) اسم. [شیمی] Freon

ultrasonic فراصوتی /fa.rā.sow.ti/ (ت) صفت.

pharaohs فراغنه /fa.rā.'e.ne/ اسم. [تاریخ] [جمع فرعون]

the pharaohs of Egypt قَرَاغَنَه مِصر

freedom from فراغت /fa.rā.ġat/ اسم.

work, leisure, rest اوقاتِ قَرَاغَت

free time, spare time, leisure

□ من در منزل اصلاً قَرَاغَتِ خاطر ندارم.

*I have no peace of mind at home.*

projection فراکنی /fa.rā.fe.ka.ni/ (ت) اسم. [روان‌شناسی]

separation (from the beloved) فراق /fe.rāq/ (ت) اسم. (= جدایی) وصال

a morning coat فراک /fe.rāk/ (ت) اسم. [پوشاک]

a parliamentary group فراکسیون /fe.rāk.si.yon/ (ت) اسم.

process فراگرد /fa.rā.gard/ (ت) اسم. (= قَرَاغِد)

فرارگرفتن /fa.rā.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

(۱. احاطه کردن ۲. آموختن)

1. to surround sth, to encompass sth

2. to learn a language etc

فرارگفتن /fa.rā.gof.te.mān/ (ت) اسم.

metadiscourse فراگیر /fa.rā.gi:r/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] comprehensive, all-embracing

2. [n] a learner

a broad-based government دولّتِ فراگیر

فراماسون /fe.rā.mā.son/ (ت) اسم. [جمع: ~ها]

a Freemason, a Mason

فراماسونری /fe.rā.mā.so.ne.ri/ (ت) اسم.

Freemasonry

فراملیتی /fa.rā.mel.li.ya.ti/ (ت) صفت. نیز قَرَامَلِی

transnational شرکت‌های قَرَامَلِیتی

transnational companies

فرار دادن /fa.rār.dā.dan/ مصدر متعدی.

to help sb to escape, to arrange for sb's escape

فرارسیدن /fa.rā.re.si.dan/ مصدر لازم.

to arrive, to come upon the scene,

to appear

the arrival of spring قَرَارَسیدنِ بهار

فرارکردن /fa.rār.kar.dan/ مصدر لازم.

to escape, to make one's escape, to flee,

to run away, to get away

فرارو /fa.rā.ru/ قید. [ادبی] (= در پیش رو)

in front of, ahead of, opposite

escaped, فراری /fa.rā.ri/ اسم. صفت.

fugitive, runaway

a runaway slave بردهٔ قَراری

an escaped convict, زندانیِ قَراری

a fugitive

a deserter سَرَبازِ قَراری

the top, فراز /fa.rāz/ اسم. [تَشیب]

the summit

on top of, above بر قَرَاغِ ...

high land(s) and قَرَاغِ و تَشیب

low land(s), peak(s) and valley(s),

[/iɡ] ups and downs

فرازمینی /fa.rā.za.mi.ni/ (ت) صفت. (= قَضاِی)

extra-terrestrial (ET)

clearness فراست /fe.rā.sat, fa-/ اسم.

of insight, mental perception,

perspicacity

فراسو /fa.rā.su/ (ت) اسم. [ادبی]

the far side of sth

on the far side of sth, (در) قَرَاغِی ...

beyond sth

قَرَاغِ /far.rāš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a servant (who attends mainly to outdoor

chores), a *ferash*

the postman قَرَاغِ پُست [سابق]

the school janitor قَرَاغِ مدرسه [سابق]

abundant, فراوان /fa.rā.vān/ صفت.  
 plentiful فراوانی /fa.rā.vā.ni/ اسم.  
 abundance, فراوانی /fa.rā.vā.ni/ اسم.  
 plenty, frequency فراورده<sup>(ن)</sup> /fa.rā.var.de/ اسم. نیز فراورده  
 product, produce فراورده‌های صنعتی  
 industrial products فراورده‌های کشاورزی  
 agricultural produce/ products فراورده‌های لبنی  
 dairy products فراورده‌های نفتی  
 petroleum products فراوری<sup>(ن)</sup> /fa.rā.va.ri/ اسم.  
 processing فراوری مواد  
 materials processing فراهم /fa.rā.ham/ صفت.  
 gathered together, available, فراهم شدن /fa.rā.ham.šo.dan/ مصدر لازم.  
 on hand فراهم کردن /fa.rā.ham.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to be procured, to be obtained فراهم کردن /fa.rā.ham.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to procure sth, to put sth together, متأسفانه پول فراهم نشد.  
 to assemble sth *I am sorry; I just could not raise the money.*  
 فرايض /fa.rā.yez/ اسم. نیز فرائض  
 religious duties [جمع فريضه]  
 فرايند<sup>(ن)</sup> /fa.rā.yand/ اسم. (= روند)  
 process فرايندهای توليد  
 production processes فربه /far.beh/ صفت. [ادبی]  
 fat, obese, فرجه /far.beh/ صفت. [ادبی]  
 overweight فرج /farj/ اسم. [کالبدشناسی]  
 (in a woman) the vulva  
 the end, فرجام /far.jām/ اسم. [ادبی]  
 the conclusion, the final outcome  
 فرجام‌خواهی<sup>(ن)</sup> /far.jām.xā.hi/ اسم. [حقوقی]  
 the act of filing an appeal to  
 the Supreme Court

فراموش /fa.rā.muš/ صفت.  
 forgotten فراموشم مکن [گیاه‌شناسی]  
 forget-me-not فراموش خانه /fa.rā.muš.xā.ne/ اسم. [سابق]  
 a masonic lodge فراموش شدن /fa.rā.muš.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to be forgotten فراموشکار /fa.rā.muš.kār/ صفت.  
 forgetful آدم فراموشکار  
 a forgetful person فراموش کردن /fa.rā.muš.kar.dan/  
 to forget sb/ sth مصدر متعدی.  
 Forget it. فراموش / فراموشش کن!  
 فراموش نشدنی /fa.rā.muš.na.šo.da.ni/ صفت.  
 unforgettable, memorable یک شب فراموش نشدنی با کامکارها  
 a memorable evening with the Kamkars فراموشی /fa.rā.mu.ši/ اسم. (= نسیان)  
 1. forgetfulness, oblivion  
 2. [med] amnesia فرامین /fa.rā.min/ اسم. [جمع فرمان]  
 commands فرانسوی /fa.rān.sa.vi/ صفت. اسم.  
 1. [adj] pertaining to [جمع: ها، ~ان]  
 France, French 2. [n] a Frenchman,  
 a Frenchwoman فرانسه<sup>(ن)</sup> /fa.rān.se/ اسم. [جغرافیا]  
 1. France 2. the French language, French  
 فرانسیز<sup>(ن)</sup> /fe.rān.ši:z/ اسم. (= \* خودپرداخت)  
 (in assurance<sup>Br</sup> / insurance<sup>Us</sup>) a portion or  
 percentage of the loss that the insurer does  
 not pay, franchise<sup>Br</sup>, deductible<sup>Us</sup>  
 فرانک<sup>(ن)</sup> /fe.rānk/ اسم. [بانک]  
 the (old) monetary unit of several European  
 countries, franc فرانک بلژیک [سابق]  
 the Belgian franc (BF) فرانک سوئیس  
 the Swiss franc (CHF) فرانک فرانسه [سابق]  
 the French franc (FF)



**فرزانه** /far.zā.ne/ صفت. اسم. [ادبی]

1. [adj] learned, [جمع: فرزنانگان]  
wise 2. [n] a wise person  
[ساختمان] /fe.rez.kā.ri/ اسم.  
milling slabs of stone etc

**فرزند** /far.zand/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. a child, a son or a daughter  
2. an offspring

□ شما چند فرزند دارید؟

*How many children do you have?*

**فرزندخوانده** /far.zand.xān.de/ اسم.  
an adopted [جمع: ~ها، فرزندخواندگان]  
son or daughter, a foster child  
erosion, /far.sā.yeš/ اسم.  
wearing out, attrition

soil erosion **فرسایش خاک**  
[جمع: فرسایشی] /far.sā.ye.ši/ صفت.

causing erosion or attrition  
war of attrition **جنگ فرسایشی**  
/fe.res.tā.dan/ مصدر متعدی.

1. to send sb/ sth, to dispatch,  
to despatch<sup>Br</sup> 2. to emit, to transmit  
**فرستاده** /fe.res.tā.de/ صفت. اسم.

1. [adj] sent, [جمع: فرستادگان]  
dispatched 2. [n] an emissary,  
a messenger

1. the sender **فرستنده** /fe.res.tan.de/ اسم.  
2. [elec] a transmitter

**فرسک** (ف) /fe.resk/ اسم. [هنر]  
a wall painting, a mural, a fresco

**فرس مازور** (ف) /fors.mā.zor/ اسم.  
force majeure (= شرایط قهری)

**فرسنگ** /far.sang/ اسم.  
farsang: an old unit for measuring distance equal to

6 km./ 3.75 miles

**فرسودن** /far.su.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. to wear sth out, to wear sth down,  
to make sb weary 2. [νr] to wear out/ down

respite, **فرجه** /for.je/ اسم. (= مُهلت)

a period of grace  
a shaving brush **فرچه** /fer.če/ اسم.  
a happy mood, **فرح** /fa.rah/ اسم.  
cheerfulness

cheerful **فرح انگیز** /fa.ra.han.gi:z/ صفت.  
cheery, **فرح بخش** /fa.rah.baxš/ صفت.  
cheering, exhilarating

**فرخ** /far.rox/ صفت. (= خُجسته)  
auspicious, happy

auspicious, **فرخنده** /far.xon.de/ صفت.  
happy

on this happy day **در این روزِ فرخنده**  
**فرد** /fard/ اسم. صفت. [جمع: افراد]

1. [n] an individual, a person 2. [adj]  
single, sole 2. [math] odd ➡ **زوج**  
top grade, grade A, **فردِ اَعلا** (= مُمتاز)  
of superior quality

unique **مُنحصر به فرد**  
1. [n] tomorrow **فردا** /far.dā/ اسم. قید.

2. the future 3. [adv] tomorrow  
tomorrow morning **فردا صُبح**  
tomorrow evening, **فردا شَب**

tomorrow night  
the next/ following day **فردای آن روز**  
فردا را کی دیده؟ [ضرب المثل]

Tomorrow is another day. [Prov]  
(ex tr = Who has seen the next day?)

**فردگرایی** (ف) /fard.ge.rā.'i/ اسم. [جامعه]  
individualism

**فردوس** /fer.dows/ اسم. (= بهشت)  
Paradise

individual, **فردی** /far.di/ صفت.  
personal

agile, **فروز** /ferz/ اسم. [گفتار] (= چابک)  
nimble, swift

a portable circular **فروز** (ف) /fe.rez/ اسم. [فنی]  
saw (with abrasive disc), a builder's saw<sup>Br</sup>

1. opportunity فرصت /for.sat/ اسم.

2. occasion 3. free time

at one's leisure, سَرِ فرصت

in good time

a golden opportunity فرصتِ طلایی

فرصتِ مطالعاتی<sup>(۱)</sup> (در دانشگاه)

sabbatical

a good opportunity فرصتِ مناسب

فرصت را غنیمت شمردن

to take the opportunity to ...

فرصت طلب /for.sat.ta.lab/ صفت.

opportunist

فرصت کردن /for.sat.kar.dan/ مصدر لازم.

to find the time for sth

فرض /farz/ اسم. [جمع: ~ها، فروض]

1. assumption, supposition

2. a religious duty

assuming that ..., به فرض این که ...

supposing that ...

assuming the impossible فرض محال

supposedly, فرضاً /far.zan/ قید.

supposing, hypothetically

فرض کردن /farz.kar.dan/ مصدر متعدی.

to assume sth, to presume sth,

to suppose sth

hypothetical, فرضی /far.zi/ صفت.

supposed

فرضیه /far.ziy.ye/ اسم. [جمع: ~ها، فرضیات]

1. hypothesis 2. theory

excess, extreme

فرط /fart/ اسم.

from extreme thirst از فرط تشنگی

فرع /far/ اسم. [جمع: فُرُوع] ← اصل

1. secondary part(s), minor/ lesser

part(s), branch(es) 2. [bank] interest

the principal and اصل و فرع وام

the interest of a loan

فرعون /fer.'own/ اسم. [تاریخ] [جمع: فَرَاعنه]

Pharaoh

فرسودگی /far.su.de.gi/ اسم.

the state of being worn-out and unusable

the age when سِنِ فرسودگی اتومبیل

an automobile is legally considered

'unusable' and will have to be scrapped

فرسوده /far.su.de/ صفت.

worn-out, broken-down, weary, exhausted, spent

فرسوده شدن /far.su.de.šo.dan/ مصدر لازم.

to wear out, to get old and useless

□ افسوس که بی فایده فرسوده شدیم ... (خیام)

Alas! we have been worn out in vain ...

فرش /farš/ اسم. [جمع: ~ها، فُرُوش] (= قالی)

1. carpet(s), rug(s) 2. flooring

صادرات فرش کشور

Iran's carpet exports

hand-woven rug(s) فرش دستباف

a machine-made carpet/ فرش ماشینی

rug (imitating a hand-woven rug)

silt فرش /forš/ اسم. [زمین شناسی]

فرشبافی /farš.bā.fi/ اسم. (= قالیبافی)

the act of weaving carpets,

carpet weaving

فرشتگان /fe.reš.te.gān/ اسم. [جمع فرشته]

angels

« فقط فرشتگان بال دارند »

" Only Angels Have Wings "

فرشته /fe.reš.te/ اسم. [جمع: ~ها، فرشتگان]

an angel

فرش فروشی /farš.fo.ru.ši/ اسم.

1. the trade of buying (= قالی فروشی)

and selling rugs, the carpet trade

2. a carpet shop/ store

فرش کردن /farš.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to spread carpets on the floor etc

2. to pave the ground with tiles etc

فرشینه<sup>(۱)</sup> /far.ši.ne/ اسم. [فرهنگستان]

a fitted carpet<sup>Br</sup>, (= موکت)

a wall-to-wall carpet<sup>Us</sup>, a moquette

signature(s) [کتاب] **فُرْمِ صَحَافِی**  
 uniform **لِبَاسِ فُرْم**  
 [شیمی] **فرمالدئید** /for.māl.de.'id/ اسم.  
 (the antiseptic) formaldehyde  
 sth done **فرمالیتِه** /for.mā.li.te/ (ف) اسم.  
 for the sake of form, a (mere) formality  
**فرمالیست** /for.mā.list/ (ف) اسم. [هنر]  
 an adherent of formalism, [جمع: ~ها]  
 a formalist  
**فرمالیسم** /for.mā.lism/ (ف) اسم. [هنر]  
 formalism  
**فرمان** /far.mān/ اسم. [جمع: ~ها، فَرَامین]  
 1. a royal command/ edict, a *firman*,  
 a commandment 2. an order, a decree  
 3. [car] the steering-wheel, the wheel  
 دَه فَرْمَان [یهودیت] (= اَحْکامِ عَشْرَه)  
 the Ten Commandments, the Decalogue  
**فرمان هیدرولیک** (خودرو)  
 power-assisted steering, power steering  
**پُشتِ فَرْمَان** نشستن (خودرو)  
 to sit behind the wheel  
**فرمانبر** /far.mān.bar/ (ف) صفت. اسم. (= مُطیع)  
 1. [adj] obedient 2. [n] a servant,  
 an underling  
**فرمان دادن** /far.mān.dā.dan/ مصدر لازم.  
 to command/ order sb to do sth  
**فرماندار** /far.mān.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 the governor of a town (= حاکم)  
 Governor-General **فَرْمَانْدَارِ کُل**  
**فَرْمَانْدَارِ نِظَامِی** ...  
 the military governor of  
**فرمانداری** /far.mān.dā.ri/ اسم.  
 1. the position of a governor,  
 governorship, governorate  
 2. the governor's office  
**فرمانده** /far.mān.de/ اسم. [نظامی] [جمع: ~ان]  
 a (military) commander,  
 the commander of

secondary, فرعی /far.'i/ صفت.  
 subordinate, minor, lesser  
 a secondary road **جادهٔ فَرعی**  
 a side-line **خَطِّ فَرعی** (راه آهن و غیره)  
 a side street **خیابانِ فَرعی**  
**فرغون** /for.gun/ اسم. [ساختمان]  
 wheelbarrow  
 1. top **فر فرِه** /fer.fe.re/ اسم. (بازیچه)  
 2. whirligig  
**فر فری** /fer.fe.ri/ صفت.  
 (of hair) curly  
 1. difference, **فَرَق** /farq/ اسم.  
 distinction 2. the parting of the hair  
**فَرَقِ سَر**  
 the top/ crown of the head  
**چه فَرَقِ می‌کند؟**  
 What difference does it make?  
 □ تو فرقت را از چپ باز می‌کنی یا از راست؟  
*How do you part your hair, on the left or on the right?*  
 sects **فَرِق** /fe.raq/ اسم. [جمع فَرَقه]  
**فَرَقِ داشتن** /farq.dāš.tan/ مصدر لازم.  
 to be different, to differ  
**فَرَقِ گذاشتن** /farq.go.zāš.tan/ مصدر لازم.  
 1. to differentiate (between two things)  
 2. to discriminate against (= تبعیض)  
**فَرَقه** /fer.qe/ اسم. [جمع: ~ها، فَرَق]  
 a religious or political sect  
**فرقه‌ای** /fer.qe.'i/ صفت.  
 sectarian  
 sectarian violence **خُشونَتِ فَرَقه‌ای**  
**فرقه‌گرایی** /fer.qe.ge.rā.'i/ (ف) اسم. [سیاست]  
 sectarianism  
**فرکانس** /fe.re.kāns/ (ف) اسم. [فیزیک] (= بَسامد)  
 frequency  
**فرکانس‌های رادیویی**  
**فرم** /form/ (ف) اسم. (= \* ۳، بَرگه)  
 1. form, shape 2. manner, method 3. a(n official)  
 form, an application form  
 4. [print] form(e)

**فرنج** (ف) /fe.renj/ اسم. [پوشاک]  
 the top part of a military uniform, tunic

**فرنجمشک** /fa.ranj.mešk/ اسم. [گیاهشناسی]  
 lemon-balm, balm-mint

**فرنک** (ف) /fa.rang/ اسم. [سابق]  
 Europe

**فرنگستان** /fa.ran.ges.tān/ اسم. [سابق]  
 European countries, Europe

**فرنگی** /fa.ran.gi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [adj] European, Western  
 2. imported from Europe  
 3. [n] a European, a *Ferangi*

**فرنگی‌مآب** /fa.ran.gi.ma.'āb/ صفت.  
 Europeanized, Frenchified

**فرنی** /fe.re.ni/ اسم. [خوراکی] *fereni*:  
 a type of Iranian dessert (made with  
 milk, rice flour, sugar and rose water)

**فرو -** /fo.ru/ پیشوند.  
 prefix denoting  
 a downward or inward action; some  
 instances:

**فرو بردن** [v] to dip, to plunge  
**فرو ریختن** [v] to collapse  
**فرو کردن** [v] to dip, to thrust

**فروبار** (ن) /fo.ru.bār/ اسم. [هوا]  $\leftarrow$   $\leftarrow$   $\leftarrow$   
 depression

**فروپاشی** (ن) /fo.ru.pā.ši/ اسم.  
 collapse,  
 disintegration

**فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی**  
 the collapse of the Soviet Union

**فروتَن** /fo.ru.tan/ صفت. (= متواضع)  
 modest, humble

**فروتنی** /fo.ru.ta.ni/ اسم. (= تواضع)  
 modesty, humility

**فروختن** /fo.rux.tan/ مصدر متعدی.  
 to sell sth, to vend sth

**فروخته** /fo.rux.te/ صفت.  
 sold

**فروخته شدن** /fo.rux.te.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to be sold, (= به فروش رسیدن)

**فروختن** [v] to sell

**فرمانده کُلّی قُوا** [نظامی]  
 the Commander-in-chief (of the armed  
 forces etc)

**فرماندهی** /far.mān.de.hi/ اسم. صفت.  
 1. [n] the position of a commander,  
 command 2. [adj] pertaining to  
 command, command [bef. n]  
 the command post

**مَقَرّ فرماندهی**  
 فرمانروا /far.mān.ra.vā/ اسم. [جمع: ~یان]  
 the ruler of, the sovereign

**فرمایش** /far.mā.yeš/ اسم.  
 1. the act of  
 ordering sth, bidding sb to do sth  
 2. a command, an order  
 3. [dated] a commercial order

**فرمایشات** /far.mā.ye.šāt/ اسم. [محترمانه]  
 the speech or statements [جمع فرمایش]  
 of a high personage

**فرم دادن** /form.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 to shape sth, to form sth

**فرمودن** /far.mu.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to order, to bid, to command  
 2. [poli] to do sth (= to say, to sit, to eat,  
 to enter etc)

**اول شما بفرمایید.**  
 Please go ahead. After you.

**بفرمایید (بنشینید).**  
 Please have a seat.

**بفرمایید (میل کنید).**  
 Please have some.

**چی فرمودید؟**  
 What did you say?

**□ حالا می‌فرمایید من چه کنم؟**  
 What do you think I should do now?

**فرمول** (ف) /for.mul/ اسم.  
 formula

**فرمول‌بندی** (ن) /for.mul.ban.di/ اسم.  
 1. the act of formulating sth  
 2. formulation

**فرمیکا** (ف) /for.mi.kā/ اسم.  
 a type of  
 decorative surfacing material, Formica,  
 formica

shop, ( = مغازه ) اسم. / fo.ruš.gāh/ **فروشگاه**  
store<sup>Us</sup>, emporium

1. a department store **فروشگاه بزرگ**

2. a supermarket

a co-operative store **فروشگاه تعاونی**

فروشگاه مواد پروتئینی ( = قصابی )

a shop/ store selling meat, a butcher's

chain stores **فروشگاه‌های زنجیره‌ای**

**فروشنده‌گی** / fo.ru.šand.de.gi/ اسم.

1. the job of a salesperson/ salesman/  
saleswoman 2. salesmanship

**فروشنده** / fo.ru.šan.de/ اسم. **خریدار**

1. the seller, [جمع: ها، فروشندگان]

the vendor 2. a salesperson,

a salesman, a saleswoman, a shop

assistant<sup>Br</sup>, a sales clerk<sup>Us</sup>

a pedlar<sup>Br</sup>, /dow-/ **فروشنده دوره گرد**

a peddler<sup>Us</sup>, a hawker

**فروشی** / fo.ru.ši/ صفت. ( = برای فروش )

for sale, on sale

**فروشی نیست.** / It is not for sale.

**فروع** / fo.ru'/ [جمع فرع] **اصول**

the minor parts/ points

the secondary articles **فروع دین** [اسلام]

of faith (a set of eight points that deal with

the more practical side of life, such as saying

the daily prayers, fasting, paying tithe etc)

**فروع** / fo.ruğ/ [ادبی] ( = روشنی )

1. light 2. brightness

**فروکش** / fo.ru.keš/ اسم.

the act of subsiding

**فروکش کردن** / fo.ru.keš.dar.dan/ مصدر لازم.

to subside

**فروگذار** / fo.ru.go.zār/ اسم.

desisting from an effort, leaving a job

unfinished, balking

از هیچ کوششی فروگذار نکردن

to spare no effort

□ تمام بلیت‌ها ظرف یک ساعت فروخته شد.

*The tickets were sold out in an hour.*

1. the act of landing **فروود** / fo.rud/ اسم.

2. landing, descent

an emergency landing **فروود اضطراری**

**فروود آمدن** / fo.ru.dā.ma.dan/ مصدر لازم.

to land, to come down, to descend

1. airfield, **فروودگاه** / fo.rud.gāh/ <sup>(۱)</sup> اسم.

aerodrome 2. airport

**فروودگاه بین‌المللی مهرآباد**

Mehrabad International Airport

**فروردین** / far.var.din/ اسم. *Farvardin:*

1st month of the Iranian solar calendar

(31 days) corresponding roughly to April

**فرورفتگی** / fo.ru.raf.te.gi/ اسم. **برجستگی**

a depressed or sunken part of a surface,

a depression, a hollow

**فرورفتن** / fo.ru.raf.tan/ مصدر لازم.

to go down, to sink, to plunge

**فرورفته** / fo.ru.raf.te/ صفت مفعولی. sunken,

depressed, hollow

hollow/ sunken cheeks **گره‌های فرورفته**

**فروریختن** / fo.ru.rix.tan/ مصدر لازم.

to collapse, to come crashing/

tumbling down

**فروزان** / fo.ru.zān/ صفت. [ادبی] bright,

luminous, luminescent

**فروسرخ** / fo.ru.sorx/ <sup>(۲)</sup> صفت. [فیزیک]

infrared ( = مادون قرمز )

infrared rays **پرتوهای فرورسرخ** [فیزیک]

1. the act of selling/ **فروش** / fo.ruš/ اسم.

vending sth 2. sale

buying and selling **خرید و فروش**

to sell, to sell off **به فروش رساندن**

**فروش رفتن** / fo.ruš.raf.tan/ مصدر لازم.

( = فروخته شدن، به فروش رسیدن )

to be sold, to sell [v]

profession, educational 3. [n] an employee of the old Ministry of Education, a teacher

فرهيوختگان /far.hix.te.gān/ اسم.

cultured people [جمع فرهيوخته]

university- فرهيوخته /far.hix.te/ صفت.

educated, cultured, civilized

1. cry, shout فرياد /far.yād/ اسم.

2. crying, shouting, yelling

to answer sb's به فريادِ كسى رسيدن

call for help, to come to sb's rescue

فريادرس /far.yād.res/ اسم. [جمع: ~ها]

sb who comes/ goes to another person's rescue,

a rescuer, a white knight

فريادزدن /far.yād.za.dan/ مصدر لازم.

to cry, to shout, to yell

deceit, deception فريب /fa.ri:b/ اسم.

فريب خوردن /fa.rib.xor.dan/ مصدر لازم.

to be deceived, to be duped,

to be hoodwinked

فريب دادن /fa.rib.dā.dan/ مصدر متعدى.

to deceive sb, to dupe sb, to hoodwink sb

deceitful, فريبكار /fa.rib.kār/ صفت.

deceptive

فريبنده /fa.ri.ban.de/ صفت. (= فريبيا)

1. charming 2. deceptive

ferrite فريت /fer.rit/ اسم. [شيمى]

فريزر /fe.ri.zer/ اسم. (= \* فريزن)

freezer

an upright freezer فريزر ايستاده

a chest freezer فريزر صندوقى

فريزورى /fe.ri.ze.ri/ صفت. (= \* فريزده)

frozen, freeze-dried

frozen food items مواد غذايى فريزى

فريز كردن /fe.riz.kar.dan/ مصدر متعدى.

to freeze food etc (= \* منجمد كردن)

فريضة /fa.ri.ze/ اسم. [جمع: ~ها، فرياض]

a religious duty, a religious obligation

a unit of counting فروند /far.vand/ اسم.

ships and planes (usu not translated into English)

three planes سه فروند هواپيما

فرويديسم /fe.roy.dism/ اسم. [روان شناسى]

the teachings of Sigmund Freud, Freudism, Freudianism

a divine light فره /far.re/ اسم. (= فز)

(which is supposed to shine on chosen

individuals), aura

1. culture فرهنگ /far.hang/ اسم.

2. education 3. a dictionary

an uncultured person آدم بى فرهنگ

cultured, civilized با فرهنگ

فرهنگ مردم [فرهنگستان] (= فولكلور)

1. folklore 2. pop culture

وزارت فرهنگ [سابق]

(= وزارت آموزش و پرورش، وزارت معارف)

Ministry of Education

فرهنگستان /far.han.ges.tān/ اسم.

academy [فرهنگستان] (= آكادمى)

فرهنگستان زبان و ادب فارسى

the Academy of Persian Language and

Literature

فرهنگستان علوم

the Academy of Sciences

فرهنگستان هنر

فرهنگسرا /far.hang.sa.rā/ اسم.

a cultural centre<sup>Br</sup>/ center<sup>Us</sup>

فرهنگنامه /far.hang.nā.me/ اسم. [كتاب]

encyclopedia<sup>Br</sup>/ (= دايرة المعارف)

encyclopedia<sup>Us</sup>

«فرهنگنامه كودكان و نوجوانان»

"The Children's Encyclopaedia<sup>Br</sup>"

فرهنگ نويسى /far.hang.ne.vi.si/ اسم.

lexicography

فرهنگى /far.han.gi/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]

1. [adj] cultural 2. pertaining to the teaching

فسفر (ف) /fos.for/ اسم. [شیمی]  
phosphorus (P)

فسفر سانس (ف) /fos.fo.re.sāns/ اسم.  
phosphorescence (= فسفر تابی)

1. sinful acts, فسق /fesq/ اسم.  
debauchery 2. adultery  
tiny, فسقلی /fes.qe.li/ صفت. [گفتار]  
itsy-bitsy, charmingly small

فسنجان /fe.sen.jān/ اسم. [خوراکی]  
fesenjan: (= خورشِ فسنجان)

a well-known Iranian dish (made with  
chicken or wild duck cooked in a sauce of  
ground walnuts and pomegranate paste, and  
served with steamed rice)

fossil (ف) /fo.sil/ اسم. (= سنگواره)  
فسیل شدن /fo.sil.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to become fossilized 2. (of a person)  
to go to seed, to be ossified

1. the act of applying فشار /fe.šār/ اسم.  
pressure to sth 2. push, pressure 3. stress

1. under pressure تَحْتِ فشار  
2. pressurized

stress فشارِ روحی / زوایی  
1. air pressure فشارِ هوا

2. barometric pressure  
to press sb to تَحْتِ فشار قرار دادن

do sth, to pressurize sb/ sth  
□ زیرِ فشارِ زندگی خُرد می شویم.

We are being crushed under the weight  
of life's burdens.

فشار دادن /fe.šār.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to push sth, to press/ squeeze sth

فشارسنج /fe.šār.sanj/ اسم.  
1. a pressure gauge 2. a manometer

فشارشکن /fe.šār.še.kan/ صفت.  
pressure-reducing

شیرِ فشارشکن [فنی]  
a pressure-reducing valve

فریفتن /fe.rif.tan/ مصدر متعدی. (= فریب دادن)  
1. to charm sb, to deceive sb

2. to seduce sb  
فزاینده /fa.zā.yan.de/ صفت. (= آفراینده)

increasing, growing  
with ever increasing با سُرْعَتِ فزاینده

speed, with gathering speed  
فزون /fo.zun/ صفت. [ادبی] (= آفزون)

exceeding, more  
فزون بر ... in excess of

فزون ساز /fo.zun.sāz/ اسم. [برق] (= آمپلیفایر)  
amplifier

فزونی /fo.zu.ni/ اسم. [ادبی] (= آفزونی)  
overabundance, excess in amount

or number  
1. corruption فساد /fe.sād/ اسم.

2. decay, deterioration  
3. [arch] sedition

depravity, immorality, فسادِ اخلاق  
moral corruption

corruption esp in فسادِ مالی  
financial matters

□ رئیسِ شرکت به اتهامِ فسادِ مالی به سه  
سال زندان محکوم شد.

The president of the company was  
sentenced to three years' imprisonment  
for dishonest financial practices.

فستیوال (ف) /fes.ti.vāl/ اسم. (= جشنواره)  
festival

1. the act of cancelling/ فسخ /fasx/ اسم.  
abrogating an agreement etc

2. annulment, cancellation,  
abrogation

فسخ کردن /fasx.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to annul/ cancel/ abrogate a contract

فسژن (ف) /fos.zen/ اسم. [شیمی]  
phosgene gas, phosgene

فسفات (ف) /fos.fāt/ اسم. [شیمی]  
phosphate

the infinite space **فَضاى لايتناهى**  
**فضائل** /fa.zā.'el/ اسم. ← فضایل  
**فضایما** /fa.zā.пей.mā/ (و) اسم.  
 spacecraft, spaceship (= سفینه فُضایى)  
**فضاحت** /fe.zā.hat/ اسم. (= رُسوايى)  
 disgrace, scandal, fiasco  
 the act of **فضاسازى** /fa.zā.sā.zi/ (و) اسم.  
 creating the right ambiance (in a play etc),  
 creating an atmosphere  
**فضانورد** /fa.zā.na.vard/ (و) اسم.  
 an astronaut, [جمع: ها، ~ان]  
 a cosmonaut, a spaceman,  
 a spacewoman  
 American astronauts **فُضانوردانِ امریکا**  
 Russian cosmonauts **فُضانوردانِ روس**  
 □ در سال ۱۹۶۹ دو فُضانوردِ آمریکایی قدم  
 بر کره ماه نهادند.  
*Two American astronauts landed on the  
 moon in 1969.*  
**فضانوردی** /fa.zā.na.var.di/ (و) اسم.  
 the act of travelling<sup>Br</sup>/traveling<sup>Us</sup> in  
 space, space travel  
**فضایل** /fa.zā.yel/ اسم. نیز **فُضائل** [جمع فُضیلت]  
 virtues  
 pertaining to **فضایی** /fa.zā.'i/ صفت.  
 outer space, spatial, space [bef. n]  
 solid geometry **هندسه فُضایی**  
**فضل** /fazl/ اسم. [جمع: فُضایل / فضائل]  
 1. excellence, merit 2. scholarship,  
 erudition 3. munificence  
**فضلا(ء)** /fo.za.la(')/ اسم. [جمع فاضل]  
 learned men  
**فضله** /faz.le/ اسم. [جمع: ~ها، فُضولات]  
 1. excrement esp bird droppings,  
 dung of small animals 2. waste matter,  
 residue  
**فضول** /fo.zul/ صفت.  
 nosey, nosy,  
 inquisitive, meddlesome

1. worked by **فشاری** /fe.šā.ri/ صفت.  
 pressing 2. pressed, compressed  
 pressed bricks **آجرِ فُشارى**  
 a type of tap<sup>Br</sup>/faucet<sup>Us</sup> **شیرِ فُشارى**  
 which is worked by pressing a knob  
 1. pressed, **فشرده** /fe.šor.de/ صفت.  
 squeezed 2. compressed, condensed  
 3. (of language) concise  
 دوره فُشرده (در آموزش)  
 an intensive course  
**فشرده‌سازی** /fe.šor.de.sā.zi/ (و) اسم.  
 1. the act of compressing sth  
 2. compression  
**فششه** /fe.š.fe.še/ اسم. (در آتشبازی)  
 skyrocket, rocket, a Roman candle  
**فشنگ** /fe.šang/ اسم.  
 cartridge(s)  
 a cartridge belt **قَطارِ فُشنگ**  
 like a shot **مثَلِ فُشنگ** [گفتار]  
 eloquence **فُصاحت** /fe.sā.hat/ اسم.  
**فصح** /fes.h/ اسم. [یهودیت]  
 (the Jewish feast of) Passover  
 blood-letting, **فصد** /fasd/ اسم. (= رَگ‌زنى)  
 phlebotomy  
**فصل** /fasl/ اسم. [جمع: ~ها، فُصول]  
 1. season 2. [book] chapter  
 3. [cine] sequence  
 autumn, fall<sup>Us</sup> **فَصلِ پاییز**  
 «چهار فصلی» و یوالدی  
 Vivaldi's "The Four Seasons"  
**فصلنامه** /fasl.nā.me/ (و) اسم.  
 a quarterly journal, a quarterly  
 seasonal **فصلی** /fas.li/ صفت. (= موسمی)  
 seasons **فصول** /fo.sul/ اسم. [جمع فصل]  
 eloquent **فُصیح** /fa.si:h/ صفت. [ادبی]  
 1. space, area, room **فضا** /fa.zā/ اسم.  
 2. the outer space  
 a green space (such as **فُضای سبز**  
 a park or a garden in an urban area)



at present, فعلاً /fe'.lan/ قید.

for the time being

1. present, فعلی /fe'.li/ صفت. (= کنونی)

actual 2. [gram] verbal

the present/ دولت فعلی /-dow/

current government

1. loss, فقدان /feq.dān/ اسم.

bereavement 2. lack of sth, want,

absence

فقر /faqr/ اسم. (= ۱. تهیدستی ۲. کمبود)

1. poverty, destitution 2. shortage of

sth, deficiency

iron deficiency فقر آهن [پزشکی]

فقر (۶) /fo.qa.rā/ اسم. [جمع فقیر]

the poor, the needy, the destitute

فقرات /fa.qa.rāt/ اسم. [جمع فقره]

vertebrae (pl)

the act of فقرزدایی /faqr.ze.dā'i/ (ن) اسم.

eradicating poverty in society

فقره /fa.qa.re/ اسم. [جمع فقرات]

(= ۱. مهره پشت ۳. مورد)

1. vertebra (sing.) 2. an instance,

a case of 3. a unit for counting topics,

incidents etc

سه فقره سیرقت

three instances of burglary

only, merely, فقط /fa.qat/ قید. (= تنها)

solely, just

□ فقط سه روز دیگر وقت داری؛ یک فکری

بکن.

You have only three days left;

do something.

expertise in فقه /feq.h/ اسم. [اسلام]

Islamic law, Islamic jurisprudence

فقه /fo.qa.hā/ اسم. [جمع فقیه]

Islamic jurists

deceased, lost فقید /fa.qi:d/ صفت.

the late poet شاعر فقید

a busybody, آدم فضول

a Nosey Parker<sup>Br</sup>

فضولات /fo.zu.lāt/ اسم. [جمع فضله]

bird or animal droppings

the act of poking فضولی /fo.zu.li/ اسم.

one's nose into sb else's business,

meddling, interfering

فضولی موقوف! /mow-/

Mind your own business!

فضولی کردن /fo.zu.li.kar.dan/ مصدر لازم.

to interfere in the affairs of other people,

to poke one's nose in other people's affairs,

to meddle

virtue, فضیلت /fa.zi.lat/ اسم.

excellence, superiority

the act of breaking فطر /fetṛ/ اسم.

one's fast

the Feast of Breaking عید فطر [اسلام]

the Fast (at the end of Ramadan),

Id al-Fitr

innate, inborn فطری /fet.ri/ صفت.

alms given فطریه /fet.riy.ye/ اسم. [اسلام]

to the poor on the occasion of Id al-Fitr

unleavened فطیر /fa.ti:r/ صفت.

unleavened bread نان فطیر

فعال /fa'.āl/ صفت. اسم. [جمع: نهان]

1. [adj] active, energetic

2. [n] an active person, an activist

political activists فعالان سیاسی

فعالانه /fa'.ā.lā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] active 2. [adv] actively

activity فعالیت /fa'.ā.liy.yat/ اسم.

فعل /fe'l/ اسم. [جمع: نه‌ها، افعال] (= کردار)

1. act, action 2. [gram] verb

a compound verb فعل مرکب [دستور]

an auxiliary verb فعل معین /کمکی

فعل و انفعال (= کشش و واکنش)

action and reaction

**فلاپی** <sup>(ف)</sup> /fe.lā.pi/ اسم. [رایانه]  
 a floppy disk, a floppy, a diskette  
**فلات** <sup>(ف)</sup> /fa.lāt/ اسم. [جغرافیا]  
 the Iranian plateau **فلات ایران**  
 the continental shelf **فلات قاره**  
**فلاح** <sup>(ف)</sup> /fa.lā.hat/ اسم. (= کشاورزی)  
 agriculture  
**فلاخن** <sup>(ف)</sup> /fa.lā.xan/ اسم.  
 sling  
**فلاسفه** <sup>(ف)</sup> /fa.lā.se.fe/ اسم. [جمع فیلسوف]  
 philosophers (= فیلسوفان)  
**فلاسک** <sup>(ف)</sup> /fe.lāsk/ اسم. (= \* دمایان)  
 Thermos, a thermos flask<sup>Br</sup>, a thermos bottle<sup>Us</sup>, a vacuum flask  
**فلاش** <sup>(ف)</sup> /fe.lāš/ اسم. [عکاسی]  
 flashgun, a flash attachment  
 with a built-in flash **فلاش سِر خود**  
 flashbulb(s) **لامپ فلاش**  
**فلاش تانک** <sup>(ف)</sup> /fe.lāš.tānk/ اسم.  
 flush tank (= \* آبشویه، سیفون)  
 a flush toilet **توالیت مجهز به فلاش تانک**  
**فلافل** <sup>(ف)</sup> /fa.lā.fel/ اسم. [خوراکی]  
 falafel:  
 a Middle Eastern dish which is also  
 popular in Iran (made with a deep-fried mixture  
 of ground chick peas, onions, herbs and spices)  
**فلاکت** <sup>(ف)</sup> /fa.lā.kat/ اسم.  
 misery, wretchedness, destitution  
 miserable, **فلاکت بار** <sup>(ف)</sup> /fa.lā.kat.bār/ صفت.  
 wretched  
**فلامینگو** <sup>(ف)</sup> /fe.lā.min.go/ اسم. [پرنده شناسی]  
 flamingo  
**فلان** <sup>(ف)</sup> /fo.lān/ صفت. اسم.  
 1. [adj] such and such 2. [n] such and such a person,  
 so and so  
**فلانژ** <sup>(ف)</sup> /fe.lānž/ اسم. [فنی]  
 a rim or projecting surface, a flange  
**فلانل** <sup>(ف)</sup> /fe.lā.nel/ اسم. [پارچه]  
 flannel  
 so and so, **فلانی** <sup>(ف)</sup> /fo.lā.ni/ اسم.  
 you know who

**فقیر** <sup>(ف)</sup> /fa.qi:r/ صفت. اسم. [جمع: فقیران، فقرا]  
 1. [adj] poor, (= تنگدست، تهیدست)  
 impoverished, destitute 2. [n] a poor  
 person, a pauper, a beggar  
**فقیرانه** <sup>(ف)</sup> /fa.qi.rā.ne/ صفت.  
 in the manner of poor people, poor  
 a life of poverty **زندگی فقیرانه**  
**فقیه** <sup>(ف)</sup> /fa.gih/ اسم. [جمع: فقهان، فقهها]  
 an Islamic jurist, a jurisconsult  
**فک** <sup>(ف)</sup> /fak(k)/ اسم. [کالبدشناسی] (= ۱. آرواره)  
 1. jaw 2. the act of separating two things  
**فکِ اَعْلَا** (= آرواره زیرین)  
 the upper jaw  
**فکِ اَسْفَل** (= آرواره زیرین)  
 the lower jaw  
**فکِ رَهَن**  
 redeeming/ lifting a mortgage  
**فک** <sup>(ف)</sup> /fok/ اسم. [آبزی]  
 seal  
**فکاهی** <sup>(ف)</sup> /fo.kā.hi/ صفت.  
 humorous, satirical  
**فکاهیات** <sup>(ف)</sup> /fo.kā.hiy.yāt/ اسم. [جمع فکاهیه]  
 humorous writings and poems,  
 humour<sup>Br</sup>  
**فکر** <sup>(ف)</sup> /fekr/ اسم. [جمع: افکار]  
 1. thought, idea (= اندیشه) 2. the mind  
 a brilliant idea **فکر بکر**  
**فکر کردن** <sup>(ف)</sup> /fekr.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to think, to cogitate, to ponder,  
 to meditate  
**به چیزی فکر کردن**  
 to think about/ of sth  
**فکری** <sup>(ف)</sup> /fek.ri/ صفت.  
 pertaining to the intellect, mental, intellectual  
 intellectual games **بازی های فکری**  
 mental work, head-work **کار فکری**  
**فکل** <sup>(ف)</sup> /fo.kol/ اسم. [پوشاک/ سابق]  
 1. a detachable collar 2. a bow tie  
**فکور** <sup>(ف)</sup> /fa.kur/ صفت.  
 capable of thinking clearly  
 a good thinker **آدمِ فکور**

pepper **فلفل** /fel.fel/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 pepper<sup>Br</sup>, bell pepper<sup>Us</sup> **فلفل دلمه‌ای**  
 green pepper, cayenne **فلفل سبز**  
 ground pepper **فلفل ساییده**  
 black pepper **فلفل سیاه**  
 peppercorn **دانه‌های فلفل سیاه**  
 red pepper, cayenne **فلفل قرمز**  
 a pepper box, **فلفل دان** /fel.fel.dān/ اسم.  
 a pepper pot<sup>Br</sup>, a pepper shaker<sup>Us</sup>,  
 a pepper mill  
**فلفل نمکی** /fel.fel.na.ma.ki/ صفت. [رنگ]  
 pepper and salt, grizzled  
 grizzled hair **مروهای فلفل نمکی**  
 dawn **فلق** /fa.laq/ اسم. **شفق**  
**فلک**<sup>۱</sup> /fa.lak/ اسم. [ادبی] [جمع: أفلاک]  
 the firmament, the heaven, the sky  
 bastinado **فلک**<sup>۲</sup> /fa.lak/ اسم.  
 کسی را فلک کردن [سابق]  
 to punish sb by having him bastinadoed  
**فلکزده** /fa.lak.za.de/ صفت.  
 targeted by misfortune, unfortunate  
 the miserable wretch **بدبخت فلکزده**  
**فلکسوگرافی**<sup>(ف)</sup> /fe.lek.so.ge.rā.fi/ اسم.  
 flexography, [چاپ] نیز فلکسو  
 aniline printing  
 roundabout<sup>Br</sup>, **فلکه** /fa.la.ke/ اسم.  
 a traffic circle<sup>Us</sup>  
 celestial **فلکی** /fa.la.ki/ صفت.  
 constellation **صورت فلکی** [نجوم]  
 fluorine (F) **فلونور**<sup>(ف)</sup> /fo.lu.'or/ اسم. [شیمی]  
 flute, **فلوت**<sup>(ف)</sup> /fu.lut/ اسم. [موسیقی]  
 recorder  
**فلوت زدن** /fu.lut.za.dan/ مصدر لازم.  
 to play the flute  
**فلورسانس**<sup>(ف)</sup> /fe.lo.re.sāns/ اسم. [فیزیک]  
 fluorescence  
**فلورسنت**<sup>(ف)</sup> /felo.re.sent/ صفت. [فیزیک]  
 fluorescent

**فلاورباکس**<sup>(ف)</sup> /fe.lā.ver.bāks/ اسم.  
 a flower-box (= \* گلخانه)  
**فلج** /fa.laj/ اسم. صفت. [پزشکی]  
 1. [n] paralysis 2. [adj] paralysed<sup>Br</sup>/  
 paralyzed<sup>Us</sup>, crippled  
 polio, poliomyelitis **فلج اطفال**  
 partial paralysis **فلج ناقص**  
**فلج کردن** /fa.laj.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to cripple sb/ sth, to paralyse<sup>Br</sup>/  
 paralyze<sup>Us</sup> sb  
**فلدسپات**<sup>(ف)</sup> /fel.des.pāt/ اسم. [زمین‌شناسی]  
 feldspar  
**فلذا** /fa.le.zā/ حرف اضافه. (= بنابراین)  
 therefore, ergo  
**فلز** /fe.lez/ اسم. [شیمی] [جمع: فلزات]  
 metal  
 to be dishonest, **فلز کسی خراب بودن**  
 to be crooked in one's ways  
**فلزات** /fe.lez.zāt/ اسم. [جمع فلز]  
 metals  
 heavy metals **فلزات سنگین**  
 rare metals **فلزات کمیاب**  
 precious metals **فلزات گرانبها**  
**فلزکاری** /fe.lez.kā.ri/ اسم.  
 metalwork  
 made of metal, **فلزی** /fe.lez.zi/ صفت.  
 metallic  
**فلزیاب** /fe.lez.yāb/ اسم.  
 a metal detector  
**فلس** /fels/ اسم. (= پولک)  
 fish scales(s)  
 □ می‌توانی فلس‌های این ماهی را بکنی؟  
 Can you scale this fish?  
**فلسطینی** /fa.las.ti.ni/ صفت. اسم. [جغرافیا]  
 1. [adj] pertaining to Palestine, Palestinian  
 2. [n] a native of Palestine, a Palestinian  
**فلسفه**<sup>(ف)</sup> /fal.sa.fe/ اسم.  
 philosophy  
 «تاریخ فلسفه غرب»  
 "History of the Western Philosophy"  
**فلسفی** /fal.sa.fi/ صفت.  
 philosophical  
**فلش**<sup>(ف)</sup> /fe.leš/ اسم. (= \* پیکانه)  
 an arrow (indicating direction)

cup	فَنجَان /fen.jān/ اسم.
a cupful	به اندازه یک فَنجَان
teacup	فَنجَان چایخوری
cup and saucer	فَنجَان و نعلبکی
a cup of tea, a cuppa <sup>Br</sup>	یک فَنجَان چای
hazelnut, [گیاهشناسی]	فَنَدَق /fan.doq/ اسم.
filbert <sup>Us</sup>	
hazel tree	درخت فَنَدَق
lighter	فَنَدَک /fan.dak/ اسم.
spring	فَنَر /fa.nar/ اسم.
a coil spring	فَنَر لوله
leaf spring(s)	فَنَر وَرَق

فَنَربَنَدی<sup>(ن)</sup> /fa.nar.ban.di/ اسم. [خودرو]

the suspension system	
equipped with springs,	فَنَری /fa.na.ri/ اسم.
springy, resilient, spring [bef: n]	
a spring bed	تختخواب فَنَری
	فَن سالار <sup>(ن)</sup> /fan.sā.lār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]
a technocrat	(= تکنوکرات)
	فَن سالارانه <sup>(ن)</sup> /fan.sā.lā.rā.ne/ صفت.
technocratic	(= تکنوکراتیک)
	فَن سالاری <sup>(ن)</sup> /fan.sā.lār/ اسم. (= تکنوکراسی)
technocracy	

فَن کویل<sup>(ف)</sup> /fan.koyl/ اسم. نیز فن کوئل

the fan coil units (in the centralized cooling and heating system of a large building)	
phenol, [شیمی]	فَنل /fe.nol/ اسم.
carbolic acid	

فَنلاندی /fan.lān.di/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to Finland, Finnish	
2. [n] a native of Finland, a Finn	
3. the Finnish language, Finnish	
	فَن وَرز <sup>(ن)</sup> /fan.varz/ اسم. [فرهنگستان]

a technician	[جمع: ~ها] (= تکنیسین)
techniques	فَنون /fo.nun/ اسم. [جمع فَن]
technical	فَنی /fan.ni/ صفت.

فَنیقی /fe.ni.qi/ صفت. اسم. [تاریخ]

1. [adj] pertaining to ancient Phoenicia,	
---	--

fluorescent lamp(s)	لامپ فِلورسنت
phlox [گیاهشناسی]	فِلوکس <sup>(ف)</sup> /fo.loks/ اسم.
in bulk, unpacked	فَلّه <sup>(ن)</sup> /fal.le/ صفت.
unpackaged tea	چای فَلّه
	فَلّه بر <sup>(ن)</sup> /fal.le.bar/ اسم. [خودرو/کشتی]
a bulk carrier	
the mouth (in Arabic),	فَم /fam/ اسم.
orifice	
	فَم المَعْدَه /fa.mol.me'de/ اسم. [کالبدشناسی]
the entrance of the stomach, cardia	
	فَمینِیسْت <sup>(ف)</sup> /fe.mi.nist/ اسم. [جمع: ~ها]
a feminist	

فَمینِیسْتِ دواآتشه

an overzealous feminist	
feminism	فَمینِیسم <sup>(ف)</sup> /fe.mi.nism/ اسم.
ventilator, fan	فَن <sup>(ف)</sup> /fan/ اسم.
	فَن <sup>(ف)</sup> /fan/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~ها، فَنون]
1. technique (= تکنیک) 2. art, craft	
	فَن آوَر <sup>(ن)</sup> /fan.ā.var/ اسم. [فرهنگستان]
	[جمع: ~ها، ~ان] (= تکنولوژیست)

a technologist	
	فَن آوَرانه <sup>(ن)</sup> /fan.ā.va.rā.ne/ صفت. قید.
1. [adj] technological	(= تکنولوژیک)
2. [adv] technologically	

	فَن آوَری <sup>(ن)</sup> /fan.ā.va.ri/ اسم. نیز فَنآوَری
technology	[فرهنگستان] (= تکنولوژی)
	فَناء <sup>(ع)</sup> /fa.nā/ اسم. (= نیستی)

1. annihilation, destruction, death	
2. (in Sufism) annihilation of the self and its unification with the Divine Essence	
the transient world, this world	دَارِ فَنّا
unification with God	فَنّا فی الله
	□ عمومی همۀ ثروتش را به باد فنا داد.

My uncle squandered all his wealth.

	فَنّا شَدَن /fa.nā.šo.dan/ مصدر لازم.
to be annihilated	
immortal, [اسم]	فَنّا ناپذیر /fa.nā.nā.pa.zi:r/ اسم.
indestructible	

فوت کردن /fowt.kar.dan/ مصدر لازم. [محترمانه]

to die, to pass away, to expire

فوت کردن /fut.kar.dan/ مصدر لازم.

to blow at sth with one's mouth

□ بیا شمع‌ها را فوت کن.

*Come and blow out the candles!*

فوت و فن /fu.to.fan/ اسم. [گفتار]

the knack/ secret of doing sth successfully

فوتون /fo.ton/ اسم. [فیزیک] photon(s)

فوتی /fow.ti/ صفت. (= فوری) urgent

کار فوری فوتی [گفتار] urgent business

فوج /fowj/ اسم. [نظامی، سابق] [جمع: ~ها، أفواج]

regiment (= هنگ)

فودپروسسور<sup>(ف)</sup> /fud.po.ro.se.sor/ اسم.

a food processor (= \* چندکاره)

فور /fur/ اسم. [گفتار] opium

فوراً /fowran/ قید. immediately,

urgently, at once, right away

فوران /fa.va.rān/ اسم. 1. the act of

erupting 2. eruption, effervescence

فورترن<sup>(ف)</sup> /for.te.ran/ اسم. [رایانه]

the Fortran programming language, Fortran

فورزدن /fur.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to smoke opium

فوری /fu.ri/ صفت. اسم. [گفتار] [جمع: ~ها]

1. [adj] addicted to opium

2. [n] an opium addict

فوری /fow.ri/ صفت. قید.

1. [adj] immediate, instantaneous,

urgent 2. [adv] immediately, at once

تلگرام فوری [سابق] an urgent telegram

□ به خانم منشی گفتیم با آقای رئیس کار

فوری داریم.

*I told the secretary I wanted to see*

*the director on urgent business.*

فوریت /fow.riy.yat/ اسم. 1. the state of

being urgent 2. urgency 3. high

priority (for a parliamentary bill)

Phoenician 2. [n] a native of Phoenicia,

a Phoenician 3. the Phoenician language,

Phoenician

فوائد /fa.vā.'ed/ اسم. ← فَواید

فواحش /fa.vā.heš/ اسم. [جمع فاحشه]

prostitutes

a jet of water,

فواره /fav.vā.re/ اسم.

a spout, a fountain

a fountain with /how-/ حوض و فواره

one or more jets of water

فواره چون بلند شود سرنگون شود.

What goes up comes down. [ضرب‌المثل]

[Prov] (ex tr = The jet of water begins

to fall as soon as it gains height.)

فواره زدن /fav.vā.re.za.dan/ مصدر لازم.

to gush out

فواصل /fa.vā.sel/ اسم. [جمع فاصله]

distances

long distances

فواصل بعید

فواید /fa.vā.yed/ اسم. نیز فوائد [جمع فایده]

benefits

public utilities

فواید عامه [سابق]

1. de cease, demise

فوت /fowt/ اسم.

2. lapse of time

the act of blowing air

فوت<sup>۱</sup> /fut/ اسم.

out of one's mouth, puffing

فوت<sup>۲</sup> /fut/ اسم. (= پا)

(a unit of measurement) foot/ feet

فوتبال<sup>(ف)</sup> /fut.bāl/ اسم. [ورزش]

(association) football<sup>Br</sup>, soccer<sup>Us</sup>

table-top football/ soccer

فوتبال دستی

American football

فوتبال آمریکایی

فوتبالیست<sup>(ف)</sup> /fut.bā.list/ اسم. [جمع: ~ها]

a football player, a footballer

فوتسال<sup>(ف)</sup> /fut.sāl/ اسم. [ورزش]

indoor football<sup>Br</sup>, indoor soccer<sup>Us</sup>,

futsal

blow-pipe

فوتک /fu.tak/ اسم.

stainless steel فولادِ ضد زنگ  
 فولادی /fu.lā.di/ صفت. نیز پولادی  
 made of steel, steel [bef: n]  
 فولادین /fu.lā.din/ صفت. [ادبی] نیز پولادین  
 of steel, steely, steel [bef: n]  
 nerves of steel اعصاب فولادین  
 فول کردن /fowl.kar.dan/ مصدر لازم  
 to foul (= خطا کردن)  
 فولکلور /folk.lor/ (ف) اسم. (= \* فرهنگ مردم)  
 folklore فولکلوریک /folk.lo.rik/ (ف) صفت.  
 folkloric (= \* مردمی)  
 فوم /fom/ (ف) اسم. (= لاستیکِ اسفنجی)  
 foam rubber فونتیک /fo.ne.tik/ (ف) اسم. صفت. (= آواشناسی)  
 1. [n] phonetics 2. [adj] phonetic  
 phonetic signs علایم فونتیک  
 فهارس /fa.hā.res/ اسم. [جمع فهرست]  
 indexes, indices فهرست /feh.rest/ اسم. [جمع: ها، فهارس]  
 1. list (= لیست، \* سیاهه، \* صورت)  
 2. [Acad] catalogue<sup>Br</sup> catalog<sup>Us</sup>  
 3. index  
 index of names, فهرستِ اعلام [کتاب]  
 index nominum فهرستِ تصاویر [کتاب]  
 list of illustrations فهرستِ راهنما [کتاب] (= نمایه)  
 general index, index  
 table of contents فهرستِ مطالب [کتاب]  
 فهرست کردن /feh.rest.kr.dan/ مصدر متعدی  
 1. to catalogue/ catalog<sup>Us</sup> a book etc  
 2. to prepare an itemized list  
 فهرست نویسی /feh.rest.ne.vi.si/ اسم. [کتاب]  
 the act of cataloguing/ cataloging<sup>Us</sup>  
 a book  
 فهرست وار /feh.rest.vār/ (ف) قید.  
 touching on the main points only, briefly

با قیدِ دو فوریت (said of a bill in parliament) presented for ratification  
 with "double" priority  
 فوریت های پزشکی  
 medical emergencies  
 فوریه<sup>(ف)</sup> /fev.ri.ye/ اسم.  
 February  
 betel nut /fu.fel/ اسم. [گیاه شناسی]  
 درختِ فوفل  
 the Areca Palm  
 فوق /fowq/ اسم. حرف اضافه. (= بالا) تحت  
 1. [n] the upper part of sth  
 2. [prep] above, higher than  
 فوق برنامه  
 extracurricular  
 فوق تخصص [پزشکی]  
 a subspecialty  
 فوق دکترا  
 post-doctorate, post-doc  
 فوق دیپلم (= کاردانی)  
 فوق دیپلم  
 a two-year diploma course in a college  
 for students who have completed their  
 secondary school<sup>Br</sup>/ high school<sup>Us</sup>  
 education  
 فوق لیسانس (= کارشناسی ارشد)  
 post-graduate studies at a university  
 leading to a second degree, usu  
 an M.A. or MSc.  
 فوق الذکر /fow.qoz.zekr/ صفت. (= نامبرده)  
 above-mentioned  
 فوق العاده /fow.qol.ād.de/ صفت. اسم.  
 1. [adj] extraordinary 2. excellent  
 3. [n] (of a newspaper) an extra  
 4. an allowance paid to civil servants  
 when they travel etc, a per diem<sup>Us</sup>  
 فوقانی /fow.qā.ni/ صفت. (= بالایی)  
 upper  
 طبقه فوقانی  
 the upper floor  
 فول /ful/ (ف) صفت. [خودرو]  
 with the full  
 range of optional accessories  
 فول<sup>(ف)</sup> /fowl/ اسم. [ورزش] (= خطا)  
 an action which is against the rules of the game,  
 foul  
 فولاد /fu.lād/ اسم. نیز پولاد

فِي حَدِّ ذَاتِهِ /fi.had.de.zā.teh/ قید.  
by itself, per se

فیروز /fi.ru.z/ صفت. [ادبی] نیز پیروز  
victorious

فیروزه /fi.ru.ze/ اسم. [زمین شناسی]  
turquoise

فیروزه‌ای /fi.ru.ze.'i/ صفت. [رنگ]  
turquoise, sky-blue

فیروزی /fi.ru.zi/ اسم. [ادبی] نیز پیروزی  
victory

فی زدن /fi.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]  
to determine the price of sth

فیزیک<sup>(ف)</sup> /fi.zik/ اسم.  
physics

فیزیک حالت جامد  
solid-state physics

فیزیک کاربردی  
applied physics

فیزیک کوانتومی  
quantum physics

فیزیک هسته‌ای  
nuclear physics

فیزیک‌دان /fi.zik.dān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a physicist

فیزیکی /fi.zi.ki/ صفت.  
physical

فیزیوتراپ<sup>(ف)</sup> /fi.zi.yo.te.rāp/ اسم. [گفتار]

a physiotherapist [جمع: ~ها]

فیزیوتراپی<sup>(ف)</sup> /fi.zi.yo.te.rā.pi/ اسم.

physiotherapy

فیزیوتراپیست /fi.zi.yo.te.rā.pist/ اسم.

a physiotherapist [جمع: ~ها]

فیزیولوژی<sup>(ف)</sup> /fi.zi.yo.loži/ اسم.

physiology

swelling with فیس /fi:s/ اسم. [گفتار]

pride, putting on airs

fistula فیستول<sup>(ف)</sup> /fis.tul/ اسم. [پزشکی]

فیش<sup>(ف)</sup> /fi:š/ اسم. (= برگه)

1. an index card 2. a bank receipt, a slip, a ticket

the official receipt for فیش تلفن

a down-payment for a telephone line

فیش کردن /fi:š.kar.dan/ مصدر متعدی.

to transfer information from a text

to index cards

understanding, فهم /fahm/ اسم.  
comprehension, grasp

این شعر از فهم من خارج است.  
This poem is beyond my comprehension.

فهماندن /fah.mān.dan/ مصدر متعدی.  
to make sb understand sth

فهمیدن /fah.mi.dan/ مصدر متعدی.

to understand sth, (= درک کردن)

to comprehend sth, to grasp sth

Do you understand? فهمیدی؟

Did you get it?

حرف کسی را نفهمیدن  
not to understand what sb is saying

فهمیده /fah.mi.de/ صفت.  
endowed with

common sense, sensible, understanding,  
judicious

a sensible person آدم فهمیده

فی /fi/ اسم. حرف اضافه. [بازرگانی] (= ۲ از قرار)

1. [n] unit price 2. [prep] at ... each

یک دوچین استکان فی سیصد تومان

a dozen tea-glasses at 300 tomans each

فیاض /fay.yāz/ صفت. (= بخشنده، سودرسان)

giving, yielding, bountiful

فی الفور /fel.fowr/ قید.

right away, immediately

فی المجلس /fel.maj.les/ قید.

there and then, on the spot

فی الواقع /fel.vā.qe'/ قید. (= واقعاً)

actually, really, practically

1. fibre<sup>Br</sup>, fiber<sup>Us</sup> فیبر<sup>(ف)</sup> /fibr/ اسم.

2. fibreboard<sup>Br</sup>, fiberboard<sup>Us</sup>

fibreglass<sup>Br</sup>, fiberglass<sup>Us</sup> فیبر شیشه

optical fibre(s)<sup>Br</sup> / fiber(s)<sup>Us</sup> فیبر نوری

فیثاغورثی /fi.sā.gu.re.si/ صفت.

pertaining to the Greek mathematician

Pythagoras, Pythagorean

فیدبک<sup>(ف)</sup> /fid.bak/ اسم. (= بازخورد)

feedback

**فیلم** (ف) /film/ اسم. [سینما/ عکاسی]  
 1. a film<sup>Br</sup>, a movie<sup>Us</sup> 2. roll-film  
 sheet film      فیلم تخت [عکاسی]  
 roll-film      فیلم حلقه [عکاسی]  
 a feature film      فیلم سینمایی  
 a cartoon      فیلم کارتون  
 a short      فیلم کوتاه  
 a documentary      فیلم مستند  
 یک حلقه فیلم رنگی ۲۴ تایی برای  
 دوربین ۳۵ (میلتری)  
 a roll of 24-exposure 135 colour<sup>Br</sup> film  
**فیلم ماهی** /fil.mā.hi/ اسم. [آبی]  
 giant sturgeon, beluga  
**فیلمبردار** /film.bar.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a cameraman, a camerawoman,  
 a cinematographer  
**فیلمبرداری** /film.bar.dā.ri/ اسم. [سینما]  
 the act of shooting, filming  
 مدیر فیلمبرداری [سینما]  
 director of cinematography  
 /film.bar.dā.ri.kar.dan/ **فیلمبرداری کردن**  
 to shoot, to film      مصدر لازم  
**فیلمخانه** (ن) /film.xā.ne/ اسم.  
 a film archive/ library, a cinemathèque  
**فیلمساز** /film.sāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a film-maker  
 young film-makers      فیلمسازان جوان  
**فیلمنامه** /film.nā.me/ اسم. (= سناریو)  
 screenplay, film-script, script,  
 scenario  
**فیلمنامه‌نویس** /film.nā.me.nevi:s/ اسم.  
 a screenwriter,      (= سناریست)  
 a scriptwriter  
**فیله** (ف) /fi.le/ اسم. (= پُشت‌مازه)  
 the fillet of beef, veal etc  
 tenderloin      گوشت فیله  
**فین** /fin/ اسم.  
 the act of blowing one's nose

**فیشیه** (ف) /fi.ši.ye/ اسم. (= برگه‌دان)  
 a box or drawer for holding index cards,  
 a card-index file  
**فیصله** /fey.sa.le/ اسم.  
 1. the act of settling a dispute 2. settlement  
**فیصله دادن** /fey.sa.le.dā.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to settle a dispute 2. to put an end to  
 a drawn-out affair  
**فیض** /feyz/ اسم.  
 grace, blessing, bounty  
**فیض بردن** /feyz.bor.dan/ مصدر لازم.  
 to enjoy sb's bounty/ favour<sup>Br</sup> etc  
**فیکس** (ف) /fiks/ صفت.  
 fixed  
**فیکوس** (ف) /fi.kus/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 India rubber plant  
**فیگور** (ف) /fi.gur/ اسم.  
 a sequence of body movements designed to attract attention,  
 cutting a figure  
**فیگور آمدن** /fi.gur.ā.ma.dan/ مصدر لازم.  
 (of a young man or woman) [گفتار]  
 to show off one's figure  
**فیگوراتیو** (ف) /fi.gu.rā.tiv/ صفت. [هنر]  
 figurative, representational  
 representational art, هنر فیگوراتیو  
 figurative art  
**فیل** /fi:l/ اسم. [جانورشناسی]  
 elephant  
 a baby elephant      بچه فیل  
 elephant's tusk(s)      دندان فیل  
 a female elephant      فیل ماده  
 a male elephant      فیل نر  
 a Herculean task      کار حضرت فیل  
 فیل کسی یاد هندوستان افتادن  
 to become nostalgic for sth in one's past  
**فیلتر** (ف) /fil.ter/ اسم. (= \* پالایه، صافی)  
 filter  
**فیلسوف** (ف) /fil.suf/ اسم.  
 a philosopher [جمع: ~ها، ~ان، فلاسفه]  
**فیلسوفانه** /fil.su.fā.ne/ صفت. قید.  
 1. [adj] philosophical  
 2. [adv] philosophically



فین فین کردن /fin.fin.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to snuffle  
 fuse فیوز<sup>(ف)</sup> /fi.yuz/ اسم. [برق]  
 the fuse-box جعبه فیوز  
 فیوز پراندن /fi.yuz.pa.rān.dan/ مصدر لازم.  
 to go mad (with anger), [گفتار]  
 to blow up, to boil over  
 فیوز پریدن /fi.yuz.pa.ri.dan/ مصدر لازم. [برق]  
 (said of an electric fuse) to blow out

فینال<sup>(ف)</sup> /fi.nāl/ اسم. صفت. [ورزش]  
 1. [n] the final 2. [adj] final  
 the final مُسابقه فینال  
 فینالیست<sup>(ف)</sup> /fi.nā.list/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a team or person qualifying to play in  
 the final contest, a finalist  
 فین کردن /fin.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to blow one's nose  
 فین فین /fin.fin/ اسم. the act of snuffling

# ق، ق، ق، ق

1. frame 2. case قاب<sup>۱</sup> /qāb/ اسم.

3. a serving dish, a platter

a picture frame

قاب عکس

1. the frames (of a pair

قاب عینک

of spectacles) 2. the case (for a pair of spectacles)

قاب<sup>۲</sup> /qāb/ اسم. ← قاب

قاب دستمال /qāb.das(t).māl/ اسم.

a dish-cloth

قاب کردن /qāb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to frame a picture etc, to have a picture etc framed

قابل /qā.bel/ صفت. (= شایسته)

capable efficient, qualified

a skilful<sup>Br</sup> / skillful<sup>Us</sup> driver

راننده قابل

(when followed by a noun) =

قابل ...

-able, -ible

executable

قابل اجرا

usable

قابل استفاده

reusable

قابل استفاده دوباره

inflammable, flammable

قابل اشتعال

flexible

قابل انعطاف

tolerable

قابل تحمل

acceptable

قابل قبول

worth considering

قابل مطالعه / بررسی

□ «این انگشتر چنده؟»

"How much is this ring?"

ق /qāf/ اسم. 1. 24th letter of the Persian

alphabet 2. abbrev of قمری (= lunar)

قائد /qā.'ed/ اسم. (= پیشوا، رهبر)

the leader

the Great Leader

قائد اعظم

(the title given to the late M.A. Jinnah,

the Father of Pakistan)

قائل /qā.'el/ صفت. نیز قایل

believing in

(برای کسی / چیزی) اهمیت قائل شدن /

to attach importance/

نشدن

no importance to sb/ sth

standing,

قائم /qā.'em/ صفت. نیز قایم

upright, vertical

title of the 12th

حضرت قائم [اسلام]

Imam of the Shiite Muslims

قائم بالذات /bez.zāt/

having an independent existence,

self-existent, self-reliant

قائم الزاویه /qā.'e.moz.zā.vi.ye/ صفت. [هندسه]

rectangular,

(= راست گوشه)

right-angled

a right-angled

مثلث قائم الزاویه

triangle, a right triangle

قائم مقام /qā.'em.ma.qām/ اسم. (= جانشین)

sb who is empowered to act for another

person, the second in command, deputy

1. able, قادر / qā.der / ( = توانا ) صفت.

capable 2. powerful, mighty

the Almighty

قادرِ مُتعالی

قادر بودن / qā.der.bu.dan / مصدر لازم.

to be able to do sth

قارچ / qārč / اسم. [ گیاه‌شناسی ]

1. mushroom 2. fungus

cultivated mushroom(s)

قارچ پرورشی

button mushroom(s)

قارچ نَکمه‌ای

oyster mushroom(s)

قارچ صَدفی

wild mushroom(s)

قارچ وَحشی

edible mushrooms

قارچ‌های خوراکی

poisonous mushrooms

قارچ‌های سستی

□ دیشب من یک سوپ قارچ درجه اول

درست کردم. جای شما خالی!

*Last night, I made a really excellent*

*cream of mushroom soup. I wish you*

*could have been there with us.*

قارچ‌شناسی / qārč.še.nā.si / اسم.

mycology, fungology

قار قار / qār.qār / صوت. نیز غار غار

(the sound of a crow) cawing, caw

قار قارک / qār.qā.rak / اسم. [ گفتار ]

1. a noise-maker, a rattle 2. any old car

or appliance that makes a lot of noise

continent

قاره / qār.re / اسم. [ جغرافیا ]

the Antarctic

قارهٔ جنوبگان

the seven continents

هفت قاره

قاره پیمایا / qar.re.pey.mā / اسم.

intercontinental

an intercontinental

موشک قاره پیمایا

ballistic missile (IBM)

1. a reader

قاری / qā.ri / اسم. [ جمع: فارین ]

2. a reciter of the Holy Koran/

Qur'an

slice

قاش / qāš / اسم. نیز قاج

spoon

قاشق / qā.šoq / اسم.

a spoonful

به اندازهٔ یک قاشق

« قابلی نداره.. »

"The price? It's not worth mentioning."

a cooking pot

قابلمه / qāb.le.me / اسم.

a saucepan

قابلمهٔ دسته‌دار

ability,

قابلیت / qā.be.liy.yat / اسم.

capability

(when followed by a noun)

قابلیت ...

-ability, -ibility

inflammability

قابلیتِ اشتعال

flexibility

قابلیتِ انعطاف

huckle-bone,

قاب / qāp / اسم. نیز قاب

knuckle-bone, astragalus

قاب‌بازی / qaup.bā.zi / اسم.

the game of astragals

قاییدن / qā.pi.dan / مصدر متعدی.

to snatch sth from sb

قاتل / qā.tel / اسم. [ جمع: قاتل، قاتل، قاتل ]

a murderer, a killer

( = آدمکش )

قاجار / qā.jār / صفت. اسم. [ تاریخ ] ( = قَجَر )

1. pertaining to the Qajar tribe or dynasty,

Qajar 2. [ n ] name of the tribe, Qajar

پادشاهان قاجار ( = قاجاریان، قاجاریه )

Qajar kings, the Qajars

slice

قاج / qā.jār / اسم. نیز قاش

the pommel of the saddle

قاج زین

a slice of melon

یک قاج خربزه

illegally imported,

قاجاق / qā.cāq / صفت.

smuggled, contraband

smuggled goods

آجناس قاجاق

contraband cigarettes

سیگار قاجاق

صيد قاجاق ( = شکار غیر مجاز )

poaching

قاجاقچی / qā.cāq.či / اسم. [ جمع: قاجاقچی، قاجاقچی، قاجاقچی ]

a smuggler, a contrabandist

a bootlegger

قاجاقچی مشروب

clandestinely

قاجاقی / qā.cā.qi / قید.

قاج کردن / qāč.kar.dan / مصدر متعدی.

to slice fruit etc

قاطعانه /qā.te.'ā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] decisive 2. [adv] decisively

decisiveness قاطعیّت /qā.te.'iy.yat/ اسم.

decisively با قاطعیّت (= قاطعانه)

mixed قاطی /qā.ti/ صفت. (= در هم)

قاطی پاتی /qā.ti.pā.ti/ صفت. نیز قاطی پاتی

mixed up, pell-mell, in disorder

قاطی کردن /qā.ti.kar.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [v] to mix two or more things

2. [vi] [col] to get mixed up

as a rule, قاعدتاً /qā.'e.da.tan/ قید.

normally

(of a woman) قاعدگی /qā.'e.de.gi/ اسم.

the state of having one's period,

menstruation

قاعده /qā.'e.de/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، قواعد]

1. [n] rule, method 2. [geom] the base

3. [adj] having one's period,

menstruating

regular باقاعده

« قاعده بازی »

" The Rules of the Game "

قاعده شدن /qā.'e.de.šo.dan/ مصدر لازم.

(of a woman) to have (= رگل شدن)

one's period, to menstruate

caravan قافله /qā.fe.le/ اسم. (= کاروان)

leader of قافله سالار /qā.fe.sā.lār/ اسم.

the caravan, the caravan leader

قافیه /qā.fi.ye/ اسم. [ادبی] [جمع: قوافی]

rhyme, rime

قافیه پرداز /qā.fi.ye.par.dāz/ اسم.

a versifier (i.e. not [جمع: ~ها، ~ان])

a true poet)

قاقالی لی /qā.qā.li.li/ اسم. [کودک] (= شیرینی)

sweetmeat, candy, goodie, tidbit

stoat, قاقم /qā.qom/ اسم. [جانورشناسی]

ermine

ermine

پوست قاقم

روزی سه قاشقِ سوپ خوری

three tablespoons a day

a very small spoon قاشقِ چایخوری

(used in Iran to stir tea; it is much

smaller than the English teaspoon)

a heaping spoonful قاشقِ سرپُر

a level spoonful قاشقِ سر صاف

قاشقِ غذاخوری / سوپ خوری

tablespoon

قاشقِ مرباخوری

قاشقک /qā.šo.qak/ اسم. [موسیقی]

qashoqak: a device used to produce a rattling

sound similar to castanet(s)

a messenger, قاصد /qā.sed/ اسم. (= پیک)

a courier

قاصدک /qā.se.dak/ اسم. [گیاهشناسی]

dandelion seed(s), blow-ball

قاصر /qā.ser/ صفت. [ادبی] (= ناتوان)

incapable of, falling short, weak

□ زبانی من از بیان احساساتم قاصر است.

My tongue fails me in expressing my

sentiments.

قاضی /qā.zi/ اسم. [جمع: ~ها، قضات]

a judge (= دادرس)

قاضی عسکر [نظامی]

a military chaplain

an examining قاضی تحقیق [حقوقی]

magistrate

to present one's تنها به قاضی رفتن

side of a dispute only

قاضی القضاة /qā.zi.al.qo.zāt/ اسم. [قدیم]

the highest judge in the land

قاطر /qā.ter/ اسم. [جانورشناسی] (= آستر)

mule

قاطرچی /qā.ter.çi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a muleteer, a mule-driver

1. decisive قاطع /qā.te'/ صفت.

2. categorical

the act of **قالیبافی** /qā.li.bā.fi/ اسم.  
weaving carpets, carpet weaving

a small carpet, **قالیچه** /qā.li.çe/ اسم.  
a rug

**قالیچه حضرت سلیمان**  
the magic carpet

a tribal rug **قالیچه عشایری**  
**قالی فروش** /qā.li.fo.ruš/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a rug dealer, **(= فرش فروش)**  
a carpet dealer

stature **قامت** /qā.mat/ اسم. (= قد)  
□ مردی بود با قامت متوسط.

*He was a man of medium stature.*

**قاموس** /qā.mus/ اسم. [ادبی] (= فرهنگ)  
a dictionary

1. contented **قانع** /qā.ne'/ صفت.  
2. convinced

**قانع شدن** /qā.ne'.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be satisfied, to be convinced

**قانع کردن** /qā.ne'.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to convince sb of sth

**قانقاریا** /qān.qā.ri.yā/ اسم. [پزشکی]  
gangrene

**قانون** /qā.nun/ اسم. [جمع: ها، قوانین]  
law, statute, code, an act of parliament,

a piece of legislation  
enforcing the law, **اجرای قانون**

law-enforcement  
in the name of the law **به نام قانون**

against the law, **خلاف قانون**  
contrary to the law

according to the law **طبق قانون**  
the rule of law **حاکمیت قانون**

the law of probability **قانون احتمالات**  
the fundamental law, **قانون اساسی**

the constitution  
Islamic law, the *shariah* **قانون شرع**

the common law **قانون عرف**

**قال** /qāl/ اسم. (= بوته زرگری)  
goldsmith's crucible

**قالب** /qā.leb/ اسم. [جمع: ها، قوالب]  
1. mould<sup>Br</sup>, mold<sup>Us</sup>, impression

2. model, form, format 3. a unit  
for counting certain items (e.g. soap)

form, shuttering **قالب بُتون** [ساختمان]  
impression of the teeth **قالب دندان**

last(s) **قالب کفش**  
a cake/ bar of soap **قالب صابون**

to die, **قالب تُهی کردن** [ادبی]  
to expire

**قالب بندی** /qā.leb.ban.di/ اسم. [ساختمان]  
the act of preparing wooden or metal

forms for concrete, formwork  
**قالب ریزی** /qā.leb.ri.zi/ اسم.

**قالب کردن** /qā.leb.kar.dan/ مصدر متعدی.  
[گفتار] to pass off sth inferior to sb

**قالب گرفتن** /qā.leb.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to prepare a mould<sup>Br</sup>/ mold<sup>Us</sup>,

to get an impression

1. cast in **قالبی** /qā.le.bi/ صفت.  
a mould<sup>Br</sup>/ mold<sup>Us</sup>, moulded<sup>Br</sup>/

molded<sup>Us</sup> 2. cast in one piece

stereotypes, clichés **عبارت های قالبی**  
**قالباقی** /qāl.pāq/ اسم. [خودرو] hubcap(s)

**قال گذاشتن** /qāl.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.  
[گفتار] to keep sb waiting and never

show up, to stand sb up

**قالی** /qā.li/ اسم. (= فرش)  
a hand-woven carpet, a large rug

a carpet merchant **تاجر قالی**  
a Kirman carpet, a Kirman **قالی کرمان**

machine-made carpet(s) **قالی ماشینی**  
**قالیبااف** /qā.li.bāf/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a carpet weaver

**قالی بافتن** /qā.li.bāf.tan/ مصدر لازم.  
to weave a carpet

1. [adj] firm, قایم / qā.yem/ صفت. قید.  
secure 2. hidden 3. [adv] with  
full force

قایم شدن / qā.yem.šo.dan/ مصدر لازم.  
to hide [vi]

قایم کردن / qā.yem.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to hide sth, to conceal sth

قایم موشک / qā.yem.mu.šak/ اسم.  
the game of hide and seek نیز قایم باشک  
قبا / qa.bā/ اسم. [پوشاک] *qaba:*

a long shirt for men (open in front and  
without a collar, still worn in some rural  
parts of Iran)

قباحث / qa.bā.hat/ اسم.

1. sense of shame (for having committed  
an indecent act) 2. ugliness, hideousness  
For shame! قباحث داردا!

قباد / qo.bād/ اسم. [آبزی] (= ماهی شیر)  
a type of fish from the Persian Gulf similar to  
mackerel, seer-fish, seer

قبال / qe.bāl/ حرف. (= برابر)  
opposite, facing

در قبال ...  
in exchange for, in lieu of  
قباله / qa.bā.le/ اسم. [جمع: ~ها، قبالجات]

1. a title deed 2. the marriage contract  
قبایل / qa.bā.yel/ اسم. [جمع قبيله]

قبر / qabr/ اسم. [جمع: ~ها، قُبور] (= گور)  
grave, tomb

exhumation نبش قبر  
tombstone سنگ قبر

تن کسی توی قبر لرزیدن  
to turn<sup>Br</sup>/ roll<sup>Us</sup> in one's grave

قبرستان / qab.res.tān/ اسم. (= گورستان)  
graveyard, cemetery

قبرسی / qeb.re.si/ صفت. اسم. [جغرافیا]  
1. [adj] coming from (the island of) Cyprus,  
Cypriot 2. [n] a native of Cyprus,  
a Cypriot

legally, legally قانوناً / qā.nu.nan/ قید.  
speaking, from a legal viewpoint

قانون شکنی / qā.nun.še.ka.ni/ اسم.  
breaking the law, law-breaking,  
breach of the law, lawlessness

قانون گذار<sup>(ن)</sup> / qā.nun.go.zār/ اسم.  
a member of the legislative [جمع: ~ها، ~ان]

assembly, a legislator, a lawmaker  
قانون گذاری<sup>(ن)</sup> / qā.nun.go.zā.ri/ اسم.

legislation, making law(s)  
قانون گرایی<sup>(ن)</sup> / qā.nun.ge.rā.i/ اسم.

the tendency to abide by the law,  
lawfulness

قانون گریزی<sup>(ن)</sup> / qā.nun.go.ri.zi/ اسم.  
the tendency to ignore the law,  
lawlessness

قانون مند<sup>(ن)</sup> / qā.nun.mand/ صفت.  
lawful legal, lawful,  
قانونی / qā.nu.ni/ صفت.  
statutory

□ می خواهم بدانم کار ما قانونی است یا نه.  
*This thing that we are doing, is it legal?*  
*That's what I want to know.*

قاهره / qā.he.re/ اسم خاص. [جغرافیا]  
Cairo قایق / qā.yeq/ اسم.  
boat, canoe, kayak, dinghy

قایق بادبانی  
a sailing-boat<sup>Br</sup>,  
a sailboat<sup>Us</sup>, a yacht

قایق بادی  
a rubber dinghy  
قایق پارویی  
a rowing boat<sup>Br</sup>,  
a rowboat<sup>Us</sup>

قایق توپدار  
a gunboat  
قایق موتور  
a motorboat, a powerboat

قایق نجات  
a lifeboat  
قایق ران / qā.yeq.rān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a boatman, a boat-woman  
قایق رانی / qā.yeq.rā.ni/ اسم.

the act of boating, rowing  
قایل / qā.yel/ صفت. ← قائل

قبله نما / qeb.le.na.mā / اسم.

a special compass designed to show  
the direction of Mecca

قبلی / qab.li / صفت. (= پیشی)

previous, former, ex-

قبور / qo.bur / اسم. [جمع قبر]

visiting the cemetery زیارتِ اهلِ قبور

to pray for the dead, esp one's

deceased relatives

قبول / qa.bul / اسم. صفت. (= پذیرفتن)

1. [n] the act of accepting sth,

acceptance, approval 2. agreement

3. [adj] accepted, passed

(of a telegram) with a جوابِ قبول

prepaid reply

قبولاندن / qa.bu.lan.dan / مصدر متعدی.

to convince sb of sth, to make sb

accept sth

قبول شدن / qa.bul.so.dan / مصدر لازم.

to pass an exam

قبول کردن / qa.bul.kar.dan / مصدر متعدی.

1. to accept sth (= پذیرفتن)

2. to acknowledge that sth is true

قبولی / qa.bu.li / اسم.

a passing mark<sup>Br</sup> / grade<sup>Us</sup>

نمرهٔ قبولی

قبه / qob.be / اسم. [معماري] (= گنبد)

dome, cupola

قبیح / qa.bi:h / صفت.

obscene, indecent, shameful

قبیل / qa.bi:l / اسم. (= جور)

kind, type, sort

از این قبیل

this sort of people, از این قبیل آدم‌ها

such fellows

قبیله / qa.bi.le / اسم. [جمع: قبايل]

tribe, clan

قبیله‌ای / qa.bi.le.'i / صفت.

tribal

steelyard,

قیان / qa.pān / اسم.

a Roman balance

قبض / qabz / اسم. صفت. [جمع: قبوض]

1. [n] voucher, receipt, bill 2. the act of  
seizing/ taking sth 3. [adj] constipated

the water bill قبض آب

the electricity bill قبض برق

the (tele)phone bill قبض تلفن

the gas bill قبض گاز

the act of taking sb's life قبض روح

to nearly die of fright قبض روح شدن

1. the hilt of قبضه / qab.ze / اسم.

a sword etc, the haft of a dagger etc

2. a unit for counting weapons

a beard (long enough یک قبضه ریش

to be grasped)

two swords دو قبضه شمشیر

قبضه کردن / qab.ze.kar.dan / مصدر متعدی.

to take hold of sth, to take

possession of sth

قبل / qabl / قید. (= پیش)

1. [adv] ago, before 2. [adj] previous, preceding

three nights ago سه شب قبل

last night, the preceding night شب قبل

before, ere قبل از

before noon قبل از ظهر

BC (before Christ) قبل از میلاد

side, part قبل / qe.bal / اسم.

by virtue of, on account of, از قبل ...

thanks to

قبلاً / qab.lan / قید. (= پیش از این)

previously, before

قبله / qeb.le / اسم. [اسلام]

the point to which all Muslims turn at prayer,

Mecca

a title bestowed on قبلهٔ عالم [سابق]

Qajar kings: "Pivot of the Universe"

□ قبله از کدام طرف است؟

Where is the Kiblah? In what direction

is Mecca?

a little, a small amount      قَدَرِی  
ستارهٔ قَدَرِ اَوَّل [نجوم]

a star of the first magnitude

the night when      شَبِّ قَدَر (= لَیْلَةُ الْقَدَر)

the Holy Koran/ Qur'an was first revealed

to Prophet Mohammad/ ed (the eve of

the 19th of Ramadan according to Shiites)

All that is certain      قَدَرِ مُسْلِمِ این که ...

is that ..., What is certain is that ...

قَدَر / qa.dar/ اسم. (= سَرنوشت)

predestination, fate, destiny

1. power 2. ability      قَدَرَت / qod.rat/ اسم.

3. strength

thanks to the power of      به قُدَرَتِ خُدا

the Almighty

purchasing power      قُدَرَتِ خَرِید

قَدَرَتِ طَلَب / qod.rat.ta.lab/ صفت.

power-hungry, power-loving

قَدَرِ تَمَنَد / qod.rat.mand/ صفت. (= نیرومند)

powerful, strong, mighty

قَدَرَتِ نَمَائِی / qod.rat.na.mā.'i/ اسم.

a show of force, a show of strength

قَدَرَتِی<sup>(۱)</sup> / qod.ra.ti/ صفت. [ورزش]

relying on power (rather than on speed),

power [bef. n]

power play      بازی قُدَرَتِی [ورزش]

appreciative,      قَدَرِ دَان / qadr.dān/ صفت.

grateful

قَدَرِ دَانِی / qadr.dā.ni/ اسم. (= قَدَرِ شِناسی)

appreciation, gratitude

قَدَرِ دَانِی کُردَن / qadr.dā.ni.kar.dan/

to express one's appreciation      مصدر لازم.

for sb's efforts etc

قَدَرِ نَشَاس / qadr.nāš.nās/ صفت.

unappreciative, ungrateful

an ungrateful person,      آدمِ قَدَرِ نَشَاس

an ingrate

holiness

قَدَس / qods/ اسم.

1. the act of      قَتَل / qatl/ اسم. (= کُشتن)

killing sb 2. murder, homicide

3. the anniversary of the martyrdom of

a Shiite Imam (esp Imam Hosein/ Hussein)

which is a day of solemn mourning and a

public holiday

massacre      قَتَلِ عام (= کُشتار)

a (deliberate and wilful) murder      قَتَلِ عَمَد

manslaughter      قَتَلِ غَیرِ عَمَد

homicide      قَتَلِ نَفْس (= آدمکشِی)

to kill/ murder sb      به قَتَلِ رسانَدَن

to be murdered      به قَتَلِ رَسیَدَن

to commit a murder      قَتَلِ کُردَن

the site of      قَتَلِ گَاه / qatl.gāh/ اسم.

a massacre or murder

a prostitute      قَحْبَه / qah.be/ اسم. (= فاحشه)

1. [n] scarcity,      قَحْط / qaht/ اسم. صفت.

dearth 2. [adj] scarce, hard to find

□ مگر آدم قَحْط بود؟

Was there nobody else?

scarcity of food,      قَحْطِی / qah.ti/ اسم.

famine

قَحْطِی زَدَه / qah.ti.za.de/ صفت.

famine-stricken, starving, starved

height, stature      قَد / qad(d)/ اسم.

a brood (of children)      بَچَه‌های قَد و نِیَمَقَد

stubborn,      قُد / qod(d)/ صفت. [گفتار]

headstrong

broadsword      قَدَّارَه / qad.dā.re/ اسم.

قَدَامِی / qo.dā.mi/ صفت. (= پِشِین)

frontal

tall      قَدِ بَلَنَد / qad.bo.land/ صفت. (= بُلَنَدَقَد)

a large bowl      قَدَح / qa.dah/ اسم. (= کاسه)

1. worth, value      قَدَر / qadr/ اسم.

2. amount 3. [astr] the degree of

the brightness of stars, magnitude

so much, as much

How much? how long?

آن قَدَر

چقدر؟



a full-length mirror آینه قَدی  
 stubbornness قَدی / qod.di / اسم.  
 قَدیس / qed.di:s / اسم. [مسیحیت] نیز قَدِیسه<sup>نت</sup>  
 a holy man, a Saint [جمع: ~ان]  
 St. Augustine آگوستین قَدیس  
 1. [adj] old, قَدیم / qa.di:m / صفت. اسم.  
 ancient 2. [n] the old days,  
 ancient times  
 ancient times, days of yore آیام قَدیم  
 Old Tehran تهرآن قَدیم (= طهران)  
 in the old days, در قَدیم  
 in the (distant) past, in ancient times  
 old, old- قَدیمی / qa.di.mi / صفت.  
 fashioned, archaic  
 a coquettish movement قَر / qer / اسم.  
 of the hips (and the shoulders) in the course of  
 a solo dance, a coquettish act, coquetry  
 the act of complaining, قَر / qor / اسم.  
 griping<sup>Us</sup>  
 the holy book قرآن / qor.ān / اسم. [اسلام]  
 of all Muslims, the Holy Koran,  
 the Qur'an  
 1. the act of reading, قرائت / qa.rā.'at / اسم.  
 reading aloud 2. a reading, recitation  
 a careful reading of قَرَانَتِ دَقِیقِی مَتَن  
 the text  
 قرائتخانه / qa.rā.'at.xā.ne / اسم. (= اتاقِ مطالعه)  
 the reading room  
 قرائن / qa.rā.'en / اسم. نیز قَراین [جمع قَرینه]  
 indications  
 1. proximity قَرابت / qa.rā.bat / اسم.  
 2. family relationship, kinship  
 3. affinity  
 relationship by marriage, قَرَابَتِ سَبَبِی  
 affinity  
 consanguinity, قَرَابَتِ نَسَبِی  
 blood relationship  
 carboy, flagon قَرابه / qa.rā.be / اسم.

القُدس [جغرافیا] (= بَیتُ الْمُقَدَّس)  
 Al-Quds, Jerusalem  
 holy, sacred قدسی / qod.si / صفت.  
 prohibited, قدغن / qad.gān / صفت.  
 forbidden, banned  
 قدغن بودن / qad.gān.bu.dan / مصدر لازم.  
 to be forbidden, to be prohibited  
 قدغن کردن / qad.gān.kar.dan / مصدر متعدی.  
 to prohibit sth, to ban sth, to forbid people  
 from doing sth  
 قدقد / qod.qod / صوت.  
 (the sound of) cackling of hens, cackle  
 قد کوتاه / qad.ku.tāh / صفت. (= کوتاقد)  
 short, of short stature  
 قدم / qa.dam / اسم. [جمع: ~ها، قُدم، أَقدام]  
 1. step, pace 2. a unit for (= گام)  
 measuring short distances, pace(s)  
 3. the good or bad luck that a visitor may  
 bring to a house  
 قَدَم به قَدَم  
 step by step  
 قَدَم نورسیده مُبارک  
 May the arrival of  
 the new-born baby be auspicious!  
 قَدَم رَنجه کردن [محترمانه]  
 to take  
 the trouble of visiting a place, to deign  
 to come  
 □ نگران نباش؛ همه می‌دونن قدم من خوبه.  
 Don't worry; I am known to bring  
 good luck.  
 قدما(ء) / qo.da.mā(') / اسم. [جمع قَدیم]  
 the ancients (= پیشینیان)  
 قدم برداشتن / qa.dam.bar.dāš.tan / مصدر لازم.  
 to take a step/ steps  
 قدمت / qed.mat / اسم.  
 age, antiquity  
 قدم‌رو / qa.dam.row / اسم. [نظامی]  
 Forward march!  
 قدم زدن / qa.dam.za.dan / مصدر لازم.  
 to go for a walk  
 قَدی / qad.di / صفت.  
 full-length

- قرارگاه** /qa.rār.gāh/ (ن) اسم، [نظامی]  
an army camp
- قرار گذاشتن** /qa.rār.go.zāš.tan/ مصدر لازم.  
1. to make an appointment 2. (of two or more people) to arrange to do sth together
- قرار گرفتن** /qa.rār.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
to come to rest
- قرار و مدار** /qa.rā.ro.ma.dār/ اسم، [گفتار]  
an agreement for some course of action, an arrangement
- قراضه** /qo.rā.ze/ صفت.  
1. dilapidated 2. scrapped
- آهن قراضه**  
scrap iron
- ماشین قراضه**  
an old motor-car, a jalopy
- قران** /qe.rān/ اسم.  
1. [astr] conjunction (of two planets or stars) 2. [arch] a monetary unit of the Qajar period, now replaced by *Rial(s)*
- قران سعدین** [نجوم]  
the conjunction of Jupiter and Venus (which was considered extremely auspicious)
- قراول** /qa.rā.vol/ اسم، [سابق] [جمع: ~ها، ~ان]  
a sentinel, a guard, (= نگهبان)  
a watchman
- قراين** /qa.rā.yen/ اسم، نیز قرائن [جمع قرينه]  
indications
- قراء** /qo.rā'/ اسم، [جمع قریه]  
villages
- قرب** /qorb/ اسم، [بعد]  
1. proximity, closeness 2. kinship 3. status (as a result of one's closeness to a high personage)
- قربان** /qor.bān/ اسم.  
sacrifice, offering
- بله قربان!**  
Yes, sir!
- بله قربان گو**  
a yes-man
- عید قربان** [اسلام] (= عید اضحی)  
the Feast of Sacrifice, *Eid ul-Adha*
- قربانت بروم**  
a term of endearment (addressed to a child or a sweetheart: "May I die for you.")

- قرار** /qa.rār/ اسم.  
1. rest, repose 2. a verbal agreement, an understanding, an arrangement 3. an appointment, a date 4. [law] a judicial order, a ruling
- از قرار معلوم**  
apparently
- با قرار قبلی**  
by appointment
- به قرار زیر** (= به شرح زیر)  
as follows
- قرار**  
at the rendezvous
- قرار بازداشت** [حقوقی]  
a detention order
- قرار مجرمیت** [حقوقی]  
a ruling confirming the charges against the accused
- قرار منع تعقیب** [حقوقی]  
a ruling dismissing the charges against the accused
- قرار منع تعقیب صادر کردن**  
to dismiss the charges against the accused
- قرارداد** /qa.rār.dād/ اسم، (= پیمان)  
contract, agreement
- عقد قرارداد**  
signing a contract
- قرار دادن** /qa.rār.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to put/ place sth on a table etc
- قراردادی** /qa.rār.dā.di/ صفت.  
1. pertaining to a contract, contractual 2. conventional
- قرار داشتن** /qa.rār.dāš.tan/ مصدر لازم.  
1. to be located/ situated, to lie 2. to have a previous appointment/ engagement
- قرار دارید؟**  
Do you have an appointment?
- شهر اهواز وسط خوزستان، در کنار رود کارون قرار دارد.  
*Ahwaz is located in the middle of Khuzistan province, on the banks of the river Karun.*

قرض دادن / qarz.dā.dan/ مصدر متعدی.

to lend sb sth, to loan sth to sb

قرض کردن / qarz.kar.dan/ مصدر متعدی.

to borrow sth from sb نیز قرض گرفتن

□ مانی می خواهد امشب اتومبیل ما را قرض کند.

*Mani wants to borrow our car tonight.*

debt قرضه / qar.ze/ اسم.

national debt قرضه ملی [اقتصاد]

قرطاس بازی / qer.tās.bā.zi/ اسم. (= کاغذ بازی)

red-tape, bureaucracy

retort قرق / qar'/ اسم. [شیمی] = آنیق

lot(s) قرعه / qor.'e/ اسم. (= پشک)

by drawing lots, به حکم قرعه

by lottery

1. the act of قرضه کشی / qor.'e.ke.ši/ اسم.

drawing lots 2. lottery, the draw

قرعه کشیدن / qor.'e.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to draw lots

قراقول / qar.qā.vol/ اسم. [پرنده شناسی]

pheasant

spool, bobbin قرقره / qer.qe.re/ اسم.

یک قرقره نخ سفید

a spool of white thread

قرقی / qer.qi/ اسم. [پرنده شناسی]

sparrow hawk

قرقیز / qer.qi:z/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to Kirghiz people or

the Republic of Kyrgyzstan, Kirghiz, Kyrgyz

2. [n] a native of Kirghizia/ Kyrgyzstan,

a Kirghiz/ Kyrgyz

قرمز / qer.mez/ صفت. اسم. [رنگ] (= سرخ)

1. [adj] red, crimson 2. (the colour<sup>Bf</sup>)

red, crimson

cochineal, قرمز دانه / qer.mez.dā.ne/ اسم.

Scarlet Grain insect

قرمزی / qer.me.zi/ اسم. (= سرخی)

redness

A thousand thanks for قربان دست شما

what you have done.

قربان کردن / qor.bān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to offer sth as a sacrifice

a place where قربانگاه / qor.bān.gāh/ اسم.

a sacrifice is made, the altar

قربانی / qor.bā.ni/ اسم. صفت.

1. [n] the sacrifice 2. the victim

3. [adj] sacrificial

sacrificial sheep گوسفند قربانی

قربانی کردن / qor.bā.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.

to sacrifice sth/ sb

قرتی / qer.ti/ اسم. [گفتار] نیز قرتی قشتم شم

a dandy, a fop

قرحه / qor.he/ اسم. (= زخم)

ulcer, an open sore

قردادن / qer.dā.dan/ مصدر لازم.

to shake one's hips and shoulders

coquettishly

قردن / qor.za.dan/ مصدر لازم.

to complain, to gripe<sup>Us</sup>, to grumble, to nag

قرص<sup>۱</sup> / qors/ اسم.

pill, tablet قرص جویندی

chewable tablet(s) قرص خواب

sleeping pill(s) قرص زیرزبانی

a pill that is placed under the tongue, a sublingual pill

قرص کمر 1. [bot] cashew-nut

2. a pill which is supposed to

enhance a man's virility

a loaf of flat bread قرص نان

(usu said of a girl) مثیل قرص قمر

extremely beautiful ("like the full moon")

قرص<sup>۲</sup> / qors/ صفت.

firm, strong, solid قرض / qar:z/ اسم. [جمع: -ها، قروض] (= وام)

debt, loan

to get into debt قرض بالا آوردن [گفتار]

قرض الحسنه / qar.zol.ha.sa.ne/ اسم. [اسلام]

an interest-free loan

قریب الوقوع /qa.ri.bol.vo.qu'/. صفت.

imminent

natural talent, قریحه /qa.ri.he/. اسم.

gift (for writing poetry etc)

قرینه /qa.ri.ne/. اسم. [جمع: ~ها، قراین]

1. [n] symmetry 2. analogy

3. indication 4. [adj] symmetrical, symmetric

قریه /qar.ye/. اسم. [جمع: ~ها، قراء]

1. village 2. a small town

قزاق /qaz.zāq/. اسم. [نظامی: ~ها، ~ان]

Cossack

the Cossack brigade بریگاد قزاق

trout قزل آلا /qe.ze.lā.lā/. اسم. [آبی]

چرا ماهی قزل آلا رودخانه از قزل آلا

پرورشی خوشمزه تر است.

Why is it that wild trout is tastier than

farmed trout?

قزن قفلی /qa.zan.qof.li/. اسم.

hook and eye, hook 'n' eye

قزوینی /qaz.vi.ni/. صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to the city of Qazvin,

Qazvini 2. [n] an inhabitant of Qazvin,

a Qazvini

cruelty قساوت /qa.sā.vat/. اسم.

[arch] barren, sterile قسر /qeser/. صفت.

to get away with it, قسر در رفتن [گفتار]

to go scot-free

قسط /qest/. اسم. [جمع: ~ها، اقساط]

1. instalment(s)<sup>Br</sup> / installment(s)<sup>Us</sup>

2. fair dealing, justness

به اقساط ده ماهه

in ten monthly instal(l)ments

the act of قسط بندی /qest.ban.di/.<sup>(ن)</sup> اسم.

arranging to pay (a debt etc) in

instal(l)ments

قسطی /qes.ti/. صفت.

(paid) in instal(l)ments

قرمه /qor.me/. اسم. [خوراکی / سابق]

preserved meat (using age-old methods in rural Iran), corned meat

قرمه سبزی /qor.me.sab.zi/. اسم. [خوراکی]

gorme-sabzi: a popular Iranian dish

(a mutton stew with ample amount of chopped herbs and beans, served with steamed rice)

کله کسی بوی قرمه سبزی دادن [گفتار]

(of sb) to be looking for trouble,

to be politically motivated

قرون /qam/. اسم. [جمع: ~ها، قرون]

1. century 2. era

قرن پانزدهم هجری 15th century A.H.

ما هم اکنون در دهه اول قرن بیست و یکم هستیم.

We are now in the first decade of the 21st century.

quarantine قرنطینه /qa.ran.ti.ne/. اسم.

to keep sb/ sth در قرنطینه نگاه داشتن

in quarantine, to quarantine sb/ sth

قرنفل /qa.ran.fol/. اسم. [گیاهشناسی]

Sweet William, London Pride

coping, قرنیز /qar.ni:z/. اسم. [معماری]

cornice

قرنیه /qar.niy.ye/. اسم. [کالبدشناسی]

the cornea of the eye

debts قروض /qo.ruz/. اسم. [جمع قرض]

centuries قرون /qo.run/. اسم. [جمع قرن]

the Middle Ages, قرون وسطی

the medieval/ mediaeval period

قره نی /qa.ra.ney/. اسم. [موسیقی]

clarinet

قریب /qa.ri:b/. صفت. اسم. [جمع: اقربا]

1. [adj] near, close (= نزدیک)

2. [n] a relative

close to, nearby قریب ...

shortly, قریباً /qa.ri.ban/. قید.

in the near future, soon, anon

قشو کردن / qa.šow.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to currycomb/ groom a horse etc

قشون / qo.šun/ اسم. [سابق] (= ارتش)  
the army, the armed forces

قصاب / qas.sāb/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a butcher

قصابخانه / qas.sāb.xā.ne/ اسم. [سابق]  
a slaughterhouse, (= کشتارگاه)  
an abattoir<sup>Br</sup>

قصابی / qas.sā.bi/ اسم.  
(= ۲. گوشت فروشی، فروشگاه مواد پروتئینی)  
1. butchery, slaughter 2. a shop selling  
meat, the butcher's

قصار / qe.sār/ صفت. [جمع قصیر = short]  
aphorisms کلمات قصار  
«کلمات قصار حضرت علی»

"The Collected Aphorisms of Imam Ali"  
punishment قصاص [اسلام]  
meted out according to the law of retaliation,  
"an eye for an eye, a tooth for  
a tooth", talio

قصاص کردن / qe.sās.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to punish sb in exact measure to his/ her  
crime

قصاید / qa.sā.yed/ اسم. [جمع قصیده]  
odes

قصیه / qa.sa.be/ اسم. [جمع: ~ها، قصبات]  
a large village, a small town

قصد / qasd/ اسم.  
1. the intention of  
doing sth, intent 2. purpose  
intentionally به قصد، بر قصد

قصد داشتن / qasd.dāš.tan/ مصدر متعدی.  
to intend to do sth, to have the intention  
of doing sth

قصر / qasr/ اسم. [جمع: ~ها، قصور] (= کاخ)  
palace

قصص / qe.sas/ اسم. [جمع قصه]  
tales قصص قرآن

Tales from the Holy Koran/ Qur'an

پرداخت قسطی payment in  
instal(l)ments, instal(l)ment plan

قسم / qa.sam/ اسم. (= سوگند)  
oath به خدا قسم

قسم / qesm/ اسم. [جمع: أقسام] (= نوع، جور)  
kind, sort

قسمت / qes.mat/ اسم.  
1. part, portion, share 2. section 3. destiny, fate,  
kismet

قسمت بود که ... It was to be ...,  
it was written in the stars  
قسمت نبود که ... It was not to be ...  
□ من به قسمت خیلی عقیده دارم.

I am a strong believer in destiny having  
a hand in our affairs.

قسمت کردن / qes.mat.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to divide sth between (= بخش کردن)  
two persons/ among three people

قسم خوردن / qa.sam.xor.dan/ مصدر لازم.  
to take an oath, to swear

قشر / qešr/ اسم. [جمع: ~ها، اقشار] (= پوست)  
1. skin, bark, crust 2. a social  
stratum (pl/ strata)

قشری / qeš.ri/ صفت.  
1. cutaneous, crustaceous 2. (of sb) who clings  
to a superficial reading of a text

قشقایی / qaš.qā.'i/ اسم. صفت. [جمع: ~ها]

1. [n] a member of the Qashqai tribe,  
a Qashqai 2. [adj] pertaining to the  
Qashqai tribe, Qashqai

قشلاق / qeš.lāq/ اسم. (= گرمسیر) پیلان  
winter quarters of a nomadic tribe,  
a region with a mild climate in winter

قشنگ / qa.šang/ صفت.  
pretty, handsome

قشنگی / qa.šan.gi/ اسم.  
the state of being pretty, prettiness, beauty

قشو / qa.šow/ اسم.  
currycomb

fate, **قضا و قدر** /qa.zā.vo.qa.dar/ اسم.

destiny

cases **قضایا** /qa.zā.yā/ اسم. [جمع قضیه]

other matters **سایر قضایا**

juridical, **قضایی** /qa.zā.'i/ صفت.

judiciary

**قضیه** /qa.ziy.ye/ اسم. [جمع: ~ها، قضایا]

1. case, affair 2. [geom] theorem

3. proposition 4. happening, incident

What's going on? **قضیه چیه؟**

**قضیه فیثاغورث** [هندسه]

Pythagoras' theorem

**قطاب** /qot.tāb/ اسم. [خوراکی] *gottab:*

a kind of sweet pastry made in Yazd

1. train **قطار** /qa.tār/ اسم.

2. a string of animals, a line of men

walking in single file, a series of objects

placed one after another

a railway<sup>Br</sup> / railroad<sup>US</sup> train **قطار راه آهن**

a string of camels **قطار شتر**

a belt of cartridges **قطار فشنگ**

**قطاع** /qe.tā'/ اسم. [هندسه]

a sector of a circle

**قطب** /qotb/ اسم. [جمع: ~ها، قطبین (دو قطب)].

1. either of the two poles of [أقطاب]

the earth 2. [phys] electrode

3. the pivot of a revolving object

4. a Sufi grand master

the South Pole **قطب جنوب** [زمین‌شناسی]

the North Pole **قطب شمال** [زمین‌شناسی]

the anode **قطب مثبت** [فیزیک]

the cathode **قطب منفی** [فیزیک]

**قطبش** /qot.beš/ (و) اسم. [فیزیک]

polarization

a compass **قطب‌نما** /qotb.ne.mā/ اسم.

a radio compass **قطب‌نمای رادیویی**

**قطبی** /do.qot.bi/ صفت.

pertaining to the poles, polar

palaces **قصور** /qo.sur/ اسم. [جمع قصر]

the act of **قصور** /qo.sur/ اسم. (= کوتاهی)

falling short (in performing a duty),

failure, negligence

fable, **قصه** /qes.se/ اسم. [جمع: ~ها، قصص]

tale, story

a fairy tale **قصه جن و پری**

children's stories, **قصه‌های کودکان**

stories for children

این قصه سر دراز دارد. [ضرب‌المثل]

This is just the beginning.

**قصه گو** /qes.se.gu/ اسم. [جمع: ~ها]

a storyteller

storytelling **قصه‌گویی** /qes.se.gu.'i/ اسم.

**قصیده** /qa.si.de/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، قصاید]

a long poem (written with a single rhyme

and rhythm pattern around one theme), ode

1. the job of a judge, **قضا (ع)** /qa.zā(')/ اسم.

judgement 2. divine order 3. destiny

4. the act of carrying out an order,

fulfilling a request

از قضا، it so happened ...

answering the call of **قضای حاجت**

nature, moving one's bowels

**قضا شدن نماز** (of prescribed daily

prayers) to be delayed and not said

at the proper time

**قضائیه** /qa.zā.'iy.ye/ صفت.

(fem form of قضایی) judiciary

the judiciary branch of **قوة قضائیه**

the government, the judiciary

judges **قضات** /qo.zāt/ اسم. [جمع قاضی]

**قضاوت** /qa.zā.vat/ اسم. (= داوری)

judgement, judgment<sup>US</sup>

sound judgement **قضاوت صحیح**

**قضاوت کردن** /qa.zā.vat.kar.dan/

to judge sb/ sth, to act as

a judge or jury member

parts قطعات /qa.ta.'āt/ اسم. [جمع قطعه]  
 certainly, definitely قطعاً /qat.'an/ قید.  
 قطع کردن /qat'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cut/ break off/ sever sth

to stop taking a قطع کردن دارو

medication, to come off a medication

resolution قطعنامه /qat'.nā.me/ اسم. [جمع: قطعات]

قطع /qat.'e, qet-/ اسم. [جمع: قطعات]

1. piece, bit 2. patch 3. component,

a spare part 4. a work of calligraphy

executed on a single page

a piece/ plot of land یک قطعه زمین

a piece of music یک قطعه موسیقی

قطعه سازی /qat.'e.sā.zi/ اسم. [جمع: قطعه سازی]

the act of manufacturing (mechanical/

electronic etc) components/ parts

definite, certain قطعی /qat.'i/ صفت.

thick, hefty قطور /qa.tur/ صفت.

a thick book, a hefty tome کتاب قطور

قطیفه /qa.ti.fe/ اسم. [پوشاک / سابق] نیز قدیفه

a large piece of absorber(a)nt cloth for

drying one's body, a bath towel

bottom قعر /qa'r/ اسم. (= ته)

at the bottom of the sea در قعر دریا

back of the neck قفا /qa.fā/ اسم.

to look back به قفا نگرستن [ادبی]

قفایی /qa.fā.'i/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] mauve 2. [n] (the colour<sup>Br</sup>) mauve

cage, coop قفس /qa.fas/ اسم.

cupboard, shelf, قفسه /qa.fa.se/ اسم.

cabinet

the rib cage قفسه سینه [کالبدشناسی]

a bookcase قفسه کتابخانه

قفسه بندی /qa.fa.se.ban.di/ اسم. [جمع: قفسه بندی]

the act of installing shelves and/ or

cabinets, shelving

قفقاز /qaf.qāz/ اسم. [جغرافیا]

(the region of) the Caucasus

bipolar دو قطبی  
 arctic weather هوای قطبی  
 قطبیدن<sup>(۱)</sup> /qot.bi.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [v] to polarize light etc

2. [v] to be polarized

polarized قطبیده<sup>(۲)</sup> /qot.bi.de/ صفت.

قطر /qotr/ اسم. [جمع: قطر، قطرات]

1. [geom] diagonal 2. thickness

the diameter of a circle قطر دایره

calibre<sup>Br</sup>, caliber<sup>Us</sup> قطر دهانه (= کالیبر)

drops قطرات /qa.ta.rāt/ اسم. [جمع قطره]

drops of rain, raindrops قطرات باران

tar قطران /qat.rān/ اسم. [شیمی]

drop قطره /qat.re/ اسم. [جمع: قطرات]

« سه قطره خون »

"Three Drops of Blood"

drop by drop قطره قطره

tear drops, tears قطره های اشک

a drop of water یک قطره آب

□ حتی یک قطره آب خوردن هم نداشتیم.

*There was not even one drop of water*

*to drink.*

قطره چکان /qat.re.čē.kān/ اسم.

a dropper, a medicine dropper,

an eyedropper

1. the act of قطع /qat'/ اسم.

cutting off sth, breaking off

2. severance, interruption

3. [book] format, trim size<sup>Us</sup>

most certainly به طور قطع و یقین

power failure/ cut قطع برق

breaking off/ قطع رابطه (بین دو کشور)

severing diplomatic relations

amputation قطع عضو [پزشکی]

with a severed قطع نخاعی [پزشکی]

spinal chord, paraplegic

□ دکترها از او قطع امید کرده اند.

*The doctors have no hope for her recovery.*

to provide sb (به کسی) قَوَّت قلب دادن  
with encouragement and support

گرفتن قلب

to have (almost) a heart attack

fake, (تَقَلُّبی) قلب / qalb/ صفت. [گفتار] (= تَقَلُّبی)  
counterfeit

heartily, cordially قلباً / qal.ban/ قید.

cordial, heartfelt قلبی / qal.bi/ صفت.

□ در پایان، اجازه می‌خواهم تشکرات قلبی  
خود را به حضور عالی تقدیم کنم.

*In conclusion, I beg to offer Your*

*Excellency my heartfelt thanks.*

shortage, scarcity قَلَّت / qel.lat/ اسم.

قلچماق / qol.čō.māq/ صفت. [گفتار]

(of a man) strong, robust, stout

قل خوردن / qel.xor.dan/ مصدر لازم.

to roll (off/ away) (= غَلَتیدن)

قَلَدَر / qol.dor/ اسم. صفت. [جمع: ~ ها، ~ ان]

1. [n] a bully, a tough guy<sup>Us</sup>

2. [adj] tough, strong

bullying, قَلَدَری / qol.do.ri/ اسم.

using strong-arm tactics<sup>Us</sup>

tin (Sn) قَلَع / qal'/ اسم. [شیمی]

the act of قَلَع و قَمَع / qal.'o.qam'/ اسم.

decimating an enemy etc

قَلْعَه / qal.'e/ اسم. [جمع: ~ ها، قَلَاع] (= دژ)

castle, fort, fortress

قَلْعَه رفتن / qal'e.raf.tan/ مصدر لازم.

(in chess) to castle (short/ long)

temper, mood, قَلَق / qe.leq/ اسم.

characteristic trait(s)

قلق کاری را بلد بودن

to have the knack of doing sth

قُل قُل / qol.qol/ اسم. نیز غُل غل

(of water) boiling and bubbling

tickling قَلِقَلِک / qel.qe.lak/ اسم.

قلقلک دادن / qel.qe.lak.dā.dan/ مصدر متعدی.

to tickle sb

قفقازی / qaf.qā.zi/ صفت. اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

1. [adj] pertaining to the Caucasus,

Caucasian 2. [n] a native of the Caucasus,  
a Caucasian

lock, padlock قَفَل / qofl/ اسم.

a combination-lock قَفَل رَمَزی

to lock the door etc قُفَل کردن دَر

باز کردن قُفَل دَر

to unlock the door etc

قفل ساز / qofl.sāz/ اسم. [جمع: ~ ها] (= کلیدساز)

a locksmith

قَقَنُوس / qoq.nus/ اسم.

(the mythical bird) phoenix

قَلَاب / qol.lāb/ اسم. (= ۲. کُروش)

2. square bracket(s)

a fish-hook قَلَاب ماهیگیری

قَلَاب دوزی / qol.lāb.du.zi/ اسم.

crocheting

1. fake, phoney, قَلَائِبی / qol.lā.bi/ صفت.

bogus 2. inferior

1. collar قَلَادَه / qal.lā.de/ اسم.

(for a dog etc) 2. a unit for counting certain

animals e.g. dogs, elephants etc

دو قَلَادَه یوزبَلَنگ two cheetahs

castles قَلَاع / qe.lā'/ اسم. [جمع قَلْعَه]

a tool for قَلَاوِز / qa.lā.viz/ اسم. [فنی]

cutting the thread of an internal screw, tap

die and tap حَدِیدَه و قَلَاوِز

قلب<sup>۱</sup> / qalb/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the heart [جمع: ~ ها، قُلُوب] (= دِل)

2. the centre<sup>Br/</sup> center<sup>Us</sup> of sth

3. inversion

from the bottom of one's قلب از صَمِیم قلب

heart, with utmost sincerity

بیماری‌های قلب و عروق

cardio-vascular diseases

a cardiologist پزشکِ مُتَخَصِّصِ قلب

valves of the heart دریچه‌های قلب



1. (the craft of) **قلمزنی** /qa.lam.za.ni/ اسم.  
engraving on metal 2. pen pushing

**قلمستان** /qa.la.mcs.tān/ اسم. [کشاورزی]  
a nursery for plants

**قلمکار** /qa.lam.kār/ اسم. [پارچه]  
galamkar: a hand-printed cotton fabric

a brush **قلم مو** /qa.lam.mu/ اسم.  
a paintbrush **قلم موی نقاشی**

**قلمه** /qa.la.mc/ اسم. [کشاورزی]  
cutting, stem cutting, slip

**قلمه زدن** /qa.la.me.za.dan/ مصدر لازم.  
to propagate a plant by stem cuttings

1. slender, **قلمی** /qa.la.mi/ صفت.  
tapering 2. penned, written

**قلمی کردن** /qa.la.mi.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to pen/ write/ draw sth

**قلمبه** /qo.lom.be/ صفت. [گفتار] نیز قلمبه  
big, fat, fleshy, lumpy

a wad of money **بول قلمبه**  
big words **کلمات قلمبه**

**قلندر** /qa.lan.dar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a wandering dervish, a calender, kalender

hearts **قلوب** /qo.lub/ اسم. [جمع قلب]  
kidney **قلوه** /qol.ve/ اسم. [گفتار]

دل و قُلوه [خوراکی] (sheep's) kidneys  
and hearts (grilled on skewers as a poor

man's delicacy)  
**دل دادن و قُلوه گرفتن** [گفتار]

to become intimate, to cosy up to sb<sup>Us</sup>  
kidney-shaped **قلوه ای** /qol.ve.'i/ صفت.

**قلوه سنگ** /qol.ve.sang/ اسم.  
cobble(s), cobblestone(s)

**قلّه** /qol.le/ اسم. [جمع: ~ها، قُلل]  
the highest point of a mountain, the summit,

the top, peak  
**قلّه اورست**

the summit of Mount Everest  
alkali, base **قلیا** /qal.yā/ اسم. [شیمی]

ticklish **قَلَقَلِکِی** /qel.qe.la.ki/ صفت.  
a money box<sup>Br</sup>, **قَلْک** /qol.lak/ اسم.

a piggy bank  
**قَلْکِ خود را شکستن**

to break one's piggy bank  
**قلل** /qo.lal/ اسم. [جمع قُلّه]

1. pen **قلم** /qa.lam/ اسم. [جمع: ~ها، اَقلام]  
2. item(s) 3. [print] font

men of letters, the literati **اهل قلم**  
(written) by **به قلم ...** (= اثر، نوشته ...)

the shin bone **قلم پا** [کالبدشناسی]  
a fountain pen **قلم خودنویس**

a drawing pen **قلم رسم**  
a reed pen **قلم نی**

pen and ink **قلم (و) دوات**  
the nib **نوک قلم**

**قلم انداز** /qa.la.man.dāz/ صفت. قید.  
written hastily, dashed off

pen knife, **قلمتراش** /qa.lam.ta.rāš/ اسم.  
pocket knife<sup>Us</sup>

**قلم خوردگی** /qa.lam.xor.de.gi/ اسم.  
change(s) made in a text by hand,

corrections, alterations, erasures  
**قلمدان** /qa.lam.dān/ اسم. [سابق]

a pen-case  
**قلمدان با رَقَم لطفعلی خان**

a pen-case designed and signed by  
Lottf-Ali Khan

**قلمدوش** /qā.lam.duš/ قید. (of a child)  
sitting upon sb's shoulder,

riding piggy-back  
**قلمرو** /qa.lam.row/ اسم.

1. realm, territory 2. [biol] kingdom  
**قلم زدن** /qa.lam.za.dan/ مصدر لازم.

to write, to scribble, to pen  
**قلمزن** /qa.lam.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a writer 2. an engraver  
**قلمزن مَطبوعات** /qa.lam.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a pen-pusher

**قَمَری** /qa.ma.ri/ صفت. ☾ شمسی  
pertaining to the Moon, lunar

یک دور قمری زدن [گفتار]  
to go on a roundabout way,  
to make a long detour

**قَمَری** /qom.ri/ اسم. [پرنده شناسی]  
turtle dove  
canteen **قمقمه** /qom.qo.me/ اسم.  
(carried by soldiers), flask

poniard, dagger **قمه** /qe.me/ اسم.  
1. [mus] the (single) **قمیش** /qa.miš/ اسم.  
reed in the mouth-piece of a clarinet etc

2. a coquettish act  
**قنات** /qa.nāt/ اسم. [جمع: ~ها، قنات] (= کاریز)  
*kanat*: a man-made subterranean water canal  
**قنَاد** /qan.nād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a confectioner (= شیرینی پز)  
**قنَادی** /qan.nā.di/ اسم. (= شیرینی فروشی)  
confectionery, confectioner's  
butcher's hook(s), **قناره** /qa.nā.re/ اسم.  
gambrel(s), cambrel(s)

**قناری** (ف) /qa.nā.ri/ اسم. [پرنده شناسی]  
canary  
**قناسی** /qc.nās/ صفت.  
(of land etc) with an  
irregular shape, not rectilinear  
being happy **قناعت** /qa.nā.'at/ اسم.  
with what one has, contentment  
□ این شاعر برجسته زندگی توأم با قناعتی  
را در شیراز می گذراند.

*This prominent poet leads a frugal life in Shiraz.*  
**قناعت کردن** /qa.nā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.  
to content/ satisfy oneself to sth  
lump sugar, loaf sugar **قند** /qand/ اسم.  
a sugar-loaf **کَله قند**  
1. (an infant's) **قنداق** /qon.dāq/ اسم.  
swaddling-clothes 2. the stock of  
a rifle or a gun

**قلیان** /qal.yān/ اسم.  
hookah,  
water pipe, hubble bubble, narghile(h),  
*kalian*

the chillum **سَرِ قلیان**  
the snake **نی بیج قلیان**  
the vase **کوزه قلیان**  
the rigid tube that carries **نی قلیان**  
the smoke to the mouth  
thin as a rake **مثیل نی قلیان**

**قلیان کشیدن** /qal.yān.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to smoke the hookah  
**قلیایی** /qal.yā.'i/ صفت. [شیمی]  
alkaline □ پساب های قلیایی مرداب را آلوده کرده  
است.

*Alkaline effluents have polluted the lagoon.*

**قلیل** /qa.li:l/ صفت. (= اندک، کم) **کم کثیر**

1. little 2. few  
ق.م. /qāf.mim/ قید. (قبل از میلاد)  
B.C., BC, B.C.E. (= before Christ, before  
the Christian era)

**قمار** /qo.mār/ اسم.  
1. the act of gambling  
2. a gamble, a risky business

**قمار باز** /qo.mār.bāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a gambler

**قمارخانه** /qo.mār.xā.ne/ اسم. (= کازینو)  
a gambling house, a casino

**قمار کردن** /qo.mār.kar.dan/ مصدر لازم.  
to gamble

**قماش** /qo.māš/ اسم. [پارچه]  
1. textile(s), cloth 2. sort, kind

**قمر** /qa.mar/ اسم. [نجوم] [جمع: قمار] (= ماه)  
the Moon, a moon

**قمر در عقرب**  
(a celestial conjunction that astrologers  
believe to be most inauspicious)

**قمر مصنوعی** (= ماهواره)  
an artificial satellite, a satellite

consistency, قوام / qa.vām, qe-/ اسم.

firmness

laws قوانین / qa.vā.nin/ اسم. [جمع قانون]

1. strength قوت / qov.vat/ اسم.

2. energy 3. force

May God give you strength! خدا قوت!

(of a law etc) به قوت خود باقی بودن

to remain in force, to remain valid

nourishment, food قوت / qut/ اسم.

just enough food قوت لایموت

to keep body and soul together,

a subsistence diet

1. ram قوچ / quč/ اسم. [جانورشناسی]

2. a male mountain sheep, mouflon

قورباغه / qur.bā.ğe/ اسم. [جانورشناسی]

frog

قورخانه / qur.xā.ne/ اسم. [سابق] (= زرادخانه)

armoury<sup>Br</sup>, arsenal

teapot قوری / qu.ri/ اسم.

قوز / quz/ اسم. [کالبدشناسی]

a deformed backbone, hump

to become قوز بالای قوز شدن

a problem on top of an earlier one,

to become doubly vexatious

قوزک / qu.zak/ اسم. [کالبدشناسی]

the protruding bone(s) at either side of

the ankle, malleolus

قوز کردن / quz.kar.dan/ مصدر لازم.

to hunch

قوزی / qu.zi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] hunchback, (= گوژپشت)

hunchback 2. [n] a hunchback

1. [geom] arc قوس / qows/ اسم.

2. [archi] arch 3. curve 4. [astr] the ninth

sign of the Zodiac, Sagittarius 5. (آذر =)

قوس قزح / qow.se.qo.zah/ اسم.

rainbow (= رنگین کمان)

arched, curved قوسی / qow.si/ صفت.

to swaddle a baby

a sugar bowl قندان / qan.dān/ اسم.

a small adze قندشکن / qand.še.kan/ اسم.

used to break loaf sugar into small pieces,

sugar snips

قندگیر / qand.gi:r/ اسم.

(a pair of) sugar tongs

pertaining to sugar, قندی / qan.di/ صفت.

sugary, sugar [bef: n]

قندیل / qan.di:l/ اسم. [جمع: ~ها، قنادیل]

a lantern hanging from the ceiling

an icicle

قندیل یخ

قنصول / qon.sul/ اسم. نیز کنسول

consul [جمع: ~ها، ~ان]

قنصولگری / qon.sul.ga.ri/ اسم. نیز کنسولگری

consulate

قنصولگری ایران در کراچی

the Iranian consulate in Karachi

قنوات / qa.na.vāt/ اسم. [جمع قنات]

subterranean water canals

swan قو / qu/ اسم. [پرنده‌شناسی]

whooping swan قوی فریادکش

mute swan قوی گنگ

an eiderdown, a duvet لحاف پر قو

forces قوا / qo.vā/ اسم. [جمع قوه]

a unit for قواره / qa.vā.re/ اسم.

dividing land, cloth etc (a plot, a piece,

a length of sth)

a length of cloth یک قواره پارچه

(usu enough to make a suit)

□ یک قواره زمین سراغ دارم که جان

می‌دهد برای ساختن یک برج.

I know of a plot of land that is just ideal

for a high-rise.

قواعد / qa.vā.ed/ اسم. [جمع قاعده]

قوالی / qav.vā.li/ اسم. [موسیقی]

a session of Sufi songs and music (esp as

practised<sup>Br</sup> / practiced<sup>Us</sup> in India and Pakistan)

4. one of the three branches of  
the government

the executive branch

قُوَّةٌ مُجَرِّیه

the legislative branch

قُوَّةٌ مُقَنِّنَه

strong, powerful

قوی /qa.vi/ صفت.

strongly

قویاً /qa.viy.yan/ قید.

□ این اتهام را قویاً تکذیب می‌کنم.

*I strongly deny this charge.*

قوی‌بنیه /qa.vi.bon.ye/ صفت.

with a strong constitution, robust

قوی‌هیکل /qa.vi.hey.kal/ صفت.

with a a powerful physique, big

1. [col] avid,

قهار /qah.hār/ صفت.

eager 2. (of God) most powerful,

omnipotent, vengeful

1. wrath, anger

قهر /qahr/ اسم. ← مهر

2. coercion 3. the act of shunning sb and  
refusing to talk to him/ her

(با کسی) قهر بودن

not to be on speaking terms with sb

قهرآمیز /qah.rā.mi:z/ صفت. ← مهرآمیز

hostile, violent

inevitably

قهاراً /qah.ran/ قید.

قهرمان /qah.ra.mān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a hero 2. a champion

قهرمانِ جهان [ورزش]

the world champion

a national hero

قهرمانِ ملی

قهرمانانه /qah.ra.mā.nā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] heroic 2. [adv] heroically

□ او قهرمانانه جنگید و قهرمانانه جان باخت.

*He fought heroically and died a hero's  
death.*

قهرمانی /qah.ra.mā.ni/ اسم.

1. the state of being a hero, heroism

2. championship

مسابقاتِ قهرمانی کشتی

wrestling championships

قوش /quš/ اسم. [پرنده‌شناسی] (= باشه)

falcon, hawk

box, tin<sup>Br</sup>, can<sup>Us</sup>

قوطی /qu.ti/ اسم.

a cigarette-case

قوطی سیگار

a tin can, tin<sup>Br</sup>, can<sup>Us</sup>

قوطی کنسرو

قوقولی /qu.qu.li.qu/ صوت.

the crow of a cock, cock-a-doodle-doo

قول /qowl/ اسم. [جمع: ~ها، اقوال]

1. a promise, one's word 2. saying

one's word of honour<sup>Br</sup>

قولِ شرف

قولی است که جملگی بر آنند. [ضرب‌المثل]

It is said by all and sundry.

به قولِ خود وفا کردن

to keep one's promise

زیر قولِ خود زدن

to break one's promise

قول دادن /qowl.dā.dan/ مصدر متعدی.

to promise sth to sb

قولنامه /qowl.nā.me/ اسم. [بازرگانی]

a letter of intent

قولنج /qu.lenj/ اسم. [پزشکی]

severe pains in the belly, colic, gripes

قولنج کردن /qu.lenj.kar.dan/ مصدر لازم.

to suffer from colic pains

قولون /qu.lun/ اسم. [کالبدشناسی]

قوم /qowm/ اسم. [جمع: ~ها، اقوام]

an ethnic group, a people, a nation

قوم‌شناسی /qowm.še.nā.si/ (ن) اسم.

ethnology

قوم‌نگاری /qowm.ne.gā.ri/ (ن) اسم.

ethnography

قوم و خویش /qow.mo.xi:š/ اسم. [گفتار]

one's relatives, kith and kin

ethnic

قومی /qow.mi/ صفت.

ethnic differences

اختلافاتِ قومی

1. strength,

قوّه /qovve/ اسم. [جمع: قُوا]

energy, power 2. a special ability,

faculty 3. [elec] a dry cell, a battery

قهوه خوری / qah.ve.xo.ri/ اسم.

coffee cup(s) نیز فنجان قهوه خوری

قی / qey/ اسم. [یزشکی] (= استفراف)

vomiting

emetic قی آور / qe.yā.var/ صفت.

1. analogy, قیاس / qi.yās/ اسم.

syllogism 2. comparison

to judge others by قیاس به نفس کردن

oneself, to measure other people's

corn by one's own bushel

analogical قیاسی / qi.yā.si/ صفت.

face, قیافه / qi.yā.fe/ اسم. (= صورت)

countenance, physiognomy

قیافه شناسی / qi.yā.fe.še.nā.si/ اسم.

the art of physiognomy

1. the act of rising, قیام / qi.yām/ اسم.

standing up 2. uprising, insurrection

قیامت / qi.yā.mat/ اسم. (= رستاخیز)

1. resurrection 2. Day of Judgement

3. [col] extremely crowded

تا قیامت / ta qiyamat/ تا

till doomsday, forever

Day of Resurrection, روز قیامت

Judgement Day, doomsday

قیامت کردن / qi.yā.mat.kar.dan/ مصدر لازم.

to perform (or do sth) [گفتار]

exceptionally well

قیام کردن / qi.yām.kar.dan/ مصدر لازم.

to rise up, to stage an uprising,

to revolt

1. (a pair of) scissors, قیچی / qey.či/ اسم.

shears 2. (in football<sup>Br</sup> / soccer<sup>Us</sup>)

a bicycle kick (= برگردان)

(a pair of) snips قیچی آهن بُری

pruning-shears, قیچی باغبانی

secateurs

قیچی کردن / qey.či.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cut sth, to shear sth

قهرمان بازی / qah.ra.mān.bā.zi/ اسم.

heroics

1. forcible قهری / qah.ri/ صفت.

2. inevitable

(fem form of قهری) صفت. / qah.riy.ye/ قهریه

involving the use of force

using arms, by force of arms قُوّه قهریه

قهقرا / qah.qa.rā/ اسم. (= پسرفت)

1. the act of moving back, retrograding

2. retrogradation

قهقراپی / qah.qa.rā.'i/ صفت.

manifesting a backward motion, retrograde

retrograde سیر قهقراپی (= پسرفت)

movement, sliding back, regression

قهقهه / qah.qa.he/ صوت. (the sound of)

loud laughter, peal of laughter

قهقهه زدن / qah.qa.he.za.dan/ مصدر لازم.

to laugh loudly and boisterously,

to burst out into loud laughter

1. coffee قهوه / qah.ve/ اسم. [گیاهشناسی]

2. ground coffee beans

black coffee قهوه بدون شیر

instant coffee قهوه فوری (= نسکافه)

Turkish coffee قهوه ترک

percolated coffee قهوه فرانسه

coffee bean(s) قهوه نَساییده

قهوه‌ای / qah.ve.'i/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] brown 2. [n] (the colour<sup>Br</sup>) brown

قهوه جوش / qah.ve.juš/ اسم.

a coffee pot, a percolator

قهوه‌چی / qah.ve.či/ اسم. [جمع: ها]

the tea-house owner/ operator

قهوه‌خانه / qah.ve.xā.ne/ اسم.

1. a tea-house 2. a coffee house

□ ما در یک قهوه‌خانه کنار راه چاشت کردیم.

We had our breakfast at a roadside tea-house.

funnel قیف /qif/ اسم.  
funnel-shaped, قیفی /qi.fi/ صفت.  
cone-shaped

قی کردن /qey.kar.dan/ مصدر لازم.  
to vomit, to throw up, to puke<sup>Us</sup>

قیل و قال /qi.lo.qā/ اسم.  
a loud argument, a noisy quarrel,  
a row

one's guardian قیم /qay.yem/ اسم.  
قیمت /qey.mat/ اسم. (= بها)

the price of sth, the cost of sth  
□ قیمت این گوشواره‌ها خیلی مناسب است:  
فقط سه میلیون تومان.

*These earrings are very reasonably priced  
at three million tomans a pair.*

قیمت داشتن /qi.mat.dāš.tan/ مصدر لازم.  
to cost

قیمت شکنی<sup>(و)</sup> /qey.mat.še.ka.ni/ اسم.  
the act of slashing prices

قیمت کردن /qey.mat.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to price sth, to ask the price of sth  
costly, قیمتی /qey.ma.ti/ صفت.

expensive  
protection, قیمومت /qey.mu.mat/ اسم.  
guardianship

کشورهای تحت قیمومت سازمان ملل  
U.N. protectorates  
minced meat قیمه /qey.me/ اسم.

خورش قیمه [خوراکی] *khoresh qeymeh*:  
a popular dish of minced mutton and split  
peas (served with fried potatoes and  
steamed rice)

قیمه قیمه /qey.me.qey.me/ صفت.  
cut into small pieces

قیود /qo.yud/ اسم. [جمع قید]  
restrictions

قید /qeyd/ اسم. [جمع: قیود]

1. restriction, stipulation 2. anything  
restricting movement, a shackle

3. {gram} adverb 4. a device that applies  
pressure, a press

an adverb of time قید زمان [دستور]

an adverb of place قید مکان [دستور]

قید کردن /qeyd.kar.dan/ مصدر متعدی.

to specifically mention sth as a condition,  
to stipulate sth

قید و شرط /qey.do.šart/ اسم.  
conditions, stipulations

adverbial قیدی /qey.di/ صفت. [دستور]

tar, pitch قیر /qi:r/ اسم. [شیمی]

bitumen قیر طبیعی /معدنی

a unit for قیراط /qi.rāt/ اسم.

weighing diamonds etc, carat

sold by the carat, قیراطی /qi.rā.ti/ صفت.  
very expensive

□ باز هم بریز، مگر قیراطی‌یه؟

*Go on pour some more. Why, is it sold  
by the carat?*

tarred, قیراندود /qi.ran.dud/ صفت.  
pitched

قیرگونی /qir.gu.ni/ اسم. [ساختمان]  
tarred gunny cloth

smearred with tar, tarred قیری /qi.ri/ صفت.

Caesar قیصر /qey.sar/ اسم. [تاریخ]

the German Kaiser قیصر آلمان

the Caesar قیصر روم

braid قیطان /qey.tān/ اسم.

braiding قیطان‌دوزی /qey.tān.du.zi/ اسم.

resembling a braid, قیطانی /qey.tā.ni/ صفت.

thin

plucked eyebrows آبروی قیطانی

# ک، ک، ک، ک

کابین<sup>(ف)</sup> /kā.bin/ اسم. (= اتاقک)

cabin, booth

کابین<sup>۲</sup> /kā.bin/ اسم. (= مهر، مهریه)

a sum of money that the bridegroom undertakes to pay the bride on demand, the wife's marriage portion

cabinet, کابینت<sup>(ف)</sup> /kā.bi.net/ اسم.

cupboard

kitchen cabinet(s) کابینت آشپزخانه

کابینه<sup>(ف)</sup> /kā.bi.ne/ اسم. (= هیئت دولت)

the cabinet, the council of ministers

Cup کاپ<sup>(ف)</sup> /kāp/ اسم. [ورزش] (= جام)

کاپشن<sup>(ف)</sup> /kāp.šen/ اسم. [پوشاک]

anorak<sup>Br</sup>, parka

□ این کاپشن دوخت داخل است یا خارج؟

*Is this anorak imported or Iranian-made?*

کاپوت<sup>(ف)</sup> /kā.put/ اسم. (= ۲. کاندوم)

1. the bonnet<sup>Br</sup>/ hood<sup>Us</sup> of a car

2. [hyg] condom, prophylactic

کاپیتالیزم<sup>(ف)</sup> /kā.pi.tā.list/ اسم. [جمع: ~ها]

a capitalist (= سرمایه دار)

کاپیتالیزم<sup>(ف)</sup> /kā.pi.tā.lism/ اسم.

capitalism (= سرمایه داری)

کاپیتان<sup>(ف)</sup> /kā.pi.tān/ اسم. (= ۱. سَرخلبان

۲. ناخدا ۳. سرگروه)

1. a(n airline) captain

2. the captain of a ship, skipper<sup>Us</sup>

3. the captain of a sports team

25th letter of

the Persian alphabet

a common suffix

imparting a diminutive meaning to the word,

-et, -ette. Some instances:

a little room, a cabin

a small donkey

a little bird, birdie

کائنات<sup>(ف)</sup> /kā.'e.nāt/ اسم. نیز کاینات [جمع کائن]

all created beings, (= جهان هستی)

the universe, the world

کائوچو<sup>(ف)</sup> /kā.'u.čū/ اسم. (= لاستیک)

(natural) rubber, India rubber

کائولین<sup>(ف)</sup> /kā.'o.lin/ اسم. [زمین شناسی]

kaolin, نیز کائولن (= خاک چینی)

china clay

کاباره<sup>(ف)</sup> /kā.bā.re/ اسم.

a night club, cabaret

کابل<sup>(ف)</sup> /kābl/ اسم. (= بافه)

cable کابل برق

electricity cable(s) کابل زیرزمینی

underground cable(s) کابل هوایی

overhead cable(s) کابل کشی<sup>(ف)</sup> /kābl.ke.ši/ اسم.

the act of sb laying (electric/ telephone etc)

cables

کابوس<sup>(ف)</sup> /kā.bus/ اسم.

nightmare,

bad dream(s)

کاجی به از هیچی [ضرب المثل]

Half a loaf is better than none [*Prov*]

palace, کاخ /kāx/ اسم. [معماری] (= قصر)

mansion

Golestan Palace کاخ گلستان

کاخدارى /kāx.dā.ri/ (ن) اسم.

maintenance (and repair) of public

buildings etc

کادر /kādr/ (ف) اسم. (= ۱. \* پاوران، ۳. قاب

۱. the regular staff of \* پیرایند) ۴.

an office etc 2. the cadre(s) of a political

party 3. [cine] frame 4. [print] rules

enclosing a space, box

the teaching staff کادر آموزشی

the administrative staff کادر اداری

کادربندی /kādr.ban.di/ اسم. [عکاسی و غیره]

framing, composition

کادمیم /kād.mi.yom/ (ف) اسم. [شیمی]

cadmium (Cd)

gift, present کادو /kā.do/ (ف) اسم. (= هدیه)

کادوپچی /kā.do.pi.či/ (و) اسم.

the act of gift-wrapping an object

suitable as a gift, کادویی /kā.do.'i/ (و) صفت.

presentable

gift-wrapping بسته‌بندی کادویی

a gift shop فروشگاه آجناس کادویی

۱. false کاذب /kā.zeb/ صفت.

2. untruthful

false rib(s) دَنده کاذب [کالبدشناسی]

۱. work, کار /kār/ اسم. (= ۳. شغل، ۴. عمل)

labour<sup>Br</sup> 2. job, affair, business

3. employment 4. act, deed

working hours, ساعات کار

business hours

flexitime<sup>Br</sup>, flexitime<sup>Us</sup> ساعات کارِ شیناور

at work سر کار

sth unmentionable کار بد

housework, domestic work کار خانه

کاتالوگ /kā.tā.log/ (ف) اسم.

(= \* کالانما، \* کارنما، فهرست)

catalogue<sup>Br</sup>, catalog<sup>Us</sup>

کاتالیزور /kā.tā.li.zor/ (ف) اسم. [شیمی]

catalyst

کاتب /kā.teb/ اسم. [جمع: \* ان، \* کتاب]

a scribe, a copyist of documents,

a writer

this writer کاتب /راقم این سطور

a tool for cutting, کاتر /kā.ter/ (ف) اسم.

a cutter, a box cutter

کات کبود /kā.te.ka.bud/ اسم. [شیمی]

the sulphate of copper, blue vitriol

کاتود /kā.tod/ (ف) اسم. [برق] (= قطب منفی)

the cathode \* آنود

کاتولیک /kā.to.lik/ (ف) صفت. اسم. [مسیحیت]

۱. [adj] Catholic, [جمع: \* ها، \* ان]

Roman Catholic 2. [n] a Catholic

کلیسای کاتولیک

the Roman Catholic church

Catholicism مذهب کاتولیک

کاتولیک‌تر از پاپ [ضرب المثل]

more Catholic than the Pope [*prov*]

نیز دایهٔ مهربان‌تر از مادر ← دایه

کاتولیکی /kā.to.li.ki/ صفت. [مسیحیت]

Catholic, Roman Catholic

کاج /kāj/ اسم. [گیاه‌شناسی]

pine کاج مُطْبَق

Norfolk Island pine کاج نُقره‌ای

blue spruce میوهٔ کاج

pine cone(s) □ کدام را بیشتر می‌پسندی، درخت سرو یا

درخت کاج؟

Which do you like better, the cypress

or the pine?

کاجی /kā.či/ اسم. [خوراکی]

a rich dish of flour, shortening, sugar and

saffron (esp given to women after having been

delivered of a baby)



skilful<sup>Br</sup>, کارآمد /kā.rā.mad/ صفت.

skillful<sup>Us</sup>, proficient

inefficient غیر کارآمد

کارآموز /kā.rā.muz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a trainee, an apprentice 2. a novice

training کارآموزی /kā.rā.mu.zi/ اسم.

a period of practical دوره کارآموزی

training, apprenticeship

efficient کارا<sup>(ن)</sup> /kā.rā/ صفت. نیز کارآ

a short musket, کارابین<sup>(ف)</sup> /kā.rā.bin/ اسم.

a car(a)bine

karate کاراته /kā.rā.te/ اسم. [ورزش]

a karate chop ضربه کاراته

کارامل<sup>(ف)</sup> /kā.rā.mel/ اسم. (= قند سوخته)

caramel

کارانه<sup>(ن)</sup> /kā.rā.ne/ اسم. (= حق الزحمه)

wage(s), fee(s)

efficiency کارایی /kā.rā.i/ اسم. نیز کارایی

کاربر<sup>(ن)</sup> /kā.r.bar/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] [econ] labour<sup>Br</sup> intensive

2. [n] [comp] a user

کاربر /kā.r.bor/ اسم. [گفتار]

good at getting a job done, efficient

application, کاربرد /kā.r.bord/ اسم.

use, functionality

applied, کاربردی<sup>(ن)</sup> /kā.r.bor.di/ صفت.

functional

applied math/ ریاضیات کاربردی

mathematics

applied physics فیزیک کاربردی

1. use, usage کاربری<sup>(ن)</sup> /kā.r.ba.ri/ اسم.

2. function

land use کاربری زمین

□ شهرداری اجازه تغییر کاربری این زمین را به ما نمی‌دهد.

The municipality is adamant in not

allowing us to change the way this land

is used.

a private matter

کار خصوصی

a good deed

کار خیر

made by hand, handmade

کار دست

drudgery, donkeywork

کار گِل [گفتار]

field work

کار میدانی

وزارت کار و امور اجتماعی

Ministry of Labour<sup>Br</sup> and Social Affairs

یک جای کار می‌لنگد.

There is sth wrong here.

1. (of a machine) to stop از کار افتادن

working, to break down 2. (of a person)

to become disabled

به کار آمدن (= به درد خوردن)

to be of use, to come in handy

to operate (a device etc) به کار انداختن

to use sth, to utilize sth به کار بردن

to work like a dog مثل خر کار کردن

What can I do for you? چه کار دارید؟

با چه کسی کار دارید؟

Whom do you wish to see?

چه جور کاری دارید؟

What is the nature of your business?

کار از کار گذشت. [ضرب المثل]

It is too late. The die is cast. [Prov]

□ عاشق کار کردن است.

He is a workaholic.

- کار /kā.r/ پسوند. suffix indicating sb

who performs a specified job, -er, -or

a stoker

آتش‌کار

a servant

خدمتکار

کارآزموده /kā.rāz.mu.de/ صفت. (= باتجربه)

experienced, seasoned

کارآفرین<sup>(ن)</sup> /kā.rā.fa.rin/ اسم. [اقتصاد]

an entrepreneur

[جمع: ~ها، ~ان]

کارآگاه /kā.rā.gāh/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a (police) detective,

(= × مُفتش)

a sleuth

کارآگاه خصوصی a private detective / eye

1. a cartel [اقتصاد] اسم. /kār.tel/ (ف) **کارتل**  
 2. [tech] the crankcase  
 an oil cartel **کارتل نفت**  
 carton اسم. /kār.ton/ (ف) **کارتون**  
 [جمع: ~ها] /kār.ton.xāb/ (ف) **کارتن خواب**  
 a homeless person who sleeps in the street,  
 a street dweller  
 /kār.to.nak/ (ف) **کارتنک** (= ۱. تارِ عنکبوت  
 2. spider's web 2. spider ۲. عنکبوت)  
 /kār.tog.rā.fi/ (ف) **کارتوگرافی**  
 cartography (= نقشه‌برداری)  
 /kār.ton, -tun/ (ف) **کارتون** [سینما]  
 a(n animated) cartoon (= مضحک قلمی)  
 /kār.čāq.kon/ (ف) **کارچاق کن** [گفتار]  
 a fixer [جمع: ~ها]  
 /kār.xā.ne/ (ف) **کارخانه** [جمع: ~ها، کارخانجات]  
 factory, plant, mill, works  
 a cement plant **کارخانه سیمان**  
 glassworks **کارخانه شیشه‌سازی**  
 a steel mill **کارخانه فولادسازی**  
 an aircraft factory **کارخانه هواپیماسازی**  
 /kār.xā.ne.dār/ (ف) **کارخانه‌دار**  
 a factory owner, [جمع: ~ها، ~ان]  
 an industrialist  
 knife **کارد** /kārd/ (ف) اسم.  
 the handle (of a knife) **دسته کارد**  
 knife and fork, cutlery **کارد و چنگال**  
 /-xān-/ **کارد به آستخوان رسیدن**  
 to become desperate, to get to the end of  
 one's tether  
 □ تیغه این کارد از جنس فولادِ ضدزنگ است.  
*This knife has a stainless steel blade.*  
 /kār.dār/ (ف) **کاردار** [جمع: ~ها]  
 the chargé d'affaires (= × شارژدافر)  
 of an embassy, the chargé  
 /kār.dāš.tan/ **کارداشتن** مصدر لازم.  
 1. to have a job 2. to be busy,  
 to be occupied

- /kār.bon/ (ف) اسم. [شیمی] نیز کربن  
 carbon (C)  
 carbon paper **کاغذ کربن**  
 /kār.bu.rā.tor/ (ف) اسم. [فنی] **کاربوراتور**  
 the carburettor<sup>Br</sup>, (= سوخت‌آما)  
 carburetor<sup>Us</sup>  
 /kār.bit/ (ف) اسم. [شیمی] **کاربیت**  
 calcium carbide, carbide  
 چراغ کربیت [سابق]  
 /kār.par.dāz/ (ف) اسم. [جمع: ~ها، ~ان] **کاربپرداز**  
 person in charge of the supply  
 department of an office, the purveyor  
 /kār.par.dā.zi/ (ف) اسم. **کاربردازی**  
 the Supply (= اداره تدارکات)  
 Department, the Purchase Department  
 /kār.pe.žū.hi/ (ف) اسم. **کارپژوهی**  
 ergonomics  
 /kār.pu.še/ (ف) اسم. [فرهنگستان] **کارپوشه**  
 (in an office) a large folder (= کارتابل)  
 for incoming correspondence  
 /kārt/ (ف) اسم. (= برگ) **کارت**  
 a credit card **کارت اعتباری**  
 greeting card(s) **کارت تبریک**  
 a condolence card **کارت تسلیت**  
 a birthday card **کارت تولد**  
 an invitation card **کارت دعوت**  
 a yellow card **کارت زرد** [فوتبال]  
 identity card (ID) **کارت شناسایی**  
 /sow-/ **کارت صوتی** [رایانه]  
 the sound card  
 a red card **کارت قرمز** [فوتبال]  
 calling/ visiting card(s), **کارت ویزیت**  
 business card(s)  
 a smart card **کارت هوشمند** [رایانه]  
 /kār.pos.tāl/ (ف) اسم. **کارت پستال**  
 postcard  
 /kār.ter/ (ف) اسم. [فنی] نیز کارتل  
 (in an engine) the crankcase

effective کارساز /kār.sāz/ صفت.

the act of کارسازی /kār.sā.zi/ اسم.

making a payment

sabotage, کارشکنی /kār.še.ka.ni/ اسم.

obstruction

کارشناس /kār.še.nās/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

(= ۱. خبره، ۲. لیسانس، × لیسانسیه)

1. an expert, a connoisseur 2. holder of

a university degree equal to a BA or

BSc<sup>Br</sup> / BS<sup>Us</sup>

کارشناس آرشد (= ۲. فوق لیسانس)

1. a senior expert 2. holder of a university

degree equal to an MA or MSc<sup>Br</sup> / MS<sup>Us</sup>

کارشناس دادگستری

a recognized expert who can testify

in court

کارشناسانه /kār.še.nā.sā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] expert [bef. n]

2. [adv] expertly

expert opinion

نظر کارشناسانه

کارشناسی /kār.še.nā.si/ اسم. (= ۳. لیسانس)

1. the job of an expert 2. expertise,

professional skill 3. a university

degree equal to a BA or BSc<sup>Br</sup> / BS<sup>Us</sup>

کارشناسی آرشد (= فوق لیسانس)

a two-year post-graduate course of

study to obtain an MA or MSc<sup>Br</sup> / MS<sup>Us</sup>

کارشناسی کردن /kār.še.nā.si.kar.dan/

to examine sth and give مصدر متعدی.

an expert opinion on it

کارفرما /kār.far.mā/ اسم. [جمع: ~ها، ~یان]

an employer

1. earning(s) کارکرد /kār.kard/ اسم.

2. performance 3. [car] the number

on the meter, mileage

کارکردن /kār.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to work, to labour<sup>Br</sup> 2. (of a machine)

to run

□ مگر نمی‌بینی کار دارم؟

Can't you see I am busy?

کاردان /kār.dān/ صفت. اسم. (= ۳. فوق دیپلم)

1. [adj] skilful<sup>Br</sup> / skillful<sup>Us</sup>

2. [n] a skilled person 3. holder of a

diploma for a two-year course of study in

a college

کاردان فنی a police expert who deals

with traffic accidents

کاردان<sup>۲</sup> (ف) /kār.dān/ اسم. [خودرو] نیز گاردان

the cardan shaft

the cardan/ universal joint قفل کاردان

the cardan shaft میل کاردان

کاردانش<sup>۳</sup> (ن) /kār.dā.neš/ اسم. (one of

the three branches of secondary school<sup>Br</sup> /

high school<sup>Us</sup> education in Iran that emphasizes)

vocational training

کاردانی /kār.dā.ni/ اسم. 1. savvy,

professional skill 2. a two-year

diploma course in a college

کاردتیزکن /kārd.tiz.kon/ اسم.

a knife-sharpener

کاردرومانی<sup>۴</sup> (ن) /kār.dar.mā.ni/ اسم.

occupational therapy

کاردستی /kār.das.ti/ اسم.

art and craft

کاردک /kār.dak/ اسم. 1. a palette knife

2. a putty knife

کاردکس<sup>۵</sup> (ف) /kār.deks/ اسم. نیز کارتکس

a Cardex filing system

کاردینال<sup>۶</sup> (ف) /kār.di.nāl/ اسم. [مسیحیت]

a cardinal

[جمع: ~ها]

کاردیوگرافی<sup>۷</sup> (ف) /kār.di.yo.ge.rā.fi/ اسم.

cardiography

[پزشکی]

کاردیوگرام<sup>۸</sup> (ف) /kār.di.yo.ge.rām/ اسم.

cardiogram

[پزشکی]

کارزار /kār.zār/ اسم. [ادبی] (= جنگ)

battle

فیلمی به کارگردانی عباس کیارستمی  
 a film directed by Abbas Kiarostami

**کارگروه** <sup>(۱)</sup> /kār.go.ruh/ اسم. [فرهنگستان]  
 a working group, (= کمیته)

**کارگری** /kār.ga.ri/ صفت. pertaining to workers, labour<sup>Br</sup> [bef. n].  
 working-class

**محلّه‌های کارگری**  
 working-class neighbourhoods<sup>Br</sup>

**کارگزار** /kār.go.zār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 an agent, a commercial agent

**کارگزار بورس** [اقتصاد]  
 a stockbroker

**کارگزینی** /kār.go.zi.ni/ اسم.  
 the personnel department, the human resources department

**کارگشایی** /kār.go.šā.'i/ اسم. the act of providing relief to the needy

**بانک کارگشایی** [سابق]  
 a bank for giving out small loans, a loan bank

**کارمایه** <sup>(۲)</sup> /kār.mā.ye/ اسم. (= انرژی)  
 energy

**کارمزد** /kār.mozd/ اسم. [بانک]  
 1. a service charge, a commission  
 2. fee(s) paid for piece work

**کارمند** /kār.mand/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 an employee, a staff-member,  
 a white-collar worker

**کارمندِ دفتری**  
 an office clerk,  
 a white-collar worker

**کارمندِ دولت** /dow-/  
 a civil servant

**کارمندی** /kār.man.di/ صفت. pertaining to office workers, white-collar

**چکِ کارمندی**  
 a cheque<sup>Br</sup>/ check<sup>Us</sup>  
 signed by a civil servant (and hence less risky to accept)

**کارنامک** <sup>(۳)</sup> /kār.nā.mak/ اسم. [فرهنگستان]  
 resumé, CV (*curriculum vitae*) (= رزومه)

**کار کردنِ شیک** [گفتار]  
 to move one's bowels

□ موتورِ اتومبیل شما خیلی خوب کار می‌کند.  
*The engine of your car runs very smoothly.*

**کارکرده** /kār.kar.de/ صفت. (= مُستعمل)  
 used, second-hand

**کارکشته** /kār.koš.te/ صفت.  
 very experienced, seasoned, veteran

**کارکن** /kār.kon/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 1. [col] a purgative  
 2. [adj] hard-working

**کارکنان** <sup>(۴)</sup> /kār.ko.nān/ اسم. [فرهنگستان]  
 employees, [جمعِ کارکن] (= پرسنل)  
 personnel, staff

**کارگاه** /kār.gāh/ اسم. workshop, atelier, studio

□ جسدِ نقاشِ پیر را در کارگاهش یافتند.  
*The body of the old painter was discovered in his studio.*

**کارگاهی** /kār.gā.hi/ صفت. pertaining to a workshop, workshop [bef. n]

**کارگر** /kār.gar/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 1. [n] a worker, a labourer<sup>Br</sup> 2. a daily servant 3. [adj] effective, efficacious

**حزبِ کارگر** (در بریتانیا)  
 the Labour Party

**طبقه کارگر**  
 the working class

**کارگرِ ساده**  
 an unskilled worker

**کارگرِ کشاورزی**  
 a farm labourer<sup>Br</sup>/ hand

**کارگرِ واقع شدن**  
 to prove effective

**کارگردان** /kār.gar.dān/ اسم. [سینما/ تئاتر]  
 the director [جمع: ها، ~ان]

**کارگردانِ تئاتر**  
 a stage director

**کارگردانِ سینما**  
 a film<sup>Br</sup>/ movie<sup>Us</sup> director

**کارگردانی** /kār.gar.dā.ni/ اسم. [هنر]  
 the art of directing films, plays etc,  
 direction

an employment agency, بُنگاهِ کاریابی  
a job centre<sup>Br</sup>

1. Carrier (ف) /kā.ri.yer/ اسم کاریر

Telephone (a now obsolete long-distance telephone system) 2. career

karez: ( = قنات ) /kā.ri:z/ اسم کاریز

a man-made subterranean water canal, *kanat*

caricature, cartoon (ف) /kā.ri.kā.tur/ اسم کاریکاتور

caricaturist/ cartoonist (ف) /kā.ri.kā.tu.rist/ اسم کاریکاتورپست

[جمع: ها] casein (ف) /kā.ze.'in/ اسم (شیمی)

casino (ف) /kā.zi.no/ اسم ( = قمارخانه ) کازینو

the in-tray, (ف) /kā.zi.ye/ اسم کازیه

the out-tray, a letter tray

hollow, sunken [گفتار] /kās/ صفت کاس

[جمع: ها، کسبه] /kā.seb/ اسم کاسب

a tradesman, a tradeswoman,

a shopkeeper<sup>Br</sup>, a storekeeper<sup>Us</sup>

[گیاهشناسی] /kās.barg/ اسم کاسبرگ

sepal(s)

business, trade /kā.se.bi/ اسم کاسبی

کاسبی کردن /kā.se.bi.kar.dan/ مصدر لازم

to do business, to run a shop<sup>Br</sup>/ store<sup>Us</sup>

caste (ف) /kāst/ اسم (جامعه‌شناسی) کاشت

a cassette (ف) /kā.set/ اسم کاست

(for a cassette recorder/ player)

کاستن /kā.s.tan/ مصدر متعدی

1. to decrease sth, to reduce sth

2. [math] to deduct A from B

کاسته /kā.s.te/ صفت. اسم. ( = ۲. مَفروق )

1. [adj] decreased, reduced

2. [n] [math] subtrahend

1. decrease (ف) /kā.s.ti/ اسم کاستی

2. shortcoming

کاسکت (ف) /kā.s.ket/ اسم (پوشاک)

a peaked cap, a military cap

1. a school /kā.r.nā.me/ اسم کارنامه

report<sup>Br</sup>, a report card<sup>Us</sup> 2. one's track

record

a list of publications, کارنامهٔ انتشاراتی

a bibliography

□ کارنامهٔ دوستِ ما در بانک مرکزی

روپهم رفته مثبت است.

*Our friend's track record in the Central*

*Bank is on the whole positive.*

carnival (ف) /kā.r.nā.vāl/ اسم کارناوال

[فرهنگستان] /kā.r.na.mā/ اسم کارنما

a brochure (describing ( = پَرشور

the services offered by a company)

/kā.ra.vān/ اسم ( = قافلہ ) کاروان

1. a caravan of camels etc

2. a CONVOY of cars etc

/kā.ra.vān.sā.lār/ اسم (جمع: ها) کاروان‌سالار

the leader of a caravan

/kā.ra.vān.sa.rā/ اسم کاروان‌سرا

caravanserai, caravansary<sup>Us</sup>

(ف) /kā.r.var/ اسم (فرهنگستان) کارور

[جمع: ها، ~ان] ( = آپراتور )

the operator of a machine etc

(ف) /kā.r.varz/ اسم (جمع: ها، ~ان) کارورز

a trainee, [med] an intern(e)<sup>Us</sup>

a period of (ف) /kā.r.var.zi/ اسم کارورزی

practical training, professional

training, [med] internship<sup>Us</sup>

کار و کاسبی /kā.ro.kā.se.bi/ اسم [گفتار]

business

somebody /kā.re/ اسم [گفتار] کاره

important, somebody

□ کاره‌ای نیست. *He's nobody important.*

hard-working, کاری /kā.ri/ صفت

active

a mortal wound

زخمِ کاری

the act of /kā.r.yā.bi/ اسم کاریابی

finding a job, a job hunt

آن کس که باد بکارد توفان می‌درد. [ضرب‌المثل]  
 to sow the wind and reap the whirlwind  
 [Eng. idiom] (ex tr = Whoever sows  
 the wind will reap a storm.)  
 (for Jews) [یهودیت] /kā.šer/ **کاشر**  
 religiously correct, kosher  
 a kosher butcher **قصابی کاشر**  
 /kā.šef/ **کاشف** [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a discoverer 2. an explorer  
 □ بعد کاشف به عمل آمد که این آقای دکتر  
 یک زن دیگر هم دارد.  
*Then it was discovered that the good  
 doctor had another wife.*  
 scarf, [پوشاک] /kāš.kol/ **کاشکل** (ف)  
 neckerchief  
 cachet, [داروشناسی] /kā.še/ **کاشه** (ف)  
 capsule  
 /kā.ši/ **کاشی** [جمع: ~ها، ~ها] (ف)  
 1. [n] a glazed tile, faience 2. [n] a native  
 of Kashan, a Kashani 3. [adj] of/ from  
 Kashan, Kashani  
 mosaic tile(s) **کاشی مُعَرِّق**  
 polychrome tile(s) **کاشی هفت‌رنگ**  
 /kā.ši.paz/ **کاشی‌پز** [جمع: ~ها]  
 a tile-maker  
 /kā.ši.kār/ **کاشیکار** [ساختمان] [جمع: ~ها]  
 a tile-layer, a tiler  
 tile-work, /kā.ši.kā.ri/ **کاشیکاری** اسم  
 tiling  
 /kā.ši.kā.ri.kar.dan/ **کاشیکاری کردن**  
 to cover a surface with tiles, مصدر لازم  
 to tile a surface  
 1. paper (کاغذ) /kā.ğaz/ **کاغذ** (۲. نامه)  
 2. a letter  
 کاغذ آب‌خُشک‌کن (= آب‌خُشک‌کن)  
 blotting paper  
 کاغذ اِستَنسِیل (= \* کاغذ مومی)  
 stencil  
 کاغذ بازیافتی  
 recycled paper

chicory [گیاه‌شناسی] /kā.s.ni/ **کاسنی**  
 1. bowl **کاسه** /kā.se/ اسم  
 2. [mus] the belly of a stringed instrument  
 the eye's socket **کاسه چشم** [کالبدشناسی]  
 a porcelain bowl **کاسه چینی**  
 a begging bowl **کاسه گدایی** [مجازی]  
 calyx **کاسه گُل** [گیاه‌شناسی]  
 کاسه و کوزه را سرِ کسی شکستن  
 to blame sb for sb else's mistake,  
 to find a scapegoat  
 زیر کاسه نیم‌کاسه‌ای است. [ضرب‌المثل]  
 There is something fishy going on.  
 (ex tr = There is half a bowl under the  
 [larger] bowl)  
 /kā.se.na.mad/ **کاسه‌نمد** [فنی]  
 a shaft seal, shaft packing  
 /kāš/ **کاش** عبارت صوت. نیز کاشکی  
 1. I wish ... 2. Oh that ... 3. If only ...  
 1. a small house, /kā.šā.ne/ **کاشانه** اسم  
 a humble abode 2. [Acad] flat<sup>Br</sup>,  
 apartment<sup>Us</sup>  
 one's abode **لانه و کاشانه** [ادبی]  
 /kā.šā.ni/ **کاشانی** [جمع: ~ها، ~ها] (ف)  
 1. [adj] pertaining to the city of Kashan,  
 of Kashan, Kashani 2. [n] a native of  
 Kashan, a Kashani  
 1. the act of sowing **کاشت** /kāšt/ اسم  
 seeds, planting saplings etc 2. cultivating  
 the soil  
 کاشت، داشت، برداشت [کشاورزی]  
 (the three phases of agriculture) planting,  
 nursing the plants to maturity,  
 and harvesting  
 transplanting hair **کاشت مو**  
 to sow seeds, مصدر متعدی. /kāš.tan/ **کاشتن**  
 to plant trees, to cultivate land  
 1. to plant flowers **گل کاشتن**  
 2. [col] to do exceptionally well, to shine

paper money پول کاغذی (= اسکناس)  
 کافینین<sup>(ف)</sup> /kā.fe.'in/ اسم. [شیمی]  
 caffeine  
 decaf coffee, decaf قهوه بدون کافینین  
 کافر /kā.fār, -fer/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، کُفّار]  
 an infidel, a pagan, a heathen  
 an infidel who refuses to کافرِ حربی  
 acknowledge the authority of Islam  
 and will have to be subdued by force  
 camphor کافور /kā.fūr/ اسم. [شیمی]  
 camphoric, کافوری /kā.fu.ri/ صفت.  
 camphorated  
 café, coffee-house کافه<sup>(ف)</sup> /kā.fe/ اسم.  
 کافه تریا<sup>(ف)</sup> /kā.fe.te.ri.yā/ اسم.  
 a self-service restaurant, a cafeteria<sup>Us</sup>  
 کافه چی /kā.fe.çi/ اسم. [جمع: ~ها]  
 the proprietor of a café, the café owner  
 کافه رستوران<sup>(ف)</sup> /kā.fe.res.tu.rān/ اسم.  
 a small restaurant which functions  
 also as a café, a café-restaurant  
 کافه گلاس<sup>(ف)</sup> /kā.fe.ge.lā.se/ اسم.  
 a refreshing drink made of coffee and  
 ice cream, café glacée  
 sufficient, ample, کافی /kā.fi/ صفت.  
 enough  
 That's enough! کافی است!  
 کافی بودن /kā.fi.bu.dan/ مصدر لازم.  
 to suffice, to be enough  
 کافی شاپ<sup>(ف)</sup> /kā.fi.šāp/ اسم.  
 a western-style coffee shop<sup>Us</sup>,  
 a coffee bar<sup>Br</sup>  
 کافی نت<sup>(ف)</sup> /kā.fi.net/ اسم.  
 a shop where customers can log on to the Internet,  
 an Internet café, a CoffeeNet,  
 a Cyber Café  
 کاکائو<sup>(ف)</sup> /kā.kā.'u/ اسم. [گیاه شناسی]  
 1. the cocoa tree 2. cocoa  
 hot cocoa شیر کاکائو

waste paper کاغذِ باطله  
 wrapping paper کاغذِ بسته بندی  
 کاغذِ پُشت چسب دار  
 self-adhesive paper  
 writing paper کاغذِ تحریر  
 invoice کاغذِ خرید [گفتار]  
 toilet paper کاغذِ توالت  
 wallpaper کاغذِ دیواری  
 newsprint کاغذِ روزنامه  
 waxed paper<sup>Br</sup>, کاغذِ روغنی / مومی  
 wax paper<sup>Us</sup>, greaseproof paper<sup>Br</sup>  
 sandpaper کاغذِ سنباده  
 gift-wrapping paper کاغذِ کادو  
 kraft paper, کاغذِ کرافت نیز کاغذِ گراف  
 kraft  
 coated paper, glossy paper کاغذِ گلاس  
 کاغذِ مومی [فرهنگستان] (= کاغذِ استنسیل)  
 stencil  
 کاغذبازی /kā.ğaz.bā.zi/ اسم.  
 excessive bureaucracy, red tape  
 کاغذبر /kā.ğaz.bor/ اسم.  
 a paper knife<sup>Br</sup>,  
 a letter-opener<sup>Us</sup>  
 کاغذپاره /kā.ğaz.pā.re/ اسم.  
 1. a scrap of paper, waste paper 2. a worthless  
 document  
 □ این کاغذپاره ها به درد من نمی خورد.  
 I have no use for these bits of paper.  
 کاغذسازی /kā.ğaz.sā.zi/ اسم.  
 1. the craft of making paper,  
 paper-making 2. forging a document  
 کاغذخانه کاغذسازی  
 کاغذ فروش /kā.ğaz.fo.ruš/ اسم.  
 کاغذگیر /kā.ğaz.gi:r/ اسم.  
 کاغذ نوشتن /kā.ğaz.ne.veš.tan/ مصدر لازم.  
 [گفتار]  
 to write a letter  
 کاغذی /kā.ğā.zi/ اسم.  
 pertaining to paper, made of paper, paper [bef. n]

**کالبدگشایی** (ن) /kāl.bod.go.šā.'i/ اسم.  
 autopsy  
**کالبدی** /kaul.bo.di/ صفت.  
 skeletal  
**کالج** (ن) /kā.lej/ اسم. (= دانشکده)  
 college  
**کالری** (ن) /kā.lo.ri/ اسم. [فیزیک]  
 1. a calorie 2. a kilocalorie  
 کالری بزرگ (= کیلوکالری)  
 a large calorie, a kilocalorie  
 کالری کوچک  
 a lesser calorie  
 □ من رژیم لاغری گرفته‌ام. جیره روزانه‌ام فقط ۱۳۰۰ کالری است.  
*I am on a diet; I am allowed only 1300 calories per day.*  
**کالسه** (ف) /kā.les.ke/ اسم. [سابق]  
 a (horse-drawn) carriage, a coach  
**کالسکه بچه**  
 1. a pram<sup>Br</sup>, a baby carriage<sup>Us</sup>  
 2. a pushchair<sup>Br</sup>, a stroller<sup>Us</sup>  
**کالسکه چهارآسبه**  
 a carriage and four  
**کالک** (ف) /kalk/ اسم. نیز کاغذ کالک  
 tracing paper  
**کالومل** (ف) /kā.lo.mel/ اسم. [شیمی] نیز کَلمل  
 protochloride of mercury, calomel  
**کالیبر** (ف) /kā.lib/ اسم. (= قَطَرِ دهان)  
 calibre<sup>Br</sup>, caliber<sup>Us</sup>  
**سلاح کمری کلت با کالیبر ۳۸**  
 a 38 calibre<sup>Us</sup> Colt revolver  
**کام** <sup>۱</sup> /kām/ اسم. (= ۱. سقفِ دهان)  
 1. [anat] the roof of the mouth, palate  
 2. the inside of the mouth  
 3. [lit] the mouth  
**کام و زبانه (نجاری)** /-o-/  
 mortise and tenon  
**کام** <sup>۲</sup> /kām/ اسم. [ادبی]  
 what one desires, the object of one's desire, object, goal  
**آیام به کام باد!**  
 May your days be bright and merry!  
**به کام دل رسیدن**  
 to have one's desire gratified, to attain one's goal

**کاکائویی** /kā.kā.'u.yi/ صفت.  
 containing cocoa, COCOA [bef. n]  
 cocoa-flavoured<sup>Br</sup> بستنی کاکائویی  
 ice cream  
**کاکاسیاه** /kā.kā.si.yā(h)/ اسم. [سابق]  
 a negro slave, a negro [جمع: ~ها]  
**کاکایی** /kā.kā.'i/ اسم. [پرنده‌شناسی]  
 gull, seagull  
**کاکتوس** (ف) /kā.k.tus/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 cactus  
**کاکل** /kā.kol/ اسم.  
 the tuft of hair  
 on top of a person's head, the forelock,  
 the topknot  
**کاکلِ ذُرّت**  
 the silks (on top of the ears of maize<sup>Br</sup> / corn<sup>Us</sup>)  
**کاکلی** /kā.ko.li/ اسم. [پرنده‌شناسی]  
 crested lark  
**کاکوتی** /kā.ku.ti/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 field basil, ziziphora  
**کال** /kā/ صفت. (= نرسیده)  
 (of fruit) unripe, green  
**کالا** /kā.lā/ اسم.  
 goods, merchandise, commodity  
**کالای مصرفی**  
 consumer good(s)  
**کالای سرمایه‌ای**  
 capital good(s)  
**کالاهای اساسی**  
 basic commodities  
**کالابومک** (ن) /kā.lā.barg/ اسم. [فرهنگستان]  
 (ration) coupon(s) (= کوپن)  
**کالباس** (ف) /kā.l.bās/ اسم. [خوراکی]  
 sausage, bologna, baloney<sup>Us</sup>, salami  
**کالباس خشک**  
 dry sausage  
**کالبد** /kā.l.bod/ اسم.  
 1. frame, mould<sup>Br</sup> / mold<sup>Us</sup> 2. the body, the anatomy  
**کالبدشکافی** (ن) /kā.l.bod.še.kā.fi/ اسم.  
 1. the act of dissecting (= تشریح)  
 an animal etc 2. dissection 3. autopsy  
**کالبدشناسی** (ن) /kā.l.bod.še.nā.si/ اسم.  
 the study of anatomy (= علم تشریح)



کامیون<sup>(ف)</sup> /kām.yon/ اسم. [خودرو]  
lorry<sup>Br</sup>, truck<sup>Us</sup>

کامیون کفی  
a flatbed, flatbed truck<sup>Us</sup>

کامیون کُپرسی  
a tipper lorry<sup>Br</sup>,

کامیونت<sup>(ف)</sup> /kām.yo.net/ اسم.  
a dumper truck<sup>Br</sup>, a dump truck<sup>Us</sup>

کان<sup>(ف)</sup> /kān/ اسم. [ادبی] (= معدن)  
a small lorry<sup>Br</sup>/ truck<sup>Us</sup>

کاناپه<sup>(ف)</sup> /kā.nā.pe/ اسم.  
mine, quarry

کاناپه تخت خواب شو /-šow/  
sofa, couch, settee, divan

کانادایی<sup>(ف)</sup> /kā.nā.dā.li/ صفت. اسم. [جغرافیا]  
a sofa bed

1. [ad] pertaining to Canada, Canadian  
2. a native or citizen of Canada, a Canadian

کانال<sup>(ف)</sup> /kā.nāl/ اسم.  
1. canal 2. duct 3. a TV channel

کانال آبیاری  
an irrigation canal

کانال سوئز [جغرافیا]  
Suez Canal

کانال کولر  
a cool air duct

کانال مانش [جغرافیا]  
the English Channel

کانال هوای گرم  
a warm air duct

کانال کشی<sup>(ف)</sup> /kā.nāl.ke.ši/ اسم. [ساختمان]  
the act of installing a system of ducts

(for ventilation etc)  
کانتینر<sup>(ف)</sup> /kān.ti.ner/ اسم.

ما اثاث منزلمان را در یک کانتینر جا  
دادیم و با کشتی به کانادا فرستادیم.

We packed our household goods into  
a container and sent them by ship to

Canada.  
کاندوم<sup>(ف)</sup> /kān.dom/ اسم. [بهداشت] (= کاپوت)

کاندید<sup>(ف)</sup> /kān.did/ اسم. نیز کاندیدا [جمع: -ها]  
condom

کاندید (= نامزد)  
a candidate

کام دل گرفتن  
to gratify one's lust کامپیوتر<sup>(ف)</sup> /kām.pi.yu.ter/ اسم. [رایانه]

computer

کامپیوتر رومیزی  
a desktop, a PC

(a personal computer)

کامپیوتر کیفی  
a notebook, a laptop

کامپیوتر کار<sup>(ف)</sup> /kām.pi.yu.ter.kār/ صفت.  
capable of working with a computer,

computer literate

کامپیوتری<sup>(ف)</sup> /kām.pi.yu.te.ri/ صفت.  
pertaining to computers (= رایانه‌ای)

or computing, computer [bef. n]

جستجوی کامپیوتری  
a computer search

کامروا<sup>(ف)</sup> /kām.ra.vā/ صفت. [ادبی] نیز کامیاب  
successful

کامل<sup>(ف)</sup> /kā.mel/ صفت. ناقص  
complete, perfect, thorough, full

انسان کامل  
the perfect man

سری کامل  
a complete set

کاملاً<sup>(ف)</sup> /kā.me.lan/ قید.  
completely, perfectly

کامل شدن<sup>(ف)</sup> /kā.mel.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be completed, to be perfected

کامل کردن<sup>(ف)</sup> /kā.mel.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to complete sth, to perfect sth

کاملیا<sup>(ف)</sup> /kā.me.li.yā/ اسم. [گیاهشناسی]  
camellia

کامله الوداد<sup>(ف)</sup> /kā.me.la.tol.ve.dād/ صفت.  
most favoured<sup>Br</sup> [سیاست]

دول کامله الوداد  
most favoured<sup>Br</sup> nations

کاموا<sup>(ف)</sup> /kā.m.vā/ اسم. نیز کانوا  
knitting yarn

کامو بافی<sup>(ف)</sup> /kā.m.vā.bā.fi/ اسم.  
knitting

میل کامو بافی  
knitting needle(s)

کامیاب<sup>(ف)</sup> /kā.m.yāb/ اسم. [ادبی] نیز کامروا  
successful

کاوَر (ف) /kā.ver/ اسم. (= ۱. \* پوشن ۲. روکش)

1. cover, covering

2. [book] the dust jacket

کاوش /kā.voš, -veš/ اسم. 1. the act of

digging, excavating (in search of sth)

2. excavation, a dig 3. search, probe

کاوش‌های باستان‌شناسی

archaeological<sup>Br</sup> / archeological<sup>Us</sup>

excavations

کاوشکده (ن) /kā.voš.ka.de/ اسم.

a centre<sup>Br</sup> / center<sup>Us</sup> for promoting

scientific investigation among students

کاوشگر (ن) /kā.voš.gar/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a searcher, an investigator

کاویدن /kā.vi.dan/ مصدر متعدی.

1. to dig a hole in search of sth,

to excavate sth 2. to search for sth

□ هر قدر جیب‌هایم را کاویدم سکه ۲۵

تومانی پیدا نکردم.

*I dug into all my pockets, but hard as*

*I tried, I could not find a 250-rial coin.*

کاه /kāh/ اسم. 1. straw 2. chaff

a bit of straw پَر کاه

از کاهی کوهی ساختن [ضرب‌المثل]

to make a mountain out of a molehill [prov]

(*ex tr* = to make a mountain out of a bit

of straw.)

کاهدان /kāh.dān/ اسم. a place for

storing hay or straw, a hayloft

کاهش /kā.heš/ اسم. 1. the act of

reducing sth 2. decrease, reduction

کاهش دادن /kā.heš.dā.dan/ مصدر متعدی.

to reduce sth, to decrease sth

کاهش یافتن /kā.heš.yāf.tan/ مصدر لازم.

to decrease [v], (= کم شدن)

to diminish

کاهشیاب (ن) /kā.heš.yāb/ اسم. [ریاضی]

the minuend (= مفروق‌منه)

کاندید (ف) /kān.di.dā/ اسم. نیز کاندید

a candidate

کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری

a presidential candidate

کاندید شدن /kān.did.šo.dan/ مصدر لازم.

to be named a candidate,

to put forth one's name as a candidate

کاندید کردن /kān.did.kar.dan/ مصدر متعدی.

to nominate sb to/ as sth

کانسار (ن) /kān.sār/ اسم. a region rich in

mineral deposits, a mining area

کان‌کنی /kān.ka.ni/ اسم.

mining (= بهره‌برداری از معادن)

کانگورو (ن) /kān.gu.ru/ اسم. [جانورشناسی]

kangaroo

کان‌لم‌یکن /ka.'an.lam.ya.kon/ عبارت.

null and void, non-existent (*ex tr* =

as if it had never existed)

کانون /kā.nun/ اسم. 1. the centre<sup>Br</sup> /

center<sup>Us</sup> of some activity etc 2. the focal

point, the focus 3. a society,

an association

کانون زمین‌لرزه the epicentre<sup>Br</sup> /

epicenter<sup>Us</sup> of an earthquake

کانون وکلای دادگستری

the Bar association<sup>Us</sup>, the lawyers

association

کانونی /kā.nu.ni/ صفت. focal

فاصله کانونی the focal length

of a lens (F)

نقطه کانونی the focal point

کانه (ن) /kā.ne/ اسم. (= سنگ معدن) ore

کانی /kā.ni/ صفت. (= معدنی) mineral

کانی‌شناسی (ن) /kā.ni.še.nā.si/ اسم.

mineralogy

کاو /kāv/ صفت. (= مقعر) ← کوژ

concave, hollow

a concave lens

عَدَسی کاو

کاهگل /kāh.gel/ اسم. [ساختمان]

the (ubiquitous) mixture of mud and straw  
(used in traditional building practices in Iran),  
cob

کاهن /kā.hen/ اسم. [یهودیت]

1. a Jewish priest [جمع: ~ها، ~ان، کهنه]  
2. an augur, a soothsayer

کاهو /kā.hu/ اسم. [گیاهشناسی]

Chinese cabbage کاهوی چینی  
romaine lettuce, کاهوی رسمی

cos lettuce

curled lettuce کاهوی فری

iceberg lettuce کاهوی سالادی

a hang glider, کایت<sup>(ف)</sup> /kāyt/ اسم.

a paraglider

کایت سواری<sup>(ن)</sup> /kāyt.sa.vā.ri/ اسم.

hang-gliding, paragliding

کاینات /kā.ye.nāt/ اسم. ← کائنات

کباب /ka.bāb/ اسم. [خوراکی]

kebab,

cabob, kabob

chicken kebab جوجه کباب

skewer, brochette سیخ کباب

filet kebab کباب برگ

shashlik, کباب بَرَه (= شیشلیک)

shish kebab<sup>Us</sup>

doner kebab, doner کباب ترکی

minced lamb kebab کباب کوبیده

□ دختر کوچکم از میان همه غذاها، کباب  
ترکی را بیشتر دوست دارد.

Doner kebab is my youngest daughter's

favourite<sup>Br</sup> dish.

کباب پز /ka.bāb.paz/ اسم.

a charcoal grill کباب پز زغالی

کباب سرا<sup>(ن)</sup> /ka.bāb.sa.rā/ اسم.

a restaurant serving a variety of kebabs,

a kebab house

کباب شدن /ka.bāb.šo.dan/ مصدر لازم.

to be grilled, to be broiled

کباب کردن /ka.bāb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to grill meat etc, to barbecue lamb

chops etc, to roast meat

دل کسی را کباب کردن

to cause extreme grief in sb

1. [n] a kebab کبابی /ka.bā.bi/ اسم. صفت.

shop 2. [adj] grilled, barbecued,  
roastedکبالت<sup>(ف)</sup> /ko.bālt/ اسم. [شیمی]

cobalt (Co)

کبد /ka.bed/ اسم. [کالبدشناسی]

the liver (= جگر، جگر سیاه)

hepatitis ورم کبد [بزشکی]

کبدی /ka.be.di/ صفت.

pertaining to the liver, hepatic

caper کبر /ka.bar/ اسم. [گیاهشناسی]

old age کبر /ke.bar/ اسم. (= پیری)

to obtain a court ruling کبر سین گرفتن

to the effect that the petitioner is in fact

older than his/ her birth certificate indicates

haughtiness, کبر /kebr/ اسم. (= نخوت)

arrogance

کبرا /kob.rā/ اسم. [جانورشناسی] نیز مار کبرا

the hooded snake, (= مار عینکی)

cobra

کبره /ka.ba.re/ اسم. (= ۲. پینه)

1. a clot of coagulated blood (covering

a wound) 2. callus

match(es) کبریت /keb.rit/ اسم.

matchstick چوب کبریت

matchbox, a box of قوطی کبریت

matches

kitchen matches کبریت بلند

safety matches کبریت بی خطر

Do you have a light? کبریت دارید؟

to strike a match کبریت زدن /کشیدن

کبریت سازی /keb.rit.sā.zi/ اسم.

the process of manufacturing matches

Peter the Great      پتر کبیر [تاریخ]  
 کبیره /ka.bi.re/ صفت. صغیره  
 (fem form of کبیر) great, major  
 deadly/ mortal sins      گناهان کبیره  
 (of the year)      کبیره /ka.bi.se/ صفت.  
 having an extra day in the month of Esfand  
 (i.e. 30 days instead of 29), bissextile  
 a leap year      سال کبیره  
 hut,      کپر /ka.par/ اسم. (= آلونک، کومه)  
 shack  
 کپسول<sup>(ف)</sup> /kap.sul/ اسم. (= پوشینه)  
 capsule  
 کپسول آتش‌نشانی (= آتش‌خاموش‌کن)  
 a fire extinguisher  
 a gas canister, a gas bottle      کپسول گاز  
 mould<sup>Br</sup>, mold<sup>Us</sup>      کپک /ka.pak/  
 کپک زدن /ka.pak.za.dan/ مصدر لازم.  
 to go mouldy<sup>Br</sup>/ moldy<sup>Us</sup>  
 کپل /ka.pal/ اسم. [کالبدشناسی] نیز گفل  
 the buttocks, the rump  
 short and fat,      کپل /ko.pol/ صفت. [گفتار]  
 podgy<sup>Br</sup>, pudgy<sup>Us</sup>, squat  
 کپور /ka.pur/ اسم. [آبزی] نیز ماهی کپور  
 carp  
 1. a shallow wooden      کپه /kap.pe/ اسم.  
 tray (used to carry materials in construction  
 work) 2. the pan of a balance 3. one  
 half of a round fruit  
 half a watermelon      کپه هندوانه  
 کپه (مرگ) خود را گذاشتن [گفتار/موهن]  
 to try to get two winks of sleep  
 □ لیمو را دو کپه کرد و با دست فشرده نا آب  
 آن درآمد.  
*She cut the lime into two halves and  
 then squeezed out the juice.*  
 heap, pile      کپه /kop.pe/ اسم. (= توده)  
 کپه کردن /kop.pe.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to heap/ pile sth

a match factory      کارخانه کبریت‌سازی  
 1. resembling      کبریتی /keb.ri.ti/ صفت.  
 a matchstick or matchbox 2. (of fabrics)  
 thick-ribbed  
 ماشین کبریتی [خودرو/سابق]  
 a station-wagon  
 corduroy      مخمل کبریتی [پارچه]  
 partridge      کبک /kabk/ اسم. [پرنده‌شناسی]  
 Caspian snowcock      کبک دری  
 مثل کبک سر خود را زیر برف کردن [ضرب‌المثل]  
 to bury one's head in the sand [prov]  
 (ex tr = to bury, like a partridge, one's head  
 in the snow)  
 کبوتر /ka.bu.tar/ اسم. [پرنده‌شناسی] نیز گفتر  
 pigeon, dove      [جمع: ها، ~ان]  
 wood pigeon      کبوتر جنگلی  
 rock dove      کبوتر چاهی  
 carrier pigeon      کبوتر نامه‌بر  
 کبوتر باز /ka.bu.tar.bāz/ [جمع: ها، ~ان]  
 a pigeon-fancier  
 کبوتربازی /ka.bu.tar.bā.zi/ اسم.  
 pigeon-fancying, pigeon-fancy  
 dovecot,      کبوترخان /ka.bu.tar.xān/ اسم.  
 a pigeon house  
 1. dark blue,      کبود /ka.bud/ صفت. اسم.  
 indigo blue 2. (the colour<sup>Br</sup>) dark blue,  
 indigo 3. (of a bruise) black and blue, livid  
 مسجد کبود تبریز  
 the Blue Mosque in Tabriz  
 کبود شدن /ka.bud.šo.dan/ مصدر لازم.  
 (of the skin) to turn black and blue  
 (because of a blow etc), to be bruised  
 کبوده /ka.bu.de/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 black poplar  
 blueness      کبودی /ka.bu.di/ اسم.  
 contusion, bruising      کبودی پوست  
 کبیر /ka.bir/ صفت. (= بزرگ) صغیر  
 1. great, major 2. of age, adult

کتابِ دُعا	
a book of prayers (and devotions)	
کتابِ غیردرسی	
a trade book	
کتابِ کمک‌درسی	
a supplementary book	
کتابِ گویا <sup>(ن)</sup>	
audio book(s),	
book(s) on tape	
کتابِ مرجع	
a reference book	
کتابِ مقدس	
the Bible,	
the Holy Scripture	
کتابِ نَفیسِ مُصَوِّر	
a coffee-table book	
کتاب‌های دَسْتِ دَوَم	
second-hand books	
□ این کتاب متأسفانه نایاب است.	
<i>I am afraid this book is out of print.</i>	
کتاب‌آرایی / ke.tā.bā.rā.'i/ اسم.	
the art of embellishing books (with various ornaments)	
کتاب‌باز / ke.tāb.bāz/ اسم. [جمع: ~ها]	
a book-fancier, a bibliophile	
کتابت / ke.tā.bat/ اسم. [سابق]	
1. the act of writing 2. copying a text	
(with a calligraphic reed pen)	
کتابچه / ke.tāb.čē/ اسم.	
notebook,	
a blank book	
کتابخانه / ke.tāb.xā.ne/ اسم.	
1. library	
2. bookcase	
کتابخانهٔ عُمومی	
a public library	
کتابخانهٔ ملی ایران	
the National Library	
(of the Islamic Republic) of Iran	
کتاب خواندن / ke.tāb.xān.dan/ مصدر لازم.	
to read a book/ books	
کتابخوانی / ke.tāb.xā.ni/ اسم.	
the act of	
reading books (for pleasure or enlightenment), the reading habit	
کتابدار / ke.tāb.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]	
a librarian	
کُکم کتابدار	
an assistant librarian	

کیپی / ke.pi/ (ف) اسم. [پوشاک]	
kepi,	
a corduroy cap, a cloth cap	
کپی / ko.pi/ (ف) اسم. (= رونوشت، سَواد)	
copy	
کپی‌رایت / ko.pi.rāyt/ (ف) اسم.	
copyright	
(= حَقِّ مؤلف، حَقِّ نَشْر)	
the Universal	
پیمانِ جهانیِ کپی‌رایت	
Copyright Convention (UCC)	
کپی‌زنی / ko.pi.za.ni/ (ن) اسم. [گفتار]	
producing bootleg copies of a work	
protected by copyright, piracy	
کپی کردن / ko.pi.kar.dan/ مصدر متعدی.	
to copy sth,	
(= کُپی کردن)	
to make a copy of sth	
کُپی / ko.pi.ye/ (ف) اسم. نیز کُپی	
1. the act of	
copying 2. a copy	
کپی‌نویس / ke.pi.nūys/ اسم.	
a copying pencil,	
مدادِ کُپی	
an indelible pencil	
کَت / kat/ اسم. [کالبدشناسی] (= کِیف)	
shoulder (and top of the arm)	
کَت کسی را بستن	
to bind sb's arms	
together behind their back, to pinion	
کَت / kot/ (ف) اسم. [پوشاک]	
jacket, coat	
کَتِ اِسپَرِت / kot/ (ف) اسم.	
a sports <sup>Br</sup> / sport <sup>Us</sup> jacket	
کَتِ چِهار دُکمِه	
a double-breasted jacket	
کَت و دامن	
a (lady's) two-piece suit	
کَت و شِلوار (از یک پارچه)	
a suit	
کَت و شِلوار و جِلِیقَه	
a three-piece suit	
کتاب / ke.tāb/ اسم. [جمع: ~ها، کُتب]	
1. book 2. a sacred book (e.g. the Holy	
Koran/ Qur'an)	
disciples of sacred scriptures	
اهلِ کتاب	
(Jews, Christians and Muslims)	
کتابِ آسمانی	
a Divine Book,	
a sacred book	
کتابِ جیبی	
a paperback	
کتابِ خَطّی	
a manuscript	
کتابِ دَرسِی	
a textbook	

- a kettle کتری<sup>(ف)</sup> /ket.ri/ اسم.  
 کتف /ketf/ اسم. [کالیدشناسی] (= شانه، کت)  
 the shoulder (and top of the arm)  
 the shoulder blade, اُستخوانِ کتف  
 the scapula  
 beating, thrashing کتک /ko.tak/ اسم.  
 کتک خوردن /ko.tak.xor.dan/ مصدر لازم.  
 to get beaten up  
 کتک زدن /ko.tak.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to beat sb up, to give sb a thrashing  
 fight, brawl کتک‌کاری /ko.tak.kā.ri/ اسم.  
 1. a steep hill کتل /ko.tal/ اسم.  
 2. a mountain pass 3. a led horse  
 (paraded in ceremonies) 4. a large steel  
 banner used in mourning ceremonies  
 1. ground کتلت<sup>(ف)</sup> /kot.let/ اسم. [خوراکی]  
 beef/ mutton patties 2. cutlet(s)  
 lamb chop(s) کُتلتِ دَسته‌دار  
 کُتلتِ ماشینی (= کُتلت)  
 fried ground mutton or beef patties  
 the act of کتمان /ket.mān/ اسم.  
 concealing sth (esp a secret)  
 کتمان کردن /ket.mān.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to refuse to divulge a secret, to deny  
 that one knows sth  
 کته /ka.te/ اسم. [خوراکی] نیز چلو  
 steamed rice (which is not strained  
 after it is boiled)  
 1. inscription کتیبه /ka.ti.be/ اسم.  
 2. [archi] frieze کتیرا /ka.ti.rā/ اسم.  
 gum tragacanth کثافت /ke.sā.fat/ اسم. [جمع: ~ها، کثافات]  
 1. dirt, filth 2. [col] a filthy person  
 You filthy scumbag! کثافت! [موهن!]  
 کثافت‌کاری /ke.sā.fat.kā.ri/ اسم.  
 1. the act of making a mess of things,  
 messing sth up, botching a job, bungling  
 2. a mess-up

- کتابداری /ke.tāb.dā.ri/ اسم.  
 library science, librarianship  
 کتابدوست /ke.tāb.dust/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a lover of books, a book lover,  
 a bibliophile  
 کتاب‌سازی<sup>(ن)</sup> /ke.tāb.sā.zi/ اسم.  
 the practice of compiling worthless books  
 کتاب‌شناس /ke.tāb.še.nās/ اسم.  
 1. a connoisseur of [جمع: ~ها، ~ان]  
 books and manuscripts 2. a bibliographer  
 کتاب‌شناسی /ke.tāb.še.nā.si/ اسم.  
 1. expertise in books and manuscripts  
 2. a bibliography  
 کتابفروش /ke.tāb.fo.ruš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a bookseller  
 کتابفروشی /ke.tāb.fo.ru.ši/ اسم.  
 bookshop<sup>Br</sup>, bookstore<sup>Us</sup>  
 کتابنامه /ke.tāb.nā.me/ اسم. (= کتاب‌شناسی)  
 a bibliography  
 کتاب نوشتن /ke.tāb.ne.veš.tan/ مصدر لازم.  
 to write a book  
 کتابی /ke.tā.bi/ صفت. اسم. قید.  
 1. [adj] pertaining to books, book [bef. n]  
 2. bookish 3. [n] a flat flask, a hip flask  
 4. [adv] packed together sideways  
 (like books in a bookshelf)  
 کتان /ka.tān/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 flax cloth made of flax, linen  
 linseed تخم کتان  
 کتانزانت<sup>(ف)</sup> /ko.tān.zānt/ اسم. [ریاضی]  
 cotangent  
 made of linen, کتانی /ka.tā.ni/ صفت.  
 linen [bef. n]  
 canvas shoes کفش کتانی  
 books کتب /ko.tob/ اسم. [جمع کتاب]  
 in writing کتبا /kat.ban/ قید.  
 written کتبی /kat.bi/ صفت. [شفاهی]  
 a written exam اِمتحان کتبی

the state of being deviant, misguided, unorthodox

کج اندیشی /ka.jan.di.ši/ اسم. [قدیم] (= هودج)

a pair of covered litters placed on the back of a camel/ mule for conveyance of two people esp women, palanquin, palanquin

sb's place of origin, sb's place of birth

کجایی /ko.jā.'i/ اسم.

I don't care whether he comes from

Mashad or the Moon.

کجدار و مریز /kaj.dā.ro.ma.ri:z/ اسم.

(*ex tr* = the delicate act of tilting a cup without spilling the contents), a balancing act the act of straying from the direct path, deviation, aberration

bad taste, poor taste

کج شدن /kaj.šo.dan/ مصدر لازم.

to tilt to one side, to bend

کج کردن /kaj.kar.dan/ مصدر متعدی.

to tilt sth, to tip sth, to bend sth,

to slant sth

crookedly, کجکی /ka.ja.ki/ قید.

at an angle, obliquely

twisted, distorted, ill-shaped, deformed

ketchup, کچاپ<sup>(ف)</sup> /ke.čāp/ اسم.

scald-headed, کچل /ka.čal/ صفت.

bald (as a result of ring-worm disease)

toil, labour<sup>Br</sup>, کدّ /kad(d)/ اسم.

hard work, elbow-grease کدّ یمنین

code کد<sup>(ف)</sup> /kod/ اسم. (= رمز)

postcode<sup>Br</sup>, postal code<sup>Br</sup>, کد پستی

Zip code<sup>Us</sup>

1. a large number or quantity of sth, abundance, plurality 2. excess

□ از کثرت جمعیت امکان جلو رفتن نبود.

The crowd was so dense that it was impossible to move forward.

کثرت گزایی<sup>(ن)</sup> /kes.rat.ge.rā.'i/ اسم. [سیاست] pluralism

1. numerous, کثیر /ka.si:r/ صفت. 2. excessive

کثیر الاضلاع /ka.si.rol.az.lā'/ اسم. [هندسه] polygon (= چند ضلعی)

کثیر الانتشار /ka.si.rol.en.te.šār/ صفت. (= پرتیراژ) (of newspapers)

mass-circulation

dirty, کثیف /ka.si:f/ صفت. (= چرک) filthy, unclean, soiled

کثیف شدن /ka.sif.šo.dan/ مصدر لازم. to get dirty/ soiled

کثیف کردن /ka.sif.kar.dan/ مصدر متعدی. to make sth dirty, to dirty/ soil sth

کج /kaj/ صفت. قید. راست

1. [*adj*] crooked, tilted, slanted, bent, wry, oblique 2. dishonest, perverted 3. [*adv*] in a crooked/ slanted manner, awry, obliquely

He is light-fingered. دستش کج است.

She is a kleptomaniac.

where, کجا /ko.jā/ ادات استفهام. which place

از کجا where ... from, whence از کجا آمده‌ای؟

where have you come from?

Where are you going? کجا می‌روی؟

Where is he/ she from? اهل کجاست؟

□ از کجا معلوم که راست می‌گوید؟

How can one be sure that he is telling the truth?

deficient in the sense of hearing, deaf **کَر /kar/ صفت.**  
 stone deaf **کَرکَر**  
 deaf and dumb, deaf-mute **کَر و لال**  
 □ دختر، چرا جواب نمی‌دهی؟ مگر کری؟  
*Why don't you answer, girl?*  
*Are you deaf?*  
*kur water:* **کُر /kor/ اسم.** [اسلام]  
 the minimum amount of clean water that will cleanse anything washed in it (enough to fill a cube measuring about 80 cm on each side)  
 1. a choir **کُر<sup>۲</sup> /kor/ اسم.** [موسیقی]  
 2. the (English) horn, cor anglais **کُر نو زوت<sup>(ف)</sup> /ke.re.'o.zot/ اسم.** [شیخی]  
 creosote **کَرَات /kar.rāt/ اسم.** [جمع کَرَت]  
 times **به کَرَات**  
 many times **کُرَات /ko.rāt/ اسم.** [جمع کُرَه]  
 spheres, globes **کُرَاتِ آسمانی**  
 celestial spheres **کُرَارَ /ke.rā.ran/ قید.**  
 repeatedly **کُرَال<sup>(ف)</sup> /ke.rāl/ اسم.** [ورزش]  
 (in swimming) crawl, crawl-stroke **کِرَالِ بُشْت**  
 backstroke **کِرَامَت /ke.rā.mat/ اسم.** [جمع: کِرَامَات]  
 1. generosity 2. a small miracle  
 (performed by a saint)  
 coast **کِرَان /ke.rān/ اسم.** [ادبی]  
 from coast to coast **از کِرَان تا کِرَان**  
**کِرَانِمَاسِه<sup>(ن)</sup> /ke.rān.mā.se/ اسم.** [زمین‌شناسی]  
 sandbank **کِرَانِه /ke.rā.ne/ اسم.** (= ساحل، کِناره)  
 1. the shore, the coast 2. the bank(s) of a river  
**کِرَانَه غَرَبی (رود اُردن) [جغرافیا]**  
 the West Bank (of the River Jordan)  
**کِرَاوَات<sup>(ف)</sup> /ke.rā.vāt/ اسم.** [پوشاک]  
 necktie, tie

the National ID Number **کُدِ مِلّی**  
 which, what **کَدَام /ko.dām/ ادات استفهام.**  
 Which one? **کَدَام یک؟**  
**کَدَبَانُو /kad.bā.nu/ اسم.** [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [n] a housewife 2. [adj] good at housekeeping  
**کَدَخْدَا /kad.xo.dā/ اسم.** [جمع: ~ها، ~یان]  
 the headman of a village, the village chief  
**کَدَخْدَامَنَشی /kad.xo.dā.ma.ne.ši/ اسم.**  
 the process of settling disputes by (the arbitration of) an elder  
**کَدَر /ka.der/ صفت.**  
 1. opaque 2. (of water) turbid  
**کَدِگْذَارِی /kod.go.zā.ri/ اسم.**  
 the act of providing sth with codes, coding  
**کَدُو /ka.du/ اسم.** [گیاه‌شناسی]  
 squash, pumpkin, marrow, gourd  
 great yellow gourd **کَدُو تَنَبَل**  
 pumpkin, winter squash **کَدُو حَلَوایی**  
 small vegetable marrow, **کَدُو سَبَز**  
 courgette<sup>Br</sup>, zucchini<sup>Us</sup>  
 crookneck squash, gourd **کَدُو قَلیانی**  
 marrow, summer squash **کَدُو مَسْمَای**  
**کَدُورَت /ko.du.rat/ اسم.**  
 1. turbidity 2. opacity 3. misunderstanding  
**کَدِه /-ka.de/ پسوند.** suffix denoting a place of sth. Some instances:  
 college **دانشکده**  
 village **دِهکده**  
 an art school **هنرکده**  
**کَذَا /ka.zā/ قید.** 1. (in a text) *sic* 2. thus, so  
**کَذَا فِي الْأَصْل** (= It is thus in the original text)  
**کَذَائِی /ka.zā.'i/ صفت.** (= آن‌چنانی)  
 such and such  
**کَذِب /kezb/ اسم.** (= دُرُوغ)  
 a sheer lie **کَذِب مَحْض**



کرجی /ka.ra.ji/ اسم. (= قایق پارویی)  
a rowing boat<sup>Br</sup>, rowboat<sup>Us</sup>

کرجی بان /ka.ra.ji.bān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
the boatman (= قایق ران)

کرج (of a hen) brooding. صفت. /korč/  
مُرغ کُرج  
a brooding hen

کرجک /kar.čak/ اسم. [گیاه شناسی]  
castor-oil plant, Palma Christi

روغن کرجک  
castor oil  
کرجت /ke.rext/ صفت. نیز کرج  
numb

کرجت شدن /ke.rext.šo.dan/ مصدر لازم.  
to become numb

از سرما کرجت شدن  
to become numb with cold

کُرد /kord/ اسم. [جغرافیا] [جمع: ~ها، ~آکراد]  
a native of Kurdistan, a Kurd

کردار /ker.dār/ اسم.  
1. act, deed  
2. conduct (esp of animals)

کردارشناسی<sup>(و)</sup> /ker.dār.še.nā.si/ اسم.  
ethology [جانورشناسی]

کردگار /ker.de.gār/ اسم. [ادبی] (= خُداوند)  
The Creator, the Maker, God

کردن /kar.dan/ مصدر متعدی.  
1. to do sth. (= ۱. انجام دادن ۲. ساختن)

to execute an order etc, to perform a task  
etc 2. to make sth 3. the verb کردن

combines with nouns and adjectives  
to create compound verbs. Some instances:

to melt sth آب کردن  
to gather, to bring together جَمع کردن

not to sin گناه نکردن  
deed, act کرده /kar.de/ اسم. (= عَمَل)

to regret a past از کُردۀ خود پشیمان بودن  
action, to be sorry for what one has done

کُردی /kor.di/ صفت. اسم.  
1. [adj] pertaining to the Kurds, Kurdish

2. [n] a dialect of the Iranian group of  
languages spoken by the Kurds, Kurdish

کراوات زدن /ke.rā.vāt.za.dan/ مصدر لازم.  
to wear a (neck)tie

کراحت /ke.rā.hat/ اسم. the state of being  
displeasing to the senses, unpleasantness,

hideousness  
کراحت داشتن /ke.rā.hat.dāš.tan/ مصدر لازم.  
[اسلام] (= مَكروه بودن)

to be undesirable  
کرایه /ke.rā.ye/ اسم.

1. the fare  
2. the rent, the hire

کرایۀ خانه  
the rent  
□ کرایۀ اِتاَقَم دوماه است که عقب افتاده.

*I have been in arrears with my rent for two months now.*

کرایه ای /ke.rā.ye.'i/ صفت.  
on hire, for hire, hired

کرایه دادن /ke.rā.ye.dā.dan/ مصدر متعدی.  
to let out sth on hire

کرایه کردن /ke.rā.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to hire a van etc, to rent a room etc

کرباس /kar.bās/ اسم. [پارچه]  
a coarse cotton fabric, canvas

کربلایی /kar.be.lā.'i/ اسم.  
*Karbela'i*: an honorific title given to sb who has been

on a pilgrimage to Karbela and other Shiite  
holy sites in Iraq

کربن<sup>(ف)</sup> /kar.bon/ اسم. [شیمی] نیز کاربن  
carbon (C)

کربنات<sup>(ف)</sup> /kar.bo.nāt/ اسم. [شیمی]  
carbonate

کربوهیدرات<sup>(ف)</sup> /kar.bo.hid.rāt/ اسم. [شیمی]  
carbohydrate

کرپ<sup>(ف)</sup> /ke.rep/ اسم. [پارچه]  
crêpe  
کرپ دوشین  
crêpe de Chine

کرت /kart/ اسم. [کشاورزی]  
a portion of a field (which has been partitioned off with

raised borders for farming and irrigation  
purposes), patch, plot

made of soft wool, **کُرمی** /kor.ki/ صفت.  
woollen, wool [bef. n]

woollen socks **جوراب کُرمی**  
**کُرمیدن** /kar.ga.dan/ اسم. [جانورشناسی]

rhinoceros

generosity, **کُرم** /ka.ram/ اسم.  
munificence

**کُرم** /kerm/ اسم. [جانورشناسی] (= ۲. انگل)

1. worm 2. intestinal parasite(s)

silkworm **کُرم ابریشم** (= نوغان)

earthworm **کُرم خاکی**

intestinal worm(s), **کُرم روده** [بزشکی]

ascaris

glow-worm **کُرم شب تاب**

tapeworm **کُرم کدو** [بزشکی]

1. [n] a cream **کُرم** /ke.rem/ (ف) اسم. صفت.

2. [adj] cream-coloured<sup>Br</sup>, pale

yellow 3. [n] (the colour<sup>Br</sup>) cream

cleansing cream **کُرم پاک کننده** [آرایش]

facial cream **کُرم صورت** [آرایش]

**کُرمانی** /ker.mā.ni/ صفت. اسم.

1. [adj] coming from the city of Kerman,

Kermani 2. [n] a native of Kerman,

a Kermani

**کُرم خوردگی** /kerm.xor.de.gi/ اسم.

the state of being worm-eaten

**کُرم خوردگی دندان** (= پوسیدگی)

tooth decay, caries

**کُرم خورده** /kerm.xor.de/ صفت. (= کُرم)

1. worm-eaten 2. (of teeth) decayed,

affected by caries

**کُرم ریختن** /kerm.rix.tan/ مصدر لازم. [گفتار]

to act playfully or provocatively,

to satisfy an urge

**کُرم زدن** /kerm.za.dan/ مصدر لازم. (of food

etc) to become infested with worms

oxyuris, **کُرمک** /ker.mak/ اسم. [بزشکی]

pinworm

Kurdish songs **تُرانه های کُردی**  
girdle, **کُرسِت** /kor.set/ (ف) اسم. [پوشاک]

corset, stays

brace **کُرسِتِ طبی**

1. stool, seat, chair **کُرسی** /kor.si/ اسم.

2. (in a university) a professorship,  
a chair 3. a seat of power 4. a traditional  
system of heating in the colder regions of  
Iran, and some other counties, *korsi*, *tandour*

**خَطِ کُرسی** (در خوشنویسی)

the base line

the lofty seat of **کُرسی رفیع وزارت**  
ministership

**حَرْفِ خود را به کُرسی نشانیدن**  
to win acceptance for one's views

□ پدرم صاحب کُرسی ادبیات فارسی در  
دانشگاه شیراز بود.

*My father held the chair of Persian*

*Literature at Shiraz University.*

**کُرسی گذاشتن** /kor.so.go.zāš.tan/ مصدر لازم.

to set up a *korsi*

**کُرمشمه** /ke.reš.me/ اسم. [ادبی] (= غمزه)

an inviting glance, a gesture made  
with the eyebrows

celery **کُرفس** /ke.rafs/ اسم. [گیاهشناسی]

**کُرمک** /ka.rak/ اسم. [پرندهشناسی] (= پلدرچین)

quail

1. fine soft wool **کُرمک** /kork/ اسم.

obtained from some goats, cashmere

2. down 3. fuzz

**کُرمکِره** /ker.ke.re/ اسم.

1. Venetian blind(s) 2. a roller shutter

boasting **کُرمکُری** /kor.ko.ri/ اسم. [گفتار]

**کُرمکُری خواندن** /kor.ko.ri.xān.dan/

to boast, to brag **مصدر لازم.**

vulture **کُرمکس** /kar.kas/ اسم. [پرندهشناسی]

**کُرمکننده** /kar.ko.nan.de/ صفت.

(of noise) deafening

spherical, کروئی /ko.ra.vi/ صفت.

globular, round

butter کره /ka.re/ اسم. [خوراکی]

کره نباتی [فرهنگستان] (= مارگارین)

margarine, marge<sup>Br</sup>

کره /ko.re/ اسم. [هندسه: جمع: ~ها، گرات]

sphere, globe

a globe

کره جغرافیایی

the Earth, the globe

کره زمین

the young of some

کره /kor.re/ اسم.

animals (such as the horse, the donkey,

the camel), foal

foal

کره اسب (نر یا ماده)

colt

کره اسب نر

filly, a young mare

کره اسب ماده

کره‌ای /ko.re.'i/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to Korea, Korean

2. [n] a native of Korea, a Korean

3. [n] the Korean language, Korean

the state of کرئی /ka.ri/ اسم. (= ناشنوایی)

being deaf, deafness

to feign deafness خود را به کرئی زدن

کرپتون /ki.rip.ton, kri-/ اسم. [شیمی]

krypton (Kr)

کریدور /ko.ri.dor/ اسم. [معماری] (= سراسرا)

corridor

crystal کریستال /ki.ris.tāl, kris-/ اسم.

کریسمس /ki.ris.mas/ اسم. (= عید نوئل)

Christmas, Xmas

generous, کریم /ka.ri:m/ صفت.

munificent, great

(fem form of کریمه /ka.ri.me/ صفت.

generous, noble

precious stones آجدار کریمه [ادبی]

hideous, کریه /ka.ri:h/ اسم.

abominable, odious

tetanus, کزاز /ko.zāz/ اسم. [پزشکی]

lockjaw

کرم کارامل /ke.rem.kā.rā.mel/ (ف) اسم.

a popular French dessert, [خوراکی]

crème au caramel

□ بعدش دسر کرم کارامل خوردیم.

Then we had crème au caramel for dessert.

کرمکی /ker.ma.ki/ صفت. [گفتار] with a

constant urge to do sth (because of,

seemingly, oxyuric irritation), restless

کرنا /kar(e).nā/ اسم. [موسیقی] karena:

a simple wind instrument with a bass sound,

horn

کرنر /kor.ner/ (ف) اسم. [فوتبال] نیز ضربه کرنر

a corner (kick)

کرنش /kor.neš/ اسم. the act of

bowing one's head in front of sb as a sign

of respect, obeisance

کروات /ke.ro.vāt/ (ف) اسم. [جغرافیا]

a native or citizen of Croatia, a Croat

کرور /ko.rur/ اسم. [عدد] 1. half a million,

a large number, 2. (in India & Pakistan)

ten million, a crore

کروشه /ke.ro.še, kro-/ (ف) اسم.

square bracket(s) ([])

کروک /ko.ruk/ (ف) اسم. the folding top

of a carriage, car, pram etc

کروکی /ko.ru.ki/ (ف) صفت. [خودرو]

with a collapsible hood, convertible

کروکی /ko.ru.ki/ (ف) اسم. ۱ a sketch-map,

a sketch

کروم /ko.rom, kro-/ (ف) اسم. [شیمی]

chromium (Cr), chrome

کروموزوم /ko.ro.mo.zom, kro-/ (ف) اسم.

chromosome [زیست‌شناسی]

کرومیت /ko.ro.mit, ke-/ (ف) اسم. [شیمی]

chromite

کرونومتر /ko.ro.no.metr, kro-/ (ف) اسم.

chronometer (= زمان‌سنج)

□ کسب و کارش خوب است.

*She's doing fine. He is doing good business.*

کسبه /ka.sa.be/ اسم. [جمع کاسب]  
traders, tradespeople, shopkeepers<sup>Br</sup>,  
storekeepers<sup>Us</sup>

کسر /kasr/ اسم. [ریاضی] [جمع: کُسور]  
1. [math] fraction 2. deficit  
3. deduction

کسرِ اعشاری / دَهدهی  
a decimal fraction  
an ordinary fraction کسرِ متعارفی  
cashier's deficit کسرِ صندوق [بانک]  
(of a letter) to be کسرِ تمبر داشتن  
understamped

کسرِ شأنِ کسی بودن  
to be below sb's dignity  
کسر کردن /kasr.kar.dan/ مصدر متعدی.

to deduct sth from sth/ sb  
کسره /kas.re/ اسم. (= زیر)  
the vowel-point /e/ in Persian (=)

deficit, shortfall کسری /kas.ri/ اسم.  
budget deficit کسری بودجه  
1. indisposed کسل /ke.sel/ صفت.  
2. bored

کسل شدن /ke.sel.šo.dan/ مصدر لازم.  
1. to become indisposed  
2. to get bored

کسل کننده /ke.sel.ko.nan.de/ مصدر صفت.  
boring, dull (= ملال آور)  
1. fractions کسور /ko.sur/ اسم. [جمع کسر]  
2. deductions

کسورات /ko.su.rāt/ اسم. [جمع در جمع کُسور]  
multiple deductions

کسوف /ko.suf/ اسم. [نجوم] (= خورشید گرفتگی)  
a solar eclipse خسوف  
a partial eclipse of the sun کُسوفِ جزئی  
a total solar eclipse کُسوفِ کلی

crooked, ( = کج ) [ادبی] اسم. /kaž/  
slanted, wry

کزدَم /kaž.dom/ اسم. [ادبی] (= عَقرب)  
scorpion

کس /kas/ اسم. [جمع: -ان]  
1. a person  
2. someone, somebody 3. a relative

کسی  
1. everyone, anyone 2. whoever  
هرکس هرکس  
every Tom, هرکس و ناکسی  
Dick and Harry

no one, nobody هیچ کس  
□ ای مردِ مهربان، هرکسی هستی، از کمکت  
ممنونم.

*Whoever you are, kind sir, I thank you for your help.*

cunt, کس /kos/ اسم. [مستهجن] (= فَرَج)  
vulva

کساد /ke.sād/ صفت. (= بی رونق)  
(of a market) stagnant, dull, depressed  
کسادی /ke.sā.di/ اسم.  
dullness (of the market)

کسالت /ke.sā.lat/ اسم.  
1. indisposition, illness 2. boredom  
کسالت آور /ke.sā.la.tā.var/ صفت.  
boring, dull

کسالت داشتن /ke.sā.lat.dāš.tan/ مصدر لازم.  
to be ill, to be indisposed,  
to be under the weather<sup>Us</sup>

کسب /kasb/ اسم.  
1. the act of acquiring  
sth, acquisition 2. business, trade  
کسبِ دانش  
acquisition of knowledge  
کسبِ درآمد  
earning an income  
کسبِ مال  
acquiring wealth  
کسب کردن /kasb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to acquire sth, to gain sth  
کسب و کار /kas.bo.kār/ اسم.  
a money-making venture, business,  
vocation

## وزارت جهاد کشاورزی

the Ministry of Agricultural Jihad,  
the Ministry of Agricultural Crusade

1. (in knitting) **کشیاف** /keš.bāf/ اسم.

ribbing 2. jersey

1. the act of cultivating **کشت** /kešt/ اسم.

the land 2. a cultivated field

dry farming **کشت دیم**

to bring under cultivation **زیر کشت بردن**

the act of killing **کشتار** /koš.tār/ اسم.

(esp on a large scale), slaughter, carnage,  
massacre

massacre, **کشتار جمعی** (= قتل عام)

mass murder

**کشتار کردن** /koš.tār.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to engage in a massacre

2. to slaughter sheep etc

**کشتارگاه** <sup>(۱)</sup> /koš.tār.gāh/ اسم. (= سلاخ خانه)

slaughterhouse, abattoir<sup>Br</sup>

cultivated field(s), **کشتزار** /kešt.zār/ اسم.

agricultural land, farmland

**کشت کردن** /kešt.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to cultivate the land, (= کاشتن)

to grow crops 2. (of bacteria) to culture

**کشتگان** /koš.te.gān/ اسم. [جمع کشته]

the dead

« پرهنگان و کشتگان »

\* The Naked and the Dead \*

**کشتگر** /kešt.gar/ اسم. [ادبی] نیز کشتکار

a farmer, [جمع: ها، ~ان]

a cultivator of the land

**کشتن** /koš.tan/ مصدر متعدی. (= به قتل رساندن)

1. to kill sb, to murder sb, to put sb to

death 2. [lit] to put out a fire, flame etc

**کشت و زرع** /keš.to.zar/ اسم. (= کشاورزی)

growing crops, agriculture

**کشت و صنعت** <sup>(۲)</sup> /keš.to.san.'at/ اسم.

agro-industry, agribusiness

one's relatives, **کس و کار** /ka.so.kār/ اسم.

one's kith and kin

without a family, **بی کس و کار**

alone in the world

**کسینوس** <sup>(ف)</sup> /ko.si.nus/ اسم. [ریاضی]

cosine (cos)

1. the act of stretching **کش** /keš/ اسم.

2. an elastic band, a rubber band,

a piece of elastic

garter **کیش جوراب**

**کشی آمدن** /keš.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

1. to stretch (like rubber)

2. [col] to lay down, take a nap

**کشاکش** /ke.šā.keš/ اسم. [ادبی] (= کشمکش)

a to-and-fro struggle, a tug of war

extension, **کشاله** /ke.šā.le/ اسم.

continuation, trail

the groin **کشاله ران** [کالبدشناسی]

**کشاندن** /ke.šān.dan/ مصدر متعدی.

to drag sb/ sth to a place, to pull sb/ sth

out of a place, to cause sb to go to a place

to prolong sth, **به درازا کشاندن**

to protract sth

**کشان کشان** /ke.šān.ke.šān/ قید.

by dragging

□ دزد را کشان کشان به کلانتری بردند.

The thief was dragged to the police

station.

**کشاورز** /ke.šā.var.z/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a framer, a cultivator **(زارع)**

of the land

**کشاورزی** /ke.šā.var.zi/ اسم. (= زراعت)

agriculture, farming

agricultural products **تولیدات کشاورزی**

**محصولات کشاورزی**

agricultural produce

an agriculturalist, **کارشناس کشاورزی**

a BSc<sup>Br</sup> in agriculture

□ هر قدر کشتیارش شدم از من پول بگیرد  
قبول نکرد.

*Hard as I tried to give him some money,  
he would have none of it.*

shipping, کشتی رانی /keš.ti.rā.ni/ اسم.

sailing, navigation

the craft کشتی سازی /keš.ti.sā.zi/ اسم.

of building ships, ship-building

a shipyard کارگاه کشتی سازی

کشتی گیر /koš.ti.gi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a wrestler

کشتی گیر فرنگی (کار)

a Greco-Roman wrestler

کش دادن /keš.dā.dan/ مصدر لازم.

to prolong a job (for no good reason),

to procrastinate

1. stretched, کشدار /keš.dār/ صفت.

extended 2. ambiguous, equivocal

3. elastic

speaking in a drawl بیان کشدار

کش رفتن /keš.raf.tan/ مصدر متعدی. [گفتار]

to pilfer/ filch sth, to pinch<sup>Br</sup> sth,

to nick<sup>Br</sup> sth

کش سان<sup>(۱)</sup> /keš.sān/ صفت. [فیزیک]

elastic

1. attraction, کشش /ke.šeš/ اسم. (= جاذبه)

pull 2. [car] traction, power

1. the act of کشف /kašf/ اسم.

discovering sth 2. discovery, detection

کشف آیات /kaš.fol.ā.yāt/ اسم. [کتاب]

an index of Koranic verses

کشف الابیات /kaš.fol.ab.yāt/ اسم. [کتاب]

an index of first lines of poems

کشف اللغات /kaš.fol.lo.gāt/ اسم. [کتاب]

an index of keywords

کشف شدن /kašf.šo.dan/ مصدر لازم.

to be discovered, to be found,

to come to light

farming کشت و کار /keš.to.kār/ اسم.

کشت و کشتار /koš.to.koš.tār/ اسم.

killing esp on a large scale, mass murder

کشته /keš.te/ صفت. اسم. [ادبی]

1. [adj] sown, cultivated

2. [n] a cultivated field

کشته /koš.te/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، کشتگان]

1. [adj] murdered, killed (۳ = مقتول)

2. [col] madly in love with 3. [n] sb

who has been killed, the murdered person,  
the murder victim

کشته شدن /koš.te.šo.dan/ مصدر لازم.

to be killed, to get killed,

to be murdered

1. ship, کشتی /keš.ti, kaš-/ اسم.

a naval vessel 2. a large boat

on board در / بر کشتی

an ocean liner کشتی اقیانوس پیما

a sailing ship, کشتی بادبانی / بادی

a sailing boat<sup>Br</sup>, a sailboat<sup>Us</sup>

freighter, a cargo ship کشتی باری

steamship کشتی بخار

warship, frigate کشتی / ناو جنگی

a cabin cruiser کشتی سیاحتی

a fishing boat, کشتی ماهیگیری

a trawler

a passenger ship کشتی مسافری

Noah's ark کشتی نوح

در / بر کشتی سوار بودن

to be on board (a ship)

to board a ship, سوار کشتی شدن

to go aboard, to embark

wrestling کشتی / ورزش /koš.ti/ اسم.

freestyle wrestling کشتی آزاد

Greco-Roman wrestling کشتی فرنگی

insistent کشتیار /košt.yār/ صفت.

to do one's کشتیار کسی شدن [گفتار]

best/ utmost to persuade sb to do sth

the head of state رَئیس کشور  
وزارت کشور (= وزارت داخله)  
Ministry of the Interior, Home Office<sup>Br</sup>  
a buffer state کشور میانگیر  
کشورهای همجوار  
the neighbouring<sup>Br</sup> countries  
کشورداری /keš.var.dā.ri/ اسم.

the way a country is run, government,  
governance  
کشوری /keš.va.ri/ صفت. کشوری

1. pertaining to the country as a whole,  
belonging to the State, State [bef. n]  
2. civil (as opposed to military)  
civil aviation هواپیمایی کشوری  
sliding, کشویی /ke.šo.wi/ صفت.  
telescopic  
elastic, کشی /ke.ši/ صفت.  
stretch [bef. n], rubber [bef. n]

1. the state of کشیدگی /ke.ši.de.gi/ اسم.  
being stretched, pulled, elongated  
2. elongation, stretch  
muscle strain, کشیدگی عضله [پزشکی]  
a pulled muscle, a strained muscle  
کشیدن /ke.ši.dan/ مصدر متعدی لازم.

1. [v] to pull sth 2. to extract a tooth etc  
3. to elongate/ stretch sth 4. to draw a  
line etc, to sketch a picture etc 4. to smoke  
a cigarette etc 5. to weigh sth 6. [v] to have  
the energy to go on  
Pull! به طرف خود بکشید! (روی در)  
I cannot go on. دیگه نمی کشم. [گفتار]  
سختی کشیدن

to suffer/ endure a hardship  
□ گفتم بکش، نه این که هل بده.  
I told you to pull, not to push.  
کشیده /ke.ši.de/ صفت. اسم. (= سیلی)  
1. [adj] elongated, tall 2. [n] a slap in/  
across the face

کشف کردن /kašf.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to discover sth, to find out sth  
کشفیات /kaš.fiy.yāt/ اسم. [جمع کشفیه]  
discoveries  
1. whey, کشک /kašk/ اسم. [خوراکی]  
dried whey, *kashk*, *qurut* 2. sth of  
little value

کشک و بادنجان [خوراکی]  
kashk-o bademjan: a popular Iranian  
side-dish (made with fried aubergines<sup>Br</sup>/  
eggplants<sup>Us</sup>, crisp-fried onions and *kashk*)  
Meaning zilch!<sup>Us</sup> یعنی کشک!  
to be doing کشک خود را ساییدن  
one's thing (and not interfering in other  
people's business)  
an oblong bowl کشکول /kaš.kul/ اسم.

(usu made from a coconut shell) carried by  
dervishes; it is an essential part of their apparel  
a begging bowl کشکول گدایی  
raisin(s) کشمش /keš.meš/ اسم.  
sultana(s), sultana raisin(s) کشمش بیدانه  
currant(s) کشمش پلویی  
green raisin(s) کشمش سبز  
conflict, کشمکش /keš.ma.keš/ اسم.  
a tug of war, scuffle

کشمیری /keš.ki.ri/ صفت. [جغرافیا]  
1. [adj] pertaining to Kashmir, Kashmiri  
2. [n] a native of Kashmir, a Kashmiri  
کشند<sup>(ن)</sup> /ke.šand/ اسم. (= جزر و مد)  
کشنده /ke.šan.de/ صفت. اسم. [ادبی]  
1. [adj] attractive 2. [n] a horse or  
an engine that pulls sth, a tractor  
کشنده /ko.šan.de/ صفت. اسم. (= قاتل)

1. [adj] mortal, fatal 2. a killer,  
a murderer  
کشو /ke.šow/ اسم.  
the drawer in a desk etc کشور /keš.var/ اسم. (= مملکت)  
1. country, state 2. Iran

کَفَّاش /kaf.fāš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a shoemaker

کَفَّاشی /kaf.fā.ši/ اسم. (= ۲. کَفَّش فروشی)

1. the craft of shoemaking 2. a shoe shop/ store, a shoemaker's

کَفاف /ke.fāf/ اسم.  
1. the state of being sufficient, sufficiency 2. a small allowance, a pittance

کَفاف دادن /ke.fāf.dā.dan/ مصدر لازم.  
to be sufficient, to suffice

کَفال /ke.fāl/ اسم. [آبزی]  
grey mullet

کَفالت /ke.fā.lat/ اسم.  
1. providing

personal surety for sb 2. acting on sb else's behalf (esp an absent director)

کَفایت /ke.fā.yat/ اسم.  
the state of being

adequate, adequacy, sufficiency

به قدر کَفایت

پیشهاد کَفایت مُذاکرات (در مجلس دُغیر)

a motion to end the debate

کَفایت کردن /ke.fā.yat.kar.dan/ مصدر لازم.

to be enough/ sufficient, to suffice

کَف بینی /kaf.bi.ni/ اسم.  
palmistry

کَفپوش /kaf.puʃ/ (۱) اسم.  
a floor covering (such as Linoleum etc)

کَفتار /kaf.tār/ اسم. [جانورشناسی]  
hyena

کَفتر /kaf.tar/ اسم. [پرنده شناسی/ گفتار] (= کَبوتر)

pigeon, dove

کَفتر باز /kaf.tar.bāz/ اسم. [گفتار] (= کَبوتر باز)

a pigeon fancier

کَفچه /kaf.čē/ اسم.  
ladle

کَفچه مار /kaf.čē.mār/ اسم. [جانورشناسی]

cobra (= کُبرا، مارِ عینکی)

کَفر /kofr/ اسم.  
blasphemy, infidelity,

atheism

کَفر آمیز /kof.rā.mi:zi/ صفت.

blasphemous

کَفران /kof.rān/ اسم. (= ناپسندی)

ingratitude

با آن قامتِ کَشیده

کَشیش /ke.ši:ʃ/ اسم. [مسیحیت] [جمع: ~ها، ~ان]

a priest, a clergyman, a churchman

کَشیشی /ke.ši.ši/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to priests, priestly

2. [n] priesthood

در رَدایِ کَشیشی

کَشیک /ke.ši:k/ اسم.  
guard duty, watch

اَفسرِ کَشیک

□ متأسفانه دعوت شما را نمی توانم بپذیرم؛

امشب کَشیک دارم.

I am afraid I cannot accept your

invitation; I am on duty tonight.

کَشیک دادن /ke.šik.dā.dan/ مصدر لازم.

to keep watch, to do guard duty

کَشیم /ke.ši:m/ اسم. [پرنده شناسی]  
grebe

کعب /ka'b/ اسم. [ریاضی] (= ریشه یوم)

the cube root of a number

کعبه /ka'.be/ اسم. [اسلام]  
the Kaaba

in Mecca, the Caaba

کعبه

کَف /kaf/ ۱ اسم.  
1. the bottom of sth,

the base of sth 2. the floor

کَفِ قیمت

کَفِ اتاق

کَفِ پا

کَفِ دَریا

کَفِ دَست

کَفِ کاذب

از کَف دادن

(کسی یا چیزی را) مثل کَفِ دَستِ خود

شناختن

to know sb/ sth like the back of one's hand

کَف /kaf/ ۲ اسم.  
foam, froth

کَفِ آلود /ka.fā.lud/ صفت.  
foamy, frothy

کَفار /kof.fār/ اسم. [جمع کافر]  
infidels

کَفاره /kaf.fā.re/ اسم.  
atonement,

expiation



کف کردن /kaf.kar.dan/ مصدر لازم.

to foam, to froth

skimmer

کفگیر /kaf.gi:r/ اسم.

کفل /ka.fəl/ اسم. [کالبدشناسی] نیز کُپَل

buttocks, the rump

shroud,

کفن /ka.fan/ اسم.

winding-sheet

burial

کفن و دفن /kaf.no.dafn/ اسم.

(*ex tr* = shrouding and burying)

pan

کفه /kaf.fe/ ( = کُپَه ) اسم.

the two pans of a balance دو کفه ترازو

1. the acting head of کفیل /ka.fi:l/ اسم.

an organization 2. sb who has put up surety

for another, a bondsman, a bailman

به قید کفیل آزاد شدن

to be released on bond

flea کک /kak/ اسم. [حشره‌شناسی] ( = کِیک )

coke کُک<sup>(ب)</sup> /kok/ اسم. [زمین‌شناسی]

freckle(s) کک‌مک /kak.mak/ اسم.

freckled کک‌مکی /kak.ma.ki/ صفت.

کل<sup>۱</sup> /kal/ اسم. [ادبی] ( = کچل )

scald-headed, bald (as a result of

ring-worm disease)

کَل اگر طیب بودی سَرِ خود دَوانمودی [ضرب‌المثل]

Physician heal thyself! [*Prov*] (*ex tr* =

If the scald-headed man were a physician,

he would first cure his own hair loss.)

کل<sup>۲</sup> /kal/ اسم. [جانورشناسی] ( = پازَن )

male mountain goat, male Persian ibex

کل<sup>۳</sup> /kal/ اسم. [کربلایی] honorific

title for sb who has been on a pilgrimage to

the holy shrines in Karbala in present-day Iraq

کَل /kol(l)/ اسم. صفت. ( = تَمَام )  جُزء

1. [*n*] the whole of sth, the totality of sth

2. [*adj*] total, full, grand

grand total

جَمع کَل

wholly, کَلَّا /kol.lan/ قید. ( = تَمَاماً )

totally, altogether

the act of کفرستیزی<sup>(۵)</sup> /kofr.se.ti.zi/ اسم.

fighting to eradicate blasphemy in the world, fighting the infidels

کف زدن /kaf.za.dan/ مصدر لازم. ( = دَست زدن )

to applaud, to clap

کفسایی /kaf.sā.bi/ اسم. [ساختمان]

the process of scrubbing and polishing

the floors of a new building

shoe(s) کفش /kafš/ اسم. [پوشاک]

safety shoes کفش ایمنی

(a pair of) کفش بندی (مردانه)

lace-ups<sup>Br</sup>, (a pair of) oxfords<sup>Us</sup>

high heels کفش پاشنه‌بلند

walking/ hiking shoes کفش پیاده‌روی

tennis shoes کفش تنیس

slippers کفش دمپایی / راحتی

trainers<sup>Br</sup>, sneakers<sup>Us</sup> کفش ورزشی

tennis shoes

a pair of shoes یک جفت کفش

one shoe, یک لنگه کفش

one odd shoe

to put on one's shoes کفش به پا کردن

□ کفش‌هایم کو / چه کسی بود صدا زد:

سهراب؟ (سپهری)

*Where are my shoes, Who was it who*

*called my name?*

کفشدار /kafš.dār/ اسم. [اسلام] [جمع: ~ها]

the person who keeps the shoes of the

worshippers (at the entrance of a mosque

or a shrine)

کفشدوز /kafš.duz/ اسم. نیز ۲. کفشدوزک

1. a shoemaker [جمع: ~ها]

2. [*enr*] ladybird<sup>Br</sup>, ladybug<sup>Us</sup>

کفش‌کن /kafš.kan/ اسم. [معماری]

the ante-room to a reception hall where

people are expected to leave their shoes

کف‌شور /kaf.šur/ اسم. [ساختمان]

a drain hole in the floor of a bathroom etc

1. a skein of wool etc. کلاف /ka.lāf/ اسم.  
 2. [archi] cradle, cradling  
 a tangled skein کلاف سردرگم  
 confused, restless کلافه /ka.lā.fe/ صفت.  
 کلافه شدن /ka.lā.fe.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to get confused, to become restless  
 1. stigma کلاله /ko.lā.le/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 2. [lir] hair, the forelock  
 3. [lir] a bouquet of flowers  
 1. word 2. speech کلام /ka.lām/ اسم.  
 a branch of Islamic علم کلام [اسلام]  
 theology that uses reasoning to prove  
 its case, scholastic theology  
 prose کلام منثور (= نثر)  
 verse کلام منظوم (= نظم)  
 میان کلام تان شکر ... [گفتار]  
 A thousand pardons for interrupting you,  
 but ...  
 the word کلام‌الله /ka.lā.mol.lāh/ اسم.  
 of God (i.e. the Holy Koran/ Qur'an)  
 1. big, gigantic کلان /ka.lān/ صفت.  
 2. large, on a large scale  
 macroeconomics اقتصاد کلان  
 کلانتر /ka.lān.tar/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a tribal elder, a community leader  
 2. officer in charge of a police station  
 کلانتری /ka.lān.ta.ri/ اسم. (x کمیتری)  
 a police station  
 کلانسال /ka.lān.sāl/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [adj] of ripe age 2. [n] a person of  
 ripe age, a senior citizen  
 کلانشهر /ka.lān.šahr/ (ن)  
 a very large city, a megalopolis  
 کلایوسن /ka.lāv.san/ (ف) اسم. [موسیقی]  
 the harpsichord  
 hat, cap, کلاه /ko.lāh/ اسم. [پوشاک]  
 helmet, head-gear  
 a safety helmet کلاه ایمنی

- a fortified کلات /ka.lāt/ اسم. [ادبی]  
 place, a castle on top of a mountain esp  
 in East Iran  
 کلاج (ف) /ke.lāč/ اسم. [خودرو] نیز کلاج  
 the clutch  
 to engage the clutch کلاج گرفتن  
 کلاج را رها کردن  
 to disengage the clutch, to declutch  
 کلارینت (ف) /ke.lā.ri.net/ اسم. [موسیقی]  
 the clarinet (= قرنی)  
 1. class, form<sup>Br</sup>, کلاس (ف) /ke.lās/ اسم.  
 grade<sup>Us</sup> 2. classroom  
 high-class با کلاس [گفتار]  
 the preschoolers' کلاس آمادگی  
 class (in a kindergarten)  
 the classroom کلاس درس  
 the third form at کلاس سوم دبستان  
 a primary school<sup>Br</sup>, the third grade<sup>Us</sup>  
 special classes preparing کلاس کنکور  
 students for university entrance exams  
 کلاسور (ف) /ke.lā.sor/ اسم.  
 1. a ring binder 2. a box file  
 کلاسه (ف) /ke.lā.se/ اسم. (= رده، طبقه)  
 class, category  
 کلاسه‌شده /ke.lā.se.šo.de/ صفت.  
 classified (= رده‌بندی شده)  
 suitable for کلاسی /ke.lā.si/ صفت.  
 classroom use, school [bef. n]  
 classic, کلاسیک (ف) /ke.lā.sik/ صفت.  
 classical  
 classical music موسیقی کلاسیک  
 کلاش /kal.lāš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a swindler, a sponger  
 کلاشینکف (ف) /ka.lāš.ni.kof/ اسم. [نظامی]  
 an AK-47 assault rifle (معمولاً کلاشینکف)  
 crow کلاغ /ka.lāğ/ اسم. [پرندشناسی]  
 hooded crow کلاغ ابلق  
 rook کلاغ سیاه

sth resembling a cap, cap, top	کلاهک /ko.lā.hak/ اسم.	کلاه ایمنی (برای کارگران ساختمانی)	hard hat
the chimney-pot	کلاهک دودکش	کلاه ایمنی (برای موتورسواران)	crash helmet
a nuclear warhead	کلاهک هسته‌ای [نظامی]	کلاه بره	beret
wig,	کلاه گیس /ko.lāh.gi:s/ اسم.	کلاه بوقی	a dunce's cap
hairpiece, toupee	کلاه کلبه /kol.be/ اسم.	کلاه پشمی	a woollen cap
cottage, hut	کلبه درویشی (در صحبت از خانه شخص)	کلاه پوستی	an astrakhan cap, a fur cap
one's humble abode	"Uncle Tom's Cabin" «کلبه عمو تام»	کلاه زنانه	a lady's hat
a mud hut	کلبه گلی	کلاه شاپو (= کلاه فرنگی)	a trilby hat
canine	کلبی /kal.bi/ صفت.	کلاه شرعی	a loop-hole that would allow
	فلاسفه کلبی [فلسفه]	این کلاه برای سر من گشاد است.	an otherwise prohibited act to take place
the Cynic philosophers	کلبی مسلک /kal.bi.mas.lak/ صفت.	This hat is too big for me.	
cynic	آدم کلبی مسلک	کلاه بر سر گذاشتن	to put on one's hat
a cynic	کلت (ف) /kolt/ اسم. [نظامی]	کلاه از سر برداشتن	to take off one's hat
a Colt revolver	کلخوز (ف) /kol.xoz/ اسم. [کشاورزی]	کلاه خود را قاضی کردن	to judge a
a collective farm,	(= مزرعه اشتراکی)	situation for oneself (and take the best	
a Kolkhoz		course of action)	
chlorine (Cl)	کلر /ko.lor/ (ف) اسم. [شیمی]	کلاه سر کسی گذاشتن، کلاه کسی را برداشتن	to cheat sb, to defraud sb
chlorate	کلرات (ف) /ko.lo.rāt/ اسم. [شیمی]	کلاه کلاه کردن [گنتار]	to borrow money
chloride	کلرور (ف) /ko.lo.rur/ اسم. [شیمی]	from A to pay off a debt to B and so on	
sodium chloride	کلرور سدیم	کلاهبردار /ko.lāh.bar.dār/ اسم.	
(the common salt)		[جمع: ~ها، ~ان] (= حقه‌باز)	a swindler,
	کلروفرم (ف) /ko.lo.ro.form/ اسم. [شیمی]	a trickster	
chloroform	کلروفیل (ف) /ko.lo.ro.form/ اسم.	این آقا را دست کم نگیرید؛ یک کلاهبردار	
	[شیمی/ گیاه‌شناسی] (= سبزینه)	حرفه‌ای است.	
chlorophyll	کلزا (ف) /kol.za/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= منداب)	Do not underestimate him; he is	
summer rape, coleseed, colza,		a professional swindler.	
French turnip	روغن کلزا /row-/	کلاهبرداری /ko.lāh.bar.dā.ri/ اسم.	
colza oil,		swindle, fraud, larceny	
rapeseed oil	کلسترویل (ف) /ko.les.te.rol/ اسم. [پزشکی]	کلاهخود /ko.lāh.xud/ اسم.	
cholesterol		کلاه‌دوز /ko.lāh.duz/ اسم. [جمع: ~ها]	
		a hat-maker, a hatter	
		کلاه فرنگی /ko.lāh.fā.ran.gi/ اسم. [معماری]	
		a summer house, a belvedere,	
		a pavilion, a kiosk	

**کلکسیون** (ف) /ko.lek.si.yon/ اسم. (= مجموعه)

a collection of postage stamps etc

**کلکسیونر** (ف) /ko.lek.si.yo.ner/ اسم. [جمع: ~ها]

sb who collects

(= مجموعه دار)

interesting objects, a collector

□ دوستی دارم که کلکسیونرِ نوارِ موسیقی

است.

*I have a friend who collects music tapes.*

**کلم** /ka.lam/ اسم. [گیاهشناسی]

broccoli

کلمِ پراکلی

cabbage, Savoy cabbage

کلمِ برگ / پیچ

kale

کلمِ بی سر

Brussels sprout

کلمِ دُکمه‌ای

red cabbage

کلمِ قرمز

kohlrabi

کلمِ قمری

cauliflower

کلمِ گل

**کلمات** /ka.le.māt/ اسم. [جمع کلمه]

words, sayings

مُشتی کلماتِ بی سر و ته

a jumble of meaningless words

**کلم‌پلو** /ka.lam.po.low/ اسم. [خوراکی]

*kalam-polow*: a rice dish made with

cabbage leaves, herbs and small mutton

meatballs and seasonings

**کلمل** (ف) /ka.lo.mel/ اسم. [شیمی] نیز کالومل

protochloride of mercury, calomel

**کلمه** /ka.la.me/ اسم. [جمع: ~ها، کلمات]

word

(= واژه)

word for word, verbatim

کلمه به کلمه

(words of) the Creed

کلمهٔ شهادت

**کلنگ** /ko.lang/ اسم. [ساختمان] (= ۲. دُرنا)

1. pick 2. *[bird]* crane

pickaxe<sup>Br</sup>, pickax<sup>Us</sup>

کلنگِ دوسر

**کلنگی** (ف) /ko.lan.gi/ صفت. [گفتار]

(said of an old house) tear-down

**کلنل** (ف) /ko.lo.nel/ اسم. [سابق] (= سرهنگ)

a colonel

**کلوب** (ف) /ku.lub/ اسم. (= باشگاه)

club

LDL cholesterol, **کلسترولِ بد**

'bad' cholesterol

HDL cholesterol,

**کلسترولِ خوب**

'good' cholesterol

**کلسیم** (ف) /kal.si.yom/ اسم. [شیمی] نیز کلسیوم  
calcium (Ca)

**کلش** /ko.laš/ اسم. [کشاورزی]

lower ends of wheat stalks left in the ground after reaping,

stubble(s)

**کلف** /ka.laf/ اسم. [نجوم]

sun spot(s)

**کلفت** /ko.loft/ اسم. (= ضَخیم) ← نازک

thick

in a deep voice **با صدای کلفت**

a maid, **کلفت** /kol.fat/ اسم. [جمع: ~ها]

a maidservant, a housemaid,

a charwoman, domestic help,

a domestic worker

□ در خانهٔ پدری کلفتی داشتیم که با ما

زندگی می کرد. حالا خودمان کارگری داریم

که هفته‌ای یک روز چند ساعت برای ما

نظافت می کند.

*In my parents' house, we had a live-in*

*maid; now we have a charwoman who*

*comes and cleans for a few hours*

*once a week.*

**کلفت شدن** /ko.loft.šo.dan/ مصدر لازم.

to become thick, to thicken [vt]

**کلفتی** /ko.lof.ti/ اسم. (= ضخامت)

thickness

working as a **کلفتی** /kol.fā.ti/ اسم.

maid, a servant's life

**کلک** /ka.lak/ اسم.

1. a raft (floating on inflated goatskins) 2. *[col]* trick

**کِلک** /kelk/ اسم. [ادبی] (= قلم)

pen **کلکتور** (ف) /ko.lek.tor/ اسم. [برق]

the collector of a dynamo etc

**کلک زدن** /ka.lak.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to play a trick on sb

کَلَه پوک /kal.le.puk/ صفت. (= ابله)

scatter-brained, hare-brained

blockhead, کَلَه خر /kal.le.xar/ صفت.

stupid

a blockhead

the state of کَلَه شقی /kal.le.šaq.qi/ اسم.

being obstinate, obstinacy

کَلَه گنده /kal.le.gon.de/ اسم. صفت. [گفتار]

1. [n] a bigwig 2. [adj] with a big head

whole, total, کَلی /kol.li/ صفت.

general, considerable

generally speaking به طور کَلی

a considerable discount تخفیف کَلی

the general rule قاعده کَلی

کَلیات /kol.liy.yāt/ اسم. [جمع کَلیت]

1. generalities 2. [book] general works

(such as dictionaries etc) 3. the collected

works of an author, poet etc

«کَلیاتِ سعدی»

"The Complete Works of Saadi"

the totality of sth, کَلیت /kol.li.yat/ اسم.

the whole of sth

1. key 2. switch کلید /ke.lid/ اسم.

3. [mus] clef

the light switch کلید چراغ

the C clef, کلید دو [موسیقی]

the alto clef

the G clef, کلید سل [موسیقی]

the treble clef

the F clef, the bass clef کلید فا [موسیقی]

کلید انداختن /ke.lid.an.dāx.tan/ مصدر لازم.

to insert the key (into a lock)

کلید زدن /ke.lid.za.dan/ مصدر لازم. [سینما]

(of a film project) to start shooting

کلیدساز /ke.lid.sāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a locksmith (= قفل ساز)

کلید شدن /ke.lid.šo.dan/ مصدر لازم.

(of one's teeth) to be locked

a nightclub

کَلوبِ شبانه

kolucheh: [خوراکی] /ko.lu.čē/ اسم.

a type of muffin (which has been popular in Iran for centuries)

a lump of earth, کَلوخ /ko.lux/ اسم.

a clod

کَلوخ آنداز را پاداش سنگ است [ضرب المثل]

(retaliating in kind) tit for tat (ex tr =

He who throws clods at people deserves to

be hit with stones)

کَلوش<sup>(ب)</sup> /ke.loš/ صفت. [پوشاک]

cut along a curved line, bell-shaped

a bell-shaped skirt, دامنِ کَلوش

a bell skirt

کَلوفن<sup>(ف)</sup> /ko.lo.fon/ اسم. [شیئی]

colophony, rosin

a strong bar کَلون /ko.lun/ اسم. [سابق]

used to fasten a door from the inside, bolt

کَلون کردن /ko.lun.kar.dan/ مصدر متعدی.

to bar/ bolt a door etc [سابق]

کَلَه /kal.le/ اسم. [کالیدشناسی] (= سر)

1. the head, the top 2. the brain

reckless, heedless بی کَلَه

top of the mountain کَلَه کوه

کَلَه پا /kal.le.pā/ صفت. [گفتار] (= ۱. سرنگون)

1. toppled, overturned 2. very drunk, stoned

کَلَه پاچه /kal.le.pā.čē/ اسم. [خوراکی]

sheep's head and trotters (cooked and

sold in special shops)

کَلَه پا شدن /kal.le.pā.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to lose one's balance and fall

2. to get stoned

کَلَه پا کردن /kal.le.pā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to topple sb/ sth

کَلَه پزی /kal.le.pa.zi/ اسم. (= طَبّاخی)

a shop serving portions of cooked

sheep's head and trotters

**کلیوی** /kol.ya.vi/ صفت.  
pertaining to the kidneys, renal

**کلیه** /kol.ye/ اسم. [کالبدشناسی] [تثنیه: کلیتین]  
the kidney, either of (= قُلوه)

the two kidneys

kidney stone(s), **سنگِ کلیه** [بزشکی]

renal calculus (pl calculi)

extracorporeal **شِکستنِ سنگِ کلیه**

shock-wave lithotripsy (ESWL)

**عملِ پیوندِ کلیه**

a kidney transplant operation

all of sth, **کلیّه** /kol.liy.ye/ اسم. (= همه)

the totality of sth, the whole of sth

all women

**کَلَيْتِه زَنان**

1. few, little 2. slight, **کم** /kam/ صفت.

small 3. short (of a specified amount etc),  
insufficient

a little, a bit, slightly

**کمی**

□ کم مانده بود که زمین بخورم.

*I nearly fell.*

**کم** - /kam-/ پیشوند. **پُر** -  
prefix

denoting the insufficiency or small amount

of sth, low-. See instances below.

1. with (too) little **کم آب** /kam.āb/ صفت.

water, arid 2. (of fruit) with too little juice,

dry

□ پرتقال‌هایی که خریده‌ای همه کم آب

هستند.

*The oranges you have bought contain*

*hardly any juice.*

**کم آمدن** /kam.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

to fall short, to show a deficit

more or less **کماییش** /ka.mā.bi:š/ قید.

a type of **کماج** /ko.māj/ اسم. [خوراکی]

spongy bread (which is baked in a pot

over low fire)

of little value, **کم ارزش** /kam.ar.zeš/ صفت.

trifling, trivial

**کلیدواژه** /ke.li.d.vā.žə/ (ن) اسم.

**کلیدی** /ke.li.di/ (ن) صفت.

1. very important 2. pertaining to key(s),  
key [bef. n]

a new type of transaction **مُعاملهٔ کلیدی**

in which the key to the property and

the purchase money are exchanged

and all the bureaucratic formalities of

the transaction are left to the purchaser

a key role

**نقشِ کلیدی**

□ اجرای این طرح برای اقتصاد ایران اهمیتِ

کلیدی دارد.

*The implementation of this project is*

*of key importance for the Iranian*

*economy.*

**کلیسا** (ن) /ke.li.sā/ اسم. [مسیحیت] نیز **کلیسیا**

church

cathedral

**کلیسای اعظم / جامع**

**کلیسای اعظم آرامنه در جُلُفا**

the Armenian Cathedral in Julfa

**کلیسایی** /ke.li.sā.'i/ صفت.  
pertaining to

the church, ecclesiastical, church [bef. n]

church music

**موسیقیِ کلیسایی**

cliché, **کلیشه** (ف) /ke.li.še/ اسم. [چاپ]

stereotype

stereotyped

**کلیشه‌ای** /ke.li.še.'i/ صفت.

**همان عباراتِ کلیشه‌ای**

the same old clichés

**کلیک** /ke.li.k/ اسم. [کالبدشناسی]

the little finger, (= انگشتِ کوچک)

the pinkie<sup>Us</sup>

the act of

**کَلّی‌گویی** /kol.li.gu.'i/ اسم.

speaking in general terms, generalization

**کلیمی** /ka.li.mi/ صفت. اسم. [یهودیت]

[جمع: ~ها، ~ان] (= یهودی)

1. [adj] pertaining to Jews, Jewish

2. [n] a Jew

**کلینیک** (ف) /ke.li.nik/ اسم. [بزشکی]

کم‌بسامد /kam.ba.sā.mad/ (ف) صفت.

with low-frequency کم‌بسامد

shortage, کمبود /kam.bud/ اسم.

shortfall, deficiency, dearth

vitamin deficiency کمبود ویتامین

کمپانی (ف) /kom.pā.ni/ اسم. (= شرکت)

a commercial establishment, a company,

a firm

کم‌پر /kam.par/ صفت. [گیاه‌شناسی] یک‌پر

(of a flower) single, not double

کمپرس (ف) /kom.pe.res/ اسم.

1. [med] compress 2. [tech] compression

a cold compress, کمپرس سرد [پزشکی]

an ice-pack

a hot compress

کمپرس گرم

/kom.pe.res.kar.dan/ کمپرس کردن

to apply a cold/ hot مصدر متعدی.

compress to (a part of the body)

کمپرسور (ف) /kom.pe.re.sor/ اسم. [فنی]

compressor

کمپرسی /kom.pe.re.si/ اسم. [خودرو]

a tipper lorry<sup>Br</sup>, نیز کامیون کمپرسی

a dump truck<sup>Us</sup>

کمپلکس (ف) /kom.pe.lex/ اسم. [روان‌شناسی]

a complex (= عقده)

کمپوت (ف) /kom.pot/ اسم. (= \* خوشاب)

fruit stewed in syrup, compote

tinned<sup>Br</sup>/ canned<sup>Us</sup> کمپوت آناناس

pineapple

یک قوطی کمپوت گلابی

a tin<sup>Br</sup>/ can<sup>Us</sup> of pear compote

کمپوزسیون (ف) /kom.po.zi.si.yon/ اسم.

1. [mus] composition

2. [art] composition

کمپوست (ف) /kom.post/ اسم. [کشاورزی]

compost

کم‌پول /kam.pul/ صفت.

with little money, short of cash, poor

as before, کماکان /ka.mā.kān/ قید.

as usual

1. the state of کمال /ka.māl/ اسم.

perfection 2. maturity

در کمال زیبایی

at the height of one's beauty

ideal کمال مطلوب (= آرمان، ایده‌آل)

کمال‌گرایی (ف) /ka.māl.ge.rā'ī/ اسم.

perfectionism (= کمال‌جویی)

کمال یافتن /ka.māl.yāf.tan/ مصدر لازم.

to attain perfection

1. bow کمان /ka.mān/ اسم. (= ۲. قوس)

2. arc

کمانچه /ka.mān.čē/ اسم. [موسیقی]

kamaneh: an Iranian musical instrument

similar to the fiddle, spike fiddle

کمانچه کش /ka.mān.čē.keš/ اسم. [جمع: ~ها]

a player of the kamaneh, a fiddler

کماندان (ف) /ko.mān.dān/ اسم.

a (local) commander

Afghan commanders کماندان‌های افغان

کماندو (ف) /ko.mān.do/ اسم. [نظامی]

a commando [جمع: ~ها] (= تکاور)

کمانه /ka.mā.ne/ اسم. (= ۲. آرشه)

1. anything resembling a bow

2. [mus] the bow of a fiddle etc 3. ricochet

کمانه کردن /ka.mā.ne.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a bullet) to ricochet

□ گلوله کمانه کرده و خورده به این دختر

بیچاره.

The bullet has ricocheted and in doing

so has hit this poor girl.

arched کمانی /ka.mā.ni/ صفت.

arched eyebrow(s) ابروی کمانی

کم‌باد /kam.bād/ صفت. (of tyres<sup>Br</sup>/ tires<sup>Us</sup>)

insufficiently inflated

کم‌باین (ف) /kom.bāyn/ اسم. [کشاورزی]

a combine harvester

کمدی (ف) /ko.me.di/ اسم. [تئاتر / سینما]

1. comedy 2. a comedy

کمدین (ف) /ko.me.di.yan/ صفت. [هنر]

a comedian, a comic

[جمع: ها]

چارلی چاپلین، کمدین شهیر

the famous comedian, Charlie Chaplin

کمر /ka.mar/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the waist, loin(s) 2. a belt

3. [col] the seat of a man's virility

4. a steep rock face, a crag

5. the mid-point of sth, halfway

the semen

آب کمر [گفتار]

belt,

کمربند /ka.mar.band/ اسم.

waistband, girdle

the seat belt (خودرو)

the safety belt (هواپیما)

کمربندی /ka.mar.band/ صفت.

resembling a belt, belt [bef: n]

a ring road<sup>Br</sup>, a beltway<sup>Us</sup> جاده کمربندی

□ ما همیشه از طریق جاده کمربندی وارد

شاهراه تهران - اصفهان می شویم.

We always use the ring road<sup>Br</sup> / beltway<sup>Us</sup>

to get to the Tehran-Isfahan highway.

کمر درد /ka.mar.dard/ اسم. [پزشکی]

back ache, lumbago

کمرشکن /ka.mar.še.kan/ صفت.

1. back-breaking (= طاقست فرسا)

2. (of long trailers) articulated

کمرکش /ka.mar.keš/ اسم.

the halfway point, the middle

halfway up the mountain

در کمرکش کوه

کمرنگ /kam.rang/ صفت. پُررنگ

1. pale, faint 2. light

weak tea

چای کمرنگ

light green

سبزه کمرنگ

کمرنگ شدن /kam.rang.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to fade, to pale 2. to become

less prominent

کم تجربه /kam.taj.ro.be/ صفت.

with no or little experience, green

less,

کمتر /kam.tar/ صفت. بیشتر

fewer

less than, fewer than

کمتر از

کمترین /kam.ta.rin/ صفت. بیشترین

least, fewest, minimum

کمترین مقدار ممکن

the minimum amount possible

کم توقع /kam.ta.vaq.qo'/ صفت. پُر توقع

expecting little, easily satisfied

کم جمعیت /kam.jam.'iy.yat/ صفت.

sparsely populated

پُر جمعیت

low-fat

کم چربی /kam.čar.bi/ صفت.

a low-fat diet

رژیم کم چربی

low-fat yogurt

ماست کم چربی

کم حافظه /kam.hā.fe.ze/ صفت.

with a poor memory, forgetful

کم حرف /kam.harf/ صفت. پُر حرف

of few words, reticent, reserved

کم حوصله /kam.how.se.le/ صفت.

easily bored, impatient

low-cost,

کم خرج /kam.xarj/ صفت.

inexpensive, cheap, low-budget

کم خوراک /kam.xo.rāk/ صفت.

who eats sparingly, abstemious

کم خون /kam.xun/ صفت. [پزشکی]

anaemic<sup>Br</sup>, anemic<sup>Us</sup>

کم خونی /kam.xu.ni/ اسم. [پزشکی]

anaemia<sup>Br</sup>, anemia<sup>Us</sup>

suffering from مُبتلا به کم خونی مزمن

chronic anaemia<sup>Br</sup> / anemia<sup>Us</sup>

closet, wardrobe

کمد (ف) /ko.mod/ اسم.

کم درآمد /kam.da.rā.mad/ صفت. پُر درآمد

low-income

low-income families خانواده های کم درآمد

کم دوام /kam.da.vām/ صفت.

with a short useful life, not durable



کمک - /ko.mak-/ پیشوند. prefix

denoting sb (or sth) who assists sb else,  
assistant-, auxiliary- etc. See instances  
below.

کمک آشپز /ko.mak.ās.paz/ اسم. [جمع: ~ها]

1. (in a hotel) an assistant ( = شاگرد آشپز )

cook 2. (in a ship) the cook's mate

کمک آموزشی /ko.mak.ā.mu.ze.ši/ صفت.

that facilitates the learning process,

educational

وسائل کمک آموزشی educational aids

کم کاری /kam.kā.ri/ اسم. 1. the act of

working less efficiently or for shorter

hours 2. work to rule (as a form of protest)

کم کاری کردن /kam.kā.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

to refuse to work hard, to go-slow,

to work to rule

کمک پرستار /ko.mak.pa.ras.tār/ اسم.

an assistant nurse, [جمع: ~ها، ~ان]

a nursing-aide, a nurse's aide

کمک حال /ko.mak.hāl/ صفت. helpful,

supportive

کمک خرج /ko.mak.xarj/ اسم. (= کمک هزینه)

an allowance for living expenses

کمک خلبان /ko.mak.xa.la.bān/ اسم. (ت)

the co-pilot [جمع: ~ها، ~ان]

کمک داور /ko.mak.dā.var/ اسم. [فوتبال]

a linesman [جمع: ~ها، ~ان]

کمک دنده /ko.mak.dan.de/ اسم. [خودرو]

a lever that engages the front axle in a

4WD vehicle, the transfer case/ box lever,

the auxiliary shaft, the jack shaft

جا زدن کمک دنده

to engage the four wheels

خلاص کردن کمک دنده

to disengage the four wheels

کمک راننده /ko.mak.rā.nan.de/ اسم.

the driver's mate [جمع: ~ها، کمک رانندگان]

کمرنگ کردن /kam.rang.kar.dan/

1. to lighten the colour<sup>Br</sup> مصدر متعدی.

of sth 2. to play down the importance

of sth

shy, کمرو /kam.ru/ صفت.  پُرو

bashful, self-conscious

کمری /ka.ma.ri/ صفت. pertaining to

the waist or the lumbar region, waist [bef. n]

sidearm سیلاح کمری

کم سو /kam.su/ صفت. 1. dim

2. with a poor/ weak eyesight

□ نمی دانم با آن چشمان کم سو چطور کتاب

می خواند.

*I don't know how she keeps reading books*

*with her poor eyesight.*

کم سواد /kam.sa.vād/ صفت.

poorly educated, semi-literate

کم شدن /kam.šo.dan/ مصدر لازم.

to diminish, to decrease [v]

کم عرض /kam.'arz/ صفت. 1. narrow

2. (of cloth) single width

کم عقل /kam.'aql/ صفت. foolish

کم عمق /kam.'omq/ صفت. shallow

کم غذا /kam.ġa.zā/ صفت. ← کم خوراک

کم فروشی /kam.fo.ru.ši/ اسم. the act of

selling short, delivering less than

the specified amount, short selling

کم فروشی کردن /kam.fo.ru.ši.kar.dan/

to sell short, مصدر لازم.

to short-change sb

کمک /ko.mak/ اسم. help, aid, assistance

کمک فکری

کمک مالی financial assistance

جمع آوری کمک های نقدی fund-raising

کمک های اولیه first aid

کمک های مردمی private contributions

□ من احتیاج به کمک فکری شما دارم.

*I've come to pick your brain.*

کم نمک /kam.na.mak/ صفت. (of food)  
needing more salt, low-salt

کم نور /kam.nur/ صفت. پُر نور  
poorly lit, dim

کم و بیش /ka.mo.bi:š/ قید. (= کمایش)  
more or less

کم وزن /kam.vazn/ صفت. (= سبک)  
lightweight

کم و زیاد /ka.mo.zi.yād/ قید.  
more or less (than the specified amount)

کم و زیاد کردن /ka.mo.zi.yād.kar.dan/  
to turn (the strength or intensity of sth) up and down, to tamper with sth

کم و کیف /ka.mo.jeyf/ اسم. [گفتار]  
the particulars of sth (= چگونگی)

کم و کیف پرونده /ka.mo.jeyf.purونده/ اسم.  
the details of the case

کمون<sup>۱</sup> /ko.mun/ (ف) اسم. [جامعه‌شناسی]  
a commune

کمون<sup>۲</sup> /ko.mun/ اسم. (= نهفتگی)  
(of a disease) the state of being hidden  
or latent, incubation

دورهٔ کُمون [پزشکی] /ko.mun/ اسم.  
the incubation period (of a disease)

کمونیست<sup>۱</sup> /ko.mu.nist/ (ف) اسم. [سیاست]  
a communist

حزب کُمونیست /ko.mu.nist/ اسم.  
the Communist Party

اعضای حزب کُمونیست /ko.mu.nist/ اسم.  
members of the Communist Party,  
the Communists

کمونیستی /ko.mu.nis.ti/ صفت.  
communist

کمونیسم<sup>۱</sup> /ko.mu.nism/ (ف) اسم. [سیاست]  
communism

کم هوش /kam.huš/ صفت. (= مُرامِ اشتراکی)  
with a low IQ, not so bright, dull

کَمّی /kam.mi/ صفت. (= کیفی)  
quantitative

کم کردن /kam.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to decrease sth, to deduct sth,  
to subtract sth

کمک‌رسانی<sup>۱</sup> /ko.mak.ra.sā.ni/ اسم.  
the act of getting help and relief supplies to a disaster area etc,  
a relief operation

کمک‌فتر /ko.mak.fa.nar/ اسم. [خودرو]  
shock-absorber(s)

کمک کردن /ko.mak.kar.dan/ مصدر لازم.  
to help sb, to aid sb, to assist sb,  
to provide help and succour<sup>Br</sup> to sb

کم کم /kam.kam/ قید. نیز کم‌کم  
1. little by little, gradually 2. in small quantities

کمک‌هزینه /ko.mak.hazine/ اسم.  
← کمک‌خرج

کمکی /ko.ma.ki/ صفت.  
auxiliary, supplementary, substitute [bef. n]

رانندهٔ کمکی /ko.ma.ki/ اسم.  
a co-driver

فِعْلِ کمکی [دستور] (= فِعْلِ مُعین)  
an auxiliary verb

نیروهای کمکی /ko.ma.ki/ اسم.  
reinforcements

کم‌مایه /kam.mā.ye/ صفت.  
1. with a small working capital, shoestring [bef. n] 2. (of a mixture) with an insufficient amount of the principal ingredient or base, weak, thin 3. (of a person) shallow

کم‌مو /kam.mu/ صفت. (= پُر مو)  
with little or no hair, with sparse hair

کمند /ka.mand/ اسم.  
a rope with a running noose at one end, a lasso

کمند انداختن /ka.mand.an.dā.x.tan/ مصدر لازم.  
to use a lasso to catch an animal etc, to lasso sth

کم‌نظیر /kam.na.zi:r/ صفت.  
choice, rare, exceptional

beside 3. [adv] aside, away, off  
 from here and there از گوشه و کنار  
 Step aside! Make way! بُرو کنار!  
 kissing, necking, بوس و کنار [ادبی]  
 petting  
 beside/ by ..., next to ... در کنار ...  
 کنار / ko.nār / اسم. [گیاه‌شناسی] (= بیدر)

Christ's thorn, nubk tree  
 کنار آمدن / ke.nā.rā.ma.dan / مصدر لازم.  
 to come to terms with sb or sth,  
 to accept a situation etc  
 کنار رفتن / ke.nār.ra.f.tan / مصدر لازم.

to step aside, to withdraw from  
 a race etc  
 کنار گذاشتن / ke.nār.go.zāš.tan / مصدر متعدی.  
 1. to put away sth 2. to set aside sth  
 3. to remove sb from office

کناره / ke.nā.re / اسم. (= کرانه، ساحل)  
 1. the seashore 2. the edge, the hem  
 3. a narrow rug (which is spread next  
 to the main carpet)

the coast(al) road جاده کناره  
 کناره‌گیری / ke.nā.re.gi.ri / اسم.  
 1. the act of resigning a post, resignation  
 2. staying away from an activity,  
 going into retirement

کناره‌گیری کردن / ke.nā.re.gi.ri.kar.dan /  
 to resign, to give up a post, مصدر لازم.  
 to withdraw from a race

کناری / ke.nā.ri / صفت. (= جانبی)  
 lying on the side, lateral, side [bef. n]  
 □ دو نفر کناری برادران من هستند.

The two men next to me are my brothers.  
 lair, den کنام / ko.nām / اسم. [ادبی]  
 an oblique remark, کنایه / ke.nā.ye / اسم.  
 an allusion, innuendo, metonymy

کنایه آمیز / ke.nā.ye.ā.mi.z / صفت.  
 sarcastic

rare, scarce کمیاب / kam.yāb / صفت.  
 quantity کمیت / kam.miy.yat / اسم.  
 □ ما در اینجا نگران کیفیت هستیم نه کمیت.  
 Here we are concerned with quality  
 not quantity.

کمیته<sup>(ف)</sup> / ko.mi.te / اسم. (= کارگروه)  
 committee  
 a relief committee کمیته امداد  
 the central committee کمیته مرکزی  
 کمسیون<sup>(ف)</sup> / ko.mi.si.yun / اسم.  
 commission, (= کارگروه، هیئت)  
 committee

کمیسیون حلّ اختلاف  
 the arbitration committee  
 کمیسیون روابط خارجی مجلس  
 the Foreign Relations Committee of  
 the Parliament

کمیسیون داشتن / ko.mi.si.yun.dāš.tan /  
 to be in a meeting مصدر لازم. [گفتار]  
 کمیک<sup>(ف)</sup> / ko.mik / صفت. (= مُضحک)  
 comic, comical

a comedian, بازیگر کُمیک [تئاتر]  
 a comic  
 an ambush, کمین / ka.min / اسم.  
 an ambushade

«گرگی در کمین»  
 "A Wolf Lying In Wait"  
 کمین کردن / ka.min.kar.dan / مصدر لازم.  
 to lay in ambush for sb, to ambush sb,  
 to ambushade the enemy, to waylay sb

کمینه / ka.mi.ne / اسم. ← بیشینه  
 1. the minimum, the least amount  
 2. [arch] this writer, yours truly etc  
 3. [arch] (in a letter written by a woman)  
 I the undersigned

کنار / ke.nār / اسم. حرف. قید.  
 1. [n] the edge, the limit, the outer  
 side of sth 2. [prep] by, next to,

□ خانم، شما نه تنها کنجکاو بلکه فضول هستید.

*Lady, I find you not only inquisitive, but downright nosy.*

کنجکاوی /kon.j.kā.vi/ اسم. curiosity, inquisitiveness

کُنجکاوی علمی /kon.j.kā.vi.kar.dan/ کنجکاوی کردن

to ask questions مصدر لازم.

(to satisfy one's curiosity), to poke and pry into the affairs of sb else

1. slow, کند /kond/ صفت.

slow-moving 2. (of a knife etc) blunt

a device used in کند /kond/ اسم. [سابق]

prisons to immobilize a prisoner by his legs, stocks

کندانسور /kon.dān.sor/ (ف) اسم. [فنی]

condenser

slow, dull کندذهن /kond.zehn/ صفت.

a dim-wit آدم کُندذهن

frankincense کُندر /kon.dor/ اسم.

کُندرو /kond.row/ صفت. تَندرو

(of a motor vehicle etc) slow,

slow-moving

کندن /kan.dan/ مصدر متعدی.

1. to dig a well etc, to excavate land etc

2. to take off one's shoes etc 3. to pluck

flowers etc, to pull out a tree etc

Go on, dig some more! بازهم بکن!

کلک کار را کندن [گفتار]

to get the job done, to wrap up a job

to tear one's hair موی خود را کندن

beehive, hive کندو /kan.du/ اسم.

کند و کاو /kan.do.kāv/ اسم.

1. the act of digging in search of sth

2. an investigation, a probe

a tree trunk, a log, کُنده /kon.de/ اسم.

a tree-stump

کنتراست (ف) /kon.to.rāt/ اسم. (= پیمان) contract

کنتراحتی /kon.to.rāt.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a contractor (= پیمانکار)

کنتراحتی /kon.to.rā.ti/ صفت. (= پیمانی)

undertaken under a contract,

contractual, contract [bef. n]

کنتراست (ف) /kon.to.rāst/ اسم.

کنترباس (ف) /kon.tor.bās/ اسم. [موسیقی]

the double bass

کنترل (ف) /kon.to.rol/ اسم. (= نظارت، مهار)

control, check

controllable قابل کُنترل

uncontrollable غیر قابل کُنترل

remote control کُنترل از راه دور

project control کُنترل پروژه

birth control کُنترل موالید

کنترل کردن /kon.to.rol.kar.dan/ مصدر متعدی.

to control sb/ sth, to check sb/ sth

کنتور (ف) /kon.tor/ اسم. (= شمارشگر)

meter

the water meter کُنتور آب

the electricity meter کُنتور برق

the gas meter کُنتور گاز

کنتورخوان /kon.tor.xān/ اسم. نیز کُنتورنویس

[جمع: ~ها] (= شمارخوان)

the meter reader

کنج /konj/ اسم. 1. a(n interior) corner,

a nook 2. [geom] a solid angle

trihedron کُنْج سه وجهی [هندسه]

oilcake کنجاله /kon.jā.le/ اسم. نیز کُنْجاره

sesame کنجد /kon.jed/ اسم. [گیاهشناسی]

sesame seed oil روغن کُنْجد

کنجندی /kon.je.di/ صفت.

containing sesame seeds, with sesame seeds

sesame seed bread/ roll(s) نان کُنْجندی

curious, کنجکاو /konj.kāv/ صفت.

inquisitive

action, act کنش /ko.neš/ اسم.

action and reaction کنش و واکنش

کنف /ka.naf/ اسم. [گیاه‌شناسی]

brown Indian hemp, bastard jute,

kenaf

کنفدراسیون<sup>(ف)</sup> /kon.fe.de.rā.si.yon/ اسم.

confederation

the Asian Football کنفدراسیون فوتبال

Confederation (AFC) آسیا

کنفرانس<sup>(ف)</sup> /kon.fe.rāns/ اسم. (= \* فرامه‌ایی)

conference

کنفرانس /مُصاحِبَةُ مَطبوعاتِ

a press conference, a news conference

کنفرانس دادن /kon.fe.rāns.dā.dan/

to deliver a lecture مصدر لازم.

made of hemp, کنفی /ka.na.fi/ صفت.

hemp [bef. n]

کنکور<sup>(ف)</sup> /kon.kur/ اسم. (= آزمون ورودی)

1. university entrance exam(s)

2. any entrance exam

the nation-wide کنکور سراسری

university entrance exam(s)

a student کنکوری<sup>(ف)</sup> /kon.ku.ri/ اسم.

who is preparing himself/ herself

for the university entrance exams

rejected بُشْتِ کنکوری‌ها

contestants of the previous university

entrance exams

thistle کنگر /kan.gar/ اسم. [گیاه‌شناسی]

artichoke کنگر فرنگی (= آرتیشو)

1. crenation, کنگره<sup>(ف)</sup> /kon.ge.re/ اسم.

scalloping 2. battlement(s) (on top of

a castle wall)

کنگره<sup>(ف)</sup> ۲ /kon.ge.re/ اسم. (= \* گرد‌همایی)

congress

crenated, کنگره‌ای /kon.ge.re.'i/ صفت.

serrated, scalloped

crenated leaves برگ‌های کنگره‌ای

کنده کاری /kan.de.kā.ri/ اسم. [هنر]

engraving, etching, carving

کنسانتره<sup>(ف)</sup> /kon.sān.te.re/ صفت. اسم.

1. [adj] condensed, concentrated

2. [n] concentrate

frozen concentrated کنسانتره پُر تقال

orange juice, orange juice concentrate

کنسرت<sup>(ف)</sup> /kon.sert/ اسم. [موسیقی]

concert

کنسرتو<sup>(ف)</sup> /kon.ser.to/ اسم. [موسیقی]

concerto

□ دیشب یک سولِیستِ ژاپنی کنسرتوی

ویولنِ مندلسون را همراهِ ارکستر سمفونیکِ

تهران اجرا کرد.

Last night a Japanese soloist

performed Mendelssohn's violin

concerto with the Tehran Symphony.

کنرسیوم<sup>(ف)</sup> /kon.ser.si.yom/ اسم.

a consortium of business organizations etc

canned<sup>Us</sup>/ کنسرو<sup>(ف)</sup> /kon.serv/ اسم.

tinned<sup>Br</sup> food, conserve

یک قوطی کنسرو لوبیا سبز

a tin<sup>Br</sup>/ can<sup>Us</sup> of green beans

کنسرواتوار<sup>(ف)</sup> /kon.ser.vā.tu.vār/ اسم.

a music conservatory

[موسیقی]

کنسول<sup>(ف)</sup> /kon.sul/ اسم. [جمع: ~ها]

a consul (= × قُنسول)

قُنسولِ ایران در استانبول

the Iranian Consul in Istanbul

کنسولگری /kon.sul.ga.ri/ اسم.

the consulate (= × قُنسولگری، قُنسول‌خانه)

قُنسولگریِ روسیه در تبریز

the Russian consulate in Tabriz

کنسولی /kon.su.li/ صفت.

pertaining to a consulate, consular

consular affairs امور قُنسولی

کنسول‌یار<sup>(ف)</sup> /kon.sul.yār/ اسم. [جمع: ~ها]

a vice-consul (= × نایب قُنسول)

**کوبایی** /ku.bā.'i/ صفت. اسم. [جغرافیا]  
 1. [*adj*] pertaining to Cuba, Cuban  
 2. [*n*] a native of Cuba, a Cuban  
**کوبنده** /ku.ban.de/ صفت.  
 crushing, devastating  
**کوبول** /ko.bol/ (ف) اسم. [رایانه]  
 the COBOL programming language  
**کوبه** /ku.be/ اسم.  
 the knocker of a door  
**کوبه‌ای** /ku.be.'i/ (ف) صفت.  
 pertaining to percussion, percussive  
 سازهای کوبه‌ای [موسیقی]  
 percussion instruments  
**کوبیدن** /ku.bi.dan/ مصدر متعدی. (= کوفتن)  
 1. to knock/ pound/ beat sth 2. to grind/ crush sth 3. to demolish/ tear down  
 a building etc  
**کوبیده** /ku.bi.de/ صفت. (= کوفته)  
 1. [*adj*] pounded, ground, crushed  
 2. [*n*] کباب کوبیده  
**کوبیست** /ku.bist/ (ف) اسم. [هنر] [جمع: ها]  
 a Cubist  
 1. Cubist, کوبیستی /ku.bis.ti/ صفت.  
 Cubistic 2. [*col*] any avant-garde style  
 in painting  
**کوبیسم** /ku.bism/ (ف) اسم. [هنر]  
**کوپن** /ko.pon/ (ف) اسم. (= \* کالا برگ)  
 ration coupon(s)  
**کوپن فروش** /ko.pon.fo.ruš/ اسم.  
 sb who buys and sells coupons  
**کوپنی** /ko.po.ni/ صفت.  
 pertaining to ration coupons, sold to those holding ration coupons,  
 subsidized  
**آجناس کوپنی** /ku.pe/ (ف) اسم.  
 a compartment  
 in a railway<sup>Br</sup>/ railroad<sup>Us</sup> carriage  
 1. short 2. low  
 3. of short duration, brief  
 سخن کوتاهه ... [ادبی] (= خلاصه)

**کننده** /ko.nan.de/ اسم. [جمع: ها، کنندگان]  
 the doer of an act (= فاعل)  
**کنوانسیون** /kon.vān.si.yon/ (ف) اسم.  
 convention, treaty  
 the Geneva Convention کنوانسیون ژنو  
**کنونی** /ko.nu.ni/ صفت.  
 present, current, actual  
 رئیس کنونی انستیتو پاستور  
 the current head of the Pasteur Institute  
**کنه** /ka.ne/ اسم. [حشره‌شناسی]  
 tick  
 مثل کینه به کسی چسبیدن  
 to stick to sb like a leech  
**کنه** /konh/ اسم. (= ذات، گوهر)  
 the true nature of sth, the essence of sth  
**کنیاک** /kon.yāk/ (ف) اسم.  
 brandy, cognac  
**کنیز** /ka.ni:z/ اسم. [جمع: ها]  
 1. a slave girl 2. a devoted maidservant  
 کنیز زرخرید  
 a bondwoman  
**کنیسه** /ka.ni.se/ اسم. [یهودیت]  
 a Jewish temple, a synagogue  
**کو** /ku/ ادات استغهام. (= کجا)  
 □ کو کوزه‌گر و کوزه‌خو و کوزه‌فروش؟  
 (خیام)  
 Where's the potter now? Where's the  
 buyer? Where's the seller?  
**کوارتت** /ku.(v)ār.tet/ (ف) اسم. [موسیقی]  
 quartet  
 a string quartet  
**کوارتز** /ku.(v)ārts/ (ف) اسم. [زمین‌شناسی]  
 quartz (= دُر کوهی)  
**کوارک** /ku.(v)ār.k/ (ف) اسم. [فیزیک]  
 quark  
**کواکب** /ka.vā.keb/ اسم. [جمع کرکب]  
 stars (= ستاره‌ها)  
**کوانتوم** /ku.(v)ān.tom/ (ف) اسم. [فیزیک]  
 quantum  
**کوانتیده** /ku.(v)ān.ti.de/ (ف) صفت.  
 quantified

کوچاندن /ku.čān.dan/ مصدر متعدی.

to cause/ force a tribe etc to move  
from one location to another

□ شاه عباس تعداد زیادی از ارمنیان جلفای  
روسیه را به حومه اصفهان کوچاند.

*Shah Abbas had a large number of  
Armenian families moved from Julfa,  
in Russia, to the suburbs of Isfahan.*

کوچک /ku.čək, -čək/ صفت. اسم.

1. [*adj*] small, little, undersized

2. [*n*] [*fig*] a devoted servant,  
a faithful subordinate

من کوچک شما هستم.

I am your humble servant.

خود را کوچک کردن

to belittle oneself

کوچ کردن /kuč.kar.dan/ مصدر لازم.

to migrate (= کوچیدن)

از جایی / کشوری کوچ کردن

to emigrate from a country etc

به جایی / کشوری کوچ کردن

to immigrate to a country etc

کوچگر /kuč.gar/ صفت. (= کوچنده)

nomadic, migratory

کوچولو /ku.čū.lu/ صفت. [گفتار]

small

کوچه /ku.čə/ اسم.

alley, lane

a blind alley, a close,

a cul de sac, a dead-end

a narrow

winding lane in-between gardens

and orchards, a country lane

کوچیدن /ku.či.dan/ مصدر لازم. ← کوچ کردن

کوخ /kux/ اسم. (= آلونک)

کود /kud/ اسم. [کشاورزی]

کود حیوانی

کود شیمیایی

کود سبز

a low ceiling

a short life

کوتاه آمدن /ku.tāh.'ā.ma.dan/ مصدر لازم.

to desist from an action, [گفتار]

not to pursue sth further, to make  
concession

کوتاه شدن /ku.tāh.šo.dan/ مصدر لازم.

1. (of days etc) to grow short

2. (of garments, as a result of washing)

to shrink

کوتاه قد /ku.tāh.qad/ صفت.

(of a person) short, short of stature

کوتاه کردن /ku.tāh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to shorten sth, to cut sth short,

to curtail sth

کوتاه مدت /ku.tāh.mod.dat/ صفت.

short-term

وام کوتاه مدت

کوتاهی /ku.tā.hi/ اسم. (= ۳. قصور)

1. shortness 2. brevity 3. neglect,  
negligence, failure to do one's duty

کوتوله /ku.tu.le/ اسم. صفت. [جمع: ها]

1. [*n*] a dwarf 2. [*adj*] dwarfish,

dwarf [*bef: n*]

«سفیدپرفی و هفت کوتوله»

"Snow White and the Seven Dwarfs"

کوتوله های سفید [نجرم]

کوتاه /ku.tah/ صفت. [ادبی] (= کوتاه)

کوتاه فکر /ku.tah.fekr/ صفت.

lacking foresight, short-sighted

کوتاه نوشت<sup>(۱)</sup> /ku.tah.ne.vešt/ اسم.

abbreviation

(= نشانه اختصاری)

کوتیکول<sup>(۲)</sup> /ku.ti.kul/ اسم. [زیست شناسی]

cuticle

کوتین<sup>(۳)</sup> /ku.tin/ اسم. [گیاه شناسی]

کوچ /kuč/ اسم.

کوچ عشایر

migration of nomadic tribes

the blind [جمع کور] اسم. /ku.rān/ **کوران**

the city of the blind **شهر کوران**

a current of [جمع] اسم. /ku.rān/ **کوران**

(cold) air, a draught<sup>Br</sup> / draft<sup>Us</sup>

abortion [پزشکی] اسم. /kur.tāž/ **کورتاژ**

/kur.tāž.kar.dan/ **کورتاژ کردن**

1. [v] to perform مصدر متعدی / لازم.

an abortion on sb 2. [v] to have

an abortion

**کورتیزون** /kor.ti.zon/ اسم. [داروشناسی]

a kind of steroid, a cortisone

**کوررنگ** /kur.rang/ صفت.

colour<sup>Br</sup> blind

1. (any kind of) race کورس /kurs/ (ف)

2. the fare for a standard trip in a hired

vehicle

□ یک تیم تهرانی و یک تیم شهرستانی در کورس قهرمانی لیگ هستند.

*A team from Tehran and a team from*

*the provinces are favourites<sup>Br</sup> to win*

*the league's championship.*

a faint and کورسو /kur.su/ اسم.

intermittent light, a glimmer

**کورسوزدن** /kur.su.za.dan/ مصدر لازم.

to shine faintly, to glimmer

racing کورسی /kur.si/ صفت.

a racing car, a racer

**اتومبیل کورسی**

a racing bicycle/ bike

**دوچرخه کورسی**

**کور شدن** /kur.šo.dan/ مصدر لازم.

to go blind, to be blinded

to lose one's appetite کور شدن اشتها

boil کورک /ku.rak/ اسم. [پزشکی]

**کور کردن** /kur.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to blind sb 2. (in plumbing etc) to cut

and seal a pipe

**کورکورانه** /kur.ku.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] blind 2. [adv] blindly

blind obedience

**اطاعت کورکورانه**

**کودتا** (ف) /ku.de.tā/ اسم. [سیاست]

a coup d'état, a coup, a putsch

**کود دادن** /kud.dā.dan/ مصدر لازم.

to fertilize the soil etc

**کودک** /ku.dak/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a child, an infant (= بچه، طفل)

a newborn baby, /now-/ **کودک نوزاد**

a neonate, a babe

a (day) nursery<sup>Br</sup>, **مهد کودک**

a day-care (center)<sup>Us</sup>

**پزشک متخصص کودکان و نوزادان**

a paediatrician<sup>Br</sup> / pediatrician<sup>Us</sup>

**کودکانه** /ku.da.kā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] childish 2. childlike

3. [adv] childishly

**کودکستان** /ku.da.kes.tān/ (ف) اسم.

a nursery school<sup>Br</sup>, a kindergarten<sup>Us</sup>

childhood, /ku.da.ki/ **کودکی** اسم.

infancy

**دوران خوش کودکی**

the happy days of childhood

**کودکیار** /ku.dak.yār/ (ف) اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a child-minder, in a nursery<sup>Br</sup> / day care<sup>Us</sup>

dumb, /kow.dan/ **کودن** صفت.

slow-witted, dull, idiotic

dumbness, /kow.dani/ **کودنی** اسم.

idiocy

**کودنی مغولی** (= منگولیسم)

Mongolian idiocy, mongolism

**کور** /kur/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= نابینا)

1. [adj] blind, sightless, eyeless

2. [n] a blind person

a blind person **آدم کور**

blind flight, flying blind **پرواز کور**

bom blind **کور مادرزاد**

the blind spot **نقطه کور**

**کوری عصا کش کور دیگر شود.** [ضرب المثل]

a case of the blind leading the blind [prov]



a small cushion **کوسن** /ku.san/ (ف) اسم.

1. [n] shark **کوسه** /ku.se/ اسم. صفت. [آبزی]

2. a man with a sparse beard

2. [adj] with a thin beard

hard-working, **کوشا** /ku.šā/ اسم.

diligent

**کوشش** /ku.šēš/ ( = سعی )

1. making an effort 2. effort,

endeavour<sup>Br</sup> 3. attempt

the first attempt **اولین کوشش**

□ خودش می گوید ثروتش را با کار و

کوشش به دست آورده است.

*He says he has made his money by*

*hard work.*

**کوشش کردن** /ku.šēš.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to attempt to do sth ( = کوشیدن )

2. to try hard, to make an effort,

to endeavour<sup>Br</sup> to do sth

**کوشک** /kušk/ اسم. [فرهنگستان] ( = ۱. پایون )

1. pavilion, kiosk 2. [archi] villa,

mansion

**کوشیدن** /ku.ši.dan/ مصدر لازم.

1. to attempt to do sth ( = کوشش کردن )

2. to make an effort, to work hard,

to strive

**کوفت** /kuf.t/ اسم. [بزشکی]

**کوفتگی** /kuf.te.gi/ اسم.

1. the state of having been battered and bruised

2. severe fatigue with aching muscles

and bones

**کوفتن** /kuf.tan/ مصدر متعدی. ( = کوبیدن )

1. to pound/ crush sth 2. to beat sth

**کوفته** /kuf.te/ صفت. اسم.

1. [adj] pounded, battered 2. extremely

fatigued 3. [n] [cook] meatball(s)

**کوفته تبریزی** /kuf.te.tab.rizi/ اسم. [خوراکی]

*kufteh tabrizi*: a meat dish originally

from Tabriz, consisting of one giant meatball

the act of **کورمال** /kur.māl/ اسم.

groping in the dark

**کورمکوری** /kur.ma.ku.ri/ صفت. [گفتار]

(of eyes) purblind, half-blind

furnace, kiln **کوره** /ku.re/ اسم.

to lose one's [از کوره در رفتن] [گفتار]

temper, to blow one's top

pertaining to **کوره ای** /ku.re.'i/ صفت.

a furnace, like a furnace

a blow torch **جراغ کوره ای** [فنی]

**کوره پز** /ku.re.paz/ اسم. [جمع: ~ها]

a kiln operator, a lime-burner,

a brick-burner, a brick-maker

a rough track, **کوره راه** /ku.re.rāh/ اسم.

a narrow path, a footpath

**کوره سواد** /ku.re.sa.vād/ اسم.

a limited ability to read and write

the state of **کوری** /ku.ri/ اسم. ( = نابینایی )

being blind, blindness, sightlessness

an earthenware jar, **کوزه** /ku.ze/ اسم.

a pitcher, an amphora

**کوزه گر** /ku.zc.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a potter

کوزه گر همیشه از کوزه شکسته آب می خورد.

[ضرب المثل]

The plumber has always a leaky pipe.

[Prov] (*ex tr* = The potter always drinks

from a cracked pot.)

convex, **کوژ** /kuž/ صفت. ( = مُحدَّب )

curved out, bulging out

**کوژ پشت** /kuž.pošt/ صفت. اسم. نیز **گوژپشت**

1. [adj] with a hump, with [جمع: ~ها]

hunched back 2. [n] a hunchback

kettledrum, **کوس** /kus/ اسم. [ادبی]

drum

**کوس بستن** /kus.bas.tan/ مصدر لازم. [گفتار]

to rush forward suddenly toward(s)

sb/ sth with hostile intent

کول /kul/ اسم. [کالبدشناسی]  
shoulders (and the top part of the back)

کولاژ<sup>(ف)</sup> /ko.lāž/ اسم. [هنر]  
collage

1. blizzard کولاک /ku.lāk/ اسم.

2. a storm at sea کولاک کردن /ku.lāk.kar.dan/ مصدر لازم.

to perform brilliantly, [گفتار]

to outdo oneself, to excel

a small کولر<sup>(ف)</sup> /ku.ler/ اسم.

air-conditioner, an air-cooler

a desert cooler کولر آبی

a unit air-conditioner کولر گازی

کول کردن /kul.kar.dan/ مصدر متعدی.

to carry sb piggyback نیز به کول گرفتن

a load کوله بار /ku.le.bār/ اسم.

(usu a sack/ bag) carried on the back

□ با کوله باری از دانش به وطن برگشت.

*He returned home with a bagful of knowledge.*

کوله پستی /ku.le.poš.ti/ اسم.

rucksack<sup>Br</sup>, backpack, knapsack<sup>Us</sup>

کولی /kow.li/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a gypsy

کولی<sup>۱</sup> /ku.li/ اسم. [آبزی] نیز ماهی کولی

bleak, blay

the act of carrying کولی<sup>۲</sup> /ku.li/ اسم.

sb on one's back

colitis کولیت<sup>(ف)</sup> /ko.lit/ اسم. [پزشکی]

کولی دادن /ku.li.dā.dan/ مصدر لازم.

to carry sb piggyback

کولیس<sup>(ف)</sup> /ku.lis/ اسم. [فنی]

a vernier calliper<sup>Br</sup>/ caliper<sup>Us</sup>

کولی گرفتن /ku.lu.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to get a ride on sb's back

کوم کوات /kum.ku.vāt/ اسم. [گیاهشناسی]

kumquat

a temporary کومه /ku.me/ اسم. (= کپر)

shelter made of branches etc, a hut

کوفته ریزه /kuf.te.ri.ze/ اسم. [خوراکی]

kuffeh rizeh: small meatball(s) no bigger

than walnuts usu made of ground mutton

کوفی /ku.fi/ صفت. [جغرافیا]

pertaining to the town of Kufah in present-day Iraq,

of Kufah

the Kufic script, Kufic خَطِ کوفی

1. a key for کوک /kuk/ اسم. صفت.

winding up a clock etc 2. (in sewing) a loose

stitch 3. [adj] [mus] tuned, in tune

توی کوک کسی رفتن

to become interested in sb and keep

him/ her under observation

کوک نبودن ساز [موسیقی]

to be in need of tuning, to be out of tune

کوکائین<sup>(ف)</sup> /ko.kā.'in/ اسم. [شیمی]

cocaine, coke

کوکب /kow.kab/ اسم. [جمع: گواکب]

1. [astr] star 2. [bot] dahlia (= گل کوکب)

کوکتل<sup>(ف)</sup> /kok.tel/ اسم.

cocktail(s) a petrol-bomb<sup>Br</sup>, کوکتل مولوتف

a Molotov cocktail

کوک زدن /kuk.za.dan/ مصدر متعدی.

to stitch sth loosely, to baste

کوک کردن /kuk.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to wind up a clock etc

2. to tune a musical instrument

کوکنار /kok.nār/ اسم. [گیاهشناسی] (= خشخاش)

1. opium poppy 2. poppy seed pod(s)

کوکو<sup>۱</sup> /ku.ku/ اسم. [پرندهشناسی]

cuckoo کوکو<sup>۲</sup> /ku.ku/ اسم. [خوراکی]

kuku: Iranian-style ometette made with eggs

and such additional ingredients as herbs,

onions, potatoes etc

کوکبی /ku.ki/ صفت.

having a clockwork mechanism, clockwork [bef: n],

wind-up

ا غروسک کوکی

a prominence 2. the pommel of a saddle, the saddle-bow

pertaining to **کوهی** /ku.hi/ صفت.

mountains, mountain [bef. n]

mountain lion, puma **شیر کوهی** (= پوما)

1. (in a town) a quarter, **کوی** /kuy/ اسم.

a neighbourhood<sup>Br</sup> 2. a narrow street,

a lane (= کوچه)

**کویتي** /ko.vey.ti/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] pertaining to Kuwait, Kuwaiti

2. [n] a native of Kuwait, a Kuwaiti

□ می‌توانید نشانی بازارِ کویتی‌ها را به من بدهید؟

*Could you please tell me how I can get to the Kuwaitis' Bazaar?*

salt desert, **کوپر** /ka.vi:r/ اسم. [جغرافیا]

kevir/ kavir

Dasht-i-Kavir

**کوپر لوت**

typical of **کوپری** /ka.vi.ri/ صفت.

a salt desert, desertic, desert [bef. n]

desertic climate **آب و هوای کوپری**

that, who, whom **که<sup>۱</sup>** /ke/ حرف ربط.

**سربازی که جانش را فدای وطنش کرد**  
the soldier who gave his life for his country

**زنی که روزی دوستش داشت**

the woman whom he had once loved

□ این همان کتابی است که خریدم ولی  
نخواندم.

*This is the book that I bought but did not read.*

who, whom, whose **که<sup>۲</sup>** /ke/ ضمیر استفهام. (= کی، چه کسی)

With whom? **با که؟**

For whom? **برای که؟**

Whom? **که را؟**

Whose is it? **از آن که است (= کیست)؟**

«ناقوس برای که به صدا درمیاید»

"For Whom the Bell Tolls"

existence **کون** /kown/ اسم. (= هستی)

the world **کون و مکان** [ادبی]

(and everything in it), the universe

**کون** /kun/ اسم. [مستعجن] (= مقعد، نشیمن)

the arse<sup>Br</sup>, the ass<sup>Us</sup>, the bottom

lazy **کون گشاد** /kun.go.šād/ صفت. [گفتار]

a lazy-bones **آدم کون گشاد**

kung fu **کونگ فو** /kung.fu/ اسم. [ورزش]

the butt of sth **کونه** /ku.ne/ اسم.

**کونه خیار**

the butt/ stem end of a cucumber

**کونه کردن** /ku.ne.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a plant) to develop bulbous roots

1. mountain, mount **کوه** /kuh/ اسم.

2. sth resembling a mountain, a big heap

of sth

**رشته کوه‌های البرز**

the Alborz mountain range

Mount Dena **کوه دنا**

an iceberg **کوه یخ**

**کوهان** /ku.hān/ اسم.

the hump of a camel etc

the lands at **کوهپایه** /kuh.pā.ye/ اسم.

the foot of a mountain, foothill(s)

**کوه‌پیکر** /kuh.pey.kar/ اسم. [ادبی]

enormous, gigantic, massive

**کوه‌پیمایی** /kuh.pey.mā.'i/ اسم. (= کوه‌نوردی)

the act of climbing a mountain,

mountain climbing, mountaineering

**کوهستان** /ku.hes.tān/ اسم.

mountainous country, highland

**کوهستانی** /ku.hes.tā.ni/ صفت.

mountainous, hilly

**کوه‌نورد** /kuh.na.vard/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a mountain climber, a mountaineer

**کوه‌نوردی** /kuh.na.var.di/ اسم.

mountaineering (= کوه‌پیمایی)

1. a raised part of sth, **کوهه** /ku.he/ اسم.

mesquite, [گیاه‌شناسی] اسم. /ka.hur/ **کهور**  
 algarroba

ripe old age, /ko.hu.lat/ **کهولت** اسم.

senility

nettle-rash, [پزشکی] اسم. /ka.hi:r/ **کهیر**

urticaria, hives

**کهیر زدن** /ka.hir.za.dan/ مصدر لازم.

to break out into a rash

when, /key/ **کی** ادات استفهام.

at what time

Since when?

از کی؟

For how long? (چه مدت؟) تا کی؟

who, whom /ki:/ **کی** ادات استفهام.

For whom? برای کی؟

**کیان** /ki.yān/ اسم. [جمع کون = هستی]

1. existence, essence, substance

2. [fig] basis, bedrock, substratum

the foundation of **کیان خانواده**

the family (as an institution)

tightly closed, /kip/ **کیپ** صفت.

airtight, watertight

a kit (of parts to be assembled) **کیت** (ف) /kit/ اسم.

**کیر** /ki:r/ اسم. [مستهجن] (= اَلْبَ رُجُولِیْت)

penis, dick, prick

cyst **کیست** (ف) /kist/ اسم. [پزشکی]

sack, bag, pouch **کیسه** /ki.se/ اسم.

a hot-water bottle **کیسه آب گرم**

a punching bag **کیسه بوکس**

a coarse loofah, **کیسه حمام**

a scrubbing mitten

a sleeping bag **کیسه خواب**

a trash<sup>Br</sup> / rubbish<sup>Us</sup> bag **کیسه زباله**

**کیسه صفرا** [کالبدشناسی]

the gall-bladder

packed in bags, **کیسه‌ای** /ki.se.'i/ صفت.

sold by the bag

cement packed in bags **سیمان کیسه‌ای**

when, where **که** /ke/ <sup>۲</sup> قید.

روزی که زمین لرزید

the day when the earth shook

جایی که ایستاده بود

the place where he stood

that **که** /ke/ <sup>۴</sup> موصول.

She said that ... گفت که ...

whether **که** آیا ...

Is that so? **که** این طور؟

So what? **که** چه؟

... that you won't believe **که** نگو

small, young **که** /keh/ صفت. [ادبی]

**کهتر** /keh.tar/ صفت. [ادبی] (= کوچک تر)

smaller, younger **کمتر**

the younger brother **برادر کهتر**

amber **کهربا** /kah.ro.bā/ اسم.

**کهربایی** /kah.ro.bā.'i/ صفت. [رنگ]

amber-coloured<sup>Br</sup>, amber

galaxy **کهکشان** /kah.ke.šān/ اسم. [نجوم]

**کهکشان راه شیری**

the Milky Way galaxy

**کهموج** (ن) /keh.mowj/ اسم. [فیزیک]

microwave (= مایکروویو)

old, ancient, **کهن** /ko.han/ صفت.

archaic

"Old Wine" « **باده کهن** »

**کهنسال** /ko.han.sāl/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] old, aged, (= پیر، سالمند)

of advanced age 2. [n] an old person

**کهنسالی** /ko.han.sā.li/ اسم. (= پیری)

old age

1. old, **کهنه** /koh.ne/ صفت. (= ۳. مُزمن)

worn-out 2. archaic 3. (of illness)

chronic

(of sb) who **کهنه کار** /koh.ne.kār/ صفت.

has been in the business a long time,

a veteran

an old-timer **آدم کهنه کار**

a chocolate cake **کیک شکلاتی**  
**کیلکا** (ف) /ki.l.kā/ اسم. [آبری] نیز ماهی کیلکا

a variety of herring found in the Caspian Sea,  
 bigeye herring, kilka

a kilogram, a kilo **کیلو** (ف) /ki.lo/ اسم.  
**کیلوگرم** (ف) /ki.lo.ge.gram/ اسم.

a kilogram, a kilo (kg) **کیلومتر** (ف) /ki.lo.metr/ اسم.

a kilometre<sup>Br</sup>, a kilometer<sup>Us</sup> (km)

با سرعتِ نُهصد کیلومتر در ساعت  
 at a speed of 900 kms per hour

**کیلومتر شمار** /ki.lo.metr.šo.mār/ اسم.  
 the milometer<sup>Br</sup>, the odometer<sup>Us</sup>

**کیلووات** (ف) /kilo.vāt/ اسم. [برق]  
 kilowatt (kw)

kilowatt-hour (kwh) **کیلووات / ساعت**  
 measure, **کیله** /key.le/ اسم. (= پیمانه)

cup **کیمیا** /ki.mi.yā/ اسم.  
**کیمیاگر** /ki.mi.yā.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an alchemist **کین** /kin/ اسم. [ادبی]  
 1. grudge, 2. vengeance

the act of **کین خواهی** /kin.xā.hi/ اسم.  
 seeking revenge for sb's murder

grudge **کینه** /ki.ne/ اسم.  
 (از کسی) کینه به دل داشتن

to bear a grudge against sb **کینه جو** /ki.ne.ju/ صفت.  
 vengeful

kiosk, booth **کیوسک** (ف) /ki.yosk/ اسم.  
 a (tele)phone booth, **کیوسکِ تلفن**

a phone box<sup>Br</sup>, a call box<sup>Br</sup> **کیوسکِ روزنامه فروشی**

a newsagent<sup>Br</sup>, a newsdealer<sup>Us</sup> **کیوی** (ف) /ki.vi/ اسم. [گیاه شناسی]

kiwi fruit, Chinese gooseberry **کیهان** /key.hān/ اسم. (= جهان، گیتی)

the cosmos, the universe

religion, **کیش** <sup>۱</sup> /ki:š/ اسم. (= آیین، دین)  
 faith

the Zoroastrian religion, **کیشِ زرتشتی**  
 Zoroastrianism

1. (in chess) Check! **کیش** <sup>۲</sup> /ki:š/ صوت.  
 2. Shoo! (uttered to drive away chickens etc)

Checkmate! **کیش و مات!**  
 intoxication, **کیف** /keyf/ اسم.

(drug-induced) enjoyment, pleasure  
 bag, purse<sup>Br</sup>, **کیف** /ki:f/ اسم.

briefcase **کیف بَغلی**  
 wallet, billfold<sup>Us</sup>

purse<sup>Br</sup>, a change purse<sup>Us</sup> **کیف پول**  
 a shopping bag **کیف خرید**

a handbag, purse<sup>Us</sup> **کیف زنانه**  
 a bum bag<sup>Br</sup>, **کیف کمری**

a fanny pack<sup>Us</sup> **کیف مدارک، کیف مهندسی، کیف**

briefcase, attaché case **کیف مدرسه**  
 school bag, satchel

punishment, **کیفر** /key.far/ اسم.  
 penalty

**کیفرخواست** (ن) /key.far.xāst/ اسم. [حقوقی]  
 indictment (= اذعانامه)

penal **کیفری** /key.fa.ri/ اسم.  
**کیف کردن** /kef.kar.dan/ مصدر لازم.

to enjoy oneself, to have a good time **کیفور** /key.fur/ صفت. [گفتار]

high on drugs, intoxicated **کیفی** /key.fi/ صفت. نیز چونی

qualitative **کیفی** /ki.fi/ صفت.  
 carried in a bag, **کیف**

portable **کیفیت** /key.fiy.yat/ اسم. (= چونی)  
 quality **کیفیت سنجی** (ن) /key.fiy.yat.san.ji/ اسم.

quality control **کیک** <sup>۱</sup> /keyk/ اسم. [حشره شناسی]  
 flea

cake **کیک** <sup>۲</sup> /keyk/ اسم. [خوراکی]  
 a sponge cake **کیکِ إسفنجی**

کیهان‌نورد <sup>(ن)</sup> /key.hān.na.vard/ اسم.	کیهان‌پیما <sup>(ن)</sup> /key.hān.pey.mā/ اسم.
[جمع: نه‌ها، نه‌ان] (= فضاءنورد)	(= سفینه فضاپی)
a cosmonaut, a spaceman	spacecraft,
	spaceship
pertaining to	کیهان‌شناخت <sup>(ن)</sup> /key.hān.še.nāxt/ اسم.
the cosmos, cosmic	cosmology
	نیز کیهان‌شناسی

# گ، گ، گ، گ

گارد گرفتن /gārd.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to be on guard, to keep up [گفتار]

one's guard

گاردن پارٹی /gār.den.pār.ti/ (ف) اسم.

a garden party

گارسن /gār.son/ (ف) اسم. [جمع: ها]

a waiter (= پیشخدمت)

گارسه /gār.se/ (ف) اسم. [چاپ]

the type case, (در حروفچینی دستی)

the job case

گارمون /gār.mon/ (ف) اسم. [موسیقی]

a Russian-style accordion

گارو /gā.ro/ (ف) اسم. [یزشکی]

tourniquet (= رَگبند، شریان‌بند)

a horse-driven cart, گاری /gā.ri/ اسم.

wagon, waggon<sup>Br</sup>

a hand-cart, a push-cart گاری دستی

گاریچی /gā.ri.či/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a carter, a wagoner, a cart-driver

1. the act of biting گاز<sup>۱</sup> /gāz/ اسم.

2. a bite

گاز<sup>۲</sup> /gāz/ (ف) اسم. (= ۳. پدال گاز)

1. [phɪz] gas 2. small bubbles of gas, fizz

3. [car] the accelerator, the gas pedal<sup>Us</sup>,

the throttle

tear gas گاز اشک‌آور

poison gas گازِ خفه‌کن [گفتار]

26th letter of گ /ge; gāf/ اسم.

the Persian alphabet

گاباردین /gā.bār.din/ (ف) اسم. [پارچه]

gabardine

گار<sup>(ف)</sup> /gār/ اسم. [سابق] (= ایستگاه راه‌آهن)

the main railway<sup>Br</sup>/ railroad<sup>Us</sup> station

the starting-point of گارد ماشین [سابق]

the old Shahr-e Rey railway line in

South Tehran

1. the garage گاراژ<sup>(ف)</sup> /gā.rāz/ اسم.

in a house 2. a commercial garage

(for servicing motor vehicles)

گاراژدار /gā.rāz.dār/ اسم. [جمع: ها]

the proprietor of a commercial garage,

the garage owner

گارانتی /gā.rān.ti/ (ف) اسم. (= ضمانت)

guarantee, warranty

گارد<sup>(ف)</sup> /gārd/ اسم. [جمع: ها]

1. a sentry, (= ۱. نگهبان ۲. پاسگان)

a guard 2. a group of soldiers assigned to

protecting a high personage etc, the guard(s)

guard of honour<sup>Br</sup> گاردِ احترام

گارد ریاست جمهوری

the Presidential Guard

گارد ریل /gārd.reyl/ (ف) اسم.

crash barrier<sup>Br</sup>, (= تَردهٔ محافظِ کنارِ جاده)

guard rail<sup>Us</sup>

1. burning گازوئیلی /gā.zo.'i.li/ صفت.  
 gas oil 2. smeared with gas oil  
 gaseous, gas [bef. n] گازی /gā.zi/ صفت.  
 a gas turbine توربین گازی  
 perhaps, کاس /gās/ قید. [گفتار] (= شاید)  
 maybe  
 گاستریت (ف) /gās.ti.rit/ اسم. [پزشکی]  
 gastritis (= التهابِ معده)  
 a gross mistake, کاف (ف) /gāf/ اسم.  
 a blunder  
 کاف کردن /gāf.kardan/ مصدر لازم.  
 to make a blunder, to blunder  
 کمال (ف) /gāl/ اسم. [پزشکی] (= جرب)  
 scabies  
 کالری (ف) /gā.le.ri/ اسم. (= ۲. نگارخانه)  
 1. gallery 2. an art gallery  
 □ داریم می‌رویم به تماشای یک نمایشگاه  
 نقاشی مهم در گالری گلستان.  
*We are going to an important exhibition*  
*of paintings at the Golestan Gallery.*  
 galosh(es) کالش (ف) /gā.leš/ اسم.  
 overshoe(s)  
 a pair of galoshes یک جفت گالش  
 گالن (ف) /gā.lon/ اسم. نیز گالون  
 a unit for measuring liquids, gallon (gal.)  
 the Imperial gallon (= 4.5 l) گالنِ انگلیسی  
 the U.S. gallon (= 3.8 l) گالنِ امریکایی  
 گالوانومتر (ف) /gāl.vā.no.metr/ اسم. [برق]  
 galvanometer  
 galvanized گالوانیزه (ف) /gāl.vā.ni.ze/ اسم.  
 galvanized iron sheets آهن گالوانیزه  
 گالینگور (ف) /gāl.lin.gor/ اسم. [کتاب]  
 huckram  
 in hardback<sup>Br</sup> با جلدِ گالینگور  
 in hardcover<sup>Us</sup>  
 گام<sup>۱</sup> /gām/ اسم. (= ۱. قدم ۲. فاز)  
 1. a step, a pace 2. [Acad] phase  
 with firms steps با گام‌های اُستوار

poisonous gas(es), گازِ سُمی  
 noxious fume(s)  
 natural gas گازِ طبیعی  
 liquefied petroleum gas (LPG) گازِ مایع  
 greenhouse gases گازهای گلخانه‌ای  
 gauze گاز<sup>۲</sup> (ف) /gāz/ اسم. (پارچه برای بانداز)  
 گازانبر /gā.zam.bor/ اسم.  
 (a pair of) pincers  
 similar to گازانبری /gā.zam.bo.ri/ صفت.  
 the action of pincers, pincer [bef. n]  
 a pincer attack حملهٔ گازانبری [نظامی]  
 گاز دادن /gāz.dā.dan/ مصدر لازم. [خودرو]  
 to step on the gas, to step on it  
 گازدار /gāz.dār/ اسم. (of liquids)  
 carbonated, fizzy  
 fizzy water, آبِ گازدار  
 sparkling water  
 a (carbonated) soft نوشیدنیِ گازدار  
 drink, a fizz<sup>Br</sup>  
 گازرسانی (ف) /gāz.ra.sā.ni/ اسم. the act of  
 supplying a community with  
 natural gas, laying pipes for gas  
 گاز زدن /gāz.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to bite into sth  
 گاز‌سوز<sup>Br</sup> /gāz.suz/ صفت.  
 gas-fired  
 gas-burning, natural gas-fuelled  
 خودروهایِ گازسوز  
 gas-fuelled vehicles  
 گازگرفتگی /gāz.ge.ref.te.gi/ اسم.  
 the state of being overcome by  
 noxious gas(es), gas poisoning  
 گازگرفتن /gāz.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.  
 (of a dog etc) to bite sb  
 □ نترس! گاز نمی‌گیرد، فقط واق واق می‌کند.  
*Don't mind the dog; he barks but*  
*does not bite.*  
 گازوئیل (ف) /gā.zo.'il/ اسم. (= نفتِ گاز)  
 gas oil



گاوآهن /gā.vā.han/ اسم. (= خیش)

plough<sup>Br</sup>/ plow<sup>Us</sup>

ploughshare<sup>Br</sup>/ plowshare<sup>Us</sup> تیغه گاوآهن

گاوآز<sup>(ف)</sup> /gā.vāz/ اسم. [ پزشکی ]

1. feeding by tube 2. the feeding tube,  
the stomach tube

گاوآز /gā.v.bāz/ اسم. [ جمع: ها، ~ان ]

a bullfighter, a matador

1. bullfighting گاوآزی /gā.v.bā.zi/ اسم.

2. a bullfight

a secret گاوآندی /gā.v.ban.di/ اسم.

agreement with sb esp for an illicit purpose,  
collusion

گاوچران /gā.v.čā.rān/ اسم. نیز گاوبان

a cow-herd, a cowhand, [ جمع: ~ها ]

a cowboy<sup>Us</sup>

1. the job of گاوآداری /gā.v.dā.ri/ اسم.

rearing (dairy or beef) cattle,  
cattle farming, cattle breeding

2. a dairy farm, a ranch<sup>Us</sup>

گاورس /gā.vars/ اسم. [ گیاهشناسی ] نیز جاورس

Indian millet, Italian millet

گاوزبان /gā.v.za.bān/ اسم. [ گیاهشناسی ]

bugloss

borage

گاوزبان اروپایی

safe, گاوصندوق /gā.v.san.duq/ اسم.

strongbox

a fireproof safe گاوصندوق نسوز

گاو میش /gā.v.mi:š/ اسم. [ جانورشناسی ]

buffalo

pertaining to cows, گاوی /gā.vi/ صفت.

hovine

yogurt made from cow's milk ماست گاوی

1. [n] time گاه /gāh/ اسم. قید. (= زمان)

2. [lit] age, era 3. [adv] sometimes,

once in a while

گاهشمار /gāh.šō.mār/ اسم. [ ادبی ] (= تقویم)

calendar

گام به گام (= قدم به قدم)

step by step,

gradual

گام<sup>۲</sup> /gām/ (ف) اسم. [ موسیقی ]

an ascending scale گام بالا رونده

a descending scale گام پایین رونده

in the scale of C major در گام دو ماژور

in the scale of A minor در گام لا مینور

the third letter گاما<sup>(ف)</sup> /gā.mā/ اسم.

of the Greek alphabet, gamma, γ

gamma rays اشعه گاما [ فیزیک ]

گام برداشتن /gām.bar.dāš.tan/ مصدر لازم.

to take a step, to step, to walk

گامبو /gām.bo/ صفت. [ گفتار ] (said of)

a young boy or girl) overweight and

awkward

گام زدن /gām.za.dan/ مصدر لازم. [ ادبی ]

to walk (= قدم زدن)

گام شمار<sup>(ف)</sup> /gām.šō.mār/ اسم. نیز گام سنج

pedometer

گانگستر<sup>(ف)</sup> /gān.ges.tcr/ اسم. [ جمع: ~ها ]

a gangster

گانگستربازی /gān.ges.ter.bā.zi/ اسم.

gangster-style skulduggery

گاو /gāv/ اسم. [ جانورشناسی ] [ جمع: ~ها، ~ان ]

1. cow, bull, ox 2. cattle

cow گاو ماده (= ماده گاو)

bull گاو نر (برای تخم کشی)

bullock, ox گاو نر (برای کار) (= وِزَا)

a dairy cow, dairy cattle گاو شیری

steer, beef cattle گاو گوشتی

bison گاو وحشی

twenty head of cattle بیست رأس گاو

(not twenty heads of cattle)

a herd of cattle گله گاو

□ اگر فکر می کنی من گاو شیرده خانواده هستم کور خواندی.

You're wrong if you think I am

the family cash cow.

chalk

گچ تحریر

stucco, [ ساختمان ] اسم. /gač.bo.ri/ گچبری

stucco-work

گچبری کردن /gač.bo.ri.kar.dan/ مصدر لازم.

to decorate a portion of the wall or

ceiling with stucco-work

گچکار /gač.kār/ اسم. [ جمع: ~ها، ~ان ]

a plasterer

گچکاری /gač.kā.ri/ اسم. [ ساختمان ]

plaster work, plastering

گچ گرفتن /gač.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to put sb's broken limb etc

[ پزشکی ]

in a plaster cast

made of plaster,

گچی /ga.čī/ صفت.

plaster [ bef. n ]

stearine candle(s)

شمع گچی

a plaster statue

مجسمه گچی

گدا /ge.dā/ اسم. [ جمع: ~ها، ~یان ]

a beggar, a mendicant

گدابخازی /ge.dā.bā.zi/ اسم. [ گفتار ]

acting as a miser, miserly conduct

□ دست از گدابخازی بردار و یک جفت کفش

قشنگ برای دخترت بخر.

Oh stop this 'we-have-no-money' act, and

buy a nice pair of shoes for your daughter.

گداخانه /ge.dā.xā.ne/ اسم. ( = نوانخانه )

the workhouse, the poorhouse

گداختن /go.dāx.tan/ مصدر متعدی.

to heat a piece of metal etc to

the melting-point, to fuse, to smelt

white-hot,

گداخته /go.dāx.te/ صفت.

molten

a shallow part of

گدار /go.dār/ اسم.

the river (which can be crossed by wading),

a ford

to act heedlessly

بی‌گدار به آب زدن

(ex tr = to wade into a river where

there is no ford)

گاه‌شماری /gāh.šō.mā.ri/ اسم.

1. time-keeping 2. chronology

گاه‌گاهی /gāh.gā.hi/ صفت. قید. نیز گهگاهی

1. [adj] occasional

2. [adv] occasionally

گاهنامه /gāh.nā.me/ اسم. ( = تقویم )

calendar

گاهواره /gāh.vā.re/ اسم. [ ادبی ] نیز گهواره

cradle, crib<sup>Us</sup>

گاه و بیگاه /gā.ho.bi.gāh/ قید.

every so often, from time to time

sometimes,

گاهی /gā.hi/ قید.

occasionally

every now and then,

گاهی اوقات

sometimes

گاییدن /gā.'i.dan/ مصدر متعدی. [ مستهجن! ]

1. to have sex with sb, to fuck sb

2. [col] to bore sb by repeating oneself etc

گبر /gabr/ اسم. [ جمع: ~ها، ~ان ] ( = زرتشتی )

1. a Zoroastrian, a *guebre* 2. an infidelگبّه /gab.be/ اسم. *gabbah*: a type of tribal

rug with a thick pile and a simple design

1. the act of chatting

گپ /gap/ اسم.

2. chat, gab, small talk

گپ‌زدن /gap.za.dan/ مصدر لازم.

to have a conversation with sb,

to have a chat with sb, to chat with sb

گتر<sup>(ف)</sup> /getr/ اسم. [ پوشاک سابق ]

half-gaiter(s) (worn to protect the ankles

and top of the shoes)

the ghetto

گتو<sup>(ف)</sup> /ge.to/ اسم.

گجراتی /goj.rā.ti/ صفت. اسم. [ جغرافیا ]

1. [adj] pertaining to Gujarat in India,

Gujarati 2. [n] a native of Gujarat,

a Gujarati 3. the Gujarati language, Gujarati

gypsum,

گچ /gač/ اسم. [ ساختمان ]

plaster of Paris, plaster, gatch

gypsum

سنگ گچ

□ دارد ایام محکومیتش را می‌گذراند.

*He is serving his prison term.*

گذر کردن /go.zar.kar.dan/ مصدر لازم.

to pass by a place (= عبور کردن)

گذرگاه /go.zar.gāh/ اسم.

1. a crossing point, a passageway

2. (in a river) ford

a level crossing (راه‌آهن)

گذرگاهِ عابر پیاده (در خیابان)

a zebra crossing<sup>Br</sup>, a pedestrian

crossing<sup>Br</sup>, a crosswalk<sup>Us</sup>

گذرنامه /go.zar.nā.me/ اسم. (= تذکره)

1. passport 2. a travel document

a service passport گذرنامه خدمت

a diplomatic passport گذرنامه سیاسی

a valid passport گذرنامه معتبر

1. passing, گذشت /go.zašt/ اسم.

passage 2. forgiveness

a magnanimous person آدم باگذشت

passage of time گذشت زمان

گذشت کردن /go.zašt.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to relent and forgive sb 2. to withdraw

a charge made earlier against sb,

to decide not to press charges against sb

گذشتن /go.zašt.tan/ مصدر لازم.

(= ۱. سپری شدن ۲. عبور کردن ۴. چشمپوشی)

1. (of time) to pass, to elapse (کردن)

2. to pass, to go by 3. to cross a line etc

4. to do without sth, to overlook sth

This too will pass. این نیز بگذرد.

(a saying favoured<sup>Br</sup> by the Sufis to remind

one that nothing in this world is permanent)

خوش گذشت؟ Did you have

a good time? Did you enjoy yourself?

از حق خود گذشتن

to waive one's claim to sth

1. to have a narrow به خیر گذشتن

escape 2. to end well

گذاز /go.dāz/ اسم. 1. the state of being

molten 2. smelting, fusion

nuclear fusion گذاز هسته‌ای [فیزیک]

lava گذازه /go.dā.ze/ اسم. [زمین‌شناسی]

the act of begging, گدایی /ge.dā.'i/ اسم.

beggary, mendicity

گدایی کردن /ge.dā.'i.kar.dan/ مصدر لازم.

to ask for alms, to beg

transition, گذار /go.zār/ اسم.

passage

a transition period دوران گذار /dow-/

گذاشتن /go.zāš.tan/ مصدر متعدی.

1. to put/ place/ lay down sth

3. to leave sth 2. to let sb do sth, to allow

sb to do sth

Please let me go. بگذار بروم.

put, placed گذاشته /go.zāš.te/ صفت.

1. the act of passing گذر /go.zar/ اسم.

2. passage, pass 2. an intersection

of lanes/ streets with a few shops

"A Passage to India" «گذری به هند»

the bakery round نانوايي سر گذر

the corner

1. passing گذرا /go.za.rā/ صفت.

2. fleeting, evanescent

گذران /go.za.rān/ صفت. اسم. (= ۲. معاش)

1. [adj] passing, transient

2. [n] the means of living, livelihood

to make a living گذران کردن

گذرانیدن /go.za.rān.dan/ مصدر متعدی.

1. to spend time 2. to pass an exam etc

3. to cause sth to pass through a course

از حد گذرانیدن to exceed the limits of

moderation etc

to have a narrow از سر گذرانیدن

escape, to have a close call<sup>Us</sup>

to have a bad/ rough time بد گذرانیدن

to have a good time خوش گذرانیدن

گرافیسٹ (ف) /ge.rā.fist/ اسم. [هنر] [جمع: ~ها]

a graphic designer

گرافیک (ف) /ge.rā.fik/ اسم. [هنر]

graphic design

گرافیکی /ge.rā.fī.ki/ صفت.

گرامافون (ف) /ge.rā.mā.fon/ اسم. نیز گرام

gramophone, record player

گرامی /ge.rā.mi/ صفت. (= ارجمند)

esteemed, honourable<sup>Br</sup>, dear

□ شنوندگان گرامی، به پایان برنامه امشب  
رسیده ایم.

*We should remind our listeners now that  
we have reached the end of this evening's  
broadcast.*

گرامیداشت (ف) /ge.rā.mi.dāšt/ اسم.

the act of honouring<sup>Br</sup> sb (= بزرگداشت)

who has served the community etc

1. expensive, گران /ge.rān/ صفت.

costly, dear<sup>Br</sup> 2. [lir] heavy

□ خیلی گران است، کمتر نمی شود؟

*It is too expensive; can you give me  
a discount?*

گران بها /ge.rān.ba.hā/ صفت.

precious,

valuable

خاطرات گران بها

گران روی (ف) /ge.rān.ra.vi/ اسم. [فیزیک]

viscosity (= چسبندگی)

گران ش /ge.rā.neš/ (ف) اسم. [فیزیک] (= جاذبه)

gravitation

گران شدن /ge.rān.šo.dan/ مصدر لازم.

1. (of prices) to rise 2. (of goods)

to become more expensive

گران شی (ف) /ge.rā.ne.ši/ صفت.

gravitational

گران فروش /ge.rān.fo.ruš/ اسم.

a trader who overcharges [جمع: ~ها، ~ان]

his/her customers, a price gouger,

a profiteer

گذشته /go.zaš.te/ صفت. اسم. 1. [adj] past,

bygone 2. [n] the past

in the past در گذشته

گذشته از این که ...

apart from the fact that ...

گذشته ها گذشته.

Let bygones be bygones. [prov]

گرو<sup>۱</sup> /gar/ صفت. [پزشکی] (of hairy

animals) suffering from mange, mangy

یک بُزِ گِر گَته را گِر می کند. [ضرب المثل]

One bad apple spoils the barrel. [prov]

(ex tr = A mangy goat causes the whole flock  
to be afflicted with mange.)

گرو<sup>۲</sup> /gar/ حرف. [ادبی] (اگر) (short for

-gar/ پسوند. Suffix appended to a

noun etc to denote the vocation of a person,

-er, -or, -ist. Some instances:

a rioter آشوبگر

a printer (both person and machine) چاپگر

a farmer کِشگر

گرو<sup>۳</sup> /gor/ اسم. fire, flame

گرو گرفتن /gor.ge.raf.tan/ مصدر لازم.

to burst into flames

گرو گرفتنگی /gor.ge.ref.te.gi/ اسم. [پزشکی]

(of women) experiencing hot flushes

گرو<sup>(ن)</sup> /-ge.rā/ پسوند. Suffix added to

a noun to indicate adherence to a belief etc.

-ist. Some instances:

a leftist چپگرا

rational, a rationalist خردگرا

گرواد<sup>(ف)</sup> /ge.rād/ اسم. 1. a unit for

measuring angles or arcs, grade, degree

2. [math] a hundredth part of a right

angle 3. (in artillery) coordinates

گراز /go.rāz/ اسم. [جانورشناسی] boar

گراز دریایی [آبزی] porpoise

گراز وحشی wild boar

گرافیت<sup>(ف)</sup> /ge.rā.fit/ اسم. [شیمی] graphite

a school of thought etc, -ism. Some instances:

individualism	فردگرایی
realism	واقع گرایی
cat	گربه /gor.be/ [جانورشناسی]
kitten	بچه گربه
a long-haired cat,	گربه بُراق
a Persian cat	
Pallas's cat,	گربه پالاس [جانورشناسی]
steppe cat, manul	
a tabby cat	گربه پلنگی
a female cat	گربه ماده
a tomcat, a tom	گربه نر
wild cat	گربه وحشی [جانورشناسی]
می‌گویند گربه هفت جان دارد. [ضرب‌المثل]	
A cat is said to have nine lives. [prov]	

گربه‌باز /gor.be.bāz/ [جمع: ها، ~ان]	
a cat lover, a cat fancier	
گربه‌سانان /gor.be.sā.nān/ [زیست‌شناسی]	
the feline animals	[جمع گربه‌سان]
(lions, tigers etc), cat-kind, cat tribe, cats	
Felidae	خانواده گربه‌سانان
گربه‌ماهی /gor.be.mā.hi/ [آبزی]	
catfish	

گرت‌برداری /gar.te.bar.dā.ri/ اسم.	
1. stencilling,	نیز گرت‌برداری
pouncing 2. using sth as a model,	
copying sth	

گرجی /gor.ji/ صفت. اسم. [جغرافیا]	
1. [adj] pertaining to Georgia, Georgian	
2. [n] a native of Georgia, a Georgian	
3. the Georgian language, Georgian	
though, (اگرچه)	گرچه /gar.čē/ حرف ربط.
even though	

1. powder 2. dust	گرد /gard/ اسم.
tooth powder	گرد دندان
ground dry lime	گرد لیمو
baking powder	گرد نان‌پزی
dust	گرد و خاک

گرافروشی /ge.rān.fo.ru.ši/ اسم.

the act of overcharging, price gouging,	
profiteering	
گرافقیمت /ge.rān.qi.mat/ صفت. (= گران)	
expensive, costly	
expensive furniture	مُبل‌مان گرافقیمت
گرانمایه /ge.rān.mā.ye/ صفت. [ادبی]	
esteemed, admired	(= ارجمند)
granule(s)	گرانول /ge.rā.nul/ (ف) اسم.
the state of	گرانی /ge.rā.ni/ اسم.
being expensive, high/ rising prices	
گرانیت /ge.rā.nit/ (ف) اسم. [زمین‌شناسی]	
granite	(= سنگِ خارا)
گرانی‌سنج /ge.rā.ni.sanj/ (ف) اسم. [فیزیک]	
gravimeter	

گرانیکاه /ge.rā.ni.gāh/ (ف) اسم. [فیزیک]	
the centre <sup>Br</sup> / center <sup>Us</sup> of	(= مرکز ثقل)
gravity	

گراور /ge.rā.vor/ (ف) اسم. [چاپ]	
a half-tone plate, a photoengraving	
گراورسازی /ge.rā.vor.sā.zi/ اسم. [چاپ]	
1. the process of preparing half-tone plates,	
photoengraving 2. a photoengraving	
workshop	

گراوور /ge.rā.vur/ (ف) اسم. [هنر]	
engraving, etching	

گرایش /ge.rā.yeš/ اسم.	
1. tendency,	
trend 2. the main subject a student studies	
at the university, one's major <sup>Us</sup>	
□ گرایش من در مهندسی صنایع فراوری مواد خام است.	

I am a student of industrial engineering,  
majoring in the processing of raw  
materials.

گرایش داشتن /ge.rā.yeš.dāš.tan/ مصدر لازم.	
to tend to sth, to be inclined to sb/ sth	
-گرای (ف) /-ge.rā.'i/ پسوند.	
suffix added	
to a noun to indicate a belief, a movement,	

گرداندن /gar.dān.dan/ مصدر متعدی.

1. to rotate sth, to turn sth around

2. to manage/ run a company etc

□ مغازه را در واقع دختر می گرداند، نه پدر.

*The real store manager is the daughter, not the father.*

گرداننده /gar.dā.nan.de/ اسم.

1. sb who runs [جمع: ~ها، گردانندگان]

an outfit, an organizer, a manager

2. a mediator, a master/ mistress of ceremonies (MC), an emcee<sup>US</sup>

1. whirlwind گردباد /gerd.bād/ اسم.

2. cyclone 3. tornado

atomizer گردپاش /gard.pāš/ اسم.

(said of a lamp, گردسوز /gerd.suz/ صفت.

burner etc) with a cylindrical wick

an Argand lamp چراغ گردسوز [سابق]

1. an outing, گردش /gar.deš/ اسم.

a promenade, an excursion 2. rotation, revolution 3. circulation

a ride, a drive گردش با اتومبیل و غیره

No Left Turn گردش به چپ ممنوع!

a walk گردش پیاده

circulation of blood گردش خون

a field trip گردش علمی

work flow گردش کار

turnover گردش سرمایه

to go for a walk (به) گردش رفتن

گردشگاه /gar.deš.gāh/ اسم. (= تفرجگاه)

a public walk, a promenade,

a tourist resort

گردشگری<sup>(ن)</sup> /gar.deš.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a tourist (= توریست، سیاح)

گردشگری<sup>(ن)</sup> /gar.deš.ga.ri/ اسم.

(= توریسم، جهانگردی، ایرانگردی، سیاحت)

tourism

گردکان /ger.da.kān/ اسم. [گیاه شناسی] [ادبی]

walnut (= گردو)

از گرد راه نرسیده ...

having barely arrived

1. to raise dust گرد و خاک کردن

2. [col] to show off one's prowess

round, circular گرد /gerd/ صفت.

گرد /gord/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها، ~ان]

a champion fighter, (= پهلوان)

a paladin

گردآلود /gar.dā.lud/ صفت. (= خاک آلود)

dusty

گردآورنده /ger.dā.va.ran.de/ اسم.

1. a collector [جمع: ~ها، گردآوردگان]

2. a compiler

گردآوری /ger.dā.va.ri/ اسم.

gathering things, collecting items

2. collection, compilation

گردآوری کردن /ger.dā.va.ri.kar.dan/

to gather things, to bring مصدر متعدی.

together, to collect/ compile/ amass things

گرداب /ger.dāb/ اسم.

whirlpool گرداب کوچک

eddy, vortex

maelstrom گرداب عظیم

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین

حایل (حافظ)

The waves run high, night is clouded

with fears/ And eddying whirlpools

clash and roar ... (G. Bell) گرداگرد /ger.dā.gerd/ حرف اضافه.

all around

گرداله<sup>(ن)</sup> /ger.dā.le/ اسم. [زمین شناسی]

boulder(s)

گردان /gar.dān/ صفت. (= چرخان)

turning, revolving, rotating

سیخ کباب گردان

revolving/ rotating spit(s)

گردان /gor.dān/ اسم. [نظامی] (= فوج)

battalion

the Heyran Pass گردنه حیران /ger.du/ اسم. [گیاهشناسی]  
 walnut مغز گردو  
 shelled walnuts هر گردی گردو نیست. [ضرب المثل]  
 All is not gold that glitters. [prov]  
 (ex tr = Every round object is not a walnut.)  
 گردون /gar.dun/ اسم. [ادبی] نیز چرخ گردون  
 the revolving heavens/ skies,  
 the firmament گردونه /gar.du.ne/ اسم. [ادبی] (= آراه)  
 chariot, carriage  
 1. [bor] pollen گرده /gar.de/ (ن) اسم.  
 2. a fine powder 3. pounce, stamping-powder  
 a round loaf of bread گرده /ger.de/ اسم.  
 گرده /gor.de/ اسم. [کالبدشناسی] (= ۲. کلیه)  
 1. the back 2. the kidney گرده افشانی /gar.de.af.šā.ni/ (ن) اسم.  
 pollination [گیاهشناسی]  
 گردمهاهی /gor.de.mā.hi/ صفت. اسم.  
 1. [adj] raised in the centre<sup>Br</sup> [ساختمان]  
 center<sup>Us</sup> and sloping down on either side,  
 humped, ridged 2. [n] a hump, a bump  
 گردهمایی /ger.de.ha.mā.'i/ (ن) اسم.  
 conference, symposium (= کنفرانس)  
 گردی<sup>۱</sup> /gar.di/ اسم. [گیاهشناسی]  
 asparagus fern گردی<sup>۲</sup> /gar.di/ صفت.  
 1. dusty, mealy  
 2. [col] addicted to heroin  
 roundness گردی /ger.di/ اسم.  
 گردیدن /gar.di.dan/ مصدر لازم. (= گشتن)  
 1. to turn, to rotate 2. to become  
 1. mace 2. anything گرز /gorz/ اسم.  
 resembling a mace گرز خشخاش  
 poppy head(s)  
 the state of گرسنگی /go.ros.ne.gi/ اسم.  
 being hungry, hunger, starvation

گرد گرفتن /gard.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
 to gather dust, to become dusty  
 گرد چیزی را گرفتن  
 to brush off dust  
 from sth, to dust sth  
 the act of گردگیری /gard.gi.ri/ اسم.  
 brushing off dust from objects,  
 dusting sth  
 گردگیری کردن /gard.gi.ri.kar.dan/  
 1. to dust objects مصدر لازم.  
 2. [col] to give sb a beating  
 گردن /gar.dan/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the neck  
 پشت گردن  
 the back of the neck  
 یک سر و گردن بالاتر از ...  
 a head and shoulders above ...  
 دست شکسته و بال گردن است. [ضرب المثل]  
 an inevitable burden that one has to  
 bear; similar to the English saying  
 "the millstone round one's neck" (ex tr =  
 A broken arm is a burden that the neck has  
 to bear.)  
 به گردن گرفتن  
 to accept responsibility for sth  
 گردن من از مو هم باریک تر است.  
 No contest. You are absolutely right.  
 گردنبند /gar.dan.band/ اسم.  
 necklace  
 گردن دراز /gār.dan.de.rāz/ صفت.  
 long-necked  
 خاله گردن دراز  
 (in children's stories) the camel  
 گردن زدن /gar.dan.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to behead sb  
 گردن کلفت /gar.dan.ko.loft/ صفت. اسم.  
 1. [adj] tough, bully [جمع: ~ها، ~ان]  
 2. [n] a thug, a roughneck<sup>Us</sup>,  
 a tough guy<sup>Us</sup>  
 گردنه /gar.da.ne/ اسم.  
 a mountain pass  
 دزد سر گردنه  
 a highway robber

easily combines with nouns to create compound verbs. These verbs are to be found alphabetically under the nouns with which they have combined.

Catch!

بگیر!

stammering, گرفتنِ زَبان (= لُکنت)

stuttering

to catch sb in the act, مَنجِ کسی را گرفتن

to catch sb red-handed

sombre<sup>Br</sup>, گرفته /ge.ref.te/ صفت.

somber<sup>Us</sup>, depressed

dull weather (with overcast هوای گرفته

skies), gloomy weather

wolf [جانورشناسی] /gorg/ گرگ

a wolf cub بچه گرگ، بچه گرگ

an old rogue گرگی باران دیده [ضرب المثل]

(*ex tr* = a wolf that has weathered many storms)

گرگ در لباس میش

a wolf in sheep's clothing

a she-wolf گرگی ماده

(morning) twilight, هوای گرگ و میش

gloaming

گرگم به هوا /gor.gam.be.ha.vā/ اسم.

(the game of) tag

descended from گرگی /gor.gi/ صفت.

a wolf, wolf-like, wolfish

1. warm گرم /garm/ اسم. سَرَد

2. hot 3. (said of a person) friendly

4. (of food, according to traditional medicine)

that produces heat in the body

firearms آسَلحه گرم

snug, comfy گرم و نرم

با کسی گرم گرفتن

to cosy<sup>Br</sup>/cozy<sup>Us</sup> up to sb

a small unit of گرم (ف) /ge.ram/ اسم.

weight in the metric system, a gram/

gramme<sup>Br</sup> (g, gm)

to starve to death از گرسنگی مردن

□ از شدتِ گرسنگی قادر به فکر کردن نیستم.

*I am so hungry that I cannot think.*

گرسنگی کشیدن /go.ros.ne.gi.ke.ši.dan/

to starve مصدر لازم.

hungry, گرسنه /go.ros.ne/ اسم.

famished, starved, starving

the act of taking, گرفت /ge.ref.t/ اسم.

seizing, seizure

خورشیدگیرفت (= خورگرفت، کُسوف)

a solar eclipse

a lunar eclipse ماه گرفت (= خُسوف)

1. caught, گرفتار /ge.ref.tār/ صفت.

captured, snared 2. busy, occupied

گرفتار بودن /ge.ref.tār.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be busy 2. to be in captivity

گرفتار شدن /ge.ref.tār.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be captured 2. to get caught

up in some unexpected business

گرفتار کردن /ge.ref.tār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to capture/ trap sb/ sth

1. captivity گرفتاری /ge.ref.tā.ri/ اسم.

2. trouble, difficulty

3. involvement

با این همه گرفتاری

to do, with so many commitments

the state of گرفتگی /ge.ref.te.gi/ اسم.

being obstructed, clogged etc

a clogged nose گرفتگی بینی

(as a result of a cold)

hoarseness of the voice گرفتگی صدا

a muscle cramp گرفتگی عضله

a clogged pipe گرفتگی لوله

گرفتن /ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

1. to take sth 2. to receive sth 3. to catch

sth/ sb 4. to trap sth/ sb 5. to arrest sb,

to seize sb/ sth 6. the word /ge.ref.tan/



heat, thermal 2. (said of a person) suffering from heatstroke

(the muffled sound of) a heavy object hitting the ground, a thud, a thump

**گرمخانه** /garm.xā.ne/ اسم. ( = گلخانه )

1. hothouse, greenhouse 2. the heated

room of a public bath, the caldarium

**گرمخانه‌ای** /garm.xā.ne.'i/ (صفت)

(of flowers and vegetables) grown in

a hothouse, forced

**گرمسیر** /garm.si:r/ اسم. ( = قشلاق )

1. a region with a hot climate 2. the winter quarters of

a nomadic tribe

**گرمسیری** /garm.si.ri/ صفت.

pertaining to a hot region, tropical

**بیماری‌های گرمسیری**

tropical diseases

**گرم شدن** /garm.šo.dan/ مصدر لازم.

to get warm/ hot, to become heated

**گرم شدنِ هوایِ کره زمین**

global warming

**گرمک** /gar.mak/ اسم. (گیاه‌شناسی)

a variety of early cantaloupe

**گرم کردن** /garm.kar.dan/ مصدر متعدی.

to warm sth, to heat sth

1. to warm oneself **خود را گرم کردن**

2. [sport] to warm up

**گرم کن** /garm.kon/ اسم. (پوشاک)

a tracksuit<sup>Br</sup>, a jogging suit,

a sweatsuit<sup>Us</sup>, sweats<sup>Us</sup>

sweatshirt

**پیراهن گرم کن**

tracksuit bottoms<sup>Br</sup>,

**شلوار گرم کن**

sweatpants<sup>Us</sup>

warmth, heat

**گرمی** /gar.mi/ اسم.

1. pledge, pawn,

**گرو** /ge.row/ اسم.

security 2. [col] mortgage

**گرما** /gar.mā/ اسم. نیز گرمی ( = حرارت )

warmth, heat

**گرمابرق** /gar.mā.barq/ (صفت) اسم. [برق]

thermoelectricity

**گرمابه** /gar.mā.be/ اسم. ( = حمام )

a public bath, a Turkish bath,

a hammam

**گرمابه‌دار** /gar.mā.be.dār/ اسم.

the manager/ [جمع: -ها، -ان] ( = حمامی )

proprietor of a bathing establishment

**گرمابی** /gar.mā.bi/ (صفت) صفت.

warm-water [bef: n]

warm-water fishes

**ماهیان گرمابی**

**گرم‌آزا** /gar.mā.zā/ (صفت) صفت.

1. heat-generating, heat-producing

2. [chem] exothermic

heat-generating materials, **مواد گرم‌آزا**

fuels

**گرم‌آزدگی** /gar.mā.za.de.gi/ اسم. [پزشکی]

heatstroke

**گرم‌آزده** /gar.mā.za.de/ صفت.

suffering from heatstroke

**گرم‌اشیمی** /gar.mā.ši.mi/ (صفت) اسم. [شیمی]

thermochemistry

**گرم‌گرم** /gar.mā.garm/ صفت. قید. ( = گرم گرم )

1. [adj] piping hot 2. [adv] while sth

is still hot

**در گرم‌گرم ...**

in the heat of (the fight etc), in the midst of (work etc)

**گرم‌گیر** /gar.mā.gi:r/ (صفت) اسم. [شیمی]

endothermic

**گرمایش** /gar.mā.yeš/ (صفت) اسم. ( = شوقاز )

the system of heating in a building etc,

central heating

**گرمایشی** /gar.mā.ye.ši/ (صفت) صفت.

pertaining to the heating system,

heating [bef: n]

1. pertaining to **گرمایی** /gar.mā.'i/ صفت.

**گروهک** <sup>(۳)</sup> /go.ru.hak/ اسم. [سیاست]  
 a small group (used pejoratively when referring to opposition groups)  
**گروه گروه** /go.ruh.go.ruh/ قید.  
 in large numbers, in droves  
**گروهی** /go.ru.hi/ صفت. قید. (= دسته جمعی)  
 1. [adj] collective, group [bef. n]  
 2. [adv] collectively  
**کار گروهی**  
 team work  
**گروی** /ge.ro.vi/ اسم. نیز گرویی (= وثیقه)  
 security, collateral<sup>US</sup>  
 □ گروی چی گذاشتی؟  
 What did you put up as collateral?  
**گرویدن** /ge.ra.vi.dan/ مصدر لازم.  
 to embrace a faith, to adopt a belief  
 1. knot, node /ge.reh/ اسم.  
 2. problem, difficulty 3. an obsolete unit of length (equal to 1/16 of a zar' = 6.5 cm/ 2.56 in)  
**گره چوب**  
 a knot in wood  
**گره خفتی**  
 a slip-knot  
**گره دریایی**  
 knot (= one nautical mile per hour)  
**گره کور**  
 a tangled knot (which cannot be easily untied)  
**گره کراوات**  
 the knot of one's (neck) tie  
**گره بر جبین افکندن** [ادبی]  
 to knit the brows, to frown  
**گره در کار افتادن**  
 (of a job) to encounter a difficulty  
**باز کردن / گشودن گره**  
 to untie/ undo a knot  
**گره چینی** /ge.reh.či.ni/ اسم. [هنر]  
 the act of introducing geometrical patterns into brickwork, woodwork, mirror mosaics etc, fretwork, trellis-work  
**گره خوردن** /ge.reh.xor.dan/ مصدر لازم.  
 (of a job) to become tangled, to knot [vi]

از گرو درآوردن  
 to redeem a pawned object  
**گرو بستن** /ge.row.bas.tan/ مصدر لازم.  
 to wager, to bet (= شرط بستن)  
**گروگان** /ge.row.gān/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a hostage  
**گروگان گرفتن** /ge.row.gān.ge.ref.tan/  
 to take/ hold sb hostage مصدر متعدی.  
**گروگانگیر** /ge.row.gān.gi:r/ اسم.  
 a hostage-taker [جمع: ~ها، ~ان]  
**گروگانگیری** /ge.row.gān.gi:ri/ اسم.  
 the act of hostage-taking  
**گرو گذاشتن** /ge.row.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.  
 to pawn/ pledge sth (as security for obtaining a loan), to mortgage a house etc  
**گرو و گز** /gor.ro.gor(r)/ قید. [گفتار]  
 1. in large numbers 2. rapidly one after another  
**گروه** /go.ruh/ اسم.  
 1. group 2. band, gang 3. lot 4. (in a college) department  
 5. [gram] phrase  
**گروه تاریخ**  
 the Department of History  
**گروه سنی**  
 age group  
**گروه فشار**  
 a pressure group  
**گروه کار**  
 a task force  
**گروه مجهز** [فرهنگستان] (= [کیپ])  
 a team  
**گروه مخالف** [فرهنگستان] (= [اپوزیسیون])  
 an opposition group  
**گروهان** /go.ru.hān/ اسم. [نظامی]  
 company  
**گروه بان** /go.ruh.bān/ اسم. [نظامی]  
 sergeant  
**گروهبانی** /go.ruh.bā.ni/ اسم.  
 the rank of a sergeant, sergeancy  
**گروه بندی** /go.ruh.ban.di/ اسم.  
 division into groups and subgroups, classification  
**گروه درمانی** <sup>(۴)</sup> /go.ruh.dar.mā.ni/ اسم.  
 group therapy [روان شناسی]

گریدر /ge.rey.der/ (ف) اسم. [ساختمان]  
an earth scraper, a grader

1. the act of running /go.ri:z/ اسم. گریز  
away, escaping, making one's  
getaway, escape, flight, respite

از آن گریزی نیست.  
There is no escape; it is inevitable.

1. to sneak to a place ... گریز زدن به ...  
2. (in the course of a speech) to digress to  
a different topic

1. running /go.ri.zān/ صفت. گریزان  
away from sb/ sth, on the run

2. hating the sight of sb/ sth  
گریزانندن /go.ri.zān.dan/ مصدر متعدی.  
to arrange for sb to escape, to cause sb/  
sth to run away

گریز پا /go.riz.pā/ صفت. [ادبی]  
1. (said of a child) that tends to run away from  
school, truant 2. restless

گریزگاه /go.riz.gāh/ اسم. (= مقر)  
a place of refuge, a hideaway

a lubricant /gi.ri:s/ (ف) اسم. گریس  
obtained from petroleum, grease

a grease gun /ge.ris.tan/ مصدر لازم. [ادبی]  
تلمبه گریس

گریستن /ge.ris.tan/ مصدر لازم. [ادبی]  
to weep, to cry, (= گریه کردن)  
to shed tears

گریس کاری /gi.ris.kā.ri/ اسم. [فنی]  
the act of lubricating machinery

etc with grease, greasing, lubrication  
make-up, /gi.rim/ (ف) اسم. [تئاتر] کریم  
maquillage

کریم کردن /gi.rim.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to put on make-up

گرمور /gi.ri.mor/ (ف) اسم. [جمع: ~ها]  
a make-up artist (= چهره پرداز)

گریه /ger.ye/ اسم. گریه  
weeping, crying, shedding tears

گره زدن /ge.reh.za.dan/ مصدر متعدی.  
to tie a knot, to knot

گره کشایی /ge.reh.go.sā.'i/ اسم.

1. the unravelling of a complication,  
resolving a difficulty, making  
a breakthrough 2. (in a novel, play etc)  
the dénouement

گریان /ger.yān/ صفت. weeping, crying,  
in tears, tearful

tearful/ wet eyes چشم های گریان  
گریاندن /ger.yān.dan/ مصدر متعدی.

to cause/ make sb (= به گریه انداختن)  
to weep, to bring tears to sb's eyes

□ یک بازیگر خوب باید بتواند هر وقت اراده  
کند مارا بگریاند یا بخنداند.

A good actor should be able to make us  
laugh or cry at will.

گریبان /ge.ri.bān/ اسم. [پوشاک/ ادبی] (= یقه)  
the opening in front of a shirt etc, the collar

to rend گریبان چاک کردن [ادبی]  
the front of one's shirt (as a gesture of grief)

to grab sb by گریبان کسی را گرفتن  
the collar to make a demand, to collar

گریبانگیر /ge.ri.bān.gi:r/ صفت. (= دامنگیر)  
(of sth) that becomes an affliction

(= grabs you by the collar and will not  
let go)

گریبانگیر کسی شدن (of some disaster)  
to befall sb

گریپ /gi.rip/ (ف) اسم. [پزشکی] influenza,  
flu, 'flu

گریپ فروت /ge.reyp.fu.rut/ (ف) اسم.  
grapefruit [گیاه شناسی]

گریختن /go.rix.tan/ مصدر لازم. (= فرار کردن)  
to run away, to flee, to escape, to get

away, to slip away  
گریخته /go.rix.te/ صفت. (= فراری)  
escaped, runaway

- گزارشگرِ تلویزیون  
a TV commentator
- گزارنده /go.zā.ran.de/ اسم. [ادبی]  
1. the narrator [جمع: ~ها، گزارندگان]  
2. the interpreter
- گزاره<sup>(۱)</sup> /go.zā.re/ اسم. [دستور] (= مُستند، خبر)  
1. the predicate نهاد  
2. (in logic) the proposition
- گزارف /ga.zāf/ صفت. [ادبی]  
an exorbitant price بهای گزاف
- گزارفه گوئی /ga.zā.fc.gu.'i/ اسم.  
the act of bragging, exaggeration
- گزانگبین /ga.zan.ga.bin/ اسم. نیز گزنگبین  
the solidified juice of the tamarisk tree,  
manna, Persian manna
- گزگز /gez.gez/ اسم. (= سوزن سوزن)  
a prickly sensation in one's limbs,  
prinkling, tingling
- گزگز کردن /gez.gez.kar.dan/ مصدر لازم.  
to pringle, to tingle
- گزمه /gaz.me/ اسم. [سابق] [جمع: ~ها]  
a night watchman
- گزند /ga.zand/ اسم. (= آسیب)  
injury
- به کوری چشم بدخواهان، به سرور ما  
گزندی نرسید.
- Much to the chagrin of his ill-wishers  
(may their evil eyes be blinded), our  
Lord and Master escaped unharmed.*
- گزنده /ga.zan.de/ صفت. اسم.  
1. [adj] biting, stinging 2. mordant,  
caustic 3. [n] a biting insect, a stinger
- گزنون<sup>(۲)</sup> /ge.ze.non/ اسم. [شیمی]  
xenon (Xe)
- گزنه /ga.za.ne/ اسم. [گیاهشناسی]  
nettle
- گزیدگی /ga.zi.de.gi/ اسم.  
the state of  
having been bitten (by an insect etc),  
an insect bite

- گریه و زاری  
loud weeping
- گریه اش گرفت.  
She felt like crying.
- He felt tears welling up in his eyes.  
to make sb cry,  
to move sb to tears
- گریه کردن /ger.ye.kar.dan/ مصدر لازم.  
to weep, to cry, to shed tears
- دختر جان، چرا گریه می کنی؟  
*Why are you crying, my dear girl?*
- گز<sup>۱</sup> /gaz/ اسم. [گیاهشناسی]  
1. tamarisk,  
tamarisk-salt-tree 2. gaz: a sweet  
made with manna (esp in Isfahan, from the  
solidified juice extracted from the tamarisk tree)
- گز<sup>۲</sup> /gaz/ اسم. (= ذرع)  
an obsolete unit  
of length measuring 41 in/ 104 cm
- گزار<sup>-</sup> /go.zār/ -سووند.  
suffix denoting a  
doer of some action, -or, -er. Some instances:  
a grateful person سپاسگزار  
an agent کارگزار  
a worshipper نمازگزار
- گزاردن /go.zār.dan/ مصدر متعدی.  
1. to perform an act 2. to convey a  
message, to make an utterance  
3. to interpret a dream etc
- گزارش /go.zā.reš/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]  
1. a report, an account (= راپورت)  
of sth 2. a commentary  
feasibility report گزارش امکان سنجی<sup>(۳)</sup>  
a news report, گزارش خبری  
a reportage
- گزارش لحظه به لحظه [رادیو و غیره]  
a running commentary
- گزارش دادن /go.zā.reš.dā.dan/ مصدر لازم.  
to report on sth to sb, to submit  
a report about sth
- گزارشگر<sup>(۴)</sup> /go.zā.reš.gar/ اسم.  
1. a reporter [جمع: ~ها، ~ان]  
2. a commentator

expanse, گستره /gos.ta.re/ اسم. [ادبی]  
domain

گستره زَبان فارسی  
the domain of Persian language

گستین /go.sas.tan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [v] to break/ rupture sth  
2. [v] to come apart, to give way  
broken, گسته /go.sas.te/ صفت.

ruptured, come apart, separated  
گسل<sup>(د)</sup> /go.sal/ اسم. [زمین شناسی] نیز گسله

fault, fault line  
□ شهر تهران میان گسل البرز و گسل  
شهری قرار دارد.

*Tehran lies between Alborz and Ray*

*fault lines:*

گسیختن /go.six.tan/ مصدر لازم. (= گستن)  
to break, to come apart

to disintegrate از هم گسیختن  
broken, گسیخته /go.six.te/ صفت.  
separated

the act of گسیل /go.si:l/ اسم.  
dispatching/ despatching<sup>Br</sup> a force etc to  
an area, sending

گسیل داشتن /go.sil.dāš.tan/ مصدر متعدی.  
to dispatch sb to a place (= روانه کردن)  
to do sth

گشاد /go.šād/ صفت. اسم. تنگ

1. [adj] wide, dilated 2. (of garments)  
loose-fitting 3. [n] (in backgammons)  
an exposed piece, a blot  
a loose-fitting garment لباس گشاد

گشادبازی /go.šād.bā.zi/ اسم. [گفتار]  
1. (in backgammons) engaging in risky  
play 2. spending money recklessly,  
squandering away one's wealth

گشاد شدن /go.šād.šo.dan/ مصدر لازم.  
1. to become dilated 2. (of shoes) to stretch  
and become less tight as they are worn

گزیدن /ga.zi.dan/ مصدر متعدی.  
to bite sb, to sting sb/ sth

گزیدن /go.zi.dan/ مصدر متعدی.  
(= انتخاب کردن)

to choose/ select sb/ sth  
گزیده /go.zi.de/ صفت. اسم.

1. [adj] chosen, selected, select  
2. [n] a selection

گزیر /go.zi:r/ اسم. [ادبی] (= علاج)  
remedy, cure

گزینش /go.zi.neš/ اسم. (= انتخاب)  
1. the act of choosing sb/ sth, selection  
2. the selection process 3. vetting

a candidate for a job  
1. choice, option گزینه /go.zi.ne/ اسم.  
2. selected material

کس /gas/ صفت.  
(of taste) acrid,  
slightly bitter and astringent

رude, impudent, گستاخ /gos.tāx/ صفت.  
cheeky

گستاخانه /gos.tā.xā.ne/ صفت. قید.  
1. [adj] rude, impudent  
2. [adv] rudely, impudently

rudeness, گستاخی /gos.tā.xi/ اسم.  
impudence

گستردن /gos.tar.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]  
1. to spread out (= پهن کردن)  
a carpet etc, to lay out sth

2. to propagate sth  
گسترده /gos.tar.de/ صفت مفعولی. (= پهن‌آور)  
widespread, spread-out, extended,  
sprawling

1. the act of گسترش /gos.ta.reš/ اسم.  
spreading, extending, expanding sth  
2. expansion, deployment

گسترش دادن /gos.ta.reš.dā.dan/ مصدر متعدی.  
1. to expand an area etc  
2. (in chess) to deploy one's pieces

Queen of Clubs بی بی گشنیز  
 coriander seed(s) تخم گشنیز  
 گشودن / go.šū.dan/ مصدر متعدی. (= باز کردن)  
 1. to open a door etc 2. to capture  
 a besieged town  
 گشوده / go.šū.de/ صفت. (= مفتح)  
 opened, open  
 1. speech گفتار / gof.tār/ اسم. ← نوشتار  
 2. colloquialism 3. a lecture  
 گفتار درمانی / gof.tār.dar.mā.ni/ (ن) اسم.  
 speech therapy  
 pertaining to گفتاری / gof.tā.ri/ صفت.  
 speech, speech [bef. n]  
 گفتگو / gof.te.gu/ اسم. نیز گفت و گو  
 a conversation, a talk, a dialogue  
 گفتگوی تمدن‌ها  
 the dialogue among civilizations  
 گفتگوی خصوصی (میان دو نفر)  
 a tête-à-tête  
 گفتگو کردن / gof.te.gu.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to converse with sb, to have a  
 conversation with sb, to chat with sb  
 1. discourse گفتمان / gof.te.mān/ (ن) اسم.  
 2. dialogue  
 گفتن / gof.tan/ مصدر متعدی.  
 to say sth to sb, to tell sb sth  
 hush hush secrets آسرار مگو  
 Mum's the word. هیچ مگو.  
 ... that you would never believe. ... که نگو.  
 to lie دروغ گفتن  
 to tell the truth راست گفتن  
 to speak سخن گفتن  
 to write/ compose poetry شعر گفتن  
 to tell a story قصه گفتن  
 گفتنی / gof.ta.ni/ صفت. اسم. [جمع: ها]  
 1. [adj] worth saying, mentionable  
 2. [n] an important or interesting  
 point that should be discussed

open, گشاده / go.šā.de/ صفت. [ادبی]  
 wide-open  
 wideness, گشادی / go.šā.di/ اسم.  
 looseness  
 گشایش / go.šā.yeš/ اسم. (= ۱. افتتاح ۲. فرج)  
 1. opening, inauguration 2. respite,  
 relief  
 1. excursion, tour کشت / gašt/ اسم.  
 2. patrol  
 گشتالت (ف) / geš.tālt/ اسم. [روان شناسی]  
 gestalt  
 gestalt psychology روان شناسی گشتالت  
 torque, گشتاور (ن) / gaš.tā.var/ اسم. [فیزیک]  
 moment  
 گشت زدن / gašt.za.dan/ مصدر لازم.  
 1. to visit and look around, to tour  
 an area 2. [milit] to patrol an area etc  
 the act of گشت زنی / gašt.za.ni/ اسم.  
 patrolling an area  
 گشتکوه (ن) / gašt.ko.re/ اسم. [زمین شناسی]  
 troposphere  
 گشتن / gaš.tan/ مصدر لازم / متعدی.  
 1. [vi] to turn, to rotate, (= ۱. گردیدن)  
 to revolve 2. to range 3. to become  
 4. [vi] to search sb/ sth  
 گشت و گذار / gaš.to.go.zār/ اسم.  
 a pleasure trip, an excursion,  
 a promenade  
 گشتی / gaš.ti/ اسم. [نظامی] [جمع: ها]  
 a patrol  
 گشنه / goš.ne/ صفت. [گفتار] (= گرسنه)  
 hungry, starved  
 the poor and the hungry گدا گشنه‌ها  
 «مأمان گشنه! شام چی داریم؟»  
 "Mom, I'm starved. What are we having  
 for dinner?"  
 گشنیز / geš.ni:z/ اسم. [bot]  
 cilantro<sup>Us</sup> 2. (cards) clubs

a damask rose,

گلِ مُحَمَّدی

a Persian rose

tuberose

گلِ مَریم

artificial flower(s)

گلِ مَصْنوعی

snapdragon

گلِ مِیمون

winter flower

گلِ یخ

to stop flowering

از گل رفتن

از یک گل بهار نمی‌شود. [ضرب‌المثل]

One swallow doesn't make a summer.

[prov] (ex tr = Spring does not arrive with

one flower.)

(in football<sup>Br</sup>/گل<sup>۲</sup> / gol/ اسم. [ورزش]soccer<sup>Us</sup> etc) goal

the leading goal- (در فوتبال)

scorer (in a tournament etc)

an own goal

گل به خود زده

an away goal

گل زده در خانه حریف

گل آذین / go.lā.zin/ اسم. [گیاه‌شناسی]

the flowering system of a plant,

inflorescence

گل آرایی / go.lā.rā.i/ اسم.

flower arrangement

muddy

گل آلود / ge.lā.lud/ صفت.

rose water

گل‌آب / go.lāb/ اسم.

□ گل‌آبِ قصرِ کاشان معروف است.

The rose water from Qamsar, a township

near Kashan, is famous.

a rose water

گل‌آب‌پاش / go.lāb.pāš/ اسم.

dispenser/ sprinkler

gold thread,

گل‌آبتون / go.lā.ba.tun/ اسم.

silver thread

pear

گل‌آبی / go.lā.bi/ اسم. [گیاه‌شناسی]

a pear tree

درختِ گلابی

گلادیاتور / ge.lā.di.yā.tor/ اسم. [جمع: ها]

a gladiator

گل انداختن / go.lan.dāx.tan/ مصدر لازم.

1. (of a charcoal fire) to glow

2. (of a conversation) to be going well

□ گفتنی‌ها بسیار است؛ از کجا شروع کنم؟

There are many things to tell.

Where do you want me to start?

گفت و شنود / gof.to.šo.nud/ اسم.

dialogue, conversation

a colloquium

مجلسِ گفت و شنود

1. [adj] said

گفته / gof.te/ صفت. اسم.

2. [n] saying, dictum

1. mud, mire 2. clay,

گل / gel/ اسم.

earth

ochre<sup>Br</sup>/ ochre<sup>Us</sup>

گلِ آخرا

clay

گلِ رُس

fuller's earth

گلِ سرشور

white clay

گلِ سفید

fire clay

گلِ نسوز

(of a ship) to run aground,

به گل نشستن

to be stranded

1. flower(s) 2. the best

گل<sup>۱</sup> / gol/ اسم.

part of sth 3. sth resembling a flower

4. a small circular space

growing flowers, floriculture

پرورشِ گل

a bunch of flowers,

دسته گل

a bouquet

the Land of Roses and

کشورِ گل و بلبل

Nightingales (i.e. Iran)

fuchsia

گلِ آویز

bell-flower

گلِ استکانی

meadow saffron

گلِ حسرت

safflower, bastard saffron

گلِ زنگ

passion flower

گلِ ساعتی

a red rose, a damask rose

گلِ سرخ

cut flower(s)

گلِ شاخه‌ای

peony

گلِ صدتومانی

dandelion

گلِ قاصد

a floral motif in a carpet

گلِ قالی

bougainvillea

گلِ کاغذی

viper's bugloss

گلِ گاوزبان

cornflower

گلِ گندم

greenhouse orchids ارکیدهای گلخانه‌ای  
□ این توت‌فرنگی‌های نوبر حتماً گلخانه‌ای  
هستند.

*These out-of-season strawberries must  
have been grown in a greenhouse.*

the furnace کُخن / gol.xan/ اسم.  
that heats a traditional Iranian bath-house  
from beneath

گل خوردن / gol.xor.dan/ مصدر لازم. [فوتبال]  
(of a team) to have goals scored  
against it

گل دادن / gol.dā.dan/ مصدر لازم.  
to flower, to bloom

1. (of a plant) کلداز / gol.dār/ صفت.  
flowering, in bloom 2. adorned with  
floral patterns, flowered

a flower-patterned fabric پارچه گلدار  
1. vase کلدان / gol.dān/ اسم.

2. flowerpot  
a porcelain vase گلدان چینی

a potted geranium گلدان شمعدانی  
grown in a pot, کلدانی / gol.dā.ni/ صفت.

potted  
potted plants گیاهان گلدانی

the top کلدسته / gol.das.te/ اسم. [معماری]  
part of a minaret in a mosque

embroidery کلدوزی / gol.du.zi/ اسم.  
flowering, گل دهی / gol.de.hi/ اسم.

the blooming period, florescence  
گلر / go.ler/ (ف) اسم. [فوتبال] [جمع: ~ها]

the goalkeeper, (= دروازه‌بان)  
the keeper<sup>Br</sup>, the goalie, the goaltender<sup>Us</sup>

rose- گلرنگ / gol.rang/ صفت. [ادبی]  
coloured<sup>Br</sup>, rose-hued

1. a field of flowers گلزار / gol.zār/ اسم.  
2. a rose garden

a martyrs' cemetery گلزار شهدا  
(*ex tr* = the rose garden of the martyrs)

grappling گلاویز / ga.lā.vi:z/ صفت.  
گلاویز شدن / ga.lā.viz.šo.dan/ مصدر لازم.

to grapple with sb, to come to grips  
with sb

گلايدر / ge.lāy.der/ (ف) اسم.  
glider (= هواپیمای بی‌موتور)

گلايول / ge.la.yol/ (ف) اسم. [گیاه‌شناسی]  
gladioli [*sing.* gladiolus], glad(s)

گلایه / ge.lā.ye/ اسم. نیز گله  
a friendly complaint

از کسی گلیایه داشتن (= گله کردن)  
to have a bone to pick with sb

the act of گلباران / gol.bā.rān/ اسم.  
showering sb or sb's path with rose  
petals

گل باقالی / gol.bā.qā.li/ صفت.  
(of cats) tabby, streaked, striped

a melodious call گلبانگ / gol.bāng/ اسم.  
گلبانگِ مسلمانی (= آذان)

a muezzin's call to prayer  
گلبرگ / gol.barg/ (ف) اسم. [گیاه‌شناسی]

petal(s)  
گلپول / go.lo.bul/ (ف) اسم. [زیست‌شناسی]

blood corpuscle(s) (= گویچه)  
white blood cell(s) گلبول سفید

red blood cell(s) گلبول قرمز  
گلپر / gol.par/ اسم. [گیاه‌شناسی]

cow parsnip  
a small flower, گلچه / gol.če/ اسم.

a floweret, a floret  
گلچین / gol.čīn/ اسم. [جمع: ~ها]

1. a flower picker 2. [*lit*] an anthology  
گلچین کردن / gol.čīn.kar.dan/ مصدر متعدی.

to handpick sth, to select the best of sth  
greenhouse, گلخانه / gol.xā.ne/ اسم.

hothouse, conservatory<sup>Br</sup>  
گلخانه‌ای / gol.xā.ne.'i/ صفت.

grown in  
a greenhouse, greenhouse [*bef. n*]



- گلگیر** /gel.gi:r/ اسم. [خودرو]  
 1. the wing(s)<sup>Br</sup>, the fender(s)<sup>Us</sup>  
 2. (in a bicycle) the mudguard  
**گل مژه** /gol.mo.že/ اسم. [پزشکی]  
**گل منگلی** /gol.man.go.li/ صفت. [گفتار]  
 of various colours<sup>Br</sup>, vari-coloured<sup>Br</sup>  
 (in a rifle) **گلنگدن** /ga.lan.ga.dan/ اسم.  
 the breech-block  
**گلو** /ga.lu/ اسم. [کالبدشناسی]  
 1. the throat  
 2. the gullet of an animal  
**گلو تازه کردن**  
 to refresh oneself with  
 a beverage  
**گلوی کسی گیر کردن** (پیش کسی) [گفتار]  
 to be (secretly) in love with sb  
**گلوآژه** (ن) /gol.vā.že/ اسم. [ادبی]  
 a word of exceptional beauty  
**گلودرد** /ga.lu.dard/ اسم. [پزشکی]  
 sore throat  
**گل و شل** /ge.lo.šol/ اسم. [گفتار]  
 soft mud, slush  
**گلوکز** (ف) /go.lu.koz/ اسم. [شیمی]  
 glucose  
**گلوگاه** /ga.lu.gāh/ اسم. (= ۱. حلق)  
 1. [anat] the pharynx 2. a narrow passage  
 leading to the main road, bottleneck  
**گل و گشاد** /ga.lo.go.šād/ اسم. [گفتار]  
 loose-fitting, two sizes too big  
**گلوگیر** /ga.lu.gi:r/ صفت.  
 that causes a person to choke  
**لقمه گلوگیر**  
 an enticing morsel too big  
 to be swallowed. Compare with  
 "to bite off more than one can chew"  
**گلوله** /go.lu.le/ اسم. (= ۲. فشنگ)  
 of sth 2. bullet 3. shot  
**گلوله برف**  
 snowball  
 1. a cannon ball  
**گلوله توپ**  
 2. an artillery shell  
**گلوله رسام**  
 a tracer bullet

- گل زدن** /gol.za.dan/ مصدر لازم. [فوتبال]  
 to score (a goal)  
**گلزن** /gol.zan/ اسم. [فوتبال] [جمع: ها]  
 a goal scorer  
**گلسازی** /gol.sā.zi/ اسم.  
 the craft of  
 making artificial flowers  
**گلستان** /go.les.tān/ اسم.  
 a rose garden  
 □ دیباجه «گلستان» یکی از عالی ترین  
 نمونه های نثر در زبان فارسی است.  
*The prologue to Saadi's Golestan (the  
 Rose Garden) is one of the finest examples  
 of Persian prose.*  
**گلستگ** /gol.sang/ اسم. گیاه شناسی  
**گلشن** /gol.šan/ اسم. [ادبی]  
 garden  
**گلشنه** (ن) /gol.šā.ne/ اسم. [فرهنگستان]  
 a flower-box (= فلاور باکس)  
**گل فروش** /gol.fo.ruš/ اسم. [جمع: ها، نهان]  
 a florist  
**دختر گل فروش**  
 a flower girl  
**گل فروشی** /gol.fo.ru.ši/ اسم.  
 1. the vocation of selling flowers  
 2. a flower shop, a florist's  
**دکه گل فروشی**  
 a flower stall  
**گلفهشتگ** (ن) /gol.fah.šāng/ اسم. [زمین شناسی]  
 stalactite(s) (= استالاکتیت) **گل سفشاهنگ**  
**گلکاری** /gol.kā.ri/ اسم.  
 1. the act of  
 planting flowers, laying out flower  
 beds, floriculture 2. flower beds  
**گل کردن** /gol.kar.dan/ مصدر لازم.  
 1. to flower, to bring forth flowers  
 2. [fig] to shine, to attract attention,  
 to be talked about  
**گل کلم** /gol.ka.lam/ اسم. [گیاه شناسی]  
 cauliflower (= کلم گل)  
**گلگشت** /gol.gašt/ اسم. [ادبی]  
 going for a promenade in a garden  
**گلگون** /gol.gun/ صفت.  
 bright red,  
 rose-hued

□ زنم گواهینامه رانندگی اش را گم کرده است.

*My wife has lost her driving licence<sup>Br</sup> / driver's license<sup>Us</sup>.*

**گماشتن** /go.māš.tan/ مصدر متعدی.

to appoint sb to a position, to commission sb to do sth

**گماشته** /go.māš.te/ اسم. [نظامی / سابق]

an orderly (جمع: ~ها) (= مصدر)

1. guess, surmise, **گمان** /go.mān/ اسم.  
supposition 2. belief, opinion  
3. suspicion

**گمان کردن** /go.mān.kar.dan/ مصدر لازم.

to guess, to suppose, to surmise,  
to think

**گمانه زنی** /go.mā.ne.za.ni/ (ن) اسم.

(the act of) digging a trench/ well to test the potential of a site

1. misled, led **گمراه** /gom.rāh/ صفت.  
astray, lost 2. also *fīg*

**گمراه شدن** /gom.rāh.šo.dan/ مصدر لازم.

to go astray, to lose one's way, to be lost

**گمراه کردن** /gom.rāh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to mislead sb, to lead sb astray

the state of **گمراهی** /gom.rā.hi/ اسم.

being (spiritually) lost, immorality,  
depravity

**گمرک** /gom.rok/ اسم. [اقتصاد]

سازمان گمرک ایران

the Iranian Customs Authority

**گمرکچی** /gom.rok.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a customs officer

**گمرکی** /gom.ro.ki/ صفت.

pertaining to the customs, CUSTOMS [bef. n]

customs duties

duty-free

**حقوق گمرکی**

بدون حقوق گمرکی

**گم شدن** /gom.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be lost 2. to be missing

3. to be misplaced

به گلوله بستن to shoot at sb/ sth with rifles or machine guns, to fusillade sb/ sth

**گلوله باران** /go.lu.le.bā.rān/ اسم.

the act of shelling a place, bombardment

to shell a place, **گلوله باران کردن**

to subject a place to heavy bombardment

flock, herd **گله** /ga(l).le/ اسم.

a herd of cattle

**گله گاو**

a flock of sheep **گله گوسفند**

**گله** /ge.le/ اسم. (= گلیله)

a complaint (made privately)

**گله داری** /ga(l).le.dā.ri/ اسم. (= دامداری)

sheep farming, rearing sheep or cattle,  
animal husbandry

**گله کردن** /ge.le.kar.dan/ مصدر لازم.

to complain to a friend or acquaintance

**گله مند** /ge.le.mand/ صفت.

unhappy with sb's past action

1. muddy, **گیلی** /ge.li/ صفت.

mud [bef. n] 2. earthen

mud walls

**دیوارهای گیلی**

rose-coloured<sup>Br</sup>, red **گلی** /go.li/ صفت.

**گلیسرین** /ge.li.si.rin/ (ف) اسم. [شیمی]

glycerine

**گلیسین** /ge.li.sin/ (ف) اسم. [گیاهشناسی]

wisteria

**گلی شدن** /ge.li.šo.dan/ مصدر لازم.

to get muddy

a pileless hand-woven **گلیم** /ge.li:m/ اسم.

rug, a *kilim* (rug)

**گلیم** خود را از آب بیرون کشیدن [ضرب المثل]

to be capable of looking after one's

interests (esp at a time of danger);

to manage to stay high and dry; to pull

one's chestnuts out of the fire [prov]

lost, missing **گم** /gom/ صفت.

to lose one's way, **راه خود را گم کردن**

to be lost

1. a buried ( = دَفینه ) / ganj/ گنج

treasure, a treasure-trove 2. wealth

a windfall گنج بادآورد

proverbially an immense گنج قارون

wealth (named after the Biblical Korah/

Croesus)

to spend money سَر گنج نشستن [گفتار]

freely as if one has found a treasure

volume, capacity / gonj/ گنج [ادبی]

گنجاندن / gon.jān.dan/ مصدر متعدی.

to find room for sth (in a confined space),

to pack, to include, to insert sth in another

گنجایش / gon.jā.yeš/ اسم. ( = ظَرْفیت )

1. capacity 2. volume

گنجشک / gon.ješk/ اسم. [پرنده شناسی]

sparrow

یک گنجشک در دست به از ده گنجشک در درخت

A bird in hand is worth [ضرب المثل]

two in the bush. [prov]

گنجشک روزی / gon.ješk.ru.zi/ صفت.

(of a person) with a very modest

day-to-day income

a document گنجنامه / ganj.nā.me/ اسم.

detailing the whereabouts of a buried treasure,

a treasure map

گنجوازه (ن) / ganj.vā.že/ اسم.

a treasury of words, a thesaurus

closet, cupboard گنجه / gan.je/ اسم.

گنج یاب / ganj.yāb/ اسم. [جمع: ~ها]

1. a treasure hunter ( = ۲. فلز یاب )

2. a metal detector

to fit into گنجیدن / gon.ji.dan/ مصدر لازم.

a confined space, to be contained

در عقل نمی گنجد.

It does not stand to reason.

گنجینه / gan.ji.ne/ اسم. ( = ۱. خزانه ۲. موزه )

1. treasure-house, treasury

2. [Acad] museum

گمشده / gom.šo.de/ صفت. اسم.

[جمع: ~ها، گمشدگان] ( = مفقود )

1. [adj] lost, missing 2. [n] a lost

person or object

□ سرانجام کودکی گمشده خود را یافت.

At last she was reunited with her

lost child.

گم کردن / gom.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to lose sth 2. to misplace a document etc

unknown, گمنام / gom.nām/ صفت.

little known, obscure

سربازِ گمنام

the Unknown Soldier/ Warrior

آرامگاهِ سربازِ گمنام

the Tomb of the Unknown Warrior<sup>Br</sup>

the state of گمنامی / gom.nā.mi/ اسم.

being unknown, obscurity, anonymity

He died in obscurity. در گمنامی مُرد.

گم و گور / go.mo.gur/ صفت. [گفتار]

lost without a trace

گم و گور شدن / go.mo.gur.šo.dan/ مصدر لازم.

to disappear, to be lost without a trace

گناه / go.nāh/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] ( = معصیت )

sin, transgression

1. a minor sin گناهِ صغیره [اسلام]

2. (in Christian faith) a venial sin

1. a major sin گناهِ کبیره [اسلام]

2. (in Christian faith) a deadly/ mortal sin

گناه داشتن / go.nāh.dāš.tan/ مصدر لازم.

1. to be sinful, to be a sinful act

2. to deserve love and/ or sympathy

گناهکار / go.nāh.kār/ صفت. اسم.

1. [adj] sinful [جمع: ~ها، ~ان]

2. [n] a sinner

گناه کردن / go.nāh.kar.dan/ مصدر لازم.

to sin

dome, گنبد / gom.bad/ اسم. [معماری]

cupola

dumbness گنگی /gon.gi/ اسم.

sin گنه /go.nah/ اسم. [ادبی] [کوتاه شده گناه]

گنه گنه /ga.ne.ga.ne/ (ف) اسم. [دارو]

quinine

گواتر /gu.ātr/ (ف) اسم. [پزشکی] (= غمباد)

enlargement of the thyroid gland, goitre<sup>Br</sup>,  
goiter<sup>Us</sup>

گوارا /go.vā.rā, ga-/ صفت.

easily digested, wholesome

□ چه گوارا این آب! /چه زلال این رودا

*How sweet the water!* (سهری)

*How limpid the river!*

گواریدن /go.vā.ri.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to digest food (= هضم کردن)

the act of گوارش /go.vā.reš/ اسم.

digesting food, digestion

pertaining to گوارشی /go.vā.re.ši/ صفت.

digestion, digestive

diseases of بیماری های گوارشی

the stomach and the intestines

gouache, گواش /gu.āš/ (ف) اسم. [هنر]

poster paint, poster colour(s)<sup>Br</sup>

گواه /go.vāh, ga-/ اسم. [جمع: گاهان] (= شاهد)

a witness

گواهی /go.vā.hi, ga-/ اسم. (= شهادت)

1. testimony 2. certificate

birth certificate گواهی تولد

گواهی عدم سوء پیشینه (عدم سوء سابقه)

police clearance

گواهی دادن /go.vā.hi.dā.dan/ مصدر لازم.

to testify, to bear testimony

گواهینامه /go.vā.hi.nā.me, ga-/ (ف) اسم.

1. certificate (= × تصدیق)

2. licence<sup>Br</sup>, license<sup>Us</sup> 3. diploma

a driving licence<sup>Br</sup>, گواهینامه رانندگی

a driver's license<sup>Us</sup>

گوبلن /gub.lan/ (ف) اسم. [هنر]

a Gobelin tapestry, any tapestry

گند /gand/ اسم. صفت. 1. [n] a foul smell, a stench 2. [adj] [col] rotten

عجب دنیای گندی!

What a rotten world!

گنداب /gan.dāb/ اسم. (= فاضلاب)

گنداب رو /gan.dāb.row/ اسم.

sewer(s) (= مجرای فاضلاب)

گندخونی /gand.xu.ni/ (ن) اسم. [پزشکی]

septic poisoning, (= عفونت خون)

septicaemia<sup>Br</sup>/ septicemia<sup>Us</sup>

گندزدا /gand.ze.dā/ (ن) صفت. (= آنتی سپتیک)

disinfectant, antiseptic

the act of گندزدایی /gand.ze.dā.'i/ (ن) اسم.

disinfecting sth, disinfection

گند زدن /gand.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to make a mess of things

گندم /gan.dom/ اسم. [گیاه شناسی]

2. a small unit of weight (equal to

0.0648 gm), a grain

wheat rust زنگ گندم (نوعی آفت)

the finest wheat bread بهترین نان گندم

گندم از گندم بروید جو ز جو (ضرب المثل)

As you sow, so must you reap. [Prov]

گندم زار /gan.dom.zār/ اسم.

گندمگون /gan.dom.gun/ صفت. (= سبزه)

(of complexion) somewhat dark,

lightly tanned

گنده /gon.de/ صفت. [گفتار] big, outsize

گنده دماغ /gan.de.da.māğ/ صفت. [گفتار]

arrogant, snobbish (= متکبر)

گنده گوزی /gon.de.gu.zi/ اسم. [گفتار]

the act of making grandiose claims

گندیدن /gan.di.dan/ مصدر لازم. to rot,

to go bad, to decay, to putrefy

rotten, bad, گندیده /gan.di.de/ صفت.

putrid, decayed

گنگ /gong/ صفت. (= لال) 1. dumb,

mute 2. vague

gorilla	گوریل (ف) /gu.ril/ اسم. [جانورشناسی]
fart	گوز /guz/ اسم. [مستهجن!]
(= گوزیدن)	گوز دادن /guz.dā.dan/ مصدر لازم.
to fart, to break wind	
deer (p/ deer)	گوزن /ga.vazn/ اسم. [جانورشناسی]
doe	گوزن ماده
stag	گوزن نر
fawn	بچه گوزن
	گوزیدن /gu.zi.dan/ مصدر لازم. [مستهجن!]
to fart, to break wind	
a hunchback,	گوژپشت /guž.pošt/ اسم. [جمع: ~ها]
a humpback	(= گوژپشت)
calf	گوساله /gu.sā.le/ اسم. [جانورشناسی]
steer	گوساله آخته
heifer	گوساله ماده
bull-calf	گوساله نر
the golden calf	گوساله سامری [تاریخ]
	گوسفند /gus.fand/ اسم. [جانورشناسی]
sheep (p/ sheep)	[جمع: ~ها، ~ان]
ewe	گوسفند ماده (= میش)
ram	گوسفند نر (= قوچ)
a sacrificial lamb	گوسفند قربانی
Merino sheep	گوسفند مَرینوس
ear	گوش /guš/ اسم. [کالبدشناسی]
the ear lobe	نرم گوش
the external/	گوش خارجی، لاله گوش
outer ear, the auricle	
the middle ear	گوش میانی
the internal/ inner ear	گوش داخلی
	«به گوش!» (در مکالمات رادیویی)
"Over."	
1. listening, all ears	گوش به زنگ
2. [Acad] (of doctors etc) on call	
a sympathetic ear	گوش شنوا
Touch wood!	گوش شیطان کَر!

Gothic	گوتیک (ف) /go.tik/ اسم. [هنر]
gow.je, go:-/	کوجه /gow.je, go:-/ اسم. [گیاهشناسی]
greengage, greengage plum	
کوجه فرنگی /go.je.fa.ran.gi/ اسم. [گیاهشناسی]	
tomato	
ketchup,	سس کوجه فرنگی (= کچاپ)
catchup, catsup	
cherry tomato	کوجه فرنگی نقلی
گود /gowd/ صفت. اسم. (= ۱. عمیق)	
1. [adj] deep, hollow, cavernous	
2. [n] a pit	
1. pit, ditch,	گودال /gow.dāl/ اسم.
cavity 2. hole	
	گودبرداری /gowd.bar.dā.ri/ اسم.
the act of excavating a building site,	
excavation	
1. depth	گودی /gow.di/ اسم.
2. a hollow part, a hollow, a depression	
grave, tomb	گور /gur/ اسم. (= قبر)
ز گهواره تا گور	
from the cradle to the grave	
To hell with you!	گور بابات! [گفتار / موهن]
a mass grave	گور دسته جمعی
«کدام گوری بودی؟»	
"Where the hell were you?"	
to carry one's wish	آرزو به گور بردن
to the grave	
to bury sb alive	زنده به گور کردن
□ مرتیکه به من گفت: «گورت رو گم کن!»	
The son of a bitch told me to get lost.	
گورخر /gu.re.xar/ اسم. [جانورشناسی]	
(Persian) wild ass, onager	
zebra	گورخر افریقایی
گورستان /gu.res.tān/ اسم. (= قبرستان)	
graveyard, cemetery, burial ground	
گورکن /gur.kan/ اسم. [جمع: ~ها]	
1. a gravedigger	(۱. قبرکن ۲. رودک)
2. [zoo] badger	

pertaining to **گوشتی** /guš.ti/ صفت.

meat or flesh, meaty, fleshy,

meat [bef. n]

meat dish(es)

**غذاهای گوشتی**

**گوشخراش** /guš.xa.rāš/ صفت.

(of sounds) ear-splitting, deafening

**گوش دادن** /guš.dā.dan/ مصدر لازم.

to listen, to lend an ear

to listen carefully, **گوش فرادادن** [ادبی]

to hearken<sup>Br</sup>/ harken<sup>Us</sup>

□ به حرف‌های من خوب گوش بدهید.

*Please listen carefully to what I have*

*to say.*

the act of

**گوشزد** /guš.zad/ اسم.

pointing sth out to sb

**گوشزد کردن** /guš.zad.kar.dan/ مصدر متعدی.

to point out sth to sb, (= تذکر دادن)

to draw sb's attention to sth

punishment, **گوشمالی** /guš.mā.li/ اسم.

chastisement

**گوشمالی دادن** /guš.mā.li.dā.dan/

to chasten/ chastise sb, مصدر متعدی.

to rap knuckles

**گوش ماهی** /guš.mā.hi/ اسم.

small seashell(s) usu found on the beach

earring(s) **گوشواره** /guš.vā.re/ اسم.

یک جفت گوشواره فیروزه

a pair of turquoise earrings

**گوشه** /gu.šē/ اسم. (= ۲. زاویه)

2. angle 3. a hint, an innuendo

**گوشه زدن** /gu.šē.za.dan/ مصدر لازم.

to make an allusive remark, to drop

a hint

(of a person) **گوشه گیر** /gu.šē.gi:r/ صفت.

reclusive, retiring

a recluse, a hermit

**آدم گوشه گیر**

seclusion, **گوشه گیری** /gu.šē.gi:ri/ اسم.

retirement

cauliflower ear(s) **گوش کشتی گیران**

I'm listening to you. **گوشم با شماست.**

to leave a job/ **بشت گوش انداختن**

chore for later (and forget about it)

**سوراخ کردن گوش**

to have one's ears pierced

to cock the ears, **گوش تیز کردن**

to strain one's ears

to put **گوش کسی را بُریدن** [گفتار]

a bite on sb, to cadge money from sb

**گوش کسی سنگین بودن**

to be hard of hearing

**گوش پاک کن** /guš.pāk.kon/ اسم.

cotton swab(s), cotton bud<sup>Br</sup>, Q-tip<sup>Us</sup>

1. flesh 2. meat **گوشت** /gušt/ اسم.

3. the pulp of a fruit

**گوشت با ذبیح اسلامی** *halal meat*

**گوشت بَرّه** *lamb*

**گوشت بی استخوان** *boneless meat*

**گوشت چرخ کرده** *ground mutton/ beef*

**گوشت خوک** *pork*

**گوشت سرد** *cold cuts*

**گوشت سفید** *white meat*

**گوشت قرمز** *red meat*

**گوشت گاو** *beef*

**گوشت گوساله** *veal*

**گوشت گوسفند** *mutton*

**گوشت مرغ** *chicken meat, poultry*

**گوشت لُخم** *boneless meat*

**خواباندن گوشت** *to marinate meat*

□ غذای بدون گوشت چیزی دارید؟

*Do you serve vegetarian dishes?*

**گوشتالو** /guš.tā.lu/ صفت.

plump,

**گوشته خوار** /gušt.xār/ صفت.

(of animals) carnivorous

a carnivore

**جیوان گوشته خوار**

masher

**گوشته کوب** /gušt.kub/ اسم.

the cheek bone, **اُستخوانِ گونه**  
 the malar bone  
 in this way, thus **این گونه [ادبی]**  
**گونه گون** /gu.ne.gun/ صفت. [ادبی]  
 diverse, various (= گوناگون)  
 a gunny-sack, a sack **کونی** /gu.ni/ اسم  
 set square **کونیا** /gu.ni.yā/ اسم  
**کونیا بودن** /gu.ni.yā.bu.dan/ مصدر لازم  
 to be at right angles to a point of reference  
 wedge **کوه** /go.ve/ اسم  
**کوهر** /gow.har/ اسم نیز **کُهر**  
 1. the essence of ( = جوهر ۲. جواهر )  
 sth, the origin of sb/ sth 2. a precious  
 stone, a gem, a jewel  
 ball, sphere **کوی** /guy/ اسم  
 این **کوی** و این میدان! (ضرب المثل)  
 Here, give it a try! Let us see how well  
 you do.  
 to outrun **گویی سبقت ربودن** [ادبی]  
 one's rivals and leave them behind,  
 to defeat the rest of the field  
 1. talking, speaking **کویا** /gu.yā/ صفت  
 2. clear  
 a speaking/ talking clock **ساعت گویا**  
 audiobook(s), talking book(s) **کتاب گویا**  
 it seems that, **کویا** /gu.yā/ قید  
 it is said that  
**کویچه** /guy.čē/ اسم (= گُلبول)  
 1. (in blood) corpuscle(s) 2. a small ball  
**گوش** /gu.yeš/ (۳) اسم. [زبان شناسی] (= لهجه)  
 dialect  
**گوش ور** /gu.yeš.var/ (۴) اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a person speaking a particular dialect,  
 a dialect speaker  
**گوش وران گیلگ**  
 Gilaki dialect speakers  
 the job of **کویندگی** /gu.yan.de.gi/ اسم  
 a radio/ TV presenter<sup>Br</sup> / announcer<sup>Us</sup>

**گوشه نشینی** /gu.šē.ne.ši.ni/ اسم  
 living the life of a recluse, retiring  
 from public life  
**گوشی** /gu.ši/ اسم. صفت.  
 1. [n] the receiver of a telephone  
 2. headphones, earphones  
 3. [med] the stethoscope  
 4. [mus] the tuning peg(s) of a stringed  
 instrument 5. [adj] pertaining to the ear  
 6. [adv] [mus] by ear (i.e. without  
 referring to written music)  
 «گوشی!» (در مکالمات تلفنی)  
 Hold on, please.  
**گوشی** را نگه داشتن (در استفاده از تلفن)  
 to hold on, to hang on  
**گوشی** را گذاشتن (در استفاده از تلفن)  
 to hang up  
 □ **پیانو** را از روی نت می‌زنم و **سه‌تار** را  
**گوشی**.  
*I play the piano by reading music,  
 but I play the setar by ear.*  
**گوگرد** /gu.gerd/ اسم. [شیمی]  
 sulphur (S)  
**جوهر گوگرد** (= اسید سولفوریک)  
 sulphuric acid  
**گول** /gul/ صفت.  
 gullible, foolish  
**گول خوردن** /gul.xor.dan/ مصدر لازم  
 to be deceived, to be duped,  
 to be tricked  
**گول زدن** /gul.za.dan/ مصدر متعدی.  
 to deceive sb, to dupe sb  
**گون** /ga.van/ اسم. [گیاه شناسی]  
 goat's thorn  
**گوناگون** /gu.nā.gun/ صفت. (= متنوع)  
 diverse, various, of various sorts  
**گونا گونی** /gu.nā.gu.ni/ اسم  
 diversity, variety  
**گونه** /gu.ne/ اسم  
 1. [anat] the cheek  
 2. kind, type, sort 3. [biol] species

گیاهخواری که شیر هم می خورد

a lacto-vegetarian

گیاهخواری که شیر و تخم مرغ هم می خورد

a lacto-ovo-vegetarian

گیاهخوار تمام عیار (که هیچ چیزی را که منشاء حیوانی داشته باشد نمی خورد)

a vegan

گیاهخواری (ن) /gi.yāh.xā.ri/ اسم

the practice of vegetarianism

گیاه شناسی (ن) /gi.yāh.še.nā.si/ اسم

botany pertaining to plants, گیاهی (ن) /gi.yā.hi/ صفت

herbal, vegetative, vegetable [bef. n]

(of a person) living like زندگی گیاهی

a plant, vegetating

گیپور (ف) /gi.pur/ اسم [پارچه]

the guitar گیتار (ف) /gi.tār/ اسم [موسیقی]

an electric guitar

گیتار برقی

an acoustic guitar

گیتار معمولی

گیتار زدن /gi.tār.za.dan/ مصدر لازم

to play the guitar

گیتارزن /gi.tār.zan/ اسم [جمع: ها]

a guitarist, a guitar-player

the world, کیتی /gi.ti/ اسم (= جهان)

the universe

1. giddy, dizzy گیج /gi:z/ صفت

2. absent-minded, bewildered,

confused

گیج خوردن /gij.xor.dan/ مصدر لازم

to become giddy, to reel

گیج شدن /gij.šo.dan/ مصدر لازم

1. to become dizzy

2. to become confused

گیج کردن /gij.kar.dan/ مصدر متعدی

to confuse sb

گیج کننده /gij.ko.nan.de/ صفت

1. confusing 2. staggering, dizzying

کیجگاه /gij.gāh/ اسم [کالبدشناسی] (= شقیقه)

the temple

گویندگی کردن /gu.yan.de.gi.kar.dan/

to work as a radio/ TV مصدر لازم

presenter<sup>Br</sup>/ announcer<sup>Us</sup>

گوینده /gu.yan.de/ اسم [جمع: ها، گویندگان]

1. a speaker 2. a radio/ TV presenter<sup>Br</sup>/

announcer<sup>Us</sup> 3. any announcer

گویی /gu.'i/ قید [ادبی] (= انگار)

as if, it seems to me, methinks

گه /goh/ اسم [مستهجن!] (= مدفوع)

shit, excrement

chicken shit گه مرغ

گه خوردن (موهن/ گفتار) (= غلط کردن)

(a strong term of abuse used for sb who has

done sth terribly wrong) to have made

a gross mistake, to have done wrong

to make a terrible mess گه زدن

□ چی گفته؟ نمی ره؟ گه خورده!

He said he won't go? The hell he won't!

گه خوردن نامه /goh.xor.dam.nā.me/ اسم

a public recantation [گفتار]

گهر /go.har/ اسم [ادبی] (کوتاه شده گوهر)

gem, jewel

occasional گهگاه /gah.gāh/ صفت. قید

occasionally, from time to time

sporadic, گهگاهی /gah.gā.hi/ صفت. قید

from time to time

گهواره /gah.vā.re/ اسم (کوتاه شده گاهواره)

cradle, crib<sup>Us</sup>

شگی /go.hi/ صفت [موهن!]

shitty گیاه /gi.yā/ اسم [گیاه شناسی]

the flora of a country

plant, vegetable, گیاه /gi.yāh/ اسم

herb

گیاهخوار /gi.yāh.xār/ صفت. اسم

[جمع: ها، -ان] (= علفخوار)

1. [adj] (of animals) herbivorous

2. (of people) vegetarian

3. [n] a herbivore 4. a vegetarian



paper clip(s) گیره کاغذ  
 hair clip(s) گیره مو  
 (a woman's) long hair کیس /gi:s/ اسم  
 کیس بافتن /gis.bāf.tan/ مصدر لازم  
 to braid one's hair  
 an elderly woman کیس سفید /gis.se.fi:d/ اسم [جمع: ~ها، ~ان]  
 کیسو /gi:su/ اسم [جمع: ~ها، ~ان]  
 (a woman's) long hair, plait, braid, ponytail  
 geisha, geisha girl گیشا /gi:šā/ اسم  
 گیشه<sup>(ف)</sup> /gi:še/ اسم [سینما/تئاتر]  
 1. the box-office 2. ticket sales  
 generated at the box-office  
 cherry گیلاس<sup>۱</sup> /gi:lās/ اسم [گیاهشناسی]  
 glass, tumbler گیلاس<sup>۲</sup> /gi:lās/ اسم  
 گیلاشاه /gi.lān.šāh/ اسم [پرندشناسی]  
 1. curlew 2. godwit  
 گیلانی /gi.lā.ni/ صفت. اسم  
 1. [*adj*] pertaining to the province of Gilan, Gilani, of Gilan 2. [*n*] a native of Gilan, a Gilak, a Gilani  
 گیلکی /gi.lā.ki/ صفت. اسم  
 1. [*adj*] pertaining to Gilan, Gilaki  
 2. [*n*] the Persian dialect spoken in Gilan, Gilaki  
 the Gilaki dialect گویش گیلکی  
 the guillotine گیوتین<sup>(ف)</sup> /gi.yo.tin/ اسم  
 گیومه<sup>(ف)</sup> /gi.yo.me/ اسم  
 quotation mark(s), inverted comma(s)  
 in quotation marks توی گیومه  
 giveh: a type of cotton گیوه /gi:ve/ اسم  
 sandals worn esp in summer in rural central Iran

the state of being گیجی /gi:ji/ اسم  
 giddy, giddiness, dizziness  
 1. hold, grasp 2. a catch, گیر /gi:r/ اسم  
 an entanglement 3. an obstacle, a blockage  
 to pester sb گیر دادن به کسی [گفتار]  
 گیر آمدن /gi.rā.ma.dan/ مصدر لازم. [گفتار]  
 (of goods) to be easily obtainable  
 گیر آوردن /gi.rā.vor.dan/ مصدر متعدی. [گفتار]  
 to find sb/ sth, to catch sb/ sth  
 گیرا /gi.rā/ صفت. fascinating, attractive  
 گیر افتادن /gi.rof.tā.dan/ مصدر لازم  
 to get caught (= دستگیر شدن)  
 گیر انداختن /gi.ran.dāx.tan/ مصدر متعدی  
 to trap sb/ sth  
 گیراندن /gi.rān.dan/ مصدر متعدی  
 to start a fire, to light (= روشن کردن)  
 a cigarette etc  
 گیربکس<sup>(ف)</sup> /gir.boks/ اسم [خودرو]  
 the gearbox نیز گیربکس (= جعبه دنده)  
 گیر کردن /gir.kar.dan/ مصدر لازم  
 to get caught, to get stuck  
 The thing is stuck! گیر کرده است. □  
 گیرنده /gi.ran.de/ اسم. صفت.  
 1. [*n*] the recipient [جمع: ~ها، گیرندگان]  
 of a letter etc 2. the payee 3. a (radio) receiver 4. [*adj*] attractive  
 گیر و دار /gi.ro.dār/ اسم (= گرماگرم)  
 1. the height of an action, the heat of the battle 2. [*arch*] scuffle, skirmish  
 meanwhile در این گیر و دار  
 1. vice<sup>Br</sup>, vise<sup>Us</sup> گیره /gi:re/ اسم  
 2. clamp 3. clip

# ل، ل، ل، ل

1. perforce, inevitably لابد /lā.bod/ قید.

2. most probably

لابراتوار<sup>(ف)</sup> /lāb.rā.tu.vār/ اسم. (= آزمایشگاه)  
laboratory

لابلا /lā.be.lā/ حرف اضافه. نیز لابه لا

between, in between, through

□ لابلای درختان بلوط پیش می رفت.

*He was making his way through the oak trees.*

entreaty, لابه /lā.be/ اسم. [ادبی]

supplication

لاپروسکوپ<sup>(ف)</sup> /lāp.ros.ko.pi/ اسم. [پزشکی]

keyhole surgery, laparoscopic surgery

the act of لاپوشانی /lā.pu.šā.ni/ اسم.

covering up a misdeed, a cover-up

لات /lāt/ اسم. صفت. [جمع: ~ها]

1. [n] a rough type, a hooligan,

a rowdy, a thug 2. [adj] destitute, poor, penniless

a penniless lout لات آسمان جُل

the rabble, the riffraff لات ولوت ها

لاتاری<sup>(ف)</sup> /lā.tā.ri/ اسم. (= بخت آزمایی)

lottery, raffle

rough and rowdy لات بازی /lāt.bā.zi/ اسم.

behaviour<sup>Br</sup>, hooliganism

pertaining to the riffraff, لات<sup>(ف)</sup> /lā.ti/ صفت.

uncouth

ل /le; lām/ اسم.

27th letter of the Persian alphabet

a miser لئیم /la.'i:m/ اسم. [جمع: ~ان]

1. [n] fold, ply لا<sup>۱</sup> /lā/ اسم. حرف اضافه.

2. [prep] inside, within, in between

made of multiple layers چَند لا

between the pages of the book لای کِتاب

among the folds of the curtain لای پَرده

(the note) A لا<sup>۲</sup> /lā/ اسم. [موسیقی]

in A major در لا ماژور

1. no (in Arabic) لا<sup>۳</sup> /lā/ حرف.

2. a negating particle, un-, in-

1. I don't know (in Arabic) لا آدری

2. by an unknown poet/ writer, anonymous, anonym

secular, lay لائیک<sup>(ف)</sup> /lā.'ik/ صفت.

a secular government دولت لائیک

لاابالی /lā.'o.bā.li/ صفت. (= بی بند و بار)

1. irresponsible, careless, negligent

2. permissive

لاقل /la.'a.qal/ قید. (= اقلًا، دَسْتِ کم)

at least

لااله الا الله /lā.e.lā.ha.el.lā.lāh/ عبارت.

1. the first article of creed [اسلام]

in Islam, meaning "There is no God but Allah"

2. an exclamation used as an expression of suppressed anger

لازم داشتن /lā.zem.dāš.tan/ مصدر متعدی.

to need sth, to require sth

□ چیزی لازم ندارید؟

*Is there something you need?*

requisite, لازمہ /lā.zē.me/ اسم.

precondition

□ لازمۀ این کار دانستن زبان انگلیسی در

حدّ عالی است.

*This job requires a really first-class*

*knowledge of English.*

1. flirtation, flirting لاس /lās/ اسم.

2. a female animal in heat, esp a bitch

لاستیک<sup>(ف)</sup> /lās.tik/ اسم. (= کائوچو)

1. rubber 2. [car] tyre<sup>Br</sup> / tire<sup>Us</sup>

the inner tube لاستیک تویی

the spare tyre<sup>Br</sup> / tire<sup>Us</sup>, لاستیک زاپاس

the spare wheel

winter tyre(s)<sup>Br</sup>, لاستیک بَخ شکن

snow tyre(s)<sup>Br</sup>, studded tire(s)<sup>Us</sup>,

traction tire(s)<sup>Us</sup>

made of rubber, لاستیکی /lās.ti.ki/ اسم.

rubber [bef. n]

لاس زدن /lās.za.dan/ مصدر لازم. (= لاسیدن)

to flirt with sb

لاسیدن /lā.si.dan/ مصدر لازم. (= لاس زدن)

to flirt with sb

vulture لاشخور /lāš.xor/ اسم. [پرنده شناسی]

carcass, corpse, لاشه /lā.še/ اسم.

wreckage

a used airline ticket لاشۀ بلیت هواپیما

a cashed cheque<sup>Br</sup> / check<sup>Us</sup> لاشۀ چک

لاعلاج /lā.'a.lāj/ صفت. قید. (= ۱. درمان ناپذیر)

1. [adj] incurable 2. [adv] perforce,

of necessity

thin, lean, slim, لاغر /lā.ġar/ اسم.

underweight

لاغر شدن /lā.ġar.šo.dan/ مصدر لازم.

to lose weight, to become thinner

street slang

زبان لاتی

Latin لاتین<sup>(ف)</sup> /lā.tin/ صفت. نیز لاتینی

in Latin characters به آلفبای لاتین

in one gulp لاجرعه /lā.jor.'e/ قید.

□ سقراط جام زهر را لاجرعه سرکشید.

*Socrates drank the hemlock in one gulp.*

لاجورد /lā.je.vard/ اسم. [زمین شناسی]

lapis lazuli, azure

لاجوردی /lā.je.var.di/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] deep blue, ultramarine,

azure 2. [n] (the colour<sup>Br</sup>) azure

لاحق /lā.heq/ صفت. (= بعدی) ← سابق

next, following, succeeding

nasturtium لادن /lā.dan/ اسم. [گیاه شناسی]

لارنژیت<sup>(ف)</sup> /lā.ran.žit/ اسم. [پزشکی]

laryngitis

لارو<sup>(ف)</sup> /lārv/ اسم. [حشره شناسی]

dredging لارویی /lā.ru.bi/ اسم. نیز لایروبی

1. pertaining to لاری /lā.ri/ صفت. اسم.

the town of Lar in southern Iran, of Lar,

Lari 2. [n] a native of Lar, a Lari

a proverbially robust breed خُرویس لاری

of cocks<sup>Br</sup> / roosters<sup>Us</sup> that originally

came from Lar

لازم /lā.zem/ صفت.

needed, requisite 2. [gram] (of verbs)

intransitive

an intransitive verb (v<sub>i</sub>) فعل لازم

لازم و ملزوم یکدیگر بودن

(of two things) to be mutually

interdependent, to be complementary,

to be correlative

لازم الاجرا /lā.ze.mol.ej.rā/ صفت.

(of a law etc) enforceable, obligatory,

binding

لازم بودن /lā.zem.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be needed, to be required

2. to be necessary

dumb, mute ( = گنگ ) لال /lāl/ اسم.

deaf and dumb کَر و لال

sleep, bye-bye [ کودک ] لالا /lā.lā/ اسم.

□ عزیزم، وقتِ لالاست.

*It's bedtime my darling.*

لالا کردن /lā.lā.kar.dan/ مصدر لازم. [ کودک ]

to go to bed, to sleep

lullaby لالایی /lā.lā.'i/ اسم.

لالایی گفتن /lā.lā.'i.gof.tan/ مصدر لازم.

to sing (sb) a lullaby

لال بازی /lāl.bā.zi/ اسم. ( = پانتومیم )

1. communicating by gestures instead of

words as in a pantomime 2. pantomime,

a dumb show

to pretend that one لال بازی در آوردن

is dumb, to use gestures or sign

language to express oneself

لال شدن /lāl.šo.dan/ مصدر لازم.

to be struck dumb, to be dumb

founded, to become speechless

1. tulip [ گیاهشناسی ] لاله /lā.le/ اسم.

2. a glass casing/ shade for candles etc

(usu in the shape of a tulip)

fritillary, [ گیاهشناسی ] لاله وازگون

chequered<sup>Br</sup>/ checkered<sup>Us</sup> lily

a field of tulips لاله زار /lā.le.zār/ اسم.

لاله عباسی /lā.le.ab.bā.si/ اسم. [ گیاهشناسی ]

four-o'clock flower, four-o'clock,

the marvel of Peru

a slide used to لام (ف) /lām/ اسم. ← لامل

place specimens under the microscope

llama [ جانورشناسی ] لاما (ف) /lā.mā/ اسم.

a light bulb لامپ (ف) /lāmp/ اسم. [ برق ]

لامپ تصویر (در تلویزیون)

the cathode ray tube (CRT),

the picture tube

candle bulb(s) لامپ شمعی

a 100-watt light bulb لامپ صد وات

the state of being لاغری /lā.gā.ri/ اسم.

underweight, thinness, slimness,

leanness

a losing diet رژیم لاغری

1. nothing else لاغیر /lā.gēyr/ قید.

2. nobody else

□ فرداشب، فقط ما چند نفر دوست هستیم و

لاغیر.

*Tomorrow evening, there will be just the*

*few of us, all friends, and nobody else.*

the act of boasting, لاف /lāf/ اسم.

bragging

to boast, لاف زدن /lāf.za.dan/ مصدر لازم.

to brag

لافزن /lāf.zan/ صفت. اسم. [ ادبی ]

1. [adj] boastful [ جمع: ~ها، ~ان ]

2. [n] a boaster, a braggart

1. the (upper) shell of لاک<sup>۱</sup> /lāk/ اسم.

a tortoise, the carapace 2. a wooden bowl

1. shellac لاک<sup>۲</sup> (ف) /lāk/ اسم.

2. sealing-wax

پاکت لاک و مهر شده

a sealed envelope

nail varnish<sup>Br</sup>, nail polish<sup>Us</sup> لاک ناخن

nail varnish<sup>Br</sup>/ پاک کننده لاک ناخن

polish<sup>Us</sup> remover

correction fluid لاک غلط گیری

lacquer لاک و آلکل

to put varnish<sup>Br</sup>/ زدن لاک به ناخن

polish<sup>Us</sup> on one's nails

to remove nail پاک کردن لاک ناخن

varnish<sup>Br</sup>/ polish<sup>Us</sup>

لاکپشت /lāk.pošt/ اسم. [ جانورشناسی ]

1. tortoise 2. turtle

turtle لاکپشت آبی

tortoise لاکپشت خاکی

sea turtle لاکپشت دریایی

crimson لاک<sup>۳</sup> /lāk.ki/ صفت. [ رنگ ]

لا یتجسک /lā.ya.ta.čas.bak/ صفت. [گفتار]

disagreeable, incongruous

لا یتغیر /lā.ya.ta.ğay.yar/ صفت. (= تغییرناپذیر)

unalterable, permanent

لا یتناهی /lā.ya.ta.nā.hi/ صفت.

the infinite space

فضای لایتناهی

لا یحه /lā.ye.he/ اسم. (= ۱. لایحه قانونی)

1. a parliamentary bill [جمع: لَوایح]

2. [law] a brief prepared by an attorney

to be presented to the court

لا یروبی /lā.yu.bi/ اسم. نیز لارویی

dredging

a dredger

کشتی لایروبی

لا یروبی کردن /lā.yu.bi.kar.dan/

to dredge a canal etc

مصدر متعدی.

لا یزال /lā.ya.zāl/ صفت. (= زوالناپذیر)

immortal, unperishable

لا یعقل /lā.ya'.qal/ صفت.

one's reason, when one cannot think or act

rationally, irrational, out of one's mind

blind drunk

مَسَبِّ لایعقل

لا یق /lā.yeq/ صفت. (= شایسته)

competent 2. worthy

لا ینحل /lā.yan.hal/ صفت.

unsolvable,

insoluble

لا ینفک /lā.yan.fak/ اسم.

ceaseless, لا ینقطع /lā.yan.qa.te'/ صفت.

incessant

لا یه /lā.ye/ اسم.

لا یه بندی /lā.ye.ban.di/ اسم.

the process of arranging sth in layers,

stratification

لا یی /lā.yi/ اسم. [پارچه]

لب /lab/ اسم. [کالبدشناسی] [جمع: ~ها، ~ان]

1. lip(s) 2. the edge of sth, the brink

the upper lip

لَب بالّا

the lower lip

لَب پایین

energy-saver lamp(s)

لامپ کم مصرف

a fluorescent lamp

لامپ مهتابی

a halogen lamp

لامپ هالوژن

لامپا<sup>(ن)</sup> /lām.pā/ اسم. [سابق] (= چراغ نفتی)

a kerosene lamp, a paraffin lamp

لامذهب /lā.maz.hab/ صفت.

godless,

لامسه /lā.me.se/ اسم. (= بساوی)

(the sense of) touch

cover slip

لامل<sup>(ن)</sup> /lā.mel/ اسم. ← لام

(which is placed over specimens when they are

placed under the microscope), cover-glass

1. nest

لانه /lā.ne/ اسم. (= آشیانه)

2. [fig] a den of vice etc

a den of thieves

لانه دزدان

a wasps' nest

لانه زنبور

an anthill

لانه مورچه

لانه زنبوری /lā.ne.zam.bu.ri/ صفت.

of hexagonal structure (similar to bee-cells),

honeycombed

لانه کردن /lā.ne.kar.dan/ مصدر لازم.

to make a nest, to nest, to nestle

لاوصول /lā.vo.sul/ صفت. (= غیر قابل وصول)

(of debts etc) impossible to recover,

bad (as in "a bad debt")

□ انبوهی از مطالبات لاوصول باعث

ورشکستگی شرکت شد.

A mass of bad debts caused

the company to go bankrupt.

لاوک /lā.vak/ اسم.

a large wooden bowl

لا هوت /lā.hut/ اسم. ← ناسوت

the spiritual world

theology

علم لاهوت

pertaining to

لا هوتی /lā.hu.ti/ صفت.

the spiritual world, divine

sediments, silt

لا ی /lāy/ اسم.

slime

گیل و لای

لباس شخصی /le.bās.šax.si/ اسم. [جمع: ~ها]	1. full to the brim	لَب به لَب
1. sb (usu a police officer) wearing plain clothes, a plainclothesman, an undercover agent	2. edge to edge	
1. the act of لباسشویی /le.bās.šu.'i/ اسم.	the edge of the well	لَب چاه
washing/ laundering clothes	the seashore	لَب دریا (= کِنارِ دریا)
2. a laundry	یک پایش لب گور است. [ضرب المثل]	
a washing-machine ماشین لباسشویی	He/ she has one foot in the grave. [prov]	
لب برگردان /lab.bar.gar.dān/ اسم. [کتاب]	لباس /le.bās/ اسم. [جمع: ~ها، آلبسه]	
the flap(s) of a book jacket	clothes, clothing, (= پوشاک، جامه)	
لب پریده /lab.pa.ri.de/ صفت.	dress, garment, costume, attire	
(of plates etc) chipped	in full dress	با لباس تمام رسمی
لب ترش /lab.torš/ صفت.	in disguise	در لباس مبدل
slightly sour/ acid	a shop/ store selling	فروشگاه لباس
smile لبخند /lab.xand/ اسم. (= تبسم)	ready-to-wear garments, a fashion shop <sup>Br</sup> , a clothing store <sup>Us</sup>	
a forced smile لبخند زورکی	night gown, pyjamas	لباس خواب
a happy smile لبخند شاد	ready-made clothes,	لباس دوخته
لبخند زدن /lab.xand.za.dan/ مصدر لازم.	ready-to-wear clothes	
to smile (at sb)	formal/ official dress	لباس رسمی
لبخند زنان /lab.xand.za.nān/ قید.	women's wear	لباس زنانه
with a smile, smilingly	underwear, underclothes	لباس زیر
لبخوانی <sup>(ن)</sup> /lab.xā.ni/ اسم.	evening dress	لباس شب خانمها
the act of lip-reading	civilian/ plain clothes,	لباس شخصی
overflowing, brimful لب ریز /lab.ri:z/ صفت.	mufti	
لب زدن /lab.za.dan/ مصدر لازم.	uniform لباس فرم (= اونیفورم، * همسانه)	
to move one's lips in synchronization with	overalls	لباس کار
a sound recording, to lip-sync(h)	children's wear	لباس کودکان
لب سوز /lab.suz/ صفت. [ادبی]	men's wear	لباس مردانه
(of tea etc) very hot	military uniform	لباس نظامی
hare-lipped لب شکری /lab.še.ka.ri/ صفت.	لباسش به تنش زار می زد.	
(of water) لب شور /lab.šur/ صفت.	His suit was two sizes too large for him.	
slightly salty/ saline, brackish	to dress,	پوشیدن لباس
لبنانی /lob.nā.ni/ اسم. [جمع: ~ها]	to get dressed	
1. [adj] pertaining to Lebanon, Lebanese	to undress,	کندن لباس
2. [n] a Lebanese national, a Lebanese	to get undressed	
لبنی /la.ba.ni/ صفت.	to change	عوض کردن لباس
made of milk, dairy لبنی /la.ba.ni/ صفت.	to shop for clothes	خریدن لباس
فرآورده های لبنی (= لبنیات)	□ هیچی لباس ندارم.	
dairy products	I have nothing to wear.	

**لج کردن** /la.j.kar.dan/ مصدر لازم.  
to disagree obstinately, to be difficult

**لجّاره** /la.j.ā.re/ اسم. [جمع: هـا]

1. (said of a woman) a filthy/ foul shrew

2. (said of a man) a vile ruffian

**لجام** /le.jām/ اسم. (= افسار، لگام)

the bridle of a horse, rein(s)

**لجام گسیخته** /le.jām.go.six.te/ صفت.

unbridled, unchecked (= افسارگسیخته)

**لجّاز** /la.j.bāz/ صفت.

obstinate, difficult **لجستیک** (ف) /lo.jis.tik/ اسم. [نظامی]

logistics

pertaining to **لجستیکی** /lo.jis.ti.ki/ صفت.

logistics, logistic

**لجن** /la.jan/ اسم.

black mud, slime **لجنزار** /la.jan.zār/ اسم.

slimy ground, mud-land

**لجن مالی** /la.jan.mā.li/ اسم. [مجازی]

1. the act of covering sb with mud

2. mud-slinging, mud-throwing

**لجن مالی کردن** /la.jan.mā.li.kar.dan/ مصدر متعدی. [مجازی]

to throw dirt at sb **لجوج** /la.juj/ صفت. (= لجّاز)

stubborn **لجوجانه** /la.ju.jā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] obdurate, stubborn

2. [adv] stubbornly

**لچر** /la.čar/ صفت. [گفتار]

lacking moral fibre<sup>Br</sup> / fiber<sup>Us</sup>, vile, dirty

a dirty old man **لچک** /la.čak/ اسم. [پوشاک]

1. a scarf in the form of a triangle (usu worn by rural

women) 2. (in rugs) spandrel 3. a triangle

or triangular object

**لحاظ** /la.hāz, le-/ اسم. (= دیدگاه)

1. point of view, viewpoint

2. attention, notice

from a legal **از لحاظ قانونی**

point of view, legally speaking

**لبنات** /la.ba.niy.yāt/ اسم. [جمع لبنیه<sup>ا</sup>]

dairy products

**لبنات فروشی** /la.ba.niy.yāt.fo.ru.ši/ اسم.

a dairy shop

نیز لبنیات

**لبو** /la.bu/ اسم. [خوراکی]

cooked red beet (sold piping hot in winter on street

corners in Iran)

1. the edge of sth, **لبه** /la.be/ اسم.

the brink 2. the hem of a garment

the cutting edge, blade **لبه تیز**

"The Razor's Edge" **«لبه تیغ»**

1. obeying **لَبَّیک** /lab.beyk/ اسم. [اسلام]

a divine summons (and saying 'Here

I come') 2. obeying a command

**لَبَّیک گفتن** /lab.beyk.gof.tan/ مصدر لازم.

to obey a summons, to say 'yes' to

a divine call

**لب** /lop/ اسم. [کالبدشناسی]

that part of the face under one's cheek that bulges out when

one's mouth is full, the lower side of

the face, the cheek

split pea(s) **لپه** /la.pe/ اسم.

boat **لُتکا** (ف) /lot.kā/ اسم. (= قایق)

**لت و پار** /la.to.pār/ صفت. [گفتار]

1. torn to pieces 2. badly injured

1. a single board **لته** /la.te/ اسم.

(making up a door, a table etc) 2. rag(s)

a double door **دَر دو لته**

old rag(s) **لته کهنه** /la.te.koh.ne/ اسم.

**لته** /la.se/ اسم. [کالبدشناسی]

□ برای معالجه لته خود نزد دندان‌پزشک

رفتم.

*I had to go to a dentist to have my gums*

*treated.*

**لج** /la.j/ اسم.

refusing stubbornly

to agree, being difficult

(said of a child)

**لج رفتن بجه**

to throw tantrums

inertia, [فیزیک] اسم. /lax.ti/ **لختی**  
 sluggishness  
 nudity, nakedness [لختی] اسم. /lox.ti/  
 (of meat) lean, boneless [لخم] صفت. /loxm/  
 therefore, so [لذا] قید. /le.zā/ (= بنابراین)  
 pleasures [لذات] اسم. /la.zā.yez/ [جمع لذت]  
 لذت [لذت] اسم. /laz.zat/ [جمع: ها، لذایذ]  
 enjoyment, pleasure  
 enjoyable, [لذتبخش] صفت. /laz.zat.baxš/  
 delightful, delectable  
 لذت بردن /laz.zat.bor.dan/ مصدر لازم.  
 to enjoy sth, to relish sth  
 لذیذ /la.zi:z/ صفت. (= خوشمزه)  
 (of food) delicious, tasty  
 a native of Luristan, [لور] اسم. [جمع: ها]  
 a Lur  
 لردی /lor.di/ صفت. (= اشرافی)  
 befitting a Lord, aristocratic  
 shiver, chill(s) [لرز] اسم. /larz/  
 trembling, [لرزان] صفت. /lar.zān/  
 shivering, shaky, vibrating  
 لرزاندن /lar.zān.dan/ مصدر متعدی.  
 to shake sth, to cause sth to tremble,  
 to vibrate sth  
 لرزاتک /lar.zā.nak/ اسم. [خوراکی] (= ژله)  
 jelly, jello<sup>Us</sup>  
 the act of trembling, [لرزش] اسم. /lar.zeš/  
 vibrating, tremor, vibration  
 لرز کردن /larz.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to have a chill (usu succeeded by a fever)  
 1. tremor, [لرزه] اسم. (= زمین لرزه) /lar.ze/  
 shudder, 2. an earthquake, a quake  
 لرزه بر اندام کسی افتادن [ادبی]  
 to begin to shudder with (fright, horror etc)  
 لرزه‌شناسی<sup>(ن)</sup> /lar.ze.še.nā.si/ اسم.  
 seismology [زمین‌شناسی]  
 لرزه‌نگار<sup>(ن)</sup> /lar.ze.ne.gār/ اسم. [زمین‌شناسی]  
 seismograph

quilt<sup>Br</sup>, comforter<sup>Us</sup> اسم. /la.hāf/ **لحاف**  
 a duvet **لحاف پَرَقو**  
 a patchwork quilt **لحاف چَل تَکِه**  
 لحافدوز /la.hāf.duz/ اسم. [جمع: ها]  
 a maker of quilts, a quilt-maker,  
 a quilter  
 لحظه /lah.ze/ اسم. [جمع: ها، لحظات]  
 a point in time, moment, instant  
 at this moment **در این لحظه**  
 in an instant, in a moment **در یک لحظه**  
 لحظه‌ای /lah.ze.'i/ قید. صفت.  
 1. [adv] from one moment to the next,  
 in a moment 2. [adj] instantaneous  
 meat (in Arabic) [لحم] اسم. /lahm/  
 لحم [لحن] اسم. [جمع: ها، ألحان]  
 1. the tone of sb's voice 2. intonation  
 3. tune, melody  
 in a friendly tone **با لحن دوستانه**  
 the act of soldering [لحیم] اسم. /la.hi:m/  
 soldering [لحیمکاری] اسم. /la.him.kā.ri/  
 لحیم کردن /la.him.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to solder sth to sth  
 inert, sluggish, lax **لخت<sup>۱</sup>** /laxt/  
 1. a part of sth, [ادبی] **لخت<sup>۲</sup>** /laxt/  
 a piece of sth 2. a while  
 □ در اینجا لختی بیاساییم.  
 Let us rest here for a while.  
 bare, naked, nude **لخت** /loxt/ صفت.  
 stark naked **لخت و پتی** [گفتار]  
 لخت شدن /loxt.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to undress, to get undressed, to take off  
 one's clothes, to strip  
 لخت کردن /loxt.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to undress sb 2. to rob sb (esp on  
 a highway)  
 a blood clot **لخته** /lax.te/ اسم.  
 لخته شدن /lax.te.šo.dan/ مصدر لازم.  
 (of blood) to clot, to coagulate, to congeal



لشکرکشی /laš.kar.ke.ši/ اسم.

a military campaign

لشکر کشیدن /laškar.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to conduct a military campaign

against an enemy

لشکرکشی کردن /laš.kar.ke.ši.kar.dan/

مصدر لازم. (= لشکر کشیدن)

a military campaign

لشکری /laš.ka.ri/ صفت. اسم.  کشور

1. [adj] military [جمع: لشکریان]

2. [n] a soldier, a trooper

لطافت /le.tā.fat/ اسم.

softness, delicacy,

tenderness لطایف /la.tā.yef/ اسم. نیز لطائف [جمع: لطیفه]

1. witticisms 2. wiles

using subtle tricks با لطائف الحیل

لطیف /lotf/ اسم. [جمع: ها، اَلطَّاف]

favour<sup>Br</sup>, kindness

please, kindly لطفاً /lot.fan/ قید.

لطیف کردن /lotf.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to do sb a favour<sup>Br</sup> to oblige

2. to give sth to sb

□ کارت شناسایی تان را لطف کنید.

Please show me an ID.

لطمات /la.ta.māt/ اسم. [جمع: لطمه]

damages

لطمه /lat.me/ اسم. [جمع: ها، لَطَمَات]

injury, damage, harm (= آسیب)

لطمه خوردن /lat.me.xor.dan/ مصدر لازم.

to be damaged, to be harmed, to suffer

damage/ harm

لطمه زدن /lat.me.za.dan/ مصدر متعدی.

to cause loss or damage to sb/ sth

لطیف /la.ti:f/ صفت.

the fair sex جنس لطیف (= زنان)

لطیفه /la.ti.fe/ اسم. [جمع: ها، لَطَائِف]

witticism, anecdote, joke,

a funny story

لرزه‌نگاری<sup>(ن)</sup> /lar.ze.ne.gā.ri/ اسم.

seismography [زمین‌شناسی]

لرزیدن /lar.zi.dan/ مصدر لازم.

to shake, to shiver, to shudder

از سرما لرزیدن

to tremble like a leaf مثل بید لرزیدن

(ex tr = to tremble like a willow tree)

لری /lo.ri/ صفت.

pertaining to Lurs

or Luristan, Luri

in plain language به زبان لُری

Luri dialect گویش لُری

لزج /la.zej/ صفت.

viscous, slimy, gooey<sup>Us</sup> لزوم /lo.zum/ اسم.

1. necessity 2. need در صورت لزوم

if necessary, in case of need, in case

necessary مورد لزوم /mow-/

□ لزومی ندارد این حرف‌ها را به من بزن!

من خود می‌دانم.

There is no need to tell me all this;

I already know.

لزوماً /lo.zu.man/ قید.

لُز<sup>(ف)</sup> /lož/ اسم. [سینما/ تئاتر] (= \* جایگاه)

box

لُزِ خانوادگی (در رستوران)

a partitioned section for families where

single men are not seated, the family

section

لژیون<sup>(ف)</sup> /le.ži.yon/ اسم. [نظامی]

لژیون خارجی

لژیونر<sup>(ف)</sup> /lež.yo.ner/ اسم. [جمع: ها]

1. a legionnaire 2. a footballer/ soccer

player<sup>Us</sup> who is hired to play in another

country

لسان /le.sān/ اسم. [جمع: أَلْسَنَة] (= زبان)

language (in Arabic)

لشکر /laš.kar/ اسم. [نظامی] نیز لشکَر

1. the army 2. a division 3. a large

number of people

slippery لغزان /lağ.zān/ صفت.

1. the act of لغزش /lağ.zēš/ اسم.

slipping 2. a small mistake, a slip,

an error

the state of لغزندگی /lağ.zan.de.gi/ اسم.

being slippery, slipperiness

because of به علّت لغزندگی جاده

the slippery condition of the road

لغزنده /lağ.zan.de/ صفت. (= لغزان)

slippery

to slip, لغزیدن /lağ.zi.dan/ مصدر لازم.

to stumble

1. idle talk 2. a state لغو /lağv/ اسم.

of absurdity 3. nullification

لغو کردن /lağv.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cancel sth, to nullify sth, to rescind sth

لغوی /lo.ğā.vi/ صفت. اسم. [جمع: لغویون]

1. [adj] pertaining to words, verbal, lexical

2. [n] a wordsmith, a wordmonger,

a lexicographer

the wrapper of لفاف /le.fāf/ اسم. نیز لفافه

sth, wrapping, wrap, cover

wrapped in burlap در لفافِ گونی

bubble wrap لفافِ بسته‌بندی حبابی

to speak in riddles, در لفافه سخن گفتن

to talk in veiled terms

لفظ /lafz/ اسم. [جمع: ألفاظ] (= کلام)

word(s), speech

لفظ به لفظ (= کلمه به کلمه)

word for word, verbatim

(of speech) bookish, formal لفظِ قلم

verbally لفظاً /laf.zan/ قید.

verbal لفظی /laf.zi/ صفت.

loose

an addle egg, a rotten egg

تُخَمِ لَقِ (چیزی را) شکستن

to instigate some mischief

a loose tooth دندانِ لَقِ

□ لطیفه‌های ملا نصرالدین در همه کشورهای خاورمیانه و آسیای مرکزی طرفدار دارد.

The stories of Mulla Nasr-ed-Din are

popular all over the Middle East and

Central Asia.

1. mucilage لعاب /lo.'āb/ اسم.

2. enamel, glaze

glazed لعابداری /lo.'āb.dār/ صفت.

enamelled<sup>Br</sup>/ لعابی /lo.'ā.bi/ صفت.

enameled<sup>Us</sup>, glazed

enamelled<sup>Br</sup>/ enameled<sup>Us</sup> ظروفِ لعابی

pots and pans, enamel ware

لعبت /lo'.bat/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ان]

1. doll, puppet 2. a very beautiful

woman, a doll

spinel ruby لعل /la'l/ اسم. [زمین‌شناسی]

balas ruby لعلِ بدخشان / بدخشی

1. the act of cursing sb لعنت /la'.nat/ اسم.

2. a curse, damnation

به لعنتِ خدا نیرزیدن

not to be worth a damn

لعنت کردن /la'.nat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to curse sb, to damn sb

cursed, accursed, لعنتی /la'.na.ti/ صفت.

damned, bloody

jamb, cheek لغاز /lo.ğāz/ اسم. [معماری]

لغایت /le.ğā.yat/ قید. (= تا، تا پایان)

until the end of, through<sup>Us</sup>

از شنبه لغایت پنجشنبه

from Saturday to Thursday inclusive<sup>Br</sup>,

Saturday through Thursday<sup>Us</sup>

لغت /lo.ğat/ اسم. [جمع: لغات]

1. word 2. language (= واژه، کلمه)

a dictionary کتابِ لغت (= فرهنگ)

لغتنامه /lo.ğat.nā.me/ اسم. [کتاب] (= فرهنگ)

dictionary, lexicon

"The Dehkhoda «لغتنامه دهخدا»

Dictionary of the Persian Language"

stork **لک لک** /lak.lak/ اسم. [پرنده شناسی]

**لکنت** /lok.nat/ اسم. (= گرفتاری زبان)

stammering, stuttering

با لکنت صحبت کردن، لکنت زبان داشتن

to stammer, to stutter

**لکنته** /le.kan.te/ صفت. [گفتار] (= قراضه)

dilapidated, run-down

**لک و پس** /la.ko.pis/ اسم. صفت.

1. [n] blotch(es) 2. [adj] blotched

**لکوموتیو** /lo.ko.mo.tiv/ (ف) اسم.

locomotive, loco, railway<sup>Br</sup>/

railroad<sup>Us</sup> engine

an electrical locomotive **لکوموتیو برقی**

a diesel locomotive **لکوموتیو دیزلی**

**لکوموتیوران** /lo.ko.mo.tiv.rān/ اسم.

the engine driver<sup>Br</sup>, [جمع: ~ها، ~ان]

the engineer<sup>Us</sup>

spot, stain, blot **لکه** /lak.ke/ اسم. (= لک)

stigma **لکه ننگ**

stained, **لکه دار** /lak.ke.dār/ صفت.

blemished, tarnished

1. the act of **لکه گیری** /lak.ke.gi.ri/ اسم.

removing stains 2. minor repairs

patching up **لکه گیری آسفالت**

the bad spots in the surface of a road

**لگاریتم** /lo.gā.ritm/ (ف) اسم. [ریاضی]

logarithm

**لگام** /le.gām/ اسم. (= آفسار، لجام)

the bridle of a horse, rein(s)

kick **لگد** /la.gad/ اسم.

**لگد توپ (و تَفنگ)**

the recoil action of a firearm

**پای کسی را لگد کردن**

to step on sb's toes

**لگد زدن** /la.gad.za.dan/ مصدر متعدی.

to kick sb/ sth

**لگد کردن** /la.gad.kar.dan/ مصدر متعدی.

to step on sth

**لقاح** /le.qāh/ اسم. [زیست شناسی] (= بارورسازی)  
fertilization, fecundation

**لقاح خارج از رحم** (و) [پزشکی]

in vitro fertilization (IVF)

□ زوج همسایه ما سرانجام به کمک لقاح  
خارج از رحم بچه دار شدند.

*The couple next door were finally able to  
have a baby thanks to IVF.*

**لقب** /la.qab/ اسم. [جمع: ~ها، ألقاب]

an honorific title, a title

**لق شدن** /laq.šo.dan/ مصدر لازم.

to become loose

morsel, mouthful, **لقمه** /loq.me/ اسم.

bite

a king-size morsel **لقمه قاضی**

(made of various ingredients rolled in

a flat bread)

**لقمه بزرگ تر از دهان خود برداشتن** [ضرب المثل]

to bite off more than one can

chew<sup>Us</sup> [prov]

**لقمه را دور سر خود چرخاندن** [ضرب المثل]

to beat about the bush [prov]

coming in morsels, **لقمه ای** /loq.me.'i/ صفت.

making one mouthful

**لقمه انداختن** /loq.me.an.dāx.tan/ مصدر لازم.

to eat in large mouthfuls, to gobble (up)

**لقوه** /laq.ve/ اسم. [پزشکی]

facial paralysis, palsy

**لقوه ای** /laq.ve.'i/ صفت.

suffering from palsy

to be loose, **لقیدن** /laq.qi.dan/ مصدر لازم.

to be unstable

stain, spot, blot **لک** /lak/ اسم.

spotless, unstained **بی لک**

**لک شدن** /lak.šo.dan/ مصدر لازم.

to get stained, to stain [vt]

**لک کردن** /lak.kar.dan/ مصدر متعدی.

to stain sth [vt]

a strip of fabric [فنی] لنت /lent/ اسم.

brake lining [لنت ترمز خودرو] لنت

motor-launch, [لنج] /lenj/ اسم.

motor-driven dhow [لندهور] /lan.da.hur/ صفت. [گفتار]

(of a man) unusually tall and big, hulky  
[لندیدن] /lon.didan/ مصدر لازم. [گفتار]

to grumble [لنز] /lenz/ اسم. (= آ. عَدسی)

1. a photographic lens

2. contact lens(es)

[لنز گذاشتن] /lenz.go.zāš.tan/ مصدر لازم.

to wear contact lenses

lymph [لنف] /lanf/ اسم. [کالبدشناسی]

lymphatic [لنفای] /lan.fā.vi/ صفت. نیز لنفی

lymph nodes [لنگ] /lang/ صفت. اسم. [جمع: ها]

عقدده‌های لنفای / لنفی

1. [adj] lame 2. (of work) stopped

(because of some shortage), idle

3. [n] a lame person

Tamerlane [تیمور لنگ] [تاریخ]

(of a job) to be stopped [لنگ ماندن کار]

for want of material or personnel

1. the leg [لنگ] /leng/ اسم. [گفتار]

(excluding the foot) 2. the upper part of

the leg, the thigh

a length of usu red [لنگ] /long/ اسم.

cloth tied around the waist by men in a

public bath-house, loin-cloth, lungi

1. [adj] limping [لنگان] /lan.gān/ صفت. قید.

2. [adv] limpingly

[لنگ انداختن] /lon.gan.dāx.tan/ مصدر لازم.

to admit to the superiority of one's

opponent, to throw in the towel

[لنگ دراز] /leng.de.rāz/ صفت.

(of a person) with long legs,

long-legged

لگدمال /la.gad.māl/ صفت.

trampled (underfoot)

[لگدمال کردن] /la.gad.māl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to trample sth underfoot

1. basin 2. pan [لگن] /la.gan/ اسم.

3. bedpan

the pelvis [لگن خاصره] [کالبدشناسی]

the false pelvis [لگن زیرین] [کالبدشناسی]

the true pelvis [لگن زیرین] [کالبدشناسی]

the sink [لگن ظرفشویی]

1. resembling a pan, [لگنی] /la.ga.ni/ صفت.

pan-shaped 2. pelvic

any European-style [کلاه لگنی] [گفتار]

hat (for men), a trilby hat

لله /la.leh/ اسم. [سابق] [جمع: ها]

a tutor (in charge of a child's upbringing)

the act of lounging [لَم] /lam/ اسم.

the knack of [لِم] /lem(m)/ اسم. (= شگرد)

doing sth, the trick

□ فکر می‌کنم حالا دیگر لَم کار با دستگاه به

دستم آمده باشد.

I think I have already got the hang of it.

1. a short glance, [لمحه] /lam.he/ اسم.

a glimpse 2. an instant

لَم دادن /lam.dā.dan/ مصدر لازم. (= لمیدن)

to lounge, to recline, to relax

1. the act of touching [لمس] /lams/ اسم.

sth, feeling sth 2. the sense of touch

[لمس] /lams/ صفت. [گفتار] (= فلج)

paralysed<sup>Br</sup>/ paralyzed<sup>Us</sup>

[لمس کردن] /lams.kar.dan/ مصدر متعدی.

to touch sth, to feel sth

[لمیدن] /la.mi.dan/ مصدر لازم. (= لَم دادن)

to lounge, to recline, to relax

reclining [لمیده] /la.mi.de/ صفت.

a reclining figure [پیکر لمیده] [هنر]

[لم یزوع] /lam.yaz.ra'/ صفت. (= بی آب و علف)

(of land) barren, infertile, arid

this word is used only **لو /low/ اسم.**

in compounds such as:

to betray sb کسی را لو دادن

to become known as a result لو رفتن

of betrayal

banner, **لوا /la.vā/ اسم.** [ادبی] (= پرچم)

flag

زیر لَوایِ اسلام

under the banner of Islam

**لوازم /la.vā.zem/ اسم.** [جمع لازمه]

1. equipment 2. requisites, parts

cosmetics لوازم آرایش

stationery لوازم التحریر (= نوشت افزار)

electrical goods لوازم برقی

sanitary products لوازم بهداشتی

accessories لوازم جانبی

household appliances لوازم خانگی

sound equipment لوازم صوتی

agricultural tools لوازم کشاورزی

furniture and household goods لوازم منزل

spare parts لوازم یدکی

**لواش /la.vāš/ اسم.** نیز نانِ لواش

a type of thin flat bread, *lavash*

**لواشک /la.vā.šak/ اسم.** [خوراکی]

(Iranian) fruit roll(s), *lavashak*

sour plum roll(s) لواشکِ آلو

sodomy, buggery **لواط /le.vāt, la-/ اسم.**

bills **لوايح /la.vā.yeh/ اسم.** [جمع لایحه]

bean, **لویا /lu.bi.yā/ اسم.** [گیاه‌شناسی]

haricot bean, kidney bean

green bean(s), wax bean(s) لویا سبز

black-eye pea(s) لویای چشم‌بلیلی

kidney bean(s) لویای چیتی

soy bean(s) لویای سویا

**لویا پلو /lu.bi.yā.po.low/ اسم.** [خوراکی]

*lubia-polow*: a popular Iranian dish made

with rice, minced mutton, green beans and

tomato paste

□ کتاب «بابا لنگ‌دراز» را وقتی بچه بودم خواندم.

*I read Daddy Long Legs when I was very young.*

the anchor of a boat, **لنگر /lan.gar/ اسم.**

ship etc

the pendulum لنگر ساعت

(of a grandfather clock)

لنگر انداختن **/lan.gar.an.dāx.tan/ مصدر لازم.**

(of a ship) to cast anchor

لنگر برکشیدن **/lan.gar.bar.ke.ši.dan/**

(of a ship) to weigh anchor **مصدر لازم.**

لنگر خوردن **/lan.gar.xor.dan/ مصدر لازم.**

(of a heavy object which is being moved)

to swing back and forth by its own

momentum

anchorage, **لنگرگاه /lan.gar.gāh/ اسم.**

harbour<sup>Br</sup>

لنگ زدن **/lang.za.dan/ مصدر لازم.**

1. to limp 2. (of a wheel) to to be out of

alignment, to be out of balance,

to be out of true

لنگ شدن **/lang.šo.dan/ مصدر لازم.**

(of a horse etc) to become lame

لنگ کردن **/leng.kar.dan/ مصدر متعدی.**

(in wrestling) to trip one's opponent

by using the leg hook

لنگ لنگان **/lang.lan.gān/ قید.** نیز لنگان لنگان

limpingly, with a limp

1. half a load **لنگه /len.ge/ اسم.**

2. one of a pair

ill-matched لنگه به لنگه (= تابه‌تا)

an odd sock/ stocking یک لنگه جوراب

an odd shoe, a shoe یک لنگه کفش

to limp, **لنگیدن /lan.gi.dan/ مصدر لازم.**

to hobble, to walk with a limp

□ این کار یک جایی‌اش می‌لنگد.

*There is something wrong with this.*

- لوزه** /low.ze/ اسم. [کالبدشناسی]  
 tonsil(s) [جمع: ~ها، لوزتین]  
 tonsillectomy عَمَلِ لوزه  
 tonsillitis وَرَمِ لوزه  
**لوزی** /low.zi/ اسم. صفت. [هندسه]  
 1. [n] lozenge, rhomb  
 2. [adj] lozenge-shaped, rhomboid  
**لوز** /luž/ (ف) اسم. [ورزش]  
 sledg<sup>Br</sup>, sled<sup>Us</sup>, toboggan, luge  
 the act of لوزسواری /luž.sa.vā.ri/ اسم.  
 tobogganning<sup>Br</sup>, sledding<sup>Us</sup>  
**لوس** /lus/ صفت.  
 1. (of a child) spoiled  
 2. silly, senseless, tasteless  
 the act of لوسبازی /lus.bā.zi/ اسم.  
 engaging in silly acts, silliness  
**لوستر** /lustr/ (ف) اسم. (= \* نورافشان، چلچراغ)  
 (ornamented) chandelier or pendant  
**لوس کردن** /lus.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to spoil a child etc  
 (خود را) لوس کردن  
 to act like a spoiled child  
**لوسیون** /los.yon/ (ف) اسم. [آرایش]  
**لوطی** /lu.ti/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. [n] a street performer esp one working with a monkey  
 2. [adj] chivalrous  
**لوطیگری** /lu.ti.ga.ri/ اسم.  
 an act of chivalry, an act of generosity  
**لوکس** /luks/ (ف) صفت. (= \* تَجَمُّلی)  
 de luxe, luxury [bef: n]  
 luxury goods کالاهای لوکس  
 □ چسرا ستاره‌های سینما همیشه سوار اتومبیل‌های بزرگ لوکس می‌شوند؟  
*Why is it that movie stars always ride in big limousines?*  
**لولا** /low.lā/ اسم.  
 hinge  
 an imaginary being لولو /lu.lu/ اسم.  
 (who is invoked by nannies to frighten small children), a bugbear, a bogey
- لوپ** /lup/ (ف) اسم.  
 a strong magnifying glass  
**لوث** /lows/ اسم.  
 1. the act of polluting  
 sth, defiling, soiling  
 2. pollution, stain  
**لوث شدن** /lows.šo.dan/ مصدر لازم.  
 [fig] to become defiled and to lose veracity/ validity  
**لوچ** /luč/ صفت. [یزشکی] (= چشم‌چپ)  
 suffering from strabismus, squinting, cross-eyed  
**لوچی** /lu.či/ اسم. [یزشکی]  
 strabismus  
**لوح** /lowh/ اسم. [جمع: ~ها، ألواح]  
 1. tablet, plate, plaque  
 2. a slate  
 tabula rasa, a clean slate لوح پاک  
 compact disc (CD) لوح فشرده [موسیقی]  
 CD ROM لوح فشرده نوری [رایانه]  
**لوحه** /low.he/ اسم. [جمع: ~ها]  
 tablet, plaque  
 a commemorative plaque لوحه یادبود  
**لودر** /lo.der/ (ف) اسم. [ساختمان]  
 an excavator-loader, a backhoe<sup>Us</sup>  
**لوده** /low.de/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
 1. [adj] clownish, buffoonish  
 2. [n] a clown, a jester  
 a clown, a buffoon آدم لوده  
 cottage cheese, curd cheese لور /lur/ اسم. [خوراکی]  
**لوز** /lowz/ اسم. [خوراکی] (= ۲. بادام)  
 1. a type of sweet (usu made with sugar and almonds and cut in the form of lozenges)  
 2. [bot] almond  
**لوزالمعده** /low.zol.me'.de/ اسم. [کالبدشناسی]  
 pancreas  
**لوزالمعدی** /low.zol.me'.di/ صفت.  
 pertaining to the pancreas, pancreatic  
 the pancreatic juice شیره لوزالمعدی  
**لوزتین** /low.za.teyn/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the (two) tonsils [تثنیه لوزه]

**لومن** (ف) /lu.men/ اسم. [فیزیک]

a unit for measuring light, lumen(s)

**لون** /lown/ اسم. [جمع: ألوان] (= رنگ)

colour<sup>Br</sup> (in Arabic)

**لونب** /la.vand/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] coquettish (= عشوهرگر)

2. [n] a coquette

**لووردراپه** (ف) /lovur.de.rā.pe/ اسم.

a type of blind with (= \*پردآویز)

vertical louvres/ louvers

**لویی** /lu.'i/ اسم. [گیاهشناسی] نیز لونی

cat's tail, reed mace

for, in favour<sup>Br</sup> of **له** /lah/ حرف. **له** علیه

□ دادگاه له موکلی من رأی داده است.

*The court has ruled in favour<sup>Br</sup> of*

*my client.*

crushed, squashed **له** /leh/ صفت.

**لهجه** /lah.je/ اسم. (= گویش)

the way sb speaks, accent

با لهجه غلیظ اصفهانی

with a heavy Isfahani accent

**لهستانی** /la.hes.tā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] pertaining to Poland, Polish

2. [n] a native of Poland, a Pole

3. the Polish language, Polish

□ این یارو لهستانی است ولی اهل ورشو

نیست.

*He is a Pole but he does not come from*

*Warsaw.*

**له شدن** /leh.šo.dan/ مصدر لازم.

to be crushed, to be squashed

**له کردن** /leh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to crush sb/ sth, to squash sth, to beat sth

into a pulp

the act of **له** /lah.lah/ panting.

**له زدن** /lah.lah.z.dan/ مصدر لازم.

1. to pant (like a dog) 2. to crave,

to hunger/ long for, to lust after

1. pipe, tube

**لوله** /lu.le/ اسم.

2. a roll of sth

pipeline

خط لوله

a test tube

لوله آزمایشگاه

the barrel of a gun

لوله تفنگ

a flexible pipe, a hose

لوله خرطومی

the sewer

لوله فاضلاب

**لوله بازکنی** /lu.le.bāz.ko.ni/ اسم.

the act of opening a blocked pipe,

unclogging a pipe

**لوله خم کن** /lu.le.xam.kon/ اسم.

a machine for bending pipes,

a pipe-bender

**لوله کردن** /lu.le.kar.dan/ مصدر متعدی.

to roll up sth

**لوله کش** /lu.le.keš/ اسم. [جمع: ~ها]

a plumber

1. the act of **لوله کشی** /lu.le.ke.ši/ اسم.

laying (water/ gas<sup>etc</sup>) pipes 2. plumbing

plumbing fittings

اتصالات لوله کشی

plumbing supplies,

لوازم لوله کشی

plumbing-related products

**لوله کشی کردن** /lu.le.ke.ši.kar.dan/

to have pipes laid (for مصدر لازم)

the conveyance of water, gas etc)

**لولهنگ** /lu.le.heng/ اسم. [سابق] نیز لولتین

an earthenware ewer (used formerly in

public toilets and now replaced with plastic

ones)

to twist and **لولیدن** /lu.li.dan/ مصدر لازم.

turn, to wriggle

(of a crowd; of a swarm درهم لولیدن

of insects) to mill about, to swarm,

to intermingle

**لومپن** (ف) /lom.pan/ اسم. [جامعه‌شناسی]

a member of

[جمع: ~ها]

the lumpen-proletariat, a lumpen-

proletarian, a (classless) loafer

- a lithium battery      باتری لیتیم  
foul language      لیچار /li.čār/ اسم. [گفتار]  
لیچار بار کسی کردن [گفتار]  
to subject sb to abusive language  
the former monetary      لیو (ف) /li:r/ اسم. [بانک]  
unit of Italy, Lira  
the monetary unit      لیرو (ف) /li:re/ اسم. [بانک]  
of the United Kingdom, pound sterling,  
pound (£)  
10 Pounds Sterling      ۱۰ لیرو انگلیسی  
۲ میلیون لیرو ترک  
2 million Turkish Lira  
slippery      لیز /li:z/ صفت.  
to slip      لیز خوردن /liz.xor.dan/ مصدر لازم.  
□ زن بیچاره پایش روی یخ لیز خورد و به  
زمین افتاد.  
*The poor woman slipped on ice and fell.*  
laser      لیزر (ف) /ley.zer/ اسم. [فیزیک]  
laser [bɛf. n]      لیزری /ley.ze.ri/ صفت.  
1. the act of licking      لیس /li:s/ اسم.  
2. a lick  
لیسانس (ف) /li.sāns/ اسم.  
(= ۱. کارشناسی ۲. کارشناس)  
1. a bachelor's degree (BA or BSc<sup>Br</sup>/  
BS<sup>Us</sup>) 2. holder of a university degree  
equal to a BA or BSc<sup>Br</sup>/BS<sup>Us</sup>  
لیست (ف) /list/ اسم.  
(= \* فهرست، \* سیاهه، \* صورت)  
list, register, roster, rota<sup>Br</sup>, inventory  
لیس زدن /lis.za.dan/ مصدر متعدی. (= لیسیدن)  
to lick sth, to lick at sth  
لیسک /li.sak/ اسم. [جانورشناسی] (= خلزون)  
snail  
a paint scraper,      لیسه /li.se/ اسم.  
a stripping knife  
to lick sth      لیسیدن /li.si.dan/ مصدر متعدی.  
1. fibre<sup>Br</sup>/      لیف /li:f/ اسم. [جمع: آبیاف]  
fibre<sup>Us</sup> 2. [bot] a vegetable sponge,

- لهو و لعب /lah.vo.la.'eb/ اسم.  
indulgence in sensual pleasures, fun and  
games, debauchery  
1. the searing heat      لهیب /la.hi:b/ اسم.  
of a big fire 2. tongues of flame  
1. crushed,      لهیده /le.hi.de/ صفت.  
squashed 2. rotten  
لیات (ف) /li.yāt/ اسم. (= صفحه آرایه)  
1. the ability to      لیافت /li.yā.qat/ اسم.  
manage sth efficiently, capability  
2. worthiness, competence, merit  
نشان لیاقت  
لیالی /la.yā.li/ اسم. [جمع لیل]  
blessed nights      لیالی متبرکه  
لیبرال (ف) /li.be.rāl/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
1. [adj] liberal      [سیاست]  
2. [n] a liberal  
لیبرالیسم (ف) /li.be.rā.lism/ اسم. [سیاست]  
liberalism  
لیبیایی /li.bi.yā.'i/ صفت. اسم.  
1. [adj] pertaining to Libya, Libyan  
2. [n] a native of Libya, a Libyan  
لیتر (ف) /litr/ اسم.  
a unit for measuring volume, litre<sup>Br</sup>, liter<sup>Us</sup>  
1. [adj] sold by      لیتری /lit.ri/ صفت. قید.  
the litre<sup>Br</sup>/liter<sup>Us</sup> 2. [adv] per litre<sup>Br</sup>  
□ لطفاً یک شیشه یک لیتری آب معدنی به  
من بدهید.  
*Could I have a one-litre<sup>Br</sup> bottle of  
mineral water?*  
لیتوگرافی (ف) /li.to.ge.rā.fi/ اسم. [چاپ]  
1. pre-press processes in offset printing  
2. lithography  
لیته /li.te/ اسم. [خوراکی]  
a popular pickle  
made from cooked and crushed baby  
aubergines<sup>Br</sup>/eggplants<sup>Us</sup>  
لیتیم (ف) /li.ti.yom/ اسم. [شیمی] نیز لیتیوم  
lithium (Lt)



lime لیمو ترش (نوع جنوبی)  
 lemon, citron لیمو ترش (نوع شمالی)  
 sweet lemon لیمو شیرین  
 sun-dried lime (originally from Oman) لیمو عمانی

لیموناد /li.mu.nād/ اسم. [سابق]

lemonade

لیمویی /li.mu.'i/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] pale yellow, lemon

2. lemon-flavoured<sup>Br</sup> 3. (the colour<sup>Br</sup>)

lemon

laxity of لینت /li.nat/ اسم. یبوست

the bowels, looseness of the bowels

a type of لینولئوم /li.no.le.'om/ اسم. (ف)

floor covering, linoleum, lino<sup>Br</sup>

glass, tumbler لیوان /li.vān/ اسم.

a paper cup لیوان کاغذی

a glass of water یک لیوان آب

sold by the glass, لیوانی /li.vā.ni/ صفت.

served in a glass

ice cream served in بستنی لیوانی

paper cups

a loofah 3. a rough cloth bag used as

a sponge in the bath

a fork-lift لیفتراک /lif.te.rāk/ اسم. (ف)

truck, a fork lift

but, however لیکن /li.ken/ قید.

liqueur لیکور /li.kor/ اسم. (ف)

لیگ /li:g/ اسم. [ورزش] (ف)

a (sporting) league

the Football لیگ برتر [فوتبال]

Super League, the Premiership<sup>Br</sup>

لیگ فوتبال

the football<sup>Br</sup>/ soccer<sup>Us</sup> league

لیگ برتر باشگاه‌های انگلستان [فوتبال]

the English Premier League,

the Premiership

لیل /ley/ اسم. [جمع: لیلی] (= شَب)

night (in Arabic)

لی لی /ley.lej/ اسم. the act of hopping

لی لی کردن /ley.lej.kar.dan/ مصدر لازم.

to hop, to hop and skip

lemon, lime, لیمو /li.mu/ اسم. [گیاه‌شناسی]

citron

# م، م، م، م

ما به التفاوت / mā.be.hot.ta.fā.vot/ اسم.  
the difference

مایین / mā.beyn/ اسم. حرف. (= ۲. بین، میان)

1. [n] what lies between two things

2. [prep] between

مات<sup>۱</sup> / māt/ صفت. (در شطرنج)

in a state of checkmate, checkmated

Checkmate! کیش و مات!

bewildered, dazed, مات<sup>۲</sup> / māt/ صفت.

baffled

(of a person) to be ماتش بردن

struck dumb, to be lost in astonishment

1. matt<sup>Br</sup>/ mat<sup>Us</sup> مات<sup>۳</sup> / māt/ صفت.

2. (of glass) frosted, ground

□ لطفاً این عکس را روی کاغذ برتاق و این

یکی را روی کاغذ مات چاپ کنید.

*Please have this photo done on glossy*

*paper, but I want this other one to have*

*a matt<sup>Br</sup>/ mat<sup>Us</sup> finish.*

ماتحت / mā.taht/ اسم. (= مقعد، نشیمن)

one's bottom

ماترک / mā.ta.rak/ اسم. (= ارثیه)

the estate of a deceased person,

the inheritance

ماتریالیست<sup>۴</sup> / mā.te.ri.yā.list/ اسم.

an advocate of materialism,

a materialist

م / mim/ اسم. 1. 28th letter of

the Persian alphabet 2. abbrev of

3. abbrev (۱۹۳۰ م) = CE, AD میلادی

of مترجم = translator (esp in footnotes)

ما / mā/ ضمیر. 1. we 2. us 3. our

We Iranians ... ما ایرانیان ...

به ما چه ربطی دارد؟

What has it got to do with us?

our home خانه ما

ours مال ما

ماء / mā/ اسم. (= آب) water (in Arabic)

مائدة / mā.'e.de/ اسم. [ادبی] food

1. manna from heaven مائده آسمانی

2. ambrosia

"Fruits of the Earth" « مانده های زمینی »

مائونیسم<sup>۵</sup> / mā.'o.'ism/ اسم. [سیاست]

Maoism

ماء الشعیر / mā.'oš.šā.'ir/ اسم.

a non-alcoholic malt beverage,

alcohol-free beer

مابعد / mā.ba'd/ اسم. صفت. ← ماقبل

1. [n] what follows 2. [adj] following

the following pages صفحات مابعد

مابعد الطبیعه / mā.ba'.dot.ta.bi.'e/ اسم. [فلسفه]

metaphysics (= متافیزیک)

the remainder, مابقی / mā.ba.qi/ اسم.

the rest

adventure, adventurousness,

adventurism

kiss **ماچ** /māč/ اسم. [گفتار] (= بوسه)

**ماچ کردن** /māc.kar.dan/ مصدر متعدی.

to kiss sb/ sth

what is obtained at **ماحصل** /mā.ha.sal/ اسم.

the end, the end result, the sum (of one's

life etc), the bottom line

the gist of the matter **ماحصل کلام**

Mach **ماخ** <sup>(ف)</sup> /māx/ اسم. [فیزیک]

the Mach('s) number

at Mach 3 speed **به سرعتِ ماخ ۳**

**مآخذ** /ma.ā.xez/ اسم. [جمع مآخذ]

(literary) sources

**مأخذ** /ma'.xaz/ اسم. [جمع: ~ها، مآخذ]

the origin of sth, the source

**مأخوذ** /ma'.xuz/ صفت. (= برگرفته)

derived from, taken

**مأخوذ به حیا**

overcome with embarrassment

□ واژه «جَلَاب» در عربی مأخوذ از «گلاب»

فارسی است.

The word jolāb in Arabic is derived

from the Persian golāb.

as/ so long as, **مادام** <sup>۱</sup> /mā.dām/ قید.

while

as/ so long as **مادامی که ...**

**مادام** <sup>۲</sup> /mā.dām/ اسم. **موسیو**

title used to address a European or an

Armenian lady, Madam/ madam

**مادام العمر** /mā.dā.mol.'omr/ صفت. قید.

1. [adj] life-long 2. [adv] so long as

one lives, for life

President for life **رئیس جمهورِ مادام العمر**

**مادر** /mā.dar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

mother, the female parent

one's real mother, **مادرِ تنی**

one's biological mother, one's birth mother

**ماتریالیستی** /mā.te.ri.yā.lis.ti/ صفت.

materialistic, materialist [bef. n]

**ماتریالیسم** <sup>(ف)</sup> /mā.te.ri.yā.lism/ اسم.

materialism (= مادیگری)

**ماتریالیسمِ دیالکتیک**

dialectical materialism

1. [math] matrix **ماتریس** <sup>(ف)</sup> /māt.ris/ اسم.

2. (in typecasting) matrix

**مات شدن** /māt.šo.dan/ مصدر لازم.

(in chess) to be checkmated

**مات کردن** /māt.kar.dan/ مصدر متعدی.

(in chess) to checkmate one's opponent

**ماتم** /mā.tam/ اسم. (= سوگواری، غزا)

mourning

mournful, **ماتمزدده** /mā.tam.za.de/ صفت.

in mourning, grieving

**ماتمکده** /mā.tam.ka.de/ اسم.

a house of mourning

**ماتم گرفتن** /mā.tam.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to mourn the loss of sb/ sth,

to be in mourning

**ماتیک** <sup>(ف)</sup> /mā.tik/ اسم. [آرایش] (= روِ لب)

lipstick

**ماتیک زدن** /mā.tik.za.dan/ مصدر لازم.

to put on lipstick

**ماتیکی** /mā.ti.ki/ صفت.

smeared with lipstick, lipstickked

1. adventure **ماجرا** /mā.ja.rā/ اسم.

2. episode 3. incident, event

**ماجراجو** /mā.ja.rā.ju/ اسم. صفت.

1. [n] an adventurer [جمع: ~ها، ~ان]

2. [adj] adventurous, adventuresome

**دو جوانِ ماجراجو**

two adventurous young men

**ماجراجویانه** /mā.ja.rā.ju.yā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] adventurous, risky

2. [adv] adventurously

**ماجراجویی** /mā.ja.rā.ju.'i/ اسم. love of

one's maternal grandmother جَدَّة مادری

در حَقِّ کسی مادری کردن

to take care of sb like a mother,

to mother sb

1. the female مادگی /mā.de.gi/ اسم.

sexual organ (in humans etc)

2. [bot] the pistil 3. buttonhole

مادمازل (ف) /mād.mā.zel/ اسم. [گفتار]

title used to address

a young European lady, mademoiselle,

mamsell, Miss

مادون /mā.dun/ صفت. مافوق

inferior, subordinate

a subordinate

کارمندِ مادون

infrared

مادون قرمز (= فروسرخ)

1. [adj] female ماده /mā.de/ صفت. اسم.

2. [n] a female

bitch

ماده‌سگ

lioness

ماده‌شیر

cow

ماده‌گاو

she-wolf

ماده‌گرگ

مادّه /mād.de/ اسم. [جمع: مواد]

1. material, substance 2. matter

3. article (in a legal document)

طبق مادّه دوم قرارداد

according to Article 2 of the contract

primary material

مادّه اولیه

detergent

مادّه پاک‌کننده

dark matter

مادّه تاریک / سیاه [فیزیک]

raw material

مادّه خام

narcotic

مادّه مُخدّر

مادها /mād.hā/ اسم. [تاریخ] [جمع ماد]

the Medes

مادّه تاریخ /mād.de.tā.rīx/ اسم. [ادبی]

an epigram in verse that incorporates

an important date, a chronogram

مادی /mā.di/ صفت. [تاریخ]

pertaining to the Medes, Median

مادرِ ناتنی (= زَن‌بابا، مادراندر)

one's stepmother

a woman who has suckled مادرِ رضاعی

a child at the breast, one's foster mother

مادرانه /mā.da.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] motherly, maternal

2. [adv] as a mother, maternally

motherly advice

نصایح مادرانه

مادربزرگ /mā.dar.bo.zorg/ اسم. [جمع: ~ها]

grandmother, grandma, (= جدّه)

granny, gran

a person

مادرخرج /mā.dar.xarj/ اسم.

who is in charge of the kitty and

takes care of the expenses

مادرخوانده /mā.dar.xān.de/ اسم. [جمع: ~ها]

one's foster mother

congenital

مادرزاد /mā.dar.zād/ صفت.

stark naked

لُختِ مادرزاد [گفتار]

born blind, blind at birth

کورِ مادرزاد

مادرزادی /mā.dar.zā.di/ اسم.

the state of being congenital

a congenital disease

بیماریِ مادرزادی

□ همه می‌دانند که بیماریِ او مادرزادی

است.

*It is a well-known fact that he has had*

*this disease from birth.*

مادرزن /mā.dar.zan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

the mother of one's wife, mother-in-law

مادرسالاری (ن) /mā.dar.sā.lā.ri/ اسم.

matriarchy

[جامعه‌شناسی]

مادرشوهر /mā.dar.šow.har/ اسم.

the mother of one's

[جمع: ~ها، ~ان]

husband, mother-in-law

مادرمرده /mā.dar.mor.de/ صفت.

1. orphaned, motherless 2. poor,

pitiable, pitiful

مادری /mā.da.ri/ اسم. صفت.

1. [n] motherhood 2. [adj] maternal

**مارکسیست** /märk.sist/ (ف) اسم. [سیاست]  
 a Marxist [جمع: ~ها]  
**مارکسیستی** /märk.sis.ti/ صفت. [سیاست]  
 Marxist [bef. n]  
**مارکسیسم** /märk.sism/ (ف) اسم. [سیاست]  
 Marxism  
**مارگارین** /mär.gā.rin/ (ف) (= \* کره نباتی) اسم.  
 margarine  
**مارگزیدگی** /mär.ge.zi.de.gi/ اسم.  
 having been bitten by a snake, snakebite  
**مارگزیده** /mär.ge.zi.de/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a snake-bitten person  
**مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.**  
 Once bitten, twice shy. [ضرب المثل]  
 [prov] (ex tr = A person who has been  
 bitten by a snake shies away at the sight of  
 a piece of black and white rope.)  
**مارگیر** /mär.gi:r/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a snake charmer (= مارافسای)  
**مارمالاد** /mär.mā.lād/ (ف) اسم. [خوراکی]  
 marmalade  
**مارماهی** /mär.mā.hi/ اسم. [آبزی]  
 eel □ مارماهی حلال است یا حرام؟  
 Are Muslims allowed to eat eels?  
**مارمولک** /mär.mu.lak/ اسم. [جانورشناسی]  
 lizard  
**مارونی** /mā.ru.ni/ صفت. [مسیحیت] [جمع: ~ها]  
 1. pertaining to the Maronites, Maronite  
 2. [n] a Maronite  
**ماری جوانا** /mā.ri.ju.vā.nā/ (ف) اسم.  
 marijuana (prepared from the dried leaves  
 etc of hemp), cannabis, pot  
 a marijuana cigarette, سیگار ماری جوانا  
 a joint  
 a maze [ادبی] /māz/  
**مازاد** /mā.zād/ اسم. صفت. [n]  
 1. [n] the amount that is in excess of one's needs, surplus  
 2. [adj] surplus, excess

**مادی** /mad.di/ صفت. اسم. **معنوی**  
 1. [adj] material, [جمع: مادیون]  
 physical 2. [n] a materialist  
**مادیات** /mād.diy.yāt/ اسم. **معنویات**  
 material things, [جمع مادیّه]  
 worldly concerns  
**مادیان** /mā.di.yān/ اسم. [جانورشناسی]  
 mare  
**مادیگری** /mād.di.ga.ri/ اسم. (= ماتریالیسم)  
 materialism  
**مادینه** /mā.di.ne/ اسم. **نرینه**  
 the female of a species  
**مار** /mār/ اسم. [جانورشناسی] [جمع: ~ها، ~ان]  
 snake, serpent, asp  
**زهر مار**  
 snake venom (also used as an  
 invective, similar to 'Go to hell!')  
**مار آبی**  
 the (common) grass snake  
**مار جعفری**  
 the saw-scaled viper  
**مار خوش خط و خال**  
 a snake in the grass  
**مار دریایی**  
 sea snake  
**مار زنگی**  
 rattle snake  
**مار کبرا** (= کفچه‌مار، مار عینکی)  
 the Cobra  
**مارافسای** /mā.raf.sāy/ اسم. ← مارگیر  
**مارپیچ** /mār.pi:č/ اسم. صفت. [n]  
 1. [n] spiral, helix 2. [adj] spiral, helical  
**مارچوبه** /mār.čū.be/ اسم. [گیاهشناسی]  
 asparagus, sparrowgrass  
**مارس** /mārs/ (ف) اسم.  
 March  
**مارش** /mārs/ (ف) اسم. [موسیقی]  
 a march  
**مارش عزا**  
 a funeral march  
**مارشال** /mār.sāl/ (ف) اسم. [نظامی]  
 marshal  
**مارک** /mārk/ (ف) ۱) اسم.  
 a commercial brand, trademark  
 trademark  
**مارک تجارتي**  
 trademark  
**مارک** ۲) (ف) /mārk/ اسم. [بانک]  
 the former monetary unit of Germany,  
 Deutsche Mark, D-Mark (DM)

□ من ماستِ خانگی را به بهترین ماست‌های  
بازاری ترجیح می‌دهم.

*I prefer homemade yogurt to the best of  
commercially prepared ones.*

ماست‌بندی /māst.ban.di/ اسم.

1. the process of making yogurt
2. a dairy shop where yogurt is made and sold

ماستمالی /māst.mā.li/ اسم.  
the act of covering up a mistake, sweeping sth  
under the rug

ماستمالی کردن /māst.mā.li.kar.dan/  
to cover up a mistake, مصدر متعدی.  
to slur over sth, to blur the subject  
made with yogurt, ماستی /mās.ti/ صفت.  
yogurt [bef. n]

کبابِ ماستی  
lamb kebab marinated in yogurt sauce  
ماستیک /mās.tik/ (ف) اسم.  
a resinous gum  
obtained from the mastic tree, mastic  
ماسک /māsk/ (ف) اسم. (= صورتک)  
gas mask ماسک ضدِ گاز

ماسک زدن /māsk.za.dan/ مصدر لازم.  
to put on a mask

ماسِ ماسک /mās.mā.sak/ اسم. [گفتار]  
gizmo/ gismo<sup>Us</sup>, whatchamacallit<sup>Us</sup>

1. bobbin, spool ماسوره /mā.su.re/ اسم.
2. pirn<sup>Br</sup>, quill<sup>Us</sup>

مثلِ ماسوره  
thin as a rake  
fine sand ماسه /mā.se/ اسم. [زمین‌شناسی]

ماسه‌سنگ /mā.se.sang/ اسم. [زمین‌شناسی]  
sandstone

ماسیدن /mā.si.dan/ مصدر لازم.  
1. to congeal, to curdle, to solidify

2. [col] to yield a profit  
به تو چیزی نمی‌ماسد.

There will be nothing in this for you.

mung bean ماش /māš/ اسم. [گیاه‌شناسی]

کالاهایِ مازاد بر مصرف  
surplus goods  
مازندرانی /mā.zan.da.rā.ni/ صفت. اسم.

1. pertaining to the province [جمع: ~ها]  
of Mazandaran, Mazandarani

2. [n] a native of Mazandaran,  
a Mazandarani

مازو /mā.zu/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز مازوج  
1. dyer's oak, gall oak 2. oak-gall(s)

جوهرِ مازو /jow-/  
tannic acid  
مازوت (کف) /mā.zut/ اسم.  
residual fuel oil, mazut

مازوخیست (ف) /mā.zu.xist/ اسم. [روان‌شناسی]  
a masochist [جمع: ~ها]

مازوخیستی /mā.zu.xis.ti/ صفت. [روان‌شناسی]  
masochistic

مازوخیسم (ف) /mā.zu.xism/ اسم. [روان‌شناسی]  
masochism  
(= آزارطلبی) سادیسم

مازه /mā.zc/ اسم. [کالبدشناسی] (= ستون فقرات)  
the backbone

ماژور (ف) /mā.žor/ اسم. [موسیقی] مینور  
major

در گامِ دو ماژور  
in the scale of C major

ماژیک (ف) /mā.žik/ اسم.  
a Magic Marker, a magic marker

ماساژ (ف) /mā.sāž/ اسم.  
massage  
ماساژ دادن /ma.sāž.dā.dan/ مصدر متعدی.

to massage  
ماسبق /mā.sa.baq/ اسم.

what has happened before, the precedent  
ماست /māst/ اسم. [خوراکی]  
yogurt, yoghurt

ماستِ چکیده (= ماستِ آب‌گرفته)  
dripped yogurt, strained yogurt

ماستِ ساده  
plain yogurt  
ماستِ میوه‌ای  
fruit-flavoured<sup>Br</sup> yogurt

ماست و خیار  
cold yogurt and cucumber soup

ماشین سازی / mā.šin.zā.zi/ اسم

the process of manufacturing machines and similar equipment

کارخانه ماشین سازی  
engineering works

ماشین کردن / mā.šin.kar.dan/ مصدر متعدی

to type a letter etc

ماشین کردن سر

to give sb a closely-cropped haircut

ماشین نویس / mā.šin.ne.vis/ اسم

a typist [جمع: ها، ~ان]

ماشینی / mā.ši.ni/ صفت. [فرهنگستان]

1. mechanized, mechanical

2. machine-made

1. machine translation ترجمه ماشینی

2. mechanical translation

a machine-made rug فرش ماشینی

past, gone by ماضی / mā.zi/ صفت

in times past در آتام ماضی [ادبی]

the past tense فعل ماضی [دستور]

simple past tense ماضی مطلق (رغم)

ماضی مستمراری (می رستم)

past continuous tense

ماضی بعید (رفته بودم)

past perfect tense

ماضی نقلی (رفته ام)

present perfect tense

the sound of a cow, ماغ / māḡ/ اسم. نیز ماق

mooring, lowing

ماغ کشیدن / māḡ.ke.ši.dan/ مصدر لازم

to moo, to low

what is past and bygone, مافات / mā.fāt/ اسم

past events

to make amends جبران مافات کردن

(for some past action)

ما فوق / mā.fowq/ صفت. اسم. مادون

1. [adj] higher than, superior

2. [n] what is superior, a superior authority

آش ماش a pottage made with mung

beans, onion, herbs and mutton

ماشاء الله / mā.šā.'al.lāh/ دعا

1. It will be as God wills/ willed it.

2. [col] /mā.šāl.lāh/ Praise the

Lord! Touch wood!

□ ماشالله، ماشالله! چه پسر خوشگلی شده!

Oh what a handsome young man he has

become! May God protect him from the

evil eye.

1. the trigger of ماشه / mā.še/ اسم

a rifle etc 2. tongs

to pull the trigger

چکاندن ماشه

dull green ماشی / mā.ši/ صفت. [رنگ]

ماشین (ن) / mā.šin/ اسم. [جمع: ها، ماشین آلات]

1. machine 2. engine 3. car, automobile

4. (in a barber shop) clippers

a duplicating machine ماشین پُلی کپی

a typewriter ماشین تایپ / تحریر

lathe ماشین تراش

calculator ماشین حساب

dryer ماشین خشک کن (برای لباس)

stapler ماشین دوخت (لوازم اداری)

an electric razor, ماشین ریش تراشی

a shaver

a banger<sup>Br</sup>, ماشین قراضه [خودرو]

a beater<sup>Us</sup>, a jalopy

dishwasher, ماشین ظرفشویی

a washing-up machine<sup>Br</sup>

a washing machine ماشین لباسشویی

business machines ماشین های اداری

ماشین آلات / mā.ši.nā.lāt/ اسم. [جمع ماشین]

various machines, machinery

farm machinery ماشین آلات کشاورزی

ماشین افزار / mā.ši.naf.zār/ اسم. نیز ماشین ابزار

machine tool(s)

ماشین چپی / mā.šin.či/ اسم. [جمع: ها]

1. an operator 2. (in printing) a pressman

eventually, ultimately	مآلاً / ma'ā.lan/ قید..	an officer of higher rank, a superior officer	آفسرِ مافوق
	مالاریا (ف) / mā.lā.ri.yā/ اسم. [پزشکی]	beyond imagination	مافوقِ تصوّر
malaria	(= تَبِ نوبه)	مافوقِ سیرعتِ صوت / sowt/	
(= إجاره بها)	مال الاجاره / mā.lol.e.jā.re/ اسم.	[adj] supersonic	
the rent		the Mafia	مافیا (ف) / mā.fi.yā/ اسم.
(= کالا)	مال التجاره / mā.lot.te.jā.re/ اسم.	Mafia-style,	مافیایی / mā.fi.yā.'i/ اسم.
merchandise, trade goods		Mafia [bef. n]	
full of,	مالامال / mā.lā.māl/ صفت.	Mafia-style gangs	باند‌های مافیایی
filled to the top, brimful, replete with		ماقبل / mā.qabl/ اسم. صفت. ← مابعد	
مال اندوزی / mā.lan.du.zi/ اسم.		1. [n] what precedes sth, precedent	
the act of amassing/ accumulating		2. [adj] preceding	
wealth		the preceding pages	صفحاتِ ماقبل
مآل اندیش / ma'ā.lan.di.š/ صفت. (= آینده‌نگر)		penultimate	ماقبلِ آخر
far-sighted, far-seeing		ماکارونی (ف) / mā.kā.ru.ni/ اسم. [خوراکی]	
a far-sighted person	آدمِ مآل اندیش	macaroni, pasta	(= رشته‌فرنگی)
مالِ اندیشی / ma'ā.lan.di.ši/ اسم.		1. a miniature	ماکت (ف) / mā.ket/ اسم.
far-sightedness		model of sth 2. [libr] dummy	
مالباخته (ن) / māl.bā.xe/ اسم.		ماکت ساز / mā.ket.sāz/ اسم. [جمع: ~ها]	
the victim of	[جمع: ~ها، مال باختگان]	a model maker	
a robbery or fraud		ماکزیمم (ف) / mā.k.zi.mom/ اسم. نیز ماکزیموم	
(in a cart etc)	مال بند / māl.band/ اسم.	the maximum	(= بیشینه، حدِ اکثر)
the shaft or pole to which the horse etc is		(in a loom) the shuttle	ماکو / mā.ku/ اسم.
attached, the thill		ماکول / ma'.kul/ صفت. اسم. [جمع: ماکولات]	
مال خر / māl.xar/ اسم. [جمع: ~ها]		1. [adj] edible, eatable	(= خوردنی)
sb who buys stolen property, a fence,		2. [n] a wholesome food	
a receiver		ماکیان / mā.ki.yān/ اسم. (= مرغِ خانگی)	
propertied,	مالدار / māl.dār/ صفت.	hens, fowls, poultry	
wealthy		ماگنولیا (ف) / māg.no.li.yā/ اسم. [گیاه‌شناسی]	
(of a track)	مال رو / māl.row/ اسم.	magnolia	
suitable for travel by caravan		مال / māl/ اسم. [جمع: ~ها، اموال]	
a caravan route	جادهٔ مال رو	1. property, asset 2. wealth 3. a beast	
1. the act of rubbing,	مالش / mā.leš/ اسم.	of burden, a mount	
friction 2. massage		مال (= از آن) کسی / چیزی بودن	
مالش دادن / mā.leš.dā.dan/ مصدر متعدی.		(of sth) to belong to sb/ sth	
1. to rub sb/ sth, to massage sb/ sth		□ این زمین مالِ هیچ‌کس نیست؛ مالِ خداست.	
2. [dated] to punish sb, to give sb		This land is nobody's property;	
a going over		it is God's land.	



indirect tax(es) مالیات غیر مستقیم  
 □ کتابفروشان امیدوارند که به زودی از پرداخت مالیات معاف شوند.  
*Book-sellers are hopeful that they will be given a tax relief in the near future.*  
 مالیات بستن /mā.liy.yāt.bas.tan/ مصدر لازم  
 to levy a tax on sth  
 مالیات دادن /mā.liy.yāt.dā.dan/ مصدر لازم  
 to pay tax(es)  
 مالیاتی /mā.liy.yā.ti/ صفت.  
 tax or taxation, tax [bef. n]  
 معافیت مالیاتی tax relief, tax exemption  
 مؤدی مالیاتی a tax-payer  
 مالیخولیا /mā.li.xu.li.yā/ اسم. [روان شناسی]  
 melancholy  
 مالیخولیایی /mā.li.xu.li.yā.'i/ صفت.  
 melancholic  
 مالیدن /mā.li.dan/ مصدر متعدی.  
 1. to rub sth on/ to/ into sth 2. to anoint  
 3. [col] to be cancelled/ nullified  
 (in games) No way! مالیده! [گفتار]  
 Null and void!  
 مالیدنی /mā.li.da.ni/ صفت.  
 (of medication) for rubbing, for external use  
 مالیّه /mā.liy.ye/ اسم. [سابق]  
 (the department of) finance  
 وزارت مالیّه [سابق] (= وزارت دارایی)  
 the Ministry of Finance  
 مام /mām/ اسم. [ادبی] (= مادر)  
 mother  
 مام میهن an imaginary mother who is  
 the personification of one's  
 motherland, e.g. Mother England<sup>Br</sup>  
 ماما /mā.mā/ اسم. [پزشکی] [جمع: ~ها، ~یان]  
 a midwife (× قابله)  
 ماما که دوتا شد سر بچه کج درمی آید. [ضرب المثل]  
 Too many cooks spoil the broth. [prov]  
 (ex tr = When two midwives are assisting with the birth, the baby's head will come out crooked.)

مالک /mā.lek/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]  
 1. the proprietor, the owner (= صاحب)  
 2. the landlord  
 مالکین ملک مُشاع co-proprietors  
 مالکانه /mā.le.kā.ne/ صفت.  
 pertaining to the owner of a property, possessory  
 بهره مالکانه [کشاورزی]  
 the landlord's share (of the harvest etc)  
 مالک بودن /mā.lek.bu.dan/ مصدر متعدی.  
 to own sth, to be the owner of sth  
 مالکی /mā.le.ki/ اسم. [اسلام]  
 one of the main sects of Sunnite Islam, Malekite  
 مالکیت /mā.le.kiy.yat/ اسم.  
 ownership, possession  
 حق مالکیت the right of ownership,  
 the right to possession  
 مالکیت خصوصی private ownership  
 مالکیت دولتی state ownership  
 مالکیت عمومی public ownership  
 مالکیت معنوی intellectual property  
 مال مردم خور /mā.le.mar.dom.xor/ اسم.  
 a dishonest operator (who [گفتار]  
 grabs other people's property)  
 مألوف /ma'.luf/ صفت. [ادبی]  
 familiar  
 مکان های مألوف old familiar places  
 ماله /mā.le/ اسم. [ساختمان]  
 trowel  
 مالی /mā.li/ اسم.  
 financial, fiscal  
 امور مالی financial affairs  
 سال مالی the fiscal year  
 مالیات /mā.liy.yāt/ اسم. [اقتصاد]  
 tax, taxes, taxation  
 عدم (گریز از) پرداخت مالیات tax evasion  
 مالیات بر درآمد income tax  
 مالیات بر ارث inheritance tax  
 مالیات بر فروش sales tax  
 مالیات سرانه poll tax  
 مالیات مستقیم direct tax(es)

1. lasting, ماندگار /mān.de.gār/ صفت.  
enduring 2. residing

to settle down ماندگار شدن  
settlement ماندگاه /mānd.gāh/ اسم.

1. to remain, ماندن /mān.dan/ مصدر لازم.  
to stay 2. to settle down 3. (of food etc)  
to keep

□ کالباس در یخچال زیاد نمی ماند.

*Wet sausages do not keep well even under refrigeration.*

1. enduring, ماندنی /mān.da.ni/ صفت.  
staying 2. habitable

ماندولین /mān.do.lin/ اسم. [موسیقی]  
a mandolin

زدن / نواختن ماندولین

to play the mandolin

1. [adj] stale, مانده /mān.de/ صفت. اسم.  
leftover 2. exhausted 3. [n] what is left,

the remainder 4. [math] the balance

stale food غذایی مانده

the outstanding balance مانده حساب

مانستن /mā.nes.tan/ مصدر لازم. [ادبی]

to resemble sb/ sth (= مانند بودن)

مانع /mā.ne/ اسم. [جمع: مانع، مانع]

obstacle, hindrance

مانع تراشیدن /mā.ne'.ta.rā.ši.dan/ مصدر لازم.

to create excuse(s) for not doing sth

مانع شدن /mā.ne'.so.dan/ مصدر متعدی.

to prevent/ stop sb from doing sth

مانعه الجمع /mā.ne.'a.tol.jam'/ صفت. [فلسفه]

mutually exclusive, نیز مانع الجمع

incompatible

مانک /mā.nak/ اسم. [فرهنگستان]

playpen (= پارک بچه)

1. dummy, مانکن /mān.kan/ اسم.

mannequin 2. model

1. [prep] like, مانند /mā.nand/ حرف. صفت.

as 2. [adj] similar, resembling

مامان /mā.mān/ اسم. [گفتار]

1. one's mum<sup>Br</sup>, mom<sup>Us</sup>, mummy<sup>Br</sup>,

mommy<sup>Us</sup>, momma<sup>Us</sup> 2. [col] lady-love,

mistress

nice, مامانی /mā.mā.ni/ صفت. [کودک]

lovely, good

مامایی /mā.mā.'i/ اسم. [پزشکی] (= × قابلی)

midwifery

مأمن /ma'.man/ اسم. (= پناهگاه)

1. a safe haven, a sanctuary

2. a safe house, a hideaway

the robbers' hideout مأمن راهزنان

ماموت /mā.mut/ اسم. [جانورشناسی/ قدیم]

mammoth

مأمور /ma'.mur/ اسم. [جمع: مان، ~ین]

1. a person charged with a duty 2. an agent,

a functionary, an official

a police officer مأمور پلیس

مأمور حفاظت (در هواپیما)

a security guard, a sky marshal<sup>Us</sup>

مأمور راهنمایی و رانندگی

a traffic policeman

a policeman attached to مأمور کلانتری

a police station

a tax collector مأمور وصول مالیات

مأمور کردن /ma'.mur.kar.dan/ مصدر متعدی.

to commission sb to do sth, to charge sb

with a duty, to assign sb to a job

مأموریت /ma'mu.riy.yat/ اسم.

assignment, mission, duty

(کسی را) مأموریت دادن

to commission sb to do sth

(کسی را) به مأموریت فرستان

to send sb on a mission to ...

مانتو /mān.to/ اسم. [پوشاک] (= روپوش)

a loose outer garment for women, coat, manteau

a pool of مانداب /mān.dāb/ اسم.

stagnant water, a marsh

**ماوس** /mäus/ (ف) اسم. [رایانه] (= موشواره)  
the mouse

**ماوقع** /mä.va.qa'/ (ف) اسم. (= رویداد)  
that which happened, the incident(s)

□ بعد، شرح ماوقع را برایش تعریف کردم.  
*Then I gave her a full account of what had happened.*

1. the moon **ماه** /māh/ اسم. نیز مَه (= قمر)

2. month

the rise of the moon, **طُلُوعِ ماه**  
moonrise

the setting of the moon, **عُرُوبِ ماه**  
moonset

the full moon **ماه شَبِ چارده** (= بَدَر)

a solar month **ماه شَمْسِی** (= بُرج)

a lunar month **ماه قَمَرِی**

the honeymoon **ماه عَسَل**

the new moon **ماه نو**

**ماهانه** /mä.hā.ne/ صفت. قید. نیز ماهیانه

1. [adj] monthly 2. [adv] on a monthly basis, per month

one's monthly pay, salary **حَقُوقِ ماهانه**

**ماهپاره** /māh.pā.re/ اسم. [ادبی] نیز مَهپاره  
a beautiful girl/ woman, [جمع: ~ها]

a beauty

skilful<sup>Br</sup>, skillful<sup>Us</sup>, **ماهر** /mä.her/ صفت.

skilled, dexterous

a skilful<sup>Br</sup> person **آدمِ ماهر**

**ماهرانه** /mä.he.rā.ne/ قید. صفت.

1. [adv] skilfully<sup>Br</sup>, skillfully<sup>Us</sup>,

dexterously 2. [adj] skilful<sup>Br</sup>,

skillful<sup>Us</sup>

(of a woman) **ماهرخ** /māh.rox/ صفت.

with a beautiful face, fair-faced

**ماهرخ رفتن** /māh.rox.raf.tan/ مصدر لازم.

to stalk and capture an animal (در شکار)

**ماهرو** /māh.ru/ صفت. (= ماهرخ)

with a beautiful face, fair-faced

مانند ... 1. like 2. such as

مانندِ آن است که ...

This would be like ...

like a flower

**مانندِ گل**

**مانور** /mä.novr/ (ف) اسم. [نظامی] (= رزمایش)

military exercise(s), manoeuvre<sup>Br</sup>,

maneuver<sup>Us</sup>

**مانور دادن** /mä.novr.dā.dan/ مصدر لازم.

to manoeuvre<sup>Br</sup>, to maneuver<sup>Us</sup>

familiar, **مانوس** /ma'.nus/ اسم.

accustomed to

**مانومتر** /ma.no.metr/ (ف) اسم. [فیزیک]

manometer

**مانوی** /mä.na.vi/ صفت. اسم.

[جمع: ~ها، ~ان، مانویه]

1. [adj] Manich(a)ean

2. [n] a Manich(a)ean, a Manichee

**مانویت** /mä.na.viy.yat/ اسم. [تاریخ]

a religious system founded by Mani/ Manes,

Manich(a)eism

**مانیفست** /mä.ni.fest/ (ف) اسم. (= بیانیه)

manifesto

**مانیکور** /mä.ni.kur/ (ف) اسم. [آرایش]

manicure

**مانیکور کردن** /mä.ni.kur.kar.dan/

1. to manicure sb

مصدر متعدی.

2. to have a manicure

**ماوا** /ma'.vā/ (ادبی) (= مسکن)

a place of residence, abode, shelter

**ماواگزیدن** /ma'.vā.go.zi.dan/ مصدر لازم.

to seek shelter in a place

[ادبی]

1. [n] what **ماورا** (ع) /mä.va.rā/ (ع) اسم. حرف.

lies beyond sth 2. [prep] beyond

opaque **حاجبِ ماوراء** [سابق] (= کدر)

**هادیِ ماوراء** [سابق] (= شفاف)

transparent

overseas

**ماوراءِ بحار**

beyond life

**ماوراءِ حیات**

sturgeon	ماهی خاویار (= اوزون برون)
sardine(s)	ماهی ساردین
Southern Caspian roach,	ماهی سفید
kutum	
perch, pike-perch	ماهی سوف
goldfish	ماهی قرمز، ماهی حوض
trout	ماهی قزل آلا
carp	ماهی کپور
mullet	ماهی کفال
(Persian) bleak	ماهی کولی
a variety of herring found	ماهی کیلکا
in the Caspian Sea, big-eye herring, kilka	
a fish farm	مؤسسه پرورش ماهی
a fish hatchery	مؤسسه پرورش بچه ماهی
ماهی از سرگنده گردد نی ز دم [ضرب المثل]	
The fish stinks from the head down. [prov]	
□ قصه شکار چه نوع ماهی را داری؟ قزل؟	
What are you fishing for? Trout?	
per month	ماهی <sup>۲</sup> / mē.hi/ قید.
How much per month?	ماهی چند؟
ماهانه / mā.hi.yā.ne/ صفت. ← ماهانه	
the nature of	ماهیت / mā.hiy.yat/ اسم.
sth, the essence of sth	
a frying pan,	ماهیتابه / mā.hi.tā.be/ اسم.
a pan	
ماهیکه / mā.hi.čē/ اسم. [کالبدشناسی] (= عضله)	
muscle	
the biceps (in the upper	ماهیکه دوسر
arm and the thigh)	
a triceps muscle (in the	ماهیکه سه سر
thigh and the upper arm)	
the quadriceps muscle	ماهیکه چهار سر
(in the leg)	
ماهیکخور / mā.hi.xor/ اسم. [پرورنده شناسی]	
kingfisher	
ماهی سرا <sup>(۱)</sup> / mā.hi.sa.rā/ اسم.	
1. a fish farm 2. an aquarium	

ماهک / mā.hak/ اسم. [کالبدشناسی]	
the lunula of the fingernails	
ماه گرفت / māh.ge.ref/ اسم. [نجوم]	
a lunar eclipse (= خسوف)	
ماه گرفتگی / māh.ge.ref.te.gi/ اسم. (= خسوف)	
an eclipse of the moon	
a birthmark	جای ماه گرفتگی
ماه گرفت / māh.ge.ref.tan/ مصدر لازم.	
to have a lunar eclipse	
ماهنامه <sup>(۲)</sup> / māh.nā.me/ اسم.	
a monthly journal, a monthly	
ماهواره <sup>(۳)</sup> / māh.vā.re/ اسم.	
a(n artificial) satellite	
ماهواره مخابراتی	
a communication satellite, a comsat	
ماهوت / mā.hut/ اسم. [بارجه]	
ماهوت پاک کن / mā.hut.pāk.kon/ اسم. [سابق]	
brush (= بُرس)	
1. rolling hills ماهور / mā.hur/ اسم.	
2. [mus] mahur: one of the seven modes of classical Persian music	
ماهوی / mā.ho.vi/ صفت. [فلسفه]	
pertaining to the essential nature or substance of sth, substantial	
- ماهه / -mā.he/ پسوند.	
suffix denoting	
the length of time in months, -month	
a three-month old baby	بچه سه ماهه
in one month	یک ماهه
ماهی <sup>۱</sup> / mā.hi/ اسم. [آبزی] [جمع: ~ها، ماهیان]	
fish	
pike	اُردک ماهی
the young fry (of salmon etc)	بچه ماهی
fish farming, fish breeding,	پرورش ماهی
pisciculture	
salmon	ماهی آزاد
farmed fish	ماهی پرورشی
tuna	ماهی تن
pomfret	ماهی خلوا

**مایو** (ف) /mā.yo/ اسم. [پوشاک / زنانه]  
swimsuit, swimming-costume<sup>Br</sup>,  
bathing-costume<sup>Br</sup>, bathing-suit<sup>Us</sup>

مایوی مردانه

a (pair of) swimming trunks

1. despairing, /ma'.yus/ مایوس صفت.  
without hope 2. disappointed

مایوسانه /ma'.yu.sā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] desperate 2. [adv] desperately

مایوس شدن /ma'.yus.šo.dan/ مصدر لازم.

to despair of sb/ sth, to give up

(all) hope

مایوس کردن /ma'.yus.kar.dan/ مصدر متعدی.

to disappoint sb

مایونز (ف) /mā.yo.nez/ اسم. [خوراکی]

mayonnaise (sauce)

1. the essential mix /mā.ye/ مایه

of sth, the basic ingredients 2. (start-up)

capital, funds, stock 3. profound

knowledge 4. sth that starts fermentation,

yeast, starter 5. [med] vaccine

6. [music] key

rennet مایه پنیر

the starter مایه ماست

a cause for laughter مایه خنده

a source of pride مایه افتخار

مایه آمدن /mā.ye.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

to speak ill of sb to [گفتار]

a superior behind his/ her back

the act of /mā.ye.kā.ri/ مایه کاری

selling sth at cost price

مایه کوبی (ن) /mā.ye.ku.bi/ اسم. [پزشکی]

vaccination

مایه کوبی کردن /mā.ye.ku.bi.kar.dan/

to vaccinate sb against مصدر متعدی.

a disease

مایه گذاشتن /mā.ye.go.zāš.tan/ مصدر لازم.

to expend energy or funds [گفتار]

ماهی شناسی /mā.hi.še.nā.si/ اسم.

ichthyology

ماهی فروش /mā.hi.fo.ruš/ اسم.

a fishmonger [جمع: ~ها، ~ان]

a fishwife زن ماهی فروش

ماهی گرفتن /mā.hi.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to fish, to go fishing

ماهی گرفتن از آبِ گل آلود

to fish in troubled waters

ماهیگیر /mā.hi.gir/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a fisherman (= صیاد)

the act of ماهیگیری /mā.hi.gi.ri/ اسم.

fishing, catching fish, angling

a fishing permit پروانه ماهیگیری

a fishing net تور ماهیگیری

a trawl-net تور ماهیگیری دام گستر

a fishing rod, چوب ماهیگیری

a fishing pole

a fishing boat قایق ماهیگیری

fish-hook(s) قلاب ماهیگیری

trawler کشتی ماهیگیری

provisions, /mā.yah.tāj/ مایحتاج اسم.

supplies, necessities

مایع /mā.ye'/ اسم. صفت. [جمع: ~ات]

1. [n] a liquid, a fluid 2. [adj] liquid,

fluid

liquid detergent مایع ظرفشویی

مایعات /mā.ye.'āt/ اسم. [جمع مایعه<sup>ا</sup>]

liquids, fluids

مایکروویو (ف) /māyk.ro.veyv/ اسم. [فیزیک]

microwave (= کهرج)

1. inclined, leaning /mā.yel/ مایل صفت.

to one side, pitching 2. willing, desirous

□ مایل به انجام این کار نیستم.

I do not feel like doing this job.

مایملک /mā.yam.lak/ اسم. (= دارایی)

all that one owns, one's possessions,

one's property

مُبارزاتِ نلسون ماندلا برای آزادی  
سیاهانِ افریقای جنوبی

Nelson Mandela's life-long struggle for  
the liberation of Bantus (= the black people  
of South Africa)

مبارزه /mo.bā.re.ze/ اسم. [جمع: ~ها، مُبارزات]  
struggle, fight

an electoral campaign      مُبارزهٔ انتخاباتی  
armed struggle      مُبارزهٔ مسلحانه

مبارزه کردن /mo.bā.re.ze.kar.dan/ مصدر لازم.  
to be engaged in a struggle against sb/  
sth, to fight for a cause, to battle,  
to campaign

مبارک /mo.bā.rak/ صفت. (= فرخنده)  
blessed, auspicious, happy  
Happy Nowruz!      نوروز بر شما مبارک!  
the state of      /mo.bā.ra.ki/ اسم.  
being auspicious, auspiciousness,  
happiness

به مبارکی و میمنت (در اعلام خبر یک  
ازواج)

in all auspiciousness and happiness  
مباشر /mo.bā.šer/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a supervisor, an overseer, a foreman,  
a steward, an agent  
supervision,      /mo.bā.še.rat/ اسم.  
management, good care, stewardship  
consideration,      /mo.bā.lāt/ اسم.  
deliberation

آدم بی‌مبالات      آدم بی‌مبالغه  
مبالغ /ma.bā.leḡ/ اسم. [جمع مبلغ]  
amounts, sums of money

the act of      /mo.bā.le.ḡ/ اسم.  
exaggerating sth, exaggeration, hyperbole

مبالغه آمیز /mo.bā.le.ḡ.ā.mi:z/ صفت.  
exaggerated

مبالغه کردن /mo.bā.le.ḡ.kar.dan/ مصدر لازم.  
to exaggerate

to do sth, to make a special effort to get  
sth done

مباح /mo.bāh/ صفت. [اسلام]  
allowed, permissible

مباح بودن /mo.bāh.bu.dan/ مصدر لازم.  
(of an act) to be permissible

خونش مُباح است.      His blood may be  
freely shed. (i.e. He may be killed without  
any religious or legal consequences.)

مباحثه /mo.bā.he.se/ اسم. [جمع: مُباحثات]  
discussion, debate

مبادا /ma.bā.dā/ دعا.

1. May it never come!

May it not happen! 2. lest

for a time of need,      برای روزِ مبادا  
for a rainy day

□ مبادا تنها به آنجا بروی!

*I hope you are not going there all  
by yourself.*

مبادرت /mo.bā.de.rat/ اسم.  
embarking (up) on a course of action, undertaking  
sth, committing sth

به کاری مبادرت ورزیدن [ادبی]  
to undertake a project etc

مبادله /mo.bā.de.le/ اسم. [جمع: ~ها، مُبادلات]  
the act of exchanging one thing for another,  
exchange, interchange, barter

مُبادلهٔ کالا      an exchange of goods  
مبادله کردن /mo.bā.de.le.kar.dan/

مصدر متعدی.  
to exchange A for B,  
to barter sth for another

مبادی آداب /mo.bā.di.ye.ā.dāb/ صفت.  
(said of a person) well-mannered,  
courteous, punctilious

مبارز /mo.bā.rez/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]  
a fighter, a combatant, a militant

مبارزات /mo.bā.re.zāt/ اسم. [جمع مُبارزه]  
struggles, fight, campaign

مُبْتَنی بر نظریهٔ نسبیت آَینشتین  
based upon Einstein's theory of relativity

مَبَحْث /mab.has/ اسم. [جمع: ها، مباحث]  
the subject/ topic of a discourse

مَبْدَأُ /mab.da'/ اسم. مقصد [جمع: مبادی]  
1. the origin 2. the point of departure  
the country of origin کشور مَبْدَأُ

مَبْدَل /mo.bad.dal/ صفت.  
changed, transformed

مَبْدَل در لباس مَبْدَل  
converter, مَبْدَل /mo.bad.del/ اسم.  
transformer

مَبْذُول /mab.zul/ صفت.  
bestowed, given  
مَبْذُول داشتن /mab.zul.dāš.tan/ مصدر متعدی.  
to give sth to sb, to bestow sth [ادبی]  
upon sb

مَبْرَأُ /mo.bar.rā/ صفت.  
found innocent, exonerated, guiltless

مَبْرَد /mo.bar.red/ صفت. (= سردکننده)  
refrigerant, coolant

مَبْرَز /mo.bar.raz/ صفت.  
distinguished, prominent, leading

از وُکَلایِ مَبْرَزِ دادگستری  
a prominent lawyer

مَبْرَم /mob.ram/ صفت.  
pressing, urgent  
a pressing need نیاز مَبْرَم

مَبْرَهَن /mo.bar.han/ صفت.  
proven, crystal-clear

واضح و مَبْرَهَن است که ...  
It is evident that ..., It is clear as  
day that ...

مَبْسُوط /mab.sut/ اسم.  
extensive, detailed  
a detailed account شَرْح مَبْسُوط

مَبْشُر /mo.baš.šer/ اسم. [جمع: ها، بان، نین]  
a herald bringing (= بشارت‌دهنده)

good news, a harbinger  
مَبْصُر /mob.ser/ اسم. [جمع: ها]

(in school classes) the monitor

مَبَانی /ma.bā.ni/ اسم. [جمع مَبَانا]  
rudiments, basics, fundamentals

مَبَاهَات /mo.bā.hāt/ اسم.  
pride, self-esteem, self-satisfaction

مَبَاهَات کردن /mo.bā.hāt.kar.dan/ مصدر لازم.  
to pride oneself on sth,  
to be proud of sb

مَبَايعه /mo.bā.ye.'c/ اسم.  
an act of sale or purchase

مَبَايعه‌نامه /mo.bā.ye.'e.nā.me/ اسم.  
the contract of sale

مَبْتَدَأُ /mob.ta.dā/ اسم. [دستور] (= نهاد)  
the subject مَبْتَدَأُ خبر

مَبْتَدِی /mob.ta.dī/ اسم. صفت. [جمع: ها، بان]  
(= نوآموز، کارآموز)  
1. [n] a beginner, a novice, a tyro 2. [adj] novice

مَبْتَذِل /mob.ta.zal/ صفت.  
vulgar, trite, commonplace

مَبْتَكِر /mob.ta.ker/ صفت. اسم.  
[جمع: ها، بان، نین] (= نوآور)

1. [adj] innovative 2. [n] an innovative  
person, an innovator

مَبْتَلَا /mob.ta.lā/ صفت. اسم. [جمع: بان]  
1. [adj] afflicted with, (= دُچار)  
suffering from 2. [n] a person suffering  
from a disease

همهٔ مَبْتَلایان به بیماری مالاریا  
all those suffering from malaria,  
all malaria patients

□ دوستِ مشترکِ ما به سرطانِ خون مبتلا  
شده است و من نگرانِش هستم.

Our mutual friend is suffering from  
leukaemia<sup>Br</sup> / leukemia<sup>Us</sup> and I am  
worried.

مَبْتَلَاشدن /mob.ta.lā.šo.dan/ مصدر لازم.  
to catch a disease, to become afflicted  
with a disease etc

مَبْتَنی /mob.ta.ni/ صفت.  
based upon

ambiguous, مبهم /mob.ham/ صفت.

vague, unclear

astonished, مبهور /mab.hut/ صفت.

bewildered, dazed

explanatory مبین /mo.bay.yen/ صفت.

متاب<sup>(ن)</sup> /me.tāb/ اسم. [گفتار]

sth that looks like a book (but in fact is not

a serious book), a non-book

the act of متابعت /mo.tā.be.'at/ اسم.

following sb's orders, obedience,

subservience

از کسی متابعت کردن

to follow sb's orders

متابولیسم<sup>(ف)</sup> /me.tā.bo.lism/ اسم.

[زیست‌شناسی] (= سوخت و ساز)

metabolism

1. grieved, متأثر /mo.ta.'as.ser/ صفت.

saddened 2. affected by, touched

متأثر شدن /mo.ta.'as.ser.šo.dan/ مصدر لازم.

to be saddened, to be touched,

to be overcome with grief

متأخر /mo.ta.'ax.xer/ صفت. ← متقدم

recent, late, latter-day, modern

□ مورخان متأخر همگی به این رویداد

اشاره کرده‌اند.

*Latter-day historians have all touched*

*upon this incident.*

1. abandonment, متارکه /mo.tā.re.ke/ اسم.

discontinuance, cessation 2. separation

a cessation of hostilities, متارکه جنگ

an armistice, a truce

متارکه کردن /mo.ta.re.ke.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a husband and wife) to separate,

to be separated

متاستاز<sup>(ف)</sup> /me.tās.tāz/ اسم. [پزشکی]

metastasis

1. sorry, متأسف /mo.ta.'as.sef/ اسم.

regretful 2. grieved, saddened

مبعث /mab.'as/ اسم. [اسلام]

the day the Holy Prophet received

his divine mission (This day, 27 Rajab, is

commemorated as a public holiday in Islamic

countries: عیدِ مبعث)

1. appointed مبعوث /mab.'us/ صفت.

2. given a divine mission

1. furniture میل<sup>(ف)</sup> /mabl/ اسم.

2. armchair

یک دستِ مُبل برای اتاقِ نشیمن

a furniture set for the living room

مبل‌ساز /mabl.sāz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a furniture maker, a maker of furniture

مبلغ /mab.lağ/ اسم. [جمع: ~ها، مبالغ]

amount, sum

مبلغ صد میلیون ریال

the sum of Rls. 100,000,000

مُبلِّغ /mo.bal.leğ/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. a propagandist 2. a missionary

مُبلِّغانِ مسیحی Christian missionaries

مبل‌فروشی /mabl.fo.ru.ši/ اسم.

a furniture store

furniture, مبلمان<sup>(ف)</sup> /mob.le.mān/ اسم.

furnishings

wooden furniture مبلمانِ چوبی

furnished مبله<sup>(ف)</sup> /mob.le/ صفت.

unfurnished غیرمُبله

یک اتاقِ تمامِ مبله

a fully furnished room

مبنا /mab.nā/ اسم. [جمع: مبانی] (= اساس)

basis, base, foundation

based, founded مبنی /mab.ni/ صفت.

to the effect that ... مبنی بر این‌که ...

□ نامه‌ای نوشته بود مبنی بر این‌که می‌خواهد

پسرش را زن بدهد ولی پول ندارد.

*He had written a letter to the effect that*

*he wanted to get his son married but that*

*he was short of funds.*



متبلور کردن /mo.ta.bal.ver.kar.dan/

to cause sth to crystallize مصدر متعدی.

obeyed, متبوع /mat.bu'/ صفت.

followed

a sovereign state (whose دولت متبوع  
orders are obeyed)

متجاسر /mo.ta.jā.ser/ صفت. اسم.

1. [adj] rebellious, [جمع: ~ان، ~ین]

insurgent 2. [n] a rebel, an insurgent

متجانس /mo.ta.jā.nes/ صفت. (= سازگار)

compatible, homogeneous

متجاوز /mo.ta.jā.vez/ اسم. قید.

[جمع: ~ان، ~ین] (= تجاوزگر ۲. افزون بر)

1. [n] an aggressor 2. [adv] exceeding,

more than, over

متجاوز از یکهزار نفر

over a thousand people

متجدد /mo.ta.jad.ded/ صفت. اسم.

1. [adj] advocating [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]

modernism, modernist

2. [n] an advocate of modernity or

modernism, a modernist

revealed, متجلی /mo.ta.jal.li/ صفت.

in full view, manifest

belligerent, متحارب /mo.ta.hā.reb/ صفت.

warring

belligerent states دول متحارب

متحجر /mo.ta.haj.jer/ صفت. (= سنگ شده)

1. fossilized, ossified

2. [fig] ultraconservative

با آن ذهن متحجر

with that ossified brain

متحد /mot.ta.hed/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] allied, united 2. [n] an ally

ایالات متحده آمریکا

the United States of America (USA)

to unite [vi], to be united متحد شدن

to unite [vi] متحد کردن

متأسفانه /mo.ta.'as.se.fā.ne/ قید.

unfortunately, regrettably, regretfully

متأسفانه نمی دانم.

I am afraid I don't know.

متأسف بودن /mo.ta.'as.sef.bu.dan/

to regret an act, مصدر لازم.

to be sorry (for what one has done)

متاع /ma.tā'/ اسم. [جمع: ~ها، ~متعه] (= کالا)

goods, merchandise

متافیزیک<sup>(ف)</sup> /me.tā.fi.zik/ اسم. [فلسفه]

metaphysics (= مابعدالطبیعه)

grieved, متألم /mo.ta.'al.lem/ صفت.

saddened

متالورژی<sup>(ف)</sup> /me.tā.lur.zi/ اسم. نیز متالورژی

metallurgy

metallic متالیک<sup>(ف)</sup> /me.tā.lik/ صفت.

metallic paint رنگ متالیک

methane, متان<sup>(ف)</sup> /me.tān/ اسم. [شیمی]

marsh gas

composure, متانت /me.tā.nat/ اسم.

calmness

متاهل /mo.ta.'ah.hel/ صفت. اسم. ← مُجَرَّد

1. [adj] (said of a man) [جمع: ~ان، ~ین]

married 2. [n] a married man

متبادر /mo.ta.bā.der/ صفت.

arriving suddenly, occurring to one

متبادر شدن به ذهن [ادبی]

to cross one's mind, to occur to one

proficient, متبحر /mo.ta.bah.her/ صفت.

well-versed, skilled

sacred, متبرک /mo.ta.bar.rek/ صفت.

holy, blessed

the holy (Shiite) sites اماکن متبرکه

and shrines

smiling متبسم /mo.ta.bas.sem/ صفت.

crystallized متبلور /mo.ta.bal.ver/ صفت.

متبلور شدن /mo.ta.bal.ver.šo.dan/ مصدر لازم.

to become crystallized, to crystallize [vi]

decisions made تصمیمات مُتَّحِدَه  
 متخصص / mo.ta.xas.ses/ اسم. صفت.

1. [n] a specialist, [جمع: ~ان، ~ین]  
 an expert 2. [adj] specializing in

پزشکِ غیرِ متخصص (= پزشکِ عمومی)  
 a general practitioner (GP)<sup>Br</sup>,  
 a family doctor

پزشکِ مُتَّخَصَّصِ بیهوشی  
 an anaesthetist<sup>Br</sup> / anesthetist<sup>Us</sup>

پزشکِ مُتَّخَصَّصِ بیماری‌های پوست  
 a dermatologist

پزشکِ مُتَّخَصَّصِ بیماری‌های خون  
 a haematologist<sup>Br</sup> / hematologist<sup>Us</sup>

پزشکِ مُتَّخَصَّصِ بیماری‌های زنان  
 a gynaecologist<sup>Br</sup> / gynecologist<sup>Us</sup>

پزشکِ مُتَّخَصَّصِ بیماری‌های کودکان  
 a paediatrician<sup>Br</sup> / pediatrician<sup>Us</sup>

porous متخلخل / mo.ta.xal.xel/ صفت.

porous stones سنگ‌های مُتخلخل

(of a poet) متخلص / mo.ta.xal.les/ صفت.

with the pen-name/ pseudonym/ nom  
 de plume

شمس‌الدین محمد مُتَّخَلَّص به حافظ ...  
 Shams ed-Din Mohammad whose literary  
 pseudonym was "Hāfez" ...

متخلف / mo.ta.xal.lef/ صفت. اسم.

1. [adj] found breaking [جمع: ~ان، ~ین]  
 the law 2. [n] an offender, a violator,  
 a law-breaker

method متد<sup>(ف)</sup> / me.tod/ اسم. (= روش)

متداول / mo.ta.dā.vel/ صفت. (= رایج)

in common use, widely used

متدرجاً / mo.ta.dar.re.jan/ قید.

gradually (= تدریجاً، رفته رفته)

متدولزی<sup>(ف)</sup> / me.to.do.lo.ži/ اسم.

methodology (= روش‌شناسی)

متدین / mo.ta.day.yen/ صفت. (= دیندار)

religious

متَّحد الشکل / mot.ta.he.doš.šekl/ صفت.

uniform (= اونیفورم، همسان)

لباسِ مُتَّحد الشکل (= \*هم‌سانه، لباسِ فرم)

uniform

متَّحد المَرکز / mot.ta.he.dol.mar.kaz/ صفت.

concentric [هندسه]

concentric circles دایره‌های مُتَّحد المَرکز

mobile، متحرک / mo.ta.har.rek/ صفت.

movable, moving

متحصَّن / mo.ta.has.sen/ صفت. اسم.

1. [adj] in sanctuary [جمع: ~ان، ~ین]

2. [n] sb who has sought refuge in a sanctuary

/mo.ta.has.sen.šo.dan/ متحصَّن شدن

مصدر لازم. (= بست نشستن)

1. to seek sanctuary 2. to stage a sit-in

bearing، متحمل / mo.ta.ham.mel/ صفت.

suffering

to bear, to suffer متحمل شدن

□ در این ماجرا، پدرم متحملِ ضرر و زیانِ

سنگینی شد.

*In this venture, my father suffered*

*a series of heavy losses.*

evolving، متحوِّل / mo.ta.hav.vel/ صفت.

transforming, changing

/mo.ta.hav.vel.šo.dan/ متحوِّل شدن

to evolve, to be transformed، مصدر لازم.

to undergo a transformation

bewildered، متحیر / mo.ta.hay.yer/ صفت.

astonished

متحیر شدن / mo.ta.hay.yer.šo.dan/ مصدر لازم.

to be bewildered, to be astonished

/mo.ta.hay.yer.kar.dan/ متحیر کردن

to amaze sb, to astound sb، مصدر متعدی.

to overwhelm sb

hostile، متخاصم / mo.ta.xā.sem/ صفت.

belligerent, antagonistic

adopted, taken، متَّخذ / mot.ta.xez/ صفت.

accepted

## مُتَرَصِّدِ فُرْصَت

waiting for an opportunity

expected, مترقب / mo.ta.raq.qeb/ اسم.

anticipated

progressive, مترقی / mo.ta.raq.qi/ صفت.

forward-looking

## از احزابِ مترقی

a progressive political party

مترکردن / metr.kar.dan/ مصدر متعدی.

to measure sth (using a tape measure)

مترنم / mo.ta.ran.nem/ صفت.

singing or playing music

□ دستهٔ ارکستر تا پاسی از شب مترنم بود.

The band played on until late in the evening.

an urban underground مترو (ف) / met.ro/ صفت.

railway system, the underground<sup>Br</sup>,the tube<sup>Br</sup>, the subway<sup>Us</sup>, the Metro

(in Paris and Washington DC etc)

an underground<sup>Br</sup> station, ایستگاهِ متروa tube<sup>Br</sup> station, a subway<sup>Us</sup> station

ایستگاهِ متروی میرداماد

the Mirdamad Metro station

to travel با مترو به جایی رفتن

by tube<sup>Br</sup> / underground<sup>Br</sup>, to ridethe subway<sup>Us</sup> / Metro<sup>Us</sup>

مترو (ف) / met.ror/ اسم. [ساختمان] [جمع: ~ها]

a (quantity) surveyor

متروک / mat.ruk/ صفت. نیز متروکه نژت

abandoned, derelict

goods abandoned in کالاهای متروکه

the Customs or elsewhere

مترونم (ف) / met.ro.nom/ اسم. [موسیقی]

metronome

pertaining to متری<sup>۱</sup> / met.ri/ صفت.

the metric system, metric

متری<sup>۲</sup> / met.ri/ قید. (sold) by the metre<sup>Br</sup>meter<sup>Us</sup>, per metre<sup>Br</sup>

## مُتَدِّین به دینِ اسلام

professing to be a Muslim

reminding, متذکر / mo.ta.zak.ker/ صفت.

pointing out

مُتَذَكِّر شدن / mo.ta.zak.ker.šo.dan/

to point sth out مصدر متعدی.

1. a unit of length, متر (ف) / metr/ اسم.

a metre<sup>Br</sup> / meter<sup>Us</sup> (m) 2. a tape measure

استخری به طول ۵۰ و عرض ۳۰ متر

a swimming pool measuring 30 x 50

metres<sup>Br</sup>square metre<sup>Br</sup> (m<sup>2</sup>)

مِترِ مُرَبَّع

cubic metre<sup>Br</sup> (m<sup>3</sup>)

مِترِ مُکَعَّب

مترادف / mo.ta.rā.def/ صفت. اسم. متضاد

1. [adj] synonymous 2. [n] a synonym

the area of a piece متراژ (ف) / met.rāž/ اسم.

of land etc measured in square metres<sup>Br</sup> /meters<sup>Us</sup>

متراکم / mo.ta.rā.kem/ صفت. (= فشرده)

compressed, compact, dense

dense clouds

آبرهای متراکم

1. firmly مترتب / mo.ta.rat.teb/ صفت.

established 2. resulting from

مترتب شدن / mo.ta.rat.teb.šo.dan/ مصدر لازم.

to result from

[ادبی]

مترجم / mo.ta.r.jem/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]

a translator, an interpreter, a dragoman

an interpreter

مُترجمِ شَفاهِی

an official translator,

مُترجمِ رَسْمِی

a sworn translator

a simultaneous translator مُترجمِ هَمْزَمَان

مترجمی / mo.tar.je.mi/ اسم.

the vocation of a translator

mistress, ( = رَفِیقَه ) مترس / met.res/ (ف) اسم.

lover, lady-love

scarecrow مترسک / ma.tar.sak/ اسم.

متروصد / mo.ta.ras.sed/ صفت.

on the lookout for sth, watchful

متصاعد شدن /mo.ta.ā.'ed.šo.dan/ مصدر لازم.  
(of gases etc) to rise, to ascend

متصدی /mo.ta.sad.di/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]  
person in charge of sth

آیا جناب عالی متصدی این دفتر هستید؟  
Are you in charge of this office, sir?

متصرف /mo.ta.sar.ref/ اسم. [جمع: ~ ان، ~ ین]  
person occupying a property,  
an illegal occupant of land, a squatter

متصرف شدن /mo.ta.sar.ref.šo.dan/ مصدر متعدی.  
to occupy land etc,  
to seize a property etc

متصرفات /mo.ta.sar.re.fāt/ اسم.  
[جمع متصرفه] occupied lands,  
territorial possessions

متصل /mot.ta.sel/ صفت. [متصل]  
connected, joined, adjoining

متصل شدن /mot.ta.sel.šo.dan/ مصدر لازم.  
to join, to connect [vt]

متصل کردن /mot.ta.sel.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to connect sth to sth else, to join [vt]

متصور /mo.ta.sav.ver/ صفت. (= قابل تصور)  
conceivable, imaginable

متصوف /mo.ta.sav.vef/ صفت.  
belonging or pertaining to a Sufi order, Sufi, mystical  
the Sufis

متضاد /mo.ta.zād/ صفت. اسم. [متضاد]  
1. [adj] conflicting, in contradiction  
with 2. [n] an antonym, the opposite of

متضرر /mo.ta.zar.rer/ صفت.  
suffering or having suffered a loss

متضرر شدن /mo.ta.zar.rer.šo.dan/ مصدر لازم.  
to suffer a loss

متضمن /mo.ta.zam.men/ صفت.  
comprising, (= حاوی، دربرگیرنده)  
consisting

متظاهر /mo.ta.zā.her/ صفت.  
pretentious  
a show-off

آدم متظاهر (= خودنما)

این آپارتمان متری چند؟

What is the asking price of this flat<sup>Br</sup> /  
apartment<sup>Us</sup> per square metre<sup>Br</sup>?

متری - /-met.ri/ پسوند.  
suffix denoting

the length or width of sth in metres<sup>Br</sup> / meters<sup>Us</sup>

1. a 30-metre<sup>Br</sup>-wide خیابان سی متری  
avenue 2. Si-metri Avenue

1. shaky, متزلزل /mo.ta.zal.zel/ صفت.  
unstable, 2. precarious

متساوی /mo.ta.sā.vi/ صفت. (= مساوی، برابر)  
equal

متساوی الاضلاع /mo.ta.sā.vi.yol.az.lā'/  
with equal sides, equilateral [هندسه]

متساوی الساقین /mo.ta.sā.vi.yos.sā.qeyn/  
[هندسه] (of a triangle) with two

of its sides equal, isosceles

مثلث متساوی الساقین

an isosceles triangle

متشابه /mo.ta.šā.beh/ صفت. (= همانند)  
resembling one another, similar

متشکست /mo.ta.šat.tet/ صفت. (= پراکنده)  
divided, fragmented

متشخص /mo.ta.šax.xes/ صفت.  
(of a person) dignified, distinguished,  
respectable

متشکر /mo.ta.šak.ker/ صفت.  
(= سپاسگزار، ممنون)  
thankful, grateful

متشکل /mo.ta.šak.kel/ صفت.  
1. formed by 2. consisting of

متشکل از سه بخش  
consisting of three parts

متشنج /mo.ta.šan.nej/ صفت.

1. in a state of convulsion, convulsive,  
spasmodic 2. in a state of disorder

جلسه متشنج شد.  
The meeting was  
thrown into confusion.

متصاعد /mo.ta.sā.'ed/ صفت.  
(of gases etc) rising, ascending

1. protesting مُتَعَرِّض /mo.ta.'ar.rez/ صفت.

2. bothering

to bother sb, مُتَعَرِّض کسی شدن

to stop sb for questioning

prejudiced, مُتَعَصِّب /mo.ta.'as.seb/ صفت.

fanatical, bigoted

a fanatic, a bigot آدم مُتَعَصِّب

stinking, مُتَعَفِّن /mo.ta.'af.fen/ صفت.

foul-smelling

مُتَعَلِّق /mo.ta.'al.leq/ صفت. اسم. نیز مُتَعَلِّقه مؤنث

1. [adj] belonging to 2. [n] a dependent,

a family member

□ این نسخه خطی مُتَعَلِّق بوده است به

کتابخانه شخصی مرحوم دکتر معین،

فرهنگ نویس فقید.

*This manuscript was once a part of*

*the private library of Dr. Mo'in, the late*

*lexicographer.*

مُتَعَلِّق بودن /mo.ta.'al.leq.bu.dan/ مصدر لازم.

(of sth) to belong to sb

مُتَعَلِّقات /mo.ta.'al.le.qāt/ اسم. [جمع مُتَعَلِّقه]

(of a property) appurtenances, attachments

مُتَعَلِّقه /mo.ta.'al.le.qe/ اسم. [سابق]

one's wife

مُتَعَلِّم /mo.ta.'al.lem/ اسم. [جمع: ~ین]

a student, a pupil, a learner

مُتَعَه /mot.'e/ اسم. [اسلام]

1. temporary (= ۱. ازدواج موقت ۲. صیغه)

marriage 2. the woman who consents to

such a marriage

1. obliged مُتَعَهِّد /mo.ta.'ah.hed/ صفت.

to do sth because of an undertaking

2. committed

committed writers نویسندگان مُتَعَهِّد

خود را به کاری مُتَعَهِّد کردن

to commit oneself to sth

مُتَعَهِّد شدن /mo.ta.'ah.hed.šo.dan/ مصدر لازم.

to undertake sth, to give an undertaking

مُتَظَاهِر به عِلْم

of learning

مُتَظَلِّم /mo.ta.zal.lem/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a person who is demanding (= دادخواه)

justice for some grievance, a petitioner

مُتَظَلِّم شدن /mo.ta.zal.lem.šo.dan/ مصدر لازم.

to petition a high (= دادخواهی کردن)

authority for a grievance

مُتَعَادِل /mo.ta.'ā.del/ صفت. (= تراز شده)

1. in equilibrium, balanced 2. moderate

مُتَعَارِف /mo.ta.'ā.ref/ صفت. (= معمول، مرسوم)

common, customary

مُتَعَاقِب /mo.ta.'ā.qeb/ صفت. (= پیرو)

subsequent, following

مُتَعَاقِباً /mo.ta.'ā.qe.ban/ قید. (= از پی)

subsequently, consequently

مُتَعَال /mo.ta.'āl/ صفت.

exalted

God most High,

خُداوند مُتَعَال

God Almighty

مُتَعَالِ /mo.ta.'ā.li/ صفت.

rising high, exalted

مُتَعَامِل /mo.ta.'ā.mel/ صفت.

interactive مُتَعَجَّب /mo.ta.'aj.jeb/ صفت. (= شگفت زده)

surprised

مُتَعَجَّب شدن /mo.ta.'aj.jeb.šo.dan/

to be surprised

مصدر لازم.

□ وقتی او را زنده دیدم، نمی دانی چقدر

متعجب شدم.

*When I saw her alive, you won't believe*

*how surprised I was.*

مُتَعَدَّد /mo.ta.'ad.ded/ صفت. (= پر شمار)

numerous, many

مُتَعَدِّی /mo.ta.'ad.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]

1. [adj] encroaching (= تعدّی کننده)

(upon sb else's rights) 2. [gram] transitive

3. [n] an aggressor

a transitive verb (vt)

فِعْلِ مُتَعَدِّی

symmetrical /mo.ta.qā.ren/ متقارن صفت.

asymmetrical نامتقارن

متقاضی /mo.ta.qā.zi/ اسم. [جمع: ~یان]

an applicant (= خواستار)

intersecting, /mo.ta.qā.te'/ متقاطع صفت.

criss-crossing

intersecting lines خطوط متقاطع

متقاعد /mo.ta.qā.'ed/ صفت.

(= ۱. مُجاب شده ۲. بازنشسته)

1. convinced, satisfied 2. [dated] retired

متقاعد شدن /mo.ta.qā.'ed/ مصدر لازم.

to be convinced

متقاعد کردن /mo.ta.qā.'ed.kar.dan/

to convince sb مصدر متعدی.

متقال /met.qā/ اسم. [پارچه]

a type of loosely-woven cotton fabric,

unbleached calico

متقبل /mo.ta.qab.bel/ صفت.

having undertaken to do sth

متقبل شدن /mo.ta.qab.bel.šo.dan/ مصدر لازم.

to agree to undertake sth

متقدم /mo.ta.qad.dem/ اسم. [جمع: مُتأخر]

1. [adj] old, ancient [جمع: مُتقدّمین]

2. [n] a pioneer, a forerunner

old masters اُستادانِ مُتقدّم

متقلب /mo.ta.qal.leb/ صفت. اسم. (= دغَلکار)

1. [adj] dishonest 2. [n] a dishonest

person, a cheat

pillow, head-rest متکا /mo.tak.kā/ اسم.

arrogant, متکبر /mo.ta.kab.ber/ صفت.

conceited, proud

متکفل /mo.ta.kaf.fel/ صفت.

who supports one or more dependents

□ من رسماً متکفلی مادرم هستم و به همین

جهت از خدمتِ نظام معاف شده‌ام.

*Legally, I support my mother, and*

*therefore I have been exempted from*

*military service.*

متغیر /mo.ta.ğay.yer/ صفت.

1. changeable, variable 2. angry

changeable weather هوای مُتغیر

different متفاوت /mo.ta.fā.vet/ صفت.

/mo.ta.fā.vet.bu.dan/ متفاوت بودن

to be different, to differ مصدر لازم.

متفرق /mo.ta.far.req/ صفت. نیز مُتفرقه مذن

dispersed, scattered (= پراکنده)

متفرق شدن /mo.ta.far.req.šo.dan/ مصدر لازم.

to disperse [v], to be dispersed

متفرق کردن /mo.ta.far.req.kar.dan/

to disperse things/ people مصدر متعدی.

متفرقه /mo.ta.far.re.qe/ صفت. (= گوناگون)

miscellaneous

miscellaneous items, اقلامِ مُتفرقه

sundries

haughty, متفوعن /mo.ta.far.'en/ صفت.

snobbish

متفق /mot.ta.feq/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] allied, united 2. [n] an ally

(in World War II) مُتفقین [تاریخ]

the Allies (Britain, France, U.S.A. etc)

together, متفقاً /mot.ta.fe.qan/ قید.

in a united manner

متفق القول /mot.ta.fe.qol.qowl/ صفت. قید.

unanimous, unanimously (= یکصدا)

متفکر /mo.ta.fak.ker/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [n] a thinker 2. [adj] thoughtful,

pensive

"Russian Thinkers" «مُتفکران روس»

متفنن /moRta.fan.nen/ صفت. اسم.

1. [adj] amateurish, dilettantish

2. [n] an amateur, a dilettante

reciprocal متقابل /mo.ta.qā.bel/ صفت.

a counter-claim ادعای مُتقابل

a counter-attack حمله مُتقابل (= ضِدّ حمله)

reciprocally, متقابلاً /mo.ta.qā.be.lan/ قید.

in return

متمتع /mo.ta.mat.te'/ صفت. (= بهره‌مند)  
enjoying (a pleasure), gratified

متمدن /mo.ta.mad.den/ صفت.

civilized

civilized nations

مِللِ مُتمدِن

متمرد /mo.ta.mar.red/ صفت. اسم.

1. [adj] rebellious, [جمع: ~ان، ~ین]

disobedient, rogue 2. [n] a rebel,

an insurgent, a rogue

متمرکز /mo.ta.mar.kez/ صفت.

concentrated,

(= تمرکز یافته)

centralized

متمرکز شدن /mo.ta.mar.kez.šo.dan/

to be concentrated

مصدر لازم

متمرکز کردن /mo.ta.mar.kez.kar.dan/

to concentrate things

مصدر متعدی

متمکن /mo.ta.mak.ken/ صفت. (= ثروتمند)

rich, well-to-do, affluent

متملق /mo.ta.mal.leq/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] given to flattery (= چاپلوس)

2. [n] a flatterer

flatterers, fawners

آدم‌های مُتمَلِّق

متمم /mo.ta.mal.leq/ اسم. (= ضمیمه)

1. supplement, complement

2. [law] an amendment

مُتمَم قانونِ اَسَاسی

an amendment to the Constitution

متمنی /mo.ta.man.ni/ صفت. (= خواهشمند)

requesting, asking

مُتمَنی است ... (در نامه‌نگاری)

It is requested that ... (= خواهشمند است)

متمول /mo.ta.mav.vel/ صفت. (= پولدار)

wealthy, rich

1. text /matn/ اسم. [جمع: مُتون]

2. the middle of sth

the full text

متنِ کامل

to be in the midst

در متن بودن

of things, to be in the thick of things

متکلم /mo.ta.kal.lem/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. a speaker 2. [Islam] a scholar in

speculative theology

sb who monopolizes

مُتکَلِّم وَحِدَه

the conversation, a monologist

dependent on,

مُتَکِی /mot.ta.ki/ صفت.

reliant upon

به کسی یا چیزی مُتَکِی بودن

to depend on sb/ sth, to rely upon sb/ sth

a folk tale,

مُتَل /ma.tal/ اسم.

a nursery rhyme

motel

مُتَل (ن) /mo.tel/ اسم.

متلاشی /mo.ta.lā.ši/ صفت.

1. disintegrated, broken up

2. decomposed

متلاشی شدن /mo.ta.lā.ši.šo.dan/ مصدر لازم.

to disintegrate, to break up,

to be broken up

متلاشی کردن /mo.ta.lā.ši.kar.dan/

to break up sth, to burst sth. مصدر متعدی.

to bust<sup>Us</sup>, to shatter

rough,

مُتَلَاظِم /mo.ta.lā.tem/ صفت.

stormy

a rough sea,

دَریایِ مُتَلَاظِم

a heavy sea

متلک /ma.ta.lak/ اسم.

a sarcastic remark, a wisecrack

متلک پُراندن /ma.ta.lak.pa.rān.dan/

to make

مصدر لازم. نیز متلک گفتن

wisecracks, to wisecrack

متلون /mo.ta.lav.ven/ صفت.

inconstant, chameleon-like, capricious

long,

مُتَمَادِی /mo.ta.mā.dī/ صفت.

extended, protracted

many long years سالیانِ مُتَمَادِی [ادبی]

distinct

مُتَمَایِز /mo.ta.mā.yez/ صفت.

مُتَمَایِل /mo.ta.mā.yel/ صفت.

inclined toward(s) sb/ sth

متوازی الاضلاع /mo.ta.vā.zi.yol.az.lā/ اسم.

parallelogram

[هندسه]

متواضع /mo.ta.vā.zc'/ ( = فروتن )

modest, humble

متوالی /mo.ta.vā.li/ صفت. ( = پی در پی، پیاپی )

successive

seven successive days هفت روز متوالی

successively متوالیا /mo.ta.vā.li.yan/ قید.

conscious, متوجه /mo.ta.vaj.jeh/ صفت.

aware, alert, attentive, heedful

متوجه شدن /mo.ta.vaj.jeh.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to notice, to take notice of sb/ sth

2. to find out

متوجه کردن /mo.ta.vaj.jeh.kar.dan/

مصدر متعدی. ( = توجه کسی را به چیزی جلب

to draw sb's attention to sth کردن )

متوحش /mo.ta.vah.heš/ صفت.

frightened, scared

متوحش شدن /mo.ta.vah.heš.šo.dan/

to be frightened,

مصدر لازم.

to have a scare

متوحش ساختن /mo.ta.vah.heš.sāx.tan/

to frighten sb, to give sb

مصدر متعدی.

a scare

1. swollen متورم /mo.ta.var.rem/ صفت.

2. inflated

متوسط /mo.ta.vas.set/ صفت. نیز متوسطه زنانه

1. medium 2. middle, middling

3. intermediate

on the average به طور متوسط

of medium size, دارای اندازه متوسط

medium-sized

طبقه متوسط [جامعه‌شناسی]

the middle class(es)

secondary education<sup>Br</sup> تعلیمات متوسطه

high school education<sup>Us</sup>

مدرسه متوسطه [سابق] ( = دبیرستان )

secondary school<sup>Br</sup>, high school<sup>Us</sup>

□ ما اینجا در متن هستیم، نه در حاشیه.

Here, we are right in the middle of things,  
and not on the fringes.

متناسب /mo.ta.nā.seb/ صفت. ( = برآزنده )

well-proportioned, elegant

متناقض /mo.ta.nā.qez/ صفت. ( = ضد و نقیض )

contradictory

alternating, متناوب /mo.ta.nā.veb/ صفت.

recurring, periodic

finite, متناهی /mo.ta.nā.hi/ صفت. [ادبی]

bounded, limited

infinite, boundless

نامتناهی

awakened, متنبه /mo.ta.nab.beh/ صفت.

awake, alert

متنبه شدن /mo.ta.nab.beh.šo.dan/ مصدر لازم.

to be awakened from folly,

to learn a lesson (from a past mistake)

متنعم /mo.ta.na'.em/ صفت.

enjoying the good life, affluent

متنفذ /mo.ta.naf.fez/ صفت. اسم.

[جمع: -ان، ~ین] ( = بانفوذ )

1. [adj] influential

2. [n] an influential person

متنفر /mo.ta.naf.fer/ صفت. ( = بیزار )

hating (the sight of) sth/ sb,

having an aversion for sb/ sth

از کسی متنفر بودن

متنوع /mo.ta.nav.ve'/ صفت. ( = گوناگون )

varied, diversified

متواری /mo.ta.vā.ri/ صفت. ( = فراری )

on the run, at large, in hiding,

fugitive

متواری شدن /mo.ta.vā.ri.šo.dan/ مصدر لازم.

to run away (to avoid arrest),

to go into hiding

متوازن /mo.ta.vā.zen/ صفت.

متوازی /mo.ta.vā.zi/ صفت. ( = موازی )

parallel



born in Shiraz مُتَوَلَّد شیراز  
all those born in هَمَّة مُتَوَلَّدان ۱۳۶۰  
(the Iranian year) 1360/ 1981

متولد شدن /mo.ta.val.led.šo.dan/ مصدر لازم  
to be born (= به دنیا آمدن)

متولی /mo.ta.val.li/ اسم [جمع: ها، ~ان]

1. the custodian of a shrine etc  
2. the person in charge, the administrator  
متون /mo.tun/ اسم [جمع متن]  
texts

متون کهن classical texts

مته /mat.te/ اسم  
drill, auger, gimlet

مته برقی an electric drill, a power drill

مته دستی a hand drill, an auger, a gimlet

مته به خشخاش گذاشتن

to split hairs (*ex tr* = to try to bore a hole

in a poppy seed)

متهم /mot.ta.ham/ اسم، صفت. نیز متهمه زن

1. [n] sb who is accused [جمع: ~ان، ~ین]

of having committed a crime, the accused,

the defendant 2. [adj] accused

I accuse ... من متهم می کنم ...

متهم شدن /mot.ta.ham.šo.dan/ مصدر لازم.

to be accused of a crime etc

متهم کردن /mot.ta.ham.kar.dan/ مصدر متعدی.

to accuse sb of a crime etc

متهمه /mot.ta.ha.me/ اسم.

a female defendant/ accused

متهور /mo.ta.hav.ver/ صفت. (= بی باک)

daring, bold

متهورانه /mo.ta.hav.ver.rā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] daring, bold 2. [adv] daringly

1. composed, calm متین /ma.tin/ صفت.

2. well-founded, firm

مثابه /ma.sā.be/ اسم. [ادبی] (= مانند)

sth or sb similar

as, in the guise of به مثابه ...

« سینما به مثابه هنر »

" The Cinema as Art "

متوَسِّل /mo.ta.vas.sel/ صفت.

resorting to sb for help, seeking help

متوَسِّلین به حضرت ابوالفضل

those who are seeking help from Hazrat

Abolfazl (the youngest brother of Imam

Hosein/ Hussein who was martyred with him

at Karbala)

متوَسِّل شدن /mo.ta.vas.sel.šo.dan/

مصدر لازم.

to resort to sb for help

متوطن /mo.ta.vat.ten/ صفت.

residing permanently (at a place other than one's

own country), domiciled

متوفا /mo.ta.vaf.fā/ صفت. اسم. [جمع: متوفیات]

1. [adj] deceased, dead (= درگذشته)

2. [n] the deceased

متوفیات /mo.ta.vaf.fiy.yāt/ اسم. [سابق]

the office of cemeteries

متوقع /mo.ta.vaq.qe'/ صفت.

expecting sth, expectant

متوقع بودن /mo.ta.vaq.qe'.bu.dan/

مصدر لازم.

to expect sth from sb

متوقف /mo.ta.vaq.qef/ صفت. (= ایستاده)

1. stopped, halted 2. insolvent

متوقف شدن /mo.ta.vaq.qef.šo.dan/

مصدر لازم.

to stop [vz], to come to

a halt, to cease operation

متوقف کردن /mo.ta.vaq.qef.kar.dan/

مصدر متعدی.

to stop sb/ sth, to cause

sb/ sth to come to a halt

□ پلیس اتومبیل سارقانِ بانک را متوقف کرد.

The police stopped the getaway car of

the bank robbers.

متوکل /mo.ta.vak.kel/ صفت.

trusting

به خدا متوکل شدن

متولد /mo.ta.val.led/ صفت.

متولد پنجم اسفند ۱۳۴۷

born on 5 Esfand 1347/ 24 February 1969

sb's nose and/ or ears as a punishment,  
mutilation

مثله کردن / mos.le.kar.dan/ مصدر متعدی.

to mutilate sb/ sth

مثمر / mos.mar/ صفت. (= میوه‌دار، باردار)

fruit-bearing, fruit-laden

to fail to bear fruit, مُثْمِرِ ثَمَرِ واقع نشدن

to prove ineffective

ا مثنوی / mas.na.vi/ اسم. [ادبی]

form of rhyming couplets, used by several

well-known poets, esp by (Jalal ed-Din

Mohammad) Rumi

« مثنوی معنوی »

" The Mathnavi " by Rumi

1. convinced / mo.jāb/ صفت. مجاب

2. silenced in argument, confuted

مجاب شدن / mo.jāb.šo.dan/ مصدر لازم.

to be convinced

مجاب کردن / mo.jāb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to convince sb of sth

مجادله / mo.jā.de.le/ اسم. [جمع: ~ها، مُجادلات]

dispute, argument

مجار<sup>(ف)</sup> / ma.jār/ اسم. صفت. [جغرافیا]

1. [n] a native of Hungry, a Magyar,

a Hungarian 2. [adj] pertaining to Hungary,

Hungarian, Magyar

the Hungarians, قومِ مجار / qow-/

the Magyars

مجارى<sup>۱</sup> / ma.jā.ri/ اسم. [جمع مجرای]

conduits

مجارى<sup>۲</sup> / ma.jā.ri/ صفت. Hungarian

the Hungarian language, زبانِ مجاری

Hungarian

1. a world of / ma.jāz/ اسم. [ادبی] مَجَاز

make-believe, an unreal world

2. [lit] a metaphor

مَجَاز / mo.jāz/ صفت. permissible,

authorized

مثال / me.sāl/ اسم. [جمع: ~ها، أمثلة]

1. an example, an instance of sth

2. likeness

for example برای مثال (= مثلاً)

مثال آوردن / me.sāl.'ā.var.dan/ مصدر متعدی.

to give an example نیز مثال زدن

مثال زدنی / me.sāl.za.da.ni/ صفت.

exemplary

مثانه / ma.sā.ne/ اسم. [کالبدشناسی] (= آبدان)

(urinary) bladder

positive, مثبت / mos.bat/ صفت. ← منفی

affirmative

an affirmative answer پاسخ مثبت

1. an obsolescent / mes.qāl/ اسم. مثقال

unit of weight roughly equal to 5 grams

2. a small amount

□ اگر دو متقال انصاف داشتی این حرف‌ها را

نمی‌زدی.

If you had the slightest amount of

fairness, you wouldn't say these things.

مَثَل / ma.sal/ اسم. [جمع: ~ها، أمثال]

1. proverb, saying 2. parable

مِثْل / mesl/ اسم. [جمع: أمثال] (= مانند)

the like of sth, peer, match

unequaled, unrivalled, بی‌مثل و مانند

unique

like, as ... میثل

like a human being میثلِ آدم

fast as lightning میثلِ برق

مثلاً / ma.sa.lan/ قید. (= برای مثال)

for example (e.g.), for instance

مَثَلث / mo.sal.las/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [n] triangle 2. [adj] triangular

the Bermuda triangle مُثَلَّثِ بِرمودا

مَثَلثات / mo.sal.la.sāt/ اسم. [ریاضی]

trigonometry [جمع مَثَلثه]

triangular مَثَلَّثی / mo.sal.la.si/ صفت.

مثله / mos.le/ اسم. the act of cutting off

in close proximity to ... در مجاورت ...

[جمع: ~ان، ~ین] /mo.jā.hed/ مجاهد

a freedom-fighter, a holy warrior,

a *mujahid*

مجاهدت /mo.jā.he.dat/ اسم.

endeavour<sup>Br</sup>, strenuous effort,

hard work

compelled,

مجبور /maj.bur/ صفت.

obliged, forced

مجبور بودن /maj.bur.bu.dan/ مصدر لازم.

to be compelled, to be obliged,

to have to

مجبور کردن /maj.bur.bu.dan/ مصدر متعدی.

to force sb to do sth, to compel sb to do

sth, to coerce sb

مجبوری /maj.bu.ri/ صفت. قید. [گفتار]

compulsory, compulsorily (= اجباری)

1. a complex مجتمع /moj.ta.ma'/ اسم.

2. a conglomerate 3. an ensemble

1. a commercial complex مجتمع تجاری

2. a commercial building

an industrial conglomerate مجتمع صنعتی

1. a housing complex مجتمع مسکونی

2. a residential building

مجتهد /moj.ta.hed/ اسم. [اسلام] [جمع: ~ین]

a high-ranking Shiite clergyman

qualified to issue an independent opinion,

a *mujtahid*, an *ayatollah*

glory, مجد /majd/ اسم. (= بزرگی)

greatness

مجددانه /mo.jed.dā.ne/ صفت. قید.

1. [*adj*] diligent 2. [*adv*] diligently

diligent efforts کوشش‌های مجدّدانه

مجدّد /mo.jad.dad/ صفت. (= دوباره)

renewed, second, further

a second notice اخطار مجدّد

مجدّدأ /mo.jad.da.dan/ قید. (= دوباره)

once again, again

unauthorized, illegal

غیرمجاز

not to be allowed,

مجاز نبودن

to be banned

the act of مجازات /mo.jā.zāt/ اسم.

punishing sb for a misdeed, punishment, penalty

مجازات کردن /mo.jā.zāt.kar.dan/

to punish sb for sth

مصدر متعدی.

they have done

virtual,

مجازی /ma.jā.zi/ صفت.

metaphorical, figurative

the time required

مجال /me.jāl/ اسم.

for doing sth, opportunity

□ مجالم بده.

*Give me time; don't rush me.*

مجالس /ma.jā.les/ اسم. [جمع مجلس]

assemblies, meetings

public lectures

مجالس سخنرانی

مجالست /mo.jā.les.sat/ اسم. (= معاشرت)

the act of associating with others,

socializing, seeking other people's

company

مجامع /ma.jā.me'/ اسم. [جمع مجمع]

societies, assemblies

مجامع بین‌المللی

international assemblies

مجاناً /ma.jā.nan/ قید. (= به رایگان)

for free, gratis, gratuitously

مجاناً /maj.jā.ni/ صفت. (= رایگان، مفت)

free (of charge), gratis, gratuitous

مجانین /ma.jā.nin/ اسم. [جمع مجنون]

lunatics

(= دیوانگان)

مجاور /mo.jā.ver/ صفت. اسم.

1. [*adj*] adjacent, neighbouring<sup>Br</sup>,

next-door 2. [*n*] sb who seeks residence

in or near a holy shrine

مجاورت /mo.jā.ve.rat/ اسم.

proximity, vicinity

مجروح شدن /maj.ruh.šo.dan/ مصدر لازم.

to be wounded, to be injured,

to be hurt

مجروح کردن /maj.ruh.kar.dan/ مصدر متعدی.

to injure sb, to cause injury to sb

مجری /moj.ri/ صفت. اسم. نیز مجریه مؤنث

[جمع: ~ها، ~ان] (= اجرا کننده)

1. [adj] executive 2. [n] sb who executes or enforces a law etc, an executor

دستگاه مجری قانون

the law-enforcement system

a presenter<sup>Br</sup>, مجری برنامه [تلویزیون]

an announcer<sup>Us</sup>

separate, distinct مجزا /mo.jaz.zā/ صفت.

incarnate, مجسم /mo.jas.sam/ صفت.

personified

to imagine sth, مجسم کردن

to visualize sth, to see sth in one's

mind's eye

مجسمه /mo.jas.sa.me/ اسم. [جمع: هنر]

statue, sculpture, (= پیکره، تندیس)

a figure

مجسمه آزادی (در امریکا)

the Statue of Liberty

a full-length figure مجسمه تمام قد

figurine مجسمه کوچک

bust مجسمه نیم تنه

مجسمه فردوسی

the statue of (the poet) Ferdowsi

مجسمه ساز /mo.jas.sa.me.sāz/ اسم.

a sculptor, [جمع: ~ها، ~ان] (= پیکرتراش)

a sculptress, a statuary

مجسمه سازی /mo.jas.sa.me.sā.zi/ اسم. [هنر]

the sculptor's art, (= پیکرتراشی)

sculpture

(of hair) curly, مجعد /mo.ja.'ad/ صفت.

frizzled

curly hair موی مجعد

attracted, مجذوب /maj.zub/ صفت.

enchanted

مجذوب کسی شدن

to be attracted to sb

مجذور /maj.zur/ صفت. [ریاضی]

raised to the power of two, square

مجرا /maj.rā/ اسم. [جمع: ~ها، مجاری]

conduit, duct, canal, outlet

a water-channel مجرای آب

the urethra مجرای ادرار (= میزراه)

مجرب /mo.jar.rab/ صفت. (= باتجربه)

1. experienced 2. tested

مجرد /mo.jar.rad/ صفت. اسم.

1. [adj] single 2. abstract 3. naked

4. [n] a bachelor, a single man

unmarried individuals افراد مجرد

as soon as به مجرد این که

مجردی /mo.jar.ra.di/ صفت. قید.

pertaining to single men, bachelor [bef. n]

bachelor flats<sup>Br</sup>/ آپارتمان های مجردی

apartments<sup>Us</sup>

مجرم /moj.rem/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] guilty of a crime, culpable

2. [n] a criminal, a felon

مجرم بودن /moj.rem.bu.dan/ مصدر لازم.

to be guilty of a crime

the state of مجرمیت /moj.re.miy.yat/ اسم.

having been found guilty of a crime,

culpability, guilt

قرار مجرمیت صادر کردن [حقوقی]

to convict sb

مجروح /maj.ruh/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] injured, wounded (= زخمی)

2. [n] an injured person

□ تمام مجروحان و کشته شدگان به عقب

جبهه انتقال داده شدند.

All the casualties were brought back

from the front line.

## مجمع تشخیص مصلحت نظام

the Expediency Council (*ex tr* =

the interest-discerning council of the regime)

مجمع عمومی (سازمان ملی متحد، شرکت‌ها

the general assembly (...)

مجمع عمومی فوق العاده (شرکت‌ها)

an extraordinary meeting of

the shareholders

مجمع الجزایر / *maj.ma.'ol.ja.zā.yer* / اسم.

archipelago [جغرافیا]

مجمعه / *maj.ma.'e* / اسم.

a big round copper tray

مجله / *moj.mal* / صفت. (= کوتاه، مفصل)

brief, concise

1. the sum, مجموع / *maj.mu'* / اسم.

the total 2. the whole

مجموعاً / *maj.mu.'an* / قید.

altogether, on the whole

1. collection مجموعه / *maj.mu.'e* / اسم.

2. set 3. series 4. system

a coin collection مجموعه سکه

مجنون / *maj.nun* / اسم. [ادبی] [جمع: مجانین]

a lunatic, a madman

مجوز / *mo.jav.vez* / اسم.licence<sup>Br</sup> / license<sup>Us</sup>, permit,

authorization

an official permit مجوز رسمی

□ ما مجوز این کار را گرفته‌ایم؛ حالا منتظر

بوده‌ایم آن هستیم.

*We have obtained the necessary**authorization for the job; we are now**waiting for the funding to come through.*مجوس / *ma.jus* / اسم. (= زرتشتی، زرتشتیان)

a Zoroastrian, the Zoroastrians,

a Magus/ Magian, the Magi/ Magians

محجوف / *mo.jav.vaf* / صفت. (= توخالی)

hollow

well-equipped مجهز / *mo.jah.haz* / صفت.forged, مجهول / *maj.'ul* / صفت. (= جعلی)

counterfeit, false

□ بایک اسم مجهول در هتل اتاق گرفته بود.

*He had rented a room in the hotel under**a false name.*مجلات / *ma.jal.lāt* / اسم. [جمع: مجله]

magazines, periodicals

مجلد / *mo.jal.lad* / صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ات]1. [*adj*] bound (= جلد)2. [*n*] a (bound) volumeمجلس / *maj.les* / اسم. [جمع: ~ها، ~جالس]

assembly, meeting, gathering, session

مجلس ترحیم (= ختم)

a memorial service (for a deceased person

usu held in a mosque)

the Assembly of Experts مجلس خبرگان

the Senate مجلس سنا [سابق]

the Islamic مجلس شورای اسلامی

Consultative Assembly, the *Majlis*

the National مجلس شورای ملی [سابق]

Consultative Assembly, the *Majlis*مجلس آرا / *maj.le.sā.rā* / اسم.

sb who animates a gathering, the life

and soul of the party

fit for مجلسی / *maj.le.si* / صفت.

a banquet, presentable, choice

a chamber orchestra ارکستر مجلسی

chamber music موسیقی مجلسی

extra large fruits میوه‌های مجلسی

مجلسین / *maj.le.seyn* / اسم. [ثنیة: مجلس]

the two Houses of Parliament

splendid, مجلل / *mo.jal.lal* / صفت.

sumptuous, lavish, grand

a splendid wedding عروسی مجلل

مجله / *ma.jal.le* / اسم. [جمع: ~ها، ~مجلات]

1. magazine, review 2. journal

مجمع / *maj.ma'* / اسم. [جمع: ~جامع]

assembly, convention

wristwatch ساعت مچی  
 caution, محابا /mo.hā.bā/ اسم. [ادبی]  
 concern, fear بی محابا  
 1. [adj] reckless  
 2. [adv] recklessly  
 argument محاجه /mo.hā.je/ اسم.  
 محاجه کردن /mo.hā.je.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to argue with sb, to quarrel with sb  
 the state of محاذات /mo.hā.zāt/ اسم.  
 being directly opposite sth  
 opposite, محاذی /mo.hā.zi/ قید.  
 facing, vis-à-vis  
 محارب /mo.hā.reb/ اسم. [جمع: ~ین]  
 1. a combatant (= جنگجو)  
 2. [Islam] sb who has taken up arms against  
 an Islamic state, an enemy combatant  
 combat, محاربه /mo.hā.re.be/ اسم.  
 fighting, war, belligerence  
 محارم /ma.hā.rem/ اسم. [جمع محرم]  
 one's closest family members (esp  
 the members one is forbidden to marry)  
 محاسب /mo.hā.seb/ اسم. [جمع: ~ان, ~ین]  
 an accountant (= حسابدار)  
 محاسبات /mo.hā.se.bāt/ اسم. [جمع محاسبه]  
 calculations, computations  
 محاسباتی /mo.hā.se.bā.ti/ صفت.  
 pertaining to calculation, calculational,  
 accounting  
 محاسبه /mo.hā.se.be/ اسم.  
 calculation, [جمع: ~ها, محاسبات]  
 reckoning, computation  
 □ محاسبه‌های من نشان می‌دهد که این ارقام  
 درست نیست.  
 My calculations show that these figures  
 cannot be right.  
 محاسبه کردن /mo.hā.se.be.kar.dan/  
 to calculate, to compute, مصدر لازم.  
 to reckon

مُجهّز به ...  
 مجهّز کردن /mo.jah.hāz.kar.dan/  
 to equip sth/ sb with sth مصدر متعدی.  
 مجهول /maj.hul/ صفت. (= نامعلوم)  
 unknown  
 أشعة مجهول  
 x-ray  
 وجه مجهول [دستور]  
 the passive voice مجهول المكان /maj.hu.lol.ma.kān/ صفت.  
 whose whereabouts are unknown,  
 of unknown address, address  
 unknown  
 مجهول القوه /maj.hu.lol.qov.ve/ صفت.  
 exponential [ریاضی]  
 مجهول الهویه /maj.hu.lol.ho.viy.ye/ صفت.  
 (= ناشناس)  
 (of a person) unknown,  
 unidentified  
 glorious, noble مجید /ma.jid/ صفت.  
 «قرآن مجید»  
 \* The Glorious Koran/ Qur'an \*  
 flattery مجیز /ma.jiz/ اسم. (= تملّق)  
 to butter sb up مجیز کسی را گفتن  
 1. the wrist مچ /moč/ اسم. [کالبدشناسی]  
 2. the ankle  
 the ankle مچ پا  
 the wrist مچ دست  
 مچ (کسی را) گرفتن  
 to catch sb red-handed  
 crumpled مچاله /mo.čā.le/ صفت.  
 مچاله کردن /mo.čā.le.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to crumple (up) sth  
 مچ‌اندازی /mo.čān.dā.zi/ اسم.  
 arm wrestling, wrist wrestling  
 wristband مچ‌بند /moč.band/ اسم.  
 puttee(s) مچ‌پیچ /moč.pič/ اسم.  
 the act of مچ‌گیری /moč.gi.ri/ اسم.  
 catching sb red-handed, catching sb's  
 mistake  
 wrist [bef. n] مچی /mo.či/ صفت.

محاسن /ma.hā.sen/ اسم. [جمع حُسن]

(۲. ریش) = مَعَايِب

1. good qualities, merits

2. one's beard

محاصره /mo.hā.se.re/ اسم. [نظامی] siege, blockade, encirclement

an economic blockade مُحاصره اقتصادی

a naval blockade مُحاصره دریایی

to break the siege, شکستن محاصره

to force the attackers to raise the siege

محاصره کردن /mo.hā.se.re.kar.dan/

to besiege a city etc, مصدر متعدی.

to lay siege to a fort etc, to encircle

محاضر /ma.hā.zer/ اسم. [جمع محضر]

offices of (= دفاتر اسناد رسمی)

notaries public

1. surrounded by محاط /mo.hāt/ صفت.

2. [geom] inscribed

محاط کردن /mo.hāt.kar.dan/ مصدر متعدی.

to inscribe sth within a figure [هندسه]

محاطی /mo.hā.ti/ صفت. [هندسه]

inscribed

an inscribed circle دایره محاطی

محافظ /mo.hā.fez/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. a guard (= نگهبان)

2. a protection device

محافظ شخصی (= \* جان پاس)

a bodyguard

محافظت /mo.hā.fe.zat/ اسم.

protection, conservation

محافظت کردن /mo.hā.fe.zat.kar.dan/

to protect sb/ sth against/ مصدر لازم.

from sth, to guard sb/ sth

محافظه کار /mo.hā.fe.ze.kār/ صفت. اسم.

1. [adj] conservative [جمع: ~ها، ~ان]

2. [n] a conservative person

3. [pol] a member of the Conservative Party, a Tory<sup>Br</sup>

جَزِبْ محافظه کار (در بریتانیا)

the Conservative Party, the Tory<sup>Br</sup> Party

محافظه کاری /mo.hā.fe.ze.kā.ri/ اسم.

conservative behaviour<sup>Br</sup>,

conservatism

محافل /ma.hā.fel/ اسم. [جمع محفل]

circles, societies

در محافل سیاسی پایتخت

in the capital's political circles

محاق /ma.hāq/ اسم. [نجوم]

the last three nights of the lunar month when the moon

is not visible from the earth, the wane of

the moon

در محاق بودن

to be out of the limelight,

to be in obscurity

محاکم /ma.hā.kem/ اسم. [جمع محکمه]

courts of law

محاکمات /mo.hā.ke.māt/ اسم. [جمع محاکمه]

trials

محاکمه /mo.hā.ke.me/ اسم.

trial, [جمع: ~ها، محاکمات] (= دادرسی)

court proceeding

جلسه محاکمه

محاکمه نظامی

محاکمه نمایشی /فرمایشی

محاکمه کردن /mo.hā.ke.me.kar.dan/

to try sb, to put sb on trial مصدر متعدی.

محال /mo.hāl/ صفت. اسم. [جمع: محالات]

1. [adj] impossible 2. unthinkable

3. [n] an impossibility

an impossible wish آرزوی محال

Impossible! Never! محال است.

محالات /mo.hā.lāt/ اسم. [جمع محال]

the impossible

محاوره /mo.hā.ve.re/ اسم. (= گفت و گو)

conversation, dialogue

محاوره‌ای /mo.hā.ve.re.ʔi/ صفت.

conversational, colloquial

محتاطانه / moh.tā.tā.ne/ قید. صفت.

1. [adv] cautiously (با احتیاط)

2. [adj] cautious,

circumspect

محترقه / moh.ta.re.qe/ صفت. (= آتشزا)

combustible, inflammable

combustible substances, موادِ مُحترقه

combustibles

محترم / moh.ta.ram/ صفت. نیز مُحترمه مؤنث

1. [adj] respectable, [جمع: ~ین]

respectful, reverend, honourable<sup>Br</sup>

2. [n] a respectable person, a dignitary

the city dignitaries

مُحترمین شهر

مقامِ مُحترمِ شهردار ... (در نامه‌نگاری)

To the Honourable<sup>Br</sup> Mayor of ...

a gentleman

یک آقایِ مُحترم

a lady

یک خانمِ مُحترم / محترمه

respectfully / moh.ta.ra.man/ قید. محترماً

مُحترماً به عرض می‌رسد / رساند

(در نامه‌نگاری)

I have the honour<sup>Br</sup> to inform you that ...

● هرچند این فرمول شروع در نامه‌های اداری فارسی

هنوز رایج است، امروزه در انگلیسی تنها در رسمی‌ترین

مکاتبات کاربرد دارد، و استفاده از آن به زبان‌آموزان

توصیه نمی‌شود.

محترمانه / moh.ta.ra.mā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] respectful (با احترام)

2. [adv] in a respectful manner,

respectfully

محترم شمردن / moh.ta.ram.še.mor.dan/

to respect sb/ sth, to regard مصدر متعدی.

sth/ sb with respect

محتسب / moh.ta.seb/ اسم. [قدیم] [جمع: ~ین]

one of the sheriff's men, a bailiff

with many

محتشم / moh.ta.šam/ صفت.

servants and retainers, rich, opulent

on the verge of / moh.ta.zar/ صفت. محتضر

death, dying, moribund

محب / mo.heb(b)/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ان، ~ین]

a lover, a devotee

(= دوستدار)

a devotee of Hazrat Ali

مُحبِ علی

(the first Shiite Imam)

مُحبت / mo.hab.bat/ اسم. (= مهر)

affection, love, kindness

مُحبتِ آمیز / mo.hab.ba.tā.mi:z/ صفت.

affectionate, kind

نامهٔ مُحبتِ آمیز شما

مُحبتِ کردن / mo.hab.bat.kar.dan/ مصدر لازم.

to show affection to sb, to be kind to sb

prison, / mah.bas/ اسم. (= زندان)

jail

«آیاتِ محبس» "Days of Incarceration"

محبوب / mah.bub/ صفت. اسم. نیز محبوبه مؤنث

1. [adj] loved, beloved 2. favourite<sup>Br</sup>,

popular 3. [n] the object of a woman's

affection, friend, lover

□ باورت نمی‌شود ولی بعد از این همه سال،

هنوز چلو و قورمه‌سبزی غذایِ محبوبِ پدر

است.

You won't believe it, but after all these

years, qormeh sabzi with steamed rice is

still Dad's favourite<sup>Br</sup> dish.

a beloved,

محبوبه / mah.bu.be/ اسم.

a sweetheart

queen of

محبوبهٔ شب [گیاه‌شناسی]

the night, night-blooming jasmine/

jessamine

محبوبیت / mah.bu.biy.yat/ اسم.

محبوس / mah.bus/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] imprisoned

(= زندانی)

2. [n] a prisoner

needy, / moh.tāj/ صفت. (= نیازمند)

in need, destitute

a poor person

آدمِ مُحتاج

cautious,

محتاط / moh.tāt/ صفت.

prudent, circumspect



/mo.had.da.bot.ta.ra.feyn/ محدّب الطرفین

biconvex صفت. (= دوکوز)

a biconvex lens عدسی محدّب الطرفین

limited, محدود /mah.dud/ صفت.

restricted

شرکتی با مسئولیت محدود

a limited liability company

شرکت آسمان ریمان با مسئولیت محدود

Aseman-Risman Co., Ltd

محدود بودن /mah.dud.bu.dan/ مصدر لازم.

to be bounded [جغرافیا]

ایران محدود است از شمال به جمهوری

ترکمنستان و دریای خزر و جمهوری

آذربایجان.

*Iran is bounded on the North by the*

*Republic of Turkmenistan, the Caspian*

*Sea and the Republic of Azerbaijan.*

محدود کردن /mah.dud.kar.dan/

to limit sb/ sth, to restrict مصدر متعدی.

the (outer) محدوده /mah.du.de/ اسم.

limits of sth, the boundary line, bounds,

the perimeter

1. outside the city خارج از محدوده

limits 2. out of bounds<sup>Br</sup>, off limits<sup>US</sup>

the restricted traffic zone محدوده ترافیک

the city limits محدوده شهری

محدودیت /mah.du.diy.yat/ اسم.

limitation, restriction

unlimited, بدون محدودیت

without restriction, unfettered

1. a curfew محدودیت رفت و آمد

2. a restriction imposed on sb's

movements (= حصر)

محدور /mah.zur/ اسم. [جمع: محذورات]

sth so perilous that it is best avoided,

obstacle, impediment

the reluctance to do sth محذور اخلاقی

on moral grounds

the dying man مرد محتضر

محتکر /moh.ta.ker/ اسم. [جمع: -ان، -ین]

a hoarder of essential goods

(of a man) محتلم /moh.ta.lem/ صفت.

having had a wet dream

محتلم شدن /moh.ta.lem.šo.dan/ مصدر لازم.

to have a wet dream

محتمل /moh.ta.mal, -mel/ صفت.

probable, likely

محتملاً /moh.ta.me.lan/ قید. (= احتمالاً)

probably, in all likelihood

محتوا /moh.ta.vā/ اسم. نیز محتوی

the content of sth [جمع: محتویات]

form and content قالب و محتوا

inevitable, محتوم /mah.tum/ صفت.

inescapable

همه می دانند که مرگ امر محتومی است.

*Everybody knows that death is an*

*inevitability.*

محتوی /moh.ta.vi/ صفت. (= حاوی)

containing

محتوی چند قلم دارو

containing several pharmaceutical items

محتویات /moh.ta.vi.yāt/ اسم. [جمع محتوا]

contents

محجبه /mo.haj.ja.be/ صفت. (= با حجاب)

(of a woman) observing proper Islamic

dress code, veiled, in *burka*,

in *purdah*

railing, محجر /mah.jar/ اسم. [معماری]

parapet, palisade

1. shy, محجوب /mah.jub/ صفت.

bashful, coy 2. modest

محجور /mah.jur/ صفت. [حقوقی]

declared legally incompetent,

non compos mentis, interdicted

محدّب /mo.had.dab/ صفت. (= کوز) ← مقعر

(of a lens) CONVEX

contract (that would make a man and a woman free to associate)

**محروم** /mah.rum/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] deprived 2. banned from some activity, esp in sports 3. [n] a deprived person

**محروم شدن** /mah.rum.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to be deprived of sth
2. to be banned (from an activity)

**محروم کردن** /mah.rum.kar.dan/

1. to deprive sb of sth. مصدر متعدی
2. to ban an athlete etc from competition

**محرومیت** /mah.ru.miy.yat/ اسم.

1. the act of depriving sb of sth, deprivation, privation 2. ban

**محرومیت زدایی** <sup>(ن)</sup>

/mah.ru.miy.yat.ze.dā.'i/ اسم.

improving the living conditions of deprived people, eliminating deprivation

**محزون** /mah.zun/ اسم. [ادبی] (= اندوهگین)  
sad, sorrowful, mournful

**محسنات** /mo.has.sa.nāt/ اسم. [جمع محسنه]

merits, virtues, good qualities, advantages

**محسوب** /mah.sub/ صفت.  
taken into account, considered

**محسوب شدن** /mah.sub.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be considered as (= به شمار رفتن)

**محسوب کردن** /mah.sub.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to take sth into account

**محسوس** /mah.sus/ صفت.  
perceptible, tangible, palpable, marked

**تفاوت محسوس**  
**محسوسات** /mah.su.sāt/ اسم. [جمع محسوسه]  
the tangible, the palpable, the perceptible

**محسوس بودن** /mah.sus.bu.dan/ مصدر لازم.  
to be perceptible, to be tangible,  
to be evident

**محذوف** /mah.zuf/ اسم. (= حذف شده)  
omitted, eliminated

**محراب** /meh.rāb/ اسم. [معماری]

1. the prayer niche of a mosque,
- the *mihrab* 2. the altar of a church

**محرر** /mo.har.rer/ اسم. [جمع: ~ین]

a scribe, a secretary, a copyist  
**محرز** /moh.raz/ صفت.  
established, definite

an established fact  
**آمر محرز**  
**محرقة** /moh.re.qe/ اسم. [پزشکی / قدیم]

typhus (= تیفوس)

**محرک** /mo.har.rek/ صفت. اسم. نیز **محرکه** مؤنث

1. [adj] causing sth to move, motor [bef: n]
2. [n] stimulus 3. the instigator of

a riot etc  
stimulants  
**مواد محرک**

motor power  
**نیروی محرکه**  
**محرم** /mah.ram/ اسم. [جمع: محارم]

1. a very close relative (one is forbidden to marry), a *mahram* 2. a confidant [m], a confidante [f]

a confidant(e),  
**محرم راز**  
privy to sb's secret

**محرّم** /mo.har.ram/ اسم. نیز **محرّم الحرام**  
Muharram: the first month of the Arabic/

Islamic lunar calendar  
**محرّمات** /mo.har.ra.māt/ اسم. صفت. [پارچه]

1. [n] a kind of striped material, gingham 2. [adj] striped

**محرمانه** /mah.ra.mā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] secret, confidential
2. [adv] confidentially, secretly

a confidential letter  
**نامه محرمانه**  
**محرمیت** /mah.ra.miy.yat/ اسم.

1. the state of very close kinship
  2. the state of being privy to sb's secrets
- a perfunctory marriage  
**صیغه محرّمیت**

## محصولات کشاورزی

agricultural produce

1. [adj] sheer, mahz/ صفت. حرف.

pure 2. [prep] for, for the sake of

as soon as به محض این که

for your (etc) information ... محض اطلاع

for the sake of محض خاطر ...

for God's sake محض رضای خدا

محضر mah.zar/ اسم. [جمع: ها، مخاطر]

1. the office of (دفتر اسناد رسمی)

a notary public 2. presence, audience, company

□ در محضر شما همیشه به من خوش می‌گذرد.

I always have a good time in your company.

محضرदार mah.zar.dār/ اسم. [جمع: ها، -ان]

a notary public (= سردفتر)

pertaining to محضری mah.za.ri/ صفت.

the work of a notary public, notarized

رضایت‌نامه محضری

a notarized letter of consent

محظور mah.zur/ صفت. (= ممنوع)

forbidden, proscribed

delighted, محظوظ mah.zuz/ صفت.

enchanted

محظوظ شدن mah.zuz.šo.dan/ مصدر لازم.

to be delighted, to be enchanted

محظوظ کردن mah.zuz.kar.dan/

1. to delight sb with a مصدر متعدی.

performance etc 2. to sing or perform on

a musical instrument in front of other people case, محفظه mah.fa.ze/ اسم.

receptacle, container

محفل mah.fel/ اسم. [جمع: ها، محافل]

a social gathering, a circle of friends

etc, a congregation

pertaining to محفلی mah.fe.li/ صفت. (ن)

a social or political circle

محشر mah.šar/ اسم. صفت.

1. [n] the place of assembly on

Resurrection Day 2. [adj] [col] fantastic

روز محشر (= روز قیامت)

Judgement Day

the field where all the صحرائی محشر

people congregate after their resurrection

محشر بودن mah.šar.bu.dan/ مصدر لازم.

to be fantastic [گفتار]

associated, محشور mah.šur/ صفت.

placed in the company of

محصل mo.has.sel/ اسم. [جمع: -ان، -ین]

a student, a pupil, (= دانش‌آموز)

a schoolboy

محصلات mo.has.se.lāt/ اسم. [جمع محصله]

girl students, (= دانش‌آموزان دختر)

schoolgirls

محصنه moh.se.ne/ اسم. (= زن شوهردار)

a married woman, [law] a femme covert

1. walled, محصور mah.sur/ صفت.

fenced 2. besieged

a fenced plot of land زمین محصور

محصول mah.sul/ اسم. [جمع: محصولات]

1. produce, product 2. crop

a by-product محصول جنبی [صنعت]

محصول مشترک

1. [cine] a co-production 2. a joint product

محصول ناخالص داخلی [اقتصاد]

gross domestic product (GDP)

محصول ناخالص ملی [اقتصاد]

gross national product (GNP)

□ این خانه محصول بیست سال کار و

کوشش است.

This house is the result of twenty

years of hard work.

محصولات mah.su.lāt/ اسم. [جمع محصوله]

products, produce

محصولات صنعتی industrial products

محکم گرفتن / moh.kam.ge.ref.tan/ مصدر متعدی  
to grasp sth/ sb firmly

محکمه / mah.ka.me/ اسم. [جمع: محاکم]

1. a court of law, a tribunal (= دادگاه)

2. [dated] a doctor's surgery<sup>Br</sup>/ office

محکمه پسند / mah.ka.me.pa.sand/ صفت.

(of evidence) acceptable in a court of law

مدارک محکمه‌پسند

admissible evidence, solid evidence

محکمی / moh.ka.mi/ اسم.

being firm, firmness, solidity

محکوم / mah.kum/ اسم. صفت. [جمع: محکومان، محکومین]

1. [n] a condemned person, a convicted criminal 2. [adj] condemned,

sentenced

sentenced to death محکوم به اعدام

doomed to failure محکوم به شکست

محکوم شدن / mah.kum.so.dan/ مصدر لازم.

to be convicted, to be found guilty

محکوم کردن / mah.kum.kar.dan/

to convict sb, to condemn مصدر متعدی.

sb, to rule against sb

محکومیت / mah.ku.miy.yat/ اسم.

1. conviction 2. condemnation

دوران محکومیت

the term of imprisonment, a prison sentence

□ حالا مرد بیچاره دارد ایام محکومیش را

در زندان می‌گذراند.

Now the poor man is serving time

in prison.

محل / ma.hal/ اسم. [جمع: محال] (= جا، مکان)

1. place, location 2. locality 3. site

اهالی محل

the neighbourhood<sup>Br</sup>, the local people

در محل (= در جا)

محل اقامت

محل کار

محل کسب

محفوظ / mah.fuz/ صفت.

protected, well-guarded, secure

همه حقوق محفوظ All Rights Reserved

محفوظات / mah.fu.zāt/ اسم. [جمع محفوظه]

things one has committed to memory, things

one has learnt by rote, the useless facts

in one's memory

محفوظ بودن / mah.fuz.bu.dan/ مصدر لازم.

to be protected, to be secure, to be safe

محق / mo.heq(q)/ صفت. (= حقدار، برحق)

rightful, morally right

محقر / mo.haq.qar/ صفت.

humble, modest, small

محقق / mo.haq.qeq/ اسم. [جمع: محققان، محققین]

a researcher, a scholar (= پژوهشگر)

محقق / mo.haq.qaq/ صفت.

ascertained, verified, definite

محققاً / mo.haq.qa.qan/ قید.

certainly, definitely

محققانه / mo.haq.qe.qā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] scholarly 2. [adv] in a scholarly fashion/ way

1. a test to determine محک / ma.hak/ اسم.

the amount of pure gold in an alloy with

the aid of a touchstone 2. [f/g] a crucial

test, acid test

سنگ محک

محک زدن / ma.hak.za.dan/ مصدر متعدی.

1. to test a gold alloy with a touchstone,

to assay 2. to subject sb/ sth to the acid test

محکم / moh.kam/ صفت.

firm, steady, strong, secure, solid

محکم کاری / moh.kam.kā.ri/ اسم.

making doubly sure that everything is okay,

double-checking

برای محکم کاری

محکم کردن / moh.kam.kar.dan/ مصدر متعدی.

to fasten/ secure sth

pivot 2. (in World War II) the Axis

(= Germany, Italy, Japan)

the axle

محور چرخ

the earth's axis

محور کره زمین

pivotal, axial, محورى /meh.va.ri/ صفت.

central

نقش محوری سازمان ملل

the central role of the United Nations

محوشدن /mahv.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to disappear 2. to fade away

□ چند سال است از او خبر ندارم؛ انگار که

از صفحه روزگار محو شده است.

*I have had no news of her for several*

*years now; she seems to have vanished*

*from the face of the earth.*

yard, محوطه /mo.hav.va.te/ اسم.

enclosure, grounds, precincts

the campus

محوطه دانشگاه

a sports ground

محوطه ورزشی

محو کردن /mahv.kar.dan/ مصدر متعدی.

to efface sth, to obliterate sth

handed over, محوّل /mo.hav.val/ صفت.

passed on

محوّل کردن /mo.hav.val.kar.dan/ مصدر متعدی.

to hand over a job etc

to sb, to assign a duty to sb

محیر العقول /mo.hay.ye.rol.'o.ql/ صفت.

astounding, stupendous, amazing,

unbelievable

محیط /mo.hi:t/ صفت. اسم.

1. [adj] surrounding, enclosing 2. firmly

in control, on top of things

3. [n] [geom] circumference 4. milieu,

environment, atmosphere

the circumference of a circle محیط دایره

the environment محیط زیست

سازمان حفظ محیط زیست

The Environment Protection Organization

not to be cashable محل نداشتن چک

because of insufficient amount of

money in the payer's bank account

to pay no attention,

محل نگذاشتن

to look the other way

محلّ /mo.hal.lel/ اسم. [جمع: ها، ~ین]

1. a resolver of difficulties,

an intermediary 2. an 'in-between'

husband (esp one who briefly marries

and then divorces a 'thrice-divorced' woman,

so that she can remarry her old husband)

محلول /mah.lul/ صفت. اسم. (= ۱. قابل حل)

1. [adj] soluble 2. [n] a solution

soluble in water

محلول در آب

a buffer solution محلول میانگیر [شیمی]

محلّه /ma.hal.le/ اسم. [جمع: ها، محلات]

quarter, neighbourhood<sup>Br</sup>

1. [adj] local محلی /ma.hal.li/ صفت. اسم.

2. [n] a local resident

محمّدی /mo.ham.ma.di/ صفت.

pertaining to Prophet Mohammad /-ed,

Mohammedan

1. pretext

محمل /mah.mel/ اسم.

2. camel-litter

محمولات /mah.mu.lāt/ اسم. [جمع محموله]

consignments, shipments

محموله /mah.mu.le/ اسم.

consignment, [جمع: ها، محمولات]

shipment, parcel

a gold shipment

محموله طلا

hardship, محنت /meh.nat/ اسم. [ادبی]

pain and suffering, agony

hard,

محنت بار /meh.nat.bār/ صفت.

painful, agonized

1. obliterated محو /mahv/ صفت.

2. blurred, out of focus, faintly visible

a blurred photograph

عکس محو

1. axis, محور /meh.var/ اسم. (= آسه)

## مُخاطَبانِ کتاب

the readers a book targets

[جمع: مخاطره] /mo.xā.te.rāt/ اسم.

perils, risks

[جمع: مخاطرات] /mo.xā.te.re/ اسم.

peril, risk, hazard

to endanger sb/ sth, به مخاطره انداختن

to jeopardize sb/ sth

[جمع: مخاطره آمیز] /mo.xā.te.re.ā.mi:z/ صفت.

perilous, risky, hazardous

[جمع: مخاطبی] /mo.xā.ti/ صفت.

the mucous membrane, mucous

[جمع: مخالف] /mo.xā.lef/ صفت. اسم.

1. [adj] opposing, opposed, contrary,

adverse 2. [n] an opponent, an adversary

[جمع: مخالف بودن] /mo.xā.lef.bu.dan/ مصدر لازم.

to be against sb/ sth, to be opposed

to sb/ sth, to disagree with sb/ sth

[جمع: مخالفت] /mo.xā.le.fat/ اسم.

disagreement

[جمع: مخالفت کردن] /mo.xā.le.fat.kar.dan/

to oppose sb/ sth,

مصدر لازم.

to disagree with sb/ sth

[جمع: مخبر] /mox.ber/ اسم.

1. the rapporteur of (۲. خبرنگار)

a committee 2. [dated] a reporter,

a correspondent

[جمع: مخبط] /mo.xab.bat/ صفت.

unbalanced

[جمع: مختار] /mox.tār/ صفت.

2. authorized, empowered

minister plenipotentiary وزیر مختار

[جمع: مخترع] /mox.ta.re'/ اسم.

an inventor

□ آیا می دانید مخترع هواپیما چه کسی است؟

Do you know who is credited with

having invented the airplane?

مُحِيطِ کار the working environment

[جمع: محیط بان] /mo.hit.bān/ (۳) اسم.

an environment warden, a game

warden, a ranger

[جمع: محیط بودن] /mo.hit.bu.dan/ مصدر لازم.

to be on top of things, to be in control

[جمع: محیطی] /mo.hi.ti/ صفت.

environmental,

[جمع: محیل] /mo.hi:l/ صفت. (= حيله گر)

cunning, deceitful

[جمع: مخ] /mox/ اسم. صفت. [کالبدشناسی]

1. [n] the front part of the brain, the cerebrum

2. [adj] [col] extremely intelligent

[جمع: مخابرات] /mo.xā.be.rāt/ اسم. [فرهنگستان]

telecommunication

[جمع: مخابره]

[جمع: مخابره] /mo.xā.be.re/ اسم. [جمع: مخابرات]

the act of sending off and receiving news

[جمع: مخابره کردن] /mo.xā.be.re.kar.dan/

to send off a message

مصدر متعدی.

(by telegraph, telephone etc)

[جمع: مخارج] /ma.xā.rej/ اسم.

expenses, expenditure (= هزینه ها)

[جمع: مخازن] /ma.xā.zen/ اسم.

reservoirs

[جمع: مخاصمات] /mo.xā.se.māt/ اسم.

hostilities

[جمع: مخاصمه] /mo.xā.se.me/ اسم.

hostility, enmity (= دشمنی)

cessation of hostilities,

ترکِ مُخاصمه

armistice, truce

[جمع: مخاط] /mo.xāt/ اسم. [کالبدشناسی]

1. the mucous membrane 2. mucus

[جمع: مخاطب] /mo.xā.tab/ اسم. [جمع: مخاطب]

one who is addressed, the listener,

the viewer, the reader

[جمع: مخاطبان] /mo.xā.ta.bān/ اسم. [جمع: مخاطب]

the people being addressed, the audience,

the viewers

مخرّب / mo.xar.reb/ صفت. (= ویرانگر)

destructive

مخرج / max.raj/ اسم. (= ۲. برخه نام)

1. outlet, exit 2. [math] the denominator

3. those parts of the mouth, teeth and tongue that combine to shape the pronunciation of a letter

مخرج مشترک [ریاضی]

the common denominator

ruined, in ruins مخروبه / max.ru.be/ اسم.

a half-ruined house

خانه مخروبه

cone مخروط / max.rut/ اسم. [هندسه]

a truncated cone

مخروط ناقص

conics, conic sections مخروطات / max.ru.tāt/ اسم. [جمع مخروطه]

conical, مخروطی / max.ru.ti/ صفت.

conic

مخزن / max.zan/ اسم. [جمع: سها، مخازن]

1. reservoir, tank 2. [mili] a magazine

for storing provisions, gunpowder etc

مخصوص / max.sus/ صفت. (= ویژه)

1. special, particular 2. specific

وزن مخصوص [فیزیک]

the specific gravity of sth

مخصوصاً / max.su.san/ قید. (= به ویژه، بویژه)

especially, specially, particularly,

in particular

مخطّط / mo.xat.tat/ صفت. (= خط‌دار، خط‌خطی)

1. striped 2. criss-crossed with lines

مخفّف / mo.xaf.faf/ صفت. (= کوتاه‌شده)

shortened, abbreviated

1. hidden, مخفی / max.fi/ صفت. (= پنهان)

concealed 2. clandestine, secret

with a secret ballot

با رأی مخفی

a secret/ undercover agent

مأمور مخفی

مخفی شدن / max.fi.šo.dan/ مصدر لازم.

to hide [w], to conceal oneself, to go

into hiding

مختصّ / mox.tas(s)/ صفت.

special, (= اختصاص یافته، اختصاصی)

reserved, appropriated

مختصات / mox.tas.sāt/ اسم. [جمع مختصّه]

1. [math] coordinates 2. characteristics

مختصر / mox.ta.sar/ صفت. (= کوتاه)

1. brief, short 2. slight

briefly, مختصراً / mox.ta.sa.ran/ قید.

in brief

مختلّ / mox.tal(l)/ صفت. (= آشفته)

confused, thrown into disarray,

disrupted

mixed مختلط / mox.ta.let/ صفت.

a co-educational school مدرسه مختلط

مختلف / mox.ta.lef/ صفت. (= گوناگون)

different, diversified, various

□ در آن انبار اشیاء مختلفی کنار هم چیده

شده بود.

*There was a variety of items stacked*

*side by side in the storeroom.*

closed, مختومه / max.tu.me/ صفت.

sealed

پُرورنده مختومه است.

The case is closed.

مخچه<sup>(ن)</sup> / mox.čē/ اسم. [کالبدشناسی]

the little brain, the cerebellum

مخدّر / mo.xad.der/ صفت. (= تَخْدیرکننده)

narcotic

narcotics, narcotic drugs موادّ مخدّر

مخدّره / mo.xad.da.re/ اسم. [سابق]

a lady

[جمع: مخدّرات]

a lady of high rank

غلیّا مخدّره

showing signs of مخدوش / max.duš/ صفت.

erasure, surreptitiously altered, blemished

مخدوم / max.dum/ اسم. [جمع: -ین] (= آریاب)

the master

خادم

مخدّه / mo.xad.de/ اسم. (= پُشتی)

a cushion esp for the back

مخمصه /max.ma.se/ اسم. (= دردسر)  
trouble, difficulty

تویِ مَخْمَصِه افتادن to get into trouble

مخمل /max.mal/ اسم. [پارچه]  
velvet

مخمل کبریتی corduroy

مخملک /max.ma.lak/ اسم. [پزشکی]  
scarlet fever

□ آقای دکتر، مخملک خطرناک تر است یا سرخک؟

Which is the more dangerous disease  
doctor, scarlet fever or measles?

1. velvety مخملی /max.ma.li/ صفت.

2. soft, smooth

sleepy and مخمور /max.mur/ صفت. [ادبی]

groggy (under the influence of alcohol)

half-closed eyes چَسْمَانِ مَخْمُور

مختنث /mo.xan.nas/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ین]

1. an effeminate man

2. a hermaphrodite

مخوف /ma.xuf/ صفت. (= ترسناک)

terrifying, frightening

free to choose, مخیر /mo.xay.yar/ صفت.

with a full range of options

مخیله /mo.xay.ya.le/ اسم.

1. the imagination 2. the mind

1. high tide مدّ /mad(d)/ اسم.

2. the diacritical sign which is placed  
on top of *alef* (in آ) 3. extension

high tide and low tide, tide جَزَر و مَدّ

to bear in mind در مَدِّ نَظَر داشتن

1. [n] fashion, مُدّ /mod/ اسم. صفت.

vogue 2. [adj] in fashion, fashionable

the latest fashion آخرین مُدّ

fashionable garments لباس‌هایِ مُدِرُوز

to go out of fashion از مُد افتادن

مدّاح /mad.dāh/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a reciter of eulogies (esp in praise of  
the Prophet and the Imams)

مخفی کردن /max.fi.kar.dan/ مصدر متعدی.

to hide/ conceal sth/ sb

secretly, مخفیانه /max.fi.yā.ne/ قید.

clandestinely

مخفیگاه /max.fi.gāh/ اسم. (= نهانگاه)

hiding-place, hideaway

disturbing, مختل /mo.xel(l)/ صفت.

disrupting

مخلص /mox.les/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] sincere, devoted

2. [n] a devotee 3. yours truly

I am a great fan of yours. خیلی مُخلصیم.

مخلصانه /mox.le.sā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] sincere 2. [adv] sincerely,

devotedly

مخلّفات /mo.xal.la.fāt/ اسم. [جمع مخلفه]

1. (of food) side-dishes 2. sundries,

odds and ends

مخلوط /max.lut/ صفت. اسم.

1. [adj] mixed, blended

2. [n] a mixture, a blend

مخلوط شدن /max.lut.šo.dan/ مصدر لازم.

to mix [v], to blend [v]

مخلوط کردن /max.lut.kar.dan/ مصدر متعدی.

to mix two or more things, to blend [v]

مخلوط کن<sup>(۱)</sup> /max.lut.kon/ اسم. [فرهنگستان]

blender

a hand blender مخلوط کنِ دَستی

مخلوع /max.lu/ صفت. (= خلع شده)

deposed

the deposed king پادشاهِ مَخْلُوع

مخلوق /max.luq/ صفت. اسم. (= آفریده)

1. [adj] created 2. [n] a creature

مخلوقات /max.lu.qāt/ اسم. [جمع مخلوقه]

all created beings, creatures

مخمّر /mo.xam.mer/ اسم. (= تخمیرکننده)

a fermenting agent, ferment, yeast

brewer's yeast, barm مخمّرِ آبجو



"Tropic of Cancer" «مدارِ رأسِ السّرطان»  
 to go/ enter into orbit واردِ مدار شدن  
 to leave the orbit از مدار خارج شدن  
 tolerance, مدارا /mo.dā.rā/ اسم.  
 moderation

مداراکردن /mo.dā.rā.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to show tolerance to sb

مدارج /ma.dā.rej/ اسم. [جمعِ مَدْرَجٌ]  
 degrees, steps

مدارج ترقّی  
 stages of advancement  
 مدارس /ma.dā.res/ اسم. [جمعِ مَدْرَسَه]  
 schools

مدارک /ma.dā.rek/ اسم. [جمعِ مَدْرَک]  
 documents

مدارکی در دست است دالّ بر این که ...  
 There is evidence to suggest that ...

مدارگان<sup>(۱)</sup> /ma.dār.gān/ اسم. [جغرافیا]  
 the Tropics (= منطقه حاره)

مدافع /mo.dā.fe/ اسم. ← مهاجم

a defender [جمع: ~ان، ~ین]

a defender, مُدافع [فوتبال]

a defenseman<sup>Us</sup>, a back

the fullback, مُدافعِ آخر [فوتبال]

the sweeper

a midfielder player, مُدافعِ میانی [فوتبال]

a halfback

مدافعه /mo.dā.fe.'e/ اسم. [جمع: مُدافعات]

defence<sup>Br</sup>, defense<sup>Us</sup>

careful مدافه /mo.dāq.qe/ اسم.

consideration, contemplation

بعد از مُدافه فراوان

after careful consideration

medal مدال /me.dāl/ اسم. (نشان)

the gold medal مِدالِ طلا

the silver medal مِدالِ نقره

the bronze medal مِدالِ برنز

مدالیون<sup>(۲)</sup> /me.dā.li.yon/ اسم.

a large medal, a medallion

a dervish singing the praise مدّاح علی  
 of Hazrat Ali (the 1st Shiite Imam)

مدّاحی /mad.dā.hi/ اسم.

the job of a eulogist

مداخل /ma.dā.xel/ اسم. (= درآمد)

(miscellaneous) income

the act of مداخله /mo.dā.xe.le/ اسم.

intervening in sth, interfering in sth,

intervention, interference

این کار مداخله آشکار در امور داخلی  
 کشور است.

This is a blatant interference in  
 the internal affairs of the country.

مداخله کردن /mo.dā.xe.le.kar.dan/

to intervene (in sth), مصدر لازم.

to interfere (in sth)

a lead pencil مداد /me.dād/ اسم.

an eyebrow pencil مِدادِ آبرو

coloured<sup>Br</sup> pencil(s) مِدادِ رنگی

wax crayon(s) مِدادِ شمعی

a copying pencil مِدادِ کپی

a mechanical pencil, مِدادِ نوکی

a propelling pencil

lead نوکِ مِداد

مداد پاک‌کن /me.dād.pāk.kon/ اسم.

eraser, rubber نیز پاک‌کن

مداد تراش /me.dād.ta.rāš/ اسم. نیز تراش

a pencil sharpener

written or مدادی /me.dā.di/ صفت.

done in pencil, pencil [bef. n]

a pencil drawing یک طرحِ مدادی

مدار /ma.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. the Orbit of a heavenly body or satellite

2. [elec] circuit 3. [geog] parallel(s)

of latitude 4. a predetermined course

مدارِ چاپی (در الکترونیک)

a printed circuit

مدارِ رأسِ الجدی

1. the act of praising sb مدح / madh / اسم.

2. eulogy, panegyric

مدخل / mad.xal / اسم. ← مخرج

1. the entrance [جمع: ها، مداخل]

2. the introduction to a book 3. an entry in a dictionary etc, a head-word

a (lexical) subentry زیر مدخل

help, مدد / ma.dad / اسم. (= کمک)

assistance, aid, rescue

Help us O Ali! یا علی مدد!

(This phrase, addressed to Hazrat Ali, the 1st

Shiite Imam, is often used when people in

Iran are about to embark on a major

undertaking.)

مددجو / ma.dad.ju / (ن) اسم. [جمع: ها، یان]

1. a juvenile delinquent in a correction centre<sup>Br</sup> / center<sup>Us</sup> 2. anyone requiring help

مددکار / ma.dad.kār / (ن) اسم. [جمع: ها، ان]

1. an aid worker 2. a helper

a social worker مددکار اجتماعی (ن)

مددکاری / ma.dad.kā.ri / اسم.

1. relief work 2. counselling<sup>Br</sup>,

counseling<sup>Us</sup>

مددیار / ma.dad.yār / (ن) اسم. [جمع: ها، ان]

an assistant social worker

diuretic مدرّ / mo.der(r) / صفت. [پزشکی]

مدرّج / mo.dar.raj / صفت. (= دارای درجه بندی)

graduated

a graduated vessel, ظرفِ مدرّج

a graduate

مدرّس / mo.dar.res / اسم. [جمع: ها، ان، ین]

1. an instructor (at a college or university)

2. a teacher of theology

مدرسه / mad.re.se / اسم. [جمع: ها، مدارس]

1. school 2. seminary, (= آموزشگاه)

a madrasah

مدرسه ابتدایی (دبستان)

primary school<sup>Br</sup>, elementary school<sup>Us</sup>

مدام / mo.dām / صفت. قید. (= پیوسته)

1. [adj] never-ending, continuous,

continual 2. [adv] endlessly,

continuously, constantly

مداوا / mo.dā.vā / اسم. (= مُعالجه)

medical treatment

مداوا کردن / mo.dā.vā.kar.dan / مصدر متعدی.

to provide sb with medical treatment,

to put sb on medication

مداوم / mo.dā.vem / صفت. (= پیوسته)

continuous, unceasing

unceasing rain

بارانِ مداوم

مداومت / mo.dā.ve.mat / اسم. (= پایداری)

perseverance, continuance

مداهنه / mo.dā.he.ne / اسم. (= چاپلوسی)

insincere praise, flattery

مدایح / ma.dā.yeh / اسم. [جمع مدیحه]

eulogies, panegyrics

مدبّر / mo.dab.ber / صفت. (= باتدبیر)

endowed with sound judgement, resourceful,

tactful, competent

a resourceful manager مدیرِ مدبّر

مدبّرانه / mo.dab.be.rā.ne / صفت. قید.

1. [adj] wise, tactful (= باتدبیر)

2. [adv] wisely, tactfully

مد بودن / mod.bu.dan / مصدر لازم.

to be in fashion

1. a period مدّت / mod.dat / اسم.

of time, term, duration 2. a time,

a while

a period of time مدّتِ زمان

a long time مدّتِ مدید (= مدّت ها)

for a time مدّتی

□ سفر شما چه مدّت طول می کشد؟

How long will you be gone?

مدّت دار / mod.dat.dār / صفت.

(of a draft etc) that will mature after

a specified period of time

**مُد شدن** / mod.šo.dan / مصدر لازم.  
to become fashionable, to come into fashion

**مَدعا** / mod.da.'ā / اسم. [ حقوقی ] نیز مُدعی  
the claim (in a law-suit) (= خواسته)

**مَدعو** / mad.'ow / اسم. [ جمع : مَدعَوین ]  
an invited person, a guest, an invitee

**مَدعی** / mod.da.'i / اسم. [ حقوقی ] [ جمع : مَدعیان ]  
1. the claimant, (= خواهان)  
the plaintiff 2. a challenger

**مَدعی تاج و تخت** ...  
the pretender to the throne of ...

**مَدعی العموم** / mod.da.'i.yol.'o.mum / اسم.  
the public [ حقوقی ] (= دادستان)  
prosecutor<sup>Br</sup>, the district attorney<sup>Us</sup> (DA)  
**مَدفن** / mad.fan / اسم. (= آرامگاه)  
the burial place of sb. grave, tomb

**مَدفوع** / mad.fu' / اسم.  
excrement, faeces<sup>Br</sup>, feces<sup>Us</sup>, stool  
**مَدفون** / mad.fun / صفت. (= دَفن شده)  
buried, interred

**مَدل** (ف) / mo.del / اسم.  
1. model, make, mark<sup>Br</sup> 2. pattern, design  
the latest models اُتومبیل‌های مُدل بالا  
(of cars/ automobiles)

the old models اُتومبیل‌های مُدل پایین  
(of cars/ automobiles)

the model for a painting مُدل نقاشی  
a model airplane هواپیمای مُدل

**مَدل‌سازی** / mo.del.sā.zi / اسم.  
the craft of making (miniature) models  
proved by مدلل / mo.dal.lal / صفت.

reasoning, supported by evidence مدلول / mad.lul / اسم.  
purport, general meaning, sense

1. civil, civic مدنی / ma.da.ni / صفت.  
2. [geog] pertaining to the city of Medina in Arabia, of Medina

middle school, مدرسه راهنمایی  
junior high school<sup>Us</sup>

مدرسه متوسطه [ دبیرستان ]  
secondary school<sup>Br</sup>, high school<sup>Us</sup>

boarding school مدرسه شبانه‌روزی  
مدرسه صنعتی [ سابق ] (= هنرستان)

a vocational school  
college, school مدرسه عالی

□ دختر برادرم از مدرسه عالی جولیارد پذیرش گرفته است.

*My niece has succeeded in getting an admission from the Julliard School in New York.*

**مدرسه‌رو** / mad.re.se.row / صفت.

school-age, attending school  
scholastic مدرسی / mad.ra.si / صفت.

**مَدْرک** / mad.rak / اسم. [ جمع : مَدْرکات ]  
1. document 2. evidence

a diploma, a degree, مدرک تحصیلی  
a certificate

مدرک دکتری نیز دکترای  
a doctorate, Ph.D.

مدرک کارشناسی (= لیسانس)  
B.A., B.Sc.<sup>Br</sup> / B.S.<sup>Us</sup> etc

مدرک کارشناسی ارشد (= فوق لیسانس)  
M.A., M.Sc.<sup>Br</sup> / M.S.<sup>Us</sup> etc

**مَدْرکات** / mod.ra.kāt / اسم. [ جمع مدرک ]  
perceptions

**مَدْرک‌گرایی** (ن) / mad.rak.ge.rā.'i / اسم.  
the tendency to attach too much importance

to a university degree  
modern مدرن (ف) / mo.dem / صفت. (= جدید)

modernity مدرنیته (ف) / mo.der.ni.te / اسم. (= تَجَدّد)

modernized مدرنیزه (ف) / mo.der.ni.ze / صفت.  
(= نو سازی شده)

modernism مدرنیسم (ف) / mo.der.nism / اسم.  
(= تَجَدّد خواهی)

holder of the publishing licence <sup>Br</sup> / license <sup>Us</sup> (responsible for the contents of the publication), the publisher the headmaster <sup>Br</sup> , the principal <sup>Us</sup>	مُدیرِ مَسْتُول (در نشریات) مُدیرِ مدرسه
management	مدیریت / mo.di.rīy.yat/ اسم.
under new management	با مدیریتِ جدید
industrial management	مدیریتِ صنعتی
The Management and Planning Organization	سازمانِ مدیریت و برنامه‌ریزی
[ادبی] /ma.di.ne.ye.fā.ze.le/ اسم. utopia	مدینه فاضله (= آرمان‌شهر، ناکجاآباد)
1. [adj] indebted, in debt 2. [n] a debtor	مديون /mad.yun/ صفت. اسم. [جمع: ~ین] (= بدهکار، وامدار) داین
to OWE sb sth, to OWE sth to sb, to be indebted to sb	مديون بودن /mad.yun.bu.dan/ مصدر لازم
melted, molten	مذاب /mo.zāb/ صفت. (= ذوب‌شده، گداخته)
molten gold	طلایِ مذاب
palate, taste	مذاق /ma.zāq/ اسم.
to suit sb's taste	به مذاقِ کسی خوش آمدن
talks, discussions	مذاکرات /mo.zā.ke.rāt/ اسم. [جمع: مذاکره]
negotiations	مذاکراتِ رسمی
the act of having a discussion with sb about sth, a discussion, negotiation(s)	مذاکره /mo.zā.ke.re/ اسم. [جمع: مذاکرات] (= گفت‌وگو)
negotiable	قابلِ مذاکره

civil rights	حقوقِ مدنی (= حقوقِ شهروندی)
the civil law, the civil code	قانونِ مدنی
civilization	مدنیت /ma.da.nīy.yat/ اسم. (= تمدن)
uncivilized peoples	اقوامِ عاری از مدنیت
round, circular	مدور /mo.dav.var/ صفت. (= گرد، دایره)
module	مدول <sup>(ف)</sup> /mo.dul/ اسم.
modular	مدولار <sup>(ف)</sup> /mo.du.lar/ صفت.
collected, collated, compiled	مدون /mo.dav.van/ صفت. (= تدوین‌شده)
terrible, terrifying, frightening	مدهش /mod.heš/ صفت. (= دهشتناک)
unconscious, comatose	مدهوش /mad.huš/ صفت.
Mediteranean	مدیترانه‌ای /me.di.te.rā.ne.'i/ صفت. [جغرافیا]
eulogy, panegyric	مدیحه /ma.di.he/ اسم. [ادبی] [جمع: مدایح] (= ستایش)
a eulogist, a panegyrist	مدیحه‌سر /ma.di.he.sa.rā/ اسم. [جمع: ~یان]
long-lasting, extended	مدید /ma.di:d/ صفت. (= طولانی)
a very long time, an aeon <sup>Br</sup> , eon <sup>Us</sup>	مُدّت‌هایِ مدید
I haven't seen you for ages.	□ مدّتِ مدیدی است شما را زیارت نکردم.
مدیر /mo.di:r/ اسم. صفت. نیز مُدیره	
1. [n] a manager, a director 2. [adj] endowed with good managerial skills	[جمع: ~ها، ~ان] مدیر داخلی مدیرِ عامل the managing director, the chief executive officer (CEO) director general
assistant manager	
the managing director, the chief executive officer (CEO)	
director general	مدیرِ کُل

مَذْهَب / mo.zah.heb/ اسم. [هنر] (= تذهیب‌گر)

1. an illuminator 2. a gilder

مَذْهَبی / maz.ha.bi/ صفت. (= دینی)

religious

myrrh, [گیاه‌شناسی] /mor(r)/ اسم.

sweet cicely

myrrh (of Mecca)

مَرِّ مَكِّی

مَرْئُوس / mar.'us/ اسم. ← رئیس [جمع: ~ین]

a subordinate, an employee

مَرْئِی / mar.'i/ صفت. (= پیدا) ← نامرئی

visible

مِرْآت / mer.āt/ اسم. [جمع: مِرْآیا]

mirror (in Arabic)

مِرْآ / ma.rā/ ضمیر. (= من را)

1. giving or /mo.rā.be.he/ اسم.

receiving a loan at an agreed rate of

interest 2. [math] calculating

the interest of loans

مِرْآتِب / ma.rā.teb/ اسم. [جمع مرتبه]

1. degrees, steps 2. the facts of

the matter, the particulars,

the circumstances

مِرْآتِب به عَرَض می‌رسد. (در نامه‌نگاری

اداری)

I beg to inform you of the circumstances.

به مِرْآتِب (+ صفت تفصیلی)

by several degrees, noticeably, by far

□ امروز حال بیمار به مراتب بهتر از دیروز

است.

Today the patient is feeling noticeably

better than yesterday.

مِرْآتِع / ma.rā.te'/ اسم. [جمع مرتع]

elegies مِرْآئِی / ma.rā.si/ اسم. [جمع مرنیه]

مِرْآجِع / ma.rā.je'/ اسم. [جمع مرجع]

references (to other books etc)

مِرْآجِع / mo.rā.je'/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a caller/ visitor at

(= مِرْآجِع کننده)

an office

□ چند هفته است که دو کشور بر سر این

قرارداد سرگرم مذاکره هستند.

The two countries have been negotiating

over this contract for several weeks

now.

/mo.zā.ke.re.kar.dan/ مذاکره کردن

to discuss sth with sb,

مصدر لازم.

to negotiate with sb

مذاهب / ma.zā.heb/ اسم. [جمع مذهب]

1. religions 2. religious sects

Muslim sects

مذاهب اسلامی

مذبح / maz.bah/ اسم. (= قُربانگاه)

the place where a sacrifice is offered, the altar

مذبح‌خانه / maz.bu.hā.ne/ صفت.

resembling the motions of a slaughtered

animal, futile

a futile effort

تلاش مذبح‌خانه

مذکر / mo.zak.kar/ صفت. (= نر) ← مؤنث

masculine, male

مذکور / maz.kur/ صفت. (= نامبرده)

mentioned, aforesaid

مذکور در فوق /fowq/

above-mentioned

abjectness,

مذلت / ma.zal.lat/ اسم.

misery, abject misery

مذمت / ma.zam.mat/ اسم. (= بدگویی، سرزنش)

1. speaking ill of sb 2. reproaching sb,

blaming sb

مذموم / maz.mum/ صفت.

blameworthy

مذْهَب / maz.hab/ اسم. [جمع: ~ها، ~مذاهب]

1. religion, faith

(= دین)

2. a religious sect

the Sunni sect

مذْهَبِ سُنی

the Shiite sect

مذْهَبِ شیعه

مذْهَب / mo.zah.hab/ صفت. [هنر]

1. illuminated

(= تذهیب‌شده)

2. gilt, gilded

مراعات کردن /mo.rā.'at.kar.dan/ مصدر لازم.  
to be considerate towards others

مرافعه /mo.rā.fe.'e/ اسم. [جمع: مُرافعات]  
quarrel, argument (= دَعَا)

مراقب /mo.rā.qeb/ صفت. اسم. [جمع: مُراقِب، مُراقِبین]

1. [adj] watchful, attentive

2. [n] a watcher, a minder

مراقب بودن /mo.rā.qeb.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to keep an eye on sb/ sth

2. to be on guard

□ باید مُراقب بود که هیچ خبری از این اتاق  
به بیرون درز نکند.

*We have to make sure that no information  
leaks out of this room.*

مراقبت /mo.rā.qe.bat/ اسم. the state of

being watchful and attentive, care,  
attention, supervision

از کسی مُراقبت کردن  
to look after sb,  
to watch over sb

مراقبه /mo.rā.qe.be/ اسم. meditation

مراکز /ma.rā.kez/ اسم. [جمع مرکز]  
centres<sup>Br</sup>, centers<sup>Us</sup>

مراکشی /ma.rā.ke.ši/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to Morocco, Moroccan

2. [n] a native of Morocco, a Moroccan

مراَل /ma.rāl/ اسم. [جانورشناسی]

red deer, Caspian deer,

Persian deer

مراَم /ma.rām/ اسم. 1. aims and objectives

of a political party, ideology

2. one's political philosophy

مراَم‌نامه /ma.rām.nā.me/ اسم.

a declaration expressing the aims and

objectives of a political party, a manifesto

مراَمی /ma.rā.mi/ صفت. pertaining to

one's political beliefs, ideological

مراودات /mo.rā.ve.dāt/ اسم. [جمع مُراوده]

exchange of social visits

مراجعات /mo.rā.je.'āt/ اسم. [جمع مُراجعہ]  
visits (by callers)

مراجعت /mo.rā.je.'at/ اسم. (= بازگشت)

return, going back, coming back,

homecoming

مراجعت کردن /mo.rā.je.'at.kar.dan/

to return, مصدر لازم. (= بازگشتن)

to go/ come back

1. the act of مُراجعہ /mo.rā.je.'e/ اسم.

referring or being referred to sb,

reference 2. visiting an office or calling

on a person 3. consulting a source of  
knowledge or information

مراجعه کردن /mo.rā.je.'e.kar.dan/ مصدر لازم.

to call on a person or visit an office

مراحل /ma.rā.hel/ اسم. [جمع مُرحله]

stages, phases

مراحلِم /ma.rā.hem/ اسم. [جمع مُرحمت]  
favours<sup>Br</sup>

1. wish, مُراد /mo.rād/ اسم. ← مُريد

desire 2. intention 3. a Sufi master,

a mentor

مُراد طلبیدن to make a wish

مراوت /ma.rā.rat/ اسم. (= سختی)

hardship, agony

مراسلات /mo.rā.se.lāt/ اسم. [جمع مُراسله]

letters, correspondence

مراسله /mo.rā.se.le/ اسم. [جمع: مُراسلات]

letter, missive (= نامه)

مراسِم /ma.rā.sem/ اسم. [جمع مرسوم]

ceremony, ceremonies, formalities

مُراسِم افتتاح the inauguration ceremony

مُراسِم تحلیف the swearing-in ceremony

مُراسِم تشییع the funeral

مراعات /mo.rā.'āt/ اسم. the act of

observing the rules of conduct,

being considerate towards sb else,

being mindful of others

**مرتاض** /mor.tāz/ اسم. [جمع: ~ین]  
an ascetic, a fakir, a Yogi

1. tidy, مرتب /mo.rat.tab/ صفت.  
well-arranged, orderly, ship-shape

2. sorted

regularly مرتباً /mo.rat.ta.ban/ قید.

مرتب کردن /mo.rat.tab.kar.dan/

to arrange, to tidy (up) مصدر متعدی.

مرتبط /mor.ta.bet/ صفت. نیز مرتبطه  
connected, interconnected

قانونِ ظُروفِ مرتبطه [فیزیک]  
the law of communicating vessels

مرتبه /mar.ta.be/ اسم. [جمع: ~ها، مراتب]

1. time ( = ۱. بار، دفعه ۲. آشکوب، طَبَقه )

2. storey, floor 3. rank, degree

How many times? چند مرتبه؟

ساختمانِ بلند مرتبه

a high-rise (building)

مرتجع /mor.ta.je/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] reactionary ( = واپسگرا )

2. [n] a reactionary person

موتد /mor.tad/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] apostate 2. [n] an apostate

موتد شدن /mor.tad.šo.dan/ مصدر لازم.

to leave one's religion,

to become an apostate

مرتشی /mor.ta.ši/ اسم.

( = رُشو گیرنده ) رششی

the receiver of a bribe, the bribed

party, the bribee

موتع /mar.ta'/ اسم. [جمع: ~ها، مراتع] ( = چراگاه،

pasture, pastureland, pasturage

موتع داری /mar.ta'.dā.ri/ اسم.

management of pasturelands

مرتعش /mor.ta.'eš/ صفت. ( = لرزان )

trembling

مرتفع /mor.ta.fa'/ صفت. ( = رفع شده )

eliminated, removed

مراوده /mo.rā.ve.de/ اسم. [جمع: مُراودات]  
an exchange of visits, socializing

مرايا /ma.rā.yā/ اسم. [جمع: مرآت / مرئی]

1. mirrors 2. vistas

(عِلْم) مناظر و مرایا ( = پرسپکتیو )

perspective

مربا /mo.rab.bā/ اسم. [خوراکی]

jam, marmalade, [جمع: ~ها، ~جات]

preserve

sour cherry jam

مربایِ آلبالو

quince marmalade

مربایِ به

مربایِ توت فرنگی (له شده)

strawberry jam

مربایِ توت فرنگی (دُرسته)

strawberry preserve

مربایِ خَلالِ نارنج (orange) marmalade

مرباجات /mo.rab.bā.jāt/ اسم. [جمع: مربا]

different types of jams, marmalades,

preserves

مربع /mo.rab.ba'/ اسم. صفت. ( = چهارگوش )

1. [n] [geom] square 2. [adj] square

rectangle

مربعِ مُستطیل

مربوط /mar.but/ صفت. نیز مربوطه

connected, related, relevant,

pertinent, pertaining to

to concern sb

به کسی مربوط بودن

به تو چه (مربوط)؟

What has it got to do with you?

به شما مربوط نیست.

It doesn't concern you. It is no concern

of yours.

مربوطه /mar.bu.te/ صفت. [مؤنثِ مربوط]

concerned, relevant, pertinent

the relevant office,

ادارهٔ مربوطه

the office dealing with the case

مربی /mo.rab.bi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an educator, an instructor

2. [sport] a coach, a trainer

at this stage در این مرحله از کار  
مرحله ای /mar.ha.le.'i/ صفت.

performed in stages, step-by-step  
آزمون دو مرحله ای  
مرحمت /mar.ha.mat/ اسم. [جمع: مراحم]

1. favour<sup>Br</sup>, kindness, munificence

2. compassion

out of kindness از روی مرحمت

مرحمت عالی زیاد [گفتار/محترمانه]

Goodbye sir. (ex tr = May your kindness  
be ever increasing.)

مرحمت کردن /mar.ha.mat.kar.dan/

[poli] to give sth مصدر متعدی. (= دادن)  
to sb, to bestow sth on sb

مرحمتی /mar.ha.ma.ti/ صفت.

bestowed as a favour<sup>Br</sup>, given as a gift

□ صندوق پر تقالِ مرحمتی دیروز رسید.

The crate of oranges that you had kindly  
sent us arrived yesterday.

مرحوم /mar.hum/ صفت. نیز مرحومه

deceased, late, of blessed memory

my late father مرحوم آبوی

مرحوم شدن /mar.hum.šo.dan/ مصدر لازم.

to die, to pass away

مرحومه /mar.hu.me/ صفت. اسم. [مؤنث مرحوم]

1. [adj] deceased 2. [n] a deceased

woman

excused, مرخص /mo.rax.xas/ صفت.

dismissed, relieved of duty, discharged,  
released

May I leave? مرخص می‌فرمایید؟

Do I have your permission to leave?

مرخص شدن /mo.rax.xas.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to take one's leave 2. to be discharged

(from hospital, prison etc)

مرخص کردن /mo.rax.xas.kar.dan/

to discharge sb, مصدر متعدی.

to dismiss sb, to fire<sup>Us</sup> sb

high, مرتفع /mor.ta.fe'/ صفت. (= بلند)  
elevated

مرتکب /mor.ta.keb/ اسم. [جمع: ~ین]  
the perpetrator of a crime etc

مرتکب شدن /mor.ta.keb.šo.dan/

to commit a crime etc مصدر متعدی.

مرتیکه /mar.ti.ke/ اسم. [گفتار/موهن!]

a (good-for-nothing) fellow, نیز مردکه

a (miserable) wimp, the wretch

□ مرتیکه! احق به من میگه دهانی!

The idiot has the cheek to call me a boor!

مرثیه /mar.si.ye/ اسم. [جمع: ~ها، مرثائی]  
elegy, lamentation

مرثیه خوانی /mar.si.ye.xā.ni/ اسم.

the act of reciting elegies for a dead person

coral مرجان /mar.jān/ اسم. [آبزی]

coral مرجانی /mar.jā.ni/ صفت.

a coral island

جزیره مرجانی

preferred, مرجح /mo.ra.j.jah/ صفت.

preferable

مرجع /mar.ja'/ اسم. [جمع: مراجع]

1. a point of reference 2. an authority in  
a given subject

a Muslim religious مرجع تقلید [اسلام]

authority (whose edicts are widely followed),

followed), a grand ayatollah

مرجعیت /mar.ja.'iy.yat/ اسم.

the institution of religious authority

returned, مرجوع /mar.ju'/ صفت.

sent back

to return unsold مرجوع کردن کالا

stock to its supplier

sent back, مرجوعی /mar.ju.'i/ صفت.

returned

مرحبا /mar.ha.bā/ صوت. (= آفرین)

Well-done, bravo!

مرحله /mar.ha.le/ اسم. [جمع: ~ها، مراحل]

stage, phase, step



مرتخصی / mo.rax.xa.si / اسم

1. very strong, powerful نیز مردافکن  
2. potent

مرتخصی / mar.dā.ne.gi / اسم

1. manliness, (۲ = جوانمردی ۳. شجاعت) masculinity  
2. chivalry 3. valour<sup>Br</sup>

مرتخصی / mar.dā.ne / صفت

1. manly, masculine  
2. for men, men's, gents' men's shoes, gents' shoes  
کفش مردانه  
like a real man مرد و مردانه

مرتخصی / mo.rad.dad / صفت. (= دودل)

hesitant, uncertain

مرتخصی / mo.rad.dad.bu.dan / مصدر لازم

- to be uncertain about sth, to hesitate,  
to be of two minds

□ مردم که امشب به این مهمانی بروم یا نه.

*I am of two minds about going to this**party tonight.*

مرتخصی / mard.sa.lār / (ن) صفت. [جامعه‌شناسی]

dominated by men, male-dominated

جامعه‌مردسالار a male-dominated society

مرتخصی / mard.sā.lā.ri / (ن) اسم

[جامعه‌شناسی] زن‌سالاری

domination of men over women,

male domination

مرتخصی / mar.dak / اسم. [موهن!]

little man (= مرتیکه، مردک)

مرتخصی / mor.de.gān / اسم. [جمع مرده]

the dead

مرتخصی / mar.dom / اسم. [جمع: مردمان]

1. people, the (general) public

2. the common people, the populace,

the plebs

the masses

توده مردم

the pupil (of the eye) مردم چشم [ادبی]

مرتخصی / mar.do.mā.zār / صفت. اسم

1. [adj] (of sb) who enjoys tormenting others,

sadistic 2. [n] a sadist

1. the state of having been dismissed

2. leave of absence, leave, furlough

مرتخصی استحقاقی one's earned leave

مرتخصی استعلاجی sick leave

مرتخصی بدون حقوق

leave without pay

مرتخصی سالانه annual leave

در مرتخصی بودن to be on leave

مرتخصی گرفتن / mo.rax.xa.si.ge.ref.tan /

to get leave (of absence) مصدر لازم

مرتخصی / mard / اسم. زن [جمع: زها، زان]

1. a man 2. a fellow, a bloke, a guy<sup>Us</sup>

3. the husband, the man of the house

4. the man for the job

مرتخصی خدا a man of God, a devout man

مرتخصی رند a smart aleck

مرتخصی زندگی a good husband,

a good breadwinner/ provider

مرتخصی عمل a man of action

مرتخصی قورباغه‌ای [نظامی] a frogman

مرتخصی میدان a man fit for the job,

a man worthy of the challenge

مرتخصی هست؟ Is he up to the mark?

Is he man enough for it?

مرتخصی / mor.dāb / اسم. lagoon, swamp,

marsh

مرتخصی آنزلی the Anzali Lagoon

مرتخصی / mor.dā.bi / صفت. swampy,

marshy

مرتخصی / mor.dāb / اسم. نیز امرداد Mordad:

5th month of the Iranian solar calendar

(31 days), corresponding roughly to August

مرتخصی / mor.dār / اسم. carrion,

dead meat

مرتخصی / mor.dār.xār / صفت.

(of birds and animals) that feed on


carrion, carrion-feeder

از غُصّه مردن / to die of grief  
 از گُرسنگی مردن / to die of hunger,  
 to starve to death  
 خود را به مردن زدن / to feign death,  
 to play dead  
 □ من از تو می‌مُردم / ولی تو زندگانیِ من  
 بودی (فرخزاد)


*I was dying of you/ but you were  
 my life.*

مردنگی / mar.dan.gi / اسم.  
 a glass lantern, a bell-jar  
 مردنی / mor.da.ni / صفت.  
 moribund  
 مردود / mar.dud / صفت.  
 1. rejected  
 2. failed (in an exam)

مردود شدن / mar.dud.šo.dan / مصدر لازم.

1. to fail an exam 2. to be rejected  
 مرده / mor.de / صفت. اسم. (= بی‌جان)  زنده

1. [adj] dead, lifeless · [جمع: مُردگان]  
 2. [n] a dead person

مُرده باد ...! (= مَرگ بر ...)  زنده باد ...  
 Down with ...!

مُرده مُتحرّک / a walking corpse,  
 a zombie

مَرده / ma.ra.de / اسم. [جمع: مُرید] (= مُریدان)  
 devotees of a Sufic master etc, followers

مَرده‌پرستی / mor.de.pa.ras.ti / اسم.

1. the cult of worshipping the dead,  
 necrolatry<sup>R</sup> 2. the practice of adulating  
 a dead person (esp a leader, a poet etc)

مَرده‌خور / mor.de.xor / اسم.  
 sb who profits from the death of others  
 (like the undertaker, the gravedigger and other  
 mortuary hangers-on)

مَرده‌ریگ / mor.de.ri.g / اسم. [ادبی]  
 heritage, inheritance, patrimony

مَرده‌شو / mor.de.šu / اسم. نیز مُرده‌شور  
 the corpse-washer

مردم‌آزاری / mar.do.mā.zā.ri / اسم.  
 exercising cruelty to other human beings,  
 sadism

مردمان / mar.do.mān / اسم. [جمع: مردم]  
 people, peoples, human beings,  
 mankind

مردم‌پسند / mar.dom.pa.sand / صفت.  
 admired by the people, popular

مردمدار / mar.dom.dār / صفت.  
 good at public relations, tactful in  
 dealing with people

مردمداری / mar.dom.dā.ri / اسم.  
 maintenance of good relations with  
 other people, people's skills

مردمسالار<sup>(۱)</sup> / mar.dom.sa.lār / صفت.  
 democratic (= دموکراتیک)

جامعهٔ مُردمسالار / a democratic society  
 مردمسالاری<sup>(۲)</sup> / mar.dom.sā.lā.ri / اسم.

[سیاست] (= دموکراسی) / democracy  
 مُردمسالاری دینی / theo-democracy

مردم‌شناختی<sup>(۳)</sup> / mar.dom.še.nāx.ti / صفت.  
 نیز مُردم‌شناسانه / anthropological

مردم‌شناس<sup>(۴)</sup> / mar.dom.še.nās / اسم.  
 an anthropologist [جمع: ~ها، ~ان]

مردم‌شناسی<sup>(۵)</sup> / mar.dom.še.nā.si / اسم.  
 anthropology

مردمک / mar.do.mak / اسم. [کالبدشناسی]  
 the pupil of the eye نیز مُردم

مردم‌گریز / mar.dom.go.ri:z / صفت.  
 of a retiring nature, antisocial

"The Misanthrope" «مردم‌گریز»  
 مردمی / mar.do.mi / صفت. [فرهنگستان]

1. folkloric (= فولکلوریک) 2. popular,  
 of/ by the people, folksy

کُمک‌هایِ مردمی / voluntary contributions

مردن / mor.dan / مصدر لازم. (= دَر گذشتن)  
 to die, to expire, to pass away

مرسولہ /mar.su.lə/ اسم. [جمع: مرسولات]

shipment, consignment

مرسوم /mar.sum/ صفت.

customary

تشریفاتِ مرسوم

the customary ceremonies

مرسی<sup>(ف)</sup> /mer.si/ اسم. [گفتار]

Thanks!

مرشد /mor.šed/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ یں]

1. a spiritual guide, a guru

2. the leader of a Sufi order, the master

مرصع /moras.sa'/ صفت. (= جواهر نشان)

studded with jewels, bejewelled<sup>Br</sup>,

bejeweled<sup>Us</sup>

مرصع پلو /mo.ras.sa'.po.low/ اسم. [خوراکی]

*morassa'-polow*: a rich Iranian dish

of saffron rice and fried chicken (garnished

with orange peel, slivered pistachios etc)

مرصع کاری /mo.ras.sa'.kā.ri/ اسم.

the craft of studding objects with

jewels

مرض /ma.raz/ اسم. [جمع: ~ ها، آمراض]

disease, illness (= بیماری، ناخوشی)

مرض قند [پزشکی] (= دیابت)

مرض /mar.zā/ اسم. [جمع: مریض]

1. the ill, 2. (in a hospital) patients

مرضی /ma.ra.zi/ صفت.

pertaining to a disease, morbid

مرضی الطرفین /mar.zi.yot.ta.ra.feyn/ صفت.

agreeable to both parties, [حقوقی]

mutually agreed upon

□ بر آن شده ایم کہ یک داور مرضی الطرفین

به اختلافاتِ ما رسیدگی کند.

*We have decided to allow a mutually*

*agreed upon arbitrator sort out our*

*differences.*

مرضیہ /mar.ziy.ye/ صفت. [مؤنث مرضی<sup>ا</sup>]

satisfactory, praiseworthy

به همان شیوۂ مرضیہ

in the same praiseworthy manner

مُردہ شورش ببرد! [گفتار]

Plague take him/ her! (*ex tr* = May

the corpse-washer take him/ her!)

مردہ شوخانہ /mor.de.šū.xā.ne/ اسم.

a building near

نیز مُردہ شورخانہ

the graveyard for washing and shrouding

corpses

مردہ کشی /mor.de.ke.ši/ اسم. [گفتار]

the job of funeral and burial

1. manhood,

مردی /mar.di/ اسم.

manliness 2. virility

to become impotent

از مردی افتادن

frontier, border,

موز /marz/ اسم.

boundary

the frontier between

مَرزِ ایران و ترکیه

Iran and Turkey, the Irano-Turkish frontier

a natural boundary

مَرزِ طبیعی

موزبان /marz.bān/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a frontier guard, a border guard

1. guarding

موزبانی /marz.bā.ni/ اسم.

the frontiers 2. the office charged with

guarding the frontiers

the act of

موزبندی /marz.ban.di/ اسم.

determining and/or demarcating borders

موزنشین /marz.ne.šin/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

a frontiersman

one's native

موز و بوم /mar.zo.bum/ اسم.

country, one's homeland

موزه /mar.ze/ اسم. [گیاه شناسی]

summer savoury<sup>Br</sup>

pertaining to

موزی /mar.zi/ صفت.

the frontiers, border [bef. n]

frontier matters

أُمُورِ مَرزِی

border skirmishes

زَد و خوردهای مَرزِی

Morse

مَرس<sup>(ف)</sup> /mors/ اسم.

the Morse Code

آلفبایِ مَرس

مرسولات /mar.su.lāt/ اسم. [جمع مرسولہ]

shipments, mail

wild duck, mallard, teal **مُرغابی وَحشی**

1. poultry **مرغداری** /morğ.dā.ri/ اسم.

farming 2. a poultry farm

**مرغدانی** /morğ.dā.ni/ اسم.

the chicken coop, the hen-coop

**مرغزار** /marğ.zār/ اسم. (= علفزار)

meadow

1. a little bird, **مرغک** /mor.ğak/ اسم.

a birdie 2. (in sewing) gusset

3. [tech] chuck, mandrel

high-grade, **مرغوب** /mar.ğub/ صفت.

of good quality

**مرغوبیت** /mar.ğū.biy.yat/ اسم.

the good quality of a product, quality

affluent, **مرقه** /mo.raf.fah/ صفت.

wealthy

the affluent society **جامعه مرقه**

the "pain-free" rich **مُرْفَهان بی درد** (ت)

morphine **مرفین** /mor.fin/ اسم. [شیمی]

**مرقد** /mar.qad/ اسم. (= آرامگاه)

mausoleum, shrine

the sacred shrine of ... **مرقدِ مطهر ...**

**مرقع** /mo.raq.qa'/ اسم. [جمع: رات]

1. an old patched-up garment

2. a calligraphic piece 3. an album of

calligraphy and painting, an anthology

the Golshan Album **مرقع گلشن**

written **مروقوم** /mar.qum/ صفت.

**مروقوم داشتن** /mar.qum.dāš.tan/ مصدر متعدی.

to write a letter etc, to pen (= نگاشتن)

**مروقومه** /mar.qu.me/ اسم. [ادبی] (= نامه)

letter, missive

a horse, **مُرکب** /mar.kab/ اسم. (= اسب)

a mount

**مُرکب** /mo.rak.kab/ صفت. اسم.

1. [adj] composite, compound

2. [n] black ink

printer's ink

**مُرکب چاپ**

damp, **مرطوب** /mar.tub/ صفت. (= نمدار)

humid, moist

intimidated, **مرعوب** /mar.'ub/ صفت.

frightened, cowed, overawed

**مرعوب شدن** /mar.'ub.šo.dan/ مصدر لازم.

to be intimidated

**مرعوب کردن** /mar.'ub.kar.dan/ مصدر متعدی.

to intimidate sb

**مرعی** /mar.'i/ صفت. (= رعایت شده)

observed

**مَرغ** /marğ/ اسم. [گیاه شناسی]

1. couch grass, common wheat-grass

2. a meadow

**مُورغ** /morğ/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان] (= پرند)

1. bird 2. fowl, hen

drumstick

**پای مُرغ، رانِ مُرغ**

white meat

**سینه مُرغ**

dark meat

**رانِ مُرغ**

flamingo

**مُرغ آتشی**

bird of paradise

**مُرغ بهشتی**

storm petrel

**مُرغِ توفان**

scops owl

**مُرغِ حق**

hen, poultry

**مُرغ خانگی** (= ماکیان)

seagull

**مُرغِ دریایی**

nightingale

**مُرغِ سحر** [ادبی] (= بلبل)

lovebird

**مُرغِ عشق**

heron

**مُرغ ماهیخوار**

mina-bird

**مُرغ مُقلد** (= مینا)

a bird of passage,

**مُرغ مهاجر**

a migratory bird

**مُرغ همسایه غاز است.** [ضرب المثل]

Grass is greener on the other side of

the fence. [prov] (ex tr = The neighbour's<sup>Br</sup>

hen is a goose.)

**مُرغابی** /mor.ğā.bi/ اسم. [پرند شناسی]

duckling

**جوجه مُرغابی**

dusk

**مُرغابی ماده**

drake

**مُرغابی نر**

mercurochrome [داروشناسی] /mer.kur.ke.rom/ (ف) مرکورکرم / اسم.

death, fatality مرگ /marg/ / اسم.

1. [adj] posthumous بعد / پس از مرگ

2. [adv] posthumously

Death to ...! ( = مُرده باد ... ) مرگ بر ...!

death from natural causes, مرگ طبیعی

a natural death

brain death مرگ مغزی

sudden death مرگ مفاجات ( = ناگهانی )

rat-poison, arsenic, مرگ موش

rat's bane

For my sake! مرگ من! [گفتار]

به مرگ طبیعی مردن

to die of natural causes

deadly, deathly, مرگبار /marg.bār/ / اسم.

mortal

a deadly weapon سلاح مرگبار

□ سکوت مرگباری بر اتاق حکمفرما شد.

A deathly silence fell over the room.

mortality مرگ و میر /mar.go.mi:r/ / اسم.

infant mortality مرگ و میر نوزادان

مرگ و میر /ma.ram.mat/ / اسم. [معماری]

expert repair, restoration

مرگت کردن /ma.ram.mat.kar.dan/

to restore an ancient مصدر متعدی.

building etc

مرگت کاری /ma.ram.mat.kā.ri/ / اسم.

restoration work, repair work

marble مرمر (ف) /mar.mar/ / اسم. [زمین شناسی]

malachite مرمر سبز

مجسمه مرمر ونوس

a marble statue of Venus

مرمری /mar.ma.ri/ / صفت. نیز مرمرین

resembling marble, made of marble,

marble [bef. n], marbled

1. mysterious مرموز /mar.muz/ / صفت.

2. secretive

Indian ink<sup>Br</sup>, India ink<sup>Us</sup>,

مرکب چین

China ink

composite substances مواد مرکب

to consist of مرکب بودن از

مرکبات /mo.rak.ka.be/ / اسم. [گیاه شناسی]

citrus fruits

□ در شمال و جنوب ایران هردو مرکبات به

عمل می آید.

Citrus fruits are widely grown both

in North and South Iran.

1. inky مرکبی /mo.rak.ka.bi/ / صفت.

2. ink-stained

مرکز /mar.kaz/ / اسم. [جمع: ~ها، مراکز]

1. the centre<sup>Br</sup>, center<sup>Us</sup> of sth

2. the headquarters of a company etc

3. the capital (i.e. Tehran)

مرکز ثقل [فیزیک] ( = گرانیگاه )

the centre<sup>Br</sup> of gravity

a shopping centre<sup>Br</sup>, مرکز خرید

a shopping mall

the city centre<sup>Br</sup>, downtown<sup>Us</sup>, مرکز شهر

the town centre<sup>Br</sup>

نیروی گریز از مرکز [فیزیک]

centrifugal force(s)

مرکزگرا<sup>(ن)</sup> /mar.kaz.ge.rā/ / صفت. [فیزیک]

centripetal مرکزگرای

مرکزگرایی /mar.kaz.ge.rā.'i/ / اسم. [سیاست]

centralism

مرکزگرایی<sup>(ن)</sup> /mar.kaz.go.ri:z/ / اسم. [فیزیک]

centrifugal مرکزگرا

pertaining مرکزی /mar.ka.zi/ / صفت.

to the centre<sup>Br</sup> / center<sup>Us</sup>, central

the main service تعمیرگاه مرکزی

centre<sup>Br</sup> (of a company)

the head office (of a دفتر مرکزی

company etc)

the central مرکزیت /mar.ka.ziy.yat/ / اسم.

location or position of sth, centrality

pertaining to مَرِیخی /mer.ri.xi/ صفت.  
the planet Mars, Martian  
the Martians مَرِیخی‌ها

مرید /mo.ri:d/ اسم. مَرِیده مُراد

[جمع: مُریدان، مَرِیده]

1. (in Sufism) a devotee, a disciple

2. an admirer, a devotee

مَرِیستم /me.ris.tem/ (ف) اسم. [گیاه‌شناسی]

meristem

مَرِیض /ma.ri:z/ صفت. اسم. [جمع: مَرِیضان، مَرِیض]

1. [adj] ill<sup>Br</sup>, sick<sup>Us</sup>, ailing (= بیمار)

2. [n] an ill person, a patient

مَرِیض‌احوال /ma.ri.zah.vāl/ صفت.

sickly, indisposed

مَرِیضخانه /ma.riz.xā.ne/ اسم. [سابق]

hospital (= بیمارستان)

مَرِیض‌داری /ma.riz.dā.ri/ اسم. (= بیماری‌داری)

caring for a sick person, nursing

مَرِیض شدن /ma.riz.šo.dan/ مصدر لازم.

to become ill, to fall sick

مَرِیضی /ma.ri.zi/ اسم. (= بیماری)

sickness, malady

مَرِیم /mar.yam/ اسم. [گیاه‌شناسی] نیز گُلِ مَرِیم

tuberose

مَرِیم‌گلی /mar.yam.go.li/ اسم. [گیاه‌شناسی]

salvia, clary

مَرِینوس /me.ri.nos/ (ف) اسم. [جانورشناسی]

a breed of imported sheep valued for its wool,

Merino sheep

1. temperament, مزاج /me.zāj/ اسم.

temper 2. state of health

«أحوال شریف، مزاج لطیف؟» [گفتار/ سابق]

And how is your state of health, sir?

مزاجی /me.zā.ji/ صفت.

pertaining to one's health

the state of one's health وَضَعِ مَزَاجِی

pleasantry, مزاج /me.zāh/ اسم. (= شوخی)

joke, jest

a mysterious illness بیماری مَرْموز  
(of a cat) caterwaul مَرْموز /mer.now/ صوت.

مَرْموز کشیدن /mer.now.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to caterwaul

1. pearl مروارید /mor.vā.ri:d/ اسم.

2. [bot] snowberry

a pearl necklace گردن‌بند مروارید

cultured pearl(s) مروارید مصنوعی

مَرَوّت /mo.rov.vat/ اسم. (= مَرَدانگی)

compassion, chivalry

compassionate, chivalrous بامَرَوّت

مَرَوّج /mo.rav.vej/ اسم. [جمع: مَرَوّجان، مَرَوّج]

a propagator, (= ترویج‌دهنده)

a promoter

a county agent<sup>Us</sup> مَرَوّج کشاورزی

1. the act of leafing مَرور /mo.rur/ اسم.

through a book etc, going over sth,

reviewing a lesson etc 2. عبور →

by degress, step by step به مَرور

the passage of time مَرورِ زَمان

the statute of limitations قانونِ مَرورِ زَمان

time-barred مَشمولِ مَرورِ زَمان

مَرور کردن /mo.rur.kar.dan/ مصدر متعدی.

to review a subject etc

مرهم /mar.ham/ اسم. [داروشناسی]

ointment, unguent

مرهم گذاشتن /mar.ham.go.zāš.tan/

to apply an ointment to مصدر لازم.

a part of the body etc

مَرهون /mar.hun/ صفت. (= وامدار)

owing a debt, indebted

to be indebted to sb مَرهون کسی بودن

مَرِی /me.ri/ اسم. [کالبدشناسی]

oesophagus<sup>Br</sup>, esophagus<sup>Us</sup>, gullet

سَرطَانِ مَرِی [یزشکی]

cancer of oesophagus

مَرِیخ /mer.ri:x/ اسم. [نجوم] (= بهرام)

the planet Mars

## فردِ مَربور

the above-mentioned individual

مزخرف /mo.zax.raf/ صفت. اسم. [جمع: ~ات]

1. nonsensical, absurd

2. {n} nonsense, rubbish

a no-good<sup>Br</sup> (person), آدمِ مُزخرفa no-gooder<sup>Us</sup>, a no-goodnik<sup>Us</sup>

1. wage(s), pay مزد /mozd/ اسم.

2. reward

□ این همه زحمت کشیدم؛ حالا این هم مزد دستم!

*So this is what I get for working my**butt off!*

مزدبگیر /mozd.be.gir/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a wage-earner

مزدکی /maz.da.ki/ صفت. اسم. [تاریخ]

1. [adj] pertaining to [جمع: ~ها، ~ان]

the doctrine of Mazdak, Mazdakian

2. {n} a follower of Mazdak, a Mazdakian

coupled, مزدوج /moz.da.vaj/ صفت.

consorted, united

مزدور /moz.dur/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. {n} a mercenary, a soldier of fortune,

a hired gun 2. [adj] mercenary, hired

foreign mercenaries مُزدورانِ خارجی

working as مزدوری /moz.du.ri/ اسم.

a hired hand, working for hire

مزرعه /maz.ra.'e/ اسم. [جمع: ~ها، مزارع]

farm, a cultivated field (= کشتزار)

مزروع /maz.ru'/ صفت. (= کشت شده)

cultivated

مزروعی /maz.ru.'i/ صفت. (= ۱. قابل کشت)

1. arable 2. cultivated

arable lands, farmland اراضی مزروعی

مِزقان<sup>(ن)</sup> /mez.qān/ اسم. [قدیم / موسیقی]

1. a musical instrument 2. music

مِزقانی /mez.qān.či/ اسم. [قدیم / موسیقی]

a musician (esp one playing in a military band)

مزاح کردن /me.zāh.kar.dan/ مصدر لازم.

to exchange (= شوخی کردن)

pleasantries with sb, to joke

مزاحم /mo.zā.hem/ صفت. اسم.

1. [adj] bothering, [جمع: ~ان، ~ین]

bothersome, annoying

2. {n} a nuisance, an annoying person

a telephone pest مُزاح تلفنی

bother, مزاحمت /mo.zā.he.mat/ اسم.

trouble, inconvenience

برای کسی مُزاحمت فراهم کردن

to inconvenience sb

مزاحم شدن /mo.zā.hem.šo.dan/ مصدر لازم.

to bother sb, to disturb sb, to pester sb

□ امیدوارم مزاحم نشده باشم.

*I hope I am not disturbing your peace**and quiet.*

مزار /ma.zār/ اسم. [جمع: ~ات] (= زیارتگاه)

shrine, tomb

farms, مزارع /ma.zā.re'/ اسم. [جمع مزرعه]

cultivated fields

a contract of مزارعه /mo.zā.re.'e/ اسم.

crop-sharing (under which sb cultivates

sb else's land)

مزاوجت /mo.zā.ve.jat/ اسم. [ادبی]

the act of marrying sb, (= زناشویی)

marriage

to marry sb با کسی مُزاوجت کردن

مزایا /ma.zā.yā/ اسم. [جمع مزیت]

1. advantages 2. benefits, fringe

benefits

مزایده /mo.zā.ye.de/ اسم. مُنافعه

a tender (selling to the highest bidder)

a call for bids آگهی مُزایده

to put up for sale به مُزایده گذاشتن

(and call for bids)

مزبور /maz.bur/ صفت. (= نامبرده، مذکور)

above-mentioned, aforesaid

adorned with **مُزین به**  
 مؤذگانی / mož.de.gā.ni / اسم.  
 a reward for bringing good news  
 good news, **مژده** / mož.de / اسم.  
 glad tidings  
**مژک** / mo.žak / (ن) اسم. [زیست شناسی]  
 cilia (sing cilium)  
 ciliate **مژک دار** / mo.žak.dār / (ن) صفت.  
**مژگان** / mož.gān / اسم. [جمع مژه]  
 eyelashes, lashes  
**مژه** / mo.že / اسم. [کالبدشناسی]  
 eyelash, lash [جمع: ~ ها، مژگان]  
 false eyelashes **مژه مصنوعی**  
 not to bat an eyelash **مژه نزد**  
 the act of **مَسّ** / mas(s) / اسم. (= سودن)  
 touching sth, feeling sth  
 copper (Cu) **مِس** / mes / اسم. [شیمی]  
 a copper mine **معدن مس**  
**مسئله** / mas.'a.le / اسم. [جمع: ~ ها، مسائل]  
 1. problem, question, issue 2. affair  
 solving the problem **حَلّ مسئله**  
 پاک کردنِ صورتِ مسئله  
 erasing the problem from the board  
 (instead of finding the solution)  
 با کسی یا چیزی مسئله نداشتن  
 to have no problem with sb or sth  
**مسئله دار** / mas.'a.le.dār / صفت.  
 1. problematic 2. other than accepted,  
 dissident, heterodox  
**مسئول** / mas.'ul / اسم. [جمع: ~ ان، ~ یں]  
 1. [adj] responsible, accountable  
 2. [n] the person responsible for sth  
**مسئولیت** / msa.'u.liy.yat / اسم.  
 responsibility, liability  
 □ اشتباه کرده است ولی حاضر نیست  
 مسئولیت اشتباهش را بپذیرد.  
 He has made a mistake, but he does not  
 want to accept responsibility for his action.

the act of tasting, **مزمزه** / maz.ma.ze / اسم.  
 sipping, savouring<sup>Br</sup> sth  
**مزمزه کردن** / maz.ma.ze.kar.dan /  
 to taste/ sip sth مصدر متعدی.  
 chronic **مزمّن** / moz.men / صفت.  
 a chronic disease **بیماری مزمّن**  
**مزن هردم** / ma.zan.har.dam / اسم. [گفتار]  
 gadget, whatchamacallit<sup>US</sup>  
**مزور** / mo.zav.ver / صفت.  
 hypocritical, deceitful  
**آدم مزور**  
**مزورانه** / mo.zav.ve.rā.ne / صفت. قید.  
 1. [adj] hypocritical, deceitful  
 2. [adv] hypocritically, deceitfully  
 a ladies' fashion **مزون** / me.zon /<sup>1</sup> اسم.  
 house, a *maison de couture*  
**مزون** / me.zon /<sup>2</sup> اسم. [فیزیک]  
**مزه** / ma.ze / اسم. (= طعم)  
 1. taste  
 2. an appetizer (served with drinks),  
 3. [col] wisecrack  
 to leave **به دهان کسی مزه کردن**  
 a pleasant taste in one's mouth  
**مزه انداختن** / ma.ze.an.dāx.tan / مصدر لازم.  
 to make a wisecrack  
**مزه دادن** / ma.ze.dā.dan / مصدر لازم.  
 to have a good taste, **نیز مزه داشتن**  
 to taste well  
**مزیت** / ma.ziy.yat / اسم. [جمع: ~ ها، مزایا]  
 1. advantage, benefit (= برتری)  
 2. privilege  
**مزید** / ma.zi:d / صفت. (= افزون)  
 added to, increased  
**مزید بر علت شدن**  
 to add insult to injury, to aggravate a situation  
**مزید کردن** / ma.zid.kar.dan / مصدر متعدی.  
 to increase sth, to add to sth  
 adorned, **مزین** / mo.zay.yan / صفت.  
 decorated



مساعده گرفتن /mo.sā.'e.de.ge.ref.tan/   
 to get an advance on مصدر لازم

one's salary

مَسَاعِي /ma.sā.'i/ اسم. [جمع سعی]

مَسَاعِي جَمِيلَةُ دَوْلَتِ هِنْدُوسْتَانِ /-dow/   
 the good offices of the Indian government

مَسَافَت /ma.sā.fat/ اسم. [جمع: ~ها، مَسَافَات]   
 distance

مَسَافَتِ سَنَج /ma.sā.fat.sanj/ اسم. [فیزیک]

1. [photo] rangefinder 2. [car] odometer

3. an instrument for recording the number

of steps taken, pedometer

مَسَافَتِ نَمَا /ma.sā.fat.na.mā/ اسم.

a sign indicating one's distance from

a location, a milestone

مَسَافِر /mo.sā.fer/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. a traveller<sup>Br</sup>/ traveler<sup>Us</sup>, a wayfarer

2. a passenger (on a bus, in a plane etc)

□ کتاب را پست نکن. ترجیح می‌دهم آن را   
 همراه مسافری به تهران بفرستی.

*Please don't mail the book. I would rather   
 have you send it to me with somebody who   
 is travelling<sup>Br</sup> to Tehran.*

مَسَافِرِی /mo.sā.fer.ba.ri/ اسم.

the business of carrying passengers,

passenger service

1. the act of مَسَافَرَت /mo.sā.fe.rat/ اسم.

travelling<sup>Br</sup>/ traveling<sup>Us</sup>, journeying,   
 going on a trip, travel 2. journey, trip

a voyage, a cruise مَسَافَرَتِ دَرِیَا

مَسَافَرَتِ کَرْدَن /mo.sā.fe.rat.kar.dan/

to travel, to go on

a trip/ journey, to journey مصدر لازم

مَسَافَرَتِی /mo.sā.fe.ra.ti/ اسم.

pertaining to travel, travel [bef: n]

a travel agency آژانس مسافرتی

مَسَافَرِخَانِه /mo.sā.fer.xā.ne/ اسم.

a (second-class) hotel, an inn (= میهمان‌پذیر)

مسائل /ma.sā.'el/ اسم. [جمع مسئله]   
 problems, questions, issues

مَسَابَقَات /mo.sā.be.qāt/ اسم. [جمع مُسَابَقَه]   
 contests, a tournament

the finals مُسَابَقَاتِ نِهَایِ

مَسَابَقَه /mo.sā.be.qe/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. contest, competition 2. race 3. match

مُسَابَقَةُ بَیْسَتِ سَوَالِی

the game of twenty questions

a boxing match

a race

the first leg

(of a two-game series)

the second leg مُسَابَقَةُ بَرِگَشَتِ [فوتبال]

tug of war

مَسَابَقَةُ دَادَن /mo.sā.be.qe.dā.dan/ مصدر لازم.

1. to take part in a contest, to compete   
 with/ against sb 2. to race sb

مَسَاجِد /ma.sā.jed/ اسم. [جمع مسجد]   
 mosques

مَسَاح /mas.sāh/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]   
 a land-surveyor, a surveyor

مَسَاحَت /ma.sā.hat/ اسم. [هندسه]

the surface area of sth, the area, acreage

□ مَسَاحَتِ ایران چند کیلومتر مربع است؟

*How large is Iran in square kilometres<sup>Br</sup>/   
 kilometers<sup>Us</sup>?*

مَسَاحِی /mas.sā.hi/ اسم.

of land, surveying of land etc

مَسَاحِی کَرْدَن /mas.sā.hi.kar.dan/ مصدر لازم.

to survey land etc

مَسَاعِد /mo.sā.'ed/ صفت.

favourable<sup>Br</sup> answer

favourable<sup>Br</sup> weather

مَسَاعِدَت /mo.sā.'e.dat/ اسم.

assistance, help, aid

مَسَاعِدِه /mo.sā.'e.de/ اسم.

an advance on one's salary

مسبار /mes.bār/ اسم. [فلز] نیز مسوار

a copper alloy, tombac

what has brought مسبب /mo.sab.beb/ اسم.

about/ caused a situation, the cause of sth

aware of مسبوق /mas.buq/ صفت.

the precedents, informed

(of sth) that has a past مسبوق به سابقه

history or record

مست /mast/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] drunk, intoxicated, inebriated

2. [n] a drunkard, a drunk

so drunk that one is مست لا یعقل

no longer in control of one's senses,

dead drunk, blind drunk

to make sb drunk کسی را مست کردن

مستأجر /mos.ta'jer/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]

the tenant، (= إجاره دار) ← موجر

the lessee, the leaseholder

desperate، مستأصل /mos.ta'.sal/ صفت.

in dire straits

مستأصل شدن /mos.ta'.sal.so.dan/ مصدر لازم.

to become desperate, to reach the end

of one's tether

مستانه /mas.tā.ne/ صفت. قید. [ادبی]

1. [adj] drunken 2. [adv] in a drunken

way, drunkenly

مست بازی /mast.bā.zi/ اسم.

drunken behaviour<sup>Br</sup>

مست بازی در آوردن

to behave drunkenly

despotic، مستبد /mos.ta.bed/ صفت.

autocratic, tyrannical

a despot, a tyrant آدم مستبد

مستبدانه /mos.ta.bed.dā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] despotic 2. [adv] despotically,

autocratically

مستتر /mos.ta.ter/ صفت. (= پوشیده)

1. hidden, masked 2. understood

مسافر کشی<sup>(۱)</sup> /mo.sā.fer.ke.ši/ اسم.

cruising the streets in a private car to

pick up fare

مسافری /mo.sā.fe.ri/ صفت.

fit for intercity travel

an intercity bus، اتوبوس مسافری

a coach<sup>Br</sup>

مساکن /ma.sā.ken/ اسم. [جمع مسکن]

houses, residences

مساکین /ma.sā.kin/ اسم. [جمع مسکین]

the poor

مسالمت /mo.sā.le.mat/ اسم. (= آشتی جویی)

making peace, adopting a peaceful

approach, conciliation, non-violence

مسالمت آمیز /mo.sā.le.ma.tā.mi:z/ صفت.

peaceful, conciliatory, non-violent

به طور مسالمت آمیز (= صلجویانه)

peacefully

peaceful purposes مقاصد مسالمت آمیز

مسامحه /mo.sā.me.he/ اسم. [جمع: مسامحات]

1. negligence، (= ۲. تسامح)

carelessness 2. tolerance

مسامحه کاری /mo.sā.me.he.kā.ri/ اسم.

negligence (in discharging one's duties)

مساوات /mo.sā.vāt/ اسم. (= برابری)

equality

مساوی /mo.sā.vi/ صفت. اسم. (= برابر)

1. [adj] equal 2. even 3. [n] (in games)

a draw<sup>Br</sup>, a tie<sup>Us</sup>

مساوی بدون گل [فوتبال]

a goalless draw<sup>Br</sup>

to be equal to, to equal مساوی بودن با

□ بازی ایران و قطر دو بر دو مساوی شد.

The Iran-Qatar match ended in a

two-all draw<sup>Br</sup>.

مساوی کردن /mo.sā.vi.kar.dan/ مصدر لازم.

to draw<sup>Br</sup> a match، (در یک مسابقه)

to tie<sup>Us</sup> a game

petty functionaries      مُستخدامینِ جُزء  
مستخدمه / mos.tax.de.me/ اسم. (= کُلفت)

a woman servant, a maid  
مستخرج / mos.tax.raj/ صفت. (= استخراج شده)

extracted, taken from  
مستخلص / mos.tax.las/ صفت. (= آزاد شده)

released, freed, free  
مستدام / mos.ta.dām/ صفت. (= پایدار)

enduring, everlasting  
عِزَّت مُستدام!

May your days of grandeur never end!  
مستدعی / mos.tad.'i/ صفت. (= خواهشمند)

requesting, petitioning  
مُستدعی است ... (در نامه نگاری)

It is (humbly) requested that ...  
مستدل / mos.ta.dal(i)/ صفت.

well-argued, well-reasoned  
مستدیر / mos.ta.di:r/ صفت.

circular  
مستراح / mos.ta.rāh/ اسم. (= تواله)  
the toilet<sup>Br</sup>, the bathroom<sup>Us</sup>, the lavatory,  
the WC<sup>Br</sup>

مُستراح دارم.  
I need to go to the toilet<sup>Br</sup> / bathroom<sup>Us</sup>.

مسترد / mos.ta.rad/ صفت. (= بازگردانده شده)  
given back, returned

وجوه دریافت شده مُسترد نمی شود.  
No refunds!

مسترد کردن / mos.ta.rad.kar.dan/  
مصدر متعدی. نیز مسترد داشتن

to return sth, to give back sth  
مستشار / mos.ta.šār/ اسم. [جمع: -ها، -ان]

1. an adviser, an advisor<sup>Us</sup> (۱. رایزن)  
2. a supreme court judge, a justice

مُستشاران نظامی  
military advisers  
مست شدن / mast.šo.dan/ مصدر لازم.

to get drunk, to become intoxicated  
مستشرق / mos.taš.req/ اسم. [جمع: -ین]

an orientalist ( = خاورشناس)

مستثنا / mos.tas.nā/ صفت. نیز مُستثنی  
excepted, excluded

مستثنا کردن / mos.tas.nā.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to except sb/ sth, to exclude sb/ sth

مستثنیات / mos.tas.ni.yāt/ اسم. [جمع مُستثنا]  
the exceptions, the excluded parts

مستجاب / mos.ta.jāb/ صفت. (= پذیرفته شده)  
(of a prayer) heard, answered

دُعای کسی مُستجاب شدن  
to have one's prayers answered,

to have one's wish granted  
مستحب / mos.ta.hab(b)/ صفت. [اسلام]

recommended, ( = پسندیده ) مَكروه  
desirable

□ واجب نیست ولی مُستحب است.  
It is not a religious duty, but it is  
recommended.

مستحضر / mos.tah.zar/ صفت. (= آگاه)  
informed, aware

خاطر آن جناب را مُستحضر می دارد ...  
(در نامه نگاری، سابق)

I beg to inform your Excellency that ...  
مستحفظ / mos.tah.fez/ اسم.

a guard, [جمع: -ها، -ان، -ین] (= نگهبان)  
a warder, a warden

مستحق / mos.ta.haq(q)/ صفت. (= شایسته)  
deserving, worthy

شایسته چیزی بودن / نبودن  
to deserve/ not to deserve sth

مستحکم / mos.tah.kam/ صفت.  
fortified, strengthened

مستحیل / mos.ta.hi:l/ صفت.  
( = اُستحاله یافته، حالی به حالی شده )

transformed, metamorphosed,  
transmuted

مستخدم / mos.tax.dem/ اسم. نیز مستخدمه  
[جمع: -ها، -ان، -ین] ( = خدمتکار )

1. an employee 2. a servant

مستعمرات / mos.ta'ma.rāt / اسم. [جمع مُستعمره]  
colonies

مُستعمراتِ آلمان در افریقا

Germany's African colonies

مُستعمراتی / mos.ta'.ma.rā.ti/ صفت.

pertaining to the colonies, colonial

مستعمره / mos.ta'.ma.re/ اسم.

colony

[جمع: ها، مُستعمرات]

مُستعمره پیشینِ بریتانیای کبیر

Great Britain's former colony

used, worn, مستعمل / mos.ta'mal/ اسم.

second-hand

مستغَلّ / mos.ta.ğal(l), -ğē-/ [جمع: ات]

a (landed) property that yields an income,  
real estate<sup>Us</sup>, realty<sup>Us</sup>

مستغلات / mos.ta.ğal.lāt/ اسم. [جمع مُستغَل]

(landed) properties, real estate<sup>Us</sup>, realty<sup>Us</sup>

مستغنی / mos.tağ.ni/ صفت. (= بی نیاز)

free from want, capable of doing

without sth

in a state of مستفیض / mos.ta.fī:z/ صفت.

enjoyment, delighted

مستفیض شدن / mos.ta.fiz.šo.dan/ مصدر لازم.

to enjoy sb's performance [محرمانه]

or words (account, adage, advice)

مستفیض کردن / mos.ta.fiz.kar.dan/

مصدر متعدی. [محرمانه]

to give pleasure to others by reciting

poetry, performing music etc

مستقبل / mos.tağ.bal/ صفت. (= آینده)

future

مستقبل / mos.tağ.bel/ اسم. [جمع: ین، ~ لان]

one who goes out (to the airport etc)

to welcome sb, a welcomer

هیئتِ مُستقبلین the welcoming party

established, مستقر / mos.ta.qar(r)/ صفت.

firmly in place

independent مستقل / mos.ta.qel(l)/ صفت.

ادوارد براون، مُستشرق برجستهٔ انگلیسی

Edward Granville Brown,

the distinguished British orientalist

مستضعف / mos.taz.'af/ صفت. اسم. مُستکبر

1. [adj] underprivileged [جمع: ین، ~ ان]

2. [n] a member of the underclass,

an underprivileged person

مستضعفان / mos.taz.'a.fān/ اسم. نیز مُستضعفین

the meek, [جمع مُستضعف]

the underprivileged

excellent, مستطاب / mos.ta.tāb/ صفت.

exalted

کتابِ مُستطاب a finely produced book

"The Grand «کتابِ مُستطاب آشپزی»

Book of Persian Cookery<sup>Bf</sup> / Cooking<sup>Us</sup>"

مستطیع / mos.ta.ti:'/ صفت.

capable (esp able to afford a pilgrimage to

Mecca)

مستطیع شدن / mos.ta.ti:'šo.dan/ مصدر لازم.

to become rich enough to afford

a pilgrimage to Mecca

مستطیل / mos.ta.ti:l/ صفت. اسم. [هندسه]

1. [adj] rectangular 2. [n] a rectangle

borrowed, مستعار / mos.ta.'ār/ صفت.

assumed

an assumed name, اسمِ مُستعار

an alias, a pen-name, a pseudonym

transient, مستعجل / mos.ta'.jal/ صفت.

short-lived

a short period of دولتِ مُستعجل

good fortune

1. talented مستعد / mos.ta.'ed/ صفت.

2. prone to

□ هوا مستعدِ بارندگی است.

It looks like rain.

(sb) who has مستعفی / mos.ta.'fi/ صفت.

submitted his resignation, outgoing

the outgoing minister وزیرِ مُستعفی

مستملكات / mos.tam.la.kāt / اسم  
possessions, colonies [جمع مُستملكه]

مستملكه / mos.tam.la.ke / اسم  
a territorial [جمع: مُستملكات]

possession, a colony

مستمند / mos.ta.mand / صفت. اسم. [جمع: ~ان]

1. [adj] needy, poor, (= بی‌توا)

destitute 2. [n] a destitute person

مستند / mos.ta.nad / صفت.

documented

فيلم مستند / mos.ta.na.dāt / اسم. [جمع مُستنده]

supporting documents, documentary evidence

مستند سازی / mos.ta.nad.sā.zi / اسم.

1. the act of providing sth with supporting documents 2. making documentary films

مستنطق / mos.tan.teq / اسم. [حقوق سابق]

[جمع: ~ها، ~ین] (= بازپرس)

an examining magistrate

مستوجب / mos.tow.jeb / صفت. (= سزاوار)

deserving

مُستوجب عقوبت

deserving punishment

مستور / mas.tur / صفت. (= پوشیده)

(of a woman) covered, veiled

مستوری / mas.tu.ri / اسم.

the state of being veiled

مستوفی / mos.tow.fi / اسم. [جمع: ~ان] [قدیم]

a state accountant

مستولی / mos.tow.li / صفت. (= چیره)

in possession, in full control,

dominating

مستولی شدن / mos.tow.li.šo.dan / مصدر لازم.

1. to be seized with sth

2. to gain control of sth

□ وحشت بر او مستولی شد.

He was seized with terror.

مستقلًا / mos.ta.qel.lan / قید.

independently, separately

مستقیم / mos.ta.qi:m / صفت. (= راست)

direct, straight

1. a straight line

خطِ مُستقیم

2. a bee-line

□ از تهران تا چالوس به خطِ مستقیم ۱۶۰

کیلومتر هم نیست.

The distance between Tehran and Chalus

is less than 100 miles as the crow flies.

مستقیماً / mos.ta.qi.man / قید. (= یُکراست)

directly, straight

مستکبر / mos.tak.bar / صفت. قید. مُستضعف

1. [adj] arrogant, [جمع: ~ان، ~ین]

haughty 2. [n] an arrogant person

3. a member of the exploiting class

مست کردن / mast.kar.dan / مصدر لازم.

to get drunk

مستلزم / mos.tal.zem / صفت.

requiring, necessitating

It would require ...

مُستلزم آن است که ...

مستمّر / mos.ta.mar(r) / صفت.

enduring, perpetual

مستمّری / mos.ta.mar.ri / اسم. (= مقرّری)

a pension (esp one paid to the family of

a deceased civil servant), a stipend

مستمّری بگیر / mos.ta.mer.ribe.gi:r / اسم.

sb receiving a pension or [جمع: ~ها، ~ان]

stipend, a pensioner

مستمسک / mos.tam.sak / اسم. (= بهانه)

pretext

مستمع / mos.ta.me' / اسم. [جمع: ~ین، ~ان]

a listener (= شنونده)

مُستمعِ آزاد

sb auditing a course at

a university, an auditor<sup>Us</sup>

مستمعین / mos.ta.me.'in / اسم. [سابق]

the listeners, [جمع مُستمع] (= شنندگان)

the audience

2. [n] ridiculous behaviour<sup>Br</sup>

3. a buffoon, a clown, a laughing stock

/mas.xa.re.šo.dan/ مسخره شدن

to become the object مصدر لازم

of ridicule

/mas.xa.re.kar.dan/ مسخره کردن

to ridicule sb/ sth, مصدر متعدی

to mock sb/ sth

مسدّد /mo.sad.das/ اسم

1. sth composed (= شش ضلعی، شش گوش)

of six parts 2. [geom] hexagon

shut, مسدود /mas.dud/ صفت (= بسته)

closed, clogged, obstructed

مسدود کردن /mas.dud.kar.dan/ مصدر متعدی

to shut sth, to close sth

مسرّت /ma.sar.rat/ اسم (= شادی)

pleasure, joy

with utmost pleasure با کمال مسرّت

pleased, مسرور /mas.rur/ صفت (= شاد)

happy

مسروقه /mas.ru.qe/ صفت

stolen (= دزدیده شده، به سرقت رفته)

stolen goods, اموال مسروقه

stolen property

(of a disease) مسری /mos.ri/ صفت

contagious, infectious

مسطّح /mo.sat.tah/ صفت. نیز مُسطّحه مُزنّت

flat, level (= هموار)

plane geometry هندسه مُسطّحه

مسطوره /mas.tu.re/ اسم (= نمونه تجارّتی)

sample, specimen

مسعود /mas.'ud/ صفت

enjoying good fortune, happy

مسقط الراس /mas.qa.tor.ra's/ اسم (= زادگاه)

birthplace, home town

مسطقی /mas.qa.ti/ اسم (= خوراکی)

masqati: an Iranian delicacy thicker than

jelly, made of starch, sugar and flavouring<sup>Br</sup>

مستوی /mos.ta.vi/ صفت. [ادبی]

perfectly level, plane

a plane surface سطح مُستوی

obscene مستهجن /mos.tah.jan/ صفت

1. fully مستهلك /mos.tah.lak/ صفت

amortized 2. worn out, beyond repair

drunkenness, مستی /mas.ti/ اسم

intoxication, inebriation

مستی آور /mas.ti.yā.var/ صفت. (= مَسْت کنند)

intoxicating

مسجد /mas.jed/ اسم. [اسلام]

mosque [جمع: ~ها، مَساجِد]

مَسْجِدِ جامع نیز مَسْجِدِ جُمعه

a mosque where Friday (= مَسْجِدِ آدینه)

prayers are held, the congregational

mosque, the Friday mosque,

the Jami' mosque

مَسْجَل /mo.saj.jal/ صفت

fully confirmed, known for a fact,

definite

anointing, مسح /mas.h/ اسم. [اسلام]

rubbing (esp passing a wet hand over one's

body from head to toe)

charmed, مسحور /mas.hur/ صفت

fascinated

مسحور شدن /mas.hur.šo.dan/ مصدر لازم

to be fascinated by sth, to fall under

the spell of sb/ sth

metamorphosis مسح /masx/ اسم

مسح شدن /masx.šo.dan/ مصدر لازم

to be metamorphosed, to be disfigured,

to be deformed

مَسْخَر /mo.sax.xar/ صفت. (= قَتَح شده)

conquered, taken

buffoonery, مسخرگی /mas.xa.re.gi/ اسم

tomfoolery

مسخره /mas.xa.re/ صفت. اسم

1. [adj] ridiculous, laughable

مسقف /mo.saq.qaf/ صفت. (= سقف دار)

roofed

مسکر /mos.ker/ صفت. اسم. [جمع: ~ات]

1. [adj] intoxicating (= مستی آور)

2. [n] an alcoholic drink

مسکرات /mos.ke.rāt/ اسم. [جمع مُسکَرَه]

alcoholic beverages

مَسْکَن /mas.kan/ اسم. [جمع: ~ها، مَساکِن]

dwelling, house, abode,

accommodation

وزارت مَسْکَن و شَهر سازی

Ministry of Housing and Urbanization

مُسْکَن /mo.sak.ken/ صفت.

sedative, analgesic, palliative

اَقْرَصِ مُسْکَن /mas.kut/ صفت.

a painkiller

shelved, in abeyance, left unsaid

مسکوت گذاشتن /mas.kut.go.zāš.tan/

to shelve sth, to put sth

on the back burner

مسکوک /mas.kuk/ اسم. صفت. [جمع: ~ات]

1. [n] coin 2. [adj] coined, coin-shaped

مسکوکات /mas.ku.kāt/ اسم. [جمع مُسْکُکَه]

coins, coinage

مسکون /mas.kun/ صفت.

inhabited

غیر مسکون /mas.ku.ni/ صفت.

1. residential 2. habitable

مُجْتَمِعِ مَسْکُونِ /mas.lak/ اسم. [جمع: ~ها، مَسالک]

a residential complex,

a housing estate

واحدِ مَسْکُونِ /mes.kin/ صفت. اسم. [جمع: مَساکین]

1. [adj] poor, destitute 2. [n] a poor

person

مسگر /mes.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a coppersmith

بازارِ مَسْگَرِها the coppersmiths' bazaar

مسگری /mes.ga.ri/ اسم.

1. the coppersmith's craft

2. a coppersmith's workshop

armed مسلح /mo.sal.lah/ صفت.

armed men أَفْرَادِ مُسْلِح

□ دشمن تا بِن دندان مسلح است.

Our enemy is armed to the teeth.

armed مسلحانه /mo.sal.la.hā.ne/ صفت.

an armed uprising قِیامِ مُسْلِحانه

مسلح شدن /mo.sal.lah.šo.dan/ مصدر لازم.

to take up arms

مسلح کردن /mo.sal.lah.kar.dan/ مصدر متعدی.

to provide sb with firearms, to arm sb

مسلخ /mas.lax/ اسم. (= کُشتارگاه)

place of slaughter, slaughterhouse

مسلسل /mo.sal.sal/ صفت. اسم.

1. following one (= ۱. پشتِ سرهم)

another, serial, consecutive

2. [n] a machine gun

serial number شمارهٔ مُسلسل

a heavy machine gun مُسلسلِ سَنگین

dominant, مسلط /mo.sal.lat/ صفت.

in full control, in a commanding

position

مسلط بودن /mo.sal.lat.bu.dan/ مصدر لازم.

to dominate sth, to be in control

مسلط شدن /mo.sal.lat.šo.dan/ مصدر لازم.

to take control of sth

مسلك /mas.lak/ اسم. [جمع: ~ها، مَسالک]

course, way, way of life, ideology

ideological مسلکی /mas.la.ki/ صفت.

اِختلافاتِ مَسَلْکِی

ideological differences

certain, مسلم /mo.sal.lam/ صفت.

definite, indisputable, undisputed

حَقِّ مُسْلِمِ مَن است.

It is my undisputed right.

to take sth for granted مُسَلِّمِ پنداشتن

**مسموعات** /mas.mu.'āt/ اسم. [جمع مَسْمُوعَةٌ] rumours<sup>Br</sup>, hearsay  
**مسموم** /mas.mum/ صفت. poisoned, toxic  
**مسموم شدن** /mas.mum.šo.dan/ مصدر لازم. to be poisoned  
**مسموم کردن** /mas.mum.kar.dan/ مصدر متعدی. to poison sb/ sth  
**مسمومیت** /mas.mu.miy.yat/ اسم. poisoning  
**مسمومیتِ خون** [پزشکی] blood poisoning, septicæmia<sup>Br</sup>, septicæmia<sup>Us</sup>  
**مسمومیتِ غذایی** food poisoning  
**مسن** /mo.sen(n)/ صفت. (= سالمند) elderly, aged, old  
**افرادِ مسن** elderly people, senior citizens  
**مَسند** /mas.nad/ اسم. seat, throne  
**مَسندِ قدرت** the seat of power  
**مَسند** /mos.nad/ اسم. (= گُزاره، خَبر) the predicate  
**مَسندآیه** /mos.na.don.'e.layh/ اسم. [دستور] the subject  
**مسوار** /mes.vār/ اسم. نیز مِسْبار a copper alloy, tombaco  
**مسواک** /mes.vāk/ اسم. toothbrush  
**مِسواک زدن دندان** to brush one's teeth  
**مَسوَدَه** /mos.vad.de/ اسم. (= چَرکنویس) a first draft, a rough copy  
**مسهل** /mos.hel/ اسم. [پزشکی] purgative, laxative  
**مسی** /me.si/ صفت. نیز مَسین 1. made of copper, copper [bef. n]  
**مسی** /me.si/ صفت. نیز مَسین 2. copper-coloured<sup>Br</sup>  
**ظرفِ مسی** a copper vessel  
**مسیح** /ma.si:h/ اسم. Messiah  
**عیسی مسیح** Jesus Christ  
**مسیحی** /ma.si:hi/ صفت. مسیحی [جمع: -ان، مَسِیحِیُون] (= عیسوی)  
**مسیحی** 1. [adj] Christian 2. [n] a believer in Jesus Christ, a Christian

**مسلم** /mos.lem/ اسم. [جمع: -ان] a (male) Muslim/ Moslem (= مردِ مُسلمان)  
**مسلمات** /mo.sal.la.māt/ اسم. [جمع مُسَلَّمَةٌ] undisputed facts  
**مسلمان** /mo.sal.mān/ اسم. [جمع: -ها، -ان] a Muslim/ Moslem, a Mohammedan/ Muhammadan  
**مسلمانی** /mo.sal.mā.ni/ اسم. (= اسلام) Islam, the Muslim faith, Mohammedanism, Muhammadanism  
**مَسَلَّمَاً** /mo.sal.la.man/ قید. certainly, definitely, undoubtedly  
**مسلمه** /mos.le.me/ اسم. (= زنِ مسلمان) [جمع: -ات]  
**مسلوب** /mas.lub/ صفت. (= سلب شده) a (female) Muslim/ Moslem  
**مسلوب** /mas.lub/ صفت. (= سلب شده) taken away, removed  
**مسلوبِ الاختیار** without authority  
**مسلول** /mas.lul/ صفت. [پزشکی] 1. [adj] suffering from tuberculosis (TB), tubercular, consumptive 2. [n] a tubercular patient, a consumptive  
□ میانِ راهِ سفر از سرایِ مسلولین صدای سرفه می آمد. (سپهری)  
*Halfway through the journey, one could hear/ the sound of coughing from a sanatorium for the consumptives.*  
**مَسَمَاً** /mo.sam.mā/ صفت. نیز مُسَمَّی named, called (= نامیده شده)  
**مَسَمَاً** /mo.sam.mā/ اسم. [خوراکی] mosamma: a type of stew made with mutton and one vegetable such as aubergines<sup>Br</sup>/ eggplants<sup>Us</sup> or courgettes<sup>Br</sup>/ zucchini<sup>Us</sup>  
**مسموع** /mas.mu'/ صفت. (= شنیده شده) heard, rumoured<sup>Br</sup>  
**از قَرارِ مَسْمُوع ...** It is rumoured that ...



مشارکت کردن /mo.šā.re.kar.kar.dan/

to participate in sth, مصدر لازم.

to take part in sth

a beautician, [ادبی] /ma.šā.te/ مساطه

a coiffeuse, a tire-woman

(of property) jointly /mo.šā'/ مشاع صفت.

owned (without demarcation of each

share-holder's portion)

a joint property ملک مُشاع

senses /ma.šā.'er/ مشاعر [جمع مُشعر] اسم.

□ خان عمو مشاعر خود را از دست داده است.

*My oldest uncle has lost his senses.*

a contest for /mo.šā.'e.re/ مشاعره اسم.

reciting memorized lines of poetry

/ma.šā.ġel/ مشاغل [جمع مُشغله] اسم.

occupations, vocations

taxes paid by مالیاتِ مشاغل

shop owners and small businesses

/ma.šām/ مشام ( = بینی ) اسم.

the organ of smell(ing)

به مشام رسیدن [ادبی]

(of a pleasant smell) to be in the air

/mo.šā.ver/ مشاور [جمع: ~ان، ~ین]

a consultant, (= رایزن)

an adviser/ advisor, a counsellor

an estate agent<sup>Br</sup>, مشاورِ املاک

a real estate agent<sup>Us</sup>, realtor<sup>Us</sup>

a legal adviser مشاورِ حقوقی

consulting engineers مهندسین مشاور

/mo.šā.ve.re/ مشاوره ( = رایزنی، مشورت ) اسم.

the act of consulting sb, consultation

/mo.šā.ve.re.kar.dan/ مشاوره کردن

to consult with one or مصدر لازم.

more people

/mo.šā.he.dāt/ مشاهدات [جمع مُشاهده] اسم.

observations

observation مشاهده /mo.šā.he.de/ اسم.

مسیحیت /ma.si.hiy.yat/ اسم.

the Christian faith, Christianity

the Christian world, عالمِ مسیحیت

Christendom

course, route, itinerary مسیر /ma.sir/ اسم.

via ... از مسیر ...

on course در مسیرِ درست

bus lane مسیر ویژه اتوبوس

a (usually) dry مسیر /ma.si:l/ اسم.

river bed, a flood-way

/me.sin/ مسین صفت. [ادبی] نیز می

1. made of copper 2. copper-coloured<sup>Br</sup>

مسینو<sup>(ف)</sup> /mu.si.yo/ صفت. ← موسیو

a streak of /meš/<sup>(ف)</sup> مش [آرایش] اسم.

lightly dyed/ highlighted hair

to have one's hair میس کردنِ مو

streaked<sup>Br</sup>, to have one's hair

highlighted<sup>Us</sup>, to have one's hair

frosted<sup>Us</sup>

/maš.'um/ مشنوم صفت. ( = شوم )

of ill omen, ominous, sinister

/mo.šā.beh/ مشابه صفت. ( = همانند )

similar, alike, analogous

/mo.šā.be.hat/ مشابهت [جمع: مشابهات] اسم.

similarity, resemblance

/mo.šā.je.re/ مشاجره [جمع: مُشاجرات] اسم.

argument, quarrel, altercation,

an angry exchange

/mo.šā.je.re.kar.dan/ مشاجره کردن

to have an argument with sb, مصدر لازم.

to quarrel with sb

/mo.šā.ron.'e.layh./ مشارِ الیه [حقوقی] اسم.

the aforesaid man, he

/mo.šā.ron.'e.lay.hā/ مشارِ الیها [حقوقی] اسم.

the aforesaid woman, she

1. the act of /mo.šā.re.kat/ مشارکت اسم.

taking part in sth, participation,

partnership

مُشتِ کسی را باز کردن

to reveal sb's deception

مُشتِ نمونهٔ خروار [ضرب‌المثل]

a typical or representative sample

eager, desirous /moš.tāq/ مشتاق صفت.

eagerly /moš.tā.qā.ne/ مشتاقانه قید.

mistaken, false /moš.ta.bah/ مشتبه صفت.

to be led into /moš.ta.bah/ امر به کسی مُشتبه شدن

a delusion by false impressions

common, /moš.ta.rak/ مشترک صفت.

joint, jointly-owned

« دوستِ مشترکِ ما »

"Our Mutual Friend"

a joint operation /moš.ta.rak/ عملیاتِ مشترک

نقطهٔ نظرِ مشترک

a common point of view

مشترک /moš.ta.rek/ اسم. [فرهنگستان]

a subscriber /moš.ta.rek/ [جمع: ~ان، ~ین] ( = آئونه )

jointly, /moš.ta.ra.kan/ مشترکاً قید.

in common with

مشترکات /moš.ta.ra.kāt/ اسم. [جمعِ مشترکات]

what two or more parties hold in common,

common beliefs, common customs etc

/moš.ta.ra.kol.ma.nā.fe/ مشترک‌المنافع

with a common interest, صفت.

sharing a common wealth

کشورهایِ مشترک‌المنافع [سیاست]

the Commonwealth

مشترک شدن /moš.ta.rek.šo.dan/

مصدر متعدی. ( = آئونه شدن )

to subscribe to a magazine etc

مُشتِری /moš.ta.ri/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a (regular) customer, a client

مُشتِری /moš.ta.ri/ اسم. [نجوم] ( = برجیس )

the planet Jupiter

مُشت‌زن /moš.tan/ اسم. [فرهنگستان/ورزش]

a boxer, [جمع: ~ها، ~ان] ( = بوکسور )

a pugilist

مشاهده کردن /mo.šā.he.de.kar.dan/

to observe sb/ sth, مصدر متعدی.

to see/ perceive sth

□ خودتان مشاهده می‌فرمایید که این کار

چقدر دشوار است.

You can see for yourself, sir, how

difficult this job is.

مشاهیر /ma.šā.hi:r/ اسم. [جمعِ مشهور]

famous people, celebrities

a biographical /ma.šā.hi:r/ [کتاب]

dictionary, the Dictionary of National

Biography

Who's Who<sup>Br</sup> فرهنگِ مشاهیرِ زنده

فرهنگِ مشاهیرِ درگذشته

Who was Who<sup>Br</sup>

مشایع /mo.šā.ye./ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

sb who accompanies ( = بدرقه کننده )

a departing guest (to the airport etc)

to see him/ her off

مشایعت /mo.šā.ye.'at/ اسم. ( = بدرقه )

the act of accompanying guests

to the door/ gate etc to see them off,

a ceremonial sending off

مَشَائِی /ma.šā.'i/ صفت. [فلسفه] نیز مَشَائِی

pertaining to the Aristotelian philosophy,

Peripatetic

Peripatetic philosophy حکمتِ مَشَائِی

lattice-work, /mo.šāb.bak/ مشبک صفت.

meshed

مشبک‌کاری /mo.šāb.bak.kā.ri/ اسم.

lattice-work

1. fist 2. punch /mošt/ مشت اسم.

3. handful 4. a few

a tight fist مُشتِ گِرد کرده

"Fistful of Dollars" « یک مُشتِ دُلاَر »

to punch sth/ sb (با) مُشتِ زدن

مُشت کردنِ توپ [فوتبال]

to punch the ball away

مشت‌زنی کردن /mo.šax.xas.kar.dan/

to specify sth, مصدر متعدی.

to make clear, to distinguish

مشت‌خه /mo.šax.xa.se/ اسم. [جمع: مُشَخَصَات]

a distinguishing feature, (= ویژگی)  
characteristic

a distinguishing mark علامتِ مُشَخَصه

1. (of a letter) مُشَدَّد /mo.šad.dad/ صفت.

geminated, doubled 2. emphatic,  
intensified

disposition, مشرب /maš.rab/ اسم.

inclination, persuasion

a pleasant person, آدمِ خوش‌مُشرب

pleasant company

honoured<sup>Br</sup> مشرّف /mo.šar.rafi/ صفت.

(because of having visited a holy site or

an important person)

مُشَرَف فرمودید.

You have honoured<sup>Br</sup> us by your visit.

1. overlooking مشرف /moš.ref/ صفت.

2. near, imminent

near death, مُشرف به موت /mowt/

moribund

مُشرف بودن /moš.ref.bu.dan/ مصدر لازم.

to overlook a place

مُشرف شدن /mo.šar.rafi.šo.dan/ مصدر لازم.

to visit a holy site (به مکه و غیره)

(and thus be honoured<sup>Br</sup>)

مشرق /maš.req/ اسم. (= خاور) ← مغرب

the east

☐ خورشید همیشه از مشرق طلوع می‌کند.

*The sun always rises from the east.*

مشرق‌زمین /maš.req.za.min/ اسم.

the East, the Orient

← مغرب‌زمین /maš.re.qi/ صفت. (= خاوری)

Oriental, oriental, Eastern, eastern

مشرک /moš.rek/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a polytheist, an idolater

مشت‌زنی /mošt.za.ni/ اسم.

boxing [فرهنگستان / ورزش] (= بوکس)

the Boxing Federation فدراسیونِ مُشت‌زنی

مشتعل /moš.ta.'el/ صفت. (= شعله‌ور)

afllame, ablaze, blazing, flaming,  
burning

مشتعل شدن /moš.ta.'el.šo.dan/ مصدر لازم.

to catch fire, to burst into flames

مشتق /moš.ta(q)/ صفت. اسم.

1. [adj] derived from 2. [n] a derivative

3. [math] the derivative of

مشتقات /moš.ta.qāt/ اسم. [جمع: مُشتَقَات]

derivatives

petroleum derivatives مُشتقاتِ نفت

مشتمال /moš.to.māl/ اسم. نیز مُشت و مال

the act of rubbing, rolling and kneading

the muscles, massage, rub-down

مشتمال دادن /moš.to.māl.dā.dan/

to massage sb, مصدر متعدی.

to give sb a massage/ rub-down

consisting of, مُشتمل /moš.ta.mal/ صفت.

containing

مُشتمل بر سه اتاق

consisting of three rooms

It consists of ... مُشتمل است بر ...

the hollow مُشتوک<sup>(ف)</sup> /moš.tuk/ اسم.

stem of some Russian cigarettes used as

a cigarette-holder

1. a handheld metal tool مُشته /moš.te/ اسم.

for beating down leather or cardboard,

a beater 2. a carder's mallet 3. a grip

wooded, مُشجر /mo.šaj.jar/ صفت.

tree-lined

a tree-lined avenue خیابانِ مُشجر

definite, مُشخص /mo.šax.xas/ صفت.

clear-cut, distinct

مُشخصات /mo.šax.xa.sāt/ اسم. [جمع: مُشَخَصَات]

specifications, characteristics

مشروطیت / *maš.ru.tiy.yat* / اسم.  
 constitutionality

جنبش / انقلاب مشروطیت [تاریخ]  
 the Constitutional Movement

مشروع / *maš.ru'* / صفت.  
 permissible, in accordance with the *shariah*,  
 legitimate, lawful  
 illegitimate نامشروع

مشروعیت / *maš.ru.'iy.yat* / اسم.  
 legitimacy, legality  
 indicating مشعر / *moš.'er* / صفت.

مشعر براین که ...  
 to the effect that ...  
 مشعشع / *mo.šā.'šā'* / صفت. [ادبی] (= درخشان)  
 brilliant

مشعشعانه / *mo.šā.'šā'.ā.ne* / صفت. قید.  
 1. [*adj*] brilliant 2. [*adv*] brilliantly  
 عقب‌نشینی مشعشعانه [تمسخر]  
 a glorious retreat

مشعل / *maš.'al* / اسم. [جمع: ~ها، مشاعل]  
 torch  
 an oil/ gas burner مشعل شوقار

مشعلدار / *maš.'al.dār* / اسم. [جمع: ~ها ~ان]  
 a torch-bearer

مشعوف / *maš.'uf* / صفت. [ادبی] (= خوشحال)  
 delighted, glad

مشغله / *maš.gā.le* / اسم. [جمع: مشاغل]  
 occupation, vocation, job  
 مشغله ذهنی  
 preoccupation, obsession  
 مشغول / *maš.gul* / صفت.  
 busy, engaged, occupied

□ حالا مشغول به چه کاری هستید؟  
*What are you working on now?*

مشغولیات / *maš.gu.liy.yāt* / اسم.  
 1. pastime, amusement [جمع مشغولیت]  
 2. little tidbits<sup>Br</sup>/ tidbits<sup>Us</sup> one eats to pass  
 the time (esp roasted nuts)

مشغولیت / *maš.gu.liy.yat* / اسم.  
 amusement [جمع مشغولیات]

مشروب / *maš.rub* / اسم. صفت. [جمع: ~ها ~ات]  
 1. [*n*] drink, beverage (= نوشابه)

2. an alcoholic drink 3. [*adj*] irrigated  
 alcoholic drinks مشروبات الکلی

مشروبخو / *maš.rub.xor* / اسم. [جمع: ~ها]  
 a (habitual) drinker, a tippler,  
 an alcoholic

مشروب شدن / *maš.rub.šo.dan* / مصدر لازم.  
 to be irrigated

مشروب‌فروشی / *maš.rub.fo.ru.ši* / اسم.

1. an off-licence<sup>Br</sup>, a liquor store<sup>Us</sup>  
 2. a pub<sup>Br</sup>, a saloon<sup>Us</sup>, a bar, a tavern

مشروب کردن / *maš.rub.kar.dan* / مصدر متعدی.  
 to irrigate agricultural lands etc

□ جلگه اصفهان را زاینده‌رود مشروب می‌کند.  
*The plain of Isfahan is irrigated by  
 Zuyandeh Rud river.*

مشروح / *maš.ruh* / صفت.  
 detailed, lengthy

پس از مذاکرات مشروح  
 after lengthy negotiations

مشروحاً / *maš.ru.han* / قید.  
 in detail

مشروط / *maš.rut* / صفت.  
 conditional, conditioned

مشروط براین که  
 provided that, on the condition that

مشروطه / *maš.ru.te* / صفت. اسم. [سیاست]  
 1. [*adj*] pertaining to a constitutional  
 government, constitutional

2. [*n*] a constitutional monarchy  
 حکومت مشروطه

a constitutional government  
 مشروطه سلطنتی

a constitutional monarchy  
 مشروطه خواه / *maš.ru.te.xāh* / اسم. [جمع: ~ان]

a constitutionalist  
 مشروطه خواهی / *maš.ru.te.xā.hi* / اسم.

constitutionalism

technical difficulties مُشکلات فنی

□ بعضی از مردم عقیده دارند که پول حلال مشکلات است.

*Some people believe that money can solve all their problems.*

مشکل پسند / moš.kel.pa.sand / صفت.

hard to please, fussy, finicky

مشکل گشا / moš.kel.go.šā / صفت.

(sth) with problem-solving powers

1. doubtful, مشکوک / maš.kuk / صفت.

dubious 2. suspicious

مشکی / meš.ki / اسم، صفت. [رنگ] (= سیاه)

1. [n] (the colour<sup>Br</sup>) black 2. [adj] black

مشکیجه / meš.ki.je / اسم. [گیاهشناسی]

musk-rose

مشکین / meš.kin / صفت. [ادبی]

1. musk-scented 2. jet-black

مشمز / moš.ma.'ez / صفت. (= بیزار)

disgusted, nauseated

مشمزکننده / moš.ma.'ez.ko.nan.de / صفت.

repugnant, disgusting, nauseating,

odious

مشمشه / meš.me.še / اسم. [پزشکی]

(the) glanders

1. oil cloth, مَشْمَع / mo.šam.ma' / اسم.

linoleum 2. [med] plaster

مشمعی / mo.šam.ma.'i / صفت. نیز مُشماعی

made of oil cloth

1. included مَشْمُول / maš.mul / صفت.

2. eligible

مَشْمُول (خدمت نظام وظیفه)

a young man who is eligible for

military service

a draft-dodger مَشْمُول فراری

مَشْنَك / ma.šang / صفت. [گفتار]

(of a person) whimsical in a pleasant way,

eccentric

tainted مَشُوب / ma.šub / صفت.

مَشْفَق / moš.feq / صفت. (= مهربان)

compassionate, affectionate

مَشَق / mašq / اسم. (= تمرین)

1. the act of drilling, training

2. exercise, drill, practice

calligraphic exercise(s) مَشَقِ خَط

homework (given to students) مَشَقِ شَب

مَشَقَات / ma.šaq.qāt / اسم. [جمع مَشَقَت]

hardships

مَشَقَت / ma.šaq.qat / اسم. [جمع: مَشَقَاتِها]

hardship, trouble, difficulty

agonizingly با مَشَقَت

hard, مَشَقَت بَار / ma.šaq.qat.bār / اسم.

difficult, painful

□ زندگی مَشَقَت باری دارد.

*She leads a very hard life.*

مَشَق دادن / mašq.dā.dan / مصدر متعدی.

1. to drill recruits etc 2. to train

volunteers etc

مَشَق کردن / mašq.kar.dan / مصدر لازم.

to practise<sup>Br</sup>, to practice<sup>Us</sup>

مَشَق نوشتن / mašq.ne.veš.tan / مصدر لازم.

to do one's homework

used for training, مَشَقی / maš.qi / صفت.

training [bef. n]

a rifle used for تَفْنِگِ مَشَقی

target practice, a target rifle

a large leather bottle, مَشْكَ / mašk / اسم.

a goatskin

musk مَشْكَ / mošk, mešk / اسم.

مَشْكَبَار / mošk.bār, mešk- / صفت.

fragrant with the odour<sup>Br</sup> of musk,

musk-scented

مشکل / moš.kel / صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

1. [adj] difficult, hard (= ۱. دشوار)

2. [n] a problem, a difficulty

مشکلات / moš.ke.lāt / اسم. [جمع مشکل]

problems, difficulties

مشیمیه /ma.ši.miy.ye/ اسم. [کالبدشناسی]	
a membrane lining the eye-ball,	
the choroid coat/ membrane	
مصاحب /mo.sā.heb/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]	
a companion (= هَمَنشین)	
مصاحبت /mo.sā.he.bat/ اسم. (= هَمَنشینی)	
companionship, company	
مصاحبه /mo.sā.he.be/ اسم.	interview
a TV interview	مُصاحِبَه تلویزیونی
a job interview	مُصاحِبَه شغلی
a press conference	مُصاحِبَه مطبوعاتی
مصاحبه‌شونده /mo.sā.he.be.ša.van.de/ اسم.	
the person being interviewed,	
the interviewee	
مصاحبه‌کردن /mo.sā.he.be.kar.dan/	
to interview sb	مصدر لازم.
مصاحبه‌گر /mo.sā.he.be.gar/ اسم.	
the interviewer	نیز مُصاحِبَه‌کننده
the act of	مصادره /mo.sā.de.re/ اسم.
confiscating property, confiscation,	
expropriation, seizure	
مُصادره به مَطْلوب (در منطق)	
begging the question	
مصادره‌ای /mo.sā.de.re.'i/ (ت) صفت.	
confiscated, expropriated	
یک قِطعه زَمین مُصادره‌ای	
a confiscated plot of land	
مصادره‌کردن /mo.sā.de.re.kar.dan/	
to confiscate property,	مصدر متعدی.
to seize land etc	
1. face to face	مصادف /mo.sā.def/ صفت.
2. coincident	
□ امسال چهارشنبه ۱۵ آبان مصادف است با	
اول ماه مبارک رمضان.	
This year the 15th of Aban, which is	
a Wednesday, coincides with	
the beginning of the holy month of	
Ramadan.	

ذَهَن کسی را مَشُوب کردن	
to poison sb's mind against sb/ sth	
the act of	مَشُورَت /maš.ve.rat/ اسم.
seeking advice, consultation	
مَشُورَت کردن /maš.ve.rat.kar.dan/ مصدر لازم.	
to seek sb's advice, to consult (with) sb	
disturbed,	مَشُوش /mo.šav.vaš/ صفت.
agitated	
مَشُوق /mo.šav.veq/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]	
sb who encourages and supports an artist,	
a sports team etc, a supporter, a patron	
1. place of	مَشْهَد /maš.had/ اسم.
martyrdom, shrine 2. a city in north-eastern	
Iran, where Imam Reza, the 8th Shiite Imam,	
is buried, Mashad, Mashhad	
□ آخر هفته رفتیم مشهد، به زیارت.	
Last weekend we went on a pilgrimage	
to Mashad.	
مَشْهَدی /maš.ha.di/ اسم. [گفتار] نیز مَشْدی	
Mashdi: honorific title given to sb who	
has been on a pilgrimage to the shrine of	
Imam Reza in Mashad	
مَشْهُود /maš.hud/ صفت. (= نمایان)	
evident, manifest	
a manifest crime	جَرَم مَشْهُود
مَشْهُودَات /maš.hu.dāt/ اسم. [جمع مَشْهُودَه]	
observations	
مَشْهُور /maš.hur/ صفت. (= نامدار)	
famous, celebrated	
appetizing	مَشْهَی /mo.šah.hi/ صفت.
1. gait, carriage	مَشی /maš.y/ اسم.
2. manner	
مَشِیت /ma.šiy.yat/ اسم. (= اراده، خواست)	
will	
God's will, divine providence	مَشِیتِ اِلهی
مشیمه /maši.me/ اسم. [کالبدشناسی]	
the outer membrane of the foetus <sup>Br</sup> / fetus <sup>Us</sup> ,	
the chorion	

authority 2. [gram] infinitive

3. [dated] an orderly

a verbal noun [اسم مصدر (دستور)]

the authorities [مصادر امور]

shortened infinitive [مصدر مَرْتَم (دستور)]

(e.g. تاخت which is the shortened form of تاختن)

pertaining to [مصدري / mas.da.ri/ صفت]

the infinitive, infinitival

[مصدع / mo.sad.de'/ صفت. (= مُزاحم)]

of a bothersome nature,

causing inconvenience

□ «خواهش می‌کنم بفرمایید تو.»

«معنوں، مصدع نمی‌شوم.»

"Please come in."

"No thanks, I won't bother you."

certified [مصدق / mo.sad.daq/ صفت]

a certified copy [رونوشتِ مصدق]

[مصدوم / mas.dum/ صفت. اسم. (جمع: ~ان، ~ین)]

1. [adj] injured, hurt 2. [n] an injured

person

[مصدوم شدن / mas.dum.šo.dan/ مصدر لازم]

to get injured

insistent, [مصر / mo.ser(r)/ صفت]

persistent, importunate

[مصرأ / mo.ser.ran/ قید. (= با اصرار)]

insistently

[مصرأ نه / mo.ser.rā.ne/ قید. صفت. (= اصرارگنان)]

1. [adv] insistently 2. [adj] insistent,

persistent

[مصرح / mo.sar.rah/ صفت. (= تصریح شده)]

explicitly stated, clearly stipulated

one line [مصرع / mes.rā'/ اسم. نیز مصراع]

of poetry, a hemistich, half a couplet

[مصرف / mas.raf/ اسم. (جمع: مصارف)]

1. the act of using up sth, consumption

2. usage

[مصرف کردن / mas.raf.kar.dan/ مصدر متعدی]

to consume sth, to use sth up

مصادف شدن / mo.sā.def.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to meet sb on the street, to come across

sb, to run into sb 2. (of two events)

to coincide

[مصادیق / ma.sā.di:q/ اسم. (جمع مصداق)]

typical specimens

[مصارف / ma.sā.ref/ اسم. (جمع مصرف)]

usages

1. battle, fighting, [مصاف / ma.sāf/ اسم.]

skirmish 2. a battlefield with troops

arrayed on both sides, the scene of

a confrontation

به مصاف دشمن رفتن

to confront the enemy

[مصالح / ma.sā.leh/ اسم. (جمع مصلحت)]

1. best interests 2. materials

3. [cook] spices, masala

building materials [مصالح ساختمانی]

national interests [مصالح ملی]

[مصالحه / mo.sā.le.he/ اسم. (= سازش)]

compromise

[مصالحه کردن / mo.sā.le.he.kar.dan/]

to reach a compromise with [مصدر لازم]

one's opponent

[مصایب / ma.sā.yeb/ اسم. نیز مصائب]

misfortunes [جمع مُصِیبت]

[مصب / ma.sab(b)/ اسم. (جغرافیا)]

the mouth of a river

مصب رود دجله

the mouth of the River Tigris

[مصحح / mo.sah.heh/ اسم. (جمع: ~ان، ~ین)]

1. a corrector, (= ۱. نمره‌خوان)

a proof-reader 2. the editor of an old text

[مصادیق / mes.dāq/ اسم.]

1. the true sense of the word 2. proof,

evidence 3. a typical specimen

[مصدر / mas.dar/ اسم. (جمع: ~ها، مصادر)]

1. sb in a position of (= ۳. گماشته)

*in mind was ill-advised, but he wouldn't listen.*

مصلحت‌اندیشی / *mas.la.ha.tan.di.ši/* اسم.  
deciding the best course of action,  
consultation to find the best policy  
done for مصلحتی / *mas.la.ha.ti/* صفت.  
the sake of convenience, expedient

ازدواج مصلحتی

a marriage of convenience

مصلوب / *mas.lub/* صفت.  
crucified

پیکره مسیح مصلوب  
crucifix

مصلوب کردن / *mas.lub.kar.dan/* مصدر متعدی.  
to crucify sb

مصمم / *mo.sam.mam/* صفت.  
determined, resolved

مصنّف / *mo.san.nef/* اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. an author 2. a poet 3. a composer of  
original music

مصنّفات / *mo.san.na.fāt/* اسم. [جمع مُصنّفه]

1. literary works 2. musical

compositions etc

مصنوع / *mas.nu'/* صفت.  
manufactured, not in its natural state

مصنوعات / *mas.nu.'āt/* اسم. [جمع مُصنّوعه]

manufactured goods, industrial products

مَصْنُوعَاتِ سَاخِتِ فَرَنگ

European manufactured goods

مصنوعی / *mas.nu.'i/* صفت.  
artificial, false

خنده مصنوعی  
forced laughter

چرم مصنوعی  
artificial leather

دندان مصنوعی  
false teeth, dentures

سبیل مصنوعی  
a false moustache

گل مصنوعی  
artificial flower(s)

مُصَوَّب / *mo.sav.vab/* صفت. نیز مُصَوِّبه مؤنث

(= تصویب‌شده)  
ratified, approved

مُصَوَّبَات / *mo.sav.va.bāt/* اسم. [جمع مُصَوِّبه]

ratified bills, decrees,

approved regulations

مصرف‌کننده<sup>(ن)</sup> / *mas.rafi.ko.nan.de/* اسم.

a consumer [جمع: ~ها، مصرف‌کنندگان]

مصرف‌گرایی<sup>(ن)</sup> / *mas.rafi.ge.rā.'i/* اسم. [اقتصاد]

the doctrine of consumerism

مصرفی / *mas.ra.fi/* صفت.  
pertaining to

consumption, consumer [bef. n]

جامعه مصرفی  
a consumer society

کالاهای مصرفی  
consumer goods

مواد مصرفی (برای دستگاه‌ها)

consumable goods/ items

مصرف / *mas.ru'/* صفت. [پزشکی] (= غشی)

1. [adj] epileptic 2. [n] an epileptic  
person

مصرف / *mas.ruf/* صفت.  
spent, consumed

مصری / *mes.ri/* صفت. اسم. [جغرافیا]

1. [adj] pertaining to Egypt, Egyptian

2. [n] a native of Egypt, an Egyptian

مصطلح / *mos.ta.lah/* صفت.

commonly-used, idiomatic

مَصْغَر / *mo.sağ.gar/* صفت.  
diminutive

مثال: دُخترِکِ مُصْغَرِ دُخترِ است.

مُصَفّا / *mo.saf.fā/* صفت. (= ۲. باصفا)

1. purified, pure 2. (of a place) pleasant

(with water and shady trees)

عَسَلِ مُصَفّا  
purified honey

مِصْقَل / *mas.qal/* اسم.  
a knife-sharpener

مِصَلّا / *mo.sal.lā/* اسم. [اسلام] نیز مُصَلّی

an open-air space for congregational prayers

(esp on Fridays), prayer grounds

مِصْلَح / *mos.leh/* اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a reformer, a reformist

مُصْلِحِ اجتماعی  
a social reformer

مصلحت / *mas.la.hat/* اسم.  
sth which is in

the best interest of sb, the best course

of action, expediency

□ هر قدر به او گفتم این کار به مصلحت

نیست به خرجش نرفت.

*I told him many times that what he had*



**مضاعف** /mo.zā.'af/ صفت. (= دوبرابر)

double, twofold

**مضاعف شدن** /mo.zā.'af.šo.dan/ مصدر لازم.

to double {v}, to be doubled,

to increase twofold

**مضاف** /mo.zāf/ اسم. [دستور]

the noun governing a genitive case

**مضافاً** /mo.za.fan/ قید.

moreover

**مُضافاً این‌که**

**مُضاف‌الیه** /mo.zā.fon.'e.layh/ اسم. [دستور]

the governed noun in a genitive phrase

مثال: اتومبیل رئیس‌جمهور

(مُضاف + کسره اضافه + مُضاف‌الیه)

the President's car

**مضامین** /ma.zā.min/ اسم. [جمع مضمون]

contents

**مضایقه** /mo.zā.ye.qe/ اسم.

the act of

denying sth to sb, withholding sth

from sb

**مضایقه کردن** /mo.zā.ye.qe.kar.dan/

مصدر متعدی. (= دریغ کردن)

to withhold sth from sb

از هیچ کوششی مضایقه نکردن

to spare no effort

**مضبوط** /maz.but/ صفت. (= ضبط شده)

1. confiscated 2. properly recorded or

registered 3. in good order

**مضحک** /moz.hek/ صفت. (= خنده‌دار)

funny, laughable, comic, ridiculous

**مضحک‌قلمی** /moz.hek.qa.la.mi/ اسم.

cartoon [سابق / سینما] (= کارتون)

**مضحکه** /maz.ha.ke/ اسم.

مضحکه شدن /maz.ha.ke.šo.dan/ مصدر لازم.

to become the laughing stock of a

group of people

**مضرّ** /mo.zer(r)/ صفت. (= زیان‌آور)

harmful, injurious, noxious

**مضارب** /mez.rāb/ اسم. [موسیقی]

plectrum

**مَصَوِّبَه** /mo.sav.va.be/ صفت. اسم.

1. [adj] ratified [جمع: مَصَوِّبَات]

2. [n] a ratified bill, a decree, legislation

**مَصَوِّت** /mo.sav.vat/ اسم. [زبان‌شناسی]

vowel (= حَرَفِ صِدَادار) **صامت**

illustrated **مَصَوِّر** /mo.sav.var/ صفت.

**مَصَوِّر** /mo.sav.ver/ اسم. [جمع: ~ین]

1. an illustrator (= تَصَوِّیرگر)

2. a portraitist

**مَصُون** /ma.sun/ صفت. (= ایمن)

immune, protected, safe

**مَصُونِیَّت** /ma.su.niy.yat/ اسم.

immunity, inviolability

**مَصُونِیَّتِ پارلمانی**

parliamentary immunity

**سَلَبِ مَصُونِیَّت کردن**

to take away sb's immunity

**مَصِیْبِت** /mo.si.bat/ اسم.

tragedy, disaster, misfortune, calamity

**مَصِیْبِت‌بار** /mo.si.bat.bār/ صفت.

disastrous, tragic, calamitous

**مَصِیْبِت‌زده** /mo.si.bat.za.de/ صفت.

stricken with disaster, afflicted with

misfortune

**مَضَارّ** /ma.zar(r)/ اسم. [جمع مَضَرّت]

harms, injurious effects

**مَضارِبَه** /mo.zā.re.be/ اسم. [اسلام]

a type of partnership under Islamic law

(in which Partner A gives a sum of money

to Partner B to manage on his or her behalf),

silent partnership, limited partnership

**مَضارِبَه‌ای** <sup>(۱)</sup> /mo.zā.re.be.'i/ صفت.

pertaining to مَضارِبَه as described above

شرکت‌های مَضارِبَه‌ای

engage in financial activities on

the basis of the مَضارِبَه formula

**مَضارِع** /mo.zā.re'/ اسم. [دستور]

the future (and the present) tense

مطابق بودن / mo.tā.beq.bu.dan / مصدر لازم.  
to conform to sth, to correspond to sth  
conformity, مطابقت / mo.tā.be.qat / اسم.  
correspondence, agreement

مُطابقتِ فِعل و فاعل  
the agreement of verb and subject  
obeyed مطاع / mo.tā' / صفت.

فَرمانِ مُطاع ...  
the universally obeyed command of ...  
مطالب / ma.tā.leb / اسم. [جمع مطلب]  
topics, stories

مُطالبِ اِمروزِ روزنامه‌ها  
what the papers are saying today  
مُطالبِ خواندنی / xān- /  
interesting topics

مطالبات / mo.tā.le.bāt / اسم. [جمع مُطالبه]  
1. financial claims, monies due to sb  
2. entitlements 3. demands

مُطالبه / mo.tā.le.be / اسم. [جمع: مُطالبات]  
the act of demanding payment  
مُطالبه کردن / mo.tā.le.be.kar.dan /

مصدر متعدی.  
to demand payment,  
to demand repayment of a debt  
مطالعات / mo.tā.le.'e / اسم. [جمع مُطالعه]  
studies

مُطالعاتِ ایرانی (= ایران‌شناسی)  
Iranian studies  
مُطالعاتِ زنان  
women's studies  
مُطالعه / mo.tā.le.'e / اسم. [جمع: مُطالعات]

1. the act of reading, studying  
2. study, perusal 3. consideration  
مُطالعه کردن / mo.tā.le.'e.kar.dan /

مصدر متعدی.  
1. to read sth  
2. to study a proposal etc  
مطایبه / mo.tā.ye.be / اسم. [ادبی]  
engaging in pleasantries

مطب / ma.tab(b) / اسم.  
a doctor's office, surgery<sup>Br</sup>

مَضَرَات / ma.zar.rāt / اسم. [جمع مَضَرَة]  
harms

مَضْرِب / maz.rab / اسم. [ریاضی]  
a multiple of

مَضَرَات / ma.zar.rāt / اسم. [جمع: مَضَار، مَضَرَات]  
harm, injury, noxiousness  
مَضْرُس / mo.zar.ras / صفت. (= دندانه‌دار)

jagged, serrated  
مَضْرُوب / maz.rub / صفت. اسم. (= ۳. بَسْ شُمرده)  
1. [adj] beaten, battered, struck  
2. [n] the victim of an assault, sb who has  
been beaten up 3. [math] the multiplicand

مَضْرُوب شدن / maz.rub.šo.dan / مصدر لازم.  
to get beaten up

مَضْرُوبِ فیه / maz.ru.bon.fi:h / اسم. [ریاضی]  
the multiplier (= بَسْ شُمر)

مَضْطَرّ / moz.tar(r) / صفت. (= دُرمانده)  
desperate, in dire straits

مَضْطَرَب / moz.ta.reb / صفت.  
suffering from anxiety, anxious, disturbed, agitated

مَضْمَحَل / moz.ma.hel / صفت. (= نابود)  
disintegrated, annihilated

مَضْمَحَل شدن / moz.ma.hel.šo.dan / اسم.  
to be annihilated

مَضْمُون / maz.mun / اسم. [جمع: مَضامین]  
1. content 2. theme, subject

مَضِيقَه / ma.zi.qe / اسم.  
straitened circumstances, difficulty, shortage  
در مَضِيقَه بودن

to feel the pinch  
مطابق / mo.tā.beq / صفت. (= برابر)

conforming to, corresponding to,  
according to

□ اول فروردین معمولاً مطابق است با ۲۱  
مارس در تقویم مسیحی.

*The first of Farvardin usually falls on  
the 21st of March in the Gregorian  
calendar.*

gold-plated, مَطْلَا /mo.tal.lā/ صفت.

gilt, rolled gold [bef: n]

□ روز تولدم یک ساعتِ مچی مَطْلَا هدیه گرفتم.

*I was given a rolled gold wrist watch on my birthday.*

مَطْلَب /mat.lab/ اسم. [جمع: ها، مطالب]

1. what one wants 2. topic, subject

3. (in news media) story

رفتن سرِ اصلِ مطلب

to come to the point

1. the place where مَطْلَع /mat.la'/ اسم.

the sun or a star rises 2. the opening

line of a poem

مُطْلِع /mot.ta.le'/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] well-informed 2. [n] [law] sb

who can testify in court (because of his/ her knowledge the case), a witness, an informant a knowledgeable person آدمِ مُطْلِع

مُطْلِع کردن /mot.ta.le'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to inform sb of sth

مَطْلُق /mot.laq/ صفت. نیز مُطْلَقه مؤنث

absolute, unquestioned

absolute rule حُکومتِ مُطْلَقه

absolutely مَطْلَقاً /mot.la.qan/ قید.

مُطْلَقه /mo.tal.la.qe/ صفت. (= طلاق داده / گرفته)

(of a woman) divorced

a divorced woman, زَنِ مُطْلَقه

a divorcee

desirable, مَطْلُوب /mat.lub/ صفت.

desired

مُطمئن /mot.ma.'en/ صفت. نیز مُطمئن مؤنث

confident, assured, sure

a safe speed سُرْعَتِ مُطمئنَه (خودرو)

surely, مَطْمَئناً /mot.ma.'en.nan/ قید.

assuredly, certainly

مطمئن بودن /mot.ma.'en.bu.dan/ مصدر لازم.

1. to be sure 2. to be confident

مَطْبَخ /mat.bax/ اسم. [سابق] (= آشپزخانه)

the kitchen

مَطْبَعه /mat.ba.'e/ اسم. [سابق] (= چاپخانه)

a printing house, a printing press

مَطْبُوع /mat.bu'/ صفت. اسم.

1. [adj] agreeable, enjoyable

2. [n] printed matter

مَطْبُوعات /mat.bu.'āt/ اسم. [جمع مَطْبُوعه]

1. the press (including all the dailies, weeklies and other periodicals), the print media

2. printed matter

freedom of the press آزادی مَطْبُوعات

pertaining to مَطْبُوعاتی /mat.bu.'ā.ti/ صفت.

the press or journalism, press [bef: n]

فَعَالِیَت‌های مَطْبُوعاتی

journalistic activities

بُنْگاهِ مَطْبُوعاتی (= دَکَّه روزنامه‌فروشی)

a newsagent's<sup>Br</sup>, a paper shop<sup>Br</sup>,

a newsdealer<sup>Us</sup>

وابسته مَطْبُوعاتی press attaché

وابسته مَطْبُوعاتی سِفارتِ ایتالیا

the press attaché of the Italian Embassy

مَطْرَب /mot.reb/ اسم. [جمع: ~ها]

a musician or singer who is paid to

entertain others, a hired musician

مَطْرِبی /mot.re.bi/ اسم.

an entertainer's profession

مَطْرَح /mat.rah/ صفت.

much discussed, in the limelight

a writer whose works نویسنده مَطْرَح

are widely read and discussed

مَطْرَح کردن /mat.rah.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to propose sth for discussion,

to bring sth up, to table a proposal

2. to put in the limelight

مَطْرُود /mat.rud/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] rejected, thrown out, cast out

2. [n] an outcast

been wronged, acting in a way  
designed to attract sympathy

مظلومیت /maz.lu.miy.yat/ اسم.

the state of being the victim of  
an oppression

مظنون /maz.nun/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] suspected 2. [n] a suspect

مظنه /ma.zan.ne/ اسم. [جمع: مظان]

1. [econ] the going rate, the market  
price, the current price 2. the place  
where sth is suspected of being

مظنه کردن /ma.zan.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.

to inquire about the current price of sth

مظهر /maz.har/ اسم. [جمع: مظاهر]

manifestation, symbol

مظهر قنات

the place where a subterranean stream  
(a *qanat*) emerges at the ground level

معابد /ma.'ā.bed/ اسم. [جمع معبد]

temples «درخت آنجیر معابد»

"The Banyan Tree"

معابر /ma.'ā.ber/ اسم. [جمع معبر]

thoroughfares

معاد /ma.'ād/ اسم. [اسلام] (= رستاخیز)

resurrection of the dead in afterlife

روزِ معاد (= روزِ قیامت)

Resurrection Day, Judgement Day

معادل /mo.'ā.del/ صفت. اسم. (= برابر)

1. [adj] equivalent 2. [n] an equivalent

□ بهترین معادل این واژه در زبان انگلیسی

چست؟

*What is the best equivalent of this word  
in English?*

معادلات /mo.'ā.de.lāt/ اسم. [جمع معادله]

equations

معادله /mo.'ā.de.le/ اسم. [ریاضی]

equation [جمع: ~ها، معادلات]

a quadratic equation معادله درجه دوم

مطمئن شدن /mot.ma.'en.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to make sure 2. to rest assured

مطمئن کردن /mot.ma.'en.kar.dan/ مصدر متعدی.

to assure sb of sth

مظنطن /mo.tan.tan/ صفت. [ادبی]

resonant, reverberating

1. pure, مظهر /mo.tah.har/ صفت.

immaculate 2. holy, sacred

the Holy Shrine

حرم مظهر

مطیع /mo.ti:/ (= فرمانبردار) صفت.

obedient, submissive

مظان /ma.zān(n)/ اسم. [جمع مظنه]

room for suspicion

liable to suspicion,

در مظان اتهام

open to suspicion

مظاهر /ma.zā.her/ اسم. [جمع مظهر]

manifestations, symbols

مظاهر تمدن غرب

symbols of Western Civilization

the contents of

مظروف /maz.ruf/ اسم.

a container

مظفر /mo.zaf.far/ صفت. (= پیروز)

triumphant, victorious

pitch-dark, مظلم /moz.lem/ صفت. [ادبی]

murky

an act of cruelty مظلمه /maz.la.me/ اسم.

or oppression, misdeed

مظلوم /maz.lum/ صفت. اسم. ظالم

1. [adj] wronged, [جمع: ~ان، ~ین]

oppressed, victimized 2. [n] the victim

of an injustice or cruelty

مظلومانه /maz.lu.mā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] meek, suffering ظالمانه

with dignity 2. [adv] meekly

شهادت مظلومانه

a cruel and unjust martyrdom

مظلوم‌نمایی /maz.lum.nā.mā.'i/ اسم.

the act of falsely pretending to have

1. the act of **معاشرت** /mo.'ā.šc.rat/ اسم.  
associating with sb, mixing with people,  
keeping sb company, socializing

2. association, companionship  
rules of etiquette **آداب معاشرت**  
□ برخلاف من، شوهرم اصلاً اهل معاشرت  
نیست.

*Unlike me, my husband is not  
the gregarious type.*

**معاشرت کردن** /mo.'ā.šc.rat.kar.dan/  
to associate with sb, مصدر لازم.  
to spend time with sb, to mix,  
to socialize

**معاشرتی** /mo.'ā.šc.ra.ti/ صفت.  
gregarious, sociable, outgoing

**معاشقه** /mo.'ā.šc.qe/ اسم. (= عشقبازی)  
love-making  
**معاشقه کردن** /mo.'ā.šc.qe.kar.dan/ مصدر لازم.  
to make love (to sb)

**معاصر** /mo.'ā.ser/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
1. [adj] contemporary (= هم‌عصر)  
2. [n] sb living at the same time as sb else,  
a contemporary

contemporary writers **نویسندگان معاصر**  
sins **معاصی** /ma.'ā.si/ [جمع معصیت]  
**معاضدت** /mo.'ā.ze.dat/ اسم. (= کمک، همراهی)  
assistance, aid, succour<sup>Br</sup>  
**معاف** /mo.'āf/ صفت. (= بخشوده)  
exempt, excused  
**معاف کردن** /mo.'āf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to exempt sb from sth  
**معافی** /mo.'ā.fi/ اسم. (= بزرگ معافی)  
the exemption certificate (from  
military service etc)

**معافیت** /mo.'ā.fiy.yat/ اسم. (= بخشودگی)  
exemption (from sth)  
exemption from military **معافیت پزشکی**  
service on medical grounds

a cubic equation **مُعَادِلَةُ دَرَجَةِ سَوَم**  
**معادل‌یابی** /mo.'ā.del.yā.bi/ (ن) اسم.

the act of finding Persian [زبان‌شناسی]  
equivalents for foreign terms  
**معادن** /ma.'ā.den/ اسم. [جمع معدن]  
mines **وزارت معادن و فلزات**  
the Ministry of Mines and Metallurgy  
**معاذیر** /ma.'ā.zi:r/ اسم. [جمع معذار]  
excuses

**معارض** /mo.'ā.rez/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
an opponent of the ruling system,  
a political dissident

**معارضان عراقی**  
Iraqi dissidents  
**معارضه** /mo.'ā.re.ze/ اسم.  
opposition, dissension, contention, conflict

**معارف** /ma.'ā.ref/ اسم. [جمع معرفت]  
1. knowledge, learning 2. education  
**وزارت معارف** [سابق]  
(= وزارت آموزش و پرورش) /-o-/  
Ministry of Education

**معارفه** /mo.'ā.re.fe/ اسم.  
the act of getting people acquainted, introducing  
people to one another  
**جلسه معارفه**  
a meeting designed to get the participants acquainted

**معاریف** /ma.'ā.ri:f/ اسم. [جمع معروف]  
famous people, celebrities (= مشاهیر)  
**معاش** /ma.'āš/ اسم.  
livelihood, subsistence

**إمرار معاش**  
making a living  
**تلاش معاش**  
the struggle to make a living  
**ارمرار معاش کردن**  
to make a living  
**عقل معاش نداشتن**  
not to be able to manage one's income, to have no sense  
of money

**معاشر** /mo.'ā.šer/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
1. a companion (= همنشین)  
2. a crony, a cohort

rhetoric معانی و بیان /-va-/ [ادبی]  
 معاود /mo.'ā.ved/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
 a repatriated person, a returnee  
 عراقی مُعاودانِ Iraquis of Iranian origin  
 who were sent back to Iran,  
 Iraqi repatriates  
 معاوضه /mo.'ā.ve.ze/ اسم. [جمع: مُعاوضات]  
 exchange, barter  
 معاوضه کردن /mo.'ā.ve.ze.kar.dan/  
 to exchange sth for مصدر متعدی.  
 another, to barter  
 معاون /mo.'ā.ven/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
 1. sb's deputy, (= ۲. دَستیار)  
 the second in command  
 2. an assistant, an aid  
 معاونِ جُرم [حقوقی]  
 accessory to a crime  
 معاونِ اوّلِ نخست‌وزیر  
 the First Deputy Prime Minister  
 معاونِ دانشکده  
 vice dean<sup>Us</sup> (of a college)  
 معاونِ دانشگاه  
 vice chancellor  
 معاونِ دبیرِ کُلّ  
 deputy secretary general  
 معاونِ رئیسِ جمهور  
 vice-president  
 معاونِ مدیرِ عامل  
 deputy managing director  
 معاونِ مدیرِ کُلّ  
 deputy director general  
 معاونِ وزیر  
 undersecretary<sup>Br</sup>,  
 assistant secretary<sup>Us</sup>, deputy minister  
 معاونت /mo.'ā.ve.nat/ اسم.  
 the position  
 or office of a deputy minister etc  
 حوزهٔ معاونت  
 the departments that are  
 under the direct supervision of a deputy  
 minister etc, a directorate  
 معاهدات /mo.'ā.he.dāt/ اسم. [جمع: مُعاهده]  
 treaties  
 معاهده /mo.'ā.he.de/ اسم. [جمع: ~ها، مُعاهدات]  
 treaty, pact, agreement

in charge of معالج /mo.'ā.lej/ صفت.  
 treatment, treating  
 پزشکِ مُعالج  
 the attending physician  
 مُعالجات /mo.'ā.le.jāt/ اسم. [جمع: مُعالجه]  
 medical treatment (sing)  
 مُعالجه /mo.'ā.le.je/ اسم. (= دَرمان، مُداوا)  
 1. the act of treating sb for a disease,  
 medical treatment 2. cure  
 تحتِ مُعالجه بودن  
 to be under  
 treatment (for cancer etc)  
 مُعالجه شدن /mo.'ā.le.je.sō.dan/ مصدر لازم.  
 to be cured, to be curable  
 مُعالجه کردن /mo.'ā.le.je.kar.dan/  
 1. to treat a disease with مصدر متعدی.  
 medication etc, to treat sb for a disease  
 2. to cure sb of a disease  
 معاملات /mo.'ā.me.lāt/ اسم. [جمع: مُعامله]  
 transactions  
 مُعاملاتِ امروز در بورسِ تهران  
 today's transactions in the Tehran  
 Stock Exchange  
 معامله /mo.'ā.me.le/ اسم. [جمع: ~ها، معاملات]  
 a (business) transaction, a deal  
 معامله به مثل  
 reciprocal action,  
 tit for tat, an eye for an eye  
 رفتارِ ما با ایشان باید بر مبنای معامله به  
 مثل باشد.  
 We should treat them in the same way  
 that they treat us, on the basis of  
 reciprocity.  
 معامله کردن /mo.'ā.me.le.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to do business with sb, to deal with sb  
 معاند /mo.'ā.ned/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]  
 1. [adj] hostile, (= سبّیزده جو)  
 antagonistic 2. [n] an adversary,  
 an enemy  
 معانی /ma.'ā.ni/ اسم. [جمع: معنی]  
 meanings, senses

## جمله معترضه

a parenthetical remark

معترض بودن /mo'.ta.rez.bu.dan/ مصدر لازم.

to protest against sth, to object to sth,

to have objections

confessing, معترف /mo'.ta.ref/ صفت.

admitting to one's guilt etc,

self-confessed

معتقد /mo'.ta.qed/ صفت. اسم. [جمع: ~ان, ~ین]

1. [adj] believing in, devout

2. [n] a believer

a devout Muslim, یک مسلمان معتقد

a practicing<sup>Br</sup>/practising<sup>Us</sup> Muslim

معتقدات /mo'.ta.qe.dāt/ اسم. [جمع معتقدۀ نا]

beliefs

religious beliefs معتقدات دینی

معتقد بودن /mo'.ta.qed.bu.dan/ مصدر لازم.

to believe in sb or sth

معمد /mo'.ta.mad/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] reliable, trustworthy, trusty

2. [n] a reliable person

a trusted physician پزشکِ معتمد

trustworthy persons in معتمدین محل

the locality, elders of the village etc

معتنابه /mo'.ta.nā.beh/ صفت. (= بسیار زیاد)

considerable, large

□ ناچار شد مبلغ معتناهی بپردازد.

He was forced to pay a very large sum

of money.

معجزات /mo'.je.zāt/ اسم. [جمع معجزه]

miracles

معجزه /mo'.je.ze/ اسم. [جمع: ~ها معجزات]

a marvellous act that cannot be explained

rationally, a miracle

معجزه آسا /mo'.je.ze.'ā.sā/ صفت.

miraculous

معجزه کردن /mo'.je.ze.kar.dan/ مصدر لازم.

to perform/ work a miracle

faults, معایب /ma.'ā.yeb/ اسم. [جمع عیب]  
defects, shortcomings

معاینه /mo.'ā.ye.ne/ اسم. [جمع: مُعاینات]

examination, inspection, scrutiny

medical examinations مُعاینات پزشکی

مُعاینه کاملِ پزشکی

a complete check-up

معاینه کردن /mo.'ā.ye.nc.kar.dan/

مصدر متعدی. to examine sb, to inspect

معبد /ma'.bad/ اسم. [جمع: ~ها, ~معابد]

a place of worship, a temple

a Hindu temple مَعْبِدِ هِنْدُوَان

مَعْبِر /ma'.bar/ اسم. [جمع: مُعابر] (= گذرگاه)

passage, passageway, thoroughfare

مَعْبِر /mo'.ab.ber/ اسم. [جمع: ~ین]

an interpreter of dreams (= خواب‌گزار)

the object of مَعْبُود /ma'.bud/ اسم.

one's worship, deity, god

معتاد /mo'.tād/ صفت. اسم. [جمع: ~ان, ~ین]

1. [adj] addicted 2. [n] an addict,

[col] a junkie

drug addicts مُعْتَادَانِ مَوَادِ مُخَدَّر

addicted to heroin مُعْتاد به هِرُوئین

addicted to opiates مُعْتاد به مَوَادِ اَپِوِنِی

معتاد شدن /mo'.tād.šo.dan/ مصدر لازم.

to become addicted to sth esp drugs

معتاد کردن /mo'.tād.kar.dan/ مصدر متعدی.

to addict sb to sth esp drugs

1. reliable, معتبر /mo'.ta.bar/ صفت.

credit-worthy 2. valid

در کیتابفروشی‌های مُعْتَبِر

in better bookshops/ bookstores

a valid passport گذرنامه مُعْتَبِر

moderate, معتدل /mo'.ta.del/ صفت.

temperate, mild

a mild climate آب و هوای مُعتدل

معترض /mo'.ta.rez/ اسم. نیز معترضه بزن

an objector, a protestor [جمع: ~ان, ~ین]

مع ذالک /ma'.zā.lek/ قید. نیز مع ذلک  
 nonetheless, (= باوجود این)  
 nevertheless, and yet  
 معذب /mo'.az.zab/ صفت. (= در عذاب)  
 tormented, uneasy, tense  
 معذرت /ma'.ze.rat/ اسم. (= پوزش)  
 apology, apologies  
 معذرت خواستن /ma'.ze.rat.xās.tan/  
 1. to apologize to sb for sth. مصدر لازم.  
 to offer one's apologies, to beg sb's  
 pardon 2. to excuse oneself  
 معذرت خواهی /ma'.ze.rat.xā.hi/ اسم.  
 (= پوزش خواهی)  
 the act of apologizing to sb  
 معذور /ma'.zur/ صفت.  
 excused  
 معذوریّت /ma'.zu.riy.yat/ اسم.  
 the state of  
 having an excuse or having been  
 excused  
 معراج /me'.rāj/ اسم.  
 ascension  
 میراج حضرت محمد  
 Prophet Mohammad's ascent to heaven  
 معرب /mo'.ar.rab/ صفت.  
 Arabicized  
 □ نرجس شکلی معرب نرجس فارسی است.  
 Narjes is the Arabicized form of  
 the Persian narges (= narcissus).  
 معرض /ma'.raz/ اسم.  
 a place of  
 exposure, an exhibition hall  
 در معرض خطر بودن  
 to be exposed  
 to danger, to be in danger  
 معرّف /mo'.ar.ref/ اسم. (۲. شناساگر)  
 1. sb who can provide information about  
 sb else, a reference 2. [chem] a reagent  
 معرفت /ma'.re.fat/ اسم. [جمع: معارف]  
 1. knowledge, (= دانش، شناخت)  
 cognition 2. learning, lore 3. gnosis,  
 inner knowledge  
 با معرفت [گفتار]  
 showing gratitude,  
 loyal, chivalrous

معجزه گر /mo'.je.ze.gar/ صفت.  
 wonder-working, miracle-making,  
 wonder [bef. n]  
 داروی معجزه گر  
 a wonder drug  
 «معجزه گر»  
 \* The Miracle Worker  
 معجون /ma'.jun/ اسم.  
 1. a well-mixed  
 potion, electuary, confection,  
 concoction 2. a nourishing mixture  
 made of milk and various nuts and syrups  
 معجون افلاطون  
 a sort of sweetmeat  
 معدّل /mo'.ad.del/ اسم. [ریاضی] (= میانگین)  
 1. the arithmetic mean, average  
 2. (in schools) the average mark<sup>Br</sup>,  
 the average grade<sup>Us</sup>  
 معدن /ma'.dan/ اسم. [جمع: ها، معادن] (= کان)  
 a mine  
 معدن سنگ  
 quarry  
 معدن طلا  
 a gold mine  
 معدنچی /ma'.dan.či/ اسم. [جمع: ها، ~ان]  
 a miner, a mineworker  
 معدن شناسی /ma'.dan.še.nā.si/ اسم.  
 (= کان شناسی)  
 mineralogy  
 معدنکاری /ma'.dan.kā.ri/ اسم.  
 mining  
 معدنی /ma'.da.ni/ صفت.  
 mineral  
 معدود /ma'.dud/ صفت. [ادبی]  
 few,  
 limited (in number)  
 با معدودی از دوستانِ جانی  
 with only a few close friends  
 معدوم /ma'.dum/ صفت.  
 1. non-existent  
 2. destroyed, annihilated 3. executed,  
 put to death  
 معدوم کردن /ma'.dum.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 (= نابود کردن)  
 to destroy sth  
 معدّه /me'.de/ اسم. [کالبدشناسی]  
 the stomach  
 زخمِ معدّه  
 a gastric ulcer  
 معدی /me'.di/ صفت.  
 pertaining to  
 the stomach, gastric  
 the gastric juice  
 شیرۀ معدی



held in honour<sup>Br</sup> /mo.'az.zaz/ معرفت  
and high esteem, cherished

removed from /ma.'zul/ معزول  
office, dismissed, deposed

معزول شدن /ma.'zul.šo.dan/ مصدر لازم  
to be dismissed, to be deposed

مَعشوق /ma.'šuq/ اسم. نیز مَعشوقه مؤنث  
the object of one's desire,  
the beloved (usu male)

مَعشوقه /ma.'šu.qe/ اسم.  
the beloved (fem), sb's mistress,  
lady-love

□ این ناخدا در هر بندر معشوقه‌ای داشت.  
*The captain had a mistress in every port.*

مَعصوم /ma'.sum/ صفت. نیز مَعصومه مؤنث  
innocent, guiltless

the Fourteen [چهارده مَعصوم (اسلام)]  
Immaculate Ones (Prophet Mohanimad  
and his daughter plus the Twelve Imams)

مَعصومانه /ma'.su.mā.ne/ صفت. فید.  
1. [adj] innocent 2. [adv] innocently

معصیت /ma'.si.yat/ اسم. [جمع: معاصی]  
sin (= گناه)

معصیت کردن /ma'.si.yat.kar.dan/ مصدر لازم.  
to sin, to do a sinful act

معضل /mo'.zal/ اسم.  
difficulty,  
a complexity, an intricate problem

معضلات /mo'.za.lāt/ اسم. [جمع: مُعضله]  
complexities

معطر /mo'.at.tar/ صفت. (= خوشبو)  
perfumed, scented, fragrant,  
sweet-smelling

معتّل /mo'.at.tal/ صفت.  
detained,  
delayed, held up, left idle

معتّل شدن /mo'.at.tal.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be kept waiting

معتّل کردن /mo'.at.tal.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to detain sb, to keep sb waiting

معرفت شناسی /ma'.re.fat.še.nā.si/ اسم.  
epistemology (= شناخت شناسی)

1. the act of معرفتی /mo.'ar.re.fi/ اسم.  
introducing sb to sb else, introduction

2. presentation  
معرفی کردن /mo.'a.re.fi.kar.dan/

1. to introduce sb مصدر متعدی.  
2. to present sb/ sth (to the public etc)

معرفی نامه /mo.'ar.re.fi.nā.me/ اسم.  
a letter of introduction

معرقّ /mo.'ar.raq/ صفت.  
veined  
معرقکاری /mo.'ar.raq.kā.ri/ اسم.

covering a surface with mosaic tiles,  
mosaic tile-work

معرکه /ma'.re.ke/ اسم. صفت.  
1. [n] the arena, the field of battle

2. a public display of physical prowess etc,  
a spectacle 3. [adj] spectacular,  
excellent to watch

واردِ مَعْرکه شدن  
to enter the arena,  
to enter the fray

معرکه کردن /ma'.re.ke.kar.dan/ مصدر لازم.  
to perform exceedingly well

معرکه گرفتن /ma'.re.ke.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
1. to stage a spectacle in a public square

2. also *fig*  
معرکه گیری /ma'.re.ke.gi.ri/ اسم.

staging a public spectacle  
معروض /ma'.ruz/ صفت.  
said, stated,

presented  
معروض داشتن /ma'.ruz.dāš.tan/ مصدر متعدی.

to (humbly) state sth  
معروف /ma'.ruf/ صفت.  
well-known,

renowned, famous  
معروف به نیکوکاری

well-known for his philanthropy, well-known as a philanthropist  
معروفیت /ma'.ru.fiy.yat/ اسم.

renown, reputation

a private tutor who makes house-calls

مُعَلِّمِ سِرِّخانه

مُعَلِّمه /mo.'al.le.me/ اسم. [جمع: ~ها، مَعَلِّمات]

a female teacher, (= آموزگار / دَیِر زن)

a woman/ lady teacher

a teacher's job, مَعَلِّمی /mo.'al.le.mi/ اسم.

teaching, the teaching profession

□ از راهِ مَعَلِّمی کسی پولدار نشده است.

Nobody has become rich by teaching.

مَعْلُول /ma'.lul/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] disabled, handicapped

2. [n] a disabled person 3. effect

a war invalid, مَعْلُولِ جَنگی (= جانباز)

a disabled war veteran

known, معلوم /ma'.lum/ صفت. معلوم

evident, clearly-defined

evidently

از قرار معلوم

Nobody knows,

معلوم نیست ...

it is not clear ...

معلومات /ma'.lu.māt/ اسم. [جمع معلومه]

all the things that one knows, knowledge

general knowledge معلومات عمومی

معلوم الحال /ma'.lu.mol.hāl/ صفت. (= بدنام)

notorious

معلوم کردن /ma'.lum.kar.dan/ مصدر متعدی.

to determine sth

1. riddle, puzzle, معمّا /mo.'am.mā/ اسم.

enigma 2. mystery

solving the riddle

حَلّ مَعَمّا

معمار /me'.mār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. an architect 2. a builder,

a contractor

مُهندسِ معمار

a university-educated architect

معمارساز /me'.mār.sāz/ صفت. (ن)

(of a house) built shoddily and cheaply

architecture معماری /me'.mā.ri/ اسم.

interior decoration

معماری داخلی

مَعطل ماندن /mo.'at.tal.mān.dan/ مصدر لازم.

to be left idle in want of sth

delay, مَعطّلی /mo.'at.ta.li/ اسم.

long wait(s), a period of idleness

without delay, right away, بدونِ مَعطّلی

promptly

turned towards مَعطوف /ma'.tuf/ صفت.

sb/ sth, inclined to sth

خاطرِ عالی را مَعطوف می دارد

(در نامه نگاری، سابق)

I beg to draw your attention to ...

eminent, مَعظّم /mo.'az.zam/ صفت.

exalted, sublime

مَعظّم له /mo.'az.za.mon.lah/ اسم. [محترمانه]

His Highness, His Excellency

reasonable, مَعقول /ma'.qul/ صفت.

sensible, rational

مَعقولات /ma'.qu.lāt/ اسم. [جمع مَعقوله]

rational ideas, rationalities

مَعکوس /ma'.kus/ صفت. (= وارونه)

reversed, in reverse, inverted

moving backwards, تَرَقّی مَعکوس

retrogression

an inverted image

تصویرِ مَعکوس

to backfire

نتیجه مَعکوس دادن

مَعلق /mo.'al.laq/ صفت. اسم.

1. [adj] suspended, hanging

2. [n] somersault

باغ های مَعَلّقی بابل

the Hanging Gardens of Babylon

To be suspended از خِدْمَتِ مَعَلّقی شدن

مَعَلّقی زدن /mo.'al.laq.za.dan/ مصدر لازم.

to do/ turn a somersault,

to somersault

مَعَلّم /mo.'al.lem/ اسم. نیز مَعَلّمه مؤنث

[جمع: ~ان، ~ین] (= آموزگار، دَیِر)

a teacher, an instructor, a tutor

a private tutor

مَعَلّمِ خُصوصی

a knowing look      نگاه معنی دار  
 معنی شناسی /ma'.ni.še.nā.si/ اسم.  
 semantics [زبان شناسی] نیز معنا شناسی  
 معنی کردن /ma'.ni.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to explain the meaning of a word etc  
 crooked,      معوج /mo'.vaj/ صفت.  
 distorted  
 معوق /mo'.av.vaq/ صفت. (= عَقَب افتاده)  
 1. postponed, delayed 2. outstanding  
 پرداخت های مُعَوَّق  
 outstanding payments, arrears  
 معوق ماندن /mo'.av.vaq.mān.dan/ مصدر لازم.  
 to be left undone, to be delayed  
 nonetheless,      معَهْدَا /ma'.hā.zā/ قید.  
 nevertheless  
 1. agreed upon,      معهود /ma'.hud/ صفت.  
 determined 2. customary  
 standard, criterion,      معیار /me'.yār/ اسم.  
 yardstick  
 standard language      زبانِ معیار  
 معیار سازی /me'.yār.sā.zi/ (ص) اسم.  
 the act of standardization  
 معیت /ma'.iy.yat/ اسم. (= همراهی)  
 the act of accompanying sb, the state of  
 being in the company of sb, company  
 accompanied by,      در معیت (= همراه)  
 together with  
 livelihood,      معیشت /ma'.i.šat/ اسم.  
 living, subsistence, sustenance  
 معیشتی /ma'.i.šā.ti/ صفت.  
 livelihood, subsistence [bef. n]  
 subsistence farming      کشاورزی معیشتی  
 معیل /mo'.i:l/ صفت. (= عیالوار)  
 burdened with a large family  
 a helper, an assistant      معین /mo'.in/ اسم.  
 an auxiliary verb      فعلِ معین  
 determined,      معین /mo'.ay.yan/ صفت.  
 fixed, set

معماری سنتی ایرانی  
 traditional Persian / Iranian architecture  
 □ برادر من دانشکده معماری دانشگاه شهید  
 بهشتی را تمام کرده است.  
*My brother is a graduate of the Shahid  
 Beheshti School of Architecture.*  
 معمَم /mo'.am.mam/ صفت. ← مُکَلَّا  
 wearing a turban, turbanned,  
 belonging to the Islamic clergy  
 معمور /ma'.mur/ صفت. (= آباد)  
 (of a village etc) populated and  
 prosperous  
 معمول /ma'.mul/ صفت.  
 customary  
 as usual      طَبِعی معمول  
 معمولاً /ma'.mu.lan/ قید.  
 ordinarily  
 معمولی /ma'.mu.li/ صفت.  
 common  
 "Ordinary People" « آدم های معمولی »  
 pertaining to      معنایی /ma'.nā.'i/ صفت.  
 meaning, semantic  
 1. spiritual      معنوی /ma'.na.vi/ صفت.  
 2. intellectual  
 مالکیتِ معنوی (= دارایِ فکری)  
 intellectual property  
 معنویات /ma'.na.viy.yāt/ اسم. ← مادیات  
 [جمع معنویه]      spiritual matters,  
 spiritual values etc  
 معنویت /ma'.na.viy.yat/ اسم.  
 معنی /ma'.ni/ اسم. نیز معنا [جمع: ها، مَمانی]  
 meaning, sense  
 □ معنی این کلمه چیست؟  
*What is the meaning of this word?*  
 معنی دادن /ma'.ni.dā.dan/ مصدر لازم.  
 to mean  
 معنی دار /ma'.ni.dār/ صفت.  
 significant

(when it is time for Muslims to break their fast and say their evening prayers)

مغرب زمین /mağ.reb.za.min/ اسم.

the West, the Occident ← مشرق زمین

مغربی /mağ.re.bi/ صفت. اسم. [جمع: ها، ~ان]

1. [adj] western, occidental (= غربی)

2. Moorish 3. [n] a westerner 4. a Moor biased against sb

مغرض /moğ.rez/ صفت. (because of a personal grudge), holding a grudge, begrudged

مغرضانه /moğ.re.zā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] biased, rancorous, spiteful

2. [adv] begrudgingly

مغرور /mağ.rur/ صفت. (= سربلند)

haughty, proud

drowning, مغروق /mağ.ruq/ صفت.

drowned

1. the brain مغز /mağz/ اسم. [کالبدشناسی]

2. kernel 3. core

پزشک متخصص مغز و اعصاب

a neurologist

a neurosurgeon جراح مغز و اعصاب

bone marrow مغز استخوان

a cut from the centre<sup>Br</sup> / center<sup>Us</sup> مغز ران

of a sheep's hind leg

sheep's brain مغز گوسفند

the mastermind (of a plot etc) مغز متفکر

black lead, graphite, plumbago مغز مداد

مگر مغز خر خورده‌ای؟

Have you lost your senses?

Have you left your wits at home?

مغز پخت /mağz.pox/ صفت.

cooked to the core, well-cooked

مغز پسته ای /mağz.pes.te.'i/ صفت. [رنگ]

pistachio-green, نیز سبز مغز پسته‌ای

pistachio, yellowish green

مغز شویی /mağz.šu.'i/ (ن) اسم. [روان شناسی]

brainwashing

معین کردن /mo.'ay.yan.kar.dan/

to determine sth, to fix sth مصدر متعدی.

معیوب /ma'.yub/ صفت. (= خراب)

defective, faulty, blemished

مغ /moğ/ اسم. [جمع: ها، مُغان]

a Zoroastrian priest, a Magus

1. a tavern-keeper پیر مُغان [ادبی]

2. (an allusion to) a Sufi master

1. chisel 2. gouge مغار /ma.ğār/ اسم.

مغازله /mo.ğā.ze.le/ اسم. (= عشق بازی)

the act of flirting and lovemaking

مغازه /ma.ğā.ze/ اسم. (= فروشگاه، دُکان)

shop<sup>Br</sup>, store<sup>Us</sup>

the corner shop مغازه سر نبش

مغازه دار /ma.ğā.ze.dār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

a shopkeeper<sup>Br</sup>, (= دُکاندار)

a storekeeper<sup>Us</sup>

1. pit 2. abyss مغاک /ma.ğāk/ اسم. [ادبی]

the act of مغالطه /mo.ğā.le.te/ اسم.

resorting to fallacy

contrary, مغایر /mo.ğā.yer/ صفت.

inconsistent with, unlike

مغایرت /mo.ğā.ye.rat/ اسم. ← مشابهت

1. the state of being contrary,

being inconsistent with 2. discrepancy

مغایرت داشتن /mo.ğā.ye.rat.dāš.tan/

to be discrepant, to show مصدر لازم.

discrepancy, to be inconsistent with

مغبون /mağ.bun/ صفت. (= فریب خورده)

cheated, deceived

□ برخلاف نظر تو، در این معامله من مغبون

نشده‌ام.

Contrary to what you think, I have

not been cheated in this deal.

worthwhile مغتنم /moğ.ta.nam/ صفت.

nutritious مغذی /mo.ğaz.zi/ صفت.

مغرب /mağ.reb/ اسم. (= باختر) ← مشرق

1. the west 2. shortly after sunset

sad, مغمووم /mağ.mum/ صفت. (= غمگین)  
sorrowful

مغناطیس /meğ.nā.ti:s/ اسم. (= آهن رُبا)

1. magnet 2. magnetism

مغناطیسی /meğ.nā.ti.si/ صفت. (= آهنربایی)  
magnetic

مغول /mo.ğol/ صفت. اسم. [جمع: ها، ~ان]

1. [adj] Mongol 2. [n] a member of  
the Mongol tribes, a Mongol

پادشاهان مُغولِ هند [تاریخ] (= گورکانیان)  
the Mughal emperors of India

the Mongol race نژادِ مُغول  
مغولی /mo.ğo.li/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to Mongols or Mongolia,  
Mongolian 2. [n] the Mongolian language,  
Mongolian

snot مَف /mof/ اسم.

1. keys مفاتیح /ma.fā.ti:hi/ اسم. [جمع مفتاح]

2. the name of a popular book of  
prayers (مفاتیح الجنان) i.e.

مفاخر /ma.fā.xer/ اسم. [جمع مَفْخَرَه]

sources of pride, famous people to  
boast about

sources of national pride, مفاخرِ ملی  
i.e. the country's greatest poets, writers,  
artists etc

مفاد /mo.fād, ma-/ اسم.

the overall meaning of a document etc,  
substance, purport, tenor

evils مفاسد /ma.fā.sed/ اسم. [جمع مَفْسَدَه]

social evils مفاسدِ اجتماعی

مفاصاحساب /mo.fā.sā.he.sāb/ اسم.

certificate of the settlement نیز مفاصا  
of an account

joints مفاصل /ma.fā.sel/ اسم. [جمع مَفْصَل]

rheumatic pains بادِ مفاصل [گفتار]

مفاهیم /ma.fā.hi:m/ اسم. [جمع مَفْهَم]

concepts

to brainwash sb کسی را مغزشویی کردن  
مغزی /mağ.zi/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to the brain, cerebral

2. [n] piping

مغشوش /mağ.šuš/ صفت. (= آشفته)

1. disorderly, chaotic 2. confused

ذهنِ کسی را مغشوش کردن

to confuse sb's mind

(of a person) مغضوب /mağ.zub/ صفت.  
out of favour<sup>Br</sup>, blacklisted

مغفرت /mağ.fe.rat/ اسم. (= آمرزش)  
forgiveness of sb's sins, absolution

begging for طلبِ مغفرت

the absolution of one's sins

مغفور /mağ.fur/ صفت. (= آمرزیده)

absolved of his/ her sins, beatified

the late Shah خاقانِ مغفور [قدیم]

(in reference to Fath-Ali Shah)

fallacy, sophistry مغلطه /mağ.la.te/ اسم.

مغلطه کردن /mağ.la.te.kar.dan/ مصدر لازم.

to resort to fallacy, to confuse the issue

abstruse, مغلق /moğ.laq/ صفت. (= پیچیده)  
obscure

obscure phrases عباراتِ مُغلق

مغلوب /mağ.lub/ صفت. نیز مغلوبه شونده

defeated, beaten, (= شکست خورده)

vanquished

بعد جنگ مغلوبه شد.

Then the battle turned into a mêlée.

مغلوب شدن /mağ.lub.šo.dan/ مصدر لازم.

to be defeated, to be beaten

مغلوب کردن /mağ.lub.kar.dan/ مصدر متعدی.

to defeat sb

full of errors, مغلوَط /mağ.lut/ صفت.

erroneous

□ جمله‌ای که تو نوشته‌ای سرآپا مغلوَط است.

The sentence you have written is

full of mistakes.

wire مفتول /maf.tul/ اسم. (= سیم)  
 infatuated with مفتون /maf.tun/ صفت.  
 sb or sth, fascinated  
 gratis, مفتی<sup>۱</sup> /mof.ti/ قید. [گفتار]  
 for free  
 the Mufti مفتی<sup>۲</sup> /mof.ti/ اسم. [اسلام]  
 the Mufti of Palestine مفتی فلسطین  
 /ma.far(r)/ اسم. (= گریزگاه)  
 1. a place of refuge 2. hideaway  
 مفرح /mo.far.rah/ صفت. (= فرح بخش)  
 cheery, cheering, exhilarating  
 مفرد /mof.rad/ صفت. نیز مُفَرَّدَه مَؤَن  
 1. single, individual 2. [gram] singular  
 آدویَه مُفَرَّدَه [داروشناسی]  
 simple medicinal substances  
 سَوَم شَخْصِ مُفَرَّد [دستور]  
 third person singular  
 مفردات /mof.ra.dāt/ اسم. [جمع مُفَرَّدَه]  
 individual parts, basic elements  
 مفرش /maf.reš/ اسم. (= رختخواب پیچ)  
 1. a cloth used to wrap around a rolled-up  
 bedding 2. a soft travelling<sup>Br</sup>/traveling<sup>Us</sup>  
 bag  
 المفرط /mof.ret/ صفت.  
 inordinate, immoderate  
 مفرغ /mef.raġ/ اسم. [فلز] (= بُرنَز)  
 مفرغی /mef.ra.ġi/ صفت. (= بُرنَزی)  
 made of bronze, bronze [bef: n]  
 مفروز /maf.ruz/ صفت. (= اِفراز شده)  
 (of property) divided and demarcated  
 مفروش /maf.ruš/ صفت. (= فرش شده)  
 covered with carpet(s), carpeted  
 مفروض /maf.ruz/ صفت. (= فرض شده)  
 supposed, given, granted, premised  
 مفروضات /maf.ru.zāt/ اسم. [جمع مفروضه]<sup>۱</sup>  
 suppositions, premises  
 مفروق /maf.ruq/ اسم. [ریاضی] (= کاسته)  
 (in subtraction) the subtrahend

مفت /mof/ صفت. (= رایگان، مَجانی)  
 free (of charge), gratuitous, gratis  
 حَرَفِ مُفْت (= یاه)  
 nonsense, idle talk  
 مُفْتِ چَنگَش!  
 (of sth sb has won)  
 Good for him/ her! It is well-earned!  
 مُفْت و مَجانی  
 free of charge, without  
 making any payment  
 جَانِ مُفْت کندن  
 to work one's butt off  
 for nothing  
 مفتاح /mef.tāh/ اسم. [جمع: مفاتیح] (= کلید)  
 1. key 2. the key for decoding  
 an encrypted message  
 مفتخر /mof.ta.xar/ صفت.  
 proud,  
 honoured<sup>Br</sup>  
 مفتخرأ /mof.ta.xa.ran/ قید. (= با افتخار)  
 proudly, honourably<sup>Br</sup>  
 مفت خور /mof.t.xor/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a sponger, a freeloader  
 □ نمی دانی چقدر از آدم مفتخور بدم می آید.  
 You don't know how I detest somebody  
 who does not work and lives off others.  
 مفتخوری /mof.t.xo.ri/ اسم.  
 the act of  
 freeloading, sponging  
 مفتری /mof.ta.ri/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a slanderer,  
 (= اِفترازنده)  
 a calumniator  
 مفتش /mo.fat.teš/ اسم. [سابق]  
 [جمع: ~ها، ~ان، ~ین] (= ۱. بازرس ۲. کارآگاه)  
 1. an inspector 2. a detective  
 مفتضح /mof.ta.zah/ صفت. (= رُسا)  
 disgraced  
 مفتضح شدن /mof.ta.zah.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to be disgraced  
 مفتضح کردن /mof.ta.zah.kar.dan/  
 مصدر متعدی.  
 to disgrace sb  
 مفحوق /maf.tuh/ صفت. (= گشوده، باز)  
 1. opened, inaugurated 2. open for  
 business etc

object with **مفعول نشانه اضافه‌ای**  
a genitive-case marker

**مفقود** /maf.qud/ صفت. نیز **مفقوده** (زنت = گم)  
lost, missing

**حلقه مفقوده** [زیست‌شناسی]  
the missing link  
**مفقودالاثَر** /maf.qu.dol.a.sar/ صفت.

1. lost without a trace (= ناپدید)  
2. [milz] missing in action  
**مفقود شدن** /maf.qud.sō.dan/ مصدر لازم.  
1. to be/ get lost (= گم شدن)  
2. to go missing

**مفلس** /mof.les/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ین]  
1. [adj] poor, destitute, indigent, penniless, down and out 2. insolvent  
3. [n] a destitute person  
**مفلوج** /maf.luj/ صفت. [یزشکی] (= فلج، ابلج)  
paralysed<sup>Br</sup>, paralyzed<sup>Us</sup>  
**مفلوک** /maf.luk/ صفت. (= فلک‌زده)  
stricken by misfortune, miserable, wretched

**مفنگی** /ma.fan.gi/ صفت. [گفتار] نیز **مافنگی**  
(of a person) thin, emaciated, skinny, rickety  
**مفوض** /mo.fav.vaz/ صفت. (= تفویض شده)  
given, bestowed, granted

**مفهوم** /maf.hum/ صفت. اسم. [جمع: مفاهیم]  
1. [adj] understandable, (= قابل فهم)  
easy to grasp 2. [n] meaning, sense, concept

pertaining to **مفهومی** /maf.hu.mi/ (ن) صفت.  
a concept, conceptual  
conceptual art **هنر مفهومی**

1. useful, (= سودمند) **مفید** /mo.fi:d/ صفت.  
helpful 2. beneficial  
with a **مفینه** /mo.fi.ne/ صفت. [گفتار]

runny nose, snotty, snotty-nosed  
tombs **مقابر** /ma.qā.ber/ اسم. [جمع مقبره]

**مفروق منه** /maf.ru.qon.men.h/ اسم. [ریاضی]  
(= کاهش‌یاب)

(in subtraction) the **minuend**  
**مفسد** /mof.sed/ اسم. [جمع: ~ین]  
a perpetrator of evil deeds, a corruptor  
**مفسد فی الارض** [حقوق اسلامی]

a corruptor of the earth (who is so evil that he should be exterminated)  
evil, mischief, **مفسده** /maf.sa.de/ اسم.  
trouble  
**مفسده‌جو** /maf.sa.de.ju/ اسم. [جمع: ~یان]  
a troublemaker

**مفسر** /mo.fas.ser/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
a commentator, an interpreter  
a sports commentator **مفسر ورزشی**

**مفصل** /maf.sal/ اسم. [جمع: ~ها، ~مفاصل]  
joint, articulation [کالبدشناسی]  
**مفصل** /mo.fas.sal/ صفت. **مُجمل**

detailed, lengthy  
a detailed account **شرح مفصل**  
in detail, **مفصلاً** /mo.fas.sa.lan/ قید.

at length  
jointed, **مفصل‌دار** /maf.sal.dār/ صفت.  
articulated

**مفصلی** /maf.sa.li/ صفت.  
pertaining to the joints, articular  
□ برای تسکین دردهای مفصلی هر روز دو قرص می‌خورم.  
*I take two tablets a day to alleviate my articular pains.*

**مفعول** /maf.'ul/ اسم. **فَاعِل**  
1. [gram] the object of [جمع: ~ها، ~ین]  
a verb 2. the passive partner (in sodomy)

the indirect object **مفعول به واسطه**  
the direct object **مفعول بی‌واسطه**  
**مفعول حرف اضافه‌ای**  
the indirect object  
the direct object **مفعول صریح**

for a fixed sum, signing a contract

to do a certain job 2. contract

/mo.qā.te.'e.dā.dan/ **مقاطعه دادن**

to give/ award a contract to مصدر متعدی.

sb to do a job

/mo.qā.te.'e.kar.dan/ **مقاطعه کردن**

to contract to do a job مصدر متعدی.

**مقاطعه کار** /mo.qā.te.'e.kār/ اسم.

a contractor (جمع: ~ها، ~ان) (= پیمانکار)

**مقاطعه کاری** /mo.qā.te.'e.kā.ri/ اسم.

contract work, (جمع: پیمانکاری)

contracting

discourse **مقال** /ma.qāl/ اسم. [ادبی]

essays **مقالات** /ma.qā.lāt/ اسم. [جمع مقاله]

**مقاله** /ma.qā.le/ اسم. [جمع: ~ها، مقالات]

essay, article, paper

a paper **مقاله تحقیقی / علمی**

**مقاله نویسی** /ma.qā.le.ne.vi:s/ اسم.

a writer of essays, (جمع: ~ها، ~ان)

an essayist

**مقاله نویسی** /ma.qā.le.ne.vi.si/ اسم.

the practice of writing essays

1. rank, **مقام** /ma.qām/ اسم. [جمع: مقامات]

station, place 2. a high-ranking

official 3. [mus] mode (= دستگاه)

**مقامات** /ma.qā.māt/ اسم. [جمع مقام / مقامه]

1. authorities 2. *maqameh*: medieval Arabic

and Persian narrative pieces written in rhymed

prose (e.g. *Maqamat* by Badī'oz-Zaman of

Hamadan)

high-ranking authorities **مقامات بلندپایه**

**مقامات صلاحیت دار**

competent authorities

**مقاوله نامه** /mo.qā.ve.le.nā.me/ اسم.

a document recording the points agreed

upon, a protocol

resistant, **مقاوم** /mo.qā.vem/ صفت.

enduring, durable

**مقابل** /mo.qā.bel/ صفت. حرف. (= روبه رو)

1. [adj] opposite, facing

2. [prep] opposite, vis-à-vis 3. against

the house opposite **خانه مقابل**

the other side **طرف مقابل**

against the enemy **مقابل دشمن**

1. confrontation **مقابله** /mo.qā.be.le/ اسم.

2. comparison

confronting the enemy **مقابله با دشمن**

a (usu word for word) **مقابله ترجمه**

checking of a translation against

the original text

**مقابله کردن** /mo.qā.be.le.kar.dan/

1. to confront sb مصدر متعدی.

2. to check one text against another

**مقادیر** /ma.qā.di:r/ اسم. [جمع مقدار]

quantities, amounts

□ هر سال مقادیر زیادی گوشت گوسفندی

بخزده وارد کشور می شود.

*Every year, large quantities of frozen*

*mutton are imported.*

**مقاربت** /mo.qā.re.bat/ اسم. (= نزدیکی)

sexual intercourse

**مقاربتی** /mo.qā.re.ba.ti/ صفت.

resulting from sexual intercourse, venereal

venereal diseases **بیماری های مقاربتی**

**مقارن** /mo.qā.ren/ صفت. (= نزدیک)

1. near, close 2. about the same

time as, coinciding with

around noon **مقارن ظهر**

**مقارنه** /mo.qā.re.ne/ اسم. [نجوم]

conjunction of two heavenly bodies

**مقاصد** /ma.qā.sed/ اسم. [جمع مقصد]

intentions

**مقاطع** /ma.qā.te'/ اسم. [جمع مقطع]

sections

**مقاطعه** /mo.qā.te.'e/ اسم. (= پیمانکاری)

1. the act of undertaking to do a job



مقتضیات / moq.ta.zi.yāt / اسم. [جمع مُقتضا]

(the force of) circumstances

مقتول / maq.tul / صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] killed, murdered (= کُشته شده)

2. [n] the murder victim,

the murdered person

مقتول شدن / maq.tul.šo.dan / مصدر لازم.

to be killed, (= به قتل رسیدن)

to be murdered

مقدار / meq.dār / اسم. [جمع: مقادیر]

1. quantity 2. amount

How much? چه مقدار (= چقدر)؟

a large amount, مقدار زیاد

a great deal

destined, مقدر / mo.qad.dar / صفت.

fated

who was destined to ... که مُقدّر بود ...

It was not to be. مُقدّر نبود.

مقدس / mo.qad.das / صفت. اسم. نیز مُقدّسه مؤنث

1. [adj] sacred, [جمع: ~ان، ~ین]

holy 2. [n] a holy man, a saint

holy shrines, holy sites اماکن مُقدّسه

مقدّسات / mo.qad.da.sāt / اسم. [جمع مُقدّسه]

sacred things, holy beings

ترا به همه مُقدّساتِ عالم قَسَم ...

I swear to you by everything that

you hold sacred in the world ...

1. arrival مُقدّم / maq.dam / اسم.

2. entrance (into a building etc)

Welcome! خیرِ مُقدّم! (= خوش آمدید)

مُقدّم / mo.qad.dam / صفت.

having priority, enjoying precedence

in the forefront در صَفِ مُقدّم

to have precedence over مُقدّم بودن بر

sb/ sth, to come prior to sb/ sth

مقدّمات / mo.qad.da.māt / اسم. [جمع مُقدّمه]

1. preliminaries, preparations

2. basic elements, rudiments

ساخته شده از موادِ مقاوم

made from resistant materials

مقاومت / mo.qā.ve.mat / اسم. (= ایستادگی)

resistance, endurance

armed resistance مقاومتِ مسلحانه

مقاومتِ مصالح [فنی]

strength of materials

passive resistance مقاومتِ منفی

مقاومت کردن / mo.qā.ve.mat.kar.dan /

to resist sb/ sth, to put up مصدر لازم.

resistance against sb/ sth

comparison مقایسه / mo.qā.ye.se / اسم.

مقایسه‌ای / mo.qā.ye.se.ī / صفت. (= تطبیقی)

comparative

مقایسه کردن / mo.qā.ye.se.kar.dan /

to compare sth with/ to مصدر متعدی.

another

□ این ترجمه چطور است؟ آن را با اصلش

مقایسه کرده‌اید؟

How good is this translation?

Have you compared it with the original?

مقبره / maq.ba.re / اسم. [جمع: ~ها، مقابر]

tomb, mausoleum (= آرامگاه)

1. acceptable, مقبول / maq.bul / صفت.

accepted 2. [col] pretty

the leader مقتدا / moq.ta.dā / اسم. (= پیشوا)

مقتدر / moq.ta.der / صفت. (= نیرومند)

powerful, strong

thrifty, مقتصد / moq.ta.sed / صفت.

economical

مقتضا / moq.ta.zā / اسم. نیز مُقتضی

an urgent need, an exigency,

a necessity

appropriate, مقتضی / moq.ta.zi / صفت.

suitable, expedient

appropriate action اقدامِ مُقتضی

مُقتضی است ... (در نامه نگاری)

It is advisable ...

arranged, **مقرر** /mo.qar.rar/ صفت.

agreed upon, appointed, ordained

at the appointed hour **در ساعت مقرر**

**مقررات** /mo.qar.rāt/ اسم. [جمع مقرره]

regulations, rules, stipulations

**مقرراتی** /mo.qar.rāt/ صفت.

(of a person) paying too much

attention to regulations, punctilious

**مقرر داشتن** /mo.qa.rar.dās.tan/ مصدر متعدی.

to lay down a rule, **نیز مقرر کردن**

to ordain

a payment **مقرری** /mo.qar.ra.ri/ اسم.

made at regular intervals, stipend, salary,

pension

**مقرنس** /mo.qar.nas/ اسم. [معماری]

(of an arch) decorated with stalactites,

*muqarnas*

**مقرنسکاری** /mo.qar.nas.kā.ri/ اسم. [معماری]

stalactite work

in debt, **مقروض** /maq.ruz/ صفت. (= بدهکار)

indebted

**مقروض بودن** /maq.ruz.bu.dan/ مصدر لازم.

to be (heavily) in debt, to owe sb sth

**مقروض شدن** /maq.ruz.šo.dan/ مصدر لازم.

to get/ run into debt

linked, joined, **مقرون** /maq.run/ صفت.

associated with

economical **مقرون به صرفه**

an insulator **مقرره** /ma.qar.re/ اسم. [برق]

**مقسّم** /mo.qas.sem/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

sb or sth that divides, a distributor

**مقسم** /maq.sum/ اسم. [ریاضی] (= بخشی)

the dividend

**مقسوم علیه** /maq.su.mon.'a.layh/ اسم.

the divisor **[ریاضی] (= بخش یاب)**

**مقصد** /maq.sad/ اسم. [جمع: ~ها، مقاصد]

one's destination

bound for Paris **به مقصد پاریس**

□ فعلاً مقدمات کار را از هر لحاظ فراهم کرده ایم.

*For the time being, we have taken all the preliminary steps.*

**مقدماتی** /mo.qad.da.mā.ti/ صفت.

preliminary, elementary, basic

**مقدم السفرا** /mo.qad.da.mos.so.fa.rā/ اسم.

the longest serving foreign ambassador in

the country, the doyen of the diplomatic

corps

**مقدمتاً** /mo.qad.da.ma.tan/ قید.

first of all, initially, to begin with

**مقدمه** /mo.qad.da.me/ اسم.

1. [book] the introduction, the preface

2. the preamble, the prologue

**مقدور** /maq.dur/ صفت. (= شدنی، ممکن)

possible, feasible

not to be possible **مقدور نبودن**

**مقدورات** /maq.du.rāt/ اسم. [جمع مقدوره]

possibilities

**مقدونی** (د) /maq.du.ni/ صفت. [جغرافیا]

pertaining to Macedonia, Macedonian

**اسکندر مقدونی** [تاریخ]

Alexander the Great

seat, **مقرر** /ma.qar(r)/ اسم.

headquarters

**مقر سازمان صلیب سرخ در ژنو**

the Red Cross headquarters in Geneva

**مقرر** /mo.qer(r)/ صفت. [گفتار]

confessing, admitting

**مقرر آمدن** /mo.qer.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

to confess to a crime etc, to admit sth,

to make a clean breast of it

**مقراض** /meq.rāz/ اسم. (= قیچی)

(a pair of) scissors

**مقرب** /mo.qar.rab/ صفت.

admitted to the inner circle of a king etc, close to

an archangel **ملک مقرب**

مقعر الطرفین /mo.qa.'a.rot.ta.ra.feyn/ صفت.  
(of a lens) biconcave (= دوکار)

مقلد /mo.qa.l.ed/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ~ین]  
1. an imitator 2. a follower of a religious leader 3. a comic actor, a buffoon  
مقلوب /maq.lub/ صفت.  
inverted, reversed

مقنعه /maq.na.'e/ اسم. [پوشاک]  
maqna'eh: a type of head-dress for women  
(that thoroughly covers the head and the neck,  
leaving out the face)

مقنن /mo.qan.nen/ اسم. نیز مقننه مؤنث  
a legislator, [جمع: ~ین (= قانونگذار)]  
a lawmaker  
مقننه /mo.qan.ne.ne/ صفت.  
legislative, lawmaking

مقنی /mo.qan.ni/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a digger of subterranean waterways  
(qanats), a well-digger  
مقوآ /mo.qav.vā/ اسم.  
cardboard, pasteboard, board

مقوای پشت طوسی  
coated duplex board with grey back  
مقوای کلفت  
heavy/thick cardboard  
مقوای گلاسه  
coated board(s)  
مقوایی /mo.qav.vā.'i/ صفت.  
1. made of cardboard, cardboard [bef: n]

2. flimsy  
خانه مقوایی  
a cardboard house  
قوٹی مقوایی  
a cardboard box

مقولات /ma.qu.lāt/ اسم. [جمع مقوله]  
categories

مقوله /ma.qu.le/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]  
1. category 2. the topic of discussion

مقوم /mo.qav.vem/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
an assessor, an appraiser (= ارزیاب)  
مقوم دادگستری  
an official assessor  
(who can testify in court)

□ مقصد ما کرمان و مدت پرواز یک ساعت و ده دقیقه است.

Our destination is Kerman and our flight time will be one hour and ten minutes.

مقصر /mo.qas.ser/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
1. [adj] guilty 2. [n] sb who is guilty of a crime, the culprit

مقصود /maq.sud/ اسم. [جمع: مقاصد]  
purpose, intention, object, aim  
مقصود چیست؟

What are you driving at?

What do you mean?

به مقصود خود رسیدن  
to reach/ attain one's aim  
مقطر /mo.qat.tar/ صفت.  
dripped, distilled

مقطع /maq.ta'/ اسم. [جمع: مقاطع]  
1. section, cross-section 2. point of time, juncture

در این مقطع  
at this juncture  
مقطع آموزشی /تحصیلی

the educational level  
broken, مقطع /mo.qat.ta'/ صفت.

interrupted, punctuated  
مقطعی /maq.ta.'i/ صفت.  
1. sectional 2. decided on the spur of the moment,

improvised  
ad hoc measures اقدامات مقطعی

مقطوع /maq.tu'/ صفت.  
1. cut off 2. set, fixed

قیمت مقطوع!  
Our prices are fixed.  
مقطوع النسل /maq.tu.'on.nasl/ صفت.

(of a man) sterile, impotent, castrated,  
with no offspring

مقعد /maq.'ad/ اسم. [کالبدشناسی] (= کون)  
anus, bottom

مقعر /mo.qa.'ar/ صفت. (= کاو)  
concave, caved

**مکاتبه‌ای** /mo.kā.te.be.'i/ صفت.  
 by correspondence,  
 correspondence [bef. n]  
**آموزشگاه مکاتبه‌ای**  
 a correspondence school  
**مکار** /mak.kār/ صفت. (= حيله گر)  
 cunning, wily  
**مکاشفات** /mo.kā.še.fāt/ اسم. [جمع مکاشفه]  
 revelations  
 1. spiritual **مکاشفه** /mo.kā.še.fe/ اسم.  
 contemplation 2. revelation  
**«مکاشفه یوحناى رسول»**  
 "The Revelation of St. John the Divine"  
**مکافات** /mo.kā.fāt/ اسم. (= کيفر)  
 1. retribution, punishment  
 2. [col] trouble, difficulty  
**مکالمات** /mo.kā.le.māt/ اسم. [جمع مکالمه]  
 dialogues, conversations  
**«مکالمات افلاطون»**  
 "The Dialogues of Plato"  
**مکالمه** /mo.kā.le.me/ اسم. [جمع: مکالمات]  
 dialogue, conversation (= گفتگو)  
**مکالمه تلفنى**  
 a telephone call,  
 a conversation over/ by the telephone  
**مکالمه کردن** /mo.kā.le.me.kar.dan/ مصدر لازم  
 to converse with sb,  
 to have a conversation with sb  
**مکان** /ma.kān/ اسم. [جمع: مکان، اماکن، امکنة]  
 place, locality, location (= جا)  
**بی جا و مکان** /-o-/  
 homeless  
**مکان نما<sup>(ن)</sup>** /ma.kān.na.mā/ اسم. [رایانه]  
 the cursor  
 pertaining to  
**مکانی** /ma.kā.ni/ صفت.  
 a place or location, local  
**مکانیزاسیون<sup>(ب)</sup>** /me.kā.ni.zā.si.yon/ اسم.  
 mechanization, automation  
**مکانیزه<sup>(ب)</sup>** /me.kā.ni.ze/ صفت. (= ماشینی)  
 mechanized, automated

**مقوی** /mo.qav.vi/ صفت. (= نیروبخش)  
 (of food) invigorating, nourishing  
**داروي مقوی**  
 tonic  
**مقهور** /maq.hur/ صفت.  
 overwhelmed,  
 vanquished, subdued  
**مقهور شدن** /maq.hur.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to be vanquished, to be subdued  
**مقهور کردن** /maq.hur.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to vanquish, to subdue  
**مقیاس** /meq.yās/ اسم. (= اِشَل)  
 scale,  
 measure  
**در مقیاس وسیع**  
 on a large scale  
**مقید** /mo.qay.yad/ صفت.  
 1. bound,  
 duty-bound 2. morally obliged  
**مقیم** /mo.qi:m/ صفت.  
 resident, residing,  
 domiciled  
**مقیم استرالیا**  
 a (permanent) resident of  
 Australia  
**میک** /mek/ اسم.  
 the act of sucking  
**مُک** /mok/ قید. [گفتار] (= دقیقاً)  
 exactly  
 □ صورتحساب شما شده است مُک ده هزار تومان.  
*Your bill has come exactly to 10,000 toman.*  
**مکاتب** /ma.kā.teb/ اسم. [جمع مکتب]  
 schools  
**مکاتبات** /mo.kā.te.bāt/ اسم. [جمع مکاتبه]  
 correspondence(s), communications  
**مکاتبه** /mo.kā.te.be/ اسم. (= نامه نگاری)  
 the act of letter-writing, correspondence,  
 communication  
 □ با دوستان خود در خارج از کشور در حال مکاتبه هستم تا بلکه آن‌ها کمکی بکنند.  
*I am in correspondence with my friends abroad to see if they can be of any help.*  
**مکاتبه کردن** /mo.kā.te.be.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to correspond with sb

مکث کردن /maks.kar.dan/ مصدر لازم.  
to pause, to make a pause

مکدر /mo.kad.dar/ صفت. (= رنجیده)  
offended, feeling hurt

مکدر شدن /mo.kad.dar.šo.dan/ مصدر لازم.  
to get/ feel offended (= رنجیدن)

مکر /makr/ اسم. (= حيله)  
wile, trick, ruse  
مکرر /mo.kar.rar/ صفت.  
repeated

شماره ۷ مکرر 7 bis  
مکرر در مکرر repetitiously

مکروا /mo.kar.ra.ran/ قید.  
repeatedly  
مکرم /mo.kar.ram/ صفت. نیز مکرمه مزنت

(= بزرگوار) honoured<sup>Br</sup>, respected  
مکرمه /mak.ra.me/ اسم. (= course lace)  
made by knotting cords together, macramé

مکرمه بافی /mak.ra.me.bā.fi/ (ن) اسم.  
macramé work

مکروه /mak.ruh/ صفت. [اسلام] مستحب  
disapproved but not forbidden

مکروهات /mak.ru.hāt/ اسم. [اسلام]  
things or acts which [جمع مکروهه]  
are disapproved but not forbidden

مک زدن /mek.za.dan/ مصدر متعدی.  
to suck sth (= مکیدن)

مکزیک /mek.zi.ki/ صفت. اسم. [جغرافیا]  
[جمع: ~ها، ~ان] 1. [adj] pertaining to  
Mexico, Mexican 2. [n] a native of

Mexico, a Mexican  
مکش /ma.keš/ اسم. [فیزیک]  
suction

این جاروبرقی که هیچ مکش ندارد.  
This vacuum cleaner has hardly

any suction.

مکش مرگ ما /ma.koš.mar.ge.mā/ صفت.  
coquettish, come-hither [گفتار]

توالد مکش مرگ ما a too-too make-up  
مکشوف /mak.šuf/ صفت. نیز مکشوفه مزنت

discovered, unearthed, revealed  
آموال مکشوفه recovered stolen goods

مکانیسم<sup>(ف)</sup> /me.kā.nism/ اسم. (= سازوکار)  
a mechanism

مکانیسین<sup>(ف)</sup> /me.kā.ni.si.yan/ اسم. [جمع: ~ها]  
a mechanic

مکانیسین هواپیما an aviation mechanic  
مکانیک<sup>(ف)</sup> /me.kā.nik/ اسم.

(= ۲. تعمیرکار اتومبیل)  
1. [physics] mechanics 2. a mechanic

مکانیک خاک soil mechanics  
مکانیک سیالات fluid mechanics

مهندس مکانیک a mechanical engineer  
مکانیکی /me.kā.ni.ki/ صفت. اسم. (= ۱. ماشینی)

1. [adj] mechanical 2. [n] a repair shop  
ترجمه مکانیکی mechanical translation

مکتب /mak.tab/ اسم. [جمع: ~ها، ~کاتب]  
1. a school 2. → مکتب خانه

مکتب رمانتیسیم the Romantic School  
□ رونق کار نقاشان مکتب کمال الملک در  
دو سه دهه آغاز قرن بیستم بود.

Painters working in the style of Kamal  
ol-Molk had their heyday in the 1920's  
and 1930's.

مکتب خانه /mak.tab.xā.ne/ اسم. [قدیم]  
an old-style school with just

one teacher where all the pupils sat together  
مکتبی /mak.ta.bi/ صفت.

1. scholastic 2. pertaining to an old-style school  
طفل مکتبی a school-age child, a pupil

مکتوب /mak.tub/ صفت. اسم. (= نوشته)  
1. [adj] written 2. [n] letter, missive

کلام مکتوب the written word  
مکتوبات /mak.tu.bāt/ اسم. [جمع: مکتوبه]

1. writings 2. letters  
مکتوم /mak.tum/ صفت. (= پوشیده)

hidden  
مکتوم ماندن /mak.tum.mān.dan/ مصدر لازم.

to remain hidden  
مکث /maks/ اسم.  
pause, break

2. an interrogative word introducing

a question to which a yes-answer is anticipated

Why do you ask?

چطور مگر؟

unless

مگر این که

Didn't I tell you?

مگر به تو نگفتم؟

fly, /ma.gas/ مگس [حشره‌شناسی] اسم.

housefly

مگس پران /ma.gas.pa.rān/ اسم.

fly-whisk

مگس پراندن /ma.gas.pa.rān.dan/ مصدر لازم.

1. to drive away flies 2. to sit back

and do nothing, to twiddle one's thumbs

مگس پرانی /ma.gas.pa.rā.ni/ اسم.

the act of passing the time idly

□ کار ما در مغازه در این روزهای کساد

مگس پرانی است.

*In these slack times, we have nothing*

*better to do in the store than to twiddle*

*our thumbs.*

the front /ma.ga.sak/ مگسک اسم.

sight of a rifle/ gun

fly-swatter /ma.gas.koš/ مگس کش اسم.

1. fly-trap, /ma.gas.gi:r/ مگس گیر اسم.

fly-paper 2. [bird] flycatcher

3. [bot] Venus's fly-trap

مگس وزن /ma.gas.vazn/ اسم. [ورزش]

(in boxing) flyweight

مگو /ma.gu/ صفت. (= نگو)

1. unspeakable, unutterable

2. [v] (2nd pers. imp.) do not say

secrets that should not

آسرار مگو

be divulged

Don't say a word!

هیچ مگو!

1. fullness /ma.la'/ ملاً اسم. [حشره‌شناسی] خلا

2. assembly of people

in public view در ملاً عام

to reveal sth, /ma.lā/ ساختن بر ملاً

to make public

مکعب /mo.ka'.ab/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [n] a cube 2. [adj] cubic

an oblong cube

مُکعبِ مُستطیل

ample, sufficient,

مکفی /mok.fi/ صفت.

(more than) adequate

with a good salary

با حقوقِ مکفی

مکلاً /mo.kal.lā/ صفت. [مُعتم]

wearing a hat (and not a turban), hatted

a layman

آدمِ مکلاً

duty-bound,

مکلف /mo.kal.laf/ صفت.

obliged

مکلف کردن /mo.kal.laf.kar.dan/

to charge sb with a duty

مصدر متعدی.

مکمل /mo.kam.mel/ صفت.

complementary, supplementary

riches

مکنت /mek.nat/ اسم. (= ثروت)

(sth) with

مکنده /me.kan.de/ صفت.

the power to create suction, suction [bef. n]

a suction pump

تلمبه میکنده

مکنونات /mak.nu.nāt/ اسم. [جمع: مکنونه<sup>۱</sup>]

hidden things, secrets

the secrets of one's heart

مکنوناتِ قلبی

مکی /mak.ki/ صفت. [جغرافیا]

pertaining to Mecca, Meccan

مکیدن /me.ki.dan/ مصدر متعدی.

to suck sth, to suck at/ on sth

suckable

مکیدنی /me.ki.da.ni/ صفت.

قرص میکیدنی [داروشناسی]

suckable tablet(s), lozenge(s)

sucked

مکیده /ma.ki.de/ صفت.

a lemon sucked dry

لیموی مکیده

narcotic,

مکتیف /mo.kay.yef/ صفت.

opiate, inebriating

مگابایت<sup>(ف)</sup> /me.gā.bāyt/ اسم. [رایانه]

one million bytes, a megabyte (MB)

مگاوات<sup>(ف)</sup> /me.gā.vāt/ اسم. [برق]

one million watts, a megawatt (MW)

1. except, other than مگر /ma.gar/ قید.

ملاز /ma.lāz/ اسم. [کالبدشناسی] (= زَبَانِ کوچک)  
the uvula

ملازم /mol.lā.xor/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. {adj} accompanying (= همراه)

2. [n] an attendant, a retainer

treacle<sup>Br</sup>, ملاس<sup>(ف)</sup> /ma.lās/ اسم.  
molasses<sup>Us</sup>

sugar-beet molasses ملاس چُغندر قند  
ملاطفت /mo.lā.te.fat/ اسم. (= مهربانی)

kindness

ملاطفت کردن /mo.lā.te.fat.kar.dan/

to show kindness to sb. مصدر لازم.

sheet(s), ملافه /ma.lā.fe/ اسم. نیز مَلحفه<sup>تا</sup>

bed sheets

bed clothes ملافه و روتختی  
ملاقات /mo.lā.qāt/ اسم. (= دیدار)

1. the act of meeting (with) sb

2. meeting, visit

ملاقات کردن /mo.lā.qāt.kar.dan/

to meet sb, to meet up مصدر متعدی.

with sb, to meet with<sup>Us</sup> sb

ملاقاتی /mo.lā.qā.ti/ اسم. [جمع: ~ها]  
(in a hospital, prison etc) a visitor

□ بلند شو، ملاقاتی داری.

Get up, you have a visitor.

ladle ملاقه /ma.lā.qe/ اسم.

مَلّاک /mal.lāk/ اسم. [جمع: ~ین]

a big landowner

yardstick, ملاک /me.lāk/ اسم. (= معیار)  
criterion

boredom, ennui ملال /ma.lāl/ اسم. [ادبی]  
ملال آور /ma.lā.lā.var/ صفت. (= خسته کننده)

boring, dull, tedious

ملالت بار /ma.lā.lat.bār/ صفت. ← ملال آور

ملاامت /ma.lā.mat/ اسم. (= سرزنش)

blame, reproach

ملامین<sup>(ف)</sup> /me.lā.min/ اسم. [صنعت]

melamine, Melamine

مَلّا /mol.lā/ اسم. [اسلام] [جمع: ~ها، ~یان]  
an Islamic scholar, a learned person,

a *Mullah*

ملائک /ma.lā.'ek/ اسم. نیز ملائیک [جمع ملک]  
angels (= فرشتگان)

ملائکه /ma.lā.'e.ke/ اسم. نیز ملائیکه [جمع ملک]  
1. an angel 2. angels

ملاّت /ma.lāt/ اسم. [ساختمان] نیز مَلّاظ

mortar, cement, binding material

rich in ingredients, پُر ملاّت [گفتار]

generously prepared

with too few ingredients, کم ملاّت [گفتار]

sparsely prepared

ملاج /ma.lāj/ اسم. [کالبدشناسی]

the soft part on top of a baby's head,

the fontanelle

مَلّاح /mal.lāh/ اسم. [جمع: ~ان] (= دریانورد)

a sailor, a seaman, a mariner

ملاحت /ma.lā.hat/ اسم.

being pretty in a charming way, charm,

attractiveness

ملاحظات /mo.lā.he.zāt/ اسم. [جمع ملاحظه]  
observations, remarks

ملاحظه /mo.lā.he.ze/ اسم. [جمع: ملاحظات]

1. the act of regarding/ observing sth,

observation 2. consideration

considerable قابل ملاحظه

به طوری که ملاحظه می فرمایید ...

As you can see for yourself ... [محترمانه]

ملاحظه کاری /mo.lā.he.ze.kā.ri/ اسم.

showing consideration, acting

considerately

ملاحظه کردن /mo.lā.he.ze.kar.dan/

1. to observe sth, to see sth. مصدر متعدی.

2. to act considerably

مَلّاخور /mol.lā.xor/ صفت.

(of funds etc) having been squandered

(esp by a member of the clergy)

**ملج** /ma.laj/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 mountain elm, wych/ witch elm  
**ملج** /melh/ اسم. [شیمی] [جمع: أملاح] (= نمک)  
 salt  
**ملحد** /mol.hed/ اسم. [جمع: ~ین، ملاحده]  
 a heretic, an apostate  
**ملحق** /mol.haq/ صفت.  
 joined, annexed  
**ملحق شدن** /mol.haq.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to join sb/ sth  
**ملحقات** /mol.haq.qāt/ اسم. [جمع: ملحقه]  
 appendages, attachments, additions, appurtenances  
**ملخ** /ma.lax/ اسم. [حشره‌شناسی]  
 1. locust 2. grasshopper 3. propeller  
 grasshopper **ملخ باغی**  
 desert locust, locust **ملخ صحرائی**  
 the propeller **ملخ هواپیما**  
**ملخص** /mo.lax.xas/ صفت. (= خلاصه شده)  
 summarized, abridged  
**ملزم** /mol.zam/ صفت.  
 obliged, bound, compelled  
**ملزم بودن** /mol.zam.bu.dan/ مصدر لازم.  
 to be obliged, to be duty-bound  
**ملزوم** /mal.zum/ صفت.  
 required, necessary  
**ملزومات** /mal.zu.māt/ اسم. [جمع: ملزومه]  
 supplies, requirements  
 □ همسایه طبقه پایین ما ملزومات  
 دندانپزشکی وارد می‌کند.  
*Our downstairs neighbour<sup>Br</sup> imports  
 dentistry supplies.*  
**ملس** /ma.las/ صفت. (= ۱. میخوش)  
 1. subacid, tart, sweet and sour  
 2. (of weather) pleasantly cool  
**ملعبه** /mal.'a.be/ اسم. (= بازیچه، آلت دست)  
 1. plaything, toy 2. tool  
**ملعبه دست کسی شدن**  
 to become a tool in the hands of sb

**سرویس ظروف ملامین**  
 a Melamine dish set  
**ملانقطی** /mol.lā.no.qa.ti/ صفت.  
 pedantic  
**آدم ملانقطی**  
 a pedant  
**ملایم** /mo.lā.yem/ صفت.  
 gentle, mild  
**باد ملایم**  
 a gentle breeze  
**شیب ملایم**  
 a gentle slope  
**هواي ملایم**  
 mild weather  
**ملایم شدن هوا**  
 to cool down,  
 to become mild  
**ملایمت** /mo.lā.ye.mat/ اسم.  
 gentleness, mildness  
**با ملایمت**  
 gently  
**ملبس** /mo.lab.bas/ صفت.  
 garbed, clothed, dressed  
**ملبس به لباس کیشیشان**  
 garbed as a priest  
**ملبوس** /mal.bus/ اسم. (= لباس، پوشاک)  
 clothes, clothing, garment  
**ملت** /mel.lat/ اسم. [جمع: ~ها، ملل]  
 nation, people  
**ملتزم** /mol.ta.zem/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
 1. [adj] obliged, bound (because of  
 an undertaking) 2. [n] sb who is in the service  
 of a high personage, a retainer, an attendant  
 persons accompanying **ملتزمین رِکاب**  
 a king, the entourage  
**ملتفت** /mol.ta.fet/ صفت. (= آگاه)  
 aware  
**ملتفت شدن** /mol.ta.fet.šo.dan/ مصدر متعدی.  
 to notice sth, to become aware of sth  
**ملتقا** /mol.ta.qā/ اسم.  
 the meeting  
**ملتقا** /mol.ta.qā/ اسم.  
 point of two things, junction,  
 the confluence of two rivers etc  
**ملتقای دو رود دجله و فرات**  
 the confluence of rivers Tigris and  
 Euphrates  
**ملتهب** /mol.ta.heb/ صفت.  
 inflamed, burning, glowing



ملکوت /ma.la.kut/ اسم.

the kingdom of heaven

ملکوتی /ma.la.ku.ti/ صفت.

heavenly,

divine

مولکول /mo.le.kul/ (ف) اسم. [شیمی]

مولکولی /mo.le.ku.li/ صفت.

pertaining to molecules, molecular

the molecular structure ساختارِ مولکولی

ملکه /ma.le.ke/ اسم. (= شهبانو)

the Queen of England ملکهٔ انگلیس

the queen bee ملکهٔ زنبورِ عسل

a beauty queen ملکهٔ زیبایی

pertaining to ملکی /mel.ki/ صفت.

an estate or landed property

بنگاه معاملاتِ ملکی

real estate agency

□ پدر بزرگم و برادرِ کوچکترش مدت‌ها با

هم اختلافِ ملکی داشتند.

*Grandfather and his younger brother*

*had a long-lasting dispute over*

*land ownership.*

ملکیت /mel.kiy.yat/ اسم.

ملل /me.lal/ اسم. [جمع ملت]

جامعهٔ ملل [سابق]

the League of Nations

the advanced nations مللیِ راقیه [سابق]

muslin ململ /mal.mal/ اسم. [پارچه]

palpable, ملموس /mal.mus/ صفت.

tangible

ملنگ /ma.lang/ صفت. [گفتار]

ملوان /ma.la.vān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a sailor, a seaman, ( = دریانورد، مَلّاح )

a mariner

ملوانی /ma.la.vā.ni/ اسم. صفت.

1. [n] a sailor's job 2. [adj] pertaining to

sailors, sailor [bef. n]

seamanship

فُنونِ ملوانی

a sailor's cap/ hat

کلاهِ ملوانی

ملعون /mal.'un/ صفت. (= لعنتی)

damned, accursed, cursed

ملغمه /mal.ġa.me/ اسم. [شیمی] نیز ملغمه

1. amalgam 2. mixture, mix

ملغنی /mol.ġā/ صفت. (= لغو شده)

rescinded, annulled, cancelled

ملفوظ /mal.fuz/ صفت.

pronounced

unpronounced, mute

غیر ملفوظ

the mute /

هائِ غیر ملفوظ

ملقب /mo.laq.qab/ صفت.

bearing an honorific title

having the honorific title ..., مُلقَّب به ...

bearing the title ..., entitled ...

مَلَك /ma.lak/ اسم. [جمع: مَلَائِك، مَلَائِكَة]

an angel (= فرشته)

ملِك /ma.lek/ اسم. [جمع: مُلُوك]

the king, the monarch of an Arabian country

ملِك فَهْد، پادشاهِ عربستان

King Fahd of Saudi Arabia

مِلک /melk/ اسم. [جمع: اَمَلَاک]

a landed property, a country estate

the undisputed property of مِلکِ طِلقی

a sole owner

a jointly-owned property مِلکِ مُشَاع

مُلک /molk/ اسم. [ادبی] (= کشور)

kingdom, realm

مَلِک الشعراء (ع) /ma.lek.koš.šo.'a.rā(')/ اسم.

poet laureate

M.T. Bahar, مَلِک الشعراءِ بَهار

the Poet Laureate

مَلِک الموت /ma.la.kol.mowt/ اسم.

the angel of death

the act of مِلکداری /melk.dā.ri/ اسم.

managing a country estate (with

its agricultural lands)

مَلِکزاده /ma.lek.zā.de/ اسم.

[جمع: ~ها، مَلِکزادگان] (= شاهزاده)

a prince

ملّی پوش<sup>(ن)</sup> /mel.li.puš/ اسم. صفت. [ورزش]

1. [n] a member of [جمع: ~ها، ~ان]

the national team/ squad<sup>Us</sup> in a given

sport 2. [adj] wearing the national

jersey

a member of بازیکنِ ملّی پوش

the national team/ squad<sup>Us</sup>

nationality, ملیّت /mel.li.yat/ اسم.

nationhood

charming, ملیح /ma.li:h/ صفت. (= بانمک)

cute

ملّی شدن /mel.li.šo.dan/ مصدر لازم.

to be nationalized

□ امروز سالروزِ ملّی شدنِ صنعتِ نفتِ ایران

است.

*Today marks the anniversary of*

*the nationalization of the Iranian*

*oil industry.*

ملّی کردن /mel.li.kar.dan/ مصدر متعدّد.

to nationalize a bank etc

ملّی گرا<sup>(ن)</sup> /mel.li.ge.rā/ اسم. صفت. [سیاست]

[جمع: ~یان] (= ناسیونالیست)

1. [n] a nationalist 2. [adj] nationalist

nationalist parties

آحزابِ ملّی گرا

ملّی گرای<sup>(ن)</sup> /mel.li.ge.rā'i/ اسم. [سیاست]

nationalism

(= ناسیونالیسم)

filigree

ملّیله /ma.li.le/ اسم.

ملّیله دوزی /ma.li.le.du.zi/ اسم.

filigree work on textile

ملّیله کاری /ma.li.le.kā.ri/ اسم.

filigree work on metal

ملّتن /mo.lay.yen/ صفت. اسم. [پزشکی]

1. [adj] laxative 2. [n] a laxative

a laxative medicine

داروی ملّتن

ملّیون /mel.yun/ اسم. [عدد] نیز میلیون

a million (1,000,000)

ملّتیون /mel.liy.yun/ اسم. [جمع ملّی]

[dated] the nationalists (= ملّی گرایان)

ملّوث /mo.lav.vas/ صفت. (= آلوده شده)

defiled, soiled, sullied

ملّودرام<sup>(ف)</sup> /me.lo.de.rām/ اسم. [تئاتر / سینما]

melodrama

ملّودی<sup>(ف)</sup> /me.lo.di/ اسم. [موسیقی] (= نغمه)

melody, tune

ملّودیکا<sup>(ف)</sup> /me.lo.di.kā/ اسم. [موسیقی]

a simple wind instrument with a keyboard,

the Melodica

lovely, ملّوس /ma.lus/ صفت. [گفتار]

dainty, cute (usually used when speaking of

a child or small pet)

چه سگِ ملّوسی!

What a pretty little dog!

ملّوک /mo.luk/ اسم. [جمع ملّک]

kings of ancient Persia

ملّوکِ عجم

ملّوک الطوایفی /mo.lu.kot.ta.vā.ye.fi/ صفت.

feudal

(= فئودالی)

ملّوکانه /mo.lu.kā.ne/ صفت. (= شاهانه)

royal, regal, kingly

a royal decree

قرّمانِ ملّوکانه

1. bored, ملّول /ma.lul/ صفت. (= ۲. وِلم)

glum, weary 2. (of water) tepid

□ از دیو و دد ملّولم و انسانم آرزوست.

(مولوی)

*I am weary of all the demons and*

*beasts around me./ Oh, how I long*

*for the company of human beings.*

ملّون /mo.lav.van/ صفت. [ادبی] (= رنگین)

coloured<sup>Br</sup>, colourful<sup>Br</sup>

ملّهم /mol.hem/ صفت. (= الهام یافته)

inspired

inspired by

ملّهم از (= با الهام از)

1. belonging to

ملّی /mel.li/ صفت.

the whole nation, national

2. [dated] privately owned

a public park

باغِ ملّی [سابق]

a private school

مدرسهٔ ملّی [سابق]

ممرز /mam.raz/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
hornbeam, white beech

ممزوج /mam.zuj/ صفت. (= آمیخته)  
mixed, blended

ممسک /mom.sek/ اسم. صفت. (= خسیس)

1. [n] a miser, a penny-pincher

2. [adj] close-fisted, mean,  
parsimonious, niggardly, stingy

ممکن /mom.ken/ صفت. (= شدنی)  
possible, feasible

ناممکن (= غیرممکن)  
ممکن بودن /mom.ken.bu.dan/ مصدر لازم.

to be possible/ feasible

مملکت /mam.le.kat/ اسم. [جمع: ~ها، ممالک]  
country, state (= کشور)

ما مال این مملکت هستیم.

We belong to this country.

مملکتی /mam.le.ka.ti/ صفت. (= کشوری)  
pertaining to the country or state,

state [bef. n]

affairs of the state  
أُمُور مَمْلَکَتِی  
مملو /mam.lov(v)/ صفت. (= پُر)

full, brimful of, crammed with

□ وقتی بمب منفجر شد خیابان مملو از  
جمعیت بود.

The street was full of people when

the bomb went off.

ممنوع /mam.nu/ صفت. نیز ممنوعه مؤنث  
forbidden, prohibited, (= قَدْغَن)

banned

ممنوع الانتشار /mam.nu.'ol.'en.te.šār/ صفت.  
(of publications) banned

کتاب‌های ممنوع الانتشار

banned books

ممنوع الجهره /mam.nu.'ol.čeh.re/ (ن)  
(said of an actor/ actress) [گفتار]

barred from appearing on the stage or  
on screen

ملیونر<sup>(ف)</sup> /mel.yu.mer/ اسم. نیز میلیونر  
a millionaire [جمع: ~ها]

ملیونی /mel.yu.ni/ صفت. نیز میلیونی  
counted in millions

ممارست /mo.mā.re.sat/ اسم. (= تمرین)  
arduous practice, continual exercise

مماس /mo.mās/ صفت. [هندسه]  
tangential  
a tangent  
خَطِّ مُماس

مماشات /mo.mā.šāt/ اسم. (= مدارا)  
tolerance, indulgence

مماشات کردن /mo.mā.šāt.kar.dan/  
to show tolerance  
مصدر متعدی.

ممالک /ma.mā.lek/ اسم. [جمع مملکت]  
countries

مَمَالِکِ عَرَبِ خَاوَرِ مِیَانِه  
the Arab countries of the Middle East

ممانعت /mo.mā.ne.'at/ اسم. (= جلوگیری)  
the act of preventing sb from doing sth,  
prevention

ممانعت کردن /mo.mā.ne.'at.kar.dan/  
to prevent sb from doing sth  
مصدر لازم.

ممتاز /mom.tāz/ صفت.  
of the highest quality, top-notch,

top of the range, super

سَهَامِ مُتَمَاز [اقتصاد]  
preference shares,  
preferred stock

ممتحن /mom.ta.hen/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
the examiner

ممتد /mom.tad(d)/ صفت. (= کشیده)  
drawn-out, elongated, extended

ممتنع /mom.ta.ne'/ صفت.  
abstaining,  
refraining

من زَائِی مُتَمَتِّع می‌دهم.  
I am abstaining.  
مَمَد /mo.med(d)/ صفت. [ادبی] (= یاری‌دهنده)

helping, assisting  
ممر /ma.mar(r)/ اسم. (= گذرگاه)

passageway, outlet

مَمَرِ مَعَاش  
one's means of livelihood

مُمَيِّز /mo.may.yez/ اسم. [جمع: مُمَيِّزِينَ]

1. an auditor, a controller 2. a censor  
a tax assessor

مُمَيِّز مَالِيَاتِي

مُمَيِّزِي /mo.may.ye.zi/ اسم.

1. an auditor's job, auditing,  
inspecting accounts 2. censorship

1. I 2. me 3. my

مَنْ ١ /man/ ضمير.

my hand

دَسْتِ مَنْ

mine

مَالِ مَنْ، اَزَّآنِ مَنْ

as for me, ...

مَنْ يَكِي ...

□ به من چه؟

*What has it got to do with me?*

ego

مَنْ ٢ /man/ اسم. [روان شناسی]

an old unit of

مَنْ ٣ /man/ اسم. [سابق]

weight (equal to 3 kg), maund

roughly equal to three kilos

مَنْ تَبْرِيْز

roughly equal to six kilos

مَنْ شَاه

pulpits

مَنَابِر /ma.nā.ber/ اسم. [جمع مَنَبِر]

مَنَابِع /ma.nā.be'/ اسم. [جمع مَنَبِع]

resources

human resources

مَنَابِعِ إِنْسَانِي

natural resources

مَنَابِعِ طَبِيعِي

financial resources

مَنَابِعِ مَالِي

مَنَاجَات /mo.nā.jāt/ اسم. [اسلام]

a form of prayer in which the supplicant

addresses God in a fervent way

مَنَاجَاتِ كَرْدَن /mo.nā.jāt.kar.dan/ مصدر لازم.

to pray to God (usu at night) in a fervent way

مَنَادِي /mo.nā.di/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a public crier, a herald

(= جارچی)

مَنَارَه /me.nā.re/ اسم. [معماری] نیز مَنَار

minaret

مَنَازِع /mo.nā.ze'/ اسم. [جمع: ~ین]

one of the parties to a conflict, a litigant

مَنَازَعَات /mo.nā.ze.'āt/ اسم. [جمع مَنَازِع]

contentions, conflicts

مَنَازَعَه /mo.nā.ze.'e/ اسم. [جمع: ~ها، مَنَازَعَات]

1. conflict, fight, quarrel 2. litigation

مَمْنُوعُ الْخُرُوج /mam.nu.'ol.xo.ruj/ صفت.

(of a person) barred from leaving

the country

مَمْنُوعُ الْقَلَمِ /mam.nu.'ol.qa.lam/ صفت.

(of a writer) barred from publishing

his/ her writings

مَمْنُوعُ الْمَعَامِلَه /mam.nu.'ol.mo.'ā.me.le/

barred from buying or

صفت.

selling property

مَمْنُوعُ الْمَلَقَات /mam.nu.'ol.mo.lā.qāt/

1. (of a patient in hospital)

صفت.

barred from having visitors 2. (of sb

in detention) held incommunicado

مَمْنُوعُ الْوُرُود /mam.nu.'ol.vo.rud/ صفت.

barred from entering the country

كَالَاهَايِ مَمْنُوعِ الْوُرُود

goods that cannot be legally imported

مَمْنُوعُ كَرْدَن /mam.nu'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to forbid sb from doing sth, to prohibit

sth, to ban sth

forbidden

مَمْنُوعَه /mam.nu.'e/ صفت.

forbidden goods

كَالَاهَايِ مَمْنُوعَه

the forbidden fruit

مِیوَه مَمْنُوعَه

مَمْنُوعِيَّت /mam.nu.'iy.yat/ اسم.

prohibition, ban, interdiction

lifting the ban on sth

رَفْع مَمْنُوعِيَّت

مَمْنُون /mam.nun/ صفت. (= سپاسگزار)

grateful, thankful

Thanks, much obliged!

مَمْنُون!

مَمَه /ma.me/ اسم. [گفتار] (= پستان)

breast(s), boob(s), tit(s)

دیگر آن مَمَه را لولو برد. [ضرب المثل]

Forget the old system of privileges and

favours<sup>Br</sup>! (*ex tr* = [originally addressed to

a young child] The bugbear came and took

away your Mommy's breast!)

مَمْهُور /mam.hur/ صفت. (= مَهْرشده)

stamped, sealed

views, مناظر /ma.nā.zer/ اسم. [جمع منظره]  
vistas

natural scenery مناظر طبیعی

(= پرسپکتیو) /-o- / [فیزیک]

perspective

a public debate مناظره /mo.nā.ze.re/ اسم.

مناعت /ma.nā.'at/ اسم. (= بلند نظری)

magnanimity

contradiction, منافات /mo.nā.fāt/ اسم.

incompatibility, inconsistency

not to be inconsistent منافات نداشتن

with sth, to be consistent with sth

منافذ /ma.nā.fez/ اسم. [جمع منفذ]

small holes, pores, orifices

منافع /ma.nā.fe'/ اسم. [جمع منفعت]

1. interests 2. profits

دَقْتَرِ حَفِظِ مَنَافِعِ ایران ...

the Iranian-interest section ...

منافق /mo.nā.feq/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. {adj} hypocritical, (= دورو)

two-faced 2. {n} a hypocrite

contrary to, منافی /mo.nā.fi/ صفت.

incompatible with

words offensive to کلامِ منافی عَقَت

one's sense of morality,

obscene language

مناقب /ma.nā.qeb/ اسم. [جمع منقبت]

praise-worthy qualities, virtues

مناقشات /mo.nā.qe.sāt/ اسم. [جمع مناقشه]

disputes

مناقشه /mo.nā.qe.še/ اسم. [جمع: مناقشات]

dispute, fight, quarrel

مناقصه /mo.nā.qe.se/ اسم. ← مُزایدِه

a tender (buying from the lowest bidder)

a call for tenders آگهی مناقصه

به مناقصه گذاشتن ...

to put ... out to tender

by way of من باب /men.bāb/ حرف.

منازل /ma.nā.zel/ اسم. [جمع منزل]

1. way-stations 2. houses

1. suitable, مناسب /mo.nā.seb/ صفت.

appropriate, fit 2. convenient

3. reasonably priced

unsuitable, inappropriate نامناسب

مناسبات /mo.nā.se.bāt/ اسم. [جمع مناسبت]

relations

مناسبات ایران و روسیه تزاری در قرن

نوزدهم

Iran's relations with Imperial Russia

throughout the 19th century

مناسب بودن /mo.nā.seb.bu.dan/ مصدر لازم.

to suit sb, to be suitable for sb/ sth

مناسبت /mo.nā.se.bat/ اسم.

1. suitability [جمع: ~ها، مناسبات]

2. relevance to the occasion 3. relation

مناسبت داشتن /mo.nā.se.bat.dāš.tan/

to fit the occasion, مصدر لازم.

to be relevant, to be pertinent

مناسک /ma.nā.sek/ اسم. [جمع منسک]

rituals, rites, ceremonies

the rituals of

the pilgrimage to Mecca مناسک حج

مناصب /ma.nā.seb/ اسم. [جمع منصب]

positions of authority

the act of مناصفه /mo.nā.se.fe/ اسم.

dividing sth in two halves, sharing

sth equally

shared equally, divided in two بِالْمَنَاصِفِه

equal portions, half and half, fifty-fifty

مناطق /ma.nā.teq/ اسم. [جمع منطقه]

zones, regions

free trade zones مناطق آزاد [اقتصاد]

□ از جمله مناطق آزاد در جنوب ایران

جزایر کیش و قشم هستند.

The islands of Kish and Qeshm are two of

the country's free trade zones in the south.

their indebtedness because of a favour<sup>Br</sup> done to them  
 to belittle oneself مَنّت کسی را کشیدن  
 in order to win a favour<sup>Br</sup> from sb منتجِه /mon.taj(j)/ صفت. نیز مَنّتجِه مَنّت  
 resulting from منتجِه /mon.taj.je/ اسم. [فیزیک] (= برآیند)  
 the resultant منتخب /mon.ta.xab/ صفت.  
 elected, منتخب  
 selected, chosen  
 an elected deputy وکیل منتخب  
 انتخابات /mon.ta.xa.bāt/ اسم. [جمع مَنّتخبه] انتخاب  
 selections, anthology «مُنْتخباتِ اشعارِ بابا طاهر»  
 "The Selected Poems of Baba Taher"  
 a charm, منتر /man.tar/ اسم.  
 an incantation used to charm a wild animal  
 1. to become مَنتر کسی شدن [گفتار]  
 subjected to sb's charm or whims  
 2. to be kept waiting for no good reason منتسب /mon.ta.sab/ صفت.  
 attributed to (= نسبت داده شده، منسوب) طَرّاحی قلم سیاه منتسب به رضا عباسی  
 a pen and ink drawing attributed to Reza Abbasi  
 a (usu gnarled) staff منتشا /man.ta.sā/ اسم.  
 (carried by dervishes)  
 published, منتشر /mon.ta.šer/ صفت.  
 circulated, disseminated منتشر شدن /mon.ta.šer.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to be published, to be widely circulated منتشر کردن /mon.ta.šer.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to publish a book etc منتظر /mon.ta.zer/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]  
 1. [adj] waiting (= ۲. مُتَوَقِّع)  
 2. expectant 3. [n] sb who waits for some event, an expectant person  
 suspended from office مُنتظر خدمت

as an example, مِن بابِ مثال  
 by way of example  
 (of wood) carved مَنبِت /mo.nab.bat/ صفت.  
 and decorated with floral patterns مَنبِت کاری /mo.nab.bat.kā.ri/ اسم.  
 woodcarving, fretwork, marquetry  
 a carved door دَرِ مَنبِت کاری شده  
 منبر /man.bar, men-/ اسم. [اسلام]  
 a raised platform in a mosque for the preacher  
 to sit on, the pulpit  
 preachers اهلِ منبر  
 to preach from بالایی منبر رفتن  
 the pulpit, to deliver a sermon منبسط /mon.ba.set, mom-/ صفت.  
 expanded  
 expanding gases گازهای مَنبسط شونده  
 منبع /man.ba'/ اسم. [جمع: منابع]  
 1. source  
 2. resource(s)  
 منبع آب  
 a water reservoir/ tank منبع درآمد  
 a source of income منبع مَوْتَق  
 a reliable source یگانه منبع درآمدِ اهالی این آبادی قاچاق  
 است.  
*Smuggling is the only source of income for the inhabitants of this hamlet.*  
 emanating, منبعث /mon.ba.'es/ صفت.  
 resulting from منبعث شدن /mon.ba.'es.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to emanate, to result from  
 من بعد /men.ba'd, mem-/ قید. (= از این به بعد)  
 from now on, henceforth  
 obligation, مَنّت /men.nat/ اسم.  
 indebtedness, debt of gratitude بی مُزد و مَنّت /-o-/  
 (expecting) no reward and no gratitude  
 رَهِینِ مَنّت کسی بودن  
 to be under sb's obligation  
 to remind sb of مَنّت سرِ کسی گذاشتن

منتهی الیه /mon.ta.hā.'e.layh/ اسم.

the extremity of sth, the farthest point of

sth, the tip of sth

in prose, منثور /man.sur/ صفت.

prose [bef. n]

prose literature ادبیات منثور

leading to, منجر /mon.jar/ صفت.

resulting in

منجر شدن /mon.jar.šo.dan/ مصدر لازم.

to lead to, to result in sth

1. cesspool, منجالب /man.je.lāb/ اسم.

cesspit 2. [fig] quagmire

منجم /mo.naj.jem/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. an astronomer (۱. اخترشناس)

2. an astrologer

منجمد /mon.ja.med/ صفت. (= یخ زده)

frozen, congealed

منجمد شدن /mon.ja.med.šo.dan/ مصدر لازم.

to freeze [vi], (یخ بستن)

to be frozen

منجمد کردن /mon.ja.med.kar.dan/

مصدر متعدی. (= فریز کردن)

to freeze sth

من جمله /men.jom.le/ حرف. (= از آن میان)

among others, including

1. [lit] a war منجنیق /man.je.niq/ اسم.

engine for throwing stones, a mangonel

2. a movable raised platform

منجوق /mon.juq/ اسم.

glass bead(s) منجوق دوزی /mon.juq.du.zi/ اسم.

beadwork

saviour<sup>Br</sup> منجی /mon.ji/ اسم. (= ناجی)

1. deviant, منحرف /mon.ha.ref/ صفت.

pervert 2. off-course, off-road

a pervert آدم منحرف [روان شناسی]

منحرف شدن /mon.ha.ref.šo.dan/

مصدر لازم.

to deviate, to stray,

to go off course

منتظر کسی بودن to be waiting for sb

منتظم /mon.ta.zam/ صفت.

regular

چندضلعی منتظم [هندسه]

a regular polygon

منتفی /mon.ta.fi/ صفت.

no longer probable, no longer under

consideration

منتفی شدن /mon.ta.fi.šo.dan/ مصدر لازم.

to be no longer an option,

to be no longer contemplated

منتقد /mon.ta.qed/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a critic (= مُنقِد)

a literary critic

منتقد ادبی

an art critic

منتقد هنری

منتقل /mon.ta.qel/ صفت.

منتقل شدن /mon.ta.qel.šo.dan/ مصدر لازم.

to be transferred to

□ دوست شما دیگر اینجا کار نمی کند. ما

پیش به قزوین منتقل شد.

Your friend does not work here any

more; he was transferred to Qazvin

last month.

منتقل کردن /mon.ta.qel.kar.dan/

مصدر متعدی.

منت کش /men.nat.keš/ اسم.

sb who wants to be reconciled with sb

else and is willing to belittle himself/

herself for it

منتها /mon.ta.hā/ اسم. صفت. حرف. نیز منتهی

1. [n] extremity, extent

2. [adj] utmost, highest, farthest

3. [conj] but, however

با منتهای مهربانی

the highest degree منتها درجه

منتهی /mon.ta.hi/ صفت.

ending, culminating

به چیزی منتهی شدن

to end/ culminate in sth

منداب /man.dāb/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= کُلزَا)  
summer rape, coleseed, colza, French  
turnip

روغنِ منداب /row-/ کُلزَا  
rapeseed oil  
من‌درآوردی /man.da.rā.vor.di/ صفت. [گفتار]  
contrived, made up, trumped up

کلماتِ من‌درآوردی  
(newly) coined phrases

مندرج /mon.da.rej/ صفت. نیز مُندرجه مؤنث  
inserted, printed (= درج شده)

مندرجات /mon.da.re.jāt/ اسم. [کتاب]  
contents  
[جمعِ مُندرجه]

فهرستِ مُندرجات / مطالب

the table of contents

the contents of مُندرجاتِ روزنامه‌ها

the daily press, what the newspapers  
are saying

مندوس /mon.da.res/ صفت. (= کهنه)  
(of clothes) worn out, shabby

مندیل /man.di:l/ اسم. (= دستار، عمامه)  
head-dress, turban

منزجر /mon.za.jer/ صفت. (= بیزار)  
disgusted

منزل /man.zel/ اسم. [جمع: -ها، منازل] (= خانه)

1. dwelling, lodging, house

2. a way-station 3. a day's journey

(for a caravan)

منزلت /man.ze.lat/ اسم. (= درجه، مقام)  
status, rank, esteem

منزله /man.ze.le/ اسم. (فقط در: به منزله)  
just like, just as

□ شما به منزلهٔ مادرِ او هستید.

*You are like a mother to him.*

منزوی /mon.za.vi/ صفت. (= گوشه‌گیر)  
retiring, reclusive

a recluse, a hermit

منزه /mo.naz.zah/ صفت. (= پاک)  
guiltless, sinless, immaculate

□ دوچرخه‌سوار از مسیرِ خود منحرف شد و  
توی گودالی افتاد.

*The cyclist went off the track and  
ended up in a ditch.*

منحرف کردن /mon.ha.ref.kar.dan/

1. to divert sth from مصدر متعدی.

its course 2. to lead sb astray

restricted, منحصر /mon.ha.ser/ اسم.

limited, exclusive

unique مُنحصر به فرد (= یگانه)

منحصرأ /mon.ha.se.ran/ قید.

exclusively

منحصر کردن /mon.ha.ser.kar.dan/

to limit sth to sb/ sth مصدر متعدی.

decadent, منحلّ /mon.hat(t)/ صفت.

degenerate, decaying, declining,

in decline, in decay

منحلّ /mon.hal(l)/ صفت. نیز مُنحلّه مؤنث

dissolved, disbanded, liquidated

an outlawed political party حزبِ مُنحلّه

a liquidated company شرکتِ مُنحلّه

منحل شدن /mon.hal.šo.dan/ مصدر لازم.

to be dissolved, to be disbanded,

to be liquidated

منحل کردن /mon.hal.kar.dan/ مصدر متعدی.

to dissolve sth, to disband sth,

to liquidate sth

منحنی /mon.ha.ni/ صفت. اسم.

1. [adj] curved 2. [n] a curve,

a curved line 3. a graph

an ascending curve منحنی صعودی

a descending curve منحنی نزولی

منحوس /man.hus/ صفت. (= شوم)

sinister, ominous, of bad omen

من حیث المجموع /men.hey.sol.maj.mu'/

on the whole قید. (= روی هم رفته)

منخرین /men.xa.reyn/ اسم. [تثنیۀ منخر]

nostrils (= سوراخ‌های بینی)



منصب /man.sab/ اسم. [جمع: ~ها، مناصب]  
a position of authority, a post,  
an appointment

منصرف /mon.sa.ref/ صفت.  
dissuaded from an earlier decision, having  
had a change of heart, having changed  
one's mind

منصرف شدن /mon.sa.ref.šo.dan/ مصدر لازم.  
to change one's mind

منصرف کردن /mon.sa.ref.šo.dan/ مصدر متعدی.  
to dissuade sb from  
an earlier decision or intention

منصف /mon.sef/ اسم.  
just, fair,  
fair-minded

منصف الزاویه /mo.nas.se.foz.zā.vi.ye/ اسم.  
a bisector (هندسه = نیمساز)  
منصفانه /mon.se.fā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] just, fair, equitable  
2. [adv] fairly, equitably  
منصوب /man.sub/ صفت.  
appointed

منصوب شدن /man.sub.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be appointed to a position of authority

منصوب کردن /man.sub.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to appoint sb to a position of authority  
منضبط /mon.za.bet/ صفت.  
disciplined

منضم /mon.zam(m)/ صفت. نیز مُنضمّه مؤنث  
annexed, attached

منضمّات /mon.zam.māt/ اسم. [جمع مُنضمّه]  
annexes, attachment, appurtenances

منطبق /mon.ta.beq/ صفت. (= مطابق، برابر)  
conforming to, in full agreement  
with, corresponding to

منطق /man.teq/ اسم.  
logic

\* The Organon «مَنْطِقِ أرسطو»

Aristotelian logic مَنْطِقِ ارسطویی

formal logic مَنْطِقِ صوری

logically, منطقاً /man.te.qan/ قید.

logically speaking

منسجم /mon.sa.jem/ صفت. (= دارای انسجام)  
cohesive, coherent, consistent

منسوب /man.sub/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
1. [adj] attributed 2. [n] a relative

منسوب به حافظ attributed to Hafez  
منسوج /man.suj/ اسم. [جمع: ~ات]  
textile, tissue (= بافته، پارچه)

منسوجات /man.su.jāt/ اسم. [جمع منسوجه]  
textiles, fabrics

منسوخ /man.sux/ صفت.  
abolished,  
outdated, obsolete

منش /ma.neš/ اسم. (= خوی)  
1. natural disposition, mien,  
demeanour<sup>Br</sup>, character 2. personality

منشآت /mon.šā.āt/ اسم. [ادبی]  
epistolary compositions, letters

منشأ /man.šā'/ اسم. (= خاستگاه)  
the origin of sth, the source of sth

منشعب /mon.šā.'eb/ صفت.  
branched,  
forked

□ زبان فارسی شاخه‌ای است منشعب از  
خانواده زبان‌های هند و اروپایی.

Persian is an off-shoot of  
the Indo-European family of languages.

منشعب شدن /mon.šā.'eb.šo.dan/ مصدر لازم.  
to branch off, to fork

منشور /man.šur/ اسم.  
1. charter  
2. [geom] prism

منشور سازمان ملل متحد  
the United Nations Charter

منشی /mon.ši/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. a secretary 2. an office clerk

منشی تلفنی (= پیامگیر)  
an answering machine

منشی صحنه [سینما]  
the script girl منشیگری /mon.ši.ga.ri/ اسم.

a secretary's job  
a secretarial course کلاس منشیگری

منظومه /man.zu.me/ اسم. [ادبی]

1. a long poem, a narrative in verse

2. [astr] a planetary system

the solar system [منظومه شمسی /نجوم]

the act of forbidding منع /man'/ اسم.

sb from doing sth, prohibition,

prevention, ban

curfew /-o- منع عبور و مرور (ساعات)

1. signed, منعقد /mon.'a.qed/ صفت.

concluded 2. convened 3. coagulated,

congealed

منعقد شدن /mon.'a.qed.sō.dan/ مصدر لازم.

1. (of a gathering) to be convened,

to be held 2. [vi] to congeale (blood etc)

منع کردن /man'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to forbid sb from doing sth

رُطب خورده منع رُطب چون کند [ضرب المثل]

When you break the law, how can

you expect others not to follow suit?

(ex tr = How can he who has eaten

fresh dates [from sb else's tree] forbid

others from doing the same?)

منعکس /mon.'a.kes/ صفت. (= انعکاس یافته)

1. reflected 2. (of a sound) echoed

منعکس شدن /mon.'a.kes.sō.dan/ مصدر لازم.

1. to be reflected 2. to echo

منعکس کردن /mon.'a.kes.kar.dan/

مصدر متعدی. to reflect, to throw back

من غیر مستقیم /men.gey.re.mos.ta.qi:m/ قید.

in an indirect manner, indirectly

منفجر /mon.fa.jer/ صفت. نیز مُنفجره مُنت

exploded, burst

explosive materials, موادِ مُنفجره

explosives

اتومبیل حاوی موادِ مُنفجره

a car loaded with explosives, a car bomb

منفجر شدن /mon.fa.jer.sō.dan/ مصدر لازم.

to explode, to burst [vi], to go off

منطقدان /man.teq.dān/ اسم. [جمع: ~ان]

a student of logic, a logician

منطقه /man.ta.qe/ اسم. [جمع: ~ها، ~ناطق]

zone, district, area, region

منطقه نفت خیر

an oil-producing region

منطقه‌ای<sup>(ن)</sup> /man.ta.qe.'i/ صفت.

منطقه البروج /man.ta.qa.tol.bo.ruj/ اسم.

the Zodiac [نجوم]

logical منطقی /man.te.qi/ صفت.

منظر /man.zar/ اسم. [جمع: مناظر (= دیدگاه)]

point of view, viewpoint

منظره /man.za.re/ اسم. [جمع: ~، ~مناظر]

view, vista, scenery, (= چشم‌انداز)

landscape, sight

□ چه منظره زیبایی!

Oh, what a gorgeous sight!

What a lovely view!

منظره‌یاب /man.za.re.yāb/ اسم. [عکاسی]

viewfinder

regular, منظم /mo.naz.zam/ صفت.

orderly

منظم کردن /mo.naz.zam.kar.dan/

to put sth in order, مصدر متعدی.

to arrange things

to tidy up<sup>Br</sup>, منظم و مرتب کردن

to put things in order, to make a place

shipshape

regularly منظمًا /mo.naz.za.man/ قید.

منظور /man.zur/ اسم. (= مقصود)

intention, purpose, object, aim

for this purpose برای این منظور

منظور داشتن /man.zur.dāš.tan/ مصدر متعدی.

نیز منظور کردن (= در نظر گرفتن)

to take into consideration

منظوم /man.zum/ صفت. نیز منظومه مُنت

versified, in verse, verse [bef. n]

a translation in verse ترجمه منظوم

hated, detested منفور /man.fur/ صفت.

the hated enemy دشمن منفور

negative منفی /man.fi/ صفت. ➡ مثبت

a negative charge بار منفی [فیزیک]

a negative answer جواب منفی

a negative number عدد منفی

منفی باف /man.fi.bāf/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a person with a negative attitude.

a habitual pessimist, a nay-sayer

the act of منفی بافی /man.fi.bā.fi/ اسم.

arguing against an idea by accentuating

the negative aspects of it, negativism

1. cleaned منقا /mo.naq.qā/ صفت. نیز مُنقی

2. (of almonds) shelled 3. (of raisins) with

their seeds removed

a variety of آنگور (ریش بابای) منقا

sweet grapes with large elongated fruit

منقار /men.qār/ اسم. [پرنده شناسی] (= نوک)

beak, bill

منقاش /man.qāš/ اسم. (= موجین)

(a pair of) tweezers

منقبت /man.qe.bat/ اسم. [جمع: مناقب]

virtue, merit

در منقبت کسی سخن گفتن

to extol sb's virtues

منقبض /mon.qa.bez/ صفت. ➡ مُنبسط

(of muscles etc) contracted

منقبض شدن /mon.qa.bez.šo.dan/ مصدر لازم.

to contract [vi]

منقح /mo.naq.qah/ صفت. (= ۲. ویراسته)

1. cleaned 2. (of a text) edited

منقد /mo.naq.qed/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a critic (= مُتقد، ناقد)

1. extinct منقرض /mon.qa.rez/ صفت.

2. overthrown

منقرض شدن سلسله پادشاهی

(of a dynasty) to be overthrown

to become extinct منقرض شدن نسل

منفجر کردن /mon.fa.jer.kar.dan/

to explode sth, مصدر متعدی. (= ترکاندن)

to blow up sth

منفذ /man.faz/ اسم. [جمع: ~ها، ~تأفد]

a small hole, pore(s) (= سوراخ)

منفرجه /mon.fa.re.je/ صفت. [هندسه]

(of an angle) obtuse

زاویه مُنفرجه ➡ زاویه حاده

an obtuse angle

1. solitary, منفرد /mon.fa.red/ صفت.

single 2. [pol] unattached to any party,

independent

منفصل /mon.fa.sel/ صفت. نیز مُنفصله مُنت

1. detached ➡ مُتصل /مُتصله

2. dismissed (from service)

حروف مُنفصله (ا، د، ذ، ر، ز، ژ، و)

those letters of the Persian [زبان شناسی]

alphabet that cannot be joined to

the letter following them

منفعت /man.fa.'at/ اسم. [جمع: منافع]

1. profit, gain (= ۱. سود ۳. بهره)

2. benefit 3. the interest paid on a loan

منفعت بردن /man.fa.'at.bor.dan/ مصدر لازم.

to profit, to gain, نیز منفعت کردن

to make a profit

منفعل /mon.fa.'el/ صفت. (= ۱. شرمنده)

1. ashamed 2. passive

منفعل شدن /mon.fa.'el.šo.dan/ مصدر لازم.

to feel ashamed, to feel guilty,

to be embarrassed

منفک /mon.fak(k)/ صفت. (= جدا)

separated from

منفک شدن /mon.fak.šo.dan/ مصدر لازم.

to be separated from

□ گربه ما پیشولی یک آن از بچه هایش

منفک نمی شود.

Pishuli our cat does not leave her

kittens alone even for one second.

who visit the dead in the grave to question them on their faith

warning sb against **نهی از مُنکر**

committing a forbidden act

**منکِر** /mon.ker/ صفت. (= اِنکارکننده)

denying, disavowing

**منکِر شدن** /mon.ker.šo.dan/ مصدر لازم.

to refuse to admit sth, to deny sth,

to disavow sth

**منکرات** /mon.ka.rāt/ اسم. [اسلام]

forbidden actions, [جمع مُنکَره]

sinful acts, vice

the vice squad **دایره مبارزه با مُنکرات**

**منکراتی** /mon.ka.rā.ti/ صفت.

pertaining to sinful acts

those offences<sup>Br</sup> **جَرایم مُنکراتی**

offences<sup>Us</sup> that pertain to

the non-observance of Islamic edicts

**منکسر** /mon.ka.ser/ صفت. (= شکسته)

1. broken 2. refracted

a broken line **خَطِ مُنکسر**

vanquished **منکوب** /man.kub/ صفت.

dazed, **منک** /mang/ صفت. [گفتار] (= گیج)

in a daze, benumbed

**منگل** /man.gol/ اسم. (= شترگلو)

a subterranean u-shaped waterway,

a siphon culvert

**منگنز** /man.ga.nez/ اسم. [شیمی / فلز]

manganese (Mn)

1. punch, **منگنه** /man.ga.ne/ اسم.

perforator 2. a small screw press

3. an eyelet and press-stud setter

a hydraulic press **منگنه آبی**

**منگنه کردن** /man.ga.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.

to press sth

**مَنگول** /mon.gol/ صفت. [بزشکی]

suffering from mongolism

tassel **مَنگوله** /man.gu.le/ اسم.

□ شیر و ببر دو حیوانی هستند که نسلشان در ایران منقرض شده است.

*Lions and tigers are two of the animals that have become extinct in Iran.*

**منقسم** /mon.qa.sem/ صفت. (= تقسیم شده)  
divided

**منقسم شدن** /mon.qa.sem.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be divided

**منقش** /mo.naq.qaš/ صفت. (= دارای نقش)  
decorated with figures

**منقضی** /mon.qa.zi/ صفت. (= گذشته)  
expired

**منقضی شدن** /mon.qa.zi.šo.dan/ مصدر لازم.

to expire, to become expired,

to reach the expiry date

**منقطع** /mon.qa.te'/ صفت. (= بریده)  
interrupted, cut off

a charcoal brazier **منقل** /man.qal/ اسم.

opium smokers **اهل منقل**

1. stormy **منقلب** /mon.qa.leb/ صفت.

2. agitated

to become stormy **مُنقلب شدن هوا**

**مُنقلب شدن شخص**

to become agitated

**منقوش** /man.quš/ صفت. (= دارای نقش و نگار)

decorated with floral or figural

motifs, patterned

**منقول** /man.qul/ صفت.

1. movable, (= ۱. قابل حمل ۲. نقل شده)

portable 2. narrated, quoted

از بزرگمهر حکیم منقول است که ...

Bozorgmehr the Wise (the Grand

Vizier of Anushirvan, the Sassanid

king) is reported to have said ...

**منکر** /mon.kar/ صفت. اسم. [اسلام]

1. [adj] detestable, (= زشت، ناپسند)

abominable 2. [n] a forbidden act

two angels **نکیر و مُنکر** /-o-/ [اسلام]

carbon monoxide      مَنوکسیدِ کَرین  
مَنویات /man.viy.yāt/ اسم. [جمع مَنویَه] intentions, wishes

مَنویاتِ مُلوکانه [سابق]

His Majesty's wishes

1. the minus sign (-)      منها /men.hā/ اسم.  
2. subtraction

همه مَنهایِ پَرویز

everybody except Parviz

منهاکردن /men.hā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to subtract A from B      [گفتار]

منهدم /mon.ha.dem/ صفت. (= ویران)  
destroyed, demolished

منهدم شدن /mon.ha.dem.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be destroyed/ demolished

منهدم کردن /mon.ha.dem.kar.dan/

to destroy/ demolish sth      مصدر متعدی.

منی /ma.ni/ اسم. [کالبدشناسی] نیز آبِ منی  
semen, seminal fluid      (= آبِ پُشت)

منیت /ma.niy.yat/ اسم. (= خودستایی)  
egotism, boastfulness

منی دانه /ma.ni.dā.ne/ (ن) اسم. [زیست‌شناسی]  
sperm, spermatozoon (pl spermatozoa)

منیزی /man.ya.zi/ (ف) اسم. [شیمی]

magnesia: magnesium oxide

milk of magnesia:      شیرِ مَنیزی

magnesium hydroxide

منیزیم /man.ya.zi.yom/ (ف) اسم. [شیمی]

magnesium (Mg)

1. high, lofty      منیع /ma.ni:/ صفت. [ادبی]  
2. high-ranking

مو /mow/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= رَز، تاک)

vine, grapevine<sup>Us</sup>

مو /mu/ اسم. [کالبدشناسی] (= ۲. تَرکِ موی)

1. hair 2. a hair(line) crack

hair loss      ریزشِ مو

زنی با مویِ بور (و پوستِ روشن)

a blonde

مَنگولِسم<sup>(ف)</sup> /mon.go.lism/ اسم. [پزشکی]  
mongolism, (= کودنیِ مَنولی /kow-/)

Mongolian idiosy

daze      مَنگی /man.gi/ اسم.

boasting,      مَنم /ma.nam.ma.nam/ اسم.  
boastfulness

مَنم کردن /ma.nam.kar.dan/

to boast, to brag, to speak      مصدر لازم.

boastfully

مِن مین /men.men/ اسم. نیز مین و مین

mumbling

مین مین کردن /men.men.kar.dan/ مصدر لازم.

to mumble

مننژیت<sup>(ف)</sup> /me.nan.žit/ اسم. [پزشکی]  
meningitis

منو<sup>(ف)</sup> /me.nu/ اسم.

(= ۱. صورتِ عَذا ۲. عَذاهایِ پیش‌گزیده)

1. the menu 2. a table d'hôte meal,

an ordinary 3. [comp] the menu

منوال /men.vāl/ اسم. (= طَریق)

manner      بر هَمینِ مِوال

in this same manner      مَنور /mo.nav.var/ صفت. نیز مَنوره مَنّت

1. [adj] illuminated, bright

2. [n] [mili] a white flare

tracer bullets      گُلوله‌هایِ مَنور

منورالفکر /mo.nav.va.rol.fekr/ صفت. [سابق]

intellectual,      (= روشنفکر)

enlightened

depending on,      منوط /ma.nut/ صفت.

dependent

مَنوط به نَظَرِ کسی بودن

to depend on sb's decision

□ باقیِ مَنوط به رَایِ حضرتِ عالی است.

(در نامه‌نگاری)

The rest depends on Your Excellency's decision.

منوکسید<sup>(ف)</sup> /mo.nok.sid/ اسم. [شیمی]  
monoxide

(of sea) full of / mav.vāj / موج صفت.  
waves, choppy, rough

مواجب / ma.vā.jeb / اسم. [سابق] (= حقوق)  
salary

مواجه / mo.vā.jeh / صفت. (= روبه‌رو)  
facing, confronting

با کسی مواجه شدن  
to come face to face with sb

1. the act of / mo.vā.je.he / اسم.  
facing up to sb/ sth, confronting sb/ sth

2. confrontation  
مواد / ma.vād / اسم. [جمع ماده]

materials engineering مهندسی مواد

primary materials مواد اولیه

detergents مواد پاک‌کننده

high-protein materials مواد پروتئینی

(i.e. various meats)

raw materials مواد خام

foodstuffs مواد غذایی

موارد / ma.vā.red / اسم. [جمع مورد]  
instances, cases

in exceptional cases, در موارد استثنایی  
under exceptional circumstances

موازات / mo.vā.zāt / اسم.  
the state of being parallel

parallel to به موازات یکدیگر

one another, in parallel

balance, موازنه / mo.vā.ze.ne / اسم.  
equilibrium

balance of power موازنه قدرت

parallel موازی / mo.vā.zi / صفت.

two parallel lines دو خط موازی

موازين / ma.vā.zin / اسم. [جمع میزان]  
standards

مواضع / ma.vā.ze' / اسم. [جمع موضع]  
positions, stances

1. careful, مواظب / mo.vā.zeb / صفت.  
attentive 2. on the lookout for

زنی با موی تیره (و پوست گندمی)  
a brunette

hair transplant کاشت مو

plait(s), braid(s) موی بافته

موی به مو (= جزء به جزء)

down to the last detail

ponytail موی دم اسبی

موی دماغ (= مزاحم)

an unwelcome presence, a nuisance

grey<sup>Br</sup> / gray<sup>Us</sup> hair موی سفید

white hair موی سفید یکدست

curly hair موی فر فری / مجعد

grizzly / grizzled hair, موی فلفل‌نمکی

salt and pepper hair

a single hair یک تار مو

to grow hair درآوردن مو

to lose one's hair ریختن مو

(of one's hair) to turn سفید شدن مو

grey<sup>Br</sup> / gray<sup>Us</sup>

موی کسی راست / سیخ شدن

(of hair) to stand on end

مورا از ماست کشیدن [ضرب‌المثل]

to split hairs [prov] (ex tr = to pull out

a hair from the bowl of yogurt)

□ چند سال است که موهایم می‌ریزد و هیچ  
درمانی هم فایده نکرده است.

I have been losing hair for several  
years now, and nothing has helped.

مواخذ / mo.ā.xe.ze / اسم.

reprimanding sb for sth he/ she has done,

taking sb to task

مواخذ کردن / mo.ā.xe.ze.kar.dan /

to reprimand sb, مصدر لازم.

to take sb to task

dead, lifeless موات / ma.vāt / صفت.

lands that cannot آراضی موات

be used for agriculture, wasteland,

dead-land

موید /mu.bad, -bed/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a Zoroastrian priest

the highest موبدِ موبدان

Zoroastrian priest in the land

blond(e) موبور /mu.bur/ صفت.

death, موت /mowt/ اسم. (= مرگ)

decease, demise

مؤتلف /mo'.ta.lef/ صفت. نیز مؤتلفه مؤنث

allied, in coalition with

allied groups, هیئت‌های مؤتلفه

an alliance

مؤتمن /mo'.ta.men/ صفت.

worthy of trust, trustworthy

1. engine, موتور<sup>(ف)</sup> /mo.tor/ اسم. [فنی]

motor 2. a motorbike<sup>Br</sup>, a motorcycle

موتورِ درون‌سوز (= احتراق داخلی)

an internal combustion engine

a four-stroke engine موتورِ چهارزمانه

a diesel engine موتورِ دیزل

موتورِ شش سیلندر

a six-cylinder engine

موتور (سیکلت) دنده‌ای

a light motorcycle

موتور (سیکلت) گازی

a motor-assisted bicycle, a moped

موتورخانه /mo.tor.xā.ne/ اسم. [ساختمان]

the boiler room

موتورسوار /mo.tor.sa.vār/ اسم. نیز موتوری

a motorcyclist, a biker [جمع: ~ها، ~ان]

موتورسیکلت<sup>(ف)</sup> /mo.tor.sik.let/ اسم.

motorcycle, نیز موتوسیکلت، موتور

motorbike<sup>Br</sup>, scooter<sup>Br</sup>, a motor

scooter<sup>Us</sup>

موتوری /mo.to.ri/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] motorized, motor [bef: n]

2. [n] a biker

موتوریزه<sup>(ف)</sup> /mo.to.ri.ze/ صفت.

motorized

مواظب بودن /mo.vā.zeb.bu.dan/ مصدر لازم.

to watch out, to be careful

Mind<sup>Br</sup> the step. □ مواظب پله باش.

Watch<sup>Us</sup> the step.

1. the act of مواظبت /mo.vā.ze.bat/ اسم.

looking after sb/ sth 2. care, attention

مواظبت کردن /mo.vā.ze.bat.kar.dan/

to take care of sb,

مصدر لازم.

to look after sb/ sth

مواعید /ma.vā.'i:d/ اسم. [جمع وعده]

promises

agreeable, موافق /mo.vā.feq/ صفت.

in agreement with, conforming to,

consistent with

a favourable<sup>Br</sup> answer جوابِ مؤافقی

موافق بودن /mo.vā.feq.bu.dan/ مصدر لازم.

to agree to a proposal etc,

to be agreeable

1. the act of موافقت /mo.vā.fe.qat/ اسم.

agreeing to sb/ sth 2. agreement,

consent

موافقت کردن /mo.vā.fe.qat.kar.dan/

to agree to sb/ sth,

مصدر لازم.

to consent to sth, to give one's consent

موافقت‌نامه /mo.vā.fe.qat.nā.me/ اسم.

a written agreement, a memorandum of

agreement

times, مواقع /ma.vā.qe'/ اسم. [جمع موقع]

occasions

at such times در این قبیل مواقع

موالید /ma.vā.li:d/ اسم. [جمع مولود]

newborn babies, births

موانع /ma.vā.ne'/ اسم. [جمع مانع]

obstacles, impediments

مواهب /ma.vā.heb/ اسم. [جمع موهبت]

(God-given) gifts

موبایل<sup>(ف)</sup> /mo.bāyl/ اسم. (= تلفن همراه)

a mobile phone, a cell phone

**موجز** /mu.jez/ صفت. (= کوتاه، مختصر)  
 concise, brief  
 in a few words, concisely **با بیان موجز**  
**موج سواری** /mowj.sa.vā.ri/ (ن) اسم. [ورزش]  
 surfing  
**موج شکن** /mowj.še.kan/ اسم.  
 breakwater  
**موجود** /mow.jud/ صفت. اسم. نیز موجوده<sup>مذ</sup>  
 1. [adj] existing, extant, [جمع: ~ات]  
 present, available 2. [n] a being,  
 a creature  
**موجود بودن** /mow.jud.bu.dan/ مصدر لازم.  
 to be available, to be in stock,  
 to be on hand  
 □ متوجه شدی که دیروز در هیچ یک از  
 مغازه‌های محله ما نان تازه موجود نبود؟  
*Did you notice that yesterday there was  
 no fresh bread in any of the shops in our  
 neighbourhood<sup>Br</sup>?*  
**موجودات** /mow.ju.dāt/ اسم. [جمع موجوده<sup>ا</sup>]  
 beings, creatures, organisms  
**موجودات ذره‌بینی**  
 micro-organisms  
**موجودی** /mow.ju.di/ اسم.  
 (of goods) stock, inventory  
 stock-taking **شمارش موجودی**  
**موجودی حساب** (در بانک)  
 the balance (of one's account)  
**موجودیت** /mow.ju.diy.yat/ اسم.  
 existence, entity, integrity  
 to declare one's **اعلام موجودیت کردن**  
 presence (as a contender)  
**موجه** /mo.vaj.jah/ صفت.  
 good, sound, acceptable, justified  
 a poor excuse **عذر غیر موجه**  
**موجی** /mow.ji/ صفت.  
 1. wavy,  
 wave-like 2. [psych] shell-shocked  
 □ مرد بیچاره! می‌گویند در جنگ موجی شده.  
*The poor fellow! The story is that he has  
 been shell-shocked in the war.*

**مؤثر** /mo.'as.ser/ صفت. (= اثربخش)  
 effective, efficacious  
**داروی مؤثر**  
 an efficacious medicine  
**موثق** /mo.vas.saq/ صفت.  
 reliable,  
 trustworthy  
**منابع موثق**  
 reliable sources  
**موج** /mowj/ اسم. [جمع: ~ها، ~واج]  
 1. wave  
 2. [psych] vibrations, vibes  
**تارک موج**  
 crest of the wave  
**موج انفجار**  
 shock wave  
**موج سرما**  
 a cold front  
**موج کوتاه** (رادیو)  
 short wave (SW)  
**موج متوسط** (رادیو)  
 medium wave (MW)  
**موج نو** [سینما]  
 the New Wave  
**پارازیت انداختن** (روی موج رادیو)  
 to jam a radio broadcast  
**سوار موج شدن**  
 to ride the wave of  
 (public opinion etc)  
**موجب** /mu.jeb/ اسم.  
 cause,  
 reason, motive  
**به موجب قانون**  
 according to the law,  
 by virtue of the law  
**موجبات** /mu.je.bāt/ اسم. [جمع موجه<sup>ا</sup>]  
 causes, means  
**موجبات کاری را فراهم ساختن**  
 to pave the way for sth,  
 to prepare the ground for sth  
**موجب شدن** /mu.jeb.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to cause, to occasion, to bring about  
**موجد** /mu.jed/ اسم. (= پدیدآورنده)  
 the creator, the author  
**موجدار** /mowj.dār/ صفت.  
 1. wavy,  
 undulating, 2. corrugated  
**ورقه‌های آهن موجدار**  
 corrugated iron sheets  
**موجر** /mu.jer/ اسم. [حقوقی] ← **مستأجر**  
 1. the lessor [جمع: ~ین]  
 2. the landlord or the landlady



مودیانِه /mu.zi.yā.ne/ صفت. قید.  
 1. [*adj*] sly, nefarious 2. [*adv*] slyly  
 مودِیگری /mu.zi.ga.ri/ اسم.  
 underhand behaviour<sup>Br</sup>, slyness,  
 malice  
 مور /mur/ اسم. (ادبی) (= مورچه)  
 موزَب /mo.var.rab/ صفت. (= اُریب)  
 diagonal, oblique  
 مورچگان /mur.čē.gān/ اسم. [جمع مورچه]  
 ants  
 مورچه /mur.čē/ اسم. [حشره شناسی]  
 an ants' nest, an anthill  
 لانه مورچه  
 آزارش به مورچه هم نمی رسد. [ضرب المثل]  
 He cannot hurt a fly. [*prov*]  
 مورچه خوار /mur.čē.xār/ اسم. [جانورشناسی]  
 anteater  
 موزَخ /mo.var.rax/ صفت. نیز موزَخه زنت  
 bearing the date, dated (= به تاریخ)  
 نامه موزَخ ۲۶ اوت شما  
 your letter of 26 August<sup>Br</sup> / August 26<sup>Us</sup>  
 موزَخ /mo.var.rex/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
 a historian (= تاریخ نگار)  
 مورد /mow.red/ اسم. [جمع: ~ها، موارد]  
 1. case, instance 2. sth that requires further  
 investigation, a problem  
 مورد ... liable to ..., subjected to ...  
 موردِ اجاره (اسم.)  
 the property being leased  
 مورد اشاره (صفت.)  
 under discussion  
 مورد به مورد  
 موردِ علاقه  
 favoured<sup>Br</sup>, preferred  
 ● الگوی ترکیب فعلی با مورد:  
 مورد (استفاده یا اسم مشابه) قرار دادن  
 to put to (use)  
 مورد (استقبال یا اسم مشابه) قرار گرفتن  
 to be (welcomed)  
 مورد /murd/ اسم. [گیاه شناسی]  
 myrtle

موج یاب /mowj.yāb/ اسم. [فزیک]  
 a wave detector  
 موج /muč/ صوت.  
 a smacking sound  
 made with the lips, poppism<sup>R</sup>  
 موج کشیدن /muč.ke.ši.dan/ مصدر لازم.  
 to call a pet or an animal by making  
 this sound  
 موجین /mu.čin/ اسم. (= مناقش)  
 (a pairs of) tweezers  
 موحد /mo.vah.hed/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
 a believer in one supreme deity, a monotheist  
 موحش /mu.heš/ صفت. (= ترسناک)  
 terrifying, frightening, dreadful  
 مؤخر /mo.'ax.xar/ صفت. ← مقدم  
 coming last, coming before sb/ sth else  
 مؤخره /mo.'ax.xa.re/ اسم. [کتاب] ← مقدمه  
 the epilogue  
 موخوره /mu.xo.re/ اسم. [پزشکی]  
 the splitting of the hair, trichoschisis  
 مؤدب /mo.'ad.dab/ صفت. (= با آداب)  
 polite, courteous  
 مؤدبانه /mo.'ad.da.bā.ne/ صفت. قید.  
 1. [*adj*] polite, courteous  
 2. [*adv*] politely, courteously  
 مودت /ma.vad.dat/ اسم. (= دوستی)  
 friendship, amity  
 مودم /mo.dem/ (ف) اسم. [رایانه]  
 مؤدی /mo.'ad.di/ اسم. [جمع: ~ان]  
 sb who makes a payment, (= پرداخت کننده)  
 a payer  
 مؤدی مالیات  
 a taxpayer  
 مؤذن /mo.'az.zen/ اسم. [اسلام]  
 a person who calls [جمع: ~ها، ~ین]  
 the faithful to prayer from the minaret of  
 a mosque, a muezzin  
 مودی /mu.zi/ صفت.  
 1. harmful  
 2. sly, underhand 3. malicious  
 حشرات مودی  
 harmful insects

1. rhythmic, /mow.zun/ موزون /صفت.  
rhythmical 2. well-proportioned

a well-proportioned body اندام موزون  
rhythmic movements حرکات موزون  
(i.e. dancing)

موزه /mu.ze/ (ف) /اسم. [فرهنگستان]  
museum (= \* گنجینه)

موزه رضا عباسی  
the Reza Abbasi Museum

موزه فرش  
the Carpet Museum

موزه مردم شناسی  
the Ethnographic Museum

موزه ملی ایران (= ایران باستان)  
the National Archaeological<sup>Br</sup>/  
Archeological<sup>Us</sup> Museum of Iran

موزه هنرهای معاصر  
the Museum of Contemporary Art, the Modern Art  
Museum

موزه دار /mu.ze.dār/ /اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a museum curator

موزه داری /mu.ze.dā.ri/ /اسم.  
the job or office of a museum curator,  
curatorship

موزی /mow.zi/ /صفت.  
1. pertaining to  
bananas, banana [bef. n]

2. banana-shaped  
موزیک /mu.zik/ (ف) /اسم. (= موسیقی)  
a (usu military) band دسته موزیک  
musical, /mu.zi.kāl/ (ف) /صفت.  
موزیکال  
accompanied by music

a musical play, نمایش موزیکال  
a musical

موزیک زدن /mu.zik.za.dan/ /صصدر لازم.  
to play music

موس /mus/ (ف) /اسم. [خوراکی]  
mousse  
a chocolate mousse موس شکلات

موسستان /mo.ves.tān/ /اسم. (= تاجکستان)  
vineyard

مورد پژوهی /mow.red.pa.žū.hi/ (ن) /اسم.  
case study

مورد دار /mow.red.dār/ (ن) /صفت.  
problematic, suspect, shady

موردی /mow.re.di/ /صفت.  
case by case  
به صورت موردی

on a case by case basis  
مورفولوژی /mor.fo.lo.ži/ (ف) /اسم.  
[زیست شناسی (= ریخت شناسی)]

morphology  
مور مور /mur.mur/ /اسم.

a tingling sensation  
مور مور شدن /mur.mur.šo.dan/ /صصدر متعدی.

to tingle, to have a tingling sensation  
موروثی /mow.ru.si/ /صفت. (= ارثی)

1. hereditary 2. inherited  
a hereditary estate ملک موروثی

موریانه /mu.ri.yā.ne/ /اسم. [حشره شناسی]  
termite, white ant

□ در سکوت شب، صدای موریانه ها، که در  
کار جویدن چوب های سقف اند، خواب از  
چشمانم می گیرد.

*In the stillness of the night, the sound  
of termites eating away the woodwork of  
the ceiling robs me of sleep.*

موز /mowz/ /اسم. [گیاه شناسی]  
banana

موزاییک /mu.zā.'ik/ (ف) /اسم.  
mosaic

کاشی موزاییک  
terrazzo tile(s)

موزاییکی /mu.zā.'i.ki/ /صفت.  
mosaic

موزدا /mu.ze.dā/ (ن) /صفت. (= موزر)  
(of a preparation) that removes (unwanted)  
hair, depilatory

موزدایی /mu.ze.dā.'i/ (ن) /اسم.  
the act of  
removing hair, depilation

موزع /mo.vaz.ze/ /اسم. [جمع: ~ان، ~ین]  
a distributor of goods (= توزیع کننده)

موزع روزنامه  
a newspaper delivery-boy

موسیقیدان /mu.si.qi.dān/ اسم.

1. a musician [جمع: ~ها، ~ان]

2. a musicologist

موسیقی شناس /mu.si.qi.še.nās/ اسم.

a musicologist [جمع: ~ها، ~ان]

موسیو /mu.si.yo/ (ف) اسم. مادام

a title used to address a European or

Armenian gentleman, Monsieur (M.)

1. mouse [جانورشناسی] /muš/ اسم. موش

2. rat

mousetrap تله موش

house mouse موش خانگی

black rat موش سیاه

field mouse موش صحرایی

brown rat موش قهوه‌ای

making mischief for sb موش دواندن

behind his/ her back

موش خرما /muš.xor.mā/ اسم. [جانورشناسی]

1. marmot 2. mongoose

1. missile [نظامی] /mu.šak/ اسم. موشک

2. (in fireworks) rocket

a ballistic missile موشک بالستیک

موشک زمین به زمین

a surface-to-surface missile

موشک زمین به هوا

a surface-to-air missile (SAM)

an intercontinental موشک قاره‌پیما

ballistic missile (ICBM)

موشک هدایت‌شونده

a guided missile

an air-to-air missile موشک هوا به هوا

پرتاب کردن موشک

to launch a missile

موشکافی /mu.še.kā.fi/ اسم.

hair-splitting, careful assessment

موشکافی کردن /mu.še.kā.fi.kar.dan/

to split hairs, مصدر لازم.

to make fine distinctions

مؤسس /mo.'as.ses/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

the founder of a company etc (= بُنیانگذار)

founding members اعضای مؤسس

مجلس مؤسسان

the Constituent Assembly

مؤسسات /mo.'as.se.sāt/ اسم. [جمع مؤسسه]

establishments

مؤسسه /mo.'as.se.se/ اسم. [جمع: ~ها، ~ات]

establishment, foundation, (= بُنگاه،)

institute, institution

season, موسم /mow.sem/ اسم.

the time for sth

when the flowers are in bloom موسم گل

seasonal موسمی /mow.se.mi/ صفت.

monsoon rains باران‌های موسمی

موسوم /mow.sum/ صفت. (= نامیده‌شده)

named, called

called ... موسوم به ... (= به نام)

موسوی /mu.sa.vi/ صفت.

1. [Islam] Musavi: descended from Imam

Musa Kazem, the 7th Shiite Imam 2. pertaining to

the prophet Moses, Mosaic, Jewish

shallot موسیر /mu.si:r/ اسم. [گیاه‌شناسی]

pickled shallots ترشی موسیر

pertaining to موسیقایی /mu.si.qā.'i/ صفت.

music, musical

music موسیقی /mu.si.qi/ اسم. (= موزیک)

موسیقی اصیل ایرانی

classical/ traditional Persian music

pop music, pop موسیقی پاپ

jazz music, Jazz موسیقی جاز

live music موسیقی زنده

canned music<sup>Us</sup> موسیقی ضبط‌شده

موسیقی کلاسیک (غربی)

classical music

chamber music موسیقی مجلسی

□ از چه نوع موسیقی بیشتر خوش می‌آید؟

What type of music do you like best?

What's it all about? موضوع چیست؟  
 What's going on? موضوعی /mow.zu.'i/ صفت.  
 arranged by subject, subject [bef. n]  
 a subject index فهرست موضوعی  
 topicality موضوعیت /mow.zu.'iy.yat/ اسم.  
 موطن /mu.ten, mow-/ اسم. (= زادگاه، وطن)  
 1. homeland, home town, home  
 2. domicile  
 duty-bound, موظف /mo.vaz.zaf/ صفت.  
 charged with a task  
 a job with specified duties کارِ موظف  
 and regular hours, a regular job  
 موعد /mow.'ed/ اسم. [جمع: مواعد]  
 1. the appointed time (= ۲. سررسید)  
 or date, the appointed hour 2. the date  
 of maturity of a bill  
 at the appointed time سرِ موعد  
 the delivery date, موعدِ تحویل  
 the deadline  
 موعظه /mow.'e.ze/ اسم. [جمع: مَواعظ]  
 sermon, preaching  
 موعظه کردن /mow.'e.ze.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to preach, to deliver a sermon  
 1. promised موعود /mow.'ud/ صفت.  
 2. invited  
 the promised land اَرْضِ موعود  
 □ روزِ موعود فرارسید.  
*The day they all had been waiting for arrived.*  
 موفق /mo.vaf.faq/ صفت. (= کامروا، کامیاب)  
 successful  
 موفق بودن /mo.vaf.faq.bu.dan/ مصدر لازم.  
 to be successful, to be a success  
 موفق شدن /mo.vaf.faq.šo.dan/ مصدر لازم.  
 to succeed in doing sth  
 موفقیت /mo.vaf.fa.qiy.yat/ اسم. (= کامیابی)  
 success

موشک انداز /mu.ša.kan.dāz/ صفت. اسم.  
 1. [adj] capable of launching missiles  
 2. [n] a rocket-launcher  
 a missile boat ناوچهٔ موشک انداز  
 موشک باران /mu.šak.bā.rān/ (۱) اسم.  
 a missile attack (involving a number  
 of missiles)  
 □ در آن روزهای شومِ موشک باران هم ما از  
 تهران نرفتیم.  
*We did not leave Tehran even in those  
 terrible days when missiles rained  
 down upon our heads.*  
 موش کور /muš.kur/ اسم. [جانورشناسی]  
 mole  
 موشواره /muš.vā.re/ (۱) اسم. [رایانه]  
 mouse  
 موصوف /mow.suf/ صفت. اسم.  
 1. [adj] qualified, characterized  
 2. [n] a noun qualified by an adjective  
 صِفَت و موصوف /-o-/ [دستور]  
 a noun and its qualifying adjective  
 موصول /mow.sul/ صفت.  
 joined, attached  
 ضمیر موصول [دستور]  
 موضع /mow.ze'/ اسم. [جمع: مواضع]  
 1. place, location 2. position, stance,  
 standpoint  
 از موضعِ قدرت  
 from a position of authority  
 موضع گیری /mow.ze'.gi.ri/ اسم.  
 adopting a position or stance  
 موضع گیریِ نمایشی  
 posturing  
 موضعی /mow.ze'.i/ صفت.  
 limited to one  
 locality, local, topical  
 موضوع /mow.zu'/ اسم. [جمع: مَواضع]  
 1. subject, topic 2. matter  
 موضوع بحث  
 the topic of discussion  
 موضوعِ سخنرانیِ امشبِ ما ...  
 the subject of our lecture tonight ...

موکب /mow.keb/ اسم. [ادبی]

a mounted escort, a motorcade,

a retinue,

the party accompanying a high personage

موکب ریاستِ جمهوری

the presidential party

a fitted carpet<sup>Br</sup>, موکت<sup>(ف)</sup> /mu.ket/ اسم.

a wall-to-wall carpet,

a moquette carpet

emphatic مؤکد /mo.'ak.kad/ صفت.

a strict order

دستورِ مؤکد

emphatically مؤکدآ /mo.'ak.ka.dan/ قید.

موکل /mo.vak.kel/ اسم-جمع وکیل

1. a lawyer's client [جمع: -ان، ~ین]

2. a constituent (who has voted for a

member of parliament)

depending on, موکول /mow.kul/ صفت.

subject to

to postpone sth, موکول به بعد کردن

to leave sth for later

□ تعیین تکلیف مالکیت زمین‌های ساحلی

موکول به رأی مجلس است.

*The fate of land ownership on the beaches*

*will depend on how the Majlis votes.*

موگه<sup>(ف)</sup> /mu.ge/ اسم. [گیاه‌شناسی]

lily of the valley

مول /mul/ اسم. [گفتار] (= ۰.۱ زنا)

1. adultery, fornication 2. a lover,

a paramour

bastard

تُخْم مول [گفتار]

1. the lord, مولا /mow.lā/ اسم. نیز مولی

the master 2. a title for Hazrat Ali,

the 1st Shiite Imam

Maulana: مولانا /mow.lā.nā/ اسم.

a title used to designate the Sufi poet Rumi

(*ex tr* = our lord and master)

productive, مؤلد /mo.val.led/ صفت.

producing, generating

موقّیت آمیز /mo.vaf.fa.qiy.ya.tā.mi:z/

successful

صفت.

temporary, موقت /mo.vaq.qat/ صفت.

provisional, interim

دولتِ موقت

the provisional government

موقتاً /mo.vaq.qa.tan/ قید. (= به طور موقت)

temporarily, provisionally

موقتاً /mo.vaq.qa.ti/ صفت. قید.

1. [*adj*] temporary, provisional,

interim 2. [*adv*] temporarily

dignified, مؤقّر /mo.vaq.qar/ صفت.

distinguished

a dignified gentleman یک آقایِ مؤقّر

موقع /mow.qe'/ اسم. [جمع: مواقع]

1. occasion 2. time

at the proper time در موقعِ خودش

the time for ... موقع ...

□ دوستِ شما ترجمه را سرِ موقع تحویل

داد.

*Your friend handed in the translation*

*right on time.*

موقع‌شناس /mow.qe'.še.nās/ صفت.

endowed with a good sense of timing

موقع‌شناسی /mow.qe'.še.nā.si/ اسم.

good timing

1. situation موقعیت /mow.qe'.iy.yat/ اسم.

2. position 3. opportunity

job opportunity موقعیتِ شغلی

موقوف /mow.quf/ صفت. نیز موقوفه‌مند

1. stopped, cancelled 2. endowed

فُضولی موقوف!

Mind your own business! No meddling!

موقوفات /mow.qu.fāt/ اسم. [جمع موقوفه]

endowments

موقوفه /mow.qu.fe/ اسم. [جمع موقوفات]

an endowed property, an endowment,

a pious foundation

مجسمه‌های مومی مشاهیر در موزه مادام  
توسو

statues of celebrities at Madame  
Thussaud's Wax Museum

مومیا /mu.mi.yā/ اسم. [شیمی]  
bitumen of Judea, mineral asphalt

مومیایی /mu.mi.yā.'i/ اسم. (= ۲. مومیا)  
1. a mummy 2. bitumen of Judea

مومیایی کردن /mu.mi.yā.'i.kar.dan/  
to mummify a corpse. مصدر متعدی.

مونتاژ /mon.tāž/ (ف) اسم. (= ۳. تدوین)  
1. [indus] assembly 2. [print] assembly,  
imposition 3. [cine] editing

□ این اتومبیل حقیقتاً ساخت ایران است یا  
تنها در ایران مونتاژ شده؟

*Has this car been actually manufactured  
in Iran or just assembled here?*

مونتاژکار /mon.tāž.kār/ (ف) اسم.  
an assembly line [جمع: ~ها، ~ان]  
worker

مونتاژ کردن /mon.tāž.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to assemble sth [صنعت]

مونتاژی /mon.tā.ži/ صفت.  
from parts usu imported from a developed  
country

مؤنث /mo.'an.nas/ صفت. (= ماده، مؤنث)  
feminine

مونس /mu.nes/ اسم. (= همدم)  
a companion

مونس شب و روز /-o-/  
night companion, a constant companion

مونیتور /mo.ni.tor/ (ف) اسم. [رایانه]  
the monitor (= صفحه نمایش)

موومان /muv.mān/ (ف) اسم. [موسیقی]  
movement

موهبت /mu.he.bat/ اسم. [جمع: مواهب]  
natural talent, gift

a God-given gift موهبتِ الهی

مولد برق (= ژنراتور)

a power/ electricity generator

مولد /mu.led/ اسم. (= زادگاه)  
one's birthplace

مؤلف /mo.'al.lef/ اسم. نیز مؤلفه مؤنث  
an author, [جمع: ~ان، ~ین]

a compiler

حقوق مؤلف / نشر  
copyright مؤلفه /mo.'al.le.fe/ اسم. [ریاضی] (= سازند)

component

painful, مؤلم /mu.lem/ صفت. نیز مؤلمه مؤنث  
grievous

a tragic event واقعه مؤلمه

مولود /mow.lud/ صفت. اسم. [جمع: موالید]

1. [adj] newborn 2. [n] a newly-born  
infant, a newborn baby

the feast celebrating عید مولود

Prophet Mohammad's birthday

مولیبدن /mo.lib.den/ (ف) اسم. [شیمی / فلز]  
molybdenum (Mo)

wax موم /mum/ اسم.

bees' wax موم حیوانی

ear wax موم گوش

mineral wax, paraffin tallow, موم معدنی

ozocerite

مثل موم در دست کسی بودن

to be like putty/ wax in sb's hands

موم اندود /mu.man.dud/ صفت.

coated with wax, cerated

مؤمن /mo'.men/ صفت. اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

1. [adj] devout, pious (= ۱. بالایمان)

2. [n] a devout person, a believer

a devout person, آدم مومن

a good Muslim

the faithful

مومین مومی /mu.mi/ صفت.

made of wax, wax [bef. n]

a wax figure/ statue

مجسمه مومی

مهاجرت /mo.hā.je.rat/ اسم.

1. emigration 2. immigration

مهاجرت کردن از

to emigrate from a country

مهاجرت کردن به

to immigrate to a country

مهاجرنشین /mo.hā.jer.ne.šin/ اسم.

settlement, colony

مهاجم /mo.hā.jem/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، ~ین]

1. an invader, an attacker, an assailant

2. [foor] a striker 3. [ad/] invading,

attacking

مهادهاد<sup>(ن)</sup> /me.hād/ اسم.

(in university education) major

1. rein(s), halter

مهار /ma.hār/ اسم.

2. control(s)

مهارکردن /ma.hār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to rein sth in, to control sth/ sb

(in India)

مهارجاه /ma.hā.rā.je/ اسم.

a maharaja, a maharajah

مهارجاه چیبور (سابق)

the Maharaja of Jaipur

مهارت /ma.hā.rat/ اسم. (= چیره دستی)

skill, dexterity

مهارجسیخته /ma.hār.go.six.te/ صفت.

runaway, rampant, (= آفسارگسیخته)

out of control

مهبانگ<sup>(ن)</sup> /mah.bāng/ اسم. [فیزیک]

the big bang

مهبل /mah.bel/ اسم. [کالبدشناسی]

the vagina (= دهانه زهدان)

مهپاره /mah.pā.re/ اسم. ← ماهپاره

مه پیکر /mah.pey.kar/ صفت. [ادبی]

with a lovely figure

moonlight

مهتاب /mah.tāb/ اسم.

1. moonlit, مهتابی /mah.tā.bi/ صفت.

moonlight [bef. n] 2. [n] a rooftop terrace

3. a fluorescent lamp

offensive,

موهن /mu.hen/ صفت.

insulting

illusory,

موهوم /mow.hum/ صفت.

fictitious, sham, unreal

موهومات /mow.māt/ اسم. [جمع موهومه<sup>ا</sup>]

1. figments of

(= ۲. خرافات)

the imagination 2. superstition

hair

موی /muy/ اسم. [ادبی] نیز مو

مؤید /mo'ay.yed/ صفت. (= تأییدکننده)

(sb/ sth) that confirms, confirmatory

مویرگ /muy.rag/ اسم. [کالبدشناسی]

a capillary vessel

(= × عرقِ شعری)

large raisin(s)

مویز /ma.vi:z/ اسم.

(from black grapes)

مویه /mu.ye/ اسم.

a mournful lamentation

مویه کردن /mu.ye.kar.dan/ مصدر لازم.

to weep for the loss of sb, to sing

mournful songs

made of hair,

مویین /mu.'in/ صفت.

capillary

capillary rootlet(s)

ریشه مویین

moon

مه /mah/ اسم. [ادبی] (= ماه)

fog

مه<sup>۱</sup> /meh/ اسم.

mist

مه رقیق

a thick fog

مه غلیظ

the month of May

مه<sup>۲</sup> /meh/ اسم.

May Day

روز اول ماه مه

foggy, misty

مه آلود /me.hā.lud/ اسم.

مهاجر /mo.hā.jer/ اسم. صفت. [جمع: ~ان، ~ین]

1. an emigrant 2. an immigrant

3. a migrant 4. [ad/] migratory

5. émigré

migratory birds

پرندگان مهاجر

an émigré writer

یک نویسنده مهاجر

مهاجران آسیایی در کانادا

Asian immigrants in Canada

Iranian emigrants

مهاجران ایرانی

**مهر** <sup>۲</sup> /mehr/ اسم. *Mehr*: 7th month of the Iranian solar calendar (30 days), corresponding roughly to October

1. seal 2. stamp **مُهر** /mohr/ اسم.

signed and sealed **با مُهر و امضا**

a rubber stamp **مُهرِ لاستیکی**

**مُهرِ سکوت بر لب زدن**

to seal one's lips

kind, **مُهرآمیز** /meh.rā.mi:z/ صفت.

affectionate

your kind letter **نامهٔ مُهرآمیز شما**

**مُهرآز** /meh.rāz/ اسم. [فرهنگستان] [جمع: ~ها]

an architect **(= معمار)**

**مُهربان** /meh.ra.bān/ صفت.

(of a person) kind, affectionate, gentle

**مُهربانانہ** /meh.ra.bā.nā.ne/ صفت. قید.

1. [*adj*] affectionate, kind

2. [*adv*] affectionately, kindly

kindness, **مُهربانی** /meh.ra.bā.ni/ اسم.

affection

□ **مُهربانی شما را به خودم و خواهرم هرگز**

**فراموش نمی‌کنم.**

*I shall never forget your kindness to*

*my sister and me.*

**مُهرپرستی** /meh.pa.ras.ti/ اسم. [تاریخ]

Mithraism **(= آیینِ مهر، میترائیسم)**

**مُهردار** /mohr.dār/ اسم.

keeper of the (Royal) seal

**مُهر زدن** /mohr.za.dan/ مصدر متعدی.

to stamp sth, to put one's **نیز مُهر کردن**

seal on sth

**مُهر شدن** /mohr.šo.dan/ مصدر لازم.

to be stamped with a seal, to be sealed

**مُهرگان** /meh.ra.gān/ اسم.

*Mehragan*: an autumnal festival celebrated in ancient Persia

on the 16th of Mehr

**مُهرگیاہ** /mehr.gi.yāh/ اسم. [گیاه‌شناسی]

mandrake

a moonlit night **شبِ مہتاب / مہتابی**

**لامپِ فلورسنت / مہتابی**

a fluorescent lamp

**مہتر** /meh.tar/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [*adj*] older, elder, bigger

2. [*n*] a groom (looking after horses)

the senior partner **مہتر شریک**

**مہجور** /mah.jur/ صفت. [ادبی] (= دورافتاده)

1. abandoned 2. (of words) archaic,

obsolescent, obsolete

obsolele words **واژه‌های مہجور**

**مہد** /mahd/ اسم. (= گہوارہ)

cradle (usu used figuratively)

a crèche<sup>Br</sup>, a day nursery<sup>Br</sup>, **مہدِ کودک**

a day care (center)<sup>Us</sup>

□ **چین و ہند و ایران سہ کشور آسیایی**

**ہستند کہ خود را مہدِ تمدن می‌دانند.**

*China, India and Iran are three Asian*

*countries that regard themselves as*

*'cradles of civilization.*

**مہدود** <sup>(۱)</sup> /meh.dud/ اسم.

**مہدورالدم** /mah.du.rod.dam/ صفت. [اسلام]

(of sb such as an apostate) whose blood

may be shed (without fear of punishment)

**مہدویت** /mah.da.viy.yat/ اسم. [اسلام]

the position of the Mahdi (the 12th Imam

the Shiites are expecting to return and save

the world), **Mahdship**

**مہذب** /mo.haz.zab/ صفت. [ادبی] (= پاکیزہ)

refined, educated, cultured

**مہر** /mahr/ اسم. (= کابین، مہریہ)

a sum of money (or a number of gold

coins etc) that the bridegroom undertakes

to pay the bride, the bride's marriage

portion

1. the sun **مہر** <sup>۱</sup> /mehr/ اسم. [ادبی]

2. love, affection

the shining sun

**مہرِ تابان**



مهم ( = بااهمیت ) /mo.hem(m)/  
important, of importance, significant

مهمات /mo.hem.māt/ [نظامی]  
ammunitions, [جمع مُهْمَة]  
munitions, ordnance

مهمات سازی /mo.hem.māt.sā.zi/ اسم.  
manufacturing ammunitions

کارخانهٔ مهمات سازی  
a munitions factory

مهمان /meh.mān/ اسم. نیز میهمان ← میزبان

1. a guest, a visitor [جمع: ~ ها، ~ ان]

2. company (= guests)

مهمانِ ما باشید. Please be my guest.

مهمانِ ناخوانده an uninvited guest

□ به مادرت بگو امشب شام مهمان داریم.

Please tell your Mom we are having  
company for dinner tonight.

مهمان پذیر /meh.mān.pa.zi:r/ (ن) اسم.  
a modest hotel (= مسافرخانه)

مهمانخانه /meh.mān.xā.ne/ اسم.

1. hotel (= ۱. هتل ۲. اتاق پذیرایی / سالن)

2. the drawing room

مهماندار /meh.mān.dār/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ ان]

1. an official escort 2. (in airlines)

an air hostess, a stewardess, a steward,

a flight attendant<sup>Us</sup>, a member of

the cabin crew

مهمانسرا /meh.mān.sa.rā/ اسم.  
a guest house

مهمان کردن /meh.mān.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to entertain sb/ people, to treat sb to  
a meal etc

مهمان نواز /meh.mān.na.vāz/ صفت.  
hospitable

مهمان نوازی /meh.mān.na.vā.zi/ اسم.  
hospitality

مهمانی /meh.mā.ni/ اسم. نیز میهمانی  
party, feast

مهرورزی /mehr.var.zi/ اسم. the act of

showing love and affection to sb, loving

مُهر و موم /moh.ro.mum/ اسم. [فرهنگستان]

a leaden seal (placed by (= پلمب)

the authorities on a door, luggage etc)

مُهر و موم کردن /moh.ro.mum.kar.dan/

to put a leaden seal on مصدر متعدی.

a door etc, to plumb sth

1. marble, bead مُهره /moh.re/ اسم.

2. [anat] a segment of the backbone,

a vertebra (pl vertebrae) 3. [tech] nut

4. (in games) a piece

پیچ و مُهره /-o-/ bolt and nut

مُهرهٔ دوازدهم پُشت

the twelfth dorsal vertebra

مُهره‌های کمر the lumbar vertebrae

مُهره‌های گردن the cervical vertebrae

stone مُهرهٔ تخت‌نرد

a chess piece مُهرهٔ شطرنج

مهره‌دار /moh.re.dār/ صفت. vertebrate

مهره‌داران /moh.re.dā.rān/ اسم.

vertebrates, [جانورشناسی]

the Vertebrata

مهره‌ماسوره /moh.re.mā.su.re/ اسم. [فنی]

a screw joint, a union

مهریه /mah.riy.ye/ اسم. (= مهر، کابین)

a sum of money (or a number of gold coins

etc) that the bridegroom undertakes

to pay the bride, the bride's marriage

portion

1. a period of time مهلت /moh.lat/ اسم.

allowed for doing sth 2. respite,

a period of grace

مهلک /moh.lek/ صفت. (= کُشنده)، deadly,

mortal, fatal

a deadly disease بیماری مهلک

مهلکه /mah.la.ke/ اسم.

a perilous situation, a dangerous place

ready, ( = آماده ) صفت. /mo.hay.yā/ مهیا  
prepared

مهیا شدن /mo.hay.yā.šo.dan/ مصدر لازم.

to get ready

مهیا کردن /mo.hay.yā.kar.dan/ مصدر متعدی.

to prepare sth, to get sth ready

frightening, مهیب /ma.hi:b/ صفت.

dreadful, terrible, horrendous

a frightening roar صدای مهیب

exciting, مهیج /mo.hay.yej/ صفت.

stirring, rousing

wine می /mey/ اسم. [ادبی] ( = شراب )

(the note) E, me, می<sup>(ف)</sup> /mi/ اسم. [موسیقی]

mi

prefix: می - /-mi-/ پیشوند. ( = همی )

combines with verb forms to create continuous

tenses

I go, I will go می روم

I am going دارم می روم

I was going می رفتم

میادین /ma.yā.din/ اسم. [جمع میدان]

public squares, plazas

in sports grounds, در میادین ورزشی

in stadiums, in playing fields

1. [n] the middle, میان /mi.yān/ اسم. حرف.

the centre<sup>Br</sup>/ center<sup>Us</sup>, the interior

2. [prep] among 2. between

in the meantime در این میان

among friends, در میان دوستان

in the midst of friends

میان کلماتان شکر! [گفتار]

Please excuse my interruption. (ex tr =

I pour sugar in-between your words.)

every other/ second one یک در میان

every other Friday یک جمعه در میان

every third day دو روز در میان

to eliminate sb/ sth از میان برداشتن

to intervene پا به میان گذاشتن

a banquet مهمانی رسمی

to go to a party, به مهمانی رفتن

to party

مهمانی دادن /meh.mā.ni.dā.dan/ مصدر لازم.

to throw a party, to entertain people

مهمل /moh.mal/ صفت. اسم. نیز مهمله<sup>نزن</sup>

1. [adj] nonsensical, absurd

2. [n] a word with no meaning of its

own esp a rhyming word, a nonce word

مهملات /moh.ma.lāt/ اسم. [جمع مهمله]

nonsense, rubbish, nonsensical words,

platitudes

the act of مهمل بافی /moh.mal.bā.fi/ اسم.

talking nonsense, blathering

spur(s) مهمیز /meh.mi:z/ اسم.

مهمیز زدن /meh.miz.za.dan/ مصدر لازم.

to spur a horse

مهنای /mah.nā.vi/ اسم. [نظامی]

a petty officer in the navy

مهندس /mo.han.des/ اسم.

1. an engineer [جمع: -ها، -ان، -ین]

2. an architect

Mr. So-and-so آقای مهندس فلان

مهندس کشاورزی

an agricultural engineer

an architect مهندس معمار ( = آرشیتکت )

a mechanical engineer مهندس مکانیک

engineering مهندسی /mo.han.de.si/ اسم.

electrical engineering مهندسی برق

مهندسی بیوشیمی

biochemical engineering

genetic engineering مهندسی ژنتیک

مهندسی راه و ساختمان [سابق]

civil engineering

civil engineering مهندسی عمران

structural engineering مهندسی سازه

chemical engineering مهندسی شیمی

nauseating /mo.hav.ve/ صفت. مهوع

میان سالی /mi.yān.sā.li/ اسم.  
middle age

میانکره /mi.yān.ko.re/ (ن) اسم. [زمین شناسی]  
mesosphere

میانگین /mi.yān.gin/ (ن) صفت. اسم. (۲. مُعَدَّل)

1. [adj] average, mean

2. [n] the arithmetic mean

میان مایگی /mi.yān.mā.ye.gi/ (ن) اسم.

mediocrity

میان مایه /mi.yān.mā.ye/ (ن) صفت.

mediocre

میان مدّت /mi.yān.mod.dat/ (ن) صفت.

midterm دراز مدّت، کوتاه مدّت

□ اهدافِ میان مدّتِ شما از اجرای این طرح  
کدام است؟

*What are your midterm objectives*

*in implementing this project?*

میان وزن /mi.yān.vazn/ (ن) صفت. [ورزش]

middle weight

میانوند /mi.yān.vand/ (ن) اسم.

infix پسوند، پیشوند

میانه /mi.yā.ne/ اسم.

1. the middle of sth, 2. a relationship

with sb

میانه بالا /mi.yā.ne.bā.lā/ صفت.

of medium height

میانه رو /mi.yā.ne,row/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] moderate 2. [n] a (political)

moderate

میانه روی /mi.yā.ne.ra.vi/ اسم.

acting with moderation, expressing

moderate views, moderation

میانی /mi.yā.ni/ صفت. (= وسطی)

central

the middle sister خواهر میانی

میت /mey.yet/ اسم. [جمع: أموات] (= مُرده)

a dead person, the corpse

the Dead Sea بَحْرُ الْمِیْت [جغرافیا]

1. to share sth with در میان گذاشتن

a group of people 2. to discuss an idea

etc with sb

میان بر /mi.yān.bor/ اسم. نیز راهِ میان بر

a short cut

میان بر زدن /mi.yān.bor.za.dan/ مصدر لازم.

to take a short cut

میان بند /mi.yān.band/ (ن) اسم.

the central dividing strip in a highway,

the central reservation<sup>Br</sup>, the median

strip<sup>Us</sup>, the median<sup>Us</sup>

میان پرده /mi.yān.par.de/ اسم. [تئاتر]

1. an interlude 2. the interval between

the acts

میان تهی /mi.yān.to.hi/ صفت. (= توخالی)

hollow, empty, without substance

طَبَلِ میان تهی [مجازی]

no substance (*ex tr* = a hollow drum)

میانجی /mi.yān.ji/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a mediator, a go-between

میانجیگری /mi.yān.ji.ga.ri/ اسم.

mediating between two parties, mediation

میانجیگری کردن /mi.yān.ji.ga.ri.kar.dan/

to mediate, to act as

مصدر لازم.

a go-between

□ وزارت امور خارجه ایران آماده است بین

هند و پاکستان میانجیگری کند.

*The Iranian Foreign Ministry is ready*

*to mediate between India and Pakistan.*

میانداز /mi.yān.dār/ اسم. [جمع: ~ها]

the coordinator in a session of traditional

Iranian athletic exercises

میان دوره ای /mi.yān.dow.re.'i/ (ن) صفت.

taking place in the middle of a specific period,

midterm

انتخاباتِ میان دوره ای a by-election<sup>Br</sup>,

a midterm election<sup>Us</sup>

میان سال /mi.yān.sāl/ صفت.

2. motionless, frozen (because of shock etc), paralysed<sup>Br</sup>/ paralyzed<sup>Us</sup>

میخکوب شدن /mix.kub.šo.dan/ مصدر لازم.

to freeze (because of fear etc), to be riveted

میخواره /mey.xā.re/ اسم. [ادبی] [جمع: ~ها]

a drunkard

tart, میخوش /mey.xoš/ صفت. (= ملس)

subacid, sweet and sour

1. studded with میخی /mi.xi/ صفت.

nails 2. spiked 3. in cuneiform

cuneiform

خَطّ میخی

میدان /mey.dān/ اسم. [جمع: ~ها، میادین]

1. a public square, a plaza

2. an open space, a field 3. scope

میدانِ آسب‌دوانی (= اسپرِس)

a racecourse<sup>Br</sup>, a racetrack<sup>Us</sup>

the (wholesale) fruit and میدانِ تره‌بار

vegetable market

the battlefield میدانِ جنگ

airfield میدانِ طیاره (سابق) (= فرودگا.)

drill-ground میدانِ مشق [نظامی]

میدانِ مغناطیسی [فیزیک]

a magnetic field

oilfield میدانِ نفتی [زمین‌شناسی]

to drive off/ get rid از میدان به در کردن

of a competitor

to enter the arena, به میدان آمدن

to enter a race

to give sb room to به کسی میدان دادن

show off his/ her skills

□ باید به جوان‌ها میدان داد تا خودشان را نشان بدهند.

*We have to give our young men and women a chance to prove themselves.*

میداندار /mey.dān.dār/ اسم. [جمع: ~ها]

1. a big wholesaler in the fruit and

vegetable market, a fruit baron

2. the coordinator of a big spectacle

a special prayer said نمازِ میت [اسلام]  
for the deceased before burial

میترا نیسم /mit.rā.'ism/ اسم. ← مهرپرستی

میتینگ /mi.ting/ اسم. [سیاست]

a political meeting, نیز تظاهرات

a demonstration

میثاق /mi.sāq/ اسم. نیز پیمان [جمع: ~ها، موافق]

1. promise 2. convention

the Universal میثاقِ جهانیِ حقّ مولف

Copyright Convention (UCC)

nail

میخ /mi:x/ اسم.

rivet

میخ برچ

hobnail(s)

میخ پوتین

tent-peg(s)

میخ چادر

peg

میخ چوبی

stud(s)<sup>Br</sup>, cleat(s)<sup>Us</sup>

میخ کفش

to drive/ hammer in a nail کویدنِ میخ

میخ خود را کویدن

to firmly secure one's position

tavern, میخانه /mey.xā.ne/ اسم. [ادبی]

a wine bar

corn

میخچه /mix.če/ اسم. [یزشکی]

(a pair of) nippers میخچین /mix.čīn/ اسم.

spiked, studded میخدار /mix.dār/ صفت.

spiked shoes

کفشِ میخدار

لاستیکِ میخدار [خودرو]

a studded tyre<sup>Br</sup>/ tire<sup>Us</sup>

1. the act of میخسازي /mix.sā.zi/ اسم.

manufacturing nails 2. nailery

a nail factory کارخانه میخسازي

میخ شدن /mix.šo.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to be transfixed, to be riveted

میخک /mi.xak/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. carnation (= گلِ میخک)

2. (of spices) clove

1. carpenter's میخکش /mix.keš/ اسم.

pincers 2. a wrecking bar

1. nailed میخکوب /mix.kub/ صفت.

میدانگاه /mey.dān.gāh/ اسم. نیز میدانگاهی

a small square, a plaza

میدانی /mey.dā.ni/ صفت. field [bef: n]

fieldwork

کار میدانی

میر /mi:r/ اسم. ( = امیر ) 1. an emir

2. an honorific title (that usu combines

with the first name and becomes a part of

it e.g. Mir-Ali)

میرآخور /mi.rā.xor/ اسم. نیز میراخور

میرا /mi.rā/ صفت. [ ادبی ] ( = فانی ) mortal,

dying, moribund

میراب /mi.rāb/ اسم. sb who is in charge of

the distribution of water, the water bailiff,

the water master

میراث /mi.rās/ اسم. [ جمع: موارث ]

( = مُرددریگ ) what is inherited,

inheritance, heritage, legacy

میراث بشری the human heritage

میراث فرهنگی cultural heritage

□ ساختمان‌های تاریخی بخش مهمی از

میراث فرهنگی هر کشور هستند.

*Historical buildings are an important part of a country's cultural heritage.*

میراثخوار /mi.rās.xār/ اسم. [ جمع: ~ها، ~ان ]

sb who inherits a fortune, an inheritor,

an heir, an heiress

میراخور /mi.rā.xor/ اسم. نیز میرآخور

the head groom

میراخور دَر بار Master of the Horse

میرایی /mi.rā.'i/ اسم. [ ادبی ] the mortal

nature of things, mortality

میرزا /mir.zā/ اسم. [ سابق ] [ جمع: ~ان ]

1. a scribe, a private secretary

2. *Mirza*: an honorific title added to

names of princes in the Safavid and later periods

عباس میرزا ولیعهد [ تاریخ ]

Abbas Mirza the Crown Prince

میرزانبویس /mir.zā.be.ne.vi:s/ اسم. [ گفتار ]

a simple clerk, a mere scribe

میرزاقاسمی /mir.zā.qā.se.mi/ اسم. [ خوراکی ]

*mirza-qasemi*: a side-dish originally from

Gilan province (made with roasted aubergines<sup>Br</sup> / eggplants<sup>Us</sup>, tomatoes, eggs and plenty of garlic)

میرزاقشمشم /mir.zā.qā.šam.šam/ اسم. [ گفتار ]

a dandy, a clothes horse

میرشکار /mir.še.kār/ اسم. [ سابق ] ( = شکاربان )

a game-warden

میرشکار دَر بار Master of the Hunt

میر غضب /mir.gā.zab/ اسم. [ سابق ] ( = دُخیم )

the executioner, the hangman

میز /mi:z/ اسم. table, desk, board

سَر میز at (the) table

میز آرایش /توالی a dressing table,

a vanity table<sup>Us</sup>

میز تاشو /-šow/ a folding table

میز تحریر desk

میز خطابه /سخنرانی the podium

میز کار a work bench

میز گرد a round table

میز مونتاز [ سینما ] the editing table,

the cutting bench

میز ناهارخوری the dining table

میز نقشه‌کشی a drawing table,

the drawing board

□ اجازه می‌فرمایید سر میز شما بنشینم؟

*May I sit at your table?*

میزان /mi.zān/ اسم. صفت. [ جمع: موازین ]

1. [n] scales, balance 2. rate, amount,

measure 3. [astr] the seventh sign of

the Zodiac, Libra 4. [adj] adjusted,

focused 5. ( = مهر )

میزان الحراره /mi.za.nol.ha.rā.re/ اسم.

thermometer [ سابق ] ( = دماسنج )

میزان الرطوبة /mi.zā.nor.ro.tu.be/ اسم.

hygrometer [ سابق ] ( = رطوبت‌سنج، نَم‌سنج )

gathering of Muslims esp during the Hajj  
pilgrimage)

mica میکا<sup>(ف)</sup> /mi.kā/ اسم. [زمین شناسی]

microbe, germ میکروب<sup>(ف)</sup> /mik.rob/ اسم.

میکروب شناسی /mik.rob.še.nā.si/ اسم.

microbiology, bacteriology

pertaining to میکربی /mik.ro.bi/ صفت.

microbes, tainted with microbes,

germ-carrying

میکرن<sup>(ف)</sup> /mik.ron/ اسم. نیز میکرون

one millionth of a metre<sup>Br</sup> / meter<sup>Us</sup>,

micrometre<sup>Br</sup>, micrometer<sup>Us</sup>, micron

میکروپروسور<sup>(ف)</sup> /mik.ro.po.ro.se.sor/ اسم.

a microprocessor [رایانه (= ریزپردازنده)]

میکروسکوپ<sup>(ف)</sup> /mik.ros.kop/ اسم.

microscope (= ریزبین)

زیر میکروسکوپ

under the microscope

میکروسکوپ الکترونیکی

an electron microscope

میکروسکوپی /mik.ros.ko.pi/ صفت.

microscopic(al)

میکروفن<sup>(ف)</sup> /mik.ro.fon/ اسم. نیز میکرفن

microphone, mike

a live microphone میکروفن زنده

میکروفن مخفی

a concealed microphone

میکروفیش<sup>(ف)</sup> /mik.ro.fiš/ اسم. (= \* ریزبرگ)

microfiche

میکروفیلیم<sup>(ف)</sup> /mik.ro.film/ اسم.

microfilm

دستگاه خواندن میکروفیلیم

a microfilm reader

میکرومتر<sup>(ف)</sup> /mik.ro.metr/ اسم.

1. a micrometer 2. micrometre<sup>Br</sup> /

micrometer<sup>Us</sup>, micron

mixer میکسر<sup>(ف)</sup> /mik.ser/ اسم. (= هم زن)

migraine میگرن<sup>(ف)</sup> /mig.ren/ اسم. [پزشکی]

میزانپلی<sup>(ف)</sup> /mi.zān.pi.li/ اسم. [آرایش]

the act of having one's نیز میزانپلی

hair set

/mi.zān.pi.li.kar.dan/ میزانپلی کردن

to have one's hair set مصدر متعدی.

میزان ساز /mi.zān.sāz/ اسم. [نجوم]

a focusing mechanism (attached to

telescopes)

میزانسن<sup>(ف)</sup> /mi.zān.sen/ اسم. [تئاتر]

stage direction

میزان کردن /mi.zān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to adjust sth, to fine-tune sth

to focus the camera میزان کردن دوربین

میزان کردن ساعت

to set one's watch/ clock

میزبان /miz.bān/ اسم. مهمان

the host, the hostess [جمع: میزبان]

میزراه<sup>(ف)</sup> /miz.rāh/ اسم. [کالبدشناسی]

the urethra (= مجرای ادرار)

میزنای<sup>(ف)</sup> /miz.nāy/ اسم. [کالبدشناسی]

the ureter نیز میزنای (= حالب)

میسر /mo.yas.sar/ صفت. (= شُدن، ممکن)

possible, feasible

میسره /mey.sa.re/ اسم. [نظام/ قدیم] میمنه

the left wing of an army

ewe میش /mi.š/ اسم. [جانورشناسی]

میش مرغ /miš.morg/ اسم. [پرندشناسی]

great bustard

1. sheep leather میشن /mi.šan/ اسم.

2. (in bookbinding) roan, basil

hazel, میشی /mi.ši/ صفت. [رنگ]

light brown

appointment, میعاد /mi.'ād/ اسم.

rendezvous

meeting place, میعادگاه /mi.'ād.gāh/ اسم.

rendezvous

میقات /mi.qāt/ اسم. [ادبی]

the appointed time or place (for the

میگساری /mey.go.sā.ri/ اسم. [ادبی]

drinking (wine), carousing

میگو /mey.gu/ اسم. [آبی]

prawn, shrimp

wish 2. inclination

gladly, with pleasure

rod, bar, shaft

knitting needle(s)

axle shaft

Indian club(s)

the steering column

the cardan shaft, the prop(eller) shaft

mile

a nautical mile

sb's time of birth

BC (= before Christ)

AD (= CE)

● AD کوتاه‌نوشت Anno Domini است، به معنی

«سالِ خدايانِ ما عیسی مسیح». امروزه انگلیسی‌زبانان

غیرمسیحی ترجیح می‌دهند به جای استفاده از AD از

CE استفاده کنند که کوتاه‌نوشت Christian era است به

معنی «دورانِ مسیحی».

میلا دی /mi.lā.di/ صفت.

1. pertaining to

the birth of Jesus Christ 2. AD (= CE)

4th century A.D.

□ کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ میلادی

موفق به کشف امریکا گردید.

Christopher Columbus discovered

America in (A.D.) 1492.

میل داشتن /meyl.dāš.tan/ مصدر لازم.

to desire sth, to wish sth

چی میل دارید؟ (خوردنی یا نوشیدنی)

What would you like to have?

I am fine, thank you.

میل کردن /meyl.kar.dan/ مصدر متعدی.

[محترمانه] (= خوردن، نوشیدن)

to eat/ drink sth, to partake of food

میلگرد /mil.gerd/ اسم. [ساختمان]

(iron or steel) round bar(s)

torsteel

میلگرد آجدار

میل ننگ /mil.lang/ اسم. [خودرو]

crankshaft

bar, rod, shaft

میله /mi.le/ اسم.

میلیارد<sup>(ف)</sup> /mi.li.yārd/ اسم. [عدد]one thousand million, billion (10<sup>9</sup>)میلیارد<sup>(ف)</sup> /mi.li.yār.der/ اسم. [جمع: ~ها]

a billionaire

militia

میلیشیا<sup>(ف)</sup> /mi.li.ši.yā/ اسم.میلی گرم<sup>(ف)</sup> /mi.li.ge.ram/ اسم.milligram, milligramme<sup>Br</sup> (mg)میلی لیتر<sup>(ف)</sup> /mi.li.litr/ اسم.millilitre<sup>Br</sup>, milliliter<sup>Us</sup> (ml = C.C.)میلی متر<sup>(ف)</sup> /mi.li.metr/ اسم.millimetre<sup>Br</sup>, millimeter<sup>Us</sup> (mm)میلیون<sup>(ف)</sup> /mi.li.yon/ اسم. [عدد] نیز میلیونmillion (10<sup>6</sup>)میلیون<sup>(ف)</sup> /mi.li.yo.ner/ اسم. نیز میلیون

a millionaire

[جمع: ~ها]

millionth

میلیونم /mi.li.yu.nom/ اسم.

یک میلیونم ثانیه

one millionth of a second

میمنت /mey.ma.nat/ اسم.

the state of being auspicious,

auspiciousness

میمنه /mey.ma.ne/ اسم. [نظام / قدیم] میسره

the right wing of an army

میمون<sup>۱</sup> /mey.mun/ اسم. [جانورشناسی]

1. monkey 2. ape

(= بوزینه)

anthropoid ape

میمون آدم‌نما

□ تو فکر می‌کنی آجداد انسان میمون

بوده‌اند؟ من که فکر نمی‌کنم.

Do you think that man is directly

descended from apes? I don't think so.

میمون<sup>۲</sup> /mey.mun/ صفت. (= فرخنده)

bringing good luck, auspicious

میناتور ریست (ف) /min.yā.tu.rist/ اسم.	میناتور ریست (ف) /min.yā.tu.rist/ اسم.
a painter of miniatures, [جمع: ها]	a painter of miniatures, [جمع: ها]
a miniaturist	a miniaturist
مینوبوس (ف) /mi.ni.bus/ اسم. [خودرو]	مینوبوس (ف) /mi.ni.bus/ اسم. [خودرو]
a small bus, a minibus	a small bus, a minibus
مینوژوپ (ف) /mi.ni.žup/ اسم. [پوشاک]	مینوژوپ (ف) /mi.ni.žup/ اسم. [پوشاک]
miniskirt	miniskirt
مینوسوپر (ف) /mi.ni.su.per/ اسم.	مینوسوپر (ف) /mi.ni.su.per/ اسم.
a very small supermarket, minimart	a very small supermarket, minimart
میوپ (ف) /mi.yop/ صفت. [پزشکی]	میوپ (ف) /mi.yop/ صفت. [پزشکی]
short-sighted (= نزدیک بین)	short-sighted (= نزدیک بین)
میومیو /mi.yow.mi.yow/ اسم.	میومیو /mi.yow.mi.yow/ اسم.
the familiar sound made by cats, mew, miaow	the familiar sound made by cats, mew, miaow
میومیو کردن /mi.yow.mi.yow.kar.dan/	میومیو کردن /mi.yow.mi.yow.kar.dan/
to mew, to miaow مصدر لازم.	to mew, to miaow مصدر لازم.
میوه /mi.ve/ اسم. [جمع: ها، ~ جات]	میوه /mi.ve/ اسم. [جمع: ها، ~ جات]
different fruits, انواع میوه	different fruits, انواع میوه
different types of fruit	different types of fruit
a fruit orchard, an orchard باغ میوه	a fruit orchard, an orchard باغ میوه
growing fruit, pomiculture پرورش میوه	growing fruit, pomiculture پرورش میوه
a fruit tree درخت میوه	a fruit tree درخت میوه
ripe fruit میوه رسیده	ripe fruit میوه رسیده
unripe fruit, green fruit میوه کال	unripe fruit, green fruit میوه کال
tropical fruits میوه های گرمسیری	tropical fruits میوه های گرمسیری
میوه خوری /mi.ve.xo.ri/ اسم.	میوه خوری /mi.ve.xo.ri/ اسم.
a fruit bowl	a fruit bowl
میوه دادن /mi.ve.dā.dan/ مصدر لازم.	میوه دادن /mi.ve.dā.dan/ مصدر لازم.
to bear fruit	to bear fruit
میوه فروشی /mi.ve.fo.ru.ši/ اسم.	میوه فروشی /mi.ve.fo.ru.ši/ اسم.
a fruit shop, a fruiterer's	a fruit shop, a fruiterer's
میهمان /mih.mān/ اسم. نیز مهمان	میهمان /mih.mān/ اسم. نیز مهمان
1. a guest 2. company [جمع: ها، ~ان]	1. a guest 2. company [جمع: ها، ~ان]
میهمانی /mih.mā.ni/ اسم. نیز مهمانی	میهمانی /mih.mā.ni/ اسم. نیز مهمانی
party, feast, banquet	party, feast, banquet
میهن /mi.han/ اسم. (= وطن)	میهن /mi.han/ اسم. (= وطن)
one's country, one's homeland,	one's country, one's homeland,
the motherland, the fatherland,	the motherland, the fatherland,
home country	home country

mine, مین (ف) /min/ اسم. [نظامی]	مین (ف) /min/ اسم. [نظامی]
a land mine	a land mine
a minefield میدان مین	a minefield میدان مین
anti-personnel mine(s) مین ضد نفر	anti-personnel mine(s) مین ضد نفر
1. enamel مینا <sup>۱</sup> /mi.nā/ اسم.	1. enamel مینا <sup>۱</sup> /mi.nā/ اسم.
2. blue glass	2. blue glass
tooth enamel مینای دندان	tooth enamel مینای دندان
مینا <sup>۲</sup> /mi.nā/ اسم. [گیاه شناسی] نیز گل مینا	مینا <sup>۲</sup> /mi.nā/ اسم. [گیاه شناسی] نیز گل مینا
daisy, ox-eye daisy	daisy, ox-eye daisy
مینا <sup>۳</sup> /mi.nā/ اسم. [پرند شناسی] (= مرغ مُقَد)	مینا <sup>۳</sup> /mi.nā/ اسم. [پرند شناسی] (= مرغ مُقَد)
mina, mina-bird	mina, mina-bird
مینا کاری /mi.nā.kā.ri/ اسم.	مینا کاری /mi.nā.kā.ri/ اسم.
enamel-work	enamel-work
deep blue, مینایی /mi.nā.'i/ صفت. [رنگ]	deep blue, مینایی /mi.nā.'i/ صفت. [رنگ]
azure, ultramarine	azure, ultramarine
مین روب /min.rub/ اسم.	مین روب /min.rub/ اسم.
a ship used to	a ship used to
find and destroy mines, a minesweeper	find and destroy mines, a minesweeper
مین گذاری /min.go.zā.ri/ اسم. [نظامی]	مین گذاری /min.go.zā.ri/ اسم. [نظامی]
the act of laying mines, mine-laying	the act of laying mines, mine-laying
مینو /mi.nu/ اسم. [ادبی] (= بهشت)	مینو /mi.nu/ اسم. [ادبی] (= بهشت)
paradise, heaven	paradise, heaven
مینوت (ف) /mi.nut/ اسم.	مینوت (ف) /mi.nut/ اسم.
1. draft (= ۱. پیش نویس ۲. صورت جلسه)	1. draft (= ۱. پیش نویس ۲. صورت جلسه)
2. minute(s)	2. minute(s)
مینوت کردن /mi.nut.kar.dan/ مصدر لازم.	مینوت کردن /mi.nut.kar.dan/ مصدر لازم.
to draft a text	to draft a text
مینور /mi.nor/ اسم. [موسیقی] مازور	مینور /mi.nor/ اسم. [موسیقی] مازور
minor	minor
in D minor در گام ر مینور	in D minor در گام ر مینور
heavenly, مینوی /mi.na.vi/ صفت. [ادبی]	heavenly, مینوی /mi.na.vi/ صفت. [ادبی]
divine	divine
مین یاب /min.yāb/ اسم.	مین یاب /min.yāb/ اسم.
a mine-detector	a mine-detector
the act of مین یابی /min.yā.bi/ اسم.	the act of مین یابی /min.yā.bi/ اسم.
detecting mines	detecting mines
میناتور (ف) /min.yā.tur/ اسم. [هنر]	میناتور (ف) /min.yā.tur/ اسم. [هنر]
a miniature painting, a miniature	a miniature painting, a miniature
miniature مینیاتوری /min.yā.tu.ri/ صفت.	miniature مینیاتوری /min.yā.tu.ri/ صفت.
miniature rose گل سرخ مینیاتوری	miniature rose گل سرخ مینیاتوری



میهن پرستی /mi.han.pa.ras.ti/ اسم.	میهن پرست /mi.han.pa.rast/ اسم.
patriotism	[جمع: ~ها، ~ان] (= میهن دوست، وطن پرست)
pertaining to one's country, patriotic	a patriot
patriotic songs	میهن پرستانه /mi.han.pa.ras.tā.ne/ صفت.
	patriotic

( = وطن پرستی )

میهنی /mi.ha.ni/ صفت.

ترانه های میهنی

# ذ، ذه، ن، ن

unfamiliar نا آشنا /nā.āš.nā/ صفت. ➡ آشنا

ignorant, ill-informed نا آگاه /nā.ā.gāh/ صفت. ➡ آگاه

unsafe, dangerous نا امن /nā.amn/ صفت. ➡ امن

unsafe roads جاده‌های نا امن

the state of نا امنی /nā.am.ni/ اسم.

being unsafe, lack of security

نا امید /nā.o.mi:d/ صفت. (= نومیّد، مأیوس)

without hope, hopeless, despairing ➡ امیدوار

□ من یکی که نا امیدِ نا امیدم.

*As for me, I have given up all hope.*

نا امید شدن /nā.o.mid.šo.dan/ مصدر لازم.

to despair, to lose hope

نا امید کردن /nā.o.mid.kar.dan/ مصدر متعدی.

to disappoint sb, to cause sb to lose

hope/ despair

نا امیدی /nā.o.mi.di/ اسم. (= نومیّدی، یأس)

hopelessness, despair, ➡ امیدواری

desperation

نا اهل /nā.ahl/ صفت. (= ناخلف) ➡ اهل

of a bad sort, wayward, perverse

the black sheep of پسرِ نا اهلِ خانواده

the family, a prodigal son

نا ایمن /nā.i.man/ صفت. [روان‌شناسی] ➡ ایمن

insecure

ن 1. 29th letter of the /ne; nun/ اسم.

Persian alphabet 2. a negative

particle added as a prefix to verbs and

infinitives etc (e.g. نکن، نرو)

Don't come any closer. نزدیکتر نیا.

صدایت را نمی‌شنوم.

I cannot hear you.

not said, unsaid

نگفته

chipboard نئوپان /ne.'o.pān/ (ف) اسم.

neon (Ne) نئون /ne.'on/ (ف) اسم. [شیمی]

نئی<sup>۱</sup> /ne'i/ صفت. نیز نیی، نبیین

made of reed, reed [bef. n]

نئی<sup>۲</sup> /ne'i/ فعل امر. (= تو نیستی)

thou art not, you are not

energy, نا<sup>۱</sup> /nā/ اسم. [گفتار] (= رَمَق)

vitality, strength

I have no energy left.

نا ندارم.

mustiness نا<sup>۲</sup> /nā/ اسم.

a musty odour<sup>Br</sup> بوی نا

prefix placed before نا - /nā-/ پیشوند.

adjectives and nouns to create words of

the opposite meaning. un-, in-, im-, ir-,

un- etc. See instances below.

restless نا آرام /nā.ā.rām/ صفت. ➡ آرام

unrest نا آرامی /nā.ā.rā.mi/ اسم.

نا آزموده /nā.āz.mu.de/ صفت. ➡ آزموده

1. untested 2. inexperienced, green

**نابکار** /nā.be.kār/ صفت. (= بدکردار)  
treacherous, villainous, wicked

**نابکاری** /nā.be.kā.ri/ اسم.  
treachery, villainy, wickedness

**نابلد** /nā.ba.lad/ صفت. (= ناآشنا) ➡ بلد  
unfamiliar with sth

**نابود** /nā.bud/ صفت.  
totally destroyed, annihilated

**نابود شدن** /nā.bud.šo.dan/ مصدر لازم.  
to be destroyed, to be annihilated

**نابود کردن** /nā.bud.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to destroy sth, to annihilate sb/ sth

**نابودی** /nā.bu.di/ اسم.  
destruction, annihilation

**نابهنجار** /nā.be.han.jār/ صفت. [روان‌شناسی]  
abnormal

**نابهنجاری** /nā.be.han.jā.ri/ اسم. [روان‌شناسی]  
abnormality

**نابهنگام** /nā.be.han.gām/ صفت. ➡ بهنگام  
untimely, ill-timed, sudden

**مرگِ نابهنگام** ...  
the untimely death of ...

**نابینا** /nā.bi.nā/ صفت. اسم. [جمع: ~ یان] (= کور،  
روشندل) ➡ بینا

1. [adj] blind, sightless, eyeless 2. [n] a blind person

**نابینایان** /nā.bi.nā.yān/ اسم. [جمع نابینا]  
the blind (= کوران، روشندلان)

**نابینایی** /nā.bi.nā.'i/ اسم. (= کوری)  
blindness

**ناپاک** /nā.pāk/ صفت. ➡ پاک  
1. unclean (both physically and religiously)  
2. impure

**زَنِ ناپاک** [ادبی]  
a woman who is having her period, a menstruating woman

**ناپایدار** /nā.pāy.dār/ صفت. ➡ پایدار  
1. transient, evanescent 2. changeable, unstable

**هَوایِ ناپایدار**  
changeable weather

**ناب** /nāb/ صفت. [ادبی] (= خالص)  
pure, unadulterated

**زَرِ ناب**  
pure gold

**ناباب** /nā.bāb/ صفت. (= نامناسب)  
unsuitable, unfit

**رُفقای ناباب**  
bad company

**نابازیگر** /nā.bā.zi.gar/ اسم. [سینما]  
➡ بازیگر [جمع: ~ ها، ~ ان]  
a non-professional/ amateur actor or actress

**نابلغ** /nā.bā.leğ/ صفت. ➡ بالغ  
below the legal age, under age

**ناباور** /nā.bā.var/ صفت.  
incredulous

**ناباوری** /nā.bā.va.ri/ اسم.  
incredulity, disbelief

**نابجا** /nā.be.jā/ صفت. ➡ بجا  
inappropriate, ill-timed, out of place

**نابخردانه** /nā.nex.ra.dā.ne/ صفت.  
unwise, imprudent, ill-advised

**نابرابر** /nā.ba.rā.bar/ صفت. (= نامساوی)  
unequal, unequal

**نابرابری** /nā.ba.rā.ba.ri/ اسم. ➡ برابری  
inequality, want of equality

**نابرداری** /nā.ba.rā.dar/ اسم. (= برادر ناتنی)  
one's half-brother

**نابسامان** /nā.be.sā.mān/ صفت. (= آشفته)  
disorganized, disorderly, chaotic

**نابسامانی** /nā.be.sā.mā.ni/ اسم.  
the state of being disorderly, lack of organization, chaos

**نابغه** /nā.be.ğe/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ نوایغ]  
a genius

**نابغه خُردسال**  
a prodigy

□ آفرین به این هوش! تو یقیناً نابغه هستی.  
Wow! What a brain! You are definitely

a genius.

ناتنی /nā.ta.ni/ صفت. < تنی

not of the same father or mother, sharing

only one parent, half-

برادرِ ناتنی (= نابرداری)

one's half-brother

خواهرِ ناتنی (= ناخواهری)

one's half-sister

ناتو /nā.tow/ صفت. [گفتار]

morally unreliable, dishonest

a cheat, a scoundrel

آدمِ ناتو

1. weak, ناتوان /nā.ta.vān/ صفت. < توانا

infirm, powerless 2. unable to do sth

3. impotent

being weak, ناتوانی /nā.ta.vā.ni/ اسم.

feebleness, inability, infirmity

2. impotence

impotence

ناتوانی جنسی

ناتورالیست /nā.tu.rā.list/ (ف) اسم. [جمع: ها]

an adherent of naturalism

(= طبیعت‌گرا)

in art, a naturalist

ناتورالیستی /nā.tu.rā.lis.ti/ صفت. [هتر]

naturalistic

(= طبیعت‌گرایانه)

ناتورالیسم /nā.tu.rā.lism/ (ف) اسم. [هتر]

naturalism

(= طبیعت‌گرایی)

ناجنس /nā.jens/ صفت. [گفتار] (= حَقّه‌باز)

unreliable, dishonest

ناجوانمردانه /nā.ja.vān.mar.dā.ne/ صفت.

unfair, unprincipled,

ناجوانمردانه

unscrupulous

ناجور /nā.jur/ صفت. < جور

1. ill-matched, odd 2. awkward

3. inappropriate

ناجی /nā.ji/ اسم. [جمع: ها، ـان]

a saviour<sup>Br</sup>, a rescuer

(= نجات‌دهنده)

ناچار /nā.čār/ صفت. قید.

1. [adj] compelled, forced

2. [adv] perforce, out of necessity,

inevitably

نابخته /nā.pox.te/ صفت. < پخته

1. uncooked, raw 2. immature

3. inexperienced

نابدری /nā.pe.da.ri/ اسم.

one's step-father

نابدید /nā.pa.did/ صفت. < پدیدار

disappeared, vanished, out of sight

نابدید شدن /nā.pa.did.šo.dan/ مصدر لازم.

to disappear, to vanish (into thin air),

to go missing

نابرهیزی /nā.par.hi.zi/ اسم. < پرهیز

1. ignoring one's diet 2. doing sth rash,

being imprudent

نابرهیزی کردن /nā.par.hi.zi.kar.dan/

1. to ignore one's diet and مصدر لازم.

take sth that has been forbidden by the doctor

2. to do sth forbidden or rash

□ نابرهیزی کردم، با ناهار ترشی فلفل

خوردم، حالا افتاده‌ام به سرفه.

*I was imprudent and had hot pickles with my lunch, and now I have this coughing fit.*

ناپز /nā.paz/ صفت. نیز ناپزا < پزا

(of meat etc) not easily cooked,

hard to cook, tough

نابسری /nā.pe.sa.ri/ اسم.

one's step-son

نابسند /nā.pa.sand/ صفت. (= ناشایست)

1. unpleasant,

ناپسندیده

disagreeable 2. indecent

نابیدا /nā.pey.dā/ صفت. < پیدا

not visible, hidden from sight/ view,

invisible

نابیوسته /nā.pey.vas.te/ صفت. < پیوسته

1. discontinuous, interrupted,

intermittent 2. separated

ناتمام /nā.ta.mām/ صفت. < تمام

unfinished, incomplete

سمفونی ناتمام شوبرت

Schubert's Unfinished Symphony

toenail(s) ناخن پا  
 to bite one's nails, جویدنِ ناخن  
 nail-biting گرفتنِ ناخن  
 to clip/ cut/ pare one's nails  
 ناخن خشک / *nā.xon.xošk/* [گفتار]  
 tight-fisted, stingy (= خسیس)  
 picking up ناخنک / *nā.xo.nak/* اسم.  
 small morsels of food before one is served,  
 nibbling  
 ناخنک زدن / *nā.xo.nak.za.dan/* مصدر لازم.  
 to nibble at food etc  
 ناخنگیر / *nā.xon.gi:r/* اسم.  
 a nail clipper  
 قیچی ناخنگیر  
 (a pair of) nail scissors  
 ناخواسته / *nā.xās.te/* صفت. قید. ← خواسته  
 1. [*adj*] unwanted 2. [*adv*] unwittingly,  
 unintentionally  
 ناخوانده / *nā.xān.de/* صفت. نیز نخوانده  
 1. unread 2. uninvited ← خوانده  
 ناخواهری / *nā.xā.ha.ri/* اسم. (= خواهر ناتنی)  
 one's half-sister  
 ناخودآگاه<sup>(۱)</sup> / *nā.xo.dā.gāh/* صفت. قید.  
 [روانشناسی] ← خودآگاه  
 1. [*adj*] unconscious  
 2. [*adv*] unconsciously  
 ضمیرِ ناخودآگاه (= × وجدانِ مغفول)  
 the unconscious mind  
 ناخوش / *nā.xoš/* صفت. (= بیمار) <sup>Br</sup> ill  
 sick<sup>Us</sup> 2. unpleasant  
 ناخوشایند / *nā.xo.šā.yand/* صفت.  
 bad, unpleasant, ← خوشایند  
 disagreeable  
 ناخوش شدن / *nā.xoš.so.dan/* مصدر لازم.  
 to fall ill, to get sick, to become  
 indisposed  
 ناخوشی / *nā.xo.ši/* اسم. (= بیماری) ← خوشی  
 illness, sickness

perforce, of necessity به ناچار  
 ناچار بودن / *nā.čār.bu.dan/* مصدر لازم.  
 to have to do sth, to be compelled  
 to do sth  
 having no other way, ناچاری / *nā.čā.ri/* اسم.  
 compulsion, constraint  
 out of necessity از (روی) ناچاری  
 very small, paltry, ناچیز / *nā.či:z/* صفت.  
 trifling, worthless  
 a paltry sum مبلغِ ناچیز  
 نا حساب / *nā.he.sāb/* صفت. [گفتار]  
 illogical (= غیر منطقی)  
 unjust, ناعاق / *nā.haq(q)/* صفت. ← برحق  
 unjustified, undeserved  
 unlawfully, unjustly به ناعق  
 ناحیه / *nā.hi.ye/* اسم. [جمع: نواحی]  
 district, region, area  
 نا خدا / *nā.xo.dā/* اسم. [جمع: نه ها، نه یان]  
 1. the captain (of a ship) 2. person with  
 the rank of captain in the navy  
 □ خدا کشتی آنجا که خواهد برد / وگر ناخدا  
 جامه بر تن درد. (سعدی)  
*God will take the ship where He will/  
 Even if the captain tears the shirt on  
 his back.*  
 ناخشنود / *nā.xoš.nud/* صفت. ← خشنود  
 unhappy, dissatisfied  
 ناخشنودی / *nā.xoš.nu.di/* اسم. (= ناراضی)  
 ← خشنودی  
 ناخلف / *nā.xa.laf/* صفت. (= نأهل) ← خلف  
 (of a son) unworthy of his father, of a bad  
 sort, prodigal  
 a prodigal son پسرِ ناخلف  
 ناخن / *nā.xon/* اسم. [کالبدشناسی]  
 fingernail, nail(s)  
 manicure پیرایشِ ناخن (= مانیکور)  
 pedicure پیرایشِ ناخنِ پا (= پدیکور)  
 a nail file سوهانِ ناخن

ناراحتی /nā.rā.ha.ti/ اسم. ناراحتی

1. lack of comfort, discomfort
2. annoyance, inconvenience
3. a medical condition, a disorder

ناراحتی روانی a mental disorder  
□ می‌بخشید اسباب ناراحتی شما را فراهم کردم.

*Please forgive me for having inconvenienced you.*

ناراضی /nā.rā.zi/ صفت. ناراضی  
dissatisfied, discontented, disgruntled

نارس /nā.ras/ صفت. (= کال) رسیده

1. (of fruit) unripe 2. immature

نوزاد نارس an immature baby  
نارسا /nā.ra.sā/ صفت. رسا

1. inadequate 2. inexpressive  
نارسانا (ن) /nā.ra.sā.nā/ صفت. (فیزیک)

(= غیرهادی) رسانا  
non-conductor of heat or electricity

نارسایی /nā.ra.sā.i/ اسم. نارسایی  
1. inadequacy 2. [med] failure

نارسایی کلیه kidney failure  
ناراضی /nā.re.zā.ya.ti/ اسم. (= ناراضی)

رضایت dissatisfaction  
رضایت /nā.re.zā.i/ اسم. رضایت

dissatisfaction, discontent, discontentment

نارقیق /nā.ra.fī:q/ اسم. رفیق  
a false friend

نارگیل /nār.gi:l/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
coconut coconut palm

روغن نارگیل /row-/  
coconut oil pertaining to نارگیلی /nār.gi.li/ صفت.

coconut, COCONUT [bef: n]  
coconut biscuit(s)<sup>Br</sup>/ کلوچه نارگیلی

cookie(s)<sup>Us</sup>  
نارنج /nā.renj/ اسم. [گیاه‌شناسی]

sour orange(s), Seville orange(s)

نادر /nā.dār/ صفت. نیز نادر دارا poor, destitute

نادان /nā.dān/ صفت. دانا 1. ignorant  
2. foolish

نادانی /nā.dā.ni/ اسم. دانایی  
1. ignorance 2. foolishness

نادختری /nā.dox.ta.ri/ اسم.  
one's step-daughter

نادر /nā.der/ صفت. نیز نادره مژنت (= کمیاب)  
seldom found, rare

نادرست /nā.do.rost/ صفت. (= غلط)

1. incorrect, untrue, false درست  
2. dishonest

آدم نادرست a dishonest person  
نادرستی /nā.do.ros.ti/ اسم. درستی

1. being incorrect or untrue, falsehood  
2. dishonesty

نادریش /nā.dar.vi:š/ اسم. (= درویش)  
a false dervish

نادره /nā.de.re/ اسم. نیز نادر مژنت [جمع: نوادر]  
1. rarity, curiosity 2. a witty anecdote

نادم /nā.dem/ صفت. (= پشیمان)  
1. remorseful, contrite, penitent

2. sorry, regretful

نادیده /nā.di.de/ صفت. نیز ندیده دیده  
unseen

نادیده گرفتن /nā.di.de.ge.ref.tan/  
to turn a blind eye on مصدر متعدی.

(sb's mistake etc), to overlook sth  
نار<sup>۱</sup> /nār/ اسم. [ادبی] (= أنار) pomegranate

نار<sup>۲</sup> /nār/ اسم. نار (in Arabic)  
ناراحت /nā.rā.hat/ صفت. راحت

uncomfortable, uneasy, upset  
ناراحت شدن /nā.rā.hat.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to get upset 2. to be inconvenienced  
ناراحت کردن /nā.rā.hat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to upset sb, to cause inconvenience, to annoy sb

نازبالش /nāz.bā.leš/ اسم.

a soft and small cushion

نازپرورده /nāz.par.var.de/ صفت.

(of a child) brought up in luxury,  
pampered

نازخاتون /nāz.xā.tun/ اسم. [خوراکی]

*naz khatun*: a meatless dish of the Caspian  
region (made with roasted aubergines<sup>Br</sup>/  
eggplants<sup>Us</sup>, eggplants<sup>Us</sup>, tomatoes, garlic,  
seasoning etc)

ناز داشتن /nāz.dāš.tan/ مصدر لازم.

to act coquettishly

thin, نازک /nā.zok/ صفت. کلفت  
delicate, fine

یک ورق کاغذ نازک

a sheet of thin paper

ناز کردن /nāz.kar.dan/ مصدر لازم.

coy, to play hard to get, to act

coquettishly

نازک کاری /nā.zok.kā.ri/ اسم. [ساختمان]

the final stages of سفت کاری

construction work (such as plastering,

carpentry, painting etc), finishing work

نازک نارنجی /nā.zok.nā.ran.ji/ صفت.

sensitive, delicate, easily hurt or

offended, squeamish

نازک کنی /nā.zok.ney/ اسم. [کالبدشناسی]

fibula, splint bone دُرشتنی

thinness, نازکی /nā.zo.ki/ اسم. کلفتی

delicacy, fineness

1. low, humble نازل /nā.zel/ صفت.

2. descending, sent down (esp from Heaven)

a cheap price بهای نازل

نازل شدن /nā.zel.šo.dan/ مصدر لازم. [اسلام]

to be sent down from Heaven,

to be revealed to the Holy Prophet

نازنازی /nāz.nā.zi/ صفت. [گفتار] (= ملوس)

lovely, cute

sour orange syrup

شربت نارنج

مُربای بهار نارنج

orange blossom preserve

orange marmalade مُربای خَلال نارنج

نارنجستان /nā.ren.jes.tān/ اسم.

an orange grove, an orangery

grenade نارنجک /nā.ren.jak/ اسم. [نظامی]

a hand grenade نارنجک دستی

نارنجک انداز /nā.ren.ja.kan.dāz/ اسم.

a grenadier [نظامی] [جمع: ~ها]

نارنجی /nā.ren.ji/ صفت. اسم. [رنگ]

1. [adj] orange 2. [n] (the colour<sup>Br</sup>) orange

نارنگی /nā.ren.gi/ اسم. [گیاهشناسی]

tangerine(s), clementine(s)

□ نارنگی را بیشتر از پرتقال دوست دارم.

چون پوست آن آسان تر کنده می شود.

*I like tangerines better than oranges,*

*because they are so much easier to peel.*

نارو /nā.row/ اسم. [گفتار]

an act of betrayal

unjust, ناروا /nā.ra.vā/ صفت. روا

false

unjust accusations اِتِّهامات ناروا

نارو زدن /nā.row.za.dan/ مصدر لازم.

to play false to a friend or close associate,

to betray sb

نارون /nā.ran/ اسم. [گیاهشناسی]

an elm tree, an elm درخت نارون

coyness, coquetry ناز /nāz/ اسم.

stonecrop گل ناز [گیاهشناسی]

a reward (for an exceptional نازِ سست

achievement etc)

ease and comfort, ناز و نِعمت

a life of luxury

(of a woman or female نازا /nā.zā/ صفت.

animal) barren, sterile, infertile

barrenness, نازایی /nā.zā.'i/ اسم. [پزشکی]

sterility, infertility

ناسزا / nā.se.zā / اسم. (= دُشنام)

swear-word, foul language, abusive language, invective

ناسلامتی / nā.sa.lā.ma.ti / قید. [گفتار]

supposedly (usu used ironically)

□ تو ناسلامتی برادرِ بزرگترش هستی! یک کاری بکن.

*You are supposedly his older brother.*

*Do something!*

ناسوت / nā.sut / اسم. ≡ لاهوت

the material world, the earthly world

ناسوتی / nā.su.ti / صفت. ≡ لاهوتی

pertaining to the material world, worldly, earthly

1. fistula [پزشکی] / nā.sur / اسم. ناسور

2. a festering wound 3. a sore

ناسور شدن / nā.sur.šo.dan / مصدر لازم.

1. (of a wound) to fester, to ulcerate

2. to become sore

ناسیونالیست (ف) / nā.si.yo.nā.list / اسم.

[سیاست] نیز ملی‌گرا [جمع: ~ها]

a nationalist

an ultra-nationalist ناسیونالیستِ دوآتشه

ناسیونالیستی / nā.si.yo.nā.lis.ti / صفت.

nationalistic

نیز ملی‌گرایانه

ناسیونالیسم (ف) / nā.si.yo.nā.lism / اسم.

nationalism

[سیاست] نیز ملی‌گرایی

ناشایست / nā.šā.yest / صفت. (= ناپسند)

improper, indecent

an indecent act

عمل ناشایست

ناشتا / nāš.tā / صفت. having had no breakfast,

fasting

ناشتا بودن / nāš.ta.bu.dan / مصدر لازم.

to have had no breakfast, to be fasting

ناشتایی / nāš.tā.'i / اسم. (= صُبحانه)

breakfast

ناشر / nā.šer / اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

a publisher

نازنین / nā.za.nin / صفت. اسم.

1. [adj] lovely, lovable, beloved

2. [n] a darling

نازی (ف) / nā.zi / اسم. صفت. [تاریخ] [جمع: ~ها]

1. [n] a Nazi 2. [adj] Nazi

Nazi Germany آلمانِ نازی [تاریخ]

نازیبا / nā.zi.bā / صفت. (= زشت) ≡ زیبا

far from beautiful, ugly

نازیدن / nā.zi.dan / مصدر لازم. (= ا. فخر کردن)

1. to pride oneself, to show/ sound off,

to grandstand 2. [arch] to play coy,

to act coquettishly

ناس<sup>۱</sup> / nās / اسم. (= پان)

a masticatory (made with the leaves of betel pepper, betel nut

and lime) chewed for pleasure in India, Pakistan

and the coastal areas of the Persian Gulf, pan

people (in Arabic)

ناس<sup>۲</sup> / nās / اسم.

ناساز / nā.sāz / صفت. [موسیقی/ ادبی]

1. out of tune, discordant, jarring

2. incompatible

a discordant melody

نغمهٔ ناساز

ناسازگار / nā.saz.gār / صفت. ≡ سازگار

1. maladjusted, maladapted

2. incompatible 3. ill-tempered

4. (of a place's climate) insalubrious

ناسازگاری / nā.sāz.gā.ri / اسم. ≡ سازگاری

maladjustment, incompatibility

ناسپاس / nā.se.pās / صفت. [ادبی] (= ناشکری)

ungrateful, unthankful, ≡ سپاسگزار

thankless

ناسپاسی / nā.se.pā.si / اسم. [ادبی] (= ناشکری)

ungratefulness, ingratitude

ناسخ / nā.sex / صفت. اسم. (= نسخ‌کننده)

1. [adj] abolishing, abrogating

2. [n] an abrogator, an abolisher

3. the copier of a manuscript

ناسره / nā.sa.re / صفت. ≡ سره (of coins)

made of a base metal, bad, impure



unskillfully<sup>Br</sup>, ناشیانه /nā.ši.yā.ne/ صفت.

unskillfully<sup>Us</sup>, inexpertly

lack of skill, ناشیگری /nā.ši.ga.ri/ اسم.

inexpertness, inexpertise

ناصح /nā.seh/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین]

sb who provides advice ( = آندرزگو )

(usu out of the kindness of his/ her heart)

ناصواب /nā.sa.vāb/ صفت. ( = نادُرست )

wrong, improper صواب

ناصیه /nā.si.ye/ اسم. ( = پیشانی )

the forehead

در ناصیه کسی چیزی را دیدن / ندیدن

to see/ not to see in sb (the prospect

of) sth

□ در ناصیه او نمی بینم که روزی پولدار

شود.

*I don't see it in him to become rich*

*one day.*

ناطق /nā.teq/ صفت. اسم. نیز ناطقه مُنث

1. [adj] talking, ( = ۲. سخنران )

speaking 2. [n] a speaker, a lecturer

انسان، حیوانِ ناطق

man, the talking animal

a talking movie, فیلمِ ناطق [سینما]

a talkie<sup>Us</sup>

the faculty of speech قُوّه ناطقه

ناطور /nā.tur/ اسم. [جمع: ~ها]

a watchman (in a farm)

« ناطورِ دشت »

"The Catcher in the Rye"

ناظر /nā.zer/ اسم. [جمع: ~ان، ~ین، نُظّار]

1. an onlooker 2. an overseer,

a monitor, an observer

3. a superintendent

ناظرانِ سازمانِ ملل

UN monitors/ observers

a fiscal agent, ناظرِ خَرَج / هزینه

a steward

اتحادیه ناشران و کتابفروشان

the Publishers' and Booksellers'

Association

ناشرِ کتاب های کودکان

a publisher of children's books

ناشکر /nā.šokr/ صفت. ( = ناسپاس )

ungrateful, unthankful

ناشکری /nā.šok.ri/ اسم. ( = ناسپاسی )

ingratitude, ungratefulness

ناشکیبا /nā.ša.ki.bā/ صفت. [ادبی] ( = بی صبر )

impatient شکبیا

unknown, ناشناخته /nā.še.nāx.te/ صفت.

unidentified

ناشناس /nā.še.nās/ صفت. شناسا

1. unidentified 2. in disguise

incognito به طور ناشناس

فَرَدِ ناشناس

an unknown person/ individual

ناشنوا /nā.še.na.vā/ صفت. اسم. شنوا

1. [adj] with ( = کَر ) [جمع: ~یان]

impaired hearing, deaf

2. [n] a deaf person

به کَلّی ناشنوا، کَر کَر

stone deaf ناشنوائی /nā.še.na.vā.'i/ اسم. ( = کَری )

deafness شنوایی

ناشور /nā.šur/ صفت. اسم.

1. [adj] (of cloth) unwashed, unlaundered

2. [n] a type of coarse cotton fabric,

unbleached calico

inexpert, untrained, ناشی<sup>۱</sup> /nā.ši/ صفت.

unskilled, novice

a novice driver راننده ناشی

resulting, ناشی<sup>۲</sup> /nā.ši/ صفت.

arising, originating

resulting from, produced by ناشی از

ویرانی های ناشی از جنگ

ravages of war

to result from ناشی شدن از

beneficial, ( = سودمند ) /nā.fe'/ **نافع**  
profitable, good for you

نافلز /nā.fe.lez/ اسم. [شیمی] ( = غیر فلز ) **فلز**  
a non-metallic element, a non-metal

1. the musk sac of **نافه** /nā.fe/ اسم.  
the male musk-deer 2. [bot] the collective  
name for the stamens of a flower,  
the androecium

having a navel, **نافی** /nā.fi/ صفت.  
resembling a navel, navel [bef: n]

navel orange(s) **پُرتقالِ نافِی**  
**ناقبال** /nā.qā.bel/ صفت. **قابل**

1. unworthy 2. insignificant, small  
□ توجه دارم که این مبلغِ ناقابلِ جبران  
زحماتِ شما را نمی‌کند.

*I am aware of the fact that this small  
sum does not compensate you in any way  
for all that you have done.*

defective, **ناقص** /nā.qes/ صفت.  
deficient, imperfect

**مَخْرُوطِ ناقص** [هندسه]  
a truncated cone

**ناقص الخلقه** /nā.qe.sol.xel.qe/ صفت.  
born with a deformity, deformed,  
malformed

**ناقص العقل** /nā.qe.sol.'aql/ صفت.  
mentally deficient, foolish

**ناقص** /nā.qez/ صفت. ( = نقض‌کننده )  
breaking a promise, violating a law,  
repealing a sentence

**ناقل** /nā.qel/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]  
1. [adj] carrying a disease, conducting  
heat etc 2. [n] the carrier of a disease  
3. the narrator of a story ( = راوی )

**ناقلا** /nā.qo.lā/ صفت.  
cunning, sly,  
naughty

church bell(s) **ناقوس** /nā.qus/ اسم.  
chime(s) **صِدايِ (موزونِ چند) ناقوس**

**ناظم** /nā.zem/ اسم. نیز **ناظمه** مؤنث  
[جمع: ~ها، ~ین، نُظَامٌ]

1. [dated] the assistant master of  
a school, the assistant principal<sup>Us</sup>  
2. [lit] a versifier 3. [tech] the regulator  
of a machine, the governor  
(in a hospital etc) **ناظمه** /nā.ze.me/ اسم.  
the matron

**ناعلاج** /nā.'a.lāj/ صفت. ( = لاعلاج، درمان‌ناپذیر )  
incurable

**ناعلاجی** /nā.'a.lā.ji/ اسم. ( = لاعلاجی )  
1. the state of being incurable  
2. inevitability  
از رویِ ناعلاجی  
as a last resort

**ناغافل** /nā.ġā.fel/ صفت. قید. ( = ناگهانی )  
1. [adj] sudden, unexpected  
2. [adv] suddenly, unexpectedly

**ناف** /nāf/ اسم. [کالبدشناسی]  
1. the navel  
2. the centre<sup>Br</sup>/ center<sup>Us</sup> of sth  
بریدنِ بندِ ناف  
to cut the umbilical cord

**نافذ** /nā.fez/ صفت.  
1. penetrating,  
piercing 2. [law] valid  
صدایِ نافذ  
a penetrating voice  
نگاهِ نافذ  
piercing eyes

**نافرجام** /nā.far.jām/ صفت.  
1. inconclusive 2. ending in failure,  
failed, unsuccessful

کودتایِ نافرجام در ساحلِ عاج  
the failed coup d'état in the Ivory Coast

**نافرمان** /nā.far.mān/ صفت. ( = سرکش )  
disobedient, rebellious, rogue

**نافرمانی** /nā.far.mā.ni/ اسم. ( = سرکشی )  
disobedience

**فرمانبرداری**  
نافرمانیِ مدنی  
civil disobedience  
**نافرمانی کردن** /nā.far.mā.ni.kar.dan/

to disobey sb.  
مصدر لازم  
to be disobedient

a sudden death **مَرگِ ناگهانی**

moaning, groaning **نالان** /nā.lān/ صفت.

**نالایق** /nā.lā.yeq/ صفت. **لایق**

incompetent

moan, groan **ناله** /nā.le/ اسم.

**ناله کردن** /nā.le.kar.dan/ مصدر لازم. (= نالیدن)

to moan, to groan

**نالیدن** /nā.li.dan/ مصدر لازم. ← ناله کردن

1. name, **نام** /nām/ اسم. (= اسم)

forename 2. [/i:] fame, renown

in the name of God **به نام خدا**

a trade name **نام تجارتي**

surname<sup>Br</sup>, last name<sup>Us</sup>, **نام خانوادگی**

family name

scientific name **نام علمی**

first name, forename, **نام کوچک**

given name<sup>Us</sup>, Christian name

to mention sb by name **نام کسی را بردن**

□ **نام کامل پدر و مادران را در اینجا بنویسد.**

*Please write here both your parents'*

*names in full.*

**نام آوا** (۳) /nā.inā.vā/ اسم. [زبان‌شناسی]

an onomatopoeic word

مثال فارسی: **فیش‌فشه**; مثال انگلیسی: sizzle

**نام آور** /nā.mā.var/ صفت. [ادبی] (= نامدار)

famous, renowned

**نامادری** /nā.mā.da.ri/ اسم. (= زن‌بابا)

one's step-mother

**نامبرده** /nām.bor.de/ صفت. اسم.

[جمع: نامبردگان] (= مذكور)

1. [adj] above-mentioned, aforesaid

2. [n] sb mentioned above

the aforesaid person **شخص نامبرده**

**نامتداول** /nā.mo.ta.dā.vel/ صفت. **متداول**

not in common use, uncommon

**نامتقارن** /nā.mo.ta.qā.ren/ صفت. (= غیر قرینه)

**متقارن** /asymmetric, asymmetrical

زدن / نواختن ناقوس

to ring a (church) bell

flat broke, **ناک** /nāk/ صفت. [گفتار]

penniless

**ناکار** /nā.kār/ صفت. [گفتار]

severely injured, badly hurt, disabled

**ناکام** /nā.kām/ صفت. (= نامرادی) **کامیاب**

with one's wishes unfulfilled, frustrated

a young man who died **جوانِ ناکام**

before he had a chance to enjoy life

**ناکامی** /nā.kā.mi/ اسم. (= نامرادی) **کامیابی**

failure in tasting success, frustration

**ناک‌اوت** (۴) /nā.kāowt/ اسم.

(in boxing) a knockout (KO)

**ناک‌اوت شدن** /nā.kāowt.šo.dan/ مصدر لازم.

to be knocked out, to suffer

a knockout

**ناکجا آباد** /nā.ko.jā.ā.bād/ اسم. (= آرمان‌شهر)

utopia

**ناکس** /nā.kas, kes/ اسم. [جمع: نان]

a scoundrel

**ناگاه** /nā.gāh/ قید. (= ناگهان)

all of a sudden

**ناگزیر** /nā.go.zi:r/ صفت. قید.

1. [adj] inevitable 2. [adv] inevitably,

perforce

**ناگفته** /nā.gof.te/ صفت. نیز نگفته **گفته**

unsaid, unspoken, unstated

It should be said **ناگفته نماند که ...**

1. unpleasant **ناگوار** /nā.go.vār/ صفت.

2. sad, grievous 3. indigestible

**واقعه ناگوار**

**ناگه** /nā.gah/ صفت. [ادبی] نیز ناگاه (= ناگهان)

suddenly

**ناگهان** /nā.ga.hān/ قید.

suddenly,

**ناگهانی** /nā.ga.hā.ni/ صفت.

abrupt, unexpected

نامرغوب /nā.mar.gub/ صفت. ۱. مرغوب  
of poor quality, low-quality, inferior

نامزد /nā..m.zad/ اسم. [جمع: ~ها]

1. the person one is betrothed to marry,  
one's fiancé (male), one's fiancée (female),  
one's betrothed 2. a candidate,  
a nominee

خود را نامزد کردن (برای شرکت در  
to become a candidate, انتخابات)  
to announce one's candidacy/ candidature

نامزدبازی /nām.zad.bā.zi/ اسم.

spending time with one's fiancé(e)

□ «این روزها یاسمن چه می‌کند؟»

«مشغول نامزدبازی است.»

"What is Yasaman up to these days?"

"She is running around with her fiancé."

نامزد شدن /nām.zad.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to become engaged (to a man/ a woman)  
2. to be nominated for a prize etc

نامزدی /nām.za.di/ اسم. 1. engagement,  
betrothal 2. candidacy, candidature  
3. nomination

نامساعد /nā.mo.sā.'ed/ صفت. ۱. مساعد  
not favourable<sup>Br</sup>, unfavourable<sup>Br</sup>  
inclement weather, هوای نامساعد  
bad weather, poor weather

نامساوی /nā.mo.sā.vi/ صفت. (= برابر)  
unequal, inequal ۱. مساوی

نامشروع /nā.maš.ru'/ صفت. ۱. مشروع  
unlawful, illicit

درآمد نامشروع ۲. رابطه نامشروع  
an illicit income  
an illicit love affair

نامطبوع /nā.mat.bu'/ صفت. ۱. مطبوع  
unpleasant

نامطلوب /nā.mat.lub/ صفت. ۱. مطلوب  
undesirable

عُنصر نامطلوب [حقوق]

persona non grata

نامتناسب /nā.mo.ta.nā.seb/ صفت.

disproportionate

نامتناهی /nā.mo.ta.nā.hi/ صفت. (= بی‌انتها)  
infinite ۱. متناهی

the infinite space فضای نامتناهی  
نامحدود /nā.mah.dud/ صفت. ۱. محدود

unlimited, unrestricted

نامحرم /nā.mah.ram/ صفت. [اسلام] ۱. محرم  
(esp of a man) outside the circle of close  
kinship (which would allow a woman to  
appear in front of him unveiled),  
non-mahram

a non-mahram man, مرد نامحرم  
a stranger

نامحسوس /nā.mah.sus/ صفت. ۱. محسوس  
intangible, imperceptible

نامدار /nām.dār/ صفت. [ادبی] (= مشهور)  
famous, celebrated

نامرئی /nā.mar.'i/ صفت. ۱. مرئی  
invisible, unseen

"The Invisible Man" «مرد نامرئی»  
نامرئی شدن /nā.mar.'i.šo.dan/ مصدر لازم.

to become invisible, to disappear  
نامراد /nā.mo.rād/ صفت. (= ناکام)  
frustrated, disappointed

نامربوط /nā.mar.but/ صفت. (= بی‌ربط)  
1. irrelevant, unrelated ۱. مربوط

2. incoherent  
نامرتب /nā.mo.rat.tab/ صفت. ۱. مرتب  
untidy, disorderly, mixed up, unsorted

نامرد /nā.mard/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
1. [adj] lacking qualities of manliness,  
cowardly, villainous 2. [n] a scoundrel,  
a villain

نامردی /nā.mar.di/ اسم.  
an act of treachery, villainy

نامردی کردن /nā.mar.dai.kar.dan/ مصدر لازم.  
to resort to treachery, to play foul

*They have it very oft that have it not.*

(Shakespeare)

□ ناموس جوهری است به دیده ناپیدا  
بسی دارای آن به شمار می آیند که آن را  
ندارند. (ناصرالملک)

pertaining to **ناموسی** /nā.mu.si/ صفت.

the honour<sup>Br</sup> of one's closest family members

a crime committed to **جنایت ناموسی**

uphold the honour<sup>Br</sup> of the family,

a crime of honour<sup>Br</sup>

**ناموفق** /nā.mo.vaf.faq/ صفت. **موفق**

unsuccessful

1. a written message, **نامه** /nā.me/ اسم.

letter, epistle, missive 2. [lit] book

3. a scholarly journal

an anonymous letter **نامه بی امضا**

a formal letter, **نامه رسمی**

an official letter

an open letter **نامه سرگشاده**

a confidential letter **نامه محرمانه**

to write a letter, **نوشتن نامه**

to compose a letter

**نامهربان** /nā.meh.ra.bān/ صفت. **مهربان**

unkind

**نامهرسان** /nā.me.re.sān/ اسم. [جمع: هـا، ـان]

the postman, the mailman, (= پیک)

a courier

**نامه نگاری** /nā.me.ne.gā.ri/ اسم.

letter-writing, correspondence

**نامه نگاری کردن** /nā.me.ne.gā.ri.kar.dan/

to correspond with sb, **مصدر لازم.**

to engage in correspondence with sb

**نامه نما** (۱) /nā.me.na.mā/ اسم. [فرهنگستان]

the master register (= دفتر آندیکاتور)

of incoming and outgoing

correspondence

**نامی** /nā.mi/ صفت. [ادبی] (= نامدار)

famous, well-known

**نامعاده** /nā.mo.'ā.de.le/ اسم. [ریاضی]

inequation, inequality **معاده**

**نامعقول** /nā.ma'.qul/ صفت. **معقول**

unreasonable, irrational

**نامعلوم** /nā.ma'.lum/ صفت. **معلوم**

unknown, uncertain

□ بسیاری از جوانان احساس می کنند

آیندهای نامعلوم در پیش دارند.

*Many young men and women feel that*

*they are facing an uncertain future.*

**نامعین** /nā.mo.'ay.yan/ صفت. **مُعین**

indefinite, uncertain

**نامفهوم** /nā.maf.hum/ صفت. **مفهوم**

unintelligible

**نامگان** (۲) /nām.gān/ اسم.

the act of **نامگذاری** /nā.mo.gā.zā.ri/ اسم.

giving a name to sb/ sth, naming,

christening

**ناملایم** /nā.mo.lā.yem/ صفت. **ملایم**

harsh

**ناملایمات زندگی**

vicissitudes of life **نامناسب** /nā.mo.nā.seb/ صفت. **مناسب**

unsuitable, inappropriate, unfit

**نامنتظر** /nā.mon.ta.zer/ صفت. (= غیرمنتظره)

unexpected

**نامنظم** /nā.mo.naz.zam/ صفت. **منظم**

irregular

**نامنویسی** /nām.ne.vi.si/ اسم. (= ثبت نام)

registration, enrolment<sup>Br</sup>, enrollment<sup>Us</sup>

**نامنویسی کردن** /nām.ne.vi.si.kar.dan/

to register, to enrol<sup>Br</sup>, **مصدر لازم.**

to enroll<sup>Us</sup>, to sign up

**نامور** /nām.var/ صفت. [ادبی] (= نامدار)

renowned, famous

**ناموس** /nā.mus/ اسم. [جمع: نوامیس]

1. chastity 2. the honour<sup>Br</sup> of one's wife

or daughter 3. principle, law, canon

*Her honour is an essence that's not seen;*

به هم نان قرض دادن [ضرب المثل]

You scratch my back, I scratch yours.

[prov] (ex tr = lending bread to one another)

to earn a living نان در آوردن

نان را به نرخ روز خوردن [ضرب المثل]

to change one's views from day to day,

to be an opportunist. (ex tr = to eat

bread on the basis of the going price)

□ عزیزم، نان هایی را که همین حالا خریده ام

می بوی؟

Will you be a darling and slice

the loaves that I have just bought?

نان آور / nān.ā.var / اسم. جمع: ~ها، ~ان

a breadwinner, a provider

dancing نانای / nā.nāy / اسم. کودک

نانای کردن / nā.nāy.kar.dan / مصدر لازم.

to dance [کودک]

نان برشته کن / nān.be.reš.te.kon / (و) اسم.

toaster

نان پختن / nān.pox.tan / مصدر لازم.

to bake bread

نانخور / nān.xor / اسم. جمع: ~ها

a member of the family (that has to be

supported), a dependent, a mouth to feed

یک نانخور کمتر [ضرب المثل]

One mouth less to feed. [prov]

ناندانی / nān.dā.ni / اسم. گفتار

a source of income

نانوا / nān.vā / اسم. جمع: ~ها، ~یان [ (= خَباز )]

a baker

1. the baker's job نانوايي / nān.vā.'i / اسم.

2. a bakery

a naval vessel, ناو / nāv / اسم. نظامی

a warship, a frigate, a man-of-war

a spaceship ناو کیهانی (= سفینه فضایی)

an aircraft carrier ناو هواپیمابر

ناواستوار / nā.vos.to.vār / (و) اسم. نظامی

(in the navy) chief petty officer

نامیدن / nā.mi.dan / مصدر متعدی.

to name sb/ sth sth, to call sb/ sth sth,

to give a name to sb/ sth

نامیزان / nā.mi.zān / صفت. ◀ میزان

1. maladjusted 2. [photo] out of focus

3. [col] feeling not well

emulsion نامیزه / nā.mi.zc / (و) اسم. [شیمی]

1. bread نان / nān / اسم. [خوراکی]

2. livelihood

a French loaf, baguette نانِ باگت

an income barely نانِ بخور و نمیر

enough to keep the body and soul

together

barbari bread: a type of thick نانِ بربری

flat bread, popular in northern Iran

toasted bread نانِ برشته

toast نانِ برشته [فرهنگستان]

sliced bread نانِ بُریده

pita bread, Arab bread نانِ پیتا

taftun/ taftoon bread: نانِ تافتون

a type of round flat bread popular in

central Iran

rye bread نانِ جوِ دوسر

oven fresh bread, bread hot نانِ داغ

from the oven

wholemeal bread نانِ سبوس دار

(European-style) white bread نانِ سفید

sangak bread: a type of نانِ سنگک

flat Iranian bread baked on hot pebbles

rusk, zweibak<sup>Us</sup> نانِ سوخاری

(Russian-style) dark bread نانِ سیاه

stale bread نانِ سب مانده

(European-style) loaves, نانِ فانتزی

buns etc

lavash bread: a thin flat bread نانِ لواش

esp popular in northern Iran

a frugal meal نان و پنیر [مجازی]

a loaf of bread یک (قرص/ گرده) نان

ناهار خوردن /nā.hār.xor.dan/ مصدر لازم.

to have lunch, to lunch

□ من ناهار خورده‌ام. خواهش می‌کنم شما  
ناهارتان را میل بفرمایید.

*I have had my lunch; please go ahead  
and have yours.*

ناهارخوری /nā.hār.xo.ri/ اسم. [معماری]

the dining room

نیز اتاق ناهارخوری

ناهشیار /nā.hoš.yār/ صفت. [روان‌شناسی]

unconscious

هشیار

ناهماهنگ /nā.ha.mā.hang/ صفت.

unharmonious,

هماهنگ

out of harmony, out of step, discordant

ناهمخوانی /nā.ham.xā.ni/ اسم. همنخوانی

lack of harmony, discord

ناهمرنگ /nā.ham.rang/ صفت. (= همرنگ)

not of the same colour<sup>Br</sup>, ill-matched

ناهمساز /nā.ham.sāz/ صفت.

ناهموار /nā.ham.vār/ صفت. هموار

(of a surface) uneven, rough

ناهنجار /nā.han.jār/ صفت. نیز ناپهنجار

1. unpleasant 2. abnormal

پهنجار

ناهنجاری /nā.han.jā.ri/ اسم. نیز ناپهنجاری

abnormality

ناهید /nā.hi:d/ اسم. [نجوم] (= زُهره)

(the planet) Venus

نای /nāy/ اسم. (= ۲ × =). قَصَبَةُ الرِّيحِ

1. a reed flute 2. [anat] the trachea,

the windpipe

ناياب /nā.yāb/ صفت.

unobtainable, rare,

scarce

out-of-print books کتاب‌های نایاب

نایب /nā.yeb/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، نواب]

1. an assistant, a deputy

2. [mil] a lieutenant in the Qajar army

نایب‌التولیه /nā.ye.bot.tow.li.ye/ اسم.

the deputy custodian of a holy shrine

and its endowments

ناوبان<sup>(ن)</sup> /nāv.bān/ اسم. [نظامی]

(in the navy) a lieutenant

ناوبر /nāv.bar/ اسم.

the navigator of a ship etc

ناوبری /nāv.ba.ri/ اسم.

ناوجه<sup>(ن)</sup> /nāv.če/ اسم. [نظامی]

gunboat

ناودان /nāv.dān/ اسم.

ناودیس<sup>(ن)</sup> /nāv.dis/ اسم. [زمین‌شناسی]

syncline, downfold

ناوسروان<sup>(ن)</sup> /nāv.sar.vān/ اسم. [نظامی]

a (naval) captain

ناوشکن<sup>(ن)</sup> /nāv.še.kan/ اسم.

(in the navy) destroyer

ناوک /nā.vak/ اسم. [ادبی]

a type of small arrow

ناوگان<sup>(ن)</sup> /nāv.gān/ اسم.

a large group of ships, a fleet

ناوگانِ اتوبوس‌های شهری تهران

the fleet of buses operated by the Tehran

Bus Company

ناوگانِ هواپیماهای مسافری هُما

the fleet of jetliners operated by Iranair

ناوگروه<sup>(ن)</sup> /nāv.go.ruh/ اسم.

a small fleet,

a flotilla

ناوه /nā.ve/ اسم. [ساختمان]

1. a builder's hod 2. the hopper that feeds

grain into the mill

ناوی<sup>(ن)</sup> /nā.vi/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a seaman

ناویژه<sup>(ن)</sup> /nā.vi.že/ صفت. ویژه

gross سودِ ناویژه (= سودِ ناخالص)

gross profit

ناهار /nā.hār/ اسم.

lunch, luncheon

the lunch hour

to serve lunch

کشیدنِ ناهار

ناهاربازار /nā.hār.bā.zār/ اسم.

the brisk business restaurants and sandwich

shops do at lunchtime, the lunch-time rush

2. of the colour<sup>Br</sup> of sugar-candy,  
light buff

battle نبرد /na.bard/ اسم. [ادبی] (= پیکار)

a duel,

نبرد تن به تن

a hand-to-hand fight

نبردناو /na.bard.nāv/ (و) اسم.

a cruiser battleship

1. the act of exhuming نبش /nabš/ اسم.

sth, unearthing sth, exhumation 2. corner

(opening a grave and)

نبش قبر

exhuming the body

the shop on the corner

مغازه سر نبش

pertaining to corner(s),

نبشی /nab.ši/ صفت.

corner [bef. n]

angle iron

(آهن) نبشی

pulse

نبض /nabz/ اسم. [زیست شناسی]

a weak pulse

نبض ضعیف

to feel sb's pulse

نبض کسی را گرفتن

نبوت /no.bov.vat/ اسم. (= پیامبری)

a prophet's mission, prophethood

نبود /na.bud/ اسم. (= فقدان)

1. non-existence, absence

2. lack of sth, want of sth

genius نبوغ /no.buğ/ اسم. [جمع: ~ها، نواغ]

نبوی /na.ba.vi/ صفت. [اسلام]

pertaining to Prophet Mohammad

a tradition which is traced

حدیث نبوی

back to a saying of the Holy Prophet

نبی /na.bi/ اسم. [جمع: انبیاء] (= پیامبر، پیغمبر)

a prophet of God

the son or

نیره /na.bi.re/ اسم. [جمع: ~ها]

daughter of a great-grandchild,

a great great-grandchild

نپتون /nep.tun/ (ف) اسم. [نجوم]

(the planet) Neptune

نپخته /na.pox.te/ صفت. نیز ناپخته

1. uncooked, raw 2. immature

3. inexperienced

نایب الزیاده /nā.ye.boz.zi.yā.re/ اسم.

sb who is charged to perform the rites of

pilgrimage on behalf of another

مشهد که رفتید خواهش می کنم از طرف

من نایب الزیاده بشود.

When you go to Mashad, please pray for  
me at the holy shrine of Imam Reza.

نایب السلطنه /nā.ye.bos.sal.ta.ne/ اسم.

the regent, the viceroy

نایب رئیس /nā.yeb.ra.'is/ اسم.

the vice-chairman, the deputy

chairman, the vice-president

نایب قهرمان /nā.yeb.qah.ra.mān/ اسم.

a person or team that finishes

[ورزش]

second in a competition, the runner-up

نایب قهرمانی /nā.yeb.qah.ra.mā.ni/ اسم.

the rank of the runner-up or

[ورزش]

second best team

نایزک /nāy.žak/ اسم. [کالبدشناسی]

bronchiole

نایزه /nāy.že/ اسم. [کالبدشناسی] نیز نایچه

bronchus (pl bronchi)

having

نایل /nā.yel/ صفت. نیز نائل

reached (one's goal), attained

نایل شدن / آمدن به مقصود

to reach one's goal etc, to attain

one's purpose

a plastic bag

نایلکس /nāy.leks/ (ف) اسم.

nylon

نایلون /nāy.lon/ (ف) اسم. [شیمی]

made of nylon,

نایلونی /nāy.lo.ni/ صفت.

nylon [bef. n]

1. vegetable

نبات /na.bāt/ اسم.

2. sugar-candy

sugar-candy

نبات داغ /na.bāt.dāğ/ اسم.

dissolved in boiling water (used as

a medication for upset stomachs)

1. pertaining to

نباتی /na.bā.ti/ صفت.

plants, vegetal, vegetable [bef. n]



(at weddings etc) 2. what is strewn on  
such occasions 3. an offering

نثار کردن /ne.sār.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to strew/ scatter sth 2. to make  
an offering, to give away sth freely (for a  
cause)

نثر /nasr/ اسم [ادبی] ← نظم prose

in prose به نثر

rhythmic prose نثر آهنگین

نثر نویسی /nasr.ne.vi.si/ اسم.

1. writing a text in prose, prose-writing

2. prose literature

nobility, نجابت /ne.jā.bat/ اسم.

gentleness

rescue, deliverance, نجات /ne.jāt/ اسم.

escape

rescue workers مأموران نجات

a life-guard نجابت غریق

□ راه نجات ما در این است که تنها به  
خودمان متکی باشیم.

*Our salvation lies in our being wholly  
self-reliant.*

نجات دادن /ne.jāt.dā.dan/ مصدر متعدی.

to rescue/ save sb

نجات یافتن /ne.jāt.yāf.tan/ مصدر لازم.

to be rescued/ saved

a carpenter, نجار /naj.jār/ اسم. [جمع: ~ها]

a joiner

carpentry, نجاری /naj.jā.ri/ اسم.

joinery, woodworking

1. the state of نجاست /ne.jā.sat/ اسم.

being unclean 2. filth, excrement

نجبا(ء) /no.ja.bā(')/ اسم. [جمع نجیب]

the nobles, the noblemen, the nobility

نجد /najd/ اسم. [جغرافیا] (= فلات)

plateau, نجد

unclean, نجس /na.jes/ اسم. [اسلام]

impure, filthy

نت /not/ اسم. (= ۲. یادداشت)

1. [mus] a note 2. note(s)

a musical score نت موسیقی

to play an instrument از روی نت زدن

using sheet music

results نتایج /na.tā.yej/ اسم. [جمع نتیجه]

□ متأسفانه نتایج به دست آمده رضایت بخش  
نیست.

*I am sorry to say that the results  
are not satisfactory.*

نت خوانی /not.xā.ni/ اسم. [موسیقی]

the act of reading music

fearless, bold نتوس /na.tars/ صفت.

نت نویسی /not.ne.vi.si/ اسم.

writing music, musical notation

as a result, نتیجتاً /na.ti.ja.tan/ قید.

consequently

نتیجه /na.ti.je/ اسم. [جمع: ~ها، نتایج]

1. result 2. conclusion 3. one's great  
grand-child

1. inconclusive بدون نتیجه

2. inconclusively

as a result of ... در نتیجه ...  
از این رو می توان چنین نتیجه گرفت که ...

Therefore, it can be concluded that ...

نتیجه بخش /na.ti.je.baxš/ صفت.

yielding (good) results, fruitful

نتیجه دادن /na.ti.je.dā.dan/ مصدر لازم.

to yield results, to be fruitful

to yield no results, نتیجه ندادن

to be fruitless

نتیجه گرفتن /na.ti.je.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

1. to obtain (good) results 2. to conclude,  
to deduce

نتیجه گیری /na.ti.je.gi.ri/ اسم.

drawing/ reaching a conclusion, deduction

1. the act of strewing/ نثار /ne.sār/ اسم.

scattering coins or sweets over a crowd

1. manner, [جمع: أنحاء] /nahv/ اسم. نحو  
way 2. [gram] syntax

in the best possible way به نحو احسن

in such a way that ... به نحوی که ...

in no possible way به هیچ نحوی از آنجا  
نحوست /no.hu.sat/ اسم. (= نحسی)

the state of being inauspicious,  
inauspiciousness, bad luck

نحوه /nah.ve/ اسم. (= روش)  
the special way that sth is done, method

نحوی /nah.vi/ صفت. اسم. [جمع: نحوین]

1. [adj] pertaining to syntax

2. [n] a grammarian

weak, frail نحیف /na.hi:f/ صفت.

1. thread, string, yarn نخ /nax/ اسم.

2. a unit for counting cigarettes

dental floss نخ دندان

basting-thread نخ کوک

a (single) cigarette یک نخ سیگار

to watch توی نخ کسی رفتن [گفتار]

sb closely, to keep sb under observation

to thread a needle نخ کردن سوزن

نخاع /no.xā/ اسم. [کالبدشناسی] نیز نخاع شوکی

the spinal cord (= مغز تیره / حرام)

pertaining to نخاعی /no.xā.'i/ صفت.

the spinal cord, spinal

paraplegic (because of قطع نخاعی

a severed spinal cord)

نخاله /no.xā.le/ اسم. صفت. [ساختمان]

1. [n] rubble 2. [adj] (of a person)

uncouth, rough, of a bad sort

نخ‌بازی /nax.bā.zi/ اسم.

the game of cat's-cradle

نخبگان /nox.be.gān/ اسم. [جمع نخبه]

the elite

1. [adj] elite, نخبه /nox.be/ صفت. اسم.

choice 2. [n] elite

elitism نخبه‌گرایی /nox.be.ga.rā.'i/ (۱) اسم.

نجسی /na.je.si/ اسم. (= نجاست)

1. the state of being unclean 2. filth,  
excrement

آب نجسی [گفتار]

an alcoholic beverage, booze

whispering نجوا /naj.vā/ اسم.

نجوا کردن /naj.vā.kar.dan/ مصدر لازم.

to whisper, to murmur

نجوش /na.juʃ/ صفت. [گفتار]

(of a person) not sociable, aloof

نجوم /no.jum/ اسم. (= اخترشناسی)

astronomy

نجومی /no.ju.mi/ صفت.

pertaining to astronomy, astronomical(al)

astronomical numbers ارقام نجومی

a telescope دوربین نجومی

1. noble 2. gentle نجیب /na.ji:b/ صفت.

نجیب‌خانه /na.jib.xā.ne/ اسم. [گفتار]

whorehouse, brothel (= فاحشه‌خانه)

نجیب‌زاده /na.jib.zā.de/ صفت. اسم.

1. [adj] of noble [جمع: نها، نجیب‌زادگان]

birth 2. [n] a nobleman, a noblewoman

1. a sound made by نیچ /noč/ صوت.

the mouth expressing negation, tut 2. a sound

made to exhort an animal to move forward,

tchick

1. non-stick, نجسب /na.časb/ صفت.

Teflon [bef: n] 2. (of a person)

standoffish, aloof, unsociable

a standoffish person آدم نجسب

non-stick/ Teflon utensils ظروف نجسب

unlucky, نحس /nahs/ صفت. سعد

inauspicious, sinister, influenced by

a malevolent star

in an evil hour در ساعت نحس

نحسی /nah.si/ اسم. (= نحوست)

the state of being inauspicious,

inauspiciousness, bad luck

نخود هر آش بودن (ضرب المثل)

to have a finger in every pie [*prov*]

(*ex tr* = to be the chickpea in every broth)

نخودچی /no.xod.či/ اسم.

roasted chickpea(s)

نخودی /no.xo.di/ صفت. اسم.

1. [*adj*] pea-shaped, pea-sized 2. light brownish yellow, buff 3. [*n*] a child

who is taken along to an event for grownups

the youngest member of نخودی مجلس

an assembly

made of cotton,

نخی /na.xi/ صفت.

cotton [*bef. n*]

a cotton dress

پیراهن نخی

No, nope, نخیر /na.xeyr/ صوت. نیز نه خیر

negative

ندا /ne.dā/ اسم. (= دَعوت، فراخوان)

summons

حالتِ ندا (دَسُور) [مثال: ای خدا! خدایا]

the vocative case (*e.g.* O Lord! O God!)

to send out a call

ندا (در) دادن

ندار /na.dār/ صفت. نیز نادار (= فقیر)

poor, destitute

نداری /na.dā.ri/ اسم. نیز ناداری (= فقر)

poverty, destitution

ندامت /ne.dā.mat/ اسم. (= پشیمانی)

remorse, contrition, penitence

ندامتگاه /ne.dā.mat.gāh/ اسم. (= زندان)

a house of correction, a penitentiary<sup>Us</sup>,

prison, jail

ندامت نامه /ne.dā.mat.nā.me/ اسم.

a public recantation

ندانسته /na.dā.nes.te/ قید.

unwittingly

ندانم کاری /na.dā.nam.kā.ri/ اسم.

doing sth in a clumsy and unskillful<sup>Br</sup>/unskillful<sup>Us</sup>

manner, bungling, inexpertise,

lack of know-how

نخجیر /nax.ji:r/ اسم. [ادبی] (= شکار)

1. hunting, hunt 2. game, prey

نخریسی /nax.ri.si/ اسم. (= نختایی)

the craft of spinning thread

a spinning factory

کارخانه نخریسی

نخست /no.xost/ صفت. قید. (= اَوَّل)

1. [*adj*] first, foremost 2. [*adv*] firstly, first

firstly, first of all

نُخست آن که ...

نخست وزیر /no.xot.va.zi:r/ اسم.

the prime minister,

[جمع: -ها، -ان]

the premier

نخستیان /no.xos.ti.yān/ اسم. [جانورشناسی]

Primates

نخستین /no.xos.tin/ اسم. (= اولین)

□ نخستین انسانی که قدم بر خاکِ ماه نهاد

نیل آرمسترانگ بود.

Neil Armstrong was the first man to step

on the lunar soil.

palm,

نخل /naxl/ اسم. [گیاهشناسی]

palm tree

date palm

نخل خُرما

fan palm, palmetto

نخل زیتنی

umbrella plant

نخل مُرداب

a palm grove

نخلستان /nax.les.tān/ اسم.

the palm groves of Bam

نخلستان های بَم

threadbare,

نخ نما /nax.ne.mā/ صفت.

worn out

unread

نخوانده /na.xān.de/ صفت.

نخوت /nex.vat/ اسم. (= تکبر)

excessive pride, vanity, self-conceit

نخود /no.xod/ اسم. [گیاهشناسی]

chickpea<sup>Br</sup>, garbanzo<sup>Us</sup> (bean)

نخود سبّز نیز نخود قرنگی

garden pea(s), sweet pea(s)

کسی را دنبال نخود سیاه فرستادن [ضرب المثل]

to send sb on a wild goose chase [*prov*]

(*ex tr* = to send sb to fetch black peas)

**ندورات** /no.zu.rāt/ اسم. [جمع در جمع نذر]  
votive offerings, oblations

male نر /nar/ صفت. (= مُذَكَّر) ← ماده

a lion شیر نر  
(of a matching pair of نر و ماده /-o-/  
objects) with projecting and recessed parts  
that fit into one another, male/ female parts

1. a master نَراد /nar.rād/ اسم.

backgammon player 2. softwood

timber from coniferous trees (usu imported  
from Russia)

1. rate نرخ /nerx/ اسم.

2. the going price

the rate of exchange نرخ (برابری) ارز  
(for a foreign currency)

the rate of interest نرخ بهره

the rate of unemployment نرخ بیکاری

the rate of inflation نرخ تورم

birth rate نرخ زاد و ولد /-o-/

نرخ‌گذاری /nerx.go.zā.ri/ اسم.

the act of fixing the rate(s) of sth

the game of backgammon نرد /nard/ اسم.

the backgammon board تخته نرد

نردبان /nar.de.bān/ اسم. نیز نردبام

ladder

rungs of the ladder پله‌های نردبان

a scaling-ladder, نردبان آتش‌نشانی

a fireman's ladder

the ladder of success نردبان ترقی

to climb a ladder بالا رفتن از نردبان

railing, rail, نرده /nar.de/ اسم.

handrail, balustrade, parapet

crash barrier<sup>Br</sup>, نرده حفاظ نیز محافظ

guard rail<sup>Us</sup>

□ دستت را محکم بگیر به نرده.

Hold on firmly to the rail.

narcissus نرگس /nar.ges/ اسم. [گیاه‌شناسی]

daffodil نرگس زیتنی

□ همه مشکلاتی که ما داریم از ندانم‌کاری  
است.

All our problems have their root in lack  
of expertise and know-how.

ندبه /nod.be/ اسم. [ادبی] (= شیون)

lamentation, weeping, wailing

the Wailing Wall دیوار ندبه

rareness ندرت /nod.rat/ اسم.

rarely, seldom به ندرت (= ندرتا)

rarely, seldom ندرتا /nod.ra.tan/ قید.

ندید /na.did/ قید. [گفتار]

without looking at sth, sight unseen

همین‌طور ندید چند؟

How much do you want for it, sight unseen?

ندید بدید /na.did.ba.did/ صفت. [گفتار]

nouveau riche (= تازه به دوران رسیده)

ندیده /na.di.de/ صفت. اسم. نیز نادیده

1. [adj] unseen 2. [n] a great great

great-grandchild

ندیده گرفتن

to turn a blind eye on sb/ sth

ندیده گرفتن /na.di.de.ge.ref.tan/

to turn a blind eye to مصدر متعدی.

sb/ sth, to overlook sb's mistake etc

ندیمه /na.di.me/ اسم. نیز ندیم مُذَكَّر [جمع: نه‌ها]

a lady in waiting

نذر /nazr/ اسم. [جمع: نذرها، نذور]

a solemn promise to do an act of charity etc

in exchange for a divine favour<sup>Br</sup>, a VOW,

an oblation

نذرکردن /nazr.kar.dan/ مصدر لازم.

to vow, to make a vow

ندری /naz.ri/ صفت. اسم.

1. [adj] pertaining to a vow, given away as result of a vow,

votive 2. [n] a votive offering

the meat of گوشت ندری

a slaughtered sheep offered to the needy

because of a vow

a Norwegian 3. the Norwegian language,  
Norwegian

□ تعداد ایرانیانی که زبان نروژی بلدند بسیار  
اندک است.

*Very few Iranians speak Norwegian.*

of a masculine نَرُوک /na.ruk/ صفت.

character, masculine (but not male),  
masculinoid

1. a jackass نَرَه خَر /nar.re.xar/ اسم.

2. a big and uncouth man

being male, نَرِی /na.ri/ اسم. مادگی

maleness, masculinity

نَرِینِه /na.ri.ne/ اسم. مادینه

the male of a species

frail, feeble, sickly نَزَار /na.zār/ صفت.

in a poor state of health

quarrel, row نَزاع /ne.zā'/ اسم.

نَزاع کردن /ne.zā'.kar.dan/ مصدر لازم.

to quarrel with sb, to fight with sb

نَزاکت /ne.zā.kat/ اسم.

polite behaviour<sup>Br</sup>, good manners,

etiquette

رَفْتارِ دور از نَزاکت

impolite behaviour<sup>Br</sup>

near, beside, with نَزَد /nazd/ حرف اضافه.

I have it.

نَزِدِ من است.

نَزَدِیک /naz.di:k/ صفت. قید. دور

1. [adj] near, close, [جمع: نَزَدِیکان]

close at hand, in the proximity,

in the vicinity 2. [adv] close, near

3. [n] a close relative

nearly نَزَدِیک به (= قَرِیب)

Don't come any closer. نَزَدِیک تر نیا.

نَزَدِیکان /naz.di.kān/ اسم. [جمع نَزَدِیک]

close relatives, family members,

the next of kin

نَزَدِیکِ بَین /naz.dik.bin/ صفت. [بِزَشکی]

myopic, short-sighted, near-sighted

nargesi: نرگسی /nar.ge.si/ اسم. [خوراکی]

a kind of Iranian omelette with spinach

(or another vegetable)

soft, smooth, fine, نَرم /narm/ صفت.

gentle

norm نَرم (ب) /norm/ اسم. (= هنجار)

نَرمادِه /nar.mā.de/ اسم. [زیست‌شناسی]

1. a hermaphrodite 2. a plant in which

both the pistil and the stamens are present

in the same flower

نَرم‌افزار (ن) /nar.maf.zār/ اسم. [رایانه]

software

سخت‌افزار

نَرمال (ب) /nor.māl/ صفت. (= بهنجار)

normal

نَرم‌تَنان /narm.ta.nān/ اسم. [زیست‌شناسی]

the Mollusca

1. suppleness, نَرمش /nar.meš/ اسم.

flexibility 2. callisthenics<sup>Br</sup>/

calisthenics<sup>Us</sup>, body exercises

نَرم‌شامِه /narm.šā.me/ اسم. [کالبدشناسی]

pia mater

سخت‌شامِه

نَرم‌شدن /narm.šo.dan/ مصدر لازم.

to become soft, to soften [vi]

نَرم‌کردن /narm.kar.dan/ مصدر متعدی.

to soften sb/ sth, to grind sth into

a fine powder

نَرم‌نَرمک /narm.nar.mak/ قید. [ادبی]

1. softly, gently 2. gradually

the soft part of sth نَرمِه /nar.me/ اسم.

the (ear) lobe

نَرمِه گوش

1. softness, نَرمی /nar.mi/ اسم.

smoothness, mildness 2. fineness

(of a powder etc) 3. lenient behaviour<sup>Br</sup>

softly, gently

به نَرمی نیز بنَرمی

rickets, rachitis

نَرمی استخوان [بِزَشکی]

نَروژی /nor.ve.ži/ صفت. اسم. [جغرافیا]

1. pertaining to Norway, [جمع: ~ها، ~ان]

Norwegian 2. [n] a native of Norway,

the yellow race نژاد زرد  
 the white race, Caucasian نژاد سفید  
 American Indian ( = سرخپوست ) نژاد سرخ  
 the black race, African نژاد سیاه

نژادپرست /ne.žād.pa.rast/ اسم.  
 a racist [جمع: ~ها، ~ان]  
 racism نژادپرستی /ne.žād.pa.ras.ti/ اسم.  
 نژاده /ne.žā.de/ صفت. [ادبی]

of noble birth, noble نژادی /ne.žā.di/ صفت.  
 pertaining to race, racial  
 □ آیا تو هم به اندازهٔ من با تبعیض نژادی مخالفی؟

*Are you against racial discrimination as much as I am?*

gloomy, نژند /ne.žand/ صفت. [ادبی]  
 melancholy, sorrowful, wilted  
 نساج /nas.sāj/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان] (= بافنده)  
 a weaver

نساجی /nas.sā.ji/ اسم. (= پارچه بافی)  
 the craft of weaving textile fabrics  
 a textile factory کارخانهٔ نساجی  
 the side of نَسار /na.sār/ اسم. نیز نَسا  
 a house which is permanently in the shade,  
 the shady side, the side facing north  
 نسب /na.sab/ اسم. [جمع: اَنساب]  
 lineage, ancestry, pedigree  
 □ راست یا دروغ، می گوید نسبش به رستم می رسد.

*He claims to be descended, true or not, from the mighty Rostam.*

نسبت /nes.bat/ اسم.  
 1. relation, connection 2. relationship, kinship, consanguinity 3. the ratio of sth to sth else  
 4. proportion  
 به نسبت ...  
 نسبت دانشجویان به استادان  
 the ratio of students to faculty members

نزدیک بینی /naz.dik.bi.ni/ اسم. [یزشکی]  
 myopia, short-sightedness,  
 near-sightedness  
 نزدیک شدن /naz.dik.šo.dan/ مصدر لازم.

to go near sth/ sb, to approach sth/ sb  
 1. nearness, نزدیکی /naz.di.ki/ اسم.  
 closeness, proximity, vicinity  
 2. sexual intercourse

در آن نزدیکی ها  
 near, in the vicinity of در نزدیکی ...  
 نزدیکی کردن /naz.di.ki.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to have sexual intercourse (= مقاربت)  
 with sb, to sleep with sb

نزع /naz'/ اسم. (= جان کندن)  
 the agony of death, death-throe  
 in the throes of death, در حال نزع  
 at the point of death

نزله /naz.le/ اسم. [یزشکی]  
 catarrh, rheum

نزول /no.zul/ اسم. (= ۲. ریخ) صعود  
 1. descent, fall, drop 2. the interest

paid on a loan  
 atmospheric precipitation نزولاتِ جوّی  
 a decline/ fall in prices نزول قیمت ها  
 to lend money at پول نزول دادن  
 a low/ high rate of interest  
 نزولِ اِجلال فرمودن (said of a king etc)  
 to arrive, to dismount, to disembark,  
 to descend

نزولخور /no.zul.xor/ اسم. نیز نزولخور  
 a usurer [جمع: ~ها، ~ان] (= وِباخوار)  
 descending, نزولی /no.zu.li/ صفت.  
 falling, downward

روندِ نزولی  
 نزّهت /nez.hat, noz-/ اسم. [ادبی]  
 1. (the quality of) delighting the heart  
 and the senses 2. amusement, recreation  
 نژاد /ne.žād/ اسم.  
 1. race 2. breed

manuscripts (MSS) **نسخ خطی**  
[جمع: ~ ها، نسخ] /nos.xe/

1. a unit for counting the number of copies  
a book etc has been printed, copy, exemplar

2. [med] prescription 3. [cook] recipe

in duplicate **در دو نسخه**

in triplicate **در سه نسخه**

the original copy **نسخه اصل**

a manuscript (MS) **نسخه خطی**

**نسخه / رونوشت مطابق اصل**

a true copy

**پیچیدن نسخه (داروشناسی)**

to fill a prescription

**نسخه بدل** /nos.xe.bar.dā.ri/ اسم.

a variant reading or recording of a word

**نسخه برداری** /nos.xe.bar.dā.ri/ اسم.

copying a document etc, making a

duplicate copy, transcribing a manuscript

**نسخه پرداز** /nos.xe.par.dā.z/ (ن) اسم. [کتاب]

a copy editor [جمع: ~ ها، ~ ان]

**نسخه پرداز** /nos.xe.par.dā.zi/ (ن) اسم.

copy editing

□ این کتاب بدون هیچ گونه نسخه پردازى به چاپ سپرده شده است.

*This book has been sent straight to*

*the printers without any copy editing.*

**نسرین** /nas.rin/ اسم. [گیاه شناسی]

**نسطوری** /nas.tu.ri/ صفت. اسم. [مسیحیت]

1. [adj] Nestorian [جمع: ~ ها، ~ ان]

2. [n] a Nestorian

1. an established **نسق** /na.saq/ اسم.

order or arrangement

2. punishment (esp by mutilation)

3. the established way the lands

of a village were worked

a farmer who has **زارع صاحب نسق**

a recognized right of working on a plot

of land

relatively, fairly, **نسبتاً** /nes.ba.tan/ قید.  
quite

quite good **نسبتاً خوب**

**نسبت دادن** /nes.bat.dā.dan/ مصدر متعدی.

to attribute sth to sb

**نسبت داشتن** /nes.bat.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be related to sb

pertaining to **نسبی** /na.sa.bi/ صفت.

one's lineage, genealogical

**خویشاوند نسبی** ← **خویشاوند سببی**

a blood relation

1. relative **نسبی** /nes.bi/ صفت.

2. proportional

relatively speaking **به طور نسبی** /-tow-/

relativity **نسبیت** /nes.biy.yat/ اسم.

**نظریه نسبیت آینشتین**

Einstein's theory of relativity

**نستالژی** /nos.tal.ži/ (ف) اسم. (= دَرْد / غَم غریب)

nostalgia, homesickness

**نسترن** /nas.ta.ran/ اسم. [گیاه شناسی]

dog-rose **نیز گل نسترن**

**نستعلیق** /nas.ta'.li:q/ اسم. [هنر]

an elegant calligraphic style widely used

in Iran for copying poetry

in **نستعلیق** **نستعلیق** /nas.ta'.li:q/

**نستوه** /nas.tuh/ صفت. [ادبی] (= خستگی ناپذیر)

tireless, untiring, indefatigable

a tireless freedom fighter **مجاهد نستوه**

**نسج** /nasj/ اسم. [جمع: نسوج] (= بافت)

1. [bio] tissue 2. a woven fabric

1. the act of abrogating **نسخ** /nasx/ اسم.

a contract etc 2. **naskhi**: a calligraphic

style widely used for copying Arabic

religious texts and also in typesetting

**قرآن مجید به خط نسخ عثمان طه**

the Holy Koran/ Qur'an calligraphed in

the **naskhi** script by Osman Taha

**نسخ** /no.sax/ اسم. [جمع نسخه]

copies

**نشأت** /naš.'at/ اسم. ( = پیدایش )

coming into existence, emerging,  
originating, getting born

**نشأت گرفتن** /naš.'at.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to originate, to have its origin in sth

**نشادر** /ne.šā.dor/ اسم. [ شیمی ]

sal-ammoniac, ammonium chloride

**نشاسته** /ne.šās.te/ اسم.

**نشاسته‌ای** /ne.šās.te.'i/ صفت.

**نشاط** /ne.šāt/ اسم. ( = سرزندگی )

mirth, exuberance

vibrant, lively, joyful **با نشاط**

**نشاط آور** /ne.šā.tā.var/ صفت. نیز نشاط انگیز

exhilarating, stimulating

**نشاوری** /ne.šā.kā.ri/ اسم. [ کشاورزی ]

the act of planting/ transplanting

seedlings

**نشاگردن** /ne.šā.kar.dan/ مصدر لازم.

to plant/ [ کشاورزی ]

transplant seedlings

1. sign, mark, **نشان** /ne.šān/ اسم.

indication 2. medal, decoration,

insignia, badge

Medal of Valour<sup>Br</sup> **نشان شجاعت**

یک تیر و دو نشان [ ضرب المثل ]

to kill two birds with one stone [ prov ]

( ex tr = the same arrow hitting two targets )

**نشان دادن** /ne.šān.dā.dan/ مصدر متعدی.

to show sth/ sb to sb, to point out,

to indicate

**نشانداز** /ne.šān.dār/ صفت.

bearing a mark, marked, spotted

**نشاندن** /ne.šān.dan/ مصدر متعدی.

1. to seat sb, to give sb a seat 2. to make

sb sit down 3. [ col ] to keep sb (as one's

mistress) 4. to extinguish a fire

**نشان کردن** /ne.šān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to mark sth, to leave a mark on sth

**نسق گرفتن** /na.saq.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to intimidate people by harsh punishments

1. generation **نسل** /nasl/ اسم.

2. race, stock

**نویسندگان نسل سوم**

third generation writers

**نسل بعد نسل**

generation after generation

**نسل کشی** /nasl.ko.ši/ (ن) اسم.

**نسناس** /nas.nās/ اسم. [ جانورشناسی ]

1. orang-utan ( = اورانگوتان )

2. [ col ] a hideous and wicked person

**نسوان** /nes.vān/ اسم. ( = زنان )

women (in Arabic)

women as a class, **طبقة نسوان**

womanhood, womankind

**نسوج** /no.suj/ اسم. [ جمع نسج ]

1. fireproof **نسوز** /na.suz/ صفت. اسم.

2. [ n ] [ Acad ] a Pyrex bowl or dish

**نسیان** /nes.yān/ اسم. ( = فراموشی )

forgetfulness, amnesia

**نسیم** /na.si:m/ اسم.

the morning breeze **نسیم سحر**

1. [ n ] the act of **نسیه** /nes.ye/ اسم. قید.

buying or selling on credit

2. [ adv ] on credit, on tick<sup>Br</sup>

**نسیه خریدن** /nes.ye.xa.ri.dan/ مصدر متعدی.

to buy sth on credit, to go on tick<sup>Br</sup>

**نسیه کاری** /nes.ye.kā.ri/ اسم.

the practice of buying or selling on credit

**نشئه** /naš.'e/ اسم. صفت.

1. [ n ] drug-induced pleasure, ecstasy,

rapture 2. [ adj ] ecstatic, high

to be high on sth **از چیزی نشئه بودن**

□ من از دیدن فیلم شما همچنان نشئه هستم.

After having seen your film, I am still

in a state of ecstasy.

**نشا** /ne.šā/ اسم. [ گیاه شناسی ]

seedling



the act of publishing نشر /našr/ اسم.

(books etc), disseminating (ideas etc),

dissemination

dissemination of ideas نشر افکار

نشر کردن /našr.kar.dan/ مصدر متعدی.

to publish sth

نشریات /naš.rīy.yāt/ اسم. [جمع نشریه]

publications

periodicals

نشریاتِ ادواری

نشریات علمی - تحقیقی

academic journals

نشریه /naš.rīy.ye/ اسم. [جمع: ها، نشریات]

a publication, a journal

1. sitting نشست /ne.šast/ اسم.

2. a meeting, a session 3. (of soil etc)

subsiding

نشست و برخاست داشتن (با کسی)

to associate/ socialize with sb

نشست کردن /ne.šast.kar.dan/ مصدر لازم.

(of soil etc) to subside, to settle

1. to sit, نشستن /ne.šas.tan/ مصدر لازم.

to sit down, to take a seat 2. (of snow)

to accumulate/ pile up on the ground

□ خواهش می‌کنم بنشینید.

Please take a seat.

1. [adj] seated, نشسته /ne.šas.te/ صفت. قید.

sitting 2. [adv] in a seated position

a sit-in تحصن نشسته

unbreakable نشکن /naš.kan/ صفت.

unbreakable glass شیشه نشکن

نشمه /naš.me/ اسم. [گفتار] [جمع: ها]

1. a whore, a broad<sup>Us</sup> 2. a kept mistress,

a moll<sup>Br</sup>

growth نشو و نما /naš.vo.na.mā/ اسم.

نشو و نما کردن /naš.vo.na.mā.kar.dan/

to grow up, to thrive مصدر لازم.

نشیب /na.ši.b/ اسم. [ادبی] فراز

a downhill slope, a descent

نشانگان<sup>(ن)</sup> /ne.šā.ne.gān/ اسم. [پزشکی]

syndrome [جمع نشانه]

a marker نشانگر /ne.šān.gar/ اسم.

1. sign, نشانه /ne.šā.ne/ اسم. (= آرم)

token, indication 2. [med] symptom

3. target 4. [Acad] a (company) logo

نشانه‌های اختصاری

(a list of) abbreviations

نشانه رفتن /ne.šā.ne.ra.f.tan/ مصدر لازم.

to aim a weapon at نیز نشانه گرفتن

sth/ sb, to take aim

نشانه‌شناسی<sup>(ن)</sup> /ne.šā.ne.še.nā.si/ اسم.

semiology, semiotics

نشانه‌گیری /ne.šā.ne.gi.ri/ اسم.

the act of taking aim, aiming, sighting

نشانی /ne.šā.ni/ اسم. (= آدرس)

the address of sb/ sth

postal address نشانی پستی

leak, leakage نشت /našt/ اسم.

water leakage نشت آب

a gas leak نشت گاز

lancet نشتر /neštar/ اسم. نیز نیشتر

نشت کردن /našt.kar.dan/ مصدر لازم.

to leak, to leak in, to leak out

نشت یاب<sup>(ن)</sup> /našt.yāb/ اسم.

a leak detector, a leakage indicator

chewing the cud, نشخوار /noš.xār/ اسم.

rumination, regurgitation

نشخوار کردن /noš.xār.kar.dan/ مصدر لازم.

to chew the cud, to ruminate, to regurgitate

نشخوارکنندگان /noš.xār.ko.nan.de.gān/

اسم. [جانورشناسی] [جمع نشخوارکننده]

the Ruminantia

نشخوارکننده /noš.xār.ko.nan.de/ اسم.

[جانورشناسی] [جمع: ها، نشخوارکنندگان]

a ruminant animal

نشدنی /na.šo.da.ni/ صفت. (= غیر ممکن)

impossible

نصفه کاره / nes.fe.kā.re/ صفت. قید.

1. [adj] in a half-finished state

2. [adv] half-finished, incomplete

نصفه نیمه / nes.fe.ni.me/ صفت. [گفتار]

half-finished, incomplete

what is given نصیب / na.si:b/ اسم.

one (by God, destiny), one's share of life,

one's lot

خُدا نصیب کند.

May God grant you the opportunity.

موفقیتی نصیب ما نشد.

We had no (share of) success.

to be given to sb نصیب کسی شدن

as their share, to befall one, to have

نصیحت / na.si.hat/ اسم. (= پند)

(a piece of) advice, counsel, word(s)

of wisdom

نصیحت کردن / na.si.hat.kar.dan/

to offer sb advice, مصدر متعدی.

to give sb counsel, to advise sb

نطفه / not.fe/ اسم. [زیست شناسی]

1. a fertilized ovum, a zygote, a seed

2. a sperm

to be conceived, بسته شدن نطفه

to be formed in the womb

to nip sth in the bud در نطفه خفه کردن

speech, oration, نطق / notq/ اسم.

discourse

نطق کردن / notq.kar.dan/ مصدر لازم.

to give a talk, to deliver a speech

نظار / noz.zār/ اسم. [جمع ناظر]

1. the act of نظارت / ne.zā.rat/ اسم.

supervising sth, overseeing sth

2. supervision, observation, control

supervision with نظارتِ استصوابی

the power of approval (i.e. with the power

to approve/ reject candidates),

approbatory supervision

نشیمن / ne.ši.man/ اسم.

1. a place for sitting, a seat, the seat of a chair

2. a dwelling

in the living room, در اتاقِ نشیمن

in the family room<sup>Us</sup>

نشیمنگاه / ne.ši.man.gāh/ اسم.

one's bottom, one's posteriors

the exact text of a law etc نصّ / nas(s)/ اسم.

the letter of the law نصّ قانون

نصارا / na.sā.rā/ اسم. [مسیحیت] نیز نصاری

Christians [جمع نصرانی]

نصایح / na.sā.yeh/ اسم. [جمع نصیحت]

advice, words of wisdom

the act of installing sth, نصب / nasb/ اسم.

putting in place, mounting,

installation, erection

installation instructions دستور نصب

نصب کردن / nasb.kar.dan/ مصدر متعدی.

to install sth, to set up sth

نصرانی / nas.rā.ni/ اسم. [مسیحیت]

نیز نصرانیّه مژنت [جمع: نصارا]

a Christian man

victory نصرت / nos.rat/ اسم. (= پیروزی)

half, one half نصف / nesf/ اسم. (= نیمه)

fifty-fifty نصف به نصف

midnight نصف شب (= نیمه شب)

نصف عمر شدن

to be half-dead (with fright etc)

□ برادر من نصف حقوقش را برای پرداخت

اجاره خانه می گذارد.

My brother spends half of his salary

on rent.

نصف النهار / nes.fon.na.hār/ اسم. [جغرافیا]

meridian

نصف کردن / nesf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to divide sth in half, to halve sth

1. half-done نصفه / nes.fe/ صفت.

2. half-full

نظامیگری<sup>(۷)</sup> /ne.zā.mi.ga.ri/ اسم.  
militarism

نظایر /na.zā.yer/ اسم. نیز نظائر [جمع نظیر]  
the likes of sb/ sth

نظر /na.zar/ اسم. [جمع: ~ها، انظار]

1. glance, look 2. sight, view

3. opinion

at (the) first glance در نظر اول

desired مورد نظر

the desired object شیء مورد نظر

to appear, to seem, to look به نظر آمدن

to bear in mind در نظر گرفتن

□ می‌خواست بداند نظر من در این مورد چیست؟

*He wanted to know what I thought of it.*

نظرآزمایی<sup>(۷)</sup> /na.za.rāz.mā.'i/ اسم.

1. sounding out a number of experts

on a given subject 2. [Acad] forum

نظربازی /na.zar.bā.zi/ اسم.

exchanging amorous glances with sb

نظر بلند /na.zar.bo.land/ صفت.

magnanimous

niggardly, نظر تنگ /na.zar.tang/ صفت.

close-fisted

نظرخواهی<sup>(۷)</sup> /na.zar.xā.hi/ اسم.

conducting a survey (to gather

information on a given subject)

a polling company موسسه نظرخواهی

نظرخواهی کردن /na.zar.xā.hi.kar.dan/

to conduct a survey on مصدر لازم.

a given subject, to take a poll

نظر دادن /na.zar.dā.dan/ مصدر لازم.

to express an opinion, to make a

suggestion

نظر زدن /na.zar.za.dan/ مصدر متعدی.

(of sb who has an 'evil eye') (= چشم زدن)

to cast a spell on sb/ sth by looking at

him/ her/ it malignantly

board of control هیئت نظارت

نظارت کردن /ne.zā.rat.kar.dan/ اسم.

to supervise sb/ sth

نظاره /ne.zā.re/ اسم. [ادبی] (= تماشا)

looking at sth, observing the scene etc,

observation, contemplation

نظاره کردن /ne.za.re.kar.dan/ مصدر متعدی.

to observe/ watch sth, to be a spectator

نظافت /ne.zā.fat/ اسم. (= پاکیزگی)

cleanliness, cleanness, tidiness

نظافت کردن /ne.zā.fat.kar.dan/ مصدر متعدی.

to clean up (a place)

نظافتچی<sup>(۷)</sup> /ne.zā.fat.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

(esp in an institution) a cleaning man/

woman, a cleaner

1. order, system نظام /ne.zām/ اسم.

2. the political system, the regime

3. [dated] the military

خدمت نظام وظيفه (= خدمت سربازی)

the (compulsory) military service,

conscription<sup>Br</sup>, draft<sup>Us</sup>

the educational system نظام آموزشی

نظام‌مند<sup>(۷)</sup> /ne.zām.mand/ صفت.

systematic, orderly

نظامنامه /ne.zām.nā.me/ اسم. (= آیین‌نامه)

1. bylaws 2. regulations

نظامی /ne.zā.mi/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [adj] military, martial

2. [n] a military person

martial law

حکومت نظامی

اعلام حکومت نظامی

to declare martial law

نظامیان /ne.zā.mi.yān/ اسم. [جمع نظامی]

the military, the generals

دولت نظامیان /-ow-/

نظامی‌دوزی /ne.zā.mi.du.zi/ اسم.

a tailor's shop specializing in military

uniforms

□ خانم عزیز، از من بشنوید که این قالیچه در دنیا نظیر ندارد.

*Dear lady, take it from me that this rug is unique in the world.*

clean ( = پاکیزه ) /na.zif/ **نظیف** صفت.  
a very loud cry, a roar /na'.re/ **نعره** اسم.  
the roar of a lion **نعره شیر**  
نعره زدن /na'.re.za.dan/ مصدر لازم.

to roar, to shout **نیز نعره کشیدن**  
at the top of one's voice, to yell  
a dead body, ( = جنازه ) /na'š/ **نعلش** اسم.  
a corpse

مگر این که از روی نعلش من بگذری  
over my dead body ( *ex tr* = Unless you pass over my corpse.)

hearse **نعلش کش** /na'š.keš/ اسم.  
horseshoe, shoe **نعل** /na'l/ اسم.  
to try to confuse **نعلی وارونه زدن**  
one's opponent (by leaving misleading clues)

یکی به نعل و یکی به میخ زدن  
to praise and criticize sb in the same breath

**نعل اسبی** /na'.le.'as.bi/ صفت. نیز **نعلی**  
horseshoe shaped, horseshoe [ *bef. n* ]  
saucer **نعلبکی** /nal.be.ki/ اسم. نیز **نلبکی**  
a tea-glass and its **استکان و نعلبکی**  
matching saucer

**نعلبند** /na'l.band/ اسم. [ جمع: -ها، -ان ]  
a shoeing smith, a farrier  
**نعل کردن** /na'l.kar.dan/ مصدر متعدی.

to shoe a horse etc  
**نعلین** /na'.leyn/ اسم. [ تنثیه نعل ]  
(a pair of) Arabic-style sandals

yes (in Arabic) **نعم** /na.'am/ صوت.  
gifts **نعم** /ne.'am/ اسم. [ جمع نعمت ]  
**نعمات** /na.'a.māt/ اسم. نیز **نعم** [ جمع نعمت ]  
gifts, bounties

□ دختر بیچاره! نظرش زده‌اند.

*The poor girl! She has fallen prey to somebody's evil eye.*

**نظرسنجی** (ن) /na.zar.san.ji/ اسم.

conducting an opinion poll (on a given subject)  
a pollster **مأمور نظرسنجی**  
موسسه نظرسنجی  
a polling outfit/ company

**نظر قربانی** /na.zar.qor.bā.ni/ اسم.

a charm (to ward off the evil eye), an amulet  
**نظری** /na.za.ri/ صفت.  
theoretical

**نظریات** /na.za.riy.yāt/ اسم. [ جمع نظریه ]

1. theories 2. views  
**نظریه** /na.za.riy.ye/ اسم. ( = تئوری )

1. theory 2. view  
**نظریه کوانتوم** [ فیزیک ]

the quantum theory  
**نظریه پرداز** (ن) /na.za.riy.ye.par.dāz/ اسم.  
[ جمع: -ها، -ان ] ( = تئوریسین )

a theoretician  
**نظم** /nazm/ اسم. **نثر**

2. arrangement 3. verse  
**بی نظم**

disorderly  
**نظم و ترتیب** /-o-/  
1. good order, discipline 2. law and order

**نظم دادن** /nazm.dā.dan/ مصدر لازم.

to put sth in order, **نیز نظم بخشیدن**  
to arrange in an orderly fashion

**نظمیه** /naz.miy.ye/ اسم. [ سابق ]  
( = شهربانی، نیروی انتظامی )

the police department, police headquarters

equal, **نظیر** /na.zi:r/ اسم. [ جمع: نظایر ]  
peer, match

matchless, peerless, unique, **بی نظیر**  
unsurpassed

crude oil	نفت خام
paraffin <sup>Br</sup> , kerosene <sup>Us</sup>	نفت سفید
kerosene <sup>Us</sup>	
heavy fuel oil, mazut	نفت کوره
gas-oil, fuel oil	نفت گاز
Ministry of Petroleum	وزارت نفت
□ اگر پول نفت نبود، حالا معلوم نبود کشور چه وضعی داشت.	
<i>If we had no revenues from oil, God only knows what would be the state of the country now.</i>	
نفتالین (ف) /naf.tā.lin/ اسم. [شیمی]	
1. naphthalene 2. mothball(s)	
oil-rich,	نفت خیز /naft.xi:z/ صفت.
oil-producing	
اُستان نفت خیز خوزستان	
the oil-rich province of Khuzistan	
(of a machine etc)	نفت سوز /naft.suz/ صفت.
that is fuelled <sup>Br</sup> / fueled <sup>Us</sup> by	
paraffin <sup>Br</sup> / kerosene <sup>Us</sup> , oil-fired	
نفتکش /naft.keš/ اسم. [خودرو]	
a road tanker	
an oil tanker	کشتی نفتکش
نفتگر (ن) /naft.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]	
a worker in the oil industry, an oil worker	
the oil workers of Baku	نفتگران باکو
pertaining to petroleum,	نفتی /naf.ti/ صفت.
petroleum [bef. n], oil [bef. n]	
petroleum products,	فرآورده های نفتی
oil products	
stomach gas,	نفخ /nafx/ اسم.
flatulence	
1. a person,	نفر /na.far/ اسم. [جمع: ~ات]
an individual 2. a unit for counting	
people (usu not translated into English)	
five passengers	پنج نفر مسافر
the first four people	چهار نفر اول
the next person, the next one	نفر بعد

نعمت /ne'.mat/ اسم. [جمع: ~ها، نعم، نعمات]	
1. gift, blessing 2. a life of ease and comfort 3. affluence, wealth	
a gift from God,	نعمت خدا (داد)
a blessing, a Godsend	
mint,	نعنا /na'.nā/ اسم. [گیاه شناسی] نیز نعناع
peppermint	
oil of peppermint	روغن نعنا
mint water	عرق نعنا
نعناداغ /na'.nā.dāg/ اسم. [خوراکی]	
dried mint stir-fried in hot oil (used as a garnish for certain broths)	
نعوذ بالله /na'.u.zo.bel.lāh/ دعا. (= پناه بر خدا)	
May God protect us.	
erection (of the male genital organ)	نعوظ /no.'uz/ اسم.
fine, elegant,	نغز /nağz/ صفت. [ادبی]
exquisite	
نغمات /na.ğā.māt/ اسم. [جمع نغمه]	
melodies	
melody,	نغمه /nağ.me/ اسم. [موسیقی]
tune	
نغمه سرا /nağ.me.sa.rā/ اسم. [جمع: ~یان]	
a singer, a songster	
generating gas	نفاخ /naf.fāx/ صفت.
in the stomach and intestines, flatulent	
نفاست /ne.fā.sat/ اسم.	
being of superior quality, fineness	
1. discord 2. hypocrisy	نفاق /ne.fāq/ اسم.
نفاق افکندن /ne.fā.qaf.kan.dan/ مصدر لازم.	
to sow seeds of discord,	
to cause division	
نفاق افکنی /ne.fā.qaf.ka.ni/ اسم.	
causing discord, creating dissension	
نفایس /na.fā.yes/ اسم. نیز نفایس [جمع نفیس]	
exquisite objects	
petroleum, oil,	نفت /naft/ اسم. [شیمی]
naphtha	

نَفَسِ انسان به شماره افتادن  
to begin to pant  
نَفَس تازه کردن  
to catch one's breath  
نَفَس زدن، نَفَس نَفَس زدن  
to breathe hard, to pant  
□ متأسفانه من دیگر نفس کوهنوردی ندارم.  
*I am sorry to say that I no longer have  
the energy to climb mountains.*

نَفَس /nafɪs/ اسم. [جمع: نُفُوس، اُنْفُس]  
1. the self, the soul, the spirit  
2. the essence of sth  
self-reliance  
to mortify one's body/  
flesh/ passions  
اِتِّكَاء به نفس  
کُشتنِ نفس

نَفْسَانِ /naf.sā.ni/ صفت. روحانی  
sensual, carnal  
نَفَس تنگی /fa.fas.tan.gi/ اسم. [پزشکی]  
asthma

نَفَس کِش /na.fas.keʃ/ اسم.  
1. a living being 2. a short break,  
a breather  
Ahoy men! [گفتار]  
Any challengers?  
آهای نَفَس کش! [گفتار]

نَفَس کشیدن /na.fas.ke.ʃi.dan/ مصدر لازم.  
to breathe  
نَفَس راحت کشیدن  
to breathe/ heave a sigh of relief  
نَفَس آخر را کشیدن

to breathe one's last (breath)  
1. that causes  
shortness of breath, strenuous  
2. breathtaking  
نَفَسگیر /na.fas.gi:r/ صفت.

نَفَس نَفَس زنان /na.fas.na.fas.za.nān/ قید.  
breathing hard, panting  
نفع /naf/ اسم. (= سود) ضَرر  
profit, benefit, interest  
به نفع شُماست.  
It is in your interest.  
It is to your advantage.

نفوات /na.fa.rāt/ اسم. [جمع نفر]  
1. persons  
2. soldiers

نفربر /na.far.bar/ اسم. [خودرو]  
a personnel carrier  
نفربر زرهی  
an armoured<sup>Br</sup> personnel carrier  
نفرت /nef.rat/ اسم. (= بیزاری)  
hatred, disgust

(از چیزی/ کسی) نفرت داشتن  
to hate sth/ sb  
نفرت‌انگیز /nef.ra.tan.gi:z/ صفت.

disgusting, sickening, repulsive  
نفره - /na.fa.re/ پسوند.  
Suffix: appended to  
a number to indicate capacity, -man.

Some instances:  
تختِ دونفره  
a double bed  
هیئتِ هفت نفره حَلِّ اختلاف  
the seven-man arbitration board

نفری /na.fa.ri/ قید.  
per person  
نفريت<sup>(ف)</sup> /nef.rit/ اسم. [پزشکی]  
nephritis (= التهابِ کلیه)

نفريت<sup>(ف)</sup> /nef.rit/ اسم. [زمین‌شناسی]  
mineral jade, nephrite

نفرین /nef.rin/ اسم.  
curse, malediction  
نفرین کردن /nef.rin.kar.dan/ مصدر متعدی.

to curse sb/ sth  
نفرین شده /nef.rin.ʃo.de/ صفت.  
cursed  
نَفَس /na.fas/ اسم. [جمع: ها، اَنفاس]

1. a breath, a gasp 2. energy, stamina,  
breath  
آخرین نَفَس  
one's last/ dying breath  
از نَفَس افتاده  
out of breath, short-winded  
«از نَفَس افتاده»  
"Breathless"  
تا آخرین / واپسین نَفَس

to the last breath  
نَفَس راحت  
a sigh of relief  
از نَفَس افتادن  
to become breathless  
حَبَس کردنِ نَفَس  
to hold one's breath

stupidity, idiocy نفهمی /na.fah.mi/ اسم.

negation نفی /naf.y/ اسم.

banishing sb from نفی بَرد ( = تَبْعِد )

his/ her home, sending sb into exile

نفیاً /naf.yan/ قید. **إِنْبَاتًا**

in the negative, negatively

نفیر /na.fi:r/ اسم. [ موسیقی ]

1. a small horn 2. the sound of a wind

instrument (such as a reed flute)

□ از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند. (مولوی)

*Men and women have cried to the tune*

*of my reedy voice.*

نفیس /na.fi:s/ صفت. اسم. نیز نفیسه مؤنث

1. [adj] precious, [جمع: نفایس]

valuable 2. [n] a precious object

a finely-printed book کتاب نفیس

a coffee table book کتاب نفیس مَصور

نفی کردن /naf.y.kar.dan/ مصدر متعدی.

to negate sth, to deny sth

nagging نق /neq/ اسم.

1. a mask نقاب /ne.qāb/ اسم.

2. a veil covering a woman's face

the visor نقاب کلاه

masked نقابدار /ne.qāb.dār/ صفت.

نقاب زدن /ne.qāb.za.dan/ مصدر لازم.

to wear a mask

1. assaying نقادی /naq.qā.di/ اسم.

the purity of a precious metal 2. criticism

نقاره /na.qā.re/ اسم. [ موسیقی ]

(a pair of) kettle-drums

با طبل و نقاره /-o-

to the beat of big and small drums

نقاش /naq.qāš/ اسم. [ جمع: نقاشان ]

a painter, an artist

a house painter نقاش ساختمان

نقاش باشی /naq.qāš.bā.ši/ اسم. [ سابق ]

(a title given to) the highest-ranking

court painter

نفع بردن /naf.bor.dan/ مصدر لازم.

to make a profit, (= سود کردن)

to profit, to gain

نفقات /na.fa.qāt/ اسم. [ جمع: نفقه ]

living expenses

نفقه /na.fa.qe/ اسم. [ جمع: نفقات ]

1. alimony 2. living expenditure

dead beat, نفله /nef.le/ صفت. [ گفتار ]

no good, useless

نفله شدن /nef.le.šo.dan/ مصدر لازم.

1. to die 2. (of money etc) (= تلف شدن)

to be wasted, to be lost

نفله کردن /nef.le.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to kill sb, (= تلف کردن)

to exterminate 2. (of money etc) to waste,

to philander

1. penetration, نفوذ /no.fuz/ اسم.

infiltration 2. influence

an influential person آدم بانفوذ

to exert/ exercise اعمال نفوذ کردن

one's influence (to get sth done)

نفوذ کردن /no.fuz.kar.dan/ مصدر لازم.

to infiltrate/ penetrate (an enemy

organization)

نفوذناپذیر /no.fuz.nā.pa.zi:r/ صفت.

impenetrable, impregnable

نفوذی<sup>(ن)</sup> /no.fu.zi/ صفت. اسم.

1. [adj] that has infiltrated

an organization 2. [n] an infiltrator

an infiltrator عنصر نفوذی

1. souls, نفوس /no.fus/ اسم. [ جمع: نفوس ]

lives, population 2. portending

disaster

to portend disaster نفوس بد زدن

"Dead Souls" « نفوس مرده »

incapable of نفهم /na.fahm/ صفت.

understanding, stupid, thick-headed,

slow-witted

نقَب زدن / naqb.za.dan/ مصدر لازم.

to dig a tunnel, to burrow

1. cash, نقد / naqd/ اسم. [جمع: نقود]

ready money 2. criticism 3. a critique, a review

cash down<sup>Br</sup>, پول نقد چرینگیcash up front<sup>Us</sup>, cash on the barrel head<sup>Us</sup>

سیلی نقد به از خلوای نسیه [ضرب‌المثل]

A bird in hand is worth two in the bush.

[prov] (ex tr = A slap on the face delivered

immediately is better than *halwa* promised to be delivered later)

1. in cash نقداً / naq.dan/ قید.

2. for now, for the time being

نقد کردن / naqd.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to cash a cheque<sup>Br</sup>/ check<sup>Us</sup> etc

2. to criticize/ critique a work of art etc the craft of نقده‌دوزی / naq.de.duzi/ اسم.

decorating articles of clothing with floral

patterns embroidered with threads of

gold and silver

cash [bef: n] نقدی / naq.di/ صفت.

کُمک‌های غیر نقدی (= چِنسی)

contributions in kind

cash transactions مُعاملات نقدی

نقدینگی / naq.di.ne.gi/ اسم. [اقتصاد]

liquidity, cash flow

lack of liquidity, کمبود نقدینگی

cash flow problems

cash and valuables نقدینه / naq.di.ne/ اسم.

gout نفرس / neq.res/ اسم. [پزشکی]

نقره / noq.re/ اسم. [شیمی] (= سیم)

silver (Ag)

silver-plated, با آب نقره

electroplated with silver

silverware نقره‌آلات / noq.re.'ā.lāt/ اسم.

نقره‌ای / noq.re.'i/ صفت. (= سیمین)

silvery, silver [bef: n]

1. the act of نقاشی / naq.qā.ši/ اسم.

painting 2. a painting, a hand-painted

illustration, a canvas, a picture

a watercolour<sup>Br</sup> (painting) نقاشی آبرنگ

نقاشی آبستره (= انتزاعی)

an abstract painting

a picture painted on نقاشی پشتِ شیشه

the back of glass, eglomisé

mural, fresco نقاشی دیواری

نقاشی رنگِ روغن

an oil painting/ canvas

a figurative painting, نقاشی فیگوراتیو

a representational painting

نقاشی متحرک [سینما]

(\* = پویانما، × مضحک قلمی)

an animated cartoon, an animation

□ این نقاشی بیشتر از صد سال است که در

خانواده ما بوده.

This canvas has been in our family

for more than a hundred years.

نقاشی کردن / naq.qā.ši.kar.dan/ مصدر لازم.

to paint, to do a painting

spots نقاط / no.qāt/ اسم. [جمع نقطه]

نقال / naq.qāl/ اسم. نیز نقاله<sup>مُت</sup> [جمع: نَها، نَمان]

a traditional story-teller, a narrator of

old tales

نقاله / naq.qā.le/ اسم.

1. [geom] a protractor

2. [indus] a conveyor, a transporter

a conveyor belt تسمه نقاله

نقالی / naq.qā.li/ اسم.

the practice of story-telling

convalescence نقاهت / ne.qā.hat/ اسم.

دورانِ نقاهت

a period of convalescence

defects نقایص / na.qā.yes/ اسم. نیز نقائص

an underground tunnel, نقب / naqb/ اسم.

a subterranean passage, a burrow



این جدیدترین و به روزترین نقشه شهر  
تهران است.

*This is the latest and most up-to-date  
map of Tehran.*

نقشه بردار / naq.še.bar.dār / اسم.

a surveyor [جمع: ها، ~ان]

نقشه برداری / naq.še.bar.dā.ri / اسم.

1. surveying 2. cartography

نقشه خوانی / naq.še.xā.ni / اسم.

map-reading

نقشه کش / naq.še.keš / اسم. [جمع: ها، ~ان]

a draughtsman<sup>Br</sup>, a draftsman<sup>Us</sup>,

a draughtswoman<sup>Br</sup>, a draughtsperson<sup>Br</sup>

نقشه کشی / naq.še.ke.ši / اسم.

1. drawing a plan, preparing a map

2. draughtsmanship<sup>Br</sup>, draftsmanship<sup>Us</sup>

the drawing board میز نقشه کشی

نقشه کشیدن / naq.še.ke.ši.dan / مصدر لازم.

1. to draw a plan/ map/ chart

2. to plot/ scheme against sb

defect, نقص / naqs / اسم. [جمع: نواقص]

deficiency, fault

a physical handicap, نقص عضو

a disability

a mechanical failure نقص فنی

deficiency, نقصان / noq.sān / اسم.

shortcoming, shortage, dearth

1. breaking, breach نقص / naqz / اسم.

of a promise, contract etc

2. [law] reversing a verdict

defeating the purpose نقض غرض

1. dot نقطه / noq.te / اسم. [جمع: نقاط]

2. point 3. spot 4. (at the end of a sentence)

a full stop<sup>Br</sup>, a period<sup>Us</sup>

fulcrum نقطه اتکا [فنی]

the point of application نقطه اثر [فنی]

نقطه، سر خط.

Full stop, new paragraph.

نقره داغ / noq.re.dāğ / اسم. (= جریمه نقدی)  
subjecting sb to a fine

نقره داغ کردن / noq.re.dāğ.kar.dan /

to penalize sb by subjecting مصدر متعدی.

him/ her to a (big) fine

نقره کار / noq.re.kār / اسم. [جمع: ها، ~ان]

a silversmith

نق زدن / neq.za.dan / مصدر لازم.

to nag,

to carp

نقش / naqš / اسم. [جمع: نقوش]

1. pattern, motif 2. [thea] role, part

در نقش ناپلئون

in the role of Napoleon

the leading role, the lead, نقش اول

the title role

the supporting role نقش دوم

a relief نقش برجسته [هنر]

a (stylized) floral motif نقش و نگار [هنر]

to become undone, نقش بر آب شدن

to come to nought

نقش (کسی را) بازی کردن

to play the part of sb

نقش آفرینی / naq.šā.fa.ri.ni / (ن) اسم.

playing a role, [تأثیر / سینما]

character portrayal

نقش مایه / naqš.mā.ye / (ن) اسم. [هنر]

1. map, chart 2. plan نقشه / naq.še / اسم.

3. design 4. plot

a relief map نقشه برجسته [جغرافیا]

نقشه خلیج فارس

a map of the Persian Gulf

a map of the world نقشه دنیا

a road-map of Iran نقشه راههای ایران

the vertical plan, نقشه بر [معماری]

elevation

the ground plan نقشه کف [معماری]

cartoon نقشه قالی

to draw a map of sth کشیدن نقشه

## «نَقْلُ هَر مَجْلِس»

"The Talk of the Town"

نَقْل داشتن /naql.dāš.tan/ مصدر لازم. [گفتار]

(of a person) to have many anecdotes  
told about him/ her, to be a character

نَقْل کردن /naql.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to move sth to a new location

2. to narrate a story etc

quoted, نقلی /naq.li/ صفت. نیز تَقْلِيَه مؤنث

narrated

present perfect ماضی نقلی [دستور]

tense (in Persian e.g. دیده ام)

small and cute, نقلی /noq.li/ صفت.

diminutive, mignon, bijou

patterns, نقوش /no.quš/ اسم. [جمع نقش]

motifs

defect, نقیصه /na.qi.se/ اسم. [جمع: نقایص]

deficiency

parody نقیضه /na.qi.ze/ اسم. [ادبی]

points نکات /no.kāt/ اسم. [جمع نکته]

marriage نکاح /ne.kāh/ اسم. (= ازدواج)

the marriage contract عَقْدِ نِكَاح

نکبت /nek.bat/ اسم. (= بدبختی)

wretchedness, misery

wretched, نکبت بار /nel.bat.bār/ صفت.

miserable

a wretched life زندگیِ نکبت بار

نکته /nok.te/ اسم. [جمع: نکات]

1. a point (worth considering)

2. sth interesting, sth remarkable

3. witticism

(of a person) نکته سنج /nok.te.sanj/ صفت.

who is capable of discerning fine points,

perceptive, discerning

the act of نکته سنجی /nok.te.sanj.ji/ اسم.

perceiving fine points, discernment

نکره /na.ka.re/ صفت. [دستور]

1. indefinite 2. [col] rough and uncouth

## نُقْطَةُ سَرِّ بِه سَر [اقتصاد]

the break-even point

a weakness, نُقْطَةُ ضَعْف

a weak spot, a weak point

a turning point نُقْطَةُ عَطْف

a strong point نُقْطَةُ قُوَّت

a blind spot (در چشم و غیره)

نُقْطَةُ نَظَر (= دیدگاه)

point of view

نُقْطَةُ وَسْط (در بازی فوتبال)

the centre<sup>Br</sup>/center<sup>Us</sup> spot

dotted نُقْطَةُ چین /noq.te.čin/ صفت.

□ لطفاً روی خطِ نُقْطَةُ چین امضا کنید.

Please sign on the dotted line.

نقطة گذاری /noq.te.go.zā.ri/ اسم.

punctuation (= سجاوندی)

1. the act of conveying نقل /naql/ اسم.

sth, conveyance 2. narrating a story etc.

narration

quoting what sb نقل به مضمون /معنی

has said in effect (but not his exact words),

paraphrase

quotation نقل قول

moving to a new location نقل مکان

نَقْلِ مَكَان کردن

to move (to a new location)

□ این مطلب را شخصی برایم نقل کرد که

اطلاعاتِ دستِ اوّل دارد.

I heard this from someone who has

firsthand knowledge.

sugar-plum(s), نُقْل /noql/ اسم. [خوراکی]

comfit(s)

(a mixture of) comfits and نُقْل و نَبَات

candies (usu scattered in a shower among

guests at a wedding reception)

مثلاً نُقْل و نَبَات [گفتار]

coming thick and fast, profusely

نُقْلِ خَلَالِ بادام

sugar-coated almond chips

نگارنده /ne.gā.ran.de/ اسم.

1. a writer [جمع: ~ها، نگارندگان]

2. this writer

□ نگارنده بر این باور است که بهترین نقاشان معاصر ما کارشان در عرصه جهانی قابل ارائه است.

*This writer is of the opinion that our best contemporary painters can exhibit their works in international venues.*

نگاره (شکل) /ne.gā.re/ اسم. figure, diagram

1. (in ruminants) نگاری /ne.gā.ri/ اسم.

the second stomach, the reticulum

2. a pipe used for smoking *shireh*

(= opium residue)

نگاشتن /ne.gāš.tan/ مصدر متعدی. [ادبی]

( = نوشتن ) to write sth, to compose

a letter etc

1. look 2. glance نگاه /ne.gāh/ اسم.

3. gaze 4. outlook

an appraising look نگاه خریداری

a gaze نگاه طولانی

a glimpse نگاه کوتاه

a passing glance نگاه گذرا

a knowing look نگاه معنی دار

a superior look نگاه عاقل اندر سَفیه

(ex tr = the way a sane person looks at

a madman)

نگاه خود را به کسی / چیزی دوختن

to fix one's eyes on sb/ sth,

to gaze at sb/ sth

نگاه داشتن /ne.gāh.dāš.tan/ مصدر متعدی.

1. to hold sth, to keep sth نیز نگه داشتن

2. [v] to stop, halt

نگاه کردن /ne.gāh.kar.dan/ مصدر لازم.

to look at sth/ sb, to glance at sb/ sth,

to view sth

حَرَفِ تَعْرِیْفِ نَکَرِه (ی، مَرَدی = a man)

the indefinite article

good نکو /ne.ku/ صفت. نیز نیکو

نکوداشت (ن) /ne.ku.dāšt/ اسم.

a ceremony (= تجلیل، بزرگداشت)

held to honour<sup>Br</sup> sb, celebration

refusing to pay نکول /no.kul/ اسم.

a bill (of exchange), dishonouring<sup>Br</sup> a bill

برات های نکول شده

dishonoured<sup>Br</sup> bills

نکوهش /ne.ku.heš/ اسم.

the act of chiding sb, scolding sb

نکوهش کردن /ne.ku.heš.kar.dan/

to chide sb, to scold sb مصدر متعدی.

نکوهیده /ne.ku.hi.de/ صفت.

deserving rebuke, blameworthy

aroma, نکهت /nek.hat/ اسم. [ادبی]

fragrance, scent

نگاتیو (ف) /ne.gā.tiv/ اسم. [عکاسی] نیز نِگاتِیف

a (photographic) negative

1. picture, نگار /ne.gār/ اسم. [ادبی]

painting, image 2. the beloved

نگارخانه /ne.gār.xā.ne/ اسم. [هنر]

an art gallery

نگارستان /ne.gā.res.tān/ اسم. [ادبی]

1. a picture gallery, a building housing

paintings 2. an artist's atelier

the act of writing, نگارش /ne.gā.reš/ اسم.

authorship

1. orthography شیوه نگارش

2. writing style

نگارگر /ne.gār.gar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a painter (esp of miniatures etc)

نگارگری /ne.gār.ga.ri/ اسم.

the art of painting esp miniatures etc

نگارگران سده دهم هجری

16th century (C.E./ A.D.) Persian

painters

## نگهداری کردن /ne.gah.dā.ri.kar.dan/

to keep sth, to hold sth, مصدر متعدی.

to maintain sth

## نگهداشتن /ne.gah.dāš.tan/ مصدر متعدی.

1. to keep sth, (= نگاه داشتن)

to hold sb/ sth 2. to stop

to stop, to discontinue, دَست نِگهداشتن

to put on hold

□ آقای راننده، لطفاً همینجا نَگه دارید.

Driver, please stop right here.

a precious stone, a gem نگین /ne.gin/ اسم.

نِگین آنکِشتر

a precious stone set in a ring

نم /nam/ صفت. اسم. (= مَرطوب)

1. [adj] damp 2. [n] dampness, humidity, moisture 3. a brief spell of light rain

1. the façade of نما /na.mā/ اسم.

a building, the face, the front

2. [cine] shot 3. [math] exponent

a big close-up نمای دُرشت [سینما]

a long shot نمای دور [سینما]

a medium shot نمای مُتوسط [سینما]

a close-up نمای نَزْدیک [سینما]

نمابر /na.mā.bar/ (ن) اسم. (= \* دورنگار)

1. a fax (facsimile) machine

2. a message sent by fax, a fax

نماد /na.mād/ (ن) اسم. [فرهنگستان]

نمادگان /na.mād.gān/ (ن) اسم. [فرهنگستان]

1. a collection of symbols 2. symbolism

نمادگرایی /na.mād.ge.rā.'i/ (ن) اسم.

symbolism (= سَمبُولِسم)

نمادین /na.mā.din/ (ن) اسم. [فرهنگستان]

symbolic, symbolical

prayer(s) نماز /na.māz/ اسم. [اسلام]

congregational prayers نمازِ جَماعت

Friday prayers held in نمازِ جُمعه

the city's main mosque

1. anxious, نگران /ne.ga.rān/ صفت.

worried 2. looking expectantly

نگران بودن /ne.ga.rān.bu.dan/ مصدر لازم.

to worry about sth/ sb, to be worried

about sth/ sb

anxiety, worry نگرانی /ne.ga.rā.ni/ اسم.

نگرش /ne.ga.reš/ اسم.

1. the act of viewing sth 2. view, outlook

3. attitude

theory تَگَره /ne.ga.re/ (ن) اسم. (= نظریه)

نگون بخت /ne.gun.baxt/ صفت. [ادبی]

unlucky, unfortunate, ill-starred

نگونسار /ne.gun.sār/ صفت. [ادبی] (= سَرنگون)

upside down

گل نِگونسار (= سیکلمه)

look تَگه /ne.gah/ (ادبی) (= نگاه)

نگهبان /ne.gah.bān/ اسم. نیز نِگاهبان

a guard, a watchman, [جمع: ها، ~ان]

a sentinel

the officer on duty افسرِ نِگهبان

نگهبانی /ne.gah.bā.ni/ اسم.

the act of keeping watch, guarding sth,

safeguarding sth

نگهبانی دادن /ne.gah.bā.ni.dā.dan/

to do guard duty, مصدر لازم.

to stand watch

نگهدار /ne.gah.dār/ اسم. [جمع: ها، ~ان]

1. a keeper, a protector 2. a custodian

خُدا نِگهدار! (= خُدا حافظ)

(ex tr = May God protect you!)

نگهدارنده /ne.gah.dā.ran.de/ صفت.

protecting, preserving

a preservative مَادَة نِگهدارنده

نگهداری /ne.gah.dā.ri/ اسم. نیز نِگاهداری

1. preservation, conservation,

safekeeping, safeguarding

2. maintenance

(making a) reservation

نِگهداری جا

نمایش سرا /na.mā.yeš.sa.rā/ (۱) اسم.

[ فرهنگستان ] (= سالنی تئاتر)

a theatre<sup>Br</sup>/ theater<sup>Us</sup>, a playhouse

نمایشگاه /na.mā.yeš.gāh/ اسم.

1. an exhibition, a show 2. a fair

a car showroom/ نمایشگاه اُتومبیل

salesroom, an auto showroom/ salesroom

نمایشگاه بین‌المللی کالا

an international trade fair

نمایشگاه دوسالانه (= بینال)

a biennial exhibition

نمایشگاه نقاشی an exhibition of paintings

□ دیروز رفتیم به تماشای نمایشگاه مرور بر

مجموعه آثار تَناولی در موزه هنرهای

معاصر.

*Yesterday, we went to see Tanavoli's*

*retrospective exhibition at the Museum*

*of Contemporary Art.*

نمایشگر /na.mā.yeš.gar/ (۱) اسم.

1. an exhibitor [ جمع: ~ها، ~ان ]

2. a showman

نمایشنامه /na.mā.yeš.nā.me/ (۱) اسم.

a play (= × پیس)

نمایشنامه‌نویس /na.mā.yeš.nā.me/ اسم.

a playwright, [ جمع: ~ها، ~ان ]

a dramatist

نمایشنامه‌نویسی /na.mā.yeš.nā.me.ne.vi.si/ اسم.

writing plays, the profession of

a playwright

نمایشی /na.mā.ye.ši/ صفت.

pertaining to theatre<sup>Br</sup>/ theater<sup>Us</sup>, theatrical, dramatic,

showy

نمایندگی /na.mā.yan.de.gi/ اسم.

1. the act of representing sb/ sth,

representation 2. an agency,

a representative's office

on behalf of به نمایندگی از

a delegation هیئت نمایندگی

نمازخانه /na.māz.xā.ne/ اسم.

1. a place of worship in a public building, a prayer

room 2. [ Chris ] a chapel

نماز خواندن /na.māz.xān.dan/ مصدر لازم.

to say one's prayers, to pray, to worship

نمازگزار /na.māz.go.zār/ اسم. [ جمع: ~ها، ~ان ]

a worshipper

نماسازی /na.mā.sā.zi/ (۱) اسم. [ ساختمان ]

the process of constructing the façade of

a building

نماشویی /na.mā.šū.'i/ (۱) اسم. [ ساختمان ]

the process of cleaning the façade of

buildings (by washing or sandblasting)

نَمَام /nam.mām/ اسم. [ جمع: ~ین ]

a backbiter, a talebearer (= سخن‌چین)

نمانویس /na.mā.ne.vi:s/ (۱) اسم. [ فرهنگستان ]

a clerk who is in (= آندیکاتورنویس)

charge of the master register of incoming and

outgoing correspondence

نماهنگ /na.mā.hang/ (۱) اسم.

a video clip

visible, نمایان /ne.ma.yān/ صفت.

apparent, in full view

نمایاندن /ne.mā.yan.dan/ مصدر متعدی.

to show sth, (= نمایان کردن)

to reveal sth

نمایان شدن /ne.mā.yān.šo.dan/ مصدر لازم.

to appear, to come into view,

to emerge

نمایش /ne.mā.yeš/ اسم.

1. the act of exhibiting sth, putting sth on

2. a display, an exhibition, a show

3. a play

نمایش عروسکی a puppet play/ show

نمایش فیلم showing/ screening a film

نمایش دادن /ne.mā.yeš.dā.dan/ مصدر متعدی.

1. to exhibit sth, (= به نمایش گذاشتن)

to show sth, to put sth on display

2. to stage a play

نمساوی /nam.sā.vi/ صفت. [قدیم] (= اُتریشی)

Austrian

نمسنج<sup>(ن)</sup> /nam.sanj/ اسم. (= رُطوبت سنج)

hygrometer

1. salt نمک /na.mak/ اسم. (= ملح)

2. charm, wit 3. a symbol of the hospitality

which has been extended to a person by sb

(and is expected to create a sense of gratitude

in him/ her)

1. salted 2. charming, cute, بانمک

witty

1. unsalted 2. bland, tasteless بی نمک

hydrochloric acid جوهر نمک [شیمی]

a salt mine معدن نمک

rock salt نمک سنگ

the common salt نمک طعام

fruit salts نمک میوه

iodized salt نمک یددار

با کسی نان و نمک خوردن

to eat salt with sb<sup>Br</sup>, to enjoy sb's

hospitality

بر زخم کسی نمک پاشیدن

1. to rub salt into sb's wound

2. to add insult to injury

نمک خوردن و نمکدان شکستن [ضرب المثل]

to bite the hand that feeds you [prov]

(ex tr = to eat salt with sb and then to

break the salt-shaker)

نمک به حرام /na.mak.be.ha.rām/ صفت.

ungrateful, disloyal نیز نمک نشناس

نمک پرورده /na.mak.par.var.de/ اسم.

sb who has grown up under the patronage of

a benefactor (and considers himself/ herself

beholden to him)

نمکدان /na.mak.dān/ اسم. (= نمک پاش)

a salt-cellar, a salt-shaker

نمکدان را بی زحمت بدهید به من.

Please pass the salt.

نماینده /na.mā.yan.de/ اسم.

an agent, [جمع: -ها، نمایندگان]

a representative, a deputy

an authorized نماینده فروش مجاز

dealer, an authorized sales agent

a member of parliament, نماینده مجلس

a Majlis deputy

□ به عنوان نماینده رسمی شرکت لارستان،

این قرارداد را امضا می کنم.

As the official representative of

the Larestan Company, I am authorized to

sign this contract.

نمایه<sup>(ن)</sup> /na.mā.ye, ne-/ اسم. [فرهنگستان]

the index of a book (= فهرست راهنما)

نمایه سازی<sup>(ن)</sup> /na.mā.ye.sā.zi/ اسم.

the process of preparing an index

1. felt 2. a felt rug نمذ /na.mad/ اسم.

1. [adj] damp, نمذار /nam.dār/ صفت. ن.

moist 2. [n] [bot] linden tree, lime tree

نمدمالی /na.mad.mā.li/ اسم.

the process of making felt

made of felt, نمندی /na.ma.di/ صفت.

felt [bef. n]

a felt cap کلاه نمدی

نمرات /no.ma.rāt/ اسم. [جمع نمره]

1. numbers 2. marks<sup>Br</sup>/ grades<sup>Us</sup>

ریز نمرات دوره دبیرستان

one's secondary school records<sup>Br</sup>,

high school transcripts<sup>Us</sup>

نمره<sup>(ن)</sup> /nom.re/ اسم. [جمع: -ها، نمرات]

1. a number 2. a mark<sup>Br</sup>, (= شماره)

a grade<sup>Us</sup>

top of his/ her class نمره اول کلاس

the optometric specifications نمره عینک

of one's prescription glasses

a passing mark<sup>Br</sup>/ grade<sup>Us</sup> نمره قبولی

نمره دادن /nom.re.dā.dan/ مصدر لازم.

to mark<sup>Br</sup>/ grade<sup>Us</sup> a student's performance

نمودن /ne.mu.dan/ مصدر متعدی / لازم.

1. [v] to show, to point out, to indicate

2. [v] to appear, to seem 3. to do

damp, mouldy نمور /na.mu.r/ صفت.

نمونک<sup>(۱)</sup> /ne.mu.nak/ اسم. [فرهنگستان]

a scale model, a model (= مُدَل)

sample, specimen نمونه /ne.mu.ne/ اسم.

proof نمونه چاپی [کتاب]

galley proof نمونه ستونی [کتاب]

نمونه صفحه‌بندی شده [کتاب]

page proof

نمونه‌برداری /ne.mu.ne.bar.dā.ri/ اسم.

the process of removing a tiny part [پزشکی]

of tissue from a patient for medical

examination, biopsy

نمونه‌خوان /ne.mu.ne.xān/ اسم. [جمع: ~ها]

a proof-reader (= مُصَحِّح)

نمونه‌خوانی /ne.mu.ne.xā.ni/ اسم.

(= تصحیح نمونه‌های چاپی)

a proof-reader's job, proof-reading

نمونه‌گرفتن /ne.mu.ne.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

1. to sample sth 2. [print] to pull a proof

نمونه‌گیری /ne.mu.ne.gi.ri/ اسم.

1. [print] pulling proof(s) 2. sampling

spoiled نر /no.nor/ صفت. (= لوس)

a spoiled brat بچه نر

shame, disgrace ننگ /nang/ اسم.

نگ داشتن /nang.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be/ feel ashamed

shameful, ننگین /nan.gin/ صفت.

disgraceful

ننو /nan.nu/ اسم.

hammock (esp one used for babies)

ننوشته /na.ne.veš.te/ صفت. نیز نانوشته

unwritten

an unwritten law قانون نُنوشته

mamma, ma ننه /na.ne/ اسم. (= مادر)

Mother Eve ننه حوّا

نمکرده /nam.kar.de/ اسم. [گفتار]

a woman that a man secretly visits

(and has an affair with)

نمکزار /na.mak.zār/ اسم. (= شورزار)

salt-marsh(es)

نمک زدن /na.mak.za.dan/ مصدر لازم.

to sprinkle salt on sth

نمک‌سود /na.mak.sud/ صفت.

heavily salted, preserved in brine

salted fish, cured fish ماهی نمک‌سود

beholden نمک‌گیر /na.mak.gi:r/ صفت.

(because of having eaten salt with sb)

نمک‌گیر شدن /na.mak.gir.šo.dan/ مصدر لازم.

to be beholden to sb (for having partaken

of their hospitality)

نمک‌شناس /na.mak.nāš.nās/ صفت.

ungrateful, disloyal

an ungrateful fellow, آدم نمک‌شناس

an ingrate

نمکی /na.ma.ki/ صفت. اسم.

1. [adj] salted

2. [n] an itinerant vendor of salt

نمکین /na.ma.kin/ صفت. [ادبی] (= بانمک)

full of charm

نمگیر /nam.gi:r/ صفت.

capable of absorbing

moisture, siccative ماده نمگیر

a drying agent, a desiccant نمناک /nam.nāk/ صفت. (= مرطوب)

damp, humid, moist

نم‌نم /nam.nam/ قید. نیز نم نمک

1. (of rain) in very fine drops

2. [fig] (of an act) very leisurely

a drizzle

نم باران

growth نمو /ne.mov/ اسم. (= رشد)

نمود /ne.mud/ اسم. (= جلوه)

outward aspect, appearance,

conspicuousness

a diagram, نمودار /ne.mu.dār/ اسم.

a graph

نَوَاب /nav.vāb/ اسم. [سابق]

1. an honorific title bestowed on princes in Qajar and earlier times 2. a title similar to Maharaja given in India to Muslim rulers, *Nabob*

deputies نَوَاب /nov.vāb/ اسم. [جمع نایب]

geniuses نوابغ /na.vā.beğ/ اسم. [جمع نابغه]

regions نواحی /na.vā.hi/ اسم. [جمع ناحیه]

1. the act of نواخت /na.vāxt/ اسم.

caressing, striking, rewarding

2. [ling] intonation

nova نواختر /no.wax.tar/ (ن) اسم. [نجوم]

نواختن /na.vāx.tan/ مصدر متعدی.

1. to play a musical instrument

2. [lit] to caress sb 3. to strike a blow

4. to sound a bell 5. [lit] to reward sb

Go on, play! (ادبی) بنواز! (= بزن)

نوادِر /na.vā.der/ اسم. [جمع نادره]

rare or unique things or persons

از نوادر روزگار بود.

He was one of the marvels of the age.

نواده /na.vā.de/ اسم. [جمع: ~ها، نوادگان]

1. a grandchild (= ۱. نوه ۲. ننییره)

2. a great grandchild

ribbon, band, strip, نوار /na.vār/ اسم.

tape

tampon نوار بهداشتی

draught excluder<sup>Br</sup>, نوار درزگیر

weather strip<sup>Us</sup>

bandage نوار زخم‌بندی

audio tape, audio cassette نوار صوتی

electrocardiogram نوار قلب [پزشکی]

(ECG<sup>Br</sup>/EKG<sup>Us</sup>)

نوار مغز [پزشکی]

electroencephalogram (EEG)

video tape, video cassette نوار ویدئو

نوار پُر کردن

to make an audio recording

any common woman, تنه قمر  
everywoman

تنه‌من‌غریبم /na.ne.man.ğa.ri.bam/ اسم.

an act intended to attract attention [گفتار]

and sympathy (ex tr = 'Ma, I'm all alone in a strange land.')

تنه‌من‌غریبم در آوردن (of a person)

to put on a show of being desperately

in need of help

1. new, fresh نو /now/ صفت. (= کهنه)

2. modern

once again, once more از نو

the Upper Lalehzar street لاله‌زار نو

new clothes لباس نو

prefix denoting new, نو- /now-/ پیشوند.

new-, neo-. See instances below.

نوئل (ن) /no.'el/ اسم. (= عید نوئل)

Christmas

نوآموز /now.ā.muz/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a first-form pupil<sup>Br</sup>, a first-grade

student<sup>Us</sup> 2. any neophyte, a novice

full of fresh ideas, نوآور /now.ā.var/ صفت.

innovative

an innovator آدم نوآور

innovation, نوآوری /now.ā.va.ri/ اسم.

innovativeness

نوآوری کردن /now.ā.va.ri.kar.dan/

to innovate, to be innovative مصدر لازم.

1. melody, tune نو /na.vā/ اسم.

2. [mus] one of the seven modes of classical

Persian music 3. means of living,

sustenance

در دستگاهِ نوا in the mode of Nava

به نواپی رسیدن to become well-to-do

□ این آقا حالا که به نواپی رسیده وانمود

می‌کند که مرا نمی‌شناسد.

Now that he has become a man of means,

he pretends not to know me.



(made from coarse meal to feed camels)

2. a portion of food, a big morsel

نوامبر /no.vām(b)r/ (ف) اسم.

(the month of) November

نوامیس /na.vā.mi:s/ اسم. [جمع ناموس]

1. [fig] the womenfolk 2. laws

نوان خانه /na.vān.xā.ne/ اسم. (= گداخانه)

a poorhouse, a workhouse

نواندیش /no.wan.diš/ (ن) اسم. [جمع: -ان]

a proponent of new ideas,

a forward-looking thinker

نواندیشی /now.'an.di.ši/ (ن) اسم.

new/ modern thinking

neo-religious thinking نواندیشی دینی

نوباوه /now.bā.ve/ اسم. [ادبی] [جمع: نوباوگان]

1. a young child 2. offspring,

progeny

نوبت /now.bat/ اسم. 1. one's turn 2. time

3. (in a work place) shift

به نوبت in turn

خارج از نوبت out of turn

سه نوبت در روز three times a day

نوبت چه کسی است؟

Whose turn is it?

آسیا به نوبت. [ضرب المثل] First come,

first served. [prov] (ex tr = Sacks of grain

are milled in the order of their delivery.)

نوبت کار /now.bat.kār/ (ن) اسم. [فرهنگستان]

[جمع: -ها، -ان] (= کارگر شیفتی)

a shift worker

نوبت کاری /now.bat.kā.ri/ (ن) اسم.

shift work, [فرهنگستان] (= کار شیفتی)

working in shifts

نوبتی /now.ba.ti/ صفت. قید. 1. [adj] shift

[bef: n], rotating 2. [adv] taking turns,

in shifts

نوبر /now.bar/ صفت. نیز نوبرانه

(of fruits) early, out of season

to play a tape

نوار گذاشتن

(پشت سر کسی) نوار گذاشتن

to backbite

نوار پیچی /na.vār.pi.či/ اسم. [فرهنگستان]

bandaging (= بانداز، باند پیچی)

نوار پیچی کردن /na.vār.pi.či.kar.dan/

1. to bandage a wound etc. مصدر لازم

2. to tie a tape around an object

نوار چسب /na.vār.časb/ اسم.

adhesive tape, Sellotape<sup>Br</sup>, Scotch tape<sup>US</sup>

نواری /na.vā.ri/ صفت. in the form of

a tape, tape [bef: n]

نوازش /na.vā.zeš/ اسم. 1. the act of

caressing sb, fondling, patting

2. showing kindness to sb

نوازش کردن /na.vā.zeš.kar.dan/

to caress sb, to pat sb, مصدر متعدی.

to fondle sb

نوازشگر /na.vā.zeš.gar/ صفت. [ادبی]

caressing, kind

□ در خاطرات کودکی من دست‌های نوازشگر

مادرم جای مهمی دارند.

My mother's caressing hands have an

important place in my childhood

memories.

نوازندگی /na.vā.zan.de.gi/ اسم. the act of

playing music, a musician's job

نوازنده /na.vā.zan.de/ اسم.

[جمع: -ها، نوازندگان]

a musical performer, a musician

نوازنده دوره گرد /dow-/

an itinerant musician, a busker

نوافلاطونی /no.'af.lā.tu.ni/ صفت. [فلسفه]

Neoplatonic

نواقص /na.vā.qes/ اسم. [جمع ناقصه]

defects, deficiencies

نواله /na.vā.le/ اسم. 1. a ball of dough

نوخاسته /now.xās.te/ صفت. [ادبی]  
newly grown up, newly emerged,  
youthful

کشورهای نوخاسته  
newly independent countries  
ninetly (90) [عدد] /na.vad/ اسم.

نودم /na.va.dom/ صفت. نیز نودمین  
ninetieth (90th)

نودمیده /now.da.mi.de/ صفت. [ادبی]  
1. (of sun etc) newly risen 2. (of vegetation)  
newly sprung, newly sprouted

نور /nur/ اسم. [جمع: ~ها، آثار] 1. light  
2. brightness, illumination

به سرعت نور  
with the speed of light  
نور الهی  
divine light

نور بالا [خودرو] high beam  
نور پایین [خودرو] low beam

نور چشم 1. the apple of one's eye  
2. eyesight

نور روز daylight  
نور علی نور so much the better

(*ex tr* = light on top of light)  
نور مصنوعی artificial light

نور معرفت [مجازی] inner light  
نور موجود /mow-/ [عکاسی] existing light

نورافشان /nu.raf.šān/ صفت. [ادبی]  
1. [*adj*] giving out light, (= ۲. لوستر)

luminous, luminescent, shining  
2. [*n*] [*Acad*] a chandelier

نورافشان کردن /nu.raf.šān.kar.dan/  
to light up sth, مصدر متعدی. [ادبی]  
to illuminate sth

نورافشانی /nu.raf.šā.ni/ اسم.  
the act of giving out light, shining

نورافکن /nu.raf.kan/ اسم.  
projector, searchlight

نورانی /nu.rā.ni/ صفت.  
illuminated, luminous, well-lit, bright

میرۀ نویر first-fruit(s)  
نوبنیاد /now.bon.yād/ صفت.

newly established, newly built  
نوبه /now.be/ اسم. (= ۱. لرز ۲. نوبت)

1. an attack of shivering, the shivers  
2. turn

تب نوبه [پزشکی] malarial fever  
□ اینجانب به نوبۀ خود به شما تبریک

می گویم.  
*For my part, I take the opportunity to  
congratulate you.*

نوبهار /now.ba.hār/ اسم.  
early spring

نوبا /now.pā/ صفت. 1. (of a child) that has  
just learned to walk 2. newly-established,  
lacking a firm footing

کودک نوبا a toddler  
نوپرداز<sup>(۱)</sup> /now.par.dāz/ صفت. (= نوگرا)

modernist  
نقاش نوپرداز a modernist painter

نوترون<sup>(۲)</sup> /nut.ron/ اسم. [فیزیک]  
neutron

نوجوان /now.ja.vān/ صفت. اسم.  
1. [*adj*] adolescent, [جمع: ~ها، ~ان]

teenage, teen<sup>Us</sup> 2. [*n*] an adolescent,  
a teenager, a young boy/ girl

نوجوانی /now.ja.vā.ni/ اسم.  
adolescence, teens, early youth

نوج /nuč/ صفت. (= چسبناک) sticky  
نوجه /now.čē/ اسم. [جمع: ~ها] (= ۳. شفیقه)

1. a novice athlete (who is adopted by  
a master athlete as his disciple) 2. a novice,  
a neophyte, a tiro/ tyro, a disciple

3. [*biol*] pupa

نوحه /now.he/ اسم.  
a song of lamentation, a dirge

نوحه خوانی /now.he.xā.ni/ اسم.  
the act of singing a dirge (in a mourning  
ceremony)

1. [n] skylight نورگیر /nur.gi:r/ اسم. صفت.

2. [adj] exposed to sunlight, sunny

Nowruz: Iranian نوروز /now.ruz/ اسم.

new year celebrated on the first of

Farvardin (21 March)

Nowruz holidays تعطیلات نوروز

Nowruz celebrations/ جشن نوروز

festivities

pertaining to نوروزی /now.ru.zi/ صفت.

Nowruz, Nowruz [bef. n]

a depilatory نوره /nu.re/ اسم. (= واجبی)

preparation (used to remove pubic hair),

rusma

نورهراسی /nur.ha.rā.si/ اسم. [پزشکی]

photophobia

pertaining to light, نوری /nu.ri/ صفت.

light [bef. n]

a light year سال نوری [نجوم]

pertaining to the town نوری /nu.ri/ صفت.

(ship) of Nur in Mazandaran province,

originally from Nur

نوزاد /now.zād/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a newborn baby, a neonate, an infant

نوزایی /now.zā.'i/ اسم. [تاریخ]

نیز دوران نوزایی (= رُنسانس)

the Renaissance

nineteen (19) نوزده /nuz.dah/ اسم.

نوزدهمین /nuz.da.hom/ صفت. نیز نوزدهمین

nineteenth (19th)

newly built نوساز /now.sāz/ صفت.

a newly built hospital بیمارستان نوساز

1. the act of نوسازی /now.sā.zi/ اسم.

renovating a house etc, rebuilding,

restructuring 2. renovation

a municipal property عوارض نوسازی

tax (levied to help renovate the city)

1. fluctuation نوسان /na.va.sān/ اسم.

2. [phys] oscillation

□ مادرم گفت دیشب یک سیّد نورانی را در

خواب دیده است.

Mother said she had a dream last night

and in this dream she saw a holy man

shining with divine light.

نورپردازی /nur.par.dā.zi/ اسم. [تاثیر و غیره]

lighting

نورتاب<sup>(ت)</sup> /nur.tāb/ اسم. [فرهنگستان]

lamp-shade (= آباژور)

نورچشمی /nur.čāš.mi/ اسم. [جمع: ~ها]

1. a beloved child 2. sb's favourite<sup>Br</sup>,

a minion

نورخان<sup>(ت)</sup> /nur.xān/ اسم. [فرهنگستان/ معماری]

an indoor courtyard, (= پاسیو)

a patio

نورد /na.vard/ اسم. [فنی]

1. roller, cylinder 2. a rolling pin

نور دادن /nur.dā.dan/ مصدر لازم.

1. to emit/ give out light, to shine

2. [photo] to expose a negative etc

کم نور دادن [عکاسی]

to underexpose a negative etc

نوردهی /nur.de.hi/ اسم. [عکاسی]

exposure

نوردیدن /na.var.di.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

to pass through, to journey across,

to traverse

نورسنج<sup>(ت)</sup> /nur.sanj/ اسم. [عکاسی و غیره]

a light meter, an exposure meter

نورسنجی /nur.san.ji/ اسم. [the act of]

measuring the intensity of light

نورسیده /now.re.side/ صفت. اسم.

1. [adj] newly arrived, newly come

2. [n] a newly born baby

نورشناخت<sup>(ت)</sup> /nur.še.nāxt/ اسم. [فیزیک]

optics نیز نورشناسی

نورگرایی<sup>(ت)</sup> /nur.ge.rā.'i/ اسم. [گیاهشناسی]

heliotropism, phototropism

نوشتاری<sup>(۳)</sup> /ne.veš.tā.ri/ صفت.

pertaining to writing, written

written language

زبان نوشتاری

نوشت افزار<sup>(۳)</sup> /ne.veš.taf.zār/ اسم.

stationery

( = لوازم التحریر )

نوشت افزار فروشی /ne.veš.taf.zār.fo.ru.ši/

a stationery shop/ store,

اسم.

the stationer's

نوشتن /ne.veš.tan/ مصدر متعدی.

(down) sth, to commit sth to paper

با خطِ خوانا بنویسید.

Please write legibly.

نوشتنی /ne.veš.ta.ni/ اسم. صفت.

1. [n] what needs to be written

2. [adj] pertaining to writing, in written form, in writing

□ نمی دانی چقدر سرم شلوغ است. یک

خروار کار نوشتنی دارم.

*You don't know how busy I am.**I have tons and tons of writing to do.*

نوشته /ne.veš.te/ اسم. صفت. [جمع: ها، ~ جات]

1. [n] writing(s) 2. [adj] written

مischellaneous writings نوشته های پراکنده

نوشته جات /ne.veš.te.jāt/ اسم. نیز نوشته جات

writings, papers

[جمع نوشته]

نوشدارو /nuš.dā.ru/ اسم.

1. a (legendary) miracle drug, a wonder

drug 2. antidote

نوشدارو بعد از مرگ شهراب [ضرب المثل]

to arrive too late to do any good

(ex tr = the arrival of the miracle drug after the death of Sohrab)

نوشگفته /now.še.kof.te/ صفت. [ادبی]

(of flowers) newly opened, new-blown

نوشگاه<sup>(۳)</sup> /nuš.gāh/ اسم. (= بار)pub<sup>Br</sup>, cocktail lounge<sup>Us</sup>

نوشیدن /nu.ši.dan/ مصدر متعدی. (= آشامیدن)

to drink sth

price fluctuations

نوسان قیمت ها

نوسان داشتن /na.va.sān.dāš.tan/ مصدر لازم.

1. to fluctuate

نیز نوسان کردن

2. to oscillate

نوسانگر<sup>(۳)</sup> /na.va.sān.gar/ اسم. [فیزیک]

oscillator

نوسان نما<sup>(۳)</sup> /na.va.sān.ne.mā/ اسم. [فیزیک]

oscilloscope

نوسانی<sup>(۳)</sup> /na.va.sā.ni/ صفت.

pertaining to oscillation, oscillatory, oscillating

an oscillatory motion

حرکتِ نوسانی

نوسنگی /now.san.gi/ صفت. [زمین شناسی]

neolithic

پارینه سنگی

the Neolithic period

دورانِ نوسنگی

نوسواد /now.sa.vād/ صفت. اسم.

1. [adj] newly literate [جمع: ها، ~ان]

2. [n] sb who has just finished a literacy course, a new literate

□ چند سال کار من تهیه مواد خواندنی برای

نوسوادان بود.

*For several years I helped prepare**reading materials for the new literates.*

نوش /nuš/ اسم. (= ۲. شهد) ← نیش

1. anything that is pleasant or that gives

pleasure 2. [bot] nectar

Bon appetit! Cheers!

نوش جان!

(ex tr = May this food/ drink make you hale

and hearty!)

نوش جان کردن [محترمانه / طنز]

to eat or drink sth heartily

نوشابه /nu.sā.be/ اسم.

an alcoholic drink/ beverage نوشابه الکلی

a non-alcoholic

نوشابه غیر الکلی

drink/ beverage, a soft drink

a carbonated drink,

نوشابه گازدار

a fizzy drink

نوشتار /ne.veš.tār/ اسم. [ادبی]

1. a piece of writing, an essay 2. writing (= écriture)



a letter of the alphabet, a character **نویسه** /ne.vi.se/ اسم.

new, modern **نوین** /no.vin/ صفت.

1. a negating particle, no, not 2. [interj] no, nope **نه** /nah/ قید. **آری**

neither this nor that **نه این نه آن**

You don't say? **نه بابا!**

not only **نه تنها**

not yet **نه هنوز**

nine (9) **نه** /noh/ اسم. [عدد]

nine persons **نه نفر**

final **نهائی** /na.hā.'i/ صفت. نیز **نهایی**

1. one's nature, **نهاد** /na.hād/ اسم.

one's innate character 2. an institution

3. [gram] the subject

**نهاد ریاست جمهوری**

the Office of the President

social institutions **نهادهای اجتماعی**

1. to put, **نهادن** /na.hā.dan/ مصدر متعدی.

to place 2. to lay down

**نهادینه** /na.hā.di.ne/ صفت.

institutionalized

**نهادینه شدن** /na.hā.di.ne.šo.dan/ مصدر لازم.

to become institutionalized

**نهادینه کردن** /na.hā.di.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.

to institutionalize sth

sapling **نهال** /na.hāl/ اسم. [گیاهشناسی]

**نهان** /na.hān/ صفت. [ادبی] (= پنهان)

concealed, hidden, secret

in secret, clandestinely **در نهان**

**نهاندانه** /na.hān.dā.ne/ صفت. [گیاهشناسی]

angiospermous

**نهان‌زا** /na.hān.zā/ صفت. [گیاهشناسی]

cryptogamous

secret, **نهانی** /na.hā.ni/ صفت. (= پنهانی)

clandestine, on the sly

extremity, end **نهایت** /na.hā.yat/ اسم.

1. at the most 2. eventually **در نهایت**

**نومیدانه** /now.mi.dā.ne/ قید. صفت.

1. [adv] in despair, despairingly, without hope, hopelessly

2. [adj] hopeless, despairing

1. the name of **نون** /nun/ اسم.

the letter «ن» in Persian 2. the colloquial

form of نان

the nasal n. sound **نون غتّه** [زبان‌شناسی]

**نونوار** /now.na.vār/ صفت. [گفتار]

1. wearing new clothes

2. (of clothes) new

**نونهال** /now.na.hāl/ اسم. [جمع: نان]

1. a young sapling 2. a young boy

or girl

a grandchild, **نوه** /na.ve/ اسم. [جمع: ها]

a grandson, a granddaughter

□ خانم جان، نوه نداری بهت کمک بکند؟

*Lady, don't you have any grandchildren*

*to help you?*

the state of being new, **نوی** /no.vi/ اسم.

newness

**نوید** /na.vi:d/ اسم. [ادبی] (= مُژده)

1. good news, glad tidings 2. promise

the promise of **نوید روزهای بهتر**

better days to come

**نویدبخش** /na.vid.baxš/ صفت.

full of hope, promising

suffix denoting **نویس** /ne.vi:s/ پسوند.

sb/ sth that writes.

a fountain pen **خودنویس**

a fiction writer **داستان‌نویس**

a journalist **روزنامه‌نویس**

**نویسنده‌گی** /ne.vi.san.de.gi/ اسم.

to be a writer, a writer's job, writing,

authorship

**نویسنده** /ne.vi.san.de/ اسم.

a writer, **[جمع: ها، نویسندگان]**

an author

warning sb against **نهی** /nah.y/ اسم.

doing sth, forbidding sb from doing sth

**نهی** از مُنکر [اسلام] **نه** آمر به معروف

warning sb against committing a sinful

act, forbidding the evil

a loud shout **نهییب** /na.hi:b/ اسم.

(to frighten sb or to stop sb from doing sth)

**نهییب زدن** /na.hib.za.dan/ مصدر لازم.

to shout at sb (to frighten them or stop them from doing sth)

1. [bot] reed, cane, rush **نی** /ney/ اسم.

2. [mus] a reed flute, a pipe 3. a straw

(for drinking from a bottle)

bamboo **نی خیزران**

(in a hookah) a wooden tube **نی قلیان**

through which smoke is inhaled

a full-length reed **نی هفت‌بند** [موسیقی]

flute (with seven joints)

no, nay **نی** /ney/ قید. [ادبی]

**نیا** /ni.yā/ اسم. [جمع: نیاکان]

1. one's grandfather 2. one's ancestor

the state of **نیابت** /ni.yā.bat/ اسم.

being sb's deputy, deputyship

in place of, on behalf of **به نیابت از**

(the position of) **نیابتِ تولیت** /tow-/

the deputy custodian of a shrine

(the position of) **نیابتِ سلطنت**

the regent or viceroy, regency

acting as sb's **نیابتاً** /ni.yā.ba.tan/ قید.

deputy, on behalf of

intentions **نیات** /niy.yāt/ اسم. [جمع نیت]

1. need, **نیاز** /ni.yāz/ اسم. (= ا. احتیاج)

necessity 2. a votive offering

**نیاز داشتن** /ni.yāz.dāš.tan/ مصدر لازم.

to need/ want sth

□ به چیزی نیاز ندارید؟

*Is there something you need?*

needy, in need **نیازمند** /ni.yāz.mand/ صفت.

eventually **نهایتاً** /na.hā.ya.tan/ قید.

final **نهایی** /na.hā.'i/ اسم. نیز نهایی

final exams, finals **امتحاناتِ نهایی**

the final **مسابقهٔ نهایی** [ورزش]

the semi-finals **(مسابقات) نیمه‌نهایی**

**(مسابقات) یک چهارمِ نهایی**

the quarterfinals

□ در مسابقهٔ نهایی دو تیم سپاهان و استقلال

به مصافِ هم رفتند.

*In the final, Sepahan and Esteghlal teams*

*battled it out.*

stream, **نهر** /nahr/ اسم. [جمع: نهار، آنهار]

canal

**نَهشت** <sup>(ن)</sup> /ne.hešt/ اسم. [زمین‌شناسی]

deposit(s)

**نُهصد** /noh.sad/ اسم. [عدد]

nine hundred (900)

**نُهصد و نود و نه دلارِ امریکا**

US\$ 999.00

**نُهصدُم** /noh.sa.dom/ صفت. نیز نُهصدمین

nine hundredth (900th)

**نَهضت** /neh.zat/ اسم. (= جُنُبش)

a (political) movement

**نِهضتِ ملی کردنِ صنعتِ نفت**

the movement for the nationalization of

the (Iranian) oil industry

**نَهفن** /na.hof.tan/ مصدر متعدی. [ادبی]

to hide sth, to conceal sth (= پنهان کردن)

hidden, **نَهفته** /na.hof.te/ صفت.

concealed

hidden secrets **رازهای نَهفته**

ninth (9th) **نهم** /no.hom/ صفت. نیز نهمین

**نَهج** /na.hanj/ اسم. [گیاه‌شناسی]

(floral) receptacle

**نَهنگ** /na.hang/ اسم. [جانورشناسی]

1. crocodile 2. whale

alligator

**نَهنگِ امریکایی**

crocodile

**نَهنگِ رودخانه**

reinforcement(s)	نیرویِ اِمدادی / تقویتی
the police	نیرویِ اِنتظامی
manpower	نیرویِ اِنسانی
naval forces, navy	نیرویِ دریایی
ground forces, army	نیرویِ زمینی
workforce	نیرویِ کار
air force	نیرویِ هوایی
Ministry of Water and Power, Ministry of Energy	وزارتِ نیرو
	نیرویوِ بخش / ni.ru.baxš/ (صفت. = مَقْوًی)
invigorating	
used for	نیرویوَر / ni.ru.bar/ (صفت. <sup>(۱)</sup> )
the transportation of troops	
a troop carrier	کشتیِ نیروبر
	نیروزا / ni.ru.zā/ (صفت. [ورزش] <sup>(۲)</sup> )
(of drugs) performance enhancing	
	داروهایِ نیروزا
performance enhancing drugs	
dynamometer	نیروسنج / ni.ru.sanj/ (صفت. <sup>(۳)</sup> )
	نیروگاه / ni.ru.gāh/ (صفت. [برق] <sup>(۴)</sup> )
a power station	
a hydroelectric power station	نیروگاهِ آبی
a steam power station	نیروگاهِ بخاری
a thermal power station	نیروگاهِ حرارتی
	نیروگاهِ سیکلِ ترکیبی
a combined cycle power station	
a gas-fired power station	نیروگاهِ گازی
a nuclear power station	نیروگاهِ هسته‌ای
	نیرومند / ni.ru.mand/ (صفت. = قَوًی)
powerful, strong, vigorous	
also, too	نیز / ni:z/ (صفت. = هَم)
I will come along too.	□ من نیز می‌آیم.
	نیزار / ney.zār/ (صفت. نیز نِیستان)
a stretch of reedy land, a reed-bed	
	نی‌زدن / ney.za.dan/ (صفت. مصدر لازم.)
to play the pipe/ flute	
	نی‌زن / ney.zan/ (صفت. [موسیقی] جمع. ~ها)
a piper	

needy families	خانواده‌هایِ نیازمند
	نیازمند بودن / ni.yāz.mand.bu.dan/
to be in need of sth	مصدر لازم.
	نیاکان / ni.yā.kān/ (صفت. [جمع] نیا)
ancestors, forefathers, forebears	
1. [bor] ocrea	نیام / ni.yām/ (صفت. = غَلاف)
2. a sheath 3. the scabbard of a sword etc	
	نی‌انبان / ney.an.bān/ (صفت. [موسیقی])
bagpipe(s), pipe(s)	
the act of	نیایش / ni.yā.yeš/ (صفت.)
praying to God, worshipping God	
	نیایش کردن / ni.yā.yeš.kar.dan/ (صفت. مصدر لازم.)
to pray to God	
	نیّت / niy.yat/ (صفت. [جمع: ~ها، نیات])
intention, intent, purpose	
with the intention of	به نیّت
a good intention	نیّتِ خیر
nitrate	نیتراّت / nit.rāt/ (صفت. [شیمی])
	نیتراّتِ نقره (= نیتراّت دارژان)
silver nitrate	
	نیتروزن / nit.ro.žen/ (صفت. [شیمی] [ازت])
nitrogen (N)	
	نیتروگلیسرین / nit.ro.ge.li.si.rin/ (صفت. [شیمی])
nitroglycerine, -in	
	نیّت کردن / niy.yat.kar.dan/ (صفت. مصدر متعدی.)
1. to express one's intention to do sth	
2. to make a wish	
1. a small tube	نیچه / ney.čē/ (صفت.)
2. a pipette 3. (the glassblower's) blowpipe	
1. deceit	نیرنک / ney.rang/ (صفت. = حَقّه)
2. trick 3. magic	
	نیرنک‌باز / ney.rang.bāz/ (صفت. [جمع: ~ها، ~ان])
a trickster, a shyster	(= شِیاد)
	نیرنک زدن / ney.rang.za.dan/ (صفت. مصدر لازم.)
to play a trick on sb, to trick sb,	
to resort to deceit	
force, power,	نیرو / ni.ru/ (صفت. = قُوّه)
energy, vigour <sup>Br</sup>	



/niš.gun.ge.ref.tan/ نیشگون گرفتن  
to pinch sb مصدر متعدی.

نیک /ni:k/ صفت. اسم. [جمع: ~ان] (= خوب)

1. [adj] good 2. propitious

3. [n] a good person

نیک است رفتن به سفر.

It is propitious to start on a journey.

نیک اختر /ni.kax.tar/ صفت.

born under a lucky star, fortunate

نیکبخت /nik.bax.t/ صفت. (= خوشبخت)

lucky, fortunate, happy

nickel (/Ni/ نیکل<sup>(ف)</sup> /ni.kel/ اسم. [شیمی])

nickel-plating آب نیکل

nickel-plated آب نیکل داده شده

made of nickel, نیکلی /ni.ke.li/ صفت.

nickel [bef. n]

نیکنام /nik.nām/ صفت. (= خوشنام)

enjoying a good reputation, reputable

نیکنامی /nik.nā.mi/ اسم. (= حسن شهرت)

having a good name or reputation

good, fair نیکو /ni.ku/ صفت.

کار نیکو کردن از پُر کردن است. [ضرب المثل]

Practice makes perfect. [prov] (ex tr =

Doing well comes from doing often.)

نیکوکار /ni.ku.kār/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [n] a philanthropist, a benefactor

2. [adj] charity-minded, charitable

□ من بعضی از افراد این خانواده را می شناسم.

آدم های نیکوکاری هستند.

I know some members of this family.

They are charitable people.

philanthropy, نیکوکاری /ni.ku.kā.ri/ اسم.

charity, charitable work

1. goodness نیکی /ni.ki/ اسم.

2. a good deed, an act of charity

نیکی کردن /ni.ki.kar.dan/ مصدر لازم.

to do a good deed, (= احسان کردن)

to do charity

1. spear, lance نیزه /ney.ze/ اسم.

2. [sport] the javelin

the pole vault پُرش با نیزه [ورزش]

the javelin پُر تاپ نیزه [ورزش]

نیزه فنک /ney.ze.fang/ اسم. [نظامی]

Fix Bayonets!

نیزه ماهی /ney.ze.mā.hi/ اسم. [آبزی]

swordfish

نیستان /ne.yes.tān/ اسم. نیز نیزار

a reed-bed

نیست و نابود /nis.to.nā.bud/ صفت. [گفتار]

totally destroyed, annihilated

نیستی /nis.ti/ اسم. (= عدم) هستی

non-existence, death

1. the sting of an insect etc نیش /ni:š/ اسم.

2. the tip of any sharp instrument

3. a barbed remark, a barb 4. [col] mouth

5. [fig] anything that is unpleasant

and/ or painful

a gentle push of نیش ترمز [خودرو]

the brake pedal (to slow the vehicle down)

the sweet and the bitter, نیش و نوش

the good and the bad

to eat sth, به نیش کشیدن [گفتار]

to munch sth

to grin نیش کسی باز شدن [گفتار]

lancet نیشتر /niš.tar/ اسم. نیز نیشتر

grin نیشخند /niš.xand/ اسم.

stinged, barbed نیشدار /niš.dār/ صفت.

نیش زدن /niš.za.dan/ مصدر متعدی/ لازم.

1. [v] to sting sb 2. [v] to make

a barbed/ biting remark 3. [v] (of seeds)

to germinate

نیشکر /ney.še.kar/ اسم. [گیاه شناسی]

sugar cane

مزارع نیشکر خوزستان

the sugar cane plantations of Khuzistan

a pinch نیشگون /niš.gun/ اسم. نیز ویشگون

نیم پهلوی /nim.pah.la.vi/ اسم.  
 a gold coin minted in pre-Revolution Iran  
 valued at half the full *Pahlavi* coin  
 diadem, tiara نیم تاج /nim.tāj/ اسم.  
 a half-sole نیم تخت /nim.tax/ اسم.  
 (used to repair an old shoe)  
 نیم تنه /nim.ta.ne/ اسم. صفت.  
 1. [n] [garm] tunic 2. bust  
 3. [adj] showing only the upper part  
 of the body  
 عکس نیم تنه  
 a head and shoulder portrait  
 مجسمه نیم تنه ناپلئون  
 a bust of Napoleon  
 not yet نیمچه /nim.čə/ صفت. [گفتار]  
 fully mature, budding, a sort of  
 half-man half-boy نیمچه مرد  
 □ حالا برای خودش نیمچه نقاشی شده  
 است.  
*He is a budding artist in his own  
 right now.*  
 نیم خورده /nim.xor.de/ صفت.  
 half-eaten  
 in a halfway نیم خیز /nim.xi:z/ صفت.  
 state between lying down and sitting or  
 between sitting and standing, half-crouching,  
 half-risen  
 نیم خیز شدن /nim.xiz.šo.dan/ مصدر لازم.  
 (as one is lying down) to rise on one's elbows  
 second-hand, نیمدار /nim.dār/ صفت.  
 used  
 second-hand clothes لباس نیمدار  
 نیم دایره /nim.dā.ye.re/ اسم. [هندسه]  
 a semicircle  
 نیم دوجین /nim.du.jin/ اسم.  
 half a dozen, six  
 three نیم جین [گفتار]  
 نیم رخ /nim.rox/ اسم. ← تمام رخ  
 one's profile

نیل /neyl/ اسم.  
 reaching one's  
 destination, attaining one's aim,  
 attainment  
 نیل به مقصود  
 attaining one's goal  
 نیل /ni:l/ اسم. [گیاهشناسی]  
 1. indigo-plant  
 2. indigo  
 نی لبک /ney.la.bak/ اسم. [موسیقی]  
 a short wooden pipe, a shepherd's pipe  
 نیلگون /nil.gun/ صفت. [ادبی / رنگ]  
 blue, azure  
 نیلوفر /ni.lu.far/ اسم. [گیاهشناسی]  
 morning glory  
 نیلوفر آبی  
 نیلوفر مصری  
 نیلی /ni.li/ صفت. اسم. [رنگ]  
 1. [adj] indigo, blue violet  
 2. [n] (the colour<sup>Br</sup>) indigo  
 نیم /ni:m/ اسم. (= نصف)  
 half, one-half  
 دو نیم کردن (= نصف کردن)  
 to divide sth into two halves, to cut  
 into two pieces  
 نیم = /nim-/ پیشوند.  
 prefix denoting half, half-, semi, demi-,  
 hemi-. See instances below.  
 نیمبند /nim.band/ صفت.  
 1. half-boiled,  
 not firm, half-baked 2. [fig] not fully  
 developed, half-baked  
 افکار نیمبند  
 half-baked ideas  
 تخم مرغ نیمبند  
 soft-boiled egg(s)  
 نیم بها /nim.ba.hā/ صفت. قید.  
 1. [adj] half-price 2. [adv] at half-price  
 نیم بهار /nim.ba.hār/ اسم. (ن)  
 a gold coin  
 minted in post-Revolution Iran valued at  
 half the full *Bahar Azadi* coin  
 نیم پرده /nim.par.de/ اسم. [موسیقی]  
 semitone<sup>Br</sup>, half-tone<sup>Us</sup>  
 نیم پز /nim.paz/ صفت.  
 half-cooked,  
 parboiled

## نیمه دوم بازی

the second half of the game

prefix denoting half, نیمه = /ni.me-/ پیشوند.

half-, semi-, demi-, hemi-. See

instances below.

نیمه‌افراشته /ni.me.af.rāš.te/ صفت.

(of flags) flying at half mast<sup>Br</sup> / half staff<sup>Us</sup>

half open, نیمه باز /ni.me.bāz/ صفت.

(of a door or window) ajar

half full نیمه پر /ni.me.por/ صفت.

نیمه تاریک /ni.me.tā.rik/ صفت.

somewhat dark, dim, gloomy, twilit

نیمه تعطیل /ni.me.ta'.ti:l/ صفت.

nearly closed down

□ بازار نیمه تعطیل بود. بیشتر مغازه‌ها بسته بودند.

*The bazaar was not its old bustling self.*

*Most of the shops were closed.*

half dead, نیمه جان /ni.me.jān/ صفت.

half alive

half empty نیمه خالی /ni.me.xā.li/ صفت.

the halfway نیمه راه /ni.me.rāh/ اسم.

point, halfway, midway

امان از این رفقای نیمه راه!

May God protect us from such

fair-weather friends.

نیمه رسمی /ni.me.ras.mi/ صفت.

semi-official

نیمه روشن /ni.me.row.šan/ صفت.

in subdued light, in dim light,

in poor light, in a half-light

نیمه شب /ni.me.šab/ اسم. قید. (= نصف شب)

1. [n] midnight 2. [adv] at midnight,

in the middle of the night

unfinished, نیمه کاره /ni.me.kā.re/ صفت.

half-finished, incomplete

نیمه نهایی /ni.me.na.hā.'i/ صفت.

semi-final

in profile

به صورت نیم‌رخ

نیم‌رسانا /nim.ra.sā.nā/ اسم. [فیزیک]

semiconductor (= نیمه‌هادی)

fried egg(s) نیم‌رو /nim.ru/ اسم. [خوراکی]

midday, نیم‌روز /nim.ruz/ اسم. (= ظهر)

noon

نیم‌ساز /nim.sāz/ اسم. [هندسه]

a bisector (= مُنصف‌الزاویه)

a half-hour, نیم‌ساعت /nim.sā.'at/ اسم.

half an hour

on the half-hour سَر نیم‌ساعت

1. half a year نیم‌سال /nim.sāl/ اسم.

2. semester<sup>Us</sup>

نیم‌سوز /nim.suz/ اسم.

a charred piece of wood

a small bowl نیم‌کاسه /nim.kā.se/ اسم.

زیرکاسه نیم‌کاسه‌ای است. [ضرب‌المثل]

Something fishy is going on. (*ex tr* =

There is a small bowl under the big bowl.)

bench, sofa نیمکت /nim.kat/ اسم.

hemisphere نیم‌کره /nim.ko.re/ اسم.

نیم‌کره شمالی [جغرافیا]

the Northern Hemisphere

partially crushed نیم‌کوب /nim.kub/ صفت.

crushed barley, groats جو نیم‌کوب

نیم‌گرد /nim.gerd/ اسم. صفت.

1. [n] [mus] a minim<sup>Br</sup>, a half note<sup>Us</sup>

2. [adj] semicircular, rounded

tepid نیم‌گرم /nim.garm/ صفت. (= ولرم)

tepid water آب نیم‌گرم

نیم‌وجبی /nim.va.ja.bi/ صفت. اسم. [گفتار]

1. [adj] short and small, dwarfish,

pint-sized 2. [n] a small and diminutive

person, Tom Thumb

1. one half of sth نیمه /ni.me/ اسم.

2. (in football<sup>Br</sup> / soccer<sup>Us</sup> etc) one half of

the game 3. the halfway point

4. a half brick

a nihilist	[جمع: ~ها] (= هیچ‌انگار)	half-time	نیمه‌وقت /ni.me.vaqt/ صفت.
hihilistic	نیهیلیستی /ni.hi.lis.ti/ صفت. (= هیچ‌انگارانه)	نیمه‌هادی /ni.me.hā.di/ اسم. ← نیم‌رسانا	
nihilism	نیهیلیسم (ف) /ni.hi.lism/ اسم. [فلسفه]	نیمه‌هشیار (ن) /ni.me.hoš.yār/ صفت.	
made of reeds, reedy,	نیی /ne.yi/ صفت.	subconscious	[روان‌شناسی]
reed [bef. n]		a baby	نی‌نی <sup>۱</sup> /ni.ni/ اسم. [کودک]
made of reeds,	نیین /ne.yin/ صفت. [ادبی]	نی‌نی <sup>۲</sup> /ni.ni/ اسم. [گفتار] (= مردمک)	
reedy, reed [bef. n]		the pupil of the eye	نیوشیدن /ni.yu.ši.dan/ مصدر متعدی. [ادبی]
		to listen to sb, to hearken	نیهیلیست (ف) /ni.hi.list/ اسم. [فلسفه]

# و، و

□ مستأجر او وابسته بازرگانی سفارت فرانسه در تهران است.

*His tenant is the commercial attaché of the French Embassy in Tehran.*

**وابسته بودن** /vā.bas.te.bu.dan/ مصدر لازم.

to be dependent on sb/ sth,

to be attached to sb/ sth

**واپس** /vā.pas/ قید.

**واپس رفتن** /vā.pas.raf.tan/ مصدر لازم.

to go back, to fall behind,

to retrograde

**وابسگرا** <sup>(ن)</sup> /vā.pas.ge.rā/ صفت. اسم.

[جمع: ~ها، ~یان] (= مُرتجع)

1. [adj] reactionary

2. [n] a reactionary person

**وابسگرایی** <sup>(ن)</sup> /vā.pas.ge.rā'i/ اسم. (= ارتجاع)

a reactionary attitude or behaviour<sup>Br</sup>,  
reaction

**واپس ماندگی** <sup>(ن)</sup> /vā.pas.mān.de.gi/ اسم.

the state of being left behind,

backwardness

**واپس مانده** <sup>(ن)</sup> /vā.pas.mān.de/ صفت.

backward, left behind, (= عَقَب‌افتاده)

behindhand

**واپسین** /vā.pa.sin/ صفت. [ادبی]

last, ultimate, final

**وات** <sup>(ف)</sup> /vāt/ اسم. [برق]

watt (w)

30th letter of the /ve. vāv/ اسم.

Persian alphabet functioning both as a consonant (/v/) and as a vowel (/u, o/)

and /va, -o/ حرف.

In combinations and compounds «و» is usually pronounced /o/.

بیست و یک /bis.to.yek/ twenty-one

مرد و زن /mar.do.zan/

man and woman

1. alas! woe! /vā/ صوت. نیز وای

2. Oh no! Really? You don't say!

وا إسلاما! Woe for Islam!

وا! چه حرف‌ها! Really? What rubbish!

وابستگی /vā.bas.te.gi/ اسم. (= ارتباط)

1. connection, attachment, affiliation

2. dependence

وابستگی سیاسی political affiliation

**وابسته** /vā.bas.te/ صفت. اسم.

[جمع: ~ها، وابستگان] (= آتاشه)

1. dependent on, attached to,

affiliated to/ with 2. [n] attaché

وابسته مطبوعاتی سفارت آلمان

the press attaché of the German

Embassy

وابسته فرهنگی

the cultural attaché of ...

وابسته نظامی the military attaché of ...

oasis **واحه** /vā.he/ اسم.

1. Alas! 2. Ah! **واخ** /vāx/ صوت.

3. Ouch!

**واخواست** /vā.xāst/ اسم. [حقوقی]

the act of lodging a protest for

the non-payment of a draft, a protest

**واخواستن** /vā.xās.tan/ مصدر لازم. [حقوقی]

to file a formal protest for

the non-payment of a draft, to protest

**واخواه** /vā.xāh/ اسم. [حقوقی] [جمع: -ان]

the protestor

**واخواهی** /vā.xā.hi/ اسم. [حقوقی]

the act of filing a protest

عرض حالِ واخواهی [حقوقی]

a petition of protest

**واخوردن** /vā.xor.dan/ مصدر لازم.

1. to be disappointed 2. to be frustrated

3. to be startled

**واخورده** /vā.xor.de/ صفت.

frustrated, failed, defeated

a frustrated poet **شاعرِ واخورده**

**وادادن** /vā.dā.dan/ مصدر لازم.

1. to give up, to let go, to relax

2. [cook] to fail to gel/ coalesce

**وادار** /vā.dār/ صفت. persuaded/

forced to do sth

**وادار کردن** /vā.dār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to persuade/ get sb to do sth,

to force sb to do sth

**واداشتن** /vā.dāš.tan/ مصدر متعدی.

to persuade sb to do sth, (= وادار کردن)

to force sb to do sth

1. valley **وادی** /vā.di/ اسم. [ادبی]

2. desert 3. domain

**وادی خاموشان** (= گورستان)

the valley of the dead

**وارث** /vā.res/ اسم. [جمع: -ان، ورثه، وراث]

an inheritor, an heir

a 60-watt light bulb **لامپ ۶۰ وات**

**واترپلو** /vā.ter.po.lo/ اسم. [ورزش]

water polo

**وائق** /vā.seq/ صفت. [ادبی]

sure, confident

to hope confidently **رجاءِ وائق داشتن**

**واج** /vāj/ اسم. [زبان‌شناسی]

phoneme **واجب** /vā.jeb/ صفت. اسم. نیز **واجبه** مؤنث

1. [adj] necessary, [جمع: -ات]

indispensable, required 2. [n] necessity,

obligation, must<sup>Us</sup>, a religious duty

an urgent business **کارِ واجب**

a religious duty **واجبِ کفایی** [اسلام]

which may be performed voluntarily

**واجبِ عینی** [اسلام]

a religious duty for everyone

**واجب‌القتل** /vā.je.bol.qatl/ صفت.

(of some heretic etc) whose blood must

be shed (as a religious duty)

**واجبی** /vā.je.bi/ اسم. (= نوره)

a depilatory preparation (used to

remove pubic hair), **rusma**

possessing, **واجد** /vā.jed/ صفت.

in possession of

**واجدِ شرایط**, meeting all the conditions,

eligible, qualified

**واجی** /vā.ji/ صفت. [زبان‌شناسی]

pertaining to phonemes, **phonemic**

1. [adj] single **واحد** /vā.hed/ صفت. اسم.

2. [n] a unit

a unit of measurement **واحدِ اندازه‌گیری**

a monetary unit **واحدِ پولی**

a residential/ housing **واحدِ مسکونی**

unit, a dwelling unit

□ به خدای احد و واحد سوگند که من این

کار را نکرده‌ام.

*I swear to the one and only God that*

*I did not do it.*

the act of **وارسی** /vā.re.si/ اسم  
inspecting sth, looking into sth,  
inspection, investigation

**وارسی کردن** /vā.ra.si.kar.dan/ مصدر متعدی  
to inspect sth, to search sth  
**وارفتن** /vā.raf.tan/ مصدر لازم

1. to break up, to crumble  
2. to be dismayed, to be disappointed  
1. [n] a back flip **وارو** /vā.ru/ اسم قید  
2. a counter manoeuvre<sup>Br</sup> / maneuver<sup>Us</sup>  
3. [adv] upside down

the state of **وارونگی** /vā.ru.ne.ɡi/ اسم  
being inverted, inversion  
inversion **وارونگی هوا** (ن)  
inverted, **وارونه** /vā.ru.ne/ صفت  
upside down

**وارونه کردن** /vā.ru.ne.kar.dan/ مصدر متعدی  
to turn sth upside down,  
to invert

**واريته** /vā.ri.ye.te/ (ف) اسم [تئاتر]  
a variety show

1. the act of **واريز** /vā.ri:z/ اسم [بانک]  
depositing money in a bank account  
2. the act of making a payment

**واريز کردن** /vā.riz.kar.dan/ مصدر متعدی  
to deposit cash into an account

**واريس** /vā.ri:s/ (ف) اسم [پزشکی]  
the condition of having varicose veins  
(esp in one's legs)

elastic socks/ **جوراب واریس**  
stockings, support socks/ stockings

[col] open **واز** /vāz/ صفت. (= باز)  
rejected, **وازده** /vā.za.de/ صفت  
blemished (goods)

petroleum **وازلین** /vā.ze.lin/ (ف) اسم  
jelly, petrolatum<sup>Us</sup>, Vaseline

**واژگان** /važ.ɡān/ (ن) اسم [زبان‌شناسی]  
vocabulary [جمع واژه]

1. arrived, **وارد** /vā.red/ صفت. نیز **واردۀ** مؤنث  
arriving 2. entered, recorded in  
a register etc 3. legally correct, valid

4. (of a person) knowledgeable, savvy<sup>Us</sup>  
**وارد آمدن** /vā.red.ā.ma.dan/ مصدر لازم  
(of blows, damage etc) to sustain,

to receive, to be sustained  
**وارد آوردن** /vā.re.dā.var.dan/ مصدر متعدی

(of blows, damage etc) to deliver,  
to inflict

**واردات** /vā.re.dāt/ اسم [جمع واردۀ]  
goods imported into the country, imports

□ واردات ما همیشه بیش از صادرات مان  
بوده است.

*Our imports have always exceeded  
our exports.*

imported **وارداتی** /vā.re.dā.ti/ صفت  
imported sugar **شکر وارداتی**  
**وارد بودن** /vā.red.bu.dan/ مصدر لازم

1. (of an objection etc) to be valid  
2. (of a Person) to be knowledgeable,  
to be well-versed

**وارد شدن** /vā.red.šo.dan/ مصدر لازم  
to reach a destination, to arrive, to enter  
**وارد کردن** /vā.red.kar.dan/ مصدر لازم

1. to import (goods etc) 2. to record  
an item (in a register etc) 3. to bring in,  
to admit

(of business **واردۀ** /vā.re.de/ صفت.  
letters etc) received

letters received, **نامه‌های واردۀ**  
incoming mail/ correspondence

**وارستگی** /vā.ras.te.ɡi/ اسم [ادبی]  
the state of being free/ detached

(from worldly care and attachments)  
**وارسته** /vā.ras.te/ صفت. [ادبی] (= آزاد)

free (from worldly attachments),  
free-spirited

[col] for you

واسه تو

واشر<sup>(ف)</sup> /vā.šer/ اسم. [فنی]

1. washer 2. gasket 3. O-ring

the cylinder واشرِ سرسیندر (خودرو)

head gasket

واشنگتن /vā.šang.ton/ اسم.

1. [geog] Washington DC

2. [bot] Washington navel orange(s)

واصل /vā.sel/ صفت. نیز واسله<sup>مؤنث</sup>

1. arrived (at a destination) 2. connected, united with

طَبِیْ أَخْبَارِ واسله

according to the information received

واصل شدن /vā.sel.šo.dan/ مصدر لازم.

(of a letter etc) to be received

(of a villain) به ذرکِ واصل شدن

to be despatched/ sent off to hell

واضح /vā.zeh/ صفت. اسم. [جمع: ~ات]

1. [adj] clear, (= روشن, آشکار)

obvious, evident, manifest

2. [n] sth which is self-evident

توضیحِ واضحات /tow-/

explaining the obvious

واضع /vā.ze'/ اسم. [جمع: ~ین, ~ان]

a creator, a founder

واضعِ قانون (= قانونگذار)

a lawmaker, a lawgiver

واعظ /vā.'ez/ اسم. [جمع: ~ان, ~ین, وُعَظ]

a preacher

وافر /vā.fer/ صفت. (= فراوان)

ample, a great deal

a great deal of enjoyment

حظِّ وافر /vā.fur/ اسم.

an opium pipe,

a gonger, a yen hop

وافوری /vā.fu.ri/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] addicted to smoking opium

2. [n] an opium addict, an opium fiend

ample, sufficient وافی /vā.fi/ صفت.

1. upside down واژگون /vāž.gun/ صفت.

2. toppled, overturned, upset

واژگون کردن /vāž.gun.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to turn sth upside down

2. to topple sth, to overturn sth

the state of واژگونی /vāž.gu.ni/ اسم.

being overturned or toppled

□ زیاده‌روی‌های نخست‌وزیر باعثِ واژگونی

او گردید.

The excesses of the Prime Minister caused him to be toppled.

واژه /vā.žē/ اسم. [جمع: ~ها, واژگان] (= کلمه) word

واژه کلیدی keyword

واژه هم‌آوا homonym

واژه پرداز<sup>(ن)</sup> /vā.žē.par.dāz/ اسم. [رایانه]

a word-processor

واژه پردازی<sup>(ن)</sup> /vā.žē.par.dā.zi/ اسم. [رایانه]

word-processing

واژه‌سازی /vā.žē.sā.zi/ اسم. [زبان‌شناسی]

the act of coining (new) words,

neologizing

واژه‌گزینی<sup>(ن)</sup> /vā.žē.go.zi.ni/ اسم.

1. the act of selecting [زبان‌شناسی]

an apt equivalent for a foreign term

2. Persianizing foreign terms

واژه‌نامه<sup>(ن)</sup> /vā.žē.nā.me/ اسم. [کتاب]

a (bilingual) glossary

واسطه /vā.se.te/ اسم. [جمع: ~ها]

1. a mediator, a go-between

2. a middleman, a broker, a dealer

واسطه‌گری<sup>(ن)</sup> /vā.se.te.ga.ri/ اسم. (= دلالی)

the job of a middleman, acting as

a middleman

واسکازین<sup>(ف)</sup> /vās.kā.zin/ اسم. [خودرو]

gear oil

واسه /vā.se/ حرف اضافه. [گفتگو] (= برای)

for



informed 2. [n] sb who makes an  
endowment

واق واق /vāq.vāq/ صوت. (= عو عو)

(the sound of) a dog barking, bow-wow,  
wuff

واک<sup>(ن)</sup> /vāk/ اسم. [زبان‌شناسی] (= واج)  
phoneme

واکر<sup>(ف)</sup> /vā.ker/ اسم. [پزشکی]  
a Zimmer frame<sup>Br</sup>, a Zimmer<sup>Br</sup>,  
a walker<sup>Us</sup>

واکس<sup>(ف)</sup> /vāks/ اسم.  
polish  
floor polish  
shoe polish

واکس زدن /vāks.za.dan/ مصدر متعدی.  
1. to polish shoes etc 2. to have one's  
shoes polished<sup>Br</sup>/ shined<sup>Us</sup>

واکسن<sup>(ف)</sup> /vāk.san/ اسم. [پزشکی] (= مایه)  
vaccine

واکسن یادآوری  
□ بیماری ایدز هنوز واکسن ندارد.

*So far, no vaccine has been developed  
against AIDS.*

واکسی /vāk.si/ اسم. [جمع: ~ها]  
a shoeblack<sup>Br</sup>, a shoeshine boy<sup>Us</sup>

واکسیل<sup>(ف)</sup> /vāk.sil/ اسم. [نظامی]  
aiguillette  
نیز واکسیل‌بند

واکسیناسیون<sup>(ف)</sup> /vāk.si.nā.si.yon/ اسم.  
vaccination (= مایه کوبی)

واکسینه<sup>(ف)</sup> /vāk.si.ne/ صفت. (= مایه کوبی شده)  
vaccinated

واکسینه کردن /vāk.si.ne.kar.dan/ مصدر متعدی.  
to vaccinate sb against (= مایه کوبی)

واکمن<sup>(ف)</sup> /vāk.man/ اسم. (= \* پخش همرا)  
Walkman

واکنش<sup>(ن)</sup> /vāk.ko.neš/ اسم. (= عکس‌العمل)  
1. reaction 2. response

واکنش زنجیره‌ای [شیمی]  
a chain reaction

واقع /vā.qe'/ صفت. نیز واقعه منته  
1. located, situated 2. happening, occurring,  
happened, occurred

امر واقع (= عمل انجام شده)  
an accomplished fact, a fait accompli

در واقع  
unrealistic, far-fetched  
دور از واقع

واقاً /vā.qe.'an/ قید.  
1. really 2. indeed  
واقع بودن /vā.qe'.bu.dan/ مصدر لازم.

to be located, (= قرار داشتن)  
to be situated

واقع بین /vā.qe'.bin/ صفت. اسم. [جمع: ~ان]

1. [adj] realistic 2. [n] a realist

آدم واقع بین  
a realistic person, a realist  
واقع بینانه /vā.qe'.bi.nā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] realistic 2. [adv] realistically

با این اندیشه‌های غیر واقع‌بینانه  
with such unrealistic ideas

واقع شدن /vā.qe'.šo.dan/ مصدر لازم.

[dated] to happen, to occur

واقعگرا<sup>(ن)</sup> /vā.qe'.ge.rā/ صفت. [فلسفه / هنر]  
realist (= رئالیست)

واقعگرایی<sup>(ن)</sup> /vā.qe'.ge.rā.'i/ اسم. [فلسفه / هنر]  
realism (= رئالیسم)

واقع /vā.qe'.e/ اسم. [جمع: واقعیات، وقایع]  
a major event, a happening, (= رویداد)

an incident

روز واقع  
1. the day of a major event

2. [fig] the day one dies

واقعی /vā.qe'.i/ صفت.  
real, actual, true

واقعیات /vā.qe'.iy.yāt/ اسم. [جمع: واقعیات]

1. realities, facts 2. [fig] facts of life

واقعیت /vā.qe'.iy.yat/ اسم.  
reality, a fact

واقعیت این است که ...  
the fact of ...  
the matter is that ..., the fact is ...

واقف /vā.qef/ صفت. اسم. [جمع: ~ین]

1. [adj] aware, (= آگاه، ۲. وقف‌کننده)

وال<sup>(ب)</sup> /vāl/ اسم. [پارچه]

a thin semi-transparent cotton fabric, voile

1. eminent, والا /vā.lā/ صفت.

high-ranking 2. of noble birth

3. exalted, lofty, high

lofty ideas اندیشه‌های والا

Your/ His Excellency حضرت والا

if not, والا /vā.'el.lā/ قید. (= وگرنه)

otherwise

والاتبار /vā.lā.ta.bār/ صفت.

of noble birth, noble

والاحضرت /vā.lā.haz.rat/ اسم. [جمع: ~ها]

1. His/ Her Highness 2. a prince,

a princess

والاحضرتِ همایونی

His/ Her Royal Highness

والاکهر /vā.lā.go.har/ صفت. (= والاتبار)

of noble birth, noble

والد /vā.led/ اسم. نیز والده مؤنث (= پدر)

one's male parent, father

والده /vā.le.de/ اسم. نیز والد مؤنث

one's female parent, mother

□ خانم والده سلامت هستند؟

Is your esteemed mother in good health?

والدین /vā.le.deyn/ اسم. [تنثیه والد]

parents (= پدر و مادر)

والس /vāls/ اسم. waltz

والسلام /vas.sa.lām/ عبارت.

There is no more to say. That is all.

Finis. (ex tr = And peace be upon you.)

والک /vā.lak/ اسم. [گیاهشناسی] (= سیر و حشی)

broad-leaved garlic, ramson,

bear's garlic

والله /val.lāh/ عبارت. نیز وآل

And God knows best.

والله أعلم

واله /vā.le/ صفت. [ادبی]

passionately in love with sb,

enamoured

واکنش نشان دادن 1. to react to sth

2. to respond to sb/ sth

واکه<sup>(ن)</sup> /vā.ke/ اسم. [زبان‌شناسی] (= مُصَوّت)  
vowel, a vowel sound

واگذار /vā.go.zār/ صفت. (= واگذاشته)

handed over, made over,  
transferred

واگذار شدن /vā.go.zār.šo.dan/ مصدر لازم.

to be handed over to sb,

to be transferred to sb

واگذار کردن /vā.go.zār.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to hand over a property etc to sb,

to give/ leave sth to sb 2. to transfer

sth to sb

واگذاری /vā.go.zā.ri/ اسم.

the act of  
transferring the ownership of a property to  
another, cession, settlement

واگذاشتن /vā.go.zāš.tan/ مصدر متعدی.

1. to leave a job etc to sb 2. to transfer

one's property or rights to sb else

3. to abandon sb/ sth

واگرا<sup>(ن)</sup> /vā.ge.rā/ صفت. (= متنافر) همگرا  
divergent

پرتوهای واگرا [فیزیک]

divergent rays of light

واگن<sup>(ف)</sup> /vā.gon/ اسم. نیز واگون1. a wagon, a waggon<sup>Br</sup> 2. a railway<sup>Br</sup>/  
railroad<sup>Us</sup> carriage, a railroad car<sup>Us</sup>

واگن آسیبی [سابق] a horse-drawn

omnibus (moving on rails)

واگیر /vā.gir/ اسم.

(of a disease) being contagious

واگیردار /vā.gir.dār/ صفت. (= مُسری)

(of a disease) contagious, infectious,

catching

واگیر داشتن /vā.gir.dāš.tan/ مصدر لازم.

(of a disease) to be contagious

وال<sup>(ب)</sup> /vāl/ اسم. [آبزی] نیز بال whale

a pickup truck with **وانتِ دوکابین**  
 an extended cab  
 (of a period) **وانفسا** /vā.naf.sā/ صفت.  
 precarious and chaotic

در این روزگارِ وانفسا  
 in these dangerous times  
**وان گرفتن** /vān.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to take a tub, to take a hot/ bubble bath  
 1. besides, **وانگهی** /vān.ga.hi/ قید.  
 in addition to 2. and then

**وانمود** /vā.nc.mud/ اسم. (= تظاهر)  
 the act of pretending, pretence  
**وانمود کردن** /vā.nc.mud.kar.dan/ مصدر لازم.

to pretend, to feign, to affect  
 vanilla **وانیل** /vā.nil/ (ف) اسم.  
 pertaining to vanilla, **وانیلی** /vā.ni.li/ صفت.  
 vanilla [bef. n]  
 vanilla ice cream **بستنی وانیلی**

□ لطفاً از نوع وانیلی آن بدهید.  
*Please give me the vanilla-flavoured*<sup>Br</sup>  
*type.*

the 30th letter of the **واو** /vāv/ اسم.  
 Persian alphabet

1. the unpronounced "و", **واوِ معدوله**  
 as in خواهر 2. [fig] a nonentity

1. Such grief! **واویلا** /vā.vey.lā/ عبارت.  
 Woe unto us! 2. [col] a catastrophe

**واهمه** /vā.he.me/ اسم. (= ترس، بیم)  
 (usu unfounded) fear, fright, dread,  
 apprehension

**واهمه کردن** /vā.he.me.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to have a fright

1. unfounded, **واهی** /vā.hi/ صفت.  
 baseless 2. imaginary, imagined

baseless allegations **اِتهاماتِ واهی**  
 1. ah, oh 2. alas **وای** /vāy/ صوت.

Woe is me! **وای بر من!**  
 cholera **وبا** /vā.bā/ اسم. [یزشکی]

**والی** /vā.li/ اسم. [سابق] (= استاندار)  
 governor-general, governor  
 the governor of Baghdad **والی بغداد**  
**والیبال** (ف) /vā.li.bāl/ اسم. [ورزش]

the game of volleyball  
 a volleyball **توپ والیبال**  
 beach volleyball **والیبال ساحلی** (ن)  
 men's volleyball **والیبال مردان**

**والیبالست** (ف) /vā.li.bā.list/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a volleyball player

**وام** /vām/ اسم. (= قرض)  
 loan  
 a loan obtained against **وامِ شرافتی**  
 a solemn promise to repay the money

without posting security  
**واماندن** /vā.mān.dan/ مصدر لازم.

to lag behind, to stop in mid-course  
 (because of exhaustion), to fail to finish  
 a course

**وامانده** /vā.mān.de/ صفت.  
 lagging behind, exhausted (and unable  
 to continue)

**وامخواه** /vām.xāh/ اسم. [جمع: ~ان]  
 sb who seeks to obtain a loan,  
 a loan applicant

**وام دادن** /vām.dā.dan/ مصدر لازم.  
 to lend sth to sb, to lend sb sth, to loan sth  
 to sb, to loan sb sth, to extend a loan to sb

**وام دهنده** /vām.da.han.de/ اسم. [بانک]  
 [جمع: ~ها، وام دهنندگان]  
 the lender **وام گرفتن** /vām.ge.ref.tan/ مصدر متعدی.

to borrow sth from sb  
**وام گیرنده** /vām.gi.ran.de/ اسم.

[جمع: وام گیرندگان]  
 the recipient of  
 a loan, the borrower

**وان** (ف) /vān/ اسم.  
 bathtub, bath, the tub<sup>Us</sup>  
 the bathtub, the tub<sup>Us</sup> **وان حَتّام**

**وانت** (ف) /vā.net/ اسم. [خودرو]  
 a pickup truck, a pickup

به ندای وجدان خود گوش دهید.

Listen to your conscience.

pangs of conscience عذاب وجدان

work ethic وجدان کار

وجداناً /voj.dā.nan/ قید.

in all conscience, in all fairness

pertaining to وجدانی /voj.dā.ni/ صفت.

one's conscience, conscientious

وجنات /va.ja.nāt/ اسم. [جمع وجه<sup>۱</sup>]

(facial) features, countenance

از وجنات او پیدا بود که ...

It was evident from his expression that ...

existence, وجود /vo.jud/ اسم. (= هستی)

being

با وجود این که نیز با وجودی که

even though, although, in spite of

the fact that

outward existence, وجود خارجی

external reality

وجود خارجی نداشتن

not to exist in reality, to be a figment of

the imagination

to assert oneself ابراز وجود کردن

to come into being/ به وجود آمدن

existence

to create sth, to make sth به وجود آوردن

وجود داشتن /vo.jud.dāš.tan/ مصدر لازم.

to exist, to be

□ محال است. در جهان چنین چیزی وجود

ندارد.

Utterly impossible! There is no such

thing in the world.

pertaining to وجودی /vo.ju.di/ صفت.

existence, existential

raison d'être فلسفه وجودی (ی)

aspects وجوه /vo.juh/ اسم. [جمع وجه]

وجوهات /vo.ju.hāt/ اسم. [جمع در جمع وجه]

funds, monies

وَبَايَ التَّوْرَ (= شِبْهَ وَبَا) eltor cholera

a source of trouble وبال /va.vāl/ اسم.

or discomfort

دست شکسته وبال گردن است [ضرب المثل]

One has to bear the trouble caused by

one's family members or close friends

(ex tr = One's fractured arm will have to be

strapped to one's neck in spite of

the inconvenience)

وَبَايَ /va.bā.'i/ صفت. نیز وبائی (= وبازده)

suffering from cholera

وتر /va.tar/ اسم. [هندسه]

veto وتو<sup>(د)</sup> /ve.to/ اسم.

the right of veto حقی وتو

وتو کردن /ve.to.kar.dan/ مصدر متعدی.

to veto a decision etc

ثوق /vo.suq/ اسم. (= اعتماد)

confidence

security, وثیقه /va.sī.qe/ اسم. [بانک]

collateral<sup>Us</sup>

وجاهت /ve.jā.hat/ اسم. (= زیبایی)

beauty

legal justification وجاهت قانونی

span (used as a unit وجب /va.jab/ اسم.

of length)

یک وجب زمین

a very small parcel of land

وجب کردن /va.jab.kar.dan/ مصدر متعدی.

to measure the length of sth by using

one's span, to span sth

1. by the span وجبی /va.ja.bi/ قید.

2. [col] not exact, approximate

1. joy وجد /vajd/ اسم. (= شادی)

2. ecstasy, rapture

1. to feel joy, to rejoice به وجد آمدن

2. to go into ecstasy

وجدان /voj.dān/ اسم.

consciousness of right and wrong, conscience

**وحشت زده** /vah.šat.za.de/ صفت. (= متوحش)

frightened, terrified, in a state of panic, panicky, scared

□ مسافران وحشت زده خودشان را از پنجره‌های واگن‌ها بیرون انداختند.

*Terrified passengers threw themselves out of the carriage windows.*

**وحشت کردن** /vah.šat.kar.dan/ مصدر لازم.

1. to be frightened, to have a fright
2. to panic

**وحشتناک** /vah.šat.nāk/ صفت.

frightful, terrible, نیز وحشت‌انگیز  
horrible, scary

**وحشی** /vah.ši/ صفت. اسم. (جمع: -ها، -ان)

1. [adj] wild, savage, barbarian
2. [n] a savage, a barbarian

**وحشیانه** /vah.ši.yā.ne/ صفت.

1. savagely, wildly, barbarously
  2. savagery, وحشیگری /vah.ši.ga.ri/ اسم.
- barbarity

**وحوش** /vo.huš/ اسم. (جمع وحش)  
beasts, wild animals, wildlife

**وحی** /vah.y/ اسم. [اسلام]

word of God as revealed to one of the prophets, a divine revelation

1. word of God (sent down وحی مُنزَل from Heaven)
2. [fig] sth that has to be accepted unquestioningly

**وحی شدن** /vah.y.šo.dan/ مصدر لازم.

to be revealed to one of the prophets

**وخامت** /ve.xā.mat/ اسم.

the state of being grave, gravity, seriousness

1. grave, serious وخیم /va.xi:m/ صفت.
2. critical

□ حالش وخیم است.

*He is in a critical condition.*

**وداع** /ve.dā'/ اسم. [ادبی]

farewell

Farewell! Adieu! اَلْوَدَاع

**وجه** /vaj.h/ اسم. [جمع: وجوه]

1. manner
2. money
3. reason
4. aspect

5. [geom] face, facet 6. [gram] mood

به وَجِهِ أَحْسَن in the best (possible)

manner/ way

by no means به هیچ وَجِه

در وَجِهِ (روی حواله یا چک)

to the order of

وَجِهِ أَخْبَارِی [دستور] the indicative mood

وَجِهِ إِشْتِرَاك نیز وَجِهِ مُشْتَرَك

the common factor, common denominator

وَجِهِ تَسْمِیَهِ the reason why sth has

been named such and such

وَجِهِ نَقْد cash وجه نقد

**وجه‌الضمان** /vaj.hoz.ze.mān/ اسم. [حقوقی]

money deposited as security,

the guarantee fund

**وجه‌المصالحه** /vaj.hol.mo.sā.le.he/ اسم.

bargaining chip

prestige, reputation وَجِهَه /vej.he/ اسم.

وَجِین /ve.jin/ اسم. the act of weeding

وَجِین کردن /ve.jin.kar.dan/ مصدر متعدی.

to weed (out)

وَجِیَه /va.jih/ صفت. (= زیبا) beautiful,

handsome, pretty

**وجیه‌الملة** /va.ji.hol.mel.le/ اسم. [سابق]

a popular public figure

وَحدَانِیَّت /vah.dā.niy.at/ اسم. oneness,

uniqueness (esp of God)

وَحدت /vah.dat/ اسم. unity, solidarity

وَحْش /vahš/ اسم. (جمع: وَحُوش [ = دَد])

a wild beast

وَحْشَت /vah.šat/ اسم. fright, horror,

terror

to terrify sb به وَحْشَت انداختن

وَحْشَت‌انگیز /vah.ša.tan.gi:z/ صفت.

frightful, terrible, نیز وحشتناک

horrible, scary

**ورپریدن** /var.pa.ri.dan/ مصدر لازم. [گفتار]  
to die a sudden death

□ بیچاره دوست‌مان! طوری ورپرید که هنوز  
باورمان نمی‌شود مرده است.

*Our poor friend! He died so suddenly  
that we can hardly believe he is no longer  
with us.*

**ورپریده** /var.pa.ri.de/ صفت. اسم. [گفتار]

1. [adj] (usu speaking of a child) darned
2. [n] the darned brat

**ورجه ورجه** /var.jc.vur.jc/ اسم. [گفتار]

frolic, gambol (= جست و خیز)

to frolic, to gambol, **ورجه ورجه کردن**

to caper

**ورچیدن** /var.či.dan/ مصدر متعدی. (= برچیدن)

1. to pack up and leave [گفتار]

2. to wind up a ceremony, to bring  
a ceremony to a close

**ورد** /vard/ اسم. [گیاه‌شناسی] (= گل محمدی)

damask rose (in Arabic)

incantation, chant **ورد** /verd/ اسم.

an oft-repeated phrase **وردِ زبان**

**خواندنِ ورد**

to intone an incantation

**وردست** /var.dast/ اسم. [گفتار] (= دستیار)

an assistant

**وردنه** /var.da.ne/ اسم. [خوراکی]

a rolling-pin

**وررفتن** /var.raf.tan/ مصدر متعدی.

1. to touch sth repeatedly, to toy with

sth 2. to fondle sth, to flirt with sb,

to fool around with sb

the act of kneading **ورز** /varz/ اسم.

**ورزا** /var.zā/ اسم. [جانورشناسی]

an OX (usu castrated **ورزو**)

and used for ploughing <sup>Br</sup> and used

**ورز دادن** /varz.dā.dan/ مصدر متعدی.

to knead dough etc

**وداع کردن** /ve.dā'.kar.dan/ مصدر لازم.

to bid/ say farewell to sb

**ودکا** (ف) /vod.kā/ اسم.

vodka **ودیعہ** /va.di.'e/ اسم. [جمع: ~ها، ودایع]

deposit (= سپرده)

to leave sth in trust به **ودیعہ نهادن**

**ودیعہ گذاشتن** /va.di.'e.go.zāš.tan/

to make a deposit مصدر متعدی.

**وَر** /var/ اسم. [گفتار] (= سو، طرف)

1. side
2. direction

1. the other bank/ shore **آن وَر آب**

2. [fig] overseas

this way **از این وَر**

**وَر** /ver/ اسم. [گفتار] (= پُرگویی)

continuous small talk, chatter

**ورآمدن** /va.rā.ma.dan/ مصدر لازم.

1. to detach itself, to flake off

2. (of dough) to leaven, to rise

**ورآمده** /va.rā.ma.de/ صفت.

1. detached, flaked off 2. (of dough) leavened

unleavened bread **نانِ ورنیمده** (= فطیر)

**وَرَات** /vor.rās/ اسم. [جمع وارث] (= وارثان)

the inheritors

heredity, **وراثت** /ve.rā.sat/ اسم.

hereditary succession, inheritance

**طَبَقِ قانونِ وراثت**

according to the law of inheritance

chatty, talkative, **وَرَاچ** /ver.rāj/ صفت.

garrulous

a chatterbox **آدمِ وَرَاچ**

**وَرَاچِ** /ver.rā.ji/ اسم. (= پُرگویی)

talkativeness, garrulosity

**وَرَاچِ کردن** /ver.rā.ji.kar.dan/ مصدر لازم.

to chatter (away)

**ورافتادن** /va.rof.tā.dan/ مصدر لازم.

1. to be overthrown, (= برافتادن)

to be toppled from power, to become

extinct 2. to go out of fashion

ورشکست شدن /var.še.kast.šo.dan/

to go bankrupt مصدر لازم

ورشکستگی /var.še.kas.te.gi/ اسم

the state of being bankrupt, bankruptcy

□ امروز در اخبار شنیدم که یک شرکت

هوایمایی بزرگ دیگر در آستانه ورشکستگی

است.

*I heard it in the news today that another*

*major airline is about to go bankrupt.*

ورشکسته /var.še.kas.te/ صفت. [اقتصاد]

bankrupt

German silver, ورشو<sup>(ب)</sup> /var.šow/ اسم

nickel silver, argentan<sup>R</sup>

a nickel silver samovar سَمَاور وَرشو

1. abyss, chasm ورطه /var.te/ اسم

2. [fig] deep trouble, plight

the chasm of death ورطه هَلَاک

ورق /va.raq/ اسم. [جمع: ~ها، اوراق] (= برگ)

1. a sheet of paper, metal etc, a leaf/ leaves

of paper in a book, magazine etc 2. document

sheet iron آهن وَرَق

دو ورق کاغذِ اِمْتحانی

two sheets of ruled paper

patience<sup>Br</sup>, solitaire<sup>Us</sup> فالِ وَرَق

(a pack of) playing-card(s) ورقِ بازی

gold leaf ورقِ زَر / طَلَا

The tables were turned. ورق برگشت.

to shuffle the cards بُر زدن ورق

the act of ورق بازی /va.raq.bā.zi/ اسم

playing cards, a game of cards

to play cards ورق بازی کردن

1. a scrap ورق پاره /va.raq.pā.re/ اسم

of paper 2. a worthless document

« ورق پاره های زندان » بُزِ رِگِ علوی

Bozorg Alavi's "Prison Memoirs"

ورق زدن /va.raq.za.dan/ مصدر متعدی.

to turn over a leaf, to leaf through

a book/ magazine

ور زدن /ver.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to chatter (away)

sport<sup>Br</sup>, sports<sup>Us</sup>, ورزش /var.zeš/ اسم

athletics, physical exercise,

work-out

stress test تست ورزش [پزشکی]

the gymnasium, the gym سَالِنِ ورزش

a trainer مُرَبِّی ورزش

Iran's traditional athletic ورزش باستانی

exercises usu performed indoors in

a *zurkhaneh* (house of strength)

martial arts ورزش های رَزْمی

winter sports ورزش های زِمستانی

ورزشکار /var.zeš.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a sportsman, a sportswoman,

an athlete

ورزش کردن /var.zesh.kar.dan/ مصدر لازم.

to exercise, to work out

ورزشگاه<sup>(ن)</sup> /var.zeš.gāh/ اسم. (= استادیوم)

a stadium

ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی

the 100,000-seat Azadi Stadium

sporting, ورزشی /var.ze.ši/ اسم

athletic, sports [bef. n]

فُرُوشگاهِ لوازمِ ورزشی

a sporting goods store

sporting activities فعالیت های ورزشی

sporting goods کالاهای ورزشی

1. the state of ورزشدگی /var.zi.de.gi/ اسم

being physically strong 2. the state of

being experienced, 3. long experience

1. strong (as ورزشیده /var.zi.de/ صفت.

a result of rigorous training), robust,

muscular 2. experienced

دارای اندامِ ورزیده

with a well-developed physique

ورشکست /var.še.kast/ اسم.

the act of going bankrupt

**ورودی** /vo.ru.di/ صفت. اسم. **به خروجی**

1. [*adj*] pertaining to entry, ingoing

2. [*n*] entrance 3. [*comp*] input

an entrance exam

**ایمتحان ورودی**

the entrance

**دَرِ ورودی**

entrance fee, **ورودیّه** /vo.ru.diy.ye/ اسم.

admission fee

the act of jabbering, **ورور** /ver.ver/ اسم.

jabber, gabble

**ورور کردن** /ver.ver.kar.dan/ مصدر لازم.

to jabber, to gabble, to prattle

**ورید** /va.ri:d/ اسم. [کالبدشناسی] (= سیاهرگ)

vein

**وریدِ آجوفِ تحتانی**

the inferior vena cava

**وریدِ آجوفِ فوقانی**

the superior vena cava

**وریدی** /va.ri.di/ صفت. (= سیاهرگی)

pertaining to the veins, venous

venous blood

**خونِ وریدی**

**وز** /vez/ صوت. نیز وزوز

a buzzing sound, a buzz

1. the position of **وزارت** /ve.zā.rat/ اسم.

a cabinet minister 2. a ministry

**وزارتِ فرهنگ و ارشادِ اسلامی**

Ministry of Culture and Islamic Guidance

Ministry of the Interior,

**وزارتِ کشور**

the Home Office<sup>Br</sup>

**به وزارت منصوب شدن**

to be named a cabinet minister

**وزارتخانه** /ve.zā.rat.xā.ne/ اسم.

the main ministry building, the Ministry

pertaining to **وزارتی** /ve.zā.ra.ti/ صفت.

a minister, ministerial

**وزان** /va.zān/ صفت. [ادبی]

(of wind) blowing

**وزان بودن** /va.zān.bu.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

to blow

(= وزیدن)

**ورقه** /va.ra.qe/ اسم. (= ورق، برگ)

1. a sheet of paper 2. an official form

3. a thin slice of sth, a layer

**ورقه هُویت** [سابق] (= شناسنامه)

one's identity card

**ورقه کردن** /va.ra.qe.kar.dan/ مصدر متعدی.

to cut sth in/ into thin layers

**ورقه ورقه** /va.ra.qe.va.ra.qe/ صفت.

in layers, layered, sliced

**ورم** /va.ram/ اسم. [پزشکی] (= آماس)

1. swelling, distension

2. inflammation

enteritis

**ورم روده** [پزشکی]

gastritis

**ورمِ معده** [پزشکی]

arthritis

**ورم مفاصل** [پزشکی]

**ورم کردن** /va.ram.kar.dan/ مصدر لازم.

(of a bodily organ) to swell, to puff (up)

□ چی شده؟ چرا صورتت ورم کرده؟

*What's wrong? Why is your face all*

*puffed up?*

**ورم کرده** /va.ram.kar.de/ صفت. (= آماسیده)

swollen, bloated

**ورمیشل** <sup>(ف)</sup> /ver.mi.sel/ اسم. [خوراکی]

a kind of pasta, vermicelli

varnish

**ورنی** <sup>(ف)</sup> /ver.ni/ اسم.

**ورنی زدن** /ver.ni.za.dan/ مصدر متعدی.

to apply varnish to sth

vernier

**ورنیّه** <sup>(ف)</sup> /ver.ni.ye/ اسم. [فنی]

**وروجک** /vo.ru.jak/ اسم. [گفتار]

an ill-behaved and troublesome child, a brat

**ورود** /vo.rud/ اسم. **به خروج**

1. the act of arriving at a place, the act of

entering a building etc 2. arrival,

entrance

admission

**إجازة ورود**

Admission Free!

**ورود آزاد**

1. No Entry!

**ورود ممنوع**

2. No Admittance!



a persistent **وز وز** /vez.vez/ صوت.

buzzing sound, a buzz

**وز وز کردن** /vez.vez.kar.dan/ مصدر لازم.  
to buzz

**وزیدن** /va.zi.dan/ مصدر لازم.  
(of wind) to blow

**وزیر** /va.zi:r/ اسم. [جمع: وزرا، وزرا]

1. a (cabinet) minister, Secretary<sup>Br/Us</sup>

2. (formerly in Eastern countries) vizier

3. (in chess) the queen

the Chief Minister **وزیرِ اعظم** [قدیم]

the Minister of/ for **وزیرِ امورِ خارجه**

Foreign Affairs, the Foreign Minister,

the Foreign Secretary<sup>Br</sup>, Secretary of  
the State<sup>Us</sup>

Minister of the Interior, **وزیرِ کشور**

the Home Secretary<sup>Br</sup>

Minister Plenipotentiary **وزیرِ مختار**

Minister without Portfolio, **وزیرِ مشاور**

Minister of State for ...

**وزیری** /va.zi.ri/ صفت. اسم. 1. [adj] fit for

a minister 2. [n] the position of

a minister, ministership

(approx) royal **قطعِ وزیری** [کتاب]

octavo, trim size: 23×16 cm

**وسائط** /va.sā.'et/ اسم. نیز **وسایط** [جمع واسطه]

intermediaries

means of transport, **وسائطِ نقلیه** [سابق]

vehicles

**وسائل** /va.sā.'el/ اسم. نیز **وسایل** [جمع وسیله]

means

**وساطت** /ve.sā.tat/ اسم. (= میانجیگری)

mediation, intercession

**وساطت کردن** /ve.sā.tat.kar.dan/

to mediate, to intercede on **مصدر لازم.**

sb's behalf

**وسایط** /va.sā.yet/ اسم. [جمع واسطه]

1. intermediaries 2. means

**وزرا(ء)** /vo.za.rā(')/ اسم. [جمع وزیر]

cabinet ministers

the Council of Ministers, **هیئتِ وزرا**

the Cabinet

the act of blowing **وزش** /va.zeš/ اسم.

by the action of the wind **از وزش باد**

toad **وزغ** /va.zağ/ اسم. [جانورشناسی]

**وزکرده** /vez.kar.de/ اسم. [گفتگو]

(of hair) puffed up and unkempt, fuzzy

**وزن** /vazn/ اسم. [جمع: وزها، اوزان]

1. weight 2. (in poetry) rhythm,

metrical form 3. importance

«خواب» بر **وزن** «آب» ...

*k/āb* rhyming with *āb* ...

rhythm, metre<sup>Br</sup>/ meter<sup>Us</sup> **وزنِ شعر**

specific weight, **وزنِ مخصوص** [فیزیک]

specific gravity

□ **وزنِ شما به کیلو چقدر است؟**

*How much do you weigh in kilograms?*

**وزن داشتن** /vazn.dāš.tan/ مصدر لازم.

to weigh

**وزن کردن** /vazn.kar.dan/ مصدر متعدی.

to weigh sth

**وزن کشی** /vazn.ke.ši/ اسم. [ورزش]

weigh-in

**وزنه** /vaz.ne/ اسم. [جمع: وزنه‌ها]

a standard weight (used in weighing)

shot-putting, **پرتابِ وزنه** [ورزش]

the shot-put, putting the shot

the half-a-kilogram weight **وزنه نیم‌کیلویی**

**وزنه‌بردار** /vaz.ne.bar.dār/ (♂) اسم. [ورزش]

[جمع: وزنه‌ها، زن‌ها] (= هالتریسٹ)

a weightlifter

**وزنه‌برداری** /vaz.ne.bar.dā.ri/ (♂) اسم. [ورزش]

weightlifting (= هالتر)

رضازاده، **قهرمانِ وزنه‌برداری جهان**

Rezazadeh, the world champion

weightlifter

وسوسه کردن / vas.va.se.kar.dan / مصدر متعدی.  
to tempt sb to do sth

وسیع / va.si:/ صفت. (= پهناور، فراخ)  
large, extensive, vast

وسيله / va.si.le/ اسم. [جمع: وسایل، وسائل]  
1. means 2. (the right) equipment,  
instrument 3. means of transport

بدین وسیله نیز به این وسیله  
1. in this manner 2. hereby

به وسیله نیز بوسیله  
1. by, by means of  
2. (while writing sb's address) care of  
the right equipment وسیله کار  
(for tackling a job)

وسيله نقلیه موتوری  
□ وسیله خدمت تان هست؟

*Do you have transport?*

وسيله شدن / va.si.le.šo.dan / مصدر لازم.

to be instrumental (in getting sth done),  
to provide the means of

وش / vaš/ اسم.  
unginned cotton

وشگون / veš.gun/ اسم. [گفتار] نیز نیشگون

the act of pinching, a pinch  
وشگون گرفتن / veš.gun.ge.ref.tan/

مصدر متعدی. [گفتار]  
to pinch sb

وصال / ve.sāl/ اسم.  
union (with the beloved)

شب‌های خوش وصال

the happy nights of union

به وصال کسی / چیزی رسیدن

1. to succeed in obtaining the object of  
one's desire (after overcoming initial

difficulties) 2. to attain one's goal

(of money وصال دادن / ندادن [گفتگو]  
etc) to become obtainable/ not to

become obtainable

□ فکر نمی‌کنم این پروژه به عمر من وصال  
بدهد.

*I have no hope for this project to be  
realized in my lifetime.*

وسایل / va.sā.yel/ اسم. نیز وسائل [جمع وسیله]  
means, equipment, facilities

وسایل نقلیه  
means of transport,  
vehicles

وسط / va.sat/ اسم. صفت. [جمع: اواسط] (= میان)

1. [n] the middle of sth 2. the centre<sup>Br</sup>/  
center<sup>Us</sup> of sth 3. [adj] mediocre,

second grade

وسط زمین و آسمان

وسط هفته  
the middle of the week

وسطی / va.sa.ti/ صفت. اسم. [adj] middle

2. [n] the one in the middle

خواهر وسطی  
the middle sister

وسطی / vos.tā/ صفت. (= میانه)

فرون وسطی  
middle the Middle Ages

وسع / vos'/ اسم. (= توانایی)

1. ability

2. having the financial means to do sth

وسع کسی رسیدن / نرسیدن  
to be able/ not to be able to afford sth

وسعت / vos.'at/ اسم. (= گسترده‌گی)

1. largeness 2. extent

وسمه / vas.me/ اسم. [گیاه‌شناسی]

1. dyer's woad 2. the blue dye-stuff obtained

from dyer's woad, woad

وسمه کشیدن / vas.me.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to apply woad to one's [سابق]

eyebrows (to accentuate their thickness)

وسواس / vas.vās/ اسم.

1. [psy] obsession 2. fussiness, scrupulousness

وسواسی / vas.vā.si/ صفت.

1. [psy] obsessive 2. fussy

وسوسه / vas.va.se/ اسم. [جمع: وسوس]

temptation

آمان از وسوسه شیطان

May God protect us from Satan's

temptation

وسوسه انگیز / vas.va.se.'an.gi:z/ صفت.

tempting

وصله پینه ای / vas.le.pi.ne.'i/ صفت.

patched up in a makeshift manner,  
fixed in a shoddy way

وصله دار / vas.le.dār/ صفت.

mended

«شلوارهای وصله دار»

"Patched-up Pants"

وصله کردن / vas.le.kar.dan/ مصدر متعدی.

to patch sth, to mend sth (by sewing  
on a patch)

وصول / vo.sul/ اسم.

the act of collecting money etc, collection, receipt

اعلام وصول کردن

receipt of a letter etc

وصول شدن / vo.sul.šo.dan/ مصدر لازم.

to be received, to be collected

وصول کردن / vo.sul.kar.dan/ مصدر متعدی.

to receive payment etc, to collect

a debt etc

وصولی / vo.su.li/ صفت.

1. (of payments etc) collected, received 2. (of drafts etc)

collectable, due for payment

وصی / va.si/ اسم.

وصیت / va.siy.yat/ اسم. [جمع: هـا، وصایا]

1. one's will 2. commandment(s) to one's

heirs 3. advice, recommendation

وصیت کردن / va.siy.yat.kar.dan/ مصدر لازم.

to make a/ one's will

وصیت نامه / va.siy.yat.nā.me/ اسم.

one's will, one's testament, one's last will

and testament

وضع / vaz'/ اسم. [جمع: اوضاع]

1. situation, condition, state (of affairs), position

2. the act of laying down, putting forth,

levying

وضع اضطراری

وضع حمل (= زایمان)

the act of giving birth to a child

وصایا / va.sā.yā/ اسم. [جمع وصیت]

1. instructions to one's heirs (as expressed in one's will) 2. advice (given as the sum of one's experiences in life)

وصایت / ve.sā.yat/ اسم.

the job of an executor in carrying out the instructions of a deceased person, executorship

وصف / vaf/ اسم. [جمع: اوصاف]

the act of describing sb/ sth, description

شعری در وصف بهار

a poem in praise of spring

وصف حال نیز وصف الحال

(giving) an account of one's state of being

وصف کردن / vaf.kar.dan/ مصدر متعدی.

to describe sb/ sth (usu in an admiring manner)

وصف ناشدنی / vaf.nā.šo.dani/ صفت.

indescribable (= توصیف ناپذیر)

وصفی / vas.fi/ صفت. [دستور]

(of adjectives) qualificative

وصل / vasl/ اسم. قطع

2. the act of joining/ linking/ connecting

two things together

وصلت / vas.lat/ اسم. (= ازدواج)

marriage

وصل شدن / vasl.šo.dan/ صفت. لا

to connect [v], to get connected

وصل کردن / vasl.kar.dan/ مصدر متعدی.

to join/ connect/ link two things together

وصله / vas.le/ اسم.

(speaking of one's child) وصله تن

a part of one's flesh and blood

1. an incongruous patch وصله ناجور

2. [fig] an incongruous element,

odd man out

وصله پینه کردن / vas.le.pi.ne.kar.dan/

مصدر متعدی.

to mend sth (by using whatever means available)

وطن پرستانه /va.tan.pa.ras.tā.ne/ صفت.  
patriotic (= میهن پرستانه)

وطن پرستی /va.tan.pa.ras.ti/ اسم.  
love of (one's) country, (= میهن پرستی)  
patriotism

1. pertaining to وطنی /va.ta.ni/ صفت.  
one's country 2. home-made 3. Iranian  
home-made goods کالاهای وطنی

وظایف /va.zā.yef/ اسم، نیز وظائف  
duties [جمع وظیفه]

وظیفه /va.zi.fe/ اسم. [جمع: ~ها، وظایف]

1. duty 2. obligation 3. function

4. [lir] stipend, pension

خدمت وظیفه (= × نظام وظیفه)

military service

وظیفه بگیر /va.zi.fe.be.gi:r/ اسم.

[جمع: ~ها، ~ان] (= مستمری بگیر)

sb who receives a pension or a stipend,

a pensioner, a stipendiary

وظیفه شناس /va.zi.fe.še.nās/ صفت.

1. dutiful 2. conscientious

وظیفه شناسی /va.zi.fe.še.nā.si/ اسم.

dutifulness, conscientiousness

dutifully

از روی وظیفه شناسی

وعاظ /vo'āz/ اسم. [جمع واعظ]

وعده /va'de/ اسم. [جمع: ~ها، مواعید]

1. a promise to do something in future

2. time(s) 3. [col] invitation

وعدۀ سرِ خرمن

a promise (esp in making payments) that one does not intend to honour<sup>Br</sup>, an empty promise

سه وعده غذا در روز

mixing promises with با وعده(ه) و وعید

threats, a carrot-and-stick approach

□ همه سه وعده غذا در روز می خورند ولی

من با دو وعده هم قانع ام.

Everyone eats three meals a day, but I am quite happy with two.

to give birth to وضع حمل کردن

a child, to be delivered of a child

وضع فوق العاده /fow-/

a state of siege وضع قانون (= قانونگذاری)

law-making, legislation

levying tax(es) وضع مالیات

one's state of health وضع مزاجی

the status quo وضع موجود /mow-/

وضع کردن /vaz'.kar.dan/ مصدر متعدی.

to lay down, to put forth, to levy

taxes etc

positional وضعی /vaz.'i/ صفت.

حرکت وضعی زمین

the Earth's rotation on its axis

وضعیت /vaz.'iy.yat/ اسم. (= وضع)

situation, condition, state, position

(the state of) amber alert وضعیت زرد

the all-clear وضعیت سفید

(the state of) red alert وضعیت قرمز

وضو /vo.zu/ اسم. [اسلام] (= دست نماز)

ablutions, wudhu

clarity, clearness وضوح /vo.zuh/ اسم.

clearly به وضوح

with utmost clarity در کمال وضوح

وضو گرفتن /vo.zu.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to perform one's ablutions before praying

وطن /va.tan/ اسم. [جمع: ~ها، اوطان] (= میهن)

one's homeland, motherland,

fatherland, country, home

حب وطن (= وطن پرستی)

love of (one's) country, patriotism

□ از زندگی در دیار غربت خسته شده ام؛

می خواهم به وطنم برگردم.

I have had enough of living in exile;

I want to go home to my own country.

وطن پرست /va.tan.pa.rast/ اسم.

[جمع: ~ها، تان] (= میهن پرست)

1. a patriot 2. a nationalist

با وقاحت هر چه تمام تر

with utter impudence

dignity, solemnity وقار /ve.qār/ اسم

in a dignified manner با وقار

events, وقایع /va.qā.ye'/ اسم [جمع واقعه]

incidents

وقایع نگار /va.qā.ye'.ne.gār/ اسم [جمع: نگار]

a recorder of events, a chronicler

وقایع نگاری /va.qā.ye'.ne.gār/ اسم

the act of keeping a record of events,

writing a chronicle

وقت /vaqt/ اسم (= ها، اوقات) (= زمان)

1. time 2. occasion

then آن وقت (= آن گاه)

How long? چقدر وقت؟

on time سر وقت

who was prime نخست وزیر وقت

minister at the time, the then premier

free time, leisure وقت آزاد

وقت اضافه / اضافی [ورزش]

extra time<sup>Br</sup>, overtime<sup>Us</sup>

added time<sup>Br</sup>, وقت تلف شده [فوتبال]

stoppage time, injury time<sup>Br</sup>

وقت شما به خیر. (به جای صبح / عصر / شب شما به خیر) [رادیو]

I wish you a good day or night,

wherever you may be.

regulation time وقت قانونی [ورزش]

local time وقت محلی

dead time وقت مرده

an appointment وقت ملاقات

every so often وقت و بیوقت

when وقتی که ...

once in a while هر چند وقت یکبار

whenever هر وقت

at all times, always همه وقت (= همیشه)

to waste time وقت تلف کردن

punctual وقت شناس /vaqt.se.nās/ صفت

وعده دادن /va'.de.dā.dan/ مصدر لازم

to promise sth

وعده دار /va'.de.dār/ صفت (= مدت دار)

(of a draft etc) that will mature after

a specified period of time

1. the act of preaching وعظ /va'z/ اسم

2. sermon

وعظ کردن /va'z.kār.dan/ مصدر لازم

to preach a sermon

a threat وعید /va'i:d/ اسم (= تهدید)

loyalty, fidelity, وفا /va.fā/ اسم

faithfulness

death, وفات /va.fāt/ اسم (= درگذشت)

demise, decease

the date of sb's death تاریخ وفات

وفات کردن /va.fāt.kār.dan/ مصدر لازم

to die, to pass away نیز وفات یافتن

loyal, faithful وفادار /va.fā.dār/ صفت

faithful friends دوستان وفادار

نیروهای وفادار به دولت

forces loyal to the government

loyalty, وفاداری /va.fā.dā.ri/ اسم

fidelity, faithfulness

concord, harmony, وفاق /ve.fāq/ اسم

unity

national unity وفای ملی

the act of conforming وفق /vefq/ اسم

to sth, conformity, accordance

in accordance with بر وفق مراد

one's wishes

to conform/ not to وفق دادن / ندادن

conform to sth

plenty, وفور /vo.fur/ اسم (= فراوانی)

abundance

an abundance of وفور نعمت

God-blessed goods

impudence, وقاحت /ve.qā.hat/ اسم

insolence

without interruption, بدون وقفه  
 continuously, ceaselessly در کاری وقفه افتادن  
 disrupted, to be brought to a standstill  
 endowed, bequeathed وقفی /vaq.fi/ صفت.  
 endowed land زمین وقفی  
 1. incidence وقوع /vo.qu/ اسم.  
 2. occurrence وقوف /vo.quf/ اسم. (= آگاهی)  
 knowledge, cognizance  
 impudent, وقیح /va.qi:h/ صفت.  
 insolent, shameless  
 وقیحانه /va.qi.hā.ne/ صفت. قید. (= بی‌شرمانه)  
 1. [adj] impudent, shameless  
 2. [adv] impudently, shamelessly  
 1. the state of وکالت /ve.kā.lat/ اسم.  
 empowering sb to act on one's behalf or  
 having been empowered to act on sb's behalf,  
 agency, proxy, procuration  
 2. the profession of a lawyer  
 3. power of attorney  
 وکالتاً /ve.kā.la.tan/ قید. [حقوقی]  
 in the capacity of sb's attorney,  
 by attorney, by proxy  
 وکالت دادن /ve.kā.lat.dā.da/ مصدر متعدی.  
 to give sb power of attorney,  
 to empower sb to act on one's behalf  
 وکالتنامه /ve.kā.lat.nā.me/ اسم. [حقوقی]  
 a formal document giving sb the power  
 of attorney  
 وکالتنامه بلاغزل  
 an irrevocable power of attorney  
 وکیل /va.ki:l/ اسم. [جمع: ~ها، وکلای]  
 an attorney, an agent, a legal  
 representative  
 وکیل دادگستری / دَعَاوی a barrister<sup>Br</sup>,  
 a lawyer, an attorney (at law),  
 an advocate, counsel

□ متأسفانه دوست ما آدم وقت‌شناسی نیست.  
 بهیچ وجه.  
*I am sorry to say that our friend is not  
 a punctual person. Far from it.*  
 وقت‌شناسی /vaqt.še.nā.si/ اسم.  
 punctuality  
 the act of وقت‌کشی /vaqt.ko.ši/ اسم.  
 killing time  
 وقت‌گذرانی /vaqt.go.za.rā.ni/ اسم.  
 the act of passing time, whiling away  
 the hours  
 وقت‌گرفتن /vaqt.ge.ref.tan/ مصدر لازم.  
 1. to get an appointment 2. to take time  
 وقت‌گیر /vaqt.gi:r/ صفت.  
 time-consuming  
 وقت‌نگهدار /vaqt.ne.gah.dār/ اسم. [ورزش]  
 the time-keeper [جمع: ~ها]  
 و قس علیهذا /va.qes.'a.lā.hā.zā/ عبا.  
 and so on and so forth  
 وقع /vaq'/ اسم.  
 worth, value, respect  
 وقع نگذاشتن  
 not to show respect to sb,  
 not to take sb seriously  
 وقف /vaqf/ اسم. صفت. [جمع: اوقاف]  
 1. [n] a religious endowment, a pious  
 foundation 2. [adj] endowed,  
 bequeathed  
 وقف خاص  
 a private endowment  
 وقف عام  
 a public endowment  
 خود را وقف کسی / کاری کردن  
 to dedicate/ devote oneself to sb/ sth  
 وقف کردن /vaqf.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to endow property (for charitable purposes)  
 وقفنامه /vaqf.nā.me/ اسم.  
 a deed attesting to the fact that a certain  
 property has been endowed (and  
 the nature of the endowment)  
 وقفه /vaq.fe/ اسم.  
 pause, break, halt,  
 interruption

ولت متر (ف) /volt.metr/ اسم. [برق] نیز ولت سنچ  
voltmeter

ولخرج /vel.xarj/ صفت. prodigal,

extravagant, profligate

ولخرجی /vel.xar.ji/ اسم. prodigality,

extravagance, profligacy

ولد /va.lad/ اسم. [جمع: اولاد]

son (in Arabic), child

ولدالزنا /va.la.doz.ze.nā/ صفت. (= خرامزاده)

bastard

ولرم /ve.larm/ صفت. (= نیم گرم) tepid

tepid water

ولع /va.la'/ اسم. 1. voracity, greediness

2. eagerness

voraciously

با ولع

ول کن /vel.kon/ صفت. [گفتار]

(of sb) who is ready to give up or let go

ول کن نبودن not to give up easily,

to persist, to hang on

ولگرد /vel.gard/ اسم. صفت. [جمع: ها، ~ان]

1. [n] a vagabond, a vagrant, a hobo<sup>Us</sup>,

a tramp 2. [adj] vagrant, errant

□ آیا «سگی ولگرد» هدایت را خوانده‌ای؟

Have you read "The Stray Dog" by

Sadeq Hedayat?

ولگردی /vel.gar.di/ اسم. vagrancy,

vagabondage

ولنگار /ve.len.gār/ صفت. (= لال‌بالی)

irresponsible, careless

ولنگاری /ve.len.gā.ri/ اسم. the state of

being irresponsible, irresponsibility,

carelessness

ولو /va.low/ قید. even though

even if,

ولو این‌که /آن‌که

even though

ولو /ve.low/ صفت. [گفتار] scattered,

spread out (on the ground), fallen

down (in a heap)

وکیل تسخیری

a court-appointed attorney

وکیل مجلس (= نماینده مجلس)

a Majlis deputy, a member of

the parliament

وکیل مدافع counsel for the defence<sup>Br</sup>/

defense<sup>Us</sup>

to engage a lawyer

وکیل گرفتن

وکیل باشی /va.kil.bā.ši/ اسم. [نظامی]

master sergeant (= سرگروهبان)

وگرنه /va.gar.ne/ قید. otherwise

ول /vel/ صفت. [گفتگو] 1. loose 2. free

ول کردن /vel.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to free sb/ sth, to set sb free

2. to let go of sth 3. to give up, to quit

□ ول کن بابا!

That's enough man! Just leave it!

ول گشتن /vel.gaš.tan/ مصدر لازم.

to wander about, to loaf, to do nothing

ولادت /ve.lā.dat/ اسم. (= تولد) birth

ولایات /ve.lā.yāt/ اسم. [جمع ولایت]

provinces

ولایت /ve.lā.yat/ اسم. [جمع: ولایات]

1. guardianship (= شهرستان)

2. [dated] province(s)

ولایت عهد (= ولیعهدی) the status of

the Crown Prince, Crown-princship

ولایت فقیه (اسلام) the rule of

the jurisprudent, the vice-regency of

the jurisconsult

ولایتا /ve.lā.ya.tan/ قید. [حقوقی]

in the capacity of the petitioner's

guardian, as so-and-so's guardian

ولایتی /ve.lā.ya.ti/ صفت. (= شهرستانی)

provincial

ولت (ف) /volt/ اسم. [برق] volt(s)

ولتاژ /vol.tāž/ اسم. [برق] voltage

voltage drop

اُفت ولتاژ

- ووشو** /vu.šu/ (ن) اسم. [ورزش]  
the Chinese martial arts, wushu
- وول** /vul/ اسم.  
a wriggling motion
- وول زدن** /vul.za.dan/ مصدر لازم.  
to wriggle, to fidget
- وهایبی** /vah.hā.bi/ اسم. صفت. [اسلام]  
1. [n] an adherent of Wahabism, a Wahabi  
2. [adj] Wahabite
- وهایبیت** /vah.hā.biy.yat/ اسم. [اسلام]  
Wahabism (= وهایی گری)
- وهایبی گری** /va.hā.bi.ga.ri/ اسم. (= وهایبیت)  
Wahabism
- وهله** /vah.le/ اسم.  
instance, time
- در وهله اول**  
in the first instance
- وهیم** /vahm/ اسم. [جمع: اوهام]  
an illusory appearance, an illusion, a phantasm,  
a phantom
- ویار** /vi.yar/ اسم.  
(of a pregnant woman) crave(s)
- ویارانه** /vi.yā.rā.ne/ اسم. [خوراکی]  
1. a dish esp prepared to satisfy  
the crave(s) of a pregnant woman  
2. used also figuratively
- ویتامین** /vi.tā.min/ (ف) اسم.  
vitamin
- گمبود ویتامین**  
vitamin deficiency
- ویتامین آ**  
vitamin A
- ویتامین ث**  
vitamin C
- ویتامینه** /vi.tā.mi.ne/ (ف) صفت.  
with vitamins added, vitaminized
- ویترای** /vit.rāy/ (ف) اسم. [هنر]  
stained glass
- ویترین** /vit.rin/ (ف) اسم.  
the shop<sup>Br/</sup>
- store<sup>Us</sup> window, showcase**  
to dress a (shop<sup>Br/</sup> window  
store<sup>Us</sup>) window
- ویتنامی** /vi.yet.nā.mi/ اسم. [جمع: ها]  
1. [adj] pertaining to Vietnam, Vietnamese  
2. [n] a native of Vietnam, a Vietnamese  
3. the Vietnamese language, Vietnamese

- ولو شدن** /ve.low.šo.dan/ مصدر لازم.  
to fall down in a heap, to lie down  
(unconscious), to spread out on the sofa  
etc, to lie scattered about on the ground
- ولوله** /vel.ve.le/ اسم.  
tumult, commotion
- ولّی** /va.li(y)/ اسم. [جمع: اولیاء]  
1. lord, master 2. a child's guardian, a parent  
(in charge of the family) 3. a holy man,  
a saint 4. a friend, a helper
- ولّی آمر** [اسلام] (= ولّی فقیه)  
the ruling jurisconsult/ jurisprudent
- ولّی دم**  
the person who is the next of  
kin to a murdered person (and can  
forgive the murderer or ask for his death)
- ولّی عصر**  
a title given to the 12th  
Shiite Imam (ex tr = Lord of the Age)
- ولّی فقیه**  
the ruling jurisconsult/  
jurisprudent
- ولی** /vali/ حرف.  
1. but 2. yet
- ولیعهد** /va.li.'ahd/ اسم.  
the Crown Prince
- ولیعهدی** /va.li.'ah.di/ اسم. (= ولایت عهد)  
Crown-princship
- ولیکن** /va.li.ken/ حرف. (= اما)  
but
- ولیمه** /va.li.me/ اسم. (= مهمانی بزرگ)  
banquet, feast (usu given on a religious  
occasion)
- ولیمه دادن** /va.li.me.dā.dan/ مصدر لازم.  
to give a banquet (usu on a religious  
occasion), to throw a party
- ولینعمت** /va.li.ne'mat/ اسم.  
one's benefactor, one's patron
- وند** /vand/ (ن) اسم. [دستور]  
the category of prefixes, suffixes and infixes
- ونگ** /vang/ صوت.  
the sound of a baby crying
- ونگ زدن** /vang.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]  
(of a baby) to cry



ویرایش /vi.rā.yeš/ (ن) اسم. (= ویراستاری)  
editing

ویرگول /vir.gul/ (ف) اسم. [دستور]

comma

virus ویروس /vi.rus/ (ف) اسم.  
ویروس سرماخوردگی

the common cold virus

a computer virus ویروس کامپیوتری  
ویروس شناس /vi.rus.še.nās/ (ن) اسم.

a virologist [جمع: -ان]

ویروس شناسی /vi.rus.še.nā.si/ (ن) اسم.

virology

pertaining to ویروسی /vi.ru.si/ صفت.

viruses, viral, virus [bef. n]

a virus attack حمله ویروسی  
ویزا /vi.zā/ (ف) اسم. (= روادید)

a student visa ویزای تحصیلی

a transit visa ویزای ترانزیت

a tourist visa ویزای توریستی  
ویزای سه ماهه با یک بار اجازه ورود

a single-entry three-month visa

ویزای یک ساله با چند بار اجازه ورود

a multiple-entry one-year visa

to get a visa گرفتن ویزا  
□ ایرانیان برای سفر به ترکیه نیازی به ویزا ندارند.

*To go to Turkey, Iranian nationals are not required to have a visa.*

ویزور /vi.zor/ (ف) اسم. [عکاسی]

1. bedside ویزیت /vi.zit/ (ف) اسم.

examination of a patient in a hospital or at home, a house-call 2. a visit 3. a doctor's honorarium (for a house-call) 4. fee charged by a repairman (for on the spot repair work)

ویزیت کردن /vi.zit.kar.dan/ مصدر لازم.

1. [med] to make a house-call

2. to pay a (sales/ promotion) visit

ویدئو /vi.de.'o/ (ف) اسم.  
ویدئویی /vi.de.'o.'i/ صفت.

pertaining to video, video [bef. n]

crave, urge ویر /vi:r/ اسم.

ویر (کسی) گرفتن

to get an urge to do sth

ویراژ /vi.rāž/ (ف) اسم. [خودرو]

a sudden change of direction

ویراژ دادن /vi.rāž.dā.dan/ مصدر لازم.

to suddenly change one's direction,

to cut in front of another vehicle

ویراست /vi.rāst/ (ن) اسم. [کتاب]

ویراستار /vi.rās.tār/ (ن) اسم. [جمع: -ها، -ان]

a book editor (= [دبیر])

□ من مدتی ویراستار کتاب‌های نفیس مصور بودم.

*For a while, I worked as an editor of coffee-table books.*

ویراستاری /vi.rās.tā.ri/ (ن) اسم.

ویراستن /vi.rās.tan/ (ن) مصدر متعدی.

to edit a text etc

ویراسته /vi.rās.te/ (ن) صفت.

ناویراسته

ویران /vi.rān/ (ف) صفت. (= خراب)

in ruins, devastated, desolate

ویران شدن /vi.rān.šo.dan/ مصدر لازم.

to fall into ruin, to succumb to the ravages of time

ویران کردن /vi.rān.kar.dan/ مصدر متعدی.

to ruin sth, to demolish a building etc,

to lay waste, to devastate, to desolate

ویرانگر /vi.rān.gar/ صفت.

ویرانه /vi.rā.ne/ (ف) اسم. (= خرابه)

ruins

the ruins of ویرانه‌های شهرری

the old city of Rey (Rayy/ Rhages)

ویرانی /vi.rā.ni/ (ف) اسم. (= تخرابی)

destruction, ruin

- ویلیچر** <sup>(ف)</sup> /vil.čer/ اسم. [جمع: ~ها]  
 wheelchair (= چرخک، صندلی چرخدار)  
**ویلیچرانی** <sup>(ن)</sup> /vil.čer.rā.ni/ اسم.  
 1. wheelchair riding (= چرخک رانی)  
 2. chair racing  
 a wheelchair race مسابقه ویلیچرانی  
**ویلن** <sup>(ف)</sup> /vi.yo.lon/ اسم. [موسیقی] نیز ویولن  
 the violin, the fiddle  
**ویلن زن** <sup>(ف)</sup> /vi.yo.lon.zan/ اسم. [موسیقی]  
 a violinist, (= ویولنیست)  
 a fiddler  
**ویلن سل** <sup>(ف)</sup> /vi.yo.lon.sel/ اسم. [موسیقی]  
 the cello  
**وین** <sup>(ف)</sup> /vin/ اسم. [ادبی] (= وین)  
 and this  
 pertaining to Vienna, **وینی** <sup>(ف)</sup> /vi.ya.ni/ صفت.  
 Viennese  
 والس های وینی اشتراوس  
 Strauss's Viennese waltzes  
**ویولن** <sup>(ف)</sup> /vi.yo.lon/ اسم. [موسیقی] نیز ویولن  
 the violin  
**ویولنیست** <sup>(ف)</sup> /vi.yo.lo.nist/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a violinist, a fiddler (= ویولن زن)
- ویزیتور** <sup>(ف)</sup> /vi.zi.tor/ اسم. [جمع: ~ها]  
 a sales representative, (= بازاریاب)  
 a sales rep, a rep, a visiting  
 salesman/ saleswoman/ salesperson  
**ویژگی** <sup>(ف)</sup> /vi.že.gi/ اسم.  
 a characteristic  
 feature, a characteristic, a distinctive  
 quality, specification  
**ویژه** <sup>(ف)</sup> /vi.že/ صفت. (= مخصوص)  
 special, characteristic  
 especially  
 به ویژه  
**ویژه نامه** <sup>(ن)</sup> /vi.že.nā.me/ اسم.  
 (of a periodical) a special issue  
**ویسکی** <sup>(ف)</sup> /vis.ki/ اسم.  
 whisky  
 bourbon whiskey  
**ویلا** <sup>(ف)</sup> /vi.lā/ اسم. [معماری]  
 1. a villa  
 2. a cottage  
**ویلان** <sup>(ف)</sup> /vey.lān/ صفت. [گفتار] (= سرگردان)  
 wandering, homeless  
**ویلائی** <sup>(ف)</sup> /vi.lā.'i/ صفت. [معماری]  
 villa-style  
**خانه ویلایی**  
 a free-standing house  
 (in the middle of a garden), a villa

# ه، ه، ه، ه

**هاج و واج** /hā.jo.vāj/ صفت. (= حیران)  
 confused, baffled, bewildered  
 □ زن بیچاره هاج و واج مانده بود که چه کار کند.

*The poor woman stood there bewildered,  
 not knowing what to do.*

**هادی** /hā.di/ اسم. صفت. [جمع: -ان]  
 1. [n] a guide, a leader (۳. رَسَانا)  
 2. [math] directrix 3. [phys] conductor, conductive

**هار** /hār/ صفت. [پزشکی]  
 rabid, mad  
 سگِ هار  
 a mad dog, a rabid dog

**هارت و پورت** /hār.to.purt/ اسم. [گفتار]  
 (making) angry noises and empty threats, barking at people

هارت و پورت کردن  
 to make angry  
 noises, to bark at people

**هارمونی** (ف) /hār.mo.ni/ اسم. (= \* هماهنگی)  
 harmony

**هارمونیک** (ف) /hār.mo.nik/ صفت.  
 harmonious, (= \* هماهنگ)  
 in harmony

**هارمونیکا** (ف) /hār.mo.ni.kā/ اسم. [موسیقی]  
 harmonica, (= سازدهنی)  
 the mouth-organ

**هاری** /hā.ri/ اسم. [پزشکی]  
 rabies, hydrophobia

هـ /he/ اسم. 1. 31st letter of the Persian alphabet 2. abbrev of هجری (= After Hegira, A.H.)

های<sup>۱</sup> /hā/ اسم. the formal name of هـ  
 های دو چشم the familiar name of هـ  
 (as distinct from حای حُطّی - ح)

های غیر تلفوظ (= های بیان حرکت)  
 the unpronounced (ه) which comes at the end of a word and indicates an /e/ vowel sound: e.g. خانه

های هَوَز (= های دو چشم)  
 another name for هـ

ها<sup>۱</sup> /hā/ صوت. (= بَله)  
 yes, ye  
 ها<sup>۲</sup> /hā/ اسم. the warm air which is blown out of the mouth

**ها کردن** /hā.kar.dan/ مصدر لازم.  
 to blow warm air from one's mouth (onto one's ungloved hands etc)

**ها -** /hā/- پسوند. suffix appended to countable nouns to denote the plural form.

Some instances:

آدم‌ها human beings  
 کتاب‌ها books  
 هاپو /hā.pu/ اسم. [کودک] doggie

هاتف /hā.tef/ اسم. (= شروش) a voice coming from an unknown source, a mysterious voice

آب در هاون کوبیدن [ضرب المثل]  
 to carry water in a sieve [*prov*]  
 (= to undertake sth utterly futile)  
**هایل** /hā.yel/ صفت. [ادبی] نیز هائل (= هولناک)  
 terrifying  
**های و هوی** /hā.yo.huy/ اسم. (= هیاهو)  
 tumult, uproar  
 از آن نترس که های و هو دارد  
 از آن بترس که سر به تو دارد. [ضرب المثل]  
 The dog that means to bite does not bark.  
 (*ex tr* = Do not fear he who makes a lot of  
 noise; fear he who is morosely silent.)  
**های های** /hāy.hāy/ صوت.  
 loud crying/ weeping/ sobbing  
 های های گریه کردن  
 to cry/ weep loudly  
**هبوط** /ho.but/ اسم. [ادبی]  
 descent, fall  
 the Fall of Adam  
**هبه** /he.be/ اسم.  
 1. the act of giving,  
 donating 2. an outright gift  
**هبه کردن** /he.be.kar.dan/ مصدر متعدی.  
 to give away, to make a gift,  
 to donate sth  
**هیاتیت** /he.pā.tit/ (ف) اسم. [پزشکی]  
 hepatitis  
**هیروت** /ha.pa.rut/ اسم.  
 drug-induced fantasies  
 an unreal world of fantasies  
 □ همه‌اش در عالم هیروت بسیر می‌کند.  
*He has his head in the clouds all the time.*  
**هتاک** /hat.tāk/ صفت. (= بدزبان)  
 foul-mouthed  
**هتاک** /hat.tā.ki/ اسم. (= بدزبانی)  
 the state of being foul-mouthed,  
 foul-mouthedness  
 the act of tearing away, **هتک** /hatk/ اسم.  
 exposing, violating (sb's respect, honour<sup>Br</sup>,  
 virginity etc)

**هاشور** /hā.šur/ (ف) اسم.  
 hatching,  
 hatchure  
**مدادِ هاشور**  
 drawing pencil(s),  
 graphite pencil(s)  
**هاشور زدن** /ha.šur.za.dan/ مصدر لازم.  
 to hatch  
**هاضم** /hā.zem/ صفت. نیز هاضمه مزه  
 pertaining to digestion, digestive  
**هاضمه** /hā.ze.me/ صفت. نیز هاضم مذتر  
 digestive  
 جهازِ هاضمه [سابق] (= دستگاه گوارش)  
 the digestive system  
**هافبک** /hāf.bak/ (ف) اسم. [جمع: ~ها]  
 (football<sup>Br</sup>/ soccer<sup>Us</sup>) a midfield player,  
 a halfback  
**هاکی** /hā.ki/ (ف) اسم. [ورزش]  
 hockey<sup>Br</sup>,  
 field hockey<sup>Us</sup>  
 ice hockey  
**هاکی روی یخ**  
**هاگ** /hāg/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
 spore  
**هال** /hāl/ (ف) اسم. [معماری]  
 the entrance  
 hall in a building, the hall, the entry,  
 the vestibule, the hallway<sup>Us</sup>, the lobby,  
 the foyer  
**هالتر** /hāl.ter/ (ف) اسم. [ورزش]  
 a barbell  
**هالتر زدن** /hāl.ter.za.dan/ مصدر لازم.  
 to do weightlifting  
**هالو** /hā.lu/ اسم. صفت.  
 1. [*n*] a simpleton, a dupe  
 2. [*adj*] easily duped, naive  
**هالوژن** /hā.lu.žen/ (ف) اسم. [شیمی]  
 a halogen  
**هاله** /hā.le/ اسم.  
 halo  
 هاله‌ای از نور سفید  
 a halo of white light  
 هاله‌ای از ابهام  
 a halo of mystery  
**هامون** /hā.mun/ اسم. (= دشت)  
 plain  
**هاون** /hā.van/ اسم. نیز هاونگ  
 mortar  
 دسته‌هاون  
 pestle

1. the act of **هجو** /hajv/ اسم. صفت.

satirizing sb, lampooning sb

2. [adj] inferior, nonsensical, pointless

**هجو کردن** /hajv.kar.dan/ مصدر متعدی.

to satirize/ lampoon sb

attack, **هجوم** /ho.jum/ اسم. (= حمله)

assault, onslaught, charge, raid

**هجوم آوردن** /ho.jum.ā.vor.dan/ مصدر لازم.

to attack/ charge نیز **هجوم بردن**

the enemy etc, to assault the enemy's

position etc

**هجومی** /ho.ju.mi/ صفت. دفاعی

attacking

□ شیوه بازی من در شطرنج **هجومی** است.

*In chess, I like to play an attacking game.*

**هجویه** /haj.viy.ye/ اسم. [ادبی] [جمع: هجویات]

satire, lampoon, spoof

the act of spelling **هجّی** /hej.ji/ اسم.

a word syllable by syllable

**هجّی کردن** /hej.ji.kar.dan/ مصدر متعدی.

to spell a word

trouble **هچل** /ha.čal/ اسم. [گفتار]

to get into trouble افتادن توی **هچل**

**هخامنشی** /ha.xā.ma.ne.ši/ صفت. اسم. [تاریخ]

1. [adj] Achaemenian, [جمع: هان]

Achaemenid 2. [n] sb from

the Achaemenian period

سلسله **هخامنشی**

the Achaemenian dynasty

the Achaemenids **هخامنشیان**

gifts **هدایا** /ha.dā.yā/ اسم. [جمع هدیه]

the act of **هدایت** /he.dā.yat/ اسم.

guiding sb (to the right path), conducting

sb/ sth, guidance

**هدایت الکتریکی**

electrical conductivity

**هدایت خودرو**

driving/ conducting a vehicle

**هتک حرمت کردن**

to violate the sanctity of a shrine etc,

to commit an act of sacrilege

hotel **هتل** /ho.tel/ (ف) اسم. (= میهمانخانه)

a five-star hotel **هتل پنج ستاره**

**هتلداری** /ho.tel.dā.ri/ اسم.

the job of hotel management

**هجا** /he.jā/ اسم. [زبان شناسی] (= ۲. هجو)

1. syllable 2. satire

1. syllabic **هجایی** /he.jā.'i/ صفت.

2. satirical

syllabic poetry

**شعر هجایی**

a three-syllable word

**واژه سه هجایی**

**هجده** /hej.dah/ اسم. [عدد] نیز هزده

eighteen (18)

18-carat gold

**طلای هجده عیار**

محوطه **هجده قدم** (= محوطه جریمه)

the penalty area (60 × 18 feet [فوتبال])

in front of the goal)

**هجدهم** /hej.da.hom/ صفت.

eighteenth (18th)

**هجران** /hej.rān/ اسم. [ادبی] (= دوری)

separation (from the beloved)

1. departure

**هجرت** /hej.rat/ اسم.

from one's homeland, emigration

2. [Islam] the flight of Prophet

Mohammad from Mecca to Medina

in 622 C.E., Hejira, Hegira, Hijra(h)

**هجری** /hej.ri/ صفت. [اسلام]

1. pertaining to the departure of the Holy

Prophet from Mecca to Medina 2. (of calendar years) reckoned from the Hegira

Anno Hegirae (A.H.)

**سال هجری**

1426 A.H.

**۱۴۲۶ هجری قمری**

**۱۳۸۴ هجری شمسی / خورشیدی**

1384 A.H.S. (= A.H. solar)

**هجمه** /haj.me/ اسم. [سابق]

a concerted attack, a campaign

هذلولی /hoz.lu.li/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [n] hyperbola 2. [adj] hyperbolic

delirium هذیان /haz.yān/ اسم.

delirious دُچار هذیان

هذیان آمیز /haz.yān.ā.mi:z/ صفت.

delirious

هذیان گفتن /haz.yān.gof.tan/ مصدر لازم.

to talk incoherently, to rave

1. each 2. every 3. any هر /har/ صفت.

every day and night هر روز و هر شب

each person هر نفر

whoever هر کسی که

whomever به هر کسی که

هر /her/ اسم. [گفتار] (= هروثین)

(short for) heroin, H

indeed, هر آینه /ha.rā.ye.ne/ قید. [ادبی]

verily, most certainly

هر از چندی /ha.raz.čā.di/ قید.

once in a while, (= هر چندگاه یکبار)

every so often

هر از گاهی /ha.raz.gā.hi/ قید.

once in a while (= بعضی اوقات)

fear, هراس /ha.rās/ اسم. (= ترس)

phobia

هراسان /ha.rā.sān/ صفت. قید.

1. [adj] alarmed, frightened

2. [adv] in alarm

هراس انگیز /ha.rā.san.gi:z/ صفت. (= ترسناک)

frightening

frightening هراسناک /ha.rās.nāk/ صفت.

هراسیدن /ha.rā.si.dan/ مصدر لازم. [ادبی]

to have a fright, (= ترسیدن)

to be frightened

هرپیس /her.pi:s/ (ف) اسم. (= کلاه گیس)

hairpiece, toupee

هرت /hort/ صوت. ← هورت

anywhere, هر جا /har.jā/ قید.

anyplace<sup>Us</sup>, everywhere, wherever

هدایت شونده /he.dā.yat.šā.van.de/ صفت.

guided, steerable

a guided missile موشک هدایت شونده

هدایت کردن /he.dā.yat.kar.dan/

1. to guide sb to مصدر متعدی.

(usu the right path) 2. to drive/ steer

a vehicle

futile, هدر /ha.dar/ صفت. (= بیهوده)

useless, wasted

to waste, to squander (به) هدر دادن

to go to waste, (به) هدر رفتن

to be wasted, to be squandered

هدف /ha.daf/ اسم. [جمع: ها، اهداف]

1. one's goal, objective, (= ۲. آماج)

aim, purpose 2. the target

the bull's eye قلب هدف

to score a bull's eye, زدن به قلب هدف

to hit the bull's eye

□ هدفش در زندگی این است که هرچه

زودتر پولدار شود.

His goal in life is to become rich as

soon as possible.

هدفگیری /ha.daf.gi.ri/ اسم. (= نشانه‌روی)

the act of aiming one's gun at sb/ sth,

taking aim, sighting, targeting

هدفمند /ha.daf.mand/ صفت.

targeted (at a specific group etc)

targeted subsidy یارانه هدفمند

هدهد /hod.hod/ اسم. [پرنده‌شناسی]

hoopoe (= شانه‌به‌سر)

هدیه /hed.ye/ اسم. [جمع: ها، هدایا]

gift, present, offering (= پیشکش)

هدیه کردن /hed.ye.kar.dan/ مصدر متعدی.

to give/ present sth to sb, to make

an offering, to dedicate sth to sb

this (in Arabic) هذا /hā.zā/ صفت.

the current year هذا السنه

today هذا اليوم

کجا؟ هرجا که تو بخوای.

Where? Anywhere you like.

هرجایی /har.jā.'i/ صفت.

1. with no permanent home, vagrant

2. [lit] ubiquitous

a streetwalker, a whore

زَنِ هَرْجایی

هرج و مرج /har.jo.marj/ اسم. (= آشوب)

1. chaos, a chaotic situation, mayhem

2. anarchy

هرج و مرج طلب /har.jo.marj.ta.lab/ اسم.

an anarchist [جمع: -ان] (= آشوب‌گرا)

هرچند /har.čand/ حرف.

although, even though

□ عروس خانم بله را گفت، هرچند که تهِ دلش راضی نبود.

*The bride said 'I do' even though she was not, in her heart of hearts, really sure.*

هرچه /har.čē/ قید.

everything, all

هرچه بآدا باد. Come what may.

هرچه بیشتر as much as possible

هرچه پول داشت ... all the money that

he/ she had ...

هرچه زودتر (ASAP) as soon as possible

هرچه زودتر بهتر the sooner the better

هردمبیل /har.dam.bil/ صفت. [گفتار]

disorderly, haphazard

هر دو /har.do/ صفت.

both of you

هر دو تا یان

هر روز /har.ru.ze/ صفت. قید.

1. [adj] everyday, daily

2. [adv] every day

a daily routine

کارِ هَر روزه

1. useless, waste

هرز /harz/ صفت.

2. (of screws etc) thread worn

a thread-worn screw

پیچِ هَرز

weed(s)

عَلَفِ هَرز / هَرزه

هرزدن /her.za.dan/ مصدر لازم. [گفتار]

to give oneself a shot of heroin

هرز رفتن /harz.raf.tan/ مصدر لازم.

(of irrigation water) to go to waste

هرزگرد /harz.gard/ صفت. [فنی] نیز هَرزه گرد

free-wheeling

loose living, هَرْزگی /har.ze.gi/ اسم.

profligacy, debauchery

هَرْزگی کردن /har.ze.gi.kar.dan/ مصدر لازم.

to engage in debauchery

debauched, هَرْزه /har.ze/ صفت.

dissolute, profligate

هَرْزه نگاری /har.ze.ne.gā.ri/ (و) اسم.

pornography

the act of هَرْس /ha.ras/ اسم. [کشاورزی]

pruning trees, cutting back branches

هَرْساله /har.sā.le/ قید. صفت. (= هَمه ساله)

1. [adv] every year, annually

2. [adj] annual, perennial

هَرْس کردن /ha.ras.kar.dan/ مصدر متعدی.

to prune/ cut back a tree or shrub

هَرْطور /har.towr/ قید. (= هَرْجور)

in whatever way

as you wish

هَرْطور بخوای

by any means possible, هَرْطور شده

by hook or crook, no matter how

1. wherever هَرْکجا /har.ko.jā/ قید.

2. anywhere

Wherever you go ... به هَرْکجا که رَوی ...

هَرْکدام /har.ko.dām/ ضمیر. (= هَرْیک)

1. each, each one 2. either, either one

به هَرْکدام یک سَکّه داد.

He gave them a coin each.

هَرْکس /har.kas/ ضمیر. (= هَرْک، هَرْ شَخْصی که)

anybody, anyone, any person

هَرْکس پیدا کرد مالِ خودش.

Finders keepers. [prov] (ex tr = Anyone

who finds it can keep it.)

millions هزاران هزار  
 thousands, myriads هزارها، هزاران  
 "Arabian Nights" «هزار و یک شب»  
 هزارپا /he.zār.pā/ اسم. [حشره‌شناسی]  
 1. millipede 2. centipede  
 labyrinth, maze هزارتو /he.zār.tu/ اسم.  
 هزاردستان /he.zār.das.tān/ اسم. [ادبی]  
 nightingale (= بلبل)  
 the third stomach هزارلا /he.zār.lā/ اسم.  
 of a sheep etc, manyplies, omasum  
 thousandth هزارم /he.zā.rom/ صفت.  
 one thousandth هزارم  
 a millisecond یک هزارم ثانیه  
 1. a period of هزاره /he.zā.re/ اسم.  
 one thousand years, a millennium  
 2. a thousandth anniversary of some  
 event, millenary, millennial  
 هزاری /he.zā.ri/ اسم. قید. [بانک]  
 1. [n] a thousand toman (= Rls 10,000)  
 (bank-)note<sup>Br</sup>/ bill<sup>Us</sup> 2. [adv] per thousand  
 هزار /hazl/ اسم. [ادبی] [جمع: هزاریات]  
 humorous writing of a lewd nature  
 lewd هزار آمیز /haz.lā.mi:z/ صفت. [ادبی]  
 هزارگو /hazl.gu/ اسم. [ادبی] [جمع: ~یان]  
 a poet who writes lewd poems and songs  
 هزاروارش /hoz.vā.reš/ اسم. [زبان‌شناسی]  
*hozvāresh*: a practice of Sassanian scribes in  
 which Persian words were recorded in the form  
 of their Aramaic equivalents, writing in one  
 tongue and reading in another  
 هزیمت /ha.zi.mat/ اسم. (= شکست)  
 defeat, rout  
 هزینه /ha.zi.ne/ اسم. (= خرج)  
 1. expense(s), expenditure 2. cost(s)  
 3. charge(s)  
 هزینه سرائه خدمات [فرهنگستان]  
 maintenance charge, (= شارژ)  
 maintenance

anybody, هرکس (= هرکس) /har.ke/  
 anyone, any person  
 هرگاه /har.gāh/ قید.  
 1. any time,  
 whenever 2. in case, in the event that  
 هرگز /har.gez/ قید. (= هیچ وقت)  
 ever  
 □ می‌روم و هرگز برنمی‌گردم.  
*I am leaving and I will never return.*  
*I am going and I won't ever come back.*  
 هرم /he.ram/ اسم. [هندسه] [جمع: ~ها، آهرام]  
 pyramid  
 at the top of the pyramid در رأس هرم  
 a truncated pyramid هرم ناقص  
 heat waves هورم /horm/ اسم.  
 (emanating from a fire etc), heat  
 هرمنوتیک<sup>(ف)</sup> /her.me.no.tik/ اسم.  
 the science of interpretation, hermeneutics  
 هرمی /he.ra.mi/ صفت.  
 pyramidal  
 heroin هروئین<sup>(ف)</sup> /he.ro.'in/ اسم. نیز هر  
 addicted to heroin معتاد به هروئین  
 هروئینی /he.ro.'i.ni/ صفت.  
 addicted to heroin  
 هر وقت /har.vaqt/ قید.  
 whenever  
 هر وقت می‌دیدمش ...  
 Whenever I saw her ...  
 هره /her.re/ اسم. [معماری]  
 brickwork on top of a wall, ledge  
 هرهری /hor.ho.ri/ صفت.  
 not believing in نیز هرهری‌مذهب /لامذهب  
 any religion, irreligious, libertine  
 هریسه /ha.ri.se/ اسم. [خوراکی] (= حلیم)  
 a popular dish somewhat like mush, cooked  
 slowly on low heat with wheat and mutton  
 هریک /har.yek/ ضمیر. (= هر کدام)  
 1. each,  
 each one 2. either, either one  
 هزار /he.zār/ اسم. [عدد]  
 one thousand (1000)  
 ten thousand, one myriad ده هزار



هَسْتِ کسی گِرو نُه بودن [گفتگو]

to be constantly in debt, to be unable

to make both ends meet

prefix denoting هشت - /hašt-/ پیشوند.

eight, octa (oct-), eight-. See instances

below.

eighty (80) هشتاد /haš.tād/ اسم. [عدد]

هشتادم /haš.tā.dom/ صفت. نیز هشتادمین

eightieth (80th)

هشت پا /hašt.pā/ اسم. [آبزی] (= اُختاپوس)

octopus

هشتصد /hašt.sad/ اسم. [عدد]

eight hundred (800)

هشتصدم /hašt.sa.dom/ صفت.

eight hundredth (800th)

هشت گوش /hašt.guš/ اسم. صفت. [هندسه]

1. [n] octagon نیز هشت ضلعی

2. [adj] octagonal

eighth هشتم /haš.tom/ صفت. نیز هشتمین

دو هشتم = یک چهارم = رُبع

two eighths = one fourth = one quarter

هشتی /haš.ti/ اسم. [معماری]

an (originally octagonal) entrance-hall

between the front gate and the courtyard of

a traditional Iranian house, vestibule

warning, هشدار /hoš.dār/ اسم.

a wake-up call

هشدار دادن /hoš.dār.dā.dan/ مصدر لازم.

to warn sb of sth

هشلف /ha.šal.haf/ صفت. [گفتار] (= مُزخرف)

nonsensical, absurd

هشیار /hoš.yār/ صفت. (= هوشیار)

1. conscious, sober 2. watchful

هشیاری /hoš.yā.ri/ اسم. (= هوشیاری)

1. the state of being conscious, sobriety

2. watchfulness

هضم /hazm/ اسم.

the act of digesting food, digestion

□ هزینه این کار چقدر است؟

*How much will this job cost?*

هزینه کردن /ha.zi.neh.kar.dan/ مصدر متعدی.

1. to spend money, to make

expenditure 2. to expend one's capital

هست /has.t/ اسم. فعل **هست** نیست

1. [n] existence, being 2. [v] (3rd per.

sing.) exists, is, there is

all of one's belongings, هست و نیست

the whole of one's possessions

1. (in fruits) the stone, هسته /has.te/ اسم.

pit<sup>Us</sup>, pip(s) 2. the seed 3. the nucleus

grape seeds

هسته انگور

grape seed oil

روغن هسته انگور

orange pip(s)

هسته پُر تقال

cherry stone(s)

هسته گیلاس

nuclear هسته‌ای /has.te.'i/ (ج) صفت.

a nuclear weapon

سلاح هسته‌ای

شِکافِ هسته‌ای [فیزیک]

nuclear fission

a nuclear power plant نیروگاه هسته‌ای

همجوشی هسته‌ای [فیزیک]

nuclear fusion

هسته کشیده /has.te.ke.ši.de/ صفت.

(of fruits) stoned<sup>Br</sup>, pitted<sup>Us</sup>

زیتونِ سَبَزِ هسته کشیده

stoned<sup>Br</sup> / pitted<sup>Us</sup> green olives

هستی /has.ti/ اسم. **هستی** نیستی

1. existence, being 2. all one's

possessions

□ همه هستی من آینه تاریکی است ...

(فرخزاد)

*All my being is a dark verse ...*

هستی‌شناسی /has.ti.še.nā.si/ (ج) اسم.

ontology

a command

هش /hoš/ صفت. (= چُش)

to a horse or donkey to stop, whoa!

eight (8)

هشت /hašt/ اسم. [عدد]

## هفت بند / haft.band / اسم.

1. [bot] knotweed 2. all the seven joints of one's body

*I ache all over.* □ هفت بندم درد می کند.

هفت تیر / haf.ti:r / اسم. [نظامی]

revolver, pistol, a hand gun, a seven-shooter

to draw a gun on sb هفت تیر کشیدن

هفت تیر بند / haf.tir.band / اسم.

a gun-slinger<sup>Us</sup>, a gunman

هفت تیر کشی / haf.tir.ke.ši / اسم.

an incident involving gunmen, a gun fight,

a scene of shooting, bang bang<sup>Us</sup>

هفت جوش / haft.juš / اسم. [فلز]

an alloy of seven metals (gold, silver,

copper, zinc, iron, lead and tin)

an obstacle هفت خان / haft.xān / اسم.

COURSE (comprising proverbially of seven

Herculean tasks)

هفت خط / haft.xat / صفت.

shrewd and deceitful

a knave, a crafty rogue آدم هفت خط

*Haft Sin:* هفت سین / haft.sin / اسم.

a collection of seven items (beginning

with the s-sound in Persian) that forms a part

of the Nowruz ritual at the beginning of

the new Iranian year

the *haft sin* spread سُفَره هفت سین

هفت صد / haft.sad / اسم. [عدد]

seven hundred (700)

هفت صدم / haft.sa.dom / صفت. نیز هفتصدمین

seven hundredth (700th)

هفتگی / haf.te.gi / صفت. قید.

1. [adj] weekly

2. [adv] on a weekly basis

هفتم / haf.tom / صفت. نیز هفتمین

seventh (7th)

the seventh heaven

آسمان هفتم

the seventh art

هنر هفتم (= سینما)

از هضم رابع هم گذشت. [ضرب المثل]

(usu said of money) It is already spent and

no trace of it left. (*ex tr* = It has passed

through the fourth and final phase of

digestion.)

هضم کردن / hazm.kar.dan / مصدر لازم.

to digest food

1. seven (7) هفت / haft / اسم. [عدد]

2. a group of seven (which must have

a special significance in the Iranian popular

culture, as it appears in so many idiomatic

sayings)

mourning ceremony شَب هفت

held on the eve of the seventh day of

sb's death

از هفت دولت آزاد بودن

to have no obligations to anybody,

to be free as a bird

خود را هفت قلم آرایش کردن

(said of women) to apply make up in

the fullest sense of the word

هفت پادشاه را در خواب دیدن

to be sound asleep (and dreaming)

to be very resilient, هفت جان داشتن

to have nine lives

هفت ماهه به دنیا آمده بودن

to be constantly in a hurry

هفت - / haft- / پیشوند.

prefix denoting seven, hepta-, (hept-) seven-.

See instances below.

هفتاد / haf.tād / اسم. [عدد]

seventy (70)

هفتادم / haf.tā.dom / صفت. نیز هفتادمین

seventieth (70th)

هفت اقلیم / haft.eq.li:m / اسم.

all the seven climes of the Old World

هفت برادران / haft.ba.rā.da.rān / اسم. [نجوم]

the constellation Ursa Major,

the Plough<sup>Br</sup>, the Big Dipper<sup>Us</sup>

the Red Crescent هلالِ آحمر  
(Society of Iran)  
parentheses هلالین (= پرانتز)  
in parentheses بین‌الهلالین  
resembling هلالی /he.lā.li/ صفت.  
the crescent moon, curved, arched  
arched eyebrows آبروهای هلالی  
هل دادن /hol.dā.dan/ مصدر متعدی.

to push sb/ sth, to shove  
هلفدانی /ho.lof.dā.ni/ اسم. [گفتار]  
jail, prison, the slammer, نیز هلفدونی  
the cooler  
to throw sb توی هلفدانی انداختن  
in jail, to put sb in the slammer  
هلندی /ho.lan.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. [adj] pertaining to Netherland/ Holland,  
Dutch 2. [n] a national of Netherland/  
Holland, a Dutchman, a Dutchwoman  
3. the Dutch language, Dutch  
« هلندی سرگردان »

"The Flying Dutchman"  
1. peach هلو /ho.lu/ اسم. [گیاه‌شناسی]  
2. [col] a beautiful woman  
What a peach! عجب هُلویی!  
freestone peach(es) هُلوی هسته جدا  
هُلوی چسبیده به هسته  
clingstone peach(es)  
the sound and هلهله /hel.he.le/ صوت.  
act of cheering

هلهله کردن /hel.he.le.kar.dan/ مصدر لازم.  
(of a crowd) to cheer loudly  
هلیکوپتر /he.li.kop.ter/ (ف) اسم. (= \* با الگرد)  
helicopter, chopper  
هلیم /ha.li:m/ اسم. [خوراکی] نیز حلیم

halim: a popular dish cooked over slow heat  
with wheat and matton

● فرهنگ‌ها املاء درست این خوراک را هلیم می‌دانند.  
پزندگانی آن، برعکس، آن را حلیم می‌خوانند که با صبر

the week هفته /haf.te/ اسم.  
the weekend آخر هفته  
a weekday روزِ وسط هفته  
all the seven days هفت روزِ هفته  
of the weeks, the whole week  
per week هفته‌ای /haf.te.i/ قید.  
هفته‌نامه /haf.te.nā.me/ اسم.  
a weekly publication, a weekly  
هفته /hef.dah/ اسم. [عدد]  
seventeen (17)  
هفدهم /hef.da.hom/ صفت. نیز هفدهمین  
seventeenth (17th)  
هق هق /heq.heq/ صوت.

the sound of loud sobbing  
to sob loudly هق هق گریه کردن  
هق هق کنان /heq.heq.ko.nān/ قید.  
sobbingly, with sobs  
a unit of land هکتار (ف) /hek.tār/ اسم.  
measuring 10,000 m<sup>2</sup> / equal to 2.471 acres,  
a hectare

هکدا /hā.ka.zā/ قید. (in Arabic) 1. thus  
2. likewise  
cardamom هل /hel/ اسم. [ادویه]  
not even a black حتی یک هلِ پوک  
penny (= an object of the smallest value)  
1. the act of pushing هل /hol/ اسم.  
2. push, shove  
Don't push. هل نده.

هلاک /ha.lāk/ اسم. صفت. (= مرگ)  
1. [n] death 2. [adj] [col] in love with,  
craving for 3. exhausted, half-dead  
to crave sth, هلاک چیزی بودن [گفتار]  
to die for sth

هلاکت /ha.lā.kat/ اسم.  
هلاک شدن /ha.lāk.šō.dan/ مصدر لازم.  
to die, to perish

هلال /he.lāl/ اسم. [نجوم]  
the crescent moon, the new moon

**هم اتاقی** /ham.o.tā.qi/ اسم. [جمع: ~ها]

a room-mate, a flat-mate<sup>Br</sup>,

a fellow-lodger

**هماتوری** (ف) /he.mā.tu.ri/ اسم. [پزشکی]

haematuria<sup>Br</sup>, (= خون‌ادراری)

hematuria<sup>Us</sup>

**هماتولوژی** (ف) /he.mā.to.lo.ʒi/ اسم.

haematology<sup>Br</sup>, (= خون‌شناسی)

hematology<sup>Us</sup>

**هماتولوژیست** (ف) /he.mā.to.lo.ʒist/ اسم.

(= پزشکِ متخصصِ خون)

a haematologist<sup>Br</sup>, a hematologist<sup>Us</sup>

**هم‌ارز** /ham.arz/ صفت. اسم.

1. [*adj*] sharing the same value,

equivalent 2. [*n*] the equivalent of sth

equivalence **هم‌ارزی** /ham.arzi/ اسم.

**همواره** /ha.mā.re/ قید. [ادبی] (= همواره)

always, forever

**هم‌اسم** /ham.esm/ صفت. اسم. (= همنام)

1. [*adj*] bearing the same name

2. [*n*] a person bearing the same name

as another, a namesake, a homonym

**هماغوشی** /ha.mā.ġu.ʃi/ اسم. نیز هم‌آغوشی

lovemaking, copulation

**هماغوشی کردن** /ha.mā.ġu.ʃi.kar.dan/

to make love to sb مصدر لازم.

**همافر** (ن) /ho.ma.far/ اسم. [سابق]

[جمع: ~ها، ~ان]

an Air Force technician

**هم‌اکنون** /ha.mak.nun/ قید.

just now, even now, at this moment/

second

**همان** /ha.mān/ صفت. ضمیر. 1. [*adj*] same,

the very, that 2. [*pro*] the same person,

the same thing

این همان شخصی است که ...

He is the very person that ...

on that same day

در همان روز

و حوصله و جلمی که برای بختن غذا لازم است و فک  
پیشتری دارد.

**هلیوم** /he.li.yom/ اسم. [شیمی] نیز هِلِیم

helium (*He*)

1. also, too (= نیز)

2. (in negative sentences) either

فکر می‌کنم او هم مرا ندید.

I think she did not see me either.

**هم‌همدیگر** /ham/ ضمیر. (= همدیگر)

each other, one another

with one another, together

both ... and

با هم

هم ... هم

هم انگلیسی می‌داند، هم فرانسه.

She speaks both English and French.

(of two things/ persons)

به هم آمدن

to go well together

**هم‌پیشوند** /ham-/ پیشوند.

prefix denoting sharing of sth by more than one person,

fellow-, -mate, co-, con-. See instances

below.

**هم‌آمدن** /ham.ā.ma.dan/ مصدر لازم.

(of a wound) to close

**هم‌آواز** /ha.mā.vāz/ صفت.

singing together, concordant, harmonious

**هم‌آوازی** /ha.mā.vā.zi/ اسم.

harmony, agreement, accord, concordance

**هما** /ho.mā/ اسم. [ادبی] نیز هُمای

1. a mythical bird (believed to have

brought good fortune to anyone who chanced

to sit in its shadow) 2. bearded vulture

□ هُمای سعادت، به قول معروف، بر سرش

نشست و یکشبه پولدار شد.

*The bird of good fortune, as the saying*

*goes, perched on his head and he struck*

*it rich overnight.*

**هم‌اتاق** /ham.o.tāq/ صفت.

sharing the same room, lodging

together

**هماهنگی** /ha.mā.han.gi/ اسم. [فرهنگستان]

1. harmony ( = هارمونی )
2. coordination

**با کسی هماهنگ کردن**

to coordinate sth with sb

**همایش** /ha.mā.yeš/ (۵) اسم. [فرهنگستان]

congress ( = کنگره )

**همایون** /ho.mā.yun/ اسم. [موسیقی]

1. [n] *homāyun*: one of the seven modes of classical Persian music
2. [adj] auspicious

royal **همایونی** /ho.mā.yu.ni/ صفت.

His Royal Majesty **آعلیحضرت همایونی**

**همبازی** /ham.bā.zi/ اسم. [جمع: ~ ها، ~ان]

a playmate, a playfellow

**همبر** /ham.bar/ (۵) اسم. [فرهنگستان]

a twin fridge/ freezer ( = ساید بای ساید )

**همبرگر** /ham.ber.ger/ (۶) اسم. [خوراکی]

hamburger(s)

**همبستر** /ham.bes.tar/ صفت. اسم.

1. [adj] sharing [جمع: ~ ها، ~ان]

the same bed 2. [n] the person one shares

a bed with, a spouse, a bedfellow

**همبستگی** /ham.bas.te.gi/ اسم.

1. solidarity 2. [math] correlation

**همبسته** /ham.bas.te/ صفت.

1. in solidarity with 2. interdependent

3. [math] correlated

**همبند** /ham.band/ صفت. اسم. [جمع: ~ ها]

1. [adj] incarcerated in the same

prison 2. [n] a fellow prisoner,

a fellow inmate

**همپالکی** /ham.pā.la.ki/ اسم. [گفتار]

a crony, a companion [جمع: ~ ها]

**همپوشی** /ham.pu.ši/ (۵) اسم.

**همپوشی داشتن** /ham.pu.ši.dāš.tan/

(of two things) to overlap مصدر لازم.

**همپیاله** /ham.pi.yā.le/ اسم. [جمع: ~ ها]

a drinking companion, a crony

**همان** آش است و همان کاسه [ضرب المثل]

It is the same story all over again.

(*ex tr* = It is the same broth and the same bowl.)

the same amount, **همانقدر**

as much

as soon as, **همان وقت که ...**

the moment that ...

□ خوردن همان بود و مردن همان.

*No sooner had he finished his meal*

*than he gave up the ghost.*

**همانا** /ha.mā.nā/ قید. [ادبی]

indeed, truly, verily

**هم اندازه** /ha.man.dā.ze/ صفت.

of equal size, of the same size

**هم اندیشی** /ha.man.di.ši/ (۵) اسم. [فرهنگستان]

seminar ( = سیمینار )

**همانند** /ha.mā.nand/ صفت. اسم.

1. [adj] similar, resembling one

another, matching 2. [n] an equal,

a match 3. a clone

**همانندسازی** /ha.mā.nand.sā.zi/ (۵) اسم.

cloning ( = شبیه سازی )

**همانندی** /ha.mā.nan.di/ اسم. ( = مشابهت )

similarity, resemblance

**هماورد** /ha.mā.vard/ اسم. [ادبی] نیز هم آورد

an opponent, [جمع: ~ ها] ( = حریف )

an adversary (in battle)

**هماهنگ** /ha.mā.hang/ صفت. [فرهنگستان]

نیز هم آهنگ ( = هارمونیک )

1. in harmony with, harmonious,

concordant 2. coordinated

**اقدامات هماهنگی ما**

our coordinated action

**هماهنگ کردن** /ha.mā.hang.kar.dan/

1. to harmonize two مصدر متعدی.

instruments etc 2. to coordinate the various

parts of an activity

همجنس باز /ham.jens.bāz/ (ن) اسم. صفت.

نیز همجنس گرا [جمع: ~ها، ~ان]

1. [n] a homosexual, a gay person

2. [adj] homosexual, gay

همجنس بازی /ham.jens.bā.zi/ (ن) اسم.

homosexuality نیز همجنس گرایی

همجوار /ham.ja.vār/ (ص) صفت. (= همسایه)

neighbouring<sup>Br</sup>, adjacent

همجواری /ham.ja.vā.ri/ اسم. (= همسایگی)

the state of being neighbours<sup>Br</sup>

رَوَابِطِ حُسْنِ همجواری

good neighbourly<sup>Br</sup> relations

همجوشی /ham.ju.ši/ اسم. (= ۲. گداخت)

1. blending together in a melting pot

2. [phys] fusion

همچشمی /ham.čes.mi/ اسم.

rivalry, emulation (= چشم‌همچشمی)

همچنان /ham.čē.nān/ قید.

1. as, thus

2. in the same manner, just as before

امروز دریا همچنان توفانی است.

Today the sea is still very rough.

همچنان که می‌دانی ...

As you already know ...

همچنین /ham.čē.nin/ قید.

1. so, thus

2. also, as well as

□ همچنین گفت که فردا نمی‌تواند سر کار

بیاید.

She also said that she will not be able to come to work tomorrow.

همچون /ham.čun/ حرف اضافه. نیز همچو

1. like, as 2. such (= چون)

همچون یک دسته گل

like a bunch of flowers

همخانواده /ham.xā.ne.vā.de/ صفت.

belonging to the same family,

closely related

همخانه /ham.xā.ne/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [adj] sharing the same house,

هم پیمان /ham.pey.mān/ صفت. اسم.

1. [adj] joined by a pact, [جمع: ~ها، ~ان]

allied, confederate 2. [n] an ally,

a confederate

allied countries کشورهای هم پیمان

1. the will to do sth, اسم. /hem.mat/ همت

ambition, aspiration

2. high-mindedness, magnanimity

loftiness of purpose همت بلند

(esp of tickets to charity همت عالی

performances) which may be purchased

for any sum, depending on the person's

generosity, "sky is the limit"

همت خواستن [ادبی]

to ask for a saint's blessing

□ همت بلند دار که مردان روزگار /

از همت بلند به جای رسیده‌اند (سعدی)

Aim high, for the world's great men

Made it by virtue of their lofty aim.

همتا /ham.tā/ اسم. [جمع: ~یان] (= نظیر)

peer, match, equal

peerless, matchless, بی‌همتا (= بی‌نظیر)

unique

همتراز /ham.ta.rāz/ صفت. نیز هم‌تراز

of the same class or social standing,

of equal grade

همت کردن /hem.mat.kar.dan/ مصدر لازم.

to make an effort, نیز همت به خرج دادن

to exert oneself

همجنس /ham.jens/ صفت. اسم.

[جمع: ~ها، ~ان] (= هم‌نوع)

1. of the same genus/ kind/ class,

congeneric 2. of the same sex

3. [n] a fellow human being,

one's fellow man

کبوتر با کبوتر، باز با باز / کند همجنس با همجنس

پرواز [ضرب‌المثل]

Birds of a feather flock together. [prov]

to share sb با کسی همدرد بودن  
 else's grief, to sympathize with sb  
 □ در این ساعات دشوار، با شما همدرد  
 هستم.

*In this trying time, my heart goes out  
 to you.*

sympathy, همدردی /ham.dar.di/ اسم.  
 commiseration

همدردی کردن /ham.dar.di.kar.dan/  
 to sympathize with sb مصدر لازم.

همدرس /ham.dars/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 a fellow-student, (= همکلاس)  
 a classmate

همدست /ham.dast/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 an accomplice, a collaborator,  
 a partner in crime, a cohort<sup>Us</sup>

همدستی /ham.das.ti/ اسم.  
 partnership (in crime), complicity  
 با همدستی یکدیگر

in collaboration with one another  
 empathy, همدلی /ham.de.li/ اسم.  
 sympathy

همدم /ham.dam/ اسم. (= مونس)  
 a companion

همدندان /ham.dan.dān/ صفت.  
 more or less of the same age

همدوره /ham.dow.re/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
 1. [adj] contemporary (= همعصر)

2. having been in a training course  
 together 3. [n] a contemporary  
 each other, همدیگر /ham.di.gar/ ضمیر.  
 one another

with one another, together با همدیگر  
 a secret sharer, همراز /ham.rāz/ اسم.  
 a confidant

همراه /ham.rāh/ صفت. قید. [جمع: ~ان]  
 1. [adj] travelling<sup>Br</sup> together 2. carried  
 along 3. helpful, accommodating,

dwelling together 2. [n] a flat-mate<sup>Br</sup>,  
 a room-mate<sup>Us</sup> 3. a co-tenant  
 همخواهی /ham.xā.be.gi/ اسم. (= همبستری)  
 going to bed with sb, lovemaking,  
 copulation

همخواه /ham.xā.be/ اسم. [جمع: ~ها]  
 the person who goes to bed  
 (= همبستر)  
 with sb, a sex partner

همخوان<sup>(ن)</sup> /ham.xān/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
 1. a member of the choir, (= همسرا)  
 a chorister 2. [ling] consonant

همخوانی /ham.xā.ni/ اسم.  
 1. singing together, singing in unison  
 2. harmony, accord

با هم همخوانی داشتن  
 to be in harmony with, to go well together  
 همخوارک /ham.xo.rāk/ صفت. اسم.

1. [adj] sharing a meal, (= همسفره)  
 eating at the same table  
 2. [n] the person sharing a meal  
 with another

همخون /ham.xun/ صفت.  
 sharing the same blood, consanguine  
 the state of همخونی /ham.xu.ni/ اسم.  
 being a blood-relation,  
 blood-relationship, consanguinity

همداستان /ham.dās.tān/ صفت. [مجازی]  
 in agreement with, colluding with  
 همداستان شدن /ham.dās.tān.šo.dan/

to join forces with sb, مصدر لازم.  
 to ally oneself with sb

همدانی /ha.me.dā.ni/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
 1. [adj] pertaining to the city of Hamedan  
 (in West Iran), Hamedani 2. [n] a native  
 of Hamedan, a Hamedani

همدرد /ham.dard/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
 1. [adj] suffering the same ailment  
 2. [n] a person who feels another's pain or grief

همروی کردن /ham.ra.vi.kar.dan/

مصدر متعدی. (= اسکورٹ کردن)

to escort a high personage

همریش /ham.ri:š/ اسم. (= باجناغ)

the husband of the sister of one's wife,

a brother-in-law

1. a twin

همزاد /ham.zād/ اسم.

2. an invisible being that is supposed

to be born with the baby and will accompany

him/ her all through life 3. a double,

an alter ego

همزبان /ham.za.bān/ صفت. اسم.

1. [*adj*] speaking [جمع: هان، ها]

the same tongue 2. [*n*] a person

speaking the same language as another

□ روزی که خود را تنها و بی همزبان در

دیار غربت یافت فصلی جدیدی در زندگی اش

گشوده شد.

*The day she found herself alone,*

*thousands of miles away from home and*

*with nobody to talk to in her own tongue,*

*marked the beginning of a new chapter in*

*her life.*

هم زدن /ham.za.dan/ مصدر متعدی.

to mix the contents of a pot etc, to stir,

to beat

Please stir constantly. مُرتَباً هم بزن.

همزمان /ham.za.mān/ صفت.

1. (of two things) happening at the same

time, simultaneous 2. living in the same

age, contemporary

simultaneously

به طور همزمان

همزمانی /ham.za.mā.ni/ اسم.

simultaneity, simultaneousness

همزن /ham.zan/ اسم. (= میکسر)

an electric mixer

همزنجیر /ham.zan.ji:r/ اسم. [جمع: هان]

a fellow prisoner

agreeable 4. [*n*] a companion, a fellow wayfarer, an attendant, an escort

5. [*adv*] together with

همراهان [جمع همراه]

persons accompanying sb important,

sb's entourage, sb's attendants

Come along with us.

همراه ما بیا.

هیئت همراه وزیر

the Minister's entourage

(of an object) to carry همراه داشتن

along, to have with one

1. the act of همراهی /ham.rā.hi/ اسم.

accompanying/ escorting sb

2. being helpful, helpfulness

3. [*mus*] accompaniment

همراهی کردن /ham.rā.hi.kar.dan/

1. to accompany sb

مصدر متعدی.

2. to be helpful 3. [*mus*] to accompany

a singer etc on an instrument

a civilian همردیف /ham.ra.di:f/ اسم.

employed by the armed forces and given

the privileges of the rank of an officer with

the same years of service

همرزم /ham.razm/ اسم. [جمع: هان]

one's fellow warrior

of the same هم رنگ /ham.rang/ صفت.

colour<sup>Br</sup>, looking similar

to conform

هم رنگی جماعت شدن

(to the way the majority of the people behave)

خواهی نشوی رُسوا هم رنگ جماعت شو. [ضرب المثل]

When in Rome, do as the Romans do.

[*prov*] (*ex tr* = If you do not want

to stand out, blend in with the crowd.)

همرو<sup>(ن)</sup> /ham.row/ اسم. [فرهنگستان]

a member of [جمع: هان] (= اسکورٹ)

the escort accompanying a high personage

همروی<sup>(و)</sup> /ham.ro.vi/ اسم. [فرهنگستان]

the act of escorting a high personage



همسری /ham.sa.ri/ اسم.  
the state of being sb's spouse, marriage, matrimony  
وظایف همسری  
husband, marital duties

همسطح /ham.sat.h/ صفت.  
of the same height, at the same level,  
on a level with

همسفر /ham.sa.far/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]  
1. a travelling<sup>Br</sup>/traveling<sup>Us</sup> companion,  
a fellow traveller<sup>Br</sup>/traveler<sup>Us</sup>,  
a fellow wayfarer, a fellow passenger

2. [adj] travelling<sup>Br</sup> together  
● fellow traveller در یک دوره به معنی «هوادر»  
حزب کمونیست «آنچنان کاربرد وسیعی یافت که معنی  
اولیه آن به معنی «همسفر» تحت الشعاع قرار گرفت. از  
این رو در استفاده از آن باید مراقب بود سوء تفاهم ایجاد  
نشود.

همسفره /hom.sof.re/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]  
1. [adj] sharing a meal, (= همخوراک)  
sitting at the same table 2. [n] person(s)  
sharing a meal

همسنگ /ham.sang/ صفت.  
of the same weight, of equal weight

همسنگر /ham.san.gar/ صفت. اسم.  
[جمع: ~ها، ~ان (= هم‌رزم)]

1. [adj] fighting in the same trench  
2. [n] a fellow warrior, a comrade  
in arms

همسو<sup>(ن)</sup> /ham.su/ صفت.  
moving/ flying/  
flowing in the same direction,  
of the same tendency, in line with

همسو شدن /ham.su.so.dan/ مصدر لازم.  
to fall in line with others

همسویی /ham.su.'i/ اسم.  
the state of having the same tendency, affinity

همشاگردی /ham.sā.ger.di/ اسم.  
[جمع: ~ها، ~ان (= هم‌کلاسی)]  
a classmate, a fellow student

همزه /ham.ze/ اسم. [زبان‌شناسی]  
the name of the sound produced by a glottal  
stop, as in the middle of the word رأی /ra'y/

هم‌زیستی<sup>(ن)</sup> /ham.zis.ti/ اسم.  
coexistence, symbiosis

هم‌زیستی مسالمت‌آمیز  
peaceful coexistence

همساز /ham.sāz/ صفت. (= هماهنگ)  
in tune with, in harmony with,  
harmonic, harmonious

همسال /ham.sāl/ صفت. اسم.  
[جمع: ~ها، ~ان] 1. [adj] of the same

age 2. [n] a person of the same age  
as another  
similar

همسان /ham.sān/ صفت.  
هم‌سانه<sup>(ن)</sup> /ham.sā.ne/ اسم. [فرهنگستان]  
a uniform (= اونیفرم)

همسایگی /ham.sā.ye.gi/ اسم.  
being neighbours<sup>Br</sup>, neighbourhood<sup>Br</sup>  
in our vicinity در همسایگی ما

همسایه /ham.sā.ye/ اسم. صفت.  
[جمع: ~ها، همسایگان (= ۲. مجاور)]

1. [n] a neighbour<sup>Br</sup>  
2. [adj] neighbouring<sup>Br</sup>

همسایه دیوار به دیوار  
one's next-door neighbour<sup>Br</sup>

همسر /ham.sar/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]  
a spouse (husband/ wife)

نام همسر  
the spouse's name  
همسر قانونی  
one's lawful spouse,  
one's lawful husband/ wife

همسر جدید اختیار کردن  
همسر  
(usu of a man) to get married for a  
second time

همسرا<sup>(ن)</sup> /ham.so.rā/ اسم. [موسیقی]  
[جمع: ~ها، ~یان (= همخوان)]  
a member of the choir/ chorus, a chorister  
گروه همسرایان  
a choir, a chorus

همعصر /ham.'asr/ صفت. (= معاصر)

contemporary

هم عقیده /ham.'a.qide/ صفت.

sharing the same belief/ opinion/ view

□ متأسفانه من در این مورد با شما هم عقیده  
نیستم.

*I am afraid I do not share your views  
in this matter.*

هم فشار (ن) /ham.fe.šār/ صفت. [هوا]

of equal atmospheric pressure,  
isobaric

خُطوطِ هَمفشار (روی نقشه‌های هواشناسی)  
isobars

هم فکر /ham.fekr/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [*adj*] sharing the same views,  
like-minded 2. [*n*] person(s) sharing  
the same views

همفکری /ham.fek.ri/ اسم.

1. (of several persons) sharing the same  
views 2. exchanging ideas

در همفکری با یکدیگر

in consultation with one another

هم قد /ham.qad/ صفت.

of the same stature or height

بُرو با همقدت دَعواکن.

Go and pick a fight with someone  
your own size.

همقدم /ham.qa.dam/ صفت. (= همگام)

in step with, marching together

با کسی همقدم شدن

to join sb in an outing/ march etc

همقسم /ham.qa.sam/ صفت.

(of several people) having all sworn  
solemnly to do sth

to pledge jointly to do sth, همقسم شدن  
to join in a pact

همقطار /ham.qa.tār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. a comrade in arms, a brother

□ دیروز به طورِ اتفاقی یکی از  
همشاگردی‌های دبستانم را دیدم.

*Yesterday I ran into one of my primary<sup>Br</sup> /  
elementary<sup>Us</sup> school classmates.*

همشکل /ham.šekl/ صفت.  
similar,  
similar-looking

همشهری /ham.šah.ri/ اسم. صفت.

[جمع: ~ها، ~ان]

1. [*n*] one's fellow-citizen  
2. [*adj*] coming from the same town

همشهریانِ عزیز!

My dear fellow citizens!

همشیر /ham.ši:r/ صفت. (= رضاعی)

having been suckled by the same wet nurse/  
mother, foster

همشیره /ham.ši.re/ اسم. (= خواهر)

1. one's sister 2. (= همشیر)

همشیره‌زاده /ham.ši.re.zā.de/ اسم.

[جمع: ~ها] (= خواهرزاده)

a niece or a nephew

هم صحبت /ham.soh.bat/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a person one can engage in (= مُصاحب)

a conversation, a companion,  
an interlocutor

هم صحبتی /ham.soh.ba.ti/ اسم. (= مُصاحبت)

companionship, company, society

همصدا /ham.sc.dā/ صفت.

1. having the same sound, sounding  
alike, homophonous 2. voicing  
the same opinion or view

با کسی همصدا شدن

to voice one's support for sb's views

هم طبقه /ham.ta.ba.qe/ صفت.

belonging to the same social class,  
of the same class

هم طراز /ham.ta.rāz/ صفت. نیز همتراز

of the same class or social standing,  
of equal grade

همگانی /ha.me.gā.ni/ صفت. (= عمومی)

public, general

public transport وسیله نقلیه همگانی

همگرا<sup>(ن)</sup> /ham.ge.rā/ صفت. [فیزیک] واگرا

convergent

همگن<sup>(و)</sup> /ham.gen/ صفت. (= هموزن)

homogeneous

همگی /ha.me.gi/ ضمیر.

all of (us/ you/ them)

همگی شان باهم رفتند.

They all left together.

هم محله /ham.ma.hal.le/ صفت.

living in the same neighbourhood<sup>Br</sup>

هم مرز /ham.marz/ صفت.

having a common border with

هم مسلک /ham.mas.lak/ صفت.

having the same ideology

هم منزل /ham.man.zel/ صفت. اسم. [جمع: ~ها]

1. [*adj*] sharing the same (هم خانه)

house, dwelling together

2. [*n*] a flat-mate<sup>Br</sup>, a room-mate<sup>Us</sup>

هم میهن /ham.mi.han/ اسم. [جمع: ~ان]

a compatriot, a fellow (هموطن)

countryman, a fellow Iranian

هم میهنان! My fellow countrymen!

همنام /ham.nām/ صفت. اسم. (= هم نام)

1. [*adj*] bearing the same name

2. [*n*] a person bearing the same name

as another, a namesake, a homonym

هم نشست<sup>(و)</sup> /ham.ne.šast/ اسم. [فرهنگستان]

symposium (= سمپوزیوم)

هم نشین /ham.ne.šin/ اسم. [جمع: ~ان]

sb one associates with, (= همدم)

a companion

هم نشینی /ham.ne.ši.ni/ اسم.

company, companionship, society

هم نفس /ham.na.fas/ اسم. [جمع: ~ها]

a soulmate, a soul mate

in arms, a fellow soldier or officer

2. sb of the same social rank

همقلم /ham.qa.lam/ اسم. صفت.

1. [*n*] a fellow writer/ [جمع: ~ها، ~ان]

journalist 2. [*adj*] writing for

the same publication

همکار /ham.kār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a co-worker, a colleague,

a collaborator

همکاری /ham.kā.ri/ اسم.

cooperation, collaboration, working together

همکاری کردن /ham.kā.ri.kar.dan/

to cooperate with sb, مصدر لازم.

to collaborate with sb

همکاسه /ham.kā.se/ صفت. (= همخوراک)

sharing a meal with sb, sitting at

the same table with sb

همکف /ham.kaf/ صفت. [ساختمان]

on a level with the ground outside

the ground floor<sup>Br</sup>, طبقه همکف

the first floor<sup>Us</sup>

همکلاس /ham.ke.lās/ اسم. صفت. نیز همکلاسی

1. [*n*] one's classmate, [جمع: ~ها، ~ان]

a fellow student 2. [*adj*] attending

the same class

هم کیش /ham.ki:š/ صفت. (= هم دین، هم مذهب)

1. having the same religion

2. [*n*] a co-religionist

هم کیشان مسیحی fellow Christians

هم کیشان یهودی fellow Jews

همگام /ham.gām/ صفت. (= همقدم)

in step with, marching together

همگام با ورزشکاران

in step with the sporting community

همگان /ha.me.gān/ ضمیر. [جمع همه]

everybody, all people

همگان می دانند ... Everybody knows ...

All the people know ...

با این همه (= با وجود این)

in spite of all this/ that

1. [adv] constantly, all the time همه‌اش

2. all of it

all of, every bit of همه ...

All are here. همه حاضرند.

Everybody is here.

prefix denoting all همه - /ha.me-/ پیشوند.

of sth, all-, omni-, pan-. See instances below.

همه‌پرسی /ha.me.por.si/ اسم. (= رفراندوم)

referendum, plebiscite

همه‌جا /ha.me.jā/ قید.

everywhere,

all over

همه‌جانبه /ha.me.jā.ne.be/ صفت.

all-embracing, comprehensive

all-out support حمایت همه‌جانبه

همه‌چیزخوار /ha.me.čiz.xār/ صفت.

omnivore [جانورشناسی]

همه‌روزه /ha.me.ru.ze/ قید.

همه‌فن‌حریف /ha.me.fan.ha.rif/ صفت.

capable of undertaking different tasks,

versatile

همه‌کاره /ha.me.kā.re/ صفت. (= همه‌فن‌حریف)

1. versatile 2. in charge of everything

همه‌کاره و هیچ‌کاره [ضرب‌المثل]

jack of all trades and master of

none [prov]

همه‌گیر /ha.me.gi:r/ صفت.

1. [med] epidemic 2. all pervasive

همه‌گیری /ha.me.gi:ri/ اسم.

1. [med] an epidemic 2. pervasiveness

همه‌ها /ham.ha.me/ اسم.

many voices, hubbub, tumult

همی /ha.mi/ پیشوند. [ادبی] (= می -)

prefix added to verbs denoting continuity.

مثال: همی‌رفتی (= می‌رفت)

همیاری /ham.yā:ri/ (ن) اسم.

mutual assistance, mutualism

همنوع /ham.now' / صفت. اسم. [جمع: ~ان]

1. [adj] of the same kind 2. [n] a fellow human being, fellow man

همنهاد<sup>(ن)</sup> /ham.na.hād/ اسم. (= سنتز)

synthesis

1. he, همو /ha.mu/ ضمیر. [ادبی] (= هم او)

him 2 she, her

همو برد که ... He was the one who

flat, even, هموار /ham.vār/ صفت.

smooth

flat land زمین هموار

هموار کردن /ham.vār.kar.dan/ مصدر متعدی.

to level sth (= تسطیح)

همواره /ham.vā.re/ قید. [ادبی] (= همواره)

always, constantly

هموزن /ham.vazn/ صفت.

of the same weight, equal in weight

هموزن<sup>(ن)</sup> /ho.mo.žen/ صفت. (= همگن)

homogeneous

هموزنیزه<sup>(ن)</sup> /ho.mo.žē.ni.ze/ صفت.

rendered homogeneous, homogenized

هموطن /ham.va.tan/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a compatriot, a fellow (= هم‌میهن)

countryman, a fellow Iranian

□ هموطنان! امروز روز دلاوری است!

My fellow Iranians! Today is the day of

valour<sup>Br</sup>.

هموفیلی<sup>(ن)</sup> /he.mo.fi.li/ اسم. [ پزشکی]

haemophilia<sup>Br</sup>, hemophilia<sup>Us</sup>

بیمار مبتلا به هموفیلی

a haemophiliac<sup>Br</sup>, a hemophiliac<sup>Us</sup>

هموگلوبین<sup>(ن)</sup> /he.mo.ge.lo.bin/ اسم.

haemoglobin<sup>Br</sup>, hemoglobin<sup>Us</sup>

هم‌ولایتی /ham.ve.lā.ya.ti/ صفت.

coming from the same provincial town

1. all, entire همه /ha.me/ ضمیر.

2. everybody

از همه این‌ها گذشته apart from all that

هندواروپایی /hen.do.o.ru.pā.'i/ صفت.

Indo-European [زبان‌شناسی]

□ فارسی یکی از زبان‌های هندواروپایی به شمار می‌رود.

*Persian is considered an Indo-European language.*

هندوانه /hen.da.vā.ne/ اسم. [گیاه‌شناسی]

watermelon

watermelon seed(s) تخم هندوانه

تخمه هندوانه

roasted watermelon seed(s)

زیر بغل کسی هندوانه گذاشتن [گفتار]

to unduly praise and flatter sb

هندوستانی /hen.dus.tā.ni/ صفت. (= هندی)

pertaining to India, Indian, Hindustani

هندی /hen.di/ صفت. اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [*adj*] pertaining to India, Indian2. [*n*] an Indian (esp a Muslim Indian)

3. the Hindi language, Hindi

Indian cuisine غذاهای هندی

art هنر /ho.nar/ اسم. (= صنعت ×)

a university student دانشجوی هنر

majoring in art, an art student

art for art's sake هنر برای هنر

the visual arts هنرهای تجسمی

the decorative arts هنرهای تزئینی

fine arts هنرهای زیبا (= صنایع مستظرفه)

fine arts

the performing arts هنرهای نمایشی

هنرآموز /ho.na.rā.muz/ اسم. [جمع: ~ان]

a student in a vocational school,

a trainee

هنرپرور /ho.nar.par.var/ صفت.

conducive to the development of good artists

شهر هنرپرور اصفهان Isfahan, a city

well-known for its patronage of the fine

arts and handicrafts

همیشگی /ha.mi.še.gi/ صفت. (= دائمی)

1. perpetual, permanent 2. usual

همیشه /ha.mi.še/ قید. always, constantly

for good, forever برای همیشه

day in day out, همیشه خدا [گفتار]

all the time

همیشه بهار /ha.mi.še.ba.hār/ صفت.

evergreen [گیاه‌شناسی]

marigold گل همیشه‌بهار

(this) same, همین /ha.min/ صفت.

this very

Is that all? همین؟

just now, at this very moment همین حالا

It is so. همین طور است. /towr/

just like that همین طوری

as soon as, just as همین‌که

هنجار /han.jār/ اسم. (= معیار، نرم)

norm, standard

following accepted norms, به هنجار

normal

abnormal نابه هنجار

social norms هنجارهای اجتماعی

هندبوک /hand.buk/ اسم. (= دستبینه)

handbook, manual

هندسه /hen.de.se/ اسم.

Euclidian geometry هندسه اقلیدسی

descriptive geometry هندسه ترسیمی

solid geometry هندسه فضایی

plane geometry هندسه مسطحه

geometric, هندسی /hen.de.si/ صفت.

geometrical

geometric forms فرم‌های هندسی

هندو /hen.du/ اسم. صفت. [جمع: ~ها، ~ان]

1. [*n*] an adherent of Hinduism,a Hindu 2. [*lit*] an Indian3. [*adj*] [*lit*] Indian, Hindu

a beauty sport painted on خال هندو

the forehead of Hindu women, the *bindi*

his chin and began to play with great  
virtuosity.

هنرنمایی /ho.nar.na.mā.'i/ اسم.

a display of one's artistic skills,  
a show of virtuosity, an artistic tour  
de force

/ho.nar.na.mā.'i.kar.dan/ هنرنمایی کردن

to display one's virtuosity. مصدر لازم.

1. pertaining to هنری /ho.na.ri/ صفت.

the arts, art [bef. n] 2. artistic 3. arty

a work of art اثر هنری

regiment هنگ /hang/ اسم. [نظامی]

هنگام /hen.gām, han-/ اسم. (= وقت)

1. time 2. [tech] stroke

timely به هنگام [ادبی]

untimely نابه هنگام [ادبی]

a four-stroke engine موتور چهارهنگام

هنگام درو بود. /-row/

It was harvest time.

when هنگامی که

هنگامه /hen.gā.me, han-/ اسم.

1. a crowd of rowdy people, a riotous

situation, tumult 2. [adj] [col] terrific,

wonderful

هنگفت /hen.goft, han-/ صفت.

very large, excessive, exorbitant

a very large sum مبلغ هنگفت

still, yet, as yet هنوز /ha.nuz/ قید.

Are you still here? هنوز اینجایی؟

It is not ripe yet. هنوز نرسیده.

هَن و هُون /hen.no.hun/ صوت. نیز هِن هِن

the sound of heavy breathing,

a panting sound, grunting

هَن و هُون کنان /hen.no.hun.ko.nān/ قید.

panting hard

the act of booing, hooting, هو /how/ اسم.

jeering

hue and cry هو و جَنجال

هنرپیشگی /ho.nar.pi.še.gi/ اسم. [تئاتر]

the vocation of an actor/ (= بازیگری)

actress, acting

هنرپیشه /ho.nar.pi.še/ اسم. [تئاتر]

[جمع: ~ها، هنرپیشگان] (= بازیگر)

an actor, an actress

an actress هنرپیشه زَن (= بازیگر زَن)

an actor هنرپیشه مَرَد (= بازیگر مَرَد)

هنرجو /ho.nar.ju/ اسم. [جمع: ~یان]

a (college-level) art student

هنردوست /ho.nar.dust/ اسم. صفت. [جمع: ~دان]

1. [n] an art lover, a lover of the arts

2. [adj] art-loving

هنرستان <sup>(ن)</sup> /ho.na.res.tān/ اسم.

a vocational school

a technical school هنرستان صنعتی

هنرستانی <sup>(ن)</sup> /ho.na.res.tā.ni/ صفت.

pertaining to vocational schools, attending

a vocational school

هنرشناس <sup>(ن)</sup> /ho.nar.še.nās/ اسم.

an art connoisseur [جمع: ~ها، ~ان]

هنرکده /ho.nar.ka.de/ اسم.

an arts and crafts college

هنرکردن /honar.karr.dan/ مصدر لازم.

to succeed in doing sth difficult,

to pull sth off

هنرمند /ho.nar.mand/ اسم. صفت.

1. [n] an artist [جمع: ~ها، ~ان]

2. (singer etc) an artiste/ artist

3. [adj] endowed with artistry

a virtuoso نوازنده هنرمند

هنرمندانه /ho.nar.man.dā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] artistic 2. [adv] artistically

هنرمندی /ho.nar.man.di/ اسم.

artistry, virtuosity

□ استاذ ویولن را زیر چانه نهاد و با هنرمندی

هرچه تمام تر شروع به نواختن کرد.

The maestro tucked the violin under

sea plane, هواپیمای آب‌نشین  
 hydroplane  
 a trainer aircraft هواپیمای آموزشی  
 a drone هواپیمای بدون خلبان  
 a glider هواپیمای بدون موتور  
 a bomber هواپیمای بمب‌افکن  
 a war plane هواپیمای جنگی  
 هواپیمای چهارموتوره  
 four-engined aircraft  
 twin-engined aircraft هواپیمای دوموتوره  
 light aircraft هواپیمای سبک  
 هواپیمای شناسایی  
 a reconnaissance plane  
 a paper aeroplane<sup>Br</sup> هواپیمای کاغذی  
 a model aeroplane<sup>Br</sup> هواپیمای مدل  
 an airliner, هواپیمای مسافری  
 a passenger jet  
 a monoplane هواپیمای یک‌باله  
 هواپیمای یک‌موتوره  
 single-engined aircraft  
 هواپیماربا<sup>(ن)</sup> /ha.vā.pey.mā.ro.bā/ اسم.  
 a hijacker, [جمع: ها، -یان]  
 a skyjacker  
 هواپیماربابی<sup>(ن)</sup> /ha.vā.pey.mā.ro.bā.'i/ اسم.  
 the act of hijacking an aircraft  
 هواپیمازدگی<sup>(ن)</sup> /ha.vā.pey.mā.za.de.gi/ اسم.  
 airsickness نیز هوازدگی  
 هواپیمایی<sup>(ن)</sup> /ha.vā.pey.mā.'i/ اسم.  
 1. aviation 2. airline  
 سازمان هواپیمایی کشوری  
 the Civil Aviation Organization (CAO)  
 شرکت هواپیمایی  
 هواخواه<sup>(ن)</sup> /ha.vā.xāh/ اسم. [جمع: ها، -ان]  
 an adherent, a partisan, (= هوادار)  
 a supporter, a fan, an aficionado  
 هواخوری<sup>(ن)</sup> /ha.vā.xo.ri/ اسم.  
 going outdoors to take in fresh air, outing,  
 excursion

1. he (in Arabic) هو /hu/ ضمیر.  
 2. He (i.e. God Almighty)  
 He is immortal. /ho.val-/ هوالباقی  
 He knows everything. /ho.val-/ هوالعالم  
 He is omniscient.  
 O God! یا هو!  
 1. air هوا /ha.vā/ اسم. (= هوی)  
 2. atmospheric conditions, weather  
 3. a very small amount, a tad  
 4. a desire for sb/ sth  
 در هوای آفتابی  
 I yearn for you. دلم هوای تو دارد.  
 دیشب هوا سرد شد.  
 It got cold last night.  
 polluted air هوای آلوده  
 bad weather, poor weather, هوای بد  
 inclement weather  
 fresh air هوای تازه  
 clean air هوای پاک  
 هوا پس بودن [گفتار] (of a situation)  
 to look bad, not to look good  
 هوا (یی) خوردن  
 to go out for a whiff  
 of fresh air  
 هوا دادن (لباس و غیره)  
 to air clothes etc, to ventilate  
 هوای کسی را داشتن (= مواظب کسی بودن)  
 to watch over sb, to look out for sb  
 هواپر<sup>(ن)</sup> /ha.vā.bar/ اسم. [فرهنگستان] (= هود)  
 an extractor hood (usu installed  
 in a kitchen to remove bad smells)  
 هواپُر<sup>(ن)</sup> /ha.vā.bord/ صفت. [نظامی]  
 airborne  
 airborne troops نیروهای هوایر  
 airlock هواپند<sup>(ن)</sup> /ha.vā.band/ اسم.  
 هواپیم<sup>(ن)</sup> /ha.vā.pey.mā/ اسم. [جمع: ها]  
 aeroplane<sup>Br</sup>, airplane<sup>Us</sup>, (= × طیاره)  
 plane<sup>Br/Us</sup>, aircraft  
 aviation fuel سوخت هواپیما

2. (of cables) overhead 3. air [bef: n]

5. [col] itching with desire

a high ball توپِ هَوایی [فوتبال]

shooting into the air تیراندازیِ هَوایی

aerial photography عکسبرداریِ هَوایی

an aerial view of `sth, منظرهٔ هَوایی

a bird's eye view

هوبره /hu.ba.re/ اسم. [پرنده]

Houbara bustard

هوچی /how.či/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a rumour<sup>Br</sup> monger

هوچیگری /how.či.ga.ri/ اسم.

the job of a rumour<sup>Br</sup> monger

هود<sup>(ف)</sup> /hud/ اسم. (= \* هَوَایر)

the extractor hood (usu installed in

the kitchen above the cooking range)

هودج /hu.daj/ اسم. [قدیم] (= کَجَاوه)

a litter carried by a camel or an elephant,

a *howdah*

hurrah, hurray هورا<sup>(ف)</sup> /hu.rā/ اسم.

Hip, hip, hurray! هیپِپ هورا!

هورا کشیدن /hu.rā.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to cheer loudly

هورت /hort/ صوت. نیز هُرت

a slurping sound (made when eating liquid

food), slurp

to eat or drink هورت کشیدن

with a slurping sound, to slurp

□ چند بار بگویم سوپ که می خوری هورت

نکش؟

*How many times should I tell you not*

*to slurp your soup?*

هورمون<sup>(ف)</sup> /hor.mon/ اسم. [زیست شناسی]

hormone

نیز هورمون

هورمونِ اِستروژن

the hormone estrogen

whim, caprice, هوس /ha.vas/ اسم.

fancy, desire, crave

هوادر /ha.vā.dār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an adherent, a partisan, (= هواخواه)

a supporter, a fan, an aficionado

adherence, هواداری /ha.vā.dā.ri/ اسم.

partisanship, support

(از کسی) هَواداری کردن

to take sb's side, to back sb,

to support sb

falling debris هوار<sup>۱</sup> /ha.vār/ اسم. [آواز]

to barge in on sb سرِ کسی هوار شدن

a cry for help, هوار<sup>۲</sup> /ha.vār/ اسم. [گفتار]

help!

□ آی هوارا پلیس را خبر کنید! دزد آمده!

*Help! Somebody, call the police.*

*I have been robbed.*

هوازی<sup>(ن)</sup> /ha.vā.zi/ صفت. [زیست شناسی]

(of organisms) requiring oxygen for the

sustenance of their life, aerobic

هواساز<sup>(ن)</sup> /ha.vā.sāz/ اسم.

a central air conditioning unit

aerometer هواسنج<sup>(ن)</sup> /ha.vā.sanj/ اسم.

هواشناس<sup>(ن)</sup> /ha.vā.še.nās/ اسم.

a meteorologist [جمع: ~ها، ~ان]

هواشناسی<sup>(ن)</sup> /ha.vā.še.nā.si/ اسم.

meteorology

ventilator هواکش<sup>(ن)</sup> /ha.vā.keš/ اسم.

هواگیری<sup>(ن)</sup> /ha.vā.gi.ri/ اسم.

the act of forcing out air from a hydraulic

system

hovercraft هواناو<sup>(ن)</sup> /ha.vā.nāv/ اسم.

هوانورد<sup>(ن)</sup> /ha.vā.na.vard/ اسم.

an aviator, a pilot [جمع: ~ها، ~ان]

هوانوردی<sup>(ن)</sup> /ha.vā.na.var.di/ اسم.

aviation

هوانیروز<sup>(ن)</sup> /ha.vā.ni.ruz/ اسم. [نظامی]

the Army Air Corps (including a fleet

of attack helicopters)

1. aerial هوائی /ha.vā.'i/ صفت.



pertaining to هوشی<sup>(و)</sup> /hu.ši/ صفت.

intelligence, intelligence [bef. n]

intelligence quotient (IQ) بهره هوشی

هوشیار /huš.yār/ صفت. (= هشیار)

1. alert, vigilant 2. sober

هوشیاری /huš.yā.ri/ اسم. (= هشیاری)

1. alertness, vigilance 2. sobriety

1. sudden fear, هول /howl/ اسم.

fright, panic 2. [adj] [col] in a hurry

extreme anxiety هول و ولا [گفتار]

از هول خلیم توی دیگ افتادن [ضرب المثل]

to suffer a fall in one's haste to win

the prize, to act with excessive haste

هول کردن /howl.kar.dan/ مصدر لازم.

to have a fright, to panic

frightening, هولناک /howl.nāk/ صفت.

shocking

هول هولکی /howl.how.la.ki/ قید. [گفتار]

hurriedly, hastily

هو کردن /how.kar.dan/ مصدر متعدی.

to boo sb, to hoot, to jeer

هو کشیدن /hu.ke.ši.dan/ مصدر لازم.

to call on God in a loud voice (as done by

itinerant dervishes)

هومئوپاتی<sup>(ف)</sup> /ho.me.'o.pā.ti/ اسم. [پزشکی]

homeopathy نیز هومیوپاتی

any one of the two هوو /ha.vu/ اسم.

or more wives of a polygamous husband,

a co-wife, a joint wife

desire, هوئی /ha.vā/ اسم. نیز هوا

passion

a whim هوئی و هوس

identity هویت /ho.viy.yat/ اسم.

cultural identity هویت فرهنگی

إحراز هویت کردن

to establish sb's identity

carrot هوچ /ha.vij/ اسم. [گیاه شناسی]

garden carrot(s) هوچ فرنگی

to have a sudden هوس چیزی کردن

desire for sth, to crave/ fancy sth

هوس انگیز /ha.va.san.gi:z/ صفت.

(of sth/ sb) that excites the senses, sensual,

desirable, voluptuous

هوسانه /ha.va.sā.ne/ اسم. قید. [خوراکی]

1. [n] a food that one eats on a whim, junk

food<sup>Us</sup> 2. [adv] on a whim

capricious, هوسباز /ha.vas.bāz/ صفت.

whimsical

a capricious woman زن هوسباز

(usu of a هوس ران /ha.vas.rān/ صفت.

man) who indulges in sensual pleasures

a debauched person آدم هوس ران

هوس راندن /ha.vas.rān.dan/ مصدر لازم.

to indulge in satisfying [ادبی]

one's carnal desires

debauchery هوس رانی /ha.vas.rā.ni/ اسم.

1. intelligence, هوش /huš/ اسم.

brain 2. consciousness

clever, intelligent, sharp باهوش

1. unintelligent, stupid, dumb بیهوش

2. unconscious

artificial intelligence (AI) هوش مصنوعی

to lose consciousness, از هوش رفتن

to become unconscious, to faint

to regain consciousness, به هوش آمدن

to come to

هوشبری<sup>(و)</sup> /huš.ba.ri/ اسم. [پزشکی]

anaesthesia<sup>Br</sup>, anesthesia<sup>Us</sup> (= بیهوشی)

پزشک متخصص هوشبری

an anaesthetist<sup>Br</sup>, anesthetist<sup>Us</sup>

clever, هوشمند /huš.mand/ صفت.

intelligent, smart

a smart bomb بمب هوشمند

a smart card کارت هوشمند

هوشمندانه /huš.man.dā.ne/ صفت. قید.

1. [adj] clever, smart 2. [adv] cleverly

هییتی /hi.ti/ صفت. اسم. [تاریخ] [جمع: ~ها]

1. [adj] pertaining to Hittites, Hittite

2. [n] a Hittite

هیجان /ha.ya.jān/ اسم. [جمع: ~ات]

1. excitement 2. emotion

to get excited به هیجان آمدن

هیجان انگیز /ha.ya.jā.nan.gi:z/ صفت.

exciting

چه داستان هیجان انگیزی!

What an exciting story!

هیجانی /ha.ya.jā.ni/ صفت. [روانشناسی]

emotional

هیجده /hi.j.dah/ اسم. [عدد] ← هجده

eighteen (18)

1. [adj] no هیچ /hi.č:/ صفت. اسم. قید.

2. [n] nothing, nil, zilch<sup>Us</sup>, (in a negative context) anything 3. [adv] never,

(in a negative context) ever, not at all, at all

by no means به هیچ وجه

هیچ فردی از افراد بشر

no human being

هیچ مگو! Say nothing. Do not say

anything. Don't say a word.

هیچ بدان a know-nothing

هیچ و پوچ nothing, nothing at all

سر هیچ و پوچ over nothing

«هیچ شغلی مثل نمایش نیست»

"There's No Business Like Show

Bussiness"

هیچ چیز /hi.č.či:z/ اسم. nothing,

(in a negative context) anything

هیچستان /hi.čes.tān/ اسم. a place where

there is nothing, the Land of Nothingness

□ به سراغ من اگر می آید / پشت هیچستانم. (سپهری)

If you are coming to see me,

I am beyond the Land of Nothingness.

هویدا /ho.vey.dā/ صفت. (= نمایان)

manifest, in full view

هویه /ho.vi.ye/ اسم. soldering iron

هی /hey/ صوت. hey, ahoy

هیئت /hey.'at/ اسم. نیز هیأت (= ۲. نجوم)

1. a group of persons who form

a decision-making body, a board

2. [dated] astronomy

هیئت اعزامی a mission, a delegation

هیئت امنا(ء) the board of trustees

هیئت تئاترال [سابق]

a theatre<sup>Br</sup>/ theater<sup>Us</sup> group, a troupe

هیئت تحریریه the editorial board

هیئت دولت the Council of Ministers,

the Cabinet

هیئت علمی the faculty (of a university)

عضو هیئت علمی a faculty member

هیئت حاکمه the ruling body,

the governing body

هیئت مدیره the board of directors

هیئت منصفه the jury

هیاکل /ha.yā.kel/ اسم. [جمع هیکل]

figures

هياهو /ha.yā.hu/ اسم. outcry, tumult,

uproar, hue and cry

هياهو کردن /ha.yā.hu.kar.dan/ مصدر لازم.

to make a tumult, to clamour<sup>Br</sup>

هیبت /hey.bat/ اسم. a feeling of fear

mixed with respect, awe

هیپنوتیسم /hip.no.tism/ (ف) اسم. نیز هیپنوتیزم

hypnotism

هیپوتالاموس /hi.po.tā.lā.mus/ (ف) اسم.

the hypothalamus [کالبدشناسی]

هیپوفیز /hi.po.fiz/ (ف) اسم. [کالبدشناسی]

the hypophysis or pituitary gland

هیپی /hi.pi/ (ف) اسم. [جمع: ~ها]

هیتر /hi.ter/ (ف) اسم. (= # آجاک)

(a usu small) electric heater

hydraulic- فرمان هیدرولیک [خودرو]  
assisted steering, power steering

هیر و ویر /hi.ro.vi:r/ اسم. [گفتار]  
the meanwhile (= حیس و بیص)

in the midst of all this, در این هیر و ویر  
in the meanwhile

هیز /hi:z/ صفت. [گفتار] (= چشم‌چران)

1. (of a man) who looks covetously  
at women, who ogles 2. lecherous

an old lecher, a dirty old man پیر مرد هیز  
firewood (= هیمه) اسم. /hi.zom/

هیزم‌شکن /hi.zom.še.kan/ اسم.

a woodcutter [جمع: ~ها، ~ان]

wood-burning هیزمی /hi.zo.mi/ صفت.

a wood-burning stove, بُخاری هیزمی

a fireplace

the act of ogling هیزی /hi.zi/ اسم. [گفتار]

hysteria هیستری /his.te.ri/ (ف) اسم. [پزشکی]

hysterie دُچار هیستری

هیکل /hey.kal/ اسم. [جمع: ~ها، ~یاکل]

1. figure 2. the frame of the body, stature

هیکل‌مند /hey.kal.mand/ صفت. نیز هیکل‌دار

with a well-developed body, (= تن‌ومند)

corpulent, stout

majesty, grandeur هیمنه /hey.ma.ne/ اسم.

majestic پُر هیمنه

firewood هیمه /hi.me/ اسم. (= هیزم)

هیمه‌سوز /hi.me.suz/ اسم. [فرهنگستان]

a wood-burning fireplace (= شومینه)

هین /hin/ صوت. نیز چُش، هُش

a sound made to command a beast of burden

to move forward, gee-up!

هین‌کردن /hin.kar.dan/ مصدر متعدی.

to command a donkey or horse to move

forward

monster هیولا /ha.yu.lā/ اسم.

alas, هیهات /hey.hāt/ اسم. (= آفسوس)

wellaway

هیچکاره /hič.kā.re/ صفت. هیچ‌کاره

with no authority, with no  
responsibility, good-for-nothing

a very unimportant آدم هیچکاره  
person, a nobody

هیچ‌کدام /hič.ko.dām/ ضمیر. (= هیچ‌یک)

none (of them), neither (one of the two)

nobody, no one هیچ‌کس /hič.kas/ ضمیر.

هیچگاه /hič.gāh/ قید. (= هیچ‌وقت)

at no time, never, (in a negative context)

ever

هیچگرا<sup>(ن)</sup> /hič.ge.rā/ اسم. [فلسفه] نیز هیچ‌انگار

a nihilist [جمع: ~یان (= نیهیلیست)]

هیچگرایانه<sup>(ن)</sup> /hič.ge.rā.yā.ne/ صفت.

nihilistic (= نیهیلیستی)

هیچگرایی<sup>(ن)</sup> /hič.ge.rā'i/ اسم. [فلسفه]

nihilism (= نیهیلیسم)

هیچ‌وقت /hič.vaqt/ قید. (= هیچ‌گاه)

at no time, never, (in a negative

context) ever

هیچتی /hič.či/ اسم. [گفتار] (= هیچ‌چیز)

not a thing, nothing

هیچ‌یک /hič.yek/ ضمیر. (= هیچ‌کدام)

none (of them), neither (one of

the two)

هیدرات<sup>(ف)</sup> /hid.rāt/ اسم. [شیمی]

هیدرات پُتاسیم

hydrate of potassium (potash)

هیدروژن<sup>(ف)</sup> /hid.ro.žen/ اسم. [شیمی]

hydrogen (H) نیز نیدروژن

hydrogen gas گاز هیدروژن

هیدروژنه<sup>(ف)</sup> /hid.ro.že.ne/ صفت. نیز نیدروژنه

hydrogenated

هیدرولیک<sup>(ف)</sup> /hid.ro.lik/ اسم. صفت.

1. [n] hydraulics نیز نیدرولیک

2. [adj] hydraulic

تُرْمِز هیدرولیک [خودرو]

hydraulic brakes, power brakes

# ی، یه، یی، یی

**یابنده** /yā.ban.de/ اسم. [جمع: ~ها، یابندگان]  
the finder

جوینده یابنده است [ضرب المثل]  
seek, and ye shall find [prov]  
□ از یابنده تقاضا می شود با تلفن ... تماس  
حاصل فرمایند.

*If you have found it, please contact  
the following number: 000 (ex tr =*  
The finder is requested to kindly call this  
telephone number: 000)

a work horse, **یابو** /yā.bu/ اسم.  
a pack horse  
**یاتاقان** /yā.tā.qān/ اسم. [مکانیک] نیز یاطاقان  
bearing

**یاتاقان** ساچمه ای (= بلبرینگ)  
ball bearing  
**یاخته** <sup>(۱)</sup> /yāx.te/ اسم. [زیست شناسی] (= سلول)  
a cell

**یاخته ای** <sup>(۲)</sup> /yāx.te.'i/ صفت.  
pertaining to cells, cellular  
**یاد** /yād/ اسم. (= ۱. حافظه ۲. خاطره)

1. memory 2. a memory,  
a remembrance, a souvenir  
in memory of, in memoriam ... به یاد  
in memory of my father به یاد پدرم  
در یادماندنی نیز به یادماندنی  
memorable

32nd and last letter of **ی** /ye, yā/ اسم.  
the Persian alphabet

1. suffix appended to **ی** <sup>۱</sup> /-i/ پسوند.  
nouns; it functions as the indefinite article

a/ an (مردی) 2. suffix appended to adjectives;  
it forms an abstract noun (سبزی: سبزی)

3. suffix appended to nouns; it forms  
an adjective (شیراز: شیرازی)

the marker for **ی** <sup>۲</sup> /-i/ ضمیر.  
the 2nd person singular, appended to

the root of verbs in various tenses

(رفتن: رفتی، می روی، خواهی رفت)

1. or 2. either ... or **یا** <sup>۱</sup> /yā/ حرف.  
day or night شب یا روز

I have no idea نمی دانم می آید یا نه.  
if/ whether he will come.

either you or I **یا** من یا تو  
**یا** <sup>۲</sup> /yā/ اسم.

the formal name of the letter **ی**  
(the evocative) O **یا** <sup>۳</sup> /yā/ حرف. (= ای)  
O God! O Lord! یا خدا!

**یائسگی** /yā.'e.se.gi/ اسم. [زیست شناسی]  
the menopause, the change of life

in a state of **یائسه** /yā.'e.se/ صفت.  
menopause, menopausal

postmenopausal women **زنان یائسه**  
O God! O Allah! **یا الله** /yā.al.lāh/ دعا.

a memento, یادگار / yā.de.gār/ اسم.

a souvenir, an heirloom

یادگاری / yā.de.gā.ri/ اسم. صفت.

1. {n} souvenir, keepsake

2. {adj} souvenir [bef.n]

as a souvenir به عنوان یادگاری

a souvenir photo عکس یادگاری

یادگرفتن / yād.ge.ref.tan/ مصدر لازم.

to learn sth

یادگیری / yād.gi.ri/ اسم. (= آموزش)

the process of learning sth

sth done to honour<sup>Br</sup> یادمان<sup>(ن)</sup> / yād.mān/ اسم.

sb's memory, a monument, a memorial

یادنامه<sup>(ن)</sup> / yād.nā.me/ اسم. نیز جشن نامه

a collection of scholarly essays published

in sb's memory

یادواره<sup>(ن)</sup> / yād.vā.re/ اسم.

a memorial gathering/ event

1. a friend, یار / yār/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

a companion, a supporter 2. a beloved,

a sweetheart, a mate 3. [sport] a player

in one's own team

a boon companion یارِ غار

a friend and supporter یار و یاور

یارا / yā.rā/ اسم. [ادبی] (= یارایی، توانایی)

ability

یارای کاری را داشتن

to have the ability/ courage to do sth

یارانه<sup>(ن)</sup> / yā.rā.ne/ اسم. [فرهنگستان]

subsidy (= سوبسید)

subsidized یارانه‌ای<sup>(ن)</sup> / yā.rā.ne.'i/ صفت.

subsidized milk شیر یارانه‌ای

یاردانقلی / yār.dān.qo.li/ اسم.

a rough and uncouth man, a ruffian

یارگیری<sup>(ن)</sup> / yār.gi.ri/ اسم. [ورزش]

1. the act of choosing (= ۱. یارکشی)

sb to be on one's team 2. man-to-man

defence<sup>Br</sup>/ defense<sup>Us</sup>

I don't remember. یادم نیست.

to forget sth از یاد بردن

to remember sth به یاد آوردن

to remind sb of sth به یاد کسی آوردن

به یاد داشتن / نداشتن

to remember/ not to remember sth

to speak of an absent یاد کسی را کردن

person, to remember sb

□ یاد آر (ز شمع مرده یاد آر (دهخدا)

Remember the candle that burnt so

bright/ And was so cruelly snuffed out.

یادآور / yā.dā.var/ صفت. اسم.

1. {adj} that reminds one of sb/ sth

2. {n} a reminder

یادآوری / yā.dā.va.ri/ اسم.

1. the act of reminding sb of sth 2. a reminder

یادآوری کردن / yā.dā.va.ri.kar.dan/

to remind sb of sth

مصدر لازم.

remembrance, یادبود / yād.bud/ اسم.

commemoration, memorial

بنای یادبود (= یادمان)

a memorial building, a monument

a memorial service, مجلس یادبود

a commemoration

یاد دادن / yād.dā.dan/ مصدر متعدی.

to teach sb sth, to instruct sb in sth

note, memo, یادداشت / yād.dāšt/ اسم.

a diary entry

memorandum یادداشت رسمی

یادداشت تفاهم

a memorandum of understanding

journal, دفتر یادداشت‌های روزانه

diary

یادداشت برداشتن / yād.dāšt.bar.dāš.tan/

to take notes

مصدر لازم.

یادداشت کردن / yād.dāšt.kar.dan/

to note sth down, to make مصدر متعدی.

a note of sth

□ یافته‌های ما حاکی از آن است که متهم از ایران گریخته است.

*Our findings indicate that the accused has clandestinely left the country.*

ruby یاقوت /yā.qut/ اسم. [زمین‌شناسی]

sapphire یاقوت کبود

resembling یاقوتی /yā.qu.ti/ صفت.

the colour<sup>Br</sup> of ruby, ruby [bef. n]

champagne grape(s) آنگور یاقوتی

یاکریم /yā.ka.rim/ اسم. [پرنده‌شناسی]

collared dove

1. the mane of a horse etc یال /yāl/ اسم.

2. the ridge of a mountain

a warlike mien یال و کوبال [مجاز]

(ex tr = mane and mace)

یالقوز /yāl.quz/ صفت. [گفتار] نیز یالغوز

(of a man) unmarried, single, bachelor

gratis, یامفت /yā.moft/ اسم. [گفتار]

unpaid for, unearned

(loads of) unearned money پول یامفت

یاور /yā.var/ اسم. (= ۲. سرگرد)

1. a supporter, a helper 2. [obs] a major

idle talk, nonsense یاهو /yā.ve/ اسم.

یاوه‌گویی /yā.ve.gu.i/ اسم.

the act of talking nonsense

ییس /yobs/ صفت. اسم.

1. [adj] constipated 2. [fig] unsmiling,

stern 3. [n] dryness 4. constipation

constipation ییوست /yo.bu.sat/ اسم.

یتیم /ya.tim/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان، ایام]

a fatherless or motherless child, an orphan

"Orphans of the Storm" « یتیمانِ توفان »

یتیمچه /ya.tim.čē/ اسم. [خوراکی]

yatimcheh: a meatless dish made with fried

aubergines<sup>Br</sup> / eggplants<sup>Us</sup> (or courgettes<sup>Br</sup> /

zucchini<sup>Us</sup>) and onions

یتیم‌خانه /ya.tim.xā.ne/ اسم.

orphanage (= پرورشگاه، دارالایام)

یارو /yā.ru/ اسم. [گفتار] that/ the fellow

Look at the fellow! □ یارو را باش!

1. help, assistance, یاری /yā.ri/ اسم.

aid, succour<sup>Br</sup> 2. friendship,

fellowship

یاری دادن /yā.ri.dā.dān/ مصدر متعدی.

to help sb, نیز یاری رساندن / کردن

to support sb, to assist sb

یازده /yāz.dah/ اسم. [عدد] eleven (11)

یازدهم /yāz.da.hom/ صفت. نیز یازدهمین

the eleventh (11th)

یازیدن /yā.zi.dān/ مصدر متعدی. [ادبی]

1. to extend one's body, (= ۲. آختن)

to move forward, to reach out

2. to brandish a weapon

دست یازیدن (= دست‌درازی کردن)

to reach into sb else's pocket/ property

white jasmine یاس /yās/ اسم. [گیاه‌شناسی]

lilac یاس بنفش / کبود

poet's jasmine, یاس چمپا

Spanish jasmine

Arabian jasmine یاس رازقی

یأس /ya'a/s/ اسم. (= ناامیدی، نومیدی)

the state of having lost all hope, despair,

hopelessness

یأس آور /ya'.sā.var/ صفت. (= نومیدکننده)

hopeless, despairing, desperate

یاسمن /yā.sa.man/ اسم. [گیاه‌شناسی]

jasmine

a rebel, یاغی /yā.ği/ اسم. [جمع: ~ها، ~ان]

an outlaw, an insurgent

rebellion, یاغیگری /yā.ği.ga.ri/ اسم.

revolt, insurgency, lawlessness

یافتن /yāf.tan/ مصدر متعدی. (= پیدا کردن)

1. to find sb/ sth 2. to obtain/ gain sth

3. [fig] to find, to attain

1. [adj] یافته /yāf.te/ صفت. اسم.

obtained 2. [n] finding

a glacier یخچال طبیعی  
a refrigerated showcase یخچال ویتروینی  
equipped یخچالدار / yax.čāl.dār / صفت.  
with refrigeration facilities, refrigerated

کامیون یخچالدار  
a refrigerated lorry<sup>Br</sup> / truck<sup>Us</sup>

1. glacial یخچالی / yax.čā.li / صفت.
2. (of food items) requiring refrigeration
1. an ice chest یخدان / yax.dān / اسم.
2. [dated] a wooden chest

یخ دربهشت / yax.dar.be.hešt / اسم. [خوراکی]  
yakh dar behesht: a traditional dessert  
made with rice flour, milk, sugar and  
rosewater

یخ زده / yax.za.de / صفت. (= منجمد)  
frozen

یخ زن<sup>(و)</sup> / yax.zan / اسم. [فرهنگستان] (= فریزر)  
freezer

یخ ساز<sup>(و)</sup> / yax.sāz / اسم.  
the ice maker in a fridge

the act of یخ سازی<sup>(و)</sup> / yax.sā.zi / اسم.  
making ice (usu in large amounts)

an ice plant کارخانه یخ سازی  
یخ شکن<sup>(و)</sup> / yax.še.kan / صفت.

capable of breaking up the ice

an ice-breaker کشتی یخ شکن  
winter tyres<sup>Br</sup> / tires<sup>Us</sup>, لاستیک یخ شکن  
studded tyres<sup>Br</sup>

یخ کردن / yax.kar.dan / مصدر لازم.  
(of food etc) to get cold

(a pair of) ice tongs یخ گیر / yax.gi:r / اسم.  
یخنی / yax.ni / اسم. [خوراکی]

a traditional Iranian dish made with  
mutton, lentils, kohlrabi etc

یخه / ya.xe / ← یقه  
1. [adj] made of یخی / ya.xi / صفت. اسم.

- ice, iced, ice [bef. n], frozen
2. [n] an ice vendor, an iceman

□ دختری در یتیم‌خانه بزرگ شده بود.

*She had been brought up in  
an orphanage.*

یتیم شدن / ya.tim.šo.dan / مصدر لازم.

to be orphaned, to lose one or  
both parents

the state of being یتیمی / ya.ti.mi / اسم.  
an orphan, orphanhood

یاحتمل / yah.ta.mel / قید. (= احتمالاً)  
probably, perhaps, maybe

1. [n] ice یخ / yax / اسم. صفت.
2. [adj] ice-cold

an ice floe, a floe توده یخ شناور

an ice block قالب یخ

a layer of ice قشر یخ

icicle قندیل یخ

iceberg کوه یخ

ice-bag کیسه یخ

winter sweet, گل یخ [گیاه‌شناسی]

Japan allspice

dry ice یخ خشک [شیمی]

crushed ice یخ خرد شده / کوبیده

شیکستن یخ [مجاز]

to break the ice

ice-skating یخ بازی / yax.bā.zi / اسم. [ورزش]

یخ بستن / yax.bas.tan / مصدر لازم. نیز یخ زدن

to freeze, to congeal

یخبندان / yax.ban.dān / اسم. [هوا]

freezing weather, frost, sub-zero  
temperatures

the Ice Age عصر یخبندان

1. [geol] glacier یخچال / yax.čāl / اسم.

2. ice-house 3. a refrigerator<sup>Us</sup>,

fridge<sup>Br</sup>, icebox<sup>Us</sup>

a refrigerator<sup>Us</sup> یخچال

a fridge<sup>Br</sup>, an icebox<sup>Us</sup>

a frost-free یخچال بدون برفک

refrigerator, a no-frost fridge

یرقان / ya.ra.qān/ اسم. [ پزشکی ] ( = زردی )  
jaundice

hepatitis

یرقان ویروسی

یرقانی / ya.ra.qā.ni/ صفت.

suffering from jaundice, jaundiced

یزدان / yaz.dān/ اسم. ( = خُداوند، ایزد )

God, deity


یزدانی / yaz.dā.ni/ صفت. ( = خُدایی )

Godly, divine

یزدی / yaz.di/ صفت. اسم. [ جمع : ~ ها، ~ ان ]

1. [ *adj* ] pertaining to the city of Yazd, Yazdi

2. a native of Yazd, a Yazdi

یسار / ya.sār/ اسم.  یَمین

the left flank

یسوعی / ya.su.'i/ صفت. اسم. [ مسیحیت ]

[ جمع : ~ ان، ~ ون ] ( = ژُزویت )

1. [ *adj* ] Jesuit 2. [ *n* ] an adherent of

Jesuitism, a Jesuit

یشم / yašm/ اسم. [ زمین شناسی ]

2. nephrite

یشمی / yaš.mi/ صفت. the colour<sup>Br</sup> of jade,

jade, jade-green

یعنی / ya'ni/ قید. ( = به معنی )

2. namely (i.e., viz)

□ یعنی چه؟ این کارها چه معنی دارد؟

What is this? What is the meaning of

these acts?

یغلاوی / yağ.lā.vi/ اسم. [ نظامی ] نیز یَقْلاوی

a mess tin

یغما / yağ.mā/ اسم. [ ادبی ] ( = غارت، تاراج )

1. the act of plundering, pillaging

2. spoil, booty, loot

to plunder sth, to loot به یغما بردن

to be plundered, به یغما رفتن

to be looted

یغماگر / yağ.mā.gar/ اسم. [ جمع : ~ ان ]

a plunderer ( = غارتگر )

یغور / yoğor/ صفت. [ گفتار ] نیز یُغور

big, large, outsize, ungainly

frozen meat

گوشت یخی

یَد / yad/ اسم. [ جمع : آیادی ] ( = دَست )

hand (in Arabic)

the miracle of the "white

یَدِ بیضا

shining hand" attributed to Moses

expertise ( *ex tr* = a long hand )

یَدِ طولا

یَدِ بیضا کردن [ ادبی ]

to produce a miracle

□ این کار حالا در یَدِ باکفایتِ شماست.


The job is now in your capable hands.

یُد ( <sup>ف</sup> ) / yod/ اسم. [ شیمی ]

iodine ( *h* )

iodine tincture

تَنْتور / طَنْطورِ یُد

1. spare  یَدِکی

2. [ *dated* ] a led horse or mule

a led horse

اَسَبِ یَدِک

یَدِک کش / ya.dak.keš/ اسم.

1. a breakdown truck<sup>Br</sup>, a tow truck<sup>Us</sup>

2. a tug-boat

یَدِک کشیدن / ya.dak.ke.ši.dan/ مصدر متعدی.

to tow another vehicle

یَدِکی / ya.da.ki/ صفت. اسم. نیز یَدِک

1. [ *adj* ] spare, extra 2. [ *n* ] a spare part

spare parts

لَوَازِمِ یَدِکی

یَدی / ya.dī/ صفت. ( = دَستی )

done by hand,

manual

manual labour<sup>Br</sup>

کارِ یَدی

handicrafts

صَنایعِ یَدی / دَستی

1. galloon

یَراق / ya.rāq/ اسم.

2. trappings of a horse, horse-gear,

harness 3. fittings

the various

یَراقِ آلاَت / ya.rā.qā.lāt/ اسم.

metal fittings of a house

the act of

یَراقِ دوزی / ya.rāq.du.zi/ اسم.

trimming a garment with galloons etc

یَراقِ الماسی / ye.ral.mā.si/ اسم. [ گیاه شناسی ]

Jerusalem artichoke ( = سیب زمینی ثُرشی )

یَرق به یَرق / yer.be.yer/ صفت. ( = بی حساب )

quits



exercising یک و بام و دو هوا [ضرب المثل]  
 a double standard (ex tr = one roof and two types of weather)  
 prefix یک - /yek-/ پیشوند. (= تک -)  
 indicating one, one-, mono-, single-, uni-. Some instances:  
 one-horse یک اسب  
 60-minute, in an hour یک ساعت  
 for one person, single, یک نفره  
 single-handed

یکان /ye.kān/ اسم. [ریاضی] (= آحاد)

the units

one by one یکایک /ye.kā.yek/ قید.

one time, once یکبار /yek.bār/ قید.

هر دو سال یکبار

(once) every two years

« یکبار دیگر، با احساس »

"Once More, With Feeling"

یکبار مصرف<sup>(ن)</sup> /yek.bār.mas.raf/ صفت.

disposable (ex tr = used only once),

single-use

ظرف یکبار مصرف

a disposable container

all at once یکباره /yek.bā.re/ قید.

یک بُعدی /yek.bo'di/ صفت.

one-dimensional, unidimensional

ceaselessly یکبند /yek.band/ قید.

one-legged یک پا /yek.pā/ صفت.

یکپارچگی /yek.pār.çe.gi/ اسم.

the state of being undivided, integrity,

unity

whole, یکپارچه /yek.pār.çe/ صفت.

integrated, undivided, united,

monolithic, in one piece

a monolith سنگ یکپارچه

یکپایه /yek.pā.ye/ صفت. [گیاهشناسی]

with male and female organs on دوپایه

the same plant, monoecious

collar یقه /ya.qe/ اسم. نیز یخه

polo neck, turtle neck یقه اسکی

open neck(ed) یقه باز

یقه برگردان، یقه برگردان

turndown collar

button down collar یقه بسته

round neck یقه گرد، یقه گرد

V-neck یقه هفت، یقه هفت

دست به یقه شدن

to come to grips with sb

یقه کسی را چسبیدن / گرفتن

to seize sb by the collar, to collar sb,

to corner sb

یقه چرکین /ya.qe.čer.kin/ صفت. اسم.

1. [adj] working class [bef: n],

proletarian, blue-collar

2. [n] a working man

یقه سفید<sup>(ن)</sup> /ya.qe.se.fid/ صفت. اسم.

1. [adj] white-collar

2. [n] a white-collar worker

certain یقین /ya.qin/ اسم. شک

knowledge, certitude, certainty

certainly, surely یقیناً /ya.qi.nan/ قید.

یقین داشتن /ya.qin.dāš.tan/ مصدر لازم.

to be certain of sth, to be sure

Are you sure? □ یقین داری؟

یک /yek/ اسم. [عدد]

1. one (1) 2. a, an, any one of a number

one third سه یک (= یک سوم)

one hundredth, صد یک (= یک صدم)

one per cent.<sup>Br</sup> / percent<sup>Us</sup>

once and for all یک بار برای همیشه

one by one یک به یک (= یکایک)

یک به دو کردن [گفتار]

to argue with sb

یک کلاغ چهل کلاغ کردن

to exaggerate grossly (in giving an account

of sth)

1. sincere یکدل /yek.del/ صفت.  
 2. in agreement, of one mind یکدلی و یکزبان  
 (of a group) speaking with one voice,  
 unanimously  
 stubborn, یکدنده /yek.dan.de/ صفت.  
 adamant  
 one another, یکدیگر /yek.di.gar/ ضمیر.  
 each other  
 directly, یکراست /yek.rāst/ قید.  
 straight away  
 1. of the same یکرنک /yek.rang/ صفت.  
 colour<sup>Br</sup> 2. sincere, true  
 true friends دوستان یکرنک  
 sincerity یکرنگی /yek.ran.gi/ اسم.  
 یکرو /yek.ru/ صفت. ← دورو  
 (of cloth) not reversible, one-sided  
 1. one day old یکروزه /yek.ru.ze/ صفت.  
 2. lasting one day, one-day  
 جوجه یکروزه  
 day old baby chicken(s)/ chick(s)  
 a one-day trip سفر یکروزه  
 continuously یکریز /yek.ri:z/ قید.  
 یکزبانه /yek.za.bā.ne/ صفت. نیز تکزبانه  
 monolingual  
 فرهنگ‌های یکزبانه  
 monolingual dictionaries  
 1. one year old یکساله /yek.sā.le/ صفت.  
 2. lasting one year, good for one year,  
 one-year  
 a one year old child طفل یکساله  
 a one-year contract قرارداد یکساله  
 similar, یکسان /yek.sān/ صفت.  
 exactly the same  
 با خاک یکسان کردن  
 to raze to the ground  
 یکسان بودن /yek.sān.bu.dan/ مصدر لازم.  
 to be equal/ similar

- یکتا /yek.tā/ صفت. (= یگانه)  
 one and only, unique, sole, single  
 خداوند یکتا  
 the one and only God  
 یکتاپرستی /yek.tā.pa.ras.ti/ اسم. (= توحید)  
 the act of worshipping one god,  
 monotheism  
 all by oneself, یکتنه /yek.ta.ne/ قید.  
 single-handedly  
 all of it together, یکجا /yek.jā/ قید.  
 as one lot, en bloc  
 یکجا یا جدا جدا  
 together or separately  
 □ مالک این برج ترجیح می‌دهد همه آن را  
 یکجا بفروشد.  
 The owner of this high-rise would rather  
 sell it en bloc.  
 یکجانبه /yek.jā.ne.be/ صفت. اسم.  
 1. [adj] unilateral, one-sided  
 2. [adv] unilaterally  
 1. one-eyed یک چشم /yek.čāšm/ صفت.  
 2. (of optical instruments) monocular  
 یکچند /yek.čand/ صفت.  
 for a while  
 یک چهارم /yek.čā.hā.rom/ اسم. (= چهار یک)  
 one fourth, a quarter, a fourth<sup>Us</sup>  
 مسابقات یکچهارم نهایی [ورزش]  
 the quarter-finals  
 یک خوابه<sup>(ن)</sup> /yek.xā.be/ صفت. [معماری]  
 one-bedroom  
 آپارتمان یک خوابه  
 a one-bedroom flat<sup>Br</sup>/ apartment<sup>Us</sup>  
 یک در میان /yek.dar.mi.yān/ قید.  
 every other one, alternately  
 1. one-armed یکدست /yek.dast/ صفت.  
 2. homogeneous, uniform, consistent  
 یکدستی /yek.das.ti/ اسم.  
 the state of  
 being homogeneous, homogeneity,  
 uniformity, consistency  
 یکدفعه /yek.daf.e/ قید.  
 suddenly,  
 all of a sudden, abruptly

یک کاسه کردن /yek.kā.se.kar.dan/

to lump together

مصدر متعدی.

several items

one ply, یک لا /yek.lā/ صفت. دو لا

onefold

یک لاقبا /yek.lā.qa.bā/ اسم. [گفتار]

inadequately clothed, shabby-genteel,

poor

آدم های یک لاقبا

people of modest means

یکم /ye.kom/ صفت. نیز یکمین (= اول، نخست)

the first

یکم فروردین برابر بیست و یکم مارس

the first of Fārvardin corresponding to

21st of March

یک ماهه /yek.mā.he/ صفت. قید.

1. [adj] one month old 2. lasting one

month, good for one month

3. [adv] in a month's time

یک مرتبه /yek.mar.ta.be/ قید. [گفتار]

suddenly, abruptly

یک نفره /yek.na.fa.re/ صفت. .

single, one-man, one-woman

a one-man band

آرکستر یک نفره

a single bed

تخت یک نفره

یکنواخت /yek.na.vāxt/ صفت.

monotonous

یکنواختی /yek.na.vā.xi/ اسم.

یکنواختی زندگی روزمره

the monotony of everyday life

یک وجبی /yek.va.ja.bi/ اسم. [گفتار]

small, tiny, Lilliputian

یک وری /yek.va.ri/ قید. (= کج)

leaning to one side, aslant, slanting

یک وری روی اسب نشستن

to ride side-saddle

یکه /yek.ke/ صفت. اسم.

1. [adj] sole, 2. [n] shock (caused by surprise)

یکسان سازی <sup>(ن)</sup> /yek.sān.sā.zi/ اسم.

the act of making two or more things equal, equalizing

یکسان سازی نرخ ارز

the (various) foreign exchange rates

یکسره /yek.sa.re/ صفت. قید.

1. [adj] (of tickets) single<sup>Br</sup>, one-way<sup>US</sup>

2. [adv] continuously, entirely

یکسره باز بودن (of shops, schools etc)

to be open continuously (without a

midday break)

یکسوز <sup>(ن)</sup> /yek.su.sāz/ اسم. [برق]

rectifier

یکسویه /yek.su.ye/ صفت.

unilateral

یکسویی /yek.su.i/ اسم.

being one-sided, one-sidedness

یکشنبه /yek.šam.be/ اسم.

Saturday evening, شنب یکشنبه

the eve of Sunday

Sunday evening یکشنبه شنب

یکصد /yek.sad/ اسم. [عدد]

one hundred (100)

یکصدم /yek.sa.dom/ اسم.

one hundredth (1/100th)

یکضرب /yek.zarb/ صفت.

in one move, all at once, directly

یکضرب در امتحان قبول شدن

to pass the exams in one's first attempt

(without having to sit for a make-up exam)

□ یکضرب زد توی گل.

He shot the ball straight into the net.

یکطرفه /yek.ta.ra.fe/ صفت.

one-way

خیابان یک طرفه

یک قلم /yek.qa.lam/ قید.

entirely, categorically, at all

یک کاسه /yek.kā.se/ صفت.

added/ lumped together

□ که رستم یلی بود در سیستان  
منش کرده‌ام رستم داستان (فردوسی)

*For Rustan was a warrior in Sistan;*

*I made him the hero of this saga.*

*Yalda:* یلدا / *yal.dā* / اسم. نیز شب یلدا

the longest night of the year marking the  
winter solstice (Azar 30th/ December 1st)

1. crake یلوه / *yal.ve* / اسم. (پرنده‌شناسی)

2. coot

free, unrestrained یله / *ya.le* / صفت.

یله دادن / *ya.le.dā.dan* / مصدر لازم. (= لم دادن)

to recline, to relax

یله شدن / *ya.le.šo.dan* / مصدر لازم. [گفتار]

1. to bend forward 2. to be set free

یله کردن / *ya.le.kar.dan* / مصدر متعدی. [گفتار]

1. to bend sth forward, to tilt sth

2. to set sb free

یمانی / *ya.mā.ni* / صفت. [ادبی]

pertaining to Yemen, from/ of Yemen

a striped cloth بُردِ یمانی [قدیم]

imported from Yemen

good omen, یمن / *yomn* / اسم. (= شُگون)

auspiciousness

thanks to به یمنی ...

یمنی / *ya.ma.ni* / صفت. اسم.

1. [*adj*] pertaining to Yemen, of Yemen,

Yemeni 2. [*n*] a native of Yemen,

a Yemenite

یمین / *ya.min* / اسم. یَسَار

the right flank

ین / *yen* / اسم. [اقتصاد]

the monetary unit of Japan, yen (Y)

1000 yen (not yens) هزار ین

an older woman ینگه / *yen.ge* / اسم.

who accompanies the bride to the groom's

house and offers her practical advice

بَنگه دَنيَا / *yan.ge.don.yā* / اسم. [سابق]

America (*ex tr* = the New World)

یکه بزَن / *yek.ke.be.zan* / اسم. [گفتار]

the 'top dog' among the toughs of

a neighbourhood<sup>Br</sup>, a top fighter/ boxer

یکه تاز / *yek.ke.tāz* / اسم.

1. a champion

horseman 2. [*fig*] the top man in the field,

an unrivalled contender (who cannot be

stopped) یکه خوردن / *yek.ke.xor.dan* / مصدر لازم.

to be shocked, to be startled,

to be taken aback

یکهزار / *yek.he.zār* / اسم. [عدد]

one thousand (1000)

یکهزارم / *yek.he.zā.rom* / اسم.

one thousandth (1/ 1000th)

یکه سوار / *yek.ke.sa.vār* / اسم.

a champion horseman

« بازگشتِ یکه سوار »

" Return of the Lone Ranger "

suddenly یکهو / *yek.how* / قید. [گفتار]

یکی / *ye.ki* / اسم. ضمیر. 1. [*n*] one of a kind

2. [*prn*] someone, somebody

another one یکی دیگر

one by one یکی یکی

یکی بود یکی نبود.

Once upon a time ...

یکی یکدانه / *ye.ki.yek.dā.ne* / صفت. [گفتار]

the one and only

دُخترِ یکی یکدانه شان

their one and only daughter

a military unit, یگان / *ye.gān* / اسم. [نظامی]

a detachment

یکانگی / *ye.gā.ne.gi* / اسم.

1. unity

2. uniqueness

one and only, یگانه / *ye.gā.ne* / صفت.

sole, unique

the sole heir/ heiress یگانه وارث

a famous warrior, یل / *yal* / اسم. (= پهلوان)

a paladin

زیرِ یوغِ استعمار  
under the yoke of colonialism  
yucca یوکا<sup>(ف)</sup> /yu.kā/ اسم. [گیاهشناسی]  
yoga یوگا<sup>(ف)</sup> /yo.gā/ اسم. [ورزش]  
yolaf یولاف<sup>(ف)</sup> /yu.lāf/ اسم. [گیاهشناسی] (= چودوسر)  
oat(s)  
يوم /yowm/ اسم. [جمع: آیام] (= روز)  
day (in Arabic)  
Judgement Day یوم الدین  
يومیه /yow.miy.ye/ صفت. (= روزانه)  
daily  
جَریده یومیّه [سابق] (= روزنامه)  
a daily newspaper  
ion(s) یون<sup>(ف)</sup> /yon/ اسم. [شیمی]  
positive ions یون های مثبت  
negative ions یون های منفی  
یونانی<sup>(ف)</sup> /yu.nā.ni/ صفت. اسم.  
1. [ad/] pertaining to Greece, Greek  
2. [n] a native of Greece, a Greek  
3. the Greek language, Greek  
alfalfa یونجه<sup>(ف)</sup> /yon.je/ اسم. [گیاهشناسی]  
lucerne  
یونسکو<sup>(ف)</sup> /yu.nes.ko/ اسم.  
United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization, UNESCO, Unesco  
یونش<sup>(ف)</sup> /yo.neš/ اسم.  
the process of converting into ions, ionizing, ionization  
یونکره<sup>(ف)</sup> /yon.ko.re/ اسم. [زمینشناسی]  
the ionosphere  
یونیدن<sup>(ف)</sup> /yo.ni.dan/ مصدر متعدی.  
to convert into ions, to ionize sth  
یونیسف<sup>(ف)</sup> /yu.ni.sef/ اسم.  
United Nations Children's Fund, UNICEF, Unicef  
یویو<sup>(ف)</sup> /yo.yo/ اسم. [بازی]  
yo-yo  
یهود /ya.hud/ اسم. (= یهودیان، کلیمیان)  
the Jews  
the Jewish Nation قوم یهود

بَنگه دنیایی /yan.ge.don.yā.'i/ صفت. [سابق]  
American, Yankee  
یواش /ya.vāš/ قید. (= آهسته)  
slowly,  
gently  
یواشکی /ya.vā.šā.ki/ قید.  
secretly,  
furtively, on the sly  
یواش یواش /ya.vāš.ya.vāš/ قید.  
by and by, little by little,  
gradually  
یورت /yort/ اسم.  
a circular tent used by Turkomans as their dwelling, yurt  
یورتمه /yort.me/ اسم. نیز یُرمه  
(of a horse etc) a gait between walking and running, a trot  
یورتمه رفتن /yort.me.ra.f.tan/ مصدر لازم.  
(of a horse) to trot  
یورش /yo.reš/ اسم. (= حمله)  
attack, raid  
یورش بردن /yo.reš.bor.dan/ مصدر لازم.  
to launch an attack, to attack, to raid  
یورقه /yor.qe/ اسم. نیز یورغه  
(of a horse etc) an easy and smooth pace, ambling  
یورقه رفتن /yor.qe.ra.f.tan/ مصدر لازم.  
to move at an easy pace, to amble  
یورو<sup>(ف)</sup> /yo.ro/ اسم. [بانک]  
the common monetary unit of the European Union,  
Euro (E)  
بَنج یورو  
5 Euro (not Euros)  
یوز /yuz/ اسم. [جانورشناسی] ← یوزپلنگ  
یوزانس<sup>(ف)</sup> /yu.zāns/ اسم. [اقتصاد]  
usage:  
1. the length of time allowed for the payment of a foreign bill of exchange 2. a method of delayed payment for foreign purchases  
یوزپلنگ /yuz.pa.lang/ اسم. [جانورشناسی]  
cheetah نیز یوز  
the Asian cheetah یوزپلنگ آسیایی  
yoke یوغ /yuḡ/ اسم.

quarters of a nomadic tribe, a summer resort

located in a cool region, used for summer residence

a country house, خانە يىلاقى

a summer cottage<sup>Us</sup>

يهودى /ya.hu.di/ صفت. اسم. [جمع: -ه، -ان]

1. [adj] pertaining to Jews, (= كليمى)

Jewish, Judaic 2. [n] an adherent of

Judaism, a Jew

يهوديت /ya.hu.diy.yat/ اسم.

يىلاق /yey.lāq/ اسم. ← تىلاق

region with a cool climate, the summer

**FARHANG MOASER**  
**KIMIA**  
**PERSIAN-ENGLISH**  
**DICTIONARY**

**Karim Emami**



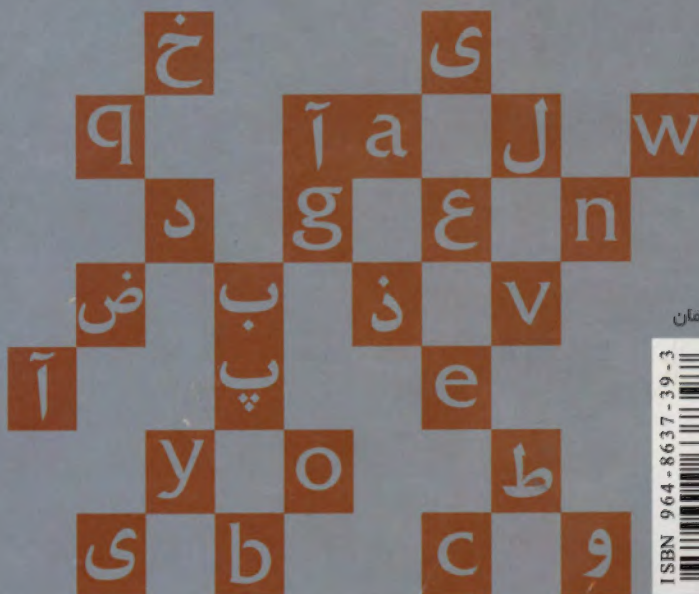
Farhang Moaser Publishers  
Tehran 2006



# FARHANG MOASER KIMIA

PERSIAN-ENGLISH DICTIONARY

KARIM EMAMI



۹۶۰۰ تومان

ISBN 964-8637-39-3



9 789648 163739